WWW.IRANMEET.COM

دن کیشوت

سروانتس

ترجمهٔ محمد قاضی

WWW.IRANMEET.COM

دُن کیشوت

WWW.IRANMEET.COM

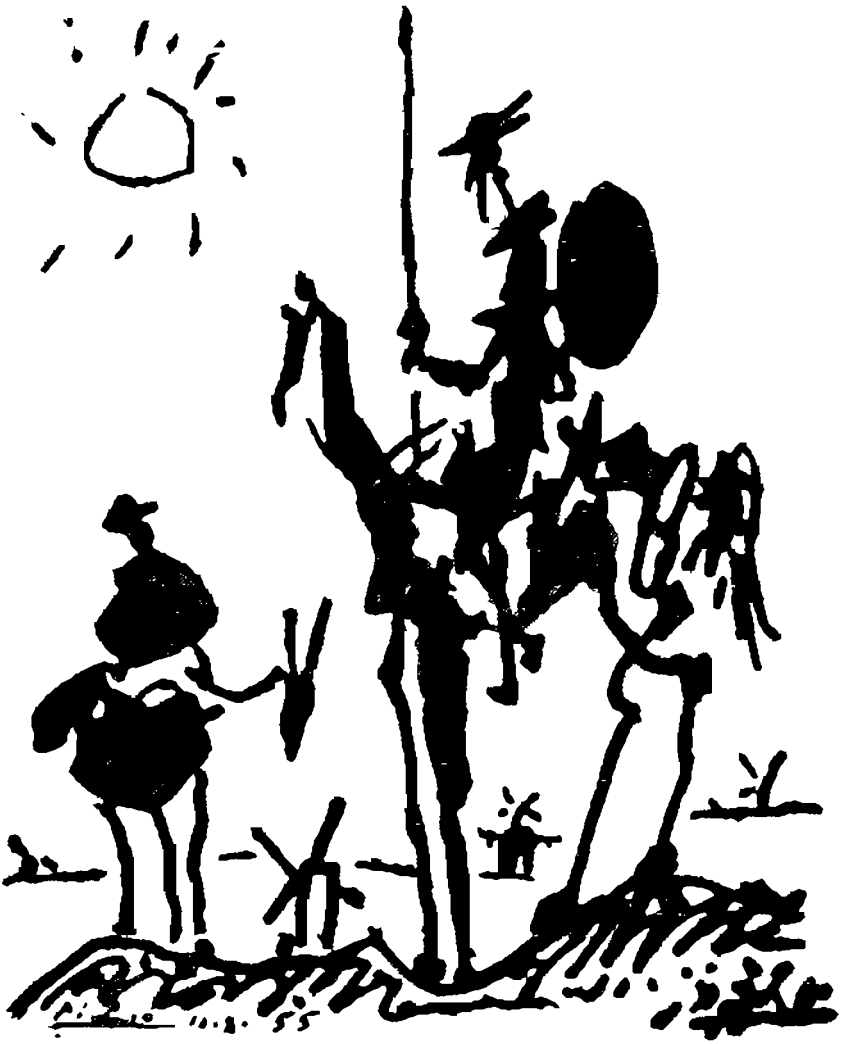

دن کیشوت و سانکوپانزا، اثر پابلو پیکاسو

WWW.IRANMEET.COM

سروانتس

دُن کیشوت

(جلد اول)

ترجمهٔ محمد قاضی

WWW.IRANMEET.COM

سروانتس، میگل د، ۱۵۴۷ـ۱۶۱۶ م. Cervantes Saavedra, Miguel de
دن کیشوت /میگل د سروانتس؛ ترجمهٔ محمد قاضی. ــ تهران: جامی، ۱۳۸۲.
۱۲۸۸ ص.
ISBN 964-7468-52-0 دوره:
ISBN 964-7468-53-9 جلد اول:
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Don Quixote de la mancha.
چاپ ششم: ۱۳۸۲
۱. داستانهای اسپانیایی ــ قرن ۱۶ م. الف. قاضی، محمد، ۱۲۹۲ ـ ۱۳۷۶، مترجم. ب. عنوان.
PZ۳/۹د۴س ۸۶۳/۳
۱۳۸۲ د ۴۹۱س
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۲ ۸۲ـ۱۹۰۷۳م

انتشارات جامی
خیابان دانشگاه، چهارراه شهید نظری، شمارهٔ ۱۴۲، تلفن: ۶۴۶۹۹۶۵

دن کیشوت (جلد اول)
میگل د سروانتس سآودرا
ترجمهٔ محمد قاضی
چاپ گلشن
چاپ اول: ۱۳۳۸
چاپ ششم: ۱۳۸۲ (اول جامی)
شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

حق چاپ برای انتشارات نیل محفوظ است.

شابک: ۹ـ۵۳ـ۷۴۶۸ـ۹۶۴
ISBN 964-7468-53-9

WWW.IRANMEET.COM

تصویر میگل دوسروانتس نویسندهٔ دن کیشوت ، اثر خود او .

WWW.IRANMEET.COM

مقدمه

شایدتاکنون هیچ کتابی به‌اندازهٔ «دن کیشوت»این‌همه مورد عشق وعلاقهٔ ملتهای گوناگون نبوده است . بسیاری‌ازکتابها هست‌که تنها به‌یك قوم و ملت اختصاص دارد وازحدود مرز یك‌کشورفراتر نمی‌رود ؛ بسیاری دیگرنیزهست که در میان ملل دیگرهم خواننده دارد ولی تنها مورد پسند گروه‌روشنفکران یا مردم عادی‌یا طبقات ممتازاست.اما «دن‌کیشوت» همهٔ حصارهای جغرافیایی و نژادی و اجتماعی و طبقاتی را درهم شکسته و نام خود را با دنیا و بشریت توأم ساخته است . همین بس‌که این رمان از ابتدای قرن هفدهم تاکنون بیش ازهزار باربه بیشترازسی زبان مختلف منتشر گردیده وتنها در شوروی ازسال ۱۹۱۷ به‌اینطرف‌پنجاه‌مرتبه وهر باردر ۹۰۰۰۰۰ نسخه و به‌چهارده زبان‌ترجمه وتجدید چاپ شده‌است . ازاین داستان شگرف سرورانگیز ، خلاصه‌ها فراهم آورده‌اند ، نمایشنامه‌ها پرداخته‌اند ، وبارها آنرا به‌صورت بالت و اپرا وفیلم سینما مجسم ساخته‌اند ، و «دن‌کیشوت» علیرغم تحولات و تغییراتی‌که در طی چند قرن گذشته در ذوق ادبی رخ داده هنوز ازپرخواننده‌ترین کتابهاست .

البته باید دانست‌که «دن‌کیشوت» از لحاظ تکنیك وفن داستان نویسی چندان برجسته نیست و نویسنده را هم نمیتوان از سهو و اشتباه مبرا دانست. بااین‌همه ،وبا اینکه «دن‌کیشوت»یك‌اثرکامل هنری نیست ، درشمارعالیترین و بزرگترین داستانهای جهان قراردارد. به‌گفتهٔ‌یکی از منتقدان، «بعضی‌آثار هنری‌آنقدر درحدکمال است‌که‌ازحدبشری فراترمی‌رود و مافوق قدرت‌خلاقهٔ انسان قرارمی‌گیرد، ولی دن‌کیشوت‌آنقدربشری‌است‌که‌ازکمال دورمی‌شود.»

WWW.IRANMEET.COM

ببینیم که آفرینندهٔ «دن کیشوت» ، این وجودی که قرنهاست اذهان بشری را به‌خود مشغول داشته است ، کیست و چگونه می‌زیسته است :

میگل دوسروانتس سآودرا Miguel de Cervantès Saavedra (۱۵۴۷ – ۱۶۱۶) درشهر آلکالا Alcala از شهرهای اسپانیا چشم به‌جهان گشود . پدرش ازطبیبان دوره گرد بود که‌ازشهری به‌شهردیگر می‌رفت. میگل خردسال در بیشتراین مسافرتها همراه پدر بود . هرگز به‌مکتب نرفت ومانند ماکسیم گورکی مدرسه و دانشکده‌ای جز صحنهٔ اجتماع ندید .

جوانی جسور و شمشیرزن بود و به‌سیروسفردلبستگی داشت . درسن ۲۳ سالگی به‌ایتالیا رفت وسپس به‌خدمت درقشون پرداخت. هنگامی که بیست‌وپنج‌ساله بود (سال ۱۵۷۱) دریك نبرد دریایی شرکت جست وچندین زخم برداشت و دو سال بعد به گروهی که درکار اکتشافات دریایی بودند پیوست . مدتی در تحت فرماندهی دون ژوان‌اتریشی خدمت می کرد. اما درسال ۱۵۷۵ هنگام مراجعت به‌اسپانیا به‌دست‌اعراب‌اسیر گردید ودر الجزایر به‌زندان افتاد و بغلامی‌رفت. پس‌ازیك سال بردگی دست به‌فرار زد ، ولی توفیق نیافت ، دوباره اسیرشد و مشقت و خواری بسیارکشید . پدر و مادرش چندکیسه زر برای بازخریدن او به‌الجزایرفرستادندکه بسنده نبود . پس‌ازسعی به‌فرار نافرجام دیگری به‌نزد حسن‌پاشا والی الجزیره برده شد واو زرخریدفراری را از خداوندش خرید. چندی بعد سروانتس اسیر، نامه‌ای به‌وزیر خارجهٔ‌اسپانیا نوشت و طرحی برای تسخیر الجزیره تقدیم داشت‌که مقبول نیفتاد . سرانجام براثر کوشش پدر و مادر و همراهی بازرگانان مسیحی ساکن الجزیره ، طوق بندگی از گردن سروانتس‌بازشد واو به‌پرتقال رفت. درسال ۱۵۸۱ مأموریتی به‌عهدهٔ‌او گذاشته شدکه به‌«اوران» برود. پس‌ازانجام‌این مأموریت، درجنگهای «آزورس» شرکت کرد. چندی بعد دخترکی را به همسری برگزید، ولی‌این ازدواج به‌زندگی آشفته و نابسامانی‌های او آرامش نبخشید .

در این ایام ، سروانتس قصدآن کردکه قلم خود را بیازماید و از راه نویسندگی امرار معاش کند . تا سال ۱۵۸۷ به‌نوشتن نمایشنامه‌هایی مشغول بودکه خود آنها را «قابل ستایش» میدانست ، ولی در حقیقت ارزش چندانی نداشتند. (سروانتس به‌استعداد نظامی خودهم بیش‌ازحدمی‌بالید وحتی‌استعداد خود را در این زمینه بیش از نویسندگی می‌دانست .) شعر هم می‌سرود ولی به گفتهٔ لوپ دو وگا ، نمایش‌نویس معروف همزمان سروانتس، «درتمام‌اسپانیا

WWW.IRANMEET.COM

شاعری به‌بدی سروانتس دیده نشده‌است». درسال ۱۵۸۴ رمانی به‌نام «گالاتیا» نوشت که برای او کسب شهرتی کرد . دربارهٔ این کتاب گفته‌اند که : « هرچند از فصاحت و روانی نثر دوران رنسانس برخوردار است ، تصنعی در نهاد آن‌است که رئالیسم پرغنا و درخشان سروانتس را دچار خفقان می سازد . (Encyclopedia Britannica)». خودسروانتس نیز براین نکته واقف‌بود و در بارهٔ کتاب خود می گفت : «چیزی برمی‌انگیزد ولی به‌نتیجه‌ای نمی‌رسد.»

سروانتس که دریافته‌بود نمی‌تواند از برکت قلم خود نانی به‌دست‌آورد، به‌شهر «سویل» رفت (۱۵۸۷) تاکاری پیداکند . شغلی که به‌او محول گردید رسیدگی به‌امور خواربار یکی ازنواحی‌بود، ولی‌این‌کار هرگز وی رادلگرم نداشت. پس‌ازچندی‌عریضه‌ای‌به‌پادشاه نوشت‌وبایادآوری خدمات وفداکاریهای خود درخواست کردکه‌شغلی درمستعمرات‌اسپانیا درامریکا به‌او واگذارکنند. در پاسخ او نوشتند که «بهتراست درجایی که به خاك وطن نزدیکتر باشدکاری بجوید.» بیکاری و استیصال، زندگی‌ناسازگار اورا ناسازگارتر ساخت . در حدود سال ۱۵۹۰ دچار چنان تنگدستی و مذلتی گردیدکه برای خرید جامه مبلغی به‌قرض گرفت .

پس‌از این دوران ، سروانتس از ناچاری دوباره به‌سوی اقلیم ادبیات بازگشت و با ناشری قرار داد بست که شش نمایشنامه بنویسد و برای هرکدام ۵۰ «دوکا» بگیرد، مشروط براینکه هریك‌ازآنها، به‌تشخیص‌ناشر، «ازبهترین نمایشنامه‌هایی باشدکه تاکنون دراسپانیانوشته شده‌است.» اما سروانتس‌ازاین قرارداد هم حاصلی برنداشت . سروانتس‌ازهمه جا رانده شد ودوباره به‌«سویل» بازگشت واین‌بار مأمور وصول مالیات گردید.اما درسال ۱۵۹۷ به‌علت غفلت و ناآشنایی به‌آداب‌کسب وکار وفن حسابداری ، از صندوق‌کسرآورد و پس‌از بازخواست از خدمت منفصل گردید و بیش از پیش در گرداب فقر و فاقه فرو رفت . هنوز به‌یقین معلوم نشده است که سروانتس سه‌سالی راکه پس‌از انفصال براو گذشته چگونه سرکرده‌است . به‌قولی به‌زندان‌افتاده و تا سال ۱۶۰۰ در آنجا بوده و بنابراین قسمتی از شاهکار خود « دن کیشوت » را در زندان نوشته است .

قسمت‌اول «دن‌کیشوت» نخستین بار در سال ۱۶۰۵ به‌چاپ رسید و از همان ابتدا در اسپانیا و پرتقال مورد استقبال بیسابقه‌ای قرار گرفت . در «دائرةالمعارف بریتانیا» نوشته شده‌است که : «محبوبیت آنی دن‌کیشوت بیشتر

WWW.IRANMEET.COM

ناشی از تنوع حوادث آن وغنا و فراوانی کمدی و مضحکه‌های آن وشاید هم ناشی از تازیانه‌هایی‌بوده‌که دراین‌کتاب برتن معاصران برجسته و ممتازفرود آمده است ؛ غم نهفته و بی‌سروصدای آن ، انسانیت عظیم آن ، وانتقاد نافذی که درآن از زندگی شده‌است، به‌کندی مغتنم شمرده شد .»

قسمت دوم «دن‌کیشوت»پس‌از ده سال ، یعنی در۱۶۱۵ منتشر گردید. (قبل‌ازآن نویسندهٔ دیگری یابقصداستفادهٔشخصی ویا به‌این خیال‌که سروانتس پیر درمانده دیگرتوانایی‌نوشتن قسمت دوم را ندارد ، کتابی راکه درحقیقت مکمل قسمت اول دن‌کیشوت بود نوشته و منتشر کرده بود .) در قسمت دوم ، طنزوهجای سروانتس پخته‌تر و ظریف‌تراست ،اسلوب نگارش‌اوتکامل بیشتری یافته وشخصیت‌های درجه دوم‌آن خیلی بهترازقهرمانهای درجه دوم قسمت‌اول کتاب‌تصویرشده‌اند . نخستین‌قسمت «دن‌کیشوت»درسال۱۶۱۲ به‌انگلیسی ودر سال ۱۶۱۴ به‌فرانسه ترجمه‌گردید . سروانتس به‌اوج شهرت رسید ولی این شهرت‌ثروتی نصیبش‌نکرد وهمچنان «سربازی پیروفقیر» ماند .

«دن‌کیشوت» انتقادی هجایی وطنزآمیزاز بیهودگیها و ابتذالات نظام پهلوانی است که در عصر سروانتس روبه‌زوال می‌رفت . در آن دوران‌اسپانیا امپراطوری عظیم و ثروتمندی بود . طبقهٔ حاکمه از اشراف ونجیب زادگان تشکیل می‌شد، اما بازرگانان‌که از برکت داد و ستدبامستعمرات ثروت‌بسیار اندوخته بودند روز به‌روز نفوذ واقتدار بیشتری می‌یافتند . ثروت بازرگانان محور اجتماع بود وازاین‌رو نجیب‌زادگان و شوالیه‌هاکه یکی به‌اصل ونسب و دیگری به زوربازوی‌خود تکیه‌داشت ، بتدریج جای‌خود رادر عرصهٔاجتماع تنگ‌تر می‌دیدند. سروانتس،هنرمندبزرگ ، نمی‌توانست‌این تحولات‌اجتماع را ندیده بگیرد . او که عمری را در نابسامانی و نامرادی و فقر و مشقت گذرانده بود ، هرگز به‌دامان تیرهٔ یأس و بدبینی پناه نبرد وکتابی نوشت‌که قرنهاست‌آدمیان را دلزنده وخندان نگاهداشته است . او نیز مانند بتهوون ، در زیر بار سنگین ترین رنجها سرود شادمانی سرکرده و از اندوه شادی آفریده است .

---

۱ ــ سروانتس به‌مناسبت‌کتاب دیگری‌که درسال ۱۶۱۳ بنام Novelas Exemplares (داستانهای نمونه) نوشته بودبیش‌ازپیش مشهور شد ولی همچنان در فقر و فاقه می‌زیست .

WWW.IRANMEET.COM

اکنون که سروانتس را شناختیم خوب‌است باآفریدهٔ او ، دن‌کیشوت ، نیز آشنا شویم .

دن‌کیشوت نجیب زاده‌ایست که در دورانی‌که شوالیه‌گری (عیاری و پهلوانی قرون وسطایی) دیگر رونقی ندارد می‌خواهد بساط پهلوانی‌علم‌کند. قصد اواین است‌که به‌اوهام و تخیلات خود ،که در نتیجهٔ شب و روز خواندن داستانهای پهلوانی در ذهن او خانه‌کرده است، صورت واقعیت‌بخشد . باآنکه توان آن نداردکه مگسی را از خود براند ، زره می‌پوشد وکلاهخود بر سر می‌گذارد و زوبین در دست و شمشیر برکمر براسبی ناتوان‌تر از خود سوار می‌شود ودرجستجوی حوادث وماجراهای‌پهلوانی سر به دشت و بیابان می‌نهد. اما واقعیت‌های زندگی‌کجا و اوهام و پندارهای اوکجا ! دن‌کیشوت بی‌هدف نیست و افکار و آرمانهای‌عالی دارد ،ولی چون واقعیتها با اوسریاری‌ندارند وزندگی با اندیشه‌های او جور درنمی آید ، به‌جنگ واقعیت می‌رود . نبرد تن‌بتن اوبا آسیاب‌های بادی زنده‌ترین‌نمونهٔ‌درافتادن خودسرانه‌وکورکورانهٔ او با مظاهرعینی و واقعی حیات است .

خیالبافی قوت و غذای روزانهٔ دن‌کیشوت است .کاروانسرای مخروبه را قلعهٔ مستحکم ، رهگذران بی‌آزاررا جادوگران بدکار ، زنان خدمتکار و روسپیان را شاهزاده خانم‌ها،و آسیابهای بادی را دیوان افسانه‌ای‌می‌پندارد؛ ماهی دودی در ذایقهٔ‌اوطعم ماهی قزل‌آلا و بع‌بع میش‌ها و بره‌ها درگوش او صدای شیههٔ اسبان و غریوشیپورها وبانك طبلها را می‌دهد .

سرپیچی ویا ناتوانی ازدرك واقعیت موجب می‌شودکه دن‌کیشوت‌قدرت سنجش وتشخیص خودرا ازدست‌بدهد و با نیروها وعواملی‌که قدرتشان‌چندین برابر توان اوست در افتد ، و سر انجام هم ، شکست‌ها و توسری‌خوریها و رسوایی‌های ببارآورده را نه ازضعف خود، بلکه ناشی از «عوامل دیگر» بداند وپس‌ازآن‌که‌ازبیست‌تن گردن‌کلفت چوب وچماق‌خورده‌است، خودرا اینگونه تسکین دهدکه: «قطعاً چون‌ازقواعد وقوانین‌پهلوانی سرپیچی‌کرده‌ام خداوند جنگ این‌کیفررا درحق من رواداشت تا تنبیه شوم.»

دن‌کیشوت در ضدیت لجوجانهٔ خود با واقعیتهابجایی می‌رسدکه دیگر تجربه‌های روزمره وتلخ‌زندگی درعوض‌اینکه اورا بیدار سازد و بخودآورد، سر درگم‌تر ومغرورتر وخودستاتر می‌کند وازینرو،هرلحظه درسراشیبی‌سقوط دردناك و اجتناب ناپذیر خود بیشتر می‌لغزد . هربار که ضربات شدیدتری

WWW.IRANMEET.COM

می‌خورد و چك وچانه و دنده‌هایش بیشتر خرد می‌شود، بیشتر رجز می‌خواند و یاد درآستین می‌اندازد . و همین رجزخوانی بیجا و گردنفرازی ابلهانه است که خواننده را به‌خنده می‌آورد ،و چه بسا که‌ازخنده روده‌برمی‌کند.اگر جز این‌می‌بود حالت اسفناك و رقت‌انگیز این پهلوان پنبه و مصیبت‌ها و بلاهای جانکاهی که برسرش می‌آمد ، هرگز به سنگدلترین خوانندگان هم جرأت لبخند نمی‌داد .

اما جنبهٔ خنده‌آور شخصیت دن‌کیشوت‌را باید ازدیدهٔ دیگری‌نگریست: دن‌کیشوت شریف ونوع دوست‌وخوش قلب است و هدفهای بشردوستانه دارد : می‌خواهدکه از مظلومان و ستمکشان رفع ظلم وستم‌کند و یار و یاور رنج دیدگان باشد . پس چگونه است که چنین انسان دوست داشتنی و قابل احترامی ما را دایما به‌خنده می‌آورد؟ راز این‌نکته دراین‌است که دن‌کیشوت بعوض‌اینکه برای رفع مظالم راه حل‌های‌عملی و واقعی پیداکند واز مقتضیات وامکانات مساعد اجتماعی بهره‌گیرد ، سعی می‌کندکه این مقتضیات‌وامکانات را به‌مدد مخیلهٔ بیمار خود ودر عالم و هم و پندار بوجودآورد؛ و بجای‌اینکه برای عملی ساختن آرمانهای بلند پایهٔ خود واقعیت را بکارگیرد ، لجوجانه وخود سرانه برضدآن قیام می‌کند. به‌کسی‌می‌ماندکه می‌خواهدبه‌بیچاره‌ای‌که درپشت دیوار برخاك‌افتاده‌است وناله می‌کند، کمك‌کندولی راه‌آن‌را نمی‌داند؛ بشتاب خودرا به‌دیوار می‌زند وسروصورت خودرا خونین می‌کندو گاه هم‌چند مترخود را از دیوار به‌بالا می‌کشاند ولی مذبوحانه به‌پایین سقوط می‌کند.از اینرو ما بااینکه هدف عالی اوراکه دستگیری ازدرماندگان است می‌ستاییم ، بازنمی‌توانیم ازخنده وتمسخر خودداری‌کنیم. «بلینسکی»این‌نکته راچه‌خوب پرورانده است:«جنبهٔ‌خنده‌آورشخصیت‌دن‌کیشوت درتضاد اندیشه‌های‌برگزیدهٔ او با الزامات و ضروریات زمان است ، درآنست‌که این اندیشه‌ها نمی‌توانند صورت فعلیت بخود بگیرند و در قالب‌عمل ریخته شوند ... هرکسی اندکی دن‌کیشوت است ، ولی بیش‌ازهمه ،کسانی دن‌کیشوتندکه دارای نیروی‌تخیل آتشینند و با تمام روح خود دوست می‌دارند ، قلبشان نجیب و شریف است و حتی از ارادهٔ قوی وخرد نیز برخوردارند ، اما از زرنگی و مهارت عملی بی‌بهره‌اند .»

اما سانکوپانزا ، اسلحه دار ومهتر دن‌کیشوت ، با همهٔ ساده لوحی و عبودیت خود ، چون دستخوش خیالبافی‌ها ومالیخولیاهای‌ارباب خویش‌نیست،

WWW.IRANMEET.COM

واقعیت را لمس می‌نماید و آنرا هرگز انکار یا نفی نمی‌کند . وی برخلاف دن‌کیشوت ، که اگر تا حد مرگ هم کتك خورده باشد سعی می کند بخود بقبولاندکه دردی‌ندارد، همه چیزراآن‌چنان‌که هست بدون‌تعارف وخودفریبی احساس می‌کند.در حقیقت همراهی سانکوپانزا با دن‌کیشوت وسیله‌ایست‌برای اینکه نقاط ضعف دن‌کیشوت بهتر و روشنتر نمایانده شود .

ناگفته نباید گذاشت‌که شخصیت دن‌کیشوت و سانکوپانزا را چه‌بساکه درك نکرده‌اند وچه بساکه‌کوشیده‌اند بنا به تمایلات و نیات خود شخصیت‌این دورا تحریف‌کنند وواژگونه جلوه دهند.مثلا یکی ازادبای مغرب زمین‌نوشته است‌که : «دن‌کیشوت نمایش و تقلید مسخره‌ایست ازحماقت‌های انسانی . .. چون ما حماقتهای خود را در لباس دن‌کیشوت مجسم می‌بینیم ونادانی و بی‌خبری و بی شعوریمان درقالب سانکوپانزا تجلی می‌کند، خنده‌مان می گیرد .»

دن‌کیشوت نه تنها مظهر «حماقت‌های انسانی» نیست ، بلکه خود اوهم اصولا آدم احمقی نیست .کدام آدم احمقی است‌که این‌آرمانها وهدفهای‌عالی و بشر دوستانه را ازجان و دل بپرستد و هستی خودرا درراه آنها فدا کند ؟ تورگینف می‌نویسد : «برای خود زندگی‌کردن ودرغم خود بودن چیزی‌است که دن‌کیشوت آنرا شرم‌آور می‌داند.اگر بتوان چنین‌گفت ، اوهمیشه‌بیرون از خود وبرای دیگران زندگی می‌کند . برای برادران خود وبرای‌مبارزه‌با نیروهایی‌که دشمن‌بشرند زندگی‌می‌کند.» ولردبایرون دربارهٔرمان‌سروانتس بدرستی‌نوشته‌است‌که : «دن‌کیشوت‌ازهررمانی غم‌انگیزتراست . و بخصوص از آن رو غم‌انگیزاست‌که‌ما را به‌خنده می‌آورد. قهرمان‌آن مردی‌است درستکار و همیشه طرفدار حق و عدالت : تنها هدف او مبارزه باظالمان است . . . » همچنین‌سانکوپانزا نیزآنقدرکه بنظرمی‌آید احمق وساده لوح نیست‌وچنانکه ارنبورگ می‌نویسد : « زرنگی و نوعی فلسفهٔ عملی خاص خود دارد.وفاداری او به دن‌کیشوت نشان می‌دهدکه آرمانهای این یك ازبرای آن مرد روستایی نیز گرامی است.»

گروه دیگری از منتقدان نیز هستند که « دن‌کیشوت » را یك افسانهٔ خیالی دانسته‌اندکه هیچگونه‌وجه‌اشتراکی باجنبه‌های واقعی‌زندگی‌آن دوران ندارد و از رئالیسم بدور است . آیا جنبه‌های رئالیسم در این کتاب بچشم نمی‌خورد ؟ ممکن است‌گفته شود که دن‌کیشوت‌کاریکاتور نجیب زادگان و پهلوانان قرن شانزدهم اسپانیاست وبنابراین تصویر او مبالغه آمیز و خیالی

WWW.IRANMEET.COM

و باور ناکردنی است ونمی‌تواندجنبهٔ رئالیستی‌داشته‌باشد. ولی‌مگر «گرانده» بالزاك چیزی جز کاریکاتور یك مرد خسیس است ؟ با اینهمه ، بالزاك بمدد این مبالغه و اغراق‌گویی ظاهری توانسته است که همهٔ خصوصیات بر جستهٔ یك گروه اجتماعی را در وجود گرانده پیر جمع کند و خست و لئامت را زنده‌تر وبرجسته‌تر از آنچه در حجره‌ها ودکه‌ها و مغازه‌ها و خیابانها و در چهره و رفتارتك‌تك خسیسان دیده می‌شود ، بنمایاند و مجسم سازد .سروانتس هم همین‌کار راکرده است . وی در وجود دن‌کیشوت انحطاط پهلوانی‌وزوال دستگاه نجیب زادگی را با همهٔ جنبه‌های مضحك وغم‌انگیز آن زنده و مجسم ساخته است .

دن‌کیشوت مظهر طبقه‌ایست‌که قدرت و شوکت خود را از دست داده و روبه‌زوال می‌رود ، ولی نمی تواندابن زوال را باورکند ویااینکه نمی‌خواهد آنرا به‌روی خودبیاورد. همینست‌که دن‌کیشوت ، نجیب زادهٔ مفلوك ناتوان، شمشیرمی‌بندد و زره می‌پوشد وبراسب «تازی» سوار می‌شود ودرعین‌فقرمهترو اسلحه‌دار نگاه می‌دارد وبه‌این سو وآن سو می‌رود ومبارز می‌طلبد .

سخن‌کوتاه ، سروانتس تراژدی بسیار غم‌انگیز یك انسان مجنون و ذلیل‌و درمانده راباکمدی‌بسیارمضحك‌کسانی‌که دیگراجتماع جایی‌برای‌ایشان ندارد، استادانه در هم‌آمیخته وشاهکاری بوجودآورده است‌که تجسم زندگی دردناك و رقت‌انگیز کسانیست‌که برخوردار ازشرافت ودرستی وصاحب افکار بلندند ولی راه واقعی برآوردن آرزوها و آرمانهای خود را نمی‌شناسند . از اینجاست‌که «دن‌کیشوت» درهرخانه وکاشانه‌ای جای خود را بازکرده‌است . دن‌کیشوت باما بیگانه نیست،درکنار ماست .

***

ترجمه‌ای که اکنون در دست خواننده است بی شك از روان ترین و سلیس‌ترین‌ترجمه‌هایی‌است‌که‌تاکنون به‌دست خوانندهٔ فارسی‌زبان رسیده‌است. آقای محمد قاضی بیش‌از هر چیز دررعایت سبك نویسنده زحمت‌کشیده است، (کافی است‌که خواننده سبك ترجمهٔ داستان را با ترجمهٔ مقدمهٔ سروانتس و همچنین با عباراتی‌که نویسنده در ضمن داستان نقل کرده است مقایسه‌کند و تفاوت سبکهای نگارش‌گوناگون را بسنجد) . آقای قاضی برای ترجمهٔ خود بهترین ترجمهٔ فرانسوی‌کتاب راکه بتصدیق موریس‌باردن ، دکتر درادبیات فرانسه و استاد زبانهای اسپانیایی و پرتقالی ، همان ترجمهٔ لوبی ویاردو ،

WWW.IRANMEET.COM

نویسنده وادیب بزرگ فرانسوی،است بکار برده و توضیحات وحواشی موریس باردن را هم در جای خود نقل کرده است . ازینرو ، ترجمهٔ حاضر علاوه بر زیبایی وروانی و وفاداری به متن اصلی، از کاملترین ترجمه‌هایی است که تاکنون به‌فارسی درآمده است .

دکتر میترا

WWW.IRANMEET.COM

مقدمهٔ دکتر موریس باردن

۱

در ژانویهٔ سال ۱۶۰۵ درشهر مادرید، ناشری به‌نام ژوان دولاکووستا Juan de la Cuesta یك اثر انتقادی ، فکاهی و هجایی از چاپخانهٔ خود بیرون دادکه در اندك مدتی در اسپانیا و پرتقال وینگی‌دنیا (امریکای‌لاتین) با توفیق شایانی مواجه شد و هزاران هزار نفر را خندانید . این اثر قسمت اول کتاب دن‌کیشوت بودکه تحت عنوان ذیل منتشر شد :

EL INGENIOSO HIDALGO DON QUIXOTE DE LA MANCHA , COMPUESTO POR MIGUEL DE CERVANTES SAAVEDRA , DIRIGIDO AL DUQUE DE BEJAR ...

دلایل زیادی در دست است‌که مؤید این تحسین و تمجید فوری و ثابت کنندهٔ این‌رواج سریع‌اثر بوده ونشان می‌دهندهٔ‌کاین‌طفل یکشبه ره صدساله‌رفته است». مؤلف رمان «پیکاراژوستینا»که آن نیز در ۱۶۰۵ انتشار یافته است این سخنان را دردهان بانوی قهرمان‌کتاب خود می‌گذارد، سخنانی‌که‌گواه صادق برشهرت دن‌کیشوت است :

« من ملکهٔ پیکاردی هستم که از گاو پیشانی سفید مشهورترم . صیت شهرت من‌از دوناا ولیوا و دن‌کیشوت ولازاریل و... برتررفته‌است». درطی جشنهای‌نامگذاری شاهزاده فیلیپ ولیعهداسپانیا تنهاچوگان بازی وگاوبازی نبودکه موجب سرگرمی و نشاط خاص‌وعام بود . سفیرپرتقال دردرباراسپانیا موسوم به‌پینهرودا وگاPinheiro da Vega که درآن جشن حضورداشته‌است

WWW.IRANMEET.COM

دراین باره می‌نویسد : «بعنوان‌میان پرده بین برنامه‌های جشن ، دن‌کیشوت در جامهٔ ماجراجویی دلیر یعنی مبارزمیدان، پیش‌می‌آمد وجلوتر از اومهترش سانکوپانزا راه می‌رفت.»

از اسپانیا تاکشور پرو درامریکای جنوبی هرجا بالماسکه‌ای برپا بود شبیه‌این دو مصاحب ضدونقیض، یعنی‌پهلوان ومهترش،را نیز برای خنده‌وتفریح مردم درست می‌کردند .

با این وصف رمان نویس بداختر بزودی با یکی دیگراز بد بیاری‌های خودکه برای‌او امری عادی بود مواجه شدوباردیگرطعم‌تلخ یکی‌ازناکامی‌های دوران زندگی خود را چشید. توضیح آنکه‌درآن هنگام‌که وی به‌نوشتن‌قسمت دوم اثر معروف خود مشغول بود یك دن‌کیشوت قلابی و یك سانکوی قلابی‌از «تاراگون» براه افتادند(ازچاپخانهٔ مردی به‌اسم فیلیپ روبرتو)، تا به تقلید از دن‌کیشوت و سانکوی اصلی ازدشتها به تپه‌ها و از خارستانها به بیشه‌ها به گردش بپردازند.این نسخه بدل‌های قلابی از پدری عوام و فاقد نبوغ‌واخلاق متولد شده بودند. این مردکه خود نیز از دزدیدن«مال» سروانتس شرم‌داشت خویشتن را درزیر نام مستعار «فارغ‌التحصیل‌آلونزو فرناندز دوآولاندا ،اهل توردەزیلاس» پنهان‌کرده بود،وتا به امروز هم‌کوشش‌های دقیق وممتد محققین موفق به‌کشف هویت واقعی این‌کتاب دزد بیشرم نشده است. آنگاه سروانتس به شتاب تمام قسمت دوم داستان دن‌کشیوت را به اتمام رسانید و آنرادرسال ۱۶۱۵ تحت عنوان ذیل منتشر کرد :

SEGUNDA PARTE DEL INGENIOSO CAVALLERO DON QUIXOTE DE LA MANCHA , POR MIGUEL DE CERVANTES SAAVEDRA , AUTOR DE LA PRIMERA PARTE ...

موفقیت اثر این بارنیز بسیار چشمگیر بود. ما برای اثبات این مدعی وصفی راکه همراهان نجیب‌زادهٔ «دوك‌دوماین» سفیرفرانسه در درباراسپانیااز نویسندهٔ کاستیلی کرده‌اند در ذیل می‌آوریم . این وصف در عین‌حال که عجیب است گرم وصمیمانه‌است . فارغ‌التحصیل مارکز Marquez در رسالهٔ خودکه درتأیید و توصیف دن‌کیشوت نوشته است می‌نویسد :

«این نجیب‌زادگان فرانسوی ازمن راجع به‌سن وشغل وخصال‌وموقعیت اجتماعی‌نویسندهٔ دن‌کیشوت سؤال‌کردند . من ناچار به ایشان‌گفتم اوپیر –

WWW.IRANMEET.COM

سربازی است نجیب زاده ولی فقیر . یکی از ایشان ازمن پرسید چرا اسپانیا چنین مردی را به ثروت نرسانده است ؟ چرا هزینهٔ زندگی اورا بیت‌المال تأمین نمی‌کند؟ یکی دیگرازنجیب زادگان که مردی زیرك بود رندانه گفت: اگر فقر واحتیاج است که این مردرا به نوشتن وامی‌دارد خدا کند هیچوقت ثروتمند نشود تا با فقرخود خلق آثار کند وباآثارخود دنیا را غنی سازد .»

سروانتس درتاریخ۱۹آوریل ۱۶۱۶ اثرجاودان خودرابه‌حامی خویش **کنت‌دولموس** اهداکرد ودرنامه‌ای به عنوان کنت چنین نوشت : «لحظات عمرزود گذرند ، هردم برتشویش و اضطرابم می‌افزاید وامید از دلم رخت بر می‌بندد ، با این وصف تنها چیزی که مرا زنده نگاهداشته است همان عشق به زندگی است .»

سروانتس چند روز بعد،یعنی‌در ۲۲ آوریل ۱۶۱۶ درسن شصت‌وهشت سالگی چشم‌ازجهان فروبست ، درحالیکه همچنان مردی‌آزاده و خردمندبود.

۲

مدتهای مدیدی ــ درطی مدت سه قرن ــ منتقدین اسپانیولی و بیگانه‌با خرسندی و اعتقادکامل‌این گفتهٔ وقایع نگارمعروف «توماس‌تامایودو وارگاس» را تکراروتفسیر کردندکه: «میگل‌دوسروانتس‌دوساودرا فرح انگیزترین مغز اسپانیا ولی فاقدفضل ومعرفت است !» این گفته،هم دوراز انصاف وهم نادرست است ، چه،نقادان زیرك ومتبحر اروپایی بالاخره به «توماس تامایو»ی‌بیچاره ثابت کرده‌اندکه میگل‌دوسروانتس به هیچ وجه یك نابغهٔ لایشعرویك‌آیینهٔ‌کدر وبی احساس نبوده است که فقط تصویری درخود منعکس‌کند وجز این چیزی نباشد.اززمرهٔ این‌نقادان می‌توان از«آمریکوکاسترو»ی اسپانیایی، «توفانین» ایطالیایی و «پل‌هازار» فرانسوی نام برد . عده‌ای دیگر ازجمله خودمانیز با اعتقاد وایمان‌کامل دربارهٔ فضل ومعرفت و فلسفه ونبوغ سروانتس دقیقاًمطالعه کرده‌ایم وما همیشه معتقد بوده‌ایم و هستیم که سروانتس نویسنده‌ای بوده است با فرهنگ وپروردهٔ دانش وهنر ایتالیایی که ساخته وپرداختهٔ مطالعه و قرائت زیاد وتجربه ورنج بوده است . مابه سروانتسی معتقدیم که نه تنها توانست از مهمترین جریانهای‌ادبی‌زمان خودمتمتع شودبلکه‌باآن جریانها ازمترقی‌ترین ومشخص‌ترین افکارعصرخود یعنی از «رنسانس» استقبال‌کند . ما در اشاره به افکار نئوافلاطونی اوهم تردیدی به خود راه نمی‌دهیم ومی‌کوشیم تاثابت‌کنیم که ایده‌آلیسم او نیز مانند ایده‌آلیسم **برکلی** Berkeley فیلسوف ایرلندی

WWW.IRANMEET.COM

کاملا اصولی و خراب‌کننده است و بالاخره بعضی از قسمتهای اثر بزرگ او شباهت به آثار «پیراندلو» نویسندهٔ بزرگ ایطالیایی دارد .

امروزه ترجیح می‌دهیم که در نویسندهٔ دن کیشوت بیشتر جنبهٔ هجاگویی و روانشاسی و نثر نویسی وهنر او را مورد مطالعه قراردهیم . خود او می گوید :

«سرتاسر کتاب من دشنام و ناسزا به کتب پهلوانی است.» وما می‌دانیم که رمانهای پهلوانی، که تصور می‌رفت از قرن چهاردهم ببعد ازمیان رفته بوده باشند در قرن پانزدهم دوباره زنده شده ودر قرن شانزدهم رواج بسیار یافته‌اند. دراین زمینه سروانتس ازهمان فصل اول دن کیشوت دست به یك کار سالم وجسارت آمیز می‌زند یعنی از نثر مطنطن وعجیب و غریب کتاب پهلوانی «فلوریسل دونیکه» اثر فلیسیانو دوسیلوا (۱۵۳۲) چند نمونه‌ای در کتاب خود می آورد :

«ای یار غدار ناپایدار وای دلبر جفاکار مکار ، من از دست سبکسری و بیخبری تو چنان همسفر دربدری و هم بسترخون جگری شده‌ام که زلازل به ارکان کاخ مدرکاتم افتاده وهلاهل به کام فراخ حیاتم ریخته...» و یا «ای پهلوان نامدار وای شیر بیشهٔ کارزار وای فرزند بیمانند روزگار، الحق که آسمان رفیع و افلاك منیع به کمك ستارگان طالع و اختران ساطع ذات ناسوتی و وجود ملکوتی ترا بشیوهٔ ملکوت جلال و جبروت می بخشند ...»

سپس با بیرحمی تمام ، کتابخانهٔ نجیب زادهٔ مانش را از کتابهای ریز و درشت پهلوانی که باقهرمانان افسانه‌ای و اغراق‌آمیز و با نثر مطنطن وتصنعی خود موجب رسوایی دن کیشوت شده‌اند خالی می کند ، و بزحمت حاضر است پهلوانانی چون «آمادیس گل» یا «پالمرن انگلیسی» را که می گویند پدر پهلوانان سرگردان بوده‌اند ازاین خانه تکانی معاف دارد .

مخصوصاً پهلوانان سرگردانی چون «پلاتیر»ها و «بلیانیس»ها و «فلیکس مارت»ها و «برناردل کارپیو»ها ودیگران را باعلم کردن پهلوان پنبه‌ای چون دن کیشوت که درواقع کاریکاتوری ازایشان است ونیز مرکب‌های رخش صولت و نیرومند ایشان را باقراردادن یابوی مردنی و مفلوکی چون «روسی نانت» در مقابلشان ، به بادمسخره می گیرد. خود دن کیشوت راهم ازیك ماجرای بدفرجام به ماجرای بدفرجام ورقت انگیز دیگری می کشاند، برزمینش می‌زند، دندانهایش را می‌شکند ، دنده‌هایش را خورد می کند یا فرومی برد ، خوداورا در بسیاری از صحنه‌ها مسخرهٔ خاص وعام می کندو با خود اوشور والتهابی را نیز که به‌راه پهلوانیش انداخته است ریشخند می کند . اوبدین ترتیب برای خنده و تفریح معاصران خودصحنه‌های قهرمانی کتابهای جدی وهیجان‌انگیز پهلوانی را به باد

WWW.IRANMEET.COM

استهزا می‌گیرد و تراژدی را به کمدی و جدرا به هزل و مطایبه تبدیل می‌کند.

با این وصف، بعقیدهٔ ما، این رمان هجایی که «گوره» تمام ادبیات پهلوانی زمان خویش است خود نیز با آن لحن ریشخندآمیزش یك نوع رمان پهلوانی بشمار می‌رود. سروانتس، نویسنده‌ای که یك دست خود را در نبرد دریایی «لپانت» از دست داده و در الجزایر اسیر شده است درعین حال که فداکاری‌ها وازخودگذشتگی‌های دن کیشوتی را مسخره کرده خود ستایشگر این صفات بوده است. و این تضاد عجیب بین دل وعقل سروانتس، به بهترین وجهی در آخرین اثر او بنام «پرسیل وسیژیسموند» (۱۶۱۶) جلوه گر شده و کارهای عجیب و افسانه‌ای این دو قهرمان نشان می‌دهند که عاقبت دل واحساسات سرفوشوریدگی برعقل ومنطق غلبه کرده‌اند.

درخود همین دن کیشوت نیز در زیر حجاب پهلوانی‌های مسخره آمیز نجیب‌زادهٔ سرگردان، مظاهری از پهلوانی ساده و اصیل که درعین حال باشکوه وعالی است احساس می‌شود.

بیشك سروانتس مابین تخیلات و معتقدات وهم‌آمیز قهرمان نجیب زادهٔ خود دن کیشوت، با واقعیات عینی زمانش تصادم دایمی برقرار کرده و بدین ترتیب ماجرای پهلوانی که باقلم نویسنده ده به ده وکاروانسرا به کاروانسرا می گردد مضحك وعجیب وعبث جلوه گر شده است. معهذا برای آنکه نویسنده بتواند نه یکبار بلکه هر بار این ماجرای پهلوانی را خرد و نابودکند مجبور شده است هر بار آنرا بیافریند و باز بیافریند بطوریکه ماجرای پهلوانی بالاجبار اسطقص اثر وعامل متشکل واس اساس اجتناب ناپذیر آن شده است و بهمین جهت درهرصفحه‌ای از داستان به آن برمی‌خوریم ودن کیشوت با همهٔ تلاشی که می کند تا خود را پهلوان پنبه و مضحك جلوه دهد باز پهلوان است. برای ما خوانندگان قرن بیستم که با شخصیت و خصوصیات پهلوانانی چون آمادیس و بلیانیس و تیران ابیض و غیره آشنایی نداریم مختاریم در بارهٔ آنها هرطور دلمان می خواهد فکر کنیم و برای آنکه بدانیم آنان چگونه اشخاصی بوده‌اند کافی است درجهت عکس آنچه سروانتس با آن مهارت و استادی تصویر کرده است بیندیشیم. کافی است دن کیشوت را جوان کنیم (چنانکه یك نقاش قرن هیجدهم بنام «ناتوار» کرده است) ویك نیروی جسمانی فوق‌العاده به او ببخشیم وشور و اشتیاق جنگی اورا باچند پیروزی درخشان درصحنه‌های نبرد تقویت کنیم واورا از آنهمه کتك خوردن و زمین خوردن معاف داریم ودر عوض به او عزت و افتخار بدهیم. او

WWW.IRANMEET.COM

خود از نعمت عظمت روح برخوردار است وفقط پیروزی وافتخار می خواهد و آنرا نیرما به‌او ببخشیم. آنگاه خواهیم دید که جنبهٔ مضحك ومسخرهٔ اثر تقریباً از میان خواهد رفت و اثردرزیر چشمان ما بطرزی غیر محسوس تغییر ماهیت خواهد داد وازآن حالت دلقکی و مسخرگی بیرون خواهد آمد بحدی که ما خواهیم توانست با احساس احترام وتکریم درحق قهرمان آن ، عنوان «حماسهٔ دن‌کیشوت» به آن بدهیم . بنابراین بسته به هوس و تخیل ما است که رمان پهلوانی را دردن‌کیشوت زنده کنیم وکاری کنیم که رمان پهلوانی درطول مباحث کتاب بیهوده و بی‌حس نیفتد چون این جنبه درکتاب سروانتس درعین‌حال هم مرده است و هم زنده . دن‌کیشوت فقط ماسکی است برچهرهٔ آمادیس‌ها و «پالمرن»ها و بهیچ وجه ایشان را ازبین نبرده است .

***

اثر سروانتس در عین حال که انتقادی بررمان‌های پهلوانی و از نظری خود یك‌رمان پهلوانی است بخوبی نشان می‌دهد که مؤلف آن نویسنده‌ای بسیار توانا و قصه‌گویی با دید بسیار رنگین ومتنوع و شیرین‌کار بوده است. شاهکار جاودانی او با این جملات آهنگین ومقطع وشکیل که درمتن اصلی صد چندان است شروع می‌شود :

«در یکی ازقصبات ولایت مانش که نمی خواهم نام آنرا به یاد آورم ، دیرزمانی نیست که نجیب زاده‌ای، ازآنان که نیزه‌وسپری کهنه‌درمقر اسلحه‌خانهٔ خود و یابویی مردنی و تازی شکاری دارند ، زندگی می‌کرد.»

En un lugar de la Mancha , cuyo nombre no quiero acordarme , no ha mucho tiempo que vivia un hidalgo de los de lanza en astillero , adarga antigua , rocin flaco y galgo corredor .»

ما از میان بسیاری‌ازصحنه‌ها دوصحنهٔ جالب ازهنر تحسین‌آمیز داستان سرایی سروانتس راکه یکی‌رقت‌انگیز و دیگری مخلوطی‌از خشونت ومضحکه است دراینجا نشان می‌دهیم :

کاروانسرایی است درولایت مانش. شب است واندکی به‌سپیده دم مانده است . دو دختر جوان بنام‌های «دوروته» و«کلارا» سردرکنار هم نهاده و به خواب خوش فرورفته‌اند . ناگهان آوازی حزین برمی‌خیزد و سکوت شب‌را در هم می‌شکند . صدامی‌خواند :

WWW.IRANMEET.COM

من ناخدای عشقم که به سفر می‌روم
و بر دریای عمیق کشتی می رانم
امید ندارم که در جهان به بندری برسم
و هرگز بتوانم در جایی لنگر بیندازم.

دوروته کلارا را بیدار می‌کند. وکلارا که ابتدا خواب‌آلود است سپس دقیق می‌شود و منقلب ومضطرب صدای عاشق خود «دن‌لویی» را بازمی‌شناسد. آنگاه دوروته کلارا را وامی‌دارد که دهان خود را به گوش او نزدیك کند و ماجرای خود را به تفصیل برای وی شرح دهد. دوروته گوش می‌دهد و کلارا داستان شیرین و تروتازهٔ به گرو رفتن دل کودکانهٔ خود را حکایت می کند. هنوز شانزده سالش نشده‌است ودن‌لویی نیز. بنابراین قرینه‌ای در دست نیست که آن دو به این زودی با هم عروسی کنند و به وصال هم برسند. بعلاوه مگر دن‌لویی پسر یك نجیب زادهٔ اشرافی نیست؟ وحال آن که کلارا دختر یك عامل دیوانی بیش نیست. بهرحال کلارای ساده دل ومعصوم تردیدی در احساسات پاك و عشق بی‌آلایش خود ندارد. ببینید با چه شوروحرارت معصومانه‌ای از خود سخن می گوید: «من به عمرم با اوحرف نزده‌ام وبا این وصف چنان دوستش می‌دارم که بی اوزندگی برمن حرام است.» دوروته که رنج وغم ایام پخته‌اش کرده است به اودلداری وقوت قلب می‌دهد وخاطر جمعش می کند که چون صبح شد یا «کارها» را جورمی کند یا آبروی خود را برسراین کارخواهد ریخت. و دودختر جوان بازچند ساعتی در صفای سکوت به خواب‌می‌روند.

صبح شده است. درکاروانسرا غوغایی است. یکجا کلارا و دوروته، یکجاعامل‌دیوانی‌ودن‌لویی ودن‌فرناند، یکجاکاردنیووسانکوپانزاودن‌کیشوت، یکجاگروهی ازکمانداران «سنت‌هرمانداد»، واین کاملا طبیعی است. درچنین مکانی که معبرعام‌است‌باید مسافران گوناگونی‌ازهرصنف و هرطبقه‌بهم‌برسند. بین اینهمه خلق بحثی وجدلی درمی‌گیرد: آیا کلاهخود مامبرن کلاهخود واقعی است یا لگن سلمانی؟ کمانداران شاهی گفتهٔ دن‌کیشوت را تکذیب می‌کنند و پهلوان برسریکی ازایشان بانگ می‌زند: «تو مثل یك دهاتی پست فطرت دروغ می گویی!» بلافاصله نزاع درمی‌گیرد. همه‌بجان هم می‌افتند و ضربه‌ها و ناله‌ها است که برمی‌خیزد. زنها متوحش و هراسان می‌شوند، برخی از هوش می‌روند و بعضی می گریند. جنگ مغلوبه می‌شود. ناگهان غریوی سهمگین به گوش می‌رسد: «ایست! دست نگاه دارید! همه خنجرها راغلاف

WWW.IRANMEET.COM

کنید و آرام بگیرید و اگر می‌خواهید زنده بمانید به حرفهای من گوش بدهید!»
این صدا از دن کیشوت است . لحن مبارزه جویانه وخشم آلود و پر از قدرت وجبروت او به نزاع خاتمه می‌دهد. دیوانه‌ای برصدها عاقل چیره می‌شود ومثل بسیاری از جاهای دیگر این اثر ضدونقیض ، مضحکه به حد حماسه می‌رسد: ما در زیر نقاب یك نجیب زادهٔ بی‌عقل دهاتی یك پهلوان ، یك قهرمان خردمند می‌بینیم . اینها هستند اعتبار و قدرت خلاقهٔ نویسنده که سبکی سهل و ممتنع و روان دارد وهروقت بخواهد به آن لطف و نرمش یا قدرت وخشونت می‌بخشد. قریحهٔ خلاق او جان می‌دهد، زنده می‌کند و تجسم می‌دهد. او هنر خلق مداوم دارد .

نجیب زادهٔ سبزپوش، بزرگان والامقام ، نوکران ، ندیمه‌ها، کلفت‌ها، کشیش ، پیشنماز، چوپانان ، زندانیان محکوم به کار اجباری ، کشاورزان ، مهتران ، آسیابانان وچه بساشخصیت‌های دیگر که همه در این داستان به صحنه می‌آیند وهر کدام کم و بیش با یك قهرمان مالیخولیایی سروکاری دارند، سپس بی ادا واصولی ازصحنه خارج می‌شوند ودراین فاصله با سخنان خود، حرکات خود و اعمال خود ازروبرو یا ازنیمرخ تصویر بسیار زنده و ارزنده‌ای ازروح اسپانیای کهن واسپانیای امروز به ما داده‌اند ، صرف نظر ازبلاغت و فصاحت قاطعی که نجیب زادهٔ پهلوان پنبه اغلب در ادوار معدود و متناسبی ازخودنشان می‌دهد ونیز صرف نظر از نصایح رندانه و عاقلانه‌ای که او گاه‌گاه به زبان می‌آورد .

سادگی خاطره‌انگیز منظره‌ها ، شفافیت صفای آسمان‌گون آوازها و دعاهای شبانه ، سایه‌هایی که ازقصری یاکلیسایی دامن می‌کشند ، کوچه باغها، بیشه‌ها ، دره‌ها ، همه طبیعت وهنر را در هم آمیخته‌اند . کلمات خنده‌دار ، موقعیت‌های خنده‌دار ، صحنه‌های خنده‌دار ، کمدیهای کوتاه وسریع یا بلند و مداوم ، تصاویر ساده یا مطول ، اصول و نقیض آنها ، رؤیاها ، ضرب‌المثلها، جمله‌های عامیانه ، قضاوت‌ها ، نظریه‌ها وبحثهای آخوندی دراین اثر فراوان است . زبان اثر زبانی است غنی ، رنگین و آهنگین . درآن از مشاهدات تا ابتکارات ، از سیری کند و شمرده تا پروازی تند و ناگهانی ، از شعر غنایی تا نثر عادی بچشم می‌خورد . نثر کتاب نثری زنده وسبك و بالدار است . از همه جای این داستان زندگی می‌تراود ومی‌جوشد وازهرسطر آن لبریز می‌شود. شط وسیع و عمیقی است که جریان دارد ، گاه تند است و گاه کند ، هیچوقت

WWW.IRANMEET.COM

گل‌آلود نمی‌شود و همیشه پرزور است .

بالنتیجه نباید بخاطر بعضی سهل‌انگاری‌ها و شگفت‌کاریها به‌این قدرت خلاقه خرده گرفت . بدواً برای پیاده‌کردن اثر طرح اندیشیده‌ای ریخته‌نشده است . «پل‌هازار» می‌گوید : «نمی‌توان گفت‌که داستان تعادل زیبایی‌دارد .» در جزئیات نیز چه‌ولنگاریها که‌نشده است! زن‌سانکوپانزا یك‌جا «ژان گوتیرز» نام دارد ، جای دیگر «ماری گوتیرز» ، یك‌جا «ژان‌پانزا» خوانده شده‌است و جای دیگر « ترزکاسکاژو » . آنجا که مهتر پهلوان ازطرف ارباب خود به مأموریتی فرستاده شده سه روز مانده است‌یایك روز؟ یك جا می‌بینیم که‌خرش را پیدا می‌کند .مگر گمش‌کرده بود ؟ معلوم نیست براثر چه حسن تصادف‌یا چه ماجرایی آنرا باز یافته‌است . اگر بخواهیم اسمی بر این عیبهای کوچك بگذاریم باید بگوییم اینها لکه هستند . لیکن ما ، ما خوانندگان ساده دل و مجذوب‌که شیفتهٔ چنین نثرسهل وممتنعی‌شده‌ایم‌به لکه‌هایی‌که برصورت‌خورشید می‌بینیم خرده نمی‌گیریم .

***

روانشناس برترازقصه‌گو است . دن‌کیشوت همانقدر که قهرمان است کاریکاتور قهرمان نیزهست. مغزش معیوب است اما وجدانش بیدارو اراده‌اش نیرومند ونیکوکار است ، به هیجان می‌آید وبانیزهٔ خود لاینقطع ظلم وبدی را می‌کوبد، نمی‌افتد وازپا درنمی‌آید مگرآنکه بهتر ومصمم‌تر بلند شود.مغرور وپرشور ومحتشم است . اینکه بیشتر اوقات مضحك جلوه می‌کند برای اینست که او یادگار گذشته‌ایست‌که برآن مهر باطله خورده است ، رفیق خواب‌ماندهٔ پهلوانان است‌که بسیار دیربه یك جهان پیرو فرتوت قدم نهاده است ، ناچار خویشتن‌راباآداب ورسوم واحتیاجات وتمنیات زمان‌که نه‌می‌توانددرکش‌کند ونه می‌تواند بپذیردش در تناقض شدید می‌بیند . با این وصف ، این مرتاض ، این‌کشیش، این زاهد عدل‌وداد،ازهمهٔ لذتهای حیات ، ازخوشیهای یکنواخت زندگی شهرنشینی چشم پوشیده‌است تا سواربریك مرکب جنگی سربه دشت و صحرا بگذارد ، درسرپیچ جاده‌ها درکمین جنایت و نابکاری بایستد وعدل و صلح را به جهان بازگرداند. وآن روزکه می‌فهمد تلاشش بیهوده بوده وساده دلانه فریب احلام واوهام خودرا خورده است می‌میرد .

این قهرمان‌کهنسال ، ــ که با وجود چشمان درخشان وآتشینش‌اسکلت تق‌ولقی از پهلوانی است ــ بهرحال چیزی ازآدمیت درخود دارد. راست‌است

WWW.IRANMEET.COM

که او ، آن پهلوان نیك نفس وخیر ، در لحظات نادری دستخوش خشم‌وعصیان می‌شود ومثل همهٔ ما ، که اغلب عنان‌اختیارخود را ازدست می‌دهیم ، تا جایی پیش می‌رود که مهتر بیحیای خودراکتك می‌زند وحتی در آن موقع که قبول کرده‌است مهترش را از نوکری به حکومت وبه مقام سروری برساند،به خلقی و خشونت از خود نشان می‌دهد، معهذا باز انسان است ونمونهٔ‌کاملی از انسان است واگر عقل‌کامل ندارد خوب و صحیح تعقل می‌کند . دانشی وسیع‌وپربها دارد و نکته بینی‌هایش از آن یك دانشمند علم‌الاخلاق است چنانکه تعلیمات سیاسیش‌ازآن یك قانونگذار. وهروقت در ذهن مغشوش وگمراهش‌جادوگران و احضارکنندگان روح یا سرمشق‌های پهلوانیش یعنی آمادیس‌ها و پلاتیرها ودیگرپهلوانان سرگردان پیدا نمی‌شوند روشن بینی و عقل سالم خود را باز می‌یابد .

از او انسانی‌تر سانکوپانزا مهترش است . بخصوص این‌مردباجنبه‌های زشت انسانیش ازدن‌کیشوت طبیعی‌تر است : ترسواست ، حریص است، شکمو است ، وبه آسایش و تن‌آسانی علاقمند ، دلش می‌خواهد خوب بخورد ،خوب بنوشد ، خوب بخوابد ودرحقیقت سه‌چهارم وجود سانکو ترکیبی‌ازاین‌غرایز است . اماسانکو وقتی از یك روستایی ساده به لطف‌دن‌کیشوت به‌مقام مهتری پهلوان سرگردان می‌رسد لااقل‌اگر ادا و اطوار و حرکات و سکناتش تغییر نمی‌کند افکار و احساساتش تلطیف می‌شود . اگراوخویشتن را برای زندگی سیاسی مستعد می‌بیندآیا اشتباه نمی‌کند ؟ وقتی درخیال خود را حاکم افریقا می‌بیند حس می‌کندکه هزاران غلام سیاه دارد وبا آنها داد وستد می‌کند واز آنها مثل یك‌کالای بازرگانی سود می‌جوید . حال به‌همین آدم در همان خاك اسپانیای عزیزش مثلا «جزیره»ای ولوجزیرهٔ واقعی نباشد بسپارید ، خواهید دیدکه چه معجزه‌ای روی می‌دهد!چگونه‌اوسعی داردکه به شکایت هرمظلومی برسد ودادهرکس راکه‌به دیوان‌او روی می‌کندبدهد . حتی شبهادرکوچه‌های پایتخت خود براه می‌افتد و به درد دل ستمدیدگان گوش می‌دهد و بدینگونه نظم و عدل و صلح را درقلمرو خویش برقرار می‌سازد.این‌آزمایش درجلددوم اثرنشان داده‌شده‌است ووقتی سانکو نه براثریك‌انقلاب‌ازمسند حکومت به‌زیر می‌افتد بلکه‌استعفا می‌دهد جسمش خسته‌وکوفته ولی فکرش‌آسوده و وجدانش آرام است . وقتی خرخود راکه پالان وافسار شده است دربغل می‌گیردحیوان زبان بسته‌برای وی‌تسلای خاطری‌است واوعار ندارد ازاین‌که قرص‌نان‌خشکی راکه با خود ازآن همه جلال و شکوه بدر برده‌است شام شب‌کند .

WWW.IRANMEET.COM

در این اثر عظیم بیش‌از ششصد تن درجنب وجوشند و تکان می‌خورند وپرحرفی می‌کنند یا باهم در نزاعند، و همهٔ آنها تصویر کوچك شده‌ای‌از یك دنیا ، یك ملت هستند : ملت روبه انحطاط دوران فیلیپ‌های اسپانیا .

دیوانگان در این اثرفراوانند. یکجا دیوانه‌ایست مثل «آنسلم» که‌برای حصول اطمینان از نجابت زنش یکی ازنزدیکترین دوستانش را مجبورمی‌کند تا با اونرد عشق ببازد وآخردر نتیجهٔ این حماقت بی منطق می‌میرد . دیوانهٔ دیگری است بنام کاردینو که بر اثر شکست در عشق به کوهها و خارستانهای «سیرامورنا» پناه برده و به‌اصطلاح سر به‌کوه گذاشته است. این مجنون بی‌بندو بارگاه وبیگاه به جست‌وخیز و اعمال جنون‌آمیز دست می‌زند وبرای‌چوپانان وگوسفندان و آذوقهٔ ایشان خطری شده است . دیوانگان دیگری نیز هستند مانند مارسل چوپان و «روك گینار» راهزن‌که حاضر نیستند هیچ‌نظم و قاعده‌و قانونی زندگی وآزادی عمل ایشان رامحدودکند و یا خطوط مشخصهٔ‌جنبه‌های اخلاقی ایشان راتغییر دهد. اینان برادران تنی دن‌کیشوتند و مثل اودستخوش جنون شده‌اند ولی جنون ایشان فقط ناشی ازخودخواهی وخودپسندی است . آنان جهشی برای نیکی وخدمت به‌خلق ندارند و فقط می‌خواهند خودپسندی خود را درامان بدارند وباسرسختی ولجاج تمام می‌کوشندتا خلوص ودیژگی «تیپ» خود را حفظ‌کنند .

۳

از این‌کتاب‌که یك مقدمهٔ کوتاه برای توصیف ارزشهای واقعی‌آن‌کافی نیست ما یك‌ترجمهٔ بسیارشیوا وزیبا راکه از بهترین وشناخته‌ترین‌ترجمه‌های موجود در زبان‌فرانسه‌است انتخاب‌کردیم و این ترجمه‌ازآن**لویی‌ویاردو** Louis Viardot است‌که درسال ۱۸۳۶ انجام‌گرفته است.

درکشور ما نجیب زادهٔ‌بد شانس اسپانیولی بد شانسی نیاورده وازهمان سنوات ۱۶۱۴ و ۱۶۱۸ اثر او به وسیلهٔ دو تن از مترجمان خوب فرانسوی موسوم‌به«سزاراودن» César Oudin وفرانسوادوروسه François de Rosset به فرانسه ترجمه شده است‌که هیچیك‌از ایشان به نویسنده خیانت نکرده ودر اصل اثر اوتحریف ننموده‌اند. فقط اصطلاحات و تعبیرات مهجوری که‌درزبان ایشان هست لحن شوخ و روان‌کتاب را قدری تغییر داده وخشك‌کرده است .

بعدها «فیلودوسن‌مارتن» در۱۶۷۸ به‌تنهایی ترجمهٔ‌کاملی ازدن‌کیشوت به دست داده‌که از دوهمکار قدیمی خودکمتر به متن اسپانیولی پایند بوده و

WWW.IRANMEET.COM

فقط در نقل قصه‌های محض سبکی روان و طبیعی دارد چنانکه روانی انشای او ما را مجذوب می‌کند .

در سالهای ۱۷۴۴ و ۱۷۷۷ نیز ترجمه‌هایی ازدن کیشوت شده که در واقع تقلید وروتویسی از ترجمه‌های قبلی است . سپس در ۱۷۹۹ فلوریان دست به ترجمهٔ دن کیشوت زده واو درحقیقت سروانتس راکشته است. این مترجم اثر را مثله وخلاصه کرده، تحریف کرده، لحن آنرا تغییرداده وحتی دربعضی جاها معنی راعوض کرده است. این تغییر لحن باعث شده که جنبهٔ روانشناسی کتاب بکلی عوض شود. مثلاسانکوپانزا درترجمهٔ فلوریان بطرز دیگری مجسم شده وبکلی ضایع گردیده است. اوسادگی وساده دلی روستایی خود را ازدست داده و در محاورات وحتی در ذکرضرب المثل‌هایش به غلنبه گویی پرداخته است چنانکه دیگر فاقد آن جنبهٔ رآلیستی و توده‌ای شده است .

بعد ازفلوریان «بوشون‌دوبورنیال» در ۱۸۰۷ ترجمهٔ دیگری ازدن کیشوت بدست داده است که زبان ساده‌تر وشیواتری دارد ولی اونیز ازرنگ و تحرك اصل اثر کاسته است چنانکه در ترجمهٔ بعضی صحنه‌های جلف کتاب دماغش را گرفته است تا بوی بد نشنود .

پس ازلویی ویاردو ترجمه‌های دیگری چه بصورت کامل و چه بصورت خلاصه ازدن کیشوت شده که ازلوسین بیار Lucien Biart (۱۸۷۸) تاگزاویه دوکارداياك Xavier de Cardaillac (۱۹۲۳) وژان لابرت Jean Laberthe (۱۹۲۷) وژان بابلون Jean Babelon (۱۹۲۹) می‌توان نام برد. این مترجمین توانسته‌اند پابه پا مؤلف را دنبال کنند و مشکلات را حل نمایند ، فقط عیبشان اینست که در بعضی مواقع نثر زندهٔ سروانتس را سنگین‌تر کرده‌اند . با این وصف ترجمه‌های ایشان نیز بسیار خوب و بخصوص یادداشتهایی که به حواشی افزوده‌اند مخصوصاً یادداشتهای آقای «بابلون» بسیار ارزنده وقابل استفاده است.

بهرحال بازتأکید می‌کنیم که دن کیشوت واقعی درزبان فرانسه تاکنون و شاید برای مدتها بعدنیز همان ترجمهٔ **لویی ویاردو** است، چه، «ویاردو» درعین حال که با روح سروانتس دمساز است توانسته است صحت وامانت متن و شیرینی سبك نویسنده و غنای زبان فرانسه را درترجمهٔ خودبخدمت بگیرد .

ترجمهٔ ویارود صحیح وپخته ودرعین حال طبیعی است ودن کیشوت واقعی را درخلال سطور آن به‌رأی العین می‌بینیم چنانکه سروانتس را نیز باهمهٔ ساده‌دلیها ورندیها وخشکیهایش احساس می‌کنیم . درترجمهٔ اوغلط یا انحراف از سبك

WWW.IRANMEET.COM

بسیار نادراست و اگرمختصری هم باشد به هیچ وجه به درستی معنی و روشنی عبارات اثر اصلی که‌دربسیاری ازجاها خواننده‌را ذوق زده‌می کندلطمه‌نمی‌زند.

ویاردو با انشای‌استادانه‌ودقیق خود حتی‌امروزنیز بهترازهرکس‌درفهم دن‌کیشوت به ماکمك می‌کند وموجب شده است‌که ما این نابغهٔ اسپانیایی را را بیشتر دوست داشته باشیم .

موریس باردن

WWW.IRANMEET.COM

دیباچه

ای خوانندهٔ فارغ‌البال ، اگر بگویمت من‌این کتاب را که به‌مثابهٔ‌فرزند طبع من‌است چنان زیبا و محتشم و سرشار ازفکرومعنی می‌خواستم که برتراز آن به تصور نگنجد بی‌نیاز به سوگند باورخواهی کرد، لیکن ای دریغ که‌من نتوانستم‌از قوانین طبیعت که بحکم آن« گندم از گندم بروید‌جوزجو»سر بپیچم . از این رو ، طبعی همچون طبع من عقیم و خودرو بجز داستان‌پسری‌خشکیده ونزار وپژمرده وناهنجار و مشحون ازافکار عجیب که به هیچ خاطری خطور نکردی، جه توانستی زاد ؟ پسری که تنها درجایی چون زندان ،که مکان‌هر وضع ناموزون است ومیدان هرشایعهٔ نامیمون ، بوجود توانستی آمد ؟فراغت وراحت و امنیت مسکن ونزهت دشت‌ودمن‌وصفای‌آسمانها وزمزمهٔ چشمه‌سارها و آرامش فکر وروح همه درکارند تاعقیم‌ترین خدایان ذوق وشعر بارورنمایند وثمراتی‌چنان شگرف به‌جهان شیفته عرضه دارند که وی راقرین‌خرسندی کنند. ای بساکه پدری را فرزندی زشت وعاری ازملاحت باشد ، مهرپدری چشم وی بربندد تا عیوب پسر نبیند ، برعکس ، آن عیوب را فضیلت و اصالت پندارد وبعنوان آیاتی روشن از هوش و ذکاوت وی بردوستان خودبرشمارد . لیکن من ،که گرچه به‌ظاهر پدرواقعی دن‌کیشوت می‌نمایم[1] جز پدر اسمی‌او نیستم، نه برآنم که به شیوهٔ عرف و عادت روم ونه چنانکه دیگران کنند ، از تو ای خوانندهٔ بس عزیز ، با چشم گریان خواهانم تابرعیوب این طفلی که من اورا

۱ ــ چنانکه خواهد آمد همچون ملای روم که دیوان غزلیات خودرابنام شمس تبریزی سروده است سروانتس نیز کتاب دن‌کیشوت را اثر شخص دیگری معرفی‌می‌کند ولی در صحت انتساب دن‌کیشوت به او تردید نیست . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فرزند خود به تو می‌شناسانم ببخشایی یا به دیدهٔ اغماض بنگری. اکنون که ترا با وی نه قرابت است ونه رفاقت ، اکنون که ترا نیز چون محتشم‌ترین مردان جانی آزاد و مختار درکالبد است، اکنون که درچهار دیوارخانهٔ خود نشسته‌ای و همچون پادشاهی حاکم برخراج گزاران خویش بر آن فرمانروا ، و ازاین مثل سایر که «هرکس به‌شهرخویش بود شهریارخویش» بخوبی آگاه، واین‌همه ترا از رعایت جانب‌حرمت من‌معاف‌می‌دارند، می‌توانی بی‌آنکه بیمی‌ازسیاست به جزای بدگفتن و یا امیدی به خلعت به سزای نیك گفتن داشته باشی‌هرچه دلت بخواهد دربارهٔ این داستان بگویی .

خواست من تنها این‌بود که آنرا سرتاپاعریان وبی‌پیرایهٔ دیباچه‌وعاری از مجموعهٔ بیشمار ابیات و قطعات وملحقات ومدایح که معمولا درآغاز کتابها بطبع می‌رسانند[1] بتو تقدیم کنم ؛ چه ، ناگزیرم به‌تو بگویم که گر چه تألیف این داستان به رنج و زحمت میسرم شد لیکن هیچ رنجی عظیم‌تر ازرنج‌تدوین این دیباچه که‌توا ینك می‌خوانی بنظرمن نیامد . چه بسا که برای نوشتن آن قلم بدست می گرفتم ولی‌چون نمی‌دانستم چه‌بنویسم‌هربارقلم را برزمین می گذاشتم. تا یك روز که حیران مانده بودم وکاغذ دربرابررو وقلم به پشت گوش نهاده ، آرنج به روی میزو گونه برکف دست تکیه داده بودم و متفکر که چه بنویسم ناگاه یکی از دوستان که مردی هوشمند و خلیق بود ازدر درآمد وچون مرا تابدآن پایه مغموم و متفکر دید دلیل آن پرسید . من چون نمی‌خواستم‌علت ازوی پنهان دارم درپاسخ گفتم درفکر تدوین دیباچه‌ای هستم که بایدبرداستان دن‌کیشوت نوشته شود اما چنان نومید گشته‌ام که تصمیم دارم ازآن‌چشم‌بپوشم‌و ازاین پس ماجرای دلاوریهای چنان پهلوان نجیبی را برصفحهٔ کاغذ نیاورم. سرانجام گفتم :

«تو چگونه متوقعی که من پروای داوری این داور کهنسال که عامه‌اش خوانند نکنم ، داوری که چون ببیند من پس‌ازسالها غنودن در بوتهٔ فراموشی امروز بابارپیری[2] ، با افسانه‌ای به خشکی نی‌پای به میدان نهاده‌ام که فاقد

---

۱ ــ در قرن شانزدهم وآغاز قرن هفدهم در اسپانیا وفرانسه مرسوم بود که آثار نویسندگان را با ابیات و قطعاتی در وصف ایشان منتشر می کردند . سروانتس در اینجا بیشتر به «لوپ دو وگا Lope de Vega» شاعر اسپانیایی طعنه می زند . (دکتر باردن)

۲ ــ سروانتس وقتی در ۱۶۰۵ قسمت اول دن‌کیشوت را منتشر کرد بیش‌از پنجاه و هفت سال داشت . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

سبك و ابتکار وعاری ازلطایف و امثال است ، نه شرحی در حاشیه دارد و نه تفسیری در خاتمه ، وحال آنکه تألیفات دیگر را ولوافسانه وکفرآمیزمی‌بینم سرشار از امثال و حکم ارسطو وافلاتون و فیلسوفان دیگرکه موجب تحسین خوانندگان خویشند،چنانکه مؤلفین آنهارا مردانی‌صاحب‌مطالعه و فاضل‌وبلیغ می‌پندارند؟ وپنده برخدای‌مهربان!مگر نه‌اینکه‌وقتی به‌نقل‌ازمتن کتاب مقدس می‌پردازند گوئی‌همه **سن‌توماس**ودیگرعلمای‌دینند!ودراین کارچندان رندانه آداب‌دانی‌ازخودنشان میدهندکه پس‌ازآنکه دریك سطر به‌توصیف عاشق فاسقی پرداختند در سطر بعدیك موعظهٔ کوتاه‌مسیحایی چنان زیبا می‌آورندکه‌خواندن یا شنیدن آن مایهٔ انبساط خاطر است ؟کتاب من ازاینهاهمه عاری خواهدبود زیرا نه‌شرحی دارم‌که در حاشیه بنویسم ونه تفسیری‌که به خاتمه بیفرایم ، و بعلاوه نمی‌دانم درنگارش‌آن ازچه نویسندگانی پیروی‌کرده‌ام تا اسامی‌ایشان را درآغازکتاب بیاورم ، چنانکه دیگران به ترتیب حروف تهجی از ارسطو آغازکنند و به‌**گزنفون** [۱] یا به **زوئیل** [۲] و **زوکسیس** [۳] ختم سازند ، هر چندآن یك منتقدی حسود است و این‌یك نقاش . ونیز کتاب من‌از اشعاری‌که به عنوان مقدمه می‌آورند ، اشعاری‌که لااقل‌اثرطبع دوکها وکنتها و مارکیها و اسقفها وبانوان متشخص و یا شعرای نامدار باشد عاری خواهد بود ،هرچند اگر ازدوسه تن ازدوستان اهل فن شعری چند طلب‌می‌کردم می‌دانم‌که دریغ نمی‌ورزیدند وچنان اشعاری به‌من می‌دادندکه‌اشعارنام‌آورترین شاعران‌کشور اسپانیای ما را باآن یارای برابری‌نبودی . سپس در دنبالهٔ سخنان‌خودگفتم: باری، ای‌دوست‌وای سرورمن ، اینك عزم‌جزم کرده‌ام‌که عالیجناب‌دن‌کیشوت در ضبط راکد خود در**مانش** مدفون بماند تا مگر خداوندکسی را بفرستدکه ویرا به همهٔاین پیرایه‌هاکه فاقد است بیاراید ، چه من خود ، به علت‌بضاعت مزجات وقلت معلومات، خویشتن را از تدارك آنها عاجزمی‌بینم ،ونیز بدآن‌

---

۱ ــ گزنوفون Xénophon مورخ و فیلسوف و سردار یونانی ویکی از شاگردان سقراط‌که درجنگهای پلوپونز ودر واقعهٔ‌بازگشت ده هزارنفری‌شخصیت بارزی پیداکرد (۴۲۷ ــ ۳۵۵ قبل از میلاد مسیح .)

۲ ــ زوئیل Zoïle منتقد حسود و بی انصاف یونانی‌که‌انتقادات نا بجا و بیمعنایی از همر شاعر بزرگ یونان‌کرده وبهمین جهت شهرت یافته است .(قرن چهارم قبل از میلاد مسیح .)

۳ ــ زوکسیس ــ Zeuxis نقاش معروف یونانی ویکی ازهنرمندان‌بسیار بزرگ دنیای قدیم است (۴۶۴ ــ ۳۹۸ قبل از میلاد مسیح . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

سبب که طبعاً مردی تن‌پرورم وپای آن ندارم که به‌دنبال‌مصنفان بدوم‌تاچیزی برای من بگویندکه من خود بی‌کمك ایشان از عهدهٔ گفتن برمی‌آیم .این‌بود راز آنکه مرا حیران و پریشان یافتی وچنانکه هم‌اکنون شنیدی ، این خود دلیلی بس‌کافی است براین‌که درحیرت و اندوه غوطه‌ورباشم.»

وقتی رفیق من این خطابه بشنید کف دست برپیشانی خود زد و قاه‌قاه خندید وگفت : برادر ، قسم بخدا تو مرا از اشتباهی که در طی مدت مدید آشنایی باتو بدآن دچار بودم بیرون‌آوردی . من ترا همواره مردی هوشمند وتیزبین و در همهٔ اعمال خود فرزانه پنداشته بودم اما اکنون می‌بینم که‌بین‌تو ومرد پنداری من زمین تا آسمان فرق است . چگونه ممکن است‌که موضوعی چنین پیش‌پا افتاده و مانعی چنین ساده توانسته باشد فکری چون فکر توپخته راکه به مقابله و غلبه برمشکلات بس عظیم‌تری خوگرفته است‌ازکار باز دارد و بخود مشغول سازد ؟ در واقع این امر ناشی ازفقدان قریحه و استعدادنیست بلکه مولود عادتهٔ تنبلی و بیفکری است . حال اگر می‌خواهی صدق گفتار مرا بیازمایی توجه‌کن تا ببینی‌چگونه دریك چشم برهم زدن همهٔ‌این‌مشکلات را از پیش برمیدارم و برای رفع‌کلیهٔ این نقایص ،که بقول تودست وپاگیرت شده و چنانت ترسانده‌اندکه بناچار باید ازتدوین داستان پهلوان نامدارخود دن‌کیشوت یعنی مرآت وفروغ تمام پهلوانان سرگردان چشم بپوشی ، چاره می‌اندیشم.من درپاسخ‌او گفتم:خوب،تو به‌چه نحومی‌خواهی‌خلائی‌راکه موجب تشویش من شده است پرکنی وکلاف سر درگم مشکلات مرا بگشایی ؟ او در جواب گفت :

«برای موضوع نخست‌که موجب اندوه توشده است یعنی فقدان ابیات و قطعات و مدایحی‌که باید درآغازکتاب آورده شود اینك راه چاره‌ای که من عرضه می‌کنم : بهتر آنکه رنج‌ساختن آنها را برشخص خود هموارکنی ؛سپس می‌توانی‌آنهارا به‌نام هرکس‌که دلخواه تست بنامی، مثلاکشیش**جان‌هندی**[1] یا «امپراطورطرابزون» را ،که من می‌دانم صیت شهرت هر دو به شاعری در آفاق پیچیده است ، پدر تعمیدی آنهاکنی . این دو، برفرض هم‌که‌شاعرنبوده باشند و فارغ‌التحصیلان پرمدعا براین‌مدعی ایرادکنند وپاچهٔ ترابگیرندبرای

---

۱ ــ Le preste Jean des Indes شخصیتی است افسانه‌ای مربوط به قرون وسطی که‌گاه به خان تاتار وگاه به‌امپراطور هندوستان وگاه نیز به سلطان حبشه اطلاق می‌شده‌است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

سخن ایشان پشیزی ارزش قایل مشو، چه اگرهم دروغ برملاشود دست‌نویسنده راکه نخواهند برید .

«و اما درباب ذکر کتب ومؤلفین درحاشیه که توبایستی جملات‌وعباراتی از آنان در داستان‌خود نقل‌کنی‌اسهل‌طرق آنکه چند ضرب‌المثل لاتین‌ازآنها که خود ازبرمی‌دانی ویا جستن آنها زحمتی برای تونخواهد داشت به‌تناسب حال و به مقتضای مقال بیاوری ، مثلا ضمن بحث ازآزادگی وبندگی‌می‌توانی بدین بیت‌استناد جویی :

Non bene pro toto libertas venditur auro(۱)

(آزادی چندان گرانبها است که نمی‌توان آنرا به همهٔ ثروتهای عالم فروخت .)

ودر حاشیه از **هوراس**[۲] یاکسی‌که آنرا سروده است نام‌ببری. اگر سخن دروصف قدرت مرگ است می‌توانی بیدرنگ این بیت را بیاوری :

Pallida mors aequo pulsat pede pauperum tabernas
Regumque turres .۳

(مرگ به‌کاخ شاهان وبه‌کوخ گدایان هردویکسان رو می‌کند.)

واگر بحث برسرعشق و محبتی است که خدا فرموده است به دشمنان خود بورزیم فوراً درکتاب مقدس تفحص‌کن،و این‌کاری است‌که توبااندك‌دقت می‌توانی‌انجام دهی ، ولااقل این سخنان را ازخود خداوند نقل‌کن :

Ego autem dico vobis :
Diligite inimicos vestros .

(من به‌شما می‌گویم‌که دشمنان خودرا دوست داشته باشید.)

و اگر دربارهٔ افکار پلید بحث می‌کنی ازانجیل مددگیرکه‌گوید :

De corde exeunt cogitationes maloa ۴

---

۱ ــ این‌بیت از مجموعهٔ افسانه‌های‌اوزوپ اقتباس شده است‌نه ازهوراس. (دکتر باردن)

۲ Horace شاعر بزرگ رومی و مؤلف چند اثر بزرگ ومنظوم‌انتقادی که **بوالو** شاعر و نقاد فرانسوی از سبك و فکراو پیروی‌کرده‌است . (۶۵یا۶۸ قبل‌از میلاد مسیح) .

۳ ــ این شعر ازکتاب‌کارمینای هوراس اقتباس شده است و مترادف این شعر سعدی است که می‌گوید :

چو آهنگ رفتن کند جان پاك چه برتخت مردن چه‌بر روی خاك

۴ ــ از انجیل متی فصل‌های پنجم و پانزدهم . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

(افکار و اندیشه‌های پلید آدمی ازدل اوسرچشمه می‌گیرند)

واگر سخن ازناپایداری‌دوستان می‌رود اینك **کاتون**[1] که این بیت‌خود را به عاریت به‌تو خواهد داد :

Donec eris felix , multos numerabis amicos ;

Tempora si fuerin nubila , solus eris .

(به روزگارعزت وخوشبختی دوستان بسیارداری و چون بخت‌برگردد یکه و تنها مانی)

باری با همین چند جملهٔ لاتین و با عبارات دیگری ازهمان قماش‌لااقل ترا از زمرهٔ استادان صرف ونحوخواهند پنداشت واین خود دراین‌عصروزمان نه‌کم افتخار است ونه اندك سود .

«و اما دربارهٔ‌آوردن توضیحات و تفسیرات در آخر کتاب می‌توانی با خاطرجمع چنین‌کنی : اگردرکتاب خود ناگزیر ازذکرنام دیوی‌هستی‌چنان کن‌که‌آن دیو **گلیات** Goliath باشد، چه در وصف‌او بی‌آنکه نیاز به‌زحمت توباشد شرحی مبسوط و آماده دردست است بدین مضمون :

«گولیات یاگولیات دیو ، غولی فلسطینی بودکه داود شبان در درهٔ «تره‌بینت» اورا به ضرب قلماسنگ ازپای درآورد، چنانکه شرح‌آن درکتاب سلاطین[2]، درفصل‌مربوطه منقول‌است». سپس، برای‌آنکه خودرا مردی‌دانشمند و متبحر درعلوم‌ادبی‌واجتماعی‌وهیئت نشان‌دهی چنان‌کن‌که درفصلی‌ازکتابت نامی از شط **تاژ** به میان آید ، و اینك در تفسیر آن شرح شیوایی هست‌که‌تو می‌توانی عیناً نقل‌کنی : «این شط را به نام یکی از سلاطین باستانی اسپانیا تاژ خوانده‌اند . از فلان نقطه سرچشمه می‌گیرد و پس‌از آنکه برج وباروی شهر معروف لیسبن رامشروب ساخت درفلان نقطه به اقیانوس‌می‌ریزد. گویند این شط شن زرین با خود می‌آورد،الخ ...» اگرسخن ازدزدان به میان‌آید

---

۱ ــ Caton فیلسوف و نقاد معروف رومی وخطیب مشهوری که‌سنای روم را به انهدام شهرکارتاژبرانگیخت وهمه‌جا با روح تجمل پرستی ملت روم مبارزه کرد .(۲۳۴ ــ ۱۳۹ قبل‌از میلاد مسیح،)

۲ ــ کتاب سلاطین چهارکتاب‌ازکتاب بزرگ دوعهدتوریةاست که درباب تاریخ‌قوم یهود از زمان تأسیس سلطنت درمیان‌قوم مزبور بحث می‌کند. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

من داستان **کاکوس** [۱] را که از برمی‌دانم برای تو تدوین می‌کنم . اگر بحث برسر زنان بدکاره است اینك کتاب اسقف **موندوندو** [۲] که داستان **لامیا** Lamia و **لدا** Layda و **فلورا** Flora را باشرح معتبر به‌تو به‌عاریت‌خواهدداد، و اگر برسرستمگران بیرحم است **اوید** [۳] یکی چون **مده** [۴] بدست می‌دهد. اگرسخن از زنان جادوگر است **همر** یکی چون **کالیپسو** [۵] و **ویرژیل**

۱ ــ کاکوس Cacus بنا به‌روایات اساطیریونانی یکی از دزدان قهار و یکی‌از راهزنان عهدعتیق‌بودکه درغار تاریکی برسرکوه‌آوانتن Aventin مسکن داشت. کاکوس‌دارای قدی رشید وهیکلی‌عظیم‌بود وازدهانش آتش بیرون می‌جست. وقتی هرکول Hercule پهلوان معروف یونان در خواب بودکاکوس چهار رأس گاو از او دزدید و برای آنکه هرکول پس‌از بیدار شدن ، از رد پای‌گاوان پی به‌مکان او نبردگاوهارا پس‌پس بسوی غار خودکشید . هرکول ازنعرهٔ‌گاوان رو بسوی غارآن دزد نهاد و با وی در آویخت و خفه‌اش کرد . این نبرد یکی از زیباترین فصول کتاب هشتم انه‌ئید Enéide اثر ویرژیل شاعر شهیر رومی است. (مترجم)

۲ ــ اسقف Mondonedo موسوم به آنتونیودوگه وارا Antonio de Guevara (۱۴۸۰ــ۱۵۴۵) دریکی از نامه‌های خود داستان جالب این سه‌زن روسبی یعنی Lamia و Layde و Flora را برشتهٔ تحریر کشیده‌است.(دکتربادن)

۳ ــ اوید Ovide شاعر رومی (۴۳ قبل‌از میلاد ــ ۱۷ بعدازمیلاد) که یکی از سخنوران نامی و از دوستان صمیمی ویرژیل و هوراس شاعران بزرگ روم بوده است . این شاعر توانا ابتدا مورد عنایت و محبت قیصر روم بود ولی در سال ۹ میلادی بعلت نامعلومی تبعیدگردید وعاقبت درتبعید جان سپرد. آثار معروف او عبارتند از «مسخ» و «فن عشق» وغیره .

۴ ــ مده Médée دختر پادشاه‌کولشید و زن ساحره‌ای‌که همراه ژازون Jason رئیس قبیلهٔ‌آرگونوت Argonautes فرارکرد. این زن بنابروایات‌اساطیر یونانی پدرشوهرخود را بقدرت‌سحر وجادوجوان‌کرد ولی چون چندی‌بعدشوهرش اورا ترك‌گفت سخت برآشفت و به‌انتقام این بی‌مهری‌کودکانش را با دست‌خودسر برید . داستان مده موضوع یکی ازاشعار اوید و یکی از تراژدی‌های «اوری‌پید» شاعرشهیر یونانی است .(مترجم)

۵ ــ Calypso زن ساحره ویکی از قهرمانان اودیسه اثر جاودان همر شاعر یونانی است‌که ملکهٔ جزیرهٔ اوژیژی Ogygie واقع در دریای «ایونین» بوده است . این زن ، اولیس سلطان و پهلوان یونانی راکه کشتیش در دریاغرق شده بود در جزیرهٔ خود پذیرفت و هفت سال ازاو نگهداری‌کرد .درکتاب‌تلماك اثر جاودان فنلن نویسندهٔ فرانسوی نیز از این زن یاد شده‌که پسر اولیس رادر دربار خود پذیرفته است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

یکی چون **سیرسه**[۱] دارد. اگر حدیث سرداران دلاور درمیان است **ژول سزار** در کتاب **تفسیرها**[۲] نمونه‌ای چون خود **پلوتارك**[۳] هزاران چون اسکندر نشان می‌دهند. اگر سخن از عشق می‌رود بقدری که چهار کلمه زبان ایتالیایی بدانی در کتاب **لئون عبری**[۴] چندانکه حاجت خویش به نحو اکمل برآوری مطلب خواهی یافت، و اگر برای چنین تحقیقی رفتن به کشورهای بیگانه را خوش نداری در کشود خود یکی چون **فونسکا**[۵] و کتاب «عشق به خدا»ی او را دردسترس داری که در آن هرچه درباره عشق مورد نیاز تو دانا تر از تو باشد می‌توان یافت. الغرض کاری ساده‌تر ازاین نیست که نامهایی را که من ذکر کردم بیاوری و یا این داستانها را در کتاب خود نقل کنی. واما کار تهیهٔ یادداشتهای حواشی و خاتمه را به من واگذار: من تعهد می‌کنم که حواشی کتاب را پر کنم و چهار صفحه نیز به آخر آن بیفزایم.

---

۱ ــ Circé زنی ساحره که در اودیسه شاهکار جاودان همر نقش مهمی دارد ولی معلوم نیست چرا سروانتس او را از قهرمانان آثار ویرژیل یاد میکند، شاید ویرژیل نیز سیرسه را قهرمان یکی از آثار خود کرده باشد ولی محقق اینست که سیرسه در اودیسهٔ همر است و در آن کتاب منقول است که وقتی اولیس با همراهان خود به جزیرهٔ سیرسه رسید آن زن ساحره شربتی عجیب به ایشان خوراند که همه خوك شدند. اولیس ناچار کاری کرد که سیرسه عاشق او شد و بالنتیجه همراهانش باردیگر بشکل آدم درآمدند.

۲ ــ تفسیرها les Commentaires اثر سزار قیصر روم که در بارهٔ خاطرات تاریخی خود در جنگهای «گل» و جنگهای داخلی روم نوشته است. (قرن اول قبل از میلاد).

۳ ــ پلوتارك Plutarque مورخ یونانی (متولد بین ۴۵ و ۵۰ ومتوفی بسال ۱۲۵ میلادی) که حکایاتی راجع به اسکندر نوشته است.

۴ ــ Léon Hébreu حاخام و رهبان پرتقالی که بعدها درشهر ونیز بشغل طبابت پرداخت. این کشیش عبری در حدود سال ۱۵۲۰ کتابی بنام «مکالمات عشقی» منتشر ساخت.

(دکتر باردن)

۵ ــ فونسکا Fonseca (پدرو) دانشمند یسوعی و فلیسوف پرتقالی که اورا ارسطوی پرتقالی نیز لقب داده‌اند. (۱۵۲۸ ــ ۱۵۹۹)

(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

«اکنون بپردازیم به‌ذکر نام مؤلفانی که‌در کتابهای دیگرمی‌آورند ولی کتاب توفاقد آنست . چارهٔ این مشکل نیز واقعاً بسیارآسان است : یعنی‌فقط باید یکی ازآن‌کتب راکه نام‌کلیهٔ مؤلفان، بقول تو ، ازالف تا یا درآن‌آمده است پیداکنی وعین‌آن فهرست راکه‌به ترتیب حروف تهجی‌است درکتاب‌خود بیاوری . حال اگرمردم‌دروغ ترادیدند وفهمیدند که‌آن مؤلفان چندان‌سودی به حال تو نداشته‌اند چه غم ؟ شاید ساده‌دلانی هم پیدا شوند که گمان‌کنند تو براستی در تألیف داستان بکروکاملا یکدست خود ازآنان سودجسته‌ای.اگر آن فهرست مطول به دردی‌هم‌نخورد لااقل‌این فایده را خواهد داشت‌که‌هیبتی به‌کتاب تو ببخشد.ازاین گذشته برای‌چه‌کسی‌اندك نفعی متصور است‌که‌تحقیق کند تو درتألیف‌کتاب خود دنباله روآن مؤلفان بوده‌ای یا نه ؟ بعلاوه ،اگر من اشتباه نکنم ،کتاب توکمترین نیازی به این چیزهاکه میگویی فاقد است ندارد ، چون بالاخره سرتاسرکتاب‌تو بجزدشنام وناسزا به‌کتب پهلوانی، که هرگز به گوش ارسطو نخورده و **سیسرون** اندك اطلاعی از آنها نیافته و **سن بازیل** کلمه‌ای دربارهٔ آنها برزبان نیاورده‌است، چیزدیگری نیست. از طرفی ، مگر داستانهای افسانه‌آمیز وشگفت‌انگیز کتاب توهیچ وجه شبهی با حقایق معلوم یا بامشاهدات نجوم دارد ؟ مقیاسات هندسی و رعایت قواعد و اصول معانی وبیان چه فایده‌ای برای‌کتاب تو خواهند داشت؟آخر مگرکتاب تو می خواهد با ترکیب مسایل انسانی و حکمت الهی کسی را به دین مسیح تبلیغ کند ؟ وحال‌آنکه این‌چنین‌ترکیب قاعدةً باید هرگونه‌گرایش‌به‌مسیحیت را طرد نماید . تقلید از مؤلفین صرفاً باید ازنظرسبك نگارش‌کتاب‌بکار رود وهرچه این تقلیدکاملتر باشدکتاب توبه‌کمال نزدیکترخواهد بود . بنابراین اکنون که‌اثر توبجزسد راه‌کتابهای پهلوانی‌وازبین‌بردن نفوذی‌که‌کتب مزبور درجهان ودرمیان مردم عوام‌دارند هدفی‌ندارد چه نیاز است به‌اینکه‌ازکلمات قصار فیلسوفان وپند ونصایح‌کتاب‌آسمانی وخیالباقیهای شاعران و وعظوخطابهٔ خطیبان و از شرح معجزات قدیسین دریوزگی کنی ؟ توتنها در این بکوش‌که نوشته‌ات یکدست و سخنانت روشن و صدیق و بجا وجملاتت خوش آهنگ و داستانت بهجت‌انگیز باشد،وهرچه‌به ذهنت می گذرد به زیباترین وجه مجسم کنی وافکار خود را بی هیچ قید وآشفتگی و ابهام بفهمانی . همچنین بکوش تا با خواندن داستان تو افسرده دل به خنده‌آید وخنده روبرشادیش بیفزاید، ساده‌دل احساس‌کسالت نکند و زیرك برابداع‌آن‌آفرین گوید، متفرعن‌آن را

WWW.IRANMEET.COM

تحقیر نکند وخردمند خویشتن را ناگزیر ازستایش آن بداند . بخصوص برچیدن دستگاه بی‌ثبات وخطرناك کتب پهلوانی راکه منفورجمعی وممدوح جمع بیشتری است همواره وجههٔ همت خودساز ، چه‌اگرازعهدهٔ این مهم برآیی کارکوچکی نکرده‌ای .»

من باسکوت محض به‌آنچه دوستم می‌گفت گوش‌فراداده بودم وبیانات اوچنان برلوح ضمیرم نقش بست‌که بی‌اندیشهٔ‌اندك چون وچرا همه را منطبق با عقل ومنطق‌یافتم و تصدیق وتأیید کردم وحتی خواستارآن شدم که‌ازمجموعهٔ آنها این دیباچه را تدوین‌کنم ، دیباچه‌ای‌که درآن ، ای خوانندهٔ مهربان، حزم وکاردانی‌دوست من وسعادتی‌راکه‌ازملاقات‌بموقع وبجای چنان مستشاری نصیب من شد و بالاخره رضای خاطری را که تو خود بخاطر یافتن داستان دن‌کیشوت پهلوان نامدار مانش درعین سادگی و یکدستی و بی‌تکلفی‌احساس می‌کنی ، خواهی دید ، پهلوانی که تمام ساکنان ناحیهٔ دشت **مونتیل** Montiel معتقدندکه سالهای سال است عاشقی پارساتر و پهلوانی دلیرتر از او درآن حوالی پا به عرصهٔ وجودننهاده‌است . من نمی‌خواهم خدمتی‌راکه در شناساندن چنان پهلوان‌شریف و محترمی به تومی‌کنم بیش‌ازحد بستایم وبرتو منت‌نهم،معهذا می‌خواهم ازاینکه ترا با**سانکوپانزای** معروف،مهترپهلوان، آشناکرده‌ام حقشناس باشی،زیرامن معتقدم‌که در وجوداین مهترعزیزمجموع ظرایف حرفهٔ‌مهتری راکه درخلال‌آن‌همه‌کتب بیشمار وبیهودهٔ پهلوانی به‌تفرقه یاد شده است‌یکجا برای تو گردآورده‌ام . در خاتمه‌امیداست‌که خداوندکمال صحت به تو ارزانی داراد ومرا نیز فراموش نکناد . آمین !

WWW.IRANMEET.COM

قسمت اول

WWW.IRANMEET.COM

فصل اول

در باب خصال و افعال نجیب زادهٔ نامدار دن کیشوت مانش

در یکی از قصبات ولایت مانش که نمی‌خواهم نام آنرا به یاد آورم ، دیر زمانی نیست که نجیب زاده‌ای ، از آنان که نیزه و سپری کهنه در مقر اسلحه‌خانهٔ خود و یابویی مردنی و تازی شکاری دارند ، زندگی می کرد . تقریباً هرشب یك دیزی آبگوشت، آن‌هم بیشتر از گوشت گوسفند نه گاو، [1] ویك سالاد سرکه [2] و شنبه‌ها خاگینه با چربی خوك وجمعه‌ها عدس پخته ویکشنبه‌ها علاوه برغذای معمول، جوجه کبوتری نیز سه‌چهارم ازعایدی‌او را تحلیل می‌برد. بقیه برای خرید یك نیمتنهٔ مردانه از پارچهٔ ظریف و شلوار و جوراب سرهم از پارچهٔ مخمل نما وکفش دم‌پایی ازسرهمان پارچه برای روزهای عید و یك دست لباس‌ازبهترین‌نوع پشمینهٔ ولایت که نجیب زاده درایام هفته به‌تن می‌کرد خرج می‌شد . درخانه کدبانویی داشت که سنش ازچهل گذشته و دخترخواهری که هنوز پا به بیست نگذاشته بود ، و بعلاوه ، خانه شاگردی برای کارهای خانه و صحرا داشت که هم یا بورا زین می‌کرد وهم به همان خوبی می‌توانست با داس کوچك علف بری کار کند . سن نجیب‌زادهٔ ما نزدیك به پنجاه ، بنیهٔ او

---

۱ ــ در اروپا گوشت گاو مرغوب تر از گوسفند است زیرا گوسفندان اروپا دنبه ندارند و گوشتشان بسیار بد طعم است و بهمین جهت گوسفند بیشتر خوراك طبقهٔ سوم است . در اینجا منظور سروانتس اشاره به فقر دن کیشوت است. (مترجم)

۲ــ سالادسرکه Vinaigrette سوس یا سالادی است که از گوشت سردگاو و روغن زیتون و سرکه و سیرو پیاز رنده شده تهیه میشود. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

قوی و بدنش لاغر و چهره‌اش خشکیده بود . سخت سحرخیز بود و به شکار علاقهٔ وافر داشت. آورده‌اند که لقب **او کیکز اداQuixada** یا **گز اداQuesada** بود، چون دراین موردبین مؤلفینی که راجع به‌او نوشته‌اند اختلاف است، هرچند از حدسیات نزدیك به یقین می‌توان حکم کرد که نام او **کیژانا Quijana** بوده است . لیکن این نکته ازنظرداستان ما چندان مهم نیست وکافی است که در نقل وقایع ذره‌ای از حقیقت انحراف حاصل نشود .

باری باید دانست که این نجیب‌زاده درمواقعی که بیکار بود یعنی تقریباً درتمام ایام سال وقت خود را صرف خواندن کتابهای پهلوانی می‌کرد وباچنان شوق و ذوقی به این کار خو گرفت که تقریباً مشغلهٔ شکار و ادارهٔ امور مایملك خود را بکلی فراموش کرد . غرایب و عجایب اعمال او به درجه‌ای رسید که چندین جریب از زمینهای کشت گندم خودرا برای خریدن و خواندن کتابهای پهلوانی فروخت و بقدری که می‌توانست ازآن کتب در خانهٔ خود گرد آورد ، لیکن درمیان آن همه کتاب هیچکدام مانند نوشته‌های **فلیسیانو دوسیلوا ای**[1] نامدار بنظر او کامل نمی‌آمد . درحقیقت شیوایی بی‌اندازهٔ نثر آن نویسنده به او لذت می بخشید و مضامین مغلق آن در نظرش همچون زرناب می نمود ؛ بخصوص وقتی که به قرائت نامه‌های عاشقانه و مبارزه جویانه میرسید ودر بیش ازچندین جای کتاب می‌خواند که : «ای یارغدار ناپایدار و ای دلبر جفا کار مکار ، من از دست سبکسری و بیخبری تو چنان همسفر در بدری و هم بستر خون جگری شده‌ام که زلازل به‌ارکان کاخ مدرکاتم افتاده و هلاهل به‌کام فراخ حیاتم ریخته . باشد که بحق و بی‌طمن ودق دفتر شکایت ازجور بی‌نهایت ترا ورق به ورق بگشایم و فریاد ناشکیبایی از غربت و تنهایی و از بیدادبیوفایی تو بگوش فلك مینایی برآورم...» ونیز وقتی میخواند که : «ای پهلوان نامدار و ای شیر بیشهٔ کارزار و ای فرزند بیمانند روزگار ، الحق که آسمان رفیع و افلاك منیع بکمك ستارگان طالع واختران ساطع ذات ناسوتی ووجود ملکوتی ترا بشیوهٔ ملکوت جلال وجبروت می‌بخشند ، برمرتب بلندنامی و والامقامی می‌نشانند وشربت فتح و شادکامی می‌چشانند و ترا شایستهٔ ملکات و محسناتی

۱ــ Feliciano de Silva «ویاردو» مترجم فرانسوی دن کیشوت درذیل صفحه نام کتابهای پهلوانی این نویسنده را یاد میکند و ضمناً مینویسد که خود او علاوه برجنبهٔ نویسندگی صفت پهلوانی هم داشته است . (دکتر یاردن)

WWW.IRANMEET.COM

می‌کنند که درخور جلال و کمال مولود مسعود وجود ذیجود تست...» یک دنیا لذت می‌برد .

نجیب زادهٔ بیچاره از این مقولات و عباراتی نظیر آن دیوانه می شد . شبها بیدار می‌ماند و برای آنکه مفهوم آن عبارات را درک کند ودر آنها تعمق نماید و ازبطون آنها معنایی بیرون بکشد به‌خود رنج می‌داد، چندانکه مرحوم ارسطو اگرعمداً و به همین منظور زنده می‌شد ازعهده بر نمی‌آمد. از زخمهایی که **دن بلیانیس**[1] می‌زد یا برمی داشت خرسندنبود زیرا تصورمی‌کردکه هر چندطبیبی بس حاذق آن زخم‌ها را مرهم نهاده‌بودباز ممکن‌بوده‌است خراش و جای زخم برتنش یا برجهره‌اش باقی بوده باشد . معهذا به ظرافت طبع مؤلف که کتاب را با وعدهٔ به پایان رساندن این داستان پایان ناپذیر پایان داده‌بود آفرین می گفت وحتی گاه، خود به‌هوس می‌افتادکه قلم‌به دست گیرد وداستان را عیناً به همان شیوه که‌درخود اثرآمده بود به اتمام برساند. بدون‌شك اگر افکاری پی گیرتر و بزرگتر او را از این‌کار باز نداشته بود چنین می کرد و حتی ازآن روسفید بیرون می‌آمد . بارها باکشیش ولایت که مردی دانشمند و فارغ‌التحصیل دانشگاه **سیگوه‌نزا**[2] بود جروبحث کرده بود تا بدانندکه از **پالمرین انگلیسی**[3] و **آمادیس گل**[4] کدام‌یك‌پهلوان‌تر بوده‌اند .استاد **نیکلاس**،دلاك همان ده،اظهار عقیده می کردکه هیچکس به‌پای پهلوان**فبوس**[5] نمی‌رسد واگر کسی رابا وی یارای‌برابری‌بوده‌باشدهمانا **دن گالائور**[6] برادر آمادیس گل‌است وبس ، چه،او بی‌آنکه ناز و عشوه‌کند ویا خم به ابرو بیاورد برای هر کاری مناسب بوده وهرگزمانند برادرش گریه‌کن نبوده ودر دلاوری نیز ذره‌ای ازاوکم نمی‌آمده است .

عاقبت نجیب زادهٔ ما چنان سرگرم کتاب خوانی شدکه شبهای‌او ازشام تا بام و روزهای‌او از بام تا شام به خواندن می گذشت ، چندانکه از فرط کم

---

۱ ــ Don Bélianis یکی از قهرمانان کتابهای پهلوانی .

۲ ــ Sigüenza ــ در اینجا سروانتس دانشگاه‌های کوچك زمان خود و فارغ‌التحصیلان آنها را بباد مسخره میگیرد کما اینکه در جلد دوم این کتاب نیز با لحن زننده‌تری دانشگاه اوسونا Osuna را مسخره می‌کند . (دکتر باردن)

۳ ــ ۴ ــ ۵ ــ ۶ ــ این اشخاص واغلب پهلوانانی که نامشان‌دراین کتاب می‌آید همه کسانی مانند امیرارسلان رومی و حسین کرد شبستری و امیر حمزه و اسکندر ذوالقرنین و سایر قهرمانان کتابهای پهلوانی ما بوده‌اند. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

خوابیدن وزیادخواندن مغزش‌خشك‌شد وکارش به‌جایی رسید که‌عقلش‌را ازدست داد . ذهن او ازمطالبی که درکتابها خوانده بود مانند سحروجادو و نزاع و نبرد تن‌بتن و جنگ مغلوبه و جراحات و دلربایی از زنان و عشق وعاشقی و طوفان و شگفتیهای محال پرشد وچنان به‌خود تلقین کرد که‌آن همه‌ماجراهای ساختگی حقیقت محض‌بوده و در نظر او هیچ داستانی در دنیا مسلم‌تر از آنها وجودنداشته‌است . به عقیدهٔاوسید **روی دیاز**[۱] بیشك‌پهلوان خوبی بوده ولی هرگز به پای پهلوان **آتشین تیغ**[۲] که به یك ضربت پشت شمشیر دو دیو خونخوار ولندهور را دونیم کرده‌بودنمی‌رسیده‌است. به **برناردلکارپیو** بیشتر ارج می‌نهاد زیرا این پهلوان به تقلید از هنرنمایی هرکول به هنگام خفه کردن **آنته**[۳] فرزند زمین در میان بازوان خود ، **رولان**[۴] رویین‌تن را در گردنهٔ **رونسه‌وو**[۵] کشته بود.از **مورگان** دیو بسیار به نیکی یادمی‌کرد، چه این غول، با آنکه از نسل دیوان بوده و این طایفه تماماً وقیح وبی‌ادبند او تنها مهربان و با ترتیب بوده است . اما پهلوانی‌که او بردیگر پهلوانانش ترجیح می داد **رونودومونتوبان**[۶] بود ، بخصوص هنگامی که می خواند

۱ ــ Cid Ruy Diaz پهلوان ملی اسپانیایی‌که درقرن یازدهم میزیسته و با اعراب بسیار جنگیده است. ماجراهای قهرمانی این پهلوان موضوع چندین اثر ادبی گردیده است .

۲ ــ Le Chevalier de l, Ardente ــ Epée . منظور آمادیس یونانی پهلوان معروف است .

۳ ــ Antée دیوی است‌که بنا به‌روایات میتولوژی یونانی فرزند نپتون و زمین بوده است . هرکول قهرمان نامی یونان با این دیو مصاف داد واورا در میان بازوان آهنین خود خفه‌کرد . میگویند درحین نبرد ، هرکول متوجه شد که هربارکه دیو بزمین یعنی بمادر خود دست میزند باز نیرو میگیرد و برای نبرد نفس تازه میکند . هرکول او را از زمین بلندکرد و بدین حیله توانست خفه‌اش‌کند .

۵ ــ La gorge de Roncevaux یکی از گردنه‌های خطرناك جبال پیرینه بین فرانسه و اسپانیا .

۶ ــ Renaud de Montauban پهلوان تاریخی و قهرمان اشعار حماسی معروفی بنام«چهارپسرآیمون»که بکمك‌برادران خود با شارلمانی‌جنگید و عاقبت هرچهار سر تسلیم در برابر آن امپراطور فرود آوردند . چنین بنظر می‌رسدکه سروانتس درموضوع اشاره‌به دزدیدن بت زرین محمد «رنودومن‌توبان» را با رنوی دیگری‌که از شجاعترین پهلوانان مسیحی بوده و در جنگهای صلیبی شرکت داشته اشتباه‌کرده است . (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

این پهلوان از دژخود بیرون می‌آمده و راه برهرعده‌ای که به‌او برمی‌خورده‌اند می‌گرفته ویا درآن‌سوی تنگه، بت‌محمد راکه بنا به روایت داستان از زرناب بوده دزدیده‌است. و اما با گانلون[1] خاین چنان‌بودکه حاضر بودکدیانوی‌خانه و حتی خواهرزادهٔ خود را نیز به طیب خاطر بدهد تا بردنده‌های وی چندان که می‌خواست لگد بکوبد.

عاقبت چون عقل خود را به نحوی علاج‌ناپذیر ازدست داد عجیب‌ترین فکری‌که هرگز به مغز هیچ دیوانه‌ای در عالم خطور نکرده است به مغز وی راه یافت یعنی به نظرش مقتضی ولازم آمدکه هم به خاطر رونق شرافت‌جبلی وهم برای خدمت به‌کشور خویش «پهلوان سرگردان» شود و بااسب و اسلحهٔ خود اقطار جهان را به دنبال ماجراها بگردد و به آنچه درکتابهای پهلوانی خوانده بودکه پهلوانان سرگردان می‌کردند عمل‌کند یعنی در رفع هرگونه ظلمی بکوشد و چندان‌با حریفان‌کار دیده و مخاطرات عدیده مواجه شودکه با غلبه برآنان شهرت ابدی‌کسب‌کند. بیچارهٔ مالیخولیایی از هم اکنون در عالم خیال می‌دیدکه زوربازوی اولااقل مورد ستایش امپراطورطرابزون واقع شده است. وی‌که دستخوش چنین‌افکار شیرین وچنین جذبهٔ غیرقابل وصفی بود شتاب‌کرد تا هرچه زودتر به هوس خودجامهٔ عمل‌بپوشاند. اول‌کاری‌که‌کرد به تمیزکردن قطعات فرسودهٔ کلاهخود وزرهی پرداخت‌که روزی به اجدادش تعلق داشته و قرنها قراضه و زنگ زده درگوشهٔ فراموشی افتاده بود. آنها را شست و سایید و چندانکه می‌توانست مرمت‌کرد. لیکن متوجه شدکه این جامهٔ‌رزم فاقد چیزمهمی‌است یعنی بجای‌کلاهخودکامل‌کلاه ناقصی بیش ندارد. آنگاه به ابتکار خود به رفع این نقص پرداخت یعنی با مقوا نیمهٔ ناقص‌کلاه را ساخت تا از پیوندآن‌دوقسمت‌کلاهخودی ظاهراً کامل درست شد. درحقیقت برای آزمایش اینکه آیاکلاهخود محکم است و در برابر ضربات شمشیر تاب می‌آورد یا نه تیغ ازنیام‌کشید و با دم شمشیر دوضربه برآن نواخت که ضربهٔ اول به‌یکباره زحمت‌یك هفتهٔ اورابباد داد. خرد شدن‌کلاهخود به‌این‌آسانی، پهلوان را دلگیرساخت چنانکه برای حصول‌تأمین درقبال چنین خطری دوباره به ساختن‌کلاهخود همت گماشت و این بار نوارهای سبك آهنین دردرون آن

۱ــ Ganelon شخصیت افسانه‌ای «حماسهٔ رولان» که به‌روایت افسانه در گردنهٔ «رونسه‌وو» به‌رولان خیانت‌کرد و موجب مرگ او شد. گانلن در ادبیات اروپایی به‌مظهرخیانت معروف شده است.

WWW.IRANMEET.COM

کار گذاشت بقسمیکه از محکم بودن آن راضی شد و بی‌آنکه آزمایش های جدیدی بعمل آورد آنرا کلاهخود لبه‌دار کامل عیاری پنداشت .

پس از فراغ از این مهم بسراغ مرکب خویش رفت . با آنکه حیوان پوست و استخوان بیش از گوشت و جان داشت و ظاهر وی غم‌انگیزتر از اسب **گونلا** [1] بود بنظر چنین آمد که نه **بوسفال** [2] اسب اسکندر و نه بابیه‌کا Babiéca اسب **سید** ، هیچیك با اسب او قابل قیاس نبوده‌اند . چهار روز هم به نشخوارکردن اسامی در مغز خود پرداخت تا ببیند چه‌اسمی به اسبش بدهد و در این باره با خود می‌گفت : « درست نیست که اسب چنین پهلوان نامدار که ذاتاً حیوانی اصیل است نام مشهوری نداشته باشد . » لذا کوشید تا نامی برای اسبش بیابد که برساند حیوان قبل‌از ورود به دنیای پهلوانان سرگردان چه بوده است و اکنون چیست . از طرفی عقل حکم می‌کرد که چون‌صاحبش تغییر وضع داده‌بود او نیز تغییر اسم دهد و نامی با شکوه و پرطمطراق متناسب با موقعیت جدید و حرفهٔ تازه‌ای که از این پس پیشه می‌کرد برگزیند . این بود که پهلوان پس‌ازآنکه تعداد زیادی اسم در حافظه و درمخیلهٔ خود ساخت و درآنها جرح و تعدیل کرد و حذف و اضافه بعمل آورد وسر ودست آنها را شکست وبازساخت عاقبت به‌این نتیجه رسید که اسم اورا **رسی‌نانت** [3] بگذارد، اسمی که به نظرش باشکوه و آهنگین آمد و از آن مستفاد می شد که حیوان ابتدا چه بوده و اینك چه شده و چگونه برترین مرکب جهان گردیده است.

وقتی پهلوان اسمی باب طبع خود به اسبش داد خواست تا برای خود نیز اسم شایسته‌ای برگزیند واین فکر هشت روز دیگر ازوقت اورا برای یافتن نام جدید گرفت تا درپایان آن مدت مصمم شد خود را **دن کیشوت** Don Quichotte بنامد . بقراری که میگویند از همانجا است که مؤلفین حکم کرده‌اند که لقب

---

۱ ــ Pietro Gonela مقلد ودلقك دستگاه دوك بورسو دوفرار duc Borso de Ferrare (قرن پانزدهم) که اسب مضحکی داشته وموضوع داستانها وحکایات هزل‌آمیزی بوده است. (دکتر باردن)

۲ ــ Bucéphale اسب معروف اسکندر مقدونی‌است. می‌گویند این اسب بقدری چموش ورموك بود که ازسایهٔ خود میرمید. اسکندر درجوانی چندان اورا رو به‌آفتاب تازاند تا رامش کرد . (مترجم)

۳ ــ Rossinante از دو کلمهٔ «روسین» بمعنی یابو و «آنت» بمعنی قبلا ترکیب شده و معنی لغوی کلمه اینست که حیوان قبلا یابویی مردنی بوده (آنت روسین) واکنون ازهمهٔ اسبها پیش افتاده یعنی «روسی‌نانت» شده‌است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

قبلی پهلوان «کیگزادا» بوده‌است نه «کزادا» که برخی خواسته‌اند آنرا به‌دیگران بقبولانند.[۱] آنگاه چون به یادآورد که **آمادیس** دلاور تنها به انتخاب نام سادهٔ «آمادیس» اکتفا نکرده بلکه نام وطنش را نیز به آخر اسم خود افزوده بود تا وطن را بلندآوازه سازد و لذا خود را «آمادیس گل» نامیده بود، او نیز بعنوان یك پهلوان کامل عیار خواست نام وطنش را به‌نام خود بیفزاید و خود را «دن کیشوت مانش» بنامد تا بخیال خود هم نژاد و مسقط‌الرأس خود را مشخص نماید و هم با اقتباس نام وطنش موجب افتخار آن گردد.

باری پس از آنکه دن کیشوت زره خود را تمیز کرد و از کلاه ناقصی که داشت کلاهخود کاملی ساخت و نامی به یابوی خود داد و برای خود نیز همچون نوکیشان[۲] نام دیگری برگزید اطمینان یافت که بجز آنکه بانویی بیابد و بدو عشق بورزد چیزی کم ندارد، چه، در نظر او پهلوان سرگردان بی عشق همچون درختی بی برگ و بار و یا جسمی بیجان بود. وی در این باره با خود می‌گفت: «اگر به‌کفارهٔ گناهانم و یا به هدایت ستارهٔ اقبالم روزی با دیوی روبرو شوم ـ چنانکه معمولا برای پهلوانان سرگردان پیش می‌آید ـ و به نخستین ضربت او را از پای درآورم و یا با شمشیر دو نیمش سازم و یا اورا مغلوب و در برابر خود به طلب زنهار وادارم آیا بهتر آن نیست که معشوقی داشته باشم و آن دیو را به رسم هدیه به‌حضور او بفرستم تا به درون رود و در پای دلبر جانانم به‌زانو در افتد و به‌لحنی پرتواضع و تکریم بگوید: «من **کاراکولیامبرو**»ی[۳] دیو، فرمانروای جزیرهٔ **مالندرانیا** Malindrania هستم که پهلوان برتراز حد وصف، دن کیشوت مانش، مرا در نبرد تن بتن مغلوب کرده و به‌من فرموده

---

۱ ـ کیشوت یا کیگزوت در زبان اسپانیایی بمعنای قسمتی از زره است که ران جنگاوران را میپوشانیده‌است. بعقیدهٔ مفسرمعروف، کلمانسن (۱۸۳۷) سروانتس ازاین جهت این نام را به‌قهرمان کتاب خود داده است تا هم تناسبی باحرفهٔ جدید او داشته باشد و هم ازپسوند (ote) که در آخر اسم است و در لهجهٔ محلی کاستیلی به‌اشیاء مضحك و پست و تحقیرآمیز اطلاق میشود بقهرمانش جنبهٔ مضحکه داده باشد. کیگزادا بمعنی فك است و کزادا به‌مربای مخصوصی میگویند که پنیر تیز با آن مخلوط میکنند. (دکتر باردن)

۲ ـ معمولا کسانی که به‌دین تازه‌ای میگروند و تشریفات مربوط به آنرا میپذیرند نام تازه‌ای پیدا میکنند که بنام قبلی ایشان افزوده میشود. (دکتر باردن)

۳ ـ Caraculiambro دراین نام معنای مستهجن و مسخره آمیزی نیز نهفته‌است که از ذکر آن صرف‌نظر میکنیم، فقط متذکر میشویم که «کارا» بمعنای صورت است (دکتر باردن).

WWW.IRANMEET.COM

است به‌حضور آن بانوی زیبا شرفیاب شوم تا حضرت علیه هرچه فرماید همان کنم »؟ وه‌که پهلوان نیکوی ما پس‌از ایراد این خطابه چقدر شادمان شد ! بخصوص وقتی کسی راهم پیدا کرد که نام دلبر جانان خود را براو گذاشت! این دلبر به‌احتمال‌قوی روستایی‌زنی جوان وخوش سیما بود که در دهی‌نزدیك‌به‌ده دن‌کیشوت منزل داشت ونجیب‌زادهٔ مازمانی عاشق اوبود لیکن دخترك هرگز بویی‌از آن‌عشق‌نبرده وهرگز نیز پروای‌آن نکرده‌بود. نام‌آن زن **«آلدونزا لورنزو»** Aldonza Lorenzo بود وهم‌اوبود که دن‌کیشوت مقتضی‌دانست عنوان بانوی بی همتای آرزوهای خود را بدوبخشد. آنگاه چون به‌جستجوی نامی برای اویرآمد که با نام خود وی قرین باشد و درضمن ، شخصیت‌بانویی محتشم و شاهزاده خانمی‌بزرگوار نیزازآن مستفاد گردد اورا بنام **دولسینه دوتوبوزو** Dulcinée de Toboso نامید زیرا زادگاه‌آن زن «توبوزو» بود. این نام‌به نظر پهلوان آهنگین وکم نظیر و تشخص آمیز آمد وضمناً مانند همهٔ نامهایی‌که برمتعلقان خود وبرخود نهاده بودگویا و پرمعنی بود .

WWW.IRANMEET.COM

فصل دوم

در باب نخستین خروج دن‌کیشوت فرزانه از ولایت خود

دن‌کیشوت پس از فراغت از تدارك مقدمات کار نخواست بیش ازاین در اجرای نقشهٔ خویش درنگ کند . چیزی که او را چنین بشتاب وا می داشت محرومیتی بود که گمان می‌کرد از تأخیر وی نصیب جهان خواهدشد، چه پهلوان امیدها داشت به اینکه انتقام تعدی‌ها را بکشد، دررفع ظلمها بکوشد، بیدادگریها را جبران نماید ،جلو تجاوزها را بگیرد و حساب‌ها را تصفیه کند . بدین‌جهت بی‌آنکه تصمیم خود را با ذیروحی درمیان گذارد ویاکسی او را ببیند یك‌روز صبح پیش ازطلوع آفتاب ، صبح یکی ازگرم‌ترین روزهای ماه ژوئیه ، سرتا پا مسلح گردید ، برروسی‌نانت، سوار شد ، به اصطلاح کلاهخود خود را بر سر نهاد ، سپرش را به‌شانه آویخت، نیزه‌اش‌را بدست گرفت و از درخلوت‌حیاط اصطبل به‌صحرا زد ، و از اینکه به این سهولت به هوس بزرگوارانهٔ خویش میدان داده بود از شادی برسرپا بند نمی‌شد . لیکن هنوز پا درراه ننهاده‌بود که فکر هولناکی بر اومستولی‌شد، چندان‌که نزدیك بود ازکاری‌که آغازکرده بود چشم بپوشد : بیادش آمدکه به آیین پهلوانان سلاح برنگرفته یعنی رسماً پهلوان نشده است و لذا برطبق قوانین پهلوانی نمی‌تواند و نمی باید با هیچ پهلوانی در میدان هماورد شود وحتی ، درصورت پیش‌آمدن چنین ضرورتی ، باید به‌رسم نوچه پهلوانان جامهٔ‌رزم بی‌نشان دربرکند وبرروی سپرخودعلامتی نداشته باشد تا روزی‌که این حق را به زوربازوی خویش به دست‌آورد . این

WWW.IRANMEET.COM

افکار ویرا درکار خویش مرددساخت ولی چون جنونش برهرمنطقی‌می‌چربید تصمیم گرفت به تقلید بسیاری‌از پهلوانان دیگرکه چنین‌کرده بودند و اوشرح اعمالشان را درکتابهای پهلوانی خوانده و از خواندن آنها به این حال‌افتاده بود از دست هرکه نخستین‌باربا وی روبرو شود سلاح پهلوانی برگیرد. درباب بی‌نشان بودن اسلحه نیز با خود اندیشیدکه در اولین فرصت سلاحهای خودرا آنقدر بساید تا از قاقم سفیدتر شوند . بدین ترتیب ، پهلوان خیال خود را راحت‌کرد و به راه خویش ادامه داد ، یعنی به راهی‌که‌اسبش می‌رفت ، چه‌او می‌پنداشت‌که اس اساس حادثه‌جویی درهمین رویه است .

ماجراجوی تازه‌کارما همچنانکه طی طریق می‌کرد باخود حرف می‌زد وچنین می‌گفت : «تردید نتوان‌کرد دراینکه وقتی درآینده تاریخ واقعی هنر نماییهای من منتشر شود حکیمی‌که این تاریخ را به رشتهٔ تحریرخواهدکشید آنگاه‌که به شرح نخستین خروج من دراین صبح زود می‌پردازد چنین‌خواهد نوشت : «هنوز فبوس [۱] زرین موی‌کمند بافتهٔ گیسوان زرین و زیبای خود را برسطح گستردهٔ زمین‌پهناورنیفشانده ومرغکان هزار رنگ‌خوش‌الحان‌باچنگ خوش‌نوای زبان‌گویای خویش وبه‌آهنگی‌شیرین ودلنشین دمیدن سپیدهٔ گلی‌فام را ،که ازبسترنرم شوهر حسود خویش بیرون خزیده و از فرازشاه نشین‌های افق بهجت خیز مانش چهره به خاکیان می‌نمود ، سلام و تهنیت نگفته بودند که پهلوان نامدار دن‌کیشوت مانش از بسترناز بیرون آمد و برمرکب‌یکه‌تاز خود «روسی‌نانت» سوار شد وراه‌خویش از ورای دشت‌کهن و مشهور«مونتیل» در پیش گرفت ...» وبه راستی در همان دشت بودکه دن‌کیشوت راه‌می‌پیمود. وی سپس چنین بگفته افزود : «ای عصر میمون و ای قرن همایونی‌که داستان دلاوریهای جهانگیر من در ایام توآفتابی خواهد شد ، داستانی‌که شایسته‌است بر الواح برنجین بنویسند ، برسنگ مرمرحك‌کنند و برچوب بنگارندتا در خاطر نسلهای آینده ابدالدهر بماند، ای حکیم سحارکه دست تقدیر به‌وقایع نگاری تاریخ شگفت‌انگیز منت گماشته است ،هرکه هستی ازتو به تمنامی‌طلبم که مرکب اصیلم«روسی نانت»یعنی مصاحب دایمی همهٔ رهرویها وسفرهای مرا فراموش نکنی !...» سپس بخودآمد وچنانکه به راستی عاشق بوده است‌چنین به سخن ادامه داد : «ای شهبانو دولسینه ، ای دلبر نازنین دل مسکین من ، چه جفای عظیمی‌کردی‌که مرا ازآستان خود راندی وبه‌فرمان خویش‌مجبورم

۱ ــ Phébus فبوس یا آپولن خدای فنون و هنر و روشنایی .

WWW.IRANMEET.COM

ساختی که هرگز در پیشگاه جمال ماه مثالت رو ننمایم ! آه ای دلبر محبوب من ، کرم فرما وازاین دل‌دردمند که بندهٔ تست، دلی که درراه عشق تو این‌همه رنج می‌برد ، یادآر!..» و صدها سخن یاوهٔ دیگر، ازآنها که کتابهای پهلوانی به او آموخته بودند بر زبان آورد و در این راه تا می‌توانست از شیوهٔ گفتار آنها تقلید کرد . درضمن ، چنان آهسته راه می‌رفت وآفتاب‌نیز که بالامی‌آمد چنان اشعهٔ سوزان می‌تابانید که برای آب کردن اندك مغزی‌هم، اگردرکاسه‌سر پهلوان مانده بود، کافی بود.

دن کیشوت بی‌آنکه با حادثهٔ قابل ذکری برخورد کند تقریباً در تمام مدت آن روز راه رفت ، اما کم کم مأیوس می‌شد چون دلش می‌خواست زودتر با حریفی روبروشود تا زوربازوی توانای‌خود رابراو بیازماید . مصنفین آورده‌اند که اول ماجرایی که برسردن کیشوت آمد حادثهٔ **پرلاپیس** «Port Lapice» بود ، گروهی دیگر داستان آسیاهای بادی‌را ماجرای اول آن پهلوان‌می‌دانند، اما آنچه من توانستم دراین باره تحقیق کنم ودرتاریخ وقایع ایالت مانش بیابم اینست که او درآن روز راه خود را یکراست در پیش گرفت و رفت تا به‌هنگام غروب خود ویابویش ازخستگی و گرسنگی ازپادرآمدند . آنگاه به‌امیداینکه شایدکاخی اعیانی و یاکوخی چوپانی بیابد و درآنجا مأمنی برای استراحت و قضای حاجت جستجوکند به هرسو نگریست تاآخر اندکی برکنار از راهی که می پیمود چشمش به‌کاروانسرایی افتاد چنانکه گفتی ستارهٔ بخت خود را دید که اورا نه بدرون کاخ نجات بلکه به دروازه‌های آن رهبری می‌کرد. چنان هی برمرکب زدکه درآغاز شب به آنجا رسید . ازقضابرآستانهٔ درکاروانسرا دودختر جوان ازآنان که به «دختران‌طرب» [1] معروفند ایستاده بودند. آن دو به همراه چند تن قاطرچی عازم **اشبیلیه**(Séville) بودند و همگان تصمیم داشتندشب را درآن کاروانسرا اتراق کنند. وچون هرچه برسرماجراجوی ما می‌آمد وهر چه که می‌دید یا می اندیشید تصور می‌کرد وقوع یا ظهور آن به شیوه‌ایست که درکتابها خوانده‌است‌همینکه چشمش به‌کاروانسرا افتاد آن‌راقصری پنداشت با چهار برج‌وبارو وباسرستونها وکنگره‌های سیمین صیقل زده، مجهز

---

۱ ــ Filles de joie «دختران طرب» و بدیهی‌است که معنی آن زنان هرجایی است (دکتربادردن) . در فارسی چنین دخترانی را «لولی» میگوییم . معذا از نظر اصالت ترجمه بهمان «دختران طرب» ترجمه شد ولی درسایرموارد لولی بکار می‌بریم . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

به پل متحرك وخندقها وسایر وسایلی که اینگونه قصرها، بشرحی که می آورند، همیشه دارا هستند . وی به کاروانسرا که قصر می پنداشت نزدیك شد و به انتظار اینکه مردکی کوتاه ازپشت کنگرهٔ برجها سر برخواهد آورد و به علامت ازراه رسیدن پهلوانی ناشناس درشیپور خواهد دمید درنزدیکی دراوزه عنان روسی‌نانت راکشید، لیکن چون دیدکه در اجرای تشریفات تأخیر کردند و روسی‌نانت در رسیدن به طویله شتاب دارد ، ناگزیر به دروازه نزدیك شدوچشمش به دو دخترلولی افتادکه آنجا ایستاده بودند وهردو به نظراو دو دوشیزهٔ زیبا روی یا دوبانوی نازنین جلوه گر شدندکه درجلو درهای قصر به تفرج وبازی مشغول بودند .

در این اثنا برحسب تصادف ، خوك چرانی که یك گله خوك پراکنده‌را درگندم زاردرویده‌ای گردهم می آورد دربوقی که برای جمع کردن این حیوانات بکار می برند دمید. دن کیشوت، چنانکه خواست خود او بود ، آناً تصور کرد که مردکی کوتاه ورود اورا خبرمی‌دهد. بدینگونه ، شاد و خندان به کاروانسرا و به بانوان نزدیك شد ، و دختران همینکه مردی چنین مسلح را بانیزه‌وسپر دیدند ازوحشت به درون کاروانسرا گریختند اما دن کیشوت که از فرار ایشان پی به ترسشان برده بود فوراً نقاب مقوایی کلاهخود خویش را بالازد وسیمای خشکیده و گردآلودش را نمایان ساخت و با قیافه‌ای مهربان و به لحنی موقر به ایشان گفت: «علیا مخدرات به‌هیچ وجه نگریزند و بیم هیچ گونه بی‌حرمتی به دل راه ندهند چون درآیین پهلوانی که پیشهٔ من است توهین به هیچکس بخصوص به دوشیزگانی به حشمت و جلال علیامخدرات نه مرسوم است و نه برازنده. » لولیان به او نگاه می کردند و چهرهٔ او را در زیرآن نقاب زشت که صورتش را پوشانده بود چهار چشمی می کاویدند ، اما همینکه شنیدند که ایشانرا «دوشیزه» یعنی به نامی می‌خوانندکه‌تا به آن حد باشغلشان ناسازگار است نتوانستند از قهقهه خودداری کنند ، و شدت خنده به درجه‌ای بود که دن کیشوت رنجید و به‌تندی گفت: «ادب برازندهٔ جمال‌است وخنده‌ای که‌متکی به علتی سبکسرانه باشد بی ادبی است ، اما من این نکته را برای رنجاندن شما نمی گویم و میل ندارم خوی خوشتان را بدل به‌کج خلقی کنم چون خوی من بجزخدمت‌به شمانیست.» این نحوه‌سخن گفتن که به هیچ وجه برای بانوان مفهوم نبود ونیز قیافهٔ کریه پهلوان ما برخندهٔ ایشان وبرخشم خود وی‌افزود، چنانکه اگر در همان لحظه‌کاروانسرادار فربه ،که ازغایت چاقی مردی سلیم

WWW.IRANMEET.COM

النفس بود ــ سر نمی رسید، کار بجای باریك می کشید . وی همینکه آن چهرهٔ عجیب و آن اسلحهٔ ناقص یعنی لگام اسب و نیزه وسپر و زره سبك پهلوان را دید نزدیك بود با لولیان در شلیك خنده همصدا شود ولی در ضمن ، چون از آن هیولای مسلح به ساز و برگ جنگ ترسید خود را جمع کرد و تصمیم گرفت با وی به ادب سخن گوید، لذا گفت: «حضرت پهلوان ، اگر جنابعالی به جستجوی منزلی به اینجا تشریف آورده اید بجز تختخواب که حتی یکی هم در این کاروانسرا موجود نیست همه چیز بحد وفور یافت میشود . » دن کیشوت همینکه تواضع «قلعه بیگی» یعنی فرماندهٔ قلعه را دید ــ چون در نظر او کاروانسرا قصر یا قلعه بود و کاروانسرادار قلعه بیگی ــ در جواب گفت : «ای جناب قلعه بیگی، مرا هرچه دهند خرسندم. بود زیورم سازو برگ سپاه ــ بود بسترم خاك آوردگاه.»[1] کاروانسردار گمان کرد مرد غریب از آن نظر قلعه بیگی اش نامیده که ویرا بجای یکی از فراریان قلعهٔ «کاستیل» گرفته است وحال آنکه اواهل **اندلس** وساحل **سان لوکار** San - Lucar ، و مردی بود دزدتر از «کاکوس» و مقلدتر از طلبه‌هایا دلقك‌های درباری. بنابراین درجواب او گفت : «از این قرار، تو آنی که برصخره خوابی همی ــ ز شب تا سحرگه نخوابی دمی[2] حال که چنین است میتوانید قدم رنجه فرمایید ، و مطمئن باشید که دراین ویرانه سرا فرصت بل فرصتها خواهید یافت که نه تنها امشب بلکه در تمام سال نخوابید .»

وی پس از گفتن این سخنان رکاب دن کیشوت را گرفت واو باتلاش وتقلای بسیار ومانند کسی که درتمام مدت روز روزه بوده و روزهٔ خود را نخورده است از اسب فرود آمد و بلافاصله به کاروانسرادار دستور داد اسبش را تیمار کند، چون اسب او بهترین مرکبی است درجهان که تاکنون زین برپشتش نهاده اند. کاروانسرادار به اسب نگریست و آنرا به آن خوبی که دن کیشوت گفته بود نیافت وحتی نیمی از آن او صاف را نیز در وی ندید. معهذا اسب را به طویله برد و بست وچون بازآمد تا ببیند مهمانش چه می‌خواهد دید که لولیان باوی آشتی کرده اند و اینك مشغولند که سلاح از تن او بدرآورند . تا به آن هنگام زره سینه و شانهٔ اورا بیرون آورده بودند ولی هرچه کردند نتوانستند طوق فلزی دور گردن و کلاهخود بیقوارهٔ اوراکه با نوارهای سبز رنگ بهم بسته بود

---

۱ ــ شعری است مربوط به یك تصنیف رزمی قدیمی (دکتر باردن) و در اینجا عیناً بشعر فارسی ترجمه شد .

۲ــ مربوط به دنبالهٔ همان تصنیف که آن نیز به شعر فارسی درآمد. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بیرون بیاورند . و چون نمی‌توانستند گره نوارها را بگشایند میخواستند آنها را ببرند لیکن دن‌کیشوت هیچ نمیخواست به این‌کار رضا دهد و ترجیح داد که تمام مدت آن شب را باکلاهخود بماند ، بهمین جهت قیافهٔ او درآن‌حال بقدری عجیب و با مزه شده بودکه حدی برآن متصور نبود . درحین اجرای این تشریفات دن‌کیشوت به اطمینان‌اینکه دختران لولی‌که سلاح ازتن‌او بیرون می‌آوردند از بانوان محتشم قصرهستند روبه‌ایشان‌کرد و بالطف تمام‌این‌اشعار راکه مربوط‌به‌یکی ازتصانیف کهن‌بود خواندن‌گرفت : [۱] «هرگزهیچ‌پهلوانی چون دن‌کیشوت درآن دم‌که ازده خود آمد مورد لطف وخدمت بانوان واقع نشد . دوشیزگان پاس خود اومی‌داشتند وشاهزاده خانمها تیمار اسب او، یعنی تیمار «روسی‌نانت» می‌کردند،زیرا نام‌مرکب من،ای‌بانوان، روسی‌نانت‌است، همچنانکه نام چاکرشما دن‌کیشوت مانش. وهرچند من‌نمی‌خواستم‌جز به‌وسیلهٔ ابراز دلاوریهای خود در راه خدمت به‌شماوبنفع شما بوسیلهٔ‌دیگری شناخته‌شوم نیازی‌که درحال حاضر به استفاده از تصنیف کهنسال **لانسلو** پیدا شد موجب گردیدکه شما از نام ونشان من پیش‌از وقت مقرر مستحضرشوید . لیکن آن زمان فراخواهد رسیدکه شمابانوان محتشم فرمان دهید ومن فرمان برم وزور بازوی من‌گواه برآروزی من به خدمتگذاری شما باشد .» لولیان جوان که برای شنیدن‌چنین خطابه‌هایی آفریده‌نشده بودند جواب ندادند وازاوپرسیدند آیا میل دارد چیزی بخورد دن‌کیشوت‌گفت :«هرچه باشد من قانع‌خواهم‌بود چون اگر اشتباه نکنم هرچیزی به مزاج من سازگار است.»

خوشبختانه‌آن روز جمعه بود و در تمام‌کاروانسرا بجزچند تکهٔ بریده از یك ماهی خشك‌کرده‌که به اصطلاح ولایات مختلف سگماهی یا ماهی ماش یاکوپور[۲] می‌گویند چیزی یافت‌نمی‌شد. ازجناب پهلوان پرسیدندآیاسگماهی

---

۱ ــ این‌تصنیف‌کهن همان تصنیف لانسلو Lancelot پهلوان افسانه‌ایست که میگوید :

«هیچیك از پهلوانان جهان
مورد لطف وخدمت بانوان واقع نشد
مگرلانسلو ...
وقتی‌که از «برتانی‌آمد». (دکتر باردن)

۲ ــ اسامی این ماهیها باآنچه در متن‌کتاب نوشته شده است عیناً تطبیق نمی‌کند . بهرحال منظور اینست‌که ماهی خوب در بساط کاروانسرادار نبوده و سروانتس در اینجا با الفاظ بازی‌کرده ولی لطف آن قابل انتقال به‌زبان فارسی نیست . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

دن کیشوت با لطف تمام این اشعار را که مربوط بیکی از تصانیف کهن بود خواندن گرفت (ص۲۵)

WWW.IRANMEET.COM

می‌خورد، و در توضیح گفتند که بجز آن ماهی نوع دیگری موجود نیست. دن کیشوت گفت: «می‌خورم بشرط آنکه چند تکه از آن به‌من بدهید تا به‌جای یك‌قزل‌آلای کامل حساب شود، چون اگر بنا باشد بمن هشت ریال پول بدهند به حال من تفاوت نمی‌کند که آن هشت ریال پول خرد باشد یا یك سکهٔ هشت ریالی. ازطرفی ممکن‌است همان سگماهی مانند گوشت گوساله که از گوشت گاو لطیف‌تر است ویا مانند گوشت بزغاله که‌از گوشت بز نرم‌تر است ازسایر ماهیها بهتر باشد. بهرحال، هرچه باشد زودتر بیاورید زیرا رنج خستگی و سنگینی اسلحه را جز بکمك معدهٔ سیر نمیتوان تحمل کرد.» میز غذای دن‌کیشوت را جلودر کاروانسرا گذاشتند تا جایش خنك‌تر باشد، وکاروانسرادار خوراکی‌از همان سگماهی که‌بسیار بد پخته‌شده وچاشنی‌فوق‌العاده بدی به‌آن زده‌بودند با قدری نان‌که به سیاهی وکپك زدگی اسلحهٔ او بود بحضورش آورد. تماشای غذا خوردن دن‌کیشوت آدم را از خنده روده‌بر میکرد زیرا چون کلاهخود برسر داشت ونقاب آنرا بالا زده بود با دست نمیتوانست چیزی به‌دهان ببرد وناچار بایستی‌کسی دیگر لقمه‌به‌دهانش بگذارد چنانکه یکی ازآن‌بانوان عهده دار این وظیفه شد. دادن نوشابه به پهلوان ممکن نشد وشایدا گرراه‌چاره‌ای به‌فکر کاروانسرادار نمی‌رسیدهرگز شدنی نبود، بدین‌ترتیب که اودوسر نی بلندی را سوراخ کرد، یك سرآنرا به‌دهان دن‌کیشوت گذاشت ودرسردیگرآن شراب ریخت. پهلوان بیچاره همهٔاین‌رنجها راتحمل می‌کرد ولی‌حاضر نبودنوارهای کلاهخودش بریده شود. در این اثنا مردی که‌کارش اختەکردن خوکها بود برحسب تصادف به‌کاروانسرا درآمد ودرحین ورود پنج شش‌بار درنی‌لبك خود دمید. همین‌بس‌شد که دن‌کیشوت رادرخیالات خود راسخ‌تر کند یعنی‌خویشتن را در قصر بنامی پندارد و تصورکند که غذای او را همراه با نوای موسیقی بحضورش‌آورده‌اند، سگماهی را قزل‌آلا ونان سیاه را سفید وآن‌لولیان هرزه را بانوان محتشم وکاروانسرادار را قلعه‌بیگی‌کاخ تصورکند. بدینجهت، اتخاذ تصمیم واقدام به خروج خود را بسیار بجا میدانست. با این وصف فکری که بیش ازهرچیز نگرانش می‌داشت این بودکه به‌آیین‌خاص به‌مقام پهلوانی‌نایل نیامده است، چون بنظر او مادام‌که مقام پهلوانی احراز نکرده بود قانوناً نمی‌توانست در هیچ ماجرایی درگیر شود.

WWW.IRANMEET.COM

فصل سوم

درباب آنکه دن کیشوت به‌چه شیوهٔ شیرینی عنوان پهلوانی گرفت

دن‌کیشوت که از این فکر در رنج بود بشتاب به‌خوردن شام محقر کاروانسرا پرداخت ، سپس همینکه دست ازطعام کشید کاروانسرادار را طلبید، او را با خود به طویله برد ، در اصطبل را بست ودربرابرش به‌زانو درآمد و گفت: «ای پهلوان ارجمند، من‌ازحضور حضرت‌استدعایی دارم‌که هم موجب افتخارآن حضرت‌است وهم خدمتی‌است به بنی‌نوع بشر ، و مادام‌که به‌لطف و عنایت خود وعدهٔ قبول نفرمایی‌ازاینجابرنخواهم خاست.» کاروانسرادارهمینکه مهمان خود را در پای خویش افتاده دید و چنین سخنانی از اوشنید بی آنکه بداندکه چه‌بایدکرد وچه بایدگفت به‌حیرت در اونگریست،معهذاکوشیدکه‌او را از زمین بلندکند ولی تا وعده ندادکه خواهش پهلوان را می‌پذیرد به‌این کارتوفیق نیافت .دن‌کیشوت گفت: «من از مقام والای حضرت جزاین انتظار نداشتم ، اینك بعرض استدعای خود می‌پردازم : تقاضایی‌که من دارم وبطبع قبول‌آن حضرت نشسته‌است اینست‌که‌فردا صبح مرا به‌آیین خاص به‌مقام‌پهلوانی مفتخرسازی. من‌امشب درنمازخانهٔ این قصر سرتاپا مسلح شب‌زنده‌دار خواهم بود و فرداصبح چنانکه عرض‌کردم ، مراسمی‌که آنهمه درآرزوی آنم انجام خواهدگرفت‌تابتوانم،چنانکه‌شاید،دربرپع مسکون‌به‌دنبال ماجراهای پهلوانی، بمنظورکمك به نیازمندان وبرطبق‌آیین پهلوانی و وظیفهٔ پهلوانان سرگردان چون من‌که به‌ابراز اینگونه دلاوریها راغبند، بشتابم .»

WWW.IRANMEET.COM

کاروانسرادار که چنانکه گفتیم مردی نسبةً حیله گر بود و قبلا حدسی زده بود که مهمانش عقل سبکی دارد وقتی چنین سخنانی ازاو شنید گمانش بدل به یقین شد ، اما برای آنکه موجبات خنده‌ای در آن شب برای خود فراهم کند تصمیم گرفت همان قیافهٔ حق بجانب را نگاهدارد ، پس در جواب گفت که پهلوان در داشتن چنین آرزویی کاملا محق است و اتخاذ چنین تصمیمی ازطرف نجیب‌زادگان بلند پایه که دن کیشوت خود نیز بحکم ظاهر آراسته و سرو وضع برازنده‌اش اززمرهٔ آنان بشمار می‌رود امری طبیعی ومنطقی است . سپس بگفته افزود : «من نیز درعهد شباب بچنین حرفهٔ آبرومندی پرداخته ، نقاط مختلف جهان را به‌دنبال ماجراهای خود زیرپا گذاشته ، قصبهٔ بالابلندان را در **مالاگا** و جزایر **ریارون** (Riaron) و قطب نمای **اشبیلیه** و قنات **سه‌گوی** (Ségovie) و کارگاه روغن کشی **والانس** و رقصهای چوبی **غرناطه**(Grenade)وساحل **سان‌لوکار** رمه‌های‌اسبان **کردو**(Cordoue) و خرابات‌شهر **تولد**[1] (Toléde) و نقاط دیگررادیده و درهمه جا توانسته‌ام چالاکی‌پاها وورزیدگی دستهای خودرا بکاربگیرم، همه‌جا موجب ستم و زیان بسیار گردیده،ازبیوگان کام دل گرفته واز دوشیزگانی‌چندپردهٔ عصمت دریده، بسیاری‌ازیتیمان را فریفته وسرانجام خودرادر کلیهٔ محاکم و دربارهای‌اسپانیا مشهورساخته‌ام. اینك سرانجام درقصرخویش معتکف شده‌ام واز ثروت خود و دیگران امرار معاش می‌کنم ، ازپهلوانان سرگردان در هر وضع ومرتبتی که باشند تنها بخاطر محبت بی‌اندازه‌ای که به‌این‌جماعت دارم پذیرایی می‌کنم ، بشرط آنکه ایشان نیز به‌پاداش حسن نیات من نقدینهٔ خود را با من تقسیم کنند . » همچنین کاروانسرادار به دن کیشوت گفت که درقصر خود نمازخانه‌ای ندارد تاپهلوان شب را درآنجا سرتاپا مسلح پاس دهدچون نمازخانهٔ سابق را خراب کرده‌اند تا بجای‌آن‌یکی نوبسازند،لیکن میداند که درصورت ضرورت می‌تواند این شب زنده‌داری را درهرجا که صلاح بداند انجام دهد ، و بهتر آنکه شب را در حیاط قصر بگذراند تا فردا صبح ، بخواست خداوند، تمام تشریفات مورد نظر انجام یابد و او رسماً مقام پهلوانی احراز کند و چنان پهلوانی شود که درجهان توان بود .

بعلاوه ،کاروانسرادار ازاوپرسید که آیا پول‌نقدبهمراه دارد؟دن کیشوت

۱ــ بقول کلمانسن Clémencin سروانتس در اینجا میکوشد تا نقشهٔ مضحك وکنایه‌آمیزی ازاسپانیا ترسیم کند. (دکتربارد‌ن)

WWW.IRANMEET.COM

جواب داد که پشیزی با خود ندارد زیرا در داستانهای موبوط به پهلوانان سرگردان هرگز نخوانده است که هیچیك از ایشان پول باخود داشته باشد. کاروانسرادار به پاسخ گفت که پهلوان دراشتباه‌است، چون هرچنددر داستانها اشاره‌ای به این مطلب نشده‌است، ازآنروکه مؤلفین آنها لازم ندانسته‌اند چنین موضوع بدیهی و ساده‌ای را بنویسند و تأکیدکنندکه باید پول نقد و پیراهن سفید باخود داشت، لیکن به‌این‌استناد نبایدچنین پنداشت که‌لازم نیست‌پهلوانان سرگردان به همراه خودپول داشته باشند . بدینگونه کاروانسرادار بااطمینان کامل تأییدکردکه تمام پهلوانانی‌که آنهمه کتاب از نام و آوازه‌شان پر شده است وبراعمالشان گواهی میدهد درهرماجرایی با بدرهٔ پرازنقدینه وجامه‌های متعدد ویك صندوقچه پرازمرهم برای مداوای زخمهایی‌که برمیداشته‌اند براه می‌افتاده‌اند ، و بگفته افزود : «فی‌الواقع در دشتها و بیابانهایی‌که پهلوانان جنگ میکرده و زخم برمیداشته‌اند همیشه نه چنین بوده است که کسی حاضر بخدمت‌ایستاده و زخمهای‌ایشان را مرهم‌نهاده باشد مگرایتکه‌ایشان را دوستی حکیم وساحربوده باشدکه بیدرنگ کنیزکی‌یا غلامی برفراز پاره ابری ازراه هوا با خود آورده و شیشه‌آبی با چندان خواص با خود داشته‌اندکه‌به‌نوشیدن چند قطره ازآن زخم‌آنان بدآنگونه التیام می‌پذیرفته‌که گفتی‌ایشان راهرگز اندك دردی نبوده است . اما پهلوانان باستان در فقدان چنین کمکی همواره شرط عقل میدانستندکه مهترانشان نقدینه و وسایل لازم مانند نوار زخم بندی و مرهم‌های گوناگون برای درمان بهمراه داشته باشند واگربرحسب اتفاق ، پهلوانان فاقد مهترمی‌بودند-موردی‌که بندرت پیش می‌آمد- بناچار خودشان همهٔ‌آن‌لوازم‌را درخورجینك پشمین رنگارنگی جامیدادند وبه‌ترك اسب‌خویش می‌بستند، چنانکه گفتی در خورجینشان چیزی مهمتراز دارو و مرهم می‌بود، چون بجزدر این مورد خاص درآیین پهلوانان سرگردان نبودکه خورجین‌به ترك اسب خویش ببندند .» بالنتیجه‌کاروانسرادار به او توصیه میکرد و حتی مانند پهلوانی‌که برحسب ضرورت به‌نوچهٔ خود ویا به‌کسی‌که قراراست‌نوچهٔ او شود فرمان دهد، به‌او امر می‌دادکه‌از این پس بدون پول و بدون زاد راه ولوازم ضروری پا در راه ننهد ، وخواهد دیدکه چگونه بیش‌ازآنچه‌خودتصور کند از عاقبت دوراندیشی خویش خرسند خواهد بود . دن‌کیشوت قول دادکه اندرزهای اورا موبه‌مو بکاربندد .

فوراً ترتیب همهٔ وسایل داده شد تا دن‌کیشوت شب را در حیاط اصطبل

WWW.IRANMEET.COM

بعدسپرش را بشانه‌آویخت ونیزه‌اش‌رابدست گرفت ودربرابرآبشخودبقدم زدن پرداخت(ص۳۱)

WWW.IRANMEET.COM

جنب کاروانسرا باسلاح رزم به شب زنده‌داری و پاسداری بگذارند . پهلوان تمام قطعات اسلحهٔ خودرا جمع کرد و برروی آبشخوری سنگی در کنار چاهی گذاشت. بعد، سپرش را بهشانه آویخت و نیزه‌اش را بدست گرفت و با خونسردی تمام در برابر آبشخور به قدم زدن پرداخت . هنگامی که دن کیشوت این گشت شبانه را آغاز کرد شب درکار فرارسیدن بود . کاروانسرادار داستان جنون مهمان خود و حدیث شب زنده‌داری اورا باسلاح رزم و تشریفاتی راکه می بایستی دن کیشوت در طی آن رسماً عنوان پهلوانی بگیرد برای همهٔ کسانی که در کاروانسرا اقامت داشتند حکایت کرده بود. مهمانان که از این نوع جنون عجیب درشگفت مانده بودند رفتند و از دور به تماشای دن کیشوت پرداختند . وی گاهی قدم آهسته می‌رفت و گاه به نیزهٔ خود تکیه می‌زد وخیره‌خیره چشم به اسلحهٔ خویش می‌دوخت و تا یکساعت تمام نگاه خودرا از آن برنمی گرفت. شب کاملا برسردست درآمده بود ، لیکن ماه چنان پرتومی افکند که ازغایت روشنی باستاره‌ای که از آن کسب نورمینمود سرجنگ داشت بقسمیکه هرچه نوچه پهلوان میکرد همگان می‌دیدند.

دراین اثنا هوس گریبان یکی ازقاطرچیانی راکه درآن کاروانسرا منزل کرده بودند گرفت تابرخیزد و به‌مال‌های خود آب بدهد و برای این کارمی بایستی اسلهٔ دن کیشوت ازروی آبشخور برداشته شود . پهلوان همینکه آن مردرا دید بروی بانگ زد و گفت، «ای سیاهی، ای پهلوان جسوری که بقصد دست‌درازی به اسلحهٔ دلیرترین پهلوان سرگردان عالم ،که هنوز احدی مانند اوشمشیر بکمر نبسته‌است، قدم پیش گذاشته‌ای، زنهارا گرمی‌خواهی جانت را برسرجرأت و جسارت خویش نگذاری آگاه‌باش که چه می کنی ودست بسوی این سلاحها درازمکن!» قاطرچی پروای این سخنان نکردو ازاین بی‌اعتنایی بد دید، چه، اگر پرواکرده بودازپروای تندرستی‌خویش بی‌نیاز میگردید . برعکس، دست درازکرد وتسمه‌های بقچهٔ محتوی اسلحه را گرفت وبکناری انداخت .دن کیشوت چون چنین دید سر به آسمان برداشت ودرحالیکه گفتی روح خود را به‌مخدومهٔ خویش **دولسینه** می سپارد بانگ برآورد و گفت : «ای دلبر من ، در این هتك حرمت که نخستین‌بار به‌دل من یعنی به‌چاکرتو روا داشته‌اند بفریادبرس! هرگز مبادکه سایهٔ لطف وعنایت تو دراین نخستین خطر ازسرمن کم شود !» و درحینیکه این کلمات وکلماتی نظیر آنرا برزبان می‌راند سپرش را بکناری انداخت ونیزه‌اش رابا دودست بلندکرد وچنان ضربتی سهمگین برفرق قاطرچی نواخت که‌اورا نقش زمین ساخت وبچنان حال نزاری انداخت که باضربتی

WWW.IRANMEET.COM

دیگر به‌یکباره از مراجعه بهرجراحی بی‌نیاز میگردید. وی‌پس‌ازفراغ ازاین کار اسلحهٔ خودرا جمع کرد وباز با همان خونسردی قبلی خود درعرض وطول حیاط به‌قدم زدن پرداخت .

اندکی بعد ، یکی‌ازیاران قاطرچی بی‌آنکه از ماجرا آگاه باشد-زیرا رفیقش هنوز بیهوش برزمین افتاده‌بود ــ بقصدآب دادن به قاطرهای خودبچاه نزدیك شد اما درآن لحظه‌که اسلحهٔ دن‌کیشوت را از روی آبشخور سنگی برمی‌داشت تا رفع مانع کند ناگهان پهلوان بی‌آنکه سخنی‌بگوید و یا بکسی ملتجی شود بار دیگرسپرش‌را بکناری انداخت و نیزه‌اش را بلندکرد وچنان برفرق قاطرچی دوم نواخت‌که‌کاسهٔ سرآن بینوا گرچه قطعه قطعه نشد ولی از چهارجا ترك برداشت. تمام ساکنان آن خانه ، ازجمله‌کاروانسرادار، بشنیدن صدا سراسیمه دویدند. دن‌کیشوت بمحض دیدن ایشان‌سپرش را به‌شانه‌آویخت و دست بشمشیر برد و بانگ برداشت‌که : «ای دلبر مه‌جبین من ، ای توان و پشتیبان دل مسکین من ، اینك هنگام آن فرارسیده است‌که نظرعنایت خودرا براین پهلوان‌که بندهٔ تست ودرمعرض تهدیدچنین حادثهٔ هولناکی‌است معطوف فرمایی !» این‌کلمات چندان‌قوت قلب بدوبخشیدکه اگر تمام قاطرچیان‌عالم به او حمله میکردند اویك قدم پس نمی‌نشست . یاران آن دو مجروح ، وقتی دوستان خود را درآن حال دیدند،از دور دن‌کیشوت را سنگباران‌کردند واو تا میتوانست خودرا درپناه سپرخویش در امان میداشت ، و برای آنکه‌اسلحهٔ خودرا ازدست‌ندهد جرأت‌نمی‌کرد ازآن‌آبشخورسنگی‌دور شود. کاروانسرادار فریاد می‌زدکه ای مردم،اوراراحت بگذارید، من‌که گفته بودم‌این‌مرد دیوانه است و چون دیوانه است اگر همهٔ شما راهم بکشد براو حرجی نیست . از آن سو دن‌کیشوت بلندفریاد می‌زد وایشان را خاین وبیدین‌میخواند ومیگفت که خداوند این قلعه پهلوانی نمك بحرام و بی ادب است زیرا هم او است‌که اجازه می‌دهد باپهلوانان سرگردان‌بدینگونه رفتار کنند.سپس‌به‌گفته می‌افزود: «من اگر به‌درجهٔ پهلوانی نایل‌آمده بودم به‌اومی‌فهماندم‌که مردی خاین‌است ولی بشما ای فرومایگان زشت‌کردار ، اندك وقعی نمی‌گذارم . شما هر چه می‌توانیدسنگ بپرانید ونزدیك‌شوید وجلوتر بیایید وبه‌من حمله‌کنید!خواهید دیدکه این جسارت جنون‌آمیز تا بچه حد برای شماگران تمام خواهد شد.» و این سخنان را با قیافه‌ای چنان مصمم و به لحنی چنان غرورآمیز ادامیکرد که مهاجمین از وحشت برجای خشك شدند ، تا جاییکه دستخوش ترس خود

WWW.IRANMEET.COM

وتسلیم سرزنش‌های کاروانسرادار گردیدند و دست ازسنگ پراندن برداشتند . آنگاه دن‌کیشوت به ایشان اجازه داد تا زخمیان را بردند و خود ، با همان خونسردی و وقار پیشین، به شب زنده‌داری و پاسداری ادامه داد .

کاروانسرا دار تحمل مسخرگیهای مهمان خود راکافی دانست و تصمیم گرفت پیش از آنکه بدبختی دیگری روی بدهد هرچه زودتر آن درجهٔ لعنتی پهلوانی‌را به او اعطاکند . بدینجهت با فروتنی هرچه تمامتر به اونزدیك شد واز بی‌شرمیهایی که آن گروه بی‌سر وپاازخودنشان داده بودند و اوازآن اندك اطلاعی نداشت عذرخواست، علی‌الخصوص که‌ایشان چنانکه باید به‌کیفرشوخ‌ـ چشمی خویش رسیده بودند . همچنین تکرار کردکه در این قصر نمازخانه‌ای وجودندارد ولی برای بقیهٔ‌کارنیازی به نمازخانه‌نیست، زیرا برطبق‌اطلاعی که او از تشریفات آیین پهلوانی دارد می‌داندکه برای نیل به‌آن مقام‌اصل‌اینست که دوضربه برشانه و برقفای نوچه پهلوان زده شود ، واین‌کار در وسط‌صحرا نیز ممکن است . درباب شب زنده‌داری و پاسداری باسلاح رزم نیز آداب‌لازم رعایت شده است زیرا برای چنین امری دوساعت وقت‌کافی بوده و حال آنکه پهلوان بیش‌از چهار ساعت بیدار مانده است .

دن‌کیشوت اینهمه‌را به آسانی باورکرد و به‌کاروانسرادار گفت‌که‌برای اطاعت از امروی حاضر است، و خواهش‌کردکه آیین مقرر را بسرعت هرچه بیشتر بپایان برساند ، وبه‌گفته‌افزود: «اگرمن به‌مقام پهلوانی رسیده باشم و باردیگر به‌من حمله شود احدی را دراین قصر زنده نخواهم‌گذاشت مگرکسی که مورد عنایت شما باشد ،که البته در آن صورت اورا بخاطر شمامی‌بخشم.» قلعه بیگی که ازاین سخن اندك فراغ خاطری یافته بود بسراغ دفتری رفت‌که حساب‌کاه و جوتحویلی به قاطرچیان را درآن نگاه می‌داشت . سپس بزودی به‌همراه پسربچه‌ای که‌تکه شمعی در دست داشت وبادو لولی‌جوان سابق‌الذکر بهمان جاکه دن‌کیشوت‌انتظارش رامی‌کشیدبازگشت وبه پهلوان‌فرمان دادکه بزانو درآید . پس‌ازآن ازروی دفتر خود ، مثل اینکه اوراد و ادعیهٔ مقدسی می‌خواند، شروع به زمزمه‌کرد.دروسط دعادستش رابلندکرد وضربت‌محکمی برقفای دن‌کیشوت نواخت ، بعد با شمشیر خود دن‌کیشوت ضربت دیگری برشانهٔ او زد و بظاهر همچنان در زیرلب به زمزمهٔ او داد وادعیه مشغول‌بود. پس از فراغ از این عمل به‌یکی ازآن «خانم»ها فرمان داد تا شمشیر برکمر پهلوان ببندد و خانم این‌کار را با لطف و خویشتن‌داری بسیار انجام داد زیرا

WWW.IRANMEET.COM

هریك از مراحل اجرای آن تشریفات به اندازه‌ای مضحك بود که انسان مشکل میتوانست از خنده خودداری کند ، لیکن دلاوریهایی که از نوچه پهلوان دیده شده بود خنده را بدل به احترام میکرد . خانم مهربان درحین بستن شمشیر به کمر پهلوان به او گفت : «خداوند حضرت را پهلوانی عاقبت بخیر کناد ودر نبردها با فتح و ظفر قرین گرداناد!» دن کیشوت نامش را پرسید تا بداند که ازاین پس مرهون لطف کیست، چون دردلش بود که اورا درافتخاراتی که بزور بازو بدست خواهد آورد سهیم گرداند . خانم با تواضع بسیار جواب داد که نامش **تولوزا** Tolosa دختر پاره دوزی ازاهالی شهر «تولد» است ودر دکه‌ای از دکه‌های چوبین **سانکوبیه‌نایا**[1] منزل دارد و هرجا باشد از دل و جان خدمتگزار خواهد بود وپهلوان را ولینعمت خود خواهد دانست . دن کیشوت از وی خواهش کرد که از آن پس بخاطر او لقب **دنا**[2] اختیار کند و خود را **دوناتولوزا** بنامد، وخانم قول داد که چنین کند. لولی دیگر مهمیزدن کیشوت را بست و پهلوان با او نیز تقریباً همان گفتگویی راکه بالولی شمشیربند کرده بود ازسر گرفت . وقتی دن کیشوت نام اورا پرسید خانم جواب داد که نامش **مونی‌یر**[3] است ودختر آسیابان شریفی از اهالی **آنته‌کرا** Antéquéra است. دن کیشوت از او نیز خواهش کرد لقب «دنا» اختیار کند وخود را **دونامولینرا** dona Molinera بنامد ، وبه او هم عرض خدمت و ابرازعنایت کرد . سپس وقتی این تشریفات که نظیر آن هرگز دیده نشده بود با آنهمه شتاب وعجله برگزار شد دن کیشوت بی‌تاب شد ودرآتش اشتیاق میسوخت که کی پادرر کاب گذارد و بدنبال ماجراها سفر کند، لذا بسرعت تمام زین برپشت «روسی‌نانت» نهاد وسوار شد وکاروانسرادار را بهرسم وداع دربغل گرفت و بشکرانهٔ لطفی که درحق او کرده و ویرا بمقام پهلوانی رسانده بود سخنانی چنان عجیب بر

۱ــ Sancho Bienaya نام یکی از میدان‌های شهر «تولد» است «دکتر باردن»

۲ــ دن don که ریشهٔ لاتین آن دمینوس dominus است عنوانی است که سابقاً به نجیب‌زادگان میدادند ، سپس جنبهٔ عمومی پیدا کرد و درمحاورات عادی بسیار بکار رفت . اکنون این کلمه در جلو اسم کوچك اشخاصی که سر به‌تنشان بیرزد از هرطبقه و دسته‌ای که باشند بکار میرود، مانند دن کیشوت ، دن رودریگ و غیره (دکتر باردن). نظیر آن درزبان فارسی کلمهٔ خان است که با توضیح دکتر باردن از هرحیث مطابقت دارد . مؤنث دن کلمهٔ دنا (dona) است که میتوان آنرا معادل «بیگم» یا «خانم» دانست. (مترجم)

۳ــ مونی‌یر La Meunière بمعنای آسیابان زن است .

WWW.IRANMEET.COM

زبان آورد که نقل همهٔ آنها دراینجا غیرممکن است . کاروانسرادار نیز برای آنکه هرچه زودتر شراورا از سر کاروانسرای خود بکند درچند کلمهٔ مختصر جواب تعارفاتش را داد و بی‌آنکه مطالبهٔ وجه صورتحساب اورا بکند به امان خدا روانه‌اش کرد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهارم

در باب ماجرایی که پس‌از ترك کاروانسرا بر سر پهلوان ما آمد

سپیده درکار دمیدن بود که دن‌کیشوت ازکاروانسرا بیرون‌آمد وازاینکه بالاخره بمقام پهلوانی رسیده‌بود چندان شادوخرسند و ذوق زده بود که ازنوك سرتا تنگ اسبش ازشوق به تکان آمده بود . معهذا چون اندرزهای میزبان خود را درباب بهمراه داشتن وسایل ضروری ازجمله نقدینه و پیراهن و غیره بیادآورد تصمیم گرفت‌ازهمان‌جا به‌خانهٔ خودبازگردد تاهم‌آن وسایل‌را همراه بردارد،وهم مهتری‌برای خودپیداکند؛ وبرای مهتردرنظرداشت دهقان همسایهٔ خود راکه مردی فقیر ومعیل بود ولی برای مهتری پهلوانان سرگردان جان می‌داد بخدمت خویش بگمارد . وی پس‌ازاتخاذ این تصمیم عنان رسی‌نانت را بسوی ده خویش گرداند ، واسب که گفتی راه طویلهٔ خودرا می‌شناسد چنان به طیب خاطرپر گرفت‌که پایش به زمین نمی‌خورد.

دن‌کیشوت هنوز مسافت زیادی طی نکرده بود که بنظرآورد از اعماق بیشه‌ای‌که درطرف‌راست اوقرارداشت فریادهای دردناکی شبیه‌به شکوه‌وزاری کسی می‌شنود . وی همینکه آن صداها را شنید بانگ برآورد که : « سپاس خدای راکه‌کرم فرمود و بدین زودی بمن فرصت داد تا به وظایف وابسته به شأن وحرفهٔ خود عمل‌کنم وازثمرات‌نقشه‌های نیکوی خویش برخوردارگردم. این شکوه‌ها بیشك ازمرد یاذن نیازمندی است‌که به یاری و حمایت من نیاز

WWW.IRANMEET.COM

داد.» پس بیدرنگ عنان «روسی‌نانت» را به جانبی که گمان می‌کرد صدا از آنجا بلند است گردانید. هنوز بیست قدم دربیشه پیش نرفته بود که مادیانی دید به درخت بلوطی بسته و به‌بلوطی دیگر نیزجوانی را بسته یافت که بیش از پانزده سال از سنش نمی‌گذشت و از سرتاکمر برهنه بود. آن فریادهای درد ناك از این جوان بود وبراستی هم که بیجهت نبود زیرا دهقانی زورمندباکمر بندی چرمین ضرباتی محکم براو مینواخت وبا هرضربت دشنامی و اندرزی نثارش میکرد و به‌او می‌گفت: «دهانت را ببندوچشمانت را بازکن!» جوان درجواب می‌گفت: «خداوندگارمن، امان که دیگرچنین کاری نخواهم کرد! بخداسوگندکه دیگرنخواهم کرد و قول‌میدهم که ازاین‌پس‌از گله بیشترمراقبت کنم.» دن‌کیشوت بمحض مشاهدهٔ این‌صحنه فریادی غضب‌آلودبرآورد و گفت: «ای پهلوان ناجوانمرد، تاختن‌برکسی که نتواند ازخود دفاع‌کند زیبندهٔشأن تونیست. اگرمردی براسب خود سوارشو ونیزه‌ات را بردار (چون درهمانجا که مادیان بسته بود نیزه‌ای نیز به‌درخت تکیه داشت) تانشانت بدهم که رفتار کنونی توکار بیغیرتان است.» دهقان چون آن شبح سرتا پا مسلح را بربالای سرخود دیدکه نیزه‌اش‌را برروی صورت او بعلامت تهدید تکان می‌دهد نزدیك بود قالب تهی‌کند، وبا چرب زبانی گفت: «حضرت پهلوان، این جوان که می‌بینید من به تنبیه او مشغولم یکی از خدمتگاران من است و درهمین‌حوالی گلهٔ گوسفند مرا می‌چراند،اما چندان لاابالی‌است که هرروزیکی‌از گوسفندان مراگم می‌کند، وچون من اینك جزای تنبلی ویا شاید دغلی اورا می‌دهم او مدعی است که تنبیه ازراه بدجنسی و بمنظور نپرداختن مزدی است که به وی مدیونم. لیکن من بخدای خود سوگند یادمی‌کنم که او دروغ گفته است. ــ دن‌کیشوت گفت: دروغ‌وآنهم درحضورمن؟ای بدجنس خبیث! قسم‌بخورشید که مارا به‌نور خود روشن میکند، نمی‌دانم چه دستی است که‌نمی‌گذارد تنترا با این نیزه سوراخ کنم. هم‌اکنون بیچون‌وچرا مزد اورابپرداز وگرنه‌بخدا سوگندکه همین جا جانت را میگیرم وبه‌درکت می‌فرستم. فوراً اورا ازدرخت بازکن!» دهقان سر به‌زیر افکند وبی‌آنکه کلمه‌ای درجواب بگوید چوپان‌خود را از درخت بازکرد وپهلوان ازجوان پرسیدکه چه مبلغ از اربابش طلبکار است؟ او گفت: «نه ماه ازقرار هرماه هفت رئال.» دن‌کیشوت حساب‌کرد و چون مبلغ را بالغ برشصت وسه رئال یافت به‌دهقان فرمودکه اگر از جانش سیر نشده‌است آن وجه رافی‌المجلس به‌چوپان بپردازد. مردروستایی‌ترسان و

WWW.IRANMEET.COM

لرزان جواب داد که باوجود وضع دشواری که به‌او روی‌آورده و به‌همان‌سوگندی که قبلا یادکرده (درصورتیکه اصلاقسمی نخورده بود) یقین‌دارد که طلب‌چوپان به‌این میزان نیست و باید مبلغی‌ازآن کسرشود زیرا تاکنون سه‌جفت کفش برای نوکر خود خریده ویك‌رئال برای دوبار خون گرفتن ازاو در ایام بیماریش پرداخته است که‌باید به‌حساب منظور شود. دن‌کیشوت گفت : «همهٔ اینهادرست وبجا، ولی‌باید بهای کفش‌ومزدخون گرفتن به‌پای کتکهایی که بی‌دلیل به‌اوزده‌ای پاك شود . اگر اوچرم کفشی را دریده که توبهای آنرا پرداخته‌ای درعوض ، تو نیز پوست‌تن اورا دریده‌ای ، واگردلاك‌خون اورا درهنگام بیماری گرفته است تو بهنگام تندرستی خونش را ریخته‌ای . با این حساب ، اودیگرچیزی به‌تو بدهکار نیست. ــ دهقان گفت: حضرت پهلوان ، بدبختی دراینست که‌من در اینجا پول با خود ندارم . بفرمایید **آندره** با من به‌خانه برگردد تا من طلبش را تا دینار آخر بپردازم . ــ جوان فریاد برآورد که : ای امان! من و همراه او رفتن! آه‌ای حضرت پهلوان، خدا مرا ازچنین اندیشه‌ای‌بدور بدارد! اواگر مرا تنهابیبند پوست‌تنم را زنده زنده ، مثل‌یك‌پروتستان **سن‌بارتلمی**[1] خواهد کند . ــ دن‌کیشوت گفت: نه، نه، مطمئن باش که چنین‌کاری‌نخواهد کرد. کافی‌است که من به او امر کنم واوحرمت سخن مرا نگاه دارد ، وبشرط آنکه به آیین پهلوانی که فرمان‌آنرا یافته است سوگند یادکند من‌آزادش میگذارم تا برود، وپرداخت مزدتراهم من شخصاً ضمانت می‌کنم.ــ پسرك گفت: حضرت پهلوان متوجه گفتهٔ‌خود باشند. ارباب من که‌اینك درخدمت ایستاده‌است‌پهلوان نیست و هرگز هم به‌مقام پهلوانی نرسیده است . اسم او **ژوان هالدودو** Juan Haldudo وازاعیان ثروتمند **کنتانار** Quintanar است .ــ دن‌کیشوت گفت : چه اهمیت دارد ؟ ممکن است پهلوانانی هم بنام «هالدودو» باشند، از این گذشته هرکسی فرزندکردار خویش است . ــ آندره گفت : گفتهٔ شما عین واقع است ولی آخر ، ارباب من که ازپرداخت مزدمن یعنی بهای عرق جبین وکدیمین من دریغ می‌ورزد فرزند چه کرداری تواند بود ؟ ــ دهقان گفت : آندره ، دوست من، من ابایی ندارم. لطفاً با من به‌خانه بیایید و من به‌هرچه

---

۱ ــ Saint ــ Barthélemy اشاره به کشتار فجیع پروتستانهااست در زمان سلطنت شارل نهم پادشاه فرانسه که به‌تحریك « کاترین دومدیسی » ملکه و خانواده «گیز» در شب ۲۴ اوت ۱۵۷۲ صورت‌گرفت و منجر به جنگهای‌داخلی گردید (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

دهقان همیکه‌آن شبح مسلح راچون اجل‌معلق بالای سرخود دیدونوك نیزهٔ اورا برچهرهٔ
خود حس کرد . . (ص ۳۸)

WWW.IRANMEET.COM

آداب وآیین پهلوانی که درجهان هست سوگندیاد می کنم که‌طلب‌شمارا چنانکه گفتم تا دینارآخر بپردازم وحتی ربح‌آنرا نیز بدهم. ــ دن‌کیشوت گفت:ربح آن‌پیشکشت، تومزد اورا نقداً بپرداز من دیگرچیزی نمی‌خواهم . ولی‌زنهار که به‌سوگندخود وفاکنی‌وگرنه‌قسم بهمان سوگندی‌که یادکردی‌من‌بازبسراغ توخواهم آمد ودرهرجا باشی تراکیفرخواهم داد . تو اگرمانند مارمولك در لای جرز دیوار پنهان شوی بچنگ من خواهی افتاد. واگر می‌خواهی بدانی باکه طرفی وکیست‌که این فرمان‌را به‌تومی‌دهد تا به‌نحوجدی‌تری به‌اجرای آن موظف گردی بدان وآگاه باش‌که من‌دن‌کیشوت دلاور مانشم وداقع‌ظلمها ورافع ستمها هستم. حال به‌امان خدا ،ولی سوگند خودرا فراموش مکن وگر نه‌به‌کیفرموعود خواهی رسید.» وپس‌از ادای این‌کلمات رکاب به‌«روسی‌نانت» زد و دریك چشم بهم زدن ناپدیدگردید .

دهقان بانگاه اورا دنبال‌کرد وهمینکه دیدن‌کیشوت‌ازبیشه گذشته‌است ودیگربازنخواهدگشت بسوی نوکرخود آندره بازآمد وگفت: «خوب،فرزند بیا اینجا ببینم،حال می‌خواهم طبق فرمانی‌که‌آن رافع ستمها به‌من‌داد دینی‌را که به‌تودارم بپردازم.ــ آندره گفت : من یقین دارم‌که حضرت ارباب امرآن پهلوان نیکوکارراکه امیدوارم خداوند بپاس دلاوری وعدل ومروتش‌هزارسال عمربه‌وی عطا فرماید خردمندانه‌اجرا خواهندکرد والااگرمزد مرا نپردازند بجان حضرت **سن‌روك** [1] قسم‌که پهلوان بازخواهد گشت وبه وعدهٔ خود وفا خواهدکرد. ــ دهقان گفت : من نیزسوگند یادمی‌کنم‌که چنین است ولی‌بپاس محبت سرشاری‌که بتودارم میخواهم برطلبت بیفزایم تا در نتیجه وجه‌بیشتری به‌تو بپردازم.»این‌بگفت وبازوی جوان راگرفت واو را بازبهمان‌بلوط محکم بست وچندان‌کتکش زد تانیمه‌جان شد. آن‌وقت گفت : «حالا،آقای‌آندره، آن یادو راصدابزن،آن‌دافع‌ظلمهارا صدابزن تابینی چگونه دفع این ظلم‌را ازتو می‌کند، هرچند من معتقدم‌که هنوز ظلم درحق‌توبحدکمال نرسیده است‌چون هوسم گرفته است‌که‌پوست ترا، چنان‌که‌می‌ترسیدی،زنده‌زنده ازسرت بکنم.»

---

۱ ــ Saint-Roch ــ سن روك یکی از مقدسین مسیحی‌است‌که عمرخود را وقف غمخواری و تیمار طاعونیان‌کرد و عاقبت خود نیزمبتلاشد. درحین‌ابتلا به‌ناخوشی طاعون بگوشه‌ای خزید و منزوی شد ولی سگی مکان اورا پیداکرد. صاحب سگ‌ازسن روك چندان مراقبت وپرستاری‌کرد تا بهبود یافت. جشن‌او در ۱۶ ماه اوت هرسال برقرار میشود. (۱۲۹۵ ــ ۱۳۲۷).

WWW.IRANMEET.COM

آخر پسرك را ازدرخت بازکرد وبه‌او رخصت‌داد به‌دنبال دادرس خودبرود تا بیاید وحکم صادره را اجراکند. آندره گریان و نالان براه افتاد وسوگند یاد کرد که بجستجوی دن کیشوت پهلوان دلاور مانش برود و شرح ماوقع را موبه موبرای او حکایت‌کند تا اربابش دین خود را چهاربرابر بپردازد. با اینهمه، طفلك بینوا گریان رفت و اربابش همانجا ماند و می‌خندید. باری بدینگونه بودکه دن‌کیشوت دلاور دفع ظلم‌کرد.

و اما دن‌کیشوت‌که ازاین ماجرا شادمان بود و گمان میکرد سرآغاز نیکو و با شکوهی به دلاوریهای پهلوانی خود داده است بسوی ده خویش راه می‌پیمود وآهسته درزیرلب می‌گفت: «توای دولسینه‌دوتوبوزوی زیبا، ای‌که‌بر همه خوبرویان جهان سری، اینك جای‌آنست‌که خویشتن راازتمام زنان عالم خوشبخت‌تر بدانی چون دست‌تقدیرترا نواخته وپهلوانی به دلاوری ونامداری حال وآیندهٔ دن‌کیشوت مانش برای اجرای امرتوبه نوکری توگماشته‌است، پهلوانی‌که چنانکه همه دانند، دیروز به آیین پهلوانان فرمان پهلوانی‌یافت وامروزبزرگترین ظلمی‌راکه مظهر بیدادگری‌آفریده وخدای‌بیرحمی‌مرتکب شده است ازسرمظلومی رفع‌کردیعنی تازیانه ازدست جلادی سنگدل، که‌بچنان دلیلی ضعیف تن چنین‌کودکی نحیف را می‌درید، بیرون‌آورد.»

دن‌کیشوت ضمن گفتن این سخنان به چهارراهی رسید وفوراً بیاد چهار راههایی‌افتادکه‌پهلوانان‌سرگردان‌درطول سفرخود به‌آن‌برمی‌خوردندوحیران می‌ماندندکه‌کدام راه را درپیش‌بگیرند. به‌تقلید ازایشان چند لحظه مردد بر جای ماند وپس‌ازآنکه خوب فکرکرد عنان «رسی‌نانت» را رها کرد و زمام اختیار خودرا بدست مرکب سپرد واوهمچنان فکرنخستین خویش‌راکه رفتن به‌راه طویله‌بود دنبال‌کرد. دن‌کیشوت پس‌ازطی مسافتی قریب‌به‌دومیل، ازدور گروهی‌رادیدکه‌بعداً معلوم‌شد ازبازرگانان شهر **تولد**ند وبرای‌خریدابریشم به **مورسی** (Murcie) میروند. عدهٔ‌ایشان‌شش‌تن‌بودکه همه‌چترآفتابی به‌سرداشتند وبهمراه‌ایشان چهارنوکرسواروسه‌جوان‌قاطرچی‌پیاده‌نیزمی‌آمدند. دن‌کیشوت هنوزچشمش به‌آن‌گروه نیفتاده تصورکرد باماجرای تازه‌ای روبروشده است و برای‌آنکه‌تاسرحدامکان‌ازپهلوانانی‌که داستانشان رادرکتابهاخوانده‌بودتقلید کند، یعنی باشمشیر سرراه بررهگذران بگیرد موقع را برای پرداختن‌به‌چنین کاری‌که بفکرش خطورکرده بود مقتضی یافت، لذا باهیبتی پرکبروغرور وبا قیافه‌ای مطمئن، محکم‌برروی رکاب بلند شد، نیزه رابرسردست‌آورد، سپرش

WWW.IRANMEET.COM

را حایل سینه کرد ودرحالی که وسط جاده را سد کرد به انتظار نزدیك شدن آن پهلوانان سرگردان ماند (چون ایشان را پهلوان سرگردان انگاشته بود) . همینکه کاروانیان به جایی رسیدند که بخوبی دیده میشدند و صدایشان بگوش می‌رسید دن کیشوت به آهنگی جسارت‌آمیز برایشان بانگ زد که: «ایست! تا همهٔ شما اقرار نکنید که درسرتا سرعالم دوشیزه‌ای به زیبایی ملکهٔ مانش یعنی «دولسینه دوتوبوزو»ی بی بدیل وجود ندارد قدم ازقدم برنخواهید داشت ! » بازرگانان به‌شنیدن این صدا ایستادند تاقیافهٔ عجیب گویندهٔ آن سخنان را تماشا کنند و همه از رخسار و گفتار آن بینوا بسهولت پی به جنون او بردند ، لیکن خواستند ببینند عاقبت این اقرار که اوازایشان میخواست بکجا خواهد انجامید، لذا یکی از آنان که اندك شوخ وبذله گو بود و درمسخرگی ولودگی یدطولایی داشت در جواب گفت: «حضرت پهلوان ، ما این بانویی راکه شما نام می برید نمی‌شناسیم، اورا به‌ما نشان بدهیدتا اگرواقعاً زیبایی‌او بهمان نحو که شما توصیف می کنید بیمانند باشد ما ازصمیم قلب و بی‌هیچ‌ترس وتشویش به‌حقیقتی که منظور نظر شما است اذعان کنیم . ــ دن کیشوت گفت : من اگراورا بشما نشان بدهم دیگراعتراف شمابه یك حقیقت آشکار چه ارزشی تواند داشت ؟ مهم اینست که شما بی آنکه‌اورا دیده‌باشید به‌این واقعیت ایمان بیاورید، به‌آن معترف شوید، تأییدش کنید، بالای آن قسم بخورید وهمه‌جا آنرا به‌زوراسلحه به‌کرسی بنشانید. وگرنه شما ای گروه خودپسندوناهنجار ، خواه‌آنکه برسم وآیین پهلوانی تك تك بجنگ من آیید وخواه به پیروی‌ازراه ورسم زشتی که خاص مردمی ازقماش شماست همه باهم به‌من حمله‌ورشوید، من‌اینجا به‌انتظارشما ایستاده‌ام و به‌اتکای اینکه حق بجانب من است همهٔ شما را به‌مبارزه می‌طلبم . ــ بازرگان گفت : حضرت پهلوان ، من بنام همگان حاضر دراینجاکه از شاهزادگان هستیم، از حضرت‌شما استدعا می کنم برای آنکه بااقرار به‌چیزی که هرگز ندیده ونشنیده‌ایم وبعلاوه به‌زیان فاحش ملکه‌ها و امپراطریس‌های **آلکاریا**[1] **و استرامادور**[2] تمام‌میشود باری بردوش وجدان‌ما نگذاشته باشید لطفاً تصویری‌ازآن بانورا هرچند به‌بزرگی یك دانه جو باشد برای‌نمونه به‌ما نشان بدهید تاما ازمشت‌پی به‌خروار

۱ ــ Alcarria نام یکی‌ازبخشهای تابعهٔ کاستیل جدید از ایالات اسپانیا.
۲ ــ Estramadure یکی ازولایات اسپانیا .

WWW.IRANMEET.COM

ببریم[1] ، در آنصورت هم‌خیال ما آسوده خواهد بود وهم‌حضرتعالی خرسندی‌کامل خواهید یافت . حتی من چنین می‌پندارم‌که از هم‌اکنون همهٔ ما به آن بانوی مکرمه چندان ارادت پیدا کرده‌ایم که اگر ازعکس‌اوهم برما معلوم شود که یك چشمش‌چپ وازچشم‌دیگرش‌قی‌وکثافت‌بیرون می‌تراود بازبرای‌خوش‌آیندخاطر شما هرچه بفرمایید‌دروصف‌اوخواهیم گفت.ــ دن‌کیشوت‌که ازغضب برافروخته بود گفت : ای دزد بیشرم ، ازچشم اوچنانکه تومیگویی نه قی وکثافت بلکه مشك وعنبرمی‌تراود. اندام‌اوناموزون وپشت‌او گوژنیست‌بلکه قامتی‌دارد رعناتر ازدوکهای نخریسی **گوادارراما**(Guadarrama) ، وشما، هم‌اکنون، کیفراین کفرعظیم راکه‌درحق‌نازنینی چون‌دلبرماه رخسارمن روا داشتیدخواهید یافت.»

دن‌کیشوت ضمن ادای این کلمات ازجا می‌پرد ، نیزه را بحال آماده فرود می‌آورد وبرکسی که‌آغاز سخن‌کرده بود باچنان حدت وخشمی می‌تازد که اگرستارهٔ اقبال بازرگان جسور ، «روسی‌نانت» را درحین تاخت‌نلغزانده وبرزمین نینداخته بود به‌روزگار وی می‌آمد . روسی‌نانت برزمین افتاد و صاحب خودرا ده قدم‌آن‌سوترپرتاب‌کرد و اوکوشید ازجا برخیزد ولی‌نیزه و مهمیزها وکلاهخود وسنگینی زره کهنه‌اش چندان ویرا گرانبار کرده و دست و پاگیرش بودندکه نتوانست، ودرفاصلهٔ تلاشهای غیرقابل تصوری‌که‌بیهوده برای برخاستن می‌کرد پی‌درپی می‌گفت : «ای ترسوها ، فرارنکنید ! ای غلامان رذل ، مگریزید ! بدانید وآگاه باشیدکه‌گناه برزمین افتادن من ازخود من نیست بلکه از اسب من‌است.»جوانی قاطرچی که همراه بازرگانان‌بود وبیشك خلقی سخت نابردبار داشت تاب شنیدن‌آن‌همه‌ناسزا ولاف وگزافرا ازپهلوان بیچاره‌ای‌که برزمین افتاده بود نیاورد وبی‌میل نبودکه جواب اورا با ضربات چوب برپهلو ودنده‌اش بدهد. این بودکه به‌دن‌کیشوت نزدیك شد، نیزه را از دستش‌بیرون‌آورد وآنرا به‌سه‌چهارتکه‌کرد، بعدبا یکی‌ازآن‌تکه‌ها بجان‌پهلوان ماافتاد وچنانش سخت‌ومحکم بیادکتك گرفت‌که ویرا با وجود سلاح رزم برتن مانند گچ کوبید. هرچه اربابان‌آن جوانك‌بانگ‌برسرش زدندکه‌آن بیچاره‌را چندان‌نزند وآسوده‌اش بگذارد سودی نبخشید وقاطرچی‌که تازه شرارتش‌گل کرده بود تا بقیهٔ دق دل‌خود را برسراوخالی نکرد دست‌برنداشت . قاطرچی

1 ــ اصل اسپانیایی این ضرب‌المثل اینست‌که : «ازسرنخ میتوان‌گلوله‌یا کلاف را بیرون‌کشید و یا به‌وجودکلاف پی‌برد». واین همانست که ما در فارسی میگوییم مشت نمونهٔ خرواراست و یا از یکمشت گندم میتوان فهمید یك خروار آن چطور است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

باقیماندهٔ تکه‌های نیزه را نیزاز زمین برداشت وهمه‌رایکی پس‌ازدیگری برتن آن بینوای زمین گیرخورد کرد، واوباآنکه باران چوب وچماق بر شانه‌هایش فرو می‌ریخت همچنان دم فرو نمی‌بست وزمین وزمان وراهزنانی راکه با وی چنین رفتار می‌کردند تهدید می‌کرد . آخر قاطرچی خسته شد و بازرگانان براه خود ادامه دادند و یاد ماجرای آن بینوا دیوانهٔ کتك خورده را با خود بردند تادرضمن سفرهمه جا حکایت کنند .

و اماپهلوان همینکه‌خودرا تنهایافت بار دیگر کوشیدتااز زمین برخیزد ولی اوکه بهنگام تندرستی وسلامت بدین کارتوفیق نمی‌یافت اکنون باتن‌چنان کوبیده و آسیب‌دیده چگونه می‌توانست ؟ با این همه دن کیشوت بدل خود بد نیاورد و این نامرادی را لازمهٔ زندگی و مقدر پهلوانان سرگردان دانست، بخصوص که تمام آن را به حساب خطای اسب خودگذاشت . باری از زمین برخاستن ، بعلت‌آنکه تنش چندان خرد وخمیر شده بود، برای‌او میسر نبود .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجم

آنجا که داستان نامرادی پهلوان ما ادامه می‌یابد

دن کیشوت چون دید که براستی نمیتواند از جا بجنبد تصمیم گرفت که به درمان معمولی خودمتوسل شودیعنی به فصلی چندازکتابهای پهلوانی‌خویش بیندیشد . و جنونش در دم اورا بیاد ماجرای **بودون** Baudouin **ومارکی دومانتو** Marquis de Mantou انداخت بهنگامی که **شارلو** Charlot بودون را مجروح ونالان درکوهستان بجا گذاشت: داستانی که کودکان‌می‌دانند وجوانان می‌شناسند وپیران می‌ستایند وحتی باورمیکنندوبا اینهمه مانندداستان معجزات محمد واقعی است . باری ، بنظر دن کیشوت چنین آمد که داستان «بودون» عمداً وبرای‌تطابق باوضع خود او بیادش آمده‌است. این بود که‌دردشدید خودرا آشکارکردوبرروی زمین‌غلتیدن گرفت وبانالهٔ‌ای‌ضعیف شروع به‌خواندن کلماتی کرد که میگویندآن پهلوان مجروح درکوه گفته‌بود: «آه ای‌دلبرمن، کجایی که چندان پروای‌دردمن نکنی؟ یاازحال‌زارم‌خبرنداری ویادلبری‌غدار و ناپایداری.» وبدینگونه به‌خواندن‌ترانه‌ادامه‌داد، وچون به‌شعری‌رسید که‌میگوید: «ای مارکی‌دومانتوی بزرگوار ، ای ولینعمت و عموی من!» قضارا درهماندم گذار یکی‌ازدهقانان‌ساکن ده خود دن کیشوت که همسایهٔ‌نزدیك وی نیز بود و یارگندم به‌آسیامیبرد ازآنجاافتاد. وی‌همینکه‌آن‌مرد را برزمین‌افتاده‌دید نزدیك رفت وازاوپرسید که کیست ودردش چیست که چنین‌ناله‌های جانسوزازدل برمی‌کشد. دن کیشوت بیشك چنین‌پنداشت که‌آن‌مرد عموی‌اومارکی دومانتواست، این بود که‌بجای جواب بخواندن‌باقی‌ترانه که‌درآن بودون داستان‌نامرادی خود و

WWW.IRANMEET.COM

عشقبازیهای پسر امپراطور را با زن خویش برای او حکایت می‌کند پرداخت ، وچنانکه همه میخوانند کلمه‌ای از آن نینداخت[۱] . دهقان به‌تمام آن لاطایلات با تعجب فراوان گوش‌داد وچون کلاهخود پهلوان‌را که بضرب چوب خرد شده بود ازسرش برداشت وچهرهٔ اورا آلوده به گردوغبار یافت به پاك کردن آن پرداخت، وهمینکه صورت پهلوان اندکی پاکیزه شددهقان اوراشناخت وبانگ برآورد: «وای خدایا ، این‌که سنیور کیژادای خودمان است (گویا نام دن‌کیشوت در زمانی که هنوز عاقل بود و از نجیب زاده‌ای سلیم به پهلوان سرگردان بدل نشده بود همین بوده است) ، آه سنیور کیژادا ، چه‌کسی شما را به این روز انداخته است؟ » اما دن‌کیشوت بجای جواب دادن به سؤالهایی که از او میشد همچنان به خواندن ترانهٔ خویش ادامه می‌داد .

دهقان ساده‌دل وقتی چنین دید زره‌سینه‌بند وشانه‌بند دن‌کیشوت را بدر آورد تا ببیند وی ازجایی زخم برداشته است، ولی اثری ازخون ندید . آنگاه کوشید که‌دن‌کیشوت‌را اززمین‌بلند کند و بازحمت بسیاراورا برخرخود که بنظرش مرکبی آرام‌تر بود نشانید. سپس به‌جمع‌آوری اسلحهٔ پهلوان‌پرداخت وهمه حتی تکه‌های‌شکستهٔ نیزه‌اش را از زمین برداشت و بسته کرد و بر پشت «روسی‌نانت» بار کرد. آنگاه بدستی عنان‌اسب و بدستی افسارخررا گرفت وروبسوی‌ده‌خویش‌براه افتاد و خاطرش به‌هزاران لاطایلی که دن‌کیشوت‌از برمیخواند مشغول بود. دن کیشوت نیز که نمیتوانست با تن خردوخمیر خویشتن را برپشت خرمحکم‌نگاه دارد بفکر فرو رفته بود و گاه‌گاه آههایی می‌کشید که‌تا به‌آسمان میرفت،چنانکه دهقان ناگزیر شدباردیگر ازاو بپرسد دردش چیست ، ولی گویی شیطان تمام داستانهای شبیه به وضع خودرا بیاد دن‌کیشوت می‌آورد، چه، وی‌درهمین اثنا ناگهان داستان «بودون» رافراموش کرد و بیادقصهٔ عرب‌مراکشی یعنی **ابن‌سراج**[۲]

۱ــ تصنیف یا بهتر بگویم ترانهٔ «بودون» اشعار شورانگیز و غم‌افزایی‌است از هاجرای عشق «بودون» و نامرادیهای او در سه قسمت که گویندهٔ آن مجهول است و در سال ۱۵۵۵ در شهر آنورس **Anvers** از بلاد بلژیك در کتابخانهٔ «کانچیونرو» بچاپ رسیده‌است . (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

۲ ــ سروانتس ابتدا ابن درائز **Aben ـ Darraez** و در چند سطر بعد ابن سراج **Aben Cerrage** نوشته است که هردو یکی است ولذا همه‌جا ابن سراج ترجمه شد (مترجم) و برای خواندن داستان ابن سراج رجوع شود بکتاب دیان دومنت مایر (کتاب چهارم) و بقسمت نهم ترانه‌های عمومی **Romancero general** (دکتر باردن) .

WWW.IRANMEET.COM

افتاد ، درآن زمان که حاکم **آنتکرا** Antéquéra موسوم به **رودریگو دوناروائز** Rodrigo de Narvaez ویرا اسیرکرد و به دژ خود برد ، بقسمیکه چون دهقان باردیگرحالش‌را پرسید وازدردش‌جویاشدباهمان کلماتی که‌ابن‌سراج‌اسیر«رودریگو» گفته واو درکتاب**دیان‌دومنتمایر** la Diane de Montemayor خوانده بود پاسخ داد و آنها را چنان با وضع خود منطبق ساخت که دهقان‌ازشنیدن‌آن همه یاوه‌سرایی به شیطان پناه برد . وی‌ازهمانجا پی‌بردکه همسایه‌اش بی‌تردید دیوانه است وخواست باشتاب هرچه تمامترخود را به‌آبادی برساند تا ازخشم واندوهی‌که براثرشنیدن خطابهٔ پایان ناپذیر دن کیشوت به‌اودست داده‌بود خلاص‌شود.لیکن دن‌کیشوت هنوزخطابه را به‌پایان نرسانده بودکه چنین به‌گفته افزود : «شمااای جناب دن رودریگودوناروائز، باید بدانید وآگاه‌باشیدکه این**گزاریفا** Xarifa که اکنون وصفش‌رابرزبان راندم همان دولسینه دوتوبوزوی زیبا است‌که من بخاطر او بلند آوازه‌ترین دلاوریهای پهلوانان سرگردان راکه هرگزکسی درجهان ندیده‌است ونمی‌بیند ونخواهد دید ازخودبمنصهٔ ظهور رسانده‌ام ومی‌رسانم وخواهم رسانید.ــدهقان گفت : وای برمن گناهکار ،آخرای‌سنیور ، من نه «دن‌رودریگودوناروائز»م ونه‌مارکی دومانتو، بلکه **پیرآلونزو** Pierre Alonzo همسایهٔ دیواربدیوار شما هستم. حضرتعالی نیزنه‌بودون هستید ونه‌ابن سراج بلکه همان نجیب‌زادهٔ محترم‌سنیورکیژاداهستیدوبس.ــدن‌کیشوت گفت:من‌خودمی‌دانم‌کیم‌ومیدانم‌که می‌توانم‌نه‌تنهاآن‌کسان‌باشم‌که هم‌اکنون‌نام‌بردم‌بلکه‌از**شهسواران‌اثنی‌عشر**[1]

---

۱ شهسواران‌اثنی‌عشرفرانسوی ترجمهٔ Les douze pairs de France است . درجریان تاریخ فرانسه‌کلمهٔ Pair معانی مختلفی یافته‌که اولین‌آن ، ودر ضمن معنایی که منظور نظر سروانتس بوده ، همان جنگجویان و قهرمانان ملی هستند . در زمان شارل کچل (شارل دوم) یعنی در سال ۸۵۶ اعلام شد که فقط «پر»ها یعنی پهلوانان ملی میتوانند بزرگان مملکت را محاکمه کنند، و از آن تاریخ معنی قاضی موروثی را هم پیدا کرد . دوازده «پر» زمان شارلمانی عبارت بودند از شش تن ازروحانیون طراز اول و شش تن از جنگجویان نامدار کشور که دیوان‌عدالت مملکت را تشکیل‌می‌دادند. رولان‌یکی‌ازآن شش‌تن جنگجوبود. (مترجم).

WWW.IRANMEET.COM

فرانسه واز **مشاهیر تسعه**[1] باشم زیرا دلاوریهایی که آن پهلوانان باهم و هر یك منفرداً کرده‌اند هرگز بپای دلاوریهای من نمی‌رسد.» این گفتگو وصحبتهای مشابه دیگر ایشانرا سرگرم کرد تاهردو به هنگام غروب آفتاب به ده رسیدند ولی دهقان برای آنکه مردم ، آن نجیب‌زادهٔ خسته وکوفته را در آن‌حال زار نبینند ، صبر کرد تا هوا کاملا تاریك شد .

چون ساعت منظور فرارسید دهقان وارد ده گردید وبخانهٔ دن کیشوت که آنرا پراز آشوب وغوغا یافت درآمد. کشیش ودلاك ده که هردو ازدوستان صمیمی دن کیشوت بودند درآنجا گردآمده بودند وکدبانوی خانه ناله‌کنان به ایشان می گفت: «ای‌جناب **پدرو پرز** Pedro perez (نام کشیش چنین بود)، شمادر بارهٔ اتفاق بدی که برای اربابم افتاده‌است چه فکرمی کنید وچه بنظرتان می‌رسد؟ اینك شش‌روزاست که اوناپدید شده است وازخود او ویابوی‌او ونیزه و سپر و زره‌اش اثری نیست. وای برمن که‌چه‌بدبختم! من‌ازسرم ضمانت می‌دهم که‌همانگونه که مرگ برحق‌است‌این نیزیقین است که این کتابهای لعنتی پهلوانی که‌اربابم درخانه جمع کرده است و ازبام تا شام میخواند مغزش را خراب کرده‌اند . اکنون بیاد می‌آورم که من بارها ازاوشنیده‌بودم که‌باخود حرف می‌زد ومیگفت که میخواهدپهلوان سرگردان شود ودراقطارجهان بجستجوی ماجراها بگردد. شیطان ومرده‌شوی این کتابها را ببرند که چنین حساس‌ترین شعور موجود در ایالت مانش‌را ضایع کرده‌اند!» خواهرزادهٔ دن کیشوت نیز بنوبهٔ‌خودهمین‌سخنان وبلکه بیشتر ازآن را خطاب به دلاك ده می گفت : «ای استادنیکلا (نام دلاك چنین‌بود)، بدانیدکه اغلب‌اوقات برای دایی بزرگوارم پیش‌می‌آمدکه دو روز و دوشب تمام ازوقت خودرا بخواندن این‌کتابهای شوم می گذرانید ودرپایان آن مدت ناگهان‌کتاب را پرت می کرد ودست به‌شمشیرمی‌برد وبنای‌شمشیربازی با در ودیوار می گذاشت، وچون‌ازفرط خستگی ازپا درمی‌آمد می گفت که‌چهار دیو عظیم به قد وقوارهٔ چهارمناره کشته است، وعرقی‌راکه ازتلاش وتقلاازتنش میریخت‌خون‌جراحاتی‌می‌نامید که درجنگ برداشته بود. سپس آنأیك قدح بزرگ آب‌خنك می‌نوشید واحساس می کرد که شفا یافته وخستگی‌ازتنش بدر رفته‌است

۱ــ مشاهیر تسعه les neuf chevaliers de la Renommeé عبارتند ازسه نفر عبری بنام یهوه وداود و یهودا وسه‌تن ازنجبا بنام هکتور و اسکندر و قیصر سردار رومی و سه تن از مسیحیون مؤمن موسوم به آرتور و شارلمانی و «گودفروا دوبوی‌یون» جنگجوی شهیرفرانسوی درجنگهای صلیبی. (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

ومدعی بود که آن آب شربت گرانبهایی است که **اسکیف حکیم**[1] Esquife، جادوگر بزرگی ازدوستانش برای او آورده است. اما گناه اینها تماماً از من است، منی که ازابتدا شما را ازیاوه‌سراییهای دایبم باخبر نکردم تاپیش‌ازآنکه کار به‌این بدبختی بکشد بملاج اوبکوشید وهمهٔ آن کتابهای ضاله‌را بسوزانید، چه، درمیان آنها بسیار ند که مانند کتب کفروزندقه درخورآتشند.ـ کشیش به‌سخن درآمدو گفت: من‌نیز برهمین عقیده‌ام و فردا آفتاب غروب نخواهدکرد مگر اینکه جشن کتاب سوزان برپا شود وهمهٔ آن کتابها را بمیان آتش دراندازند تا دیگر درسر کسانی که آنها رامیخوانند سودای دست زدن به کارهایی که دوست بیچارهٔ ما کرده‌است نیفتد.»

تمام این‌سخنان رادن کیشوت ودهقان ازبیرون درچنان به وضوح می‌شنیدند که این‌یك سرانجام پی‌به‌مرض همسایهٔ خود برد. این بودکه باتمام قوا بانگ برآورد: «لطفاًدربروی‌سنیوربودون وسنیور مارکی‌دومانتوکه‌بشدت زخم برداشته است وبروی سنیورعرب این‌سراج که پهلوان «رودریگودوناروائز» دلاور، حاکم «آنته کرا»، ویرا به‌اسیری آورده‌است بگشایید!» همه بشنیدن‌این صدا بیرون دویدند وهمینکه گروهی دوست خود وبرخی دایی وارباب خودراکه از فرط ناتوانی هنوزازخربزیرنیامده بودشناختند بااشتیاق درآغوش کشیدن او به استقبال شتافتند. دن‌کیشوت برایشان بانگ زد وگفت: «همه برجابمانید!من بر اثرخطای اسبم سخت مجروح برگشته‌ام. مرابه‌بسترم ببرید واگر ممکن است **اورگاند** Urgande حکیم را خبرکنید تا بیاید و برزخمهای من مرهم بگذارد.ـ کدبانو بانگ برآورد که: هان،هان! من بشما چه می‌گفتم؟ مگر دلم گواهی‌نمیدادکه‌اربابم چه مرگش‌است؟خوب ارباب، بیایید بالا،خوش‌آمدید ومابی‌آنکه نیازی‌به احضار«اورگادا» یا بورگادای‌حکیم‌باشد بخوبی میتوانیم زخمهای شمارا مرهم‌بگذاریم. من‌یکبار وبلکه صدبار دیگرمیگویم: لعنت‌براین کتابهای پهلوانی‌که حضرتعالی را به‌این روزنشانده اند!» باری دن‌کیشوت را فوراً به‌بسترش بردند وچون‌سرتاپای اورا معاینه‌کردند نشانی‌از زخم نیافتند. آنگاه‌دن‌کیشوت به‌ایشان گفت: «من بجز کوفتگی ناشی‌ازافتادن ازاسب دردی ندارم چون درحینیکه باده‌تن‌ازلندهورترین وهولناك‌ترین دیوان‌که نظیرایشان را درنیمی‌ازربع مسکون‌نمیتوان‌دید به‌نبردمشغول بودم مرکب من«روسی‌نانت»

۱ـ خواهرزادهٔ دن‌کیشوت نام جادوگررا تحریف می‌کند. اصل آن‌اسکیف نیست بلکه الکیف یا القیف حکیم است. Le sage Alquife. (دکتربارددن)

WWW.IRANMEET.COM

درزیرپای من ازپا درآمد . ــ کشیش ازجا پرید و گفت : وای، وای ! بازکه دیوان برقص درآمدند! بعلامت صلیب سوگندکه فردا تاقبل از غروب آفتاب تمام‌کتابها را خواهم سوزاند. » سپس ، حاضران هزاران سؤال از دن‌کیشوت کردند ولی او تا غذایی نمی‌خورد وخوابی‌نمی‌کرد نمی‌خواست جواب بدهد، چون می‌گفت‌که به‌این‌دو چیز بیش ازهرچیز نیازمند است. فرمان اورا اطاعت کردند. کشیش به‌تفصیل ازدهقان جویاشدکه با دن‌کیشوت بچه وضعی برخورد کرده‌است . دهقان‌حکایت را بی‌کم‌وکاست برای‌او نقل‌کرد وحتی یاوه‌سرایی‌هایی راکه درحین یافتن دن‌کیشوت ودرهنگام بازآوردن اوبه‌ده ازوی شنیده بود از قلم نینداخت . این داستان هوس کشیش را تیزترکرد تا آنچه را که فردای‌آن روز می‌خواست بکند حتماً انجام دهد ، یعنی به سراغ دوست خود استاد نیکلای دلاك برود وهردو با هم به‌خانهٔ دن‌کیشوت ...

WWW.IRANMEET.COM

فصل ششم

در باب تفتیش عظیم و نمکینی که کشیش و دلاك در کتابخانهٔ نجیب‌زادهٔ فرزانهٔ ما کردند

... که هنوز در خواب بود بیایند. کشیش کلید اتاقی را که کتابها یعنی عامل این مصیبت در آن قرار داشت از خواهرزاده خواستار شد و او بطیب خاطر کلید را به کشیش داد. همه باهم و کدبانو به‌دنبال ایشان داخل کتابخانه شدند و بیش از صد جلد کتاب بزرگ جلد کرده و مقداری نیز کتب کوچك یافتند. کدبانو همینکه چشمش به کتابها افتاد بشتاب از اتاق خارج شد و بزودی با یك کاسه آب متبرك و یك گلاب پاش باز گشت و به کشیش گفت: «جناب کشیش، لطفا از این آب مقدس در اتاق بپاشید تا اگر جادوگری از آنهاکه در لای این کتابها پراست در اینجا باشد و بخواهد بجزای کیفری که قرار است در حق آنها اجرا کنیم، یعنی وجودشان را از دنیا براندازیم، ما را جادو کند سحرش بی‌اثر بماند.» کشیش از سادگی کدبانو قاه‌قاه خندید و به دلاك فرمود یك‌یك کتابها را به او معرفی کند تا معلوم شود که موضوع آنها چیست، چون ممکن است درمیان آنها به کتابهایی بر بخورند که درخور آتش نباشند. خواهرزاده بانگ بر آورد که: «خیر، خیر، نباید هیچیك از آنها را معاف کرد، چون همه زیان رسانده‌اند. بهتر آنکه همه را از پنجره به داخل حیاط پرتاب کرد و برروی هم توده نمود و آنگاه یکجا آتش زد، یا آنکه همه‌را بحیاط اصطبل برد و در آنجا آتشی با آنها افروخت تا دودش کسی را ناراحت نکند.» کدبانو نیز براین عقیده بود، چون هردوسخت طالب نابودی آن کتابهای بیزبان و بیگناه بودند. اما کشیش نمی‌خواست تالااقل عنوان آن کتابها

WWW.IRANMEET.COM

را نداند به این امر رضا دهد ، و نخستین کتابی که استاد نیکلا بدست او داد چهار جلد داستان **آمادیس گل**[۱] بود . کشیش گفت : «گویا دراین رمزی باشد زیرا آنطور که من شنیده‌ام این نخستین کتاب پهلوانی است که در اسپانیا بچاپ رسیده است[۲] و کتابهای دیگر همه از این اثر مایه و ریشه گرفته‌اند. بنابراین بنظرمن این کتاب را باید بعنوان بانی آیین نفرت‌انگیز پهلوانی بی‌هیچ ترحمی محکوم به سوختن کنیم . ــ دلاك گفت : خیر، ای‌جناب کشیش، چون من این‌نکته راهم شنیده‌ام که این کتاب بهترین اثر پهلوانی‌است که تاکنون تألیف شده وچون درنوع خود بی‌نظیراست درخور آنست که بخشوده شود.ــ کشیش گفت:این نیزراست‌است و بهمین دلیل فعلا برجان اومی‌بخشاییم. خوب، آن‌کتاب دیگر که درکنار او است چیست ؟ ــ دلاك گفت : این داستان **دلاوریهای اسپلاندیان‌پسر حلال‌زادهٔ آمادیس‌گل است**[۳].ــ کشیش گفت: سجان‌الله! نباید فضایل پدررا بپای پسر گذاشت. بیاکدبانو وپنجره راباز کن واین کتاب رابه‌حیاط بینداز. ستون آتشی که ما امروز می‌خواهیم برافروزیم با این کتاب آغازخواهدشد.» کدبانو فوراً اطاعت کرد و«اسپلاندیان دلاور»پرواز-کنان بحیاط فرودآمد وباتسلیم و رضا به‌انتظار آتشی ماند که هستیش را تهدید می‌کرد . ــ کشیش گفت : کتاب دیگری بردار ــ دلاك گفت : کتاب بعدی **آمادیس یونانی**[۴] است وبنظر من کتابهای دیگری هم که دراین ردیف جا

۱ــ Amadis de Gaule رمانی‌است‌که اصل‌آن به‌زبان پرتقالی‌است و یحتمل مؤلف‌آن شخصی بنام‌ژوان‌دولوبرا Juan de Lobeira باشد. اولین‌چاپ کامل آن بزبان اسپانیایی در سال ۱۵۲۵ صورت گرفته است . یکنفر فرانسوی موسوم به d,Herberay des Essarts درسال ۱۵۴۰ آنرا بفرانسه‌ترجمه‌کرد ودرسال ۱۷۸۰ نیز فرانسوی دیگر موسوم به le Comte de Tressan ترجمهٔ آزادی ازآن بفرانسه منتشرساخت . (دکتربارددن)

۲ــ اولین‌کتاب پهلوانی‌که دراسپانیا بچاپ رسید آمادیس‌گل نبود بلکه تیران ابیض بود (۱۴۹۰) . (دکتربارددن)

۳ــ Les Prouesses d,Esplandian,fils legitime d'Amadis de Gaule اثر Ordonez de Montalvo که چاپ اول آن در سال ۱۵۱۰ در شهر سویل (اشبیلیه) منتشرشد.(دکتربارددن)

۴ ــ Amadis de Grèce اثرفلیسیانودوسیلوا Feliciano de Silva که درسال ۱۵۴۲ درسویل منتشرشد. سایرکتابهای ازقماش آمادیسها عبارتند از «فلوریزل‌دونیکه»Florisel de Niquée و«لیزواریونانی»Lisuart de Grèce وغیره .(دکتربارددن)

WWW.IRANMEET.COM

دارند همه ازقماش «آمادیس» هستند. ــ کشیش گفت: بسیارخوب، کتابهای آن ردیف‌همه باید به‌حیاط پرتاب شوندزیرا نه‌تنها بایدداستان‌ملکه **پینتی کینسترا** Pintiquinestra و **دارینل** چوپان Darinel و ترانه‌های روستایی او و گفته‌های مغلق نویسندهٔ آنها را درآتش انداخت بلکه اگرپددمن نیز بصورت پهلوان سرگردان برمن ظاهرمی‌شداورا بااین‌لاطایلات طعمهٔ آتش می‌ساختم.ــ دلاك گفت: عقیدهٔ من نیزهمین است. ــ خواهرزاده گفت: من نیز براین عقیده‌ام ــ کدبانو گفت: بنابراین همه رابه من بدهید تا بوسط حیاط بیندازم.» کتابها متعدد بود لذاهمه را دسته کردند وبدست کدبانو دادند، واوبرای آنکه اززحمت پایین رفتن ازپلکان راحت شود همه را ازپنجره بحیاط انداخت.

کشیش پرسید: «آن‌کتاب قطورچیست؟ ــ دلاك گفت: این سرگذشت **دن اولیوانت دولورا**[1] است. ــ کشیش گفت: نویسندهٔ این اثرهمانست‌که کتاب **روضة‌الازهار**[2] را نوشته است ومن در واقع نمیدانم‌کدام یك ازاین دوکتاب واقعی‌تراست ویا بعبارت بهترکدام یك‌کمتر به‌دروغ آلوده‌است، اما آنچه می‌توانم‌بگویم‌اینست‌که این‌یك بعنوان اثری یاوه وپردروغ واغراق‌باید به‌داخل حیاط پرتاب شود. ــ دلاك گفت: کتاب بعدی سرگذشت**فلوریسمار دیرگانی**[3] است. ــ کشیش گفت: به‌به! جناب سنیور فلوریسمار هم اینجا تشریف دارد! بسیارخوب، پس‌او نیزلطفا به کیفر تاریخچهٔ ولادت عجیبی‌که دارد وبسزای ماجراهای رؤیایی خود بدنبال بقیه به حیاط تشریف ببرد، چون خشکی وبیذوقی خاصی‌که درسبك نگارش‌این‌کتاب بکاررفته‌است ویرا درخور سرانجامی‌بجزسوختن نکرده است. یاالله کدبانو، لطفاً هردورا بحیاط پرتاب کنید. ــ کدبانو گفت: ای بچشم عالیجناب، و بانشاط تمام به‌اجرای دستور پرداخت. ــ دلاك گفت: این یك، داستان شوالیه **پلاتیر**[4] است. ــ کشیش گفت این اثر ازکتب قدیمه است ولی من چیزی که مستوجب بخشایش باشد درآن نمی‌بینم، بنابراین او نیز بی‌چون و چرا بدنبال بقیه بحیاط برود. و

---

۱ و ۲ ــ Don Olivante de Laura و Jardin des Fleurs هردو اثرآنیونودوتورکماندا Antonio de Torquemanda است‌که‌اولی‌در۱۵۶۴ دربارسلن ودومی در ۱۵۷۰ درسالامانك چاپ شده‌است. (دکتربارددن)

۳ ــ Florismars d,Hircanie اثر ملشیوراورتگا Melchior Ortega که درسال ۱۵۵۶ در «والادولید» بچاپ رسید. (دکتربارددن)

۴ ــ Le Chevalier Platir نویسندهٔ‌آن معلوم نیست. این‌کتاب نیزدر سال ۱۵۳۳ در «والادولید» چاپ شد. (دکتربارددن)

WWW.IRANMEET.COM

بهمین نحو اقدام شد .

کتاب دیگری را گشودند و دیدند که عنوان آن چنین است : **پهلوان صلیب**[۱] .ـ کشیش گفت : با چنین نام مقدسی که این کتاب دارد حق هست که بر نادانیش ببخشایند، اما نباید ازضرب‌المثل معروف که میگوید : «در پس صلیب شیطان نهفته است» غافل بود . بنابراین اونیز درخور آتش است . ـ دلاك کتاب دیگری بدست گرفت و گفت : این کتاب **مرآت‌الفوارس**[۲] است. ـ کشیش گفت : به‌به ! من خدمت جناب ایشان ارادت دارم . در این کتاب از جناب **رنودومونتوبان** Renaud de Montauban ویاران وهمدستانش، که همه از «کاکوس» دزدترند، واز «شهسواران اثنی‌عشر فرانسوی» وازمؤلف واقعی تاریخ ایشان یعنی **تورپن**[۳] یاد شده است . من براین عقیده‌ام که آنها را فقط باید به‌نفی‌بلد ابدی محکوم کرد زیرا همه درخیالبافیهای نویسندهٔ شهیرحماسه سرا، **ماتئوبویاردو**[۴]، دست داشته‌اند و شاعر مسیحی ، **لودویك‌آریوست**[۵] نیز قماش خودرا ازتاروپود آثار خیال‌انگیز همان نویسنده بافته است . راجع به‌کتاب خود «آریوست»، اگردرمیان این کتابها دیده شود وبه‌زبان اصلی‌خود شاعر نباشد ارزشی برای آن قایل نیستم ولی‌اگر به‌زبان اصلی‌باشد باعزت‌تمام آنرا برسرمیگذارم . ـ دلاك گفت : من کتاب آریوست رابزبان ایتالیایی دارم

---

۱ ـ le Chevalier de la Croix قسمت اول این کتاب یکبار در سال ۱۵۲۱ دروالانس وسپس در ۱۵۵۸ درسویل وقسمت دوم آن در ۱۵۶۳ در تولد منتشرشد . (دکتربار دن)

۲ ـ Miroir de Chevalerie مقصود همان داستان « حماسهٔ رولان » Chanson de Roland است که درسه‌قسمت ودرسال ۱۵۸۶ در «مدینادل‌کامپو» چاپ شد . (دکتربار دن) .

۳ ـ تورپن Turpin اسقف رنس که درسال ۸۰۰ میلادی میزیسته است. از این کشیش درکتاب «حماسهٔ رولان» یاد شده وحتی معروف است که کتابی‌بزبان لاتین درباب زندگانی شارلمانی وماجراهای قهرمانی رولان برشتهٔ تحریر کشیده است .

۴ ـ ماتئوتوباردو Mateo Boyardo مؤلف‌داستان‌حماسی «رولان‌عاشق» Roland amoureux و آریوست بطوریکه همه میدانند مؤلف داستان «رولان خشمگین» Roland furieux است . (دکتربار دن)

۵ ـ لودویك‌آریوست Ludovic Arioste شاعرایتالیایی‌درعصررنسانس (۱۴۷۴ ـ ۱۵۳۳) که اثر حماسی و زیبا و شورانگیز او بنام «رولان‌خشمگین» معروف و از شاهکارهای نظم قرون وسطی است .

WWW.IRANMEET.COM

ولی چیزی‌ازآن نمی‌فهمم.ــ کشیش گفت : بهترهمان‌که چیزی ازآن نمی‌فهمید وایکاش آن‌کاپیتن‌کذایی[۱] نیزچیزی ازآن نمی فهمید وبه‌زبان اسپانیولی یعنی به‌لهجهٔ‌کاستیلی برنمی گردانیدتاچنین ازقدر وارج‌آن‌کاسته نمی‌شد .چنین‌است کارتمام‌کسانی‌که‌آثارمنظوم را از زبان اصلی به زبان دیگری برمیگردانند . اینان هرچه دقت‌کنند وهرقدرمهارت بکار ببرند هرگز نمیتوانندآن آثار را بحد اولیه برسانند . بعقیدهٔ من بهتراست این‌کتاب وسایرکتبی‌راکه در بارهٔ امورفرانسه نوشته شده‌اند ازاینجا بیرون برد ودرگودالی پنهان‌کرد تابعداً با تأمل بیشتری دربارهٔ‌آنها تصمیم‌گرفت . معهذا ازاین دسته باید دوکتاب را استثناءکرد: یکی **برناردکارپیو**[۲] ودیگر **رونسه‌وو**[۳]که اگراین دو در میان‌کتابهای حاضرباشند وبدست‌من بیفتندمن فوراً بدست‌کدبانومی‌سپارمشان و ازآنجا بی‌هیچ ملاحظه‌ای به‌آتش در انداخته خواهند شد .»

دلاك باتمام‌این مطالب موافق بودورأی صادره راکاملا عادلانه تشخیص داد، چون اوکشیش خودرا چندان مؤمن به‌کیش مسیح و شیفتهٔ حق وحقیقت می‌دانست‌که یقین داشت‌بخاطرتمام‌ثروتهای عالم‌چیزی بجز بیان‌حقیقت نخواهد گفت. دلاك‌کتاب دیگری‌راگشودکه عنوان‌آن **پالمرن‌دولیو**[۴] بود. درکنار آن، کتاب دیگری بودکه**پالمرن انگلستان**[۵] نام داشت .کشیش بمحض‌دیدن آن دوکتاب بانگ‌برآورد وگفت : «کتاب الیو را باید تکه‌تکه‌کرد و چنان سوزانیدکه حتی خاکسترش نیز نماند ، اماکتاب پالمرن انگلستان را باید مانندعتیقهٔ بیمانندی حفظ‌کرد وبرای‌آن صندوقچه‌ای ساخت‌گرانبهاترازآنچه

۱ــ مقصوداز«کاپتین‌کذایی» Don Géromino Ximenez de Urrea است‌که ترجمهٔ ناقصی ازکتاب « رولان خشمگین » اثر آریوست بزبان اسپانیایی کرده‌است ــ (۱۵۵۶) . (دکتربارون)

۲ــ Barnard del Carpio اثراوگوستن‌آلونزو Augustin Alonzo که درسال ۱۵۸۵ در شهرتولد منتشر شد . (دکتربارون)

۳ ــ Ronceveaux اثر گاریدو دوویله‌تا Garrido de Villena که آن نیز در ۱۵۸۳ درتولد انتشار یافت.(دکتربارون)

۴ ــ Palmerin d' Olive شامل دوقسمت‌که قسمت اول‌آن در ۱۵۲۶ در ونیز وسپس در۱۵۸۰ درتولد بچاپ رسید وقسمت دوم درمدینادل‌کارپیو در ۱۵۸۰ چاپ‌شد.(دکتربارون)

۵ــ Palmerin d'Angleterre شامل شش‌قسمت‌که قدیم‌ترین‌چاپ‌آن‌تا آنجاکه روشن شده درسال ۱۵۴۸ درشهرتولد به انجام رسیده‌است.(دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

اسکندر از تاراج کاخ دارا یافت و به‌نگاهداری آثارهمرشاعریونانی اختصاص داد . بهرصورت ، ای استاد ، این کتاب ازدونظرقابل ملاحظه است : نخست آنکه ذاتاً کتاب خوبی است ، دیگر آنکه میگویند اثرپادشاه فرزانه ودانایی از پادشاهان پرتقال‌است . تمام ماجراهای‌قلعهٔ **میراگواردا** Miraguarda مندرج درآن،جالب وعالی‌است وبه‌نتایج مطلوب می‌رسد.مکالمات‌آن‌روشن و منطقی و پسند ذوق سلیم است وهمواره با اخلاق وشخصیت گوینده تناسب کامل دارد وضمناً امارات عدل وصداقت و هوش ودرایت درآن بسیار دیده میشود . بنابراین،ای جناب‌استاد نیکلا، چنانچه شمارا نظری صائب‌تر نباشد من‌برآنم که این‌کتاب وکتاب «آمادیس‌گل» باید از سوختن معاف شوند ، ولی سایر کتب‌فوراً وبی‌چون وچرا طعمهٔ آتش گردند.ـ دلاك گفت:خیرخیر،جناب‌کشیش، چنین‌نفرمایید، چون‌این یك‌که من دردست دارم‌کتاب **دن‌بلیانیس**[1] معروف است .ـ کشیش گفت : راجع به‌این‌کتاب باید عرض‌کنم که‌قسمت دوم وسوم و چهارم‌آن مبتلا به صفرای شدیدی است وبرای تصفیهٔ مزاج‌آن اندکی ریوند چینی‌لازم است، بعلاوه باید تمام داستان «قلعهٔ آوازه» و چند داستان چرند و یاوهٔ دیگر آنرا که‌ازقماش همان داستان است حذف‌کرد . برای این‌کار بایدشش ماه[2] به این‌کتاب مهلت داد تااگر درآن مدت اصلاح شد قابل بخشایش باشد والا به‌کیفر برسد . فعلا رفیق ، شماآن‌را درخانهٔ خود نگاه دارید و مگذارید کسی آنرا بخواند . ـ دلاك گفت : اطاعت می‌کنم .»

آنگاه‌کشیش بی‌آنکه بیش‌ازاین خودرا به ورق زدن‌کتابهای پهلوانی خسته‌کندبه‌کدبانو دستور دادتامجلدات‌بزرگ رابردارد وبه‌حیاط پرتاب‌کند. مخاطب‌کشیش‌کسی بودکه نه خربود ونه‌کر ، و خود به سوزاندن آن کتابها بیشترعلاقه‌مندبود تا به سفارش دادن یك قواره پارچه به نساج ، ولوسنگین‌تر ازآن متصورنبود. بنابراین باهربغل هفت هشت جلد ازمجلدات قطور وبزرگ را برداشت وازپنجره بحیاط پرتاب‌کرد ، لیکن چون خواسته بود آنهمه را یکدفعه بردارد یکی‌ازآنها درجلوپای دلاك افتاده بود ودلاك‌برای‌آنکه بداند

---

۱ ـ Don Bélianis اثر ژرومینو فرناندز Géromino Fernandez که در۱۵۴۷ درشهربورگوس Burgos بچاپ رسیده است . (دکتربارددن)

۲ ـ در متن اصلی نوشته است مهلتی معادل مدت لازم برای حاضر شدن ساکنان مستعمرات دردادگاه‌که باید ازآن‌سوی دریاها بیایند، وآن،حداقل، شش ماه‌است. (لویی ویاردومترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

عنوان کتاب چیست خم‌شد و آنرا برداشت و دید که بر جلد آن نوشته است : **داستان پهلوان نامدار تیران ابیض**[۱]. کشیش فریادی بلند برداشت و گفت: «تبارك‌الله ، رفیق ، این کتاب که دردست شما است داستان تیران ابیض است؟ فوراً آنرا بمن بدهید ، زیرا من بشما اطمینان میدهم که در آن گنجی از نشاط وخرمی و کانی از لطایف وسرگرمی یافته‌ام. درهمین کتاب است که پهلوان دلاور **دن کیری الزون دومون تالبان** don Kyrie Eleison de Montalban وبرادرش **توماس دومون تالبان** وپهلوان دیگری بنام **فونسکا** Fonséca بهم برمیخورند ،وازنبرد پهلوان دلاور تیران ابیض باسگی عجیب سخن می‌رود و از رندیهای دختری بنام **عشرة‌الحیوة** و دلدادگیها و حیله گریهای بیوهٔ مکاره‌ای بنام **آرمیده** وازملکه‌ای که عاشق مهترخود موسوم به **هیپولیت** Hippolyte شده‌است حکایت می کنند. رفیق، من براستی بشما میگویم که این کتاب ازلحاظ سبك درجهان بی‌نظیراست. پهلوانان دراین کتاب مانند آدم غذا میخورند و میخوابند ودربسترخود می‌مرند وپیش ازمرگ وصیت می کنند، و بعلاوه دراین کتاب هزار نکتهٔ دیگرهست که کتابهای نظیر آن فاقدند. بااینهمه من بشمااطمینان می‌دهم که حق‌این بودمؤلف‌این کتاب رابجرم بهم‌بافتن آنهمه ترهات (بدون آنکه مجبوربوده باشد) برای‌بقیهٔ عمر به‌پاروزدن اجباری در کشتیهای دولتی محکوم مینمودند[۲] . شما این کتاب را به‌خانه ببرید وآنرا بخوانید تا ببینید عرایض من صحیح است یا نه .ــ دلاك گفت : اطاعت می کنم ولی تکلیف‌این مجلدات کوچك که باقی مانده‌اند چیست؟ ــ کشیش گفت: اینها نبایدکتب پهلوانی باشند ، بلکه دیوان اشعارند.»

آنگاه‌یکی‌ازآنهارا بازکرد ودیدکه‌عنوان‌آن **شیپور**[۳] **اثرژرژ دومونت**ـ

---

۱ ــ Histoire du fameux chevalier Tirant le Blanc رمان معروف پهلوانی است که اصل آن به‌لهجهٔ کاتالونی اسپانیایی تألیف شده (۱۴۹۰) ودر ۱۵۱۱ به‌لهجهٔ کاستیلی‌اسپانیایی ترجمه شده است. (دکتر باردن)

۲ ــ دکتر باردن مینویسد که متن‌اصلی اسپانیولی این جمله چندان‌روشن نیست و ترجمهٔ آن به‌تناسب ذوق وسلیقهٔ منتقدین ومترجمین مختلف فرقمی کند، ولی‌من‌آن را عیناً ازترجمهٔ‌فرانسوی «لویی‌ویاردو» به‌فارسی‌ترجمه کردم. (مترجم)

۳ ــ la Diane de Montemayor داستانی است از زندگی چوپانی که درسالهای ۱۵۵۸ ــ ۱۵۵۹ دروالانس منتشرشده است . ادبیات شبانی قرون بعدی که شاهکارآن در زبان فرانسه کتاب‌آستره l' Astrée است ازکتاب مزبور مایه والهام گرفته‌اند.» (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

مایور است . وبه‌تصوراینکه بقیه نیزازهمین‌نوع‌است روبه دلاك کرد وگفت: «این‌کتابها را نباید در ردیف کتب دیگردرآتش انداخت زیرا هرگز مانند کتابهای پهلوانی به‌کسی‌زیان‌نرسانده‌اند ونخواهند رساند.ـ خواهرزاده فریاد برآوردکه :ای جناب‌کشیش ، شما رابخدا اینها رانیز بابقیهٔ‌کتابهابسوزانید، چون‌اگردایی من ازبیماری پهلوانی شفا یابد با خواندن این‌کتابها خود را چوپان خواهد پنداشت ونغمه‌خوان ونی‌زنان سر به جنگلها ومرغزارها خواهد گذاشت، ویاآنکه شاعر خواهد شد، واین دیگربدتر، زیرا چنانکه میگویند درد شاعری دردی است مسری وبی‌درمان[1] .ـ کشیش گفت ، حق با این دختر جوان است‌وچون دوست ما بسیارآسان میلغزد بهترهمان‌که این وسیلهٔ لغزش مجدد رانیزاز دستش بگیریم . بنابراین‌حال‌که میخواهیم‌ازکتاب «شیپور»اثر «مونت‌مایور» شروع کنیم‌من‌معتقدم‌که‌آنرا نسوزانیم بلکه قسمتی‌راکه‌از«حکیم میمنت» La Sage Félicité واز «موج‌جادو» L'onde enchantée صحبت می‌کند وهمچنین اشعار مطول‌آنرا حذف‌کنیم. با حفظ مابقی‌که با قسمت نثر خود از همهٔ‌کتابهای نوع خویش بهتر خواهد بود بطیب خاطر موافقم .ـ دلاك گفت :کتاب بعدی باز عنوان «شیپور» دارد و موسوم است به **شیپور دوم سالمانتن**[2] ودیگری‌کتابی‌است‌بهمان عنوان ولی مؤلف‌آن **ژیل‌پولو**[3]است.

ـ کشیش گفت: شیپورسالمانتن‌بهتراست برود وبه‌محکومین داخل حیاط ملحق شود ولی شیپور«ژیل‌پولو» باید مانند اثری‌که ازخود**آپولون** بیادگارمانده باشد حفظ شود . بهرحال ، جناب استاد ، به‌کتاب دیگری بپردازیم و شتاب کنیم چون وقت تنگ است . ـ دلاك که‌کتاب دیگری گشوده بودگفت : این کتاب **ده‌باب‌گنج‌عشق**[4]است‌که **آنتونیودولوفرازو** شاعر اهل ساردنی سروده است. ـ کشیش به‌بانگ‌بلندگفت: قسم به‌درجات روحانیت‌که من بدآن

---

۱ ـ یکی از شعرای فارسی زبان دراین باره میگوید :

یارب این‌قاعدهٔ شعربه‌گیتی‌که‌نهاد که‌چوخیل‌شعرا خیر دوگیتیش‌مباد.(مترجم)

۲ ـ la Seconde Diane de Salmantin اثرآلونزوپرز Alonzo Perez طبیب سالامانك (آلکالا۱۵۶۴). (دکترباردن)

۳ ـ la Diana enamorada اثرگاسپار زیلپولو Gaspar Gil polo چاپ ۱۵۶۴.(دکتر باردن)

۴ـ les Dix livres de Fortune d'amour اثرآنتونیو دولوفرازو Antonio de Lofraso چاپ بارسلن . در حدود ۱۵۷۳ . (دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

نایل آمده‌ام اززمانی که آپولون یعنی خدای خدایان ذوق وهنر واشعر شاعران عالم خدایی می‌کند هنوز کتابی بدین لطف و غرابت تصنیف نشده است. این اثر ازتمام کتابهایی که تاکنون منتشر شده بهتراست و بیمانندتر ، وهرکس آنرا نخوانده باشد میتواند بجرأت بگوید که هرگز کتاب فرح انگیزی نخوانده است . شمای استاد ، لطفاً آنرا بنزدمن بیاورید ، زیرا یافتن این کتاب برای من بسیار ارزنده‌تراز ردای بلندی‌ازتافتهٔ قلورانسی است که برسم هدیه برای من آورده باشند . وکشیش پس‌ازاین سخن ، کتاب را با نشاط تمام به‌کناری گذاشت . ــ دلاك ادامه داد و گفت: کتابهای بعدی عبارتند از **شبان ایبری**[1] و **حوریان هنارس**[2] و **دارو بی‌چند برای بیماری حسد**[3] . ــ کشیش گفت : چه بهتر که اینها را نیز در اختیار کدبانو بگذاریم ، والبته دلیل این فتوی را ازمن مپرسید، چون مثنوی هفتاد من کاغذشود[4]. ــ دلاك گفت: این یك کتاب **چوپان فیلیدا**[5] است . ــ کشیش گفت : این مرد چوپان نیست بلکه ندیمی حکیم و هوشمند است وباید کتابش را مانند آثار متبرك حفظ کرد . ــ دلاك گفت : کتاب قطور بعدی **گنجینهٔ اشعار متنوع**[6] نام دارد . ــ کشیش گفت : هرچه ازاین نوع کتاب کمتر میداشتیم بهتر بود . این کتاب نیز باید ویچین شود واز خار وخسك پاك گردد و از اشعار پست وبیمقداری که به عظمت آن لطمه میزنند مصفی شود . با این وصف بخاطر آنکه سرایندهٔ آن دوست من است وبپاس سایر آثارش که عالی‌تر و قهرمانی‌تر است آنرا نگاه دارید . ــ دلاك گفت ، کتاب بعدی **تصنیف ساز**[7] اثر **مالدونادو** است . ــ کشیش

---

۱ ــ le Pasteur d'Ibérie اثر Bernardo de la vega چاپ سویل ۱۵۹۱ .

۲ ــ les Nymphes de Hénarès اثر Gonzalez de Bobadilla چاپ آلکالا ۱۵۸۷ .

۳ ــ Remèdes à la Jalousie اثر Lopez de Enciso چاپ مادرید ۱۵۸۶ (دکتر باردن) .

۴ ــ اصل جمله اینست : « زیرا هرچه بگویم به‌پایان نخواهد رسید . »

۵ ــ Berger de Philida اثر Galvez de Montalvo چاپ مادرید ۱۵۸۲ .

۶ ــ Trésor de Poésies Varieés اثر Pedro de Padilla که در سال ۱۵۸۰ در مادرید منتشر شده است .

۷ ــ Le Chansonnier اثر Lopez de Maldonado که در سال ۱۵۸۶ درمادرید چاپ ومنتشر شده است .

WWW.IRANMEET.COM

گفت : سرایندهٔ این اثر نیز یکی از دوستان خوب من است . اشعار او از دهان خود اوشنونده را سرمست می‌کند ولحن صدای شاعر چنان دلنشین‌است که بوقت خواندن شعر، انسان را مسحور میسازد . در مدیحه سرایی قدری روده‌درازی‌کرده است ولی چیزی‌که خوب باشد هرگزطویل بنظر نمی‌آید . آنرا نیز باکتابهایی‌که باید بمانندکناربگذارید . خوب‌آن‌کتابی‌که نزدیکتر ازهمه‌است چیست؟ ــ دلاك گفت:این‌کتاب **گالاته**[۱] اثر **میگل‌دوسروانتس** است . ــ کشیش گفت سالها است که‌این «سروانتس»ازدوستان من است ومیدانم که اودرشناخت نامرادیهای بشری بیش‌ازفن شعروشاعری سررشته دارد. البته کتابش عاری ازنکات جالب وبکر نیست ولی اوهمیشه حرف می‌زند وهیچوقت نتیجه نمی‌گیرد . خوب است منتظر قسمت دوم این‌کتاب‌که مؤلف وعده‌کرده است باشیم ،شاید وی با اصلاح عیب خود بحق مستحق‌بخشایشی‌شود که امروز نمیتوانیم درحقش روادایم، بهرحال ای‌استاد ، این‌کتاب را نیزدرخانهٔ‌خود محفوظ بدارید. ــ استاد نیکلاگفت:ای بچشم! اینك سه‌کتاب دیگرکه هرسه باهم بدستم‌آمد.این‌سه‌کتاب عبارتنداز **آروکانا**[۲]اثر**دن‌آلونزودوارچیلا** و **اوستریادا**[۳] اثر **ژوان روفو** قاضی شهر قرطبه و **مونسرات**[۴] اثر **کریستووال‌دوویروس**شاعر والانسی. ــ کشیش‌گفت این هرسه‌ازبهترین اشعار حماسی زبان‌اسپانیولی هستند وبابلندترین حماسه‌های‌ایطالیایی‌برابری می‌کنند . باید این‌کتابها را بعنوان ارزنده‌ترین گنجینهٔ شعر اسپانیایی نگاه داشت .»

---

۱ ــ Galatée اثر میگل دوسروانتس نویسندهٔ دن‌کیشوت است‌که قسمت اول آن در ۱۵۸۵ در آلکالا منتشر شد ولی اجل مهلتش نداد که قسمت دوم کتاب موعود را به اتمام برساند . (دکتر باردن) .

۲ ــ Araucana اثر Alonzo de Ercilla منظومهٔ حماسی و داستان فتح ایالت‌آروکانی از ایالات‌کشور شیلی بدست اسپانیاییها . این‌کتاب دوبار در سنوات ۱۵۶۹ و ۱۵۹۰ در مادرید منتشر شد .

۳ ــ Austriada اثرJuan Rufo داستان قهرمانی دون ژوان اطریشی از حین طغیان اعراب غرناطه تا زمان جنگ لپانت که در ۱۵۸۴ در مادرید منتشر شد .

۴ــ Monserrate اثر Cristovale de Virués منظومه‌ایست دربارهٔ بنای صومعهٔ معروف کاتالان در قرن نهم که در ۱۵۸۸ در مادرید منتشرشد. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

عاقبت کشیش از زیرورو کردن آن همه کتاب خسته شد وخواست که بی‌چون وچرا بقیه را به آتش دراندازد لیکن در هماندم استاد دلاك کتابی را گشوده بود و نام آنرا چنین اعلام کرد : **اشکهای آنژلیك**[1] . کشیش گفت :«آوخ که اگر من دستور سوزاندن چنین کتابی را داده بودم اکنون خود بایستی زار زار اشك بریزم، زیرا سرایندهٔ این اشعاریکی‌ازشعرای مشهور اسپانیا بلدنیا بود والحق که درترجمهٔ بعضی ازافسانه‌های **اوید**[2] شگفت توفیقی یافته‌است.»

---

۱ ــ les Larmes d'Angélique اثر Luis Barabona de Soto شاعر اسپانیایی . منظومه‌ایست در ۱۲ نغمه که قسمت اول آن در سال ۱۵۸۶ در غرناطه منتشر شد . شاعر یکی از دوستان صمیمی سروانتس بود . (دکتربارد‌ن)

۲ــ اوید Ovide رجوع شود به زیرنویس صفحهٔ ۷،شماره۳ همین‌کتاب .

WWW.IRANMEET.COM

فصل هفتم

در باب دومین خروج پهلوان نیکوی ما دن کیشوت مانش

تفتیش به اینجا رسیده بود که ناگاه دن‌کیشوت به صدای بلند عربده کشیدن آغاز کرد و می‌گفت : «اینجا است ، ای پهلوان دلاور، اینجا است که باید زور بازوان شکست‌ناپذیر خود را نشان دهید، وگرنه پهلوانان شاهی‌همهٔ امتیازات مسابقه را خواهند ربود.» کشیش ودلاك برای رفتن به‌دنبال آن سرو صدا صورت‌برداری ازباقیماندهٔ کتابها را موقوف‌کردند ، بدین جهت محتمل است که‌کتابهای **کارولئا** [1] و **لئون‌اسپانیایی** [2] و**اطوار امپراطور** [3] اثر

---

۱ ــ منظور ازکتاب کارولئا Caroléa در اینجا حماسهٔ منظومی است که دربارهٔ فتوحات شارلکن پادشاه اسپانیا و امپراطور آلمان و اطریش سروده شده و در سال ۱۵۶۰ در شهر والانس بوسیلهٔ ژرونیمو سمپر Géronimo Semper انتشار یافته است . کارولئای دیگری نیز بوسیلهٔ Juan Ochoa de la Salde درسال ۱۵۸۶ در شهر لیسبن منتشر شد . (دکتر باردن)

۲ــ Léon d'Espagne حماسهٔ منظومی است دربارهٔ قهرمانان وشهدای کشور قدیمی لئون‌که در سال ۱۵۸۶ بوسیلهٔ P.de la Vecilla Castellanos در شهر سالامانك انتشار یافت . (دکتر باردن)

۳ ــ les Gestes de l'empereur منظومه‌ایست حماسی در پنجاه نغمه که برخلاف نوشتهٔ سروانتس اثر طبع don Luis de Avila نیست بلکه درسال ۱۵۶۶ درشهر والانس بنام لویی زاپاتا Luis Zapata انتشار یافته است .
(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

دن لوپی دو آویلا بدون تفتیش وتوجه به دفاع طعمهٔ آتش شده باشند ،چون این کتب بیشك در کتابخانه وجود داشتند و شاید اگر کشیش آنها را دیده بود چنان مجازات شاقی را متحمل نمی‌شدند .

وقتی یاران بنزد دن کیشوت رسیدند پهلوان از تختخواب به‌زیر آمده بود وهمچنان به‌فریاد زدنها ودیوانه‌بازیهای خود ادامه میداد وبالبه ونوك شمشیر بلند خویش ضرباتی بیهوده بهرسومینواخت وچنان بیداربود که گفتی‌هرگز در خواب نبوده‌است . فوراً بغلش کردند وبه‌زوردربسترش‌خواباندند. دن کیشوت همینکه اندکی آرام گرفت روبسوی کشیش کردتااورا مخاطب سازد وبه‌او گفت: «درحقیقت جناب اسقف‌اعظم **تورپن** [1] ،چه‌ننگی‌بالاترازاین برای‌ماپهلوانان سرگردانی که خودراشهسواران‌اثنی‌عشرمینامیم ،که بعدازبردن جوایزمسابقه[2] دراین سه روزاخیر،اکنون‌بگذاریم پهلوانان شاهی‌چنین آسان‌برماپیروزشوند؟

ـ کشیش گفت : خاموش رفیق، که‌اگر خدا بخواهد ورق‌برخواهدگشت وآنچه راکه امروزباخته‌اید فردا باز خواهید برد . فعلا جز به تندرستی خود به‌چیزی میندیشید،چون شمابنظرمن بسیارخسته‌اید وشایدهم‌سخت مجروح‌شده باشید . ـ دن‌کیشوت گفت : مجروح نیستم ولی دراینکه سرتاپای من خرد و خمیر است شکی نیست زیرا این **رولان** حرامزاده با تنهٔ درخت بلوط بجان من افتاد وتنم راکوبید ، واین صرفاً ازروی حسد است زیرا می‌بیند تنهاکسی که دربرابر لاف وگزافهای‌اومی‌ایستد منم. من‌اگرازاین‌بستربرخیزم وبه‌رغم همهٔ طلسم‌ها وجادوهایی‌که حافظ اوهستند حقش را کف دستش نگذارم اسمم **رنودومنتوبان** نیست . فعلا بفرمایید چیزی بمن بدهندتا بخورم زیرا این تنها چیزی است‌که اکنون بامزاج من سازگار خواهد بود وکارانتقام مرا نیز بخود من واگذارید.» فوراً درپی اجرای فرمان دویدند وبرای‌اوغذاآوردند. پس‌ازآن دن‌کیشوت بازبخواب رفت ودیگران ازجنون اومبهوت ماندند .

همان شب کدبانو هرچه کتاب‌درحیاط اصطبل ودرخانه وجودداشت آتش زد وخاکستر کرد . ازآن میان‌کتابهایی طعمهٔ آتش شدندکه حق این بود در کتابخانه‌ها همیشه بیادگار بمانند ، اما بخت آنها و تنبلی مفتش نگذاشت که ازآن مقدرشوم نجات یابند، و بدینگونه ضرب‌المثل : «بی‌گناه اغلب به‌آتش

---

۱ ــ رجوع شود به زیرنویس صفحهٔ ۵۳ همین‌کتاب ، شمارهٔ ۳

۲ ــ اشاره است به‌جشن ومسابقهٔ پهلوانی پرسپولیس‌که شرح‌آن درکتاب «دن‌بلیانیس یونانی» آمده است . (لوپی‌ویاردومترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

گناهکار میسوزد» بر آنها صادق آمد .

دارویی که کشیش ودلاك در آن لحظه برای علاج بیماری دوستشان اندیشیدند این بود که در کتابخانه را تیغه بکشند تا در آن هنگام که دن کیشوت از بستر برمیخزد چشمش به کتابخانه نیفتد (به این امید که با رفع علت ، معلول نیز از میان خواهد رفت) و به او بگویند که جادوگری قفسهٔ کتابها را باهرچه در آن بوده برده است، واین کار بامهارت بسیار انجام گرفت . دوروز بعد، دن کیشوت ازجابرخاست و اول کاری که کرد این بود که بسراغ کتابهایش رفت ولی چون کتابخانه را درجای خود ندید ازچپ و راست به جستجو پرداخت و بعادت مألوف هر بار بهمان نقطه که محل ورود به کتابخانه بود بازمی گشت ودست بجای درمی کشید، وبی آنکه چیزی بگوید بهرسوچشم می گرداند. آخرپس ازمدتی مدید سراغ کتابخانه راازکدبانوی خانه گرفت . کدبانو که قبلا آموخته بودچه جواب بدهد گفت : «چه کتابخانه‌ای ، چه چیزی ! جناب ارباب درجستجوی چه هستند ؟ دراین خانه نه کتابی هست ونه کتابخانه‌ای ، چون شیطان همه را با خود برده است . ــ خواهرزاده گفت : شیطان نبود بلکه جادوگری بود که شب بعداز عزیمت جنابعالی به سفر ، برپاره ابری پیدا شد وهمینکه پا برزمین نهاد ازماری که برآن سوار بود بزیرجست ویکسرداخل کتابخانه شد ، و من نمی‌دانم درآنجا چه کرد، لیکن لحظه‌ای بعد بیرون آمد واز بام بهوا پرید و خانه را پرازدود بجاگذاشت . ما چون خواستیم ببینیم چه شده است دیگر نه ازکتاب اثری دیدیم ونه ازکتابخانه . فقط من وکدبانو خوب بیاد داریم که وقتی آن پیرمرد شریر از زمین بلند شد از بالا برسرما بانگ زد که چون خصومتی نهانی با صاحب این کتابخانه واین کتابها دارد خسارتی به خانه زده است که پس‌از رفتنش معلوم خواهدشد. ونیز به گفته افزود که نامش **مغناطون** Mugnaton حکیم است . ــ دن کیشوت گفت : بایستی **فرسطون** Freston گفته باشد . ــ کدبانو گفت : من دیگر نمیدانم ، فرسطون یا فریتون، هرچه بود آخر اسمش به «طون» ختم میشد . ــ دن کیشوت گفت : در حقیقت این مرد جادوگری دانا و دشمن جانی من است وبه من کینه می‌ورزد ، چون به کمك علم خود وکتاب جادوی خود میداند که من باید یك روز با پهلوانی از نظر کردگان او درنبردی تن‌بتن روبرو شوم وبی آنکه کاری‌ازدانش‌وی ساخته باشد برآن پهلوان پیروزشوم. اینست که میکوشد هر گونه ناراحتی که‌ازدستش برآید برای من فراهم‌کند . اما بداند و آگاه باشد که او نخواهد توانست

WWW.IRANMEET.COM

نه‌ازقضای آسمانی سر بپیچد و نه ازآن اجتناب کند . ــ خواهر زاده گفت : بر-شکاکش لعنت ولی شما دایی جان ، چرا خود را دراین کشمکش‌ها داخل‌می-کنید ؟ آیا درخانهٔ خود آسوده نشستن بهتراز این نیست‌که کسی بطمع نانی بهترازنان گندم به‌دورجهان بگردد، بی‌توجه به اینکه چه بسا درپی‌ریش‌رفتند وکوسه برگشتند ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : آه ای خواهرزادهٔ من ، تو چقدر از اوضاع بیخبری! پیش‌ازآنکه کسی‌پشم مرا بچیند من ریش‌وپشم‌تمام‌کسانی‌راکه بخواهند دست بسریك تارموی من بزنند خواهم تراشید وخواهم‌کند.»خواهر زاده وکدبانوهردوسکوت‌کردند ودیگر نخواستند بیش‌ازاین جروبحث‌کنند، چون دیدندکه سودای خشم به سردن‌کیشوت زده است .

در واقع دن‌کیشوت پانزده روزتمام باکمال‌آرامش و بی‌آنکه کمترین نشانی ازقصد فرارمجدد خود بدست بدهد درخانهٔ خویش ماندگار شد ودرآن مدت راجع به مدعای خود دایربراینکه تنها نیاز مبرم عالم به وجودپهلوانان سرگردان است ودرباب آنکه آیین پهلوانان سرگردان را باید بار دیگر در جهان احیاکرد گفتگوهای بس‌شیرین بادوستان‌خود، کشیش‌واستاد دلاك، بمیان آورد. کشیش گاهی باوی مخالفت می‌کرد وگاه نیز تسلیم میشد زیراجز بدین نیرنگ ممکن نبود حرف خودرا بکرسی بنشاند .

درخلال آن ایام دن‌کیشوت محرمانه با دهقانی ازهمسایگانش‌که مرد نیکی بود(اگربهر تقدیر بتوان عنوان نیکی به مردم فقیرداد) ولی عقلش به اصطلاح کمی پارسنگ برمیداشت وارد مذاکره شد. سرانجام چندان درگوش اویاسین خواند وخاطر جمعش‌کرد و وعد وعید به اوداد تا مرد ساده‌دل‌تصمیم گرفت درالتزام رکاب او پادرراه نهدومهتروی باشد. ازجمله ، دن‌کیشوت‌به اومی‌گفت‌که بهتر است بطیب خاطر حاضر به همراهی او شود ، چون ممکن است ماجرای چنان مهمی برای او پیش‌آید که در یك چشم بهم زدن صاحب جزیره‌ای شود وحکومت‌آن‌جزیره‌رامادام‌العمربه‌اوتفویض‌کند. **سانکوپانزا** Sancho panza (نام دهقان‌چنین‌بود) که بدین‌وعد و وعیدهافریفته شده‌بود زن وفرزندان خودرا درخانه‌کاشت و به مهتری‌بخدمت همسایهٔ خویش درآمد. دن‌کیشوت فوراً دست بکار تهیهٔ پول شد وپس‌ازآنکه چیزی از مایملك خود فروخت و چیزی گروگذاشت ودخل و تصرفاتی دراموال خودکرد مبلغی کافی فراهم آورد . سپری‌آهنین‌نیز ازیکی ازدوستان خود بعاریت گرفت‌وکلاهخود شکستهٔ خویش را چنانکه میتوانست مرمت‌کرد . سپس ، روزو ساعتی را که

WWW.IRANMEET.COM

معتقد بود برای حرکت مناسب است به اطلاع مهترش سانکو رسانید تا او نیز هرچه لازم میداند با خود بردارد . مخصوصاً به اوسفارش کرد که حتماً خورجینی بهمراه بیاورد. سانکو قول داد که چنین کند وضمناً به گفته افزود که خر بسیار خوبی هم دارد و بهتر است آنرا با خود بیاورد چون خویشتن را در فن پیاده روی چندان ماهر نمی‌بیند . بشنیدن حدیث خر ، دن کیشوت قدری به اندیشه فرورفت و کوشید بخاطر آورد که آیا اتفاق افتاده است پهلوانی سرگردان مهتری خرسوار ـ مانند آنان که به آسیاب میروند ـ به دنبال خود انداخته باشد، ولی هرچه فکر کرد چنین پهلوانی را بیاد نیاورد . با این وصف رضا داد که سانکو خرش را همراه بیاورد ودردل گفت که در نخستین فرصت مناسب که پیش آید یعنی باگرفتن اسب نخستین پهلوان بی‌ادبی که برسر راهش ظاهر شود مرکب آبرومندی برای وی تحصیل خواهد کرد. همچنین بنابسفارش مردکاروانسرادار که به اوفرمان پهلوانی داده بود چند پیراهن و چیزهای دیگری که میتوانست برای خود تهیه کرد .

پس از آنکه همهٔ تدارکات دیده شد و مقدمات به انجام رسید ، بی آنکه پانزا از زن وفرزندان خود ودن کیشوت ازخواهرزاده وکدبانوی خانه وداع کنند وبی آنکه کسی ایشانرا ببیند یکشب ازده بیرون آمدند وتمام شب راچندان راه رفتند که در سپیدهٔ صبح خاطرجمع شدند کسی، ولو درتعقیبشان بوده باشد، دیگر به ایشان نخواهد رسید . سانکوپانزا با خورجین و مشك خود مانند ریش سفید محل برخرخویش روان بود و بعلاوه سخت آرزو میکرد ازهم اکنون خویشتن راحاکم جزیره‌ای ببیند که اربابش به او وعده داده بود . دن کیشوت درست همان سمت وهمان راهی را درپیش گرفت که درحین خروج اول یعنی از میان دشت **مونتیل** رفته بود،منتهی این بار نسبت به دفعهٔ گذشته با ناراحتی کمتری راه می‌پیمود، زیرا هنوز اول صبح بود و اشعهٔ خورشید که مایل میتابید هنوز آزارش نمیداد. آنگاه سانکوپانزا به ارباب خود گفت : «حضرت پهلوان سرگردان، لطفاً توجه داشته باشید وعده‌ای را که راجع به حکومت جزیره به من داده‌اید فراموش نفرمایید، چون جزیرهٔ موعود هرچند هم بزرگ باشد من از عهدهٔ ادارهٔ آن برخواهم آمد. ـ دن کیشوت درجواب گفت: رفیق سانکوپانزا، تو باید بدانی که پهلوانان سرگردان پیشین را همواره عادت براین بوده است که مهتران خود را به حکومت جزایر یا ممالکی که بدست می‌آورده‌اند برسانند ، ومن نیز برآنم که چنین شیوهٔ مرضیه‌ای نه تنها براثر خطای من

WWW.IRANMEET.COM

منسوخ نگردد، بلکه بالعکس معتقدم که باید بردیگران نیز سبق بگیرم، زیرا آن پهلوانان بکرات و حتی اغلب اوقات صبر میکرده‌اند تا مهترانشان پیرشوند و چون آن مهتران کاملا ازخدمت سیر میشدند واز گذراندن روزهای سخت وشبهای سخت‌تر بستوه می‌آمدند آنوقت اربابانشان یك عنوان کنتی یا لااقل مارکی با دره‌ای یا شهرستانی بتناسب وضعشان به‌ایشان‌اعطا میکردند، ولی اگرمن وتو با هم زندگی کنیم هیچ بعیدنیست که زودترازشش روزدیگر کشوری بدست من آید که چندکشور دیگر تابع آن‌باشند ، واین خود چقدربجا خواهد بود که‌من تاج پادشاهی یکی ازآن‌کشورها را برسرتو بگذارم . وتوالبته نباید از این سخن تعجب کنی‌زیرا برای‌پهلوانان حوادثی‌چنان شگرف‌بنحوی چندان‌بیسابقه و غیر مترقبه پیش می‌آید که ممکن‌است من به‌آسانی بتوانم بیش‌ازآنچه وعده کرده‌ام بتو بدهم .

سانکوپانزا گفت: ازاینقرار اگر براثر یکی‌ازآن معجزات که‌حضرتعالی میفرمایید من پادشاه بشوم‌لابد **ژوانا گوتی‌یرز** Juana Gutierrez عیال من‌کمتر ازملکه وکودکان من‌کمتر از شاهزاده نخواهند بود . ــ دن‌کیشوت جواب داد: کیست که دراین مسئله شك‌کند؟ ــ سانکو گفت : من خود شك‌دارم زیرا تصورمی‌کنم که اگرهم خداوند ازآسمان باران مملکت برزمین‌بباردیکی برسر«ماری‌گوتی‌یرز» نخواهد افتاد. باورکنید ارباب ، این زنك‌برای ملکه شدن بقدر دو درهم ارزش ندارد. باز عنوان«کنتس» بیشتر به‌او برازنده است، آنهم اگرخدا بخواهد . ــ دن‌کیشوت درجواب گفت : بسیار خوب ، سانکو، پس‌تواین مشکل رابخدا واگذار؛اوخودآنچه برازندهٔ زن تو باشد به‌وی‌خواهد داد ، اما توخودت راکوچك مگیر وبه‌کمتراز حکومت ایالت راضی مشو . ــ سانکو جواب داد : خیر ارباب، بحقیقت که من راضی نمی شوم ، بخصوص که اربابی به نیکی ونیرومندی جنابعالی دارم که میتواندآنچه برازندهٔ من‌است و آنچه شانه‌هایم تاب تحمل‌آنرا دارند بمن بدهد .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل هشتم

درباب پیروزی درخشانی که در ماجرای دهشتناك و غیرقابل تصور آسیاهای بادی نصیب دن کیشوت دلاور گردید با سایر حوادثی که در خور ذکر خیر است

در آن هنگام سی تا چهل آسیای بادی در آن دشت دیدند وهمینکه چشم دن کیشوت به آنها افتادبه مهتر خود گفت : «بخت بهتر از آنچه خواست ماست کارها را روبراه می کند. تماشاکن سانکو، هم اینك دربرابرما سی دیو بیقواره قد علم کرده‌اند و من در نظردارم با همهٔ ایشان نبردکنم وهرچندتن که باشند همه را به درك بفرستم . با غنیمتی که از آنان بچنگ خواهیم آوردکم کم غنی خواهیم شد ، چه این خود جنگی برحق است و پاك کردن جهان ازلوث وجود این دودمان کثیف درپیشگاه خداوندتعالی عبادتی عظیم محسوب خواهد شد .ــ سانکوپانزا پرسید: کدام دیو؟ــ اربابش جواب داد: همانها که تو آنجا بابازوان بلندشان می بینی، چون در میان ایشان دیوانی هستند که طول بازوانشان تقریباً به دو فرسنگ میرسد . ــ سانکو درجواب گفت : احتیاط کنید ارباب ، آنچه ماازدور می بینیم دیوان نیستند بلکه آسیاهای بادی هستند وآنچه بنظرما بازو مینماید پره‌های آسیا است که چون ازوزش باد بحرکت درآید سنگ آسیارانیز با خود می گرداند .

ــ دن کیشوت گفت: معلوم است که توازماجراهای پهلوانی سررشته نداری. من بتومی گویم اینها دیوهستند. اگرمی ترسی کناربکش و درآن دم که من یکتنه

WWW.IRANMEET.COM

نبردی بیمانند وهراس انگیز با ایشان آغاز می‌کنم تو دعا بخوان .» و پس از ادای این سخنان بی‌توجه به‌نصایح مهترش سانکو، که برسرش‌بانگ میزد: ای امان! آنها مسلماً آسیای بادبندنه دیو، به مرکب خود«روسی‌نانت» مهمیزمیزند. دیو بودن آسیاهای بادی چنان برلوح ضمیردن‌کیشوت نقش بسته بودکه‌نه‌تنها فریادهای مهترش سانکورا نمی‌شنیدبلکه وقتی‌هم‌به‌نزدیکی‌آسیاهای بادی‌رسید بازنتوانست به‌کنه‌حقیقت‌پی‌ببرد. بالعکس، درحین‌تاختن‌همچنان‌فریادمیزدکه: «مگریزید، ای مخلوقات زشت‌فرومایه! اینك تنها یك پهلوان‌است‌که بشما حمله می‌کند!» براثر اندك بادی‌که درآن لحظه وزیدپره‌های‌آسیای بادی بحرکت درآمدند وچون دن‌کیشوت‌چنین دیدبازبانگ برآوردکه: «شما اگرازبر یارهٔ Briarée دیو نیز بیشتر بازوتکان بدهید به کیفر شوخ چشمی خود خواهید رسید.» و پس‌از ادای این کلمات، خویشتن را از ته دل به دلبرش دولسینه می‌سپارد وازوی می‌طلبد تا دراین مهلکه به‌دادش برسد. سپس، در پناه سپر خود با نیزهٔ آماده‌بحمله، رسی‌نانت راچهارنعل میتازاند و برنخستین‌آسیای بادی‌که درجلو او بود میتازد. لیکن در همانندم‌که پهلوان با یك ضربت‌محکم نیزه پرهٔ‌آسیا را سوراخ می‌کند، باد باچنان خشمی پره را میگرداندکه نیزه تکه تکه میشود واسب واسب سواررا بدنبال خود ازجا می‌کند وبحالی‌پریشان ونزارآنسوتر برخاك میغلتاند.

سانکوپانزا بسرعت تاخت یك خرسوار به‌کمك ارباب شتافت و چون به نزدیك‌اورسید دیدکه ضربت وارده و، براثرآن، سقوط چنان شدیدبوده‌است‌که پهلوان نمیتواند تکان بخورد. سانکوبراوبانگ زدکه: «پناه برخدا، ارباب، مگرمن به حضرتعالی‌عرض نکردم‌مواظب رفتار خود باشید، واینها چیزی‌بجز آسیاهای بادی نیستند، وآدم باید مخبط باشد تا در این باره اشتباه کند. ــ دن‌کیشوت درجواب‌گفت: آرام رفیق سانکو، آرام! رموز جنگ بیش از چیزهای دیگر به بخت واقبال وابسته‌است. تاآنجاکه عقل من میرسد وقاعدةً هم‌بایدعین واقع‌باشدآن فریسطون حکیم‌که‌کتب وکتابخانهٔ مرا دزدیده‌است با من چندان خصومت شدید داردکه‌این دیوان را بصورت‌آسیاهای بادی درــ آورده‌است تا مرا از افتخار غلبه برآنان محروم سازد، لیکن باتمام‌این‌جهات فن شیطانی اونمیتواند با تیزی شمشیرمن‌برابری‌کند. ــ سانکوگفت: خداکند که چنین باشد.» وآنگاه به ارباب خودکه‌استخوان شانه‌اش تقریباً‌از جا درــ رفته بودکمك‌کرد تا دوباره بررسی‌نانت سوارشد.

WWW.IRANMEET.COM

آن‌دوضمن‌صحبت‌دربارهٔ‌ماجرایی که‌پیش‌آمدراه **پورلاپیس** Port-Lapice را در پیش گرفتند، چون بنا بگفتهٔ دن‌کیشوت آنجا شاهراه‌بود وامید میرفت‌که درآن مکان با انواع حوادث روبرو شوند. تنها اندوه دن‌کیشوت در راه،این بودکه دیگر نیزه نداشت ودر ابراز این تأسف با مهترش چنین گفت : «بیاد دارم روزی داستان‌یك پهلوان‌اسپانیایی بنام **دیگوپرز دووارگاس** Diego Perez de Vargas را میخواندم‌که چون دریکی‌ازجنگها شمشیرش شکست شاخهٔ قطوری از درخت بلوط ویا شاید تنهٔ همان درخت را برکند وباآن‌سلاح چندان دلاوریهانمود وچندان اعراب مراکشی را ازپای درآوردکه‌اوراعمود لقب دادند، وازآن پس او واعقاب او این لقب را به اسم «وارگاس»افزودند. من این نکته راازآن‌جهت بتو گفتم‌که درنظردارم همینکه به درخت‌بلوطی‌اعم از خاکستری‌یا سبز برسم شاخه‌ای بهمان صلابت ازآن برکنم و باآن،چندان هنرنمایی‌کنم‌که تو از سعادت تماشا واز افتخار اینکه شاهد شگفتیهایی چنان باورناکردنی بوده‌ای برخود ببالی . ــ سانکو جواب داد : انشاالله !من‌این مطلب را بهمان نحوکه میفرمایید باور می‌کنم ولی بهترآنکه حضرتعالی‌کمی راست‌تربراسب بنشینید ، چون بنظرمن اکنون قدری‌کج نشسته‌اید ،واین‌باید ناشی ازتکانها و ازسقوط حضرتعالی باشد . ــ دن‌کیشوت‌گفت : حرف‌توکاملا صحیح است واگرمن ازدردی‌که می‌کشم نمی‌نالم بدین سبب است‌که پهلوانان سرگردان حق ندارند ازهیچ زخمی بنالند ولو اینکه امعا و احشای ایشان از دهانهٔ آن زخم بیرون بریزد[1] . ــ سانکو جواب داد : حال‌که چنین است من عرضی ندارم لیکن خدا علیم‌است‌که اگر عضوی از اعضای شما بدرد بیاید من از شنیدن نالهٔ شما خوشحال نخواهم بود . و اما دربارهٔ شخص خودم میتوانم عرض‌کنم‌که به‌کمترین دردی ناله راسرخواهم داد مشروط براینکه قانون‌منع ناله شامل حال مهتران پهلوانان سرگردان نشود . » دن‌کیشوت نتوانست به ساده دلی مهتر خود نخندد وبه اوگفت‌که چون تاکنون درقوانین پهلوانی به خلاف این اصل برنخورده‌است لذا اومیتواند هروقت وهرطورکه‌دلش‌بخواهد به میل یا به بی میلی ناله‌کند .

آنگاه سانکوبه ارباب خود یادآورشدکه وقت ناهار است . دن‌کیشوت

---

۱ ــ بند نهم قانون پهلوانی اینست که هیچ پهلوانی نباید از زخمی که برمی‌دارد بنالد .(لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

جواب داد که درحال حاضر اشتها ندارد ولی او میتواند هرقدر دلش بخواهد بخورد . سانکو باکسب این اجازه جای خود را برپشت خرخوش کرد واززاد راهی که درخورجین داشت بیرون کشید و همانگونه که پشت سراربابش آهسته آهسته راه میپیمود بخوردن پرداخت . گاه گاه نیز مشکش را بدهان می برد و با چنان ولعی می نوشید که آب به دهان سرخوش‌ترین می فروشان مالاگا می انداخت . ودرآنحال که بدین شیوه راه می‌سپرد ولقمه ازپس لقمه می بلعید هیچ ازوعده‌هایی که اربابش به‌او داده بودیادنمی کرد و رفتن به دنبال‌ماجراها را هر قدرهم پرخوف میبود حرفه‌ای سخت و خشن نمی‌پنداشت بلکه به‌آن به چشم یك تفریح واقعی می‌نگریست .

عاقبت ،آن شب رادرزیر درختان انبوهی گذراندند ودن کیشوت ازیکی از آنها شاخهٔ خشکی بریدکه به هنگام ضرورت میتوانست از آن بجای نیزه استفاده کند ، و پیکان نیزهٔ شکسته را نیز برآن افزود . دن کیشوت در تمام شب چشم برهم ننهاد وبیاد دلبرجانان خود دولسینه بیدارماند تا وضع خویش را باآنچه درکتابها خوانده بود، که پهلوانان سرگردان بسیاری‌ازشبها را در دل جنگلهاو بیابانها به بیداری می گذراندندو باياد دلبران‌خویش‌دل‌خوش‌میداشتند، تطبیق دهد . سانکوپانزا اصلا چنین نکرد چون اوشکم خودرا نه‌ازآب‌کاسنی بلکه ازطعام انباشته بود وبهمین جهت‌تا صبح یکسرخوابید . صبحدم تا اربابش اورا صدا نزد ازخواب بیدارنشد ، واین‌کار نه از اشعهٔ آفتاب‌که قایم برسرو صورتش می‌تابید ساخته بود ونه‌ازنغمهٔ هزاران پرندهٔ خوش‌الحان‌که مقدم روز نورا تهنیت می گفتند. سانکوهمینکه چشمانش را مالید دست‌نوازش برسرمشك شرابش کشید و چوآنرا خالی‌ترازشب پیش یافت دلش از اندوه پرشد ، چون تصورنمی کرد براهی‌بروندکه به زودی بتوان چاره‌ای‌برای قحطشراب‌اندیشید. دن‌کیشوت پروای ناشتایی صبح نیز نکرد زیرا چنانکه گفته‌اند ، او نشخوار خاطرات لذت بخش را برطعام ترجیح میداد .

بازراه «پرلاپیس» را درپیش گرفتند ودرحدودساعت سه بعدازظهر ،مدخل آن را یافتند . دن کیشوت بمحض دیدن آنجاگفت : «رفیق سانکو،همین‌جااست که ما میتوانیم دستهای خود را تاآرنج درآنچه به ماجراهای پهلوانی موسوم فروکنیم . ولی زنهارکه تواگرمرا درمعرض عظیم‌ترین مخاطرات عالم نیز مشاهده کنی‌نباید دست‌به شمشیربری و به‌دفاع‌ازمن‌برخیزی مگرآنکه به رأی‌العین ببینی که مهاجمین دزدانی‌فرومایه و بیسروپایند، که درآنصورت‌تومیتوانی به‌کمك من بشتابی ، لیکن اگرپهلوان باشند مادام‌که توخود فرمان پهلوانی

WWW.IRANMEET.COM

پرهٔ آسیا سوارومرکب را اززمین کند وبوضعی پریشان ونزارآنسوتربرخاك انداخت . (ص۷۱)

WWW.IRANMEET.COM

نیافته‌ای بنا به قوانین پهلوانی ، به هیچ وجه مجاز و مأذون به کمک کردن بمن نیستی . ــ سانکو گفت: ارباب ، براستی که من دراین مورد امر حضرتت را بخوبی اطاعت می کنم مضافاً براینکه خود نیز ذاتاً مردی سلیم‌النفسم و از دخالت در کتک‌کاری و نزاع سخت بیزار . لیکن در حقیقت اگر پای دفاع از خود من بمیان آید من چندان اهمیتی به این قوانین نخواهم داد، زیرا قوانین شرع وعرف هردو اجازهٔ دفاع درمقبال تجاوزرا بهرکسی می‌دهند.ــ دن کیشوت گفت : من نیزجزاین چیزی نمی گویم ، منتهی درمورد دفاع ازمن در برابر پهلوانان ، توباید به غرایز طبیعی خود دهنه بزنی . ــ سانکو گفت: بازتکرار می کنم که سمعاً وطاعةً ، و این فرمان را نیزمانند دستور تعطیل کردن روز یکشنبه رعایت خواهم نمود .»

چشم هردو ،ضمن این گفتگوی صمیمانه، به دوتن از کشیشان سلسلهٔ **سن بنوا** Saint-Benoit افتاد که برشتران یك کوهانه ویا بعبارت بهتر براستر انی به بزرگی شتریك کوهانه سوار بودند، وهردو عینك سفر[1] بچشم زده وچتر آفتابی بر سر گرفته بودند. پشت سرایشان کالسکه‌ای می آمد که چهارپنج سوار اطراف آنرا گرفته بودند و دوتن جوان قاطرچی پیاده به‌دنبال آن می‌آمدند. در آن کالسکه چنانکه بعداً معلوم شدبانوی محتشمی ازاهالی **بیسکه** Biscaye سوار بود که به‌داشبیلیه» میرفت تا بشوهرش، که باشغل مهمی عازم هندوستان بود، ملحق شود. کشیشان همراه آن بانو نبودند ولی به‌همان راه میرفتند . دن کیشوت تاچشمش به ایشان افتاد به مهترخود گفت: «یا من دراشتباهم و یا با ماجرای نام‌آوری مواجهیم که نظیر آن هرگز دیده نشده است ، چون آن سیاهی‌ها که ازدور پیدا است باید جادوگرانی باشند که شهبانویی را به عنف درکالسکه ربوده‌اند و بیشك نیزچنین است . من باید با تمام قوا و به رغم هر خطری ، در رفع این تعدی بکوشم.ــ سانکو جواب داد : بنظر من این امر ازواقعهٔ آسیاهای‌بادی نیز بدتراست . زینهار ارباب حذرکنید ! اینان کشیشان سلسلهٔ سن بنوا هستند وکالسکه نیزبایدازآن کسانی باشدکه بسفر میروند . باز تکرارمی کنم که بهتر است مراقب رفتار خود باشید و فریب وسوسهٔ شیطان را نخورید .ــ دن کیشوت گفت: سانکو ،من قبلا بتو گفتم که تو چندان سررشته‌ای از ماجراهای پهلوانی نداری . آنچه من بتو میگویم عین واقع است ، چنانکه تا لحظه‌ای دیگر

۱ــ عینك سفردراینجا مقصودنقاب مخصوصی بوده که درجلوچشم شیشه داشته وچشم راازگردوغبار وصورت راازتابش خورشیدحفظ میکرده‌است.(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

خواهی دید .»

دن‌کیشوت ضمن ادای این سخنان پیش‌راند و وسط جاده راکه کشیشان گذارشان‌از آنجابود سدکرد. همینکه کشیشان چندان‌نزدیك شدند که‌دن‌کیشوت حس‌کرد صدایش بگوش ایشان میرسد به‌بانگ بلند برایشان نهیب زد و گفت : «ای مردم سرای جاودانی و ای نفوس شیطانی ، فوراً این شهبانوان محتشم‌را که ربوده‌اید و به عنف با خود در این‌کالسکه می برید آزاد کنید وگر نه به کیفر اعمال سیاه خود آمادهٔ مرگی آنی باشید . »کشیشان عنان کشیدند و در حالیکه هم از قیافهٔ دن‌کیشوت وهم ازسخنان او در شگفت مانده بودند توقف کردند و به او چنین جواب دادند : « جناب پهلوان ، ما نه نفوس شیطانی هستیم و نه مردم سرای جاودانی ، بلکه دو تن کشیشیم از حلقهٔ سن بنوا که براه خود میرویم و بی خبریم از اینکه در این کالسکه شهبانوانی ربوده شده‌اند یا نه . ــ دن‌کیشوت گفت : من به سخنان ظاهر فریب اکتفا نمی‌کنم و شما دزدان نا پاك را می‌شناسم.» سپس ، بی‌آنکه منتظر جواب دیگری بماند هی برروسی‌نانت میزند وبا نیزهٔ آماده بحمله با چنان خشم وحدتی برکشیش اول میتازدکه‌اگرپدر روحانی‌خودرا از استر بزیر نینداخته بود خواه‌ناخواه برخاك پرتاب می‌شد و سخت مجروح می‌گردید و یا شاید می‌مرد . کشیش دوم وقتی دیدکه با رفیقش چنین رفتاری شد دوپای دیگر برای قاطرش قرض کرد وبسرعت باد از معرکه گریخت. سانکوپانزا چون‌کشیش دیگررا برزمین افتاده دید آهسته ازمرکب خود بزیر آمد و خودرا بروی‌کشیش انداخت وبه کندن ردا و باشلق او پرداخت . آنگاه دو نوکری که کشیشان همراه خود داشتند پیش دویدند و از سانکو پرسیدندکه چرا اربابشان را لخت می‌کند . سانکو به ایشان جواب دادکه لباس اربابشان بعنوان غنیمت جنگی‌که فاتح‌آن ارباب‌او دن‌کیشوت‌است‌قانوناً به‌وی‌تعلق‌دارد. نوکران‌که شوخی‌سرشان‌نمی‌شد وچیزی از این داستان جنگ و غنیمت نمی‌فهمیدند چون دیدندکه دن‌کیشوت دور شده است تا با سواران همراه‌کالسکه صحبت‌کند برسرسانکو ریختند واو را به‌پشت درانداختند وبی‌آنکه ریش وپشمی بچانه‌اش بگذارند چندان‌کتکش زدند تا بی نفس و بیهوش نقش زمین شد . مرد روحانی برای سوار شدن به قاطرخود لحظه‌ای فرصت ازدست نداد ولی‌ازوحشت برخود میلرزید وازغایت ترس رنگ از رخش پریده بود . وی همینکه خویشتن را سواربرمرکب‌خویش دید بسویی‌که همسفرش به انتظار او ایستاده واز دورمترصد بودکه ببیندپایان این معرکه چه‌خواهد بود تاختن‌گرفت،وهردو، بی‌آنکه منتظرپایان‌این‌ماجرا

WWW.IRANMEET.COM

شوند بشتاب به راه خود ادامه دادند و چندان علامت صلیب کشیدند که گفتی خود شیطان سردرعقبشان نهاده است .

از آن سو دن‌کیشوت ،چنانکه دیدیم ، سرصحبت با بانوی کالسکه‌نشین بازکرده بود ومی‌گفت : «حضرت علیه از این پس آزادید که با وجود نازنین خویش هرچه خواهید بکنید ، زیرا سردار آن گروهی که شما را ربوده بودند اکنون به ضرب بازوی مخوف من بخاك افتاده است . ضمناً برای آنکه درپی یافتن نام ناجی خویش رنج‌نبرید بدانید که نام من‌دن‌کیشوت مانش ، پهلوان سرگردان و اسیرکمند دلبر بی‌همتا «دونادولسینه دوتوبوزو»است؛ و به‌ازای این نیکی که درحق‌حضرت علیه کرده‌ام تقاضایی بیش ندارم وآن‌اینکه‌به شهر «توبوزو» بازگردید و ازجانب من به حضور دلبرجانان من بروید وآنچه من برای آزادی شماکرده‌ام برای اوحکایت کنید.» یکی از مهتران بیسکایی[1] که همراه‌کالسکه بود تمام‌آنچه راکه دن‌کیشوت می‌گفت می‌شنید،وچون دریافت که دن‌کیشوت نمیخواهد بگذاردکالسکه براه خود برود وبرعکس مدعی‌است که آنرا به «توبوزو» بازگرداند به وی نزدیك شد ونیزه‌اش را قاپ زد و به لهجه‌ای‌که نه‌کاستیلی‌بود ونه بیسکایی‌خطاب‌به اوچنین گفت: «برو ای‌پهلوان، توچه بد رفتاری ! قسم بخدایی‌که مراآفرید ، اگر کالسکه را نگذاری برود همانطور که من بیسکایی هستم نعش توهم همینجا خواهد افتاد .» دن‌کیشوت سخنان او را بخوبی فهمید و با خونسردی عجیبی جواب داد : « ای مخلوق بیمقدار، من میدانم‌که توپهلوان نیستی ولی اگر بودی سزای این جسارت و وقاحتت را کف دستت می‌گذاشتم .

ـ بیسکایی جواب داد:من نه پهلوانم! قسم بخداکه‌تو بقدیك مسیحی دروغ گفتی . اگرنیزه‌ات را بیندازی و شمشیرت را بکشی خواهی‌دید چگونه مثل‌گربه درآب خواهی بود . بیسکایی برزمین و نجیب زاده بردریا، نجیب زاده با شیطان واگر چیز دیگری بگویی دروغ گفته‌ای[2] . ـ دن‌کیشوت‌جواب

---

۱ ـ بیسکایی Biscayen یعنی اهل بیسکه Biscaye و آن نام یکی از قصبات اسپانیا است .

۲ـ در زمان سروانتس بطورکلی‌بمردم «باسك» یعنی به‌ساکنین‌کوه‌نشین دامنه‌های جبال‌پیرینه‌که لهجهٔ مخصوصی دارند بیسکایی میگفتند . زبانی‌که مرد بیسکایی در اینجا باآن صحبت میکند بقدری گنگ و نامفهوم است که میتوان سخنانش را بطرق مختلف تعبیر وتفسیرکرد . سروانتس نیز مانند نویسندگان قرن طلایی زبان محلی وعجیب باسك یابیسکاییها راکه تقریباً مانند مردم‌کاستیل صحبت میکرده‌اند بباد مسخره و استهزا میگیرد . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

داد : بسیار خوب ، هم‌اکنون خواهیم دید.»

وآنگاه نیزه‌اش را برزمین می‌اندازد وشمشیرمی‌کشد وسپرمی‌گیرد و با خشم تمام بقصدکشتن مرد بیسکایی برسراو میتازد. بیسکایی چون‌آمدن اورا با آنحال دید خواست خودرا ازقاطر خویش‌که مال‌کرایه‌ای بی‌ارزشی بود و نمی‌شد به‌آن اطمینان‌کرد به زیر اندازد ، لیکن فقط مجال یافت‌که شمشیرش را ازنیام‌بکشد وخوشبختانه چون نزدیك به‌کالسکه ایستاده بود توانست‌بالشی ازآن بیرون بکشد وازآن سپری برای خود بسازد . آندوکه‌گویی خصم‌جانی هم بودندبیدرنگ بجان هم‌افتادند. حاضران میخواستند میانه‌را بگیرند لیکن موفق نشدند زیرا مرد بیسکایی بلهجهٔ زشت خود دشنام میداد وتهدید میکرد که اگرنگذارند نبرد را بپایان‌برساند بدست خودبانوی خویش وهمهٔ‌کسانی‌را که جلواورا بگیرند خواهدکشت . بانوی‌کالسکه‌نشین‌که ازآنچه می‌دیدحیران وهراسان بود به سورچی‌اشاره‌کردکه قدری‌کالسکه‌را برگرداند وخود ازفاصلهٔ نسبةً کمی به تماشای‌آن برخورد هراس انگیز پرداخت .

بیسکایی وقتی نزدیك شد با دم شمشیر خود چنان ضربتی‌گران برشانهٔ دن‌کیشوت نواخت‌که‌اگر به‌سپر نخورده‌بودپهلوان ما را تاکمر به‌دونیم میکرد. دن‌کیشوت‌که سنگینی آن ضربت‌گران را احساس کرد فریادی بلند کشید و گفت : «ای دلبرجانان من دولسینه ، ای‌گل‌گلزارحسن و وجاهت ، پهلوان خود راکه برای خرسندی دل نیکوکارتو بچنین مصیبتی گرفتارآمده است مدد کن !» گفتن این‌کلمات همان وشمشیردردست فشردن وسپرپیش‌روگرفتن و به مرد بیسکایی حمله بردن همان ! پهلوان بااین تصمیم پیش‌تاخت‌که جان خود را به بهای زدن یك ضربت‌کاری به‌حریف بخطر اندازد . مرد بیسکایی وقتی تاختن دن‌کیشوت را بدینسان دید ازظاهراوپی به شدت خشمش برد و تصمیم گرفت‌که خود نیز همان نقش دن کیشوت را بازی‌کند . لذا محکم و استوار انتظاراو راکشید و بالش را سپرکرد لیکن نتوانست قاطرش را برگرداند یا حرکت دهدچون حیوان خسته و وامانده‌بود وچندان‌استعدادتحمل‌این‌بازیهای کودکانه را نداشت وحاضرنبود نه به‌جلوبرود ونه یکقدم به‌عقب‌بردارد. باری چنانکه‌گفتیم دن‌کیشوت با شمشیرآخته بقصد دونیم کردن بیسکایی محتاط به او حمله برد و مرد بیسکایی نیزبهمان قصد شمشیرکشیده و سپر برسر گرفته منتظر مانده بود . تمام حاضران وحشت زده و مضطرب انتظار نتیجهٔ ضربات هراس‌انگیزی را می‌کشیدندکه‌آن دو یکدیگر را بدآن‌تهدیدمیکردند. بانوی

WWW.IRANMEET.COM

کالسکه‌نشین با زنان خدمتگارش هزاران نذرونیاز به‌درگاه قدیسین‌جنت مکان وهزاران شمع به تمام نمازخانه‌های اسپانیا تقدیم میکردند تا مگر خداوند مهترشان را وخودشان را ازخطر عظیمی‌که باآن مواجه بودند رهایی بخشد. اما بترازهمه‌آنکه مؤلف‌این داستان‌نبرد را درهمین جا ابتر ومعلق می‌گذارد بعذر آنکه نوشته‌ای راجع به دلاوریهای دن‌کیشوت علاوه برآنچه تاکنون نقل‌کرد بدست نیاورده است . بیان واقع آنکه مؤلف دوم این اثر[1] نخواست باور کند که چنین داستان شگرفی در مغاك فراموشی مدفون شده باشد و صاحبدلان ایالت مانش چندان به افتخارات موطن خود بی‌اعتنایی نشان داده باشندکه در بایگانی‌ها یاکتابخانه‌های خود نسخه‌های خطی چندی از شرح ماجراهای این پهلوان نامدار نگاه نداشته باشند. این بود که برمبنای همین گمان مأیوس نشدازاینکه روزی به پایان این داستان جالب بربخورد ؛ و در واقع به لطف خداوند ، سرانجام به شرحیکه در بخش دوم این‌کتاب[2] ذکر خواهد شدبرآن نوشته‌ها دست یافت .

۱ــ مقصود خودسروانتس است .

۲ــ سروانتس‌ابتدا جلداول دن‌کیشوت را به‌چهارکتاب یاچهاربخش‌تقسیم کرد ولی وقتی جلد دوم را منتشر ساخت‌این تقسیم بندی را درهر دوجلد ازبین برد . (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

فصل نهم

آنجاکه نبرد مهیب بیسکایی جسور و پهلوان دلاور مانش پایان می‌یابد

درقسمت‌اول داستان ، بیسکایی دلاور ودن‌کیشوت‌نامدار راباشمشیرهای برهنه و آخته درحالی بجاگذاشتیم‌که هردوآماده بودند ضربتی‌کاری بر فرق یکدیگر فرودآورند ، چنانکه اگربرسرهم کوبیده بودند هر دو یکدیگر را مانند خیارتر[1] به دونیم می‌کردند . لیکن این داستان شیرین درست درهمین جای حساس معلق ومنقطع ماندبی‌آنکه مؤلف‌آن به ما راه‌نموده باشدکه‌سراغ مابقی داستان را ازکجا بایدگرفت . این امر موجب تشویش بیحد من شد ، زیرا وقتی می‌اندیشیدم‌که‌امیدکامیابی دریافتن‌کم وکسراین داستان لذت‌بخش چقدر ضعیف است نشاطی‌که ازخواندن مختصرآن به من دست داده بود بدل به اندوه می‌گردید . با اینهمه براستی درنظر من غیرممکن ودور ازهرگونه آداب حسنه بودکه چنین پهلوان‌پاکدلی‌ازیك مصاحب دانا برای نوشتن‌شرح دلاوریهای بی نظیرش محروم بوده باشد ، و حال آنکه هیچیك از پهلوانان سرگردان که بقول مردم به دنبال ماجراها می رفته‌اند فاقد چنین مصاحبی نبوده‌اند ، زیرا هرکدام همیشه یك یا دوتن مردخردمند را به مصاحبت خود برمی‌گزیده‌اندکه‌نه‌تنهاشرح‌اعمال‌وحرکات‌ایشان‌رامی‌نوشتندبلکه‌ناچیزترین وکودکانه‌ترین اندیشه‌های آنان را هرچند هم پنهان می‌بود ضبط می‌کردند .

---

۱ ــ درمتن اصلی نوشته است : «مانند انار» .

WWW.IRANMEET.COM

براستی که چنین پهلوانی نیك نفس سزاوار نبود تا به این درجه بداختر بوده باشد که ازمصاحبی‌دانا که پهلوانانی‌همچون «پلاتیر» وامثالهم فراوان‌داشته‌اند محروم مانده باشد . باری ، من نمی‌توانستم باور کنم که داستانی چنین جذاب ناقص وابترمانده‌باشد و گناه‌آن را ازچشم روزگار غدارمی دیدم ، روزگاری که همه چیزرا می‌بلعد و نابود می‌سازد ، وفکرمی کردم که اگر هم آن را از میان نبرده باشد درمحلی پنهان محفوظ داشته است.ازطرفی‌با خود می گفتم: «جایی که درمیان کتابهای پهلوان ماکتبی‌به تازگی «درمان حسد» و«حوریان هنارس»[1] بدست‌آمده‌است تاریخچهٔ خود او نبایستی بسیارکهنه باشد وبرفرض که مدون نباشدحتماً ازحافظهٔ مردم ده او ومردم ولایات مجاور بدست خواهد آمد .»

این خیال‌شوری‌درسرمن می‌افکندوهوسی شدید دردل من برمی‌انگیخت که از داستان حیات و معجزات حیرت آور هموطن نامدار خود دن‌کیشوت مانش‌آگاه‌گردم ، پهلوانی‌که فروغ ومرآت پهلوانان مانش و یگانه‌کسی‌بود که در این زمانهٔ وانفسا حرفهٔ پهلوانی سرگردان پیشه‌کرد و نخستین مردی بودکه برای مقابله باظلم وزور وکمك به بیوگان وحمایت‌ازدوشیزگان دامن همت به‌کمرزد ، دختران بیچاره‌ای‌که تازیانه بدست و سوار بر اسب درکوه وکمرمی تاختند و بار بکارت خود وتشویش حفظ‌آن را چنان بی‌پروا باخود می‌بردندکه‌گفتی پهلوانی نابکار یا ناجوانمردی مسلح به‌جامهٔ رزم ویا دیوی لندهور به‌ناموس‌ایشان تعدی نمی‌کند، ودر ایام پیشین، بودند از این دختران که پس‌از هشتاد سال عمر باآنکه یك شب درزیرسقف خانه‌ای نخوابیده بودند مانند مادری‌که ایشان را زاییده‌بود بکرو دست‌نخورده به‌گور رفتند[2] بنابراین من مدعیم‌که به این جهت و به جهات دیگر، دن‌کیشوت ما سزاوار ستایش و اعزازی ابدی و فراموش ناشدنی است و الحق‌که این ستایش را از شخص من نیز نباید دریغ داشت زیرا برای دست یافتن به بقیهٔ این داستان رنج فراوان کشیده وسعی بسیارکرده‌ام . معهذا من خوب می دانم‌که اگر فلك و اتفاق و اقبال به یاری من نمی‌شتافتند دنیا ازسرگرمی شیرینی‌که هرکس با صرف دو ساعتی وقت و دقت درخواندن آن لذت می‌برد محروم می‌ماند . اینك شرح

۱ــ رجوع شود به زیرنویس صفحهٔ ۷۵ همین‌کتاب . (مترجم)

۲ ــ سروانتس درچندین جای‌کتاب دن‌کیشوت این شوخی راکرده وحتی نسبت به دولسینه دلبر خیالی دن‌کیشوت نیز چنین‌گفته است . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

آنکه من چگونه باقی داستان را یافتم :

یك روز که درشهر «تولد» درکوچهٔ «آلکانا» بودم جوانکی را دیدم که دفترچه‌های کهنه‌ای به یکی از دکانداران پارچه‌های ابریشمین می‌فروخت. من چون شوق وافر به خواندن دارم وحتی ازکاغذ پاره‌هایی که درکوچه می‌اندازند نمی‌گذرم به حکم میل فطری خود یکی ازدفترچه‌ها راکه آن جوانك می‌فروخت برداشتم و دیدم که خط آن عربی است . وچون من خط عربی را با آنکه تشخیص داده بودم نمی توانستم بخوانم به هرسو نظر انداختم تا شاید عربی اسپانیایی[1] که بتواند آن خط را برای من بخواند ببینم . از قضا برای یافتن چنان ترجمانی چندان رنج نبردم ، چه اگر می‌خواستم برای زبانی مقدس‌تر وقدیم‌تر نیز ترجمانی پیداکنم توفیق می‌یافتم[2]. باری، همینکه قضا و قدر یکی ازآن اعراب را برای من رسانید من مطلوب خود را با او در میان نهادم وکتاب را به دستش دادم . اوکتاب را ازنیمه گشود و هنوز چند سطری نخوانده بود که خنده را سرداد. من علت خندهٔ او را جویا شدم و اوگفت : « به شرحی می‌خندم که درحاشیهٔ این کتاب نوشته شده است.» من ازاو تقاضا کردم آن‌شرح را برای من ترجمه کند و او بی‌آنکه از خنده باز بماند گفت : «اینست شرحی که درحاشیه نوشته‌اند :

... و این دولسینه دوتوبوزو که اغلب دراین کتاب به نام او اشاره‌شده است برای نمك سودکردن گوشت خوك دستی داشت که نمکین‌تر ازآن راهیچ زنی درولایت مانش دارا نبود.» من وقتی نام دولسینه‌دوتوبوزو را شنیدم مات و متحیر ماندم زیرا فوراً پی‌بردم که این اوراق محتوی داستان دن‌کیشوت است . با این فکر، ازعرب خواستم که هرچه زودترعنوان کتاب را برای من بخواند واوبه لهجهٔ کاستیلی چنین ترجمه کرد : « داستان دن‌کیشوت مانش به قلم سید حامد بن انجلی[3] مورخ عرب.» وقتی عنوان کتاب به‌گوش من خورد

---

۱ ــ اعراب اسپانیایی یا Morisques اعرابی هستند که دراسپانیا باقی مانده واسپانیایی شده ومردم بزودآنانرا بدین مسیح درآورده‌اند.(دکتربارددن)

۲ ــ مقصود سروانتس اززبانی مقدس تر وقدیم‌تر زبان عبری است و در اینجا اشاره به‌کثرت یهودیان ساکن شهر تولد میکند . (دکتربارددن)

۳ ــ سروانتس چون کتاب خودرا بشیوهٔ داستانهای پهلوانی نوشته است در اینجا فرض می‌کند که اصل کتاب را مردی عرب تألیف کرده است. ابن انجلی Ben-Engeli ازکلمهٔ بدنجال bedenjal (بادمجان) عرب مشتق است و اعراب اسپانیایی این صیفی رابرتمام صیفیهای دیگر ترجیح میدادند . (دکتربارددن)

WWW.IRANMEET.COM

با خویشتن داری بسیارتوانستم نشاط فوق‌العاده‌ای راکه به من دست داده بود پنهان کنم . بیدرنگ کتاب را از دست حریر فروش بیرون کشیدم و تمام دفترچه‌های کهنهٔ جوانك را به بهای نیم‌رئال خریدم، ولی اگرفروشنده شعور پی بردن به این نکته را می‌داشت که من تا به چه حد مشتاق کالای او بودم بخوبی می‌توانست به ازای آن، بیش از شش رئال هم مطالبه کند .

همینکه من و عرب بسرعت ازآنجا دور شدیم من اورا به‌صحن کلیسای بزرگ بردم و ازاوخواهش کردم‌که تمام آن دفترها و یا لااقل آنهایی راکه مربوط به‌داستان دن کیشوت است بی‌آنکه چیزی برآن بیفزاید ویا چیزی از آن‌بیندازد به‌لهجهٔ کاستیلی برای من ترجمه کند ودرعوض هرمبلغی که بخواهد قبلا به او بپردازم . عرب به حق‌الزحمه‌ای معادل پنجاه «لیور» مویز وچهار تغارگندم قناعت‌کرد وبه من وعده دادکه آنهارا به سرعت وامانت تمام‌ترجمه کند، لیکن من برای تسهیل‌کار و ازبیم‌آنکه مبادا چنان مکشوفهٔ زیبایی‌را از دست بدهم عرب را به خانهٔ خویش بردم و او درظرف مدتی بالغ‌برشش هفته تمام داستان را به شرحی‌که دراین‌کتاب آمده است برای من ترجمه‌کرد .

در دفتراول ، تصویری‌کاملا طبیعی ازنبرد دن‌کیشوت با مرد بیسکایی دیده می‌شد. هردو دروضعی‌که داستان ایشان را بجاگذاشته بود، باشمشیرهای آخته،یکی درپناه سپرمهیب خود ودیگری بالش برسر،رو در رو ایستاده‌بودند. قاطر بیسکایی درتصویرچنان مجسم بودکه انسان درفاصلهٔ تیررس شمخال می‌توانست بخوبی تشخیص بدهدکه مال مال‌کرایه است. درزیرپای مردبیسکایی نوشته شده‌بود«دن سانکودوآزپتیا Don Sancho de Azpeitia» واین‌قطعاً نام او بود. در زیرپای رسی‌نانت نوشتهٔ دیگری دیده می‌شدکه نام دن‌کیشوت بود. رسی‌نانت درتصویر بسیار استادانه مجسم شده بود، چه،اندام حیوان‌چنان کشیده و شق و رق وباریك ولاغرودنده‌های اوچنان برآمده واستخوانی وپیکر اوچنان نحیف ونزاربودکه بخوبی نشان می‌داد نام«رسی‌نانت»برای او چقدر مناسب و بجا بوده است . نزدیك رسی‌نانت ، سانکوپانزا در حالی که افسار خرش را بدست داشت ایستاده بود و در زیرپای اواین نوشته خوانده می‌شد : «سانکوزانکاس» . نام زانکاس بیشك ازاین جهت به سانکوداده شده بود که چنانکه در تصویرمعلوم بود شکمی بزرگ وقدی‌کوتاه و پاهایی نازك وکج و معوج داشت وشاید به همین جهت است‌که در داستان‌گاه به نام پانزا وگاه به

WWW.IRANMEET.COM

نام زانکاس ملقب شده است[۱] .

نکات جزئی دیگری‌نیز جلب توجه می‌کرد ولی اهمیت‌آنها نه‌چندان بودکه چیزی برواقعیت این داستان بیفزاید ، داستانی‌که می‌توان گفت هیچ چیزآن ، اگرواقعی باشد ، زشت نیست . اگر ایرادی به صداقت این‌داستان وارد باشد تنها اینست‌که مؤلف آن ازنژاد عرب بوده است و دروغ گفتن در میان این قوم امری بسیار رایج است. لیکن ازسوی دیگر، آنان باما چندان دشمنندکه می‌توان گفت مؤلف نه تنها دربیان واقع مبالغه نکرده بلکه کم هم نوشته است، وعقیدهٔ من همین است زیرا مؤلف آنجاکه می‌بایست ومی‌توانست درمدح و ستایش چنان پهلوان پاکدلی داد سخن بدهد گفتی عمداً به سکوت گذرانده است ، واین‌کاری بسیاربد و اندیشه‌ای پس نابجا است زیرا مورخین باید واقع‌بین و دقیق باشند و هرگز تابع هوای نفس نشوند، باید ترس ونفع شخصی وکینه ومهر بیجا ایشان را ازشاهراه حقیقت منحرف نسازد،چه،تاریخ مادر حقیقت و همپای زمان و گنجینهٔ اعمال و افعال انسانی وگواه‌گذشته و سرمشق حال وآموزگارآینده است . من می‌دانم‌که دراین داستان نکاتی بس سرگرم کننده می‌توان یافت ولی اگر مطلب خوبی در آن نباشد من شخصاً گمان می‌کنم‌گناه از آن مؤلف سگ است[۲] نه ازخود موضوع.الغرض به‌شرح ترجمه، بخش دوم داستان چنین آغاز می‌شد :

از دیدن شمشیرهای بران وآختهٔ آن دوجنگجوی دلیروخشمگین و از وضع و قیافهٔ مصمم ایشان چنین برمی‌آمدکه آسمان وزمین وگرداب را تهدید می‌کنند . اول‌کسی‌که ضربت خود را نواخت بیسکایی خشمناك بود ، آنهم با چنان قوت و صلابت‌که اگرشمشیردرحین فرودآمدن دردستش نچرخیده بود همان یك ضربت کافی بود به این نبرد مخوف و به داستان تمام ماجراهای پهلوان ما خاتمه بخشد ، لیکن ستارهٔ بخت دن‌کیشوت‌که اورا برای حوادث

---

۱ ــ زانکاس zancas در لغت بمعنای پای مرغان پا بلند آمده و این لقب مضحك را سروانتس فقط در همین جا و آنهم برای مشخص‌کردن وضع‌اندام سانکوپانزاآورده است، چنانکه خودنیز درچند سطربعدگفته‌است. (دکتربارون)

۲ ــ دراینجا سروانتس بیشك خواسته است به این موضوع اشاره‌کند که درایام او مسیحیان و اعراب اسپانیایی یکدیگر را «سگ» خطاب میکردند والا نظر او قصد توهین وآنهم بهیك مؤلف خیالی نبوده است . (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت) .

WWW.IRANMEET.COM

مهم‌تری حفظ می‌کرد شمشیردشمن‌را چنان دردست وی گردانید که گرچه ضربت درست بروسط شانهٔ چپ پهلوان فرودآمد ولی جزاینکه دست چپ اورا ازکار بیندازد ونیمی‌ازکلاهخود ونیمی ازلالهٔ‌گوش اورا با خود ببرد صدمهٔ دیگری وارد نیاورد ، واین همه با صدای هولناکی برزمین افتاد . پناه برخدا ! ... کیست که بتواند به‌درستی تشریح کند درآن ساعت که چنین رفتاری با پهلوان مانش شد چه خشمی بردل او مستولی گردید ؟ دراین باره بجزاین نمی‌توان گفت که پهلوان بار دیگر برر کاب مرکب بلند شد وقبضهٔ شمشیرش را به هردو دست فشرد وبا چنان خشم وحدت بروسط بالش و برفرق مرد بیسکایی نواخت که باوجود آن سپرمطمئن گفتی کوهی گران برسرش کوبیدند وخون‌از بینی و دهان وهردوگوش او فواره زد ونزدیك بود ازقاطر به زیر افتد ، چنانکه‌اگر بازوان خودرا به‌گردن حیوان حمایل نکرده‌بود به یقین این اتفاق می‌افتاد. لیکن بهرحال پاهای او از رکاب بدرآمد و سپس بازوانش ازهم باز شدند، و قاطرکه ازاین ضربت سهمگین رم‌کرده بود به میان صحرا تاخت و پس‌از سه چهاربار جست وخیز سوارش را برزمین انداخت .

دن‌کیشوت با خونسردی عجیبی به حریفش می‌نگریست. وقتی اورا از پشت قاطربرزمین افتاده دید ازمرکب به زیرآمد وبا قدمهای سبك به‌سوی او دوید ، سپس نوك شمشیرخودرا مابین دو چشم اونهاد وبروی بانگ زد که یا تسلیم شو یا سرت را ازتن جدا خواهم‌کرد. مرد بیسکایی نه چنان‌آشفته بود که بتواندیك‌کلمه جواب بدهد وخشم بحدی چشم دن‌کیشوت راکورکرده‌بود که اگربانوان‌کالسکه نشین بفریاد مهترخود نمی‌رسیدندکاراوتمام‌بود. بانوان که تاآن لحظه مات ومضطرب به صحنهٔ نبردنگریسته بودند وقتی چنین دیدند به‌نزدپهلوان شتافتند وازاو تقاضاکردندکه به‌کرم شایان خودبرجان مهترشان ببخشاید . دن‌کیشوت با تفرعن وتبختر تمام درجواب ایشان گفت : «بانوان زیبای من ، مسلماً اجرای امرشما باعث خوشوقتی چاکراست ولی به‌یك شرط وآن اینست‌که این پهلوان به من قول بدهد هم‌اکنون به قریهٔ «توبوزو»برود وازجانب من خودرا به‌آستان بانوی بی بدیل دولسینه معرفی‌کند تا او هرچه خواهد باوی‌بکند.» بانوان باترس ولرز وتضرع وزاری، بی‌آنکه از دن‌کیشوت بخواهندکه موضوع چیست یا ازاو بپرسندکه دولسینه‌کیست‌آناً قول دادند که مهترشان اوامر اورا مو به مو اجراکنند. دن‌کیشوت‌گفت: «بسیارخوب، گرچه او درخورمرگ بود من به اعتماد برقولی‌که دادید برجان او بخشودم .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل دهم

در باب گفتگوی شیرینی که بین دن کیشوت ومهتر او سانکوپانزا روی داد .

ازچندلحظهٔ قبل که سانکوپانزا پس‌ازخوردن اندك کتکی ازدست نوکران کشیشها از زمین برخاسته بود، به‌دقت صحنهٔ نبرد اربابش دن کیشوت را تماشا می‌کرد وازته دل به دعا ازخدا می‌خواست که به‌پهلوان ظفر بخشد تا اوبتواند صاحب جزیره‌ای شود و برطبق قول رسمی خویش وی را حاکم آن جزیره گرداند . سانکو همینکه دید نبرد پایان یافته واربابش آمادهٔ سوار شدن بر رسی‌نانت است پیش دوید تا رکاب اورا بگیرد ولی قبل‌ازآنکه بگذارد اوسوار شود درپرابرش به زانو درآمد ودستش را گرفت وبوسید و گفت: « ای ارباب مهربانم حضرت دن کیشوت، ازآن حضرت تمنا دارم حکومت جزیره‌ای راکه در این نبرد سهمگین بدست آورده‌اید به من محول فرمایید زیرا آن جزیره هرقدر هم بزرگ باشد من قدرت ادارهٔ آن را بهتراز هر کس که برجزایری از این جهان حکومت کرده باشد درخودمی‌بینم.» دن کیشوت درجواب این‌سخن گفت : «زینهار ای برادر من سانکو، بدان‌که این حادثه ونظایرآن از زمرهٔ حوادث جزیره‌آورنیست بلکه ماجرای طرق وشوارع عمومی‌است وانسان جز اینکه باسرشکسته یاگوش بریده براه خود برود سودی ازآنها نخواهدبرد . اما توصبور باش که حوادث دیگری نیز پیش خواهدآمد و من خواهم توانست ترا نه‌تنها حاکم جزیره بلکه چیزی برترازآن کنم.» سانکو درادای تشکر به

WWW.IRANMEET.COM

راه افراط رفت وپس‌ازآنکه بار دیگردست دن‌کیشوت و دامن زره اورا بوسید کمکش کرد تا بردسی‌نانت سوارشود. سپس خود نیزسوارخرش شد وهی‌کنان در پی اربابش ،که بدون وداع با بانوان کالسکه‌نشین به‌تاخت دور شد و در بیشه‌ای‌که درآن نزدیکی بود فرورفت ، روان گردید .

سانکوچندان‌که تیزپایی خرش اجازه می‌داد به دنبال ارباب می‌تاخت ولی رسی‌نانت چنان چالاك می‌رفت‌که مهترعقب ماند، ناچار براربابش بانگ زدکه به انتظارش بماند.دن‌کیشوت عنان رسی‌نانت راکشید وچندان صبرکرد تا مهتر واماندهاش به او رسید. سانکووقتی به اربابش رسیدگفت : «ارباب ، به نظرمن بهتر است‌که برویم وبه‌کلیسایی پناه ببریم زیرا مردانی که شما با ایشان نبردکردید به چنان حال زاری افتاده‌اندکه ممکن است جریان کار به گوش سنت هرمانداد[1] برسد وماگرفتار شویم. به حقیقت اگرچنین شودپیش‌از آنکه اززندان بیرون بیاییم جانمان‌به نوك دماغمان خواهد رسید.[2]ـ دن‌کیشوت گفت: ساکت باش، توکجا هرگز دیده یاخوانده‌ای‌که یك پهلوان سرگردان را هرچند قتل‌نفس هم‌کرده باشد به پای میز محاکمه بکشند؟ ـ سانکو گفت : درحقیقت من از «قطع‌نفس[3]» چیزی نمی‌دانم و درعمر خودآن را دربارهٔ کسی آزمایش نکرده‌ام اما می‌دانم‌کسانی‌که درصحرا باهم نزاع‌کنند سروکارشان با «سنت هرمانداد»خواهدبود وبه‌همین جهت است‌که من نمی‌خواهم دراین‌کارها دخالت‌کنم. ـ دن‌کیشوت‌گفت: باشد رفیق، تونگران مباش، چه‌اگرلازم‌باشد من ترا ازدست سنت‌هرمانداد‌که سهل است ازدست فلسطینیان نیز خلاص‌خواهم کرد. ولی‌ترا به‌جان خودت بگوببینم‌آیا درپهنهٔ گیتی هرگز پهلوانی دلاورتر

---

۱ ـ سنت هرمانداد la Sainte_Hermandad و یا سنت کونفردی ـ Sainte Confrérie دیوانخانه‌ای بود با محاکم متعدد و ضابطین مخصوص که وظیفهٔ آن بیشتر تعقیب ودستگیری و مجازات بدکاران و دزدان و راهزنان بود .

۲ ـ اصل این ضرب‌المثل درزبان اسپانیولی اینست‌که : «از دم ما عرق خواهد ریخت» وآن اشاره به روباه است‌که چون سر در پی او گذارند وخسته و واماندهاش‌کنند از دمش عرق خواهد ریخت . (دکترباردن)

۳ ـ سانکوچون سواد ندارد کلمهٔ Homicide یعنی‌قتل‌نفس‌را homicile میشنود. کلمهٔ اخیر بی‌معنی ولی باکلمهٔ اول قریب‌المخرج است و ناچار نظیر آن درفارسی «قطع نفس» گذاشته شد . البته لطف متن اصلی را نمی‌توان در ترجمهٔ چنین جناسهایی حفظ کرد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

از من دیده‌ای؟ آیا هرگز درتواریخ خوانده‌ای که کسی درحمله بیباك‌تر، در دفاع مصمم‌تر، درضربت زدن ماهرتر ودر واژگون کردن دشمن چابك دست‌تر ازمن بوده باشد؟ــ سانکو گفت: حقیقت اینست که من هرگز تاریخ نخوانده‌ام زیرا من نه خواندن می‌دانم ونه نوشتن ، لیکن چیزی که می‌توانم به جرأت تضمین کنم اینست که من تاکنون به اربابی بیباك‌تر ازحضرتعالی خدمت نکرده‌ام، و خداکند که این بیباکی‌ها به قیمتی که الآن عرض کردم تمام نشود. اما آنچه که هم‌الساعه من ازحضرتعالی می‌خواهم اینست که زخم گوشتان‌را ببندید زیرا ازآن گوش زیاد خون می‌رود. من درخورجین خود قدری پارچهٔ زخم‌بندی و قدری مرهم سفید آورده‌ام.ــ دن کیشوت گفت: من اگر بخاطر می‌داشتم که یك شیشه شربت فیربراس[1] درست کنم و با خود بیاورم این کارها زاید می‌بود . از آن شربت فقط یك قطره کافی است که انسان را ازصرف وقت و دوا پی‌نیاز کند.ــ سانکو پرسید: آن شیشه چیست وآن شربت کدام؟ ــ دن کیشوت گفت: آن شربتی است که من ترکیب آنرا ازبرمی‌دانم وبا داشتن آن دیگر نباید ازمردن ترسید و هیچ زخمی موجب مرگ نخواهد شد، شربتی است که وقتی من آنراساختم و بدست تو سپردم اگر دیدی که درجنگ مرا ازکمر به دونیم کرده‌اند ــ و چه بسا که این امرپیش بیاید ــ کافی است فوراً نیمهٔ افتادهٔ تن مرا با نظافت تمام اززمین برداری و سپس پیش‌ازآنکه خون‌آن دلمه شود با مهارت تمام به‌نیمهٔ دیگر تنم که برخانهٔ زین مانده است بچسبانی، والبته به نحوی که هر دو نیمه کاملا منطبق گردند و درست برهم سوارشوند، آنگاه فقط دوجرعه‌ازآن شربت به من بنوشانی، خواهی دید که سالم‌تر و تازه‌ترازسیب گلاب خواهم گردید.ــ سانکو گفت: اگر چنین است من ازهم‌اکنون از حکومت جزیرهٔ موعود صرف نظر می‌کنم وبه پاداش خدمات نیکو وبیشمار خود فقط ازحضرتعالی همین را می‌خواهم که نسخهٔ آن شربت معجزآسا را به من بدهید ، زیرا من تصورمی‌کنم هرمثقالی از این شربت درهرکشوری دو رئال شیرین بیرزد وهمین برای من کافی‌است که باقی عمررا به راحتی وشادی بگذرانم . لیکن این مسئله‌باقی است که بدانم آیا ساخت این‌داروگران تمام خواهد شد یانه.ــ دن کیشوت گفت: بامبلغی کمترازسه رئال می‌توان بیش‌ازسه پیمانه ازآن ساخت.ــ سانکو گفت:

۱ــ Fierbras دیو بت‌پرست وپادشاه افسانه‌ای‌اسکندریه بوده که‌میگویند شربت یا معجون مخصوصی داشته و زخمهای خودرا دریك طرفةالعین باآن خوب میکرده است . (دکتربارد‌ن)

WWW.IRANMEET.COM

دن کیشوت وقتی او را ازپشت قاطر برزمین افتاده دیداز مرکب بزیرآمد و با قدمهای سبك تابالای سرش دوید . . . (ص ۸۵)

WWW.IRANMEET.COM

پس شما را به جان حضرت‌عیسی بفرمایید که حضرتعالی معطل چه هستید وچرا خودتان نمی‌سازید وبه من یاد نمی‌دهید؟ــدن کیشوت گفت: آرام ، آرام،رفیق، من امیدوارم اسرار مهمتری به تو بیاموزم ومراحم بیشتری درحق تو مبذول بدارم . فعلا بیا زخم گوش مرا ببند زیرا دردآن بیش‌ازحد تحمل است.»

سانکو ازخورجین خود قدری پارچه ومرهم بیرون آورد لیکن وقتی دن کیشوت متوجه شد که کلاهخودش شکسته است نزدیك بود از هوش برود . دست به شمشیربرد و رو به‌آسمان کرد وفریاد برآورد:«به خدایی که‌آفریندهٔ همه چیز است وبه چهار انجیل مقدس سوگند تا روزی که انتقام‌کامل خود را ازکسی که چنین‌توهینی به من روا داشته‌است نگرفته‌ام من‌نیز به شیوهٔ مارکی دومانتوی اعظم عمربسرآرم ،آنگاه‌که قسم خورد تا انتقام خون‌برادرزاده‌اش بودوئن[1] را نگیرد برسرسفرهٔ طعام ننشیند وبازن خود مغازله نکند و بسا چیزهای دیگر را برخودحرام نماید (گرچه نام همهٔ آن محرمات را به یاد ندارم ولی سوگند من متضمن‌آنها نیز خواهد بود). سانکو وقتی چنین شنید سخن ارباب خودرا قطع کردوگفت: ارباب، حضرت عالی به این نکته توجه بفرمایید که اگر پهلوان مغلوب با رفتن به حضور بانودولسینه دوتوبوزو و به تکلیفی که برعهدهٔ اومحول بوده‌است عمل کرده‌باشد ذمه‌اش بری وگردنش آزاد و مستوجب مجازات دیگری نیست مگر اینکه مرتکب جرم دیگری بشود .ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، الحق که توهمچون سروش عالم غیب سخن گفتی و حاق مطلب را اداکردی ، بنابراین من عهد خود را نسبت به انتقامی که باید ازآن گناهکاربگیرم فسخ کردم ولی دربارهٔ آن کف نفسهاکه گفتم بار دیگرعهد خود را تجدید وتأیید می کنم وباز می گویم تا روزی که یك کلاهخود به‌زیبایی کلاهخود خویش به زورازپهلوانی نگیرم دست‌ازریاضت برندارم.ومبادا توتصور کنی که من سخنی به گزاف می گویم زیرا کاری که من می کنم بی‌سابقه نیست وعین همین ماجرا طابق‌النعل‌بالنعل درباب کلاهخود مامبرنMambrin اتفاق افتاد که برای‌ساکریپان Sacripant بسیارگران‌تمام شد[2] .ــسانکو گفت: ارباب،

---

۱ ــ راجع به مارکی دومانتو و بودوئن رجوع شود به آغاز فصل پنجم صفحات ۴۴ و۴۵ همین‌کتاب .

۲ ــ اشاره است به کتاب «رولان خشمگین فصل هیجدهم» . با این وصف دن‌کیشوت اشتباه می‌کند زیرا کلاهخود مامبرن را داردینل Dardinel گرفت نه ساکریپان و داردینل بود که وقتی به دست «رنودومونتوبان» کشته شد کلاهخود مامبرن برسرداشت . (دکتربارد‌ن)

WWW.IRANMEET.COM

باور کنید که حضرتعالی بهتر است این‌گونه عهدها را که مخل به تندرستی و موجب ناراحتی وحدان هستند به شیطان واگذارید، وگرنه بفرمایید ببینم اگر خدای ناکرده تا چندین روز به مردی مسلح که کلاهخود برسرداشته باشد بر نخوریم درآن صورت چه خواهیم کرد؟ آیا باهمهٔ آن ناملایمات وآن ناراحتیها باز باید به عهد خود وفاکنیم یعنی با لباس بخوابیم و درآبادیها بیتوته نکنیم و به هزاران ریاضت غیرمعقول دیگر که جزو نذرآن پیر مرد دیوانه مارکی دومانتو بوده است و جنابعالی اکنون خیال تقلید ازآن را دارید عمل کنیم ؟ ازطرفی توجه داشته باشید که از این جاده هرگز مردان مسلح عبورنمی‌کنند وعابرین آن فقط قاطرچیان و گاریچیان هستند که نه‌تنها کلاهخود برسر ندارند بلکه شاید کلاهخود را نیز از «کلاه‌خود» تمیز ندهند[1]. ــ دن کیشوت گفت: اشتباه توهمین جا است ، زیرا ما تا دوساعت دیگردراین جاده به چندان مردمسلح بر‌خوریم که حتی دربرابر قلعهٔ آلبراك به هنگام ربودن آنژلیك زیبا[2] جمع نشده باشند. ــ سانکو گفت: بسیارخوب ، خداکند چنین باشد ! خداکندکارها بروفق مراد پیش برود وهنگام تصاحب جزیره‌ای که برای من بسیارگران تمام خواهد شد فرابرسد، ولواینکه من ازشادی قالب تهی کنم . ــ دن کیشوت گفت: سانکو ، من قبلا به تو گفتم که غم این موضوع را مخور ، اگر ما جزیره‌ای بدست نیاوریم کشورهایی چون دینامارك وسوبرادیز[3] هستند که همچون انگشتری مناسب برای انگشت بکارتو خواهند آمد ، مضافاً براینکه چون برزمین سفت و استوار واقعند چه بسا که به حال تو مناسب‌تر باشند. باری بهتر آنکه هرچیزی را به‌وقت خویش بگذاریم، فعلا به خورجینت نگاه کن و ببین اگرچیزی برای خوردن داری بیاور تا بخوریم و بعد ، به جستجوی قصری برویم که شب رادر آن منزل کنیم و شربتی راکه به تو گفتم بسازیم زیرا قسم به خدا که گوشم

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است: سالاد (کلاهخود) را از سالاد (کاهو) تمیز ندهند ، واین تجانس لفظی درزبان فارسی قابل ترجمه نبود ناچار بصورت «کلاهخود» و«کلاه خود» ترجمه شد. کلمهٔ Salade در زبان فرانسه و اسپانیایی هم به‌معنی کلاهخود است و هم کاهو. (مترجم)

۲ــ نویسندهٔ کتاب «رولان عاشق» می‌نویسد که بیش از دو میلیون سرباز برای ربودن آنژلیك زیبا به قلعهٔ آلبراك Albraque حمله بردند. (دکتر باردن)

۳ ــ دینامارك Dinamarque و سوبرادیز Sobradise نام کشورهای خیالی مندرج درکتاب «آمادیس گل» است . (دکتر باردن) .

WWW.IRANMEET.COM

بشدت می‌سوزد.ــ سانکو گفت: من درخورجین خود فقط یك پیاز وکمی پنیر ونمی‌دانم چند قرص نان بیات دارم،ولی‌این مختصرلایق سفرهٔ پهلوان دلاوری مانند حضرتعالی نیست . ــ دن کیشوت گفت: سانکو، توچه کندذهنی! پس‌بدان که برای پهلوانان سرگردان‌افتخار است که یك ماه تمام چیزی‌نخورند واگر هم بخورند به هرچه که بدستشان برسد قناعت کنند . اگرتو هم به اندازهٔ من داستان پهلوانان را خوانده بودی‌تردیدی دراین‌امر نمی‌داشتی.عدهٔ پهلوانان سرگردان هرچه‌بوده باشد من در داستان هیچیك ازایشان ندیده‌ام که جز بر حسب تصادف ویا درمهمانی‌های‌با شکوهی که به‌افتخار ایشان می‌داده‌اندچیزی خورده باشند . مابقی اوقات ، زندگی ایشان ازباد هوا می‌گذشته است . از طرفی چون باید قبول‌کنیم که این پهلوانان تا غذا نمی‌خوردند وسایر حوایج طبیعی خود را برنمی‌آوردند نمی‌توانستند زنده بمانند، چه، درحقیقت،ایشان نیزمانند ما بشر بوده‌اند، ناگزیر این‌نکته رانیز بایدقبول کنیم که‌غذای معمولی ایشان قاعدةً ازهمین‌غذاهای سادهٔ روستایی‌یعنی‌ازآنهاکه تواکنون‌به من‌تعارف می‌کنی بوده است . حال ای رفیق سانکو ، توازچیزی که خوشایند طبع من است ملول مباش وبه توکردن آیین جهان و بیرون‌کردن حرفهٔ پهلوانی از مدارخویش مکوش.ــ سانکو گفت:معذورم‌فرمایید، زیرا چنانکه قبلا به حضور مبارك عرض‌کردم من‌چون خواندن ونوشتن‌نمی‌دانم‌اطلاعی هم‌ازآداب‌پهلوانی ندارم .اما ازاین ببعد برای‌حنابعالی‌که پهلوان هستید انواع واقسام‌خشکه‌بار درخورجین خواهم‌گذاشت وبرای خودم‌که پهلوان نیستم گوشت پرندگان و چیزهای دیگری‌که مقوی باشد خواهم‌آورد. ــ دن‌کیشوت‌گفت: سانکو، من نگفتم‌که پهلوانان‌سرگردان‌مجبورندفقط‌ازمیوه‌های‌خشکی‌که توگفتی‌بخورند، گفتم بایستی غذای معمولی ایشان بیشترازمیوهٔ خشك وگیاهانی بوده باشد که درصحرا می‌جسته‌ومی‌شناخته‌اند ومن نیزمانندایشان‌آنها را می‌شناسم.ــ سانکو گفت : شناختن این‌گونه‌گیاهان فضیلت بزرگی‌است زیرا به تصور من،روزی خواهدرسیدکه ماا‌حتیاج پیداکنیم‌ازاین معلومات حضرت پهلوان سودببریم.»

وضمن اینکه سانکو چیزهایی راکه‌گفته بود از خورجین خود بیرون می‌کشید هردوچون یاران موافق به خوشی وصفا به خوردن پرداختند، لیکن چون هردو می‌خواستند جایی برای آسایش شبانه پیدا کنند در خوردن آن ماحضرمحقرشتاب‌کردند. سپس هردوبرمرکب خودسوارشدند وبرای‌آنکه‌قبل ازغروب‌آفتاب به یك‌آبادی برسند بسرعت براه افتادند ، لیکن‌آفتاب غروب

WWW.IRANMEET.COM

کرد و با غروب آفتاب امید رسیدن به آنچه می‌جستند در دلشان مرد. هردوخود را درنزدیکی چند کلبهٔ محقر از آن بزچرانان یافتند وتصمیم گرفتند که شب را درآنجا بگذرانند. وهرقدر سانکو ازنیافتن منزلی راحت مغموم‌شد همانقدر اربابش‌ازخوابیدن درهوای‌آزاد ودرزیرستارگان شادی‌کرد، زیرا هروقت‌که چنین‌اتفاقی برای او می‌افتاد تصور می‌کرد که «ریاضت تملك»[1] انجام می‌دهد وآزمایش تازه‌ای در وابستگی خود به‌آیین پهلوانان سرگردان می‌گذراند.

۱ ــ ریاضت تملك acte de Possession در اسپانیای قدیم به اعمالی می‌گفته‌اند که برای اثبات شرافت و تقوی و پاکی خون و نژاد و نجیب بودن شخص یاخانواده‌ای ضرورت داشته‌است.(ازقاموس فرهنگستان‌به‌نقل دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

فصل یازدهم

درباب ماجرایی که بر دن کیشوت با بزچرانان گذشت

پهلوان ما ازطرف بزچرانان با استقبال گرمی روبرو شد، وسانکوپس ازآنکه بقدر مقدور جای مناسبی برای آسایش شب رسی‌نانت و خر خود پیدا کرد بوکشید و از بخار متصاعد ازچند تکه گوشت بزغاله که در دیگی برروی آتش‌می‌جوشید پی برد که آبگوشتی‌هم درکار است. درهمان دم دلش می‌خواست ببیند اگر گوشتها خوب‌پخته‌است بیدرنگ قدری‌ازآن را به شکم‌خود سرازیر کند ولی‌بزچرانان اورا ازاین زحمت معاف داشتند یعنی دیگ راازروی‌آتش برداشتند. سپس‌چندتخته‌پوست گوسفند برزمین گستردند وبسرعت سفرهٔ دهقانی خودرا پهن کردندوآن دوبیگانه‌را ازصمیم‌قلب دعوت کردندتاباهم‌غذابخورند. شش تن از بزچرانان که‌آن شب درآغل حضورداشتند به دورپوستهای گسترده حلقه زدند وبا تعارفات عاری‌ازنزاکتی از دن‌کیشوت تقاضاکردند برسر لاوك چوبینی که وارونه بجای صندلی نهاده‌بودند بنشیند. دن‌کیشوت‌نشست وسانکو درخدمتش‌ایستاد تا باجامی که نه ازبلوربلکه ازشاخ بود به ارباب خودنوشابه بدهد. ارباب چون اورا ایستاده دید گفت: «سانکو، برای آنکه از هر چه محسنات درحرفهٔ پهلوانان سرگردان است آگاه شوی و بدانی که این طایفه در هرمنصب و مقامی که باشند در جهان با چه عزت وحرمتی مورد استقبال و احترام واقع می‌شوند من میل دارم که‌توهمین جا درجوارمن ودرمصاحبت‌این نیکمردان بنشینی و بامن که ارباب وولینعمت قهری توهستم یکسان باشی، از

WWW.IRANMEET.COM

بشقاب من بخوری و ازجام من بنوشی زیرا دربارهٔ عالم پهلوانی نیز همچون عشق می‌توان گفت که همه چیز را با هم برابر می‌کند .

سانکو گفت: بسیار متشکرم ارباب ، ولی من می‌خواهم این نکته را به حضورحضرتعالی عرض کنم که اگرچیزی برای خوردن در بساط باشد تنها هم درگوشه‌ای بایستم مانند وقتی که زانو به زانوی امپراطور بنشینم، و یا ازآن بهتر نیز، خود را سیرخواهم کرد ، و بازاگرلازم باشد تمام حقیقت را عرض کنم می‌گویم که درهمان گوشهٔ راحت خود حتی نان و پیاز بی قید و تشریفات را بر بوقلمون چرب و نرم سفره‌هایی که مجبور باشم آهسته لقمه بجوم و جرعه جرعه بنوشم وهردقیقه لب و لوچه‌ام را تمیز کنم ومواقعی که دلم‌خواست سرفه و عطسه نکنم وکارهایی که در آزادی وتنهایی میسراست از من سر نزند ترجیح می‌دهم. بنابراین ای ارباب من ، استدعا می‌کنم بجای این‌افتخاراتی که می‌خواهید به عنوان یك عضو پا بر جای طریقت پهلوانان سرگردان نصیب مخلص فرمایید لطفاً چیزهای دیگری به من بدهیدکه متضمن آسایش و سود بیشتری باشد، زیرا هرچند من این‌افتخارات راگرفته به‌حساب می‌آورم ولی حاضرم ازاینجا تا قیامت ازهمهٔ آنها بگذرم .ــ دن‌کیشوت گفت: سانکو، با همهٔ این احوال توباید بنشینی زیرا هرکه خویشتن را خواربشمرد خداوند او را بلند خواهدکرد .» وآنگاه بازوی او راگرفت و به زور درکنارخویش نشانید .

بزچرانان چیزی از زبان عجیب وغریب مهتران وپهلوانان سرگردان نمی‌فهمیدند وساکت و خاموش می‌خوردند و به مهمانان خود که خوش خلق و خوش اشتها بودند و لقمه‌هایی به درشتی مشت برمی‌داشتند می‌نگریستند . وقتی گوشت‌ها ته‌کشیدبزچرانان مقدار زیادی بلوط شیرین ونیم قالب پنیرسفت که گفتی از ساروج بود بر سفره‌های چرمین گذاشتند . در خلال این دقایق جام شاخی‌بیکارنمانده بودیعنی گاهی پر وگاه خالی چنان به سرعت دانه‌های تسبیح می‌گشت که چیزی نمانده بود یکی از دو مشك شراب موجود بر بساط خالی شود .

پس از آن که دن‌کیشوت معدهٔ خود را از طعام انباشت یك مشت بلوط برداشت و درحینی که به دقت به‌آنها خیره شده بود چنین‌آغاز سخن‌کرد :

«خوش‌آن‌عصرمیمون وآن‌قرن‌همایون که پیشینیانش‌عصرطلامی‌خواندند، و این نه بدآن جهت بودکه این فلز ، که در عصر آهن ما تا به این درجه

WWW.IRANMEET.COM

گران قدر است درآن ایام سعید ازهرجا بی رنج و زحمت به دست می‌آمد ، بلکه ازآن‌جهت‌که مردم‌آن عصر با دو عبارت «مال من ومال‌تو» آشنا نبودند. درآن دوران مقدس همه چیز ازآن همه بود. هیچ یك از مردان، برای تأمین مایحتاج روزمرهٔ زندگی ، لازم نبود جز این زحمتی به خود بدهد که دست درازکند وغذای خود را ازشاخه‌های درختان تنومند بلوط که همه را با روی گشاده به خوردن میوه‌های رسیده و شیرین خود دعوت می‌کردند بچیند . چشمه‌های زلال و رودخانه‌های سیال از آب صاف و گوارای خود فراوان در اختیار همه می‌گذاشتند. در شکاف صخره‌ها و درلای تنهٔ خالی‌شدهٔ درختان ، زنبوران زحمتکش بساط جمهوری خود را می‌گستردند و محصول سرشارکار شیرین خود را بی هیچ چشمداشتی به دست هر رهگذری می‌دادند . درختان تناور چوب پنبه با نزاکت تمام و خود به خود قشرهای عریض پوست خود را می‌ریختند و مردم از آنها بام کلبه‌های خویش را که بر روی تیرهای زمخت می‌افراشتند می‌پوشانیدند تا در پناه آن کلبه‌ها از بی مهری آسمان در امان باشند . درآن ایام همه جاآشتی و دوستی و همبستگی بود . درآن ایام خیش تیز گاوآهن سنگین هنوزجرأت نمی‌کردبطون مقدس مادر اولیهٔ ما یعنی زمین را بشکافد،زیرا اوبی‌آنکه مجبورش کنند،آنچه راکه می‌توانست برای تغذیه وخرسندی وشادی فرزندان‌آن روزش به بار آورد بر همهٔ نقاط سینهٔ عریض و بارآور خویش عرضه می‌کرد . هم در آن ایام دخترکان ساده و شوخ و شنگ چوپان با سربرهنه وگیسوان بافته ، بی‌هیچ جامه‌ای بجزآنچه همیشه ناموس ایشان را پوشانده است و می‌پوشاند ، دره به دره و تل به تل می‌گشتند ، و زیب و زیور ایشان از آن نوع نبود که امروزه متداول است و در آن ابریشم به هزار طرح بریده جلوه می‌یابد و به ارغوان صور[1] مزین می‌شود ، بلکه از برگهای درهم‌افتادهٔ ارقیطون و پیچك بودکه شاید اندام ایشان را با شکوه‌تر وآراسته‌تر از اندام بانوان درباری امروز ما ،که‌کنجکاوی ناشی از بیکاری هزارگونه ابداع لوندانه وشگفت‌انگیز به ایشان‌آموخته است، جلوه می‌داد . درآن ایام هیجان‌های عاشقانهٔ روح‌آدمی بسیار ساده دلانه وبه همان‌کیفیت‌که خود روح آنها را احساس می‌کرد تجلی می‌نمود و برای ابراز خود هرگز

۱ ــ صور Tyr ازشهرهای آسیای صغیر که به وسیلهٔ یونانی‌ها در ازمنهٔ قبل ازمیلاد فتح شدودر افسانه‌های اساطیری یونانی داستان شیرینی دارد . شاید ارغوان آن شهر معروف بوده باشد .

WWW.IRANMEET.COM

در پی یافتن سخنان دو پهلو و تصنعی نبود . در آن دوران نیرنگ و دروغ و شیطنت اصلاً وجود نداشتند تا با صراحت وصداقت وایمان درهم آمیزند . تنها صدای عدالت بود که برمی‌خاست وهرگز صدای جانبداری وسودجویی که امروزه عدالت را خفه و نابود می‌کند جرأت مغشوش کردن آن را نداشت . قانون خودکامی هنوز بر روح قاضیان چیره نشده بود زیرا کسی یا چیزی را به داوری نمی‌کشیدند . دختران جوان چنانکه قبلاً گفتم ، بی‌حامی و بی دفاع دوش به‌دوش عفت و عصمت راه می‌پیمودند وبیم نداشتند از این‌که زبانی هرزه درا یا نقشه‌های جنایتکارانه‌ای دامن ایشان را آلوده کند ؛ و افتادن ایشان به راه فساد تنها به‌میل وارادهٔ خودشان بود . لیکن اکنون، دراین‌عصر نفرت‌انگیز، هیچ یك ازدختران گرچه در دخمه‌ای همچون دخمهٔ کرت[1] مقید و پنهان باشد باز در امان نیست ، چه ، از ورای اندك روزنی، عشوه‌گری و دلربایی رخنه می‌کنند و طاعون هوس با هوا به درون می‌رود و همهٔ اصول حسنه را به آب می‌دهد . باری برای درمان این درد است که به مرور زمان و بر اثر آن به مقتضای افزایش فساد، آیین پهلوانان سرگردان را بنیاد نهادند تا از دختران دفاع کنند وبیوگان را یشتیبان باشند ، یتیمان را دستگیرند و بیچارگان را فریاد رسند . من اینك ای برادران بزچران ، پیرو این آیینم و ازشما بخاطر پذیرایی گرمی که ازمن ومهتر من کردید صمیمانه تشکر می‌کنم زیرا اگرچه بنا به‌قانون طبیعت همهٔ کسانی که برسطح زمین می‌زیندموظف به‌یاری پهلوانان سرگردان هستند لیکن چون دیدم که شما بی آنکه آشنا به این وظیفه باشید مرا به خوبی پذیرا شدید وبا من حسن سلوك کردید شایسته است که من نیز تشکر کنم وحتی‌الامکان حسن نیت شما را با حسن نیت پاسخ دهم .»

تمام این خطابهٔ مفصل راکه مختصر کردن آن به خوبی امکان‌پذیر بود پهلوان ما ازآن رو ایراد کرد که‌ازدیدن بلوطهایی که برسرسفره آوردند به‌یاد قرن طلایی افتاد واین خاطره اورا به هوس انداخت که آن نطق غرا را برای بزچرانان بکند، وایشان بی‌آنکه کلمه‌ای به اوجواب بدهند مات ومبهوت به اوگوش می‌دادند. سانکو نیز خاموش بود ولی‌بلوط شیرین می‌خورد ودم به دم

---

۱ ــ جزیرهٔ معروف کرت Crète واقع در مدیترانه که در ایام قدیم متعلق به یونان بوده و می‌گویند این جزیره نیز مانند مصر قدیم «لابیرنت» یا بنای عظیمی با اطاقهای کوچك و تاریك و تودرتو داشته که کسی نمی‌توانسته است ازآن بیرون بیاید وراه خود را پیدا کند . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

به مشك دوم شراب که برای خنك شدن به درخت چوب پنبه آویخته بودند سرکشی می‌کرد . نطق دن‌کیشوت بیش از صرف شام طول کشید و همین‌که پهلوان خاموش ماند یکی از بزچرانان گفت :

«ای جناب پهلوان سرگردان، برای‌آنکه حضرتعالی به حق ادعاکنید که ما به فراخور توانایی خود ازشما پذیرایی کرده‌ایم می‌خواهیم باز وسیلهٔ خوشی وسرگرمی شما را فراهم‌آوریم . مقصود اینست‌که یکی از یاران ماکه باز آمدنش چندان به طول نخواهد انجامید آوازی برای شما بخواند . این مرد جوانی است بسیار زیرك وبسیارعاشقی پیشه‌که سواد خواندن ونوشتن هم دارد ، ازاین‌گذشته نوازنده‌ای است چیره دست و ربابی می‌نوازدکه هوش از سرآدم می‌رباید.» بزچران هنوز ازگفتن این سخن فراغت نیافته بود که از دورآهنگ رباب به‌گوش رسید و دیری نگذشت‌که رباب زن نیز پیدا شد. او جوانی بود تقریباً بیست و دوساله وبسیارخوش سیما . یارانش از او پرسیدند شام خورده‌ای یا نه و اوجواب دادآری .آنگاه‌کسی‌که اورا معرفی‌کرده بود رو به وی‌کرد وگفت : «آنتونیو، ازاین قرار تومی‌توانی ما را با سازونوای خود قدری محظوظ‌کنی تا این عالیجناب مهمان ما بداند که درکوهستانها و جنگلها نیزکسانی که موسیقی بدانند پیدا می‌شوند . ما از هنر و استعداد تو برای او صحبت کرده‌ایم و می‌خواهیم خودی نشان بدهی تا دروغگو از آب درنیاییم . بنابراین من ازتوخواهش می‌کنم‌که بنشینی و آهنگی از آهنگهای عاشقانهٔ خود را برای ما بخوانی، همان‌آهنگ‌که عموی‌کشیشت برای‌آن شعر ساخته وبه مذاق مردم ده بسیارخوش‌آمده است .ـ آنتونیو گفت: به‌چشم‌اطاعت می‌کنم !» وبی‌آنکه نازوتحاشی‌کند برتنهٔ بریدهٔ درخت بلوطی‌نشست، ربابش راکوك‌کرد ولحظه‌ای بعد، اشعارذیل را به‌آوازی بسیاردلکش‌خواندن گرفت:

«الالای[1] عزیزم ، گرچه تو حتی با چشمان خود که زبان خاموش عشق است چیزی به من نگفته‌ای ولی می‌دانم‌که مرا می‌پرستی .

«چون می‌دانم‌که از راز دل من‌آگاهی به خود اطمینان می‌دهم‌که مرا دوست داری زیرا راز عشق وقتی از پرده برون افتاد هرگزقرین حرمان نخواهد بود .

«الالای عزیزم ، راست است‌که توبارها به من ثابت‌کرده‌ای که روحی

---

۱ ــ Olalla شکل قدیمی اولالیا (Eulalia) که نام معشوق آنتونیواست و شاید همان‌آلاله یا لالهٔ فارسی باشد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

به صلابت مفرغ داری ودرآن سینهٔ سفیدت دلی ازسنگ نهفته است ،

«لیکن از پس پاکی نازوتحاشی توگوشهٔ قبای امید را می‌بینم .

«اگر عشق همان نزاکتی است که تو از خود نشان می‌دهی یقین دارم سرانجام امیدهای من همان خواهد بودکه خود می‌پندارم .

«و اگر حسن خدمت بتواند دل سنگی را نرم کندآنچه من توانسته‌ام برای توبکنم امید مرا نیرو می‌بخشد ؛

«زیرا هرچه هم عنایت توکم بوده باشد حتماً بیش ازیك بار دیده‌ای‌که من همان لباس روزیکشنبه را به افتخار تو دوشنبه نیز به تن‌کرده‌ام .

«چون عشق و زینت هردو به یك راه می‌روند من همواره خواسته‌ام در چشم تو دلربا جلوه‌کنم .

«من به‌خاطر تو از رقص گذشته‌ام وبی‌نیازم ازاینکه‌آهنگهایی راکه تو شبانگاهان ویا به هنگام خواندن خروس سحری شنیده‌ای به یادت بیاورم .

«من‌همهٔ‌اشعاری راکه در وصف جمال توسروده‌ام برنمی‌شمارم،اشعاری که با همه راستی میانهٔ مرا با چند تن ازدختران دوست توسخت بهم‌زده‌است.

« روزی‌که ترا می‌ستودم «ترزا دل بروکال» Teresa del Berrocal گفت : فلان میمونی را می‌پرستد وپندارد فرشته است ،

«واین به خاطر زیورهای بی‌شمار و گیسوان مصنوعی و حسن و جمال دروغینی است‌که خود عشق را نیز می‌فریبد .

«من‌اورا دروغگو خواندم،اورنجید، پسرعمویش به‌دفاع ازاو برخاست ومرا به مبارزه طلبید ، وتو خود دانی‌که اوچه‌کرد ومن چه‌کردم .

«من ترا سرسری دوست نمی‌دارم و ابراز عشقم بخاطراین نیست‌که تو رفیقهٔ من شوی . نیت من پاکترازاین حرفها است .

«کلیساگره‌های مقدسی داردکه همان بندهای ابریشمنند ؛ تو سر خود را درخم این بند بگذار تا ببینی‌که من نیزچگونه سرخود را می‌گذارم .

«واگر تو تحاشی‌کنی همین‌جا ، به والاترین قدیسین سوگند، که من ازاین‌کوهستانها بیرون نیایم مگراینکه به‌کسوت‌کشیشان درآیم .»

دراین‌جا بزچران ازآواز بازایستاد واگرچه دن‌کیشوت ازاو خواهش کردکه بازچیزی بخواند ولی سانکوپانزا حاضر نبود گوش بدهد ، زیرا او به خوابیدن بیش ازآواز شنیدن رغبت داشت وبه ارباب خودگفت: «جنابعالی از هم اکنون می‌توانید به فکر جای دیگری برای شب زنده داری خود باشید

WWW.IRANMEET.COM

زیرا زحمتی که این‌مردم‌نجیب به هنگام روزمی‌کشند به ایشان اجازه نمی‌دهد که شب را به‌آوازه‌خوانی بگذرانند.ــ دن‌کیشوت درجواب گفت: سانکو، من منظورترا می‌فهمم و می‌بینم که سرکشیهای پی‌درپی تو به مشك شراب خواب را برتو واجب‌تر ازموسیقی‌کرده است.ــ سانکو گفت: سبحان‌الله ! من اینجا کسی را نمی‌بینم‌که به خواب اظهار بی‌میلی‌کرده باشد .ــ دن‌کیشوت‌گفت : بسیارخوب ، تومجازی هرطور دلت می‌خواهد رفتارکنی ولی برای‌کسانی‌که حرفهٔ مرا دارند شب زنده داری برازنده‌ترازخوابیدن است . معهذا، سانکو، چه خوب است‌که تویك بار دیگر برگوش من مرهم بگذاری ، زیرا درد آن بیش‌ازحد طاقت است .»

سانکو به اجرای دستوربرخاست ولی یکی از بزچرانان همین‌که زخم گوش دن‌کیشوت را دید گفت: «مترس ، من دوایی دارم‌که فوراً گوش شما را درمان خواهدکرد.» وبلافاصله برگی چند ازاکلیل‌کوهی راکه درآن‌نواحی فراوان بود چید و جوید و با قدری نمك مخلوط کرد ، سپس آن معجون را برزخم‌گوش پهلوان‌گذاشت ومحکم بست و به او اطمینان دادکه دیگر نیازی به طبیب نیست . ازقضا راست‌گفته بود .

WWW.IRANMEET.COM

فصل دوازدهم

در باب آنچه یکی از بزچرانان برای دن کیشوت و یاران حکایت کرد .

در همین اثنا پسرك دیگری از آنان که آذوقه از ده برای چوپانان می‌آوردند ازراه رسید و گفت : «رفقا ، هیچ می‌دانیدکه در ده چه خبراست؟ یکی ازایشان گفت : ما ازکجا بدانیم ؟ ــ تازه واردگفت : بسیارخوب ، پس بدانیدکه امروزصبح کریزوستوم Chrysostome معروف ،آن طلبهٔ چوپان، وفات یافته ومردم زمزمه می‌کنندکه مرگ او به خاطرعشق‌مارسلMarcelle شیطان، دختر گیوم‌توانگر، بوده‌است،همان دختر که بالباس چوپانی‌دربیابانها می‌گردد . ــ یکی از بزچرانان حرف او را برید و پرسید : گفتی به خاطر مارسل ؟ ــ پسرك گفت : بلی ،گفتم به خاطراو، و حسن کار در این است که وصیت‌کرده است او را مانند اعراب درصحرا و درست در پای همان صخره‌ای که چشمهٔ «لی‌یژ»Liège‌از زیرآن جاری است به خاك بسپارند،زیرا چنانکه از قول خود او نقل می‌کنند آن مرحوم مارسل را نخستین بار در پای همان چشمه دیده‌بوده‌است. واو وصیتهای دیگری هم‌کرده‌است‌که بنابه‌گفتهٔ‌متصدیان امور تصفیهٔ کلیسا هیچ کدام قابل اجرا نیستند و عمل به آنها را بد می‌دانند زیرا ازهمهٔ‌آنها بوی‌کفرو زندقه می‌آید ، و اما دوست صمیمی او **آمبرواز** Ambroise که مانند وی طلبه است و به لباس چوپانی ملبس ، در جواب همهٔ این حرفها می‌گویدکه باید همهٔ وصایای کریزوستوم بی‌کم وکاست اجرا گردد ، وبه همین جهت است که اکنون در ده غوغایی است . الغرض ، مردم

WWW.IRANMEET.COM

می گویند که باید به آنچه «آمبرواز» و سایر یاران چوپان او می گویند عمل شود. فردا جنازه را با تشریفات با شکوهی درهمان جاکه گفتم بهخاك خواهند سپرد وبه عقیدهٔ من این مراسم بسیار تماشایی خواهد بود ومن اگریقین داشتم که فردا لازم نبود حتماً به ده برگردم به تماشا می‌رفتم ــ بزچرانان گفتند : ما نیزچنین خواهیم کرد و ازبین خود یکی را به قید قرعه خواهیم گذاشت تا بزهای همه‌را نگاهدارد. ــ یکی‌ازایشان گفت: حق با تواست **پدرو** Pedro، ولی لازم به این زحمت نیست چون من به جای همهٔ شما می‌مانم . و نه تصور کنی‌که این، نشانه‌ای ازگذشت من یا ازفقدان حس کنجکاوی من است بلکه دیروزخاری به پای من خلیده است‌که نمی‌گذارد قدم ازقدم بردارم .ــ پدرو گفت : با این وصف ، این مطلب چیزی از امتنان ما نسبت به تونمی‌کاهد .»

آنگاه دن‌کیشوت از«پدرو» خواست تا به او بگویدکه آن جوان ناکام و آن دخترك چوپان‌که بوده‌اند . پدرو در جواب گفت : «آنچه من می‌دانم اینست‌که متوفی یکی از نجیب زادگان بسیار متمول و ساکن یکی از قصبات واقع دراین‌کوهستان بود . او سالها در دارالعلم **سالامانك** Salamanque به تحصیل گذرانده وسرانجام به ده خود بازگشته بود وشهرت داشت‌که بسیار دانشمند واهل‌کتاب ومطالعه بود ، ونیزمی گویند مخصوصاً درعلم ستاره‌شناسی متبحر بود ومی‌دانست‌که ماه و خورشید درآن بالاها چه می‌کنند ، چون او با دقت وصحت تمام اوقات «خسوب» و«کسوب» را تعیین می‌کرد. ــ دن‌کیشوت سخن او را برید و گفت : رفیق ، خسوف و کسوف درست است نه خسوب و کسوب، وآن عبارت است ازتاریك شدن‌گاه‌گاه این‌دومشعل فروزان‌آسمانی. ولی پدروکه اهمیتی به این جزئیات نمی‌داد دردنبالهٔ داستان خود گفت : او همچنین پیش‌بینی می‌کردکه سال ، سال فراوانی است یا «قاطی سال» . ــ باز دن‌کیشوت سخن اورا برید وگفت : حتماً منظورتان قحط سال است .ــ پدرو گفت : قاطی سال یا قحطی سال هردو یکی است . بهرحال لااقل آن عده از خویشان ودوستان اوکه به‌حرفهایش‌اعتقاد داشتند وازنصایح‌اوپیروی می‌کردند همه از پیشگویی‌های او ثروتمند شدند . مثلا او به ایشان می گفت امسال جو بکارید وگندم نکارید ، سال دیگرمی گفت نخود بکارید وجو نکارید ، و یا سالی‌که درپی است روغن زیتون فراوان خواهد بود وسه سال بعد از آن یك قطره هم به‌دست نخواهدآمد. ــ دن‌کیشوت‌گفت این علم را «تنجیم»می‌نامند. ــ پدروگفت : من نمی‌دانم اسم‌آن چیست ولی می‌دانم‌که او همهٔ اینها وبسیار

WWW.IRANMEET.COM

چیزهای دیگر نیز می‌دانست. عاقبت در آن اوان که هنوز چند ماهی از بازگشتنش از سالامانك نگذشته بود یك روز صبح با لباس چوپانی یعنی با عصا و پوستین بیدارشد و لبادهٔ طلبگی را به دور انداخت . و درهمان اوان دوست بزرگوار او آمبرواز نیز که یار دبستانی وی بود رخت چوپانی به تن کرد . فراموش کردم بگویم که مرحوم کریزوستوم آهنگساز بنامی بود چنانکه آهنگهای نوئل را که به مناسبت ولادت خداوندگار ما حضرت مسیح و در نمایشهای تعزیه[1] می‌خوانند او می‌ساخت و در آن تعزیه‌ها پسران ده ما بازی می‌کردند و همه می‌گفتند که آن آهنگها در کمال زیبایی بودند . وقتی مردم ده این دو طلبه را ناگهان در لباس چوپانی دیدند سخت تعجب کردند و هیچکس نمی‌توانست حدس بزند که آن دو به چه دلیل به چنان تغییر شکل عجیبی دست زده‌اند . در آن ایام پدر کریزوستوم تازه مرده بود، چنانکه جوان، صرف نظر از اغتنام واحشام ریز و درشت ومبلغ معتنی بهی پول نقد، وارث ثروت سرشاری از مال منقول وغیرمنقول گردید . جوان صاحب اختیار مطلق و بی بندوبار این تمول عظیم شد و الحق که سزاوار آن نیز بود، چه ، او یاری نیکوکار بود و دوستدار نیکمردان، وصورتی نورانی داشت . بعدها مردم پی بردند که این تغییر لباس فقط بخاطر این بوده است که در بیابانهای این کوهستانها به دنبال مارسل دخترك چوپان ، که هم اکنون رفیق ما اسم برد، برود ، چون کریزوستوم بیچاره سخت عاشق اوشده بود .

حال می‌خواهم به شما بگویم که آن مخلوق عجیب که بود زیرا لازم است که شما حتماً از احوال او با خبر شوید واین نکته را هم بدانید که شاید و یا حتماً در تمام ایام عمرخود داستانی عجیب‌تر از این نشنیده‌اید ولواینکه بقدر «سارنا» عمر کرده باشید . ــ دن کیشوت که نمی‌توانست غلطهای فاحش بزچران را تحمل کند گفت : بگو سارا ، نه «سارنا» . ــ پدرو گفت : سارنا یا سارا بهرحال اختلاف این دو کلمه چندان نیست ، و اگر جنابعالی بخواهید برای همهٔ حرفهای من مته به خشخاش بگذارید تاآخرسال نیز بحث ما تمام نخواهد شد . ــ دن کیشوت گفت : ببخشید رفیق ، فرق بین این دو کلمه بیش از آن است که تصور کنید ولی شما به داستان خود ادامه دهید ، من دیگر به وسط

---

۱ ــ تعزیه ترجمهٔ کلمهٔ la Fête-Dieu است و آن نمایشات پر استعارهٔ مذهبی است که در قرون وسطی در اروپا و مخصوصاً در اسپانیا رواج داشته و از جهاتی به بساط تعزیه‌های ما بی‌شباهت نبوده است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

حرف شما نخواهم دوید . ــ بزچران گفت : باری ، به خدمت آقای عزیزی که شما باشید عرض می‌کردم که در ده ما دهقانی بود بسیارثروتمندتر از پدر کریزوستوم و گیوم نام داشت وخداوندعلاوه برثروت سرشار دختری نیز به‌او عطا فرموده بود که مادرش برسر زا رفت . ازاین مادر محترم‌تر در تمام آن نواحی زنی نبود . به نظرم می‌آید که آن صورت زیبا را که نیمی خورشید و نیمی ماه بود [۱] هنوز می‌بینم ، به خصوص که او کدبانویی قابل و برای فقرا دوستی مهربان بود چنانکه من معتقدم که هم امروز روحش در بهشت خداوند آرمیده است . شوهرش گیوم ازغصهٔ مرگ چنین زن خوبی زندگی را بدرود گفت ودخترش مارسل راکه هنوزخردسال ولی‌بسیارثروتمند بود تحت‌قیمومت یکی‌از اعمامش که یکی ازکشیشان وظیفه خوارده بود گذاشت . کودك به سال و به جمال بزرگ شد چندان‌که مادرش راکه ازحسن وجمال بهرهٔ کافی داشت به یاد ما می‌آورد ، وحتی مردم معتقد بودند که دختر یك روز در زیبایی از مادرش سرخواهد بود . ازقضا چنین نیز شد ، زیرا همینکه او به سن چهارده الی پانزده رسیدکسی نبود که او را ببیند و خدا را از اینکه مخلوقی به این زیبایی‌آفریده است ستایش نکند ، واغلب نیز از عشق او دیوانه بازمی‌گشتند. عمویش او را منزوی و مستور نگاه می‌داشت و با این وصف صیت زیبایی فوق‌العادهٔ اوچنان درهمه جا پیچیدکه نه تنها جوانان ده بلکه بزرگ‌زادگان مقیم فرسنگها دور در آن حوالی عمویش را به ستوه می‌آوردند و از دختر خواستگاری می‌کردند . لیکن عموکه به شیوهٔ یك مسیحی‌کامل عیار به صراط مستقیم خود می‌رفت گرچه بی‌میل نبود دخترك را پس ازرسیدن به‌سن ازدواج به شوهر بدهد معهذا نمی‌خواست اورا برخلاف میلش مجبوربه وصلت کند ، و البته به سودی هم که ازنگاهداری ثروت سرشار دخترك درصورت تأخیرهرچه بیشتر ازدواج او می‌برد توجهی نداشت . و به ایمانم قسم که مردم در شب‌ــ زنده داریهای خود در ده این حرفها را منباب تمجید از کشیش نیك سیرت می‌گفتند . مخصوصاً ، جناب سرگردان[۲]، من می‌خواهم شما بدانیدکه دراین آبادیهای کوچك مردم از هر چیزی حرف می‌زنند و خود را نخود هر آشی

---

۱ ــ منظور از « خورشید » اشاره به برق چشمان و منظور از ماه اشاره به‌گردی صورت او است . (دکتربادن) .

۲ ــ لحن تمسخرآمیز ودرعین‌حال عاری از نزاکت یك روستایی‌بی‌سواد در خطاب به یك نجیب زاده . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

می‌کنند . وشما نیزمثل من می‌توانید این مطلب را به ذهن بسپارید که کشیش باید بیش ازاندازه خوب باشد تا بتواند مریدان خود را مجبور کند که همه‌جا و به خصوص در دهات ازاو به نیکی یادکنند . ــ دن‌کیشوت گفت : این عین واقع است ولی خواهش می‌کنم ادامه بدهید زیرا هم داستان بسیار خوب است وهم شما ،آقای پدرو ،آن را با لطف تمام حکایت می‌کنید . ــ پدرو گفت : امیدوارم که ازلطف جناب‌آقا محروم نمانم، واصل همین است. باری بدانید که عموهرخواستگاری راکه می‌آمد به برادرزاده‌اش پیشنهاد می‌کرد و از صفات اوتمجیدمی‌نمود وبه وی اصرار می‌ورزید که شوهری باب طبع خودبرگزیند. دخترهرگزجوابی جز این به عمو نمی‌دادکه فعلا میل ندارد شوهر کند وخود را ناتوان‌تر ازآن می‌بیندکه بارخانه داری را به‌دوش بکشد. عمودرقبال این معاذیرکه به نظرش عاقلانه می‌آمد دست ازاصراربرمی‌داشت و صبر می‌کرد تا دختر قدری بزرگترشود وبتواند شوهری به میل دل خویش برگزیند ، چه ، دراین باره با خود می‌گفت ، و چه خوش می‌گفت ، که : «پدر و مادر نباید فرزندان خود را برخلاف میل خودشان به ازدواج مجبورکنند .»

باری یك روز صبح بودکه مارسل ،آن دخترك بیزار ازخلق، بی‌آنکه کسی انتظارآن را داشته باشد چوپان شد و درجامهٔ چوپانی آفتابی گردید ، وبی‌آنکه عموی او و همهٔ مردم ده بتوانند وی را منصرف کنند با دختران ده به‌صحرا رفت ونگاهداری گلهٔ خودرا خودبرعهده گرفت . وباورکنید به‌محض اینکه او در میان مردم ظاهرشد و زیباییش از پرده برون افتاد چه بگویم که چند نفر ازجوانان ثروتمند،ازنجیب زادگان ودهقانان، همه‌مانندکریزوستوم به لباس چوپانی درآمدند و به سودای او سر به صحرا گذاشتند .

یکی از آنان چنانکه می‌دانید مرحوم کریزوستوم خودمان بود که می‌گفتند آن دختر را نه تنها دوست می‌داشت بلکه می‌پرستید . ضمناً تصور نشودکه مارسل پس ازبرگزیدن‌آن زندگی آزاد و بی بند و بار حتی بظاهر کاری برخلاف عفت خودکرده باشد ؛ برعکس، شرافت خود را چنان زیرکانه حفظ‌کرده است‌که ازتمام جوانانی‌که در خدمت او هستند و به او اظهار عشق می‌کنندیکی‌نتوانسته است ونخواهد توانست مدعی شودکه مارسل اندك نویدی به برآوردن آرزوهای او داده است ، و او با آنکه نه از مجالست چوپانان گریزان است و نه از مصاحبت ایشان ، باآنان بسیار دوستانه رفتار می‌کند ، مع‌الوصف همینکه یکی ازآنان نیت خود را مبنی برازدواج‌که اصولا پاك‌تر و

WWW.IRANMEET.COM

مقدس‌تر از آن نیتی نیست به وی ابراز می‌کند او جنانش ازپیش خود می‌راند که گویی دست به اسلحه برده است ، به نحوی که شر این دختر برای ده ، با چنین اخلاق و چنین رفتار به مراتب بیش از زیان شیوع بیماری طاعون است، زیرا لطف وزیبایی او دل تمام کسانی راکه یك بار او را ببینند به کمند عشق می‌کشد . همه برای عرض خدمت و محبت به او سرو دست می‌شکنند و دیری نخواهد گذشت که بی‌اعتنایی وسنگدلی اوهمه را از زندگی ناامید می‌کند ولذا جز اینکه فریاد برآورند واو را بی‌وفا وستمگر بخوانند ونامهای دیگری براو بگذارند که روشنگر خوی ناخوش او باشد کاری از دستشان برنمی‌آید . و شما ای جناب آقا ، اگر چند روزی در اینجا می‌ماندید انعکاس ناله‌های عاشقان سرخورده‌ای راکه سردرپی او نهاده‌اند در این کوهها و دره‌ها به‌گوش خود می‌شنیدید .

«درنزدیکی این کلبه‌ها محلی است که درحدود بیست سی درخت تناور «قان» دریك جای آن جمعند و درمیان آنها درختی نیست که نام مارسل بر پوست صاف آن نوشته وحك نشده باشد. اغلب نیزروی اسم مارسل تاجی نقرشده‌است وگویا عاشق خواسته است بگوید که معشوق او در خور پادشاهی کشور حسن است . اینجا چوپانی آه می‌کشد و آنجا چوپان دیگری ناله سر داده است ، ازاینجانغمه‌های عاشقانه به‌گوش می‌رسدوازآنجا نوحه‌های غم‌انگیزویأس‌آمیز شنیده می‌شود ؛ فلان تمام ساعات شب را در پای بلوطی یا تخته سنگی بیدار می‌نشیند و بی‌آنکه یك دم مژگان نمناك خود را بر هم نهاده باشد، صبحدم ، خورشید وی را درافکار خود غوطه‌ور می‌یابد . آن دیگر ، در تن‌فرساترین گرمای تابستان برخاك سوزان بیابان درازمی‌کشد تا ناله‌های خود را به‌سوی فلك رقیق دل سر دهد . لیکن مارسل زیبا به ریش این و آن و به ریش همه می‌خندد و سرمست از بادهٔ فتح و غرور می‌خرامد . ما همه که او را می‌شناسیم بی‌صبرانه منتظریم ببینیم پایان این همه نخوت چه خواهدبود وآن خواستگار خوشبخت که مقدراست روزی موفق به رام‌کردن خوی سرکش این دختر شود وچنین سرآمد جمالی را تصاحب کند کیست . و چون تمام آنچه من گفتم عین واقع است تصورمی‌کنم گفتهٔ رفیق ما نیز دربارهٔ خبر مرگ کریزوستوم راست باشد . بنابراین من به حضرت عالی توصیه می‌کنم ازحضور درمراسم به خاك سپردن آن مرحوم دریغ نفرمایید چون بسیار تماشایی است زیراکریزوستوم دوستان بی‌شمار دارد وازاینجا تا محلی که خود گفته است به خاکش بسپارند

WWW.IRANMEET.COM

کمتر از نیم فرسخ راه است .

ـ دن کیشوت گفت : من به وظیفهٔ خود عمل می کنم و از اینکه با نقل چنین داستان جذابی مرا محظوظ فرمودید سپاسگذارم . ـ بزچران گفت : آه ! باور کنید که من هنوز نصف ماجراهایی را که برسر عاشقان مارسل آمده است نمی‌دانم، ولی ممکن است فردا درراه به چوپانی بربخوریم که باقی داستان را برای مانقل کند. فعلا بهتر اینست که شما بروید و درپناهگاه مستقی بخوابید زیرا ممکن است شبنم به زخم گوش شما آزار برساند ، هرچند مرهمی که بر آن نهاده‌اند چنان است که بیم هیچ حادثه‌ای نیست .

سانکوپانزا که اعتنایی به بزچران ورودهٔ درازی‌های او نداشت به اربابش اصرار کرد که برود و در کلبهٔ پدرو بخوابد . عاقبت دن کیشوت رضا داد ولی بدین منظور که شب را به تقلید از عاشقان مارسل به یاد دلبر جانانش دولسینه بیدار بماند . واما سانکو بر تودهٔ کاهی دروسط رسی نانت وخرش جا خوش کرد و به خواب رفت ، لیکن نه به شیوهٔ عاشقی سر خورده بلکه همچون مردی که معده‌اش ازطعام انباشته و پشتش ازضربات کتك کوفته باشد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سیزدهم

آنجا که داستان مارسل چوپان به پایان می‌رسد و دربارهٔ دیگر ماجراها

لیکن سپیده دم ، به قول شعرا ، تازه درکار رخ نمودن ازشاه نشینهای مشرق بودکه پنج‌تن ازشش‌تن بزچران ازخواب برخاستند وبه‌نزد دن کیشوت شتافتند و به او گفتند که اگر هنوز آهنگ رفتن به تماشای مراسم به خاك سپردن کریزوستوم را دارد ایشان حاضرند درالتزام رکاب‌او باشند. دن کیشوت که به جز این نمی‌خواست برخاست وبه سانکو فرمان داد تا مرکبها را زین وپالان کند . سانکوبه شتاب امرارباب را اجراکرد وکاروان بی‌آنکه بیش از آن درنگ کند پا درراه نهاد .

هنوز ربع فرسخی راه نرفته بودندکه در پیچ کوچه باغی چشمشان به شش هفت چوپان افتاد که همه با نیم تنه‌ای از پوست سیاه به تن و تاجی از شاخه‌های سرو و خرزهره برسرو هریك چماقی ستبر از چوب راج به دست ، رو به‌ایشان می‌آمدند . درپشت سرایشان دونجیب زاده درلباس آداستهٔ سفری، سوار بر اسب می‌آمدند و سه نوکر پیاده در رکابشان حرکت می‌کردند . دو گروه وقتی به هم رسیدند با ادب تمام به هم سلام دادند و وقتی از مقصد هم جویا شدند معلوم شدکه همه به سر خاك جوان می‌روند ، بنابراین همه با هم به راه خود ادامه دادند . یکی ازسواران رو به رفیق خودکرد وگفت :

«جناب سنیور **ویوالدو** Vivaldo، از مطالب عجیبی که این مردم نجیب راجع به‌چوپان ناکام وآن دخترك چوپان آدم‌کش برای ماحکایت کردند

WWW.IRANMEET.COM

به نظر من اگر هم تماشای این مراسم که حتماً جالب خواهد بود وقفه‌ای در حرکتمان ایجادکند به هیچ وجه جای تأسف نخواهد بود . ــ ویوالدو گفت: من نیزچنین فکرمی‌کنم وبرای حضور در آن مراسم حاضرم نه یك روز بلکه چهار روز سفرم را به تأخیر بیندازم .»

آنگاه دن‌کیشوت ازایشان پرسید که دربارهٔ مارسل و کریزوستوم چه شنیده‌اند. مسافردرجواب گفت‌که ما هم امروزصبح به این چوپانان برخوردیم وچون‌آنان را درآن سرووضع غم‌انگیز دیدیم از علت پوشیدن جامهٔ عزا و از مقصدایشان جویا شدیم. یکی‌ازچوپانان داستان جمال بی‌مثال ورفتار ناهنجار دخترك چوپانی به نام مارسل وخیل عاشقانی راکه سردرپی اونهاده‌اند و قصهٔ مرگ‌کریزوستوم را برای‌ما تعریف‌کرد وگفت‌که اکنون می‌رویم تادرمراسم به‌خاك سپردن اوحضوریابیم . درخاتمه تمام‌آنچه راکه پدروبرای دن‌کیشوت نقل‌کرده بود بازگفت .

پس ازپایان این مکالمه بحث دیگری شروع شد وسوارکه ویوالدونام داشت ازدن‌کیشوت پرسید که سبب مسافرت وی با لباس رزم ، آنهم در دورهٔ صلح‌کامل و در ولایتی چنین امن و امان چیست ؟ دن‌کیشوت در جواب چنین گفت : «حرفه‌ای‌که من پیشه‌کرده‌ام وعهد ومیثاقی‌که من بسته‌ام به هیچ وجه اجازه نمی‌دهندکه من به وضعی جزاین به سفر بروم . فراغت و راحت وناز و نعمت وتفرج وتفریح برای مردم زن‌صفت درباری مقررشده‌اند لیکن‌خستگیها وشب زنده‌داریها وسلاحهای رزم جزبرای مردانی که جهان ایشان را به نام پهلوان سرگردان می‌شناسد ، و این بندهٔ ناقابل با آنکه احقر ایشانم افتخار دارم‌که یکی ازایشانم ، به‌وجود نیامده‌اند .»

به محض شنیدن این جواب ، همه او را دیوانه پنداشتند ولی ویوالدو برای‌آنکه یقین بیشتری دراین باره حاصل‌کند و بداند که جنون دن‌کیشوت ازچه نوع است دنبالهٔ مطلب راگرفت وپرسید : مقصود از پهلوان سرگردان چیست ؟

دن‌کیشوت جواب داد : «آیا حضرتعالی هرگز تواریخ و سالنامه‌های انگلستان راکه درآن راجع به جنگهای معروف آرتورشاه ویا به اصطلاح ما «کاستیلیان»، آرتوس شاه بحث شده‌است نخوانده‌اید؟ بنا به روایت بسیارکهنی که درتمام‌کشوربریتانیای‌کبیرمعتبرشناخته شده است‌آن پادشاه نمرده بلکه به قوهٔ سحروجادو به صورت‌کلاغ درآمده است و قرار است پس از سالهای سال

WWW.IRANMEET.COM

بازگردد وتاج و عصای پادشاهی خود را بازگیرد . اینست که از آن زمان تا به حال هیچکس نمی‌تواند ثابت کند که هیچگاه هیچ فرد انگلیسی کلاغی را کشته باشد[۱] . باری درزمان آن پادشاه مهربان بود که حلقهٔ پهلوانان معروف به میز گرد[۲] تأسیس یافت و نیز چنانکه نقل می‌کنند ماجراهای عشقی **دن لانسلوت** Don Lancelot ، پهلوان دریاچه باملکه **ژنی یور** Genièvre موبه مو روی داد ، و محرم راز و میانجی این معاشقه‌ها ندیمهٔ محترمه **کنتانیون** Quintagnone بود که این تصنیف مشهور ورایج درکشور اسپانیای ما برای ایشان ساخته شد :

هیچ نامد پهلوانی درجهان
این‌چنین مقبول و مخدوم زنان
غیر«دن‌لانسلوت» رزم‌آزما
آن زمان که بازمی‌آمد
از دیار انگلستان .

و نیزغلبهٔ ماجراهای شیرین عشقی وجنگی آن پهلوان نامداردرعهدآن پادشاه اتفاق افتاد . ازآن زمان به بعد ، آیین پهلوانی دست به دست گشت و بیش‌از پیش به اخلاف منتقل شد و در مناطق مختلف جهان گسترش یافت . در دامان همین آیین بود که دلاورانی چون «آمادیس گل» با همهٔ فرزندان و نوادگانش تا پنج نسل وهمچنین یل ارجمند «فلیکس مارس هیرکانی» وآن «تیران ابیض» که هیچکس چنانکه باید وصف اونتواندکرد با هنرنمایی‌های خود شهرهٔ آفاق شدند ، وبالاخره ما ، درزمانی نزدیك به زمان خود ، پهلوان شکست ناپذیر «دن‌بلیانیس یونانی» را دیدیم وشنیدیم وشناختیم . حال آن حضرت بدانندکه منظور ازپهلوانان سرگردان چیست ، بدانندکه من ازکدام حلقهٔ پهلوانی با ایشان سخن گفتم ، حلقه‌ای که من نیز با همه گناهکاری درآن مشتغلم وبه‌شغلی

---

۱ ــ باید متذکرشدکه برطبق سنن‌باستانی‌درکشورگال ازایالات‌انگلستان کشتن کلاغ ممنوع بوده است زیرا این پرنده را دشمن حشرات و حیوانات مضر می‌دانستند . (دکتربادن)

۲ ــ سلسلهٔ پهلوانان میزگرد Table Ronde به وسیلهٔ آرتوس پادشاه انگلستان تأسیس یافت و از بیست و چهار پهلوان یا شوالیه تشکیل می‌شد که ریاست ایشان با شخص شاه بود . پهلوانان بیگانه نیز از جمله «رولان» و کسان دیگری ازشهسواران اثنی عشرفرانسوی می‌توانستند درآن عضویت داشته باشند. (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

که آنان به‌آن اشتغال داشته‌اند مشغول ، بدانند که من چرا دراین صحراهای خلوت ودراین بیابانها به دنبال ماجراها می‌روم و عزم جزم کرده‌ام که زور بازو و جان خود را برسر سهمگین‌ترین مخاطراتی که تقدیر در راهم می‌نهد بگذارم به شرط آنکه برای کمك به ضعیفان وغمزدگان باشد .»

برای آنکه بالاخره مسافران یقین حاصل کنند که عقل دن‌کیشوت پاره‌سنگ برمی‌دارد وبفهمند که چه نوع جنونی براوعارض شده است بیش ازاین سخن لازم نبود، وهمین خود، ایشان را مانند همهٔ کسانی که اول‌بار به موضوع پی می‌برند به تعجب دچار کرد . ویوالدو که مردی تیزهوش وخوش خلق بود چون مایل بود اندك مسافت باقی مانده تا تپهٔ محل تدفین را پی دردسری طی کند خواست میدان بیشتری به لاطایلات بی‌سروته دن‌کیشوت بدهد لذا گفت: «به نظر من ، ای جناب پهلوان سرگردان ، حضرتعالی پیرو صعب‌ترین و رنجبارترین حلقه‌های جهان شده‌اید و اگر اشتباه نکنم حتی آداب برادران دیرنشین نیز به این صعوبت نیست . ــ دن‌کیشوت جواب داد : به‌آن صعوبت ممکن است باشد ولی اگر بگویید به همان اندازه برای دنیا لازم است من ناگزیرم درآن تردید کنم ، زیرا اگر بخواهیم بیان واقع کرده باشیم وظیفهٔ سربازی که امرقرمانده‌اش را اجرا می‌کند کمتر ازوظیفهٔ خود فرمانده نیست . منظورم اینست که برادران روحانی درکمال آسایش و آرامش خیر زمین را از آسمان می‌خواهند ولی ما سربازان و پهلوانان چیزی را که ایشان به دعا می‌خواهند به عمل درمی‌آوریم واین خیروصلاح را به قوت بازو وبا دم شمشیر بران خویش برقرار می‌سازیم و دراین راه از بی‌مهری حوادث جوی در پناه نیستیم بلکه درزیر آسمان صافیم وبا اشعهٔ تحمل‌ناپذیر آفتاب تابستان و یخهای برندهٔ زمستان دست به گریبان . ازاین قرارما نایب خداوند درجهان و وسیلهٔ اجرای عدالت او هستیم ، وچون امور جنگی وکلیهٔ مسایل مربوط به آن جز به وسیلهٔ کارطاقت فرسا و ایثار خون و عرق به مرحلهٔ اجرا در نمی‌آید نتیجه می‌گیریم که کسانی که جنگ را حرفهٔ خود ساخته‌اند بیشك کاری بس مهمتر از آن کسان می‌کنند که درراحت وامنیت تنها به این بس کرده‌اند که به درگاه خدا دعاکنند تا او به نیازمندان یاری رساند . من نمی‌خواهم بگویم که شغل پهلوان سرگردان چون شغل کشیش دیرنشین مقدس است (چنین فکری از من به دور باد !) ، من فقط می‌خواهم از خستگیها و ناکامی‌هایی که خود تحمل می‌کنم نتیجه بگیرم که حرفهٔ پهلوانی پرزحمت‌تر ، فعال‌تر وفقیرانه‌تر است و

WWW.IRANMEET.COM

بیشتر درمعرض گرسنگی وتشنگی وبرهنگی وبیماری قراردارد . درواقع جای تردید نیست که پهلوانان سرگردان قرون ماضیه درطول عمرخود متحمل رنج بسیارشده‌اند واگربعضی از ایشان به زور بازوی خود به مقام امپراطوری هم رسیده‌اند به عقیدهٔ من پاداش شایسته‌ای بوده است که به بهای ایثارعرق وخون یافته‌اند ، و باز اگر در میان پهلوانانی که به این مقام رفیع نایل آمده‌اند کسانی بوده باشند که جادوگران یا حکیمانی برای حمایت خود نداشته‌اند حتماً امیدهایشان به‌نامرادی انجامیده وآرزوهایشان نقش‌برآب گردیده‌است.

مسافردرجواب گفت : محققاً نظرمن نیزهمین است ولی یکی ازچندین صفت زنندهٔ پهلوانان سرگردان اینست که وقتی به حسب تصادف با ماجرای بزرگ وخطرناکی‌مواجه می‌شوند ویا جانشان‌آشکارا به خطر می‌افتد هرگز درآن لحظهٔ حساس به‌یادشان نمی‌افتدکه روح خودرا به خدا بسپارند،چنانکه هرمسیحی مؤمنی به هنگام چنین خطری موظف به چنین امری است؛ برعکس، با چنان اخلاص وارادتی خود را به معشوق خویش می‌سپارندکه انگار معشوق را خدای خود می‌دانند ، واگراشتباه نکنم ازاین‌کار تا اندازه‌ای بوی کفر و الحاد می‌آید . ــ دن‌کیشوت گفت : ای‌آقا ! به جز این چاره‌ای نیست و هر پهلوانی‌که جزاین‌کند خود را به مصیبتی دچارکرده است . درآیین‌پهلوانان سرگردان رسم وعادت براین جاری است‌که پهلوان سرگردان وقتی‌درحضور دلبرجانانش باشد وبه جنگ بزرگی‌مشغول ، چشمان خود را عاشقانه به‌سوی معشوق می‌گرداند ،گویی با نگاه ازاوتمنا می‌کندکه به‌کمکش بشتابد واورا درآن معرکه به‌سلامت بدارد ، وحتی اگرکسی هم صدای وی را نشنود بازاو موظف است زیرلب سخنانی زمزمه‌کند وخود را ازصمیم قلب به‌معشوق‌بسپارد، و ما دراین باب نمونه‌های متعددی در داستانها داریم. لیکن مع‌الوصف نباید تصور کرد که پهلوانان سرگردان از سپردن روح خود به خداوند تحاشی می‌کنند ، چه ایشان مکان و فرصت برای ایفای این وظیفه را در گرماگرم کارزارخواهند یافت . ــ مسافرگفت : با همهٔ این احوال بازبرای من‌مشکلی باقی است . من بارها خوانده‌ام که دو پهلوان سرگردان ابتدا جنگ لفظی می‌کنند و به هم فحش وناسزا می‌گویند تاآتش خشمشان زبانه بکشد ، سپس هر دو سر اسب خود را برمی‌گردانند تا میدان بگیرند ، آنگاه بیدرنگ و بی‌هیچ مقدمهٔ دیگری روبه‌هم برمی‌گردند وعنان‌کشیده با نیزه‌برهم می‌کوبند درحالیکه خویشتن را در وسط معرکه به معشوق می‌سپارند. ومعمولا نتیجه‌ای

WWW.IRANMEET.COM

که ازاین تلاقی‌ها عاید می‌شود اینست که یکی از پهلوانان درحالی که تنش با نیزهٔ دشمن ازاین سو به‌آن سو سوراخ شده است ازمرکب فرومی‌افتد وآن‌یك نیزاگربه یال اسب نیاویزد ازمرکب درمی‌غلتد . حال چگونه پهلوان مقتول مهلت یافته است در گرماگرم نبردی که به این سرعت پایان می‌پذیرد روح خود را به خدا بسپارد ؟آیا بهتر آن نیست که سخنانی راکه او در حین تاختن برای سپردن خود به معشوق برزبان می‌آورد چنانکه وظیفهٔ یك مسیحی‌مؤمن است خطاب به خداوند بگوید ؟ مضافاً بر اینکه من خود تصور می‌کنم که پهلوانان سرگردان همه دارای معشوقه نیستند تا خود را به او بسپارند چون بالاخره همه که عاشق نمی‌شوند . ــ دن‌کیشوت گفت : چنین چیزی ناشدنی است ، بلی ، می‌گویم ناشدنی است و غیر ممکن است که پهلوان سرگردانی بی‌معشوق باشد . برای همهٔ ایشان عاشق بودن به همان اندازه طبیعی واساسی است که ستاره داشتن برای آسمان . شما محققاً هرگز داستانهایی نخوانده‌اید که درآنها پهلوانی بی‌عشق بوده‌باشد، چون چنان‌کسی به همان دلیل بی‌عشقی پهلوانی حلال زاده شمرده نخواهد شد بلکه حرام زاده محسوب می‌گردد ودرمورد چنین کسی می‌گویند به قلعهٔ پهلوانی نه از راه دروازهٔ بزرگ بلکه مانند دزد وراهزن ازبالای پرچین دیوار وارد شده است .

ــ مسافر گفت : معهذا اگر حافظه‌ام خوب یارا کند به نظرم در کتاب خوانده‌ام که **دن گالائور** Don Galaor برادر پهلوان دلاور آمادیس‌گل هرگزمعشوق معنونی نداشته است که درمعرکه‌ها خود را به اوبسپارد وبا این وصف همه اورا پهلوانی دلاور وتامدار می‌شناسند. ــ دن‌کیشوت در پاسخ این سخن گفت : حضرت‌آقا ، ازیك گل بهارنمی‌شود[1]. ازطرفی من از منبع موثق می‌دانم که این پهلوان در نهان واقعاً عاشق بوده است . بعلاوه ، جنون اظهار عشق‌کردن به هرزنی که باب طبع خود می‌یافته خوی جبلی وخاص او بوده که نمی‌توانسته است از آن سر بپیچد . معهذا کاملا معلوم است که او بیش از یك معشوقه نداشته که براراده و افکار او مسلط بوده وپهلوان مکرراندر مکرخود را به او می‌سپرده است ، لیکن در خفا ، زیرا او از اینکه عاشقی رازدار و خویشتن‌دار بوده به خود می‌بالیده است .

ــ مسافر بازگفت : حال که اصل‌کلی درهرپهلوان سرگردان اینست که عاشق باشد می‌توان باورکردکه حضرتعالی نیز از قاعده و قانون حرفه‌ای که

---

۱ ــ در متن اصلی‌نوشته است ، «تنها یك چلچله بهار نمی‌آورد»

WWW.IRANMEET.COM

پیشه کرده‌اید سر نپیچیده‌اید و اگر آن جناب نیز مانند دن گالائور به خود نمی‌بالید که عاشقی خویشتن دارید به نام همهٔ یاران کاروان و به نام شخص خود مصراً ازشما تقاضا می‌کنم ما را ازموطن وعنوان و محاسن معشوق خود آگاه سازید . وقطعاً خود اونیز نباید به‌این سعادت عظما بی‌اعتنا باشد که خوب‌است همهٔ دنیا بدانند او محبوب ومخدوم پهلوانی چون شخص حضرتعالی است . ــ دن کیشوت به شنیدن این سخنان آه بلندی کشید و گفت : «من نمی‌توانم تأیید کنم آیا دشمن نازنین من خود می‌خواهد یا می‌ترسد از اینکه دنیا بدانند که من خادم اوهستم . من فقط درجواب تقاضایی که باآن همه نزاکت ابراز شده است می‌توانم بگویم نامش «دولسینه» و موطنش توبوزو یکی از قراء مانش و عنوانش دست کم شاهزاده خانم است ، چون او ملکهٔ من و معشوق من است . زیبایی‌اوفوق بشری است چون در وجود نازنینش تمام خصال خیال‌انگیزی که شعرا به دلبران خود نسبت می‌دهند تحقق وتجمع یافته است : گیسوانش کمند بافته‌ای از تار زرین است ، پیشانیش به باغ ارم می‌ماند ، ابروانش چون رنگین کمان ، چشمانش چون خورشید ، گونه‌هایش چون گل سرخ ، لبانش چون مرجان ، دندانهایش چون مروارید ، گردنش چون سنگ سفید، سینه‌اش چون مرمر ، دستهایش چون عاج وسپیدی تنش چون برف است ؛ واما آن عضو او که عفت‌ازچشم‌مردانش پنهان می‌کند به‌گمان من‌چنان باشد که بادقیق‌ترین معاینه فقط بتوان به بهای آن پی‌برد ولی نتوان وجه شبهی برای آن یافت .

ــ ویوالدو باز گفت: اکنون می‌خواستیم نژاد وتبار وشجرهٔ نسب‌او رانیز بدانیم . ــ دن کیشوت گفت : اونه ازخانواده‌های معروف روم قدیم است چون «کورتیوس» و«کایوس» و«سیپیون» ، نه روم جدید چون «کلنا» و«اورسینی» ، نه از خاندانهای کاتالونی است چون «مونکادا» و«رکه‌زن» ، نه والانس چون «ربلا» و«ویلانووا» ، نه آراگون چون «پالافوکس» و«نوزا» و غیره ، نه کاستیل چون «سروا» و «مانریك» و غیره و نه پرتقال چون «آلنکاسترو» و «پالها» و «منه‌زس» ؛ او ازخاندان «توبوزو»ی مانش است که گرچه به راستی نژادی جدید است ولی‌چنان است که مهد پرورش مشهورترین نژادهای قرون واعصار آینده خواهد بود ؛ واین سخنی است که در آن جای چون و چرا نیست مگر به شرطی که **زربن** Zerbin درپای اسلحهٔ رولان نوشت :

مبادآنکه کس را بود زهرهٔ آن
زند دست برجامهٔ رزم «رولان»

WWW.IRANMEET.COM

نخواهد اگرخشم آن پهلوان[1] !

ــ مسافرجواب داد : گرچه من از خانوادهٔ کاشوپن دولاردو[2] هستم ولی هرگزمرا یارای آن نیست که دودمان خود را با تبار «توبوزو»ی مانش برابر شمارم . با این وصف اگر راستش را بخواهید تاکنون چنین نام و عنوانی به گوش من نخورده است . ــ دن‌کیشوت گفت : عجیب است و من براستی متحیرم .»

سایرین با دقت تمام به مکالمات آن دو سخنگو گوش فرا داده بودند آنگونه که سرانجام بزچرانان وچوپانان نیز دریافتند که کلهٔ قهرمان ما ازمغز تهی است . تنها سانکوپانزا بود که تصورمی‌کرد هرچه اربابش می‌گوید عین واقع است ، زیرا او از مدتها پیش می‌دانست که دن‌کیشوت چند مرده حلاج است ، چون ازبدوطفولیت اورا شناخته بود . مع‌الوصف تنها چیزی‌که شك و تردید را در سانکو برمی‌انگیخت و باور کردن آن به نظرش مشکل می‌آمد قصه‌ای بود که دن‌کیشوت دربارهٔ دولسینه دوتوبوزوی زیبا ساخته بود ، زیرا سانکوکه درنزدیکی‌همان ده سکنی‌داشت هرگز با چنین نام وبا چنین‌شاهزاده خانمی آشنا نشده بود .

یاران می‌رفتند وهمچنان صحبت می‌کردندکه ناگهان دیدند عده‌ای در حدود بیست تن چوپان از دره‌ای واقع در بین دو کوه بلند فرود می‌آمدند و همه نیم‌تنه‌های بلندی ازپشم سیاه به تن وتاجی ازگل وسبزه برسر داشتند که بعداً معلوم شد بعضی ازسرخدار و برخی ازشاخ و برگ سروند . شش تن از ایشان تخت روانی بردوش داشتندکه سرتا پا پوشیده از گل و شاخه‌های سبز بود . به محض دیدن ایشان یکی ازبزچرانان فریاد برآورد : «اینك آنهاکه جنازهٔ کریزوستوم را می‌آورند ، ودرپای همین‌کوه است‌که آن مرحوم وصیت

---

۱ ــ این شعراز فصل بیست وچهارم‌کتاب «رولان خشمگین» اثرآریوست نقل شده ومورد آن‌اینست‌که رولان سلاح پهلوانان مغلوب را می‌گرفته وبه‌درختی می‌آویخته و برای آنکه‌کسی جرأت نکند به‌آنها دست بزند به مهترخود «زربن» دستور می‌داده است که آن شعر را بر لوحی بنویسد و به پای درخت بیاویزد . در اینجا دن‌کیشوت می‌خواهد ویوالدو را تهدیدکندکه اگر بیش از این از نژاد و تبار معشوقش بپرسد با خشم و غضب او مواجه خواهد شد . (دکتربارذن)

۲ ــ لقب کاشوپن Cachopin یا Cachupin را مردم اسپانیا به‌کسانی می‌دادند که در پی تحصیل ثروت به امریکا مهاجرت می‌کردند . کاشوپن دولاردو قبل از سروانتس نیز ضرب‌المثل بود وآن به مهاجرینی‌گفته می‌شد که با ثروت سرشار به وطن خودباز می‌گشتند . (دکتربارذن) .

WWW.IRANMEET.COM

کرده‌است جسدش را به خاك بسپارند!» این‌سخن برشتاب قدمهاافزود وکاروان درست موقعی به محل رسیدکه چوپانان تخت روان را برزمین نهاده بودند وچهارتن ازایشان باکلنگهای تیز به‌کندن قبردرپای تخته سنگ لختی مشغول بودند . دو دسته با نزاکت تمام با هم روبرو شدند و پس از سلام و تعارفات معمول ، دن‌کیشوت وهمراهان او به تماشای تخت روانی پرداختند که بر آن جنازه‌ای درجامهٔ چوپانی غرق درگل و سبزه خوابیده بود و سی ساله به نظر می‌آمد. باآنکه مرده بود قیافه‌اش نشان می‌دادکه درزمان حیات، خوش‌ریخت وخوش سیما بوده‌است . به دور جسد و روی تخت روان چند کتاب و تعدادی اوراق گشاده وتا زده نهاده بودند .

آنان‌که به جنازه خیره شده بودند وآن‌کسان‌که گورش را می‌کندند و همهٔ حاضران، درسکوت عجیبی فرورفته بودند. آخر، یکی‌ازآنان‌که جنازه‌را آورده بودند به یکی‌ازرفقای خود گفت : «نگاه‌کن‌آمبرواز، توکه می‌خواهی وصیت رفیقت را موبه مو اجراکنی ببین این زمین همان است که کریزوستوم می‌خواست درآن مدفون شود ؟ ــ آمبرواز گفت : آری ، همین جا است زیرا رفیق بیچارهٔ من صدبار داستان دلخراش خود را همین‌جا برای من نقل‌کرده است. اوبه من می گفت‌که‌آن دشمن‌جانی‌نوع‌بشررا نخستین‌بار درهمین‌جادیده ونخستین‌بار درهمین‌جا عشق پاك وشورانگیزخود را به وی ابراز داشته‌است . بالاخره همین‌جا بودکه مارسل با بی‌اعتنایی وابراز انزجارخود ناامیدش‌کرد واورا برآن داشت که به داستان غم‌انگیز حیات خویش چنین پایان دلخراشی بدهد .آری همین‌جا است‌که اوخواسته است به یادبود آن همه نامرادی‌ها در سینهٔ نسیان‌ابدی مدفون‌شود.» آنگاه درحالی‌که روی‌خودرا به‌سوی دن‌کیشوت ودیگرمسافران برمی‌گردانید چنین به سخن ادامه داد : «ای حضرات ، این جسدکه شما با دیدگان رقت‌بار به‌آن می‌نگرید پیش ازاین گنجینهٔ روحی‌بود که فلك قسمت اعظم مواهب گرانبهای خود را درآن به ودیعت نهاده بود.این جسدکریزوستوم‌است‌که درفراست ونزاکت یگانه ودرلطف واصالت فوق‌العاده بود . اوسیمرغ قاف محبت بود ،کریم وبلند نظربی‌حساب ، موقربی‌نخوت و خوش خوی بی‌جلافت ودنائت بود ؛ الغرض درهرچه‌که بتوان نام نیکی به‌آن داد اومقام اول را داشت ودر هرچه‌که سیه روزیش خوانندبی‌همتا بود. اومهر ورزید و منفورشد . پرستید و بیزاری دید ؛ او می‌خواست ددی خون‌آشام را رام‌کند وسنگ خارا را به رقت‌آورد و سردرپی باد نهد وبیابان را وادارد‌که

WWW.IRANMEET.COM

به ناله‌اش گوش دهد . اوبالاخره به ناسپاسی خدمت‌کرد وسزایی که به ازای آن یافت این بودکه درنیمهٔ راه زندگی طعمهٔ مرگ شد ودختر کی چوپان‌که اومی‌خواست ابدالدهردرخاطرعالمیانش جاویدان بدارد به حیاتش پایان داد. واین اوراق‌که شما به‌آن می‌نگرید اگرآن ناکام وصیت نکرده بودکه پس از سپردن جنازه‌اش به خاك ،آنها را به‌آتش‌بسپارم لدی‌الاقتضا این مطالب را به اثبات می‌رسانید .

ـ ویوالدوگفت : ای‌آقا ، سوزاندن این اوراق جوروجفایی است‌بیش از آنچه در حق نویسندهٔ آنها روا داشته‌اند . اجرای کامل وصیت مردی که دستورهایی برخلاف عقل و منطق می‌دهد نه صحیح است و نه عقلایی . اگر اوگوست قیصر روم رضا می‌دادکه وصیت **مانتو** Mantoue،آن سرود خوان روحانی، اجرا شود چه می‌کرد؟ بنابراین ای‌آقای‌آمبرواز، شما به همین‌بس کنید که جسد دوست خود را به خاك می‌سپارید و دیگر آثار او را به دست فراموشی مسپارید . آنچه او در حالت یك مرد جریحه دار فرمان داده است شما به صورت آلتی کور و کر اجرا نکنید . برعکس ، با حیات بخشیدن به نوشته‌های رفیق خود به شقاوت مارسل نیز حیات جاویدان بخشید تا برای آیندگان عبرت شود ومردان ازسقوط درچنین گردابها اجتناب ورزند. ماهمه که به دورشما گردآمده‌ایم از داستان عشق و نامرادی رفیقتان مستحضریم، از علاقه‌ای‌که شما به اوداشتید مسبوقیم وازعلت مرگ او ووصیتی‌که در دم مرگ کرده است با خبر ، وما ازاین داستان دلخراش می‌توانیم نتیجه بگیریم که عشق‌کریزوستوم وجفای مارسل وصفای دوستی شما تا به چه پایه بوده است و چه سرانجام شومی درانتظارآن‌کسان است‌که به اغوای عشق ، عنان‌کشیده در جادهٔ هلاکت،که عشق بدان می‌کشاندشان، می‌تازند. دیروزعصروقتی‌از مرگ کریزوستوم‌آگاه شدیم خبریافتیم‌که قراراست درهمینجا به خاکش بسپارند ، و رقت وکنجکاوی ما را برآن داشت تا راه خود راکج‌کنیم وکسی راکه‌تنها داستان عشقش به آن شدت متأثرمان کرده بود به چشم خود ببینیم . اکنون به پاس عاطفه‌ای که ما از خود نشان داده‌ایم و به جزای این نیت خیر که می‌خواستیم اگرمی‌توانستیم چاره‌ای برای این بدبختی بیندیشیم همهٔ ما ، ای آمبرواز رازدار، ویا لااقل شخص من تقاضا داریم‌ازسوزاندن این اوراق چشم بپوشید وبگذارید چند برگ‌آن را من برای خود بردارم .» وبی‌آنکه منتظر جواب چوپان بماند، ویوالدو دست درازکرد وازآنهاکه بیشتردردسترس بود

WWW.IRANMEET.COM

چند ورق برداشت . آمبرواز به دیدن این عمل گفت : «ای آقا ، من به پاس ادب رضا می‌دهم اوراقی را که برداشته‌اید برای خود نگاهدارید ، ولی اگر تصور می‌کنید که من ازسوزاندن بقیه چشم می‌پوشم خیال خامی است .»

«ویوالدو» که در آتش اشتیاق پی‌بردن به‌محتوای آن‌اوراق می‌سوخت یکی را به شتاب گشود وعنوان «نغمهٔ نومیدی» را بربالای آن دید . وقتی آمبرواز این عنوان را شنید فریادی کشید و گفت : «این آخرین اشعاری است که آن سیه روزسرود، وبرای آنکه بدانید بیمهری معشوق اورا به چه روزی انداخته بود اشعاررا به صدای بلند بخوانید تا همه بشنوند . فعلا تا وقتی که کار کندن قبر تمام نشده است فرصت باقی است . ــ ویوالدو گفت : با کمال میل چنین کنم .» وچون همهٔ حاضران با خواست او موافق بودند به دور ویوالدو حلقه زدند و او به صوتی جلی وپرطنین چنین خواند :

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهاردهم

آنجا که اشعار یأس‌آمیز چوپان ناکام با سایر حوادث غیرمترقبه نقل می‌شود.

نغمهٔ کریزوستوم[1]

«ای یارغدار، چون توخودخواهی که داستان تلخ جوروجفای ترادهان به دهان وسامان به‌سامان‌باز گویند من‌چنان خواهم کرد که حتی دوزخ پرشرر طنینی‌سوزناك به‌سینهٔ اندوهناك من ببخشد تا لحن عادی صدای مرا تغییردهد؛ آنگاه من‌چون برآنم که قصهٔ درد و رنج خود و غدر و شکنج ترا حکایت‌کنم فریادی چنان جگرسوز ازسینهٔ‌پرسوز برآورم که پاره‌های خونین جگرم باآن بیامیزد. پس بشنوو به دقت‌گوش فراده ویدان‌که نه نغمه‌ای‌آهنگین و موزون بل صدایی دردآگین و محزون خواهی شنیدکه به دلخواه من و به رغم تو از اعماق سینهٔ پرشرنگم بیرون می‌جهد.

«دلم می‌خواهدکه غرش‌مهیب شیرو زوزهٔ ترسناك گرگ وصدای دهشتناك مارغاشیه وفریاد هراسناك ددی خون‌آشام وبانك نامیمون زاغ وخروش‌طوفانی که دریا را منقلب می‌کند و نعرهٔ بی امان گاو مغلوب و نغمهٔ افسردهٔ قمری جفت مرده و آوای بد فرجام جغد شوم و نالهٔ اشباح سیاه دوزخ با آه و انین روح حزین من درآمیزد و از اختلاط آن آهنگی برخیزد که حواس عالم را

---

۱ ــ اشعار این نغمه چند بند است که هر بند از شانزده مصرع یازده سیلابی ترکیب شده ودر هربند مصرع چهاردهم با مصرع‌آخر بند هم قافیه است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

به هم ریزد ، زیرا غم و دردی که جان مرا می‌خورد چنان است که شرح آن به وسایل نوی نیازمند است .

«نه شنهای زرین شط «تاژ» ونه درختان زیتون **بتیس** Bétis نامدار، هیچیك انعکاس این غوغای عجیب را نخواهندشنید، چه ، درد واندوه جگرسوزمن‌تنها برفرازصخره‌های‌عظیم ودرقعر گردابهای عمیق با زبانی مرده ولی باکلماتی‌همواره زنده منعکس خواهندشد، یا در دره‌های تاریك، یا درسواحل خشك و سوزان ، یا درنقاطی‌که هرگزخورشید برآن نور نتابانید، یا درمیان جانوران زهرآگینی‌که گل ولای شط نیل در خود پرورید خواهند پیچید ، و درآن دم‌که دربیابانهای متروك انعکاسات گنگ ومبهمی ازغوغای دل دردمند من و جفای بیمانند تو بپیچد بخاطر سرنوشت نکبت بار من به سراسر جهان فراخ منتقل خواهد شد .

«بیزاری مرگ درپی‌دارد ،گمان به خطا یا به‌صواب‌کاسهٔ صبررا لبریز می‌کند، حسد با تیر دلدوز می‌کشد ، هجران دراز زندگی را تباه می‌سازد و امید به مقدری سعادت اثرهرگز یارای برابری با بیم فراموش شدن ندارد ، چه ، درهمهٔ این احوال مرگ حتمی نموداراست . اما من چه مخلوقی عجیب ونادرم‌که باآنکه حسود ومهجور ومنفورم و بربدگمانیهای دل خود که جانم را می‌خورند واقف ، باز زنده‌ام . درظلمت نسیانی‌که آتش اشتیاق مرا تیزتر می‌کند و در میان‌آن همه رنج وشکنج، چشمم قادر به دیدن سایهٔ امیدنیست و خود نیز در یأس و حرمانی که هستم اشتیاقی به دیدن آن ندارم ، برعکس ، به خاطرآنکه هرچه بیشتردرنالهٔ خود فرو روم و هرچه بیشتر ثابت قدم باشم سوگند یاد می‌کنم‌که ابدالدهر ازامید برمم .

«آیا ممکن‌است‌که درآن واحد هم امیدواربود وهم ترسید ؟ ویا درآن صورت که موجبات بیم بر امید می‌چربد آیا سزاوار است که انسان امیدوار باشد ؟ آیا در آن هنگام که حسد بی‌رحم به من رخ می‌نماید و من از ورای هزاران زخم این جان دردمند ناگزیر از دیدن اویم باز باید چشم بربندم ؟ کیست‌که چهرهٔ بی‌حجاب‌بیزاری معشوق را ببیند ودرآن حال‌که‌بدگمانیهایش براثریقینی تلخ به دل به حقیقتی ملموس شده است ومی‌بیند که واقعیت عریان درلباس دروغ جلوه‌گراست در به روی بیم وعدم اعتماد نگشاید ؟ توای‌حسد، ای سلطان مستبدکشورعشق، بردو دست من دستبندآهنین بزن ! توای نفرت، طناب داربه‌گردنم‌ببند! لیکن دریغاکه درد ورنج با پیروزی‌بی‌امان خودخاطرهٔ

WWW.IRANMEET.COM

همهٔ شما را درمن خفه می‌کند .

«من عاقبت خواهم مرد و برای آنکه امید به توفیقی مطلوب نه درحیات و نه درممات نداشته باشم دراندیشهٔ خویش لجوج و پا برجا خواهم ماند یعنی خواهم گفت که عشق ورزیدن همیشه برحق بوده وهست، وآزادترین دل آن دل است که بیش ازهمه طوق بندگی سلطان عشق را به گردن دارد ، خواهم گفت که آنکه همواره دشمن جان من بود جانی به زیبایی تن دارد و گناه بی‌مهری او از خود من است ، و سلطان عشق با درد و رنجی که به ما روا می‌دارد امپراطوری خودرا درامن وامان می‌دارد. اگراین عقیده چون ریسمان باریکی مرا به‌آن سرانجام شوم که جفای توام به سوی آن کشیده است سریعتر برساند من بی‌آنکه به انتظار شاخهٔ نخل پیروزی وتاج افتخارآینده بمانم جسم و روح خود را بباد خواهم داد .

«توای دلبری که باآن همه جوروجفای خود برملا می‌کنی که چرا من نیز با حیات خویش ،که از آن خسته وبیزارم ، جفا می‌کنم ، اکنون که این زخم عمیق دل دردمند من به تو می‌نماید که از ضربات جورو جفای تو سخت شادان است ، اگرازطالع میمون من مرا چنان صیدی یافتی که چشمان زیبای آسمان گونت تاب تماشای جان کندن مرا نمی‌آرند زینهار از کشتن من دست بدار؛ من نمی‌خواهم به ازای جانی که ازمن می‌ستانی آه و اسفی نثارم کنی ، برعکس، می‌خواهم قهقههٔ خندهٔ تودرآن لحظهٔ ماتمزا نشان دهدکه مردن من برای توجشنی بوده است . لیکن حال که می‌دانم مباهات تو به این است که هرچه زودترجان مرا برلب‌آری چنین سخنی به تو گفتن عین ساده‌دلی است .

«اکنون که ساعت موعود فرارسیده است بگوتا بیایند : بگوتا **تانتال**[۱]

---

۱ ــ Tantale پادشاه‌لیدی که چون خدایان مهمانش‌شدند خواست‌خدایی ایشان را بیازماید، لذا پسرخود پلوپس Pelops را سربرید و ازگوشت اوبرای ایشان غذا پخت. ژوپیترخدای خدایان اورا به‌کشورتاتارها انداخت و محکومش کرد به اینکه در تمام مدت عمر خود با تشنگی و گرسنگی شدید دست بگریبان باشد . در تصاویر همیشه اورا در میان رودخانه‌ای نشان می‌دهندکه تا می‌خواهد آب بنوشدآب از لبش میگریزد و زیردرختی که تا می‌خواهد میوه بچیند شاخه‌ها بالا میجهند. در ادبیات، هرامید وآرزویی راکه نزدیک به‌مقصود برسد ولی‌آخر برآورده نشود به «عذاب تانتال» تشبیه می‌کنند . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

با عطش سیری‌ناپذیرخود، **سیزیف**[۱] با صخرهٔ گران خود، **پرومته**[۲] باکرکس خود ، همه ازقعرگرداب بیرون‌آیند ؛ بگوتا **ایکسیون**[۳] چرخ‌آتشین خودرا ازحرکت بازندارد و**پنجاه خواهران**[۴]دست ازکارپایان ناپذیرخودنکشند . بگوتا همه با هم عذاب جانکاه خود را به جان من بریزند و با صدایی خفیف برجنازهٔ من که کفنی متبرك از آن دریغ خواهند ورزید دعاهای حزن‌انگیز بخوانند (اگرباید برجنازهٔ قتیل وی دعا خواند) ؛ بگوتا دربان سه سردوزخ با هزاران شبح هراس‌انگیزدیگر و هزاران جانور عجیب‌الخلقهٔ دیگر الحان دردناکی به این موسیقی درآمیزند . به‌گمانم برای تشییع جنازهٔ کشتهٔ عشق هرگزموکبی محتشم‌ترازاین به حرکت درنخواهدآمد .

«ای نغمهٔ حرمان ، وقتی تومصاحبت ماتمزای مرا ترك می‌گویی‌هرگز به شکل فغان وناله سرمکش، برعکس ، چون‌آن‌که ترا‌آفرید از ذلت من بر عزت خود می‌افزاید حتی درگورنیز غم واندوه ازخود آشکار مساز!»

اشعارکریزوستوم به‌گوش کسانی که‌آن را شنیدند خوش آمد ، معهذا ویوالدو متذکرشدکه‌اشعاربا‌آنچه اودربارهٔ تواضع وفضایل مارسل شنیده است تطبیق نمی‌کند ، چه درواقع کریزوستوم در این اشعار از حسد و بدگمانی و

۱ــ Sisyphe پسر ائول Eole و پادشاه «کورنت»که عمری به دزدی و راهزنی وآدمکشی‌گذراند و پس از مرگ محکوم شدکه درقعر جهنم تخته سنگ بزرگی را بفراز کوهی بغلتاند . سنگ هربار فرو میغلتد و او باز مجبور است به کار طاقت فرسا و کمر شکن خود ادامه دهد(میتولوژی یونانی) صخرهٔ سیزیف اشاره به‌رنج و تلاش بی‌ثمری است‌که هربار باید از سرگرفته شود .

۲ ــ Promété پسر تیتان و خدای آتش که بنا بقول میتولوژی یونانی بنیان‌گذار تمدن بشر است . این رب‌النوع انسان را ازگل و لای ساخت و چون خواست بدو روح بخشد آتش ازآسمان ربود . زئوس یا ژوپیتر براو خشم‌گرفت و پاندور Pandore را بقصد تنبیه او فرستاد ولی پدر پرومته از این حیله‌آگاه شد و پسرش را نجات داد. بالاخره هفائیستوس Héphaïstos به‌امر زئوس او را بر قلهٔ قاف یا قفقاز میخکوب‌کرد و هرروزکرکسی عظیم الجثه پاره‌ای‌ازجگرش را می‌خورد . عاقبت هراکلس‌کرکس را کشت و پرومته را نجات داد .

۳ ــ Ixion پادشاه لاپیت که ژوپیتر او را در کوه المپ مأوا داد ولی چون اونسبت به ژونون بی احترامی‌کرد محکوم شدکه ابدالدهر به چرخ سیار و آتشینی بسته بماند .

۴ ــ اشاره به پنجاه دختری است که به قول افسانهٔ خدایان (میتولوژی) هرکول پهلوان یونانی دریك شب از همهٔ ایشان ازالهٔ بکارت‌کرد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

هجران و سایرمسایلی که سخت لطمه به عصمت و پاکی معشوقش می‌زند نالیده است . اماآمبرواز مانندکسی که به تمام اندیشه‌های نهانی دوستش واقف باشد فوراً جواب داد و گفت : «ای آقا ، برای آنکه تردید شما برطرف شود باید بدانید که درآن هنگام که آن بدبخت اشعاری راکه شما اکنون قرائت کردید می‌سرود ازمارسل دوربود وخود به این فراق تن درداده بود تا ببیند هجران معشوق می‌تواند با نیروی عادی خود دراوکارگرشود یا نه و چون برای عاشق مهجور گمان بدی نیست که دنبالش نکند و بیمی نیست که بر او مستولی نشود کریزوستوم نیزاز رنج و درد واقعی یك حسدخیالی می‌سوخت . باری شهرت ملکات مارسل دور از هرشایبه‌ای است و باآن که این شهرت‌آلوده به آوازهٔ سنگدلی واندك بیشرمی وتفرعن است حسد نیز نمی‌تواند براو خرده بگیرد و اندك عیبی دراو بیابد .»

ویوالدوتصدیق کردکه حق باآمبرواز است و درهمان دم که می‌خواست یکی دیگراز اوراقی را که او از آتش نجات داده بود بخواند ، به راستی یا به ظاهر، براثررؤیای عجیبی که ناگهان به چشم همه ظاهرشد از خواندن باز ماند: برفرازتخته سنگی که درپای‌آن، قبرچوپان را می‌کندند مارسل‌به همان زیبایی که شهرت داشت جلوه‌گرشد . آنان که هیچگاه او را ندیده بودند در سکوت تعجب وتحسین بدوخیره شدند وتعجب‌آنان نیزکه اغلب اورا می‌دیدند کم ازدیگران نبود . ولی همینکه چشم‌آمبرواز به اوافتاد به لحنی حاکی از روح نفرت وبیزاری بانگ برآوردکه : «ای سوسماروحشی کوهساران که از یك نگاهت سراسراین کوهستان زهرآلود است ،آیا به حسب تصادف از اینجا می‌گذری یاآمده‌ای تا ببینی حضورتو از زخمهای دل این سیه روزی که قتیل جفای تست خون جاری خواهد کرد ؟آمده‌ای تا برای سنگدلیهای خود دست بزنی و به جفاکاریهای خوی غدار خود بنازی ؟ آمده‌ای تا همچون « نرون » ستمکار دیگر ، ازفرازتپه، شهر روم خود را درشعله‌های‌آتش بیداد تماشاکنی ویا همچون‌دختر ناخلف «تارکن[1]» که جسد پدرخود را لگدکوب کردجسداین بیچاره را درزیرپا بمالی؟زود بگوکه چراآمده‌ای وازجان ما چه می‌خواهی؟ زیرا چون می‌دانیم که کریزوستوم درحیات خود هرگزازفرمان تو سرنپیچید

۱ ــ در اینجا فضل فروشی آمبرواز دانشجو بر خطا است زیرا تارکن پدر تولیا Tullia نبود بلکه شوهراوبود و تولیا جسد تارکن را لگدکوب‌نکرد بلکه جسد شوهر خود « سرویوس تولیوس » را در زیر پا مالید . (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

من نیز پس ازاوچنان خواهم کرد که همهٔ دوستان او فرمان ترا اطاعت کنند. ــ مارسل جواب داد : « ای آمبرواز ، من برای هیچیك از اینها که تو گفتی نیامده‌ام ؛ آمده‌ام تا شخصاً ازخود دفاع کنم و به همهٔ کسانی که مرا مسبب رنج وعذاب خود و باعث مرگ کریزوستوم می‌دانند ثابت کنم که تا چه‌حد در اشتباهند. بنابراین ازهمهٔ شما ای کسانی که دراینجا حضوردارید ، تقاضا می‌کنم به دقت به سخنانم گوش بدهید . اثبات حقیقتی که برصاحبدلان روشن است نه مستلزم صرف وقت زیاد است ونه سخن گفتن بسیار. خداوند ، به گفتهٔ شما ، مرا زیبا آفریده است واین زیبایی به درجه‌ایست که شما را بی‌آن که یارای پایداری داشته‌باشید وامی‌دارد که مرا دوست بدارید و به ازای عشقی که به‌من می‌ورزید متوقعید که من نیز موظف به دوست داشتن شما باشم . من با هوش ذاتی و خدا داده‌ای که دارم تشخیص می‌دهم که هر چه زیبا است دوست داشتنی است ولی نمی‌فهمم چرا کسی که به خاطر زیبایی خود محبوب است مجبوراست کسی‌را که دوستش دارد دوست داشته باشد ، وحال آن که ممکن است کسی که زیبایی را دوست می‌دارد خود زشت باشد. باری، چون زشت درخور بیزاری است شایسته نیست که بگوییم : من ترا دوست می‌دارم چون زیبایی وتو نیز باید مرا دوست بداری گر چه زشتم . حال فرض کنیم که زیبایی درهمه به یك اندازه باشد ، این دلیل نمی‌شود که خواستنها نیز درهمه یکسان باشد زیرا عشق ازهمهٔ انواع زیباییها به وجود نمی‌آید . زیباییهایی هستند که بی‌آن که ارادهٔ انسان را به فرمان خود بکشند به‌بینایی لذت می‌بخشند . اگر همهٔ زیباییها کارگر می‌افتادند ودلها را به کمند می‌کشیدند جهان یکپارچه شوروغوغا می‌شد و خواستنها بی‌آن که مرجع یا محملی داشته باشند با هم تلاقی می‌کردند و درهم می‌شدند ، زیرا وقتی زیبایی‌ها بی‌حد و حصر می‌بودند امیال وآرزوها نیز حد و حصری نمی‌داشتند ، وحال آن که عشق حقیقی ، آن گونه که من شنیده‌ام ، قابل تقسیم نیست . عشق حقیقی باید اختیاری باشد نه اجباری . حال که چنین است و بگمانم که درست است، پس‌چرا شما به صرف این که مدعی هستید که مرا بسیار دوست می‌دارید دل مرا مجبور می‌کنید که به زور تسلیم گردد؟ بگویید ببینم ، اگر خداوند به جای آن که مرا زیبا آفریده است زشتم می‌آفرید آیا من حق داشتم شکایت کنم که شما چرا مرا دوست نمی‌دارید؟ ازطرفی ، شما باید به‌این نکته توجه کنید که من این حسن وجمال را خود برای خود برنگزیده‌ام بلکه خداوند، به لطف خویش، این زیبایی را چنین که هست به‌من عطا فرموده‌است،

WWW.IRANMEET.COM

بی‌آن‌که ازناحیهٔ من درخواستی یا انتخابی صورت گرفته باشد ، وهمان‌گونه که نمی‌توان افعی را به خاطرزهری‌که دردهان دارد ولوآن زهرمسبب مرگ کسی شود سرزنش‌کرد ، چون طبیعت است‌که‌آن زهررا به اوداده است ، مرا نیز به‌خاطراین‌که زیباآفریده شده‌ام نباید سرزنش‌کرد . زیبایی در وجود زن نجیب به‌آتشی‌می‌ماندکه ازدسترس دوربماند وبه شمشیری‌که در گوشه‌ای افتاده باشد . وقتی‌کسی به‌آن دونزدیك نشود نه‌آتش می‌سوزاند ونه شمشیرمی‌برد . شرافت وتقوی زینت روحند، وتن بی‌آن دو می‌تواند ولی هیچ نباید زیباجلوه کند . باری ، اکنون‌که شرافت اززمرهٔ ملکاتی است‌که بیش ازهرچیز پیرایه و زیور جسم و روح است چرا باید زنی‌که به خاطر زیبایی خود محبوب است برای ارضای امیال نفسانی‌مردی ،که تنها به صرف هوس می‌کوشد به‌هروسیله که باشد شرافت اورا برباید ، ازآن محروم‌گردد ؟ من‌آزاد به دنیاآمده‌ام و برای‌آن‌که بتوانم زندگی وارسته وآزادی داشته باشم انزوا درگوشهٔ بیابانها را برگزیده‌ام . همنشین من درختان این‌کوهستان و آیینهٔ من آب زلال این رودخانه‌ها است ، ومن درد دل خود را به این درختان می‌گویم وجمال خود را به این نهرها می‌نمایم . من‌آتشی هستم دور از دسترس و شمشیری برکنار افتاده .آنان راکه من به‌یك نظرعاشق خویش‌کرده‌ام با سخنان خود از اشتباه بیرون‌آورده‌ام ، واگرهوسهای‌آدمی تنها از امید نیرو می‌گیرد من چون نه به گریزوستوم هرگزاندك امیدی داده‌ام ونه به‌کس دیگری ، می‌توان گفت که مرگ‌آن بینوا ناشی ازلجاج خود اوبوده است نه از جفای من . اگر به من اعتراض‌کنندکه نیت اوخیربوده است وبه همین جهت من می‌بایستی به‌اوتمکین کرده باشم خواهم‌گفت‌که وقتی او درهمین مکان که اینك گورش را می‌کنید مرا از نیت پاك خویش‌آگاه‌کرد من به او گفتم نیت من نیز این است که در عزلت ابدی بسربرم وتنها خاك گوراست که باید تن زیبا و بکر مرا در سینهٔ خود مدفون سازد ؛ حال اگراوبرخلاف این اعلام‌که حق بود چشمان‌بسته‌اش را می‌گشود خواست تا با امید لجاجت‌کند و در جهت مخالف باد قایق براند آیا هیچ جای شگفتی است که زورقش در دل دریای بی تدبیری خود وی غرق شده‌باشد؟ من اگراورا فریفته‌بودم خطاکاربودم واگرآرزوی اورابرمی‌آوردم ازعهد مقدس خویش عدول‌کرده بودم . اوبا آن که از اشتباه بیرون آمده بود لجاج ورزید و بی‌آن‌که منفورشده باشد مأیوس شد . حال داوری کنید ، آیا انصاف است‌که مرا مسبب سیه روزی اوبدانید ؟آیا من‌کسی را فریفته‌ام‌که از

WWW.IRANMEET.COM

من شکایت داشته باشد ؟ به وعده‌ای وفا نکرده‌ام که کسی دلسرد شده باشد ؟ کسی‌را به‌خود خوانده‌ام که دلگرم شده باشد ؟ کسی‌را به الطاف خودنواخته‌ام که برخود ببالد ؟ پس آیا کسی که من هرگز اورا نفریفته و به‌خود نخوانده و برنگزیده‌ام حق‌دارد مرا ظالم و آدمکش بخواند ؟ خداوند تا به‌حال نخواسته است که من به حکم تقدیر به‌کسی مهر بورزم بنابراین گمان این که کسی را به انتخاب خود دوست بدارم برخطا است. این سخنان اخطاری است کلی به همهٔ کسانی که به ذوق خاص خود به من اظهارعشق می کنند تا بدانند که ازاین‌پس اگر کسی به‌خاطرمن مرد مرگ اونه ازحسد است ونه ازنفرت ، زیرا زنی که به هیچکس عشق نمی‌ورزد نمی‌تواند در کسی حسد برانگیزد . و رفع اشتباه ازدیگران به معنی بیزاری‌از ایشان‌نیست. کسی که مرا سوسمار و دد خونخوار می‌خواند همان به‌که ازمن چون موجودی نفرت انگیزو دهشت خیزبگریزد، کسی که مرا بیوفا می‌نامد همان به که سر در خدمت من ننهد ، کسی که مرا ناهنجار واسرارآمیزمی‌داندردر آشنایی من نکوشد واگرظالم وغدارم می‌پندارد از تعقیبم دست بردارد . این دد خونخوار ، این سوسمار ، این غدار ، این ظالم‌جبار،این موجود پراز اسرارهیچ‌نمی‌خواهدآنان را بجوید وبه دنبالشان راه بپوید و سر درخدمتشان بگذارد و با ایشان آشنا شود . اگر بیقراریها و هوسهای‌آتشین‌کریزوستوم باعث مرگ اوشده است آیا گناه ازاخلاق نجیبانه و از کف نفس من است ؟ من اگر بخواهم عصمت خود را در میان درختان این خلوتکده حفظ‌کنم کسی که می‌خواهد من آن را در میان مردان نیز حفظ کنم چرا خود می‌خواهدآن را ازمن برباید ؟ چنان‌که شما همه می‌دانید من خود صاحب‌مال ومنالم وهرگز طمع‌درمال‌غیر نمی‌بندم. وضع من مرا آزاده‌بارآورده است وخوش ندارم‌که بندهٔ کسی باشم . من نه کسی را دوست می‌دارم و نه از کسی بیزارم . هیچکس نمی‌تواند ادعاکند که من یکی را می‌فریبم و دیگری را می‌نوازم ، یا یکی را مسخره می کنم و به دیگری روی خوش نشان‌می‌دهم. مصاحبت بی آلایش دختران چوپان این آبادی‌ها و مراقبت از بزهایم برای دلخوشی‌من‌کافی‌است . این‌کوهستان جولانگاه هوسهای من است واگر گاهی این هوسها ازحدود این‌کوهها پافراترمی‌گذارند به‌خاطراین است که زیبایی آسمان یعنی نخستین وآخرین‌آرامگاه روح را بهترتماشاکنند .»

وقتی دخترك چوپان ازگفتن این سخنان فراغت یافت بی‌آن‌که منتظر هیچ جوابی بماند روبرگرداند ودرانبوه‌ترین قسمت جنگلی که دامنهٔ‌کوهستان

WWW.IRANMEET.COM

را پوشانیده بود فرورفت وهمهٔ مستمعین را درتحسین کمال وجمال خویش بهجا گذاشت . گروهی که تیرنگاه چشمان شهلای آن پری قلبشان را خسته بود بی‌آن که توجهی به اخطاراوکنند تکانی به خود دادند تا سردرپی او گذارند ، لیکن‌همین که دن‌کیشوت ازنیت ایشان آگاه شد میدان را برای ابرازپهلوانی به‌منظور دستگیری ازدوشیزگانی که به‌کمك‌او نیازمندند مساعد یافت،لذادست به قبضهٔ شمشیربرد وبه بانگ بلند ورساگفت : «هیچکس ازهرطبقه ومقامی که باشد نباید سردرپی مارسل زیبا گذارد وگرنه خشم مرا برخواهد انگیخت و با قهرمن مواجه خواهد شد . اوبا دلایل قاطع وروشن ثابت‌کرد که تقریباً و یا تحقیقاً درمرگ کریزوستوم بیگناه است ، ثابت‌کردکه تا به چه حد ازفکر برآوردن تمنیات عاشقان خویش بدور است . پس به جای‌آن که سردرپی او گذارند وتعقیبش کنند حق‌این‌است‌که همهٔ نفوس پاك وشریف ساکن این‌جهان وی را تمجید و تکریم‌کنند ، چه ، او بی‌شك تنها زنی است که با چنین نیات پاك روزگار می‌گذراند .»

خواه براثرتهدیدات دن‌کیشوت وخواه به خاطرآن‌که‌آمبرواز‌خواهش کرده‌بودکه همه وظیفهٔ خود را نسبت به دوست ناکام خویش تا به‌آخربه‌انجام رسانند، هیچیك‌ازچوپانان تا پایان‌کارکندن گوروسوزاندن اوراق‌کریزوستوم وسپردن جسد او به خاك از جا نجنبیدند ؛ و این همه چنان اندوهناك بودکه اشك از چشم همهٔ حاضران فرو بارید . روی گور را با تخته سنگ پهنی پوشاندند تا بفراغت سنگ قبری برای اوبتراشند و به خواست‌آمبرواز،چنان که خود می‌گفت ، این اشعاررا برآن حك‌کنند :

«اینجاآرامگاه تن سرد عاشق ناکامی است‌که چوپانی گوسفندان‌کرد و قربانی حرمان عشق شد .

«این ناکام ازبیداد دلبربی‌وفایی جان دادکه سلطان عشق بساط‌استبداد خود را به دست او درقلمرو امپراطوری خویش می‌گسترد .»

سپس،مقدار زیادی گل وشاخ وبرگ سبز برمزاریختند وهمهٔ چوپانان پس ازابرازهمدردی با ماتم‌آمبرواز یك به یك وی را وداع گفتند . ویوالدو ورفیقش نیزچنین‌کردند ، ودن‌کیشوت هم به نوبهٔ خود ازمیزبانان خویش واز مسافران اجازهٔ مرخصی خواست . مسافران از او دعوت کردند تا به اتفاق ایشان به شهراشبیلیه (سویل) برود و به او گفتند که آن شهر از لحاظ وفور ماجراهای پهلوانی درجهان همتا ندارد ، چه ، درپس هر کوچهٔ آن حوادث

WWW.IRANMEET.COM

گوناگون منتظرمرد میدان است . دن‌کیشوت از اظهار لطف و ابراز خدمت ایشان تشکر کرد و به‌گفته افزود که چون می‌گویند کوهستانهای اطراف از دزد وراهزن‌پراست تا همه‌این‌حوالی‌را ازوجود ایشان پاك نکند نه می‌خواهد ونه باید به اشبیلیه برود .

مسافران چون از نیت خیراوآگاه شدند نخواستند بیش ازاین مزاحمش بشوند . برعکس ، پس ازآن‌که باردیگروی را وداع گفتند راه خویش‌درپیش گرفتند و در راه از هردری به خصوص از داستان مارسل و کریزوستوم و از دیوانگیهای دن‌کیشوت سخن گفتند. دن‌کیشوت تصمیم گرفت به سراغ مارسل دخترك‌چوپان برود وخویشتن را به‌خدمت وی بگمارد ، اما حوادث‌به‌دلخواه او پیش نیامد ، چنان که در دنبالهٔ این داستان واقعی ، که بخش دوم آن به همین جا خاتمه می‌یابد ، خواهیم دید .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پانزدهم

درباب ماجرای اسف‌انگیزی که دربرخورد با چند تن یانگواسی[1] ناخلف برسر دن‌کیشوت آمد

حکیم خردمند سید حامدبن انجلی حکایت‌کندکه چون دن‌کیشوت با میزبانان خود وبا همهٔ کسانی‌که در مراسم به خاك سپردن جنازهٔ کریزوستوم شرکت‌کرده بودند وداع‌گفت به همراه مهترخویش به درون بیشه‌ای که دیده بودند مارسل دخترك چوپان درآن ناپدید شده است فرو رفت ؛ لیکن پس از آن‌که دوساعت درآن بیشه به جستجوی مارسل همه جا راگشتند ونشانی ازاو نیافتند به چمنزاری رسیدندکه علفهای سبزوخرم داشت ودروسط‌آن، نهرآرام وزلالی جاری‌بود. چون هردومجذوب زیبایی وصفای محل‌شدند تصمیم‌گرفتند ساعات خواب قیلوله را درآنجا بگذرانند ، زیراگرمای ظهرکم‌کم ایشان را به ستوه می‌آورد . دن‌کیشوت وسانکوازمرکب به زیرآمدند و پس از آن که رسی‌نانت وخر را رهاکردند تا به میل خود درآن چمنزار پر از علف بچرند خود به خورجین حمله بردند و آقا و مهتر بی‌هیچ تشریفاتی در کمال صفا و صمیمیت به خوردن ماحضری‌که درآن بود پرداختند .

سانکوبه این فکرنیفتاده بودکه به‌پای رسی‌نانت پا بندبزند زیرا اوآن حیوان را چندان نجیب و دور ازتمایلات نفسانی می‌دانست‌که تمام مادیانهای

---

۱ ــ یانگواسی Yangois یعنی اهل یانگواس Yanguas که از ولایات سه‌گووی Ségovie اسپانیا است . مردم این ناحیه اغلب قاطرچی بودند .
(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

چراگاههای «کردو» نیز قادر نبودند اندك وسوسه‌ای در دل او برانگیزند. لیکن تقدیروشیطان که کمتر به خواب می‌رودچنین مقرر داشته بودند که آن روز در همان دره یك گله مادیان گالیسی[1] به چرا مشغول باشند و این مادیانها را یك دسته ازقاطرچیان با خود می‌بردند که عادت داشتند هرجا آب و سبزه‌ای بیابند درآن اتراق کنند ودمی چند بیاسایند. ازقضا مکانی را که دن کیشوت درآن توقف کرده بود سخت مساعد یافتند. باری رسی‌نانت ناگهان هوس کرد که برود وعشقی به مادیانها برساند، و به محض اینکه بوی آنها را شنید دمی چند دست از خلق وخوی جبلی خویش برداشت و به طرف مادیانها پیش رفت وهوس عاشقانهٔ خود را به‌آنان ابراز کرد. لیکن مادیانها که بی‌شك به چرا بیش ازهرچیز نیازمند بودند باگازولگد از رسی‌نانت استقبال کردند وچنانش درهم کوبیدند که دریك دم تنگ زین او را پاره کردند و خود او را لخت بر چمنها انداختند. اما نامرادی دیگری به مراتب دردناکتر، درانتظار اوبود، چه، قاطرچیان تا دیدند که اومی‌خواهد به مادیانهای ایشان تعرض کندچماق به دست رسیدند وچنان کتکی به وی زدند که چیزی نمانده بود روبه‌قبله دراز شود[2]. در این اثنا دن کیشوت و سانکو که از دور ناظر وضع اسف انگیز رسی‌نانت بودند نفس زنان به سوی معرکه شتافتند و دن کیشوت به مهتر خود گفت:

ـ «رفیق سانکو، آن طورکه من می‌بینم این اشخاص از زمرهٔ پهلوانان نیستند بلکه گروهی فرومایه وراهزن رذلند، بنابراین تومی‌توانی با اطمینان خاطر به من کمك کنی تا انتقام بسزای این تعدی و توهینی راکه درجلو چشم ما به رسی‌نانت کردند از ایشان بگیریم. ـ سانکو گفت: ارباب، ما چه انتقامی‌می‌توانیم ازایشان بگیریم؟ ایشان بیست تن بیشترند و ما دو تن وبلکه یك‌تن ونیم بیش‌نیستیم. ـ دن کیشوت گفت: من‌خود یك تنه با صدتن برابرم.» وبی‌آن که دیگرسخنی بگوید دست به شمشیر برد و به یانگواسیان حمله کرد. سانکو نیز که از جسارت اربابش به هیجان آمده بود به او تأسی کرد.

در نخستین حمله، دن کیشوت چنان ضربتی کاری با شمشیر بر یکی از قاطرچیان نواخت که کلیجهٔ چرمین تن او را چاك داد و قسمتی از شانهٔ او را

---

۱ ـ گالیسی مربوط به‌گالیس Galice از نقاط اسپانیا است و باگالیسی از ایالات اطریش ـ هنگری نباید اشتباه شود. (مترجم)

۲ ـ در متن اصلی نوشته است «هر چهار نعلش به هوا برود». (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

از تن جدا کرد . یانگواسی‌ها که باکثرت عده چنین رفتار خصمانه‌ای را تنها از دو تن دیدند دست به چماق بردند ، آن دو مرد جسور را در میان گرفتند و به چالاکی شگفت‌انگیزی به کوبیدن دنده وپهلوی ایشان پرداختند . بیان واقع آن‌که حریفان در گردش دوم چماقها سانکو را بیحال بر زمین انداخته بودند و دن‌کیشوت نیز با همهٔ مهارت و شجاعتش حال و روزی بهتر از مهتر خود نداشت . قضا چنین مقدر کرده بود که او نیز در پای اسبش ، که هنوز نتوانسته بود از جا برخیزد ، بیهوش بیفتد . این صحنه پرده‌ای بودکه نشان می‌داد چماق در دست مشتی‌وحشی خشمگین با چه شدت وحدتی عمل می‌کند. باری یانگواسیها همینکه دیدندکار وحشیانه‌ای‌کرده‌اند با شتاب هرچه تمامتر مالهای خود را بار کردند و به سرعت دور شدند و دو ماجراجو را با حالی نزار و وضعی رقت‌بار به جاگذاشتند .

اول کسی‌که به هوش‌آمد سانکوپانزا بود و چون خویشتن را در کنار ارباب یافت به لحنی پرآه و انین چنین‌گفت : «وای ! وای ! ارباب عزیزم ، سنیور دن‌کیشوت ! .. ــ پهلوان با همان لحن شکوه آمیز جواب داد : چه می‌خواهی سانکو ، برادر من ؟ ــ سانکو گفت : من می‌خواستم‌که اگرممکن باشد و جنابعالی ازآن شربت فیربلاس[1] دردسترس داشته باشید دو جرعه به من مرحمت فرمایید که‌شاید،هم‌علاج استخوانهای شکسته‌باشد وهم درمان‌گوشتهای شکافته . ــ دن‌کیشوت‌گفت :آوخ که اگرمن بدبخت از آن شربت می‌داشتم اکنون چه غم داشتیم ؟ ولی سانکو ، من به آیین پهلوانان سرگردان قسم می‌خورم‌که اگر تقدیر قضای دیگری برای ما نخواسته باشد دو روز نخواهد گذشت که من بر آن شربت دست خواهم یافت و یا دو دست خود را از دست خواهم داد . ــ سانکو گفت : دو روز !.. ای وای ! مگر حضرتعالی تصور می‌کنید ما تا چند روز دیگر نخواهیم توانست برسر پاهای خود بایستیم ؟ ــ پهلوان‌کوفته‌گفت : راجع به شخص خود نمی‌توانم به تحقیق تعدادآن روزها را تعیین‌کنم ولی به‌گمانم‌گناه این بدبختی تماماً به گردن من است زیرا من نمی‌بایستی شمشیر به روی‌کسانی بکشم‌که هنوز به درجهٔ پهلوانی‌نایل نشده‌اند وقطعاً به‌گناه سرپیچی ازقوانین پهلوانی بوده است‌که خداوند جنگ‌این‌کیفر را در حق من روا داشت . به همین جهت ، ای برادرم سانکو، من می‌خواهم

---

۱ ــ اصل آن چنانکه در ذیل صفحهٔ ۸۴ همین‌کتاب دیدیم فیربراس (Fierbras)است ، ولی سانکو درست نمی‌تواند این اسم را تلفظ‌کند .(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

ترا از نکته‌ای آگاه کنم که برای نجات ما دو تن حایز کمال اهمیت است و آن اینکه هروقت دیدی مردمی چنین رذل و فرومایه به ما دشنام می‌دهند تو نباید منتظر شوی که من شمشیر بکشم و حق ایشان را در کف دستشان بگذارم ، کاری که از این پس هرگز و به هیچ عنوان نخواهم کرد ، بلکه تو به تنهایی شمشیر به دست می‌گیری و به دلخواه خود ایشان را به کیفر می‌رسانی . ولی اگر پهلوانانی برای کمك ودفاع از ایشان بیایند آنگاه من می‌توانم به‌خوبی از تو دفاع کنم و ایشان را به بهترین وجهی عقب بنشانم ، زیرا تاکنون در هزار مورد دیده و آزموده‌ای که زور بازوی توانا و شکست ناپذیر من تا به چه پایه است .» بیچاره نجیب زاده از روزی که بر بیسکایی دلاور غلبه کرده بود هنوز دست از رجزخوانی برنداشته بود .

لیکن سانکو را از نظر وعقیدهٔ ارباب چندان خوش نیامد وجواب‌دادن به‌آن‌را لازم دانست ، لذا گفت : «ای جناب سنیور ، من مردی‌آرام و بی‌آزار و سلیم‌النفسم و می‌توانم هرگونه ناسزایی را نشنیده بگیرم چون عیالی دارم که باید از عهدهٔ نفقه‌اش برآیم و اطفالی که باید بزرگشان کنم . بنابراین حضرتعالی نیز ، اگر نتوانم بگویم این امریه ولی می‌توانم بگویم این نکته را از من داشته باشید که من هرگز و به هیچ عنوان نه به روی مردم فرومایه شمشیر خواهم کشید و نه به روی پهلوانان ، و از این لحظه تا روز قیامت هرگونه تعدی و توهینی راکه نسبت به من روا داشته باشند و یا ممکن است روا بدارند ، از ناحیه هرکه شده است یا می‌شود یا خواهد شد ، اعم از عالی یا دانی ، فقیر یا غنی ، نجیب زاده یا دهقان ، در هر درجه و مقام و به هر وضع وکیفیت ، می‌بخشم .»

ارباب سانکو وقتی این سخن را شنید گفت : « آه ای پانزا ، دلم می‌خواست آنقدر نفس می‌داشتم که می‌توانستم با تو درست حرف بزنم و این درد بی‌امان پهلوی شکسته‌ام قدری‌آرام می‌گرفت تا به تو حالی می‌کردم که تو تا به چه حد در اشتباهی ! خوب ، ای خاطی گناهکار ، اگر باد اقبال که تا به حال در جهت مخالف ما وزیده است به مراد دل ما عطف عنان کند و ما را بی‌آن‌که با طوفان مواجه شویم به ساحل یکی ازآن جزایرکه به تو وعده داده‌ام برساند، وقتی من‌آن جزیره را فتح‌کنم وترا به حکومت‌آن‌برگزینم، بر تو چه خواهد گذشت ؟ لابد تو مرا از این کار مانع خواهی شد ، چون پهلوان نیستی و نمی‌خواهی باشی واین شجاعت و شرافت را نیز نداری‌که در

WWW.IRANMEET.COM

برابر توهین و ناسزا از حیثیت و حکومت خود دفاع کنی . باری ، تو باید بدانی که در ایالات و کشورهایی که تازه به تصرف فاتحی درمی‌آید اهالی آن نقاط نه چنان آرام و بردبارند و نه چندان هوادار فرمانروای جدید که او بی‌ترس و دغدغه تصور کند کسی درصدد فلج کردن امور برنمی‌آید و به‌اصطلاح سربلند نمی‌کند. بنابراین فاتح جدید باید بقدر کافی تدبیر کشورداری داشته باشد ودر وی چندان شجاعت وشهامت باشد که در موقع بروز هر گونه حادثه‌ای به حمله و دفاع پردازد. ــ سانکو گفت : درباب آنچه که اکنون برسر ما آمد من بسیارشایق بودم آن تدبیر و آن شجاعت را که شما بدان اشاره فرمودید می‌داشتم. اما من حقیر در حال حاضر به دارو ومرهم بیش از پند و موعظه نیازمندم . اکنون خوب است حضرتعالی سعی کنید برخیزید و با هم کمك کنیم تا رسی‌نانت را از جا حرکت دهیم ، گر چه او شایستهٔ این کمك نیست چون او است که علت اصلی کتك خوردن ما بوده است . من رسی‌نانت را مانند خود موجودی شریف و سلیم‌النفس می‌پنداشتم و هرگز انتظار چنین کاری را از او نداشتم . راستی به حق گفته‌اند که : سالها وقت باید تا مردم را شناخت و در این دنیا هیچ چیز قابل اعتماد نیست . چه کسی فکر می‌کرد که پس از آن ضربات شمشیر که حضرتعالی برسر آن بدبخت ولگرد فرودآوردید به این سرعت ورق برگردد و طوفان چوب و چماق برسرو شانهٔ ما ببارد ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، باز سرو شانهٔ ترا بگو که برای تحمل این گونه کتك خوریها جان می‌دهد ولی سروشانهٔ من که در حریر و اطلس هلند پرورش یافته است واضح است که درد این پیشامد غم‌انگیز را تا مدت بیشتری احساس خواهد کرد . باور کن اگر من خیال نمی‌کردم ــ مرا ببین که می‌گویم خیال ــ اگر یقین نمی‌داشتم که تمام این ناملایمات از مقتضیات وابسته به حرفهٔ پهلوانی است همین جا از خشم و خجلت می‌مردم . ــ مهتر جواب داد : ارباب ، اکنون که این نامرادیها از ثمرات پهلوانی است ممکن است به من بفرمایید آیا در همهٔ ایام سال عاید انسان می‌شود و یا مانند درو فصل معینی دارد ؟ چون به‌نظرمن اگر ما دو بار دیگر به همین نحو محصول برداریم عمری که به محصول سوم برسیم نخواهیم داشت، مگراینکه خداوند به‌کرم بی‌پایان خود به ما مدد فرماید .

ــ دن‌کیشوت گفت: رفیق سانکو، بدان که زندگی پهلوانان سرگردان در معرض هزاران خطر و نامرادی است ولی همانگونه که تجربه در مورد

WWW.IRANMEET.COM

بسیاری از پهلوانان ، که من سرگذشت ایشان را از بر می‌دانم ، نشان داده است همواره این‌امکان هم‌برای ایشان وجود داشته است‌که پادشاه‌یاامپراطور بشوند . و الآن اگر این درد به من اجازه می‌داد داستان چند تن از ایشان را که تنها به زور بازوی خود به تخت سلطنت رسیده‌اند برای تو حکایت می‌کردم. تازه همین پهلوانان، قبل ازرسیدن به‌آن مقام و پس ازآن نیز بارها به بدبختی و بیچارگی افتاده‌اند ، مثلا پهلوان دلاور « آمادیس‌گل » یك بار به دست دشمن جانی خود آرکالائوس جادوگر افتاد و این نکته به تحقیق پیوسته است‌که جادوگر پهلوان را به بندکشید و پس ازآن او را به یکی از ستونهای حیاط قصرخود بست و با لگام اسبش بیش‌از دویست ضربه تازیانه بر بدن او نواخت[1]. همچنین یکی ازمؤلفین امین و معتبرحکایت می‌کندکه وقتی قبوس پهلوان در قلعه‌ای به گودال سرپوشیده‌ای‌که به جای تله در راهش‌کنده بودند درافتاد خود را در زیرزمینی دیدکه دست و پایش را بسته بودند. آنجا معجونی‌ازبرقاب وشن به اوتنقیه‌کردندکه نزدیك بود براثرآن بمیرد،واگر حکیمی از یاران مشفق او در آن مخمصه به دادش نرسیده بود کلك پهلوان بیچاره کنده شده بود . از این قرار ، من نیز ممکن است به همان بلاها که بر سر چنان مردانی آمده است دچار شوم و بدان که وضع وهن آمیز ایشان ازآنچه ما اکنون تحمل می‌کنیم به مراتب سخت‌تر بوده است . در حقیقت ، سانکو، من می‌خواهم به تو بگویم‌که اگرزخمهای وارده با افزارکاری‌که در دست حریف‌است زده شده باشد به هیچ وجه مایهٔ ننگ و عار نیست واین نکته صریحاً در قانون جنگ تن به تن آمده است . در قانون مذکور مصرح است که هرگاه کفشدوز با قالب کفشی که در دست دارد ضربتی به دیگری بزند هر چند واقعاً آن قالب از چوب باشد نمی‌توان گفت مضروب چوب خورده است . من این مطلب را ازآن جهت به تو گفتم‌که خیال نکنی اگر ما دراین تلاقی کتکی‌خورده‌ایم نسبت به ما توهین شده است زیرا سلاحی‌که این‌اشخاص در دست داشتند و با آن ما را زدند بجز تیرك مالبند چیز دیگری نبود و تا آنجاکه حافظهٔ من یاری می‌کند هیچ یك از ایشان شمشیر یا خنجر یا قمه در دست نداشتند .

---

۱ ــ آمادیس دو بار به دست آرکالائوس Archalaüs جادوگر افتاد . بار اول جادوگر او را طلسم کرد ، بار دوم او را در جایی شبیه به زیر زمین محبوس ساخت و گرسنگی و تشنگی داد ولی در داستان آمادیس نوشته نیست‌که او را با تازیانه زده باشد . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

ـ سانکو گفت : راستش را بخواهید ایشان به من فرصت ندادند تا از نزدیك ببینم، زیرا من هنوزچماق خود را نکشیده بودم که ایشان با چماقهای سنگین خود آنقدر شانه‌های مرا غلغلك دادند که چشمم از بینایی و پایم از توانایی افتاد و مرا در این گوشه که اکنون نالان می‌بینی انداختند . بعلاوه چیزی که مرا رنج می‌دهد این نیست که فکر کنم آیا ضربات چماق هتك‌حرمتی نسبت به من محسوب شده یا نشده است بلکه دردی است که آن ضربات در من بجا گذاشته‌اند و مادام که این درد درشانه‌های من هست در خاطرم نیز خواهد ماند . ـ دن‌کیشوت گفت : برادرم سانکو ، با همهٔ این احوال ناگزیرم متذکر شوم که در جهان خاطره‌ای نیست که براثر مرور زمان از یاد نرود و دردی نیست که مرگ آن را علاج نکند . ـ سانکو گفت : ای بابا ! ولی چه دردی بزرگتر از این که فراموش‌کردن‌آن به مرورزمان میسر باشد وعلاجش با مرگ میسر شود ؟ باز اگر درد امروز ما از آنها بود که با دو بار مرهم نهادن شفا می‌یافت صبر کردن جایز بود ولی‌کم‌کم دارم معتقد می‌شوم که اگر تمام مرهمهای موجود در یك بیمارستان را بر زخمهای ما بگذارند باز کافی نیست که سرپا بند شویم .

ـ دن‌کیشوت گفت : آه ای سانکو ، دست از این شکوه و شکایت بدار و از ضعف خودکسب نیرو کن . خوب است از خود من عبرت بگیری ! فعلا برویم و ببینیم رسی‌نانت در چه حال است ، چون گویا آن حیوان بیچاره را هم ازاین نمدکلاهی بوده است . ـ سانکو گفت : عجب نیست اگرچنین‌باشد، چون او هم پهلوان سرگردان است . اما حیرت من از این است که خر من ازاین معرکه جان سالم بدر برده و به اصطلاح درجایی‌که پشم ما را چیده‌اند ازسر او یك مو هم‌کم نشده است . ـ دن‌کیشوت گفت: در نامرادی ، خدا گر زحکمت بندد دری ـ زرحمت گشاید در دیگری ! و من این مثل بدآن‌آوردم تا بگویم که این حیوان نجیب می‌تواند جبران نقص رسی‌نانت را بکند و مرا به‌قلعه‌ای که درآنجا بتوانند برزخمهایم مرهم‌بگذارند برساند . مضافاً براینکه من هرگز چنین مرکبی را حقیر نمی‌شمارم زیرا به یاد دارم وقتی در کتاب می‌خواندم که **سیلن**[1]، آن پیرمهربان و ناپدری خدای شادی، به هنگام ورود

---

۱ ـ Silène ربالنوع فریژیه و شوهر «ساتیر» دایهٔ باکوس که خدای شراب است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

به شهرصد دروازه[۱] با وقار تمام برپشت خرشکیلی لمیده بود . ــ سانکو گفت: ممکن‌است همان طورکه جنابعالی می‌فرمایید آن پیرمرد سوار بوده باشد ولی بسیارفرق است بین آن‌که راحت برمرکبی بنشیند و پاهای خود را از دوطرف بیاویزد با آن که مانند کیسهٔ آردش روی خر انداخته باشند . ــ دن‌کیشوت برآشفت و گفت : جراحاتی‌که درجنگ عارض شود عزت افزاست نه ذلت‌زا . بنابراین ، ای رفیق سانکو ، بیش ازاین با من جدل مکن ، برعکس ، چنان که گفتم از جا برخیز و هرطورکه دلت می‌خواهد برخر خود سوار شو تاپیش ازآن‌که شب برسر دست درآید و ما را دراین بیغوله غافلگیر کند به راه خود برویم . ــ سانکو گفت : لیکن من اغلب ، از حضرتعالی شنیده‌ام‌که پهلوانان سرگردان را عادت بر این است که شبها در بیابان و در پرتو ستارگان می‌خوابند و از این‌کار حظی وافر می‌برند . ــ دن‌کیشوت گفت : این امر در موقعی اتفاق می‌افتد که ناگزیر باشند یا عاشق باشند ، و به راستی تو چقدر نیکو گفتی ، چه ، آورده‌اند که فلان پهلوان دو سال تمام بی آن که دلبرش آگاه بوده باشد درآفتاب و سایه و با ناسازگاریهای جوی برسر سنگی مانده است. یکی‌ازاین گونه پهلوانان‌آمادیس بودکه درآن‌ایام‌که خودرا **بوتنبرو** Beau Ténébreux می‌نامید بر تخته سنگی به نام «صخرهٔ مستمند» Roche Pauvre نشست و نمی‌دانم هشت سال یا هشت ماه ــ چون حساب مدت ازدست من بدر رفته است ــ برآن سنگ بماند . وکافی است بدانیم‌که‌آمادیس به‌سبب جفایی که از معشوقش **اوریان** Oriane دیده بود ، و من نمی‌دانم چه بوده است ، متحمل این ریاضت شد . اما ای سانکو ، فعلا بهتر است از این مقوله در گذریم و پیش از این که مانند رسی‌نانت بلایی بر سر خر بیاید به صحبت پایان دهیم . ــ سانکو گفت : گوش شیطان‌کر !»

وپس ازآنکه سی بارآه‌کشید و شصت بارآخ‌آخ گفت و صد و بیست بار نفرین و ناسزا نثارکسی کرد که به چنین روزش انداخته بود بالاخره از جا برخاست ولی هنوز تمام قد نشده بود که در وسط کار وا رفت و پشتش مانند کمان خمیده ماند و دیگر نتوانست قد راست کند . با این حال زار ناگزیر شد خرش را بگیرد و او را ، که با استفاده از آزادی و فراغت آن روزش خوب چریده و دل‌گشته بود ، پالان و افسارکند . پس از آن ، رسی‌نانت را

---

۱ ــ معلوم نیست مقصود سروانتس از شهر صد دروازه شهر تب یونان است یا شهر تب مصر ، چون هر دو به «صد دروازه» معروفند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

از جا بلندکرد ، و اگر آن حیوان زبان شکایت می‌داشت در برابر ارباب و مهتر زبان به اعتراض می‌گشود . بالاخره سانکو دن‌کیشوت را بر پشت خر نهاد و افسار رسی‌نانت را به پشت پالان خر بست تا از عقب بیاید ، وخود نیز افسار خر را به دست گرفت و به سمتی که فکر می‌کرد به شاهراه می‌رسد به راه افتاد . در واقع پس از ساعتی راه پیمایی ، بخت، که هردم روی خوشتری نشان می‌داد، ناگهان‌اورا برسرشاهراه رسانید و او درکنار جاده‌کاروانسرایی یافت که به رغم خود او و به زعم دن‌کیشوت می‌بایستی قصری باشد ؛ سانکو معتقد بودکه آنجاکاروانسرا است ولی دن‌کیشوت‌آن را قصر می‌نامید ، و این مشاجره چندان بطول انجامید تا هر دو قبل از پایان آن به در کاروانسرا رسیدند . آنجا سانکو بی‌آن‌که دلیل دیگری بیاورد با قافلهٔ خود داخل شد .

WWW.IRANMEET.COM

دن کیشوت نیزبپای اسبش که هنوزنتوانسته بودازجا برخیزد بیهوش افتاده بود (ص۱۳۲)

WWW.IRANMEET.COM

فصل شانزدهم

در باب آنچه که در کاروانسرا یا به قول دن‌کیشوت «قلعه» برسر نجیب زادهٔ فرزانهٔ ماآمد

کاروانسرادار چون دن‌کیشوت را باژگونه سوار برخر دید از سانکو پرسید که وی را چه می‌شود. سانکو گفت: چیزی نیست، از بالای تخته سنگی به زیر افتاده و به پهلوهایش اندك آسیبی رسیده است. کاروانسرا دار را زنی بود که برخلاف زنان منتسب به‌این پیشه ذاتاً زنی نیکوکار بود و دلش بر احوال زار همنوع می‌سوخت، این بود که به تیمار دن‌کیشوت شتافت و دخترش را نیز که دوشیزه‌ای جوان و مهربان و بسیار خوش سیما بود به‌کمك طلبید.

در همان کاروانسرا زن خدمتکاری نیز از اهالی **آستوری**[1] بود که صورتی درشت و زمخت و پس گردنی عریض و دماغی پت و پهن داشت و یك چشمش لوچ بود و چشم دیگرش هم چندان سالم نبود. در حقیقت رسایی اندامش جبران عیوب چهره‌اش را می‌کرد. قدش از سر تا پا به هفت پالم[2]

---

۱ ــ آستوری Asturie نام یکی از ولایات اسپانیا واقع در شمال غربی کشور و در شمال پرتقال است که دنبالهٔ کوههای پیرینه به نام آستوری تا آن سرزمین کشیده می‌شود. آستوری از شمال و مغرب هردو به دریا راه دارد.

۲ ــ Palme واحد طول در زمان قدیم بوده و دو نوع پالم وجود داشته است یکی بطول ۲۲۵ میلیمتر و دیگری ۲۹ میلیمتر و مسلماً در اینجا مقصود نوع اول است. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

نمی‌رسید و شانه‌هایش که بر پشتش سنگینی کرده و آن را قوز داده بود وی را بر آن می‌داشت که اغلب برخلاف میل خود سربزیر باشد . این زن مهربان نیز به کمك دختر صاحبخانه آمد و هر دو در اتاق محقری که به حسب ظاهر سالهای سال انبار کاه بوده است رختخواب زمخت و خشنی برای دن‌کیشوت گستردند . در همان اتاق یك قاطرچی هم منزل داشت که تختخوابش از آن پهلوان ما قدری دور بود ، و هرچند رختخواب مرد قاطرچی از جل وپالان قاطرهای خودش درست شده بود صد بار بررختخواب پهلوان ترجیح داشت ، زیرا جای خواب دن‌کیشوت مرکب بود از چهار تختهٔ ناصاف که بردو نیمکت ناموزون گذاشته بودند و یك تشك نازك که به جل می‌مانست و آنقدر زبر و ناهموار بود که با لمس آن گمان می‌رفت در لابلای آن سنگریزه ریخته‌اند و فقط از چند جای تشك که سوراخ بود معلوم می‌شد که آن زبریها از گلوله‌های پشم نرشتهٔ داخل آن است ، و دو لحاف از چرم گاو و یك لحاف پارچه‌ای که از بس نخ نما شده بود تمام تارهای آن شمرده می‌شد . باری ، بر آن بستر زبر و ناراحت بود که دن‌کیشوت دراز کشید و بلافاصله زن کاروانسرا دار و دخترش در روشنایی چراغی که **ماریتورن** ، Maritorne آن زن خدمتکار «آستوری»، نگاه داشته بود به سر تا پای او ضماد مالیدند.

در حین عمل ، زن‌کاروانسرا دار چون دید که بسیاری از جاهای بدن دن‌کیشوت سیاه وکبود شده است پرسید : «این که به‌آثارچوب وچماق بیشتر شبیه است تا به‌آثار افتادن از بلندی . ــ سانکو جواب داد : معهذا این آثار کتك نیست بلکه سنگی که او از روی آن فرو غلتید نقطه‌های نوك تیز بسیار داشت و هریك ازآن تیزیها اثری بربدن او گذاشته است .» و سپس به گفته افزود : «ای بانو، اگر برای حضرت علیه زحمت نباشد لطفاً ترتیبی‌بفرمایید که قدری ازآن مرهم باقی بماند ، چون من کسی را می‌شناسم که ممکن است آن ته مانده به دردش بخورد ، آخر پهلوهای من هم قدری می‌سوزد . ــ زن کاروانسرا دار پرسید : مگر شما هم افتاده‌اید ؟ ــ سانکو گفت : راستش را بخواهید نه ، ولی از هول و تکانهایی که درحین تماشای افتادن اربابم به من دست داد بدنم چنان به شدت درد می‌کند که گویی‌صد ضربه چوب خورده‌ام.ــ دختر جوان‌کاروانسرادار به سخن درآمد و گفت : این‌کاملا ممکن است چون اغلب برای من‌اتفاق افتاده است که خواب می‌دیدم از فراز برج بلندی به زیر افتاده‌ام ولی هرگز به زمین نمی‌رسیدم ، و وقتی بیدار می‌شدم می‌دیدم بدنم

WWW.IRANMEET.COM

چندان خسته وکوفته است که گفتی واقعاً افتاده‌ام . ــ سانکو فریاد زد که : آری ماد موازل ، مطلب درست همین است و من نه تنها خواب نمی‌دیدم بلکه از حالا نیز بیدارتر بودم و اینك به اندازهٔ اربابم دن‌کیشوت لکه‌های سیاه و کبود برتن خود می‌بینم . ــ ماری تورن آستوری به سخن در آمد و گفت : گفتی اسم این سوار چیست ؟ ــ سانکو گفت : دن‌کیشوت مانش و او یکی از پهلوانان سرگردان است که سالها است کسی شجاع‌تر و اصیل‌تر از او در این جهان ندیده‌است . ــ خدمتکارلعبت پرسید: پهلوان سرگردان دیگرچیست؟ــ سانکو گفت : چطور ؟ یعنی تو در این دنیا آنقدر تازه کاری که نمی‌دانی پهلوان سرگردان چیست ؟.. پس بدان خواهر ، پهلوان سرگردان کسی‌است که به یك چرخش دست یا چوب و چماق می‌خورد یا امپراطور می‌شود ، امروز بیچاره‌ترین وگرسنه‌ترین مخلوق خداست و فردا تاج سه چهار کشور را در اختیار داردکه به مهتر خود می‌بخشد . ــ زن‌کاروانسرادار گفت : پس شما که مهتر چنین ارباب خوبی هستید چرا تاکنون صاحب یك «کنت نشین» نشده‌اید ؟ ــ سانکو گفت : هنوز زود است زیرا بیش از یك ماه[1] نیست که ما به دنبال ماجراها به راه افتاده‌ایم و در این مدت هنوز برخوردی نداشته‌ایم که بتوان آن را ماجرا نامید . اغلب اتفاق می‌افتد که انسان به جستجوی چیزی می‌رود و چیز دیگری پیدا می‌کند . اما باشد تا زخمها یا آثار سقوط اربابم دن‌کیشوت خوب بشود و من هم از این حال کوفتگی بیرون بیایم تا ببینید که من امیدهای خود را با بهترین ولایات اسپانیا هم عوض نخواهم کرد .»

دن‌کیشوت ازروی تختخواب خود با دقت‌کامل به همهٔ این گفتگو گوش می‌داد . سپس تا به حدی‌که می‌توانست درجای خود بلند شد و نشست و دست زن‌کاروانسرادار را با عطوفت تمام در دست گرفت و گفت : «ای بانوی نجیب وزیبا ، باورکنیدکه شما ازاینکه شخص مرا درقصر خود پذیرفته‌اید می‌توانید خود را خوشبخت بدانید ، چه ، من‌کسی هستم‌که اگر ازخود تمجید نمی‌کنم تنها ازآن رو است‌که معمولا می‌گویند خودستایی کاری قبیح است ، اما مهتر من به شما خواهدگفت‌که من‌کیستم . من فقط به شما می‌گویم خاطرهٔ خدمتی

---

۱ ــ قید مدت « یك ماه » با آنکه به صورت نفی آمده مبالغه‌آمیز است زیرا پهلوان و مهترش بیش از سه روز نیست که از خانه بیرون آمده‌اند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

راکه به من کرده‌اید چون نقشی برلوح ضمیر خود حك کرده‌ام تا مادام‌العمر نسبت به شما حقشناس باشم ، و ایکاش خداوند مرا مطیع قوانین عشق نمی‌کرد و غلام چشمان زیبای دلبر غداری که نامش را همواره زیر لب زمزمه می‌کنم نمی‌ساخت تا اکنون چشمان شهلای این دوشیزهٔ محبوب صاحب اختیار حیات و آزادی من می‌شدند .» زن کاروانسرادار و دخترش وماری تورن خدمتکار از سخنان پهلوان سرگردان مات و مبهوت ماندند و مثل اینکه گفته‌ای به زبان یونانی شنیده باشند چیزی ازآن نفهمیدند ، با این وصف حدس می‌زدند که همهٔ این حرفها حاکی از اظهار تشکر و ابراز عشق و محبت است ولی چون با این نحوهٔ تکلم آشنا نبودند به ناطق و به یکدیگر نگاه می‌کردند و دن‌کیشوت به نظرشان مردی غیر از مردان دیگر جلوه‌گر شد . هر سه پس از ابراز تشکر از تعارفاتی‌که او راجع به‌کاروانسراکرده بود ترکش گفتند وماری تورن برای مرهم نهادن به زخمهای سانکو ، که‌کمتر از اربابش به‌آن نیازمند نبود ، رفت .

باری ، باید دانست که قاطرچی و ماری تورن در خفا قرار گذاشته بودندکه آن شب را درکنارهم به خوشی بگذرانند . دخترك قول داده بودکه همینکه مهمانان متفرق شدند و اربابانش خوابیدند به نزد او برود و خود را در اختیارش بگذارد تا هرطورکه دلخواه اواست ازوی‌کامیاب شود. آورده‌اند که این دختر مهربان هرگز وعده‌ای نداده بودکه وفا نکند ولو آن وعده را در دل جنگل و بی‌حضور گواه داده بود ، چه : به تفاخر مدعی بود که در عروقش خون نجیب‌زادگان جاری است و هرگز از خدمتگاری درکاروانسرا احساس حقارت نمی‌کند ، و می‌گفت که از بخت بد و جفای چرخ کجمدار به این حال و روز افتاده است .

رختخواب زمخت وخشن و نازك و باریکی‌که دن‌کیشوت برآن‌آرمیده بود درصف‌اول ودر وسط اتاق قرار داشت و ازآنجا ستارگان دیده می‌شدند. نزدیك او سانکوپانزا حصیری انداخته و لحافی راکه ظاهراً به جای پشم از کرباس «آنژو»[1] بود به سرکشیده بود . بعد ازبسترایشان رختخواب‌قاطرچی قرار داشت که چنانکه گفتیم از جل و پالان دو رأس از بهترین قاطرهایش ترکیب شده بود، و او دوازده رأس قاطرچاق و چله و زورمند بهمراه داشت،

---

۱ ــ شهر آنژو AnJou و بخصوص شهر شوله Cholet از نظر تهیهٔ کرباسهای زبر و خشن درآن ایام شهرتی به سزا داشته‌اند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

زیرا بنا به قول مؤلف این داستان ، او یکی از قاطرچیان ثروتمند **آروالو** Arevalo بود ومؤلف بدین جهت از او بخصوص یاد می‌کندکه با وی آشنایی نزدیك داشته وحتی آورده‌اندکه کم و بیش با هم خویش نیز بوده‌اند . براستی که این سید حامدبن انجلی در هر مورد مورخی دقیق و موشکاف بوده واین نکته از آنچه او تاکنون نقل کرده است به ثبوت می‌رسد ، زیرا او حتی نخواسته است مطالب عادی و بی اهمیت را نیز به سکوت بگذراند . مورخین خشك و متفرعنی که اعمال قهرمانان خود را به اختصار و با چنان ایجازی نقل می‌کنندکه شیرینی داستان به زحمت به لب ما می‌رسد و یا از روی تنبلی و جهل وشیطنت حساس‌ترین نکته‌های اثر را در دوات مرکب باقی‌می‌گذارند خوب است از سید حامد سر مشق بگیرند . هزار آفرین بر مؤلف داستان **تابلانت دوریکامونت**[1] وبرنگارندهٔ شرح اعمال واطوار **کنت تومیلاس**[2] که با چه دقت و صحتی همه چیز را توصیف کرده‌اند !

باری برای آنکه برسر داستان خود بازگردم می‌گویم که قاطرچی پس از سرکشی به مالهای خود و پس ازآن‌که دومین جیرهٔ جو را به‌آنها داد بر جل و پلاسهای خود درازکشید و به انتظار رفیقهٔ خوشقول خویش چشم به در ماند . سانکوپانزا با تن مرهم زده درازکشیده بود ولی هرچه می‌کرد ازدرد پهلو خوابش نمی‌برد . دن‌کیشوت نیزچون نمی‌توانست از درد پهلو به‌خواب برود چشمش چون چشم خرگوش باز مانده بود . کاروانسرا سرتاسر درسکوت عمیقی فرو رفته بود و بجز از چراغی‌که بر سر درآویخته بودند از هیچ‌جای آن نوری نمی‌تابید . این آرامش عجیب و افکاری که از خاطرهٔ ماجراهای منقول در هر صفحهٔ کتابهای پهلوانی ـ آن مسببین واقعی بدبختی‌دن‌کیشوت ـ همیشه در مغز او جولان داشت بار دیگر موجب شد جنون حیرت‌آوری به کله‌اش بزندکه تصورآن فقط با خونسردی میسر است : او یقین کردکه اینك به قلعهٔ معروفی در آمده است زیرا همهٔ کاروانسراهایی را که در آنها اقامت گزیده بود قلعه پنداشته بود ، و نیز دختر کاروانسرادار را دختر قلعه بیگی پنداشت‌که سخت عاشق او شده است و مصمم است که هم امشب نهان از پدر و مادرش به شاه نشینی که او در آن آرمیده است بیاید . دن‌کیشوت وقتی این

---

۱ و ۲ـ داستان‌های Tablante de Ricamonte و Comte Tomillas نام دو کتاب پهلوانی است‌که اولی در ۱۵۹۹ و دومی در ۱۴۹۸ در شهر سویل منتشر شده‌اند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

خیالات واهی را که ساختهٔ مغز علیل خود وی بود حقیقی و واقعی پنداشت کم‌کم از خطر عظیمی که درکمین عصمت و تقوای خود دید منقلب و اندوهگین شد ، لیکن ازصمیم قلب تصمیم گرفت که حتی اگرملکه **ژنی‌یور** Génièvre نیز با ندیمهٔ خود **کنتانیون** Quintagnion بیاید و اظهارعشق کند او نسبت به دلبر جانانش دولسینه دوتوبوزو مرتکب هیچ خیانتی نشود .

ضمن مداومت در این افکار مالیخولیایی وقت سپری شد و ساعتی که برای او میشوم بود ، یعنی آن ساعت که می‌بایستی خدمتگار «آستوری» بیاید، فرا رسید، چه ، دخترك در جامهٔ خواب و پا برهنه، در حالی که موهای خود را در شبکلاهی از پشم و نخ پنهان کرده بود ، پاورچین پاورچین خود را به اتاقی که سه مهمان ما در آن خوابیده بودند لنزاند ، اما هنوز از آستانهٔ در اتاق پا به درون ننهاده بود که دن‌کیشوت صدای پایش را شنید و با وجود بدن به پارچه پیچیده و درد شدید پهلو راست روی تختخواب خود نشست و برای درآغوش کشیدن دلبر «آستوری» آغوش گشود ؛ دخترك نیز که خود را جمع کرده و نفس در سینه نگاه داشته بود و به جستجوی رفیق عزیز خود کورمال کورمال پیش می‌آمد با بازوان گشودهٔ دن‌کیشوت تلاقی کرد. پهلوان مچ او را محکم گرفت و او را بی‌آنکه جرأت نفس‌کشیدن داشته باشد به‌سوی خویش کشید و بر تختخواب خود نشانید . آنگاه دست بر پیراهن او مالیدکه باآنکه ازکرباس زبر بود در نظرش از لطیف‌ترین کتان جلوه‌کرد ؛ در دست او النگویی بود ساخته از گلوله‌های شیشه‌ای که در نظر دن‌کیشوت تلألؤ مرواریدهای شرق را داشت ؛ موهای او از جنس و رنگ یال اسب بود و در چشم پهلوان کمند یافته‌ای از تارهای زرین عربستان آمدکه برق و جلای آن خورشید راکدرمی‌کرد ، و بوی دهانش که گند سالاد سیرروز گذشته را می‌داد به مشام دن‌کیشوت بویی عطرآگین و دلنشین آمد . بالاخره پهلوان دخترك را در خیال خود به لطف و زیبایی شاهزاده خانمی مجسم کردکه بنا به روایت کتابهای پهلوانی که خوانده بود شبانه به سراغ پهلوان مجروح می‌رود و از دل و جان عاشق او می‌شود . گمراهی نجیب زادهٔ بینوای ما به درجه‌ای بود که نه لمس بدن و نه گند دهان و نه خصوصیات دیگر آن دخترك فقیر قادر نبودند وی را از اشتباه بیرون بیاورند و حال آنکه هر یك از این خصایص کافی بود که دل هر کس دیگر غیر از قاطرچی را آشوب کند . برعکس ، دن‌کیشوت تصور می‌کردکه الههٔ عشق را درآغوش می‌فشارد و همچنان که او

WWW.IRANMEET.COM

را تنگ به بر گرفته بود به لحنی شیرین و دلنشین به گوشش گفت : « ای بانوی محتشم و طناز ،کاش قادر بودم این لطف بی‌پایان شما یعنی این موهبت عظما را که کرم فرموده و جمال بی مثال خود را در این شب تاری به من نموده‌اید جبران کنم ؛ لیکن بخت ناسازگار که هرگز از آزار احرار دست بردار نیست چنین مقدر کرده است که من با تنی کوفته و مجروح دراین بستر بیفتم واگرهم بخواهم به امیال عشوه‌کار شما پاسخ گویم نتوانم . لیکن گذشته از این مانع ، رادع بزرگتری نیز در میان است وآن عهد و میثاقی است که من با دلبر بی‌همتا دولسینه دوتوبوزو یگانه معشوق نهانخانهٔ دل خود بسته‌ام. به یقین اگر این موانع در پیش نبود من نه چنان پهلوان احمقی بودم که چنین فرصت سعادت اثری را غنیمت نشمارم و بگذارم لطف بی پایان شما همچون دودی به هوا رود .»

ماری تورن از این‌که دن‌کیشوت چنین محکم به او چسبیده بود در تشویش جانکاهی به سر می‌برد و بی‌آن که توجهی به سخنان او داشته باشد ساکت و خاموش برای رهایی خود تقلا می‌کرد .

مردك قاطرچی نیز که از غلیان نفس اماره بیدار مانده بود صدای پای رفیقه‌اش را ازآن هنگام‌که ازآستانهٔ در پا به درون نهاده بود شنیده وبا دقت تمام به سخنانی که دن‌کیشوت می‌گفت گوش فرا داده بود ، و چون از این حسد که دخترك آستوری پشت پا به قول خود زده و او را به خاطر دیگری رها کرده است سخت رنجیده خاطر شده بود از جا برخاست و به رختخواب دن‌کیشوت بیشتر نزدیك شد تا ببیند پایان این سخنانی که برای او مفهوم نبود به کجا خواهد رسید ، لیکن تا دید که دخترك بینوا برای خلاصی خود دست و پا می‌زند و دن‌کیشوت می‌کوشد تا او را به زور نگاه دارد ناراحت شد ودست خود را بلندکرد وچنان مشت درشتی بر فکین به هم فشردهٔ پهلوان عاشق زد که دهان او را پر از خون‌کرد و چون به این اندازه انتقام خرسند نبود به روی سینهٔ او پرید و با قدمی اندك سریعتر از دو بر دنده‌های او به تاخت و تاز پرداخت . تختخواب پهلوان‌که تخته بند محکم واساس استواری نداشت در زیر سربار هیکل قاطرچی تاب نیاورد و فرو تپید و برزمین افتاد. کاروانسرادار از صدای تراق و تروق از خواب پرید و گمان برد که برای خدمتگارش ماری تورن اتفاق ناگواری افتاده است ، چون هر چه او را صدا زد جوابی نشنید . آخر به همان تصور از جا برخاست و قندیلش را روشن

WWW.IRANMEET.COM

کرد و به سویی که همهمه از آنجا به گوش می‌رسید روان شد . خدمتگار همینکه دید اربابش می‌آید چون به تند خویی او واقف بود ترسان و لرزان به رختخواب سانکوپانزا که هنوز در خواب بود پناه برد و همچون گلوله تخی در زیر لحاف او چنبره شد . کاروانسرادار داخل شد و گفت : « آهای تن لش ، کجایی ؟ حتماً این مسخره بازیها زیر سر تست . » در این اثنا سانکوپانزا چشمان خود را تا نیمه گشود وچون هیکل سنگینی روی شکم‌خود احساس کرد گمان برد که دچار بختك شده است ؛ لذا از چپ و راست بنای مشت زدن گذاشت ، چنانکه بیشتر آن ضربات به ماری تورن خورد ، و او که از درد بیتاب شده و عنان شکیبایی ازدست داده بود چنان با او معامله بمثل کرد که خواب از چشم سانکو پرید . سانکو وقتی دید که با وی چنین رفتار نابجایی کردند بی‌آنکه بداند طرف کیست وعلت چیست از جا برخاست وکمر ماری تورن را گرفت و هردو چنان به جان هم افتادند و چنان قشقرق عجیبی به راه انداختندکه هرگز نظیر آن دیده نشده بود. دراین اثنا چون قاطرچی، در روشنایی چراغ، حال زار معشوق خودرا دید دست از دن‌کیشوت برداشت و به‌کمك دخترك که چندان بدآن نیازمند بود شتافت . کاروانسرادار نیز به طرف معرکه دوید ولی او به قصد دیگری رفت ، چه ، به‌گمان اینکه دخترك آستوری مسبب اصلی این جارو جنجال است می‌خواست وی را تنبیه کند . الغرض وضعی پیش آمد که به اصطلاح معروف جنگ مغلوبه بود ، هنگامه‌ای بودکه درآن سگ صاحبش را نمی‌شناخت[1] ؛ قاطرچی سانکورا می‌زد، سانکو دخترك را ، دخترك سانکو را ، وکاروانسرادار دخترك را ، و هرچهارچنان از دل و جان و با جوش و خروش به‌کار خود مشغول بودندکه یك ثانیه آرام نمی‌گرفتند . لطف موضوع در این بودکه قندیل کاروانسرادار خاموش شد و چون همگان ناگهان در ظلمت محض فرو رفتند ضربات کور کورانه چنان بی‌رحمانه برسروکلهٔ حاضران می‌باریدکه دست هرکس به هرجا می‌خورد نه تنی سالم می‌گذاشت و نه جامه‌ای .

از قضا آن شب یکی ازکمانداران دیوانخانهٔ سنت هرمانداد[2] شعبهٔ شهر « تولد » در کاروانسرا اقامت داشت . وی همینکه این همهمهٔ عجیب را شنید

---

۱ ــ اصل ضرب‌المثل اسپانیولی اینست : «گربه به موش آویخت ، موش به طناب و طناب به چماق .» (دکتر باردن)

۲ــ رجوع شود به‌زیرنویس صفحهٔ ۸۳ همین‌کتاب راجع به‌سنت‌هرمانداد.

WWW.IRANMEET.COM

تعلیمی سیاه و قوطی حلبی محتوی فرمانهای دیوانی خود را برداشت ، سپس کورمال‌کورمال به اتاقی‌که جنگ درآن برپا بود داخل شد و بانگ برآورد که : «آهای ! من به شما امر می‌کنم‌که به نام عدالت و به نام سنت‌هرمانداد دست نگاهدارید !» اول کسی که به چنگ کماندار افتاد دن‌کیشوت فلکزده بودکه هنوز با دهان بازمانده وبیهوش برتخته پاره‌های تختخواب خود افتاده بود . کماندار ریش دن‌کیشوت را گرفت و بر سرش فریاد زد : « تو به نام عدالت توقیفی !» ولی چون دید مردی‌که توقیفش کرده است تکان نمی‌خورد و حرکتی از وی مشهود نیست به‌گمان اینکه مرده است و بقیه قاتل او هستند صدای خود را بلندتر کرد و فریاد برآورد : « در کاروانسرا را ببندید و مراقب باشید که کسی فرار نکند . در اینجا مردی را کشته‌اند !» این نعره تمام جنگاوران را متوحش‌کرد وهمه به وضع لحظه‌ای‌که صدا را شنیده‌بودند برجا ماندند . کاروانسرادار به اتاق خود بازگشت و خدمتگار به دخمهٔ خود خزید و قاطرچی نیز برجل و پلاس خود که اینك برهم توده شده بود لمید؛ تنها دو موجود بدبخت یعنی دن‌کیشوت و سانکوپانزا بودند که نتوانستند از جا بجنبند .

عاقبت کماندار ریش دن‌کیشوت را رها کرد و بیرون رفت تا چراغی بیابد و برگردد و مجرمین را دستگیر کند ولی از چراغ اثری نیافت زیرا کاروانسرادار درحین فرار عمداً چراغ سردرکاروانسرا را خاموش‌کرده بود؛ کماندار ناچار به اجاق متوسل شد و با صبر و حوصله و اتلاف وقت بسیار توانست وسیله‌ای برای روشن‌کردن چراغ دیگری بیابد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل هفدهم

در دنبالهٔ ماجراهای بیشماری که در کاروانسرا یعنی آنجا که دن‌کیشوت دلاور از بخت بد خویش قلعه می‌پنداشت بر سر او و مهتر نجیبش سانکو پانزا آمد

در آن فاصله ، بالاخره دن‌کیشوت به هوش آمده بود و با همان لحن دردناک که روز قبل ، در آن هنگام که در درهٔ چماق داران[1] برزمین نقش بسته و مهترش را صدا زده بود ، دوباره او را صدا زد و گفت : «سانکو ، دوست من ، خوابی ؟ خوابی ، رفیق عزیز ؟ ــ سانکو به لحنی سرشار از یأس و غیظ گفت : چه خوابی ؟ چه کشکی ؟ در جایی که همهٔ شیاطین دوزخ امشب زنجیر پاره کرده و برسر من ریخته‌اند خواب کجا بود ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : آه سانکو ، براستی باور کن که یا من چیزی نمی‌دانم ویا این قلعه جادواست . ولی قبل از اینکه من چیزی بگویم می‌خواهم تو برای من قسم بخوری که رازی را که با تو درمیان می‌گذارم تا پس از مرگ من به‌کسی ابراز نکنی.ــ سانکو گفت : باشد ، قسم می‌خورم . ــ دن‌کیشوت گفت : من بدین سبب این قسم را از تو می‌خواهم که دوست ندارم به حیثیت کسی لطمه بزنم . ــ سانکو گفت : من که عرض کردم قسم می‌خورم تا وقتی که شما زنده هستید این راز

---

۱ ــ اشاره به جایی است که قاطرچیان «یانگواسی» با چوب و چماق به جان دن‌کیشوت و سانکو افتاده بودند. رجوع شود به فصل پانزدهم همین کتاب . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

را نگاه دارم ، اما خدا می‌کرد می‌توانستم از همین فردا آن را فاش کنم . ــ دن‌کیشوت گفت : چطور سانکو ! یعنی من آنقدر با تو بد تا می‌کنم که تو آرزو داری من به‌این زودی بمیرم ؟ ــ سانکو گفت : خیر ، برای این‌نیست . موضوع این است که من دوست ندارم راز داری کنم چون می‌ترسم که رازها زیاد در دلم بمانند و بپوسند . ــ دن‌کیشوت گفت : باری به هرجهت ، من به محبت و ادب تو بیش از هر چیز اعتماد دارم . بنابراین بدان که امشب عجیب‌ترین ماجرایی که موجب‌افتخار من خواهد بود برسرم آمد ، و برای آنکه حتی‌المقدور به اختصار برای تو حکایت کنم کافی است بگویم که همین چند لحظهٔ قبل دیدم دختر خداوند این قلعه که معقول‌ترین و مقبول‌ترین دوشیزهٔ موجود در قسمت اعظم این جهان است به نزد من آمد . من از آنچه ازحسن و جمال ذاتی و لطف و کمال معنوی و دیگر محسنات باطنی او می‌توانم بگویم به خاطر ارادتی که به دلبرم دولسینه دوتوبوزو دارم می‌گذرم و در این باره مهر سکوت بر لب می‌زنم . فقط می‌خواهم به تو بگویم که یا فلك از حسد نتوانست این سعادت عظما راکه بخت بلند نصیبم کرده بود به چشم ببیند و یا به حدس قریب به یقین چون همانگونه که قبلا گفتم این قلعه جادو است در آن لحظه که من با او به شیرین‌ترین و مهرآمیزترین و عاشقانه‌ترین گفت وشنود مشغول بودم ناگاه بی‌آنکه چیزی ببینم و یا بدانم که ازکجا و چگونه ، دستی ازآستین دیوی هیولا بیرون‌آمد و مشتی چنان محکم برآرواره‌های من کوبید که هنوز دهانم پر از خون است . سپس ، آن دیو به جان من افتاد و چنان خرد وخمیرم کرد که‌اکنون حال و روزم ازدیروز که قاطرچیان بعلت هرزگی « رسی‌نانت » با ما آن کردند که توخود دانی ، بسیار بدتر است . من ازاینجا نتیجه می‌گیرم که گنج حسن و جمال این دوشیزه به دست جادوگری بر بر سپرده شده و نصیب من نبوده است . ــ سانکو گفت : نصیب من نیز نبوده است زیرا بیش از چهارصد عرب بر بر پوست تن مرا چنان دباغی کردند که ضربات چماق دیروز قاطرچیان در مقایسه با آن حلوای تنتنانی[1] بود . ولی ارباب ، بفرمایید ببینم ، چگونه چنین ماجرایی که ما را به این حال و روز انداخته است در نظر شما خوش و نادرآمده است ؟ باز خوب است که مصیبت حضرتعالی چندان عظیم نبوده است زیرا آن جناب آن دلبر بی‌بدیل را در آغوش گرفته‌اید ، اما من بجز ازکتك مفصلی که به عمرم نظیرآن را نخورده

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است ، «به شیرینی نان متبرك بود». (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بودم چه طرفی از این حادثه بربستهام ؟ بدا به حال من و به حال مادری که مرا به جهان آورد ! من پهلوان سرگردان نیستم و هرگز هم آرزو ندارم بشوم و با این وصف از همهٔ حوادث ناگوار همیشه سهم بزرگ آن نصیب من می‌شود . ــ دن‌کیشوت پرسید : چطور ، مگر ترا هم کتك زدند ؟ ــ سانکو گفت : پدر جد مرا هم سوزاندند ! پس من تا به حال به شما چه می‌گفتم؟ ــ دن‌کیشوت گفت : غصه مخور رفیق سانکو ، من الساعه آن شربت گرانبها را تهیه می‌کنم و هر دو از برکت آن در یك چشم بهم زدن شفا خواهیم یافت .»

در این اثنا کماندار سنت هرمانداد که چراغ خود را روشن کرده بود برای سرکشی به‌کسی که گمان می‌کرد کشته شده است بازگشت . وقتی سانکو او را دید که یکتا پیراهن، دستمالی به سر بسته و چراغ به دست گرفته و با قیافه‌ای کافرانه[1] بدرون می‌آید از اربابش پرسید : «حضرت ارباب ، آیا این همان بربر جادو نیست که چون خارش دست و پایش نخوابیده است برای اتمام رقص خود بر تن و بدن ما آمده است؟ ــ دن‌کیشوت گفت : خیر، ممکن نیست این همان بربر جادو باشد زیرا جادوشدگان به چشم کسی نمی‌آیند .ــ سانکو گفت : بعقیدهٔ من اگر هم به چشم نیایند احساس می‌شوند ، می‌گویید نه ، از شانه‌های من بپرسید. ــ دن‌کیشوت گفت : شانه‌های من نیز می‌توانند چنین شهادتی بدهند اما این دلیل کافی نیست براینکه باور کنیم شخصی که ما می‌بینیم همان بربر جادو باشد .»

کماندار نزدیکتر آمد و چون آن دو را چنین خونسرد غرق در گفتگو دید متعجب شد و ایستاد . بدیهی است که دن‌کیشوت هنوز دهانش را روبه‌بالا گرفته بود و از شدت درد کتکها و بخاطر مرهمی که به تنش مالیده بودند نمی‌توانست تکان بخورد . کماندار به نزد او آمد و گفت : «ها ، مردك، حالت چطور است ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : من اگر بجای شما بودم مؤدب‌تر از این صحبت می‌کردم. دیلاغ بی‌تربیت ! آیا دراین مملکت رسم است که باپهلوانان سرگردان چنین حرف بزنند ؟ » کماندار که از مردی با چنان قیافهٔ مفلوك چنین رفتاری نسبت به‌خود دید نتوانست این بیشرمی را تحمل کند لذا چراغی را که دردست داشت بلندکرد و با روغنی که درآن بودچنان برفرق دن‌کیشوت کوبید که گویی برکله‌اش مته گذاشتند ؛ سپس چون همه چیز در تاریکی فرو رفت کماندار گریخت . سانکوپانزا گفت : «ارباب ، بیشك این همان بربر

۱ ــ مقصود ازقیافهٔ «کافرانه» به‌زعم سروانتس قیافهٔ عربی‌است. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

جادو است که موظف است گنج را برای دیگران نگاهدارد و برای ما بجز ضربات مشت و چراغ چیزی نیاورد . ــ دن‌کیشوت گفت : باید چنین باشد ، ولی نباید اهمیتی به این همه سحر و جادو داد و نباید از آنها کینه و نفرتی به دل گرفت . اینان چون موجوداتی نامرئی یا خیالی هستند ما نمی‌دانیم انتقام خود را از چه‌کسی بگیریم . اکنون سانکو : تو اگر می‌توانی برخیز و فرماندهٔ این قلعه را احضار کن و کاری کن که او قدری روغن و شراب و نمك و اکلیل کوهی به من بدهد تا آن شربت شفابخش را بسازیم . براستی گمان می‌کنم که من اکنون نیاز مبرمی به آن شربت دارم زیرا از زخمی که این‌شبح بر تن من زده است خون فراوانی می‌رود .»

سانکو با درد شدیدی که تا مغز استخوان داشت از جا برخاست و کورمال کورمال به سراغ کاروانسرادار رفت . دربین راه به‌کماندار برخورد که جلو در اتاق ایستاده و نگران بود تا ببیند برسر دشمن زخم‌خورده‌اش چه آمده است. سانکو به او گفت: «جناب‌آقا، هرکه هستید کرم واحسان فرمایید و قدری اکلیل کوهی و روغن و شراب و نمك به ما بدهید که برای مداوای یکی از بهترین پهلوانان سرگردان روی زمین مورد نیاز است ، پهلوانی که چون از دست بربر جادو مقیم این کاروانسرا زخم مهلکی برداشته اکنون در بستر افتاده است .» وقتی کماندار چنین سخنانی از سانکو شنید او را دیوانه پنداشت. لیکن‌چون سپیده درکار دمیدن‌بود درکاروانسرا راگشود وکاروانسرا- دار را صدا زد تا به او بگوید که این مردك چه می‌خواهد . کاروانسرادار تمام چیزهایی راکه سانکو به دنبال آن‌آمده بود به او داد و او فوراً همه را برای دن‌کیشوت، که سر درمیان دو دست گرفته بود و از درد ناشی از ضربت چراغ می‌نالید، آورد؛ بااین وصف ضربت چراغ‌آسیب مهمی به سراونرسانده و فقط دوبرآمدگی نسبةً بزرگ برپیشانی او پدیدآورده بود وآنچه اوبه‌جای خون گرفته بود چیزی بجز روغن چراغ آمیخته به عرق تن نبود ، و این عرق را نیز اضطراب ناشی ازطوفان فرونشسته برپیشانی او جاری‌کرده بود. باری ، دن‌کیشوت دواها را گرفت وآنها را در دیگی مخلوط کرد و آنقدر روی‌آتش جوش داد تا حس‌کرد که معجون قوام آمده است . آنگاه شیشه‌ای خواست تا شربت را در آن بریزد ولی چون در کاروانسرا شیشه بدست نیامد ناچار آن را در یك ظرف حلبی که جای روغن بود و کاروانسرادار آن را تبرعاً به او بخشید ریخت . سپس بیش از هشتاد بار اسامی «اب» و «ابن» و

WWW.IRANMEET.COM

«روح‌القدس» و مریم عذرا و سایر اسماءِ مقدس را خواند و برظرف دمید و با ذکر هر اسمی یك‌بار علامت صلیب کشید تا شربت متبرك شود . دراجرای این تشریفات ، سانکو و کاروانسرادار و کماندار حضور داشتند ، چه ، قاطرچی با خیال آسوده به سرکشی و تیمار قاطرهای خود پرداخته بود .

پس از فراغت از این مهم دن‌کیشوت خواست تا اثر شربت خود را ، که چندان‌گرانبها می‌پنداشت شخصاً بیازماید ، لذا قدری از آن راکه ازظرف حلبی زیادآمده و در دیگی‌که درآن جوشیده بود مانده بود سرکشید ، لیکن هنوز شربت ازگلویش پایین نرفته بودکه حال تهوع به او دست داد وچندان استفراغ‌کرد که چیزی در معده‌اش نماند . ضمناً چون ناراحتی‌های ناشی از استفراغ ، عرق زیادی از تن او روان ساخت خواهش‌کرد تا او را در بسترش بخوابانند و تنهایش بگذارند . خواهش او را اجابت کردند و او بیش از سه ساعت راحت خوابید و در پایان آن مدت وقتی بیدار شد حس کرد که درد اعضایش کاملا مرتفع شده و دنده‌هایش از کوفتگی بدر آمده است بطوری که خود را بکلی شفا یافته پنداشت ، و نتیجهٔ آنی این بهبود او را بر آن داشت تاگمان‌کندکه براستی برترکیب شربت «فیربراس» دست یافته است و از این پس با چنین دارویی‌می‌تواند بی‌هیچ ترسی به مقابله با هرگونه خطری‌بشتابد و در هرجنگ و دعوایی‌که ازآن خطرناکتر نباشد شرکت‌کند . سانکوپانزا که شفای عاجل اربابش را معجزه پنداشته بود از او خواهش کرد تا اجازه دهد اونیز ته ماندهٔ دیگ را، که‌کم نبود، سر بکشد. دن‌کیشوت اجازه داد و سانکو با ایمانی راسخ و به طیب خاطر دو دستهٔ ظرف را گرفت و به شیوهٔ اربابش محتوی‌آن را در حلق خود خالی‌کرد .

باری مقدر چنین بود که معدهٔ سانکوی بینوا به اندازهٔ معدهٔ اربابش استعداد نداشته باشد ، چه ، او قبل ازآنکه حال تهوع پیدا کند چندان عرق سرد برتنش نشست و دچار چنان خفقان و دل به هم‌خوردگی وانقلاب درونی شدکه براستی‌گمان‌کرد اجلش فرارسیده است ، و در آن حال منقلب نه تنها به شربت بلکه به کسی نیزکه آن شربت را به او خورانده بود لعن و نفرین می‌کرد . دن‌کیشوت وقتی اورا درآن حال زار دید به تندی‌گفت : «سانکو، من‌گمان می‌کنم ناراحتی تو ناشی ازاین است‌که تو به مقام پهلوانی‌نرسیده‌ای چون من معتقدم‌که این شربت به دردکسانی‌که پهلوان نیستند نمی‌خورد . ـ سانکو گفت : لعنت بر من و بر ایل و تبار من ! اگر حضرتعالی قبلا این

WWW.IRANMEET.COM

مطلب را می‌دانستید چرا گذاشتید که من حتی ذره‌ای از آن بچشم ،» در این اثنا شربت اثر خود را بخشید و مهتر بیچاره چنان به شتاب و بی‌ملاحظه شروع به خالی کردن شکم خود از بالا و پایین کرد که زیر انداز حصیری که دوباره بر آن خوابیده بود و رواندازکرباسی که روی اورا پوشانده بود برای همیشه از حیز انتفاع افتادند . در ضمن چندان تقلا می‌زد و چنان از تشنج به خود می‌پیچید که نه تنها خود او بلکه همهٔ حاضران گمان کردند که او خواهد مرد . این تشنج و این خطر قریب دو ساعت بطول انجامید و درپایان آن ، سانکو مانند اربابش شفا نیافت ، برعکس ، چنان خسته وکوفته بودکه نمی‌توانست برسر پا بند شود .

لیکن دن‌کیشوت که چنانکه گفتیم احساس بهبود کامل در خود می‌کرد می‌خواست هرچه زودتر به دنبال ماجراها به راه بیفتد ، چه ، او وقتی راکه درآن محل تلف می‌کرد فرصتی می‌دانست که از دست دنیا می‌رفت و موقعیتی که ازکف بیچارگان ، یعنی آنان‌که به‌کمك او نیازمند بودند ، بیرون می‌شد، بخصوص ، علاوه بر این فکر همیشگی ، اعتمادی نیز که او از این پس به شربت خود داشت وی را به شتاب وامی‌داشت . باری، با همان اشتیاق عاجل، خود او زین بر پشت رسی‌نانت و پالان بر پشت خر سانکو نهاد ، سپس به مهترش کمك کرد تا لباس پوشید و بر خر سوار شد . پس ازآن مهمیز به اسب خود زد و به‌گوشه‌ای ازحیاط کاروانسرا رفت ویك چوب بلند وقطور مخصوص دشتبانان را که در حیاط افتاده بود به جای نیزه برداشت . تمام مقیمان کاروانسرا که بالغ بر بیست نفر بودند به تماشای او ایستادند . دختر کاروانسرادار نیز او را نگاه می‌کرد و دن‌کیشوت هم در حالی که گاه‌گاه آهی عمیق از ته دل می‌کشید چشم از او برنمی‌داشت . اما همهٔ حاضران و یا لااقل آنان‌که شب قبل چرب‌کردن تن او و مرهم نهادن برآن را دیده بودند گمان می‌کردندکه این آههای عمیق از غایت درد است .

همینکه آن دو تن سوار شدند دن‌کیشوت در جلو در کاروانسرا ایستاد و کاروانسرادار را صدا زد و به لحنی متین و موقر به او گفت : «ای جناب قلعه بیگی ، مراحم بی‌پایان و محبتهای بی‌دریغی‌که در این قلعه نسبت به من شده است بسیار عظیم است و من جداً خود را موظف می‌دانم که تا پایان عمر نسبت به آن حضرت حقشناس باشم . من اگر بتوانم جبران این همه لطف و محبت را بدین طریق بکنم که انتقام شما را از مردی خودکامه که توهینی به

WWW.IRANMEET.COM

ساحت مقدستان کرده باشد بگیرم بدانید و آگاه باشید که پیشهٔ من جز کمك به ضعیفان و گرفتن انتقام کسانی که از ایشان هتك حرمت شده است و تأدیب دزدان و نابکاران چیز دیگری نیست . بنابراین به حافظهٔ خود رجوع کنید تا اگر خدمتی از این نوع باشد بیدرنگ احاله فرمایید ، و من قسم به همان آیین پهلوانی که افتخار نیل به مقام آن را یافته‌ام به شما قول می‌دهم که دین خود را به نحوی که موجب خرسندی خاطر شما باشد تأدیه کنم .»

کاروانسرادار با همان خونسردی و وقار چنین جواب داد : «ای جناب پهلوان ، من هیچ نیازی ندارم به اینکه حضرتعالی انتقام توهین به مرا از کسی بگیرید زیرا اگر کسی به من توهین کند من خود بخوبی ازعهدهٔ جبران برمی‌آیم . من فقط می‌خواهم جنابعالی حساب مخارجی را که شب گذشته در این کاروانسرا داشته‌اید ، ازکاه و جوی که به مالهای شما داده‌ام وازتختخواب وشام وغیره ، بپردازید . ــ دن‌کیشوت بانگ برآورد که : چطور؟ مگر اینجا کاروانسرا است ؟ ــ کاروانسرادار گفت : بلی ، و ازآن کاروانسراهای معروف هم هست . ــ دن‌کیشوت گفت : بنابراین من تاکنون در اشتباه بودم زیرا براستی گمان می‌کردم که اینجا قلعه است وآن هم چه قلعه‌ای ! لیکن حال که اینجاکاروانسرا است و قلعه نیست بهتر آنکه شما از مطالبهٔ وجه صورتحساب صرف نظر فرمایید زیرا من نمی‌توانم از قوانین جاری پهلوانان سرگردان تخطی کنم ، قوانینی که من برآنها علم و وقوف کامل دارم و تا به امروز نیز خلاف آن را در هیچ کتابی نخوانده‌ام و می‌دانم که هرگز هیچ پهلوانی پول مسکن و غذا و سایر مخارج کاروانسرا را نپرداخته است . در حقیقت نظر به حقوق و امتیازات خاص پهلوانان سرگردان و به پاداش مشقات توان فرسایی که ایشان روز و شب ، در زمستان و تابستان ، پیاده و سواره ، با تشنگی و گرسنگی وگرما و سرما وبالاخره با مواجهه با ناملایمات سماوی ومخاطرات ارضی به‌دنبال ماجراها تحمل می‌کنند همه به ایشان مدیونند.ــ کاروانسرادار گفت : من‌کاری به این حرفها ندارم ، اصل این است که طلب مرا بپردازند، بقیه شعراست[1]. برآی من مهم این است که بتوانم‌کار وکاسبی خود را بگردانم و طلبم را وصول کنم . ــ دن‌کیشوت گفت : شما مرد احمق و قهوه‌چی رذلی هستید ! » سپس باهر دو مهمیز به پهلوی رسی‌نانت زد و چوبی راکه به جای نیزه در دست داشت راست گرفت و بی‌آنکه کسی او را دنبال کند و یا خود

۱ ــ اصل جملهٔ اسپانیایی‌اینست : «دیگرآوازه خوانی بس» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بنگرد که آیا مهترش به دنبال او می‌آید یا نه خود ازکاروانسرا بیرون پرید و مسافتی دور شد .

کاروانسرادار چون دید که دن کیشوت رفت و پولی نپرداخت به سراغ سانکو برگشت و طلب خود را از او خواست ، و این یك جواب داد که چون اربابش نخواسته است پول بدهد او نیز مایل نیست چنین کاری بکند ، و چون خود مهتر پهلوان سرگردان است خود نیز باید از همان امتیازات اربابش استفاده کند یعنی درهیچ قهوه‌خانه وکاروانسرایی‌از بابت هیچ هزینه‌ای وجهی نپردازد . کاروانسرادار هرچه خشمگین شد و نعره زد و تهدید کرد که اگر حسابش را نپردازد بنحوی که دلش بسوزد از حلقومش بیرون خواهد کشید سانکو به‌آیین پهلوانی که اربابش به مقام‌آن نایل‌آمده بود سوگند یادکرد که اگر به بهای جانش هم تمام شود پشیزی نخواهد پرداخت ، و در این باره می‌گفت : « زیرا این شیوهٔ مرضیه و این سنت دیرینهٔ پهلوانان سرگردان نباید براثر خبط و خطای من منسوخ شود ، و من نمی‌خواهم مهترانی که از این پس به دنیا می‌آیند از من گله کنند و به سبب نقض چنین امتیاز بر حقی بر من خرده بگیرند . »

از بخت بد سانکوی بد اختر چنین مقدر بود که در بین کسانی که در کاروانسرا بیتوته کرده بودند چهار ماهوت فروش اهل « سه‌گووی » و سه پیله‌ور دوره‌گرد متعلق به میدان مال فروشان شهر « کردو » و دو پیشه‌ور اهل اشبیلیه که همه از اراذل و اوباش محل و مردمی شریر و ناراحت بودند حضور داشتند . این نه نفر لات که گفتی همه همفکر بودند به سانکو نزدیك شدند و او را از پشت خرش به زیر آوردند و یکی از ایشان دوید و لحاف روی تخت خانم کاروانسرادار را آورد و مهتر بیچاره را در آن انداختند . لیکن وقتی سر بالاکردند دیدند که سقف ایوان‌کاروانسرا کوتاه است و برای منظور ایشان مناسب نیست ، ناچار تصمیم گرفتند به حیاط مرغان که سقفی بجز آسمان نداشت بروند . وآنجا ، سانکو را خوب روی لحاف درازکردند و همانگونه که در « کارناوال » با سگها می‌کنند[1] شروع به پرتاب کردن او به هوا کردند .

---

۱ ــ دانشجویان اسپانیایی در مراسم جشن کارناوال سگهای کوچه را می‌گرفتند و در لحاف یا چادر شب می‌انداختند و به هوا پرتاب می‌کردند .
(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

نعره‌هایی که از سانکوی بینوای رقصان در هوا برمی‌خاست چنان دلخراش بود که به گوش اربابش رسید و او چون به قصد گوش دادن به صدا ایستاد ابتدا گمان کرد که با ماجرای تازه‌ای مواجه شده است ولی پس از اندك مدتی فهمید که آن فریادهای هولناك از مهترش سانکو است . پهلوان فوراً عطف عنان کرد و اسب خود را با چهار نعلی سنگین بطرف کاروانسرا تاخت و چون دروازهٔ کاروانسرا را بسته دید به دور آن گشت تا شاید راهی به درون پیدا کند . لیکن همینکه به پشت دیوار حیاط که چندان بلند نبود رسید بلایی را که برسر مهترش می‌آوردند به چشم خود دید . سانکو با چنان ملاحت و مهارتی در هوا بالا و پایین می‌رفت که اگر گلوی پهلوان از خشم نگرفته بود به یقین قاه قاه می‌خندید . دن کیشوت کوشید که از روی اسب به بالای دیوار بپرد ولی چنان خسته و کوفته بود که حتی نتوانست پای خود را بر زمین بگذارد، ناچار همچنان که براسب نشسته بود به کسانی که سانکو را می‌رقصاندند چندان فحش و ناسزا داد و لاف و گزاف گفت که نقل همهٔ آنها از حوصله این مقال خارج است . لیکن اوباش به رغم فحش‌ها و نفرینهای او نه از کار خود دست می‌کشیدند و نه یك لحظه از خنده باز می‌ماندند ، و سانکو نیز که همچنان به هوا پرتاب می‌شد دست از ناله و فریاد برنمی‌داشت و ناله‌هایش گاه با فحش و تهدید و گاه با التماس و دعا توأم بود . همهٔ این سرو صداها بیفایده ماند و تا وقتی که اوباش خود خسته نشدند سانکو را رها نکردند .

خر سانکو را بازآوردند و او را بر پشت آن نشاندند و بالاپوشش را بر دوشش انداختند. ماری تورن ، خدمتکار نازك دل ، وقتی سانکو را چنان خسته و کوفته دید برخود واجب دانست که به کوزه‌آبی از او دلجویی کند ، و برای آنکه آب خنك‌تر باشد به سر چاه رفت و آب کشید . سانکو کوزه را گرفت و به لب برد تا بنوشد لیکن از صدای فریاد اربابش دست نگاه داشت. دن کیشوت می‌گفت : « سانکو ، پسرم ، از این آب منوش ! منوش فرزند ، و الا ترا خواهد کشت . مگر نمی‌بینی که من اینجا از آن شربت متبرك دارم ؟ (وظرف حلبی خود را به او نشان می‌داد) با دو قطره که از این شربت بنوشی بدون شك شفا خواهی یافت .» از این فریادها ، سانکو چشمش را به علامت اخم برگردانید و به صدای بلندتری جواب داد : «مگر آن جناب فراموش کرده‌اند که من پهلوان نیستم و یا می‌خواهند اندك دل و روده‌ای را هم که از دیشب در شکمم مانده است بالا بیاورم ؟ شما را به همهٔ شیاطین قسم می‌دهم

WWW.IRANMEET.COM

که شربت خود را برای خود نگاهدارید و مرا راحت بگذارید !» گفتن این سخنان همان و شروع به نوشیدن کردن همان ، لیکن سانکو همینکه از جرعهٔ اول فهمید که برای او آب آورده‌اند دیگر نخواست به نوشیدن ادامه دهد و از ماری‌تورن خواهش کرد که شراب برای او بیاورد . ماری‌تورن به طیب خاطر حاجت او را اجابت کرد و حتی پول شراب را نیز از جیب خود پرداخت ، چه ، دربارهٔ او گویند که با آنکه به روزگار بدی افتاده بود هنوز سایهٔ ضعیفی از فضیلت مسیحیت در خود داشت .

همینکه سانکو از نوشیدن شراب فراغت یافت پاشنه به پهلوی خرش زد و دروازهٔ کاروانسرا را چارطاق به روی حیوان گشود ، و شادان از اینکه دیناری نپرداخته و توانسته است با مایه رفتن از سرمایهٔ عادی خویش ، یعنی از شانه‌هایش ، حرفش را پیش ببرد از آنجا بیرون آمد . راست است که کاروانسرادار به ازای طلبی که داشت خورجین سانکو را به گرو نگاه داشت ولی سانکو در حین فرار چنان مشوش بود که متوجه این ضایعه نشد . وقتی کاروانسرادار سانکو را بیرون از حیاط دید خواست دروازه را ببندد لیکن اوباش دوره گرد وی را از این کار باز داشتند زیرا ایشان چنان مردمی بودند که اگر دن کیشوت به راستی از زمرهٔ « دلاوران میزگرد »[۱] هم می‌بود ایشان برای او بقدر پشیزی ارزش قایل نبودند .

۱ــ پهلوانان یا دلاوران میزگرد در ذیل صفحهٔ ۱۰۵ همین کتاب معرفی شده‌اند . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فصل هیجدهم

در باب گفتگویی که سانکو پانزا با ارباب خود دن کیشوت کرد ، با سایر ماجراهایی که درخور ذکر است

سانکو چنان خسته و کوفته به ارباب خود پیوست که حتی یارای پاشنه زدن به پهلوی خرش را هم نداشت . وقتی دن کیشوت او را در آن حال زار دید گفت : «بطور قطع سانکوی مهربان ، برمن مسلم شد که بی‌شك این قلعه یا به زعم تو این کاروانسرا جادو است ، چون بالاخره کسانی که چنین بیرحمانه ترا به بازی گرفته بودند جز اینکه اشباح یا مردمی متعلق به آن دنیا باشند چه می‌توانستند بود ؟ چیزی که مرا در این عقیده راسخ‌تر می‌کند این است که من در آن دم که از بالای دیوار حیاط به وضع اسف‌انگیز تو می‌نگریستم به هیچ وجه میسرم نشد که از دیوارها بالا روم یا از آنها عبور کنم و یا حتی از مرکب پیاده شوم . بدون شك ایشان مرا نیز جادو کرده بودند زیرا من به ایمان همچون خودی قسم می‌خورم که اگر توانسته بودم از دیوار بالا بیایم یا از اسب پیاده شوم انتقام ترا چنان از این دزدان رذل نابکار می‌گرفتم که خاطرهٔ شرارت خود را ابدالدهر از یاد نبرند ، هر چند تنبیه ایشان مستلزم این می‌بود که من ازقوانین پهلوانی ــ که چنانکه بارها به توگفته‌ام به‌هیچ پهلوانی اجازه نمی‌دهند جز در مورد دفاع از جان خود یا در موارد ضروری دست به روی مردم ناپهلوان بلند کند ــ تخطی کنم . ــ سانکو جواب داد : پهلوان یا غیر پهلوان فرق نمی‌کند . من اگر خودم می‌توانستم انتقام خود را می‌گرفتم ولی عیب‌کار در این بود که نمی‌توانستم . بهرحال قسم می‌خورم که

WWW.IRANMEET.COM

این اشخاص که مرا وسیلهٔ تفریح خود قرار دادند برخلاف آنچه حضرتعالی می‌فرمایید نه شبح بودند و نه جادو بلکه مردمی بودند مثل خود ما ازگوشت و پوست و استخوان ، و من به این مطلب ایمان دارم زیرا وقتی مرا به هوا پرتاب می‌کردند به‌گوش خود می‌شنیدم که یکدیگررا صدا می‌زدند وهرکدام اسمی داشتند : یکی «پدرو مارتینز» Pedro Martinez نام داشت ، دیگری «تنوریوفرناندز» Tenorio Fernandez و صاحب‌کاروانسرا «ژوان پالومك» Juan Palomèque چپ دست . بنابر این ای ارباب ، اگر جنابعالی نتوانسته‌اید از دیوار بالا بیایید یا حتی ازاسب پیاده شوید به‌علت چیزدیگری غیر از جادو بوده است . و اما من ، نتیجهٔ روشنی‌که از این همه می‌گیرم این است که این ماجراها که ما به دنبال آنها روانیم در آخر کار ما را به چنان عواقبی می‌رسانند که دیگر دست راست و چپ خود را هم نشناسیم[1]. به عقل ناقص من بهترین وعاقلانه‌ترین‌کار این است‌که اکنون‌که موسم درو فرارسیده است به ولایت برگردیم و بجای آنکه به قول معروف خانه به خانه در به در کوچه به‌کوچه‌کو به‌کو[2] آواره باشیم به‌کار و کسب خود برسیم .

ـ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، تو در بارهٔ امور مربوط به پهلوانان سرگردان چه کم چیز می‌دانی ! پس خفه شو و صبور باش . به یقین روزی خواهد رسید‌که تو به چشم خود ببینی که این کار چه حرفهٔ شریف و بزرگی است . بگو ببینم درجهان چه نشاطی از این والاتر و چه لذتی ازاین‌شیرین‌تر هست که انسان در نبرد پیروز شود و بر دشمن غلبه کند ؟ بی‌شك هیچ ! ـ سانکو گفت : هر چند من چیزی از این مقوله نمی‌دانم ولی این امر ممکن است . تنها چیزی که من می‌دانم این است که از آن زمان که ما و یا لااقل حضرتعالی پهلوان سرگردان هستید (زیرا من لایق نیستم‌که افتخار همقطاری با شما را داشته باشم) جز در نبرد با مرد بیسکایی هرگز پیروز نبوده‌ایم . تازه در آن نبرد هم حضرتعالی نصف گوش و نصف کلاهخود خود را از دست دادید . از آن ببعد نصیب ما همیشه مشت به دنبال چوب و چوب به دنبال مشت بوده است ، لیکن من علاوه بر اینها افتخار رقص هوایی در میان لحاف را آنهم به دست مردمی جادو پیدا کرده‌ام که چون هرگز نمی‌توانم انتقام

---

۱ ـ در متن اصلی چنین است : « که دیگر پای راست خود را نخواهیم شناخت» .

۲ ـ در متن اصلی چنین است : « از مسجد کردو به مکه و از نعلین به کفش چوبی» و مراد از این در به‌آن در آواره بودن است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

خود را ازایشان بگیرم نمی‌دانم لذت پیروزی بردشمن که جنابعالی به‌آن‌اشاره فرمودید تا به چه حد است . ــ دن‌کیشوت گفت : بلی ، این همان دردی است که من حس می‌کنم و تو نیز قاعدةً باید حس کنی . ولی‌آرام باش ؛ من از این پس تدبیری می‌اندیشم که شمشیری آبداده به دست بیاورم ، شمشیری که دارندهٔ آن از هر سحرو جادویی در امان باشد. حتی ممکن است تقدیرهمان شمشیری را نصیب من کندکه آمادیس ، درآن ایام که به پهلوان **آتشین تیغ**[1] موسوم بود ، بدست می‌گرفت ، بهترین شمشیری که هیچ پهلوانی در جهان نظیرش را نداشت ، زیرا آن شمشیر علاوه بر خاصیتی که من گفتم مانند تیغ دلاکان می‌برید و هیچ سلاحی در عالم ، هر چند قوی یا جادو بود ، یارای مقاومت در برابر دم مرگبارآن را نداشت . ــ مهتر گفت : من‌آنقدر بدبختم که اگر هم این سعادت به شما روی‌آورد و چنین شمشیری بدستتان بیفتد فقط به درد پهلوانانی خواهد خورد که رسماً به مقام پهلوانی نایل آمده باشند ، چنانکه شربت نیزچنین بود ، ولی‌برای مهتران چه عرض کنم ...ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، از این بابت ترس به دل راه مده ، فلك با تو بهتر از این تا خواهدکرد .»

دو ماجراجو در این گفتگو بودند که ناگاه دن‌کیشوت در راهی که می‌پیمودند ابری ازغبار دیدکه به سوی ایشان پیش می‌آمد . وی بمحض‌دیدن آن منظره رو به سانکو کرد وگفت : «سانکو ، اینك آن روز که تو بالاخره شاهد مقدر والایی خواهی بود که بخت بلند به نام من رقم زده است ! باز می‌گویم ، اینك آن روزکه زور بازوی من بیش از هر روز دیگر جلوه‌کند ، روزی‌که من چنان دلاوریها از خود به منصهٔ ظهور برسانم که برای عبرت و تحسین قرون و اعصار آینده در دفتر شهرت و افتخار ابدی ثبت گردد . تو سانکو ، آیا آن طوفان‌گرد و غبار را می‌بینی؟ این‌گرد از لشکر عظیمی از جنگاوران ملل‌مختلف برمی‌خیزدکه اینك به سوی ما پیش می‌آید . ــ سانکو گفت : بنابراین باید دو لشکر به سوی ما در حرکت باشند ، چه ، اینك در

---

۱ ــ می‌گویند آمادیس یونان (نه‌آمادیس گل) وقتی به‌دنیا آمد بربدنش نقش شمشیری بود که از سر زانوی چپش شروع و به گوشهٔ راست قلبش منتهی می‌شد . این شمشیر سرخ رنگ بود و مانند آتش می‌درخشید و به همین جهت آمادیس را پهلوان آتشین تیغ l,Ardente–Epée نیز می‌گفتند (قسمت اول فصل چهل و ششم داستان آمادیس یونان) . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

جهت مخالف نیز طوفان دیگری بلند است .» دن‌کیشوت با شتاب تمام سر به عقب برگردانید وچون دید که سانکو راست می‌گوید نشاط فوق‌العاده‌ای به او دست داد زیرا فوراً چنین پنداشت که دو لشکر به مقابلهٔ هم می‌آیند تا دراین دشت وسیع به یکدیگر درآویزند . در حقیقت در مغز دن‌کیشوت هرساعت و هرلحظه رؤیای کارزار و سحرو جادو و ماجراها و عشق و عاشقی ومبارزطلبی و ترهاتی از این قبیل که درکتب پهلوانی آمده است نقش می‌بست و او هرچه می‌کرد و می‌گفت و می‌اندیشید گرایشی جز به این گونه رؤیاها نداشت .

این طوفانهای گرد و غبار که ایشان دیده بودند از دو گله گوسفند برمی‌خاست که از دو نقطهٔ مختلف به راه واحدی می‌آمدند لیکن گوسفندان در پس گرد وخاك چنان از نظرپنهان بودندکه تاکاملا نزدیك نیامدندتشخیص داده نشدند . دن‌کیشوت با چنان اصراری به وجود لشکر در پس آن گرد و غبار حکم می‌کردکه آخر سانکو نیز باورکرد وگفت : «خوب ارباب ، حالا تکلیف ما در این میان چیست ؟ ــ دن کیشوت گفت : تکلیف ما چیست ؟ تکلیف ما این است که به ضعیفان و بیکسان کمك کنیم . بهرحال سانکو ، تو باید بدانی که لشکر مقابل تحت هدایت و فرماندهی امپراطور عظیم‌الشأن **علی‌لافزن** فرمانروای جزیرهٔ بزرگ **تاپروبانا**[1] است و لشکری که ازپشت سر می‌آید ازآن دشمن او سلطان قوم **گارامانت**[2] است که او را «برهنه بازو» گویند . و این پادشاه را بدآن جهت «برهنه بازو» نام داده‌اندکه همواره در جنگها آستین دست راست خود را تا شانه بالا می‌زند . ــ سانکو پرسید : پس چرا این دو سلطان با هم دشمنی دارند ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : دشمنی آن دو بدین سبب است که این «علی‌لافزن» کافر قهاری است و عاشق دختر بسیار زیبا و مهربان سلطان «برهنه بازو» شده است ، و چون دختر مسیحی است پدرش نمی‌خواهد او را به‌آن پادشاه کافر شوهر بدهد مگر اینکه آن پادشاه بدواً از کیش پیغمبر دروغین خود دست بردارد و به دین نامزد خویش بگرود . ــ سانکو گفت : به این ریش قسم که حق با سلطان « برهنه بازو » است و من چندان‌که بتوانم از صمیم قلب به اوکمك خواهم کرد . ــ دن‌کیشوت گفت :

---

۱ ــ Taprobana نام جزیرهٔ سیلان در عهد باستان . (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

۲ ــ Garamantes از اقوام افریقای مرکزی . (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

سانکو ، توباید به‌آنچه وظیفه داری عمل‌کنی زیرا برای شرکت دراین‌گونه نبردها شرط حتمی و ضروری نیست که انسان حتماً به مقام پهلوانی رسیده باشد . ــ سانکو گفت : بلی، من این مطلب را خوب درك می‌کنم ولی‌نمی‌دانم خرم راکجا ببندم تا مطمئن باشم‌که در پایان معرکه‌آن را پیدا خواهم‌کرد ، چون‌گمان نمی‌کنم که تاکنون‌کسی سوار برچنین مرکبی داخل کارزار شده باشد . ــ دن‌کیشوت گفت : راست است ولی‌کاری‌که تو می‌توانی بکنی اینست که حیوان را به هوای خود رهاکنی تا سرخویش در پیش‌گیرد و برود و پیدا شدن یا نشدن بعدی آن مهم نیست چه ، ما پس از پیروزی آنقدر اسب بدست خواهیم آورد که «رسی‌نانت» نیز ممکن است با خطر تعویض با اسب دیگری مواجه شود . لیکن فعلا ساکت باش و نگاه‌کن و همهٔ حواست را به من بده! من می‌خواهم پهلوانان عمده‌ای را که در این دو لشکر می‌آیند یك به یك تشریح کنم و به تو بشناسانم ، و برای اینکه تو بتوانی ایشان را آسان‌تر ببینی و بشناسی بیا تا با هم بر سر آن تپه برویم ، چون ازآنجا می‌توان همه را به‌آسانی تشخیص داد .»

هر دو جاده را رهاکردند و از تپهٔ کوچکی بالا رفتند و اگر گرد و غباری‌که براثرراه رفتن‌گوسفندان اززمین برمی‌خاست آنها را از نظرپنهان نداشته بود آن دو به خوبی می‌توانستند ازآنجا هر دوگله را که دن‌کیشوت بجای دو لشکر گرفته بود کاملا تشخیص بدهند . بالاخره دن‌کیشوت وقتی آنچه راکه به چشم نمی‌دید و اصلا وجود نداشت در عالم خیال دید به صدای بلند شروع به صحبت کرد و گفت : «سانکو ، آن پهلوان که می‌بینی سلاح زرین در بر دارد و برسپرش علامت شیری نقش‌کرده‌اندکه تاجی بر سر دارد و به پای دوشیزهٔ جوانی افتاده است پهلوان دلاور **لورکالکو** Laurcalco فرمانروای «سیمین‌پل» است . آن دیگر که سلاحش مزین به گل زرین و بر سپرش سه تاج نقره فام بر زمینهٔ لاجوردی منقوش است پهلوان هراس انگیز **میکوکولامبو** Micocolambo دوك بزرگ ایالت **کیروسی** Quirocie است . آن دیگر که عضلات درشت هیولایی دارد و درطرف راست پهلوان قبلی راه می‌رود پهلوان بیباك **براندابارباران** Brandabarbaran ارباب بزرگ سه عربستان است . زره تن این پهلوان از پوست مار و سپرش لنگه دربزرگ معبدی است‌که می‌گویند **سامسون** برای‌گرفتن انتقام خود از فلسطینیان از بیخ و بن بر سر ایشان ویران کرد و جان خود را بر سر این کار گذاشت .

WWW.IRANMEET.COM

دن کیشوت کوشید که از روی اسب ببالای دیوار بپرد ولی چنان خسته بود که نتوانست (ص ۱۵۷)

WWW.IRANMEET.COM

اکنون نظر از این سوبگردان و به لشکر دیگر نگاه کن تا ببینی که در پیشاپیش آن ، پهلوان همواره فاتح و هرگز شکست ناخورده **تیمونل دو کارکاکسونا** Timonel de carcaxona شاهزادهٔ «بیسکهٔ جدید» می‌آید. تن او با سلاحی با نقوش چهارگوش به رنگهای لاجوردی و سبز و نقره‌ای و طلایی پوشیده شده است . بر سپر او تصویر گربهٔ زرینی برزمینهٔ شیری رنگ دیده می‌شود که سه حرف « م ، ی ، و » بر آن نوشته‌اند و این خود حروف اول اسم معشوقهٔ اوست که چنانکه مشهوراست **میولینای** بی‌همتا (Mioulina) دختر **دوك دالفگنیکن دزالگراو** Duc d,Alfégniquen des Algraves است . آن دیگر که کمر اسب تناوری را در زیر فشار هیکل خود خم کرده است وجامهٔ رزمش همچون برف سفید است و سپرش هیچ‌نشان ندارد نوچه پهلوانی‌است ازنژاد فرانسوی که او را **پیرپاپن**[1] می‌نامند وفرمانروای بارون نشین «اوتریك» Utrique است . آن دیگر که با مهمیزهای پهن خود به پهلوی خالخال گورخر باد پایی می‌کوبد و برجامهٔ رزمش نقوش پیاله‌های لاجوردی دیده می‌شود دوك توانای « نربی » Nerbie موسوم به **اسپارتا-فیلاردو دو بوکاژ** Espartafilardo du Bocage است . نشان منقوش بر سپر این پهلوان مزرعه‌ای است از مارجوبه و برآن شعاری به زبان اسپانیایی نوشته‌اندکه معنی آن این است : «نصیب من همه جا غنیمت باد !»

دن کیشوت به همین طریق به معرفی جمع کثیری از پهلوانان که گمان می‌کرد در میان دو لشکر می‌بیند ادامه داد و بی‌آنکه تردیدکند برای‌هریك با جنون خدشه ناپذیر خویش اسم و نوع و رنگ جامهٔ رزم و نشان سپر و شعارهایی تعیین می‌کرد ، سپس بدون لحظه‌ای درنگ در دنبالهٔ سخنان خود چنین گفت :

« این افواج که تو رو به روی ما می‌بینی از ملتهای مختلف و بیشمار تشکیل‌شده است. اینك اقوامی‌که ازآبهای شیرین وزلال شطی سیراب می‌شوند که خدایان آن را «گزانت» Xanthe و آدمیان «سکاماندر» Scamandre نامند ، و اینك جنگاوران کوه نشین‌که دشتهای «ماسیلین» Massyliens را لگدکوب می‌کنند . آنجا دلاورانی هستندکه خاك آمیخته به طلای عربستان

---

۱ ــ Pierre Papin شخصیت واقعی دارد . این مرد فرانسوی بوده و در حدود اواخر قرن شانزدهم در شهر اشبیلیه (سویل) دکانی داشته و اوراق گنجفه (ورق بازی) می‌فروخته است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

سعید را می‌بیزند ، و اینجا اقوامی که ازسواحل مصفای شط زلال «ترمودون» Termodon تمتع می‌برند . آن سو گروهی که باکندن هزاران نهر، آب شط «پاکتول» Pactole را با شنهای زرینش به مزارع خود می‌برند ، و این سو قبایل «نومید» les Numides که سست اعتقادند و ایمان پروپا قرصی ندارند. اینك پارسیان که در تیراندازی شهرهٔ دهرند و اشکانیان و مدیان که درجنگ و گریز یدطولایی دارند ؛ اعراب با خیمه‌های بدوی و اقوام «سیت» که‌سنگدل وسفید پوستند ؛ حبشیان که حلقه‌ها به لب می‌آویزند و بالاخره صد قوم دیگر که من‌همهٔ ایشان را می‌بینم وهمه را از چهره‌شان تمیز می‌دهم ولی نامشان را فراموش کرده‌ام . در لشکر دیگر ، اینك اقوامی پیش می‌آیندکه از آب صاف و شفاف شط « بتیس » Bétis با باغهای ساحلی زیتونش سیراب می‌شوند ، و اینك تیره‌ای که چهرهٔ خود را در امواج زرین و مالامال شط «تاژ» می‌شویند و صفا می‌دهند ؛ و اقوامی که از آبهای بارآور شط ملکوتی «ژنیل» Génil تمتع می‌برند ، و آنهاکه مزارع «تارتزین» Tartésiens را با چراگاههای سبز و خرمش لگدکوب می‌کنند ، و آنها که در چمنزارهای بهشت آسای «گزرس» Xérès سرمست درپی‌هم می‌دوند و بازی می‌کنند، و قبایل ثروتمند مانش که تاجی از خوشه‌های زرین برسر زده‌اند ، و آنان که سراپا غرق در آهن و پولادند و تنها یادگار خون پاك قوم باستانی «گوت» Goths هستند، و اقوامی که در بستر نرم و ملایم شط «پیزورگا» Pisuerga آب‌تنی‌می‌کنند، و سپس آنان که در چراگاههای وسیع محصور در پیچ وخمهای شط مارپیچی « گوادیانا » Guadiana، که هنوز بشر به سرچشمهٔ آن دست نیافته است ، گله‌های بیشمار می‌چرانند ، و اقوامی که از بادهای سرد دره‌های «پیرینه» یا ازبرفهای سفید قلل «آپنن» برخود می‌لرزند ، وبالاخره همهٔ قبایل گوناگون که اروپا در دامان پر نفوس خود می‌پروراند .»

تکرار نام آن همه ولایت که دن‌کیشوت ذکر کرد و آن همه قوم و عشیرت که او نام برد ، بخصوص با چنان روشن بینی عجیب که تحت تأثیر خاطرات باقیه ازکتابهای دروغینش در مورد هر یك از آنها جنبه‌های ممتازه و صفات مشخصهٔ خودآن را شرح می‌داد برای چه‌کسی مقدور است ؟ سانکو- پانزا به اصطلاح معروف چشم به دهان اربابش دوخته بود ، بی آنکه خود مجال‌آن را بیابدکه سخنی بر لب آورد ، فقط گاه‌گاه سر بر می‌گردانید تا ببیند آیا آن غولان و آن پهلوانان را که اربابش نام می‌برد به چشم خود

WWW.IRANMEET.COM

می‌بیند یا نه، وچون نمی‌توانست هیچیك از ایشان را ببیند آخر طاقتش طاق شد و فریاد زنان گفت : «ارباب ، به ایمانم قسم لعنت شیطان بر من باد اگر یکی از این آدمیان یا دیوان یا پهلوانان که شما نام بردید دیده شوند . من لااقل دم یکی از ایشان را هم نمی‌بینم و گمان می‌کنم آنها نیز مانند اشباح شب قبل جادو شده باشند . ــ دن‌کیشوت گفت : تو چگونه چنین چیزی می‌گویی ؟ مگر شیههٔ اسبان و غریو شیپورها و بانگ طبلها را نمی‌شنوی ؟ ــ سانکو گفت : من بجز بع بع بره‌ها و میشها چیزی نمی‌شنوم .» و این عین واقع بود زیرا هر دو گله چندان نزدیك شده بودند که صدای آنها به گوش برسد . دن‌کیشوت سخن از سر گرفت و گفت : «سانکو ، این از ترس است که تو هرچیزی را برعکس می‌بینی و هر صدایی را برعکس می‌شنوی ، زیرا یکی ازآثار این عیب غم‌انگیز این است که حواس انسان را مغشوش می‌سازد و اشیاء را غیرازآنچه هست می‌نمایاند . ولی اگر وحشت تو تا به این درجه عظیم است‌کنار برو و مرا تنها بگذار ، من خود یك تنه قادرم هر دسته‌ای را که با زور بازوی خود به‌کمکش می‌شتابم به پیروزی برسانم .» وبمحض گفتن این سخن مهمیز به «رسی‌نانت» می‌زند و نیزه را به وضع حمله نگاه می‌دارد و چون برق لامع از تپه فرود می‌آید . سانکو با تمام قوا فریاد می‌زد که : «بایستید ارباب، بایستید ! قسم بخداکه شما به‌گوسفند و میش حمله می‌کنید. شما را به جان پدری که مرا به جهان آورد برگردید ! آخر این دیگر چه جنونی است ؟ خوب نگاه‌کنید و ببینیدکه نه غولی درکار است و نه پهلوانی، نه گربه‌ای و نه مارچوبه‌ای ، نه مزرعه‌ای و نه سپر لاجوردی ، نه جامهٔ رزمی ، نه شیطانی و نه چیزی ! شما را به کفارهٔ گناهانی که من به خدا مدیونم قسم می‌دهم‌که برای چه می‌روید ؟»

این فریادها به هیچ وجه دن‌کیشوت را از رفتن بازنداشت ، برعکس، او همچنان می‌تاخت و بلندتر از سانکو فریاد می‌زدکه : «شجاع باشید ، ای پهلوانانی که در لوای امپراطور دلاور «برهنه بازو» شمشیر می‌زنید ، شجاع باشید ! همه به دنبال من بتازید تا ببینند که من چه آسان انتقام او را از دشمنش علی‌لافزن باز می‌گیرم .» و بمحض گفتن این سخنان خود را به گلهٔ گوسفندان می‌زند و با چنان حدت و شدتی با نیزهٔ خود بجان‌آنها می‌افتدکه گفتی براستی مخوف‌ترین دشمنان خود را می‌کوبد . چوپانانی که گله‌ها را می‌بردند ابتدا براوبانگ زدندکه این‌حیوانهای زبان بسته را آسوده بگذارد

WWW.IRANMEET.COM

ولی چون دیدند که تذکرشان اثری ندارد قلماسنگهای خود را از کمر گشودند و با سنگهایی به درشتی مشت به گوشهای او سلام دادند . دن‌کیشوت بی‌اعتنا به سنگهایی که بر سرش باریدن گرفته بود بهر طرف می‌تاخت و می‌گفت : «پس تو ای علی‌لافزن والا کجایی ؟ اگر مردی به جنگ من بیا ! من یکه پهلوانی هستم که می‌خواهم در نبرد تن به تن زور بازوی ترا بیازمایم و به کیفر دردسری که برای امپراطور دلاور «برهنه بازو» پیش آورده‌ای ترا به درك بفرستم . » در این اثنا قلبه سنگی از آنها که در بستر رودخانه‌ها یافت می‌شود راست به پهلوی دن‌کیشوت می‌خورد و دو دندهٔ او را در شکمش فرو می‌برد . او از این ضربت خویشتن را مقتول و یا سخت مجروح می‌پندارد وچون فوراً به یاد شربت خویش می‌افتد ظرف را بیرون می‌کشد وآن را به‌لب می‌برد و ازآن معجون‌گرانبها درکام خود می‌ریزد ، لیکن پیش ازآنکه بقدر لازم بنوشد قلبه سنگ دیگری صفیر زنان ازهوا می‌رسد و چنان بشدت به‌روی دستش می‌خوردکه ظرف شربت را درهم می‌شکند و تکه‌های آن را به اطراف می‌پراکند و دو انگشت دن‌کیشوت را بسختی خرد می‌کند و سه چهار دندان او را نیز از دهانش بیرون می‌پراند . مهابت ضربت اول و نیز ضربت دوم به درجه‌ای بودکه پهلوان بیچاره تاب وتوان از دست داد و از اسب فروغلتید . چوپانان به او نزدیك شدند و چون وی را کشته پنداشتند به عجله گله‌های پراکنده راگرد آوردند وگوسفندان‌کشته راکه بالغ بر شش الی هشت رأس بودند بر دوش نهادند و بی‌آنکه‌کاوش بیشتری بکنند به شتاب دور شدند .

سانکو در طول آن مدت بر سر تپه مانده بود و از آنجا به کارهای جنون‌آمیز اربابش می‌نگریست و چنگ چنگ ریش خود را می‌کند و به آن ساعت شومی‌که تقدیر او را با دن‌کیشوت آشنا کرده بود نفرین می‌فرستاد . آخر وقتی اربابش را برزمین افتاده و چوپانان را رفته دید از تپه به‌زیرآمد و به بالین وی شتافت و او را با آنکه از هوش نرفته بود در حالی رقت‌انگیز یافت و به او گفت : «خوب ، ارباب دن‌کیشوت ، به شما نگفتم برگردید ؟ نگفتم‌شما دارید به گلهٔ گوسفندها حمله می‌کنید نه به لشکرها ؟ ــ دن‌کیشوت گفت . باز این حکیم ساحر بدجنس که دشمن من است اشیاء را قلب ماهیت کرد و به صورت دیگر درآورد ، چون ای سانکو ، تو باید بدانی که برای این اشخاص بسیار آسان است که هرچیز را به شکلی که خود می‌خواهند به چشم ما جلوه‌گر سازند . این ساحر شیاد نیز که دایم در پی آزار من است

WWW.IRANMEET.COM

چون برپیروزی بزرگی که می‌دانست در این نبرد نصیب من خواهد شد حسد می‌برد افواج سربازان را به شکل گله‌های گوسفند درآورد . و الا سانکو ، ترا به جان من ، اگر باور نداری کاری که من به تو می‌گویم بکن ، یعنی برای آنکه از اشتباه بیرون بیایی و به صدق گفتار من پی ببری بر خر خود سوار شو وبی‌آنکه خود را به‌آن راه بزنی به دنبالشان بروتا ببینی‌که ایشان همینکه قدری از ما دور شدند از صورت گوسفندی بیرون خواهند آمد و به شکل‌طبیعی‌خود یعنی‌به‌صورت انسانهای‌کامل عیاری‌که من قبلا برای توتوصیف می‌کردم برخواهندگشت . ولی نه ، فعلا لازم نیست بروی زیرا من به کمك تو و به خدمات تو نیازمندم . نزدیکتر بیا و ببین چند دندان من‌کسر است ، چه ، به راستی‌گمان می‌کنم که دیگر دندانی به دهانم نمانده باشد .» سانکو به اربابش نزدیك شد ، چنان نزدیك‌که گفتی هر دو چشمش را به حلقوم او فروکرده است . از قضا در همان اوان بود که شربت در معدهٔ دن‌کیشوت اثر بخشیده بود و درآن لحظه‌که سانکو می‌خواست وضع‌آرواره‌های اورا معاینه کند حال پهلوان منقلب شد وبه شدتی‌که از تفنگ سر پر ساخته نیست هرچه در معده داشت به ریش مهتر دلسوزش پاشید . فریاد سانکو بلند شدکه‌گفت : «یا حضرت مریم ! چه بلایی بر سرم آمد ! بیشك این گناهکار زخمی کاری برداشته است که چنین از دهان خون قی می‌کند .» ولی همینکه از نزدیکتر به‌آن‌کثافات نگریست از رنگ و بو و طعم آن دانست‌که خون نیست بلکه‌آن شربت‌کذایی محتوای ظرف حلبی است‌که خود دیده بود دن‌کیشوت‌آن را به لب برده است . آنگاه او نیز به چنان حال تهوعی دچار شد که دلش بهم خورد و هرچه در معده داشت به سرو صورت اربابش استفراغ کرد و هر دو به وضع مضحکی درآمدند .

سانکو به سمت خرش دوید تا چیزی برای پاك کردن صورت خود و بستن زخمهای اربابش پیدا کند ولی چون خورجینش را نیافت چنان منقلب شدکه نزدیك بود از هوش برود ، ناچار بار دیگر هزار نفرین به خود کرد و از ته دل تصمیم گرفت که اربابش را رها کند و به ولایت بازگردد ، حتی اگر ناگزیر شود از حقوق خود و از امید وآرزوی جزیره‌ای‌که بارها به او وعده داده شده بود صرف نظر کند . در این اثنا دن‌کیشوت از جا برخاست و در حالی‌که با دست چپ‌آروارهٔ خود را محکم‌گرفته بود تا از ریختن بقیهٔ دندانهایش جلوگیرد وبا دست راست عنان «رسی‌نانت» راکه ازبس خدمتگاری

WWW.IRANMEET.COM

نجیب و با وفا بود ازپهلوی صاحبش تکان نخورده بود گرفت . سپس به‌سراغ سانکو رفت و او را در حالی یافت که سینهٔ خود را به پشت خرش تکیه داده و صورتش را در میان دو دست گرفته بود و قیافهٔ مردی را داشت که از فشار اندوه از پا درآمده باشد .

دن‌کیشوت وقتی وضع اسفبار و نشانه‌های اندوه عمیق سانکو را دید به او گفت : «آی سانکو ، بدان که هیچ مردی را با مرد دیگر فرق نیست مگر اینکه‌کاری برتر از مردم دیگر از او سر بزند . این همه طوفان که ما را در خود پیچید نشانه‌ای است از اینکه : بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر ــ بار دگر روزگار چون شکر آید ، زیرا ممکن نیست نیکی و بدی همیشه پایدار بمانند ، و ازآنجا نتیجه می‌شود که چون دوران نامرادی بسیار پاییده است ناگزیر ایام خوشی باید نزدیك باشد . بعلاوه تو نباید از بدبختیهایی که به سرمن می‌آید بیش از حد اندوهگین باشی چون ترا ازآن نصیبی‌نیست. ــ سانکو جواب داد : چطور نیست ؟ پس‌آن‌کسی راکه دیروز درمیان لحاف می‌رقصاندند کسی بجز پسر پدر من بود ؟ و خورجینی که امروز با تمام محتویاتش گم شده است جز به من به کس دیگری تعلق داشت ؟ ــ دن‌کیشوت به لحنی دردناك گفت : چطور؟ مگرخورجین تو نیست ؟ ــ سانکو گفت:خیر، نیست . ــ دن‌کیشوت گفت : از اینقرار ما امروز چیزی نداریم که بخوریم.ــ سانکو گفت : بلی درست است مگر اینکه در این چمنزارها از علفهایی که جنابعالی مدعی‌هستید خوب می‌شناسید و پهلوانان سرگردان بخت برگشته‌ای نظیر شما عادة در این‌گونه محرومیتها از آنها سدجوع می‌کنند وجود داشته باشد . ــ دن‌کیشوت گفت : بااین‌همه، من در این وقت و ساعت یك قرص‌نان بیات و دو کله ماهی را برتمام علفهایی که در کتاب **دیوسکوراید** تشریح شده و دکتر **لاگونا**[1] بر آنها تفسیر نوشته است ترجیح می‌دادم ، لیکن ای سانکوی مهربان ، برخیز و برخرت سوار شو و به دنبال من بیا . خدایی‌که به همهٔ موجودات روزی رسان است از بذل عنایت نسبت به ما بندگان ، بخصوص که این‌گونه از دل و جان به او عبادت می‌کنیم ، دریغ نخواهد ورزید ، زیرا او نه از مگسهایی‌که در هوا می‌پرند غافل است و نه‌ازکرمهای

۱ ــ دکتر آندره لاگونا Laguna طبیب مخصوص شارلکن و پاپ‌پل‌سوم که در سال ۱۵۷۰ ترجمه وتفسیری ازکتاب دیوسکوراید Dioscorides منتشر ساخت . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

بی‌مقدار خاکی و نه از حشرات آبی . او آنقدر کریم و رحیم است که آفتاب خود را بر نیکوکاران و نابکاران یکسان می‌تاباند و باران رحمت خود را برعادل وظالم یکسان می‌بارد . ــ سانکو گفت : ارباب ، براستی که شما برای واعظی مستعدتر بودی تا برای پهلوان سرگردان شدن . ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، پهلوانان سرگردان همه چیزمی‌دانستند و باید هم بدانند . ازجمله، یکی از ایشان در قرون ماضیه بر سر شاهراهها می‌ایستاد و چنان موعظه‌ای می‌کردکه گفتی گواهینامه‌های خود را از دانشگاه پاریس گرفته است . در صحت این اصل همین بس‌که هرگز شمشیرقلم راکند نکرده و قلم نیزهیچگاه از حدت شمشیر نکاسته است . ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، امیدوارم چنان باشد که دل حضرتعالی می‌خواهد . فعلا به راه خود برویم و بکوشیم که تا جایی برای شب خود پیدا کنیم ، اما خدا کند بجایی برویم که دیگر نه از رقص برلحاف خبری باشد و نه از رقصانندگان ، نه از اشباح و نه از اعراب جادو ، چون اگر باز از این چیزها درکار باشد من عطای همه را به‌لقایشان می‌بخشم[1] . ــ دن کیشوت گفت : قرزند، خدا را سپاس بگذار و ما را به‌هرجا که خود می‌خواهی رهبری کن . من این بار می‌خواهم انتخاب مسکن را بعهدهٔ تو بگذارم . ولی پیش از هرکا دستت را به من بده و با انگشت معاینه کن تا ببینی ازطرف راست فك اعلای من چند دندان‌کم شده است ، چون من ازآن طرف بیش از همه جا احساس درد می‌کنم .»

سانکو دست در دهان دن کیشوت فرو برد و پس ازآنکه به بالا وپایین فك دست مالید پرسید : «شما سابقاً در این طرف چند تا دندان داشتید ؟ ــ دن کیشوت گفت : بغیر از دندان انیاب بالا چهار دندان کرسی کاملا صحیح و سالم داشتم . ــ سانکو گفت : ارباب ، درآنچه می‌گویید خوب دقت‌کنید . ــ دن کیشوت گفت : گفتم چهار و حتی پنج تا چون من در تمام مدت عمرم هیچ دندان نکشیده‌ام و هیچ وقت هم نه براثر کرم خوردگی و نه بعلت ابتلای به بلغم دندانی از دست نداده‌ام . ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، بنابراین حضرتعالی در فك اسفل خود بیش از دو دندان و نیم ندارید ولی در فك‌اعلی نه نیمه‌ای هست و نه درسته‌ای و فك مثل کف دست صاف است .» دن کیشوت از اخبار غم‌انگیزی‌که مهترش به او داد نالید و گفت : «وای بر من که چه

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «دسته را پس از تبر برای همهٔ شیاطین می‌اندازم» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بدبختم ! من ترجیح می‌دادم یك بازویم را می‌کندند بشرط آنکه بازویی که باآن شمشیرمی‌زنم سالم می‌ماند،چون تو سانکو، بایدبدانی‌که دهان بی‌دندان مثل آسیای بی سنگ است و یك دندان هزاربار گرانبهاتر است از الماس . بهر حال ، اینها همه نامرادیهایی است که ما پهلوانان سرگردان که به این حرفهٔ والا اشتغال داریم باآن مواجهیم . اکنون برخر خود سوار شو و ما را رهبری‌کن . من پا به پا به دنبالت خواهم‌آمد .»

سانکو فرمان اربابش را اطاعت‌کرد و به سمتی که بیشتر امید می‌رفت منزلی برای‌آسایش شب پیداکند براه افتاد و درعین‌حال از شاهراه که درآن حوالی زیاد بر آن تردد می‌شد منحرف نگردید . باری ، همچنان که هر دو درپی هم روان بودند وقدم به قدم پیش می‌رفتند، زیرا دردآروارهٔ دن‌کیشوت آرام و قرار و هوس شتاب از وی ربوده بود ، سانکو به منظور اینکه درد اربابش را تسکین دهد و با نقل حکایتی سر او راگرم‌کند به ذکر آنچه که در فصل بعد خواهدآمد پرداخت .

WWW.IRANMEET.COM

فصل نوزدهم

در باب گفتگوی رندانه‌ای که سانکو با اربابش کرد وماجرایی که برسردن کیشوت با جنازه‌ای آمد و نیز در باب سایر حوادث ساری

سانکو گفت : «ای ارباب ، بنظر من تمام این بدبختیها که در ظرف این چند روز برسر ماآمده است باید به‌کفارهٔ گناهی باشدکه حضرتعالی علیه آیین پهلوانی مرتکب شده و از قسمی عدول فرموده‌اید که یاد کرده بودید مشعر براینکه دست به سوی سفره دراز نکنید و با ملکه مغازله نفرمایید وبه اموردیگری که‌دنبالهٔ کارهای فوق‌الذکراست نپردازید مگرآن‌روزکه کلاهخود آن مردك عرب را که نمی‌دانم «مالاندرن» نام دارد یا چیز دیگر (چون من اسم او را خوب بخاطر ندارم) بدست بیاورید . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، الحق‌که حق با تست ولی اگر راستش را بخواهی این سوگند از یاد من‌رفته بود، ضمناً تو نیز یقین داشته باش‌که ماجرای رقص برلحاف، که برسرتوآمد، به کفارهٔ این گناه بود که تو بموقع این نکته را به یاد من نیاورده بودی . ولی‌من خطای خود را جبران خواهم‌کرد زیرا درآیین پهلوانی مقرراتی نیز برای‌کفارهٔ هرنوع‌گناه وجود دارد. ــ سانکوگفت : من‌چرا ؟ مگرمن‌قسمی خورده بودم ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : قسم هم نخورده باشی مهم نیست ، همین کافی است‌که تو از سرزنش بخاطر همدستی با من در امان قیستی . بنابراین خطاکرده یا ناکرده ، بهترآنکه ما هردوکفاره بدهیم . ــ سانکوگفت : اگر چنین است جنابعالی مراقب باشیدکه این نذر جدید را مانند نذرقبلی‌فراموش

WWW.IRANMEET.COM

نفرمایید ، چون ممکن است اشباح باز هوس کنند سر به سر من بگذارند و حتی جنابعالی را ، اگر ببینند که باز نقض عهد فرموده‌اید ، اذیت کنند .»

در خلال این مکالمات و نظایر آن شب بر سر دست در آمد و آن دو بی‌آنکه راه به جایی برده و یا مأمنی برای آسایش شب پیدا کرده باشند در راه مانده بودند . بدتر آنکه هر دوشان داشتند از گرسنگی می‌مردند زیرا هرچه آذوقه با خود داشتند همراه خورجین از بین رفته بود . برای تکمیل بدبختی ایشان حادثهٔ دیگری برسرشان آمد که این بار براستی و بی تعارف می‌شد آنرا بدبختی نامید . شب فرارسیده و بسیار تاریك بود ؛ مع‌الوصف هر دو همچنان راه می‌رفتند زیرا سانکو معتقد بود که بهر حال پس از طی یکی دو فرسخ در شاهراه بالاخره به کاروانسرایی می‌رسیدند . باری ، درآن هنگام که هردو در آن شب ظلمانی راه می‌سپردند ، مهتر از گرسنگی مشرف به موت بود و ارباب نیز اشتهای کامل داشت ، ناگاه برسر جاده چشم ایشان به تعداد زیادی چراغ افتاد که همچون ستارگانی سیار بنظر می‌آمدند . از دیدن آن منظره سانکو دست و پای خود را گم کرد و دن‌کیشوت چندشش شد ، یکی افسار خر و دیگری عنان یابویش را کشید و هردو خشکشان زد و با دقت بسیار به‌چراغها خیره شدند تا مگر پی ببرند که موضوع چیست . هردو دیدند که چراغها راست به سوی ایشان پیش می‌آیند و هر چه نزدیکتر می‌شوند بزرگتر بنظر می‌رسند .

بلافاصله تمام اعضای بدن سانکو همچون زیبق به لرزه درآمد و مو بر کلهٔ دن‌کیشوت راست ایستاد ، معهذا پهلوان اندکی به هیجان آمد و گفت : «سانکو ، اینك بی‌گمان ماجرایی خطیر و عظیم پیش‌آمده است ومن باید همهٔ زور و شجاعت خود را نشان بدهم . ــ سانکو گفت : وای بر من بدبخت ! اگر در این ماجرا نیز با اشباح سروکار داشته باشیم ، و بنظر من می‌رسد که چنین‌است ، نمی‌دانم دنده و گردهٔ زیادی ازکجا بیاورم که از عهدهٔ تحمل آن برآیم ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : هرچند اشباح باشند من اجازه نخواهم داد که حتی‌دست به پشم نیمتنهٔ توبزنند . اگر دفعهٔ گذشته اشباح ترا اذیت کردند بدین جهت بود که من نتوانستم از دیوار حیاط اصطبل بپرم ، لیکن اکنون دردشت هموار ایستاده‌ایم ومن می‌توانم به دلخواه خود شمشیر بزنم .ــ سانکو گفت : ولی اگر ایشان مانند دفعهٔ گذشته شما را جادو کنند و عضلات شما را از حس وحرکت بیندازند دیگر دشت هموار به چه‌کار می‌آید ؟ ــ دن‌کیشوت

WWW.IRANMEET.COM

گفت : بهر حال سانکو ، من از تو خواهش می‌کنم که شجاعت خود را بازیابی ؛ تجربه به تو نشان خواهد داد که شجاعت من تا به چه پایه است.ـ سانکو گفت : بسیار خوب ، انشاالله که شجاع خواهم بود .» و هردو اندکی از جاده به کنار آمدند و به دقت به چراغهایی که در جاده پیش می‌آمدند خیره شدند تا بفهمند که چیست .

دیری نگذشت که چشم هردو به جمع کثیری مرد افتاد که جامه‌های سفیدی بر تن داشتند[۱] و این رؤیای وحشتناك چنان دل سانکوپانزا را فرو ریخت که دندانهای او همچون مبتلایان به تب و نوبه شروع به برهم خوردن کرد . لیکن ترس سانکو و برهم خوردن دندانهای او وقتی به نهایت رسید که بالاخره هردو یا وضوح تمام به ماهیت امر پی‌بردند : معلوم شد عده‌ای لااقل درحدود بیست نفر پیراهن پوشند که همه سواره می‌آیند و مشعلهای افروخته‌ای بدست دارند و پشت سر ایشان تخت روانی است که بر آن پارچهٔ سیاهی به علامت عزا کشیده‌اند . در عقب تخت روان شش تن سوار می‌آمدند که تا پای قاطری که بر آن سوار بودند سیاه‌پوشیده بودند ، چه ، ازرفتار متین وآرام مرکبهای ایشان معلوم بود که اسب نیستند . آن اشباح سفید پوش زیر لب و به لحنی آهسته و سوزناك سخنان نامفهومی زمزمه می‌کردند و پیش می‌آمدند .

این رؤیای عجیب در چنان ساعت و در چنان مکان خلوت کافی بود که وحشت به دل سانکو و حتی به دل اربابش بیندازد ، معهذا در آن حال که سانکوپاك خود را باخته بود برعکس او ، دن‌کیشوت جری شد، چه، بلافاصله تخیل جنون‌آمیز او براو مشتبه کرد که با یکی از ماجراهای کتابهای پهلوانی مواجه است . او چنین پنداشت که آن تخت روان تابوت یکی از پهلوانان مقتول یا سخت مجروح است و دست تقدیر انتقام آن بدبخت را تنها به نام نامی او رقم زده است ؛ و بی‌آنکه در این باره بیشتر بیندیشد خویشتن را بر خانهٔ زین محکم می‌گیرد ، نیزه را بحال حمله نگاه می‌دارد و با اطمینان خاطر وسط جاده راکه سفید پوشان ناگزیر بایستی ازآن عبورکنند می‌گیرد. و همینکه ایشان را دید که نزدیك می‌شوند با صدای مهیبی بر سرشان بانگ زد که « ایست ای پهلوانان ، ایست ! هر که هستید همانجا بایستید و به من

---

۱ ــ باید دانست که درآن ایام سربازان مهاجم درحین شبیخونها پیراهن سفید خود را روی لباس رزم می‌پوشیدند تا در تاریکی شب یکدیگر را تمیز بدهند و افراد خودی را بشناسند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

بگویید که کیستید ، از کجا می‌آیید ، به کجا می‌روید و آن چیست که بر آن تخت روان با خود می‌برید ؟ از ظاهر حال چنین برمی‌آید که یا خود شما مرتکب خطایی شده‌اید و یا کسی نسبت به شما ظلم وخطایی کرده است، بنابراین خواه برای مجازات شما به گناه عمل بدی که مرتکب شده‌اید و خواه برای گرفتن انتقام شما از کسانی که به شما ظلم کرده‌اند شاید و باید که من از کیفیت حال با خبر شوم . ــ یکی از مردان پیراهن پوش گفت : ما عجله داریم و کاروانسرا نیز دور است، بنابراین وقت آن را نداریم که به همهٔ سؤالهای شما جواب بدهیم .» و قاطر خود را هی کرد تا بگذرد لیکن دن کیشوت که ازاین جواب سخت برآشفته بود افسار قاطر را گرفت و گفت : « به شما می گویم بایستید و مؤدب‌تر باشید . یا جواب آنچه راکه پرسیده‌ام بدهید و یا به شما اعلان جنگ می‌دهم و با همه نبرد می کنم . » از قضا قاطر بسیار رموك بود چنانکه تا حس کرد که افسارش را گرفته‌اند رمید و به پشت برگشت وسوارش را زیر تنهٔ خود گرفت . یکی از توکران که پیاده بود همینکه ارباب خود را افتاده دید بنای فحش دادن به دن کیشوت گذاشت و او که آتش خشمش زبانه کشیده بود نیزه را فرود آورد و بی‌آنکه بیشتر درنگ کند بر سر یکی از سواران سیاهپوش تاخت و به یك ضربت کاری او را از پشت قاطر به خاك انداخت . سپس به دستهٔ سواران حمله برد و به راستی تماشایی بود که پهلوان باچه جلادتی به ایشان حمله می کرد ویکی‌را پس‌ازدیگری به‌خاك می‌انداخت: و رسی‌نانت درآن هنگامه چنان مغرور وسبك من‌جنبید که گفتی بال درآورده است .

همهٔ آن سفید پوشان مردمی بی آزار و بی‌سلاح بودند لذا به همان ضربات اول پشت به میدان کردند و با مشعلهای افروخته هر یك از سویی به بیابان گریختند، چنانکه هرکس ایشان را با نقابدارانی که در شبهای کارناوال می‌دوند اشتباه می کرد . و اما سیاه پوشان چنان در دامنهای بلند و دست و پاگیرخود درمانده بودند که نمی‌توانستند تکان بخورند. بنابراین دن کیشوت توانست ایشان را بکوبد و همه را تارو مارکند و مفت و مسلم یکه تاز میدان شود ؛ چون ایشان تصور می کردند که حریف بشر نیست بلکه خود ابلیس است که از دوزخ گریخته و برسر راهشان کمین کرده است تا جنازه‌ای را که در تابوت می‌برند از دستشان بگیرد . در این اثنا سانکو همهٔ این ماجرا را تماشا می کرد و برشهامت ارباب خودآفرین‌می گفت و زیرلب زمزمه می کرد

WWW.IRANMEET.COM

که براستی این ارباب به همان اندازه که خود می گوید شجاع و دلیر است .

در نزدیکی سوار اول که به زیر قاطر در غلتیده بود مشعلی به خاك افتاده بود که هنوز می‌سوخت . دن‌کیشوت همینکه در پرتو مشعل آن مرد را دید به او نزدیك شد و نوك نیزهٔ خود را بر گلوی او نهاد و بر سرش بانگ زد که یا تسلیم شو و یا ترا خواهم کشت . مرد به خاك افتاده گفت : «بنده تسلیم تسلیم چون نمی‌توانم تکان بخورم ، و گمان می‌کنم پایم هم شکسته باشد ، لیکن اگر حضرتعالی آزاده مرد و مسیحی هستید از حضورتان استدعا می‌کنم مرا مکشید . کشتن من گناه فاحشی‌است زیرا من به دریافت گواهینامهٔ عالی علوم دینی‌توفیق یافته و نخستین پروانهٔ اجتهاد را گرفته‌ام.ــ دن‌کیشوت گفت : پس شما اگر روحانی هستید به اغوای کدام شیطان گذارتان به اینجا افتاده است ؟ ــ کشیش گفت : به اغوای کدام شیطان ؟ به اغوای بخت بد خود.

ــ دن‌کیشوت گفت : بسیار خوب ، پس اگر فوراً به تمام سؤالهایی که کرده‌ام جواب ندهید بدبختی بزرگتری در کمین شما است . ــ کشیش گفت : من‌منظور شما را کاملا برخواهم آورد . ولی قبلا باید خاطر عالی را مسبوق سازم که اگرچه اکنون گفتم « لیسانس » دورهٔ عالی علوم دینی را گرفته‌ام لیکن فقط «دیپلمه» هستم. نام‌من **آلونزولوپز** Alonzo Lopez ومولدم«آلکوواندا س» Alcovandas است . از شهر **بائزا** Baéza به همراه یازده تن‌کشیش دیگر آمده‌ام ، همانها که مشعل بدست می‌گریختند؛ ما همه برای مشایعت جنازه‌ای که در این تابوت گذاشته‌اند عازم «سگوی» هستیم . این جسد از آن یکی از بزرگزادگان است که در «بائزا» بدرود حیات گفت و چندی در قبرستان آن شهر مدفون بود ، لیکن چنانکه عرض کردم ، اکنون استخوانهای او را به «سگوی»، که مقبرهٔ خانوادگی او درآنجا است،می‌بریم.ــ دن‌کیشوت پرسید: قاتل او کیست ؟ ــ کشیش گفت : قاتل او خدا است که با تبی هولناك جانش را گرفته است . ــ دن‌کیشوت گفت : بنابراین خداوند مرا از زحمت انتقام گرفتن او معاف فرمود ازآن رو که هرکس بجز خدا او راکشته بود ناگزیر بودم انتقام او را بازگیرم ، اما اکنون که او افتادهٔ دست خدا است جز اینکه لب فروبندم و سرفرودآورم چاره‌ای ندارم ،کما اینکه اگر خداوند مرا نیز زده بود جز این نمی‌توانستم کاری بکنم . ولی می‌خواهم به سمع عالیجناب پدر روحانی برسانم که من یکی از پهلوانان مانش موسوم به **دن‌کیشوت** هستم وحرفهٔ من اینست که در اقطارجهان برای دفع مظالم وجبران بیعدالتیها

WWW.IRANMEET.COM

بگردم . ــ کشیش گفت : من درست نمی‌دانم منظور شما از دفع مظالم چیست ولی می‌دانم که من خود مردی رشید و سالم بودم و شما علیلم کردید ویك پایم را شکستید ، پایی که شاید در تمام مدت عمرم دیگر راست نشود ؛ و نیز آن ظلم که خواسته‌اید بنفع من جبران کنید این بوده است که در حق خود من ظلم جبران ناپذیری فرموده‌اید ، و هیچ ماجرایی بدتر از این ممکن نبود برای من پیش بیاید که به‌شخصی چون شما، که به‌دنبال ماجراها می‌روید، برخورده‌ام.
ــ دن کیشوت گفت : ای جناب آلونزولوپز کشیش دیپلمه ، بدانید و آگاه باشید که در جهان جریان همهٔ امور به یك نهج نیست . گزندی که اکنون به شما رسید از آن جهت بود که شما شبانه در جامهٔ سپید و مشعل بدست راه می‌رفتید و زیر لب اورادی زمزمه می‌کردید و وضع عزا داشتید چنانکه به اشباح و به اموات شبیه بودید. من ناچار نتوانستم از انجام وظیفه سر بپیچم، و به شما حمله آوردم، چنانکه فی‌الواقع اگر شما همان بودید که من می‌پنداشتم یعنی خیلی از شیاطین گریخته از دوزخ بودید مجبور بودم همین کار را بکنم.
ــ کشیش گفت : حال که بخت بد من چنین خواسته است از شما ای جناب پهلوان جهانگرد ، که تا مدتهای مدید مرا از جهانگردی بازداشتید، استدعا می‌کنم کمك فرمایید تا من از زیر این قاطر که پایم در میان زین و رکابش گیر کرده است بیرون بیایم . ــ دن کیشوت گفت : عجب ! یعنی می‌خواستید صبح خبر کنید ؟ پس منتظر چه بودید که درد خود را به من نمی‌گفتید ؟

و بلافاصله سانکو را صدا زد تا بیاید ولی او شتابی به آمدن نداشت زیرا در کار غارت بار قاطری بود که کشیشان نیکوکار همهٔ آذوقه و زاد راه خود را برپشت آن نهاده بودند. سانکو از بالاپوش خودچیزی شبیه به کوله ــ پشتی ساخت و تا می‌توانست درون آن را از هرچه به دستش می‌رسید انباشت و بار خر خود کرد، سپس از پی صدای اربابش رفت و به کمك او شتافت تا جناب کشیش را از زیر تنهٔ قاطر بیرون کشیدند . هردو به زحمت توانستند او را بر خانهٔ زین بنشانند و مشعلش را به او پس دادند و دن کیشوت به او فرمود تا به دنبال رفقایش برود و سفارش کرد که از جانب او از تجاوزی که ناگزیر به ایشان کرده است عذر بخواهد . سانکو نیز به کشیش گفت : «اگر آن آقایان خواستند بدانند دلاوری که ایشان را تارومار کرده است کیست بگویید پهلوان نامدار دن کیشوت مانش و یا به عبارت دیگر **پهلوان افسرده سیما**[1] است .

---

۱ ــ le Chevalier de la Triste Figure

WWW.IRANMEET.COM

کشیش پی آنکه منتظر بقیهٔ صحبت بشود از آنجا دور شد و آنگاه دن‌کیشوت از سانکو پرسید که به چه جهت در این ساعت بخصوص او را «پهلوان افسرده سیما» خوانده است. سانکو در جواب گفت: «الان عرض می‌کنم: علت‌اینست‌که من درپرتومشعلی‌که دردست‌آن بینوای لنگ می‌سوخت یك لحظه در سیمای شما خیره شدم و براستی جنابعالی قیافهٔ چنان بدی پیدا کرده بودید که در این چند سال به شما ندیده بودم، و علت این وضع یا خستگی مفرطی است‌که در این نبرد برشما عارض شده است و یا بسبب ازبین رفتن دندانهای شما است. ــ دن‌کیشوت‌گفت: چنین نیست، بلکه آن حکیم داناکه مقدر است روزی تاریخ دلاوریهای مرا به رشتهٔ تحریر درآورد صلاح دانسته است که من نیز به شیوهٔ پهلوانان عهد عتیق لقب پرمعنایی برای خود برگزینم، مثلا در میان پهلوانان باستان یکی را «پهلوان آتشین تیغ»، یکی را «پهلوان‌اسب شاخدار»، یکی‌را «پهلوان دختران»، یکی‌را «پهلوان‌عنقا»، یکی را «پهلوان اژدرها» و یکی را «پهلوان اجل» لقب داده بودند ودرلوای این القاب و این عناوین بود که ایشان را در همهٔ اقطار جهان می‌شناختند. بنابراین همان حکیم داناکه ذکرش رفت لقب «پهلوان افسرده سیما» را، که بگمانم از این پس اختیار خواهم کرد، به شما الهام بخشیده و بر زبان شما جاری ساخته است؛ و برای آنکه این نام بیشتر به من بیاید همینکه فرصتی یافتم سفارش خواهم دادکه تصویرسیمایی افسرده و مهیب برسپرمن نقش‌کنند. ــ سانکو گفت: ارباب، بعقیدهٔ من صرف وقت وپول برای ترسیم چنین‌صورتی بی‌فایده است. کافی است‌که حضرتعالی چهرهٔ خودرا نشان بدهید ورودر روی مردمی‌که به‌شما نگاه می‌کنندبنگرید،ومن‌قول می‌دهم بی‌آنکه‌قیازی به‌تصویر دیگروبه‌نقش سپرباشد همه فوراً شما را به‌نام «پهلوان افسرده سیما» بخوانند، و باور بفرمایید‌که من راست می‌گویم زیرا، ولو به شوخی حمل بفرمایید، گرسنگی و بی دندانی چنان قیافهٔ رقت انگیزی به شما می‌بخشند که چنانکه عرض‌کردم بسهولت می‌توان از نقش سپرصرف نظرکرد.»

دن‌کیشوت از بذله‌گویی مهتر خود به خنده درآمد مع‌الوصف در عزم خویش راسخ‌تر شدکه‌این لقب را برگزیند وبرسپرخود تصویری راکه درنظر داشت نقش‌کند. سپس روبه مهتر خودکرد وگفت: «سانکو، هیچ می‌دانی‌که من به مصداق این حکم صریح دینی‌که می‌گوید: Si quis Suadente diabolo, etc. (هرکس دست به روی شیئی مقدسی بلندکند شیطان است ...

WWW.IRANMEET.COM

الخ) کافر شده‌ام ؟ و مع‌الوصف اگر راستش را بخواهی من دست به روی ایشان بلند نکرده‌ام بلکه آنان را با این نیزه زده‌ام ؛ از طرفی ، من هرگز فکر نمی‌کردم که دارم به‌کشیشان و ارباب کلیسا که مورد احترام و پرستش من هستند تعدی می‌کنم، چون من خود یك فرد مسیحی‌وکاتولیك مؤمن‌هستم، برعکس گمان می‌کردم که با اشباح و اموات طرفم ، و الا من حادثه‌ای راکه بر سر پهلوان نامدار **سیدروی‌دیاز**[۱]، هنگامی که صندلی ایلچی یکی از سلاطین را در حضور پاپ اعظم شکست و پاپ بجزای این عمل پهلوان را تکفیرکرد، فراموش نکرده‌ام . و این تکفیر مانع از آن نشد که در آن روز «رودریگودوویوار» جوانمرد مثل یك پهلوان دلیر و شریف عمل‌کند .

چون در این اثناکشیش ازآنجا دور شده بود دن‌کیشوت هوس‌کردکه ببیند آیا محتوی تابوت واقعاً جنازهٔ انسان است ولی سانکو هرگز حاضر به این‌کار نبود لذا گفت : «ارباب ، حضرتعالی به این ماجرا ارزان‌تر از تمام ماجراهایی‌که تاکنون برسر ماآمده است پایان بخشیدید . بنابراین بیش از این نباید سر به سر شیطان گذاشت . این اشخاص هر چند شکست خورده و فراری شده‌اند ولی ممکن است یك مرتبه متوجه شوندکه این شکست را فقط ازدست یك نفر خورده‌اند، وآنگاه خجالت وکینه وادارشان‌کندکه برگردند تا انتقام خود را از ما بگیرند و کار تازه‌ای دستمان بدهند[۲]. حرف مرا باور کنید : خرمن‌بارآذوقه دارد ، کوهپایه نزدیك است وگرسنگی هم به ما سیخ می‌زند که راه بیفتیم ؛ بنابراین هیچ کاری بهتر از این نیست که دممان را روی‌کولمان بگذاریم[۳] وبه‌حکم آن ضرب‌المثل معروف‌که می‌گوید «مرده‌گور می‌خواهد و زنده سور» پی‌کارخود برویم .» ،وپس از ادای این سخنان افسار خر خود راگرفت و از اربابش خواهش‌کردکه به دنبالش برود . دن‌کیشوت

۱ ــ به روایت داستان مجعولی که در شرح حال «سیدروی‌دیاز» پهلوان تاریخی اسپانیایی منقول است «سید» صندلی عاج پادشاه فرانسه را به بهانهٔ این‌که بالاتر از صندلی پادشاه‌کاستیل‌گذاشته شده بود شکست و پاپ او را بجرم این‌کار تکفیرکرد. (دکتربارتون)، و از اینکه‌سروانتس‌اول‌این عمل را بنام «سید» ودر دوخط بعد به نام «رودریگودوریوار» نقل‌می‌کند معلوم می‌شودکه‌این هر دوشخص واحدی هستند . (مترجم)

۲ ــ اصل جملهٔ اسپانیایی اینست : «نخ بدستمان بدهندکه باز بتابیم» .

۳ ــ اصل جملهٔ اسپانیایی اینست : «باکمال شجاعت فرارکنیم درحالیکه یك پا را جلو پای دیگر بگذاریم .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

نیز چون دریافت که حق با سانکو است اطاعت کرد .

پس از آنکه هردو مدتی بین دو تپهٔ کوچك راه پیمودند به درهٔ وسیع و سرسبزی رسیدند و همانجا از مرکب به زیر آمدند . سانکو بار از پشت خر برداشت . سپس ارباب و مهتر بر سر سبزه‌ها دراز کشیدند و با اشتهای تمام صبحانه و ناهار و عصرانه و شام خود را یکجا نوش کردند . ماحضر ایشان چند سیر گوشت سرد بود که کشیشان مشایع جنازه ، که در این دنیا کمتر به وجود مبارك خود بد می‌گذرانند ، بر پشت قاطر خود بار کرده بودند . اما برای آن دو ، حادثهٔ ناگوار دیگری پیش آمده بود که در نظر سانکو از تمام حوادث دیگر بدتر آمد و آن این بود که شراب همراه نداشتند و حتی یك قطره آب که با آن گلویی تازه کنند دردسترس نبود . این بار تشنگی ایشان را آزار می‌داد و سانکو چون دید که در سبزه زاری که بر آن لمیده‌اند علفهای ریز و ترو تازه فراوان است چیزی به ارباب خود گفت که در فصل بعد خواهیم خواند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیستم

در باب ماجرای غریبی که دن‌کیشوت دلاور با خطر کمتری به‌آن پایان داد، چنانکه هیچ پهلوان نامدار دیگری به هیچ ماجرایی کم - خطرتر از آن برنخورده بود

سانکو گفت : «ارباب ، غیر ممکن است که این چمنزار خرم دلیل بر وجود چشمه سار یا نهری در این نزدیکی، که آن را مشروب می‌کند وسرسبز می‌دارد، نباشد. پس بهتر آنکه قدری جلوتر برویم زیرا بیشك به‌آبی که عطش وحشتناك ما را فرو نشاند دست خواهیم یافت ، عطشی که ما را به ستوه آورده و رنج آن بمراتب بدتر از رنج گرسنگی است .»

دن‌کیشوت این نظر را تأییدکرد لذا عنان رسی‌نانت را گرفت وسانکو نیز پس ازآنکه مابقی طعام را بار خرکرد افسارآن را بدست گرفت . سپس، هر دو کورمال کورمال از چمنزار بالا رفتند زیرا ظلمت شب چنان بود که نمی‌گذاشت ایشان اندك چیزی را ببینند . هنوز دویست قدم نرفته بودند که صدای مهیبی شبیه به صدای ریختن‌آبشار از بلندی برسنگ به‌گوششان رسید. هر دو از شنیدن آن صدا احساس شادی بی‌اندازه کردند و چون ایستادند تا بدقت گوش‌فرادهند وجهت صدا را بیابند ناگهان صدای‌همهمهٔ دیگری شنیدند که شادی و عطش هر دو بخصوص سانکو را که ذاتاً ترسو بود از بین برد . صدای ضربات مهیب ومبهمی بودکه موزون وآهنگین ، توأم با صدای‌جرینگ

WWW.IRANMEET.COM

و جرینگ آهنها و زنجیرها ، به گوش می‌رسید و چون با صدای سیلاب در-می‌آمیخت چنان‌بود که در دل هر کسی بجزدن‌کیشوت بیم و وحشت‌می‌ریخت. شب چنانکه گفتم بسیار تاریك بود و تصادف گذار ایشان را به پای بیشه‌ای انبوه از درختان بلند انداخته بود که از برگهای‌آنها براثر اهتزازباد شمال صدای دیگری در عین حال مطبوع و ترسناك برمی‌خاست ، چنانکه آن محیط خلوت و وضع محل و تاریکی شب و صدای آب و زمزمهٔ برگها همه وحشت و هراس می‌پراکندند . بدتر آنکه صدای آهن و زنجیر همچنان بلند بود و باد از وزش نمی‌ایستاد وسپیده دم نیز هنوزنزدیك نبود تاآن دو لااقل‌اطراف خود را ببینند و بدانند که درکجا هستند .

لیکن دن‌کیشوت به پشت‌گرمی دل بیباك خود بر اسب جست و سپرش را حمایل‌کردونیزه‌اش را بحال حمله نگاه داشت وبانگ برآوردکه : «رفیق سانکو، بدان‌که من بنا به مشیت خداوند در عصرآهن به دنیا آمده‌ام تا عصر طلا را احیاکنم . دست تقدیر هرچه مهلکهٔ پرزنهیب و هنرنماییهای درخشان و دلاوریهای بیمانند است به نام من رقم زده است . باز تکرار می‌کنم‌که این منم که باید خاطرهٔ دلاوران بیست و پنجگانهٔ میزگرد و شهسواران اثنی‌عشر فرانسوی و مشاهیر تسعه را در دلها زنده کنم[1] و یاد «پلاتیر»ها و «فبوس»ها و «بلیانیس»ها و «تابلان»ها و «اولیوان»ها و «تیران»ها و گروه بیشمارپهلوانان سرگردان قرون و اعصار گذشته را از خاطرها ببرم و در عصری که هستم چندان دلاوریها وشاهکارهای بزرگ وعجیب‌ازخود نشان دهم که‌درخشان‌ترین دلاوریهایی را که مایهٔ فخر و مباهات دیگران بوده است تحت‌الشعاع قرار دهم . تو ای مهترشریف و با وفای من ، بدقت به این شب ظلمانی وبه‌سکوت عمیق‌آن بنگر و به صدای مبهم و اسرارآمیز درختان و به غرش هراس انگیز آبی‌که‌ما به جستجوی‌آن‌آمده‌ایم، وگویی از فرازکوههای ماه فرومی‌ریزد، وبالاخره به همهمهٔ مداوم این ضربات آهن که پردهٔ گوش ما را پاره می‌کند گوش فراده ، و این همه نه در مجموع بلکه تك تکشان‌کافی هستندکه حیرت و وحشت در دل مریخ خدای جنگ و بطریق اولی در دل‌کسی‌که اصلا برای این‌گونه ماجراها خلق نشده است بیندازند . باری ، همهٔ این چیزها که من برای تو تشریح‌کردم به مثابهٔ سوزنهایی هستندکه خون مردی و مردانگی در عروق من به گردش در می‌آورند ، و از هم اکنون به سودای مقابله با این

۱ ــ رجوع شود به زیرنویس صفحات ۴۶ و۴۷ .

WWW.IRANMEET.COM

ماجرا ، هر قدر هم خطرناك بنماید ، دل در سینه‌ام می‌تپد . بنابراین ای سانکو ، قدری تنگ «رسی‌نانت» را محکم کن و به امان خدا در همین جا بمان و تا سه روز منتظر من باش ؛ اگر در پایان این مدت باز نیامدم تو می‌توانی به ده خودمان برگردی ، و از آنجا برای آنکه کار صوابی انجام داده و خدمتی به من کرده باشی به قریهٔ توبوزو می‌روی و به دلبر بی‌همتای من‌دولسینه می‌گویی که پهلوان اسیرعشق‌تو درراه به انجام رساندن دلاوریهای خاطره‌انگیزی‌که او را سزاوار عنوان پهلوانی‌کرده بودند جان داد .»

وقتی سانکو این سخنان را از اربابش شنید سخت به رقت‌آمد وزارزار گریست و گفت : « ارباب ، نمی‌دانم چرا حضرتعالی می‌خواهید به استقبال چنین ماجرای پرخطری بروید ؟ الساعه شب است و هیچکس ما را نمی‌بیند. ما می‌توانیم راه خود را تغییر دهیم و از این خطر جان بسلامت بدر بریم ، ولو ناچار شویم سه روز هم آب نخوریم ؛ و چون کسی نیست که ما را ببیند بطریق اولی‌کسی هم نخواهد بودکه ما را ترسو بداند . از طرفی‌من، اغلب، ازکشیش ده خودمان ، همان‌کشیشی‌که حضرتعالی خوب می‌شناسید ، شنیده‌ام که هرکس خود را به خطر اندازد جان بر سر آن می‌نهد . بنابراین عقلایی نیست‌که انسان خدا را دچار محظورکند وخود را درکاری چنان خطیر بیندازد که نجاتش ازآن جز به معجزه میسر نباشد . تا همین حد که خداوند شما را مثل من دچار رقص برلحاف نکرد و بی‌آنکه کمترین خراشی بر بدن مبارك واردآید بر همهٔ دشمنانتان‌که جنازه را مشایعت می‌کردند پیروز گردانید کم معجزه‌ای نبوده است . لیکن اگر همهٔ این مطالب نتواند در دل سنگ شما اثرکند وشما را به رقت‌آورد لااقل به این نکته توجه داشته باشیدکه به‌محض دور شدن حضرتعالی از اینجا ، ولو یك قدم، من از وحشت قالب تهی خواهم کرد و روح خود را به هر که بخواهد از من قبض روح کند خواهم سپرد . من جلای وطن کردم و پشت پا به خانه و زن و فرزند زدم به امید اینکه در رکاب حضرتعالی باشم و به شما خدمت کنم ، و گمان می‌کردم که کم و بیش ارزشی برای شما خواهم داشت ، اما به مصداق ضرب‌المثل معروف: مینباز از حرص انبان خویش– بدد چو پرشد زاندازه بیش، می‌بینم‌که انبان امیدها و آرزوهای من ازهم دریده است زیرا درلحظه‌ای‌که گمان می‌کردم دیگرچیزی به رسیدن به‌آن جزیرهٔ بدفرجام که حضرتعالی بارها به من وعده فرموده‌اید نمانده است اینك به اجر و پاداش خدماتم می‌خواهید مرا یکه و تنها درچنین

WWW.IRANMEET.COM

جای پرت و دور از آدمیزاد رها کنید . آه ارباب ! شما را به خدای یگانه سوگند که در حق من این همه بیرحم و سنگدل نباشید ، و اگر به هیچ وجه حاضر نیستید ازمقابله با این ماجرا صرف‌نظر کنیدلااقل تا صبح صبر بفرمایید، زیرا من از روی معلوماتی که درد‌وران چوپانی آموخته‌ام حکم می‌کنم که باید تا به‌طلوع سپیده سه ساعت کمترمانده باشد، چه، در حقیقت دهان «دب‌اصغر» بالای سرستارهٔ چلیپا است درصورتی که نیمه شب در خط بازوی چپ‌آن ستاره مشخص می‌شود . ــ دن‌کیشوت جواب داد : سانکو ، اکنون که شب چندان تاریك است که حتی یك ستاره هم تمیز داده نمی‌شود تو چگونه می‌توانی خط بازو را ببینی و ازکجا می‌دانی که دهان و سرستاره کجاست ؟ ــ سانکو گفت: بلی ، راست است ولی‌ترس چشمان تیزبینی دارد و اگر آن طورکه می‌گویند زیرزمین را می‌بیند لابد می‌تواند آسمان را نیز در آن بالا ببیند ؛ از طرفی حدس اینکه ازحالاتا صبح فاصله زیادی نیست خیلی‌راحت است .ــ دن‌کیشوت گفت : خواه زود صبح بشود و خواه دیر ، هرگز نه در این ساعت و نه در هیچیك از اوقات کسی نخواهد دید که زاری و التماس مرا از انجام وظیفهٔ پهلوانیم بازبدارد . بنابراین سانکو، از تو خواهش می‌کنم که دیگردم نزنی. خدایی که هوس مقابله با چنین ماجرای عجیب و هراس‌انگیز را به دل من انداخت پروای نجات‌من و تسکین غم ترا نیزخواهد داشت .کاری‌که تو باید بکنی این است که تنگ رسی‌نانت را محکم کنی و در همین جا بمانی . من قول می‌دهم که زنده یا مرده بزودی بازگردم .»

سانکوچون دیدکه تصمیم اربابش خلل‌ناپذیراست و اندرزها والتماسها و اشکهای او تأثیری در پهلوان نمی‌کند تصمیم گرفت به حیله متوسل شود و در صورت امکان او را ، خواه ناخواه ، تا طلوع صبح نگاه دارد . بدین منظور، درآن هنگام‌که تنگ اسب را محکم می‌کرد بی‌آنکه وانمودکند و یا بگذارد متوجه شوند ، هردوپای رسی‌نانت را با افسار خر بهم بست، به‌نحوی که چون دن‌کیشوت‌آهنگ عزیمت‌کرد نتوانست، زیرا اسبش تکان نمی‌خورد وفقط مختصر جست وخیزی می‌کرد . سانکو چون دیدکه حیله‌اش مؤثرافتاده است بلافاصله به او گفت : «خوب ، ارباب ، می‌بینید که چون خداوند از گریه‌ها و ناله‌های من به رقت آمد مقرر فرمود تا رسی‌نانت نتواند از جای خود تکان بخورد . حال اگر شما لجاجت کنید و این حیوان زبان بسته را بیازارید چنان است که با قضا کارزار کرده و یا به اصطلاح مشت بر سندان

WWW.IRANMEET.COM

کوفته‌اید[۱].

در این اثنا دن‌کیشوت کم‌کم مأیوس می‌شد ، زیرا هرچه بیشتر مهمیز به اسب می‌زد حیوان کمتر به جلو می‌رفت . بالاخره دن‌کیشوت بی‌آنکه بویی از پالهنگ ببرد بهتر آن دید که آرام بگیرد و انتظار بکشد تا یا روز بشود و یا رسی‌نانت تکان بخورد . بهرحال چون امتناع اسب خود را ازرفتن معلول چیزی جز حیلهٔ سانکو می‌دانست به او گفت : «حال که چنین است ورسی‌نانت نمی‌خواهد جلو برود ناچار من صبر می‌کنم تا صبح به روی ما بخندد ، هر - چند در تمام مدتی که سپیده در دمیدن درنگ می‌کند من باید بگریم.ــ سانکو گفت : موجبی برای گریه نیست . من تا صبح سر حضرتعالی را با نقل‌قصه‌های شیرین گرم می‌کنم ، مشروط براینکه شما هم ترجیح بدهید که از اسب فرود آیید و به رسم پهلوانان سرگردان اندکی بر این چمنزار بخوابید ، تا فردا صبح خستگی از تن بدر کرده باشید و با نیروی تازه‌ای به مقابله با ماجرای مهیبی که در کمین شما است بشتابید . ــ دن‌کیشوت بانگ برآورد که : چه جای فرودآمدن وچه هنگام خفتن است ؟ خیال می‌کنی من هم ازآن‌پهلوانان دروغین هستم که به هنگام مقابله با خطر تن به‌آسایش می‌دهند ؟ توکه برای خوابیدن آفریده شده‌ای بخواب و هر چه دلت می‌خواهد بکن ولی من آنچه صلاح کار خودم است خواهم کرد . ــ سانکو گفت : ارباب عزیزم ، خواهش می‌کنم دلگیرنشوید زیرا من‌آنچه‌گفتم برای خنده و شوخی‌گفتم .» این‌بگفت و به ارباب نزدیك شد ، دستی به قربوس جلو و دستی به قربوس عقب زین نهاد ، بقسمی که ران چپ اربابش در بغل او قرار گرفت ، بی‌آنکه جرأت کند یك قدم از او دور شود ، زیرا از شنیدن صدای ضرباتی‌که همچنان بطور متناوب به‌گوش می‌رسید وحشت او از اندازه بدر شده بود .

آنگاه دن‌کیشوت به‌سانکو گفت‌که چنانکه وعده داده است قصه‌ای‌برای او نقل کند . مهتر در جواب گفت : «اگر ترس مجال سخن بدهد از صمیم قلب حاضرم به وعده وفاکنم ، مع‌الوصف می‌کوشم قصه‌ای برای شما بگویم‌که اگر موفق به نقل آن بشوم وچیزی ازآن را فراموش نکنم ازبهترین‌قصه‌های دنیا خواهد بود ؛ بنابراین حضرتعالی خوب توجه بفرمایید که می‌خواهم شروع کنم :

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است‌که : «قضا را خشمگین‌کرده یا به اصطلاح مشت بر نیشتر کوفته‌اید .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

«روزگاری بود آنچه بود ... خداوند هرخوبی‌ای را که پیش‌آید نصیب همه کند و بدی را نصیب کسی کند که در پی آنست[۱] ... من ، ارباب ، از شما خواهش می‌کنم به‌سرآغازی که پیشینیان به‌قصه‌های شب زنده‌داری خودمی‌دادند توجه بفرمایید . این سرآغاز هر چه به دهانشان می‌آمد نبود بلکه یکی از کلمات قصار **کاتن** Caton مداح و فیلسوف رومی بود که می‌گوید : «بدنصیب کسی باد که در پی آن است ! » و این جملهٔ حکیمانه همچون انگشتری که برازندهٔ انگشتی باشد مناسب حال آن حضرت است تا آرام بگیرید و مناسب حال من نیز تا به دنبال بدی به هیچ سویی نروم ، بلکه هر دو به راه دیگری برویم ، چون کسی ما را به ادامهٔ راهی که آن همه پرخوف وخطر است مجبور نمی‌کند . ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، تو قصه‌ات را بگو و انتخاب راهی را که باید برویم به من واگذار .

ــ سانکو گفت : پس گوش کنید ! در یکی از محالهای «استرامادور» چوپان بزچرانی بود که بز می‌چرانید و این چوپان یا ، بنا به روایت ، این بزچران **لوپ رویز** Lope Ruiz نام داشت ، و این « لوپ رویز » عاشق دخترك چوپانی بود که او را **تورالوا** Torralva می‌نامیدند ، واین دخترك چوپان که «تورالوا» نام داشت دختر گله‌دار ثروتمندی بود ، و این گله‌دار ثروتمند ... ــ دن کیشوت سخن سانکو را برید و گفت : تو اگر بخواهی این‌طور قصه بگویی و هرجمله را دو بار تکرار کنی تا دو روز دیگر هم به‌پایان نخواهد رسید . قصه را شمرده و مرتب و بدون تکرار و مثل یك آدم فهمیده نقل کن و الا خفه شو و بیش از این وراجی مکن . ــ سانکو گفت : رسم ولایت ما این است که قصه‌های شب زنده داری را همینطور که من تعریف می‌کنم بگویند . من طور دیگری بلد نیستم و شایسته هم نیست که حضرتعالی

---

۱ ــ بنا به قول لویی ویاردو فرانسویان درآغاز قصه میگویند : یك‌وقتی فلان چیز بود ... و گاه نیز پیر زنها می‌گفتند « خوبی برای همهٔ مردم و بدی برای رفیقهٔ کشیش » ولی ما ایرانیان می‌گوییم : یکی بود یکی نبود ، سر گنبد کبود ، پیر زنکه نشسته بود ، اسبه عصاری می‌کرد ، خره خراطی می‌کرد ، بزه بزازی می‌کرد ، سگه قصابی می‌کرد ، گربه‌ه بقالی می‌کرد ، شتره نمد مالی می‌کرد ، موشه ماسوره می‌کرد ، بچهٔ موش ناله می‌کرد ، پشه رقاصی می‌کرد ، فیل آمد آب بخوره ، افتاد ودندانش شکست ، داد زد ننه جون دندونکم، از درد دندون دلکم ، اوستای دلاك را بگو، مرد نظر پاك را بگو ، تا بکشد دندونکم ، تا بره درد از دلکم . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

مرا مجبور کنید به شیوه‌های تازه‌ای نقل کنم. ــ دن کیشوت گفت : پس هرطور دلت می‌خواهد نقل کن و حال که تقدیر مرا ناگزیر کرده است گوش بدهم ادامه بده ! ــ سانکو گفت : عرض می‌کنم به حضور مبارك آقای جان و دل خودم که این پسر چوپان ، همانطور که گفتم ، عاشق «تورالوا» دخترك چوپان بود ، و او دختری بود خپله و چاق و چله و خشن و وحشی و قدری مردنما، چون مثل مردان چند موی سبیل برپشت لبش روییده بود ، آنطور که گویی من همین الان می‌بینمش . ــ دن کیشوت پرسید : مگر تو او را می‌شناختی؟ــ سانکو گفت : خیر، من او را نمی‌شناختم ولی کسی که این قصه را برای من تعریف می‌کرد قسم می‌خورد که داستان بقدری واقعی و حقیقی است که وقتی خود من این قصه را برای کس دیگری نقل کنم می‌توانم قسم بخورم و تأکید کنم که همهٔ ماجرا را به چشم خود دیده‌ام . باری ، روزها ، چنانکه گویند ، از پی هم سپری می‌شد و شیطان که هرگز به خواب نمی‌رود و در هر کاری دخالت می‌کند تا وضع را بهم بزند چنان کرد که عشق پسرك چوپان نسبت به‌ آن دختر بدل به کینه و بدخواهی شد، و علت آن ، بنا به روایت هرزه‌درایان، این بود که دخترك چند بار با شیطنت‌های کوچك خود حس حسادت پسرك را برانگیخته بود ، بحدی که به عقیدهٔ من از شوخی گذشته بود . از آن ببعد ، کینهٔ پسرك چوپان چنان شدید شد که برای اجتناب از دیدار دخترك چوپان تصمیم گرفت جلای وطن کند و به جایی برود که دیگر هرگز چشمش به روی او نیفتد . تورالوا به محض اینکه فهمید مورد نفرت « لوپ » واقع شده است عشقش آتشین‌تر از عشقی شد که جوان به او می‌ورزید .

ــ دن کیشوت گفت : این‌خوی ذاتی زنان است که از کسانی که دوستشان دارند بیزارند و کسانی را که از ایشان متنفرند دوست می‌دارند، خوب، ادامه بده . ــ سانکو گفت : بهرحال چوپان تصمیم خود را عملی کرد، یعنی یك روز بزهای خود را جلو انداخت و از میان مزارع «استرامادور» به سوی کشور پرتقال رفت . تورالوا وقتی از فرار او آگاه شد سر در پی وی نهاد و پای پیاده ، درحالی که کفشهایش را به یك دست گرفته بود و در دست دیگرچوبی داشت و به گردنش خورجین کوچکی آویخته بود که گویند یك آیینه شکسته و یك نصف شانه و یك قوطی کوچك سرخاب و سفیداب برای بزك در آن بود، از دور وی را دنبال می‌کرد . ولی آیا دخترك همین چیزها را با خود داشت یا چیزهای دیگر، فعلا اصراری به معلوم کردن این مطلب ندارم، اصل اینست

WWW.IRANMEET.COM

که پسرك باگلهٔ خود موقعی به‌کنار شط گوادیانا رسید تا از رودخانه‌عبور کند که آب شط سخت طغیان کرده و از بستر خود بیرون زده بود ، و درطرفی که چوپان بدآنجا رسیده بود نه قایقی بود و نه کشتی‌ای و نه قایقرانی تا او و بزهایش را عبور دهد ، ناچار سخت خشمگین شد زیرا می‌دیدکه تورالوا در تعقیب او است و قطعاً یك ربع از وقتش را به گریه‌ها و جیغ و دادهای خود تلف می‌کرد . عاقبت آنقدر به این سووآن سونگاه‌کرد تا چشمش‌به‌ماهیگیری افتادکه قایق بسیارکوچکی درکنارش دیده می‌شد ، چندان‌کوچك‌که بجز یك آدم و یك بز هیچ چیز در آن جا نمی‌گرفت . با این وصف پسرك او را صدا زد و با او طی‌کردکه خود و سیصد بزی راکه بهمراه داشت به آن سوی آب برساند . ماهیگیرسوار قایق می‌شود، یك بز را برمی‌دارد وازآب رد می‌کند، باز برمی‌گردد و یکی دیگر می‌برد ، بار دیگر برمی‌گردد و بز دیگری را عبور می‌دهد ... خوب ، حالا حضرتعالی خوب دقت کنید و بزهایی را که ماهیگیر از آب عبور می‌دهد بشمارید ، چون اگر حتی در حساب یك رأس آن اشتباه‌کنید قصه تمام می‌شود، بطوری‌که نمی‌توان یك‌کلمهٔ دیگر ازآن را گفت. بهرحال من‌به قصهٔ خود ادامه می‌دهم ومی‌گویم‌که شیب ساحل‌رودخانه در طرف مقابل تند و خاکش رسی و لغزنده بود و هر بار رفت و آمد ماهیگیر مدتی بطول می‌انجامید . معهذا باز به دنبال بز دیگری‌آمد وسپس یکی‌دیگر و باز یکی دیگر... ــ دن‌کیشوت فریاد زدکه : بس‌کن دیگر ! گیریم که او همهٔ بزها را از آب عبور داد . تو دیگر وقتت را به این طور آمدن و رفتن تلف مکن والا تا یك سال هم‌این همه بزرا رد نخواهی‌کرد. ــ سانکوپرسید: خوب ، تا بحال چند بز رد شده‌اند ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : برو بابا ! من چه می‌دانم ؟ ــ سانکو گفت : مگر عرض نکردم حسابش را خوب نگاه دارید ! خوب ، حالا دیگر قصه تمام شد و به هیچ طریقی نمی‌توان به‌آن ادامه داد . ــ دن‌کیشوت فریاد زدکه: چطورچنین چیزی ممکن است ؟ واقعاً نگاه‌داشتن حساب دقیق بزها آنقدر در اصل حکایت تو دخیل است‌که اگر درحساب یك رأس آن اشتباه شود تو نمی‌توانی یك‌کلمهٔ دیگر ازآن را نقل‌کنی ؟ــ سانکو گفت : خیر ارباب ، به هیچ‌وجه ! زیرا درآن لحظه‌که از حضرتعالی پرسیدم چند رأس بز از آب عبور کرده‌اند و شما فرمودید نمی‌دانم ، بلافاصله هرچه از قصه به خاطر داشتم فراموشم شد ، و بعقیدهٔ من این بهترین و شیرین‌ترین قسمت آن بود . ــ دن‌کیشوت گفت : یعنی می‌خواهی‌بگویی‌که قصه واقعاً تمام

WWW.IRANMEET.COM

شد ؟ ــ سانکو گفت : بلی، همان طور که عمر مادر من تمام شد.ــ دن کیشوت گفت : براستی مطمئن باش سانکو ، که تو یکی از عجیب‌ترین قصه‌ها یا داستانها یا تاریخچه‌هایی راکه در این جهان می‌توان بهم بافت نقل کردی و این نحوهٔ نقل‌کردن و تمام کردن قصه نیز هرگز دیده نشده است و نخواهد شد . بعلاوه ، من نبایستی بیش از این از عقل رسای تو انتظار داشته باشم . اصولا چه جای تعجب است ؟ شاید صدای این ضربه‌هاکه هنوزبه گوش می‌رسد تا اندازه‌ای مغزترا مغشوش‌کرده باشد . ــ سانکو گفت : همه چیزممکن‌است ولی از قصهٔ من دیگر چیزی باقی نیست و همانجا تمام است‌که اشتباه شما در شمارهٔ بزهای ازآب گذشته شروع می‌شود . ــ دن‌کیشوت گفت : بسیارخوب، هرجاکه تو می‌خواهی تمام بشود . ولی حالا ببینیم رسی‌نانت تکان می‌خورد یا نه .» این بگفت و باز مهمیز به اسب زد ولی رسی‌نانت باز به جست وخیز پرداخت زیرا پاهای اوچنان محکم‌بسته شده‌بودکه نمی‌توانست تکان‌بخورد.

در این هنگام خواه براثرخنکی هوای صبحدم‌که‌کم‌کم احساس می‌شد، خواه بخاطراینکه سانکو عصرروز قبل چیزملینی خورده بود وخواه بالاخره، آنچه بیشتر محتمل است ، مزاج او می‌خواست عمل کند ، هوس کرد سری سبك‌کند وکاری راکه دیگران نبایستی بجای اوانجام دهند خود بکند، لیکن هراسی‌که برجان او چیره شده بود بدرجه‌ای بودکه سانکو نمی‌توانست حتی بقدر پهنای ناخن از اربابش دور شود ؛ از طرفی تأخیر در قضای حاجت نیز برای او غیرممکن بود . درآن حال ناراحتی به فکرش رسیدکه دست راستش را ازقربوس‌عقبی زین بردارد، سپس‌پی‌آنکه صدا یا حرکتی‌بکندبند شلوارش راگشود و شلوار بروی پاشنه‌های پایش فرولغزید و به حالتی درآمدکه گفتی به پاهایش پابند زده‌اند ؛ آنگاه آهسته دامن پیراهنش را بالا زد و دو نیمهٔ سرین چاق و چلهٔ خود را برهنه کرد . پس از فراغت از این مقدمات و در حینی‌که گمان می‌کرد مشکل‌ترین‌قسمت‌کارخود را برای رهایی ازآن‌ناراحتی آزارنده به پایان رسانیده است دچار دردسر ناراحت کننده‌تری شد ، چه ، بنظرش‌آمدکه نمی‌تواندکار خود را بدون رهاکردن صدایی شروع‌کند ؛ این بودکه دندان برهم فشرد و شانه‌های خود را خم کرد و با تمام قوا کوشید تا نفس در سینه حبس‌کند ، لیکن با همهٔ این اقدامات احتیاطی اقبال با اویاری نکرد و صدای خفیفی‌کاملا مغایر یا آن صداها که موجب وحشتش شده بودند از وی بیرون جست . دن‌کیشوت شنید وفوراً پرسید : «سانکو، این‌چه صدایی

WWW.IRANMEET.COM

بود ؟ ــ سانکو جواب داد : نمی‌دانم ارباب ، ولی قاعدةً باید چیز تازه‌ای باشد زیرا حوادث نیك و بد هرگز از یك چیز کوچك شروع نمی‌شود .» و سپس باز به‌آزمودن بخت خود پرداخت ، و این بار چنان موفقیت‌آمیز بود که بی‌آنکه سروصدایی براه بیندازد یا آژیری بدهد از باری‌که تا به آن درجه معذبش کرده بود سبك شد .

اما چون‌دن‌کیشوت شامه‌ای به حساسی‌سامعه داشت وچون سانکوچندان به او نزدیك و چسبیده بود که بخارات متصاعده مستقیماً تا به مغز او بالا می‌رفت ناگزیربوی بدی به مشام دن‌کیشوت رسید . وی همینکه احساس‌تعفن کرد دست به بینی برد و منخرینش را با انگشتهای شست و سبابه محکم‌فشرد و با صدایی‌که از توی دماغش بیرون می‌آمد گفت : «سانکو ، بنظرم می‌آیدکه تو در این لحظه دچار وحشت عظیمی شده‌ای . ــ سانکو جواب داد : بلی ، راست است ولی حضرتعالی ازکجا پی بردیدکه وحشت فعلی من از چندلحظهٔ قبل بیشتراست؟ــ دن‌کیشوت گفت : برای اینکه الان نسبت به چند لحظهٔ قبل بوی زننده‌تری از تو به‌مشام می‌رسد واین بو هم یقیناً از مشك وعنبرنیست.ــ سانکو گفت : این هم ممکن است ولی گناه از من نیست بلکه از حضرتعالی است که مرا در این ساعات بی وقت به چنین جاهای خلوتی آورده‌اید . ــ دن‌کیشوت بی‌آنکه انگشتان خود را از روی بینیش بردارد گفت : رفیق ، دو سه قدم از من فاصله بگیر و ازاین ببعد بیشتر در بند وجود خود وحفظ‌حیثیت من باش . بیشك این بی‌ادبی ناشی از آزادی زیادی است که من در مجالست خود به تو داده‌ام . ــ سانکو گفت : حتماً حضرتعالی‌تصور می‌فرمایید من‌کاری با خودکرده‌ام‌که نمی‌بایستی بکنم . ــ دن‌کیشوت گفت : ول کن ، ول کن ، اینها مطالبی است‌که هرچه بیشتر بهم بزنی‌گند آن بیشتر درمی‌آید .»

باری ارباب و مهتر بقیهٔ شب را به همین‌گونه سخنان و به صحبتهایی نظیرآن گذراندند . همینکه سانکو متوجه دمیدن سپیده شد آهسته بند از پای رسی‌نانت بازکرد وحیوان همینکه خودراآزاد یافت بظاهر اندك دل وجرأتی پیدا کرد و اگر چه طبعاً سرکش نبود با دستهای خود شروع به سم زدن به زمین‌کرد ، و اما از جفتك زدن و خوش رقصی کردن معذور بود چون قدرت این‌کارها را نداشت . دن‌کیشوت وقتی دیدکه اسبش حرکت می‌کندآن را به فال نیك گرفت و نشانه‌ای دانست از اینکه می‌تواند به استقبال آن ماجرای مخوف بشتابد .

WWW.IRANMEET.COM

در خلال آن مدت هوا کاملا روشن شده بود و اشیاء به وضوح دیده می‌شدند . دن‌کیشوت خود را در زیر یك دسته درخت بلند شاه بلوط که سایهٔ انبوهی دارند یافت ، اما نتوانست به علت صدای ضربه‌ها که آنی قطع نمی‌شد پی ببرد . لذا پی‌آنکه بیشتر درنگ کند مهمیز به پهلوی رسی‌نانت زد و پس ازآنکه بار دیگر با مهترخود وداع کرد به او فرمان داد که چنانکه قبلا گفته بود حد اکثر تا سه روز به انتظار وی در همان محل بماند و اگر در پایان آن مدت به نزد وی بازنگشت یقین‌کند که بنا به مشیت خداوند جانش را بر سرآن ماجرای خطیر نهاده است . سپس ، پیغامی راکه بنا بود سانکو پس از مرگ وی از جانب او به دلبرش دولسینه برساند به او یادآور شد و درخاتمه به گفته افزود که از بابت مواجب ایام خدمتش هیچ تشویش به دل راه ندهد زیرا او ، یعنی دن‌کیشوت ، قبل از ترك ولایت وصیت نامه‌ای درخانه گذاشته و در آن دستور داده است حقوق و انعام مهترش را نسبت به مدتی که خدمت کرده است به وی بپردازند . سپس ، به گفته چنین ادامه داد : «لیکن اگر خدا خواست که من از این معرکه صحیح و سالم و بی هیچ اتفاقی جستم تو می‌توانی مالکیت خود را بر جزیره‌ای که به تو وعده داده‌ام صد درصد مسلم بدانی .» وقتی سانکو سخنان تأثرانگیز ارباب مهربانش را شنید بار دیگر به گریه درآمد و تصمیم گرفت که تا خاتمهٔ کار از وی جدا نشود . نگارندهٔ این داستان از گریه و زاری سانکوپانزا و از تصمیم جوانمردانهٔ او چنین نتیجه می‌گیرد که او قطعاً مردی اصیل بوده و لااقل در عداد کهنه مسیحیان[1] بشمار می‌رفته است . اندوه سانکو تا حدی اربابش را متأثرکرد ولی نه چندان که اندك ضعفی ازخود نشان دهد . برعکس ، تأثر خود را پنهان‌کرد و بیدرنگ به طرفی‌که بنظرش صدای مداوم آب و ضربات ازآنجا می‌آمد براه افتاد .

سانکوکه برحسب معمول پیاده راه می‌رفت به دنبال اربابش افتاده بود و افسار خرخود راکه مصاحب ایام خوشی وناخوشی اوبود پشت سرمی‌کشید. وقتی‌هردو مدتی در زیر شاخ وبرگهای‌آن درختان انبوه شاه بلوط راه رفتند به چمنزار کوچکی رسیدند که در دامنهٔ صخره‌های بلندی واقع بود و آبشار زیبایی از قرازآنها فرومی‌ریخت . در پای آن صخره‌ها چندکلبهٔ محقر بنظر

---

۱ ــ هنوز هم در اسپانیا «کهنه مسیحی» به‌کسانی می‌گویندکه نسل اندر نسل اسپانیایی مسیحی بوده و در شجرهٔ ایشان یهودی یا عرب مسیحی شده وجود نداشته‌اند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

رسید که به ویرانه بیش از خانه شباهت داشتند ، و آن دو فهمیدند که مبدء صدای آن ضربات مداوم از آنجا است، وهنوز آن صداها ادامه داشت. رسی‌نانت از صدای آن ضربه‌ها و از صدای آبشار ترسید ولی دن‌کیشوت با لحن ملایم صدای خود وبا نوازش دست، او راآرام کرد و در حالی که از صمیم قلب خود را به دلبرش می‌سپرد واز اومی‌طلبید تا درآن ماجرای هراس‌انگیز نظرعنایت از وی دریغ ندارد کم‌کم به کلبه‌ها نزدیك شد ، ضمناً در راه از خداوند نیز کمك می‌طلبید . و اما سانکو که از پهلوی اربابش دور نمی‌شد هربار آنقدر که می‌توانست از زیر شکم رسی‌نانت گردن می‌کشید و نگاه می‌کرد تا مگر چیزی را که آن همه در او ایجاد شك و اضطراب کرده بود به چشم ببیند . هردو به همین حال صد قدم دیگرپیش رفتند تا ناگاه در پشت یکی‌ازصخره‌ها به وضوح تمام به علت آن همهمهٔ جهنمی که در تمام مدت شب باعث آن همه تشویش جانکاه برای ایشان شده بود پی بردند : چیز ساده‌ای بود ، چیزی که می‌ترسم ذکرش موجب تأسف وتمسخرخواننده شود : شش دستگاه‌آبدنگ بودندکه با ضربات متناوب خود این‌همه صدا می‌کردند .

از دیدن آن منظره دن‌کیشوت لال شد و رنگ از رخسارش پرید و در سرتا پای خود احساس ضعف و رخوت‌کرد . سانکو به قیافهٔ اربابش نگریست و دید که مانند یك مرد شرمنده و بهت زده سر به گریبان فرو برده است . دن‌کیشوت نیز نگاهی به قیافهٔ سانکوکرد و دیدکه مهترش باد به گونه‌هایش انداخته و دهانش چنان پر از خنده است‌که گفتی می‌خواهد خفه شود. وچون با تمامی حزن و اندوه خود در برابر شکلك مضحك سانکو تاب خودداری نمی‌آوردبناچار خود نیز به خنده افتاد. سانکو تا دیدکه اربابش لب به خنده گشوده‌است جلوخنده‌اش را ول‌کرد و چنان صدا به قهقهه برداشت‌که مجبور شد به پهلوهای خود زور بیاورد تا از خنده نترکد. چهار بارآرام‌گرفت و چهار بار ، هر بار شدیدتر از بار اول ، شلیك خنده را سر داد . دن‌کیشوت کم‌کم ناراحت می‌شد و بخصوص وقتی سخت ازکوره در رفت که شنید سانکو به لحنی‌مسخره‌آمیزوبا تقلید ازصدا وحرکات پهلوان به بانگ بلندمی‌گوید: «رفیق سانکو، بدان‌که من بنا به مشیت خداوند در عصر آهن به دنیا آمده‌ام تا عصر طلا را احیاکنم و دست تقدیر هرچه مهلکهٔ پرزنهیب و هنرنمایی‌های درخشان و دلاوریهای بیمانند است به نام من رقم زده است :...» و همچنان به تکرار سخنانی‌که اربابش به هنگام شنیدن نخستین صدای ضربات آبدنگها

WWW.IRANMEET.COM

به وی گفته بود ادامه می‌داد . دن‌کیشوت چون دید که سانکو عمداً او را مسخره می‌کند چنان برآشفت‌که نیزه‌اش را بلندکرد و با دستهٔ‌آن دو ضربت چندان محکم برشانهٔ اونواخت‌که اگر بجای شانه به سر او خورده بودحساب اربابش از بابت پرداخت حقوق و انعام با خود او پاك می‌شد ، مگر اینکه به ورثه‌اش می‌پرداخت . وقتی سانکو دیدکه پاداش شوخی و لودگی اورا چنین دادند از ترس اینکه مبادا ارباب بر میزان پاداش بیفزاید قیافه‌ای مظلوم و لحنی حق بجانب به‌خودگرفت و گفت : «حضرت ارباب، آرام بگیرید !مگر نمی‌بینیدکه من شوخی می‌کنم ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : بلی ، چون شما شوخی می‌فرمایید من شوخی‌نمی‌کنم . خوب جناب‌آقای دلقك ، قدری جلوتر تشریف بیاورید و جواب بدهید ؛ آیا سرکار عالی تصور می‌فرمایید که اگر بجای این آبدنگها واقعاً با ماجرای خطیری مواجه شده بودیم من‌آنقدر شجاعت از خود نشان نمی‌دادم‌که مردانه به مقابله بشتابم و به‌آن پایان دهم ؟ و آیا من که پهلوانم حتماً مجبورم اصوات را تشخیص بدهم و بفهمم صدایی‌که می‌شنوم از آبدنگ است یا از چیز دیگر ؟ آیا همچنانکه حقیقت محض است امکان ندارد‌که من ، مانند شما مردك دهاتی عامی احمق‌که روز و شب آبدنگ‌دیده و صدای آن را شنیده‌اید و در پای آسیاب بزرگ شده‌اید ، من به عمر خود هرگز آبدنگ ندیده و صدای آن را نشنیده باشم ؟ می‌گویید نه ، کاری کنید که این شش آبدنگ بدل به شش عفریت شوند و ایشان را یك یك یا با هم به جان من بیندازید، اگرمن هر شش تن را برزمین نزدم‌آن وقت به شما اجازه می‌دهم‌که تا دلتان بخواهد به‌ریش من بخندید. ــ سانکوگفت : شما را بخدا بس‌کنید ارباب عزیزم ، من اعتراف می‌کنم‌که پا ازگلیم خویش فراتر نهاده و بیش از اندازه لودگی‌کرده‌ام ، اما اکنون که با هم بیحساب شدیم و آشتی کردیم (و خداکندکه ازهمهٔ ماجراها همین‌طور صحیح و سالم بیرون بیایید!) بفرمایید ببینم آیاآن ترس عظیم ما خنده نداشت و درخور این نبودکه درهمه جا حکایت شود ؟ ببخشید ، من وحشت خود را می‌گویم و الا می‌دانم که حضرتعالی هرگز حتی با نام ترس نیز آشنا نبوده‌اید . ــ دن‌کیشوت گفت : من نمی‌گویم‌که واقعه‌ای‌که برسر ماآمد واقعاً خنده نداشت ولی‌تصورنمی‌کنم که قابل حکایت باشد زیرا مستمعین شما همه خردمند و هوشمند نیستند تا هر چیزی را به جای واقعی‌خویش بگیرند . ــ سانکوگفت : بنابرم به شماکه‌لااقل دستهٔ نیزه را به جای واقعی خویش به‌کارگرفتید ، زیرا شما اگر چه سر مرا

WWW.IRANMEET.COM

هدف گرفته بودید ولی به خواست خدا و به پاس احتیاطی که من کردم و سرم را به راست دزدیدم به شانه‌ام خورد . لیکن بهرحال بگذریم ، زیرا چنانکه می‌گویند گذشته‌ها گذشت[1] ، و نیز اغلب شنیده‌ام که می‌گویند آن کس دوست تو است که تورا بگریاند . مضافاً براینکه اربابان بزرگ وقتی دشنامی به نوکران خود می‌دهند عادة خلعتی نیز به آنان می‌بخشند ، دیگر نمی‌دانم وقتی چوبشان زدند چه به ایشان خواهند داد ؟ ولی گمان می‌کنم پهلوانان سرگردان پس از چوب زدن ، جزیره‌ای در دریا یا مملکتی درخشکی به ایشان می‌بخشند . ــ دن کیشوت گفت : چه بسا بخت چنان یار شود که هرچه تو می‌گویی به حقیقت بپیوندد . بهرحال سانکو ، مرا حلال کن و برگذشته ببخشا . تو مرد عاقلی هستی ومی‌دانی که حرکات اول انسان در اختیارخودش نیست ، و نیزمی‌خواهم که تو ازاین پس برنکته‌ای واقف شوی تا از پرحرفی با من خودداری کنی ، وآن اینکه در همهٔ کتابهای پهلوانی که من خوانده‌ام ــ و تعداد آنها لاتعد و لاتحصی است ــ هرگز ندیده‌ام که مهتری این چنین جسورانه که تو با من حرف می‌زنی با اربابش پرحرفی کرده باشد . راستش را بخواهی ما هر دو سخت مقصریم ، تو ازآن جهت که چنانکه باید به من احترام نمی‌گذاری ومن از این جهت که چنانکه شاید حرمت خود نگاه نمی‌دارم ؛ مثلا همین **گاندالن** Gandalin مهتر آمادیس که « کنت » جزیرهٔ بری L'ile-Ferme شد ؛ می‌گویند این‌مرد تا شب کلاهش‌را دردستش نگاه نمی‌داشت وسرفرودنمی‌آورد و کمر به تعظیم و تکریم خم نمی‌کرد با اربابش حرف نمی‌زد . از **گازابال** Gasabal مهتر دن گالائور چه بگویم که چقدر ساکت و خجول بود ! برای وقوف بر استعداد عجیب او درحفظ سکوت همین بس که درسرتاسر آن داستان عظیم و واقعی بیش از یك بار به نام او اشاره نشده است . ازآنچه گفتم توای سانکو ، باید نتیجه بگیری که لازم است بین آقا و نوکر و ارباب و رعیت و پهلوان و مهتر فرق قایل شد . بنابراین ما باید از این پس بی‌آنکه پا ازحد خویش فراتر بگذاریم و به خود اجازهٔ شوخی زیاده از حد بدهیم بیشتر به‌هم احترام بگذاریم ، چون بهر کیفیت که من از تو برنجم باز همان حکایت سنگ و سبو[2] خواهد بود . پاداشها و احسانهایی که من به تو وعده داده‌ام به

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «همهٔ لکه‌ها با رختشویی از بین‌می‌رود».

۲ ــ اشاره به‌ضرب‌المثل اسپانیایی است که می‌گوید : «اگر سنگ بکوزه بخورد بدابحال کوزه و اگرکوزه بسنگ بخورد باز بدابحال کوزه .»

(لوبی ویاردو مترجم فرانسوی دن کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

موقع خود خواهد رسید و اگر هم نرسید لااقل حقوقت ، چنانکه بارها به تو گفته‌ام ، سوخت نخواهد شد . ــ سانکو گفت : هرچه حضرتعالی بفرمایید عین صواب است ، ولی اگر وقت اعطای پاداش و انعام هرگز نرسد و من ناگزیرشوم که فقط به‌حقوق اکتفاکنم می‌خواهم بدانم درزمانهای قدیم‌مهتران پهلوانان سرگردان چقدر حقوق می‌گرفتند و آیا قرار و مدار ایشان بطور ماهانه بود یا مثل شاگرد بناها روزانه ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : تا جایی که من می‌دانم‌مهتران درزمانهای قدیم‌حقوق‌نمی‌گرفتندبلکه مجاناً خدمت‌می‌کردند، و اینکه من در وصیت نامهٔ سر به مهری که در خانه‌گذاشته‌ام حقوقی برای تو تعیین‌کرده‌ام از نظر حوادثی است‌که ممکن است پیش بیاید، زیرا درحقیقت من هنوز نمی‌دانم در این دوراتهای پر آشوب که ما در آن زندگی می‌کنیم کار و بار پهلوانی چگونه خواهد گرفت و من نمی‌خواهم برای چیز به این ناقابلی روحم درآن دنیا معذب باشد . تو رفیق سانکو ، واقعاً باید بدانی که در این دنیا حرفه‌ای پر درد سرتر و خطرناک‌تر از رفتن به دنبال ماجراها نیست . ــ سانکو گفت : من‌کاملا باور می‌کنم زیرا تنها صدایی‌که از آبدنگها برمی‌خاست توانست دل ماجراجوی شجاعی مثل حضرتعالی را بلرزاند و به وحشت دچارکند . از این‌گذشته اطمینان داشته باشیدکه من از این ببعد جز برای تکریم شما ارباب واقعی و طبیعی خود لب از لب نخواهم گشود و دیگر با شما شوخی ولودگی نخواهم‌کرد . ــ دن‌کیشوت گفت : دراین‌صورت چنانکه گفته‌اند در تشك پر قو[1] حواهی خوابید زیرا پس از والدین احترام اربابان بیش از همه واجب است ، چه ، این هر دو از نظر حقوق و شئون برابرند .»

۱ ــ درمتن‌اصلی نوشته‌است : « برکف خاك » وآن‌کنایه ازآرام وآسوده زیستن است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و یکم

در باب ماجرای بزرگ و در شرح غنیمت کلاهخود مامبرن[1] و سایر حوادثی که بر سر پهلوان شکست‌ناپذیر ما آمد

در این اثنا باران خفیفی شروع به باریدن کرد و سانکو مایل بود به درون آبدنگها پناه ببرد ، اما دن‌کیشوت بسبب گولی که از آبدنگها خورده بود دل پری از آنها داشت و به هیچ وجه حاضر نمی‌شد قدم به داخل آنها بگذارد، لذا ناگهان بسمت راست عطف عنان کرد و هردو به جاده‌ای رسیدند که به راه پیمودهٔ روز قبلشان شبیه بود .

چشم دن‌کیشوت در فاصلهٔ کمی از دور به سواری افتاد که چیزی براق و درخشان برسر داشت ، چنانکه گفتی از طلا بود . دن‌کیشوت بمحض دیدن سوار رو به سوی سانکو برگرداند و گفت : «بنظر من هیچ ضرب‌المثلی نیست که متضمن حقیقتی نباشد ، زیرا مگر ضرب‌المثلها بجز جملاتی که از تجربه نتیجه شده‌اند و تجربه خود ام‌العلوم است چیز دیگری هستند ؟ و این اصل بخصوص درمورد مثلی که می‌گوید : «خدا گر زحکمت ببندد دری ــ زرحمت گشاید در دیگری» صادق آمده است، چه ، فی‌الواقع اگر دست تقدیر، دیروز عصر ، دو ماجرایی را که در جستجوی آن بودیم به روی ما بست و ما را از

---

۱ ــ کلاهخود مامبرن Mambrin کلاهی بود جادویی که «مامبرن» پادشاه تازی نژاد اسپانیایی بر سر می‌گذاشت و عاقبت به دست «رنودومنتوبان» پهلوان سرگردان افسانه‌ای افتاد.(رجوع شود به کتابهای پهلوانی بویاردو و آریوست) . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

صدای آبدنگها به اشتباه انداخت اینك در ماجرای دیگری بمراتب بهتر و مسلم‌تر ازآن را چهار طاق به روی ما می‌گشاید ؛ و این بار اگر من نتوانم مدخل‌آن را پیداکنم ، بی‌آنکه عذر وارد نبودن به وضع آبدنگها یا تاریکی شب از من مسموع باشد ، گناه از خود من خواهد بود ؛ و من این همه را بدین سبب گفتم که اگر اشتباه نکنم اینك مردی را می‌بینم که به سوی ما پیش می‌آید وکلاهخود مامبرن راکه من برای بدست‌آوردن آن قسم خورده‌ام ، و تولابد فراموش نکرده‌ای ، برسر دارد. ــ سانکو گفت : ارباب ، بخاطرخدا مواظب گفتار و بخصوص رفتار خود باشید . دل من هیچ نمی‌خواهدکه به زیر آبدنگهای دیگری بیفتیم و مغزما را با دنگ دیگری بکوبند . ــ دن‌کیشوت بانگ برآوردکه : لعنت شیطان بر تو مرد باد ! آخرکلاهخود را باآبدنگ چه مناسبت است ؟ ــ سانکو گفت : چه عرض کنم ولی اگر مثل سابق آزادی سخن گفتن می‌داشتم چنان دلایلی برای حضرتعالی می‌آوردم که ملاحظه می‌فرمودیدکاملا در اشتباهید . ــ دن‌کیشوت گفت : ای خاین بدگمان ، من چگونه ممکن است دراشتباه باشم ؟ بگوببینم ، مگرتوآن پهلوانی راکه سوار براسب قزل به سوی ما پیش می‌آید وکلاهخود زرینی برسر دارد نمی‌بینی؟ــ سانکو گفت : آنچه من می‌بینم و تماشا می‌کنم مردی است سوار بر خری خاکستری مثل‌خرمن وچیزی برسردارد‌که برق می‌زند . ــ دن‌کیشوت گفت: خوب دیگر !آن چیز همان‌کلاهخود مامبرن است . حال تو کنار برو و مرا با او تنها بگذار تا ببینی‌که چگونه بی‌آنکه سخنی بگویم و وقتی تلف‌کنم‌کار را به انجام می‌رسانم وکلاهخودی راکه چندان درآرزوی تصاحب آن بوده‌ام بدست می‌آورم ، ــ سانکو گفت :کنار رفتن که‌کار من است ولی باز می‌گویم که خداکند این‌گیاه «سرخس» باشد وآبدنگ نباشد. ــ دن‌کیشوت فریادزد: برادر، قبلا هم به توگفتم‌که آنقدرگوش مرا باکلمات‌آبدنگ و دنگ مکوب زیرا قسم به تمام ... می‌فهمی؟ قسم می‌خورم‌که جانت را مثل‌آبدنگ به‌اعماق جسمت می‌کوبم .» سانکو از ترس‌آنکه مبادا اربابش به سوگند خود وفا کند فوراً لب فروبست ، چه ، دن‌کیشوت از فرط خشم برآن بود که چاك دهانش را بازکند .

باری ، ببینیم آن‌کلاهخود وآن اسب وآن سوارکه دن‌کیشوت از دور می‌دید چه بود . درآن حوالی‌دوده نزدیك به هم بودند ، یکی چندان‌کوچك که نه داروخانه داشت و نه سلمانی و دیگری بزرگتر‌که این هردورا داشت.

WWW.IRANMEET.COM

دلاك ده بزرگتر خدمت ده کوچك را نیز می‌کرد ، و در ده کوچك بیماری بود که احتیاج به فسد خون داشت و مردی که می‌خواست ریش بتراشد . دلاك برای انجام دادن این دوکار به‌آن ده می‌رفت و یك لگن سلمانی ازمس سرخ با خود داشت . تقدیرچنین‌خواسته بودکه‌آن روز باران دلاك را در راه بگیرد و او برای‌آنکه‌کلاهش ، که لابد نو بود ، تر نشود لگن را روی آن بر سر گذاشته بود ، و چون لگن از مس نو بود از فاصلهٔ نیم فرسخی می‌درخشید . دلاك همان طورکه سانکو می‌گفت برخرخاکستری رنگی‌سوار بود، وبه همین علت بود که دن‌کیشوت گمان کرد اسبی قزل و پهلوانی با کلاهخود زرین می‌بیند ، چون هرچه به چشم او می‌آمد اوآن را با هذیان پهلوانی وبا افکار پریشان خود به شکل دیگری در نظر مجسم می‌کرد .

باری همینکه دن‌کیشوت نزدیك شدن آن سوار بینوا را مشاهده کرد بی‌آنکه سخنی با او بگوید نیزه را بحال حمله فرود آورد و چهارنعل برسر او تاخت، به عزم اینکه تن او را با نیزه سوداخ‌کند، لیکن در لحظهٔ رسیدن به حریف بی‌آنکه از حدت و سرعت تاخت خود بکاهد براو بانگ زد که : «ای مخلوق مفلوك ، یا از خود دفاع‌کن یا چیزی راکه بحق شایستهٔ من‌است بطیب خاطر به من واگذار.»

دلاك‌که هرگز به چنین چیزی نیندیشیده و پیش‌بینی چنین واقعه‌ای را نکرده بود وقتی‌آن شبح را دید که برسر وی تاخته است برای حفظ خود از ضربت نیزه چاره‌ای جزآن ندیدکه خویشتن را از پشت خر به زیر اندازد . سپس همینکه پایش به زمین رسید به چالاکی آهو بلند شد و چنان سبکبال از وسط صحرا پا به دویدن گذاشت که باد نیز به گردش نمی‌رسید . دلاك لگن خود را بجاگذاشت ودن‌کیشوت‌که بجزاین چیزی نمی‌خواست بانگ‌برداشت که : «آن کافر احمق نبود و از شیوهٔ سگ آبی تقلید کرد که چون از دست شکارچیان به ستوه‌آید با دندانهای خود چیزی راکه به حکم غریزه می‌داند بخاطرآن تعقیبش‌کرده‌اند می‌برد .»

سپس به سانکو فرمان داد تا کلاهخود را از زمین بردارد ، و سانکو وقتی‌آن را در دست خود سبك سنگین‌کردگفت : «ماشاالله ! چه لگن سلمانی خوبی است ! یك سکه هشت رئالی نقره شیرین می‌ارزد ! و پس ازآن ، لگن را به دست اربابش داد. دن‌کیشوت فوراً لگن را برسر نهاد و بهرسو گرداند و بازگرداند تا مگر جای بندهای آن را پیدا کند و چون به این کار توفیق

WWW.IRANMEET.COM

نیافت فریاد زدکه : «گویا آن کافر که اول بار این کلاهخود تاریخی را به اندازهٔ سراو ساخته‌اند کلهٔ گنده‌ای داشته وبدتر آنکه نیمی‌ازکلاه افتاده‌است.»

وقتی سانکو شنید که اربابش لگن سلمانی را کلاهخود می‌خواند نتوانست از قهقههٔ خنده خودداری کند ولی‌چون به یاد خشم ارباب افتاد خنده را نیمه‌کاره فروخورد . دن‌کیشوت پرسید : «به چه می‌خندی ، سانکو ؟ ــ سانکو گفت : به این می‌خندم که آن‌کافر ، صاحب اول این‌کلاهخود، چه‌کلهٔ گنده‌ای داشته و کلاهش همان قدر که یك مگس به مگس دیگر شبیه است عیناً به لگن سلمانی می‌ماند . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، هیچ می‌دانی‌که من به چه می‌اندیشم؟ من خیال می‌کنم‌که این تکهٔ عالی یعنی این‌کلاهخود جادویی برحسب‌تصادفی عجیب بدست کسی افتاده‌که قدر و قیمت آن را ندانسته و چون دیده است که از طلای ناب است بی‌آنکه خود بداند چه می‌کند نیمی ازآن راآب کرده و بدل به پول نموده است ، بقسمی‌که نیم دیگر آن به این صورت باقی مانده و چنانکه تو می‌گویی در واقع بی‌شباهت به لگن سلمانی نیست ؛ لیکن هر چه می‌خواهد باشد ، برای منی‌که آن را می‌شناسم این تغییرشکل اهمیتی‌ندارد . من درنخستین ده‌که به‌آهنگری‌برسم‌آنرا مرمت خواهم‌کرد وچنان‌کلاهخودی ازآن خواهم ساخت‌که خدای‌آهنگران برای خدای جنگ نساخته باشد[1].فعلا به انتظار فرارسیدن‌آن روز ، من‌آن را همان‌گونه که هست برسر می‌گذارم زیرا بقول معروف « کاچی به از هیچی » ، و از طرفی این برای حفاظت سر من از ضربات سنگ‌کافی خواهد بود . ــ سانکوگفت : بلی ، اما بشرط‌اینکه مثل‌آن روزکه جنگ دو لشکر بود وآروارهٔ شما را خوردکردند و ظرف آن شربت متبرك‌که مرا به‌حال تهوع انداخته بود شکستند سنگها را با قلماسنگ نیندازند . ــ دن‌کیشوت گفت : بر فقدان آن شربت چندان تأسف نمی‌خورم زیرا تو خود می‌دانی که من هنوز ترکیب آن را بخاطر دارم . ــ سانکو گفت : من نیزترکیب آن را از برمی‌دانم ولی خدا مرگم بدهد اگربخواهم بار دیگر آن را بسازم یا به آن لب بزنم ؛ بعلاوه دیگر فکر نمی‌کنم هرگز

---

۱ ــ در اینجا دن‌کیشوت اشتباه می‌کند چون «وولکن» خدای‌آهنگران نبودکه برای مریخ خدای جنگ‌کلاهخود ساخت، بالعکس ، مریخ برای‌اوساخت وآنهم چه‌کلاهخود بدی ! و این‌کار را وقتی کرد که با زن «وولکن» یعنی زهره روابط نامشروع پیدا کرده بود . (رودریگزمارن) .... و ما اضافه می‌کنیم که «وولکن» سلاح رزم برای آشیل و «رنه» ساخت . (دکتربارددن)

WWW.IRANMEET.COM

خود را به وضعی دچار کنم که نیاز به آن شربت پیدا شود ، برعکس ، من در این اندیشه‌ام که به نیروی هر پنج حس چنان درحفظ خود بکوشم که نه مجروح شوم و نه کسی را مجروح کنم . ولی راجع به اینکه بار دیگر مرا بر لحاف می‌رقصانند یا نه نمی‌توانم چیزی عرض کنم ، چون این واقعه جزو آن دسته از بدبیاری‌ها است که آدم نمی‌تواند پیش‌بینی کند، و وقتی هم پیش‌آمد جز اینکه آدم شانه‌های خود را جمع کند و نفس درسینه نگاه دارد و چشمانش را ببندد و خود را در اختیار سرنوشت و لحاف بگذارد چاره‌ای ندارد .

ــ دن کیشوت وقتی سخنان اخیر را شنید گفت : سانکو ، تو به راستی مسیحی درست و حسابی نیستی ، زیرا هرگز توهینی را که به تو کرده‌اند فراموش نمی‌کنی . پس بدان که یك مرد آزاده و جوانمرد هرگز وقعی به این شوخیهای کودکانه نمی‌گذارد . بگو ببینم ، در آن معرکه کدام پایت لنگ شد و کدام دنده‌ات فرو رفت و کجای سرت شکست که هنوز آن شوخی را فراموش نمی‌کنی ؟ گفتم شوخی و حق دارم چون بالاخره هرچه به آن واقعه می‌اندیشم به روشنی می‌بینم که بجز شوخی وسرگرمی چیز دیگری نبوده است . اگر من آن را شوخی تلقی نمی‌کردم تاکنون به آنجا بازگشته و به کین خواهی تو چندان بیداد کرده بودم که یونانیان به انتقام ربودن **هلن**[1] نکرده باشند ، و مقصودم از هلن همان دختر زیبایی است که اگر در این عصر می‌زیست و یا دولسینهٔ من در عهد او زیسته بود او به یقین نمی‌توانست چنین به زیبایی شهره شود .»

دن کیشوت پس از گفتن این سخنان چنان آهی عمیق کشید که دود آن به فلك برشد . ــ سانکو باز گفت : «حال که ما نمی‌توانیم آن اراذل را بگریانیم ناچاریم بگوییم آن کار را برای خنده کردند . اما من خوب می‌دانم که کجای آن کار برای خنده بود و کجای آن برای گریه و همچنانکه درد آن ازشانه‌هایم بیرون نمی‌رود یاد آن نیز هرگز از خاطرم محو نخواهد شد . ولی ارباب ، فعلا این موضوع را کنار بگذاریم ، فقط شما لطفاً به من بفرمایید با این اسب قزل که بنظر من یك خر خاکستری است وآن مردك ، که شما به این قشنگی برزمینش زدید از خود بجا گذاشته است، چه باید کرد ؟ آنطور که او به چاك جاده زد به قیافه‌اش نمی‌آید که هیچوقت بسراغ خر خود برگردد . وبه ریشم

---

۱ ــ اشاره است به داستان ربودن هلن و جنگ یونانیان با شهر تاریخی «تروا» . (میتولوژی)

WWW.IRANMEET.COM

قسم که خرك هم خر بدی نیست . ــ دن کیشوت گفت : من هرگز عادت ندارم کسانی راکه مغلوب کرده‌ام لخت کنم و نیز دور از راه و رسم پهلوانی است که اسب مغلوبین را بگیرند و ایشان را پیاده بگذارند ، مگر اینکه پهلوان غالب اسب خود را در جنگ از دست داده باشد که در این صورت مجاز است مرکب پهلوان مغلوب را بعنوان غنیمت جنگ برای خود بردارد . بنابراین سانکو، تو ازاین‌اسب یا خر، یاهرچه می‌خواهی‌اسمش را بگذاری، صرف‌نظر کن زیرا صاحب آن همینکه دید ما از اینجا دور شده‌ایم بسراغ مرکب خود بازخواهدآمد . ــ سانکو گفت : معهذا خدا علیم است که من می‌خواستم آن را برای خود بردارم و یا لااقل خر خود را که چندان خوب نیست با آن عوض کنم . و براستی که قوانین پهلوانی‌چقدر خشك و محدودند که اجازه نمی‌دهند آدم حتی‌خری را با خردیگری عوض کند. لیکن می‌خواهم بدانم‌آیا نمی‌توانم لااقل جل و پالان و بند و افسار آنها را نیز با هم عوض کنم ؟ ــ دن کیشوت گفت : دراین موردکاملا مطمئن نیستم ولی‌چون محل شك است تاکسب اطلاع صحیح‌تری من به تو اجازه می‌دهم که چنانچه واقعاً نیاز مبرم به آنها داری عوضشان کنی. ــ سانکو گفت : چنان نیاز مبرمی به‌آن پالان و افسار دارم‌که اگر برای شخص خودم می‌خواستم آنقدر لازم نبود . » و بلافاصله با استفاده ازآن اجازه ، بقول طلاب علوم دینی ، عوضت تعویضاً کرد[1]، و خرخود را با پالان و افسار نوچنان زیبا آراست‌که با اولش مثقالی‌هفتصد دینار فرق‌کرد[2].

پس از فراغت از این کار هر دو از باقیماندهٔ غذایی که از روی قاطر پدران روحانی برداشته بودند ناهار خوردند و از آب نهری که به آبدنگها می‌رفت نوشیدند ، لیکن بخاطر وحشتی‌که ازآن‌آبدنگها به ایشان دست داده بود، وبه همین جهت ازآنها بدشان می‌آمد، برای نگاه کردن به آنها سر ــ برنگرداندند . سرانجام چون خشم و حتی بد خلقی ایشان با اشتها از بین رفت هر دو سوار شدند ، و برای آنکه وضعشان با وضع پهلوانان سرگردان

---

۱ ــ «عوضت تعویضاً» ترجمهٔ‌اصطلاح لاتینی‌Mutatio Capparum است وآن عبارتی است‌که کاردینالها واسقفهای رم وقتی در عید پاك می‌خواستندپوستین خود را با لباس ابریشمین مجلل‌تری که سرخ رنگ بود عوض کنند بر زبان می‌راندند . (دکتر باردن)

۲ ــ در متن اصلی نوشته است : «یك ربع ویك ثلث بیش از سابق‌آراسته بنظرآمد» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بهتر تطبیق کند بی‌آنکه راه معینی را در پیش بگیرند در جهتی که رسی‌نانت می‌بردشان براه افتادند زیرا ارادهٔ سوار تابع ارادهٔ مرکبش بود و خرسانکو نیز چون رفیقی موافق همه جا به دنبال اسب می‌رفت . بدین ترتیب هردو بر سر شاهراه باز آمدند و بی‌آنکه مقصد معینی داشته باشند آن راه را به امان خدا درپیش گرفتند .

درآن اثناکه هردو مستقیم پیش می‌رفتند سانکو به ارباب خود گفت : «ارباب ، اجازه می‌فرمایید که من چندکلمه‌ای با شما خودمانی صحبت کنم ؟ ازوقتی که‌آن جناب فرمان جابرانهٔ رعایت سکوت را به‌بنده تحمیل‌فرموده‌اید بیش از چهارموضوع در دلم مانده و پوسیده‌اند ولی الان یکی‌ازآن‌موضوعات برنوك زبانم است‌که حیف است ناگفته ضایع شود. ــ دن‌کیشوت جواب داد: بگو، ولی‌زیاد طول و تفصیلش مده چون هیچ صحبتی اگرطولانی باشد شیرین نیست . ــ سانکو گفت : پس عرض می‌کنم : من در این چند روز مشاهده کرده‌ام‌که سرگردان بودن حضرتعالی به دنبال ماجراها در این بیابانها ودر پیچ و خم این جاده‌ها چقدر اندك فایده و کم ثمر است و بعلاوه مخاطرات اتفاقی و پیروزیهای حاصله هر چه باشد چون کسی نیست که آنها را به چشم ببیند و ازآنها مطلع شود هنرنماییهای حضرتعالی علیرغم نیات خیر شما و ارج و قدرآنها در ظلمت نسیان ابدی مدفون خواهند شد . بنابراین به نظر من ، در صورتیکه جنابعالی نظر بهتری نداشته باشید ، صلاح در این است که ما هردو به خدمت امپراطور یا شاهزادهٔ والایی که در جنگی درگیر شده باشد درآییم تا حضرتعالی‌بتوانید درخدمت‌آن بزرگوار زور بازو و نیروهای ذاتی وفراست خویش را که از این همه بالاتر است نشان بدهید . مسلماً وقتی آن عالی‌جناب‌که ما به خدمت‌او درمی‌آییم پی به فضایل حضرتعالی ببرد هریك‌از ما را بقدرلیاقت خویش پاداش خواهد داد ، بعلاوه در دربار اوکشیشان‌وقایع نگار نیز خواهند بود که داستان دلاوریهای شما را به رشتهٔ تحریر بکشند تا یاد آن در خاطره‌ها بماند . من ازشخص خود چیزی نمی‌گویم زیرا هنرهای من از حدود افتخارات مهتری تجاوز نمی‌کند ، با این وصف به جرأت ادعا می‌کنم که اگر درآیین‌پهلوانی رسم براین جاری می‌بودکه دلاوریهای‌مهتران را نیز ثبت‌کنند معتقدم که شاهکارهای من در حاشیه نمی‌ماند . ــ دن‌کیشوت گفت : بدحرف نزدی سانکو، ولی قبل از رسیدن به‌آن مرحله، ابتداپهلوان باید بطورآزمایش در اقطار جهان به دنبال حوادث بگردد تا با هنرنماییهای

WWW.IRANMEET.COM

خودکسب نام و آوازه کند ، بطوری که چون به دربار پادشاه بزرگی در آید قبلا با کارهای خود شناخته شده باشد و هنوز از دروازهٔ شهر به درون نرفته کودکان به دنبالش بیفتند و دوره‌اش کنند و در پی اوفریاد برآورند که «اینك پهلوان **شمس**[۱] ، یااینك پهلوان **ثعبان**[۲] ، و یااو را با علامت مشخصهٔ دیگری که حاکی ازشهرت او بخاطرهنرنماییهای بزرگش باشد بنامند، مثلابگویند: اینك آن‌پهلوان که درنبردتن‌به‌تن بر دیومهیب **بروکابرونو** Brocabruno ی زورمند پیروز شده است ، یاآنکه طلسم مملوك بزرگ ایران[۳] را پس از نهصد سال جادو شدن شکسته است .» و بدین‌گونه‌کوبه‌کو بروند واین‌شاهکارهای پهلوانی را شایع کنند تا پادشاه آن‌کشور از قیل و قال کودکان و از بانگ و همهمهٔ مردم شهر به ایوان قصر خود برآید و همینکه چشمش به پهلوان بیفتد از رنگ جامهٔ رزم و نشان سپرش او را بشناسد و ناگزیر فریاد برآوردکه : «ای پهلوانان دربار من ، فوراً به استقبال گل سرسبد پهلوانان عالم که اینك پیش می‌آید بشتابید !» بهشنیدن این فرمان ، همه بیرون بریزند و پادشاه نیز خود تا نیمهٔ پلکان قصر به زیرآید و مهمان خویش را تنگ درآغوش گیرد و و بروسط صورت او بوسهٔ صلح و آشتی زند[۴]. سپس ، دست او را بگیرد و به کاخ ملکه ببرد ، و پهلوان در آنجا به حضور ملکه و شاهزاده خانم دخترش که قطعاً به زیبایی و دلفریبی او درسراسر ربع مسکون مشکل پیدا خواهدشد باریابد . پس ازآن ، باشدکه شاهزاده خانم به سوی پهلوان نظراندازد و هر دو در چشم هم نه موجودی بشری بلکه آیتی ملکوتی جلوه‌گر شوند و هردو بی‌آنکه بدانند چرا وچگونه چنین شد خود را درلای رشته‌های سردرگم عشق مقید و گرفتار ببینند و از غصهٔ اینکه ندانند چگونه احساسات و تمنیات و رنجهای خود را با هم درمیان گذارند جگرشان ریش باشد . و از آنجا بیشك پهلوان را به یکی از تالارهای بسیار مجلل قصرکه فرش و اثاث‌خیره‌کننده‌ای دارد هدایت‌کنند و پس از آن‌که جامهٔ رزم از تنش بیرون کردند جامهٔ فاخر ارغوانی رنگی به حضورش بیاورند تا در بزم بپوشد ، و اگر پهلوان را در

۱ ــ داستان پالمرن دولیو ، فصل چهل و سوم . (دکتر باردن) .

۲ ــ داستان اسپلاندیان فصل ۱۴۷ وغیره . (دکتر باردن)

۳ ــ سروانتس در استعمال کلمهٔ مملوك بجای پادشاه اشتباه کرده است زیرا ممالیك مربوط به‌مصر بوده‌اند نه به ایران . (مترجم)

۴ ــ داستان آمادیس گل ، فصل ۱۱۷ ــ (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

جامهٔ رزم قیافه‌ای دلپسند بوده‌است قطعاً درآن جامهٔ درباری نیکوتر نماید. و همینکه شب فرارسد پهلوان با پادشاه وملکه وشاهدخت صرف شام کند وبرسر سفره چشم ازمعشوق برنگیرد و پنهان از حاضران به‌جمال اوبنگرد وشاهدخت نیز با همان زیرکی‌چنان کند، زیرا چنانکه گفتم اوشاهزاده‌ای بس‌خویشتن‌دار است . پس از برچیدن سفره ناگهان از در تالار دلقکی زشت وکوتاه قامت و پشت سر او بانویی زیبا در میان دو غول کوه پیکر به درون آید ، وآن بانو مقابله با ماجرای خطیری راکه نقشهٔ‌آن به دست حکیمی دانا ازحکمای سلف کشیده شده باشد عرضه دارد و اعلام‌کندکه هر پهلوانی از عهده برآید بیشك درشمار برترین پهلوانان جهان خواهد بود[1]. پادشاه فوراً فرمان دهدکه تمام پهلوانان دربار اوبخت خود را دراین ماجرا بیازمایند لیکن‌هیچیك ازایشان از عهده بر نیاید مگر پهلوان غریب که با مزید افتخار و با خرسندی کامل شاهدخت بر آن مشکل فایق آید و شاهزاده خانم سخت به خود ببالد و حتی شادی‌کندکه به عبث دل درگرو محبت چنین شاهباز سدره نشینی ننهاده است. وحسن‌کار دراین باشدکه‌آن پادشاه یاآن شاهزاده ویا بالاخره‌آن‌بزرگوار با شاهزادهٔ دیگری به قدرت وقوت خود درجنگی خونین درگیر باشد وپهلوان مهمان پس از چند روز اقامت درکاخ شاه از او کسب اجازه کند که به جنگ برود و در خدمت او شمشیربزند . پادشاه از دل و جان رخصت دهد و پهلوان به‌پاس این عنایت‌که درحقش‌روا داشته‌اند با نزاکت تمام دست شاه را ببوسد. در همان شب ، پهلوان خود را به دلبر عزیزش شاهدخت برساند و از پس نرده‌های آهنین باغ زیبایی‌که اتاق خواب او برآن مشرف است با وی وداع کند . قبلا نیز پهلوان چندین بار با وساطت دوشیزه‌ای از محارم خاص که شاهدخت همهٔ اسرار خود را با او درمیان می‌گذارد در همان محل با او راز ونیاز داشته است[2]. پهلوان‌آه بکشد و شاهزاده خانم از هوش برود و دوشیزهٔ محرم آب بیاورد وبخاطرآبروی بانویش از نزدیك شدن صبح و از بیم برملا شدن راز ایشان غمگین و پریشان شود . سرانجام شاهدخت به هوش آید و دستهای سفید خودرا از ورای نرده‌های باغ به‌سوی پهلوان درازکند. پهلوان

---

۱ ــ داستان آمادیس‌گل ، فصل چهل و ششم ، قسمت دوم و بعد . (دکتر باردن)

۲ ــ داستان آمادیس‌گل ، فصل شانزدهم، و داستان پهلوان صلیب، فصل صدوچهاردهم . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

بر آنها هزاران بوسه زند و آنها را از اشك چشمان خود تر کند . سپس ، در بارهٔ نحوهٔ با خبر کردن یکدیگر از اخبار خوش یا ناخوش خویش توافق کنند و شاهزاده خانم به تمنا از پهلوان بخواهدکه هرچه ممکن است کمتراو را به فراق خویش مبتلا سازد . پهلوان با هزار سوگند وعده دهدکه چنین کند و پس ازآنکه بار دیگر دست شاهزاده خانم را ببوسد با چنان آه واسفی تلخ دل از او برکند که گویی جانش را در همان جا بجا می‌گذارد . سپس ، به اقامتگاه خود بازگردد و بربسترخویش بیفتد لیکن از اندوه رفتن ازکوی معشوق خواب به چشمش نرود . صبح زود برخیزد و به عزم وداع با شاه و ملکه و شاهدخت برود ، لیکن شاه و ملکه وی را به حضور بپذیرند و بدرود گویند و در ضمن به او بگویندکه شاهدخت رنجور است و از پذیرفتن کسان معذور . آنگاه پهلوان بیندیشد که این بیماری براثر درد هجران او است و دلش از اندوه بدردآید و چیزی نماندکه راز دل دردمند خود را برملاسازد. دوشیزهٔ محرم در مجلس باشد و ماجرا را به چشم ببیند و به حضور بانویش بشتابد و او را ازکیفیت حال با خبرسازد و او با چشم‌گریان به‌حکایت ندیمه گوش فرا دهد و به او بگویدکه بزرگترین غمی‌که در دل دارد این است‌که نمی‌داند پهلوان محبوبش‌کیست وآیا از تخمهٔ شهریاران است یا نه . دوشیزهٔ محرم بانو را دلداری دهد و او را مطمئن سازدکه آن همه لطف و نزاکت و قوت و شجاعت جز در وجود کسی که از نژاد شاهان یا از دودمان بزرگان باشد جمع نخواهد شد . شاهزاده خانم ملول این دلجویی را به سمع قبول بپذیرد و در کتمان غم و اندوه خود بکوشد تا پدرو مادرش از او بد گمان نشوند ، و پس از دو روز، در انظار نمایان‌گردد . در این اثناکه پهلوان از کاخ شاه رفته است درجنگ شرکت‌کند وبا دشمن شاه درآویزد و اورا شکست دهد و برچندین شهر او دست یابد و همچنان از فتحی به فتحی بشتابد . پس ازآن ، به دربار بازگردد و در میعادگاه دیرین به دیدار یار نازنین نایل‌آید و به او قول دهدکه به پاداش خدماتش او را ازپدرش خواستگاری‌کند. پادشاه بعذرآنکه نمی‌داند پهلوان کیست مایل به این وصلت نیست ؛ معهذا شاهدخت خواه ازطریق ربودن وخواه به نحوی دیگرزوجهٔ پهلوان شود و پدرسرانجام به این وصلت مباهات‌کند ، چون معلوم گرداندکه این پهلوان فرزند پادشاه دلاوری است ازشاهان‌کشوره‌نیست درجهان». باری پدر دختربمیرد وشاهدخت

WWW.IRANMEET.COM

وارث تاج و تخت شود و سرانجام پهلوان به شاهی برسد[۱] . آنگاه وقت آن برسد که پهلوان دست کرم به روی مهترخود وهمهٔ کسانی که او را در نیل به آن مقام رفیع مدد کرده‌اند بگشاید ودوشیزهٔ زیبایی‌راکه محرم راز روابط عاشقانهٔ او با شاهدخت بوده و قطعاً دختر یکی از «دوک»های طراز اول مملکت است به عقد ازدواج مهترش درآورد .

ـ سانکو فریاد بر آورد که : احسنت ارباب ! همین است آنچه من خواهانم و در پی آن آوارهٔ دشت و بیابان ! آه خدایا ! چه می‌شد اگر چنین می‌شد ؟ و من یقین دارم که اگرحضرتعالی خود را بنام «پهلوان افسرده‌سیما» بنامید تمام این حوادث طابق‌النعل بالنعل برای ما پیش خواهد آمد . ـ دن کیشوت گفت : سانکو ، در این امر تردید به دل راه مده زیرا پهلوانان سلف و خلف همه با طی همین درجات و به همین کیفیات که من نقل کردم به مقام پادشاهی و امپراطوری[۲] رسیده‌اند و می‌رسند . اکنون تنها نقص کارما این است که بگردیم و ببینیم امروزه کدام یك از سلاطین مسیحی یا کافر گرفتار جنگی بزرگ است و دختر زیبایی دارد ، لیکن برای تفکردر این‌باره وقت بسیار است زیرا چنانکه گفتم پیش از اینکه خود را به دربار آن شاه معرفی کنیم باید درکسب شهرت وآوازه بکوشیم . تازه نقص دیگری درکارمن‌وجود دارد وآن اینکه برفرض پادشاهی یافتیم که درجنگی درگیرباشد و دختری هم داشته باشد و من نیز در جهان به شهرتی باور ناکردنی رسیده باشم نمی‌دانم ازکجا و به چه طریق می‌توانم نسب خود را به شاهان برسانم و یا لااقل از بنی‌اعمام یکی‌از امپراطوران بشمار روم؟ چون بدیهی است که ارج‌دلاوریهای درخشان من هرچه باشد تا پادشاه از اصل و نسب من مطمئن نشود دخترش‌را به من نخواهد داد و بالنتیجه آنچه راکه به سبب دلاوری و زور بازوی خود بدآن سزاوارم بعلت منسوب نبودن با خانوادهٔ شاهان از دست خواهم داد . راست است که من نجیب زاده‌ام و اصل و نسبم معلوم است و ضیاع و عقاری

۱ــ داستان برناردل‌کارپیو، فصل سی‌وهشتم، و داستان پری مالئون، فصل یکصدوپنجاه وهفتم .

۲ــ داستان تیران ابیض، قسمت‌اول فصل چهلم و غیره، و پهلوان صلیب، کتاب اول فصل شصت و پنجم و مابعدآن . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

دارم و از طبقه‌ای از اجتماعم که می‌توانم پانصد «سو» غرامت بگیرم [۱] و حتی ممکن است حکیمی که تاریخ مرا خواهد نوشت شجره نامهٔ مرا طوری ترتیب دهد وتنظیم کندکه درپشت پنجم یا ششم نسب به سلطانی برسانم ونبیره یانتیجهٔ شاه ازآب درآیم ، چون بهر حال سانکو ، من باید نکته‌ای به تو بیاموزم و آن اینکه اصالت و نسب بردو قسم است : بعضی هستند که نسب به سلطانی یا پادشاهی می‌رسانند لیکن روزگار بتدریج از اوج رفعت به حضیض ذلتشان انداخته است ومانند اهرام از قاعدهٔ عریضی به نوك تیزی ختم شده‌اند؛ برخی نیز از طبقات پست سر برآورده و بتدریج مدارج تعالی را پیموده‌اند تا از زمرهٔ خوانین بزرگ شده‌اند ، بقسمی که این تفاوت مابین آن دودسته هست که گروهی آن بوده‌اندکه اکنون نیستند وگروهی‌دیگر آن هستندکه قبلانبوده‌اند و چون من ممکن است ازآن دسته باشم وقتی معلوم شدکه اصل و نسبم والا و ارجمند است ناگزیر پدر زن‌آیندهٔ من باید تسلیم شود و به دامادیم رضا دهد وگرنه شاهزاده خانم چنان دلباختهٔ من خواهد شدکه برخلاف میل پدرش وبر فرض‌که براو مسلم‌گردد من سقا بچه‌ای بیش نیستم مرا بعنوان شوهر و آقای خویش برخواهدگزید ، و اگر این هم نشد ناگزیر دختر را خواهم ربود و بهرجاکه دلم خواست خواهم برد تا روزی‌که مرور زمان یا مرگ آتش خشم والدین او را فرونشاند .

ــ سانکو گفت : پس اینکه گروهی از اراذل و اوباش مثلی دارند و می‌گویند «آنچه راکه به‌زور توان‌گرفت به حاجت مطلب» برحال شما صادق است ، گرچه دراین باره مثل دیگری هست که بیشتر صادق است و آن اینکه «به هنگام خطر ، پریدن‌از دیوار به‌که ماندن به امید دعای احرار» و من این مثل بدآن‌آوردم تا اگراعلیحضرت پدرزن‌آیندهٔ حضرتعالی نخواست دل خود را راضی کند و دخترش را به زنی به شما بدهد بنا به فرمایش سرکار عالی چاره‌ای جز این نیست که او را بربایید و در مکان امنی بگذارید . اما عیب کار در این است که تا فرارسیدن زمان آشتی و تمتع برگرفتن راحت شما از مقام سلطنت، مهتر بدبختتان بایدبا لب و لوچهٔ‌آویزان به انتظار الطاف موعود

---

۱ ــ برحسب قوانینی‌که از زمان تسلط قوم گت Goths تا قرن سیزدهم در اسپانیا جاری بود هرکس صدمه یا خسارتی بجان یا مال نجبا وارد می‌آورد به‌پرداخت غرامتی معادل‌پانصد«سولدو» Sueldos که پول نقره بودمحکوم میشد. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

بنشیند مگراینکه ندیمهٔ محرم که قاعدةً باید زن مهتر شما شود همراه بانوی خود نرود و مهترشما تا زمانی‌که مشیت خداوند برچیز دیگری تعلق نگرفته است عمر فلاکت بار خود را با او بگذراند . چون اگر غلط نکنم حضرتعالی می‌توانید فوراً ندیمه را به زنی به مهتر خود بدهید . ــ دن‌کیشوت گفت : بلی، چه‌کسی می‌تواند مانع شود ؟ ــ سانکو گفت : در این صورت ، ما جز اینکه خود را به خدا بسپاریم و جریان‌کارها را به قضا و قدر رها کنیم کاری نداریم . ــ دن‌کیشوت جواب داد : بلی سانکو، خداآرزوی من و حاجت‌ترا برآورد و هرکه خویشتن خوار شمارد هیچ نباشد . ــ سانکو گفت : کارها به دست خدا است و بس . من یك کهنه مسیحیم و همین خود برای «کنت» شدن کافی است . ــ دن‌کیشوت گفت : زیاد هم هست . تازه اگر خودت هم کنت نشدی مهم نیست چون من می‌توانم بمحض اینکه شاه شدم عنوان نجابت‌را بی‌آنکه تو مجبور شوی با پول بخری یا به ازای خدمات خود بدست بیاوری به تو اعطاکنم . و چون من ترا «کنت» کردم تو فوراً جزو اشراف محسوب خواهی شد ، و در آن صورت هر چه هم زبان یاوه گویان دراز باشد مجبور خواهند بود ، به رغم کینهٔ خود ایالتی بعنوان تیول به تو تفویض کنند . ــ سانکو گفت:البته ! مگرخیال می‌کنندکه من نخواهم توانست شخصیت خود را درآن مقام نشان بدهم؟ من یك وقت عضوانجمن خیریه‌ای بودم و به‌جان‌خودم سوگند ردای عضویت‌آن انجمن بقدری خوب به من می‌آمدکه همه می‌گفتند ریخت و هیکلم برای ریاست محاسبات اموال کلیسا خوب است . خدایا چه می‌شد اگر من شنل «دوکی» به دوش می‌انداختم و به شیوهٔ یك کنت خارجی لباسهای مزین به طلا و مروارید به تن می‌کردم ! و فکر می‌کنم که در آن صورت مردم از صد فرسخ به دیدنم می‌آمدند . ــ دن‌کیشوت گفت : مسلماً قیافهٔ خوبی خواهی داشت ولی‌خوبترخواهد بودکه تو اغلب ریشت را بتراشی زیرا ریش تو چنان انبوه و ژولیده وکثیف است‌که اگرلااقل هردو روزیك‌بار آنرا به‌دم تیغ‌ندهی‌مردم ازفاصلهٔ تیررس شمخال خواهند فهمیدکه توکیستی.ــ سانکو گفت : بسیارخوب ،کافی است‌که من یك نفر دلاك استخدام‌کنم وهمیشه او را در خانه نگاه دارم و اگرلازم شد مثل مهترخوانین بزرگ اورا همه جا به دنبال خود بیندازم . ــ دن‌کیشوت پرسید : تو ازکجا می‌دانی‌که خوانین بزرگ مهترخود را به دنبال خویش می‌اندازند ؟ ــ سانکو گفت : الان عرض می‌کنم، من سال‌ها پیش یك ماه در دربار گذرانده‌ام . درآنجا یکی‌ازخوانین

WWW.IRANMEET.COM

را درحین گردش دیدم که جثهٔ بسیار کوچکی داشت و مردم می‌گفتند که او شخص بسیار بزرگی است [۱]. این مرد به هر گردشی که می‌رفت سواری به دنبال داشت وآن سوار چنان پا به پای او می‌رفت که گفتی دم او است . من پرسیدم چرا این سوار با مرد جلودوش به دوش نمی‌شود و همیشه در عقب او راه می‌رود . به من جواب دادند که این مهتر او است ، و بزرگان را رسم براین جاری است که مهترشان را به دنبال خودبیندازند. من ازآن روز ببعد این نکته را فهمیدم و هرگز آن را فراموش نکرده‌ام . ــ دن‌کیشوت گفت : به عقیدهٔ من هم حق با تو است و تو کاملا می‌توانی دلاکت را به دنبال خود بیندازی. رسمها همه درآن واحد پیدا نشده‌اند بلکه یکی پس ازدیگری‌رواج یافته‌اند ، بنابراین تو می‌توانی نخستین کنتی باشی‌که دلاك خود را به دنبال خویش انداخته‌ای . بعلاوه ،کسی‌که‌کار ریش تراشی انجام می‌دهد بایدبیش‌از کسی‌که اسب زین می‌کند مورد اعتماد باشد . ــ سانکو گفت : ارباب ، شما کار دلاك را به من واگذارید و در فکراین باشیدکه زودتر به‌سلطنت برسید و مرا «کنت» کنید. ــ دن‌کیشوت جواب داد : به امید خدا چنین خواهد شد!» و چون سر بالا گرفت چشمش به صحنه‌ای افتادکه شرح‌آن درفصل بعد خواهد آمد .

۱ ــ گویا مقصود Don pedro Téllez Giron دوك اوسونا Osuna است که مردی درین نقش و کوتاه قامت ولی از لحاظ شخصیت و رفتار و گفتار بزرگوار بود . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و دوم

در باب آزاد کردن دن کیشوت گروه سیه روزی را که به زور به جایی می‌بردند که اگر اختیار می‌داشتند خود نمی‌رفتند

سید حامد بن انجلی مؤلف تازی و «مانشی» در داستان و زین و شیرین و با شکوه و ساده و نغز خویش چنین حکایت می‌کند که چون پهلوان مانش دن کیشوت نامدار و مهترش سانکو پانزا از گفت وشنودی که شرح آن درپایان فصل بیست و یکم آمد فراغت یافتند دن کیشوت سر بالا گرفت و برهمان راهی که می‌رفت دوازده تن مرد پیاده دید که گردنشان همچون دانه‌های تسبیح به زنجیر درازآهنینی بسته بود و به دست همهٔ ایشان دستبند آهنین زده . همراه این گروه دوسوار و دوپیاده بودند که سواران تفنگ شمخال داشتند وپیادگان به نیزه و شمشیر مسلح . همینکه سانکو آن گروه را دید فریاد برآورد که : «اینك گروه زندانیان شاهی محکوم به کار اجباری که ایشان را برای پاروزدن در کشتیهای دولتی می‌برند . ــ دن کیشوت گفت : چطور ! محکوم به کار اجباری ؟ مگرممکن است که پادشاه به کسی ظلم بکند ؟ ــ سانکو گفت : من چنین حرفی نزدم . می‌گویم این اشخاص به جزای گناهی که مرتکب شده‌اند محکومند که در کشتیهای دولتی به‌شاه خدمت کنند. ــ دن کیشوت گفت: الغرض و به هرتعبیر این اشخاص را به زور می‌برند نه به طیب خاطر.ــ سانکو گفت : بلی ، درست همین است . ــ ارباب او گفت : بسیار خوب ، بنابراین اینجا است که ایفای وظیفه برای من مورد پیدا می‌کند یعنی باید از ظلم و تعدی

WWW.IRANMEET.COM

جلو گیرم و به‌کمك بیچارگان بشتابم . ــ سانکو گفت : توجه داشته باشید که شاه مظهر عدالت است و از مظهر عدالت در بارهٔ چنین اشخاصی هرگز ظلم و تعدی سر نمی‌زند .»

در ضمن این مکالمه صف محکومین به اعمال شاقه به نزدیك ایشان رسید و دن‌کیشوت به لحنی نزاکت‌مآب از نگهبانان خواهش کرد به‌او بگویند به‌چه علت یا عللی این بیچارگان را به‌چنین وضعی می‌برند . یکی از نگهبانان سوار گفت : «اینان محکومین به اعمال شاقه‌اند که برای خدمت به شاه به کشتیهای دولتی فرستاده می‌شوند . من بجز این جوابی ندارم و شما نیز بجز این نباید چیزی بپرسید . ــ دن‌کیشوت گفت : با این وصف ، من می‌خواهم علت محکومیت هریك از ایشان را جداگانه بدانم .» و سخنان دیگری نیز با ادب تمام به گفته افزود تا مگر ایشان را وادارد که اطلاعات مورد تقاضای او را به وی بدهند . آخر یکی دیگر از نگهبانان گفت : «ما در اینجا صورتی داریم که شرح محکومیت هریك از این تبهکاران در آن ثبت است ولی مجال اینکه توقف کنیم تا آن صورت را بیرون بیاوریم و بخوانیم نیست . شما خود به ایشان نزدیك شوید و از خودشان توضیح بخواهید . البته اگر خواستند به شما جواب خواهند داد ، وقطعاً هم بی‌میل نیستند زیرا اینان مردمی هستند که از توصیف شرارتها و تبهکاریهای خود نیز لذت می‌برند .»

دن‌کیشوت بمحض حصول این اجازه ، که اگر هم نمی‌دادند بزور می‌گرفت ، به صف زنجیر نزدیك شد و از محکوم اول پرسید که گناهش چیست و چرا او را به این وضع اسف‌انگیز می‌برند . محکوم گفت : «به گناه اینکه عاشق شده بودم . ــ دن‌کیشوت فریاد برآورد که : چطور ؟ فقط برای همین ؟ به ایمانم قسم اگر بنا بود که مردم را به گناه عاشقی به پاروزنی محکوم کنند من خیلی پیش از اینها می‌بایستی به پاروزنی افتاده باشم . ــ محکوم گفت : آه قربان ! عشق من از آن عشقها نیست که حضرتعالی خیال می‌کنید . من واله و شیدای یك سبد رخت سفید شسته بودم و چنان آن را در بغل می‌فشردم که اگر دست عدالت به زور از دست من بیرون نمی‌آورد الساعه نیز درکار نازو نوازش آن بودم . مرا در حین ارتکاب جرم مشهود گرفتند و نیازی به بازجویی نبود . فوراً محاکمه‌ام کردند و شانه‌هایم را با صد ضربه شلاق غلغلك دادند و علاوه بر این اگر تا سه سال چمن بزرگ را دروکنم با من بی‌حساب خواهند شد . ــ دن‌کیشوت پرسید : مقصود از دروکردن چمن بزرگ چیست ؟ ــ محکوم که

WWW.IRANMEET.COM

وقتی پسرعمو وسانکو ودن کیشوت بنزدیکی دهانهٔ غار رسیدند از مرکب بزیر آمدند و دونفراول به بستن ومحکم کردن طناب بدور کمر دن کیشوت پرداختند . (ص۲۰۳)

WWW.IRANMEET.COM

جوانی‌تقریباً بیست وچهارساله و به قول خود اهل «پیدرایتا» Piédraïta بود جواب داد : مقصود پارو زدن درکشتیهای دولتی است [۱].»

دن‌کیشوت همان سؤال را از محکوم دوم کرد و او چنان مغموم و افسرده راه می‌رفت‌که حوصله نداشت حتی یك‌کلمه جواب بدهد . لیکن‌اولی بجای اوجواب داد : «قربان، اورا بعنوان قناری **کاناری** [۲] به‌کشتی‌می‌برند، و مقصودم اینست که او نوازنده و آوازه خوان است . ــ دن‌کیشوت گفت : چطور ! مگر نوازندگان و خوانندگان را نیز برای پاروزنی می‌فرستند ؟ ــ محکوم‌گفت : بلی قربان ، در اینجا چیزی بدتر از آواز خواندن در مصیبت نیست[۳]. ــ دن‌کیشوت گفت : برعکس، من شنیده‌ام‌که نغمه چون از دل برآید لاجرم بردل نشیند[۴]. ــ محکوم‌گفت : در اینجا کاملا عکس قضیه است ، یعنی هرکس یك بارآوازبخواند درتمام مدت عمرش گریه خواهدکرد.ــدن‌کیشوت گفت ، من چیزی از این حرفها نمی‌فهمم . » لیکن یکی از نگهبانان رو به دن‌کیشوت‌کرد و گفت: «جناب‌آقا، در نزد این‌آدمهای خیرخواه‌آوازخواندن در مصیبت به معنای اقرارکردن به‌گناه است در زیرشکنجه . این بدجنس را استنطاق‌کردند و او به جنایت خود اعتراف‌کرد، یعنی معلوم شدکه او چهارپا دزد است و به استناد اقرار خودش به شش سال پارو زنی در کشتیهای دولتی محکومش کرده‌اند ، صرف نظر از دویست ضربه شلاقی که قبلا به شانه‌هایش زده‌اند . این مرد همیشه غمگین و شرمنده راه می‌رود زیرا دزدان دیگر،اعم ازآنهاکه بجا مانده‌اند وآنان‌که اکنون همراهش هستند به جزای این‌که او به جرم خود اعتراف‌کرده و شهامت‌آن را نداشته است‌که تا به‌آخر در انکار پا فشاری‌کند تحقیرش می‌کنند ، به ریشش می‌خندند و سربه سرش می‌گذارند چون می‌گویندکه درکلمهٔ «خیر» هم همانقدر حرف هست که درکلمهٔ «بلی» ،

---

۱ ــ تشبیه «پارو زدن در دریای بیکران آبی رنگ و گاه سبز رنگ یا «درو کردن چمن بزرگ» که حکایت از ذوق شاعرانهٔ سروانتس می‌کند خالی از لطف نیست . (مترجم)

۲ ــ کاناری Canarie جزایری است در اقیانوس اطلس متعلق‌به‌پرتقال.

۳ ــ آواز خواندن در مصیبت‌کنایه است از اعتراف‌کردن درزیر شکنجه و این اصطلاحی است عامیانه‌که سروانتس زیاد درآثارش به‌کار برده است . (دکتر باردن)

۴ ــ در متن اصلی چنین آمده است : «آنکه غمها و رنجهای خود را به آواز می‌خواند شنونده را تحت تأثیر قرار می‌دهد» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

و برای یك متهم سعادت بزرگی است که کلید حیات و مماتش بر سر زبان خودش است نه برسرزبان شهود و مدارك ؛ و من خیال می‌کنم که پرهم‌بیخود نمی‌گوید . ــ دن‌کیشوت گفت : من نیز چنین خیال می‌کنم .» و سپس رو به محکوم سوم کرد واز او نیزهمان را پرسیدکه ازدیگران پرسیده بود.محکوم بی‌آنکه ناز و تحاشی کند صاف و پوست کنده گفت : «من به‌گناه نداشتن ده «دوکا» پول برای یك دیدار پنج ساله به نزد «بانوان محترم» یعنی به خدمت کشتیهای دولتی می‌روم . ــ دن‌کیشوت بانگ برآوردکه : «من از صمیم قلب حاضرم بیست « دوکا » بدهم و ترا از این مجازات معاف بدارم . ــ محکوم گفت : وضع من شبیه به وضع کسی است که با کیسهٔ پر از پول در وسط دریا مانده است و چون‌نمی‌تواند چیزی‌راکه به‌آن احتیاج دارد بخرد ازگرسنگی می‌میرد. من‌این حرف‌را بدآن سبب گفتم که اگردرموقع مناسب بیست«دوکا»ی مرحمتی حضرتعالی را می‌داشتم سبیل منشی محکمه را چرب می‌کردم و ذهن و زبان وکیل مدافعم را بیشتر بکار می‌انداختم ، و بالنتیجه بجای اینکه امروز مثل سگ شکاری قلاده به گردن در این جاده راه بروم در میدان «زوکودوور» Zocodover شهر«تولد» گردش می‌کردم . لیکن بهرحال خدا جلیل است وصبرجمیل ، والسلام !»

دن‌کیشوت روبه محکوم چهارم‌کرد . او مردی بود با قیافه‌ای موقر و ریشی بلند و سفید که تمام سینه‌اش را پوشانده بود ، و چون شنید که از او می‌پرسند به‌چه جهت به زنجیربسته است بی‌آنکه یك‌کلمه حرف بزند زارزار به‌گریه درآمد . محکوم پنجم ترحمان او شد وگفت : «این پیرمرد شریف‌را پس‌ازآن‌که با لباس مجللی‌سواربراسب‌کردند وبا سلام وصلوات درکوچه‌های شهر گرداندند به چهار سال پاروزنی درکشتیهای دولتی محکوم‌کرده‌اند . ــ سانکو به میان حرف ایشان دوید و گفت : اگر اشتباه نکنم معنی این حرف این‌است‌که محکوم هم چوب را خورده وهم پیاز را[۱] . ــ محکوم جواب داد: درست همین است و جرم این مردکه موجب این مجازات شده این بوده‌که او قاصد بین‌گوشها وحتی رابط بدنها بوده است ؛ مقصودم این است‌که‌گذار این مرد محترم به اینجا بعنوان دلال محبت افتاده و بعلاوه اتهاماتی هم از لحاظ شیادی و جادوگری داشته است . ــ دن‌کیشوت گفت : من کاری به اتهامات

۱ ــ در متن اصلی چنین است : «هم تاوان حسابی داده و هم برای شکنجه شدن از قصاصگاه بالا رفته است» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فوراً دن کیشوت رابروی زمین دراز کردند وطناب را از کمرش کشودند ولی بازنتوانستند
اورا از آن خواب بیدارسازند . (ص ۲۰۵)

WWW.IRANMEET.COM

جادوگری او ندارم ولی از جنبهٔ صرف دلال محبت بودن من معتقدم که این مرد مستحق اعزام به کشتیهای دولتی نیست مگر اینکه برای فرماندهی و ناخدایی آنها فرستاده شود ، زیرا پیشهٔ دلالی محبت‌کار هرکس نیست ، کاری است که فقط ازمردان آزموده و رازدار ساخته است و در یك جمهوری سازمان یافته کمال ضرورت را دارد و جز به دست مردم اصیل و تعلیم و تربیت دیده نباید سپرده شود. حتی برای این کار،مانندسایر امور، باید بازرسان وممتحنانی تعیین کرد و عدهٔ کسانی را که به این حرفه می‌پردازند مانند دلالان بازار محدود و مشخص ساخت . بدین وسیله از شیوع بسیاری از امراض جلوگیری خواهد شد ، چه تنها علت سرایت آن امراض این است که امروزه عدهٔ کثیری بی‌آنکه وضع وریخت حسابی و فهم و شعورکافی‌داشته باشند در این‌کاردخالت می‌کنند ، مردمی زن صفت و غلام بچه و خردسال و بی‌تجربه که در موارد حساس و در آن هنگام که قاعدةً باید مصمم و کاربر باشند دست راست و چپ خود را نمی‌شناسند و قاشق آش در دستشان به دهان نرسیده می‌چاید . دلم می‌خواست این بحث را ادامه می‌دادم و ثابت می‌کردم که چرا بایدکسانی را که در این مملکت به این حرفهٔ ضروری اشتغال می‌ورزند گلچین کرد ولی نه اینجا جای این سخن است و نه مجال گفتار هست ؛ بالاخره روزی باکسی که بتواند علاجی برای این درد بیندیشد صحبت خواهم کرد . امروز فقط به این گفته بس می‌کنم که اندوهی که از دیدن این محاسن سفید و این سیمای موقر به من دست داد ، بخصوص که برای چند پیام عاشقانه محکوم به چنین مجازات شاقی شده است ، با شنیدن اتهام دیگرش که جادوگری است تسکین یافت ،گرچه من به خوبی می‌دانم که در جهان سحرو جادویی که بتواند بر اختیار انسان چیره شود و یا ارادهٔ او را از راه راست منحرف سازد، برخلاف عقیدهٔ گروهی ساده لوح ، وجود ندارد . ماکاملا صاحب اراده و اختیار هستیم و هیچ‌گونه دارو و جادویی قادر نیست به حریم‌آن تجاوز کند . آنچه بعضی از زن صفتان از راه سادگی یا برخی از شیادان از طریق نیرنگ و فریب می‌سازند در واقع شربت‌ها یا معجون‌هایی هستند از چند داروی سمی که به وسیلهٔ آنها مردم را دیوانه می‌کنند و چنین جلوه می‌دهند که می‌توانند ایشان را به درد عشق گرفتار سازند و حال‌آنکه به همان نحوکه گفتم مجبور نمودن ارادهٔ انسان غیرممکن است.ــ پیرمرد مهربان بانگ برآوردکه : بسیاردرست است ! در مورد اتهام جادوگری هیچ ایرادی برمن وارد نیست و من به هیچ

WWW.IRANMEET.COM

وجه مرتکب چنین گناهی نشده‌ام . در مورد دلالی محبت نمی‌توانم انکارکنم ولی هرگز گمان نمی‌بردم که مرتکب کار بدی می‌شوم . تنها نیت من همواره این بوده است که مردم در لذت و تفریح باشند و بی‌جنگ و نزاع و غم وغصه در صلح وآسایش بسر برند . ولی این نیت خیر مانع نشده است از اینکه مرا هم به جایی ببرند که هرگز امید بازگشتنم نیست . زیرا چنانکه می‌بینید بسیارسالخورده وشکسته شده‌ام و به درد ضیق مجرای چنان شدیدی مبتلاهستم که یك لحظه‌آرام و قرار ندارم .» پیرمرد پس ازگفتن این سخنان بار دیگر به گریه در آمد و دل سانکو چندان به حال او سوخت که از جیب خود یك سکهٔ چهار رئالی بیرون‌آورد و برسم صدقه به او داد .

دن‌کیشوت همچنان به بازپرسی خود ادامه داد و از نفر بعدی پرسید که گناهش چیست . محکوم به لحنی به تندی و صراحت لحن محکوم قبلی جواب داد : «گناه من این است که زیاد سربه‌سر دو تن از دخترعموهای تنی و دو تن از دخترعموهای ناتنی خود گذاشته‌ام . سرانجام بازیهای کوچك و معصومانه‌ای که ما با هم می‌کردیم به‌جایی‌رسید که عدهٔ کثیری برافراد خانواده افزوده شدند وچنان وضع مغشوش و درهمی پیش‌آمد که هیچ شجره‌نامه نویسی نمی‌توانست از نسبتهای ما سر در بیاورد . جرم مرا با مدارك و شهود ثابت کردند و چون دولت و اقبال هردو از من روگردانده بودند با خطر نفله‌شدن از راه گلو[1] مواجه شدم ، لیکن به شش سال کار اجباری در کشتیهای دولتی محکومم‌کردند . من از حکم صادره استیناف نخواستم چون مجازات‌گناه من همین است . من هنوز جوانم و سالیان دراز زندگی خواهم کرد و مادام که عمرباقی است هردردی را درمانی خواهد بود . حال ای جناب پهلوان، اگر شما کمکی به این بیچارگان بفرمایید خداوند در آخرت به شما جزای خیر خواهد داد و ما نیز در همین دنیا ضمن دعا و نماز برای طول عمر و سلامت حضرتت دعا خواهیم‌کرد تا خداوند عمری دراز قرین عزت و سعادت ،که به حق سزاوار وجود محترمی چون آن حضرت است ، عطا فرماید . » محکوم لباس طلاب دارالعلم برتن داشت و یکی از نگهبانان‌گفت که او خطیبی بلیغ و چیره دست است و در زبان لاتین یدی طولا دارد .

به دنبال همهٔ این محکومین مردی تقریباً سی‌ساله راه می‌آمدکه خوش

---

۱ ــ مقصود اینست‌که نزدیك بود مرا به اعدام با دار محکوم‌کنند .
(دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

بنیه و خوش قیافه ولی چشمش لوچ بود . این مرد را به طرزی کاملا متفاوت با سایر رفقایش به زنجیر کشیده بودند ، زیرا زنجیری که به پای او بسته بود بقدری دراز بود که به دور بدنش نیز می‌پیچید و به دو حلقهٔ آهنین که به گردن داشت ختم می‌شد . یکی از آن حلقه‌ها را به زنجیر پرچ کرده بودند و حلقهٔ دیگر به شکل غل گرانی بود که از آن دو میلهٔ آهنین تا کمر محکوم می‌آمد و به دو دستبند قپانی وصل می‌شد که دستهای محکوم را با قفلهای بزرگ به آن بسته بودند ، بطوری که آن بیچاره نه می‌توانست دستهایش را تا محاذی سرش بالا ببرد و نه سرش را تا دستهایش پایین بیاورد . دن کیشوت پرسید که چرا غل و زنجیر این مرد بیش از سایرین است . نگهبان جواب داد که این مرد به تنهایی بیش از همهٔ رفقای خود مرتکب جنایت شده وتبهکاری چنان جسور و غدار است که با این وضع نگهداری نیز از او خاطر جمع نیستیم و همواره می‌ترسیم که مبادا از چنگمان بگریزد . دن کیشوت پرسید : «مگر مرتکب چه جنایات عظیمی شده است که مجازات او از بیگاری در کشتیهای دولتی زیادتر نیست ؟ ــ نگهبان گفت : او محکوم به ده سال بیگاری در کشتیهای دولتی شده است و چنین مجازاتی مرگ حقوقی[1] در پی دارد . من دیگر توضیحی دربارهٔ او نمی‌توانم به شما بدهم جز اینکه بگویم او همان «ژینس دو پاسامون» Ginés de Passamont معروف یا به‌عبارت دیگر «ژینزیل دو پاراپیلا» Ginésille de Parapilla است. ــ محکوم گفت : آی جناب کلانتر، ملایم‌تر صحبت کنید و بهتر آنکه وقتمان را به تشریح بیهودهٔ اسامی و القاب تلف نکنیم . نام من « ژینس » است نه « ژینزیل » و نام خانوادگیم برخلاف آنچه شما می‌گویید «پاسامون» است نه «پاراپیلا» . خوب است هر کس در خود بنگرد و به انتقاد از خود بپردازد . ــ کلانتر جواب داد : اگر میل نداری که با شلاق شانه‌هایت را بمالم و ساکتت کنم قدری ملایم‌تر حرف بزن ، ای جناب دزد شهیر و طرار هفت خط ! ــ محکوم گفت : بدیهی است که آدم به ارادهٔ خدا راه می‌رود و آخر یک روز کسی خواهد فهمید که اسم من «ژینزیل دوپاراپیلا» است یا نیست. ــ نگهبان بانگ برسرش زد که: بیشرم، مگر تو را به همین اسم صدا نمی‌زنند؟ــ

۱ــ مرگ حقوقی Mort civile یک مجازات تبعی بود که تا قبل از انقلاب کبیر در قانون جزای فرانسه وجود داشت . به موجب این مجازات محکوم را مرده می‌پنداشتند و اموالش را بین وراث تقسیم می‌کردند و زنش مطلقه بود و از کلیهٔ حقوق اجتماعی محروم می‌گردید . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

محکوم گفت : بلی می‌دانم ولی آخر کاری خواهم کرد که یا دیگر کسی مرا به این اسم نخواند یا ریشهای خود را می‌کنم ... سپس رو به دن کیشوت کرد و گفت : شما ای جناب پهلوان ، اگر چیزی دارید که به ما بدهید زودتر بدهید و به امان خدا بروید پی کارتان ، زیرا این همه سؤال و جواب راجع به‌شرح احوال بنی‌نوع بشر کم کم دارد ما را کسل می‌کند . و اگر می‌خواهید ازهویت من مطلع شوید بدانید که نام من «ژینس دوپاسامون» است و سرگذشت من با این پنج انگشت دستم نوشته شده است . ــ کلانتر گفت : راست می‌گوید ؛ او خود سرگذشت خویش را چنان خوب نوشته است که از آن بهتر ممکن نیست ، ولی آن کتاب را درزندان به ازای دویست رئال به گرو گذاشته است . ــ ژینس گفت : من فکر می‌کنم هرطور باشد آن را پس خواهم گرفت ، حتی اگر به‌ازای دویست دوکا هم به گرو رفته باشد . ــ دن کیشوت پرسید : یعنی آنقدر کتاب خوبی است؟ ــ محکوم گفت : آنقدرخوب که دست کتاب **لازاریل دو ترمس**[1] و نظایر آن را ، چه آنها که نوشته شده‌اند و چه آنها که از این ببعد نوشته خواهند شد ، از پشت می‌بندد . چیزی که من می‌توانم به حضور جنابعالی عرض کنم اینست که سراپای این کتاب حقایق محض است، حقایقی چنان‌جذاب و سرگرم کننده که هیچ دروغی به گرد آن نمی‌رسد . ــ دن کیشوت پرسید : عنوان کتاب چیست؟ ــ محکوم گفت : سرگذشت ژینس‌دوپاسامون.ــ دن کیشوت پرسید : کتاب تمام است ؟ ــ ژینس جواب داد : چگونه ممکن است کتاب تمام باشد و حال آنکه من هنوز زنده‌ام ؟ آنچه در آن نوشته شده است شرح حال خود من است اززمان تولد تا این اواخر که باز به بیگاری درکشتیهای‌دولتی محکومم کرده‌اند . ــ دن کیشوت پرسید : مگر پیش از این هم در کشتیهای دولتی بوده‌اید ؟ ــ ژینس گفت : بلی ، برای خدمت به خدا و شاه یك‌باردیگر چهارسال درآن کشتیها بسر برده ومزهٔ بیسکویت و شلاق عصب گاورا چشیده‌ام و اکنون هم زیاد متأسف نیستم که به‌آنجا برمی‌گردم چون درآنجا وقت کافی برای اتمام کتاب خود خواهم داشت . هنوز یك عالم چیزهای خوب دارم که بگویم ، و درکشتیهای دولتی اسپانیا بیش از آنچه احتیاج داشته باشم فرصت

---

۱ ــ Lazarille de Tormès اولین رمان اجتماعی است (۱۵۳۹) که اخلاق و عادات مردم عصرخود را توصیف میکند و میگویند منسوب به «هورتادو دومندوزا» Hurtado de Mendoza وزیر و سفیر شارلکن امپراطور اطریش و اسپانیا است، لیکن این ادعا صحیح نیست . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

هست : مضافاً براینکه برای نوشتن آنچه باقی است وقت زیادی لازم نیست ، چون من همه را از برمی‌دانم. ــ دن کیشوت گفت : تومرد خردمندی‌هستی. ــ ژینس گفت : و بدبخت نیز ، زیرا بدبختی همیشه پا به پای خرد می‌رود . ــ نگهبان فریاد زد : پا به پای دزدی و نابکاری می‌رود . ــ پاساموِن گفت : جناب کلانتر ، قیلاهم‌عرض کردم که ملایم‌ترصحبت کنید. آقایان‌عاملان‌دیوانخانه این تعلیمی‌سیاه را نه ازآن جهت به‌دست شما داده‌اندکه با بیچارگانی‌که در اینجا هستند بد رفتاری‌کنید بلکه داده‌اند تا ما را به جایی‌که اعلیحضرت‌شاه فرموده است ببرید ؛ و الا به جان . . . لااله‌الاالله ! بهتر است که بس کنم . لکه‌هایی که در مسافر خانه‌ای به لباس انسان نشسته باشد یك روز به شستن پاك خواهد شد . پس بهتر آنکه همه سکوت اختیار کنیم و نفسی به راحت برآوریم و بهترحرف بزنیم و راه خود در پیش‌گیریم و بیش از این سخن‌یاوه نگوییم .» کلانتر تعلیمی خود را بلندکرد تا جواب تهدیدهای ژینس را بدهد لیکن دن‌کیشوت تن خود را حایل دست او کرد و از نگهبان خواست که محکوم را نزند، ودر این باره گفت : «ازکسی‌که دستهایش را به‌این محکمی بسته‌اید عجیب نیست که لااقل اندکی اختیار زبانش را داشته باشد . » سپس رو به‌کلیهٔ بندیان‌کرد و به‌گفته افزود : «برادران بسیار عزیزم ، از مجموع آنچه به من گفتید به وضوح تمام نتیجه می‌گیرم که گرچه شما را به جزای گناهانی که مرتکب شده‌اید سیاست می‌کنند لیکن این مجازاتها که خواهید کشیدبه مذاق شما خوش‌آیند نیست وبالاخره همه برخلاف میل خود به‌بیگاری به کشتیهای دولتی می‌روید . همچنین پی بردم که فقدان شهامت در یکی از رفقای شما درحین استنطاق و بی‌پولی‌رفیق دیگر و بدبیاری‌آن دیگروبالاخره اشتباه یا هوی و هوس قاضی باعث نابودی همهٔ شما شده و شما را از رسیدن به حق خود آن‌گونه که قانون و عدالت حکم می‌کند محروم ساخته است . همهٔ این مطالب از این جهت اکنون به خاطر من می‌آیندکه مرا وادارند تا به شما ثابت‌کنم چرا خداوند مرا به جهان‌آورده است ، چرا مشیت او براین قرارگرفته است‌که من حرفهٔ پهلوانی پیشه‌کنم و عضویت آن حلقه را بپذیرم و چرا با خود عهدکرده‌ام به‌کمك بیچارگان و ضعیفانی که پایمال ستم اقویا می‌شوند بشتابم . اما چون می‌دانم یکی از شرایط حزم و دوراندیشی‌این‌است که‌گرهی راکه با دست بازمی‌شود به دندان نگشایم و آنچه را به زبان خوش می‌توان‌گرفت به‌عنف نستانم می‌خواهم‌قبلاازآقایان نگهبانان و ازآقای‌کلانتر

WWW.IRANMEET.COM

خواهش کنم لطفاً بند از دست و پای شما بردارند و بگذارند که شما بی‌دردسر پی کار خود بروید . برای خدمت به شاه در شرایطی بهتر از این قحط آدم نیست و به حقیقت شرم‌آور است که کسانی را که خدا و طبیعت آزاد آفریده‌اند بنده و غلام کرد . از طرف دیگر ، ای آقایان نگهبانان ، این شیاطین‌فلک‌زده که اهانتی به شما نکرده‌اند و گناه هر کس به گردن خودش ! خدا در آن بالا حاضر و ناظر است و تنبیه بدکاران و تشویق نیکوکاران را از یاد نمی‌برد و سزاوار نیست که مردم شرافتمند بی آنکه نفعی برای خود تصور کنند جلاد مردم دیگرشوند. من ازآن‌جهت بدین‌آرامی و ملایمت با شما سخن می‌گویم که اگرخواهش مرا بپذیرید، از شمابخاطرچیزی‌که می‌خواهم ، تشکر کرده باشم ، ولی اگر به طیب خاطر قبول نکردید این نیزه و این شمشیر به یاری زور بازوی من جبراً شما را به اطاعت واخواهند داشت .

ـ کلانتر بانگ برآورد که : ماشاالله ! چه شوخی‌خوشمزه‌ای ! چه‌لازم بود که ساعتها وقت خود را برای زاییدن چنین فکر بکری تلف کنید ! عجبا ! مردك آزادی محکومین پادشاه را از ما می‌خواهد ! به خیالش ما می‌توانیم ایشان را رها کنیم و یا او می‌تواند چنین دستوری به ما بدهد ! خوب دیگر آقا ، به راه خود بروید و لگنی راکه برسر گذاشته‌اید قدری بالاتر ببرید و کاری نداشته باشید به اینکه گربهٔ ما چند پا دارد . ـ دن‌کیشوت گفت: گربه شمایید ، موش شمایید ، محکوم به اعمال شاقه شمایید ، کثافت شمایید ! » و بی‌آنکه هشدار دهد با چنان خشمی بروی می‌تازد که کلانتر مجال آماده شدن نمی‌یابد و برخاك می‌افتد و زخمی‌کاری از نوك نیزه برمی‌دارد . خوشبختانه مجروح همان مردی بود که تفنگ شمخال در دست داشت . نگهبانان دیگر از این حملهٔ غیرمنتظره ابتدامات و متحیرماندند ، لیکن دیری نگذشت که به خود آمدند ، سواران دست به شمشیر بردند و پیادگان نیزه‌ها را به‌حال حمله پایین آوردند و همگان دن‌کیشوت را ، که با خونسردی شگفت انگیزی به انتظار ایشان ایستاده بود، در میان گرفتند، و اگر در این هنگام، محکومین که فرصت را برای تحصیل آزادی خود مساعد یافتند ، با جد و جهد تمام به گسستن زنجیرهای خود نمی‌پرداختند بیشك وضع دن‌کیشوت بسیار وخیم می‌شد .

هرج ومرج عظیمی‌حکمفرما شد ونگهبانان، که‌گاه به سراغ محکومین می‌رفتند تا نگذارند بند از دست و پای خود بازکنند وگاه به دن‌کیشوت که

WWW.IRANMEET.COM

سخت برایشان می‌تاخت حمله‌ور می‌شدند، آخر کاری‌از پیش نبردند. سانکو به نوبهٔ خود به ژینس دوپاسامون کمك می‌کرد تاآزادش کند و او اول کسی بود که از بند رست ، و همینکه خود را آزاد یافت برسر کلانتر که از پا در آمده بود تاخت و شمشیرو شمخال او راگرفت ، سپس بی‌آنکه آتش کند شمخال را به روی یك یك نگهبانان قراول رفت وایشان را چنان ترساندکه دیری نپایید همه از ترس شمخال پاسامون و از آسیب سنگهایی که محکومین از بند رسته برسرو رویشان می‌باریدند ، میدان را خالی کردند وگریختند .

سانکو از این پیروزی درخشان بسیار اندوهگین شد ، چون فکر کرد که ممکن است فراریان جریان ماوقع را به اطلاع دیوانخانهٔ سنت هرمانداد برسانند وازآنجاکسانی با طبل و شیپور به تعقیب مقصرین برخیزند . سانکو این تشویش را با ارباب خود در میان گذاشت و از او خواهش کرد تا هر چه زودتر از جاده دور شوند و درکوهساری که در آن نزدیکی بود فرو روند . دن کیشوت گفت : «این بسیار فکربجایی است ولی خودمن می‌دانم که قبلا چه بایدکرد !» آنگاه به همهٔ محکومین که کلانتر را لخت کرده بودند و هر یك به سویی می گریختند ندا در داد تا به نزد او بشتابند ، و ایشان برای اینکه بدانند دن کیشوت چه کارشان دارد به دورش حلقه زدند . پهلوان خطاب به آنان شروع به نطق کرد و چنین گفت :

«وظیفهٔ هرفرد اصیل این است که چون در حقش نیکی کردند حقشناس باشد و یکی‌ازگناهان کبیره که خدا را بیش ازهمه به خشم می‌آوردحق‌ناشناسی است . من این نکته را ازآن جهت می‌گویم که شما آقایان نیکی بزرگی را که من در حقتان کردم عیناً و عملا دیدید ؛ حال به ازای این نیکی از شما می‌خواهم و یا بعبارت دیگرارادهٔ من برآن تعلق گرفته است که شما با همین زنجیر که من از گردنتان باز کرده‌ام فوراً پا در راه نهید وبه شهر توبوزو بروید ودرآنجا به‌حضور دلبرجانان من دولسینه دوتوبوزو شرفیاب شوید وبه عرض او برسانیدکه چاکرشما پهلوان افسرده سیما به شما درود می‌فرستد ، و جزئیات این‌ماجرای بنام را تاآنجاکه من نعمت‌آزادی را به‌شماباز گرداندم برای او حکایت کنید . پس از آن آزادید و می‌توانید به هر جا که دلتان خواست بروید .»

ژینس دوپاسامون به وکالت ازجانب همهٔ محکومین به دن‌کیشوت‌چنین جواب داد : «اجرای‌آنچه حضرت پهلوان و نجات بخش ما به ما امرمی‌کند

WWW.IRANMEET.COM

غیرممکن‌است وغیرعملی زیرا ما نمی‌توانیم همه با هم در این شاهراههاحرکت کنیم بلکه مجبوریم یك یك برویم و هریك به‌سویی بگریزیم و دراعماق زمین پنهان شویم تا به چنگ سنت هرماندادکه قطعاً سگهای شکاری خود را به تعقیب ما خواهد فرستادگرفتار نشویم .کاری‌که حضرتعالی می‌توانید بکنید ، و درست هم همین است که چنین کنید ، اینست که اجازه دهید بجای این خدمت و این تعهد شرفیابی به حضور این بانودولسینه دوتوبوزو ده‌دوازده‌بار دعای «کره‌دو» و دعای مریم عذرا بخوانیم و به حساب شما بگذاریم. این‌کار لااقل‌کفاره‌ای است‌که می‌توان در شب یا روز ، در فرار یا قرار، و به هنگام جنگ یا صلح پس داد ؛ لیکن اندیشهٔ اینکه ما اکنون به سرزمین مصر[1] بازگردیم ، یعنی باز همین زنجیرها را به خود ببندیم و راه شهر توبوزو را در پیش بگیریم مثل اینست‌که ادعاکنیم الان شب است و حال‌آنکه هنوز ساعت ده صبح نشده است ، و انتظار چنین جنونی از ما داشتن مثل این است که از نارون‌گلابی بخواهید. ــ دن‌کیشوت‌که ازخشم برافروخته بود بانگ زدکه : ای مادر به خطا ، ای دن ژینزیل دوپاروپیلو، ای نمی‌دانم چه و چه ، به‌خدا سوگند می‌خورم که تو خود باید یکه و تنها و باگوش‌آویخته دمت را لای پا بگیری و با بار زنجیربه‌پشت به توبوزو بروی !» پاسامون‌که ذاتاً زیاد بردبار نبود و بعلاوه توجه نداشت به اینکه عقل دن‌کیشوت ، با آنکه دست به چنان کار جنون‌آمیزی زده و ایشان را آزادکرده بود ، پارسنگ برمی‌دارد، وقتی دیدکه پهلوان چنین رفتارگستاخانه‌ای با اوکرد چشمکی به رفقای خود زد، و ایشان مسافتی به اندازهٔ سنگ رس از دن‌کیشوت فاصله گرفتند و آنگاه چنان آن بدبخت را سنگباران کردند که دستهای او برای حایل کردن سپر کافی‌نبود و رسی‌نانت بیچاره نیزاصلا اعتنایی‌به‌مهمیزدنهای صاحبش‌نمی‌کرد چنانکه‌گفتی مجسمه‌ای از مفرغ بود . سانکو پشت سر خرش پنهان شده بود و با چنان سپری در برابر باران سنگریزه‌ای‌که برسرهردوشان می‌ریخت از خود دفاع می‌کرد . اما دن‌کیشوت نتوانست چنان جان پناه خوبی پیدا کند وآنقدر سنگ به تنش اصابت‌کردکه برزمین افتاد . و چون به زمین درغلتید طلبهٔ دارالعلم برسرش تاخت ولگن سلمانی را از سراو برداشت و پس‌ازآنکه آن را سه چهار بار برشانهٔ دن‌کیشوت‌کوبید سه چهار بار نیز بر زمین زد و تقریباً تکه‌تکه‌اش کرد . سپس ، آن دزدان نابکار نیمتنهٔ آستین‌دار پهلوان

۱ ــ اشاره است به فرار قوم بنی‌اسرائیل از مصر . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بینوا را که روی سلاح رزم می‌پوشید از تنش بیرون آوردند و اگر زره و مچ پیچ آهنین اومانع نبود همهٔ لباسهای او را تا جوراب پایش نیزمی‌کندند. بالاپوش کوتاه سانکو را هم از اوگرفتند و او را با یکتا زیر جامه گذاشتند. پس ازآن، غنایم جنگی را بین خود تقسیم کردند و هریك از سویی گریختند، و بیشتر در بند این بودندکه از دیوانخانهٔ سنت هرمانداد ، که سخت از آن وحشت داشتند ، اجتناب کنند و پروای این نداشتندکه زنجیربه گردن ببندند و به حضور بانو دولسینه شرفیاب شوند .

در میدان جنگ بجز خر و رسی‌نانت و سانکو و دن‌کیشوت کسی باقی نماند . خر با حالی مغموم و سرافکنده گاه‌گاه گوش تکان می‌داد ، گفتی هنوز باران سنگریزه بر سرش می‌بارید ؛ رسی‌نانت در کنار صاحبش دراز به دراز افتاده بود ، زیرا پس از دن‌کیشوت او نیز براثر سنگباران مجددی از پا درآمده و نقش برزمین شده بود . سانکو یکتا پیراهن مانده بود واز ترس سنت هرمانداد برخود می‌لرزید؛وبالاخره دن‌کیشوت‌که ازجفا وحق ناشناسی مردمی‌که در حق ایشان چنین نیکی بزرگی کرده بود دلی ریش داشت .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و سوم

در باب آنچه در کوههای سیرامورنا بر سردن کیشوت نامدار آمد ، ماجرایی که نادرتر از آن در این داستان واقعی نیامده است

دن کیشوت وقتی خود را در آن حال زار یافت به‌مهترش گفت: «سانکو، من همیشه این نکته را شنیده‌ام که نیکی در حق فرو مایگان آب در هاون کوبیدن است[1]. من اگر حرف ترا باور کرده بودم به‌این مصیبت دچار نمی‌شدم؛ اما اکنون دیگر کار از کار گذشته است ، پس باید در حال حاضر شکیبا بود و برای آینده درس عبرت گرفت. ــ سانکو گفت : ترك باشم اگر شما برای آینده عبرت بگیرید. حال که خودتان قبول دارید که اگر حرف مرا باور کرده بودید به این مصیبت دچار نمی‌شدید پس ، از این ببعد حرفهای مرا باور کنید تا به مصیبت بزرگتری دچار نشوید ، زیرا صاف و پوست کنده به شما اعلام می‌کنم که با دیوانخانهٔ سنت هرمانداد دم از پهلوانی زدن بیجاست واو برای پهلوانان سرگردان دوشاهی هم ارزش قایل نیست . باور کنید من ازهم‌اکنون صفیر تیرهای تیراندازان سنت هرمانداد را در بیخ گوش خود می‌شنوم[2] . ــ دن کیشوت گفت: سانکو، تو ذاتاً مرد بزدلی هستی وبرای آنکه مرا به‌کله ــ

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «آب به دریا ریختن است» . (مترجم)

۲ ــ سنت هرمانداد مجرمینی را که در حین جرم مشهود دستگیر می‌کرد فوراً با تیر می‌کشت . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

شقی متهم نکنی و نگویی که من هرگز به نصایح تو گوش نمی‌دهم این بار می‌خواهم پند ترا بشنوم و از عقوبتی که چندان مایهٔ وحشت تو شده است اجتناب کنم ، لیکن به یك شرط و آن اینکه چه در حیات و چه در ممات به کسی نگویی که دن کیشوت از خطر ترسید و گریخت بلکه بخاطر ترحم بر تضرع و زاری من تن به قضا داد . اگرغیراز این چیزی بگویی‌دروغ گفته‌ای و من از هم‌اکنون برای آن وقت و آن وقت برای حال حاضر سخنان ترا تکذیب می‌کنم و می‌گویم که تو دروغ می‌گویی و هروقت چنین سخنی بگویی و یا چنین خیالی بکنی دروغگو خواهی بود . ضمناً لازم نیست به من هیچ جواب بدهی زیرا بمحض‌اینکه بخاطرم خطورکندکه ازخطری ، وعلی‌الاصول از این خطر بخصوص می‌گریزم‌که بنظرخودم سایه‌ای از ترس ناشی ازآن را ازخود بروز می‌دهم ، عشقم می‌کشدکه یك تنه در همین جا نه تنها به انتظار سنت‌هرمانداد یاهردیوانخانه‌ای‌که موجب وحشت تست بلکه به‌انتظار برادران دوازده قبیلهٔ اسرائیل و هفت برادران **مکابه**[1] و توأمان **کاستور و پولو**[2] و کلیهٔ برادران و دیوانیان تمام دیوانخانه‌های جهان بمانم . ــ سانکو گفت : ارباب ، عقب نشینی فرار محسوب نمی‌شود و برجای ماندن نیز درآن هنگام که خطر برترازحد انتظار وقدرت ما است شرط عقل نیست. مرد عاقل‌آن است که امروز خود را برای فردا حفظ کند و وجود خویش را به یکباره در یك روز به خطر نیندازد . وشما بدانیدکه من با همه نادانی و دهاتی‌گریم چیزی ازآن علم‌کذایی که آن را «بهزیستی» می‌نامند می‌فهمم . بنابراین از اینکه نصیحت مرا پذیرفته‌اید پشیمان مشوید و اگر می‌توانید فوراً سوار رسی‌نانت شوید، و الا من به شماکمك می‌کنم ، و به دنبال من بیایید، زیرا به‌دلم برات شده است‌که ما اکنون به پاهای خود بیش از دستهامان احتیاج داریم .»

دن کیشوت بی آنکه یك کلمه جواب بدهد بر مرکب خود سوار شد و سانکو نیز سوار برخر خویش جلو افتاد و هر دو به یکی از گردنه‌های کوه سیرامورنا Sierra_Morena که به‌ایشان نزدیك بود داخل شدند.قصد سانکو

---

۱ ــ برادران مکابه Macchabée هفت تن بودند از قوم بنی‌اسرائیل که در عهد حکومت آنتیوخوس اپیفان با مادر خود شهید شدند ، (۱۶۸ قبل از میلاد مسیح) .

۲ ــ توأمان ، کاستور Castor و پولو Polluxقهرمانان میتولوژی‌یونان قدیم و پسران ژوپیتر خدای خدایان هستندکه به آسمان رفتند و ستارهٔ جوزا یا دو پیکر را تشکیل دادند. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

این بودکه پس ازآنکه چند روزی درآن نقاط خلوت پنهان شدند و ازتعقیب مأموران سنت‌هرمانداد نجات یافتند سرتاسردامنه‌های کوه مزبور را طی کنند تا از **ویزو**[1] یا **آلمودووار دلکامپو**[2] سردرآورند. چیزی‌که سانکو را به اجرای این نقشه تشویق می‌کرد این بودکه خورجین آذوقه‌ای‌که به ترك خر خود داشت از دستبرد محکومین محفوظ مانده بود و او این پیشامدرا معجزه می‌پنداشت زیرا آن مردان شریف چنان او و اربابش را لخت و غارت کرده بودندکه چیز قابل‌توجهی برای ایشان نگذاشته بودند.

دو مرد مسافر همان شب به اعماق کوههای سیرامورنا رسیدند و سانکو صلاح چنین دانست که در همان جا توقف کنند و حتی چند روز یا لااقل تا زمانی که آذوقه‌شان کفایت می‌کرد درآنجا بگذرانند. بنابراین بساط شبانهٔ خود را در میان دو صخره سنگ و در جایی محصور از درختان بزرگ چوب پنبه گستردند لیکن تقدیر، که بنا به گفتهٔ تیره‌دلان بی‌دین چرخ عالم را به‌دلخواه خودمی‌گرداند، چنین خواسته بودکه ژینس‌دوپاسامون یعنی‌آن دزد زبردست نیز ،که شرافت و جنون دن‌کیشوت از بند و زنجیرش رهانیده بود ، از ترس موجه خود از مأمورین سنت هرمانداد به فکر پنهان شدن در آن کوهستان بیفتد. و نیزهمان تقدیرخواسته بودکه پاسامون به تحریك ترس و به هدایت ستارهٔ اقبالش درست به‌همان نقطه پناه ببردکه دن‌کیشوت و سانکوپانزا درآن توقف کرده‌بودند.ژینس آن دو را شناخت وراحتشان گذاشت تاآسوده‌بخوابند؛ اما چون مردم شریرهمیشه حق‌ناشناسند و چون احتیاج و فرصت مناسب است که آدمی را دزد می‌کند و مقتضیات حال است که گذشته را از یادآدم می‌برد ژینس دوپاسامون‌که نه حس حقشناسی داشت و نه حسن نیت، تصمیم گرفت خر سانکو را بدزد ولی به رسی‌نانت چندان اعتنایی نداشت زیراآن یابو را لایق فروختن یا به‌گرو گذاشتن نمی‌دید. سانکو به خواب عمیقی فرو رفته بود. ژینس‌خرش را دزدید و تا دمیدن خورشید چندان ازآن محل دور شدکه دیگر کسی نمی‌توانست به او برسد.

سپیده دمید و زمین را به نور خود صفا داد ولی مایهٔ اندوه سانکوی مهربان شد زیرا مهتر همینکه از خر خویش نشانی نیافت و خود را به فراق او مبتلا دید چنان به درد و حسرت نالیدکه دن‌کیشوت از صدای شیون او از

---

۱ و۲ ــ Visc و Almodovar del Campo هردو از شهرهای ایالت مانش. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

خواب بیدار شد و شنیدکه او نالان و گریان می گوید : «ای پارهٔ جگر من ، ای خانه‌زاد من، ای بازیچهٔ کودکان ومایهٔ نشاط زن وآرزوی همسایگان من، ای سبك کنندهٔ بار زندگی من ، و بالاخره ای دایهٔ شیرده نیمی از وجود من ، زیرا با روزی بیست وشش «ماراودی» که از تو عاید من می‌شد نیمی‌اززندگیم تأمین بود !» دن کیشوت وقتی ناله و زاری سانکو را دید و از علت آن آگاه شد بابهترین استدلالهایی که بعقلش می‌رسید به دلجویی ازاو پرداخت و به‌او وعده داد که از پنج کره خری که در طویلهٔ خود دارد سه تای آن را به وی حواله دهد . سانکو به شنیدن این وعده آرام گرفت و اشك از دیدگان پاك کرد و دست ازگریه و ناله برداشت و ازکرمی که اربابش در حق او می کرد تشکر کرد .

دن کیشوت از وقتی که داخل این کوهستان شده بود چون آنجا را از لحاظ ماجراهای پهلوانی که در پی آن بود کاملا مساعد می‌دید از شادی در پوست نمی گنجید . او حوادث عجیبی راکه در چنین نقاط صعب و دورافتاده بر سر پهلوانان سرگردان سلف آمده بود از خاطر می گذرانید و این افکار چنان او را در خود مستغرق می کرد و از خود بدر می‌برد که همه چیز را فراموش می کرد . و اما سانکو از وقتی که گمان می کرد در محل امنی راه می‌پیماید پروایی بجز سیرکردن شکم خود با ته ماندهٔ آذوقه‌ای که ازکشیشان کاروان به غنیمت گرفته بود نداشت . او درحالی که بار خرش را بردوش‌خود نهاده بود و از خورجین چیزی بیرون می‌کشید تا در دهان خود بگذارد به دنبال ارباب می‌رفت و چنان با این نحوهٔ راه پیمایی خوش بودکه حاضرنبود برای برخورد با ماجرای دیگری یك دینار بدهد . دراین اثنا سانکو سربالا گرفت واربابش را دیدکه ایستاده است ومی کوشد تا با نوك نیزهٔ خودبسته‌ای را از زمین بردارد ، و چون دوید تا اگرلازم باشد به ارباب کمك کند وقتی رسیدکه دن کیشوت با نوك‌نیزه‌اش یك نازبالش و یك جامه‌دان بهم بسته راکه هردوپاره پاره و تقریباً پوسیده بودند اززمین بلند می کرد ، لیکن بسته‌چنان سنگین بود که سانکو مجبور شد آن را با دست از زمین بردارد . اربابش به او دستور داد تا ببیند محتوی جامه‌دان چیست . سانکو به اطاعت امرشتافت و باآنکه‌جامه‌دان با زنجیری وقفلی بسته بود از ورای سوراخهایی که پوسیدگی در آن ایجاد کرده بود به آسانی توانست محتوای آن را ببیند : در درون جامه‌دان چهار ثوب پیراهن از پارچهٔ بسیار لطیف هلندی و رختهای دیگری

WWW.IRANMEET.COM

به همان خوبی و تمیزی دیده می‌شد و بعلاوه ، سانکو در دستمال کوچکی یك مشت اشرفی طلا نیز پیدا کرد . اوهمینکه اشرفی‌ها را دید فریاد برآورد که: «حمد و سپاس برخدای همهٔ آسمانها که عاقبت ماجرای نان و آب داری به ما رسانید !» و باز به جستجو پرداخت و دفترچهٔ خاطراتی پیدا کرد که باکمال سلیقه جلدکرده بودند . دن‌کیشوت گفت : «این کتاب را به من بده وپول را برای خود بردار. من آن را به تو بخشیدم .» سانکودست او را به‌رسم تشکر از این مرحمت بوسید، سپس جامه‌دان را گشود و رختها را از آن بیرون‌آورد و در خورجین خود گذاشت . دن‌کیشوت از مشاهدهٔ این ماجرا رو به مهتر خودکرد و گفت : «سانکو ، من‌گمان می‌کنم ــ و جز این نیز نباید باشد ــ که مسافر راه‌گم‌کرده‌ای خواسته است از این کوهستان بگذرد ولی راهزنان سرراه براو گرفته و او راکشته و در این مکان خلوت دفن کرده‌اند.ــ سانکو گفت : چنین چیزی ممکن نیست ، چه ، در آن صورت دزدان پول را بجا نمی‌گذاشتند . ــ دن‌کیشوت گفت : حق با تو است ، بنابراین من نمی‌توانم حدس بزنم که موضوع از چه قرار بوده است ؛ اما قدری صبر کن تا ببینم در این دفترچه یادداشتی چیزی پیدا می‌کنم که ما را به کشف آنچه می‌خواهیم بدانیم راهنمایی کند .» دن‌کیشوت دفترچه را گشود و نخستین چیزی که به چشمش خورد غزلی بود که بطور مسوده اما به خطی خوش نوشته شده بود ، و برای‌آنکه سانکو بشنود آن را به صدای بلند قرائت کرد . غزل چنین بود :

«یا عشق را چشم بصیرت نیست ، یا بیش از حد ظالم و سنگدل است ، یا خود، مجازات من باگناهی‌که به خاطر آن به‌شدیدترین شکنجه‌ها محکوم شده‌ام هیچ تناسب ندارد .

«لیکن اگر عشق خدا است همه می‌دانند و عقل نیز چنین حکم می‌کند که خدا نباید ظالم باشد . پس این شکنجهٔ تلخ که من تحمل می‌کنم و در عین حال آن را می‌پرستم به امر کیست ؟

«اگر بگویم به امر تست ای «فیلیس» Philis ، خطا گفته‌ام ، چه، این همه بدی از آن همه نیکی‌نمی‌آید و این دوزخ از آن بهشت نصیب من نمی‌شود .

«مسلم‌ترین امر این است که باید مرد ، زیرا برای دردی‌که منشاءآن نامعلوم است درمان یافتن تنها به معجزه میسر است !»

سانکو گفت : ماکه از این شعر چیزی نمی‌فهمیم مگراینکه از آن یك

WWW.IRANMEET.COM

«فیل»[۱] که فرمودید سرکلاف را پیدا کنیم . ــ دن‌کیشوت پرسید : از کدام فیل صحبت می‌کنی ؟ ــ سانکو گفت : بنظرم حضرتعالی الان از فیل صحبت فرمودید . ــ دن‌کیشوت گفت: من از «فیلیس» اسم بردم وآن قطعاً نام‌بانویی است‌که گویندهٔ این غزل از دست او شکوه‌کرده است . و بعقیدهٔ من‌یاگویندهٔ غزل از شعرای متوسط است یا من چیزی از شعر نمی‌فهمم . ــ سانکوپرسید : چطور، مگرحضرتعالی از شعرگفتن هم سررشته دارید ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : آری و بیش ازآنچه تو تصورکنی . و تو عنقریب وقتی یك نامهٔ سراپا شعر از من به سوی دلبرم دولسینه دوتوبوزو بردی به این نکته پی خواهی برد . تو سانکو، بایدبدانی‌که همه ویا لااقل اغلب پهلوانان سلف تصنیف سازان‌بزرگی بوده‌اند یعنی هم در شعردست داشته‌اند و هم در موسیقی ، زیرا این دوقریحه و یا بهتر بگویم ، این دو لطف طبع از ضروریات زندگی عاشقان سرگردان بشمارمی‌روند . ضمناً این خود حقیقتی‌است‌که در اشعارپهلوانان قدیم جزالت بیش از لطافت وجود دارد . ــ سانکو گفت : ارباب ، جای دیگری از این دفترچه را بخوانید تا مگر چیز دیگری پیدا کنید که ما را اقناع کند . » دن‌کیشوت دفتر را ورق زد و گفت : « نوشتهٔ این صفحه نثر است و به نامه شباهت دارد . ــ سانکو پرسید : نامهٔ معمولی‌است ؟ ــ دن‌کیشوت جواب‌داد: از ابتدای آن معلوم است که بجز نامهٔ عاشقانه نباید چیز دیگری باشد . ــ سانکو گفت : چه خوب ! پس، از حضرتعالی استدعا می‌کنم لطفاً آن را برای من بخوانید، زیرا من‌مطالب عاشقانه را بسیار دوست می‌دارم . ــ دن‌کیشوت گفت : به چشم ! و همان‌گونه که سانکو درخواست کرده بود به صدای بلند شروع به خواندن شرح ذیل‌کرد :

«غلط بودن وعده‌های تو واطمینانی‌که من به سیه روزی خود دارم مرا بجایی می‌برندکه از آنجا خبر مرگ من پیش از صدای ناله‌هایم به گوش تو خواهد رسید . تو ای بیوفا ، بخاطر مردی به من خیانت‌کردی‌که بیش ازمن مال دارد ولی بیش از من نمی‌ارزد . اگرفضیلت ثروتی بشمار می‌رفت من به

۱ــ اصل جملهٔ اسپانیولی اینست‌که: «ازآن‌نخ‌که اشاره فرمودیدکلاف را پیداکنیم» وچون نخ را بزبان فرانسه واسپانیایی «فیل» میگویند و سروانتس با فیل به معنای نخ و فیلیس‌که اول‌آن باکلمهٔ فیل شروع میشود جناس لفظی بازی کرده است ناچار در ترجمهٔ فارسی همان‌کلمهٔ (فیل) بجای نخ‌گذاشته شد تا لطف جناس حفظ شود . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

سعادت کسی رشك نمی‌بردم و بر بدبختی‌خود نمی‌گریستم . آنچه جمال تورشته بود اعمال تو پنبه‌کرد ؛ از آن یك ، من ترا فرشته پنداشتم و از این یك پی بردم‌که زنی بیش نیستی . ای‌که با من سرجنگ داری ،آرام بگیر! خداکند نابکاریهای شوهرت همیشه در پرده بماند تا تو از کرده پشیمان نشوی و من نیز انتقام خود را ازکسی‌که دیگرآرزویش به دلم نیست نستانم .»

وقتی دن‌کیشوت از خواندن فراغت یافت‌گفت : «این نامه ازآن اشعار هم‌کمتر به ما چیز می‌آموزد جز اینکه نویسندهٔ آن را عاشق سرخورده‌ای به ما معرفی‌می‌کند .» سپس، تمام دفترچه را ورق زد و اشعار و نامه‌های‌دیگری یافت‌که‌گاه خوانا وگاه خط خورده بودند ولی مضمون همهٔ آنها بجز فغان و زاری و شکوه و شکایت و شرح رنج وکامروایی و لطف و بیوفایی ،که ازآن یك بالیده و از این یك نالیده بود ، چیز دیگری نبود .

در حینی‌که دن‌کیشوت به مطالعهٔ اوراق دفترچه مشغول بود سانکو به کاوش جامه‌دان ادامه می‌داد و از نازبالش نیزغافل نبود، چه، کشف اشرفیهای طلاکه تعداد آنها از صد متجاوز بود چندان به دهانش مزه کرده بود که در این‌کاوش‌گوشه‌ای نماند که نجوید و درزی نبود که نکاود و کوکی نبود که نشکافد و پنبه‌ای نبودکه بیرون نکشد تا مبادا بر اثر سهل‌انگاری و بی دقتی چیزی را از نظر انداخته باشد . و هرچند بجز آن مقدار که یافته بود چیز بیشتری پیدا نکرد لیکن رقصهای برلحاف و قی‌های ناشی‌ازشربت «فیربراس» و ضربات چوب و چماق و مشت و لگد قاطرچی و دزدیده شدن خورجین و لخت شدن به دست محکومین و همهٔ آن گرسنگیها و تشنگیها و خستگیها را که درخدمت ارباب مهربانش متحمل‌شده بود حلال‌کرد وانصاف دادکه ارباب با صرف نظر کردن از گنج مکشوفه بیش از آنچه باید به او مزد و پاداش داده است .

پهلوان افسرده‌سیما سخت علاقه‌مند بودکه بداند صاحب جامه‌دان‌کیست و از روی غزل و نامهٔ عاشقانه و بدرهٔ زر و جامه‌های فاخر حدس زد که باید مرد عاشق ازطبقهٔ اشراف باشدکه از غدر و خیانت معشوق قرین یأس‌وحرمان شده است ؛ لیکن چون درآن مکان خلوت و بی‌آب و علف‌کسی نبودکه ازاو کسب خبرکند ناچار تصمیم گرفت ازآنجا بگذرد و جز به راهی‌که رسی‌نانت خود در پیش می‌گیرد نرود ، راهی‌که‌آن چهارپای بینوا بتواند درآن قدم از قدم بردارد ، و کماکان گمان می‌کرد که بالاخره ممکن است در میان آن

WWW.IRANMEET.COM

خارستانها به ماجرای عجیبی بر بخورد . در همان اوان که او با این خیال پیش می‌راند ناگهان برسر تپه‌ای که روبروی او واقع بود مردی را دید که با چالاکی شگفت آوری جست و خیز کنان از سنگی به سنگی و از خاربنی به خاربنی می‌پرید و می‌رفت . بنظر او چنین آمد که نیمی از بدن آن مرد برهنه و ریشش سیاه و انبوه و موهایش بلند و ژولیده و سرش لخت و پاها وساقهایش برهنه بود. شلوار کوتاهی که بظاهر ازمخمل زرد بود رانهای اورا می‌پوشانید ولی چنان پاره پاره بود که گوشت تنش را از چندین جا نمایان می‌ساخت . گرچه آن مرد به سرعت برق از جلوچشم دن کیشوت گذشته بود ولی پهلوان افسرده سیما توانست تمام این جزئیات را بدقت ببیند و به خاطر بسپارد . دن کیشوت بسیار مایل بود که سر در پی او گذارد ولی پاهای لاغر و ضعیف رسی‌نانت چنین استعدادی نداشتند که در میان آن سنگلاخها بدوند و بعلاوه پاهای حیوان طبعاً کوتاه و مزاجش بلغمی بود . دن کیشوت فوراً به این فکر افتاد که صاحب جامه‌دان باید همان مرد باشد و در دل مصمم شد که ولو آن مرد یك سال تمام در آن کوهستان بدود او از تعقیب وی دست برندارد ؛ لذا به سانکو فرمان داد که او یك طرف تپه را بگیرد و خود از طرف دیگر برود تا شاید با این حیلهٔ سوق‌الجیشی مردی را که به‌این سرعت از نظرشان ناپدید شده بود بیابند . سانکو گفت : «من نمی‌توانم دستور شما را اجرا کنم زیرا همینکه از حضرتعالی جدا شوم ترس برم می‌دارد و هزار گونه رؤیا و شبح درنظرم مجسم می‌شود . و این نکته را که به حضورتان عرض کردم به منزلهٔ اخطاری بدانید که از این ببعد حتی بقدر یك انگشت از من دور نشوید . ــ پهلوان افسرده سیما گفت : من سخن ترا می‌پذیرم و خوشوقتم از اینکه تو تا به این درجه به شجاعت من اعتماد داری ، و اگر جان هم از بدنت بدر رود سایهٔ شجاعت من از سر توکم نخواهد شد . بنابراین پا به پا و یا هرطورکه می‌توانی به دنبال من بیا وچشمت را چراغ کن . ما به دور این تپه‌هاخواهیم گشت تا شاید مردی راکه به چشم ما ظاهر شد و بیشك صاحب اشیاء پیداشده خود او است بگیریم . ــ سانکو گفت : در این صورت بهتر آنکه اصلا به جستجوی او نرویم زیرا اگر او را پیدا کنیم و از قضا صاحب پول خود او باشد بدیهی است که من مجبور خواهم شد پولش را پس بدهم . باز می‌گویم بهتر آنکه بدون توسل به این اقدامات بیهوده من پول راکماکان با نیت خیر درنزد خودنگاه دارم تا روزی که بی‌زحمت آن همه کنجکاوی و وسواس صاحب

WWW.IRANMEET.COM

واقعی آن‌پیدا شود، وچه بساکه تاآن روز من پول‌را خرج‌کرده باشم وپادشاه ذمهٔ مرا بری کند[۱]. ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، تو در این مورد اشتباه می‌کنی زیرا همینکه ما ظن ببریم که آن مرد صاحب پولی است که ما پیدا کرده‌ایم مجبوریم به دنبالش بگردیم وپول را به او پس بدهیم واگربه‌دنبالش نگردیم تنها همین حدس‌قوی‌که ممکن است اوصاحب پول باشد ما را باگناهی مواجه خواهدکردکه مثل‌اینکه اوفی‌الواقع صاحب پول بوده است. بنابراین، رفیق سانکو، از جستجوی او ناراحت مباش و بدان که اگر او را پیدا کنیم من شخصاً از ناراحتی بزرگتری بیرون خواهم آمد . » و پس از ادای این سخنان هی بر رسی‌نانت زد و سانکو نیز پای پیاده و در حالی که از دست نابکاری «ژینی دوپاسامون» بار خرش را خود به دوش می‌کشید به دنبال او روان شد .

وقتی‌آن دو تقریباً یك دور به دور تپه‌گشتند درکنار نهری لاشهٔقاطری را دیدندکه هنوز زین و لگام داشت ولی گرگها و کلاغها نیمی از بدن او را خورده بودند ، و این منظره ایشان را در حدس خود صائب‌تر کرد که مرد فراری بایستی صاحب جامه‌دان و قاطر باشد ؛ و در آن دم که به تماشای آن لاشه مشغول‌بودند ناگهان صدای سوتی‌شبیه به‌آنچه چوپانان برای فراخواندن گله می‌کشند شنیدند . سپس ناگهان در طرف چپ خود یك گله بز دیدند و پشت سر گله ، بر بالای کوه ، بزچران که مردی سالخورده بود ظاهر شد . دن‌کیشوت فوراً او را به بانگ بلند صدا زد و از او خواهش‌کرد که از کوه فرود آید و به نزد ایشان بشتابد . چوپان نیز به صدای بلند جواب داد و از ایشان پرسیدکه چگونه به چنین مکان خلوتی آمده‌اندکه جز پای بزوگرگ و سایر جانوران وحشی به‌آن نرسیده است . سانکو جواب داد که کافی است ازکوه به زیرآید تا او را از همهٔ ماجراها با خبرکنند. پس بزچران ازکوه به زیرآمد و همینکه به نزد دن‌کیشوت رسید به او گفت : «شرط می‌بندم که شما به تماشای لاشهٔ آن قاطر کرایه‌ای‌که در ته همین دره مرده است سرگرم بودید . راستش این قاطر ششماه است سقط شده و همانجا که می‌بینید افتاده است . ولی بگویید ببینم، آیا شما دراین طرفها به صاحب قاطر برخورده‌اید؟ ــ دن‌کیشوت جواب داد : ما به‌کسی برنخورده‌ایم ، فقط در این نزدیکی‌یك

۱ ــ اشاره به ضرب‌المثل معروف فرانسوی است که می‌گوید : «آنجا که در بساط آه نیست حقی برای پادشاه نیست» . (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

نازبالش ویك جامه‌دان پیدا کرده‌ایم. ــ بزچران گفت: من نیز به‌این جامه‌دان برخوردم ولی ازترس اینکه مبادا دچار درد سری بشوم و مرا متهم به‌دزدیدن آن بکنند نه آن را برداشتم و نه اصلا به آن نزدیك شدم ، زیرا شیطان رند کهنه کاری است و عمداً چیزی جلو پای انسان می‌اندازد تا پایش بلغزد و با سر به زمین بخورد بی آنکه بفهمد چرا و چطور چنین شده است . ــ سانکو گفت : بلی، من هم همین حرف را می‌زدم . من نیز به‌آن جامه‌دان برخوردم ولی نخواستم حتی به فاصلهٔ یك سنگ رس به آن نزدیك شوم . من آن را در همانجا و به همان حال که بود بجاگذاشته‌ام ، زیرا دوست ندارم که به گردن سگها زنگوله ببندم [۱]. ــ دن‌کیشوت گفت : خوب مردك ، بگو ببینم ، آیا تو می‌دانی صاحب این اشیاء کیست ؟ ــ بزچران گفت : تنها چیزی که من می‌توانم به شما بگویم اینست که در حدود شش ماه قبل جوانی زیبا و خوش قدو بالا و برازنده سوار برهمان قاطر که لاشهٔ آن در دره افتاده است وبا همان جامه‌دان که شما گفتید آن را یافته و به‌آن دست نزده‌اید به‌کلبه‌های چوپانی‌ما که در سه فرسخی اینجا واقع است آمد و از ما پرسید که کجای این کوهستان بیش از همه جا صعب‌العبور و خلوت است . ما همین جا را که اکنون در آن ایستاده‌ایم به او نشان دادیم و به حقیقت نیزچنین است زیرا اگرشما نیم‌فرسخ دیگرجلو رفته بودید راه به جایی‌نمی‌بردید وشاید دیگر نمی‌توانستید ازکوه بیرون بروید ، و من اصلا تعجب می‌کنم که شما چطور توانسته‌اید تا اینجا هم بیایید ، زیرا نه جاده‌ای هست و نه‌کوره راهی که به اینجا منتهی‌شود . داشتم می‌گفتم، باری همینکه جوان این جواب را از ما شنید سرقاطررا برگرداند و به طرف این محل که ما به او نشان داده بودیم براه افتاد و ما همه را از سرووضع آراستهٔ خود و از شتابی که برای فرورفتن در دل این کوهستان‌داشت مات و مبهوت بجاگذاشت . ما ازآن ببعد دیگر هرگز او را ندیدیم تااینکه چند روز بعد از رسیدنش روزی سر راه بر یکی از چوپانان ما گرفت و بی‌آنکه چیزی به او بگوید به وی نزدیك شد و او را با مشت و لگد به‌بادکتك گرفت . بعد ، به سراغ خرچوپان رفت و همهٔ نانها و پنیرهایی راکه بار خر بود برداشت و پس از فراغت از این‌کار به چالاکی گوزن پا به فرار گذاشت

۱ــ درآن‌ایام به‌گردن سگهای‌پاسبان وچوپانان زنگوله می‌بستندتا دزد را ازحضورخود درمنزل یا درگله با خبرکنند و او را مأیوس برگردانند. ودراینجا اشاره به‌آن نوع سگها است . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

و دو باره در دل کوه فرو رفت . من و چند تن از بزچرانان وقتی از این ماجرا آگاه شدیم سرددرعقبش نهادیم و تقریباً دو روز تمام در قسمتهای انبوه جنگلهای کوهپایه در پی او گشتیم تا در پایان آن مدت وی را در حالی یافتیم که در تنهٔ پوسیدهٔ درخت چوب پنبهٔ تناوری نشسته و سر بر زانوی غم نهاده بود. جوان با مهربانی تمام به‌استقبال ما آمد لیکن جامه‌هایش پاره وچهره‌اش چنان دگرگون گشته و از آفتاب سوخته بود که ما به زحمت ممکن بود او را بشناسیم ، بحدی که اگر چه لباسهای او کاملاً پاره پاره شده بود ولی ما از روی خاطره‌ای که هنوز از رنگ و شکل آن به یاد داشتیم پی بردیم که این شخص همان بود که ما به دنبالش می گشتیم . جوان با کمال ادب به ما سلام داد ، سپس در چند جملهٔ کوتاه ولی مدلل به ما گفت که از دیدن او و از این نحوهٔ گشتن و زیستنش متعجب نشویم زیرا گناهان بیشمار او است که وی را به پس دادن این کفاره مجبور کرده است . ما از اوخواهش کردیم که ازهویت خود آگاهمان کند ولی نتوانستیم به جواب وادارش کنیم . و نیز به او گفتیم که اگر به‌آذوقه و غذا نیازمند شد به ما بگوید درکجا می‌توانیم او را بیابیم زیرا ما حاضریم که هر چه او بخواهد به طیب خاطر برایش ببریم ، و اگر این طریق پسند خاطر او نیست خود بیاید و از ما بخواهد نه اینکه به زور از چوپانان بستاند . جوان از تعارفات ما بسیار تشکر کرد و از تعدیهای گذشته عذر خواست و قول داد که از این پس بی‌آنکه به کسی آزار برساند غذای خود را درراه خدا ازما بطلبد. واما ازمسکن‌خود فقط همین راگفت که جای معینی ندارد و درویش هر کجاکه شب آید سرای او است . عاقبت پس‌از آن همه سؤال و جواب چنان زارزار به گریه درآمدکه ما نیز ــ که شیون‌اورا می‌شنیدیم ــ اگر به گریه درنمی‌آمدیم از سنگ بودیم . برای تأثر ما همین کافی‌بود بیادآوریم که روز اول جوان را با چه سرووضعی دیده بودیم واکنون او را به چه حال می‌دیدیم ، زیرا چنانکه گفتم او جوانی نجیب و ملیح و برازنده بود و ما با همه دهاتی‌گری خود از گفتار مؤدبانه‌اش پی برده بودیم که او از دودمانی والا و بسیارتربیت یافته است و از جبینش چنان‌آثاراصالت ساطع بودکه ما روستاییان نیز توانسته بودیم دریابیم . باری جوان ، در آن هنگام که گرم صحبت بود اینك ناگهان از سخن گفتن باز می‌ماند و لب فرو می‌بندد وچشم به نقطه‌ای از زمین می‌دوزد. ما همه متعجب ومضطربیم ومنتظر که پایان این خلسه چه خواهد بود ، و دلمان سخت بر احوال او می‌سوزد .

WWW.IRANMEET.COM

در حقیقت چون جوان گاه چشم می‌گشود و گاه دیده برهم می‌نهاد و گاه نیز بی‌آنکه چشم برهم زند به زمین خیره می‌شد ، سپس لب برهم می‌فشرد و ابرو درهم می‌کشید ما به‌آسانی پی بردیم که وی گرفتار عارضهٔ جنون شده است . دیری نگذشت که خود او نشان داد ما درست فکر کرده‌ایم ، چه ، ناگهان از جایی که بر آن دراز کشیده بود غضبناك برخاست و خود را با چنان حدت و شدتی برسر یکی از یاران ماکه به او نزدیکتر از همه نشسته بود انداخت که اگر ما او را ازچنگ وی بیرون نکشیده بودیم آن بیچاره را با مشت و گاز کشته بود . جوان در حینی که رفیق ما را می‌زد پی‌درپی می‌گفت : «آه ای **فرنان** Fernand خاین ، همین جا است ، آری همین‌جا است که تو باید به جزای غدر وخیانتی که در حق من روا داشته‌ای برسی، و من با همین‌دستهای خود دل تراکه مسکن و مخزن آن همه نابکاری و خیانت است بیرون خواهم کشید ! » و سخنان دیگری نیز به گفته افزود که همه حاکی از بد گویی و دشنام به «فرنان» نام بود و او را خاین و نابکار خواند . باری ، ما به هزار زحمت رفیق بیچارهٔ خود را از چنگ او بیرون آوردیم و او بی آنکه سخن دیگری بگوید ازپیش ما گریخت وچنان به سرعت در میان صخره‌ها وخاربنها ناپدید شدکه تعقیب او برای ما میسر نگردید . ما ازآنجا حدس زدیم که‌جوان به جنون ادواری مبتلا شده است و بایستی شخصی به نام «فرنان» بلایی چنان فجیع بر سرش آورده باشد که او را به‌آن حال و روز انداخته است . و این گمان بعدها وقتی بیشتر به حقیقت پیوست که او بارها خواه برای خواستن آذوقه از چوپانان و خواه برای گرفتن آن به زور به نزد ما می‌آمد ، چه ، درآن هنگام که عوارض جنون در وی ظاهر می‌شود هرچه چوپانان بخواهند چیزی به طیب خاطر به او بدهند او نمی‌پذیرد بلکه به زور مشت و لگد می‌گیرد ، برعکس ، وقتی عقلش بجا است با ادب تمام و به راه رضای خدا چیزی مطالبه می‌کند ، و وقتی هم چیزی گرفت صمیمانه تشکر می‌کند و اشك می‌ریزد . بزچران سپس ادامه دادکه ای حضرات ، حقیقت مطلب آن‌که من و چهارتن از چوپانان که دو تن از ایشان چوپان خود من و دو تن دیگر از دوستانم هستند از دیروز تصمیم گرفته‌ایم سردرپی او گذاریم و آنقدر بگردیم تا او را پیدا کنیم و چون او را یافتیم به میل یا به جبر ، او را به شهر «آلمودووار» که درهشت فرسنگی‌اینجا واقع است ببریم و درآنجا اگردردش علاج‌پذیر باشد به درمان اوبکوشیم ، یا لااقل وقتی‌حالش خوب شد ازهویتش

WWW.IRANMEET.COM

با خبر شویم و اگراقوامی داشته باشد ایشان را ازبدبختی او مطلع گردانیم. این است ، ای حضرات ، آنچه من می‌توانم در جواب آنچه ازمن پرسیده‌اید به شما بگویم، ومسلم بدانید صاحب اثاثی‌که شما برسر راه یافته‌اید همان مرد است که دیدید به چالاکی تمام و بی آنکه جامه‌های ژنده‌اش مزاحمش باشند از جلو شما گذشته است .»

دن‌کیشوت که در واقع برای بزچران حکایت کرده بود چگونه آن مرد را در حال دویدن از میان خاربنها دیده است از شنیدن ماجرای اوبسیار متعجب شد و چون حس می‌کرد که به دانستن نام و نشان آن دیوانهٔ بدبخت بیشتر علاقه‌مند شده است در تعقیب فکر اولیهٔ خود تصمیم گرفت به جستجوی او در سرتاسر آن کوه بگردد بی آنکه از غاری یا شکافی یا کنامی ناگشته بگذرد و تا او را نیابد آرام نگیرد . اما تقدیر بر خلاف انتظار او ترتیب بهتری داد زیرا درهمان لحظه ناگهان درگردنه‌ای ازکوه‌که مشرف برایشان بود جوانی‌که او می‌خواست به جستجویش برود ظاهرشد . جوان پیش‌می‌آمد و زیر لب سخنانی زمزمه می‌کردکه از نزدیك نیز ممکن نبود مفهوم باشد . لباسش همان بودکه قبلا توصیف شد ، فقط وقتی نزدیکتر آمد دن‌کیشوت دید که کلیجه‌ای ژنده و مندرس که او بر شانه‌هایش انداخته بود از پوست دباغی شدهٔ گوزن و معطر به مشك و عنبر بود، و ازآنجا یقینش شدکه‌کسی‌که چنان جامهٔ فاخری در بردارد ممکن نیست از دودمانی پست باشد . وقتی جوان به نزدیك ایشان رسید به لحنی خشك و تند ولی با نزاکت بسیار سلام گفت . دن‌کیشوت با همان نزاکت و ادب به او جواب داد و از اسب فرود آمد و جوان را با محبت بسیار درآغوش گرفت وچند دقیقه‌ای چنان محکم به‌سینه‌اش فشرد که گفتی سالها است با وی آشنا است . جوان که ما می‌توانیم او را **ژنده پوش پریشان حال** بنامیم ــ همچنان که دن‌کیشوت را **پهلوان افسرده‌سیما** نام‌دادیم ــ پس ازآن‌که مدتی‌درآغوش دن‌کیشوت ماند پهلوان را اندکی به عقب زد و دست بر شانهٔ او نهاد و مثل اینکه می‌خواست او را بازشناسد و یا شاید ازوضع و قیافه واسلحهٔ او به همان اندازه در شگفت‌مانده بودکه دن‌کیشوت از دیدن او به‌آن حالت ، خیره خیره در چشم وی نگریستن گرفت . سرانجام اول کسی که پس از آن معانقهٔ طولانی به سخن در آمد «ژنده پوش» بود و سخنانی گفت‌که در فصل بعد خواهیم‌آورد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و چهارم

آنجا که داستان «سیر امورنا» ادامه می‌یابد

آورده‌اند که دن کیشوت با منتهای دقت به سخنان پهلوان بینوای کوهستان گوش می‌داد و او که دنبالهٔ گفتگو را گرفته بود به دن کیشوت چنین گفت : «مسلماً ای آقا ، من شما را نمی‌شناسم ولی هر که هستید از آن همه لطف و نزاکتی که نسبت به من ابراز می‌فرمایید تشکر می‌کنم و دلم می‌خواست در وضعی می‌بودم که می‌توانستم به طریقی جز ابراز حسن نیت به برخورد ملاطفت آمیزی که با من می‌کنید پاسخ دهم ؛ لیکن طالع نامیمون من برای قدردانی از عنایاتی که در حقم می‌شود بجز نیت پاك چیزی به من نداده است . ــ دن‌کیشوت گفت : نیت من بجز خدمت به شما نیست به حدی که تصمیم گرفته بودم از این کوهستان خارج نشوم مگر اینکه شما را پیدا کنم و از زبان خود شما بشنوم آیا برای این دردی که از زندگی شگفت‌انگیز شما پیداست که بدآن مبتلایید درمانی هم می‌توان یافت یا نه ، و اگر درمانی هست با تمام قوا در صدد یافتن آن برآیم. و اگر بدبختی شما از آن زمره است که در بروی هر گونه تسلایی می‌بندد می‌خواهم لااقل کاری بکنم که با درآمیختن ناله‌ها و مویه‌های خود به اشکهای شما تحمل آن را برشما آسان سازم ، زیرا چنانکه گفته‌اند :

چو همدردی بجویی بازگو درد که او بار غم و دردت سبك کرد

بنابراین، ای آقا، اگر نیت خیر من درخور آن است که شما به پاداش آن از خود نجابت نشان دهید قسم به همان نجابت که از ناصیهٔ شما ساطع است و قسم به آنچه در عالم بیش از همه چیز دوستش داشته‌اید یا دوستش دارید به من

WWW.IRANMEET.COM

بگویید که کیستید و چه چیز باعث شده است که در این نقاط خلوت همچون درندگان بسر برید وبا مرگ دست به گریبان باشید و به وضعی زندگی کنید که چنانکه از ظاهر وجودتان برمی‌آید منافی با شأن شما است ؟ .. سپس دن‌کیشوت چنین ادامه داد : من باآنکه گناهکاری بیمقدارم به‌آیین پهلوانی که فرمان آن را یافته‌ام و به حرفهٔ پهلوانان سرگردان قسم یاد می‌کنم که اگر شما رضا دهید به اینکه حاجت مرا برآورید من با همهٔ فداکاری و همتی که در خود سراغ دارم ، همین که هستم ، به خدمت شما کمر خواهم بست چنانکه اگردرمانی‌برای درد شما باشد به درمان خواهم‌کوشید والا همانگونه که قول داده‌ام درگریستن به غم و دردتان به شماکمك خواهم‌کرد .»

پهلوان‌جنگل که این‌سخنان پهلوان‌افسرده‌سیما را می‌شنید هیچ‌نمی‌کرد جزاینکه خیره‌خیره به اومی‌نگریست و سرتا پای اورا به دقت براندازمی‌کرد و همینکه از تماشای او سیر شد سربرداشت و گفت : «محض رضای خدا اگر چیزی خوراکی دربساطتان هست به من بدهید تا بخورم ، و وقتی‌غذا خوردم بپاس محبت و حسن نیتی که نسبت به من ابراز شد هرچه بخواهید می‌کنم و می‌گویم . » فوراً سانکو از خورجین و بزچران از لنگه بار خود مقداری خوراکی که برای سیر کردن شکم جوان ژنده پوش کافی بود بیرون آوردند . جوان همچون آدمی ندید بدید و احمق با چنان حرص و ولعی به خوردن پرداخت که هنوز لقمه‌ای از گلویش پایین نرفته لقمه‌ای دیگر برمی‌داشت و چنین‌پیدا بودکه هرلقمه را نجویده فرومی‌دهد. مادام‌که او به خوردن مشغول بودکسانی‌که نگاهش می‌کردند یك‌کلمه حرف نزدند اما همینکه اوازخوردن طعام فراغت یافت به همگان اشاره کرد که به دنبالش بروند و ایشان را به چمن سبز و خرمی‌هدایت‌کردکه در پس صخره سنگی در همان نزدیکی بود. پس ازرسیدن به‌آن مکان، جوان برعلفها نشست و دیگران نیز چنین‌کردند، و در تمام‌آن مدت همه ساکت بودند تا عاقبت ژنده پوش همینکه جاخوش‌کرد لب به سخن گشود وچنین گفت : «ای حضرات، اگر می‌خواهیدکه من‌داستان بدبختیهای بیحد و حساب خود را در چند کلمه برای شما شرح دهم باید به من قول بدهید که با هیچ سؤال و هیچ حرکتی رشتهٔ داستان غم‌انگیزم را نبرید، زیرا بمحض‌اینکه چنین‌کاری بکنید قصه‌ای‌که من‌برای شما نقل می‌کنم در همانجا خواهد ماند . » این مقدمه چینی پهلوان ژنده پوش دن‌کیشوت را به یاد داستانی انداخت که مهترش برای او نقل کرده و بعلت عدم شمارش

WWW.IRANMEET.COM

بزهایی که از رودخانه گذشته بودند ناتمام مانده بود . در این اثنا ژنده پوش به گفته ادامه داد : «رعایت این احتیاط بدآن جهت است که من می‌خواهم از داستان نامرادیهای خود به سرعت بگذرم، زیرا تجدید خاطرات آن جز اینکه بدبختیهای تازه‌ای برای من به وجود بیاورد ثمری ندارد . بنابراین هر چه شما کمتر سؤال کنید من زودتر از شرح آن فراغت خواهم یافت، لیکن بهرحال از ذکر هیچ نکته‌ای که اندك اهمیتی برای اقناع حس کنجکاوی شما داشته باشد فروگذار نخواهم کرد .» دن کیشوت از طرف همه قول داد که به‌هیچ‌وجه سخن او را قطع نکند و او به اتکای آن اطمینان چنین آغاز سخن کرد :

«نام من **کاردنیو** Cardenio و مولدم یکی از شهرهای عمدهٔ اندلس است . خانوادهٔ من از نجبا و پدر و مادرم غنی و بدبختی من چنان عظیم‌است که والدینم به‌حالم می‌گریند و خویشانم دردم را احساس می‌کنند، بی‌آنکه با همهٔ ثروتشان بتوانند موفق به تسکین آن شوند ، زیرا برای درمان دردهای خداداده چندان کاری از ثروت ومکنت ساخته نیست . در همان ولایت فرشته‌ای آسمانی‌می‌زیست که خدای عشق همهٔ کمالات و همهٔ افتخاراتی را که من ممکن بود آرزو کنم در وجودش به ودیعت نهاده بود . چنین بود زیبایی **لوسیند** Luscinde که ازخانواده‌ای به‌اصالت وثروت خانوادهٔ من وخوشبخت‌تر از من بود ولی وفایی در خور احساسات بی‌آلایش من نداشت . من این لوسیند را از نخستین سالهای خوش جوانیم دوست می‌داشتم و می‌پرستیدم و او نیز با همان عصمت و صفا که لازمهٔ عنفوان جوانی است مرا دوست می‌داشت . پدر و مادر ما متوجه این‌عشق دوجانبه شده بودند وبراین واقعه تأسفی نمی‌خوردند زیرا می‌دانستند که عشق ما چون از کودکی ببعد ادامه داشته است لاجرم سرانجامی بجز وصلت نخواهد داشت ، و این امری بود که با توجه به‌تساوی اصالت خانوادگی‌وثروت طرفین‌ترتیب دادن‌آن از ابتدا امکان پذیرمی‌نمود. در حقیقت عشق ما دو تن با سنین عمر اوج گرفت و پدر لوسیند بنابر آداب معمول و به تقلید از پدر و مادر **تیسبه** [1]، که داستان عشق او را شاعران‌بارها

۱ ــ داستان عشق‌جانگداز تیسبه Thisbé باپیرام، جوان بابلی، موضوع کتاب «اوید» است ؛ میگویند ماده شیری به تیسبه حمله کرد ، دخترك از هول جان گریخت و حجاب خود را بر زمین انداخت . پیرام حجاب او را شناخت و گمان کرد که تیسبه مرده است و لذا خود را در غم مرگ معشوق کشت . تیسبه بازگشت و چون پیرام راکشته دید او نیز خود راکشت . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

به شعرسروده‌اند ،گمان‌کرد که باید در خانهٔ خود را بروی من ببندد . این منع دیدار بیش از بیش براشتیاق ما وبرشعله‌های عشق ما افزود زیرا اگرچه مهر سکوت بر لب ما زد ولی نتوانست قلم ما را بشکند ، و قلم آزادتر از زبان می‌تواند احساسات دل را باکسی‌که مورد محبت است در میان گذارد ، چه ، حضور محبوب، اغلب، در ارکان مصمم‌ترین اراده‌ها خلل وارد می‌آورد وگستاخ‌ترین زبانها را لال می‌کند . آه خدایا !... چه نامه‌ها که من به او نوشتم و چه جوابهای عفیف و محبت‌آمیز که دریافت کردم ؛ چه تصنیف‌ها که برای او ساختم و چه غزلهاکه در عشق او سرودم و در آنها احساسات نهانی دل خود را بیان‌کردم ، اشتیاق سوزان خود را مجسم نمودم ، خاطرات خود را بازگفتم و هیجانهای درونی خود را تشریح‌کردم ! سرانجام وقتی خود را قرین یأس و حرمان یافتم و حس‌کردم‌که جانم در اشتیاق دیدار لوسیند چون شمع آب می‌شود تصمیم گرفتم دل به دریا بزنم و برای نیل به جایزهٔ مطلوبی که در خور عشق پاك من بود به شایسته‌ترین کار دست بزنم یعنی او را رسماً از پدرش خواستگاری‌کنم . در واقع چنین کردم . او در جواب من گفت که از نیت پاك من مشعر براینکه می‌خواهم با وصلت با دخترش او را مفتخر کنم و خود نیز از این وصلت مفتخر شوم آگاه است لیکن چون هنوز پدرمن در قید حیات است حقاً این خواستگاری باید ازطرف او صورت بگیرد زیرا اگر او راضی به این وصلت نباشد وچنین ازدواجی را نپسندد لوسیند دختری‌نیست که به این نحو شوهر کند و در خفا به عقدکسی درآید . چون به نظر من در آنچه می‌گفت حق با او بود از حسن نیتش تشکر کردم و امیدوار بودم که پدرم بمحض اینکه مطلب را با او درمیان بگذارم رضا خواهد داد .

«من با این امید ، در همان دم به دیدار پدرم شتافتم تا منظور خود را با او در میان گذارم . لیکن درآن لحظه‌که وارد عمارت او می‌شدم دیدم نامهٔ سرگشاده‌ای در دست دارد، و پیش از اینکه من چیزی بگویم نامه را به دستم داد و گفت : «کاردنیو، از این نامه خواهی فهمید که جناب دوك **ریکاردو** le duc Ricardo خیرترا می‌خواهد .» دوك ریکاردو ، چنانکه شماآقایان باید مستحضر باشید ، یکی از بزرگان اسپانیا است که املاکش در زیباترین نقطهٔ اندلس سفلی‌واقع است . من نامه راگرفتم و خواندم ، و ازلحن عبارات آن حتی خود من هم فهمیدم‌که برای پدرم ممکن نیست از درخواستی که در آن نامه از او شده است سرپیچی کند . دوك از پدرم خواهش کرده بود که

WWW.IRANMEET.COM

فوراً مرا به مقر او بفرستد تا نه تنها کارگزار بلکه ندیم پسر بزرگش شوم ، و قول داده بود که به اقتضای ارجی که به من می‌نهد موقعیت خوبی برای من بوجود آورد . زبان من از قرائت آن نامه بند آمد بخصوص وقتی شنیدم که پدرم می‌گوید : «کاردنیو، تو باید برای اطاعت از امر دوك تا دو روز دیگر حرکت کنی ، و خدا را شکر کن که راهی در پیش پای تو گشوده است تا به مقامی که شایستهٔ آن هستی برسی .» و به این سخنان نصایحی افزود که هر پدری در چنین موقعی به پسر خود می‌کند . هنگام عزیمت من فرارسید. شب قبل ، من با لوسیند صحبت کرده و ماوقع را به او گفته بودم . و نیز پدر لوسیند را از ماجرا مستحضر ساخته و از او تقاضاکرده بودم برسر قولی که به‌من داده است تا چندی پایدار بماند و اتخاذتصمیم دربارهٔ دخترش راتامدتی و لااقل تا زمانی‌که من بدانم ریکاردو چه‌کارم دارد به تعویق بیندازد . اوبه من قول داد و لوسیند نیز با هزاران قسم و غش وضعف این قول را تاییدکرد. بالاخره من به نزد دوك ریکاردو رفتم و او چنان مرا به‌گرمی پذیرا شد که همهٔ افراد خانهٔ او برمن حسد بردند زیرا عنایت دوك را به من به زیان خود می‌پنداشتند . اماکسی‌که بیش از همگان ازآمدن من اظهار شادمانی‌کرد پسر دوم دوك موسوم به «دن فرنان» بودکه جوانی زیبا روی ومبادی‌آداب وآزاده و بولهوس بود ، و او چنان علاقه‌ای به دوستی با من نشان داد که روابط ما با هم همه را به عیب‌جویی واداشت . بیشك پسر بزرگ دوك نیز مرا دوست می‌داشت و با من به لطف و احترام رفتار می‌کرد اما آن صفا و صمیمیت «دن فرنان» را نداشت .

«باری بحکم آنکه در میان دوستان یکدل رازی وجود ندارد و بعلاوه چون تقریبی که من در نزد دن فرنان داشتم بدل به یکرنگی شده بود جوان اسرار خود را با من در میان می‌نهاد ، از جمله راز عشقی راکه به‌دل داشت برای من فاش‌کرد . او دختر دهقانی راکه از رعایای پدرش بود و پدرومادر او نیز بسیار ثروتمند بودند دوست می‌داشت و این دختر چندان زیبا و زیرك وعاقل بودکه کسانی که‌او را می‌شناختند نمی‌دانستند درکدام یك ازاین فضایل سر است . جمع این محاسن در وجود دختر زیبای دهقان چنان آتش اشتیاق دن فرنان را دامن می‌زدکه چون به‌هیچ وسیله‌ای نمی‌توانست به‌وصال معشوق برسد برای بدست‌آوردن دل اوتصمیم گرفت به وی قول ازدواج بدهد . بحکم لطفی‌که او به من داشت من خود را موظف دیدم که با دلایل متقن و با ذکر

WWW.IRANMEET.COM

شواهد و امثلهٔ بارزی‌که به‌خاطرداشتم او را از چنین خیالی بازدارم، و چون دیدم‌که تذکرات من بی‌اثر است تصمیم‌گرفتم که قضایا را به سمع پدرش دوك برسانم ؛ لیکن دن فرنان‌که جوانی رند و عیار بود بوبرد که من چنین‌کاری خواهم کرد زیرا می‌دید که کارگزاری چون من وفادار نمی‌تواند چنین امر مهمی را که منافی با حرمت و حیثیت اربابش دوك است از او پنهان بدارد . لذا برای فریب و اغوای من به‌من گفت‌که برای انصراف از یاد جمال‌دخترك دهقان علاجی به از این نمی‌داند که چند ماهی غیبت کند ، و بالنتیجه مایل است‌که ما دو تن به بهانهٔ خرید چند اسب اصیل از دوك اجازه بگیریم وبا هم به نزد پدر من‌که در شهر او بهترین اسبان جهان را تربیت می‌کنند برویم . من وقتی این سخنان را از او شنیدم به تحریك علاقه‌ای که به معشوق خود داشتم‌آنها را تصدیق‌کردم ، و مسلماً هرپیشنهادی از این غیر منطقی‌تر را نیز همچون پیشنهادی‌که ازآن مستدل‌تر نباشد تأیید می‌کردم ، چون بهرحال در آن،فرصت مساعدی می‌یافتم‌که باز به دیدارلوسیند نایل شوم . من بااین فکر واین عشق ، نظر او را تأییدکردم و نقشهٔ او را پسندیدم و به او اندرز دادم که بیدرنگ به‌آن جامهٔ عمل بپوشاند وگفتم‌که دوری بر قوی‌ترین احساسات انسانی اثری انکارناپذیر دارد . لیکن بطوری‌که بعداً فهمیدم دن‌فرنان وقتی این پیشنهاد را به من کرد که به دست آویز وعدهٔ ازدواج به ناموس دخترك دهقان تعدی‌کرده بود و اکنون از ترس اینکه مبادا پدرش از گناه او آگاه شود وآتش خشمش زبانه بکشد می‌خواست ازفرصت استفاده‌کند وپیش ازاینکه کوس رسوایی‌اش را برسربازار بزنند به محل امنی‌برود . چون «عشق» درنزد بسیاری از جوانان شایستگی نام مقدس عشق را ندارد و تنها هوس زود گذری است‌که هدف‌آن اقناع حس شهوت است و همینکه‌کام دل‌گرفته شد آتش عشق خاموش می‌شود ، در صورتی که در عشق حقیقی هرگز چنین نیست ، همینکه دن فرنان‌کام دل از دخترك‌گرفت مهرش سرد شد وآتش عشقش رو به‌خاموشی نهاد بقسمی‌که اگرسفرکردن وی ازابتدا به این منظوربودکه در قبال‌معشوق تعهدی نسپارد اکنون به این علت دور می‌شد که به عهد و میثاق خود پشت پا بزند . دوك به او اجازهٔ سفر داد و مرا نیز مأمور کرد که همراه او بروم . هر دو به شهر موطنم رسیدیم و پدرم چنانکه درخور شأن چنین مهمان والایی بود از اوپذیرایی‌کرد . من به زودی به دیدار لوسیند نایل‌آمدم وآتش عشقم بی‌آنکه فرو نشسته یا سرد شده باشد از این دیدار تیزتر شد . بدبختانه من

WWW.IRANMEET.COM

میمون بیك جست برشانهٔ اوپرید ودهان بیخ گوش صاحب خودبرد. (ص۲۳۳)

WWW.IRANMEET.COM

اسرار عشق خود را با دن فرنان در میان نهادم زیرا گمان می‌کردم که آداب دوستی ایجاب می‌کند هیچ رازی را از او پنهان ندارم . من ازلطف و زیبایی و هوش و دانایی لوسیند با چنان‌اشتیاقی با دن فرنان سخن گفتم که‌تمجیدهای من او را به هوس انداخت تا چنین موجودی را که متصف به آن همه محاسن بود ببیند . طالع نامیمون من مرا برآن داشت که حاجت او را برآورم ، تا شبی در پرتو شمع و از ورای پنجره‌ای که من و لوسیند معمولا با یکدیگر گفتگو می‌کردیم او را به دن فرنان نشان دادم . او معشوق مرا دید و همهٔ زیبا رویانی‌راکه تا به‌آن دم دیده بود بدست فراموشی سپرد . جوان‌به‌یکباره واله و مفتون و لال ومدهوش شد و سرانجام به نحوی‌که درجریان سرگذشت اندوهبار من خواهید دید سخت دلباختهٔ او گردید . دست تقدیر برای دامن زدن به‌آتش عشق دن فرنان ، که از من پنهان می‌داشت و بجز خدا به‌هیچ‌کس ابراز نمی‌کرد ، روزی نامه‌ای به دستش رسانیدکه لوسیند به من نوشته و از من خواسته بود تا من وی را از پدرش خواستگاری کنم . این نامه چندان مشحون از لطف و عفت و محبت بودکه دن فرنان وقتی‌آن را خواندگفت که همهٔ محاسن ذکاوت و صباحت که مابین زنان دیگر جهان تقسیم شده است در وجود شخص لوسیند به تنهایی جمع است و آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد . این خود حقیقتی است و من اکنون به آن اعتراف می‌کنم که وقتی دن فرنان بحق این همه تمجید و توصیف از لوسیند می‌کرد من از اینکه بدین‌گونه مدح و ثنای دلبر خود را از دهان او می‌شنیدم مکدر بودم وکم‌کم از او سلب اعتمادکردم . در واقع دن فرنان در هر فرصتی می‌خواست که ما از لوسیند صحبت‌کنیم و هروقت سخن دیگری در میان بود او به‌نحوی ، ولو بی‌ربط ، صحبت را به ذکراوصاف لوسیند می‌کشانید. این موضوع گمان بد و حسددر دل من برمی‌انگیخت، و این نه بدآن جهت‌بودکه من‌از وفا وشرافت لوسیند ظنین یا بیمناك باشم بلکه از تقدیر و از دامهایی‌که او درکارگستردن در راه من بود می‌ترسیدم . دن فرنان همواره می‌کوشید که نامه‌های مرا به لوسیند و جوابهایی را که او به من می‌داد بخواند و عذر او این بود که از ابراز زیرکانهٔ عشق و عاشقی ما لذت فراوان می‌برد .

« از قضا یك روز لوسیند از من خواست تا یکی از کتابهای پهلوانی موسوم به **آمادیس گل** را که بدآن شوقی وافر داشت برای خواندن او بفرستم .....»

WWW.IRANMEET.COM

دن‌کیشوت همینکه نام کتاب پهلوانی شنید بانگ برآورد که : «اگر جنابعالی در آغاز داستان خود به من گفته بودید که علیامخدره مادموازل لوسیند شوقی وافر به خواندن کتابهای پهلوانی دارد برای نشان دادن بلندی فکر او نیازی به این همه تمجید نبود و اگر ذوقی به خواندن چنین کتابهای شیرین و جذاب نمی‌داشت هرگز او را در خور این همه ستایش و تحسین که فرمودید نمی‌دانستم . بنابراین از نظر من دیگر احتیاجی به توصیف بیشتر دلربایی و جمال و کمال او نیست . برای من همین کافی بود که بدانم او در چه رشته‌ای ذوق و علاقه دارد تا وی را زیباترین و هوشمندترین زنان عالم اعلام کنم. آرزوی من این بود که ایکاش حضرت‌عالی علاوه بر کتاب «آمادیس گل» کتاب ارجمند **دن‌روگل یونانی**[1] را نیز برای او می‌فرستادید ، زیرا من یقین دارم که مادموازل لوسیند از شرح حال **دارائیدا**[2] و **گارایا**[3] و از سخنان دلنشین **دارینل**[4] چوپان و از اشعار چوپانی شیوا و زیبای او که با آن ذوق و لطف وسرور می‌خواند و با چنگ می‌نواخت لذت فراوان می‌برد. لیکن فرصت اینکه این خطا به‌آسانی‌جبران شود دست خواهد داد وآن وقتی است که حضرتعالی بخواهید همراه من به ده من تشریف بیاورید ، چه ، من درآنجا می‌توانم بیش از سیصد جلد از همین قبیل کتب ، که همه به مثابهٔ روح روان و راحت جان منند ، به شما تقدیم کنم ، هرچند بگمانم به یاد می‌آورم که بر اثر بخل وحسد حادوگران شریرحتی یك جلد هم‌ازآنها برای من باقی نمانده است . ضمناً مرا ببخشید از اینکه برخلاف قولی که به جنابعالی داده بودیم من صحبت شما را قطع کردم ، زیرا بمحض اینکه سخن از پهلوانی واز پهلوانان سرگردان به میان می‌آید همان گونه که برای اشعهٔ خورشید میسر نیست گرمی نبخشد و برای اشعهٔ ماه غیرممکن است که رطوبت نپراکند برای من نیزممکن نیست از اظهارعقیده خودداری کنم . بنابراین مرا عفو فرمایید و به نقل بقیهٔ داستان خود ادامه دهید که کاری از این شایسته‌تر نخواهد بود.»

درآن حین که دن‌کیشوت به ایراد خطابه‌ای که اکنون بازگفتیم مشغول بود کاردنیو سر به گریبان فرو برده و قیافهٔ مردی را پیدا کرده بود که به‌رؤیایی عمیق فرورفته باشد، وباآنکه دن‌کیشوت دوبار از او خواهش کرد که به‌داستان

---

۱ ــ Don Rugel de Grèce یکی از کتب پهلوانی قدیم . (مترجم)

۲ و ۳ و ۴ ــ Daraïda و Garaya و Darinel از شخصیتهای مهم سرگذشت «فلوریسل دونیکه» اثر فلیسیانو دوسیلوا . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

خود ادامه دهد او نخواست نه سرازگریبان بردارد و نه یك کلمه پاسخ گوید. لیکن عاقبت پس ازسکوتی ممتد سربرداشت و گفت : «چیزی هست که ازخیال من بدر نمی‌رود و هیچکس نیز در عالم نمی‌تواند مرا از خیال آن بازدارد ، و هرکس جز این فکرکند یا اصرار ورزد که دیگران غیر از این فکر کنند دزد و دغلی بیش نیست . آن چیز اینست که آن مردك دزد پست فطرت ، استاد **علی‌ضباط**[۱] با ملکه **مادازیم** Madasime روابط نامشروع داشته‌است . ـ دن کیشوت که به شنیدن این سخن سخت خشمگین شده بود به رسم معمول به تکذیب پرداخت و بانگ برآوردکه : «آه ! اینجا دیگر بی‌لطفی فرمودید ! قسم به تمام شیاطین عالم که چنین تهمتی حاکی‌از عین رذالت بلکه کمال‌وقاحت است . ملکه مادازیم بانویی شریف و پرهیزگار بود و هرگز نمی‌توان تصور کردکه چنان‌شاهزاده خانم والاتباری با بیطارناهنجاری‌که اسب اخته می‌کرد نرد عشق باخته باشد . هر کس غیر از این بگوید یا بیندیشد مثل سگ دروغ گفته است و من سواره یا پیاده ، مسلح یا بی سلاح ، به هنگام روز یا به شب چنان این مطلب را به او حالی خواهم‌کردکه خودش حظ بکند .»

در خلال این دقایق کاردنیو خیره خیره به دن‌کیشوت می‌نگریست زیرا باردیگردچار عارضهٔ جنون شده بود ونمی‌توانست به داستان خود ادامه دهد، چنانکه دن‌کیشوت نیز از توهینی‌که به ملکه مادازیم شده بود چنان برآشفته بودکه حال شنیدن داستان نداشت . واقعاً عجیب بود ! دن‌کیشوت تحت تأثیر کتابهای لعنتی‌خود چنان مخبط شده و چنان از ملکه مادازیم جانبداری‌کرده بودکه‌گفتی ولینعمت واقعی و قانونی خود او بوده است . باری ، کاردنیو که بار دیگر به حال جنون افتاده بود وقتی دید که دن‌کیشوت سخنان او را تکذیب می‌کند واو را بنام دزدخاین وبه‌عناوین و القاب زشت دیگرمی‌خواند تاب تحمل این شوخیها را نیاورد و سنگ بزرگی را که در جلو پایش افتاده بود برداشت و چنان برسینهٔ پهلوان‌کوبید که آن بیچاره را از پشت بر زمین خوابانید . سانکوپانزا وقتی دید که با اربابش چنین رفتاری کردند با مشت گره کرده به آن دیوانه حمله برد ولی دیوانهٔ خشمگین چنان با مشت و لگد از او استقبال‌کردکه وی را نیز نقش بر زمین ساخت ، سپس به روی سینهٔ او جستن کرد و دنده‌های او را به باد لگدگرفت . بزچران نیز که می‌خواست

۱ ـ le maître Elisabad جراح و بیطارآمادیس‌گل بوده است . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

به حمایت از سانکو برخیزد به سر نوشت آن دو گرفتار شد و دیوانه پس از آنکه هرسه تن راکوبید و از پا در آورد ایشان را به حال خود گذاشت و با خونسردی شگفت‌آوری به بیشه‌های دامنهٔ کوه فرورفت . سانکو ازجابرخاست ولی از این که بی‌جهت چنین کتك جانانه‌ای خورده بود بزچران را به باد فحش گرفت و گناه این واقعه را از چشم اودید ، زیرا می گفت که او ایشان‌را از این نکته که آن مرد مبتلا به جنون ادواری بوده آگاه نکرده است وایشان اگرقبلااین موضوع را می‌دانستند مراقب‌حال خود می‌شدند. بزچران جواب دادکه بطور قطع قبلا به‌این موضوع اشاره‌کرده و اگرکسی نشنیده است گناه از او نیست . سانکو اعتراض‌کرد و بزچران جواب داد و سرانجام آن گفت وشنود این شدکه هردو به ریش یکدیگرآویختند وچنان با مشت و لگد بجان هم‌افتادندکه اگردن‌کیشوت میانه را نگرفته‌بودیکدیگررا تکه‌تکه می‌کردند. سانکومچ دست بزچران راگرفته بود و به دن‌کیشوت می گفت : «ای حضرت پهلوان افسرده سیما ! بگذارید تا بزنمش . این مردك هم مثل من یك فرد عادی وپست است و به مقام پهلوانی نرسیده ؛ بنابراین من می‌توانم مانند یك مرد غیور تن به تن با او نبردکنم و انتقام بلایی راکه برسر من آورده است از اوبگیرم . ــ دن‌کیشوت گفت : راست است ولی من می‌دانم که دراین‌حادثه که برای ما پیش‌آمده است او هیچ‌گناه ندارد .»

و پس از این سخن ایشان را آشتی داد . سپس بار دیگر از بزچران پرسیدکه آیا ممکن است‌کاردنیو را پیداکرد وگرنه در حسرت شنیدن مابقی داستان او خواهد مرد . بزچران آنچه راکه قبلا به اوگفته بود تکرار کرد که از مکان واقعی‌کاردنیو اطلاعی‌ندارد ولی اگر بدقت درآن حوالی بگردد بعید نیست‌که با او، چه بحال جنون و چه در وضع عادی ، برخوردکند .

WWW.IRANMEET.COM

بازی همینکه مقیمان کاروانسرا درمقابل دستگاه خیمه شب بازی جا گرفتند دن کیشوت وسانکو ونوکرجوان وپسرعمو دربهترین‌جا مستقر شدند . . . (ص۲۳۷)

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و پنجم

در باب وقایع عجیبی که در کوههای سیرامورنا برسر پهلوان دلیر مانش آمد و در باب ریاضتی که او به تقلید از «بوتنبرو[1]» کشید

دن‌کیشوت چون بزچران را وداع گفت بار دیگر بر رسی‌نانت سوار شد و به سانکو فرمان داد که در رکابش حرکت کند و او سوار برخر خود[2]، فرمان را اطاعت کرد. هردو کم‌کم در قسمتهای بسیار صعب‌العبور کوهستان فرو می‌رفتند. سانکو در حسرت اینکه ضمن راه رفتن با اربابش صحبت کند جانش به لب رسیده بود ولی برای آنکه ازدستورهای ارباب سرپیچی نکرده باشد دلش می‌خواست که ابتدا او سرصحبت را بازکند. عاقبت چون نتوانست چنان سکوت ممتدی را تحمل کند به ارباب گفت: «ای حضرت دن‌کیشوت،

---

۱ ــ Beau_Ténebreux لقبی است که راهبی به آمادیس‌گل در آن هنگام داد که او برسر« صخرهٔ مستمند » Roche Pauvre به ریاضت پرداخت. «بوتنبرو» در لغت به معنای کسی است که در ظلمت محض فرو رفته باشد. رجوع شود به کتاب آمادیس‌گل فصول بیست و یکم و شصتم و بعد از آن. (دکتر باردن)

۲ ــ سروانتس در اینجا و در فصول بعد نیز فراموش می‌کند که دزد خر سانکوپانزا را دزدیده بود، وفقط درجلد دوم دن‌کیشوت به یاد این قضیه می‌افتد. (دکتر باردن)... وعجب اینکه مترجم فرانسوی (لوییویاردو) این اشتباه سروانتس را به خیال خود تصحیح کرده و در ترجمهٔ خود آورده است که: «سانکو مکدر از اینکه باید پیاده راه برود ...» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

من ازآن جناب استدعا می‌کنم حلالم کنید چون می‌خواهم به خانه نزد زن و فرزندانم، که لااقل با ایشان می‌توانم هرقدردلم خواست درد دل کنم، بازگردم، چه ، اگر بنا باشد روز و شب در رکاب حضرتعالی کوه و بیابان طی کنم و هروقت دلم خواست نتوانم با شما حرف بزنم مثل این است که زنده بگورشده باشم . باز اگر مانند عهد **گیزوپت**[1] مقدر بود که حیوانات حرف بزنند این درد چندان سخت نبود چون در آن صورت من با خر خودم یا با هر حیوان دیگری از هرددری صحبت می‌کردم وبدین‌گونه درد خود را با صبروشکیبایی تحمل می‌نمودم . لیکن مادام‌العمر به دنبال ماجراگشتن و بجز مشت و لگد و ضربت سنگ و رقص برلحاف نصیبی نداشتن ، و با این همه دم فروبستن و جرأت افشای راز دل نکردن و به لال مانستن مصیبت بزرگی است . ــ دن ـ کیشوت جواب داد : سانکو ، من درد ترا حس می‌کنم . تو در این حسرت می‌میری که من قفلی را که به زبان تو زده‌ام باز کنم و فرمان سکوت را لغو کنم . بسیار خوب ، حال فرض‌کن‌که من‌آن قفل را برداشتم و تو هرچه‌دلت می‌خواهد بگو اما به این شرط‌که لغو فرمان سکوت از مدت زمانی‌که ما در این کوهستان طی طریق می‌کنیم تجاوز نکند . ــ سانکو گفت : باشد ! من حالا بتوانم حرف بزنم ، بعدش خدا بزرگ است ، هرچه پیش‌آید خوش‌آید. وبرای شروع به استفاده از این‌آزادی بیان ، ازحضرتعالی می‌پرسم‌که شما به چه مناسبت به هواداری ازآن ملکه «مارکاسین[2]» یا نمی‌دانم چه ، برخاستید؟ و به حال شما چه فرق می‌کردکه این مردك «علی‌سبد[3]» فاسق آن ملکه بوده یا نبوده باشد ؟ من خیال می‌کنم اگر شماکه قاضی این مرافعه نبودید از این موضوع می‌گذشتید آن دیوانه به نقل باقی داستان خود ادامه می‌داد وبه‌شکم شما سنگ نمی‌خورد وبه‌صورت وشکم من هم بیش ازده سیلی جانانه وهمانقدر مشت و لگد نواخته نمی‌شد . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، به ایمانم قسم اگر

---

۱ ــ گیزوپت Guisopete مقصودایزوپ یا ازوپ Esope است که‌سانکو بعلت جهل و بیسوادی تحریف میکند . ازوپ همان افسانه سرای معروف قدیم است که درقرن هفتم یا ششم قبل از میلاد میزیست و قبلا غلام بود و بعد آزادشد. این کلام معروف که بهترین چیز در عالم زبان و بدترین چیز نیز زبان است منسوب به ازوپ است .

۲ و۳ــ سانکو بازاسم ملکه مادازیم و استاد علی‌ضباط راکه در فصل‌قبل به‌آنها اشاره‌کردیم تحریف میکند و ایشانرا بنام مارکاسین وعلی سبد میخواند . (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

تو نیز مثل من می‌دانستی که این «ملکه مادازیم» چه بانوی نجیب و محترمی بوده است یقین دارم که می گفتی‌من چقدر صبروحوصله به خرج دادم که‌دهانی راکه چنین مزخرفات کفرآمیزی ازآن بیرون‌آمده بود خرد نکردم . وصرف اینکه آدم به زبان بیاورد یا فکر بکندکه ملکه‌ای با بیطاری روابط‌نامشروع داشته است کفربزرگی‌است . واقعیت تاریخی‌این‌است که این «استادعلی‌ضباط» که‌آن دیوانه از او نام برد مدبری فرزانه و مستشاری صدیق بود و درخدمت ملکه هم عنوان لله داشت وهم طبیب، اما تصور اینکه ملکه معشوقهٔ اوبوده‌است خیال بیشرمانه‌ای است که در خور سخت‌ترین مجازاتها است . از طرفی برای آنکه تو قانع شوی که‌کاردنیو خود نمی‌دانست چه شکری می‌خورد باید به‌این نکته توجه‌کنی که وقتی سخن‌آن دیوانه به‌اینجا رسیدآن عارضهٔ جنون‌دوباره به او دست داده بود . ــ سانکو گفت : عرض بنده نیز همین است که شما نمی‌بایستی به حرف دیوانه‌ای ترتیب اثر بدهید ، چه ، اگر ستارهٔ سعد شما مدد نمی‌کرد وآن سنگ بجای اینکه راه شکم شما را در پیش بگیرد به طرف سرشما آمده بود بخاطردفاع از زنی که هفت‌کفن پوسانده است اکنون حساب هردوی ما پاك بود . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، ولی این نکته را به مغزت فروکن که دیوانگی نیز نمی‌توانست گناه‌کاردنیو را توجیه‌کند و بدان که هر پهلوان سرگردانی اخلاقاً موظف است در برابر هرکس ، خواه عاقل یا دیوانه ، از شرافت زنان از هرطبقه‌که باشند دفاع کند ، بخصوص از شرافت شاهزاده خانم بلند مرتبه‌ای چون ملکه مادازیم‌که من بخاطرفضایل بیمانندش ارادت خاصی به او دارم ، چه ، این زن علاوه براینکه زیبایی‌خارق‌العاده‌ای داشت در تحمل مصایب نیز عقل و تدبیر و صبر و شجاعت از خود نشان‌می‌داد، وگویند درهمان‌ایام بودکه مصاحبت ومشاورت استاد علی‌ضباط برای اونعمتی بشمار می‌رفت و بکمك راهنماییهای او بودکه توانست بار رنجهای خود را با حزم و استقامت تحمل‌کند . ازآنجا فرومایگان نادان و بدنهاد فرصت یافتند و گفتند و پنداشتند که ملکه معشوقهٔ او بوده است ، ولی من باز می گویم که ایشان دروغ گفته‌اند و آن‌کسان نیز که جرأت اظهار یا اندیشهٔ چنین توهینی را داشته باشند دو صدبار دروغ خواهندگفت . ــ سانکو گفت : من نه چنین سخنی می گویم و نه چنین خیالی می‌کنم و هرکس هم خربزه بخورد خودش باید پای لرزش بنشیند[1]. اگر آن دو با هم خوابیده یا نخوابیده‌اند با خدا

۱ ــ در متن اصلی چنین است : «آنها که به این قصه گاز می‌زنند آنرا با نان خودشان بخورند». (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

است که بایستی تا بحال به حسابشان رسیده باشد . هر که بیل زن است باغ خودش را بیل بزند[۱] . من نه چیزی دیده و نه چیزی شنیده‌ام و اصلا دوست ندارم در زندگی دیگران دخالت کنم . دزد دروغگو خودش رسوا است و دم خروس از درز جیبش پیدا است[۲]. از طرفی من لخت مادرزاد به‌دنیاآمده‌ام و اکنون نیز لخت و بی‌چیزم و از این حرفها نه چیزی عایدم می‌شود و نه‌چیزی ازدست می‌دهم . به من چه‌که آن دو با هم رفیق بوده‌اند یا نبوده‌اند . ای‌بسا مردم که به بوی کباب رفتند و دیدند که خر داغ می‌کنند [۳]. در دروازه را می‌توان بست اما چاك دهان مردم را نمی‌شود بست[۴]. مگر به‌خداوند عالم نیز تهمت نزدند ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : یا مریم عذرا ! راستی سانکو ، تو چقدر چرند و پرند پشت هم جور می‌کنی ! آخر موضوع صحبت ما با این همه امثله که توپشت سرهم ردیف می‌کنی چه ربطی دارد ؟ ترا به جان خودت سانکو ، برای همیشه خفقان بگیر و خرخودت را بران و از این پس درکاری‌که به تو مربوط نیست دخالت مکن و به‌کمك حواس پنجگانه‌ات این مطلب‌را به‌مغزت فروکن‌که هرچه من‌کرده‌ام و می‌کنم و خواهم‌کرد برطبق عقل سلیم ومنطبق با قوانین پهلوانی است ، چه ، من این قوانین را بهتر از هر پهلوانی که در این‌جهان به شغل پهلوانی‌اشتغال داشته است می‌دانم . ــ سانکو گفت: ارباب، آیا این هم جزو قوانین پهلوانی است‌که ما همچون کودکان راه گم‌کرده در این‌کوهسار، بی‌آنکه نه جاده‌ای باشد و نه کوره راهی ، ویلان و سرگردان باشیم و به دنبال دیوانه‌ای بگردیم‌که به محض اینکه او را پیداکردیم ممکن است باز جنونش گل‌کند وآنچه راکه ناتمام‌گذاشته است به اتمام برساند ؟ و مقصود من از این اتمام اتمام داستانش نیست بلکه سرو کلهٔ شما و دك و دندهٔ من است‌که او این‌بار کاملا بشکند و به یکباره راحتمان کند . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، بار دیگر تأکید می‌کنم که خفه شو ! چون تو باید بدانی که من به این سرزمین متروك تنها به اشتیاق دیدارآن دیوانه نیامده‌ام‌بلکه درپی

۱ ــ در متن اصلی چنین است : «من از موستانهای خودم می‌آیم ، به‌من چه‌که دیگران می‌دانند یا نه» .

۲ــ درمتن اصلی چنین‌است : «هرکه چیزی بخرد ودروغ بگوید دروغش را درکیف پولش حس می‌کند . »

۳ ــ در متن اصلی چنین است : «خیلی‌کسها خیال می‌کنندکه در فلانجا شقه‌های‌گوشت خوك هست در حالی‌که برای‌آویزان‌کردن‌آنها قلاب هم نیست .»

۴ ــ در متن اصلی چنین است : «چه‌کسی می‌تواند به صحرا درو دروازه بگذارد ؟» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

اجرای شاهکار بیمانندی هستم که می‌تواند نام مرا جاویدان گرداند وصیت شهرت مرا در اقطار عالم بپراکند و الفرض بر تمام شاهکارهایی که پهلوان سرگردانی را به اوج شهرت و کمال می‌رساند داغ باطله بزند . ــ سانکو پرسید: آیا این شاهکار با خطرنیز همراه است؟ ــ پهلوان افسرده سیما گفت: خیر ، هر چند ممکن است که طاس نیك ننشیند و ما بجای بخت باخت داشته باشیم . لیکن در هر حال حسن انجام این امر منوط به کاردانی تست . ــ سانکو گفت : چگونه منوط به‌کاردانی من است ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : آری ، چون اگر تو از آنجا که می‌خواهم بفرستمت زود مراجعت کنی رنج و محنت من زود بسر خواهد آمد و پیروزی و افتخار من زود آغاز خواهد شد ؛ اما چون بیش ازاین جایز نیست که ترا معطل کنم و به انتظارشنیدن موضوع گفتار خود بگذارمت ، می‌خواهم ، ای سانکو، تو این نکته را بدانی که آمادیس پهلوان نامدار گل یکی ازکاملترین پهلوانان سرگردان بود ، آه ! مرا ببین که چه می گویم ؟ کاملترین پهلوان چیست ؟ او یگانه پهلوان بی‌همتا و آقا و ولینعمت تمام پهلوانان همعصرخود بود . من از «دن‌بلیانیس» و از کسانی که مدعیند او از بعضی جهات باآمادیس برابر است سخت مکدرم زیرا، به‌ایمانم قسم ،که ایشان اشتباه می‌کنند . از طرفی ، می‌گویم وقتی نقاشی بخواهد در هنرخود مشهور شود می‌کوشد تا ازشاهکارهای اصیل بهترین نقاشانی‌که خود می‌شناسد تقلید کند و این قاعده باید در مورد تمام فضایل و مشاغلی که هدف آن اعتلای جمهور خلق است مجرا و متبع باشد . همچنین ،کسی‌که بخواهد در تدبیر و تحمل شهرتی بدست آورد باید که چنین کند و چنین نیز خواهد کرد ؛ او باید از **اولیس**[1]، که **همر** نقش زنده و جانداری از شخصیت و اعمال او در اشعارش برای ما ترسیم‌کرده و او را نمونهٔ مردی قرار داده‌است که در مواجهه با نامرادیها محتاط و ثابت قدم است ، تقلید کند ، چنانکه ویرژیل در وجود **انه** Enée شجاعت پسری پرهیزگار وفراست سرداری دلیر را به ما نشان داده است . این هردو، قهرمانان‌آثارخود را نه‌چنان نموده‌اند که‌بودند بل چنان‌که بایستی‌باشند، تا برای مردان‌آینده نمونهٔ‌کاملی‌ازفضیلت و تقوا بجاگذاشته باشند .آمادیس نیز قبله و ستاره و آفتاب پهلوانان دلیر و

---

۱ ــ Ulysse اولیس پادشاه افسانه‌ای ایالت « ایتاك » یونان و یکی از قهرمانان اصلی محاصرهٔ شهر « تروا»که به حزم و عقل و تدبیر شهره شد و همر او را در اشعار خود جاویدان ساخته است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

عاشق بود و ما همه‌که در زیر پرچم عشق و پهلوانی گرد آمده‌ایم باید تنها از او تقلید کنیم . حال که چنین است ، ای سانکو، بنظر من پهلوان سرگردانی که بهتر از همه از آمادیس تقلید کند بیش از همه به جلال و کمال پهلوانی نزدیك خواهد بود . باری، یکی از اموری که بیش از همه موجب شد تا صیت شهرت حزم و تدبیر و شجاعت و استقامت و صبر و متانت و دلدادگی او در جهان بپیچد در زمانی بود که پهلوان بسبب بی‌مهری معشوق خود **اوریان** Oriane به گوشهٔ انزوا خزید تا پس از آنکه نام «بوتنبرو» برخود نهاد بر «صخرهٔ مستمند» به ریاضت پردازد ، اسمی که مسلماً از هرجهت با مسمی بود و با زندگی دشواری که او به طیب خاطر به خود تحمیل کرده بود بسیار مناسب . بنابراین چون تقلید ازآن پهلوان در این راه برای من آسان‌تر از دو نیم کردن دیوان و سر بریدن غولان و درهم شکستن لشکرها ومنهزم کردن جهازات جنگی وباطل کردن طلسم و جادو است ، و از طرفی چون این نقاط غیرمسکون ازهرجهت با اجرای این گونه نقشه‌ها سازگاراست من به‌هیچ‌وجه حاضر نیستم چنین فرصت مناسبی را که به پای خود به استقبالم آمده است از دست بدهم . ــ سانکو پرسید : خوب، بالاخره حضرتعالی خیال دارید دراین مکان خلوت به چه‌کاری دست بزنید ؟ ــ دن‌کیشوت جواب داد : مگر نگفتم به‌تقلید ازآمادیس گل‌قیافهٔ مأیوس بخود خواهم گرفت و برای آنکه درعین‌حال از «رولان» دلاور نیز تقلید کرده باشم خشمگین و مجنون خواهم شد ؟ وچنین بود رولان وقتی بردرختان کنار چشمه‌ای علایمی یافت که ثابت می‌کرد دلبر غدارش «آنژلیك» زیبا تن به پستی داده و در آغوش **مدور** Médor آرمیده است ، و از این واقعه چندان دستخوش اندوه شد که به حال جنون افتاد و درختان را از ریشه برکند وآب زلال چشمه ساران راگل‌آلود کرد وچوپانان را به خاك هلاك افکند وگله‌ها را نابود ساخت وکلبه‌ها را آتش زد و خانه‌ها را از پی برانداخت و مادیان خود را باکشیدن بروی زمین کشت و صد هزار دیوانگی دیگر که شایستهٔ شهرت جاوید است از او سر زد[1] . براستی من‌خیال ندارم از همهٔ این اعمال جنون‌آمیز که رولان یا اورلان یا روتولان (چون او درآن واحد به‌این هرسه اسم موسوم بود) کرد یاگفت یا اندیشید موبه‌موتقلید کنم ولی می‌کوشم تا لااقل از آن دسته از افعال او که از همه اساسی‌تر بنظر

۱ــ رجوع شود به‌کتاب «رولان خشمگین»، ترانه‌های بیست و سوم وبیست وچهارم و سی‌ام وغیره . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

می‌رسند سرمشق بگیرم . شاید هم خود را قانع ساختم که به تقلید از آمادیس ، یعنی بی‌آنکه دیوانگی کنم یا فتنه برانگیزم یا سرو صدا راه بیندازم ، فقط بگریم و دستخوش یأس و حرمان شوم ، کاری که او کرد و بیش از هر کس به شهرت و افتخار رسید. ــ سانکو گفت: و اما بنظرمن پهلوانانی که به‌این گونه اعمال دست می‌زدند انگیزه‌ای داشتند و به دلایلی تن به این دیوانگیها واین ریاضتها می‌دادند . ولی شما ، ارباب من ، به چه دلیل می‌خواهید خود را به دیوانگی بزنید ؟ کدام دلبر است که شما را از سر واکرده است ؟ یاچه‌علایمی بدست آورده‌اید که نشان بدهد بانو دولسینه دوتوبوزو با پهلوانی عرب یا مسیحی مرتکب اعمال کودکانه‌ای شده باشد ؟ ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، بخدا سوگند که مطلب همین‌جا است و هدف کار من نیز در همین نکته است . اگر بنا باشد پهلوان سرگردانی بنا به دلیل و علتی دیوانه شود این امر که چندان لطفی ندارد ، مهم اینست که پهلوان بی‌جهت دیوانه شود وکاری کند که به معشوق او بگویند وقتی دماغ عاشق بی‌سبب و علتی چنین سودایی شود وای به وقتی که سبب و علتی نیز داشته باشد . از طرفی چه دلیلی بالاتر ازاین که من مدتها است از دلبر جانان خود دولسینه دوتوبوزو دور مانده‌ام ؟ زیرا همان‌گونه که تو دیروز از «آمبروزیو»ی چوپان شنیدی : «هر که او از یار خود مهجور ماند ــ خون جگر ، افسرده دل ، رنجور ماند» . بنابراین ای رفیق سانکو ، بیهوده وقت خود را به اندرزدادن به من تلف مکن و گمان مبر که من از چنین تقلید نادر و نیکوفرجام و بی‌سابقه‌ای دست می‌کشم . من در نظر دارم به وسیلهٔ تو نامه‌ای برای دلبر جانانم دولسینه بفرستم و تا هنگامی که تو از این سفر بازنگشته وجواب نامهٔ مرا نیاورده‌ای دیوانه خواهم بود و باید دیوانه باشم . اگر جواب نامه چنان بود که من می‌اندیشم فوراً دست از جنون و ریاضت خواهم کشید و اگر برخلاف این بود به حقیقت دیوانه خواهم شد و دیگر هیچ گونه احساسی نخواهم داشت . بنابراین دلبر من هر جوابی بدهد من از این رنج وپریشانی که تو مرا با آن بجا می‌گذاری آسوده‌خواهم شد، چه ، از جواب مساعدی که تو برای من خواهی آورد، به لطف عقل، خوش خواهم بود واز جواب نامساعد، به‌لطف جنون، احساس درد نخواهم کرد. لیکن سانکو، بگو ببینم ، آیا از کلاهخود مامبرن خوب نگهداری کرده‌ای ؟ من آن روز که آن بندی ناسپاس می‌خواست آن را در زیر پای خود خرد کند و به‌این کار توفیق نیافت دیدم که تو خم شدی و آن را از زمین برداشتی ؛ و همین

WWW.IRANMEET.COM

بخوبی ثابت می‌کند که با چه مهارتی ساخته و پرداخته شده است . ــ سانکو در جواب این سخن گفت : آه ای پهلوان افسرده سیما ! سبحان‌الله ! بخدا قسم من دیگر طاقت اینکه بعضی از فرمایشات حضرتعالی را بشنوم و تحمل کنم ندارم . من آخر از این حرفها چنین تصور می‌کنم که هرچه آن حضرت در بارهٔ ماجراهای پهلوانی وفتح کشورها و امپراتوریها و تفویض جزایرواعطای خلعت و پاداش به شیوهٔ پهلوانان سرگردان می‌گویید بجز باد هوا و دروغ و بجز قصه‌هایی که انسان را ایستاده خواب کند نیست ، زیرا هرکس از دهان حضرتعالی بشنود که لگن سلمانی راکلاهخود مامبرن می‌نامید و بیش ازچهار روز است که از این اشتباه عظیم بیرون نیامده‌اید جز اینکه یقین کند که باید مغز گوینده و تأییدکنندهٔ این حرف معیوب باشد چه خواهد اندیشید ؟ من آن لگن ریش تراشی را به همان صورت که کاملا له و قر شده است در خورجین خود نگاه داشته‌ام و می‌خواهم اگر روزی به امید خدا دوباره به دیدار زن و فرزندانم توفیق یافتم آن را به خانه ببرم وتعمیرش کنم و درآن ریش بتراشم.ــ دن کیشوت گفت : ببین سانکو، قسم به‌همان خدایی که به نامش سوگندخوردی تو از تمام مهترانی که تاکنون در این دنیا زیسته‌اند بی‌شعورتری . آیا ممکن است که تو از آن هنگام که در رکاب من حرکت می‌کنی هنوز متوجه نشده باشی که همهٔ امور مربوط به پهلوانان سرگردان رؤیایی و هذیان آمیز و دیوانه‌آسا و بیمعنی بنظر می‌رسد وجهت آنها همیشه در خلاف جهت امورمردم دیگر است ؟ و دلیل آن نه این است که واقعاً این امور چنین باشند بلکه در میان ما همیشه گروهی جادوگر هستند که به‌مقتضای آنکه قصدآزار ما را داشته باشند یا بخواهند به ما لطف و محبت کنند اعمال ما را به دلخواه خود تغییر صورت می‌دهند ، تحریف می‌کنند ، وارونه می‌نمایند و منقلب می‌سازند . و به همین جهت است که این شیئی که به نظر تو لگن سلمانی جلوه می‌کند در نظرمن کلاهخود مامبرن است و درنظر دیگری چیزی دیگر . وچه‌دوراندیشی بیمانندی کرد آن حکیم هوادار من که آنچه را که به حقیقت کلاهخود مامبرن است در چشم همهٔ مردم لگن سلمانی جلوه داد ، وگرنه چون این کلاهخود شیئی بسیار ذیقیمتی است همه مرا تعقیب می‌کردند تا آن را از دست من برباینند، لیکن چون فعلاً همه آن را لگن سلمانی می‌پندارند هیچکس اعتنایی به‌آن ندارد . عمل آن کس هم که می‌خواست آن را بشکند و در همانجا بر زمینش انداخت مؤید این معنی است ، چه ، به عقیدهٔ من ، اگر او می‌دانست

WWW.IRANMEET.COM

که این شیئی‌چیست دست خالی‌نمی‌رفت . بهرحال رفیق ، فعلا توآن را برای خود نگاه دارکه من نیازی به‌آن ندارم چون اگربخواهم در ریاضت خود از «رولان» تقلیدکنم نه ازآمادیس ، بایدکه همهٔ سلاحهای دیگر خود را نیز از تن بدرآورم و به صورتی‌که از مادر زاییده بودم لخت و عور بمانم .»

هردوضمن اینکه سرگرم این سخنان بودند به پای‌کوه بلندی رسیدند که به تنهایی‌همچون یك تکه سنگ تیزبریده قد برافراشته واز اطراف مابین چندین‌کوه دیگر محصور بود . در دامنهٔ آن ، نهر زلالی جریان داشت و در پای آن ، چمنزار چنان سبزو خرم و نرمی بود که چشم از تماشای آن لذت می‌برد . چندین تکدرخت پراکنده درگوشه وکنار و چند نوع گل صحرایی برزیبایی‌آن خلوتگاه با صفا افزوده بود . پهلوان افسرده سیماآنجا را برای ریاضت خود برگزید . همینکه چشم او به‌آن مکان افتاد مانند اینکه از چند لحظهٔ پیش دیوانه شده باشد به بانگ بلند فریاد برآوردکه : «آه ای‌آسمان، اینك‌آن مکان‌که من برخواهم‌گزید تا برمصیبتی‌که تو خود مرا بدآن دچار کرده‌ای اشك بریزم ؛ اینك آن جا که اشك چشمان من به آب این جویبار درخواهد آمیخت ، آنجاکه آههای عمیق و ممتد من به نشانهٔ اندوهی‌که دل رنجیدهٔ مرا ریش می‌کنند برگهای این درختان‌کوهی را دایم به اهتزاز در خواهند آورد ! آه ای خدایان روستایی‌که در این سرزمین غیرمسکون منزل گزیده‌اید، هرکه هستید به ناله‌های این عاشق بینوا،که برای‌گریستن بردرد هجرانی دراز و به انگیزهٔ علایم حسدی پنداری به این بیابانها پناه آورده و از جفای دلبر بیوفای خود که مظهر جمال و آخرین کلام در زیبایی بشری است شکوه‌ها دارد. گوش فرا دهید! ای پریان بیشه‌ها و مرغزارهاکه عادةً در دل‌کوهساران منزل دارید ، خداکندآن اجنهٔ سبکسر و هرزه که شما بیهوده معبود ایشان شده‌اید ، هرگزآرامش شیرین شما را برهم نزنند ، بشرط آنکه شما نیز به من کمك کنید تا بر سیه روزی خود بگریم ، یا لااقل از شنیدن ناله‌های من روترش نکنید ! ای دولسینه دوتوبوزو : ای‌آفتاب شبهای‌تارمن، ای افتخار رنج و ادبار من ، ای قبلهٔ سفرهای من ، ای ستارهٔ اقبال من ، خدا ترا سفید بخت‌کند و هرچه آرزوکنی از تو دریغ ندارد ، بشرط‌آنکه‌تو نیز نظر عنایت به سوی من‌کنی و ببینی‌که من از فراق تو به‌کجا روی‌آورده و به چه روزی افتاده‌ام ، وجوابی امید بخش‌که شایستهٔ ثبات قدم من درعشق باشد برای من بفرستی ! شما ای درختان منزوی که از این پس مصاحب ایام

WWW.IRANMEET.COM

عزلت من خواهید بود ، با زمزمهٔ شیرین برگهای خود نشان دهید که حضور من برای شما ناخوشایند نیست ! تو هم ای مهتر خوب و وفاداری که مصاحب ایام خوش و ناخوش زندگی منی، از اعمال من هرچه در اینجا می‌بینی درست بخاطر بسپار تا برای کسی که تنها انگیزهٔ این اعمال است حکایت کنی !...»

دن کیشوت پس از گفتن کلمات اخیر ازمرکب به زیر آمد و لگام و زین و برگ از رسی نانت برگرفت و با کف دست خود آهسته به کفل اسب زد و گفت : «ای مرکبی که به رغم شاهکارهای درخشانت بختی سیاه داری ، اینك از دست کسی که آزادی خود را از دست داده است آزادی خود را باز گیر و به‌هرراهی که دلخواه تست برو، چه، برجبین تو نوشته‌است که،ازلحاظ تیزدوی ونیرومندی ، نه اسب بالدار **آستولف**[1] و نه **فرونتن** نامدار که آنقدر برای **برادامانت**[2] گران تمام شد ، هیچیك با تو برابر نبوده‌اند .»

سانکوچون چنین دید به‌بانگ بلند گفت : «عجبا ! چه خوب کرد آنکه خر مرا دزدید و ما را از شر پالان و افسار برداشتنش راحت کرد ! لابداگر او هم اکنون در اینجا می‌بود بایستی نازو نوازشش کرد و در وصفش حرفهای گنده‌گنده زد . ولی او اگر اینجا بود من به‌کسی اجازه نمی‌دادم که پالان از پشتش بردارد ، چون این کار چه فایده‌ای داشت ؟ او را چه کار بود به اینکه نام عاشقان و ناکامان را بشنود ؟ چون صاحبش که اگر خدا می‌خواست باز خودم بودم ، نه عاشقم و نه ناکام . بحقیقت ای جناب پهلوان افسرده سیما ، اگر عزیمت من به سوی «توبوزو» و جنون ریاضت شما شوخی نیست و جدی است بسیار بجا خواهد بود که دوباره رسی‌نانت را زین کنیم تا جبران بی‌خری مرا بکند. بااین ترتیب هم درموقع‌رفتن وهم به وقت آمدن، دروقت‌صرفه‌جویی خواهد شد ، چون من اگر این راه را پیاده طی کنم از بس کمیتم درراه رفتن لنگ است که نمی‌دانم کی خواهم رسید وکی بازخواهم گشت . ــ دن کیشوت گفت : سانکو، من می گویم که تو هرطور صلاح می‌دانی رفتارکن و این‌فکر

---

۱ ــ آستولف Astolphe شاهزادهٔ افسانه‌ای انگلیسی و یکی ازپهلوانان دلیری که در رکاب رلان خشمگین شمشیر میزد . این شاهزاده اسبی بالدار و شیپوری اسرارآمیز داشت که هیچ موجود زنده‌ای تاب شنیدن صدای زننده و گوشخراش آن‌را نمی‌آورد .

۲ ــ برادامانت Bradamante دختر کی از دلاوران ملتزم رکاب رلان خشمگین که خواهر پهلوان نامدار رنودومنتوبان بود و بعقد نکاح روژه Roger درآمد . اسب او «فرونتن» معروف است .(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

تو به نظر من فکر بدی نیست . ضمناً اضافه می‌کنم که تو باید سه روز دیگر حرکت کنی تا در این مدت هرچه من در فراق او می‌کنم و می‌گویم ببینی و بتوانی برای او بازگو کنی . ــ سانکو پرسید : مگر غیراز آنچه دیده‌ام چه چیزهای دیگری خواهم دید؟ ــ دن کیشوت گفت : توهنوز کجایش‌را دیده‌ای! مگر من اکنون نباید جامه بر تن چاك کنم و قطعات اسلحهٔ خود را به دور اندازم و بر سر این سنگها پشتك و وارو بزنم و کارهای دیگری از این قبیل که موجب تعجب و تحسین تو شود بکنم ؟ ــ سانکو گفت : ارباب ، شما را بخدا درطرز زدن این پشتك و واروها دقت کنید والا ممکن‌است درهمان پرش اول بروی تخته سنگی بیفتید یا به وضعی دچارشوید که بساط ریاضتتان بکلی برچیده شود . من معتقدم حال که حضرتعالی این معلق و پشتك زدن را لازم می‌دانید و نمی‌توانید از این اعمال صرف نظر کنید چون این تشریفات همه تصنعی و برای خنده و شوخی است بهتر آنکه به معلق زدن در میان‌آب یا بر سر چیز نرمی چون پنبه اکتفاکنید وباقی‌کارها را به من واگذارید.من خود بلدم به بانو دولسینه بگویم که حضرت پهلوان بر نوك صخره‌ای تیزتر ازالماس پشتك و معلق می‌زد . ــ دن کیشوت در جواب گفت : رفیق سانکو ، من از حسن نیت تو سپاسگزارم ولی می‌خواهم به تو حالی کنم که همهٔ کارهایی که من در اینجا می‌کنم نه تنها برای خنده و شوخی نیست بلکه کاملا واقعی و بسیار هم جدی است ، چون اگر غیر از این باشد برخلاف مقررات پهلوانی خواهد بود که ما را از دروغ گفتن منع می‌کند و متخلف از آن از جمع پهلوانان مطرود است ؛ وانجام دادن‌کاری بجای‌کاری دیگر عیناً مثل دروغ گفتن‌است. بنابراین معلق و پشتك زدن من باید درست و صادقانه و واقعی باشد و در آن رنگی از ریا و سفسطه و تظاهر نباشد . حتی لازم است که تو قدری پارچه برای زخم‌بندی در اینجا بگذاری، چون تقدیرچنین خواسته است که ما شربت را ازدست بدهیم . ــ سانکو گفت : بدتر ازآن اینکه ما خررا از دست داده‌ایم چون هر چه پارچه و لوازم داشتیم با او از بین رفته است ، و من از حضرت پهلوان استدعا می‌کنم که دیگر هرگز به یاد آن شربت لعنتی نیفتید ، چه ، کافی‌است که من نام‌آن را بشنوم وحالم منقلب گردد و دل و روده‌ام بالابیاید. بعلاوه از حضرتعالی تقاضا دارم این سه روزی را که به من مهلت داده‌اید تا بمانم و اعمال جنون‌آمیز شما را تماشاکنم گذشته فرض‌کنید . من قول می‌دهم که همهٔ آنها را دیده حساب کنم و برصحت آنها شهادت بدهم . من چیزهای

WWW.IRANMEET.COM

عجیبی در بارهٔ آنها به بانو دولسینه خواهم گفت ؛ ولی شما نامه‌تان را بنویسید و هر چه زودتر مرا روانه کنید ، چون من صمیمانه آرزومندم که به زودی زودحضرتعالی را از این برزخ بیرون بکشم . ــ دن کیشوت گفت: برزخ گفتی سانکو ؟ ولی بهتر بود بگویی دوزخ و بلکه اگر از دوزخ هم چیزی بدتروجود دارد ازآن نام ببری . ــ سانکو گفت : بطوری که شنیده‌ام آنها که در دوزخند «فیهم خالتون[1]» هستند . ــ دن کیشوت گفت : من معنی «خالتون» را نمی‌فهمم . ــ سانکو گفت : معنی «خالتون» این است که هر کس در دوزخ باشد هرگز نمی‌تواند ازآن بیرون بیاید و تا ابد درآن جا خواهد ماند.البته درمورد حضرتعالی قضیه برعکس است زیرا من اگر بجای پاشنه زدن ، مهمیز به‌پا ببندم رسی‌نانت پرخواهدگرفت وکافی‌است پای من به شهر توبوزو برسد و خود را با بانو دولسینه روبرو ببینم ، آن وقت از حماقتها و دیوانگی‌های حضرتعالی (حماقت و دیوانگی هردو یکی است) که تا بحال کرده‌اید یا هنوز باقی است که بکنید چنان قصه سرخواهم کرد که سرانجام دل او را ، ولو به سفتی تنهٔ درخت چوب پنبه شد به نرمی دستکش خواهم‌کرد . و با این جواب نرم و دلنشین ، مانند جادوگری عیار از راه هوا بازخواهم گشت و شما را از این برزخ که بنظرتان دوزخ جلوه می‌کند بیرون خواهم‌کشید ، هرچنددوزخ نیست زیرا به نجات شما از آن امید وافر دارم و حال آنکه برای دوزخیان چنانکه گفتم این امید وجود ندارد؛ ومن گمان نمی‌کنم که حضرتعالی‌عقیده‌ای غیراز این داشته باشید . ــ پهلوان افسرده سیما گفت : بلی ، این عین‌حقیقت است . ولی برای نوشتن نامه چه باید کرد ؟ ــ سانکو گفت : و برای نوشتن حوالهٔ سه رأس‌کره خرنیز فکری بفرمایید . ــ دن کیشوت گفت : آن را نیز با همان نامه خواهم نوشت ، و اکنون که کاغذ پیدا نمی‌شود بهتر آنکه مانند پیشینیان بر برگ درخت یا بر الواح مومی بنویسیم ، هر چند براستی پیدا کردن موم‌آسان‌تر از پیداکردن‌کاغذ نیست؛ لیکن اینك چیزی بخاطرم رسید که برای نوشتن بسیار خوب و حتی از خوب نیز خوبتر است و آن همان دفترچهٔ یغلی است که‌کاردنیوگم کرده است . البته تو باید سعی‌کنی به نخستین دهی که می‌رسی این نوشته را به دست یك معلم مکتبی با خطی خوش برصفحهٔ

---

۱ ــ In inferno nulla est redemptio جملهٔ لاتین‌و بمعنای‌عبارت عربی‌است که میگوید «وهم‌فیهاخالدون» یعنی‌تا ابد در دوزخ خواهندماند سانکو بعلت بیسوادی «خالدون» را «خالتون» میگوید وکلمه را تحریف میکند .

WWW.IRANMEET.COM

کاغذی منتقل کنی و اگر معلم مکتبی نبود به نخستین خادم کلیسا که بربخوری این کار را برای تو خواهد کرد ؛ لیکن زینهار که نامه را به دست دفترداران ثبت ننویسانی، چون این طایفه خط خرچنگ قورباغه‌ای دارند که خودشیطان هم قادر به خواندن آن نیست . ــ سانکو پرسید : پس برای امضای نامه چه باید کرد ؟ ــ دن کیشوت گفت : آمادیس پهلوان گل هرگز نامه‌های خود را امضا نمی‌کرد . ــ سانکو گفت : بسیارخوب ، لیکن حوالهٔ سه رأس کره حتماً باید امضا شود زیرا اگرمتن حواله را به‌کاغذ دیگری منتقل کنم خواهند گفت که امضای آن جعلی است ومن بی‌کره خر خواهم ماند . ــ دن کیشوت گفت : من حواله را در همان دفترچهٔ یغلی‌کاردنیو خواهم نوشت و امضا خواهم کرد ووقتی خواهرزاده‌ام امضای مرا ببیند درقبول آن اشکال تراشی نخواهد کرد. و اما برای نامهٔ عاشقانه، تو باید بجای امضا در پای آن چنین بنویسی: «بندهٔ مادام‌العمر تو، پهلوان افسرده سیما .» و چندان مهم نیست که این نامه به‌خط کس دیگری نوشته شود ، چون اگرخوب به خاطرم مانده باشد دولسینه‌سواد خواندن و نوشتن ندارد و در تمام مدت عمرش نامه‌ای به خط من‌ندیده‌است . در واقع سانکو ، عشق من و او همیشه افلاطونی بوده و هرگز ازحدود نظربازی معصومانه تجاوز نکرده ، وآن هم بقدری دورادور بوده‌که من می‌توانم با وجدان راحت قسم یاد کنم که در ظرف این دوازده سالی که من او را از این تخم چشم ــ که روزی ناگزیر طعمهٔ مارو مورخواهد شد ــ بیشتر دوست داشته‌ام چهار دفعه او را ندیده‌ام و از این چهار دفعه شاید یك بار هم متوجه نشده است که من دارم نگاهش می‌کنم ، بسکه پدرش « لورنزوکورشوئلو » Lorenzo Corchoelo و مادرش «آلدونزانوگالس» Aldonza Nogalès او را درمحیطی مقید و محدود تربیت کرده‌اند . ــ سانکو فریاد برآورد که : چطور ؟ چطور ؟ این همان دختر «لورنزوکورشوئلو» است که امروز به نام بانو دولسینه دوتوبوزو معروف است ؟ همان‌کسی که او را «آلدونزالورنزو» نیز می‌گویند ؟ ــ دن کیشوت گفت : بلی، درست خودش است ، همان‌کسی که شایسته است برتمام عالم سلطنت کند . ــ سانکو گفت : عجب ! من اورا خوب می‌شناسم و می‌توانم بگویم که وزنهٔ آهنین را بهتر از قوی‌ترین پسران ده پرتاب می‌کند . پناه برخدا ! عجب دخترهٔ سرسخت و قلچماق وگردن‌کلفتی است ! باورکنید سلیطه‌ایست که لنگه ندارد و هرپهلوان سرگردانی را که به

WWW.IRANMEET.COM

او اظهار عشق کند آب نداده از لب چشمه برمی‌گرداند[۱]. این مادر قحبه نمی‌دانی چه صدای نکره‌ای دارد و چه حنجره‌ای! همین قدر می‌توانم عرض کنم که یك روز از برج ناقوس کلیسای ده بالا رفت تا کارگرانی را که درمزرعهٔ پدرش کار می‌کردند صدا بزند، و باآنکه از پای برج تا مزرعه بیش از نیم فرسخ راه بود کارگران صدای او را چنان بخوبی شنیدند که گفتی درپای خود برج ایستاده‌اند. بهترین حسن این دختر این است که هیچ ظاهرساز و خود فروش نیست و ادا و اطوارهای با مزه‌ای دارد، ازجمله سر به سرهمه می‌گذارد و به هر مناسبتی می‌خندد و خلبازی در می‌آورد. حال، ای حضرت پهلوان افسرده‌سیما، من می‌خواهم بگویم که شما نه تنها می‌توانید و باید به خاطر او دست به اعمال جنون آمیز بزنید بلکه می‌توانید بحق از زندگی ناامید شوید و خود را به دار بیاویزید و از میان همهٔ کسانی که از این خبر آگاه خواهند شد هیچکس نیست که نگوید شما کارخوبی کرده‌اید. آه! دلم می‌خواست هرچه زودتر راه می‌افتادم، فقط به عشق اینکه یك بار دیگر او را ببینم، چون مدتها است که او را ندیده‌ام، و براستی الان باید خیلی عوض شده باشد، چون هیچ چیز مانند کار کردن دایم در صحرا و در باد و آفتاب رنگ وروی شاداب زنها را ضایع نمی‌کند. معهذا، ای حضرت دن کیشوت، من باید در حضور شما به حقیقتی اعتراف کنم که تا به‌حال از آن غافل مانده بودم: من ساده‌دلانه خیال می‌کردم که بانو دولسینه شاهزاده خانم یا دختری از بزرگزادگان والاتبار است که حضرتعالی عاشقش شده‌اید و او از هرجهت شایستگی هدایایی از قبیل «بیسکایی» مغلوب ومحکومین ازبند رسته و بسیاری از فتوحات دیگر آن جناب را، که ماشاالله با فتوحات قبل از مهتری من سر به جهنم می‌زند، داراست؛ ولی با توجه به جمیع جهات، از اینکه بانو آلدونزالورنزو، یا ببخشید، بانو دولسینه دوتوبوزو، ببیند این حریفان مغلوب که جنابعالی به حضورش فرستاده‌اید یا خواهید فرستاد در پای او زانو می‌زنند برای او چه فایده‌ای خواهد داشت؟ چه بسا ممکن است که او در آن لحظه که اسیران به حضورش بارمی‌یابند مشغول پاك کردن شاهدانه یا کوبیدن گندم در انبار باشد و این اشخاص از دیدن او درآن وضع خشمگین شوند یا خود اوچنین هدایایی را مسخره کند یا ازآنها بدش بیاید. ــ دن کیشوت گفت: سانکو، من بارها

۱ــ درمتن اصلی چنین است: «ریش وپشم هرپهلوان سرگردانی را که... می‌کند.» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فوج جنگاوران بتصوراینکه دن کیشوت جنگجوئی است که بیاری ایشان آمده است وی
راباآغوش بازبمیان خودپذیرفتند . (ص۲۵۲)

WWW.IRANMEET.COM

به تو گفته‌ام که تو خیلی روده درازی و با این فکر کوتاه و عقل ناقصت اغلب مسخره‌گی می‌کنی و نیش و کنایه می‌زنی . ولی برای آنکه بفهمی که تو چقدر احمقی و من چقدر عاقلم می‌خواهم که تو به یك قصهٔ کوچك گوش بدهی: پس بدان و آگاه باش که بیوهٔ جوانی که زیبا و بی‌قید و بند و مالدار و بخصوص سخت عشرت طلب بود عاشق جوانی از خادمان صومعه شد که پسری چهارشانه و خوش قیافه و شاداب و خوش مشرب بود . برادر بزرگش از این ماجرا خبر یافت و روزی از راه دلسوزی و نصیحت برادرانه به بیوه گفت : «خانم ، من بحق متعجبم که زنی چون شما اصیل وزیبا و ثروتمند عاشق مردی فرومایه و عامی چون فلان شود در صورتی که در همان صومعه آن همه معلم ودانشمند و فقیه هستند که شما می‌توانید همچون گلابی رسیده و شیرینی از میان صدها گلابی یکی را برگزینید و بگویید : «این یك شایسته من است ، یا ازاین یك خوشم می‌آید .» اما بانو به صراحت و بی‌پرده درجواب او گفت : «ای برادر بسیار عزیز و ولینعمت من ، اگر گمان کنید که من در انتخاب فلان به خطا رفته‌ام ، هرچند که آن جوان بنظر شما احمق جلوه کند ، در اشتباهید و به شیوهٔ قدیمیان فکر کرده‌اید ، چون او در حکمت امری که من به خاطر آن انتخابش کرده‌ام به دانایی ارسطو است .» بنابراین ای سانکو ، برای کاری که من به دولسینه دارم او بر والاترین شاهدختهای روی زمین ترجیح دارد. نه تصور کنی تمام آن شاعران که در وصف زنان داد سخن می‌دهند و برای هریك به دلخواه خود نامی برمی‌گزینند واقعاً عاشق ایشان هستند . تو خیال می‌کنی که «آماریلیس»ها و «فیلیس»ها و «سیلوی»ها و «دیان»ها و «گالاته»ها و « آلیس »ها و نظایر این زنان مشهور که کتابها و شعرها و تصنیف‌ها از نامشان پر است و در دکانهای سلمانی و تئاترهای کمدی از ایشان یاد می‌شود در حقیقت وجود خارجی داشته و معشوقهٔ کسانی بوده‌اند که نامشان را بلند آوازه کرده‌اند ؟ خیر ! براستی که چنین نیست . بسیاری از شاعران ، این بانوان را در عالم خیال خود بوجود آورده‌اند تا موضوعی به اشعار خویش داده باشند ومردم ایشان را عاشق یا لااقل قابل‌عاشق شدن تصور کنند. بنابراین برای من همین کافی است که بیندیشم و یقین کنم که آلدونزا لورنزوی مهربان من زیبا و دانا است . موضوع اصل و نسب او چندان مهم نیست چون ما درپی آن نیستیم که در این باره تحقیق کنیم تا به سرش تاج افتخاری بزنیم[1]. همین

1 ــ در متن اصلی نوشته است : «تا یك لباس زنان راهبه به‌تنش کنیم .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

کافی است که من به خود تلقین کرده‌ام او از والاترین شاهزاده خانمهای عالم است ؛ چون بهرحال سانکو ، اگر تو هنوز نمی‌دانی بدان که دو چیز بیش از همه محرك عشقند : یکی حسن صورت و دیگر حسن شهرت، و این هردو در وجود دولسینه به حد اعلی جمع است ، زیرا در حسن صورت هیچکس به‌پای او نمی‌رسد و در حسن شهرت کمند آنها که با او قابل قیاس باشند . ماحصل کلام ، من گمان می‌کنم بی آنکه نیازی به کاستن یا افزودن باشد ، او عیناً همین طور است که من گفتم و من او را هم از لحاظ اصالت گوهر و هم ازنظر صباحت منظر به دلخواه خود برآیینهٔ تصور خود تصویر می‌کنم تا به‌حدی که هرگز نه «هلن» ها و نه « لوکرس » ها و نه هیچیك از زنان قهرمان قرون ماضیه از یونانی و رومی و بربر به‌گرد او نمی‌رسند . حال هرکس هر چه می‌خواهد بگوید ، و اگر هم نادانان مرا شماتت کنند لااقل مشکل پسندان برمن خرده نخواهندگرفت . ــ سانکو گفت : من هم می‌گویم که درهمه چیز حق با حضرتعالی است و من خری بیش نیستم ؛ و اصلا نمی‌دانم چرا اسم خر مرتباً برسر زبانم می‌آید چون قاعدةً مارگزیده بایداز ریسمان سیاه و سفید بترسد[1]. بهرحال نامه را مرحمت کنید تا من زودتر حرکت کنم ،»

دن کیشوت دفتر کاردنیو را بدست گرفت و به کناری رفت و با کمال خونسردی شروع به نوشتن نامه کرد . وقتی از نوشتن فراغت یافت سانکو را صدا زد و به او گفت که می‌خواهد نامه را برایش بخواند تا عبارات آن را به خاطر بسپارد چون از بخت بدی که دارد می‌ترسد او نامه را در راه گم کند. سانکو گفت : بهتر این‌است که حضرتعالی نامه را دو یا سه بار در دفتر بنویسید و بعد به من بسپارید . من خودم می‌دانم چطور آن را نگاه دارم . ولی تصور اینکه من نامه را از برکنم احمقانه است ، چون حافظهٔ من بقدری بد است که اغلب اسم خودم را نیز فراموش می‌کنم . بهر حال نامه را برای من بخوانید که من از شنیدن آن لذت خواهم برد ، چون باید خوشگل‌نوشته باشید . ــ دن کیشوت گفت : پس گوش کن ، اینك مضمون نامه :

نامهٔ دن کیشوت به دولسینه دوتوبوزو

«بانوی والاتبار و بزرگوار ،

«ای دلبر نازنین من دولسینه دوتوبوزو، این کشتهٔ تیر جگردوزهجران

---

۱ ــ در متن اصلی چنین است ، « در خانهٔ کسی که به دار آویخته شده است هیچ نباید از طناب صحبت کرد .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

تو که دلی مجروح و خونین دارد گرچه خود از نعمت سلامت بی نصیب است سلامت وجود نازنین ترا به‌آرزو می‌طلبد . اگر خدای ناکرده مورد بی‌مهریم قرار دهی یا نظر عنایت از من دریغ داری یا از جور و جفای خود جان مرا به لب برسانی هرچندکه من در تحمل رنج و آلام آبدیده‌ام مشکل بتوانم در برابر قهر و عتاب تو، که نه‌تنها قوی بلکه مداوم است ، تاب مقاومت بیاورم. ای دلبر بی‌وفای من ، ای دشمن معبود من ، اینك مهتر وفادار من سانکوترا از حال زارم با خبر خواهدکرد؛ اگر ترا دل براحوال من بسوزد به‌فریادم برس که من ازآن توام، وگرنه هرچه خواهی کن، چون من با پایان‌بخشیدن به حیات خود رضای وفای خود و جفای ترا برآورده‌ام .

بندهٔ مادام‌العمر تو پهلوان افسرده سیما .»

سانکو وقتی‌متن نامه را شنیدفریاد برآوردکه : «به جان پدرم سوگند من هنوز شرحی بلندتر و جالب‌تر از این درعمر خود نشنیده‌ام. جل‌الخالق! راستی‌که حضرتعالی آنچه راکه خواسته‌اید به او بگویید خوب گفته‌اید ! و بخصوص ته نامه را چه خوب با امضای «پهلوان افسرده سیما» بهم‌آورده‌اید ! من به او خواهم گفت که شما براستی خود شیطان هستید و چیزی نیست که ندانید . ــ دن‌کیشوت گفت : برای حرفه‌ای که من پیشه کرده‌ام لازم است همه چیز بدانم . ــ سانکوگفت : بسیار خوب ، پس لطفاً حوالهٔ سه رأس‌کره خر را نیز در ظهر همین نامه مرقوم بفرمایید و بسیار واضح امضا کنید تا به محض اینکه خط و امضای شما را دیدند بشناسند . ــ دن‌کیشوت گفت : ای به چشم !» و وقتی حواله را نیز نوشت بدین مضمون قرائت‌کرد :

«خواهرزادهٔ عزیزم ، لطفاً به موجب این نوشته سه رأس از پنج رأس کره خری راکه من در خانه گذاشته و مراقبت و نگاهداری آنها را به عهدهٔ سرکار علیه محول کرده‌ام به مهترم سانکوپانزا که بهای هر سه رأس را در اینجا نقداً به من پرداخته است تحویل دهید . این حواله و رسید کره خرها را نگاه داریدکه به حساب منظور شود . تحریر شد در اعماق کوه سیرامورنا فی۲۷ ماه اوت سال جاری .»

سانکو فریاد برآوردکه : احسنت، احسنت ! حالا حضرتعالی‌فقط باید امضاکنید . ــ دن‌کیشوت گفت : احتیاجی به امضا ندارد ، کافی است که فقط اسم خود را در ذیل حواله بنویسم ، و این خود نه تنها برای سه رأس‌کره‌خر بلکه برای سیصد رأس به اندازهٔ امضا معتبر خواهد بود . ــ سانکو گفت :

WWW.IRANMEET.COM

من به حضرتعالی اطمینان دارم، بنابراین اجازه فرمایید که بروم و رسی‌نانت را زین کنم و شما نیز آماده شوید که دعای خیر خود را بدرقهٔ راه من کنید زیرا من می‌خواهم بی‌آنکه حرکات عجیب و غریب شما را تماشاکنم فوراً راه بیفتم ، و من خود می‌دانم چگونه در وصف خلبازیهای شما داد سخن بدهم و بگویم که چها دیده‌ام . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، ولی من معتقدم که بسیار لازم است تو لااقل مرا برهنه ببینی و ده دوازده نوع ازاعمال جنون‌آمیز مرا تماشا کنی . این کار در ظرف مدتی کمتر از نیم ساعت انجام خواهد یافت . در عوض ، وقتی تو کارهای مرا به چشم خود ببینی خواهی توانست نسبت به آنچه هم که می‌خواهی بر آن بیفزایی با وجدان راحت‌تری حرف بزنی ، و من اطمینان می‌دهم که تو باز نتوانی آنچه را که من مصمم به اجرای آنم ، چنانکه باید، توصیف کنی. ــ سانکو گفت : ارباب ، شما را بخداکاری نکنید که من تن شما را لخت و عور ببینم زیرا از دیدن آن پوست و استخوان دلم برحالتان خواهد سوخت وقادرنخواهم شدکه جلوگریهٔ خودرا بگیرم . وچون من دیشب درضایعهٔ به سرقت رفتن خرم به اندازهٔ کافی گریه کرده‌ام‌اکنون سرم به شدت درد می‌کند و دیگر حال اینکه بازگریه کنم ندارم . اگر جنابعالی اصرار داریدکه من حتماً یکی دو نوع از اعمال جنون‌آمیزتان را تماشا کنم با لباس شروع بفرمایید و هر چه هم ساده‌تر و کوتاه‌تر باشد بهتر است . از طرفی ، اجرای این اعمال از نظر من هیچ لزومی ندارد و چنانکه عرض کردم مهم این است که سفر کوتاه باشد و من زود مراجعت کنم و خبرهای خوشی که دل جنابعالی می‌خواهد و لایق شأن شما است بیاورم . در غیر این صورت وای به حال بانودولسینه ! اواگرآن طورکه عقل ومنطق حکم می‌کند جواب ندهد من قول شرف می‌دهم‌که به زور دشت و لگد جواب مساعد را از حلقومش بیرون بکشم . چون بالاخره چه‌کسی می‌تواند تحمل‌کند که پهلوان سرگردانی به نام‌آوری حضرتعالی بی‌هیچ جهت و علتی دیوانه شود ، آن هم به خاطر یك ... استغفرالله ! خدا کند که آن زنك چاك دهان مرا باز نکند والا بخدا قسم جلو زبانم را ول خواهم کرد و به صورتش تف خواهم انداخت و هرچه ازآن نه بدتر باشد به او خواهم‌گفت . آه ! راستی‌که من برای این جور فحشهای چاروادری جان می‌دهم ! حیف که بانو دولسینه اصلا مرا نمی‌شناسد والا اگرمی‌شناخت به من مثل یکی‌ازقدیسین احترام می‌گذاشت... ــ دن‌کیشوت حرف او را برید و گفت: سانکو، ظاهر امر این است‌که تو از

WWW.IRANMEET.COM

من عاقلتر نیستی . ــ سانکو گفت : من به اندازهٔ شما دیوانه نیستم ولی‌ازشما جوشی‌ترم . خوب، فعلا از این موضوع بگذریم ، بفرمایید ببینم، حضرتعالی تا مراجعت من چه خواهید خورد ؟ آیا شما نیز مثل‌کاردنیو درکمین‌چوپانان خواهید نشست وغذای خود را به زور از ایشان خواهیدگرفت ؟ــ دن‌کیشوت گفت : غصهٔ غذای مرا مخور . من اگر هم آذوقهٔ فراوان داشته باشم بجز علفها ومیوه‌هایی‌که از این سبزه‌زار و این درختان بدست خواهم‌آورد چیزی نخواهم خورد. هدف من از این‌کار این است‌که هیچ نخورم وریاضتهای بسیار سخت‌تری هم بکشم . ــ سانکو گفت : عرض دیگراینکه شما هیچ می‌دانید من از چه می‌ترسم ؟ این مکان بسکه خلوت و دور از چشم است می‌ترسم در برگشتن راه راگم‌کنم و شما را نیابم . ــ دن‌کیشوت گفت : نشانی‌های اینجا را خوب به خاطر بسپار . من کاری می‌کنم که از این حول و حوش دورتر نروم و حتی سعی می‌کنم از قلهٔ بلندترین صخره‌ها بالا بروم تا ترا به هنگام بازگشت از دور ببینم . از اینهاگذشته برای‌آنکه مبادا مراگم‌کنی و خودت هم‌گم بشوی بهترین‌کار اینست‌که از این بوته‌های‌گل طاوسی‌که در دوروبرما هستند چندین شاخه ببری و از اینجا تا به دشت می‌رسی در فاصله‌های معین در زمین فرو کنی . این شاخه‌ها شاخص و راهنمای تو خواهند بود تا در مراجعت مرا پیداکنی ، همچنان‌که تزه[1] به هدایت نخی که کشید از دخمه بیرون آمد . ــ سانکو گفت : چنین خواهم کرد .» و همینکه مقداری شاخه کند پیش ارباب آمد و از او طلب دعای خیرکرد و پس ازآن که هردو مدتی گریستند سانکو اجازهٔ مرخصی خواست . سپس ، دن‌کیشوت صمیمانه سفارش رسی‌نانت را کرد و گفت که ازآن حیوان نجیب چون شخص خود مراقبت و پاسداری‌کند . سانکو براسب سوار شد و رو به دشت حرکت‌کرد و به نحوی که اربابش به او دستور داده بود درفواصل معین شاخهٔ‌گل طاوسی فروکرد . طولی نکشیدکه ازآن حوالی دور شد و در آن حال دن‌کیشوت بسیار افسوس می‌خوردکه چرا لااقل یکی دو نوع از اعمال جنون‌آمیز خود را به او نشان نداده است .

لیکن سانکو هنوز صد قدمی نرفته بودکه بازآمد و به اربابش گفت :

---

۱ ــ Thesée تزه قهرمان نیمه افسانه‌ای و نیمه تاریخی یونان قدیم که کارهای او شبیه به هرکول است ؛ این پهلوان به هدایت ریسمانی‌که آریان دختر مینوس به‌اوداده‌بود به«لابیرنت» یا دخمهٔ‌کرت راه‌یافت ومینوتور(Minotaure) جانور دو پیکر آدمخوار راکشت . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

«ارباب ، من می‌گویم که حق با جنابعالی بود ، چون اگر بخواهم باوجدان راحت قسم بخورم که اعمال جنون‌آمیزی ازشما دیده‌ام بهتر آن است که لااقل یکی ازآنها را به رأی‌العین تماشا کنم ، هرچند به فضل خدا من بزرگترین دیوانگی شما راکه هوس ماندن در این کوهستان است دیده‌ام .ــ دن‌کیشوت گفت : دیدی سانکو ! به تو نگفتم که حق با من است ؟ حال صبر کن ! در یك دعا خواندن‌کار تمام خواهد شد .» و بلافاصله شلوار خود را از پا بیرون آورد و یکتا پیراهن شد ، سپس بدون مقدمه یکی دو اردنگ به ماتحت خود زد ، دوبار به هوا جست و دست بر رانهای خودکوبید و دو پشتك و وارو زد و سر برزمین گذاشت و پا به هوا کرد و چنان اسافل اعضای خود را عریان نمودکه سانکو برای‌آنکه دیگر این منظره را نبیند عنان اسب را برگرداند و قانع شدکه می‌تواند به دیوانگی اربابش سوگند بخورد .

اکنون ما او را تا حین مراجعتش که چندان بطول نیانجامید در راه می‌گذاریم .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و ششم

آنجا که شیرینکاریهای عاشقانهٔ دن‌کیشوت در سیرامورنا ادامه می‌یابد

وچون بازگردیم به داستان پهلوان افسرده‌سیما که پس از آنکه‌خویشتن را تنها یافت چه‌کرد داستانسرا گوید همینکه دن‌کیشوت با پایین تنهٔ برهنه و بالا تنهٔ ملبس به جامه از پشتك و معلق زدن فراغت یافت و سانکو را دید که بی آنکه به انتظار تماشای دیوانه بازیهای دیگر او بماند رفته است به بالای صخرهٔ بلندی صعودکرد و درآنجا دربارهٔ مسئله‌ای‌که تاکنون بارها فکراورا به خود مشغول داشته ولی او هنوز نتوانسته بود راه حلی برای آن بیابد به تفکر پرداخت . مسئله این بود که بداند آیا تقلید از اعمال جنون‌آمیز و خرابکارانهٔ «رولان» بهترویجال او مناسب‌تراست یا ازخلبازیهای‌مالیخولیایی آمادیس ، و ضمن حدیث نفس با خود می‌گفت : « چه عجب اگر رولان ، آن‌گونه که همهٔ خلق می‌گویند پهلوانی دلیر و بیباك بوده باشد ، چه ، او روبین تن بود و هیچکس نمی‌توانست جز با فروکردن یك سوزن سیاه به‌کف پایش جانش را بگیرد . این بودکه اوهمیشه شش تخت آهنین[1] به ته‌کفش‌خود می‌زد و با این وصف ، این تدبیر او در نبرد با «برناردل‌کارپیو» که به نقطهٔ

---

۱ ــ اشتباه سروانتس ، شش تخت نبود و هفت تخت بود ، آنهم رولان به تخت کفش خود نمی‌زد بلکه فراگوس Ferragus که در رکاب او بود می‌زد . رجوع شود به ترانهٔ دوازدهم رولان خشمگین .
(لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

ضعف او پی برده بود به‌کارش نیامد و برنار وی را در گردنهٔ «رونسه‌وو» در میان بازوان خود خفه‌کرد . لیکن ما موضوع دلاوری رولان راکنار بگذاریم و به مسئلهٔ جنون او بازگردیم، چون این نکته مسلم است که‌آن پهلوان وقتی برسر درختان‌کنارچشمه علایمی ازبیوفایی معشوقش «آنژلیك» یافت وچوپانی نیز به او خبر دادکه معشوقش بیش از دو نیمروز در آغوش «مدور» Médor آن جوانك مجعد موی بربر یعنی غلام «آگرامان» [1] خوابیده است عقل خود را از دست داد . و مسلماً اگر رولان این خبر را راست پنداشته و معشوق این خیانت را به اوکرده باشد دیوانه شدن او امری چندان غیر طبیعی نبوده است ، اما تقلید من از او که جنونم مسبوق به چنان سوابقی نخواهد بود چگونه ممکن است ؟ چه ، در مورد دولسینه دوتوبوزو من به جرأت سوگند یاد می‌کنم که در عمرش سایهٔ جوانك بربری را ، چه برهنه و چه ملبس ، ندیده و امروزهنوز مانند روزی‌که ازمادر زاییده پاك و منزه است. بنابراین من اگر به شیوهٔ «رولان خشمگین» دیوانه شوم توهینی‌آشکارا به معشوق خود کرده‌ام . از طرف دیگر می‌بینم که « آمادیس‌گل » بی‌آنکه عقل خود را از دست بدهد و دست به دیوانه بازی یزند بیش از هرکس در عشق و عاشقی بلند آوازه شد درصورتی‌که او، بنا به‌روایت داستان ، وقتی دیدکه مورد بی‌مهری معشوقه‌اش «اوریان» واقع شده و آن بانو به او امر کرده است‌که به رغم میل دل خویش دیگر در جلو چشمش ظاهر نشود تنها کاری که کرد این بود که همراه راهبی به بالای «صخرهٔ مستمند» رفت و در آنجا معتکف شد و آنقدر گریست تا خداوند برحال زار او رحمت‌آورد و در آن پریشانحالی به دادش رسید . حال اگرحقیقت همین باشد، و مسلماً جزاین نیست ، چرا من اکنون رنج جامه از تن بدر کردن برخود هموار کنم و این درختان بیچاره را که هرگز آزاری به من نرسانده‌اند بیازارم ؟ و چه حاجت به اینکه آب زلال این نهرها راکه باید به وقت تشنگی سیرابم‌کنند گل‌آلودکنم ؟ زنده و جاوید باد خاطرهٔ خوش‌آمادیس‌گل، وسرمشق دن‌کیشوت مانش باد همهٔ اعمال‌ممکن آن پهلوان نامی ! دن‌کیشوتی که دربارهٔ او نیز آنچه دربارهٔ پهلوانان دیگر گفته‌اند خواهند گفت وخواهند نوشت‌که اواگر به اجرای‌کارهای برجسته‌ای توفیق نیافت جان خود را در اقدام به اجرای آنها از دست داد ! منی که از دلبر خود دولسینه بی‌مهری و خیانتی ندیده‌ام آیا چنانکه قبلاگفتم‌کافی نیست

۱ ــ رولان خشمگین ، ترانهٔ بیست و سوم . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

که تنها به درد هجرانش مبتلا باشم ؟ پس ، ای دستهای آماده به‌کار ، شهامت داشته باشید ! ای اعمال نیکوی آمادیس ، به یاد من‌آیید و به من بنمایید که از کجا باید تقلید از شما را آغاز کنم ؟ اما من می‌دانم که او بیشتر اوقات فقط دعا می‌خواند و من نیز چنین خواهم کرد .»

آنگاه دن‌کیشوت برای‌ساختن‌تسبیح مقداری‌ازمیوه‌های درخت چوب‌پنبه کند و از آن یك تسبیح ده دانه ساخت ولی از اینکه راهبی در مصاحبت خود نداشت تا اقرار نیوش او باشد و دلداریش دهد سخت مکدر بود . باری پهلوان یا به سیرو تفرج در سبزه‌زاران مشغول می‌شد یا به نوشتن اشعاری بر پوست درختان و بر ماسه‌ها می‌پرداخت ، و اغلب آن اشعار را در شرح غم و اندوه خود و بعضی را نیز در وصف دولسینه می‌سرود ، لیکن از آنها تنها قطعه‌ای‌که بطورکامل به دست آمد و درآن هنگام که به جستجوی دن‌کیشوت آمدند هنوز خوانا بود قطعهٔ ذیل بود :

«ای درختان ، ای گیاهان ، ای‌گلهایی‌که براین مکانهای بلند و سبزو خرم ودرخشان جلوه می‌فروشید، اگراز سیه روزی من شاد نمی‌شوید به ناله‌های شایان توجه من‌گوش فرا دهید ! مبادآنکه درد دل من ، با همه دهشت‌زایی ، شما را منقلب‌کند، زیرا دن‌کیشوت بپاس پذیرش گرمی‌که از شما دید همین‌جا در فراق

دولسینه دوتوبوزوگریست .

«اینجا مکانی‌است‌که وفادارترین عاشق جهان خویشتن را دور ازدلبر خود پنهان می‌کند و بی‌آنکه از چون و چرای آن آگاه باشد دچار اینهمه نامرادی شده است . عشقی بدگهر براو پنجه انداخته ووی را بازیچهٔ خویش ساخته است ، بدین جهت دن‌کیشوت تا خمی از اشك پر نکرد همین جا در فراق

دولسینه دوتوبوزوگریست .

«از میان این صخره‌های سخت به دنبال ماجراها گشت و بر دلهای سخت‌تر از صخره‌ها نفرین کرد بی‌آنکه در پس این تیغزارها و این صخره‌ها بجز حوادث ناگوار نصیبی بیابد . عشق او را به تازیانهٔ بیداد خود زد نه با تسمهٔ نرم خویش ، و او باگرده مجروح همین‌جا در فراق

دولسینه دوتوبوزوگریست .»

WWW.IRANMEET.COM

برای کسانی که این اشعار را یافتند هم خود شعر و هم اضافه شدن نام توبوزو به دولسینه درخارج از خط آخر هر بیت کم موضوعی برای خنده نبود. زیرا چنین پنداشتند که به گمان دن کیشوت اگر بعد از قید نام دولسینه کلمهٔ «توبوزو» اضافه نمی‌شد معنای شعر مفهوم نبود، و در حقیقت خود دن کیشوت بعدها به این نکته اعتراف کرد. دن کیشوت اشعار دیگر نیز بسیار سرود لیکن، چنانکه گفتیم، تنها همین سه بند را توانستند بخوانند. باری پهلوان عاشق گاه اوقات خود را بدآن گونه که گفتیم می گذرانید، گاه آه می کشید و حوریان وپریان جنگلها وچشمه سارها و **اکو**[1] الههٔ دردمند و مه‌آلود را به کمك می‌طلبید و به تضرع از ایشان می‌خواست که به سخنانش گوش فرا دهند و به او پاسخ گویند و او را تسکین بخشند، گاه نیز در پی گیاهان مغذی می گشت تا با خوردن آنها سدجوع کند وتا مراجعت سانکو از گرسنگی نمیرد. و اگر غیبت سانکو بجای سه روز سه هفته بطول انجامیده بود پهلوان افسرده سیما چنان تغییر شکل و سیما می‌داد که باز شناختنش حتی برای مادری هم که او را زاییده بود غیرممکن می‌شد. لیکن شایسته‌تر آنکه او را با آه و ناله‌ها وشعرهای خود بجاگذاریم تا ببینیم سانکوپانزا چه شد و برسر او درسفارتش چه آمد.

وی وقتی به‌شاهراه رسید پرسان پرسان سراغ توبوزو را گرفت وفردای آن روز به کاروانسرایی که در آن، بلای رقص لحاف برسرش آورده بودند رسید. و همینکه از دور سوادکاروانسرا را دید در ذهنش چنین نقش بست که باز درلحاف افتاده است و به هوا پرتاب می‌شود، و با آنکه وقت پیاده شدن یعنی موقع صرف غذا بود و او که روزها بود بجز غذای سرد چیزی نخورده بود دلش برای یك وعده غذای گرم لك زده بود معهذا تصمیم گرفت واردآنجا نشود. شکم گرسنه مجبورش کرد که به‌کاروانسرا نزدیك شود ولی هنوز مردد بود که فرودآید یا راه خود را در پیش گیرد. در آن اثنا که او مردد مانده بود دو مرد از کاروانسرا بیرون آمدند و همینکه او را دیدند یکی از ایشان به دیگری گفت: «جناب کشیش، بنظر شما آیا این سوار همان سانکوپانزا نیست که کدبانوی پهلوان ماجراجوی ما می‌گفت بعنوان مهتر به دنبال

---

۱ ــ اکو Echo نام یکی‌از پریان افسانهٔ خدایان است که می‌گویند وقتی ژونون الههٔ ازدواج بر او خشم گرفت او را تبدیل به صخره کرد و محکومش ساخت به اینکه همیشه کلمات آخر حرف مردم را تکرارکند. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

اربابش افتاده است ؟ ــ کشیش گفت : چرا ، خودش است و آن هم اسب دن کیشوت است .»

در واقع آن دو تن ، سوار و مرکب او را به‌آسانی شناخته بودند زیرا ایشان همان‌کشیش و دلاك ده بودند که کتابهای پهلوانی را محاکمه و محکوم به سوختن کرده بودند . باری ، همینکه آن دو ، سانکوپانزا و رسی‌نانت را شناختند چون مشتاق بودند از حال دن‌کیشوت با خبر شوند به سوار نزدیك شدند وکشیش او را به نام صدا زد و گفت : «آهای رفیق سانکوپانزا ، بگو ببینم اربابت چه می‌کند ؟» سانکو نیز ایشان را بازشناخت ولی تصمیم گرفت که مکان دن‌کیشوت و وضع او را ازآنان مخفی دارد لذا در جواب‌گفت که ارباب در مکان غیرمعلومی به اجرای امر بسیار مهمی مشغول است و اوحاضر نیست حتی اگر دو چشمش را هم بکنند مکان او را فاش سازد . دلاك بانگ برآوردکه : «نه ، سانکو ، نه ! اگر تو به ما نگویی‌که دن‌کیشوت الان در کجا است و چه می‌کند این توهم به حق برای ما پیش خواهد آمدکه تو او را لخت کرده و کشته‌ای ، چون می‌بینیم که تو بر اسب او سوار هستی . بنابراین یا ما را از احوال صاحب اسب با خبرکن یا وای بر احوال تو ! ــ سانکوگفت : ای بابا ! لازم نیست مرا تهدیدکنید . من آدمی نیستم‌که کسی را بکشم یا کسی را لخت کنم . خدا کند هرکس به مرگ طبیعی و به مشیت خدایی بمیرد که او را خلق کرده است . ارباب من الان در وسط این کوهها به میل خود به ریاضت مشغول است .» و بلافاصله بی‌آنکه نفس تازه‌کند وضع فعلی دن‌کیشوت و ماجراهایی را که بر سرشان آمده بود و اینکه هم اکنون حامل نامه‌ایست برای بانو دولسینه دوتوبوزو دختر لورنزو کورشوئلو ــ که دن‌کیشوت به یك دل نه به صد دل عاشق او است ــ از اول تا به آخر برای ایشان حکایت‌کرد .

دو مستنطق از داستانی‌که سانکو برای ایشان نقل کرد مبهوت ماندند و با آنکه هر دو قبلا از جنون دن‌کیشوت و از نحوهٔ عجیب آن آگاه بودند هر بار که مطالب تازه‌ای در آن باره می‌شنیدند حیرتشان دو چندان می‌شد . آن دو از سانکوپانزا خواهش کردند که نامهٔ بانو دولسینه دوتوبوزو را به ایشان نشان بدهد . سانکو جواب دادکه نامه در یك دفترچهٔ یادداشت نوشته شده است و از ارباب خود دستور دارد بمحض ورود به اولین ده سر راه ، آن را به‌کاغذ دیگری منتقل‌کند . کشیش گفت : کافی است نامه را به من نشان بدهی

WWW.IRANMEET.COM

تا خود من آن را با خط زیبایی بر کاغذ دیگر نقل کنم . سانکو دست به گریبان جامهٔ خود برد تا دفترچه را از آن بیرون بکشد ولی هر چه جستجو کرد اثری از آن نیافت ، و اگر تا این ساعت هم می گشت پیدا نمی کرد چون دن کیشوت دفتر را پس از نوشتن نامه نزد خود نگاه داشته و یادش رفته بود آن را به سانکو تحویل دهد و سانکو نیز در موقع حرکت فراموش کرده بود از او مطالبه کند . همینکه مهتر مهربان دید که دفترچه نیست عرق سردی بر تنش نشست و رنگش مانند مرده سفید شد ، سپس بعجله سرتا پای تن خود را کاوید و چون باز چیزی نیافت بی‌مقدمه با هر دو دست چنگ در ریش خویش انداخت و نیمی از موهای آن را کند ، سپس پنج شش مشت محکم بر آرواره و بینی خود کوبید چنانکه سرو صورتش غرق خون شد . کشیش و دلاك چون چنین دیدند هردو با هم از او پرسیدند علت این خود زدن چیست وچه اتفاق بدی برای او افتاده است ؟ سانکو گفت : «چه اتفاقی‌افتاده است؟ می‌خواستید چه بشود ؟ من بیچاره مفت و مسلم سه رأس کره خر اصیل از دست داده‌ام که کمترین آنها باکاخی برابربود . ــ دلاك پرسید : حال و حکایت از چه قرار است؟ ــ سانکو گفت: من آن دفترچهٔ بغلی‌راکه ارباب نامهٔ دولسینه دوتوبوزو وحوالهٔ کره خرها را درآن نوشته بود گم کرده‌ام. او درآن حواله به‌خواهر ــ زادهٔ خود دستور داده بود از چهار یا پنج کره خری که در طویله هستند سه رأس به من بدهد ،» پس از آن سانکوداستان گم شدن خرخود را برای ایشان تعریف کرد . کشیش سانکو را تسلی داد و به او گفت که به محض پیدا کردن اربابش او را به تجدید عطیه وادار خواهد ساخت و این بار حواله بر طبق قانون و عرف مرسوم بر کاغذ نوشته خواهد شد ، زیرا حوالهٔ مندرج براوراق دفترچهٔ بغلی‌هرگز سند محسوب نمی‌شود و فاقد اعتبار است . سانکو به‌شنیدن این سخن آرام گرفت و گفت در این صورت از گم شدن نامهٔ دولسینه تشویش ندارد زیرا مطالب آنرا تقریباً ازبرمی‌داند و ایشان می‌توانند هروقت وهرجا لازم باشد مضمون آن را به‌کاغذ دیگری نقل کنند . دلاك گفت : «خوب سانکو ، پس تو نامه را از بر بخوان تا ما آن را روی کاغذ بنویسیم .» سانکو یکدفعه جا خورد و شروع به خاراندن سر خود کرد تا مضمون نامه را بیاد بیاورد . بیچاره گاهی سنگینی خود را روی یك پا و گاه روی پای دیگر می‌داد و لحظه‌ای به‌آسمان می‌نگریست و زمانی به زمین خیره می‌شد تا بالاخره پس از آنکه نیمی از ناخن انگشت خود را جوید و مدتی مستمعین را منتظر گذاشت

WWW.IRANMEET.COM

پس از مکثی طولانی بانگ برآورد که : «جناب کشیش ، به ذات خدا قسم مرده شور این حافظهٔ مرا ببرد اگر چیزی از آن را بخاطر داشته باشم ! مع‌الوصف مثل‌اینکه اول نامه اینطورشروع می‌شد:«بانوی‌بالاتاربزرگبار... ــ دلاك سخن او را قطع کرد و گفت : ای بابا ! اینطور نیست . بالاتغار بزرگبار یعنی چه ؟ شاید والاتبار بزرگوار باشد . ــ سانکو گفت : بلی ، بلی ، درست همین است که فرمودید . بقیهٔ نامه اگر درست بخاطرم مانده باشد چنین بود : مجروح و بیخواب و ... و تیر خورده . دست حضرت علیه را می‌بوسم ، ای بیوفا ، ای دلبری‌که دیگر نمی‌شود ترا شناخت ... و بعداز آن نمی‌دانم راجع به صحت و ناخوشی صحبت کرده و دعای سلامتی فرستاده بود ، و پس ازآن، هی نوشته بود و هی نوشته بود تا رسیده بود به این‌جمله که : بندهٔ مادام‌العمر تو ، پهلوان افسرده سیما .»

مستمعین به حافظهٔ عالی‌سانکو بسیار خندیدند ولی بظاهرتعارفهاکردند و از او خواستند دوبار دیگر نامه را بخواند تا ایشان نیز بتوانند متن‌آن را بخاطر بسپارند و در موقع مقتضی بر صفحهٔ‌کاغذی منتقل‌کنند . سانکو سه بار دیگر نامه را تکرارکرد و هرسه بار لاطایلات دیگری به قالب زد . سپس به نقل ماجراهای اربابش پرداخت لیکن از داستان رقص بر لحاف که در این کاروانسرا به سرش‌آمده بود ذکری نکرد، و همچنان ازورود بدآنجا امتناع داشت . سپس به گفته افزود که همینکه اربابش جواب مساعدی از دلبرش دولسینه دوتوبوزو دریافت‌کند برطبق قراری‌که هردو با هم‌گذاشته‌اند بازسر به صحرا خواهدگذاشت و در راه امپراتور شدن یا لااقل سلطان شدن خواهد کوشید ؛ و تأکید کرد که چون شجاعت و زور بازوی او فوق‌العاده است امپراتور یا سلطان شدنش بسیار سهل و آسان خواهد بود . سپس همینکه بر تخت سلطنت جلوس‌کرد برای او یعنی سانکو عروسی خواهد کرد ، چون او محققاً درآن ایام بی‌زن خواهد بود و باید هم چنین باشد تا بتواند همان طور که اربابش به او قول داده است با یکی از ندیمه‌های ملکه که وارث مملکت بزرگی در قاره خواهد بود ازدواج کند ، و از آن پس دیگر پروای جزیره یا جزایری نخواهد داشت .

سانکو ضمن اینکه گاه‌گاه بینی و ریش خود را پاك می‌کرد تمام این مطالب را به لحنی چنان جدی می‌گفت و سخنانش چندان عاری از عقل سلیم بود که آن دو مستمع هاج و واج ماندند و از شدت جنون دن کیشوت که

WWW.IRANMEET.COM

توانسته بود عقل این مرد بیچاره را نیز زایل کند سخت در شگفت شدند . ایشان نخواستند خود را با این کوشش خسته کنند که سانکو را از اشتباهی که در آن فرو رفته بود بیرون آورند زیرا همینقدر که بر آنان معلوم شد وجدان مردك در خطر نیست بهتر آن دانستند که او را بحال خود واگذارند و بیشتر به پرت و پلاهای او بخندند و سرگرم باشند . لذا به وی توصیه کردند که برای تندرستی ارباب خود به درگاه خدا دعا کند و گفتند که محتمل است دن کیشوت براثر گذشت ایام به مقام امپراتوری یالااقل اسقفی یا مقام دیگری از این قبیل برسد . سانکو در جواب ایشان گفت : «در این صورت جناب کشیش ، اگر بخت ناسازگار چنان رشتهٔ امور را از هم بگسلد که ارباب من بجای امپراتوری به هوس اسقفی بیفتد من می‌خواستم از همین حالا بدانم که معمولا اسقفهای سرگردان چقدر مزد به مهتران خود می‌پردازند . ــ کشیش گفت : اسقفها معمولا به مهتران خود یك مقرری ساده می‌دهند یا یك مقرری به اضافهٔ عوایدی که از اموات نصیب ایشان می‌شود ، یا ایشان را خازن کلیسا می‌کنند که دخل سرشار و ثابتی دارد و البته عواید پای محراب نیز به آن علاوه می‌شود که آن خود مبلغ قابل توجهی است . ــ سانکو گفت : ولی برای این کار لازم است که مهتر متأهل نباشد و لااقل ادای نماز «مس» را نیز بداند ، و اگر چنین باشد وای بحال من گناهکار که هم متأهلم و هم حتی اولین حرف الفبا را نیز نمی‌شناسم . آه ! خدایا ! ... اگر جنون به سر اربابم بزند و بخواهد برخلاف رویهٔ پهلوانان سرگردان اسقف بشود و امپراتور نشود در آن صورت من چه خاکی بسر کنم . ــ دلاك گفت : غصه مخور رفیق سانکو ، ما از اربابت خواهش خواهیم کرد و به او اندرز خواهیم داد و در صورت لزوم وجدان او را در محظور خواهیم گذاشت که از اسقف شدن صرف‌نظر کند و امپراتور شود ، و این کار برای او آسان‌تر است زیرا او آنقدر که شجاع است عالم نیست . ــ سانکو گفت : گرچه من می‌توانم ادعا کنم که ارباب من برای هر کاری شایسته است ولی خود من نیز همیشه همین عقیده را داشته‌ام ، و کاری که من به نوبهٔ خود خیال دارم بکنم این است که به درگاه خدا دعا کنم تا ارباب مرا به جایی بفرستد که کارش بهتر بگیرد و بتواند در حق من بیشتر خوبی کند . ــ کشیش گفت : مثل یك آدم عاقل حرف می‌زنی و مثل یك مسیحی مؤمن عمل می‌کنی . اما چیزی که فعلا ضرورت تام دارد اینست که سعی کنیم اربابت را از این ریاضت بیهوده که می‌گویی در آنجا بدآن مشغول شده است

WWW.IRANMEET.COM

بیرون بکشیم . و برای تفکر در باب تدارك وسایل کار و صرف ناهار که مسلماً اکنون موقع آن فرارسیده است بهتر آنکه به کاروانسرا داخل شویم .» سانکو جواب داد که آن دو داخل شوند وخود در بیرون خواهد ماند و بعداً به ایشان خواهد گفت که دلیل داخل نشدنش چیست ولی ازایشان خواهش کرد که دستور دهند غذایی برای او بیاورند، وبدیهی است که باید غذای گرم باشد، وهمچنین قدری جو برای رسی نانت سفارش بدهند . آن دو دوست به درون کاروانسرا رفتند وسانکو را در بیرون گذاشتند و لحظه‌ای بعد دلاك ناهارسانکو راآورد.

پس ازآن ، آن دو در باب وسیله‌ای که بایستی برای اجرای نقشهٔ خود به‌کار ببرند با هم به گفتگو پرداختند و سرانجام فکر بکری به خاطر کشیش رسید که از هرجهت با ذوق دن کیشوت و با منظور خود ایشان سازگار بود . کشیش در توضیح فکر خود به دلاك گفت : « آنچه به فکر من رسیده است این است که من به جامهٔ یك دوشیزهٔ سرگردان درآیم و شما نیز تا آنجا که ممکن باشد بصورت مهتر درآیید . پس از آن به سراغ دن کیشوت خواهیم رفت و من وانمود خواهم کرد که دوشیزه‌ای ستمدیده‌ام و نیاز به کمك او دارم و چیزی از اوخواهم خواست که او به عنوان یك پهلوان سرگردان نمی‌تواند از قبول آن استنکاف کند . و اما چیزی که من در نظر دارم از او بخواهم این است که به هرجا که دل من بخواهد به دنبالم بیاید تا انتقام ستمی را که پهلوان ناجوانمردی در حق من روا داشته است بستاند . ضمناً از او خواهم خواست که تا انتقام مرا ازآن پهلوان بی‌ادب باز نگرفته است نقاب از چهرهٔ من برنگیرد و از وضع وکارمن جویا نشود . من یقین دارم که با این تمهید هرچه ازدن کیشوت بخواهیم خواهد پذیرفت و ما بدین وسیله خواهیم توانست او را ازآنجاکه هست بیرون بکشیم و به ولایت بازگردانیم ، و البته درخانه خواهیم کوشید تا درمانی برای علت جنون او پیداکنیم .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و هفتم

در باب اینکه چگونه کشیش و دلاك به اجرای نقشهٔ خود توفیق یافتند و درباب سایر اموری که شایسته است در این داستان بزرگ گفته آید

دلاك ایرادی به نقشهٔ کشیش نداشت و آن فکررا چنان پسندیدکه فی‌الفور به اجرای آن پرداختند . از زن کاروانسرادار خواهش کردند که یك دامن زنانه و یك روسری به ایشان به عاریت بدهد و در عوض ردای نو کشیش را در نزد او به‌گرو گذاشتند . دلاك با دم‌گاو سرخ رنگی‌که زن کاروانسرادار شانهٔ سرخود را به موهای‌آن می‌آویخت ریش پهن ودرازی برای خودساخت. زن‌کاروانسرادارپرسیدکه این‌خرت وپرت زنانه را برای‌چه‌کاری می‌خواهند. کشیش درچندکلمهٔ مختصر جنون دن‌کیشوت را برای او شرح داد وافزودکه برای بیرون‌کشیدن وی ازآن‌کوهستان چقدر به‌این تغییر لباس احتیاج دارند. کاروانسرادارو زن اوفوراً حدس زدندکه این دیوانه باید همان باشدکه‌روزی مهمان ایشان بوده و همان سازندهٔ شربت و ارباب مهتری است که بلای رقص لحاف بر سرش آوردند ، لذا تمام قضایایی را که در کاروانسرای ایشان روی داده بود برای‌کشیش حکایت‌کردند وآنچه را هم‌که سانکو نگفته بود گفتند. سرانجام ، زن کاروانسرادار کشیش را به مضحك‌ترین وضعی آراست ، بدین ترتیب‌که دامنی از ماهوت مزین به نوارهای مخملی سیاه رنگ بریده بریده بعرض یك وجب و یك نیمتنه از مخمل سبز که دورش را با اطلس سفید حاشیه دوزی کرده بودند در تن او کرد ، دامن و نیمتنه‌ای که گفتی از عهد شاه

WWW.IRANMEET.COM

وزوزك [۱] به یادگار مانده بود . کشیش حاضر نمی‌شد که به سرش روسری ببندند ، ناچار یك شبکلاه‌کتانی راکه شبها باآن می‌خوابید برسر گذاشت ، سپس پیشانیش را با بند جوراب پهنی از تافتهٔ سیاه بست و با لنگهٔ دیگر آن نقاب مخصوصی ساخت‌که تمام صورت و ریش او را بخوبی می‌پوشانید . روی همهٔ آنهاکلاه‌کشیشی خود را برسر گذاشت ، وکلاه آنقدر بزرگ بودکه‌سرو صورت او را ازآفتاب محفوظ بدارد . آنگاه بالاپوش خود را برشانه انداخت و به‌شیوهٔ زنان برقاطرخود سوار شد. دلاك نیز با ریشی‌که تاکمرش می‌رسید، و چون از دم ماده‌گاو ابلقی ساخته شده بود نیمی سرخ و نیمی سفید بود، بر قاطر خود نشست . سپس ، از همهٔ اهل‌کاروانسرا حتی از ماری‌تورن نیز خدا حافظی کردند وآن خدمتگار لعبت قول داد که یك دور تسبیح دعا بخواند تا خدا ایشان را در این اقدام خطیر و خدا پسندانه موفق بدارد . لیکن کشیش هنوز پا ازآستانهٔ درکاروانسرا بیرون نگذاشته بودکه ناگاه دچار وسواس‌شد: به فکرش رسیدکه پوشیدن لباس زنانه و خودآرایی به‌آن صورت ، ولوبا نیت خیر، برای او که کشیش محترمی است خوشایند نیست : لذا فکر خود را با دلاك در میان نهاد و به اوگفت : «رفیق ، لباسهای خود را با هم عوض‌کنیم . به عقیدهٔ من مناسب‌تراین است‌که شما دوشیزهٔ حاجتمند شوید ومن نقش مهتر بازی‌کنم؛ با این ترتیب عمل‌من توهین‌کمتری به حرفهٔ روحانیت است . اگر شما پیشنهاد مرا نپذیرید من تصمیم دارم قدم ازقدم برندارم ولواینکه شیطان بخواهد دن‌کیشوت را به درك اسفل ببرد .»

دراین اثنا سانکو رسید و چون ایشان را درآن سرووضع دید نتوانست از خندهٔ خود جلوگیرد . دلاك پیشنهادکشیش را پذیرفت و کشیش نیز پس از این تغییر نقش شروع به تعلیم دادن درسهایی به رفیق خودکرد تا او بداند در ایفای نقشی‌که به عهده دارد چه‌کند و چه سخنانی به دن‌کیشوت بگویدکه او را به دنبال خود بکشد و ازآن خلوتگاه متروك،که برای ریاضت بیهودهٔ خود برگزیده بود ، بیرون آورد . دلاك‌گفت که بی‌نیاز به درس گرفتن می‌تواند نقش خود را ایفاکند . ضمناً نخواست درهمان لحظه تغییرلباس بدهد وترجیح داد که این کار را پس از نزدیك شدن به خلوتگاه دن‌کیشوت بکند . لذا در

---

۱ ــ درمتن اسپانیولی نوشته است : «مربوط بعهد شاه واما Wamba» که منظور رساندن زمان بسیار دوری است و همانست که ما می‌گوییم : عهد شاه وزوزك . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

همان حین که کشیش مشغول جسباندن ریش به چانهٔ خود بود او لباسهای زنانه‌اش را تاکرد و هردو به راهنمایی سانکوپانزا قدم در راه نهادند. سانکو در راه ماجرایی را که برسر او و اربابش با جوان دیوانه در کوه آمده بود برای ایشان نقل کرد ولی از پیدا کردن جامه‌دان و محتویات آن سخنی به میان نیاورد ، زیرا مردك با همهٔ حماقتش آنقدرها هم هالو نبود .

روز بعد به جایی رسیدندکه سانکو شاخه‌های گل طاوسی برای پیدا کردن مکان اربابش در زمین فرو کرده بود . وی همینکه آن محل را بازشناخت به یاران خودگفت‌که اینك به مدخل کوهستان رسیده‌اند و اگر تغییر لباس ایشان فایده‌ای برای نجات ارباب او دارد همین جا باید لباس بپوشند . در حقیقت‌کشیش و دلاك قبلا به اوگفته بودندکه حرکت دسته جمعی ایشان و تعویض لباس به ترتیبی‌که مقرر بود برای نجات اربابش از وضع فلاکت‌باری که بدآن دچار شده است کمال اهمیت را دارد ؛ بعلاوه به او توصیه کرده بودند که به هیچ وجه به اربابش نگوید اینان کیستند و خود نیز تظاهر به آشنایی با ایشان نکند؛ و اگردن‌کیشوت بپرسد ــ و قطعاً هم خواهد پرسید ــ که آیا نامه‌اش را به دولسینه رسانده است بگوید آری رسانده‌ام ولی چون بانو دولسینه سواد خواندن و نوشتن نداشت به سلام شفاهی اکتفا کرد و با همان صدای نکره‌اش امر دادکه پهلوان فوراً به حضور او بشتابد ودرصورت تخلف از دستور ، مورد خشم و عتاب او قرار خواهد گرفت ، چه ، آمدن او تنها مسئله‌ای است که برای آن بانو اهمیت اساسی دارد . سرانجام به گفته افزودند که با رساندن این جواب و با مطالبی که ایشان به نوبهٔ خود به دن کیشوت خواهندگفت یقین‌دارندکه او را به زندگی بهتری بازخواهندگرداند و وادارش خواهند کرد تا فوراً برای رسیدن به مقام امپراتوری یا سلطنت قدم در راه نهد ، چون دیگر این تشویش در بین نیست که او بخواهد اسقف بشود .

سانکو باکمال دقت به سخنان ایشان‌گوش داد و یکایك مطالب آن را بخاطرسپرد واز نیت خیر ایشان درباب اینکه می‌خواهند به دن‌کیشوت اندرز بدهندکه امپراتورشود واز اسقف شدن چشم بپوشد صمیمانه تشکرکرد ، زیرا اوخود یقین داشت‌که برای اعطای خلعت و پاداش به مهتران دست‌امپراتوران به مراتب از اسقفهای سرگردان بازتر است ، و به‌گفته افزود : «خوب است من قبلا بروم و اربابم را پیدا کنم و جواب معشوقش را به او برسانم ، شاید

WWW.IRANMEET.COM

اگر آسیابانان خودرا بآب نینداخته وآن دورا از سرودست ویا نکشیده وبیرون نیاورده بودند مسلما هردو غرق میشدند . (ص۲۶۹)

WWW.IRANMEET.COM

همان جواب کافی باشد که او را از آن کوهستان بیرون بیاورد و دیگر نیازی به زحمت شما نباشد .» آن دو پیشنهاد سانکو را پسندیدند و تصمیم گرفتند که در همان جا منتظر بمانند تا او بازگردد و خبر پیدا کردن اربابش را برای ایشان بیاورد . سانکو در گردنه‌های کوه از نظر ناپدید شد و دو همراه خود را در میان درهٔ تنگی که در آن ، جوی کوچکی زمزمه کنان روان بود و سایهٔ خنک صخره‌های بلند و درختان حول وحوش آنها بر آن افتاده بود بجا گذاشت. ماه اوت یعنی فصلی بود که گرما در آن مناطق بیداد می‌کند ، و ساعت نزدیک به سه بعد از ظهر بود . همهٔ این جهات مکان را با صفاتر جلوه می‌داد و مسافران ما را به خود می‌خواند تا در همان جا به انتظار بازگشتن سانکو بیاسایند ، چنانکه همین تصمیم را هم گرفتند ؛ لیکن در آن اوقات که آن دو ، آرام و آسوده ، در سایه آرمیده بودند ناگهان صدایی به گوششان رسید که بدون همراهی با هیچ سازی نغمه‌ای شیرین و صاف و لطیف بود . آن دو چون گمان نمی‌بردند که در چنین جایی کسی را بیابند که به این خوبی آواز بخواند بسیار تعجب کردند . در حقیقت گرچه معمولا می‌گویند که در صحرا و دردل جنگلها و در نزد چوپانان می‌توان صداهای خوب پیدا کرد اما این حرفها بیشتر رؤیاهای شاعرانه است و کمتر با واقع تطبیق می‌کند . حیرت یاران وقتی مضاعف شد که متوجه شدند آنچه می‌شنوند شعر است و خواننده هم از آن چوپانهای عامی نیست بلکه از آن بچه شهری‌های فهمیده است . بهرحال اینک آن اشعار که ایشان توانستند ضبط کنند :

«چیست آنچه مایه رنج جان من است؟ نفرت. و چیست آنچه بر اندوه من می‌فزاید؟ حسد . و کیست آنکه تحمل مرا می‌آزماید ؟ هجران. پس وای به من که دردی که مرا می‌خورد درمان ندارد ! زیرا هر امیدی در قبال نفرت و حسد و هجران نقش بر آب است .

«کیست که این درد را به جان من ریخته است ؟ عشق . و کیست آن که مانع خوشبختی من است ؟ تقدیر . و کیست که این غم را به من روا می‌دارد ؟ فلك . پس وای به من که باید از مرگ با این درد عجیب بر خود بترسم ! زیرا عشق و تقدیر و فلك برای کشتن من دست اتحاد بهم داده‌اند .

«کیست که بتواند سرنوشت مرا بهبود ببخشد ؟ مرگ . و کیست که به سعادت عشق نایل می‌شود؟ بیوفایی. و دردهای عشق را چه چیز درمان

WWW.IRANMEET.COM

می‌کند ؟ جنون . پس شرط عقل نیست در مقام علاج دردی برآمدن که داروی‌آن مرگ است و بیوفایی و جنون .»

وقت و وضع هوا وخلوت بودن جا وملاحت صوت و چیره دستی‌خواننده در مستمعین خود ایجاد حیرت ولذت‌کرد . هردو ساکت ماندند به امیداینکه باز چیزی بشنوند . آخر چون دیدند سکوت خواننده مدتی بطول انجامید تصمیم گرفتند به جستجوی او برخیزند و معلوم کنند که صاحب آن صوت دلنشین‌کیست . لیکن همینکه ازجا برخاستند باز همان صدا برخاست وایشان را به زمین میخکوب‌کرد . خواننده این غزل را به‌آواز می‌خواند :

«ای دوستی مقدس‌که شبه خود را در زمین بجا گذاشتی و خود به بال سبك به‌سوی ارواح سعید بهشتی پر گرفتی واکنون شاد وخرم همنشین مقربان درگاه خداوندی ،

«و ازآنجا هروقت که بخواهی ، از پس حجابی که از ورای آن گاه اعمال نیك آدمی پرتو می‌افکنند و سرانجام به بدی می‌گرایند ، سیمای محبوب خود را به ما خاکیان می‌نمایی ،

«ای دوستی ، ازآسمان فرودآی و مگذارکه بیشرمی جامهٔ ترا بیرکند تا صفای باطن را نابود سازد .

«اگر تو ظواهر خود را از او باز نگیری دیری نخواهد گذشت که جهان یك پارچه نفاق و هرج و مرج خواهد شد .»

این‌آواز باآهی‌عمیق به پایان رسید و دو مستمع همچنان به امیداینکه آوازهای دیگری از پی آن خواهد آمد با همان دقت گوش فرا دادند لیکن چون دیدند که موسیقی بدل به ناله و مویه شد بشتاب دویدند تا ببینند این خوانندهٔ اندوهگین‌که چنین ناله‌ای حزین و چنان صوتی دلنشین داردکیست . جستجوی ایشان چندان بطول نیانجامید ، چه ، در پس برآمدگی صخره‌ای جوانی را با اندام و سیمای‌کسی‌که سانکو در حین نقل داستان کاردنیو برای ایشان تشریح‌کرده بود مشاهده‌کردند . جوان به دیدن ایشان نه دست و پای خود راگم‌کرد و نه تعجبی از خود نشان داد بلکه ایستاد و بسان مردی‌که به رؤیای عمیقی فرو رفته باشد سر به گریبان فرو برد و بیش از یك بار یعنی همان دم که کشیش و دلاك را ناگهان در برابر خود دیده بود برای تماشای ایشان سر برنداشت . کشیش که مردی شیرین زبان و آداب‌دان بود چون از علایمی که سانکو به او داده بود آن مرد را شناخت به او نزدیك شد و مانند

WWW.IRANMEET.COM

کسی که از نامرادی او آگاه است در چند کلمهٔ کوتاه ولی مؤکد ازاو خواهش کرد که دست از این زندگی پریشان در دل این بیابان بردارد وگرنه مرگ که بالاترین بدبختیها است سرانجام گریبان او را خواهد گرفت .

در آن لحظه کاردنیو از عقل و شعور کامل برخوردار و ازعارضهٔ خشم ـ آگینی که او را از خود بیخود می‌کرد آزاد بود ، لذا وقتی آن دو مرد را درلباسی دید که کمتر به تن عابرین آن نقاط صعب و خشك دیده بود آثار تعجب از خود ظاهر ساخت، خاصه وقتی شنید که ایشان از داستان او مانند چیزی که بر آن واقفند با وی سخن می‌گویند ، زیرا سخنان کشیش شکی در این نکته برای او باقی نگذاشته بود که ایشان ازسر گذشت او آگاهند . جوان درجواب ایشان چنین گفت: «ای حضرات، هر که هستید من از دیدن شما چنین می‌فهمم که خداوند چون همواره می‌خواهد به نیکان و ازآن بیش به بدان یاری کند، بی‌آنکه من شایستگی چنین عنایتی را داشته باشم ،کسانی را به این مکانهای دور افتاده از مصاحبت آدمیان به دیدن من می‌فرستد تا با دلایل قاطع ومتنوع خود به من ثابت کنند که من با چنین زندگی که در پیش گرفته‌ام تا به چه حد فاقد عقل و شعورم و بکوشند تا مرا از این خلوتگاه ملال‌انگیز بیرون بکشند و به مکان بهتری باز برند . لیکن چون این کسان از آنچه من می‌دانم بیخبرند ونمی‌دانند که با خروج ازاین بلای فعلی به بلای عظیم‌تری درخواهم افتاد بیشك باید مرا مردی سبك مغز و شاید هم دیوانه پندارند . اگر چنین باشد هیچ جای تعجب نیست زیرا خود من متوجهم که خاطرهٔ بدبختیهای من بقدری مداوم و سنگین و به اندازه‌ای در نابودی من موثر است که من بی‌آنکه قدرت دفاع در برابر آن داشته باشم گاهی به صورت یك سنگ فاقد هرگونه احساس و شعور درمی‌آیم . و این خود واقعیتی است که وقتی مردم با ارائه دلایل به من می‌گویند که من درحین ابتلا به آن عوارض وحشتناك چه کارها که نکرده‌ام باید به آن معترف باشم .آن وقت جز اینکه زبان به شکوه و شکایت بیهوده بگشایم و بی نتیجه به ستارهٔ نحس خود نفرین بفرستم و برای توجیه جنون خود اصل و مبدء آن را برای همهٔ کسانی که مایل به شنیدن آن باشند حکایت کنم کاری از دستم برنمی‌آید . بدین طریق وقتی مردم خردمند به علت بی‌ببرند دیگر از معلول تعجب نمی‌کنند ، و اگر هیچ درمانی برای درد من نیابند لااقل گناه آن را به گردن من نمی‌اندازند و آنگاه نفرت ایشان از دیوانه بازیهای من بدل به ترحم بر سیه روزی من می‌گردد . بنابراین ای

WWW.IRANMEET.COM

حضرات ، اگر شما نیز به همان نیت آمده‌اید که دیگران آمدند تقاضا دارم پیش ازاینکه به نصایح صحیح و منطقی خود ادامه دهید به سرگذشت شوم من گوش کنید ؛ شاید که پس از شنیدن آن از زحمت دلداری دادن به سیه بختی که در هرگونه تسلایی بروی او بسته است خلاص شوید .»

آن دو دوست که بجز شنیدن علت رنج او از زبان خود او چیزی نمی‌خواستند بلافاصله از او خواهش کردند که سرگذشت خود را حکایت کند و قول دادند که بیش از آنچه خود او بخواهد کاری برای مداوا یا تسلای او نکنند. این بود که پهلوان اندوهگین داستان دلخراش خود را تقریباً باهمان عبارات و همان جزئیات که چند روز قبل برای دن‌کیشوت و بزچران گفته و بخاطر موضوع استاد علی ضباط و تعصب دن‌کیشوت در ایفای وظایف پهلوانی ناتمام گذاشته بود آغاز کرد ؛ لیکن این‌بار حسن تصادفی باعث شد که کاردنیو دستخوش عارضهٔ خشم نشود و بتواند داستان را تا به‌آخر نقل کند .

باری ، کاردنیو وقتی به شرح نامه‌ای رسید که «دن‌فرنان» در لای‌کتاب آمادیس‌گل یافته بود به‌گفته افزود : «خوشبختانه من متن کامل آن نامه را به یاد دارم و به شرحی بود که اینك می‌گویم :

نامهٔ لوسیند به‌کاردنیو

«من هرروز فضایلی در وجود شما می‌یابم که مرا وامی‌دارند تا قدرشما را بیشتر بدانم . بنابراین اگر بخواهید که من بی‌آنکه از شرافت خود مایه بگذارم دین خود را به شما ادا کنم به آسانی موفق خواهید شد . من پدری دارم که شما را می‌شناسد و مرا دوست می‌دارد و بی‌آنکه به من تحمیل اراده کند حاضراست تمایل‌شریف شما راکه لابد داشتن زنی‌چون من است برآورد؛ گفتم لابد چون ، همان طور که خود شما می‌گویید ، مرا دوست می‌دارید و من نیز باور می‌کنم که چنین است .»

این نامه بود که چنانکه گفتم مرا به خواستگاری لوسیند تشویق کرد ، این نامه بود که او را در نظر دن فرنان باهوش‌ترین و زیرك‌ترین زنان عصر جلوه‌گر ساخت و او را برآن داشت تا مرا پیش از آنکه به آرزوی دل خود برسم از میان بردارد . من برای دن‌فرنان فاش کردم که پدر لوسیند اصرار دارد پدر من به‌خواستگاری دخترش برود و من جرأت ندارم چنین خواهشی از پدر خود بکنم زیرا می‌ترسم روی موافق نشان ندهد ، نه از این جهت که او از فضایل و مکارم و زیبایی لوسیند بکلی بی‌خبر باشد و نداند که چنین

WWW.IRANMEET.COM

پهلوان عاشق درایام‌ریاضت ، اوقات شریف‌خود را بآه کشیدن وزاری کردن میگذراند(ص۲۷٤)

WWW.IRANMEET.COM

وصلتی مایهٔ افتخار هر خانوادهٔ دیگر اسپانیایی است ، بلکه بدین جهت که به گمان من تا بر او معلوم نمی‌شد که « دوك ریکاردو » به من چه کار دارد نمی‌خواست بگذارد من عروسی کنم . عاقبت من به دن‌فرنان گفتم که حاضر نیستم این مطلب را به پدرم بگویم زیرا هم از این محظورکه گفتم می‌ترسم و هم از مشکلات فراوان دیگری که با وحشت در راه این‌کار می‌بینم و نمی‌دانم چیستند ولی بهرحال بنظر من هرگز نخواهند گذاشت که من به مقصود برسم. دن فرنان در جواب همهٔ این حرفها گفت که حاضر است شخصاً با پدر من صحبت‌کند و او را وادارد تا بخاطر من با پدر لوسیند وارد گفتگو شود. آه ای رفیق خاین ، ای مرد نمك بحرام ، ای ظالم بیشرم ، آخر این واژگون بختی که رازها و شادیهای دل خود را چنین بی‌تکلف به تو ابراز می‌کرد با تو چه‌کرده بود ؟ تو چه اهانتی از من دیده بودی ؟ من به تو چه حرفی‌زده و چه اندرزی به تو داده بودم که جز به نفع تو و به نفع حیثیت تو بود ؟ لیکن مرا چه حق اینکه شکوه کنم ؟ دریغا ! مگر نه این یك امر مسلم است که وقتی بدبختی ازستارهٔ نحسی به ما رومی‌کند با چنان شدتی‌مقاومت‌ناپذیر ازبالا به پایین فرود می‌آیدکه هیچ قدرتی در جهان قادر به متوقف‌کردن‌آن نیست وهیچ عقل وتدبیر بشری نمی‌تواند جلوآن را بگیرد؟ چه‌کسی‌می‌توانست تصورکندکه دن فرنان، آن نجیب زادهٔ اصیل و روشنفکر، که مرهون خدمات من بود و می‌توانست بهرجاکه نظرطلب بدوزد بی‌هیچ مانع به مراد دل‌برسد «به خیال ربودن تنهاگوسفند من‌که تازه هنوز صاحب‌آن نشده بودم[1]» بیفتد؟ ولی بگذارید شرح این جزئیات بی ثمر را رها کنیم و رشتهٔ گسیختهٔ داستان خود را بهم بپیوندیم .

«باری ، دن‌فرنان‌که حضور مرا مانعی‌برای اجرای نقشهٔ شیطانی خود می‌دید تصمیم‌گرفت که مرا به نزد برادر بزرگ خود روانه کند . بهانهٔ این کار چنین شدکه بعنوان خواستن پول جهت خرید شش رأس اسب مرا به‌نزد او مأمورکرد ، چه ، او عمداً و تنها به منظور اینکه مرا از آنجا دورکند و میدان را برای اجرای تبهکاری خود خالی بگذارد در همان روزکه قراربود با پدرمن صحبت‌کندآن شش اسب را خریده بود. افسوس ! مگرمن‌می‌توانستم

۱ ــ عین عبارتی است‌که ناتان نبی در نکوهش داودگفت وقتی که داود پیغمبر، بتسابه Bethsabée زن«اوری» Urie را ازچنگش بیرون آورد وربود. (به نقل دکتر باردن ازکتاب سلاطین ــ مبحث دوم ــ فصل دوازدهم)

WWW.IRANMEET.COM

چنین خیانتی را پیش‌بینی کنم ؟ اصلا چنین اندیشه‌ای ممکن بود به خاطر من خطور کند ؟ بیشك خیر ؛ برعکس ، چون از این معامله خوشنود بودم به طیب خاطر حاضر به رفتن شدم . شب حرکت ، با لوسیند صحبت کردم و او را از قراری که با دن‌فرنان گذاشته بودیم آگاه ساختم و به وی نوید دادم که بزودی آرزوی مشروع ومقدس من و او برآورده خواهد شد . اوکه مانند من‌اندیشهٔ خیانت دربارهٔ دن فرنان نمی‌کرد در جواب تأکید کرد که بکوشم تا هر چه زودتر بازگردم زیرا معتقد بود که اگر پدر من در گفتگو با پدر او تأخیر نکند دیری نخواهد پایید که ما به‌آرزوی خود خواهیم رسید . من نمی‌دانم که درآن لحظه او را چه می‌شد ، لیکن همینکه از گفتن همین چند کلمهٔ مختصر فراغت یافت اشك در چشمانش حلقه زد و لحن صدایش رو به خاموشی رفت ، گفتی بغض گلوی او را می‌فشرد و نمی‌گذاشت سخنانی را که باز می‌خواست به من بگوید ادا کند . من از این حالت تازه که هرگز برای لوسیند اتفاق نیفتاده بود مبهوت ماندم . در واقع هر وقت بر اثر حسن تصادف یا بسبب زیرکی‌خود من‌اتفاق ملاقات و گفتگویی‌دست‌می‌داد همیشه با شادی وخرسندی خاطر با هم روبرو می‌شدیم و هرگز در گفتگوی ما اثری ازآه و زاری وحسد وگمان بد نبود . من بجز شکر سعادت خود که خدا معشوق و همسری چون او به من عطا فرموده است سخنی نمی‌گفتم و در وصف محسنات جمال وکمال او داد سخن می‌دادم ؛ او نیز ساده دلانه عین همان حرفها را در جواب من می‌گفت و هر چه را که از دریچهٔ چشم عشق خود در وجود من قابل ستایش می‌دید می‌ستود. علاوه برهمهٔ اینها هزاران قصهٔ کودکانه برای هم سرمی‌کردیم و از ماجراهایی‌که برسر همسایگان وآشنایان ما آمده بود سخنها می‌گفتیم. و هرگز جسارت من از این حد فراتر نمی‌رفت که یکی از دستهای زیبا و سفید اورا از ورای میله‌های باریك پنجرهٔ کوتاهی‌که بین ما حایل بود تقریباً به زور در دست بگیرم و به لبهای خود نزدیك‌کنم . لیکن شبی‌که‌آبستن‌سحر شوم سفر من بود لوسیندگریست و نالید و رفت و مرا با دلی پر از تشویش و اضطراب و متوحش از اینکه چنین‌آثار جدید و حزن‌انگیزی از غم و حسرت در او دیده بودم بر جا گذاشت . مع‌الوصف برای آنکه کاخ امید خود را به دست خویش ویران نکرده باشم همهٔ این حالات را ناشی از هیجان عشق او و از اندوهی که عادةً هجران نصیب عاشقان یکدل می‌کند دانستم . عاقبت حزین و متفکر و با دلی پر از بد گمانی و وحشت حرکت کردم ، بی آنکه

WWW.IRANMEET.COM

بدانم از چه چیز باید بدگمان باشم و از چه چیز بترسم ، و این خود علایم آشکار ضربت هولناکی بود که می‌خواست برسر من فرود بیاید .

من به ولایتی که مأمور شده بودم رسیدم و نامه‌ها را به برادر دن‌فرنان تسلیم کردم . او مرا به گرمی پذیرفت ولی در بازگرداندن من چنانکه باید شتاب نکرد زیرا به رغم میل قلبی من مرا هشت روز تمام معطل گذاشت ، آن هم در جایی که «دوک» نتوانست مرا ببیند ، چون دن‌فرنان نوشته بود طوری برای او پول بفرستند که پدرش از ماجرا مستحضر نشود . این همه نیرنگی بیشرمانه بود زیرا برادر دن فرنان آدمی نبود که بی پول باشد و می‌توانست فوراً مرا بازگرداند . این‌دستورغیرمترقبه به‌من حق می‌داد که ازآن‌سرپیچی کنم زیرا بنظرم غیرممکن می‌نمود که بتوانم تحمل‌آن همه دوری از لوسیند را بیاورم ، بخصوص که او را در اندوهی بجا گذاشته بودم که برای شما شرح دادم . با این وصف به رغم آرامش و سلامت خود بعنوان یك خدمتگزارصدیق حاضر به اطاعت شدم . پس از چهار روز مردی از راه می‌رسد و سراغ مرا می‌گیرد تاکاغذی به من بدهد که من ازخط و نشانی‌آن دانستم از لوسینداست. من در حالی که دستخوش وحشت شده‌ام سر نامه را می‌گشایم و به‌فکر می‌افتم که حتماً موضوع مهمی لوسیند را به نوشتن نامه به من واداشته است ، چون او در حضر بندرت چنین کاری می‌کرد . لیکن قبل از خواندن نامه از حامل می‌پرسم چه کسی آن را به دست او سپرده و این راه را چند روزه طی کرده است . حامل به من جواب می‌دهد که برحسب تصادف، یك روزکه نزدیکهای ظهر از یکی ازکوچه‌های شهر می‌گذشته ناگاه بانوی بسیار زیبایی در حالی که چشمانش پر از اشك بوده از پشت پنجره‌ای او را صدا زده و به شتاب به اوگفته است : «برادر ، اگر همان‌گونه‌که از ظاهر حالت پیدا است مسیحی هستی برای خاطرخدا بیا واین نامه را بزودی زود به ولایتی و برای شخصی که در نشانی پشت پاکت مشخص شده است و همه او را می‌شناسند ببر . بدان که این عمل خیر تودرآستان خداوندگارما عیسی مسیح بی‌اجر نخواهد ماند. ضمناً برای‌آنکه بتوانی به راحتی این مأموریت را انجام دهی این دستمال‌را با محتوای‌آن برای خود بردار.» پیغام‌آور افزود که بانو پس از گفتن این سخنان دستمالی را که صد رئال وجه نقد و این انگشتر طلا که به دست من می‌بینی و این نامه که در دست شما است در آن پیچیده بود از پشت پنجره برای من پرتاب‌کرد ، سپس بی‌آنکه منتظر جواب بماند از پنجره دور شد ،

WWW.IRANMEET.COM

معهذا دیدکه من دستمال را اززمین برداشتم ونامه را از میان‌آن بیرون‌آوردم و به او با ایما و اشاره فهماندم که به دستورش عمل خواهم کرد . من چون دیدم به ازای زحمتی‌که می‌کشم مزد قابل توجهی دریافت‌کرده‌ام و از نشانی نامه فهمیدم مرا به خدمت شما ،که بحمدالله خوب می‌شناسمتان ، می‌فرستند ، وبخصوص چون ازمشاهدهٔ اشکهای‌آن بانوی زیبا متأثرشده بودم تصمیم گرفتم به هیچ‌کس اعتماد نکنم و خود شخصاً بیایم و این نامه را برای شما بیاورم . این بودکه در ظرف شانزده ساعتی‌که ازتحویل نامه به من می‌گذرد این راه راکه شما می‌دانید بالغ برهیجده فرسخ است طی‌کرده‌ام .»

«وقتی‌قاصد حقشناس این‌جزئیات را برای من‌شرح می‌داد من به‌اصطلاح سرتا پاگوش بودم [۱] و زانوانم چنان بشدت می‌لرزیدکه به زحمت می‌توانستم سر پا بند شوم . عاقبت مهر از سر نامه برگرفتم و دیدم که حاوی این چند کلمه است :

«قولی‌که دن‌فرنان به‌شما داده‌بودکه‌باپدرتان‌صحبت‌کند تا اورا وادارد که با پدر من وارد مذاکره شود وفا شد ولی برای ارضای هوس خودش نه به‌سودشما. اینك به‌شما اطلاع می‌دهم‌که او مرا برای خود خواستگاری‌کرده وپدرم‌که‌گمان می‌کند دن‌فرنان برشما رجحان دارد، و این تصور چشمش را کورکرده، حاضر شده است مرا به زنی به او بدهد. مطلب بقدری جدی است که مراسم نامزدی و عقد باید در ظرف دو روز برگزار شود و بقدری هم محرمانه است‌که بجزخدا و تنی چند از افراد خانواده شهودی دربین‌نخواهد بود . اکنون حال و روز من چون است ؟ خود شما حدس بزنید ! اگر مهم می‌دانیدکه خود را برسانید تصمیم بگیرید؛ و در این‌که آیا من شما را دوست می‌دارم پیشامد به شما نشان خواهد داد . انشاالله قبل از آنکه دست من به اکراه دردست مردی‌گذاشته شودکه به هیچ وجه پابند عهد و میثاق خود نیست این ورقه به‌دست شما رسیده باشد .»

«چنان بود مطالب نامه‌که به اختصار ذکر کردم . همینکه از خواندن آن فارغ شدم بی آنکه منتظر دریافت پول یا گرفتن جواب پیغام دن فرنان بمانم فوراً حرکت کردم زیرا از آن پس فهمیدم که دن فرنان مرا نه برای خریدن اسب بلکه برای‌آماده کردن زمینه جهت برآوردن آمال خود به نزد

---

۱ ــ در متن اصلی چنین است : « من به اصطلاح به حرفهای او آویخته بودم ». (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

برادرش فرستاده است . خشم بجایی که نسبت به آن رفیق بی‌حمیت در خود حس کردم و ترس از دست دادن دلی که به سالها عشق و سرسپردگی به دست آورده بودم به من بال دادند . فردای آن روز درست در سر ساعتی که گفتگو با لوسیند مناسب بود به شهر خود رسیدم . پنهانی وارد شدم و قاطری را که بر آن سوار بودم در منزل آزاده مردی که نامه را به من رسانده بود گذاشتم . بر اثر حسن تصادفی لوسیند را در پشت همان پنجرهٔ کوتاه که مدتها شاهد عشقبازی ما بود ملاقات کردم . او فوراً مرا شناخت و من نیز بلافاصله او را شناختم ولی نه او مرا چنانکه باید بازدید و نه من او را چنانکه می‌خواستم. دریغا ! در جهان کسی هست که بتواند ادعا کند در اعماق افکار متشتت و در درون متغیر زن کندوکاو کرده است ؟ مسلماً هیچ کس !

«همینکه لوسیند مرا دید گفت : «کاردنیو، من اینك جامهٔ عروسی به‌تن کرده‌ام و اکنون دن فرنان خاین و پدر جاه طلبم با چند تن دیگر که شاهد عروسی‌منند ولی بزودی شاهد مرگ من خواهند بود در اتاق مهمانخانه منتظر منند . تو ناراحت مشو رفیق ، بلکه سعی کن به هنگام این فداکاری در آنجا حاضر باشی . اگر سخنان من نتوانستند از این عروسی جلو گیرند دشنه‌ای در آنجا پنهان است که می‌تواند مرا از هر تجاوزی نجات بخشد و نگذارد من قوای خود را ازدست بدهم، و با پایان بخشیدن به حیات من برعشقی که به تو ورزیده‌ام صحه خواهد گذاشت .» من ازترس اینکه چندان مجال نباشد که حرفهای خود را به گوش او برسانم منقلب و دستپاچه جواب دادم : «ای لوسیند ، امیدوارم رفتار تو مؤید گفتار تو باشد . اگر ترا دشنه‌ای است که با آن به عهد خود وفاکنی مرا نیز شمشیری هست که با آن از تو دفاع کنم یا اگر تقدیر به مراد ما نگشت خویشتن را با آن بکشم .» من گمان نمی‌کنم که لوسیند توانست همهٔ سخنان مرا بشنود زیرا درهمان دم بشتاب تمام‌آمدند تا او را به اتاقی که داماد در آن به انتظار او مانده بود ببرند . آنگاه ، به جرأت می‌توانم بگویم که خورشید شادی من غروب کرد و شب اندوه من برسر دست درآمد . دیگر چشمم جایی را نمی‌دید و فکرم کار نمی‌کرد ، بقسمی که نه می‌توانستم مدخل خانهٔ او را پیداکنم و نه از هیچ طرفی حرکت کنم. لیکن سرانجام چون متوجه شدم که حضور من در آن موقع بحرانی و با شکوه تا چه اندازه لازم است بقدر مقدور جانی در خود دمیدم و داخل خانه شدم . چون ازقدیم‌الایام تمام سوراخ سنبه‌های خانه را می‌شناختم با استفاده ازشلوغی

WWW.IRANMEET.COM

و هرج و مرجی که بر آنجا حکمفرما بود چنان به درون رفتم که کسی مرا ندید. کم کم موفق شدم به کنج یکی از پنجره‌های همان اتاق مهمانخانه که در پس چین و شکن دو پردهٔ قلمکار از انظار پنهان بود و من می‌توانستم ازپشت آنها بی‌آنکه خود دیده شوم تمام اتفاقات درون تالار را ببینم ، بخزم. کیست که اکنون بتواند بگوید چه انقلابی در درون من بر پا بود و در تمام مدتی که در آن کمینگاه گذراندم قلبم چگونه می‌زد ؟ چه افکاری که به مغزم هجوم نیاوردند ! چه تصمیم‌ها که نگرفتم ! چنان افکار وتصمیمهایی که بازگفتن آنها در اینجا غیر ممکن و ناپسند است . کافی است بدانید که داماد با همان لباس معمولی به تالار وارد شد . پدرخواندهٔ او در مراسم عقد پسرعموی تنی‌لوسیند بود و در سرتاسر آن عمارت بجز مستخدمین منزل کسی نبود . کمی بعد لوسیند از اتاق آرایش بیرون آمد و مادر او با دو تن از ندیمه‌هایش همراه او بودند . عروس را به مقتضای اصالت و وجاهت او و برطبق ذوق و سلیقهٔ خودش لباس پوشانده و آرایش کرده بودند . پریشانحالی من نگذاشت چنانکه باید در جزئیات لباس او دقیق شوم و فقط رنگ آن که سرخ و سفید بود و تلألوء خیره کنندهٔ جواهرات گرانبهایی که به کلاه و لباسش زده بودند به چشم من آمد ؛ لیکن هیچ چیز به زیبایی خاص گیسوان خرمایی او نبود که رخشنده‌تر ازجواهرات قیمتی و فروزنده‌تر ازچهار مشعلی که صحن تالار را روشن کرده بودند چشم را خیره می‌کرد . آه ای خاطره ، ای دشمن بی‌امان آرام و قرار من ! مرا چه سود که تو اکنون زیباییهای بی بدیل این دشمن معبود را بار دیگر در نظر من مجسم کنی ؟ ای خاطرهٔ بیرحم ، آیا بهتر این نیست که اعمالی را که اودرآن لحظه کرد به یاد من‌آوری و در نظرم مجسم کنی تاچنین توهین آشکاری اگرهم مرا به گرفتن انتقام برنیانگیزد لااقل به‌پایان بخشیدن به حیاتم وادارد ؟ شما ای حضرات ، از اینکه می‌بینید من اغلب از موضوع اصلی داستانم منحرف می‌شوم ابراز خستگی و ملال مکنید ، چون سرگذشت دردناك من نه از آن قبیل‌است که بتوان بیوقفه و بشتاب نقل کرد ، بلکه به‌نظر من هریك از مواردآن درخور بسط و تفصیل است .»

کشیش در جواب گفت که ایشان نه تنها از شنیدن داستان او خسته نمی‌شوند بلکه بالعکس ازتمام جزئیات آن که مانند اصل‌داستان درخور امعان نظر است لذت وافر می‌برند .

پس کاردنیو چنین‌ادامه داد : «وقتی همه در تالار گرد آمدند کشیش دیر

WWW.IRANMEET.COM

ناگهان درتمام ایوانهای عماراتی که درچهار طرف آن حیاط عظیم بناشده بود نوکران
و خدمتکاران دوك ظاهر شدندو . . . (ص ۲۸۰)

WWW.IRANMEET.COM

را بدرون آوردند و او دست عروس و داماد را در دست گرفت تا کاری را که لازمهٔ این مراسم است انجام دهد . سپس وقتی به ذکر این کلمات مذهبی رسید که : «خانم ، آیا شما مایلید مطابق سنت مادر مقدس ماکلیسای مسیح آقای دن فرنان حاضر در مجلس را بعنوان زوج قانونی و شرعی خود قبول کنید ؟» من از پشت پرده سر و گردن کشیدم و با گوشی دقیق و روحی منقلب گوش فرادادم تا ببینم لوسیند چه جواب خواهد داد، و در بیان او منتظر دریافت حکم مرگ یا تأیید حیات خود بودم . آوخ که من چرا در همان لحظه از کمینگاه خود بیرون نجستم ؟ چرا فریاد نزدم که : « لوسیند ، لوسیند ، مواظب باش چه می کنی و بیادآور که در قبال من چه دینی به گردن داری ! در نظر بیار که تو مال منی و نمی‌توانی به کس دیگری تعلق داشته باشی . بدان که «بلی» گفتن تو همان ومردن من همان ! و تو ای دن‌فرنان خاین ، ای رباینده همهٔ ثروت من ، ای قاتل من ، چه می‌خواهی و مدعی چه هستی ؟ مگر نمی‌بینی که تو به‌آیین مسیح حق نداری منظورخود را برآوری ؟ زیرا لوسیند زن من است و من شوهر او هستم ...» بیچاره من دیوانه ! اکنون که از خطر دورم چیزها می گویم که بایستی آن روز کرده باشم و نکردم . اکنون که گذاشتم گرانبهاترین گنج مرا بربایند بیهوده به دزدی نفرین می کنم که اگر به همین اندازه که اکنون برای شکوه کردن از او دل دارم برای کوبیدنش می‌داشتم می‌توانستم انتقام خود را از او باز گیرم . بالاخره چون من در آن هنگام احمق و بی‌غیرت بودم حق این است که اکنون سرافکنده و پشیمان و دیوانه بمیرم .

«کشیش همچنان در انتظار جواب لوسیند بود ، و او مدتی مدید به سکوت گذرانید . و در آن دم که من گمان می کردم هم اکنون دشنهٔ خود را خواهد کشید تا به عهد خویش وفا کند یا زبان به ابراز حقیقت و بیان حقوق حقهٔ من خواهد گشود شنیدم که به صدایی مرتعش و لرزان این کلمات را ادا کرد : «آری، من او را به شوهری قبول می کنم !» دن‌فرنان نیز همان سخن را گفت وحلقهٔ عروسی را به انگشت لوسیند کرد و هردو با پیوندی ناگسستنی به هم پیوستند . داماد نزدیك رفت تا همسرش را ببوسد لیکن او دست برقلب خود نهاد و بیهوش درآغوش مادر افتاد .

«حال ، از داستان من همین باقی است که حال خود را درآن وقت که

WWW.IRANMEET.COM

آن کلمهٔ « آری » شوم را شنیدم و به باد رفتن امیدهای خود و بطلان قول و حرف لوسیند و عدم امکان همیشگی جبران هستی از دست رفته در آن لحظه را از آن کلمه خواندم برای شما تشریح کنم . من هوش و حواس خود را از دست دادم و خویشتن را مطرود آسمان و منفور زمین پنداشتم ، چه ، هوا را دیگر آن اثر نبود که به آههای من مایه دهد و آب را آن مایه نبود که به اشکهای من نیروبخشد دنیا یك پارچه آتش شده بود و دل من از خشم وحسد می‌سوخت . بیهوشی لوسیند تمام حاضران مجلس را نگران کرده و مادرش که برای هوا دادن به او جاك پیراهنش را گشوده بود در گریبان او نامهٔ سر به مهری یافت که دن‌فرنان فوراً آن را قاپید و درپرتو یکی ازمشعلها به‌خواندن آن پرداخت . همینکه او از خواندن نامه فراغت یافت خود را به روی مبلی انداخت و بی آنکه توجهی به کارهای حاضران برای بهوش آوردن زن خود بکند به وضع مردی که به رؤیا فرورفته باشد سر به روی دست تکیه داد . و اما من ، وقتی تمام ساکنان خانه را درآن‌آشفتگی و نابسامانی دیدم بی‌آنکه پرواکنم که مرا خواهند دید ازکمینگاه خود بدرآمدم و مصمم که دراین مورد چنان صحنهٔ خونینی برپاکنم که همه ازکینهٔ موجه من آگاه شوند و بدانند که چه چیز دل مرا به کیفر دادن به خاین و حتی به بیوفایی که هنوز مدهوش بودبرانگیخته است. اما ستارهٔ بخت من که بیشك مرا برای رنجهای‌عظیمتری نگاه داشته بود (اگر امکان رنجی عظیمتر ازآن من باشد) با آنکه بعداً مرا بکلی از نعمت عقل محروم کرد چنین خواسته بودکه درآن لحظه بسیار عاقل باشم ؛ لذا بی آنکه بخواهم از بزرگترین دشمنان خود انتقامی بگیرم که در آن ساعت ، بعلت اینکه‌کسی به من توجهی نداشت برای من‌آسان بود، بفکر افتادم که آن انتقام را از خود بگیرم وکیفری راکه درخور ایشان بود به‌خود تحمیل کنم ،کیفری بیشك شدیدتر ازآن‌که درآن دم ایشان را می‌کشتم، زیرا کیفری‌که به یك دم جان‌آدمی را بگیرد به عذاب خود پایان داده است وحال آنکه‌کیفرمداوم توأم با شکنجه‌های پایان ناپذیر بی‌آنکه جان‌آدمی‌را بگیرد دایم می‌کشد و زنده می‌کند .

«بالاخره من ازآن خانه گریختم و به خانهٔ مردی که قاطر خود را در آنجاگذاشته بودم رفتم . فوراً دستور دادم قاطر را زین کردند و بی‌آنکه با آن مرد خدا حافظی کنم از شهر بیرون آمدم و مانند لوط نبی جرأت نکردم

WWW.IRANMEET.COM

برای دیدن آن سر برگردانم[1]. وقتی خود را یکه و تنها در وسط صحرا وغرق در ظلمت شب دیدم و احساس کردم که سکوت بیابان مرا می‌خواند تا ناله و زاری سر کنم، بی‌آنکه بترسم که صدای‌مرا بشنوند یا مرا بشناسند، بند اززبان خود گشودم و لوسیند و دن‌فرنان را بباد نفرین گرفتم ، گویی بدین طریق انتقام هتك حرمتی را که درحق من روا داشته بودند بازمی‌گرفتم ؛ بخصوص از جور لوسیند بیشتر نالیدم و او را به نامهای ظالم و بیوفا و مزور ودروغگو و پیمانشکن و از همه بالاتر طماع و لئیم نامیدم زیرا ثروت رقیب من بود که چشمان او را خیره‌کرده واو را برآن داشته بود تاکسی راکه تقدیردراعطای نعمتهای خود به اوکریم‌تر بوده است برمن ترجیح دهد . سپس در گرماگرم آن خشم وکین وآن ناله و نفرین‌گناه او را توجیه می‌کردم و می‌گفتم: «چه عجب اگر دختر جوانی‌که در انزوا و در خانهٔ پدر و مادری تربیت یافته که همیشه مجبور به اطاعت از اوامر ایشان بوده است درآن لحظه‌که ایشان‌مایل بوده‌اند او را به شوهری چنین بزرگزاده و اصیل و ثروتمند و خوش سیما بدهند خواسته باشد مطیع میل ایشان شده باشد ؟آیا اگر او چنین شوهری‌را رد می‌کرد چنین توهمی بوجود نمی‌آوردکه یا دیوانه است یا دل درگروعشق دیگری دارد؟ وآیا دراین صورت لطمهٔ بزرگی به حسن شهرت خودنمی‌زد؟» سپس بار دیگربه احساس نخستین خویش بازمی‌گشتم و با خود می‌گفتم:«چرا لوسیند نگفت که من شوهر او هستم ؟ و اگر می‌گفت همه می‌دیدند که او انتخاب نابابی نکرده است که نتواند عمل خود را توجیه کند ، چه ، قبل از آنکه پای دن‌فرنان به میان‌آید اگرپدر و مادر اوخواستهای خود را به‌میزان عقل‌می‌سنجیدند نمی‌توانستند شوهری بهتراز من برای دخترخود آرزوکنند. آیا لوسیند نمی‌توانست پیش از اینکه قدم در راه خطیراخیر بگذارد و پیش از اینکه دست موافقت بدهد بگوید که قبلا به من قول داده است ؟ چه ، در آن صورت ، من برای انجام هر کاری که او می‌خواست حاضر بودم .» بالاخره خودرا قانع‌کردم‌که قلت نیروی عشق وعقل وکثرت جاه طلبی وتمایل به جاه و جلال باعث شده است که او وعده‌های خود را ، که مدتها مرا با آن بازی

---

۱ ــ اشتباه سروانتس : لوط نبی نبود که سر برگرداند تا به شهر سدوم ننگرد بلکه زن او بود ، و براثر این خطا تبدیل به مجسمه‌ای از نمك شد. لوط برادر زادهٔ ابراهیم بوده است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

داده و فریفته و در امیدی شریف و صادق نگاه داشته بود ، فراموش‌کند . در ضمن این خروش و هیجان و این حدیث نفس ، باقی آن شب را راه رفتم و نزدیك صبح خود را در یکی از مدخل‌های این کوهستان یافتم . ناچار داخل کوه شدم و سه روز تمام پی‌آنکه راه معینی در پیش‌گیرم همچنان به راه رفتن ادامه دادم. سرانجام به‌چمنزاری رسیدم‌که الآن محل درست‌آن را نمی‌دانم، و از چوپانانی که در آنجا بودند پرسیدم خلوت‌ترین و صعب‌ترین نقاط این کوهپایه‌کجا است. ایشان همین نقطه را به‌من نشان دادند و من فوراً به‌سوی آن حرکت‌کردم با این تصمیم‌که عمرخود را در آن بسر آرم . وقتی به این خلوتگاه خوفناك در آمدم قاطرم از گرسنگی و خستگی و یا چنانکه خود می‌پندارم برای اینکه ازحمل بار بیمصرفی چون من خلاص شود ازپا درآمد. من پیاده ماندم و از خستگی کوفته و از نیازهای طبیعی به ستوه ، بی آنکه بخواهم یا بجنبم‌که‌کسی را برای‌کمك به خود پیداکنم . پس ازآنکه مدتی ــ که نمی‌دانم چقدربود ــ به‌همان حال‌برزمین درازکشیده بودم ازجابرخاستم، ولی دیگر احساس گرسنگی نمی‌کردم ، و در اطراف خود چند تن بزچران دیدم، همانهاکه بیشك نیازمندیهای ضروری مرا برآورده بودند. ایشان برای من نقل‌کردندکه چگونه مرا یافته‌اند و چگونه من سخنان بی‌سروته وپرت و پلایی به ایشان گفته‌ام‌که جنون مرا آشکار کرده است . دریغا ! من خود از آن هنگام ببعد بخوبی احساس کرده‌ام که بیشتر اوقات عقل درست و سالمی ندارم بلکه بالعکس، بقدری فکرم ضعیف و ذهنم مغشوش است‌که دست به‌هزار دیوانه بازی می‌زنم ، جامه برتن می‌درم ، به صدای بلند در دل این خلوتگاه با زمین و زمان حرف می‌زنم ، برستارهٔ نحس خود لعنت می‌کنم ، نام عزیز آن دشمن محبوبم را پی‌درپی تکرار می‌کنم ، و از این همه ، منظوری بجز این ندارم که عمر خود را با فغان و زاری به پایان برسانم . وقتی بخود باز می‌آیم‌خود را چندان خسته وکوفته می‌یابم‌که بزحمت برسرپا بندمی‌شوم. منزلگاه عادی من تنهٔ میان تهی درخت چوب پنبه‌ایست‌که برای پوشاندن تن بینوای من برازنده است . چوپانان و بزچرانانی که باگله‌های خود از این کوهستان می‌گذرند دل براحوال من می‌سوزانند و به من غذا می‌دهند، بدین ترتیب‌که خواربار برسرراهها یا برسر سنگهایی‌که حدس می‌زنند من درحین عبور ممکن است به آنها بربخورم می‌گذارند ، چه ، حتی در غلیان عوارض جنون نیز حوایج من به سخن درمی‌آیند و غریزه مرا به هوس می‌اندازد که

WWW.IRANMEET.COM

به جستجوی غذا و اقناع حس گرسنگی برآیم . گاه نیز آن گونه که چوپانان ضمن دیدن من در لحظات تندرستی به من می گویند من در سرراهها به‌ایشان حمله می کنم و آذوقه‌ای را که ایشان از ده به کلبه‌های خود می‌آورند، با آنکه به میل و رغبت به من تعارف می‌کنند ، به زور می‌گیرم . باری بدین گونه است که من باقی عمر محنت بار خود را می‌گذرانم تا مگر خداوند به لطف و کرم خود به حیاتم پایان بخشد، یا لااقل حافظه‌ام را ازمن بگیرد تا هر گونه زیبایی و پیمانشکنی لوسیند و توهین و تعدی دن‌فرنان را از یاد ببرم . اگر خداوند بی‌آنکه مرا بکشد چنین کرمی در حق من می‌فرمود من بیشك افکار خود را بسوی عقل سلیم بازمی گرداندم و گرنه جز اینکه دعا کنم که روح مرا قرین رحمت خود سازد سخنی ندارم، چون درخود نه‌آن شجاعت حس‌می کنم و نه آن قدرت که تن از قید این ریاضت ، که خود برای خود برگزیده‌ام ، برهانم . این بود ای ذوات محترم، داستان تلخ بدبختیهای من! حال بگویید آیا من می‌توانم‌آن را با حسرت و اندوهی کمتر از آنچه از خود نشان دادم برای کسی حکایت کنم ؟ بخصوص تقاضا دارم برای درمان دردهای من از بیان هر گونه نصایحی که عقل به شما حکم می‌کند و مرا به شفای خود خاطرجمع می‌سازد خسته نشوید ، هرچند نصایح شما برای من از شربتی که طبیب برای بیمار تجویز می‌کند ، آن هم بیماری که دوا نمی‌خورد ، مفیدتر نیست . من بی وجود لوسیند بهبود نمی‌خواهم و اکنون‌که پسند خاطر او چنین بوده‌است که به دیگری تعلق داشته باشد و حال‌آنکه مال من بود و بایستی باشد ، من نیز چون نتوانسته‌ام به خوشبختی تعلق یابم پسند دلم این است که از آن بدبختی باشم . او چنین خواسته است که با بی‌اعتنایی خود مرگ مرا حتمی کند ، باشد ! من نیز می‌خواهم که با از دست دادن جان خود آمال او را برآورم .آخرین چارهٔ تمام بیچارگان در عدم امکان تسلی ایشان است واین خود برای‌آنان تسلایی است ؛ لیکن از این پس خواهند گفت که تنها من از تسلی محروم گشتم ، و این ، برعکس ، برای من موجب شدیدترین حسرتها و دردناك‌ترین رنجها است ، چه ،گمان می‌کنم که حسرتها و دردهای من تا پس از مرگ من نیز دوام خواهند داشت .»

در اینجا کاردنیو به نقل سرگذشت طولانی و غم‌انگیز و عاشقانهٔ خود پایان داد و چون کشیش خویشتن راآماده کرده بود که کلمه‌ای چند درتسکین و تسلای او بگوید ناگاه صدایی که به گوش همه رسید او را از گفتن بازداشت،

WWW.IRANMEET.COM

صدایی که به لحنی سوزناك چیزهایی می گفت که در بخش چهارم [۱] این داستان گفته خواهد شد ، چه ، سید حامد بن انجلی مورخ خردمند و دلسوز ، بخش سوم داستان خود را به همین جا پایان داده است .

۱ ــ بار دیگر متذکر می‌شویم که سروانتس بعداً این تقسیم بندی را بهم زد و برای هر یك از دو جلد فصولی تعیین کرد . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و هشتم

در باب ماجرای تازه و شیرینی که در سیرامورنا بر سر کشیش و دلاك آمد

سه بار ای خوش آن عهدی که پهلوان بیباك دن کیشوت مانش پا به‌عرصهٔ وجود نهاد ! براستی چون او با نیتی پاك تصمیم گرفت آیین نیم مرده و نیم خاموش پهلوانان سرگردان را احیا کند اینك ما در این زمانهٔ دل مرده و نیازمند به سرگرمی و شادی نه تنها از شیرینی و لطف اصل داستان واقعی او بلکه ازحکایات و قصص فرعی آن نیز، که برای بسیاری کمتر از داستان اصلی مطبوع نیست و ازلحاظ ابتکار و واقعیت نیز دست کمی‌از داستان اصلی ندارد، لذت می‌بریم[1].

باری، داستانسرا دردنبالهٔ رشتهٔ تاب خورده وگسستهٔ داستان خودچنین حکایت می‌کند که درآن لحظه که کشیش خویشتن را آماده می‌کرد تا کاردنیو را دلداری دهد صدایی که با طنین سوزناك خود به گوش همه رسید وی را از این کار باز داشت . صدا می‌گفت : «آه خدایا ! ممکن است سرانجام مکانی یافته باشم که مدفن فراموش شدهٔ جسم من باشد؟ جسمی که من به رغم میل دل خود بار سنگین آن را به دوش می‌کشم ؟ آری ، ممکن است بشرط آنکه از

---

۱ ــ باآنکه سروانتس در جلد اول از حکایات و قصص فرعی کتاب دن کیشوت تمجید میکند در جلد دوم شخصاً از زبان دانشجویی بنام سامسون کاراسکو به انتقاد میپردازد . بهر حال در جلد دوم حکایات و قصص خارج از داستان کمتروجود دارد . (لویی ویاردو مترجم فرانسوی)

WWW.IRANMEET.COM

خلوتی که بظاهر در این کوهها می‌توان یافت محروم نمانم . دریغا ! چقدر مصاحبت این صخره‌ها و این خاربنهاکه به من امکان می‌دهندشرح سیه‌روزی خود را باآه و ناله به‌گوش فلك برسانم از مصاحبت مردم این جهان گواراتر است ! چه ، در پهنهٔ گیتی کسی نیست که بتوان اندرزی در پریشانحالی و تسلایی در غم و اندوه و دارویی بر درد و رنج از او انتظار داشت ! » این سخنان غم‌انگیز به‌گوش‌کشیش و همهٔ کسانی که با او بودند رسید و چون به نظرشان آمد که آن سخنان را در همان نزدیکی ایشان ادا کرده‌اند همه فوراً از جا برخاستند تا ببینندکیست‌که چنین فغان و ناله سر داده است. هنوز بیست قدمی نرفته بودندکه در پس صخره‌ای جوانی ملبس به جامهٔ دهقانی را در پای درخت زبان‌گنجشکی نشسته یافتند و در بدو امر نتوانستند صورت او را ببینند زیرا جوان سر خم‌کرده و درنهری‌که ازآن جا می‌گذشت به شستن پاهای خود مشغول بود . یاران در سکوتی چنان عمیق پیش رفته بودند که جوان صدای پای ایشان را نشنید ؛ از طرفی خود او نیز جز به شستن پاهای خود ، که گفتی دو قطعه سنگ سفید بلورینند که با سایر سنگهای درون نهر بهم‌آمیخته‌اند ، به چیزی توجه نداشت .آن همه زیبایی و سفیدی مایه تعجب ایشان شد زیرا بنظرشان چنین پاهایی ، برخلاف آنچه از لباسهای ناشناس حدس زده می‌شد ، برای این آفریده نشده بودندکه سنگ و کلوخ مزارع را به دنبال‌گاو و گاوآهن لگدکنند . ایشان چون دیدندکه جوان صدای پایشان را نشنیده است‌کشیش‌که از جلو می‌رفت به دو نفر دیگراشاره‌کردکه درپشت تخته سنگهای آنجا پنهان شوند . هر سه پشت آن سنگها مخفی شدند و با کنجکاوی تمام حرکات جوان را زیر نظر گرفتند . جوان بالاپوشی دوچین به تن داشت که روی آن کمربند پهن و سفیدی بسته بود . شلوار گشادی از ماهوت قهوه‌ای به پا داشت و شبکلاه مردانه‌ای هم از سر همان پارچه بر سر نهاده بود . پاچه‌های شلوارش تا نیمه‌های ساقش‌که گفتی از مرمر سفید است بالا زده شده بود . وقتی جوان از شستن پاهای زیبای خویش فراغت یافت برای خشك‌کردن‌آنها دستمالی از زیرشبکلاه خویش بیرون‌آورد وچون برای برداشتن شبکلاه سر بالا گرفت چشم نظارگان به صورتی چنان زیبا و بدیع افتادکه‌کاردنیوآهسته به‌کشیش‌گفت : «چون این موجود لوسینه نیست لاجرم از جنس بشر نیست !» جوان شبکلاه از سربرداشت و چون سرخود را به‌این سو وآن سو تکان داد چنان‌گیسوانی فرو ریخت و پریشان کرد که گیسوان

WWW.IRANMEET.COM

خورشید نیز بر آن رشك می‌برد . آنگاه سه یار کنجکاو ما دریافتند که آنکه ایشان تاکنون جوانی روستایی پنداشته بودند زنی جوان و نازك بدن بود که نه تنها چشم دو دوست دن کیشوت بلکه چشم خودکاردنیو نیز پیش از شناختن لوسیند زنی به زیبایی او ندیده بود ، چه ، کاردنیو بعداً اقرار کرد که تنها جمال لوسیند می‌توانست با زیبایی آن دختر برابری کند . گیسوان بلند وزرین اونه تنها شانه‌هایش را می‌پوشانید بلکه سر تا پای بدن او را در خرمن انبوه تارهای خود نهان می‌ساخت ، چنانکه از همهٔ اندام او بجز پاهایش پیدا نبود . او برای شانه کردن گیسوان خود شانه‌ای بجز انگشتان دو دستش بکار نبرد ، چنانکه اگر پاهای او در میان آب به دو سنگ سفید بلورین می‌مانست دستهایش در لای تار گیسوانش به‌دانه‌های برف شبیه بود. چون این همه حسن، تحسین وتعجب سه نظاره گر را دوچندان کرد و به هوسشان انداخت تا بدانند آن زن کیست بالاخره تصمیم گرفتند آفتابی شوند ؛ لیکن از صدای حرکت ایشان در حین برخاستن ، دخترك زیبا سر بر گردانید و چون با دو دست خویش گیسوانش راکه برچهره‌اش افشان شده بود به‌کنار زد به سمتی که صدا برخاسته بود نگریست . همینکه چشم او به آن سه مرد افتاد ناگهان از جا برخاست و بی آنکه مجال پوشیدن کفش و جمع کردن موهای خود را بیابد بقچهٔ کوچکی را که در کنار خود داشت برداشت و سراسیمه و منقلب پا به فرارگذاشت . لیکن هنوز چهارقدم برنداشته، چون پاهای ظریفش تاب تحمل ناهمواری سنگلاخها را نیاورد برزمین افتاد. به دیدن این منظره سه یار ،خود را به او رساندند و اول بارکشیش به سخن درآمد وگفت : «بانو ، بایستید! شما هر که هستید بدانید که ما نیتی بجز خدمت به شما نداریم ؛ بنابراین بیهوده در صدد فرار برنیایید ، چون پاهای ظریف شما اجازهٔ چنین کاری به شما نمی‌دهند و ما نیز نمی‌توانیم به این امر رضا دهیم .» دختر که پریشان و شرمسار بر جا مانده بود جوابی به این سخنان نداد . یاران نزدیك شدند و کشیش دست او راگرفت وچنین به سخن ادامه داد : «ای بانو ، رازی راکه جامه‌های شما از ما پنهان کرده بود گیسوان شما برای ما فاش کرد ؛ و این خود علایمی آشکار است بر اینکه زنی به زیبایی شما خویشتن را به دلایلی ضعیف در این جامهٔ بیقدرکه هرگز برازندهٔ او نیست پنهان نکرده و گذارش بیهوده به چنین سرزمین متروکی نیفتاده است . ما خوشوقتیم که شما را در اینجا یافته‌ایم تا اگر نتوانیم درمانی برای دردهای شما عرضه کنیم لااقل به

WWW.IRANMEET.COM

شما پندی بدهیم . درحقیقت هیچ دردی ، مادام‌که دردمند زنده است ، به آن درجه از شدت نمی‌رسد که او نخواهد حتی اندرزی را که با نیت خیر به وی می‌دهند بشنود . بنابراین ، ای بانوی عزیز ، یا ای آقای گرامی ، یا هرچه می‌خواهید باشید ، از این وحشت‌که از دیدار ما به شما دست داده بیرون‌آیید و شرح خوشبختی یا بدبختی خود را برای ما حکایت‌کنید و مطمئن باشیدکه دروجود همهٔ ما یا هریك از ما به تنهایی یارانی خواهید یافت‌که با سهیم‌شدن در غم بدبختیهای شما تحمل‌آن را برشما آسان خواهند ساخت .

در حینی‌که کشیش‌بدین‌گونه سخن می‌گفت زیبای ملبس به جامهٔ مبدل مات و مبهوت و مانندکسی‌که افسون شده باشد برجا مانده بود. وی بی‌آنکه لب‌ازلب بجنباند وسخنی برزبان‌آورد نوبه نوبه به‌چهرهٔ ایشان می‌نگریست و درآن حال به روستایی جوانی می‌مانست‌که ناگهان چیزهای نادر و هرگز ندیده به او نشان داده باشند . بالاخره چون‌کشیش مدتی به سخنان مهرآمیز خویش ادامه داد دخترك آهی عمیق کشید و مهر سکوت از لب برگرفت و گفت : «حال‌که انزوا درخلوت این‌کوهساران نتوانست مرا از چشم‌ها پنهان کند و گیسوانم پس از گشوده شدن از هم دیگر به زبانم اجازهٔ دروغ گفتن نمی‌دهد بیهوده است اگر بخواهم خود را غیر از آنچه هستم بنمایم و چیزی بگویم که هیچکس جز بحکم نزاکت از من نخواهد پذیرفت . بنابراین ای حضرات ، می‌گویم از عرض خدمتی که به من کردید بسیار ممنونم و مراحم شما مرا برآن می‌دارد تا به‌آنچه از من پرسیده‌اید جوابی قانع‌کننده بدهم . راستش را بخواهید ترسم از این است‌که شرح بدبختی‌های من ، بدآن‌گونه که من می‌خواهم برای شما حکایت‌کنم ، شما را همانقدرکه متأثر می‌کند به خشم آورد ، زیرا شما نه درمانی برای علاج آن خواهید یافت و نه تسلایی برای‌کاستن از مرارت‌آن . لیکن مع‌الوصف ، اکنون‌که پی بردید من زنم و مرا جوان و یکه و تنها و با این سرو وضع در اینجا دیدید ، و این عوامل مجتمعاً یا هریك به تنهایی قادرند شرف و حیثیت آدمی را بی‌اعتبار کنند ، برای آنکه شرافت من در ذهن شما لکه‌دار نشود حاضرم آنچه را که آرزو می‌کردم‌کاش می‌توانستم پنهان‌کنم به شما بگویم .»این خطابهٔ مختصر ،یکنفس و با صدایی چنان شیرین و زبانی چنان شیوا توسط آن دختر زیبا برای آن سه یار ادا شدکه تعجب ایشان از لطف طبع اوکم از زیبایی او نبود . هر سه پیشنهاد خدمت خود را تکرارکردند و باردیگر اصرار ورزیدندکه او به‌وعده

WWW.IRANMEET.COM

وفا کند. آنگاه دخترك بی‌آنکه بیش از این تحاشی کند و پس ازآنکه کفش و جوراب خود را پوشید وگیسوانش را بروی هم جمع کرد بجای صندلی بر سنگ بزرگی که سه مستمع به دور آن نشستند قرارگرفت ، و پس ازآنکه به خود فشارآورد تا از ریزش چند قطره اشك که به چشمانش آمده بود جلوگیرد به لحنی پرطنین و متین بدین‌گونه به نقل سرگذشت خویش آغازکرد :

«در همین ولایت اندلس که همجوار ما است شهرکوچکی هست که یکی از دوکها عنوان نجابت خود را از نام آن گرفته و همین عنوان او را درشمار کسانی آورده است که به «بزرگان اسپانیا» معروفند[1]. این جناب دوك دوپسر دارد : پسر ارشد که وارث املاك او است بظاهر وارث فضایل او نیز هست ؛ و اما پسر کوچکتر بجز اینکه در مکر و حیله وارث **گانلن**[2] و در خیانت وارث **ولیدو**[3] است نمی‌دانم از پدر خود چه به ارث برده است . والدین من از رعایای این آقا هستند و از لحاظ اصل و نسب حقیرند ولی چندان ثروتمندند که اگر به اندازهٔ ثروتشان از مواهب طبیعت برخوردار می‌بودند دیگر خود در جهان آرزویی نمی‌داشتند و من هم نمی‌ترسیدم ازاینکه به وضع پریشانی که اکنون در آن هستم بیفتم ، چون شاید تمام بدبختیهای من ناشی از این باشد که ایشان سعادت تولد در خانوادهٔ والایی را نداشته‌اند . راست است که اصل و نسب ایشان چندان هم پست نیست که از وضع اجتماعی خود خجالت بکشند ولی آنقدر هم والا نیست که کسی بتواند این فکر را از مغزمن بدر کند که تمام بدبختیهای من ناشی از حقارت نسب ایشان است . بهرحال ایشان کشاورزند و از نژادی پاك و خالصند و نسلشان با نژادهای ناسالم و فاسد مخلوط نشده است وبه اصطلاح ازکهنه مسیحیان[4] عهد قدیمند، وبراستی آنقدر قدیم که ثروت و وضع زندگی مجللشان کم‌کم موجب شده است عنوان

۱ ــ محتمل است که این دوك «دوك دوسونا» le duc d,ósuna باشد . رودریگز مارن Rodriguez Marin خاطر نشان میسازد که پسر کوچك دوك دوسونا یعنی «دن‌پدروژیرون» نیز مانند دن‌فرنان قهرمان کتاب سروانتس دختر جوانی را از راه بدر برده بود . (دکتربارون)

۲ ــ گانلن همان خیانتکار معروف است . رجوع شود بذیل صفحهٔ ۱۷ همین کتاب .

۳ ــ ولیدو Vellido شخصیت افسانه‌ای « حماسهٔ رولان » که به‌خیانت معروف است .

۴ ــ رجوع شود به زیرنویس صفحهٔ ۱۸۴ همین کتاب . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

«نجیب زاده» وحتی «ارباب» بدست بیاورند . با این وصف بزرگترین ثروت وبالاترین اصالتی که ممکن بود موجب افتخارایشان باشد این بودکه دختری چون من داشتند . و چون بجز من فرزندی ندارند که وارث ایشان شود و همیشه مرا از صمیم قلب دوست داشته‌اند من یکی ازآن دخترها بودم که ازهر بچه‌ای بیشتر عزیز کردهٔ پدرو مادرند . من آیینه‌ای بودم که ایشان خود را در من تماشا می‌کردند، عصایی‌بودم که تکیه‌گاه روزهای پیری ایشان می‌شدم، هدف غایی آرزوهای ایشان بودم که از حدود مشیت خداوند خارج نبود و آرزوهای من نیز بپاس نیکیهای ایشان در هیچ مورد از خواستهای آنان جدا نبود . من همان گونه که فرمانروای دل ایشان بودم در مورد دارایی ایشان نیز اختیارکامل داشتم . نوکران و خدمتگاران خانه و مزرعه را من به‌خدمت می‌پذیرفتم یا اخراج می‌کردم و حساب هر چه کشت می‌شد و برداشت می‌شد به دست من انجام می‌گرفت . آسیاهای روغن‌کشی و فشاریهای شراب اندازی وگله‌های اغنام و احشام خرد و درشت و کندوهای زنبور عسل و بالاخره هر چه یك دهقان ثروتمند چون پدر من می‌توانست دارا باشد تحت نظارت من بود . کدبانو و خانم خانه من بودم و من وظایف مربوطه را با چنان‌دلسوزی و علاقه‌ای انجام می‌دادم‌که نمی‌توانم برای شما وصف‌کنم . اوقاتی‌که در روز پس از دادن دستورهای لازم به مباشران و رنجبران مزرعه وکارگران روزمزد برای من می‌ماند صرف‌کارهای مجاز و مناسب برای زنان از قبیل‌خیاطی وگلدوزی و اغلب نخ ریسی می‌کردم و چون برای رفع خستگی دست از این کارها می‌کشیدم برای سرگرمی به مطالعهٔ کتاب مفیدی می‌پرداختم یا چنگ می‌نواختم زیرا به تجربه دریافته‌ام‌که موسیقی افکار خسته راآرامش‌می‌بخشد و خستگی ناشی ازفعالیتهای دماغی‌را برطرف می‌کند . این بود شرح گذرانی که من در خانهٔ پدری داشتم و اگر آن را به تفصیل برای شما حکایت کردم به هیچ وجه بقصد خودنمایی وبخاطراین نبودکه به شما بگویم من‌ثروتمندم، بلکه از این نظر بودکه شما قضاوت‌کنید من در سقوط ازآن اوج عزت به‌این حضیض ذلت‌که اکنون درآن هستم هیچ‌گناه ندارم . من بیهوده عمرخویش را

در میان این همه مشغله و در انزوایی چنان سخت می‌گذراندم‌که زندگی من با زندگی دیرنشینان قابل قیاس بود ، چون آن طور که خود می‌پندارم بجز مستخدمین منزل‌کسی مرا نمی‌دیدید و روزهایی هم که به نماز «مس» می‌رفتم صبح خیلی زود همراه با مادرم و زنان خدمتگار می‌رفتم ، آنهم چنان در پرده

WWW.IRANMEET.COM

و محجوب که به زحمت چیزی بجز زمین زیر پای خود می‌دیدم . مع‌الوصف چشمان عشق یا بهتر بگویم چشمان بیعاری که تیزبین‌تر از چشم یوزپلنگ است مرا در معرض تعقیب دن فرنان قرار داد . دن فرنان نام پسر دوم همان دوکی است که من قبلاً دربارهٔ او با شما صحبت کردم .»

نام دن‌فرنان از دهان راوی بیرون نیامده رنگ چهرهٔ کاردنیو تغییر کرد و سراپای بدن او با تکانهای چنان محسوسی به لرزه درآمد که کشیش و دلاك چشم به وی دوختند و ترسیدند که مبادا جوان باردیگر به‌آن عوارض جنون، که شنیده بودند گاه‌گاه به وی دست می‌دهد، دچار گردد . معهذا کاردنیو فقط عرق ریخت و لرزید و از جای خود نجنبید و خیره خیره به دخترك زیبا روی دهقان نگریست و گمانی به هویت او برد . دخترك بی‌آنکه توجهی به‌حرکات تشنج‌آمیز کاردنیو بکند به داستان خود چنین ادامه داد :

«همینکه چشم دن‌فرنان به من افتاد ، بطوری که بعداً خود اومی‌گفت، آتش عشقی چنان شدید در دلش شعله‌کشید که بزودی علایم‌آن را بروز داد . اما برای اینکه من زودتر به پایان داستان تیره روزیهای خود برسم می‌خواهم شرح اقداماتی راکه دن‌فرنان برای ابرازعشق به من‌کرد به سکوت برگزار کنم. او تمام خدمتگاران خانهٔ مرا به رشوه فریفت و هزارگونه هدیه‌آورد و هزار لطف و مرحمت در حق پدر و مادر من کرد . در کویی که من سکنی داشتم هرروز جشن و شادی بود و ساز و آوازهای شبانه نمی‌گذاشت کسی به خواب برود . نامه‌های بیشماری که نمی‌دانم چگونه به دست من می‌رسید سر تا پا پر از مطالب عاشقانه بود و قول و قسم در آنها بیش از بندهای هجایی وجود داشت . معهذا تمام این اعمال صرف نظر از اینکه مرا رام نمی‌کرد بر سرسختی من نیز می‌افزود، گفتی او خونی‌ترین دشمن من است وتلاشهایی که برای رام‌کردن من می‌کند برای رماندن من است. البته نه تصور شود که من شخصیتی برای دن‌فرنان قایل نبودم یا ابراز محبتهای او را نسبت به‌خود توهین می‌شمردم ، برعکس ، از اینکه می‌دیدم مطمح نظر و محبوب چنین جوان محتشمی هستم در خود احساس یك نوع خرسندی می‌کردم که نمی‌دانم ناشی از چه بود، و از خواندن ستایش خود درنامه‌های او هیچ بدم نمی‌آمد، چون بنظر من ، وصف زیبایی خود شنیدن به گوش ما زنها هر چه هم زشت باشیم همیشه شیرین و خوشایند است . اما چیزی که مرا از تسلیم بازمی‌داشت علاقه‌ای بود که به حفظ شرافت خود داشتم و اندرزهای مداومی که پدرومادرم

WWW.IRANMEET.COM

به من می‌دادند ، چه ، ایشان به آسانی به منظور دن فرنان پی برده بودند و خودآن جوان نیز برای پنهان کردن قصد باطنی خود از مردم زحمتی بخود نمی‌داد . والدین من به من می گفتند که حیثیت و شرافت ایشان تنها به‌عصمت و عفت من بستگی‌دارد وکافی‌است که من به فاصلهٔ طبقاتی بین خود ودن‌فرنان بنگرم تا بفهمم که منظور او ، با آنکه خود خلاف‌آن را می گوید ، بیشتر در جهت ارضای هوی و هوس خودش است تا نفع من . و نیز به‌گفته می‌افزودند که اگرمن اراده‌کنم مانعی در راه عشق او بتراشم و او را مجبور کنم تا از تعقیب‌های مزاحمت‌آمیز خود دست بردارد حاضرند فوراً مرا به هرکس که خود بپسندم ، نه تنها در شهر خود بلکه در شهرهای اطراف هم ، به شوهر بدهند ، زیرا از ثروت سرشار ایشان و از حسن شهرت من انتظار هرگونه موفقیتی می‌رفت . این وعده‌ها و نظرات ایشان ، که من منطقی بودن آنها را احساس می‌کردم چنان مرا در تصمیم خود راسخ کردند که هرگز نخواستم حتی‌یك‌کلمه‌که روزنهٔ امیدی ولو از دور برای رسیدن به تمایلات خود به دن فرنان نشان دهد در جواب اوبگویم . همهٔ این احتیاطهای ناشی از هشیاری من‌که دن‌فرنان بیشك بر بیزاری از خود حمل می‌کرد بیش از بیش بر آتش هوسهای پلید او دامن زد . گفتم هوسهای پلید و این بهترین نامی است که من می‌توانم به عشقی بدهم که او به من ابراز می‌کرد ، زیرا اگر دن فرنان آنچنان می‌بودکه بایستی باشد مورد پیدا نمی‌کردکه من در این ساعت‌راجع به او با شما صحبت‌کنم . عاقبت دن فرنان خبر شد که پدرو مادرم در صددند مرا به شوهر بدهند تا امید تملك مرا از دل او بدر کنند یا لااقل نگهبانان بیشتری به مراقبت و دفاع از من بگمارند . این خبر یا این‌گمان موجب شد که جوان به اقدامی‌که اکنون برای شما حکایت می‌کنم دست بزند .

« شبی تنها در اطاق خود بودم و بجز یکی از زنان خدمتگار کسی با من نبود ، و از بیم اینکه مبادا براثر سهل‌انگاری ، شرافت من به‌خطر بیفتد تمام درها را محکم بسته بودیم . ناگهان بی آنکه بفهمم چگونه چنین شد ، او با همهٔ‌آن احتیاطها ، درآن سکوت و انزوای خلوتگاه من در جلو چشمم سبز شد . این منظره چنان مرا منقلب‌کردکه چشمانم را از بینایی و زبانم را از گویایی انداخت ، چنانکه حتی نتوانستم فریاد بزنم و کسی را به کمك بطلبم ، و گمان می‌کنم که او فرصت فریاد زدن هم به من نمی‌داد زیرا هنوز از در نرسیده به‌کنار من‌آمد و مراکه از فرط آشفتگی‌نیروی مقاومت نداشتم

WWW.IRANMEET.COM

درآغوش گرفت و چندان سخنان دلفریب درگوش من گفت که نمی‌دانم دروغ چگونه می‌تواند چنین ماهرانه فریب را بیاراید و به شکل حقیقت جلوه دهد. از طرفی ، آن خاین کاری کرد که اشکهایش به حرفهایش و ناله‌هایش به منویاتش اعتبار دادند . من طفلك بینوا که در میان کسان خود تنها بودم و برای چنین برخوردهایی تجربه نداشتم نمی‌دانم چه شد که کم‌کم تمام این دروغها را راست پنداشتم، لیکن این پندار نه چنان بودکه در برابر ناله‌ها و زاریهای او احساسی بیش از رقت قلب پیدا کرده باشم . باری همینکه از آشفتگی نخستین خود اندکی بدرآمدم و حواس از دست رفته را بازیافتم با شهامتی که گمان نمی‌کردم در من مانده باشد به او گفتم : «ارباب ، من اگر این‌گونه که اکنون در چنگ شما اسیرم در چنگال شیر ژیانی گرفتار می‌بودم و برای نجات خود از آن مخمصه قطعاً لازم بود که به زیان عفت و شرافت خودکاری بکنم یا حرفی بزنم همانقدر برای من غیر ممکن بود که جلوگیری از پیشامد فعلی . بنابراین اگر شما جسم مرا در میان بازوان خودمی‌فشارید من جان خود را در لای نیتهای پاك خود محفوظ نگاه داشته‌ام ، نیاتی که با منظورهای شما مغایرند و اگر شما بخواهید برای ارضای آنها به جبرو عنف متوسل شوید به صحت مدعای من پی خواهید برد . من رعیت شما هستم ولی کنیز شما نیستم . اصالت نژادی شما به شما حق نمی‌دهدکه حقارت نسب مرا تحقیر کنید و از من هتك حرمت بنمایید ، و من به اندازهٔ شما نجیب زادهٔ اعیان برای شخصیت روستایی و حقارت نسب خود احترام قایلم . قدرت شما کاری با من‌نمی‌تواندکرد همچنان‌که ثروت شما نفوذی در من نخواهدداشت. سخنان شما نمی‌تواند مرا فریب دهد و اشك و آه شما نمی‌تواند دل مرا به رقت‌آورد ؛ لیکن اگر در وجود شخصی که پدر و مادرم بخواهند مرا به زنی به او بدهند یکی از این صفاتی‌راکه اکنون برشمردم بیابم ارادهٔ من‌دربرابر ارادهٔ او سر فرود خواهدآورد و برای همیشه تابع او خواهد بود ؛ به نحوی که اگر شرافت من لکه‌دار نشود من ، ولو به اکراه ، آنچه را که اکنون می‌خواهید به زور ازمن بربایید به طیب خاطربه شما تقدیم می‌کنم . منظورم این است که تا کسی شوهر قانونی و شرعی من نشود محال است که اندك عنایتی از من ببیند . ــ نجیب زادهٔ ناجوانمردگفت : «ای دوروتهٔ زیبا» (نام بدبختی که این داستان را برای شما نقل می‌کند دوروته است) حال که تنها از این طریق است‌که می‌توان ترا راضی‌کرد من اینك دست همسری به سوی

WWW.IRANMEET.COM

تو دراز می‌کنم و قسم می‌خورم که شوهر تو باشم ، و برای شهود قسم خود اول‌خدا راکه هیچ چیز ازنظرش پنهان نیست و دوم این شمایل مبارك‌حضرت مریم مادر خداوند را که اینك در برابر چشم من است به شهادت می‌طلبم .»

در این لحظه‌که‌کاردنیو از زبان دخترك شنید که نامش «دوروته» است باز دچار همان حرکات تشنج‌آمیز شد و سرانجام ، در گمانی که اول بار به هویت او برده بود راسخ گردید ، لیکن چون نمی‌خواست رشتهٔ داستانی را قطع کند که پایان آن را پیش بینی می‌کرد و تقریباً می‌دانست فقط گفت : « عجب خانم ! دوروته نام شما است ؟ من راجع به کس دیگری که به همین اسم موسوم بوده و به اندازهٔ شما بدبختی دیده است چیزهایی شنیده‌ام ، اما شما به داستان خود ادامه دهید : وقت آن نیز خواهد رسید که من چیزهایی به شما بگویم که کمتر از این مایهٔ حیرت و رفت شما نشود . » به شنیدن این سخنان‌کاردنیو، دوروته نظری به اوانداخت و در سرو وضع غریب ومسکینانهٔ او خیره شد ، سپس از او خواهش کرد که اگر چیزی راجع به او می‌داند بیدرنگ بگوید. دخترك به‌گفته افزود : «تنها چیزی‌که تقدیر برای من بجا گذاشته است شهامتی است‌که در تحمل مصایب و پایداری در برابر آلامی که به من رو می‌کنند دارم و مطمئنم که دیگر مصیبتی نیست که بیش از این بر بدبختی من بیفزاید . ــ کاردنیو گفت : خانم ، اگر من یقین می‌داشتم که در پندارهای خود بخطا نرفته‌ام در گفتن آنچه که می‌اندیشم لحظه‌ای درنگ نمی‌کردم ، لیکن وقت گفتن آنها هنوز نرسیده و دانستن آنها هنوز برای شما مهم نیست. ــ دوروته گفت : هرطورکه میل شما است . پس من به داستان خود بازمی‌گردم :

«دن فرنان تصویری از حضرت مریم راکه در اتاق من بود برداشت و آن را به عنوان شاهد عروسی ما جلو روی هردومان گذاشت و بار دیگر با غلیظ‌ترین و ترسناك‌ترین سوگندها عهدکرد که شوهر من باشد . مع‌الوصف پیش‌ازاینکه‌ازقسم خوردن فارغ شود من به اوگفتم‌که هوای‌کارخود را داشته باشد و خشم جناب دوك را ــ که بناچار وقتی بفهمد او با دخترك دهقانی از رعایای خویش عروسی‌کرده است زبانه خواهدکشید ــ درنظر آورد و نگذارد حسن احتمالی من چشمانش راکورکند ، چون این مسئله نمی‌تواند دلیل‌کافی برای تبرئه او از خطای خود باشد ، و اگر عشق من او را برآن داشته است که به زعم خود به من محبتی بکند بهتر آنکه بگذارد تا سرنوشت‌من به حکم

WWW.IRANMEET.COM

اصل و نسبم تعیین شود زیرا وصلتهای ناجور هرگز به سامان نمی‌رسند و سعادتی که در آغاز کار در پی دارند چندان نمی‌پاید . من تمام این دلایل را که شنیدید همراه با دلایل دیگر که اکنون خوب بخاطر ندارم برای او آوردم اما این حرفها دن‌فرنان را از تعقیب نقشه‌ای که داشت منصرف نکرد، همچون وامخواه که وقتی نیت ادای دین خودرا نداشته باشددرحین تنظیم قرار داد وام به هیچ وجه نظر به عواقب بدآن نمی‌کند . من در خلال آن لحظات نطق سریعی برای خود کردم و در دل با خود گفتم : «نه، نه ! من اول کسی نخواهم بود که بر اثر وصلت ، از طبقهٔ پستی به موقعیت والایی می‌رسم ، و دن فرنان نیز اول کسی نیست که بخاطر حسن و جمال و به اغوای هوسی کورکورانه همسری نامتناسب با شئون طبقاتی خود گرفته باشد . حال که من نه مدعی تغییر نظم جهانم و نه برآنم که آداب و رسوم نوی بیاورم اگر این افتخاری را که تقدیر نصیبم می‌کند غنیمت بشمرم حق با من خواهد بود ، زیرا ولو محبتی که او به من ابراز می‌دارد تا وقتی دوام یابدکه او کام دل از من بگیرد باز من در پیشگاه خداوند زن او خواهم بود . برعکس ، اگر بخواهم با ابراز نفرت و خشونت از خود برانمش من در او چنان وضعی می‌بینم که وظایف اخلاقی خود را فراموش کند و متوسل به عنف گردد ، و آنگاه من نه تنها بی آبرو خواهم شد بلکه در برابر سرزنش کسانی هم که نمی‌دانند من چقدر مبرا از گناهم عذری نخواهم داشت . براستی کدام دلیل و برهانی را این قدرت هست که پدر و مادر من ودیگران را قانع کند که اعیان زاده بدون رضایت من به اتاقم درآمده است ؟» من همهٔ این سؤال و جوابها را در ظرف چند لحظه در مغزخود کردم ولی چیزیکه بخصوص باعث لغزش من شد و مرا بی‌آنکه خود بدانم به نابودی کشانید قول و قسمها وآه و ناله‌های دن‌فرنان و شهودی بود که او پایشان را بمیان می‌آورد و اشکهایی که فراوان می‌ریخت و بالاخره ملاحت و جذابیت قیافهٔ او بود که به پایمردی آن همه ابراز عشق حقیقی می‌توانست هردل بی‌بندوبار وحساسی چون دل مرا نیز نرم کند . من دخترك خدمتکار خود را صدا زدم تا او نیز همراه گواهان آسمانی شاهدی زمینی باشد . دن فرنان عهد و میثاق خود را تجدید و تایید کرد و مقدسین دیگری را به شهادت طلبید و هزار لعنت بخود کرد اگر به قول خویش وفا نکند ؛ باز چشمانش پر از اشك شد و دهانش ازآههای آتشین گرگرفت ؛ مرا که یك لحظه نتوانسته بودم از میان بازوانش بیرون بیایم تنگتر در آغوش

WWW.IRANMEET.COM

فشرد ؛ بالاخره وقتی آن دختر خدمتکار دوباره از اتاق من بیرون رفت من دیگر دختر نبودم .

«آن شبی که نابودی مرا در پی داشت ، چنانکه من تصور می‌کنم ، برخلاف میل دن فرنان صبح نمی‌شد ؛ گفتم برخلاف میل او ، زیرا جنایتکار وقتی هوس تبهکارانهٔ خود را فرو نشاند دیگر هوسی شدیدتر از این ندارد که هرچه زودتر از محل ارتکاب جنایت بگریزد . یا لااقل این تصوری است که من کردم وقتی دیدم دن فرنان پس از گرفتن کام دل آن همه به رفتن شتاب داشت . باری ، همان خدمتکار که او را به اتاق من آورده بود پیش از دمیدن صبح به خارج ازمنزل هدایتش کرد . جوان وقتی با من وداع کرد باردیگر ، لیکن با شور و شوقی کمتر از حین آمدن ، تکرار کرد که به وفای او خاطر جمع باشم و سوگندهای صادقانه و صمیمانهٔ او را باور کنم ، و برای آنکه وزن بیشتری به سخنان خود داده باشد حلقهٔ گرانبهایی از انگشت خود بیرون آورد و به دست من کرد . بالاخره مرا ترك گفت و من به حالی که نمی‌دانم غمگین بودم یا شادمان بر جا ماندم . چیزی که می‌توانم بگویم این است که من سراسیمه و متفکر بودم و از چنین واقعه‌ای تقریباً از خود بیخود شده بودم بی آنکه شهامت ویا حتی فکر این را داشته باشم که به دخترك خدمتکار خود بسبب خیانتی که با پنهان کردن دن فرنان در اتاق مخصوص من به من کرده بود پرخاش کنم، چون هنوز نمی‌دانستم آنچه برسرم آمده بد بوده است یا خوب . من درحین بیرون رفتن دن فرنان به او گفته بودم که شبهای دیگر نیزمی‌تواند به همین طریق مخفیانه به اتاق من بیاید ، زیرا تا وقتی که خود او صلاح می‌دانست که خبر ازدواج ما را منتشر کند من از آن او بودم . اما او بجز شب بعد دیگر مراجعت نکرد و من با آنکه یکماه تمام بیهوده به دنبال او گشتم نه درکوچه اثری از او یافتم نه در کلیسا ، گرچه می‌دانستم که او از شهر بیرون نرفته است و اغلب وقت خود را به شکار که علاقهٔ مفرطی به آن داشت می گذرانید. افسوس که فقط من خود می‌دانم آن ایام چقدر برمن طولانی گذشت، و آن ساعات چقدر تلخ سپری شد! من می‌دانم که چگونه کم کم نسبت به وفای او ظنین شدم و حتی از او سلب اعتقادم شد ! و نیز من می‌دانم که دخترك خدمتکار چه سرزنشها بسبب جسارتش که تاآن وقت ازمن نشنیده بود شنید! بالاخره ، من می‌دانم که چه رنجی کشیدم تا از گریه‌های خودجلوگیری کنم و چگونه قیافه بگیرم که پدرو مادرم پی به اندوه من نبرند و خود نیز

WWW.IRANMEET.COM

مجبور نشوم در مواجهه با ایشان دروغ بگویم . اما این وضع کراهت بار چندان نپایید و آن هنگام فرا رسید که کاسهٔ صبر من لبریز شد و هر گونه خویشتن داری و ملاحظه‌ای را زیر پا گذاشتم و بالاخره خشم خود را ظاهر کردم . این واقعه چندی بعد، در ایامی روی داد که خبر عروسی دن فرنان، در یکی از شهرهای مجاور ، با دختری بسیارزیبا از خانواده‌ای اصیل،لیکن نه چندان ثروتمند که تنها به اتکای جهازش امید به چنین وصلت والایی‌داشته باشد ، در خانهٔ ما شایع شد . می گفتند نام آن دختر لوسیند است ، و نیز اتفاقات عجیبی را که در حین بر گزاری مراسم عقد روی داده بود حکایت می کردند .»

کاردنیو وقتی نام لوسیند را شنید جز اینکه شانه‌های خود را خم کرد وابرو درهم کشید و لبهای خود را گاز گرفت و دو جوی اشك ازدیده بر گونه روان ساخت‌کاری نکرد . دوروته بخاطراین پیشامد به هیچ وجه رشتهٔ داستان خود را قطع نکرد و چنین ادامه داد :

«این خبر اندوهبار بسرعت به گوش من رسید اما دل من بجای اینکه از شنیدن‌آن یخ‌کند چنان از آتش خشم مشتعل شدکه من نزدیك بود از خانه سر به کوی و برزن نهم و در کوچه‌های شهر بدوم و خیانت ننگینی را که قربانی‌آن شده بودم به بانگ بلند به‌گوش مردم برسانم. لیکن‌این خشم من، براثر فکری‌که به ذهنم خطورکرد و از فردای آن شب آن را به موقع اجرا گذاشتم ، آرام گرفت . من لباس یکی از نوکرهای پدرم را که به اصطلاح کشاورزان به «زاگال» Zagal موسومند ، و ازماجرای غم‌انگیز من از زبان خود من‌آگاه شده بود، پوشیدم و از او خواهش‌کردم تا به شهری‌که امیدوار بودم دشمن خود را درآنجا ببینم با من همراهی کند . این «زاگال» پس از آنکه مرا به سبب چنین جسارتی سرزنش کرد و معایب تصمیمی را که گرفته بودم به من تذکر داد چون مرا مصمم به این کار دید بقول خود به من عرض خدمت‌کرد و حاضر شدکه تا آن سر دنیا هم با من بیاید . بلافاصله یك دست لباس زنانه و قدری پول نقد و جواهر برای روز مبادا در یك‌کیسهٔ‌کتانی‌بستم و بی آنکه خدمتکار خاین خود را از عزیمت خویش آگاه سازم در سکوت شب و با هزار فکر درهم و پریشان ، به اتفاق «زاگال» پا از در خانه بیرون نهادم . راه شهر را پیاده درپیش‌گرفتم لیکن از شوق رسیدن به شهر، بال در آورده بودم تا اگر هم نتوانم ازکاری که آن را تمام شده و غیر قابل برگشت

WWW.IRANMEET.COM

می‌دانستم جلو بگیرم لااقل از دن فرنان بپرسم که به چه رویی دست به چنین کاری زده است . پس از دو روز و نیم به مقصد رسیدم و همینکه وارد شهر شدم سراغ خانهٔ پدر و مادر لوسیند راگرفتم . اول عابری که من این سؤال را از اوکردم بیش ازآنچه می‌خواستم به من گفت، یعنی خانهٔ ایشان را به‌من نشان داد و تمام حوادثی را نیز که در شب عروسی‌دخترشان اتفاق افتاده بود برای من حکایت کرد و گفت که ماجرا بقدری در شهر شایع شده که نقل مجالس و ورد زبان هرزه درایان است. و نیز گفت که درشب عروسی‌دن‌فرنان با لوسیند ، دخترهمینکه کلمهٔ «بلی» برزبان آورده و دن فرنان را به‌شوهری قبول کرده بود مدت مدیدی به حال اغما افتاد و شوهرش چون خواسته بود گریبان جامه‌اش را بگشاید تا به او هوا بدهد نامه‌ای به خط خود لوسیند در سینه‌اش یافت که در آن اعلام کرده بود چون به‌کاردنیو تعلق دارد نمی‌تواند زن دن فرنان شود(کاردنیو چنانکه‌آن رهگذر می گفت نجیب‌زاده‌ای‌از اهالی همان شهر بوده است) و اگر برای وصلت با دن فرنان «بلی» داده است فقط برای این بوده است که دل پدر و مادرش را نشکند . بالاخره از بقیهٔ نامه مستفاد می‌شدکه لوسیند مصمم بوده است درپایان مراسم عقد دست به‌خودکشی بزند و به دلایلی نیز که او را مجبور به این خودکشی می‌کرد اشاره کرده بود . می گویند از قضا قصد او با کشف دشنه‌ای‌که در زیر لباس عروسی خود پنهان‌کرده بود به وضوح تأیید شد . دن فرنان وقتی چنین دید به تصوراینکه لوسیند دستش انداخته و به او توهین‌کرده است پیش از اینکه عروس به هوش بیاید به او حمله برد و خواست تا با همان دشنه که در سینه‌اش پیدا شده بود تکه‌تکه‌اش کند ، و اگر پدر و مادر عروس و حاضران مجلس مانعش نشده بودند چنین می‌کرد . و نیز می گویند که دن فرنان فی‌الفور از مجلس عقد بیرون رفت و لوسیند هم تا فردای‌آن شب به هوش نیامد؛ و پس ازآن ، برای پدر و مادرش حکایت‌کرد که چگونه زوجهٔ واقعی همان کاردنیو است که من اکنون از او نام بردم . همچنین از شایعاتی‌که در همه جا پیچیده بود دانستم که‌کاردنیو درمراسم عقد حضور داشته و چون دیده بودکه، برخلاف‌آنچه خود تصور می‌کرد وغیرممکن می‌پنداشت، نامزدش به شوهر رفته است دل شکسته و مأیوس از شهر بیرون رفته و نامه‌ای نیز در باب اهانتی‌که لوسیند به‌او کرده بود نوشته و درآن نامه اعلام‌کرده بودکه دیگرکسی‌روی او را نخواهد دید. تمام‌این مطالب نقل‌مجالس شهر بود وهمه جا جزدراین باره سخنی‌نمی گفتند.

WWW.IRANMEET.COM

لیکن این شایعات وقتی بیش از پیش قوت گرفت که مردم فهمیدند لوسیند از خانه پدرش و حتی از شهر نیز رفته و ناپدید شده است ، زیرا تمام شهر را بیهوده به دنبال او گشتند و پدر و مادر بیچاره‌اش چون نمی‌دانستند برای بازیافتن او به چه وسیله‌ای متوسل شوند گیج و گول مانده بودند . این اخبار اندك امیدی به دل من باز گرداندند و من از اینکه دن فرنان را پیدا نکرده بودم خود را خوشبخت‌تر از وقتی می‌پنداشتم که او را عروسی کرده می‌یافتم. در واقع بنظرم چنین رسید که بدبختی من درد بی‌درمانی نیست و کوشیدم تا به خود تلقین کنم که شاید خداوند این مانع غیرمترقبه را در سر راه ازدواج دوم او قرار داده است تا وی را به یاد عهد و میثاقی که در مورد ازدواج اول کرده بود بیندازد و متنبهش سازد که فردی مسیحی است و باید در بند نجات روح خود بیش از پرداختن به امور دنیوی باشد . من همهٔ این افکار را در مغز خود حلاجی می‌کردم و بی‌آنکه موضوعی برای تسلای خاطر خود داشته باشم خویشتن را تسکین می‌دادم و خواب امیدهای دوردستی را می‌دیدم تا حیاتی را که اکنون از آن بیزار شده‌ام حفظ کنم .

«در آن اوقات که من در شهر آواره می‌گشتم و بعلت پیدا نکردن دن فرنان نمی‌دانستم چه بکنم شنیدم که جارچیان در کوی و برزن جار می‌زنند و با دادن نشانی‌هایی از سن و سال وشکل و هیکل و لباس من به کسانی که مرا پیدا کنند مژدگانی بزرگی وعده می‌دهند . و نیز شنیدم شایع شده است که نوکری که همراه من بوده مرا از خانهٔ پدرم ربوده است . این ضربت تازه تا به اعماق روحم اثر کرد و من با سرخوردگی تمام دیدم که نام نیکم تا به چه پایه ملوث شده است ، زیرا تنها تهمت فرار را برای ریختن آبروی من کافی ندانسته تهمت همدستی با چنین فرد زشت و فرومایه را نیز که هرگز لایق توجه من نبود بر آن افزوده‌اند . من همینکه این اخبار را شنیدم به اتفاق نوکر خود که کم کم فتوری از خویش در بنیان وفاداری موعودش نشان می‌داد از شهر بیرون آمدم . همان شب از ترس اینکه مبادا ما را پیدا کنند به عمیق‌ترین نقطهٔ خلوتگاههای این کوهستان در آمدیم ، اما چنانکه گویند «هردم آید غمی از نو به مبارکبادم[1]» و پایان هر مصیبتی آغاز مصیبت بزرگتری است ، عین همین ماجرا بر سر من آمد، چه ، نوکر نیك نفس من که تا به آن وقت وفادار

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : « هر بدبختی بدبختی دیگری را صدا می‌زند» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

و مورد اعتماد بود همینکه خود را با زنی چون من در آن بیابان تنها دید بیشتر به اغوای دل سیاه خود ، نه براثر جذبهٔ حسن من ، به وسوسه افتاد و خواست تا از موقعیتی که انزوای مطلق برای او پیش‌آورده بود استفاده کند ، لذا بی‌آنکه جانب حرمت مرا نگاه دارد و از خدا بترسد به خود جرأت داد و سخنان بیشرمانه‌ای به من گفت ، و چون دید که من با چه نفرت موجهی پیشنهادهای وقیحانهٔ او را رد کردم از التماس و درخواست که از ابتدا پیش گرفته بود دست برداشت و به زور متوسل شد . لیکن خدای عادل وفریادرس که کمتر نظر عنایت و استعانت از بندگان خیر اندیش خویش دریغ می‌ورزد چنان به موقع چاره ساز شد که من با آنکه قدرت کافی برای دفاع از خود نداشتم او را به پرتگاهی در غلتاندم و همانجا مرده یا زنده به حال خودش گذاشتم . سپس فوراً و با سرعتی که از خستگی و وحشت من انتظار نمی‌رفت به درون این کوهپایه فرو رفتم و دیگر هدفی نداشتم جز اینکه در اینجا پنهان شوم و خود را از دسترس پدرو مادرم یا از تعرض کسانی که ایشان ممکن‌است به دنبالم بفرستند در امان بدارم . حال نمی‌دانم که از این ماجرا چند ماه گذشته است . تقریباً در همان اوقات به چوپانی برخوردم که مرا به خدمت چوپانی پذیرفت و با خود به کلبه‌ای که در دل کوهستان واقع بود برد . من از آن هنگام ببعد به چوپان خدمت کردم و هر روز در صحرا بسر می‌بردم تا بتوانم گیسوان خود راکه اینك برخلاف میل من راز مرا فاش کرده است پنهان کنم ؛ لیکن تمام این زرنگی‌ها و این مراقبتهای من بی نتیجه ماند . ارباب من متوجه شدکه من مرد نیستم و دچار همان وسوسه شد که به دل نوکر من افتاده بود . و چون تقدیر همیشه چنین نیست که با هرخطری راه چاره‌ای نیز پیش پای انسان بگذارد من درآن نزدیکی پرتگاهی نیافتم تا اربابم را نیز به دنبال نوکرم بفرستم ، لذا احوط چنان دیدم که باز بگریزم و بار دیگر در دل این خلوتگاههای صعب پنهان شوم نه اینکه با او به زورآزمایی برخیزم و به قهر و پرخاش متوسل شوم . الغرض ، باز به میان این صخره‌ها و این بیشه‌ها آمدم تا بی‌هیچ مانع بتوانم اشك وآه خود را نثار درگاه خداوند کنم و به دعاز وی بخواهم که بر نامرادی من رحمت‌آورد وبه‌کرم خود به سیه‌روزی من پایان بخشد یا عمرمرا در این خلوتکده بسرآورد وخاطرهٔ موجود بینوایی را که چنین معصومانه مورد تعقیب و شرارت واقع شده است در همین سرزمین مدفون سازد .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و نهم

در باب نیرنگ قشنگی که درکار پهلوان عاشق ماکردند تا او را از ریاضت سختی که در پیش گرفته بود نجات بخشند

«این است ای حضرات ، داستان واقعی ماجراهای غم‌انگیز من ! حال ببینید و داوری کنید که آیا این آهها که شنیدید من با سخنان خود از سینه بیرون می‌دادم و این اشکها که دیدید من از دیده فرو می‌ریختم برای فوران هرچه بیشترخود متکی‌به دلایل‌کافی‌بودند؟ شما با ملاحظهٔ ماهیت‌نامرادی‌های من پی خواهید برد که هرگونه تسلایی زاید است زیرا درمان دردهای من غیرممکن است . من از شما فقط یك چیز می‌خواهم‌که آسان توانید پذیرفت: فقط به من بگویید‌کجا می‌توانم عمرخود را بسرآرم بی‌آنکه هردم درمعرض این خطر باشم‌که جانم را براثر ترس و تشویش از دست بدهم ، چون از آن می‌ترسم‌که جویندگان من عاقبت مرا در اینجا پیدا کنند . من خوب می‌دانم که علاقهٔ مفرطی که پدر و مادرم به من دارند به من نوید می‌دهد که ایشان مرا باآغوش بازخواهند پذیرفت اما من تنها به‌همین خیال‌که در حضورایشان بنحوی غیر ازآنچه انتظار دشتند آشکار می‌شوم احساس چنان خجلتی می‌کنم که اگر برای همیشه از چشم ایشان دور بمانم بهتر از این است‌که در چهرهٔ آنان بخوانم‌آن صفا وعصمتی راکه از دختر خود چشم داشتند دیگر در چهرهٔ من نمی‌یابند .»

WWW.IRANMEET.COM

دخترك پس از فراغت از این سخنان خاموش شد و رنگ سرخی که در آن دم بر رخسارش نشست خجلت و ندامتی راکه جانش از آن لبریز بود به وضوح آشکار ساخت . کسانی‌هم‌که به داستان بدبختی‌های او گوش داده بودند تعجب و تأثری راکه از این ماجراها به ایشان دست داده بود در اعماق روح خود حس می‌کردند . کشیش می‌خواست در دم لب به دلجویی واندرز بگشاید لیکن کاردنیو مانع شد وبانگ برآوردکه : «چطور خانم ! شما هستید دوروتهٔ زیبا ، یگانه دختر «کلناردو»ی غنی ؟» دوروته وقتی نام پدر خود را شنید و ظاهر مسکنت بار گوینده را دید مات و مبهوت ماند ، چون قبلا گفتیم که کاردنیو چگونه لباسی در برداشت . دخترك گفت : «رفیق ، شما کیستید که چنین نام پدر مرا می‌دانید؟ اگر حافظهٔ من درست باشد من تا بحال در شرح داستان خود حتی یك بار نیز نام او را برزبان نیاوردم . ــ کاردنیو گفت: من همان بدبختی هستم که بقول شما لوسیند گفته بود زوجهٔ او است ، من همان کاردنیوی بیچاره‌ام‌که تبهکاریهای مردی که شما را به این روز انداخته است مرا نیز چنانکه می‌بینید به روزی انداخته است که برهنه و ژنده پوش و بی نصیب از هر تسلایی در این دنیا هستم . و بدتر از همه آنکه از نعمت عقل محرومم، زیرا بجز لحظاتی چندکه گاه به‌خواست خدا عقل به سرم بازمی‌آید دیگر مغزم کار نمی‌کند . آری ، ای دوروته ، این منم که شاهد و قربانی تبهکاریهای دن فرنان شدم ، این منم‌که صبر کردم تا لوسیند اورا به شوهری برگزید وآن کلمهٔ «آری» شوم را برزبان جاری ساخت، اما من آنقدرشهامت نداشتم تا ببینم بیهوشی لوسیند وکشف نامه‌ای‌که در سینهٔ او نهان بود به کجا می‌انجامد ، زیرا جان من چندان نیرو نداشت که آن همه بدبختی را در آن واحد تحمل کند . وقتی کاسهٔ صبر من لبریز شد از خانه بیرون پریدم وکاغذی به میزبان خود دادم و از او خواهش کردم‌که آن را بدست لوسیند برساند و خود به این بیابان آمدم تا زندگی خویش را ،که از آن هنگام ببعد همچون دشمنی خونی ازآن بیزار شده‌ام، به پایان برسانم . اما خدا نخواست‌که جان مرا بگیرد و تنها به گرفتن عقل من اکتفا کرد و شاید مرا نگاه داشت تا به سعادتی‌که امروز از دیدار شما نصیب من شده است برسم ، زیرا اگر آنگونه که خود می‌پندارم همهٔ مطالبی‌که شما حکایت کردید راست باشد ممکن است خداوند برای ما دو تن پایان خوشتری که به تصور ما نمی‌گنجد برای بدبختیهای ما مقدر کرده باشد . اگر راست باشد که لوسیند ، چنانکه خود

WWW.IRANMEET.COM

نیز به بانگ بلند اعلام کرده است ، نمی‌تواند به عقد دن فرنان در آید بدین جهت که به من تعلق دارد ، و دن فرنان هم نمی‌تواند با او عروسی کند برای آنکه متعلق به شما است ، بنابراین هنوز من و شما می‌توانیم امیدوار باشیم که خداوند آنچه را که به ما تعلق دارد به ما پس بدهد زیرا این هر دو ، مایملکی هستند که هنوز وجود دارند و هیچکدام دیوانه یا ضایع نشده‌اند . اکنون که این تسلی برای ما باقی است و بر رؤیاهای جنون‌آمیز و امیدهای واهی متکی نیست من از شما ای بانوی عزیز ، استدعا می‌کنم با نیت خیری که دارید تصمیم تازه‌ای بگیرید ، همچنانکه من برآنم که چنین کنم ، و امید به‌آیندهٔ بهتری به دل خود راه دهید . من نیزقسم به شرف‌آزادگی یادمی‌کنم که تا شما را به دن فرنان نرسانم ترکتان نکنم . من اگر نتوانستم از طریق استدلال اورا به شناختن حقوق مسلم شما وادارم ناچار ازخصلت‌نجیب‌زادگی خود استفاده خواهم‌کرد و او را حقاً به‌کیفر گناهی که نسبت به شما مرتکب شده است به نبرد خواهم طلبید ، بی آنکه اهانتی را که به شخص من روا داشته است بخاطر بیاورم، چه، من انتقام‌آن را به خداوند آسمانها واخواهم گذاشت و در زمین جز به گرفتن انتقام شما نخواهم پرداخت .»

سخنانی که‌کاردنیو گفت چنان بر بهت و حیرت دوروته افزود که چون نمی‌دانست بپاس این همه عرض خدمت چگونه تشکر کند خواست تا خود را به پای او اندازد و بر آن بوسه زند اما کاردنیو او را از این کار بازداشت . کشیش مهربان بجای هردوی ایشان رشتهٔ سخن را بدست گرفت و نقشهٔعاقلانهٔ کاردنیو را تأیید کرد و با اندرزها و خواهشهای خود ایشان را متقاعد ساخت که به همراه وی به ده او بروند وچیزهایی را که فاقدند فراهم‌کنند و برای پیدا کردن دن فرنان تصمیمی بگیرند و دوروته را به خانهٔ پدری باز برند و بالاخره آنچه شایسته است انجام دهند . کاردنیو و دوروته با ابراز مراتب حقشناسی پیشنهاد او را پذیرفتند . دلاك نیز که تا به‌آن وقت خاموش مانده و سراپاگوش بود به نوبهٔ خود سخنانی گفت و با همان خوشرویی کشیش عرض خدمت کرد و گفت که هرچه از دستش برآید در حق ایشان خواهدکرد . و با استفاده از همان فرصت علت‌آمدن خود وکشیش را به‌آن نقاط به اختصار بیان کرد و شمه‌ای از جنون عجیب دن کیشوت گفت و توضیح داد که مهترش را به جستجوی وی فرستاده‌اند و اینك منتظر باز آمدن او هستند . آنگاه‌کاردنیو بیاد نزاع خود با دن‌کیشوت افتاد ، لیکن به نحوی که گفتی آن را به خواب

WWW.IRANMEET.COM

دیده است ، و ماجرای آن را برای یاران حکایت کرد ، معهذا نتوانست علت نزاع را بیان کند . در همین اثنا فریادهایی به گوش رسید . کشیش و دلاك فوراً صدای سانکوپانزا را شناختند که چون ایشان را در آن نقطه که بجا گذاشته بود نیافته بود سراسیمه ایشان را صدا می‌زد . همه به استقبال سانکو شتافتند و چون با شور و شوق تمام از حال دن کیشوت جویا شدند سانکو برای ایشان حکایت کرد که چگونه اربابش را نیم لخت با یکتا پیراهن و خشکیده و لاغر و زرد و نیم جان از گرسنگی یافته و با این وصف از عشق دلبرش دولسینه آه می‌کشیده است . سپس به گفته افزود : «من به او گفتم که بانو دولسینه امر کرده است فوراً این مکان را ترك کند و به توبوزو یعنی آنجا که دلبرش در انتظار او است برود . ولی او جواب داد که مصمم است تا با هنرنماییهای خود شایستگی الطاف او را پیدا نکند به حضوروی شرفیاب نشود . لیکن به‌حقیقت اگر این وضع اندکی ادامه پیدا کند ارباب من در معرض این خطر بزرگ خواهد بود که، برخلاف آنچه باید، امپراتور نشود یالااقل به مقام اسقفی که از دست او بهتر برمی‌آید نرسد . بنابراین ای حضرات ، شما را بخدا بگویید چه باید کرد تا او را از آنجا بیرون کشید ؟» کشیش به سانکو جواب داد که در این باره نگران نباشد چون هرچند هم دن کیشوت را خوش نیاید ایشان خود می‌دانند چگونه او را از آن ریاضت بیرون بکشند . و بلافاصله نقشه‌ای را که خود او و دلاك برای شفای دن کیشوت یا لااقل برای بازگرداندن او به خانه کشیده بودند برای کاردنیو و دوروته نقل کردند . آنگاه دوروته از صمیم قلب خود را در اختیار یاران گذاشت تا شخصاً نقش «دوشیزهٔ ستمدیده» را بازی کند و گفت که بهرحال این نقش را بهتر از دلاك ایفا خواهد کرد زیرا لباس زنانه همراه دارد وبدین طریق می‌تواند درنقش طبیعی خود ظاهر شود ، و افزود که ایشان می‌توانند کاملا خاطر جمع باشند که او این نقش را آنگونه که برای پیشرفت نقشهٔ ایشان شایسته است ایفا خواهد کرد ، چون او کتب پهلوانی بسیار خوانده است و می‌داند که دوشیزگان ستمدیده به چه‌شیوه ازپهلوانان سرگردان خدمتی می‌خواستند .ــ کشیش گفت : «به‌به ! پس باید هرچه زودتر دست بکار شویم ! در واقع بخت روی موافق به ما نشان می‌دهد زیرا ما بی‌آنکه‌اصلا به فکرشما حضرات بوده باشیم‌اینك همان بخت به دست ما در امیدی به روی شما می‌گشاید و شما را نیز بعنوان کمك و دستیاری که مورد نیاز ما است در سر راهمان قرار می‌دهد .» دوروته فوراً از بقچهٔ خود

WWW.IRANMEET.COM

دامنی از حریر لطیف و گرانبها و شنل زربفت سبز رنگی بیرون‌کشید ، سپس از جعبهٔ جواهر خود یك گردن بند مروارید با جواهرات دیگر بیرون آورد و لحظه‌ای نگذشت که خود را بشکل بانوی مجلل و محتشمی آراست و گفت که همهٔ این البسه و این زروزیور را از خانهٔ پدرش با خودآورده است تا در روز مبادا ازآنها استفاده‌کند ولی تاکنون بکارش نیامده بود . حضار همه بر ملاحت فوق‌العاده و زیبایی شگفت‌انگیز او مفتون شدند و سرانجام دن فرنان راکه نسبت به این همه لطف و رعنایی بیزاری از خود نشان داده بودکم عقل خواندند؛ اماکسی‌که بیش‌ازهمه به‌چشم تحسین وتعجب به دوروته می‌نگریست سانکوپانزا بود . او به عمر خود هرگز مخلوقی به این زیبایی ندیده بود و به همین جهت با شور و شوق تمام ازکشیش پرسید که این خانم زیبا کیست و در این‌کوهستان در پی‌چیست .کشیش جواب داد : «رفیق سانکو ، این‌بانوی زیبا ، برخلاف‌آنچه از ظاهر حالش پیدا است وارث مستقیم و جانشین‌بلافصل امپراطوری عظیم **میکومیکون** Micomicon است . او به این‌کوهستان به سراغ‌ارباب توآمده است تا از او خواهشی بکند، وآن دفع ظلمی است‌که از ناحیهٔ دیوی ناجوانمرد نسبت به او شده است . و این شاهزاده خانم صرفاً به خاطر شهرتی‌که ارباب تو در کرهٔ ارض دارد از سواحل «گینه» تا بدینجا به جستجوی او راه پیموده است . ــ سانکو از شادی فریاد برآورد که : به‌به ! چه خوش جستنی و چه نیکو یافتنی ! بخصوص اگر بخت با اربابم یاری کند که انتقام این‌تعدی را بگیرد واین‌ظلم را باکشتن‌آن دیو شریرکه حضرتعالی اکنون نام بردید دفع کند ! و من مطمئنم که ارباب اگر با آن دیو روبرو شود او را خواهد کشت بشرط آنکه شبح نباشد ، چون ارباب من در برابر اشباح فاقد قدرت است . اما جناب کشیش ، من ضمن خیلی چیزها می‌خواهم تقاضایی ازشما بکنم : برای‌آنکه نکند ارباب من به هوس اسقفی بیفتد ــ چون این تنها چیزی است که من از آن وحشت دارم ــ بهتر است جنابعالی او را نصیحت‌کنید تا فوراً با این شاهزاده خانم ازدواج‌کند . در این صورت‌ارباب من دیگر نمی‌تواند مشمول احکام کلیسایی شود و ناگزیر عنوان امپراتوری را بسهولت خواهد پذیرفت ، و این منتهای آرزوی من است . صریحاً عرض کنم‌که من در این باره بسیار فکرکرده‌ام ومعتقدم‌که با توجه به جمیع‌جهات اسقف شدن اربابم به هیچ وجه به صرفه و صلاح من نیست ، چون بالاخره من بعلت اینکه متأهلم به دردکلیسا نمی‌خورم ، و از این‌گذشته اگر بخواهم باز

WWW.IRANMEET.COM

پی نخود سیاه بروم [۱] به امید اینکه روزی عایدی کشیش نشینی را وصول کنم با این زن و بچه‌ای که من دارم کارم بجایی نمی‌رسد. بنابراین ای عالیجناب، چارهٔ کار فقط اینست که ارباب من بلافاصله با این بانو، که من نمی‌توانم اسمش را به زبان بیاورم، چون هنوز نمی‌دانم که اسمش چیست، ازدواج کند.ــ کشیش گفت: اسم او شاهزاده خانم «میکومیکونا» است و چون کشور او به «میکومیکون» موسوم است ناگزیر او نیز باید به همین نام خوانده شود. ــ سانکو گفت: بلی، بیشك چنین است و من خیلی کسها را دیده‌ام که نام خانوادگی و نام اربابی خود را از نام زادگاه خویش گرفته‌اند، مثلاً خودرا «پدرودوآلکالا» یا «ژوان دو اوبدا» یا «دیه گودووالادولید» نامیده‌اند. در گینه نیز باید رسم بر این جاری باشد که ملکه‌های آن دیار نام کشور خود را برخود بگذارند. ــ کشیش گفت: محتمل است که چنین باشد، و اما در باب عروسی اربابت باور کن که من منتهای فصاحت و بلاغت خود را در این راه بکار خواهم برد.» به همان اندازه که سانکو از این وعده خرسند شد کشیش از ساده دلی او در شگفت ماند، بخصوص می‌دید که جنون مسری اربابش چنان در مغز آن بیچاره نیز رخنه کرده که جداً باور کرده است او روزی امپراتور خواهد شد.

درخلال این گفت و شنود دوروته برقاطر کشیش سوار شده و دلاك ریش دم گاوی خود را به چانه آویخته بود. آنگاه به سانکو گفتند که ایشان را به مکان دن کیشوت رهبری کند لیکن به او اخطار کردند که به هیچ وجه تظاهر به آشنایی با کشیش و دلاك نکند، زیرا توفیق اربابش در رسیدن به مقام امپراتوری به این مسئله بستگی دارد. کشیش و کاردنیو نمی‌خواستند همراه سایرین بروند، کاردنیو از ترس اینکه مبادا دن کیشوت نزاع خود را با او بیاد آورد و کشیش بعلت اینکه حضورش مفید فایده‌ای نبود. بنابراین یاران را جلو انداختند و خود پیاده و بدون شتاب به دنبال ایشان رفتند. کشیش تصور کرده بود که باید نحوهٔ اقدام را به دوروته بیاموزد ولی دوروته به او جواب داد که از این حیث نگران نباشد و بداند که کارها درست به‌همان طریق که در قصه‌ها و کتابهای پهلوانی آمده است انجام خواهد گرفت.

پس از طی سه ربع فرسخ دوروته و دو تن همراه او دن کیشوت را در میان توده‌ای از صخره‌های بزرگ یافتند که لباس پوشیده ولی هنوز سلاح رزم

۱ــ در متن اصلی چنین است: «به دنبال معافیت بروم...». (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

تمام زنان خدمتکار وندیمه‌های دوشس باسکوتی عمیق واحترام آمیز بدور سانکو حلقه زدند وباکنجکاوی هرچه تمامتر چشم بدهان اودوختند . (ص۳۰۸)

WWW.IRANMEET.COM

دربر نکرده بود . همینکه دوروته او را دید و از سانکو شنید که دن‌کیشوت هموست هی بر مرکب زد و ریش تراش ریشو نیز در پی او تاخت . وقتی به نزدیك دن‌کیشوت رسیدند مهتر از قاطر خود به زیر جست و دوروته را در بغل گرفت ، و او پس از اینکه به راحتی پیاده شد به سوی دن‌کیشوت رفت و در پای او به زانو درآمد ، و با آنکه پهلوان همهٔ مساعی خود را بکاربرد تا او را از خاك بردارد دوروته رضا نداد و با وی چنین گفت : « ای پهلوان دلیر و مهیب ، مادام که آن حضرت به لطف و جوانمردی بزرگوارانهٔ خود حاجت مرا اجابت نفرمایند من از اینجا برنخواهم خاست ، حاجتی که برآوردن‌آن ، هم مزید شرف و افتخار شخص‌آن حضرت خواهد بود و هم به سود دوشیزه‌ای است‌که آفتاب تاکنون بر ستمدیده‌تر و تسکین‌ناپذیرتر از او نتابیده است . بحقیقت اگر زور بازوی شکست ناپذیر شما با صیت شهرت جاودانی شما برابری‌کند موظفیدکه دست استعانت و عنایت به سوی سیه‌روزی که از مناطقی چنان دور براثر نام وآوازهٔ شما می‌آید و درمان دردهای خود را از شما می‌خواهد درازکنید . ــ دن‌کیشوت‌گفت : ای بانوی زیبا ومحتشم، تا از زمین برنخیزید یك کلمه به شما جواب نخواهم گفت و به ماجرای شما گوش نخواهم داد. ــ دوشیزهٔ افسرده دل‌گفت : ومن نیز ای حضرت‌پهلوان، تا حاجتی را که از شما خواسته‌ام به کرم خود اجابت نفرمایید از زمین برنخواهم خاست . ــ دن‌کیشوت‌گفت : من خواهش شما را می‌پذیرم وحاجت شما را اجابت می‌کنم مشروط براینکه برخلاف مصلحت یا حرمت شاه و میهن من‌وکسی‌که‌کلید دل‌وآزادی مرا بدست دارد نباشد. ــ دوشیزهٔ دردمندگفت: ای آقای مهربانم ، این‌کار نه برخلاف مصلحت‌کسانی است‌که نام بردید و نه مخل به حرمت ایشان .»

در همین دم که دوروته می‌خواست باز به سخن ادامه دهد سانکو به ارباب خود نزدیك شد و سر به‌گوش او نهاد وآهسته‌گفت : «ارباب، به‌عقیدهٔ من حضرتعالی خوب می‌توانید خواهش او را قبول فرمایید ، چون برای شما کاری ندارد و موضوع بجز این نیست‌که شما دیو تنومند وکودنی را بکشید . ضمناً این‌بانوکه چنین خدمت‌کوچکی ازشما می‌خواهد شاهزاده خانم والاتبار «میکومیکونا» ملکهٔ کشور بزرگ «میکومیکون» حبشه است . ــ دن‌کیشوت گفت : هرکه باشد من‌آنچه موظف به انجام آنم وآنچه وجدانم به من حکم می‌کند وبا قوانین حرفه‌ام مغایر نیست خواهم‌کرد .» سپس روبه دوشیزه‌کرد

WWW.IRANMEET.COM

وگفت : «شما ای زیبای زیبایان ، از زمین برخیزید و بدانیدکه هرخواهشی از من داشته باشید خواهم پذیرفت . ــ دوشیزه فریاد برآوردکه : چه خوب! پس خواهشی که من از شما دارم این است که شخص شخیص شما فوراً همراه من بهرکجاکه می‌برمش بیاید و به من قول بدهد که تا انتقام مرا از خاینی که برخلاف قوانین شرع و عرف کشورم را غصب کرده است باز نگیرد در هیچ ماجرایی درگیر نشود و در هیچ نزاعی میانجی نگردد . ــ دن‌کیشوت گفت : تکرار می‌کنم که خواهش شما پذیرفته است . بنابراین شما ای بانو ، از هم امروز می‌توانید اندوهی را که موجب‌آزار شما است از دل برانید و امید از دست رفتهٔ خود را با شجاعت به دل بازگردانید . به یاری خداوند و به کمك بازوی من شما بزودی به‌کشور خود بازخواهیدگشت و بر تخت ممالك‌بزرگ اجدادی خود به رغم همهٔ نابکارانی که در این باره حرفی داشته باشند باز خواهید نشست . پس هر چه زودتر دست بکار شویم زیرا چنانکه گفته‌اند : وفی‌التأخیرآفات[۱].» آنگاه دوشیزهٔ حاجتمند وانمودکرد که می‌خواهد دست دن‌کیشوت را ببوسد اما او که در همه حال پهلوانی آداب‌دان و زن دوست بود هیچ راضی به این‌کار نشد ، برعکس ، او را بلندکرد و با کمال احترام بوسید ، سپس به سانکو فرمان داد تا تنگ رسی‌نانت را محکم کند و بر تن خود او نیز بیدرنگ جامهٔ رزم بپوشاند . مهترسلاح دن‌کیشوت راکه همچون نشان پیروزی به شاخهٔ بلوطی آویخته بود پایین آورد و پس از آنکه زین بر پشت یابو نهاد ارباب خود را نیز به یك طرفةالعین جامهٔ رزم پوشانید . دن کیشوت وقتی خود را سراپا مسلح دید فریاد برآورد که : «اکنون برویم به یاری خدا تا به این شاهزاده خانم عالیقدر یاری‌کنیم .» دلاك‌که هنوز به‌زانو بود سخت مراقب خود بود که زیر خنده نزند و ریشش از چانه نیفتد ، چه ، با سقوط ریش نقشهٔ خیر ایشان به یکباره برهم می‌خورد . وی چون دید که حاجت اجابت شده و اینك دن‌کیشوت به چالاکی تمام آماده می‌شود تا از پی اجرای آن برود از جا برخاست وآن دست بانوی خود راکه کاملا آزاد بود گرفت و او را به کمك پهلوان بر قاطر نشانید . پهلوان نیز به چستی بر رسی‌نانت سوار شد و دلاك بر مرکب خود نشست لیکن سانکوی بیچاره پیاده

۱ ــ در متن اصلی چنین است : «در تأخیر است‌که خطرخوابیده است». (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

ماند و همین خود داغ دلش را تازه‌کرد و بار دیگرضایعهٔ از دست رفتن‌خرش را بیاد او آورد . مع‌الوصف ، سانکو بر درد خود شکیبا بود چون بنظر او اربابش به راه درست امپراتورشدن افتاده بود و شکی در این نبودکه با این شاهزاده خانم ازدواج می‌کرد و لااقل سلطان‌کشور میکومیکون می‌شد . تنها یك چیز سانکو را اندوهگین می‌داشت وآن این بود که تصور می‌کرد کشور میکومیکون در سرزمین سیاه پوستان واقع شده و همهٔ کسانی که به رعیتی به خدمت اوگمارده خواهند شد سیاه پوستند . لیکن فی‌الفور چاره‌ای برای‌این کار به ذهن او رسید و با خودگفت : «ای بابا ، چه اشکالی دارد که رعایای من همه زنگی باشند ؟ مگرمن جز اینکه ایشان را بسته بندی‌کنم و به‌اسپانیا حمل کنم و نقداً به قیمت خوب بفروشم چه می‌خواهم بکنم ؟ من از این پول می‌توانم عنوانی یا مقامی برای خود بخرم‌که زندگی مرا در طی ایامی‌که از عمرم باقی است به راحتی تأمین کند . آری ، همین است و بس . شما خیال می‌کنیدکه آدم با چشم بسته راه می‌رود و آنقدر هوش و استعداد نداردکه از هر چیزی استفاده‌کند و سی هزار یا ده هزار رعیت را در یك چشم بهم زدن[1] بفروشد ؟ آه ! سبحان‌الله ! بخدا رعایای من خواه ریز باشند وخواه درشت، من خوب می‌توانم از پسشان بربیایم واگر هم به سیاهی دل شیطان باشندآنها را در جیب خود سفید یا زرد کنم [2]. بیایید ، بیایید تا به شما حالی کنم که من مغز خر خورده‌ام یا نه [3].» سانکو سرشار از این رؤیاهای شیرین چنان خرسند و سرگرم راه می‌رفت‌که مصیبت پیاده روی را فراموش‌کرده بود .

کاردنیو وکشیش از پشت بوته‌های خار تمام این صحنهٔ عجیب را تماشا کرده بودند و اکنون نمی‌دانستند که به چه حیله‌ای به کاروان ملحق شوند . لیکن کشیش که حلال مشکلات بود برای رهایی از آن سرگردانی چاره‌ای اندیشید : با قیچی‌کوچکی‌که در میان قابی با خود داشت ریش کاردنیو را با مهارت تمام قیچی‌کرد ، سپس شنل قهوه‌ای رنگی را که خود به تن داشت بر

---

۱ ــ در متن اصلی چنین است : «در ظرف مدتی‌که تو یك پر کاه برای سوزاندن به من بدهی» .

۲ ــ مقصود سانکو این است که آنها را تبدیل به سکه‌های نقره یا طلا خواهم‌کرد .

۳ ــ در متن اصلی چنین است : «من انگشت خود را می‌مکم یا نه» و مراد از انگشت مکیدن احمق بودن است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

دوش او انداخت و یقهٔ سیاه خود را نیز به او داد و برای خود بجز شلوار کوتاه و نیمتنه‌اش چیزی باقی نگذاشت . کاردنیو با این آرایش چنان عوض شدکه اگر در آیینه به خود می‌نگریست خود را نمی‌شناخت . پس از فراغت از این‌کار و باآنکه دیگران در مدتی‌که ایشان به تعویض لباس مشغول بودند مقداری جلوافتاده بودندآن دو دوست توانستند پیش‌ازایشان به شاهراه‌برسند زیرا صخره‌ها و تیغزارهایی که سر راه را گرفته بودند به سواران اجازه نمی‌دادند سریعتر از پیادگان طی‌طریق‌کنند . این دو همینکه به دشت‌رسیدند در مدخل‌کوه توقف‌کردند وکشیش همینکه دن‌کیشوت وهمراهانش را دیدکه پیش می‌آمدند خیره‌خیره به چهرهٔ پهلوان نگریست و با حرکات خود وانمود کردکه می‌خواهد اورا بجا آورد. سپس وقتی‌که مدتها سراپای اورا برانداز کرد با آغوش باز بسوی او شتافت و با هرچه نفس در سینه داشت فریاد بر- آوردکه: «خوش‌آمدید ای پهلوان بازیافته، ای مرآت پهلوانان، ای‌همشهری دلاور من دن‌کیشوت مانش ، ای‌گل سرسبد عاشقان عالم ، ای حصن حصین و ای پشت و پناه ستمدیدگان و ای خاتم پهلوانان سرگردان !» و درحین ادای این‌کلمات به زانوی چپ دن‌کیشوت‌آویخته بود ؛ پهلوان نیزکه ازکردار و گفتار این مرد مات و مبهوت مانده بود او را بدقت برانداز‌کرد و عاقبت او را شناخت . دن‌کیشوت که از ملاقات کشیش در آن مکان سخت متعجب بود فوراً کوشید تا از اسب فرودآید ولی کشیش به این امر رضا نمی‌داد . آنگاه دن‌کیشوت بانگ برآورد که : «ای جناب کشیش ، خوب است که جنابعالی اجازه فرمایید من از اسب پیاده شوم ، چون درست نیست‌که من سوار باشم و عالیجناب پیاده . ــ کشیش گفت : من به هیچ وجه چنین چیزی را تحمل نمی‌کنم . خوب است حضرت پهلوان همچنان سواره بمانند زیرا سواره است که به استقبال ماجراهای بزرگ می‌شتابند و شگفت‌انگیزترین دلاوریهایی‌را که عصر ما به خود می‌بیند به منصهٔ ظهور می‌رسانند . و اما برای من که کشیشی بیمقدارم‌کافی است اگر اجازه بدهند به ترك قاطر یکی‌ازآقایانی که ملازم رکاب حضرتعالی هستند سوار شوم ، چه در آن حال نیز چنین خواهم پنداشت که بر اسب **پگاز**[1] یا بر گور خری سوارم که عرب نامدار

---

۱ ــ Pégase اسب بالداری‌که بنابرافسانهٔ خدایان یونانی‌مرکب«پرسه» پهلوان معروف بوده است . پگاز مظهر الهام شعرا را بر پشت خود می‌نشانید تا به‌کوه هلیکن برساند . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

مزرق[۱] می‌تاخت وهنوز در غاربزرگ **ظلمات**[۲]، در جوارشهرعظیم **کمپلوتو** در طلسم است . ــ دن‌کیشوت گفت : در واقع جناب کشیش ، من متوجه این موضوع نبودم ولی یقین دارم‌که شاهزاده خانم به خاطر من به مهتر خود امر خواهند فرمود که قاطرش را به جنابعالی واگذارد ، و اگر حیوان دو پشته ببرد خود او نیز به ترك شما بنشیند . ــ شاهزاده خانم گفت : بلی ، من نیز بر این عقیده‌ام ولی خوب می‌دانم که نیازی به دادن دستور به مهترم نیست ، چون او بقدری مؤدب و آشنا به آداب ظریف درباری است که هرگز تحمل نخواهد کرد فردی روحانی با بودن مرکب پیاده راه برود . ــ دلاك گفت : البته‌که نه !» و بلافاصله از قاطر خود پیاده شد و آن را به کشیش که بدون تعارف پذیرفت تقدیم‌کرد . عیب‌کار در این بود که‌آن قاطر مال‌کرایه‌ای یعنی نسبةً چموش بود چنانکه وقتی دلاك خواست بر ترك آن سوار شود حیوان کفلش را بلند کرد و دو لگد چنان محکم انداخت که اگر به شکم یا به سر استاد نیکلا خورده‌بود می‌خواست‌که دراین دنیا سر به تن دن‌کیشوت نباشد. مع‌الوصف این لگدها دلاك را چنان از جاکندندکه او به سختی برزمین افتاد و چنان از پروای ریشش غافل ماند که ریش نیز به‌گوشه‌ای پرتاب شد . وی همینکه متوجه افتادن ریش خود شد چاره‌ای جز این ندیدکه صورتش را بین هردو دست پنهان‌کند و بنالدکه حیوان ملعون هر دو فکش را شکسته است . چون چشم دن‌کیشوت برآن قبضه پشم افتادکه به دنبال‌آن نه‌گوشتی بود و نه خونی، وآن سوتر از چانه برزمین افتاده ، بانگ برداشت‌که : «سبحان‌الله ! چه معجزهٔ بزرگی ! این قاطر چموش چنان ریش مهتر را از چانهٔ او کنده که‌گویی ریش با پوست برآمده است !»کشیش چون متوجه این خطر شد که ممکن است نیرنگش فاش شود به شتاب ریش را اززمین برداشت وآن‌رابطرفی که استاد نیکلا هنوزبرخاك افتاده بود وهمچنان به نعره‌های‌گرفتهٔ خود ادامه می‌داد، برد. سپس سر او را به شکم خود چسباند و ریش را به چانهٔ او وصل

---

۱ ــ Musaraqe پهلوان افسانه‌ای‌کتب پهلوانی .

۲ ــ Zuléma نام کوهی است در جنوب غربی آلکالا و عنارس وطن سروانتس و میگویند بر بالای آن خرابه‌هایی یافته‌اندکه‌گمان می‌کنند آثارشهر قدیم کومپلوتو Compluto باشد . سروانتس خواسته است در اینجا یادی از مسقط‌الرأس خود بکند. (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت ،) و بعقیدهٔ مترجم شاید این اسم، همان ظلمات باشد.

WWW.IRANMEET.COM

کرد و بقول خود دعایی را که مخصوص چسباندن ریش بود بر او خواند . در حقیقت همینکه وی ازکار چسباندن دم گاو فراغت یافت دور شد و مهتر ، خود را مثل همیشه صحیح و سالم و ریشو یافت . دن‌کیشوت از چنین‌مداوایی سخت در شگفت ماند و از کشیش خواست تا همینکه فرصتی پیدا کند کلمات این دعا را که بنظر او خاصیت آن بایستی بیش از چسباندن ریش باشد به او بیاموزد ، چون روشن بود که در موارد کنده شدن ریش ، گوشت چانه نیز قاعدةً باید مجروح شود و اگر بنا باشدکه این دعا همه را در آن واحد شفا بخشد باید برای گوشت نیز مانند خود ریش مفید باشد . کشیش این نظر را تأییدکرد و قول دادکه در اولین فرصت دعا را به او بیاموزد .

آنگاه قرار براین شدکه کشیش تنها سوار قاطر شود و به فواصل دور دلاك وکاردنیو نیز با رعایت نوبه بجای او سوارشوند تاکاروان به‌کاروانسرایی، که گویا در دو فرسخی آنجا واقع بود ، برسد . بنابراین سه نفر یعنی دن کیشوت وکشیش و شاهزاده خانم سواره و سه نفریعنی‌کاردنیو و دلاك وسانکو پانزا پیاده حرکت‌کردند وآنگاه پهلوان به دوشیزه گفت : «حال ای بانوی عالیقدر ، بهرجاکه دلخواه شما است ما را رهبری کنید !» اما قبل از اینکه بانو لب به جواب بگشایدکشیش به سخن درآمد وگفت : «حضرت علیه ما را به سوی کدام کشور رهبری خواهند فرمود ؟ آیا ما را به کشور میکومیکون خواهند برد ؟ به گمانم یا همین است که من می‌پندارم یا به ایمانم قسم ، من چیزی ازکشورها نمی‌دانم .» دوروته‌که حاضرالذهن بود فهمیدکه چه‌جوابی باید بدهد ، لذاگفت : «بلی ، جناب آقا ، کاملا صحیح است و من شما را به سوی همان‌کشور می‌برم . ــ کشیش گفت : در این صورت لازم است‌که ماهمه از وسط ده من عبورکنیم . از آنجا حضرت علیه راه « قرطاجنه » را در پیش خواهید گرفت و در همانجا به امان خدا به کشتی خواهید نشست . اگر باد مساعد بوزد و دریا آرام باشد و هوا طوفانی نشود در مدتی کمتر از نه سال به مقابل دریاچهٔ بزرگ « مئونا » Méona خواهید رسید ؛ البته منظورم دریاچه‌های « پالوس مئوتید » Palus ــ Méotides بود که تازه از آنجا تا کشور حضرت علیه صد روز راه است . ــ دوشیزه گفت : بنظرم حضرتعالی اشتباه می‌فرمایید ، چون هنوز دو سال نیست که من از آنجا راه افتاده‌ام بی آنکه هیچوقت هوا مساعد بوده باشد و با این وصف به‌آرزوی مطلوب خودکه دیدار پهلوان نامدار دن‌کیشوت مانش باشد رسیده‌ام ، پهلوانی که به محض

WWW.IRANMEET.COM

ورود به‌سرزمین اسپانیا صیت شهرتش به‌گوشم خورد . البته آوازهٔ دلاوریهای آن حضرت است که مرا بر آن داشت تا به جستجوی او بر آیم و خود را به جوانمردی او بسپارم وداد خود را از زور بازوان شکست ناپذیر او بخواهم.ــ دن‌کیشوت بانگ بر آورد که : بس‌کنید خانم ، بس‌کنید و دست از ستایش‌من بردارید ! من دشمن هرنوع تملقم و برفرض که شما چنین نیتی نداشته باشید گوشهای متزه من از این سخنان آزرده می شوند . آنچه من می‌توانم به حضور شما بانو عرض کنم اینست که من خواه شجاع باشم یا نه و آنچه دارم خواه شجاعت باشد یا نباشد تا واپسین دم عمرخود در راه خدمت به شماصرف خواهم کرد . و اکنون من این صحبتها را به وقت خود موکول می‌کنم و از جناب‌کشیش می‌پرسم‌که چه علتی‌موجب شده است تا چنین یکه و تنها ، بدون خدمتگار و با این لباس سبك که موجب وحشت من شده است به این محل تشریف بیاورند ؟ ــ کشیش گفت : من جواب این سؤال را به اختصار خواهم داد و به اطلاع حضرت دن‌کیشوت می‌رسانم که من و استاد نیکلا ، رفیق و دلاك خودمان ، با هم به «اشبیلیه» می‌رفتیم تا وجهی را که یکی از اقوام من برای من حواله‌کرده و این قوم سالها است‌که به هندوستان رفته است وصول کنیم ؛ و این پول هم مبلغ کلانی است‌که بر شصت هزار «پیاستر» وجه رایج بالغ است . و چون دیروز از این مکانهای خلوت عبور می‌کردیم چهار راهزن ناگهان بر سر ما ریختند و هرچه داشتیم بردند ، چنانکه حتی‌به‌ریش دلاك هم ابقا نکردند و آن بیچاره مجبور شده است یك ریش مصنوعی برای خود بگذارد . و اما این جوان راکه همراه ما است (اشاره به کاردنیو) لخت مادرزادکردند . و عجب‌آنکه در این حوالی شایع است که راهزنانی که ما را لخت‌کردند همان محکومین به اعمال شاقه بوده‌اند که روزی مردی دلاور تقریباً در همان محل، به رغم‌کلانتر و نگهبانان،آزادشان‌کرده و بند ازدست و پای‌آنان برداشته است . این مرد بیشك دیوانه بوده یا شاید خود نیزمانند کسانی که‌آزادشان‌کرده‌است اززمرهٔ راهزنان‌بوده‌باشد؛ بهرصورت مردی‌بوده است فاقد قلب و فاقد وجدان ، چون خواسته است‌گرگ را درمیان‌گوسفندان و روباه را در میان مرغان و مگس را روی عسل رها کند ، خواسته است که حق و عدالت را منکوب‌کند و بر پادشاه‌کشور خودکه ولینعمت قهری اواست بشورد و اوامر برحق او را نسخ‌کند ، خواسته است تا بازوانی را که محرك کشتیهای دولتی هستند قطع کند و دستگاه دیوانخانهٔ «سنت هرماندادد» را که

WWW.IRANMEET.COM

سالها راحت وآسوده خوابیده بود بیدارکند ، بالاخره خواسته است هنری‌از خود به منصهٔ ظهور برساندکه با اجرای آن روحش را از دست داد بی‌آنکه نفعی عاید جسمش شده باشد .»

سانکو ماجرای محکومین به اعمال شاقه را که اربابش با چنان وضع افتخارآمیزی ازآن نجات یافته بود برای‌کشیش و دلاك حکایت کرده بود و به همین جهت‌کشیش به آن شدت بر آن ماجرا تکیه می‌کرد تا ببیند که دن کیشوت به شنیدن این سخنان چه می‌کند و چه می‌گوید . پهلوان بدبخت با هر کلمه‌ای که از کشیش می‌شنید رنگ به رنگ می‌شد و جرأت نمی‌کرد که بگوید نجات دهندهٔ آن مردان شریف خود او بوده است . کشیش ادامه داد که : «حال ببینید چه کسانی سر راه بر ماگرفته و به چنین حال و روزمان انداخته‌اند! خداوند به‌کرم بی‌پایان خود برآنکس‌که نگذاشت این‌نابکاران را ببرند و به‌کیفری‌که مستحق بودند برسانند ببخشاید !»

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی‌ام

در باب ظرافت طبعی که دوروتهٔ زیبا از خود نشان داد و در باب سایر مطالب بسیار جالب

کشیش هنوز از گفتن نیاسوده بود که سانکو به او گفت : «راستی جناب کشیش ، آیا شما می‌دانید که این دسته‌گل را چه کسی به آب داده است ؟ ارباب من . معهذا من قبلا به او هشدار دادم که مراقب اعمال خود باشد و گفتم که آزاد کردن ایشان گناه بزرگی است زیرا همهٔ ایشان را به جرم اینکه آدمهای خطرناکی هستند برای اعمال شاقه به کشتیهای دولتی می‌فرستند . ــ دن کیشوت بانگ بر سانکو زد که : ای احمق ، مگر پهلوانان سرگردان موظفند بدانند که بیچارگان و بندیان و ستمدیدگانی که بر سر راهها باچنان حال زار و با شکنجه و آزار می‌روند بخاطر گناهی است که کرده‌اند یا بسبب لیاقتی است که داشته‌اند؟ پهلوانان بجز این کاری ندارند که به این اشخاص بعذر اینکه بدبختند کمك کنند و فقط به بیچارگی ایشان نظر کنند نه به اعمال بدشان. من به زنجیری ازاین بیچارگان مظلوم برخوردم که غمگین و دردمند بودند و آنچه مقتضای پیشهٔ من به من حکم می‌کرد در حق ایشان روا داشتم تا هرچه پیش آید خوش آید . هرکس دراین مورد اعتراضی دارد ، صرف‌نظر از جناب کشیش که هم شغلش مقدس است و هم وجودش محترم ، من به‌اوحالی خواهم کرد که هیچ اطلاعی از امور پهلوانی ندارد و مثل یك ولدالزنای فرومایه دروغ می‌گوید ، و با نیزه یا شمشیر ، پیاده یا سواره ، یا بهر طریق

WWW.IRANMEET.COM

که خود بخواهد ، این مطلب را به او خواهم فهماند . » دن‌کیشوت در حین ادای این سخنان راست بر رکاب بلند شد و کلاهش را تا بالای چشم فرود آورد ، زیرا لگنی راکه کلاهخود مامبرن می‌پنداشت به قربوس زین آویخته بود تا آسیبهایی را که بر اثر خرابکاری محکومین به اعمال شاقه بر آن وارد آمده بود مرمت کند .

دوروته که دختری بسیار با نزاکت وتیزهوش بود وبا اخلاق جنون‌آمیز دن‌کیشوت آشنایی یافته بود و می‌دانست که بجز سانکوپانزا همه او را ریشخند می‌کنند نخواست که از قافله عقب بماند و چون او را چنان خشمگین دید به او گفت : «ای جناب پهلوان ، خوب است آن حضرت قولی را که به من داده‌اید مشعر بر اینکه در هیچ ماجرایی ، هرچند فوری و فوتی ، درگیر نشوید فراموش نفرمایید . بنابراین دل خشمگین خود را آرام کنید ! زیرا مسلماً اگر جناب کشیش می‌دانست که محکومین به اعمال شاقه آزادی خودرا مدیون بازوان شکست ناپذیر آن حضرت هستند سه بار انگشت بر دهان خود می‌نهاد و حتی سه بار زبان خود را گاز می‌گرفت و سخنی که موجب اندك ملال خاطرآن حضرت باشد بر زبان نمی‌راند . ــ کشیش فریاد برآورد که : آه ! به ایمانم قسم که این عین واقع است و بدانید که من حتی سبیل خود را نیز می‌کندم . ــ دن‌کیشوت جواب داد : بنابراین ای بانو ، من خاموش می‌شوم وآتش خشم موجه خود را که درجانم شعله‌کشیده است فرو می‌نشانم و آرام می‌گیرم و کوتاه می‌آیم تا به قولی که به شما داده‌ام وفا کنم . اما به ازای این حسن نیت ، از شما خواهش می‌کنم ، اگرآزرده نمی‌شوید ، به من بگویید که موضوع رنج واندوه شما چیست وکسانی که من باید از ایشان انتقام بگیرم کیستند و چند تنند ؟ ــ دوروته گفت : اگر از شنیدن شرح بدبختیها و آه وناله‌های من ناراحت نمی‌شوید با کمال میل اطاعت می‌کنم . ــ دن‌کیشوت گفت : خیر ، به هیچ وجه ! ــ دوروته گفت : بنابراین از حضرتعالی خواهش می‌کنم که به عرایض من توجه بفرمایید .»

هنوز دوروته ازگفتن این سخن فراغت نیافته بودکه کاردنیو و دلاك با شور و شوق تمام در کنار او نشستند تا ببینند که او چگونه داستان ساختگی خود را برای دن‌کیشوت حکایت خواهد کرد . سانکو نیز که مانند اربابش در مورد شاهزاده خانم دراشتباه بود چنین‌کرد. اما دوروته پس ازآنکه جای خود را برخانهٔ زین محکم‌کرد و بعد ازآنکه چند بار سرفه‌کرد واحتیاطهای

WWW.IRANMEET.COM

اولیهٔ یك سخنران را بجا آورد با لطف و شیوایی تمام چنین آغاز سخن کرد :

«حضرات ، قبل از هرچیز باید به اطلاع جنابان عالی برسانم که اسم من ...» در اینجا چون دوروته نامی راکه کشیش بر او نهاده بود بیادنیاورد ناگزیر چند لحظه تردیدکرد ، لیکن کشیش که به علت این تردید پی برده بود بدادش رسید و گفت : «عجب نیست اگر بانو در شرح تیره روزیهای خود دستپاچه شوند و خود را ببازند . این خود تأثیر عادی بدبختی است که گاهی حافظهٔ قربانیان خود را از ایشان سلب می‌کند تا به حدی که حتی اسم خودرا نیز فراموش می‌کنند ، چنانکه هم‌اکنون برای حضرت علیه پیش‌آمده است و گویا بخاطر ندارند که اسمشان شاهزاده خانم «میکومیکونا» وارث قانونی اقلیم «میکومیکون» است. اکنون با این توضیح مختصر ، حضرتعلیه می‌توانند آنچه راکه می‌خواستند برای ما حکایت کنند به خاطر اندوهبار خودبیاورند.

ـ دوشیزه گفت : بیان شما عین واقع است لیکن گمان می‌کنم که از این پس دیگر نیازی به توضیح و یاد آوری نباشد و من خود داستان واقعی خویش را به‌آخر می‌رسانم . اینك آن داستان :

«پدر من سلطان «تیناکریو»ی دانا Tinacrio le Sage در علم‌سحر و جادو یدی طولا داشت. اوبه‌کمك علم‌خود دریافت‌که مادرم ملکه «گزارامیلا» Xaramilla قبل از وی وفات خواهدکرد وخود نیزکمی پس ازمرگ مادرم رخت از جهان فانی به سرای باقی خواهد کشید ، چنانکه من از پدر و مادر یتیم خواهم شد . معهذا می‌گفت‌که از این بابت اندوهی به دل راه نمی‌دهد و ترس او فقط از این است که به علم‌الیقین می‌داند دیوی مهیب موسوم به «پانتافیلاندوی خیره چشم» Pantafilando de le Sombre ـ Vue (چون معلوم شده است که او با آنکه دو چشم راست و سالم بجای طبیعی خود دارد همیشه مانند اشخاص لوچ‌کج نگاه می‌کند و این‌کار او از روی شیطنت است‌تا به هر که نگاه کند او را بترساند) ، بلی ، داشتم می‌گفتم که پدرم می‌گفت دیوی موسوم به «پانتا فیلاندوی خیره چشم» ، فرمانروای جزیرهٔ بزرگی که تقریباً همجوارکشور ما است، همینکه ازیتیم شدن من باخبر گردد با لشکری جرار به‌کشور من حمله خواهد آورد و سرتاسر مملکت را وجب به وجب از دست من خواهدگرفت و حتی کوره دهی هم که من بتوانم در آن منزل کنم برای من باقی نخواهدگذاشت ، ولی می‌گفت‌که من می‌توانم ازاین بدبختی

WWW.IRANMEET.COM

و از این نابودی اجتناب کنم مشروط بر اینکه حاضر به ازدواج با او شوم . ازطرفی پدرم خوب می‌دانست که من هرگز حاضر نخواهم شد به‌چنین‌ازدواج نامتناسبی تن دردهم وحق هم با او بود چون هرگز به فکر من خطور نکرده است که با این دیو یا باهر دیو دیگری، به هر هیبت و عظمت، وصلت کنم . همچنین پدرم گفت که پس از مرگ او وقتی دیدم که «پانتافیلاندو» دست به اشغال کشور من زده است به هیچ وجه بفکر مقاومت نیفتم چون مسلماً منجر به نابودی من خواهد شد ، بلکه اگر بخواهم که جان خود را برهانم و از نابودی کلی رعایای وفادار خود جلو گیرم بهتر آنکه دست او را در تصرف مملکتم آزاد بگذارم زیرا مقاومت در برابر نیروی شیطانی‌آن اهریمن برای من مقدور نخواهد بود . سپس به‌گفته افزود که من فوراً باید با تنی چند از کسان خود راه ممالك اسپانیا را در پیش‌گیرم ، چه ، درآنجا درمان دردهای خود را در وجود پهلوان سرگردانی که صیت شهرتش در سراسر آن اقلیم پیچیده است خواهم یافت ، و اگر حافظه‌ام خوب یارا کند نام آن پهلوان «دن قریکوت» یا «دن ژیگوت» است ... در این اثنا سانکو سخن دوروته را برید و گفت : خانم ، قطعاً گفته است دن‌کیشوت یا به عبارت دیگر پهلوان افسرده سیما . ــ دوروته‌گفت : بلی ، بلی ، همین است ، و پدرم گفت‌که این پهلوان را هیکلی رشید و چهره‌ای خشك و چروکیده است و باید در طرف راست زیر شانهٔ چپش یا نزدیك به همانجا خال پهنی به رنگ قهوه‌ای با چند تار پشم زرد رنگ مثل پشم‌گراز داشته باشد . ــ دن‌کیشوت بلافاصله گفت : پسرم سانکو، نزدیکتر بیا وکمك‌کن تا من لباس ازتن بدرکنم چون می‌خواهم ببینم من‌آن پهلوانی که آن سلطان دانا پیشگویی کرده است هستم یا نه . ــ دوروته پرسید : چرا حضرت پهلوان می‌خواهند لباس از تن بدر کنند ؟ ــ دن‌کیشوت‌گفت : می‌خواهم ببینم من دارای آن خالی که پدر شما گفته است هستم یا نه . ــ سانکو گفت : لازم نیست که حضرت عالی برای این موضوع لخت بشوید . من می‌دانم که شما درست در وسط مهرهٔ پشت خود چنین خالی دارید و این نشانهٔ زور مرد است . ــ دوروته‌گفت : همین‌کافی است . دربین دوستان نباید زیاد مته به خشخاش گذاشت ؛ همین قدر که خال باشد ، خواه بر شانه یا بر مهرهٔ پشت یا به هرجای دیگر ، فرق نمی‌کند . بهرحال‌اعضای بدن انسان همه از گوشت واحدی است . بدون هیچ تردید پدر مهربان من درست فهمیده بود و من نیز درست به سراغ سنیور دن‌کیشوت ، یعنی‌کسی‌که

WWW.IRANMEET.COM

پدرم از او نام می‌برد ، آمده‌ام ، زیرا نشانیهای صورت او با شهرت عظیمی که این پهلوان نه تنها دراسپانیا بلکه در سراسر مانش داردکاملا مطابق‌است. در حقیقت من هنوز در « اوسونا » از کشتی پیاده نشده چندان از دلاوریهای آن حضرت شنیدم که دلم گواهی داد این شخص همان است که من می‌جویم .ــ دن‌کیشوت گفت : ولی‌چگونه حضرت علیه در «اوسونا» ازکشتی پیاده شده‌اید و حال‌آنکه آن شهر بندر نیست ؟»

پیش از اینکه دوروته جواب بدهدکشیش رشتهٔ سخن را به دست گرفت و گفت : « قطعاً حضرت علیه شاهزاده خانم خواستند بگویند پس از آنکه در «مالاگا» ازکشتی پیاده شدند در نخستین نقطه‌ای که وصف دلاوریهای شما را شنیدند «اوسونا» بود . ــ دوروته گفت : بلی ، منظورم همین بود . ــ کشیش گفت : بنابراین اکنون مطلب‌کاملاروشن است وحضرتعلیه می‌توانند به‌داستان خود ادامه دهند . ــ دوروته گفت : داستان من دیگر بقیه ندارد جز اینکه بگویم در پایان کار ، ملاقات سنیور دن‌کیشوت برای من چنان فوض عظمایی است که از هم‌اکنون خود را ملکه و مالك‌الرقاب سراسرکشور خویش می‌دانم و می‌بینم ؛ زیرا پهلوان با جوانمردی و نزاکتی‌که دارند به من قول‌داده‌اند ایشان را به هرجا که اراده‌کنم با خود ببرم، و بدیهی است که من‌آن‌حضرت را جز به مقابله با «پانتافیلاندوی خیره چشم» به جای دیگری نخواهم برد ، تا او را به درك بفرستند و مایملکی را که آن خاین از من برخلاف حق و منطق غصب کرده است به من بازگردانند . تمام این قضایا باید به نحوی که «تیناکریو»ی دانا یعنی پدر مهربان من پیشگویی‌کرده است طابق‌النعل‌بالنعل صورت واقع به خود بگیرد . ضمناً پدر من کتباً به خط یونانی یا کلدانی (چون من نمی‌توانم‌آن خط را بخوانم) وصیت‌کرده‌است‌که اگر پهلوان مورد پیشگویی پس از بریدن سرآن دیو، خواست مرا به عقد ازدواج خود درآورد من موظفم بی‌چون و چرا زوجهٔ شرعی او شوم و مملکت خود و شخص خودرا به تصرف او دهم . ــ در این اثنا دن‌کیشوت به سانکو گفت : خوب رفیق سانکو ، چه به نظرت می‌رسد ؟ نمی‌بینی‌که چه بر ما می‌گذرد ؟ به تونگفته بودم ؟ حالا دیدی‌که هم مملکت برای سلطنت و هم ملکه برای وصلت‌نصیبمان شد ؟ ــ سانکو فریاد زد که : به این ریش قسم ولدالزنا است هرکس بعد از پاره‌کردن خرخرهٔ آن «پهنه فیل بد چشم [1]» با چنین شاهزاده خانمی عروسی

۱ ــ سانکو از بیسوادی اسم آن دیو را تحریف می‌کند . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

نکند ! شاید خیال می‌کنی این ملکه بدگل است ! عجب ! مگر کیکهایی که در رختخواب من می‌لولند همه به هم شبیه نیستند ؟» و ضمن ادای این‌سخنان دوبار به‌هوا جست وبا شادی بی‌اندازه‌ای به قفای خود جفتك زد ، سپس‌افسار قاطر دوروته را در دست گرفت و حیوان را نگاه داشت و در برابر شاهزاده خانم به زانو درآمد وبه التماس از او خواست دستش را بدهد تا او به علامت اینکه وی را ملکه و بانوی خود می‌داند ببوسد .

کدام یك از حاضران می‌توانست به دیدن جنون ارباب و ساده لوحی نوکر از خندهٔ خود جلو گیرد ؟ در واقع دوروته دستش را به سوی سانکو درازکرد وقول دادکه بلافاصله پس‌ازآنکه خداند تفضل فرمود و او با خاطر آسوده‌کشور خود را به تصرف در آورد مقام بزرگی در مملکت خویش به او تفویض‌کند . سانکوبا چنان عباراتی به عرض تشکر پرداخت‌که بار دیگرهمه به‌خنده درآمدند . دوروته ادامه داد: «چنین بود ای حضرت پهلوان، داستان واقعی من . اکنون دیگر عرضی ندارم جز اینکه بگویم از تمام ملازمانی که ازکشور من با من همراه شدند بجز این مهتر ریشوکسی نمانده است ، وبقیه در طوفان سهمگینی که در مقابل بندر بر ما تاخت غرق شدند . من و او بر دو تخته پاره ماندیم و به طرزی معجزآسا به ساحل رسیدیم ، زیرا چنانکه ملاحظه فرمودید جریان زندگی‌من سراسر معجزه و اسرار است . حال اگر مطالب زایدی عرض کردم یا بعضی از قضایا را چنانکه باید مطابق واقع بیان نکردم باید به‌گفتهٔ نخستین جناب‌کشیش درآغاز داستان من توجه فرمایید‌که گفتند رنجهای پی‌درپی ومافوق طاقت حافظهٔ‌کسانی راکه در معرض‌آن رنجها قرار می‌گیرند زایل می‌سازد . ــ دن‌کیشوت‌گفت : ای شاهزاده خانم‌عالیقدر ارجمند ، رنجی که من باید در راه خدمت به شما تحمل کنم هر چه هم فوق‌الطاقه و عظیم باشد حافظهٔ مرا زایل نخواهد ساخت . بنابراین من بار دیگر و عده‌ای را که به شما داده‌ام تأیید می‌کنم و قسم می‌خورم که به دنبال شما به‌آن سر دنیا بیایم تا با دشمن ستیزه خوی شما روبرو شوم ، و امیدوارم به یاری خداوند و به نیروی بازوی خود سر آن اهریمن خودکامه را با لبهٔ همین ... گرچه جرأت نمی‌کنم بگویم همین شمشیر بران ، زیرا شمشیر مرا ژینس دوپاسامون برده است.» دن‌کیشوت‌کلمات اخیر را آهسته زیرلب‌گفت، سپس ادامه داد : «پس ازآنکه من سرآن ملعون را بریدم و شما را درصلح و صفا در ممالك خود مستقر کردم آزادی مطلق دارید‌که با شخص خود هر چه

WWW.IRANMEET.COM

خوشایند شما است بکنید ، چون مادام که خاطر من مشغول و ارادهٔ من اسیر و شعور من تابع ... بیخشید ، بیش از این چیزی نمی‌گویم و در خیال نیز نمی‌توانم تصور کنم که با هیچکس حتی با سیمرغ ازدواج کنم .»

سانکو از سخنان اخیر ارباب خود و از تحاشی او از ازدواج چنان یکه خورد که با دلی پر از خشم بانگ برآورد : « ای جناب دن‌کیشوت ، قسم به خدا و قسم به شیطان که شما در حال حاضر عقل و شعورحسابی ندارید. چگونه ممکن است که شما در ازدواج با چنین‌شاهزاده خانم بلند قدری‌تردید کنید ؟ خیال می‌کنید که اقبال در هر بیابانی حسن تصادفی مثل حالا برای شما پیش می‌آورد ؟ مگر بانو دولسینه خوشگلتر از این شاهزاده خانم است ؟ نه به خدا نصف خوشگلی او را هم ندارد و حتی می‌خواهم بگویم که اولیاقت باز کردن بند کفش این بانو را که اکنون روبروی ما است ندارد . اگر جنابعالی در پی این باشید که ازآب‌کره بگیرید [1] پس من کی به کنت نشینی که در پی آن هستم می‌رسم ؟ شما را به همهٔ شیاطین قسم می‌دهم که فوراً و بدون معطلی عروسی کنید و مملکتی را که مثل گنج باد آورده بدست شما می‌افتد تصرف کنید، و وقتی شاه شدید مرا «مارکی» یا حاکم کنید ! والسلام، و بعدش هم گور پدر بقیه[2] !

دن‌کیشوت که چنین توهینهای کفرآمیزی نسبت به دولسینهٔ خود شنید خودداری نتوانست ، نیزه‌اش را بلند کرد و بی‌آنکه سخنی به سانکو بگوید یا به او هشدار بدهد چنان دو ضربت محکم برکمر او نواخت که او را نقش برزمین ساخت ، و اگر دوروته بانگ بر پهلوان نزده بود که بس کند حتماً دن‌کیشوت او را در همانجا کشته بود . پهلوان پس از لحظه‌ای چند به مهتر گفت : « بدبخت بیسرو بی‌پا ، خیال می‌کنی همیشه می‌توانی پا در کفش من کنی وکار ما این باشد که تو هی گناه کنی و من هی ترا ببخشم ؟ خیر ، خیر ! ای پست فطرت دزد حرامی که قطعاً متصف به این صفات هستی، چون به دلبر بی‌بدیل من دولسینه بد زبانی کردی ، و تو ای حقه باز لیچارگوی ولگرد ، نمی‌دانی که اگر او در بازوی من نیرو نمی‌دمید من حتی قدرت کشتن یك

---

۱ ــ متن اسپانیایی این جمله اینست که : «اگرجنابعالی دریی‌سیب‌زمینی بدریا بروید» ، و ترجمهٔ فرانسهٔ آن اینست که : اگرجنابعالی درپی مروارید به تاکستان بروید .»

۲ ــ در متن اصلی‌نوشته است : «و بعد، شیطان بقیه را ببرد .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

کیك را هم نمی‌داشتم ؟ بگو ببینم ، ای دلقك زبان درازکه نیشت به نیش‌افعی می‌ماند ، آیا بجز دولسینه که بازوی من آلتی است در دست او برای ابراز دلاوری ، خیال می‌کنی چه کسی این مملکت را فتح کرده و سر آن دیو را بریده و ترا به مقام «مارکی» رسانده است ؟ (چون من همهٔ این‌کارها را عمل انجام شده تلقی می‌کنم) هم او است در وجود من که می‌جنگد و پیروز می‌شود و این منم در وجود او که نفس می‌کشم و زندگی می‌کنم [1] ، و من هستی و حیات خود را منبعث از وجود او می‌دانم . ای دهاتی ناپاك زادهٔ بی‌تربیت ، تو عجب نمك بحرامی هستی ! ترا از خاك راه برمی‌دارند و به عزو جاه می‌رسانند و تو به ازای این محبتها به کسی که به تو نیکی می‌کند بد دهنی می‌کنی ؟»

سانکوچندان صدمه ندیده بودکه همهٔ حرفهای اربابش را نشنیده‌باشد. وی به سرعت از زمین برخاست و خود را در پشت قاطر دوروته پنهان‌کرد و ازآنجا به اربابش چنین جواب داد : «آهای ارباب ، بفرمایید ببینم ، اگر واقعاً حضرتعالی تصمیم دارید با این شاهزاده خانم بزرگوار عروسی نکنید روشن است که مملکت او مال شما نخواهد شد و وقتی مال شما نشد در حق بنده چه مرحمتی می‌توانید بفرمایید ؟ درد بنده همین جا است ! شما حرف مرا باور بفرمایید و برای یك دفعه هم‌که شده با این ملکه که خدا از آسمان برای ما رسانده است ، عروسی کنید ، بعد ، باز هم می‌توانید به سراغ بانو دولسینه بروید ، چون قاعدةً باید پادشاهانی در دنیا بوده باشند که علاوه بر زن خودشان یکی دو معشوقه هم داشته‌اند . راجع به وجاهت این دو ، بنده فضولی نمی‌کنم و اگر باید راستش را گفت هر دو بنظر من خوبند ، هر چند من هرگز بانودولسینه را ندیده‌ام. ــ دن‌کیشوت فریاد برآوردکه : چطور؟ تو خاین هجاگو هرگز او را ندیده‌ای ؟ مگر تو هم‌اکنون از طرف او برای من پیغام نیاوردی ؟ ــ سانکو جواب داد : مقصود عرضم این است که من او را به دلخواه خود ندیده و به چشم خریداری نگاهش نکرده‌ام تا یك یك خصوصیات او را به تفصیل بررسی‌کنم ، ولی رویهمرفته بنظر من خوب آمد.ــ دن‌کیشوت گفت : حالا ترا می‌بخشم و تو هم ازآزار مختصری‌که ازمن دیدی

---

۱ ــ یادآور شعر مولانا است که : « من کیم لیلی و لیلی کیست من ــ ما یکی روحیم اندر دو بدن» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

درگذر . حرکات اول آدم دست خودش نیست . ــ سانکو گفت : بلی می‌بینم ، اما در من اولین حرکت همیشه این است که هوس شدیدی به حرف زدن دارم ونمی‌توانم از گفتن آنچه یکدفعه به‌سرزبانم می‌آید خودداری کنم.ــ دن کیشوت گفت: سانکو، با وجود همهٔ اینها مواظب حرف دهانت باش، چون مثلی است معروف که می‌گویند یك بار جستی ملخك[1]... و دیگر بیش از این چیزی به تو نمی‌گویم . ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، خدا در آن بالا ناظر است و دغل بازیها را می‌بیند و بین ما قضاوت خواهد کرد که از ما دو نفر کدام یك بیشتر بدی می‌کنیم ؟ من که حرف زدنم خوب نیست یا حضرتعالی که عملتان بهتر از حرف زدن من نیست ؟ ــ دوروته به وسط حرف ایشان دوید و گفت : دیگر بس کنید ! یاالله سانکو ، برو دست اربابت را ببوس و از او معذرت بخواه ! و ازاین ببعد در تعریفها یا تکذیبهایی که می‌کنی بیشتر ملاحظه کن، بخصوص هرگز از این بانو «توبوزا» که من نمی‌شناسمش ولی خدمتگزار او هستم به بدی یاد مکن . به خدا هم توکل داشته باش و بدان که او ترا از داشتن ملکی که بتوانی در آن مثل شاهزادگان زندگی کنی محروم نخواهد گذاشت .»

سانکو با خضوع و خشوع و سرافکنده به طرف اربابش رفت و تقاضای دست بوسی کرد و او با کبرو تفرعن دست خود را به طرف او پیش برد . وقتی مهتر دست دن کیشوت را بوسید ارباب او را حلال کرد و به وی دستور داد که به دنبالش برود تا قدری ازکاروان کناربکشند چون می‌خواهد سؤالاتی از او بکند ومایل است با هم راجع به مطالب بسیارمهمی صحبت کنند. سانکو اطاعت کرد و چون هر دو از همراهان جلو افتادند دن کیشوت به او گفت : «از وقتی که مراجعت کرده‌ای من این وقت و فرصت را پیدا نکرده‌ام که ازتو به تفصیل راجع به مأموریتی که انجام داده و جوابی که آورده‌ای سؤالاتی بکنم . حال که اقبال این مجال و این فرصت را به ما عطا کرده است ازدادن هرخبرخوشی که دل مرا خوش کند دریغ مدار. ــ سانکوجواب داد: جنابعالی می‌توانید هر سؤالی که دلتان خواست از من بکنید و من هر چه را که با دو گوشم شنیده‌ام از دهان پس می‌دهم ولی ازشما خواهش می‌کنم که منبعد اینقدر هم کینه‌توز نباشید. ــ دن کیشوت گفت : سانکو، چرا این حرف را می‌زنی؟ــ

۱ ــ در متن اصلی چنین است : « آنقدر که کوزه به چشمه می‌رود آخر می‌شکند .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

سانکو گفت : برای این می‌زنم که چوبی که همین حالا خوردم بیشتر برای نزاعی بود که آتش‌آن را دیشب شیطان بین من و شما روشن کرد نه بخاطر حرفهایی که در بارهٔ بانو دولسینه زدم ، چون بهر حال من بانو دولسینه را دوست می‌دارم و به او مثل یك شیئی مقدس احترام می‌گذارم ولو اینکه او به درد این نخوردکه بجای شیئی مقدسی مورد پرستش باشد ، بلکه فقط از این نظر که به حضرتعالی تعلق دارد. ــ دن‌کیشوت گفت: سانکو، ترا بجان‌خودت دیگر این مطلب را از سر مگیر چون من می‌رنجم و اوقاتم تلخ می‌شود . من همین الان ترا بخشیدم و تو خوب می‌دانی که بقول معروف روز از نو روزی از نو[1].

صحبت آن دو به اینجا رسیده بودکه بر سر راهی که می‌پیمودند مرد خر سواری را دیدند که پیش می‌آمد ، و چون به نزدیکتر رسید به نظرشان کولی‌آمد . لیکن سانکوپانزا که نمی‌توانست خری را ببیند وجانش به‌دنبال چشمش برای خر پر نکشد همینکه در خر سوار دقیق شد «ژینس دوپاسامون» را شناخت و از دیدن او فهمیدکه خر خرخودش است . در واقع هم خری که پاسامون برآن سوار بود همان خر سانکو بود . پاسامون برای آنکه شناخته نشود و بتواند به‌آسانی خر را بفروشد لباس‌کولیان را ،که با لهجهٔمخصوص ایشان مثل بسیاری از زبانهای دیگر و مثل زبان مادری خودآشنایی داشت ، به تن‌کرده بود . سانکو او را دید و شناخت و به بانگ بلند برسرش داد زد که : «آهای ژینزیل دزد ، مال مرا به من پس بده و جان مرا رها کن ، از تختخواب راحت من به زیر بیا و روح روان ونشاط جان و مایهٔ مباهات مرا به من بازگردان ! بگریز ای دزد بی سرو بی‌پا ،گمشو ای رهزن طرار ، و مالی را که از آن تو نیست به صاحبش واگذار ! » از قضا نه این همه حرف لازم بود و نه این همه دشنام ، زیرا ژینس به شنیدن همان کلمهٔ اول از خر به پایین پرید و با شتابی‌که به تاخت اسب می‌مانست در اندك مدتی ازکاروان دور شد . سانکو به سوی خر خود دوید و حیوان را در بغل‌گرفت و گفت : «خوب طفلك من، مونس من ، ای خر عزیزی‌که نور چشم و پارهٔ جگرمنی، حالت چطور است و بر تو چه‌گذشته است ؟» و در ضمن گفتن این‌کلمات هی حیوان را می‌بوسید و هی نازو نوازشش می‌کرد ، درست مثل اینکه با آدم ذیشعوری طرف است . خر خاموش بود ونمی‌دانست چه بگوید ، لذا بی‌آنکه

۱ــ در متن اصلی چنین است : «برای‌گناه تازه‌کفارهٔ تازه» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

یك کلمه جواب بدهد تن به بوسه‌ها و نوازشهای سانکو داده بود . افراد کاروان همه ازپی رسیدند و هریك به مناسبت پیدا شدن خر سانکو به‌اوتبریك می‌گفت ، از جمله دن کیشوت ، که علاوه بر تبریك به او گفت بخاطر این پیشامد حوالهٔ سه رأس کره خر را باطل نخواهد کرد ، و سانکو از اربابش برای این سخاوت تشکر کرد .

در حینی که پهلوان و مهترش جداگانه گرم گفتگو بودند کشیش از فراست وسیاست دوروته، هم دربهم بافتن داستان مصلحتی‌خود ورعایت‌اختصار درآن و هم برای مشابهتی که توانسته بود به سرگذشت خود با مضامین کتب پهلوانی بدهد، تمجید کرده و دوروته به او جواب داده بود که بیشتر اوقات خود را با خواندن کتابهای پهلوانی سرگرم می‌داشته ولی چون ایالات و شهرهای کنار دریا را خوب نمی‌شناخته اشتباهاً گفته است که در بندر «اسونا» ازکشتی پیاده شده است . کشیش بازگفت : «من متوجه شدم و به همین جهت آنچه باید بگویم گفتم و خطای شما جبران شد . ولی آیا عجیب نیست که این نجیب‌زادهٔ بدبخت به چه سهولت تمام این داستانهای ساختگی و این‌دروغهای شاخدار را فقط بسبب اینکه به‌سبك و به‌شیوهٔ مزخرفات کتابهای پهلوانی‌اوهستند چشم بسته باور می‌کند؟» کاردنیو گفت: بلی ، واقعاً همین‌طور است . این‌نوع جنون بقدری عجیب و چندان بیسابقه است که اگر بخواهند تعمداً و برای سرگرمی تظاهر به چنین جنونی بکنند نمی‌دانم آیا کسی را برای این کار می‌توان یافت که دارای این‌همه استعداد و قدرت تخیل باشد ؟» کشیش گفت : عجیب‌تر از این ، چیز دیگری است و آن اینکه خارج از لاطایلاتی که این نجیب زادهٔ مهربان به مقتضای مالیخولیای خود می‌گوید کافی است موضوع دیگری را به میان بیاورند ، در آن صورت او با درایت هرچه تمامتر بحث خواهدکرد و دربارهٔ هرچیزی یك ذهن روشن و متکی به عقل از خود نشان خواهد داد ، به قسمی که اگر به نقطهٔ حساسش که مطالب پهلوانی است دست نزنند هیچکس نیست که او را مردی فهمیده و صاحب عقل سلیم نپندارد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و یکم

در بارهٔ گفتگوی شیرینی که دن‌کیشوت با مهترش سانکو پانزا کرد و در بارهٔ سایر حوادث

درحینی که اینان بدین گونه گرم گفتگو بودند دن‌کیشوت به مذاکرهٔ خود با سانکو ادامه می‌داد و به او گفت : « رفیق سانکو ، بیا تا نزاعهای خود را از یاد ببریم و با هم آشتی کنیم ! حال بی‌آنکه کینه و رنجشی از من به دل نگاه داری بگو ببینم کجا وکی و چگونه دولسینه را دیدی ؟ او به چه کار مشغول بود و تو به او چه گفتی ؟ او چه جواب داد و از خواندن نامهٔ من چه حالی شد ؟ چه کسی نامهٔ مرا برای تو رونویس کرد ؟ بالاخره هرچه از این ماجرا که به نظر تو قابل پرسیدن و دانستن است به من بگو، بی آنکه دروغ بگویی یا برای خوشایند من چیزی بر آن بیفزایی ، و نیز بی آنکه چیزی از آن حذف کنی . » ــ سانکو گفت : ارباب ، اگر باید راستش را گفت هیچکس نامه را برای من رونویس نکرد چون من اصلاً آن را با خودنبرده بودم . ــ دن‌کیشوت گفت : همین طور است که تو می گویی ، چون دو روز پس از عزیمت تو من آن دفترچهٔ بغلی را در همانجا که نامه را نوشته بودم پیدا کردم و بسیار ناراحت شدم چون نمی‌دانستم وقتی تو متوجه شوی که نامه همراهت نیست چه خواهی کرد، وهمیشه فکر می کردم که بمحض اینکه بفهمی نامه را بجا گذاشته‌ای به دنبال آن بازخواهی گشت . ــ سانکو گفت : اگر

WWW.IRANMEET.COM

آن وقت که حضرتعالی‌نامه را برای من می‌خواندید از بر نشده بودم ناگزیر همین‌کار را می‌کردم ؛ اما من‌آن را برای یکی از خدام کلیسا خواندم و او کلمه به کلمه همه را از حفظ روی‌کاغذ نوشت و چنان نامه‌ای شد که یارو به من‌گفت در تمام ایام عمرش ، باآنکه جواز دقن بسیار دیده ، هرگز نامه‌ای به این قشنگی نخوانده است . ــ دن‌کیشوت پرسید : خوب سانکو ، آیا تو هنوز آن نامه را از بر داری ؟ ــ سانکو گفت : خیر ارباب ، زیرا همینکه متن‌آن را به خادم‌کلیسا دادم چون دیدم‌که بخاطر داشتن آن دیگر فایده‌ای برای من ندارد کم‌کم فراموشش‌کردم و اگر چیزی ازآن در ذهنم مانده‌باشد همان اول نامه است‌که «بانوی بالاتغار»، ببخشید «والاتبار» داشت وآخر نامه که نوشته بودید « بندهٔ مادام‌العمرتو ، پهلوان افسرده سیما » ، و بین این دو قسمت ، هرچه بخواهید آسمان و ریسمان جورکرده بودم[1].

ــ دن‌کیشوت‌گفت: من ازهیچیك از این چیزهاکه گفتی بدم نمی‌آید. باشد ! به حکایت خود ادامه بده ! وقتی به حضور آن ملکهٔ جمال رسیدی او به چه‌کار مشغول بود ؟ قطعاً سرگرم به نخ‌کشیدن یك‌گردن بند مروارید بود یا برای این پهلوان اسیر خود یك نشان عاشقانه با تارهای زرین گلدوزی می‌کرد . ــ سانکو گفت : من او را مشغول باد دادن دو کیل گندم در حیاط اصطبل دیدم. ــ دن‌کیشوت‌گفت: خوب، تو می‌توانی مطمئن باشی که‌دانه‌های گندم در تماس با دستهای او تبدیل به دانه‌های مروارید می‌شده‌اند . ولی آیا دقت‌کردی که‌آن گندم از گندمهای قهوه‌ای رنگ اعلای سنگین دانه بود ؟ ــ سانکو گفت : از نوع چاودار زرد رنگ پست بود . ــ دن کیشوت گفت : معهذا من به تو اطمینان می‌دهم‌که از همان چاودار وقتی به دست او باد داده شده است نان‌گندمی پخته‌اند مثل ورق گل ؛ لیکن از این موضوع بگذریم . آیا وقتی تو نامهٔ مرا به او دادی اوآن را بوسید و برسر گذاشت یا نه ؟ آیا اعزاز و تکریمی در خور آن نامه‌کرد ؟ بالاخره چه‌کرد ؟ ــ سانکو گفت : درآن لحظه‌که می‌خواستم نامه را به دستش بدهم او درگرماگرم‌کار خود بود ویك مقدار گندم راکه در غربال ریخته بود باد می‌داد . در همان وقت به من گفت : « پسرم ، نامه را روی آن کیسه بگذار ؛ خیال نمی‌کنم تا همهٔ این گندمها را باد ندهم به خواندن آن برسم .» دن‌کیشوت فریاد برآورد که :

---

۱ ــ درمتن اصلی‌چنین است : «سیصد روح وعمر وچشمان زیباگذاشتم». (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

آه ای زن تودار ! ولی سانکو ، قطعاً منظور او این بوده است که نامه را با فراغ خاطر بخوانند و همهٔ مضامین آن را مزمزه کنند . خوب ، ادامه بده ! ضمن اینکه او کارش را انجام می‌داد با هم چه صحبتی کردید ؟ او دربارهٔ من چه سؤالاتی از تو کرد و تو به او چه جواب دادی ؟ زود تمامش کن و همه چیز را بی‌کم وکاست برای من بگو . ــ سانکو گفت : او چیزی ازمن‌نپرسید ولی من برای او حکایت کردم که چگونه حضرتعالی در راه خدمت به او تن به ریاضت داده و ازکمر تاگردن برهنه شده و مثل یك وحشی‌درست وحسابی در وسط کوهها و صخره سنگها گم وگور شده‌اید ، چگونه برخاك می‌خوابید و بر سر سفره غذا نمی‌خورید و ریش خود را شانه نمی‌کنید و دایم گریان و نالان بر بخت خود لعنت می‌فرستید . ــ دن‌کیشوت گفت : اینکه گفته‌ای من بر بخت خود لعنت می‌کنم بد حرفی زده‌ای ، چون ، برعکس ، من در تمام ایام عمر خود بختم را تقدیس کرده‌ام و خواهم‌کرد از اینکه مرا شایستهٔ عشق بانوی بزرگی چون دولسینه دوتوبوزو کرده است . ــ سانکو گفت : بلی ، بحقیقت بانوی چنان بزرگی است‌که بی‌کم وکاست به اندازهٔ سه قبضه [۱] ازمن بلندتر است . ــ دن‌کیشوت پرسید : تو ازکجا می‌دانی، سانکو ؟ مگر تو قد خود را با او اندازه‌گرفتی ؟ ــ سانکو گفت :آن وقت اندازه‌گرفتم که به او نزدیك شدم تا در بارکردن یك‌کیسه‌گندم بر پشت خر کمکش کنم . در آن لحظه ما آنقدر بهم نزدیك بودیم‌که من خوب دیدم او یك سرو گردن از من بلندتر است . ــ دن‌کیشوت گفت : مگر نه این است که او علاوه بر بزرگی جسمی یك میلیون حسن معنوی دارد ؟ اما سانکو ، در اینجا لااقل نکته‌ای هست‌که انشاالله انکار نخواهی‌کرد : در آن وقت که کاملا به او نزدیك شده بودی آیا احساس یك بوی مطبوع ، بوی‌گل و ریحان ، یا نمی‌دانم چه بوی خوش دیگر ، نکردی و ازآن رایحهٔ لذت بخش‌گمان نکردی‌که در دکان یك عطرفروش عمده هستی؟ ــ سانکو گفت : چیزی‌که می‌توانم عرض‌کنم این است که من در جوار او احساس مختصر بوی زننده‌ای کردم ، آن هم بیشك ناشی از این بود که او از فرط زحمت و تقلا قطره‌های درشت عرق می‌ریخت . ــ دن‌کیشوت‌گفت : اینطور نیست . حتماً مغز تو براثر ذکام معیوب بوده یا تن خودت بو می‌داده است ، وگرنه بحمدالله من خود می‌دانم‌که آن‌گل سرخ در

۱ ــ در اینجا قبضه (Coto) بلندی مشت بسته است به اضافهٔ انگشت شست‌که قایم نگاه داشته شده باشد . (دکترباردن)

WWW.IRANMEET.COM

بن آن همه خار ، آن سوسن آزاد و آن عنبر سوده چه بویی می‌دهد . ــ سانکو گفت : بعید نیست که چنین باشد ، زیرا من اغلب ، همان بوی بدی را که بنظرم از بدن حضرتعلیه بانو دولسینه متصاعد بود از بدن خود می‌شنوم . بهرصورت جای تعجب نیست، چون سگ زرد برادرشغال است[1] . ــ دن کیشوت گفت : خوب ، حالا بگو پس از آنکه گندمها را پاك کرد و به آسیا فرستاد ، وقتی نامهٔ مرا خواند چه کرد ؟ ــ سانکو گفت : و اما راجع به نامه ، باید عرض کنم که او اصلا نامه را نخواند، چون می گفت که سواد خواندن و نوشتن ندارد ؛ برعکس ، نامه را درید و ریزریز کرد و عذر او این بود که می گفت نمی‌خواهد کسی آن نامه را بخواند، تامردم ده به‌اسرار او پی‌نبرند،ومی گفت آنچه من شفاهاً در بارهٔ عشق حضرتعالی به او و ریاضتهای خارق‌العادهٔ شما بخاطر او نقل کردم برای او کافی‌است . درخاتمه به من گفت که به حضرتعالی بگویم او دست شما را می‌بوسد و بیشتر راغب است که خود شما را ببیند تا اینکه به شما نامه بنویسد ؛ لذا، هم خواهش می کند وهم به شما دستور می‌دهد که بمحض دریافت این پیغام فوراً این تیغستانها را ترك کنید و دست از این خلبازیها بردارید و در صورتی که کار واجبتری نداشته باشید بیدرنگ راه توبوزو را در پیش گیرید ، چون جان او در اشتیاق دیدار شما به لب رسیده است . وقتی به او گفتم که لقب حضرتعالی «پهلوان افسرده سیما» است قاه قاه خندید ؛ سپس ، از او پرسیدم آیا مردی بیسکایی به حضورش شرفیاب شده است ، و او جواب داد آری ، چنین کسی آمد و بسیار مرد عشقی‌خو شمشیربی بود . همین سؤال را دربارهٔ محکومین به اعمال شاقه از او کردم ولی او به‌من گفت که هنوز هیچکدامشان را ندیده است . ــ دن کیشوت گفت : تا اینجاهمه بر وفق مراد بود ، حال بگو وقتی از خدمت او مرخص شدی به انعام پیغامی که از پهلوان عاشقش برای او برده بودی چه جواهر نفیسی به تو مرحمت کرد ؟ چون این یك سنت دیرینه و خدشه ناپذیر مرسوم در بین پهلوانان سرگردان و دلیران ایشان است که به مهتران، اعم از کنیز یا غلام ، که حامل پیغامی از جانب پهلوانان به دلیران ایشان یا از دلیران به پهلوانان باشند جواهر گرانبهایی به رسم انعام می‌دهند . ــ سانکو گفت : ممکن‌است چنین باشد و من معتقدم که این رسم خوبی است ولی بیشك بجز در ایام قدیم جاری

---

۱ ــ در متن اصلی چنین است : «چون شیطان به شیطان شبیه است .»
(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

نبوده است . امروزه گویا به دادن یك تکه نان و قدری پنیر اکتفا می‌کنند ، کما اینکه بانودولسینه نیز درآن لحظه‌که از خدمتش مرخص می‌شدم ازبالای دیوار اصطبل یك تکه نان و پنیر به دست من داد ، نشان به‌آن نشان‌که پنیرش هم گوسفندی بود . ــ دن‌کیشوت گفت : او به منتهی درجه‌کریم‌الطبع وآزاده است و اگر به تو جواهر زرین نداده است قطعاً برای این بوده که در آن موقع و درآن مکان جواهری در دسترس نداشته است ؛ اما انعام تو اگردیر و زود داشته باشد سوخت و سوز ندارد[1] . من او را خواهم دید و همه چیز درست خواهد شد . ولی سانکو ، تو هیچ می‌دانی من از چه متعجبم ؟ ازاینکه بنظرم تو این سفر رفت وبرگشت را از راه هوا انجام داده‌ای، زیرا رفتن تو از اینجا به توبوزو و بازگشتنت ازآنجا آنهم از میان این سنگلاخها بیش از سه روز بطول نیانجامیده است و حال‌آنکه از اینجا تا آنجا لااقل سی فرسخ شیرین راه است . من از این نکته چنین تصور می‌کنم‌که آن ساحر حکیم که مراقب کارهای من و دوست من است ــ چون من بهر قیمت شده باید چنین کسی‌را داشته باشم والا یك‌پهلوان سرگردان خوب وحسابی‌به‌حساب نخواهم آمد ــ بلی ، داشتم می‌گفتم آن ساحر حکیم بی آنکه تو خود متوجه بوده باشی درراه رفتن به توکمك‌کرده است . در حقیقت ، هستند از این حکیمان ساحر که پهلوان سرگردانی را در گرماگرم خواب شیرین برمی‌دارند و و پهلوان بی آنکه بداند چگونه چنین اتفاقی افتاده است فردای آن شب در هزار فرسخ دور از محلی‌که خوابیده بود بیدار می‌شود . اگر چنین نمی‌بود هرگز پهلوانان سرگردان نمی‌توانستند به هنگام خطر ، چنانکه اکنون به مقتضای هر پیشامدی بداد هم می‌رسند ، به یکدیگر یاری دهند . چه بسا که یکی از ایشان در کوههای ارمنستان با ددی خون آشام یا دیوی نابکار یا با پهلوان دیگری‌گرم نبرد است و در آن معرکه جانش در معرض تهلکه . در این هنگام ناگهان بی آنکه خود اندك تصوری بکند می‌بیند یکی از دوستان پهلوانش‌که چند ساعت قبل در انگلستان بوده است سوار بر پاره ابری یا بر گردونه‌ای آتشین ازراه می‌رسد و به‌کمکش می‌شتابد و او را از مرگ نجات می‌دهد ؛ و چون شب فرا رسد خویشتن را درخانهٔ خود بر سر سفرهٔ گسترده

---

۱ ــ سروانتس نوشته است : « انعام بعد از عید پاك خوب است » و لویی ویاردو ترجمه کرده است : « آنچه به تأخیر افتاد از دست رفته نیست . » ما در فارسی می‌گوییم : دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

باز می‌بیند که بکام دل به خوردن شام مشغول است ، در صورتی که از این محل به‌آن محل درست دو یا سه هزار فرسخ راه است . این همه ، ازثمرات دانش و تردستی این حکیمان ساحر است که نظر بر این پهلوانان دلاور دارند . بنابراین ، رفیق سانکو ، من هیچ اشکالی در قبول این امر نمی‌بینم که تو واقعاً از اینجا به توبوزو رفته و بازگشته باشی ، چون همان طور که گفتم، ممکن است یکی ازدوستان حکیم من بی‌آنکه تو خودآگاه بوده باشی ترا یکراست از راه هوا برده باشد .

ـ سانکو گفت: این امر کاملاممکن است زیرا رسی‌نانت با چنان‌سرعتی طی طریق می‌کرد که گفتی دراز گوش کولیان است و به ماتحتش نوشادر ریخته‌اند [1] . ـ دن‌کیشوت پرسید : چه گفتی ؟ نوشادر ؟ بلی ، واقعاً این کولیها یك دسته شیطانند، آدمهایی هستندکه تا بخواهی‌راه می‌روند ودیگران را هم بی‌آنکه هرگز خسته شوند به دنبال خود می‌کشند . اما فعلا از این مقوله بگذریم ! بگو ببینم اکنون دربارهٔ دستوری‌که دلبرم دولسینه داده است که به خدمتش بشتابم بنظر تو من چه باید بکنم ؟ من خود می‌بینم‌که مجبورم فرمان او را اطاعت کنم ولی در این صورت برای من ممکن نخواهد بود به قولی که به شاهزاده خانم همسفرمان داده‌ام وفا کنم ، در صورتی که قوانین پهلوانی‌مرا ملزم می‌کنندکه وفای بعهد را برپیروی از تمنیات نفسانی‌رجحان دهم . از یك طرف اشتیاق دیدار معشوق مرا به‌آن سو می‌کشد و بر من نهیب می‌زند ، از طرف دیگر وفای بعهد و افتخاری که از آن ماجرا ممکن است نصیب من شود مرا به خود می‌خوانند و برمی‌انگیزانند . لیکن آنچه من بگمان خود خواهم کرد این است : بشتاب پا در راه خواهم نهاد و خود را به مکانی‌که‌آن دیو هست خواهم رساند، بمحض رسیدن، سر او را از تن‌جدا خواهم‌کرد و شاهزاده خانم‌را بیسروصدا درکشورخویش مستقر خواهم‌ساخت؛ پس از فراغ از این مهم بازخواهم‌گشت و به دیدارآن ستارهٔ تابان‌که حواس مرا روشن داشته است خواهم شتافت ؛ پس‌آنگاه چنان دلایلی بر تأخیر خود خواهم‌آوردکه او نه‌تنها خشمگین نخواهد شد بلکه چون ببیندکه درنگ من بالمآل به سود افتخار و حسن شهرت او تمام شده است به من‌آفرینها خواهد

۱ ـ در متن اصلی نوشته است : « و به گوشش جیوه ریخته‌اند » . جیوه ریختن در گوش از حیله‌های کولیان مالفروش بود چون گویا جیوه حیوان را سرزنده و چابك و راهوارنشان می‌دهد . ما درمورد راهوار بودن مال و تندرفتن اومی‌گوییم: «نوشادر به ماتحتش ریخته‌اند» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

گفت ؛ چون من هر چه را که در دوران حیات خود به زور اسلحه بدست آورده‌ام و می‌آورم و خواهم‌آورد ناشی از عنایتی است‌که او به من دارد واز این است‌که من به او تعلق دارم . ــ سانکو گفت : یا مریم عذرا ! الحق که آن حضرت بسیار سبکمغزید ! خوب حضرت ارباب ، بفرمایید ببینم ، مگر جنابعالی خیال دارید این همه راه را فقط به قصد هوا خوری طی کنید ؟ آیا فرصت چنین وصلت والایی را که جهیزیهٔ آن ، کشوری به محیط بیست هزار فرسخ است ازدست می‌دهید ؟کشوری‌که بقدرمسموع از تمام نعمتهای‌ضروری و حیاتی لبریز و بالاخره از دوکشور پرتقال وکاستیل مجتمعاً وسیع‌تراست ؟ و ای ارباب ، برای خاطر خدا دیگر حرف نزنید و از خجالت آنچه گفتید سرخ شوید و نصیحت مرا بپذیرید و مرا ببخشید و در نخستین دهی که به کشیشی برخوردیم با این شاهزاده خانم ازدواج‌کنید ، و اگر هم‌کشیشی پیدا نشد اینك جناب کشیش خودمان که این امر را به نحو احسن انجام خواهد داد . ضمناً توجه داشته باشید که من به سنی رسیده‌ام که می‌توانم مردم را نصیحت کنم و این نصیحتی که من به شما می‌کنم چنان مناسب حال شما است که دستکش برای دست ، چون بهرحال گنجشکی در دست به که تذروی در پرواز ، و هر که را به نیك دسترس است و بد را برمی‌گزیند نباید از بدی که به او می‌رسد دل‌آزرده شود . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، تو نیزمتوجه گفتار خود باش ، زیرا اگر منظور از نصیحت تو این است که من ازدواج کنم تا پس ازکشتن‌آن دیو پادشاه شوم و بتوانم آسان‌تر دست‌کرم به روی تو بگشایم و از عهدهٔ وفای به آنچه به تو وعده داده‌ام برآیم بدان که من بدون ازدواج نیز می‌توانم آرزوهای ترا ساده و آسان برآورم . من پیش از اینکه به نبرد آغاز کنم در پیمان شرط می‌کنم که در صورت غلبه بر دشمن ، خواه حاضر به ازدواج با شاهزاده خانم باشم یا نباشم ، قسمتی از آن مملکت را به من واگذارند تا من بتوانم به هر که دلم خواست ببخشم ، و وقتی آن قسمت را به من دادند من اگر به تو ندهم پس به‌که خواهم داد ؟ ــ سانکو گفت : حالا مطلب روشن شد ، فقط حضرتعالی خوب دقت بفرمایید قسمتی‌که انتخاب می‌کنید در کنار دریا باشد تا اگر من خوشم نیامد که در آن سکونت کنم بتوانم رعایای زنگی خود را به کشتی بارکنم و به مصرفی که گفتم برسانم . بنابراین فعلا در بند رفتن به دیدار بانو دولسینه نباشید بلکه زودتر برای کشتن‌آن دیوبروید تا این‌کار را که به ایمانم قسم به نظرمن متضمن‌افتخاری

WWW.IRANMEET.COM

بزرگ و سودی سرشار است به اتمام برسانیم .ـ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، من معتقدم که تو پی به حقیقت امر برده‌ای و من نصیحت ترا در مورد اینکه رفتن با شاهزاده خانم را بر رفتن به نزد دولسینه مقدم بدارم می‌شنوم ؛ ولی به تو اخطارمی‌کنم‌که ازسخنان امروز ما و ازقول و قراری‌که باهم گذاشته‌ایم مبادا یك‌کلمه به هیچکس حتی به کسانی که همراه ما هستند بگویی ، چون درجایی‌که دولسینه تا به‌آن درجه محجوب ومقیداست‌که نمی‌خواهد هیچکس از اسرارش با خبر شود بسیار بد خواهد شدکه راز او از زبان من یا اززبان کسی به جای من فاش گردد . ـ سانکو گفت : اگر چنین است چگونه حضرتعالی‌تمام‌کسانی راکه به زور بازوی خود درمیدان نبرد مغلوب می‌کنید به خدمت بانو دولسینه می‌فرستید ؟ مگر این عمل به‌آن معنی نیست‌که شما با امضای خود اعتراف می‌کنید که او را دوست می‌دارید و عاشق او هستید ؟ و در حالی که شما همهٔ آن اشخاص را مجبور می‌کنید تا بروند و در پای بانو دولسینه به زانو در آیند و به او بگویند که از جانب شما می‌آیند و مراتب سرسپردگی خود را به عرض او برسانند چگونه راز عشق شما دو تن درپرده می‌ماند ؟ ـ دن‌کیشوت فریاد برآورد که : وای سانکو ! تو چه ساده لوح و احمقی! مگر نمی‌بینی‌که همهٔ این‌کارها به افتخار وسربلندی اومنجرمی‌شود ؟ پس بدان که در راه و رسم پهلوانی ما، برای یك بانوی زیبا افتخار بزرگی است‌که چندین پهلوان سرگردان در خدمت خود داشته باشد ، بی آنکه فکر و ذکرآن پهلوانان از حد خدمت به‌آن بانو تجاوزکند ، و این عرض خدمت صرفاً به خاطر وجود خود آن بانو باشد و ایشان را به پاس نیات و خدمات خود چشمداشتی جز این نباشد که آن بانو آنان را به شرف پهلوانی خود مفتخر گرداند . ـ سانکو گفت : پس اینکه من در موعظه‌ها شنیده‌ام که ما باید خداوندگار خود عیسی مسیح را صرفاً بخاطر خودش دوست داشته باشیم نه به امید بهشت یا از بیم دوزخ، عیناً چنین عشقی است ! هر چند من شخصاً آن‌حضرت را به هردلیلی‌که باشد دوست می‌دارم و درخدمتگزاری اوحاضرم.

ـ دن‌کیشوت بانگ برداشت‌که : ای لعنت شیطان برتو مردك دهاتی ! راستی که‌گاهی‌چه نکته‌های جالبی می‌گویی! درست مثل اینکه دردانشگاه‌سالامانك تحصیل‌کرده‌ای. ـ سانکوجواب داد : بیچاره من‌که سوادخواندن هم‌ندارم.»

در این هنگام استاد نیکلا ایشان را صدا زد که قدری صبر کنند زیرا همراهان او تصمیم داشتند در کنار چشمه‌ای که بر لب جاده بود رفع تشنگی

WWW.IRANMEET.COM

کنند . دن کیشوت ایستاد و سانکو نیز که از آن همه دروغ بافتن احساس خستگی می‌کرد و سخت می‌ترسید که مبادا اربابش مچش را بگیرد از این دستور ذوق‌کرد ، چون هرچند می‌دانست که دولسینه زنی روستایی از اهالی توبوزو است به عمرش هرگز او را ندیده بود . در این فاصله کاردنیو لباسی را که اول بار یاران در تن دوروته دیده بودند به تن‌کرد و گرچه آن لباس چندان خوب‌نبود ولی به ده برابر لباسی‌که از تنش می‌کند می‌ارزید. همه در کنارچشمه ازمرکب به زیرآمدند و ازآذوقه‌ای‌که‌کشیش ازکاروانسرا گرفته بود گرسنگی شدید خود را کمی فرونشاندند .

در حینی که همه به صرف آن غذای عصرانه مشغول بودند جوانی براه می‌گذشت . جوان ایستاد تا کساتی را که در کنار چشمه نشسته بودند بدقت تماشا کند ، سپس ناگهان به سوی دن‌کیشوت دوید و پاهای او را بغل‌کرد و زارزار به‌گریه درآمد و گفت : «آه ای ارباب مهربان من ، مگر حضرتعالی مرا نمی‌شناسید ؟ خوب به من نگاه کنید ! من همان آندرهٔ بیچاره هستم که حضرتعالی از درخت بلوطی‌که به‌آن بسته بودم بازم‌کردید .» به شنیدن این سخن ، دن کیشوت او را شناخت و دست او را گرفت ، و در همان حال با وقار تمام رو به جمع‌کرد و گفت : «برای آنکه حضرات به وضوح ببینند که وجود پهلوانان سرگردان در جهان به منظور رفع مظالم و جنایاتی‌که مردم بیشرم و جنایتکار مرتکب می‌شوند تا به چه اندازه حایز اهمیت است بدانید وآگاه باشیدکه من چند روز قبل درحین عبور ازکناربیشه‌ای فریاداستغاثه‌ای شنیدم‌که‌گفتی ازستمدیدهٔ دردمندی بود . من به حکم وظیفه فوراً به سویی‌که این ناله‌های سوزناك از آنجا می‌آمد دویدم و این جوان را که اکنون در مقابل شما است به درخت بلوطی بسته دیدم . من اکنون از دیدن این جوان از ته دل خوشحالم چون او شاهد زنده‌ای است که نخواهد گذاشت مرا به دروغگویی متهم کنند . باری ، می‌گفتم‌که این جوان از سر تا کمر لخت به درخت بلوطی بسته بود و مردی وحشی‌که بعداً فهمیدم اربابش است تن او را با تسمه‌ای که تنگ مادیان بود [1] ریش ریش می‌کرد . همینکه این منظره به چشم من‌آمد از مرد روستایی علت چنین رفتار بیرحمانه‌ای را پرسیدم. مردك رذل در جواب گفت که جوان نوکرش است و برای این به او چنین سخت

۱ ــ تنگ مادیان نبود بلکه کمربند چرمین بود . رجوع شود به فصل چهارم (دکتربارن) (صفحهٔ ۳۷ ، سطرهای ۵ و ۶)

WWW.IRANMEET.COM

تازیانه می‌زند که قصوری ورزیده است ، قصوری که گمان تقلب بیش از مهملی به آن می‌رود . این جوان در جواب او گفت : «خیر قربان ، او فقط به این علت به من تازیانه می‌زند که من از او تقاضای دستمزدم را کرده‌ام .» اربابش در جواب حرفها زد وعذرها آورد که من بی‌میل نبودم بشئوم ولی نمی‌خواستم بپذیرم . عاقبت من آن مرد را واداشتم که آن جوان بدبخت را از درخت باز کند و قسمش دادم که او را با خود به خانه ببرد و دستمزدش را تا دینار آخر حتی با ربحش به او بپردازد ... خوب آندره ، فرزندم ، آیا هر آنچه گفتم راست نیست ؟ نمی‌دیدی که من با چه قدرتی به اربابت فرمان می‌دادم و او با چه حقارتی به من قول داد که هر چه ارادهٔ من به او حکم می‌کند و تحمیل می‌کند انجام دهد ؟ حال بی‌آنکه دستپاچه شوی و در هیچ موردی تردید کنی به این آقایان بگو که جریان از چه قرار بود تا ببینند که آیا وجود پهلوانان سرگردان بر سر شاهراهها ، همان طور که من گفتم ، مفید است یا نه . ــ جوان گفت : تمام آنچه حضرتعالی فرمودید حقیقت محض است جز اینکه پایان ماجرا کاملا بخلاف آنچه تصور می‌فرمایید گشت . ــ دن کیشوت فریاد برآورد که : چگونه بخلاف ؟ مگر آن مردك رذل دین خود را به تو ادا نکرد ؟ ــ جوان جواب داد : نه تنها ادا نکرد بلکه تا حضرتعالی از بیشه خارج شدید و ما تنها ماندیم باز مرا گرفت و دو باره به همان بلوط بست و با همان تنگ مادیان دوباره آنقدر به من تازیانه زد که تنم مانند تن شهیدان «سن بارتلمی» ریش ریش شد ، و با هر ضربه‌ای که به من می‌زد کلماتی طعنه آمیز و حاکی از ریشخند برای مسخره کردن جنابعالی چاشنی آن می‌کرد ، به حدی مضحك که اگر درد پهلو امانم می‌داد من نیز از ته دل به حرفهای او می‌خندیدم . بالاخره مرا به حالی انداخت که از آن روز ببعد در بیمارستان بستری بودم تا از صدماتی که در آن موقع از دست این مرد شریر خورده بودم شفا یابم. گناه تمام این بدبختیها به گردن حضرتعالی است زیرا اگر شما همچنان به‌راه خود می‌رفتید و به‌جایی که کسی دعوتتان نکرده بود قدم رنجه نمی‌فرمودید و در کار دیگران دخالت نمی‌کردید اربابم به همان ده دوازده ضربه شلاق اکتفا کرده و مرا رها ساخته و حقوقم را هم تمام و کمال پرداخته بود . اما حضرتعالی آمدید و بی مناسبت آنقدر به او دشنام دادید و چرت و پرت بارش کردید که یارو به سرش زد ، و چون نتوانست از شما انتقام بگیرد ناچار دق دلش را برسر من خالی کرد و مرا به روزی انداخت که گمان نمی‌کنم به‌عمرم

WWW.IRANMEET.COM

آن‌آدم اول بشوم . ــ دن‌کیشوت گفت : عیب کار در این بود که من زود از آنجا دور شدم وآنقدر صبرنکردم تا طلب تو وصول شود . من بایستی‌به‌حکم تجارب ممتد زندگی‌دانسته باشم‌که هرگز فرومایه بر سر پیمان خود نمی‌پاید مگر آنکه وفای به عهد را به سود خود بداند . لیکن ، آندره ، لابد خوب بخاطر داری که من سوگند یاد کردم اگر او دین خود را به تو نپرداخت بازگردم و او را ولو درکام نهنگ پنهان شده باشد پیداکنم . ــ آندره گفت : راست است ولی این سوگند شما دردی ازمن دوا نکرد . ــ دن‌کیشوت گفت: حالا خواهی دید که دوا می‌کند یا نه . » و چون این بگفت ناگهان از جا برخاست و سانکو را صدا زد و به او امرکردکه فوراً رسی‌نانت را زین‌کند . رسی‌نانت درآن فرصت‌که مسافرین‌مشغول صرف غذا بودند سر به چراگذاشته بود . آنگاه دوروته از قصد دن‌کیشوت جویا شد و او جواب دادکه می‌خواهد به جستجوی‌آن مرد رذل برود و او را بجزای رفتار وحشیانه‌اش سیاست کند و به رغم همهٔ فرومایگانی که در این باره حرفی داشته باشند طلب آندره را تا دینارآخر از او وصول‌کند . اما دوروته به وی هشدار داد و به اوگفت‌که بنا به قولی‌که داده است تاکار او را به سامان نرسانده است نمی‌تواند درهیچ ماجرایی پا در میان گذارد ، و چون خود او بهتر از هر کس بر این نکته واقف است ناچار باید این خشم موجه خود را تا بازگشت از کشور او فرو خورد . دن‌کیشوت گفت : «تصدیق می‌کنم . بنابراین ای بانو، همان طورکه شما می‌فرمایید ، آندره باید تا بازگشت من صبرکند . لیکن باز سوگند یاد می‌کنم و قول شرف می‌دهم که تا انتقام این جوان را نگیرم و طلب او را نستانم آرام نگیرم . ــ آندره گفت : من اعتنایی به این قول و قسمها ندارم و فعلا پیدا کردن وسیله‌ای برای رفتن به اشبیلیه را بر تمام انتقامهای دنیا ترجیح می‌دهم . اگر چیزی دارید به من بدهید بخورم یا در جیبم بگذارم . خدا شما را حفظ‌کند وهمهٔ پهلوانان سرگردان را نیزدرکارخود موفق بدارد، چنانکه درکار من موفق بودند !»

سانکو از خورجین خود پاره نانی بیرون‌آورد وآن را با یك تکه پنیر به جوان داد وگفت : «بیا داداش آندره ، از این قرار سهمی از نامرادی تو به من هم می‌رسد . ــ آندره پرسید : به شما چه سهمی می‌رسد ؟ ــ سانکو گفت: منظور همین سهم نان و پنیری است‌که به تو می‌دهم و خدا می‌داند که خود من‌کی به همین محتاج بشوم، چون تو باید بدانی‌که ما مهتران‌پهلوانان

WWW.IRANMEET.COM

سرگردان همواره در معرض گرسنگی و بیچارگی و بسا چیزهای دیگرهستیم که احساس می‌شوند ولی به زبان نمی‌آیند .» آندره نان و پنیر را گرفت و چون دیدکه دیگر کسی حاضر نیست چیزی به او بدهد سر به زیر انداخت و پشت به جمع کرد و به اصطلاح دو پا داشت و دو پا قرض کرد و دوید . معهذا در حین رفتن سر برگردانید و به دن‌کیشوت گفت : «ای جناب پهلوان سرگردان ، برای خاطرخدا اگر باردیگر مرا در حالی ببینی که‌قطعه‌قطعه‌ام می‌کنند به هوس کمك کردن به من میفت ومرا به بیچارگی‌خود واگذار،چون هر بلایی بسرم بیاورند بدتر از آن نخواهد بود که از کمك شما به من رو خواهدکرد . خداوند تو و همهٔ پهلوانان سرگردان جهان را لعنت‌کند ومحو و نابودشان سازد !» دن‌کیشوت ازجا برخاست‌که حق‌آن بیشرم راکف دستش بگذارد ولی‌آندره چنان پا به فرارگذاشت‌که هیچکس به فکردنبال‌کردن او نیفتاد . پهلوان ما از داستان آندره شرمنده برجای ماند و دیگران ناچار شدند بسیار مراقب خود باشند که زیر خنده نزنند تا مبادا او را بی جهت برنجانند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی ودوم

در باب آنچه در کاروانسرا برسر همراهان دن کیشوت آمد

پس از اتمام آن عصرانهٔ مجلل، سواران باردیگر زین بر پشت مرکبها نهادند، و بی آنکه حادثهٔ قابل ذکری پیش آید، کاروان فردای آن روز به کاروانسرایی که سانکو از آن می ترسید رسید. سانکو بسیار مایل بود که قدم به آنجا نگذارد ولی نتوانست از آن سوء اتفاق اجتناب کند. کاروانسرادار و زن او ودخترش و «ماری تورن» تا دیدند که دن کیشوت وسانکو از دور می آیند به استقبال ایشان شتافتند و با ابراز شادمانی بسیار آنان را پذیره شدند. پهلوان ما با وقار و تبختر تمام با ایشان روبرو شد و به آنان گفت که تختخوابی بهتر از بار اول برای وی آماده کنند. زن کاروانسرادار گفت که اگر پول بیشتری بپردازد تختخوابی شاهانه خواهد داشت، و چون دن کیشوت قول داد، تختخوابی نسبةً خوب در همان انبار که سابقاً بجای اتاق به او داده بودند برای وی نصب کردند، و پهلوان از آنجا که جسمش نیز مانند فکرش خسته وناراحت بود رفت و خوابید.

همینکه دن کیشوت در اتاق خود را بست زن کاروانسرادار به دلاك نزدیك شد و به صورت او آویخت و با دو دست ریشش را گرفت و گفت: «تا کی می خواهی از دم گاو من برای خودت ریش بسازی؟ یاالله زود باش پسم بده! از وقتی که این دم گاو از اینجا رفته این شانهٔ کثافت شوهرم این ور وآن ور افتاده است و براستی که شرم آور است. مقصودم این است که ما شانه‌ها را به

WWW.IRANMEET.COM

همین دم گاو آویزان می‌کردیم .»لیکن هرچه زن‌کاروانسرادار می‌کشید دلاك نمی‌گذاشت که ریشش کنده شود . بالاخره کشیش به او گفت که بهتر است دم گاو را پس بدهد چون دیگر نیازی به ادامهٔ آن نقش فریبنده ندارد و ازاین پس می‌تواند به شکل عادی خود در آید ؛ و به گفته افزود : «به دن‌کیشوت بگویید که پس از لخت شدن به دست محکومین به اعمال شاقه گریخته و به‌این کاروانسرا پناه آورده‌اید : و اگر از مهترشاهزاده خانم جویا شد به‌اوخواهیم گفت که شاهزاده خانم او را پیشاپیش فرستاده است تا مژدهٔ آمدن بانوی‌خود را با ناجی وی به همهٔ مردم مملکتش بدهد . » به شنیدن این سخن ، دلاك دم گاو را به رضا و رغبت به زن‌کاروانسرادار پس داد و بقیهٔ لوازمی را هم که برای رهانیدن دن‌کیشوت به عاریت گرفته بودند به او ردکردند .

تمام مقیمان‌کاروانسرا اززیبایی دوروته و حتی از قیافهٔ مقبول‌کاردنیوی چوپان در شگفت ماندند .کشیش دستور داد که با هر چه در کاروانسرا پیدا می‌شود شامی برای ایشان تهیه‌کنند وکاروانسرادار به امید اینکه اینان خوب پول خواهند داد فوراً غذای مأکولی برای ایشان آماده‌کرد . در این اثنا دن‌کیشوت همچنان درخواب بود ویاران معتقد بودندکه بیدارش نکنند،چون می‌دانستندکه تختخواب به حال او مفیدتراز سفره است . در حین صرف میوهٔ بعد از شام ، در حضورکاروانسرادار و زن او و دخترش و ماری تورن وکلیهٔ مسافران ، از جنون عجیب دن‌کیشوت بیچاره و از اینکه او را به چه حالی یافته بودند به گفتگو پرداختند . زن کاروانسرادار ماجرایی را که از دست قاطرچی هرزه بر سر دن‌کیشوت آمده بود برای یاران حکایت کرد و چون دید که سانکو در اتاق نیست تا سخنانش را بشنود داستان رقص بر لحاف او را نیز باز گفت وهمهٔ افراد کاروان را به خنده انداخت ؛ و چون‌کشیش ، با اغتنام فرصت ، توضیح داد که خواندن کتابهای پهلوانی مغز دن‌کیشوت را خراب‌کرده است‌کاروانسرادار گفت : «من نمی‌دانم چگونه چنین چیزی‌ممکن است ، چون من در دنیا چیزی بهتر از کتابهای پهلوانی برای خواندن نمی‌شناسم . من اینجا دو سه جلد از این کتابها دارم که اغلب نه تنها به من بلکه به عدهٔ زیادی جان تازه دمیده‌اند . درفصل درو جمع کثیری ازدروگران برای شرکت در مراسم ایام عید در این کاروانسرا جمع می‌شوند و در میان ایشان همیشه یکی هست‌که سواد خواندن داشته باشد .آن شخص یکی از این کتابها را بدست می‌گیرد وما همه ، سی نفر یا بیشتر ، بدور او حلقه می‌زنیم

WWW.IRANMEET.COM

و چنان با شور و شوق به او گوش می‌دهیم که عرش را سیر می‌کنیم[1]. لااقل من راجع به خودم می‌توانم عرض کنم که وقتی وصف چکاچاك مخوف و خشم‌آلود شمشیرهای پهلوانان را می‌شنوم هوس شدیدی گریبانم را می‌گیرد که از ایشان تقلید کنم و دلم می‌خواهد که شب و روز از همین داستانها بشنوم . ــ زن کاروانسرادار افزود : من نیز همین طورم ، چون در آن اوقات شما بقدری مسحور و مجذوب می‌شوید که یادتان می‌رود با من دعوا کنید . ــ ماری‌تورن نیز گفت: آه که چه درست گفتید! بخدا قسم من‌نیزعلاقهٔ مفرطی دارم که به‌این داستانها، که الحق زیبا هستند، گوش بدهم؛ بخصوص وقتی حکایت می‌کنند که بانو در زیر درختان نارنج پهلوان خود را به‌کام دل در آغوش می‌کشد و در همان حال ندیمهٔ او که خود از آتش حسد وهوس می‌سوزد با ترس ولرز کشیك می‌دهد . بعقیدهٔ من این قصه‌ها به شیرینی عسل است . ــ کشیش رو به دختر کاروانسرادار کرد و گفت: وشما ای‌دوشیزهٔ زیبا، دراین باره چه‌می‌اندیشید؟ــ دوشیزه گفت : به جان خودم آقا ، من نمی‌دانم چه عرض بکنم ! اینقدر هست که من هم مثل سایرین گوش می‌دهم و گرچه چیزی نمی‌فهمم ولی راستش من هم از شنیدن آنها محظوظ می‌شوم . اما لذت بردن من از این حکایات مثل پدرم از چکاچاك شمشیرها نیست بلکه از ناله‌هایی است که پهلوانان درفراق دلبران خود سر می‌دهند . و براستی که من گاه از شدت تأثری که از حال ایشان به من‌دست می‌دهد گریه می‌کنم . ــ دوروته ازدوشیزه پرسید: بنابراین ماد موازل ، اگر در فراق شما بود که این پهلوانان گریه می‌کردند لابد نمی‌گذاشتید زیاد در آه و ناله بمانند . ــ دختر جوان گفت : من در مورد خودم نمی‌دانم چه می‌کردم ، اما می‌دانم که در میان این بانوان کسانی چنان سنگدل بوده‌اند که پهلوانان عاشقشان به ایشان نام ببر و پلنگ و این جور کثافتها داده‌اند . آه یا حضرت مسیح ! این جور زنها چه موجودات بی‌قلب و بی وجدانی هستند که برای نظر نکردن به یك مرد شرافتمند راضی می‌شوند که آن بیچاره بمیرد یا دیوانه شود ! من نمی‌دانم این همه ناز و ادا چیست ؟ اگر ایشان این بازیها را از روی عقل و شعور از خود در می‌آورند پس‌چرا باآن مردان که بجزاین‌آرزویی ندارند ازدواج نمی‌کنند ؟ــ زن‌کاروانسرادار بانگ برآورد که : خفه شو دخترك ! مردم خیال می‌کنند که تو دراین‌خصوص

---

۱ ــ در متن اصلی چنین است : « که بیش از هزار موی سفید از سرما می‌کند» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

چیزی می‌دانی و حال آنکه برای دختری به سن و سال تو نه خوب است که اینقدر بداند و نه اینقدر پرحرفی کند . ــ دختر گفت : چون آقا از من سؤال کردند من بایستی جوابشان را بدهم . ــ کشیش به کاروانسرادار گفت : حالا آقا ، لطفاً آن کتابها را بیاورید ، چون من می‌خواستم آنها را ببینم . ــ کاروانسرادار گفت : ای به‌چشم !» وچون به اتاق خود رفت صندوقچهٔ کهنه‌ای را که درآن قفل بود ازآنجا آورد ، در آن را گشود و سه جلد کتاب قطور ازآن بیرون آورد . کشیش کتابها را گرفت و چون آنها را باز کرد دید که اولی دن **ژیرون ژیلیوی تراسی**[1] و دیگری داستان **فلیکس مارس دیرکانی**[2] و سومی سرگذشت **ناخدای بزرگ گونزالو قرطبه‌ای** به ضمیمهٔ داستان زندگی **دیگو گارسیا دوپاره‌دس**[3] است . کشیش پس از خواند عنوان دو کتاب اول رو به استاد سلمانی کرد و گفت : «رفیق ، براستی که الان جای کدبانو و خواهرزادهٔ دوست ما خالی است ! ــ دلاك گفت : نه ، هیچ هم خالی نیست ، چون من هم مثل ایشان می‌توانم این کتابها را به حیاط اصطبل ببرم یا بی‌آنکه احتیاجی به دور رفتن باشد همین جاآنها را در آتش بخاری بیندازم ، چون براستی که چه آتش خوبی در بخاری می‌سوزد . ــ کاروانسرادار فریاد برآورد که : چطور؟ حضرتعالی خیال دارید کتابهای مرا بسوزانید ؟ ــ کشیش جواب داد : فقط این دو جلد یعنی «دن ژیرون ژیلیو» و «فلیکس‌مارس‌دیرکانی» را . ــ کاروانسرادار گفت : یعنی چه ؟ مگر کتابهای من جزو کتب ضاله یا «نافذی» هستند که می‌خواهید آنها را به‌آتش بیندازید؟ ــ دلاك گفت : رفیق، لابد منظور شما از «نافذی» رافضی است . ــ کاروانسرادار

---

۱ ــ don Girongilio de Thrace اثر برناردو دو وارگاس Bernardo de Vargas چاپ سویل ، ۱۵۴۵ . (دکتر باردن)

۲ ــ Félix-Mars d,Hyrcanie چنانکه گفتیم این کتاب در کتابخانهٔ دن کیشوت وجود داشت ، رجوع شود به زیرنویس ذیل صفحهٔ ۵۲ بنام فلوریسمار دیرکانی .

۳ ــ Histoire du grand capitaine Gonzalve de Cordoue l, بضمیمهٔ la Vie de Diégo Garcia de Parédès که بدون ذکر نام مؤلف در سال ۱۵۵۹ در ساراگوس چاپ شد . گونزالو قرطبه‌ای بسیار مشهور است و اما «دیه‌گو گارسیا دوپاره‌دس» ماجراجوی دزد بزن بهادری بود که گاه سرباز پاپ شد و گاه دزد دریایی و گاه ناخدای اسپانیولی، (قرن شانزدهم). (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

گفت : هر طور حساب کنید ! من چه می‌دانم ؟ ولی اگر حتماً می‌خواهید یکی از آنها را بسوزانید لااقل کتاب سرگذشت آن «ناخدای بزرگ» و آن «دیگو گارسیا» را بسوزانید ، چون من ممکن است به سوزاندن زن و بچه‌ام رضا بدهم ولی نمی‌گذارم هیچکدام ازآن دوجلد دیگر را بسوزانید.ـ کشیش گفت : برادر ، آن دو کتاب پر از قصه‌های خلاف واقع و مطالب احمقانه و عجیب و غریب است ، اما کتاب دیگر یك سرگذشت واقعی است از اعمال و حرکات «گونزالو قرطبه‌ای» . این مرد با دلاوریهای بزرگ و بیشمار خود شایستگی احراز عنوان **ناخدای بزرگ** را در همهٔ جهان پیدا کرد و این عنوان لقب مشهور و گویایی بود که تنها او لیاقت آن را داشت . و اما «دیگو گارسیا دوپاراده‌س» یکی‌ازپهلوانان اصیل اهل «تروکسیلو» Truxillo از توابع «استرامادور» است که جنگجویی بزرگ و دلیر بود و چنان زوری داشت، که با یك انگشت سنگ آسیا را در گرماگرم چرخش از حرکت باز می‌داشت . یك روزکه او در مدخل پلی ایستاده و شمشیری به دو دست گرفته بود راه بر لشکری‌گران بست و نیز دلاوریهای دیگری‌ازخود به منصهٔ ظهور رسانیدکه اگر بجای‌آنکه خود با تواضع و شکسته نفسی یکتن پهلوان وقایع نگار نوشت می‌گذاشت‌که شخص دیگری شرح آن را آزادانه بنویسد خاطرهٔ آن مسلماً دلاوریهای‌کسانی‌چون «هکتور» و «آشیل» و«رولان» را ازخاطرها می‌زدود . ـ کاروانسرادار بانگ برآورد که : به به ! چه حرفهای قشنگی می‌زنید ! مگر یك سنگ آسیا با انگشت نگاه داشتن هم تعجب دارد ؟ حالا خواهش می‌کنم شرحی را که من راجع به فلیکس مارس دیرکانی شنیده‌ام بخوانید . این پهلوان با یك ضرب شمشیر پنج دیو لندهور را از کمر به دو نیم می‌کرد چنانکه گویی هر پنج تن از شلغم بوده‌اند ، درست مثل بازیهایی که کودکان می‌کنند . یك بار هم به تنهایی به یك لشکر بسیار عظیم و بسیار قوی حمله برد که عدهٔ آن به یك میلیون و ششصد هزار تن سرباز سر تا پا مسلح بالغ می‌شد و چنان ایشان را قطعه قطعه‌کردکه گفتی با یك‌گله‌گوسفند طرف است . خوب ، حالا چه می‌فرمایید راجع به این «دن ژیرون ژیلیو»ی دلاورکه چنانکه درشرح حالش می‌بینید چندان دلیر وبیباك بودکه می‌گویند یك روز هنگامی که بر سطح رودخانه‌ای قایق می‌راند ناگاه چشمش به یك اژدهای‌آتشخوار افتادکه سرازآب بدرکرده بود، وهمینکه او را دیدبیدرنگ به روی او جست و بر شانه‌های پوشیده از فلس‌آن جانور سوار شد و با هردو

WWW.IRANMEET.COM

دست گلوی حیوان را با چنان قوتی فشرد که اژدها چون دید دارد خفه می‌شود چاره‌ای جز آن نیافت که به ته آب فرو رود و پهلوان را نیز که حاضر نبود گرفته را رها کند با خود ببرد . و وقتی به قعر آب رسیدند پهلوان خود را در قصری بزرگ با باغهای زیبا یافت که گفتی بهشت است و اژدها به شکل پیر مرد خوش سیمایی درآمد و آنقدر حرفهای شیرین برای او گفت و گفت که آدم فقط باید بنشیند و گوش بدهد . ای آقا ، بروید پی کارتان ! بخدا اگر شما این داستانها را می‌شنیدید از ذوق دیوانه می‌شدید . و اما برای این « ناخدای بزرگ » که شما می‌فرمایید و این « دیگوگارسیا » بخدا، حیف دو پاپاسی[۱] !

وقتی دوروته این خطابهٔ زیبا را شنید سر به گوش کاردنیو برد و آهسته گفت: « بنظرم چیزی نمانده است که میزبان ما نیز لنگهٔ دن کیشوت بشود . ــ کاردنیو گفت : بنظر من نیز چنین می‌رسد ، زیرا از طرز صحبت کردنش معلوم است که او ایمان کامل به این نکته دارد که هر چه در این کتابها نوشته‌اند طابق‌النعل بالنعل وقوع یافته‌است، ومن دشمن همهٔ روحانیون برهنه پای سلسلهٔ کارم[۲] باشم اگر بتوانم خلاف آن را به مغز این مردك فروکنم . ــ بازکشیش به سخن درآمد و گفت : ولی برادر ، آگاه باش که در جهان هرگز کسانی بنام فلیکس مارس دیرکانی و ژیرون ژیلیو دوتراس و سایر پهلوانان هممصر ایشان که در کتابهای پهلوانی توصیف شده‌اند وجودخارجی نداشته‌اند. تمام این کتابها دروغ و افسانه است و آنها را مغزهای بیکاری بهم بافته‌اند که قصدشان بقول شما صرفاً وقت گذرانی بوده‌است؛ همچنانکه دروگران شما وقت خود را با خواندن آنها می‌گذرانند . و من به حقیقت سوگند یاد می‌کنم که هرگز چنین پهلوانانی در دنیا وجود نداشته و چنین هنرنماییهای عجیب و غریب نکرده‌اند . ــ کاروانسرادار گفت : برو این دام بر مرغی دیگر نه[۳] !

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «حیف دو دانه انجیر !» و مراد تحقیر و بی ارزش دانستن شیئی است .

۲ــ روحانیون برهنه پای کارم (les Carmes déchaussés) روحانیونی بودند که سلسلهٔ ایشان در قرن هفتم میلادی در فلسطین تأسیس یافت و پیروان آن عقاید خرافی عجیبی داشتند . (مترجم)

۳ ــ در متن اصلی نوشته است : « سگ دیگری پیدا کنید که استخوان شما را بجود . » (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

مگر من صغیرم که عقلم نرسد [۱] یا ندانم دست چند انگشت دارد ؟ نه تصور کنید که می‌توانید مرا رنگ کنید [۲] ! چون بخدا من آنقدرها هم خر نیستم . زحمت بیجا است اگر بخواهید مرا قانع کنید که تمام مطالبی که در این کتابهای خوب به چاپ رسیده است دروغ و لاطایل است ، چون همهٔ آنها با اجازه و تصویب اعضای محترم شورای شاهی به طبع رسیده‌اند و ایشان هم آدمهایی نیستند که اجازه بدهند این همه مطالب دروغ و جنگ وسحروجادو که عقل از کلهٔ آدم می‌پرانند به چاپ برسد . ــ کشیش گفت : ولی رفیق، من که گفتم همهٔ این مطالب را برای اوقات بیکاری ما می‌نویسند و همانگونه که در یك جمهوری سازمان یافته بازی شطرنج و گوی بازی و بیلیارد را برای سرگرمی و امرار وقت کسانی که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند یا نباید کار کنند مجاز می‌شمارند همانطور هم اجازه می‌دهند که این قبیل کتابها را برای سرگرمی مردم چاپ کنند و بفروشند ؛ چون اصولا فرض می‌کنند که هرگز کسانی آن چنان نادان وساده لوح پیدا نمی‌شوند که هیچیك از این داستانها را راست پندارند . من اگر امروز وقت می‌داشتم و دستمعین شایسته‌ای درپای وعظم حاضرمی‌بودند چنان حرفهایی در بارهٔ کتابهای پهلوانی و در مورد رفع نقایص آنها می‌گفتم که شاید نه بیفایده بود و نه خالی از لطف . امیدوارم روزی برسد که من بتوانم با کسانی که می‌توانند نظمی به این کار بدهند تبادل نظر کنم و با هم ترتیبی بدهیم . فعلا ای آقای کاروانسرادار ، به آنچه گفتم باور کنید و کتابهای خود را بردارید و دربارهٔ راست و دروغ آنها بیشتر فکر کنید . خدا عاقبت شما را به خیر کند ! خدا کند که شما به درد مهمان خود دن کیشوت مبتلا نشوید ! ــ کاروانسرادار گفت : ای بابا ! نه دیگر! من آنقدر هم دیوانه نیستم که خود را پهلوان سرگردان کنم و خوب می‌دانم که اوضاع و احوال امروزه با زمانی که می‌گویند این پهلوانان نامدار در اقطار جهان می‌گشتند یکسان نیست .»

سانکو که درجریان قسمت آخر این گفتگو حاضر بود وقتی شنید که آیین پهلوانان سرگردان مدتها است برافتاده‌است وهرچه درکتب پهلوانی نوشته‌اند

---

۱ ــ در متن اصلی چنین است : «مگر من نمی‌دانم که کفش کجای پایم را می‌زند ؟» . (مترجم)

۲ ــ در متن اصلی چنین‌است : «نه تصور کنید که می‌توانید مرا به‌بلعیدن خمیر کاغذ وادار کنید !» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

چیزی بجز دروغ و یاوه نیست بسیار مبهوت و متفکر ماند ؛ لذا در دل با خود چنین گفت که تا پایان سفرفعلی اربابش صبر کند و منتظر عاقبت کار بماند تا اگر نتیجه ، آن گونه که خود می‌پندارد ، بر وفق مراد نبود به نزد زن و کودکانش بازگردد و به اتفاق ایشان به‌کارهای روزمرهٔ خویش بپردازد .

درخلال این اوقات کاروانسرادارصندوقچه وکتابهای خودرا برمی‌داشت تا ازآنجا ببرد اما کشیش به اوگفت : «لطفاً قدری صبر کنید تا من ببینم‌این اوراق‌که با خطی چنین زیبا نوشته شده است چیست .»کاروانسرادار اوراق را از صندوقچه بیرون کشید و به‌کشیش داد تا بخواند . کشیش آنها را بصورت یك دفترچهٔ خطی هشت برگی یافت که بر صفحهٔ اول‌آن با خط درشت عنوان ذیل نوشته بود : **داستان کنجکاو بی‌تدبیر**[1]. وی همینکه سه چهار سطر اول آن را آهسته پیش خود خواند به صدای بلند گفت : «در حقیقت عنوان این داستان مرا به وسوسه انداخته است، بطوریکه بی‌میل نیستم تاآخر آن را بخوانم. ــ کاروانسرادارگفت : بسیارکارخوبی می‌کنید چون لازم است بدانید چند تن از مسافران من‌که این داستان را درهمین جا خوانده‌اندآن را بسیار شیرین یافته و به اصرار تمام اوراق‌آن را از من خواسته‌اند . اما من به نیت اینکه عین دفتر را با صندوقچه وکتابهای محتوی‌آن به‌کسی‌که‌آنها را دراین کاروانسرا بجا گذاشته است باز گردانم هرگز با تقاضای ایشان موافقت نکرده‌ام . بعید نیست‌که صاحب‌آنها روزی به اینجا بازگردد و درآن صورت هرچند ازدست دادن‌کتابها مایهٔ تأسف است معهذا من‌آنها را به او پس‌خواهم داد، چون بالاخره هرچه هم‌کاروانسرادارباشم فردی مسیحیم . ــ کشیش گفت: کاملا حق با شما است رفیق ، مع‌الوصف اگر من از این داستان خوشم آمد اجازه می‌دهیدکه نسخه‌ای از روی‌آن بردارم ؟ ــ کاروانسرادارگفت : البته، با کمال میل !»

در حین این مکالمه ،کاردنیو داستان را بدست‌گرفته بود وچون‌شروع به خواندن چند جملهٔ آن‌کرد او نیز با کشیش همداستان شد و ازاو خواهش کرد آن را بصدای بلند بخواند تا حاضران همه بشنوند . ــ کشیش جواب داد : «اگر به خواب صرف وقت کردن بهتر از کتاب خواندن نبود باکمال میل‌آن را می‌خواندم . ــ دوروته گفت : برای من یکی دو ساعت گوش دادن به هر داستانی‌که باشد استراحت خوبی است چون فکر من هنوزآنقدرراحت

1 ــ Nouvelle du Curieux Malavisé

WWW.IRANMEET.COM

نیست که بتوانم آسوده بخوابم . ـ کشیش گفت : اگرچنین است من حاضرم ، ولو بخاطر اقناع حس کنجکاوی خود ، این داستان را بخوانم ؛ شاید که متضمن مطالب سرگرم‌کننده‌ای هم باشد .» از استاد نیکلا گرفته تا سانکو ، همه آمدند و همان خواهش را ازکشیش کردند ؛ آنگاه چون کشیش دانست که حاضران را محظوظ خواهدکرد وازطرفی زحمت خودرا نیزعبث نمی‌پنداشت به بانگ بلند گفت ، « بسیار خوب ! پس همهٔ شما دقت کنید : اینك داستان بدین گونه آغاز می‌شود :

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و سوم

آنجا که داستان کنجکاو بی تدبیر[1] بازگفته می‌شود

در **فلورانس** شهر غنی و معروف ایتالیا ، در ایالتی که **تسکان** Toscan نام دارد ، دو بزرگزاده از خاندانی بنام می‌زیستند که یکی **آنسلم** Anselme و دیگر **لوتر** Lothaire نام داشتند ، و بین آن دو پیوند الفت چنان محکم بود که تمام آشنایان بحق به ایشان لقب **دو یار غار** داده بودند. هردو جوان و عزب و هردو همسن و همذوق بودند و همین کافی بود که از هر دو سر علقه‌ای در میانه باشد . راست است که آنسلم بیشتر به خوشگذرانی راغب و لوتر بیشتر به شکار علاقه‌مند بود ولی در هر فرصتی آنسلم ذوق خود را برای پیروی ازخواستهای لوتر فدا می‌کرد و لوتر به نوبهٔ خودازهوسهای خویش‌دست می‌کشید تا تسلیم‌تمنیات آنسلم گردد . بدین گونه مابین‌خواستهای ایشان چنان توافقی برقرار بود که یك ساعت میزان تا به آن حد هماهنگی ندارد .

آنسلم واله و شیدای دختری اصیل و زیبا از همشهریان خود بود که پدر و مادری بسیارمحترم داشت وخود نیز چندان درخور عزت وحرمت بود که آنسلم تصمیم گرفت با موافقت رفیقش لوتر، که بی‌اجازهٔ اوآب نمی‌خورد، از وی خواستگاری کند. این نقشه بیدرنگ به موقع اجرا گذاشته شد وکسی که به خواستگاری رفت لوتر بود ؛ و او مذاکرات را چنان به دلخواه رفیق

---

۱ ــ سروانتس داستان کنجکاو بی‌تدبیر را از «آریوست» الهام گرفته‌است، (رولان خشمگین ، ترانه‌های ۴۲ و ۴۳) . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

خود اداره کرد که آنسلم پس از اندك مدتی به مراد دل خود رسید ، و کامی Cammille نیز از اینکه آنسلم شوهر او شده است به حدی خرسند بود که دایم خدا را سپاس می‌گفت و از لوتر که با وساطت او به چنین فیض عظمایی نایل‌آمده بود تشکر می‌کرد .

در روزهای نخستین ، (روزهای اول عروسی همیشه درخشان و توأم با نشاط و شادی است) لوتر به رسم معمول به رفت و آمد به خانهٔ دوستش ادامه داد تا بقدر مقدور در جشن و شادمانی او شرکت کند و به او تهنیت بگوید ، اما همینکه مراسم عروسی پایان پذیرفت و زمان دیدارها و مبارکبادها بسر آمد لوتر بتدریج و با اندیشهٔ حساب شده‌ای رفت و آمد به خانهٔ دوستش را کم کرد ؛ چه ، به نظر او ــ کما اینکه عقیدهٔ همهٔ مردان عاقل و محتاط نیز باید چنین باشد ــ دیدار از یك دوست متأهل نبایستی به شیوهٔ دیدار از یك دوست مجرد باشد، زیرا هرچند صفا و یکرنگی دوستی جایی برای هیچ نوع گمان بد نمی‌گذارد و نباید هم بگذارد، مع‌الوصف حیثیت مرد زن‌دار بقدری تأثرپذیر است که ممکن است حتی از جانب برادران و بطریق اولی از جانب دوستان جریحه‌دار شود .

آنسلم بزودی پی به سردی رفیق خود لوتر برد ، از او به سختی گله کرد و به او گفت که اگر می‌دانست ازدواجش ممکن است موجب ترك عادت ملاقات هرروزهٔ ایشان گردد هرگز تن به‌این وصلت نمی‌داد واگرمهرمتقابلی که در زمان تجرد به هم می‌ورزیدند ایشان را شایستهٔ لقب شیرین «دویارغار» کرده است هیچ نبایستی با ملاحظه‌کاری نابجا و بی‌موضوعی اجازه بدهند که چنان لقب نادر و عزیزی از بین برود ، و بنابراین ، اگرجا داشت که کلمهٔ «تقاضا» بین ایشان بکار برود ، از او تقاضا می‌کرد باز صاحب اختیار خانهٔ وی شود و مانند سابق بی‌تعارف و تکلف به آنجا رفت و آمد کند ، و وی را مطمئن گردانید که زنش «کامی» اراده‌ای فوق‌آنچه او خواهان آن است ندارد و چون می‌داند که چه دوستی صمیمانه‌ای ایشان را بهم پیوند می‌داده است اکنون از اینکه می‌بیند این همه سردی بر روابط ایشان حکمفرما شده است متعجب و ناراحت است . در قبال این همه دلیل و برهان که آنسلم آورد ، تا لوتر را قانع کند که روش دیرین خود را از سر گیرد ، لوتر چندان با حزم و خویشتن‌داری پاسخ داد که آنسلم قانع شد و از نیات پاك رفیقش خرسند گردید. قرار گذاشتند که لوتر دوبار درهفته و روزهای عید برای صرف‌ناهار

WWW.IRANMEET.COM

به خانهٔ آنسلم برود ؛ لیکن با آنکه لوتر این تعهد را کرده بود در دل با خود می‌اندیشید که در این مراوده بجز آنچه مقتضای شرافت دوستش است کاری نکند ، چه ، به آبروی او بیش از حیثیت شخص خود ارج می‌نهاد . لوتر می‌گفت ، وچه خوش می‌گفت ، که شوهری که خداوند زنی صاحب جمال به او عطا فرموده است باید هم در انتخاب دوستانی که به خانه‌اش رفت وآمد می‌کنند و هم در انتخاب زنان آشنا که زن او با ایشان معاشرت دارد محتاط باشد ، چون کارها و دسیسه‌هایی که در گردشگاهها و معابد و اماکن متبرکه و درجشنهای عمومی(چیزی که شوهران همیشه نمی‌توانند اززنان خوددریغ کنند) نمی‌توان کرد و چید در خانهٔ آن زن آشنا یا آن خویش که بیش از همه جا مورداعتماد شوهر است به‌آسانی‌صورت می‌گیرد . و نیز می‌گفت که‌شوهران، هرکدام نیاز به دوستی دارند تا ایشان را از سهل‌انگاریهایی که ممکن است ازآنان سر بزند برحذر دارد ، زیرا معمولا اتفاق می‌افتدکه شوهری بخاطر علاقهٔ مفرطی که به زن خود دارد ، خواه به دلیل اینکه‌آن علاقه جلو چشمش را می‌گیرد و خواه از بیم اینکه مبادا زنش را برنجاند ، انجام کاری را که درخور تشویق و تقدیر است به او توصیه نمی‌کند یا او را از دست زدن به کاری که شایسته طعن و لوم است بازنمی‌دارد، و حال‌آنکه نصایح چنین‌دوستی به سهولت ممکن است این عیب شوهر را برطرف سازد . اما چنین دوست رازدار و شریف و فداکار که لوتر توصیه می‌کند کجا پیدا می‌شود ؟ من که مسلماً نمی‌دانم . تنها لوتر می‌توانست چنین دوستی باشد ، لوتری که با آن همه دلسوزی و احتیاط پاسدار شرافت رفیق خود بود ، لوتری که به انواع بهانه‌ها می‌کوشید در بین روزهای مقرر برای دیدارهای خود بیشتر فاصله بیندازد تا چشمهای بیکاره و زبانهای هرزه درا به رفت و آمدهای مکرر یك جوان ثروتمند و نجیب زاده و متصف به جمیع محاسنی که می‌توانست داشته باشد به خانهٔ زنی به زیبایی «کامی» خرده نگیرند ، چون هرچند عفت «کامی» خود می‌توانست جلو هرگونه یاوه گویی را بگیرد لوتر نمی‌خواست نه حسن شهرت آن زن را به خطر بیندازد و نه به آبروی شوهر او لطمه‌ای وارد آورد . در نتیجه ، لوتر قسمت اعظم ایامی را که قرار بود به دیدن دوستش برود صرف‌کارهای دیگری می‌کرد که خود مدعی بود ضروری است ، و به همین سبب گله‌گزاری یکی و عذر تراشی دیگری قسمت عمده‌ای از وقت ایشان را می‌گرفت .

WWW.IRANMEET.COM

روزی که هردو به چمنزاری در بیرون شهر به گردش رفته بودند آنسلم دوست خود لوتر را به کناری کشید و با وی چنین گفت :

«رفیق لوتر ، آیا هیچ فکر نکرده‌ای که من در قبال الطاف خداوندی که مرا در خانوادهٔ بزرگی به جهان آورده و از نعمتهای طبیعی و مواهب بخت با دستی گشاده درحقم احسان کرده وبخصوص، مزید برهمهٔ این‌مواهب، مرا به مصاحبت یاری چون تو و دلداری چون «کامی» ــ یعنی دو سعادتی که اگر بقدر ارزششان قدر ندانم لااقل بقدر مقدورم می‌دانم ــ مفتخر داشته‌است من با ناسپاسی بی اندازه‌ای پاسخ داده‌ام ؟ خوب ! اکنون با همهٔ این مزایا که مجموعهٔ خرسندیهای آدمی ازآن مایه می گیرند، و این خرسندی‌ها هستند که انسان را خوشبخت می کنند و باید هم بکنند، من گذران مردی را دارم که غمگین‌تر و از پا افتاده‌تر و مأیوس‌تر از او در همهٔ عالم نمی‌توان یافت . نمی‌دانم چند روز است که هوسی درونم را می‌خورد و آزارم می‌دهد ، هوسی چنان بیسابقه و عجیب و دور از هر عرف و عادت که من از خود متحیرم و خود را محکوم می‌دانم و با نفس خویش در مشاجره‌ام و دلم می‌خواهد که‌این هوس را خفه کنم وآن را حتی از افکار خود نیزپنهان دارم . اما چون دیگر نمی‌توانم این راز را در دل نگاه دارم لااقل می‌خواهم آن را با تو رفیق رازپوش در میان گذارم ، به این امید که با مراقبتهای تو دوست واقعی شفا یابم و از نگرانیهای ناشی از آن هر چه زودتر خلاص شوم و نشاط من با غمخواری تو به همین حد که اندوهم براثر جنونم رسیده است بازگردد .»

لوتر که نمی‌دانست این مقدمهٔ طولانی به‌کجا خواهد انجامید با تعجب به سخنان آنسلم گوش فراداده بود ؛ و با آنکه در ذهن خود بسیار جست و کاوید تا مگرحدس بزندکه چه هوسی‌است‌که تا به این درجه دوستش را آزار می‌دهد هر بار تیر گمانش به آن سوتر از هدف حقیقت می‌نشست . بالاخره برای رهایی ازآن حال تشویش ناشی از پی نبردن به اصل مطلب ، به‌او گفت که متوسل شدن به‌آن همه رمزو ابهام برای ادای رازهای درونی خودتوهینی است‌به مقام دوستی بی شائبه وی ، و او می‌تواند با اعتمادکامل به دوست خود راهنماییهایی برای روبراه‌کردن گرفتاریها یا کمکهایی برای رفع آنها ازاو بگیرد . آنسلم جواب داد : «حق با تو است رفیق لوتر ، و اینك با تکیه به همان اعتماد می‌خواهم ترا آگاه‌کنم که هوسی که به جان من چنگ انداخته است‌این‌است‌که می‌خواهم بدانم‌آیا همسرمن «کامی» چنان زن عفیف وکامل ــ

WWW.IRANMEET.COM

عیاری هست که خود می‌پندارم یا نه . و حصول اطمینان از حقیقت این امر میسر نیست مگر اینکه محك تجربه پاکی او را ثابت کند ، همچنانکه آتش ناب بودن زر را به‌اثبات می‌رساند . در واقع ای رفیق ، من تصور می‌کنم که تا به زنی اظهار عشق نشود نمی‌توان او را عفیف دانست ، و تنها آن زن در راه عفاف ثابت قدم است که در برابر وعد و وعید و هدیه واشك وآه‌وسماجتهای مداوم یك عاشق سمج سرتسلیم فرود نیاورد. ازاینکه هیچ مردی درصدداغوای زنی برنیاید عاقل بودن او چه ارزشی دارد ؟ آیا زنی که فرصت در رفتن از خانه پیدا نمی‌کند، زنی‌که به اخلاق شوهرش آشنا است و می‌داندکه درهمان بار اول‌که خطای او برملا شود جانش را برسر این کار خواهد گذاشت اگر پاك بماند و ترسو باشد جای تعجب است ؟ بنابراین من نمی‌خواهم زنی‌راکه ازترس یا بسبب نیافتن فرصت مناسب پاکدامن مانده باشد با زنی‌که به‌کرات به او اظهار عشق شده و مورد تعقیب قرار گرفته و از آزمایش وسوسه با تاج افتخار بیرون‌آمده باشد یکسان بشمارم . بالاخره به این دلایل‌که گفتم و به دلایل بیشماردیگرکه می‌توانم برای اثبات نظرخود برآنها بیفزایم می‌خواهم که زنم‌کامی از این مشکلات بگذرد و در بوتهٔ آزمایش تعقیبهای مردی قرار گیرد که لیاقت جلب عنایات او را داشته باشد . حال اگر آن گونه که من انتظار دارم او دراین نبرد با شاخهٔ نخل پیروزی بیرون‌آیدآنگاه من سعادت خود را بی همتا خواهم دانست و خواهم توانست بگویم که خلاء آمال من پر شده و در تقسیم ازلی زنی ثابت قدم نصیبم گردیده که سلیمان حکیم دربارهٔ او گفته است : «کی‌چنین قسمت هرکسی را مقدر است ؟» لیکن ولو جریان امر برخلاف تصور من باشد لذت پی‌بردن به اینکه من در نظر خود اشتباه نکرده بودم تحمل رنجی را که به حق ممکن است از چنین آزمایش خطیری نصیبم شود بر من آسان خواهد ساخت . بعلاوه ، چون هیچ یك از حرفهایی که تو ممکن است در رد این نظر هوس آلود به من بگویی نخواهد توانست مرا از اجرای آن بازدارد می‌خواهم‌که تو، ای رفیق لوتر،آمادهٔ ایفای نقش اسبابی شوی که باید کاخ خرسندی مرا برافرازد . من فرصتهای لازم برای دست بکار شدن به تو می‌دهم و هرچه را که به نظر خود برای فریب زنی‌شرافتمند و فروتن و پاکدامن و قانع لازم باشد در اختیار تو می‌گذارم . چیزی که‌مرا بر این داشته است تا امری چنین خطیر را به عهدهٔ شخص تو محول کنم ، نه به‌کسی دیگر، این است‌که اگر «کامی» مغلوب تو شود کار این پیروزی به

WWW.IRANMEET.COM

مراحل نهایی خودنخواهد رسیدبلکه فقط مقدوربودن امری ممکن الوقوع به تحقق خواهد پیوست . بدین طریق مسئلهٔ هتك حرمت از من از مرحلهٔ قصد تجاوز نخواهدکرد و راز ننگ من در سکوت تو مدفون خواهد ماند ، و من می‌دانم این سکوت ، تا آنجا که مربوط به شخص من است ، همچون سکوت مرگ ابدی خواهد بود . بنابراین تو اگر می‌خواهی من ازچنان زندگی‌ای بهره‌مند شوم که بتوان بر آن نام زندگی گذاشت باید بیدرنگ این نبرد عاشقانه را ، نه با تأنی و حجب و حیا ، بلکه با سماجت و پشتکاری که من می‌خواهم و از اعتماد من و صمیمیت تو انتظار می‌رود ، آغازکنی .»

باری چنین بود سخنانی که‌آنسلم با لوتر در میان نهاد ، و این یك با چنان دقت و حیرتی به آنها گوش می‌داد که تا سخن دوستش به پایان نرسید لب از لب نگشود . لوتر وقتی دیدکه رفیقش سکوت اختیار کرده است ابتدا خیره خیره به چهرهٔ او نگریست ، چنانکه گفتی به چیزی نادیده و ناشناخته می‌نگرد و دیدن آن موجب حیرت و وحشت او شده است . عاقبت پس‌ازمکثی ممتد به او گفت : «رفیق‌آنسلم ، من نمی‌توانم قبول‌کنم‌که آنچه تو هم‌اکنون به من گفتی بر سبیل شوخی نیست . به یقین اگر فکر می‌کردم که تو جدی صحبت می‌کنی نمی‌گذاشتم حرفت را به آخر برسانی ، و با امتناع از گوش دادن به صحبت تو رشتهٔ این نطق مفصل را می‌بریدم . من تصور می‌کنم که یا تو مرا هیچ نمی‌شناسی یا من ترا هیچ نمی‌شناسم . ولی نه، من خوب می‌دانم که تو آنسلم هستی و تو هم می‌دانی که من لوترم ، فقط بدبختانه من گمان می‌کنم‌که تو آن‌آنسلم همیشگی نیستی و تو نیز ظاهراً باید چنین پنداشته‌باشی که من‌آن لوتر سابق نیستم ، زیرا نه حرفهایی که تو به من گفتی از آنسلم رفیق من است و نه توقعی‌که از من داری از لوتری خواستاری‌که می‌شناسی. در واقع همان‌گونه‌که یکی از شعرا گفته است ، دوستان خوب باید دوستان خود را به محك تجربه بزنند لیکن معنی حرف آن شاعر این است که نباید از دوستی توقعی برخلاف احکام خداوندی داشت ؛ در جایی‌که‌کافری[1] چنین نظری در بارهٔ دوستی داشته است بطریق اولی نظر یك فرد مسیحی نیز که می‌داند محبت خداوندی را نباید برای محبت بشری از دست داد باید همین باشد . و اگررفیقی‌کار را به جایی‌برساندکه تکالیف خود را درقبال‌خداوند

۱ ــ عبارت منسوب به شاعر به قول پلوتارك مورخ معروف منسوب به «پریکلس» سردار بزرگ یونانی است . (دکتربارد‌ن)

WWW.IRANMEET.COM

برای تکالیفی که در قبال دوستی دارد فراموش کند نسیان او نباید متکی به دلایل سست و بی‌پایه باشد بلکه این نسیان منحصراً وقتی جایز است که مسئلهٔ ناموس یا جان رفیقش درمیان باشد . حال ای‌آنسلم ، به من بگو که ازناموس یا جان توکدام یك در معرض خطر است تا من خواهش ترا برآورم وبه‌چنین کار نفرت انگیزی که تو از من می‌خواهی تن در دهم ؟ مسلماً هیچ کدام . برعکس ، ازآنچه من استنباط می‌کنم، تو از من می‌خواهی که بکوشم وتلاش کنم که شرف و حیات تو را از تو بگیرم و در عین حال شرف و حیات خود را نیز بر سر این کار بگذارم ، چون بالاخره اگر من حیثیت ترا پامال کنم بدیهی است که جان ترا هم گرفته‌ام ، زیرا آدم بی‌حیثیت بدتر از آدم مرده است ؛ و اگر آن طورکه تو می‌خواهی من اسباب بدبختی تو بشوم خود نیز بی‌آبرو خواهم گردید ومردهٔ متحرك خواهم شد . گوش کن رفیق آنسلم، صبور باش وتا وقتی که من هرچه راکه دربارهٔ هوس مالیخولیایی‌تو به‌فکرم می‌رسد تا به‌آخر به تو نگفته‌ام سخن مرا قطع مکن . پس از آن ، هر چه بخواهیم تو برای جواب دادن به من و من برای شنیدن حرفهای تو وقت خواهیم داشت . ــ آنسلم گفت : به چشم ! هر چه می‌خواهی بگو ! » آنگاه لوتر در دنبالهٔ سخنان خود چنین گفت : «آه ای‌آنسلم ، به‌گمانم فکر تو اکنون مانند فکر همیشگی مسلمانان است که نه با احکام و آیات کتاب مقدس می‌توان ایشان را به بطلان کیش خود معترف ساخت ونه با استنتاجات مستنبط ازدلایل عقلی یا متکی به احکام دین؛ برای ایشان باید شواهد و امثلهٔ ملموس وقابل فهم و غیرقابل تردید و استدلالات ریاضی غیرقابل انکارآورد ، مانند اینکه : «هرگاه از دو قسمت مساوی دو جزء مساوی برداریم باقیماندهٔ آن دو ، باز مساوی خواهند بود » ؛ و چون حتی این اصل مسلم را نیز تنها با حرفهای ساده نمی‌فهمند باید آن را عملا به ایشان نشان داد و با دست به ایشان ثابت کرد ؛ و با این وصف ، باز هیچ‌کس نمی‌تواند ایشان را به قبول حقایق دین مقدس ما وادارکند . و من اینك مجبورم برای اقناع تو به همین شیوه متشبث شوم ، زیرا هوسی که در دل تو به وجودآمده است چنان از جادهٔ هرچه عقل و شعور است بدور است که من مسلماً هرچه بخواهم ترا به ساده لوحی خود واقف گردانم اتلاف وقت کرده‌ام ، و ساده لوحی بدآن جهت گفتم که در حال حاضر نمی‌خواهم بجز این اسمی روی‌آن بگذارم . و حتی دلم می‌خواهد ترا به حال خود رها کنم تا ترا با جنون خود به کیفر رسانده باشم ، لیکن آن

WWW.IRANMEET.COM

علقهٔ دوستی که به تودارم به من اجازه نمی‌دهد که در مورد تو چندان خشونت بخرج دهم ؛ برعکس ، مرا مجبور می‌کند تو را از خطر عاجلی که با آن مواجهی برهانم . و تو ای آنسلم ، برای آنکه این خطر را آشکارا ببینی ، به من جواب بده که : مگر به من نگفتی که من باید به زنی که در انروا بسر می‌برد اظهار عشق کنم ؟ به زنی نجیب دست بزنم ؟ به زنی بی‌توقع هدیه و پیشکش بدهم ؟ به زنی محتاط عرض خدمت و ارادت کنم ؟ آری تو همهٔ این حرفها را به من زدی . بسیار خوب ، پس تو اگر می‌دانی که زنی منزوی و نجیب و بی‌توقع و محتاط داری به دنبال چه می‌گردی ؟ اگر فکر می‌کنی او از همهٔ تعرضات بیشرمانه‌ای که من به حریم عفاف او خواهم کرد سر بلند بیرون خواهد آمد آنگاه چه نام و عنوانی والاتر و ارزنده‌تر از آنچه اکنون دارد بر او خواهی نهاد ؟ آیا آن وقت بهتر از امروزش خواهد بود ؟ یا تو او را چنانکه می‌گویی نمی‌پنداری یا اصلاخود نمی‌دانی که چه می‌خواهی: درصورت اول چرا می‌خواهی او را آزمایش کنی ؟ بهتر آنکه با او مثل یك زن بد رفتار کنی ؛ ولی اگر او آن طور که تو می‌پنداری خوب و قابل اعتماد است آزمایش نفس حقیقت دور از حزم و تدبیر خواهد بود، زیرا پس از آزمایش ، او همان قدر و همان ارج را خواهد داشت . بنابراین بطور قطع و یقین ، آزمایش چیزهایی که از آنها زیان بیش از سود عاید می‌گردد کار مردم بی‌خرد و بی پروا است ، بخصوص وقتی که اجباری یا تعهدی در آن نباشد و بخصوص وقتی که به روشنی معلوم باشد این کار جنونی آشکار است . امور معضله یا برای خدا ، یا برای دنیا، یا در آن واحد برای هردو انجام می‌گیرند . آنچه برای خدا می‌کنند همان است که قدیسین می‌کنند ، و اینان خواسته‌اند با جسم بشری جان ملکوتی داشته باشند؛ آنچه برای دنیا می‌کنند همان است که مردم دنیادار می‌کنند ، همانها که آن همه دریاهای بیکران و اقالیم گوناگون و ممالك غریب را زیر پا می‌گذارند تا چیزی را که به ثروت و مکنت موسوم است بدست آورند ؛ و بالاخره آنچه در آن واحد برای خدا و دنیا هر دو می‌کنند اعمال سربازان دلیری است که وقتی در دیوار برج و باروی دشمن رخنه‌ای بزرگ می‌بینند ــ از آنها که مثلا بر اثر اصابت گلولهٔ توپ بوجود آمده است ــ هرچه ترس درخود حس می‌کنند می‌ریزند و بی‌آنکه تعقل کنند یا خطر مسلمی را که تهدیدشان می‌کند در نظر آورند بر بال این اشتیاق که شایستهٔ دین خود و ملت خود و شاه خود شوند می‌نشینند و متهورانه به میان

WWW.IRANMEET.COM

معرکه‌ای که ممکن است هزار کشته از ایشان بگیرد می‌شتابند . اینها است اموری که با همهٔ ناملایمات و خطراتی که دربردارند، مردم عادةً با شرف و افتخار و سود بدآن دست می‌یازند . اما کاری که تو می‌خواهی بیازمایی و به موقع اجرا بگذاری نه ارجی در نظر خداوند برای تو تحصیل خواهدکرد ، نه ثروت و مکنتی عاید تو خواهد ساخت و نه ترا در میان آدمیان بلند آوازه خواهد نمود ؛ چون بالاخره اگر هم توفیقی بر وفق مراد بیابی نه مفتخرتر از حال حاضر خواهی بود ، نه غنی‌تر و نه محترم‌تر ؛ و اگر نتیجه غیر از آن باشد به شدیدترین رنجی که مافوق‌آن را نتوان تصور کرد دچار خواهی شد ؛ و در واقع ، از این نیز که تصورکنی کسی از نامرادی توآگاه نمی‌شود سودی نخواهی برد و برای‌آنکه جگرت ریش شود همان‌کافی است که توخود ازآن‌آگاه باشی . در تأیید این حقیقت می‌خواهم بندی از اشعار شاعر نامدار **لویجی تانسیلو**[1] را که در پایان قسمت اول منظومهٔ « اشکهای سن‌پی‌یر » سروده است برای تو بخوانم ، وآن ابیات چنین است :

«هنگامی که روز فرامی‌رسد رنج و اندوه و به همراه آن شرمساری در جان « پی‌یر » افزون می‌شود ؛ و با آنکه هیچکس متوجه نیست،او از اینکه خود می‌بیندکه گناه‌کرده است از وجود خویش شرم دارد؛زیرا در دلی پاك ـ سرشت تنها دیدگان مردم نیست‌که شرم برمی‌انگیزد ، بلکه ، ولو بجز زمین وآسمان‌کسی ناظر نباشد او به محض اینکه‌گناه‌کرد از خود شرمنده است .»

« بنابراین ، بر فرض که ننگ تو در پرده بماند از رنج آن در امان نخواهی بود ؛ برعکس ، همواره باید بگریی ، نه با اشك که از دیدگان می‌ریزد بلکه با اشك خونین‌که از دل می‌تراود ، همچون آن حکیم زود باور که ، بنا به روایت شاعر ما، در صدد آزمایش جام جادویی برآمدکه **رنو**[2]ی

---

۱ ــ Luigi Tansilo از شعرای ناپل در قرن شانزدهم میلادی است . این شاعر بدواً شعری بعنوان (انگورچین) برخلاف عفت و عصمت عمومی‌ومغایر با اصول مذهب سرود که مورد تکفیرپاپ واقع شد و به جبران‌آن منظومهٔ‌دیگری سرود بنام (اشکهای سن‌پی‌یر) که جانش را خرید . از منظومهٔ اشکهای سن‌پی‌یر بعداً مالرب شاعر فرانسوی ترجمهٔ آزادی به شعر فرانسه‌کرد . (دکتربارددن)

۲ ــ داستان حکیم زودباور وجام جادویی‌اشاره به واقعه‌ایست که‌آریوست شاعر معروف ایطالیایی در ترانه‌های چهل و دوم و چهل و سوم اثر منظوم خود بنام (دولان خشمگین) آورده است . چنان که قبلا نیز گفتیم سروانتس داستان

→

WWW.IRANMEET.COM

محتاط با دور اندیشی بیشتری ازآن خودداری کرده بود ؛ و باآنکه این قصه رؤیایی شاعرانه است باز متضمن نکاتی اخلاقی است که شایسته است همه آن‌را بفهمند و از آن عبرت بگیرند . و اما از طرفی ، آنچه من اکنون می‌خواهم به تو بگویم خطای عظیمی را که می‌خواهی مرتکب شوی بر تو روشن‌خواهد کرد . تو ای‌آنسلم ، بگو ببینم اگر لطف خداوند یا عنایت تقدیر تورا مالك و متصرف قانونی ظریف‌ترین الماسهای دنیاکرده بود ، الماسی‌که محاسن‌آن دل تمام جواهر تراشانی را که بر آن نظر می‌کردند می‌ربود ، و همه به اتفاق‌آرا می‌گفتند‌که جلا و نابی این سنگ گرانبها کم از جلا و پاکی آب زلال نیست و تو خود نیز چنین عقیده‌ای می‌داشتی ، بی‌آنکه بدانی که ممکن است‌کسی‌آن عقیده را از تو سلب کند ، در آن صورت آیا عقلایی بود که به سرت بزند آن الماس گرانبها را بیاوری و بین سندان و چکش بگذاری و به زور بازوآزمایش کنی که آیا الماس تو به آن سختی و ظرافت که می‌گویند هست‌یانه؟ وآیا عقلایی‌تر بودکه توآن هوس را به مرحلهٔاجرا درآوری؟اگر الماس دربرابر چنین آزمایش احمقانه‌ای مقاومت می‌کرد چیزی بر ارزش و شهرت‌آن افزوده نمی‌شد و اگر چنانکه ممکن است خرد می‌شد آیا همه‌چیز از دست نرفته بود ؟ مسلماً چرا ، و بعلاوه صاحب آن الماس در نظر هرکس مردی احمق و بی‌احتیاط محسوب می‌شد . حال ای آنسلم عزیزم ، بدان که « کامی » در نظر تو و دیگران به منزلهٔ آن الماس ظریف و گرانبها است و عاقلانه نیست‌که به امان خدا در معرض خرد شدن قرارگیرد ؛ چون اگرسالم بماند بر قیمت آن افزوده نخواهد شد ولی اگر تاب مقاومت نیاورد و تسلیم شود از هم اکنون در نظر بیاور که وقتی پاکی او از دست رفت چه بسر او خواهد آمد و تو از اینکه به دست خود مسبب نابودی او و نابودی خود شده‌ای چگونه بحق خواهی نالید . ضمناً توجه داشته باش که در این جهان هرگز گوهری ارزنده‌تر از زن عفیف وپرهیزگار نیست و شرف زنان به‌حسن

→

کنجکاو بی تدبیر را از همان شاعر الهام گرفته است . در آن دو ترانه حکایت شده که شوهرانی که گمان بد به زنان خود می‌بردند از آن جام جادویی آب می‌نوشیدند و از راز زنان خود آگاه می‌شدند . رنو Renaud که شب قبل، از نوشیدن آب ازآن جام تحاشی‌کرده بود سحرگاه دریافت که حکیمی بنام‌آنسلم، که از قضا با قهرمان کتاب سروانتس هم نام است، ازآن جام نوشیده و بدبختانه آنچه نبایستی بفهمد فهمیده است . (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

ظنی است که مردم به ایشان دارند ؛ و چون همسر تو از منتهی درجهٔ عقل و خردی که تو در او سراغ داری برخوردار است چرا می‌خواهی دراین‌واقعیت تردید کنی ؟ زنهار ای رفیق ، که زن موجودی ناقص است ، لذا نه تنها باید از ایجاد موانعی در سر راه او که پایش را بلغزاند و به سقوطش بکشاند اجتناب ورزید بلکه باید با مراقبت تمام آن موانع را دور کرد و راه او را از هر ناملایمی مصفا ساخت تا او با قدمی مطمئن وآسان بسوی کمالی که فاقد است و فقط درعصمت و تقوا وجود دارد پیش برود . بنا به روایت طبیعی‌دانان قاقم حیوان کوچکی است که پوست آن از سفیدی برق می‌زند و شکارچیان برای گرفتن او متوسل به نیرنگ ماهرانه‌ای می‌شوند ، یعنی وقتی نقاطی را که این‌حیوان عادةً ازآن می گذرد پیدا کردندآنها را باگل و لای می‌بندند، سپس حیوان را از جلو می‌تازانند و بسوی‌آن نقاط می‌رانند . همینکه قاقم به نزدیکی آن گل و لای رسید می‌ایستد و حاضر است او را بگیرند ولی از لای گلها رد نشود و سفیدی خود راکه ازآزادی و جان خود بیشتر عزیز می‌دارد ملوث نگرداند . زن پارسا و عفیف به مثابهٔ قاقم است و عصمت او سفیدتر از برف ، بنابراین کسی که می‌خواهد زنش عفت خود را از دست ندهد بلکه آن را چون گوهری گرانبها نگاه‌دار وحفظ کند نباید با اوچنان کند که‌شکارچیان با قاقم ، نباید بگذارد که لجن هدیه‌ها و دلربایی عاشقان سمج در سر راه او قرار گیرد زیرا یحتمل و شاید حتماً در وجود زن آنقدر قدرت و فضیلت ذاتی نیست که همهٔ آن موانع را از میان بردارد . باید ناهمواریهای راه او را هموارکرد و در جلو چشم او بجز پاکی تقوا و بجزآن زیبایی که درنام نیك هست نگذاشت . زن پارسا بمثابهٔ آیینهٔ بلورین روشن و شفافی است که از کمترین نفسی که به‌آن برسد تیره وکدر می‌شود . باید با زن پرهیزگارمانند آثار متبرك رفتار کرد یعنی او را پرستید ولی به آن دست نزد ؛ باید او را همچون باغ زیبایی پر ازگل سرخ و انواع گلهای دیگر که صاحب آن اجازه نمی‌دهد هیچکس پا درآن بگذارد یا دست به‌آن ببرد محافظت کرد؛ کافی‌است که رهگذران بتوانند از دور و ازورای نرده‌ای‌آهنین از منظره و عطرآن‌باغ لذت ببرند . در خاتمه ، می‌خواهم چند بیتی را که اکنون بخاطرم رسید و آن را در نمایش یك‌کمدی نو شنیده‌ام برای تو بخوانم، ابیاتی که با موضوع بحث ما مناسبت‌کامل دارند . پیرمردی مجرب به مردی که پدر دختر جوانی است اندرز می‌دهد که او را در انزوا نگاه دارد و به دقت او را بپاید ، از

WWW.IRANMEET.COM

جمله به او می‌گوید :

« زن مانند شیشه شکننده است ولی نباید در مقام امتحان برآمد که می‌شکند یا نه ، چون هر اتفاقی ممکن است بیفتد ؛

«وچون شکستن آن محتمل است، جنون‌محض است که کسی خطرشکستن چیزی را متحمل شود که تکه‌های آن دیگر بهم جوش نخواهند خورد .

«این عقیده‌ایست کلی و متکی بر عقل و منطق ، زیرا اگر در جهان امثال **دانائه**[1] بسیارند باران زرین نیز فراوان است .»

«تا بحال رفیق آنسلم، هرچه گفتم فقط مربوط به تو بود؛ اکنون خوب است از آنچه به خود من مربوط می‌شود شمه‌ای به اطلاع تو برسانم . ضمناً اگرسخن به درازا کشیدپوزش می‌طلبم زیرا مغاك پرپیچ وخمی که توخویشتن را درآن درانداخته‌ای و می‌خواهی که من ترا ازآن بیرون بکشم چنین اقتضا می‌کند . تو مرا دوست خود می‌دانی و با این وصف می‌خواهی آبروی مرا ببری ، چیزی که برخلاف دوستی تو است . لیکن مطلب به همین جا خاتمه نمی‌یابد، زیرا تومی‌خواهی که من آبروی ترا نیز ببرم . در اینکه‌تومی‌خواهی آبروی مرا بریزی واضح‌تر از این چه ؟ زیرا همینکه «کامی» دید که من ، آنگونه‌که تو ازمن می‌خواهی، به او اظهار عشق می‌کنم یقیناً باید مرا مردی بیشرف و بی‌ناموس پندارد ، زیرا عملی‌که من می‌کنم از روابطی‌که من با تو دارم و ازآنچه تو برای من هستی بسیار بعید است . و در اینکه تومی‌خواهی که من‌آبروی ترا بریزم باز شکی نیست ، زیرا وقتی «کامی» ببیندکه من به او اظهارعشق می‌کنم قاعدة باید چنین‌تصورکندکه من در او نقطهٔ ضعفی‌یافته‌ام و همان مرا جری‌کرده است تا نیت شیطانی خود را بر اوآشکارگردانم ؛ و اگر او خود را از این واقعه بی‌آبرو پندارد بی آبرویی او دامن ترا نیز به این علت‌که او به تو تعلق دارد خواهدآلود . از این‌جا این عقیدهٔ کلی‌دربارهٔ شوهرزن زناکار پیدا شده است‌که می‌گویند : هرقدرکه مرد از فساد زن‌خود بی‌اطلاع باشد و برای از دست دادن او خود شخصاً فرصت و بهانه به دستش

---

۱ ــ Danaé دختر آکریزیوس پادشاه آرگوس و مادرپرسه قهرمان‌یونانی که او را از ژوپیتر خدای خدایان پیدا کرد . میگویند پدر دانائه او را در برجی از مفرغ محبوس ساخته بود که مردان به وی دست نیابند ولی ژوپیتر به صورت باران زرینی‌درآمد ودر برج نفوذکرد و بر دانائه دست یافت . (مترجم)
این اشعار نیز محتمل است‌که اثر طبع خود سروانتس باشد . (دکتربارد‌ن)

WWW.IRANMEET.COM

نداده باشد باز مردم نامی پست و توهین‌آمیز بر او می‌گذارند ، وکسانی که از رفتار ناپسند زن اوآگاهند به خود او به چشم حقارت بیشتر می‌نگرند تا به چشم ترحم ، با آنکه می‌بینند گناه از او نیست بلکه از بولهوسی همسر گناهکار او است که این بدبختی گریبانگیر اوشده است . و اما من می‌خواهم به تو بگویم که چرا شوهر زن نانجیب بحق بی‌آبرو است، هرچندکه خود از فساد زنش بی خبر باشد ، و به هیچ وجه گناه از جانب خود او نباشد و هیچ فرصتی برای آلوده شدن به‌گناه به‌زنش نداده باشد . ضمناً ازگوش دادن به حرفهای من خسته مشو زیرا هر چه می‌گویم بالمآل به سود تو خواهد بود . وقتی خداوند پدر نخستین ما را در بهشت دنیا آفرید ، بنا به روایت کتاب مقدس ، او را به خواب عمیقی فرو برد ، و در آن دم که آدم در خواب بود ازپهلوی چپ او دنده‌ای برداشت وازآن دنده مادر نخستین ما حوا راآفرید. همینکه‌آدم ازخواب بیدار شد و حوا را دید فریاد برآوردکه : «اینك‌گوشتی از گوشت من و اینك استخوانی از استخوانهای من ! » و خدا به او گفت : «آدمی برای همین زن پدرو مادر خود را رها خواهدکرد و با هم دو جسم از یك‌گوشت خواهند بود !» وهم درآن ایام بودکه عقد آسمانی ازدواج برقرار شد ، عقدی که رشته‌های پیوند آن چنان محکم است که تنها مرگ قادر به گسستن آن است . چنین است قدرت و خاصیت این عقد معجزآسا که بر اثر موهبت‌آن ، دو فرد ممتاز از هم، یك تن واحد و از یك‌گوشت واحد خواهند شد . این اصل در خانواده‌های نیك ، که درآنها دو همسر با داشتن دو روح یك اراده بیش ندارند ، بیشتر صادق است . از آنجا نتیجه می‌شود که چون زوج وزوجه هردو ازگوشت واحدی هستند لکه‌هایی‌که بر دامن زوجه‌بنشیند یا عیوبی‌که از حیثیت او بکاهد گریبانگیر زوج نیز می‌شود ، هرچند بطوری که‌گفتم خود او هیچ فرصت یا بهانه‌ای برای این‌آلودگی به دست زنش‌نداده باشد؛ زیرا همانگونه‌که درد پا یا درد هرعضو دیگر از بدن‌آدمی بسبب‌اینکه همهٔ اعضا ازگوشت واحدی هستند در تمام بدن احساس می‌شود و همانگونه‌که سر انسان درد قوزك پا را حس می‌کند ، هرچند دخالتی در ایجادآن نداشته باشد ، همانطور هم شوهر در بی آبرویی زن خود سهیم است ، چون هر دو وجود واحدی هستند . باری ، چون تمام شرافتها و بیشرفیهای دنیا ازگوشت و خون سرچشمه می‌گیرند و بی آبرویی زن نانجیب نیز از همین نوع است حق این است‌که سهمی از آن به شوهر تعلق گیرد، ولو خود او از آن بیخبر

WWW.IRANMEET.COM

باشد ، وحق‌این‌است‌که خود او نیز بی‌آبرو بشمارآید. بنابراین ای آنسلم ، چشم بصیرت‌بگشای وبه‌خطری‌که با برهم‌زدن‌آرامش زن پرهیزگارخود برای خود ایجاد می‌کنی بنگر! ببین‌که برای چه‌کنجکاوی بیهوده و دور ازحزمی می‌خواهی هوسهای خفته در قلب بی‌آلایش او را بیدارکنی ! دقت‌کن‌که‌آنچه تو برای‌آن خویشتن را به خطر می‌اندازی بسیارکوچك است و آنچه ممکن است از دست بدهی بقدری عظیم است که من بیش از این چیزی در بارهٔ آن نمی‌گویم ، زیرا برای توصیف آن کلماتی در دست ندارم . لیکن اگر همهٔ آنچه‌گفتم برای منصرف‌کردن تو از این تصمیم ناپسندکافی نیست می‌توانی‌در جستجوی آلت دیگری برای بی آبرویی و بدبختی خود برآیی ، چون من نمی‌خواهم چنین‌آلتی باشم ، ولومحبت ترا ،که فقدان آن عظیم‌ترین‌ضایعه‌ای است‌که می‌توانم تصورکنم ، از دست بدهم .»

لوتر دوراندیش و پاکدامن پس ازآنکه بدین‌گونه سخن‌گفت خاموش ماند وآنسلم چندان آشفته و متفکر برجای ماند که تا مدت مدیدی نتوانست یك‌کلمه جواب بدهد . بالاخره وقتی به خودآمدگفت : «رفیق لوتر ، دیدی که من با چه دقتی به‌آنچه دلت می‌خواست به من بگویی‌گوش فرادادم ! در استدلالها و امثله و شواهد و قیاسهای تو به فکر صایبی که خداوند به تو ارزانی داشته است و به حدی‌که تو در دوستی واقعی خود به‌آن رسیده‌ای پی بردم . و نیز قانع شدم و معترفم که اگر از رای تو سر بپیچم و همچنان به دنبال فکر خود بروم از خیر روگردانده و به دنبال شرافتاده‌ام. با این‌وصف تو باید مرا به چشم مبتلا به مرضی بنگری که گاهی زنان باردار در موقع ویار به آن دچار می‌شوند و می‌خواهند خاك و گچ و زغال و چیزهای بدتر دیگری بخورند که دیدنشان اشمئزاز آور است چه رسد به خوردنشان . بنابراین برای مداوای من باید حیله‌ای بکار برد ، و این خود کار مشکلی نیست . تو فقط باید ، ولو با مدارا، ولو با کجداروم‌ریز، به‌کامی اظهارعشق کنی ، و او در قبال وسوسه چندان تأثرپذیر نیست که در همان برخورد اول عصمتش فرو ریزد . من به همان یك‌آزمایش راضی خواهم بود و تو نیز شرط دوستی‌را بدینگونه بجاآورده‌ای‌که نه تنها هستی‌مرا به من بازخواهی گرداند بلکه‌قانعم خواهی‌کردکه هرگز ناموس خودرا ازدست نخواهم داد. تو تنها به یك دلیل مجبوری تسلیم ارادهٔ من شوی وآن اینکه چون من مصمم به اجرای این‌آزمایشم قطعاً تو راضی نخواهی شدکه من این فکر جنون‌آمیز خود را با

WWW.IRANMEET.COM

کس دیگری در میان گذارم، چون با این کار آبروی خود را که تومی‌خواهی مانع از ریختن آن شوی ، به خطر انداخته‌ام . و راجع به اینکه می‌ترسی شرافت تو در نظر «کامی» بخاطر اظهار عشقی که به او می‌کنی لکه‌دار شود براستی این امر چندان مهم نیست ، چون بعداً وقتی که مقاومت مورد انتظار ما از او دیده شد می‌توانی او را از نیرنگی که طرح کرده بودیم و از حقیقت امر مطلع سازی و باز احترام نخستین را در نزد او بدست‌آوری . بنابراین، اکنون که تو چندان مایه‌ای از خود نمی‌گذاری و با همان اندك مایه ممکن است یکدنیا فراغ خاطر نصیب من کنی تقاضای مرا ، ولو اینکه موانعی در آن ببینی ، رد مکن و چنانکه گفتم یقین بدان که بمحض اینکه شروع به کار کردی من قضیه را به نفع خود خاتمه یافته خواهم دانست .»

لوتر چون دیدکه آنسلم عزم جزم کرده است و چون نمی‌دانست برای انصراف او از آن خیال خام چه امثله و شواهد دیگری ذکر کند و چه دلایل دیگری بیاورد ، و نیز چون دید که رفیقش تهدیدش می‌کند که فکر ناپسند خود را با کس دیگری در میان خواهد گذاشت ، برای اجتناب از عواقب وخیم‌تری تصمیم گرفت دل او را نشکند و از دستورهایش اطاعت کند ، با این قصدکه جریان کار را بنحوی اداره کندکه روح «کامی» را منقلب نسازد ومنظور آنسلم را نیز تأمین کند . پس در جواب ، از دوست خود خواهش کرد که نقشهٔ خویش را با کس دیگری در میان نگذارد ، چون خود او حاضر است بمحض اینکه موقع را مناسب تشخیص داد شروع به اجرای آن کند . آنسلم رفیق خود را صمیمانه در بغل فشرد و از این وعده چندان تشکر کردکه گفتی لوتر لطف فوق‌العاده‌ای در حقش کرده است . سپس ، هردو قرار گذاشتند که از فردای روز بعد دست بکار شوند . آنسلم به لوتر قول دادکه وقت وفرصت لازم برای گفتگوی در خلوت با کامی و نیز پول و جواهری که باید وسیلهٔ اغوای او شود برای وی تأمین کند ؛ و به او توصیه کردکه شبها در جلو خانهٔ همسرش آوازهای عاشقانه بخواند و اشعار عاشقانه در وصف او بسراید و بفرستد ، و به او پیشنهاد کرد که اگر شعر گفتن برای وی متضمن زحمتی است خودش حاضر است بجای او شعر بسراید . لوتر همه را پذیرفت لیکن با نیتی کاملا مغایر با آنچه آنسلم در او شك می‌برد . باری ، پس از این‌قول و قرارها هر دو به خانهٔ آنسلم آمدند و «کامی» را نگران بازگشت شوهرش یافتند ، چون شوهر او آن روز بیش از حد معمول دیر کرده بود .

WWW.IRANMEET.COM

لوتر به خانهٔ خود بازگشت وآنسلم در خانهٔ خویش ماند لیکن این یك خرسند بود وآن یك متفکر می‌رفت و نمی‌دانست چه بکند تا ازاین مأموریت بیشرمانه سربلند بیرون آید . معهذا شبانگاه فکری به خاطرش رسید که بی آنکه اهانتی به کامی بکند آنسلم را فریب دهد . فردای آن شب برای صرف ناهار به خانهٔ دوست خود رفت و زن آنسلم بپاس دوستی شوهرش با اوکماکان وی را با روی گشاده پذیرفت . پس از صرف غذا سفره را برچیدند و آنسلم از رفیقش خواهش کردکه چون برای انجام کار لازمی که ممکن است یکی دو ساعت بطول انجامد ناگزیر است بیرون برود او در خانه با «کامی» بماند و منتظر بازگشت وی باشد . کامی خواست شوهرش را از رفتن بازدارد و لوتر پیشنهاد کرد که همراه وی باشد ، لیکن آنسلم حرف هیچ یك را نپذیرفت ؛ برعکس ، به لوتر اصرار ورزید که چون بعداً می‌خواهد در بارهٔ امر بسیار مهمی با وی صحبت کند حتماً درخانه به انتظار او بماند ؛ همچنین به زن خود کامی سفارش کردکه تا حین مراجعت او لوتر را تنها نگذارد . آخر ، بقدری خوب توانست لزوم غیبت خود را موجه جلوه دهد که هیچکس نمی‌توانست باور کند این کار صحنه سازی است .

آنسلم بیرون رفت و لوتر وکامی تنها پشت میزماندند، زیرا همهٔ افراد منزل برای صرف ناهار رفته بودند . اینك لوتر پا به میدان محصوری نهاده بودکه در آنجا رفیقش می‌خواست او را با حریف درگیر ببیند . اینك حریف با او روبرو شده بود ، حریفی که تنها با سلاح زیبایی خویش می‌توانست لشکری از پهلوانان مسلح را مغلوب سازد ! اکنون داوری کنید که آیا لوتر حق داشت از او بترسد یا نه . لوتر تنهاکاری که در آن لحظه کرد این بود که آرنج خود را به دستهٔ صندلی راحتی خویش تکیه داد ، سپس ، گونه‌اش را بر کف دست گشودهٔ خویش نهاد و با عرض معذرت از کامی به سبب این بی‌ادبی، به او گفت که می‌خواهد تا حین بازگشت آنسلم قدری استراحت کند. کامی در جواب گفت که بر نازبالشهای نرم راحت‌تر خواهد خوابید تا بر صندلی و به او تعارف کردکه به اتاق وی بیاید ؛ اما لوتر به هیچ وجه حاضر به قبول این تعارف نشد و تا باز آمدن آنسلم بر سر همان صندلی خوابید . وقتی آنسلم در بازگشت ، کامی را در اتاق خود و لوتر را در خواب دید به تصور اینکه چندان درنگ کرده است که مجال کافی برای صحبت کردن وحتی خوابیدن به هردو داده باشد با بیصبری تمام به انتظار نشست تا لوتر ازخواب

WWW.IRANMEET.COM

برخیزد و با او ازخانه بیرون بیاید وکیفیت ماوقع را از وی بپرسد . جریان به دلخواه اوگشت یعنی لوتر بیدار شد وبلافاصله هردو از خانه بیرون آمدند. آنگاه آنسلم از او سؤالاتی کرد ولوتر در جواب گفت که چندان مقتضی ندانسته است در همان دیدار اول تمام مطالب را با وی در میان گذارد . بنابراین جز این کاری نکرده است که از حسن و دلبری وی ستایش کند و به او بگوید که در تمام شهر کسی بجز از وصف فراست و وجاهت او سخنی نمی گوید . سپس به گفته افزود : «به نظر من ، این سر آغاز نیکویی بود برای آنکه کم کم حسن نظر او را به خود جلب کنم وحاضرش سازم که به طیب خاطر به حرفهای من گوش بدهد . من دست بکار همان حیله‌ای شدم که شیطان برای اغوای یك روح وسواسی و هوشیار بکار می بندد ، چه ، شیطان که خود مظهر تاریکی است بصورت فرشتهٔ روشنایی درمی آید وخویشتن را در پس ظواهر آراسته‌ای پنهان می کند ؛ و اگر نیرنگ او فاش نشود سرانجام پیروز می گردد و خود را به طرف می‌شناساند .» همهٔ این حرفها موجب کمال خرسندی آنسلم گردید و به لوتر قول داد که هر روز چنین موقعیت مناسبی به منظور گفتگو با زنش برای او فراهم آورد ، و بفرض هم که خودش از خانه بیرون نرود می‌داند چگونه سر خود را بنحوی گرم کند که زنش متوجه این صحنه سازی نشود .

روزها بدین گونه سپری شد بی آنکه لوتر حتی یك کلمه با کامی سخن گفته باشد ، با این وصف به آنسلم اطمینان می‌داد که هر بار با صراحت و سماجت بیشتری باکامی صحبت می کند ولی هنوز نتوانسته است نه اندك روی موافقی از او ببیند و نه کمترین بوی امیدی از او بشنود ؛ برعکس ، کامی او را تهدید می کند که اگر دست از این افکار ناپسند خود برندارد ماجرا را به شوهرش خواهد گفت . آنسلم گفت : «کارها بر وفق مراد است ، چون تا اینجاکامی در برابر حرفها مقاومت کرده است ، حال باید دید که در برابر عملها چگونه مقاومت خواهد کرد . من فردا دو هزار اشرفی طلا به‌توخواهم داد که آن را بعنوان هدیه به او تقدیم کنی ، و دو هزار اشرفی دیگر برای خرید جواهر و زر و زیور ، که ممکن است طعمهٔ خوبی برای بدام انداختن او باشد . چون تمام زنان، بخصوص اگرزیبا باشند، با همه پاکدامنی،اشتیاق فراوان به خودآرایی و خودنمایی دارند. اگر او در برابر این وسوسهٔ جدید نیز مقاومت کرد من قانع خواهم شد ودیگر به تو زحمت نخواهم داد.» لوتر در جواب گفت که چون کار را آغاز کرده است دنبالهٔ آن را تا به‌آخر خواهد

WWW.IRANMEET.COM

گرفت ، ولو یقین کند که از این نبرد کوفته و مغلوب بیرون خواهد آمد .

فردای آن روز لوتر چهار هزار اشرفی طلا را گرفت و به همراه آن چهار هزار ناراحتی پیدا کرد ، زیرا نمی‌دانست چه حیله‌ای بکار بندد تا همچنان سر رفیقش را به دروغ گرم کند ؛ مع‌الوصف ، تصمیم گرفت به دوست خود بگوید که «کامی» در برابر وعده‌ها و هدیه‌ها نیز همچون در قبال حرفها مقاومت از خود نشان می‌دهد و دیگر ادامهٔ این آزمایش بی‌ثمر نتیجه‌ای بجز اتلاف وقت ندارد . لیکن قضا که طرح دیگری انگیخته بود چنین مقرر داشت که یك روز آنسلم ، همچنانکه به رسم معمول لوتر را با زن خود کامی تنها در خانه گذاشته بود ، در اتاق مجاور پنهان شد و از سوراخ قفل به ماجرایی که بین آن دو می‌گذشت نگریست و دید که تا بیش از نیم ساعت لوتر حتی یك کلمه با کامی سخن نگفت و پیدا بود که اگر یك قرن هم با او می‌ماند چیزی نمی‌گفت . آنگاه فهمید که هرچه رفیقش در بارهٔ جوابهای کامی به او می‌گفته چیزی بجز فریب و دروغ نبوده است . برای حصول اطمینان ، از اتاق بیرون آمد و لوتر را به‌کناری کشید و از او پرسید که چه خبر تازه‌ای برای او دارد و کامی چه رویی به او نشان می‌دهد . لوتر جواب داد که بیش از این حاضر نیست یك قدم در این راه بردارد، زیرا کامی با چنان‌ترشرویی و خشونتی با او رفتار کرده است که او جرأت نخواهد کرد از این پس حرفی به او بزند . آنسلم برسرش بانگ زد که : «آه لوتر ، لوتر ! وه که چه‌خوب به وعده وفا می‌کنی و چه خوب به اطمینان فوق‌العاده‌ای که به تو کرده‌ام جواب می‌دهی ! من هم‌اکنون از سوراخ قفل به تو نگاه می‌کردم و دیدم که تو یك‌کلمه هم به‌کامی نگفتی . از اینجا نتیجه می‌گیرم که تو هنوز در آغاز نخستین کلمه‌ای هستی که باید به او بگویی . اگر چنین است ــ و در این نمی‌توانم تردید کنم ــ چرا مرا فریب می‌دهی و چرا می‌خواهی وسایلی را که ممکن است من برای ارضای هوس خود بیابم به حیله از دستم بگیری ؟»

آنسلم بیش از این چیزی نگفت ، لیکن همین چند کلمه کافی بود که لوتر را شرمنده و ناراحت کند . او چون فاش شدن دروغ خود را لطمه‌ای به حیثیت خویش پنداشت برای آنسلم سوگند یاد کرد که از آن لحظه ببعد متعهد است در ترضیهٔ خاطر او بکوشد و دیگر به او دروغ نگوید ، و به او گفت : «این بار اگر با کنجکاوی در کمینم بنشینی مطمئن خواهی شد که دیگر ترا فریب نمی‌دهم . لیکن هر زحمتی که در این راه به خود بدهی بیفایده است

WWW.IRANMEET.COM

چون زحمتی که من می‌خواهم برای ارضای تو به خود بدهم بزودی ظن ترا برطرف خواهدکرد .» آنسلم سخن او را باورکرد و برای آنکه از هرجهت میدان مساعد و راحتی به او بدهد تصمیم گرفت هشت روز غیبت کند واین‌مدت را در منزل یکی از دوستان خودکه ساکن ییلاقهای نزدیك شهربودبگذراند. حتی کاری کردکه آن دوست رسماً او را دعوت کند تا عذر موجهی برای‌غیبت خود درنزد «کامی» داشته باشد .آه ای بدبخت آنسلم بی‌احتیاط ! آخرتوچه می‌کنی ؟ این چه خیال خامی است که در سر می‌پروری ؟ در تدارك‌چه‌هستی؟ به هوش باش که تو با چیدن زمینهٔ بی‌آبرویی و نابودی خود بر ضد خود بپا خاسته‌ای! زن تو «کامی» پاکدامن است و تو باآرامش خاطر شوهرومتصرف او هستی. هیچ‌کس مزاحم تو نیست وخیال زنت‌آن سوتر ازدیوارهای خانه‌اش نمی‌رود . تو آسمان او در این زمینی ، هدف آمال اویی ، مکمل شادیهای اویی ، مقیاسی هستی که او ارادهٔ خود را با تو می‌سنجد ، اراده‌ای که در هر چیز با ارادهٔ تو و با مشیت خداوند میزان می‌شود ... خوب ! پس اگر کان شرف وجمال وکمال اوهرچه گنج نهفته دارد و تو خواستارآنی بی‌هیچ رنجی و زحمتی به تو تقدیم می‌کند توچرا می‌خواهی به طمع گنجهای تازه وموهوم باز زمین‌آن را بکاوی و خود را با این خطر مواجه کنی که کان به یکباره فرو ریزد ؟ چون بالاخره اتکای این‌کان جز برپایه‌های سست طبیعت‌شکنندهٔ خود او نیست. به هوش باش که هرکه در پی محال برود بحق از ممکن نیز محروم ماند ، چنانکه شاعری [۱] این نکته را با بیان رساتری چنین پرورده است :

«من ازمرگ زندگی ، ازبیماری تندرستی، از زندان‌آزادی،ازگرفتار راه فرار و از خاین شرافت می‌طلبم .

«لیکن سرنوشت من ، که من هیچگاه امید نیکی از او ندارم ، با همدستی چرخ کجمدارچنین مقرر داشته‌اندکه چون من طالب محالم به‌ممکن نیز دست نیابم .»

فردای‌آن روز،آنسلم پس ازآنکه به زن خود گفت که لوتر در غیاب او به کارهایش رسیدگی خواهد کرد و هر روز با وی ناهار خواهد خورد و پس ازآنکه به او سفارش کرد که با لوتر مانند خود وی رفتار کند به ییلاق

۱ ــ این شاعر گمنام به عقیدهٔ دکتر باردن باید خود سروانتس باشد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

عزیمت کرد. کامی ازآنجاکه زنی شریف ومحتاط بود از دستوری‌که شوهرش به او داد اندوهگین شد و از او خواهش کرد که چشم بصیرت بگشاید وببیند که در غیاب او مناسب نیست‌کس دیگری جای وی را در پشت میزغذا خوری اشغال‌کند ، و اگر این طرز رفتار ناشی از عدم اعتماد او به زنش است و از آن می‌ترسد که زنش نتواند امور خانه را خوب اداره کند کافی است همین یك بارآزمایش‌کند تا به تجربه دریابدکه او می‌تواند عهده‌دار امور مهمتری گردد . آنسلم جواب دادکه خوش‌کرده است چنین باشد و بهتر آنکه او سر تسلیم فرود آورد و از امر او اطاعت‌کند ، و بناچارکامی قول داد که به رغم میل خود چنین‌کند

آنسلم رفت . از فردای‌آن روز ، لوتر در خانهٔ او مستقر گردیدومورد استقبال محبت‌آمیز و شرافتمندانهٔ کامی قرار گرفت . لیکن بانو توتیبی داد که‌هیچ وقت با لوتر تنها نماند، چه، همیشه همراه چندتن ازخدمتگاران‌خود و بخصوص ندیمهٔ جوانی موسوم به «لئونلا» Léonella راه می‌رفت که بسیار مورد علاقه‌اش بود ، زیرا این دو از دوران طفولیت با هم بزرگ شده بودند و کامی پس از عروسی او را با خود آورده بود . در سه روز اول لوتر هیچ حرفی به‌کامی نزد، هرچند در مواقعیکه سفره را برمی‌چیدند و خدمتگاران می‌رفتند تا به امرخانم رود ناهار خودرا بخورند، می‌توانست حرفش‌را بزند. حتی «لئونلا» دستور داشت قبل ازکامی‌ناهار بخورد تا بتواند همیشه درکنار بانویش باشد اما چون ندیمه به کارهای دیگری سرگرم بود که بیشتر باب ذوقش بود و درست به همان ساعات احتیاج داشت تا آن را به میل دل خود بگذراند همیشه دستور بانوی خود را اجرا نمی‌کرد ، برعکس ، اغلب اوقات خانم را با مهمان خویش تنها می‌گذاشت چنانکه گفتی بانو دستور همین‌کار را به او داده است . لیکن وضع تجیبانهٔ کامی و سیمای متین و موقر او و فروتنی خاصی‌که در تمام وجودش احساس می‌شد چنان بود که زبان لوتر را می‌بست . معهذا همین مزیت که با زدن مهر سکوت بر دهان لوتر بایستی به نفع هردوی ایشان باشد به زیانشان تمام شد ، چه ، هر چند زبان لوتر بسته بود ولی‌تخیلش میدانی‌وسیع برای جولان یافت، بدین‌معنی‌که لوترمی‌توانست همهٔ مظاهر حسن و ملاحت کامی را ، که نه تنها در یك دل گوشتی بلکه در مجسمه‌ای از مرمر نیز تأثیر می‌بخشید ، با فرصت‌کافی تماشا کند . لوتر در آن دقایق‌که می‌توانست باکامی صحبت‌کند به چهرهٔ او می‌نگریست ومی‌دیدید

WWW.IRANMEET.COM

که او تا به چه حد درخور دوست داشتن است . این فکر کم کم موجب شد که لوتر به ملاحظاتی که بایستی نسبت به دوستش داشته باشد پشت پا بزند . صد بار خواست از شهر برود و به جایی چنان دور بگریزد که دیگر چشم آنسلم به او نیفتد و خود نیز روی کامی را نبیند : اما دیگر خود را پای بند و اسیر لذتی حس می کرد که از نگاه کردن به «کامی» می برد . با نفس خود به جدال می پرداخت و به خود فشار می آورد تا مگر نشاط حاصله از دیدار کامی را از دل براند و آن را حس نکند . در مواقع تنهایی ضعف جنون آمیز خود را محکوم می کرد و خود را رفیقی دغل و حتی مسیحی سست اعتقادی می نامید . سپس رشتهٔ افکارش او را به مقایسهٔ بین آنسلم و شخص خود بازمی آورد و پایان همهٔ این قیاسها به اینجا می رسید که با خود می گفت جنون و اعتماد کورکورانهٔ دوستش بیشتر قابل سرزنش است تا بیوفایی خودش ، و اگر عذر تقصیراتش در پیشگاه خداوند همان باشد که در پیش بندگان خدا می آورد قهراً نباید برای گناه خود بیمی از کیفر داشته باشد .

الغرض ارزندگی کامی و جذبهٔ حسن او با همدستی فرصتهای مناسبی که شوهر بی احتیاط برای لوتر فراهم آورده بود آخر بر شرافت او چیره شدند. سه روز پس از عزیمت آنسلم که لوتر به مبارزهٔ مداوم برای مقاومت در برابر هوسهای خود گذراند ، چون چشمش جز به چیزی که هوسش او را به سوی آن می کشید نمی افتاد عاقبت راز آن هوس را برای کامی فاش کرد و با چنان انقلاب درونی و سماجتی به او اظهار عشق کرد که کامی مات و مبهوت ماند و بجز اینکه از جایی که بر آن نشسته بود برخیزد و به اتاق خود برود و یك کلمه جواب ندهد عکس العملی از خود نشان نداد . لیکن این سردی و بی اعتنایی، امیدی را که همزمان با عشق به وجود می آید، از لوتر سلب نکرد، برعکس، برای دست یافتن به کامی ارج بیشتری بوجود آورد . و اما کامی وقتی چنین حرکتی را که اصلا انتظار نداشت از لوتر دید چنان شد که نمی دانست چه بکند . عاقبت چون بنظرش رسید که نه جای اطمینان است و نه مناسب که وقت و فرصت برای گفتگوی بار دوم به چنین رفیق ناجوانمردی بدهد تصمیم گرفت که همان شب یکی از آدمهای خود را با یادداشتی بدین مضمون به نزد آنسلم بفرستد :

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و چهارم

در دنبالهٔ داستان کنجکاو بی‌تدبیر

«همه گویند بدا بحال لشکر بی سردار و سرای بی‌سرایدار و من گویم بترا بحال زن شوهردارکه بی عذر موجهی از هم جدا مانده باشند ! من دور از تو چنان پریشانم و از تحمل بار هجران تو چندان ناتوان‌که اگر هرچه زودتر بازنگردی ناچار به خانهٔ پدر و مادرم پناه خواهم برد ، ولواینکه‌خانهٔ شما را بی‌سرپرست بگذارم، زیرا کسی‌که تواورا به سرپرستی‌من گماشته‌ای، ولو شایستهٔ این‌نام باشدآنطورکه من می‌پندارم در بند هوای نفس خویش‌بیش از صرفه و صلاح شما است . شما مرد با هوشی هستید و من بیش‌ازاین چیزی نمی‌گویم و حتی شایسته نیست‌که از این بیش چیزی بگویم .»

آنسلم بمحض دریافت این نامه فهمید که آخر لوتر دست بکار شده و کامی ظاهراً رفتاری طبق دلخواه شوهرش با او داشته است . خوشحال از چنین خبری ، زبانی به زنش پیغام دادکه به هیچ عذری خانه را ترك نکند ، چه ، خود در اسرع وقت بازخواهد گشت . کامی از این جواب آنسلم بسیار در عجب شد و بیش ازپیش به تشویش دچارگردید زیرا نه جرأت می‌کرد در خانهٔ خود بماند و نه به خانهٔ پدرومادرش برود . اگردر خانه می‌ماند ناموس خود را در خطر می‌دید و اگر می‌رفت از فرمان شوهرش سرپیچیده بود . عاقبت درآن دو دلی راه بدتر یعنی ماندن در خانه را برگزید و بعلاوه مصمم شدکه از حضور لوتر نگریزد تا بهانهٔ یاوه‌گویی به خدمتکاران خانه ندهد . حتی پشیمان شدکه چرا به شوهر خود نامه نوشته است، و ازآن می‌ترسیدکه

WWW.IRANMEET.COM

شوهرش پنداشته باشد لوتر بی‌بندوباری و رفتار جلفی از او دیده که به خود اجازه داده است جانب حرمت دوستی را فرو گذارد . لیکن تنها به اتکای استواری شرافت خود خویشتن را به خدا و به نیت پاك خویش سپرد ، به این امید که بتواند با سکوت خود در برابر تمایلات لوتر ایستادگی کند و دیگر چیزی از این مقوله به شوهر خود نگوید تا او را گرفتار درد سرهای نزاع با لوتر نکند . حتی در پی یافتن وسیله‌ای برآمد تا اگر شوهرش از علت نوشتن آن نامه جویا شد در نزد او از لوتر رفع بهتان کند . او با چنین افکاری که درآنها نجابت بیش از عقل بود از فردای آن روز از صحبت لوتر روی برنتافت و جوان نیز چنان برشدت حملهٔ خویش افزود که کم کم در بنیان پایداری کامی خلل وارد آمد و عصمت و حیای او ناگزیر بیشتر مراقب چشمانش شد تا از مهر ومحبت عاشقانه‌ای که حرفها و گریه‌های لوتر در دل او برانگیخته بود نشانی بدست ندهند . ذره‌ای از این تغییر حال کامی از چشم لوتر دور نمی‌ماند و آتش اشتیاق جوان هردم بیشتر شعله می‌کشید . عاقبت لازم دانست که با استفاده از مدت باقیمانده از غیبت آنسلم بر شدت محاصرهٔ آن قلعهٔ مستحکم بیفزاید ؛ بدین جهت با مدح و ستایش از زیبایی حریف از نقطهٔ ضعف یعنی از جبههٔ خود خواهی او به حمله پرداخت ، زیرا در باروی نازونخوت یك زن زیبا هیچ‌چیز نمی‌تواند بهتر و زودتر از یك زبان چاپلوس رخنه پدید آورد یا آن را فرو ریزد . در حقیقت لوتر چنان با مهارت صخرهٔ پاکدامنی کامی را متلاشی کرد و دستگاه جنگی چنان مهیبی به کار انداخت که کامی ولو سرتا پا ازمفرغ می‌بود ممکن نبود از پا در نیاید. لوتر تمناها و التماسها کرد ، اشکها ریخت، چرب زبانیها کرد ، اصرارها ورزید و چندان شور و شوق ومهروصفا از خود نشان داد که عاقبت حصارعصمت کامی را ویران ساخت و به چیزی که کمتر امیدوار و بیشتر مشتاق بود دست یافت . آری ، کامی تسلیم شد ؛ کامی شکست خورد ؛ لیکن چه عجب اگرچنین شد ؟ مگر دوستی لوتر توانست بپاید؟ این مثالی زنده است که بما نشان می‌دهد تنها راه غلبه برعشق فرار از عشق است وهیچ کس نباید با چنین دشمنی قوی، تن به تن، پنجه دراندازد ، زیرا برای پایداری در برابر زورآزماییهای انسانی عشق تنها نیرویی خدایی باید .

تنها لئونلا بود که از خطای بانوی خود آگاه گردید زیرا آن دوبار غدار یعنی آن دو عاشق تازه‌کار نتوانستند خطای خود را از او پنهان دارند.

WWW.IRANMEET.COM

لوتر از نقشه‌ای‌که آنسلم‌کشیده بود هیچ بحثی با کامی بمیان نیاورد و به او نگفت‌که موجبات غلبه بر او را شوهرش برای وی‌آماده‌کرده است ، از ترس اینکه مبادا دیگر ارجی به عشق او ننهد و چنین پندارد‌که لوتر بحسب‌تصادف و به مقتضای فرصت و بدون زمینهٔ فکری قبلی به او اظهار عشق کرده است . پس از چند روز آنسلم به خانه بازگشت ولی متوجه نشدکه چیزی کم دارد ، چیزی که برای او عزیزتر از همه بود و او بایستی برفقدان آن بیش از هر چیز تأسف بخورد. آنگاه فوراً به دیدار لوتر شتافت و او را در خانه‌اش‌یافت. دو رفیق یکدیگر را بوسیدند و تازه وارد در باب اخباری‌که حیات یا مماتش به آن بستگی داشت از رفیقش پرسشها کرد . لوتر جواب داد : «ای رفیق ، خبری‌که برای تو دارم این است‌که تو زنی داری بحق سرمشق و افتخارتمام زنان شرافتمند . سخنانی که به گوش او فرو خواندم همه چون باد بود و تقاضاهایی که از او کردم همه رد شد . او هدیه‌های مرا اصلا نپذیرفت و به اشکهای دروغین من خندید . خلاصه به تو بگویم‌که کامی هم آخرین‌کلام در زیبایی است و هم معبدی است‌که عفت را درآن محرابی است و ایمان و ادب و عصمت و همهٔ فضایل و ملکاتی‌که زیور زنان خوبند در او بحدکمال موجود است . بنابراین ای رفیق ، اینك پول خود و جواهرات خود را که در آن گوشه گذاشته‌ام و بدآنها حاجت نیفتاد بازگیر، چون دامن کامی با کثافاتی مانند هدیه وپیشکش و وعدوعید آلوده نمی‌شود . برو رفیق‌آنسلم، بروآسوده باش ودرپی‌آزمایش دیگری مباش. اکنون‌که ازدریای ناراحتیها وبدگمانیها، که زنان عادةً برای مردان بوجود می‌آورند چنان‌گذشته‌ای‌که پایت تر نشده است دیگر بر اقیانوس طوفانهای جدید به کشتی منشین ! دیگر استحکام کشتی‌ای را که خداوند برای سفر این جهان نصیب تو کرده است با ناخدای دیگری میازمای ؛ برعکس ، خاطرآسوده دار که به ساحل نجات رسیده‌ای . دیگر بر لنگر حسن نظر تکیه‌کن و تا از پی وصول دینی که همهٔ افراد ناس ناچار از ادای آنند بسراغت نیامده‌اند آرام برجای خود بمان .»

آنسلم از سخنان لوتر شادمان شد و مانند آنکه از زبان هاتفی غیبی شنیده باشد همه را به سمع قبول پذیرفت . مع‌الوصف از رفیق خود خواهش کردکه به یکباره ازاقدام خویش دست برندارد و هرچند به طریق‌کنجکاوی و برای امرار وقت باشد آن را دنبال کند ، لیکن مانند سابق شدت وحدت نشان ندهد. سپس‌گفت : «من فقط می‌خواهم‌که توچند بیتی در وصف اولیکن

WWW.IRANMEET.COM

به نام مستعار «کلوریس» Chloris بسرایی ، و من به او خواهم گفت که تو عاشق بانویی شده‌ای واین نام را خود به او داده‌ای تا بتوانی بی‌آنکه‌لطمه‌ای به حسن شهرت او بزنی زیباییهای او را شهرهٔ خاص و عام کنی . و هرگاه نخواهی رنج سرودن این اشعار را برخود هموار سازی من حاضرم بجای تو طبع آزمایی کنم . ــ لوتر گفت : چنین رنجی بیهوده است زیرا خداوندان ذوق و شعر نه چنان با من دشمنند که سالی چند بار به دیدنم نیایند . تو از عشق دروغین من هرچه می‌خواهی به‌کامی بگو ودربارهٔ سرودن اشعار نیز اگر نتوانم حق مطلب را اداکنم لااقل آنچه از دستم برآید می‌کنم .

وقتی دوست بی‌تدبیر و دوست خاین با هم چنین قرار گذاشتند آنسلم در بازگشت به خانه سؤالی را که زنش از تأخیر آن در عجب مانده بود به زبان آورد یعنی علت نوشتن آن یادداشت را از او پرسید . کامی جواب داد که به گمانش لوتر با همان عزت و حرمت زمانی که شوهرش در خانه بود به‌اونگاه نمی‌کرد لیکن بعداً سوء تفاهمش رفع شد و پی بردکه آنچه می‌پنداشته خیال باطل بوده است زیرا لوتر از حضور وی می‌گریخته و ازتنها ماندن با او ابا داشته است . آنسلم به زن خود گفت که این گمان بیجا را از دل بدر کند زیرا می‌داند که لوتر عاشق بیقرار دوشیزهٔ اصیلی از دختران شهر است و او را با نام مستعار کلوریس در اشعارش می‌ستاید ، و برفرض هم‌که دل درگرو عشقی نمی‌داشت صفا و یکرنگی او محلی برای ترس باقی نمی‌گذاشت . اگر کامی قبلا از زبان لوتر نشنیده بودکه عاشق شدنش بر زنی‌کلوریس نام دروغ مصلحت‌آمیز است و این سخن را تنها بدین منظور به آنسلم گفته است که بتواند دمی چند با فراغ بال به مدح و ثنای خود او پردازد بیگمان آن زن دلباخته درکوره سوزان حسد می‌افتاد ؛ لیکن چون قبلا از ماجرا آگاه بود این راز را بی‌هیچ تشویشی شنید .

فردای آن روز هنگامی که هر سه پس از صرف میوه ، پشت میز غذا مانده بودند آنسلم از لوتر خواهش کرد تا چند بیتی از آن اشعار را که در وصف معشوقش‌کلوریس ساخته است بخواند ، و متذکر شدکه چون کامی آن زن را نمی‌شناسد او می‌تواند با خاطر جمع هر چه دلش بخواهد در بارهٔ او بگوید . لوتر در جواب گفت : «برفرض که کامی او را می‌شناخت باز چیزی را پنهان نمی‌کردم ، زیرا وقتی عاشقی در وصف جمال معشوق شعری بسراید و جفای او را نکوهش کند لطمه‌ای به حسن شهرت او نمی‌زند . بهرحال ،

WWW.IRANMEET.COM

هرچه باشد این است غزلی که من دیروز در بیوفایی کلوریس سروده‌ام :

غزل

«در سکوت شبانگاهان و در آن هنگام که خواب شیرین برهمهٔ خاکیان چیره می‌شود من حساب ناچیز درد واندوه بیحساب خود را به‌پیشگاه خداوند و به‌آستان کلوریس عرضه می‌کنم ؛
و در آن هنگام که خورشید کم کم از دروازه‌های گلی‌فام مشرق باآهها و ناله‌های مقطع سر بر می‌کشد من ناله‌ها و شکوه‌های پیشین خود را از سرمی‌گیرم ؛
«و در آن دم که خورشید از فراز تخت انجم نشان خویش اشعهٔ قایم بر زمین می‌تاباند بر گریه‌های من می‌افزاید و ناله‌های مرا دو چندان می‌کند .
«شب بازمی‌گردد و من به دامان آه و انین حزین خود بازمی‌گردم ؛ لیکن در این معرکهٔ پرمهلکه گوش فلك را همچنان کروقلب کلوریس را همچنان خالی از احساس می‌بینم .»

کامی را این غزل خوش‌آمد وآنسلم را خوشتر، چنانکه از آن ستایش کرد و معشوق شاعررا بسیارسنگدل خواندکه جواب مساعدی به‌این‌اعترافات صادقانه نمی‌دهد .کامی گفت : «از این قرارهرچه شعرای عاشق بگویند راست است ؟» ــ لوتر گفت : هرچه اینان می‌گویند نه به این عنوان است‌که شاعرند بلکه چون عاشقند . بنابراین نه تنها راست است بلکه غیر کافی هم هست . ــ آنسلم گفت : در این هیچ شك نیست .» وگویا منظور او از این تأیید تشریح فکر لوتر برای‌کامی بودکه بیش ازآنچه در بند صحنه سازی شوهرخود باشد به عشق شدید خود به لوتر می‌اندیشید .کامی چون می‌دانست‌که سوزوگدازها و شعرهای عاشقش خطاب به خود او است وکلوریس واقعی کسی بجز خودش نیست از لوتر خواهش‌کردکه اگر باز شعری دارد بخواند . ــ لوتر گفت : «بلی ، غزل دیگری نیز از بردارم‌که به نظر خودم به خوبی غزل اول نیست یا بهتر بگویم بدتر ازآن است . بهرحال شما خود داوری خواهیدکرد :

غزل

«من نیك می‌دانم که خواهم مرد و اگر به سخنانم التفات نکنی مرگ

WWW.IRANMEET.COM

من آنقدر مسلم است که به یقین می‌دانم در قدوم تو جان خواهم داد اما از پرستیدن تو ، ای زیبای بیوفا ، پشیمان نخواهم شد .

«من می‌توانم خویشتن را در طاق نسیان ببینم و حیات و مراد وافتخار بدرودم گویند ، تا در آن دم همهٔ عالم ببینند که چهرهٔ زیبای تو بر صفحهٔ گشودهٔ دل من نقش است .

«این نقش نشان مقدسی است که من نگاهش می‌دارم تا در بحران وحشتناکی که وفای من مرا به‌آن تهدید می‌کند مصونم دارد ، وفایی که حتی از جفای تو هم نیرو می‌گیرد .

«بدا بحال آنکه در شبی ظلمانی و بر دریایی ناشناخته و خطرناک کشتی براند ! دریایی که برفراز آن ستاره‌ای نباشد و ساحل نجاتی به چشم نخورد !»

آنسلم این غزل را نیز مانند غزل پیشین ستود و بدین طریق حلقه‌ای برحلقه‌های زنجیری که به‌گردن شرافت خود می‌بست و می‌پیچید افزود . در واقع هرقدر لوتر رفیق خود را بی آبرو تر می‌کرد آنسلم به او می‌گفت که بیشتر بر شرافتش افزوده است وکامی نیز در هر پله‌ای‌که به قعر تباهی فرود می‌آمد در نظر شوهرش از پلکان شرف و نیکنامی صعود می‌نمود .

روزی‌که‌کامی با ندیمهٔ خود لئونلا تنها مانده بود به او گفت : «رفیق لئونلا ، من شرمنده‌ام از اینکه قدر خود را چنانکه باید نشناختم زیرا ارادهٔ خود را چنان زود و مفت تسلیم ارادهٔ لوترکردم که حتی نگذاشتم او در این راه وقتی صرف بکند . من از آن می‌ترسم‌که او سقوط یا سبکسری مرا ، بی توجه به‌اینکه دربرابر اشتیاق بیقرار او تاب ایستادگی نداشتم، محکوم‌کند.

ـ لئونلا گفت : بانوی عزیزم ، هرگز از این موضوع تشویق به دل راه مده! عطیه‌ای که فی‌نفسه گران قدر و ارجمند باشد بصرف اینکه زود بخشیده شده است از قدر و قیمت نمی‌افتد . حتی مثلی است‌که گویند : هر که زود بخشد دوچندان بخشد . ـ کامی گفت : آری، لیکن مثل دیگری نیزهست‌که‌گویند : هرچه را بی‌رنج بدست‌آرند بی‌قدر دارند . ـ لئونلا گفت : این مثل درمورد شما صادق نیست زیرا بقراری که من شنیده‌ام عشق گاه پرواز می‌کند و گاه راه می‌رود ، با یکی می‌دود و از پی یکی کشان‌کشان می‌رود ، یکی را سرد می‌کند و یکی را آتش می‌زند ، از چپ مجروح می‌کند و از راست می‌کشد؛ گاه نیز به‌کار حفرمعدن هوسهای خود می‌پردازد و درهمان دم به‌ته می‌رسد.

WWW.IRANMEET.COM

صبحگاهان ، قلعه‌ای را در محاصره می‌گیرد و شامگاهان ، آن را به تسلیم وامی‌دارد : زیرا هیچ نیرویی را در برابر قدرت او تاب ایستادگی نیست . حال‌که چنین است چرا باید ترسید ؟ لوتر نیز بایستی با خود ازهمین‌حرفها زده باشد زیرا عشق غیبت ارباب را وسیلهٔ شکست شما قرار داد . درمدت‌این غیبت ، عشق بایستی کاری را که تصمیم به اجرای آن گرفته بود به اصطلاح بی‌آنکه دست بدست‌کند به پایان برساند تا مهلت بازگشتن به‌آنسلم ندهد که با حضور خودکار او را ناتمام بگذارد؛ زیرا عشق برای اجرای تمنیات خود دستیاری بهتر از فرصت ندارد . از فرصت است که عشق در کلیهٔ پیروزیهای خود ، بخصوص درآغازکار ، استفاده می‌کند . من همهٔ این مطالب رابخوبی می‌دانم ، آنهم بیشتر از روی تجربیات شخصی نه مسموعات ، چنانکه روزی برای شما حکایت خواهم کرد ، چون من هم از گوشتم، و خون جوانی در رگهایم جاری است . از این گذشته ، شما کجا زود تسلیم شده‌اید ؟ شما تا همهٔ روان لوتر را درنگاهها وآهها وحرفها و هدیه‌های او تماشا نکردید وتا پی نبردیدکه او تا به چه پایه درخور مهر ورزیدن است به او دست ندادید . حال‌که چنین‌است مگذارید این دغدغه‌ها و این اندیشه‌های ظاهرالصلاح ذهن شما را مشوب‌کنند و مطمئن باشیدکه همان قدر که شما قدر لوتر را می‌دانید او نیز قدرشما را می‌داند. بکوشیدکه با هم شاد و خرم زندگی‌کنید وخرسند باشید از اینکه اگر به کمند عشق درافتاده‌اید کسی که سر شما را به خم این کمند انداخته است شایستگی این پیروزی را دارد . در حقیقت لوتر نه تنها «چهارسین[1]» عشق را که همهٔ عاشقان کامل عیار باید دارا باشند دارد واجد تمام الفبای عشق است . حال گوش کنید تا ببینید که چگونه من همه را از بر می‌دانم . این الفبا آنطورکه من می‌بینم و می‌پندارم چنین است :

آزاده

برازنده ——— پاکدل

جوان - چالاك - خیراندیش

۱ ــ مقصود از چهار «سین» عشق چهار صفتی است که در لغت لاتین با s آغاز میشود و آن عبارت است از : Sabio یعنی دانا و Solo یعنی یگانه و Solicito یعنی بیقرار و Secreto یعنی رازپوش (دکتر باردن) ــ در زبان فارسی وحتی درفرانسه نمی‌توان این‌چهار صفت‌را بطریقی ذکرکردکه حرف‌اول هر چهار «سین» باشد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

دلسوز

رشید ——— زورمند

سپس چهادسین

شریف

(در صاد و ضاد و طا و ظا و قاف که حروف ثقیلی هستند صفتی درخور شأن او نیست)

عاقل ——— غنی
فروتن - کریم - گیرا
لایق - مهربان - نجیب
وفادار ——— هوشمند

و سرانجام برای تکمیل سعادت شما ، **یکدل** .»

کامی از الفبای ندیمهٔ خود بسیار خندید و دانست که او بیش از آنچه از ظاهر حالش پیدا است در امور عشق و عاشقی استاد است . ندیمه اقرار کرد و به بانوی خود فاش گفت که با جوانی از نجیب زادگان شهر سری و سری دارد .کامی از این خبر مضطرب شد و ترسید که مبادا این ماجرا راهی گشاده به سوی رسوایی او باشد . لذا لئونلا را به باد سؤال گرفت تا بداند که این سروسر از مرحلهٔ گفتگوهای عاشقانه تجاوز کرده است یا نه . ندیمه پردهٔ شرم و حیا را درید و با وقاحت تمام جواب داد که در حرف تنها لذتی برای او متصور نیست . در حقیقت این اصلی است مسلم که خطای بانوان پردهٔ شرم و حیای خدمتگاران را می‌درد و ایشان وقتی به چشم خود ببینند که بانو از یك پا می‌لنگد نمی‌هراسند از اینکه از هر دو پا بلنگند یا حتی کسی از رازشان آگاه شود . کامی چاره‌ای ندید جز اینکه از لئونلا خواهش کند که ماجرای او را به فاسق خود نگوید و خود نیز طوری رفتار نکند که آنسلم یا لوتر از روابط او با فاسقش آگاه شوند . لئونلا این قول را داد ولی طوری وفای به عهد می‌کرد که کامی در ترس و تشویش خود از اینکه ممکن است آن دختر باعث آبرو ریزی او شود استوارتر گردید . لئونلای گناهکار بیشرم همینکه سقوط بانوی خود را دیدکار بیشرمی را به جایی رسانید که فاسق خود را آشکارا به خانه می‌آورد و مطمئن بود که اگر هم بانویش او را ببیند

WWW.IRANMEET.COM

جرأت نمی‌کند رازش را فاش نماید . آری ، ضعف بانوان این عاقبت شوم و عواقبی وخیم‌تر از این نیز در پی دارد . ایشان کنیزکنیزان خود می‌شوند و ناگزیر بر نابکاریهای این مخلوقات زشتکار پرده می‌کشند . کامی نیز به همین مصیبت دچار شد ، چه ، بارها با آنکه می‌دانست‌که لئونلا با فاسق خود در یکی از اتاقهای منزل خلوت‌کرده است نه تنها جرأت نداشت بهاوپرخاش کند بلکه در تسهیل ورود فاسق او به خانه کمك می‌کرد و مراقب می‌شد که مبادا شوهرش او را ببیند .

مع‌الوصف ، چون نتوانست این وظیفهٔ پاسداری را خوب انجام بدهد یك روز لوتر در سپیدهٔ صبح فاسق لئونلا را دیدکه از خانه بیرون می‌رفت ، و چون نمی‌دانست‌که آن مردکیست ابتدا گمان کرد شبحی است ؛ لیکن وقتی دید که شبح راه می‌رود و خود را در بالاپوشی پیچیده است و با احتیاط تمام در می‌رود بسیار زود آن فکر کودکانه را از سر بدر کرد و خواست تصمیمی بگیرد که اگر کامی به موقع رفع ورجوع نکرده بود امکان داشت باعث‌نابودی همهٔ اهل خانه شود . لوتر گمان‌کردکه مردی که خود دیده بود در آن وقت صبح از خانهٔ آنسلم بیرون می‌رفت بخاطر لئونلا نیامده است ، و اصلا مگر بیاد داشت‌که در جهان‌کسی هم بنام لئونلا وجود دارد ؟ او فقط این خیال را کردکه‌کامی همانگونه‌که به خود اوآسان تسلیم شده و ناپایداری ازخودنشان داده است قطعاً برای دیگری نیزچنین شده است ، چون این هم یکی ازنتایج روش زشت زن زانیه است‌که حتی در نظر مردی هم که زن ناموس خود را به او تسلیم‌کرده ومغلوب سماجتهای اوشده است حیثیت و اعتبار خود را ازدست می‌دهد ؛ او نیز به نوبهٔ خود چنین می‌پندارد که زن بدکار ناموس خود را به همان سهولت به دیگران تسلیم می‌نماید ، و هرگونه‌گمانی‌که در این باره به دلش راه یابد همه را حمل بر یقین می‌کند . باری ، بنظر رسید که در آن لحظه لوتر عقل و شعور خود را از دست داد و همهٔ چاره‌های محتاطانه از فکرش پرید . لذا بی آنکه تعقل کند یا درست بیندیشد با بیصبری و هیجان و با چشمی از خشم حسد کور ، در حالی که خون خونش را می‌خورد و در درونش آتش انتقام گرفتن از کامی ، که توهینی به شخص او نکرده بود ، زبانه می‌کشید قبل ازآنکه مجال دهد که آنسلم از خواب برخیزد به نزد او شتافت وگفت : «آنسلم ، بدان‌که من روزها است با نفس خود در جنگم و با تمام قوا به خود فشار می‌آورم تا مگر مطلبی را که پنهان داشتن آن بیش از

WWW.IRANMEET.COM

این نه ممکن است و نه درست به تواعتراف نکنم : بدان که دژ عفت کامی فتح شده و اکنون آماده تسلیم است تا هرچه من بخواهم با او بکنم . من اگر تا بحال در ابراز این حقیقت شوم به توتأخیر روا داشته‌ام برای این بوده است که می‌خواستم ببینم آیا تسلیم شدن کامی بر اثر هوسی گناه آلود است یا فقط تظاهر به تسلیم کرده است تا مرا بیازماید ومطمئن بشود که آیا حملهٔ عاشقانه‌ای که من با اجازهٔ قبلی تو آغاز کرده‌ام جدی است یا نه . و نیز گمان می کردم که اگر او واقعاً چنان می بود که بایستی باشد و چنان که ما هردومی پنداشتیم، بایستی تا بحال موضوع تعقیبهای مرا برای توحکایت کرده باشد؛ لیکن چون اکنون می بینم که او در ابرازاین راز به تودرنگ کرده است ناچار بایدقولی را که به من داده است راست پندارم ، و آن اینکه نخستین بار وقتی که تو باز از این خانه غیبت کردی مرا در اتاق رخت کن بپذیرد (و به حقیقت در همان اتاق بود که کامی و لوتر یکدیگر را ملاقات می کردند) . مع‌الوصف ، من نمی‌خواهم که تو ازکوره بدربروی و بی‌محابا از این بیوفا انتقام بگیری، زیرا گناه او هنوز از مرحلهٔ قصد تجاوز نکرده است و چه بسا که این قصد از حالا تا لحظه‌ای که بخواهد صورت عمل به خود بگیرد تغییر یابد وپشیمانی جایگزین آن گردد . بنابراین چون تو تا بحال از نصایح من ، بجز در یك مورد ، موبه‌مو پیروی کرده‌ای به اندرزی نیز که اکنون می‌خواهم به تو بدهم عمل کن ، تا بدون ارتکاب یك خطای احتمالی ظن وگمان از دل پاك کنی و بتوانی با علم کامل به موضوع دست به اقدام بزنی : وانمود کن که چنانکه بارها پیش‌آمده است دو سه روزی از خانه غیبت می کنی وکاری کن که دراین مدت در همان اتاق رخت کن در پناه پرده‌ها و مبلها که وسایل راحتی برای پنهان شدن تدکمین کنی . آنگاه تو ، همانطورکه من می‌بینم ، با دوچشم خود- خواهی دید که مقصود کامی چیست . اگر قصد او در ارتکاب گناه بود ، که بیشتر جای ترس است و امیدی به خلاف آن نیست ، آنگاه بی‌آنکه سرو صدا کنی می‌توانی با خویشتن‌داری و عقل و تدبیرانتقام توهینی را که به‌تومی کند از او بگیری .»

آنسلم بیچاره از شنیدن راز لوتر مات و مبهوت ماند چنانکه گفتی از پا درآمده است . در واقع این خبر وقتی او را غافل گیر می کرد که او اصلاً انتظارش را نداشت ، زیرا اوکامی را با ایمان کامل در برابر حملات ظاهر فریب لوتر پیروز می‌دانست و حتی کم کم داشت طعم شیرین این پیروزی را در

WWW.IRANMEET.COM

کام خود حس می‌کرد مدتی با سرافکنده چشم به زمین دوخت و خاموش و بیحرکت برجا ماند . آخر بانگ برآوردکه : «لوتر ، تو آن‌گونه که من انتظار داشتم به وظیفهٔ دوستی عمل کردی . من در همه حال از اندرزهای تو پیروی کرده‌ام واکنون آنچه صلاح می‌دانی بکن؛ بخصوص آن‌گونه‌که مقتضای این واقعهٔ غیرمترقبه است رازآن را در دل نگاه دار.» لوتر این قول را به‌او داد و همینکه ازآن جا دور شد ازآنچه گفته بود سخت پشیمان گردید ، چون پی بردکه با چه سفاهت غیرقابل بخششی‌رفتارکرده است و می‌توانست بی‌آنکه از راهی چنین ظالمانه و مفتضحانه وارد شود شخصاً انتقام خود را از کامی بگیرد . بر کم عقلی خود نفرین می‌فرستاد و از این شتاب ناصواب به خود شماتت می‌کرد و نمی‌دانست به چه وسیله‌ای متوسل شود تا دسته گلی را که به آب داده بود از آب بگیرد یا لااقل راه حل عاقلانه‌ای برای جبران این حماقت خود پیداکند . سرانجام تصمیم گرفت‌که قضایا را برای کامی حکایت کند و چون برای دیدن او در خلوت فرصت بسیار داشت همان روز به‌ملاقات او شتافت .کامی همینکه لوتر را دید به او گفت : «رفیق لوتر ، بدان که در اعماق قلب من غمی لانه‌کرده است‌که دلم را خون کرده و تا چند روز دیگر آن را در سینه‌ام منفجر خواهد ساخت . بیشرمی لئونلا به درجه‌ای رسیده است که هر شب جوانك فاسق خود را به این خانه می‌آورد و او را تا سپیدهٔ صبح درکنار خود نگاه می‌دارد . حال داوری‌کن‌که آبروی من در معرض‌چه خطری قرارگرفته است وکسی‌که او را در آن موقع صبح در حال خروج از خانهٔ من ببیند چه زمینهٔ مساعدی برای متهم‌کردن من خواهد داشت ! اما از چیزی‌که بیشتر غصه می‌خورم این است که من نه می‌توانم این دخترك را از خانهٔ خود برانم و نه با او دعوا کنم ، زیرا او محرم اسرار روابط نامشروع من و تو است و به همین جهت زبان من برای افشای روابط نامشروع او بسته است و می‌ترسم این موضوع فاجعه‌ای ببار آورد .» از کلمات اول حرفهای کامی لوتر تصورکرد این همه صحنه سازی است تا او را قانع کند که مردی را که در حال خروج دیده بود برای لئونلا به این خانه‌آمده است نه برای او ، لیکن چون دید که کامی گریه می‌کند و غصه می‌خورد و از او کمك می‌خواهد تا ازآن مخمصه نجاتش دهد فهمیدکه موضوع حقیقت دارد ، وهمین خود برپشیمانی و خجلت او افزود . با این وصف به‌کامی جواب دادکه دیگر غصه نخورد و گفت که راهی برای علاج بی احتیاطی‌های لئونلا پیدا خواهد کرد . سپس همهٔ آن چیزهایی راکه به اغوای هیجانی ناشی از خشم حسد ـ

WWW.IRANMEET.COM

آلود برای آنسلم فاش ساخته بود و توطئه‌ای را که با هم چیده بودند مبنی بر اینکه آنسلم در اتاق رخت کن مخفی شود تا به چشم خود ببیند که مزد عشق و علاقه‌اش را با چه غدر و خیانتی می‌دهند برای لوتر حکایت کرد و از این عمل جنون آمیز که مرتکب شده بود عذر خواست ؛ سپس برای جبران این خطا چاره خواست و پرسید که به چه وسیله باید از این مغاك سر درگم که از بیفکری بدفرجام او درآن گرفتارشده‌اند رهایی یابند .کامی‌ازاعترافی که لوتر در نزد اوکرد وحشت‌کرد و او را با عتابی مهرآمیز هم بخاطر آن فکربدکه‌کرده بود و هم به‌سبب‌آن تصمیم بدترکه به انگیزهٔ‌آن فکر بدگرفته بود سرزنش‌کرد . لیکن چون طبعاً حضور ذهن زن برای خیر و شر بیشتر از مرد است و حال‌آنکه وقتی بخواهد پخته فکرکند فاقد این حضور ذهن‌است، کامی فوراً راه چاره‌ای برای جبران‌آن خطای بظاهر جبران‌ناپذیر یافت وبه لوتر دستور داد که‌کاری‌کند آنسلم فردای آن روز طبق قرار معهود در اتاق رخت‌کن مخفی شود ، چون خود امیدواراست از همین‌آزمایش نتیجه‌ای‌بگیرد که از این پس هر دو آسان‌تر و بی ترس و تشویش از وصال هم برخوردار شوند . با آنکه‌کامی حاضر نشد نقشهٔ خود را تمام و کمال برای لوتر توضیح دهد به او دستور داد که وقتی آنسلم در کمینگاه خود مخفی شد و همینکه لئونلا او را احضارکرد بیدرنگ بیاید و دقت‌کند که به هر سؤالی که از او می‌شود طوری جواب بدهد که گویی نمی‌داند آنسلم در همان نزدیکی پنهان شده است . لوتر هر چه اصرار ورزید که کامی باقی نقشهٔ خود را برای او تشریح کند تا او بتواند با احتیاط و اطمینان بیشتری عمل‌کند سودی نبخشید وکامی فقط تکرارکردکه‌کار او تنها همین باشدکه به سؤالاتی‌که ازاو می‌شود جواب بدهد .کامی ازاین جهت نمی‌خواست بیش از این لوتر را به نقشهٔ‌خود واردکندکه می‌ترسید او ازاجرای چنین فکر بکری امتناع ورزد و به‌راه‌های دیگر بیندیشدکه بسیارکمتر از این سودمند باشد .

لوتر رفت و فردای آن روزآنسلم به عذر اینکه به خانهٔ ییلاقی دوستش می‌رود حرکت‌کرد لیکن اندکی نگذشت که باز آمد تا خود را پنهان کند ، کاری‌که به راحتی انجام‌گرفت زیرا کامی و لئونلا با مهارت تمام قبلاً وسایل آن را برای اوتدارك دیده بودند. باری‌آنسلم با نگرانیهای مردی‌که محکوم است با دو چشم خود پاره کردن امعا و احشای شرافت خود را تماشا کند در کمینگاه خویش پنهان شد وگمان می‌کرد که هم اکنون بالاترین ثروت خود

WWW.IRANMEET.COM

یعنی کامی عزیزش را ازدست خواهد داد. کامی و لئونلا همینکه اطمینان یافتند که آنسلم در پناهگاه خود مخفی شده است هردو به اتاق رختکن درآمدند و به محض ورود ، بانوآهی عمیق کشید و بانگ برآوردکه : «افسوس ای رفیق لئونلا ، آیا بهتر نیست پیش از تصمیم به اجرای نقشه‌ای که نمی‌خواهم با تو در میان بگذارم ــ زیرا می‌ترسم که مرا ازدست زدن به‌آن بازداری ــ شمشیر آنسلم را که من از تو خواسته‌ام برداری و در این دل ناپاك من که درسینه می‌تپد فروکنی؟ ولی‌نه ! چون انصاف نیست که من به‌کیفر گناه دیگری برسم. من اول می‌خواهم بدانم‌این چشمان حیز لوتر در وجود من چه دیده‌که به‌او جرأت داده است شرم و حیا را کنار بگذارد و هوس ننگینی را که برای شرافت من و دوستی خود او با آنسلم وهن‌آور است به من ابراز کند ؟ آه لئونلا ، این پنجره را باز کن و به لوتر اشاره کن ! حتماً او هم اکنون در کوچه به انتظار ایستاده و امیدوار است که امروز به مقصود ننگین خودبرسد؛ لیکن من قبلا مقصود خود را که بیرحمانه ولی شرافتمندانه است برخواهم آورد . ــ لئونلای رندکه درس خود را خوب از بر بود در جواب گفت : آه ای بانوی عزیز ، شما را با شمشیر چه‌کار؟ می‌خواهید خود را بکشید یا لوتر را ؟ ولی بدانیدکه پایان این هردوکار به شرافت شما لطمه خواهد زد . بهتر آنکه این اهانت را نادیده بگیرید و نگذارید در حال حاضر این مرد شریر بدرون‌آید و ما را تنها در خانه بیابد . توجه داشته باشیدکه ما هردو زنیم و ضعیف و او مرد است و مصمم ، و من ازآن می‌ترسم که وقتی به درون آید به اغوای شهوت کور خود با شما کاری کند که بدتر از کشتن است . لعنت بر اعتماد بیجای آقای آنسلم‌که باعث شد پای این مردك بیشرم به این خانه باز شود ! ولی خانم ، اگر شما چنانکه اراده کرده‌اید او را بکشید ما با جنازهٔ او چه بکنیم ؟ ــ کامی گفت : چطور چه بکنیم ؟ همینجا می‌گذاریمش تاآنسلم بیاید و خاکش کند ؛ چون بجا است که او رنجی را که برای بخاك سپردن بی‌آبرویی خود می‌کشدتفریح بداند . پس هرچه زودتر این خاین را بدرون بخوانیم ، چون هرچه من انتقام موجه خود را از این توهین به تأخیراندازم در نظرم توهینی است که به وفای خود نسبت به شوهرم روا داشته‌ام .»

آنسلم به تمام این مکالمات گوش فراداده بود و هر سخنی که از دهان کامی بیرون می‌آمد افکار او را درهم می‌ریخت ؛ لیکن وقتی شنید که زنش مصمم به‌کشتن لوتر شده است خواست ازپناهگاه خود بدرآید و او را ازچنین

WWW.IRANMEET.COM

کاری بازدارد، مع‌الوصف هوس اینکه بداند پایان چنین تصمیم قاطع و شرافتمندانه چه خواهد بود و آماده بودنش به اینکه به موقع آفتابی خواهد شد تا از هر فاجعه‌ای جلو گیرد او را بر جا میخکوب کرد . در این اثنا بنظر رسید که کامی دچار اغمای شدیدی شده است زیرا ندیمه‌اش او را بر تختخوابی که در آن نزدیکی بود دراز کرد و بر بالینش های های می گریست و به بانگ بلند می‌گفت : « وای بر من بدبخت ! مگر مقدر من این بود که مرگ این گل بوستان تقوا و این مظهر عفاف و این نمونهٔ زنان نجیب را در میان بازوان خود ببینم ؟...» و به همین لحن به شیون خود ادامه می‌داد تا جلوه دهد که خود ازدلسوزترین و با وفاترین ندیمه‌های جهان است و بانویش **پنلوپ**[1] ثانی است . کامی بزودی از آن حال اغما بدر آمد وچشم گشود و فریاد برآورد که : « آی لئونلا ، چرا نمی‌روی بیشرف‌ترین دوست یك رفیق واقعی را که بر مانندش پرتو آفتاب عالمتاب نتابیده و ظلمت شب دربر نگرفته است بدین جا بخوانی ؟ بدو و بپر و شتاب کن تا درنگ تو آتش خشمی را که در دلم شعله کشیده است خاموش نکند و انتقام موجه من بدل به تهدید و لعن و نفرین نشود . ــ لئونلا گفت : بسیار خوب ، ای بانوی من ، من او را صدا می‌زنم لیکن قبلا این شمشیر را به من بدهید تا مبادا در غیاب من دست به کاری بزنید که دوستداران خود را مادام‌العمر گریان کنید . ــ کامی گفت : مترس رفیق لئونلا ، من هرچه هم در نظر تو ساده دل و بی‌پروا باشم که انتقام شرافت خود را به این شیوه بگیرم به اندازهٔ **لوکرس**[2] نیستم ، که گویند بی آنکه

---

۱ ــ پنلوپ Pénélope زن اولیس قهرمان یونانی و مادر تلماك (قهرمان معروف اثر جاودان فنلن). این زن مظهر عفت و پاکدامنی و وفا بوده است . می‌گویند در برابر پا فشاری و بی‌شرمی عاشقان بسیاری که دل در گرو عشق او داشتند بافتن پارچه‌ای را آغاز کرد و قول داد که هر وقت کار بافتن آن به‌پایان برسد کام یکی از ایشان را برآورد . پنلوپ هر شب مقداری از پارچه را که در مدت روز بافته بود از هم می‌شکافت و باز فردا از سر می‌گرفت ، تا پس از بیست سال که شوهرش بازگشت و به او پیوست .

۲ ــ لوکرس Lucrèce بانوی رومی که از طرف یکی از پسران تارکن پادشاه روم به ناموس او به‌عنف تعدی شد و آن زن مأیوس و پریشانحال به حیات خویش خاتمه داد . این واقعهٔ تأثرانگیز انقلابی در رم پدید آورد و موجب استقرار جمهوری گردید (۵۱۰ قبل از میلاد مسیح) . نام لوکرس به زنان خود پسند و عفیف و پاکدامن نیز اطلاق می‌شود . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

گناهی از او سر زده باشد و بی آنکه قبلا مسبب بدبختی خود را بکشد خود را کشت . من اگر باید بمیرم آن وقت خواهم مرد که ازکسی که مرا به‌اینجا کشانید و بر آن داشت تا بر بی‌حیایی او بی‌آنکه اصلاگناهی متوجه من باشد اشك بریزم انتقام‌گرفته باشم .»

لئونلا قبل از آنکه بیرون برود و لوتر را صدا بزند باز درنگ کرد ولی بالاخره از اتاق بیرون رفت وکامی‌که در انتظار او تنها مانده بود مانند اینکه با خود حرف می‌زند چنین می‌گفت : « خداوند بر من ببخشاید ! آیا بجای اینکه به لوتر میدان دادم‌که مرا زنی سبکسر و جلف تصور کند احوط این نبود که مثل دفعات قبل او را ، ولو تا روزی که از اشتباه خود بیرون نیامده است ، از خود می‌راندم ؟ بلی ، بیشك بهتر بود ؛ ولی اگر بگذارم آن خاین باآن افکار پلید خود همین‌طور مفت و مسلم بیرون برود وککش هم نگزد آیا انتقام من‌گرفته شده و شرافت شوهرم ترمیم گردیده است ؟ خیر ! خیر ! او باید بهای جسارت هوسهای خود را با جان خویش بدهد تا دنیا در صورت لزوم بداندکه نه تنها کامی به وفای خویش نسبت به شوهرش پا برجا بوده بلکه از کسی هم که جسارت اهانت به او را داشته انتقام گرفته است . مع‌الوصف‌آیا بهتر این نبودکه تمام این قضایا را به اطلاع‌آنسلم می‌رساندم؟ اما من قبلا در نامه‌ای که در ییلاق به دستش رسیده بود حقایق را برای او روشن‌کرده بودم و به‌گمانم اگر او درهمان دم به فکر دفع این بلایی‌که من به اوخاطرنشان‌کرده بودم نیفتاد ازفرط پاکدلی خود واعتمادی بودکه به‌این دوست بی‌همه چیزخویش داشت ونتوانست باورکندکه در دل یارنابکارش‌اندك فکری‌که علیه شرافت اوباشد پا بگیرد . من خود نیزتا مدتها بعد نمی‌توانستم چنین چیزی را باور کنم و شاید اگر وقاحت او با تقدیم هدایای گرانبها و وعده‌های بی‌حد وحصر و گریه‌های پی‌درپی به حد انفجار نرسیده بود هرگز باور نمی‌کردم . لیکن اکنون دیگر از این افکار چه سود ؟ آیا یك تصمیم قاطع نیاز به این همه مطالعه و مداقه دارد ؟ مسلماً نه . خوب دیگر ! باید پای خیانت از این خانه بریده شود ! باید من انتقام بگیرم ! بگو تا خاین بدرون آید و بمیرد ! پس ازآن هر چه بادا باد ! من پاك به تصرف کسی در آمدم که خداوند او را به شوهری من برگزیده بود و باید پاك نیز از ید اختیار او خارج شوم ، ولو مجبور باشم او را به خون پاك خود و به خون ناپاك نامردترین دوستی‌که مانند اوکسی درجهان نام دوستی را ملوث نکرده

WWW.IRANMEET.COM

است بیالایم .» در آن دم که کامی بدین‌گونه با خود حدیث نفس می‌کرد با شمشیر برهنه در دست و با قدمهایی چنان شتابزده و حرکاتی چنان غضب‌آلود در میان اتاق قدم می‌زد که گفتی عقل خود را از دست داده و از زنی ظریف به سلیطه‌ای مأیوس تبدیل شده است .

آنسلم در پناه پرده‌ای‌که در پشت آن چمباتمه زده بود تمام این‌ماجرا را می‌شنید و می‌دید . مات و متحیر مانده بود و بنظرش می‌آمدکه‌آنچه دیده و شنیده است برای برطرف کردن بدگمانیهای بسیار شدیدتر از آن خود او نیز کافی است ؛ به همین جهت آرزو می‌کرد که آزمایش ورود لوتر به صحنه عملی نشود تا اتفاق ناگواری نیفتد . درآن دم‌که می‌خواست ازکمینگاه خود بدرآید تا زنش را درآغوش‌کشد و از وی رفع اشتباه کند ورود مجدد لئونلا که دست لوتر را بدست داشت او را از این‌کار بازداشت . کامی همینکه لوتر را دید با نوك شمشیر خط درازی بر کف اتاق ، در جلو پای خود کشید و بدین‌گونه ویرا مخاطب ساخت : « آی لوتر ، به آنچه به تو می‌گویم خوب توجه کن ! اگر از بخت بد جرأت کنی از این خط که بر زمین می‌بینی پا فراتر نهی یا حتی به آن نزدیك شوی من فوراً این شمشیر را که بدست دارم در قلب خود فرو می‌کنم . و پیش از اینکه تو یك‌کلمه در جواب این دستور من حرف بزنی می‌خواهم چندکلمه‌ای با توصحبت‌کنم ومی‌خواهم‌که تو ساکت باشی و بدقت به من گوش بدهی ؛ پس از آن هرچه دلت خواست در جواب من بگو ! قبل از هرچیز می‌خواهم به من بگویی‌که آیا تو آنسلم شوهر مرا می‌شناسی یا نه و عقیده‌ات در بارهٔ او چیست . سپس می‌خواهم بدانم مرا نیز که دارم با تو صحبت می‌کنم می‌شناسی یا نه . پس بی آنکه دستپاچه شوی یا تردیدکنی بدواً به این دو سؤال جواب بده ، چون گمان می‌کنم آنچه گفتم معما نیست‌که بخواهی حل کنی .» لوتر چندان ساده نبود که از همان لحظهٔ اول‌که‌کامی به اوگفته بود آنسلم را در اتاق پنهان کند پی به حیلهٔ او نبرده باشد ، لذا خود را آماده دید تا به خواستهای او چنان استادانه و متناسب جواب بدهدکه فقطخود او وکامی می‌توانستند دروغشان را به‌صورت‌مسلم‌ترین حقیقت جهان جلوه‌گرسازند . اینك ببینیدکه لوتر به چه نحوی جواب داد: «من ای‌کامی زیبا روی ، گمان نمی‌کردم مرا برای چنین سؤالاتی‌که بکلی با هدف آمدنم به اینجا مغایر است احضار کنی . اگر بدین منظور احضارم کرده‌ای‌که پاداش موعودبه شعله‌های عشق مرا باز به تأخیر اندازی این‌کار از

WWW.IRANMEET.COM

دور نیز ممکن بود زیرا هوس نیل به سعادت وصل تو مرا بی‌تاب کرده است ورنجم می‌دهد، علی‌الخصوص که امید رسیدن به‌آن نزدیك‌تر است . اما برای آنکه نگویی من از جواب دادن به سؤالات تو ابا دارم درجواب تو می گویم که‌آری ، من شوهرت آنسلم را خوب می‌شناسم و ما هر دو از کودکی با هم آشنا بوده‌ایم ؛ لیکن بیش از این نمی‌خواهم در بارهٔ دوستی خود با اوکه تو بهتر ازخود ما ازآن آگاهی چیزی بگویم ، تا بر توهینی که به اجبار عشق به او روا داشته‌ام گواهی‌نداده باشم، همان عشق که موجه‌ترین عذربزرگترین گناهان است . ترا نیزخوب می‌شناسم وکام دل گرفتن از ترا به همان‌اندازه که برای شوهرت ارجمند است گرانبها می‌دانم . اگر چنین نمی‌بود کجا ممکن بود من بخاطر حسن و ملاحتی کمتر از آن تو به وظیفه‌ای که بعنوان دوستی برعهده دارم پشت پا بزنم و به‌قوانین مقدس دوستی که امروز دروجود من مورد تعرض ولگدکوب دشمن قهاری چون عشق شده است خیانت ورزم؟ـ کامی گفت : اگر تو، ای دشمن جانی هرچه بحق درخور دوست داشتن‌است، به این‌نکته معترفی پس به چه جرأت به‌حضورکسی‌آمده‌ای که خوب می‌دانی آیینهٔ کسی دیگر است ، کسی که تو بایستی نظر به او کنی تا ببینی که ،چه توهین ظالمانه‌ای در حق او روا داشته‌ای ؟ لیکن دریغا !.. من چه بدبختم ! من تازه می‌فهمم چه چیز ترا واداشته است تا احترامی را هم که باید برای شخص خود قایل باشی ازدست بدهی. این چیز باید لاقیدی بی‌اندازهٔ من‌باشد که نمی‌خواهم نام بی‌نزاکتی برآن بگذارم چون ناشی از سخنان جلف و بی بندوبار نیست بلکه نتیجهٔ ولنگاریهایی است‌که زنان وقتی گمان‌کنند نباید از کسی پروایی داشته باشند از خود نشان می‌دهند . اگر چنین نیست تو ای خاین ، بگو ببینم کی شده است‌که من به التماسهای تو یك کلمه جواب داده یا حرکتی‌کرده باشم‌که اندك بارقهٔ امیدی در دل تو براقروزد و ترا به‌خیال اندازدکه به هوسهای ننگبار خود می‌رسی ؟کی شده است‌که‌گفته‌های عاشقانهٔ ترا بسختی رد نکرده و با سخنان خود ترا به تندی و خشونت ملامت نکرده باشم ؟کی شده است‌که یك از هزاروعدهٔ ترا باورکنم یا هدیه‌های فریبندهٔ‌ترا بپذیرم ؟ ولی چون نمی‌توانم باور کنم که مردان تا به اتکای امیدی نباشد مدتی مدید در تعقیبهای عاشقانهٔ خود سماجت بخرج بدهند ناگزیر بایدگناه بی‌حیایی ترا به‌گردن خود بیندازم . بیشك یك ولنگاری غیر ارادی از ناحیهٔ من باعث شده است‌که توتا این مدت درنقشهٔ ارادی اغوای من پا فشاری‌کنی.

WWW.IRANMEET.COM

بنابراین‌من اکنون می‌خواهم خود را به‌کیفر برسانم و مجازاتی راکه درخور گناه تو است در بارهٔ خود اجرا کنم . لیکن برای‌آنکه تو ببینی‌که من‌وقتی نسبت به‌شخص خود اینقدر بیرحم هستم نمی‌توانم نسبت به تو نباشم خواستم ترا به اینجا بیاورم تا شاهد فداکاری بزرگی‌باشی‌که من می‌خواهم درراه شرافت اهانت دیدهٔ شوهر گرامی خود بکنم، شوهری‌که تو به شدتی‌که برایت ممکن بوده است به او توهین‌کرده‌ای و من نیز به او توهین‌کرده‌ام چون‌نکوشیده‌ام تا از هرفرصتی‌که در مغز تو اندیشه‌های جنایت‌آلود انگیخته و تشویق کرده است بگریزم . تکرار می‌کنم که چیزی که بیشتر مرا متأثر می‌کند و آزار می‌دهد این گمان است که نکند غفلتی از جانب من باعث شده است تا این خیالات پلید بسر تو بزند . من بایدکیفر این غفلت خود را بدست خود بدهم چون اگر جلادی بجز خود می‌جستم شاید خبر گناهم بیشتر شایع می‌شد.ولی من خیال ندارم تنها بمیرم ؛ می‌خواهم‌کسی را نیز که مرگش باب آخر کتاب انتقام من خواهد بود وخبرآن به هرجا برسد به همه خواهد فهماندکه‌عدالت همواره بر جنایت دست خواهد انداخت با خود ببرم .»

کامی پس از خاتمهٔ این سخنان با چستی و نیرویی باور ناکردنی با شمشیرآخته به لوتر حمله برد و بظاهر چنان مصمم به فروکردن شمشیر به قلب او بود که جوان تقریباً به شك افتاد از اینکه آیا این تظاهرات تصنعی است یا واقعی؛ و ناگزیرشد برای احتراز از ضرباتی‌که‌کامی به او وارد می‌آورد از مهارت ونیروی خود استفاده‌کند .کامی نقش عجیب خود را با چنان شوری ایفا می‌کرد که برای‌آنکه بیش ازبیش رنگ واقعیت به آن بدهد خواست تا آن را با خون خویش نیز رنگین‌کند . این بود که چون دید واقعاً نمی‌تواند به لوتر دست یابد ، یا چنین جلوه داد که نمی‌تواند ، فریاد برآورد که : «اکنون‌که تقدیر نمی‌خواهد من‌آرزوی موجه خویش را برآورم مانع از این نمی‌تواند شدکه لااقل نیمی ازآن را برآورم !» و درآن دم که تلاش می‌کرد تا شمشیر را از دست لوترکه از اوگرفته بود بیرون بیاورد نوك‌آن را به‌سوی خویش‌گردانید و به جایی از بدن خودکه شمشیر نمی‌توانست عمیقاً درآن فرو رود هدایت کرد ، یعنی نوك شمشیر را در بالای پستان چپ ، نزدیك شانه ، فرو برد ؛ سپس خود را همچون‌کسی‌که از هوش رفته باشد برزمین‌انداخت . لوتر و لئونلا از دیدن این واقعه متعجب و متوحش شدند و چون کامی را نقش بر زمین و آغشته به خون خود دیدند نمی‌دانستند چه تصوری دربارهٔ آن

WWW.IRANMEET.COM

بکنند . لوتر که از خود بیخود شده و از نفس افتاده بود دوید تا شمشیر را از دست کامی بیرون آورد ولی همینکه دید زخم جزئی است تشویش از دل بدر کرد و بار دیگر بر مهارت و فراست کامی زیبا آفرین گفت . ازآن سو لوتر نیز برای آنکه نقش خود را ایفاکند ناله و شیونی حزین و ممتد برجسد کامی آغاز کرد چنانکه گفتی که او براستی مرده است ، و بنای لعن و نفرین نه تنها به خود بلکه به کسی نیز که از ابتدا باعث این فاجعه شده بود گذاشت . لوتر چون می‌دانست که رفیقش آنسلم به او گوش می‌دهد سخنانی برزبان می‌راند که هرکس می‌شنید دلش بر احوال او بیش ازکامی می‌سوخت ، ولو باورمی‌کرد که کامی مرده است . لئونلاکه جسد بانوی خود را در بغل گرفته بود آن را روی تختخواب گذاشت و به لوتر التماس کردکه برود و کسی را پیدا کند تا زخم او را محرمانه ببندد . همچنین از لوتر می‌پرسید که اگر پیش از بهبود زخم ، اربابش از سفر بازگردد و از ماجرا جویا شود چه جوابی باید به او داد . لوتر گفت که چون فکرش آماده برای اظهار نظر صائبی نیست او هرچه می‌خواهد به ارباب خود بگوید . فقط به گفته افزودکه لئونلا سعی کند خون زخم را بند بیاورد ؛ و اما خود او بجایی خواهد رفت که دیگر کسی نتواند او را ببیند . آنگاه لوتر در حینی که ابراز تأثر و تأسف فراوان می‌کرد بشتاب از خانه بیرون رفت . وی همینکه خود را تنها یافت و دریافت که کسی او را نمی‌بیند چندان از کاردانی کامی و از بازی عالی لئونلا متعجب شد که ده دوازده بار در هوا علامت صلیب کشید و به نظرمی‌آوردکه آنسلم چقدر باید آسوده خاطر شده باشد از اینکه زنی دارد که از هر جهت تالی **پورچیا**[1] است ، و در آتش این اشتیاق می‌سوخت که هرچه زودتر آنسلم را باز بیند تا برای حقیقتی که چنین زیرکانه استتار شده و دروغی که به شیوه‌ای چنین تصورناپذیر آراسته شده بود با هم جشنی برپا کنند .

در این اثنا لئونلا مشغول بندآوردن خون مختصری بودکه ازجراحت بانویش می‌رفت ، خونی چندان اندك که فقط رنگی به روی و ریای آن زن مکار می‌داد . وی پس از آنکه زخم را با اندکی شراب شستشو داد به بستن

---

۱ ــ پورچیا Porcia دختر کاتون و زن مارکوس بروتوس سردار رومی که چون پس ازجنگ فیلیپ از مرگ شوهرخود با خبر شد چندان زغال‌افروخته خورد تا مرد . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

آن به‌نحوی که می‌توانست پرداخت ودرتمام مدتی که زخم بندی بطول انجامید به تکرار سخنانی پرداخت که بی‌آنکه نیاز به گفته‌های دیگری باشد کافی بود آنسلم را قانع کند که کامی مظهر زندهٔ عصمت و تقوا است . مزید بر گفته‌های لئونلا سخنان کامی بود که خود را به بیغیرتی متهم می‌کرد چون در آن لحظه که از هر وقتی لازم‌تر بوده آنقدر دل نداشته است که به حیات خود که از آن نفرت داشت خاتمه بدهد . ضمناً از ندیمهٔ خود نظر می‌خواست که آیا باید همهٔ ماوقع را برای شوهر عزیزش حکایت کند یا نه ولی لئونلا به او توصیه کرد که از این خیال باطل در گذرد ، چون او را در این محظور خواهد گذاشت که انتقام خودرا از لوتر بگیرد، و این کاری است که جز از راه بخطر انداختن جان خود او عملی نیست ؛ و به او گفت که زن خوب نه تنها باید از ایجاد موجبات جنگ و نزاع برای شوهر خود اجتناب کند بلکه باید تا می‌تواند او را از آن مخاطرات در امان بدارد .کامی جواب داد که این نظر را کاملا می‌پسندد و از آن پیروی خواهد کرد ولی بهر حال لازم است عذری برای زخم سینه‌اش که ممکن است از چشم آنسلم پنهان نماند پیدا کند . لئونلا در جواب این سخن گفت که از گفتن دروغ ولو مصلحت‌آمیز عاجز است . کامی گفت : «مگر من خود می‌توانم دروغ بگویم ؟ من ولو پای جانم درمیان باشد جرأت ندارم دروغی بسازم یا دروغی را تأیید کنم . ما اگر نتوانیم راهی برای نجات از این مخمصه پیدا کنیم حقیقت را بی‌پرده به او بگوییم بهتر از این است که بگذاریم مچمان در دروغ گفتن گیر بیفتد . ــ لئونلا گفت : خانم، اینقدر غصه مخورید ! من از حالا تا فردا در بارهٔ جواب مناسبی که باید به او بدهیم فکر خواهم کرد . شاید هم چون زخم در جایی واقع است که به چشم نمی‌آید بتوانیم آن را پنهان کنیم و نگذاریم کسی متوجه شود ، و خداوند به کرم خود ما را در اجرای نیت خیرمان موفق بدارد ! فعلا ای بانوی من آرام بگیرید و بکوشید سروضعتان را درست کنید تا ارباب من شما را به این حال منقلب نبیند . بقیهٔ کارها را به مراقبت من و به عنایت خداوند که همواره پشتیبان نیات خیر است واگذار کنید !»

آنسلم[1] چنانکه به خوبی می‌توان حدس زد با دقت بی اندازه‌ای به این

---

۱ ــ « رودریگز مارن » منتقد اسپانیایی خونسردی و بیحسی فوق‌العادهٔ آنسلم را تذکر میدهد که چگونه در هیچیك از لحظات این صحنهٔ پرهیجان، خود را نشان نمی‌دهد و دخالت نمی‌کند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

سخنان گوش داده و نمایش تراژدی مرگ شرافت خود را تماشا کرده بود ، نمایشی که قهرمانان آن نقش خود را چنان طبیعی و واقعی بازی کرده بودند که گفتی حقیقة همانندکه می‌نمایند . او با بیصبری تمام منتظر فرارسیدن‌شب بودتافرصتی بیابدواز کمینگاه خودبیرون‌آید و به دیدار دوست عالیقدرش لوتر بشتابد تا هر دو متفقاً از جواهری که‌آنسلم درآزمایش شرافت زنش یافته بود بهم تبریك بگویند . دو بازیگر صحنه این فرصت مناسب برای بیرون‌آمدن را نصیب‌آنسلم کردند ، واو با استفاده ازآن فرصت بلافاصله به‌خانهٔ لوترشتافت. آنسلم لوتر را در خانه یافت و شرح اینکه چقدر بوسه بر سرو روی او زد و چه چیزها در بارهٔ سعادت خودگفت و چه تمجیدها که ازکامی کرد آن‌گونه که سزد ازکسی برنیاید . لوتر بی آنکه بتواند کمترین نشانی از شادی بر چهرهٔ خود ظاهر سازد به سخنان اوگوش می‌داد زیرا وجدانش‌آگاه بود که رفیقش در چه اشتباهی است و او را سرزنش می‌کرد که چرا شرافت دوستش را جریحه‌دار کرده است . آنسلم خوب متوجه بود که لوتر شادی او را با شادی پاسخ نمی‌دهد لیکن سردی رفیقش را حمل بر این می‌کردکه کامی را سخت مجروح بجا گذاشته و خود باعث رنج و آزار او شده است . بنابراین ضمن سخنان بسیار به لوترگفت که به هیچ وجه نگران حادثهٔ کامی نباشد و بداند که زخم او حتماً خفیف است چون او با ندیمه‌اش قرار گذاشته‌اند که زخم را از وی پنهان دارند . سپس به گفته افزود : «رفیق ، پس تو در این باره بیمی به دل راه مده . تو تنهاکاری‌که باید بکنی این است که در شادی من شریك شوی ، چون با وساطت و مهارت تو است که من خود را در اوج سعادتی می‌بینم که‌آرزوی آن را به دل داشتم . من می‌خواهم از این پس همهٔ اوقات فراغتم را جز به سرودن شعر دروصف‌کامی نگذرانم تا شهرتی‌جاودانی در خاطرهٔ قرون و اعصارآینده به او ببخشم .» لوتر تصمیم نیکوی رفیق خود را بسیار ستود و قول دادکه او نیز به سهم خود در پی ریختن‌کاخ بلندآوازهٔ افتخار زنش به اوکمك‌کند .

پس از این ماجرا آنسلم شوهری شد که در این دنیا کسی را به آن شیرین کاری فریب نداده بودند . خود او دست کسی را می‌گرفت و به خانهٔ خویش می‌برد که به گمانش اسباب افتخار او است و حال آنکه اسباب بی آبرویی بود ، و کامی این شخص را با چهره‌ای اخمو ولی با دلی ذوق زده

WWW.IRANMEET.COM

می‌پذیرفت . این دغلبازی باز تا چندی پایید ولی بالاخره پس از چند ماه زمانه نقش دیگری برآورد : خیانتی که تا به‌آن دم پنهان مانده بود برملاشد وآنسلم بهای کنجکاوی بی‌احتیاطانهٔ خود را با جان خویش پرداخت .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و پنجم

در باب نبرد مخوفی که دن‌کیشوت با مشکهای شراب سرخ کرد و در باب اینکه داستان کنجکاو بی‌تدبیر به‌کجا انجامید

از قرائت داستان کنجکاو بی‌تدبیر بیش از چند صفحه نمانده بود که ناگاه ازانباری‌که دن‌کیشوت درآن خوابیده بودسانکوپانزا سراسیمه بیرون پرید و از بیخ گلو فریاد زنان می‌گفت : «آی حضرات ، به کمك بشتابید ! ارباب من در مخوف‌ترین و خونین‌ترین جنگهایی که من هرگز به چشم ندیده‌ام درگیر شده است ! سبحان‌الله ! بخدا ارباب چنان ضربتی بر آن دیو دشمن شاهدخت «میکومیکونا» زده‌که سراو را از محازات شانه پرانده‌است، چنانکه گویی شلغم بوده است . ــ کشیش دست از قرائت داستان برداشت و گفت : چه می‌گویی برادر ؟ مگر عقلت را از دست داده‌ای ؟ چگونه چنین چیزی ممکن است ، چون‌آن دیو در دو هزار میلی اینجا است ؟» دراین‌اثنا صدای مهیبی از خوابگاه دن‌کیشوت به گوش رسید و پشت سر آن ، صدای خود او می‌آمد که فریاد می‌زد : «بایست ای نابکار ، بایست ای راهزن ، ای دزد سر گردنه ! خوب گیرت آوردم ! ازآن قمه‌ات هم هیچ کاری ساخته نیست .» پس ازآن صدای برخورد شمشیر با درودیوار به‌گوش رسید . سانکو پانزا بازگفت : «حضرات، وقت‌آن نیست‌که دست روی دست بگذاریدوگوش به در بایستید. زود داخل شوید وجنگجویان را ازهم جداکنید ، یا به‌ارباب

WWW.IRANMEET.COM

من یاری دهید ، هرچند دیگر نیازی به کمك شما نیست و بیشك آن دیوالساعه مرده است و دارد حساب زندگی تباه خود را به خدا پس می‌دهد ، چون من به دو چشم خود دیدم که خون بر زمین می‌ریخت و سر دیو به گوشه‌ای افتاده بود ؛ اما چه کلهٔ گنده‌ای ! باور کنید بقدر یك مشك شراب گنده بود . ــ کاروانسرادار داد زد که : «ای وای ! حلق‌آویزم کنند اگر این دن کیشوت یا دن زهرمار با شمشیر به یکی از مشکهای شراب سرخی که به ردیف بالای سر تختخوابش چیده‌ام نزده و آنرا سوراخ نکرده باشد ! و حتماً آنچه این مردك خون می‌نامد شرابی است که از آن مشك می‌ریزد .» پس از ادای این کلمات بشتاب بسوی انباردوید ودیگران نیز درپی اوروان شدند ودن کیشوت را در عجیب‌ترین وضع ممکن یافتند : او فقط پیراهنی در برداشت که دامنش چندان بلند نبود بطوری که از جلو فقط تا نیمی از ران او را می‌پوشانید واز عقب شش انگشت هم کوتاهتر بود . ساقهایش دراز و خشکیده و پشمالووتقریباً کثیف بود . شبکلاهی کوچك و سرخ رنگ بر سر داشت که مدتها چربی و کثافات سرکاروانسرادار را به خودگرفته بود . به بازوی چپش همان لحاف کاروانسرا پیچیده بودکه سانکو به علتی که فقط خودش می‌دانست ازآن نفرت داشت ، و با دست راستش شمشیر برهنه‌ای را گرفته بود که آنرا بهر طرف می‌گردانید وضرباتی افقی و قایم وارد می‌آورد ، و در ضمن سخنانی نیز بر زبان می‌راند، گفتی واقعاً با دیوی که دشمن او است در نبرد است . حسن‌کار در این بود که چشمان دن کیشوت بسته بود ، چون او در خواب بود و در خواب با دیو می‌جنگید . خیال حادثه‌ای که به مقابلهٔ آن می‌شتافت چنان در مغزش اثر گذاشته بودکه در خواب می‌دید به کشور «میکومیکون» رسیده و با دشمن خود در آویخته است . بدین جهت به تصور اینکه به دیو شمشیر می‌زند چندان شمشیر به مشکهای شراب زده بودکه تمام اتاق از شراب مالامال بود.

وقتی کاروانسرادار این ضایعه را دید دستخوش چنان خشمی گردید که با مشتهای گره‌کرده به دن کیشوت حمله برد و چندان او را بباد مشت و لگد گرفت که اگرکاردنیو و کشیش پهلوان را از جنگ او بیرون نیاورده بودند به ماجرای جنگ با دیو خاتمه داده بود . مع‌الوصف ، با وجود این باران مشت و لگد ، پهلوان بیچاره بیدار نمی‌شد . ناچار دلاك دیگی بزرگ پر از آب سرد از چاه کشید وآن را یکدفعه بر سر او ریخت . آنگاه دن کیشوت بیدار شد ولی نه چندان که کاملاً متوجه موقعیت خود شود . دوروته که لباس

WWW.IRANMEET.COM

دن‌کیشوت را چندان سبك و کوتاه دید نخواست داخل اتاق شود تا در نبرد مدافع خود با دشمنش حضور پیدا کند . و اما سانکو چهار دست و پا راه می‌رفت و در تمام گوشه‌های اتاق به دنبال سر بریدهٔ دیو می‌گشت ، و چون موفق به یافتن آن نشد گفت : «من خوب می‌دانستم که در این خانهٔ لعنتی همه چیز جادو شده است . دفعهٔ قبل در همین مکان که اکنون هستم یك عالم به‌من مشت و لگد زدند بی آنکه من بفهمم چه کسی مرا می‌زد یا بتوانم کسی را ببینم . حالا هم که این سر لعنتی غیبش زده است و حال آنکه من با دو چشم خودم دیدم که سر بریده شده بود و از تن بی‌سر خون مثل چشمه فواره می‌زد.

ـ کاروانسرادار فریاد زد که : «ای دشمن خدا و قدیسین ، از کدام خون و کدام چشمه صحبت می‌کنی ؟ ای مردك رذل ، مگر نمی‌بینی چشمه وخونی که تو می‌گویی بجز مشکهای دریدهٔ من و شراب سرخی که در اتاق موج می‌زند چیز دیگری نیست ؟ خداکند روح آن ملعون را هم که این مشکها را سوراخ کرده است در قعر جهنم غوطه‌ور ببینم ! ـ سانکو گفت : من این حرفها را نمی‌فهمم ، فقط می‌دانم که اگر این سر بریده پیدا نشود کنت نشینی که باید به من برسد مثل نمك در آب حل می‌شود .» وعده‌های دن‌کیشوت بقدری مغز سانکو را خراب کرده بود که حال او در بیداری بدتر از حال اربابش در خواب بود .

کاروانسرادار وقتیٰ خونسردی مهتر را در قبال آن همه خسارات وارده به دست ارباب او می‌دید خون خونش را می‌خورد و سوگند یاد می‌کرد که دیگر این بار مثل دفعهٔ قبل که ارباب و مهتر بدون پرداخت حساب رفته بودند نخواهد بود و اکنون دیگر امتیازات پهلوانی ایشان بکارشان نخواهد آمد و ایشان را از پرداخت مجموع بدهی هردوبار معاف نخواهد کرد ، بطوری که حتی خرج دوختن و وصله کردن پوست بزها را نیز از ایشان خواهد گرفت . کشیش دست دن‌کیشوت را گرفته بود و پهلوان که گمان می‌کرد به ماجرای دیو پایان داده و اکنون در حضور شاهزاده خانم میکومیکونا ایستاده است در برابر کشیش به زانو درآمد و چنین گفت : « از امروز ای بانوی والا و زیبا ، می‌توانید در امن و امان بسر برید و از گزند این دشمن بدگهرهراس به دل راه ندهید . و نیز از هم امروز ذمهٔ من از قولی که به شما داده بودم بری است ، چون به یاری خدا و به عنایت کسی که من بخاطر او زنده‌ام و نفس می‌کشم به قول خود وفا کرده‌ام . ـ سانکو همینکه این سخنان را شنید

WWW.IRANMEET.COM

بانگ برآورد که : نگفتم ؟ ها ! خیال کردید من مست بودم ؟ حالا ببینید دیگر ! مگر اربابم دیو را در تمك نینداخته است ؟ بحمدالله که زائو زایید و کنت نشین من به دنیا آمد !» که بود که از این دری وریهای این دو دیوانه یعنی ارباب و مهتر ، از خنده روده بر نشود ؟ لذا همه قاه قاه می‌خندیدند ، بجز کاروانسرادار که اگر کاردش هم می‌زدند خونش درنمی‌آمد . عاقبت‌کشیش و دلاك و کاردنیو آنقدر زحمت کشیدند تا توانستند دن‌کیشوت را دوباره در رختخواب خود بخوابانند و او مثل کسی که از فرط خستگی از پا در آمده باشد باز به خواب رفت . یاران ، دن‌کیشوت را گذاشتند تا بخوابد و خود به جلودروازهٔ‌کاروانسرا برگشتند تا سانکوپانزا راکه نتوانسته بود سر بریدهٔ دیو را پیدا کند دلداری دهند . لیکن برای آرام‌کردن کاروانسرادار که از ضایعهٔ‌مشکهای‌شرابش‌به‌عزا نشسته بودزحمت بیشتری‌کشیدند.زن‌کاروانسرادار نیز نعره می‌زد و با حرکات سرو دست می‌گفت : «نفرین برآن ساعتی‌که این پهلوان سرگردان ملعون قدم به خانهٔ من گذاشت و این همه به ما ضرر زد ! دفعهٔ پیش رفت و حساب مخارج یك شب توقف و شام و تختخواب و کاه و جو برای اسب خود و خرمهترش را نپرداخت بعذر اینکه پهلوان سرگردان‌است، (خداوند، او و همهٔ ماجراجویانی راکه دراین دنیا هستند به ماجرای بدتری گرفتارکند !» و می‌گفت‌که موظف به پرداخت هیچ نوع هزینه‌ای نیست‌چون در قوانین پهلوانان سرگردان چنین نوشته‌اند . حالا این یکی قوز بالای‌قوز را ببین‌که دم‌گاو مرا برداشته و پس ازآنکه نصف پشمش را ریخته‌آن را پس آورده است ، اما دیگر به دردآن‌کاری‌که شوهرم می‌خواست نمی‌خورد . آقا هم برای اینکه شیرین‌کاریش را تمام‌کند مشکهای مرا می‌درد و شرابهای مرا می‌ریزد . خدا کند خون خودش را هم همین طوری بریزند ! اما قسم به استخوانهای پدرم و قسم به روح جاودان جده‌ام این باردیگر خیال نکنداگر بدهی خود را تا دینار آخر نپردازد می‌گذارم از اینجا بیرون برود ! در غیر اینصورت قسم به خدا اسم من این نیست که حالا هست و دختر پدری که مرا بجهان‌آورده است نخواهم بود.» ماری تورن‌کلفت خانه نیز سخنان خشم‌آلود بانوی‌خود را تکرار می‌کرد؛ تنها دخترکاروانسرادار بودکه چیزی‌نمی‌گفت وگاه‌گاه لبخند می‌زد .

عاقبت‌کشیش این طوفان را فرونشانید وقول دادکه ضایعات وارده را ، ازمشك دریده گرفته تا شراب ریخته، جبران‌کند و بخصوص خسارت دم‌گاوی

WWW.IRANMEET.COM

را که زن‌کاروانسرادار آن همه به خاطر آن سرو صدا می‌کرد ترمیم نماید .

دوروته نیز سانکوپانزا را تسلی داد و به او گفت که چون ظاهراً راست است که اربابش سر از تن دیو جدا کرده است قول می‌دهد که به محض استقرار بی‌درد سر در کشور خود بهترین کنت نشین‌های آن را به وی تفویض کند . این وعده سانکو را تسکین بخشید و او از شاهزاده خانم تقاضا کرد به یقین باور کند که او به چشم خود سر بریدهٔ دیو را دیده است ، نشان به این نشان که دیو را ریشی بوده است تا کمر ، و اگر سر او بدست نیامده است از این جهت است که در این کاروانسرا هرکاری به قوهٔ سحرو جادو انجام می‌گیرد ، چنانکه دفعهٔ قبل وقتی در این کاروانسرا سکونت داشته این حقیقت را با تن خود آزموده است . دوروته در جواب گفت که حرف او را بی‌هیچ تکلف باور می‌کند لذا غم و اندوه به دل راه ندهد ، چون همه چیز به دلخواه او درست خواهد شد .

وقتی آرامش برقرار شد و همه خرسند گردیدند کشیش خواست چند صفحه‌ای را که از داستان مانده بود بخواند ، از قضا کاردنیو و دوروته وسایر یاران همین‌خواهش را ازوی کردند. لذا کشیش برای خوشایند ایشان وبخاطر لذتی که خود از قرائت آن داستان می‌برد چنین به خواندن ادامه داد :

آنچه ازماجرا نتیجه شد این بود که چون آنسلم‌ازآن پس از عفت‌زنش مطمئن گردید روزگار به سعادت و آرامش می‌گذرانید . کامی همچنان عمداً به لوتر روی ترش نشان می‌داد تا شوهرش آنسلم احساسات درونی اورا نسبت به آن جوان برعکس پندارد ، و لوتر برای آنکه رنگی به نیرنگ همدستش بدهد ازرفیقش خواهش کرد که اگرصلاح بداند اجازه دهد دیگر اوبه‌خانه‌اش رفت وآمد نکند ، چون آشکارا می‌بیند که‌کامی از دیدار وی خوشنود نیست، لیکن آنسلم که همچنان در اشتباه بود به هیچ وجه حاضر به قبول این‌خواهش نشد و بدین گونه به هزار طریق عامل بی‌آبرویی خویش می‌شد و حال آنکه خود را عامل سعادت خویش می‌پنداشت . در این اثنا لئونلا سرمست از لذتی که عشق محبوبش به او می‌چشانید هرروز با احتیاط کمتری به عشقبازی خود ادامه می‌داد وبه‌بانوی خود اعتماد داشت که نابکاریهای اورا نادیده می‌گرفت و حتی به این دسیسه کمك هم می‌کرد . بالاخره شبی آنسلم از اتاق لئونلا

WWW.IRANMEET.COM

صدای پا شنید و چون خواست به درون رود تا ببیند چه کسی در آنجا است متوجه شدکه ازپشت ، در را نگاه داشته‌اند . آنسلم که ازاین مقاومت برآشفته بود چندان تقلاکرد تا موفق به‌گشودن در شد و درست وقتی به درون رفت‌که مردی از پنجره به کوچه می‌پرید . آنسلم دوید تا او را بگیرد یا لااقل او را بشناسد ولی لئونلا سر راه بر او گرفت و بغلش زد و مانع شد از اینکه جلو برود و گفت : « آرام بگیرید ارباب و سرو صدا مکنید و به دنبال مردی که هم اکنون گریخت مدوید . او به من بسیار نزدیك است ، آنقدر نزدیك که خلاصه شوهرم است .» آنسلم حاضر نشد این دروغ خدعه‌آمیز را باور کند ، برعکس ، از فرط خشم دشنهٔ خود را از نیام‌کشید و وانمودکردکه می‌خواهد لئونلا را بزند ، وگفت‌که اگرراستش را نگوید جا بجا او را خواهدکشت . لئونلا ترسید و بی‌آنکه بداند چه می‌گوید بانگ برآورد که : «آه ارباب ، مرا مکشید ! من چیزهای مهمتری به شما خواهم گفت که هرگز تصورش را هم نخواهیدکرد. ــ آنسلم گفت: زود بگو والاکلکت‌کنده است . لئونلا گفت: من‌آنقدر منقلبم که الان ممکن نیست بتوانم چیزی بگویم ؛ ولی تا فردا صبح به من مهلت بدهید ،آن وقت چیزها خواهم گفت‌که تعجب‌کنید. ضمناً مطمئن باشیدکه مردی‌که از پنجره به‌کوچه پرید یکی از جوانان شهری است وقول داده است‌که مرا به زنی بگیرد .» همین چندکلمه خشم‌آنسلم را فرو نشانید و او حاضر شد مهلتی را که لئونلا خواسته بود به او بدهد ، چون هیچ تصور نمی‌کرد علیه کامی که دیگر در شرافتش تردیدی نداشت چیزهایی بشنود . آنسلم از اتاق بیرون آمد و در را به روی لئونلا قفل کرد و گفت که تا آن حرفها را از دهان او نشنود آزادش نخواهدکرد . سپس ، بشتاب تمام بنزد کامی رفت و ماجرایی را که بر سر او با ندیمه آمده بود برای وی حکایت کرد ، ضمناً به‌گفته افزود که ندیمه قول داده است مطالب بسیار مهمی را به اطلاع او برساند . تذکر اینکه‌کامی از این ضربت غیر مترقبه منقلب شد یا نه زاید است . کامی به محض شنیدن این سخن ، به تصور اینکه ندیمه‌اش هرچه از خیانت او می‌داند به‌آنسلم خواهدگفت ــ تصوری‌که بعید نبود چنان باشد ــ چندان وحشت‌کردکه در خود حتی‌آنقدر شجاعت ندید صبرکند تا آن گمان تاییدشود؛ ناچارهمان شب وقتی‌حس‌کردکه‌آنسلم درخواب است گرانبهاترین جواهرات خود را جمع‌کرد و مبلغی‌پول‌نقد به‌همراه برداشت ، سپس بی‌آنکه کسی از رفتنش‌آگاه شود از خانه خارج شد و به منزل لوتر شتافت . همینکه

WWW.IRANMEET.COM

به‌آنجا رسید جریانی راکه پیش‌آمده بود برای اوحکایت‌کرد و ازاوخواست تا وی را در جای امنی بگذارد ، یا با هم بگریزند تا هر دو از خشم آنسلم در امان بمانند . تشویشی‌که از دیدار کامی به لوتر دست داد چندان بود که نمی‌دانست چه جواب بدهد و از آن بدتر ، نمی‌دانست چه تصمیمی بگیرد . عاقبت به‌کامی‌پیشنهادکرد تا اورا به دیری‌که خواهرش سرپرست‌آن بودببرد. کامی پذیرفت و لوتر با سرعتی‌که وخامت وضع اقتضا می‌کرد همدست خود را به دیر برد و او را به‌آنجا سپرد ؛ خود نیز بی‌آنکه‌کسی را از غیبت خویش آگاه کند راه خارج شهر را در پیش‌گرفت و رفت .

همینکه صبح شد آنسلم بی آنکه توجه‌کندکه زنش در کنارش نیست به اشتیاق شنیدن مطالبی که بنا بود.از زبان لئونلا بشنود از جا برخاست و به سوی اتاقی‌که ندیمه را در آن حبس کرده بود شتافت . در را گشود و داخل شد ولی ندیمه را نیافت ، فقط از ملافه‌هایی که به چوب پنجره گره خورده بود فهمید که او از آنجا گریخته است . با دلی غمگین بازگشت تا داستان نامرادی خود را برای‌کامی حکایت‌کند ولی چون او را نیز نه در میان بستر یافت و نه در هیچ جای منزل ، مات و مبهوت خشکش زد . بیچاره هرچه از نوکران خانه جویا شدکسی نتوانست خبری از زنش به او بدهد . همچنانکه اتاق به اتاق به دنبال «کامی» می‌گشت تصادفاً متوجه شد که در صندوقچه‌های او باز است و از قسمت اعظم جواهرات او اثری نیست . آنگاه حقیقت شوم کاملاً در نظرش جلوه‌گر شد و دیگر گناه بدبختی خود را به گردن لئونلا نینداخت . فوراً بی‌آنکه حتی لباسهایش را تماماً بپوشد مغموم و متفکر بطرف خانهٔ دوستش لوتر شتافت تا غمهای تازهٔ خود را با او بگوید ، اما چون اورا نیز نیافت و از نوکرهای وی شنید که لوتر شبانه با هرچه نقدینه داشته رفته است‌آنسلم‌چنان شدکه پنداشت دیوانه شده است. برای تکمیل دیوانگیش‌وقتی به خانه بازگشت اثری از هیجیك از نوکرها وکلفتهایی‌که در خانه گذاشته بود نیافت : خانه متروك و خالی از سکنه بود . درآن دم هیچ ندانست به چه بیندیشد ، چه بگوید و چه بکند ، وکم‌کم حس می‌کردکه سرش بدوار افتاده است . وضع خود را تماشا می‌کرد و می‌دیدکه در یك لحظه بی‌زن وبی‌دوست و بی نوکر و خدمه شده است و خدا و طبیعت از او رو گردانده‌اند و از همه بدتر آنکه بی‌آبرو شده است زیرا فنای خود راآشکارا در فرارکامی می‌دید . عاقبت پس از مدتی بلاتکلیفی تصمیم گرفت به خانهٔ ییلاقی‌آن دوستی برود که

WWW.IRANMEET.COM

خود چند وقتی برای زمینه چینی بدبختی خویش در آنجا گذرانده بود . درهای خانه را بست و سوار شد و براه افتاد در حالی که به زحمت می‌توانست نفس بکشد . اما هنوز نیمی از راه را طی نکرده بود که دستخوش و مغلوب افکار حزن‌آلود خویش گردید و ناچارشد از اسب پیاده شود و مرکبش را به درختی ببندد، و خود در پای همان درخت برزمین افتاد ، در حالی که آههای سوزناك و دردآگین می‌کشید . آنسلم تا حین غروب آفتاب در آنجا ماند . در آن‌هنگام سواری که از شهر می‌آمد از آنجا گذر کرد و آنسلم پس از سلام و تعارف از او پرسید که در شهر چه خبر است . رهگذر گفت : «خبری که مدتها است کسی عجیب‌تر از آن نشنیده است : همه جا فاش می‌گویند که لوتر آن دوست‌صمیمی آنسلم غنی ، که در نزدیکی «سن‌ژان» خانه دارد شب گذشته کامی زن رفیق خود را ربوده و گریخته و آنسلم نیز ناپدید شده است . این خبر را یکی از کلفتهای کامی نقل کرده که حاکم شهر شب گذشته او را در حینی که با ملافه از پنجرهٔ اتاق منزل آنسلم به زیر می‌آمده دستگیر کرده است . من درست نمی‌دانم جریان از چه قرار بوده است ولی می‌دانم که تمام مردم شهر ازچنین واقعه‌ای در شگفت مانده‌اند زیرا از دوستی صمیمانه‌ای که لوتر وآنسلم را بهم پیوند می‌داد هیچکس انتظارچنین پیشامدی را نداشت، بخصوص که این‌رفاقت به درجه‌ای بود که ایشان را «دویارغار» می‌نامیدند . ــ آنسلم پرسید : آیا شما می‌دانید که لوتر وکامی از چه راهی رفته‌اند ؟ ــ مرد فلورانسی گفت : خیر، من هیچ اطلاعی از این موضوع ندارم ، هر چند حاکم شهر تمام هم خود را مصروف این کرده است که رد پای ایشان را پیدا کند . ــ آنسلم گفت : خوب آقا ، خدا به همراه ! ــ رهگذر گفت : به امان خدا ! » و اسب خود را هی کرد .

آنسلم بدبخت به شنیدن چنین اخبار وحشتناکی نه تنها نزدیك بودعقل خود را از دست بدهد بلکه نزدیك بود قالب تهی کند . به زحمت بسیار ازجا برخاست و خود را به خانهٔ ییلاقی دوستش که هنوز از بدبختی او بی اطلاع بود رسانید . وقتی‌اوآنسلم را با رنگ پریده و ترسان ولرزان دید گمان کرد که به‌مرض خطرناکی مبتلا شده است. آنسلم خواهش کرد که فوراًرختخوابی برای او پهن کنند وچیزی برای نوشتن دراختیارش بگذارند . به‌عجله هرچه را که او خواسته بود حاضر کردند ؛ سپس او را تنها در اتاق بجا گذاشتند و حتی به امراو در را نیز برویش بستند . آنسلم همینکه خود را تنها یافت فکر

WWW.IRANMEET.COM

بدبختیش او را به چنان حال زاری انداخت که از غصه‌های جانکاهی که قلبش را خرد می‌کرد آشکارا حس کرد که جان از بدنش بدرمی‌رود . وچون خواست شرحی در توجیه مرگ نابهنگام خود بجا گذارد بشتاب تمام قلم را بدست گرفت لیکن قبل از آنکه بتواند تمام منویات دل خود را برصفحهٔ کاغذ آورد نفسش تنگی گرفت و در زیر ضربات درد ورنجی که از کنجکاوی دور از احتیاط خود او ناشی شده بود جان داد .

فردای آن روز وقتی دیدند که دیروقت است و آنسلم کسی را صدا نمی‌زند صاحبخانه تصمیم گرفت شخصاً داخل اتاق او شود تا بداند کسالت وی همچنان ادامه دارد یا نه . و چون داخل شد او را دید که بیحرکت افتاده ، نیمی از بدنش در بستر است و قیم دیگر بر میز تحریر افتاده ، کاغذی در جلو رویش گشوده و قلمی را که با آن نوشته بود هنوز در دست دارد . میزبان ابتدا نزدیك شد و او را بنام خواند و بالاخره فهمید که او مرده است . مبهوت و مأیوس، نوکران خانه را به درون خواست تا شاهد فاجعه باشند . عاقبت کاغذ را ، که ازخط آن فهمید نوشتهٔ خود آنسلم است ، خواند؛ وآن متضمن این چند کلمه بود : «هوسی احمقانه و بیشرمانه به زندگی من خاتمه داد . اگر خبر مرگ من به گوش کامی رسید بداند که من او را بخشیده‌ام . او مجبور نبود که از خود معجزه نشان بدهد و من نیز نبایستی از او انتظار معجزه داشته باشم؛ بنابراین چون خود من عامل بی‌آبرویی خود بوده‌ام صحیح نیست که...» آنسلم بیش ازاین چیزی ننوشته بود وهمین معلوم می‌کرد که درآنجا بی‌آنکه بتواند جملهٔ خود را تمام کند عمرش تمام شده بود. فردای آن روز رفیق آنسلم پدر و مادر او را که قبلاً از ماجرای بدبختی وی مطلع شده بودند از مرگ فرزندشان آگاه کرد . ایشان آن دیر را هم می‌شناختند که کامی در آن بسر می‌برد و می‌رفت تا براثر شنیدن خبر غیبت فاسقش ، نه خبر مرگ شوهرش، در این سفر اجتناب ناپذیر، شوهرش را همراهی کند . گویند هر چند کامی بیوه شده بود ولی نمی‌خواست از دیر بیرون آید و نذرهای مذهبی را هم نمی‌خواست بجا بیاورد؛ تاپس ازچندی شنید که لوتر درجنگی که **مسیولوترك**[1] M. Lautrec با سردار بزرگ «گونزالو قرطبه‌ای» در کشور ناپل کرده و

۱ ــ در اینجا یك اشتباه تاریخی وجود دارد و آن اینکه سردار بزرگ گونزالو قرطبه‌ای Gonzalve de Cordoue در سال ۱۵۰۷ ایطالیا را ترك گفت ودرسال ۱۵۱۵ درشهرغرناطه بدرود حیات گفت وحال آنکه مسیولوترك در سال ۱۵۲۷ فرماندهی نیروی فرانسه را در ناپل بعهده داشت . (دکتر باردن) .

WWW.IRANMEET.COM

لوتر بعد از پشیمانی دیروقت خود به‌آنجا رفته بودکشته شده است . کامی به شنیدن این خبر راهبه شد و کمی بعد عمر خود را با اشك و حسرت به پایان رسانید . چنین شد پایانی غم‌انگیز که آغازی جنون آمیز برای هر سه تن داشت .

کشیش گفت : «بنظر من این داستان بد نیست ولی نمی‌توانم قبول کنم که واقعیتی داشته باشد . اگر داستان ساختگی باشد نویسندهٔ آن خوب نساخته است ، چون نمی‌توان باور کرد در دنیا شوهری به این احمقی پیدا شود که مثل آنسلم دست به آزمایشی چنان خطرناك بزند . باز اگر فرض این ماجرا بین فاسقی بود و معشوقی ، چیز کی بود ، بین زن و شوهر امکان‌پذیر نیست . و اما راجع به شیوهٔ نقل داستان ، من ازآن ناراضی نیستم .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و ششم

درباب سایر حوادث عجیبی که در کاروانسرا روی داد

دراین هنگام کاروانسرادار که بر آستانهٔ درکاروانسرا ایستاده بود فریاد برآورد که : «الحمدالله ! اینك یك دسته مهمان می‌آید ! اگر دراینجا اقامت کنند ما به نوایی خواهیم رسید . ــ کاردنیو پرسید : مسافران چگونه‌اشخاصی هستند ؟ ــ کاروانسرادار گفت : چهار سوارند که بر اسبان تناور نشسته ومسلح به نیزه و سپرند و هر چهار نقابی به رو دارند . در میان ایشان بانوی سفید پوشی است که بر زین راحتی نشسته است و او نیز بر چهره نقاب دارد . از پی ایشان دو نوکر پیاده هم می‌آیند . ــ کشیش پرسید : خیلی نزدیکند ؟ کاروانسرادار گفت : بقدری نزدیك که هم‌اکنون به جلو در رسیده‌اند .» وقتی دوروته این سخن را شنید فوراً چهرهٔ خود را به حجابی‌پوشانید وکاردنیونیز به اتاقی که دن‌کیشوت درآن خوابیده بود شتافت . آن دو هنوزازاین‌اقدامات احتیاطی فراغت نیافته بودند که کلیهٔ افراد گروهی که کاروانسرادار ورود ایشان را اعلام‌کرده بود داخل‌کاروانسرا شدند . آن چهار سوارکه سرووضع آراسته و مجللی داشتند وقتی از اسب به زیرآمدند بطرف بانوی همراه خود رفتند و او را از خانهٔ زین برزمین نهادند و یکی از ایشان بانو را بغل زد و برصندلی‌ای که درمدخل اتاق مخفیگاه کاردنیونهاده شده بود نشانید. درخلال این مدت‌آن بانو و همراهانش نه نقاب ازچهره برگرفته و نه یك‌کلمه حرف زده بودند . فقط ، بانو هنگامی که او را برصندلی نهادند آهی عمیق‌کشید و

WWW.IRANMEET.COM

بازوان خود را چون مریضی محتضر و بیحال به دو پهلو رها کرد . نوکران پیاده اسبها را به اصطبل بردند . کشیش از دیدن این ماجرا چون مشتاق بود بداند این اشخاص کیانندکه چنین مهر سکوت بر لب زده‌اند و بطور ناشناس سفر می‌کنند بسراغ نوکران پیاده رفت ودربارهٔ چیزهایی‌که می‌خواست‌بداند از یکی از ایشان سؤالاتی‌کرد . نوکر گفت : «ببخشید جناب‌آقا ، من مشکل بتوانم به شما بگویم‌که این سواران‌کیستند ؛ فقط می‌توانم عرض‌کنم که بنظر من‌آنها آدمهای متشخصی هستند ، بخصوص‌آن مردکه بانو را بغل زد؛ واگر من این حرف را می‌زنم بدان علت است که آن سه نفر دیگر به او احترام می‌گذارند و بجز آنچه او به ایشان امر می‌کند کاری نمی‌کنند . ــ کشیش پرسید : پس ، آن بانو کیست ؟ ــ نوکر گفت : در این مورد نیز نمی‌توانم چیزی عرض‌کنم، چون درتمام طول راه‌حتی گوشه‌ای‌ازچهرهٔاورا هم ندیده‌ام. و اگر راجع به‌آه‌کشیدن او می‌پرسید آه که چه بگویم ! بارها شنیدم که آه می‌کشید و حتی چنان ناله‌های دلخراشی سرمی‌داد که‌گفتی با هریك از آنها جانش می‌خواست از قالب بدر آید . و اما این عجیب نیست که من و رفیقم بیش ازآنچه من به شما گفتم چیزی ندانیم زیرا دو روز بیشتر نیست که ما با این‌سواران همراه شده‌ایم. ایشان درراه بما برخوردند و ازما خواهش‌کردند که تا اندلس همراهشان برویم وبه ما قول‌دادندکه مزد خوبی به‌ما بپردازند.ــ کشیش پرسید : شما هیچ شنیدیدکه یکدیگر را به نام صدا بزنند ؟ــ مخاطب گفت : خیر، ما چیزی نشنیدیم زیرا درطی راه چنان سکوت عمیقی بین‌ایشان حکمفرما بودکه‌گفتی نذر کرده‌اند یك کلمه حرف نزنند . انسان بجز آه و زاری‌آن بانوی بیچاره چیزی نمی‌شنود ،آنهم‌آه و ناله‌ای‌که دل‌آدم راکباب می‌کند ، و ما فکر می‌کنیم که بدون تردید این خانم را به عنف و برخلاف میلش به جای نامعلومی می‌برند . آنچه از جامهٔ سیاه بانو می‌توان حدس زد این است‌که او از زمرهٔ زنان راهبهٔ دیر است یا بزودی راهبه خواهد شد ، و این بیشتر محتمل است ، و شاید هم علت اندوه او این باشد که علاقه‌ای به دیرنشینی ندارد . ــکشیش گفت : بلی ، همهٔ اینها ممکن است .» و چون از اصطبل بیرون آمد به سراغ دوروته رفت . ازآن سو دوروته همینکه آه و نالهٔ بانوی نقابدار را شنید به‌مقتضای طبیعت زنانه‌اش‌که دلسوزی به حال همجنس است به وی نزدیك شد و پرسید : «ببخشید خانم ، شما را چه می‌شود و چه دردی دارید ؟ اگر درد شما ازآنها است‌که زنان بحسب عادت و تجربه قادر

WWW.IRANMEET.COM

به مداوای آنند من از صمیم قلب در خدمت حاضرم .» بانوی دردمند در قبال همهٔ این سخنان ساکت بود ویك کلمه جواب نمی‌داد و باآنکه دوروته‌تعارفات خود را با اشتیاق بیشتری تکرارکرد اوهمچنان خاموش ماند . بالاخره سوار نقابدار، که به قول نوکرپیاده سواران دیگر از او امر او اطاعت می‌کردند، به نزدآن بانو بازگشت و به دوروته گفت : «خانم، بیخود وقت خود را برای ابراز خدمت به این زن تلف مکنید چون عادت او بر این است که به ازای نیکیهایی‌که درحقش می‌کنند یك سر سوزن حقشناسی نداشته باشد . بنابراین اگرنمی‌خواهید از دهان اودروغ بشنوید بیش از این‌کوشش مکنیدکه جوابی از اوبگیرید. ــ بانوی نقابدارکه تا به‌آن دم خاموش مانده بود سخت‌خروشید که : خیر، من تا به‌حال هرگز دروغ نگفته‌ام؛ برعکس، چون همواره صادق و صمیمی و دشمن هرگونه دروغ و دغلی بوده‌ام امروز خود را چنین بدبخت می‌بینم . و اگر باید براثبات مدعای خودگواهی اقامه‌کنم می‌خواهم‌آن‌گواه خود شما باشید زیرا عشق بی‌شائبهٔ من به راستی است که شما را چنین دغل و دروغگوکرده است .»

کاردنیو این بیانات را با کمال روشنی و وضوح شنید زیرا او چندان به‌گوینده نزدیك بودکه مابین‌ایشان فقط دراتاق خواب دن‌کیشوت حایل‌بود؛ این بود که ناگهان فریاد دلخراشی کشید و گفت : آه ! خدای من ! چه می‌شنوم ؟ این صدا ازکیست‌که به‌گوش من چنین آشنا است ؟» بانو به شنیدن این فریاد با تعجب و هیجان بسیار سربرگردانید و چون‌کسی را ندید ازجا برخاست تا داخل‌اتاق مجاورشود، لیکن سوارکه از زیرچشم مواظب‌حرکات او بود نگاهش داشت ونگذاشت یك قدم جلوبرود . بانو درآن شوروهیجان، نقاب تافتهٔ سیاهی را که به چهره داشت برداشت و جمالی بیمانند و سیمایی ملکوتی ولی‌رنگ پریده و تقریباً محویرون انداخت ، زیرا چشمانش‌لاینقطع در حدقه می‌گشت و به هرنقطه و هر جا حیران و نگران بود . نگاه او چنان منقلب ومغشوش بودکه گفتی ازدیوانه‌ای است و اشارات جنون‌آمیزش باآنکه کسی از رازآن‌آگاه نبود حس ترحم در دل دوروته و سایرکسانی‌که نگران وی بودند برانگیخت . سوار شانه‌های او را به دو دست محکم گرفته بود و چون سخت به او مشغول بود نتوانست نقاب خود راکه می‌خواست‌ازچهره‌اش فروافتد، وآخرهم افتاد، به جای خودبرگرداند. آنگاه دوروته‌که بانو را در بغل خود نگاه داشته بود سر برداشت و دید که مردی که شانه‌های خانم را

WWW.IRANMEET.COM

محکم گرفته است شوهرش «دن فرنان» است . همینکه دوروته اورا بازشناخت آهی ممتد ودردناك از درون سینه برکشید و به پشت درغلتید وکاملاً ازهوش رفت، چنانکه اگر دلاك نزدیك‌اونایستاده و او را با دودست نگرفته بودسرش به زمین می‌خورد . کشیش بشتاب رسید و نقاب از چهرهٔ دوروته برگرفت تا آب به سروصورتش بپاشد . دن‌فرنان نیز (چون خود دن‌فرنان بودکه بانوی نقابدار را محکم گرفته بود) او را شناخت و از دیدن این منظره نیم‌جان شد؛ مع‌الوصف گرفتهٔ خود را رها نکرد وهمچنان لوسیند را نگاه داشته‌بود(بانوی نقابدار لوسیندبودکه می‌خواست خود را ازچنگ‌او رهاکند).لوسیند درآن‌دم که‌کاردنیو او را شناخته بودکاردنیو را از صدایش بازشناخت . کاردنیو نیز ناله‌ای راکه دوروته از سینه برآورده و بیهوش افتاده بود شنید وبگمان‌اینکه ناله از لوسیند است سراسیمه بیرون پرید و نخستین چیزی که دید دن فرنان بودکه هنوزلوسیند را دربغل داشت . دن‌فرنان نیز بلافاصله‌کاردنیورا شناخت و هرچهار از تعجب لال شدند و نمی‌توانستند بفهمند که چه بر سرشان آمده است . همه ساکت بودندو به هم می‌نگریستند: نگاه دوروته به دن‌فرنان بود و نگاه دن‌فرنان به‌کاردنیو، کاردنیو به‌لوسیند می‌نگریست ولوسیند به‌کاردنیو. نخستین‌کسی‌که سکوت را شکست لوسیند بود ، و او خطاب به دن‌فرنان چنین گفت : «ای جناب دن‌فرنان، قسم به‌آن‌که هستی خود را به او مدیون‌هستید، اگر بجز هوس دلیلی بر نگاه داشتن من ندارید مرا رها کنید تا به دامان درختی‌که من پیچك‌آنم بازگردم ، به نزد کسی روم که تهدیدها و تهدیدها و وعده‌ها و هدیه‌های شما نتوانستند مرا از وی جداکنند. ببینید خداوند از چه راههایی‌که ما همه از رازآن بیخبریم مرا به نزد شوهر واقعیم بازآورد! شما با هزار تجربهٔ رنجبار دریافته‌اید که تنها مرگ می‌تواند یاد او را از خاطر من بزداید . بسیارخوب ! اکنون خداکندآن رؤیاهای بهم ریختهٔ شماعشقتان را بدل به نفرت‌کند ولطفتان را به‌کین مبدل سازد ! اکنون جان مرا بگیرید و بدانید که اگر آخرین دم را در برابر چشم شوهر محبوبم برآورم مرگ خود را سعادتبار و بجا خواهم پنداشت ، شاید شوهرم از مرگ من دریابدکه من تا واپسین دم حیات وفاداری خود را نسبت به او حفظ‌کرده‌ام .»

در این اثنا دوروته‌که به هوش آمده بود سخنان لوسیند را شنیده و از آن به هویت او پی‌برده بود، و چون می‌دیدکه دن‌فرنان ویرا رها نمی‌کند و به چنان التماسهای رقت‌انگیزی پاسخ نمی‌دهد حرکتی کرد و ازجا برخاست

WWW.IRANMEET.COM

و درجلو پای فریبندهٔ خود به زانو درآمد وفراوان اشکهای زیبا ورقت‌انگیز از دیده بارید و به‌آهنگی‌که بغض درگلویش می‌شکست گفت : «آه ای مولای من ، اگر انوار این خورشیدی‌که تو در میان بازوان خود مکسوف داشته‌ای نور دیدگان ترا زایل نمی‌کند می‌توانی بفهمی‌که این بینواکه در پای تو به زانودرآمده است، وتا ترا اراده برآن باشد بینوا خواهد ماند ، همان‌دوروتهٔ افسرده دل تو است .آری،آن دخترك دهقان زادهٔ حقیرکه تو براثر عنایت یا بخاطرهوس خود خواسته بودی چندان بلندش‌کنی‌که بتواند ادعا کند از آن تو است منم . من همان دختر جوانی هستم که در چهار دیوار عصمت زندگی سعادتمند وآرامی داشتم تا روزی که براثر مزاحمتها و سخنان عاشقانهٔ ظاهر فریب تو در بروی هرچه شرم و خویشتن‌داری بودگشودم وکلیدآزادی خود را به دست توسپردم . من هدیه‌ای بودم‌که تو قدرم نشناختی‌زیرا مرا به‌روزی انداختی‌که خود را در چنین مکانی‌که می‌بینی بیابم و ترا به چنان وضعی که می‌بینم پیداکنم . لیکن قبل از هر چیز مبادا به خیالت خطور کند که من به انگیزهٔ بی‌آبرویی خود به اینجاآمده‌ام ! خیر ، من جز به هدایت درد و رنج و حسرت اینکه از یاد تو رفته‌ام قدم به اینجا ننهاده‌ام . تو خود خواستی که من ازآن تو باشم و این خواستن چنان بودکه اکنون به رغم هرهوسی‌که‌بسر داشته باشی دیگربرای تو ممکن نیست‌که ازآن من نباشی .آه ای مولای‌من! بهوش باش که محبت بیمانند من به تو بخوبی می‌تواند وجاهت و اصالتی را که بخاطرآن ترکم‌گفته‌ای جبران‌کند . تونمی‌توانی ازآن لوسیند زیباباشی چون ازآن منی و او نیز نمی‌تواند ازآن توباشد چون به‌کاردنیو تعلق دارد. بنابراین خوب دقت‌کن : دل سپردن به‌کسی‌که تو را می‌پرستدآسان‌تر ازدل ربودن از کسی است که از تو نفرت دارد . تو بر باروی عصمت من شبیخون زدی و دژ ناموس مرا فتح‌کردی ؛ اصل و نسب من بر تو معلوم بود وتو خود دانی که من به چه شرایطی تسلیم خواستهای تو شدم . بنابراین دیگر مفری برای تو نیست و به هیچ وجه نمی‌توانی دعوی اشتباه یا غبن‌کنی . اگرچنین است‌که من می‌گویم و اگرتو چنانکه نجیب زاده‌ای، مؤمن به دین مسیح نیز هستی ، چرا به هزار نیرنگ درپی‌آنی‌که چنانکه درآغاز خوشبختم‌کردی در پایان نکنی ؟ تو اگر نمی‌خواهی که من چنانکه اکنون هستم زوجهٔ واقعی و شرعی توباشم لااقل مرا به‌کنیزی خود بپذیر. برای من همانقدرکه دراختیار تو باشم‌کافی است‌که خود را خوشبخت و مأجور بدانم . مگذارکه شرافت‌من

WWW.IRANMEET.COM

سپس دومرد سالخورده بحضور حاکم آمدند که یکی بجای عصا نئی میان تهی داشت و
آن دیگراصلا عصا نداشت . (ص٤٠٦)

WWW.IRANMEET.COM

براثر اینکه ترکم می‌کنی یا مشتی تهمت ناروا پامال گردد . میپسندکه دوران پیری پدر و مادرم با غم و اندوه بسرآید ؛ زیرا خدمات صادقانه‌ای که ایشان همواره بعنوان رعایای نجیب به پدر و مادر تو کرده‌اند درخور چنین جزایی نیست . اگر می‌پنداری که از اختلاط خون خود با خون من نژادت را پست خواهی کرد بدان‌که درجهان کمند ازآن خاندانهای اصیل که از همین راه به والایی نرسیده باشند ونیز اصل‌ونسب زنان نیست که موجب‌ارتقای دودمانهای بنام شده است . ازطرفی، بدان‌که اصالت واقعی به فضیلت است و اگر توبا پایمال کردن حق من فضیلت خود را از دست بدهی من از تو اصیل‌تر خواهم بود . درخاتمه ، ای مولای من ،آخرین سخنی‌که با تو دارم این است‌که من خواه ناخواه زن تو هستم : ضامن من قول شرفی است‌که اگر هنوز به‌آنچه در من تحقیر می‌کنی به خود می‌بالی هرگز دروغ ازآب در نخواهد آمد ؛ سند من امضایی است‌که به من داده‌ای وشاهد من خدایی است‌که تو او را گواه صحت قول و قرارخودکرده‌ای ؛ و اگر این هرسه را نیز نمی‌داشتم باز دلیلی دارم که ازدست نخواهم داد وآن وجدان شخص تواست‌که درخوشیهای گناه‌آلودت درعین خاموشی فریاد برخواهد داشت و از حقی که من بر ذمهٔ تو دارم دفاع خواهدکرد و شیرین‌ترین لحظات کامرانی ترا منغص خواهد ساخت .»

دوروتهٔ دردمند این‌سخنان وکلماتی‌نظیرآن را به لحنی‌چنان‌تأثرانگیز اداکرد وچندان اشك ریخت‌که همهٔ حاضران مجلس وحتی سوارانی‌که‌همراه دن‌فرنان آمده بودند متأثر شدند و اشك در چشمانشان حلقه زد . دن فرنان بی‌آنکه یك‌کلمه جواب بگوید به سخنان او گوش فرا داد تا جایی که گفتار دوروته به پایان رسید و صدایش ازآن همه‌آه و زاری خاموش شد ،آه و انینی که دن‌فرنان را دلی از مفرغ بایستی تا ازآن متأثر نشود . لوسیند نیزکه از اندوه دوروته متأثروازفراست ووجاهت اومتعجب مانده‌بود به‌وی می‌نگریست. دلش می‌خواست به‌اونزدیك شود وچندکلمه‌ای برسم دلداری به‌اوبگوید لیکن بازوان دن فرنان همچنان او را در خود گرفته بود . دن‌فرنان که بی‌اندازه منقلب ومنفعل شده بود پس ازآنکه مدتی درسکوت به چهرهٔ دوروته نگریست عاقبت بازوان خود را گشود و لوسیند را رها کرد و خطاب به دوروته بانگ برآوردکه : «آه ای دوروتهٔ زیبا ، تو آخر پیروز شدی ! آری پیروز شدی ! به چه جرأت می‌توان در برابر این همه حقایق مسلم‌که یکجا گردآورده‌ای پایداری‌کرد ؟»

WWW.IRANMEET.COM

لوسیند که هنوزچنانکه باید به هوش نیامده بود بمحض خلاصی ازچنگ دن‌فرنان باز از حال رفت و برزمین افتاد ولی کاردنیو که نزدیك او و پشت سر دن فرنان ایستاده بود تا رقیبش او را نشناسد به یکباره هرگونه هراسی را از دل بدرکرد و برای مواجهه با هرخطری آماده شد و بقصد نگاه داشتن لوسیند پیش دوید و در آن دم که او را در میان بازوان خود گرفت گفت : «ای بانوی زیبا و با وفا و شریف ، اگر مشیت خداوند بخشنده و مهربان بر این تعلق گرفته باشدکه تو بازآرامشی بدست آوری بدان که درهیچ‌جا مطمئن‌تر و راحت‌تر ازآغوشی که امروز به روی توگشوده شد نخواهی یافت ،آغوشی که پیش از این نیز یعنی درآن ایام که هنوز بخت من به من اجازه می‌دادکه‌ترا ازآن خود بدانم به رویت گشوده بود.» به شنیدن این سخن لوسیند به‌کاردنیو نظرکرد . اوکاردنیو راکم‌کم ازصدا شناخته بود و اینك با دیدن او یقین‌کرد که خودش است . درحالی‌که ازخود بیخود بود هرگونه ملاحظه‌ای را زیرپا گذاشت و هردو بازوی خود را به‌گردن او انداخت ، چهرهٔ خود را به چهرهٔ او چسبانید و گفت : « آه ای مولای من ، این تویی که به رغم بازیگریهای چرخ کجمدار و با همه تهدیدهایی که به جان من شد باز مولای واقعی این کنیزخویشی؟» این صحنه برای دن‌فرنان و همهٔ حاضران‌که ازچنین ماجرای نوظهوری غرق حیرت شده بودند عجیب بود . دوروته متوجه شدکه دن‌فرنان رنگ به رنگ می‌شود و ظاهراً می‌خواهد ازکاردنیو انتقام بگیرد و چون دید که دن فرنان می‌خواهددست به قبضهٔ شمشیر ببرد لذا به سرعت برق خودرا به پای‌او انداخت و زانوانش را دربغل گشرد وبرآنها بوسه زد و اشك ریخت و چنان پاهای او را محکم نگاه داشت‌که نگذاشت حرکت‌کند ؛ و در آن حال گفت : « ای یگانه پناه من ، مگر چه اندیشه‌ای بسر داری و قصد تو از این برخورد غیرمنتظره چیست ؟ این زن تست‌که به پای تو افتاده است وآنکه تو می‌خواهی ازآن تو باشد درآغوش شوهرخویش است . مگر تو می‌توانی گرهی راکه دست خداوند بسته است بگشایی؟آیا بهتر این نیست‌که تو این دلباخته را که با وجود همهٔ موانع و به اتکای وفای خویش همچنان چشم به چشم تو دوخته دارد وچهرهٔ تو شوهرواقعی خویش را ازاشکهای عاشقانه‌اش ترمی‌کند به زنی بپذیری و او را به شأن و مرتبهٔ خود برسانی ؟ من ترا به نام آنکه خدایش نامند و به نام خود هر آنچه هستی سوگند می‌دهم مگذار این دیدار که ترا ازاشتباه بیرون‌آورده است خشم ترا برانگیزاند ! برعکس ، خشم‌خود

WWW.IRANMEET.COM

را فروخور و بگذار این دو عاشق شیفته درصفا وآرامش در تمام مدت عمری که خدا به ایشان می‌بخشد از سعادت خود کامیاب شوند . بدین طریق هم تو وارستگی دل نجیب خود را نشان داده‌ای و هم دنیا خواهد دیدکه عقل بر تو بیش از هوس حکمفرما است .»

درحینی که دوروته بدین گونه سخن می گفت کاردنیو همچنان که لوسیند را تنگ در آغوش داشت چشم از دن فرنان برنمی‌داشت و مصمم بود که اگر حرکتی تهدیدآمیز از وی ببیند درمقابل او و همهٔ کسانی که قصد حمله داشته باشند بقدر مقدور و تا پای جان دفاع کند ؛ لیکن در آن لحظه ، از یك سو یاران دن‌فرنان به وسط معرکه دویدند و از سوی دیگر کشیش و دلاك ، که از آغاز این صحنه ناظر قضایا بودند ، پیش‌آمدند ، و سانکوپانزای مهربان نیز در میانه حاضر بود . این جمع به دور دن فرنان حلقه زدند و از وی تقاضا کردندکه براشکهای دوروته رحمت‌آورد ، و اگر او نیز مثل ایشان به صدق گفته‌های دوروته ایمان دارد نگذاردکه امیدهای برحق اونقش برآب گردد. کشیش به سخن افزودکه : «حضرت ارباب ، این نکته را در نظر بگیرید که جمع شدن شما و یاران شما ، چنانکه از ظاهر امر پیدا است ، نه بر سبیل تصادف بل به مشیت خاص پروردگار صورت گرفته است، چه ، به یقین‌هیچیك از شما چنین تصوری را نمی‌کرد ؛ و نیز درنظرآوریدکه تنها مرگ می‌تواند لوسیند را از کاردنیو بگیرد و اگر ایشان را با دم شمشیر از هم جدا کنند باز مرگ برای ایشان بشرط مردن با هم گوارا خواهد بود . باری ، شرط کمال عقل است که انسان به وقت ضرورت و درآن دم که چارهٔ دیگری متصور نباشد کف نفس کند وجوانمردی ازخود نشان دهد . بنابراین به طیب خاطر اجازه دهیدکه این زن و شوهر ازسعادتی که خداوند ازآغاز نصیب ایشان کرده است متمتع شوند . از این گذشته به زیبایی دوروته نیز نظراندازید و انصاف دهید آیا تعداد زنانی راکه درحسن و ملاحت، نمی‌گویم از او برتر بل فقط با وی برابر باشند بسیار می‌بینید؟ او علاوه برزیبایی تواضعی داردکه به‌دل‌می‌نشیند و به شما عشقی مافوق تصور می‌ورزد ؛ بخصوص درنظر آورید که اگر ادعای نجیب زادگی و دیانت مسیحی دارید ناگزیرید به عهد خود وفا کنید . تنها از این راه است که می‌توانید خشم خداوند را فرونشانید و مردم روشن‌بین را خوشنود سازید، مردمی که نیك می‌دانند حسن و جمال چون با فضیلت وکمال

WWW.IRANMEET.COM

همراه شود زن را به حد اعلای اصالت می‌رساند بی آنکه از اصالت و منزلت کسی که او را تا به مقام خود بالا برده است چیزی بکاهد ، و نیز می‌دانند که صرف تسلیم به سلطهٔ نفس، اگر برای اقناع آن نفس توأم با ارتکاب گناه نباشد، از هرشماتتی درامان است .» دیگران نیز هریك دلایلی بردلایل کشیش افزودند و چندان گفتند تا دل پاك سرشت دن‌فرنان که بالاخره در آن ، خون والایی می‌جوشید آرام گرفت و به رقت آمد و مقهور نیروی حقیقت شد . و برای آنکه نشان دهد که تسلیم شده است و به حرف حق گردن می‌نهد خم شد و دوروته را در بغل گرفت و به او گفت : «برخیز بانو ، برخیز! از من زیبنده نیست بگذارم کسی که دردل من جا دارد به پایم بیفتد ؛ و اگر تا بحال آنچه را که به زبان می‌آورم به عمل ثابت نکرده‌ام شاید به امر خاص خدا است که خواسته است من به چشم خود ببینم که تو درعشق من تا به چه حد پایداری ، تا من نیز بتوانم چنانکه سزاواری قدر تو را بدانم . من از تو فقط یك چیز می‌خواهم وآن اینکه اگر تا بحال ترا ترك کرده و ازیاد برده‌ام ملامتم نکنی زیرا همان نیرو که از آغاز مرا واداشت تا تو را از آن خود کنم بعداً مرا برانگیخت تا بکوشم که دیگر ازآن تو نباشم . اگر در سخن من تردیدی داری سر بگردان و به چشمان لوسیندکه اکنون خرسند می‌نمایند نگاه کن تا عذر گناهان مرا درآنها بخوانی . حال که لوسیند به مقصود خود رسیده است و من هم آنچه را که به‌خودم تعلق داشت بازیافته‌ام اجازه می‌دهم که‌اوسالهای سال باکاردنیوی خودآرام و خرسند زندگی کند و من نیز در آستان خداوند زانو می‌زنم وبه دعا از اومی‌خواهم تا مرا نیز با دوروتهٔ خود به همان اندازه عمر دهد .» و ضمن ادای این سخنان بار دیگردوروته راگرم درآغوش‌فشرد و چهرهٔ خود را با چنان شور و شوقی به چهرهٔ او چسباندکه به زحمت بسیار توانست جلو اشکش را بگیرد و نگذاردگریه نیز برعشق و پشیمانی اوگواهی دهد . لوسیند وکاردنیو هیچ نتوانستند جلو گریهٔ خود را بگیرند و حاضران مجلس نیز، گروهی از ذوق خود وگروهی به ذوق و شادی دیگران، چنان به گریه درآمدندکه گفتی بلایی عظیم و ناگهانی بر سر همهٔ ایشان فرود آمده است . سانکو نیز زارزار به‌گریه درآمد ولی او بعدها اقرارکردکه گریه‌اش تنها به این علت‌بوده‌که دوروته برخلاف تصور او آن ملکهٔ میکومیکونا نبوده که او از قبلش انتظارآن همه خلعت و نعمت داشته است .

WWW.IRANMEET.COM

گریه‌های حاضران و تعجب و تحسین ایشان باز تا مدتی ادامه داشت .
عاقبت لوسیند وکاردنیو شتابان خود را به پای دن‌فرنان انداختند و با بیانی چنان رقت‌انگیز از مراحم او تشکر کردند که دن فرنان نمی‌دانست در جواب ایشان چه بگوید. عاقبت آن دو را اززمین‌بلند کرد و با منتهای نزاکت ومحبت بوسید ؛ سپس از دوروته خواهش کرد آخر به او بگوید که چگونه گذارش به چنین مکان متروك و دور از زادگاهش افتاده است . دوروته آنچه را که قبلا برای کاردنیو حکایت کرده بود با بیانی موجز و شیوا برای او بازگفت. آن دخترك دهقان زادهٔ زیبا روی با چنان لطفی داستان بدبختیهای خود را نقل می‌کرد که دن‌فرنان و سواران همراه او از شنیدن آن محظوظ شدند و آرزو کردند که ای‌کاش این قصه بیشتر به درازا می‌کشید . همینکه دوروته از نقل داستان خود فراغت یافت دن‌فرنان به نوبهٔ خویش ماجرایی راکه درشهر، پس از یافتن نامه در سینهٔ لوسیند، برسرش‌آمده و ازآن پی برده بودکه او چون زوجهٔ‌کاردنیو است نمی‌تواند به وی تعلق یابد، حکایت‌کرد و به‌گفته افزود:
« من خواستم لوسیند را بکشم و اگر پدر و مادرش مانع نشده بودند چنین می‌کردم . در آن دم منقلب و خشمگین از خانه‌اش بیرون آمدم و مصمم بودم که انتقام خود را بطرزی فجیع از او بستانم . روز بعد ، شنیدم که لوسیند خانهٔ پدر و مادر خود را ترك گفته است بی آنکه کسی بداند به کجا رفته است . عاقبت پس از چند ماه دانستم‌که او به دیری پناه برده است بدین قصد که عمر خود را ، اگر نتواند با کاردنیو بگذراند ، در آن دیر بسرآورد . من همینکه از این خبر آگاه شدم این سه نجیب زاده را برای همراهی خود برگزیدم و به دیری که او بدآن پناه برده بود رفتم . تقاضای صحبت با لوسیند نکردم چون می‌ترسیدم که از خبر ورود من بر مراقبت خود در دیر بیفزایند، لیکن چندان صبر کردم تا روزی‌که در اتاق‌انتظار دیر راگشودند؛ آنگاه دو تن از یاران خود را در جلو مدخل دیر به پاسداری گماشتم وخود با رفیق دیگرم به جستجوی لوسیند به درون رفتم . او را در رواق صومعه یافتیم که با یکی از زنان راهبه به صحبت مشغول بود و بی‌آنکه به وی مجال دهیم که کسی را به کمك بطلبد او را ربودیم و به نخستین دهی‌که در آن ، وسایل لازم برای بردن او فراهم کرده بودیم آوردیم . چون صومعه در میان کوهپایه‌های ییلاقی و دور از آبادی بود همهٔ این کارها به سهولت انجام گرفت . وقتی لوسیند خود را در اختیار من دید اول بیهوش شد و از وقتی

WWW.IRANMEET.COM

که به هوش آمده است بی آنکه یك کلمه با ما حرف بزند تا بحال کاری بجز اشك ریختن و آه‌کشیدن نکرده است . در همین خاموشی و این گریه و زاری بود که ما به این کاروانسرا رسیدیم و من اکنون چنین می‌پندارم که به بهشت رسیده‌ام، بهشتی که درآن همهٔ نامرادیهای این دنیا خاتمه می‌پذیرد و فراموش می‌شود .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و هفتم

در دنبالهٔ داستان شاهزاده خانم نامدار میکومیکونا با سایر حوادث شیرین

سانکو به همهٔ این سخنان با دلی اندوهگین گوش می‌داد زیرا ازآن‌دم که شاهزاده‌خانم پری‌رخسارمیکومیکونا بدل به‌دوروته شده و«پانتافیلاندو»ی دیو به صورت دن فرنان در آمده بود همهٔ امیدهای خود را به تحصیل جاه و جلال همچون دود بر هوا می‌دید ، و این همه در لحظه‌ای روی می‌داد که اربابش‌مثل آدمهای بی‌خیال درخواب خوش بود واندك‌خبری ازآنچه‌می گذشت نداشت . دوروته نمی‌توانست باورکندکه سعادت در خواب به او روی نکرده است . کاردنیو و لوسیند نیز هر یك متقابلاً در همین اندیشه بودند . و اما دن‌فرنان خدا را سپاس می‌گذاشت‌که چنین عنایتی در حق اوکرده و او را از آن مغاك سردرگم که در آن با خطر عظیم از دست رفتن آبرو و رستگاریش مواجه بوده بیرون‌آورده‌است . بالاخره تمام‌کسانی‌که درآن‌کاروانسرا بودند از اینکه این همه ماجرای بهم پیچیده و بظاهرمأیوس‌کننده درآن واحدچنین حسن‌ختامی یافته‌است سخت ابراز شادمانی می‌کردند. کشیش به مثابهٔ حکیمی فرزانه‌گره از این رشتهٔ تاب خوردهٔ معجزآسا می‌گشود و به هر یك به نسبت سهمی‌که از این سعادت عمومی برده بود تهنیت می‌گفت . لیکن‌آنکه بلندتر از همه خندهٔ شادی سر داده بود زن‌کاروانسرادار بود ، چه ،کاردنیو وکشیش به او قول داده بودند که تاوان کلیهٔ خسارات وارده از ناحیهٔ دن‌کیشوت را به وی بپردازند .

WWW.IRANMEET.COM

چنانکه گفته شد تنها سانکوپانزا بودکه غصه می‌خورد ؛ تنها او بودکه غمگین و افسرده بود ؛ لذا با لب و لوچهٔ آویخته به اتاق اربابش‌که بالاخره ازخواب بیدارشده بود داخل شد وگفت:«اکنون جناب‌افسرده سیما می‌توانند تا دلشان بخواهد بخوابند ، بی آنکه لازم به زحمت ایشان باشد که دیو را بکشند یا مملکت شاهزاده خانم را به او پس بدهند چون همهٔ این‌کارها انجام گرفته و حل و فصل شده است . ــ دن‌کیشوت جواب داد : من این حرف را کاملا باور می‌کنم زیرا بی‌تناسب‌ترین و مخوف‌ترین جنگی راکه دیگر گمان نمی‌کنم درتمام ایام عمرم برای من پیش بیاید باآن دیوکردم و به یك ضربت دم شمشیر سر او را به هوا پراندم و خون چندان از بدن او فواره زد که نهرنهر برزمین جاری شد ، چنانکه‌گفتی‌آب است . ــ سانکوگفت : بهتراین بودکه بفرمایید نهرنهر شراب جاری شد ، چون اگرهنوز خبر ندارید خوب است بدانید که آن دیو مقتول مشك پاره و آن خون ریخته سی رطل شراب سرخی است‌که درشکم‌آن بوده وآن سر بریده هم سلیطهٔ پاردم ساییده‌ای است که مرا به دنیاآورده‌است ؛ وحالا دیگرمرده شور ریخت همه‌شان را ببرد! ــ دن‌کیشوت گفت : چه می‌گویی دیوانه ؟ مگر عقلت را از دست داده‌ای ؟ ــ سانکوگفت : ای‌آقا ! بلند شو و ببین چه دسته‌گلی به آب داده و چه خرجی به‌گردنمان انداخته‌ای ! و ببین که چطور ملکه میکومیکونا بدل به‌یك خانم معمولی به اسم دوروته شده و باز چه ماجراهای دیگری روی داده است که اگر چیزی ازآن بفهمی شاخ درمی‌آوری . ــ دن‌کیشوت گفت : هیچ یك از این حوادث مرا متعجب نخواهدکرد ، زیرا اگر خوب به خاطر داشته باشی دفعهٔ قبل وقتی دراینجا منزل‌کردیم مگرمن به تو نگفتم‌که هرچه دراین‌مکان روی می‌دهد با سحرو جادو است ؟ و بدیهی است اگر این بار هم چنین شده باشد جای تعجب نخواهد بود . ــ سانکوگفت : اگر رقص بر لحاف من نیز از این نوع بود حرفهای حضرتعالی را باور می‌کردم ، ولی به ایمانم قسم‌که آن عمل عین واقع بود . من با دو چشم خودم دیدم که آقای کاروانسرادار ، یعنی همین مردکه حالا هم در اینجا ایستاده است یك سر لحاف را گرفته بود و مرا با شادی و شدت هر چه تمامتر به هوا پرتاب می‌کرد و می‌خندید و مسخره‌ام می‌کرد . و من حقیر سراپا تقصیر با همهٔ سادگی وگناهکاریم فکر می‌کنم که وقتی اشخاص را می‌شناسم دیگر سحرو جادویی در کار نیست بلکه صحبت چوب و چماق است و علاماتی‌که ازآن بر بدن می‌ماند . ــ دن‌کیشوت

WWW.IRANMEET.COM

گفت : بس کن فرزند ! خداوند خود چاره ساز است . بهرحال لباسهای مرا بده بپوشم و از اینجا بیرون بیایم تا ببینم این اتفاقات و این تحولات که تو می گویی از چه قرار است .»

سانکو لباسهای او را به دستش داد و هنگامی که در پوشیدن آنها به او کمك می کرد کشیش داستان جنون دن کیشوت و حیله‌ای را که برای فرود آوردن او از بالای «صخرهٔ مستمند» بکار برده بودند، با ذکر اینکه دن کیشوت به گمان خود از جورو جفای دلبرش بدآنجا پناه برده بود ، برای دن فرنان و همراهانش حکایت کرد ؛ و نیز تمام ماجراهایی را که از سانکو شنیده بود برای ایشان باز گفت ، نقلی که بسیار موجب خنده و سرگرمی ایشان شد ، چون بنظر ایشان و بنظر همهٔ مردم ، این نوع جنون عجیب‌ترین نوعی بود که ممکن بود در یك مغز تکان خورده رسوخ کند . کشیش به گفته افزود که چون این تغییر نیکو فرجام شاهزاده خانم از این پس مانع از عملی کردن نقشهٔ ایشان خواهد بود برای آنکه بتوانند دن کیشوت را به خانهٔ خود باز گردانند باید طرح دیگری بریزند . کاردنیو پیشنهاد کرد که به نمایشی که آغاز شده است ادامه دهند و گفت که در این نمایش لوسیند می‌تواند به نحو شایسته‌ای نقش دوروته را بازی کند، لیکن دن فرنان گفت : «خیر، خیر! نباید چنین کرد! من چنین می‌خواهم که دوروته به نقش خود ادامه دهد و حتی اگر آبادی این نجیب زاده از اینجا زیاد دور نباشد من هم خوشوقت خواهم شد که در معالجهٔ او خدمتی بکنم . ــ کشیش گفت : از اینجا تا ده او دو روز راه بیش نیست .ــ دن فرنان گفت : اگر بیش از این نیز می‌بود من این زحمت را بخاطر چنین عمل خیری بطیب خاطر به خود می‌دادم .»

دراین اثنا دن کیشوت سرتا پا مسلح از در درآمد درحالی که کلاهخود «مامبرن» را گرچه از چند جا فرورفته بود بر سر داشت و سپرش را به شانه آویخته بود و نیزهٔ مترسکش را در دست داشت . ظهور این هیولای عجیب دن فرنان و تازه واردان را غرق درحیرت ساخت . همه با تعجب به آن صورت دراز و خشکیده و زرد و آن اسلحهٔ قراضه و آن قیافهٔ خشك و موقر چشم دوختند و در سکوت مطلق منتظر ماندند تا ببینند که او به ایشان چه خواهد گفت . دن کیشوت نظر به دوروته دوخت و به لحنی جدی و با صدایی آهسته با او چنین گفت :

«ای بانوی زیبا و والا ، من اکنون از مهتر خود که در اینجا حضور

WWW.IRANMEET.COM

دارد شنیدم که حضرت علیه بکلی‌فنا شده‌اید ووجود مبارکتان راه زوال‌پیموده است ، زیرا از آن ملکه و بانوی محتشم که بودید بدل به دوشیزه‌ای عادی شده‌اید . اگر این تحول در وجود شما به امر پدرتان اعلیحضرت نجاشی و از بیم‌آن صورت گرفته است‌که مبادا من کمك شایسته‌ای به شما نکنم باید به عرضتان برسانم‌که اوبسیار ازمرحله پرت[1] است واطلاعاتش درمورددداستانهای پهلوانی بسیارناچیز؛ زیرا اگراوآن داستانها را چنانکه من بارها خوانده‌ام و باز می‌خوانم می‌خواند و باز می‌خواند در هر سطری می‌دید که چگونه پهلوانانی گمنام‌تر از من به‌کارهایی بس خطیرتر حسن ختام بخشیده‌اند . در واقع‌کشتن یك دیو حقیر هرچه هم‌گستاخ باشد کار مهمی نیست و چند ساعتی بیش نمی‌گذرد که من خود را با او روبرو دیدم و ... دیگر نمی‌خواهم بیش از این چیزی بگویم تا نگویند دروغ می‌گویم . لیکن زمانه پرده در رازها است و بی‌آنکه ما خود بفکرآن باشیم بجای من حقایق را فاش خواهدکرد.

ـ کاروانسرادار گفت : شما خود را با دو مشك شراب روبرو دیده‌اید نه با دیو... لیکن دن‌فرنان وی را امر به سکوت داد و فرمودکه دیگرنطق‌پهلوان را قطع نکنند . دن‌کیشوت باز گفت : بهرحال ای بانوی والای وا مانده از ارث پدر، اگر واقعاً به این دلیل است‌که پدرشما این تحول را در وجودشما پدیدآورده است شما نباید به هیچ وجه به حرف او اعتمادکنید زیرا درجهان هیچ ماجرای خطیری نیست‌که این شمشیر راهی در آن برای خود نگشاید ، شمشیری‌که چون سردشمن شما را به پایتان اندازد در همان حال تاج شما را نیز برسرتان بازخواهد نهاد .»

دن‌کیشوت بیش ازاین چیزی نگفت ومنتظر جواب شاهزاده خانم‌ماند. دوروته‌که از تصمیم دن‌فرنان مبنی بر ادامهٔ نمایش تا زمانی‌که دن‌کیشوت را به آبادیش برسانند با خبر بود با حضور ذهن و وقار تمام جواب داد : « ای پهلوان افسرده سیمای دلیر، هرکس به شماگفته است‌که تغییری دروجود من حاصل شده خلاف بعرض رسانده است، زیرا من هرچه دیروزبوده‌ام امروزهم هستم . البته راست است‌که بخاطر حوادث سعادت اثری‌که سعادت مطلوبم را به من بخشیده‌اند مختصر تغییری در وضع من پیدا شده است لیکن من باز همانم‌که پیش‌از این بودم و باز به همین اندیشه‌ام‌که‌از زور بازوان شکست ـ

۱ ـ در متن اصلی چنین است : «او هنوز نصف نماز مس را نمی‌داند و هیچوقت هم نمی‌دانسته است .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

هنوز سانکو میوه‌ای ازقاب برنگرفته بود که مرد ترکه بدست با نوك ترکهٔ خود بقاب زد وفوراً آنرا بسرعت شگفت انگیزی ازروی میزبرداشتند (ص ٤١٦)

WWW.IRANMEET.COM

ناپذیر شما استمداد جویم . بنابراین ای حضرت پهلوان ، لطفاً از پدری که مرا به جهان آورده است اعادهٔ حیثیت فرمایید و از این پس او را همچنان مردی با حزم و تدبیر بدانید ، زیرا هم او بود که به نیروی دانش خویش طریقی چنین سهل ومطمئن برای علاج بدبختیهای من یافت؛ چون من براستی برآنم که اگر افتخار دیدار حضرتعالی را نمی‌یافتم هرگز به سعادتی که بدآن نایل شده‌ام نمی‌رسیدم . من در گفته‌های خود چندان صادقم که اکثر حاضران این مجلس را به شهادت می‌طلبم . بنابراین تنهاکاری که باقی است این است که فردا صبح قدم در راه نهیم ، چون امروز دیگر به جایی نخواهیم رسید ؛ و توفیق در این امر خطیر را نیز به مشیت خداوند و به شهامت قلب نجیب شما وامی گذارم .»

دوروتهٔ مهربان لب ازسخن فروبست ودن کیشوت باچهره‌ای برافروخته از خشم رو به سانکو کرد و گفت : «حال ای طفلك من سانکو، تصدیق می کنم که دغل‌تر از تو در سرتاسر خاك اسپانیا نیست . خوب ، ای دزد فرو مایهٔ ولگرد ، مگرتو اکنون به من نگفتی که این شاهزاده خانم بدل به دوشیزه‌ای به نام دوروته شده و سر دیوی که من به گمان خود به شمشیر زده‌ام همان پتیاره‌ای بوده که ترا به جهان آورده است ، و هزاران ترهات دیگر که مرا گرفتار چنان تشویشی کرد که در تمام مدت عمرم به خود ندیده بودم ؟ قسم به‌خدا (درحالی که دندانها را به‌علامت خشم برهم می‌زد به‌آسمان می‌نگریست) نمی‌دانم چه‌کسی مرا مانع می‌شود از اینکه چنان گوشمالی به تو بدهم که یاد آن درخاطرتمام مهتران دروغگویی که‌ازاین‌پس به خدمت‌پهلوانان سرگردان درخواهند آمد چون نقش فی‌الحجر[1] باقی بماند . ــ سانکو گفت : بهتر آنکه ارباب عزیزم قدری آرام بگیرند ، چون ممکن است من در مورد تغییر وضع شاهزاده خانم میکومیکونا دچار اشتباه شده باشم ؛ لیکن راجع به سر دیو یا سر مشك‌های دریده و راجع به اینکه گفتم خون ریخته شراب سرخ بوده‌است به ذات خدا اشتباه نمی‌کنم ، زیرا مشکهای پوست بز که پاره شده‌اند همچنان بر بالای تختخواب شما هستند وکف اتاق دریاچه‌ای است از شراب . اگر به عرض من باور ندارید تا چند لحظهٔ بعد که سر گنده از زیر لحاف درخواهد

---

۱ ــ درمتن اصلی چنین است : «چون نمك در مغز» و لویی‌ویاردوترجمه کرده است : «چون سرب درکله» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

آمد [۱]، مقصودم این است که وقتی جناب آقای کاروانسرادار برای مطالبهٔ تاوان خسارات از شما به اینجا بیاید خواهید دید . از این گذشته من از صمیم قلب خوشحال خواهم شد که ملکه همچنانکه بوده مانده باشد ، چون آخر مگر نه مرا هم مثل همه از این نمدکلاهی [۲] است ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : بسیار خوب سانکو، حالا می‌گویم که تو فقط احمقی . مرا حلال کن و دیگر ازاین مقوله چیزی نگوییم . ــ دن‌فرنان بانگ برداشت که : صحیح است ! پس دیگر از این‌موضوع بگذریم. ضمناً چون شاهزاده خانم‌مایل هستند تا فردا صبح‌حرکت نکنیم ، چون امروز دیگر دیر شده است ، باید دستور او را بکار بندیم . ما می‌توانیم امشب را با صحبتهای شیرین بگذرانیم تا صبح شود ؛آن وقت همه در التزام رکاب حضرت دن‌کیشوت‌حرکت خواهیم‌کرد تاشاهد دلاوریهای‌بیمانند او در این ماجرای خطیرکه خود به طیب خاطر بارآن را به‌دوش‌گرفته است باشیم . ــ دن‌کیشوت‌گفت : این منم‌که باید دررکاب شما بیایم و به‌شماخدمت کنم. من ازعنایتی‌که درحقم روا‌داشته‌اید احساس شادی می‌کنم وازحسن‌نظری که به من دارید سپاسگزارم ، و می‌کوشم‌که ، ولو به قیمت جانم تمام شود ، بقدر مقدور حق این حسن نظر را بیش ازآنچه باید اداکنم .»

دن‌کیشوت ودن‌فرنان همچنان به تبادل تعارفات وعرض خدمات‌متقابل سرگرم بودندکه ناگاه مسافری غریب به‌کاروانسرا درآمد و دیدار او همه‌را به سکوت واداشت . از جامهٔ او معلوم بود که مردی مسیحی است و تازه از ولایت اعراب بربر بازگشته است . نیمتنه‌ای از قدك آبی رنگ با دامن‌بسیار کوتاه و نیم آستین لیکن بدون یقه در تن داشت . شلوار او نیز از قدك آبی رنگ و شبکلاه او از سر همان پارچه بود . چکمهٔ‌کوتاه زرد رنگی‌درپاداشت و شمشیری عربی از حمایلی چرمین‌که از روی سینه‌اش می‌گذشت آویخته‌بود. پشت سر او زنی خرسوار وارد شدکه جامهٔ زنان عرب دربر داشت و به چهره نقاب زده و چادری عریض برسر انداخته بود . در زیر چادر کلاه کوچك زربفتی بسر داشت و پیراهن بلند عربیش از شانه تا مچ پای اورا می‌پوشانید. مرد هیکلی قوی و خوشریخت داشت و بنظر می‌رسید که سنش قدری از چهل گذشته است . چهره‌ای سیاه سوخته وسبیلی دراز و ریشی خوش ترکیب‌داشت.

۱ ــ درمتن اصلی‌چنین‌است : «آن‌وقت‌که ما را به‌تخم‌کردن‌وامی‌دارند».

۲ ــ در متن اصلی چنین است : «چون من هم مثل همهٔ بچه‌های بخش ، سهمی از این نفع خواهم برد» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

روی هم رفته از وجناتش پیدا بود که اگر لباس بهتری دربرمی‌داشت همه او را مردی محتشم می‌پنداشتند . وقتی وارد شد تقاضای یك اتاق خصوصی کرد ولی وقتی شنیدکه در سرتاسر آن کاروانسرا یك اتاق خالی پیدا نمی‌شود بسیار ناراحت شد ؛ مع‌الوصف به زن‌که ازجامه‌اش بنظر می‌رسید عرب باشد نزدیك شد و او را بغل زد و بر زمین گذاشت . دیری نگذشت که لوسیند و دوروته و زن‌کاروانسرادار و دخترش و «ماری تورن» خدمتگار که تاکنون لباس عربی ندیده و از دیدن آن سخت مجذوب شده بودند به دور زن عرب حلقه زدند ؛ و دوروته‌که همواره دختری مهربان ودلسوز بود وقتی متوجه شدکه زن عرب نیز مانند مرد همراهش از نبودن اتاق خصوصی در کاروانسرا ناراحت شده است از راه محبت به او گفت : «خانم ، اگر در این‌کاروانسرا چندان‌که‌باید آسایش نخواهید داشت متأثر مشوید ، چون از خصایص کاروانسراها است که انسان در آنها آسایش نداشته باشد . با این وصف ، اگر مایل باشید با ما (اشاره به خود و به لوسیند) هم اتاق شوید شاید در تمام طول سفرتان‌کمتربه این خوبی از شما پذیرایی شده باشد . زن غریب که همچنان بر چهره نقاب داشت هیچ جواب نداد ولی از روی چهارپایه‌ای‌که او را برآن نشانده بودند برخاست و دو دست برسینه نهاد و سرفرودآورد و به رسم تشکر کمرخم کرد. سکوت او ثابت‌کردکه زنی عرب است و زبان مسیحیان را نمی‌داند . در این اثنا اسیر[1] که تاآن وقت سرگرم‌کارهای دیگر بود بازگشت . وی چون دیدکه همهٔ زنان به دور زن همسفر اوجمع شده‌اند واین یك به هرچه به‌اومی‌گویند کلمه‌ای جواب نمی‌دهد به ایشان گفت : «خانمها ، این دختر بزحمت زبان ما را می‌فهمد و جز به زبان مادری خود نمی‌تواند حرف بزند . به‌همین‌جهت نتوانسته است به‌آنچه شما از اوپرسیده‌اید جواب بدهد . ــ لوسیند گفت : ما بجزاین چیزی از اونخواستیم‌که امشب مصاحبت ما را بپذیرد و با ما هم‌اتاق شود . البته بقدری‌که در چنین جایی مقدور باشد و با رعایت‌کلیهٔ احتراماتی که باید نسبت به اشخاص غریب بجا آورد ، بخصوص اگر زن باشد ، از او پذیرایی خواهد شد . ــ اسیر گفت : بانوی عزیز، من از جانب او و از جانب خود دست شما را می‌بوسم و قدر این لطفی را که در حق من می‌فرمایید چنانکه باید می‌دانم . چنین لطفی درچنین موقعی و از طرف اشخاص محترمی

---

۱ ــ دراینجا سروانتس مرد غریب تازه وارد را بدون سابقه اسیرمینامد و علت‌آن در فصول بعد معلوم خواهد شد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

مانند شماکوچك نیست . ــ دوروته به میان افتاد و گفت : آقا ، لطفاً بگویید آیا این بانو مسیحی‌است یا مسلمان؟ ما ازلباس او و از سکوتش چنین‌استنباط می‌کنیم‌که اوآن چیزی است‌که ما نمی‌خواستیم باشد . ــ اسیر گفت : لباس او لباس مسلمانان و خود نیز بظاهر مسلمان است ولی قلباً مسیحی است چون بسیار مایل است که مسیحی شود . ــ لوسیند پرسید : پس هنوز غسل تعمید نگرفته است ؟ ــ اسیر گفت : خیر، هنوزنگرفته است زیرا از روزی‌که ازوطن او الجزیره بیرون‌آمده‌ایم هنوز مجال نشده است‌که او را غسل تعمید بدهیم . تاکنون نیز خطر مرگ‌آنی برای او پیش نیامده است‌که مجبور شویم پیش از اینکه مراسم مورد نظر مادر مقدس ماکلیسا را آموخته باشد او را غسل تعمید بدهیم . لیکن به خواست خدا بزودی با تشریفاتی‌که شایستهٔ شخصیت والای‌او است ــ شخصیتی که از لباس من و او نمی‌توان به آن پی برد ــ غسل تعمید خواهدگرفت .»

این سخنان حس‌کنجکاوی تمام مستمعین را برانگیخت تا از هویت زن عرب و اسیرجویا شوند، اما چون می‌دیدندکه فراهم‌کردن وسیلهٔ‌آسایش‌ایشان واجب‌تر از این است‌که از سرگذشتشان بپرسند هیچکس جرأت نکرد درآن موقع سؤالی در آن باره بکند . دوروته دست زن غریب را گرفت و در کنار خود نشانید و از او خواهش کرد که نقاب از چهره بردارد . زن به اسیر نگریست ، گویی می‌خواست بپرسد به او چه گفته‌اند و او چه باید بکند . اسیر به زبان عربی جواب دادکه می‌گویند نقابش را بردارد ولذا بهترآنکه اطاعت‌کند. زن فوراً نقاب از صورت برداشت و چهره‌ای چنان دلفریب‌بیرون انداخت که دوروته او را زیباتر از لوسیند و لوسیند او را زیباتر از دوروته یافت و حاضران مجلس همه تصدیق کردند که اگر زنی در حسن و ملاحت یارای برابری با آن دو را داشته باشد همین زن عرب است ؛ حتی‌گروهی او را از بعضی جهات برآن دو ترجیح دادند . و چون زیبایی همیشه این مزیت را داردکه نظرهای مخالف با هم راآشتی می‌دهد و جلب مهرو محبت می‌کند همه برای خدمت به دلبر عرب و پذیرایی از او سرودست شکستند. دن‌فرنان از اسیر پرسید که نام این بانو چیست و او جواب داد «لیلی زیده[1]» . اما

---

۱ ــ در متن فرانسه بجای زبیده زریده آمده و دکتر یاردن نیز آنرا مشتق ازکلمهٔ الزهر به معنی‌گل دانسته است ولی بنظر می‌رسدکه صحیح‌آن‌همان زبیده باشد نه زریده Zoraïda . مترجم

WWW.IRANMEET.COM

همینکه زن عرب نام خود را شنید فهمید که مرد مسیحی چه پرسیده است ، و به لحنی که در عین‌حال لطف و بیزاری از آن می‌بارید بانگ برآورد که : نه ! نه ! زبیده نه ! ماریا ! ماریا ! ومنظورش این بود که بفهماند نامش‌زبیده نیست و ماری است . این سخنان و لحن مؤثری که زن عرب نام خود را با آن ادا کرد چند قطره اشك شوق از چشم مستمعین بخصوص زنان که ذاتاً نازکدل‌تر و حساس‌ترند جاری ساخت . لوسیند مشتاقانه او را بوسید و گفت: «آری ،آری ، ماری ، ماری !» و زن عرب جواب داد : «نعم ، نعم ، ماریا. زبیده ماکو!» یعنی بلی ، نام من ماریا است و زبیده نیست .

دراین‌اثنا شب نزدیك می‌شد وکاروانسرادار به امر همراهان دن‌قرنان کمال سعی و مراقبت خود را بکار برده بود تا شامی‌که از آن بهتر برای او ممکن نبود جهت مهمانان تهیه کند . وقتی موعد صرف شام فرا رسید همه به دور میز دراز و باریکی که معمولا برای سفره خانه‌های بزرگ می‌سازند نشستند ، زیرا در تمام‌کاروانسرا میز گرد یا چهارگوش پیدا نمی‌شد . سپس‌به دن‌کیشوت تعارف کردند که بر صدر مجلس بنشیند ، و او بیهوده سعی‌می‌کرد از پذیرفتن این افتخار تحاشی‌کند ، و خواهش‌کرد که چون پهلوان نگهبان شاهزاده خانم میکومیکونا است آن بانو را در پهلوی دست او بنشانند . زیر دست دوروته لوسیند و زبیده نشستند و روبروی‌آن دو دن‌قرنان و کاردنیو جا گرفتند . زیردست این دو نیز اسیر و سایرآقایان نشستند ، و سپس‌کشیش و دلاك در طرف دیگر بانوان مستقر شدند . شام با اشتهای تمام و باشادی‌صرف شد و بر نشاط حاضران وقتی افزوده شد که دن‌کیشوت از طعام دست کشید و به انگیزهٔ همان فکری‌که سابقاً او را به نطق‌کردن برای بزچرانان واداشته بود آمادهٔ سخنرانی شد و چنین‌گفت :

«ای حضرات ، درحقیقت باید اذعان‌کرد که‌کسانی‌که به‌حلقهٔ پهلوانان سرگردان درآمده و این حرفه را پیشهٔ خود ساخته‌اند چیزهای عجیب‌وغریب و بیسابقه می‌بینند؛ وگرنه به‌من بگویید،کدام موجود زنده‌ای امروزدرجهان هست که در این ساعت از در این قلعه به درون آید و ما را چنین در پشت این میز نشسته ببیند و بتواند پی ببرد و حدس بزند که ما چیستیم وکیستیم ؟ کیست که به یك نظر بداند این بانو که در کنار من نشسته است همان ملکهٔ عظیم‌الشأنی است که ما همه افتخار آشنایی با او را داریم و من همان پهلوان افسرده سیمایم که نام و آوازه‌ام از دهان خداوند شهرت به اقصی نقاط عالم

WWW.IRANMEET.COM

می‌رود ؟ اکنون دیگر جای شك و شبهه نیست که این شغل پهلوانی یا بعبارت دیگر این حرفهٔ پهلوانی از تمام شغلها و حرفه‌هایی که بشر ابداع کرده است بالاتر است و به همان اندازه که با مخاطرات مواجه است باید مورد احترام باشد . کسانی که ادعا می‌کنند سواد برتر از سلاح است فوراً از نظر من دور شوند و من به ایشان، هرکه باشند ، خواهم گفت که نمی‌دانند چه می‌گویند[1] . در واقع دلیلی که معمولا این اشخاص بر اثبات گفتهٔ خود می‌آورند و هرگز از آن عدول نمی‌کنند این است که کارهای فکری برکارهای بدنی رجحان دارد و درکاری که به نیروی اسلحه انجام می‌گیرد تنها جسم دخیل است ؛ مثل اینکه این شغل در ردیف پیشهٔ حمالی است که فقط شانهٔ پهن بخواهد ، یا مثل اینکه حرفهٔ پهلوانی، که شغل ما است و ما آن را حرفهٔ اسلحه می‌نامیم، شامل فنون نظامی که نیاز مبرم به هوش سرشار دارد نمی‌شود ؛ یا مثل اینکه آن مرد سلحشور که فرماندهی لشکری را در میدان نبرد برعهده دارد یا آن سردار که از قلعهٔ محصوری دفاع می‌کند در آن واحد جسم و فکر خود را بکار نمی‌اندازد . مگر به نیروی جسمانی است که از مقاصد دشمن آگاه می‌شوند و به نقشه‌ها و حیله‌های سوق‌الجیشی و نقاط ضعف او پی می‌برند و خطراتی را که موجب وحشت است و کلیهٔ چیزهایی را که نیروی جسمانی در آنها دخیل نیست پیش بینی می‌کنند ؟ حال اگر مسلم است که سلاح نیز مانند علم نیاز به همکاری فکر دارد ببینیم فکرمرد دانشمند بیشتر کار می‌کند یا فکرمرد جنگی. تشخیص این امر با توجه به غایت وهدفی که این دو فکر دارند به‌آسانی میسر است ، زیرا آن منظور بیشتر درخور احترام است که هدف آن شریف‌تر باشد. غایت و هدف علم (در حال حاضر ، من از علوم الهی[2] که هدف آن هدایت و ارشاد ارواح به بهشت است ذکری به میان نمی‌آورم زیرا هیچ هدفی را با چنین هدف که هیچگاه آخر ندارد یارای برابری نیست ، من فقط از علوم بشری[3] صحبت می‌کنم) گفتم غایت و هدف علم این است که عدالت فردی را

---

۱ ــ دن کیشوت دراینجا برخلاف نظریهٔ سیسرون خطیب نامی رومی اظهار عقیده می‌کند . سیسرون می‌گفت Cedant arma togae یعنی اسلحه باید در مقابل قانون و منطق تسلیم شود . (دکتر باردن) .

۲ و۳ ــ منظور از علوم الهی تئولوژی یا حکمت الهی و از علوم بشری علم حقوق و قوانین است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

چیره گرداند و به هر کس هرچه را که از آن او است باز دهد و قوانین خوب را اجرا کند و مردم را به رعایت آنها وادارد. این هدف مسلماً بزرگ وعالی و درخور ستایش است لیکن نه به اندازهٔ هدفی که اسلحه دارد ، زیرا هدف و غایت اسلحه تأمین صلح است وصلح بزرگترین نعمتی است که آدمیان می‌توانند در دوران حیات خود آرزو کنند؛ چنانکه نخستین خبرهای خوشی که به‌جهان داده شد همان بود که فرشتگان در آن شبی دادند که خورشید سعادت ما دمید ودر آن‌شب‌همه در آسمانها به‌آواز می‌خواندند: «درود فراوان برذات‌پروردگار درآسمانهای رفیع و صلح و آرامش برآدمیان پاکدل در زمین باد !» همچنین برترین سلامی که بزرگترین معلم زمین و آسمان به شاگردان و حواریون محبوب خود آموخت این بود که وقتی به خانهٔ کسی درآیند بگویند : «صلح و آرامش قرین این خانه باد !» ونیز بارها به ایشان می‌گفت : من آرامش‌خود را به شما می‌دهم ، من صلح خود را برای شما بجا می‌گذارم ؛ همواره صلح‌و صفا با شما قرین باد !» و این خود بمنزلهٔ گوهری گرانبها بود که چنان‌دستی می‌توانست به ما ارزانی دارد و برای ما بجا گذارد ، گوهری که بی‌وجود آن نه در زمین سعادتی متصور است و نه در آسمان . باری چنین صلحی است که غایت واقعی جنگ است و جنگ نیز چیزی بجز اسلحه نیست . حال که این حقیقت پذیرفته شد یعنی دانستیم که غایت جنگ صلح است ، و به همین جهت است که برهدف علم برتری دارد، برگردیم برسرموضوع کارهای جسمانی‌مرد دانشمند و زحمات بدنی مردی که کار اسلحه را پیشهٔ خود ساخته است و ببینیم که کدام یك دشوارتر است .»

دن‌کیشوت نطق خود را با اسلوبی چنان بدیع و با بیانی چنان شیوا ادا می‌کرد که در آن هنگام همهٔ مستمعین را وامی‌داشت تا از این پس او را دیوانه ندانند ، برعکس ، چون اغلب ایشان از نجیب زادگانی بودند که به مقتضای اصل و نسب خود مرد رزم بشمار می‌رفتند با حظ وافر به سخنان او گوش می‌دادند . دن‌کیشوت چنین ادامه داد : «من اول از زحمات و مشقات جسمانی طلاب علوم بحث می‌کنم : نخستین و برترین رنج طلاب علوم فقر است ، و منظور نه این است که همهٔ طلاب فقیرند بلکه مقصود نشان دادن بدترین مظاهر وضع کلی ایشان است . وقتی می‌گویم که طلبه از تهیدستی‌رنج می‌برد گمان می‌کنم در شرح روزگار سیاه اوآنچه حق مطلب است ادا کرده

WWW.IRANMEET.COM

باشم ، زیرا کسی که تهیدست است در جهان هیچ چیز خوب ندارد . طلبه از این فقر گاهی بعضاً رنج می‌برد یعنی گاه از گرسنگی ، گاه از سرما و گاه از برهنگی ، و گاه نیز کلا یعنی از مجموع این هر سه . با این وصف فقر طلبه هرگز به آن پایه نمی‌رسد که بالاخره چیزی برای سدجوع نیابد ، ولو آن چیز به موقع به او نرسد یا از ته ماندهٔ سفرهٔ اغنیا باشد ؛ و این بالاترین درجهٔ فقر طلاب است که به اصطلاح خود آن را «گدایی شوربا [۱]» نامند . از طرفی طلاب در فصل سرما گاه از اجاق مطبخها و گاه از منقلی که در اتاق دیگران نهاده است استفاده می‌کنند و اگر نتوانند بدن خود را کاملا گرم کنند لااقل دست و پای خود را از کرخی در می‌آورند ؛ و بالاخره شب هنگام همه در زیر سقفی می‌خوابند . من نمی‌خواهم وارد جزئیات دیگری بشوم یعنی از بی‌پیراهنی و بی‌کفشی ایشان و از پارگی و نازکی لباسشان صحبت کنم و بگویم که وقتی از مدد بخت به سوری می‌رسند با چه ولعی می‌خواهند حتی بلغت ـ الحلقوم بخورند . بهرحال طلاب علوم از همین راه صعب و پرمرارت که من تشریح کردم افتان ، خیزان ، در حالیکه از سویی می‌افتند تا از سوی دیگر باز برخیزند، پیش می‌روند تا به‌درجاتی که مطلوب ایشان است برسند و همینکه به مقصود رسیدند ، چنانکه بسیاری از ایشان را دیده‌ایم که پس از طی این مشکلات و پس از فرو افتادن از چاله‌ها به چاهها [۲] ، مانند اینکه ناگهان با شهپر مرغ اقبال پریده باشند خود را بر مسندی می‌بینند که از فراز آن جهان را اداره می‌کنند و برای ایشان گرسنگی بدل به سیری و سرما بدل به خنکی مطبوع و برهنگی بدل به جامه‌های فاخر و سفرهٔ حصیری بدل به سفره‌های

---

۱ ــ گدائی شوربا aller á la soupe اصطلاحی است و از آن معلوم می‌شود که درجهٔ فقر و فلاکت بعضی از طلاب علوم در عهد سروانتس بمنتهی‌درجه بوده است بطوریکه مانند گدایان کاسه‌ای بدست می‌گرفتند و درساعات معین بردر صومعه‌ای که خیرات و میرات می‌دادند به انتظار گرفتن شوربا ازدحام می‌کردند. (دکتر باردن) .

۲ ــ افتادن ازچاله به‌چاه ترجمهٔ tomber de Charybde en Scylla است . «کاریبد» و «سیلا» گردابها و صخره‌های دریایی واقع در تنگهٔ «مسین» بین ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل است که در ایام قدیم موجب زحمت دریانوردان بود و ایشان‌اغلب اگرازیکی به سلامت می‌جستند به دیگری برمی‌خوردند ، و از آنجا این ضرب‌المثل پیدا شده است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

کتان هلندی و پرده‌های حریر دمشق گردیده و الحق این پاداش درخورفضل و تقوای ایشان است . اما اگر کار این گروه را با کار مرد جنگی در ترازو نهند و با هم بسنجند معلوم خواهد شد که کفهٔ ایشان چقدر سبك است ! من اینك این مدعا را آسان به اثبات می‌رسانم .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و هشتم

در دنبالهٔ نطق عجیبی که دن‌کیشوت در بارهٔ شمشیر وقلم ایرادکرد

دن‌کیشوت یك لحظه نفس تازه‌کرد وچنین ادامه داد : «چون ما بحث خود را در بارهٔ طلاب علوم از فقر ایشان و از متفرعات آن شروع کرده‌ایم حال ببینیم آیا سرباز غنی‌تر از طلبه است ، وآنگاه خواهیم دیدکه در دنیای فقر فقیرتر از سرباز کسی نیست . در حقیقت زندگی سرباز همیشه منحصر به همان مواجب ناچیزی است‌که دیربدست اومی‌رسد یا اصلا نمی‌رسد،ویامحدود به غنیمتی است که او به بهای خطر عظیم جسم و جان خود در جنگ بدست می‌آورد. گاه تهیدستی او به درجه‌ای می‌رسدکه یك نیمتنهٔ پوستین متدرس،هم بجای لباس سربازی و هم بجای پیراهن او محسوب می‌شود . چنین سربازی در قلب زمستان و در میان دشت وصحرا برای حراست خویش از ناسازگاری هوا بجز بخار نفس خود چه دارد ؟ بخاری‌که چون از اندرون خالی ازطعام بیرون می‌آید بموجب قوانین طبیعت ناگزیر سرد خواهد بود . حال شب فرا رسیده است تا سرباز خستگیهای روزانه را در بستری‌که به انتظار او گسترده است از تن بدرکند . به عقیدهٔ من تقصیر خودش است‌که‌آن رختخواب بقدری که تن او را در خود جا بدهد عریض نیست ، چون او می‌تواند چند پا عرضی را که برای استراحت خود به آن احتیاج دارد روی زمین اندازه بگیرد تا بتواند بدون ترس از پاره‌کردن لحاف ، به دلخواه خود درآن غلت و واغلت بزند . حال روز و ساعتی سرمی‌رسد که او باید درجات مربوط به شغل خود

WWW.IRANMEET.COM

را بگیرد، یعنی خلاصه روزجنگ فرا می‌رسد. درآن روز برای مداوای زخمی که شاید از عبور گلوله از شقیقه‌های او حادث شده یا ساق یا بازوی او را ناقص کرده است بجای تنظیفی که پزشك باید بر زخم او بگذارد کهنهٔ مندرسی به موضع زخم او می‌بندند. اگر چنین تصادفی هم روی ندهد و خداوند به کرم خود او را زنده بگذارد وتمام اعضایش را سالم نگاه دارد چه بساکه باید باهمان فقر و فاقهٔ ایام پیشین به زندگی ادامه دهد و منتظر بماند تا اتفاقات دیگری روی بدهد و جنگهای دیگری دربگیرد و او همیشه ازآنها پیروزبیرون بیاید تا به نوایی برسد؛ و این خود معجزاتی است که همیشه پیش نمی‌آید. من از شما حضرات می‌پرسم آیا هیچ به این نکته توجه فرموده‌اید که عدهٔ کسانی که در جنگ پاداش گرفته‌اند چقدر کمتر از کسانی است که در تصادفات آن از بین رفته‌اند؟ بیشك در جواب من خواهید فرمود که این دو دسته قابل قیاس نیستند، چون تعداد کشتگان جنگ خارج ازحد و حساب است وشمارش کسانی که زنده می‌مانند و به پاداش می‌رسند با سه رقم میسر. اما در نزد ارباب قلم قضیه کاملا برعکس است، زیرا این گروه همیشه قادرند نان خود را نمی‌گویم با آستین جامه [1] بلکه با دامن قبای [2] خود در آورند. بنابراین هرچند رنج و مرارت سرباز بیشتر است پاداش او بمراتب کمتر است. یحتمل در جواب این استدلال بگویند که پرداخت حقوق کافی به دو هزار نفر اهل قلم آسان‌تر از پرداخت جیره و مواجب به سی هزار سرباز است، زیرا پاداش دادن به گروه اول با تفویض مناصب و مشاغلی که ناگزیر جز به ایشان نمی‌توان سپرد میسر است و حال آنکه پاداش دادن به سربازان جز به هزینهٔ امیری که ایشان را بخدمت خود گماشته است ممکن نخواهد بود، و همین عدم امکان مؤید دلیلی است که من برای خود دارم. بهر تقدیر از این بحث بگذریم، چون به مثابهٔ مغاك پر پیچ و خمی است که خروج از آن مشکل است، و برگردیم برسر مسئلهٔ فضیلت سلاح بر سواد (یا شمشیر بر

۱ و ۲ ــ آستین جامهٔ دبیران و قاضیان قدیم طوری بود که می‌توانستند رشوه‌ای راکه از طرف دعوی یا ارباب رجوع می‌گرفتند درآن مخفی کنند؛ و از آنجا دواصطلاح درزبان فرانسه پیدا شده‌است، یکی avoir la manche large یعنی دست بگیر داشتن و دیگر bonne manche یعنی رشوه. ضمناً زیستن با دامن قبا کنایه است اززیستن با حقوق ثابت دیوانی بدون هیچ دخل و اضافه‌ای. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

قلم) . فتوا در این دعوی منوط به بررسی دلایلی است که طرفداران هر یك برتأیید نظریهٔ خود می‌آورند. طرفداران قلم می‌گویندکه بی‌وجود علم‌وسواد اسلحه را بقایی نیست زیرا جنگ نیز قوانین مخصوص به خود دارد که خود باید تابع‌آن باشد ، وکلیهٔ قوانین بالمآل در قلمرو ارباب علم و قلم هستند . طرفداران شمشیر در جواب می‌گویند که بدون اسلحه قوانین نمی‌توانستند وجودداشته باشند زیرا به‌نیروی‌اسلحه است‌که جمهوریها ازخود دفاع می‌کنند وکشورها استقلال خود را نگاه می‌دارند وشهرها به‌حراست خویش‌می‌پردازند و راهها امن وامان می‌شود و دریاها از وجود دزدان دریایی پاك می‌گردد . الغرض، بدون‌استعانت‌اسلحه جمهوریها وکشورها وسلطنتها و شهرها وراههای زمینی و دریایی دایماً دستخوش هرج و مرج وآشوب ناشی ازجنگ می‌شوند و مادام که جنگ ادامه دارد و جور و تعدی و سلطهٔ آن برقرار است این هرج و مرج وآشوب نیز خواهد پایید . بموجب یك اصل‌کلی ، هر چه بهای شیئی بیشتر باشد قدر و منزلت آن بیشتر است . حال ببینیم‌که متبحرشدن در علوم به چه بهایی بدست می‌آید؟ به بهای وقت وشب زنده داری‌ها وگرسنگی و برهنگی و سردردها و سوء هاضمه‌ها و علتهای دیگری از همین قبیل‌که من پیش از این به قسمتی ازآنها اشاره‌کردم . اما کسی‌که بخواهد به‌همان‌نسبت سرباز خوبی ازکار درآید باید همان رنجها و مشقتهای محصل علم را بر خود هموار کند جز اینکه رنج و مشقت او به نحوی غیر قابل قیاس عظیم‌تر است ، چون در هر قدم با خطر جانی مواجه است . آخرکجا پیم محصل علم از فقرو بینوایی به پای بیم سربازی می‌رسد که در مکانی محصور باشد و در گوشهٔ سنگری به پاسداری ایستاده باشد وآنگاه به‌گوش خود بشنودکه دشمن‌مشغول حفرنقبی بطرف پاسگاه او است ولی او هیچ نتواند از جای خود حرکت کند و از خطری‌که در جوار خود حس می‌کند بگریزد ؟ او تنهاکاری‌که می‌تواند بکند این‌است‌که فرماندهٔ خودرا خبرکند و ازاوبخواهدکه برای خنثی‌کردن خطر از طریق اقدامات ضد نقب چاره‌ای بیندیشد : یا در همانجا به انتظار بماند تا ناگهان انفجار وی را بی‌بال در هوا به پرواز در آورد و بی‌اختیار بر زمین بکوبد . اگر باز این خطر در نظر شما چندان مهیب نیست اکنون ببینیم در دوکشتی جنگی‌که دروسط اقیانوس بیکران ودرکنارهم‌لنگرانداخته باشند و فاصلهٔ بین آن دو، فقط تختهٔ باریکی به عرض دوپا باشد که سرباز باید ازروی‌آن بگذرد حال برچه منوال خواهد بود . سرباز باآنکه به‌تعداد

WWW.IRANMEET.COM

تا روزگار هر چه می‌خواهد بکند ! من اگر به آنجا که در نظر دارم برسم به همان اندازه درخور اعزاز و احترام خواهم بود که با خطراتی عظیم‌تر از آنچه پهلوانان‌سرگردان قرون‌ماضیه باآن مواجه بوده‌اند روبه‌رو شده‌باشم.»

تمامی این‌نطق مفصل را دن‌کیشوت درآن لحظات ادا کرد که دیگران به صرف شام سرگرم بودند و او خود فراموش‌کرده بودکه به اصطلاح‌لقمه‌ای به دهان ببرد ؛ هرچند سانکوپانزا چندین بار به او تذکر داده بود که فعلاً بهتراست شامش را بخورد ، وبعداً چندانکه بخواهد وقت وعظ وخطابه‌خواهد داشت . و اما کسانی‌که به سخنان اوگوش داده بودند وقتی دیدند که مردی از چنین عقل سالمی برخورداراست و دربارهٔ هر موضوعی به این خوبی‌صحبت می‌کند و فقط در مورد پهلوانی شوم خود شمورش را بنحوی علاج ناپذیر از دست داده است احساس رقت تازه‌ای در خودکردند . کشیش به اوگفت که در همهٔ مطالبی‌که براثبات فضیلت سلاح برعلم (شمشیر برقلم) بیان‌کرد حق با او است و خود نیز باآنکه از زمرهٔ اهل علم است و به درجهٔ اجتهاد رسیده است مسلماً برهمین عقیده است . پس از صرف شام سفره را جمع‌کردند و درحینی که زن‌کاروانسرادار و دخترش و ماری‌تورن انبار خوابگاه دن‌کیشوت را برطبق تصمیم قبلی‌آماده می‌کردند تا خانمها با هم در آن بیتوته کنند دن‌فرنان از مرد اسیر خواهش‌کردکه سرگذشت خود را حکایت‌کند ، و به اوگفت که داستان زندگیش به شهادت همسفرخوشگلش قاعدةً باید جالب و عجیب‌باشد. اسیر جواب دادکه باکمال میل در اجرای امرحاضر است، فقط ازآن‌می‌ترسد که داستان زندگیش چنانکه ایشان انتظار دارند مطبوع طبع نباشد ؛ معهذا برای‌آنکه از امر ایشان سرنپیچیده باشد برای نقل‌آن‌آماده است . کشیش و سایر حاضران مجلس از او تشکرکردند و بار دیگر اصرار ورزیدند . آنگاه اسیرچون اشتیاق جمع را دید گفت: «برای‌کسانی‌که می‌توانند امرکنندنیازی به خواهش نیست . بنابراین حضرات حواس خود را به من بدهند . شما یك سرگذشت واقعی‌خواهید شنیدکه شاید افسانه‌های ساخته بر مبنای تخیل به‌پای آن نرسند .» به شنیدن این سخن تمام حاضران مجلس برصندلیهای خود جا خوش‌کردند و چندی نگذشت‌که سکوتی سنگین حکمفرما شد . اسیر چون دید که همه به انتظار سخن گفتن او خاموش مانده‌اند به لحنی مطبوع و شمرده چنین‌آغازکرد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و نهم

آنجا که اسیر سرگذشت و ماجراهای خود را حکایت می‌کند

اصل خانوادهٔ من از یکی از قصبات کوهپایه‌های لئون بود و چندان که طبیعت با ایشان سر سازگاری داشت بخت واقبال نداشت . معهذا درآن ولایت بی‌برکت پدر من به ثروتمندی شهرت داشت، و در واقع اگر اوآنقدر که در بند اسراف و تبذیر مال خود بود به حفظ ونگاهداری آن می‌اندیشید ثروتمند می‌بود . او این خوی دست و دلبازی و ولخرجی را از دوران سربازی یعنی از سنین جوانی داشت زیرا خدمت سربازی مکتبی است که ممسك را کریم و کریم را ولخرج می‌کند ، و اگر سربازی پیدا شود که خست بخرج بدهد پدیده‌ایست استثنایی که بندرت پیش‌می‌آید. پدرم ازحدود بخشندگی گذرانده و به مرحلهٔ اسراف و تبذیررسیده بود و این خود برای مردی که متأهل باشد و فرزندانی داشته باشدکه باید پس از او نام و مکنت او را حفظ کنند چیزی جز زیان درپی ندارد . پدرم سه فرزند داشت که هرسه پسر وهرسه هم به‌سنی بودند که می‌توانستند وارد اجتماع شوند . پدرم چون دید که بقول خودش نمی‌تواند دست از اخلاق خویش بردارد برآن شدکه موجب اصلی این‌اسراف و تبذیر را از میان بردارد و خود را از مال و مکنت که اسکندر نیز بی‌وجود آن لئیمی بیش نمی‌نمود محروم سازد . باری ، یك روز ما هر سه را احضار کرد و با ما به خلوت نشست و نطقی را که من اکنون برای شما بازمی‌گویم برای ما ایراد کرد وگفت : «پسران عزیز من ، برای آنکه بدانید من خیر

WWW.IRANMEET.COM

شما را می‌خواهم کافی است بگویم که شما فرزندان منید ! از طرفی برای آنکه باور کنید که من بد شما را می‌خواهم کافی است ببینید که من نمی‌توانم درحفظ مالی که به شما تعلق دارد بکوشم . خوب ! اکنون برای آنکه از این پس خاطر جمع شوید که من همچون پدری شما را دوست می‌دارم و نمی‌توانم خواستار فنا و ورشکستگی شما باشم می‌خواهم در حق شما کاری بکنم که از مدتها پیش درفکر آن بوده و موجبات آن را از هرجهت مهیا ساخته‌ام . اینك شما هر سه به سنی رسیده‌اید که می‌توانید وارد اجتماع شوید یا لااقل حرفه‌ای پیش گیرید که وقتی مرد کامل عیاری شدید برای شما کسب سود و آبرو کند. فکری که من کرده‌ام این است که مایملك خود را به چهار قسمت تقسیم کنیم . من به هریك ازشما یك سهم مساوی می‌دهم و سهم آخر را برای خود نگاه می‌دارم تا بتوانم در باقی ایامی که به خواست خدا زنده خواهم بود زندگی کنم . فقط آرزوی من این است که هریك از شما وقتی سهم خود را گرفت به یکی ازکارهایی که می گویم اشتغال ورزد . دراسپانیای ما ضرب‌المثلی است قدیم که به عقیدهٔ من هم حکیمانه است و هم منطبق با واقع ، چنانکه همهٔ امثال و حکم چنینند ، زیرا همه ،کلمات قصاری هستند که ازتجربه‌ای ممتد نتیجه شده‌اند . بهرحال آن ضرب‌المثل می گوید : **دیر** یا **دریا** یا **دربار**[1]، و این بدآن معنی است که هر که خواهدکامیاب شود و به ثروت و مکنت رسد باید یا کشیش شود، یا به تجارت به سفردریا رود، یا به خدمت پادشاهان درآید ، چون‌بازگفته‌اند: «ریزهٔ خوان سلطان به که کرم خان .» بنابراین نظر من این است و ارادهٔ من برآن تعلق گرفته است که یکی از شما به‌کسوت اهل علم درآید ، یکی‌راه تجارت در پیش گیرد ، و سومین در لشکر سلطان سپاهی شود ، زیرا ملازمت او در کاخ شاهی امری بس مشکل است ، و اگر جنگ آدمی را ثروت بسیار نمی‌بخشد در عوض ، او را به شهرت و افتخار می‌رساند . من از حالا تاهشت روز دیگر سهم هریك را نقداً و بی یك دینار کم و کاست ، چنانکه محاسبات مربوطه به شما ثابت خواهد کرد ، خواهم داد . حال بگویید آیا حاضرید از رای و اندرز من دربارهٔ پیشنهادی‌که به شما کرده‌ام پیروی کنید ؟»

آنگاه، چون من فرزندارشد بودم پدرم به‌من امر کرد که جواب بدهم. من قبلا به او پیشنهاد کردم که خویشتن را از دارایی خویش محروم نسازد و

---

۱ ــ عین کامل ضرب‌المثل اینست که : «سه چیز آدمی را به نعمت رساند ، دیر و دریا ودربار ، یا به تعبیر دیگرعلم و دریا وکاخ پادشاه .» (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

آن را به هر نحوی که دلخواه او است به مصرف برساند ؛ و پس از آنکه متذکر شدم که ما سه تن هنوزجوانیم وفرصت کافی برای اندوختن مال درپیش داریم ، به گفته افزودم که من درداطاعت امر وی حاضرم وپیشه‌ای که می‌خواهم در پیش گیرم سپاهیگری است تا بتوانم به خدا و به شاه خدمت کنم . برادر دوم من همان پیشنهاد را کرد و سرانجام گفت که می‌خواهد با حصهٔ خویش کالا بخرد و به هندوستان ببرد. برادرجوانتر که به عقیدهٔ من‌ازهمه قهمیده‌تر بود جواب دادکه می‌خواهد کشیش شود یا لااقل برای تکمیل تحصیلات خود به دانشگاه سالامانك برود. همینکه ما همه قرار ومدارهای خود را با پدرمان گذاشتیم و هر یك پیشهٔ خود را برگزیدیم پدرم ما را به لطف و محبت بوسید و آنچه را که به ما قول داده بود در مدتی که خود گفته بود به مرحلهٔ عمل درآورد و سهم هریك راکه معادل سه هزار دوکا بود (هنوز فراموش‌نکرده‌ام) نقداً پرداخت ، چون یکی ازاعمام ما برای‌آنکه ملك از ید خانوادهٔ ما بیرون نرود تمام املاك پدرم را خرید و وجه آن را نقداً پرداخت . ما هر سه با هم از پدر مهربان خود اجازهٔ مرخصی خواستیم و در همان روز ، من چون دیدم اگرپدرخودرا با چنان مبلغی‌قلیل‌برای ایام‌پیریش بجاگذارم عین‌ناجوانمردی است به اصرار تمام دو هزار از سه هزار دوکای سهمی خود را به او پس دادم و باقی را که برای تهیهٔ لوازم مورد احتیاج سربازی چون من‌کافی بود نگاه داشتم . دو برادر دیگر به پیروی از من ، هر یك هزار دوکا از سهم خود را به پدرم پس دادند ، به قسمی که علاوه بر سهم ملکی پدرم که سه هزار دوکا ارزش داشت و او خواسته بود آن را برای امرار معاش خود نگاه دارد چهار هزار دوکا وجه نقد نیز برای او باقی ماند . بالاخره ما همه از پدرم و از عمویی که هم‌اکنون از او یادکردم وداع کردیم ، وداعی که با حسرت وگریهٔ طرفین همراه بود ؛ بخصوص ، ایشان به ما سفارش‌کردند که هر وقت فرصتی دست داد هردورا ازوضع خوب یا بد خودآگاه سازیم . ما قول دادیم که‌چنین کنیم و همینکه آنان بوسهٔ وداع بر سر و روی ما زدند و برای ما دعا کردند یکی از ما راه سالامانك را در پیش‌گرفت ، دیگری به سمت اشبیلیه رفت ، و من عازم «آلیکانت» Alicante شدم ، چون شنیده بودم که یك کشتی باری متعلق به جمهوری «ژن» درآنجا لنگر انداخته‌است تا پشم بارکند و به‌ایتالیا بازگردد . امسال بیست و دو سال است که من از خانهٔ پدری بیرون آمده‌ام و با اینکه در این مدت مدید نامه‌ها نوشته‌ام تاکنون از پدر و برادرانم جوابی

WWW.IRANMEET.COM

و خبری به من نرسیده است .

حال ماجرایی را که در این مدت بر سرم آمده است به اختصار برای شما نقل می‌کنم. من دربندر «آلیکانت» به‌کشتی نشستم و درپایان سفرخوشی به ژن رسیدم . ازآنجا به میلان رفتم وساز و برگ ورخت سربازی برای‌خود خریدم و خواستم برای نام نویسی در افواج « پیه‌مون » Piémont بروم ، لیکن درآن‌هنگام‌که به صوب اسکندریه براه افتاده بودم شنیدم‌که دوك‌بزرگ «آلب» Albe به «فلاندر» رفته است . فوراً فسخ عزیمت‌کردم و به دنبال‌دوك رفتم . من در جنگهای متعدد به‌او خدمت‌کردم و مرگ سروران بزرگی‌چون **کنت دوهورن** Comtes de Horn و **کنت دگمون** C. d' Egmont را به چشم خود دیدم ، تا عاقبت پرچمدار سردار نامداری شدم که اهل «گوادالاکسارا» Guadalaxara بود و اورا **دیگودواور بینا**[1] می‌نامیدند. چندی پس از ورود من به فلاندر خبر اتحاد عالیجناب پاپ پی پنجم‌که یادش بخیر باد با جمهوری ونیز و کشور اسپانیا علیه دشمن مشترك عالم مسیحیت یعنی سلطان عثمانی ، که با جهازات جنگی خود جزیرهٔ مشهور قبرس متعلق به جمهوری ونیز را تصرف‌کرده بود، و این خود ضایعه‌ای شوم و اسف‌انگیز بشمار می‌رفت ، در شهر پیچید . همه یقین داشتندکه فرماندهٔ مشترك نیروهای این اتحادیه شاهزادهٔ سلیم‌النفس «دن ژوان اطریش» برادر تنی پادشاه بزرگ ما فیلیپ دوم خواهد بود . و نیز خبر تدارك‌کامل برای جنگ بزرگی که در پیش بود شایع شد . همهٔ این اخبار چنان اشتیاقی در من به وجود آورد تا در نبرد دریایی بزرگی‌که بزودی درمی‌گرفت شرکت جویم‌که با وجود امید و یقین به اینکه در اولین فرصت به درجهٔ سروانی ارتقا خواهم یافت ترجیح دادم از همه چیز صرف‌نظرکنم و به ایتالیا بروم ، و همین کار را کردم . از بخت نیك خود وقتی به آنجا رسیدم که عالیجناب دن ژوان اطریش ، که در بندر « ژن » پیاده شده بود به ناپل می‌رفت تا به جهازات جنگی ونیز ملحق شود ، و این الحاق بعداً درتنگهٔ «مسین» صورت گرفت . باری ، چه بگویم؟ من‌که فرماندهٔ فوج پیاده نظام شده بودم و این مقام محترم را بیشتر مرهون

---

۱ ــ Diégo de Urbina فرماندهٔ فوجی بودکه سروانتس درحین‌جنگ لپانت درآن خدمت می‌کرد. (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

بخت خود بودم تا لیاقت ذاتی ، درآن روز بزرگ وخاطره‌انگیز نبرد دریایی **لپانت**[1] حضور داشتم . لیکن درآن روز که برای عالم مسیحیت آنقدر مبارك بود ـ چون تمام ملل عالم از این اشتباه عظیم که گمان می‌کردند ترکان در دریا شکست ناپذیرند بیرون‌آمدند ، ـ درآن روزکه غرور دولت عثمانی‌درهم شکست ، درمیان همهٔ مردمی‌که دراین جنگ عاقبت بخیرشدند (چون‌مسیحیان شهید سعادتمندتر ازآنان بودندکه زنده ماندند و فاتح بودند) تنها من به‌درك این سعادت نایل نشدم ، چه ، بجای‌آنکه مانند عهد رومیان بر سر خود تاج افتخار نیروی دریایی را ببینم درشب همان روز نام‌آوربه پای خودکندوزنجیر و به دستهای خود دستبند آهنین بسته دیدم . اینك می‌گویم که چگونه بدین مصیبت دچار شدم . چون **اوشعلی**[2] پادشاه الجزیره که دزد دریایی بیباك و کامکاری بود ناگهان به‌کشتی جنگی‌کاپیتان مالت حمله برد وبجز سه نفر از شوالیه‌ها که سخت مجروح شده بودند تمام جنگجویان آن کشتی را به هلاکت رسانیدکشتی جنگی **ژان‌آندره دوریا**[3] به‌کمك‌کشتی مالت آمد . من با فوج خود در کشتی اخیر بودم ، و چون به کاری دست زدم که قهراً در چنین مواردی بایدکرد ، یعنی به روی پل‌کشتی دشمن پریدم ، ناگهان‌کشتی مزبور، به قصد فرار،ازکشتی مهاجم دورشد وسربازان من نتوانستند به‌دنبال من بیایند . من در میان دشمنان یکه و تنها ماندم و قادر نبودم در برابر عدهٔ کثیر ایشان مدت مدیدی مقاومت کنم . عاقبت مرا در حالی که بدنم سر تا پا مجروح شده بودگرفتند، و چون اوشعلی، چنانکه شما همه می‌دانید، بایاران خود موفق به فرارگردید من ناچار به قید اسارت او درافتادم . بدین طریق در میان آن همه خوشحال تنها من غمگین شدم و در بین آن همه اسیر از بند رسته تنها من اسیر ماندم ، چون در آن روز پانزده هزار تن اسیر مسیحی که درکشتیهای جنگی ترکان پارو می‌زدند آزادی عزیز خود را بازیافتند .

---

۱ ـ نبرد دریایی لپانت Lépante که بین نیروهای دریایی مسیحی و جهازات ترکان عثمانی در محلی به همین نام واقع در سواحل یونان در گرفت به شکست سخت نیروی دریایی عثمانی منجرشد (۱۵۷۱) .

۲ ـ بعقیدهٔ دکتربادن اوشعلی Uchali از دوکلمهٔ الوش و علی‌ترکیب یافته والوش Aluch که‌کنیهٔ علی‌است به معنی از دین‌برگشته یا نو مسلمان است.

۳ ـ Jean-André Doria امیر البحری از اهالی «ژن» که در خدمت دولت اسپانیا بود .

WWW.IRANMEET.COM

مرا به اسارت به قسطنطنیه بردند وسلطان سلیم‌عثمانی صاحب وربایندهٔ مرا به پاس اینکه به وظیفهٔ خود در جنگ عمل کرده و پرچم نیروی دریایی مالت را به غنیمت آورده بود به لقب « کاپیتان پاشا » و به فرماندهی نیروی دریایی خود مفتخرساخت . سال بعد یعنی‌در۱۵۷۲ مرا به**ناوارن**Navarin بردند و درکشتی جنگی «سه فانوس» به‌کار اجباری گماشتند . در آنجا من شاهد از دست رفتن فرصت مساعدی بودم که به دست مسیحیان افتاد تا همهٔ جهازات جنگی ترکان را در خود بندر تصرف کنند ؛ توضیح آنکه ملوانان مجمع‌الجزایر **لوانتن** les Levantins وینی‌چریهای ترک‌که در آن هنگام درکشتیها بودند به تصور اینکه درمدخل خود بندر مورد حمله قرارگرفته‌اند بی‌آنکه منتظرشروع جنگ بمانند ازبس وحشت‌کرده بودند لباسهاونعلین‌های خودرا برداشتند تا به‌طرف خشکی بگریزند . لیکن قضا نقش دیگری‌برآورد و کاری از طرف نیروهای ما صورت نگرفت ، و این نه بعلت ضعف یا اهمال فرماندهٔ کل‌ناوگان مابلکه بسبب گناهان جامعهٔ مسیحیت وبنا به مشیت‌خداوند بودکه می‌خواهد ما همیشهٔ جلادانی برای تنبیه خود داشته باشیم .

درواقع اوشعلی به**مودون** Modon که جزیره‌ای درنزدیکی«ناوارن» است پناه برد ؛ سپس وقتی سربازان خود را به خشکی پیاده‌کرد به استحکام مدخل بندر پرداخت وآسوده نشست تا دن ژوان فرماندهٔ ما از آن منطقه دور شد . درهمان نبرد دریایی‌بودکه کشتی‌جنگی«نصرت» La Prise به‌فرماندهی پسر**سرخ ریش**(باربروس)، دزد دریایی‌معروف، به‌تصرف مسیحیان درآمد. کشتی «نصرت» مغلوب و مسخر یکی ازکشتیهای جنگی ناپل موسوم به «ماده گرگ» شدکه فرماندهی آن را آن «صاعقهٔ نبرد» ، آن «پدر سربازان» ،آن ناخدای فرخنده پی شکست ناپذیر، **دن‌آلوارو دوبازان** ملقب به **مارکی دوسانتاکروز**[1] ،بعهده داشت ؛ و حیف است‌که من داستان نصرت یافتن بر کشتی «نصرت» را برای شما نگویم . پسر « سرخ ریش » چندان بیرحم بود و با اسیران کشتی خود با چنان قساوتی رفتار می‌کرد که ایشان همینکه دیدند

۱ــ دن‌آلوارودوبازان‌یا مارکی‌دوسانتاکروز Le marquis de Santa-Cruz همانست‌که سروانتس نویسندهٔ دن‌کیشوت و برادرش رودریگو Rodrigo وقتی از اسارت بازگشتند در قسمت تحت فرماندهی او به سربازی مشغول خدمت شدند و درفتح جزیرهٔ ترچرا Terceira که اسپانیا ازدولت پرتقال‌گرفت‌شرکت کردند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

کشتی «ماده گرگ» به طرف کشتی ایشان پیش می‌آید همه به یکباره پاروها را رها کردند و به ناخدای خود، که از قسمت عقب عرشهٔ کشتی به ایشان فرمان می‌داد تا تندتر پارو بزنند، درآویختند؛ سپس، او را از عقب به جلو کشتی دست به دست و نیمکت به نیمکت به پیش راندند و آنقدر با گاز و نیشگون آزارش دادند که اوهنوز به دگل کشتی نرسیده جان به مالك دوزخ تسلیم کرد، ازاینکه بیرحمی او ازحد بدر بود ونفرتی که دردل همه نسبت به‌خودبرانگیخته بود اندازه نداشت.

ما به قسطنطنیه بازگشتیم وسال بعد، در۱۵۷۳ خبر رسید که‌عالیجناب دن ژوان اطریش شهر تونس را به یك حمله گشوده و آن را به **ملا حامد** سپرده و بدین وسیله امید بازیافتن تخت و تاج آن شهر را از **ملاحمید**[1] که چشم روزگار ظالم‌تر و دلیرتر از او ندیده بود سلب کرده است. این شکست سخت بر بابعالی‌گران آمد، مع‌الوصف با حسن تدبیری که از خصایص افراد خاندان او است از ونیزیان که بیش از او خواستار صلح بودند تقاضای صلح کرد. سال بعد، در ۱۵۷۴ سلطان عثمانی به**گولت** la Goulette وبه‌دژی که دن ژوان در نزدیکی تونس ساخته و بنای‌آن را ناتمام گذاشته بود حمله برد. در تمام مدتی که این وقایع جنگی روی می‌داد من درکشتی دشمن‌پارو می‌زدم و کمترین امیدی به بازیافتن آزادی خود حتی با دادن فدیه نداشتم، چون مصمم بودم ازگرفتاری و بدبختی خود چیزی به پدرم ننویسم. بالاخره شهر«گولت» و براثرآن، دژ به‌تصرف قوای دشمن درآمد. عدهٔ‌جنگجویانی را که در حمله به آن دو محل شرکت داشتند تا ۶۵۰۰۰ سرباز اجیر ترك و بیش‌از۴۰۰۰۰۰ بربرو عرب که ازنقاط مختلف افریقاآمده بودندبرشمردند. این‌گروه بیشمارجنگجو چندان‌آذوقه و مهمات و ساز و برگ جنگی با خود داشت و چندان دزد و غارتگربه دنبال اوآمده بودندکه اگرهریك مشتی‌خاك بر شهر و بر دژ می‌ریختند هردو را در زیرخاك مدفون می‌ساختند. اول‌خود شهر «گولت» که تا آن روز تسخیرناپذیرش‌می‌شمردند به تصرف دشمن‌درآمد،

---

۱ ــ ملا حمید Muley_Hamida و ملاحامد Muley_Hamet هردو پسران ملا حسن Muley_Hascen پادشاه تونس بودند. ملا حمید تخت و تاج پدر را بزور تصرف‌کرد و ملا حامد به جزیرهٔ سیسیل پناه برد. در سال ۱۵۷۳ دن ژوان اطریش غاصب را از تخت سلطنت بزیرآورد و او را با خود به سیسیل و سپس به ناپل برد ودیری نگذشت‌که وی درهمان نقاط جان داد.(دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

و این نه بسبب خطای پادگان مدافع آن بود که برای دفاع از شهر هر چه می‌بایست و می‌توانست کرد ، بل به این علت بود که می گفتند چون در آن بیابان ریگزار در دوپایی به‌آب می‌رسند سنگر کندن مشکل است، وحال آنکه تجربه نشان دادکه ساختن سنگر و استحکامات درآن بیابان چقدرآسان‌بوده است، زیرا ترکها در عمق دو«اون»[1] نیز به‌آب نرسیدند . بدین‌طریق،ترکان با مقدارزیادی‌کیسه‌های شن دیوارهایی چنان بلند برافراشتندکه بردیوارهای دژ مشرف گردیدند و چون ایشان ازپشت خاکریز به مدافعان تیر می‌انداختند کسی جرأت نمی‌کرد خود را نشان دهد یا به فکر دفاع باشد . عقیدهٔعمومی بر این بودکه جنگویان نبایستی خود را در داخل شهر گولت محصور سازند بلکه بایستی در زمین صاف و در همان لحظهٔ پیاده شدن دشمن ازکشتی منتظر وی باشند .کسانی‌که چنین می گویند دستی از دوربرآتش دارند[2] وهیچگونه تجربه‌ای ازچنین حوادث ندارند، چون در داخل شهرگولت و در دژ، تعداد مدافعان به هفت هزار نفر هم نمی‌رسید . بنابراین با این عدهٔ قلیل ، برفرض که از سربازان دشمن هم شجاع‌تر می‌بودند چگونه می‌توانستند جان خود را در دشت بی حفاظ به خطر اندازند و با عدهٔ بیشمار نیروی دشمن درآویزند ؟ و چگونه می‌توان دژی را حفظ‌کردکه از هیچ سوکمکی به‌آن نرسد ودرحلقهٔ محاصرهٔ دشمنان خون آشامی افتاده باشد که در خاك وطن خود می‌جنگند ؟ لیکن نخست به نظر من و سپس به نظر بسیاری دیگر ، این شکست نشانه‌ای از عنایت خاص خداوند به اسپانیا بودکه مقررفرمود این دمل فساد، این‌کرم جونده ، این اسفنج اشباع ناپذیر،که آن همه پول مملکت را بیهوده به خود می‌کشید و تنها فایدهٔ آن این بودکه خاطرهٔ فتح خود بدست امپراتور شکست ناپذیر شارلکن کبیر را زنده نگاه می‌داشت بکلی ویران شود ، چه ، برای جاودان ساختن‌آن خاطره احتیاجی نبودکه یك مشت سنگ یادآورآن باشد.

دژ نیز از دست رفت ولی‌درآنجا لااقل ترکان جز قدم به‌قدم نتوانستند بر آن دست یابند . سربازانی که از آن دفاع می‌کردند با چنان شجاعت و استقامتی جنگیدندکه در بیست و دوبار حملهٔ عمومی دشمن بیش ازبیست‌وپنج هزار تن از ایشان راکشتند . ازسیصد نفرمدافعی‌که زنده مانده بودندهیچیك

---

۱ ــ «اون» aune واحد طول قدیم‌که معادل با ۱/۱۸۸ متر بوده است. (مترجم)

۲ ــ در متن اصلی نوشته شده است : «از دورسخن می‌گویند» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

صحیح وسالم به دست دشمن نیفتادند واین خود دلیلی بارز وآشکاربرشجاعت تزلزل‌ناپذیر ایشان و بر دفاع درخشانی بودکه برای حفظ این نقاط کردند. پس از آن ، دژ کوچك دیگری نیز تسلیم شد ، و آن بارویی بودکه در وسط جزیرهٔ «استاگنو» Estagno بنا کرده بودند و فرماندهی آن را **دن ژوان زانوگرا** Don Juan Zanoguera نجیب‌زادهٔ والانسی وسرباز دلیر وکار-آزموده به عهده داشت . ترکان ، **دن پدروپوئرتوکارەرو** Don Pedro Puertocarrero فرماندهٔ شهر گولت را که برای دفاع از آن قلعهٔ مستحکم هر چه در قوه داشت کرده بود به اسارت بردند . او از تسلیم کردن شهر به دشمن چندان مغموم و متأسف بودکه درراه قسطنطنیه از غصه دق کرد. ترکان، فرماندهٔ دژ را نیزکه **گابریوسرولون**[1] نام داشت و از نجبای شهر میلان و مهندسی مشهور و جنگجویی سلحشور بود به اسیری گرفتند . در این دو نقطه بسیاری از بزرگان سرشناس جان سپردند ؛ از آن جمله‌اند **پاگانودوریا** Pagano Doria شوالیهٔ سن‌ژان که از جوانمردان دریا دل روزگار بود و گذشت‌کریمانهٔ عجیبی که او به سود برادر نامدار خود **ژان آندره دوریا** کرد [2] مؤید این مدعا است . چیزی‌که بیشتر بر تأثرناشی از مرگ اوافزود این بودکه چند تن عرب ، او را به نامردی‌کشتند؛ توضیح‌آنکه وقتی«پاگانو دوریا» پی بردکه دژ بی وسیله وبی‌کمك سقوط خواهدکرد خود را به چندتن عرب سپرد که قول دادند وی را با لباس عربی تا « طبرقه » Tabarca بندر کوچکی درآن سواحل‌که به اهالی ژن تعلق دارد و مرکز صید مرجان است برسانند . این اعراب سر او را از تن جدا کردند و برای فرماندهٔ ناوگان ترك بردند ؛ اما او به مصداق ضرب‌المثل‌کاستیلی ما که می‌گوید «هرچند هم خیانت مقبول باشد شخص خاین منفور است » با ایشان رفتار کرد یعنی ، بنا

---

۱ ــ گابریوسرولون Gabrio Cervellon مهندس عالیمقام و فرماندهٔ توپخانهٔ اسپانیایی‌که در سقوط شهرگولت اسیر شد ، سپس در حین مبادلهٔ‌اسیران مسیحی گولت و تونس با اسیران مسلمان لپانت آزادی خود را بازیافت و در ایالت فلاندر به امور استحکامات و ساختن قلاع پرداخت و در سال ۱۵۸۰ در میلان جان سپرد . (دکتر باردن)

۲ ــ پاگانودوریا یا شوالیهٔ سن‌ژان وقتی به خدمت فوج مالت درآمد از ثروت سرشار خود به نفع برادرش ژان‌آندره دوریا Jean André Doria چشم پوشید . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

به روایت ، دستور داد تا کسانی را که چنین ارمغانی برای او آورده بودند به عذر اینکه چرا اسیر را زنده تسلیم نکرده‌اند به دار مجازات بیاویزند .

مابین مسیحیانی که در دژ به اسارت ترکان در آمدند مردی بود بنام **دن‌پدرودو آگیلار** Don Pedro de Aguilar که اهل یکی از بلاد اندلس و پرچمدار دژ بود . این مرد سربازی بود با شجاعتی فوق‌العاده و هوشی بیمانند که بخصوص در فن شعر و شاعری قریحه‌ای سرشار داشت . من این حرف را بی مأخذ نمی‌گویم ، زیرا سرنوشت گذار او را نیز به همان کشتی انداخته بود که من در آن اسیر بودم ؛ او نیز برسر همان نیمکت به پارو زدن نشست که من نشسته بودم ، و هر دو غلام یك مولا بودیم ؛ و پیش از اینکه ما بندر را ترك گوییم او دو قطعه شعر شیوا ساخت ، یکی در رثاء گولت و یکی در ماتم سقوط دژ ؛ و من براستی بی میل نیستم آنها را برای شما بخوانم ، چون هردو قطعه را ازبر می‌دانم و گمان می‌کنم که شنیدن آن به شما شادی بیش از تأثر می‌بخشد .

درآن هنگام که اسیر نام «دن‌پدرودو آگیلار» را بر زبان‌آورد دن‌فرنان نگاهی به سوی یاران خویش کرد و هرسه لبخند زدند ، و چون اسیر خواست آن دو قطعه شعر را بخواند یکی از ایشان گفت : «پیش از اینکه جنابعالی به سخن خود ادامه دهید خواهشمندم بفرمایید که بر سر آن «دن‌پدرودو آگیلار» چه آمد . ــ اسیر گفت : من فقط می‌دانم که او پس از دو سال اقامت در قسطنطنیه روزی با لباس مبدل « آرنوتیان[1] » و به همراه یك جاسوس یونانی فرار کرد و دیگر نمی‌دانم که آیا او آزادی خود را بازیافت یا نه ؛ ولی گمان می‌کنم که نجات پیدا کرده باشد ، زیرا سالی از آن واقعه نگذشته بود که من بار دیگر آن جاسوس یونانی را در قسطنطنیه دیدم لیکن نتوانستم دربارهٔ سفر ایشان چیزی از او بپرسم . ــ نجیب زاده گفت : من می‌توانم خبر آن سفر را به شما بدهم ، زیرا آن «دن‌پدرو» برادر من است ، و اکنون صحیح وسالم و با ثروت سرشار در ولایت ما بسر می‌برد و مدتی است زن گرفته و پدر سه فرزند است . ــ اسیر گفت : سپاس خدای راکه در حق او آن همه کرم فرمود! چون به عقیدهٔ من در دنیا لذتی بالاتر از لذت بازیافتن آزادی از دست رفته

۱ ــ آرنوت Arnaute نامی بود که درآن ایام به مردم آلبانی می‌دادند. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

نیست . ــ نجیب زاده گفت : از این گذشته ، من آن اشعار را هم که برادرم سروده است از بر می‌دانم . ــ اسیر گفت : بنابراین زحمت خواندن آنها را به عهدهٔ خود جنابعالی می گذارم که قطعاً بهتر از من خواهید خواند . ــ نجیب زاده گفت : به دیده منت دارم ، و اینك قطعهٔ گولت :

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهارم

در دنبالهٔ داستان اسیر

قطعه

«ای ارواح سعیدی که با اعمال نیك خود از بند قالب فناپذیر تن رها شدید و از حضیض خاك به اوج افلاك عروج کردید ؛

«شما که از آتش خشم و غیرتی مردانه می‌سوختید و توان و نیروی تن خود را بکار گرفتید ، شما که ازخون خود و از خون دیگران امواج دریا و شنهای صحرا را گلگون ساختید ؛

«آن دم شهامت از بازوان خستهٔ شما بیرون رفت که درآن جان نمانده بود ، و درآن دم که جان ازآن بازوان بدر می‌شد گرچه مغلوب شده بودند ولی پیروز بودند .

«وشما دراین سقوط مهلك و غم‌انگیز و درمیان دیوارها وآهنها شهرت جهانی و افتخار ابدی‌آسمانی به چنگ‌آوردید .»

ــ اسیر گفت : این عیناً همان است که من می‌دانم . ــ نجیب‌زاده گفت: و اما قطعه‌ای که در رثاء دژ است اگر حافظه‌ام یارا کند چنین است :

قطعه

«از زیر این خاك سترون و بهم ریخته و از میان این باروهای با خاك

WWW.IRANMEET.COM

یکسان شده ارواح مقدس سه هزار سرباز ، درحالی‌که زنده و جاوید بودند به سرمنزل والاتری صعود کردند ؛

«آنان نخست زور بازوان دلاور خود را بیهوده بکار بردند تا عاقبت بعلت خستگی و قلت عدد جان به دم شمشیر دشمن سپردند .

«اینك آن خاکی‌که دم به دم ، با هزاران یادگار جگر سوز از قرون گذشته و زمان حال انباشته است .

«لیکن ازسینهٔ خشك این‌خاك هرگز ارواحی پاکتر ازروح این‌شهیدان به آسمان عروج نکرده و هرگز تنی دلاورتر از تن ایشان در آن نیارمیده است .»

این اشعار به مذاق مستمعین بد نیامد و اسیر پس از اظهار شادمانی از اخبار خوشی‌که دربارهٔ رفیق سابقش به او دادند رشتهٔ داستان خود را از سر گرفت وگفت :

پس از تسلیم شهر «گولت» و سقوط دژ ، ترکان فرمان دادند که فقط گولت با خاك یکسان شود، زیرا ازبنای برج و باروی دژچیزی برجا نمانده بود تا خراب‌کنند ؛ و برای آنکه زودتر به این کار فیصله بخشند شهر را از سه طرف به توپ بستند ولی در هیچ نقطه نتوانستند به دیوارهایی که ظاهراً استحکام‌کمتری داشتند، یعنی به دیوارهای قدیمی‌شهر، رخنه‌ای واردآورند، درصورتی‌که استحکامات نوبنیادی‌که بدست **لوفراتن**[1] ساخته شده بودند به آسانی ویران شدند . سرانجام جهازات فاتح و پیروزمند ترکان به قسطنطنیه بازگشتند و دیری نگذشت که مولای من «اوشعلی» در آن شهر بدرود حیات گفت . مولای مرا به نام « اوشعلی فارتاکس » می‌نامیدند و این نام به زبان ترکی به معنای «کچل نو مسلمان » است ، چون او در واقع کچل بود ، و این رسمی است در میان ترکان که اشخاص را با معایب یا محاسنی که دارند لقب می‌دهند . در میان ترکان بیش از چهار نام خانوادگی وجود ندارد وآن

۱ ــ لوفراتن le Fratin در لغت به معنی کشیش و ملای کوچك است و آن لقب مهندسی‌بوده است نظامی موسوم به «ژاکوموپالرو» Jacomo Palearo یا «پالزو»که به امپراطور شارلکن وفیلیپ دوم پادشاه اسپانیا خدمت‌کرده‌است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

نیز منسوب به خاندان سلطان عثمانی است ، و بقیهٔ مردم چنانکه گفتم به نام عیوب جسمانی یا قضایل روحانی که دارند نامیده می‌شوند . این کچل که در جوانی غلام بود چهارده سال تمام در کشتیهای جنگی سلطان پارو زده بود . وقتی به سی وچهار سالگی رسید از لج اینکه روزی در حین پاروزدن ازدست ترکی سیلی خورده بود به دین اسلام درآمد و برای آنکه بتواند انتقام خود را از ضارب بگیرد به دین آباء و اجدادی خود پشت پا زد . او به اندازه‌ای لایق و شجاع بود که بی‌آنکه مانند بسیاری از مقربان خاص سلطان از طرق پست و ننگین به جایی برسد به پاشایی الجزیره و سپس به فرماندهی ناوگان جنگی ارتقا یافت و عنوان اخیر سومین منصب والایی است که در امپراطوری عثمانی وجود دارد . او اصلا اهل **کالابر**[1] و فطرةً مردی نیکوکار بود و با اسیران خودکه تعدادشان به سه هزار تن رسید رفتاری بسیار انسانی داشت . پس از مرگ اوشعلی ، بنا به دستوری که او در وصیت‌نامهٔ خود داده بود تمام اسیرانش را مابین کسانی که بدست او مسلمان شده بودند و سلطان عثمانی (که او نیز وارث تمام اموات است و مانند همهٔ بازماندگان متوفی از ما ترکارت می‌برد) تقسیم کردند . من سهم نومسلمانی شدم ازاهالی ونیز که اوشعلی اورا از یك کشتی متعلق به مسیحیان که درآن جاشویی می‌کرد به اسارت گرفته‌بود وکم‌کم چندان به او علاقه‌مند شدکه وی را به مقام عزیزترین ملازمان‌خویش ارتقا داد . این نومسلمان بقدری ظالم و بیرحم بودکه هرگز کسی نظیرش را ندیده بود واو را حسن‌آقا می‌نامیدند . حسن‌آقاکم‌کم ثروت سرشاری بهم‌زد و به مقام سلطنت الجزیره رسید . من به همراه او از قسطنطنیه به آن شهر رفتم و خوشحال بودم از اینکه‌آنقدر به اسپانیا نزدیك شده‌ام ؛ نه به‌این‌علت که به خیال نوشتن وضع رقت‌بار خود به کسی باشم بلکه می‌خواستم ببینم آیا در الجزیره امکان فرارم بیش از قسطنطنیه خواهد بود یا نه ، چون من در شهر اخیر با هزار تمهید درصدد فرار برآمده بودم و هر بار امیدم نقش‌برآب شده بود . در الجزیره به این فکر افتادم که برای رسیدن به منظور خویش وسایل دیگری برانگیزم ، زیرا امید بازیافتن‌آزادی از دست رفته را هرگز ازدل بیرون نکرده‌بودم . وچون درخیالی که می‌پختم یا بموقع‌اجرامی‌گذاشتم به مقصود نمی‌رسیدم بی‌آنکه تسلیم یأس و اندوه شوم فوراً امید تازه‌ای دردل

۱ ــ کالابر Calabre قسمت جنوبی شبه جزیرهٔ ایتالیا واقع در انتهای چکمه که بوسیلهٔ تنگهٔ «مسین» ازسیسیل جدا شده است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

می‌پختم که هرچه هم ناچیز بود قوت قلب مرا نگاه می‌داشت .

بدین طریق روزگار خود را در زندانی می‌گذراندم که ترکان آن را محبس می‌نامند و تمام اسیران مسیحی خود را در آن نگاه می‌دارند ، اعم از اینکه به شاه تعلق داشته باشند یا به افراد عادی و اعم از اسیران موسوم به «المخزن [۱]» که به اسیران بلدی نیز معروفند ، چون به شهر تعلق دارند ودر امور عام‌المنفعه بکار گمارده می‌شوند . بازدادن آزادی به اسیران دستهٔ اخیر دشوار است ، زیرا ، چون به عموم مردم شهر تعلق دارند و ایشان را مولای خاصی نیست برفرض هم که بخواهند به بهای آزادی خویش فدیه بدهند معلوم نیست با چه کسی طرفند . چنانکه گفتم بسیاری از افراد عادی اسیران خودرا، بخصوص هنگامی که قصدبازخرید ایشان درمیان باشد ، به‌این محبسهامی برند، زیرا درآنجا اسیران را تا حین باز خرید درکمال آسایش و اطمینان محافظت می‌کنند . این حکم در بارهٔ اسیران سلطانی نیز که بخواهند آزادی خود را بازخرید کنند صادق است. این اسیران برای انجام‌دادن اعمال شاقه نمی‌روند مگراینکه فدیهٔ ایشان دیر برسد ، دراین صورت برای آنکه ایشان‌را وادارند تا با تأکید بیشتری به‌کسان خود نامه بنویسند به‌کار اجباریشان وامی‌دارند و مثل دیگران برای جمع‌آوری هیزمشان می‌فرستند ، و این خود کارکوچکی نیست .

باری ، من هم جزواسیرانی بودم که بایستی بازخرید شوم ، زیراوقتی فهمیدند که من فرماندهٔ فوج بوده‌ام هرچه گفتم نه‌کس وکاری دارم ونه ثروت و مکنتی ، به حرفم ترتیب اثر ندادند و مرا در صف نجیب‌زادگان و جزیه‌گزاران نهادند . مرا به زنجیری بستند که بیشتر حکایت از بازخریدی‌بودن من می‌کرد نه غلامی ، و من درآن محبس با گروهی از رجال محترم که‌همه در زمرهٔ بازخریدیان بودند روزگار بسرمی‌بردم . هرچندگرسنگی‌وبرهنگی گاه‌گاه و حتی تقریباً همیشه ما را رنج می‌داد هیچ چیز به این اندازه برای ما دردناك نبودکه به‌چشم خود می‌دیدیم ارباب ظالم من با چه بیرحمی‌عجیبی با مسیحیان رفتارمی‌کرد . روزی نبودکه او یکی از ایشان را به‌دارنیاویزد؛ هر روز به فرمان او چوب به ماتحت یکی فرو می‌کردند و گوش یکی را می‌بریدند ، آن هم به بهانه‌ای بسیار جزئی و حتی به اندازه‌ای بی دلیل که

---

۱ ــ Almacen به زبان اسپانیایی همان le magasin فرانسوی و المخزن عربی است . (دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

خود ترکان تصدیق می‌کردند که او بدی را تنها بخاطر نفس بدی مرتکب می‌شود و این ، خوی طبیعی او است که وی را به آدم کشی وامی‌دارد . تنها یك اسیر توانست از دست او سالم بدر رود و او سربازی بود اسپانیایی به نام فلان **ساودرایی**[1] ؛ این سرباز کارهای شگفت‌انگیزی کرد که خاطرهٔ آن تا سالیان دراز در خاطر مردم این کشور باقی خواهد ماند ، و آن همه را نیز بخاطر بازیافتن آزادی خودکرد؛ معهذا هرگز حسن آقا او را چوب نزد و به کسی فرمان نداد که او را بزند و هرگز یك دشنام رکیك به او نگفت ، در صورتی که هروقت این اسیر دست به فرار می‌زد همه ازآن می‌ترسیدیم که به ماتحت او چوب کنند ، و خود او بارها ازاین شکنجه ترسیده بود . اگروقت اجازه می‌داد من چند نمونه از کارهای عجیب این سرباز را برای شما نقل می‌کردم و یقیناً داستان او بیش از داستان خود من شما را متحیر و سرگرم می‌کرد . لیکن باید به داستان خود بازگردم .

بر حیاط زندان ما پنجره‌های خانهٔ یکی از بزرگان ثروتمند و اصیل عرب مشرف بود. این پنجره‌ها درحقیقت روزنه‌های مدوری بودندکه برحسب عرف محل در دیوار تعبیه می‌کردند و بااین وصف آنها را باپرده‌کرکره‌های ضخیم و ریز بافتی می‌پوشانیدند . یك روز من با سه تن از همزنجیران خود بر مهتابی زندان ایستاده بودم و هرسه برای گذراندن وقت ، زنجیر بپا ، جست و خیز می‌کردیم ؛ و تنها هم بودیم ، چون همهٔ مسیحیان دیگر را به بیگاری برده بودند . من برحسب تصادف سربالاگرفتم و دیدم از یکی ازآن روزنه‌های پوشیده با کرکره عصایی نیین بیرون آمد که به انتهای آن بستهٔ کوچکی آویخته بود وعصا به بالا و پایین تکان می‌خورد، چنانکه گفتی کسی به ما اشاره می‌کردکه برویم وآن را برداریم . ما به دقت نگاه‌کردیم و یکی از همراهان من خود را به زیر عصا رسانید تا ببیند چه می‌کنند و آیا عصا را رها می‌کنند یا نه . اما همینکه رفیق من به پای دیوار رسید عصا را رو به‌بالا کشیدند و آن را به چپ و راست حرکت دادند ، درست مثل اینکه با اشارهٔ

۱ــ این‌فلان ساودرایی un tel de Saavedra همان میگل‌دوسروانتس ساودرا Miguel de cervantès نویسندهٔ کتاب دن‌کیشوت است ؛ لیکن اسیری که داستان خود را باز می‌گوید کاپیتن روی پرزدوویدما Le capitaine Ruy Pérez de Viedma رفیق دوران اسارت آن نویسندهٔ بزرگ است .
(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

سرجواب منفی بدهند . رفیق مسیحی به نزد ما بازگشت و باز با همان حرکات اولیه شروع به پایین آوردن عصا کردند . یکی دیگر از رفقای من برای امتحان پیش رفت و برسر او همان آمد که برسر رفیق اول آمده بود . آنگاه نفر سوم رفت و او نیز مانند دو رفیق دیگر نامراد بازگشت . من وقتی چنین دیدم خواستم به نوبهٔ خود بروم و بخت خویش را بیازمایم، و هنوز به پای آن عصای نیین نرسیده بودم که آن را درست در جلو پای من بر زمین محبس انداختند. فوراً بسته را از نوك عصا بازکردم و در آن ، دستمال گره زده‌ای یافتم محتوی ده «سیانی» یعنی سکهٔ طلای کم عیاری که در میان اعراب مغربی رایج است و هریك معادل ده ریال ما ارزش دارد . لازم به گفتن نیست که من از یافتن این پول چقدر شاد شدم، زیرا شادی من با تعجبی که از رسیدن این گنج باد آورده دست داد برابر بود ، و در این اندیشه بودم که این نعمت غیر مترقبه از کجا به ما یا به عبارت بهتر به من روآورده است ، چون با رها نکردن عصا جز به هنگام نزدیك رفتن من به صراحت فهمانده بودند که این احسان تنها در حق من می‌شود . من نقدینهٔ گرانبهای خود را برداشتم و عصای نیین را شکستم و به بالای مهتابی بازگشتم تا دو باره به پنجره بنگرم ، و دیدم دستی بسیار سفید از روزن بیرون آمد که ناگهان پنجره را بازکرد و بست . از این واقعه چنین فهمیدیم یا لااقل چنین پنداشتیم که این صدقه را از زنی از ساکنان آن خانه دریافت کرده‌ایم و به شیوهٔ اعراب مغربی با فرود آوردن سروخم کردن کمر و نهادن دست بر سینه تعظیمی برسم تشکر کردیم . لحظه‌ای بعد، ازهمان روزن صلیب کوچکی نشان دادند که از قطعات نی ساخته شده بود و بلافاصله آن را پس کشیدند . این اشاره ما را درگمان خود استوارتر کرد که بایستی زنی مسیحی در آن خانه کنیز باشد و او است که این نیکی را در حق ما کرده است ؛ اما سفیدی دست آن زن و النگوهایی که به دست داشت این فرض را باطل کرد . آنگاه حدس زدیم که ممکن است آن زن یك مسیحی نو مسلمان یعنی از آن کنیزان باشد که مولایشان ایشان را به عقد ازدواج درمی‌آورند ، و مسلمانان رغبتی وافر به این کار دارند ، زیرا این گونه زنان را بر زنان ملت خود ترجیح می‌دهند .

باری ، تمام حدسهایی که زدیم از حقیقت به دور بود و از آن پس تنها مشغلهٔ ما این شد که به سوی آن پنجره یعنی به قطبی بنگریم که ستارهٔ عصای نیین به ما رخ نموده بود . لیکن پانزده روز تمام سپری شد و ما دیگر نه آن

WWW.IRANMEET.COM

دست را دیدیم ونه هیچ نوع اشاره‌ای به ما کردند ؛ گرچه ما در خلال آن مدت کمال سعی و مراقبت بجا آوردیم تا مگر بدانیم چه کسی در آن خانه ساکن است وآیا کنیزی مسیحی که به دین اسلام گرویده باشد در آنجا هست یا نه ، ولی به هرکس رسیدیم و از هرکه جویا شدیم بجز این جوابی نشنیدیم که صاحب آن خانه عربی متشخص و ثروتمند به نام **حاجی‌مراد** است که یك روز فرماندهٔ (قاید) دژ **باتا** Bata بوده است ، و این مقام در این ملك قدرو منزلتی عظیم دارد [۱]. لیکن به هنگامی که اصلاً گمان نمی‌بردیم دیگر ازآن سکه‌های طلای «سیانی» ازآن روزن بریزد یك روز ناگهان دیدیم که باز آن عصای نیین ظاهرشد و به انتهای آن بسته‌ای بزرگتر از بستهٔ اول آویخته بود. از قضا آن روز نیز مانند دفعهٔ قبل ، محبس کاملا خالی از سکنه بود . ما باز به امتحان پرداختیم و هریك از ما به نزدیك عصا رفت ولی عصا برای هیچیك از رفقای من فرود نیامد و فقط وقتی که من جلو رفتم آن را رها کردند. در دستمال چهل اشرفی طلای اسپانیایی و یك نوشته به زبان عربی یافتم که در ذیل آن صلیب بزرگی کشیده بودند . من صلیب را بوسیدم، اشرفیها را برداشتم، به مهتابی بازگشتم و همه با هم سلام و تعظیم کردیم ؛ بار دیگر همان دست سفید ظاهرشد ، سپس من به اشاره فهماندم که نوشته را خواهم خواند وپنجره بسته شد . ما همه متعجب و شادمان ازاین واقعه برجا ماندیم وچون هیچکدام عربی نمی‌دانستیم گرچه اشتیاق زیادی به کشف مندرجات آن نامه داشتیم اشکال در پیدا کردن کسی که می‌توانست آن نامه را برای ما بخواند زیادتر بود . عاقبت من تصمیم گرفتم این راز را با نو مسلمانی از اهالی **مورسی** [۲] در میان نهم که با من بسیارلاف دوستی می‌زد ، و در ضمن، تضمینهایی ازاو گرفته بودم که مجبورش می‌کرد درکتمان رازم بکوشد. درواقع مسیحیان نو مسلمان که پس از آزاد شدن عزم بازگشت به کشورهای مسیحی نشین دارند عادةً

---

۱ ــ پ . هائدو le P. Haedo مورخ اسپانیایی درکتاب خود موسوم به «شرح احوال سلاطین الجزیره» و در کتاب دیگری به نام «نقشه برداری»، اغلب از نو مسلمانی از نژاد اسلاو موسوم به حاجی‌مراد Agi-Morato یاد می‌کند و او را یکی از ساکنین متشخص و ثروتمند الجزیره می‌شناسد.
(لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن کیشوت)

۲ ــ Murcie از شهرهای جنوبی اسپانیا که مرکبات وکرم ابریشم آن معروف است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

گواهی نامه‌هایی از اسیران متشخص مسیحی می‌گیرند و با خود می‌برند که درآن‌با عباراتی‌که برای ایشان ممکن باشدگواهی‌می‌کنندکه این نو مسلمان مرد نیکوکاری است و به مسیحیان خدمت‌کرده است و خیال دارد در نخستین فرصت مساعد از دست مسلمانان بگریزد .کسانی هستند که با نیت پاك درپی تحصیل این گواهی نامه‌ها برمی‌آیند ؛ کسانی نیز قصد حقه بازی دارند و می‌خواهند از آنها استفاده سوء بکنند . دستهٔ اخیر بعزم دزدی به کشورهای مسیحی باز می‌گردند و اگر کشتی ایشان غرق شد یا دستگیر شدند فوراً آن گواهی نامه را بیرون می‌آورند و می‌گویند مطابق مندرجات این سند تصمیم داشته‌اند باز به دین مسیح برگردند و به همین منظور بوده است‌که با ترکان دیگر به‌دزدی آمده‌اند. بدین‌طریق جان خودرا از وحشت‌کیفردرامان می‌دارند وبی‌آنکه دیناری خرج‌کنند باکلیسا آشتی می‌کنند؛ سپس همینکه شاهد مقصود را درآغوش گرفتند به سرزمین بربر بازمی‌گردند تا پیشهٔ دیرین خود را از سر گیرند . دستهٔ دیگر ، از این گواهی‌نامه بحق استفاده می‌کنند و با نیت پاك درصدد تحصیل‌آن برمی‌آیند ودرکشورهای مسیحی می‌مانند . یکی‌ازاین نومسلمانان همان دوستی بودکه من اکنون از او یادکردم . این مرد ازتمام رفقای ما گواهی‌نامه در دست داشت و همه دربارهٔ او بقدری که ممکن بود شهادت خوب داده بودیم . اگر اعراب این نامه‌ها را در نزد او می‌یافتند زنده‌زنده به‌آتش‌می‌انداختند. من دانستم‌که این دوست زبان عربی را نه‌تنها در سخن‌گفتن بلکه در نوشتن نیز به خوبی می‌داند . مع‌الوصف، پیش‌ازاینکه راز خود راکاملا با وی در میان نهم از او خواهش کردم نوشته‌ای را که من در شکاف دیوار زندان خود یافته‌ام برای من بخواند . او نامه را گشود و تا مدتی به‌دقت درآن نگریست وسپس‌زیرلب به هجی‌کردن کلمات‌آن‌پرداخت. من از او پرسیدم‌که‌آیا چیزی ازآن می‌فهمد و اوگفت : «بلی ، بسیارخوب، واگر مایلیدکه‌آن را کلمه به‌کلمه برای شما ترجمه کنم قلم‌و دواتی به من بدهید ، چون این طور برای من‌آسان‌تر خواهد بود .» ما فوراً چیزهایی‌را که او خواست دراختیارش گذاشتیم و اوکم‌کم به ترجمهٔ نامه پرداخت . وقتی ازکار خود فراغت یافت گفت : «هرچه من در اینجا به زبان اسپانیایی‌نوشته‌ام عیناً ترجمهٔ شرحی است‌که درآن نامه به عربی نوشته‌اند ، و حتی‌یك‌کلمه هم زیاد وکم ندارد ، فقط باید توجه داشت که هرجا نام لیلی مریم دیده می‌شود منظور بانوی ما حضرت مریم عذرا است .» آنگاه ما به قرائت نامه پرداختیم

WWW.IRANMEET.COM

و مضمون آن چنین بود :

«وقتی بچه بودم پدرم کنیزی در خانه داشت که نماز و دعای مسیحیان را به زبان خودم به من یاد داد و دربارهٔ لیلی مریم خیلی چیزها به‌من گفت. آن کنیز مسیحی مرد و من یقین دارم که او به دوزخ نرفته بلکه با الله قرین است ، زیرا از آن روز ببعد ، من دو بار او را در خواب دیده‌ام و هر بار به من می گفت که به کشور مسیحیان بروم تا لیلی مریم را ببینم و لیلی مریم مرا بسیار دوست می‌دارد . اکنون نمی‌دانم که چگونه باید به آنجا رفت . من از پشت این پنجره مسیحیان بسیاری را دیده‌ام ولی بجز تو هیچیك در نظرم بزرگوار و آزاده مرد جلوه نکرده‌اند . من زیبا و جوانم و نقدینه نیز بسیار دارم که با خود بیاورم . حال ببین آیا می‌توانی کاری کنی که با هم از اینجا برویم یا نه . درآنجا اگر تو بخواهی، شوهر من خواهی بود واگرنخواهی مهم نیست زیرا لیلی مریم مرا به زنی به کسی خواهد داد . این نامه را من خود برای تو نوشته‌ام ولی‌تو مراقب کسی‌باش که آن را برای تو خواهدخواند؛ بخصوص به‌اعراب اعتماد مکن زیرا همهٔ ایشان حیله گرند . من بسیارنگران این موضوع هستم و دلم می‌خواهد که تو این راز را با کسی در میان ننهی ، زیرا اگر پدرم ازاین ماجرا با خبر شود فوراً مرا در چاهی خواهد انداخت و همانجا سنگسارم خواهد کرد . من نخی به ته نی می‌آویزم و تو جواب خود را به‌آن ببند ؛ و اگر کسی را نیافتی که‌آن را به عربی برای توبنویسد با اشاره به من جواب بده ؛ امیدوارم به لطف لیلی مریم منظور ترا بفهمم . امیدوارم لیلی مریم و الله ترا حفظ کنند و این صلیب نیز که من اغلب ، بنابه توصیهٔ کنیز مرحومم می‌بوسم ، نگهدار تو باشد !»

حال ای حضرات ،آیا حق این نبود که مندرجات آن نامه ما را درآن واحد هم متعجب کند و هم خوشحال ؟ حیرت و شعف ما به درجه‌ای رسید که نو مسلمان متوجه شد آن ورقه برحسب تصادف بدست نیامده بلکه بحقیقت نامه‌ای است که به یکی ازما نوشته شده است . نومسلمان ما را سوگند داد که اگر آنچه به حدس دریافته‌است حقیقت دارد به وی‌اعتماد کنیم و کیفیت حال را با او در میان نهیم ، و به ما قول داد که جان خود را برای رهایی ما بر کف دست نهد . اوضمن گفتن این‌سخنان خاچ فلزی کوچکی از گریبان خودبیرون کشید وفراوان اشك ریخت و برای ما به خدایی که تصویرش برآن خاچ نقش بود سوگند یادکرد که باهمهٔ گناهکاری و سیه دلیش هنوز به‌کیش‌خود وفادار

WWW.IRANMEET.COM

است و هرچه به او بگوییم راز ما را دردل نگاه خواهد داشت . ماازحرفهای اوچنین فهمیدیم که گمان می کند، یا بهتر بگوییم،احساس می کندکه ما همه به کمك نویسندهٔ نامه آزادی خود را باز خواهیم یافت و او نیز به آرزوی خود خواهدرسید یعنی به دامن مادر مقدس کلیسا، که براثرجهل و گناه خودهمچون عضوی فاسد ازآن جدا مانده‌است، بازخواهدگشت . نومسلمان همراه باسخنان خود چندان اشك ربخت و ابراز ندامت کرد تا ما همه به اتفاق آراء حاضر شدیم او را از حقیقت قضیه آگاه کنیم ، لذا بی‌آنکه نکته‌ای از اوپنهان داریم شرح ماجرا را بی‌کم وکاست برای او گفتیم . ما پنجرهٔ کوچکی را که عصای نبین ازآن بیرون می‌آمد به او نشان دادیم و او پس از آنکه به دقت به خانه نگریست قول دادکه برای کسب اطلاع از وضع ساکنان، آن کمال سعی را بجا آورد . درعین‌حال چنین اندیشیدیم که جواب دادن فوری به نامهٔ آن زن عرب کمال ضرورت را دارد وچون اکنون کسی را در اختیار داشتیم که می‌توانست به زبان عربی چیز بنویسد لذا نومسلمان فوراً جوابی نوشت که من به او املا کردم ، و اینك عین عبارات آن را بی‌کم وکاست به شما نیز می‌گویم ، زیرا من هیچیك از نکات مهم این ماجرا را فراموش نکرده‌ام و مادام که دمی از عمرم باقی است فراموش نخواهم کرد . باری چنین بود جواب من به آن زن عرب :

«بانو، خدای واقعی نگهدار تو باد ومریم فرخنده پی نیز که مادرواقعی خداوند است ، و چون ترا صمیمانه دوست می‌دارد به دلت انداخته است که به کشورهای مسیحی سفر کنی، ترا حفظ کناد ! به درگاه مریم دعاکن تا به‌دلت بیندازدکه برای اجرای اوامر او ازچه راهی می‌توانی اقدام کنی ؛ واوآنقدر خوب است که راه‌کار را به تو نشان خواهد داد . من از جانب خود وازجانب تمام مسیحیانی که با من در این زندان بسر می‌برند در خدمت توعرض بندگی دارم و ما همه قول می‌دهیم که تا زنده‌ایم هرچه در قوه داریم برای خدمت به تو بکنیم . لطفاً مرا از نقشه‌ای که داری کتباً آگاه کن و بدان که من همیشه به تو جواب خواهم داد . خدای بزرگ ما را از مصاحبت مسیحی اسیری برخوردار کرده است که حرف زدن و نوشتن به زبان ترا چنانکه تو از این نامه پی‌خواهی‌برد بسیارخوب می‌داند. بنابراین تومی‌توانی بی‌آنکه‌تشویشی به دل راه بدهی هر چه دلت بخواهد برای ما بنویسی . در باب اینکه گفته بودی پس ازرسیدن به‌کشور مسیحیان باید ترا عقدکنم من بعنوان یك‌مسیحی

WWW.IRANMEET.COM

مؤمن به تو قول شرف می‌دهم که چنان کنم و تو خود دانی که مسیحیان بیش‌از اعراب به قول خود پابندند . امیدوارم خداوند و مریم مادر او ترا در پناه خود بدارند !»

وقتی‌این نامه نوشته و سربه‌مهرشد دو روزصبر کردم تا زندان برحسب معمول از اغیار خالی شد ، سپس بلافاصله به عزم گردش عادی خویش به‌بالای مهتابی بر آمدم تا ببینم آیا عصای فیین ظاهر خواهد شد یا نه . از قضا دیری نگذشت‌که عصا پیدا شد . من همینکه‌آن را دیدم ، گرچه نتوانستم‌کسی را در پشت پنجره ببینم‌که آن را نگاه داشته باشد کاغذ را نشان دادم و بدین وسیله فهماندم‌که به انتهای عصا نخ ببندند، غافل از اینکه قبلاً نخ به عصا بسته‌بود. من نامه را به نخ بستم و طولی نکشید که ستارهٔ ما بار دیگر با پرچم سفید صلح یعنی با دستمال کوچکش ظاهر شد . دستمال را بر زمین انداختند ، من فوراً دویدم وآن را برداشتم و انواع و اقسام سکه‌های زر و سیم به ارزش‌بیش از پنجاه اشرفی درآن یافتیم ، چنانکه شادی ما ازآن سکه‌ها پنجاه برابرشد و امید به نجات بیش از پیش در دل ما قوت گرفت . در همان شب نومسلمان ما به محبس بازآمد وبه ما گفت‌که معلوم‌کرده است درآن خانه ــ همچنانکه سابقاً به ماگفته بودند ــ عربی به نام حاجی‌مراد زندگی می‌کند که‌بی‌اندازه ثروتمند است و دختر دردانه‌ای داردکه وارث تمام مایملك او است و در شهر به‌زیباترین زن‌تمام سرزمین بربرشهرت‌دارد ومی‌گویند بسیاری‌ازشاهزادگان و پاشایان‌که به این ولایت آمده‌اند از او خواستگاری‌کرده‌اند ولی او تن به ازدواج با هیچیك از ایشان نداده است . در خاتمه این دختر سالها کنیزی مسیحی درخدمت خود داشته‌که به تازگی فوت‌کرده است . تمام این‌اطلاعات با آنچه‌که در نامه نوشته شده بودکاملا تطبیق می‌کرد . ما با جوان‌نومسلمان مشورت کردیم که از چه راهی ممکن است آن دختر عرب را از خانهٔ پدرش بربائیم و همه با هم به کشور مسیحیان باز گردیم . ابتدا قرار شد به انتظار خبرمجدد زبیده صبرکنیم، (نام‌آن دختر که اکنون می‌خواهد مریم نامیده‌شود زبیده بود) زیرا پی بردیم که فقط خود او می‌توانست و لاغیر که راهی برای حل این مشکلات بیابد . سپس وقتی این تصمیم را گرفتیم نومسلمان به ما قوت قلب داد وگفت‌که یا جان برسر این‌کار خواهد گذاشت یا آزادی ما را به ما بازخواهد داد .

چهار روز تمام محبس پر از جمعیت بود و همین باعث شدکه عصای‌نیین

WWW.IRANMEET.COM

تا چهار روز ظاهر نشود . پس از انقضای آن مدت بالاخره در خلوت معمول سر عصا پیدا شد و با خود بستهای چنان بزرگ داشت که معلوم بود حاکی از خبرهای خوشی است . نی در برابر من سرخم کرد و من در دستمال یك نامه و صد اشرفی طلا بدون پول خرد در آن یافتم . نومسلمان در آنجا حاضر بود؛ نامه را دراتاق خود به او دادیم تا بخواند واینك مطالبی که در آن نوشته بود:

«مولای من ، نمیدانم چه بایدکرد تا با هم به اسپانیا برویم، و هرچه به دعا از لیلی مریم خواستم که راه آن را به من نشان بدهد او چیزی به من نگفت. کاری که میتوان کرد این است که من از همین روزن مقدار زیادی سکهٔ طلا بفرستم . شما باآن پول، خود و یاران خود را بازخرید کنید ، سپس یکی از شما به کشور مسیحیان برود و یك قایق خریداری کند و به سراغ دیگران بیاید . من در باغ پدرم که دم دروازهٔ «اغنام» و نزدیك به ساحل دریا است اقامت خواهم کرد و تمام فصل تابستان را با پدر و خدمتگاران خود در آنجا خواهم گذراند . شما میتوانید شبانه به آسانی مرا از آنجا بربایید و به قایق برسانید . ضمناً درنظر داشته باش که تو باید شوهر من بشوی و گرنه به درگاه حضرت مریم دعا خواهم کرد که ترا به کیفر برساند . اگر به کسی اعتماد نمی کنی که او را برای خرید قایق بفرستی فوراً جزیهٔ آزادی خود را بپرداز و خود به سراغ قایق برو ، زیرا تو مردی نجیب زاده و مسیحی هستی و یقین دارم که از هر کسی زودتر بازخواهی گشت . و نیز سعی کن که محل باغ را خوب بدانی . وقتی ببینم در مهتابی راه میروی میفهمم که کسی در محبس نیست و پول زیادی به تو خواهم داد . خداوند ، ای مولای من ، نگهدار تو باد !»

این بود محتوای نامهٔ دوم و همینکه ما همه از مضمون آن آگاه شدیم هریك زودتر از دیگری داوطلب شد که آزادیش را بخرند تا در پی اجرای مأموریت برود ، و قول میداد که به سرعت هرچه تمامتر برود و برگردد . من خود نیز مانند دیگران داوطلب شدم ولی نومسلمان با تمام این پیشنهادها مخالفت کرد و گفت که مادام تمام یاران با هم آزاد نشده اند آزادی هیچیك به تنهایی نباید خریداری شود زیرا تجربه به او نشان داده است که مرد اسیر پس از تحصیل آزادی چقدر به قولی که دردوران بردگی خود داده است بی اعتنا است . و میگفت بسا اتفاق افتاده است که اعیان اسیر مسیحی به همین طریق متوسل شده و آزادی یکی ازیاران خود را خریده اند تا اوبا پولی که ازایشان گرفته بوده است به « والانس » یا به « مایورك » Mayorque برود و قایقی

WWW.IRANMEET.COM

تدارك ببیند و به سراغ کسانی که جزیهٔ آزادی او را داده‌اند بازگردد لیکن دیگر هیچگاه او را باز ندیده‌اند ؛ زیرا سعادت بازیافتن آزادی و ترس از دست دادن مجدد آن خاطرهٔ هرقول و قراری را از ضمیر ایشان می‌زدوده‌است. و برای اثبات این حقیقت ، ماجرایی را که اندکی قبل برسر نجیب‌زادگان مسیحی آمده‌بود به اختصار برای ما حکایت کرد ، ماجرایی که در آن سرزمین ـ که هرروز حوادث عجیبی در آن اتفاق می‌افتد ـ هرگز کسی عجیب‌تر از آن نشنیده است . در پایان به ما گفت که چاره این است که ما مبلغی را که باید برای باز خریدن آن اسیر مسیحی خرج شود به او بدهیم تا او با آن پول ، به بهانهٔ اینکه می‌خواهد تاجر بشود و با «تتوان» Tétouan و سایر شهرهای ساحلی به تجارت پردازد ، قایقی در خود الجزیره بخرد ؛ سپس وقتی که ملکیت قایق بر او مسلم شد به‌آسانی خواهد توانست وسیلهٔ بیرون‌آوردن مارا از محبس فراهم‌آورد و به قایق سوارمان‌کند . سپس به‌گفته افزود: «از اینها گذشته اگر آن زن عرب چنانکه وعده داده است بقدرکافی پول بدهد که همه بتوانید آزادی خود را بازخرید کنید همینکه آزاد شدید دیگر کاری ساده‌تر از این نخواهید داشت که حتی در روز روشن به قایق سوار شوید . بزرگترین مشکلی که درپیش است این است که اعراب به هیچیك از مسیحیان نومسلمان اجازه نمی‌دهند قایق بخرند یا درتصرف داشته باشندبلکه فقط می‌توانند مالك کشتیهای بزرگ مخصوص دزدی دریایی باشند،چون‌از این می‌ترسند که کسی که قایق می‌خرد، بخصوص اگر اسپانیایی باشد، آن را جز برای فرار به‌کشورهای مسیحی نخواهد . اما من این مانع را بدین وسیله برطرف می‌سازم که یك عرب مرز نشین را با خود در خرید قایق و در تجارت کالا بالمناصفه شریك می‌کنم و درلوای نام اوکم‌کم صاحب قایق می‌شوم و ازآن ببعدکارها را انجام شده تلقی می‌کنم .»

هرچند به نظر من و یاران من بهتر این بودکه بفرستیم از «مایورك» برای ما قایق بیاورند ، و زن عرب نیز چنین گفته بود ، ولی نتوانستیم با پیشنهاد نومسلمان مخالفت‌کنیم زیرا می‌ترسیدیم که اگربه حرف‌اوگوش‌ندهیم راز ما را فاش‌کند و جان ما و زبیده را ،که ما همه حاضر بودیم بخاطرحفظ جان او از جان خود بگذریم ، بخطراندازد . لذا تصمیم گرفتیم مقدرات‌خود را به دست خدا و به دست نو مسلمان بسپاریم . در همان دم به زبیده جواب دادیم وگفتیم که ما طبق نظر او عمل خواهیم کرد زیرا نظر او چندان صائب

WWW.IRANMEET.COM

است که گویی لیلی مریم به او الهام بخشیده است، و تنها او است که می‌تواند اجرای این نقشه را به تعویق اندازد یا فوراً به مرحلهٔ عمل درآورد. بالاخره در پایان نامه، قول ازدواج با اورا تجدید کردم ؛ روز دیگر که محبس‌خلوت بود زبیده چندین بار با عصا و با دستمال برای ما تا حدود دوهزاراشرفی‌طلا پول انداخت . زبیده درنامه‌ای نوشته بود که روز جمعهٔ آینده به باغ پدرخود خواهد رفت ولی پیش از حرکت باز برای ما پول خواهد فرستاد و اگر این مبالغ کافی نباشد کافی است به او خبر بدهیم تا هرقدر که مورد احتیاج ما باشد بفرستد ، زیرا پدرش آنقدر پول دارد که متوجه موضوع نخواهد شد، و بعلاوه کلید همه چیز خانه در دست او است . فوراً پانصد اشرفی طلا برای خرید قایق به نومسلمان دادیم و من با هشتصد اشرفی آزادی خود را بازخریدم. من پول را به دست یکی از تجار والانسی [1] که در آن هنگام در الجزیره بسر می‌برد دادم ؛ او مرا از پاشا خرید لیکن بجای پرداخت نقدی قول شرف‌داد که به محض رسیدن اولین کشتی از «والانس» جزیهٔ مرا تأدیه کند . علت‌این بود که اگر پول آزادی مرا فی‌المجلس می‌پرداخت این توهم برای پاشا پیش می‌آمد که فدیهٔ من مدتها است به الجزیره رسیده و او برای اینکه ازآن‌سود ببرد ابراز نکرده است . و درخاتمه، مولای من‌بقدری دغل بود که من‌جرأت نکردم بگویم پول را قبلا به او بپردازند .

شب جمعه‌ای که‌قراربود زبیدهٔ زیبا به باغ‌تابستانی برود بازهزاراشرفی دیگر به ما داد و ما را از عزیمت قریب الوقوع خود به باغ با خبر ساخت ، وضمناً ازمن خواهش‌کرد که بمحض آزاد شدن ازمحبس به جستجوی باغ پدر او برآیم و بکوشم تا به هر وسیله‌ای که باشد به‌آنجا بروم و او را ببینم. من در چندکلمه به او جواب دادم که چنین خواهم‌کرد ، و او نیز با هرچه ورد و دعا که ازکنیزخود آموخته است ما را به لیلی مریم بسپارد . پس ازفراغت ازاین‌کار اقدام‌کردیم که سه تن رفیق زندانی من نیزآزادی خود را بازخرید کنند تا آسان بتوانند ازمحبس بیرون‌آیند و مبادا وقتی ببینند من‌آزادی‌خود را بازخریده‌ام و ایشان نه ، درصورتی که پول‌کافی برای بازخرید ایشان نیز

---

۱ ــ نام این تاجر «اونوفر ــ اکسارك» Onofre Exarque و همان بود که در سال ۱۵۷۹ پولی فراهم کرد و قایقی خرید که سروانتس و مسیحیان دیگر در آن قایق به اسپانیا گریختند .

(لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

بوده‌است، شیطان به جلدشان برود وآنان را به‌انجام عمل‌احمقانه‌ای به زیان زیبده وادارد ؛ هرچند نجابت ایشان دلیلی‌بود براینکه ترس من بیهوده است معهذا نخواستم احتمال موفقیتی را که در این‌کار برای ما بود بهدر بدهم ؛ این‌بودکه برای بازخرید ایشان نیز، به همان شیوه‌که برای خودکرده‌بودم، بوسیلهٔ تاجر والانسی اقدام‌کردم و پول را قبلا به دست او دادم تا با اطمینان کامل به‌کار پردازد ؛ لیکن ما به هیچ وجه راز خود را برای او فاش‌نکردیم، چون این‌کار بسیار خطرناك بود .

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و یکم

آنجا که اسیر به داستان خود ادامه می‌دهد

هنوز پانزده روز نگذشته بود که نومسلمان ما قایق خوبی به ظرفیت سی‌نفر خرید . وی برای آنکه صورت حق‌بجانبی به‌کار خود بدهد وهیچگونه سوءظنی ایجاد ننماید تصمیم گرفت به ولایتی موسوم به **سرجل** Sargel سفر کند که در بیست فرسخی الجزیره ، در سر راه **اوران** Oran واقع است و تجارت برگهٔ انجیر در آن رواج کامل دارد ؛ و در واقع به این تصمیم خود جامهٔ عمل پوشانید . او به همراه عرب مرز نشینی که قبلا وصفش را برای ما کرده بود دو سه بار به این سفر رفت و باز آمد . در سرزمین بربر ، عرب مرز نشین یا «ثغوری» Tagarin به اعرابی می گویند که ساکن غرناطه‌اند . اعراب نوع اخیر را در ولایت **فاس** Fez «الشص» Elchès نیز می‌نامند ، و از میان همینها است که پاشای الجزیره سربازان داوطلب جنگی خود را برمی گزیند.هربارکه نومسلمان‌با قایق‌خود عبورمی‌کرد درلنگرگاه‌کوچکی که به فاصلهٔ‌کمتر از دو برابر تیررس شمخال از باغ محل اقامت زبیده واقع بود لنگرمی‌انداخت .آنجا به اعراب جوانی‌که درکشتی‌او پارو می‌زدندگاه، بنا به‌مصلحت ، نمازودعا می‌آموخت وگاه به اعمال‌ظاهراً مضحکی‌می‌پرداخت که برای اجرای نقشهٔ خودلازم می‌پنداشت ؛ از جمله به باغ زبیده می‌رفت و تقاضای میوه می‌کرد و پدر زبیده بی آنکه او را بشناسد به او میوه می‌داد . او چنانکه بعدها برای من نقل‌کرد بسیار مایل بود با زبیده حرف بزند تا به او بگویدکه من مأمورش‌کرده‌ام ویرا به کشور مسیحیان برساند و ضمناً باید

WWW.IRANMEET.COM

صبور باشد و به وی اعتماد کند ، لیکن هرگز به دیدار زیبده توفیق نیافت ، زیرا زنان عرب جز به امر پدر یا شوهر خود چهره به اعراب یا به ترکان نمی‌نمایند . و اما به اسیران مسیحی رو می‌نمایند و با آنان طرف صحبت هم می‌شوند ، و شاید هم در این‌کار بیش از آنچه عقل حکم می‌کند به راه افراط می‌روند. من به‌سهم خود اگر نومسلمان موفق به صحبت‌کردن با زیبده می‌شد ناراحت می‌شدم،چون‌اووقتی‌می‌دیدکه مقدراتش را بدست نومسلمانی‌سپرده‌اند بیشك وحشت می‌کرد . لیکن ازآنجا که خداوند مشیتش برچیز دیگری‌قرار گرفته بود تیر نومسلمان را به سنگ‌آورد ؛ و او چون می‌دیدکه درامن‌وامان کامل به سفرهای خود به «سرجل» ادامه می‌دهد و در هر جا و هر وقت و هر طورکه دلش‌بخواهد لنگرمی‌اندازد وشریکش یعنی‌آن عرب مرزنشین‌اراده‌ای بالای ارادهٔ او ندارد وبالاخره‌آزادی من نیز بازخرید شده است و دیگر بجز پیداکردن چند نفر مسیحی برای پاروزنی نقصی درکار نیست به من گفت که بغیر از نجیب زادگانی‌که آزادی ایشان بازخرید شده است کسان دیگری را نیز که می‌خواهم با خود ببرم انتخاب کنم و به همهٔ ایشان خبر بدهم تا برای روز جمعهٔ‌آینده ،که او تصمیم به حرکت گرفته بود ، آماده باشند . بالنتیجه من با دوازده تن از هموطنان اسپانیایی خودکه همه پارو زنانی نیرومند و از زمرهٔ کسانی بودند که می‌توانستند آزادتر از دیگران از شهر خارج شوند صحبت کردم . در آن هنگام پیدا کردن چنین عده‌ای آسان نبود زیرا بیست کشتی بزرگ به‌راهزنی دریایی رفته و همهٔ اسیران را برای پارو زنی با خود برده بودند . این عده را نیز بدین جهت توانستیم پیدا کنیم‌که مولای ایشان در تمام مدت‌آن فصل به راهزنی دریایی نرفته و سرگرم اتمام ساختن کشتی کوچکی بودکه هنوز در حوضچهٔ‌کارگاه بود . من به آن عده جز این نگفتم که در بعد از ظهر نخستین روز جمعه‌ای‌که می‌آید یك یك مخفیانه ازکارگاه خارج شوند و راه باغ حاجی مراد را در پیش‌گیرند و تا رسیدن من درآنجا منتظر بمانند . من به هریك از ایشان جداگانه این اخطار را کردم و به هر یك سپردم که اگر در آنجا مسیحیان دیگری را دیدند به ایشان فقط بگویند که من دستور داده‌ام درهمین محل منتظر من بمانند. پس‌ازفراغت ازاین‌کار، فقط‌کار دیگری مانده بودکه من شخصاً بایستی انجام بدهم و آن اینکه زیبده را از وضع‌کارهای خود با خبرکنم تا اوآماده و گوش بزنگ باشد و اگر ما ناگهان قبل از وقت مقرر به باغ ریختیم و او را ربودیم به تصور اینکه موعد

WWW.IRANMEET.COM

بازآمدن قایق‌مسیحیان هنوزنرسیده است وحشت نکند. بنابراین تصمیم گرفتم شخصاً به باغ بروم و ببینم آیا می‌توانم با او صحبت کنم یا نه . عصر قبل از روز حرکت به بهانهٔ چیدن سبزی به باغ درآمدم و اول کسی را که دیدم پدر او بود . حاجی با من به زبانی صحبت کرد که در سرتاسر سواحل بربروحتی در قسطنطنیه بین اسیران مسیحی و اعراب متداول است ، زبانی که نه عربی است ، نه کاستیلی و نه متعلق به هیچ ملتی، بلکه ترکیبی است از همهٔ زبانها، و ما بوسیلهٔ آن بخوبی می‌توانستیم ادای مقصود کنیم. باری حاجی باآن زبان کذایی از من پرسید که کیستم و به چه منظور به باغ او در آمده‌ام . من در جواب گفتم که غلام «آرنوت مامی» Arnaute Mami هستم (چون می‌دانستم که این شخص یکی از دوستان بسیار صمیمی حاجی است) و آمده‌ام تا برای سالاد ، سبزی بچینم . سپس او از من پرسید که آیا جزو غلامان باز خریدی هستم یا نه و ارباب من از بابت فدیهٔ من چه مبلغ ادعا می‌کند . درحین این سؤال و جواب زیبدهٔ زیبا از عمارت باغ بیرون آمد . مدتها بود که او مرا ندیده بود ، وچون به شرحی که قبلاً گفتم زنان عرب درحضور اسیران مسیحی در بند روگرفتن نیستند و از دیدار ایشان پرهیز نمی‌کنند بی‌هیچ پروایی به سوی ما پیش‌آمد ؛ برعکس ، وقتی پدر دید که دخترش آهسته قدم برمی‌دارد او را صدا زد و دستور داد که نزدیکتر بیاید . اکنون غیر ممکن است بتوانم برای شما شرح بدهم که زیبدهٔ محبوبم با چه حسن بیحد و حصر و چه لطف کامل و چه سرو وضع آراسته‌ای در نظر من جلوه‌گر شد . فقط می‌گویم که به گردن زیبا و گوشهای ملوس و به حلقه‌های پیچیدهٔ زلفش بیش از موی سرش مرواریدآویخته بود ؛ به بالای مچ پای او که برسم زنان عرب برهنه بود دو خلخال گرانبها از زر ناب مرصع به الماس‌دیده می‌شد واین خلخالها بقراری که بعدها پدر زیبده به من گفت ده هزار «دوبلون[1]» ارزش داشت ، والنگوهای مچ دستش نیز به همین قیمت بود. مرواریدهایش بسیار ظریف و فراوان بودند زیرا قسمت عمدهٔ زیب و زیورزنان عرب را مرواریدهای درشت یا ریزتشکیل می‌دهد و به همین جهت مروارید در نزد اعراب بیش از تمام ملل عالم یافت می‌شود . شهرت داشت که پدرزیبده مقدارزیادی مروارید دارد ومرواریدهای او در تمام الجزیره از لحاظ زیبایی نظیر ندارند ؛ همچنین شهرت داشت که او در خزانهٔ خود بالغ برده‌ویست هزار اشرفی طلای اسپانیایی دارد ودختری

۱ ــ دوبلون doublon پول طلای اسپانیایی . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

که امروز صاحب اختیار من است آن روز صاحب اختیار آن همه ثروت بود. از ته ماندهٔ بساط حسنی که رقجها و خستگیهای پی‌درپی برای زبیده باقی گذاشته است می‌توان پی برد که او در آن دوران عزت و در میان آن همه زرو زیور تا چه اندازه زیبا بوده است. همه می‌دانند که وجاهت اغلب زنان برای خود دورانی دارد و به تناسب حوادثی که در زندگی ایشان روی‌می‌دهد افزایش یا نقصان می‌یابد و طبیعی است که این وجاهت براثر هوسهای جان اوج می‌گیرد یا به پستی‌می‌گراید، هرچند معمولا بیشترمی‌پژمرد. بهرصورت زبیده به منتهی درجه‌آراسته و زیبا جلوه‌گرشد، یا لااقل به نظرمن زیباترین و محتشم‌ترین زنی جلوه‌کردکه تا به‌آن دم هرگز ندیده بودم. این محاسن براحساسات حقشناسی و تشکری‌که از نیکیهای او به من دست داده بودعلاوه شد و او را در نظر من به صورت فرشتهٔ رحمتی جلوه‌گر ساخت که برای کامروایی ورستگاری من به زمین نازل شده بود. همینکه زبیده به ما نزدیك شد پدرش به زبان خود به او گفت که من غلام «آرنوت مامی» هستم و برای چیدن سبزی سالاد آمده‌ام. زبیده به سخن درآمد و با همان زبان هفت‌جوش که قبلا وصف‌آن را گفتم از من پرسید که آیا من از نجیب زادگان مسیحیم و چرا تاکنون آزادی خود را باز نخریده‌ام. من به او جواب دادم‌که چند روزی است آزادی خود را باز خریده‌ام و از فدیه‌ای که صاحبم به ازای من گرفته است می‌تواند پی‌ببردکه اوتا به چه اندازه مرا گرامی می‌داشته است، زیرا مولای من هزارو پانصد «سلطانی[1]» مطالبه و دریافت‌کرده است. زبیده گفت: «براستی تو اگر ازآن پدر من بودی من‌کاری می‌کردم‌که اوبه ازای دو برابر این مبلغ نیزآزادت نکند زیرا شما مسیحیان هرحرفی که می‌زنید دروغ است و برای فریب اعراب تظاهر به فقر می‌کنید. ــ من گفتم: ممکن است خانم، ولی من به حرف تو معترضم، چون به ارباب خود راست‌گفته‌ام و با هر کس دیگری هم‌که در این دنیا برخورد داشته باشم راست می‌گویم و راست خواهم‌گفت. ــ زبیده پرسید؛ پس توکی خواهی رفت؟ ــ گفتم: گمان می‌کنم‌که فردا بروم. یك‌کشتی فرانسوی در بندر لنگر انداخته است‌که‌فردا شراع خواهدکشید و تصور می‌کنم‌که من با آن‌کشتی بروم. ــ زبیده‌گفت: آیا بهتر نیست که صبرکنی تا کشتیهای اسپانیایی بیایند و تو با آنها بروی نه با فرانسویان که دوست شما نیستند؟ ــ من در جواب گفتم: خیر، چون

۱ ــ سلطانی‌پول طلای اسپانیایی‌معادل چهارتا پنج «پزتا». (دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

اگر خبر موثقی در دست بود که یك کشتی اسپانیایی در راه است ممکن بود منتظر بمانم ولی احوط این است که همین فردا حرکت کنم ، زیرا اشتیاق من به بازگشت به وطن و به زندگی در کنار عزیزانم به درجه‌ای است که اجازه نمی‌دهد به انتظار فرصت دیگری ، هرچند زودرس و نیکو باشد ، صبر کنم.ــ زبیده گفت : لابد تو در وطن خود زن داری و به شوق دیدار او است که می‌خواهی زود بروی ؟ ــ من گفتم : خیر، من زن ندارم ولی قول داده‌ام که به محض رسیدن به وطن عروسی کنم . ــ زبیده پرسید : آیا زنی که تو به او قول عروسی داده‌ای زیبا است ؟ ــ من گفتم : به اندازه‌ای زیبا است که اگر بخواهم چنانکه شایسته است او را وصف کنم و به تو راست بگویم ناگزیرم ادعا کنم که او بسیارشبیه به شما است .» پدر زبیده از این سخن قاه‌قاه‌خندید و به‌من گفت : «ای نصرانی ، به الله قسم اگر نامزد تو به دخترمن که‌زیباترین زن این مملکت است شبیه باشد بسیارزیبا است . اگر تو در وجاهت دخترمن تردید داری خوب او را تماشا کن تا پی به حقیقت گفتار من ببری .»دراین مکالمات که به زبان حرامزاده و متداول سرزمین بربر صورت می‌گرفت حاجی‌مراد ترجمان ما بود، چون او در تکلم به این زبان بیش ازهمه مهارت داشت ؛ اما زبیده ، گرچه این زبان را می‌فهمید ولی مطالب خود را بیشتر با ایما و اشاره بیان می‌کرد نه با حرف .

در حینی که گفتگوی ما بدین گونه ادامه داشت ناگهان عربی مغربی نفس زنان از راه رسید و فریاد برآوردکه چهار تن سرباز ترك ازدیوار باغ به درون پریده‌اند و اکنون دارند میوه‌های باغ راکال‌کال می‌چینند. بشنیدن این خبر، پیرمرد از وحشت برخود لرزید و دخترش نیزترسید، زیرا اعراب وحشتی کلی و تقریباً طبیعی از ترکان ، بخصوص از سربازان‌آن ملت‌دارند ، چه ، این سربازان بقدری بیشرمند و چنان زهرچشمی از اعراب که رعایای ایشان هستند گرفته‌اندکه رفتارشان با ایشان بسیار بدتر از رفتار با بردگان است . حاجی‌مراد فوراً رو به زبیده کرد وگفت : «دخترم ، تو زود به خانه برگرد و درها را محکم به روی خود ببند تا من بروم و با این سگها صحبت کنم ، و تو نیز، ای نصرانی ، هرچه می‌خواهی سبزی بچین ، و امیدوارم که الله ترا به خوشی و سلامت به وطنت برساند !» من تعظیم کردم و او در پی ترکان رفت و مرا با زبیده ،که ابتدا وانمودکرد دارد از فرمان پدرش‌اطاعت می‌کند ، تنها گذاشت؛ ولی همینکه پدرش در پشت درختان باغ ازنظرناپدید

WWW.IRANMEET.COM

شد زبیده به نزد من بازگشت و در حالی که اشك در چشمانش حلقه زده بود گفت : «اتمجی‌یا نصرانی، اتمجی ؟ یعنی ای مسیحی ، می‌روی ؟ ــ من گفتم: بلی بانو، ولی هرگز بی تو نمی‌روم . جمعهٔ آینده منتظر باش و از دیدن ما مضطرب مشو زیرا بیشك ما ترا به کشور مسیحیان خواهیم برد .» من همین چندکلمه را طوری به او گفتم که او خوب فهمید و سخنان دیگری را نیز که با هم ردو بدل کردیم ملتفت شد. آنگاه دستی به گردن من انداخت وباقدمهای لرزان به طرف عمارت براه افتاد . بحکم تقدیر ، درست در همان لحظه که ما هردو دست به گردن راه می‌رفتیم پدر زبیده ، که عذر ترکان را خواسته بود و داشت برمی‌گشت ، ما را در آن وضع دید و ما نیز بخوبی متوجه شدیم که او ما را دیده است ؛ واین واقعه، اگرمشیت خداوند برخلاف آن تعلق نگرفته بود ممکن بود به نابودی ما منجر شود ، لیکن زبیده که کاردان و محتاط بود دست ازگردن من برنداشت ؛ برعکس ، بیش از بیش به من چسبید وسرخود را بر سینهٔ من نهاد و زانوان خود را اندکی خم کرد و خود را به بیهوشی کامل زد . من به سهم خود چنین وانمودکردم که به ناچار او را نگاه داشته‌ام تا برزمین نیفتد . پدرش بشتاب به نزد ماآمد وچون دخترخود را درآن‌حال دید پرسید که ویرا چه می‌شود ؛ اما چون جوابی از او نشنید فریاد برآورد که : «بیشك از وحشتی که ازورود این سگان به باغ به او دست داده ازهوش رفته است .» آنگاه سر دخترش را از روی سینهٔ من برداشت و به سینهٔ خود فشرد . زبیده آهی کشید و چشمان اشك‌آلودش را به سوی من گرداندو گفت: «امجی یا نصرانی ، امجی ! یعنی برو ای مسیحی ، برو!» پدرش درجواب‌او گفت : «دخترم ، نصرانی چرا برود ، اوکه به تو بدی نکرده است ، ترکها هم که رفته‌اند ؛ بنابراین تو اکنون از هیچ چیز مترس و غم واندوه به‌دل راه مده زیرا چنانکه گفتم ترکان بنا به خواهش من باغ را ترك گفته و به جایی که بودند برگشته‌اند . ــ من به پدر زبیده گفتم : ارباب ، همان طورکه شما خود حدس زده‌اید ترکان باعث وحشت اوشده‌اند، لیکن حال که او مایل است من بروم بهتر آنکه بروم و موجب ملال خاطر او نشوم . شما راحت باشید ؛ من با اجازهٔ شما هر وقت لازم شد برای چیدن سبزی از باغ شما باز خواهم گشت، زیرا ارباب من‌معتقد است که درهیچ‌جا سبزی سالاد به‌خوبی‌سبزی‌های باغ شما پیدا نمی‌شود . ــ حاجی‌مراد گفت : هروقت دلت خواست می‌توانی‌به اینجا بیایی . دختر من این حرف را نه از آن جهت زد که از دیدار تو و

WWW.IRANMEET.COM

مسیحیان دیگرمکدر می‌شود ، و اینکه به تو گفت برو، منظورش این بود که ترکان بروند ، یا این بود که می‌خواست بگوید حال دیگر برو و سبزیت را بچین . » به شنیدن این سخن ، من فی‌الفور از هر دو کسب اجازهٔ مرخصی کردم و زبیده نیز که گفتی در هرقدم جانش را می‌کشند با پدر خود دورشد. من به بهانهٔ جستجوی سبزی سالاد سراسر باغ را به دلخواه خودگشتم‌وراههای ورود و خروج ونقاط مستحکم وضعیف خانه و تسهیلاتی راکه ممکن بودبرای اجرای توطئه‌مان ازآن استفاده‌کنم خوب بررسی‌کردم . پس ازفراغت ازاین کاربازگشتم وگزارش ماوقع را به نومسلمان و به رفقای خود دادم وبه‌انتظار تمتع بی‌دردسر از سعادتی‌که خدا در وجود زبیدهٔ زیبا و دلربا برای من‌مقدر کرده بود آه‌کشیدم .

عاقبت وقت سپری شد و روز مطلوب فرارسید . ما همه از قراری که پس از تفکر بسیار در جلسات مشورتی خود با هم‌گذاشته بودیم نکته به نکته پیروی‌کردیم و با توفیق‌کامل مواجه شدیم . روز جمعهٔ بعد از گفتگوی من با زبیده در باغ ، نومسلمان ، به هنگام غروب ، با قایق خود رسید و روبروی منزلی‌که دخترمهربان حاجی‌مراد منتظر ما بود لنگرانداخت.قبلاً مسیحیانی که بایستی‌نیمکتهای پاروزنی را اشغال‌کنند خبر شده و درنقاط مختلف همان حول وحوش مخفی شده بودند . همه شاد و حاضر یراق به انتظار آمدن من بودند و دقیقه شماری می‌کردند تا به قایقی که در جلو چشم خود می‌دیدند حمله‌ور شوند ؛ چون ایشان از قول و قرار بین من و نومسلمان‌آگاه نبودند وگمان می‌کردندکه باید آزادی خود را به زور بازو و با کشتن اعرابی که قایق را اشغال‌کرده‌اند بدست‌آورند . بنابراین همینکه سروکلهٔ من و یارانم پیدا شد بقیه‌که در اطراف مخفی شده و به انتظار رسیدن ماکمین‌کرده بودند به طرف ما دویدند . درآن ساعت ، تازه دروازه‌های شهر را بسته بودند ودر سرتاسرآن بیابان دیاری دیده نمی‌شد. وقتی همه جمع شدیم بدواً مرددماندیم که اول باید به سراغ زبیده برویم یا قبلا اعراب پارو زن راکه درقایق پارو می‌زدند دستگیرکنیم . در حینی‌که ما هنوز درکار خود می‌اندیشیدیم نومسلمان ما از راه رسید و پرسیدکه چرا وقت خود را تلف می‌کنیم ، و به گفته افزود که اکنون ساعت عمل فرارسیده است ، زیرا اکثر پارو زنان عرب به خواب رفته‌اند و به فکر این نیستند که هوای خود را داشته باشند . ما علت تردید خود را به اوگفتیم ولی او جواب دادکه لازم‌تر از هر چیز بدواً تصرف قایق

WWW.IRANMEET.COM

است ، و این کاری است بسیار آسان که کمترین خطری در بر ندارد ؛ پس از آن ما خواهیم توانست به سراغ زبیده برویم و او را بربائیم . نظر او به اتفاق آراء تصویب شد و ما به راهنمایی او به قایق رسیدیم . وی نخستین کسی بود که به میان قایق پرید و شمشیر کشید و به زبان عربی بانگ برآورد که : «هیچکس حق ندارد تکان بخورد ، وگرنه جانش در خطر است !» در این اثنا تقریباً همهٔ مسیحیان به دنبال او داخل قایق شده بودند . اعراب که مردم با شهامتی نبودند وقتی فرمان ناخدای خود را شنیدند دچار وحشت شدند و بی آنکه هیچیك از ایشان دست به مختصر اسلحه‌ای که داشتند ببرند همگان ساکت و آرام تسلیم مسیحیان شدند تا طناب پیچ شوند. اینان این کار را بسرعت انجام دادند و اعراب را تهدید کردند که اگر اندك صدایی از هرکدام از ایشان بلند شود همه را از دم تیغ خواهند گذرانید . پس ازفراغت ازاین مهم، نیمی از یاران ما به پاسداری اعراب ماندند و من با بقیه ، به راهنمایی همان نومسلمان ، به سوی باغ حاجی مراد بازگشتم . خوشبختانه وقتی رسیدیم در باغ را چنان به سهولت گشودیم که گویی اصلا بسته نبود . همه بی‌آنکه کسی ازساکنان باغ را بیدارکنیم با رعایت سکوت مطلق پیش رفتیم تا به جلوعمارت حاجی رسیدیم . زبیده در کنار پنجره‌ای منتظر ما بود و همینکه فهمید کسی درباغ است آهسته پرسید که آیا ما نصرانی یعنی مسیحی هستیم ؟ من به او جواب دادم که آری ، و وقت آن است که او به زیر آید . او همینکه مرا بازشناخت لحظه‌ای تردید نکرد و بی‌آنکه کلمه‌ای جواب بدهد بعجله پایین آمد و در را گشود و با چهره‌ای چنان زیبا و جامه‌هایی چنان فاخر جلوه‌گر شد که زبان من از وصف آن قاصر است . من همینکه او را دیدم یك دستش را گرفتم و بوسیدم . نومسلمان نیز چنین کرد و دو رفیق من و سپس دو تن دیگر نیز بی‌آنکه اطلاعی از ماجرا داشته باشند به ما تأسی جستند ؛ چنانکه گویی ما همه از او تشکر می‌کردیم واو را بعنوان مولا ومسبب آزادی خود می‌شناختیم. نو مسلمان به زبان عربی از او پرسید که آیا پدرش در باغ است ؟ او جواب داد که آری در باغ است و خوابیده است . نومسلمان گفت : «بنابراین باید او را بیدار کنیم و با خود ببریم و اشیای قیمتی این باغ را نیز برداریم . ــ زبیده گفت : خیر، کسی حق ندارد به یك سر موی پدرم دست بزند . ازاشیای قیمتی نیز بجز آنچه من همراه خود آورده‌ام چیزی در این باغ پیدا نمی‌شود، و همین خود کافی است که همهٔ شما را ثروتمند و خرسند کند . شما فقط صبر

WWW.IRANMEET.COM

کنید تا نتیجه‌اش را ببینید !» و پس از ادای این کلمات به درون عمارت رفت و به ما گفت که زود برخواهد گشت ، و ضمناً سفارش کرد که ما آرام بگیریم و هیچ سرو صدا نکنیم . من از نومسلمان در باب آنچه بین او و زبیده ردل و بدل شد توضیح خواستم و او وقتی مطالب را گفت من تأکید کردم که در هیچ موردی نباید جز به میل زبیده رفتار شود . در این اثنا زبیده بازگشت و صندوقچه‌ای چندان پر از اشرفی طلا همراه آورد که به زحمت می‌توانست آن را بردارد . از بخت بد ، پدر زبیده درهمان حین ازخواب بیدار شد وصدایی را که در باغ پیچیده بود شنید . به پنجره نزدیك شد و بلافاصله دریافت که کلیهٔ کسانی که خانهٔ او را احاطه کرده‌اند مسیحی هستند . فوراً جیغهای گوشخراشی کشید و به زبان عربی بانگ برآورد که : «آی مسیحیان ، آی نصرانیهای کافر، آی دزد، آی دزد!» این سروصدا مارا دچار دردسر وحشتناکی می‌کرد ولی نومسلمان همینکه متوجه خطر شد و دانست که پایان دادن به‌این اقدام خطیر پیش ازآنکه ساکنان خانه بیدار شوند تا بچه اندازه حایزاهمیت است بشتاب از پلکان عمارت حاجی مراد بالا رفت . چند تن از یاران ما به دنبالش شتافتند ولی‌من جرأت نداشتم زبیده را که بیهوش درآغوش من افتاده بود تنها بگذارم . عاقبت کسانی که بالا رفته بودند چنان بخوبی از فرصت استفاده کردند که لحظه‌ای بعد حاجی‌مراد را کت بسته پایین‌آوردند در حالی که دستمالی روی دهانش بسته بودند و تهدیدش می‌کردند که اگر لب از لب بازکند او را خواهند کشت . وقتی دخترش او را دید چشمان خود را گرفت تا وی را نبیند و او نیز مات و متحیربرجا خشك شد و نمی‌دانست که دخترش چگونه به رضا و رغبت تسلیم ما شده است . بهرحال چون درآن لحظه پابیش از هر عضوی بکار می‌آمد بعجله بطرف قایق برگشتیم و در آنجا کسانی که مانده بودند انتظار ما را می‌کشیدند و سخت نگران بودند که مبادا بلایی به سرمان آمده باشد .

هنوز دوساعت از شب نگذشته بود که ما همه در قایق جمع بودیم . بند از دست و دستمال ازدهان پدر زبیده برداشتند ولی نومسلمان باردیگرتکرار کرد که اگر او یك کلمه حرف بزند کارش ساخته است . حاجی مراد همینکه دخترخود را در قایق دیدگریه‌ای دردناك سر داد، بخصوص وقتی دیدکه من او را تنگ در بغل گرفته‌ام و او، بی آنکه شکوه کند یا به دفاع برخیزد یا بخواهد فرارکند، آرام در بغل من مانده است . با این وصف ، حاجی مراد

WWW.IRANMEET.COM

ازترس اینکه مبادا نومسلمان به تهدیدهای خود عمل کند همچنان ساکت بود.
در آن لحظه که می‌خواستیم پاروها را به‌آب اندازیم چون زبیده پدر خود و اعراب را به بند بسته دید از نومسلمان خواهش کرد که در نزد من شفاعت کند تا مگر اجازه دهم اعراب را رها کنند و پدرش را آزادی بخشند وگرنه خود را به دریا خواهد انداخت و حاضر نخواهد بود ببیند پدری که آن همه او را دوست می‌داشته است در جلو چشم او و بخاطر او به اسارت برود. نومسلمان خواهش او را برای من ترجمه کرد و من جواب دادم که حاضرم رضایت او را فراهم کنم. لیکن نومسلمان اعتراض کرد که این امر غیرممکن است و به من گفت: «اگر ماایشان را دراینجا رها کنیم مردم را به‌کمك خواهند طلبید و شهر را به هیجان خواهند آورد وباعث خواهند شد که فوراً قایق‌های سریع‌السیری به تعقیب ما بفرستند و ما را از خشکی و از دریا محاصره کنند، و ما نخواهیم توانست بگریزیم. تنها کاری که ممکن است این که وقتی به نخستین کشور مسیحی نشین رسیدیم ایشان را آزاد کنیم.» ما همه تسلیم این نظرشدیم و زبیده نیز، وقتی برای او شرح دادیم که متأسفانه مجبوریم درحال حاضرخواهش او را ردکنیم، ظاهراً قانع شد.

فوراً پاروزنان نیرومند ما، درسکوت محض لیکن با سرعتی نشاط‌آلود، پاروهای خود را بدست گرفتند وما همه پس ازآنکه از ته قلب خود را به‌خدا سپردیم به سمت جزایر **بالئار** Baléares که نزدیکترین سرزمین مسیحیان است برسطح دریا بحرکت درآمدیم؛ لیکن چون باد مشرق بسیارتند می‌وزید و دریا اندکی طوفانی بود پیشروی درجهت «مایروك» برای ما ممکن‌نگردید و مجبور شدیم در امتداد ساحل «اوران» حرکت کنیم، و البته بسیار نگران بودیم که مبادا از شهر کوچك سرجل که در همان ساحل واقع بود و بیش از شصت میل از الجزیره فاصله نداشت ما را ببینند. و نیز درآن حول و حوش از برخورد با یکی ازآن کشتیها که از «تتوان» مال‌التجاره به مقصدالجزیره می‌برند می‌ترسیدیم، هرچند هرکدام از ماکاملا به خود و به دیگران اعتماد داشتیم و امیدوار بودیم که اگر با یکی ازآن کشتیها تلاقی کنیم درصورتی که مجهز به وسایل کشتیهای دزدان دریایی نباشد نه تنها گیر نخواهیم افتاد بلکه برعکس، یك کشتی‌هم خواهیم گرفت که به وسیلهٔ آن خواهیم توانست مطمئن‌تر به سفر خود پایان دهیم. در آن هنگام که بدینگونه بر دریا می‌رفتیم زبیده در کنار من نشسته و سرش را در لای دستهای من پنهان کرده بود تا چشمش

WWW.IRANMEET.COM

به روی پدرش نیفتد ، و می‌شنیدم که آهسته لیلی مریم را صدا می‌زد و از او می‌خواست که به ما کمك کند .

درحدود سی‌میل طی طریق کرده بودیم که سپیده دمید ولی از ساحل که کاملا خلوت بود و کسی در آن نبود که ما را ببیند بیش از سه برابر تیررس شمخال فاصله نداشتیم . معهذا به زور پارو زدن خود را به وسط دریا که‌قدری آرام گرفته بود رساندیم ، وهمینکه درحدود دو فرسخ از ساحل فاصله گرفتیم دستور داده شد که عده‌ای به نوبت پارو بزنند تا همه بتوانیم غذایی بخوریم ، چون درقایق آذوقه فراوان‌داشتیم؛ اما پاروزنان گفتند که هنوزهنگام‌استراحت فرا نرسیده است و فقط به‌کسانی که بیکارند می‌توان غذا داد و حاضر نیستند به هیچ قیمتی پاروها را زمین بگذارند . از دستور ایشان اطاعت شد و تقریباً در همان اوان باد شدیدی ازپهلو وزیدن‌گرفت و ما را مجبورکرد تا بادبانها را بگشاییم وپاروها را به‌کنارنهیم و سرکشتی را به طرف اوران برگردانیم، چون پیشروی جزدرآن سمت میسر نبود. این عمل به سرعت انجام گرفت و ما با بادبان گشاده‌قایق را ندیم و بیش‌ازهشت میل درساعت طی‌طریق کردیم بی‌آنکه بجز از برخورد باکشتی مسلح دزدان دریایی از چیزی بهراسیم . به اعراب پارو زن غذا دادیم و نومسلمان ایشان را دلداری داد و به ایشان گفت که به هیچ وجه اسیر نیستند و در نخستین فرصت مقتضی‌آزاد خواهند شد . اوبا پدر زبیده نیزچنین سخنانی گفت ولی‌پیرمرد جواب داد: «من ازادب وجوانمردی شما ای مسیحیان ، ممکن است انتظار چیز دیگری داشته باشم ولی هرگزمرا چندان ساده دل خیال مکنیدکه باورکنم آزادی مرا به من باز خواهید داد . مسلماً شما برای سلب آزادی من بیهوده آن همه خطر را استقبال نکرده‌اید تا امروزآن را چنین ساده و آسان به من بازدهید ، بخصوص که می‌دانید من کیستم و به ازای فدیهٔ آزادی من چه پولها که می‌توانید از من بستانید.حال اگرمی‌خواهیدبه ازای‌آزادی من‌قیمتی‌تعیین‌کنید ازهم‌اکنون هرچه‌می‌خواهید برای خود من و این دختر بینوا که جان شیرین و پارهٔ جگرمن است مطالبه کنید تا بدهم . » و پس از این سخن چنان به تلخی گریست که دل ما را به رقت آورد و زبیده را واداشت‌که به سوی او نظرکند . زبیده وقتی پدر خود را چنین گریان دید متأثر شد و از روی زانوی من برخاست تا برود و او را درآغوش‌کشد؛ سپس درحینی‌که هردوگونه به‌گونهٔ هم نهاده بودندچنان‌گریه و نالهٔ جانسوزی سر دادند که در چشم بسیاری از یاران ما اشك حلقه زد .

WWW.IRANMEET.COM

لیکن وقتی حاجی مراد دختر خود را در لباس جشن و مهمانی و آراسته با آن همه زر و زیور دید به زبان خود به وی گفت : «دخترم ، این چه وضعی است ؟ دیروز هنگام غروب پیش از اینکه به این مصیبت وحشتناك دچارشویم من ترا درلباس عادی خانه دیدم و اکنون می‌بینم که بی‌آنکه ترا فرصتی برای تعویض لباس بوده باشد و بی‌آنکه من خبر خوشی راجع به جشن یا مهمانی رسمی به تو داده باشم جامه‌های فاخر دربر کرده و خود را با گرانبهاترین زروزیوری که من توانسته‌ام درمرفه‌ترین دوران عمرم به‌تو هدیه کنم آراسته‌ای؟ زود جواب بده ، زیرا من از این امر بیش از مصیبتی که به آن دچار شده‌ام متعجب و مضطربم .»

همهٔ سخناتی راکه حاجی عرب به دختر خود می‌گفت نومسلمان برای ما ترجمه می‌کرد وزبیده یك‌کلمه جواب نمی‌داد ؛ لیکن همینکه حاجی‌مراد صندوقچه‌ای راکه معمولاً جواهراتش را درآن می‌گذاشت ، و چون نخواسته بودآن را با خود به عمارت واقع در باغ بیاورد یقین داشت‌که درخانهٔ شهری خود درالجزیره بجاگذاشته است ، درگوشهٔ قایق دید بیش ازبیش متعجب شد و از دخترش پرسیدکه چگونه این صندوقچه به دست ما افتاده است و محتوی آن چیست . آنگاه نومسلمان بی‌آنکه منتظر جواب زبیده بماند به‌پیرمردچنین پاسخ داد : «حضرت‌آقا ، لطفاً خود را با پرسیدن این‌گونه مطالب ازدخترت زبیده خسته مکن . من اکنون جوابی خواهم داد که پاسخ همهٔ سؤالات تو باشد ؛ بنابراین بدان‌که او مسیحی‌شده است و هم اواست‌که سوهان‌زنجیرهای ما و وسیلهٔ رهایی ما از قید اسارت بوده است . او به دلخواه خود به اینجا آمده است وآن‌گونه‌که من می‌پندارم از این وضع بقدری راضی است‌که‌کسی از ظلمت به روشنایی ، از مرگ به زندگی یا از دوزخ به بهشت‌آمده باشد .

ـ عرب فریادبرآوردکه : دخترم ،آیا آنچه این مرد می‌گوید راست‌است؟ـ زبیده‌گفت : آری چنین است . ـ پیرمردگفت : چطور؟ تو مسیحی هستی ؟ و این تویی‌که پدر خود را به چنگ دشمنان‌گرفتار کرده‌ای ؟ ـ زبیده گفت : آری ، من مسیحی هستم ولی من تو را به این حال و روز نینداخته‌ام زیرا من هرگزمیل نداشته‌ام‌که ترا ترك‌گویم یا با توبدی‌کنم ، بلکه‌فقط‌خواسته‌ام کار خیری درحق خود بکنم . ـ پیرمرد پرسید : خوب ، دخترم ، چه‌کارخیری در حق خودکرده‌ای ؟ ـ دختر جواب داد : در این باره از لیلی مریم سؤال کن ؛ او بهتر از من به تو جواب خواهد داد .»

WWW.IRANMEET.COM

همینکه‌مردعرب این جواب را ازدخترخود شنیدبا سرعتی‌باورناکردنی با سرخود را بمیان‌آب انداخت و اگرلباس بلند عربیش او را برسطح‌امواج آب نگاه نداشته بود بی‌تردید غرق می‌شد . به فریاد زبیده ، ما همه به کمك او شتافتیم و دامن قبایش را گرفتیم و او را بیهوش و نیمه جان از آب بیرون کشیدیم . این واقعه چنان موجب اندوه شدید زبیده گردید که او مانند اینکه واقعاً پدرش مرده باشد خود را به روی تن بیحال وی انداخت و به وضعی تأثرانگیز بنای شیون و زاری گذاشت . ما پیرمرد را سرازیر نگاه داشتیم تا آب فراوانی از شکمش خارج شد و پس از دو ساعت به هوش آمد . در خلال این‌مدت چون جهت باد تغییر کرده بود ما ناگزیرشدیم به ساحل نزدیك‌شویم و به زور پارو زدن نگذاریم که قایق ما به خشکی پرتاب شود . لیکن بخت یاری‌کرد و ما به لنگرگاه‌کوچکی رسیدیم‌که از پیشرفتگی خاك درآب پدید آمده است و اعراب‌آن را دماغهٔ **قحبهٔ رومی** Cava Rhoumia می‌نامند واین نام به زبان ما به معنای «روسبی مسیحی» است . در میان اعراب‌روایتی است‌که‌گویندآن قحبهٔ معروف‌که موجب سقوط اسپانیاگردید درآن‌جا مدفون است ، چون قحبه به زبان‌آنها به معنی روسبی ورومی به معنی مسیحی‌است[1]. اعراب جز به حکم ضرورت درآنجا لنگر نمی‌اندازند و تازه درآن وقت نیز آن را شوم می‌دانند . اما برای ما لنگرگاه « قحبهٔ رومی » نه تنها شوم نبود بلکه بالعکس چون دریا بسیار طوفانی بود بندر سعادت و نجات بشماررفت . ما نگهبانانی در خشکی گذاشتیم و خود بی آنکه لحظه‌ای پاروها را از دست بنهیم از توشه و زاد راهی‌که نومسلمان تدارك دیده بود خوردیم ، سپس از ته دل از خدا و حضرت مریم به دعا خواستیم تا نظر لطف و عنایت از ما دریغ ندارند و سفر ما را که‌آغازی چنین نیکو داشت انجامی نیکو بخشند .

همه آماده شدند تا به التماسهای زبیده تسلیم شوند و پدر او و سایر اعراب را که هنوز دست و پایشان بسته بود در ساحل رها کنند ، چه ، دل نرم دختر تاب نمی‌آورد و از اینکه می‌دید پدرش را مثل یك جنایتکارطناب پیچ‌کرده وهمشهریانش را به اسیری گرفته‌اند جگرش ریش بود . ما به اوقول دادیم‌که درهنگام حرکت فرمانش را اطاعت‌کنیم زیرا رهاکردن ایشان‌درآن

---

۱ ــ «قحبه» نامی‌است‌که به‌فلورینده Florinde دخترکنت‌ژولین‌داده‌اند. دن‌رودریگ پادشاه اسپانیا او را فریفت و از وی کام دل گرفت و ژولین نیز به انتقام این توهین بزرگ اعراب را به اسپانیا خواند . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

بیابان غیرمسکون متضمن هیچ‌گونه خطری برای ما نبود . دعای ما به درگاه خدا بی‌نتیجه نماند ، زیرا باد به نفع ما تغییر جهت داد و دریا آرام گرفت و این همه موجب شدکه ما با نشاط تمام به سفر خود ادامه دهیم . وقتی فرصت را مساعد یافتیم بند از دست و پای اعراب گشودیم و در حالی که همه سخت متعجب بودند یك یك ایشان را به خشکی پیاده‌کردیم ؛ لیکن وقتی پدرزبیده را ، که‌کاملا به هوش آمده بود ، پیاده می‌کردند وی گفت : «ای مسیحیان ، چرا خیال می‌کنیدکه این ضعیفهٔ بدجنس ازآزادکردن من خوشحال می‌شود؟ شما باور می‌کنیدکه دل او برحال من بسوزد ؟ قطعاً نه ! اوفقط درآن هنگام که می‌خواهد هوسهای جنایتکارانهٔخودرا اقناع‌کند می‌خواهدازرنج‌جانکاهی که از حضور من به او دست می‌دهد رهایی یابد . اگر او به‌کیش وآیین شما درآمده است نه تصورکنیدکه معتقد به برتری دین شما بر دین ما است؛ خیر ، بلکه فقط به این علت است‌که فهمیده است درکشور شما زنان‌آزادتر ازکشور ما می‌توانند به بیعصمتی تن دردهند .» سپس در آن حال که من به‌کمك یکی دیگر از مسیحیان هر دو بازوی او را در چنگ گرفته بودم تا مبادا مرتکب اعمال جنون‌آمیزی شود او روبه سوی زبیده برگرداند وگفت : «ای دخترك بیشرم فاسدالاخلاق ، ای ناخلف ، به‌کجا می‌روی و چرا کورکورانه خود را به‌دست این سگان ملعون‌که دشمنان صلبی ما هستند سپرده‌ای ؟ ای نفرین بر آن ساعت‌که من نطفهٔ ترا بستم و ای لعنت برآن رنجها که من به‌پای بچگی توکشیدم !» من چون دیدم‌که پیرمرد خیال ندارد به این زودیها بس کند با عجله او را به خشکی پیاده‌کردم، و او ازآنجا به بانگ بلند به ناله ونفرین خود ادامه می‌داد و به دعا و زاری محمدرا در نزد خدا شفیع می‌کرد که ما را نابود کند و در دریا غرق سازد . ما پس از مدتی که شراع کشیده بودیم دیگر نمی‌توانستیم چیزی از حرفهای او بشنویم ولی هنوز حرکات او را می‌دیدیم . بیچاره موهای سرخود را می‌کند و برصورت خود می‌زد و برخاك می‌غلتید؛ لیکن یك بارفریاد او چنان بلند برخاست‌که ما به وضوح شنیدیم : می‌گفت : «برگرد دخترعزیزم ، برگرد ! من برهمهٔ گناهان تو می‌بخشایم. همهٔ پولهای خودراکه اکنون به‌آنهاتعلق گرفته‌است به ایشان ببخش وبرگرد تا پدر افسرده دل خود را دلداری دهی، پدری‌که اگر تو او را بجا بگذاری او جان خود را بر این ساحل خلوت بجا خواهد گذاشت .» زبیده تمام این حرفها را می‌شنید و با دلی شکسته زار زار می‌گریست . او هر چه اندیشید

WWW.IRANMEET.COM

جواب مناسبی بهتر از این چند کلمه نیافت که گفت : «پدر، خدا کند لیلی مریم که مرا مسیحی کرده است ترا از این غم دلداری دهد ؛ خدا گواه است که من نتوانستم خود را از کاری که کرده‌ام بازدارم و این مسیحیان برخلاف ارادهٔ خود من کاری نکرده‌اند . جان من به اجرای تصمیمی که در نظر خود من مقدس و در نظر تو پدر عزیزم کفر است چندان شتاب داشت که من اگرهم می‌خواستم در خانه بمانم و ایشان را تنها روانه کنم برایم ممکن نبود .»

زبیده وقتی این حرفها را می‌زد که پدرش دیگر نمی‌توانست صدای او را بشنود و اواز نظرما پنهان شده بود . در حینی که من سرگرم تسلای دختر بودم یاران بار دیگر دست بکار شدند و با باد مساعدی که می‌وزید چنان سریع بر دریا روان شدیم که یقین داشتیم به هنگام دمیدن خورشید خویشتن را در سواحل اسپانیا خواهیم دید . اما از آنجا که بندرت یا بعبارت دیگر هرگز خیرمطلق وکامل به انسان رو نمی‌کند مگر اینکه به همراه یا به دنبال آن شر نیز بیاید و آن را مغشوش یا مخدوش کند بخت بد یا شاید نفرینهایی که مرد عرب نثار دختر خود کرده بود (چون باید از ناله و نفرین هر پدری ترسید) عیش ما را منغض گردانید . بیش از سه ساعت از شب گذشته بود و ما در وسط دریا با بادبان افراشته وپاروهای به‌قلاب بسته پیش می‌رفتیم ــ زیرا بادمساعد ما را از زحمت پاروزنان بی‌نیاز کرده بود ــ که ناگاه چشم ما در پرتومهتاب به یك کشتی مدور افتاد که بادبانهای گشودهٔ آن براثر وزش باد به پهلوخم‌شده بود و از برابر ما می‌گذشت . کشتی چندان نزدیك بود که ما مجبور شدیم برای احتراز ازتصادف به سرعت راه خود راکج کنیم و او نیز از راه منحرف شد تا به‌ما راه بدهد. درآن هنگام ازعرشهٔ کشتی به صدای بلند ازما پرسیدند که کیستیم ، به‌کجا می‌رویم و از کجا می‌آییم ؛ ولی چون همهٔ این پرسشها به زبان فرانسه از ما شده بود نومسلمان فوراً به ما گفت : «هیچکس جواب ندهد! اینها بیشك دزدان دریایی‌فرانسوی هستند که به‌هیچ چیز ایقا نمی‌کنند.» به پیروی از این دستور کسی جواب نداد و چون کمی پیش رفتیم کشتی‌را پشت سرگذاشتیم . لیکن ناگهان دو گلوله توپ بطرف ما خالی شد که بیشك هردو مسلسل بودند ، زیرا اولی دگل قایق ما را از وسط شکست وآن را با بادبان درآب انداخت ، ودومی که تقریباً در همان دم پرتاب شد به بدنهٔ قایق‌اصابت کرد و بی‌آنکه به احدی‌آسیب برساند قایق را سوراخ کرد . ما چون‌احساس کردیم که عنقریب غرق خواهیم شد همه به بانگ بلند تقاضای کمك کردیم و به

WWW.IRANMEET.COM

التماس از سرنشینان کشتی خواستیم که اگر نمی‌خواهند ما غرق شویم به‌دادمان برسند ؛ آنگاه فرانسویان کشتی را متوقف ساختند و زورق نجات را به دریا انداختند و دوازده تن از ایشان که به تفنگ شمخال مسلح بودند درحالی که فتیلهٔ شمخال‌ها را افروخته بودند به قایق ما نزدیك شدند . آنان وقتی دیدند که عدهٔ ما بسیار کم است و واقعاً داریم غرق می‌شویم ما را به‌زورق خود سوار کردند و گفتند که این درس عبرت را به جزای توهینی که ما با جواب‌ندادن به‌سؤالاتشان به‌ایشان کرده بودیم به ما دادند. نومسلمان ما در آن دم صندوقچهٔ محتوی جواهرات زبیده را برداشت و بی‌آنکه کسی متوجه شود آن را به‌دریا انداخت . عاقبت همهٔ یاران ما به‌کشتی فرانسویان نقل مکان کردند و ایشان ابتدا هر چه می‌خواستند در بارهٔ ما بفهمند فهمیدند و سپس مانند اینکه واقعاً دشمن جانی ما باشند لختمان کردند و هر چه با خود داشتیم گرفتند و حتی خلخالهای زبیده را نیز از پای اودرآوردند . لیکن من از ضایعه‌ای که‌زبیده به خاطر آن غصه می‌خورد چندان متأثر نبودم و بیشتر از آن می‌ترسیدم که مبادا این دزدان دریایی به تجاوزهای دیگری دست بزنند و پس از تصرف جواهرات نفیس و گرانبهای زبیده یگانه‌گوهری را که از همه‌گرانبهاتر بود و او بیش از هرچیز به‌آن ارج می‌نهاد از او بربایند . ولی خوشبختانه امیال این گونه اشخاص ازحد تصرف نقدینه و غنیمت که هرگز حرص و آز ایشان ازاین جهت سیری‌پذیر نیست تجاوز نمی‌کند ، چنانکه فی‌الواقع چنان حرص اشباع‌ناپذیری از خود نشان دادند که اگر جامه‌های دوران اسارت ما نیز به کارشان می‌آمد ازگرفتن آنها ابا نمی‌داشتند .

بعضی از ایشان اظهارعقیده‌کردند که همهٔ ما را در بادبانی بپیچند و به دریا بیندازند ، چون قصد داشتند با پرچم «بره‌تون» در بعضی ازبنادر اسپانیا به داد و ستد بپردازند ، و گفتند که اگر ما را زنده با خود ببرند رازشان فاش خواهد شد و به جزای دزدی به‌کیفرخواهند رسید ؛ لیکن ناخدای کشتی که زبیدهٔ عزیز مرا لخت‌کرده بود گفت که به غنیمتی که گرفته است اکتفا می‌کند و قصد ندارد در هیچیك ازبنادر اسپانیا لنگر اندازد ، بلکه‌می‌خواهد بسرعت به‌راه خود ادامه دهد وشبانگاه بهرنحوی که بتواند ازتنگهٔ‌جبل‌الطارق بگذرد و به بندر «لاروشل» La Roehelle که ازآنجا آمده است بازگردد . بالنتیجه تصمیم‌گرفتند که زورق نجات کشتی خود را به اختیار ما بگذارند و هروسیله‌ای که برای پیمودن اندك مسافت باقی مانده از راه ما لازم است به‌ما

WWW.IRANMEET.COM

بدهند ؛ و فردای آن روز همینکه سواحل اسپانیا از دور دیده شد به وعده وفا کردند . دیدن سواحل خاك وطن چندان برای ما شیرین و نشاط بخش بود که ما همه بدبختی‌ها و بیچارگیهای خود را فراموش کردیم ، و سعادت بازیافتن آزادی از دست رفته چندان عظیم است که گفتنی آن مصیبتها برسر کسان دیگری غیر از ما آمده است .

باری ، نزدیك ظهر بود که دزدان ما را در زورق نشاندند و دو چلیك آب شیرین و چند عدد نان بیسکویت به ما دادند . ناخدای کشتی که نمی‌دانم تحت تأثیر چه عواطفی قرار گرفته بود درحین سوار کردن زبیده به قایق چهل اشرفی طلا به او داد و به هیچ وجه به سربازان خود اجازه نداد لباسهایی را که امروز به تن او می‌بینید از او بگیرند . ما همه از کشتی به زورق فرود آمدیم و از احسانی که در حق ما روا داشته بودند تشکر کردیم و احساس حقشناسی بیش از کینه ازخود نشان دادیم . ایشان فوراً رو به تنگهٔ جبل‌الطارق بر دریا روان شدند و ما در حالی که به هیچ قطب نمایی بجز خاك ساحل نمی‌نگریستیم با چنان حدتی به پاروزدن پرداختیم که به هنگام غروب نسبةً به‌ساحل نزدیك شده بودیم وظاهراً می‌توانستیم پیش‌ازاینکه مدتی‌ازشب بگذرد قدم در خشکی نهیم . لیکن ماه در زیر ابر پنهان و هوا تاریك بود وچون ما نمی‌دانستیم به چه مناطقی رسیده‌ایم شرط عقل ندانستیم که پا درخشکی نهیم . معهذا گروهی از یاران ما براین عقیده بودند که گرچه ساحل سنگلاخ و دور از آبادی باشد باز پیاده شدن بهتر است ؛ و در اثبات مدعای خود می‌گفتند که جز به این طریق نمی‌توان از بیم گزند دزدان دریایی «تتوان» ، که در آغاز شب از سواحل بربر حرکت می‌کنند ودرهنگام طلوع خورشید به‌سواحل اسپانیا می‌رسند و پس از آنکه غنیمتی به چنگ آوردند برای استراحت به خانه‌های خود بازمی‌گردند ، در امان ماند . بالاخره از میان نظرات متضاد این نظر اتخاذ شد که آهسته آهسته به ساحل نزدیك شویم و اگر دریا آرام باشد در هرجا که توانستیم به خشکی پیاده شویم . همین کار را کردیم و هنوز شب ازنیمه نگذشته بود که به پای کوه بسیار بلندی رسیدیم ، کوهی نه‌چندان نزدیك به دریا که فضایی ولو اندك برای پیاده شدن نداشته باشد . ما زورق خود را به روی شنهای ساحل کشاندیم و چون به خشکی پریدیم زانو زدیم وخاك وطن را بوسیدیم . سپس ، در حالی که چشمان ما از اشك شیرین شوق مالامال بود ، خداوند را بپاس احسان بی‌نظیری که درطی این سفر در حق ما روا داشته بود

WWW.IRANMEET.COM

سپاس گفتیم . آنگاه آذوقه‌ای را که در زورق مانده بود بیرون‌آوردیم و زورق را به ساحل کشیدیم و خود تا مسافت زیادی از دامنهٔ کوه بالا رفتیم ، چون با آنکه به جای امنی رسیده بودیم هنوز نمی‌توانستیم هیجان دلهای خود را فرو نشانیم و یقین حاصل کنیم که خاکی که بر آن قدم نهاده‌ایم سرزمین مسیحیان است .

خورشید دیرتر از انتظار ما دمید و ما مسافت باقیمانده تا قلهٔ کوه را پیمودیم تا مگر از فرازکوه ، آبادی یاکلبه‌هایی چوپانی درنظرآوریم،لیکن هرچه به اطراف نگریستیم نه ازآبادی اثری دیدیم ، نه ازکوره راهی ونه از ذیروحی. مع‌الوصف تصمیم گرفتیم که هرچه بیشتر درداخل خشکی پیش‌برویم و یقین داشتیم عاقبت به‌کسی برخواهیم خوردکه به ما بگوید درکجا هستیم . چیزی‌که بیش ازهمه مرا رنج می‌داد این بودکه می‌دیدم زبیده برآن‌سنگلاخ خشك و ناهموار پیاده راه می‌رود . من ابتدا چند لحظه‌ای او را بردوش‌بردم ولی او آنقدرکه از خستگی من خسته می‌شد از راحتی خود راحت نبود ؛ این بود که دیگر نخواست من متحمل این زحمت شوم و در حالی که دستش در دست من بود با بردباری و خوشحالی پا به پای من راه می‌آمد . هنوز ربع فرسخ راه نرفته بودیم‌که صدای زنگوله‌ای به گوش ما خورد . به شنیدن این صدا که از وجود گلهٔ گوسفندی در آن حوالی حکایت می‌کرد به دقت به اطراف خود نگریستیم تا ببینیم‌کسی پیدا می‌شود یا نه ، ودرپای درخت چوب پنبه‌ای چشم ما به چوپان جوانی افتاد که با چاقوی خود تکه چوبی را برای سرگرمی با فراغ خاطر می‌تراشید . ما چوپان را صدا زدیم و او همینکه سر برگردانید ازجای خود جستن‌کرد . اما چنانکه بعداً دانستیم نخستین‌کسانی را که چوپان دیده بود زبیده و نومسلمان بودند که چون ایشان را در جامهٔ تازیان دیده بودگمان‌کرده بود تمام اعراب ساکن سرزمین بربر سردرپی او نهاده‌اند ؛ لذا با سرعتی که پاهای او به او اجازه می‌داد از میان بیشه پا به فرارگذاشت و با شدت هرچه تمامتر فریاد می‌زدکه : «آی مردم ، اعراب ! اعراب به خاك مملکت ما ریخته‌اند ! اسلحه بردارید که اعراب آمدند !» ما از شنیدن این فریادها سخت ناراحت شدیم و نمی‌دانستیم چه بکنیم ، لیکن چون دیدیم‌که چوپان از این داد و فریادها غوغایی در ولایت بپا خواهد کرد و سواران مرزبان ساحلی بیدرنگ برای شناختن هویت ما خواهند آمد فوراً لباسهای ترکی را از تن نومسلمان بیرون‌آوردیم و او نیمتنهٔ بی‌آستینی را که

WWW.IRANMEET.COM

یکی از همراهان داد و یادگار عهد اسارت بود پوشید . سپس همگی خود را به خدا سپردیم و راهی را که چوپان رفته بود در پیش گرفتیم و هردم انتظار داشتیم که سواران مرزبان ساحلی برسرمان بریزند . از قضا چندان در گمان خود به خطا نرفته بودیم ، چه ، هنوز دو ساعتی نگذشته بود که درحین خارج شدن از تیغستانها و ورود به دشت ، ناگهان پنجاه سواری دیدیم که به تاخت به سوی ما پیش می‌آمدند . همینکه چشم ما به سواران افتاد به انتظاررسیدن ایشان توقف کردیم . وقتی به ما رسیدند وبجای اعرابی که درپیشان می گشتند یك مشت مسیحی بیچاره دیدند مات و مبهوت بر جا ماندند و یکی از ایشان از ما پرسید که نکند چوپان برای ما بوده که فریاد « مردم مسلح شوید ! » برداشته است . من گفتم آری ؛ و چون خواستم شروع به نقل سرگذشت خود کنم و به او بگویم که ما ازکجا می‌آییم و کیستیم یکی از مسیحیان همراه ما سواری را که از من سؤال کرده بود شناخت و بی‌آنکه مجال دهد که من یك کلمهٔ دیگر بگویم فریاد برآورد که : « حمد و سپاس خدای را که ما را به ساحل نجات رسانید ! زیرا اگر اشتباه نکنم خاکی که ما اکنون بر آن پا گذاشته‌ایم سرزمین **ولزمالاگا** Velez_Malaga است و اگر سالیان دراز اسارتم حافظهٔ مرا چندان مغشوش نکرده باشدکه نتوانم شما را نیز بیادبیاورم می‌دانم که شما ، ای بزرگواری که از نام و نشان ما جویا شدید ، دایی من «پدرودوبوستامانت» Pedro de Bustamante هستید .» هنوز اسیر مسیحی ازگفتن این سخنان فراغت نیافته بودکه سوار از اسب فرود آمد و جوان را دربغل فشرد وگفت : «آه ای خواهرزادهٔ دل وجانم، من نیزترا بجامی‌آورم. توهمانی که من وخواهرم یعنی مادر تو و تمام خویشانت که هنوز درقیدحیاتند همه بر مرگ توگریسته‌ایم . خداوند به‌کرم خود همه را طول عمرداده است تا از لذت باز دیدن تو برخوردار شوند . ما شنیده بودیم که تو در الجزیره بسر می بری و اینك از لباس تو و از جامهٔ سایر افراد کاروان پی می‌برم که شما به طریقی معجز آسا آزادی خود را بازیافته‌اید . ــ اسیر جوان گفت : این عین واقع است و انشاالله چندان فرصت خواهیم یافت که سرگذشت خودرا برای شما حکایت کنیم .»

وقتی سواران فهمیدندکه ما اسیران مسیحی هستیم همه از مرکب بزیر آمدند وهرکدام اسب خود را بهما تعارف کردند تا ما را به شهر«ولزمالاگا» که در یك فرسخ و نیمی آن محل بود ببرند . عده‌ای از سواران نیز که ما

WWW.IRANMEET.COM

محل بجا گذاشتن زورق را به ایشان گفته بودیم به ساحل برگشتند تا زورق را با خود به شهر بیاورند . سواران دیگر، ما را یك یك به ترك‌خود گرفتند و زبیده بر اسب دایی رفیق ما سوار شد . تمام مردم شهر که خبر ورود ما را از زبان یکی از پیشقراولان شنیده بودند به استقبال ما بیرون آمدند . این مردم نه از دیدن مسیحیان از بند رسته تعجب می‌کردند و نه از دیدن اعراب اسیر ، چون در تمام این سواحل مردم به دیدن هردوگروه عادت کرده‌اند . لیکن تعجب ایشان بیشتر، از زیبایی زبیده بود که درآن روز در منتهای جلوهٔ خود بود : زیرا خستگی راه و شادی اینکه سرانجام خویشتن را بی‌ترس و تشویش‌ازهیچ‌ناملایمی‌درسرزمین مسیحیان می‌دیدچهره‌اش را چنان‌گل‌انداخته بودکه اگر نگویند محبت چشم مرا کورکرده بود به جرأت می‌گفتم که در سراسر جهان مخلوقی به زیبایی او نبود . ما همه یکسر به‌کلیسا رفتیم تاخدا را ازعنایتی‌که درحق ما روا داشته بود سپاس‌گوییم و زبیده وقتی‌واردمحراب کلیسا شد از دیدن تصاویرآنجا فریاد برآوردکه اینها همه شبیه به لیلی‌مریم هستند . ما به او گفتیم که این تصاویر از خود لیلی مریم است و نومسلمان چندان‌که می‌توانست معنی‌آن تصاویر را به او فهماند تا زبیده هریك از آنها را مانند اینکه براستی‌همان لیلی‌مریمی است‌که بر او ظاهر شده است‌بپرستد. زبیده که هوشی تیز و روحی ساده و حساس دارد تمام مطالبی را که در بارهٔ تصاویر شنید زود درك‌کرد . ازآنجا ما را به شهر بازگرداندند وبرای‌اقامت به خانه‌های مختلف تقسیم کردند ؛ لیکن‌آن جوان مسیحی که اهل محل بود من و زبیده و نومسلمان را به خانهٔ پدر و مادر خود برد وآنان‌که از رفاه و تمکن شرافتمندانه‌ای برخوردار بودند از ما با همان عشق و علاقه‌ای که به پسرخود داشتند پذیرایی‌کردند .

ما شش روز در شهر «ولز» ماندیم و در این‌مدت نومسلمان استشهادی تهیه‌کرد وبه شهرغرناطه رفت تا به‌کمك «هیئت مقدس تفتیش عقاید» باردیگر به دامان مقدس کلیسا بازگردد . مسیحیان دیگر که آزادی خود را بازیافته بودند هر یك به سمتی که می‌خواستند رفتند . من و زبیده تنها ماندیم و بجز اشرفیهای طلا که ناخدای فرانسوی از راه جوانمردی به زبیده بخشیده بود چیزی نداشتیم. من ازآن پول‌اسبی را که اکنون مرکب زبیده است خریدم و تا به این ساعت به عنوان پدر و مهتر ، نه به سمت شوهر ، به او خدمت کرده‌ام و اینك او را به ولایت خود می‌برم تا ببینم آیا پدرم هنوز زنده است

WWW.IRANMEET.COM

یا بخت با یکی از برادرانم بیش از من روی موافق نشان داده است، هرچند خداوندبا اعطای مصاحبی‌چون زبیده به‌من سرنوشت مرا چنان‌قرین‌خوشبختی کرده است که وضع هیچ‌کس هر قدر هم سعادتمند باشد مثل وضع من مطلوب نیست . صبری‌که زبیده در تحمل ناملایمات و محرومیتهای ناشی ازتنگدستی ازخودنشان داده‌است وشوقی‌که به مسیحی شدن داردچندان عظیم وقابل‌تحسین است که براستی من مات و متحیر مانده‌ام و برآنم که تا آخر عمر ، خود را وقف خدمت اوکنم . با این همه ، سعادتی‌که من اکنون در این فکر احساس می‌کنم که از آن او هستم و او نیز به من تعلق دارد با هجوم فکر دیگری مغشوش شده است، وآن اینکه نمی‌دانم آیا درولایت خودکلبهٔ محقری‌خواهم یافت‌که زبیده را در آن جا دهم وآیا دست تاراجگر زمان و قضای آسمان به عمر و ثروت پدر ومکنت برادران من چندان ابقا کرده است‌که بجای ایشان کسی را بیابم‌که لااقل مرا بشناسد ؟ باری ، ای ذوات محترم ، این بودآنچه بایستی از سرگذشت خود برای شما بگویم . حال آیا مطبوع طبع و درخور توجه بودیا نه بسته به فکرروشن شما است‌که داوری‌کنید؛ من‌خودمی‌خواستم آن را هرچه مختصرتر بگویم ، هرچند ترس از اینکه مبادا شما را خسته‌کنم مرا برآن داشت تا از شرح پاره‌ای از موارد صرف‌نظر کنم و بعضی جزئیات آن را ناگفته بگذارم .

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و دوم

در باب حوادثی که باز در کاروانسرا پیش آمد و در باب بسا چیزهای دیگر که درخور دانستن است

اسیر پس از ادای سخنان اخیر ساکت ماند و دن فرنان به او گفت : «در حقیقت جناب سروان ، شیوه‌ای که شما برای نقل این ماجراهای عجیب بکار بردید چنان بود که از لحاظ تازگی و جذابیت دست کمی از خود آن ماجراها نداشت . در این داستان همه چیز عجیب و خارق‌العاده و مملو از حوادثی است که شنوندگان را مات و مجذوب می‌کند ، و ما از گوش دادن به آن چندان لذت می‌بردیم که اگر تا فردا نیز می‌نشستیم و برای بار دوم می‌شنیدیم باز برای ما نشاط‌آور بود .» وقتی سخن دن فرنان تمام شدکاردنیو و سایر مهمانان نیز به سروان اسیربا بیاناتی چنان محبت‌آمیز و صادقانه‌ابراز ارادت و عرض خدمت کردندکه او از عنایت ایشان قرین وجد و مباهات شد. دن‌فرنان ضمن تعارفات معمول به وی گفت‌که اگر حاضر شود همراه او برود اوکاری خواهدکردکه برادرش «مارکی» پدرخواندهٔ زیبده شود و نیزقول داد که او را با وسایل لازم و با عزت و احترامی که درخور شخصیت او است به ولایت خود بازگرداند. اسیر با نزاکت تمام تشکرکرد ولی نخواست هیچیك از تعارفات جوانمردانهٔ او را بپذیرد .

دراین اثنا آفتاب در شرف افول بود و همینکه شب فرارسیدکالسکه‌ای

WWW.IRANMEET.COM

که چند تن سوار در اطراف آن بودند بر درکاروانسرا توقف کرد و سواران اتاق برای سکونت خواستند . زن‌کاروانسرادار جواب داد که یك وجب جای خالی در تمام‌کاروانسرا پیدا نمی‌شود . یکی از سواران که در این هنگام از اسب به زیر آمده بود گفت : «ای بابا ! هرطور هست باید جایی برای جناب دیوان بیگی[1] که درکالسکه تشریف دارند فراهم شود .» زن کاروانسرادار از شنیدن این نام دستپاچه شد و گفت : «حضرت آقا ، راستش این است که من رختخواب ندارم. اگر جناب‌آقای دیوان بیگی با خود رختخواب‌آورده‌اند، وگمان می‌کنم‌که چنین باشد، قدمشان روی چشم ! من و شوهرم با کمال‌میل حاضریم اتاق خود را دراختیار معظم‌له بگذاریم . ــ سوارکه مهتردیوان‌بیگی بود گفت : بسیارخوب !» در این اثنا از درون کالسکه مردی پیاده شد که از لباسش معلوم بود چه مقامی دارد . قبای دراز و آستینهای چاك داده‌اش داد می‌زدندکه او، همانطور که نوکرش گفته بود ، دیوان بیگی است . دست در دست دیوان بیگی دختری راه می‌آمد درحدود شانزده ساله ، در جامهٔ سفری و چندان برازنده و شاداب و زیبا که دیدن او تمام حاضران را به تحسین واداشت، بحدی‌که اگردوروته ولوسیند وزبیده درآن‌لحظه با هم‌درکاروانسرا و درجلوچشم ایشان نبودند همه یقین می‌کردندکه پیدا کردن دختری به آن حسن و جمال مشکل است . دن‌کیشوت در حین ورود دیوان بیگی حاضربود و همینکه او را دیدکه با دخترك به درون می‌آمد به او گفت : «آن حضرت می‌توانند با فراغ‌بال قدم به درون این قلعه رنجه فرمایند و درآن به دلخواه خود بیاسایند . اینجا قلعه‌ای است تنگ و محقر ولی در این دنیا هیچ رنج و ناملایمتی نیست که در برابر علم و سلاح (یعنی قلم و شمشیر) سر تسلیم فرود نیاورد، بخصوص‌که علم و سلاح را رفیق و راهبری چون زیبایی باشد،چنانکه هم‌اکنون علم جنابعالی را راهنمایی مانند این دوشیزهٔ پری پیکر است که در برابر او نه تنها قلعه‌ها باید دروازه‌های خود را بگشایند بلکه صخره‌ها باید از هم بشکافند وکوهها هموار شوند تا به او راه بدهند . باز می‌گویم‌که آن حضرت قدم در این بهشت گذارند ، چون درآن ،کواکب و اختر انی خواهند یافت درخور ملازمت خورشید رخشانی‌که دست در دست آن حضرت می‌آید . ونیز در این بهشت، مقام سلاح جنگاوران را درخواهند یافت و جمال را در

۱ ــ دیوان بیگی ترجمهٔ کلمهٔ auditeur است که منظور عمال دیوانی است و با منصب «ممیز دیوان محاسبات» امروز قابل تطبیق است .(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

اوج جلال خود تماشا خواهند کرد .»

دیوان بیگی از این نطق دن‌کیشوت مات ومبهوت ماند و به سرتا پای او خیره شد و همچنانکه از سخنان او در شگفت مانده بود ازتماشای سروضع او نیز غرق بهت و حیرت گردید ، و بی‌آنکه کلمه‌ای برای پاسخ دادن به او بیابد از دیدن لوسیند و دوروته و زبیده ، که به شنیدن خبر ورود مهمانان جدید و وصف حسن و جمال دخترجوان از زبان زن‌کاروانسرادار به تماشا و به استقبال او شتافته بودند ، به حیرت دیگری دچار شد . دن‌فرنان وکاردنیو وکشیش به‌ساده‌ترین لحنی به جناب دیوان بیگی خیرمقدم گفتند وعرض‌خدمت کردند . او پس از این مقدمات وقتی واردکاروانسرا شد ازآنچه می‌دیدبقدر آنچه شنیده بود تعجب‌کرد ، و زیبا رویان مقیم کاروانسرا نیز به مسافر زیبا خیرمقدم گفتند . سرانجام دیوان‌بیگی دریافت‌که مقیمان‌کاروانسرا همه مردمی متشخصند ولی شکل و قیافه و سر وضع دن‌کیشوت گیجش کرده بود . وقتی همهٔ مهمانان نسبت به هم شرط ادب بجا آوردند و به هم عرض خدمت کردند و پس ازآنکه وضع‌کاروانسرا را سنجیدند و بر امکانات آن وقوف یافتند بر تصمیمی که قبلاً گرفته شده بود پایدار ماندند ، یعنی بنا شد تمام بانوان را درانباری‌که بکرات ازآن یادکردیم منزل‌دهند ومردان مانند اینکه‌پاسداران ایشان باشند در بیرون بمانند . دیوان بیگی با کمال میل پذیرفت که دخترش (چون آن دلبر رعنا در واقع دختر او بود) شب را با آن بانوان بسر برد و دخترنیز بطیب‌خاطرچنین‌کرد. بانوان‌با مختصررختخواب محقرکاروانسرادار و با نیمی از رختخوابی که دیوان بیگی با خود آورده بود بنحوی که خود انتظار نداشتند جایی برای خواب شب خویش ترتیب دادند .

و اما اسیر از همان نگاه اول‌که به قیافهٔ دیوان بیگی‌کرده بود دلش با هیجاناتی مرموز گواهی‌داده بودکه‌آن مرد باید برادرش باشد . به‌همین‌جهت به نزد یکی‌ازمهتران همراه دیوان بیگی رفت و از او پرسیدکه نام این عامل دیوانی چیست و اهل‌کدام ولایت است . مهتر به او جواب دادکه نام اربابش عالیجناب لیسانسیه «ژوان پرزدوویدما» Juan Perez de Viedma است و چنانکه از دیگران شنیده است اهل یکی از قصبات‌کوهپایه‌های «لئون» است. این سخن مضافاً بر آنچه اسیر خود به چشم دیده بود وی را در حدس خویش استوارتر گردانید و یقین‌کردکه جناب دیوان بیگی همان برادری است‌که به پیروی از پند پدر به تحصیل علم پرداخته و حرفهٔ دیوانی پیشه کرده است .

WWW.IRANMEET.COM

اسیر که از این برخورد منقلب و شادمان شده بود دن‌فرنان وکاردنیو و کشیش را به‌کناری کشید تا شرح ماوقع را با ایشان در میان نهد و به آنان اطمینان دادکه جناب دیوان بیگی همان برادر او است . مهتر دیوان بیگی این نکته را نیز به اسیر گفته بودکه اربابش عازم مکزیکو است و در آن دارالحکومه مستوفی کل ممالك هند جدید خواهد بود . بالاخره اسیر از این مطلب نیز آگاه شده بودکه دختر جوان همسفر دیوان بیگی دختر خود او است‌ومادرش به‌هنگام زاییدن او سرزا رفته وبرای شوهر و جهیز دخترخود ثروت‌سرشاری بجا گذاشته است . اسیر در بارهٔ نحوهٔ شناساندن خود به برادرش با حضرات مشورت‌کرد و پرسید که آیا بهتر نیست قبل از معرفی خود بیازماید تا ببیند برادرش او را به گناه فقر از خود خواهد راند یا برادرانه با آغوش بازش خواهد پذیرفت . کشیش گفت : «زحمت این آزمایش را به من واگذارید ! مع‌الوصف ای جناب سروان ، دراین شکی‌نیست‌که برادرتان شما را باآغوش باز خواهد پذیرفت ، زیرا شخصیت و درایتی‌که او در حرکات و سکنات خود نشان می‌دهد به هیچ وجه حاکی از این نیست‌که او مردی بیشرم‌وحق‌ناشناس باشد و نداند که دست تقدیر چها که با آدمی نمی‌کند . ــ سروان گفت : معهذا من‌مایلم‌که نه بطورناگهانی بلکه با تمهید مقدمه خود را به‌اوبشناسانم. ــ کشیش گفت : تکرار می‌کنم‌که من ترتیب این کار را طوری خواهم داد که ما همه راضی شویم .»

در این اثنا شام را برسرسفره چیده بودند . تمام مهمانان پشت میزشام نشستند بجز اسیر و بانوان که در اتاق خود صرف شام کردند . در وسط غذا کشیش رشتهٔ سخن را بدست گرفت و گفت : «جناب دیوان بیگی ، من در قسطنطنیه درآن چند سال‌که اسیرترکان بودم رفیقی داشتم‌که هم اسم شما بود. این رفیق یکی از دلیرترین سربازان و یکی از بهترین افسرانی بود که در تمام پیاده نظام اسپانیا وجود داشت ؛ لیکن هرقدرآن بیچاره شجاع و پردل بود به همان اندازه بدبخت بود . ــ دیوان بیگی پرسید : جناب کشیش ، اسم آن افسر چه بود ؟ ــ کشیش گفت : اسم او «روی پرز دو ویدما» Rui Perez de Viedma و اهل یکی از قصبات کوهپایه‌های « لئون » بود . او ماجرایی را که با پدر و برادرانش برسرش‌آمده بود برای من حکایت‌کرد، ماجرایی‌که اگر از زبان مردی نه به صداقت و ایمان اومی‌شنیدم‌آن را یکی ازآن قصه‌ها می‌پنداشتم‌که پیرزنان در زمستان در پای آتش نقل می‌کنند . در

WWW.IRANMEET.COM

واقع آن رفیق به من گفت که پدرش تمام ثروت خود را مابین سه پسری که داشت تقسیم کرد و اندرزهایی بهتر ازکلمات قصار **کاتون**[1] به‌آنان داد. آنچه من می‌توانم به عرض برسانم این است که آن نجیب زاده در حرفهٔ سپاهیگری که برگزیده بود چندان توفیق یافت که در ظرف چند سال به اتکای شجاعت و حسن رفتار خود و بی‌آنکه تکیه‌گاهی بجز لیاقت شایان خویش داشته‌باشد به درجهٔ سروانی پیاده نظام رسید و چیزی نمانده بود که به درجهٔ سرهنگی ارتقا یابد ، لیکن درآن ایام بخت از او روی برگردانید زیرا درست درآن دم‌که انتظار نیل به ثمرات خدمات خود را داشت به سخت‌ترین صدمات‌دچار گردید . ماحصل‌کلام ، رفیق من در آن روز سعید و پر افتخار نبرد معروف «لپانت»که بسیاری از مسیحیان آزادی از دست رفتهٔ خود را بازیافتندازنعمت آزادی محروم‌گردید . من‌آزادی خود را در «گولت» از دست دادم و ازآن پس براثر حوادثی‌گوناگون در قسطنطنیه با هم رفیق شدیم . او را از آنجا به الجزیره بردند و درآن شهرچنانکه می‌دانم ماجرایی چنان شگفت‌برسرش آمد که نظیر آن در عالم روی نداده است .» کشیش همچنانکه بدین‌گونه به داستان خود ادامه می‌داد ماجرای زیبده وسروان را به اختصار حکایت‌کرد. دیوان بیگی چنان به دقت به سراسر این داستان‌گوش فرادادکه در عمر خود هرگز چنین مستمع خوبی نشده بود . مع‌الوصف ، کشیش داستان را فقط تا آنجا نقل‌کردکه دزدان دریایی فرانسوی برسر قایق مسیحیان ریخته وایشان را غارت‌کرده بودند ، و درآنجا بس‌کردکه رفیقش با آن دختر زیبای عرب به پریشانی و بدبختی افتاده بودند و اکنون دیگر نمی‌داند چه بر سر ایشان آمده است و آیا با همان قایق خود را به سواحل اسپانیا رسانده‌اند یا دزدان فرانسوی ایشان را با خود به اسارت برده‌اند .

افسر اسیر که در گوشه‌ای دور از دیگران نشسته بود با دقت بسیار به بیانات‌کشیش‌گوش فراداده و در حرکات برادرش دقیق شده بود. دیوان‌بیگی وقتی دیدکه‌کشیش داستان خود را به پایان‌آورده است آهی عمیق کشید و با چشمان اشکبار گفت : « آه ای عالیجناب ، کاش می‌دانستید این داستانی که برای من نقل کردید مربوط به کیست و چسان به حساس‌ترین نقطهٔ قلب من اثرکرده است که با همهٔ حزم و خویشتن داریم ، چنانکه می‌بینید ، اشکم از

1 ــ برای Caton رجوع شود به‌زیرنویس مقدمه ، صفحهٔ ۶ ــ (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

دیدگان فرومی‌ریزد؛ این افسر دلیرهمان برادرارشد من است که چون‌روحی قوی‌تر وافکاری بلندتر ازآن من وازآن برادرکوچکتر ما داشت حرفهٔ پر- افتخار سپاهیگری یعنی یکی ازآن سه شغلی‌را برگزیدکه پدر ما به‌ما توصیه کرده بود و رفیق شما درضمن سرگذشت خود ، که بنظرتان قصهٔ پیرزنان‌آمده بود ، برای شما حکایت کرد . من راه تحصیل علم را در پیش گرفتم و اینك به لطف خداوند و به سعی‌خود به مقامی رسیده‌ام‌که می‌بینید . برادرکوچکتر ما اکنون درکشور پرو بسر می‌برد و چندان غنی شده‌که ازآنچه برای من و پدرم فرستاده است نه تنها حصه‌ای را که با خود برده بود مستهلك‌کرده بلکه به پدرم امکان داده است‌که خوی دست و دلبازی خود را اقناع کند ؛ و من هم توانسته‌ام با جدیت و توجه بیشتری به تحصیل خود ادامه دهم وآسان‌تربه مقام فعلی خود برسم . پدر من هنوز درقید حیات است ولی در اشتیاق‌دانستن اینکه چه بر سر پسر ارشدش آمده است جانش به لب رسیده و ضمن نمازها و دعاهای مداوم خود به تضرع از خدا می‌طلبد که تا چشمش به دیدار فرزندش روشن نشده است چشم از جهان فرونبندد . چیزی که اسباب تعجب من شده این است که برادر ارشد من با همهٔ عقل و درایت ، چرا تاکنون در فراز و نشیبهای زندگی و در خوشی و ناخوشی هیچگاه در این فکر نبوده است که خانوادهٔ خود را از حال خویش با خبر سازد . مسلماً اگر پدرم یا یکی از افراد خانواده از حال او مطلع می‌گردید برادر ما را نیازی به این نمی‌بود که برای باز خرید آزادی خود منتظر معجزهٔ عصای نیین بماند . اکنون از چیزی که می‌ترسم این است که نمی‌دانم دزدان دریایی فرانسوی او را آزاد کرده یا برای پنهان داشتن دزدی خودکشته‌اند . این امر موجب می‌شود که من به سفرخود نه با آن دلخوشی‌که شروع کرده بودم بلکه با یك دنیا غم و اندوه ادامه دهم . آه ای برادر مهربان من ! کیست‌که بتواند به من بگوید تو اکنون درکجا هستی تا به‌سراغت بیایم و ترا از رنج واندوه ، ولو خودبدآن دچارگردم ، نجات بخشم ؟ آه ! کیست‌که به پدر پیر ما مژده رساندکه تو ، ولو در عمیق‌ترین سیاه چالهای وحشیان بربر باشی ، هنوز در قید حیاتی ، چه ، ثروت پدر و برادرکوچکم و مکنت خود من به‌آن اندازه هست که ترا ازآنجا بیرون بکشد ؟ و تو ای زبیدهٔ زیبا و کریم‌الطبع ، کاش می‌توانستم در مراسم احیای روح تو و در جشن عروسی تو و برادرم ، که بی‌گمان همهٔ ما

WWW.IRANMEET.COM

را قرین سعادت خواهدکرد ، حضور یابم !»

باری ، دیوان بیگی با این عبارات وکلماتی نظیرآن بودکه احساسات درونی‌خود را درقبال اخباری‌که دربارهٔ وضع برادرش‌می‌شنید ابراز می‌کرد، و درگفتار خود چندان عطوفت و تأثر نشان دادکه‌کسانی‌که به او گوش فرا داده بودند به رقت‌آمدند و در غم و اندوه او شریك شدند . کشیش وقتی دید که حیله‌اش به نتیجهٔ مطلوب رسیده و منظور سروان اسیر تأمین شده است نخواست‌که ایشان را بیش از این در اندوه بگذارد لذا از سر سفره برخاست و به‌اتاقی‌که زبیده درآن‌بود داخل شد و دست او را گرفت وهمراه بالوسیند و دوروته و دختر دیوان بیگی‌آورد . سروان هنوز منتظر بودکه ببیند کشیش چه می‌خواهد بکند .کشیش به دست دیگر، دست او را نیز گرفت و در حینی که هردو را در طرفین خود می‌آورد به اتاقی‌که دیوان بیگی و سایر مهمانان بودند بازآمد و گفت : «جناب دیوان بیگی ، اشك چشم خود را پاك کنید ! خداوند هر حاجت خیری‌که داشته باشید به دلخواه شما برآورد ! اینك‌برادر ارجمند و عروس محبوب شما که هر دو در حضور هستند ! این مرد همان سروان «ویدما» و این دوشیزه همان دختر عربی است‌که برادر شما ازاو آن همه نیکی دیده است و دزدان دریایی فرانسوی ،که من از ایشان یاد کردم ، این دو را به چنین حال پریشانی که می‌بینید انداخته‌اند تا شما سخاوت دل کریم خود را به ایشان نشان بدهید .» سروان شتابان خود را به سوی برادر انداخت تا وی را درآغوش‌کشد ، و دیوان بیگی‌که ابتدا مات و مبهوت‌مانده بود دست بر شکم مرد غریب نهاد تا او را ازکمی‌دورتر براندازکند ، لیکن همینکه او را بازشناخت چنانش تنگ دربغل فشرد وچندان اشك شوق ومحبت ریخت‌که اغلب حاضران نتوانستند ازگریه خودداری‌کنند . در باب سخنانی که آن دو برادر به هم‌گفتند و احساساتی‌که نسبت به هم ابراز کردند گمان ندارم‌کسی بتواند تصورآن را بکند ، چه رسد به اینکه بنویسد .آن‌دو ، گاه شرح حال خود را به اختصار برای هم نقل می‌کردند و گاه صفا و صمیمیت برادری را به منصهٔ ظهور می‌رساندند . دیوان بیگی زبیده را می‌بوسید، سپس ثروت خود را به او تقدیم می‌کرد و سرانجام به دخترخود نیز فرمان می‌داد تا او را ببوسد ؛ پس ازآن ، دختر زیبای مسیحی و دلبر عرب با ابراز ذوق ونشاط خود بار دیگراشك شوق ازچشم‌تمام حاضران مجلس‌بیرون می‌کشیدند. ازیك سو دن‌کیشوت با دقت وسکوت‌کامل به‌این ماجراهای‌عجیب می‌نگریست

WWW.IRANMEET.COM

مانکو بخرخاکستری رنك خود نزدیك شد ودست درگردن آن‌حیوان انداخت و بوسه‌ای
ازمهروآشتی برجبین وی‌زد (ص ٤٨٤)

WWW.IRANMEET.COM

وآن همه را به رؤیاهای پهلوانی خود نسبت می‌داد، از سوی دیگر ابرازعقیده می‌شدکه سروان و زبیده با برادرخود به شهر «اشبیلیه» برگردند وپدر خود را ازآزادی و رؤیت پسرش با خبر سازند تا او درصورت امکان برای حضور در جشن عروسی و تعمید زبیده بشتابد. برای دیوان بیگی به هیچ وجه‌مقدور نبود که راه خود را تغییر دهد یا سفرخود را به تأخیر اندازد زیرا خبر یافته بودکه در مدتی‌کمتر از یك ماه یك‌کشتی مسافری از اشبیلیه به عزم اسپانیای جدید حرکت خواهد کرد و از دست دادن این فرصت زیان جبران ناپذیری برای وی دربرخواهد داشت .

الغرض تمام حضار مجلس از ماجرای نیکو فرجام اسیر قرین شادی و نشاط گردیدند و چون تقریباً دو ثلث از مقدار شب گذشته بود همه مصمم‌شدند که بروند و اندك مدتی را که تا رسیدن روز باقی بود استراحت کنند . دن کیشوت داوطلب پاسداری قلعه شد تا مبادا دیوی بدسگال یا راهزنی‌بداندیش به طمع گوهرهای حسن و جمالی که آن شب در قلعه بودند سر برسد و عیش همه را منغض گرداند .کسانی‌که به احوال پهلوان سابقه داشتند ازاین‌پیشنهاد او تشکر کردند و دیوان بیگی را از اخلاق عجیب او آگاه ساختند ، و این نکته بسیار موجب خنده و سرگرمی اوگردید . تنها سانکوپانزا از این شب زنده داری به تنگ آمده و تنها او بود که آسوده‌تر از دیگران جایی برای آسایش شب خود تدارك دید و بر جل و پلاس خر خود خوابید ، و این کار، چنانکه بعداً خواهیم دید، نزدیك بود برای او بسیارگران تمام شود . وقتی بانوان به اتاق خود بازگشتند و مردان ، هر یك به قدر مقدور در گوشه‌ای خزیدند دن‌کیشوت از کاروانسرا بیرون آمد تا به پاسداری بایستد و چنانکه وعده داده بود به حراست قلعه بپردازد .

باری ، درآن اثنا که سپیده درکار دمیدن بود ناگهان با نوان نغمه‌ای چنان دلنشین وآهنگین شنیدندکه همه با کمال دقت‌گوش فرا دادند، بخصوص دوروته‌که زودترازهمه ازخواب پریده بود ، درحالی‌که «دوناکلارادوویدما» dona Clara de Viedma دختردیوان بیگی درکنار او به خواب رفته‌بود. هیچیك از بانوان نمی‌توانست حدس بزند که چه کسی به این خوبی آواز می‌خواند ، چون تنها صدای آواز می‌آمد و هیچ‌گونه سازی آن را همراهی نمی‌کرد . بنظر ایشان چنین‌آمدکه‌گاه درحیاط می‌خواندند وگاه دراصطبل. در حینی‌که بانوان هم متحیر بودند و هم به دقت‌گوش فرا داده بودندکاردنیو

WWW.IRANMEET.COM

به در اتاق ایشان نزدیك شد و گفت : «اگر خانمها نخوابیده‌اند گوش بدهند تا صدای پسر کی قاطرچی را بشنوند و ببینند که او چقدر خوب می‌خواند !ـ دوروته گفت : آقا ، ما هم داریم گوش می‌دهیم .» وکاردنیو ازآنجا دور شد . آنگاه دوروته که بیش از بیش دقیق شده بود شنید که این دوبیتی‌ها را به‌آواز می‌خواندند :

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و سوم

در نقل داستان دلنشین پسرك قاطرچی با سایر حوادث عجیبی که درکاروانسرا روی داد

«من ملوان عشقم و بی‌آنکه امید رسیدن به بندری باشد بر اقیانوس عمیق آن قایق می‌رانم .

«به دنبال ستاره‌ای روانم که از دور می‌بینمش و از تمام ستارگانی که **پالینور**[1] دیده بود زیباتر و فروزنده‌تر است .

«نمی‌دانم این ستاره مرا به‌کجا خواهدکشید ، بدین جهت بیهوا قایق می‌رانم وجانم، که با همه اندوهگینی‌اندوهی بجز رسیدن به اوندارد، محو تماشای او است .

«احتیاط‌های مزاحم و عفت فوق‌العاده ابرهایی هستندکه او را ، درآن دم‌که بیشتر برای دیدنش تلاش می‌کنم ، از نظرم پنهان می‌دارند .

«آه ای ستارهٔ تابناك[2] و فروزان‌که در پی نور تو جانم چون شمع آب

---

۱ ــ Palinure قایق‌ران «انه». رجوع‌شود به‌کتاب«انه‌ئید»شاهکارویرزیل، فصل اول و سوم .

۲ ــ تابناك ترجمهٔ Clara اسپانیایی است و پیداست‌که خواننده این‌شعر را در عشق «کلارا» دختر دیوان بیگی خوانده است . (دکتربارد‌ن) .

WWW.IRANMEET.COM

می‌شود! آن‌لحظه که تو از نظرم محوشوی لحظهٔ مرگ من‌خواهدبود .»

آواز خواننده بدینجا رسیده بود که دوروته بفکر افتاد که حیف است «کلارا» از شنیدن چنین صدای زیبایی محروم گردد ؛ لذا آهسته او را ازاین سو وآن سو تکان داد و بیدارش کرد و به او گفت : «ببخش ای دوشیزهٔ‌جوان اگر ترا ازخواب بیدارکردم چون می‌خواهم تو نیز از شنیدن صدای‌دلکشی که شاید به عمرخود خوشتر ازآن نشنیده باشی لذت ببری .» کلارا که خواب آلوده بود چشمان خود را مالید و چون اول بار حرفهای دوروته را نفهمیده بود ازاو خواهش کردکه تکرارکند . دوروته بار دیگر همان سخنان راگفت وآنگاه کلارا بدقت گوش فرا داد ، لیکن هنوز بیش از دو سه بیت از اشعاری را که جوان همچنان به‌آواز می‌خواند نشنیده بودکه ناگاه تمام اعضای‌بدنش به لرزه در آمد و چنان شد که گفتی به تب و نوبهٔ شدیدی مبتلا شده است . آنگاه بازوان خود را به گردن دوروته حمایل کرد و گفت : «آه ای بانوی شیرین‌تر از روح و جان من ، تو چرا مرا از خواب بیدار کردی ؟ بالاترین احسانی‌که بخت ممکن بود در این لحظه در حق من بکند این بودکه چشم‌و گوش مرا بسته باشد تا نتوانم این خوانندهٔ برگشته بخت را ببینم و صدای او را بشنوم . ــ دوروته در جواب‌گفت : ای وای دخترجان ، این‌چه حرفی است‌که می‌زنی ؟ تو این فکر را بکن که خواننده ، بقراری که می‌گویند ، پسر کی قاطرچی است . ــ کلارا گفت : او حکمروای زمینها و جانها است و برجان من نیز چنان حکمروا است که اگر خود نخواهد از آن بگذرد جان من تا ابد متعلق به او خواهد ماند . » دوروته از این سخنان عاشقانهٔ دختر جوان درشگفت ماند ، بخصوص که می‌دید حرفهایش از حد فهم و درایتی که از سن و سال او انتظار می‌رفت بمراتب بالاتر است ، لذا گفت : «شما طوری صحبت می‌کنید که من قادر به فهم آن نیستم ؛ لطفاً واضحتر حرف بزنید تا بدانم منظور شما از زمینها و جانها چیست و از خواننده‌ای‌که صدای او تا به این حد شما را منقلب‌کرده است چه می‌دانید ؟ لیکن خیر، فعلاً چیزی به‌من مگویید! من نمی‌خواهم با پرداختن به درد دل شما از لذت‌گوش دادن‌به‌آواز این خواننده ،که بنظرم شروع به خواندن شعرهای دیگری در هوای تازه‌ای کرده است محروم بمانم . ــ دختر دیوان بیگی گفت : هر طور که میل شما است.» وخود برای‌آنکه چیزی نشنود هردوگوشش را با دست گرفت.دوروته

WWW.IRANMEET.COM

بار دیگر متعجب شد ، و چون با کمال دقت گوش فرا داد شنید که جوان چنین ادامه داد :

«ای امید شیرین من که از فراز مشکلات و محالات می‌گذری و راهی را که خود در پیش پای خویش می‌گشایی با صبر و ثبات می‌پیمایی ، زنهار وقتی می‌بینی که درهرقدم با مرگ مواجهی از پای میفت .

«این نه مردم سست عنصرند که شاهد مقصود را درآغوش می‌کشند و به پیروزیهای درخشان می‌رسند ؛ وآنها که بی آنکه رو در روی تقدیر بایستند همهٔ حواس خود را لاقیدانه به دست تنبلی وتن‌آسانی‌می‌سپارند هرگز به سعادت نایل نخواهند شد .

«عشق اگر افتخارات خود را گران می‌فروشدکاری است بس عاقلانه و عادلانه ، زیرا گوهری‌گرانبهاتر از این نیست‌که‌کسی برهوای نفس سرکش دهنه بزند؛ واین اصلی است مسلم‌که هرچیزکم ارج‌ترلاجرم کم قدرتر.

«لجاج در عشق گاهی به محالات منجر می‌شود ، بدین جهت گر چه لجاج من همواره مشکل‌ترین مشکلات را دنبال می‌کند معهذا هرگز امید بر شدن از زمین به‌آسمان را از دست نمی‌دهم .»

در اینجا صدا از خواندن بازماند و کلارا آه کشیدن از سر گرفت . این همه ، آتش اشتیاق دوروته را دامن زد تا پی برد که علت آن آوازهای دلنشین و این‌آه و ناله‌های حزین چیست ؛ لذا بار دیگر از کلارا پرسید که منظورش چه بوده است . آنگاه کلارا از بیم اینکه مبادا لوسیند سخنان او را بشنود دوروته را سخت به سینه فشرد و دهان خود را چندان به گوش رفیق خود نزدیك‌کردکه توانست با اطمینان‌کامل و بی‌آنکه‌کس دیگری صدایش را بشنود حرف بزند ؛ و درآن حال گفت :

«بانوی عزیزم ، جوانی‌که آواز می‌خواند پسر یکی از نجیب زادگان کشورآراگون و مالك دو ملك بزرگ است . خانهٔ ایشان در مادرید روبروی خانهٔ پدر من بود و با آنکه پدرم پنجره‌های خانه را در زمستان با پرده‌های پارچه‌ای و در تابستان با کرکره‌های چوبین محکم می‌پوشاند معهذا نمی‌دانم چگونه پیش‌آمدکه این جوان ،که درآن ایام تحصیل می‌کرد ، مرا درکلیسا

WWW.IRANMEET.COM

یا درجای دیگری دید . سرانجام عاشق من شد واین عشق را ازپس‌پنجره‌های خانهٔ خود با چندان اشاره و گریه به من فهماندکه من مجبور شدم باورکنم و حتی او را ، بی آنکه بدانم از من چه می‌خواهد ، دوست داشته باشم . مابین اشاراتی‌که او به من می‌کرد یکی هم این بودکه هردو دستش را محکم درهم می‌انداخت تا بدین وسیله به من بفهماندکه حاضر است با من عروسی کند . من‌نیز کاملاً بدین وصلت راضی بودم ولی‌چون تنها و بی‌مادر بودم نمی‌دانستم راز دل خود را به‌که ابرازکنم؛ ناچارگذاشتم تا او همچنان به اشارات خود ادامه دهد بی‌آنکه من جواب مساعدی به او بدهم ؛ فقط هنگامی‌که پدر من‌و پدر او هر دو از خانه بیرون بودند من پرده یا کرکرهٔ پنجره را قدری بالا می‌زدم و قدوبالای خود را به اومی‌نمودم و اوچندان از این موضوع‌خوشحال می‌شد که گفتنی می‌خواهد از ذوق دیوانه شود . در این اوان فرمان حرکت پدرم به صوب مأموریتی صادر شد و جوان از آن با خبر گردید ، ولی نه از زبان من ، زیرا من نتوانستم این قضیه را به او بگویم . تصور می‌کنم جوان از غصه مریض شد وآن روزکه حرکت کردیم او را ندیدم تا لااقل با نگاه از او وداع‌کنم ؛ اما پس از دو روز طی طریق ، در حین ورود به قهوه‌خانه‌ئدهی که از اینجا یك روز راه است ، او را در لباس پسرکی قاطرچی بر در آن قهوه‌خانه با چنان تغییر وضعی دیدم که اگر تصویرش را بر لوح جانم نقش نکرده بودم امکان نداشت او را بجا بیاورم . من او را باز شناختم و تعجب کردم و خوشحال شدم . او هربارکه از راهها یا از جلو قهوه‌خانه‌هایی‌که ما بدآن وارد می‌شویم می‌گذرد پنهان از پدرم به من نگاه می‌کند ، ضمن اینکه از نگاههای پدرم می‌گریزد . چون من می‌دانم‌که اوکیست و متوجهم‌که این راه را با همهٔ خستگیهایش به عشق من پیاده می‌پیماید دارم از غصه می‌میرم و هر جا که او پا می‌گذارد چشم من به دنبال او است . من نمی‌دانم منظور او از این راه پیمایی چیست وچگونه توانسته است ازخانهٔ پدرش بگریزد، پدری که دیوانه‌وار دوستش می‌دارد، چون‌این پسر یگانه وارث او است، وازطرفی درخور دوست داشتن است، چنانکه حضرتعلیه اگرتوانستید او را به‌چشم خود ببینید داوری خواهیدکرد . و نیز می‌توانم به شما بگویم‌که همهٔ آن اشعار را که او به آواز می‌خواند از کلهٔ خود بیرون می‌آورد ، چون شنیده‌ام که او شاعری بزرگ و محصل علم است . و بعلاوه ، هر بار که من او را می‌بینم یا صدایش را می‌شنوم از بیم اینکه مبادا پدرم او را بشناسد و به راز دل ما پی

WWW.IRANMEET.COM

ببرد از سر تا پا برخود می‌لرزم . من بعمرم یك کلمه با او حرف نزده‌ام و با این وصف چنان دوستش می‌دارم که بی‌وجود اوزندگی برمن حرام‌است . این است ای بانوی عزیز ، آنچه من می‌توانم دربارهٔ خواننده‌ای که صوت دلنشین او تا بدین پایه مقبول طبع شما افتاده است بگویم، و از آنچه گفتم پی‌خواهید برد که او برخلاف گفتهٔ شما پسر کی قاطرچی نیست بلکه همانطور که من به شما گفتم مالك زمینها و جانها است .

دوروته در حالی که هزاران بوسه بر رخسار کلارا می‌زد به او گفت : «بس است دونا کلارا ، بس است ! صبر کنید تا خورشید بدمد ، چون من امیدوارم به عون و قوت خدا چنان کار شما را رویراه کنم که در خور آغاز شرافتمندانهٔ آن به فرجامی نیکو برسد . ــ دوناکلارا گفت : دریغ ای‌بانوی مهربان ! در جایی که پدر او از خاندانی چنان والا و غنی است که به نظر او من نه تنها لیاقت همسری بلکه کلفتی پسر او را هم ندارم من چگونه می‌توانم به چنین فرجام نیکویی امیدوار باشم ؟ و اما اینکه من پنهان از پدر خود با او ازدواج کنم حاشا که من به ازای تمام ثروتهای عالم چنین کنم ! من فقط می‌خواستم که این جوان دست ازسرم بردارد و به خانهٔ خود بازگردد ! شاید که با ندیدن مجدد او و بابعد مسافت باقیمانده تامقصد، که بین من واوجدایی خواهد افتاد، دردی که اکنون احساس می‌کنم اندکی تسکین پذیرد ، هرچند می‌توانم بگویم که این درمان نیز چندان در من کارگر نخواهد بود . گذشته از این ، نمی‌دانم شیطان چگونه انگشت درکار ماکرده و با آنکه من‌دختری خردسالم و او پسر بچه‌ای بیش نیست عشقی که من به او دارم از کجا به دلم راه یافته است ، چون من براستی گمان می‌کنم که هر دو همسال باشیم و من هنوز به سن شانزده نرسیده‌ام یا به قول پدرم در روزجشن «سن‌میشل»شانزده سالم تمام خواهد بود .» دوروته ازاینکه می‌دید دوناکلارا چقدربچگانه‌حرف می‌زند نتوانست از خنده خودداری کند ، و به او گفت : «دختر جان ، خوب است اندك مدتی را که از شب باقی است بخوابیم ! خدا شب را برای ما روز خواهدکرد و ما ازآن استفاده خواهیم برد ، وگرنه من صاحب دست و زبان خود نیستم .»

بانوان پس ازاین گفتگو خوابیدند وسکوتی سنگین بر محیط کاروانسرا حکمفرما شد . بجز دخترزن‌کاروانسرادار وخدمتگارش «ماری‌تورن»هیچکس بیدار نبود وآن دو نیز چون از داستان جنون دن‌کیشوت بخوبی آگاه بودند

WWW.IRANMEET.COM

و می‌دانستند که پهلوان سر تا پا مسلح وسواره دراطراف کاروانسرا به‌نگهبانی مشغول است با هم نقشه‌ای کشیدند که او را به بازی بگیرند یا لااقل با گوش دادن به حرفهای جنون‌آمیز وی وقتی بگذرانند .

باری ، باید دانست که در سرتاسر آن کاروانسرا پنجره‌ای که مشرف به صحرا باشد وجود نداشت ، فقط در انبار دریچه‌ای رو به صحرا باز می‌شد که ازآنجاکاه به انبار می‌ریختند . آن به اصطلاح دوشیزگان ، پشت همان دریچه آمدند و دیدند که دن‌کیشوت سوار بر اسب ، بیحرکت بر چوب نیزهٔ خود تکیه زده است و گاهگاه چنان آههای عمیق و جگرسوز از سینه برمی‌کشد که گفتی جانش را با هرآهی بیرون می‌کشند ؛ و نیز شنیدند که او به‌لحنی‌شیرین و مهرآمیز و عاشقانه می‌گوید : «آه ای بانوی من دولسینه دوتوبوزو ، ای غایت هرچه زیبایی ، ای مظهر هرچه دانایی ، ای اوج عقل و خرد ، ای کان لطف و نمك ، ای مخزن شرف و تقوی و بالاخره ای خلاصهٔ هر چه در جهان نیك و شریف و دلپسند است ، دراین ساعت وجود نازنینت به چه مشغول‌است؟ آیا هیچ یادی هم از این پهلوان اسیر خودکه تنها برای خدمت به توخویشتن را با این همه خطر درانداخته است می‌کنی ؟ آه ای ستارهٔ « سه چهره » که شاید اکنون از رشك چهرهٔ زیبای او خیره به وی می‌نگری . مرا از حال او با خبرکن ، خواه در ایوانی از قصر با شکوه خود به قدم زدن مشغول باشد، خواه به ستون شاه نشینی تکیه زده و در این اندیشه باشد که چگونه طوفانی را که در دل اندوهگین من بخاطر عشق او برخاسته است ، بی آنکه خطری برای عظمت و عصمت او باشد ، فرو نشاند ، یا چه سعادتی به پاداش رنجهای من و چه راحتی به ازای خستگیهای من نصیب من‌کند و چه مزدی به‌خدمات من بدهد وبالاخره چه جانی درقبال مرگ من به من ببخشد . و تو ای‌آفتاب که بیشك به زین‌کردن اسبهای خود می‌شتابی تا صبح زود برخیزی وبه‌دیدار مجدد محبوب من بشتابی ، ازتو به تمنا می‌طلبم که چون به دیدار وی توفیق یابی سلام مرا به او برسان ، ولی زنهارکه در حین سلام بوسهٔ‌آشتی بر چهرهٔ او نزنی وگرنه من به توبیش ازآن حسد خواهم بردکه تو به‌آن دلبرسبکسر ناسپاس بردی ، دلبری که تو را آن همه در دشت **تسالی** Thessalie یا بر کرانه‌های شط **پنه** Pénée دوانید و به عرق ریختن انداخت ، چون خوب بخاطر نمی‌آورم که تو درآن دم با آن همه عشق و حسد به‌کجا آواره‌شدی.»

دن‌کیشوت خطابهٔ جگرسوز خود را به اینجا رسانیده بودکه دختر زن

WWW.IRANMEET.COM

کاروانسرادار دو سه بار زیرلب او را صدا زد وآخر به او چنین گفت :«آقای مهربان من، لطفاً کرم فرمایید وقدری نزدیکتر بیایید !» دن‌کیشوت به‌دیدن این اشارات و به شنیدن این کلمات سر برگردانید و در پرتو نور ماه که آن شب درکمال درخشندگی بود و در پشت دریچه‌ای که به نظرش پنجره می‌آمد و حتی میله‌های آن را از طلا می‌پنداشت ـ چون ازآن کاروانسرا که به زعم او کاخی با شکوه بود جز این انتظار نداشت ـ دید که او را به پشت دریچه می‌خوانند . سپس در همان لحظه ، پهلوان در مخیلهٔ مجنون خود یقین کرد که دوشیزهٔ زیبا یعنی دختر بانوی قصر اسیر پنجهٔ قهار عشق او شده و اینك آمده است تا به اواظهار عشق کند . با این خیال برای‌آنکه ناسپاس و بی‌ادب جلوه نکند عنان رسی‌نانت را برگردانید و به دریچه نزدیك شد و همینکه چشمش به دو دختر جوان افتاد گفت : «ای بانوی زیبا ، دل من صمیمانه به حال شما می‌سوزدکه چرا نظر عشق به جایی دوخته‌اید که نمی‌توانید جوابی مساعد چنانکه شایستهٔ حسن و ملاحت شما است بگیرید . اما شما نباید گناه این ناکامی را به گردن این پهلوان سرگردان بینوا بیندازید که نمی‌تواند سلاح خود را جز به ماهرویی که در نخستین دیدار بانوی مطلق العنان دل و جان او شده است تسلیم کند . بنابراین ای دوشیزهٔ مهربان ، مرا ببخشید و بی‌آنکه با ابراز بیشتر عشق خود مرا به ناسپاسی بیشتری وادارید به عمارت خود بازگردید ، و اگر محبتی که از من به دل گرفته‌اید برای این است که از من انتظار خدمتی دارید بشرط آنکه آن خدمت خود عشق نباشد از من بخواهید ، و من به جان همان دشمن غداری که اکنون در فراقش می‌گریم سوگند یاد می‌کنم که ولو تاری از گیسوان **مدوز**[1] را که همه از مار و افعی است ازمن بخواهید یا از من بطلبید که اشعهٔ خورشید را درشیشه کنم فی‌الفور امر شما را اجرا خواهم کرد . ـ ماری‌تورن گفت : خیر قربان ، بانوی من به هیچیك ازاین چیزها نیازندارد. ـ دن‌کیشوت گفت : خوب ، ای ندیمهٔ محرم راز خاتون ، پس بانوی تو به چه چیز نیازمند است ؟ ـ ماری تورن گفت : بانوی من فقط به یکی از دستهای زیبای شما نیاز دارد تا اشتیاق بی پایان خود را برآن تسکین بخشد ، اشتیاقی که او را با خطربی‌آبرویی به پشت‌این

1 ـ Méduse یکی ازپریان زرین‌گیس که به قدرت «مینرو» خدای‌عقل مسخ شد و گیسوانش بدل به مار و افعی گردید وعاقبت به دست «پرسه» قهرمان یونان کشته شد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

پنجره کشیده است ، چون اگر پدرش این ماجرا را بشنود چنانش ریز ریز می‌کند که تکهٔ بزرگش گوشش باشد . ــ دن‌کیشوت گفت : دلم می‌خواست چنین چیزی را می‌دیدم ؛ ولی زنهارکه او دست به چنین‌کاری نزند وتن‌لطیف دختر عاشق خود را نیازارد وگرنه عاقبت چنان وخیمی خواهد داشت‌که هیچ پدری در جهان پیدا نکرده باشد .»

ماری‌تورن با خود اندیشید که دن‌کیشوت بی‌هیچ تردید دست خود را که از او خواسته شده است درازخواهدکرد ، لذا برای‌آنکه بداند باآن دست چه بکند فکری کرد و از پشت دریچه به کنار رفت و به اصطبل فرود آمد و افسار خر سانکو را از آنجا برداشت ؛ سپس به سرعت از پلکان به انبار بالا آمد و درست موقعی رسید که دن‌کیشوت هر دو پای خود را بر پشت زین رسی‌نانت نهاده و راست ایستاده بود تا بتواند دستش را به مقابل دریچه‌ای‌که بنظرش پنجرهٔ میله‌دار قصر جلوه می‌کرد و در پشت آن ، دوشیزهٔ دل شکسته ایستاده بود ، برساند . در حینی‌که دست خود را به سوی بانو دراز می‌کرد گفت : « بگیرید بانو ، بگیرید ! این هم دست من که جلاد نابکاران است ! گفتم بگیرید این دست را که هرگز دست زنی ، حتی دست دلبری که جسم و جان مرا به حیطهٔ اقتدار خود درآورده ، به‌آن نخورده است . من این دست را نه ازآن رو به سوی شما دراز می‌کنم که ببوسید بلکه برجستگی اعصاب و پیچیدگی عضلات و پهنی و درشتی رگهای آن را تماشا کنید و از آنجا پی ببرید که زور بازویی که این دست به آن متصل است تا به چه پایه است . ــ ماری تورن در حالی که یك گره خفتی به افسار خر سانکو می‌زد گفت : تا ببینیم !» وآن را به دور مچ دن‌کیشوت محکم بست ، سپس از پشت دریچه به کنار رفت و سر دیگر افسار را محکم به چفت در انبار بست .

دن‌کیشوت فشار طناب را بر مچ دست خود حس‌کرد وگفت : «بنظرم حضرت علیه بجای آنکه دست مرا نوازش دهید آن را می‌خراشید . لطفاً با دست من چنین بیرحمانه رفتار مکنید زیرا گناه بی‌میلی من به سرکار علیه به گردن دستم نیست و بعلاوه سزاوار نخواهد بودکه شما انتقام خود را با تمام کینه‌ای‌که از من دارید از عضو کوچکی از بدن من بگیرید . ازطرفی مراقب باشیدکه هر که مهر بورزد چنین بیرحمانه انتقام نمی‌گیرد .» لیکن کسی در پشت‌دریچه حضورنداشت تا همهٔ حرفهای‌دن‌کیشوت را بشنود زیرا ماری‌تورن همینکه دست پهلوان را به افسار بست به همراه دختر زن کاروانسرادار ، در

WWW.IRANMEET.COM

حالی که هردو داشتند از خنده غش می کردند ، از آنجا رفتند و او را چنان به تله انداختند که برای وی ممکن نشد دست خود را باز کند . بنابراین ، چنانکه گفتیم، دن کیشوت بر پشت رسی نانت راست ایستاده و دستش از دریچه به درون رفته و از مچ به افسار و به چفت در انبار بسته بود و سخت می ترسید از اینکه مبادا حیوان به این سو یا آن سو حرکت کند و او را در هوا از بازو بیاویزد . و نیز خود جرأت نداشت هیچ حرکتی بکند، هرچند آرامش و بردباری رسی نانت به او مژده می داد که حیوان تا یک قرن هم بیحرکت خواهد ماند.

عاقبت وقتی دن کیشوت دستهای خود را بسته دید و فهمید که بانوان رفته اند به خیال افتاد که این همه، مانند دفعهٔ قبل که آن عرب جادوی قاطرچی در همین قصر کتکش زده بود ، با سحر و جادو بر سرش می آید . این بود که آهسته بر بی احتیاطی و بی فکری خویش لعنت می کرد که چرا پس از آنکه بار اول از آزمایشهای این قصر به آن بدی بیرون آمده بود باز خودرا به خطر انداخته و بدآنجا بازگشته است، در صورتی که در میان پهلوانان سرگردان اصل بر این جاری است که وقتی خویشتن را در ماجرایی آزمودند و از عهده برنیامدند این خود نشانهٔ آن است که قرعهٔ فال به نام ایشان زده نشده بلکه بر پهلوانان دیگری مقدر گردیده است؛ و از آن پس دیگر به هیچ وجه مأذون نیستند که بار دوم هم آن را بیازمایند . مع الوصف دن کیشوت بازوی خود را می کشید تا ببیند می تواند دستش را بازکند یا نه ، ولی گره چنان کورخورده بود که تمام تلاشهای او بی نتیجه ماند . راست است که دن کیشوت از ترس اینکه مبادا رسی نانت تکان بخورد دست خودرا با احتیاط می کشید ولی با همه اشتیاقی که به نشستن برخانهٔ زین داشت بایستی یا همچنان ایستاده بماند یا دستش را از بیخ بکند . در آن هنگام بود که او آرزوی شمشیر «آمادیس گل» را که هیچ سحر و جادویی بر آن کارگر نبود کرد ؛ در آن هنگام بود که بر بخت بد خود نفرین فرستاد و ضایعه ای را که از غیبت او در تمام مدت جادو بودنش نصیب دنیا می شد با همهٔ عظمتش سنجید : چون واقعاً فکر می کرد که جادو شده است؛ در آن هنگام بود که بیش از هر وقت به یاد دلبر عزیزش دولسینه دوتوبوزو افتاد و مهتر مهربان خود سانکوپانزا را ،که بر پالان خر خویش افتاده و به خواب چنان عمیقی فرو رفته بود که حتی از یاد مادری هم که او را زاییده بود غافل بود، صدا می زد؛ در آن هنگام بود که **الکیف** Alquife **ولیرگاندهٔ** Lirgandeé حکیم را به کمك طلبید و به دوست مهربان خویش **اورگاند**

WWW.IRANMEET.COM

Urgande متوسل شد تا به یاریش بشتابد . عاقبت سپیده دمید و دن‌کیشوت را شرمنده و مأیوس درحالی غافلگیر کرد که مانند گاو نر نعره می‌زد وامیدی نداشت به اینکه دمیدن خورشید درد او را درمان کند ، دردی که چون اوخود را جادو می‌پنداشت گمان می‌کرد که ابدی خواهد بود . چیزی که بخصوص ، او را براین فکر می‌داشت این بود که می‌دید رسی‌نانت از جای خود نه کم و نه بیش تکان نمی‌خورد ؛ بدین جهت چنین می‌پنداشت که خود او و اسبش بی خواب و بی‌آب و بی‌غذا ، همیشه به همین وضع باقی خواهند ماند تا وقتی که اثر آن ستارهٔ نحس بگذرد یا جادوگری داناتر طلسم او را باطل کند .

لیکن او در این گمان کاملا بخطا رفت ، چون در واقع خورشید تازه می‌خواست بدمد که چهار سوار به درکاروانسرا رسیدند و هرچهار سرو وضعی مرتب و ساز وبرگ کامل داشتند و تفنگ سر پرخود را به قربوس زین آویخته بودند . سواران درکاروانسرا را که هنوز باز نشده بود بشدت کوبیدند ، اما دن‌کیشوت که درآن وضع نیزخویشتن را همچنان پاسدار قلعه می‌دانست وقتی ایشان را دید به بانگی بلند وزننده نعره برآورد که: «ای پهلوانان یامهتران یا هرکه هستید ، شما بیهوده به دروازه‌های این قلعه می‌کوبید ، زیرا روشن است که در این ساعت مقیمان قلعه درخوابند وبعلاوه رسم نیست که تا خورشید اشعهٔ خود را بر تمام پهنهٔ زمین نگسترده است در برج و باروی قلعه‌ای را به روی کسی بگشایند . شما اندکی دور شوید و صبر کنید تا خورشید بدمد ؛ آنگاه خواهیم دید که گشودن دربروی شما صلاح است یا نه .ــ یکی‌ازسواران گفت : اینجا قلعه یا قصر کجا بود که ما را مقید به اینهمه تشریفات کند؟اگر صاحب مسافر خانه شمایید بگویید در را باز کنند ؛ ما مسافریم و بجز جو و علیق برای اسبان خود چیزی ازشما نمی‌خواهیم، تا بتوانیم به راه خود ادامه دهیم ، چون عجله داریم . ــ دن‌کیشوت گفت : ای پهلوان ، آیا به نظر شما من قیافهٔ مسافرخانه‌چیان را دارم ؟ ــ سوارگفت : من نمی‌دانم قیافهٔ چه‌کسی را دارید ولی از اینکه کاروانسرایی را قلعه می‌نامید معلوم است که چرند می‌گویید . ــ دن‌کیشوت گفت : اینجا قلعه است و از بهترین قلعه‌های این ولایت هم هست، وهم‌اکنون در درون قلعه شخص چنان محترمی هست که‌عصای شاهی در دست و تاج سلطنت برسر دارد . ــ مسافر جواب داد : بهتر بود برعکس بگویید که عصای شاهی بر سر و تاج سلطنت در دست دارد . بیشك اگر بخواهیم به کنه مطلب بپردازیم در اینجا حتماً دسته‌ای از بازیگران

WWW.IRANMEET.COM

تماشا خانه مقیمند که معمولا از این عصاها و تاجها که شما می‌گویید با خود دارند ؛ زیرا درکاروانسرایی چنین محقر و درجایی‌که چنین خاموشی عظیمی حکمفرما است ، گمان نمی‌کنم کسانی با عصا و تاج شاهی مقیم باشند . ــ دن‌کیشوت در جواب گفت : شما از امور این جهان چندان سررشته ندارید ، چون از ماجراهایی که معمولا در دنیای پهلوانان سرگردان روی می‌دهد بیخبرید.»لیکن همسفران مردی‌که با دن‌کیشوت سؤال وجواب می‌کردچون ازگفتگوی بین‌آن دو بستوه آمده بودند بار دیگر چنان بشدت در کاروانسرا را کوبیدند که کاروانسرادار و تمام مقیمان کاروانسرا از خواب پریدند ، و کاروانسرادار ازجا برخاست تا بپرسدکیست‌که در می‌زند .

از قضا در این اثنا یکی از اسبهایی که آن چهار سوار با خود داشتند بطرف رسی‌نانت رفت وآن حیوان را که با حال افسرده وگوشهای آویخته و بی‌آنکه تکان بخورد هیکل دراز صاحبش را بر پشت خود نگاه داشته بود بو کشید ؛ و چون بالاخره رسی‌نانت ، با آنکه بنظر می‌رسیدکه ازچوب ساخته شده باشد ازگوشت بود ، نخواست عقب بماند او نیز اسبی را که به نوازشش آمده بود بو کرد . ولی بمحض اینکه مختصر تکانی به خود داد هر دو پای دن‌کیشوت از روی زین لغزید و اگر به طناب آویخته نبود سخت بر زمین می‌افتاد . فرولغزیدن او ازپشت مرکب با درد چنان شدیدی توأم شدکه گمان کرد یا مچش را می‌برند یا بازویش را از کتف می‌کنند . در واقع پاهای او چندان به زمین نزدیك بودکه می‌توانست نوك آنها را با سر علفها تماس دهد، و این بضرر او بود ، زیرا کم بودن فاصله تا زمین ، او را برآن می‌داشت‌که با تمام قوا بدن خود را بکشد و خویشتن را معذب بدارد تا مگر پاهای خود را به‌زمین برساند. بدین‌طریق بیچارگانی‌که برای شکنجه به طناب[1] آویخته می‌شوند ، به امید اینکه می‌توانند با تلاش و تقلا پاهای خود را به زمین برسانند ، بیهوده بدن خودرا می‌کشند وبرعذاب جسمانی خویش می‌افزایند .

---

۱ ــ شکنجه با طناب la poulie بدینطریق بود که محکوم را از مچ به طنابی می‌آویختند و پاهای اونزدیك به زمین بود و به پایش وزنه‌ای به وزن صد لیور می‌بستند . (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و چهارم

در دنبالهٔ حوادث عجیب کاروانسرا

عاقبت بر اثر نعره‌های گوشخراشی که دن‌کیشوت می‌زد کاروانسرادار بشتاب درکاروانسرا را گشود و وحشت زده بیرون پرید تا ببیند چه‌کسی‌چنین فریاد می‌زند . «ماری‌تورن»که براثر همان سرو صدا از خواب برخاسته بود چون بلافاصله بخاطرآوردکه موضوع چیست به انباربالا رفت و بی‌آنکه‌کسی او را ببیند افساری راکه دن‌کیشوت به‌آن بسته بود بازکرد . پهلوان درجلو چشم کاروانسرادار و مسافران بر زمین افتاد و ایشان همه با هم به او نزدیك شدند و از اوپرسیدندکه علت این همه داد وفریاد چه بوده است . دن‌کیشوت بی‌آنکه‌کلمه‌ای در جواب بگوید طناب را از مچ دست خود بازکرد، اززمین برخاست ، بر رسی‌نافت سوار شد ، سپرش را به شانه آویخت ، نیزه‌اش را بحال حمله نگاه داشت و برای آنکه میدان بگیرد قدری عقب رفت ، سپس اسبش را بحال یورغه تا زاندو در بازگشت گفت : «هرکس ادعا کند که من بحق جادو شده بودم بشرط آنکه شاهزاده خانم میکومیکونا اجازه فرمایند سخن او را تکذیب خواهم کرد و او را به مبارزهٔ تن به تن خواهم طلبید . » تازه واردان از شنیدن این سخنان مبهوت ماندند ، لیکن کاروانسرادار با معرفی کامل دن‌کیشوت ایشان را از تعجب بیرون آورد و به آنان تذکر داد که وقعی به سخنان وی نگذارند ، چون او عقل خود را از دست داده است .

ایشان ازکاروانسرادارپرسیدندکه‌آیا جوانی‌پانزده شانزده ساله، ملبس به جامهٔ قاطرچیان‌که قدو هیکلی چنین و شکل و شمایلی چنان دارد برحسب

WWW.IRANMEET.COM

اتفاق به کاروانسرای او نیامده است ، و بالاخره تمام نشانیهای عاشق « دونا کلارا» را دادند . کاروانسرادار در جواب گفت که درکاروانسرا مسافر چندان زیاد است که وی توجهی به بودن یا نبودن جوانی که می‌خواهند نکرده است؛ لیکن یکی از سواران همینکه کالسکهٔ دیوان بیگی را دید فریاد برآورد که : « گمشدهٔ ما قطعاً درهمین جا است زیرا این همان کالسکه‌ای است که می گویند جوان به دنبال آن حرکت می کند . خوب است یکی از ما در جلو در بماند و دیگران به جستجوی او به داخل کاروانسرا بروند ؛ همچنین خوب است که یکی از ما به دورکاروانسرا بگردد ومراقب آن حول وحوش باشد تا اونتواند از روی دیوارهای حیاط فرار کند . ــ یکی از سواران گفت : همین کار را بایدکرد .» و در حینی که دو تن از ایشان به درون کاروانسرا می‌رفتند یکی در جلو در ایستاد و نفر آخر به پاسداری اطراف محوطهٔ کاروانسرا پرداخت. کاروانسرادار همهٔ این وقایع را می‌دید و با اینکه باورکرده بودکه ایشان در جستجوی جوانی هستند که نشانی‌های او را به وی گفته بودند نمی‌توانست حدس بزندکه این اقدامات به چه منظور صورت می گیرد .

در این اثنا کم کم روز می‌شد و از فرا رسیدن روز و همچنین از سرو صدایی که دن کیشوت برپا کرده بود تمام مقیمان کاروانسرا بیدار شده بودند؛ بخصوص «دونا کلارا» و دوروته ، که یکی از هیجان درونی ناشی از اینکه عاشق خود را چندان به خویشتن نزدیك می‌دید و دیگری در اشتیاق دیدن او، نتوانسته بودند در تمام مدت شب چشم برهم نهند . دن کیشوت چون دید که هیچیك از مسافران پروای او ندارند وحتی پاسخی به مبارز طلبی او نمی‌دهند احساس می کردکه دارد ازخشم ونفرت خفه می‌شود ؛ و مسلماً اگر درمقررات پهلوانی خود محملی یافته بود که با آنکه پهلوان وقتی قول شرف داده باشد که تا ماجرایی را که وعدهٔ حل وفصل آن را داده است به انجام نرساندبه کار دیگری نپردازد بازمی‌تواند به کاردیگری دست بزند به همهٔ ایشان حمله می برد و خواه ناخواه به جواب دادن وادارشان می کرد . لیکن چون بنظرش کاملا ناپسند آمدکه قبل ازاستقرارمجدد شاهزاده خانم میکومیکونا به تخت سلطنتش، خود را در ماجرای تازه‌ای درگیر کند ناگزیر سکوت کرد وآرام گرفت و به انتظاراینکه اقدامات مسافران به کجا خواهد انجامید دست روی دست گذاشت.

یکی از سواران ، جوانی را که به دنبالش می گشت پیدا کرد که در کنار پسر کی قاطرچی به خواب رفته و اصلا در بند این نبودکه درجستجویش

WWW.IRANMEET.COM

هستند و بخصوص تصور نمی‌کرد که او را بیابند . مرد بازوی او را تکان‌داد و گفت : «آه ای سنیور **دن‌لوییی** don Luis ، لباسی که شما به تن کرده‌اید عجب با شخصیت شما سازگار است و بستری که من شما را در آن یافته‌ام عجب با نازو عزتی که مادرتان شما را در آن پرورده است متناسب !» جوان چشمان خواب‌آلود خود را مالید و چون به‌کسی که بازوان او را تکان می‌داد بدقت نگریست فوراً او را شناخت که یکی از نوکرهای پدرش است . این دیدار بقدری او را مضطرب کرد که تا لحظه‌ای چند نتوانست کلمه‌ای جواب بدهد . نوکر به سخن ادامه داد : «سنیور دن‌لویی ، تنها کاری که باقی است این‌است که اگر نمی‌خواهید پدر شما یعنی ارباب من راه سرای جاودانی را در پیش گیرد با صبر و تحمل تسلیم شوید و با ما راه خانه را در پیش گیرید ، چون از رنجی که او از فراق شما می‌کشد بجز این انتظار نمی‌رود . ــ دن لویی پرسید : ولی پدر من از کجا دانسته است که من از این راه آمده و به این لباس درآمده‌ام ؟ ــ نوکر گفت : یکی از طلاب که شما نقشهٔ خود را برای او فاش کرده بودید وقتی دید که پدرتان پس از رفتن شما چقدر غصه‌دارشده است دلش بر احوال او سوخت و همه چیز را گفت . پدر شما بلافاصله چهار تن از نوکران خود را به دنبالتان فرستاد و اینك ما هرچهار تن در خدمت شما حاضریم و از اینکه چنین‌کار نیکویی انجام می‌دهیم و شما را به حضور کسی باز می‌بریم که با عطوفت بسیار دوستتان می‌دارد چندان خوشنودیم که به‌تصور نمی‌گنجد. ــ دن‌لویی گفت : چنان خواهد شد که خود می‌خواهم یا خدا مقدر خواهد کرد . ــ نوکر گفت : جز اینکه رضا به بازگشت دهید خواست شما چه خواهد بود یا خدا چه تقدیر خواهد کرد ؟ غیر از این هرکار دیگری غیر ممکن است .»

پسرك قاطرچی که دن‌لویی در جوار او خوابیده بود تمام این گفتگو را شنید و ازجا برخاست و به نزد دن‌فرنان وکاردنیو و سایرین که تازه لباس پوشیده بودند رفت وتمام ماجرا را برای ایشان نقل‌کرد . پسرك به‌آنان گفت که چگونه آن مرد ، جوان را به لقب «دن» خطاب می‌کرد و چگونه اصرار می‌ورزید که او را به خانهٔ پدرش بازگرداند وچگونه جوان تحاشی می‌کرد. همهٔ حضار به شنیدن این خبر و با اطلاع قبلی به احوال جوان از شنیدن صدای خوشی که خدا به او داده بودسخت علاقه‌مند شدند که به تفصیل ازهویت وی با خبر گردند وحتی اگر ببینند که می‌خواهند به او زور بگویند به‌کمکش

WWW.IRANMEET.COM

بیچاره سانکو باردیگر بنای‌شکوه وناله نهادو شروع بشیون وفریادکرد تامگر صدایش بگوش کسی برسد . (ص۴۹۹)

WWW.IRANMEET.COM

بشتابند ؛ لذا همه به سمت مکانی که جوان هنوز با نوکر خود به گفتگو و جروبحث مشغول بود براه افتادند .

در این اثنا دوروته از اتاق خود بیرون آمد و به دنبال او دونا کلارا نیز با حالی بسیار منقلب می‌آمد . دوروته کاردنیو را به کناری کشید وداستان دلدادگی خوانندهٔ جوان و دونا کلارا را به اختصار برای او نقل کرد . کاردنیو نیز به نوبهٔ خود ورود نوکرهای پدر آن جوان را که به جستجوی او آمده بودند به دوروته خبر داد ولی این خبر را نه چنان آهسته گفت که دونا کلارا نشنود ؛ وهمین خود ، آن دختر را چنان ازخود بیخود ساخت که اگر دوروته نگاهش نداشته بود زمین می‌خورد. کاردنیو به دوروته توصیه کرد که دونا کلارا را به اتاق خود باز گرداند و به گفته افزود که خود ترتیبی خواهد داد که همهٔ این مشکلات را حل و فصل کند، وآن دودوست به توصیهٔ او عمل کردند.

در همان حین چهار تن سواری که به جستجوی دن لویی آمده بودند داخل کاروانسرا شده و جوان را در میان گرفته بودند و می کوشیدند تا او را راضی کنند که فی‌الفور برای تسکین دل پدر خود به خانه باز گردد . جوان جواب داد که تا کاری را که بستگی به زندگی وآبرو وجان او دارد به‌پایان نرساند به هیچ وجه نمی‌تواند از نظر ایشان پیروی کند ، آنگاه نوکران بر اصرار افزودند و تأکید کردند که بی او بازنخواهند گشت و حتی اگر ناچار شوند او را برخلاف میلش خواهند برد . دن لویی در جواب ایشان گفت : «شما فقط نعش مرا می‌برید ، چون بهرطریقی که بخواهید مرا ببرید به زندهٔ من دست نخواهید یافت .» دراین اثنا اغلب مقیمان کاروانسرا ازجمله کاردنیو و دن فرنان و رفقای او و دیوان بیگی وکشیش و دلاك و دن کیشوت، که دیگر پاسبانی قلعه بیش از آن بنظرش لازم نیامده بود ، بر اثر همهمهٔ نزاع آمده بودند . کاردنیو که قبلا از داستان جوان قاطرچی آگاه شده بود از کسانی که می‌خواستند او را به زور با خود ببرند پرسید که به چه جهت می‌خواهند جوان را برخلاف میلش باز گردانند . یکی از آن چهار تن گفت : «جهت این است که حیات پدر این نجیب زاده را که در فراق او با خطر مرگ دست به گریبان است باز دهیم . ــ دن لویی گفت : بیفایده است که من گزارشی ازکار خود در اینجا بدهم . من آزاد هستم و اگر خود بخواهم می‌روم واگر نخواهم هیچیك از شما قادر نیست مرا به زور ببرد . ــ مرد جواب داد : عقل حکم می‌کند که شما باز گردید و اگر این دلیل برای اقناع جنابعالی کافی نباشد

WWW.IRANMEET.COM

برای ما کافی است که کاری را که بخاطر آن آمده‌ایم و به اجرای آن موظفیم بکنیم .» در این اثنا دیوان بیگی به میان افتاد و گفت : «خوب است قبلا به کنه مطلب پی ببریم ! لیکن آن مرد که دیوان بیگی را بعنوان همسایهٔ خانهٔ خود بازشناخت فوراً درجواب گفت : مگر ای جناب دیوان‌بیگی، حضرتعالی این نجیب زاده را نمی‌شناسید ؟ او پسر همسایهٔ شما است که در جامه‌ای که جنابعالی‌نیزمی‌دانید هیچ برازندهٔ اصل ونسب او نیست ازخانهٔ پدرش گریخته است . » آنگاه دیوان بیگی با دقت بیشتری در قیافهٔ پسرك خیره شد و چون او را بازشناخت درآغوشش گرفت و گفت : «سنیوردن‌لویی، این بچگی‌چیست وکدام دلایل متقنی شما را برآن داشته است تا دراین سرو وضع وبا جامه‌ای که به هیچ وجه متناسب با شأن شما نیست راه بیفتید ؟» جوان حس کرد که اشك به چشمانش می‌آید و نتوانست یك‌کلمه به دیوان‌بیگی جواب بدهد.این یك به نوکران امر کرد که آرام بگیرند تا خود شخصاً این‌کار را روبراه‌کند؛ سپس دست دن‌لویی را گرفت و او را به‌کناری کشید تا از علت فرارش جویا شود .

درآن حین‌که دیوان بیگی این سؤال و سؤالات دیگری از او می‌کرد صدای فریادهای بلندی از در کاروانسرا به‌گوش رسید . توضیح آنکه دو تن از مسافران‌که آن شب در کاروانسرا اقامت کرده بودند چون دیدند که تمام مقیمان کاروانسرا سرگرمند به اینکه بدانند آن چهار سوار در جستجوی چه هستند درصددبرآمده‌بودندکه با استفاده ازفرصت بدون‌پرداخت‌پول‌بگریزند. لیکن کاروانسرادار که به‌کار خود بیش از کار سایرین توجه داشت ایشان را برآستانهٔ درکاروانسرا متوقف ساخت و مطالبهٔ پول خود را کرد و درسرزنش ازاین نیت سوء چندان سخنان زشت‌گفت‌که ایشان را خشمگین‌کرد تا بامشت جوابش را بدهند ؛ لذا چنان به‌کوبیدن او پرداختندکه کاروانسرادار بدبخت مجبور شدکمك بطلبد . زن‌کاروانسرادار و دختر او چون‌کسی را بیکارترو سهل‌الوصول‌تر از دن کیشوت نیافتند دختر به نزد پهلوان شتافت و گفت : « جناب پهلوان ، قسم به خدایی که به شما فضیلت عطا فرمود هرچه زودتر به داد پدر بیچارهٔ من که دو آدم شریر هم اکنون او را مانند گچ می‌کوبند برسید !» دن‌کیشوت به لحنی شمرده و با کمال خونسردی جواب داد : «ای دوشیزهٔ زیبا ، موافقت با تقاضای شما در این لحظه برای من مقدور نیست ، چون تا کاری راکه قول انجام‌آن را به‌کسی‌داده‌ام به پایان نرسانم نمی‌توانم

WWW.IRANMEET.COM

در هیچ ماجرایی مداخله کنم . لیکن خدمتی که از من برای شما برمی‌آید این است که فوراً بدوید و به پدرخود بگویید تا می‌تواند دراین نبردپایداری کند و با تمام قوا بکوشد که به هیچ نحوی مغلوب نشود ؛ تا در خلال این اوقات من به حضور شاهزاده خانم میکومیکونا شرفیاب شوم و از او کسب اجازه کنم که به پدر شما در این مخمصه کمك کنم ؛ اگر او اجازه داد مطمئن باشید که من خود دانم چگونه او را نجات بخشم . ــ ماری‌تورن که درآنجا حاضر بود گفت : وای بحال من گناهکار ! حتماً تا پیش از اینکه حضرتعالی این اجازه را بگیرید ارباب من درآن دنیا خواهد بود . ــ دن کیشوت گفت : باشدخانم؛ شماکاری کنیدکه من این‌اجازه راکه ضروری است بگیرم؛ آن وقت بمحض اینکه گرفتم دیگرمهم نیست که او درآن دنیا باشد ، زیرا من به کوری چشم این دنیا ، ولو حرفی هم داشته باشد، او را ازآن دنیا برخواهم گرداند یا لااقل انتقام او را از کسانی که به جهان دیگرش فرستاده‌اند چنان خواهم گرفت که شما کاملا راضی شوید.» و دن کیشوت بی‌آنکه سخن دیگری بگوید یکسر به حضور دوروته شتافت و در برابر او به زانودرآمد و با عبارات‌خاص پهلوانان سرگردان تقاضا کرد که شاهزاده خانم اجازه فرمایند او به کمك قلعه بیگی این قلعه ،که به مصیبت عظیمی دچارآمده است ، بشتابد . شاهزاده خانم ازصمیم قلب اجازه داد وآنگاه دن کیشوت فوراً سپرش را به شانه‌آویخت و شمشیر به دست گرفت و به طرف در کاروانسرا که در آنجا دو مرد مسافر هنوز به زدن کاروانسرادار مشغول بودند شتافت . لیکن همینکه به‌آنجارسید ناگهان ایستاد و با وجود سرزنشهای ماری‌تورن و زن کاروانسرادار ، که از وی می‌پرسیدند به چه جهت بجای کمك به شوهر و ارباب ایشان خشکش زده است، بی‌حرکت برجای ماند . دن کیشوت جواب داد: «می‌پرسید چراخشکم زده است ؟ برای اینکه من مأذون نیستم به روی مردم فرومایه شمشیر بکشم . بنابراین شما مهتر من سانکو را صدا بزنید ، چون این دفاع و این انتقام به او مربوط است .»

چنین بود وقایعی که در جلو درکاروانسرا روی می‌داد ، آنجا که سیل مشت و لگد و چماق بر سر کاروانسرادار بدبخت فرود می‌آمد و ماری‌تورن و زن کاروانسرادار و دخترش ازبیعاری دن کیشوت و از اینکه ارباب وشوهر و پدر ایشان ربع ساعتی را در بدترین احوال می گذرانید سخت خشمگین و ناراحت بودند . لیکن ما او را به همان حال بگذاریم و بگذریم ، چون بی-

WWW.IRANMEET.COM

گمان کسی به کمك وی خواهد آمد ، وگرنه چشم آن کس کور که با قوی‌تر از خود پنجه دراندازد؛ چنین کس همان به که رنج بکشد و دم برنیاورد . اکنون پنجاه قدم به عقب برگردیم و ببینیم وقتی دیوان بیگی دن‌لویی را به کناری کشید و از وی پرسید که به چه علت در این لباس نامناسب و پای پیاده دست به چنین سفری زده است او چه جواب داد . مرد جوان مانند اینکه اندوهی عظیم قلبش را می‌فشرد دست دیوان بیگی را محکم در دست گرفت و فشرد و سیل اشك از دیده روان ساخت و چنین پاسخ داد :

«من جز این نمی‌توانم به حضور حضرتعالی عرض کنم که از روزی که خداوند مقدر فرمود و همسایگی ما به من امکان داد که چشمم به جمال «دونا کلارا» ، دختر شما و بانوی من ، روشن شود ازهمان لحظه من او را صاحب اختیار ارادهٔ خود کرده‌ام و اگر ارادهٔ حضرتعالی که مولا و پدر واقعی من هستید مانعی در این راه به وجود نیاورد از هم‌امروز او زن من خواهد شد . من خانهٔ پدرم را به خاطر او ترك گفته‌ام و به خاطر او به این جامه درآمده‌ام تا مانند تیری که از پی هدف می‌رود و ملاحی که مسیر ستارهٔ قطبی را دنبال می‌کند به هر جا که او رفت به دنبالش بروم . دونا کلارا خود ، از عشق من بیش از آنچه اشکهای من از دور برای او فاش کرده است چیزی نمی‌داند . شما ای مولای من ، از ثروت و اصالت پدر و مادر من آگاهید و می‌دانید که من یگانه وارث آن خاندانم . حال اگر این امتیازات به نظر شما کافی است تا به خوشبختی من رضا دهید ازهم‌اکنون مرا به فرزندی بپذیرید . وهرگاه پدر من از نظرهای شخصی به چنین موهبتی که من برای خود یافته‌ام خرسند نباشد باکی نیست چون زمان همانقدر که بر دگرگون کردن اشیاء این جهان قادر است بر تغییر ارادهٔ مردان نیز توانا است .»

پس از این سخنان مرد جوان لب از گفتار فروبست و دیوان بیگی‌مات و مبهوت ماند ، زیرا حیرت او از اینکه جوان راز دل خود را با چه شیوهٔ ظریف و مؤثری بیان کرد کم از این حیرت نبود که در امری چنین ناگهانی و مهم چه تصمیمی اتخاذ کند . تنها جوابی که توانست به دن لویی بدهد این بود که فعلاً آرام بگیرد و کاری کند که نوکرانش اورا یك امروز با خود نبرند تا او بتواند سر فرصت دربارهٔ اینکه نسبت به‌هریك چه تصمیم شایسته‌ای بگیرد مذاکره کند . دن‌لویی به زور دست دیوان بیگی را بوسید و حتی دستهای او را با اشك چشمان خود تر کرد ، و همین خود کافی بود که نه تنها دل آن مرد

WWW.IRANMEET.COM

دیوانی بلکه دل هر سنگی را به رقت آورد ، بخصوص که جناب دیوان بیگی با درایتی که داشت از همان نظراول دریافته بودکه این وصلت تا به‌چه‌اندازه به سود دخترش است . مع‌الوصف ، دلش می‌خواست در صورت امکان ، این ازدواج با رضایت قبلی پدر دن‌لویی ، که مدعی بود از پسرش ارباب معنونی خواهد ساخت ، صورت گیرد .

در این اثنا مهمانان جنگجو پس ازآنکه بیشتر بر اثرسخنان چرب و نرم دن‌کیشوت ، نه به‌سبب تهدیدهای او، حاضرشده بودند طلب‌کاروانسرادار را بپردازند با او از در آشتی درآمده بودند ؛ از طرفی نوکران دن‌لویی با کمال بیصبری منتظر نتیجهٔ مذاکرات ارباب خود با جناب دیوان‌بیگی وتصمیم او بودندکه ناگاه شیطان ،که هرگز به خواب نمی‌رود ،گذار دلاکی را که دن‌کیشوت لگن‌سلمانی او را بعنوان کلاهخود مامبرن ازسرش ربوده وسانکو جل و افسار خر او را برای تعویض با جل وافسار خر خودگرفته بود درآن ساعت به‌کاروانسرا انداخت. این دلاك وقتی خرخود را به طویله برد درآنجا چشمش به سانکو افتادکه به دوخت و دوز جای پاره‌ای از پالان خرش‌مشغول بود . وی همینکه پالان را دیدآن را باز شناخت و مردانه درگریبان سانکو آویخت و گفت: «آه ای جناب دزد، چه خوب گیرت‌آوردم ! زود لگن‌سلمانی و پالان و جل و افسار خر مرا که از من دزدیده بودی به من پس بده ! » سانکو که گلوی خود را به نحوی چنین ناگهانی در چنگ حریف دید و دشنامهایی را که به او می‌دادند شنید به دستی پالان خر را محکم نگاه داشت و با دست دیگر چنان مشت محکمی بر دهان دلاك نواخت‌که ازآرواره‌های‌او خون جاری شد . لیکن با این همه ، دلاك نه تنهاگریبان سانکو را رهانکرد و پالان خود را همچنان محکم چسبیده بود، بلکه ، برعکس ، چنان به‌صدای بلند جیغ و داد براه انداخت که تمام ساکنان کاروانسرا بر اثر صدا و برای تماشای دعوا شتافتند ؛ دلاك فریاد می‌زد که : «مردم ، به نام پادشاه و به نام عدالت ! چون من می‌خواهم مال‌خودم را پس بگیرم این‌دزد راهزن‌می‌خواهد مرا بکشد . سانکو در جواب گفت : تو دروغ می گویی . من دزد و راهزن نیستم و اینها غنیمتی است‌که ارباب من دن‌کیشوت در جنگ به چنگ آورده است .»

دن‌کیشوت که به شتاب خود را رسانده و در دعوا حضور یافته بود از اینکه می‌دید مهترش با چه قدرتی حالت دفاع و تعرض به خود گرفته است

WWW.IRANMEET.COM

خوشحال بود . ازآن پس ، پهلوان مهتر خود را مردی پردل بشمار آورد و از ته دل معتقد شدکه در نخستین فرصت ممکن او را به مقام ومنصب پهلوانی ارتقا دهد ، چون تاج پهلوانی را بحق لایق سر او می‌دانست . دلاك ضمن مطالبی‌که درگرماگرم‌نزاع بیان می‌کرد به این نکته رسیدکه : «همان‌گونه که جان من ازآن خداوند است این پالان نیز ازآن من است و آن را چنان خوب می‌شناسم‌که گویی بچهٔ خودم است . و این هم خر من‌که در طویله‌بسته است و حرف مرا تکذیب نخواهدکرد . اگر باور ندارید پالان را به پشت‌او امتحان‌کنید ، اگر به او نخورد من رذل و بیشرفم . بعلاوه در همان روز که اینها پالان خر مرا گرفتند یك لگن سلمانی بسیار نو هم از من ربودند که هنوز کسی در آن ریش نتراشیده بود و یك اشرفی شیرین برای من تمام شده بود .» در اینجا دن‌کیشوت خودداری نتوانست ، لذا به میان دوجنگجوافتاد و ایشان را از هم جداکرد ، سپس پالان خر را ، برای‌آنکه همه‌آن‌راببینند، برزمین‌گذاشت‌تا وقتی‌که حقیقت امرروشن شود؛ وآنگاه به بانگ بلندگفت: «اکنون حضرات بطور واضح و آشکار پی به اشتباه این مردك مهتر خواهند برد از اینکه چیزی را که همواره کلاهخود مامبرن بوده و هست و خواهد بود و من‌آن را در جنگ از او به غنیمت گرفته‌ام و حقاً وقاعدةً به من تعلق دارد لگن سلمانی می‌نامد . و اما پالان خر ربطی به شخص من ندارد و من تنها چیزی‌که می‌توانم در این باره بگویم اینست‌که سانکو مهتر من درپایان نبرد از من اجازه خواست که زین و یراق اسب این بزدل مغلوب را بردارد و بر مرکب خود بگذارد . من به او اجازه دادم و او آن زین و یراق را برداشت ؛ واما اینکه چگونه زین اسب تبدیل به پالان خر شده است من‌بجز آن دلیل معمول نمی‌توانم دلیل دیگری بیاورم و آن اینکه این‌گونه تبدیل و تبدلها در ماجراهای پهلوانی پیش می‌آید . برای اثبات و تأیید آنچه ادعا می‌کنم ، تو سانکو ، پسرم ، زود بدو وآن کلاهخود را که در نظر این مرد لگن سلمانی است به اینجا بیاور . ــ سانکوگفت : ارباب ، معاذالله ! اگرما را برای اثبات مدعای خود دلیلی بجز آنچه حضرتعالی می‌فرمایید نباشد حسابمان پاك است . بنابراین همانقدر که پالان این مردك زین است لگن سلمانی نیز کلاهخود مامبرن است . ــ دن‌کیشوت گفت : آنچه به تو دستور می‌دهم بکن ! شاید حوادث این قلعه همه بطریق سحر و جادو واقع نشود .» سانکو بسراغ لگن سلمانی رفت و آن را آورد و دن‌کیشوت همینکه لگن را

WWW.IRANMEET.COM

از دست سانکو گرفت فریاد برآورد که : «آقایان ، قدری به این شیئی نگاه کنید ! آخر این مردك مهتر به چه رویی ادعا می‌کند که این لگن ریش‌تراشی است و کلاهخودی که من نام بردم نیست ؟ قسم به آیین پهلوانی که حرفهٔ من است من این سلاح را همان گونه که بوده است از او گرفته و چیزی از آن نکاسته و چیزی بر آن نیفزوده‌ام . ــ سانکو گفت : دراین گفته جای کمترین شکی نیست ، زیرا از وقتی که ارباب من آن را بدست آورده جز دریك جنگ از آن استفاده نکرده است و آن هم وقتی بود که آن بندیان بدبخت را آزاد کرد ، و به عقیدهٔ من بی وجود این لگن اربابم به روز بدی می‌افتاد ، زیرا در آن هنگامه سنگ مثل باران می‌بارید .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و پنجم

آنجا که سرانجام ابهامهای مربوط به پالان و کلاهخود را روشن می‌کنند با سایر حوادثی که به حقیقت روی داد

دلاك فریاد برآورد: «آقایان ، نظرشما راجع به‌اظهارات این‌نجیب ـ زادگان که با لجاجت تمام لگن سلمانی را کلاهخود می‌نامند چیست ؟ ـ دن‌کیشوت گفت : هرکس خلاف آن را بگوید اگر پهلوان است به او حالی خواهم‌کرد که دروغ می‌گوید و اگر مهتر است هزار بار دروغ گفته است .» دلاك ما، استاد نیکلا، که دراین هنگامه حضورداشت چون به‌اخلاق‌دن‌کیشوت کاملا وارد بود خواست به جنون او بیشتر دامن بزند و شوخی را به جاهای باریکتری بکشاند تا موضوعی برای خنده و سرگرمی حاضران فراهم‌آورد ، لذا رو به دلاك دیگرکرد و گفت : «آقای دلاك یا هر که هستید ، بدانید که من همکار شما هستم و بیش از بیست سال است‌که در حرفهٔ خود موفق به اخذ گواهی نامه شده‌ام و تمام لوازم و اسباب و افزار مربوط به پیشهٔ دلاکی را بدون استثنا می‌شناسم. و نیز بدانیدکه من درجوانی سرباز بوده‌ام و کلاهخود و انواع‌آن و سایر ساز و برگ سپاهی یعنی سلاحهایی را که سربازان به تن می‌کنند به همان خوبی می‌شناسم . بنابراین ، مادام که خلاف آن را ثابت نکرده‌اند ـ چون من همیشه تسلیم نظر صائب‌تر از نظر خود هستم ـ اکنون می‌گویم این شیئی که در جلو چشم ما و در دست این آقا است نه تنها لگن

WWW.IRANMEET.COM

سلمانی نیست بلکه شباهتی‌هم به‌آن ندارد، همچنانکه سفید را با سیاه‌وحقیقت را با دروغ مشابهتی نیست . و نیز می گویم که گرچه این شیئی کلاهخود است لیکن یك کلاهخودکامل عیار نیست . ــ دن کیشوت گفت : مسلماً نیست، زیرا نیمی ازآن راکه چانه بند است فاقد است . ــ کشیش که به منظور استاد نیکلا پی برده بود گفت : کاملا صحیح می‌فرمایید .» و عقیدهٔ ایشان بلافاصله مورد تأییدکاردنیو و دن‌فرنان و سایررفقای او واقع شد . خود دیوان‌بیگی هم اگر گرفتار ماجرای دن‌لویی نمی‌بود به سهم خویش به آن مسخره بازی کمك می‌کرد ، لیکن مسایل جدی‌تری‌که او به آنها می‌اندیشید چنان ذهنش را به خود مشغول داشته بودندکه اصلا توجهی به این شوخیها نداشت . در این اثنا دلاکی‌که دستش‌انداخته بودند فریادبرآورد : «یا حضرت مریم! چطورممکن است این همه مردم شریف لگن ریش تراشی را کلاهخود بدانند ؟ بخدا از این حرف یك دانشگاه با همه علم و دانایی تعجب خواهدکرد . از این‌قرار، اگر این لگن سلمانی کلاهخود باشد لابد این پالان هم بنا به ادعای آن آقا زین اسب خواهد بود . ــ دن‌کیشوت گفت : این پالان بنظر من همان پالان است ولی قبلاگفتم‌که من در این مورد دخالت نمی‌کنم . ــ کشیش گفت: پالان بودن یا زین‌بودن این شیئی بسته به‌نظرجناب دن‌کیشوت است زیرا درمسایل مربوط به امور پهلوانی بنده و این حضرات همه در مقابل جناب ایشان لنگ می‌اندازیم[1]. ــ دن‌کیشوت گفت : آقایان ، بخدا در دو باری که من در این قلعه اقامت کرده‌ام حوادث چنان عجیبی به سرم آمده است که دیگر جرأت ندارم به سؤالاتی‌که راجع به اشیای موجود دراین قلعه از من می‌کنندجواب مثبتی بدهم ؛ چون فکر می‌کنم‌که هر واقعه‌ای‌که در این قلعه روی می‌دهد با قواعد سحرو جادو منطبق است . اول بار از دیدارهای مکرر عرب جادویی که درهمین قلعه سرگردان‌است سخت به ستوه‌آمدم وسانکونیزازدست ملازمان او کم صدمه ندید . پس ازآن ، همین دیشب تقریباً دو ساعت مرا از یك بازو آویختند بی‌آنکه بدانم چرا وچگونه به این مصیبت دچار شده بودم. بنابراین اگر حالا در چنین مسایل غامضی پا در میان بگذارم و اظهارنظر کنم‌به‌قضاوتی عجولانه دست زده‌ام . در مورد این ادعای عجیب که لگن سلمانی بجای کلاهخود جا زده شود من قبلا جواب داده‌ام ، ولی در مورد اینکه این شئیی

---

۱ ــ در متن اصلی چنین است : «بنده و این آقایان شاخهٔ نخل خود را به ایشان تسلیم می‌کنیم .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

پالان است یا زین من جرأت اظهار نظر قاطع ندارم و ترجیح می‌دهم که آن را به رأی صائب حضرات واگذارم . شاید شما آقایان چون مانند من به‌مقام پهلوانی نرسیده‌اید سروکاری با سحرو جادوی این قلعه نداشته باشید و چون دارای فکر و ادراك آزادی هستید می‌توانید دربارهٔ اشیای موجود دراین قلعه چنانکه واقعاً هستند قضاوت کنید نه چنانکه به نظر من می‌آیند .

ــ دن‌فرنان در جواب این سخن گفت : در این شکی نیست که حضرت دن‌کیشوت مانند یك هاتف غیبی‌سخن گفتند و بر ما است که این مشکل‌را حل کنیم ؛ و برای آنکه با یقین بیشتری این مهم را به انجام رسانیم من اکنون از کلیهٔ این آقایان رأی مخفی می‌گیرم و آنگاه نتیجهٔ این رأی‌گیری را طی گزارش جامع ودقیقی به‌عرض همه خواهم رسانید .» برای‌کسانی‌که به‌اخلاق دن‌کیشوت وارد بودند تمام این صحنهٔ مضحك مایهٔ پایان ناپذیری برای‌خنده و سرگرمی بود ، لیکن‌کسانی‌که به موضوع وارد نبودند این‌کار در نظرشان احمقانه‌ترین عمل دنیا می‌آمد ، بخصوص چهار تن نوکر دن لویی و خود دن لویی و سه مسافری که تصادفاً تازه به کاروانسرا وارد شده و ظاهراً از کمانداران دیوانخانهٔ سنت هرمانداد بودند ، و در واقع همین طور بود . اما کسی‌که بیش از همه پکر شده بود دلاکی بودکه لگن سلمانی متعلق به او در جلو چشمهای خودش تبدیل به‌کلاهخود مامبرن شده بود وآن طور که خودش فکر می‌کرد بیشك طولی نمی‌کشید که پالان خرش هم تبدیل به زین و یراق اسب می‌گردید. تمام تماشاچیان دیگر، ازاینکه می‌دیدند دن‌فرنان به‌نزد یك یك حاضران می‌رفت و به گوش هر یك از آنان آهسته چیزی می‌خواند و از ایشان می‌طلبید که راجع به اینکه این گوهر نفیس ، که درباره‌اش آن همه جرو بحث شده است ، پالان است یا زین رأی خود را بدهند ، از ته دل می‌خندیدند . پس ازآنکه دن‌فرنان رأی تمام‌کسانی را که با دن‌کیشوت‌آشنا بودند جمع کرد به صدای بلند چنین اعلام داشت : «مرد عزیز ، راستش را بخواهید من از این همه رأی‌گیری خسته شدم زیرا هنوز منظور خود را از کسی نپرسیده فوراً به‌من جواب می‌دهندگفتن اینکه این شئیی پالان خراست دیوانگی است ، چون این زین اسب است و از آن یك اسب اصیل هم هست . بنابراین صبور باشید زیرا برخلاف میل شما و خر شما این شیئی زین است و پالان نیست و شما از عهدهٔ اثبات مدعای خود برنیامدید . ــ دلاك بدبخت فریاد برآورد : خدا مرا از نعمت بهشت محروم کند اگر شما حضرات همه

WWW.IRANMEET.COM

در اشتباه نباشید ، و همان طور که روح من چنانکه هست درحضور خدا ظاهر می‌شود این شیئی نیز در نظر من پالان جلوه می‌کند نه زین . لیکن حال که قانون زور است [۱] باشد ، من دیگر چیزی نمی‌گویم . معهذا من مست نیستم و اگر روزهٔ خود را با گناهان خود باطل نکرده باشم تمام مدت امروز را روزه بوده‌ام و هنوز هم هستم . » بیانات ساده دلانهٔ دلاك کمتر از حرفهای جنون‌آمیز دن کیشوت خنده‌دار نبود که دراین هنگام گفت : «در اینجا بهترین کاری که می‌توان کرد این است که هر کس مال خودش را پس بگیرد و به قول مشهور هرچه خدا به تو داده است پطر مقدس مبارکش کند !» آنگاه یکی از چهار نوکر دن لویی نزدیك شد و گفت : «اگر آقایان این صحنه را برای شوخی و مسخرگی برپا نکرده باشید من نمی‌توانم قبول کنم مردانی بظاهر با به واقع به عقل وفراست همهٔ شما که در اینجا تشریف دارید به جرأت بگویید و تأکید کنید که نه این پالان خراست و نه آن لگن سلمانی . اما چون‌می‌بینم که شما چنین ادعایی می‌کنید و در نظر خود لجاجت می‌ورزید ناچار پیش خود خیال می‌کنم در این لجاج شما که اظهاری تا به این درجه برخلاف‌عقل و حتی برخلاف تجربه می‌کنید حتماً باید رازی نهفته باشد ؛ چون قسم یاد می‌کنم (و قسمش هم بسیار غلیظ بود) تمام کسانی که در این ساعت در دنیا زندگی می‌کنند هرگز نخواهند توانست از من چنین اقراری بگیرند که این چیزی است غیر از لگن ریش تراشی و آن چیزی است غیر از پالان خر . ــ کشیش به میان افتاد و گفت : شاید این پالان قاطر باشد . ــ نوکر گفت : صحبت بر سر این نیست بلکه ما می‌خواهیم بدانیم آیا اصلا این شیئی پالان است یا چنانکه حضرات ادعا می‌کنند پالان نیست .

در این ضمن ، یکی از آن کمانداران که تازه به کاروانسرا وارد شده بودند ، وقتی سخنان اخیر این مناقشه را شنید نتوانست جلو خشم و بد خلقی خود را بگیرد و بانگ برآورد که : «این پالان خر است همان طور که پدر من پدر من است و هر کس در حال حاضر یا بعداً خلاف آن را بگوید حتماً مست مست است . ــ دن کیشوت جواب داد : تو خود مثل یك دزد فرومایه دروغ می‌گویی !» و بلافاصله نیزه‌اش راکه هرگز از دست نمی‌نهاد بلندکرد و با چنان شدتی برسر او فرود آورد که اگر کماندار سر خود را ندزدیده

۱ ــ اصل ضرب‌المثل این است : «قوانین به سمتی می‌روند که سلاطین می‌خواهند .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بود ازآن ضربه نقش زمین می‌شد . نیزه برزمین‌آمد و خورد شد وکمانداران دیگر چون چنین رفتاری را با رفیق خود دیدند یکصدا بانگ برداشتند تا به جانبداری‌از«سنت هرمانداد» کمك بطلبند. کاروانسرادار که وابسته به‌تشکیلات آن دیوانخانه بود بسراغ چوب و شمشیر خویش رفت و در صف یاران خود جا گرفت . نوکران دن‌لویی‌ارباب خود را درمیان گرفتند تا مبادا بااستفاده ازآن آشوب بگریزد . دلاك نیز تا دیدکه کاروانسرا زیرورو شده است برای پس گرفتن پالان خودکه سانکوحاضربه رهاکردن‌آن نبود رفت . دن‌کیشوت شمشیر بدست گرفت و به کمانداران حمله برد . دن لویی بانگ بر نوکران خود زدکه او را بگذارند ومانندکاردنیو و دن‌فرنان‌که به دفاع از دن‌کیشوت برخاسته بودند به‌یاری اوبشتابند؛کشیش چندان‌که نفسش یارا می‌کرد موعظه می‌گفت ، زن کاروانسرادار جیغ می‌زد ، دخترش آه می‌کشید ، ماری تودن گریه می‌کرد ، دوروته بهتش زده بود ، لوسیند وحشت‌کرده بود ودوناکلارا از هوش رفته بود. دلاك سانکو را می‌زد وسانکو دلاك را می‌کوبید؛ دن‌لویی، که یکی از نوکرانش جرأت‌کرده وبازوی او را گرفته بود تا در نرود،چنان مشتی به او زد که از آرواره‌هایش خون جاری شد . دیوان بیگی از او دفاع می‌کرد ؛ دن‌فرنان یکی ازکمانداران را به زیر لگد انداخته بود و تن اورا به دلخواه خود می‌کوبید ؛ کاروانسرادار بار دیگر مردم را به کمك « سنت هرمانداد» می‌طلبید ؛ الغرض در سرتاسر آن‌کاروانسرا بجز گریه و زاری و وحشت و داد و فریاد و اضطراب و هیجان و جنگ و نزاع و ضربات شمشیر و مشت و لگد و چوب و چماق و زخم زدن وخون ریختن چیزی نبود. ناگاه در میان آن هنگامه وآن قیل وقال وآشوب فکری به خاطر دن‌کیشوت‌خطور می‌کند : پهلوان چنین می‌پندارد که ناگهان به اردوگاه **آگرامان**[1] منتقل شده است و با غریوی رعدآسا که کاروانسرا را می‌لرزاند فریاد برمی‌دارد : «اگر می‌خواهید زنده بمانید فوراً همه دست نگاه دارید ، همه اسلحه برزمین گذارید وآرام بگیرید و به سخنان من‌گوش فرا دهید !» و در واقع به‌شنیدن این فریاد همه دست نگاه داشتند و دن‌کیشوت چنین ادامه داد : «حضرات ، مگرمن به شما نگفتم‌که این‌قلعه طلسم است و درآن فوجی ازشیاطین مقیمند؟ برای اثبات این امر می‌خواهم شما با چشمهای خود ببینید که چگونه نفاق

۱ ــ اشاره است به داستان سلطان‌آگرامان Agramant درکتاب رولان خشمگین نغمهٔ بیست و هفتم . (دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

اردوی «آگرامان» بمیان ما منتقل‌شده است . خوب نگاه کنید : یك‌سونزاع برسر شمشیر است و یك سو برسراسب ؛ اینجا به خاطر عقاب سفید می‌جنگند وآنجا به خاطر کلاهخود [۱] ، و همه با هم در جنگیم بی آنکه منظور یکدیگر را درك کنیم . شما ای جناب دیوان بیگی و شما ای حضرت کشیش ، لطفاً اینجا تشریف بیاورید ، یکی نقش سلطان آگرامان را برعهده گیرد ویکی نقش سلطان **سوربن** Sorbin را ، و ما را آشتی دهید ؛ زیرا قسم به نام خدای قادرمتعال برای اشخاص محترمی چون ما که دراینجا هستیم بسیار زشت است که به اتکای چنین دلایل بی‌پایه‌ای یکدیگر را بکشیم .»

کمان‌داران که چیزی از خطابهٔ دن‌کیشوت نمی‌فهمیدند و می‌دیدند که از طرف دن‌فرنان وکاردنیو و یاران ایشان سخت کتك خورده‌اند دست بردار نبودند و آرام نمی‌گرفتند . دلاك بینوانیز ، چون در ضمن دعوا لگنش را شکسته و پالانش را تکه تکه کرده بودند . سانکو همچون یك خدمتگارخوب با شنیدن نخستین کلمهٔ فرمان اربابش اطاعت کرد ؛ چهار نوکر دن‌لویی نیز آرام گرفتند چون می‌دیدند که ازآرام نگرفتن سودی عایدشان نمی‌شود. تنها کاروانسرادار بودکه اصرار داشت بایدحق بیشرمیهای این دیوانه راکه دم ـ به دم‌کاروانسرا را به آشوب کشیده و آن را زیرودو کرده است کف دستش گذاشت . عاقبت‌آشوب موقتاً آرام گرفت لیکن درمغزمخبط دن‌کیشوت تاروز قیامت پالان خر همچنان زین اسب و لگن سلمانی کلاهخود و کاروانسرا قلعه باقی ماند .

بالاخره وقتی بر اثر میانجیگری و اندرزهای حکیمانهٔ دیوان بیگی و کشیش‌آرامش دست داد و صلح برقرار شد نوکران دن‌لویی بر سر مأموریت خویش بازآمدند تا فوراً او را با خود ببرند و در حینی‌که دن‌لویی با ایشان جروبحث می‌کرد دیوان بیگی ابتدا رازی را که دن‌لویی با او در میان‌نهاده بود برای دن‌فرنان وکاردنیو وکشیش فاش‌کرد و سپس از ایشان نظرخواست که در این امر مهم چه تصمیمی اتخاذکند . سرانجام قرار شد دن‌فرنان خود را به سواران دن‌لویی معرفی‌کند و به ایشان بگوید که چون از نیت دن‌لویی

---

۱ ــ باز اشاره به همان موضوع است با توضیح آنکه منظور از شمشیر ، شمشیر معروف دوراندال Durandal و منظور از اسب ، اسب معروف فرونتن Frontin و مقصود از عقاب سفید سپری است که نقش عقاب سفید بر آن منقوش بوده و مقصود از کلاهخود ، کلاهخود مامبرن است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

به‌آسانی می‌توان پی برد که حاضر است قطعه قطعه‌اش کنند ولی به خانهٔ‌پدرش بازنگردد اومایل است‌آن جوان‌را با خود به‌اندلس‌که درآنجا برادربزرگش «مارکی»از او درخورشأنش پذیرایی‌خواهدکرد، ببرد . وقتی‌آن چهارنوکر پی به اصل ونسب دن‌فرنان بردند و ازتصمیم دن‌لویی‌آگاه شدندتصمیم گرفتند که سه تنشان به خانه برگردند و شرح ماوقع را به پدر او بگویند وچهارمی در خدمت دن‌لویی بماند و تا وقتی که آن سه تن بسراغ او بازنگشته و از دستورهای پدرش خبر نیاورده‌اند وی را از نظر دور ندارد .

بدین طریق آن همه آشوب و بلوای کاروانسرا بر اثر اعمال قدرت «آگرامان» و تدبیر «سلطان سوربن» آرام گرفت ؛ لیکن وقتی شیطان ، آن دشمن اتحاد وآن رقیب‌آشتی ، دیدکه تیرش به سنگ خورده و مغبون ومنفعل شده است و وقتی پی بردکه از انداختن‌آن‌گروه درآن دخمهٔ سردرگم طرفی برنبسته است تصمیم گرفت که بار دیگر بخت خود را بیازماید و اغتشاشات و منازعات تازه‌ای براه اندازد .

باری چنین شدکه کمانداران میدان را خالی‌کرده بودند زیرا به هویت و عنوان‌کسانی‌که با ایشان درآویخته بودند پی برده بودند ، و چون فهمیده بودندکه بهر تقدیرکتك خواهند خورد از معرکه پا پس‌کشیده بودند ، لیکن یکی از ایشان ، همان‌که دن‌فرنان به زیر لگدش انداخته بود ، ناگاه به یاد آوردکه ضمن‌احکام مختلفی‌که برای دستگیری مجرمین با خود دارد فرمانی هم به نام دن‌کیشوت است‌که دیوانخانهٔ «سنت هرمانداد» به جرم آزادکردن محکومین به اعمال شاقه علیه او صادر کرده و دستور توقیفش را داده است ، و از همین مسئله بودکه سانکو همیشه بحق می‌ترسید . وقتی این فکر ازمغز کماندار گذشت بر آن شد تا ببیند آیا نشانیهای مندرج در فرمان توقیف با نشانیهای دن‌کیشوت تطبیق می‌کند یا نه ؛ لذا ازگریبان خود طوماری بیرون کشید و حکمی را که منظور نظرش بود پیداکرد ، و چون خوب نمی‌توانست بخواند با قرائت و هجی کردن کلمات به خواندن پرداخت و در هر کلمه نگاهی دقیق به قیافهٔ دن‌کیشوت می‌انداخت و نشانیهای مندرج در فرمان را با علایم چهرهٔ پهلوان منطبق می‌کرد . آخر فهمید که شخص موضوع فرمان بیشك همین مرد است ، و همینکه به تشخیص خود اطمینان یافت طومار را پیچید ، فرمان را به دست چپ گرفت و با دست راست گریبان دن‌کیشوت را چنان محکم چسبیدکه برای پهلوان یارای نفس‌کشیدن نماند ؛ درآن حال به

WWW.IRANMEET.COM

بانگ بلند می‌گفت : «مردم ، به‌کمك سنت هرمانداد بشتابید ! و برای‌آنکه همه بدانیدکه این بار من جداً کمك می‌خواهم کافی است این فرمان را که درآن حکم توقیف این دزد راهزن نوشته شده است بخوانید !» کشیش فرمان را گرفت و فهمیدکه کماندار واقعاً راست می‌گوید و علایم فرمان با نشانیهای دن‌کیشوت منطبق است . این یك وقتی چنین رفتار ناپسندی از آن مردك روستایی خشن دید چنان خشمگین شدکه استخوانهای تنش صدا کرد و با هر دو دست چنان گلوی کماندار را گرفت که اگر یاران او به کمکش نشتافته بودند تا جان نمی‌داد دن‌کیشوت رهایش نمی‌کرد .

کاروانسرادارکه مجبوربود به همقطاران خودکمك‌کند به یاری‌ایشان شتافت . زن‌کاروانسرادار چون بار دیگردست و دامن شوهر خود را به‌نزاع آلوده دید از نو بنای جیغ و داد گذاشت و بر اثر سرو صدا ماری تورن و دخترش نیز آمدند و از زمین و آسمان و از تمام کسانی که در آنجا حضور داشتند کمك خواستند . سانکو بمحض دیدن این ماجرا فریاد برآورد که : «سبحان‌الله ! بخدا هرچه ارباب من در بارهٔ سحرو جادوی این قلعه می‌گوید راست است ، چون ممکن نیست‌که درآن، یك ساعت با صلح و صفا بسربرد!» دن‌فرنان‌کماندار و دن‌کیشوت را ازهم جداکرد و، با خرسندی خاطرهردو، مجبورشان‌کرد که گرفتهٔ خود را رها کنند زیرا هردو ، ناخنهای خود را ، یکی‌درگریبان نیمتنهٔ دیگری وآن یك درگلوی حریف سخت فروبرده‌بودند. مع‌الوصف ، گروه‌کمانداران حاضر نبودند ازشکارخود دست بردارند وفریاد می‌زدندکه باید مجرم دست وپا بسته به ایشان تحویل داده شود ، زیراخدمت به سلطان و به دیوانخانهٔ سنت‌هرمانداد ،که تقاضای‌کمك به نام ایشان‌صورت می‌گیرد، اقتضا می‌کندکه این دزد راهزن و این برهم زن امنیت شاهراهها و کوره راهها توقیف شود. دن‌کیشوت با بی‌اعتنایی‌تمام به‌این سخنان می‌خندید و درحالی‌که تشخص خود راکاملا حفظ‌کرده بود در جواب ایشان فقط‌گفت: «ای دزدان فرومایه و بی‌تمیز، اگر جرأت دارید جلو بیایید و به‌من نزدیك شوید ! آزادکردن‌کسانی‌که به غل وزنجیرکشیده شده‌اند و رهاکردن‌زندانیان وگرفتن دست‌افتادگان وکمك به بیچارگان وتسکین درد محتاجان درقاموس شما دزدی و راهزنی است ؟ آه ای نسل فاسد ، ای خیل نالایق ، امیدوارم با همه‌کوتاهی‌فکرتان خداوند فضیلتی‌را که در حرفهٔ پهلوانان سرگردان وجود دارد به شما الهام بخشد و شما را به گناهی که با نفی احترام به شخص ، و

WWW.IRANMEET.COM

بلکه بهتر بگویم ، به سایهٔ هر پهلوان سرگردانی مرتکب می‌شوید واقف گرداند ! جلو بیایید ای گروهی که بجای اینکه کمانداران ضابط دیوانخانه باشید مشتی‌دزد دغلید وبا اجازهٔ «سنت هرمانداد» راه بر رهگذران می‌گیرید، و به من بگوییدآن احمق که فرمان توقیف چون من پهلوانی را امضاکرده که بوده است؟کیست که نداند پهلوانان سرگردان خارج از سلطهٔ قوانین کیفری بسر می‌برند و ایشان را قانونی بجز شمشیر ومقرراتی بجز دلاوری‌ومصوبه‌ای بجز ارادهٔ خود نیست ؟ باز می‌گویم ، این کدام احمق است که نداند هیچ امتیازنامه وفرمان اشرافیتی به‌اندازهٔ قوانین پهلوانی‌که به موجب‌آن شخصی به مقام پهلوانی رسیده و حرفهٔ پهلوانان سرگردان پیشه کرده باشد متضمن مصونیت و امتیاز نیست ؟کدام پهلوان سرگردان است‌که به عمر خود مالیات و بیگاری و عشریه و عوارض بلدی و حق‌گمرك و زنجیر برای بندیان وزورق برای عبور از رودخانه داده باشد ؟کدام خیاط است‌که از او مزد دوخت‌لباس طلبیده باشد ؟کدام قلعه‌دار است‌که او را درقلعهٔ خود پذیرفته وحساب شب ـ خوابی او را خواسته باشد ؟کدام دوشیزه است‌که عاشق او نشده وگنج حسن وملاحت خود را باسر سپردگی تمام در اختیار او نگذاشته باشد ؟ و بالاخره کدام پهلوان سرگردانی را در جهان دیده‌اند یا می‌بینند یا خواهند دید که آنقدر قوت و شجاعت نداشته باشد تا به تنهایی چهارصد ضربه چوب بر پیکر چهار صدکمانداری‌که جرأت کرده باشند در برابر او بایستند بنوازد ؟»

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و ششم

در باب ماجرای جالب کمانداران سنت هرمانداد و در بارهٔ قساوت بی‌اندازهٔ دن‌کیشوت پهلوان نیکوی ما

در حینی که دن‌کیشوت به ایراد این سخنرانی مشغول بود کشیش در تلاش بود تا به‌کمانداران بفهماند که مغز او ، چنانکه از گفتار و کردارش بخوبی مشهود است معیوب است ، و بنابراین اجباری در بین نیست‌که‌کار را به جاهای باریکتری بکشانند ، زیرا برقرض هم‌که به دستگیر کردن و بردن او توفیق یابند بلافاصله باید به عذر دیوانگی مرخصش‌کنند . لیکن مردی‌که حامل فرمان بود به کشیش جواب داد که قضاوت دربارهٔ جنون دن‌کیشوت با او نیست و او فقط باید اوامر رؤسای ماقوق خود را اجرا کند ، و دیوانه برفرض‌که یك بار توقیف شود سیصد بار دیگر می‌توان آزادش کرد . کشیش گفت : «معهذا این دفعه نباید او را ببرید چون اگر اشتباه نکنم او فعلا در چنان وضع روحی مساعدی نیست که بگذارد توقیفش کنند .» بالاخره کشیش چنان‌خوب توانست باکمانداران صحبت‌کند وایشان را قانع سازد ودن‌کیشوت نیز چندان در هذیان‌گویی دست بالاگرفت که به راستی اگر کمانداران پی به جنون او نمی‌بردند خود مجنون‌تر از او بودند ؛ ناگزیر تصمیم‌گرفتندکه آرام بگیرند و حتی در بین دلاك و سانکوپانزا که هنوز با غیظ بیرحمانه‌ای به نزاع خود ادامه می‌دادند میانجی شدند . سرانجام کمانداران ، به عنوان عضو دیوان عدالت ، دعوی را به طریق مسالمت به نحوی حل وفصل‌کردندکه

WWW.IRANMEET.COM

هر دو طرف اگر هم کاملا راضی نشدند لااقل تا حدی خرسند گردیدند زیرا مقرر شد که فقط تعویض پالانها صورت گیرد نه تنگه‌ها و افسارها . راجع به قضیهٔ کلاهخود مامبرن، کشیش مخفیانه و بی‌آنکه دن‌کیشوت متوجه شود هشت رئال بابت بهای لگن پرداخت و دلاك قبضی به شکل مرسوم دایر بر وصول پول به‌کشیش سپرد که درآن متعهدشده بود ازحال حاضرتا قرنها حق‌هرگونه ادعایی را از خود سلب نماید ، آمین !

پس از حل و فصل این دو مرافعه‌که از حادترین و مهم‌ترین مرافعات کاروانسرا بود دیگر کاری نماند بجز اینکه سه تن از سواران دن لویی را راضی‌کنند تا به خانهٔ ارباب خود برگردند و یکی در خدمت او بماند وهرجا که او با دن فرنان می‌رود همراهش باشد . لیکن تقدیر که از خشونت خود کاسته و بخت که بر مساعدت خود افزوده بود کم کم به یاری عاشقان و دلاوران کاروانسرا آمدند و مقدرکردند که کارها به نحو احسن حسن ختام یابد . سواران دن لویی تسلیم تمنیات پسر ارباب خود شدند و این واقعه چندان دوناکلارا را شادکرد که هرکس به سیمای او می‌نگریست می‌توانست انبساط روحش را درآن بخواند . زبیده بی‌آنکه ازحوادثی‌که درجلوچشمش روی می‌داد چیزی درك کند برحسب‌آنچه در خطوط چهرهٔ ایشان می‌خواند غمگین یا شادمان می‌شد ، بخصوص در مورد سروان اسپانیایی‌که زبیده چشم از او بر نمی‌گرفت و جانش به مهر او بسته بود . و اما کاروانسرادار که دیده بود دلاك از این دعوا به نوایی رسیده و تاوانی گرفته است خود نیز مطالبهٔ حساب مخارج دن کیشوت و زیان مشکهای دریده و شرابهای ریخته را کرد و سوگند خورد که اگر حساب او را هم تا دینار آخر نپردازند نه رسی‌نانت از در کاروانسرا بیرون خواهد رفت و نه خر سانکو . این دعوا نیز با وساطت‌کشیش حل شد و با آنکه دیوان‌بیگی به طیب خاطر حاضر بود وجه آن را بپردازد دن فرنان از جیب خود پرداخت . عاقبت صلح و آرامش چنان برقرار گردید که دیگر وضع کاروانسرا شباهتی به نفاق اردوگاه «آگرامان» ، که دن‌کیشوت گفته بود ، نداشت بلکه به صلح عمومی دوران پادشاهی **اوکتاوین**[1] می‌مانست ؛ وعموم حضار را عقیده براین بود که این

۱ ــ Octavien یا اکتاو، نوهٔ برادر قیصر(ژول‌سزار) (۶۳ قبل‌ازمیلاد ــ ۱۴ بعد از میلاد .) اکتاوامپراطور روم بود و عصر اویکی ازدرخشانترین‌ادوار تمدن روم است . اکتاوین به‌اوگوست Auguste نیز معروف است وآورده‌اندکه در عهد اوعدل‌وداد به درجه‌ای بودکه‌گرگ ومیش با هم‌آب می‌خوردند.(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

صلح و صفا را مرهون حسن نیت و بخصوص فصاحت و بلاغت کشیش وسخاوت بی‌نظیر دن‌فرنان هستند .

وقتی دن کیشوت خویشتن را از جمیع جهات ازکلیهٔ این منازعات چه مربوط به شخص خود و چه مربوط به مهترش فارغ و آزاد یافت بنظرش آمد که هنگام آن است تا به‌مسافرت خود ادامه دهد و به‌ماجرای عظیمی که بخاطر آن احضار و انتخاب شده است پایان بخشد لذا با عزمی جزم به نزد دوروته شتافت و دربرابر او زانو زد ولی دوروته گفت که تاپهلوان ازجا برنخیزد او نخواهد گذاشت یك کلمه حرف بزند ؛ ناچار پهلوان برای اطاعت امر او از جا برخاست و گفت : «ای شهبانوی زیبا ، مثلی است معروف که گویندتردستی مادر خوشبختی است و تجربه در موارد عدیده و خطیر نشان داده است که پیشدستی مدعی دعوی مشکوکی‌را به نتیجهٔ مطلوب می‌رساند؛لیکن‌این‌حقیقت در هیچ موردی بهتر از مورد جنگ صادق نیست ، چه ، در جنگ سرعت‌عمل و چالاکی وقتی مسبوق به پیش‌بینی نقشه‌های دشمن باشد پیش از اینکه‌حریف فرصت دفاع‌بیابدغلبه بر اوراتأمین خواهدکرد. بهرتقدیر، ای بانوی‌ارجمند والاگهر ، مقصود از تمام آنچه گفتم این است که به نظر من دیگر اقامت ما در این قلعه مثمر ثمری نیست و بلکه ممکن است چندان زیان بخش باشد که روزی پشیمانی ببارآرد ، چون بالاخره ازکجا معلوم که دشمن شما یعنی آن دیو به‌کمك جاسوسان‌کارکشتهٔ خود نفهمیده باشدکه من به قصد هلاك اومی‌روم و نتوانسته باشد با استفاده از فرصتی‌که ما به او می‌دهیم درصدد تقویت‌خویش در قلاع مستحکمی برنیامده باشد ، قلاعی‌که دربرابرآنها ، دیگر ازتلاشهای من و از زور بازوی خستگی‌ناپذیر من کاری ساخته نباشد ؟ بنابراین ، ای شاهزاده خانم ، بکوشیم تا چنانکه گفتم نقشه‌های او را با تردستی خود نقش برآب سازیم وبی‌درنگ به استقبال این ماجرا بشتابیم ، زیرا روبروشدن من با دشمن حضرتعلیه همان و برآورده شدن کارها به نحوی که منظور نظر آن حضرت است همان .»

دن‌کیشوت پس از ادای این کلمات خاموش شد و با وقار تمام منتظر جواب‌آن شاهدخت زیبا ماند . این یك حالات شاهزاده خانمی راکه با شیوهٔ تخیل دن‌کیشوت سازگار بود به خودگرفت و بدین‌گونه به پاسخ پرداخت : «ای جناب پهلوان ، از اشتیاقی که به علاج درد من از خود نشان می‌دهید سپاسگزارم . طرز رفتار شما به شیوهٔ پهلوانان است که حمایت از یتیمان و

WWW.IRANMEET.COM

دستگیری از محتاجان را وظیفهٔ خاص خود می‌دانند . خداکند آرزوی مشترك ما هردو برآورده شود تا شما تصدیق کنید که در جهان زنان حقشناس وجود دارند . و اما در مورد عزیمت من ، بفرمایید تا همین الساعه حرکت کنیم ؛ زیرا من ارادهٔ‌ای مافوق ارادهٔ آن حضرت ندارم . من در اختیار شما هستم تا هرچه دلخواه شما است چنان‌کنم . کسی که دفاع از شخص خود را یکباره به‌کف با کفایت شما سپرده و اعادهٔ حقوق پادشاهی خود را بعهدهٔ بازوان شما گذاشته است نمی‌تواند از دستور حزم و تدبیر شما سرپیچد . ــ دن‌کیشوت گفت : دست خدا نگهدارما باد ! حال‌که شاهزاده خانمی چنین بزرگوار در برابر من چنین تواضع می‌کند من نمی‌خواهم در ایفای این وظیفه‌که اورا از خاك بردارم و برتخت سلطنت موروثی خویش بنشانم درنگ کنم . بیایید تا فوراً حرکت‌کنیم زیرا اشتیاق من و دوری راه برمن نهیب می‌زنند که زودتر بشتابم، ومثلی‌است معروف‌که گویند وفی‌التأخیرآفات. وچون خداوند مخلوقی نیافریده و دوزخ موجودی بیرون نداده است‌که بتواند در دل من ایجاد رعب و وحشت‌کند یا مرا در محظور بگذارد تو ای سانکو ، زود برو و رسی‌نانت من و خر خود و مرکب شاهزاده خانم را زین کن ؛ ضمناً از قلعه بیگی و از حضرات وداع‌کنیم وهرچه زودتر از اینجا برویم !»

سانکو که در تمام جریان این صحنه حاضر بود سر خود را به چپ و راست تکان داد وگفت : «آه ارباب، اگر به زلف یار برنخورد عرض‌می‌کنم که بنا به مثل معروف در جهنم مارهایی هست‌که‌آدم از شر آنها به افعی پناه می‌برد[1] . ــ دن‌کیشوت سخن اورا قطع‌کرد وگفت: مردك دهاتی ، چه‌جهنمی و چه ماری ؛ و در تمام این دنیا چه چیز هست‌که بتواند به نام و آوازهٔ من برسد . ــ سانکوگفت : ارباب، اگر بنا باشدکه جنابعالی عصبانی بشوید من سکوت خواهم‌کرد و از گفتن حقایقی که بعنوان یك مهتر خوب باید به شما بگویم و هرخدمتگار صدیقی موظف به‌گفتن‌آن به‌ارباب خویش‌است خودداری خواهم‌کرد . ــ دن‌کیشوت گفت : هرچه می‌خواهی بگو ، مشروط بر اینکه حرفهای تو بقصد ترساندن من نباشد . تو اگر می‌ترسی هر کاری که شایستهٔ

---

۱ ــ اصل ضرب‌المثل اینست‌که ؛ «در ده خیلی‌دردها هست‌که نمی‌گویند» و لویی ویاردو به زبان فرانسه چنین ترجمه‌کرده است : « در ده دردها هست‌که خادم‌کلیسا هم فکر آنرا نمی‌کند .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

آدمی‌مثل خود تو است بکن ولی‌من که مرد نترسی‌هستم چنانکه سزاوار آدمی مثل خودم است خواهم کرد . ــ سانکو گفت : قسم به گناهانی که من درحضور خداوند کرده‌ام صحبت برسر این نیست ، بلکه موضوع این است که من یقین دارم وبرمن مسلم‌شده‌است که این بانو که خودرا ملکهٔ کشورعظیم میکومیکونا می‌نامد ملکه نیست ، همچنانکه مادر من نبود ؛ چون اگر اوآن بودکه ادعا می‌کند تا سر برمی‌گردانیم درهر گوشه وکناری بایکی از افراد کاروان در گوشی رازونیازنمی‌کرد.» ازاین سخن سانکو، دوروته تا بناگوش[1] سرخ‌شد، چون این حرف راست بود و شوهر او دن فرنان بارها در خفا با لبهای خود از بابت بهای عشق و علاقهٔ خود علی‌الحساب دشتی‌کرده بود . سانکوآن‌خانم را غافلگیر کرده و چنین خصوصیتی به نظرش برازندهٔ یك زن هر جایی آمده بود نه ملکهٔ یك‌کشورعظیم . دوروته در جواب سانکو کلمه‌ای به ذهنش‌نرسید لذاگذاشت تا اوهمچنان به سخن خود ادامه دهد ، و او به‌گفته چنین افزود: «ارباب ، من این مطلب را ازآن جهت می‌گویم‌که در آخرهای کار یعنی آن روزکه ما آن همه سفر کردیم و شبهای سخت و روزهای سخت‌تر راگذراندیم اگربنا باشد این جوان‌گردن‌کلفت‌که اکنون دراین‌کاروانسرا با خانم‌مشغول عیاشی است بیاید و ثمرهٔ زحمات ما را بچیند دیگر چه نیازی است به اینکه من برای زین کردن رسی‌نانت و پالان کردن خر خود و لگام زدن به دهن مرکب خانم‌آن همه عجله‌کنم؟ به عقیدهٔ من بهترآنکه ما آرام بگیریم‌وهرکس کشك خود را بساید[2] و برویم شاممان را بخوریم .»

سبحان‌الله که دن‌کیشوت‌وقتی‌سخنان‌بیشرمانهٔ مهترخود را شنیددستخوش چه خشم‌هراس‌انگیزی‌گردید ! خشم او به درجه‌ای بودکه از چشمانش‌شرارهٔ آتش بیرون می‌جهید و درآن حال به لحنی‌گوشخراش و به زبانی‌که از فرط غضب به لکنت افتاده بود بانگ برآورد که : « ای مردك دهاتی ، ای وحشی بی‌تربیت ، ای بیشرم بیحیا ، ای‌گستاخ جسور، ای مفتری ، ای‌کافر ، تو به چه جرأت چنین‌سخنانی‌را درحضورمن و این بانوان معنون برزبان می‌رانی؟ چگونه جرأت می‌کنی چنین خیالات پستی را به مغز بیشعور خود خطوردهی؟ برو گم شو ای حیوان وحشی ، ای دروغگوی چرند باف ، ای مظهر فریب و نیرنگ ، ای مبدع خبث و شیطنت ، ای ناشر اکاذیب ، ای دشمن حرمتی که

۱ ــ در متن اصلی چنین است : «تا سفیدی چشم» .

۲ ــ در اصل چنین است : «هر قحبه‌ای دوك خود را بریسد» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

همه باید برای افراد خاندان سلطنت قایل باشند، بروگم شو و دیگردربرابر چشم من ظاهر مشو وگرنه به غضب من دچارخواهی شد ». این بگفت وابرو درهم کشید و به گونه‌های خود باد انداخت وکج نگریست و با پای راست‌خود به زمین کوبید ، و این همه نشانهٔ مسلم خشمی بود که درونش را می‌خورد . سانکو ازاین سخنان و ازاین حرکات خشم‌آلود چنان برجا خشك شد وچنان به لرزه درآمدکه می‌خواست در همان لحظه زمین در زیر پایش دهان بازکند و او را در کام خود فرو برد . او جز اینکه زود رو برگرداند و از حضور ارباب خشمگینش دور شودکاری نتوانست کرد . اما دوروتهٔ خویشتن‌دار که اکنون با اخلاق دن‌کیشوت کاملاً آشنایی داشت برای آنکه خشم پهلوان را فرونشاند فوراً به میان آمد و گفت : « ای حضرت پهلوان افسرده سیما ، از سخنان بیشرمانهٔ مهتر مهربان خود دلگیر مشوید . شاید سانکو این حرفهارا بی‌علتی نزده باشد و نمی‌توان وجدان مسیحایی او را متهم‌کرد به اینکه خدا نخواسته علیه‌کسی شهادت به دروغ داده است . بنابراین بی‌آنکه دراین‌قضیه هیچ شك وشبهه‌ای به دل راه داد بایدیقین‌کردکه چون به قول‌حضرت پهلوان هرچیزی در این قلعه به طریق سحر وجادو روی می‌دهد بعیدنیست‌که سانکو آنچه را که برخلاف عصمت و عفت من به من نسبت می‌دهد از همان طریق شیطانی دیده باشد . ــ دن‌کیشوت فریاد برآورد : قسم به خدای قادر متعال که حضرتعلیه درست به‌کنه مطلب پی برده‌اید ! آری قطعاً یك رؤیای شیطانی به سانکوی گناهکار عارض شده است تا چیزی را به او بنمایدکه دیدن‌آن‌جز بطریق سحروجادو برای وی ممکن نبوده است . من به نیکی و معصومی این بدبخت‌آنقدرآشنا هستم‌که بدانم‌گواهی خلاف واقع علیه هیچکس نمی‌دهد .ــ دن‌فرنان‌گفت : آری ، حقیقت همین است و همین خواهد بود . ازاین پس ای حضرت دن‌کیشوت ، شما باید او را ببخشید وپیش از اینکه رؤیاهای شیطانی او فکرش را مغشوش سازند او را به زیر سایهٔ خویش بازخوانید .» وقتی دن کیشوت جواب دادکه از تقصیرات سانکو درمی‌گذرد کشیش به دنبال سانکو رفت و او با خضوع و خشوع تمام دربرابر اربابش به زانو در آمد و خواست تا دست وی را ببوسد . دن کیشوت دست خود را دراز کرد و اجازه داد تا مهترش‌آن را ببوسد ، سپس وی را دعا کرد وگفت : «حال ای پسرم سانکو، بالاخره فهمیدی‌که‌آنچه من بارها به تومی‌گفتم ، راجع به اینکه‌کلیهٔ‌اموری که در این قلعه روی می‌دهد بطریق سحرو جادو است ، تا به چه حد راست

WWW.IRANMEET.COM

بود . ــ سانکو گفت : بنده بی هیچ مانعی این نکته را قبول می‌کنم ، بجز واقعهٔ رقص بر لحاف را که به طریق کاملاً عادی اتفاق افتاد . ــ دن کیشوت گفت : آن را نیز باور مکن ، چون اگر چنان بود من همان وقت انتقام ترا می‌گرفتم و اکنون نیز حاضرم بگیرم . ولی نه‌آن روز و نه حالا من کسی را ندیده‌ام ونمی‌بینم که ازاو انتقام بگیرم .» حضارهمه خواستند تا ازاین‌ماجرای رقص برلحاف آگاه شوند و کاروانسرادار داستان سفرهای هوایی سانکوپانزا را مو به مو برای ایشان حکایت کرد ، داستانی که همه را بسیار خندانید ، لیکن خودسانکو، اگراربابش باز به او تأکید نمی‌کردکه‌آن ماجرا به‌طریق سحروجادو صورت گرفته است، آزرده خاطر می‌شد . معهذا ساده دلی سانکو هرگز به‌آن حد نرسید که در یك حقیقت مسلم عاری از هر شائبهٔ چشم بندی شك کند ونپذیردکه به دست مردمی واقعی وساخته ازگوشت وپوست‌واستخوان براستی برلحاف رقصانده شده است نه به دست اشباحی‌خیالی، چنانکه اربابش گمان می‌کرد .

باری ، دو روز بودکه تمام اعضای‌آن جمع سرشناس درکاروانسرا مقیم بودند و چون همگان موقع را برای عزیمت مناسب دیدند در صدد یافتن راه چاره‌ای برآمدند تا بی‌آنکه دوروته ودن‌فرنان زحمت همراهی با دن‌کیشوت را تا ده اوبه خودبدهند وبازی نجات ملکه میکومیکونا ادامه پیداکندکشیش ودلاك بتوانند چنانکه خود می‌خواستند او را به ده ببرند و در مداوای جنون او بکوشند . عاقبت به اتفاق آراء تصمیم گرفتند با ارابه ران یك ارابهٔ بسته به‌گاو که برحسب تصادف از آن حوالی می‌گذشت طی‌کنند تا او دن‌کیشوت را به طریقی‌که ذیلا شرح می‌دهیم به ده برساند : ابتدا چیزی شبیه به قفس‌یا ترکه‌های بهم بافته ساختند ، به اندازه‌ای‌که دن‌کیشوت می‌توانست به راحتی درآن جا بگیرد ؛ سپس ، بلافاصله به دستور کشیش ، دن فرنان و یاران او و نوکران دن‌لویی وکمانداران به اتفاق کاروانسرادار همگی سرو صورت خود را پیچیدند و هریك به نحوی تغییرلباس دادند تا در نظر دن‌کیشوت غیر از آنچه تاکنون درآن قلعه دیده بود جلوه‌گر شوند . پس از این کار ، همگی در سکوت مطلق به اتاقی که دن‌کیشوت در آن خوابیده و از خستگی مشقات گذشته‌آسوده بود وارد شدند . همه به پهلوان بیچاره که آرام به خواب رفته بود وپروای چنین ماجرایی‌را نداشت نزدیك شدند و همه با هم او راگرفتند و دست و پایش را چنان محکم طناب پیچ کردند که وقتی از خواب پرید نه

WWW.IRANMEET.COM

توانست تکان بخورد ونه بجز تعجب کردن ویکه خوردن از دیدن آن قیافه‌های عجیب و غریب کاری از دستش برآمد . فوراً به تخیلات جنون‌آمیز خویش افتاد وبه واقع بودن آنها ایمان آورد یعنی یقین کرد که این اشخاص همه‌اشباح خیالی مقیم این قلعهٔ جادو هستند و بی‌گمان خود او نیز طلسم شده است،چون نه‌قدرت تکان خوردن داشت ونه یارای دفاع کردن از خود . تنها بدین‌طریق بود که کشیش ، مبتکر آن نقشهٔ خدعه‌آمیز، فکر می‌کرد که به نتیجه خواهد رسید .

از تمام حاضران مجلس تنها کسی که هوش و حواس خود را از دست نداده و در قیافهٔ خود تغییری ایجاد نکرده بود سانکو پانزا بود ؛ و گرچه چیزی نمانده بود که او نیز به بیماری اربابش مبتلا شود معهذا کسانی را که تغییرشکل و صورت داده بودند کم و بیش شناخت ؛ لیکن جرأت نکرد لب از لب بگشاید ، به این امید که ببیند پایان این حمله و این توقیف اربابش چه خواهد بود ، و ارباب او نیز به انتظار عاقبت این بی‌مهری مایل نبود حرفی بزند . نتیجه این شد که قفس را به‌کنار تختخواب دن‌کیشوت بردند و او را در آن محبوس ساختند ، سپس چوبهای در قفس را چنان میخکوب کردند که شکستن آنها مستلزم نیرویی فوق‌العاده بود . بعد ، قفس را بر پشت چند تن حمل کردند و هنگامی که آن را از در کاروانسرا بیرون می‌بردند ناگاه نعرهٔ وحشتناکی که مردی چون دلاك می‌توانست از سینه برآورد به‌گوش رسید،اما نه آن دلاك صاحب پالان ، بلکه دلاك خود ما ؛ و صدا چنین می‌گفت :

«هان ای پهلوان افسرده سیما ، مبادا از این قفس که ترا در آن مقید ساخته‌اند آزرده شوی ! کار باید بدین‌گونه باشد تا تو هرچه زودتر به‌ماجرای بزرگی که دل دریا و شت به تو تکلیف کرده است پایان دهی ، و پایان آن هنگامی خواهد بود که شیرشرزهٔ مانش وکبوتر سفید «توبوزو» چون شیروشکر بهم درآمیزند و پس از آنکه جبین والای خود را در برابر یوغ مقدس وصلتی شیرین فرودآوردند در یك جاآشیان گیرند . از این وصلت بی نظیر، در برابر دیدگان حیرت زدهٔ عالم، بچه شیران دلاوری بوجودخواهندآمد که چنگالهای درنده‌ای از پدر شیردل خود به ارث خواهند برد . این امر باید پیش از آن هنگام روی دهد که خدای روشنایی یعنی آن خداکه در پی پریزادهٔ گریزپا [1]

۱ ــ اشاره به داستان « آپولون » و «دافنه» در افسانهٔ خدایان یونانی . (دکتر باردن)؛آپولون خدای روشنایی و شعر و موسیقی عاشق «دافنه» پری زادهٔ چشمه ساران شد و او را تعقیب کرد لیکن وقتی خواست او را بگیرد دافنه در زمین فرو رفت و تبدیل به نهال عشقه شد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

افتاده است در گریز سریع و طبیعی خود دوبار صور درخشان منطقةالبروج‌را دیده باشد . و تو ای از تمام مهتران عالم نجیب‌تر و فرمانبردارتر، ای مهتر با وفایی‌که هیچ مهتری بخوبی توشمشیر برکمر نبست و ریش به چانه‌نیاویخت و از حس بویایی بهره‌مند نشد ، اکنون‌که گل سرسبد پهلوانان سرگردان را در برابر دیدگان تو می‌ربایند آشفته مشو و از هوش مرو. اگر آن کس که نظام دو عالم را برقرار ساخته است اراده کند عنقریب به درجات چنان رفیع برسی که خود را نیز نشناسی ، و آنگاه همهٔ وعده‌های ارباب مهربان تو وفا خواهد شد . من به نام **مانتیرونیانا** (Mentironiana)ی حکیم به تو اطمینان می‌دهم‌که مواجب تو، چنانکه توخود عملا خواهی دید ، تمام وکمال به تو پرداخت خواهد شد. بنابراین پا بپا به دنبال پهلوان شیردل وطلسم‌شدهٔ خویش برو، چون شایسته است‌که تو نیز تا جایی‌که با هم ایست خواهیدکرد همراه او باشی ؛ و چون من بیش از این اجازهٔ سخن گفتن ندارم شما را به خدا می‌سپارم . من نیز به جایی بازمی‌گردم که فقط خود می‌دانم و بس .» هاتف غیبی در پایان این سروش صدای خودرا بلند می‌کرد، سپس‌کم‌کم‌آن را پایین می‌آورد وچنان زیروبم‌تأثرانگیزی به‌آن می‌دادکه حتی‌کسانی‌هم‌که به ساختگی بودن صحنه وارد بودند نزدیك بودآنچه را که شنیده‌اند باورکنند.

دن‌کیشوت از شنیدن سروش هاتف غیبی‌تسکین یافت زیرا معنی‌ومنظور آن را نکته به نکته دریافت و فهمید که مژدهٔ ازدواج مقدس با دلبر عزیزش دولسینه دوتوبوزو را به او می‌دهند وازبطن خجستهٔ‌آن بانو بچه شیران‌غیوری که فرزندان اوباشند برای افتخارابدی ایالت مانش پا به عرصهٔ وجودخواهند نهاد. پهلوان با ایمان‌کامل به‌آنچه شنیده بودآهی‌عمیق‌کشید و فریادبرآورد که : «تو ای هاتف غیبی ، ای‌که ندانم کیستی ، ای بشیر فرخنده پی که این همه وعده‌های سعادت بار به من دادی ، استدعا می‌کنم از جانب من از ساحر دانایی‌که مأمورحسن‌جریان امورمن‌است خواهش‌کن‌تا روزی‌که‌این‌وعده‌های شادی بخش و بیمانند جامهٔ عمل نپوشیده است نگذارد در این قفس‌که اکنون مرا درآن می‌برند نابود شوم . من به این سرنوشت راضیم و رنجهایی را که در این قفس می‌کشم به منزلهٔ رحمت آسمانی می‌شمارم و زنجیرهایی را که به دست و پایم بسته‌اند وسیلهٔ تسکین‌آلام خود می‌دانم و این بستر چوبین که مرا برآن انداخته‌اند درنظرم نه تنها به خشونت و زمختی عرصهٔ‌کارزارنیست بل شیرین‌تر و خجسته‌تر از حجلهٔ زفاف می‌آید . و اما راجع به تسلایی که

WWW.IRANMEET.COM

باید از مصاحبت مهتر خود سانکوپانزا بیابم من به صداقت و پاکدلی او بیش ازآن‌اعتماد دارم‌که بترسم ازاینکه اومرا درخوشبختی یا بدبختی ترك گوید؛ چون اگر از بخت بد خود یا از طالع نامیمون او نتوانم جزیره‌ای را که بارها به او وعده داده‌ام یا چیزی معادل‌آن را به او بدهم لااقل حقوق او از بین نخواهد رفت ، زیرا در وصیتی که قبلا کرده‌ام کتباً تصریح نموده‌ام که باید سهمی، نه متناسب باخدمات بیشمار وصادقانهٔ او بل بابضاعت مزجاة من، به او بدهند .»

سانکو پانزا به شنیدن این کلمات تعظیم غرایی به ارباب خود کرد و هردو دست او را بوسید ، چون بوسیدن یك دست او به این علت که هردو را بهم بسته بودند ممکن نبود . پس ازآن ، اشباح، قفس را بردوش‌گرفتند وبر ارابه‌ای‌که به‌گاو بسته بود نهادند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و هفتم

در بیان شیوهٔ عجیب جادو کردن دن کیشوت مانش با سایر حوادث مهم

وقتی دن کیشوت بدین گونه خویشتن را اسیر یافت و دید که قفسش را بار ارابه کردند چنین گفت: «من داستان پهلوانان سرگردان بسیارخوانده‌ام، داستانهایی بسیارجدی و بسیار واقعی، لیکن هرگز نخوانده و ندیده و نشنیده‌ام که پهلوانان طلسم شده را به‌چنین وضع و باپای حیواناتی‌چنین کودن و کند-رفتار ببرند. در حقیقت همواره رسم براین جاری بوده است که ایشان را از راه هوا و با سرعتی‌سرسام‌آور، پیچیده به‌پاره ابری سیاه یا سواربر گردونه‌ای آتشین یا بر اسبی بالدار نقل مکان دهند. لیکن خدا را، من اکنون که خویشتن را بر ارابه‌ای به گاو بسته می‌بینم سخت شرمنده‌ام. معهذا شاید پهلوانی و سحر و جادوی عهد جدید ما را راه و رسمی غیر از زمانهای قدیم باشد، و نیز شاید چون من پهلوان نوظهوری در این جهانم و نخستین کسی هستم که پیشهٔ فراموش شدهٔ پهلوانان سرگردان را احیا کرده‌ام چه بسا که جدیداً انواع دیگری از سحرو جادو و طرق دیگری برای بردن پهلوانان طلسم شده ابداع کرده باشند. سانکو، پسرم، به نظر تو چه می‌رسد؟ ــ سانکودرجواب گفت: من نمی‌دانم چه عرض کنم زیرا من به‌اندازهٔ حضرتعالی داستان پهلوانان سرگردان نخوانده‌ام. معهذاآنچه می‌توانم به جرأت بگویم و دربارهٔ آن قسم بخورم این است که این اشباح که در اطراف ما می‌آیند و می‌روندکاتولیك کامل عیار نیستند. ــ دن کیشوت فریاد برآوردکه: کاتولیك!

WWW.IRANMEET.COM

پناه بر خدا ! شیاطینی که به اشکال خیالی درآمده‌اند تا این دسته گل را به آب بدهند و مرا به این روز بنشانند کاتولیك کجا بودند ؟ تو اگر می‌خواهی به حقیقت گفتهٔ من ایمان پیدا کنی به ایشان دست بزن و بدنشان را لمس کن تا ببینی که وجود ایشان چیزی بجز باد وهوا نیست وفقط بظاهر وجود دارند.ــ سانکو گفت : سبحان‌الله ارباب ، چه حرفها ! من قبلا به ایشان دست زده‌ام . مثلاً همین شیطان که اینقدر درجنب وجوش است بر و رویی دارد به‌تروتازگی گل سرخ و خاصیت دیگری دارد که با خواص سایر شیاطین کاملا مغایر است ، چه ، بقراری که شنیده‌ام شیاطین همه بوی سنگ گوگرد و بوهای بد دیگر می‌دهند ولی این یکی ازنیم فرسخی بوی مشك و عنبرمی‌دهد .» منظورسانکو ازآن شیطان دن‌فرنان بود که بنا به خاصیت اعیانی می‌بایستی بویی را که او می‌گفت بدهد . دن‌کیشوت در جواب گفت : «رفیق سانکو ، از این موضوع به هیچ وجه تعجب مکن و بدان که شیاطین خیلی چیزها سرشان می‌شود ، و اگرچه با خود عطرها وچیزهای خوشبو زیاد دارند ولی فی‌نفسه بویی ندارند زیرا ایشان روح مطلقند وروح نمی‌تواند بوداشته باشد ، وبرفرض که بو بدهند بوهای بد می‌دهند . دلیل این امر روشن است ، چون به هر جا که می‌روند دوزخ را با خود می‌برند و هیچ گونه تسکینی برای عذاب الیم خود نمی‌یابند؛ و از طرفی چون بوی خوش انسان را محظوظ و خرسند می‌کند و این خواص از شیاطین بدور است لذا هیچگاه ممکن نیست که از ایشان بوی خوب شنیده شود . و اما اگربه نظر توشیطانی که از او نام بردی بوی مشك وعنبرمی‌دهد یا تو اشتباه می‌کنی یا او می‌خواهد ترا گول بزند تا تو تصور نکنی که او شیطان است .»

باری در میان ارباب و مهتر بدین گونه گفتگو بود ، لیکن دن‌فرنان‌و کاردنیو ازترس اینکه مبادا عاقبت سانکو، که ازنزدیك بدنشان را بومی‌کشید، نیرنگشان‌را پاك برملاسازد تصمیم گرفتند دررفتن‌شتاب کنند؛ لذاکاروانسرادار را به‌کناری خواستند و به او امر دادند که رسی‌نانت و خر سانکو را زین و پالان‌کند ، و او این دستور را به سرعت اجراکرد . در همان حین کشیش با کمانداران سنت هرمانداد مشغول معامله بود تا ایشان به ازای روزانه فلان مبلغ به‌همراه او تا ده بیایند. کاردنیو به یك طرف قربوس زین رسی‌نانت سپر دن‌کیشوت و به طرف دیگر آن لگن سلمانی را آویخت ، سپس با اشاره به سانکو فرمان دادکه برخرخود سوار شود و لگام رسی‌نانت را به دست‌بگیرد.

WWW.IRANMEET.COM

پس از آن، در دوطرف ارابه، دو تن از کمانداران را با شمخال خود گماشت؛ لیکن قبل از آنکه ارابه براه بیفتد زن کاروانسرادار با دخترش و ماری‌تودن خدمتگار از کاروانسرا بیرون آمدند تا با دن کیشوت وداع کنند، و هر سه خود را بظاهر چنین نشان دادند که برحال زار او می‌گریند. دن کیشوت به‌ایشان گفت: «بانوان والای من، گریه مکنید! تمام این مصایب لازمهٔ حرفه‌ای‌است که من پیشه کرده‌ام؛ و اگر این بلیات بر سرم نمی‌آمد هرگز خود را یك پهلوان سرگردان بنام نمی‌دانستم. براستی که برای پهلوانان بی‌نام و نشان هرگز چنین وقایعی پیش نمی‌آید و در جهان کسی نیست که از ایشان یاد کند. این سرنوشت پهلوانانی است که بیشتر شهرت دارند و فضیلت وشجاعت ایشان حسد بسیاری ازشاهزادگان وپهلوانان بداندیشی راکه‌از راههای ناجوانمردانه در پی هلاك آزادگان هستند بر می‌انگیزد. با این وصف فضیلت چندان توانا است که به تنهایی و با وجود همهٔ جادوگریهایی که مبتکر نخستین آن زردشت[1] می‌دانست از نبرد فاتح بیرون خواهدآمد و همچون خورشید که نور خودرا درآسمانها می‌پراکند سطح‌زمین‌را به‌انوارخویش روشن خواهدساخت. شما ای بانوان مهربان من، اگر من بر اثر بی‌مبالاتی یا فراموشی جسارتی به حضورتان کرده‌ام عفوم فرمایید، چون من هیچگاه از سر قصد وعمدبه‌کسی اهانت نکرده‌ام. برای من به درگاه خدا دعا کنید تا مرا از این زندان که به دست ساحری بد اندیش بدآن درافتاده‌ام برهاند. اگر روزی ازاین قفس آزاد شدم هرگز نخواهم گذاشت !لطافی‌که شما دراین قلعه درحق من کرده‌اید ازخاطرم برود و خواهم‌کوشید تا به فراخورآنها قدر بشناسم و جبران کنم.»

در حینی که این صحنه بین دن کیشوت و بانوان مقیم قلعه بازی می‌شد کشیش و دلاك ازدن‌فرنان ویارانش و سروان اسپانیایی و برادرش دیوان‌بیگی و از همهٔ بانوان که اکنون خوشحال بودند، بخصوص از دوروته و لوسیند خداحافظی کردند. همه یکدیگر را بوسیدند و قول دادند که یکدیگر را از حال هم با خبر سازند. دن‌فرنان نشانی خود را به‌کشیش داد تا او از نتیجهٔ معالجهٔ دن کیشوت با نامه آگاهش کند و تأکید کرد که برای وی هیچ خبری نشاط‌انگیزتر ازآن نخواهد بود که از حال پهلوان با خبر گردد. دن‌فرنان نیز به نوبهٔ خود عهدکرد که کشیش را از جریان مسایلی‌که تصور کند ممکن

---

۱ ــ زردشت مبتکرسحروجادو نیست و این عقیده یکی ازپندارهای ناشی از جهل اروپاییان پندارپرست است که به سروانتس سرایت کرده است. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

است دانستن آن برای او مطبوع باشد ، خواه در بارهٔ عروسی خود یا غسل تعمید زبیده یا نتیجهٔ ماجرای دن‌لوییا مراجعت لوسیند به خانه پدرومادرش، آگاه سازد . کشیش قول داد که هرچه از او خواسته شده است موبه مو اجرا کند. همه یك بار دیگر یکدیگر را بوسیدند و باردیگر عرض ارادت وابراز آمادگی به خدمت کردند .

کاروانسرادار به‌کشیش نزدیك شد و اوراقی راکه می‌گفت درلای‌آستر صندوقچه‌ای یافته‌که «داستان کنجکاو بی تدبیر» درآن بوده است به او تقدیم کرد و به‌گفته افزود : «چون تاکنون صاحب این اوراق پیدا نشده است شما می‌توانید همه را با خود ببرید ؛ و چون من سواد خواندن ندارم به کار من نخواهندآمد .» کشیش از وی تشکر کرد و پس ازآنکه آنها را باز کرد این عنوان را درصدر صفحه خواند : «داستان رنکونت و کورتادیلو[1]» و از آنجا فهمید که این نیز باید داستان باشد ، و چون داستان «کنجکاو بی تدبیر» را پسندیده بود حدس زد که این نیز نباید دست کمی از آن داشته باشد ، چون ممکن بودکه این هم اثرهمان نویسنده باشد . باری‌کشیش اوراق را نزدخود نگاه داشت تا به محض اینکه فرصتی یافت‌آنها را بخواند .

کشیش ودلاك درحالی‌که نقاب به چهره زده بودند تا دن‌کیشوت‌نتواند فوراً ایشان‌را بشناسد سواربراسب شدند وبه دنبال‌ارابه براه افتادند،وکاروان به‌این ترتیب حرکت‌کرد: درصف اول ارابه بودکه ارابه ران‌آن را می‌راند؛ در دوطرف ارابه چنانکه گفتیم دوتن‌کماندار بودندکه شمخال بدست داشتند؛ سانکو سوار برخر ، در حالی که دهانهٔ رسی‌نانت را می‌کشید به دنبال ارابه می‌رفت . بالاخره پشت سر اوکشیش و دلاك سوار بر قاطرهای تنومند خود ، نقاب زده ، آهسته و موقر طی طریق می‌کردند ، و اگر تند نمی‌رفتند برای این بودکه رفتارکند گاوان ارابه اجازهٔ بیش ازآن شتاب نمی‌داد. دن‌کیشوت تن به‌قضا داده، با دست بسته وپای‌کشیده درمیان قفس نشسته ، پشت‌به‌میله‌های چوبین قفس تکیه داده و چنان در سکوت و سکون فرو رفته بود که انگار نه انگار آدمی است از گوشت و پوست و استخوان ، بلکه مجسمه‌ای است از سنگ مرمر.

---

۱ ــ Nouvelle de Rinconete et Cortadillo جزو مجموعهٔ داستانهای نمونه یا Nouvelles Exemplaires اثر خود سروانتس است که در سال ۱۶۱۳ منتشر شد . (دکتربارد‌ن)

WWW.IRANMEET.COM

وقتی کاروان با آن وقار و تأنی و با آن سکوت مداوم دو فرسخ راه پیمود به دره‌ای رسید که به نظر ارابه‌ران برای استراحت دادن و چراندن گاوانش مکانی مناسب‌آمد . او این موضوع را به‌کشیش گفت ولی دلاك معتقد بود که قدری دورتر بروند، چون می‌دانست که در پیچ تپهٔ مقابل، درهٔ دیگری است خنك‌تر و پرآب و علف‌تر از دره‌ای که می‌خواستند درآن اتراق کنند . یاران به توصیهٔ دلاك عمل کردند و بار دیگر کاروان بحرکت درآمد . در این اثنا کشیش سر برگردانید و چشمش به شش هفت سوار افتاد که از عقب سر ایشان می‌آمدند و به بهترین وضعی مجهز بودند . سواران بزودی به کاروان رسیدند زیرا ایشان نه با تأنی و وقار گاوان ارابه بلکه چون کسانی سوار بر قاطران را هوار خلیفه راه می‌پیمودند و شتاب داشتند که هر چه زودتر به کاروانسرایی که درکمترازیك فرسخی آنجا پیدا بود برسند و به فراغت خواب قیلوله کنند .

باری ، چالاکان به تنبلان رسیدند و چون بهم برخوردند با کمال ادب بهم سلام دادند ؛ لیکن یکی از تازه واردان که بعداً معلوم شد خلیفه یا کاهن شهر «تولد» و ارباب همراهان خویش است چون کاروانی بدین نظم ونسق دید و به ارابه و گاوان آن و به‌کمانداران و سانکو و رسی‌نانت وکشیش و دلاك و مخصوصاً به دن کیشوت در میان قفس نگریست نتوانست نپرسد که معنی این کار چیست و چرا این مرد را بدین‌وضع با خود می‌برند . معهذا قبلا بادیدن نشانهای کمانداران با خود اندیشیده بودکه مرد اسیر در قفس باید یکی از راهزنان خطرناك یا جنایتکار دیگری باشد که مجازات او به دستگاه «سنت هرمانداد» مربوط است . یکی ازکمانداران که این سؤال از او شده بود در جواب گفت : «آقا می‌پرسند چرا این مرد را بدین وضع می‌بریم ؟ بهتراست خود او به جنابعالی بگوید، چون ما چیزی دراین‌باب نمی‌دانیم.» دن‌کیشوت که این مکالمه را شنید گفت : «آیا حضرات علم و تبحری در رشتهٔ پهلوانی دارید ؟ اگر چیزی در این باب می‌دانید من شرح نامرادی‌های خود را به شما می‌گویم، وگرنه بیهوده است که خود را با نقل‌آنها خسته‌کنم .» در این اثناکشیش و دلاك چون دیده بودند که بین مسافران و دن‌کیشوت صحبت در گرفته است پیش دویده بودند تا جوابی بدهند که نیرنگشان آشکار نشود . خلیفه در جواب دن کیشوت می‌گفت : « برادر ، براستی من در مورد کتب

WWW.IRANMEET.COM

پهلوانی‌قدری‌بیش‌ازآن‌می‌دانم‌که به‌رسالات منطق‌وحکمت دکتر ویلالپاندو[1] واردم . بنابراین اگر شرط دیگری ضرورت ندارد می‌توانید هر چه دلتان بخواهد به من بگویید ، ــ دن‌کیشوت‌گفت : سپاس خدایا راکه چنین است ؛ بنابراین ای جناب پهلوان ، بدانید وآگاه باشیدکه من براثر حسد ونیرنگ ساحران شریر در این قفس طلسم شده‌ام ، زیرا فضیلت چندانکه مورد بغض بدکاران است مورد مهر نیکان نیست . من پهلوان سرگردانم ،آن‌هم نه‌ازآن پهلوانان که خدای شهرت هرگز از ایشان یاد نکند و نامشان را جاودان نگرداند، بلکه ازآنان‌که به‌رغم خودحسد و به‌رغم تمام مغان پارسی‌وبرهمنان هند و مرتاضان حبشی[2]. نامشان باید بدست خدای شهرت در معبد ابدیت‌حک شود تا برای قرون واعصارآینده نمونه و سرمشق باشند و پهلوانان‌سرگردان آینده برای رسیدن به اوج افتخار سپاهیگری به راه ایشان بروند . ــ دراین اثناکشیش به میان‌آمد وگفت : جناب دن‌کیشوت‌کاملا درست می‌گوید یعنی‌بر این ارابه‌که می‌رود طلسم شده است ، وآن نیز نه به سبب خطا یاگناهان‌خود او بلکه بر اثر بد اندیشی نابکارانی است که فضیلت را می‌آزارند و شجاعت را می‌رنجانند . سخن‌کوتاه ، اگر شما تاکنون نام او را در جایی نشنیده‌اید بدانیدکه پهلوان افسرده سیما هم او است، پهلوانی‌که وصف دلاوریهای‌مردانه و هنرنماییهای عظیمش بر الواح برنجی‌فناناپذیر وبرکتیبه‌های مرمری دیرپا حک‌خواهد شد و ازتلاشهای حسد برای مخدوش‌کردن و فتنه‌های شیطنت‌برای پنهان‌کردن‌آنها کاری ساخته نیست .»

وقتی خلیفه خطابه‌ای بدین شیوه از مردی که در قفس اسیر بود و از مردی‌که‌آزاد بود شنید نزدیك بود ازتعجب علامت صلیب بکشد و نمی‌توانست حدس بزند که چه اتفاقی برای او افتاده است ، و تمام ملازمان رکاب او نیز دچار همان حیرت شدند . درآن هنگام سانکوپانزا ،که برای شنیدن مکالمهٔ ایشان پیش تاخته بود به منظور جبران‌این مسخره‌بازی به گفتهٔ‌کشیش افزود:

---

۱ ــ گاسپارکاردیلودو ویلالپاندو Villalpando که درمجمع روحانیون دانشمند وجامع‌الشرایط «ترانت» خودی نمود، و او مؤلف‌کتاب بسیار ارجمندی است در منطق و فلسفهٔ قدیم به نام Sumas de las Sumulas (۱۵۵۷) .
(لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

۲ ــ دن‌کیشوت می‌بایستی مرتاضان را به هند نسبت دهد نه به حبشه .
(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

«به عقیدهٔ من ، جناب آقا ، خواه کسی را از آنچه می‌خواهم بگویم خوش بیاید خواه بد بیاید ، موضوع این است که طلسم شدن ارباب من دن کیشوت مثل طلسم شدن مادر من است ؛ یعنی حواس او کاملا بجا است ، مثل سایر مردم می‌خورد و می‌نوشد و قضای حاجت می‌کند، همان طور که دیروز پیش ازاینکه به قفسش بیندازند می‌کرد . حال که وضع ازاین قرار است چگونه‌می‌خواهند به من بقبولانند که او طلسم شده است ؟ من از بسیار کسان شنیده‌ام که طلسم شدگان نمی‌توانند بخورند و بخوابند و حرف بزنند وحال آنکه ارباب من ، اگردهانش را نبندند، به اندازهٔ بیش از سی‌وکیل حرف می‌زند.» سپس‌سانکو رو به سوی کشیش برگرداند و به گفته افزود : « آه ای جناب کشیش ، ای عالیجناب پدر روحانی ، آیا تصور می‌کنید که من حضرتعالی را نمی‌شناسم ؟ فکر می‌کنید که من این بازی تازهٔ سحر و جادو را تشخیص نمی‌دهم و حدس نمی‌زنم که کار به‌کجا خواهد انجامید ؟ پس بدانیدکه شما هرقدر روی خود را خوب پوشانده باشید من شما را می‌شناسم و هر قدر بر صحنه سازیهای خود پرده کشیده باشید من خوب می‌فهمم. بالاخره بدانیدکه درآنجاکه حسد حاکم است فضیلت نمی‌تواند زندگی کند و در آنجا که خست حکمروا است جای زندگی برای جوانمردی‌نیست . به لج شیطان،اگرآن عالیجناب پا توی‌کفش مانکرده بودیددر این ساعت ارباب من با شاهزاده خانم میکومیکونا ازدواج کرده بود و من لااقل «کنت» می‌شدم ، چون هم از خوبی اربابم افسرده سیما و هم از خدمات برجسته‌ای که من به او کرده‌ام بجز این انتظار نمی‌رفت ؛ ولی حالا می‌بینم آن ضرب‌المثل که در ده ما ورد زبانها است چقدر راست‌است وآن اینکه : «چرخ اقبال تندتر از چرخ آسیاب می‌گردد» و آنها که دیروز در خز و اطلس لمیده بودند امروز بر خاك و خاکستر افتاده‌اند . چیزی که بکرم می‌کند یاد زن وبچه‌هایم است زیرا وقتی‌ایشان می‌توانستند و می‌بایستی امیدوار باشندکه چون پدرشان از درخانه پا به درون می‌نهد حاکم جزیره‌ای یا نایب‌السلطنهٔ کشوری شده است حالا خواهند دیدکه همان مهتر است که‌بود. باور بفرمایید جناب کشیش ، آنچه گفتم فقط به این منظور بود که به آن پدر روحانی بفهمانم به بدرفتاریهایی که با ارباب نیکوکارمن می‌شودتوجه بفرمایید و بر حذر باشید که خداوند در روز قیامت حساب حبس کردن ارباب مرا از شما خواهدکشید و تمام کمکها و نیکیهایی را که اربابم دن‌کیشوت نتوانسته است‌درمدت محبوس بودن خود به‌بیچارگان بکند برذمهٔ شما خواهدنوشت.ـ

WWW.IRANMEET.COM

در این میان دلاك به سخن درآمد و گفت : ای بابا ! این یکی را ببین‌دیگر! چطور سانکو ، تو هم جزو دارو دستهٔ اربابت هستی ؟ پناه بر خدا ! معلوم می‌شود تو هم احتیاج به این داری که در قفس همدم اربابت بشوی و ترا هم باید مثل او طلسم‌کرد ، چون خوی پهلوانی او به تو هم سرایت‌کرده است . بدبختانه توآبستن این وعدو وعیدها شده و طمع جزیره‌ای را به‌کلهٔ خودفرو کرده‌ای‌که نزاییده بایدسقط شود . ــ سانکو گفت : من ازکسی‌آبستن‌نشده‌ام وکسی هم نیستم که بگذارم حتی از شاه آبستن بشوم ؛ و با آنکه فقیرم کهنه مسیحی‌هستم وهیچ چیزبه هیچ ذیروحی‌مدیون نیستم. و اگر به‌طمع جزیره‌ای افتاده‌ام دیگران طمع به خیلی چیزهای بدتر می‌کنند . هرکس فرزند اعمال خودش است ، و چون من هم آدمم و می‌توانم به مقام پاپی برسم بطریق اولی می‌توانم حاکم جزیره هم بشوم ، بخصوص حالاکه ارباب من می‌تواند آنقدر جزیره بدست بیاوردکه نداند به‌که بدهد . شما آقای دلاك ، مواظب حرفهای خود باشید ! صحبت تنها بر سر تراشیدن مو نیست بلکه هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجا است[1]. من این حرفها را از این جهت می‌زنم که ما همه یکدیگر را خوب می‌شناسیم و من از آن آدمها نیستم که کلاه سرم برود[2]. و اما راجع به طلسم شدن اربابم ، خدا خودش می‌داندکه موضوع از چه قرار است و بهترآنکه‌کثافت را بیش از این بهم نزنیم و الا بیشترگندش درمی‌آید[3]».

دلاك نخواست بیش از این به سانکوجواب بدهد ، ازترس اینکه مبادا او با روده درازیهای خود آنچه را که او وکشیش تا به‌آن حد در اختفای‌آن کوشیده بودند فاش‌کند. کشیش نیز که همین ترس را داشت از خلیفه خواهش کرده بود قدری جلوتر براند تا او راز مرد محبوس در قفس را با بسیار چیزهای دیگرکه موجب سرگرمی اوخواهد شد به‌وی بگوید . درواقع‌خلیفه با ملازمان خود ، به همراه‌کشیش ، قدری از کاروان پیشی گرفت و به آنچه کشیش دربارهٔ خصال وزندگی وعادات وجنون دن‌کیشوت به‌اومی‌گفت به‌دقت گوش داد . کشیش به اختصار از مبنا و علت جنون پهلوان یاد کرد و تمام

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «صحبت تنها بر سر تراشیدن ریش‌نیست بلکه بین «پی‌یر» به معنای سنگ و «پی‌یر»که اسم شخص است فرق بسیار است .

۲ ــ در متن اصلی چنین است : «برای من نباید طاس‌گرفت .»

۳ ــ در متن اصلی نوشته است : «کثافت را درهمان‌گوشه‌که‌هست‌بگذاریم چون برهم زدن‌آن خوب نیست» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

ماجراهایی را که به سرش آمده بود تا ماجرای به قفس انداختنش و نیز منظور از بردن اجباری او را به ده خود بقصد یافتن وسیله‌ای برای مداوای جنونش بازگفت .

حیرت خلیفه و نوکرهای او از شنیدن سرگذشت عجیب دن کیشوت مضاعف شد و خلیفه همینکه از شنیدن آن داستان فراغت یافت گفت : «براستی جناب کشیش ، به عقیدهٔ من کتابهایی که به داستان‌های پهلوانی موسومند در این ملك بلای واقعی هستند . با آنکه بیکاری من و کشش ظاهر فریب آنها مرا برآن‌داشته‌اندکه تقریباً اوایل کلیهٔ آنهایی‌راکه تاکنون به چاپ‌رسیده‌اند بخوانم معهذا هرگز نتوانسته‌ام تصمیم بگیرم‌که حتی یکی‌را تا به‌آخربخوانم؛ زیرا بنظر من همهٔ آنهاکم و بیش با هم یکسانند ، این را مزیتی برآن‌نیست وآخرین را رجحانی بر اولی نه . و نیز به نظر من این‌گونه منشآت و این قبیل مکتوبات از زمرهٔ افسانه‌های کهن «میلزین[1]» یعنی از قصه‌های عجیب و اغراق‌آمیزی بشمار می‌روندکه منظور ازآنها سرگرم کردن مردم بوده است نه‌آموختن چیزی به ایشان ، برخلاف‌افسانه‌های اخلاقی‌که باید هم سرگرم‌کننده باشند و هم‌آموزنده، حال اگرهدف اصلی این قبیل‌کتب سرگرم‌کردن مردم است در حقیقت نمی‌دانم با آن همه مطالب جنون آمیز و یاوه چگونه بدین‌کار توفیق می‌یابند ؟ خرسندی و لذتی‌که روح احساس می‌کند بایدناشی اززیبایی وتناسبی‌باشدکه چشم دراشیاء می‌بیند یا خیال درذهن تصویرمی‌کند؛ وهرچیزکه زشتی وناهماهنگی‌را درخود جمع داشته باشد نمی‌تواند لذت‌بخش باشد . خوب ، حال بگویید در یك کتاب پهلوانی یا در افسانه‌ای که در آن پسرکی شانزده ساله با شمشیر بر فرق دیوی کوه پیکر به بلندی باروی شهر می‌کوبد و او را همچون خیار تر[2] به دو نیم می‌کند چه لطفی موجود است و چه تناسبی بین مجموع‌آن با اجزای داستان و بین اجزا با مجموع‌آن وجود دارد ؟ همچنین وقتی می‌خواهند یك صحنهٔ نبرد را برای ما توصیف کنند و می‌گویند که در لشکر دشمن یك میلیون مرد جنگی بود خیال می‌کنید چه

---

۱ ــ Fables milésiennes مربوط به شهر میله Milet از بلادقدیمی آسیای صغیرکه وطن بسیاری از فلاسفه و دانشمندان یونان باستان بوده و مرکز مکتب فلسفی «ایونی» به شمار می‌رفته است .

۲ ــ اصل جمله اینست‌که : «و او را چنان دو نیم‌کندکه‌گویی خمیر نان شیرینی بوده است .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

اتفاقی خواهد افتاد ؟کافی است که نویسنده بگوید قهرمان داستان دشمن آنان بود، درآن صورت خواه‌ناخواه باید بپذیریم که این قهرمان به نیروی‌شجاعت و به زور بازوی خود برآن لشکر پیروز می‌شود . همچنین درموردی که ملکه یا امپراتریس وارث تاج وتخت باکمال سادگی دربغل یك پهلوان سرگردان بی نام ونشان می‌افتد چه بایدگفت؟ یا بجز مغزهای عامی و وحشی چه‌مغزی از چنین نوشته‌ای لذت می‌برد که برجی مملو از پهلوانان سرگردان مانند کشتی بر آب دریا شناور می‌شود و به کمك باد مساعد پیش می‌رود ، شبانگاه ازسواحل **لمباردی** Lombardie حرکت می‌کند و سحرگاه به خاك‌کشیش **ژان هندی**[1] یا به سرزمین‌های دیگری می‌رسدکه نه بطلمیوس[2] هرگز نامی از آنها برده و نه **مارکوپولو**[3] هیچگاه دیده است ؟ اگر در جواب من بگویندکسانی‌که این‌قبیل‌کتابهارا می‌نویسند خود می‌دانندکه خیالبافی‌ودروغ پردازی می‌کنند و به همین جهت اجباری ندارندکه در ریزه‌کاریهای واقعیت بدقت بنگرند من در جواب ایشان خواهم‌گفت که دروغ هرچه کمتر صورت دروغ داشته باشد بهتر است و هرچه به واقعیت و امکان نزدیك‌تر باشدبیشتر مطبوع طبع خواهد بود . افسانه‌ها باید به نحوی از انحاء با فکر و ادراك خوانندگان هماهنگی داشته و به شیوه‌ای نوشته شده باشند که محال را باور کردنی جلوه دهند و از غرابت عجایب بکاهند و فکر را در حال تعلیق نگاه دارند یعنی‌آن را به تعجب وادارند وبه هیجان بیاورند و مجذوب‌کنند وبه‌او

---

۱ ــ کشیش ژان هندی شخصیتی است افسانه‌ای . رجوع شود به زیرنویس صفحهٔ ۴ همین‌کتاب . (مترجم)

۲ ــ بطلمیوس Ptolémée جغرافی دان و منجم و ریاضی دان معروف یونان قدیم که در قرن دوم میلادی در مصر علیا به جهان آمد و تألیفات عدیده در جغرافی و نجوم و هندسه دارد . به عقیدهٔ بطلمیوس کرهٔ زمین در مرکز عالم واقع شده و ستاره‌ایست ثابت . آثار او در قرون وسطی اعتباری‌کامل داشت .

۳ ــ مارکوپولو Marco–Polo سیاح ایتالیایی (۱۲۵۴ ــ ۱۳۲۳) که از راه ایران وکویر لوت و افغانستان و فلات تبت و مغولستان به چین رفت و از راه جزایر سوماترا به اروپا بازگشت . سفرنامهٔ او دایرة المعارفی است جغرافیایی که بسیار مستند و ارزنده است . سفر نامهٔ مارکوپولو به قلم خود او نیست بلکه به وسیلهٔ اوستاش دوپیز Eustache de Pize که رفیق زندان او بوده تحریر یافته است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

در آن واحد شگفتی و خرسندی بخشند . باری ، هیچیك از این نکات ممکن نیست در قلم و نوشتهٔ کسی جلوه کند که از شبه واقعیت و از تقلید طبیعت ، که کمال یك نوشته بدآنها وابسته است، می گریزد . من هرگز یك کتاب پهلوانی ندیده‌ام که با مجموع اجزاء خود یك افسانهٔ کامل و یکدست ساخته باشد ، به نحوی که اواسط آن با اوایل واواخر آن یا اوایل واواسط آن متناسب ومربوط باشد. برعکس، مصنفین این کتابها نوشتهٔ خود را ازاجزائی متشتت و بی‌تناسب ترکیب می کنند ، چنانکه گویی بیشترمی‌خواسته‌اند موجودی خیالی‌ومخلوقی غیرطبیعی بسازند نه صورتی‌متناسب . علاوه براین، آنان در انشای خودسبکی ثقیل وخشن بکارمی‌برند، دلاوریهای قهرمان خود را به طرزی باورناکردنی توصیف می‌کنند ، به ماجراهای عاشقانه جنبهٔ بی عصمتی می‌دهند ، آداب و نزاکت را به وجهی خارج از نزاکت بیان می کنند ، نبردها را طولانی و سنگین وصف می کنند ، در محاورات ابله و خرفند ، در شرح سفرها هذیان گویی می کنند وخلاصه نوشته‌ای ازآب درمی‌آورند که فاقد سلیقه و فکروهنر و ابتکار هوشمندانه است ؛ و با توجه به جمیع این جهات جای آن دارد که ایشان را بعنوان عناصری مهمل و خطرناك ازجمهوری مسیحی بیرون برانند.»

کشیش ما که با کمال دقت به سخنان خلیفه گوش فرا داده بود وی را مردی فهمیده و عاقل یافت و دانست که هر چه می گوید حق با او است ، لذا در جواب گفت که چون کاملا با عقیدهٔ وی موافق است و مثل او از داستانهای پهلوانی نفرت دارد تمام کتابهای دن کیشوت را که تعدادآنها بسیار زیادبوده طعمهٔ آتش ساخته است . سپس بازرسی دقیقی را که در مورد آنها کرده و شرح کتابهایی را که به‌آتش انداخته و آنهایی را که از سوختن معاف داشته بود به تفصیل برای خلیفه حکایت کرد و این موضوع موجب انبساط خاطر و سرگرمی بی‌اندازهٔ خلیفه گردید . خلیفه دوباره رشتهٔ سخن را به دست گرفت و به‌گفته افزود که به مصداق «عیب‌آن جمله بگفتی هنرش نیز بگوی» با همهٔ معایبی که برای کتب پهلوانی ذکر کرد حسن بزرگی نیز درآنها می‌بیند وآن اینکه به فکر و ذوق سلیم میدان می‌دهند تا خودی نشان دهد و هرچه‌بخواهد بسط و توسعه یابد ؛ و در این باره گفت : «به حقیقت این موضوع میدانی طویل و وسیع در برابر چشم نویسنده می‌گشاید تا او بتواند توسن قلم را بی‌هیچ مانع به جولان در آورد و چنانکه دلخواه او است به شرح غرق شدن کشتیها و وصف طوفانها و تلاقی فریقین و تشریح صحنه‌های نبرد پهلوانان

WWW.IRANMEET.COM

بپردازد ، تا بتواند سردار دلیری را با همهٔ خصال برجسته‌ای که در خور نام وآوازهٔ او است توصیف کند و مهارت و تدبیر و فراست او را در خنثی کردن نیرنگهای دشمن بستاید ووی را ناطقی‌شیوا نشان دهدکه قادر است باخطابه‌های خود سربازانش را به امری وادارد یا از امری منصرف کند ، در مشورت‌پخته و بصیر و در اجرای امر چست و سریع و در انتظار صبور و در حمله بیباك است . نویسنده گاه به شرح ماجرایی سوزناك و غم‌انگیز می‌پردازد و گاه واقعه‌ای شاد و غیر مترقبه را وصف می‌کند ؛ یك جا بانویی محتشم را مجسم می‌سازدکه زیبا و عفیف و هوشمند است و جای دیگر نجیب زاده‌ای مسیحی‌را که به‌کمال شجاعت وحسن سیرت متصف است ؛ یك طرف مرد بیشرمی‌راوصف می‌کند که وحشی و لافزن است و از سوی دیگر شاهزاده‌ای را که مؤدب و مهربان و دلیراست . همچنین‌وفاداری نوکران با وفا را می‌ستاید وجوانمردی اربابان سخاپیشه را مدح می‌کند . نویسنده خود نیز می‌تواند گاه به صورت منجم وگاه جغرافی‌دان جلوه‌کند ،گاه موسیقی‌دان شود و گاه سیاستمدار ، و حتی اگر دلش خواست می‌تواند ، به هنگام ضرورت ، خود را احضار کنندهٔ ارواح معرفی‌کند؛ می‌تواند حیله‌گریهای **اولیس**[۱] وپارسایی **انه**[۲] وزور **آشیل** ونامرادیهای **هکتور**[۳] وخیانتهای **سینون**[۴] ودوستی **اوریال**[۵] وجوانمردی اسکندر و شجاعت قیصر وگذشت **تراژان**[۶] و وفاداری **زوپیر**[۷] وتدبیر **کاتون**

۱ ــ رجوع شود به زیرنویس ذیل صفحهٔ ۲۴۳ همین‌کتاب .

۲ ــ Enée شاهزادهٔ تروا و پسر زهره و آنشیز که به زهد و پارسایی معروف است . ویرژیل او را در اثر بزرگ خود «انه‌اید» جاودان کرده است .

۳ ــ Hector یکی از شجاع‌ترین سرداران تروا که پسر ارشد «پریام» و شوهر «آندروماك» بود و درجنگ تروا به دست‌آشیل پهلوان یونانی‌کشته شد.

۴ ــ Sinon قهرمان کتاب «انه‌اید» و کسی است که به حیله و خیانت معروف است . او مردم «تروا» را فریب داد تا اسب چوبین هدیهٔ یونانیان را بپذیرند و به درون شهر ببرند .

۵ ــ Euryale خواهر «مدوز» و «ستنو» که هر سه جانوران افسانه‌ای بودند و هر سه بخصوص « مدوز » قدرت داشتند هر کس را که به ایشان بنگرد سنگ‌کنند .

۶ ــ تراژان Trajan امپراتور روم که از ۹۸ تا ۱۱۷ میلادی سلطنت کرد . این سلطان‌کشور روم را وسعت داد و اوضاع‌آن‌را سرو سامان بخشید ولی با مسیحیان به سختی رفتارکرد . وی در تاریخ روم به عدل و داد معروف است .

←

WWW.IRANMEET.COM

وبالاخره کلیهٔ اعمال مختلفی راکه ممکن است موجب کمال یك پهلوان گردند تشریح کند ، خواه همهٔ آنها را در قالب یك شخص جمع کند یا بین اشخاص مختلف تقسیم نماید . حال اگر چنین نوشته‌ای به سبکی یکدست و روان و جذاب بوده و درتدوین آن ابتکاری هنرمندانه بکاررفته باشدکه حتی‌المقدور تصنع را به حقیقت نزدیك کند می‌توان گفت که نویسنده دیبای خود را ازتارو پودی رنگارنگ و گرانبها بافته است و اثر اوهمینکه پایان یافت ازنظرجمال وکمال چندان غنی خواهد بودکه به هدف غایی نوشته‌های خوب خواهد رسید یعنی هم‌آموزنده خواهد بود و هم سرگرم کننده . در حقیقت میدان باز این گونه‌کتابها به مؤلف اجازه می‌دهدکه به مقتضای حال‌گاه حماسه سرا شود و گاه غزلسرا ، زمانی به توصیف صحنه‌های غم‌انگیز پردازد و هنگامی به‌شرح ماجراهای بهجت خیز ؛ و خلاصه تمام محاسن علوم شیرین و دلنشین بلاغت و معانی و بیان و شعر را در اثر خود جمع‌آورد ، زیرا حماسه ممکن است هم به نثر نوشته شود هم به نظم .»

---

۷ ــ زوپیر Zopire ــ ساتراپ ایرانی که وفاداری و فداکاری او در راه داریوش‌کبیر معروف است . گویند این ساتراپ در یکی از جنگهای داریوش بزرگ‌که شهری را محاصره‌کرده بودگوش‌وبینی خودرا برید و به اردوی دشمن پناه برد و عنوان کرد که این ظلم و تعدی را پادشاه ایران به وی کرده است . دشمنان او را پناه دادند و به او اعتماد کردند و محافظت دو دروازهٔ شهر را به او سپردند . زوپیر در به روی سپاهیان ایران‌گشود و وسیلهٔ فتح و ظفر داریوش گردید (۵۱۹ قبل از میلاد مسیح) . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و هشتم

آنجا که خلیفه به نطق خود دربارهٔ کتابهای پهلوانی ادامه می‌دهد با مطالب دیگری برازندهٔ فکر او

کشیش در جواب گفت: «جناب خلیفه، کاملا حق با شما است، وهمین خود نکته‌ای است که کسانی را که تاکنون بی‌فکرو تعمق و بدون رعایت فنون و قواعد به نوشتن چنین کتابهایی پرداخته‌اند بیشتر مستوجب ملامت می‌کند و حال آنکه اگرایشان به هدایت آن فنون وقواعد نوشته بودند در نثر به‌شهرت دو شاهزادهٔ شعر یونان و روم [1] می‌رسیدند.» ــ خلیفه گفت: من یك وقت به فکرافتاده بودم که دست به نوشتن‌یك کتاب پهلوانی بزنم و درآن کلیهٔ‌شرایطی را که اکنون تجزیه و تحلیل‌کردم رعایت کنم، و حتی اگر باید راستش را بگویم ازآن کتاب صد صفحه‌ای نیز نوشتم و برای‌آنکه به تجربه یقین حاصل کنم‌که این نوشته درخور حسن ظنی است‌که خود به‌آن دارم‌آن را به کسانی که به این قبیل‌کتابها علاقه‌مندند و در عین‌حال چیز فهم و با هوشند و نیز به کسان دیگری‌که نادانند و لذتی جز درشنیدن قصه‌های هذیان‌آمیز نمی‌جویند نشان دادم. نوشتهٔ من در نزد این هردوگروه با حسن استقبال مواجه شد، معهذا من دنبالهٔ‌کار خود را نگرفتم، زیرا اولا بنظرم چنین‌آمدکه این کار با

---

۱ ــ منظور از شاهزادگان شعر یونان و روم «هومر» و «ویرژیل» است. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

حرفهٔ من مغایر است و ثانیاً چون تعداد مردم ساده لوح بمراتب بیش ازمردم روشن و فهمیده است و هرچند ممدوح عاقلی چند بودن به‌که مضحکهٔ نادانان بیشمار شدن ، من نمی‌خواهم تابع نظر هوس‌آلود تودهٔ بیشرمی شوم که‌قرائت این نوع کتابها اصولاکار ایشان است ؛ لیکن‌آنچه موجب شدکه من به یکباره کتاب را کنار بگذارم و فکر اتمام‌آن را از سر بدرکنم استدلالی بودکه من دربارهٔ نمایشنامه‌های کمدی‌که امروز برصحنه می‌آورند با خودکردم و درآن باب با خودگفتم : حال‌که این نمایشنامه‌های کمدی باب روز ، خواه‌آنها که ابتکارند وخواه‌آنها که ازتاریخ اقتباس شده‌اند اغلب بجزیك مشت‌چرندیات هذیان آمیز نیستند که به حقیقت نه سر دارند و نه ته ، و با این وصف تودهٔ مردم با احساس لذت به این مزخرفات گوش می‌دهند و تأییدشان می‌کنند و آنها را خوب می‌دانند، در صورتی‌که اصلا خوب نیستند؛ حال‌که نویسندگان این نمایشنامه‌ها و بازیکنانی‌که‌آنها را بازی می‌کنند می‌گویند که نمایشنامه باید چنین باشد چون توده چنین می‌پسندد و نمایشنامه‌هایی‌که درآنها ازقواعد فن پیروی شده است فقط بکارعدهٔ انگشت شماری خواص می‌آید و بقیه چیزی از آن نمی‌فهمند و پی به ارزش آن نمی‌برند و تأمین زندگی کردن با پسند جمع بیشمار بهتر از کسب شهرت در نزد عدهٔ قلیل خواص است ، اگر من بخاطر حفظ اصول و قواعد فن به خود زحمت بدهم و دود چراغ بخورم [1] همین‌بلا به سرکتاب من‌خواهدآمد ومن به قول معروف به روزخیاط **کامپیلو** [2] خواهم افتادکه بهای نخ وپارچه را خود می‌داد وبرای مردم جامه می‌دوخت.

من بعضی اوقات کوشیده‌ام به نویسندگان این نمایشنامه‌ها بفهمانم که درعقیدهٔ خود براه خطا می‌روند واگربجای نمایشنامه‌های مبتذل وهذیان‌آمیز نمایشنامه‌هایی از روی قواعد و اصول بنویسند تماشاگران بیشتری را جلب خواهندکرد وشهرت بیشتری بدست خواهندآورد، ولی ایشان بقدری لجوجند و چنان به نظر و تشخیص خود چسبیده‌اند که هیچ دلیل و برهانی ایشان را ازآن راه برنمی‌گرداند . به یاد دارم که روزی به یکی از همین خیره سران گفتم : «یادتان نیست‌که چند سال قبل در همین اسپانیا سه نمایشنامهٔ تراژدی منظوم اثر طبع یکی از شعرای نامدارکشور نمایش دادند و هرسه چنان‌بودند

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «ابروان خود را بسوزانم .»

۲ــ خیاط کامپیلو Campillo نظیر ملانصرالدین بودکه‌گدایی می‌کرد و صدقه می‌داد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

که موجب تعجب و تحسین تماشاگران از عوام و خواص شدند و سودی که به تنهایی‌ازآن سه عاید بازیگران گردید بمراتب بیش‌ازآن‌بودکه ازسی‌نمایشنامهٔ خوب بعد ازآنها بدست‌آمد ؟ ــ نویسنده‌ای‌که من از او یاد کردم در جواب گفت : بلی ، بیشك ! و لابد منظور حضرتعالی نمایشنامه‌های « ایزابل » و «فیلیس» و «الکساندرا» است[1] . ــ من گفتم : بلی منظورم همانها بود . درآن سه، محققاً اصول فن رعایت شده بود. خوب، حال ببینیم‌آیا این سه نمایشنامه به علت پیروی از اصول فن‌آنطورکه واقعاً بودند جلوه نکردند ؟آیا مردم از آنها حسن‌استقبال نکردند؟ بنابراین گناه ازتوده نیست‌که خواهان‌آثارمبتذل و عاری از هنر است ، گناه ازکسانی است‌که نمی‌توانند چیزی بجز این قبیل آثار برای او بنویسند . در نمایشنامه‌های « انتقام ناسپاسی » و «نومانسیا» و «بازرگان عاشق» و بخصوص در «دشمن موافق[2]» و چند نمایشنامهٔ دیگر، اثر طبع شاعران چیره دست ما نیز مطالب چرند و هذیان آمیز دیده نمی‌شود معهذا این‌آثار برای مؤلفین خودکسب شهرت و برای بازیکنان خود تحصیل درآمد کرده‌اند . » و مطالب دیگری نیز به گفته افزودم که آن نویسنده را قدری شرمنده کرد و در بنیان عقایدش اندك تزلزلی راه یافت ولی نه چندان که مجاب شود و از اشتباه خود عدول کند .

کشیش جواب داد : « جناب خلیفه ، حضرتعالی موضوعی را مطرح فرمودیدکه‌کینهٔ دیرینهٔ مرا نسبت به نمایشنامه‌های‌کمدی باب روزتجدیدکرد و آن خودکم از کینه‌ای نیست که من به کتابهای پهلوانی دارم . اگر بقول سیسرون، نمایشنامه بایدآیینهٔ تمام نمای زندگی انسانها و نمونهٔ‌آداب ورسوم

---

۱ ــ این هر سه ، اثر لوپرسیولئوناردو Lupercio Leonardo اهل آرژانزولا Argensola است . نمایشنامهٔ فیلیس Filis مفقود شده و امروز در دست نیست ولی Isabela و Alexandra هردو در جلد ششم مجموعه‌ای به نام (دیوان‌اسپانیایی) Parnaso espaniol اثرلوپزدوسدانو Lopez de Sedano منتشر شده است (۱۷۷۲) (دکترباردن) .

۲ ــ انتقام ناسپاسی L'Ingratitude vengée اثر لوپ دووگا Lope de Vega است ؛ نومانسیا Numancia اثر سروانتس نویسندهٔ دن‌کیشوت است ؛ دونمایشنامهٔ دیگر نیز به ترتیب یکی اثرگاسپار دوآگیلار Gaspar de Aguilar و دیگری اثر راهب با ذوق فرانسیسکو دو تارگا Francisco de Tarrega است . (دکترباردن)

WWW.IRANMEET.COM

و اخلاقیات جامعه و تصویر زنده‌ای از واقعیت باشد این نمایشنامه‌ها که امروز بر صحنه می‌آورند جز آیینهٔ دیوانه بازی و نمونهٔ سفاهت و بلاهت و تصویر بی عفتی چیز دیگری نیست . در واقع چه موضوعی احمقانه‌تر از این که در صحنهٔ اول پردهٔ اول یك نمایشنامهٔ کمدی، کودك خردسالی را با زیرجامه نشان می‌دهند و در پردهٔ دوم ، همان کودك را به صورت مردی کامل عیار با یك من ریش و پشم به صحنه بازمی‌آورند[1]؟ چه حماقتی بالاتر از این که پیرمردی را به صورت یلی دلیر و جوان تنومندی را به شکل مردی ترسو و پیشخدمتی را بصورت خطیب و نوکر دلقکی را درنقش مستشار وسلطانی را به صورت حمال و شهبانویی را بصورت ظرفشوی جلوه می‌دهند ؟ و اما چه گویم دربارهٔ زمانی که درطی آن باید حوادث موضوع نمایش روی بدهد؟ مگر من چنین نمایشنامه‌ای را ندیده‌ام که پردهٔ اول آن در اروپا شروع می‌شود ، پردهٔ دوم در آسیا ادامه می‌یابد و پردهٔ سوم آن درافریقا به پایان می‌رسد ؟ و مسلماً اگر پردهٔ چهارمی نیز می‌داشت در امریکا تمام می‌شد ، بقسمی که وقایع نمایشنامه در هر چهار قسمت عالم اتفاق می‌افتاد . هرگاه تقلید از تاریخ جزو ارکان اصلی کمدی باشد چگونه ممکن است حتی بیمایه‌ترین مغزها قبول کند که در واقعه‌ای که در زمان **پپن**[2] یا **شارلمانی**[3] اتفاق افتاده است به قهرمان نمایشنامه نسبت دهند که مانند امپراتور **هرقل**[4] صلیب مقدس را به اورشلیم برده و مانند **گودفروادو بویون**[5] مرقدمبارك حضرت عیسی را ازدست وحشیان **سارازن**[6]

۱ ــ در اینجا سروانتس به یك یا چند نمایشنامه از آثار «لوپ دووگا» و بخصوص به نمایشنامهٔ او تحت عنوان Urson y Valentin کنایه می‌زند . (دکتر باردن)

۲ ــ Pépin پسر شارل مارتل و پدر شارلمانی امپراتور فرانسه که در سال ۷۵۱ پس از غلبه بر قبایل ساکسون وباوار و آلامان به سلطنت فرانسه رسید و مؤسس سلسلهٔ کارولنژین بود (وفات در۷۶۸) .

۳ ــ شارلمانی Charlemagne پسر پپن و امپراتور اروپای غربی که از سال ۷۶۸ با برادرش کارلمانی سلطنت کرد و از ۷۷۱ ببعد که برادرش مرد تنها بر نیمی ازاروپا فرمانروایی کرد و در جنگهای بسیار فاتح شد . این پادشاه ازمفاخر ملت فرانسه است وبا هارون‌الرشید معاصر بوده است (وفات در۸۱۴).

۴ ــ هرقل Héraclius امپراتور روم شرقی از ۶۱۰ تا ۶۴۱ میلادی که درزمان خسروپرویز با ایران جنگید وفاتح شد ولی از اعراب شکست‌خورد. ←

WWW.IRANMEET.COM

بیرون آورده است ؟ درصورتی که مابین این اشخاص فاصلهٔ زمانی زیادی وجود دارد . هرگاه برعکس ، موضوع کمدی خیالی وابتکاری باشد چگونه می‌توان برای آن واقعیت تاریخی قایل شد و چگونه می‌توان وقایعی را به هم آمیخت که برسر اشخاص مختلف در ادوار مختلف آمده‌است؟ و تازه، این وقایع را نیز نه چندان ماهرانه بهم مرتبط کرده باشند که واقعی بنظر برسد بلکه درهر نکتهٔ آن اشتباهات غیرقابل اغماضی به چشم بخورد ؟ بدتر آنکه گروهی نادان هستند که مدعیند تنها این گونه نوشته کامل است و خواستن چیزی غیر از آن هوسی است مانند ویار زنان باردار. و اما وای به وقتی که به کمدیهای مذهبی برسیم! پناه برخدا ! چه معجزات دروغین و چه اعمال کفرآمیزی که به قدیسین نسبت می‌دهند وچه افعالی که طبعاً به‌قدیسین مربوط است به دیگری اسناد می‌دهند! حتی در کمدیهای انسانی ، جرأت می‌کنند دست به معجزات بزنند بی آنکه عذر و دلیلی بجز این داشته باشند که می‌گویند : «در اینجا باید یك معجزه یایك کارخارق‌العاده روی بدهد تاعوام دچار حیرت شوند و به تماشای کمدی بشتابند . » تمام این عوامل مسلماً برخلاف حقیقت و به زیان تاریخ و حتی موجب رسوایی نویسندگان اسپانیا است ؛ زیرا نویسندگان خارجی که اصول وقواعد کمدی راکاملا رعایت می‌کنند وقتی این نوشته‌های لاطایل‌ما رامی بینند ما را وحشی می‌نامند . این عذرهرگز مسموع نیست که بگوییم مهمترین منظور دولتهای سازمان یافته از اجازهٔ نمایش این گونه کمدیها سرگرم کردن مردم بایك تفریح سالم ومحفوظ داشتن ایشان ازخلقیات رذیله‌ای است که معمولا از بیکاری به وجود می‌آید ؛ و چون این منظور با هر نمایشنامه‌ای اعم ازخوب یا بد حاصل می‌شود بنابراین چه لازم که برای نوشتن نمایشنامه قواعدی تدوین شود و نویسندگان و بازیگران را مجبور کنند که چنانکه باید بنویسند وبازی کنند ، چون هرنمایشنامه‌ای این انتظار را برمی‌آورد . من در جواب خواهم گفت که بیشك این منظور باکمدیهای خوب بهتر تأمین خواهد شد تا باکمدیهای فاقد این صفت ، زیرا وقتی تماشاگر به تماشای یك کمدی منطبق با اصول فن

→

۵ ــ گودفروادوبویون Godefroy de Bouilion دوك لورن سفلی (۱۰۶۱ ــ ۱۱۰۰) که در جنگهای صلیبی رشادت بسیار از خود نشان داد و به سلطنت بیت‌المقدس رسید و خود را «فدایی مرقد مطهر» نام داد .

۶ ــ سارازن Sarrasins نامی است که در قرون وسطی به اعراب فاتح افریقا و اروپا می‌دادند .

WWW.IRANMEET.COM

و ابتکاری رفته باشد ازنکات شوخی‌آمیز آن‌سر گرم می‌شود ، ازمطالب‌جدی آن نکته می‌آموزد ، از اتفاقات عجیب‌آن در شگفت می‌ماند ، از زبان فصیح آن زبان خود را اصلاح می‌کند ، از نیرنگهای آن چشم و گوشش بیشتر باز می‌شود، از سرمشق‌های‌آن عبرت می‌گیرد ، به رذیلت‌کینه می‌ورزد وبه‌فضیلت دل می‌بندد . تمام این احساسات را یك‌کمدی خوب باید در روح تماشاگر ، هرقدر هم دهاتی واحمق باشد، برانگیزد. همچنین ، ممکن نیست‌نمایشنامه‌ای که جامع جمیع این محسنات باشد بیش از کمدیهای فاقد این محسنات که امروزه نظایر آن را بسیار بر پرده می‌آورند تماشاچی را محظوظ نکند و به او لذت نبخشد و او را راضی نکند . گناه به وجودآوردن این‌کمدیهای‌مبتذل به‌گردن شعرای سرایندهٔ‌آنها نیست زیرا بسیاری از ایشان خوب می‌دانند که چه خطایی مرتکب می‌شوند و بطریق اولی می‌دانندکه چه باید بکنند. لیکن چون نمایشنامه بصورت‌کالای تجارتی درآمده و شاعران می‌گویند و به‌حق هم می‌گویندکه اگر باب پسند روز ننویسند وکار خود را طبق سفارش ازآب در نیاورند ارباب تأتر اثر ایشان را نخواهند خرید ؛ بدین جهت شاعر مجبور است به‌آنچه بازیگر از او می‌خواهد گردن نهد ، چون او است که باید پول نمایشنامهٔ وی را بپردازد . اگر برای اثبات این حقیقت نیازی به دلیل است بیایید و نمایشنامه‌های کمدی بیشماری را که یك نابغهٔ خوشبخت این مملکت سروده است ببینید :آثاری پر از نکته و فکر و لطف و معنی ، با اشعاری‌زیبا و مکالماتی‌آمیخته به‌لطیفه‌های نمکین وکلمات قصار متین‌که دنیا را ازآوازهٔ خودپر کرده‌است[1]. خوب!تازه همین شاعرچون تسلیم‌توقعات‌ارباب‌تآتر می‌شود همهٔ‌آثارش مثل‌چندتایی‌ازآنها به‌آن‌درجه ازکمال‌که بایستی‌برسندنرسیده‌اند. نویسندگان دیگرآثار خود را چنان بی‌تأمل می‌نویسند که بازیگران پس از آنکه‌آنها را بازی‌کردند ازترس‌اینکه مبادا مجازات شوند مجبورندبگریزند و جلای وطن‌کنند ، چنانکه این امربسبب نمایش دادن چیزهای منافی‌حرمت امیری چندیا وهن‌آور برای دودمانهای اشرافی،مکرر اندر مکرر اتفاق‌افتاده است . اگر در دربار پادشاه شخصی می‌بود روشن بین و کاردان و رازدار و مأمور می‌شدکه نه تنها تمام‌کمدیهایی راکه در پایتخت بروی صحنه می‌آورند بلکه‌آنهایی را هم‌که در بقیهٔ نقاط اسپانیا نمایش می‌دهند قبل از نمایش ببیند

۱ ــ منظور « لوپ دووگا » شاعر و سرایندهٔ نابغه و پر مایهٔ اسپانیایی است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

کلیهٔ این معایب و معایب دیگری هم که من از آنها به سکوت می‌گذرم رفع می‌شد . بایستی هیچیك از عمال محلی اجازه ندهد هیچ نمایشنامه‌ای بدون تصویب و مهر و امضای این بازرس در قلمرو حکومت او نمایش داده شود . بدین ترتیب صاحبان نمایش نمایشنامه‌های خود را به دربار می‌فرستادند وپس ازآن می‌توانستندآن را با اطمینان خاطر به نمایش بگذارند . تنظیم‌کنندگان نمایشنامه‌ها نیز از ترس بازرسی دقیق و روشن بینانه‌ای که در کارشان می‌شد ناگزیر دقت و زحمت ومطالعهٔ بیشتری درکار خود بخرج می‌دادند . بالاخره بدین‌وسیله نمایشنامه‌های بسیارخوبی به وجود می‌آمد وخوشبختانه به‌منظوری که در نظراست یعنی به سرگرم‌کردن مردم وکسب افتخار برای نویسندگان اسپانیا و تحصیل سود برای بازیگران نایل می‌آمدند و بازیکنان نیزازتعقیب و تنبیه معاف می‌شدند . بعلاوه اگر شخصی دیگر یا همان شخص را مأمور می‌کردند تا کتابهای پهلوانی را که از این پس نوشته خواهند شد بررسی کند بیشك در این زمینه هم آثاری به وجود می‌آمدکه ازجمیع مظاهرکمال، که‌آن حضرت می‌فرمایند، برخوردار می‌بود ؛ این‌آثار باگنجینه‌ای لطیف و گرانبها ازفصاحت وبلاغت زبان ما را غنی‌می‌کردند وبالاخره موجب می‌شدند که کتب قدیم در پرتو نور شاهکارهای جدید در ظلمت نسیان فرو روند و وسیله‌ای برای وقت گذرانی بی زیان نه تنها برای بیکاران بلکه برای پر مشغله‌ترین مردم انتشار یابد ؛ چون کمان قدرت آدمی ممکن نیست همیشه کشیده بماند و ضعف بشری نیازمند است به اینکه از تفریحات مجاز نیرویی تازه بگیرد .»

خلیفه وکشیش سخن بدین‌جا رسانده بودندکه استاد دلاك پیش دوید و به ایشان نزدیك شد و به‌کشیش گفت : «جناب‌کشیش ، این همان جایی است که من‌عرض‌کردم اگربرای اتراق وخواب قیلوله برگزیده شود خوش‌خواهد گذشت وگاوان نیز علف تازه فراوان خواهند یافت . ــ کشیش گفت : به نظر من نیز چنین می‌رسد .» و همینکه نظر خود را به خلیفه گفت او که مجذوب صفای‌آن درهٔ زیبا شده بود تصمیم گرفت با ایشان درهمانجا توقف کند؛ وبرای اینکه ازآن منظرهٔ زیبا لذت ببرد و از بیانات‌کشیش‌که کم‌کم علاقه‌ای به او پیدا کرده بود مستفیض شود و بعلاوه به تفصیل از هنرنماییهای دن‌کیشوت با خبرگردد به چند تن از نوکران خود دستور داد تا بیدرنگ به‌کاروانسرایی که چندان از آنجا دور نبود بشتابند و برای ناهار تمام کاروان هر چه پیدا

WWW.IRANMEET.COM

رئیس دزدان ازاینکه دید نیزه‌ای بدرخت تکیه داده‌اند وسپری برخاك افتاده و دن کیشوت
نیزبصورتی اسفناك ورقت‌انگیز سلاح رزم‌پوشیده است بسیارمتعجب شدوخطاب
بوی چنین گفت : (ص٥٤٥)

WWW.IRANMEET.COM

می‌شود بیاورند ؛ چون مصمم شده بود که در همان مکان استراحت کند . یکی از نوکران جواب داد که قاطر حامل آذوقه و زاد راه که اکنون باید به آن کاروانسرا رسیده باشد چندان بار توشه و خواربار دارد که نیازی به تحصیل آن از کاروانسرا نیست ، مگر جو که از آنجا باید خرید . خلیفه گفت : «در این صورت تمام مالها را به کاروانسرا ببرید و قاطری را که بار آذوقه دارد به اینجا بیاورید .»

در حین اجرای این دستور ، چون سانکو دید که می‌تواند بی حضور مداوم کشیش و دلاك ، که ازهردو ظنین بود ، با ارباب خود صحبت کند آهسته به قفسی که دن کیشوت‌را در آن انداخته بودند نزدیك شد و به او چنین گفت: «ارباب ، برای اینکه باری ازدوش وجدان خود بردارم می‌خواهم جریانهایی را که دربارهٔ طلسم شدن شما در بین است به عرض برسانم . بدواً بدانید آن دو مرد که نقاب به صورت خود زده‌اند و همراه شما می‌آیند کشیش و دلاك ده خودمان هستند و من گمان می‌کنم که ایشان ، صرفاً از روی حسادت ، برای باز گرداندن شما به ده نقشه کشیده‌اند، چون نمی‌توانند ببینند که شما ازلحاظ هنر نماییهای خود برایشان برتری دارید . وقتی این حقیقت را پذیرفتید نتیجه می‌گیریم که شما در این قفس طلسم نشده‌اید بلکه شما را مثل یك آدم احمق دست انداخته‌اند . برای اثبات صحت عرایض خودم می‌خواهم سؤالی از شما بکنم ، و اگر شما، آن طور که من خیال می‌کنم جواب خواهید داد، جواب بدهید به کنه این توطئه پی می‌برید و می‌فهمید که طلسم نشده‌اید بلکه کله‌تان خراب شده است . ــ دن کیشوت گفت: خوب، پسرم سانکو، هرچه می‌خواهی بپرس و من حاضرم منظور ترا برآورم . و اما اینکه می‌گویی کسانی که در اطراف ما می‌آیند و می‌روند کشیش و دلاك یعنی همشهریان وآشنایان خودمان هستند بسیار امکان دارد که بنظر تو چنین آمده باشند ؛ و اما اینکه واقعاً و براستی آن دو، خودشان باشند ، تو به هیچ وجه چنین چیزی را باور مکن . آنچه تو باید باور کنی و بفهمی این است که اگر این دو به قول تو به کشیش و دلاك ما شبیهند حتماً کسانی که مرا طلسم کرده‌اند این شکل و شباهت را به خود گرفته‌اند . در حقیقت برای جادوگران آسان است بهرصورتی که خود بخواهند درآیند و آنان اینك عمداً به صورت دوستان ما درآمده‌اند تا توچنین تصوری دربارهٔ آنان بکنی و چنان ترا در مغاك شك و تردید سرگردان کنند

WWW.IRANMEET.COM

که سرکلاف تزه[1] Thésée هم نتواند ترا بیرون بکشد . بعلاوه ، ایشان از آن جهت به این شکل و شمایل جلوه کرده‌اند تا من در اعتقاد خود تردید حاصل کنم و نتوانم حدس بزنم که این ضربت را از دست که می‌خورم ؛ چون بالاخره اگر از طرفی ، به من بگویند که همراهان ما همان کشیش و دلاك ولایت خودمان هستند و از طرف دیگر، من خود را در قفس می‌بینم ومی‌دانم که هیچ نیروی بشری ، مگر آنکه خارق‌العاده باشد ، قادر نیست مرا در قفس بیندازد در این صورت چه می‌توانم گفت جز اینکه بگویم یا بیندیشم که‌شیوه‌ای که مرا با آن جادوکرده‌اند مافوق تمام شیوه‌هایی است که تاکنون در کتب پهلوانان طلسم‌شده خوانده‌ام . بنابراین تومی‌توانی از این جهت آسوده‌خاطر باشی و این فکررا که آن دو تن همانند که می گویی از سر بدرکنی ! زیرا همان گونه که من ترك نیستم آن دو نیز آن که تو می گویی نیستند . و اما در باب اینکه می‌خواستی چیزی از من بپرسی من اینك آماده‌ام و اگر تا صبح سؤال کنی جواب خواهم داد . ــ سانکوفریادی بلند برآورد وگفت : ارباب، به اسم مبارك حضرت مریم قسم ، آیا ممکن است مغز حضرتعالی تا به این درجه خشك و کله‌تان تا به این پایه خالی از مغز باشد که نتوانید تشخیص بدهید آنچه عرض می‌کنم حقیقت محض است و در این اسارت که به زور به شما تحمیل کرده‌اند دست شیطنت بیش از سحرو جادو در کار است ؟ حال که چنین است من ناگزیرم این مسئله را با یقین‌کامل به شما ثابت کنم که طلسم نشده‌اید . حالا بگویید ببینم ... خدا کند از این مخمصه نجات پیدا کنید و در حالی که اصلاً انتظارش را ندارید به آغوش بانو دولسینه بیفتید ! ... ــ دن‌کیشوت غرید که : از دعا خواندن بس کن و هرچه می‌خواهی بپرس ! من که به توگفتم حاضرم هرچه بپرسی موبه مو جواب بدهم. ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، سؤال می‌کنم : چیزی که می‌خواستم بدانم این است که خود حضرتعالی یك وقت ، بی‌یك‌کلمه پس و پیش یا کم و زیاد و درست همان‌طور که ازدهان اهل شمشیر، یعنی کسانی‌مانندآن حضرت که‌حرفهٔ پهلوان‌سرگردان پیشه کرده‌اید، انتظار می‌رود، به بنده می‌فرمودید که ... ــ دن‌کیشوت گفت:

---

۱ ــ محققاً منظور از کلاف «تزه» کلاف «آریان» دختر مینوس است که یك سرآن را به‌دست «تزه» پهلوان یونان داد تا وی توانست پس ازکشتن‌جانور مینوتور از لابیرنت یا دخمهٔ کرت بیرون آید . نخ یا «کلاف آریان» اصطلاحی است به معنی راه چاره یا راه‌گریز یاچراغی‌که فرا راه ما دارند تا مابتوانیم به کمك‌آن راه به جایی ببریم . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

یار دیگر تکرار می‌کنم که من در هیچ مورد دروغ نخواهم گفت ؛ ولی آخر تو حرفت را بزن و سؤالت را بکن ، چون براستی سانکو ، تو مرا با این مقدمات و این سخنان پیچیده و خارج از موضوع خسته می‌کنی . ــ سانکو گفت : من به صراحت و صداقت ارباب خود کاملا ایمان دارم و از طرفی ، چون این مطلب با سرگذشت ما بسیار تناسب دارد جسارت می‌ورزم و باکمال احترام این‌سؤال را می‌کنم : آیا ازوقتی که حضرتعالی را دراین قفس‌اسیر... یا ببخشید ، طلسم کرده‌اند هیچ شده است که به اصطلاح احتیاج کوچك یا بزرگ پیدا کنید ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، من از احتیاج کوچك و بزرگ چیزی نمی‌فهمم ! اگر می‌خواهی جوابت را درست بدهم سؤالت را روشن‌تر طرح‌کن . ــ سانکو گفت : آیا ممکن است حضرتعالی معنی احتیاج کوچك و بزرگ را ندانید و حال آنکه اول درسی که به کودکان دبستانی می‌دهند همین است .؟ بسیار خوب ، پس بدانیدکه منظور من این است : آیا تاکنون هوس‌کرده‌اید کاری را انجام بدهید که نمی‌شود دیگران بعوض شما بکنند ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : هان ! هان ! حالا فهمیدم سانکو. آری ، بارها این هوس را کرده‌ام و حالا هم . ترا بخدا اگر می‌خواهی من جای خود را خراب نکنم مرا از این مصیبت نجات بده .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و نهم

در باب گفتگوی شیرینی که سانکوپانزا با ارباب خود سنیور دن‌کیشوت کرد

سانکو فریاد برآورد که : «آه ارباب ، درست در همین جا مچتان گیر افتاد ! من فقط همین را می‌خواستم به بهای روح و حیات خود بدانم . خوب ارباب ، بفرمایید ببینم ، آیا شما منکرید که در ولایت خودمان وقتی کسی خلقش تنگ باشد معمولا دربارهٔ او می‌گویند : نمی‌دانم فلان را چه می‌شود ؟ نه می‌خورد، نه می‌نوشد ، نه می‌خوابد، وهرچه از او می‌پرسند عوضی‌جواب می‌دهد ؛ مثل‌اینکه جادو شده باشد ؟ ازاینجا باید نتیجه گرفت که فقط کسانی که نه می‌خورند ونه می‌نوشند و نه می‌خوابند و نه نیازی به‌انجام دادن‌اعمال طبیعی ،که من به‌آن اشاره کردم ، دارند واقعاً طلسم شده‌اند نه کسانی مانند حضرتعالی که هوس قضای حاجت دارند و اگرآب بدستشان بدهند می‌نوشند و اگرغذا داشته باشند می‌خورند و به هرچه ازایشان بپرسند جواب می‌دهند.ـ دن‌کیشوت گفت : راست می‌گویی سانکو، ولی من قبلا به توگفتم که طلسم و جادو شیوه‌های مختلف داشته وممکن است اسلوب‌آن به مرور زمان تغییریافته باشد و هیچ بعید نیست که امروز طلسم شدگان بتوانند تمام اعمالی را که من می‌کنم یا می‌خواهم‌بکنم انجام بدهند،هرچندپیش‌از این‌نمی‌کردند. بنابراین در قبال‌آدابی که با گذشت زمان تغییر می‌کند نمی‌توان استدلال و نتیجه‌گیری کرد. من خود می‌دانم ویقین دارم که جادو شده‌ام وهمین‌کافی است که‌وجدان مرا آسوده بدارد ؛ چون به تو اطمینان می‌دهم که اگر اندك تردیدی درطلسم

WWW.IRANMEET.COM

شدن خود می‌داشتم و گمان می‌بردم که در این قفس عاطل و باطل افتاده‌ام و خیلی از بیچارگان وستمدیدگان که هم الساعه نیازآنی به‌کمك بازوان‌توانای من و به لطف من دارند ازآن محروم مانده‌اند وجدانم سخت معذب می‌بود.ـ سانکو گفت: با این همه بازتکرارمی‌کنم که حضرتعالی برای اقناع واطمینان بیشتر خود بهتر آنکه بکوشید از این زندان بیرون بیایید . من به سهم خود موظفم هرچه در قوه دارم به شما کمك کنم و حتی در استخلاص شما بکوشم . سپس‌آن حضرت خواهید کوشید تا باز بر مرکب نجیب خود رسی‌نانت ، که از طرز رفتارگرفته و حزینش گویا او نیز طلسم شده باشد ، سوار شوید.بعد از آن ، ما بار دیگر به دنبال حوادث خواهیم شتافت ؛ و اگر فلك بر مراد ما نگشت باز مجال اینکه به میان قفس باز گردیم خواهیم یافت .آنگاه اگر حضرتعالی چندان بدبخت بودید و من چندان احمق که نتوانستیم کاری را که من می‌گویم بکنیم من مانند یك مهتر مؤمن و با وفا قول می‌دهم که خود را با شما در قفس محبوس سازم . ـ دن‌کیشوت گفت : باشد ، من قبول می‌کنم و از هم‌اکنون به تو دست اتحاد می‌دهم . تو بمحض اینکه فرصت مساعدی به چنگ آوردی تا مرا از این زندان آزاد کنی من مو به مو از دستورهای تو اطاعت خواهم‌کرد . لیکن سانکو، بعداً خواهی دید که تو در توجیه بدبختی من تا به چه حد در اشتباهی .»

این مذاکرات، پهلوان سرگردان و مهتر فضول او را به جایی‌رسانید که‌کشیش و خلیفه و دلاك قبلا بدآنجا رسیده ومنتظر ایشان بودند. ارابه‌ران گاوان خود را از ارابه بازکرد وآنها را درآن چمن وسیع سردادکه‌طراوت و صفای آن نه تنها طلسم شدگانی چون دن‌کیشوت بلکه رندان و هشیارانی چون مهترش سانکو را نیز به خود می‌خواند تا ازآن‌همه لطف و زیبایی‌متمتع شوند . سانکو ازکشیش خواهش‌کرد که اجازه دهد اربابش لحظه‌ای چند از قفس بیرون آید وگرنه این خطر در پیش است‌که قفس چنانکه درخورنزاکت و نجابت پهلوانی چون او است پاك و تمیز نماند .کشیش موضوع را فهمید و به سانکو جواب داد که اگر نمی‌ترسید از اینکه اربابش وقتی خود را آزاد ببیند جنونش گل‌کند و به جایی بگریزد که دیگر کسی او را نبیند از صمیم قلب باتقاضای اوموافقت می‌کرد . سانکو گفت : «من ضامن‌که او فرارنکند. ـ خلیفه‌گفت : من نیز ضامن خواهم شد و تمام عواقب آن را به‌گردن‌خواهم گرفت ، بخصوص اگراو این قول پهلوانی‌را بدهدکه بدون اجازهٔ ما ازاینجا

WWW.IRANMEET.COM

دور نشود . ــ دن‌کیشوت که تمام این مکالمات را شنیده بود بانگ برآورد که : آری ، من قول می‌دهم . بعلاوه ، کسی‌که مانندمن طلسم شده باشد مجاز نیست هر چه دلش خواست با شخص خود بکند زیرا ساحری که او را طلسم کرده است می‌تواندکاری‌کندکه او تا سه قرن هم از جای خود تکان نخورد؛ و اگر طلسم شده قصد فرارکند ساحر او را بسرعت پرواز پرنده به‌جای‌خود بازخواهدگردانید. حال‌که چنین است شما می‌توانید مرا آزادکنید ، و این به سود همگان خواهد بود ، چون اگر آزادم نکنید به شما اخطار می‌کنم یا از من دور شوید یا من ناگزیر مشام شما را با بوی گند به طرزی نامطبوع غلغلك خواهم داد . » با آنکه هردو مچ دن‌کیشوت بهم بسته بود خلیفه او را به دست دادن وادارکرد، سپس به اطمینان قولش درقفس را به روی‌اوگشودند و این‌کار بسیار موجب انبساط خاطر وی‌گردید .

دن‌کیشوت وقتی از قفس بیرون آمد اول‌کاری‌که کرد تمام اعضای بدن خود را یکی پس از دیگری کشید ، سپس به رسی‌نانت نزدیك شد و با کف دست دو ضربهٔ ملایم به‌کفل او نواخت و با مهرو محبت به او گفت : «ای گل سرسبد و ای مرآت تکاوران ، من همواره به خداوند و به مادر مقدس‌اوامید بسته‌ام که ما بزودی زود یکدیگر را در وضعی‌که می‌خواهیم بازیابیم ، یعنی تو حامل مولای خود باشی و من برپشت تو سوار شوم و پیشه‌ای راکه‌خداوند به خاطرآن مرا به جهان‌آورده است با هم در پیش‌گیریم .» دن‌کیشوت پس‌از ادای این سخن به اتفاق سانکو به مکانی دور از نظرها رفت و سبکبار باز آمد و این بار بیش ازپیش خواهان‌آن بودکه نقشهٔ سانکو را به مرحلهٔ اجرا درآورد .

خلیفه به او خیره شده و از نوع جنون عجیب او سخت در شگفت مانده بود ؛ بخصوص بیشتر از این متعجب بود که آن نجیب زادهٔ بدبخت در تمام سخنانی‌که می‌گفت یا جوابهایی‌که می‌دادکمال هوش و فراست از خود نشان می‌دادوچنانکه بارها اشاره شد جز درموضوعات پهلوانی‌زنجیرپاره‌نمی‌کرد[1]. خلیفه‌که به رقت آمده بود وقتی‌همگان بر سر سبزه‌ها به انتظار رسیدن‌آذوقه نشستند خطاب به پهلوان‌گفت : «جناب نجیب زاده ، آیا ممکن است کار بی‌مصرف و بی مزهٔ قرائت کتابهای پهلوانی چنان تأثیری در حضرتعالی بخشیده باشدکه به یکباره عقل خود را از دست بدهید وکارتان به جایی برسدکه‌خود

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «رکابها را گم نمی‌کرد» . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

را جادو پندارید یا تصورات واهی دیگری از این قبیل که با واقعیات به‌اندازهٔ دروغ از راست فاصله دارند بکنید ؟ چگونه ممکن است چنین عقلی وجود داشته باشد که باور کند در دنیا آن همه «آمادیس» و آن همه پهلوانان نامدار بوده‌اند ؟ یا باور کند که آن همه « امپراتور ترابزون » و « فلیکس مارس دیرکانی » و اسبان و مهتران و دوشیزگان سرگردان و آن همه مار و اژدها و دیو و غول و عفریت وحوادث عجیب وانواع سحرو جادو وآن‌همه جنگ‌ها و برخوردهای هراس‌انگیز و البسه و زروزیور و شاهدختهای عاشق و مهتران به مقام «کنتی» رسیده و دلقکان لطیفه‌گو وآن همه نامه‌های شیرین عاشقانه و دلربایی و دلبری و زنان جنگجو و بالاخره‌آن همه عجایب هذیان‌آمیز که در کتب پهلوانی آمده است راست باشد ؟ من در مورد خودم می‌توانم بگویم که وقتی این کتابها را می‌خوانم مادام به این خیال نیفتاده‌ام که اینها همه دروغ محض و نتیجهٔ مالیخولیای فکر نویسنده است اقرار می‌کنم که از آنها اندك لذتی می‌برم ، ولی همینکه به فکر می‌افتم که اینها چه هستند بهترینشان را به دیوار می‌کوبم و اگر آتشی در دسترسم باشد آنها را به میان آتش می‌اندازم . آری ، این کتابها سزاوار چنین کیفری هستند ، چون همه جعلی و دروغگو و دور ازقوانین مسلم طبیعتند؛ همه مستوجب این مجازاتند چون بنیان‌گذار راه و رسمی غلط ومبدع شیوه‌های نوظهوری‌از زندگی‌هستند وبه تودهٔ عوام فرصت می‌دهند که تمام خیالپردازیهای مندرج در آنها را باورکند و راست پندارد . اینها حتی کار جسارت را به جایی رسانده‌اند که فکر نجیب زادهٔ اصیل و تربیت دیده‌ای چون جنابعالی را مغشوش‌کرده و شما را به روزی انداخته‌اند که لازم شده است در قفسی محبوستان‌کنند و مثل شیر یا پلنگ که برای‌نمایش و امرار معاش از دهی به دهی می‌برند شما را با ارابه‌ای بگاو بسته ببرند . زینهار ای جناب دن‌کیشوت ، به خودتان رحم کنید و به دامان عقل سلیم باز گردید . بکوشید تا از موهبتی که خدا به شما داده است استفاده کنید و پهنهٔ فکر خود را در قرائت نوشته‌های دیگری به‌کار بیندازیدکه به سود وجدان و نام نیك شما باشد . مع‌الوصف اگر باز به انگیزهٔ تمایل‌فکری خود درخواندن کتابهای پهلوانی اصرار دارید لااقل داستان « قاضیان » را در کتاب مقدس بخوانید ، چه ، در آن داستان حقایقی با شکوه و کارهایی والا خواهید یافت

WWW.IRANMEET.COM

که هم درخشانند و هم واقعی. **لوزیتانی**[۱] پیشوایی چون **ویریاتس**[۲] و رم مردی چون قیصر و کارتاژ سرداری چون **آنیبال**[۳] و یونان دلاوری‌چون اسکندر و کاستیل یکی چون‌کنت **فرنان‌گونزالز**[۴] و «والانس» پهلوانی‌چون **سید**[۵] و اندلس دلیری چون‌**گونزالوقرطبه‌ای**[۶] و«استرامادور» یکی چون **دیگوگارسیادوپاردس**[۷] و«گزه‌رس» یکی‌چون‌**گارسی‌پرزدووارگاس**[۸] و «تولد» یکی چون‌**گارسیلازو**[۹] و اشبیلیه یکی چون **دن مانوئل پونس دولئون**[۱۰] داشته است.

۱ ــ لوزیتانی Lusitanie قسمتی از اسپانیای قدیم تحت سلطهٔ دولت‌روم که‌کشور پرتقال امروزی جزوآن بوده است.

۲ ــ ویریاتس Viriatès پیشوای ملی‌مردم لوزیتانی‌که علیه رومیان‌قیام کرد و در سال ۱۴۰ قبل از میلاد به دست رومیان‌کشته شد.

۳ ــ آنیبال Annibal سرداردلیرکارتاژ (۲۴۷ ــ ۱۸۳ قبل از میلاد) که چندین بارلشکریان روم را درهم شکست و عاقبت در محلی موسوم به «زاما» از سیپیون افریقایی سردار نامدار روم شکست خورد و پس از چندی دربدری زهر خورد و مرد. (مترجم)

۴ ــ فرنان‌گونزالز Fernan Gonzalez نخستین «کنت» ولایت‌کاستیل (قرن دهم). (دکتر باردن)

۵ ــ سید Cid رجوع شود به زیرنویس صفحهٔ ۱۶ همین‌کتاب، شمارهٔ ۱.

۶ ــ گونزالو قرطبه‌ای رجوع شود به زیرنویس صفحهٔ ۴۰۰ همین‌کتاب.

۷ ــ دیگوگارسیا دوپاردس Diégo Garcia de Parédès سرداری که در زمان شارلکن می‌زیست و بر اثردلاوریهای درخشانش او را به «سامسون استرامادور» ملقب‌کردند. (دکتر باردن)

۸ ــ گارسی‌پرز دووارگاس Garci ـ Pérez de Vargas جنگجویی که در سال ۱۲۴۸ در فتح اشبیلیه بدست سن فردینان با دلاوریهای خویش‌ممتاز شد. (لویی‌ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

۹ ــ گارسیلازو Garcilaso پهلوانی‌که درمحاصرهٔ‌غرناطه بدست‌پادشاهان مسیحی شرکت داشت (۱۴۹۱) و پس از آنکه در جنگ تن به تن یك پهلوان عرب راکشت چون‌آن عرب‌نام «مریم عذرا» را برای تحقیرمسیحیان بر دم اسب خودکنده بود اوآن اسم را بر سپر خویش‌کند. (دکتر باردن)

۱۰ ــ دن مانوئل پونس‌دولئون don Manuel de Léon پهلوان قرن پانزدهم. گویند وقتی معشوقهٔ این پهلوان دستکش خود را در حیاطی که در آن شیران را رها کرده بودند انداخت و پهلوان آن دستکش را از میان شیران برداشت و برای معشوقش بازآورد. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

دوك برآشفته وخشمگين شمشير كشيد وچنان برفرق اوزد كه بدونيم شد و بخونسردى
گفت : «بيشرمان وگستاخان چنين كيفر بينند .» (ص٥٥٤)

WWW.IRANMEET.COM

داستان دلاوریهای این پهلوانان برای سرگرم داشتن و نکته آموختن و لذت بخشیدن و به حیرت افکندن بزرگترین نوابغی که آنها را بخوانند کافی است . بهرحال ، ای جناب سنیور دن‌کیشوت پاکدل ، اینها است کتبی که خواندنشان درخور فهم و معرفت نجیب زادهٔ بزرگواری چون شما است . خواندن آنها شما را در علم تاریخ متبحر خواهد کرد و عاشق فضیلت خواهد نمود و نکات مفید به شما خواهد آموخت و صفات حمیده را در شما تقویت خواهدکرد و به شما شجاعتی بدون جسارت بیجا و حزم و تدبیری بدون‌جبن و ضعف خواهد داد ؛ و این همه موجب مباهات خداوند و به سود خود شما و مایهٔ افتخار «مانش»، که می‌دانم اصل و نسب‌آن جناب ازآنجا است ، خواهد بود .»

دن‌کیشوت با دقتی عجیب به سخنان خلیفه‌گوش فرا داده بود وهمینکه متوجه شدکه او از سخن‌گفتن بازمانده است پس ازآنکه مدتی در سکوت به چهرهٔ وی نگریست در جواب‌گفت : «ای جناب نجیب زاده ، اگر اشتباه‌نکنم مقصود ازنطقی‌که‌آن حضرت‌خطاب به‌من ایراد فرمودیداین‌بودکه‌می‌خواستید به من بفهمانید پهلوانان سرگردان هرگز در جهان نبوده‌اند و همهٔ کتابهای پهلوانی جعلی وپر از دروغ و یاوه و مضر به حال جمهوری هستند ، وبالاخره من بدکرده‌ام‌که‌آنها را خوانده‌ام و بدتر آنکه‌آنها را باورکرده‌ام و بدتر از همه‌آنکه تصمیم‌گرفته‌ام به تقلید از ایشان حرفهٔ پهلوانان سرگردان راکه‌آن کتابها به من‌آموخته‌اند پیشه‌کنم ، چون جناب‌آقا منکر این هستیدکه‌کسانی چون‌آمادیس‌گل ویونان وآن‌همه پهلوانان دیگر، که صفحات‌کتابهای‌پهلوانی از نامشان پراست وجود داشته‌اند. ــ خلیفه‌گفت : بلی، منظور من‌طابق‌النعل بالنعل همینها بود که حضرتعالی برشمردید . ــ دن کیشوت دنبالهٔ سخنش را گرفت وگفت : همچنین جناب‌آقا اضافه فرمودیدکه این‌کتب لطمهٔ بزرگی‌به من زده‌اند زیرا پس از اینکه مغز مرا مغشوش‌کرده‌اند عاقبت مرا به قفس در انداخته‌اند ، و فرمودید که بهتر می‌بود اگر به جبران مافات برمی‌خاستم و خواندنیهای خودرا تغییرمی‌دادم وکتب واقعی‌تری می‌خواندم‌که برای سرگرم داشتن و نکته آموختن مناسب‌تر می‌بود . ــ خلیفه گفت : بلی ، همین بود منظور من . ــ دن‌کیشوت جواب داد : بسیار خوب ، و اما من به سهم خود می‌بینم‌که دیوانه وطلسم شده خود شمایید زیرا نترسیدید از اینکه علیه چیزی که تا به این درجه مطبوع طبع جهانیان است و همه تا به این حد به واقعیت

WWW.IRANMEET.COM

آن ایمان دارند کفرو ناسزا بگویید ، چیزی که هر کس جرأت انکار آن را داشته باشد مستحق همان کیفری است که شما در بارهٔ کتابهایی اجرا می‌کنید که قرائت آنها کسل و ناراحتتان می‌کند . در واقع هر کس بخواهد مردم را وادار به‌قبول این نکته کند که آمادیس و سایر پهلوانان ماجراجویی که کتابها از نام و آوازه‌شان پر است در این جهان نبوده‌اند مانند این است که ادعا کند آفتاب روشنی نمی‌بخشد و یخ سرد نمی‌کند و زمین ما را بر پشت خود نگاه نداشته است . چه کسی ممکن است در این دنیا قادر باشد به دیگری تلقین کند که داستان شاهزاده خانم **فلوریپ** Floripe با **گی دو بورگونی** Guy de Bourgogne راست نیست و نیز واقعهٔ **فیرابراس**[1] برسرپل **مانتیبل** Mantible که در زمان شارلمانی روی داده برخلاف واقع است؟ من به خدا سوگند یاد می‌کنم که همان گونه که اکنون روز روشن است این داستانها نیز حقیقت دارد . اگر اینها دروغ باشد حتماً داستان هکتور و آشیل وجنگ تروا و سرگذشت شهسواران اثنی‌عشر فرانسوی وقصهٔ آرتوس شاه انگلستان که در حال حاضر هنوز به صورت کلاغ مسخ است ونوکرانش ساعت به ساعت انتظار ظهورش را می‌کشند دروغ است . آیا کسی جرأت دارد بگوید داستان **گاریبومز کینو**[2] وقصهٔ تصرف **سن گریال**[3] و ماجرای عشتبازیهای تریستان و شهبانو ایزوت و داستان عشق « لانسلوت » و ملکه «ژنه‌ویو[4]» دروغ است ؛ در صورتی که هنوز مردمی هستند که ندیمهٔ آن ملکه یعنی «کنتانیون» را که بریتانیای کبیرچون اوساقی‌ای به خود ندیده است به یاد دارند . این موضوع بقدری راست است که من بخاطر دارم یکی ازجده‌های پدریم وقتی ندیمه‌ای را درجامه‌ای فاخر می‌دید می‌گفت: «طفل من، این بانو شبیه به ندیمه کنتانیون است . » وازآنجا نتیجه می‌گیرم که مادربزرگ من باید شخص «کنتانیون» را شناخته یا لااقل تصویری از او دیده باشد . کیست که منکر حقیقت بارز داستان **پی یرو ماگالون**[5] زیبا بشود ؟ چه ، امروز هم هنوز درموزهٔ اسلحهٔ

---

۱ ــ داستان واقعهٔ فیرابراس Fiérabras تماماً در تاریخ شارلمانی ودر سرگذشت شهسواران اثنی عشر منقول است . (دکتر باردن)

۲ ــ Guaribo Mezquino داستانی است پهلوانی که ابتدا به ایتالیایی در قرن سیزدهم نوشته شد و سپس به اسپانیولی ترجمه گردید . (۱۵۴۸)

۳ ــ Saint-Grial جام یا بشقابی است که ژوزف داریماتی Joseph d' Arimathie درمیان آن خون عیسی‌را به دست آورد . این جام به‌دست سلطان ←

WWW.IRANMEET.COM

سلاطین ما دستك چوبینی که «پی‌یر»، دلاورپروانسی، باگرداندن‌آن مرکب چوبین‌خود را به‌حرکت درمی‌آورد ودرهوا به پرواز درمی‌آمد دیده می‌شود، دستکی که از مالبند ارابه قدری بزرگتر است . در کنار آن دستك چوبین ، زین وبرگ «بابیکا» Babiéca مادیان «سید» جا دارد و درگردنهٔ «رونسوو» شیپور رولان افتاده است که به درازی تیر بزرگی است . از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که شهسواران اثنی عشر فرانسوی بوده‌اند و در جهان دلاوری به نام «پی‌یر» و پهلوانی به نام سید و پهلوانان دیگری که به قول مردم به‌دنبال ماجراها می‌روند وجود داشته‌اند . اگر غیر از این باشد باید گفت که دلاور پرتقالی **ژوان دو مرلو** Juan de Merlo نیز پهلوان سرگردان نبوده وبه شهر «بورگونی» نرفته و در شهر «راس» با سنیور نامدار«شارنی» Charny موسوم به **موسی‌پی‌یر** Moïse ـ Pierre و سپس درشهر «بال» با **موسی هانری دورامستان** Moïse ـ Henri de Ramestan نبرد نکرده و دو بار از میدان جنگ پیروز و قرین افتخار بیرون نیامده است . و نیز باید منکر ماجراها و جنگهایی شد که دلاوران اسپانیایی یعنی **پدروباربا** Pedro Barba و **گوتیه رکیگزادا** Gutierre Quixada (که نسب من پشت به پشت به او می‌رسد) در شهر «بورگونی» کردند و پسران **کنت دوسن پل** Comte de Saint ـ Pol را مغلوب ساختند . همچنین باید انکارکرد که **دن فرناندو دوگه‌وارا** don Fernando de Guevara به دنبال ماجراهای پهلوانی به‌آلمان رفته ودرآنجا با **مسیرژرژ** Messire Georges پهلوان خانوادهٔ دوك‌اطریش نبردکرده باشد ؛ و بالاخره‌باید گفت که داستان نیزه بازی **سوه‌رو دوکینون** Suéro de Quinones بر گذرگاه پل **اوربیگو** Orbigo و هماوردی **موزن لویی دوفالسس**

→ آرتوس و دلاوران میزگرد افتاد .

۴ ــ لانسلوت وتریستان هردو از دلاوران میزگردبودندکه داستان‌ایشان را ابتدا به زبان لاتین و سپس به فرانسه نوشتند و شاعری مسیحی این هر دو را به نظم درآورد . (دکتربادن)

۵ ــ داستان پی‌یر و ماگالون و سایر داستانهای دیگرکه پس از آن یاد شده است از کتب پهلوانی است که شرح جزئیات هر یك خارج از حوصلهٔ این مقال است .

WWW.IRANMEET.COM

Mosen-Luis - de Falcès با **دن‌گونزالودوگوزمان** don Gonzalo de Gusman پهلوان‌کاستیلی و بسیار هنرنماییهای دیگرکه پهلوانان مسیحی این‌کشور وکشورهای بیگانه‌کرده‌اند همه از قصه‌های ساخته برای سرگرمی هستند در صورتی‌که همه بقدری مستند و بقدری واقعیندکه هرکس منکر آنها گردد ، بار دیگر تکرار می‌کنم ، فاقد فهم و ادراك و عاری از عقل است .»

خلیفه از شنیدن خطابهٔ عجیب دن‌کیشوت‌که درآن راست و دروغ به‌هم درآمیخته بود و از وسعت معلومات او در کلیهٔ مسایل پهلوانی بسیارمتعجب گردید و در جواب او گفت : «جناب دن‌کیشوت ، من نمی‌توانم انکار کنم که درگفتگوی جنابعالی وبخصوص درآنچه به پهلوانان سرگردان‌اسپانیایی مربوط می‌شود چیزی از واقعیت وجود ندارد . من هنوز به این نکته مذعنم که شهسواران اثنی عشر فرانسوی وجود داشته‌اند ولی هرگز نمی‌توانم باور کنم‌که هرچه اسقف اعظم **تورپن** درکتاب خود ازآنها نقل‌کرده است راست باشد . آنچه حقیقت دارد این است که این پهلوانان را پادشاهان فرانسه از میان دلاوران قوم برگزیدند و ایشان را به لقب «پر» Pairs مفتخر ساختند زیرا همه از لحاظ شجاعت و فضیلت با هم برابر بودند ، یا اگر هم نبودند مردم آرزو می‌کردند که باشند . این یك عنوان نظامی بود مانند آنها که امروزه هنوزمرسوم است ، مثل عناوین «سن‌ژاك» و«کالاتراوا» Calatrava ؛ وآنهایی‌که عضوآن تشکیلات باشند از زمرهٔ پهلوانان دلاور و والاگهربشمار می‌روند، وچنان‌که امروزه می‌گویند شوالیه «سن‌ژاك» یا شوالیه «آلکانتارا» درآن ایام می‌گفتند شوالیه‌ها یا شهسواران اثنی‌عشر، زیرا دوازده تن را که از لحاظ دلاوری برابر بودند برای‌آن سازمان نظامی برمی‌گزیدند.دراینکه پهلوانانی به نام «سید» و «برنار دلکارپیو» وجود داشته‌اند هیچ شکی نیست ولی اینکه تمام‌آن هنرنماییها را که به ایشان نسبت می‌دهندکرده باشندامری است دیگر . درباب دستك چوبین «کنت‌پی‌یر» که جنابعالی ازآن یادکردید و در موزهٔ سلطنتی درکنار زین و برگ «بابیکا» نگاهداری می‌شود من خود به‌گناه خویش معترفم ؛ من بقدری گیج وگول و به اندازه‌ای کوته بینم که با آنکه زین «بابیکا» را به‌وضوح دیده‌ام نتوانسته‌ام‌آن دستك را با همه‌بزرگی که حضرتعالی بدآن اشاره‌کردید ببینم . ــ دن‌کیشوت جواب داد : آن دستك نیز بدون هیچ شك و شبهه‌ای در همان جا است ، نشان به‌آن نشان که آن را در جلد چرمی نگاه داشته‌اند تا فاسد نشود . ــ خلیفه‌گفت : ممکن است ولی

WWW.IRANMEET.COM

قسم به درجات مقدسی که من در مقام روحانیت بدآن نایل‌آمده‌ام بیادندارم که چنین چیزی را دیده باشم . و برفرض که قبول کنم چنین چیزی در آنجا هست آیا مجبورم داستان آن همه آمادیس و آن همه پهلوانهای سرگردان دیگر را که قصه‌ها از ایشان نقل می‌کنند باور کنم ؟ و آیا این دلیل می‌شود که شخصی مانند جنابعالی نجیب و شریف و صاحب چنین فهم و ادراك آن‌همه دیوانگی‌های حیرت‌آور را که در این کتب هذیان آمیز پهلوانی نوشته‌اند راست پندارد ؟

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاهم

در باب مناظرهٔ هوشمندانه‌ای که دن کیشوت و خلیفه با هم کردند و در باب سایر حوادث

ـ دن کیشوت گفت: چه حرفها ! چطور! کتابهایی که با اجازهٔ پادشاهان و با تأیید ناظران به طبع رسیده و قبول عامه یافته‌اند و همه از بزرگ و کوچك و غنی و فقیر و عالم و عامی و وضیع و شریف و بالاخره هر نوع آدمی از هر دسته و طبقه و به هر شغل وحرفه آنها را می‌خوانند و تحسین می‌کنند همه دروغ محضند ؟ و حال آنکه بر همهٔ آنها چنان مهر واقعیت خورده است که پدر و مادر و شهر و دیار و ایل و تبار و سن و سال و میدان دلاوریهای فلان و بهمان پهلوان نکته به نکته و روز بروز در آنها مشخص می‌شود. بنابراین بهتر آنکه جناب آقا لب فرو بندید و چنین کفر و ناسزایی نگویید وحرف مرا باور کنید چون من دراین باره بهترین پندی را که یك مرد هوشمند می‌تواند بکار بندد به شما می‌دهم . و اگر حرف مرا باور ندارید خودتان آن کتابها را بخوانید تا ببینید چه لذتی به شما می‌دهند . خوب ، حالا بفرمایید ببینم ، آیا لذتی بالاتر ازاین هست که مثل اینکه درجلو چشم خود شما باشد دریاچهٔ بزرگی از صمغ جوشان ببینید که غل‌غل می‌جوشد و در میان آن هزاران مار و افعی و تمساح و هزاران نوع جانور درنده و هراس‌انگیز دیگر شنا می‌کنند و درهم می‌لولند ؟ ناگاه از اعماق این دریاچه صدای سوزناکی به گوش می‌رسد که می‌گوید: «توای پهلوانی که به نظارهٔ این دریاچهٔ خوفناك ایستاده‌ای، هر که هستی اگر طالب آن گنج نهانی که دریاچه در اعماق آبهای سیاه خود

WWW.IRANMEET.COM

نهفته دارد شهامت دل بیباك خود را بنما و خویشتن را به میان این آب آتشین در انداز ! اگر چنین نکنی هرگز این شایستگی را نخواهی یافت که عجایب عظیم و خارق‌العادهٔ درون هفت قصر هفت پری دریایی را که در این آبهای تاریك آرمیده‌اند تماشا کنی .» پهلوان هنوز از شنیدن این صدای دهشت‌خیز فارغ نشده است که بی‌آنکه با خود به حساب پردازد یا خطری را که درپیش دارد بنظر آرد یا حتی سلاح سنگین رزم از تن بدر آورد خود را به خدا و به دلبر خویش می‌سپارد و از سر بدرون آن دریاچهٔ جوشان می‌جهد ؛ و آنگاه بی‌آنکه بداند چه خواهد شد ناگاه خود را در دشت پر گل و ریحانی می‌بیند که رشك روضهٔ رضوان است . آنجا پهلوان احساس می‌کند که هوا از همه جا لطیف‌تر است و خورشید نور و جلایی تازه دارد . بیشه‌ای آرام در برابر دیدگان پهلوان پدیدار می‌شود . درختان آن بیشه چنان خرم و انبوهند که چشم از تماشای شاخ و برگ آنها محظوظ می‌گردد و گوش ازشنیدن هزاران نغمهٔ شیرین و طبیعی از نای هزاران مرغك زیبا و رنگارنگ که شاد وسرمست در لای شاخه‌های درهم در پروازند لذت می‌برد . یك سو نهر زلالی است که آب خنك آن همچون بلورسیال بربستری از سنگهای ریز و سفید لغزان است و به بستری ازطلا می‌ماند که بر آن مروارید مشرق زمین نشانده باشند . سوی دیگر چشمهٔ زیبایی می‌بیند که آن را با سنگهای یشم الوان هزار رنگ و با مرمرهای صیقل زده استادانه ساخته و پرداخته‌اند . آن سوتر چشمهٔ دیگری به‌شیوهٔ چشمه‌های روستایی به‌چشم‌اومی‌آید که درآن صدفهای ظریف وغشاهای مارپیچ حلزون به‌رنگ زرد وسفید، با ترکیبی‌منظم ولی‌بی‌نظم، آمیخته باقطعات شفاف بلوردیده می‌شود ، واز این اختلاط اثری بدیع بوجود آمده که درآن، صنعت از طبیعت تقلیدکرده اما این بار بنظر می‌رسد که بر طبیعت فایق آمده است . از همان سو ناگهان سواد قلعه‌ای یا قصری با شکوه بنظر می‌رسد که دیوارهای‌آن از قصر ضخیمی از طلا وکنگره‌های آن از الماس و دروازه‌های آن از یاقوت زعفرانی است و بالاخره سبك معماری آن چندان اعجاب‌انگیز است که گرچه ترکیب بنا یکپارچه ازطلا و الماس و یاقوت سرخ و زرد و در و مروارید و زمرد است ولی سبك بنا از مصالح‌آن نیز ارزنده‌تر است . وپس از دیدن این بساط چه آرزویی برتر از این می‌توانست داشت که می‌بیند یك دسته دختران ماه پیکرخرامان خرامان از در قصر بیرون می‌آیند و زروزیور فاخر و زیبای ایشان چنان است که اگر من بخواهم به شیوهٔ داستان پردازان

WWW.IRANMEET.COM

به توصیف آنها بپردازم هرگز این قصه به پایان نخواهد رسید ؟ فی‌الفوریکی ازمیان آن دسته که برهمه سراست پیش می‌آید ودست پهلوان بیباك راکه بمیان امواج جوشان دریاچه پریده است می‌گیرد و بی آنکه سخنی بگوید او را با خود به درون قلعه یا قصر می‌برد ، و پس از آنکه او را لخت مادر زاد کرد تنش را با آب نیمگرم شستشو می‌دهد و با روغنهای خوشبو می‌مالد و پیراهنی از حریر لطیف که از آن بوی عطر و گلاب می‌آید بر او می‌پوشاند ، سپس دوشیزه‌ای دیگر سر می‌رسد و بالاپوشی بلند بر دوش او می‌اندازد که چنانکه گویند دست کم به یك شهر و بلکه از آن نیز بیشتر می‌ارزد . و چه از این شیرین‌تر که راوی گوید پس از این مقدمات ، دختران پهلوان را به تالار دیگری می‌برند که درآن میزی رنگارنگ با چنان شکوه وجلالی چیده است که پهلوان مبهوت می‌ماند ، وآبی که به دست پهلوان می‌ریزند بوی گلاب و عنبر می‌دهد ، وکرسی‌ای که به او نشان می‌دهند تا بر آن بنشیند یك پارچه از عاج است و تمام آن دختران در سکوت محض کمر به خدمت او بسته‌اند و چندان طعامهای رنگارنگ وگوارا به حضورش می‌آورند که نمی‌داند کدام‌یك را برگزیند و دست به سوی کدام درازکند ! و وقتی به خوردن مشغول است الحان دلنواز موسیقی به‌گوش می‌رسد بی آنکه معلوم باشد نوازنده کیست و صدا ازکجا می‌آید ! وبالاخره وقتی‌طعام صرف می‌شود وسفره را برمی‌چینند و درآن دم که پهلوان لاقیدانه بر پشتی مسند تکیه زده است و بحسب معمول به خلال کردن دندانهای خود مشغول ناگهان در باز می‌شود و دوشیزهٔ ماه ـ رخساری که از تمام دختران دیگر زیباتر است به درون می‌آید و در کنار پهلوان می‌نشیند و از نام و نشان این قصر و از ماجرای اینکه خود چگونه در آن طلسم شده است برای او سخن می‌گوید ، سپس هزاران قصهٔ دیگر سر می‌کند که پهلوان را مات ومبهوت می‌سازد وبه خوانندگانی‌نیز که به‌خواندن آن داستان مشغولند لذت می‌بخشد . من نمی‌خواهم در این باره بیش از این سخن به درازا کشانم ولی از همین اندك که گفتم برمی‌آید که تنها از گشودن چند صفحه ازهر کتاب پهلوانی که باشد مسلماً انبساطی‌خارج ازوصف وتعجبی بی‌اندازه به خواننده دست خواهد داد . حضرتعالی سخن مرا باوربفرمایید و چنانکه گفتم این کتابها را بخوانید ، خواهید دید چگونه زنگار اندوهی را که ممکن است بر دل شما نشسته باشد می‌زدایند و چگونه ملال خاطری را که ممکن است برشما عارض شده باشد از میان می‌برند . و اما راجع‌به‌شخص

WWW.IRANMEET.COM

خودم ، می‌توانم بگویم که از وقتی که پهلوان سرگردان شده‌ام مردی دلیر و دریا دل و مؤدب و با تربیت و کریم‌الطبع و بیباك و حلیم و صبور و بردبار شده‌ام و خستگیها و دردها و بند و زندانها و سحر و جادو را با تسلیم و رضا تحمل می‌کنم و اگر چه اندك مدتی است که خویشتن را همچون دیوانه‌ای اسیر قفس می‌بینم لیکن چنین می‌اندیشم که اگر فلك یاری کند و طالع نغمهٔ مخالف ساز ننماید بتوانم در اندك مدت به زور بازوی توانای خود سلطان کشوری شوم وآنگاه آزادگی و سخایی را که دل من ازآن برخوردار است نشان دهم ، چه ، بعقیدهٔ من تهیدست عاجز ازآن است که فضیلت کرم خود را به هراندازه که واجد باشد نشان دهد ، وآن حقشناسی که جز در آرزو نباشد انگار که نیست ، چنانکه ایمان بدون عمل ایمان نیست . برای این است که دلم می‌خواست بخت مدد می‌کرد و درنخستین فرصت امپراتور می‌شدم تا دل من می‌توانست ازراه نیکی کردن به دوستان، بخصوص به مهترم‌سانکوپانزای بینوا که بهترین آدم دنیا است ، خود را چنانکه هست بنماید . آری ، من می‌خواستم کنت نشینی به او تفویض کنم که روزها است به او وعده داده‌ام ولی ازآن می‌ترسم که او فاقد لیاقت لازم برای ادارهٔ قلمرو خویش باشد .»

سانکو سخنان اخیرارباب خود را شنید وبیدرنگ جواب داد : «جناب دن کیشوت ، شما بجنبید تا هرچه زودتر این کنت نشین را که بارها وعده فرموده‌اید و من انتظارآن را کشیده‌ام به من تحویل بدهید ، من به شماقول می‌دهم که برای ادارهٔ آن فاقد عرضه و لیاقت نباشم ؛ اگر هم فاقد بودم چه باك ، چون شنیده‌ام اشخاصی هستند که املاك خوانین بزرگ را به اجاره می‌گیرند و سالانه مبلغی بابت مال‌الاجاره می‌پردازند و در عوض زحمت ادارهٔ آن املاك را تقبل می‌کنند و ارباب ، خود ، دست به روی دست می‌گذارد و مال‌الاجاره‌ای را که به او می‌پردازند می‌گیرد و خرج می‌کند ، بی آنکه در بند چیز دیگری باشد . من نیز چنین خواهم کرد یعنی بجای اینکه مغز خود را خسته کنم خودم را از زحمت کشیدن معاف می‌دارم و مثل یك «دوك» محتشم از عواید املاك خود تمتع می‌برم و پروای آن نمی‌کنم که مردم چه خواهند گفت . ــ خلیفه گفت : برادرم سانکو ، آنچه گفتی نسبت به استفاده از عواید ملك صحیح است ولی نسبت به ادارهٔ ملك و اجرای عدالت که از وظایف خاص ارباب است صحیح نیست ، و در مورد اخیر است که لیاقت و شم قضایی و مخصوصاً حسن نیت و حس عدالت خواهی لازم خواهد بود ، زیرا

WWW.IRANMEET.COM

اگر این فضیلت اساس کار ارباب نباشد وسیله و هدف هر دو نتیجهٔ معکوس خواهند داد . به همین جهت است که خداوند عادةً استعانت خود را همراه حسن نیت مرد ساده دل می‌کند ولی از مرد کاردان خبیث دریغ می‌ورزد . ــ سانکو گفت : من از این فلسفه‌ها چیزی نمی‌فهمم وآنچه می‌دانم این است که می‌خواهم کنت نشین موعود را، به محض احراز لیاقت ادارهٔ آن، مالك شوم ؛ چون بالاخره من نیز همان جان را دارم که دیگری دارد و دارای همان جسمم که دیگری داراست و به همان خوبی که یك پادشاه سلطان کشور خویش است من نیز سلطان قلمرو خود خواهم بود ، و چون سلطان شدم هرچه دلم خواست خواهم کرد، و وقتی توانستم هرچه دلم خواست بکنم به ذوق و سلیقهٔ خودعمل خواهم کرد وچون به ذوق وسلیقهٔ خود عمل کردم خوش خواهم بود وآدم وقتی خوش بود دیگر آرزویی ندارد و چون آرزویی نداشت دیگر کار تمام است . بنابراین خدا حافظ شما باد وکنت نشین را نیز نصیب من کند ، و به قول آن کور که به رفیق خود گفت ، به امید دیدار، شب بخیر!ــ خلیفه گفت : سانکو، این فلسفه‌ها برخلاف گفتهٔ شما بد نیستند ولی مطلب به همین جا ختم نمی‌شود و با این همه ، دربارهٔ کنت نشین گفتنی بسیاراست . ــ دن کیشوت به میان آمد وگفت : من که نمی‌دانم دیگر چه چیز ناگفته مانده است ، فقط می گویم من به شیوهٔ پهلوان بزرگ آمادیس گل ،که مهتر خود را در «جزیرهٔ بی‌آب» به مقام کنتی رسانید، رفتار خواهم کرد؛ بنابراین من بی‌سرزنش وجدان می‌توانم سانکوپانزا را که هیچ پهلوان سرگردانی درجهان مهتری به خوبی او نداشته است به مقام کنتی برسانم .»

خلیفه از هذیانهای منطقی دن کیشوت (اگر هذیان منطق‌پذیر باشد) ، از نحوهٔ توصیف ماجرای پهلوان دریاچه ، از تأثیرعمیقی که رؤیاهای دروغین در فکر و مغز دن کیشوت بجا گذاشته بود ، ازکتابهای متعددی که اوخوانده بود ، و بالاخره از زود باوری سانکوپانزا که با چنان حرارتی به سودای کنت نشین موعود آه می کشید سخت متعجب گردید .

در این اثنا نوکران خلیفه که از کاروانسرا باز می‌گشتند قاطر حامل آذوقه و زاد راه راآوردند. فوراً فرشی بجای میز برسبزه‌ها گستردندومهمانان در زیر سایهٔ درختان بر سر آن فرش نشستند و در همان مکان صرف ناهار کردند تا ارابه ران بتواند از وفور نعمت آن چراگاه برای چرانیدن گاوان خود استفاده کند . در حینی که همه آسوده و راحت به خوردن مشغول بودند

WWW.IRANMEET.COM

ناگاه صدای زیرسوتی شنیدند که‌ازسوی خارستانی‌واقع درآن نزدیکی‌می‌آمد، و در همان دم ، بز زیبایی دیدند با خالهای سفید و سیاه و حنایی که از میان آن خاربنها بیرون پرید . در پی او بزچرانی دوان بودکه حیوان را از دور با کلماتی که خاص چوپانان است صدا می‌زد تا مگر بز باز ایستد و به گله بپیوندد . حیوان فراری هراسان به سوی مسافران دوید ، گویی به ایشان‌پناه می‌برد ، و در نزدیکی ایشان توقف کرد . بزچران رسید و شاخهای بز را گرفت و مثل اینکه بزك چیز می‌فهمد با وی چنین گفت : «ای وحشی کوهی ، ای بزك‌خوش خط وخال، ترا چه می‌شودکه چند روزاست بازی‌درآورده‌ای[1]؟ آخر مرضت چیست و کدام شیطان به جلدت رفته است[2]؟ خوب ، ملوس من ، آخر نمی‌گویی که چه مرگت است ؟ ولی مگر نه این است که تو ماده هستی‌و نمی‌توانی راحت بنشینی ؟ لعنت بر سرشت تو و بر سرشت هرچه زن است که تو مقلدشان هستی ؛ برگرد دوست من ، برگرد ! اگر درآغل و بین رفقایت به تو خوش نگذرد لااقل‌آنجا بیشتر در امن و امان خواهی بود ؛ چون توکه پیشاهنگ گله‌ای و باید بزها را هدایت کنی و راه ببری این‌گونه بی‌مقصد و بی‌راهنما سر به صحرا گذاشته‌ای بر سر بزهای دیگر چه خواهد آمد ؟»

به‌کسانی‌که سخنان بزچران را شنیدند انبساط خاطربی‌اندازه‌ای دست داد ، از جمله خلیفه‌که‌گفت : «رفیق ، ترا به زندگی قسم قدری آرام بگیر و در بازگرداندن این بز به میان گله اینقدر شتاب مکن . حال‌که این بزبقول تو ماده است هرچه تو تلاش‌کنی و بخواهی جلوش را بگیری او ناگزیر است ازغریزهٔ خود پیروی‌کند . بیا این یك لقمه را بگیر و جرعه‌ای بنوش تاخشمت فرو نشیند و بز هم قدری بیاساید .» این بگفت و با نوك‌کارد یك قطعه‌گوشت سرد خرگوش به سوی او درازکرد . بزچران گوشت را گرفت و تشکر کرد و جامی نوشید وآرام‌گرفت ، و سپس‌گفت : «براستی که من هیچ نمی‌خواهم شما حضرات بخاطر سخنان درشتی‌که به این حیوان زبان بسته‌گفتم مرا مرد احمقی بدانید زیرا بحقیقت در سخنانی‌که‌گفتم رمزی نهفته است . من‌مردی خشنم ولی نه چندان که ندانم با انسان و حیوان چگونه باید رفتار کرد . ــ

---

۱ ــ اصل جمله اینست : «ترا چه می‌شود که چند روز است از یك پا می‌لنگی ؟»

۲ ــ اصل جمله اینست : «کدام مگس ترا می‌گزد و کدام گرگ ترا می‌ترساند ؟

WWW.IRANMEET.COM

کشیش گفت : من براستی سخن ترا باور می‌کنم زیرا به تجربه دریافته‌ام که دامان بیشه زاران شاعر می‌پروراند و کلبه‌های چوپانی مأمن فیلسوفان است . ــ بزچران گفت: یا لااقل پناهگاه مردانی است که با جد وجهد خود دانا شده‌اند، و برای اینکه حضرات پی به این حقیقت ببرید و آن را کاملاً احساس کنید ، هرچند ممکن است من به نظر شما آدم فضولی جلوه کنم ، می‌خواهم اگر از حرفهای من کسل نمی‌شوید و حاضر باشید لحظه‌ای به سخنان من گوش هوش فرا دهید یك داستان واقعی برای شما حکایت کنم که دلیلی باشد بر بیانات جناب آقا (اشاره به کشیش) و بر عرایض خودم .»

دن کیشوت فوراً جواب داد : «چون از فحوای کلام چنین برمی‌آید که درداستان شما اثری از ماجراهای پهلوانی هست من به سهم خود ، ای برادر، از صمیم قلب گوش می‌دهم ویقین دارم که این حضرات نیز چنین خواهند کرد، زیر ایشان مردمی دانا و هوشمندند و سخت مشتاق نکات تازه و بدیعی که آدمی را به تعجب وادارد و سرگرم کند و مجذوب نماید ، و من شکی ندارم که داستان شما چنین خواهد بود . بنابراین ، ای دوست من ، داستان خود را آغاز کنید که ما همه سر تا پا گوشیم . ــ سانکو گفت : من یکی اهلش نیستم[1] ! من با این ظرف غذا به کنار نهر می‌روم و گمان می‌کنم همین ظرف تا سه روز مرا مست کند ، چون از ارباب خودم دن کیشوت شنیده‌ام که مهتر پهلوان سرگردان، هروقت پاداد، باید آنقدر بخورد که دیگر نتواند، چون ممکن است از قضای روزگار گذار او به جنگل درهم و انبوهی بیفتد که تا شش روز نتواند از آنجا بیرون بیاید ؛ و به عقیدهٔ من اگر آن بیچاره با شکم سیر یا با خودجیبن پر راه نرود چه بسا ، چنانکه بارها و بارها پیش آمده است، تبدیل به یك جسد مومیایی بشود . ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، تو همیشه طرفدار محسوساتی ، پس بهرجا که می‌خواهی برو و هرچه می‌توانی بخور؛ معدهٔ من از طعام پر است و من هیچ کسری ندارم جزاینکه به روح خود نیز غذا بدهم، وآن هم از راه گوش دادن به داستان این جوانمرد تأمین می‌شود . ــ خلیفه افزود : ما نیز حاضریم به روح خود غذا بدهیم .» و فوراً از بزچران خواهش کرد تا به نقل داستانی که هم اکنون وعده داده بود شروع کند . بزچران با کف دست خود دو ضربهٔ خفیف به پهلوی بز که هنوز شاخهایش را در دست

---

۱ ــ در اصل چنین است ، «من یکی داو خود را برمی‌دارم» ، یعنی توی بازی نیستم . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

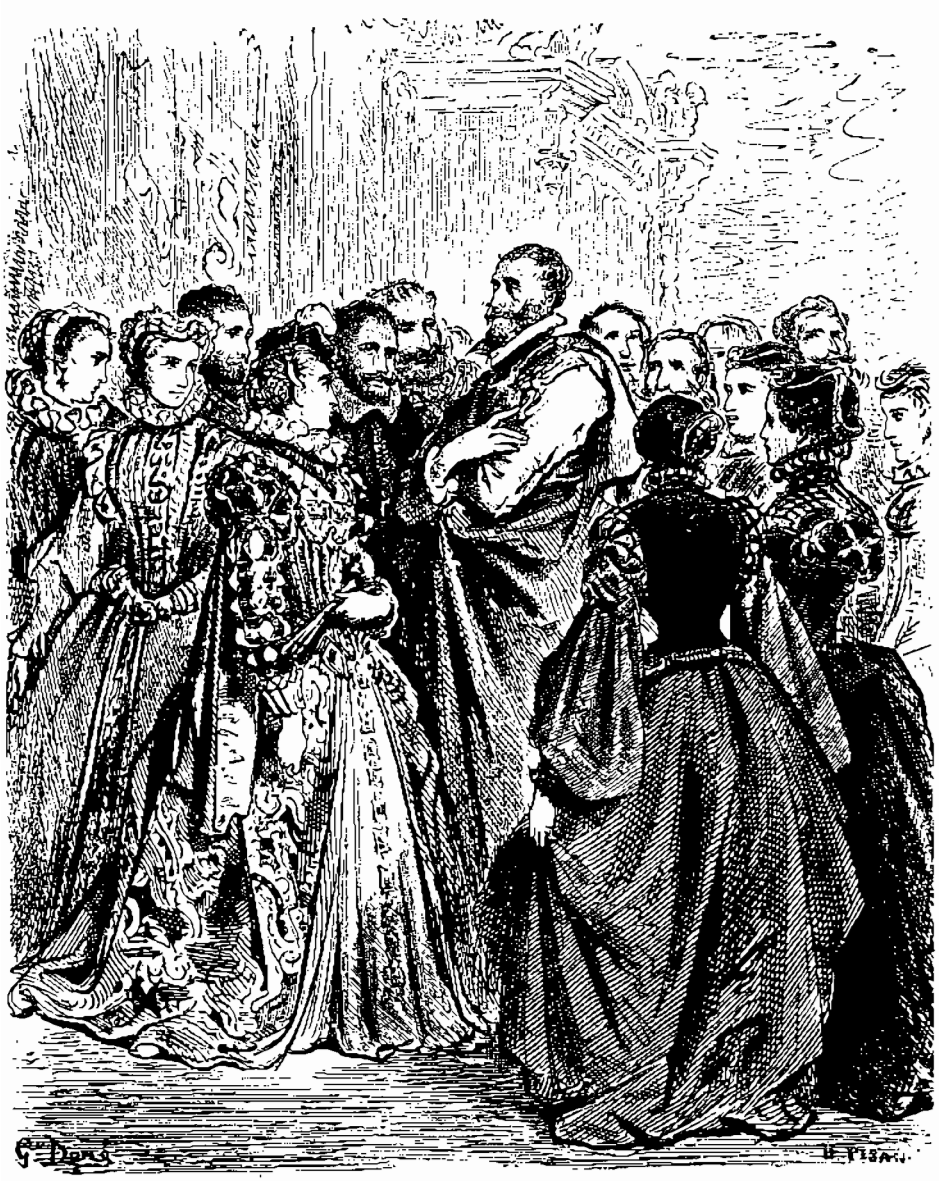

درمهمانسرای میزبان جمع کثیری ازبانوان گردآمده بودند . (ص٥٦٥)

WWW.IRANMEET.COM

گرفته بود نواخت و به حیوان گفت : «ای بزك خوش خط و خال ، در کنار من بخواب ! هنوز برای باز گشتن به‌آغل وقت داریم .» گفتی بز سخن او را فهمید زیرا همینکه صاحبش بر زمین نشست او نیز به آرامی در کنارش دراز کشید و با نگاهی که به‌چهرهٔ بزچران کرد گویی به‌اوچنین می گفت که به دقت به سخنانش گوش می‌دهد ؛ وبزچران داستان خود را چنین آغاز کرد :

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و یکم

در باب آنچه بزچران برای کسانی نقل کرد که دن کیشوت را می‌بردند

در سه فرسخی این دره دهکده‌ای است که با همه کوچکی از آبادترین دهات این حوالی بشمار می‌رود . درآنجا دهقانی منزل داشت بسیارمحترم ، بحدی که اگر چه عنوان محترم بودن به ثروتمندان نمی‌چسبد ولی این یك بخصوص، به لحاظ فضایلش بیش‌ازثروتش، واقعاً مورد احترام بود. لیکن مایهٔ خوشبختی‌او به‌قول‌خودش دختری‌بود که درجمال به‌کمال رسیده و درهوشمندی بی‌همتا بود و چندان از لطف و ملاحت و فضیلت برخوردارکه تمام‌کسانی‌که او را می‌دیدند در شگفت بودند ازاینکه چگونه خدا وطبیعت او را به‌آن همه خصال نادر آراسته‌اند . او از همان آغاز کودکی زیبا بود و روز به روز بر حسن و دلبریش می‌افزود تا در شانزده سالگی‌آیتی از جمال گردید . آوازهٔ جمال وکمال اوکم‌کم نه تنها در آبادیهای مجاور بلکه در شهرهای دوردست نیز پیچید ؛ صیت شهرت او حتی به قصر پادشاهان رفت و به گوش همه‌گونه اشخاص ،که از اطراف و جوانب برای دیدن او می‌آمدند و او را همچون موجودی عجیب یا شمایلی معجزه بخش زیارت می‌کردند ، رسید . پدرش با مراقبت تمام از او نگاهداری می‌کرد و او خود نیز مراقب خویش بود زیرا هیچ قفل وکلون و چفت و بستی نیست‌که بتواند دختر نورسیده‌ای‌را به‌اندازهٔ عقل خود او حافظ و نگهبان باشد . ثروت پدر و صباحت منظر دختر بسیاری از جوانان را ، خواه از ده خود و خواه از دهات دیگر، برانگیخت تا ازوی

WWW.IRANMEET.COM

خواستگاری کنند ؛ اما پدر که چنین جواهر نفیسی در اختیار داشت حیران مانده بود و نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آن را از میان آن همه خواستگاران متعدد به کدام یك هدیه کند . من نیز جزو خواستگاران بودم و درواقع برای توفیق خود همین را کافی می‌دانستم که پدر دختر مرا می‌شناخت یعنی می‌دانست که اهل همان دهم و خون پاك مسیحیان در عروقم جاری است و در عنفوان جوانیم و از ثروت بهرهٔ کافی دارم و از فهم و ذکاوت نیز بی‌نصیب نیستم .

جوان دیگری ازاهالی همان ده ومتصف به همان صفات به خواستگاری آمد وهمین پیشامد ارادهٔ پدر دختر را، که در نظر او دخترش با هریك از ما دو تن به یك‌سان به سرانجام می‌رسید، بحال تعلیق نگاه داشت ؛ وبرای آنکه از این دودلی بیرون آید تصمیم گرفت موضوع را با خود **لئاندرا** Léandra (نام آن پری پیکر که مرا به این بدبختی انداخته است چنین است) در میان گذارد، و فکر کرد که چون ما هردو ازهرجهت برابریم بهتر آنکه حق انتخاب را به ذوق و سلیقهٔ دختر عزیزش واگذارد ، و این کاری است برازندهٔ همهٔ پدرانی که می‌خواهند برای فرزندان خود عروسی کنند . البته منظورم این نیست که پدران فرزندان خود را در انتخاب خواستگاران ناباب آزاد بگذارند بلکه کسانی را که از هرجهت شایسته و قابل قبولند به ایشان پیشنهاد کنند و آنگاه آنان را مخیر کنند تا خود از میان آن خوبان یکی را به میل دل خویش برگزینند . من نمی‌دانم لئاندرا چه کسی را انتخاب کرد ، همین قدر می‌دانم که پدر او با معاذیری از قبیل اینکه دخترش هنوز بسیار جوان است و با سخنان کلی دیگر که در عین‌حال تعهدی برای شوهر دادن دخترش نبود و ما را نیز ناامید نمی‌کرد ما را به بازی گرفت . رقیب من «آنسلم» نام داشت و نام من «اوژنیو» Eugénio است ، و من از این جهت این نکته را گفتم تا شما با نام ونشان قهرمانان این تراژدی ،که هنوز به پایان نرسیده است ولی پیدا است که پایانی بسیار حزن‌انگیز و خونین خواهد داشت ، آشنا شوید .

درآن ایام جوانی به ده ما آمد که اسمش «ونسان دولاروکا» Vincent de la Roca و پسر دهقان فقیری از اهل محل بود که از ایتالیا وکشورهای دیگر پس از خدمت سربازی و شرکت در جنگها به ولایت بازمی‌گشت . آن وقتها که دوازده سالی بیش نداشت روزی سروانی با گروهان خود از ده او گذشته و او را با خود برده بود و اینك که پس از دوازده سال باز می‌آمد لباس نظامی دربرداشت و سر تا پا مزین به نشانهای رنگارنگ و زیور آلات

WWW.IRANMEET.COM

شیشه‌ای و زنجیرهای کوچك پولادین بود . جوان هر روز خود را به شکلی می‌آراست و زیب و زیور تازه‌ای به خود می‌بست که همه ازچیزهای سبك وزن و کم قیمت بود . مردم ده نشین که طبعاً بدجنسد و اگر فرصت پیدا کنند از خود موذی‌گری نیزموذی‌تر می‌شوند در سرووضع جوانك دقیق‌شدند وحساب تکه‌های مختلف جامه‌ها و نشانها و زیورهای او را دانه به دانه نگاه داشتند و فهمیدند که جوان روی هم رفته سه دست لباس کامل به رنگهای مختلف با جوراب و بند جوراب دارد ولی دراختلاط قسمتهای مختلف لباس ودرترکیب رنگها چنان حسن سلیقه به خرج می‌دهدکه اگر حساب آنها را نداشتند قسم می‌خوردندکه او ده دست لباس‌کامل وبیش‌ازبیست‌نوع‌نشان و زیور دارد.مبادا تصورکنیدکه من در شرح جزئیات لباس‌آن جوان قصد پرده دری وپرحرفی دارم ، خیر ، فقط چون لباسهای او دراین داستان نقش مهمی بازی می‌کنند. باری ، جوان روزها بر یك نیمکت سنگی‌که در زیر آن درخت بلند تبریزی در میدان ده نهاده‌اند می‌نشست و ما را با وصف دلاوریهایی که از خود نقل می‌کرد انگشت به دهان می‌گذاشت . دیگر در سرتاسر کرهٔ زمین کشوری نبودکه او ندیده و جنگی نبودکه درآن شرکت نکرده بوده باشد ، وآن‌طور که ادعا می‌کرد بیش ازآن عرب‌کشته بودکه در مراکش و تونس هست وبیش ازآن جنگ تن به تن‌کرده بود که«گانتی‌لو نا Gante y Luna و «دیگو- گارسیا دوپارادس» و هزاران جنگجوی دیگر ، که خود نام می‌برد ، کرده بودند ؛ و عجب‌آنکه ازتمام‌آن نبردها بی‌آنکه قطره‌ای خون از دماغش‌آمده باشد فاتح بیرون‌آمده بود . از طرفی ،آثار زخمهایی در بدن خود بما نشان می‌دادکه اصلاً کسی‌چیزی ازآن نمی‌دید ولی‌او خود می‌گفت جای‌گلوله‌های شمخال است‌که در جنگهای مختلف برداشته است . بالاخره با وقاحتی‌بی‌نظیر به امثال و اقران خویش وحتی به‌کسانی هم‌که او را می‌شناختند به لفظ «تو» خطاب می‌کرد ؛ و نیز می‌گفت که پدری بجز بازوی خویش و اصل و نسبی بجز اعمال خویش برای خود نمی‌شناسد و بعنوان یك مرد سپاهی حتی به شاه نیز مدیون نیست[1]. برهمهٔ این بیشرمی‌ها این نکته را نیز باید اضافه‌کرد که مدعی‌بود قدری ازموسیقی سررشته دارد واز روی «نت» سه‌تارمی‌نوازدبطوری

---

۱ ــ ظاهراً سروانتس در وجود این پهلوان پنبه ضرب‌المثلی را که در آن زمان رایج بوده است به باد مسخره می‌گیرد وآن اینکه : «نجیب زاده بجز از خدا ازکسی پایین‌تر نیست وبطریق اولی پای‌کمی ازشاه ندارد.(دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

که بعضی می‌گفتند سه تار را به سخن درمی‌آورد ، اما فضایل او به همین جا ختم نمی‌شد زیرا علاوه برهمهٔ اینها شاعر هم بود و برای هر واقعهٔ کودکانه‌ای که در ده اتفاق می‌افتاد فوراً به مناسبت حال قصیده‌ای بطول یك فرسخ و نیم می‌سرود . باری ، بالاخره این سرباز که من وصفش را گفتم ، این «ونسان دولا روکا» ، این مرد دلیر، این نظرباز، این موسیقی‌دان ، این شاعر، ازپس یکی از پنجره‌های خانهٔ لئاندرا که به میدان ده مشرف بود بارها به چشم‌آن دختر آمد . کم‌کم زرق و برق جامه‌های فاخر سربازی آن جوان دختر را می‌فریبد و اشعار او مجذوبش می‌کند و به داستان دلاوریهایی که او از خود حکایت می‌کرد ایمان کامل می‌آورد . سرانجام چون بیگمان شیطان چنین خواسته بود ، پیش ازآنکه هوس عشقبازی با چنین محبوبی در دل جوان‌پیدا شود خود دختر عاشق او شد و چون در مسایل عشق و عاشقی ساده‌ترین حالت قابل حل‌آن است‌که معشوق ، خود ، عاشق شده باشد لئاندرا و ونسان بزودی با هم رفیق شدند . پیش ازاینکه هیچیك از خواستگاران بیشمار لئاندرا بویی از نقشهٔ او ببرند دختر به آن جامهٔ عمل پوشانیده یعنی خانهٔ پدر محبوب و عزیز خود را (چون مادرندارد) ترك‌گفته وبه همراه‌آن سرباز از ده‌گریخته بود، و بدین‌گونه سربازکذایی از این ماجرا موفق‌تر از تمام ماجراهایی‌که مدعی بود بسرش‌آمده است بیرون‌آمد .

این ماجرا تمام مردم ده و حتی‌کسانی را که از آن آگاه شدند غرق در حیرت ساخت . من مات و مبهوت ماندم وآنسلم پریشان شد و پدر غمگین گردید واقوام دختر جریحه‌دارشدند و دیوان عدالت سربرداشت وکمانداران سر به‌صحرا نهادند. جاده‌ها را زیر پاگذاشتند وبیشه‌ها را کاویدند تابالاخره پس‌ازسه روز لئاندرای هوسباز را در درون غاری درکوه، لخت یکتا پیراهن، یافتندکه پول نقد و جواهراتی را که از خانه با خود آورده بود از او ربوده بودند . دختر را به نزد پدر تیره روزش بازآوردند و شرح مصیبتی را که بر سرش‌آمده بود از اوپرسیدند . اوبی‌آنکه مجبورش‌کنند اقرارکردکه«ونسان دولاروکا» فریبش داده و با ادای این سوگند که شوهرش خواهد شد وادارش کرده بود از خانهٔ پدر خود بگریزد و قول داده بود که او را به‌آبادترین و خوش‌ترین شهرهای جهان یعنی به ناپل ببرد،وآنگاه او،که دختری ساده‌لوح وبی‌تدبیر بوده، سخنان جوان را باور کرده وفریب خورده وپس‌ازآنکه‌مقداری از نقدینهٔ پدرش را دزدیده همان شب خود را در اختیار آن سرباز گذاشته و

WWW.IRANMEET.COM

سرباز او را به سخت‌ترین قسمتهای کوهستان برده و در همان جا که اینك او را یافته‌اند حبسش کرده بود . سپس دخترك شرح داد که چگونه آن سرباز بی‌آنکه به ناموسش تجاوز کند داروندار او را برده و او را تنها در غار رها کرده و گریخته بود ، ماجرایی که تعجب همگان را دوچندان کرد .

مسلماً ای حضرات ، قبول چنین کف نفسی از آن جوان آسان نبود ولی دختر تأکید کرد وچنان قسمهای غلاظ و شداد مبنی براینکه هیچ گونه تجاوزی به عصمت او نشده است خورد که برای تسلای دل پدر ماتمزده‌اش کفایت کرد و او دیگر بر نقدینه و جواهری که از دستش رفته بود تأسف نخورد زیرا آن گوهر گرانبها را که چون از دست رفت دیگر هرگز به چنگ نخواهد آمد برای دخترش بجا گذاشته بودند . از همان روز که لئاندرا را باز آوردند پدرش او را ازچشم همگان پنهان کرد ودر دیری درواقع یکی ازشهرهاکه به اینجا نزدیك‌است معتکف ساخت، به این امید که گذشت زمان بتدریج نظر بدی را که دخترش در مردم نسبت به خود بوجودآورده بود تخفیف دهد . جوانی لئاندرا انگیزهٔ گناه اوشد یالااقل درچشم کسانی که نفعی درخوب یا بددانستن او ندارند چنین‌آمد ؛ اما کسانی که به فراست و به هوش تیز او واقف بودند گناه وی را به هیچ وجه ناشی از نادانی ندانستند بلکه آن را به سبکسری و تمایلات غریزی زنان که اغلب در جهت مخالف فهم وشعور و عقل سالم می‌رود تعبیر کردند .

همینکه لئاندرا در دیر معتکف گردید چشمان آنسلم کور شد یا لااقل چیزی نمی‌دید که در اوایجاد نشاط کند . در نظرمن نیز دنیا تیره وتار گردید و دیگر نوری نماند تا چیزی را در فراق لئاندرا به دیدگان من دلپذیرجلوه دهد . هرچه بیشتر صبر ما سرمی‌آمد غم ما افزون‌تر می‌شد ؛ ما به زرق‌وبرق آن سرباز لعنت می‌فرستادیم و بر بی‌تدبیری و بی بصیرتی پدر لئاندرا نفرین می‌کردیم . عاقبت من وآنسلم همداستان شدیم که ازآن ده برویم و به این‌دره پناه بیاوریم. اودراینجا گوسفندان بیشماری راکه ازآن خودش‌است می‌چراند و من نیزیك گله بزراکه تعدادشان زیاد است وبه خودم تعلق دارند می‌چرانم و ما هر دو در میان این درختان بدین گونه روزگار می‌گذرانیم که گاه به هوسهای عاشقانهٔ خود میدان می‌دهیم و درد دل می‌کنیم ، گاه در ستایش یا سرزنش لئاندرای زیبا آواز می‌خوانیم وگاه نیز در این خلوتکده‌آه می‌کشیم و شکوه‌های خود را به‌گوش‌آسمان بی‌احساس می‌رسانیم .

WWW.IRANMEET.COM

بسیاری از عاشقان دیگر لئاندرا به تقلید از ما به این کوهپایه‌های صعب‌العبور پناه‌آورده‌اند تا به‌کاری‌که ما پیشه‌کرده‌ایم مشغول شوند ؛ عدهٔ‌این عاشقان چندان زیاد و این مکان چندان پر از چوپان وآغل گوسفند شده که گویی تبدیل به «قرارگاه شبانان[1]» گردیده است و جایی نیست که‌نام‌لئاندرای زیبا ازآن به‌گوش نرسد . یکی به او لعن و نفرین می‌فرستد و او را هوسباز و سبکسر و بی بندو بار می‌خواند ، دیگری سهل‌الحصول بودن او را ملامت می‌کند، یکی اورا ازگناه مبرا می‌داند و براو می‌بخشاید و دیگری‌سرزنشش می‌کند ومحکومش می‌سازد؛ یکی روی نیکوی او را می‌ستاید و دیگری خلق و خوی او را لعنت می‌کند . الغرض همه او را به باد فحش و ناسزا می‌گیرند و همه هم او را می‌پرستند ، و کار جنون ایشان به جایی رسیده است که یکی بی‌آنکه هرگز با وی سخن‌گفته باشد از بیمهری او می‌نالد و دیگری ازدرد جگر سوز حسد در خشم و فغان است بی آنکه لئاندرا هرگز حسد او را برانگیخته باشد زیرا گناه او چنانکه گفتم قبل از هوس ارتکاب آن برملا شد . درسرتا سر این کوهستان غاری یا شکاف صخره‌ای یا کنار جویباری یا سایهٔ درختی نیست که چوپانی درآن نلمیده و از داستان نامرادی خود قصه‌ای با باد سرنکرده باشد . انعکاس‌صوت درهرجا که بوجود می‌آید نام«لئاندرا» را باز می‌گوید ؛کوهها کلمهٔ «لئاندرا» را تکرارمی‌کنند ؛ نهرها زمزمه‌کنان نام «لئاندرا» را برلب دارند و لئاندرا همهٔ ما را سرگردان و مسحور کرده است و ما همه بی امید امیدواریم و بی آنکه بدانیم از چه می‌ترسیم بیمناك در میان این همه مرد دیوانه‌کسی‌که از همه بیشتر و در عین‌حال از همه‌کمتر عقل از خود نشان می‌دهد رقیب من آنسلم است . او با اینکه آن همه موجب برای ناله وشکوه دارد بجز ازدرد فراق ازهیچ چیز نمی‌نالد و با نغمهٔ‌دلنواز ویولنی‌که شیرین‌می‌نوازد و با اشعاری‌که نمودار طبع ظریف و حساس اواست می‌نالد ومی‌خواند . من به عقیدهٔ خود به راهی‌هموارتر وخردمندانه‌ترمی‌روم و آن اینکه به صوت جلی به سبکسری زنان و به ناپایداری و خطاکاری و وعده‌های اغواگر و سست عهدی و بالاخره به بیذوقی و کج سلیقگی ایشان بخصوص در مورد انتخاب عاشق ناسزا می‌گویم . این بود ای حضرات، دلیل

---

۱ ــ la Pastorale Arcadie ــ آرکادی منطقه‌ای بوده است در یونان مرکزی که در آن قومی چوپان زندگی می‌کردند و در حقیقت قرارگاه چوپانان بود و شاعران آنجا را مقدس می‌شمردند و می‌ستودند . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

سختانی که من در حین رسیدن به خدمت شما به این بز می‌گفتم ، بزی که گرچه بهترین بز گلهٔ من است ولی چون ماده است در نظرم چندان قربی ندارد .

این بود داستانی که من وعده داده بودم برای شما حکایت کنم و اگر به درازا کشید در عوض در خدمت کوتاهی نخواهم کرد . آغل گوسفندان من به اینجا نزدیك است ؛ آنجا من شیر تازه و پنیر لذیذ و میوه‌های گوناگون دارم که لذت دیدنشان کم از طعم شیرینشان نیست .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و دوم

در بارهٔ نزاعی که دن‌کیشوت با بزچران کرد و درباب ماجرای عجیب‌کفن پوشان مصلی که او با عرق جبین و با افتخار به‌آن پایان بخشید

داستان‌بزچران نشاط زایدالوصفی‌درشنوندگان ایجادکرد ، وبخصوص خلیفه از آن حظ وافر برد . وی با کنجکاوی تمام به شیوهٔ داستان سرایی راوی توجه کرد و او را نه‌تنها بزچرانی روستایی و عامی نیافت بلکه تقریباً مردی‌آراسته و درباری بنظر آورد و به همین جهت بانگ برآورد که کشیش حق داشت در اینکه می‌گفت جنگلها و کوهپایه‌ها نیز مردان فهیم و دانا در دامان خود می‌پرورند. تمام حاضران به «اوژنیو» آفرین گفتند لیکن کسی‌که بیش از همه جوانمردی از خود نشان داد و عرض خدمت کرد دن‌کیشوت بود که گفت : « برادر بزچران ، یقیناً اگر در وضعی می‌بودم که می‌توانستم در ماجرایی دخالت‌کنم فوراً دست به‌کار می‌شدم و کاری بزرگ برای شما انجام می‌دادم ، یعنی به دیر می‌رفتم و لئاندرای زیبای شما را (که بیشك برخلاف میل خود درآنجا است) به رغم راهبهٔ دیر و تمام‌کسانی‌که با این‌کار مخالفت می‌کردند از دیر بیرون می‌آوردم، سپس او را به اختیار شما می‌گذاشتم تا شما هرچه بخواهید با رعایت قوانین پهلوانی ،که به موجب‌آن به هیچ دوشیزه‌ای نباید تعدی شود ، با او بکنید . اما من امیدوارم که به عنایت خداوندگار ما عیسی مسیح همواره چنان نباشد که نیروی سحرو افسون جادوگری خبیث بر قدرت افسون جادوگری پاك نهاد بچربد . و من برای‌آن هنگام قول می‌دهم

WWW.IRANMEET.COM

به اقتضای حرفه‌ام ،که کمك به نیازمندان و بیکسان است ، عنایت و استعانت خود را از شما دریغ ندارم .»

بزچران خیره به دن‌کیشوت نگریست وچون او را در وضعی پریشان و با قیافه‌ای رقت‌انگیز دید با کمال تعجب رو به سوی دلاك که درکنارش‌نشسته بود برگردانید و گفت : «حضرت‌آقا ، این مردکه قیافه‌ای چنین عجیب دارد و به طرزی چنین عجیب سخن می‌گوید کیست ؟ ــ دلاك گفت : بجز پهلوان نامداردن‌کیشوت مانش‌که رافع‌بیدادگریها و دافع ستمها وپشتیبان‌دوشیزگان ومایهٔ وحشت غولان و دیوان وفاتح جنگها است چه‌کسی تواند بود؟ــ بزچران گفت : این حرفها شباهت بسیار به عباراتی دارد که در کتابهای پهلوانی می‌خوانند وگویا پهلوانان سرگردان تمام‌کارهایی‌راکه شما به این مردنسبت داده‌اید می‌کرده‌اند ، معهذا من چنین‌می‌پندارم‌که یا حضرتعالی شوخی‌وریشخند می‌کنید یا این‌عالیجناب بالاخانه‌اش‌را اجاره داده است[1] . ــ دن‌کیشوت‌بانگ برداشت‌که : تو مردی بغایت فرومایه و یاوه‌گویی ! مردك ، این‌کلهٔ تو است که از مغز خالی است ، این تویی‌که مخبطی !کلهٔ من از شکم‌آن پتیاره‌ای‌که ترا زایید بسیار پرتر است .» و سپس بی‌مقدمه دست درازکرد و قرص نانی‌را که در دسترس خود یافت برداشت وآن را با چنان خشمی به صورت بزچران کوبیدکه بینی او براثرشدت ضربت پهن شد . بزچران‌که شوخی‌سرش‌نمی‌شد وقتی دید که به جد رفتاری چنین ناهنجار با او کردند بی آنکه رعایت فرش گسترده و سفرهٔ چیده را بکند یا احترام‌کسانی را نگاه داردکه به دور سفره جمع شده بودند و ناهار می‌خوردند ، به روی دن‌کیشوت پرید وگلوی او را به هر دو دست چسبید ؛ و بیشك اگر سانکوپانزا در این اثنا سر نرسیده و شانه‌های بزچران را از عقب نگرفته و او را از پشت به روی سفره واژگون نکرده بود او پهلوان را خفه می‌کرد . در این هنگامه ، بشقابها شکست و لیوانهای‌آبخوری خردشد وهرچه برسرسفره بود واژگون گردید.دن‌کیشوت همینکه خود را آزاد یافت به روی شکم بزچران پرید ، و او که صورتش خون‌آلود و تنش در زیر ضربات مشت و لگد سانکو خرد و خمیر بود با دست در پی کاردی بر سر سفره می‌گشت تا انتقام خود را بگیرد و فاجعهٔ خونینی براه اندازد ؛ لیکن خلیفه وکشیش او را از این کار مانع شدند . و اما دلاك

---

۱ ــ در متن اصلی چنین است : « در سر خود چند اتاق خالی دارد » . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

کاری کرد که بزچران به نوبهٔ خود دن‌کیشوت را به پشت در غلتانید و چنان طوفانی از مشت و لگد بر سر پهلوان بدبخت بارید که صورت او نیز کمتر از صورت بزچران آغشته به خون نشد. خلیفه و کشیش از شدت خنده دلشان را گرفته بودند و کمانداران از شادی می‌رقصیدند، و همه با هم مثل اینکه سگها را به‌جنگ انداخته باشند بانگ «کیش کیش» برداشته بودند[1]. تنها سانکوپانزا سخت لجش گرفته بود، چون نمی‌توانست خود را از چنگ یکی از نوکران خلیفه، که او را محکم نگاهداشته بود و نمی‌گذاشت به‌کمک اربابش بشتابد، خلاص کند.

عاقبت در آن لحظات که همه، بجز دو پهلوان زورآزمای گلاویز بهم، درخنده و تفریح بودند ناگهان صدای شیپوری چنان غم‌انگیز و حزین به گوش ایشان رسید که همه روی خود را به‌طرفی که صدا از آن‌جا می‌آمد برگرداندند؛ لیکن آنکه بیش از همه از شنیدن آن صدا هراسان گردید دن کیشوت بود که گرچه هنوز برخلاف میلش زیر تنهٔ بزچران افتاده و تنش تقریباً از ضرب مشت و لگد خرد و خمیر بود فوراً به حریف خود گفت: «داداش شیطان ـ چون ممکن نیست تو کسی بجز شیطان باشی، زیرا زور تو بر زور من چربید ـ داداش شیطان، خواهش می‌کنم موافقت کن که فقط یك ساعت دست از جنگ بکشیم، چون به نظرم این صدای دردناك شیپور که به گوش من آمد مرا به مقابله با ماجرای بزرگی می‌خواند.» بزچران که از کتك زدن و کتك‌خوردن خسته شده بود فوراً او را رها کرد و دن کیشوت همینکه برسر پا بلند شد چشم خود را به سویی که صدای شیپور آمده بود گردانید و جمع کثیری دید که به‌رسم توبه‌کاران[2]، با جامه‌های بلند سفید در بر، ازسراشیبی تپه‌ای فرود می‌آمدند. توضیح آنکه در آن سال ابرهای آسمان نعمت شبنم و باران خود را از زمین دریغ داشته بودند و درهمهٔ دهات آن حوالی مردم دسته دسته با خواندن اوراد وادعیه به مصلی می‌رفتند تا از خدا بخواهند که دست کرم و درگنجینهٔ باران

۱ ـ هرچند «رودریگز مارن»، مفسر معروف، بیهوده می‌کوشد ازسروانتس دفاع کند و این جمله را ناشی از این می‌داند که آن نویسندهٔ بزرگ می‌خواسته است عادات و رسوم خشن و وحشیانهٔ زمان خود را تشریح کند لیکن به‌هرصورت چنین نوشته‌ای درخور شأن سروانتس نیست. (دکتر باردن)

۲ ـ تظاهر دسته‌های «توبه‌کار» در پایان سلطنت شارل سوم پادشاه اسپانیا (۱۷۱۶ ـ ۱۷۸۸) منسوخ گردید. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

رحمت خود را به روی ایشان بگشاید. آن روز نیز ساکنان یکی‌ازدهکده‌های مجاور دسته جمعی به دیر مقدسی می‌آمدندکه بر سر یکی از تپه‌های اطراف آن دره واقع بود.

دن‌کیشوت وقتی لباسهای عجیب نمازگزاران مصلی را دید بی‌آنکه به یادآوردکه قاعدةً باید هزار و یك بار نظیرآن را دیده باشدگمان برد که با ماجرایی مواجه شده است و مقابله با آن، بعنوان اینکه پهلوان سرگردان حرفه‌ای است، از وظایف خاص او است. چیزی‌که پهلوان را بیشتردرپندار خود صائب‌گردانید این بودکه گمان‌کرد شمایل مقدسی که به دور آن پارچهٔ سیاهی به‌نشانهٔ عزا گرفته بودند وپیشاپیش دسته حرکت می‌دادندبانوی محتشم و عالیقدری است وآن راهزنان گستاخ او را به زور با خود می‌برند. همینکه این فکر در مغز دن‌کیشوت قوت گرفت بیدرنگ از جا پرید و به سرعت به طرف رسی‌نانت‌که به‌چرا مشغول بود خیز برداشت و لگام و سپر را ازقربوس زین باز کرد و در یك چشم بهم زدن لگام بر سر مرکب زد؛ سپس، شمشیر خود را از سانکو طلبید و بر پشت رسی‌نانت پرید و سپرش را به شانه‌آویخت و بصدای بلند خطاب به‌کسانی‌که خیره خیره به حرکات او می‌نگریستند گفت: «هم‌اکنون ای خیل‌دلیر، به‌چشم خود خواهید دیدکه وجودپهلوانان سرگردان در جهان تا به چه اندازه حایزاهمیت است! گفتم هم‌اکنون با آزادکردن‌این بانوی نیکوکارکه به‌اسارت می‌برندش خواهید دیدکه قدرپهلوانان سرگردان را باید دانست یا نه!»

وپس ازادای این‌کلمات، چون مهمیز به‌پا نداشت هردو زانوی خودرا به پهلوی رسی‌نانت فشرد و مرکب را به حال یورغهٔ بلند (چون در سرتاسر این داستان واقعی نمی‌بینیم که رسی‌نانت حتی یك بار چهار نعل دویده باشد) روبه سوی نمازگزاران مصلی تازاند. کشیش و خلیفه و دلاك بسیار کوشیدند تا او را از رفتن باز دارند ولی سودی نبخشید. پهلوان حتی به صدای داد و فریاد مهترش سانکو نیز توقف نکرد که مرتباً داد می‌زد: «به کجا می‌روید آی سنیور دن‌کیشوت؟ کدام شیاطین درجسم شما حلول‌کرده‌اندکه به اغوای ایشان علیه دین مقدس‌کاتولیك قیام‌کرده‌اید؟ وای‌که بدابحال من! ارباب، احتیاط‌کنید و بدانیدکه این‌گروه دستهٔ نمازگزاران مصلی هستند وآن‌تصویر که برعماری نهاده‌اند و باخود حمل می‌کنند شمایل‌مقدس باکرهٔ عفیفهٔ آسمانی مریم عذرا است. ارباب، مواظب رفتار خود باشید، زیرا این بار واقعاً

WWW.IRANMEET.COM

می‌توان گفت که شما چیزی از ماجرا نمی‌دانید .» لیکن سانکو بیهوده خودرا خسته می‌کرد ، چون اربابش سودای مقابله با اشباح سفید کفن پوش و آزاد کردن بانوی عزادار را چنان به کلهٔ خود فرو کرده بود که یك کلمه حرف نشنید، واگرهم می‌شنید حاضر نبود ازراهی که می‌رفت، حتی به فرمان شاه، بازگردد. بنابراین به‌دستهٔ نمازگزاران رسید ومرکب خود را، که بسیاردلش می‌خواست اندکی بیاساید ، متوقف ساخت وبا صدایی خشك و مرتعش بانگ برآورد که: «ای کسانی که شاید بعلت نابکاریهای خود نقاب برچهره زده‌اید ، به فرمان من بایستید و به‌آنچه می‌خواهم به شما بگویم گوش فرا دهید !»

نخستین کسانی که توقف کردند آنها بودند که عماری شمایل را حمل می‌کردند و یکی از چهارتن کشیشی که اوراد می‌خواندند همینکه قیافهٔ عجیب دن کیشوت و لاغری رسی‌نانت و سایر ظواهر خنده‌آور هیکل پهلوان را دید درجواب گفت : «آقا داداش، اگر می‌خواهی چیزی به ما بگویی زودتر بگو، زیرا شانهٔ این بیچارگان در زیر بار خرد شده است و ما نمی‌توانیم برای شنیدن چیزی توقف کنیم مگر اینکه چندان کوتاه باشد که در دو کلمه ادا شود . ــ دن کیشوت گفت : من مطلب خود را در یك کلمه ادا خواهم کرد وآن اینکه این بانوی مهربان را ، که اشك چشم وسیمای افسردهٔ او به‌خوبی گواهی می‌دهند که شما او را به زور با خود می‌برید و حتماً توهین بزرگی هم به‌او کرده‌اید، آزاد کنید. من که به‌خاطر دفع چنین مظالمی به‌جهان آمده‌ام هرگز نمی‌توانم تحمل کنم که شما یك قدم به جلو بردارید مگر اینکه آزادی این بانو را، که خود خواهان آن است و درخور آن ، به وی بازگردانید .» تمام کسانی که این سخنان را شنیدند گمان بردند که دن کیشوت بایددیوانهٔ ازبندگریخته‌ای باشد و قاه قاه شروع به خندیدن کردند ؛ لیکن این خنده‌ها آتش غضب دن‌کیشوت را بیشتر دامن زد و او بی آنکه سخنی بگوید شمشیر از نیام کشید و به عماری حامل شمایل مریم حمله برد . یکی‌ازآنان که عماری را می‌کشیدند بار خود را به یاران خویش سپرد و به مقابلهٔ دن کیشوت آمد ، و چنگکی را که در مواقع استراحت برای نگاه داشتن عماری بکار می‌رفت به هردو دست داشت . دن کیشوت با شمشیر خود چنان ضربتی گران بر مچ دست آن مرد زد که چنگك در دستش به دو نیم شد ولی مرد دهاتی با تکهٔ چنگك که در دستش مانده بود چنان ضربتی بر شانهٔ دن کیشوت ، ازآن سو که شمشیر به‌دست‌داشت و سپر نمی‌توانست آن را از ضرب شست مردك در امان بدارد ، نواخت که

WWW.IRANMEET.COM

نجیب زادهٔ بینوا به حالی زار به زمین درغلتید .

سانکوپانزا که نفس زنان به دنبال ارباب خود می‌دوید همینکه وی را نقش بر زمین دید بانگ برکوبنده زد تا دیگر چماق خود را بلند نکند چون این بیچاره پهلوان طلسم شده‌ای است که تاکنون به عمر خودآزارش به کسی نرسیده است . اما آنچه جلودست آن مردك را گرفت داد و فریاد سانکونبود بلکه خود اووقتی دید دن‌کیشوت افتاده است و دست و پایش تکان نمی‌خورد دست نگاه داشت . لذا به تصور اینکه او را کشته است دامن قبای خود را تا کمر بالا زد و به سرعت آهو در دشت پا به‌گریز نهاد . در این اثنا تمام‌افراد کاروان دن‌کیشوت به عزم رفتن بر بالین او پیش شتافتند ؛ لیکن دستهٔ نماز گزاران مصلی همینکه نزدیك شدن آن عده را به حال دو دیدند و پشت سر ایشان کمانداران را با تیر و کمان مشاهده کردند از ترس اینکه مبادا حادثهٔ ناگواری روی بدهد جمع شدند و حایلی مربع به دور عماری شمایل مقدس کشیدند . همه باشلق‌ها را ازسر برداشتند و در حالی‌که بعضی دست به تعلیمی بردند و برخی به شمعدانها، به انتظار حملهٔ ایشان ایستادند وتصمیم داشتندکه با تمام قوا از خود دفاع کنند ، و حتی اگر بتوانند به مهاجمین حمله برند . لیکن تقدیر بهتر ازآنکه تصورمی‌رفت‌کارها را روبراه‌کرد ، زیرا سانکوتنها کاری‌که‌کرد این بود که خود را بروی تنهٔ ارباب خویش انداخت و به تصور اینکه او مرده است به وضعی که از آن رقت‌انگیزتر و مضحك‌تر ممکن نبود بنای ناله و زاری‌گذاشت . یکی از همکاران‌کشیش‌که در دستهٔ نمازگزاران مصلی بود همقطار خود را شناخت و همین آشنایی وحشت دو طرف را تسکین بخشید .کشیش اول در دوکلمه داستان جنون دن‌کیشوت را برای‌کشیش دوم حکایت‌کرد وبلافاصله تمام افراد دستهٔ نمازگزاران مصلی به بالین‌وی‌شتافتند تا ببینند آن نجیب زادهٔ بینوا مرده است یا نه ، و شنیدند که سانکو با چشم اشکبار به ارباب خود چنین می‌گفت :

«آه ای‌گل سرسبد پهلوانان ، ای‌که به چشم خود دیدی که یك ضربت چماق رشتهٔ سنواتی را که بدین خوبی صرف کرده بودی ازهم گسیخت ! ای افتخار دودمان پهلوانان ، ای‌آبروی ایالت مانش و حتی تمام جهان ، ای‌که بی‌وجود تو دنیا از نابکاران پرخواهد ماند و دیگر از کیفر جنایات خویش نخواهند ترسید! ای جوانمرد دریا دلی‌که بر امثال اسکندرها سر بودی،چه، به ازای هشت ماه خدمت ، و نه بیشتر،که به توکردم تو بهترین جزیره‌ای‌را

WWW.IRANMEET.COM

که امواج هیچیك از دریاهای عالم در بر نگرفته است به من عطا فرمودی ! ای عاجز و مسکین هرچه دشمن و بدخواه و ای دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین[۱]، ای شتابنده به استقبال خطرها و ای تحمل کنندهٔ توهینها ، ای عاشق بی معشوق ، ای مقلد نیکان ، ای بلای جان بد اندیشان ، ای دشمن تبهکاران، و بالاخره ای پهلوان سرگردان که همین ختم همهٔ وصفهااست!...»

دن‌کیشوت به شنیدن ناله‌های سانکو چشم گشود و اول سخنی که بر زبان‌آورد چنین بود : «ای دلبردلبران عالم دولسینه ، هرکه دور ازتو زیست دستخوش بزرگترین بدبختی‌ها است . آه ای رفیق سانکو ، کمکم‌کن تا بار دیگر برگردونهٔ جادو سوار شوم . من چون شانه‌ام خرد شده است در وضعی نیستم‌که بتوانم محکم برخانهٔ زین رسی‌نانت بنشینم . ــ سانکو گفت : ارباب عزیزم، من به‌طیب خاطراین‌کار را می‌کنم ولی‌بیایید تا به اتفاق این‌حضرات که همه خیرخواه شما هستند به ده خود بازگردیم .آنجا ما خویشتن راآماده خواهیم‌کرد تا برای بار سوم خروج‌کنیم ، خروجی‌که منفعت وشهرت‌بیشتری نصیب ما خواهدکرد . ــ دن‌کیشوت‌گفت : گل گفتی[۲]، سانکو ؛ الحق شرط عقل این است‌که بگذاریم اختر طالع ما از برج نحس بیرون بیاید .»

خلیفه وکشیش و دلاك نیزسخن دن‌کیشوت را تأییدکردند و گفتنداگر پهلوان به‌آنچه می‌گوید عمل‌کندکاری بسیار عاقلانه خواهدکرد . وقتی‌همگان به ساده لوحی‌های سانکوخندیدند دن‌کیشوت را به وضعی‌که قبلا بود برارابه نهادند . دستهٔ نمازگزاران نظم نخستین را بازیافت و به حرکت خود به سوی دیر ادامه داد ، بزچران با همگان وداع‌کرد ،کمانداران نخواستند بیش از این‌باآنان همراهی‌کنند وکشیش‌مزدی راکه با ایشان طی‌کرده بودپرداخت . خلیفه ازکشیش‌خواهش‌کردکه وی را ازحال دن‌کیشوت با خبرسازد تا بداند که او از بیماری جنون شفا یافته یا تلف شده است ، و چون قول این کار را گرفت اجازه خواست تا به سفر خود ادامه دهد . بالاخره دسته تقسیم شد و هرکسی‌به راه خود رفت وکشیش و دلاك ودن‌کیشوت و سانکوپانزا وهمچنین رسی‌نانت نجیب ، که بر هرچه با وی می‌کردند به شیوهٔ صاحب خود صبور بود ، تنها ماندند . ارابه‌ران گاوان خود را به ارابه بست و جای دن‌کیشوت

۱ ــ مسلماً این عکس‌آن چیزی است‌که سانکو می‌خواسته است بگوید . (دکتر باردن)

۲ ــ در متن اصلی چنین است : «سخن تو طلا است ، سانکو .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

را برسر بسته یونجه‌ای خوش‌کرد و با وقار و تأنی معمول به راهی‌که‌کشیش تعیین‌کرده بود ادامه داد .

پس از شش روز راه پیمایی به ده دن کیشوت رسیدند . درست نیمروز یکشنبه روزی بود و تمام اهل ده بر سر میدانی که ارابهٔ حامل دن کیشوت بایستی ازآنجا بگذرد گرد آمده بودند . همه پیش دویدند تا ببینند بر ارابه چیست ، و چون همشهری خود را بازشناختند سخت متعجب شدند.پسر بچه‌ای بشتاب به سوی خانهٔ دن‌کیشوت دوید تا مژدهٔ آمدن او را به‌کدبانو و خواهر زاده‌اش بدهد.کودك به‌ایشان خبر دادکه دایی و اربابشان لاغروزرد ورنجور و افتاده بربسته‌ای یونجه در ارابه‌ای به‌گاو بسته وارد شده است.چه‌دلخراش بود جیغهایی‌که آن دو زن نیك نفس کشیدند و سیلی‌هایی که به صورت خود زدند و لعن و نفرینهایی که بار دیگر نثار کتابهای ملعون پهلوانی کردند ! و این واویلا وقتی زنها وارد شدن دن‌کیشوت را از درخانه دیدند دو برابر گردید .

به شنیدن خبر بازگشت دن‌کیشوت ، زن سانکوپانزا بشتاب‌آمد،چون می‌دانست‌که شوهرش همراه پهلوان رفته بود تا به مهتری به او خدمت کند . وی همینکه سانکو را دید اول سخنی‌که با وی‌گفت این بودکه احوال خررا پرسید . سانکو جواب داد که بحمدالله حال خر از صاحب خر بهتر است . زن بانگ‌برآوردکه : «خدا را شکرمی‌کنم‌که چنین تفضلی درحق من‌فرمود! حال ای رفیق ، تعریف‌کن ببینم‌که تو از حرفهٔ مهتری چه ثروتی بهم‌زده‌ای؟ کدام دامن مد «ساووایی» برای من به سوغات آورده‌ای ؟ کدام کفش ملوس برای بچه‌های خود خریده‌ای ؟ ــ سانکو گفت : زن ، من از این چیزها نیاورده‌ام ولی‌چیزهایی‌سنگین‌تر وجالب‌تر آورده‌ام.ــزن جواب داد: خوشحال شدم دوست عزیز ، پس هر چه زودتر این چیزهای سنگین و جالب را به من نشان بده ؛ من می‌خواهم‌آنها را ببینم تا دل بینوای من‌که درطی قرنها فراق تو در چنان غم و حسرتی تسکین‌ناپذیر مانده بود شاد شود . ــ سانکو گفت : زن ، من همهٔ آنها را در خانه به تو نشان خواهم داد ؛ فعلاً به همین اندازه خرسند باش ، چون اگر خدا خواست‌که ما بار دیگر به دنبال ماجراها سفر کنیم خواهی دیدکه بزودی با عنوان «کنتی» و با حکومت جزیره‌ای،آن هم نه از این جزیره‌های الکی بلکه جزیره‌ای‌که از آن بهتر نباشد ، بازخواهم گشت . ــ زن‌گفت : انشاالله خدا بکند، چون ما احتیاج مبرمی به‌این‌چیزها

WWW.IRANMEET.COM

داریم ؛ اما بگو ببینم جزیره یعنی چه ؟ من که سر در نمی‌آورم . ــ سانکو گفت : حق داری زن ، خر چه داند قیمت نقل و نبات[1] ! به وقت خودش همهٔ این چیزها را خواهی دید و حتی بسیار تعجب خواهی کرد از شنیدن اینکه رعایای تو به تو «حضرت علیه» خطاب خواهند کرد . ــ ژوانا پانزا[2] (نام زن سانکو چنین بود وآن نه به‌این سبب‌که با هم نسبت داشتند بلکه درولایت مانش رسم بر این جاری است که زنان نام خانوادگی شوهر خود را اختیار می‌کنند) گفت : چه حرفها می‌زنی سانکو ، رعایا ؟ جزیره ؟ حضرت علیه ؟ اینها یعنی چه ؟ ــ سانکو گفت : ژوانا ، زیاد عجله مکن که معنی همهٔ این کلمات را یکدفعه بفهمی ؛ کافی است که من به تو راست بگویم ؛ پس دیگر دهانت‌را ببند ! فقط می‌خواهم علی‌الحساب به توبگویم در دنیا چیزی‌شیرین‌تر ازاین نیست که‌آدم مهتر آ برومندپهلوان سرگردانی‌باشدکه به دنبال ماجراها می‌گردد . راست است‌که اغلب این ماجراهای اتفاقی به‌آن خوبی وخوشی‌که آدم دلش می‌خواهد به مراد دل نمی‌گردند زیرا از صدتاکه در جاده‌ها برای آدم پیش‌می‌آید نود و نه فقرهٔ آن مرتباً برخلاف انتظارتمام می‌شود . من‌این نکته را به تجربه دریافته‌ام زیرا در چندتای‌آنها مرا بر لحاف رقصانده‌اند و از بقیه‌کتك خورده و خرد و خمیر بیرون‌آمده‌ام ، ولی با این همه ، به انتظار ماجراها ازکوه وکمر گذشتن و در دل جنگلها گشتن و از صخره‌ها بالا رفتن وبه‌قلعه‌ها سرکشیدن و، خودمانیم، بدون‌پرداخت دیناری هزینه‌درکاروانسراها خوردن و خوابیدن و حتی یك شاهی صدقه ندادن چیز خوبی است .»

درحینی‌که سانکوپانزا و زن اوژوانا پانزا سرگرم این مکالمه بودند کدبانو و خواهر زادهٔ دن کیشوت پهلوان را به درون خانه بردند ، لباس از تنش بدر آوردند و او را بر همان تختخواب دیرین یافته از ترکه‌های نازك خواباندند. دن‌کیشوت هاج وواج به ایشان می‌نگریست ونمی‌توانست موقعیت خودرا بازشناسد. کشیش خواهرزادهٔ دن‌کیشوت را مأمورکرد تا از دایی‌خود بسیار مراقبت کند ، و ضمن اینکه به او توصیه می‌کرد که کاملا مواظب باشد تا مبادا پهلوان بار دیگر از چنگشان بگریزد تمام اقداماتی را که برای باز آوردن او به‌خانه لازم شده بودبرای وی حکایت‌کرد . در همان موقع‌قشقرق

---

۱ ــ اصل ضرب‌المثل چنین است : «عسل باب دهان خر نیست».(مترجم)

۲ ــ در طول داستان دن‌کیشوت، سروانتس چندین‌نام به زن سانکوپانزا داده است از جمله : ژوانا گوتیرز ، ماری‌گوتیرز ، ژوانا پانزا ، ترزاگاسکاژو و ترزا پانزا . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

دیگری براه افتاد : آن دو زن دوباره جیغهای بلندکشیدند و لعن و نفرینهای خود را به‌کتابهای پهلوانی تکرارکردند و از خدا به دعا خواستند تا مؤلفین آنهمه دروغباقی‌ها و بیشرمی‌ها را در اعماق گرداب مدفون سازد . سرانجام سخت نگران و هراسان ماندند که مبادا باز دایی و اربابشان بمحض احساس اندك بهبود ازدستشان بدر رود، و از قضاآمد به سرشان ازآنچه می‌ترسیدند.

لیکن مؤلف این داستان ، با همهٔ کوششی که در جستجوی موشکافانهٔ خود برای‌کشف هنرنماییهای دن‌کیشوت در زمان خروج سوم اوکردنتوانست در هیچ جا اندك اثری حتی در نوشته‌های رسمی بدست آورد . تنها در ولایت مانش روایتی شهرت داشت‌که هنوز در حافظهٔ اهالی آن ناحیه محفوظ مانده بود و آن اینکه می‌گفتند دن‌کیشوت وقتی سومین بار از خانه بیرون آمد به **ساراگوس** Saragosse سفر کرد و در جشنهای با شکوه مسابقهٔ پهلوانی معروفی‌که درآن شهرروی داد حضوریافت ودرآن قرست ، ماجراهایی‌درخور شجاعت عظیم و فراست کامل او بسرش آمد . در باب اینکه دوران حیات او چگونه بسر رسید مورخ نتوانست چیزی کشف‌کند و اگر از حسن تصادف به طبیب پیری برنمی‌خوردکه صندوقچه‌ای سربی در اختیار داشت و می‌گفت آن را در زیر پی‌های صومعهٔ‌کهنسالی‌یافته‌که برای تجدیدبنا خرابش‌کرده بودند هرگزهم درآن باره چیزی‌نمی‌دانست . درآن صندوقچه اوراقی ازپوست یافته بودندکه برآنها عباراتی به شعرکاستیلی وبه خط قدیم «گوتیك» نوشته‌بودکه ازبسیاری ازهنرنماییهای پهلوان ما حکایت می‌کرد وبرحسن وجمال دولسینه دوتوبوزو و شکل و قوارهٔ رسی‌نانت و وفای سانکوپانزا گواهی می‌داد ، و مزارخود دن‌کیشوت را یا نوشته‌های مختلف سنگ قبر و تعریفهایی‌اززندگی و عادات و رسوم او می‌شناسانید . اشعاری ازآن مجموعه که خواندن و معنی کردن‌آنها میسرگردید همینها است‌که مؤلف صادق این داستان بدیع وشگفت انگیز در اینجا نقل کرده است . این مؤلف به جبران زحمات طاقت فرسایی که برای تتبع و کاوش در بایگانی‌های راکد ایالت مانش قبل از انتشار این اثرکشیده است از خوانندگان‌آن جز این نمی‌خواهدکه برای‌کتاب او همان اندازه ادرج و اعتبار قایل شوند که هوشمندان معمولا برای کتابهای پهلوانی رایج و باب روزقایلند . اوبصرف دریافت چنین پاداشی خود را مأجورخواهد دانست و چندان راضی خواهد بود که باز دست به تألیف و انتشار داستانهای دیگری خواهد زد، که اگرهم ازلحاظ واقعیت به پای این داستان نرسندلااقل

WWW.IRANMEET.COM

از جنبهٔ ابتکار و شیرینی بعنوان یك وسیلهٔ وقت گذرانی با آن برابر باشند .
باری چنین بود نخستین سخنانی که در بالای اوراق پوستین درون صندوقچهٔ سربی نوشته بودند :

ازاشعارمحصلین دارالعلم آرگامازیلا Argamazilla
قصبهٔ واقع در مانش ، دربارهٔ زندگی و مرگ پهلوان
دلاور دن کیشوت مانش

برسنگ مزار دن کیشوت ، اثرطبع کاکا سیاه کنگویی
محصل دارالعلم آرگامازیلا

برسنگ مزار

«سبك مغزی که ایالت مانش را بیش از آن به زیور غنایم آراست که
ژازون[1] «کرت» را؛ عقلی که گلبادش نوك تیز بود و حال آنکه اگر
پهن می‌بود بهتر بود ؛
«بازویی که زورخود را چنان به اقصی نقاط عالم گستردکه ازختاتاختن
رسید ؛ مخوف‌ترین و مرموزترین رب‌النوعی که کس مثل او اشعار بر
لوح مفرغین حك نکرد ؛
«آنکه آمادیس‌ها را پشت سر گذاشت و همچنان که پا بر رکاب عشق و
دلاوری می‌فشرد اعتنای سگ به «گالائور»ها نکرد ؛
«آنکه «بلیانیس» ها را مهر سکوت بر لب زد و سوار بر رسی‌نانت به
دنبال ماجراها سر گردان شد در زیر این سنگ سردآرمیده است .»

اثرطبع سورچران طفیلی محصل دارالعلم آرگامازیلا
در مدح دولسینه دوتوبوزو

---

۱ ــ Jazonژازون پسر ازون Esonکه به وسیلهٔ کیرون حیوان افسانه‌ای تربیت شد . وی قوم آرگونوت را به طلب «پشم زرین» به شهر کولشید کشاند و آنرا به‌دست آورد .(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

قطعه

« زنی که شما او را با چنین سیمای مردانه وشانه‌های ورزیده وبا قیافهٔ مغرور می‌بینید دولسینه ملکهٔ توبوزو است که دن‌کیشوت کبیر عاشق او شد .

«آن پهلوان بخاطر او هر دو دامنهٔ سیاه کوه بزرگ و جلگهٔ معروف « مونتیبل » را تا دشت پر علف « آرانژوئز » پیاده زیر پا گذاشت و خسته شد ،

« و این گناه رسی‌نانت بود. آوخ که چه ستاره ای بر طالع این بانوی مانشی وآن پهلوان سرگردان شکست‌ناپذیر اثر بخشید ! او درهمان عنفوان شباب ،

« در لحظهٔ مرگ، زیبایی خودرا ازدست داد، وپهلوان گرچه آوازه‌اش برالواح مرمر نقش است نتوانست از دام عشق و کینه و نیرنگهای او بگریزد .»

اثر طبع «هوسباز» محصل بسیار هوشمند آرگامازیلا
در مدح رسی‌نانت مرکب دن‌کیشوت مانش

قطعه

« برتخت باشکوه الماس نشانی که مریخ خدای جنگ پاهای خون‌آلود خود را بر آن می‌گذارد پهلوان هذیان گوی مانش پرچم خود را با شجاعتی بیمانند برمی‌افرازد .

« وی جامهٔ رزم وشمشیرپولادین آبدیده‌ای راکه ، باآن می‌برد ومی‌درد وشکم پاره می‌کند وسرمی‌برد،می‌آویزد. چه هنرنماییهای نوظهوری! لیکن هنر شیوهٔ تازه‌ای برای این پهلوان تازه به دوران رسیده‌ابداع می‌کند .

« اگرکشور «گل» به وجودآمادیس خود می‌نازد ، آمادیسی که‌اعقاب دلاورش هزار بار یونان را پیروزگردانیدند و بساط افتخار آن ملك را به همه جا گستردند ،

« امروز درباری که «بلون» Bellone برآن‌حکومت می‌کندتاج افتخار

WWW.IRANMEET.COM

برسر دن کیشوت می‌نهد ومانش برومند بیش ازآن به وجود اوافتخار می‌کندکه یونان وگل به وجود آمادیس کردند .

«هرگز دست‌نسیان‌افتخارات‌اورا لوث‌نخواهدکرد چون‌حتی رسی‌نانت در شوخ و شنگی از اسبهایی چون «بریادور» Brillador و « بایار » Bayard سر است .»

اثر طبع «مقلد» محصل دارالعلم آرگامازیلا
در مدح سانکوپانزا

قطعه

«اینك سانکوپانزا که در جثه حقیرولی درعرضه عظیم است . وه‌که چه معجزهٔ عجیبی ! من‌سوگند می‌خورم و گواهی‌می‌دهم‌که اوساده‌دل‌ترین و بی‌آلایش‌ترین مهتری بودکه دنیا به خود دید .

«چیزی نمانده بودکه به مقام «کنتی» برسد و اگر بیشرمیهای این‌قرن دزد پرورکه حتی از خری نیز نمی‌گذرد برای خانه خرابی او توطئه نکرده بودند حتماً می‌رسید .

«این مهتر سلیم‌النفس سوار بر خری بود (بی‌ادبی نباشد) که به دنبال رسی‌نانت مرکب نجیب و پا به پای اربابش روان بود .

«آه ای امیدهای بی ثمر آدمی ! در حالی که وعدهٔ آسایش می‌دهید می‌گذرید و سرانجام به صورت سایه و دود و رؤیا محو می‌شوید .»

اثرطبع «شیطان نقابدار» محصل دارالعلم آرگامازیلا
ایضاً بر سنگ مزار دن‌کیشوت

بر سنگ مزار

«اینجا پهلوانی آرمیده است که کتکها خورده و سرگردانیها کشیده و رسی‌نانت او را از هر راه و بیراه به دوش برده است .

«ایضاً درکنار او سانکوپانزای احمق آرمیده است‌که حرفهٔ مهتری به وفاداری او مهتری ندید .»

WWW.IRANMEET.COM

اثر طبع «تق‌تقی» محصل دارالعلم آرگامازیلا
بر سنگ مزار دولسینه دوتوبوزو

بر سنگ مزار

«اینجا دولسینه آرمیده‌است که هرچند لطیف وپروار بود مرگ زشت ـ منظر و وحشتزا او را بدل به خاك وخاکسترکرد .
«او از دودمانی پاك و عفیف به وجود آمد و اطوار خانمانه به خود گرفت ؛ او شعله‌ای بود به جان دن‌کیشوت و افتخاری بود برای ده خود .»

این تنها اشعاری بود که توانستند بخوانند . اشعار دیگر را که کرم خورده بود به دست یکی از طلاب دارالعلم دادند تا مگر او به حدس آنها را معنی‌کند . شایدکه او به زور زحمت و شب زنده داری به این‌کار توفیق یافته وبدین قصد باشدکه‌آن اشعار را به امیدسومین خروج دن‌کیشوت منتشرکند.

شایدکه دیگری با چنگ بهتری نغمه سرکند[1].

پایان قسمت اول

---

۱ ـ Forse altri Cantera Con miglior Plettro
نقل‌ازکتاب «رولان خشمگین» ترانهٔ سی‌ام . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

دورهٔ دو جلدی ۹۰۰۰ تومان

WWW.IRANMEET.COM

دن کیشوت

سروانتس

ترجمهٔ محمد قاضی

WWW.IRANMEET.COM

دُن کیشوت

WWW.IRANMEET.COM

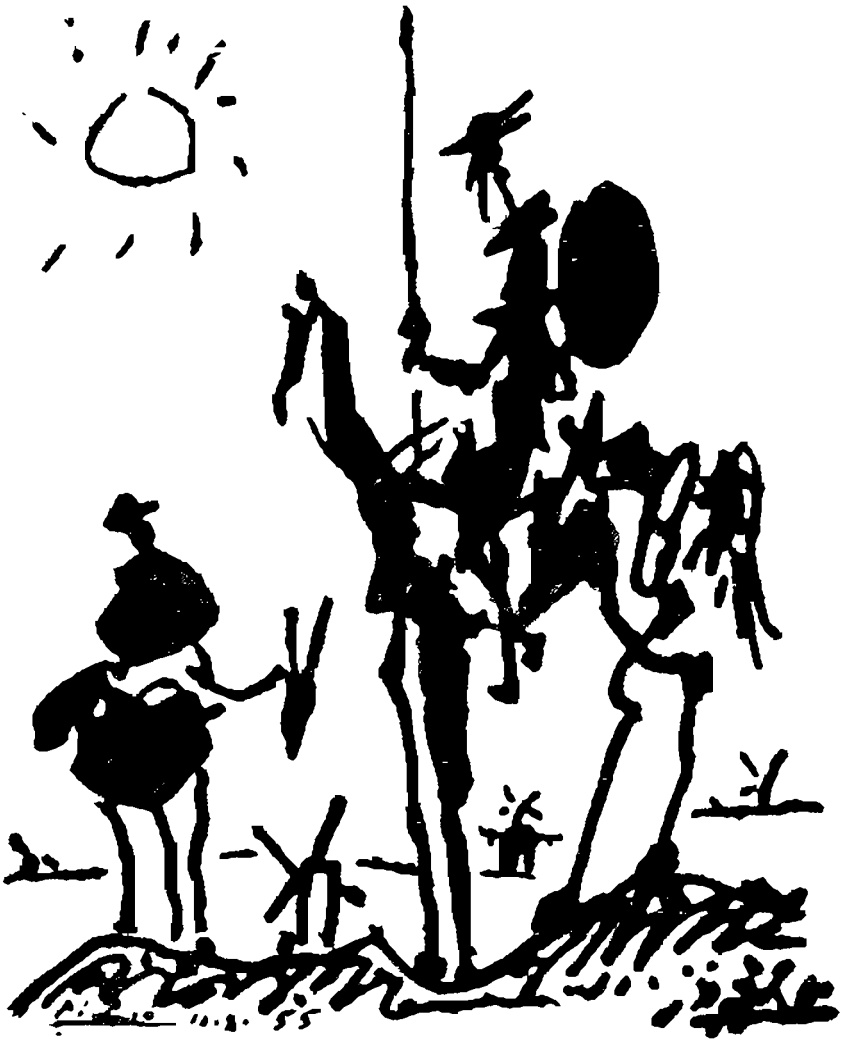

دن کیشوت و سانکویانزا، اثر پابلو پیکاسو

WWW.IRANMEET.COM

سروانتس

دُن کیشوت

(جلد دوم)

ترجمهٔ محمد قاضی

WWW.IRANMEET.COM

سروانتس، میگل د، ۱۵۴۷ـ۱۶۱۶ م. Cervantes Saavedra, Miguel de
دن کیشوت / میگل د سروانتس؛ ترجمهٔ محمد قاضی. ــ تهران: جامی، ۱۳۸۲.
۱۲۸۸ ص. دوره: ISBN 964-7468-52-0
جلد دوم: ISBN 964-7468-54-7
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Don Quixote de la mancha.
چاپ ششم: ۱۳۸۲
۱. داستانهای اسپانیایی ــ قرن ۱۶ م. الف. قاضی، محمد، ۱۲۹۲ ـ ۱۳۷۶، مترجم. ب. عنوان.
PZ۳/۹د۴س ۸۶۳/۳
۱۳۸۲ د ۴۹۱ س
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۲ م۸۲ـ۱۹۰۷۳

انتشارات جامی
خیابان دانشگاه، چهارراه شهید نظری، شمارهٔ ۱۴۲، تلفن: ۶۴۶۹۹۶۵

دن کیشوت (جلد دوم)
میگل د سروانتس سآودرا
ترجمهٔ محمد قاضی
چاپ گلشن
چاپ اول: ۱۳۳۸
چاپ ششم: ۱۳۸۲ (اول جامی)
شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

حق چاپ برای انتشارات نیل محفوظ است.

شابک: ۷ـ۵۴ـ۷۴۶۸ـ۹۶۴
ISBN 964-7468-54-7

WWW.IRANMEET.COM

دیباچه

به خواننده

حمدخدای را ای خوانندهٔ شریف یا وضیع که تواکنون چه بیتابانه باید در انتظار این دیباچه باشی ، به تصور اینکه عباراتی دال بر انتقام جویی و مشاجره وملامت نسبت به مؤلف جلددوم «دن‌کیشوت» درآن بیابی[1] ، و منظور من همان‌کسی است که گویند نطفه‌اش در «توردهزیلاس» Tordésillas بسته شد و در «تاراگون» از مادرزاد . باشد ! ولی‌براستی‌که من نمی‌توانم انتظار ترا برآورم ، زیرا اگرتوهین و ناسزا در متواضع‌ترین دلها خشم برانگیزد دل من از این قاعده مستثنی است . تو می‌خواستی‌که من به او خر واحمق و بیشرم خطاب‌کنم؟ من اصلا فکرش را هم نمی‌کنم. باشدکه‌گناه خوداوجزایش را بدهد و خورش نانش شود و خدا عاقبتش را بخیرکند .

---

۱ ــ چنانکه در مقدمهٔ قسمت اول این‌کتاب اشاره شده است قبل ازاینکه سروانتس به انتشار جلد دوم شاهکار خود توفیق یابد یکی از شیادان روحانی‌نما به نام آلونسو فرناندز دوآولاندا Alonso Fernandez de Avellaneda یا به تصور اینکه سروانتس پیر و شکسته شده و توانایی اتمام شاهکار خود را ندارد یا برای بهره‌برداری از وجهه وشهرتی‌که‌آن نویسندهٔ بزرگ براثرانتشار جلد اول دن‌کیشوت پیداکرده بود دست به تألیف جلد دوم زد و در سال ۱۶۱۴ در شهر تاراگون‌کتابی به‌نام «جلد دوم دن‌کیشوت» منتشر ساخت ؛ لیکن‌این‌اثر مورد استقبال مردم واقع نشد تا خود سروانتس جلد دوم کتاب جاودان خود را به اتمام رسانید و انتشار داد . اینك سروانتس در آغاز این پیش گفتار و سپس در اواخر جلد دوم یادی از آن شیاد می‌کند و فحشها و ناسزاهای او را جواب می‌دهد .

WWW.IRANMEET.COM

چیزی که من نتوانسته‌ام به‌دل نگیرم این‌است که اومرا به‌لحنی توهین‌آمیز پیرو یکدست می‌خواند ، مثل اینکه در قدرت من بوده است که چرخ زمان را از حرکت بازدارم وکاری کنم که ایام بر من نگذرد یا مثل اینکه دست من در میخانه‌ای شکسته است نه دردرخشان‌ترین‌نبردی که قرون گذشته وحال به‌خود دیده‌اند و امید است که قرون آینده نیز ببینند[1]. اگر زخمهای من در چشم کسانی که به‌آنها می‌نگرند با جلوه‌ای افتخارآمیز نمی‌درخشند لااقل کسانی که می‌دانند من آنها را در کجا برداشته‌ام قدر می‌دانند ؛ زیرا برای سرباز کشته شدن در میدان جنگ برازنده‌تر از آزاد بودن در فرار است . من به این اصل چندان مؤمنم که اگر امروز پیشنهاد کنند کاری غیرممکن برای من انجام دهند ترجیح می‌دهم درآن نبرد خارق‌العاده بوده باشم ولی حاضر نیستم تمام زخمهایم درمان شود بشرط اینکه درآن جنگ نبوده باشم . زخمهایی که سرباز بر سرو صورت و سینهٔ خود دارد ستارگانی هستند که دیگران را به آسمان شرف و افتخار وآرزوی حرمت و تمجید رهنمون می‌شوند . از طرفی بایدتوجه داشت که هیچکس با موی سفیدنویسنده نمی‌شود بلکه بافهم‌وادراك ، که عادةً باگذشت ایام مایه و نیرو می‌گیرد ، می‌توان چیز نوشت .

چیزدیگری هم‌هست که مراآزرده است وآن اینکه اومرا حسودخوانده و مثل اینکه من معنی‌حسد را ندانم به‌توضیح آن پرداخته است؛ چون‌به‌حقیقت از دو نوع حسدکه وجود دارد من فقط‌آن حسد مقدس و شریف وناشی ازنیت پاك را می‌شناسم که به غبطه موسوم است . در این صورت چگونه من به یك کشیش حمله خواهم‌کرد ؟ بخصوص‌که او علاوه بر عنوان روحانیت با دستگاه مقدس «سنت اوفیس» نیز آشنا باشد ؟ اگر دیگری گفته است‌که من به‌آن‌کسی که بنظر او معلوم است‌کیست حسد می‌ورزم‌کاملا در اشتباه است زیرا من‌نبوغ این یك را می‌پرستم و آثار او را می‌ستایم و از کار مداوم و شرافتمندانهٔ او تمجید می‌کنم[2]. با این همه ، من ازآقای مؤلف بسیار متشکرم که گفته است کتاب«داستانهای‌نمونه» من(Nouvelles Exemplaires) چندان‌که‌هجایی

---

۱ ــ اشاره به نبرد دریایی «لپانت» بین مسیحیان و ترکان عثمانی است که سروانتس درآن شرکت جست ویك دست خود را از دست داد و اسیرگردید. (مترجم)

۲ ــ اشاره است به«لوپ‌دووگا» نویسنده و شاعربزرگ همعصرسروانتس. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

است «نمونه» نیست ولی بهر حال خوب است و اگر «زهر خرمنی خوشه‌ای» در آن نمی‌بود ممکن نبود چنین خوب از کار درآید .

بنظر من ، ای خواننده ، تو اکنون خواهی گفت که من سخت خود را مقید کرده و حد فروتنی را بیش از اندازه نگاه داشته‌ام ، ولی من می‌دانم که نباید غصه‌ای بر غصه‌ها افزود ، و غصه‌ای که آن « بزرگوار » می‌خورد باید بسیار بزرگ باشد ، چون جرأت ندارد در انظار ظاهر شود وخود را به مردم نشان دهد و مثل کسی که نسبت به والاترین مقام مملکت مرتکب سوء قصدی شده باشد نام مستعار بر خود می‌گذارد و نام موطن خود را پنهان می‌کند . تو ای خواننده ، اگر بر سبیل اتفاق او را شناختی از قول من به او بگو که من هیچ نرنجیده‌ام وخوب می‌دانم که وسوسه‌های شیطانی چیست ، مثلا قوی‌ترین وسوسه‌های او این است که به‌کسی القاء شبهه می‌کند که می‌تواند کتابی تألیف و منتشر نماید که به اندازهٔ شهرت ثروت و به میزان ثروت شهرت نصیب او گرداند . و حتی من می‌خواهم که تو برای اثبات این حقیقت با آن فراست ذاتی و حسن ذوق خود این حکایت را برای او نقل کنی :

«در اشبیلیه دیوانه‌ای بود که دیوانه بازی شیرینی می‌کرد ، چنانکه هرگز از هیچ دیوانه‌ای در عالم سر نزده بود . این دیوانه لوله‌ای نوك تیز از نی ساخت و وقتی سگی را در کوچه یا در هرجای دیگر گیر می‌آورد یك پای او را زیر پای خود نگاه می‌داشت و پای دیگر او را با دست بلند می‌کرد و نوك تیز لوله را چندانکه می‌توانست در موضع مخصوص حیوان فرو می‌کرد و از سر دیگر در آن می‌دمید تا حیوان زبان بسته مثل گلوله گرد می‌شد . وقتی سگ بینوا را به‌این حال می‌انداخت با کف دست دو ضربت خفیف برشکم او می‌نواخت و رهایش می‌کرد و آنگاه به حاضران که همیشه زیاد بودند می‌گفت : «حالا آقایان تصور می‌کنند که سگ باد کردن کار کوچکی است ؟» و حالا من هم از شما می‌پرسم آیا کتاب نوشتن کار کوچکی است ؟ اگر این حکایت ، ای رفیق خواننده ، با حال او مناسبت نداشت این یکی را که آن نیز حکایت دیوانه‌ای و سگی است برای او نقل کن :

«در شهر قرطبه دیوانهٔ دیگری بود که بحسب عادت قطعه سنگی مرمر یا پاره‌سنگی که سبك‌هم نبود بر سر می‌گرفت و می‌برد وچون به سگی برمی‌خورد که هوای خود را نداشت به او نزدیك می‌شد و سنگ را بر او رها می‌کرد . سگ به خاك درمی‌غلتید و زوزه‌ها می‌کشید وچنان می‌گریخت که تا سه کوچه

WWW.IRANMEET.COM

آن سوتر نمی‌ایستاد . الغرض ، در میان سگانی که آن دیوانه سنگ برسرشان می‌کوفت سگی بود از آن مردی کشباف که صاحبش او را بسیار دوست می‌داشت. سنگ درست برسر حیوان فرود آمد و او زوزه‌های دلخراش سر داد . صاحب سگ که ناظر چنین رفتار بیرحمانه‌ای بود برآشفت ، دست به چوب ذرع برد و به دیوانه درآویخت و سرتا پای او را به بادکتك گرفت و با هرضربتی که براو می‌نواخت می‌گفت : «ای سگ دزد ، تازی مرا می‌زنی ! ای ظالم، مگر ندیدی سگ من تازی است ؟» و ضمن اینکه کلمهٔ تازی را پشت سرهم برای او تکرارمی‌کرد دیوانه را مثل گچ کوبید. این مجازات کارگر افتاد یعنی دیوانه گورش را گم کرد و تا بیش ازیکماه درکوچه‌ها آفتابی نشد . عاقبت باردیگر با همان وضع و با سنگی بزرگتر پیدا شد ؛ باز به جایی که سگ بود نزدیك می‌شد و خوب نشانه می‌رفت ولی جرأت نمی‌کرد سنگ را رها کند و با خود می‌گفت : «الحذر، الحذر، که این تازی است !» بالنتیجه هر سگی را از هر جنس و نژادی که می‌دید تازی می‌نامید و ازآن ببعد ، دیگر هیچگاه سنگ رها نکرد .»

شاید که بر سرآن مؤلف نیز چنین بلایی بیاید و او از این پس جرأت نکند بار فکرخود را به‌صورت کتاب ، که اگر بد باشد گران‌تر از سنگ است، رها کند. باز به او بگو از اینکه تهدیدم کرده است که باکتاب خود راه منتفع شدن از کتابم را بر من خواهد بست من بقدر پر کاهی به این تهدید اهمیت نمی‌دهم و خویشتن را به عنایت حامی نامدار خود می‌سپارم و به مدعی پاسخ می‌دهم که: «خداوند، حامی وولینعمت مرا برای من نگاه دارد وسایهٔ حضرت مسیح را از سرهمه کم نکند!» آری ، زنده باد **کنت دولموس** Comte de Lémos که تقوای مسیحایی و سخای بلند آوازهٔ او مرا از گزند بخت بد در امان خواهد داشت و زنده باد احسان برتر از حد وصف عالیجناب والا **دن برناردو دوساندوال ای‌روژاس** don Bernardo de Sandoval y Rojas اسقف اعظم تولد! گو ازاین پس حتی چاپخانه‌ای در دنیا نباشد یا اگر باشد درآنجا بقدرحروف قصیدهٔ **مینگوروولگو**[1] کتاب برضد من‌چاپ کنند ! این دو شاهزاده بی آنکه چاپلوسی من یا هیچ نوع مدح دیگری وادارشان کند ، تنها بصرف پاکدلی خویش ، برعهده گرفته‌اند که جوانمردانه

1ــ قصیدهٔ Mingo Revulgo شعری مفصل و انتقادی بوده‌است درهجو سلطان بیکاره و ضعیف‌النفس کاستیل که گویندهٔ آن نامعلوم است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

به من یاری دهند . من با این موقعیت ، خویشتن را خوشبخت‌تر و غنی‌تر از وقتی می‌شمارم که اقبال از راهی معمولی مرا به اوج خود برده باشد. شرافت برای مرد فقیر ماندنی است ولی برای تبهکار نیست . فقیر می‌تواند چهرهٔ اصالت را به ابر بپوشاند ولی نمی‌تواند آن را به یکباره تیره و تارگرداند . فضیلت‌همانقدرکه نوری ضعیف ، ولو ازلای درزهای فقروفاقه ، بتاباندبالاخره نظر احترام آزاد مردان وبلندفکران را به خود جلب خواهدکرد وبالنتیجه میدان مساعد خواهد یافت .

ای خواننده ، تو بیش از این چیزی به او مگو و من هم نمی‌خواهم بیش از این چیزی به تو بگویم . من فقط به تو توجه می‌دهم که این قسمت دوم دن کیشوت ،که به تو تقدیم می کنم، به همان سبك و از همان قماش‌قسمت اول بریده شده است . من دراین قسمت ، دن‌کیشوت را تا پایان یعنی تا حین مردن وبه خاك سپردنش‌می برم‌تا دیگرکسی به خیال‌نیفتدکه‌کارهای تازه‌ای به اونسبت دهد، چون‌کارهای قدیم اوکافی‌است؛ ونیزکافی است‌که مردی‌درستکار گزارشی از دیوانگیهای مرموز او داده باشد ، بی‌آنکه دیگران هم انگشت در این‌کار بکنند . فراوانی اشیاء ، ولو خوب ، از ارج‌آنها می‌کاهد ونایابی آنها ، ولو بد ، از جهتی به آنها قیمت می‌دهد . فراموش کردم به تو بگویم منتظر انتشار **پرسیلس** ، که من اکنون درکار اتمام‌آنم ، و نیز منتظرقسمت دوم‌**گالاته**[1] باش !

---

1 ــ سروانتس‌کتاب پرسیلس Persiles را در هیجدهم‌آوریل ۱۶۱۶ به پایان رسانید و اهداء نامهٔ آنرا در همان روز نوشت و پنج روز بعد یعنی در۲۳ آوریل بدرود زندگی‌گفت ؛ بنابراین مجال اینکه قسمت دوم‌گالاته Galathée را به پایان برساندنیافت . (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

فصل اول

در باب اقدامی که کشیش و دلاك برای شفای بیماری دن کیشوت کردند

سید حامدبن انجلی درقسمت دوم تاریخ خود و درشرح ماجرای سومین خروج دن کیشوت حکایت می کند که کشیش و دلاك در حدود یك ماه ازدیدار پهلوان صرف نظر کردند تا میادا خاطرهٔ حوادث گذشته را به یادش آورند. بااینهمه از دیدارخواهرزادهٔ دن کیشوت و کدبانوی خانهٔ او اباء نمی‌ورزیدند و به ایشان توصیه می کردند که در پرستاری و تیمار پهلوان با سعی و دقت هر چه تمامتر بکوشند و غذاهای مقوی به‌اوبخورانند وچیزهایی را که برای تقویت و سلامت قلب و مغزمفید است به او بدهند، چه، عجزوعلت دن کیشوت را علی‌الظاهر ازقلب و مغزمی‌دانستند. خواهرزاده وکدبانو به‌ایشان اطمینان دادندکه چنان خواهندکرد و گفتندکه به طیب خاطر و با سعی و دقت ممکن به پرستاری و مواظبت دن کیشوت ادامه خواهند داد و حتی تأیید کردند که گاهی‌از اعمال و رفتار ارباب خودحدس می‌زنندکه اوکاملاً شفا یافته وسلامت فکر و عقل خود را باز یافته است. این خبر موجب شادی و نشاط فوق‌العادهٔ آن دو دوست گردید و از اینکه دن کیشوت را، به شرحی که در فصول آخر این داستان بزرگ و حقیقی آمده است، بر ارابه‌ای جادو کرده و به خانه بازگردانده بودندبسیارخرسندشدند وپنداشتندکه فکروتظری‌بسیارصائب ونیکو داشته‌اند. بنابراین گرچه غیرممکن می‌دانستندکه دن کیشوت کاملا شفا یافته باشدتصمیم گرفتند دیداری‌ازاوبکنندتابیینندکه اوبه چه‌اندازه بهبودیافته‌است.

WWW.IRANMEET.COM

ضمناً هردو عهد کردند که به هیچ وجه سخنی از داستان پهلوانان سرگردان به میان نیاورند و دست به این موضع زخم نزنند تا مبادا با خطر باز شدن بخیه‌های این زخمی که تازه سر به هم‌آورده بود مواجه‌گردند .

باری کشیش و دلاك به دیدار دن‌کیشوت شتافتند و او را درحالی یافتند که بر تختخواب خود نشسته و نیم تنهٔ سبز رنگ پشمینی به تن کرده و شبکلاهی از پشم قرمز رنگ «تولد» برسر نهاده بود و چهره‌ای چنان خشك و چروکیده و استخوانی داشت که گویی بدل به جسدی مومیایی شده بود . دن کیشوت آن دو را گرم و صمیمانه پذیرفت و چون از حال مزاجیش جویا شدند وی با عباراتی بسیار شیوا و پر معنی ایشان را از وضع و حال خود با خبر کرد . برحسب معمول بین ایشان گفتگو آغاز شد و سخن ازچیزی به‌میان آمد که امروز به مصالح مملکت و طرق حکومت موسوم است . یکی فلان نقیصه را اصلاح می‌کرد و فلان عیب را مذموم می‌شمرد و دیگری فلان عادت را تغییر می‌داد و فلان رسم را تأیید می‌کرد ؛ الغرض هریك از آن سه دوست قانون‌گزاری نوظهور شد **ولیکورگ**[1] **وسولون**[2] نوی ازکار درآمد وهمه با هم چنان مملکت را از سر نو ساختند که گفتی آن را در کورهٔ آهنگری گذاشتند و به شکل وصورتی غیرازوضع نخست‌ازکوره بدرآوردند. دن‌کیشوت با چنان هوش‌وفراست وفهم و درایتی در بارهٔ موضوع‌های مختلف مورد بحث سخن می‌گفت که‌آن دو ممتحن‌کاملا خاطرجمع شدند و یقین‌کردندکه وی به تمام معنی عقل و تندرستی خود را بازیافته است .

خواهرزاده وکدبانو در جریان گفتگو حاضر بودند و در حالی که از شادی می‌گریستند پیوسته خدا را سپاس می‌گذاشتندکه اربابشان چنین به عقل کامل باز آمده است . لیکن کشیش از نقشهٔ نخستین خود که سکوت در بارهٔ مطالب پهلوانی‌باشد عدول‌کرد وخواست تا امتحان را کامل‌تر سازد واطمینان یابد که آیا شفای دن‌کیشوت مجازی است یا حقیقی ، لذا موضوع صحبت را تغییرداد و به نقل خبری چندکه تازه از پایتخت رسیده بود پرداخت. ازجمله گفت : به تواتررسیده است‌که سلطان عثمانی با جهازاتی گران از بغازبسفور

۱ــ Lycurgue لیکورگ قانون‌گزارنیمه افسانه‌ای اسپارت‌که می‌گویند در قرن نهم قبل ازمیلاد میزیسته است .

۲ ــ Solon سولون یکی از حکمای هفتگانهٔ یونان و از قانون‌گزاران معروف‌آتن‌که نظمی‌نوین درآن‌شهربرقرارکرد . (۶۴۰ ــ ۵۵۸ قبل‌ازمیلاد)

WWW.IRANMEET.COM

سرازیر شده ولی مقصد و هدف او معلوم نیست و کسی نمی‌داند که این طوفان سهمگین بر سواحل کدام یك از کشورهای مسیحی خواهد زد . کشیش به گفته افزود که به خاطر همین بیم وهراس، که تقریباً هر سال ما را مراقب و آماده به دفاع نگاه می‌دارد، عالم مسیحیت مسلح شده واعلیحضرت دستور داده است تا سواحل ناپل و سیسیل و مالت وضع دفاعی به خود بگیرند و آمادهٔ کارزار باشند .

دن کیشوت در جواب گفت : «از این که اعلیحضرت به موقع کشور را در امان داشته و دستوری صادر فرموده است تا دشمن ممالك محروسه را غافلگیر نسازد البته مانند یك سرباز دوراندیش و محتاط عمل کرده است لیکن اگر معظم‌له نظر و عقیدهٔ مرا می‌پذیرفت من راهی پیش پای او می گذاشتم که مسلماً اکنون در خیال و اندیشهٔ آن نیست .» کشیش همین که این سخنان را شنید در دل گفت : « بیچاره دن کیشوت ! خدا به فریادت برسد ! به نظرم می‌خواهی که باز خود را از اوج جنون به قعر گرداب حماقت و ساده لوحی دراندازی ! » دلاك نیز که نظری نظیر رفیق خود در بارهٔ دن کیشوت داشت از پهلوان پرسید که راهی که به عقیدهٔ او بهتر است اعلیحضرت در پیش گیرد کدام است، و دراین باره گفت : «به نظرم این نیز باید درشمارهمان سخنان یاوه و بی سرو تهی ثبت شود که عادةً درباریان به شاهزادگان عرض می‌کنند . ــ دن کیشوت گفت : جناب ریش تراش ، سخن من نه تنها یاوه و بی سرو ته نیست بلکه برعکس بسیار شایسته و منطقی است . ــ دلاك گفت : منظورم این نبود که سخن جنابعالی یاوه و بی سرو ته است بلکه می‌خواستم عرض کنم به تجربه ثابت شده است که تقریباً همه یا قسمت اعظم توصیه‌ها و نظرهایی که اطرافیان به اعلیحضرت پادشاه پیشنهاد می‌کنند یا غیر عملی یا بی‌معنی وعجیب و غریب و به زیان پادشاه وکشور است . ــ دن کیشوت گفت : بسیار خوب ، ولی نظر و عقیدهٔ من نه غیرعملی است و نه عجیب و غریب بلکه راهی است که ازآن ساده‌تر و صحیح‌تر و عاقلانه‌تر هرگز به فکر هیچ یك از این شیادان سیاستمدار خطور نکرده است . ــ کشیش پرسید : پس چرا جناب پهلوان در تشریح نظر و عقیدهٔ خود تأخیر می‌فرمایند ؟ ــ دن کیشوت گفت : من نمی‌خواهم فکر و نظر خود را الساعه و در این مکان بگویم و فردا صبح به گوش اعضای شورای حکومتی شهر کاستیل برسد و افتخار و پاداش کار من نصیب شخص دیگری گردد . ــ دلاك گفت : اگر مرا می‌فرمایید من در این

WWW.IRANMEET.COM

دنیا و در پیشگاه خداوند قول شرف می‌دهم که سخنان جنابعالی را نه به شاه بگویم و نه به **سن‌روك** و نه به هیچیك از افراد بشر ؛ و من این سوگندرا از تصنیفی آموخته‌ام که کشیشی برای پادشاهی می‌خواند و در ضمن آن پادشاه را از نام و نشان دزدی با خبر می‌ساخت که صد «روبل» طلا و قاطر شاه را دزدیده و قاطر را به حال یورغه برده بود[1]. ــ دن‌کیشوت گفت : من این داستان را نمی‌دانم ولی می‌دانم که این سوگند بسیار خوب است و جناب‌دلاك نیز مرد بسیار نیکی است . ــ کشیش گفت : برفرض که دلاك مرد نیکی نباشد من تعهد می‌کنم و ضامن او می‌شوم که در این موردکاملا لال باشد و لب ازلب نجنباند ، در غیر این صورت جریمه بپردازد و سخن خود را تکذیب کند .ــ دن‌کیشوت گفت : جناب کشیش ، پس ضامن شما که خواهد بود ؟ ــ کشیش گفت : ضامن من پیشه و حرفهٔ من است که مرا مکلف به پوشیدن راز مردم می‌کند . ــ آنگاه دن‌کیشوت فریاد برآورد و گفت : بارك‌الله ! اینك نظرمن: اعلیحضرت تنها کاری که باید بکند اینست که به وسیلهٔ جارچیان فرمان‌عمومی صادر کند تا تمام پهلوانان سرگردانی که در کشور اسپانیا آواره‌اند در یك روز معین در دربار او جمع شوند ؛ برفرض که بیش از شش تن از ایشان نیز نیایند ممکن است مابین همان عدهٔ قلیل یکی باشدکه به تنهایی بتواند تمام نیروهای سلطان ترك را درهم بشکند . خواهش می‌کنم که حضرات توجه کامل بفرمایید و به شیوهٔ منطق و استدلال من گوش فرا دهید . آیا خیال می‌کنید تازگی دارد که پهلوانی سرگردان یکه وتنهالشکری مرکب‌از دوهزارتن‌مرد جنگی را درهم بشکند، چنانکه گویی‌آن دو هزار تن را مجموعاً گردنی بیش نبوده‌است که به شمشیر بزند یا همه در نظراوچون خمیری بوده باشندکه‌ازآن نان بادامی می‌پزند ؟ اگر سخن مرا باور ندارید به‌کتب تاریخ مراجعه‌کنید تا ببینید که صفحات آن چقدر از این عجایب پر است . من بدیگران کاری ندارم لیکن هرچند این سخن به سود من نیست می‌گویم که امروز می‌بایستی **دن‌بلیانیس** نامدار یا یکی دیگر از اعقاب پهلوان دلیر **آمادیس‌گل** زنده می‌بود . اگر یکی از ایشان در این عصر می‌بود و سلطان ترك خود را با او مواجه می‌دید من شخصاً حاضر نبودم به جای سلطان ترك باشم . بهرحال خداوند عالم نظر لطف و عنایت خود را ازبندگانش دریغ نخواهدکرد وکسی

۱ ــ اشاره است به یك تصنیف قدیمی که امروز فراموش شده است .
(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

را به فریادملت خواهد رسانید که گرچه به هیبت وصلابت پهلوانان سرگردان قدیم نباشد ولی در شجاعت و دلاوری پای کمی از ایشان نداشته باشد. خداوند دعای مرا اجابت خواهد کرد و دیگر بیش از این چیزی نمی‌گویم . ـ خواهر زادهٔ دن کیشوت فریاد برآورد که : یا حضرت مریم ! به مرگ خود سوگند می‌خورم که ولینعمت من بازقصد این داردکه پهلوان سرگردان شود. ـ دن کیشوت گفت : من باید درحرفهٔ پهلوانی بمیرم . بگذار سلطان ترك بالا بیاید یا پایین برود و هر وقت که دلخواه اوست بیاید و هر قوه و نیرویی که می‌خواهد همراه خود بیاورد ؛ من بار دیگر می‌گویم که خداوند با من‌همراه است و دعای مرا اجابت خواهدکرد .» آنگاه دلاك به سخن در آمد و گفت : «از حضرات استدعا می‌کنم که اجازه فرمایند تا داستانی برای ایشان نقل کنم، داستان ماجرای کوچکی‌است که درشهر اشبیلیه اتفاق افتاده است. این‌حکایت چندان با وضع وحال فعلی‌ما مناسب است که بی‌اختیار دلم می‌خواهد نقل کنم.» دن کیشوت اجازه داد وکشیش وبانوان حاضر در مجلس با کمال دقت وتوجه گوش فرا دادند و دلاك چنین آغاز سخن کرد :

«درتیمارستان شهر اشبیلیه مردی بودکه اقوامش وی را به عنوان‌اینکه دیوانه شده است درآنجا محبوس ساخته بودند . این مرد در علوم دینی وفقه در دانشگاه اوسونا Osuna [1] به درجهٔ اجتهاد رسیده بود لیکن به عقیدهٔ بسیاری ازمردم اگراز دانشگاه سالامانك نیز به درجهٔ اجتهاد می‌رسیدجنونش ازآن حدکمتر نمی‌بود . پس از چند سال اقامت در تیمارستان ، جناب آقای فارغ‌التحصیل چنین پنداشت که بهبودکامل یافته و عقل به سرش بازآمده‌است . وی به این خیال نامه‌ای به اسقف اعظم نوشت و با عباراتی بسیارمتین ومنطقی مصراً از او استدعاکردکه ازآن بدبختی و بیچارگی نجاتش دهد ، به‌خصوص که خداوند عالم نیز کرم فرموده ونعمت عقل و شعور را به وی بازداده است . فارغ‌التحصیل درضمن نامهٔ خود افزوده بودکه اقوام وکسانش به‌خاطراستفاده از مکنت و دارایی او به حبس و بندش انداخته‌اند و برخلاف حق و حقیقت قصد دارندکه تاآخر عمرش او را مجنون و مخبط به شمارآورند. اسقف‌اعظم که از چنین نامهٔ منطقی و مستدل‌آن فارغ‌التحصیل از عاقل بودن او اطمینان

---

۱ ــ سروانتس در اینجا دارالعلم کوچك اوسونارا به کنایه و استعاره مسخره می‌کند کما اینکه در آغاز قسمت اول کتاب خود دانشگاه « سیگونزا » Sigüenza را نیز مسخره‌کرد . (دکتربارد‌ن)

WWW.IRANMEET.COM

یافته بود یکی ازکشیشان خود را مأمورکرد تا با مراجعه به مدیروسرپرست تیمارستان تحقیق کندکه آیا مضمون‌نامهٔ آن بدبخت به حقیقت مقرون‌است یا نه وحتی به وی‌سپردکه شخصاً با خود دیوانه صحبت‌کند و بداندکه اگر براستی عقل به سرش بازآمده است وی را از تیمارستان بیرون آورد و آزادش کند . کشیش مأموریت خود را انجام داد ؛ مدیر تیمارستان به وی‌گفت‌که آن مرد هنوز دیوانه است و اگر هزاران بار مانند مردم فرزانه و دانا صحبت کند عاقبت جنونش گل‌خواهدکرد وچنان سخنان عجیب و غریب و بی‌سروته‌خواهد گفت که‌کماً و کیفاً اثر تمام سخنان عاقلانهٔ نخستین خویش را از بین خواهد برد ، چنانکه از گفتگو با خود او نیز این نکته روشن خواهد شد . کشیش خواهش‌کردکه شخصاً با دیوانه طرف صحبت شود واین موضوع را بیازماید؛ لذا به دیداردیوانه رفت وبیش از یکساعت با اوحرف زد . در تمام این‌مدت، دیوانه یك سخن بی‌معنی نگفت وحتی یك‌کلمهٔ مبهم و دوپهلو از دهانش‌بیرون نیامد ، برعکس ، چنان متین و منطقی صحبت‌کردکه کشیش مجبور شد شفای کامل او را تصدیق و تأییدکند . دیوانه در ضمن سخنانی‌که به‌کشیش می‌گفت اشاره‌کردکه : «مدیرتیمارستان با من عداوت دارد ومخصوصاً مرا نگاهداشته است تا تحف و هدایایی را که کسان و خویشان من برای او می‌آورند از دست ندهد ؛ ارسال این تحف و هدایا برای مدیر نیز از این جهت است که وی‌گواهی کند من هنوز دیوانه‌ام و با آنکه اغلب مرا عاقل و روشن می‌بیند ولی می‌گوید که هنوز عقلم به سر بازنگشته است . بزرگترین دشمنی‌که من در این بدبختی و پریشانحالی دارم ثروت سرشار من است زیرا ورثهٔ من به خاطر استفاده ازآن ، حق و حقیقت را زیر پا گذاشته‌اند و در لطف و عنایت پروردگارکه مرا ازحال‌توحش به‌حال آدمیت‌بازگردانده است‌تردیدمی‌کنند.»

الغرض دیوانه چندان متین و شمرده و موجه سخن‌گفت‌که کشیش را به مدیر تیمارستان بدگمان‌کرد و اقوام وکسان خود را مردمی حریص و طماع وفاقد احساسات بشری جلوه داد و خود را نیز چنان عاقل و دانا شناساندکه‌کشیش تصمیم گرفت وی را به حضور اسقف اعظم ببرد تا او نیز از نزدیك به حقیقت امر واقف‌گردد .کشیش نیکوکار و ساده دل با ایمانی‌که به شفای دیوانه‌پیدا کرده بود از مدیر تیمارستان خواهش‌کردکه لباسهای روز نخست‌آقای فارغ‌التحصیل را که با آن به تیمارستان وارد شده بود باز دهند . مدیرکشیش را از این‌کار برحذر داشت و به وی متذکرشدکه بی‌شك‌آقای فارغ‌التحصیل‌هنوز

WWW.IRANMEET.COM

دیوانه است لیکن تذکرات و نظرات او تأثیری در فکر و عقیدهٔ کشیش نکرد و او را از تصمیم خود باز نداشت . ناچارمدیر به خاطر اینکه دستورازجانب اسقف اعظم صادر شده بود اطاعت کرد و امر داد تا لباسهای فارغ‌التحصیل را که هنوز نومانده بود بهوی بازپس‌دهند. فارغ‌التحصیل همینکه جامهٔدیوانگان را از تن خود به دور دید و خودرا ملبس به جامهٔ عاقلان یافت از راه لطف و احسان از کشیش تقاضا کردکه به وی اجازه دهد تا برود و از یاران دیوانهٔ خود خدا حافظی‌کند .کشیش اظهارکردکه خود نیز همراه او خواهد آمد و مایل است دیوانگان‌آن تیمارستان را از نزدیك ببیند . همگان از پلکانی بالا رفتند و تنی چند نیز که درآنجا حضور داشتند به دنبال ایشان افتادند . وقتی فارغ‌التحصیل به مقابل قفسی رسیدکه دیوانهٔ خطرناکی را درآن به‌بندکشیده بودند (گرچه درآن ساعت دیوانهٔ خشمگین‌کاملاآرام و ساکت بود) رو به وی کرد وگفت : «گوش‌کنید برادر، اگر امر وفرمایشی دارید من اینك به‌خانهٔ خودبازمی‌گردم زیرا خداوند مهربان به‌لطف وکرم خود و با همهٔ عدم‌لیاقتی که من دارم چنین خواسته است‌که باردیگر مرا از نعمت عقل و شعوربهره‌مند سازد . اینك من درکمال صحت و سلامتم و از عقل و ادراك‌کامل برخوردار ، زیرا هیچ امری در برابر مشیت و قدرت خداوند غیر ممکن نیست . شما نیز توکل به خدا کنید و به فضل و عنایت او امیدوارگردید ؛ به نیکی ومهربانی خدا ایمان داشته باشید و بدانیدکه همان‌گونه‌که مرا به حال‌اول بازگردانید شما را نیز ممکن است شفا بخشد . من برای شما نان شیرینی خواهم فرستاد و شما نیزآن را با میل ورغبت تمام بخورید ؛ زیرا در حقیقت چون من تمام این بدبختی‌ها را کشیده‌ام چنین می‌پندارم که تمام دیوانگی‌های ما ناشی از اینست که شکممان خالی است و کله‌مان پر باد . بهر حال جرأت و شجاعت داشته باشید و بدانیدکه یأس و درماندگی در بحران بدبختی و مصیبت صحت و سلامت انسان را زایل می‌سازد و او را به مرگ نزدیك‌تر می‌کند . » این سخنان فارغ‌التحصیل بی‌کم وکاست به‌گوش دیوانهٔ دیگری‌که اونیزروبه روی قفس دیوانهٔ خشمگین در قفسی اسیر بود رسید . وی از روی حصیر کهنه‌ای که لخت و عور برآن درازکشیده بود برخاست و به صدای بلند پرسید که آنکه از عقل وجسم شفای‌کامل‌یافته وآهنگ رفتن داردکیست . فارغ‌التحصیل گفت: « رفیق ، این منم که قصد رفتن دارم . مرا دیگر نیازی به ماندن در این جا نیست و خداوند را از این لطف و عنایتی‌که در حقم کرده است حمد و سپاس

WWW.IRANMEET.COM

بی‌پایان می‌گزارم. ــ دیوانه گفت : دوست عزیزم آقای فارغ‌التحصیل، مواظب گفتار خود باشید تا مبادا که شیطان شما را فریب دهد . به عقیدهٔ من زانو خم کنید و آرام و آسوده درجای خود بنشینید تا زحمت رفتن به‌خانه و بازگشتن به اینجا را متحمل نشوید . ــ فارغ‌التحصیل گفت : من به خوبی می‌دانم که شفا یافته‌ام و دیگر هیچ چیز مرا مجبور نمی‌کند که اقامت در این مکان را از سر گیرم . ــ دیوانه فریاد برآورد که : چطور! شما شفا یافته‌اید ! عجب ! عجب ! بسیار خوب ، راستی خدا شما را هدایت کند ! لیکن به نام ژوپیتر خدای خدایان ! به نام ژوپیتر که من نمایندهٔ عظمت و قدرت او در روی‌زمینم سوگند یاد می‌کنم که به‌جزای این گناه عظیمی که شهر اشبیلیه مرتکب می‌شود یعنی می‌خواهد امروز شما را از این مکان بیرون ببرد و در شمار مردم عاقل و فرزانه به‌شمار آورد او را به کیفر چنان سخت ووحشتناکی برسانم که‌خاطرهٔ آن در قرون و اعصار متمادی از خاطرش محو نشود . تو ای فارغ‌التحصیل حقیر و سبك مغز ، مگر نمی‌دانی که من هرچه بگویم از عهدهٔ انجام دادن آن برمی‌آیم ؟ چه ، من ژوپیتر غرانم و زمام اختیار رعدهای غرنده و مخرب را به‌کف دارم و می‌توانم جهان را با آن تهدید کنم و عالم را زیرو زبر سازم ؛ لیکن خیر، من درحق این شهر احمق و نادان بیش‌از یك کیفر اعمال نخواهم کرد و آن اینکه تا سه سال تمام براین شهر و بر بخش‌های حومهٔ آن قطره‌ای باران نخواهم بارید، و آغاز اجرای این کیفر از روز وساعت و دقیقه‌ایست که من این تهدید را بر زبان آورده‌ام . عجب !... که تو آزادی ! توسالمی ! تو عاقلی ! ولی من محبوسم ! من مریضم من دیوانه‌ام ! بسیارخوب ، باشد ، به خدا اگر به فکراین بیفتم که قطره‌ای باران ببارانم مثل‌اینست که بخواهم‌خود را به دار بیاویزم .» حاضران با دقت و کنجکاوی هرچه تمامتر به نعره‌ها و گفته‌های آن دیوانه گوش می‌دادند لیکن فارغ‌التحصیل ما رو به سوی کشیش کرد و دو دست او را به رسم تضرع و التماس گرفت و گفت : «حضرت آقا ، شما را به خدا ناراحت مشوید و اعتنایی به سخنان این دیوانه مکنید ! اگر او ژوپیتر است و نمی‌خواهد که باران بر شهر ببارد من **نپتون** یعنی پدر آب‌ها و خدای چشمه سارانم و هر وقت که خود بخواهم یا لازم باشد باران خواهم بارانید.» کشیش گفت : «پس بهتر آنکه جنابعالی درمکان خود بمانید؛ انشاالله دفعهٔ دیگر که وقت وفرصت بهتر و مناسب‌تری پیدا کردیم به‌سراغ شما بازخواهیم گشت .» مدیر تیمارستان وحاضران مجلس‌چندان خندیدند که‌تقریباً

WWW.IRANMEET.COM

سرخی شرم و خجلت بر چهرهٔ کشیش نشست . و اما فارغ‌التحصیل بدبخت ، مأمورین تیمارستان فوراً به سراغش آمدند و لباس از تنش بدرآوردند و اورا به جای خود بازانداختند ؛ و حکایت ما نیز بسر رسید .

ـ دن‌کیشوت گفت : خوب ، جناب آقای دلاك ، این بود قصه‌ای که می‌فرمودید با حال ووضع ما چنان مناسب است که نمی‌توان از نقل آن صرفنظر کرد ؟ آه ! آی آقای ریش تراش ، ای آقای ریش تراش ، چه کور و نابیناست کسی که نتواند ازپس غربال ببیند! آیا ممکن است جنابعالی ندانید که قیاسهایی که مردم بین فهم با فهم ، شجاعت با شجاعت ، زیبایی با زیبایی و اصالت با اصالت می‌کنند همیشه زشت و ناهنجار و نامعقول است ؟ من به سهم خود، ای جناب دلاك ، می‌گویم که نپتون ، خدای آبها نیستم و توقعی هم ندارم که مرا آدمی فهیم و با هوش بدانند زیرا فهیم و با هوش نیستم ؛ من فقط خود را در این راه خسته می‌کنم که به مردم جهان بفهمانم اینکه نمی‌خواهندعصردرخشان پهلوانان سرگردان را احیاءکنند مرتکب خطای عظیمی می‌شوند . عصر فاسد و منحط ما این شایستگی را ندارد که از سعادت غیر قابل وصف دورانی تمتع برگیرد که پهلوانان سرگردان ، دفاع از کشورها و حمایت از دوشیزگان و دستگیری از یتیمان و به‌کیفر رساندن بدکاران و پاداش دادن به افتادگان را وجههٔ همت و وظیفهٔ حتمی خود قرار داده بودند . اغلب پهلوانان سرگردانی که در این عصر بسر می‌برند ازخش‌خش جامه‌های حریر و اطلس و زربفت و پارچه‌های گرانبهایی که به‌تن می‌کنند بیش ازصدای زرهی که دررزم‌می‌پوشند لذت می‌برند . امروز دیگرپهلوان سرگردانی که سرتا پامسلح درمیان صحرا بخوابد وبا ناسازگاریهای هوا وآسمان بسازد وجود ندارد؛ دیگر پهلوانی که پا ازرکاب اسب خود بیرون نیاورد و به نیزهٔ خویش تکیه زند ومانندپهلوانان سلف بر پشت اسب خواب‌کاذب کند دیده نمی‌شود ؛ دیگر پهلوانی نیست که از دل این بیشه بیرون‌آید و به قلب‌آن کوه زند وآنقدر برود تا به ساحل خلوت و متروکی برسد که امواج خروشان دریایی‌غضبناك بکوبندش ، و درآنجاقایق کوچکی بیند بی‌پارو و بادبان و دکل و سکان ، و با دلی جسور و بی باك خود را درمیان‌آن قایق اندازد و با امواج بی‌رحم وخروشان دریاکه‌هیچ‌کس از عمق‌آن‌آگاه نیست پنجه دراندازد ، و امواج گاهی به آسمانش برسانند و گاهی به قعرگردابش بکشانند ولی او همچنان با خشم و غضب طوفان‌سهمگین در نبرد باشد ، سپس بی‌آنکه خود تصورکند ناگاه دریابدکه سه هزار فرسخ

WWW.IRANMEET.COM

از محلی که به قایق نشسته بود بدور افتاده و به سرزمین گمنامی رسیده‌است ؛ آنگاه از قایق به ساحل آن سرزمین ناشناس درآید و با حوادث و ماجراهای بزرگی روبرو شود که نه تنها شایستهٔ ثبت برکاغذ بلکه بر الواح برنجین باشد . اکنون عصری است که تنبلی و کودنی بر کوشش و چابکی و بیکاری و مهملی برکار و زحمت و عیب و رذالت بر تقوی و فضیلت و وقاحت بر مردانگی و پندار در کار رزم برکردار پیروز گردیده و اسلحهٔ دلاوران جز در عصر طلا و در میان پهلوانان سرگردان درخشش و جلای واقعی و حقیقی نداشته است . اگر غیر از این است بگویید که چه کسی در جهان پاکدامن‌تر و شجاع‌تر از آمادیس پهلوان نامدار گل بود ؟ چه کسی هوشمندتر وداناتر ازپالمرن انگلستان بود ؟ چه‌کسی به خوش‌خلقی‌ومهربانی تیران ابیض به جهان‌آمد ؟ چه‌کسی عاشق‌تر و شیداتر از لیسوارت Lisvart یونانی بود ؟ چه‌کسی به اندازهٔ دن‌یلیانیس زخم برداشت و زخم زد؟ چه‌کسی جسورتر وبی‌باك‌تر از «پریون‌گل» Périon de Gaul دیده است ؟ چه‌کسی بی‌پرواتر از فلیکس مارس دیرکانی در منازله با بانوان پیدا شده است ؟کدام پهلوان صادق‌تر و صمیمی‌تر از اسپلاندیان بوده است ؟ کیست که به جرأت و جسارت «دن ژیرون ژیلیودوتراس» بوده باشد؟ چه‌کسی دلیرتر از«رودومون» بوده است ؟ کیست که به حزم و تدبیر سلطان سوبرن بوده باشد ؟ دلاورتر و بی‌باك‌تراز رنوکه دیده است ؟کیست‌که مانند رولان شکست‌ناپذیر بوده باشد؟ چه‌کسی مؤدب‌تر ومهربان‌تر از«روژه» بوده‌است؟ ـ پهلوانی‌که به‌قول تورپن در کتاب هیئت خود ، خانوادهٔ دوك‌های فرار Ferrare از اعقاب اویند[1]ـ. تمام این جنگاوران و نامداران و گروه بی‌شمار دیگری‌که می‌توانم یکایك‌نام ببرم پهلوان سرگردان بودند و در عصر خود روشنایی و افتخار عالم پهلوانی به شمار می‌رفتند . منظور من از پیشنهادی که می‌خواستم به اعلیحضرت شاه بکنم این بودکه از این پهلوانان و نظایر ایشان در دربار خود گرد آورد . اگر این نامداران در اطراف شاه می‌بودند وی را نیازی به تحمل مخارج سنگین نمی‌بود و ایشان به نحوی شایسته به اوخدمت می‌کردند وسلطان ترك نیز جزآنکه ریش خود را برکند چاره‌ای نمی‌داشت . باری ، با این همه‌که

۱ ــ تورپن‌کتابی به نام هیئت نداشته و انتساب دوك‌های فرار به «روژه» نیز گفتهٔ اونیست بلکه نقل‌ازکتاب «رولان‌خشمگین» اثرآریوست است‌که «روژه» قهرمان واقعی‌آن به شمار می‌رود . (لویی‌ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

گفتم من ناگزیرم در جایگاه خود بمانم زیرا کشیش نمی‌خواهد که مرا از تیمارستان بیرون آورد و اگر، به قول جناب آقای دلاك، ژوپیترمایل نیست که باران ببارانند من اینجا حاضر و آماده‌ام و هر وقت که دلم خواست باران می‌بارانم؛ و من این سخن از آن جهت گفتم که جناب آقای «لگن سلمانی»[1] بداند من منظور او را می‌فهمم.

ـ دلاك گفت: جناب آقای دن‌کیشوت، به حقیقت که منظور من جسارت به ساحت مقدس حضرتعالی نبود و چون نیت سویی نداشتم خدا پشت وپناه من باد. جنابعالی نباید مکدر و آزرده خاطر شوید. ـ دن‌کیشوت گفت: من خود دانم که باید رنجیده خاطر شوم یا نشوم.» در این اثنا کشیش به سخن درآمد و گفت: «گرچه من هنوز لب به سخن نگشوده‌ام لیکن مطلبی در دل دارم که درونم را می‌خورد و وجدانم را معذب می‌دارد و این مطلب از بیاناتی که جناب دن‌کیشوت فرمودند دردل من راه یافت. ـ دن‌کیشوت گفت: جناب کشیش برای اظهار این مطلب و هر مطلبی که بالاتر از آن نباشد اجازه و اختیار کامل دارند، بنابراین می‌توانند مطلب خود را بگویند زیرا پسندیده نیست که کسی با وجدان معذب خاموش بماند. ـ کشیش گفت: بسیار خوب، حال که اجازه فرمودید خواهم گفت که مطلب من از این قرار است: من به هیچ وجه نمی‌توانم دل خودرا راضی به قبول این نکته کنم که این همه پهلوانان سرگردانی که حضرتعالی اشاره فرمودید به حقیقت وجود داشته و مانند مردم این جهان دارای گوشت و پوست و استخوان بوده باشند؛ برعکس من چنین می‌پندارم که تمام این اشخاص چیزی جز دروغ و افسانه و خواب و خیال نبوده‌اند و داستان ایشان افسانهٔ خیال پروری است که مردم بیدار یا بهتر بگویم نیمه خواب برای دیگران حکایت کرده‌اند. ـ دن‌کیشوت گفت: این نیز اشتباه و خطای دیگری است که گروه بی‌شماری که به وجود چنین پهلوانان سرگردان در جهان ایمان ندارند دچار آن شده‌اند. لیکن من چه بسا که درصدد تحقیق برآمده و با گروه کثیری از مردم و در موارد بسیار کوشیده‌ام که نور حقیقت را به فروغ و تابش درآورم و بر این مسئلهٔ مبهم که در نظر عموم تاریك و پیچیده است بتابانم. در این کوشش اغلب اوقات سعی من به جایی نرسیده واغلب نیز توانسته‌ام به اتکای حقیقت و واقع نقشهٔ خودرا عملی سازم. این واقعیت چنان بارز و روشن است که به جرأت می‌خواهم بگویم من

---

۱ ـ دن‌کیشوت با این عبارت به استاد دلاك توهین می‌کند. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

آمادیس گل را با دو چشم خود دیده‌ام ؛ می‌توانم ادعا کنم که او مردی بوده است بلند بالا و سفید چهره ، با ریشی سیاه و پرپشت و با نگاهی نیمه شیرین و مطبوع و نیمه خشن و خشك ، الغرض مردی بوده است که در ضمن صحبت دیر خشمگین می‌شده و زود آرام می‌گرفته است . من همان‌گونه که قیافه و اخلاق آمادیس را برای شما توصیف کردم می‌توانم سایر پهلوانان سرگردان را نیز که نامشان در تواریخ جهان ثبت است یك به یك توصیف کنم و علایم ونشانی‌های ایشان را برشمارم، و چون ایمان و یقین کامل دارم به اینکه ایشان همانگونه بوده‌اند که در داستانها آورده‌اند از فتوحات و هنرنمایی‌هایی که کرده‌اند و از اخلاق و رفتاری که داشته‌اند می‌توان مانند یك فیلسوف تمام عیار قیاس کرد و نتیجه گرفت که خطوط سیمای ایشان به چه صورت و هیکل و رنگ چهرهٔ ایشان چگونه بوده است . ــ دلاك پرسید : جناب دن‌کیشوت ، بنظر حضرتعالی مورگان دیو چه قدو قامتی داشته است ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : در مورد دیوان اصولا این مسئله مطرح است که آیا در جهان بوده‌اند یا نه و دراین باره عقاید مختلف است، لیکن کتاب مقدس که ذره‌ای ازحقیقت منحرف نشده است به ما ثابت می‌کند که دیو وجود خارجی داشته وآن در جایی است که حکایت **گولیات** ، آن دیو عظیم‌الجثهٔ فلسطینی را نقل می‌کند و می‌گوید که وی به طول هفت ذراع و نیم بوده است ، و بدیهی است که این قدوقواره خارق‌العاده‌است . همچنین درجزیرهٔ سیسیل استخوانهای ساق پا وشانه یافته‌اند که از بلندی آنها فهمیده‌اند متعلق به غولان و دیوان کوه پیکری بوده‌اند به بلندی برج و بارو . این حقیقت به برهان هندسی نیز ثابت می‌شود . با این همه من به ضرس قاطع نمی‌توانم تعیین کنم که قدوقامت مورگان دیو به‌چه بلندی بوده است ولی می‌توانم حدس بزنم که وی نبایستی چندان بزرگ بوده باشد و چیزی که مرا متمایل به این نظر می‌کند اینست که من در داستانی که فصول خاص در وصف دلاوریها و هنرنمایی‌های او نوشته بود خواندم که وی اغلب در زیر سقف می‌خوابیده است و چون خانه‌هایی بوده که گنجایش او را داشته است بنابراین روشن است که دارای قدوقامتی خارق‌العاده نبوده است . ــ کشیش گفت: کاملاصحیح‌است.» وچون‌ازشنیدن ترهات و لاطائلات‌دن‌کیشوت حظی وافر می‌برد از عقیده ونظر وی دربارهٔ شکل وقیافهٔ «رنو دو مونتوبان» و رولان وسایر شهسواران اثنی‌عشر فرانسوی، که همه از پهلوانان سرگردان بوده‌اند، جویا شد. دن‌کیشوت گفت: «دربارهٔ «رنو» می‌توانم به جرأت بگویم

WWW.IRANMEET.COM

که وی مردی بوده است با چهرهٔ پهن ودرشت ورنگ سرخ و سفید وچشمانی بهمجازات سرکه دایم درجنبش وحرکت بوده‌اند؛ مردی بوده است فوق‌العاده حساس و عصبی مزاج که یارو یاور دزدان و گمراهان بوده است . واما دربارهٔ رولان یا روتلان یا اورلان (زیرا تواریخ این هر سه نام را بر او نهاده‌اند) من معتقدم یا به طور یقین عرض می‌کنم که او مردی بوده است متوسط‌القامه و چهار شانه که زانوانش اندك اعوجاجی داشته است ؛ چهره‌اش گندم‌گون و ریشش زبر و سرخ رنگ و تنش پر مو و نگاهش مخوف و تهدیدآمیزوسخنش کوتاه و برنده و خود نیز پهلوانی بوده است مهربان و مؤدب و با تربیت . ــ کشیش گفت : اگر زیبایی و ملاحت رولان به همان اندازه بوده است که حضرتعالی اشاره فرمودید بنابراین جای تعجب نیست که بانوآنژلیك زیبا او را نپسندیده و عاشق لطف و ملاحت نوجوانی عرب شده باشد که خط عارضش تازه دمیده بود،وکان حسن و وجاهت خودرا در اختیارآن جوان نورس نهاده باشد . براستی که آنژلیك در ترجیح حسن وملاحت **مدور** برهیبت وخشونت رولان کمال ذوق و سلیقه ازخود نشان داده است . ــ دن کیشوت گفت : جناب کشیش ، این آنژلیك مخلوقی بود سبکسر و هوسباز و دختری بود عیاش و هرزه‌گرد و تهی مغز که چندان که حسن و جمالش آوازهٔ جهانگیر داشت به وقاحت و بی شرمی نیز شهرهٔ دهر بود . وی به هزاران تن از بزرگان و پهلوانان دلاور و هوشمند به چشم حقارت نگریست و به غلامی عرب که ریشی چون کرك به برچانه داشت اکتفا کرد ، غلامی که نه اصل و نسب داشت و نه ثروت و مکنت و نه شهرت وآوازه‌ای ، بجزآن که تا به آخر نسبت به دوست خود وفادار و صمیمی باقی ماند . نغمه سرای شهری که در وصف حسن‌وجمال او داد سخن داده است، یعنی آریوست بزرگ، وقتی می‌بیندکه آنژلیك چنین ضعف نفس زشت و مذمومی از خود نشان داده است یا نمی‌خواهد یا جرأت نمی‌کند که سرگذشت ننگین او را پس از آن سقوط به نغمه بسراید ، ناچار دختك را به حال خود رها می‌کند و می‌گوید :

«اما چگونه وی‌عصای پادشاهی چین را پذیرفت من‌ازگفتن‌آن عاجزم، شایدکه دیگری با چنگ بهتری نغمهٔ این ماجرا را سرکند.»

بی شك این کلمات به مثابهٔ سروشی غیبی بود ، چه ، شاعران همواره خود را هاتفان غیبی نامیده‌اند و پیشگویی‌آریوست نیز به حقیقت پیوست زیرا

WWW.IRANMEET.COM

از آن ایام به بعد یکی ازشعرای نامدار اندلس ترانه‌ای به‌نام اشکهای آنژلیك[1] سرود و یکی دیگر از شعرای کاستیل که هیچ‌کس از نظر شهرت و آوازه به‌پای او نرسیده است دروصف حسن وجمال او نغمه سر کرد[2]. ــ دلاك دراین‌هنگام رشتهٔ سخن را به دست گرفت و گفت : جناب دن‌کیشوت ، آیا در میان این همه شاعرانی که در وصف آنژلیك سخن گفته‌اند یکی پیدا نشده است که او را هجو کند؟ ــ دن‌کیشوت گفت: من گمان می‌کنم که اگر ساکریپان یارولان شاعر می‌بودند صابونشان به‌جامهٔ این دوشیزه می‌خورد[3] زیرا این ازخواص شاعران است که چون مورد نفرت و بی‌مهری دلبران خود واقع شدند ، خواه معشوقهٔ ایشان این بی‌مهری را ظاهر سازد یا نسازد ، اشعاری در هجو او می‌سرایند و با قصایدی توهین‌آمیز انتقام خود را باز می‌گیرند، و بدیهی است که چنین انتقامی ناجوانمردانه از چنان مردانی صاحبدل شایسته نیست . لیکن من تا به امروز حتی یك شعر هجایی در هجو این آنژلیك پری‌روی ، که جهانی را زیروزبر کرد، ندیده و نشنیده‌ام . ــ کشیش گفت : حقاً که معجزه است !» در این هنگام ناگهان صدای فریاد خواهرزاده و کدبانو را که چند لحظهٔ قبل مجلس را ترك گفته بودند ازحیاط خانه شنیدند. حاضران همه ازجابرخاستند و بر اثر صدا دویدند .

۱ ــ اشکهای آنژلیك اثر «لوپی بارابونا» شاعر اسپانیایی که از دوستان سروانتس بود . (رجوع شود به زیرنویس صفحهٔ ۶۰ جلد اول دن‌کیشوت)

۲ــ شاعر کاستیلی همان لوپ دو وگا شاعر و نویسندهٔ چیره دست اسپانیایی است که کتابی منظوم مشتمل بر بیست نغمه به‌نام La Hermosura de Angélica سروده و کتاب در سال ۱۶۰۲ در شهر اشبیلیه منتشر شده است . (دکتر باردن)

۳ــ اصل جمله اینست : «سر این دوشیزه را به خوبی صابون می‌زدند »

WWW.IRANMEET.COM

فصل دوم

در باب نزاع سختی که سانکوپانزا با خواهرزاده و کدبانوی دن‌کیشوت کرد و در ذکر سایرحوادث شیرین

آورده‌اندکه صدایی که به‌گوش دن کیشوت و کشیش و دلاك رسید از خواهر زاده و کدبانو بود که در حین صحبت با سانکوپانزا همهمه و فریاد می‌کردند ؛ توضیح‌آنکه سانکومی‌خواست به زور داخل خانه شود وحال‌آنکه ایشان در را به رویش بسته بودند و نمی‌گذاشتند . کدبانو سخت می‌غرید و می‌گفت : « این راهزن در اینجا چه می‌خواهد ؟ برو عمو ، برگرد ، به خانه‌ات زیرا ، این تویی که ارباب مرا فریب می‌دهی و او را ضایع و فاسد می‌گردانی و با خود در دشت و صحرا آواره و سرگردان می‌کنی . این فقط کار تست و لاغیر . ــ سانکو در جواب گفت : برو ای کدبانوی شیطان ، فریب خورده و فاسد وآواره در دشت وصحرا منم نه ارباب تو . تودراین‌باره کاملا اشتباه می‌کنی زیرا اوست که مرا با خود در جهان می‌گرداند ، این اوست‌که با فریب ونیرنگ مرا از خانه وزندگیم بیرون‌کشیده ووعدهٔ‌جزیره‌ای به من داده است‌که هنوز در انتظارآنم . ــ خواهرزادهٔ دن‌کیشوت گفت : ای سانکوی لعنتی، خفه شوی با جزیره‌هایت !آخرجزیره یعنی چه؟ لابد جزیره خوراکی است . تو عجب دلهٔ شکمویی‌هستی! ــ سانکوگفت : نه بابا، جزیره خوراکی نیست ، چیزیست که باید برآن حکومت کرد ؛ چیزی است که به تنهایی از چهار شهر بهتراست و حتی بیش از مقام ومنصب چهارقاضی‌درباری ارزش دارد . ــ کدبانو گفت : با این همه ، ای انبان شرارت و ای خمرهٔ

WWW.IRANMEET.COM

خباثت ، من نخواهم گذاشت که تو داخل این خانه شوی . برو خانهٔ خود را اداره کن و زمین خود را بیل بزن و دست از جزیره و مزیره بردار .»

کشیش و دلاك از شنیدن گفتگوی آن سه تن حظی وافر می‌بردند لیکن دن کیشوت ازترس آنکه مبادا سانکوجلوزبان بی‌پروای خودرا رهاکند وبراثر آن مرتکب ساده لوحی‌های شیطنت‌آمیزی گردد که به‌سود اربابش‌تمام نشوداو راصدا زد وآن دو زن را ساکت کرد وبه ایشان امر دادکه مانع ورود سانکو نشوند . سانکو داخل شد و کشیش و دلاك وقتی دیدندکه دن کیشوت غرق در گمراهی و شیفتهٔ آوارگی و سرگردانی است و در کار پهلوانی عناد و لجاج به خرج می‌دهد از شفای او مأیوس گردیدند و از خانه‌اش بیرون شدند . در راه ، کشیش به دلاك گفت : «رفیق، خواهید دیدکه چگونه یك روزکه ماخیال آن را هم نخواهیم کرد نجیب زادهٔ بزرگوار ما از قفس خواهد پرید .ــ دلاك گفت : من در این قضیه شکی ندارم لیکن به همان اندازه‌که ازجنون ارباب مات ومتحیرم از ساده لوحی مهتر نیز ،که چنین سودای جزیرهٔ موهومی‌را در سر می‌پروراند و به هیچ قیمت حاضر نیست از این خیال باطل دست بردارد ، در شگفتم . ــ کشیش گفت : خدا به هر دو رحم کند ! لیکن ما باید مراقب و هشیار باشیم تا ببینیم که خروج جنون‌آمیز و عجیب و غریب چنین پهلوان و چنین مهتری به‌کجا خواهد انجامید، زیرا فعلا وضع آن دو چنانست‌که گویی هر دو را به یك قالب ریخته‌اند و دیوانگی‌های ارباب بی حماقت‌ها و ساده ــ لوحی‌های مهتر به پشیزی نمی‌ارزد . ــ دلاك گفت : این مطلب کاملا صحیح است لیکن من می‌خواستم بدانم که ایشان اکنون چه توطئه‌ای با هم خواهند چید . ــ کشیش گفت : آسوده باشید ، چه ، من یقین دارم که خواهر زاده و کدبانو قضایا را برای ما خواهندگفت زیرا ایشان ازآن زنانی نیستند که از گوش ایستادن به سخنان آن دو صرف نظر کنند .»

در این اثنا دن کیشوت سانکو را به اتاق خود برده و در را به روی اغیار بسته بود . وقتی هردوتنها شدند پهلوان گفت : «سانکو، ازاینکه شنیدم که تو می‌گفتی من تو را از خانه و زندگی بریده‌ام فوق‌العاده مکدر و ناراحت شدم و اگر باز چنین حرفی بزنی ناراحت خواهم شد ، چه ، من هم مانند تو درخانهٔ خود نمانده‌ام . ما هردو با هم رفته‌ایم و با هم سفرکرده‌ایم، وهر تصادف نیك یا بدی بوده برای هردوی ما بوده است . اگریك‌بار ترا در لحاف‌انداخته ورقصانده‌اندصدبار تن مرا در زیرچوب وچماق خردکرده‌اند.

WWW.IRANMEET.COM

لیکن دن کیشوت درحالیکه به تنهٔ درخت‌چوب‌پنبه یادرخت «زان» تکیه داده بود...(ص۶۱۴)

WWW.IRANMEET.COM

به هرحال اینست مزیت من بر تو . ــ سانکو گفت : هرچه با شما کردند کاملا بجا و منطقی بود زیرا چنان که خود حضرتعالی می‌فرمودید صدمات و بلیات به‌مزاج پهلوانان سرگردان سازگارتر ازمهتران ایشان است . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، تو اشتباه می‌کنی، چه، بنا به مثل معروف اذا وجع‌الرأس... الخ [۱] ــ سانکو گفت : ارباب ، من به جز زبان خود زبان دیگری نمی‌دانم . ــ دن‌کیشوت گفت : منظورم اینست که وقتی سر آدمی بدردآمد سایر اعضای او نیز دردخواهند گرفت ، بنابراین چون من ارباب و مولای توام درحقیقت سر توام و تو نیز چون مهتر و توکرمنی عضوی از اعضای منی. به همین دلیل دردی‌که من احساس‌کنم ترا نیز باید به دردآورد و همچنین درد تو نیز باید مرا ناراحت‌کند . ــ سانکو گفت : بلی قاعدةً می‌بایستی چنین باشد لیکن در آن هنگام که مرا یعنی عضو شما را بر لحاف می‌رقصاندند سرم که شما باشید پشت دیوار ایستاده بودید و بالا و پایین رفتن مرا درهوا تماشا می‌فرمودید و کمترین احساس درد هم نمی‌کردید . در صورتی که بنا به فرمایش جنابعالی اگراعضای بدن مجبور باشند سر درد را احساس کنند سر نیز بایستی درآن واقعه مجبور به‌احساس درد اعضا باشد . ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، آیا منظور تو از این سخنان اینست‌که درآن هنگام‌که ترا بر لحاف می‌رقصاندند من احساس درد نمی‌کردم ؟ اگر براستی منظورت اینست اصلاً چنین حرفی مزن و چنین خیالی مکن زیرا من درآن ساعت به مراتب بیش ازآنچه توددرد جسمانی داشتی احساس درد روحی می‌کردم . به هر حال فعلا از این مقوله بگذریم ، چه ، عاقبت روزی خواهد رسید که ما بتوانیم قدر این مسئله را بسنجیم و مقام و منزلت واقعی‌آنرا تعیین کنیم . فعلاً بگو ببینم‌که در آبادی، مردم راجع به من چه می‌گویند و عقیدهٔ عوام‌الناس و مردم سرشناس ونجیب زادگان و اربابان در بارهٔ من چیست ؟ در باب شجاعت و زور بازوی من و فتوحات و هنرنماییهای من و همچنین در خصوص ادب و نزاکت من چگونه قضاوت می‌کنند و در خصوص اینکه من تصمیم گرفته‌ام آیین فراموش شدهٔ پهلوانان سرگردان را درجهان احیاءکنم چه گفتگویی در بین مردم می‌شود؟

---

۱ ــ درمتن به‌زبان‌لاتین‌وچنین‌است‌که Quando caput dolet, cetera membra dolent یعنی وقتی سربه دردآمد سایر اعضا نیزبه درد خواهندآمد، واین نظیرشعرمعروف سعدی‌است‌که می‌فرماید: چوعضوی به درد آورد روزگار ــ دیگر عضوها را نماند قرار . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بالاخره سانکو ، من علاقمندم که تو هر چه در این موضوعات به گوش خود شنیده‌ای بی‌آنکه چیزی به سودمن برآن بیفزایی یا چیزی راکه به زیان من است ازآن حذف کنی بی‌کم وکاست بازگویی . از خواص بندگان پادشاه یکی اینست که به ولینعمت خود بیان واقع بگویند و به خاطر خوش آیند او چیزی برمطلب نیفزایند و به پاس احترامی عبث و بی معنی از آن نکاهند و صورت حقیقت را چنان که هست بنمایند . سانکو ، من می‌خواهم تو بدانی که اگر حقیقت لخت و برهنه وعاری ازپیرایهٔ ریا وتملق به گوش شاهزادگان می‌رسید قرون واعصار بهتری برما می‌گذشت وقرون واعصار قبل از ماکه گمان می‌کنم به عصر طلا موسوم است در برابر دوران فعلی نامی جز عصرآهن نمی‌داشت. سانکو، من این همه را به قصدتنبیه وآگاهی تو گفتم تا دربارهٔ آنچه من ازتو پرسیدم هرحقیقتی که می‌دانی با عقل سلیم و نیت پاك به گوش من برسانی . ــ سانکو گفت : ارباب عزیزم، من حاضرم از صمیم قلب اوامر شما را اطاعت کنم مشروط بر اینکه حضرتعالی از عرایض من رنجیده خاطر نشوید ، زیرا خود نیزچنین خواسته‌ایدکه من حقایق را برهنه و عاری از پیرایه و به همان صورت که به‌گوشم رسیده است به عرض جنابعالی‌برسانم . ــ دن‌کیشوت گفت: من به هیچ وجه رنجیده خاطر نخواهم شد ، بنابراین سانکو، تو می‌توانی با کمال آزادی و روشن و صریح صحبت کنی . ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، بنابراین‌اول چیزی‌که باید عرض‌کنم اینست‌که عوام‌الناس اصولا شمارا دیوانه می‌دانند و مرا احمق. نجیب‌زادگان می‌گویندکه حضرتعالی پا ازگلیم‌خویش درازتر کرده‌اید و بیهوده لقب «دن» به خود داده‌اید و با چهار قدم تاکستان و دو جریب زمین زراعتی و یك لاقبا [1] تقلید ازارباباب می‌کنید . اربابان‌نیز می‌گویندکه دوست‌ندارند نجیب زادگان درصف ایشان داخل‌شوند، به‌خصوص نجیب‌زادگانی‌که فقط به‌کارمهتری ونوکری می‌خورند وکفش خود را با دوده سیاه می‌کنند و جوراب سیاه خود را با نخ سبز رفو می‌کنند . ــ دن‌کیشوت گفت : اینکه ابداً ارتباطی به من ندارد زیرا من همیشه لباس تمیز و پاکیزه به تن می‌کنم و هیچ وقت جامهٔ وصله‌دار نمی‌پوشم . البته ممکن است‌که گاهی لباس من پاره باشد ولی ازبرخوردبااسلحه درمیدان جنگ پاره خواهدشد نه بر اثر فرسودگی و گذشت زمان . ــ سانکو گفت : و اما در بارهٔ شجاعت و

۱ ــ اصل جمله اینست : « کهنه پاره‌ای از عقب وکهنه پاره‌ای از جلو» و مراد ازآن ، فقر و تنگدستی و برهنگی است .(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

کدبانو وخواهرزادهٔ دن کیشوت پهلوان کوفتهرا برتختخواب دیرین خویش خواباندند(ص۶۱۵)

WWW.IRANMEET.COM

زور بازو و ادب و نزاکت و هنرنمایی‌های حضرتعالی وبالاخره در مورد شغل وکار شخصی شما عقاید مردم مختلف است : بعضی شما را دیوانه می‌دانند ولی دیوانه‌ای شیرین و خوشمزه ، بعضی شما را شجاع می‌دانند ولی می گویند که بخت واقبال‌چندان با شما قرین نیست؛ گروهی با نزاکت ومؤدبتان می‌خوانند ولی می گویندکه درعین‌حال مزاحم و مردم‌آزارید، و بالاخره چندان دربارهٔ هرچیزی صحبت می کنندکه به حقیقت جای پاك و سالمی برای من وشما باقی نگذاشته‌اند . ــ دن‌کیشوت گفت : حال می بینی سانکو، که فضیلت و تقوی هر چند عالی وکامل باشد باز مورد طعنه وبدگویی است . باورکن‌که هیچ‌یك از مردان بزرگ سلف نتوانسته است از تهمت و افترا، ولو اندك، درامان‌بماند. ژول سزار قیصر روم که سرداری چنان شجاع و مدبر بود متهم شد به اینکه جاه طلب است و جامهٔ پاك و پاکیزه به تن نمی‌کند و اخلاقش قرین صفا و یکرنگی نیست . در بارهٔ اسکندرکه از برکت فتوحاتش به‌کبیر ملقب گردید می‌گفتندکه میخواره است و عشقی وافر به مستی وشوریدگی دارد ؛ در مورد هرکول پهلوان دوازده خوان می‌گفتند که عیاش است و زن باز ؛ راجع به گالائور برادرآمادیس‌گل مدعی‌شدندکه بیش از اندازه‌کج خلق و تندخواست و در بارهٔ آمادیس گفتندکه زیادگریه می‌کند . بنابراین ای سانکوی بی‌نوای من ، این تهمتها که به من زده‌اند در مقابل‌آن همه تهمت و افتراکه نسبت به مشاهیر عالم بر زبان رانده‌اند چیزی نیست و قابل گذشت و اغماض است ، به شرط اینکه همین باشد و بیش از آنچه‌گفتی نباشد . ــ سانکو فریاد برآورد که : ای ارباب ، حالاکجایش را دیده‌اید ! ــ دن‌کیشوت گفت : چطور!مگر چیز دیگری هم در بین هست ؟ ــ سانکوگفت : بلی‌قربان سرگذشته زیرلحاف است[1]. تا حال هرچه عرض کردم همان بود که به حقیقت سزاوار آن بودید ولی اگر حضرتعالی می‌خواهید ازکم و کیف مطالب تهمت‌آمیزی که در بارهٔ شما شایع است به تفصیل با خبر شوید هم اکنون می‌روم و کسی را به اینجا می‌آورم که همه را بدون یك نقطه پس و پیش و کم و زیاد [2] به شما بگوید . دیروزعصر پسر **بارتولومه کاراسکو** Bartolomé carrasco که درسالامانك درس خوانده وفارغ‌التحصیل شده است به ده بازگشت و چون من به‌عزم عرض خیرمقدم به دیدنش رفتم گفت‌که داستان حضرتعالی را تحت عنوان نجیب زادهٔ

۱ ــ اصل جمله اینست ، «هنوزدمش مانده است‌که پوست بکنیم» .
۲ ــ اصل جمله اینست : «بدون اینکه حتی یك دستهٔ a کم باشد» .

WWW.IRANMEET.COM

فرزانه دن‌کیشوت مانش به صورت کتاب منتشر کرده‌اند . همچنین گفت که در آن کتاب اشاره‌ای به‌من شده و مرا به نام معمولی خود سانکوپانزا نامیده‌اند و نیز از بانو دولسینه دوتوبوزو و از سایر چیزهایی که فقط در بین من‌وشما بوده است یادکرده‌اند. باور کنید که من مانند جن‌زدگان علامت صلیب کشیدم و تعجب کردم از اینکه مؤلف آن کتاب این مطالب را از کجا دانسته است . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، من به تو اطمینان می‌دهم که مؤلف داستان ما یکی از حکیمان جادوگر است . در نظر این اشخاص هیچ چیز پوشیده نیست وهر چه بخواهند می‌نویسند. ــ سانکو گفت : سبحان‌الله ! من کاملا باور می‌کنم که مؤلف هم حکیم بوده است وهم ساحر زیرا ، بقراری که **سامسون کاراسکو** دانشجو[1] (نام آن کسی که عرض کردم چنین است) می‌گوید ، مؤلف آن کتاب سید حامد بادنجانی[2] نام دارد .

ــ دن‌کیشوت گفت : این نام متعلق به اعراب مغربی است . ــ سانکو گفت : بی‌شك چنین است زیرا شنیده‌ام که اغلب اعراب مغربی بادنجان‌بسیار دوست می‌دارند . ــ دن‌کیشوت گفت ؛ سانکو، به نظرم تو در مورد لقب این سید اشتباه می‌کنی ، ضمناً بدان که سید در زبان عربی به معنی آقا است . ــ سانکو گفت : بلی ، ممکن است ولی اگر حضرتعالی میل داشته باشید که من آن دانشجو را به حضور شما بیاورم الان می‌روم و به سرعت برق او را در اینجا حاضر می‌کنم . ــ دن‌کیشوت گفت : دوست عزیزم ، من بسیارخوشوقت خواهم شد . از آنچه گفتی من بسیار مضطرب و بی‌تاب شدم و تا تمام و کمال از جریان امر با خبر نشوم یك لقمه غذا به دهان نخواهم گذاشت . ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، من الان می‌روم و او را پیدا می‌کنم .» و سپس ارباب خود را به جا گذاشت و به جستجوی دانشجو رفت ، و کمی بعد به اتفاق او بازآمد . آنگاه میان آن سه تن شیرین‌ترین گفتگوها آغاز شد .

---

۱ ــ دانشجو دراینجا ترجمهٔ فارسی Bachelier است و معنی درست آن فارغ‌التحصیل یعنی کسی است که گواهی‌نامهٔ مدرسهٔ متوسطه را داشته باشد لیکن چون اطلاق لفظ فارغ‌التحصیل به لیسانسیه نیز می‌شد و در عبارت هم ثقیل به‌نظر می‌رسید به دانشجو ترجمه کردیم واین ترجمه چندان بی‌تناسب نیست زیرا سامسون کاراسکو هم‌چنان‌دانشجوی‌دانشگاه سالامانك است و دراینجا موقتاً به‌ده آمده‌است.

۲ ــ سانکو به جای سید حامدبن انجلی سید حامد بادنجانی می‌گوید و اتفاقاً کلمات ابن انجلی و بادنجانی در زبان اسپانیایی نیز قریب‌المخرجند . (Berengena, Engeli)

WWW.IRANMEET.COM

فصل سوم

در باب گفتگوی خنده‌آوری که دن کیشوت و سانکو پانزا و سامسون کاراسکوی دانشجو با هم کردند

دن کیشوت سخت به فکر فرورفته بود وانتظار آمدن کاراسکوی دانشجو را می‌کشید و امیدوار بود مطالبی راجع به خودکه بنا به گفتهٔ سانکو به‌صورت کتاب درآمده بود از دهان آن دانشجو بشنود. دن کیشوت نمی‌توانست باور کندکه چنین کاری صورت گرفته باشد زیرا هنوز بخار خون دشمنانی که کشته بود از تیغهٔ شمشیرش بلند بود. چگونه ممکن بود که داستان دلاوری ها و هنرنمایی‌های پهلوانی اورا به این زودی چاپ ومنتشر کرده باشند؟مع‌الوصف دن کیشوت تصور می‌کردکه یکی ازجادوگران حکیم، چه دشمن چه دوست، به نیروی سحر و جادو بر داستان او وقوف یافته و آنرا به مطبعه داده است، لیکن اگر دوست بوده است اعمال اورا بزرگ جلوه داده و درشماردلاوری‌ها و هنرنمایی‌های چنان شگرف و عجیبی نوشته است‌که تاکنون از هیچ پهلوان سرگردانی در جهان سرنزده باشد و اگردشمن بوده است‌کارهای او را خوار و بی‌مقدار نموده و در شمار اعمالی ثبت‌کرده است‌که زشت‌تر و ناهنجارتراز آن را هیچ مهتر فرو مایه‌ای در عالم مرتکب نشده باشد. دن کیشوت در این اندیشه با خود چنین می‌گفت: «با این همه تاکنون هرگز اعمال مهتران را در کتابها ننوشته‌اند و اگر راست بگویند و چنین کتابی باشد چون در شرح اعمال یك تن پهلوان سرگردان است ناگزیر باید عالی و با شکوه و بلند و شیوا و واقعی‌باشد.» این فکراندکی او را تسکین و تسلی بخشید لیکن‌چون

WWW.IRANMEET.COM

ازکلمهٔ سبدکه قبل ازنام مؤلف وجود داشت به فکرافتادکه وی یکی‌ازاعراب مغربی است و از هیچیك از افرادآن طایفه نمی‌توان امید حقیقت‌گویی داشت بازاندوهگین شد زیرا اعراب مغربی‌همه دروغگو وشیاد و متقلبند،دن‌کیشوت از این می‌ترسیدکه مبادا نویسنده در بارهٔ عشق‌بازیهای او از روی بی ادبی و بی‌نزاکتی‌سخن گفته باشد زیرا چنین‌جسارتی‌را به منزلهٔ توهین وهتك‌حرمت به شرافت و حیثیت دلبرش بانو دولسینه دوتوبوزو تلقی می‌کرد وآرزو داشت که مؤلف در کتاب خود اشارهٔ صریح به وفاداری او نسبت به معشوق کرده و نوشته باشد که پهلوان چگونه در راه عشق دلبر محبوبش با کمال تقدس و تقوی از خودگذشته و به خاطر او ازعشق بانوان حرم سلاطین و امپراتوران و دوشیزگان زیبا ازهرطبقه ومقام چشم پوشیده و بر امیال و هوسهای‌سرکش و غریزی خود لگام زده است . باری دن‌کیشوت در این افکار غوطه‌ور بود که سانکوپانزا و سامسون‌کاراسکو رسیدند و پهلوان ایشان را باکمال ادب و مهربانی پذیرفت .

دانشجوگرچه سامسون نام داشت ، رشید و بلند قد و چهارشانه نبود ، ولی جوانی بود فوق‌العاده‌آب زیرکاه ومسخره باز . وی صورتی رنگ پریده داشت و با این وصف آثار هوش و فراست و ذکاوت از ناصیه‌اش هویدا بود . جوانی بودکه تقریباً بیست و چهار ساله بنظر می‌رسید: صورتش‌گرد وبینیش پهن ودهانش فراخ بود و اینها همه علایمی‌روشن بود براینکه وی مردی است خوش مشرب وشیطان صفت ومسخره باز و علاقه‌مند به اینکه دیگران را ملعبه و مسخرهٔ خود قرار دهد و از قبل ایشان تفریح‌کند و بخندد ، چنان که این خوی و خصلت خود را درآن جلسه نشان داد . سامسون همین که دن‌کیشوت را دید پیش دوید و خود را به پای پهلوان انداخت و چنین گفت: «ای‌حضرت پهلوان نامدار،دن‌کیشوت مانش،استدعا می‌کنم‌که دست خودرا بمن‌بدهید تا باکمال احترام ببوسم. قسم به‌جامهٔ روحانیت پطرس‌مقدس‌که من به‌تن‌کرده‌ام گرچه در مقام سیر و سلوك دینی جز به چهار وظیفهٔ نخستین[1] اذن نیافته‌ام لیکن‌می‌دانم‌که حضرتعالی یکی‌ازنامدارترین پهلوانان سرگردانیدکه‌تاکنون به جهان‌آمده‌اند یا از این پس خواهند آمد . خوشا به سعادت سید حامدبن انجلی‌که داستان دلاوری‌های بزرگ شما را به رشتهٔ تحریر کشیده است، وده

۱ ــ چهار وظیفهٔ نخستین عبارتند از دربانی و دعا خوانی و دفع اجنه و خادمی کلیسا .

WWW.IRANMEET.COM

بار شرف و افتخار نصیب آن مرد حقیقت جوی روشن ضمیر باد که رنج ترجمهٔ این داستان را از عربی به زبان کاستیلی عامیانهٔ ما بر خود هموار ساخته است تا همهٔ مردم از آن محظوظ و مستفیض گردند !»

دن کیشوت سامسون را از زمین بلند کرد و گفت : «از این قرار حقیقت دارد که داستانی در بارهٔ من نوشته‌اند و نویسنده نیز عربی است جادوگر؟ ــ سامسون گفت : بلی قربان ، این امر کاملا حقیقت دارد و به یقین می‌دانم که تاکنون از آن کتاب بیش از دوازده هزار نسخه به چاپ رسیده است. اگر باور ندارید از شهر لیسبون و بارسلن و والانس که این کتاب را به‌چاپ رسانده‌اند نمونه بخواهید وحتی می گویند که اکنون درشهر **آنورس** نیز تحت طبع است[1]. من به سهم خود یقین دارم که پس از اندك مدتی در جهان ملتی نخواهد ماند و زبانی نخواهد بود که از آن کتاب مستطاب نداشته باشد: ــ دن کیشوت گفت: چیزی که باید بیش از همه موجب نشاط و خرسندی خاطر مردی شریف و عالی‌قدر گردد اینست که در حیات خویش خود را مشهور خاص و عام بیند و حس کند که ذکر خیر و نام نیکش دهان به دهان می‌رود و در باره‌اش کتاب می‌نویسند و به چاپ می‌رسانند . گفتم ذکرخیر و نیکو گفتم ، چه ، اگرعکس این باشد هیچ مرگی دردناك‌تر وفجیع‌تر از آن نخواهد بود . ــ دانشجو گفت: اگر مراد شهرت عظیم و نام نیك باشد حضرتعالی تاج این افتخار را ازمیان تمام پهلوانان سرگردان عالم ربوده‌اید زیرا مؤلف عرب به‌زبان خود ومترجم مسیحی به لهجهٔ محلی خویش در وصف نجابت و شرافت حضرتت داد سخن داده و بیان واقع کرده‌اند و از جسارت و بی‌باکی شما در برابر خطر ، از ثبات و استقامت شما در ناملایمات ، از صبر و شکیبایی شما در تحمل صدمات و جراحات وبالاخره از بلند نظری وعصمت و پاکدامنی شما درعشق افلاطونی که نسبت به‌بانودونادولسینه دوتوبوزومی‌ورزید نکته‌ها نوشته‌اند.ــ سانکوپانزا سخن دانشجو را قطع کرد وگفت : من هرگز نشنیده بودم که به‌بانو دولسینه لقب «دونا» بدهند و اورا همیشه به‌نام سادهٔ بانودولسینه دوتوبوزومی‌خوانند؛ بنابراین همین جای داستان غلط است . ــ کاراسکو گفت : این ایراد چندان مهم نیست . ــ دن کیشوت گفت : بلی، محققاً مهم نیست، لیکن جناب دانشجو،

۱ ــ در حینی که سروانتس این سطور را می‌نوشت از جلد اول دن کیشوت سه چاپ در مادرید ، دو چاپ در لیسبون ، دو چاپ در والانس ، دو چاپ در بروکسل و یك چاپ در میلان منتشر شده بود . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

بفرمایید ببینم که در این تاریخ وقایع، ازکدام یك ازفتوحات وهنرنمایی‌های من بیش از همه مدح و تمجید شده است؟ ــ دانشجو گفت : در این‌باره عقاید مختلف وسلیقه‌ها متنوع است ؛ گروهی بهماجرای آسیاهای بادی که‌حضرتعالی به جای دیوان وغولان گرفته‌بودیدتوجه دارند وعده‌ای نیز به واقعهٔ آبدنگها؛ این‌یك شرح آن دولشکررا می‌پسندد که بعداً بصورت دو گله گوسفند جلوه گر شدند وآن یك، داستان‌جنازه‌ای راکه به«سگوی» می‌بردند تا به‌خاك بسپارند؛ یکی‌مدعی‌است که داستان‌آزادکردن محکومین به‌اعمال شاقه برتمام‌ماجراهای کتاب برتری دارد و دیگری می گوید که هیچ یك از حوادث منقول درکتاب به‌پای حادثهٔ پیروزی برآن دوهیولای روحانی ونبرد با بیسکایی دلیر نمی‌رسد. ــ سانکو بار دیگر سخن دانشجو را قطع کرد و پرسید : جناب دانشجو . بفرمایید ،آیا درآن‌کتاب به داستان قاطرچیان یانگواسی که درآن رسی‌نانت کار به دست ما داد اشاره شده است یا نه ؟ ــ سامسون گفت : بلی ، محققاً شده است زیرا آن جادوگر چیزی در ته چنتهٔ خود باقی نگذاشته است ؛ در آن کتاب همه چیز نقل شده است و تمام جزئیات را آورده‌اند و حتی به جست و خیز سانکوی مهربان در میان لحاف نیز اشاره شده است . ــ سانکو گفت : در میان لحاف نبودکه من جست و خیزمی‌کردم بلکه در هوا بود وآن هم نه به حدی که دلخواه من باشد . ــ دن‌کیشوت گفت : چنانکه من می‌پندارم در این جهان نمی‌توان به یك تاریخ بشری برخورد که فراز و نشیب‌های خاص به خود را نداشته باشد ، مخصوصاً تاریخ پهلوانان سرگردان که همواره پراز حوادث شیرین وخوش فرجام نیست . ــ دانشجو گفت : معهذا در میان کسانی که تاریخ حوادث شما را خوانده‌اند گروهی می گویندکه بهتر می‌بود مؤلفین این داستان ازآن همه چوب و چماق و کتکی که جناب دن‌کیشوت در ضمن ماجراهای‌پهلوانی‌نوش‌جان فرموده‌است مقداری‌را به‌دست فراموشی‌می‌سپردند و ازآن یاد نمی‌کردند . ــ سانکو گفت : حقیقت تاریخ ایجاب می‌کردکه از همهٔ آنها یادشود. ــ دن‌کیشوت گفت: خیرچنین‌نیست ونویسندگان می‌توانستند عادلانه‌ازبسیاری‌ازآن مواردصرف نظرکنندزیرا ذکروقایعی‌که حذف‌آن‌خدشه به‌حقیقت‌تاریخ وارد نمی‌آورد ووقایع را تحریف نمی‌کند، بخصوص وقتی‌که‌آن وقایع به‌زیان قهرمان داستان باشد،ضروری‌نیست. اگرحقیقت امر را بخواهید هرگز **انه** چنان پرهیزگار نبوده است‌که **ویرژیل** او را وصف کرده وهرگز **اولیس** چندان محتاط وکاردان‌نبوده‌که **همر** گفته‌است.ــ سامسون گفت: کاملاً

WWW.IRANMEET.COM

صحیح است لیکن فرق است میان شعر گفتن و تاریخ نوشتن . شاعر می‌تواند قضایا را، نه آن گونه که بوده یا هست بلکه آن گونه که باید باشد، حکایت کند یا بسراید وحال آنکه مورخ باید حوادث را، نه آن گونه که بایستی باشد بلکه آن گونه که بوده است ، بی کم وکاست و بی‌یکذره انحراف ازحقیقت بنویسد.ــ سانکو گفت. ای وای! اگر کار این آقای عرب حقیقت نویسی بوده باشد مسلماً درضمن شرح چوب وچماقها وکتکهایی که دربارهٔ اربابم نوشته ازکتک‌خوری های من نیز یاد کرده است زیرا هرگز نشد که چوبی به شانهٔ او بکوبند و بدن مرا از سر تا پا در زیر چوب خرد و خمیر نکنند . با این وصف جای تعجب نیست زیرا همان طورکه اربابم می‌گوید درصورتی‌که سر به‌درد بیاید، سایر اعضای بدن نیز باید متألم شوند . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو تو مردی شوخ و مسخره بازی و هر وقت بخواهی که مطالبی را به خاطر آوری حافظه‌ات کاملا یاری می‌کند. ــ سانکو گفت: و اگرهم بخواهم ضربات چوب و چماقی راکه خورده‌ام فراموش‌کنم نمی‌توانم ، زیرا با بودن‌آثارآن چوبها بر پهلو ودنده‌هایم نسیان چگونه میسر خواهد بود؟ــ دن‌کیشوت گفت: ساکت شو سانکو وبیش از این سخن جناب دانشجو را قطع مکن زیرا من‌می‌خواهم از اوخواهش‌کنم‌که به‌گفتارش ادامه دهد وبازهم بگوید‌که درآن‌کتاب راجع به من چه نوشته‌اند ــ سانکو گفت : وراجع به من نیز هرچه نوشته‌اندبگوید زیرا من یکی از اشخاص مهم‌آن‌کتابم . ــ سامسون‌گفت : رفیق سانکو، تواز شخصیت‌های مهم‌آن‌کتابی نه از اشخاص مهم . ــ سانکو گفت : بسم‌الله! این‌هم یك ملانقطی ایرادگیر دیگر! خوب، اگر به همین طریق شروع به‌خرده‌گیری بفرمایید مطلب تا قیام قیامت تمام نخواهد شد. ــ دانشجو گفت : سانکو،خدا مرا ذلیل‌کند اگر دروغ بگویم، به خدا که تو دومین شخصیت مهم‌آن‌کتابی . حتی اشخاصی هستند که شنیدن حرفهای ترا برحرفهای قهرمان اول کتاب ترجیح می‌دهند ولی گروهی‌نیز براین عقیده‌اندکه توآدمی‌بسیار ساده وخوش باوری وازاینکه‌تصورکرده‌ای‌که می‌توانی به‌حکومت جزیره‌ای‌برسی‌که جناب دن‌کیشوت حاضر در مجلس به تو وعده داده است به راه خطا رفته‌ای . ــ دن کیشوت گفت : «هنوز اول عشق است ...»[1]؛ وباورکن‌که هرچه ایام بیشتر بر

---

۱ ــ به جای این مصرع در متن اصلی‌نوشته است ، «هنوزآفتاب‌برکنگرهٔ دیوارها باقی است» و در ترجمهٔ فرانسه نوشته است ، «هنوزآفتاب دربرج‌کوهسار باقی است» و مراد اینست‌که هنوز دیر نشده است و می‌توان صبرکرد. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

سانکو بگذرد براثر تجاربی که با مرورزمان بدست می‌آورد صلاحیت بیشتری برای حکومت خواهد یافت . ــ سانکو گفت : ای ارباب ، جزیره‌ای را که من نتوانم در سن و سال فعلی اداره کنم با عمر نوح [۱] نیز قادر به ادارهٔ آن نخواهم بود . عیب کار دراین نیست که من هوش و فراست ادارهٔ آن جزیره را ندارم بلکه در این است که جزیره مرا به بازی گرفته است و با من قایم‌باشك بازی می‌کند . ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، توکارها را به خدا محول کن و یقین داشته باش که همه به نحواحسن انجام خواهد گرفت وحتی ممکن است بهتر ازآنکه تو فکر کنی صورت پذیرد زیرا بی‌مشیت خداوند برگ بر درخت تکان نخواهد خورد . ــ سامسون گفت : این مطلب صحیح است واگر خدا بخواهد سانکو به جای یك جزیره برصد جزیره حکومت خواهد کرد.ــ سانکو گفت: به خدا من به همین‌ریخت که در اینجا نشسته‌ام حاکم‌هایی‌دیده‌ام که پاشنهٔ کفش من هم حساب نمی‌شوند و با این وصف مردم به ایشان خان حاکم وحضرت‌اجل خطاب می‌کنند وهمهٔ‌ایشان دربشقاب‌نقره غذا می‌خورند.ــ سامسون گفت : این اشخاص که تو می‌گویی حاکم جزیره نیستند بلکه‌ازهمین حکام پیش پا افتاده‌اند ، و اما کسانی که به حکومت جزیره منصوب می‌شوند لااقل باید صرف و نحو بدانند . ــ سانکو گفت : اگر فرمایش شما در بارهٔ «صرفه» است من تکلیف خود را خوب می‌دانم ولی راجع به «نحو» باید عرض کنم که کاری ازدستم ساخته نیست زیرا از معنی آن سردرنمی‌آورم؛ به هرجهت بهتراست دربارهٔ چیزی که من معنی آن‌را نمی‌دانم صحبت نکنیم و امرحکومت را به خدای تعالی محول سازیم و او قادر است مرا به هر جا که بیشتر در بندگی و عبادت او بکوشم بفرستد . به هر حال ، آقای سامسون کاراسکوی دانشجو ، عرض من اینست که من فوق‌العاده رهین منت و سپاسگزار نویسندهٔ آن‌داستانم ازاینکه شرح‌حال‌مرا به‌نحوی بیان کرده که باعث کسالت و ناراحتی مردم نشده است ؛ و به ایمانم قسم اگر او مطالبی می‌نوشت که برازندهٔ کهنه مسیحی مؤمنی همچون من نمی‌بود از فریاد اعتراض خود گوش فلك را کر می‌کردم . ــ سامسون گفت: اگرچنین می‌شدمعجزه می‌کردی.ــ سانکو گفت: من معجز و غیر معجز نمی‌فهمم ؛ هر کس باید مواظب گفته و نوشتهٔ خود در

۱ ــ به جای عمر نوح در متن اصلی نوشته است : « عمر ماتوسالم » و ماتوسالم یکی از ریش سفیدان قوم بنی‌اسرائیل بوده که می‌گویند از اجداد نوح نبی به شمار می‌رفته است . در توراة منقول است که ماتوسالم ۹۶۹ سال زیست .

WWW.IRANMEET.COM

بارهٔ اشخاص باشد و هر چرندی که به قلم یا دهانش آمد ننویسد و نگوید .ــ دانشجو گفت : یکی ازمعایبی که دراین کتاب به‌چشم می‌خورد اینست که‌مؤلف، داستانی فرعی به نام «کنجکاو بی‌تدبیر» درضمن حکایت اصلی آورده است، و البته ایراد من ازاین جهت نیست که‌آن داستان بد بوده یا خوب تشریح نشده است بلکه منظورم اینست که جای داستان مزبور در آنجا نیست و هیچ گونه ارتباطی با شرح حال حضرت آقای دن کیشوت ندارد . ــ سانکو گفت : من شرط می‌بندم که این تخم سگ کلم و شلغم را درهم ریخته باشد .ــ دن کیشوت گفت : در این باره باید بگویم که مؤلف تاریخ من نباید جادوگری حکیم و دانا باشد بلکه به عقیدهٔ من احمقی است نادان و پرحرف که بی تأمل و تعمق دست به‌قلم برده وداستان مرا نوشته است. کاراومانند کار **اورپانژا** Orbaneja نقاش **اوبدا** Ubeda [1] است که چون از او می‌پرسیدند این نقش کیست که می‌کشی؟ درجواب می‌گفت : «این نقش‌هر کسی است که ازاینجا بگذرد». این نقاش گاه نیز تصویرخروسی را چنان شبیه و صحیح می‌کشید که مجبور می‌شد درزیر آن بنویسد : «این تصویرخروس است». من گمان می‌کنم که شرح‌حال من هم مانند کارآن نقاش احتیاج به تفسیرپیداکند تا مردم معنی‌آن‌را بفهمند. ــ دانشجو گفت : خیرخیر، داستان شما از این نظر عیبی ندارد وچندان‌روشن و صریح است که باکمترین قید وابهامی همراه نیست. کودکان کتاب سرگذشت شما را ورق می‌زنند و جوانان می‌خوانند و مردان پخته می‌فهمند و پیرمردان می‌ستایند . الغرض داستان شما چندان مورد مطالعهٔ مردم قرارگرفته و دست بدست گشته و چندان مشهور خاص و عام گردیده است که تا یابویی مردنی از راهی می‌گذرد همه فریاد برمی‌آورند که : «این روسی‌نانت است» . لیکن دسته‌ای که بیش ازهمه وقت خود را صرف خواندن‌آن کتاب می‌کنندنوکرانند. باور کنید درآبدارخانهٔ هیچ خانی‌نیست که‌کتاب دن کیشوت نباشد . هنوزیکی کتاب را از دست نگذاشته است که دیگری می‌قاپد و می‌خواند . یکی تقاضای گرفتن کتاب را می‌کند و دیگری آن را برمی‌دارد و با خود می‌برد . خلاصهٔ کلام اینکه کتاب شما بهترین و مطبوع‌ترین وسیلهٔ سرگرمی است وکتابی که کمتر از این زیان داشته باشد تاکنون دیده نشده است زیرا در سراسر آن یك کلمه برخلاف اخلاق وشرافت نوشته نیست وفکری که کاملا با عقاید واصول مذهب کاتولیك مطابق نباشد درآن یافت نمی‌شود . ــ دن کیشوت گفت : اگر

۱ ــ از این نقاش باز در فصل هفتاد و یکم یاد خواهدشد (دکتربارددن)

WWW.IRANMEET.COM

نویسنده‌ای برخلاف این اصول بنویسد نه تنها حقایق را ننوشته بلکه دروغ ـ پردازی کرده است ومورخینی که به‌خود اجازهٔ دروغ‌پردازی می‌دهند حق‌اینست که مانند سازندگان سکهٔ قلب زنده زنده در آتش افکنده شوند . من براستی نمی‌دانم که این نویسنده را چه چیز بر آن داشته است تا در پی داستان‌ها و ماجراهای‌خارجی‌بگردد درصورتی‌که دربارهٔ ماجراهای زندگی‌من‌می‌توانست نکته‌هابنویسد. مسلماً آن نویسنده به‌یاد این‌ضرب‌المثل‌بوده‌است‌که می‌گویند: شکم را ازکاه و یونجه نیز می‌توان انباشت . به هرحال اگرحقیقت مطلب را بخواهید برای اوکافی بودکه شرح افکار من و ناله‌ها و زاری‌ها و آرزوهای پاك و مقدس و هنرنمایی‌های مرا منتشر کند تا کتابی قطور به حجم کلیات **توستادو**[1] فراهم‌آورد . باری ، جناب دانشجو ، نتیجه‌ای‌که من می‌خواهم از عرایض خود بگیرم اینست‌که برای تألیف و تدوین تواریخ وکتب دیگر از هرمقوله‌که باشد نویسنده را قدرت داوری و عقل وخردی متین و استوار وفهم و ادراکی پخته وکامل باید . شوخی و مزاح درصورتی‌که توأم با لطف‌ومعنی باشد ، خواه در نوشتن و خواه در سخن ، شیوهٔ مردان صاحب فکرو هوشمند است . درتآترهای‌کمدی جالب‌ترین نقش‌بازی به عهدهٔ دلقك صحنه است‌زیرا بازیگر، نه باید ساده لوح باشد و نه احمق، تا بتواندآن را ایفا کند. تاریخ به‌منزلهٔ شیئی‌ایست مقدس زیرا که باید حقیقی وواقعی‌باشد و هرجاکه حقیقت وجودداشته باشدخدا نیز که یگانه منبع وسرچشمهٔ حقیقت است درآنجاخواهد بود . با این وصف کسانی هستندکه پشت سرهم ده دوازده کتاب می‌نویسند ، چنان‌که گویی نان شیرینی می‌پزند . ــ دانشجو گفت : در دنیا کتابی به آن اندازه بد وجود نداردکه درآن نتوان چیزخوبی یافت[2] . ــ دن‌کیشوت گفت: بی‌شك چنین است ولی چه بسا اتفاق می‌افتدکه‌کسانی‌که بر اثر مقام و منصب شهرتی به سزا در نویسندگی پیدا کرده‌اند به محض اینکه نوشتهٔ خود را به چاپ می‌رسانندشهرت خود را ازدست می‌دهند یا از اشتهارشان‌کاسته می‌شود.

---

۱ ــ تستادو Tostado لقب دن‌آلونسو دومادریگال don Alonso de Madrigal اسقف شهر آویلا است‌که در زمان ژان دوم می‌زیست . وی یکی از نویسندگان عالی‌قدر وپرمایه بودکه‌آثار بسیار ازخود بجاگذاشت وازآن نظرکه دن‌کیشوت اشاره می‌کند شهرت داشت. (دکتربادن) .

۲ ــ ازکلمات قصار پلین طبیعی‌دان معروف است که از یکی از نامه‌های برادرزاده‌اش نقل شده است. (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

ـ سامسون گفت : دلیل این امر روشن است و آن اینکه وقتی نوشته‌ای به‌طبع رسید مردم از سر فرصت به مطالعهٔ آن خواهند پرداخت و به‌آسانی پی‌به‌عیوب آن خواهند برد و هرچه شهرت نویسندهٔ آن بیشتر باشد مردم با تأمل وتعمق بیشتری آثار او را خواهند خواند . مردانی که بر اثر نبوغ خود شهرت‌بسیار یافته‌اند وشعرای بزرگ ومورخین نامدارهمواره در معرض حسد وخرده گیری کسانی هستندکه حرفه و سر گرمی خود را تنها انتقاد و قضاوت نسبت به‌آثار دیگران قرار داده‌اند بی‌آنکه خود هرگز چیزی از تراوش‌های فکری‌خویش منتشر کرده باشند . ـ دن‌کیشوت گفت : این مطلب به هیچ وجه جای تعجب نیست زیرا بسیاری از دانشمندان دینی هستند که برای ایراد وعظ و خطابه و رفتن بر منبر به پشیزی نمی‌ارزند ولی برای عیب جویی و خرده‌گیری از گفته‌های کسانی که به‌جای ایشان وعظ می‌کنند نظیر ندارند . ـ کاراسکو گفت: جناب دن‌کیشوت ، حقایق امر کاملاً همانست که حضرتعالی گفتید ولی من می‌خواستم که این منتقدین خشك و سخت‌گیر کمتر خشکی و وسواس از خود نشان دهند و بیشتر نظر گذشت واغماض داشته باشند ؛ من می‌خواستم که‌ایشان درلکه‌های نامرئی‌وناچیزی‌که ممکن‌است برخورشید تابان اثرموردانتقادشان نشسته باشد چندان موشکاف و نازك بین نباشند . کسانی که می‌گویند «بهتر می‌بود که همر به‌جای شعر گفتن می‌خفت[1]» می‌بایستی به‌این نکته توجه داشته باشندکه‌آن شاعر بلند پایه چه شب زنده‌داری‌ها کرد تا نور جلال وعظمت بر اثر خود بتاباند و هر چه ممکن باشد نگذارد که در ظلمت حقارت و ابتذال فرو رود . بعلاوه چیزی که به نظر آن خرده‌گیران عیب می‌رسد ممکن است مانند خال‌های طبیعی صورت باشد که اغلب موجب حسن و ملاحت است . بنا بر آنچه گذشت من می‌گویم کسی‌که تصمیم به انتشار کتابی می‌گیرد خود را با خطر عظیمی مواجه می‌سازد زیراکاملاً غیرممکن است‌که تألیف‌آن‌کتاب چنان باشدکه خرسندی ورضای خاطرتمام خوانندگان را فراهم‌آورد.ـ دن‌کیشوت گفت :کسی‌که شرح حال مرا نوشته است قطعاً عدهٔ بسیارقلیلی ازخوانندگان را راضی‌کرده است . ـ دانشجوگفت : برعکس است ، زیرا تعدادکسانی که ازداستان شما لذت برده‌اند لاتعد ولاتحصی است[2].گروهی ازاین خوانندگان

۱ ـ این‌جمله منسوب به هراس‌شاعررومی‌است‌که می‌گوید : quandoque bonus dormitia Homerus

۲ ـ در متن اصلی به لاتین است ، بدین عبارت : Stultorum infinitus numerus

WWW.IRANMEET.COM

مؤلف‌داستان را متهم به‌فقدان حافظه کرده و گفته‌اند که وی فراموش کرده‌است بگوید چه کسی خرسانکورا دزدیده‌بود. درحکایت فقط اشاره شده است به‌اینکه خر سانکورا دزد می‌برد واندکی‌بعد باز سانکو را سوار برهمان خر می‌بینیم بدون اینکه ذکر شده باشد که وی خر خود را باز یافته است[۱] . همچنین بر مؤلف‌خرده می‌گیرند که چرا فراموش‌کرده است بگوید سانکو با آن‌صداشرفی طلاکه درکوههای سیرامورنا و در میان جامه‌دان یافت چه‌کرد . در کتاب به این نکته اشاره نشده است و بسیاری از خوانندگان هستند که می‌خواهند بدانند سانکو با آن پول چه کرد و چگونه آن را به مصرف رسانید ، و این یکی از نکات اساسی است که اثر مؤلف را ناقص نموده است .

ــ سانکو گفت : آقای سامسون ، من اکنون به هیچ وجه حال حساب پس دادن و قصه گوش‌کردن ندارم زیرا دچار ضعف معدهٔ سختی شده‌ام که‌اگر با دو شیشه شراب کهنه به مداوای آن نپردازم مرا بر چهار چوب شکنجهٔ **سنت‌لوسی**[۲] میخکوب خواهدکرد . من در خانه چیزی برای خوردن دارم و عیالم منتظر من است . وقتی ناهار خود را خوردم بازخواهم‌گشت و آنگاه به‌تمام سؤالاتی که دربارهٔ گم شدن خر ومصرف صد اشرفی از من بکنید جواب حضرتعالی ودیگران را خواهم داد . » وبی‌آنکه منتظر جواب بماند یا بیش ازآن سخنی بگوید راه خانهٔ خود را درپیش گرفت .

دن‌کیشوت از دانشجو خواهش‌کردکه بماند و در خوردن ناهار محقر با او شرکت‌کند . دانشجو این پیشنهاد را پذیرفت و ماند . آن روز به غذای معمولی دن‌کیشوت دو جوجه‌کبوتر افزوده‌بودند. برسرسفره دربارهٔ پهلوانی سخن‌ها گفتند . کاراسکو به مذاق میزبان حرف می‌زد و از فکر و عقیدهٔ او پیروی می‌کرد. پس از صرف غذا هر دو خوابیدند . سانکو بازگشت و آنگاه همه گفتگو را از سر گرفتند .

---

۱ ــ سروانتس در ضمن اعتراف به اشتباهات خود در جلد اول، بازدچار نسیان دیگری می‌شود . البته ما نمی‌دانستیم که دزد چگونه خر سانکو را دزدید ولی می‌دانستیم که دزد همان ژینس دوپاسامون یعنی زندانی خطرناکی بود که دن‌کیشوت او را آزادکرده بود . (دکتربارتن) .

۲ ــ سنت‌لوسی Sainte_Lucie یکی از زنان مقدس مسیحی‌که در عصر نرون شهید شد و او را بر چهارچوبی میخکوب‌کردند . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهارم

در باب اینکه سانکو پانزا به سؤالات پاسخ می‌دهد و مشکلات سامسون کاراسکوی دانشجو را روشن می‌سازد و نیز در بارهٔ سایر حوادثی که شایسته است دانسته شود و گفته آید

سانکو به خانهٔ دن کیشوت بازگشت و گفتگوی قبل را از سر گرفت و گفت : «از آنچه جناب آقای سامسون گفت چنین برمی‌آید که می‌خواست بداند خر من کی و چگونه و بدست چه کسی به سرقت رفت ؛ من در جواب عرض می‌کنم که همان شب که ما از دست دیوانخانهٔ سنت هرماندادمی گریختیم، پس از حادثه ، یا بهتر بگویم پس از سانحهٔ برخورد با محکومین به اعمال شاقه یا برخورد با جنازه‌ای که به«سگوی» می‌بردند من و اربابم در اعماق جنگلی فرورفتیم ؛ آنجا درحالی که اربابم به نیزهٔ خود تکیه زده بود و من نیز برخر خود نشسته بودم و در حالی که هردو ازطوفان‌های حوادثی که به سرمان آمده بود خسته و خرد و خمیر بودیم مانند اینکه چهار تشك پر به زیرخوداندا خته باشیم به خواب رفتیم . و اما من چنان به خواب سنگینی فرو رفته بودم که دزد طرار از سر فرصت به من نزدیك شد و چهار تیرچوبین به‌زیرچهار گوشهٔ پالان زد چنان که من همچنان برسرپالان سواره ماندم و سپس بی‌آنکه‌متوجه شوم خر را از زیر پای من کشید . ــ دن کیشوت گفت : این کاری است بسیار ساده وآسان و دردنیا تازگی ندارد؛ چنان که نظیرهمین ماجرا برسرساکریپان آمد، توضیح آنکه درآن هنگام که وی درکار محاصرهٔ **آلبراك** Alberaque بودآن دزد نامدار که **برونل** Brunel نام داشت همین نیرنگ را به‌کار برد

WWW.IRANMEET.COM

و اسب ساکرپیان را از زیر پای او دزدید[1]. ــ سانکو گفت: روز شد و من همینکه تکان خوردم و بیدار شدم چوبها از زیر پالان در رفت و من سخت‌بر زمین افتادم. سپس به جستجوی خرخود برخاستم و او را نیافتم. آنگاه اشك در چشمانم حلقه زد و چنان بنای ناله و شیون و زاری گذاشتم که اگر مؤلف داستان ما درکتاب خود اشاره به این موضوع نکرده باشد می‌تواند مدعی‌شود که نکتهٔ مهمی را مسکوت گذاشته است. باری، نمی‌دانم چند روز از این ماجرا گذشته بودکه در حین همراهی با شاهزاده خانم میکومیکونا یك روز خرخود را باز شناختم و دیدم که ژینس دوپاسامون، آن دزد و راهزن مشهور، بر آن نشسته‌است واین راهزن‌خطرناك را من واربابم از زنجیرسنت هرمانداد نجات بخشیده بودیم. ــ سامسون گفت: اشتباه کتاب در اینجا نیست بلکه در آنجاست که مؤلف قبل‌ازپیدا شدن خر می‌گوید سانکو سوار برهمان خرراه می‌پیمود. ــ سانکو گفت: در این مورد من نمی‌توانم عرضی بکنم جز اینکه بگویم مؤلف اشتباه کرده است، یا شاید غفلتی از طرف مطبعه شده باشد. ــ سامسون گفت: بی‌شك چنین است، حال بگویید ببینم که با آن صداشرفی چه کردید؟ ــ سانکو گفت: من آنها را ازکیسه بیرون‌آوردم و خرج خود و زن و فرزندان خودکردم. همان پول موجب شدکه زنم تاب تحمل‌آن همه راه‌پیمایی‌ها ومسافرت‌هایی راکه من درخدمت اربابم دن‌کیشوت انجام داده بودم بیاورد واگر پس ازآن غیبت دراز بی‌خر و بی‌پول به خانه بازمی‌گشتم به‌این آسانی دست از سرم برنمی‌داشت. به هرحال اگر توضیحاتی بیش از این از من‌بخواهند حاضرم حتی به شخص شاه نیزجواب بدهم. ضمناً خواهش‌می‌کنم که درصدد بازخواست دربارهٔ آنچه با خودآورده و خرج کرده‌ام برنیایید زیرا اگر بنا باشد به جای چوب وچماقهایی‌که در این سفر خورده‌ام به من پول بدهید، بر فرض که هر چوبی را چهار «ماراودی» بیشتر قیمت نکنید، صد اشرفی دیگر نیز باید بپردازید تا بهای نصف کتك‌های خورده را به من داده باشید. بنابراین بهترآنکه هرکس پای خود را به‌قدرگلیم خویش دراز کند وکاری به‌بیش وکم ونیك وبد مردم نداشته‌باشد[2]، زیرا هرکس‌چنان است که خداوند او را آفریده‌است و شاید ازآن نیز بدتر باشد. ــ کاراسکو گفت:

۱ــ رجوع شود به‌کتاب رولان‌خشمگین، ترانهٔ بیست وهفتم. (دکتر باردن).

۲ ــ اصل جمله اینست: «هرکس دست به شکم خود بگذارد و در صدد برنیایدکه سفید را به جای سیاه و سیاه را به جای سفید بگیرد».

WWW.IRANMEET.COM

من خواهم کوشید که مؤلف داستان را با خبر کنم تا اگر خواست بار دوم کتابش را به طبع برساند فراموش نکند که مطالب سانکوی مهربان را در آن بیاورد و مسلماً این توضیحات کتاب او را به درجه‌ای بالاتر از آنچه هست خواهد رسانید . ــ دن کیشوت پرسید : جناب دانشجو ، آیا در این داستان اشتباه دیگری هم هست که لازم به تصحیح باشد؟ ــ دانشجو گفت : مسلماً هست ولی تصحیحی مهم‌تر ازاینها که گفتیم ضرورت ندارد . ــ دن کیشوت پرسید : آیا مؤلف وعدهٔ جلد دوم داستان خود را نیز داده است ؟ ــ سامسون گفت : بلی ، یقیناً در فکر تدارك جلد دومی نیز برای کتاب خود هست لیکن می‌گوید که هنوز بر شرح ماجراهای بعد از آن دست نیافته و نمی‌داند که در نزد چه کسی موجود است ؛ به همین جهت ما در تردیدیم و نمی‌دانیم آیا جلد دومی منتشر خواهد شد یا نه . به‌هرحال از یك طرف به عللی که ذکر شد وازطرف دیگر به خاطر اینکه گروهی می‌گویند «هیچ وقت نشده است که جلددوم اثری خوب از آب درآید» و گروهی دیگر می‌گویند «از اعمال دن کیشوت هرچه نوشته‌اند کافی است» تصور نمی‌رود که جلد دوم این کتاب منتشر گردد . با این وصف گروهی از مردم هستند که جنبهٔ نشاط و خوشدلی ایشان بر جنبهٔ حزن و تأثرشان می‌چربد ؛ این اشخاص می‌گویند : «باز هنرنمایی‌های دیگری از دن کیشوت برای ما نقل کنید، باز دن کیشوت را به حرکت وادارید و سانکو را به‌سخن درآورید وهرچه باشد ما خرسند وشادمان خواهیم شد» . ــ دن کیشوت پرسید: مؤلف: خود، چه تصمیمی دارد ؟ ــ سامسون گفت : چه تصمیمی دارد ؟ تصمیم او اینست که به محض اینکه شرح باقی داستان را که اکنون با سعی و کوشش تمام در جستجوی آنست بیابد آنها را تنظیم کند و اول به خاطر سودی که ممکن است از این کار عایدش شود و سپس به خاطر مدح و تمجیدی که ممکن است در این راه بشنود برای چاپ به مطبعه بدهد . ــ سانکو پرسید : چطور؟ مؤلف بیش از هرچیز چشم به پول و به سود دارد ؟ با این وصف اگر چیز خوبی از کار درآورد بسیار عجیب خواهد بود . کار مؤلف در این صورت شبیه به کار خیاطی خواهد بود که بخواهد برای شب عیدپاك لباس برای مردم حاضر کند و چنین خیاطی جز سر هم بندی و بد دوزی کاری نخواهد کرد ؛ بعلاوه اصولا عقیدهٔ من بر اینست که هر کاری که با عجله و شتاب انجام گرفت به کمال مطلوب نخواهد رسید ، بنابراین به این جناب آقای عرب مغربی یا نمی‌دانم چه ، بگویید که هرچه ممکن است مراقب و هشیار کار خود باشد زیرا من و

WWW.IRANMEET.COM

اربابم از مصالح حوادث و ماجراهای گوناگون پهلوانی چندان گچ و آهك برسر مالهٔ او بگذاریم که وی نه تنها قادر به پی افکندن کتاب دوم شود بلکه صد کتاب دیگر نیز بسازد. بی گمان مردك چنین می‌پندارد که ما در اینجا بر بستر نرم لمیده‌ایم و وقتی‌را به بطالت می گذرانیم. عجب خیال باطلی! ای‌کاش می‌آمد ومی‌دید که ما چند مرده حلاجیم[1]. چیزی که من می‌توانم بگویم اینست که اگر ارباب من نصیحت مرا می‌شنید ما تاکنون بار دیگر سر به دشت و صحرا نهاده و به دفع مظالم و جبران بیدادگری‌ها برخاسته بودیم، چنان‌که این طریقه شیوهٔ پهلوانان سرگردان است.»

هنوز سانکو از گفتن این سخنان فراغت نیافته بود که صدای شیههٔ رسی‌نانت به‌گوش رسید. دن‌کیشوت شیههٔ اسب خود را به فال نیك گرفت[2] و بر آن شد که در ظرف سه یا چهار روز دیگر باز از خانه بیرون زند. پهلوان تصمیم خود را با دانشجو در میان نهاد و با وی مشورت‌کرد که سفر پهلوانی خود را ازکجا وازکدام سو آغازکند. دانشجو گفت که به عقیدهٔ من بهتر آنکه اول به‌کشور آراگون بروید و خود را به شهرساراگوس برسانید، چه، چندی نخواهد گذشت که در آن شهر به مناسبت روزهای عید مبارك سن‌ژرژ مسابقات پهلوانی مهمی دایر خواهد بود و حضرتعالی خواهید توانست در آن مسابقات شرکت جویید و در میان پهلوانان آراگون نام وآوازه‌ای کسب کنید و این مسلم است که پیروزی بر پهلوانان آراگون به مثابهٔ پیروزی بر تمام پهلوانان جهان خواهد بود. دانشجو تصمیم دن کیشوت را به عنوان اینکه تصمیمی شرافتمندانه و ارزنده است ستود و به وی توصیه‌کرد که جانب حزم و احتیاط را بیشتر نگاه دارد وبا خویشتن‌داری و تدبیر بیشتری با خطرها مواجه شود، چه، دیگر حیات او متعلق به‌خود وی نیست بلکه ازآن بیچارگانی‌است که به بازوی توانای او نیازمندند تا پهلوان ایشان را دربدبختی و سیه روزی یاری

---

۱ ــ اصل جمله اینست: «بیاید وپاهای ما را درکورهٔ آهنگری بگذارد تا ببیند که ازکدام‌پا ما را غلغلك می‌آید». (مترجم)

۲ ــ بعد از حادثهٔ شیهه کشیدن اسب داریوش بزرگ که او را به سلطنت ایران رسانید وشیهه‌کشیدن اسب «دنیس خودکامه» که او را به پادشاهی سیراکوز بشارت داد قصه پردازان و خرافاتیان شیهه کشیدن اسب را همواره به فال نیك گرفته‌اند. درواقع علت شیهه‌کشیدن اسب دن‌کیشوت این‌بوده که ازوقت‌جودادنش گذشته بوده است. (لویی‌ویاردو مترجم فرانسوی)

WWW.IRANMEET.COM

کند و به حمایت آنان برخیزد.ـ سانکو فریاد برآورد که : «جناب سامسون، به خدا ازاین حرفهاست که من پناه به‌شیطان می‌برم ! شما چه خیال کرده‌اید؟ ارباب من مانند کودك ولگرد شکمویی که به ده دوازده گلابی شاه میوه برسد به صد مرد مسلح حمله می‌کند و همه را از پای در می‌آورد . با این وصف ، جناب دانشجو ، حق با شماست . حمله برای خود موقعی دارد و عقب نشینی موقعی ، و انسان نباید همیشه پیش بتازد و فریاد بزند که : سانتیاگو ، بعد اسپانیا[1] ! از این گذشته چنانکه من شنیده‌ام و اگر حافظه‌ام یاری کند گویا از ارباب خود شنیده باشم ، اصولا ماین بزدلی و جسارت شجاعت قرار گرفته است. اگرچنین باشد من هرگز نمی‌خواهم که اربابم بی‌جهت از میدان بگریزد وهمچنین نمی‌خواهم که در آن‌هنگام که حمله جنون محض است به حمله‌پردازد؛ به خصوص ، من به ارباب عزیز خود اعلام می‌کنم که اگر بخواهد مراهمراه خود ببرد من به این شرط حاضرم در خدمت او بروم که وظایف و تکالیف مربوط به‌جنگ را خودشخصاً برعهده بگیرد؛من مسئولیت وتعهدی جزمراقبت و پرستاری از وجود محترم ایشان تقبل نخواهم کرد یعنی فقط مسئلهٔ غذا و نظافت‌ایشان را به‌عهده خواهم گرفت . ازاین جهات که عرض کردم من‌حاضرم از صمیم قلب[2] به ایشان خدمت کنم ولی اگر تصور کنید که من شمشیر بدست خواهم گرفت وبا سپاهیان دشمن ولومردمی رذل وفرومایه باشند جنگ‌خواهم کرد اشتباه محض است . جناب سامسون ، من هرگز مدعی نیستم که باید شهرت وآوازهٔ دلاوران وجنگاوران را بدست‌آورم بلکه هم من‌براینست که از زمرهٔ بهترین و شریف‌ترین مهترانی باشم که تاکنون به پهلوانان سرگردان جهان خدمت کرده‌اند . حال اگر ارباب من دن‌کیشوت به پاس خدمات‌متعدد و پر ارجی که به ایشان کرده‌ام بخواهند یکی از جزایری را که خود مدعیند در دوران زندگی پرماجرای خویش بدست خواهندآورد به من بدهند از این لطف و عنایت ایشان فوق‌العاده سپاسگزار خواهم بود و اگر هم ندهند من مردی هستم که لخت و عور به جهان آمده‌ام و انسان در زندگی جز به خدا به هیچ‌کس نباید توکل کند . باورکنید که طعم نان رعیتی به مذاق من مانند طعم نان حکومت و شاید ازآن نیز خوش‌تر باشد . ازکجا معلوم که در این

۱ ــ این فریادی است که سربازان اسپانیایی در جنگ با اعراب از سینه برمی‌کشیدند و حمله می‌کردند ، و معنی‌آن اینست که : «سانتیاگو از آن ماست و ازآن پس اسپانیا را خواهیم‌گرفت .» (دکتربار دن) .

۲ ــ در متن اصلی نوشته است : «مثل فرشته». (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

گونه حکومت‌ها شیطان رجیم پا در پای من نپیچد و مرا نلغزاند و بر زمین نیندازد و دندان‌های مرا نشکند ؟ من از مادرکه زاییده‌ام فردی عادی به نام سانکو بوده‌ام و گمان می‌کنم که چنین نیز بمیرم . لیکن با این همه اگر دری به‌تخته خورد و بی‌هیچ رنج وزحمت وخطری، خداوند عالم جزیره‌ای یاچیزی نظیر آن به‌من رسانید من آنقدر احمق و بی‌شعورنیستم که‌ازقبول آن امتناع ورزم زیرا این مثل نیز هست که می‌گویند : وقتی ترا گوساله‌ای دادند افساری به گردنش ببند و اگر نعمتی‌رسیدآن را درون‌خانه‌کن . ــ دانشجو گفت : رفیق سانکو، سخن گفتن‌تو مانند واعظان منبر است بااین وصف به‌خداوند و به‌ارباب خود دن‌کیشوت امیدوار باش و بدان که ارباب نه تنها جزیره بلکه کشوری به تو خواهد بخشید . ــ سانکو گفت : بلی ، لطف ارباب من در همین حدود یا بیشتر یاکمتر خواهد بود و من می‌توانم به جرأت خدمت جناب کاراسکو عرض‌کنم که اگر ارباب کشوری به من‌عطا فرماید جای دوری نخواهد رفت[1]. نبض من به دست خودم است و آنقدر تندرستی و سلامت در خود یافته‌ام که بتوانم کشورها را اداره کنم و بر جزیره‌ها فرمان برانم ، و من این نکته را بارها به حضورارباب خود عرض‌کرده‌ام . ــ سامسون گفت : ولی سانکو، بدان وآگاه باش که جاه و جلال خلق و خوی آدمی را ضایع و تباه گرداند و شاید که تو وقتی خود را حاکم دیدی مادرت را نیز نشناسی . ــ سانکو گفت: این خصیصه ازآن مردمی پست و فرومایه است که زیر بوته[2] به عمل‌آمده باشند نه ازآن کسانی‌همچون من که روحشان را چهارانگشت پیه مسیحیت گرفته است. شما قدری اخلاق مرا بیازمایید تا ببینیدکه من نسبت به هیچ‌کس ترش‌رویی و بدخلقی‌نخواهم‌کرد . ــ دن‌کیشوت گفت : خدا کندکه چنین باشد ؛ بایددید که وقتی پای حکومت به میان‌آمد چه خواهد شد و این نیز چندان دورنیست زیرا من هم اکنون حکومت ترا به دو چشم خود می‌بینم .»

باری ، همینکه پهلوان از گفتن این سخنان فراغت یافت از دانشجو خواهش کرد که اگر طبع شعر دارد غزلی در بارهٔ وداع از معشوق عزیزش دولسینه دوتوبوزو برای او بسراید تا آن اشعار را به حضور وی بفرستد و مخصوصاً بکوشدکه‌آن غزل موشح باشد یعنی هر بیتی ازآن با یکی ازحروف

۱ ــ درمتن اصلی نوشته است : «اگر ارباب کشوری به من عطا فرماید آن را درکیسهٔ سوداخی نریخته است .»

۲ ــ اصل جمله اینست : «در زیر برگ‌کلم از مادر زاییده باشند .»

WWW.IRANMEET.COM

نام دولسینه دوتوبوزو آغاز شود چنان‌که درپایان، وقتی حروف اول اشعار را جمع کنند نام دولسینه دوتوبوزو بدست آید . دانشجو گفت : « هر چند من شاعری بنام نیستم ، زیرا چنان‌که گویند در سراسر اسپانیا به جز سه شاعر و نیم[1] نمی‌توان یافت ، لیکن از سرودن آن اشعار مضایقه نخواهم کرد . با این وصف بنظرمن مشکل بزرگی در راه سرودن این اشعار وجود دارد وآن اینکه نام دولسینه‌دوتوبوزو[2] ازهفده حرف ترکیب یافته است ومن‌اگربخواهم چهار رباعی‌بسازم‌که شانزده مصرع باشد یك حرف از نام او زاید خواهدبود و اگر چهارقطعه مخمس بسازم بیست مصرع خواهد بود و سه حرف‌کم‌خواهم آورد . بنابراین ناگزیرم از اینکه یکی از حروف اسم او را به‌تناسب‌اهمیت حذف‌کنم و نام دولسینه دوتوبوزو را در چهار رباعی که شانزده مصرع باشد بگنجانم. ــ دن‌کیشوت گفت : به هرحال نام او باید واضح و کامل باشد،چه، اگر نباشد هیچ زنی باور نخواهد کرد که این اشعار را به خاطر دولسینه سروده‌اند .»

مابین ایشان توافق نظر از هرجهت حاصل گردید و موعد حرکت را به‌هشت روز بعد محول‌کردند. دن‌کیشوت به دانشجو توصیه‌کردکه این خبر را مکتوم نگاه دارد و به خصوص یك کلمه از آن را با کشیش و استاد نیکلا دلاك و کدبانو و خواهرزاده‌اش در میان نگذارد تا مبادا ایشان مانع اجرای تصمیم ستوده و نیکوی او شوند . کاراسکو قول داد که چنین کند و از خدمت دن‌کیشوت‌کسب اجازهٔ مرخصی‌کرد و ضمناً از او خواست‌که هر تصادف‌خوب یا بدی‌که پیش‌آمد به محض بدست‌آمدن فرصت وی را با خبر سازد . هر سه از هم جدا شدند و سانکو به خانه رفت تا تدارك سفر تازه را ببیند .

۱ــ منظور سروانتس ازنیم شاعر احتمالا اشاره به‌خودش است واین سخن را از راه تواضع و شکسته نفسی‌گفته است .

۲ ــ نام دولسیته دوتوبوزو در تحریر اسپانیایی هفده حرف و در فرانسه شانزده حرف و در فارسی پانزده حرف است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجم

در باب گفتگوی رندانه و عمیق و شیرینی که مابین سانکو پانزا و زنش ترز پانزا درگرفت وهمچنین دربارهٔ حوادث دیگری که شایسته است از آنها به خوشی یاد شود

وقتی به نوشتن فصل پنجم می‌رسیم مترجم[1] داستان اعلام می‌کند که این قسمت به نظرش ساختگی و دور از اصول وقواعد می‌رسد زیرا سانکو به لحن ولفظی صحبت می‌کند که از عقل و شعورمحدود وکوتاه او بعید است وسخنانی چنان عالی و بزرگ می‌گوید که به نظر غیرممکن می‌نماید از دهان چنان شخصی بیرون آمده باشد. با این وصف مترجم می‌گوید که من ناگزیر ازترجمهٔ آن بوده‌ام تا به وظیفهٔ خود چنانکه شایسته است عمل کرده باشم. به هرحال مترجم به سخن خود ادامه می‌دهد و چنین می‌گوید:

سانکو چنان شاد و خرسند به خانه بازگشت که زنش از فاصلهٔ تیررس تفنگ متوجه شادی و نشاط او گردید چنانکه نتوانست خودداری کند لذا از او پرسید: «هان، رفیق سانکو، ترا چه می‌شود و چه باعث شده است که چنین شاد و خرم بازآمده‌ای؟ ــ سانکو گفت: ای زن، اگر خدا می‌خواست ومن این خرسندی و نشاطی راکه در چهره‌ام می‌بینی نمی‌داشتم راحت‌تر وخوش‌تر بودم. ــ زن گفت: ای مرد، من از حرف تو سر در نمی‌آورم و نمی‌دانم منظورت از اینکه می‌گویی اگر خدا می‌خواست و این خرسندی ونشاط فعلی

---

۱ ــ منظور از مترجم، عربی است که اوراق نوشتهٔ سید حامدبن انجلی‌را برای سروانتس ترجمه کرد. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

را نمی‌داشتی راحت‌تر وخوش‌تر بودی چیست ؟ من هرچند احمق و بی‌شعورم لیکن نمی‌فهمم که چگونه ممکن است راحتی وخوشی کسی‌دراین باشدکه شادی و نشاط نداشته باشد. ــ سانکو گفت : گوش کن ترز ، شادی و خرسندی‌خاطر من از این‌است که تصمیم گرفته‌ام باردیگر به خدمت اربابم دن‌کیشوت درآیم و او نیز مصمم است برای بار سوم خروج کند و به دنبال حوادث و ماجراها سر خود در پیش گیرد و برود ؛ البته من نیز به دنبال او خواهم رفت زیرا هم فقر و تنگدستی مرا به این‌کار وامی‌دارد و هم امیدوارم مانندآن دفعه که صد اشرفی یافتم و خرج کردیم صد اشرفی دیگر بیابم . از طرفی این امید مرا شاد و خرسند می‌دارد و از طرف دیگر متأثر و اندوهگینم که ناگزیرم از تو و از کودکانم دور شوم . اگر خداوند تفضل می‌کرد و برای من روزی مقرری ولو ناچیزمعین می‌فرمود که بتوانم بی‌آنکه‌آوارهٔ دشت و صحرا وکوه و جنگل شوم زندگی مختصری در چهار دیوار خانهٔ خود داشته باشم پرواضح است که شادی و نشاط من عمیق‌تر و مداوم‌تر می‌بود ، و این‌کار برای خدا مایه‌ای نداشت زیرا به محض اینکه اراده می‌فرمود کار تمام بود . اما اکنون نشاط و سرور من با غم و اندوه هجران تو توأم است . بنابراین حق با من بود که گفتم اگر خدا می‌خواست و این شادی و نشاط را نمی‌داشتم راحت‌تر و خوش‌تر بودم . ــ ترز گفت : ببین سانکو، از روزی که تو به خدمت پهلوان سرگردان درآمده‌ای چنان پیچیده و مغلق حرف می‌زنی که کسی از صحبت‌تو سردرنمی‌آورد . ــ سانکو گفت : ای زن ، کافی است که خداوند سخنان مرا بفهمد زیرا اواست که همه چیز را می‌فهمد . به هرحال از این مقوله بگذریم؛ فقط کاری که ازتو می‌خواهم اینست که در این سه روزی که به حرکت ما باقی است از خر من خوب نگهداری و تیمار کنی تا بتواند اسلحه حمل کند . از حالا جیرهٔ کاه و جو او را دو برابر کن و هرجای پالانش پاره و در رفته است بدوز و جل و افسارش را مرمت کن و بدان که به امید خدا ما به عروسی نمی‌رویم بلکه می‌رویم تا به دوردنیا بگردیم و با دیوان وغولان پنجه‌درانداریم و جانوران مهیب و نابکاران را نابود کنیم ؛ می‌رویم تا صفیر تیرها و لایدن سگها و زوزهٔ گرگها و غرش شیرها را بشنویم و اگر با قاطرچیان یانگواسی و اعراب جادوگر سروکار پیدا نکنیم این همه برای ما به منزلهٔ مائدهٔ بهشتی است . ــ ترز گفت : ای مرد ، من خوب می‌دانم که نانی که مهتران پهلوانان سرگردان می‌خورند ازراه دزدی نیست بلکه رنج ومرارت می‌بینند، بنابراین

WWW.IRANMEET.COM

همواره به درگاه خدا دعا خواهم کرد که بزودی زود ترا از این راه پرخطر بازگرداند. ــ سانکو گفت: ای زن، به تو می‌گویم اگر فکر نمی‌کردم که در ظرف اندك مدتی حاکم جزیره‌ای خواهم شد جا به جا نقش زمین می‌شدم و قالب تهی می‌کردم. ــ ترز فریاد برآورد که: ای وای! خدا مرگم دهد! من هیچ به مرگ تو راضی نیستم. با همه معایبی که داری خدا ترا حفظ کند[1]. تو زنده باشی مرده شوی حکومت تمام جزایر جهان را ببرد! تو وقتی ازشکم مادرت بیرون آمدی حاکم نبودی وتاکنون نیز بی‌آنکه حاکم بوده باشی زندگی کرده‌ای و اگر خدا بخواهد بدون عنوان حکومت به گور خواهی رفت یا ترا به خاك خواهند سپرد. در جهان نیز بسیارند کسانی که بی‌عنوان حکومت بسر می‌برند و با این وصف در نمانده‌اند و برای خود آدمی بشمار می‌روند. عالی‌ترین چاشنی حیات گرسنگی است و چون این نعمت همواره در نزد فقرا موجود است لذا همیشه با میل و رغبت و لذت غذا می‌خورند. با این وصف، سانکو، به هوش باش که اگر از بخت بلند به حکومت جزیره‌ای رسیدی مبادا که زن و فرزندانت را فراموش کنی. بدان که پسرت سانشیکو Sanchico اکنون به‌پانزده سال تمام رسیده ووقت آنست که اگر عمویش کشیش بخواهد او را داخل کلیسا کند به‌مدرسه برود ودرس بخواند. همچنین هشیار باش که اگر دخترت ماری سانکا Mari—Sancha را به شوهر بدهیم زود نیست و او از این کار نخواهد مرد زیرا کم کم متوجه این نکته شده‌ام که به همان اندازه که تو طالب و شیفتهٔ حکومت جزیره‌ای اومشتاق وآرزومند شوهر است وبالاخره باز شوهر نامناسب کردن بهتر از این است که دختر در خانه بماند و هوس‌رانی و عاشقی کند. ــ سانکو گفت: زن، باور کن که اگر خداوند چیزی برای من بفرستد که کمترین بوی حکومت از آن به‌مشام برسد دخترمان ماری‌سانکارا به چنان مقامات عالی‌وبلندی شوهر بدهم که کسی کمتر ازعنوان «حضرت‌علیه» به او خطاب نکند. ــ ترز گفت: سانکو من با این موضوع مخالفم. دخترت را به‌کسی شوهر بده که هم‌شأن وهم‌پایهٔ خود او باشد واین کار ازهمه‌عاقلانه‌تر است. اگر تو او را از کفش چوبی زمخت به کفش ظریف و خوش دوخت و

---

۱ ــ اصل جمله اینست: «زنده باد مرغ گرچه مرض مخصوص زبان گرفته باشد.» و منظور از مرض مخصوص زبان، پوست نازکی است تاول مانند که بر سر زبان مرغ پیدا می‌شود و او را از دانه خوردن باز می‌دارد ولی مانع آشامیدن نیست. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

روباز اعیانی برسانی و نیم‌تنهٔ پشمین او را بدل به‌کلیجهٔ مخمل‌کنی ، اگر او را از نام ساده و معمولی ماریکاکه برسر زبان همه است به جایی برسانی که «دوناماریا» شود و به لقب «حضرت علیه» خطابش‌کنند طفلك بیچاره خود را گم خواهدکرد و در هرقدم هزارگونه ناشیگری و حماقت و ندانم‌کاری از او سر خواهد زد که از همان پی به اصل و نسب پست و ناچیز او خواهند برد .

ـ سانکوگفت : خفه شو احمق ، زحمت این‌کار دو سه سال بیشتر نیست ؛ از آن به‌بعد، او لحن پرتشخص و وقار ومتانت یك بانوی محتشم را پیدا خواهد کرد چنان‌که خواهی پنداشت‌که او را ازقالب بیرون‌آورده‌اند . تازه برفرض که چنین نشد ، مگر چه اهمیت دارد ؟ بگذار او حضرت علیه باشد ، هر چه می‌خواهد بشود. ـ ترزگفت: سانکو، تو خود را با وضع طبقاتی خویش بسنج و پا ازگلیم خود درازتر مکن ، چه، بهتر آنکه به ضرب‌المثل معروف توجه کنی‌که می‌گوید: کبوتر باکبوتر باز با بازـ کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز[1]. واقعاً چه‌افتضاح عجیبی‌است‌که دخترمان ماری‌سانکارا به‌نجیب‌زاده‌ای‌متشخص یا به کنتی شوهر بدهیم‌که صاحب سی و شش پارچه آبادی باشد و به محض این‌که پیش آمدی شد که به تریج قبایش برخورد دختر ما را به باد فحش و دشنام بگیرد و او را پست وفرومایه خطاب‌کند وپدرش را دهاتی احمق وخشن و عملهٔ بیل زن بنامد و خود او را نیز دخترك دوك ریس و بی‌سروپا بخواند. خیر ، خیر ، مرد ، من دختر خود را برای چنین روز و چنین وضعی بزرگ نکرده‌ام . توفقط دربند این‌باش‌که پول بیاوری ومسئولیت شوهردادن‌دخترت را به من واگذار . ما هم اکنون یکی مثل **لوپ توشو** Lope Tocho پسر «ژوان توشو» را زیر سر داریم . این بچه جوانی است قوی و شاداب و سالم وکسی است‌که ما جد وآبائش را می‌شناسیم ومن خود یقین دارم‌که او به‌چشم حقارت به این بچه نگاه نخواهد کرد . دختر ما با این جوان که هم‌شأن و همسر اوست خواهد ساخت و ازدواجشان‌کاملاً متناسب خواهد بود و بعلاوه،ما همیشه ایشان را زیرنظرخواهیم داشت وپدر ومادر وکودکان وداماد ونوادگان همه با هم خواهیم زیست و نظرلطف و عنایت خداوند شاملحال همه‌ما خواهد بود. از من بشنو و او را در این‌کاخها و دربارها به شوهر مده وگرنه نه‌تنها فریاد او به‌گوش‌کسی نخواهد رسید بلکه خود او نیز صدای خود را نخواهد

۱ ـ اصل ضرب‌المثل اینست که : «بینی پسر همسایهٔ خود را بشوی و او را به فرزندی بپذیر .» یعنی اگر طالب فرزندی فرزندکسی را که هم‌شأن و مقام تواست به فرزندی بپذیر»، و مفهوم آن درفارسی همان‌است‌که در فوق‌آورده شد .

WWW.IRANMEET.COM

شنید . ــ سانکو گفت : بس‌کن ، ای زنك احمق لعنتی ، ای زن **باراباس**[1] یهودی ، چرا می‌خواهی بی‌دلیل و منطق مانع شوهر دادن دختر من به کسی شوی‌که اگر از او فرزندانی به بارآید به نام «حضرت اشرف» خطاب شوند؟ ببین ترز ، من همیشه شنیده‌ام که مردم به اجداد من می‌گفتند هر که فرصت مغتنم نشمرد و از دست داد حق شکایت ندارد . حال که بخت و اقبال به پای خود آمده است و در خانهٔ ما را می‌کوبد حماقت محض است اگر در به روی او نگشاییم . بگذار باد مساعدی‌که اکنون در بادبان کشتی ما دمیده است ما را با خود ببرد . (بدلیل این نحوه سخن‌گفتن سانکو و سخنان بعدی اوست که مترجم داستان این فصل را ساختگی و دور از عقل می‌داند .) تو ای ابله بی‌نوا ، فکر نمی‌کنی‌که اگرمن بتوانم با این تنهٔ گنده‌ام خود را به‌حکومت نان و آبداری که پای ما را از لای و لجن فقر و مسکنت بیرون بکشد برسانم و دخترمان ماری سانکا را طبق ذوق و سلیقهٔ خود به شوهر بدهم نانمان در روغن خواهد بود ؟آنگاه خواهی دیدکه چگونه ترا به نام «دونا ترزا پانزا» خواهند نامید و چگونه بزرگ خواهی شد و فیس خواهی‌کرد و به‌کوری‌چشم بانوان نجیب زادگان ولایت درکلیسا بر فرش خواهی نشست و بر بالش‌تکیه خواهی زد . اگر نمی‌خواهی به این مقام برسی همان که هستی باش و مانند نقش قالی ثابت ولایتغیر بمان . به هرحال بهترآنکه بیش از این در این‌باره سخنی نگوییم زیرا تو هرچه بگویی سانشیکا خواه ناخواه‌کنتس خواهد شد . ــ ترز در جواب گفت : سانکو، توهیچ می‌فهمی چه می‌گویی ؟ با این‌همه‌که گفتی‌من ازآن می‌ترسم‌که مقام‌کنتی باعث نابودی وخانه خرابی دخترم شود. تو هرچه می‌خواهی با او بکن ، او را به مقام دوشس وکنتس برسان ولی‌من صریحاً اعلام می‌کنم‌که این‌کار به دلخواه من نیست و به‌آن رضا نخواهم داد. ببین برادر، من همواره دوستدار برابری و مساوات بوده‌ام و نمی‌توانم ناز و تبختر و جاه و جلال را تحمل‌کنم .آن روزکه آب تعمید برسرم ریختند مرا ترز نام نهادند ؛ این نامی است ساده و بی پیرایه و خالی از حشو و زواید ؛

---

۱ ــ باراباس Barabbas یهودی جنایتکاری‌که در زمان محاکمهٔ عیسی مسیح در زندان بود و چون قاضی به ملت یهود اعلام‌کرد که به مناسبت عید پاك با آزادی یکی از دو تن زندانی به انتخاب ملت موافقت خواهد شد مردم‌به‌جای عیسی معصوم باراباس جنایتکار را انتخاب‌کردند و داستان او اغلب برای نشان دادن جهل و تعصب و قضاوت‌کورکورانهٔ مردم ضرب‌المثل است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

پدر من کاسکاژو نام دارد ومن چون زن توام مرا ترزپانزا می‌خوانند وگرنه قاعدةً بایستی ترز کاسکاژو نامیده می‌شدم . به هر حال صلاح مملکت خویش خسروان دانند[1]، من به همین نام که دارم راضیم و حاضر نیستم که بر آن لقب « دنا » بیفزایم زیرا این لقب چندان سنگین است که من تاب تحمل آن را ندارم . خیر ، خیر ، من نمی‌خواهم میدان پرحرفی ویاوه گویی به‌دست کسانی بدهم که مرا درجامهٔ کنتسی یادرلباس زن حاکم ببینند وبرسرراهم به‌من بخندند وبگویند : «این سلیطهٔ خوك‌چران را ببین، چه خودی گرفته است ! تا دیروز آنقدر دوك می‌رشت که عرق ازهمه جایش می‌ریخت وچون به نمازمس می‌رفت به جای روسری دامن پیراهنش را روی سرش می‌انداخت ولی امروز پیراهن اطلس آهار زده و قلاب دوزی شده می‌پوشد و سر بالا می گیرد ، مثل اینکه ما او را نمی شناسیم ! » اگر خداوند این شش حواس یا این پنج حواس یا هرچند حواسی را که دارم برای من نگاه دارد خیال نمی‌کنم که هرگز خود را به چنین بن‌بستی بیندازم . تو ، برادر ، برو حاکم شو و بر جزیره فرمانروایی کن وهرچه‌می‌خواهی بالا برو ولی‌من به‌استخوان‌های مادر مرحومم قسم می‌خورم که من و دخترم یك قدم از این ده خارج نخواهیم شد . اگرزن خوش نام با پای شکسته در خانه بماند و دختر نجیب‌کار بکند وزحمت بکشد این مصیبت‌ها برای هردو جشن است . تو با دن‌کیشوت خود به دنبال‌حوادث برو و ما دو تن را به بدبختی و سیه روزی خویش واگذار و بدان که اگر ما لیاقت داشته باشیم خداوند علاجی برای بدبختی ما خواهد اندیشید ؛ و به‌خدا که من اصلا نمی‌دانم ارباب توچرا لقب «دن» برخود نهاده است درصورتی که پدر و اجداد اوهیچ یك صاحب چنین لقب وعنوانی نبوده‌اند . ــ سانکو گفت: زن ، من یقین دارم که در حال حاضر یکی از همین شیطان‌های معمولی به‌جلد تورفته است. راستی که لعنت‌شیطان برزن! ببین که ازصبح تا به‌حال چه چیزها سر هم کردی که هیچ‌کدام سرو ته نداشت ! آخر مابین آنچه‌که من به تو گفتم با کاسکاژو وپیراهن قلاب دوزی و ضرب‌المثل وناز وتبختر چه ارتباطی‌موجود است؟ بیا ، ای زن احمق نادان (و من اگر ترا احمق و نادان بنامم حق‌دارم زیرا که قادر به درك منطق و استدلال من نیستی و مانند کسی که از طاعون

۱ــ اصل ضرب‌المثل اینست: « قوانین به‌راهی‌روند که‌پادشاهان خواهند» و سروانتس از زبان ترز پانزا چنین تحریف کرده است که : « پادشاهان به راهی روند که قوانین خواهند .»

WWW.IRANMEET.COM

بگریزد از خوشبختی و سعادت گریزانی) ، من اگر به تو گفته بودم که دخترمان از فراز برجی بلند خود را به زیر اندازد یا مانند شاهزاده خانم **دونا اوراکا**[1] در اقطار جهان آواره و سرگردان شود تو حق داشتی که به دلخواه من رفتار نکنی ، ولی وقتی که من بخواهم در یك چشم به هم زدن یك لقب «دنا» به او بچسبانم و او را بانوی منطقهٔ وسیعی بکنم و ازمیان ساقه‌های گندم بیرونش آوردم و بر تختی بنشانم که بیش از تمام کشور مراکش بالش و متکای مخمل داشته باشد چرا نباید تسلیم نظرمن شوی و به‌آنچه‌که می‌گویم رضا دهی ؟ ــ ترز گفت : شوهر عزیزم ، می‌دانی چرا رضا نمی‌دهم؟ به‌مصداق ضرب‌المثل معروف که می‌گوید : دشمن طاووس‌آمد پر او[2]. مردم به‌آدم فقیر نگاهی سطحی می‌کنند و می‌گذرند ولی چون به غنی رسیدند بر او خیره می‌شوند و می‌مانند ، حال اگر این غنی روزی فقیر بوده باشد زمزمه آغاز می‌کنند و چندان از او بد می‌گویندکه هرگز به پایان نرسد، زیرا به قدری که درکندو زنبورعسل است درکوی و برزن اشخاص بد دهان و یاوه‌گوریخته است. ــ سانکو گفت : ترز، گوش‌کن و ببین که من‌چه می‌گویم؛ من‌می‌خواهم مطالبی به تو بگویم که شاید درتمام عمرت نشنیده باشی ، ضمناً آگاه باش که من هرچه بگویم از پیش خود نمی‌گویم بلکه سخنان پدر روحانی یعنی بیانات جناب واعظی را تکرار می‌کنم که چندی قبل دردهکدهٔ ما به مناسبت«روزهای پرهیز» ادا کرد . اگر خوب به خاطر داشته باشم جناب واعظ می‌فرمود که تمام اشیاء موجود یعنی چیزهایی که ما اکنون به چشم می‌بینیم شدیدتر و محسوس‌تر از چیزهای گذشته جلب نظر می‌کنند و بر لوح ضمیر ما نقش می‌بندند . (این سخنان نیز که سانکو می‌گوید دلیل دومی است برای مترجم این داستان که این فصل را ساختگی و دور از واقع بداند زیرا براستی که چنین گفتاری ازشخصیت وصلاحیت سانکو به دور است. به هرحال سانکوچنین

۱ ــ دونا اوراکا dona Urraca قهرمان ترانه‌های باستانی اسپانیا که می‌گویند پدرش فردینان اول پادشاه‌کاستیل او را از ارث محروم‌کرد (۱۰۶۰). اوراکا عصای زایرین بیت‌المقدس را به دست‌گرفت و پدرش را تهدیدکرد که از کشوراسپانیا بیرون خواهد رفت و سربه‌کوه وصحرا خواهد نهاد . (دکتر باردن)

۲ ــ اصل ضرب‌المثل اینست : « هر چه ترا بپوشاند باعث برهنگی تو خواهد شد » یعنی کثرت ثروت و جاه و مال عاقبت ممکن است موجب مذلت و بدبختی گردد . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

ادامه می‌دهد :) از آنجا نتیجه می‌شود که ما وقتی شخص محتشمی را می‌بینیم که جامه‌های فاخر در تن دارد و خیلی از نوکران در التزام رکابش هستند چنین به نظرمان می‌رسد که آن شخص ما را وادار به احترام می‌کند واگرچه در همان لحظه به یاد بیاوریم که ما قبلا این شخص را می‌شناختیم و از حقارت و پستی او خواه از نظر اصل و نسب و خواه از جهت فقر و مسکنت پیشینش آگاه بوده‌ایم معهذا گذشته گذشته است وارتباطی به حال ندارد وازآن شخص جز آنچه که اکنون هست چیزی در خاطر ما نمی‌ماند . و اگر کسی که ثروت و جاه و جلال را از اعماق گرداب پستی و بدبختی خود بیرون آورده است (عین‌عبارات جناب واعظ) تا به‌اوج عزت وسعادت برسد با همهٔ خلایق‌مهربان و مؤدب و خوشرو باشد و دربارهٔ همه جوانمردی و بزرگی کند و حشمت و جلال خود را به رخ کسانی‌که بزرگ زاده و نجیبند نکشاند و به ایشان نازو تبختر نفروشد یقین بدان که هیچ کس به یاد گذشتهٔ او نخواهد افتاد و همه شخصیت فعلی اورا محترم خواهند شمرد مگرحاسدان بد سگال که هیچ‌خوشی و سعادتی از زهر حسادت ایشان در امان نیست . ــ ترز گفت : شوهرعزیزم، من چیزی از سخنان تو نمی‌فهمم ؛ هرچه می‌خواهی بکن و بیش از این سر مرا بااین نطق‌ها و این منطق‌ها به درد میاور، و اگر به راستی «مسلمی» که هرچه می‌گویی بکنی ... ــ سانکو سخن ترز را قطع کرد و گفت : زن، باید گفت مصممی نه مسلمی. ــ ترز گفت : با من دیگر یك به دو نکن ، من هر طورکه خدا بخواهد حرف می‌زنم و نمی‌خواهم بیش از آنچه بلدم بدانم . بنابراین می‌گویم که اگر واقعاً تصمیم داری به هرقیمتی شده است حکومتی بدست بیاوری از هم‌اکنون پسرت را با خود ببر تا طرز حکومت‌کردن را از همین‌حالا به‌اوبیاموزی زیرا بهتراینست که‌پسران حرفهٔ‌پدر خودرا یاد بگیرند و پیشهٔ او را اختیار کنند. ــ سانکو گفت : وقتی‌من به حکومت رسیدم قاصدی به دنبال پسر خود خواهم فرستاد و او را به نزد خود خواهم خواند و برای تو نیز پول خواهم فرستاد زیرا دستگاه من بی پول نخواهد ماند و اگر هم خودنداشته باشم چون حاکم خواهم بودکسانی‌پیدا خواهند شدکه به من‌قرض بدهند . البته فراموش مکن که پسرم را جامهٔ نو و فاخر بپوشانی تا اصل و نسب حقیر خود را بپوشاند و چنان‌که باید ظاهر شود . ــ ترز گفت : تو پول بفرست ، من به تن او مانند فرشتهٔ ملوسی لباس خواهم پوشانید . ــ سانکو پرسید : بالاخره موافقت حاصل شد که دختر ما کنتس شود ؟ ــ ترز گفت :

WWW.IRANMEET.COM

آن روز که من دختر خودرا کنتس ببینم مثل این‌است که بدست خود او را به خاك سپرده‌باشم. معهذا باز تکرار می‌کنم که‌تو هرچه می‌خواهی بکن زیرا ما زنان‌ازروزی که‌ازمادرمتولد می‌شویم با بارسنگین وظیفهٔ اطاعت وفرمانبرداری ازشوهران خود به دنیا می‌آییم، ولوشوهران ما مردمی‌احمق و بی‌فهم‌باشند.» ترز این بگفت و زار زار به‌گریستن پرداخت چنان که گفتی به راستی بر مرگ سانشیکا می‌گرید ودرکار این‌است که او را به خاك بسپارد.

سانکو برای تسکین وتسلای زن خویش به وی گفت که‌گرچه دخترخود را کنتس خواهدکرد لیکن خواهدکوشید که این‌کارهرچه دیرترصورت گیرد. باری گفتگو بدین‌گونه پایان پذیرفت و سانکو به خانهٔ دن‌کیشوت بازگشت تا ترتیبی برای حرکت خود بدهند.

WWW.IRANMEET.COM

فصل ششم

در باب آنچه که برسر دن کیشوت با خواهرزادهٔ خود و کدبانوی خانه آمد، شرحی که از مهمترین فصول این داستان است

در حینی که گفتگوی گستاخانهٔ منقول در فصل سابق مابین سانکوپانزا و زنش ترزکاسکاژو درجریان بود خواهرزادهٔ دن کیشوت و کدبانوی خانهٔ او بیکار ننشسته بودند زیرا از هزاران نشانهٔ گوناگون دریافته بودند که دایی و اربابشان می‌خواهد بار سوم از دستشان بدر رود و حرفهٔ نابسامان پهلوان سرگردانی از سر گیرد. آنان می‌کوشیدند تا به هر طریقی که ممکن است وی را ازاین خیال خام بازدارند ولی افسوس که هرچه می‌کردند آب به غربال پیمودن[1] بود و آهن سرد کوفتن.

درآن روزضمن مطالب بی‌شماری که هردو دراین باره با وی می‌گفتند کدبانو گفت: «به راستی ارباب عزیزم، اگر حضرتعالی پای خود را درخانه به میخ نکوبید و باز مانند روحی سرگردان ومعذب آوارهٔ کوه و دشت وصحرا شوید و بخواهید به دنبال چیزی بروید که به قول شما ماجرا و به قول من بدبختی و مصیبت است ناگزیر در مقابل خدا و شاه با بوق و کرنا فریاد تظلم برخواهم داشت تا مگر ایشان علاجی برای این درد بیندیشند.» دن کیشوت در جواب کدبانو گفت: «باجی، من هیچ نمی‌دانم که خداوند چه جوابی به

---

۱ ــ به جای آب به غربال پیمودن د. متن اصلی نوشته است: «وعظ در بیابان کردن». (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فریاد تظلم تو خواهد داد و حتی از جواب شخص اعلیحضرت نیز بی‌خبرم ، لیکن می‌دانم که اگر من شخصاً شاه می‌بودم زحمت جواب دادن به یك مشت تقاضای بی‌سروته و گستاخانه‌را به‌خود نمی‌دادم. واقعاً یکی از هزاران‌وظایف شاق و طاقت فرسا که برعهدهٔ پادشاهان محول گردیده این است که مجبورند گوش به حرف همهٔ مردم بدهند و به همهٔ ایشان جواب بگویند ، و من هیچ مایل نیستم که امور من مایهٔ رنج وملال خاطراو شود . ــ کدبانو گفت: ارباب، بگویید آیا در دربار پادشاه کسی از پهلوانان سرگردان نیست ؟ ــ دن کیشوت گفت : چرا، پهلوان سرگردان در دربار بسیار است وشایسته نیز چنین‌است، تا حافظ و نگهبان عظمت تاج و تخت و موجب فخر و سربلندی شخص پادشاه باشند . ــ کدبانو گفت : بسیار خوب ، پس چرا شما یکی از آن پهلوانان سرگردان درباری نمی‌شوید تا بی زحمت گشتن و آواره ماندن به پادشاه و ولینعمت خود خدمت کنید ؟ ــ دن کیشوت گفت : آخر کدبانوی عزیزم ؟ توجه کنید که همهٔ پهلوانان سرگردان نمی‌توانند درباری شوند و تمام درباریان نیز نباید پهلوان سرگردان باشند . باید در جهان از همه چیز و همه نوع باشد و بر فرض که ما همه پهلوان باشیم باز میان یك دسته از پهلوانان با دستهٔ دیگر فرق است. در حقیقت درباریان نیازی ندارند به اینکه عمارات خود را ترك گویند یا ازآستانهٔ قصرپایبرون گذارند. ایشان بی‌آنکه دیناری خرج کنند و متحمل رنج سرما وگرما وگرسنگی و تشنگی شوند ، به صرف تماشای‌نقشهٔ جغرافیایی، سراسر جهان را درمی‌نوردند ؛ لیکن ما که پهلوانان سرگردان واقعی هستیم در زیر آفتاب و در سرمای سخت ، در هوای آزاد و در برابر بی مهری‌های آسمان ، روز و شب ، سواره و پیاده ، عرصهٔ زمین را با پرگار پاهای‌خود اندازه می‌گیریم. ما دشمنان خود را نه‌تنها ازروی تصویرمی‌شناسیم بلکه با گوشت و پوست و استخوان ایشان نیز آشنایی داریم ؛ مادر هرفرصت و با وجود هر خطری به دشمنان خود حمله می‌کنیم و ابداً توجهی به‌مقررات بچگانهٔ شمشیربازی نداریم و قوانین و آداب «دوئل» را رعایت نمی‌کنیم . از جملهٔ آن قوانین اینکه : هرگاه دشمن نیزه یا شمشیر بلند در دست یا دعا و طلسم با خود داشته باشد یا در زیر جامهٔ رزم خود حیله و نیرنگی به کار برده باشدکه ما ازآن بی‌خبر باشیم چه بایدکرد ، وآیا باید نشان آفتاب را که رقیب بر سینهٔ خود منقوش دارد با شمشیر به دونیم کرد یا نه ، و مقررات و تشریفات دیگری ازاین قبیل در جنگهای تن به تن و در مسابقات شمشیر ــ

WWW.IRANMEET.COM

بازی مابین دو تن وجود دارد که تو از آن بی خبری ولی من نیك می‌دانم . من باید چیز دیگری نیز به‌تو بیاموزم و آن اینکه یك‌پهلوان سرگردان تمام عیار هرگز نباید بیم داشته باشد ولو اینکه در مقابل خود دو غول دیو پیکر ببیند که سرشان نه تنها به‌ابر بساید بلکه ازآن نیز بگذرد و به جای پا دوبرج بلند و به جای بازو دو دکل کشتی عظیم داشته باشد و هر چشمشان به درشتی سنگ‌آسیا باشد وازآنها بیش ازکورهٔ شیشه‌گران‌آتش بیرون بجهد. برعکس، پهلوان سرگردان واقعی باید با حلم و خویشتن‌داری‌کامل و با دلی پرجرأت و جسارت فی‌الفور به‌ایشان حمله‌کند و مغلوبشان سازد و بدنشان‌را قطعه‌قطعه کند . وی باید همهٔ این کارها را در اندك مدتی انجام دهد ، حتی اگر آن غولان دیوپیکر به جای اسلحه مسلح به فلس ماهی‌مخصوصی باشندکه‌می‌گویند از الماس سخت‌تر و برنده‌تر است ، یا به جای شمشیر قداره‌های بلند و تیز دمشقی داشته باشند ، یا مجهز به عمودهای‌آهنینی باشندکه سر آنها از پولاد است ، و من در عمرخود چند بار ازآن گرزها دیده‌ام. به هرحال، ای‌دوست عزیزم ، من این سخن‌ها همه از آن جهت گفتم که تو به فرق یك دسته از پهلوانان سرگردان با دستهٔ دیگر پی‌ببری . حال‌آیا عقلایی است‌که درجهان شاهزاده‌ای باشد که پهلوانان سرگردان گروه دوم را بیش از سایر پهلوانان نستاید؟یا بهتر بگویم‌پهلوانان طراز اول‌را، یعنی‌آن‌دسته‌ازپهلوانان‌راکه‌چنانکه در شرح حال و داستان ایشان می‌خوانیم کسانی از میانشان برخاسته‌اند که نه تنها مایهٔ نجات یك‌کشور بلکه موجب فلاح و رستگاری کشورها شده‌اند .

ـ خواهرزاده به سخن درآمد وگفت : آه ای ولی‌نعمت من ، آخر به این نکته توجه‌کنیدکه هرچه دربارهٔ پهلوانان سرگردان می‌گویید جزدروغ و افسانه نیست . شرح ماجراهای ایشان برفرض‌که همه درخور سوختن نباشد حق اینست که به همه مهر باطله [1] یا علامتی زده شودکه برساند جزو کتب ضاله و زیان بخش و مفسد اخلاق عمومیند . ـ دن‌کیشوت فریاد برآوردکه : قسم به خدای حی توانا که رزاق ماست اگر تو خواهرزادهٔ بلافصل من یعنی دختر خواهر تنی من نبودی به کیفر این توهین کفرآمیز که کردی چنانت

۱ ـ به جای مهر باطله در متن اصلی نوشته است : « ردای سان بنیتو Sanbenito برآنها بپوشانند » و آن عبارت از ردای زرد رنگی بوده است که صلیب سرخ سنت‌آندره بر سینه داشته و بر تن‌کسانی می‌پوشاندند که در محاکمهٔ تفتیش عقایدگمراه و بی‌دین شناخته می‌شدند . (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

سخت ادب می‌کردم که آوازهٔ آن در عرصهٔ گیتی می‌پیچید . چطور ! آیا ممکن است دخترك جعلقی که نمی‌تواند آب بینیش را جمع کند و به زحمت قادر است دوك نخ ریسی را دوازده بار در دست خود بچرخاند جرأت و جسارت این‌را بیابد که زبان به بدگویی ازداستان پهلوانان سرگردان بگشاید؟ اگر آمادیس کبیر چنین یاوه‌ای می‌شنید چه می‌گفت ؟ ولی اگر او چنین سخنی می‌شنید بر تو می‌بخشود زیرا وی از همهٔ پهلوانان عصر خود مؤدب‌تر و فروتن‌تر بود و بیش ازهمه ازدختران جوان حمایت و جانبداری می‌کرد. لیکن اگر کس دیگری سخن ترا شنیده بود کاری با تو می‌کرد که از غلط‌کردن خود پشیمان شوی ، زیرا پهلوانان سرگردان همه مؤدب و با تربیت نیستند و در میان ایشان وقیح و بی‌شرم و بدسگال نیز بسیار است . علت این امر اینست که تمام کسانی که نام پهلوان سرگردان بر خود نهاده‌اند در حقیقت روحاً و جسماً پهلوان سرگردان نیستند ؛ گروهی از پهلوانان هستند که مثل طلای نابند و گروهی نیز غش دارند و گرچه به ظاهر پهلوان می‌نمایند لیکن در برابر محك راستی و حقیقت تاب نمی‌آورند . کسانی ازطبقات پست هستند که چندان باد می‌کنند تا بترکند، به‌منظوراینکه پهلوان‌سرگردان جلوه کنند،وپهلوانان سرگردانی از طبقات عالی نیز هستند که به جای عرق خون می‌ریزند تا به صورت مردم عادی و پست جلوه‌گر شوند . دستهٔ اول یا به تحریك حس جاه طلبی یا به حکم فضیلت و خاصیت پیشی گرفتن ترقی می‌کنند و بلند می‌شوند و دستهٔ دوم یا به سبب نرمی و فروتنی یا به علت عیوبی که دارند پست می‌گردند. برای تشخیص خوب و بد این دو نوع پهلوان که هر دو عنوان واحدی دارند ولی کردارشان تا به این اندازه مختلف است عقل و هوشی سرشار و فکر وتمیزی موشکاف و نازك‌بین باید .

ـ خواهرزادهٔ دن‌کیشوت گفت: یا حضرت مریم ! یعنی‌شما دایی‌عزیزم این همه چیز می‌دانید ! به خدا اگر ضرورت پیدا کند می‌توانید بالای منبر بروید یا در کوی و برزن موعظه کنید . حیف که با این معلومات سوراخ دعا را گم‌کرده و به چنان جنون آشکاری مبتلا شده‌اید که با آنکه پیرید خود را شجاع و جنگجو می‌پندارید و باآنکه مریضید خود را نیرومند و زورآزما می‌دانید و با آنکه خودکمر در زیر بار پیری خم کرده‌اید مدعی هستید که از مظلومان رفع ظلم و تعدی می‌کنید و مخصوصاً با آنکه شوالیه [1] نیستید ادعای

۱ ـ «شوالیه» دراینجا به‌معنای پهلوان نیست بلکه نجیب‌زاده‌ای است صاحب ←

WWW.IRANMEET.COM

آن را دارید ؛ البته نجیب زادگان می‌توانند شوالیه باشند ولی نه در آن ایام که فقیر و تهی‌دستند . ــ دن کیشوت گفت : خواهر زادهٔ عزیزم ، در تمام این مطالبی که گفتی کاملاً حق با تست و من درموضوع اصل و نسب می‌توانم چیزها به تو بگویم که اسباب تعجب تو شود ؛ لیکن برای آنکه مطالب آسمانی با موضوعات بشری مخلوط نگردد ناگزیر از ذکر آن خودداری می‌کنم. اکنون ای دوستان عزیز گوش فرا دهید و سخنان مرا به دقت بشنوید . تمام نژادها و خاندانهای جهان را می‌توان به چهار دسته یا چهار نوع متمایز محدود کرد : دستهٔ اول کسانی هستند که آغازی بسیار حقیر و ناچیز داشته‌اند ولی کم کم بسط وتوسعه یافته وبزرگ شده و به حداعلای ترقی وعظمت رسیده‌اند. دستهٔ دوم کسانی که دوران حیاتشان با شهرت و عظمت آغاز گردیده و در جریان زندگی مقام و موقعیت خود را حفظ کرده‌اند و اکنون نیز به وضع اصلی خود باقی هستند . دستهٔ سوم کسانی هستندکه با آنکه آغازی بزرگ و درخشان داشته‌اند مانند هرم به نقطه یعنی به هیچ منتهی شده‌اند ، به عبارت دیگر رو به‌کاهش رفته وکوچك شده‌اند تا آنکه مانند رأس هرم که نسبت به قاعدهٔ آن هیچ است از میان رفته‌اند . بالاخره دستهٔ چهارم که تعداد آنان از همه بیشتر است نه‌آغازی مسعود و درخشان داشته‌اند و نه در نیمهٔ راه زندگی به جایی رسیده‌اند و لاجرم پایان عمرایشان نیز قرین ناکامی وگمنامی‌خواهد بود، و از این جمله‌اند خانواده‌های تودهٔ ملت و مردم عادی . در مورد دستهٔ اول که آغازی حقیر و ناچیز داشته و سپس به شهرت و عظمت رسیده و هنوز آن وضع را برای خود نگاه داشته‌اند می‌توانم خاندان سلاطین آل عثمان را به عنوان مثال ذکر کنم ؛ این خانواده از چوپانی حقیر وگمنام ریشه گرفت و سپس بلند شد و به جایی رسید که امروز می‌بینیم[1]. از خاندانهای دستهٔ دوم یعنی کسانی که با شهرت و عظمت آغاز کردند و هنوز آن وضع را بی آنکه چیزی بر آن افزوده باشند حفظ کرده‌اند می‌توان نمونه و مثال زیادی درمیان

→

اسم و رسم و عنوان که انتساب به دربار یا به مقامات متنفذ کشور داشته و از جاه و مقام و ثروت برخوردار بوده است و در چند سطر قبل نیز که دن کیشوت پهلوانان را به دو قسمت متمایز تقسیم می‌کند مرتکب اشتباه شده است زیرا می‌بایستی این تقسیم بندی را برای نجبا کرده باشد . (دکتر باردن)

۱ ــ می‌گویند عثمان مؤسس سلاطین عثمانی در قرن چهاردهم ، ابتدا چوپان و سپس راهزن بوده‌است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

شاهزادگان پیدا کرد . این شاهزادگان به طریق توارث صاحب آن وضع و مقام شده و خود را به همان حال نگاه داشته‌اند و به همین خرسندند که به طریقی مسالمت‌آمیز حدود و ثغور املاك متصرفی خود را حفظ کنند . ازدستهٔ سوم یعنی کسانی که آغازی درخشان داشته و عاقبت به نقطه یعنی به هیچ منتهی شده‌اندمی‌توان هزاران هزار شاهد ومثال ذکر کرد زیرا تمام فراعنه وبطالمهٔ مصر و قیاصرهٔ روم وگروه بی‌شمار سلاطین و شاهزادگان ماد وآشور وایران و یونان و فرمانروایان سرزمین بربر و آن همه خاندانهای سلطنتی و اعیانی به هیچ منتهی شده و چنان محو و نابود گردیده‌اند که در حال حاضر محال است بتوان یکی از اعقاب آنها را جز در حال گمنامی و بیچارگی و مذلت پیدا کرد . از خاندان توده‌ها و مردم عادی چیزی ندارم بگویم جز اینکه کار ایشان ازدیاد نفوس است و لیاقت و شایستگی نام و آوازه ندارند و چون فاقد بزرگی و عظمتند لذا در خور توصیف و تعریف هم نیستند . حال ای دختران بی‌نوای من ، ازآنچه گفتم می‌خواهم این نتیجه را برای شما بگیرم که در میان این خاندانها و این نژادها بی نظمی و هرج و مرج عظیمی پیدا شده به طریقی که تمیز و تشخیص آنها از هم مشکل گردیده است و در حقیقت تنها آن خاندانها به ظاهر بزرگ و مشهور می‌نمایند که به وسیلهٔ فضیلت و ثروت خود و جوانمردی افراد خویش خود را بزرگ و مشهور جلوه دهند .

گفتم به وسیلهٔ ثروت و جوانمردی ، زیرا کسی که فوق‌العاده شایق و حریص به‌رذیلت ونابکاری است رذل وبدکار به‌شمار می‌رود وثروتمندی که‌جوانمردی ندارد گدایی است لئیم . در واقع کسی که صاحب و متصرف ثروت‌ها ومکنت‌ها است تنها از داشتن آنها سعادتمند نخواهد بود بلکه با خرج کردن آن ثروت خوشبخت خواهد شد . آن هم نه خرج بیهوده و بی‌موضوع بلکه باید بداند که چگونه و در چه موارد خرج کند . الغرض برای پهلوان فقیر تنها یك راه در پیش است که خود را پهلوان نشان دهد و آن راه فضیلت و تقوی است ، یعنی پهلوان باید مؤدب و مهربان و تربیت دیده و قابل معاشرت باشد و هرگز کبرو تفرعن نفروشد وبی‌شرمی وگستاخی نکند و قدرمردم نشکند، بخصوص باید خیر و نیکوکار باشد زیرا ارزش و اهمیت دو شاهی پولی که او از صمیم قلب و با روی گشاده به‌گدا می‌دهد بیش از صدقهٔ کسی است که با بوق و کرنا می‌بخشد ، و سخا و جوانمردی او نیز به مراتب بیش ازآن کس است ، و در جهان هیچ کس نیست که چنین پهلوانی را با این محاسن و فضایل ببیند و او

WWW.IRANMEET.COM

در این مدت دوستانش یعنی کشیش ودانشجو و دلاکبارها بعیادتش آمدند و سانکو پانزا، مهتروفادارش، لحظه‌ای ازسربالین اوبکنار نرفت . (ص۶۵۰)

WWW.IRANMEET.COM

را جوانمرد و صاحبدل و نیکوکار نشناسد ، هرچند از فقر و تنگدستی او نیز آگاه باشد . اگر پهلوانی چنان که گفتم باشد و به نیکی و مروت مشهور نگردد معجزه است و چون تمجید و ستایش پاداش فضیلت و تقوی است مردان پاکدل و شریف ممکن نیست مورد تمجید و ستایش این و آن قرار نگیرند . ای دختران من ،آدمیان را دو راه درپیش است تا غنی و معزز گردند : یکی راه علم و دانش و دیگر راه شمشیر و سلاح . تبحر من در کار رزم و سلاح بیش از علم و دانش است و چنانکه ازتمایلات باطنی و استعدادهای نهفتهٔ خود احساس می‌کنم از مادر به طالع مریخ [۱] زاده‌ام . بنابراین مقدر من چنین بوده است که این راه را در پیش گیرم و ناگزیرم که به رغم همهٔ عالم از همین راه بروم . شما اگر برآنید که مرا از خواستن چیزی که خدایان خواسته‌اند و سرنوشت مقدر کرده است و عقل و منطق حکم می‌کند و بخصوص مطلوب و دلخواه خود من است باز دارید رنج بیهوده می‌کشید و بی‌جهت خودرا خسته می‌کنید ، زیرا هرچند بر وظایف وتکالیف بی‌شماری که لازمهٔ حرفهٔ پهلوانان سرگردان است واقفم از نعمتهای بی‌پایانی نیز که ممکن است در این راه بدست آید اطلاع دارم . من نیك می‌دانم که راه فضیلت و شرافت تنگ و باریك و جادهٔ رذیلت وبدکاری عریض و وسیع است ، من می‌دانم که این هر دو راه به دو مقصد کاملاً متفاوت منتهی می‌شوند،یعنی پایان جادهٔ وسیع رذیلت مرگ و انتهای راه باریك شرافت حیات است ،آن هم نه حیاتی که خود پایان‌پذیرد بلکه حیاتی که ابدی و جاودانی است . بالاخره ، چنانکه یکی از شعرای بزرگ کاستیل گفته است [۲] من نیز نیك می‌دانم که : «تنها از همین راه‌های سخت و دشوار است که می‌توان برفرازتخت بلند حیات جاودان صعود کرد و هرگز فرود نیامد .»

ـ خواهرزادهٔ دن‌کیشوت فریاد برآورد که : ای وای بر من بدبخت ! من نمی‌دانستم که ولینعمت بزرگوارم شاعرهم هست، نمی‌دانستم که او همه‌چیز می‌داند و به درد هرکاری می‌خورد ! من شرط می‌بندم که اگر او می‌خواست بنا شود می‌توانست خانه‌ای به بزرگی قفس بنا کند . ـ دن‌کیشوت گفت : خواهرزادهٔ عزیزم ، من به تو اطمینان می‌دهم که اگر این افکار پهلوانی و ماجراجویی حواس پنجگانهٔ مرا به خود مشغول نداشته بود کاری در دنیا

۱ ـ منظور از مریخ همان مارس خداوند جنگ است .

۲ـ لوپ دو وگا شاعرشهیر اسپانیایی .

WWW.IRANMEET.COM

نمی‌ماند که نکنم و هنر عجیب و خارق‌العاده‌ای وجود نمی‌داشت که از دست من ساخته نباشد، مخصوصاً قفس‌پرندگان بسیار می‌ساختم ودر ساختن‌جوبهای خلال دندان سرآمد می‌بودم .»

در این اثنا صدای کوفتن در به‌گوش رسید و چون یکی از زنها پرسید که‌کوبنده‌کیست صدای سانکوپانزا ازپشت در بلند شدکه منم ؛ وچون کدبانو صدای سانکو را شناخت بسکه از او متنفر بود به‌گوشه‌ای گریخت و خود را پنهان کرد تا روی او را نبیند . خواهر زادهٔ دن‌کیشوت در به روی سانکو گشود و ارباب سانکو باآغوش باز به استقبال وی‌شتافت. سپس هردو دراطاق دن‌کیشوت خلوت‌کردند و گفتگویی به میان‌آوردندکه دست‌کمی از گفتگوی مندرج در فصل قبل نداشت .

WWW.IRANMEET.COM

فصل هفتم

در بارهٔ مطالبی که دن‌کیشوت با مهتر خود بحث کرد و در ذکر سایر حوادث مشهور

کدبانو همینکه سانکوپانزا را با ارباب خود به خلوت نشسته دید پی برد که موضوع صحبت ایشان از چه قرار است و چون فکر می‌کرد که نتیجهٔ این انجمن بی شك چیزی جز اتخاذ تصمیم در بارهٔ خروج سوم دن‌کیشوت نخواهد بود بالاپوش خود را برداشت و با دلی پر اندوه و تشویش به سوی خانهٔ سامسون کاراسکوی دانشجو دوید ، چه ، دانشجو در نظر وی ناطقی چیره دست جلوه کرده بود و چون از دوستان تازهٔ دن‌کیشوت بود کدبانو چنین می‌پنداشت که هیچ کس مانند او نمی‌تواند دن‌کیشوت را با دلیل و برهان مجاب سازد و وی را از آن تصمیم جنون‌آمیز بازدارد . کدبانو دانشجو را در حیاط خانهٔ خود به گردش مشغول دید وهمینکه چشمش به جوان افتاد گریان و نالان و نفس زنان خود را به پای او انداخت . دانشجو چون آثار این تشویش و اضطراب و یأس و اندوه عظیم را در چهرهٔ کدبانو دید پرسید : «ای کدبانوی محترم ، ترا چه می‌شود ؟ چنانت می‌بینم که گویی جان از تنت بدر می‌رود . ــ کدبانو گفت : آقای عزیز و مهربانم ، مطلب مهم تنها همین است که ارباب من می‌خواهد بگریزد ، و به خدا در این شکی نیست که او باز فرار خواهد کرد . ــ سامسون پرسید : بانوی محترم ، آخر او از کجا فرار خواهد کرد؟ مگر در دیوار خانه مفری به روی خود گشوده است ؟ ــ کدبانو گفت : او از دروازهٔ جنون خود خواهد گریخت، یعنی، ای جناب دانشجوی جان و دل من،

WWW.IRANMEET.COM

می‌خواهم عرض کنم که وی بار دیگر خواهد گریخت و این سومین بار فرار او خواهد بود تا درجهان به دنبال چیزی بگردد که خود آن را ماجراهای نیکوی پهلوانی می‌نامد و به‌راستی که من نمی‌دانم چگونه این کارها را می‌توان ماجرای پهلوانی نامید . بار اول که او را بازگرداندند واژگونه سوار خرش کرده بودند و تنش خرد و خمیر بود . بار دوم او را سوار ارابه‌ای کرده بودند که گاو می‌کشید و در قفسی محبوسش کرده بودند که او خود گمان می‌کرد در آن قفس طلسم شده است . پیرمرد بدبخت در هر دوبار که به خانه بازمی‌گشت با چنان وضع اسف‌انگیزی بود که مادرش نیز او را نمی‌شناخت یعنی با سیمای خشك و چروکیده و گونه‌های زرد و لاغر و چشمانی تا مغز سر در حدقه فرو رفته ، چنانکه برای به‌حال آوردن او بیش از ششصد تخم مرغ مصرف کردیم، و این چیزی است که خدا خود می‌داند و همهٔ مردم آگاهند ، و مخصوصاً مرغهایی که این تخم‌ها را کرده‌اند سخن مرا تکذیب نخواهند کرد.ــ دانشجو گفت : بلی ، بلی ، من کاملا باور می‌کنم زیرا مرغهای خانهٔ شما به قدری خوب و چاق و با تربیتند که اگر بنا باشد از حرف راست گفتن بترکند یك کلمه دروغ نخواهند گفت . خوب ، کدبانو ، آیا مطلب دیگری ندارید ؟ آیا بدبختی دیگری بجز آن که از عاقبت کار آقای دن کیشوت می‌ترسید به شما رو نکرده است ؟ ــ کدبانو گفت : خیر قربان ، عرض دیگری نیست . ــ دانشجو گفت : بسیار خوب ، پس تشویش به خود راه مدهید و آهسته و آرام به خانه بازگردید و غذای گرم و نرمی برای ناهار من فراهم کنید و اگر می‌دانید در بین راه دعای «سنت آپولین»[1] هم بخوانید ؛ من نیز سایه به سایهٔ شما می‌آیم و آنگاه معجز این کار را خواهید دید . ــ کدبانو گفت : یا حضرت عیسی ! شما می‌فرمایید که من دعای سنت آپولین بخوانم ؟ این کار وقتی مفید می‌بود که ارباب من درد دندان می‌داشت ولی او که به جز درد مغز دردی ندارد . ــ کاراسکو گفت: برو کدبانو، من خود می‌دانم چه می‌گویم ، برو با من مباحثه مکن ؛ تو که می‌دانی من فارغ‌التحصیل دانشگاه سالامانکم . » باری کدبانو به خانه مراجعت کرد و دانشجو فوراً به سراغ کشیش رفت و با هم سخنانی گفتند و نقشه‌ای کشیدند که به وقت خود از آن یاد خواهد شد .

---

۱ ــ دعای سنت آپولین Sainte Apolline را که چیزی مانند ورد بوده است درموقع دندان دردهای سخت می‌خواندند و عقیده داشتند که درتسکین درد مؤثر است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

در آن هنگام که دن‌کیشوت و سانکو به خلوت نشسته بودند گفتگویی به شرح زیر با هم آغاز کردند و تاریخ شرح کامل آن مصاحبهٔ واقعی را با جزئیات آن آورده است. سانکو به ارباب خود گفت: «ارباب، عاقبت من توانستم زن خودرا «باردار» کنم که به من اجازه بدهد تا دردکاب جنابعالی به هرجا که اراده بفرمایید بیایم. ــ دن‌کیشوت گفت: سانکو، باردار یعنی‌چه؟ بگو «وادار». ــ سانکو گفت: گرچه درست به خاطر ندارم ولی تاکنون دو یا سه بار ازجنابعالی خواهش کرده‌ام که اگرحرف مرا می‌فهمید به گفته‌های من ایراد مگیرید و سخنم را قطع مکنید و اگر نمی‌فهمید بگویید: «سانکو! یا شیطان، من حرف ترا نمی‌فهمم، بار دیگر یا به عبارتی دیگر بگو.» و آن وقت اگر من نتوانستم روشن و صریح ادای مقصود کنم حق دارید که‌ایراد بگیرید، چون من‌آدم «متیغی» هستم. ــ دن‌کیشوت گفت: خوب سانکو، مثلا هم الان حرف ترا نفهمیدم و درك نکردم که مقصودت از اینکه می‌گویی «من آدم بسیار متیغی هستم» چیست. ــ سانکو گفت؛ بسیار متیغ یعنی... یعنی که من... بسیار... چیزهستم... چیزدیگر!. ــ دن‌کیشوت گفت: دیگربدتر، باز چیزی از حرف تو نفهمیدم. ــ سانکو گفت: ارباب، اگر شما مقصود مرا نمی‌فهمید من دیگر نمی‌دانم چطورحرف بزنم؛ من فقط همین‌را می‌دانم، خدا به دادم برسد. ــ دن‌کیشوت گفت: ها، ها، حالا فهمیدم، تومی‌خواهی بگویی که‌آدم بسیارمطیعی هستی، یعنی‌آن‌قدر نرم و فرمانبردار و حرف‌شنوی که هر نصیحتی به تو بکنم می‌پذیری وهرچه به تو بگویم می‌کنی. ــ سانکو گفت: شرط می‌بندم که شما حرف مرا ازهمان ابتدا فهمیده‌بودید ولی‌خواستید مرا سردرگم کنید تا وادارشوم که هزارگونه حرف بی‌جا بزنم. ــ دن‌کیشوت گفت: ممکن است که چنین باشد، ولی به هرحال بگو ببینم که ترزچه گفت؟ ــ سانکو گفت: سخن ترز این بود که من انگشت در انگشت شما بیندازم و تا جایی را نبینم قدم نگذارم؛ می‌گفت که وقتی انسان دم در کشید و سکوت اختیار کرد نوشته می‌تواند به جای او سخن بگوید؛ می‌گفت که فرق است میان قول دادن و عمل‌کردن؛ می‌گفت که هر که زود به تو بپیوندد زود نیز از تو ببرد؛ و بالاخره می‌گفت که گنجشگی در دست به که بازی در هوا[۱]؛ و من نیز می‌گویم که اگر نصیحت زن مفید و مختصر باشد هر که کار نبندد

۱ ــ اصل ضرب‌المثل ایتالیایی اینست: «یکی در دست بهتر ازدو تا که بعد بدست‌آید.»

WWW.IRANMEET.COM

دیوانه است . ــ دن‌کیشوت گفت : من نیز با این گفته موافقم ، خوب رفیق سانکو، به‌سخن ادامه بده ، واقعاً که توامروز گل می‌گویی . ــ سانکو گفت. مطلب اساسی چنان‌که حضرتعالی بهتر ازمن می‌دانید اینست‌که ما همه‌محکوم به مرگیم ، یعنی اگر امروز زنده‌ایم ممکن است فردا نباشیم ، و مرگ ، پیر و جوان نمی‌شناسد [1] و هیچ کس در این جهان نمی‌تواند به خود اطمینان بدهدکه بیش از مدتی‌که خداوند مقرر فرموده است خواهد زیست زیرا گوش عزرائیل‌کر است و درآن دم که درهای خانهٔ عمر ما را می‌کوبد به هیچ وجه مجال درنگ ندارد و چنانکه در افواه شایع است و واعظان بر منبر به ما می‌گویند هیچ چیز نمی‌تواند او را از قبض روح ما باز دارد و دعا و نذر و نیاز و زور و زر وکلاه و عصای اسقفی نیز در وی بی‌اثر است . ــ دن‌کیشوت گفت : اینها همه حقیقت محض است ولی نمی‌دانم‌که منظور تو از این سخنان چیست . ــ سانکو گفت : منظورم اینست که حضرتعالی وظیفه و حقوق معینی برای من مقرر فرمایید ، یعنی مادام‌که به شما خدمت می‌کنم هرماه مبلغی به من بدهید و این وظیفه را نیز از دارایی خود مرحمت کنید . من این وضع خدمت را بیش از خدمت کردن به رایگان می‌پسندم و نمی‌خواهم که مزدم با انعام و پاداش جبران شود زیرا انعام یا به ندرت می‌رسد یا هرگز نمی‌رسد، ودرآن صورت، به‌قول معروف، خدا به‌داد من برسد وحقوقم. بالاخره‌منظورم اینست‌که بدانم‌آیا حقوقی اعم از کم یا زیاد خواهم گرفت یا نه ، چون مرغ تا تخمی به زیرش نگذارند تخم دیگری نمی‌کند و به قول معروف اندك اندك جمع گردد وآنگهی دریا شود ، و مادام‌که انسان عایدی مختصری داشته باشد چیزی از خود مایه نمی‌رود . در حقیقت اگر ممکن شد (چیزی که نه باور می‌کنم ونه امید دارم) که حضرتعالی‌جزیره‌ای راکه مدتهاست وعده‌فرموده‌اید مرحمت‌کنید من‌آن‌قدر نمك ناشناس نیستم وچندان هم منه به خشخاش‌نخواهم گذاشت‌که به تخمین درآمدآن اعتراض‌کنم و حاضرنشوم‌که به تناسب‌حقوقی که می‌خواهید سالانه به‌من بپردازید ازآن محل‌کسر کنید.ــ دن‌کیشوت گفت: رفیق سانکو،مثلی‌است معروف‌که گویند«بله‌چغندر بله‌دیگ»... سانکو گفت : گرچه من منظور شمارا ازاین‌سخن می‌فهمم ولی شرط می‌بندم‌که می‌خواستید

۱ ــ اصل عبارت اینست : « بره نیز به همان سرعت گوسفند از میان می‌رود .»(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بگویید « بله دیگ بله چغندر . . . » ؛ به هر حال هر طور که بفرمایید عیبی ندارد ، چون شما نیز مقصود مرا فهمیده‌اید . ــ دن کیشوت گفت : مقصود ترا بقدری خوب فهمیده‌ام که به اعماق فکرت راه یافته‌ام و می‌دانم که از گفتن این‌همه ضرب‌المثل چه هدفی در نظر داری . گوش کن ،سانکو، من اگر در یکی از داستانهای پهلوانان سرگردان موردی یافته بودم که یا به طور صریح یا به‌کنایه و استعاره نشان می‌داد که مهتران عادةً وظیفه یا حقوقی ماهانه یا سالانه دریافت می‌کرده‌اند من نیز به طیب خاطر حقوقی برای تو معین می‌کردم ؛ لیکن باآنکه تمام یا قسمت اعظم تواریخ پهلوانان را خوانده‌ام به‌یادندارم هرگزخوانده باشم که هیچ یك ازپهلوانان سرگردان وظیفه‌ای برای مهترخود مقرر کرده باشد . من فقط می‌دانم که تمام مهتران به رایگان خدمت می‌کردند و در مواقعی‌که خود اصلا انتظار آن را نداشتند اگر بخت روی موافق به اربابان ایشان نشان می‌داد ، جزیره‌ای یا چیزی معادل آن پاداش می‌گرفتند و حداقل صاحب عنوانی می‌شدند و تیولی بدست می‌آوردند . حال ای سانکو، اگر تو با این امیدها و این مزایا حاضری به خدمت من بازگردی قدمت بالای چشم و اگر تصور می‌کنی‌که من این حدود و ثغور را خواهم شکست و قواعد وآداب و رسوم پهلوانان سرگردان را زیر پاخواهم گذاشت حاضرم‌دستت را ببوسم وترا به‌امان خدا روانه‌کنم. بنابراین، ای سانکوی عزیزم ، به خانه بازگرد و تصمیم مرا به زنت ترز بگو. اگرتو حاضری به رایگان به من خدمت کنی و او حرفی ندارد فبهاالمراد[1]. وگرنه همچنان دوستان دیرین خواهیم بود ؛ و بدان که کبوترخان تا با آب و دانه باشد بی‌کبوتر نخواهد ماند . ونیز ای فرزند،آگاه باش‌که انتظار بجا بهتر از وصل نابجا و سیلی نقد به از حلوای نسیه است[2]. سانکو ، من با تو از این جهت چنین سخن می‌گویم که بدانی من نیز می‌توانم مانند تو باران ضرب‌المثل فرو ریزم . الغرض من می‌خواهم به تو بگویم و در حقیقت نیز می‌گویم‌که اگرمایل نیستی به دنبال من بیایی و به رایگان به من خدمت‌کنی و همچون من در پی بخت و اقبال آواره شوی برو به امان خدا که خدا ترا خیر دهاد و برای من نیزقحط مهتری به فرمانبرداری و خودکاری تو نخواهد

۱ ــ در متن اصلی به زبان لاتین است به این مضمون : bene quidem یعنی فهوالمطلوب یا فبهاالمراد .

۲ــ اصل ضرب‌المثل اینست : «شکایت خوب‌ازمزد ناامطلوب‌بهتر است .»

WWW.IRANMEET.COM

بود ، بخصوص که ممکن است به پر حرفی و پخمگی تو هم نباشد .»

سانکو همینکه تصمیم قطعی ارباب خود را شنید احساس کرد که جهان در نظرش تیره و تار شده و چشمانش را ابری سیاه پوشانده و مرغ دلش از پرواز بازمانده است ، چه ، وی در دل خود قطع و یقین کرده بود که اربابش به ازای تمام گنجهای عالم نیز حاضر نخواهد بود که بی‌او عزیمت کند . در آن دم که سانکو حیران و متفکر ایستاده بود سامسون کاراسکو از در درآمد و به دنبال او کدیانو و خواهر زادهٔ دن کیشوت نیز داخل شدند و هر دو مشتاق و بی‌تاب بودند که بدانند دانشجو چگونه ولینعمت ایشان را راضی خواهد کرد که از رفتن و دویدن به دنبال حوادث چشم بپوشد . سامسون نزدیك شد و چون به عادت همیشگی آمادهٔ خنده و مسخرگی بود مانند بار اول دن کیشوت را در آغوش گرفت و به صوت جلی خطاب به وی چنین گفت : «ای گل سرسبد پهلوانان سرگردان ، ای پرتو تابناك سپاهیگری ، ای افتخار و ای مرآت ملت اسپانیا ، از خداوند قادر متعال خواهانم که آن کس یا آن کسان که در راه خروج سوم تو مانعی می‌تراشند خود چنان در پیچ و خم امیال وهوس‌های سرکش خویش گرفتار گردند که راهی به بیرون نیابند و هرگز به آرزوی دل خویش نرسند !» سپس رو به کدیانو کرد و به او گفت : «و شما ای کدیانوی مهربان ، می‌توانید از خواندن دعای سنت آپولین خود صرفنظر کنید و زحمت بیهوده نکشید زیرا کرات و اجرام سماوی چنین مقدر کرده‌اند که حضرت آقای دن کیشوت افکار بلند و تازهٔ خود را به موقع اجرا گذارد . من اگر این پهلوان را دلگرم ندارم و به او اخطار نکنم که بیش از این نباید زور بازوی توانا و رأفت و عطوفت دل تزلزل‌ناپذیر خود را مهمل و بیهوده بگذارد تا جهان به خاطر تأخیر وتسامح او مدتی مدید از دفع مظالم و حمایت یتیمان و حفظ آبروی دختران و غمخواری بیوگان و نگاه داری زنان شوهردار واموری ازاین قبیل که از وظایف ومختصات حرفهٔ شریف پهلوانان سرگردان است محروم نماند باری سنگین بر دوش وجدان خود نهاده‌ام . بنابراین ، ای ارباب عزیز و مهربان من دن کیشوت ، ای پهلوان زیبا و دلاور من ، به پیش ! اگر حضرتت امروز پا در راه نهد بهتر از فرداست ، و اگر در راه اجرای مقاصد عالی شما کم و کسری وجود دارد اینك من آماده به خدمت ایستاده‌ام و حاضرم به بهای جان و مال خود رفع نواقص کنم و حتی اگر لازم افتد که به عنوان مهتر در رکاب حضرتت باشم موجب کمال افتخار و مباهات

WWW.IRANMEET.COM

من خواهد بود .»

دراینجا دن کیشوت فوراً رو به‌سوی سانکو برگرداند و گفت: «سانکو، نگفتم که برای من قحط مهتر نخواهد بود ؟ چشم باز کن و ببین که چه کسی حاضر به قبول مهتری من است. این همان سامسون کاراسکو دانشجوی بی‌نظیر و مجلس آرا و مایهٔ سرور و نشاط دایمی تالارهای دانشگاه سالامانك است ، کسی است که جسمی سالم و عضلاتی نرم و چابك دارد ، جوانی است رازپوش و ساکت و آرام که در گرما و سرما و در گرسنگی و تشنگی صبور و بردبار است و الغرض تمام شرایط و محسنات لازم و کافی که باید در وجود مهتر یك پهلوان سرگردان جمع باشد در وجود او جمع است . لیکن خدا را خوش نمی‌آید که من به خاطر اقناع هوی و هوس خود ستون کاخ ادب را فرو ریزم و کاسهٔ علم و دانش را درهم شکنم و شاخهٔ نخل را از فرق هنرهای زیبا برکنم. خیر، خیر، بگذار که سامسون جدید در وطن خود بماند و همچنانکه مایهٔ افتخار میهن خویش است موجب سربلندی و مباهات موهای سفید پدر پیر خود نیز باشد . من به هر مهتری که برسبیل اتفاق نصیبم شود قناعت خواهم کرد، زیرا سانکو دیگر میل ندارد که همراه من بیاید . ــ سانکو درحالی که بغض گلویش را گرفته و اشك در چشمانش حلقه زده بود فریاد برآورد که : چرا ، چرا، من مایلم همراه شما بیایم . ای وای ! ارباب عزیزم ، من به هیچ وجه حاضر نیستم که مردم درباره‌ام بگویند : نمك خورد و نمکدان شکست[1]. خدا را شکر که من از دودمان حق ناشناسان نیستم ؛ همهٔ عالم و بخصوص ساکنان ده ما می‌دانند که افراد خانوادهٔ پانزا، که من از اعقاب ایشانم، چگونه مردمی بودند. من از بسیاری از اعمال نیك و بخصوص از سخنان نیك حضرتعالی دریافته‌ام که نسبت به من نیت خیر و قصد لطف و مرحمت دارید و اگر دربارهٔ کم و کیف وظیفه و حقوق خود سخنی به میان آوردم برای خوش آیند زنم بود و بس ، زیرا همینکه این فکر به مغز ترز راه یافت که شما را به قبول مطلبی یا انجام‌دادن امری که دلخواه اوست وادارد چندان تحت فشارتان خواهد گذاشت که چکش دو سر حلقه‌های فلزی چلیك را نکوبیده باشد . لیکن به هرتقدیر مرد باید مرد باشد و زن زن ، و چون هرطور که حساب کنید من برای خود مردی هستم و نمی‌توانم منکر مردی خود شوم لذا می‌خواهم در خانهٔ خودنیز ، به‌رغم هر کس که منکر است ، مرد باشم . بنابراین، ما دیگر کاری در اینجا

۱ ــ اصل جمله اینست: «نان و نمك خورد و یاران را به جا گذاشت .»

WWW.IRANMEET.COM

نداریم جز اینکه حضرتعالی وصیت نامهٔ خود و ضمایم آن را مرقوم فرمایید ، به نحوی که به هیچ وجه قابل نسخ نباشد ، و سپس بلافاصله پا در راه نهیم تا مبادا روح جناب آقای سامسون کاراسکو درعذاب بماند، زیرا این جوان مدعی است که وجدانش او را مجبور کرده است تا شما را مطمئن سازد که باید بار سوم خروج کنید و در اقطار جهان بگردید . من نیز به سهم خود حاضرم که در رکاب حضرتت با کمال وفاداری و شرافت خدمت کنم، آن هم خدمتی که در اعصار گذشته و حال هیچ مهتری به هیچ یك از پهلوانان سرگردان جهان نکرده باشد .»

دانشجو وقتی شیوهٔ سخن گفتن سانکو را شنید حیران و متعجب ماند زیرا گرچه قسمت اول داستان ارباب اورا خوانده بود مع‌الوصف نمی‌توانست باور کند که سانکو به‌همان اندازه که در آن کتاب توصیف‌شده است شیرین‌سخن و با نمك باشد . لیکن وقتی شنید که سانکو به جای « وصیت نامه‌ای که به هیچ وجه قابل فسخ نباشد» می‌گوید «وصیت نامه‌ای که به هیچ وجه قابل نسخ نباشد» هرچه را که دربارهٔ او خوانده بود باور کرد و او را در شمار یکی از دیوانگان مسلم و از مردان مخبط و بی شعور عصرما دانست. سامسون حتی در زیرلب باخود زمزمه کرد و گفت که دیوانگانی‌مانند این ارباب و نوکرهرگز در جهان دیده نشده‌اند .

عاقبت دن‌کیشوت و سانکو یکدیگر را در بغل گرفتند و مانند سابق دوست صمیمی شدند ؛ سپس به دستور و رضای کاراسکوی کبیر که اکنون پیغامبر و هاتف غیبگوی ایشان شده بود تصمیم گرفتند در ظرف سه روز دیگرحرکت کنند . این مدت برای تهیه و تدارك همه گونه وسایل و لوازم مسافرت و بخصوص برای یافتن یك کلاهخود لبه‌دار کافی بود ، چه ، دن‌کیشوت مصراً هوس بر سرنهادن کلاهخود لبه‌دار کرده بود . سامسون قول داد که کلاهخود لبه‌دار برای او پیدا کند زیرا می‌دانست که یکی ازدوستانش چنین کلاهخودی دارد و از وی مضایقه نخواهدکرد، هرچندکه زنگارآن را سیاه و فاسدکرده و سنباده برق و جلایی به‌آن نداده باشد .

لعن و نفرینی که کدبانو و خواهرزادهٔ دن‌کیشوت نثار دانشجو کردند خارج از حد و حساب بود . آنان گیسو کندند و چهره خراشیدند و به سان کسانی که در ایام سابق برای گریه و زاری برسرجنازه اجیر می‌شدند از خبر عزیمت ارباب و دایی خود به شیون و زاری پرداختند چنانکه گفتی به راستی

WWW.IRANMEET.COM

بر سر جنازه‌اش می‌گریند . از اینکه سامسون دن کیشوت را تشویق می‌کرد که بار دیگر سر به‌کوه وصحرا گذارد نقشه و هدفی داشت‌که در فصول‌بعدی این داستان بزرگ تشریح خواهد شد ، و این همه بنا به توصیهٔ‌کشیش و دلاك بود‌که دانشجو قبلا با ایشان مشورت‌کرده بود . الغرض در ظرف این‌سه روز دن‌کیشوت و سانکو هرچه را که برای سفر لازم می‌دانستند فراهم کردند ؛ آنگاه ، پس ازآنکه سانکو زن خود و دن‌کیشوت‌کدبانو و خواهرزاده‌اش را آرام‌کرد و دلداری داد، بی‌آنکه‌کسی ایشان را ببیند، در شب خوش وزیبایی از ده بیرون‌آمدند و راه توبوزو را در پیش گرفتند ؛ فقط دانشجو از عزیمت ایشان با خبر بود و خواست که تا نیم فرسخی ده ایشان را بدرقه‌کند . دن ـ کیشوت بر مرکب خود رسی‌نانت و سانکو بر خر سابق خویش سوار بودند ؛ مهتر خورجین را ازآذوقه و خوراکی‌های بی ارزش پر کرده بود و کیسه را از پولی‌که دن‌کیشوت برای روز مبادا به او داده بود انباشته . سامسون دن‌ـ کیشوت را درآغوش‌کشید و خواهش‌کردکه وی را از هرپیش‌آمد نیك‌یا بدی که برای او اتفاق بیفتد آگاه سازد تا چنانکه دوستی و صفای فیمابین حکم می‌کند از بعضی اندوهگین شود و از برخی شادی کند . همینکه دن‌کیشوت چنین قولی به سامسون داد دانشجو راه خود را درپیش‌گرفت وآن دو در راه قریهٔ بزرگ توبوزو حرکت‌کردند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل هشتم

در بیان ماجرایی که بر سر دن‌کیشوت به هنگام رفتن به دیدار دلبرش دولسینه دوتوبوزو آمد

سید حامدبن‌انجلی درآغازفصل‌هشتم فریاد برمی‌آوردکه سبحان ربی‌الاعلی و بحمده ، و این دعا را سه بارتکرار می‌کند؛ سپس به‌گفته می‌افزاید که حمد وثنای وی به‌آستان‌خداوند متعال ازاین جهت‌است‌که می‌بیند خداوند بار دیگر دن‌کیشوت و سانکورا سر به صحرا داده و به‌دنبال حوادث‌پهلوانی فرستاده است و خوانندگان داستان شیرین او از این پس می‌توانند اطمینان یابندکه دلاوریها و هنرنمایی‌های ارباب و شوخی‌ها ومسخرگی‌های مهترآغاز می‌گردد . مؤلف ، خوانندگان تاریخ خود را دعوت می‌کند که افتخارها و زورآزمایی‌های گذشتهٔ‌آن نجیب‌زادهٔ فرزانه را فراموش‌کنند تا با توجه ودقت بیشتری در هنرنمایی‌های آیندهٔ اوبنگرند وبدانندکه همانگونه‌که شاهکارهای سابق‌آن پهلوان در دشت موتیل آغاز یافت دلاوری‌های تازهٔ او از هم اکنون در راه توبوزو شروع می‌شود . ودرحقیقت تقاضای مؤلف در برابر وعده‌ای‌که می‌دهد بسیار ناچیز است . سپس به داستان خود چنین ادامه می‌دهد :

دن کیشوت و سانکو تنها ماندند و هنوز سامسون کاراسکو چندان از ایشان دور نشده بودکه رسی‌نانت شیهه کشید و خر سانکو بنای عرعر کردن گذاشت وهردومسافریعنی پهلوان ومهترش این تصادف را به فال نیك گرفتند. مع‌الوصف چنانچه بخواهیم حقیقت را تمام و کمال بیان‌کنیم باید بگوییم که خرناسه وعرعرخرسانکو فوق‌العاده بیشتر وشدیدتر ازشیههٔ یابوی دن‌کیشوت

WWW.IRANMEET.COM

بود و از آنجا سانکوپانزا چنین نتیجه گرفت که بخت و اقبال او بلندتر از طالع اربابش خواهد شد، چنانکه این عقیدهٔ وی مبتنی برفالی بودکه اختر ـ شناسان وطالع‌بینان برای اوگرفته بودند وسانکو خود جریان‌آن رامی‌دانست لیکن این تاریخ توضیحی درآن باره نمی‌دهد . تنها سخنی که می‌توان گفت اینست‌که اغلب از زبان سانکو شنیده بودندکه می‌گفت هروقت پایم می‌لغزید و یا به زمین می‌افتادم‌آرزو می‌کردم‌که ای‌کاش از خانه پا بیرون ننهاده بودم زیرا در لغزیدن و افتادن جز پاره شدن‌کفش و خرد شدن دنده و پهلو چیزی عاید انسان نمی‌شود ! و به عقیدهٔ من سانکو، با همه حماقت و نادانی، دراین مورد از راه صواب به دور نیفتاده بود .

باری دن‌کیشوت رو به مهتر خودکرد وگفت : «رفیق سانکو ، هرچه ما جلوتر می‌رویم بر ظلمت شب می‌افزاید و من ازآن می‌ترسم‌که نتوانیم در در آغاز سپیدهٔ صبح قریهٔ توبوزو را ببینیم . توبوزو نخستین مقصد من است و من تصمیم‌گرفته‌ام‌که پیش از مقابله با هر ماجرایی به آنجا بروم . در آنجا من از محبوب بی همتای خود دولسینه پس از استدعای بذل عنایت حلالیت خواهم طلبید و التماس دعای خیر خواهم‌کرد و با جلب لطف و عنایت اوچنین می‌پندارم وحتی یقین دارم‌که به هرماجرای خطیری حسن ختام خواهم‌بخشید و هر مشکلی را خواهم گشود ، چه در این جهان فانی هیچ چیز مانند لطف و محبت دلبران بر قوت و شجاعت پهلوانان سرگردان نخواهد افزود . ـ سانکو گفت : من نیز این نکته را باور دارم لیکن بعقیدهٔ من بسیار مشکل است که حضرتعالی بتوانید با او صحبت کنید یا در جایی با او به مکالمه پردازید که او بتواند دعای خیری بدرقهٔ راه شما کند ، مگر اینکه از بالای دیوار اصطبل یعنی از همانجا که من بار اول دیدمش برای شما دعا بخواند: و منظور من از بار اول همان وقتی است‌که نامهٔ حضرتعالی را برای او بردم وآن نامه متضمن خبر دیوانگی‌ها واعمال و رفتار جنون‌آمیز وعجیب وغریبی بودکه شما در قلب‌کوههای سیرامورنا انجام می‌دادید . ـ دن‌کیشوت گفت : ـ چطور سانکو، گفتی دیوار اصطبل ؟ یعنی چه ؟ راستی تو به مغزخود چنین فروکرده‌ای‌که این گل‌گلزار جوانی را، که هیچ کس نتوانسته است در وصف نجابت و زیبایی اوچنانکه باید دادسخن بدهد، درپس دیوار اصطبل‌دیده‌ای ؟ خیر خیر ! وی جز در راهروها و دالانها و تالارهای قصری با جلال و شکوه نبوده است . ـ سانکو گفت : ممکن است که چنین باشد ولی در نظر من ،

WWW.IRANMEET.COM

اگر فراموش نکرده باشم، به صورت دیوار اصطبل جلوه گرشد.ــ دن کیشوت گفت : باشد سانکو، به هرصورت باید به‌آنجا برویم . من همان‌قدر که بتوانم اورا ببینم فرق نمی‌کند که ازپشت دیوار اصطبل باشد یا از فرازشاه نشین‌های قصر یا از پشت معجرهای آهنین باغ ، و همین قدر که پرتوی از خورشید او به چشمان من بتابد چنان مغز و ادراکم را روشن و جان و دلم را توان و نیرو خواهد بخشید که از لحاظ هوش و فراست و دلاوری و شجاعت درجهان طاق و یگانه خواهم شد . ــ سانکو گفت : ولی حضرت ارباب ، درآن هنگام که من خورشید جمال بانودولسینه دوتوبوزو را دیدم چندان نور وجلانداشت که پرتوی بتاباند، و این بی‌شك ازآن جهت بود که حضرت‌علیه گندمی‌غربال می‌کرد که‌قبلاشرح آن را به‌عرض‌رسانده‌ام وازآن گندم‌غباری غلیظ برمی‌خاست که همچون ابر چهرهٔ او را تاریك کرده بود . ــ دن کیشوت گفت : چطور ، سانکو، تو هنوز اصرار می‌ورزی که چنین بیندیشی و چنین باور کنی و چنین بگویی و چنین ادعا کنی که محبوب من دولسینه گندم غربال می‌کرد ؟ در صورتی که غربال کردن گندم تمرین و سرگرمی و حرفه‌ایست کاملاً مغایر و مخالف با شأن و مقام افراد محترم ومتشخص ، چه ، این طایفه را بازی‌ها و سرگرمی‌های دیگری است که از فاصلهٔ تیررس تفنگ بلندی مقام و اصالت و نجابت ایشان را آشکار می‌سازد . آه ای سانکو ! تو چه حافظهٔ بدی داری و چه زود این اشعار زیبای شاعرما را فراموش کرده‌ای که درآن، کارهای‌ظریف و شیرین چهار پری دریایی را توصیف می‌کند که هر چهار سر از امواج شط «تاژ» بیرون کردند و برچمن‌های سبز وخرم‌کنار رودخانه نشستندتا پارچه‌های زیبایی را ببافندکه شاعر نامدار در اشعار خود وصف می‌کند ، و این‌پارچه‌ها را همه از تارهای زرین و ابریشمین و از مروارید بافتند . یقیناً سرگرمی محبوب من دولسینه نیز درآن هنگام که تو او را دیدی جز این نبوده است ، مگر اینکه ساحری بدنهاد که حسدی بی‌اندازه به من و به هرچه که مربوط به من است می‌ورزد پا در میان نهاده و هرچه را که مایهٔ شادی و نشاط‌خاطر من است تغییر صورت داده و به شکل دیگری در نظر توجلوه گر ساخته باشد. همچنین ، می‌ترسم از اینکه داستان هنرنمایی‌های من که چاپ شده و دست‌به دست می‌گردد اثرساحری دانا ازدشمنان من باشد، ومؤلف مطالب را تحریف کرده و هزار دروغ را با حقیقتی آمیخته باشد، ونیز به جای مطالب ووقایعی که نقل‌آن لازمهٔ یك تاریخ واقعی وحقیقی‌است وقایع و حوادث دیگری‌آورده

WWW.IRANMEET.COM

باشد . آه ! ای حسد ، ای ریشهٔ تمام دردها و علت‌ها و ای کرمی که درون فضیلت وشرافت را می‌خوری ! راستی سانکو، گویی که درتمام معایب و رذایل لذتی مطبوع نهفته است لیکن در عیب رشك و حسد جز تلخ کامی و اندوه و خشم و غضب جانکاه چیزی نیست . ــ سانکو گفت : من نیز چنین می گویم و شرط می‌بندم که در داستان ما که سامسون کاراسکوی دانشجو مدعی دیدن و خواندن آنست مؤلف شرافت وآبروی مرا به بازی گرفته و به صورت گاری شکسته و از هم دررفته‌ای درآورده باشدکه نیمی ازآن درهم و برهم به سویی ریخته و نیم دیگر آن کشان کشان درکوی و برزن روان است . بسیار خوب ، باشد، ولی‌قسم به شرافتم که من تاکنون پشت سرهیچ ساحری غیبت و بدگویی نکرده و مال و منالی نداشته‌ام تا مورد رشك و حسد کسی واقع شوم . راست است که من قدری شیطان وموذیم و یك جو نادرستی در وجود من‌پیدا می‌شود ولی این رذایل و معایب درزیر ردای سادگی وبلاهت من پنهان است وحماقت و ساده دلی‌من نیز طوری نیست که مصنوعی وساختگی بنظر برسد بلکه‌همواره طبیعی و حقیقی جلوه کرده است . وقتی در من فضیلتی جز این نیست که همواره با ایمانی راسخ و صمیمی به خدای یگانه ایمان داشته‌ام و دارم و به معتقداتی نیز که کلیسای کاتولیك رومی لازم می‌داند معتقدم و بعلاوه چنانکه باید دشمن جانی یهودیانم حق این بود که مورخین بر من ببخشایند و در نوشته‌های خود جانب مرا نگاه دارند . لیکن چه اهمیت دارد ! بگذار که‌این طایفه هرچه می‌خواهند بگویند؛ من ازمادر لخت وعور بدنیا آمده‌ام واکنون نیز لخت و برهنه‌ام ؛ نه چیزی از دست می‌دهم و نه چیزی عایدم می‌شود و برای این موضوع که نامم درکتابی نوشته شود و دست به دست بگردد به قدر خردلی[1] ارزش و اهمیت قایل نیستم . بنابراین بگذار که هرچه می‌خواهند دربارهٔ من بگویند . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، این موضوع شباهت بسیار به داستان یکی از شعرای نامدار و معاصر ما دارد[2] که قصیده‌ای هجایی در مذمت زنان هر جایی و روسبی سرود و نام یکی از ایشان را که به حقیقت معلوم نبود روسبی است یا نه از قلم انداخت . آن زن چون دید که نامش در

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «به قدر انجیری» .

۲ ــ محتملا اشاره به شاعر معاصر سروانتس موسوم به ویسنت اسپینل Vicente Espinel است که در سال ۱۵۷۸ قصیده‌ای هجایی در مذمت زنان هرجایی شهر اندلس سرود . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

شمار زنان بدکار برده نشده است شکایت پیش شاعر برد و مصراً ازوی پرسید که چه باعث شده است که نامش ازردیف زنان روسپی دیگرقلم کشیده شده‌است و از شاعر تقاضا کردکه بر ابیات قصیده بیفزاید و برای او نیز جایی درآن ستون باز کند . شاعر تقاضای او را اجابت کرد و به زبانی فصیح‌تر از زبان دیوجانس حکیم اشعاری در هجو وی سرود . آنگاه زن بدکار، گرچه نامش‌را به‌فضیحت برده بودند، ازاینکه مشهورخاص و عام شد خرسند گردید. حکایت دیگری که نظیر این قضیه است داستان آن چوپان است که به صرف اینکه‌نامش در قرون و اعصار آینده مشهور بماند معبد معروف **دیان** Diane را در **افز** Ephèse ، که جزو عجایب سبعهٔ جهان بود، آتش زد. هرچند امرصادرشدکه هیچ‌کس نام این چوپان را به صدای بلند برزبان نیاورد یا درجایی ننویسد تا وی به شهرت وآوازه‌ای که مطلوب و دلخواهش بود نرسد ولی همه‌دانستند که نام او **اروستررات** [1] است . در این باره می‌توان به واقعه‌ای که در شهر روم برسر امپراتور شارلکن با یکی از نجیب زادگان شهرآمد اشاره کرد . امپراطور آهنگ دیدن معبد معروفی کرد که در **روتوند** Rotonde واقع است و در ایام قدیم معروف بودکه معبد تمام خدایان یونان است لیکن‌امروز تبدیل به احسن شده و به صورت عبادتگاه تمام مقدسین در آمده است[2]. بنای این معبد از تمام‌آثار تاریخی دیگرکه یادگار عهد بت پرستی روم است بهتر حفاظت شده و از تمام‌آنها کامل‌تر و مفصل‌تر است و بهتر از هر اثرعتیقی از عظمت و جلال وشکوه بانیان خود حکایت می‌کند. این معبد با شکوه به‌شکل گنبد ساخته شده وبسیار وسیع و بزرگ است و با آنکه بجز از یك پنجره یا بهتر بگوییم از یك روزن مدورکه در رأس گنبد است نور به درون‌آن نمی‌تابد بسیار روشن است . از قضا امپراتور از بالای گنبد و از همان روزن بدرون بنا می‌نگریست و جوانی از نجیب‌زادگان شهر روم درکنارش ایستاده بودکه جزئیات بدایع این شاهکار هنر معماری را برای او تشریح می‌کرد . وقتی

۱ ــ Erostrate دیوانهٔ سبکسری که در شب تولد اسکندر مقدونی معبد معروف دیان را در«افز»یونان‌آتش زد تامشهورگردد وحکایت او حکایت‌برادر حاتم طایی است‌که می‌گویند برای‌کسب شهرت درچاه زمزم شاشید. (مترجم)

۲ ــ منظور معبد پانتئون است که بدست مارکوس آگریپا داماد قیصر «اوگوست» امپراتورروم بنا شد و به ژوپیتر منتقم یعنی خدای خدایان اختصاص یافت . (لویی‌ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

امپراتور ازلب آن روزن به کنار آمد نجیب‌زاده عرض کرد : «قربان هزار بار رحمت حق بر تو باد ! در آن هنگام که به تماشا مشغول بودی این هوس در دل من پدید آمد که قامت مبارك اعلیحضرت را در بغل گیرم و خود را از آن روزن به زیر اندازم تا شهرتی جاودان ازمن درجهان بماند. ــ امپراتور گفت : بسیار متشکرم که به این هوس زشت و خطرناك جامهٔ عمل نپوشیدی ، ازاین پس دیگر به تومیدان نخواهم‌داد که درصدد کسب شهرت وافتخاربرآیی و بخت خود را بیازمایی . من به تو امر می‌کنم که دیگر هرگز با من سخن نگویی و در جلو چشم من ظاهر نشوی .» و پس از این فرمان خلعتی گران به او بخشید . به هرحال، سانکو من این امثله بدان‌آوردم تا بدانی که هوس کسب شهرت و نام در بشر بسیار قوی و زورمند است . تو گمان می‌کنی که **هراتیوس کوکلس**[1] را در حالی که سرتاپا غرق در آهن و پولاد بود چه کسی از فراز پل به اعماق شط مواج وخروشان تیبر انداخت ؟ چه‌کسی دست **موسیوس سه‌ولا** Mucius Scévola را سوزاند ؟ چه‌کسی **کورتیوس** Curtius را وادارکرد تا خود را در میان مغاك سوزان وآتشینی بیندازدکه در مرکز شهر روم دهان بازکرده بود ؟ چه‌کسی به‌رغم همهٔ تفألهای بدی‌که زدند ژول سزار را به عبور از رودخانهٔ «روبیکون» واداشت[2] ؟ و برای آنکه مثال تازه‌تری زده باشم می‌گویم چه‌کسی کشتی‌های دلاوران اسپانیایی را که به‌فرماندهی **کورتز** Cortez بزرگ به فتح ینگی‌دنیا می‌رفتند در دریا غرق کرد و راه عقب نشینی ایشان را بست وآنان را بی‌پشت و پناه در میان دشمن رها کرد ؟ تمام این هنرنمایی‌ها و هزاران مانند آن در زمان قدیم به منصهٔ ظهور رسیده و از این پس نیز خواهد رسید تا این بشر فانی به اجرو پاداش

۱ ــ هراتیوس کوکلس Horatius Cocles «یك چشم»، جوانی‌بودکه بنا به افسانه‌های رومی یکه و تنها از مدخل پل سوبلیسیوس روم در برابر قشون پرسنا Porsenna دفاع کرد و به افراد خود امکان داد که پل را پشت سر او درهم شکنند وخود با شنا به شهرروم بازگشت . هراتیوس درآن جنگ یك چشم خود را از دست داد و به همین سبب به «یك چشم» شهرت یافت .

۲ ــ مجلس سنای روم به خاطر حفظ کشور از حمله و تجاوز قبایل‌وحشی گل دستور داده بودکه هیچ یك ازسرداران رومی حق ندارند از رودخانهٔ کوچك روبیکون که مرز بین‌امپراتوری روم و قبایل گل بود بگذرند و متخلف را خاین به وطن اعلام کرد لیکن ژول‌سزار به این فرمان پشت پا زد و از رودخانه گذشت و فریاد زدکه : «ما فال بد را به‌آب انداختیم .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

شهرت و افتخار که چشم داشت اوست برسد و به اعمال نمایان و درخشان خود که شایسته می‌داند تا حدی که ممکن است جنبهٔ ابدی بدهد . با این وصف ما که مسیحی مؤمن وپهلوان سرگردانیم به شهرت و افتخارقرون و اعصار آینده که جلوهٔ ابدی آن در افلاك اثیر منعکس است بیش از شهرت غرورآمیزی که در قرون معاصر و فانی بدست می‌آید توجه داریم ، چه ، شهرت جهان فانی هر چند که دوام یابد با خود جهان که پایان آن معلوم و مشخص است پایان خواهد یافت . بنابراین ، ای سانکو،کاری کنیم که اعمال و رفتار ما از حدی که مذهب مقدس ما تعیین کرده است تجاوز نکند . ما باید حس غرور و خودخواهی‌را درديوان وغولان بکشیم وحسد را با سلاح جوانمردی وبزرگی روح مغلوب سازیم و خشم و غضب را با خونسردی و صفای خاطر بکوبیم و پرخوری و پرخوابی را با امساك در غذا و شب زنده داری علاج کنیم وشهوت پرستی وبی‌عفتی را به طریق وفاداری نسبت به‌کسی که درخیال وآرزو معشوق و دلبر جانان ماست زایل سازیم و تنبلی و بیکارگی را به وسیلهٔ سیاحت در اقطار ربع مسکون ازخود برطرف کنیم و همواره منتهز و مترصد فرصتی‌باشیم که هم ما را در ایمان خود به مسیحت راسخ‌تر کند و هم بر شهرت پهلوانی‌ما بیفزاید. آری سانکو، همینهاست طرق رسیدن به اوج شرف وافتخار که‌متضمن شهرت و نام نیك نیز خواهد بود .

ــ سانکو گفت: من تمام مطالبی‌راکه حضرتعالی تا به حال بیان کردید کاملاً فهمیدم ، معهذا می‌خواستم که شما لطف و عنایت بفرمایید و مشکلی را که هم‌اکنون به‌فکرم رسیده است حالی کنید. ــ دن‌کیشوت گفت : البته‌منظور تو از حالی‌کردن حل‌کردن است ؛ به هرحال بدیده منت دارم ؛ تو مشکلت را بپرس و من نیز می‌کوشم تا آنجا که برای من ممکن باشد جواب کافی بدهم . ــ سانکو گفت : خوب ارباب ، بگویید ببینم ، این ژوییه‌ها و اوت‌ها[1] و این همه پهلوانان دلاور که شما از ایشان نام بردید و مدتهاست که از این دنیا رفته‌اند اکنون درکجا هستند ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : کفار بی‌شك و شبهه در قعر جهنم بسر می‌برند وپهلوانان مسیحی اگر نیکوکار و مؤمن بوده‌باشند یا در اعرافند یا در بهشت . ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، اکنون می‌خواهم

۱ ــ لطف این جمله به زبان فارسی‌قابل ترجمه نیست فقط توضیح می‌دهد که سانکوپانزا نام ژول و اوگوست را با نام ماههای ژوییه و اوت اشتباه می‌کند و این اسامی در زبان اسپانیایی بسیار به هم شبیهند . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

چیز دیگری بدانم : آیا بردرگورستانی که جسد این بزرگواران کله گنده در آن آرمیده است چراغ سیمین آویخته‌اند و آیا دیوارهای مقبرهٔ ایشان را با عصای زیربغل وکفن و گیسوان مصنوعی وساق پا و چشم مومین زینت کرده‌اند؟ و اگر به رسم معمول با این اشیاء زینت نکرده‌اند پس با چه‌کرده‌اند ؟ــ دن کیشوت گفت : مقبرهٔ کافران را اغلب با شکوه و مجلل ساخته‌اند چنانکه خاکسترجسد ژولسزار را بر هرمی ازسنگ که بسیار بزرگ وعظیم بود قرار دادند واین‌سنگ‌امروز در روم به «منار سن‌پی‌یر»موسوم‌است. مقبرهٔامپراتور آدریان قصری بود به وسعت قصبه‌ای که به moles Hadriani موسوم گردید وهمانست که‌امروز به قصر **سنت آنژ** مشهوراست . ملکه **آرتمیز**[1] Artémise شوهرخود **موزول** Mausole را درمقبره‌ای به خاك سپرد که یکی ازعجایب سبعهٔ جهان به شمار می‌رفت . لیکن هیچیك از این مقابر و بسیاری از مقابر دیگرکه برای کفار برپا کرده‌اند مزین به‌کفن و سایر هدایای متبرك نیستند تا معلوم شودکه بعداً تبدیل به مقبرهٔ قدیسین‌شده‌اند . ــ سانکو گفت : خوب، داریم به نتیجه می‌رسیم ؛ حال بفرمایید آیا کشتن دیو بیشتر صواب دارد یا زنده کردن مرده ــ دن کیشوت گفت : جواب این سؤال بسیار روشن است ، البته زنده‌کردن مرده . ــ سانکو گفت :آی ارباب ، حالا مج شما را گرفتم؛ بنابراین شهرت وآوازهٔ کسانی‌که اموات را زنده می‌کنند و به‌کوران بینایی می‌بخشند و افلیجان را پا می‌دهند و به بیماران تندرستی بازمی‌گردانند ونیز کسانی که در مقبره‌شان چراغ روشن است و معبدشان پر از نفوس مؤمن و پرهیزگاری است‌که زانو زنان مرقدشان را پرستش می‌کنند و الغرض شهرت و نام نیك این اشخاص در دنیا وآخرت ارزنده‌تر از شهرت و افتخاری است که این‌همه امپراتوران بت پرست و این‌همه پهلوانان سرگردان‌که به جهان آمده‌اند یا خواهند آمد از خود به جا گذاشته‌اند یا خواهند گذاشت . ــ دن‌کیشوت گفت : این حقیقتی است بارزکه من نیز به‌آن معترفم.ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، حال بدانید که این شهرت و این افتخار و این امتیاز یا هرچه‌که شما اسم می‌گذارید متعلق به جسد و به مرقد و به بقایای متبرکهٔ قدیسینی است‌که مادر مقدس ما کلیسای مسیح به خاطر توجه و عنایتی که به

---

۱ ــ ملکه‌آرتمیز ملکهٔ هالیکارناس برای شوهر خود موزول مقبرهٔ بسیار با شکوهی بنا کرد که از عجایب سبعه به شمار رفت و به همین مناسبت است که به مقابر و اماکن با شکوه mausolée یا به زبان عربی «مسله» گویند.

WWW.IRANMEET.COM

آنان دارد اجازه می‌دهد تا به خرج وی درمزارشان شمع وچراغ روشن کنند وکفن وعصای زیر بغل وگیسو و چشم و ساق پا و سایرهدایای متبرك بیاویزند، هدایایی که بر عظمت و شهرت مسیحیت ایشان و بر ایمان و فداکاری مؤمنین می‌افزاید . اینان همانند که پادشاهان جنازهٔ ایشان را بر دوش خود می‌برند و استخوانهای متبرکشان را می‌بوسند و با همان استخوان‌ها نمازخانهٔ خودرا زینت می‌دهند ومحراب معابد خود را می‌آرایند . ــ دن‌کیشوت گفت : خوب سانکو، ازاین‌همه سخن که گفتی‌چه نتیجه باید گرفت ؟ ــ سانکو گفت: نتیجه اینکه اگر ما خود را وقف خدمت‌کلیسا کنیم و در زمرهٔ قدیسین درآییم بهتر خواهد بود ، زیرا به شهرت وآوازه‌ای‌که در جستجوی آنیم سریع‌تر و بهتر خواهیم رسید . ارباب ، توجه داشته باشید که همین دیروز یا پریروز (فاصلهٔ زمانی چندان‌کوتاه است‌که ناچارچنین باید گفت) کلیسا دو تن از روحانیون کوچك و پا برهنه را سعادت ابدی بخشید و به حلقهٔ کشیشان صاحب اجتهاد در آورد ، به طوری که اکنون مردم با نهایت افتخار و مباهات زنجیرهای آهنینی را که ایشان به کمر خود می‌بستند و با آنان تن خود را می‌آزردند لمس می‌کنند و می‌بوسند ، و چنانکه می‌گویند ارزش و احترام این زنجیرها اکنون به مراتب بیش از شمشیر رولان است‌که در تالار اسلحه‌خانهٔاعلیحضرت ولینعمت ما، که خدایش نگاه دارد، محفوظ است . بنابراین ارباب عزیزم ، کشیشی ناچیز بودن ، از هر سلسله و حلقه که باشد ، بر پهلوان سرگردان دلاور بودن شرف دارد و اجر اخروی دوازده ضربهٔ تعلیمی‌کشیش از دوهزار ضربت نیزه که بر پیکر دیوان و غولان و جانوران مهیب نواخته شود بیشتر است . ــ دن کیشوت گفت : اعتراف می‌کنم ولی بدان که ما همه نمی‌توانیم کشیش بشویم و خداوند برای ارشاد و هدایت برگزیدگان خود به بهشت‌تنها یك راه منحصر به فرد ندارد . پهلوانی نیز مکتبی است مذهبی و پهلوانان مقدس در بهشت بسیارند . ــ سانکو گفت : بلی ، لیکن من شنیده‌ام که در بهشت عدهٔ کشیشان بیش از پهلوانان سرگردان است . ــ دن‌کیشوت گفت : علت این‌است‌که اصولاً عدهٔ روحانیون بیش ازپهلوانان است . ــ سانکو گفت: با این وصف عدهٔ کسانی‌که در جهان آواره و سرگردانند بسیار است . ــ دن کیشوت گفت : آری بسیار است ولی کمند کسانی‌که شایستگی نام پهلوان‌داشته باشند .»

باری دن‌کیشوت و سانکوآن شب و روز بعد از آن را با همین سخنان

WWW.IRANMEET.COM

وگفتگویی نظیر آن‌گذراندند ، بی‌آنکه حادثهٔ قابل ذکری برای ایشان پیش آید ، و این خود کم مطلبی نبود که دن‌کیشوت را غمگین و افسرده نکند . عاقبت روز دوم به هنگام غروب چشم ایشان به سواد شهر عظیم توبوزوافتاد . این منظره جان دن‌کیشوت را نشاط و شادی بخشید و دل سانکو را حزین و پریشان‌کرد زیرا وی خانهٔ دولسینه را نمی‌دانست و مانند اربابش درتمام عمر خودآن بانو را ندیده بود ؛ و وضع چنان بودکه هر دو سخت‌آشفته و منقلب بودند لیکن یکی به هوای دیدار معشوق و دیگری به خاطراینکه هرگزاورا ندیده است ، وسانکو نمی‌دانست‌که اگر اربابش قبلا او را به شهر وبه سراغ خانهٔ دولسینه بفرستد چه باید بکند . الغرض دن‌کیشوت تصمیم گرفت که تا شب کاملا بر سر دست درنیاید داخل شهر نشود . هر دو به انتظار فرارسیدن ساعت موعود در پای بلوطستانی که نزدیك شهر توبوزو بود آرمیدند و چون وقت مقرر فرا رسید داخل شهرشدند و با حوادثی مواجه‌گردیدندکه می‌توان بدین‌گونه عنوان‌کرد :

WWW.IRANMEET.COM

فصل نهم

در شرح دیدار

وقتی دن کیشوت وسانکو آن بیشهٔ کوچك را ترك گفتند و داخل شهر شدند درست هنگام نیمه شب یا در آن حدود بود . ده در آرامش و سکوتی عمیق فرو رفته بود زیرا ساکنین آن همچون تنهٔ درختان جنگلی که بریده باشند در خواب خوش غنوده بودند . ماه آسمان را نیمه روشن کرده بود ولی سانکو آرزو می کرد که ای کاش شب بکلی تاریك می بود تا او می توانست در پناه تاریکی عذری برای اعمال حماقت آمیز خویش پیدا کند . در سراسر ده صدایی بجز عوعو مداوم سگان به گوش نمی رسید، صدایی که گوش دن کیشوت را کر کرده و دل سانکورا به شور واضطراب انداخته بود. گاه گاه خری بنای عرعر کردن می گذاشت وخوکهاخرناسه می کشیدندوگربههامیومیو می کردند، و این همه اصوات گوناگون در سکوت شب دو چندان می گردید . پهلوان عاشق این سرو صداها را به فال بد گرفت ، معهذا به سانکو گفت : «فرزند عزیزم سانکو ، ما را به قصر دولسینه رهبری کن ، شاید که وی هنوز بیدار باشد . ــ سانکو گفت : ای قرص خورشید ، من شما را به قصر کدام شیطان رهبری کنم ؟ آنجا که من حضرت علیه بانو دولسینه را دیدم کلبهٔ محقری بیش نبود . ــ دن کیشوت گفت : بی شك وی در آن هنگام به یکی از تالارهای قصر کوچك خود رفته بود تاچنانکه رسم بانوان محتشم وشهبانوان است درخلوت با کنیزکان خویش به بازی و تفریح بگذراند . ــ سانکو گفت : ارباب ، اکنون که حضرتعالی با سماجت تمام اصرار دارید که کلبهٔ بانو دولسینه را

WWW.IRANMEET.COM

قصر با شکوه بدانید بفرمایید ببینم ، آیا اکنون وقت آنست که دروازهٔ قصر باز باشد ؟ آیا اگر درقصر را به شدت بکوبیم و تمام مردم را به اضطراب وجنب وجوش درآوریم به امید اینکه شاید در به روی ما باز کنند کار خوبی کرده‌ایم؟ مگر مانند عاشقانی که درمیان زنان هرجایی یکی‌را نشان می کنند ومی‌نشانند و هر وقت و هر ساعت شب که بخواهند می‌روند و در خانهٔ او را می‌زنند و در به ضرب پول به روی ایشان باز می‌شود ما نیز می‌خواهیم در خانهٔ نشمه‌های خود را بزنیم ؟ ــ دن کیشوت گفت : اول قصر را پیدا کنیم ، آنگاه من به تو خواهم گفت که چه باید کرد . ولی بسیار عجیب است ، یا چشم من جایی را نمی‌بیند یا آن سایهٔ بلندی که از دور بنظر می‌رسد قصر دولسینه است . ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، حضرتعالی راهنمایی بفرمایید ، شاید که چنین باشد ؛ معهذا اگر من قصر را به چشم خود دیدم و بدست خود لمس کردم چنان باور خواهم کرد که اکنون باور می کنم روز است .»

دن کیشوت درجلو راه می‌رفت و همینکه درحدود دویست قدم پیش‌رفت توده‌ای را که از آن سایهٔ بلندی بر زمین افتاده بود دید . چشم دن کیشوت به برج بلندی افتاد و فوراً دریافت که آن بنا قصر نیست بلکه کلیسای محل است ؛ آنگاه به سانکو گفت : «سانکو ، این‌هم که کلیسا بود . ــ سانکو گفت : بلی قربان ، می‌بینم که کلیسا است وخدا کند که بعد از دیدار کلیسا به‌قبرستان برنخوریم ، چون راه رفتن درقبرستان و در این وقت شب بسیار بدیمن است ، بخصوص اگر درست به خاطر داشته باشم به حضرتعالی عرض کرده بودم که خانهٔ آن بانو باید در انتهای کوچه بن‌بستی باشد . ــ دن کیشوت گفت : خدا ترا لعنت کند ! آخر ای احمق نادان ، تو درکجا دیده‌ای که کاخ شاهان وقصر امیران در ته کوچه‌های بن‌بست بنا شده باشد ؟ ــ سانکو گفت : ارباب ، هر کشوری را برای خود رسمی است ؛ شاید که در « توبوزو » رسم چنین باشد که قصور و بناهای عظیم و با شکوه را در ته کوچه‌های بن‌بست بنا می کنند . بنابراین‌استدعا می کنم به بنده اجازه فرمایید تا دراین کوچه‌ها وپس کوچه‌ها که در جلو خود می‌بینم به جستجو پردازم ، شاید که این قصر را در گوشهٔ یکی از این کوچه‌ها پیدا کنم . ای‌کاش این قصر را که اینقدر باعث زحمت ما شده است سگ می‌خورد و ما راحت می‌شدیم . ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، در بارهٔ چیزهایی که مربوط به معشوق من است با ادب و احترام صحبت کن . به هرحال از این مقوله بگذریم و آشتی کنیم . ــ سانکو گفت : بسیار خوب

WWW.IRANMEET.COM

ارباب ، من زبان خود را نگاه میدارم ولی آخر باکدام صبروشکیبایی بتوانم این ظلم را تحمل کنم که من با آنکه بیش از یك بار خانهٔ بانوی عزیز خود را ندیده‌ام محبور باشم در این نیمه شب خانه‌اش را پیداکنم و جزئیات آن را بخاطر داشته باشم ولی شما که هزاران بار او را دیده‌اید نتوانید پیداکنید. ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، راستی که تو مرا از خود مأیوس می‌کنی ! آخر ای کافرملعون مگرمن هزاران بار به تو نگفتم که به عمر خود دولسینهٔ بی‌همتا را به چشم ندیده و هرگز پا ازآستانهٔ کاخش به درون ننهاده‌ام ؟ مگر نگفتم که من نادیده و از روی شهرت وآوازه‌ای که وی در وجاهت و فراست دارد عاشق و دلباخته‌اش شده‌ام؟ ــ سانکو گفت: خوب ، حالا دیگر می‌دانم وعرض می‌کنم که اگرحضرتعالی او را ندیده‌اید من نیز به عمر خود ندیده‌امش . ــ دن‌کیشوت گفت : این دیگرغیرممکن است زیرا وقتی جواب نامه‌ای راکه من به او نوشته بودم برای من می‌آوردی گفتی که او را مشغول الك کردن گندم دیده‌ای . ــ سانکو گفت: شما به این‌حرف من‌چندان توجه مکنید وبدانیدکه دیدار من و بانو دولسینه نیز مانند جوابی که از طرف او برای شما آوردم امری بود غیر واقعی، ومن اگر بتوانم مشتی‌به ماه بزنم بدان‌که بانو دولسینه را نیز می‌شناسم . ــ دن‌کیشوت فریاد برآورد که : سانکو ، سانکو ، شوخی در مواقع معینی بسیار بجا و مناسب است ولی در مواقعی نیز ممکن است‌که عواقب وخیمی داشته باشد . به گمانم اگر من بگویم که هرگز به عمر خود بانو دولسینه را ندیده و هرگز با وی سخن نگفته‌ام نه به خاطر اینست‌که تو نیز مجاز به‌گفتن چنین سخنی باشی و بگویی‌که هرگز او را ندیده و با وی سخن نگفته‌ای ؛ به هرحال چنانکه خود بهتر از هرکس می‌دانی قضیه کاملاً برعکس این است .»

درحینی‌که‌آن دو ماجراجوسخن به اینجا رسانده بودندمردی رادیدند که دو قاطر با خود می‌برد و ازکنار ایشان می‌گذشت . قاطرها گاوآهنی را می‌کشیدند و ارباب ومهتر ازصدای گاوآهن تشخیص دادندکه‌آن مرد بایستی برزگری باشدکه صبح زود قبل از دمیدن سپیده از خواب برخاسته است تا به سر کار خود برود ؛ از قضا آن دو اشتباه نکرده بودند . برزگر همچنان که راه می‌پیمود این تصنیف‌کهن را زیر لب می‌خواند : «آه ای فرانسوی، دیدی که چگونه ترا در شکارگاه رونسوو کباب کردند[1]!» ــ دن‌کیشوت گفت :

۱ ــ تصنیف عامیانهٔ اسپانیایی است و اشاره به رولان پهلوان فرانسوی ←

WWW.IRANMEET.COM

سانکو ، مرا کفن کنند می گویم که امشب تصادف خوبی برای ما پیش نخواهد آمد.. می‌شنوی که این مردك دهاتی احمق چه می‌خواند ؟ ـ سانکو گفت : بلی می‌شنوم ولی آخر شکارگاه رونسوو چه ربطی به کار ما دارد و چه اثر بدی می‌تواند در ما داشته باشد ؟ این مردك اگر تصنیف **کالاینوس**[1] را هم می‌خواند فرقی به حال ما نمی‌کرد و تأثیر نیك یا بدی در کار ما نداشت .»

برزگر به همان حال که نزدیك می‌شد دن کیشوت از وی پرسید : ـ دوست عزیز ، آیا می‌توانی به من بگویی که راه قصرهای با شکوه شاهزاده ـ خانم بی‌بدیل بانو دونا دولسینه دوتوبوزو از کدام طرف است ؟ (خداوند ترا از جمیع سعادتها و خوشبختی‌های عالم برخوردار کند !) ـ رهگذر گفت : ارباب، من اهل این ولایت نیستم وچند روز است که به اینجا آمده و به‌خدمت دهقان ثروتمندی درآمده‌ام تا در مزارع او کار کنم . بی‌زحمت در این خانهٔ روبرو را بزنید . درآنجا کشیش وخادم کلیسای ده ساکنند وآن دو می‌توانند به شما بگویندکه این شاهزاده خانم کیست زیرا ایشان فهرست تمام خوانین و اعیان توبوزو را دارند . هرچند اگر راستش را بخواهید من گمان نمی‌کنم که در این ولایت حتی یك شاهزاده خانم وجود داشته باشد . البته خانم‌های محترم و متشخص بسیارند که مسلماً هر یك از ایشان در خانهٔ خود شاهزاده خانمی هستند . ـ دن کیشوت گفت : بسیار خوب ، ممکن است این بانویی که من می‌گویم در میان همین خانم‌های متشخص باشد . ـ برزگر گفت : البته ممکن است ولی بنده مرخص زیرا سپیده در کار دمیدن است . » و بلافاصله قاطرهای خود را شلاق زنان به جلو راند و بی آنکه منتظر سؤالات دیگری شود رفت .

سانکو چون دید که اربابش حیران و سرگردان مانده و بسیار مکدر است گفت : «ارباب ، اینك روز نزدیك می‌شود و شرط احتیاط نیست که در میان این کوچه‌ها آفتاب برما بتابد. بهتر آنکه ازشهرخارج شویم وحضرتعالی در یکی ازبیشه‌های خارج آبادی کمین کنید . من هنگام روز به شهر بازخواهم

→

می‌کندکه درگردنهٔ رونسوو بدست یکی از پهلوانان اسپانیایی کشته شد . (دکتر باردن)

۱ ـ کالاینوس Calaïnos پهلوانی بود عرب که تمام جهان را گشت و عاقبت به پاریس آمد و در آنجا بدست رولان کشته شد. از داستان این مرد عرب تصنیفی عامیانه ساخته‌اندکه معروف است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

گشت و به جستجوی قصر بانوی خود تمام گوشه و کنارهای آبادی را زیر پا خواهم گذاشت و آنگاه کمال بدبختی من است اگر خانه‌اش را پیدا نکنم. وقتی پیدا کردم با خود حضرت‌علیه بانو دولسینه صحبت خواهم کرد و به او خواهم گفت که طبق انتظارجنابعالی قراری بگذارد و ترتیبی بدهد تا بی‌آنکه لطمه‌ای به حیثیت و آبرو و نام نیك او وارد آید حضرتعالی او را ملاقات فرمایید. ــ دن‌کیشوت گفت، خوب گفتی، و هزاران مطلب را در لفافهٔ چند سخن کوتاه بیان کردی. بسیار خوب، من نصیحت ترا از صمیم قلب قبول می‌کنم و به‌کار می‌بندم. بنابراین فرزند، بیا برویم و جایی پیدا کنیم تا من در آن کمین کنم، و تو نیز چنانکه گفتی به شهر بازگردی و دلبر مرا بیابی واو را ببینی و با وی سخن بگویی، وبدان که من به رازداری وادب ونزاکت بانوی خود بیش از الطاف معجزآسای قضا و قدر امیدوارم.»

سانکو در این حسرت‌کباب بود که بتواند اربابش را از ده بیرون‌ببرد زیرا می‌ترسید که وی در توبوزو رازش را فاش‌کند و به دروغی که درکوه‌های سیرامورنا در بارهٔ جواب نامهٔ دولسینه به او گفته بود پی ببرد. لذا با شتاب تمام دن‌کیشوت را به دنبال خود انداخت و او را ازآبادی بیرون‌کشید و پس از طی مسافتی در حدود دو میل هر دو به بیشهٔ کوچکی رسیدندکه دن‌کیشوت در پناه درختان آن مخفی شد و سانکو نیز به شهر بازگشت. لیکن در این مأموریت حوادثی برسر سانکوآمدکه در خور توجه و اعتبار تازه‌ایست ولازم است که در فصل جدیدی ازآن یاد شود.

WWW.IRANMEET.COM

فصل دهم

در بیان اینکه سانکوی زیرك به چه وسیله بانو دولسینه را جادوکرد و در ذکرحوادث دیگری که هم واقعی است و هم خنده‌آور

وقتی مؤلف این داستان بزرگ به آغاز فصل دهم می‌رسد می‌گوید که درنظرداشتم ازنوشتن این‌فصل چشم بپوشم و مطالب‌آن را به‌سکوت بگذرانم، چه ، می‌ترسیدم‌که‌کسی سخنان مرا باور نکند زیرا جنون دن‌کیشوت دراین مرحله به حد اعلای خود رسیده و چنانست که هیچ ذیروحی نمی‌تواند مافوق آن را تصورکند و حتی از حد اعلای خود تجاوز کرده و تا فاصلهٔ دو تیررس تفنگ نیز آن سوتر افتاده است . لیکن عاقبت مؤلف با همهٔ این بیم و تشویش فصل دهم‌کتاب خود را نوشت وحوادث را چنان نقل‌کردکه برسر دن‌کیشوت آمده بود، بی‌آنکه ذره‌ای از حقیقت داستان بکاهد یا ذره‌ای برآن بیفزاید و بی‌آنکه از طعنه و ملامت‌کسان بیمی به دل راه دهد و از این بترسد که او را دروغگو بنامند . البته مؤلف در اتخاذ این تصمیم محق بوده است زیرا حقیقت هرچند ظریف و شکننده باشد هرگز نخواهد شکست و همچون روغن که همواره روی‌آب شناور است بر بالای دروغ شنا خواهدکرد .

بنابراین مؤلف این تاریخ بزرگ در ضمن ادامه دادن به داستان خود می‌گویدکه همینکه دن‌کیشوت درقلمستان یا بیشه یاجنگل‌کنارآبادی توبوزو مخفی شد به سانکو فرمان دادکه به شهر بازگردد و تا از قول او با بانویش صحبت نکند و از وی وعدهٔ دیدار برای پهلوان اسیر خویش نگیرد واین‌دیدار

WWW.IRANMEET.COM

میسر نشود و بانو دولسینه به خاطر پیروزی و حسن فرجام کار پهلوان در مقابله با حوادثی که از آن به بعد پیش خواهد آمد دعای خیری بدرقهٔ راهش نکند حق ندارد که بار دیگر به حضور ارباب خودبازآید. سانکو تعهدکرد که فرمان اربابش را مو به مو اجرا کند و قول دادکه مانند بار اول جواب مساعد بیاورد. دن کیشوت گفت. «برو فرزند، و هشیار باش که وقتی خود را با آفتاب جمال کسی روبرو دیدی که به جستجویش می‌روی خود را نبازی و خیره نشوی، و بدان که تو از تمام مهتران عالم خوشبخت‌تری! حواس خود را کاملاً جمع کن و به خاطر بسپارکه اوچگونه ترا به حضور می‌پذیرد وآیا درآن هنگام که تو موضوع رسالت خود را با وی درمیان می‌نهی تغییررنگ و قیافه می‌دهد یا نه وآیا به شنیدن نام من سرخ ومضطرب می‌شود یا خیر. وقتی او را برمسندی پر ازمخده‌های زیبا و با شکوه که شایستهٔ مقام بانوی‌محتشمی همچون اوست نشسته دیدی خوب توجه کن و ببین‌آیا بر سر جای خویش وبر بالش‌های نرم و زیبا قرار وآرام دارد یا خیر؛ و اگر او را بر سر پا ایستاده دیدی خوب دقت کن که آیا پا به پا می‌شود یا نمی‌شود و آیا جوابی را که می‌خواهد به تو بدهد دو سه بار تکرار می‌کند یا نمی‌کند و آیا لحن سخنش از شیرینی به تلخی می‌گراید و از ترشی و زنندگی بدل به بیانی شیرین و عاشقانه می‌گردد یا خیر. ببین آیا با آنکه گیسوانش درهم و پریشان نیست دست به زلف خود می‌برد یا نمی‌برد، و بالاخره فرزند، در تمام اطوار و حرکات او دقیق شو و طرز رفتارش را زیر نظر بگیر زیرا اگر تو جزئیات آن را چنانکه بوده است برای من حکایت‌کنی من خواهم توانست‌که ازآنها به مکنونات قلبی او در بارهٔ عشق خود پی ببرم. سانکو، من باید این نکته را، اگر ندانی، به تو بیاموزم‌که حرکات و اطواری‌که در ظاهر ازعاشقان سر می‌زند، بخصوص درآن هنگام‌که دربارهٔ عشق ایشان صحبت می‌شود، پیك صادقی‌است‌که ما را ازآنچه دردرون ایشان می‌گذردآگاه می‌سازد. بهرحال دوست عزیزم، حرکت‌کن وامیدوارم‌که سعادتی درخشان‌تر ازآنچه من‌دارم ترا رهبری‌کند وباتوفیق ونصرتی عالی‌ترازانتظاری‌که من‌با بیم و امید دراین گوشهٔ انزوای جان فرسا می‌کشم بازگرداند.

ـ سانکو گفت: من می‌روم و زود بازمی‌گردم ولی‌ای ارباب دل وجان من، بگذارید تا این قلب‌کوچکی که اکنون نبایستی از دانهٔ فندقی درشت‌تر باشد از باد امیدآماس‌کند و به این ضرب‌المثل معروف توجه داشته باشید که

WWW.IRANMEET.COM

صفای باطن بخت بد را درهم می‌شکند، و نیز می‌گویند: جایی که آب نیست چه حاجت به ظرف آب[۱]. همچنین معروف است که می‌گویند: آنجا که صیاد کمتر گمان می‌برد خرگوش برمی‌خیزد. من این سخنان از آن جهت گفتم که اگر دیشب نتوانستم قصر بانو را پیدا کنم اکنون که روز است با آنکه امیدی به یافتن آن نیست امیدوارم که موفق شوم و اگر کاخ بانو را پیدا کردم به‌من اجازه بفرمایید که هرطور خود می‌دانم با او صحبت کنم. ــ دن کیشوت گفت: سانکو، واقعاً تو این ضرب‌المثل‌ها را چنان متناسب با موضوع صحبت ما می‌آوری که دیگر من نباید از خدای خود سعادتی بالاتر از آنچه آرزوی فعلی من است بخواهم.»

پس از این گفتگو سانکو پشت به دن کیشوت کرد و با چوب دستی خود خرش را پیش راند؛ دن کیشوت نیز درحالی که سوار بر رسی‌نانت بود پا بر رکاب اسب ودست برچوب نیزهٔ خویش تکیه داد و با سری پراز افکارغم‌آلود و پریشان منتظر ماند. ما دن کیشوت را در آن حال به جا می‌گذاریم تا به دنبال سانکو برویم و می‌گوییم که او نیز همان‌گونه که ارباب خود را متفکر وآشفته به جا گذاشته بود چنان متفکر وآشفته از وی دور می‌شد که وقتی از بیشه بیرون آمد سر برگرداند و چون دید که دن کیشوت از نظر غایب شده‌است از خر به زیر آمد و در پای درختی نشست و بدینگونه با خود شروع به‌سؤال و جواب کرد: «اکنون ای برادر عزیزم سانکو، بگو تا بدانیم که جنابت به‌کجا تشریف می‌بری؟ آیا خری گم کرده‌ای و به دنبال خرت می‌روی؟ ــ خیر خیر، مسلماً به دنبال خر نمی‌روم. ــ خوب، پس بدنبال چه می‌روی؟ ــ بدنبال بانویی می‌روم که می‌گویند شاهزاده خانم است و در وجود اوخورشید وجاهت و تمام ستارگان آسمان را جستجو می‌کنم. ــ خوب، سانکو، به گمانت ازکجا ممکن است چنین کسی را که می‌گویی بیابی؟ ــ کجا؟ البته در شهر بزرگ توبوزو. ــ بسیار بسیار خوب، حال بگو که از جانب چه کسی به جستجوی او می‌روی؟ ــ از جانب پهلوان نامدار دن کیشوت مانش که دفع ظلم‌وستم می‌کند وگرسنگان راآب می‌دهد وتشنگان‌را نان می‌بخشد. ــ باز هم بسیار خوب سانکو، ولی‌آیا تو منزل آن بانو را می‌دانی؟ ــ ارباب من مدعی است که وی در قصری با شکوه یا درکاخی نظیر کاخ پادشاهان منزل

۱ ــ اصل ضرب‌المثل اینست، «آنجا که پیه خوك نیست قلابی هم برای آویختن آن نیست.»

WWW.IRANMEET.COM

دارد. ــ آیا تو تاکنون آن بانو را برحسب اتفاق در جایی دیده‌ای ؟ ــ خیر ، تاکنون نه من او را دیده‌ام و نه اربابم . ــ خوب ، آیا فکر نمی‌کنی که اگر اهالی توبوزو بفهمند که شما دو تن به قصد عیاشی و هرزگی و فریب و اغفال شاهزاده خانمها و بانوان محترم ایشان به‌این شهر آمده‌اید بر سر شما بریزند و پهلوی شما را به ضرب چوب و چماق چنان خرد و خمیر کنند که در سراسر بدنتان جای سالم پیدا نشود ؟ ــ چرا ، و البته اگر چنین کنند حق خواهند داشت، ولو توجه به این مطلب نکنند که من مطیع ومجری فرمان کس‌دیگری هستم و به قول معروف بر رسولان پیام باشد و بس[1]. ــ سانکو ، تو به این مثلها اعتماد مکن زیرا مردم ایالت مانش در عین حال که مؤدب و محترمند پرخشم وکینه توزند و به‌کسی اجازه نمی‌دهند که پا توی کفششان بکند[2]. پناه برخدا ، که اگر تو به چنگشان بیفتی حال و روز خوشی نخواهی داشت . ــ وای ، وای ، زبان مرا سگ بخورد ، من چرا باید به خاطر چشمان زیبای دیگری پی‌نخود سیاه بروم[3]. بعلاوه جویا شدن از بانو دولسینه درشهر توبوزو مثل اینست که کسی در دربار سراغ کنت را بگیرد و در دانشگاه سالامانك سراغ دانشجو را . به خدا که گرفتار کردن من دراین کار پر درد سر تنها کار شیطان است و بس .»

سانکو بدین نمط حدیث نفس می‌کرد ونتیجه‌ای که ازاین گفتگو گرفت این بود که ناگهان هشیار شد و به خود آمد ؛ سپس باز با خویشتن گفت : «سبحان‌الله ! آخر برای هر دردی درمانی است ، مگر مرگ که درمان ندارد و ما همه باید در پایان حیات علیرغم میل خود گردن به زیر یوغ آن نهیم . ارباب من، چنانکه من خود درهزاران موردآزموده‌ام ، دیوانه‌ایست زنجیری و من هم ، صریحاً بگویم ، پای کمی از او ندارم ، برعکس من از او نیز احمق‌تر و بی‌شعورترم زیرا همه جا همراه او می‌روم و به او خدمت می‌کنم و اگر آن مثل معروف را قبول داشته باشیم که می‌گوید : به من بگو که جلیس توکیست تا بگویم خودکیستی ، یا به این مثل توجه کنیم که می‌گوید : مگو

---

۱ ــ اصل ضرب‌المثل اینست : « دوست من ، شما پیغام‌آورید ومستوجب هیچگونه مجازاتی نیستید .»

۲ ــ اصل جمله اینست : «نمی‌گذارند کسی ایشان را غلغلك بدهد» .

۳ ــ اصل جمله اینست : « ... چرا باید ظهر را در ساعت دو بعد از ظهر بجویم .»

WWW.IRANMEET.COM

با که از مادر زادی ، بگو هم کاسهٔ تو کیست ، معلوم می‌شود که من چکاره‌ام. بسیار خوب ، حال که ارباب من دیوانه است و جنون او به درجه‌ایست که اغلب اوقات چیزی را به جای چیز دیگری می‌گیرد، مثلا سیاه را سفید وسفید را سیاه می‌پندارد ، کما اینکه یك روز نیز آسیاهای بادی را دیوان و غولان آهنین بازو و قاطران روحانیون را شتران حماز و کاروانسراها را قلعه و گله‌های گوسفند را انبوه لشکر دشمن تصور می‌کرد و همین اشتباه را دربارهٔ بسیاری از چیزهای دیگر هم مرتکب می‌شد دیگر مشکل نخواهد بود که من هرزن دهاتی رهگذری را که به چنگم بیفتد به او بانو دولسینه معرفی کنم و او را نیز به قبول این مطلب وادارم . اگر باور نکرد سوگند خواهم خورد و اگر او سوگند خورد که نیست من قسمهای غلیظتر و شدیدتر یاد خواهم کرد و اگر باز عناد و لجاج به خرج داد من دست برنخواهم داشت ؛ بدین طریق دست من بالای دست او خواهد بود و هر چه پیش آمد اهمیت نخواهم داد . شاید که همین حرکت من دل او را بزند و چون ببیند که من جوابهای نامساعد برای او می‌آورم دفعهٔ دیگر مرا بدنبال چنین مأموریت‌هایی نفرستد. ازطرفی چنانکه می‌پندارم بعید نیست که ارباب به این فکر بیفتد که جادوگری بدنهاد از آنان که به قول خود او با وی دشمنی و عناد دارند برای آنکه آزاری به او برساند صورت معشوقش را تغییر داده باشد .»

دل سانکوپانزا از این اندیشه آرام گرفت ویقین کرد که مشکلش به نحو مطلوب حل شده است . وی مدتی مدید در زیر درختی که نشسته بود دراز کشید تا اربابش باور کند که وی این مدت را صرف رفتن به دنبال مأموریت و بازگشتن کرده است. قضایا چنان خوب پشت هم آمد که وقتی سانکو ازجای خود بلند شد تا سوار خرش شود و به سوی دن کیشوت باز گردد چشمش به سه زن دهاتی افتاد که از طرف توبوزو می‌آمدند و بر سه خر نر یا سه ماده خر سوار بودند ، و البته معلوم نشد که خران نر بودند یا ماده ، چون مؤلف صریحاً این موضوع را روشن نکرده است ؛ لیکن محتملا می‌توان گفت که ماده خر بودند زیرا معمولا زنان دهاتی بر ماده خر سوار می‌شوند ، و چون این موضوع چندان حایز اهمیت نیست بیش از این اتلاف وقت برای تشخیص و اثبات حقیقت امر بی‌فایده است . الغرض همینکه سانکوپانزا زنان دهاتی را دید هی بر خرخود زد و دوان دوان به سراغ اربابش دن کیشوت آمد و او را در حالی یافت که پی در پی آه می‌کشید و ناله‌ها و زاری‌های عاشقانه

WWW.IRANMEET.COM

می‌کرد. همینکه چشم دن‌کیشوت به سانکو افتاد رو به او کرد و گفت: «هان، رفیق سانکو، چه خبر تازه‌ای داری؟ آیا من این یك روز عمر خود را با سنگ سفید نشان کنم یا با سنگ سیاه؟ ــ سانکو گفت: بهتر آنکه این یك روز را مانند اوراق امتحانی مدارس با خط قرمز نشان کنید تا هر که ببیند از دور موفق به خواندن آن شود. ــ دن‌کیشوت گفت: از این قرار اخبار خوشی با خود داری؟ ــ سانکو گفت: اخباری چنان خوش دارم که جنابعالی باید فوراً مهمیز به رسی‌نانت بزنید و از پناهگاه خود به دشت باز بیایید تا بانو دولسینه را که با دو تن از کنیزکان خود بدیدار شما می‌آید ببینید. ــ دن کیشوت فریاد برآورد که: یا حضرت مریم! ترا به خدا رفیق سانکو، چه می‌گویی؟ ترا به خدا سوگند، مرا فریب مده و در پی این مباش که غم و اندوه واقعی مرا با مژده‌های دروغین و نشاط بخش تسکین دهی.ــ سانکو گفت: ای ارباب، آخر ازفریب دادن شما چه سودی عاید من می‌شود، بخصوص درجایی که بتوانید بی‌درنگ دروغ مرا فاش کنید؟ یاالله! زودتر به اسب خود مهمیز بزنید وهمراه من بیایید تا ببینید که چگونه بانوی بزرگوارما شاهزاده خانم‌دولسینه درلباس و زروزیوری که شایستهٔ شأن ومقام‌اوست نزدیك می‌شود. خواهید دید که او و کنیزکانش صندوق متحرکی از طلای نابند، خوشه‌های مرواریدند، دانه‌های الماسند، یاقوت و زمردند، دیبای زربفتند که ده طبقه چین چین بر روی هم افتاده باشد. گیسوان زرین ایشان بر شانه‌ها ریخته و چنانست که گویی مشتی اشعهٔ خورشید با باد بازی می‌کند. از این‌همه گذشته هر سه، سوار بر بادبان‌های راهواری هستند که انسان از تماشای آنها لذت می‌برد. ــ دن‌کیشوت گفت: لابد منظور تو ازبادبان مادیان است. ــ سانکو گفت: ازمادیان تا بادبان چندان راهی نیست، به هرحال برهرچه که سوار باشند بانوانی چنان زیبا و طناز و محتشمند که بالاتر از ایشان در آرزوی کسی نمی‌گنجد، بخصوص بانوی بزرگوار من شاهزاده خانم دولسینه که به راستی به هر پنج حس انسان نشاط و لذت می‌بخشد. ــ دن کیشوت گفت: خوب، فرزندم سانکو، حرکت کنیم! و برای آنکه در ازاء آوردن این‌اخبار خوش و غیرمترقبه مژدگانی خوبی به تو داده باشم از هم‌اکنون گرانبهاترین و عالی‌ترین قسمت غنایمی را که در اولین ماجرای پهلوانی به چنگ خواهم آورد به تو بخشیدم، و اگر این مقدارکافی نیست کره‌هایی را که سه مادیان پا به ماه من امسال در مرتع عمومی ده خواهند زایید برآن افزودم.ــ سانکو

WWW.IRANMEET.COM

گفت : من فقط کره‌ها را قبول دارم زیرا معلوم نیست که غنایم اولین ماجرای قهرمانی‌شما به‌کار نگاه داشتن بیاید .»

پس از این سخنان هردو از بیشه بیرون‌آمدند و در فاصلهٔ بسیارنزدیك زنان دهاتی را دیدند . دن کیشوت با کمال دقت نظر به سراسر جادهٔ دراز توبوزو دوخت ولی چون بجز آن سه زن دهاتی کسی را ندید نگران شد و از سانکو پرسید که مگر آن بانوان را در پشت دروازهٔ شهر به جا گذاشتی ؟ سانکو درجواب گفت : «چطور پشت دروازهٔ شهر به‌جاگذاشته‌ام ؟ مگرخدای ناکرده چشم شما در قفا قرار دارد ؟ مگر این بانوان را نمی‌بینید که همچون خورشید نیمروز می‌درخشند و به سوی ما می‌آیند؟ ــ دن کیشوت گفت:سانکو، من به جز سه زن دهاتی که بر سه ماده خر سوارند کسی را نمی‌بینم.ــ سانکو گفت : لااله‌الاالله ! خدا مرا از شر شیطان نجات دهد ! مگر ممکن است که سه بادبان یا مادیان که هر سه از برف سفیدترند در نظر شما ماده خر آمده باشند ؟ پناه بر خدا ! اگر حرف شما راست باشد من ریش خود را می کنم . ــ دن کیشوت گفت : بسیار خوب رفیق سانکو ، من به تو اطمینان می‌دهم که حرف من راست باشد وهمانگونه که من دن کیشوتم و تو سانکوپانزا اینها نیز یا ماده‌خرند ، یا خر نر؛ و یا لااقل بنظر من چنین می‌رسد که می گویم . ــ سانکو فریاد برآوردکه : ارباب ، ساکت شوید و چنین چیزی مگویید، بلکه چشمان خود را بمالید و جلو بیایید و به بانوی عالی‌قدری که معشوق آمال و آرزوهای شما است و اینك نزدیك شده است تعظیم کنید !»

سانکو پس از گفتن این سخنان به استقبال آن سه زن دهاتی شتافت و از پشت خر به زیرآمد و افسار خر زن نخستین را گرفت ؛ سپس هردو زانو را به زمین زد و فریاد برآوردکه : «ای ملکهٔ لطف و زیبایی ، ای شهبانوی حسن و جمال و ای دوشس ملاحت و طنازی ، از مقام منیع حضرت‌علیه‌استدعا می کنم که لطف و کرم فرمایید و به این پهلوان اسیر خود که اینك همچون مجسمه‌ای سنگی آن سوتر ایستاده است و ازاینکه در محضر آسمان جاه‌شماست با حالی پریشان و منقلب رنگ از رخش پریده و نفسش بند آمده است بنظر عنایت و مرحمت بنگرید و او را با مهر و شفقت به حضور بپذیرید . من سانکوپانزا مهتراویم و اوهمان پهلوان فراری و ولگردیعنی‌دن‌کیشوت مانش است که به پهلوان افسرده سیما شهرت دارد .»

در این اثنا دن کیشوت نیز در کنار سانکو به زانو در آمده بود و با

WWW.IRANMEET.COM

چشمانی مات ومبهوت به‌زنی که سانکو او را ملکه و بانو می‌نامید خیره خیره می‌نگریست ؛ و چون در سیمای او بجز چهرهٔ دختری دهاتی ، آن هم با قیافه‌ای پریشان و نزار وصورتی زشت وپف‌کرده و بینی‌ای پهن چیزی‌نمی‌دید سخت حیران و متعجب برجا مانده بود وجرأت نداشت‌که لب از لب بازکند. تعجب‌آن دو زن دیگر نیز ، از دیدن این دو مردکه سرو وضعی تا به‌این حد متفاوت داشتند و در وسط شاهراه زانو زده بودند و نمی‌گذاشتند که رفیقشان بگذردکمتر از حیرت و تعجب دن‌کیشوت نبود . لیکن عاقبت زن اول‌سکوت را شکست و با اخم و ترش‌رویی تمام گفت : «ای راهزنان ، بدا به حالتان ! آخر بگذارید ما برویم ، ما کار داریم ، عجله داریم .» ــ سانکوپانزا گفت: ای شهبانو ! ای بانوی تمام ساکنان توبوزو ! چه می‌فرمایید ! آیا از اینکه رکن افتخار پهلوانان سرگردان عالم را در حضور مهر ظهور خود به زانو افتاده می‌بینید در دل بزرگ و شریف خویش احساس رحم و شفقت و رقت و رأفت نمی‌کنید ؟» وقتی این سخنان به‌گوش یکی از آن دو زن دیگر رسید گفت : «هش ! هش ! ای ماچه خر پدر شوهر من ، بیا تا تیمارت کنم ! شما را به‌خدا این‌جوانهای‌لوس شهری را ببینیدکه ما دهاتی‌هارا مسخره می‌کنند! به خیالشان‌که ما هم ازاین دری وری‌ها می‌دانیم . ای بابا ، بروید پی‌کارتان و اگر تنتان نمی‌خارد بگذارید ما هم به راه خود برویم . ــ دن‌کیشوت‌فوراً به سخن درآمد وگفت : برخیز سانکو ، برخیز ، زیرا من می‌بینم تقدیر که از دیدن تیره روزی و بدبختی من سیر نمی‌شود هر دری را که اندك شادی و سروری ازآن می‌توانست به این روح عاجز و بیمار من درآید بسته است . و اما تو ای غایت معنوی همهٔ فضایل و ملکات، ای مظهر شرافت و ای حدنهایی جمال‌وکمال‌بشری، ای یگانه درمان دل‌حزین وافسردهٔ من‌که ترا می‌پرستد! اکنون‌که‌آن جادوگرشیطان‌که همه جا به‌دنبال من است پرده‌ای از ابر و مه جلو چشمم کشیده و جمال بی‌مانند و چهرهٔ ملکوتی ترا نه به چشم دیگران بلکه به چشم من به صورت زشت و ناپسند دخترکی دهقانی جلوه‌گر ساخته است ناچارم بسوزم و بسازم بشرط اینکه صورت مرا به چشم تو به شکل‌پوزهٔ جانوری مهیب مسخ نکرده باشد تا در نظر تو زشت و وحشتناك جلوه کنم . آه ، ای محبوب من ، نگاه شیرین و دلنواز خود را ازمن برمگیر وبا عشق و محبت بسوی من بنگر تا از بندگی و فرمانبرداری و زانوزدن من درپیشگاه جمال خود پی بری که روح آشفته‌ام با چه خضوع و خشوعی ترا می‌پرستد و

WWW.IRANMEET.COM

تا به چه حد سودای درآمیختن با ترا بسر دارد . ــ زن دهاتی گفت : به‌به؟ تو دیگر چه قشنگ بلبل زبانی می‌کنی و من هم چه خوب به درد عشق بازی می‌خورم ! باز تکرار می‌کنم که بگذارید ما به راه خود برویم و از شما هم بسیار ممنون خواهیم شد .»

سانکو که بازیش گرفته بود و بسیار شاد و خرسند بود به کنار رفت و به زن دهاتی راه عبور داد . زن دهاتی که درآن معرکه بانو دولسینه به‌شمار می‌رفت همین‌که خود را آزاد یافت با سیخونکی که در دست داشت خرش را هی‌کرد و در میان چمن‌ها به دویدن پرداخت ، لیکن خرکه از نیش دردناك سیخونك به‌جان‌آمده بود بنای لگد پراندن گذاشت و بانودولسینه را برزمین انداخت . از دیدن این حادثه دن‌کیشوت به طرف زن دوید تا او را از زمین بلندکند و سانکو نیز به طرف خر رفت تا پالان حیوان را که به زیر شکمش گردیده بود راست‌کند . وقتی سانکو پالان خر را راست کرد و تنگ آن را بست دن‌کیشوت نیز خواست خم شود و دلبر طلسم شدهٔ خودرا اززمین‌بردارد و در آغوش گیرد و تا پشت خر ببرد لیکن بانو وی را از این زحمت معاف داشت یعنی خود از جا بلند شد و چند قدم به عقب رفت و خیز برداشت و در حالی که هر دو دست خود را برکفل خر نهاد به چستی و سبکی باز شکاری بر پشت پالان پرید ومانند مردان چابك سوار برمرکب نشست . سانکوفریاد برآوردکه : «یا حضرت سن‌روك ! به راستی که بانوی ما بهتر از بز کوهی می‌پرد و می‌تواند به رسم اعراب غرناطه سواری بی رکاب را به ماهرترین مهتران قرطبه یا مکزیك بیاموزد. او به یك جست از روی قربوس زین‌پریده و بر پشت مادیان جا گرفته است و بی شك می‌تواند مادیانش را بی مهمیز و رکاب نیزمانندگور خربتازاند . اینگونه زنان هرگزعقب نمی‌مانند زیرا همه مانند باد می‌دوند .» ازقضا سانکو راست می‌گفت زیرا آن‌دوزن دیگرهمینکه دولسینه را باز بر پشت خر سوار دیدند هی بر خرهای خود زدند و هرسه به سرعت برق از معرکه گریختند و بی‌آنکه به پشت سر نگاه‌کنند تا مسافت نیم فرسخ دویدند .

دن‌کیشوت تا مدت مدیدی ایشان را با نگاه دنبال‌کرد و همینکه‌ازنظر ناپدید شدند رو به‌سوی سانکوکرد وگفت : «سانکو، بنظرتو چه می‌رسد؟... ببین این جادوگران چه‌کینه و عنادی با من دارند وکار شیطنت و عداوتشان تا به‌کجا کشیده است‌که چنین مرا از فیض دیدار و ازسعادت تماشای معشوق

WWW.IRANMEET.COM

عزیزم در شکل و شمایل واقعی خود محروم ساختند . آوخ که من بینوا تنها برای‌این به جهان‌آمده‌ام‌که نمونه وسرمشق تیره‌روزان عالم وآماج تیربدبختی و بد اختری باشم . بعلاوه ، ای سانکو ، ببین که این جادوگران خاین به همین بس نکردندکه سیمای دولسینه را به صورت زشت و پلید این زن دهاتی جلوه‌گر ساختند بلکه او را از خصیصه‌ای نیز که تنها به بانوان متشخص و محتشم تعلق دارد عاری‌کردند و البته حس می‌کنی که منظورم از آن خصیصه بوی خوش است و می‌دانی‌که بانوان محتشم و عالی‌قدر همیشه در لای گلهای معطر و عطرهای دلاویز می‌غلتند . به هر حال ، ای سانکو . تو باید بدانی که من وقتی به بانو دولسینه نزدیك شدم تا او را از زمین بردارم و برپشت مرکب بنشانم (مرکبی که به عقیدهٔ تو مادیان را هوار بود و بنظر من جز ماده خر نیامد) بوی تند و زنندهٔ سیر خامی‌که از دهان او می‌آمد چنان مشام مرا آزرد که دلم به هم خورد و روحم مسموم شد . ــ سانکو از ته دل فریاد برآورد که : آه ای دزدان نابکار ؛ ای جادوگران تبهکار بدنهاد ، ای‌کاش همانگونه‌که ماهی را به قلاب می‌کشند همهٔ شما را ازگوش‌آویخته می‌دیدم . شما هرچه بخواهید دانا وتوانایید ولی افسوس‌که تا بخواهید تبهکار وسیه‌دل و بدکردارید . شما ای جنایتکاران ملعون ، می‌بایستی به همین که چشمان چون مروارید بانوی مرا به بلوط وگیسوان زرین اورا به موی ماده‌گاو زرد تبدیل کرده و بالاخره تمام محاسن و زیبایی‌های او را زشت و نفرت‌انگیز جلوه داده بودید اکتفا کنید و دیگرکاری به بوی او نداشته باشید . اگربوی اوتغییر نمی‌یافت لااقل از بو می‌توانستیم درك‌کنیم‌که در زیرآن ظاهر زشت و پلید چه ماه طلعتی نهفته است ؛ هرچند راستش را بخواهید من خود هرگز زشتی‌آن بانو را ندیده و او را جز به حسن وجمال تماشا نکرده‌ام، بخصوص که در گوشهٔ راست لبش خال بزرگ و دلپذیری دارد که مانند سبیل مردان نیمی از لبش را پوشانده و هفت یا هشت موی خرمایی‌رنگ نیز مانند تارهای زرین و به درازی برگ خرما ازآن خال روییده است . ــ دن‌کیشوت گفت : به حکم تناسبی که قاعدةً مابین خالهای صورت و خالهای بدن موجود است دولسینه بایستی علاوه برخال گوشهٔ لب خالی نیز در همان طرف بدن که خال صورت هست برروی ران داشته باشد ، اما اینکه می‌گویی درازی موهایی‌که ازخال او روییده است به اندازهٔ برگ خرما است صحیح بنظر نمی‌رسد وموی خال نباید به این بلندی باشد . ــ سانکو گفت : بلی ، لیکن این مطلب را

WWW.IRANMEET.COM

نیز به جنابعالی‌عرض کنم که آن موها بنظرمن مصنوعی آمد ــ دن کیشوت گفت: راست است ، رفیق سانکو ، من باور می‌کنم که آن موها مصنوعی بوده است زیرا طبیعت چیزی دروجود دولسینه ننهاده است که نمونه و مظهر کمال نباشد؛ بنابراین اگر او صد خال دیگر نیز مانندآنکه تو گفتی داشته باشد عیناًمانند علایم منطقةالبروج و سایر اختران فروزان است . لیکن سانکو، بگو ببینم ، آیا آنچه که بنظر من پالان خرآمد و تو برپشت مرکب دولسینه محکم کردی از آن زین‌های صاف بود یا از زین‌های گودی که مانند صندلی را حتی فرو رفته است؟ ــ سانکو گفت : ازآن زین‌های عربی بودکه درجلو قربوس و درعقب پشتی بلندی دارند، و بعلاوه مانند زین سواران جنگی غاشیه‌ای داشت که از بس عالی و با شکوه بود به نیمی ازکشورمی‌ارزید. ــ دن کیشوت گفت: سانکو ،آیا ممکن است که من واقعاً این همه چیزهای نفیس را ندیده باشم ؟ به خدا باز تکرار می‌کنم وهزاران بار دیگرنیز می‌گویم که من بدبخت‌ترین و بیچاره‌ترین فرد این جهانم !»

سانکو با همه شیادی وحیله‌گری به زحمت توانست ازشنیدن سخنان جنون‌آمیز وعجیب وغریب ارباب فریب خورده‌اش جلوخود را بگیرد وقاه‌قاه نخندد . عاقبت هر دو ، پس از آنکه سخنان دیگری از هر دری گفتند ، بر مرکب‌های خودسوارشدند وراه **ساراگوس** را درپیش گرفتند و امید داشتند که برای حضور در جشنهای بزرگ و با شکوهی که هر سال در آن شهر مهم برپا می‌شد به موقع برسند ، لیکن پیش از رسیدن به شهر ساراگوس چندان حوادث گوناگون و ماجراهای تازه و ناگهانی بر سرشان آمدکه شایسته است نوشته آید و خوانده شود ، و اینك خوانندگان شرح آن ماجراها را دردنبالهٔ داستان خواهند دید .

WWW.IRANMEET.COM

فصل یازدهم

در باب ماجرای عجیبی که بر سر دن‌کیشوت دلاور با ارابهٔ ملازمان عزرائیل آمد

دن‌کیشوت به حال تفکر می‌رفت و در اندیشهٔ شوخی بدی بود که جادوگران با وی‌کرده ودلبر نازنینش را به صورت زن دهقانی زشت‌وخشنی درآورده بودند ولی هرچه فکر می‌کرد درمانی نمی‌یافت که او را به صورت نخستین باز گرداند . این افکار چنان او را از خود بیخود کرده بود که پهلوان بی‌آنکه توجه داشته باشدعنان رسی‌نانت را به هوای خویش رهاکرده بود وحیوان نیز چون خود را آزاد می‌دید در هر قدم می‌ایستاد تا ازعلفهای سبز و شادابی‌که درآن حوالی فراوان روییده بود بچرد .

سانکو ارباب خود را از این سکوت خلسه آسا بیرون کشید و گفت : «ارباب ، خداوند غم و غصه را برای حیوانات نیافریده بلکه آن را خاص آدمیان‌کرده است و با این وصف وقتی‌آدمیان بیش از حد و اندازه دستخوش غم و اندوه می‌شوند تبدیل به حیوان می‌گردند . آخر بس‌کنید و به خودآیید و دل و جرأت پیدا کنید و لگام رسی‌نانت را بکشید و چشم بگشایید و آن مردی و مردانگی و زنده دلی را که شایستهٔ پهلوانان سرگردان است ازخود نشان بدهید . آخر مگر شما را چه می‌شود ؟ این گرفتگی و ترش‌رویی برای چیست ؟ مگر ما در فرانسه هستیم یا در اینجا ؟ مرده شوی هر چه دولسینه در دنیاست ببرد ، زیرا تندرستی و سلامت یك تن پهلوان سرگردان به تمام این سحر و جادوها و این تغییر و تبدیل‌های دنیا می‌ارزد . ــ دن کیشوت

WWW.IRANMEET.COM

به صوت جلی فریاد برآوردکه : خفه شو سانکو ! و باز می‌گویم که خفه شو و نسبت به این بانوی طلسم شده‌که گناه بدبختی و مصیبت اوتنها به گردن من است‌کفر و ناسزا مگو! آری، این ماجرای اندوهبارکه بر سر او آمده است تنها بر اثر بخل وحسدی است‌که نابکاران به من می‌ورزند . ــ سانکوگفت: عقیدهٔ من نیزهمین‌است . باورکنید هرکس قبلاً این‌بانو را دیده باشد وحالا باز اورا ببیند دلش ریش خواهد شد . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، به خدا تو بهتر از هرکس می‌توانی این مطلب را بیان کنی زیرا تو او را با همه درخشندگی‌حسن و جمالش دیدی ! سحرو جادوی جادوگران چشم ترا خیره نکرد وزیبایی‌های‌او را ازنظرتوپنهان‌نداشت؛زهر این‌سحروجادو تنها متوجه من بود و تنها به چشم من ریخت . با این وصف ، سانکو ، مشکلی بنظر من رسید وآن اینکه توصف جمال اورا چنانکه باید نگفتی وحتی به غلط گفتی؛ تو گفتی که چشمان او مانند مروارید بود و چشمانی که به مروارید شباهت داشته باشد به چشم ماهی بیشتر می‌ماند تا به چشم بانویی زیبا . آنگونه که من گمان می‌کنم چشمان دولسینه به رنگ سبز زمردین و کاملا کشیده است و بالای‌آن قوس و قزحی نیز به جای ابرو قراردارد . و اما راجع به مروارید باید بگویم که تو آن را از چشمان دولسینه بردار وبرای تشبیه دندانهای او بکاربر، زیرا من‌شکی ندارم‌که تو به خطا رفته وچشمان‌او را با دندانهایش اشتباه‌کرده‌ای . ــ سانکوگفت :کاملا ممکن است‌که چنین باشد زیرا به همان اندازه‌که زشتی او حضرتعالی را پریشان و منقلب ساخت حسن و جمال اومرا از خود بیخود کرد . لیکن بیایید تا ما خود را به خدا بسپاریم و بس زیرا تنها اوست‌که می‌داند در این درهٔ ندبه و زاری یعنی در این دنیای پرازپستی و نابکاری‌که اقامتگاه ماست ، دنیایی‌که هرچیز درآن‌آمیخته با مکروفریب وشیطنت‌است، چه حوادثی پیش می‌آید وچه خواهد شد.آه ای ارباب عزیزم، موضوعی هست که بیش از هر چیز مرا رنج می‌دهد و آن اینکه منبعد وقتی حضرتعالی دیوی نابکار و یا پهلوان دیگری را مغلوب ساختید و به او امر فرمودیدکه برود و خود را به‌آستان بانو دولسینه معرفی‌کند آن بدبخت چه باید بکند وچگونه به این‌کارتوفیق یابد؟آن دیو بیچاره واین پهلوان نگون‌بخت ازکجا بتوانند بانو دولسینه را پیدا کنند ؟ من بنظر می‌آورم که هم اکنون‌این‌بینوایان همچون مردم گیج وگول درکوچه‌های توبوزو سرگردانند و سربالاگرفته‌اند و همه جا سراغ بانو دولسینه را می‌گیرند،و ای بساکه در

WWW.IRANMEET.COM

کوچه‌ای با او تلاقی کنند ولی مانند پدر من که دولسینه را نمی‌شناسد ایشان نیز نشناسند . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، بعید نیست که سحرو جادو در دیوان و پهلوانانی که به دست من مغلوب می‌شوند و به فرمان من به حضور بانو دولسینه می‌روند اثر نکند وقوهٔ شناسایی‌آن بانورا از ایشان نگیرد.البته با یکی یا دو حریف نخستین که به دست من مغلوب می‌شوند و به حضورآن بانواعزام می‌گردند امتحان می‌کنیم و بدین‌طریق خواهیم دانست که‌آیاایشان موفق به دیدن دولسینه می‌شوند یا خیر ، زیرا من به ایشان فرمان خواهم داد که پس از شرفیابی به حضور بانو به نزد من بازگردند و گزارش مشهودات خود را بدهند. ــ سانکو گفت: ارباب، من به شما اطمینان می‌دهم که این‌فکر راکاملا می‌پسندم. درحقیقت بااین‌حیله موفق‌خواهیم شدکه به‌آنچه می‌خواهیم بدانیم پی ببریم . اگربانودولسینه تنها درنظر شما تغییریافته و حسن‌وجمالش تنهاازچشم شما پوشیده مانده باشداین بدبختی بیش‌از او دامن‌گیرشما خواهد بود . در این صورت همین‌قدر که بانو دولسینه صحیح و سالم و خوش و خرم باشد ما در اینجا به خوشی او خوش خواهیم بود و حتی‌الامکان با هرچه که بدست آید زندگی خواهیم کرد و به دنبال حوادث و ماجراهای عادی خود خواهیم گشت و چرخ زمان را نیز به هوای خود خواهیم گذاشت تا بگردد و بگذرد، زیرا بهترین داروی این ناخوشی‌ها و بسیاری از ناخوشی‌های دیگر همین است و بس .»

دن‌کیشوت می‌خواست در جواب سانکوپانزا چیزی بگوید ولی دیدن ارابه‌ای‌که ناگهان از سر پیچ جاده پیدا شد او را از سخن‌گفتن بازداشت . براین ارابه اشخاص مختلفی با قیافه‌های عجیب و غریب نشسته بودند چنانکه عجیب‌تر ازآن به تصور نمی‌گنجید .آنکه قاطرها را می‌راند ونقش ارابه‌ران داشت شیطانی وحشتناك بود . گاری کاملا روباز بود و روپوشی از پارچه یا از ترکهٔ بید نداشت . نخستین صورتی‌که به چشم دن‌کیشوت آمد صورت خود عزرائیل بودکه قیافه‌ای انسانی داشت . نزدیك عزرائیل فرشته‌ای نشسته بود که بالهای بزرگ و پر نقش و نگار داشت . در طرف دیگر ، امپراتوری بود که چنانکه بنظر می‌آمد تاجی زرین بر سر داشت . در پای عزرائیل خدا نشسته بودکه او را **کوپیدون** Copidon می‌نامیدند ؛ وی چشمان خود را با پارچه نبسته بود ولی کمان و تیر و ترکش همراه داشت . دورتر از ایشان پهلوانی می‌آمد که سر تا پا مسلح بود ، فقط کلاه زرهین و کلاهخود نداشت

WWW.IRANMEET.COM

ولی کلاهی بر سر داشت که پوشیده ازپرهای الوان بود. پشت سر این عده ، بازکسان دیگری بودند که همه لباس‌های مختلف و قیافه‌های متنوع داشتند . این‌کاروان چون ناگهان پدیدارشد دن‌کیشوت را اندکی مضطرب‌کرد وترس و وحشت بسیار در دل سانکوپانزا انداخت ؛ لیکن دن‌کیشوت بزودی به‌خود آمد و به تصور اینکه تقدیر ماجرای تازه و خطیری بر سر راهش قرار داده است شاد و مسرور گردید . دن‌کیشوت با این خیال و به نیروی دلاوری و شجاعتی که او را برای مقابله با هر خطری بر می‌انگیخت بر سر راه ارابه رفت و به بانگی بلند و پر تهدید فریاد برآورد که : « ای ارابه‌دران ، ای سورچی ، ای شیطان ، ای نمی‌دانم‌که و چه ، زود به من بگو توکیستی و به کجا می‌روی و این اشخاص که تو در این ارابهٔ نیمکت‌دار با خود می‌بری کیستند، ارابه‌ای‌که به‌قایق **کارون**[1] بیش از ارابه‌های معمولی شباهت دارد؟» شیطان ارابهٔ خود را نگاه داشت و به نرمی و شیرین زبانی گفت : «ارباب، ما از بازیگران نمایش‌های کمدی و از دستهٔ **آنگولو**[2]ی نابکاریم . امروز صبح که روز عید خمسین[3] است در دهی واقع در پشت این تپه نمایش و یا تعزیهٔ **انجمن عزرائیل**[4] داشتیم و همین نمایش را در ده مقابل نیز که از اینجا پیداست باید بدهیم، وچون راه نزدیك است به خاطر اینکه زحمت تغییر لباس وتعویض مجددآن را در ده به خودندهیم باهمان لباس‌نمایش حرکت‌کرده‌ایم. این جوان نقش عزرائیل را به عهده دارد واین یك نقش یکی ازفرشتگان را؛ این بانو که زن مدیر نمایش است لباس ملکه دربر کرده و آن مرد به جامهٔ سربازان درآمده است ؛ این یك لباس امپراتور پوشیده است و من نیز ملبس

---

۱ ــ Charon کارون ناخدای جهنم که اموات را در قایق خود سوار می‌کند و از شط ستیکس‌که نهر جهنم است به ازای یك «اوبول» که پول ناچیزی است عبور می‌دهد . (میتولوژی یونانی)

۲ ــ آنگولوی نابکار Angulo le Mauvais مدیر دسته‌های نمایش و تآترهای مذهبی‌که اسم اصلی اوآندرس‌آنگولو بود . سروانتس در یکی دیگراز آثار خود نیز از این مرد یاد می‌کند . (دکتر باردن)

۳ ــ عید خمسین یا Fête-Dieu یکی از اعیاد مذهبی مسیحیان است‌که در سال ۱۰۶۴ توسط پاپ اوربن چهارم برسوم شد و مراسم‌آن در روز پنجشنبه هشت روز پس از عید مذهبی دیگر به نام پانتکوت Pentecôte اجرا می‌شود .

۴ ــ تعزیه یا نمایشی بود به نام Cortès de la Mort که در هفتهٔ اول عید خمسین نشان می‌دادند و لوپ دو وگا نیزنمایش نامه‌ای به همین نام دارد

WWW.IRANMEET.COM

به لباس شیطان شده‌ام ؛ من یکی از اشخاص اصلی و مهم این نمایش مذهبیم زیرا نقش‌های درجهٔ اول و اصلی آن به عهدهٔ من است . اگر حضرتعالی باز مایلید که چیزی بیش از آنچه عرض شد دربارهٔ ما بدانید سؤال بفرمایید ومن نیز با کمال صحت جواب خواهم داد زیرا من شیطانم و چیزی از زیر نظرم رد نمی‌شود وبه‌همه چیزواقفم. ــ دن‌کیشوت گفت: به‌ایمان پهلوان سرگردان قسم که من وقتی‌این ارابه را دیدم گمان بردم با ماجرای خطیری مواجه‌شده‌ام ولی اکنون می گویم که انسان باید فریب ظاهر هرچیزی را نخورد وسراپای آن را با لمس دست امتحان کند تا از اشتباه بیرون آید . حال ، ای مردان نیك سیرت ، بروید به امان خدا و به نمایش مذهبی خود بپردازید و ببینید که اگروجود من به نحوی از انحاء برای شما مفید خواهد بود بگویید تا ازدل وجان به شما خدمت کنم،زیرا من از اوان کودکی‌عاشق لباس ونقاب بازیگران تأتر بوده و هستم و در ایام جوانی شرکت در دسته‌های بازیگران کمدی عشق و هوس من بود .»

درحینی که آن دوگرم این سخنان بودند تقدیر چنین خواست که یکی از بازیگران جزو دسته ،که از قافله عقب مانده بود ، برسد و به یاران‌ملحق شود . این بازیگر لباس دیوانه یا دلقك درباری در تن داشت و چند عدد زنگوله به خود بسته بود و سه بادکنك بادکرده نیز که به انتهای چوبی گره زده بود با خود داشت . وقتی این مقلد به دن‌کیشوت نزدیك شد با چوب دستی خود شروع به حرکات شمشیر بازی کرد و بادکنك‌ها را بر زمین زد و از راست و چپ به جست و خیز پرداخت و زنگوله‌ها را به صدا در آورد . این قیافهٔ مضحك و مسخره چنان رسی‌نانت را به وحشت انداخت که بی‌آنکه دن‌کیشوت قادر به نگهداری‌آن باشد لگامش را در دهان‌گرفت و به چالاکی و سرعتی که هرگز از هیکل و استخوان بندی نحیف او انتظار نمی‌رفت به طرف صحرا گریخت . سانکوکه متوجه خطر شده بود و می‌دانست که‌اربابش ممکن است از پشت اسب بر زمین بیفتد از خر به زیر جست و دوان دوان به کمك او شتافت . وقتی رسید که دن‌کیشوت نقش زمین شده بود و در کنار او رسی‌نانت نیز که در حین سقوط صاحبش مدتی او را به روی زمین می‌کشید ایستاده بود . این صحنه پایان‌کار و آخرین نتیجهٔ جنب و جوش و حرارت و جسارت رسی‌نانت بود . از طرفی سانکو همینکه خر خود را تنها گذاشت شیطان بادکنك‌دار با یك جست به روی خر پرید و با بادکنك‌های خود بنای

WWW.IRANMEET.COM

اذیت و آزار حیوان را گذاشت ولی خر چندان‌که ترسید آزار ندید لذا ازجا کنده شد و به‌طرف دهی‌که بنا بود نمایش درآنجا داده شود پا به‌فرار گذاشت و مقلد همچنان بر پشت او سوار بود . سانکو هم فرار خرش را می‌دید و هم سقوط اربابش را، ونمی‌دانست‌که ابتدا باید به‌کمک‌کدام یك ازآن دو بشتابد؛ لیکن چون مهتری نیکو ومهربان وخدمتگاری صدیق و با وفا بود عشق‌ارباب در دلش بر محبت خر چربید ؛ با این وصف هر بار که بالا و پایین رفتن بادکنك‌ها را بر کفل‌خرخود می‌دید چنان ناراحت می‌شد‌که گفتی دعشهٔ مرگ به وی دست داده است ؛ و صد بار ترجیح می‌داد که این ضربات را بر تخم چشم او بزنند و بر یك موی دم خرش نزنند . سانکو در این حال تردید و سرگردانی دردناك به جایی که دن‌کیشوت نقش زمین شده بود نزدیك شد و دیدکه اربابش بیش از اندازه صدمه دیده است ، و درآن حال‌که او را کمك می‌کرد تا بار دیگر برپشت رسی‌نانت سوار شود با وی‌گفت : «ارباب،شیطان دارد خر مرا می‌برد . ــ دن‌کیشوت پرسید :کدام شیطان ؟ ــ سانکو گفت : شیطان بادکنك‌دار . ــ دن‌کیشوت گفت : باشد . به خدا اگر خر را با خود به عمیق ترین وتاریك ترین گودال های جهنم ببرد از او پس خواهم‌گرفت . تو به دنبال من بیا . ارابه‌آهسته راه می‌رود و من از قاطرهای ارابه جبران ضایعهٔ ترا خواهم‌کرد . ــ سانکو گفت : ارباب ، گویا دیگر لازم به زحمت شما نباشد ؛ خواهش می‌کنم‌آرام بگیرید و خشم و غضب خود را فرو خورید ، زیرا چنانکه بنظر من می‌رسد شیطان خر را رها کرده است و حیوان بینوا به هوای خود به طرف ما باز می‌گردد ،» سانکو راست می‌گفت زیرا شیطان به تقلید افتادن دن‌کیشوت از پشت رسی‌نانت خود را از پشت خر به زمین انداخته ، سپس از جا برخاسته بود و پیاده به طرف ده می‌رفت و خر نیز به نزد صاحبش بازمی‌گشت . دن‌کیشوت گفت : «به هر حال انتقام بی‌شرمی و گستاخی این شیطان را باید ازیکی از افراد این دسته ، ولو شخص امپراتور باشد،گرفت . ــ سانکو گفت: ارباب خیال خام ازسر بدرکنید و این نصیحت مرا بپذیرید که هرگز نباید با بازیگران کمدی جنگ و جدال کرد ، زیرا این طایفه مورد توجه و محبت مردمند و من به چشم خود یکی از ایشان را دیدم که به اتهام دو فقره قتل عمد توقیف شده بود و بی یك دینار خرج از زندان نجات یافت . ارباب ، شما باید بدانید که این اشخاص اسباب تفریح و خوشی مردمند و همه از ایشان حمایت می‌کنند و به‌کمك‌آنان می‌شتابند وبه

WWW.IRANMEET.COM

ایشان عزت و احترام می‌گذارند ، بخصوص وقتی‌که از دستهٔ بازیگران شاهی و صاحب عنوان[1] باشند، که دراین صورت مردم ایشان را از لباس و سرو وضع و قیافه‌شان شاهزاده می‌پندارند . ــ دن‌کیشوت گفت : هرچه باشند برای من فرق نمی‌کند ؛ وقتی شیطان دلقکی مرا مسخره‌کند اگر تمام افراد عالم نیز حامی وپشتیبان اوباشند نباید سالم از چنگ من بدر رود.» دن‌کیشوت پس‌از گفتن این سخن عنان رسی‌نانت را به سوی ارابه‌که درآن هنگام به کنار ده رسیده بود گرداند ودرحینی‌که مرکب می‌تاخت فریاد برآوردکه : «بایستید: ای دستهٔ مقلد و مسخره ، بایستید ! من می‌خواهم به شما بیاموزم که چگونه باید با خر و یا سایر حیواناتی‌که مرکب مهتران پهلوانان سرگردان باشند رفتارکرد .»

فریادهای دن‌کیشوت چنان بلند و رسا بودکه سرنشینان ارابه آن را شنیدند و از سخنان ناهنجار او پی به مقصودش بردند ، لذا اول عزرائیل و سپس امپراتور بر زمین جستند و پشت سر ایشان شیطان سورچی و فرشته نیز پایین‌آمدند و حتی شخص ملکه وکوپیدون خدای دسته نیز بر ارابه نماندند. این‌گروه به‌جمع‌کردن سنگ پرداختند وحالت جنگی به خودگرفتند وآماده شدند تا دن‌کیشوت‌را با سنگ‌های خود استقبال‌کنند. پهلوان‌که صف حریفان را مانند فوجی دلاورآراسته دید و دریافت که همه دست بالا برده‌اند و آمادهٔ پرتاب کردن سنگ هستند عنان رسی‌نانت را کشید و به اندیشه فرو رفت که چگونه و به چه طریق به ایشان حمله‌کند که به وجودش کمتر صدمه برسد . درآن هنگام‌که پهلوان ایستاده بود و فکر می‌کرد سانکو رسید وچون ارباب را مهیای حمله به فوج دیدگفت : «اقدام به چنین عملی‌کمال دیوانگی است. آخرارباب عزیزم، توجه داشته باشیدکه درمقابل‌سنگ‌هایی‌که ازکناررودخانه جمع کرده باشند هیچ اسلحهٔ دفاعی در جهان وجود ندارد مگر اینکه انسان به زیر ناقوسی ازمفرغ پناه ببرد وچمباتمه بنشیند ، همچنین به‌خاطر بسپارید که در حملهٔ مرد واحدی به یك قشون مجهز که عزرائیل سردار آن باشد و امپراتوران شخصاً درآن لشکر شمشیر بزنند وفرشتگان نیك و بد همه شرکت داشته باشند گستاخی و جسارت بیش از دلاوری و شجاعت دخیل است . اگر

---

۱ ــ فرمان‌پادشاهی‌مورخ۲۶آوریل۱۶۰۳فقط به‌هشت دسته ازبازیگران کمدی اجازهٔ نمایش می‌داد . منظور سانکو از «بازیگران شاهی و صاحب‌عنوان» این هشت دسته است . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

این ملاحظات شما را قانع نمی‌کند و با این دلایل آرام نمی‌گیرید لااقل به‌این یك‌دلیل اکتفا کنید وبدانیدکه مابین این اشخاص‌که در مقابل‌شما ایستاده‌اند گرچه همه شاه و شاهزاده و امپراتور بنظرمی‌رسند یك نفرپهلوان سرگردان وجود ندارد . ــ دن‌کیشوت‌گفت : ها ، سانکو ، حالا اصل مطلب را گفتی و به نکته‌ای که ممکن است و باید تصمیم مرا تغییر دهد رسیدی . من چنانکه بارها به تو گفته‌ام نمی‌توانم و نباید شمشیر به روی مردمی بکشم که به مقام پهلوانی نرسیده‌اند . سانکو، این امر ارتباط به تو دارد و با توست‌که انتقام توهین به خرت را بکشی‌یانکشی. به‌هرحال،من‌از اینجا بابیانات‌تشویق‌آمیز و بانصایح و راهنمایی‌های نجات بخش خود به توکمك خواهم‌کرد. ــ سانکو گفت : ارباب ، من انتقامی ندارم که ازکسی بگیرم . بعلاوه یك تن مسیحی مؤمن ونیکوکار ازهیچ‌کس به خاطر توهین انتقام نمی‌گیرد؛ البته این توهین به خر من شده است ولی من ترتیبی خواهم داد که این حیوان اختیار انتقام گرفتن را به ارادهٔ من واگذارد وارادهٔ من نیز اینست‌که در این چندصباحی که خداوند از عمر من باقی‌گذاشته است در صلح و صفا و آرامش بسر برم . ــ دن‌کیشوت‌گفت : خوب ای‌سانکوی مهربان، ای سانکوی عاقل،ای‌سانکوی مؤمن ، اکنون که تصمیم تو چنین است این اشباح را به حال خود گذاریم و به دنبال حوادث بهتر و برجسته‌تری برویم ، چه ،آنگونه‌که بنظرمن‌می‌رسد در این ولایت با ماجراهای فراوان و سحرآمیزی روبرو خواهیم شد .»

دن‌کیشوت بلافاصله عنان مرکب را گرداند و سانکو به سراغ‌خرخود رفت . شیطان نیز با تمام افراد فوج خویش باز بر ارابه نشست تا به سفر ادامه دهد . باری چنین بود پایان بهجت خیز ماجرای وحشت انگیز ارابهٔ عزرائیل.راستی هزارآفرین برنصایح‌نجات بخشی‌بادکه سانکو به ارباب‌خود داد ! از قضا فردای‌آن روز ماجرای دیگری‌که کمتر از حادثهٔ ارابه درخور توجه نبود با پهلوان سرگردان عاشقی برسر دن‌کیشوت‌آمد ، ماجرایی که‌از نظر اعجاب دست‌کمی از ماجرای ارابه نداشت .

WWW.IRANMEET.COM

فصل دوازدهم

در بیان ماجرای عجیبی که با مرآت ، پهلوان دلاور، بر سر دن‌کیشوت دلیر آمد

دن‌کیشوت و مهترش شب‌آن روزی راکه با ارابهٔ عزرائیل مواجه شده بودند در زیردرختان انبوهی به صبح‌آوردند وبنا به‌توصیهٔ سانکو، دن‌کیشوت ازآذوقه و زاد راهی‌که بار خر مهترش بود تناول‌کرد . در ضمن صرف شام، سانکو به دن‌کیشوت‌گفت : «ها ، ارباب ، چقدر احمق می‌بودم اگر به جای کره‌های سه مادیان شما غنایم حاصله از اولین ماجرای جنگی را به عنوان مزد می‌پذیرفتم ! الحق راست‌گفته‌اندکه : گنجشگی در دست به که بازی در هوا. ــ دن‌کیشوت‌گفت : سانکو، معهذا اگر تو می‌گذاشتی‌که من‌به‌دلخواه خود به آن دسته حمله کنم سهم تو از غنیمت جنگ لااقل تاج زرین ملکه و بالهای رنگین «کوپیدون» می‌شد و من‌آن بالها را از بن می‌کندم و به دست تو می‌دادم. ــ سانکوگفت : عجب ! تاج وعصای امپراتوران نمایش‌های‌کمدی هرگز از طلای خالص نیست بلکه از فلزی شبیه به طلا یا از حلبی است . ــ دن‌کیشوت‌گفت راست می‌گویی زیرا معقول نیست‌که وسایل کار بازیگران کمدی از جنس اصل ساخته شود ، بالعکس ، باید مانند خود ایشان مصنوعی و ظاهر فریب باشد. لیکن دربارهٔ خودکمدی، می‌خواهم به تو بگویم که باید علاقه‌مند به‌آن باشی ونیز به‌کسانی‌که نمایش‌های‌کمدی را بازی می‌کنند و به کسانی‌که نمایشنامه‌های آن را می‌نویسند مهرومحبت بورزی، زیراآنان همه

WWW.IRANMEET.COM

به خیر و صلاح جامعه‌کار می‌کنند و در هر قدم آیینه‌ای به دست ما می‌دهند که اعمال و رفتار و زندگی بشر را چنانکه هست در آن می‌بینیم ؛ هیچ مقیاسی نمی‌تواند طبیعی‌تر و زنده‌تر از نمایش‌های کمدی و از بازیگران آن برای ما مجسم کند که چه هستیم و چه می‌بایستی باشیم . خوب سانکو، بگو ببینم ،آیا تا به حال در نمایشی حضور نداشته‌ای که در آن امپراتوران و پادشاهان و کشیشان و پهلوانان و بانوان وشخصیت‌های مختلف دیگر به صحنه آمده باشند؟ یکی نقش لافزن دارد ویکی گول زن ، یکی سربازمی‌شود وآن دیگر بازرگان؛ یکی ابلهی است حساس و یکی عاشقی است ابله ؛ وچون نمایش پایان پذیرفت و بازیگران ازآن جامه‌ها بیرون آمدند همه درپشت صحنه یکسان خواهندشد.

ـ سانکو گفت : بلی ، من چنین نمایشی دیده‌ام . ـ دن کیشوت گفت : بسیار خوب، کار کمدی این جهان نیز برهمین منوال است یعنی گروهی نقش امپراتور بر عهده دارند و گروهی کشیش می‌شوند ، و به همان اندازه که شخصیت‌های مختلف در صحنهٔ نمایش‌های کمدی ظاهر می‌شوند در صحنهٔ نمایش این دنیا نیز شرکت می‌کنند . لیکن وقتی به پایان نمایش رسیدند یعنی حیاتشان بسر آمد دست اجل جامه‌ها وتزیینانی راکه مایهٔ اختلاف ایشان بوده‌است ازتنشان بیرون می‌آورد و همگان در پشت صحنه یعنی در گور یکسان خواهند شد .

ـ سانکو گفت : به به ! عجب قیاس عالی و نیکویی فرمودید ! هر چند این تشبیه تازگی ندارد و من تاکنون چندین بار آن را شنیده‌ام، و بعلاوه صحنهٔ زندگی‌را به چیزدیگری‌نیز تشبیه می‌کنند وآن عرصهٔ شطرنج‌است، یعنی‌مادام که بازی ادامه دارد هرمهره‌ای موقعیت ونقش مخصوص به خود را دارد لیکن همینکه بازی به پایان رسید مهره‌ها را درهم می‌ریزند و تکان می‌دهند و سرانجام در کیسه‌ای می‌اندازند ، مانند اینکه آنها را از حال حیات به حال ممات یعنی به گور انداخته باشند . ـ دن کیشوت گفت : من می‌بینم که تو روز به روز بیشتر از سادگی بیرون می‌آیی و عاقل‌تر و با هوش‌تر می‌شوی .

ـ سانکو گفت : البته چنین است، زیرا وقتی دست من به گنجینهٔ عقل و هوش شما می‌خورد چیزی از آن نیز باید به سر انگشتان من بچسبد . به زمینهایی که طبعاً خشك و لم یزرعند وقتی کود و پهن دادی و زراعت کردی عاقبت به ثمر خواهند نشست و حاصل خواهند داد . منظورم از این گفته این‌است که مصاحبت جنابعالی حکم همان‌کود را دارد که بر زمین خشك و بی‌حاصل مغز من ریخته باشند و گذشت زمان یعنی ایامی نیز که ازآمدن من به خدمت شما

WWW.IRANMEET.COM

و ازمعاشرت با شما تا به‌حال می‌گذرد به منزلهٔ زراعتی است که در آن زمین کرده باشند . در این صورت امیدوارم که این زمین حاصلخیز شود و حاصلی بدهد که همه رحمت و برکت باشد و هرگز این حاصل ضایع نگردد و ازراه راست تربیت صحیحی که حضرتعالی به عقل خشك وناقص من داده‌اید منحرف نشود .»

دن‌کیشوت از این اصطلاحات و عبارات فاضل مآبانهٔ سانکو قاه قاه خندید ولی‌ادعای سانکو نسبت به ترقیاتی‌که تا به‌آن وقت‌کرده بود به نظرش راست‌آمد زیرا در واقع سانکوگاه‌گاه چنان شیوا و عالی صحبت می‌کرد که موجب تعجب اربابش می‌شد ، هرچند که وی هروقت می‌خواست مطلبی را به زبان فصیح و رسا بیان کند مانند شاگردان داوطلبی که در امتحانات نهایی شرکت می‌کنند گیج می‌شد و در پایان صحبتش به جایی می‌رسید که از اوج سادگی و ساده لوحی به‌گرداب جهل خویش فرومی‌افتاد . چیزی که سانکو بیش از همه در آن مهارت داشت و فصاحت و بلاغت و نیروی حافظهٔ خود را در میدان آن به رخ می‌کشید ردیف کردن ضرب‌المثلها بودکه به مورد یا بی مورد و بجا یا بیجا می‌گفت ، چنانکه تاکنون دیده‌ایم و از این پس نیز در ضمن این داستان خواهیم دید .

این مذاکرات و نظایرآن ، ماجراجویان ما را تا پاسی از شب به‌خود مشغول داشت . عاقبت سانکو را میل شدیدی فرا گرفت که به قول خود پردهٔ چشمانش را فروآویزد، و او این اصطلاح را هروقت‌که خوابش می‌آمد بکار می‌برد ، لذا پالان از پشت خر برگرفت و او را رها کرد تا فارغ وآزاد در میان علفها به چرا پردازد . و اما سانکو زین از پشت رسی‌نانت برنداشت زیرا اربابش به او دستور داده بود که هر وقت در صحرا بسر برند و شب را در زیر سقفی نیاسایند بنا به رسم دیرینی که از پهلوانان سرگردان سلف به یادگار مانده است مرکب پهلوان بایستی با زین و برگ بماند. البته لگام‌از دهان اسب درآوردن و به قربوس زین‌آویختن مانعی‌نداشت لیکن زین‌ازپشت اسب برگرفتن هرگز روا نبود . به هرحال سانکو چنین کرد یعنی لگام از دهان رسی‌نانت بیرون آورد تا به او نیز مانند خر خود آزادی داده باشد ، و البته روابط دوستی مابین خر سانکو و رسی‌نانت در عالم خود به قدری محکم و صمیمانه و بی‌نظیر بود که اگر روایت کسانی را که سینه به سینه از پدران خود شنیده بودند باور کنیم مؤلف این داستان حقیقی چندین فصل از کتاب

WWW.IRANMEET.COM

خود را به شرح وتفصیل این دوستی اختصاص داده بود ، لیکن بعداً ، به خاطر اینکه جانب ادب و احترامی را که درخور شأن و مقام چنین تاریخ حماسی و قهرمانی است نگاه داشته باشد آن فصول را از کتاب حذف کرد . با این وصف گاهی مؤلف داستان تصمیم خود را فراموش می کند و منباب مثال می نویسد که وقتی آن دو حیوان بی آزار به هم می‌رسیدند و فرصتی بدست می‌آوردند با اشتیاق تمام تن یکدیگررا می‌خاراندند، و چون هردو خسته می‌شدند وتنشان از خارش می‌افتاد رسی نانت گردن خودرا صلیب‌وار بر گردن خرچنان می نهاد که به قدر نیم ذراع ازآن سو دراز می‌شد و در این حال هردو به زمین خیره می‌شدند وعادةً تا سه روز ازجای خود نمی‌جنبیدند ، یا لااقل تا وقتی که کسی کارشان نداشت ، یاگرسنگی به‌آنها فشار نمی‌آورد به همان وضع می‌ماندند. مؤلف داستان ، چنانکه معروف است ، دوستی آن دو را با دوستی و مودت **نیسوس**[1] و **اوریال**[2] یا با دوستی **اورست**[3] و **پیلاد** مقایسه می‌کرده **است** . اگر چنین باشد ، وی با این قیاس خود توانسته است نشان دهد که **دوستی این دو** حیوان بی آزار تا به چه پایه محکم و صمیمانه بوده است تا **هم نظر** تحسین و تعجب عالمیان را به چنین مهر و صفایی جلب کند وهم‌اسباب شرمندگی آدمیان را که تا به این درجه ازحفظ دوستی و محبت خویش‌غافلند فراهم آورد . با توجه به این نکته است که می‌گویند : « شاخه را مرغ چه داندکه قفس خواهد شد ؟[4]» یا این ضرب‌المثل را رایج کرده‌اندکه : «دوستی

---

۱ ــ نیسوس Nisus جوانی از اهالی تروا که به دنبال «انه» به ایتالیا رفت . دوستی این جوان با اوریال در جهان ضرب‌المثل است و ویرژیل شاعر شهیر روم آن را در باب نهم از شاهکار خود به نام «انه‌ئید» جاودان کرده است.

۲ ــ اوریال Euryale یکی‌ازسه جانورافسانه‌ای یونان قدیم که‌می‌توانستند هر کسی راکه به ایشان نگاه می کردتبدیل به سنگ کنند، مخصوصاً «مدوز» خواهر بزرگتر بیش از «اوریال» و «ستنو» این قدرت را دارا بود . مدوز همانست که بدست پرسه Persée پهلوان یونانی کشته شد .

۳ ــ اورست Oreste پسر آگا ممنن پادشاه «لاسه‌دمون» که با خواهرخود همدست شد و مادر خود را به خونخواهی پدر به قتل رسانید . دوستی او با پیلاد شوهرخواهر خود معروف و ضرب‌المثل است .

۴ ــ اصل ضرب‌المثل ازیك تصنیف کهن گرفته شده وچنین‌است : «دوست را دوست کجا باشد ، ساقه‌های نی همه نیزه می‌شوند .»

WWW.IRANMEET.COM

با هرکه کردم خصم مادر زاد بود[1]» . از طرفی نباید تصور کرد که مؤلف با مقایسهٔ دوستی این دو حیوان با دوستی آدمیان از راه صواب منحرف شده‌است زیرا آدمیان بسیاری از آگاهی‌های زندگی و بسیاری از نکات مهم را از حیوانات گرفته و آموخته‌اند ؛ مثلا از لك لك عمل تنقیه ، از سگ عمل استفراغ وصفت حق‌شناسی ، از کلنگ حضورذهن وهوشیاری ، ازمورچه حزم و مآل‌اندیشی ، از فیل‌شرم و عصمت و ازاسب نجابت و وفاداری آموخته‌است.

عاقبت سانکو در پای درخت چوب پنبهٔ بزرگی افتاد و به خواب رفت و دن‌کیشوت در پای بلوط عظیمی دراز کشید . پهلوان هنوز چند لحظه چشم بر هم ننهاده بود که ناگاه از صدایی که پشت سر خود شنید از خواب پرید . فوراً از جا جست و به اطراف نگریست تا ببیند که صدا از کجاست . چشم وی به دو تن سوار افتاد و چون گوش فرا داد شنید که یکی ازآن دو خود را از زین به زمین لغزاند و به دیگری گفت : «رفیق ، پیاده شو و افسار از سر مرکب‌ها برگیر ؛ این مکان چنانکه پیداست هم علف فراوان برای اسبان ما دارد و هم جای آرام و ساکت و مناسبی برای اندیشه‌های عاشقانهٔ من است .» گفتن این سخن همان و بر زمین دراز کشیدن همان ، و آنگاه ناشناس سلاح رزمی را که در تن داشت به صدا درآورد . دن‌کیشوت از این نشان آشکارا دریافت که ناشناس پهلوانی سرگردان است . وی به سانکو که هنوز درخواب بود نزدیك شد و بازوانش را تکان داد و به زحمت بسیار از خواب بیدارش کرد ؛ سپس آهسته درگوشش گفت : «سانکو ، برادرم سانکو ، برخیز که ما با ماجرایی مواجه شده‌ایم . ــ سانکو گفت : خدا کند که خیر باشد ، ولی ارباب ، ماجرا کجاست ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : کجاست ؟ سر بگردان و به‌آن سو نگاه کن تا ببینی که پهلوانی سرگردان برزمین درازکشیده است وچنانکه من می‌پندارم نباید مردی شاد و خوشدل باشد زیرا من به چشم خود دیدم که او خود را از پشت زین بر زمین انداخت و با غم و اندوهی فراوان دراز شد و چون افتاد صدای سلاح رزمی را که در تن دارد شنیدم . ــ سانکوپرسید : شماازکجا می‌گویید که‌این خود ماجرایی‌است؟ ــ دن‌کیشوت گفت: من هرگز ادعا نمی‌کنم که این ماجرای‌کاملی است ولی می‌گویم که این آغاز ماجراست زیرا ماجراها همه اینگونه آغاز می‌شوند . لیکن ، سانکو ، ساکت باش تا

---

۱ ــ اصل ضرب‌المثل این‌است ، « از دوست به دوست چه رسد جز میخی در چشم .»

WWW.IRANMEET.COM

گوش کنیم ؛ بنظر من چنین می‌آید که وی مشغول کوک کردن رباب یا چنگ است و از تف کردن و سینه صاف کردنش پیداست که خود را برای خواندن آواز آماده می‌کند. ــ سانکو گفت : راست می‌گویید و این مرد باید پهلوانی عاشق باشد . ــ دن کیشوت گفت : در جهان پهلوانی نیست که عاشق نباشد ؛ به هرحال گوش کنیم و چون به خواندن شروع کرد ما از آواز او می‌توانیم پی به افکارش ببریم زیرا گفته‌اند که کاسهٔ دل چون از درد و اندوه لبریز شد لاجرم زبان به فغان آید . » سانکو می‌خواست به ارباب خود پاسخ دهد ولی صدای «پهلوان بیشه» Chevalier du Bocage ، که نه خوب بود ونه بد، او را از این کار بازداشت . هردو بدقت گوش فرا دادند و شنیدند که وی این غزل را به لحنی سوزناك می‌خواند :

غزل

«ای بانوی من ، راهی را که میل و ارادهٔ تو بر آن می‌رود به من بنما تا ببینی که ارادهٔ من نیز بر همان راه روان خواهد بود ، چنانکه هرگز سر مویی از آن تجاوز نکند .

«اگر ارادهٔ تو بر این تعلق گرفته است که من بمیرم و راز شهادتم مکتوم بماند از هم‌اکنون مرا کشته پندار و اگر می‌خواهی این راز را به طرزی غیرعادی و عجیب با تو در میان نهم چنان خواهم کرد که حتی خود عشق به هوا داری من برخیزد و فریاد و فغانم را به گوش تو برساند .

«من در بوتهٔ آزمایش اضداد، هم موم نرم شده‌ام و هم الماس سخت، و جانم در برابر قوانین عشق ایستادگی کرده است .

«من دل خود را، چه نرم و چه سخت، به تو هدیه می‌کنم و تو نیز خواهی آن را بیهوده بتراش یا هر چه خواهی بر آن نقش کن ، و من سوگند یاد می‌کنم که آن نقش را ابدالدهر نگاه دارم .»

«پهلوان بیشه» آوازخودرا باآهی سرد، که گویی از اعماق جگرش بیرون آمده بود، پایان داد و آنگاه پس ازچند لحظه مکث به آهنگی پرسوز ودردناك

WWW.IRANMEET.COM

چنین فریاد برآورد که : «ای زیباترین و بی وفاترین زن عالم ، ای مظهر آرامش‌وصفا ، ای **کاسیلدهٔ واندالی**(اندلس)Cassildée de Vandalie، چگونه ممکن است که تو به رنج و شکنج من رضا دهی و این پهلوان اسیرت را در سفرها و ریاضت‌های سخت و پی درپی و درکارهای صعب وکمرشکن از پا دراندازی و نابودکنی ؟آیا هنوز بس نیست‌که من‌آن همه پهلوانان **ناوار** Navarre و **لئونر** Léonère و **تارتزین** Tartésien و کاستیل‌و بالاخره آن همه دلاوران وپهلوانان مانش‌را به‌زور به‌اعتراف واداشته‌ام‌که توزیباترین بانوی جهانی ؟ ــ دن‌کیشوت تاب نیاورد و فریاد برآوردکه : «آه ! این‌یك را درست نگفتی زیرا من یکی از پهلوانان مانشم و هرگز به عمرخود چنین اعترافی نکرده‌ام ، یعنی من نه می‌توانستم و نه می‌بایستی به چیزی اعتراف کنم که منافی حسن و دلبری معشوق عزیزم باشد . سانکو ، هیچ می‌بینی که این پهلوان پریشان می‌گوید ؟ ولی بهتر آنکه باز گوش فرا دهیم ، شاید بیش از این به هویت او پی ببریم . ــ سانکو گفت : بی‌شك چنین است زیرا آن طورکه او شروع‌کرده است‌کار شکوه وشکایتش یك ماه تمام ادامه خواهد داشت .»

با این وصف چنان نشدکه سانکومی‌گفت، چه، «پهلوان بیشه» همینکه شنیدکه در حول و حوش اوکسی سخن می‌گوید دست از ناله و زاری‌برداشت و از جا برخاست و به لحنی‌مؤدب و پرطنین‌گفت : «چه‌کسی در اینجا است؟ کیست ؟آیا از شمار خوشدلان است یا از افسردگان ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : یکی از افسردگانم ــ پهلوان بیشه گفت : چه بهتر، پس به نزد من بیا و به یقین بدان که سرو کارت با خود اندوه و افسردگی است .» دن‌کیشوت چون دیدکه ناشناس با چنین نزاکت و ادب و تأثری جواب می‌دهد به وی نزدیك شد و سانکو نیزچنین‌کرد. پهلوان نالان بازوی دن‌کیشوت راگرفت وگفت : «حضرت پهلوان، بفرمایید بنشینید ! اینکه من‌شما را پهلوان نامیدم وتوانستم حدس بزنم که قطعاً باید حرفهٔ پهلوانان سرگردان داشته باشید تنها از این نظر است که شما را در مکانی می‌بینم که انیس و ندیمی جز آرامش و انزوا ندارید و چنین مکانی منزلگاه عادی وبسترطبیعی پهلوانان سرگردان‌است.» دن‌کیشوت در جواب گفت : « در حقیقت من پهلوان سرگردانم و حرفهٔ من نیزچنانکه شما متذکر شدید جزاین نیست ؛ هرچند غم و اندوه و رنج ودرد در جان من‌آشیان گرفته ولی نتوانسته است حس رحم و شفقتی راکه به‌خاطر

WWW.IRANMEET.COM

بدبختی و مصیبت دیگران به دل دارم از دلم براند . ازآنچه اکنون به آواز می‌خواندید دریافتم که درد شما از عشق است یعنی دردی است که از عشق به وجودآمده است وآن‌هم عشقی که نسبت به دلبری بی‌وفا دارید و نام اودرضمن ناله و شکوه بر زبان شما جاری شد .»

درآن هنگام که آن دو پهلوان گرم این سخنان بودند هردو درکنار هم و بر زمین سختی نشسته بودند ، هر دو از سلامت عقل و هوش برخوردار بودند و صلح و صفای کامل در میان ایشان برقرار بود چنانکه کسی گمان نمی‌برد که چون صبح شود به گریبان هم درآویزند و سر یکدیگر را بشکنند. پهلوان بیشه از دن‌کیشوت پرسید : «جناب پهلوان ، آیا هیچ وقت شده است که از حسن تصادف عاشق شوید ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : بلی ، بدبختانه من عاشقم ، هرچند غم و اندوهی که از عشق و محبتی بجا و مناسب به وجودآید باید جزو نعمت و سعادت به شمارآید نه جزو رنج و مصیبت . ــ پهلوان بیشه گفت : آنچه فرمودید عین حقیقت است مشروط بر اینکه سردی و بی مهری معشوق عقل و خرد ما را زایل نسازد و به جنونمان گرفتار نکند ، وگرنه ممکن است درد و رنج عاشق به جایی برسد که به صورت انتقام در آید . ــ دن‌کیشوت گفت : من هرگز مورد بی مهری معشوق خود واقع نشده‌ام . ــ سانکو که نزدیك دن‌کیشوت نشسته بود به سخن درآمد وگفت : بلی، من هم تصدیق می‌کنم زیرا بانوی ما از گوسفند مطیع‌تر و از روغن کره نرم‌تر و لطیف‌تراست. ــ پهلوان بیشه پرسید: آیا این مرد مهترشما است؟ــ دن‌کیشوت گفت : بلی ، خودش است . ــ ناشناس گفت : من به عمر خود چنین مهتری ندیده‌ام که در ضمن سخن گفتن ارباب خویش جرأت تکلم داشته باشد. لااقل مهتر مرا ببینید که از قدو قواره از پدر ومادر خود بزرگتراست ولی‌هیچکس نمی‌تواند ثابت کند که‌او درحین صحبت کردن من لب از لب گشوده باشد . ــ سانکو فریاد برآورد که : بلی، اما من حرف می‌زنم و نه تنها در حضور ارباب بلکه در نزدکسان دیگر نیز حرف خواهم زد ؛ حتی می‌خواهم بگویم که ... لااله‌الاالله ! ... خوب است که کوتاه بیایم و الا هرچه بیشتر به هم بزنم گند آن بیشتر درمی‌آید .»

درآن هنگام مهترپهلوان بیشه چنگ انداخت و بازوی سانکورا گرفت وگفت : «عمو ، بیا با هم به جایی برویم که بتوانیم دو به دو به میل دل خود صحبت کنیم و اربابان خود را به حال خویش بگذاریم تا هر چه می‌خواهند

WWW.IRANMEET.COM

داستان عشق خود را برای یکدیگر بگویند . من قول می‌دهم که آفتاب بدمد و ایشان هنوز به‌پایان داستان خویش نرسیده باشند . ـ سانگو گفت : باکمال میل حاضرم و من به حضرتعالی خواهم گفت کیستم تا ببینید که من در میان مهترانی که قوهٔ نطق و بیان دارند به جای دوازده نفر محسوب می‌شوم یا خیر . » دو مهتر پس از این سخن از آن مکان دور شدند و گفتگویی با هم آغازکردند که برخلاف مذاکرات خشك و جدی اربابان ایشان بسیار شیرین و دلچسب بود .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سیزدهم

دنبالهٔ ماجرای پهلوان بیشه و گفتگوی شیرین و جذاب و تازه‌ای که دو مهتر با هم کردند

پس از اینکه اربابان و مهتران بدین طریق از هم جدا شدند و هر یك گوشه‌ای گرفتند مهتران به نقل داستان زندگی خود پرداختند و اربابان ماجرای عشق و دلدادگی خود را برای یکدیگر بازگفتند ؛ لیکن این تاریخ بزرگ ابتدا مکالمهٔ نوکران را حکایت می‌کند وپس ازآن به شرح گفتگوی اربابان می‌پردازد . باری چنانکه در این تاریخ آمده است همینکه مهتران اندکی از اربابان خود دورشدند مهترپهلوان بیشه نخستین باربه سخن‌درآمد و به سانکوگفت : «حضرت‌آقا، حقیقةً ما که مهتری پهلوانان سرگردان را پیشه کرده‌ایم زندگی سخت و مشقت باری داریم . باور کنید که اگر مردم بگویند ما به لعنتی گرفتار شده‌ایم‌که خداوند نصیب اجداد اعلای ما یعنی آدم و حوا کرد و ما کسانی‌هستیم‌که نان خود را با عرق جبین تهیه می‌کنیم‌راست گفته‌اند . ــ سانکوگفت : نه تنها با عرق جبین بلکه می‌توانند بگویند که ما به بهای یخ بستن تن خود نان می‌خوریم زیرا چه کسی در این جهان بیش از مهتران بدبخت پهلوانان سرگردان‌ازسرما وگرما رنج می‌برد؟باز اگرواقعاً نان می‌خوردیم چندان بد نبود ، چه ، بنا به مثل معروف هر که را نان است چه غم جانست[1]، لیکن اغلب اتفاق می‌افتد که ما یك روز و حتی دو روز تمام

---

۱ ــ اصل ضرب‌المثل این‌است : « آنجاکه نان است دردها و رنجها را اثری نیست ».

WWW.IRANMEET.COM

به جز هوای آزاد چیزی برای شکستن روزهٔ خود پیدا نمی‌کنیم . ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : باز ، اینها که گفتی به امید پاداشی که ما در انتظار آنیم قابل تحمل است ، چه ، اگر پهلوان سرگردانی که ما به او خدمت می‌کنیم ناسپاس نباشد دیری نخواهد گذشت که مالااقل به‌حکومت جزیره‌ای که مطلوب ماست خواهیم رسید ، یا یك کنت نشین آبرومند به پاداش خواهیم گرفت . ــ سانکو گفت : من از ابتدا به ارباب خود گفته‌ام که به حکومت یك جزیره قانعم و ارباب من نیز بقدری نجیب و جوانمرد است که بارها و به‌کرات وعدهٔ آن جزیره را به من داده است . ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : و اما زحمات و خدمات مرا یك کشیش نشین جبران خواهد کرد و ارباب من هم این کشیش نشین را به من داده است. ــ سانکو فریاد برآورد که : عجب! مگر ارباب حضرتعالی از پهلوانان روحانی است[1] که به مهتران نجیب و مهربان خود چنین خلعتی می‌بخشد ؟ ارباب من ، برعکس ، غیرروحانی است و با این وصف به‌یاد دارم که بعضی ازهوشمندان ، گرچه به عقیدهٔ من‌همه نیت سوء داشتند، می‌خواستند به او توصیه کنند که اسقف شود . خوشبختانه او نخواست بجز امپراتور چیز دیگری بشود و من چون در خود این عرضه و لیاقت را نمی‌دیدم که از طریق کلیسا عوایدی برای‌خود دست وپاکنم‌ازترس می‌لرزیدم که مبادا خدای‌ناکرده هوس گریبان ارباب مرا بگیرد و او را به‌کلیسا بکشاند . به هرحال لازم‌است حضرتعالی مطلبی را بدانید وآن اینکه من‌گر چه بنظر انسان می‌نمایم ولی در مقام ورود به‌کلیسا حیوانی بیش نیستم ــ مهتر پهلوان بیشه گفت: با اینهمه حقیقت مطلب اینست که حضرتعالی اشتباه می‌کنید زیرا حکومت جزایر همه دارای نان وآب نیست . بعضی‌از این حکومت‌ها سراسر توأم با فقروبیچارگی وبرخی‌آمیخته با غم وغصه ومالیخولیاست؛ بعضی کاملاً نتیجهٔ‌معکوس‌می‌بخشند وآنها هم‌که بنیانی ازهمه استوارتر وشکوه و جلالی از همه بیشتر دارندباری نیز از رنج و عذاب و ناراحتی و غم و محنت در پی دارند و این بار را آن بدبخت بی‌نوایی‌که قرعهٔ حکمرانی به‌نام اوزده‌اند به دوش خود خواهد برد. به حقیقت قسم اگر ما که این حرفهٔ لعنتی مهتری را پیش‌گرفته‌ایم به‌ده خود برمی‌گشتیم و وقت خویش را به‌کارهای سبك‌تر وآسان‌تری مانند شکار و صید ماهی می‌گذراندیم هزار مرتبه بهتر می‌بود ؛ آخر من از شما می‌پرسم ، کدام

۱ ــ ازقرن دوازدهم تا شانزدهم درکشوراسپانیا چندین‌نفر ازروحانیون وکشیشان معروف فرماندهی قشون را عهده‌دار بوده‌اند.(دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

مهتری را درجهان می‌توان یافت که هرچه هم فقیر باشد یك یابوی مردنی و یك‌جفت‌تازی شکاری ویك قلاب ماهی‌گیری نداشته باشدکه درده خودسرگرم شود ؟ ــ سانکو گفت : من فاقد هیچ یك از این چیزهایی که اشاره فرمودید نیستم زیرا گرچه راست است که یابو ندارم ولیکن خری دارم که به دوتای اسب اربابم می‌ارزد . خدا روز مرا، ولو هرچه زودتر، سیاه‌کند[1] اگرحاضر باشم خر خود را با اسب ارباب عوض‌کنم ، هرچند چهار تغار جو نیز سرانه به من بدهد ! حضرتعالی اگر از قیمت خر خاکستری من جویا شوید ممکن است مرا مسخره‌کنید و اینکه می‌گویم خاکستری از این جهت است‌که رنگ خر من خاکستری است . و اما راجع به تازی شکاری مگر دست شیطان در کار باشد و الا آنچه در ده ما فراوان است تازی است ، بخصوص که شکار با تازی مردم بیشترکیف می‌دهد . ــ مهترپهلوان بیشه گفت : جناب‌آقای مهتر، حقیقت مطلب اینست که من تصمیم گرفته‌ام این پهلوانان سرگردان را با دلاوری‌ها وهنرنمایی‌های احمقانهٔ خودشان به‌جا بگذارم و به ده خودبرگردم و به پروردن وتربیت‌کردن اطفال کوچکم بپردازم ، چه ، من سه‌کودك ملوس دارم‌که به زیبایی مرواریدهای شرقند . ــ سانکو گفت : من دو طفل دارم‌که می‌توانم‌ایشان را جلوشخص‌پاپ نیزدربیاورم ، ازجمله دختری جوان دارم‌که می‌خواهم‌او را تربیت‌کنم‌تا درآتیه به امید خدا وبه رغم میل مادرش یك‌کنتس حسابی‌ازآب درآید. ــ مهترپهلوان‌بیشه پرسید: سن‌این خانمی‌که می‌خواهید او را کنتس‌کنید چند است ؟ ــ سانکو گفت : پانزده سال دو ماه کمتر یا دو ماه زیادتر دارد ، ولی ماشاالله قدش به بلندی تیر چراغ و صورتش به‌طراوت و صفای صبح اردیبهشت است و مانند حمال نیز گردن‌کلفت و قوی است . ــ مهترپهلوان‌بیشه گفت: لعنت برشیطان! این صفاتی‌که شما ازاو ذکرمی‌فرمایید کافی است‌که او را نه تنها کنتس بلکه پریزادهٔ جنگل «سبزبیشه»کند . آه ، از این مادر قحبهٔ[2] جنده که به راستی باید چه برو سینه و شانه‌ای داشته باشد ! ــ سانکوکه قدری رنجیده خاطر شده بود گفت : شانه و هیکل زیبایی دارد ولی نه مادرش قحبه بود و نه خود او جنده است و نه ، تا من زنده‌ام و

۱ ــ اصل جمله اینست ، «خدا عید پاك مرا ، ولو هرچه زودتر ، خراب کند».

۲ ــ عین جملهٔ سروانتس است‌که مترجم فرانسوی از نظر رعایت نزاکت به‌عبارت مؤدب تری ترجمه‌کرده است ولی درترجمهٔ فارسی‌آن رعایت امانت شد.

WWW.IRANMEET.COM

خدا بخواهد ، هیچ کدام قحبه خواهند شد . خواهش می‌کنم جنابعالی قدری مؤدب‌تر صحبت بفرمایید زیرا بنظر من برای کسی که در میان پهلوانان سرگردان تربیت شده است و می‌داند که پهلوانان سرگردان خود مظهر ادب و نزاکتند این کلمات شایسته و صحیح نیست . ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : معلوم می‌شود که حضرتعالی به هیچ وجه از آداب تمجید وستایش اطلاع ندارید. مگر نمی‌دانید که وقتی در صحنهٔ گاو بازی پهلوانی دلیر با نیزهٔ خود ضربت جانانه‌ای به گاو می‌زند و یا شخصی کاری را به نحو احسن انجام می‌دهد مردم برحسب عادت می‌گویند : «آه ! مادر قحبه چه قشنگ زد، یا چه قشنگ کرد!» و این کلمات که بنظر فحش و ناسزا می‌آید مدح و تمجید کاملی است. بنابراین ای حضرت آقا ، اگر پسران یا دختران شما نتوانند کارهایی انجام دهند که مستحق چنین تمجید و تعریفی شوند بهتر آنکه ایشان را اولاد خود ندانید .ــ سانکو گفت : البته اگر چنین باشد من ایشان را اولاد خود نخواهم دانست ونیز به‌همین دلیل جنابعالی می‌توانید به من و به کودکان و به زنم تا بخواهید مادر قحبه بگویید ، چه ، در حقیقت هر کاری که از ایشان سر می‌زند نمونهٔ کمال و شایستهٔ چنین تعریف و تمجیدی است .آه ! من برای اینکه ایشان را بار دیگر ببینم به‌درگاه خدا دعا می‌کنم که مرا از شر این معصیت کبیره خلاص کند و مراد از خلاصی از شر معصیت کبیره اینست که خدا مرا از این حرفهٔ پر خطر مهتری پهلوان سرگردان نجات بخشد ، حرفه‌ای که من بدبخت به طمع کیسهٔ پرازصداشرفی‌طلایی که دریك روز خوش در وسط کوههای‌سیرامورنا یافته‌بودم باردوم‌خود را گرفتار آن کردم . شیطان نیز دست ازسرم‌برنمی‌دارد و در هر قدم ، در اینجا وآنجا و در این گوشه و آن گوشه ، کیسه‌ای پر از سکه‌های زر در برابر چشمم ظاهر می‌سازد ، چنانکه من هربار گمان می‌کنم که دستم به‌آن کیسه می‌خورد وآن را دربغل می‌فشارم وبا خود به خانه می‌برم و با آن اسباب و اثاث می‌خرم و از آن ممری برای تحصیل عواید سالانه می‌سازم و بالاخره به شیوهٔ شاهزادگان زندگی می‌کنم. باور بفرمایید که من هروقت با این‌خیالات سرخوش باشم‌تحمل‌آن همه رنج ومرارت که درمصاحبت این ارباب دیوانه می‌کشم بر من سهل و آسان می‌نماید،و از اینکه اربابم را دیوانه می‌نامم حق دارم زیرا به‌خوبی می‌دانم که او به مجنون بیش ازپهلوان می‌رود. ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : اینکه گفته‌اند «طمع پر انباشتن، انبان را می‌درد» از همین جا ناشی شده است ؛ حال که از اربابان خود سخن به میان

WWW.IRANMEET.COM

آوردیم باید بگوییم که در دنیا هیچ کس دیوانه‌تر از ارباب من نیست زیرا وی از زمرهٔ کسانی است که این مثل دربارهٔ ایشان صادق است : «غم همسایه‌خوردن خر را هم از پا در می‌آورد .» در حقیقت ارباب من به سودای اینکه پهلوان دیوانه‌ای را به راه عقل وخرد بازآورد خود نیزدیوانه شده و به دنبال‌چیزی افتاده است که اگر بدان دست یابد ممکن‌است پشیمان شود . ــ سانکوپرسید : چطور؟ مگر ارباب شما عاشق شده است ؟ ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : بلی ، وی عاشق زنی شده است به نام «کاسیلده دووانداليا» که در سراسر جهان زنی خونخوارتر و خام‌تر از او نمی‌توان یافت . لیکن مرض این بانو تنها خامی نیست بلکه هزار عیب شرعی و عرفی دیگر نیز دارد ، چنانکه تا چند ساعت دیگر ممکن است او را ببینیم . ــ سانکو گفت : هر راهی که از آن هموارتر نباشد باز دارای سنگ‌ها وکلوخهایی است که ممکن است پای رهگذر به آن بگیرد و بلغزد . اگر آب تا قوزك پای دیگران است از سر ما گذشته است[1]؛ قاعدةً مردم به قلاب جنون بیش از قلاب عقل آویخته‌اند . و اما اگر این گفته راست باشد که یاران همدرد غم و اندوه دل ما را تسکین می‌بخشند من می‌توانم امیدوار باشم که در مصاحبت جنابعالی تسکین و تسلی خواهم یافت زیرا شما نیزارباب‌هایی دارید که ازارباب من احمق‌تر است . ــ مهترپهلوان‌بیشه گفت : راست است که احمق است ولی مردی است شجاع و دلیر و بعلاوه به قدری موذی و بدجنس است که خبث طینت او برحماقت و شجاعتش می‌چربد. ــ سانکو گفت : وای ! ولی ارباب من به هیچ وجه بدجنس نیست ، برعکس، قلبی به صفای قلب‌کبوتر دارد ، نه تنها قادر نیست به‌کسی آزار برساند بلکه به همه نیز نیکی می‌کند و در نهادش سر سوزنی شرارت و خبث طینت وجود ندارد. وی به قدری ساده دل است که کودکی می‌تواند در وسط روز او راقانع کندکه شب است . من به خاطر همین سادلی است که او را به اندازهٔ تخم‌چشم خود دوست دارم وهرحماقت و جنونی هم که از او سر بزند دلم‌راضی‌نمی‌شود که او را ترك گویم . ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : برادر وآقای من ، با این‌همه که گفتید وقتی کوری عصاکش کور دیگر شد هر دو ممکن است به چاه درافتند ، بنابراین بهتر همان که من و شما پاورچین پاورچین فرارکنیم و به خانهٔ خود بازگردیم، زیرا کسی که درپی‌حوادث روان است همیشه‌با حوادث

---

۱ ــ اصل ضرب‌المثل اینست : «اگر در خانهٔ دیگران باقلا می‌پزند در خانهٔ من دیگ بارکرده‌اند».

WWW.IRANMEET.COM

نیکو و مطلوب روبرو نخواهد شد .»

درحینی که سانکو سخن می‌گفت گاه‌گاه سرفه می‌کرد وتف می‌انداخت و بلغمی خشك و چسبنده از گلو بیرون می‌افکند . مهتر نیکوکار پهلوان بیشه متوجه این حالت شد و گفت : « من گمان می‌کنم از بس حرف زده‌ایم که زبانمان باد کرده است و به سقف دهان می‌چسبد ؛ من دارویی به قاچ زین اسب خودآویخته دارم که مانع ازچسبیدن زبان می‌شود و نامطلوب هم‌نیست.» مهتر این بگفت و از جا برخاست ولحظه‌ای بعد با مشکی بزرگ پرازشراب سرخ ویك نواله نان شیرینی برگوشت به درازای نیم «اون»[1] بازگشت ؛ والبته دراین سخن مبالغه نیست زیراآن نان را با یك خرگوش خانگی درست‌کرده بودند و خرگوش به قدری بزرگ بود که وقتی سانکو به آن دست زد گمان کردکه بزی لای نان‌گذاشته‌اند . سانکواز دیدن‌آن مائده فریاد برآوردکه: «آه ! توشهٔ سفر جنابعالی اینست ؟ ــ مهتردیگر گفت : البته ! پس چه؟ مگر شما خیال می‌کنیدکه من مهتر برگ چغندرم[2]؟ من همیشه به هنگام مسافرت بیش از سرداری که به میدان جنگ می‌رود توشه و آذوقه به ترك اسب خود می‌بندم .»

سانکو پی‌آنکه انتظار تعارف بیشتری داشته باشد به خوردن پرداخت. وی ازظلمت شب استفاده می‌کرد ودزدانه لقمه‌هایی به درشتی مشت می‌خورد. درضمن خوردن به‌سخن درآمد وگفت : «پیداست‌که حضرتعالی‌مهتری وفادار و صحیح‌النسبید و وضع و هیئت و خوی و خصلت نیکو دارید و چنانکه از سور دادنتان معلوم می‌شود مردی محتشم و جوانمردید ، سوری که اگر از طریق سحرو جادو برپا نشده باشد لااقل به ظاهر چنین می‌نماید . شما کجا به من ضعیف بینوا می‌مانیدکه در خورجین خود تکه پنیری بیش ندارم، پنیری چنان سخت و زمختکه اگر بر فرق دیو بزنند سرش خواهد شکست ؛ غیر از پنیر ده دوازده پستهٔ شامی نیز در خورجین دارم که قاتق پنیر است و مشتی هم فندق و گردو دارم ، و این همه به سبب فقر و تنگدستی ارباب من و عقیده و ایمان خاصی است‌که او دارد واین اصل از معتقدات قلبی اوست‌که‌پهلوانان

---

۱ ــ چنانکه قبلا نیز اشاره شد «اون» aune واحد طول قدیم و مساوی با ۱/۱۸۸ متر بوده است .

۲ ــ اصل عبارت اسپانیایی اینست «مگر من مهترآب وپشمم» یعنی‌هیچم، ولی در ترجمهٔ فرانسه منظور سروانتس خوب ادا نشده و به این صورت در آمده است ، «مگر من مهنرآب و نانم» .

WWW.IRANMEET.COM

سرگردان نباید چیزی جز میوه‌های خشك و علف بیابان بخورند . ــ مهتر ناشناس گفت : ای برادر ، معدهٔ مرا برای هضم خار بیابان و امرود جنگلی نساخته‌اند و طاقت خوردن ریشهٔ درختان نیز ندارم . بگذار اربابان ما هرچه می‌خواهند برای خود عقیده و قانون پهلوانی داشته باشند و هر چه را که به حال خویش مناسب می‌دانند بخورند. من برای غذای خود همیشه گوشت سرد ومشك شرابی را که به قربوس زین اسبم آویخته می‌بینی همراه دارم . من به این مشك شراب چندان ارادت و اخلاص دارم که لحظه‌ای نمی‌گذرد که هزار بار درآغوشش نگیرم و هزار بوسه برآن نزنم .»

مهتر ناشناس در ضمن گفتن این سخنان مشك را بدست سانکو داد و او نیز دهانهٔ مشك را در دهان خود گرفت و بیش از یك ربع ساعت سر بالا گرفت و به ستارگان آسمان نگریست . وقتی از آشامیدن سیرشد سر خود را بی‌اختیار به طرف شانه خم کرد وآهی عمیق کشید و گفت : «آه ! مادر قحبه چه شراب اعلایی است[1] ! ــ مهتر پهلوان بیشه همینکه این نحوهٔ مدح و تمجید سانکو را شنید گفت : ملاحظه کنید ، شما وقتی به این شراب گفتید مادر قحبه ، چه خوب آن را وصف کردید ! ــ سانکو گفت : بلی ، من اقرار می‌کنم که اگر به قصد تمجید به کسی مادر قحبه بگویند به او توهین نکرده‌اند . ولی جناب آقا ، شما را به جان هر کسی که بیش از همه دوستش دارید به من بگویید ، آیا این شراب محصول سیود رئال Ciud_Réal نیست ؟ ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : آفرین به ذوق و تشخیص شما ! این شراب جز از «سیود رئال» ازجای دیگری نیامده است و چند سالی نیز از عمر آن می‌گذرد . ــ سانکو گفت : اگر گفتید که من شراب شما را از کجا به این خوبی تشخیص دادم ؟ حال گوش کنید تا عرض کنم . من هوش و فراستی چنان فطری و قوی برای شناسایی شراب دارم که کافی است کمی از آن را جلو بینی بگیرم وتشخیص بدهم که انگور آن از کجا بوده و در کجا انداخته‌اند و چند ساله است و طعم آن چیست و چه خواص وکیفیاتی دارد . البته از اینکه گفتم نباید تعجب بکنید زیرا در خانوادهٔ من از دودمان پدری دو تن خبرهٔ شراب بوده‌اند که ایالت مانش سالهای سال نظیر ایشان را به خود ندیده است ؛ وبرای اثبات عرایض خود داستانی راکه بر سر ایشان آمده است برای شما نقل می‌کنم : روزی از

---

۱ ــ دراصل نوشته است : «چه شراب کاتولیکی است !» و مراد از کاتولیك اعلا است .»

WWW.IRANMEET.COM

خمره‌ای، شراب به نزد ایشان آوردند تا بچشند، وسپس نظر آن دو را دربارهٔ خوبی و بدی آن پرسیدند. یکی از ایشان نوك زبان خود را با شراب آشنا کرد و دیگری فقط شراب را از نزدیك بوکشید. اولی گفت که این شراب بوی آهن می‌دهد و دومی گفت که هم بوی آهن می‌دهد و هم بوی چرم بز. صاحب شراب تأکید کرد که خمره کاملاً پاك وپاکیزه بوده وکمترین آلودگی و تماسی با اشیاء خارجی نداشته است تا بوی آهن یا چرم بز بدهد؛ با این وصف خبرگان معتبر در عقیدهٔ خود راسخ ماندند و آنچه گفته بودند تأیید کردند. زمانی بر این ماجرا گذشت و شراب کم‌کم به فروش رفت و چون خواستند ته خمره را پاك کنند کلیدی در آن یافتند که به تسمه‌ای چرمین بسته بود. حال ببینید، آیا کسی که از نسل آن بزرگان باشد می‌تواند در این گونه موارد اظهار عقیده کند یا نه. ــ مهتر پهلوان بیشه گفت: به همین جهت است که من می‌گویم ازرفتن به دنبال حوادث دست برداریم واکنون که گرده‌نانی درخانهٔ خود داریم دندان طمع ازکلوچهٔ مردم برکنیم. حرف مرا باور کنید و بیایید به کلبهٔ خویش بازگردیم، چه، خدا اگر بخواهد در آنجا نیز یار و یاور ما خواهد بود. ــ سانکو گفت: خیر، من تا وقتی که اربابم به «ساراگوس» برسد در خدمت او خواهم بود، و همینکه به آن شهر رسیدیم آن وقت می‌نشینیم و تصمیمی می‌گیریم.»

عاقبت آن دو مهتر نجیب چندان گفتند و چندان نوشیدند تا ناگزیر خواب زبان ایشان‌را بست و تشنگی ایشان را فرونشاند وگرنه جز بدین طریق عطش آن دو فرو نمی‌نشست. بدین شیوه، هر دو، مشك شراب را که تقریباً خالی شده بود عاشقانه در بغل گرفتند و در حالی که لقمه‌های نیم جویده در دهان داشتند همان جا که بودند به خواب رفتند. اکنون ما آنان را در آنجا می‌گذاریم و به نقل ماجرایی که بین پهلوان بیشه و پهلوان افسرده سیما روی داد می‌پردازیم.

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهاردهم

دنبالهٔ داستان پهلوان بیشه

در داستان آمده است که از جمله مطالب بیشماری که بین دن کیشوت و پهلوان بیشه رد و بدل شد اینکه پهلوان اخیر به دن کیشوت گفت : «جناب پهلوان ، می‌خواهم عرض کنم که عاقبت سرنوشت ، یا بهتر بگویم ، دل من انتخاب خود را کرد و سراپای وجود مرا از شعلهٔ عشق دلبر بی نظیر یعنی «کاسیلده دووانداليا» مشتعل ساخت ، و من اگر او را بی نظیر خطاب می‌کنم از این جهت است که از نظر بلندی و رعنایی قامت و کمال حسن و وجاهت هیچ کس در عالم همتای او نیست . باری این دلبر بی همتای من کاسیلده که وصف شمایل اورا برای جنابعالی کردم مزد نیات پاك و آرزوهای جوانمردانهٔ مرا بدین گونه داده است که همچون نامادری هرکول که با هرکول رفتار کرد مرا به دنبال مشتی حوادث و ماجراهای پر خطر انداخته و هر دم که یکی‌را به سامان رسانده‌ام به من وعده داده است که در پایان ماجرای دیگر مرا به امیدها و آرزوهایم برساند . لیکن این حوادث چنان زنجیروار به هم اتصال یافته‌اند که شمارهٔ آنها از حد و حساب خارج گردیده است و من نمی‌دانم کی به ماجرای آخرین می‌رسم تا آرزوهای پاك و شرافتمندانه‌ام برآورده شود . کاسیلده یك بار به من امر داد تا در میدان محصوری با مادر فولاد زره شهر اشبیلیه موسوم به **ژیرالدا** [1] ، که زنی دلیر است و همچنانکه تنش از مفرغ

---

1 ــ Giralda مجسمه‌ایست از مفرغ که به قول بعضی نمایندهٔ ایمان و به زعم برخی نشانهٔ پیروزی است و بر فراز منارهٔ کلیسای اشبیلیه که از زمان اعراب به یادگار مانده است به جای گلباد بکار می‌رود. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

ساخته شده قوی و نیرومند است و بی‌آنکه از جای خود تکان بخورد بیش از تمام زنان عالم بوقلمون صفت وسبکسر وبلهوس است، نبردکنم. من به‌آن‌شهر رسیدم و او را دیدم و مغلوبش ساختم و مجبورش کردم که بی‌حرکت بر جای خود بماند (چون در ظرف مدتی بیش از یك هفته بجز باد شمال باد دیگری نمی‌وزید). باردیگر به‌من فرمان داد تا بروم وصخره‌های کهنسال **گیزاندو**[1] راکه به‌صورت گاوان وحشت‌انگیزی حجاری شده‌اند از زمین بردارم وتوزین کنم ،کاری‌که در حقیقت شایستهٔ حمالان است نه پهلوانان . بار دیگر به من فرمان داد که خود را به مغاك **کابرا**[2] بیندازم ــ واقعاً چه خطر عجیب و وحشت انگیزی بود! ــ و دستور داد تا هرچه درآن غار عمیق و تاریك ببینم گزارش‌آن را به تفصیل برای او ببرم . من حرکت گلباد ژیرالدا را متوقف ساختم و صخره‌های مهیب گاوان گیزاندو را کشیدم و خود را به درون مغاك تاریك انداختم و هر رازی را که در دل آن ظلمت رعب‌انگیز بود برای او فاش‌کردم و با این وصف به همان اندازه‌که سردی و بی‌مهری و تقاضاهای او بیشتر گردیده است من از نیل به آرزوهای خود بیشتر به دور افتاده‌ام . عاقبت دراین اواخر به‌من فرمان داده است تا دراقطارایالات و ولایات‌اسپانیا بگردم و تمام پهلوانان سرگردانی راکه در این حوالی‌آواره و سرگردانند به اعتراف وادارم‌که او از تمام دلیرانی که اکنون در جهان زنده‌اند زیباتر است و من خود نیز از تمام پهلوانان سرگردان عالم دلیرتر و عاشق‌ترم . من بدین منظور نیمی ازخاك اسپانیا را زیرپا گذاشته‌ام و جمع‌کثیری ازپهلوانان سرگردان را که جرأت ورزیده و مخالف آنچه خواسته‌ام گفته‌اند مغلوب ساخته‌ام ولی فتحی‌که من بیش از همهٔ هنرنمایی‌های خود به‌آن می‌نازم‌اینست که پهلوان دلاور ، دن‌کیشوت مانش را در نبرد تن به تن مغلوب ساخته و او را به اعتراف واداشته‌ام‌که کاسیلده دو واندالی من از دولسینه دوتوبوزوی او زیباتر است . من با همین یك فتح چنین می‌پندارم که بر تمام پهلوانان عالم فایق آمده‌ام زیرا این دن کیشوت که من از وی سخن به میان آوردم همهٔ ایشان را مغلوب ساخته است و چون من به نوبهٔ خود بر او پیروز گشته‌ام

۱ ــ Guisando چهار صخرهٔ عظیم خارایی‌است به شکل‌گاوکه به‌طرزی خشن و ناشیانه حجاری شده و در قریهٔ گیزاندو از توابع ایالت آویلا در میان موستانی قرار دارد . (دکتربادون)

۲ ــ Cabra مغاکی است تیره و تاریك بر فراز کوهی واقع در ایالت قرطبه . (دکتربادون)

WWW.IRANMEET.COM

بنابراین افتخار و شهرت و شرافت او به اختیار من درآمده است ، چنانکه شاعر می‌گوید: «همانقدر که آوازهٔ مغلوب درجهان می‌پیچد افتخار نصیب غالب می‌گردد». بنا به شرحی که گفتم هنرنمایی‌های بیشمار دن کیشوت که آوازهٔ آن دهان به دهان می‌گردد همه به حساب من و ازآن من است .»

دن کیشوت از آنچه پهلوان بیشه حکایت می‌کرد مات و مبهوت مانده بود و هزاران بار عزم جزم کرد که سخنانش را تکذیب کند . حتی یك بار جملهٔ «تو دروغ می‌گویی» برسر زبانش آمد ولی باز خودداری کرد و برآن شد که او را وادارد تا به زبان خویش به دروغ خود اقرارکند . بنابراین با کمال ملاطفت و نرمی گفت : «جناب پهلوان، در اینکه حضرتعالی قسمت‌اعظم پهلوانان سرگردان اسپانیا و حتی پهلوانان عالم را مغلوب ساخته‌اید حرفی ندارم ولی در قبول اینکه دن کیشوت پهلوان مانش را شکست داده‌اید کاملاً مردد م. شایدکسی که شما اورا به نام دن کیشوت مغلوب کرده‌اید به‌دن کیشوت شبیه بوده است، هرچندکمندکسانی که به اوشبیه باشند. ــ پهلوان بیشه گفت: چگونه ممکن‌است من دروغ بگویم ! قسم به‌آسمانها که ما را دربرگرفته‌اند من با شخص‌دن کیشوت نبردکردم واو را مغلوب ساختم و به تسلیمش‌واداشتم. وی مردی است بلند بالا، با چهره‌ای خشکیده و عضلاتی کشیده، رنگ‌صورتش زرد و موهایش جوگندمی و بینیش عقابی و قدری کج و سبیلش سیاه و پرپشت و آویخته است . وی همیشه به نام پهلوان افسرده سیما به میدان می‌رود و مردی روستایی به عنوان مهتر به دنبال خود دارد که به سانکوپانزا موسوم است. دن کیشوت مرکب نامداری به‌زیرمهمیز ولگام داردکه‌آن را رسی‌نانت می‌نامند و بالاخره دلبر و معشوقی داردکه به دولسینه دوتوبوزو شهرت دارد و زمانی « آلدونزا لورنزو » نام داشته است ، همچنانکه معشوق من کاسیلده دو واندالی نام اصلیش کاسیلدا و از اهالی اندلس است . حال اگر این همه نشانی‌کافی برای اثبات عرایض صادقانهٔ من نیست اینك شمشیرمن درمیانه‌حکم خواهد شد و صدق‌گفتار مرا به هرکس ولو مظهر بدگمانی باشد ثابت‌خواهد کرد . ــ دن کیشوت گفت : جناب پهلوان ، خواهش می‌کنم که آرام بگیرید و به عرایض من توجه فرمایید . بدانیدکه این دن کیشوت یکی‌ازصمیمی‌ترین دوستان من در این عالم است و حتی می‌توانم بگویم‌که او را به اندازهٔ شخص خود دوست دارم . البته از نشانی‌های صحیح و دقیقی که از او بیان کردید من مجبورم باور کنم که شما با خود او دست و پنجه نرم کرده و خود او را

WWW.IRANMEET.COM

مغلوب ساخته‌اید . از طرفی من این حقیقت را با دو چشم خود می‌بینم و با دو دست خود لمس می‌کنم که ممکن نیست حریف مغلوب شما دن‌کیشوت بوده باشد ، مگر اینکه چون آن پهلوان درمیان جادوگران دشمنان بیشماری دارد یکی ازایشان که همواره درپی اذیت وآزار اوست به شکل وصورت اودرآمده باشد تا او را مغلوب و منکوب نشان دهد و بدین وسیله شهرت وافتخاری را که وی براثرهنرنمایی‌ها ودلاوری‌های پهلوانی خود درسراسر سطح کرهٔ زمین به چنگ آورده است از میان ببرد . باز درتأیید و اثبات آنچه گفتم می‌خواهم عرض کنم که این جادوگران ملعون یعنی این دشمنان بدسگال دو روز نیست که چهره وهیکل دولسینه دوتوبوزو دلبر زیبای او را تغییر شکل داده و او را به صورت زن دهقان زشت و کثیفی جلوه‌گر ساخته‌اند . شایدکه جادوگران دن‌کیشوت را نیز به همین شیوه تغییر شکل داده باشند ، لیکن اگر این همه کافی نیست تا شما را به حقیقتی که گفتم مؤمن سازد اینك دن‌کیشوت منم و حاضرم پیاده یا سواره و یا به هروضعی که مورد پسند شما باشد سخن خود را به زور شمشیر به‌کرسی بنشانم .» دن‌کیشوت به محض ادای این سخنان ازجا برخاست و دست بر قبضهٔ شمشیر خود نهاد و منتظر ایستاد تا ببیند که پهلوان بیشه چه تصمیمی اتخاذ خواهدکرد .

پهلوان بیشه نیز به لحنی‌آرام و متین جواب داد که : «ای جناب دن‌کیشوت ،آن را که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است[1]؟کسی‌که اول‌بار توانست شما را در شکل و شمایل مبدل مغلوب سازد امیدوار است که بتواند شما را در شکل و صورت واقعی خود نیز شکست دهد . لیکن چون شایستهٔ مقام پهلوانان نیست که هنرنمایی‌های جنگی خود را مانند دزدان و راهزنان در تاریکی شب انجام دهند بهتر آنکه صبرکنیم تا صبح شود و خورشید میدان نبرد ما را روشن سازد . شرط نبرد ما این خواهد بودکه مغلوب تسلیم غالب گردد تا غالب هرچه می‌خواهد با اوبکند ، مشروط براین‌که نزاکت وآبرو اجازه دهدکه پهلوان مغلوب از امر غالب تبعیت کند . ــ دن‌کیشوت گفت : من بیش ازآنچه باید به این شرط راضیم و این قرار را می‌پسندم .»

پس از این گفتگو هر دو به سراغ مهتران خویش که در خواب بودند و خرخر می‌کردند رفتند و ایشان را به همان وضعی یافتند که در چند لحظهٔ

---

۱ ــ اصل جمله اینست ، « آدم خوش حساب از تعهداتی که کرده است بیم ندارد .»

WWW.IRANMEET.COM

قبل خوابشان برده بود . هر دو پهلوان مهتران را از خواب بیدار کردند و به ایشان فرمان دادند که چون در آغاز طلوع خورشید جنگ تن به تن خونین و وحشت‌خیزی درپیش دارند مرکبها را آماده کنند. به شنیدن این خبر سانکو از وحشت و تعجب بر خود لرزید و چون وصف دلاوری‌ها و هنرنمایی‌های پهلوان پیشه را از مهتر او شنیده بود بر جان ارباب خود سخت هراسان شد. با این وصف ، هردو مهتر، بی‌آنکه سخنی بر زبان آورند به دنبال رمهٔ اسبان خود رفتند ، و در حقیقت رمه باید گفت زیرا سه اسب و یك خر بودند که در حین برخورد ابتدا یکدیگر را بو کشیده و سپس همه با هم به چرا پرداخته بودند .

در طول راه مهتر پهلوان پیشه به سانکو گفت : «برادر ، قاعدةً باید بدانید که دلاوران اندلسی بر سبیل عادت وقتی شاهد جنگ تن به تنی شدند در آن مدت که حریفان به نبرد مشغولند دست روی دست نمی‌گذارند و به تماشا اکتفا نمی‌کنند . من این نکته را از این جهت تذکر دادم تا شما بدانید که در آن مدت که اربابان ما با شمشیر به جان هم می‌افتند ما نیز باید با کارد دست و پنجه‌ای با هم نرم کنیم . ــ سانکو گفت : جناب آقای مهتر، این رسم و عادت ممکن است مابین لوطیانی که اشاره فرمودید جاری باشد لیکن مابین مهتران پهلوانان سرگردان به هیچ وجه معمول نیست ، و یا لااقل من چنین مطلبی را تا به حال از ارباب خود، که آیین و رسوم پهلوانی را ازبر می‌داند، نشنیده‌ام . از طرفی من خواهان نص صریحی هستم که بگوید مهتران نیز در حینی که اربابانشان به نبرد مشغولند مکلفند با هم درآویزند، وچنین نص صریحی وجود ندارد و اگر هم باشد من حاضر به پیروی از آن نیستم . من پرداخت غرامتی را که به مهتران صلحجو و بی‌آزار تحمیل می‌شود بر جنگ ونزاع ترجیح می‌دهم و یقین دارم که این غرامت از دو رطل موم تجاوز نمی‌کند ، وحتی حاضرم بهای شمع‌هایی را که اغلب به عوض موم می‌گیرند نقداً بپردازم زیرا یقین دارم که از بهای پارچه‌هایی که پس از نزاع باید برای بستن سر شکسته‌ام بخرم بیشتر نخواهد بود ، چون من از هم‌اکنون می‌دانم که سرم خواهد شکست و از وسط دو نیم خواهد شد . بعلاوه من اصلا نمی‌توانم وارد جنگ شوم زیرا شمشیر ندارم و در عمرخود نیز تاکنون شمشیر به کمر نبسته‌ام. ــ مهتر پهلوان پیشه گفت : من برای رفع این محظور راه علاجی اندیشیده‌ام وآن اینکه من دو کیسهٔ کرباسی به یك قد و به یك اندازه دارم ؛ هرکدام یکی

WWW.IRANMEET.COM

ازاین دوکیسه را برمی‌داریم و بعد با کیسه به جان هم می‌افتیم و ضمناً اسلحهٔ ما نیز یکسان است . ــ سانکو از شادی فریاد برآورد و گفت : در اینصورت من حسن استقبال می‌کنم زیرا در چنین نبردی ما به جای اینکه به هم صدمه بزنیم گرد لباس یکدیگر را پاك خواهیم کرد . ــ مهتر دیگر گفت : آه، منظور من این نبود که با کیسهٔ خالی جنگ کنیم ؛ و برای اینکه کیسه‌ها را باد نبرد باید هر کدام شش هفت قلبه سنگ صاف وصیقلی در آن جا دهیم و کاری کنیم که وزن سنگهای هردو کیسه یکسان باشد ،آن وقت می‌توانیم به میل خود با کیسهٔ سنگین به جان هم بیفتیم و سر و کلهٔ یکدیگر را بکوبیم بی آنکه پوست تن هیچ یك از ما خراش بردارد . ــ سانکو گفت : آخر جان و دل عزیزم ، ترا به مرگ من قدری به عرایضم توجه کن ! باور کن اگر در کیسه‌های ما آستر پنبه و پوست خز و سمور و پارچهٔ ابریشم هم بگذارند تا جمجمهٔ ما خرد نشود و استخوانهای تن ما توتیا نگردد باز صلاح نیست که ما با هم جنگ کنیم . به خدا اگر در کیسهٔ شما پیلهٔ ابریشم باشد من حاضر به جنگ نخواهم شد. بگذارید اربابان ما هرچه می‌خواهند با هم بجنگند و هرطور که می‌توانند ازعهدهٔ یکدیگر برآیند ولی ما بنوشیم و بخوریم وزندگی کنیم ،چه، ایام در گذر است و خواه ناخواه عمر ما بسرخواهد رسید و دیگر نیازی نیست به این که وسیله برانگیزیم تا قبل از موعد مقرر بمیریم و میوهٔ عمر ما نارسیده ازدرخت هستی بیفتد . ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : با این همه که گفتید ما باید لااقل نیم ساعت جنگ کنیم . ــ سانکو گفت : من به هرجهت حاضر به جنگ باشما نخواهم شد زیرا آنقدر بی‌ادب وحق‌ناشناس نیستم که با مردی که به‌من شراب و غذا داده است سر جنگ ونزاع داشته باشم ولو نزاعی مختصر و بی‌اهمیت؛ بعلاوه کدام شیطانی است که بی خشم و غضب و بی‌آنکه احساساتش را تحریك کرده باشند بیهوده با کسی بجنگد ؟ ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : برای این مورد نیز چاره‌ای اندیشیده‌ام بدین معنی که قبل از شروع به جنگ و جدل بنده آهسته آهسته به حضرتعالی نزدیك می‌شوم و سه چهار سیلی آبدار به‌صورت شما می‌نوازم تا در پای من بیفتید . من با این حرکت حس خشم و غضب شما را ،ولو درخوابی به سنگینی خواب موش خرمایی باشد، برخواهم انگیخت . ــ سانکو گفت : در برابر این نقشه ، من نیز نقشه‌ای دارم که کمتر از آن شما نیست وآن اینکه از این درختان چوبی قطور ببرم و قبل از اینکه حضرتعالی برای برانگیختن احساسات خشم وغضب من نزدیك شوید چنان به‌ضرب چماق

WWW.IRANMEET.COM

خشم و غضب شما را بخوابانم که دیگر تا روز قیامت بیدار نشود ، تا همه در آن دنیا بفهمند که من کسی نیستم که مردم به صورتم سیلی بزنند . بنابراین بهتر آنکه هر کس مراقب رفتار و کردارخود باشد وشرط عقل اینست که هر کس خشم و غضب خود را خود بخواباند زیرا هیچ کس آشنا به روح کس دیگری نیست و ای بسا که در پی ریش رفتند و کوسه برگشتند . خداوند صلح و آشتی را تقدیس فرموده و به جنگ و نزاع لعنت فرستاده است ، و بعلاوه جایی که گربه را در مکانی حبس کنند و او را بر سر خشم آورند و او بدل به شیری ژیان گردد من که انسانم خدا داند که تبدیل به چه خواهم شد. بنابراین جناب آقای مهتر ، من از هم اکنون به حضرتعالی اخطار می کنم که هر ضرر وزیانی از نبرد ما حاصل شود مسئولیت آن متوجه شخص شما خواهد بود . ــ مهتر پهلوان بیشه گفت : بسیار خوب ، خدا کند زودتر صبح شود تا چشم ما بهتر ببیند و بدانیم که چه بایدکرد .»

دراین اثنا هزاران نوع از پرندگان زیبا و رنگارنگ درمیان شاخ و برگ درختان به نغمه خوانی و غزلسرایی پرداختند چنانکه گفتی با نغمه‌های متنوع و نشاط‌انگیز خویش به سپیدهٔ صبح که درآن هنگام چهرهٔ دلنشین خود را کم کم از پس شاه نشین‌های مشرق نشان می‌داد خیر مقدم می گفتند . سپیدهٔ رخشان از میان گیسوان زرین خویش مرواریدی سیال فرو می‌ریخت و گویی گیاهانی نیز که بدین مایع دلپذیر آغشته می‌شدند قطرات الماس می‌پاشیدند . به رسیدن مقدم سپیده ، درختان بید شیره‌ای شیرین و گوارا از خود بیرون می‌دادند و به‌نظر می‌رسید که چشمه ساران می‌خندند وجویباران زمزمه‌می کنند و جنگلها شادی و شعف ابراز می‌دارند و چمنزاران فرش سبز رنگ خود را می گسترند .

لیکن هنوزروشنایی سپیده چنان نبود که تمیز و تشخیص اشیاء به‌کمال وضوح ممکن گردد که اول بار بینی مهتر پهلوان بیشه نظر سانکو را جلب کرد؛ بینی‌وی بقدری‌بزرگ وبی‌قواره بود که برتمام صورت اوسایه‌می‌افکند. در حقیقت چنین حکایت کرده‌اند که‌آن بینی‌ضخامت و عظمتی بی‌تناسب‌داشت، در وسط‌آن گوژی بزرگ دیده می‌شد و سراپای‌آن پوشیده از زگیلهای بنفشی به رنگ شاه توت بود و بعلاوه بقدر دو انگشت نیز از دهان صاحب خود پایین‌ترافتاده بود. این درازی بینی، این‌رنگ بنفش شاه توتی،این زگیلهای درشت و این گوژ چنان چهرهٔ صاحب بینی را زشت و بد منظر ساخته بود که

WWW.IRANMEET.COM

سانکو پانزا همچون طفلی که مبتلا به مرض حمله گردد از سر تا به پا بنای لرزیدن گذاشت و در دل تصمیم گرفت که دویست سیلی بخورد ولی احساسات خشم و غضب خود را برای جنگ با چنین هیولای مهیبی بیدار نکند .

دن‌کیشوت نیز به حریف خویش نگریست ولی پهلوان بیشه کلاهخود خود را برسر نهاده ونقاب آن را پایین انداخته بود چنانکه پهلوان‌ما نتوانست چهرهٔ او را ببیند . دن‌کیشوت فقط توانست تشخیص بدهدکه حریف اومردی است خوش اندام ولی قدش چندان بلند نیست . ناشناس برروی لباس رزم‌خود جامه‌ای از پارچهٔ مخصوص در بر داشت که گفتی تارو پود آن از طلا بود و برروی جامه آیینه‌هایی براق به شکل هلال کوچکی دوخته بود ، واین جامهٔ فاخر جلوه و شکوه خاصی به‌آن پهلوان می‌بخشید . برنوك کلاهخود پهلوان ناشناس چند پر مرغ به رنگ سبز و زرد وسفید در اهتزاز بود و نیزهٔ وی‌که به درختی تکیه داشت بسیار بلند و قطور بود و نوك آن به پیکان فولادینی منتهی می‌شد که یك «پالم» درازا داشت . دن کیشوت در تمام جزئیات جامهٔ حریف دقیق شد و نتیجه‌ای‌که از آن‌گرفت این بود که ناشناس پهلوانی قوی پنجه است ؛ با این وصف مانند سانکو پانزا از ترس و وحشت یخ نکرد ، برعکس ، به‌لحنی متین وشمرده به‌پهلوان مرآت چنین‌گفت : «جناب‌پهلوان، اگر اشتیاق دست و پنجه نرم‌کردن منافی با ادب و نزاکت شما نیست من از حضرتعالی خواهش می‌کنم‌که نقاب خود را قدری به کنار بزنید تا ببینیم آیا حسن صورت شما تناسبی با ظاهرآراسته وبا شکوهتان دارد یا خیر. ــ پهلوان مرآت گفت : جناب پهلوان ، شما چه غالب شوید و چه مغلوب وقت کافی خواهیدداشت‌که صورت مرا تماشا کنید واگر درحال حاضر تقاضای‌جنابعالی را رد می‌کنم از این نظراست‌که صرف چند لحظه وقت برای بالا بردن‌نقاب، وظیفهٔ اقرارگرفتن ازشما را در مورد چیزی‌که خود شما خوب ازآن‌آگاهید به تأخیر می‌اندازد و این خود توهین بزرگی است به ساحت دلبر بی همتا کاسیلده دووااندالی . ــ دن‌کیشوت‌گفت : لااقل درآن لحظه‌که سوار براسبان خود می‌شویم به من بگویید آیا من همان دن‌کیشوتم‌که شما مغلوب‌کرده‌اید یا نه . ــ پهلوان مرآت گفت: دراین باره به اطلاع شما می‌رسانم‌که شباهت شما به‌اوچنان است‌که سیبی‌را دونیم‌کرده باشند[1] ،ولی‌چون‌فرمودید‌که جادوگران

۱ــ درمتن‌اصلی‌نوشته‌است: «همچون تخم مرغی‌که به تخم مرغ دیگرشبیه است .»

WWW.IRANMEET.COM

موجب آزار و اذیت شما هستند به جرأت نمی‌توانم تأیید کنم که شما همان دن کیشوت هستید که من مغلوب کرده‌ام یا شبیه او . ــ دن کیشوت گفت : اینها که گفتید برای من کافی است که بدانم در اشتباهید ولی برای اینکه کاملا شما را از اشتباه بیرون بیاورم بگویید تا اسبان ما را حاضر کنند ؛ من بعون وقوت خدا و به شرط اینکه زور بازوی خود و لطف و عنایت دلبرم یارو یاورم باشد در مدتی بسیار کمتر از آنچه شما می‌خواستید صرف برداشتن نقاب از چهره کنید روی شما را خواهم دید و حضرتعالی نیز ملاحظه خواهید فرمود که من آن دن کیشوتی که به گمان خود مغلوب کرده‌اید نیستم .»

هردو پهلوان ناگهان گفتگوی خود را قطع کردند و سوار برمرکبهای خود شدند و دن کیشوت عنان رسی‌نانت را گرداند تا میدانی را که برای مواجهه با حریف لازم است بگیرد ، چنانکه حریف نیز چنین کرد . لیکن دن کیشرت هنوز بیست قدم دور نرفته بود که شنید پهلوان مرآت او را به نام می‌خواند وچون هریك به‌نیمهٔ راه رسیدند پهلوان مرآت به دن کیشوت گفت: « جناب پهلوان ، به خاطر داشته باشید که شرط نبرد ما ، چنانکه قبلاً نیز عرض کردم ، اینست که مغلوب کاملا در اختیار غالب قرار خواهد گرفت.ــ دن کیشوت گفت : بلی ، من خوب می‌دانم ولی به شرط اینکه به پهلوان مغلوب فرمانی داده نشود وتحمیلی صورت نگیرد که‌ازحدود مقررات وقوانین پهلوانی خارج باشد . ــ پهلوان مرآت گفت : موافقم .»

در این اثنا مهتری که بینی عجیب و کریه داشت به چشم دن کیشوت جلوه‌گر شد و او نیز به اندازهٔ سانکو ازدیدن‌آن هیولا مات ومبهوت گردید، چنانکه او را جانوری عجیب‌الخلقه پنداشت ، یا گمان کرد انسانی نوظهور است که نظیرش تاآن لحظه درجهان نبوده است . سانکو چون دید که اربابش بار دیگر از صحنه دور شد تا میدان بگیرد نخواست که با این جانور «دماغ گنده» تنهابماند زیرا می‌ترسید که به‌یك ضربت خرطوم حریف نبردشان‌پایان پذیرد وازآن ضربت یاازترس نقش‌زمین شود؛لذا به‌دنبال ارباب خویش که در این‌هنگام به رکاب رسی‌نانت‌آویخته بود دوید وچون حس کرد که دن کیشوت می‌خواهد به‌طرف حریف عنان بگرداند به وی گفت : « ارباب عزیزم،استدعا می‌کنم قبل از اینکه برای حمله رو به حریف خود برگردید مرا کمك فرمایید تا از این درخت چوب پنبه بالا بروم، چون من از بالای درخت‌بهتر از روی زمین می‌توانم مصاف دلیرانهٔ شما را با این پهلوان تماشا کنم . ــ

WWW.IRANMEET.COM

دن‌کیشوت گفت : سانکو ، گویا به نظرت در مسابقهٔ جنگ گاوان هستی که می‌خواهی بر بالای سکو بروی تاآن هنگامه را بی خطر تماشاکنی. ـ سانکو گفت: اگر می‌خواهید حقیقت مطلب را عرض‌کنم موضوع اینست که پره‌های بینی وحشت انگیز این‌مهتر مرا می‌ترساند و من جرأت نمی‌کنم روی زمین و درکنار اوبمانم.ـ دن‌کیشوت گفت: براستی‌که بینی این مردك چنانست‌که تو می‌گویی و من نیز اگر دن‌کیشوت نبودم از وحشت دیدن آن بر خود می ـ لرزیدم . بهرحال بیا ترا کمك‌کنم تا ازهرجا که می‌خواهی بالا بروی .»

در آن اثنا که دن کیشوت ایستاده بود تا سانکو را در بالا رفتن از درخت چوب پنبه‌کمك‌کند پهلوان مرآت میدان لازم برای حمله گرفته بود و به تصور اینکه دن‌کیشوت نیز چنین کرده است بی آنکه منتظر شنیدن صدای شیپور یا علامت دیگری برای حمله شود عنان اسب خود را ،که نه چابکتر از رسی‌نانت بود و نه بهتر از او ، برگرداند ؛ سپس به حال چهار نعل که درحقیقت نسبت به اسبان دیگریورغه‌ای بیش نبود به عزم مقابله با دشمن‌خود بازگشت ، لیکن چون دیدکه حریف درکار بالا بردن سانکو از درخت است لگام اسبش را کشید و در وسط میدان ایستاد و اسب نیز این حرکت پهلوان را دردل سپاس‌گذاشت زیرا دیگرقدرت حرکت نداشت . ازآن‌سودن‌کیشوت به تصوراینکه دشمن چون برق لامع برسر او تاختن خواهدگرفت مهمیزهای تیز خود را به شدت به دنده‌های لاغر و برآمدهٔ رسی‌نانت کوفت و چنان آن حیوان بیچاره را از جا کندکه اگر قول تاریخ را باورکنیم رسی‌نانت برای نخستین‌بار در عمرخود بودکه اندکی چهارنعل می‌رفت وگرنه درخشان‌ترین دویدنهای او تا به آن روز جز یورغه‌های سبك بشمار نمی‌آمد . دن‌کیشوت با این خشم و خروش غیر عادی برپهلوان مرآت تاخت و او باآنکه‌مهمیزهای خودرا تا پاشنهٔ پا درشکم‌اسب خویش فرو برده‌بود نتوانست‌آن حیوان را یك انگشت از جایی که در وسط تاخت ایستاده بود جلوتر براند . در این وضع مساعد بودکه دن‌کیشوت حریف خود را غافلگیر ساخت، چه ، پهلوان‌ناشناس که از دست اسب خود به تنگ‌آمده و نیزه اش دست وپاگیرش شده بود عاقبت نتوانست‌آمادهٔ کارزار شود وحتی‌نتوانست‌نیزهٔ خودرا به حال حمله‌نگاه دارد. دن‌کیشوت‌که از نزدیك توجهی به نواقص کار حریف خود نداشت به اطمینان اینکه با دشمن آماده‌ای مواجه است با خاطری جمع پیش آمد و بی آنکه با خطری‌برخورد بانیزه برپهلوان مرآت زد وضربت چنان شدیدبودکه حریف

WWW.IRANMEET.COM

خواه ناخواه از پشت زین و از روی یال اسب به زمین درغلتید . سقوط چنان سنگین و دهشتناك بود که ناشناس دیگر دست و پای خود را تکان نمی‌داد و بنظر می‌آمد که جا به‌جا مرده است .

سانکو همینکه دشمن را بر زمین افتاده دید از درخت به زیر آمد و به ارباب خود پیوست . دن‌کیشوت نیز از اسب به زیر آمده و بر بالین پهلوان مرآت رفته بود و می‌کوشید که تسمه‌های کلاهخود او را باز کند تا ببیند که مرده است یا نه و اگر زنده است قدری به او هوا بدهد تا به هوش آید ولی چیزی‌عجیب دید ..... کیست که بتواند بگوید دن‌کیشوت چه دید ومستمعین را از تعجب و تحسین و بهت و حیرت بر جا میخکوب نکند ؟ آری ، تاریخ نقل می‌کند که او چیزی عجیب دید، او چهره وصورت وشکل و قیافه وریخت و منظره و شبح سامسون‌کاراسکوی دانشجو را دید . دن‌کیشوت به‌محض‌دیدن این منظره به صدای بلند سانکو را صدا زد وگفت : «بدو ، سانکو، بدو وبیا تا چیزی ببینی که هرگز باور نخواهی‌کرد . بدو فرزند، و شتاب‌کن تاببینی که ساحران و جادوگران چه کارها می‌توانند بکنند .» سانکو نزدیك‌تر آمد و چون شکل و قیافهٔ کاراسکوی دانشجو را دید هزاران بار علامت صلیب در هوا کشید و هزاران ورد و دعا خواند . در این هنگام از پهلوان افتاده‌نشان حیات مشهود نبود و سانکو به ارباب خود چنین گفت : «ارباب عزیزم،عقیدهٔ من بر اینست که بی‌هیچ ملاحظه شمشیرخود را در دهان این مردکه به‌سامسون کاراسکوی دانشجو شبیه است فروکنید ، تا شاید بدین وسیله یکی از دشمنان جادوگر خود را که ممکن است در وجود او نهفته باشد بکشید.ــ دن‌کیشوت گفت : حق با تست سانکو ، چه ، انسان هرچه کمتر دشمن داشته باشد بهتر است . » پهلوان شمشیر خود را کشید و در کار آن بود که نصیحت سانکو را به‌کار بندد که ناگاه مهتر پهلوان مرآت سر رسید ؛ وی دیگرآن بینی عجیب راکه زشتش‌کرده بود به‌صورت نداشت . مهتر فریاد می‌زد و می‌گفت : «وای جناب دن‌کیشوت، زنهار دست نگاه دارید ومراقب عمل خود باشید ! این‌مرد که در پای شما افتاده است دوست عزیز شما سامسون‌کاراسکوی دانشجوست و من نیز مهتر اویم . » سانکو چون او را به زشتی بار اول ندید گفت : «پس بینی شما چه شد ؟ ــ مهتر گفت : در جیبم است .» و بلافاصله دست به جیب طرف راست خود برد ویك بینی مصنوعی‌که با مقوای براق ساخته شده وچنان بودکه گفتی تازه‌آن را بریده و نقاشی‌کرده‌اند بیرون‌آورد . لیکن سانکوکه

WWW.IRANMEET.COM

به دقت در سراپای آن مرد خیره شده بود ناگهان فریادی از تعجب برکشید و گفت : «یا عیسی بن مریم ! خدایا ، این همان «تومه سسیال» Tomé cecial همسایه و همقطار من نیست ؟ ــ مهتر بی‌دماغ گفت : چرا ، چرا ، من خود او هستم ؛ آری ، سانکوپانزا ، من تومه سسیال دوست و همقطار شما هستم و اکنون خواهم گفت که با چه نقشه و نیرنگی گذارم به اینجا افتاده است ولی فعلا از ارباب خود خواهش و استدعا کنید که به پهلوان مرآت که به پایش افتاده است دست نزند و او را نکوبد و مجروحش نکند و به قتلش نرساند و یقین بداند که او همان دانشجوی جسور و بی احتیاط یعنی سامسون کاراسکو همشهری ماست .»

در این اثنا پهلوان مرآت به هوش آمد و چون دن کیشوت متوجه شد که حریف مغلوب تکان می‌خورد نوك شمشیر خود را میان دو چشم او نهاد و گفت : «ای پهلوان ، اگر هم‌اکنون اقرار نکنید که بانو دولسینه دوتوبوزوی بی‌نظیر از نظر حسن و دلبری برتر از کاسیلده دو واندالی شما است خواهید مرد . بعلاوه باید قول بدهید که اگر از این جنگ و از این سقوط مدهش جان بدر بردید به شهر توبوزو بروید و از جانب من خود را به آستان بانو دولسینه معرفی کنید تا هر چه ارادهٔ او تعلق بگیرد با شما بکند . اگر او شما را به حال خود گذاشت مکلفید که باز به دنبال من برگردید و مرا پیدا کنید (والبته ردپای هنرنمایی‌های من هادی شما خواهد بود که درهرجا باشم به من برسید) و به من گزارش دهید که بین او و شما چه گذشته است ، و بدانید که این شرایط برطبق قراری که قبل از نبرد با هم گذاشتیم به هیچ وجه ازحدود آیین و رسوم پهلوانی خارج نیست. ــ پهلوان مغلوب گفت : من اقرار می‌کنم که کفش کثیف و پاره پارهٔ بانو دولسینه دوتوبوزو بر ریش شانه نزده ولی پاك وتمیز کاسیلده شرف دارد . من قول می‌دهم که به حضور بانو دولسینه شرفیاب شوم وسپس به حضورشما بازگردم تا گزارش کامل وجامعی ازآنچه می‌خواهید به‌عرض برسانم. ــ دن کیشوت گفت : و نیز باید اعتراف کنید و ایمان بیاورید که آن پهلوانی که شما مغلوب کرده‌اید دن کیشوت مانش نبوده است و ممکن نیست باشد، بلکه کس دیگری بوده که به او شباهت داشته است، همچنانکه من نیز اعتراف می‌کنم وایمان می‌آورم که شما گرچه به سامسون کاراسکوی دانشجو شباهت دارید او نیستید بلکه دیگری هستید که به اوشبیهید و دشمنان جادوگر من شما را به صورت سامسون کاراسکو درنظرمن جلوه گر ساخته‌اند تا طوفان

WWW.IRANMEET.COM

خشم و غضب مرا فرونشانند وکاری کنند که من ازافتخار پیروزی خود به‌مدارا استفاده کنم. ــ پهلوان ازپا افتاده گفت: من به تمام این‌نکات اعتراف می‌کنم و حکم می‌دهم که صحیح است و احساس می‌کنم که بیان واقع است همچنانکه شما ایمان آورده‌اید و حکم می‌کنید و احساس می‌نمایید. لیکن، شما را به خدا، مرا بگذارید تا از زمین بلند شوم، بشرط اینکه درد جانگزایی که از سقوط بر من عارض شده است بگذارد، و باور کنید که این درد مرا به حال نزاری انداخته است.»

دن‌کیشوت به‌کمك توسه سسیال به حریف مغلوب کمك کرد تا از زمین برخیزد و در خلال این دقایق سانکو چشم از آن مهتر برنمی‌داشت و پیاپی از او سؤالاتی می‌کرد که از جواب‌آنها معلوم بود که او، چنانکه خود گفته است، به راستی توسه سسیال است ولاغیر؛ لیکن اطمینانی که دن‌کیشوت به او داده بود که جادوگران قیافهٔ پهلوان مرآت را دگرگون کرده و به صورت سامسون کاراسکو جلوه‌گر ساخته‌اند چنان در فکرش اثر بخشیده بود که با آنکه حقیقت امر را به رأی‌العین می‌دید نمی‌توانست باور بکند.

سرانجام ارباب و مهتر در اشتباه خود باقی ماندند درحالی‌که پهلوان مرآت و مهترش، شکست خورده و سرافکنده، از ایشان دور می‌شدند و می‌رفتند تا دهی پیدا کنند که در آنجا دنده‌های شکسته و مجروح پهلوان مغلوب را روغن مالی کنند و جا بیندازند؛ و اما دن کیشوت و سانکو راه خود را در جهت شهر «ساراگوس» در پیش گرفتند، شهری که تاریخ ایشان را درآنجا می‌گذارد تا آخرالامر پی ببرند که پهلوان مرآت و مهتر او با آن بینی وحشتناك که بوده‌اند.

WWW.IRANMEET.COM

فصل پانزدهم

در شرح و بیان اینکه پهلوان مرآت و مهتر او که بودند

دن‌کیشوت شاد وخرسند می‌رفت و افتخارمی‌کرد و به خود می‌بالیدکه برپهلوانی‌چنان دلیر و زورآزما که به زعم اوپهلوان مرآت بود پیروزگردیده است و امید داشت‌که به وسیلهٔ این پهلوان و به دلگرمی قول پهلوانانه‌ای که داده است عنقریب مستحضر خواهد شد که آیا دلبر نازنینش دولسینه همچنان در طلسم جادوگران مانده است یا نه ، و نیز ایمان داشت‌که پهلوان مرآت، ازترس اینکه میادا پهلوان شناخته نشود، بار دیگر به نزد اوبازخواهدگشت و از آنچه بین او و بانو دولسینه گذشته است با خبرش خواهد کرد . لیکن دن‌کیشوت در فکر چیزدیگر بود وپهلوان مرآت هوای دیگری به سرداشت؛ با این‌وصف درآن‌لحظه، چنانکه ذکرشد، پهلوان مرآت را جزاین‌اندیشه‌ای نبودکه جایی‌پیدا کند تا برزخمهای تن خود مرهم نهد. باری تاریخ حکایت می‌کندکه اگرسامسون‌کاراسکوی دانشجو به‌دن‌کیشوت توصیه‌کردکه درموقع مقتضی دوباره به‌دنبال ماجراهای پهلوانی‌خویش برود این توصیه نتیجهٔ جلسهٔ مشاوره‌ای بود که او و کشیش و دلاك با هم تشکیل داده و در این باره بحث کرده بودندکه به چه وسایلی می‌توان دن‌کیشوت را مجبور کرد تا با کمال صبر و آرامش در خانهٔ خویش بماند و دیگر دلش در هوای رفتن به دنبال ماجراهای اسف‌انگیز و بدفرجام پهلوانی به شور و اضطراب نیفتد . نتیجهٔ این مشاوره بر حسب پیشنهاد مخصوص سامسون کاراسکو و تصویب بالاتفاق اعضای شورا این شدکه چون نگاه داشتن دن‌کیشوت درخانه ظاهراً غیرممکن

WWW.IRANMEET.COM

است بهتر آنکه بگذارند آن پهلوان برود ولی سامسون نیز درلباس پهلوانی به دنبال اوحرکت کند و سرراه بروی بگیرد و به بهانه‌ای که یافتن آن چندان مشکل نخواهد بود با وی جنگ کند ؛ ضمناً قبل از نبرد با وی قرار رسمی بگذاردکه مغلوب در اختیار غالب باشد، و آنگاه او را مغلوب سازد، چنانکه این کار نیز به ظاهر بسیار ساده وآسان می‌نمود . عاقبت پس از مغلوب کردن دن کیشوت ، دانشجوی پهلوان به وی فرمان دهد که به ده خویش و به خانهٔ خویش بازگردد و تا دستور مجدد ، دو سال تمام ازآنجا خارج نشود . این نکته روشن بود که دن کیشوت در صورت مغلوب شدن از روی ایمان و عقیده به شرط نبرد عمل می‌کرد و به خانه باز می‌گشت تا مبادا از آیین و رسوم پهلوانی سرپیچی کرده باشد . آنگاه در ظرف دو سالی که دن کیشوت خانه‌نشین می‌شد ممکن بود که خیالات خام و عبث خود را فراموش کند، یا فرصتی به یارانش بدهدکه علاجی برای جنون او بیندیشند .

کاراسکو مأمور اجرای این نقشه شد و «تومه سسیال» نیز که همسایه و همقطار سانکوپانزا و مردی بشاش و زنده دل و با هوش بود مهتری او را به عهده گرفت. سامسون سلاحی در تن کردکه وصف آن را در پیش گفتیم وتومه‌سسیال بر بینی طبیعی خود یك بینی مصنوعی مقوایی گذاشت که شرح آن داده شد، و رعایت این احتیاط ازآن جهت بودکه همقطارش سانکو درحین برخورد اورا نشناسد. این دو به منظوراجرای نقشهٔ خویش به‌راهی رفتندکه‌دن کیشوت رفته بود وچیزی نمانده بودکه درماجرای ارابهٔ عزرائیل به وی ملحق‌شوند. عاقبت‌آن دو، دن کیشوت و سانکو را دربیشه یافتند و ماجرایی برسرشان‌آمد که خوانندهٔ هشیار، اندکی پیش ، از خواندن آن فراغت یافته است ؛ و اگر به خاطر مغز مخبط و پریشان دن کیشوت نبود ، یعنی‌آن دیوانه تصورنکرده بودکه دانشجو دانشجوی واقعی‌نیست جناب دانشجو ابدالدهر ازنیل به‌دریافت گواهینامه‌های اجتهاد محروم می‌گردید .

تومه سسیال وقتی‌آرزوی خود و اربابش‌را نقش برآب دید وپایان سفر را چنین تلخ و رقت‌انگیز یافت به دانشجو گفت : «جناب سامسون کاراسکو، درحقیقت هرچه برسر من وشما آمد شایستهٔ‌آن بودیم . انسان وقتی‌می‌خواهد دست به‌کاری بزندآن را ساده وآسان می‌پندارد و ساده و راحت شروع به‌عمل می‌کند ولی چه بسا که ازآن ساده وآسان بیرون نمی‌آید. دن کیشوت دیوانه بود و ما عاقل و با این وصف او اکنون شاد و خندان و سالم می‌رود و شما مجروح و غمگین بر جا مانده‌اید. حال اگراجازه بفرمایید مطلبی را روشن

WWW.IRANMEET.COM

کنیم : از دو تن دیوانه که یکی ناگزیر از دیوانگی است و دیگری به ارادهٔ خود دیوانه شده است ، به عبارت دیگر از دیوانهٔ قهری و دیوانهٔ اختیاری کدام یك دیوانه‌ترند ؟ ــ سامسون گفت : فرق مابین این دو دیوانه اینست که دیوانه قهری همواره دیوانه خواهد ماند و حال آنکه دیوانهٔ اختیاری هروقت که خواست از حال جنون بیرون خواهد آمد . ــ تومه سسیال گفت : از این قرار ، من وقتی مهتری جنابعالی را قبول کردم به اختیار دیوانه شده بودم و اکنون با همان اراده و اختیار می‌خواهم که دیگر مهتر شما نباشم و به خانهٔ خود مراجعت کنم . ــ کاراسکو گفت : شما مختارید ولی اگر فکر کنید که من دن کیشوت را به ضرب چوب نکوبیده به خانهٔ خود بازخواهم گشت مثل اینست که نیمه شب را روز پندارید . بعلاوه اکنون دیگر تنها به سودای عاقل کردن او نیست که می‌خواهم به دنبالش بروم بلکه خیال انتقام نیز بسر دارم زیرا دردی که من در پهلوهای خود احساس می کنم اجازه نمی‌دهد که بیش از این با وی به لطف و مدارا سخن گویم .»

آن دو یار همسفر در ضمن این گفتگو به دهی رسیدند و در آنجا از حسن اتفاق شکسته بندی یافتند که بر زخمهای سامسون بیچاره مرهم نهاد . تومه سسیال او را ترك گفت و به خانهٔ خویش بازگشت ولی دانشجو برای تدارك وسایل انتقام گرفتن از دن کیشوت در آن ده ماند ، و تاریخ که دروقت دیگری از این قضیه یاد خواهد کرد باز به سراغ دن کیشوت می‌آید و به نقل داستان او می‌پردازد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل شانزدهم

در باب ماجرایی که بر سر دن‌کیشوت با یکی از نجیب‌زادگان هوشمند مانش آمد

دن‌کیشوت با ناز و تبختر و شور و نشاطی که وصف آن گفته آمد به راه خود می‌رفت و بر اثر فتحی که آخرین بار نصیبش شده بود خود را دلیرترین پهلوان جهان در عصر خود پنداشت . وی از هم اکنون تمام ماجراهایی را که ممکن بود از آن پس در سر راهش پیدا شود حل شده می‌دانست و گمان می‌کرد که به همهٔ آنها به نحو مطلوب پایان بخشیده است ؛ دیگر اعتنایی به سحر و جادو نداشت و جادوگران را به‌چیزی نمی‌گرفت ؛ دیگر به‌یاد نمی‌آورد که در جریان هنرنمایی‌های پهلوانی خویش چه چوب و چماقها خورده و چه کتکها نوش جان کرده است ، دیگر بخاطر نداشت که بر اثر سنگباران نیمی از دندانهایش شکسته است، دیگر یادی از حق ناشناسی و بی‌مهری محکومین به اعمال شاقه نمی‌کرد و از بی شرمی و چماق زنی قاطرچیان یانگواسی نیز چیزی بخاطر نداشت. دن‌کیشوت بالاخره راه می‌سپرد و آهسته با خود می‌گفت که اگر وسیله یا چاره‌ای برای نجات دلبر نازنین خویش دولسینه از طلسم جادوگران پیدا کند دیگر هیچ آرزویی نخواهد داشت و حتی در بندبالاترین سعادتی هم که خوشبخت‌ترین پهلوان سرگردان قرون و اعصار گذشته از آن تمتع برده است یا از این به بعد بتواند از آن تمتع ببرد نخواهد بود . وی همچنان می‌رفت و مجذوب این رؤیاهای شیرین و دلپذیر بود که ناگاه سانکو گفت : «ارباب ، آیا این عجیب نیست که من هنوز آن بینی وحشت‌انگیز یعنی

WWW.IRANMEET.COM

آن بینی بی قوارهٔ همقطار خود تومه سسیال را در جلو چشم خود می‌بینم ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، مگر تو واقعاً باور کردی که پهلوان مرآت سامسون کاراسکوی دانشجو و مهتر او تومه سسیال همقطار تو بود ؟ ــ سانکو گفت : من نمی‌دانم در این باره چه عرض بکنم ؛ آنچه می‌توانم بگویم اینست که نشانی‌هایی که او از خانه و زن و کودکان من داد چنان بود که هیچ‌کس بجز او نمی‌توانست بدهد . در بارهٔ شکل و صورت او نیز باید عرض کنم که وقتی آن‌بینی مصنوعی به‌کنار رفت عیناً شکل وقیافهٔ تومه سسیال ظاهر شد و به‌همان وضع بود که هزاران هزار بار در ولایت و در آنجا که در دو خانهٔ دیوار به دیوار منزل داریم دیده بودم ، و حتی لحن صدای او نیز همان بود که بارها شنیده بودم . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، آخر عقل هم خوب چیزی است ؛ خوب ، جلو بیا و بگو ببینم که سامسون کاراسکوی دانشجو به چه خیالی به لباس پهلوانان درمی‌آید و اسلحهٔ تعرضی ودفاعی با خود برمی‌دارد وبه‌جنگ من می‌آید ؟ مگر هرگز شده است که من با او دشمن بوده باشم ؟ هرگز کاری کرده‌ام که او ازمن کینه به‌دل بگیرد؟ آیا من رقیب اوهستم؟ یا اسلحه‌برداشتن او به خاطر اینست که من در کار پهلوانی چندان شهرت و افتخار یافته‌ام که مورد رشك وحسد اوواقع شده‌ام ؟ ــ سانکو گفت: ارباب، پس چه می‌فرمایید در بارهٔ این پهلوان فلان (یا هر که می‌خواهد باشد) که اینقدر به سامسون کاراسکو شبیه بود و در بارهٔ مهترش که به تومه سسیال همقطار من شباهت فوق‌العاده داشت ؟ و اگر چنانکه حضرتعالی گفتید این شباهت بر اثر سحرو جادو است آیا دو نفر دیگر درعالم پیدا نمی‌شدندکه پهلوان و مهترش به‌شکل ایشان جلوه کنند؟ ــ دن‌کیشوت گفت: اینهمه از ظاهر سازی و فریب ونیرنگ جادوگران بدنهادی است که دایم در پی اذیت وآزار منند . ایشان چون‌پیش‌بینی می‌کردندکه من در جنگ پیروز خواهم شدکاری کردندکه پهلوان‌مغلوب به صورت دوست عزیز من سامسون‌کاراسکوی دانشجو جلوه‌گر شود تا مهرو محبتی که من به‌این جوان می‌ورزم مابین گلوی دشمن و تیغهٔ شمشیر من‌حایل گردد وآتش خشم موجهی که در قلب من زبانه‌کشیده بود فرو نشیند و من بر جان‌کسی که می‌خواست به افسون و شعبده و به غدر و خیانت جان مرا بگیرد ببخشایم . اگر در این باره نیاز به دلایلی‌داری تو خود به حکم تجربه‌ای که درآن شك و شبهه نیست دریافته‌ای که برای جادوگران چه سهل و ساده است که صورت یکی را به شکل و قیافهٔ دیگری جلوه‌گر سازند و زشت را زیبا و

WWW.IRANMEET.COM

زیبا را زشت نمایند ، چنانکه هنوز دو روز تمام از واقعهٔ دیدار دلبر عزیزم دولسینه نگذشته است که تو آن دلبر بی‌همتا را به دو چشم خود در کمال حسن و دلبری و زیبایی و عاشق‌کشی و شکوه و جلال تماشا کردی و حال آنکه من او را به زشتی و فرومایگی زنك روستایی خشن و ناهنجاری یافتم که چشمش قی‌آلود بود و از دهانش بوی گند می‌آمد . آیا عجیب است که آن جادوگر بدنهاد که جرأت یافته است کسی را به چنین وضع نفرت‌انگیزی تغییر صورت بدهد دیگران را نیز به صورت سامسون‌کاراسکو و مرد همقطار توتغییرصورت داده باشد تا افتخار پیروزی را از چنگ من برباید ؟ لیکن با این‌همه من به دل خود تسکین و تسلی می‌دهم ، چه ، عاقبت بر دشمن خود به هر شکل و صورتی که بود پیروز گردیدم. ــ سانکو گفت : خداوند خود برحقیقت هرچیز واقف است . » و چون می‌دانست که تغییر شکل دولسینه چیزی است ساخته و پرداختهٔ خود او با این دلایل وهم‌آمیز و خیالی اربابش قانع نشد ولی از ترس اینکه مبادا چیزی بگوید که خدعه و نیرنگش را فاش سازد بیش از این دنبالهٔ گفتگو را نگرفت .

دن‌کیشوت و سانکو در پایان مذاکرات خود بودند که دیدند مردی به ایشان ملحق شد ؛ این مرد به راهی می‌رفت که ایشان می‌رفتند و بر مادیان قزل و زیبایی سوار بود ؛ جبه[1] ای از ماهوت سبز در تن داشت که آن را با مخمل حنایی رنگی حاشیه دوزی کرده بودند و باشلقی از نوع همان مخمل بر سر داشت . زین و برگ مادیان زنانه بود و آن را به الوان سبز و بنفش زینت داده بودند . سوار شمشیری عربی به‌کمر داشت که به بندی به‌رنگ سبز و طلایی آویخته بود . پوتین‌های او از نوع بند شمشیرش بود . مهمیزهای او زرین نبود ولی‌لعابی به‌رنگ سبز داشت وچنان صاف و براق بود که ازتناسبی که با سراپای لباس سوار داشت دست‌کم از طلای خالص نداشت. وقتی مسافر به‌نزدیك ایشان رسید با کمال ادب و تواضع به هردوسلام کرد و سپس بلافاصله به مرکب خود مهمیز زد تا از ایشان بگذرد لیکن دن کیشوت او را نگاه داشت و گفت : «جناب نجیب زاده، اگرحضرتعالی به راه ما می‌روید وشتابی هم به رفتن ندارید بسیار خوشوقت خواهم شد که با هم برویم . ــ نجیب زاده

۱ ــ «جبه» ترجمهٔ کلمهٔ gaban است و آن روپوشی بود کوتاه که ازجلو و عقب بسته بود و آستین و باشلق داشت و مخصوصاً در سفر می‌پوشیدند .
(به‌نقل از دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

گفت : حقیقت مطلب اینست که من نمی‌خواستم با این سرعت از کنار شما بگذرم ولی‌ترسیدم که مجاورت مادیان من اسب شما را ناراحت کند . ــ فوراً سانکو فریاد برآورد که : ای جناب آقا ، شما می‌توانید با خاطر جمع عنان مادیان خود را بکشید زیرا اسب ما شریف‌ترین ونجیب‌ترین مرکبهای جهان است . این اسب هرگز نشده است که در چنین مواردی دست از پا خطا کند وجوانی و سبکسری از خود نشان دهد؛ تنها یك بار بود که خود را فراموش کرد و پا ازخط بیرون نهادکه من و اربابم مجبور شدیم جریمهٔ کلانی بخاطر او بپردازیم[1]. به هرصورت تکرار می‌کنم که اگرحضرتعالی بخواهید می‌توانید با ما همراه شوید و یقین داشته باشیدکه اگر مادیان سرکار را در میان سینی هم بگذارند و جلو این اسب بیاورند دندان به‌آن نخواهد زد .»

مسافر که از حرکات و اطوار و از قیافهٔ دن‌کیشوت متعجب مانده بود عنان‌کشید ؛ پهلوان سر برهنه راه می‌رفت زیرا سانکو کلاهخود او را مانند جامه‌دان به عقب پالان خر خودآویخته بود . مرد سبز پوش با کمال دقت به دن‌کیشوت‌نگاه می‌کرد و دن‌کیشوت نیز با دقت وکنجکاوی بیشتری به مرد سبزپوش می‌نگریست زیرا که وی در نظر پهلوان مردی محترم و متشخص جلوه‌کرده بود . سن ناشناس در حدود پنجاه بود و موهایش تازه جوگندمی می‌شد ؛ نگاهش نیمی بشاش و خندان و نیمی خشك و جدی بود ؛ بالاخره از حرکات و سکنات و از سرو وضع او پیدا بود که مردی نیکونهاد و متصف به صفات حسنه است . و اما قضاوتی‌که ناشناس در بارهٔ دن‌کیشوت‌کرد این بود که تاکنون مردی به چنین‌وضع وبه‌چنین قیافه ندیده است. سراپای‌دن‌کیشوت ومرکب او از جمله درازی اسب پهلوان و بلندی خود او و لاغری و زردی چهره‌اش و جامهٔ رزم و حالت او و طرز لباس و قیافه‌اش موجب تعجب سوار ناشناس‌گردید ، چه ، سالها بودکه وی‌کسی را با چنین وضع و شکل و هیبت در ولایت ندیده بود . دن‌کیشوت به خوبی متوجه این نکته بود که مسافر با چه‌کنجکاوی و دقت عجیبی او را تماشا می‌کند و از تعجب او پی به‌منظورش برده‌بود. پهلوان چون مرد مؤدب وبانزاکتی بود وهمواره حاضروآماده بود که موجب سرور و نشاط خاطر مردم گردد قبل از آنکه مسافر سؤالی از او بکند خود به سخن درآمد و گفت ؛ «این قیافه‌ای‌که حضرتعالی به‌من‌می‌بینید

۱ ــ اشاره به کتك مفصلی است که دن‌کیشوت و سانکو به علت شرارت رسی‌نائت از قاطرچیان یانگواسی خوردند و شرح‌آن در جلد اول آمده است .

WWW.IRANMEET.COM

به قدری تازه و دور ازعادات و رسوم ووضع عادی مردم است که اگر اسباب تعجب و حیرت جنابعالی شده باشد برای من عجیب نیست. ولی‌وقتی به‌حضور مبارك عرض کنم که من پهلوانم یعنی از زمرهٔ کسانی هستم که به قول مردم به دنبال حوادث و ماجراها می‌روند دیگر تعجب نخواهیدکرد . من وطن خود را ترك گفته و اموال خود را به‌گرو گذاشته و دست از راحت و آسایش خانهٔ خود شسته و خود را به آغوش بخت و تقدیر انداخته‌ام تا مرا به هر جا که بخواهد ببرد. منظور وهدف من این بوده است که‌آداب ورسوم مردهٔ‌پهلوانان سرگردان را احیاکنم وروزهای متمادی است که در یك جا می‌لغزم ودرجای دیگرمی‌افتم وقدری‌آن سوتر بازبرمی‌خیزم و به همین‌طریق تاکنون‌توانسته‌ام قسمت اعظم آمال و آرزوهای خود را از طریق کمك به بیوگان و حمایت از دوشیزگان ودستگیری ازصغیران ویتیمان‌که از وظایف وتکالیف خاص‌پهلوانان سرگردان است برآورم . من با دلاوری‌ها و هنرنمایی‌های متعدد و مردانه و منطبق با احکام شرع مسیح که تاکنون از خود نشان داده‌ام این شایستگی و لیاقت را یافته‌ام که صیت شهرت و آوازهٔ خود را به وسیلهٔ نشریه و کتاب در تمام‌کشورهای‌کرهٔ زمین بپراکنم . تاکنون سی هزار نسخه از تاریخ زندگی من به‌چاپ رسیده است وبه همین طریق‌که پیش می‌رود اگر خدا به دادنرسد سی هزار هزار بار به چاپ خواهد رسید . بالاخره برای اینکه کلیهٔ عرایض خود را در چندکلمه و حتی در یك‌کلمه خلاصه کنم به عرض می‌رسانم که من دن‌کیشوت پهلوان مانش‌ملقب به پهلوان افسرده سیمایم. هرچندکه خودستایی کاری است زشت و ناپسند و از قدر و منزلت انسان می‌کاهد ولی من گاهی ناگزیر از تمجید و تحسین خویش می‌شوم و آن وقتی است که دیگری نباشد که از من مدح و تمجید بگوید. بنابراین ای جناب نجیب زاده، منبعد،دیگر نه این اسب و این نیزه و این سپر و این مهتر اسباب تعجب شما خواهد شد و نه این سلاحهای رزم وپریدگی رنگ رخسار ولاغری تن من، زیرا اکنون شما خوب می‌دانیدکه من‌کیم و چه‌کاره‌ام .»

دن‌کیشوت پس ازآنکه سخنان خود را به پایان رسانید خاموش ماندو مرد سبزپوش چندان در جواب دادن تأخیرکرد که بنظر آمد از ادای جواب عاجز مانده است . با این وصف پس از سکوت ممتدی‌گفت : «جناب پهلوان، الحق‌که چه نیکو توانستید از تعجب من پی به منظور و مقصودم ببرید ! ولی نتوانستید مرا از تعجبی‌که دیدارشما باعث‌آن شده است بیرون بیاورید. زیرا

WWW.IRANMEET.COM

هرچندکه حضرتعالی گفتیدکه پی بردن به هویت و به شغل و حرفهٔ شما کافی است که مرا از تعجب بیرون‌آورد ولی هرگز چنین نیست و بالعکس ، اکنون که می‌دانم کیستید و چه‌کاره‌اید بیش از پیش حیران و متعجبم . آخر چطور ؟ آیا ممکن است که امروز پهلوانان سرگردانی درجهان باشند و تاریخ واقعی پهلوانان سرگردان به چاپ رسیده باشد ؟ من نمی‌توانم قبول کنم که امروز کسانی در جهان باشندکه از بیوگان حمایت کنند و به داد دوشیزگان مظلوم برسند و به‌زنان شوهرداراحترام بگذارند و به‌کمك و دستگیری یتیمان بشتابند؛ و اگر این مکارم را به چشم خود در وجود حضرتعالی نمی‌دیدم شاید هرگز هم باور نمی‌کردم . سپاس و ستایش خدای را که مقرر فرموده است تا تاریخ هنرنمایی‌های واقعی و شریف شما که به قول خود حضرتعالی به چاپ رسیده است موجب شودکه داستان هنرنمایی‌های بی‌حد وحساب پهلوانان سرگردان دروغین و افسانه‌آمیز سلف ، که جهان از نام و آوازهٔ ایشان پر شده است ، فراموش گردد ، داستانهایی سراپا دروغ که به زیان‌آثار نیکو و پرارزش بود و از قدر و اعتبار تواریخ صحیح واصیل می‌کاست . ــ دن‌کیشوت گفت: درباب اینکه تاریخ پهلوانان سرگردان سلف دروغ و افسانه است یا خیر سخن بسیار است . ــ مرد سبزپوش گفت : چطور ! مگر کسی هم پیدا می‌شودکه در دروغ بودن این داستانها تردید داشته باشد ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : بلی ، من تردید دارم ولی بهتر آنکه فعلا ازاین مقوله بگذریم و اگرمسافرت ما قدری به‌طول انجامید به‌امید خدا به حضرتعالی حالی‌خواهم کردکه اگر باکسانی‌همداستان شده‌ایدکه دروغ بودن این‌داستانها را امری مسلم می‌دانندکارخوبی‌نکرده‌اید.»

مسافر از سخنان اخیردن‌کیشوت به شك افتادکه مبادا وی مغزی مخبط و پریشان داشته باشد و منتظر سخنان دیگر پهلوان شد تا در حدس و گمان خود راسخ‌تر شود ، لیکن پیش از ورود به بحث در مطالب و موضوعات‌دیگر دن‌کیشوت خواهش کردکه او نیز به نوبهٔ خود بگویدکیست و چکاره است ، همچنانکه پهلوان او را از نام و حرفه و وضع زندگی خودآگاه ساخته بود. مردی‌که جبهٔ سبز در تن داشت در برابر این خواهش تمکین کرد و گفت : «جناب پهلوان افسرده سیما ، من مردی نجیب زاده‌ام و اهل قصبه‌ای هستم‌که اگر خدا بخواهد امروز ناهار را درآنجا صرف خواهیم کرد . وضع مالی‌من خوب و از حد متوسط بالاتر است و نامم نیز **دن دیه‌گو دو میراندا** Don Diégo de Miranda است. من عمرخود را با زن وکودکان ودوستانم

WWW.IRANMEET.COM

بسر می‌آورم . سرگرمی من بیشترشکار و صید ماهی است ولی درشکار نه‌از باز استفاده می‌کنم ونه ازتازی بلکه به یك سگ شکاری مطیع یا به یك سمور جسور [۱] قناعت می‌ورزم . من در حدود شصت هفتاد [۲] کتاب دارم که بعضی به زبان اسپانیایی و برخی به زبان لاتین است؛ چند مجلدآن، کتب تاریخی و بقیه کتب مذهبی است . و اما راجع به‌کتب پهلوانی، تاکنون چنین کتابهایی ازآستانهٔ خانهٔ من به درون نیامده است . من‌کتب غیرمذهبی وحتی کتب ضاله را بیش ازکتب مذهبی مطالعه می‌کنم مشروط بر اینکه سرگرمی شرافتمندانه وآبرومندی برای من باشند واز زبان وقلم شیوای خود مرا خرسند ومحظوظ کنند و از ابداع و فکربلند خود مرا به تحسین و شگفت وادارند و بدبختانه این نوع‌کتب در اسپانیای ما بسیار نادر است . من گاهی در خانهٔ همسایگان و دوستان خود شام می‌خورم و بیشتر اوقات نیز ایشان را به خانهٔ خود دعوت می‌کنم . در خانهٔ من غذا با نظافت و آراستگی تمام و به مقدار زیاد تهیه و چیده می‌شود . من بد گویی از مردم را به هیچوجه دوست ندارم و اجازه نمی‌دهم‌که در حضور من ازکسی بد بگویند . من کنجکاوی در طرز زندگی دیگران نمی‌کنم و به‌کار مردم کاری ندارم . هر روز به نماز «مس» می‌روم و فریضهٔ حق را به‌جا می‌آورم؛ سهمی از دارایی و ثروت خود را به فقرامی‌دهم و تظاهر به احسان ونیکوکاری نمی‌کنم تا روح خود را دستخوش تزویر وریا و خودخواهی و غرور نسازم ، چه ، این دشمنان بتدریج بر دلی که از همه پاك‌تر و متواضع‌تر و از همه هشیارتر و محتاط‌تر است تسلط می‌یابند . دایماً می‌کوشم تا کسانی را که در جنگ و نزاعند با هم‌آشتی دهم ؛ من سرسپردهٔ حضرت مریم‌وهمواره اعتماد وتوکل‌کامل‌به‌لطف وعنایت بی‌پایان خداوندگار خویش دارم .»

سانکو با کمال دقت به‌گزارش جریان زندگی‌آن نجیب زاده وبه‌شرح سرگرمی‌های او گوش فرا داده بود . وی چون اینگونه زندگی را نیکو و مقدس می‌دانست ومعتقد بودکه هرکس با چنین وضعی بسر برد قادر به اعمال معجزه خواهد بود از پشت خرخود به زمین جست وبه‌شتاب تمام رکاب راست

۱ ــ سمور در اینجا ترجمهٔ کلمه furet است وآن حیوانی است پستاندار وگوشتخوار از نوع سمورکه در زمان قدیم برای شکار خرگوش صحرایی از آن استفاده می‌کرده‌اند . (مترجم)

۲ ــ در اصل نوشته است : «در حدود شش دوجین .»

WWW.IRANMEET.COM

نجیب زاده را گرفت ، سپس با قلبی پر ایمان و عقیده و با چشمانی اشکبار چندین بار پای او را بوسید . نجیب زاده چون این حرکت سانکو را دید فریاد برآورد که : «برادر، چه می‌کنید ؟ این بوسه‌ها برای چیست؟» سانکو گفت : بگذارید پای شما را ببوسم زیرا بنظر من جنابعالی یگانه روحانی اسب سواری هستید که به عمر خود دیده‌ام . ــ نجیب زاده گفت : من روحانی نیستم بلکه یکی از بزرگترین گناهکارانم . خوشا به حال شما برادر . زیرا ازسادگی وصفایی که دارید بنظرمی‌رسد که درزمرهٔ نیکوکاران شمرده شوید.» سانکو پس از اینکه ارباب خود را واداشت که از اعماق قلب پر حزن واندوه خویش به قهقهه بخندد باردیگر برخر سوار شد و همین خود موجب تعجب و حیرت تازه‌ای برای دن دیه‌گو گردید .

دن‌کیشوت از نجیب زاده پرسید که چند فرزند دارد و برای او شرح داد که یکی از چیزهایی که فلاسفهٔ از خدا بی خبر قدیم جزو اصول مسلم و بی‌قید و شرط زندگی قرار داده‌اند این است که انسان باید از تمام مزایای طبیعت و ثروت استفاده کند و دوستان بیشمار و فرزندان نیکو و بسیار داشته باشد . نجیب زاده گفت : «جناب دن‌کیشوت ، من خود یك پسر بیش ندارم و شاید اگر نمی‌داشتم خوشبخت‌تر می‌بودم؛ البته نه‌ازاین جهت که پسرم بداست بلکه آنطور که من می‌خواستم خوب از آب درنیامده است . سن او در حدود هیجده است وشش سال اخیر را در دانشگاه سالامانك به تحصیل زبانهای‌لاتین و یونانی گذرانده است ! لیکن وقتی خواستم او را به تحصیل علوم دیگر وادارم دیدم چندان مایل و مشتاق به فراگرفتن علوم شعر و ادبیات است (به هرحال اگر شعروادب علم محسوب شود) و درعقیده و نظر خود عناد ولجاج به خرج می‌دهد که ممکن نیست بتوانم او را به رشتهٔ حقوق داخل کنم یا کاری کنم که به‌تحصیل حکمت الهی، که ملکهٔ تمام علوم است، راغب شود ، و من خود بسیار مایل بودم که او علم حقوق بخواند . من‌آرزو داشتم که او تاج سر خانواده و دودمان خود باشد،چه، ما در قرن‌زندگی می کنیم که‌پادشاهان ما به دانشمندان و ادیبان متقی و شریف خلعت‌های فاخر می‌بخشند[1] زیرا علم وادب بی‌زیور شرافت وتقوی همچون مرواریدی است که برپهن وزباله افتاده باشد. پسرمن درتمام روز وقت خودرا صرف این می کند که‌آیا«همر» درفلان

۱ ــ لحن تمسخر نویسندهٔ بزرگی است که عمری به فقروبدبختی گذرانده است .

WWW.IRANMEET.COM

شعر از کتاب «ایلیاد» خوب گفته است یا بد ، یا **مارسیال**[۱] در فلان شعر هجایی خود از جادهٔ شرف و عفاف خارج شده است یا خیر ، و یا فلان شعر و فلان بیت ویرژیل را چگونه باید معنی کرد. خلاصه عرض کنم که پسر من تمام این گفتگوها را با دیوان همان شعرا یا با دیوان **هراس**[۲] و **پرس**[۳] و **ژوونال**[۴] و **تیبول**[۵] انجام می‌دهد و به‌شعرای جدید و معاصر توجهی ندارد؛ با این وصف گرچه میانهٔ خوشی با اشعار جدید و اشعار عامیانه ندارد اکنون به مغز خود فشار می‌آورد تا بر وزن چهار بیت شعری که گویا از دانشگاه سالامانك برای او فرستاده‌اند اشعاری بسازد، وتصور می‌کنم که استقبال ازاین چهار بیت موضوع یك مسابقهٔ ادبی باشد . ــ دن‌کیشوت گفت : جناب آقا ، فرزندان پارهٔ جگر و مادر خویشند ، بنابراین خوب یا بد باید ایشان‌را دوست داشت ، همچنانکه روح که مایهٔ حیات است در نزد ما عزیز است . بر عهدهٔ پدران و مادران است که فرزندان خود را از اوان کودکی در شاهراه فضیلت و تقوی و تربیت صحیح و اخلاق حسنه و دیانت مسیح رهبری کنند تا درآن هنگام که بزرگ شدند عصای پیری ایشان گردند و مایهٔ فخر و مباهات اعقاب خویش شوند . و اما در باب اینکه ایشان را مجبور کنند که فلان علم‌را بخوانند و فلان علم را نخوانند این عمل در نظر من دور از حزم و تدبیر و عقل و منطق است هرچند نصیحت کردن و راه نمودن به ایشان در این مورد زیان ندارد . وقتی تحصیل علم به منظور کسب معاش نیست و محصل نیز آنقدر خوشبخت است که در بند روزی نیست یعنی خداوند پدر و مادری به او عطا کرده است که نانش را تأمین می‌کنند من صمیمانه معتقدم که باید او را آزاد

---

۱ ــ مارسیال Martial شاعر رومی که در اسپانیا متولد شد و دیوانی به نام اشعار هجایی دارد که معرف اخلاق و ادب و رسوم مردم روم درعصر اوست. (۴۰ ــ ۱۰۴ میلادی)

۲ ــ هراس Horace شاعر بزرگ رومی (۶۵ ــ ۸ قبل از میلاد) که از دوستان صمیمی ویرژیل بود. اشعار او نمونهٔ فصاحت و انسجام و مظهر لطف وذوق و هنر است .

۳ ــ ۴ ــ ۵ ــ Tibulle-Juvénal-Perse ــ شعرای رومی که همه در انتقاد از اوضاع زمان و در مذمت صفات قبیحهٔ مردم عصر خویش سخن گفته‌اند. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بگذارند تا هرعلمی را که خود به‌آن شوق و ذوق دارد تحصیل‌کند ؛ وبعلاوه اگر جنبهٔ ذوق و تفنن علم ادبیات و شعر و شاعری از جنبهٔ مادی وسودجویی آن بیشتر است لااقل جزوآن دسته از علوم نیست‌که موجب ننگ و فضیحت و بی آبرویی طالبان آن باشد . جناب نجیب زاده ، به عقیدهٔ من شعر به مثابهٔ دختری است در عنفوان شباب که حسن و وجاهتی بی اندازه دارد و دختران دیگرکه علوم دیگر باشند وظیفهٔ تزیین و تجلیل او را بر عهده دارند ، زیرا این دختر باید از همهٔ دختران دیگر خدمت بگیرد و دختران دیگر نیز در سایهٔ او معزز و سربلند شوند. لیکن باید دانست‌که این باکرهٔ زیبا ومحبوب دوست ندارد که هر که از راه رسید او را دست مالی کند یا دیگران او را به هر کوی و برزن بکشند و جمالش را بر سر هر چهار راهی به همه نشان دهند و نیز مایل نیست که در چهار دیوار قصور پادشاهان محبوس بماند . گوهر وجود او ازکیمیای چنان پر خواصی ساخته شده است‌که هرکس بداند چگونه با وی رفتار کند می‌تواند وجودش را بدل به طلای نابی بکندکه به قیمت درنیاید . چنین‌کسی باید وی را محکم به زنجیر بکشد و نگذاردکه در قالب هجوهای شرم‌آور یا غزلهای پست و بی ارزش بدود . فروختن این گوهر گرانبها به هیچ وجه جایزنیست مگر اینکه بخواهند او را به صورت اشعار حماسی و قهرمانی یا نمایشنامه های تراژدی سوزناك و یا کمدی های شیرین و سرگرم کننده و پر مغز در آورند . بعلاوه نباید هیچوقت به دست لوطیان مقلد یا مردم عوام و جاهل بیفتد زیرا اینان نه از گنجهایی که در دل او نهفته است آگاهند و نه قدرآن گنجها را می‌دانند . ضمناً جناب نجیب زاده ، تصور نفرمایید که منظور من از مردم عوام در اینجا فقط تودهٔ ناس و مردمان فقیرند ؛ هرکس چیزی نداند ولو خان و شاهزاده باشد باید در شمار مردم عامی محسوب گردد . بنابراین هرکس با در نظر گرفتن جمیع جهات و با رعایت خواصی که من به عرض رساندم به سرودن شعر بپردازد نام خود را در میان تمام ملل متمدن کرهٔ زمین مشهور و محترم خواهد ساخت ؛ و اما در بارهٔ آنکه می‌فرمایید پسرشما اعتنایی به اشعارزبان‌کاستیلی نداردمی‌خواهم عرض کنم که او در این مورد اشتباه می‌کند و دلیل آن نیز اینکه همر شاعر بزرگ به زبان لاتین شعر نگفت زیرا یونانی بود و ویرژیل شعری به یونانی نسرود برای اینکه رومی بود . بطور خلاصه ، تمام شعرای قدیم به زبانی‌شعر می‌گفتندکه‌آن را با شیرمادرآموخته بودند وبرای تشریح افکار بلند خود به

WWW.IRANMEET.COM

دنبال زیانهای بیگانه نرفتند . حال که چنین است شرط عقل آنکه این رسم و قاعده را به تمام ملتهای دیگر نیز تعمیم دهیم و شاعر آلمانی را خوار نشماریم که چرا به زبان آلمانی شعر سروده و شاعر کاستیلی را کوچك نپنداریم که چرا به زبان خود سخن گفته وحتی شاعر «بیسکایی» را نیز که به‌لهجهٔ محلی خود شعر گفته است بی‌ارزش نشماریم . لیکن، جناب نجیب زاده ،آنگونه که من حدس می‌زنم نفرت و سردی پسر شما متوجه اشعار عامیانه نیست بلکه متوجه شعرایی است که ناظم ابیات و اشعار عادی و مبتذلند و زبان دیگری نمی‌دانند و از علوم دیگر بی‌بهره‌اند تا بدان وسایل ذوق و قریحهٔ طبیعی‌خود را بیدار سازند و بیارایند و نگاه دارند . حتی در این باره نیز ممکن است که مردم اشتباه کنند زیرا بنا بر یك عقیدهٔ متقن شاعر شاعر به دنیا می‌آید یعنی شاعر فطری وقتی از شکم مادر بیرون‌آمد ذاتاً شاعر است و می‌تواند بی آنکه تحصیل کرده باشد یا زور بزند تنها به راهنمایی همان قریحهٔ خداداد که دارد چیزهایی بسازد و گفته‌های او مؤید کلام کسی باشد که می‌گوید : **خدا در درون ماست** [۱]. باز نکته‌ای به گفتهٔ خود می‌افزایم و آن اینکه شاعر فطری وقتی از صنعت شعر یاری طلبید به مراتب بالاتر از کسی خواهد بود که قریحهٔ خداداد ندارد و به صرف آشنا بودن با صنایع شعری می‌خواهد شاعر باشد . دلیل این امر آنست که صنعت برقریحه و ذوق طبیعی مزیت ندارد بلکه مکمل آنست؛ بنابراین اگر قریحهٔ ذاتی با صنعت شعر و صنعت با ذوق طبیعی و خداداد توأم گردد شاعری عالی‌قدر و کامل به وجود خواهد آمد . الغرض ، ای جناب نجیب زاده ، ماحصل عرایض من اینکه شما پسر خود را به‌حال خویش واگذارید تا به‌هرراهی که ستارهٔ اقبالش رهنمون‌اواست برود ؛ حال که پسر شما محصل بسیار خوبی است و برای ادامهٔ تحصیل خود از هیچ کوششی دریغ نوردیده است ، حال که خوشبختانه توانسته است از مدارج نخستین علوم یعنی اززبانهای قدیم بگذرد به‌کمك همان السنه خواهد توانست خود به خود بر اوج ادبیات بشری صعودکند ، و این خود شایسته و برازندهٔ هر نجیب زادهٔ محترمی است ، خواه ردای کشیشی به دوش داشته باشد یا شمشیر پهلوانی برکمر ببندد ، و همچنانکه کلاه اسقفی و جامهٔ رسمی قضاوت

---

۱ — Est Deus in nobis یعنی خدا در درون ماست و این جمله از اوید Ovide است که درکتاب «فن عشق» آورده است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

موجب افتخار و جمال و جلال اسقفان و قاضیان است ادب نیز پسر شما را مزین ومفتخروبزرگ خواهد داشت. جناب‌نجیب‌زاده، هرگاه پسرشماقطعات هجو آمیزی ساخت که منافی با حیثیت و آبروی اشخاص معینی بود آنگاه می‌توانید او را ملامت‌کنید و به جزای عملش برسانید و اشعارش را پاره پاره کنید ؛ لیکن اگر به شیوهٔ «هراس» اشعاری درمذمت و انتقاد ازعیوب بشری بطور کلی بسازد و شعرش به روانی و فصاحت و زیبایی اشعار آن شاعر سلف باشد او را تشویق و تمجیدکنید زیرا شاعران مجازند که در نکوهش رشك و حسد نغمه سرایی‌کنند وحاسدان را در اشعار خود یکوبند و نیز درهجوسایر عیوب و قبایح انسانی داد سخن بدهند مشروط بر اینکه شخص معینی را در نظر نداشته باشند . ضمناً شاعرانی هستندکه اشعاری شیطنت‌آمیز می‌سرایند و عمداً کاری می‌کنندکه ایشان را به جزایر پن Pont تبعیدکنند[1]. هرگاه شاعر در رفتار وکردار خود پاك و منزه باشد در اشعار خود نیز پاك و منزه خواهد بود . قلم زبان جان است ؛ بعضی از افکار معرف جانست و بعضی از نوشته‌ها معرف قلم . وقتی سلاطین و شاهزادگان ، علم معجز آسای شعر و ادب را در وجود مردان عاقل و شریف و پرهیزکار ببینند ایشان را می‌ستایند و گرامی می‌دارند و از مال و متال بی‌نیاز می‌سازند و از شاخ و برگ درختی که برق هرگز نمی‌تواند بزند [2] بر سرشان تاج می‌نهند تا به همه بفهمانند که هیچ کس حق ندارد به چنین کسانی که جبینشان به چنین تاجی آراسته است توهین‌کند .»

مردی که جبهٔ سبز به تن داشت از نطق مشروح و مفصل دن کیشوت چندان مات و متحیر گردیدکه‌کم‌کم در بارهٔ خیال نخستین خود یعنی در بارهٔ تصورجنون او به‌شك افتاد ومی‌خواست به‌تدریج ازآن عقیده برگردد. سانکو در نیمهٔ سخنرانی ارباب خود ، که چندان به مذاقش خوش نیامده بود ، از جاده منحرف شد و به سمت چوپانانی‌که درآن حوالی به دوشیدن گوسفندان

---

۱ ــ اشاره به تبعید «اوید» شاعر بزرگ روم‌که در سال۹ میلادی به علت نامعلومی به جلای وطن مجبور شد و درتبعید جان سپرد. «اوید»از یاران صمیمی ویرژیل و هراس بود .

۲ ــ منظور از درختی که برق هرگز نمی‌تواند آن را بزند درخت غار Laurier است و در قدیم از شاخ و برگ آن برای ساختن تاج افتخار استفاده می‌کردند .

WWW.IRANMEET.COM

خود مشغول بودند رفت تا از ایشان قدری شیر بگیرد. دراین اثنا که نجیب‌زاده سخت مجذوب و مسحور هوش و فراست و فهم و خرد دن کیشوت شده بود ومی‌خواست به این‌مکالمه ادامه دهد ناگاه پهلوان سر برداشت وارابه‌ای بر سر جاده دیدکه پیش می‌آمد ؛ این ارابه پرچمی داشت که بر آن علامت شاهی زده بودند . دن‌کیشوت به تصور اینکه با ماجرای تازه‌ای مواجه شده است به صدای بلند سانکو را طلبید تا کلاهخودش را بیاورد . سانکو چون شنید که اربابش او را صدا می‌زند چوپانان را به جا گذاشت و بر خر خود هی کرد و به سوی ارباب دوید . آنگاه ماجرایی وحشتناك و دور از عقل و خرد بر سر دن‌کیشوت‌آمدکه شرح‌آن خواهدآمد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل هفدهم

در تجلی آخرین حد شجاعت بی‌نظیر دن‌کیشوت
و در بارهٔ
پایان بهجت اثری که آن پهلوان به ماجرای شیران داد

تاریخ حکایت می‌کند که در آن هنگام که دن‌کیشوت سانکو را به نزد خود طلبید تا کلاهخودش را بیاورد وی در کار خریدن پنیر تازه از چوپانان بود . سانکو چون از صدای فریادهای اربابش دست و پای خود را گم کرده بود و نمی‌دانست با پنیر تازه‌ای که خریده است چه کند و آن را در چه ظرفی بریزد تا با خود ببرد به فکر افتاد که آن را در کلاهخود اربابش بریزد، زیرا بهای پنیر را به چوپانان داده بود و نمی‌خواست بیهوده آن را از دست بدهد . باری سانکو پس از عملی ساختن این فکر بکر به نزد اربابش بازگشت تا ببیند که دن‌کیشوت چه‌کارش دارد . پهلوان به وی گفت : «بیا رفیق سانکو ، و کلاهخود مرا بده ، زیرا یا من چیزی از ماجراهای پهلوانی نمی‌دانم یا آنچه بر سر جاده می‌بینم مجبورم خواهم کرد که از هم‌اکنون دست به اسلحه ببرم .» مردی که جبهٔ سبز در تن داشت وقتی این سخنان را شنید به هر سو نظر انداخت و بجز ارابه‌ای که پیشاپیش می‌آمد و دو یا سه نوار و نشان کوچك وعلامت مخصوص داشت چیزی ندید واز آنجا نتیجه گرفت که این ارابه حامل پول و نقدینهٔ پادشاه است . وی دن‌کیشوت را از این مطلب با خبر کرد ولی دن‌کیشوت حاضر نبود چنین سخنی را بپذیرد ، چه ، او فکر می‌کرد که هر چه بر سرش بیاید ماجرا از پس ماجراست ، لذا در جواب نجیب زاده چنین گفت : « مردی که آماده به جنگ باشد نیمی از جنگ را پیش برده است ،

WWW.IRANMEET.COM

بنابراین من فرصت از دست نمی‌دهم وآماده به جنگ می‌شوم زیرا به تجربه دریافته‌ام که دشمنان مرئی و نامرئی بسیار دارم لیکن نمی‌دانم که چه وقت و در کجا و در چه زمان و به چه صورت به فکر حمله به من خواهند افتاد.» آنگاه به سوی سانکو برگشت و کلاهخودش را از او خواست. سانکو که مجال نکرد پنیرها را بردارد کلاهخود ارباب را به همان وضع که بود به‌دست او داد. دن کیشوت بی‌آنکه توجه کند که در میان کلاهخود چیست به شتاب تمام آن را برسر گذاشت، لیکن چون پنیر بر اثر فشار فشرده شد آب آن برچهره وریش او فرو چکید. این واقعه چنان موجب وحشت دن کیشوت شد که از سانکو پرسید: «سانکو، این چیست؟ مثل اینکه جمجمهٔ من خرد شده و مغزم سیلان یافته است و یا از سراپای من عرق می‌ریزد؛ و اگر براستی عرق است که از تن من می‌چکد بدان که از ترس نیست. بی‌شك این ماجرایی که من در پیش دارم بسیار وحشتناك است. خواهش می‌کنم چیزی به من بده تا چشمان خود را پاك کنم زیرا این عرق چنان به شدت از پیشانیم فرو می‌ریزد که می‌ترسم آخر مرا کور کند.» سانکو بی‌آنکه چیزی بگوید دستمالی به‌دست ارباب داد و خدا را سپاس گذاشت که ارباب او چیزی از حقیقت موضوع درنیافته است. دن کیشوت صورت خود را پاك کرد، سپس کلاهخود از سر برداشت تا ببیند این چیست که سر او را خنك کرده است. وقتی چشم او به خمیر سفیدی افتاد که در ته کلاهخود له شده بود آن را به جلو بینی برد و بو کشید و همینکه فهمید محتوی کلاهخود چیست فریاد برآورد که: «به جان بانو دولسینه دوتوبوزو سوگند که این پنیر تازه است و تو ای مهتر خاین و بی‌تدبیر و بی‌تربیت، تو آن را در کلاهخود من گذاشته‌ای.» سانکو باخونسردی و ریاکاری تمام جواب داد که: «ارباب، اگر این پنیر تازه است به من بدهید تا بخورم، یا بهتر آنکه شیطان بخورد زیرا شیطان آن را در کلاهخود شما گذاشته است. آخر ارباب عزیزم، آیا من جرأت دارم کلاهخود حضرتعالی را کثیف کنم؟ براستی که عجب مقصر واقعی را شناختید! به ایمانم قسم ارباب، آنگونه که خدا به دلم برات کرده است می‌فهمم که من نیز باید مثل حضرتعالی جادوگرانی در پی داشته باشم که به‌گناه اینکه عضو شما و وابستهٔ به شما هستم دایم درپی اذیت وآزار منند. این جادوگران این کثافتها را در کلاهخود شما گذاشته‌اند تا کاسهٔ صبر شما را لبریز کنند و شما را بر سر خشم آورند وکاری کنند که به‌رسم معمول پهلوها و دنده‌های مرا بشکنید. لیکن این جادوگران بدجنس بدانند

WWW.IRANMEET.COM

که این‌بار یخشان نخواهدگرفت ومن اعتمادکامل به قضاوت صحیح وتشخیص درست ارباب عزیزخود دارم زیرا ارباب من توجه‌کامل به این مطلب می‌کند که من همراه خود نه شیر دارم و نه پنیر و نه چیزی که به اینها شبیه باشد ، واگرمی‌داشتم به‌جای اینکه درکلاهخودارباب بگذارم درشکم خودمی‌ریختم.
ـ دن‌کیشوت گفت : بلی ، هر چیز ممکن است .» در این اثنا نجیب زاده به ایشان می‌نگریست و فوق‌العاده متعجب بود و بخصوص تعجب او وقتی از حد گذشت‌که دن‌کیشوت پس از پاك‌کردن سرو صورت و ریش وکلاهخود خود ، راست بر رکاب اسب خویش ایستاد و شمشیرش را تا نیمه از غلاف‌کشید و دست به نیزه برد و فریاد برآورد که : «اکنون هر چه باداباد ، زیرا من چنان آماده‌ام‌که می‌توانم با خود شیطان نیز دست و پنجه نرم‌کنم .»

در اثنای این گفت و شنود ارابه‌ای‌که نشان سلطنتی داشت نزدیك شد. همراه ارابه‌کسی جز ارابه‌ران و یك مرد دیگر نبود که ارابه‌ران بر قاطری سوار بود و مرد دیگر جلو ارابه نشسته بود . دن‌کیشوت سر راه بر ایشان گرفت وگفت : «برادران من ، شما به کجا می‌روید و این ارابه چیست ؟ در درون ارابه چه چیز با خود دارید و این پرچمها نشان چیست ؟ ـ ارابه‌ران درجواب گفت: این ارابه ازآن منست وآنچه با خود می‌برم دو شیر زیبا است که درقفس‌اسیرند وحاکم‌**وران** Oran به‌دربار می‌فرستدتا به‌حضوراعلیحضرت تقدیم شوند ؛ پرچمها نیز از آن ولینعمت ما پادشاه است و نشان می‌دهد که محتوی این ارابه به او تعلق دارد . ـ دن‌کیشوت پرسید : شیرها بزرگند ؟ ـ مردی‌که در قسمت جلو ارابه نشسته بودگفت :آنقدر بزرگندکه هرگز به بزرگی‌آنها شیری از افریقا به اسپانیا نیامده است . من نگهبان این شیرانم و تاکنون چندین بار شیر با خودآورده‌ام ولی نه به این بزرگی . این دو شیر نرو ماده‌اند ؛ شیر نر در قفس جلو ارابه است و شیر ماده در قفس عقب ، وهر دو نیزگرسنه‌اند زیرا ازصبح تا به‌حال چیزی نخورده‌اند . بنابراین‌خواهش می‌کنیم که حضرتعالی کنار بروید تا ما به سرعت به جایی برسیم و بتوانیم چیزی برای خوراك شیرها پیداکنیم.» آنگاه دن‌کیشوت لبخندی زد و به‌لحن تمسخر گفت : «این شیرهای‌کوچك را برای من می‌فرستند ؟ برای من؟آن‌هم این شیرهای کوچك و در این ساعت از روز ؟ بسیار خوب ، باشد ، ولی این آقایان احضار کنندگان ارواح که این شیرها را به اینجا فرستاده‌اند اکنون خواهند دید آیا من مردی هستم که از شیر بترسم یا نه . آی مرد ، عزیز که

WWW.IRANMEET.COM

نگهبان شیرانی ، پیاده شو و در قفسها را بازکن و بگذار تا این درندگان بیرون بیایند. من به‌رغم ریش کثیف جادوگرانی که آنها را فرستاده‌اند دروسط همین بیابان به آنها خواهم فهماند که دن کیشوت مانش کیست .» نجیب زاده در این اثنا با خود گفت : «به به ! واقعاً که پهلوان عزیز ما ماهیت خود را آشکار کرد ! معلوم می‌شود که پنیر تازه جمجمهٔ او را خرد کرده و مغزش را پزانده است .» در این میان سانکو نیز به نزدیك نجیب زاده آمد و گفت : «ای وای آقا ، شما را به خدا کاری کنید که ارباب من دن کیشوت با شیران درنیفتد . اگر او به شیران حمله کند ، ما هردو را قطعه قطعه خواهند کرد . نجیب زاده گفت : چطور ! مگر ارباب شما دیوانه است که می‌ترسید با این حیوانات درنده جنگ کند؟ ــ سانکو گفت : دیوانه نیست بلکه جسور است . ــ نجیب زاده گفت: من کاری خواهم کرد که در اینجا جسارت به خرج ندهد.» و پس از گفتن این سخن به دن کیشوت ،که به نگهبان شیران فشار آورده بود تا در قفسها را بگشاید ، نزدیك شد و گفت : « جناب پهلوان ، پهلوانان سرگردان باید باماجراهایی مواجه شوند که تاحدی امید پیروزی داشته‌باشند نه با ماجراهایی که درآن به هیچوجه امیدی برای ایشان نیست . شجاعتی که تحت تأثیر جسارت باشد به جنون بیشتر نزدیك است تا به شجاعت . بعلاوه این شیران به‌شما حمله نخواهند کرد و با شما سرجنگ ندارند. این‌هدیه‌ایست که به اعلیحضرت تقدیم شده است وشما از اینکه آنها را معطل می‌کنید ومانع از رفتن ارابه می‌شوید کار بدی می‌کنید . ــ دن کیشوت گفت : ای جناب نجیب زاده ، بروید پی‌کارتان ! سروکار شما باید با همان سگ شکاری مطیع و سمور جسوری باشد که در خانه دارید و دیگران را به کار خود بگذارید . این‌کار مربوط به من است ومن خود بهتر از هرکس می‌دانم که این آقا شیرها برای من آمده‌اند یا برای کسی دیگر.» سپس دن کیشوت رو به سوی نگهبان کرد وگفت : «های مردك پست ، به خدا قسم اگر هر چه زودتر در قفس را نگشایی با همین نیزه ترا به ارابه می‌دوزم .»

ارابه‌ران وقتی تصمیم قاطع این‌شبح مسلح را دید به وی گفت: «قربان، از حضرت مستطاب عالی استدعا می‌کنم از راه لطف و احسان آنقدر به بنده مهلت دهید تا قاطرهای خود را از ارابه بازکنم وپیش از اینکه شیران ازقفس بیرون آیند با مالهای خود به مکان امن و محفوظی پناه ببرم ، چه ، اگراین شیران قاطرهای مرا بخورند مادام‌العمر بیچاره خواهم شد زیرا از مال دنیا

WWW.IRANMEET.COM

بجز این قاطرها و این ارابه چیزی ندارم . ــ دن‌کیشوت گفت : مؤمن،زود پایین بیا و قاطرهایت را بازکن وهرچه می‌خواهی انجام بده . لیکن‌عنقریب خواهی دیدکه زحمت بیهوده بر خود هموارکرده‌ای و می‌توانستی از این کار عبث صرفنظر کنی ، » ارابه‌ران به زمین جست و به شتاب تمام قاطرهای خود را از ارابه باز کرد ، نگهبان شیران در همان اثنا رو به حضار کرده بود و می‌گفت : « آی مردم ، شاهد باشید که من برخلاف میل و ارادهٔ خود و به جبر و عنف در قفسها را می‌گشایم و شیرها را رها می‌کنم . من به این مرد بزرگوار اخطار می‌کنم‌که هر خسارت و زیان و هر صدمه و آسیبی از ناحیهٔ این درندگان به کسی برسد گناه آن به گردن او خواهد بود و حتی مسئول پرداخت مزد و سایر حقوق من نیز خود اوست . بنابراین ای حضرات ، بشتابید و قبل از این که من در قفس‌ها را بگشایم خود را به مکان امنی برسانید و برای من هم نگران نباشید زیرا یقین دارم که آنها آسیبی به من نمی‌رسانند .»

نجیب زاده باردیگر کوشید تا دن‌کیشوت را وادارد‌که ازاقدام به‌چنین عمل جنون آمیزی صرفنظر کند و متذکر شد که خود را با چنین ماجرایی عجیب مواجه‌کردن به منزلهٔ شك در وجود خداست . دن‌کیشوت تنها به‌همین جواب اکتفا کرد که خود می‌داند چه کند . نجیب زاده باز گفت : « جناب پهلوان ، زینهار ازکاری که می‌خواهید بکنید برحذر باشید زیرا من به یقین می‌دانم که شما در اشتباهید . ــ دن کیشوت گفت : جناب آقا ، اکنون که نمی‌خواهید شاهد ماجرایی باشید که به قول خودتان تراژدی اسف انگیزی است بهتر آنکه هی بر مادیان قزل خود زنید و هر چه زودتر خود را در مکان امنی مخفی کنید .» سانکو نیز وقتی این سخن ارباب خود را شنید با چشمان اشکبار به نزدیك وی‌آمد و استدعا کردکه از این اقدام عجیب دست بردارد و ضمناً درمقام مقایسه برآمد و گفت‌که تمام ماجراهای‌گذشته ازجمله ماجرای‌آسیاهای بادی وحادثهٔ وحشت‌انگیز آبدنگها وبالاخره‌کلیهٔ دلاوری‌ها و هنرنمایی‌هایی که پهلوان در تمام مدت عمر خود کرده است در برابر این یك ماجرا به منزلهٔ نان مقدس و متبرك است . سانکو فریاد می‌زد ومی‌گفت: «آی ارباب، الامان ، برحذر باشید ، اینجا دیگر نقل سحر و جادو و امثال آن نیست . من از پس میله‌های‌آهنین قفس و از ورای روزنه‌های‌آن‌پنجه‌های شیر واقعی را دیدم و نتیجه می‌گیرم‌که شیری‌که این پنجه ازآن اوست از کوه

WWW.IRANMEET.COM

بزرگتر است.ــ دن‌کیشوت گفت: برو بابا ، چندی نخواهد گذشت که تو از ترس و وحشت، این شیر را بزرگتر از نصف جهان خواهی دید. برو سانکو، و مرا تنها بگذار . اگر من مردم می‌دانی که قبلاً چه قراری با هم داشتیم . فوراً به سراغ بانو دولسینه می‌روی و دیگر بیش از این لازم نمی‌دانم چیزی به تو بگویم . » دن کیشوت به گفتهٔ خود مطالب دیگری نیز افزود و امید کسانی را که می‌خواستند وی از تصمیم عجیب خویش برگردد مبدل به یأس کرد .

مرد سبزجامه می‌خواست به زوردن‌کیشوت را از تصمیم خویش‌بازدارد ولی از نظر اسلحه مابین ایشان تساوی برقرار نبود و بعلاوه او شرط عقل نمی‌دانست که با دیوانه‌ای مانند دن‌کیشوت ، بخصوص که در آن دم جنونش کاملا بر او محرز شده بود، پنجه دراندازد . دن‌کیشوت باز به سوی نگهبان شیران روی آورد و بر اصرار و تهدید و فشار خویش افزود ؛ در همان دم نجیب زاده سوار بر مادیان قزل و سانکو سوار بر خر خاکستری خود و ارابه‌دران به همراه قاطرهای خویش تصمیم به فرار گرفتند تا پیش از آنکه شیران از قفس بیرون آیند از ارابه دور شده باشند . سانکو بر مرگ ارباب عزیزش می‌گریست ویقین داشت که این‌بار دن‌کیشوت به زیرپنجه‌های‌نیرومند شیر جان خواهد داد ؛ بیچاره بر ستارهٔ اقبال خود لعنت می‌فرستاد و بر آن ساعتی که فکر بازگشتن به خدمت ارباب به سرش زده بود نفرین می‌کرد ، لیکن درگرماگرم شیون و زاری فراموش نمی‌کرد که بر خر خود هی‌زند و هرچه ممکن بود زودتر از ارابه دور شود .

وقتی نگهبان شیران دید که فراریان بقدر کافی دور شده‌اند بار دیگر بنای تضرع و التماس به دن‌کیشوت نهاد لیکن پهلوان گفت : «من منظور شما را می‌فهمم ولی از این تضرع و زاری دست بردارید وگرنه رنجی بیهوده بر خود هموار کرده‌اید ؛ پس بهتر آنکه درکار خود شتاب کنید .» درظرف مدتی که نگهبان صرف گشودن در قفس اول کرد دن‌کیشوت به تأمل پرداخت که آیا جنگ با شیر سواره بهتر است یا پیاده، وعاقبت چون ترسید که مبادا رسی‌نانت از دیدار شیران وحشت‌کند و برمد تصمیم گرفت که پیاده به جنگ پردازد . پهلوان فوراً از پشت زین به زمین جست، نیزه را انداخت ، سپربدست‌گرفت و شمشیر از غلاف‌کشید ، بعد با قدمهای مطمئن و محکم و با دلی پرجرأت و جسارت جلو ارابه را گرفت و نخست از دل و جان خود را به خداوند و

WWW.IRANMEET.COM

سپس به دلبر عزیزش دولسینه سپرد .

باید دانست که مؤلف این داستان واقعی وقتی به اینجا می‌رسد با شور و شعفی حاکی از تعجب و تحسین فریاد برمی‌دارد که : «ای دلاور بزرگ ، ای دن‌کیشوت مانش ، ای پهلوان شجاعی که مردی و مردانگیت مافوق هر حد و وصفی است ! ای‌آیینهٔ تمام نمایی که جمله دلاوران عالم می‌توانند خود را درآن تماشا کنند ! ای **دن مانوئل** don Manuel جدید و ای **پونس دولئون** ponce de Leon ، دلاوری که افتخار و شرف پهلوانان اسپانیا بود، آخر من به چه زبانی وصف این دلاوری هراس انگیز ترا بازگویم؟ چه دلایل متقن و استواری بیاورم تا داستان این شجاعت باور ناکردنی ترا در قرون و اعصارآینده باورکنند؟ چه وصف حالی ولو اغراق در اغراق می‌توانم بیابم که شایسته و برازندهٔ شرف و افتخار تو باشد و حق مطلب را چنانکه هست ادا کند ؟ تو با پای پیاده ، یکه و تنها ، با دلی پرجرأت و جسارت ، با همتی بزرگ و عالی ، در حالی که به یك دست تنها شمشیر داشتی ، آنهم نه شمشیرتیزی‌که تیغهٔ آن سگ نشان بود[1]،و به‌دست دیگر سپری‌داشتی، آنهم نه از پولاد آب داده و براق ، با قدمهای استوار پیش رفتی و انتظار مهیب‌ترین شیرانی‌راکه جنگلهای افریقا در دامان خود پرورده است‌کشیدی . آه ای پهلوان دلاور مانش ، بگذار وصف ترا همان دلاوریها و هنرنماییهای تو بازگویند، چه مراآن زبان وآن گفتارنیست‌که بتوانم حق‌مطلب را چنانکه هست ادا کنم .»

در اینجا مؤلف به مدح و ثنایی‌که شرح‌آن را بازگفتیم خاتمه می‌دهد و دو سررشتهٔ داستان را به هم می‌پیوندد. وی می‌گویدکه وقتی نگهبان شیران باغ وحش دیدکه دن‌کیشوت به حال‌آماده باش در آمده است و خود از ترس اینکه مبادا مورد خشم و عتاب‌آن پهلوان جسور و غضبناك واقع شود ناگزیر ازگشودن در قفس شیر نر است هردو لنگهٔ در قفس اول را ،که چنانکه‌گفتیم آن حیوان مهیب درآن‌آرمیده بود ، گشود و شیر با عظمتی خارج از قیاس و وهم و با رؤیایی هراس‌انگیز و زهره شکاف ظاهرگردید . اول کاری‌که آن جانور درنده‌کرد این‌بودکه ازجا برخاست ویکی دوبار در فضای قفس‌گردش

۱ــ درقرن‌پانزدهم مردی ازنژاد اعراب مغربی درشهر «تولد»شمشیرهای بسیار مرغوبی با نشان «توله سگ» می‌ساخت‌که در سراسر اروپا شهرت داشت . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

کرد، سپس تا می‌توانست تنگ خودرا کشید ودست‌های خودرا به‌جلودرازکرد و پنجه‌های تیزخود را ازهم گشود . پس‌ازآن، دهان بازکرد وآهسته خمیازه کشید و زبانش را به درازی دو پا بیرون آورد و چشمانش را با زبان مالید و صورتش را شست . پس از این مقدمات سر از قفس بیرون آورد و با چشمانی شررباًرکه مانند اخگرفروزان می‌درخشید به هرسونگاه‌کرد . نگاه وحرکات اوکافی بودکه به‌نفس جسارت نیز بیم و وحشت بدمد . تنها دن‌کیشوت بودکه با کمال دقت به شیر می‌نگریست و دلش در این حسرت کباب بود که حیوان از ارابه به زیر بجهد و با او پنجه درانداز د ، چه پهلوان یقین داشت که آن جانور را در میان پنجه‌های توانای خود قطعه قطعه خواهدکرد .

آری ، جنون باور ناکردنی و عجیب دن کیشوت تا بدین غایت رسیده بود . لیکن شیر جوانمردکه نزاکت او بر بی‌شرمی و گستاخیش می‌چربید ، کمترین اعتنایی به‌بچه بازیها وبه‌لاف وگزاف دن‌کیشوت نکرد و پس‌ازآنکه نگاهی به دو طرف خویش انداخت روبرگرداند و پشت به دن‌کیشوت کرد و با خونسردی عجیبی دوباره به‌درون قفس رفت ودرازکشید. وقتی‌دن‌کیشوت چنین دید به نگهبان فرمان داد که چوبی بردارد و حیوان را بزند و او را بر سر خشم‌آورد تا مگر بیرون بیاید . نگهبان فریاد برآوردکه : «ای امان! من چنین‌کاری نخواهم‌کرد زیرا وقتی شیر خشمگین شود اول‌کسی راکه به‌درد منم . شما ای جناب پهلوان به‌آنچه‌کردید اکتفا فرمایید ؛ این بالاترین حد شجاعت و دلاوری بود و دیگر در صدد برنیایید که بار دیگر بخت خود را بیازمایید . در قفس‌کاملاً به روی شیر باز است و حیوان مختار است‌که بیرون بیاید یا در همانجا بماند . حال‌که بیرون نیامد یقین بدانیدکه تا غروب نیز بیرون نخواهدآمد . الحق والانصاف‌که حضرتعالی عظمت و بزرگی روح‌خود را نشان دادید . آنگونه‌که من تصور می‌کنم هیچیك از شجاعان عالم بیش از این برعهده ندارد که حریف خود را به مبارزه بطلبد و در میدان باز انتظار آمدن او را بکشد . حال اگر حریف نیاید ننگ و فضیحت شکست دامنگیراو خواهد بود و مبارزی که در سر وقت در میعادگاه نبرد حاضر شده است تاج افتخار پیروزی را خواهد ربود . ــ دن‌کیشوت گفت : دوست من ، در حقیقت چنین است‌که تو می‌گویی . بنابراین در قفس را ببند و به بهترین عبارتی‌که خود می‌دانی گواهی‌نامه‌ای در بارهٔ آنچه تو دیدی وآنچه من‌کردم به‌من بده، ازجمله بنویس‌که خود در قفس را به‌روی شیرگشودی ومن انتظار بیرون‌آمدن

WWW.IRANMEET.COM

او را کشیدم ولی‌شیر بیرون نیامد، باز انتظارکشیدم و بازآن حیوان ازبیرون آمدن امتناع ورزید و دوباره در قفس دراز کشید . من دیگر وظیفهٔ خود را انجام داده‌ام و دینی به‌گردن ندارم . حال ای جادوگران بدکار پس بروید! خداوند پشتیبان حق و عدالت و حقیقت پهلوانی باد ! تو چنانکه گفتم درقفس را ببند تا من به قراریان اشاره کنم که بازگردند و شرح این دلاوری را از دهان تو بشنوند .»

نگهبان برای بستن در قفس منتظر نشدکه بار دیگر دن کیشوت به او فرمان بدهد و پهلوان نیز دستمالی را که با آن آب پنیر را از صورت خود پاك‌کرده بود بر سر نیزه زد وبدان وسیله فراریان را،که هنوز می‌گریختند وگاه‌گاه سر برمی‌گرداندند و به دورنجیب زاده حلقه زده بودند ، صدا زد. نخستین‌بار سانکوپانزا متوجه علامت دستمال سفید شد و به‌دیگران گفت: «به مرگ خودم‌که ارباب‌آن جانوران درنده را مغلوب ساخته است و اینك ما را صدا می‌زند .» هرسه نفرایستادند وفهمیدندکه‌آنکه علامت می‌دهد دن‌کیشوت است . ترس ایشان تا اندازه‌ای ریخت و همه آهسته‌آهسته نزدیکتر آمدند تا به جایی رسیدند که صدای دن کیشوت را می‌شنیدند و تشخیص می‌دادند که ایشان را به نام صدا می‌زند . سرانجام همه به کنار ارابه باز آمدند و چون رسیدند دن کیشوت به ارابه‌ران گفت : «زود باش برادر ، قاطرهای خود را به ارابه ببند و به سفر خود ادامه بده . تو نیز ، ای سانکو ، به جبران‌وقتی که من از ایشان تلف کردم دو اشرفی طلا به او و به نگهبان شیران بده . ــ سانکو گفت : من این پول را از دل و جان به ایشان می‌دهم ، ولی بفرمایید که بر سر شیران چه‌آمد ؟آیا زنده‌اند یا مرده ؟.»

آنگاه نگهبان شیران که به‌حال خوش‌خودبازآمده‌بود پایان نبرد دن‌کیشوت‌را باشیران درنده به تفصیل و باآب و تاب تمام بازگفت ومخصوصاً در وصف دلاوری وشجاعت دن‌کیشوت مبالغه‌کرد . وی‌گفت : «گرچه من مدت مدیدی درقفس را چهارطاق‌بازگذاشتم ولی شیرهمینکه پهلوان را دید ترسید و جرأت‌نکرد بیرون‌بیاید؛ و چون من به‌پهلوان عرض‌کردم‌که برانگیختن شیر واجبار او به‌خروج ازقفس‌کفر محض و به منزلهٔ شك‌کردن درروجود خدا است آن بزرگوار باکف نفس وخویشتن داری تمام و به‌رغم میل قلبی خویش‌اجازه فرمودندکه در قفس را ببندم. ــ دن‌کیشوت بانگ برآوردکه : هان سانکو!

WWW.IRANMEET.COM

بنظر تو چه می‌رسد؟ آیا در جهان سحر و جادویی هست که در برابر دلاوری و شجاعت واقعی عرض اندام کند ؟ سحر و جادو ممکن است بتواند مرا از نعمت بخت و اقبال مساعد محروم سازد ولی قادر نیست که دل و جرأت مرا بگیرد .»

سانکو دواشرفی طلا را داد، ارابه‌ران قاطرهای خود را به ارابه بست، نگهبان شیران دست دن کیشوت را بوسید و به او قول داد که چون به دربار رود شرح این هنرنمایی پهلوانی را حتی برای شخص شاه نیز حکایت کند . دن‌کیشوت به‌سخن ادامه داد و گفت : «اگر اعلیحضرت پادشاه برحسب اتفاق از شما پرسید که چه کسی این دلاوری را کرد بگویید **پهلوان شیر افکن** کرد؛ زیرا من‌می‌خواهم لقبی که تاکنون داشته‌ام، یعنی **پهلوان افسرده‌سیما**، به پهلوان شیرافکن مبدل شود وتغییریابد . من دراین تغییر نام فقط می‌خواهم که از رسم و آیین پهلوانان سرگردان سلف تبعیت کرده باشم ، چه ، ایشان هر وقت که خود هوس می‌کردند یا موجبی برای آن می‌دیدند به تغییر نام خویش مبادرت می‌ورزیدند[1]. پس از این سخن پهلوان ، ارابه به راه خود رفت و دن‌کیشوت و سانکو و مرد سبز جامه نیز به راه خود ادامه دادند .

در تمام این مدت «دن دیه‌گو دومیراندا» چنان در رفتار و گفتار دن‌کیشوت خیره مانده بود که یك کلمه بر زبان نیاورد ؛ پهلوان در نظر او مردی عاقل ولی مبتلا به جنون و یا مجنونی جلوه کرد که از عقل و ادراك بهره‌مند بود . وی هنوز اطلاعی از قسمت اول داستان دن‌کیشوت نداشت ، چه ، اگر آن کتاب را خوانده بود چندان ازکرده‌ها و گفته‌های دن‌کیشوت دچار بهت و تعجب نمی‌گردید و به خوبی می‌دانست که جنون او از چه نوع است . دن دیه‌گو چون دن‌کیشوت را نمی‌شناخت گاهی او را مردی عاقل و صاحب شعور و ادراك می‌پنداشت و گاهی دیوانه‌اش می‌دانست ، زیرا دن کیشوت هر چه می‌گفت عقلایی و پر مغز و صحیح و از روی منطق و فصاحت بود و هر چه می‌کرد عجیب و غریب و جنون‌آمیز و بی‌معنی و از روی جسارت و گستاخی

---

۱ ــ اشاره به پهلوان نامدار آمادیس گل است که مراد و مرجع تقلید دن‌کیشوت بود . وی چندین بار نام خود را تغییر داد و به القاب پهلوان‌شیران، پهلوان احمر ، پهلوان سبز شمشیر ، پهلوان کوتوله ، پهلوان جزیره و پهلوان یونانی ملقب گردید . (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

بود . نجیب زاده با خود می‌گفت : « چه جنونی بالاتر از این که انسان کلاهخودی پرازپنیرتازه برسر گذارد وتصورکندکه جادوگران می‌خواستهاند جمجمه‌اش را خردکنند ؟ چه جسارت و جنونی برتر از این‌که‌کسی بخواهد با شیران درنده دست و پنجه نرم کند ؟» دن کیشوت نجیب زاده را از این خیالات بیرون‌آورد و به حدیث نفس اوخاتمه بخشید وبی‌مقدمه‌گفت : «جناب دن‌دیه‌گو دومیراندا، من شرط می‌بندم‌که حضرتعالی به خیال خود مرا مردی دیوانه و بی‌عقل می‌پندارید . من ازاین تصور شما به هیچ وجه تعجب نمی‌کنم زیرا رفتار وکردارمن جز این‌گواهی نمی‌دهد . باشد ، ولیکن من‌می‌خواهم جنابعالی را به این نکته توجه دهم‌که آنقدر هم‌که بنظر می‌رسد دیوانه و بی عقل و شعور نیستم . البته شایستهٔ یك پهلوان مجلل چنین است که در وسط میدان و در برابر چشم پادشاه به گاوی زورمند و وحشی نیزه بزند ، شایستهٔ پهلوانی که از سر تا پا در آهن و پولاد غرق است و برق اسلحه‌اش چشم را خیره می‌کند اینست که در جلو چشم بانوان زیبا و در مسابقه‌های نشاط‌انگیز پهلوانی به دور میدان بچرخد ؛ بالاخره برازندهٔ‌کلیهٔ پهلوانان درباری است که دربارپادشاهان وشاهزادگان ولینعمت خود را در سرور ونشاط نگاه‌دارند و حتی ، اگر بتوان گفت ، با اعمال به ظاهر پهلوانی خویش موجب فخر و مباهات دربار گردند . لیکن برای یك پهلوان سرگردان شایسته‌تر است که در بیابانهای متروك و مکانهای خلوت و خالی از سکنه و در شاهراهها و جنگلها و کوهستانها آواره و سرگردان شود و در پی حوادث و ماجراهای خطرناك بگردد و تنها در بند این باشد که به خاطر کسب شهرت و افتخاری جاوید آن حوادث را حسن ختام بخشد . باز می‌گویم ، برای یك پهلوان سرگردان شایسته‌تر است که به زنی بیوه و بی پشت و پناه در بیابانی متروك و خلوت کمك و یاری کند تا پهلوانی درباری دختری زیبا را در قلب شهری بزرگ وآباد به ناز و عشوه بفریبد . از این‌گذشته تمام پهلوانان سرگردان وظیفهٔ مخصوص به خود دارند . وظیفهٔ پهلوان درباری اینست که به بانوان زیبا خدمت‌کند و با نشان و علامت پهلوانی خویش موجب سربلندی و افتخار دربار پادشاه خودگردد ونجیب زادگان فقیر را به‌سفرهٔ مجلل و شاهانهٔ‌خویش دعوت‌کند و درمیدان مسابقه حریفان را به نبرد بطلبد و درجشنهای پهلوانی شرکت جوید و همواره خود را بزرگ منش و جوانمرد و مجلل و محتشم و مخصوصاً مؤمن به‌دین مسیح نشان دهد وچون به این تکالیف عمل‌کرد وظیفهٔ

WWW.IRANMEET.COM

خود را به نحو شایسته انجام داده است . لیکن وظیفهٔ پهلوان سرگردان اینست که در اقصی نقاط جهان بگردد و به دخمه‌های پر پیچ و خم که خروج از آن ممکن نباشد داخل شود و در هر قدم با امور محال مواجه گردد و در وسط بیابانها با اشعهٔ سوزان آفتاب قلب‌الاسد وصولت باد و بوران و یخبندان زمستان بسازد و از شیران درنده نترسد و در برابر دیوان مهیب و غولان کوه پیکر نلرزد ، زیرا مقابله با دیوان و غولان و ایستادگی در برابر ناملایمات و ناسازگاریهای زندگی از وظایف اصلی و حقیقی پهلوان سرگردان است . منی که به حکم تقدیر و قسمت در شمار پهلوانان سرگردان درآمده‌ام و جزو این سلسله‌ام نمی‌توانم از اقدام به کاری که در نظرم از وظایف و تکالیف وابسته به این حرفهٔ شریف است سرباز زنم . بنابراین تنها وظیفهٔ من بود که به این شیران درنده حمله کنم ، هرچند می‌دانستم که جسارت و گستاخی من در اقدام به این عمل عجیب حد و انتها ندارد . من به خوبی از معنی ومفهوم شایستگی و شجاعت آگاهم و می‌دانم شجاعت فضیلتی است که مابین دو رذیلت بزرگ جبن و جسارت قرار دارد ؛ لیکن قبح اخلاق مردی شجاع که شجاعت را تا به اوج جسارت می‌رساند کمتر از قبح اخلاق کسی است که به حضیض جبن و ترس تنزل می‌کند ، زیرا همانگونه که کریم‌الطبع شدن برای مرد مسرف آسان‌تر از مرد خسیس است به شجاعت واقعی رسیدن نیز برای مرد جسور و گستاخ آسان‌تر ازمرد بزدل و ترسو است . درمورد مقابله با حوادث و ماجراهای خطرناك هم باور کنید که عقب نشینی بیش از پیشروی شکست در بردارد زیرا وقتی بگویند که مثلاً : «این پهلوان جسور و بی باك است» بیشتر در گوش مردم طنین می‌اندازد تا بگویند : « این پهلوان محجوب و ترسو است .» ــ دن دیه‌گو گفت : جناب دن‌کیشوت : من تصدیق می‌کنم که آنچه حضرتعالی بیان فرموده و یا انجام داده‌اید منطبق با میزان عقل ومنطق است و یقین دارم که اگر آداب ورسوم پهلوانان سرگردان ازصفحهٔ روزگار محو می‌شد بار دیگر در دل آن حضرت که مأمن و مخزن حقیقی این قبیل آداب و رسوم است به وجود می‌آمد . به هر حال دیر وقت است و قدری شتاب کنیم تا زودتر به ده و به خانهٔ من برسیم . در خانهٔ من حضرتعالی استراحت خواهیدکرد و از رنج زحماتی که کشیده‌اید خواهیدآسود، زحماتی که اگر جسم جنابعالی را خسته نکرده باشد قطعاً روح شما را فرسوده است و فرسودگی روح خود موجب خستگی و فرسودگی جسم خواهد شد . ــ

WWW.IRANMEET.COM

دن‌کیشوت گفت : جناب دن دیه‌گو ، من دعوت شما را با کمال افتخار و با تشکرات بسیار می‌پذیرم . » آنگاه هر سه تن مرکبهای خود را به سرعت بیشتری راندند و تقریباً در حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که به خانهٔ دن‌دیه‌گو که دن‌کیشوت او را **پهلوان سبز جامه** می‌نامید رسیدند.

WWW.IRANMEET.COM

فصل هیجدهم

در بیان آنچه که در قلعه یا خانهٔ پهلوان سبز جامه برسر دن‌کیشوت آمد و در باب سایر حوادث عجیب

دن‌کیشوت خانهٔ دن‌دیه‌گو را مانند همهٔ خانه‌های ییلاقی‌وسیع ودلگشا یافت و بر سر درآن نقش سلاحهایی دید که بر سنگ حجاری کرده بودند . در مدخل زیر زمین منزل که به حیاط باز می‌شد چندین خمرهٔ بزرگ سفالین برای انداختن شراب ، دایره‌وار چیده بودند . این خمره‌ها را در توبوزو می‌ساختند وبه‌همین جهت دن‌کیشوت را به یادمحبوب طلسم شده‌اش انداختند، چنانکه وی بی آنکه متوجه گفتار خود باشد و یا اعتنایی به مستمعین بکند بی‌درنگ به‌آه و زاری پرداخت و فریاد برآورد که : «آه ای گنج دلپسندی که ترا برای بدبختی و سیه روزی خویش یافتم ! ای‌گنجی که خدا نخواست برای من شیرین و دل‌انگیز باشی ! ای خمره‌های توبوزویی‌که گنجینهٔ‌دلپسند غمهای تلخ و جانگداز مرا به یادم آوردید ! » در این اثنا محصل شاعر یعنی پسر دن دیه‌گو که به همراه مادر خود به استقبال دن‌کیشوت آمده بود این سخنان تضرع‌آمیز را شنید و پسر و مادر از دیدن قیافه و شکل عجیب وغریب دن‌کیشوت مات و مبهوت شدند . پهلوان همینکه از اسب پیاده شد با ادب و نزاکتی هرچه تمامتر پیش رفت تا دست بانو را ببوسد و دن دیه‌گو نیز به‌زن خود گفت : « خانم ، لطفاً با همان محبت و عنایتی که خاص خود شماست از جناب آقای دن کیشوت پهلوان مانش حسن استقبال کنید ؛ من ایشان را به عنوان پهلوان سرگردان به حضور مبارك معرفی می‌کنم و به عرض می‌رسانم

WWW.IRANMEET.COM

که ایشان شجاع‌ترین و با هوش‌ترین پهلوانی هستند که در جهان می‌توان یافت .» بانو که **دوناکریستینا** Dona Cristina نام داشت پهلوان را با یك دنیا ادب و نزاکت و محبت و مهمان نوازی پذیرفت و دن‌کیشوت نیز با عباراتی متین وموزون وحاکی ازادب و احترام عرض اخلاص و خدمتگزاری کرد . دن‌کیشوت با جوان محصل نیز که به سخنان پهلوان گوش فرا داده و او را مردی دانا و صاحبدل دیده بود ، همین تعارفات را بجا آورد .

در اینجا مؤلف این داستان تمام جزئیات خانهٔ دن دیه‌گو را توصیف می‌کند وشرح تمام اشیائی راکه در خانهٔ یك نجیب‌زادهٔ ثروتمند و بیلاق‌نشین می‌توان یافت به تفصیل باز می‌گوید ، لیکن مترجم عرب چنین صلاح دانسته است که این بحث را به سکوت برگزارکند زیرا که با موضوع اصلی‌داستان تناسبی‌ندارد وآنچه به‌آن پیوستگی‌دارد حقیقت بارز است نه این‌گونه مطالب بی‌ثمر و خارج از موضوع .

باری دن‌کیشوت را وارد اطاقی‌کردندکه درآنجا سانکو لباس رزم از تن وی بیرون آورد ، فقط چیزی که در تن پهلوان ماند شلوار بلند سفری و کلیجه‌ای از پوست بز بودکه هر دو بر اثر زنگ اسلحه‌کثیف و لکه‌دار شده بودند . دن‌کیشوت یقه‌ای به شکل یقهٔ محصلین به‌گردن داشت‌که فاقد تور و آهار بود . چکمه‌های‌کوتاه او زرد رنگ وکفشهای اوآغشته به واکس بود . پهلوان شمشیرآبدار خود را که به بندی از پوست گرگ دریایی آویخته بود به شانه حمایل کرد ، چه ، او هرگز شمشیر به کمر نمی‌بست زیرا چنانکه می‌گفتند سالها بودکه دردکمر داشت . بالاخره پهلوان شنل‌کوتاهی ازپارچهٔ قهوه‌ای رنگ نیز بر دوش انداخت . وی قبل از این مقدمات ، سرو صورت خود را در پنج شش لگن‌آب تمیز شستشو داد (در تعداد لگن‌ها اختلاف‌است) و با این وصف چون سانکوپانزا به خاطر شکم پرستی خود و پنیری‌که‌خریده بود سروصورت اربابش را فوق‌العاده کثیف و آلوده کرده بودآب لگن آخر هنوز رنگ شیر داشت .

پهلوان پس از این‌آرایش و بعد از اینکه لباس آراسته و مرتبی به تن کرد و قیافهٔ موقر و محترم و مهربانی به خود گرفت وارد اطاق دیگری شد که جوان محصل در انتظار او بود ومی‌خواست تا حین گستردن سفره وچیدن غذا مصاحب مهمان باشد . این تشریفات پذیرایی به دستور بانو دوناکریستینا بود که برای ورود مهمانی چنان نجیب و محترم به خانه لازم می‌دانست و

WWW.IRANMEET.COM

می‌خواست نشان دهد که تا چه اندازه به آداب پذیرایی و مهمان نوازی آشناست .

درآن اثناکه دن‌کیشوت سلاح رزم از تن بیرون می‌آورد **دن‌لورنزو** Don Lorenzo (پسر دن دیه‌گو چنین نام داشت) فرصت را غنیمت شمرد و به پدر خود گفت : « پدر ، در بارهٔ این نجیب زاده که حضرتعالی به خانه آورده‌اید چه تصوری بایدکرد ؟ نام و شکل و قیافهٔ او و بخصوص پیشهٔ اوکه می‌گویید پهلوان سرگردان است من ومادرم را به بهت وحیرت فوق‌العاده‌ای دچارکرده است.ـ دن دیه‌گوگفت : فرزند ، اگرحقیقت موضوع را بخواهی من چیزی نمی‌دانم . آنچه می‌توانم بگویم اینست که من اعمال و حرکاتی از این مرد دیدم که شایستهٔ دیوانه‌ترین مردان عالم است و سخنانی چنان متین و منطقی و عاقلانه از او شنیدم‌که براعمال جنون‌آمیز اوخط بطلان می‌کشید. لیکن تو خود با او صحبت بدار وعلم ودانش او را بیازما ، و چون تو جوان باهوشی هستی تاآنجا که ممکن است به نحوی شایسته دربارهٔ عقل و هوش یا حماقت و جنون او داوری کن ، هر چند که من در او جنون بیش از عقل می‌بینم .»

پس‌ازاین گفتگو، چنانکه گفتیم . دن‌لورنزو برای مصاحبت دن‌کیشوت به اطاق پذیرایی رفت و در مذاکراتی‌که‌آن دو با هم‌کردند دن‌کیشوت ضمن بسیاری از مطالب گفت : « حضرت آقای دن دیه‌گو دومیراندا پدر بزرگوار جنابعالی مرا از استعداد و ذوق و قریحهٔ بی‌نظیر و از هوش وذکاوت سرشاری که دارید مستحضر فرمودند ؛ بخصوص به من گفتند که حضرتعالی شاعری بزرگید . ـ دن لورنزو گفت : شاعر ممکن است باشم ولی بزرگ چه عرض کنم؛ من هرگز چنین تمجیدی از خود نمی‌کنم . حقیقت مطلب اینست‌که من تا اندازه‌ای دوستارشعرو ادبم ودوست دارم‌که‌آثار شعرای بزرگ را بخوانم؛ لیکن این دلیل نیست‌که مرا چنانکه پدرم گفته است شاعری بزرگ بنامند . ـ دن‌کیشوت گفت : من از این شکسته نفسی شما بسیار خوشوقتم ، زیراشاعر باید چه وقیح‌باشدکه خود را نخستین شاعرجهان بداند. ـ دن لورنزوگفت: هیچ قانونی در جهان نیست که استثناء نداشته باشد ، بنابراین می‌توان شاعری را نیز پیدا کرد که شاعر باشد و خود را شاعر نداند . ـ دن‌کیشوت گفت : چنین چیزی بسیار نادر است . به هرحال خواهش می‌کنم بگویید که اکنون در کار ساختن چه شعری هستید و کدام اشعار است که به قول پدر

WWW.IRANMEET.COM

محترمتان فکر وذکر شما را به خود مشغول داشته است ؟ اگر اشعارانتقادی است از قضا من تا اندازه‌ای از اشعار انتقادی سررشته دارم و بسیار خوشحال خواهم شدکه آنها را ببینم . اگر موضوع بر سر یك مسابقهٔ ادبی است توصیه می‌کنم که حضرتعالی بکوشید تا به دریافت جایزهٔ دوم نایل شوید زیرا جایزهٔ اول همیشه از روی خصوصیت یا به‌رعایت اصل و نسب وشخصیت شرکت‌کننده داده می‌شود وحال آنکه‌جایزهٔ دوم‌صرفاً ازروی قضاوت‌عادلانه تعیین می‌گردد، چنانکه در حقیقت به شیوهٔ گواهینامه‌هایی که در دانشگاهها به فارغ‌التحصیلان می‌دهند نفر سوم دوم می‌گردد و به این حساب نفر اول همان سوم است . با این‌همه اسم جایزهٔ اول بسیار بزرگ است و اهمیت خاصی دارد.ــ دن‌لورنزو آهسته با خود گفت : تا به حال که نمی‌شود شما را دیوانه پنداشت ، ولی باز ادامه بدهیم تا ببینیم چه خواهد شد . سپس به صدای بلند گفت : بنظرم حضرتعالی به مدرسه هم رفته‌اید . شما تحصیلات خود را در چه رشته‌ای به پایان رسانده‌اید ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : من علم پهلوان سرگردانی خوانده‌ام که به بلندی علم شعر و ادب و حتی از آن نیز دو انگشت سر است . ــ دن لورنزو گفت : من نمی‌دانم که این علم چه علمی است و تاکنون نیز چیزی دراین باره نشنیده بودم . ــ دن‌کیشوت گفت : علمی است‌که تمام علوم جهان را دربردارد . در حقیقت کسی‌که پهلوانی سرگردان پیشه کند باید قاضی و حقوقدان باشد و از حقوق خصوصی و عمومی اطلاع‌کافی داشته باشد تا بتواند هرکسی را به‌آنچه‌که شایسته وسزاوار است برساند . همچنین باید درحکمت الهی متبحر باشد تا بتواند هروقت‌که دلایلی بر صحت و حقانیت دین مسیح، که دین خود اوست، از وی بخواهند صریح و روشن استدلال کند . همچنین باید طبیب و بخصوص گیاه شناس باشد تا بتواند در قلب صحاری متروك و در نقاط خالی از سکنه گیاهانی را که به درد معالجه و التیام زخمها می‌خورند بشناسد زیرا پهلوان سرگردان نباید سراسر بیابانها را به‌دنبال‌کسی بگردد که زخمهای او را ببندد و مرهم بگذارد . وی باید منجم و ستاره شناس باشد تا از حرکت سیارات تشخیص بدهد که چند از شب گذشته است ، یا در چه منطقهٔ جغرافیایی از زمین ، یا در کدام قسمت از جهان قرار دارد . همچنین باید حساب و ریاضیات بداند زیرا در هر قدم به حساب نیازمند خواهد بود؛ و چون از این همه که متفق علیه است بگذریم، یعنی قبول کنیم که پهلوان سرگردان بایدآراسته به‌جوهرفضایل معنوی واصولی‌باشد،اکنون به‌موضوعات

WWW.IRANMEET.COM

بی‌ارزش‌تری می‌پردازم و می‌گویم که وی باید مانند **نیکلا** [۱] ملقب به ماهی، شنا کردن بداند. همچنین باید از نعل‌کردن اسب و زین نهادن و لگام زدن به‌آن اطلاع داشته باشد؛ و بازچون به موضوعات مهمتری برگردیم می‌گویم که وی باید ایمان‌کامل و استواری به خداوند و به معشوق خود داشته باشد؛ باید افکارش پاك و منزه و سخنانش توأم با ادب و نزاکت و اعمالش از روی جوانمردی و آزادگی باشد، باید در نبرد دلیر و شجاع و در تحمل مصائب صبور و شکیبا باشد، باید در حق نیازمندان لطف و احسان کند و بالاخره قهرمان ثابت قدم میدان حق و حقیقت باشد و از حق و راستی واو به قیمت جان خود دفاع کند. پهلوان سرگردان خوب و صحیح‌النسب از مجموعهٔ این صفات واین فضایل‌بزرگ وکوچك ترکیب می‌شود. حال ای‌جناب دن‌لورنزو، ببینید، آیا علمی که پهلوان سرگردان تحصیل می‌کند تا پهلوانی پیشهٔ خود سازد علمی یاوه و سرسری است یا در شمار گرامی‌ترین علومی است که در مدارس و دارالعلم‌ها تدریس می‌شود. ــ دن لورنزوگفت: اگر درواقع‌چنین می‌بود من تصدیق می‌کردم که این علم بر تمام علوم دیگر برتری دارد. ــ دن‌کیشوت پرسید: اگر در واقع چنین می‌بود یعنی چه؟ ــ دن‌لورنزوگفت: منظور من اینست‌که در وجود پهلوانان سرگردان چه درگذشته وچه درزمان حال تردید دارم، بخصوص در وجود پهلوانانی‌که آراسته به این همه فضایل بوده باشند. ــ دن‌کیشوت گفت: مطلبی را که اکنون می‌خواهم در اینجا تکرار کنم بارها گفته‌ام، وآن اینکه بسیاری از مردم این زمانه معتقدند که پهلوانان سرگردان هرگز وجود خارجی نداشته‌اند؛ و چون من معتقدم که اگرخداوند بطریقی‌معجزآسا به این اشخاص نفهماندکه پهلوانان سرگردان بوده‌اند و هستند تحمل هر رنجی در این راه بیهوده است، کما اینکه این

---

۱ ــ نیکلا Nicolas ملقب به ماهی یکی از شناگران ماهر و معروف قرن پانزدهم و از اهالی کاتان واقع در سیسیل بود که قسمت اعظم عمر خود را درآب‌گذراند. دن فادریك سلطان ناپل جامی زرین داشت که در گردابی واقع در خلیج مسین انداخت و چون نیکلا برای بیرون آوردن جام به میان گرداب رفت جام را بیرون آورد و به خشکی انداخت لیکن خود در امواج گردندهٔ گرداب غرق شد. (لوبی ویاردو مترجم فرانسوی) ؛ و قطعهٔ «شاه و جام» شاعر شیرین سخن ما، ایرج میرزا، ترجمه‌ای از شرح همین واقعه است بدون ذکر نام شناگر. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

مطلب به تجربه نیز به خود من ثابت شده است، اکنون نمی‌خواهم برای رفع اشتباهی که حضرتعالی نیز با هزاران نفر دیگر درآن شریکید درنگ کنم. تنها کاری که در نظر دارم انجام دهم اینست که به درگاه خدا دعا کنم تا شما را از این اشتباه بیرون آورد و به شما بفهماند که پهلوانان سرگردان چقدر واقعی و حقیقی بوده‌اند و وجود ایشان در اعصار گذشته تا به چه حد برای جهانیان لازم بوده است و اگر درقرون و اعصارآینده نیز رسم وآیین‌پهلوانی برقرار باشد چه اندازه مفید خواهد بود. لیکن دریغا که امروز پیروزی با گناهکاری وتنبلی و بیکارگی وشکم پرستی وتن پروری است. ــ دن لورنزو آهسته با خود گفت: ای وای که مهمان ما در صدد پاره کردن افسار خویش است! با این وصف وی دیوانهٔ واقعی است و اگر من هم عقیده به جنون او نداشته باشم خود دیوانه و احمق خواهم بود.»

دراینجا مذاکرهٔ‌آن دو تن پایان یافت زیرا ایشان را به سر میز ناهار خواندند. دن دیه‌گو از پسر خود پرسید که از فکر مهمانش چه فهمیده است. پسر گفت: «من یقین دارم که تمام اطباء و تمام سواد نویسان عالم نخواهند توانست از مسودهٔ جنون او سر درآورند. این مرد دیوانه‌ایست که به اصطلاح باید ادواری نامیده شود یعنی در فواصل جنون حالات روشن و عقلایی دارد.»

همه پشت میز ناهار نشستند و غذا چنانکه دن دیه‌گو در بین راه گفته بود برحسب عادت مهمانداری او تمیز و لذیذ و کافی بود. لیکن چیزی که بیش از همه موجب شادی و نشاط دن‌کیشوت گردید سکوت مطلقی بود که در حین صرف غذا برسراسر خانه حکمفرمایی می‌کرد، چنانکه خانه‌را به‌دیری پر از راهبان و تارکین دنیا شبیه ساخته بود. وقتی سفره را برچیدند وشکر نعمت بجا آوردند و دستها را شستند دن کیشوت بلافاصله از دن لورنزو خواهش کرد تا اشعاری را که موضوع مسابقهٔ ادبی است برای او بخواند. محصل در جواب پهلوان گفت: «برای آنکه شباهت به شعرایی پیدا نکنم که تا از ایشان بخواهند شعر خود را بخوانند ناز و تحاشی می‌کنند وچون‌کسی چیزی‌از ایشان نخواهد اشعارخود را به سروصورت‌آدم می‌کوبند من‌مخمسی[1] را که ساخته‌ام می‌خوانم و چشمداشت پاداش و جایزه هم ندارم زیرا که این

۱ ــ منظور از تخمیس یا تضمین در اینجا مفهوم لغت فرانسوی glose ←

WWW.IRANMEET.COM

اشعار را تنها به منظور تمرین و طبع‌آزمایی ساخته‌ام . ــ دن‌کیشوت گفت : یکی از دوستان من که مردی کاردان است عقیده داشت که نباید طبع و قریحهٔ اشخاص را با تضمین اشعار دیگران خسته کرد . وی دلیل این امر را چنین بیان می‌کرد که هرگز اشعار مخمس به پای اشعار اصلی که تضمین شده است نمی‌رسد و حتی اغلب اوقات ازموضوع و از معنای شعر اصلی به دور می‌افتد؛ از طرفی صنعت تضمین و استقبال ازاشعار قواعد مشکل وپیچیده‌ای دارد مثلاً جملات استفهامی در تخمیس وارد نمی‌شود ، یا عبارات « چنین گفت » ، یا «چنین خواهم گفت» درآن به‌کار نمی‌رود ، همچنین جایز نیست در تخمیس و استقبال ازاشعار، از افعال اسماء ساخته شود ، یامعنای واقعی کلمات به معنای مجازی تبدیل گردد ؛ و بالاخره در این سبك سخن سرایی هزاران مشکل و محظور موجود است که دست و پای گوینده را می‌بندد، چنانکه حضرتعالی به کلیهٔ این مشکلات واردید . ــ دن‌لورنزو گفت : جناب‌آقای دن‌کیشوت ، در حقیقت من می‌خواستم مچ جنابعالی‌را دراشتباهی که‌چندین‌بار تکرارکردید و برآن تکیه داشتید بگیرم ولی نتوانستم ، زیرا شما مثل مار ماهی از دست من لیز می‌خورید . ــ دن‌کیشوت گفت : من منظور و مقصود جنابعالی را از این جمله که می‌گویید «من ازدست شما لیز می‌خورم» درك نمی‌کنم . ــ دن‌لورنزو گفت: من‌عنقریب مقصود خودرا به‌شما خواهم فهماند لیکن فعلاکه حضرتعالی می‌خواهید شعر موضوع مسابقه و اشعاری را که من در تضمین آن سروده‌ام بشنوید اینك به عرض می‌رسانم :

شعر

اگر برای من، آنچه پیش از این بودی بازآمدی ،
دیگر نیازی به این امید نداشتمی :
که ای‌کاش هم‌اکنون فرا رسیدی
آنچه بعد باید بر سرم بیاید .

→ است و مراد ازآن یك نوع شعر است که مابین شعرای اسپانیا معمول بوده است . توضیح آنکه شاعر قطعه‌ای از اشعار مغلق پیشینیان را به‌کمك اشعاری‌که خود بر آنها می‌افزود تفسیر و تشریح می‌کرد و در پایان هر چند بیت از اشعار خودیك مصرع یا یك بیت ازشعر اصلی‌را می‌آورد، و این شیوه یا صفت به صنعت تخمیس یا تضمین در اشعار فارسی بسیار شبیه است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

تغمیس

« چون سرانجام همه چیز درگذر است آن نعمت نیز که روزی بخت مددکار به من ارزانی داشته بود گذشت . لیکن بخت ، دیگر بار ، آن نعمت را نه بیش و نه کم ، به من باز نگرداند . آه ای بخت ، قرنهاست که تو مرا می‌بینی سجده‌کنان به پای تو افتاده‌ام؛ آخر سعادت گذشتهٔ مرا به من باز ده و بدان‌که قرین سعادت بودمی **اگر برای من، آنچه پیش از این بودی باز آمدی .**

« من لذت و افتخار دیگر و پیروزی و نشان دیگر نمی‌خواهم جز اینکه خرسندی و رضای خاطر دیرینه را که یاد آن چون رنجی جانفرسا بر لوح ضمیرم مانده است بازیابم . آه ، ای بخت ، اگر تو مرا به آن مقصد باز رسانی هم‌اکنون آتش حرمانم فرو خواهد نشست و بخصوص اگر این نعمت هم‌اکنون به من رسیدی **دیگر نیازی به امید نداشتمی .**

«من طالب محالاتم، چه ، بازگرداندن چرخ زمان به حالی‌که پیش‌از این‌بود امری است‌که هیچ‌قوه‌ای درجهان نتوانسته است به انجام‌آن برخیزد. زمان می‌گریزد ، پرواز می‌کند و نرم نرمك می‌رود تا دیگر باز نگردد ، و در اشتباهند کسانی‌که آرزو کنند ای‌کاش اکنون وقت گذشته بودی، **یاای کاش هم‌اکنون فرا رسیدی .**

« زیستن در شور و اضطراب دایم ، یعنی گاه با امید وگاه با ترس و بیم ، مرگی آشکارا است و بهتر آنکه آدمی برای این درد علاجی از مرگ بخواهد. شایدصلاح من دراین‌بودی‌که به حیات خودخاتمه دادمی لیکن‌چنین نیست زیرا فکر بهتری‌که به من‌حیات می‌بخشد ترس است از **آنچه بعدباید برسرم بیاید .»**

وقتی دن لورنزو از خواندن مخمس خود فراغت یافت دن کیشوت به تمام قد ازجا برخاست ودست راست او راگرفت و به صوتی جلی‌که به فریاد می‌مانست گفت : «ای فرزند برومند ، قسم به خداوند عالم و به عظمت‌های بی پایان اوکه شما بهترین شاعر جهانید . تاج افتخار از شاخ و برگ غار ، به

WWW.IRANMEET.COM

قول آن شاعر بزرگوار که خدا غریق رحمتش کند، نه تنها باید به‌دست دانشگاه قبرس و **گائت**[1] برسر شما نهاده شود بلکه فرهنگستان آتن نیز، اگر امروز وجود می‌داشت، و فرهنگستانهای پاریس و بولونی و سالامانك نیز که اکنون هستند باید در این افتخار شرکت جویند. از خدا می‌خواهم تن داورانی که جایزهٔ نخستین را از شما دریغ می‌دارند به ضرب تیرهای جگر دوز آپولون سوراخ شود و خدایان شعر و ادب و جمال هرگز از آستانهٔ خانهٔ ایشان پا به درون ننهند! ازشما استدعا می‌کنم که چند شعر دیگر نیز از قصاید وقطعات مفصل خود برای من بخوانید، چه، من می‌خواهم قریحه و طبع عالی شما را در انواع دیگر شعر امتحان کنم.»

آیا نیازی هست به‌اینکه بگوییم دن لورنزو ازمدح وتمجید دن‌کیشوت هر چند که او را دیوانه می‌دانست، چقدر شاد و مسرور شد؟ آه ای نیروی مدح و تملق، چه میدان وسیعی داری و حدود و ثغور قضاوت دلپسند خود را تا به کجا می‌بری! دن لورنزو در برابر این حقیقت سر تعظیم فرود آورد، چه، وی تسلیم میل و ارادهٔ دن کیشوت گردید و این غزل را که مربوط به داستان **پیرام و تیسبه**[2] بود برای او خواند:

غزل

«دیوار به دست دخترك زیبایی که دل کریم پیرام‌را گشود فرو ریخته است. عشق از قبرس به راه می‌افتد و به خط مستقیم می‌رود تاآن شکاف تنگ و عجیب را تماشا کند.

«آنجا سکوت به سخن می‌آید زیرا صوت را جرأت‌آنکه از چنین

---

۱ ــ گائت Gaète یکی‌از بنادرایتالیا درکنار مدیترانه که مانند جزیرهٔ قبرس در قدیم دارالعلم داشته است.

۲ ــ پیرام Pyrame جوانی بود عاشق تیسبه Thisbé که گمان کرد شیر معشوقه‌اش را خورده است و به همین جهت خود را کشت. تیسبه نیز وقتی‌جنازهٔ عاشق خود را دید خود را بر سر همان جنازه کشت. داستان پیرام و تیسبه الهام بخش بسیاری از شعرای قدیم اسپانیایی و فرانسوی و ایتالیایی‌بوده است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

تنگهٔ تنگی بگذرد نیست ؛ ارواح جرأت عبور دارند زیرا عادت عشق براینست که مشکل‌ترین امور عالم را آسان کند .

«هوس چنانکه باید توفیق نیافته و سعی آن دختر باکرهٔ بی احتیاط به جای آنکه موجب لذت و نشاط او گردد سبب مرگش شده است. وه که چه داستان شگرفی است !

«هردو در یك آن ، به شمشیری کشته می‌شوند و قبری تنگ هردورا دربر می گیرد و خاطره‌ای تلخ به هردو حیاتی تازه می‌بخشد .»

دن کیشوت وقتی غزل دن لورنزو را شنید فریاد برآورد که : «ماشاالله و سبحان‌الله ! الحق که مابین آن‌همه شاعران پخته و مجرب که امروز در قید حیاتند یکی را به چیره دستی و پختگی حضرتعالی ندیده‌ام . به خدا یا چنین است که من می گویم و یا انسجام و شیوایی این غزل چنین عقیده‌ای برای من آورده است .»

الغرض دن کیشوت چهار روز تمام درخانهٔ دن دیه گو با عزت واحترام اقامت کرد . وی در پایان روز چهارم از میزبان اجازهٔ مرخصی خواست و گفت : «از پذیرایی گرمی که در خانهٔ شما از من شده است کمال تشکر و امتنان دارم لیکن چون زیبندهٔ پهلوانان سرگردان نیست که مدتی مدید از وقت خود را به بیکاری و تن پروری بگذرانند می‌روم تا به وظایفی که وابسته به حرفهٔ من است عمل کنم یعنی به‌دنبال حوادث وماجراهای خطیر بروم ، و ضمناً بخوبی آگاهم که در این ولایت حوادث بسیار پیش می‌آید. من امیدوارم که تا رسیدن فصل مسابقات پهلوانی ساراگوس که هدف اصلی مسافرت من است وقت خود را به همین ترتیب بگذرانم . لیکن قصد دارم که بدواً به غار **مونته زینوس** Montésinos بروم، چون در این حوالی راجع به‌عجایب آن غارداستانها می گویند . ضمناً جستجوخواهم کرد تا منبع اصلی وسرچشمهٔ واقعی هفت دریاچه‌ای راکه درزبان عامیانه به مردابهای **روی‌درا** Ruidera موسومند بیابم .» دن دیه گو وپسرش تصمیم مقدس دن کیشوت را بسیارستودند و به او تکلیف کردند که از خانه و از اموال ایشان هرچه را که خوش دارد با خود ببرد و گفتند که چون مرهون دلاوری و شایستگی ذاتی او و حرفهٔ

WWW.IRANMEET.COM

شریف او هستند حاضرند تا آنجاکه برای آن دو میسر و مقدور باشد از دل و جان به وی خدمت‌کنند .

عاقبت روز وداع فرا رسید ؛ آن روز هرچه برای دن کیشوت شیرین و نشاط‌انگیز بود برعکس ، برای سانکو شوم و غم‌انگیز جلوه‌کرد ، زیرا وی که در مطبخ «دن دیه‌گو» درکمال آسایش و در وفور نعمت می‌زیست اکنون اندوهگین بودکه باز بایستی به قحطی‌سابق در دل جنگلها و بیابانها خوگیرد و به ما حضر محقر درون خورجین خویش قناعت‌کند . با این وصف ، سانکو خورجین خود را از آنچه که لازم بنظر می‌رسید انباشت . وقتی دن کیشوت می‌خواست از میزبانان خود وداع کند به دن لورنزو خطاب کرد و گفت : «نمی‌دانم مطلبی را که می‌خواستم بگویم به حضور جنابعالی عرض‌کردم یانه، به هر حال اگر هم‌گفته باشم تکرار می‌کنم ، و آن اینکه اگر بخواهید از رنج و زحمت خود بکاهید و از راه میان بر به اوج غیرممکن الوصول شهرت و افتخار برسید چارهٔ منحصر بفرد اینست که راه باریك شعر و ادب را رها کنید و راه باریکتر پهلوانی سرگردان را در پیش گیرید . همین کافی است که دریك چشم بر هم زدن به مقام امپراتوری برسید .»

دن‌کیشوت با این سخنان و سخنان دیگری که بعداً گفت حکم جنون خود را صادر کرد . وی باز به گفته افزود : «خدا می‌داند که من چقدر مایل بودم آقای دن لورنزوی جوان را همراه خود ببرم تا به او بیاموزم که چگونه باید به‌زیردستان به چشم اغماض بنگرد وقوی دستان را لگدکوب کند ، و این فضایل لازمهٔ حرفهٔ شریفی است که من دارم . لیکن چون هنوز سن او اقتضا نمی‌کند وبعلاوه تحصیلات درخشان و قابل تمجیدش مانع ازاین کار است من فقط به دادن پندی اکتفا می‌کنم و آن اینکه چون این جوان شاعر است اگر بنظر و عقیدهٔ دیگران بیش ازفکر و عقیدهٔ شخصی خود توجه داشته باشد می‌تواند به شهرت و عظمت برسد . در جهان پدر و مادری را نمی‌توان یافت‌که فرزندان خود را زشت پندارند و این گمان به‌خطا بخصوص در مورد فرزندانی‌که زادهٔ فکر و قریحهٔ انسانند بیشتر وجود دارد .»

پدر و پسر بار دیگر از سخنان درهم و مغشوش دن‌کیشوت ، که گاه عقلایی‌بود وگاهی عجیب و جنون‌آمیز ، بسیارمتعجب شدند وبخصوص ازاصرار و الحاح وی دررفتن به‌دنبال حوادث بدفرجامی‌که مقصد ومنتهای غایی‌آمال

WWW.IRANMEET.COM

و آرزوهای او بود بیشتر حیرت کردند . دن کیشوت و سانکو پس از آنکه بار دیگر مراسم ادب و احترام بجا آوردند و عرض خدمت و اخلاص کردند با کسب اجازهٔ مرخصی ازحضور بانوی شیرین سخن و مهربان قلعه ، درحالی که یکی بر اسب خود سوار بود و دیگری بر خر خاکستری رنگ خویش ، ازآنجا دور شدند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل نوزدهم

در شرح ماجرای چوپان عاشق و سایر حوادثی که به حقیقت شیرین است

دن کیشوت هنوز چندان از ده دن دیه گو دور نشده بود که دو نفر به سرو وضع کشیشان یا محصلین دارالعلم و دو تن زارع ، که هر چهار بر درازگوش سوار بودند، به او ملحق شدند. یکی از محصلین به‌جای جامه‌دان بقچهٔ زبر و خشنی ازپارچهٔ سبزرنگ داشت که چند تکه رخت کهنه و دوجفت جوراب پشمی ضخیم و سیاه رنگ درآن پیچیده بود . محصل دیگر بجز دو شمشیر مخصوص شمشیر بازی که هردو نو و دستهٔ آنها دارای محفظهٔ فلزی بود چیزی با خود نداشت ؛ لیکن زارعین اشیاء فراوانی همراه داشتند که بی‌شك از شهر خریده بودند تا با خود به ده ببرند . محصلین و زارعین نیز مانند تمام کسانی که اول بار دن کیشوت را می‌دیدند به حیرت و تعجب دچار شدند و در این حسرت می‌مردند که بدانند این مرد کیست که تا به این درجه با مردان دیگر اختلاف دارد و تا به این حد از رسم وآیین عمومی به دورافتاده است . دن کیشوت به ایشان سلام داد و چون دانست که آنان نیز به راه او می‌روند پیشنهاد همراهی کرد و از ایشان خواست که چون دراز گوشان از اسب او تندتر می‌روند قدری آهسته‌تر برانند . پهلوان برای آنکه خود را مؤدب و مهربان نشان داده باشد در چند جملهٔ مختصر نام و نشان و حرفهٔ خود را برای آنان بیان کرد ، از جمله گفت که پهلوان سرگردان است و در هرچهار قسمت جهان به دنبال حوادث می‌گردد ؛ سپس به گفته افزود که نام

WWW.IRANMEET.COM

حقیقی و اصلیش دن‌کیشوت مانش و لقبش **پهلوان شیر افکن** است . این سخنان برای زارعین چنان بود که گفتی دن کیشوت به زبان یونانی و یا به لهجهٔ عامیانهٔ کولیان گفته است ، لیکن برای محصلین چنین نبود ، چه ، ایشان بی‌درنگ پی بردند که کلهٔ ناطق از مغز تهی است . مع‌الوصف ، آنان با تعجبی آمیخته به احترام به او نگاه می‌کردند ، چنانکه یکی از آن جمع گفت : «جناب پهلوان ، اگر حضرتعالی نیز مانند کلیهٔ کسانی که به دنبال حوادث سرگردانند مقصد معینی ندارید ، همراه ما بیایید تا زیباترین و مجلل‌ترین عروسی شاهانه‌ای را که نظیر آن در این ایام در ولایت مانش و فرسخها دور از آن برپا نشده است تماشا کنید .» دن‌کیشوت پرسید مگر این عروسی از آن شاهزادگان است که چنین آوازه دارد ؟ محصل درجواب گفت : «خیر ، خیر ، فقط عروسی پسر دهقانی است با دختر دهقانی دیگر . یکی ثروتمندترین فرد این ولایت‌است ویکی زیباترین موجودی است که چشم هیچ مردی به زیبایی او ندیده است . عروسی ایشان با شکوه و جلالی فوق‌العاده وبدیع برگزار می‌شود ، چه، محل آن درچمنی است واقع درکنار ده عروس. وعروس **کیتریای** Quitéria la Bell زیبانام دارد. نام داماد **کاماش** غنی‌است Camache le Riche . عروس هیجده سال دارد و داماد بیست و دو سال . هر دو از لحاظ اصل و نسب و وضع خانوادگی با هم برابرند ، هرچند بعضی از افراد کنجکاو که شجره نامهٔ تمام عالم را پشت در پشت می‌دانند مدعیند که خانوادهٔ کیتریای زیبا محترم‌تر از آن کاماش است . لیکن نباید به‌این موضوع توجه کرد ، چه ، قدرت و نیروی ثروت و مال چندان هست که بسیاری از سوراخها و چاله‌ها را پر وهموار می‌کند . در حقیقت کاماش مرد آزاده‌ایست: این جوان هوس کرده است که با شاخ و برگ درختان آلاچیقی به دور تمام محوطهٔ چمن بکشد، چنانکه آفتاب به زحمت بتواند بر علفهای سبز و خرمی که کف زمین آن‌محوطه را پوشانده است بتابد. وی همچنین دسته‌ای ازرقاصان را فراهم آورده است که رقص‌شمشیر بکنند ودسته‌ای دیگر که با زنگوله برقصند، زیرا در ده اوکسانی هستند که زنگوله زدن نیکو می‌دانند . راجع به رقاصان کفش بپا [۱] چه عرض کنم که چند نفرند ؛ گویا کاماش عالمی را برای این

---

۱ ــ رقاصان کفش بپا danseurs aux souliers دسته‌ای مخصوصی به پا داشتند و هربار در ضمن رقص ، یك دست خود را هماهنگ با موزیك به پشت کفش خویش می‌زدند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

رقص خبر کرده باشد . با این‌همه ، به گمانم هیچ یك از این چیزها که من نام بردم وهیچ یك ازآنهاکه به سکوت برگزارکردم نتواند به‌اندازهٔحرکات یأس‌آمیز و جسورانه‌ای که بی شك **بازیل** Basile نامراد در آن مراسم با شکوه انجام خواهد داد یاد جشن عروسی‌را درخاطرها نگاه دارد. این‌بازیل چوپان جوانی است‌که ساکن ده«کیتریا» است وخانهٔ اوسابقاً دیوار به دیوار خانهٔ پدرو مادرآن دخترك زیبا بود. عشق ازهمانجا فرصت یافت‌که بار دیگر داستان فراموش شدهٔ پیرام و تیسبه را به یاد عالمیان بیاورد ، چه ، بازیل از همان ایام شیرین کودکی سخت عاشق‌کیتریا شد و دخترك نیز با لطف ومحبتی توأم با عصمت و نجابت جواب موافق به حرکات مهرآمیز چوپان جوان داد، چنانکه داستان عشق و دلدادگی فرزندان خانوادهٔ بازیل وکیتریا در سراسر ده نقل هر محفل و مجلس شد . آن دو با عشق و محبت بزرگ شدند و پدر کیتریا تصمیم گرفت رفت وآمد بازیل را به‌خانهٔ خویش‌که تاآن وقت‌آزاد بود ممنوع‌کند ؛ سپس برای‌آنکه خاطر از هر تشویش و اندوهی‌آسوده سازدمصمم شدکه دخترش را به عقد ازدواج‌کاماش غنی درآورد ، زیرا وصلت با بازیل‌را که از طبیعت بیش ازبخت واقبال روی موافق دیده بود مناسب حال دخترخود نمی‌دانست ؛ در حقیقت اگر بخواهیم بی غرض و نظر سخن بگوییم جوانی به نیرومندی و رعنایی وهیکل بازیل نمی‌شناسیم ، جوانی‌که میلهٔ‌آهنین را به‌زور بازو خم می‌کند وکشتی‌گیری بسیارتوانا و تیراندازی بسیار ماهر است. بازیل مانند گوزن می‌دود و چون بز می‌پرد و نشانه‌های تیله بازی را چنان خوب می‌اندازدکه گویی جادومی‌کند. بعلاوه‌آوازی به دلنشینی‌آوازکاکلی‌می‌خواند و سازی چنان عالی می‌نوازدکه گویی تار را به سخن درمی‌آورد ، وازاینهمه گذشته در خنجربازی چنان ماهر است‌که دست‌کم از استادان معروف این فن ندارد . ــ دن کیشوت فریاد بر آورد که : این جوان تنها بخاطر همین یك هنر، نه تنها لایق همسری‌کیتریای زیبابودبلکه به‌رغم لانسلوت وتمام‌اشخاصی که ممکن بودمخالف باشند می‌توانست با ملکه «ژنیه‌ور»هم،اگرامروز درقید حیات می‌بود ، ازدواج کند . ــ سانکو که تا این لحظه لب فرو بسته بود و به‌سخنان ایشان گوش می‌داد گفت : خواهش می‌کنم تشریف ببرید و این‌سخن را به زن من بگویید . زن من معتقد است که هرکس باید با همسر و هم‌شأن خود ازدواج‌کند ومنطق او نیزمتکی به ضرب‌المثل معروفی است‌که‌می‌گوید:

WWW.IRANMEET.COM

کبوتر با کبوتر باز با باز[1]. و اما دل من چنین می‌خواهدکه این بازیل که جوان بسیار خوبی است و من دوستش می‌دارم بااین بانو کیتریا عروسی کند ، و لعنت حق در این دنیا وآن دنیا برکسانی باد که نمی‌گذارند مردم به ذوق و سلیقهٔ خود ازدواج کنند . ــ دن کیشوت گفت : اگر کلیهٔ کسانی که یکدیگر را دوست دارند می‌توانستند باهم‌ازدواج کنند حق‌قانونی انتخاب همسرشایسته برای فرزندان و به سرو سامان رساندن ایشان به وضعی که مطلوب باشد از پدر و مادر سلب می‌شد ؛ و اگرانتخاب شوهر به‌دست دختران می‌بود ای بسا که دختری زن نوکر پدر خود می‌شد و دختری دیگر رهگذری را که با ناز و تکبر و سرو وضع مرتب از کوچه می‌گذشت انتخاب می‌کرد ، هرچند که او رندی تبهکار بودی . عشق چشم عقل و خرد را که برای انتخاب همسری شایسته و مناسب بسیار ضروری است به‌آسانی‌کور می‌کند . در انتخاب همسر خطر فریب خوردن بسیار زیاد است . تنها ذوق و شم صحیح شخص و لطف و عنایت خاص پروردگار لازم است تا کسی همسری شایسته پیدا کند . مردی‌را در نظر بگیرید که می‌خواهد به سفری دراز برود ؛ هرگاه این مرد عاقل و محتاط وکارآزموده باشد قبل از حرکت ، رفیقی موافق و مطمئن به همسفری خود انتخاب می‌کند . حال ،کسی که باید سراسر راه زندگی را تا به نقطهٔ نهایی یعنی تا به مرگ طی‌کند چرا نباید رفیقی موافق برای خود برگزیند، بخصوص که آن رفیق ، همچنانکه زن برای شوهر خویش است ، همه جا چه در بستر و چه درپشت میز غذا خوری ناگزیر از همراهی او باشد ؟ زن‌کالای تجاری نیست‌که پس ازخرید بتوان‌آن را پس داد ، یا عوض‌کرد ویا بخشید؛ زن تحولی در زندگی انسان است که جدایی‌پذیر نیست و تا حیات باقی است وجود خواهد داشت ؛ زن به مثابهٔ ریسمانی است‌که چون به گردن مرد افتاد گرهی کور می‌خورد و دیگر هیچ چیز بجز مقراض مرگ نمی‌تواند آن را بگشاید . من در این باره باز می‌توانم سخنان بسیار بگویم لیکن چون می‌خواهم بدانم‌که‌آیا جناب فارغ‌التحصیل‌مطلب دیگری در بارهٔ داستان‌بازیل دارند یا نه از گفتن خودداری می‌کنم . ــ محصل یا دانشجو یا به قول دن ــ کیشوت فارغ‌التحصیل گفت : فقط یك نکته باقی است وآن‌اینکه‌ازآن روزکه بازیل اطلاع یافت که کیتریای زیبا با کاماش غنی ازدواج خواهد کرد دیگر هیچ‌کس خنده به لب او ندید و هیچ‌کس سخنی‌که حاکی از عقل و شعورباشد

---

۱ ــ اصل ضرب‌المثل این است : «هرگوسفندی با گوسفند نظیر خود .»

WWW.IRANMEET.COM

از دهان او نشنید . او همواره محزون و متفکر راه می‌رود و با خود حرف می‌زند ، و این نشانی آشکارا است براینکه آن جوان عقل و هوش خود را از دست داده است . بازیل بسیار کم می‌خورد و کم می‌خوابد ؛ اگر غذایی بخورد فقط میوهٔ درختان است و اگر بخوابد تنها در بیابان و آن هم مانند جانوران وحشی بر سر خاك است . گاه‌گاه به‌آسمان می‌نگرد و گاه نیز مات ومبهوت به زمین خیره می‌شود وچنان به خلسه فرو می‌رود که گویی مجسمه‌ایست ملبس به جامه و باد جامه‌اش را تکان می‌دهد .

باری بازیل چنان احساسات عشق ومحبت خود را ظاهر می‌کند که تمام آشنایان او برجانش بیم دارند و می‌ترسند ازاینکه مبادا «آری» گفتن کیتریای زیبا در روز عقد به منزلهٔ فرمان مرگ او باشد . ــ سانکو گفت : خدا خود چاره ساز دردها است و اگردرد دهد درمان نیز دهد [۱] . هیچکس نمی‌داند که چه خواهد شد . از حالا تا فردا وقت بسیار است و خانه‌ای با شکوه ممکن است در یك دم فروریزد. من بارها دیده‌ام که درآن واحد هم باران می‌بارید و هم آفتاب بود ؛ ای بسا که یکی شبانگاه صحیح و سالم می‌خوابد و صبح نمی‌تواند از جای خود بجنبد .آخر به من بگویید :آیا کسی هست ادعاکند که چرخ تقدیر را با میخی ازگردش بازداشته باشد ؟ قطعاً چنین کسی وجود ندارد . از طرفی مابین آری و نهٔ زن جای نهادن سر سوزنی هم نیست زیرا هرگز نمی‌توان به حرف او اعتمادکرد . شما فقط کاری کنید که کیتریای زیبا بازیل را به طیب خاطر و از دل و جان دوست داشته باشد و در این صورت من قول می‌دهم که کارها بر وفق مراد آن جوان خواهد بود ، زیرا عشق ، به قراری که من شنیده‌ام با عینکی نگاه می‌کند که مس را طلا و فقر و مذلت را ثروت و سعادت وخرمهره را مروارید می‌نماید. ــ دن کیشوت فریاد برآورد که :آه ای سانکو ، ای شیطان ملعون ، تا کی می‌خواهی حرف بزنی ؟ وقتی تو شروع به قطارکردن ضرب‌المثلها و داستانها می‌کنی ، هیچکس قادرنیست به دنبالت بدود مگر خود **یهودا** [۲] که امیدوارم لعنت او بر تو باد ! آخر حیوان ، بگوببینم که تو ازچرخ تقدیر ومیخ و این قبیل چیزها چه می‌فهمی؟

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «اگر درد دهد طبیب نیز دهد .»

۲ ــ Judas یهودا یکی از حواریون عیسی که به او خیانت کرد و باعث قتل آن پیغمبر شد و خود نیز بعداً از فرط پشیمانی و شماتت وجدان خودکشی کرد . نام یهودا مظهر خیانت و دو رویی است .(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

ـ سانکو گفت پناه بر خدا ! وقتی مردم حرفهای مرا نفهمند عجب نیست که بیاناتم را بی‌معنی واحمقانه تصورکنند . لیکن اهمیت ندارد ، من‌خودمی‌فهمم چه می گویم و می‌دانم که برخلاف آنچه شما تصور می کنید چیزی نگفته‌ام که یاوه و بی‌معنی باشد . عیب‌کار در اینجا است که حضرتعالی ، ارباب عزیزم ، همیشه می‌خواهید عیبگوی اقوال و افعال من باشید . ـ دن کیشوت فریاد برآورد که : ای مخرب زبان شیوا که لعنت خدا بر تو باد ، مگو عیبگو ، بگو عیبجو ! ـ سانکو گفت : خواهش می‌کنم که حضرتعالی از من مکدر نشوید. شماکه خوب می‌دانیدمن در دربارتربیت نشده و دردانشگاه سالامانك تحصیل نکرده‌ام تا بدانم که در گفتارم عیب و نقصی هست یا حشو و زایدی وجود دارد. سبحان‌الله! بعلاوه یك‌تن دهقان «ساياگو»یی را نمی‌توان مجبور کردکه مانند یك تن شهرنشین «تولد» صحبت کند . از این گذشته در میان شهرنشینان «تولد» نیز کسانی هستندکه نمی‌توانند حرف یومیهٔ خود را درست بزنند.ـ فارغ‌التحصیل گفت: کاملاً صحیح است، زیراکسانی‌که دردباغخانه‌ها ودردکانهای محلهٔ «زوکودوور» Zocodover تربیت شده‌اند هرگز نمی‌توانند به خوبی کسانی‌که تمام روز درمحوطهٔ کلیسا پرسه می‌زنندصحبت‌کنند وبااین وصف هر دو دسته در شهر تولد زندگی می‌کنند . زبان فصیح و شیرین وشیوا ازآن درباریان روشنفکر است ولو در میخانهٔ «ماژالاهوندا» Majlahonda به دنیا آمده باشند ؛ گفتم درباریان روشنفکر ، چون بسیاری هم هستند که روشنفکر نیستند ؛ و در حقیقت روشن‌بینی و نکته‌دانی دستور و قاعدهٔ واقعی یك زبان شیواست، بخصوص‌که توأم با تمرین و عمل‌باشد . من ، جناب آقای دن‌کیشوت ، بخاطراینکه مردی‌گناهکار بودم دردانشگاه سالامانك به‌تحصیل علوم شرعی‌پرداختم واکنون تا حدی به خود فخرومباهات می‌کنم‌که می‌توانم افکار خویش را درقالب سخنانی روشن و صریح و صحیح و پرمعنی بیان‌کنم.

ـ دانشجوی دیگر گفت: اگرشمااین ادعا را در فن شمشیر بازی هم‌نمی‌داشتید حتماً در امتحانات نهایی دانشگاه به جای آنکه شاگرد آخر شوید شاگرد اول می‌شدید. ـ فارغ‌التحصیل گفت : عقیدهٔ شما درمورد مهارت درشمشیربازی اگر مبتنی بر این باشد که این مهارت لغو و بیهوده است دچار بزرگترین اشتباه ممکن در عالم شده‌اید. ـ دانشجوی دیگری که‌کورشوئلو Corchuelo نام داشت‌گفت : این مسئله برای من در حکم عقیده نیست بلکه حقیقتی است واضح و مبرهن و اگرمی‌خواهیدکه من این حقیقت را به تجربه به شما ثابت

WWW.IRANMEET.COM

کنم موقعی بهتر از حال نمی‌توان یافت . شما اکنون دو شمشیر مشقی همراه دارید و من نیز صاحب مچی زورمند و آهنینم و چون از دلاوری نیز بی بهره نیستم هم‌اکنون به‌کمك شجاعت و به زور مچ پولادین خودبه شما ثابت می‌کنم که اشتباه نکرده‌ام . یاالله ! از اسب به زیرآیید و از حرکات دست و پا و از زوایا و دوایر[1] و ازکلیهٔ علوم و فنون خود استفاده‌کنید . من امیدوارم‌که به نیروی تردستی و مهارت طبیعی و بدوی خود شما را به حالی بیندازم که در وسط ظهر ستارگان‌آسمان را ببینید ، ضمناً بدانیدکه من بعد از خداوندمتعال چندان به‌قدرت ومهارت طبیعی خود اعتماد وتوکل دارم‌که می‌توانم به‌جرأت بگویم‌آن‌کس‌که بخواهد پشت مرا در میدان ببیند هنوز از مادر نزاده است و در جهان حریفی نیست که ضربتی از من بخورد و قادر به حفظ تعادل خود باشد . ــ شمشیرباز ماهر گفت: شما چه پشت به میدان‌کنید و چه نکنید به‌عالم من مربوط نیست ، با این وصف ممکن است در همان نقطهٔ از میدان که شما پای خود را به زمین میخکوب می‌کنید قبرتان را بکنند ؛ منظورم اینست که مرگ شما از همان تردستی و مهارتی‌که مورد تحقیر و تمسخر شما است ناشی شود . ــ کورشوئلو گفت : بسیار خوب ، خواهیم دید .» وی بلافاصله از پشت خر خود به زمین جست و با حرکتی غضب‌آلود یکی از شمشیرها را که فارغ‌التحصیل ازمرکب خودآویخته بود ربود . دن‌کیشوت فریاد برآوردکه: «آی،آی، دست نگاه دارید ! تشریفات این‌کار چنین نیست‌که شمامی‌خواهید انجام بدهید . من می‌خواهم معلم و داورشما دراین شمشیربازی باشم. تاکنون چه بسا که به حرف، یکدیگر را به شمشیربازی دعوت‌کرده‌اندولی‌مبارزه‌شان از حرف به عمل نکشیده است .» پهلوان پس از این سخن از اسب فرود آمد و در حالی که نیزه بدست گرفته بود در وسط جاده ایستاد . در آن اثنا فارغ‌التحصیل با وقار و خونسردی‌کامل و با قدمهای شمرده به سمت‌کورشوئلو پیش می‌رفت ولی کورشوئلو در حال حمله بود و از چشمانش چنانکه گویند شعلهٔ آتش می‌جهید . آن دو دهقان‌که همراه ایشان بودند بی‌آنکه از دراز‌گوشان خود به‌زیرآیند به تماشا ایستادند و شاهد و ناظر این صحنهٔ مرگبار و محنت خیز شدند. کورشوئلو با یك دست و دو دست ضربات بی‌امان می‌زد و شمشیر او مانند تگرگ بر سر حریف فرود می‌آمد . وی مانند شیر ژیان

---

۱ ــ زوایا و دوایر از اصطلاحات شمشیربازی است و علی‌الظاهر بایداز فنون و تردستی‌های‌آن بازی باشد .

WWW.IRANMEET.COM

می‌غرید و حمله می‌برد لیکن فارغ التحصیل با یك ضربت سپر فلزی شمشیر خود حریف را در میان شور وهیجانی که داشت متوقف می‌ساخت وضرباتش‌را بی‌حاصل می‌گذاشت و او را وامی‌داشت که آهن سپر شمشیرش را به جای یك شیئی متبرك و مقدس ، لیکن با ایمان و عقیده‌ای کمتر ، ببوسد . عاقبت فارغ‌التحصیل با نوك شمشیر خود تمام تکمه‌های نیم‌تنهٔ حریف را کند و دامن او را چنان ریش ریش کرد که‌آن را به صورت منگوله در آورد . وی دوبار کلاه حریف را از سرش پراند وچنان خسته‌اش کرد که‌آن بیچاره ازفرط خشم و استیصال قبضهٔ شمشیر خود را گرفت و با چنان قوتی به هوا پرتاب‌کرد که شمشیر تا سه ربع فرسخ از آن میدان به دور افتاد . شرح این ماجرا عیناً از روی شهادت‌کتبی یکی از زارعین‌که منشی ولایت خود بود استنساخ شده‌است و فایدهٔ این شهادت نامه اینست‌که با مدرك رسمی ثابت می‌کند چگونه زور و نیروی جسمانی مغلوب و منکوب تردستی و مهارت می‌شود .

کورشوئلوخسته ونفس‌زنان به‌گوشه‌ای‌نشسته بودودرآن حال سانکوبه‌او نزدیك شد وگفت: «جناب دانشجو، به‌عقیدهٔ من اگرحضرتعالی نصیحت مرا به‌کاربندید وازاین پس‌کسی را به مبارزهٔ تن به تن باشمشیربازی دعوت نکنید بهتر است ، بلکه حریفان را همیشه برای کشتی یا پرتاب وزنه بخواهید زیرا برای این دوکار از جوانی و نیرو بقدرکافی بهره مندید. ازکسانی‌که به نام شمشیرباز معروفند چه عرض‌کنم ؛ من شنیده‌ام‌که این اشخاص نوك شمشیر در سوراخ سوزن فرومی‌کنند . ـ کورشوئلو گفت: من به همین اکتفا می‌کنم که به قول معروف از خر شیطان پایین‌آمده و به تجربه حقیقتی را دریافته‌ام که تاکنون تصورآن را هم نمی‌کردم.» دانشجو پس‌ازاین سخن‌ازجابرخاست و فارغ التحصیل را در آغوش گرفت و از آن پس هر دو مانند ایام گذشته دوستان صمیمی و مهربان شدند . در این اوان منشی به سراغ شمشیر دانشجو رفته بود لیکن‌چون یاران گمان‌می‌کردندکه اوبه این زودی مراجعت‌نخواهد کرد تصمیم به حرکت گرفتند تا هرچه زودتر به ده‌کیتریای زیبا که خودنیز از اهالی همان قریه بودند برسند . در طول راهی که تا به آن ده مانده بود فارغ‌التحصیل شرح مبسوطی در بارهٔ فواید و محسنات فن شمشیر بازی برای همسفر خویش بیان کرد و سخنان خود را توأم با دلایل مسلم و با حرکات و اطوارعلمی مربوط به این فن‌گفت بطوری‌که همگان نسبت به فن شمشیربازی معتقد و متفق‌القول شدند وکورشوئلو نیز دست ازعناد و لجاج خودبرداشت .

WWW.IRANMEET.COM

شب قرارسیده بود ویاران پیش از ورود به ده گمان کردند که دربرابر خود آسمانی پر از ستارگان درخشان می‌بینند . صدای مبهم و درهم آلات و ادوات موسیقی بیشماری هم ، از جمله صدای دهل و سرنا و شیپور و قره‌نی و طبل وچنگ به گوش می‌رسید. وقتی به آبادی نزدیك شدند دیدند که چوبهای سایبان بزرگی که در مدخل ده بدست نوکران ساخته شده بود از چراغهای روشن پوشیده است و باد قادر به خاموش کردن آنها نیست زیرا در آن شب باد چنان آرام می‌وزید که توانایی تکان دادن برگ درختان را نیز نداشت . رامشگران انواع و اقسام وسایل تفریح و شادی جشنهای عروسی را با خود داشتند . ایشان دسته دسته در آن محوطهٔ دلنشین و بهجت خیز می گشتند ، گروهی می‌رقصیدند و بعضی می‌خواندند و برخی نیز آلاتی را که نام بردیم می‌نواختند . الغرض گفتی که در سراسر آن چمن دلفریب شادی و نشاط می‌دوید و خرسندی و رضای خاطر از هر سو بیرون می‌زد . مردان دیگر به ساختن داربستها و صفه‌ها مشغول بودند تا تماشاچیان فردای آن شب بهتر بتوانند نمایشها و بازیها و رقصهایی را که می‌بایستی در همان محل به مناسبت جشن عروسی کاماش غنی و مرگ و ناکامی بازیل بی‌نوا صورت گیرد تماشا کنند .

دن کیشوت گرچه از طرف دانشجو و زارع دعوت شد که به ده وارد شود از ورود به آبادی امتناع ورزید . عذری که به نظر خود او قانع کننده می‌نمود این بود که پهلوانان سرگردان عادةً باید در بیابانها و جنگلها بخوابند و از خفتن و آسودن در خانه‌ها بپرهیزند ، هر چند دیوارهای آن اندوده به طلا باشد . پهلوان پس از این جواب ، قدری ازجاده منحرف شد، لیکن سانکو ، که خاطرهٔ خوشی‌ها و لذت‌های کاخ یا خانهٔ پر ناز و نعمت دن دیه گو را به یاد داشت از این کار ارباب خود بسیار مکدر و ناراضی بود .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیستم

در شرح عروسی کاماش غنی و در باب ماجرای بازیل بینوا

هنوز سپیدهٔ یاسمن‌سا جای خود را به **فبوس**[1] رخشان نداده بود تا با اشعهٔ سوزان خویش قطرات مروارید سیال گیسوان زرین او را خشك کند که دن کیشوت از جا برخاست و برای رفع کوفتگی تکانی به خود داد و بر سر پا ایستاد و مهتر خود سانکو را که هنوز در خواب بود صدا زد . دن‌کیشوت وقتی‌مهترش را با چشمان بسته و دهان باز دید قبل ازآنکه از خواب بیدارش کند به او گفت : «آه ، ای‌کسی‌که از تمام ساکنان‌کرهٔ ارض خوشبخت‌تری ، چه ، بی‌آنکه به‌کسی حسد بورزی یا محسودکسی واقع شوی مصون از اذیت و آزار جادوگران و غافل از رنج و مصیبت سحر و جادو به خواب ناز فرو رفته‌ای ! من اکنون می‌گویم و صدها بار دیگر نیز خواهم‌گفت‌که بخواب و آرام بخواب ، تویی که از آتش حسد و غیرت دچار بی‌خوابیهای پی در پی نیستی ، تویی‌که نه در بند ادای قروض گذشته‌ای و نه در تلاش معاش فردای خود و خانوادهٔ خود ، بخواب ! در تو نه از جاه طلبی اثری است و نه از هوسهای بیهودهٔ مال و منال و جاه و جلال جهان خبری ، زیرا حد امیال و آرزوهای تو ازاندیشهٔ تیمار وکاه و جو خرت تجاوز نمی‌کند و در بندخویش نیز نیستی ، چه ، ازآنجاکه طبیعت ورسم وعادت بر بار بزرگان وآزادگان سربار می‌گذارند پاسداری و نگاهداری شخص تو بر عهدهٔ من محول است .

---

۱ ــ Phébus نام دیگر آپولون خدای روشنایی و هنر است‌که به زبان شاعرانه به‌خورشید نیز اطلاق می‌شود .(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

نوکر در خواب است و ارباب بیدار ونگران اینکه چگونه روزی اورا فراهم آورد و وضع او را بهتر کند و دل بر احوالش بسوزاند . غم و اندوه اینکه آسمان مفرغ فام شبنم حیات بخش خود را از زمین دریغ می‌دارد ذره‌ای در دل نوکر نیست ولی ارباب‌که باید در قحطی و خشکسالی به‌کسی غذا دهدکه در روزگار فراوانی و نعمت خدمتگزارش بوده است از این غم و اندوه رنج می‌برد .»

سانکو در جواب این سخنان کلمه‌ای بر زبان نمی‌راند ، چه ، وی در خواب خوش بود و به یقین اگر دن کیشوت با نوك نیزهٔ خود او را به حال خویش بازنمی‌آورد به این زودی ازخواب بر نمی‌خاست . باری سانکوبیدار شد و چشمان خود را مالید و بازوان خود را از دو سو گشود ، سپس نگاهی به چپ و راست خویش کرد و گفت : «اگر خطا نکنم از سوی این سایبانها دودی بلند است و بویی به مشام می‌رسدکه به بوی قرمه وکباب بیشتر می‌رود تا به بوی نعناع و پونهٔ صحرایی . به جان خود سوگند می‌خورم که در این‌گونه عروسی‌هاکه با رایحه‌ای چنین دلپذیر آغاز می‌شودنعمت فراوان خواهد بود . ــ دن‌کیشوت گفت : خفه شو ، ای شکم پرست دله ، و زود برخیز ؛ ما باید در این عروسی حضور یابیم تا ببینیم که بازیل نامراد چه خواهد کرد . ــ سانکو گفت : به ما چه ؟ هر چه می‌خواهد بکند . می‌خواست فقیر نباشد تا با کیتریا عروسی کند . آخر ، وقتی‌که انسان در هفت‌آسمان یك ستاره ندارد چرا باید همسر خود را درمیان ابرها جستجو کند ؟ ارباب ، حقیقت مطلب‌را عرض‌کنم ، من اصولاً معتقدم‌که مرد فقیر باید به هرچه‌که می‌یابد قناعت کند و در پی‌آرزوهای محال نرود[1] . من ازین بازوی خود التزام می‌دهم‌که‌کاماش غنی می‌تواندبازیل را درمیان یك‌کیسه پرازلیره واشرفی مدفون‌کند. بنابراین اگر کیتریا از زر و زیور وجواهراتی‌که‌کاماش به او بخشیده است ویا از این پس ممکن است به او ببخشد چشم بپوشد و به استعداد و هنر وزنه پرانی و شمشیربازی بازیل دل خوش‌کند مسلماً زن احمقی خواهد بود . باور کنید که برای بهترین شاهکار وزنه‌پرانی و عالی‌ترین فن شمشیر بازی یك جام شراب در میخانه به کسی نمی‌دهند . استعداد و هنر و جوهر اگر در وجود شخص کنت **دیرلوس** Dirlos هم جمع باشد به پشیزی نمی‌ارزد ؛ لیکن اگر این هنر و جوهر در وجودکسی جمع شودکه‌کیسه‌اش از زر پر باشد نور علی‌نور

---

۱ ــ در اصل نوشته است : «به دنبال مروارید به تاکستان نرود .»

WWW.IRANMEET.COM

خواهدبود . درچنان صورتی ازخدا می‌خواهم که عمرمرا زیادکند و به چنان اشخاصی هم‌کرم وجوانمری عطا فرماید . بنای محکم را فقط بر پایه و اساس محکم می‌توان نهاد و به یقین که محکم‌ترین پایه و اساس عالم پول است . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، ترا به نام مقدس خدا سوگند که نطقت را ببر . من یقین‌دارم اگر به تومجال بدهند تا سخنی‌را که در هر قدم شروع کرده‌ای ادامه دهی دیگر وقت خوردن وخوابیدن برای تو نخواهد ماند وجز به‌سخن گفتن به چیزدیگری نخواهی‌پرداخت. ــ سانکو گفت: اگرحافظهٔ حضرتعالی خوب بود شروط قراردادی را که دردفعهٔ آخر خروج خود با هم بستیم به‌یاد می‌آوردید . یکی از شروط قرارداد ما این بود که شما به من اجازه بدهید هرچه بخواهم حرف بزنم مشروط بر این که چیزی به زیان همنوعان خود و منافی با اقتدار و بزرگی شما نگویم، و تاکنون نیز گمان می‌کنم ازاین‌شرط سرپیچی نکرده باشم . ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، من به هیچ وجه چنین قراردادی را به خاطر نمی‌آورم وبرفرض هم‌که چنین باشد فعلاً می‌خواهم‌که تو خفه شوی وبه‌دنبال من بیایی زیرا می‌شنوم‌که صدای‌آلات موسیقی روزقبل اکنون نیز برخاسته و دره‌های اطراف را غرق در سرور و شادی‌کرده است و از اینجا معلوم می‌شود که تشریفات جشن عروسی در خنکی صبحگاه اجرا خواهد شد نه درگرمای نیمروز .»

سانکو از فرمان اربابش اطاعت کرد و همینکه زین بر پشت رسی‌نانت و پالان بر پشت خر خاکستری رنگ خود نهاد هر دو سوار شدند و هی بر مرکبها زدند وکم‌کم داخل‌سایبانها شدند. چشم سانکو اول بار به‌گاوبزرگی افتادکه‌آن رادرسته به تنهٔ نارون بلندی به سیخ‌کشیده بودند ودرآن اجاق‌که گاوکباب می‌شدکوهی از هیمه و هیزم می‌سوخت . به دور این‌آتش عظیم‌شش دیگ بزرگ به ردیف چیده بودند که از این دیگهای عادی نبود بلکه شش لاوک بزرگ شراب بودکه در درون هریك بقدرگوشت مسلخی جا می‌گرفت. در میان این لاوکهای کوه پیکر گوسفندانی درسته بار کرده بودند که با توجه به حجم وگنجایش ظرفها مانند جوجه کبوتر بنظر می‌رسیدند . شمارهٔ خرگوشهای پوست کنده و مرغهای پر کنده از حد و حساب خارج بود و همچنین‌انواع واقسام پرندگان ونخجیرهای‌کشته به شاخه‌های درختان‌آویخته بود تا از دم نسیم صبح تازه و خنك بماند . سانکو حساب مشکهای شراب را کرد وآنها را متجاوز از شصت مشك بزرگ یافت‌که هریك بیش از پنجاه

WWW.IRANMEET.COM

«پنت»[۱] گنجایش داشت و همهٔ آنها ، چنانکه بعداً معلوم شد ، پر از شراب عالی بود . نانهای سفید را همچنانکه درانبارها گندم خرمن می کنند توده‌توده رویهم چیده بودند . پنیر را قالب قالب و به همان شکل که در صحرا خشت می‌زنند رویهم گذاشته ودیوارها ازآن ساخته بودند ، و دو دیگ بزرگ پراز روغن ، بزرگتر از دیگ رنگرزان ، درگوشه‌ای نهاده بودند تا در آنها نان روغنی و شیرینی بپزند ، چنانکه نانها را با دو بیل بزرگ در آن دیگهای روغن فرومی‌بردند و بعد بیرون می‌آوردند و در دیگ دیگری پر از عسل که در گوشهٔ دیگر دیده می‌شد می‌زدند . عدهٔ زنان و مردان آشپز به پنجاه تن می‌رسید که همه پاك و پاکیزه و زبر و زرنگ و شاد و سرخوش بودند . به زیر شکم گاو بزرگی که کباب می‌شد دوازده بچه خوك شیری دوخته بودند تا به‌آن مزهٔ بیشتری ببخشند . راجع به ادویهٔ غذا بایدگفت که به حساب سیر و مثقال نبود بلکه انواع مختلف ادویه را خروارخروارخریده و درمیان صندوق بزرگی که در آن باز بود ریخته بودند . الغرض تدارکات و وسایل پذیرایی این عروسی ساده و روستایی بود ولی مقدارآن چندان زیاد بود که لشکری‌را غذا می‌داد .

سانکوپانزا باچشمانی دریده ازحیرت و تعجب به اینهمه بساط عجیب و غریب می‌نگریست و از تماشای‌آن سیر نمی‌شد و در دل احساس شادی و شعف می‌کرد . نخستین چیزی‌که توجه او را به خود جلب‌کرد دیگهای بزرگ پر گوشت بود و او بسیار مایل بود که اگر بتواند دیزی کوچکی از محتویات آنها برای خود بردارد ؛ سپس مشکهای شراب بود که دل سانکو را برد و پس ازآنها نانهای شیرینی میوه‌دار بود که در میان آن دیگهای بزرگ سرخ کرده بودند . باری سانکو چون نتوانست جلو شکم پرستی خود را بگیرد به یکی‌ازآن‌آشپزهای زرنگ نزدیك‌شد و با ادب ونزاکتی‌که لازمهٔ شکم‌گرسنه است از او خواهش‌کرد تا اجازه دهدکه وی نانی بردارد و در یکی ازدیگها بزند و بخورد . آشپز در جواب سانکو گفت : « برادر ، امروز به لطف و مرحمت‌کاماش غنی روزی نیست‌که‌کسی از دست‌گرسنگی بنالد . از خر پیاده شو و قاشقی پیدا کن و یکی دو مرغ از میان دیگ بردار و مشغول شو . » سانکو گفت : من در اینجا قاشقی نمی‌بینم . ـ آشپز گفت : یا حضرت مریم ! تو چه‌آدم ساده و بی‌دست و پایی هستی و برای چنین چیز کوچکی سر گیجه

۱ ــ پنت Pinte واحدکیل قدیم ومساوی با نودوسه صدم لیتر بوده‌است.

WWW.IRANMEET.COM

گرفته‌ای ! قدری صبر کن تا به تو بگویم .» این بگفت و ماهی‌تابه‌ای برداشت وآن را در میان یکی از لاوکهای بزرگ که به جای دیگ بار کرده بودند فرو برد و به یك نوبت سه مرغ و دو غاز پخته از درون‌آن بیرون کشید و به سانکو داد و گفت : «بگیر رفیق ، فعلاً با این مختصر سد جوع کن تا وقت ناهار برسد . ــ سانکو گفت من ظرفی ندارم که این موغها را در آن بریزم . ــ آشپز گفت : عیب ندارد ، همه را با ماهیتابه ببر . این چیزها در مقابل ثروت و شادی و سرور کاماش ارزشی ندارد .»

در حینی که سانکو سرگرم این امور جزیی بود دن کیشوت به تماشا ایستاده بود و دید که ازیك گوشهٔ سایبان دوازده‌تن مرد دهقان سوار بردوازده مادیان شکیل وارد شدند ؛ زین و یراق این مادیانها بسیار زیبا بود و به‌سینه‌بند زین‌آنها زنگوله‌های کوچکی‌آویخته بودند . سواران لباس جشن و شادی در تن داشتند و با نظم و ترتیب خاص حرکاتی‌نرم و سبك به دور چمن‌کردند و همه با هم فریاد برآوردند که : «زنده باد کاماش غنی و پاینده باد کیتریای زیبا ؛ جوانی که ثروت و مالش با حسن و جمال دختر برابر است و دختری که به زیبایی او درجهان نیست !» وقتی دن‌کیشوت این‌سخنان را شنید آهسته با خود گفت : «کاملا معلوم است که این اشخاص دولسینه دوتوبوزوی مرا ندیده‌اند ، چه ، اگر دیده بودند در وصف و تمجید این‌کیتریا چندان‌مبالغه نمی‌کردند .»

لحظه‌ای بعد چندین دسته رقاص به صورتهای مختلف از چندین جای سایبان به درون آمدند ، از جمله دستهٔ رقاصان شمشیر بازکه از بیست و چهار تن جوان خوش سیما تشکیل می‌شد و همه جامه‌ای ازکتان سفید ظریف در تن داشتند و دستمال ابریشمین رنگارنگی به سرخود بسته بودند . این عده تحت هدایت و رهبری جوان چابك و دلیری بودند که یکی از دهقانان سوار از او پرسید آیا رقاصان جایی از بدن خود را مجروح کرده‌اند یا نه . رئیس دسته گفت : « خیر ، بحمدالله تاکنون کسی مجروح نشده است و ما همه صحیح و سالمیم.» جوان بلافاصله افراد دستهٔ خود را رده بندی‌کرد و به رقص واداشت و رقاصان حرکاتی‌چنان عجیب‌کردند وچندان مهارت و تردستی از خود نشان دادند که دن‌کیشوت با همه آشنایی که با این‌گونه رقصها داشت مات و متحیر شد و اقرارکرد که هرگز رقصی به‌آن زیبایی و شگفتی ندیده است .

پهلوان از رقص دستهٔ دیگری که بعد از دستهٔ شمشیر بازان وارد سایبان

WWW.IRANMEET.COM

شدند به همان اندازه شاد ومحظوظ گردید . این دسته از دختران نورسیده‌ای تشکیل می‌شدکه ایشان را بیشتر از نظر زیبایی انتخاب‌کرده بودند و از نظر سن و سال چنان متناسب بودند که در میان ایشان دختری کمتر از چهارده و بیش از هیجده سال یافت نمی‌شد . همهٔ ایشان جامه‌ای از دیبای سبز به تن داشتند و گیسوانشان نیمی بافته ونیمی پریشان بود ولی همه موی زرین‌داشتند چنانکه زلفشان طعنه به گیسوی خورشید می‌زد . بر سر هریك از آنان تاجی از گل بودکه با گلهای سرخ ویاس وتاج خروس و پیچك دست‌کرده بودند. پیشوا و رهبر این دستهٔ زیبا پیرمردی محترم وکه‌بانویی موقر بودند که بر خلاف آنچه ازسن وسالشان استنباط می‌شد نرم وسبك و چست و چالاك‌آمدند. حرکات دختران رقاص باآهنگ نی‌لبك مخصوصی منظم می‌شدکه به‌نی **زامرا** Zamora موسوم است ؛ در چهرهٔ آن دختران جوان چندان شرم و ادب ودر دست‌وپا وعضلات ایشان چندان چالاکی‌ونرمی‌وجود داشت‌که بنظرتماشاگران بهترین رقاصان عالم جلوه‌گر شدند .

پس از نمایش رقص دختران نورسیده ، دستهٔ دیگری از رقاصان ظاهر شدند که به دستهٔ **ناطق** موسومند . این دسته از هشت تن حوری مرکب بود که به دو صف تقسیم می‌شدند . یکی از صفها به رهبری **کوپیدون** رب‌النوع عشق‌اداره می‌شد ودیگری تحت‌نظررب‌النوع **فایده** Intérêt بود. کوپیدون هر دو بال خود را به شانه داشت و تیر و کمان و ترکش خود را نیز همراه آورده بود . رب‌النوع فایده جامه‌های فاخر زربفت و اطلس در تن داشت . حوریانی‌که به‌دنبال رب‌النوع عشق روان بودند هر یك لوحه‌ای به پشت خود بسته بودند که نام ایشان به خط درشت برکاغذ سفید برآن نوشته بود . نام حوری اول **شعر**، حوری دوم **خویشتن‌داری** ، وسوم **اصالت** وچهارم **شجاعت** بود. برپشت حوریانی‌که به‌دنبال رب‌النوع فایده می‌آمدندکتیبه‌ای دیده می‌شدکه معرف نام ونشان ایشان بود . اولی **سخاوت** نام داشت ودومی **اسراف** ؛نام‌حوری سوم‌**گنج** بود ونام حوری چهارم **تملك‌مسالمت‌آمیز**. درپیشاپیش این دسته قصری چوبین درحرکت بودکه چهار تن وحشی به‌دوش می‌کشیدند ؛ این چهار وحشی ازبرگ عشقه و ازالیافی‌که به رنگ سبزرنگ کرده بودند جامه‌ای چنان طبیعی و عجیب به تن داشتندکه چیزی نمانده بود موجب ترس و وحشت سانکوپانزا شوند . بر جلوخان قصر چوبین و بر روی چهار دیوار آن نوشته شده بود : **قصر نگهبان خیر** . رامشگران این

WWW.IRANMEET.COM

دسته چهار تن بودند که نی می‌زدند و طبل می‌کوفتند . کوپیدون خدای عشق رقص را آغاز کرد . وی پس از آنکه دو حالت از حالات رقص خود را نشان داد سر بالا گرفت و کمان خود را به سوی دختر زیبایی که در جلو پنجرهٔ قصر ظاهر شده بود کشید و با وی چنین گفت :

«من خدای توانای آسمان و زمین و دریای ژرفم و بر هر آنچه در قعر گردابهای وحشتزا نهفته است خدایی می‌کنم .

«من هرگز پی به معنای جبن و ترس نبرده‌ام ؛ من بر هر چه اراده کنم ، ولو امری محال باشد ، قادرم و بر هرچه ممکن است فرمان می‌رانم ، یعنی می‌بخشم و باز می‌گیرم و امر و نهی می‌کنم .»

خدای عشق پس از قرائت این شعر تیری از چلهٔ کمان رها کرد و به بالای قصر انداخت و به جای خود بازگشت .

آنگاه رب‌النوع فایده پیش‌آمد . وی دو سه دور رقصید و چون آهنگ طبلها به خاموشی گرایید به نوبهٔ خود به سخن درآمد و گفت :

«من آن خدای توانایم که قدرتی بیش از خدای عشق دارم و هم اوست که مرا رهبری می‌کند ؛ من از والاترین نژادهایی هستم که خدا در روی زمین آفریده است و از همهٔ آنها شناخته‌تر و مشهورترم .

«من سود محضم و کمند کسانی که مرا در راه خیر به کار برند ؛ و هر که نه به خاطر من قدمی بردارد معجزه کرده است . لیکن من همان گونه که هستم خود را وقف تو می‌کنم و مادام‌العمر از آن تو خواهم بود . آمین.»

پس از آنکه رب‌النوع فایده به کنار رفت حوری شعر پیش‌آمد و او نیز بعد از آنکه مانند سایرین دوری رقصید چشم به دختر زیبای قصر دوخت و گفت :

«من آن شعر لطیف و ذوق‌انگیزم که با بیانی شیرین و جذاب و با افکاری تازه و بدیع و با ترکیبی سنگین و وزین و معنوی جان پیچیده به هزاران نغمه و غزل خود را به سوی تو ای بانوی عزیزم ، به ارمغان می‌فرستم .

«اگر رفت و آمد من به آستان تو ترا به ستوه نیاورد کاری خواهم کرد که محسود زنان بسیار گردی و قدر و منزلت ترا به ماه می‌رسانم .»

حوری شعر از صحنه دور شد و پس از او حوری سخاوت که از دستهٔ رب‌النوع فایده جدا شده بود پیش‌آمد ؛ وی نیز پس از رقصیدن گفت :

«مرا سخاوت گویند و آن صفت بخشیدن است به نحوی که هم از اسراف

WWW.IRANMEET.COM

و تبذیر به دور باشد و هم از بخل و امساك ؛ در سخاوت اثری ازمحبت دیده می‌شود لیکن ضعیف و ملایم است .

« و اما من برای آنکه ترا بزرگ کنم می‌خواهم از این پس قدمی از سخاوت فراتر نهم و بذال شوم . البته بذل بی‌حد عیبی بشمار می‌رود ، لیکن عیبی است شریف و سزاوار دلی است عاشق که خود را از خلال هدیه‌ها نشان می‌دهد . »

بدین طریق تمام بازیگران هر دو دسته یك یك پیش آمدند و به کنار رفتند ؛ هریك رقصی کرد و شعری خواند ؛ شعر بعضی ازآنان شیوا و بلندبود و ازآن برخی مضحك و مبتذل ؛ لیکن دن کیشوت با آنکه حافظه‌ای قوی و عالی داشت جز اینها که باز گفتیم چیزی بخاطر نسپرد . عاقبت هر دو دسته به هم درآمیختند و با لطف و مهارت تمام زنجیروار به هم پیوستند و ازهم‌باز شدند . وقتی خدای عشق از جلو قصر می‌گذشت تیرهای خود را از چلهٔ‌کمان رها می‌کرد و به فراز قصر می‌انداخت لیکن رب‌النوع فایده گلوله‌های‌زرینی بر درودیوار قصر می‌کوفت . سرانجام وقتی‌که بازیگران رقص بسیار کردند رب‌النوع فایده ازجیب خودکیسهٔ بزرگی بیرون‌آوردکه از پوست گربهٔ‌آنقره درست شده بود و بنظر می‌رسیدکه پر از پول است . وی‌آن کیسه را به سوی قصر پرتاب کرد و بلافاصله تخته بندهای آن قصر چوبین از هم باز شد و بر زمین افتاد و دخترك زیبا تنها و بی‌دفاع در برابرآن رب‌النوع ظاهر گردید. رب‌النوع فایده باملتزمین رکاب خویش به دخترنزدیك شدند و زنجیری‌بزرگ از طلای ناب به دورگردن او بستند ، و چنین بنظر آمد که ایشان دختر را اسیر کردند و با خود بردند . به محض دیدن این منظره ، رب‌النوع عشق و همراهان اودرصدد برآمدندتا دختررا ازدست‌آن دسته بیرون‌آورند وبربایند، و تمام حرکات و سکنات بازیگران و حمله‌ها و دفاعهای ایشان موزون بود و به‌آهنگ طبلها انجام می‌گرفت . وحشیان‌آمدند تا آن دو دسته را از هم‌جدا کنند و همینکه به تندی و چالاکی تمام تخته بندهای قصر را به هم پیوستند دختر زیبا باردیگر به‌درون قصر پناه برد و خود را مخفی‌ساخت وبدین‌طریق رقص و نمایش به خرسندی و رضای خاطر تماشاگران پایان پذیرفت .

دن کیشوت از یکی از حوریان پرسید که تنظیم کنندهٔ این نمایش و کارگردان‌آن‌کیست . وی گفت یکی از کشیشان وظیفه خوار آبادی است که ذوق و سلیقه و ابتکار خاصی در تنظیم و ابداع این قبیل چیزهای نوظهور

WWW.IRANMEET.COM

دارد . دن‌کیشوت گفت : «من شرط می‌بندم که این آقای دانشجو یا این کشیش وظیفه خوار با کاماش بیش از بازیل دوست باشد و به تأمین آتیه بیش از خواندن نماز عصر علاقمند . ازاین‌گذشته ، وی الحق در نمایش رقص ناطق خود هنرها و استعدادهای بی‌ارزش بازیل و ثروت و جاه وجلال عظیم کاماش را بسیار خوب مجسم کرده است .» سانکوپانزا که گوش به سخنان ارباب خود داشت بلافاصله گفت : «بلی ، حق با قوی است[1] و من طرفدار کاماشم . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، الحق که تو روستایی احمق و بی‌شعوری هستی و در زمرهٔ کسانی بشمار می‌روی که می‌گویند **زنده باد غالب !** ــ سانکو گفت : من درست نمی‌دانم جزوکدام دسته‌ام ولی خوب می‌دانم‌که من هرگز از دیگ بازیل نخواهم توانست چیزی را که بعنوان مائده مختصر از دیگ کاماش نصیبم شده است بیرون بیاورم .» و در همان اثنا ماهیتابهٔ پر از مرغ و غاز را به ارباب خود نشان داد . سپس یکی از مرغها را برداشت و با ذوق و اشتهای تمام به‌خوردن پرداخت و درحینی‌که لقمه به لقمه می‌جوید ومی‌بلعید گفت: «تف به ریش هنرو استعدادبازیل‌باد!چه،مثلی‌است‌که‌گویندهرچه داری می‌ارزی و هرچه بیرزی داری . به قول یکی از جده‌های من در دنیا بیش از دو طبقه و دو خانوادهٔ مشخص و متمایز وجود ندارد یکی **داشتن** و یکی **نداشتن** ، و آن مرحومه طرفدار داشتن بود . به هر حال ، ارباب عزیزم جناب دن‌کیشوت ، مردم در این عصر و زمانه سراغ دارایی و ثروت را بیش از علم و معرفت می‌گیرند و خری‌که‌آراسته به زروزیور باشد بیش از اسبی‌که پالان بر پشتش نهاده باشند جلوه دارد . بنابراین باز تکرار می‌کنم که من طرفدارکاماشم ، کاماشی‌که از دیگ او برای سدجوع موقت من مرغ و غاز و خرگوش بیرون می‌آید، اما از دیگ بازیل اگر شوربایی هم بیرون بیاید جز تفاله چیزی نخواهد بود . ــ دن‌کیشوت پرسید : سانکو ، سخنرانی تو تمام شد ؟ ــ سانکوگفت : ناچارم تمام‌کنم زیرا حس می‌کنم که حضرتعالی کم‌کم از شنیدن سخنان من خشمگین و آزرده خاطر می‌شوید . لیکن باورکنید که اگر این یك دلیل مانع نطق من نمی‌شد خود را آماده‌کرده بودم که از حالا تا سه روز صحبت‌کنم. ــ دن‌کیشوت‌گفت : سانکو، از خدا می‌خواستم‌که‌پیش از مردنم ترا لال ببینم ــ سانکو گفت : ارباب ، به همین شیوه که ما پیش

۱ــ در اصل نوشته است : «خروس من پادشاه است» یعنی من طرف قوی را می‌گیرم .

WWW.IRANMEET.COM

می‌رویم قبل از مرگ شما کار من به خاك خوردن خواهد رسید و شاید در آن هنگام چنان لال شوم که تا آخر عمر و یا تا قیام قیامت نتوانم یك کلمه حرف بزنم . ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، برفرض که چنان روزی هم برسد سکوت وخاموشی تو به اندازهٔ ساعاتی که تاکنون حرف زده‌ای یا می‌زنی یا از این پس خواهی زد طول نخواهد کشید. ازطرفی طبیعت چنین حکم می کند که روز مرگ من پیش‌ازمرگ توفرا رسد، بنابراین امیدی نیست به اینکه روزی من ترا لال ببینم ، حتی در آن ساعات نیز که به‌آشامیدن مشغولی یا به‌خواب رفته‌ای ، گرچه به احتمال قوی باید ساکت باشی می‌ترسم سکوت ترا نبینم . ــ سانکو گفت: ارباب، به‌عقیدهٔ من زندگی قابل‌اعتماد نیست و گرگ اجل بره و گوسفند را با هم می‌خورد ؛ حتی من از کشیش آبادی خودمان شنیده‌ام که می گفت در نظر مرگ کاخ پادشاهان و کوخ بینوایان یکسان است . اجل همچون زنی است که هیبت وقدرت بیش از ذوق و نزاکت دارد . این عفریته هیچ چیزی را بد ندارد ، یعنی هرچه به‌دستش برسد می‌خورد و به هر چه که بیابد قانع است و خورجین خود را از هر نوع انسانی به هر سن و سال و به هر وضع وحال که باشد پرمی کند. اجل دروگری است که هرگز به خواب قیلوله نمی‌رود و هر وقت و هر ساعت به درو کردن مشغول است و گیاه خشك و تر را از دم داس بی دریغ خود می گذراند . این آدمخوار شکار خود را لقمه لقمه نمی‌جود بلکه هرچه در سر راه خود بیابد در یك دم فرو می‌برد زیرا وی جوعی شبیه به جوع سگ دارد که هرگز سیری نمی‌پذیرد، و هرچندکه شکم ندارد گویی مبتلابه مرض‌استسقاء است وجام حیات زندگان را همچون تشنه‌ای که کوزه‌ای آب خنك سرمی کشد می آشامد وهیچوقت سیراب نمی‌شود.ــ دن کیشوت فریاد برآورد که:امان سانکو، بس کن دیگر، بس کن!ترا به خدا شاخه را بگیر که نیفتی . درحقیقت آنچه که تو با بیانات و عبارات روستایی خود دربارهٔ مرگ می گویی‌همان‌است که یك واعظ چیره دست می‌تواندبگوید. سانکو، بازمی گویم که اگر تو به همان اندازه که مردی نیك نفس و پاکدلی علم و عقل و شعور می‌داشتی می‌توانستی منبری با خود برداری و به هر جا بروی و موعظه‌ها و خطابه‌های عالی‌برای مردم بخوانی . ــ سانکو گفت : هرکه راه ورسم‌زندگی را خوب بداند می‌تواند خوب موعظه کند ، و اما من جز همینها که گفتم چیز دیگری نمی‌دانم . ــ دن کیشوت گفت : نیازی هم نداری به اینکه چیزدیگری بدانی. لیکن مطلبی‌است که من سرازآن درنمی‌آورم وآن‌اینکه‌اگرفی‌الواقع

WWW.IRANMEET.COM

رأس‌الحکمة فخافةالله باشد تو که ازمارمولك بیش ازخدا می‌ترسی‌این‌همه چیز ازکجا می‌دانی . ــ سانکوگفت : ارباب ، شما در بارهٔ همان مسایل پهلوانی خود داوری‌کنید و به شجاعت و ترس دیگران‌کاری نداشته باشید زیرا من‌نیز مانند همهٔ مردم از خدای خود می‌ترسم . بعلاوه خواهش می‌کنم که فعلاً مرا به حال خود واگذارید و اجازه دهیدکه این غذای مختصررا با خیال راحت بخورم ؛ اصل همین است وباقی سخنان بی‌سروتهی‌است‌که حساب‌آن رادرآن دنیا از ماپس‌خواهندگرفت .»

سانکو این بگفت و بار دیگر به ماهیتابهٔ خود حمله برد و با چنان اشتهایی به‌خوردن پرداخت‌که دهان دن‌کیشوت‌آب افتاد و اشتهای او تحریك شد ، و بی‌شك اگر مانعی که در فصل بعد به ذکر آن خواهیم پرداخت پیش نیامده بود پهلوان به‌کمك مهتر خود می‌شتافت .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و یکم

در دنبالهٔ عروسی کاماش و در سایر حوادث بهجت خیز

درآن هنگام که دن‌کیشوت و سانکو به گفتگویی که در فصل قبل بیان شد خاتمه دادند بانگ و فریاد عظیمی به‌گوش رسید . این بانگ و فریاد از روستاییان مادیان سوار بود که با هلهله و سرو صدای بسیار و به حال یورغه به استقبال عروس و داماد می‌رفتند . عروس و داماد درحالی‌که رامشگران با آلات موسیقی مختلف اطرافشان را گرفته بودند با شکوه و جلال تمام پیش می‌آمدند وکشیش ده و پدر و مادر هردو خانواده و مردم سرشناس آبادیهای اطراف در حالی‌که همه لباسهای نو و زیبا و جامه‌های عید در برکرده بودند همراه ایشان می‌آمدند .

سانکو همینکه عروس را دید فریاد برآورد : «قسم به خدا که عروس لباس دهقانی دربر ندارد بلکه به جامهٔ بانوان کاخ نشین جلوه کرده است . سبحان‌الله ! آنگونه‌که من می‌بینم به جای طوق فلزی[1] که عروس باید به‌گردن داشته باشدآویزه‌هایی از مرجان به سینه آویخته و به جای پارچهٔ پشمین سبز رنگ و زمخت **کوئنسا** Cuença مخمل اعلای پرز دار پوشیده‌است . بعلاوه در این عروسی پارچه‌کتان سفیدی را هم‌که روی عروس می‌اندازند تبدیل به اطلس‌اعلای سفیدکرده‌اند . به‌به ! دستهایش را ببینیدکه چگونه‌باانگشتریهای

---

۱ ــ طوق فلزی‌حلقه‌ای بوده است با تصویرمقدسین که به‌گردن‌نوعروسان می‌انداختند و در زمان سروانتس این رسم فقط در میان دهاتیان معمول بود .
(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

کهربا زینت شده است ؛ مرا کفن کرده باشید که دست بندهای او از طلای خالص است و روی‌آن دانه‌های مرواریدی نشانده‌اند که به سفیدی شیر است و هریك به قدرچشم‌یك انسان ارزش دارد. یا حضرت‌مریم ! عروس چه گیسوان قشنگی دارد ! راستی اگر این زلف‌کلاه‌گیس نباشد من در عمرخود گیسوانی به این بوری و به این بلندی ندیده‌ام . از قد وقامت و هیکل اوکه چه عرض کنم، گمان نمی‌کنم کسی حرفی دراین مورد داشته باشد. راستی‌که با این‌همه زروزیور و جواهراتی‌که عروس به زلف وگردن و بروسینهٔ خودآویخته است به نخل پرباری می‌ماند که با خوشه‌های خرما به حرکت درآمده باشد . قسم به خدا که این عروس شاه دختر است و به‌هرجا که برود دست رد برسینه‌اش نخواهند گذاشت[۱].»

دن‌کیشوت از این مدح و تمجید سانکو که به سادگی و صفای دهقانی ادا شده بود بی‌اختیار خندید، لیکن بنظر خود او نیزچنین‌آمدکه بجز بانوی عزیزش دولسینه دوتوبوزو تاکنون زنی به این زیبایی و دلفریبی ندیده است. کیتریای زیبا قدری پریده رنگ بنظر می‌آمد و این بی‌شك بخاطر گذراندن شب سخت و اضطراب آمیزی بود که برای تدارك و تهیهٔ جامه‌ها و زیورهای فردای عروسی بر نوعروسان می‌گذرد . عروس و داماد یکسر به‌طرف میدان صحنه مانندی پیش می‌آمدندکه سطح آن از قالی‌های عالی پوشیده شده بود و اطراف‌آن ازشاخ و برگ درختان سایبان داشت و مقرر بودکه مراسم عقد در آنجا به عمل‌آید وهمچنین ازآنجا بودکه دو همسرمی‌بایستی‌رقصها ونمایشهای جالب‌جشن عروسی را تماشاکنند . درآن هنگام‌که عروس وداماد می‌خواستند به جای خود برسند ناگهان فریادهای عظیمی پشت سر خود شنیدند و چنین تشخیص دادندکه یکی به صدای بلند می‌گوید : «ای مردم بی فکرو عجول ، آخر قدری صبر کنید و دست نگاه دارید !» به شنیدن این فریاد و این سخن تمام حضار سر برگرداندند و مردی را دیدند که جامه‌ای سیاه و بلند در تن داشت وبرآن جامه نوارهای ابریشمین‌آتشین رنگی‌دوخته بود . وی (چنانکه

۱ــ اصل جمله این‌است‌که : «به جرأت می‌تواند از روی نیمکتهای‌فلاندر بگذرد» و با توجه به‌کلمهٔ banc که به سه معنی نیمکت وتپه‌های شنی ساحل دریا و بانك است مفسرین تعبیرها و تفسیرهای مختلفی برای این جمله‌کرده‌اند و به هرحال مجموع آن تفسیرها از مفهوم آنچه که به فارسی ترجمه شده است چندان دور نیست .

WWW.IRANMEET.COM

بزودی خواهیم دید) تاجی از شاخ و برگ سروکه شوم و بدیمن است بر سر داشت و در دستش چوب بلندی دیده می‌شد . همینکه مرد غریب نزدیك شد حاضران مجلس او را شناختند و دانستند که بازیل چوپان خوش سیماست ، و چون همه ازآمدن او در آن هنگام احساس وقوع حادثهٔ ناگواری می‌کردند با سکوت و دقت تمام منتظر ماندند تا ببینند که فریادها و گفته‌های مبهم و بغرنج او به‌کجا خواهد انجامید . عاقبت بازیل خسته و مانده و نفس زنان به صحنه رسید ، به سوی دو نامزد پیش رفت و چوب خود را که به نوك تیز فولادینی منتهی می‌شد بر زمین کوفت ، و درحالی‌که رنگ از رخسارش پریده بود و خیره خیره به‌کیتریای زیبا می‌نگریست به آهنگی خفه و لرزان گفت : «ای کیتریای بی‌وفا ، تو خوب می‌دانی که برطبق قوانین شرع مقدسی که ما پیروآنیم مادام که من زنده‌ام تونمی‌توانی شوهر اختیارکنی ، وهمچنین خوب می‌دانی‌که من برای ازدیاد ثروت و مکنت خود بقدری که متناسب با حیثیت و مقام و سعادت تو باشد به اندازهٔ کافی صبر کرده و از هیچ سعی و کوششی فرونگذاشته‌ام . لیکن تو تمام تعهداتی را که در برابر تمایلات شرافتمندانهٔ من به‌گردن گرفته بودی زیر پا گذاشتی و اینك می‌خواهی گنجی را که از آن من است به‌تصرف دیگری بدهی وبه اختیارکسی‌درآیی‌که به اتکای‌ثروت و مکنت خود نه تنها گنجی عظیم بدست می‌آورد بلکه به سعادتی عظیم‌ترنایل می‌شود . بسیار خوب ، حال برای آنکه سعادت و خوشبختی آن مرد کامل گردد(البته نه‌ازاین لحاظ‌که من‌اورا لایق‌این سعادت می‌دانم بلکه‌ازآن نظر که خداوندان چنین خواسته‌اند) من برآنم‌که به‌دست خودمانع و رادعی‌راکه در سرراه سعادت او وجود دارد ازمیان بردارم یعنی وجود خود راکه حایلی بین شما دو تن می‌بینم معدوم سازم . زنده و پایدار باد کاماش غنی درمصاحبت کیتریای بی‌وفا وسالیان دراز به خوشی و سعادت برایشان بگذرد ؛ ومرده‌باد بازیل بینوا که فقر و تنگدستی بال سعادتش را شکسته و او را به مغاك تیره و تار قبر درانداخته است !» بازیل به محض گفتن این سخنان چوب خود را گرفت و ازمیان شکست،یك نیم‌آن درزمین ماند واو ازنیم دیگرشمشیر کوتاهی بیرون‌کشید که چوب به جای غلاف‌آن بکار رفته بود ؛ سپس قسمتی ازشمشیر را که به ظاهرقبضهٔ‌آن بشمار می‌رفت به زمین تکیه داد و بی‌درنگ با عزمی راسخ سینهٔ خود را برنوك تیزشمشیرانداخت . بلافاصله نیمی از تیغهٔ‌خون‌آلود شمشیر از میان شانه‌های او بیرون‌آمد وآن بینوای بدبخت در حالی‌که به‌خون

WWW.IRANMEET.COM

خویش آغشته شده و با سلاح خود بدنش را سوراخ کرده بود بر زمین نقش بست .

فی‌الفور دوستانش که ازداستان جگرخراش بدبختی و بینوایی‌او به‌رقت آمده بودند به‌کمکش شتافتند . دن‌کیشوت رسی‌نانت را رهاکرد و اول کسی بودکه پیش دوید و در حالی‌که بازیل را در بغل گرفته بود دریافت که هنوز جان نداده است . حاضران خواستندکه شمشیر را از سینهٔ او بیرون کشند ولی کشیش از ترس اینکه مبادا بیرون‌کشیدن شمشیر وجان دادن محتضر دریك دم صورت گیرد به عنوان اینکه باید اعترافات او را بشنود با این امر مخالفت ورزید . بازیل‌که در این هنگام قدری به خود آمده بود به آهنگی ضعیف که بتدریج رو به‌خاموشی می‌رفت به سخن‌درآمدو گفت: «ای‌کیتریای سنگدل غدار، اگر تو لااقل در این دم‌آخر حاضر بودی که دست ازدواج به من بدهی یقین می‌کردم که این جسارت و بی‌باکیم در آستان خداوند بخشوده می‌شود زیرا این سعادت عظیم نصیبم می‌شدکه ازآن تو باشم .» کشیش‌که این سخن‌را شنید به اوگفت بهتر آنکه در این لحظهٔ آخر به فکر نجات روح خود باشی و از کسب لذتهای جسمانی چشم بپوشی و صمیمانه ازآستان خداوند تعالی‌بخواهی که برگناهانت ببخشاید وازاین تقصیر یأس‌آمیز توکه در لحظهٔ واپسین‌کردی درگذرد . بازیل‌گفت‌که اگرکیتریا در این دم‌آخر دست ازدواج به‌من‌ندهد ازاعتراف به‌گناهان خود امتناع خواهم ورزید وتأکیدکردکه قبول این‌تقاضا موجب خواهد شدکه او بیشتر بخودآید و برای اعتراف به‌گناهان نیرو بگیرد. وقتی دن کیشوت درخواست مجروح را شنید به صدای بلند فریاد برآورد که تقاضای بازیل تقاضایی است بسیار مشروع و بسیار عقلایی و بعلاوه کاملاً انجام‌پذیر است و برای جناب آقای کاماش عروسی با کیتریای بیوه به همان اندازه متضمن شرف و افتخار است که با کیتریای دوشیزه یعنی به طریق خواستگاری او ازخانهٔ پدر ومادرش صورت گرفته باشد . پهلوان سپس‌به‌گفته چنین افزود : « از اینها گذشته این وصلت بجز یك «بلی» گفتن صورت واقع نخواهد پذیرفت زیرا حجلهٔ دامادی بازیل در درون‌گور خواهد بود .»

کاماش تمام این سخنان را می‌شنید و مات و متحیر و سرگردان مانده بود و نمی‌دانست چه بکند و چه بگوید . لیکن عاقبت دوستان بازیل‌به‌اصرار تمام از اوخواهش‌کردندکه اجازه دهدکیتریا به عاشق محتضرکه درحال‌نزع است دست وصلت بدهد تا روح‌آن جوان با یأس و حرمان وکفر و بی‌دینی از

WWW.IRANMEET.COM

این دنیا نرود وگرنه در آن دنیا جوابگوی گناهان او خواهد بود و بعلاوه در صورتی که کیتریا خود حاضر باشد دست وصلت به بازیل بدهد بهتر آنکه او نیز به این امر رضا دهد زیرا رسیدن به آمال و آرزو برای او لحظه‌ای بیش تأخیر نخواهد داشت . پس ازآن تمام حضار دست به دامان کیتریا زدند، گروهی به التماس و دعا و گروهی به گریه و زاری و همگان با دلایل محکم و استوار اورا قانع می‌کردند که بهتر است دست وصلت به بازیل بینوا بدهد، لیکن کیتریا که دلی به سختی و صلابت مرمر داشت و سردتر و بی عاطفه‌تر ازمجسمه بود نه می‌دانست چه بگوید و نه می‌خواست که کلمه‌ای برزبان آورد، و اگر کشیش به او توصیه نکرده بود که هرچه زودتر تصمیم خود را بگیرد و نگفته بود که جان بازیل به حلق رسیده و حال او مجال حیرت و دو دلی نگذاشته است بی گمان جواب نمی‌داد . باری کیتریای زیبا با حالی منقلب و مغموم و پریشان و بی‌آنکه کلمه‌ای برزبان راند به مکانی که بازیل با چشمان خاموش و نفس بریده افتاده بود و نام او را زیر لب زمزمه می‌کرد و حالش چنان بود که همه می گفتند بی‌ایمان از دنیا می‌رود نه مسیحی مؤمن ، نزدیك شد . کیتریا زانو زد و با اشاره نه با سخن از بازیل خواست که دست خودرا پیش آورد. بازیل به زحمت چشم گشود وخیره خیره به کیتریا نگریست و گفت: «آه ای کیتریا ، ای که درآن هنگام برسر رحم و مروت بازآمدی که من باید به پای رحم و مروت تو جان بسپارم ، چون در تن من دیگر آن تاب و توان نیست که شادی همسری ترا تحمل کنم و نیز نمی‌توانم رنجی را متوقف سازم که چشمان مرا ازسایهٔ شوم وهراس‌انگیزمرگ تیره وتارکرده است می‌خواهم که از تو چیزی به تمنا بطلبم ؛ آه ای ستارهٔ شوم بخت ناساز من ، از تو به تمنا می‌طلبم که اگر مرا به همسری بر می گزینی و دست وصلت به‌من می‌دهی از روی رحم و دلسوزی یا بخاطر خوش آیند من نباشد، و یا از این نظر نباشد که بار دیگر مرا فریب دهی . من از تو استدعا می‌کنم که به‌صدای بلند بگویی و به زبان خود اقرار کنی که مرا بی‌کره و اجبار و از روی اراده و اختیار به شوهری خود برمی‌گزینی . اکنون دیگر زشت است که در چنین لحظه‌ای مرا فریب دهی و به‌کسی نیرنگ بزنی که در عمر خود همواره به‌صفا و صداقت با تو رفتارکرده است .»

بازیل در حین ادای این کلمات چنان کم‌کم از حال می‌رفت که تمام حاضران گمان می‌کردند به‌اندك فتوری جان به جان‌آفرین‌تسلیم خواهدکرد.

WWW.IRANMEET.COM

کیتریا خجل و شرمنده بود ودرحالی‌که سر به‌زیر انداخته‌بود و دست بازیل را در دست راست خود داشت در جواب چنین گفت : «هیچ کره و اجباری نخواهد توانست بر میل و اختیار من حاکم باشد . بنابراین من ازصمیم قلب و به میل و ارادهٔ خود دست وصلت به تو می‌دهم و ترا به همسری خویش برمی‌گزینم ونیزدستی راکه تو به میل وارادهٔ خود به سوی من درازکرده‌ای می‌گیرم و یقین دارم که این حادثهٔ شوم و اسف انگیزکه یأس و حرمان‌کور و بی تعقل تو برای تو پیش آورده است نخواهد توانست خللی در آزادی و اختیارتو وارد سازد . ــ بازیل گفت : آری ، من نیز بی‌آنکه خدشه و خللی درآزادی و اختیارم واردآمده باشد با هوش و فکر روشنی‌که خداوند به‌لطف و عنایت خود به من‌کرم فرموده است دست وصلت به تو می‌دهم ؛ بنابراین‌من خود را به‌عنوان شوی و همسر شرعی و قانونی به تو تفویض می‌کنم.ــ کیتریا گفت : من نیز خود را به عنوان زوجه و همسر شرعی و قانونی به‌تو تفویض می‌کنم خواه سالیان دراز عمرکنی وخواه هم‌اکنون ترا درآغوش‌خود برگیرم و به خاك‌گور بسپارم . ــ دراین هنگام سانکوپانزا به سخن درآمد و گفت : این پسرك‌که سخت مجروح است بسیار پرحرفی می‌کند ؛ خوب است‌ساکتش کنندکه دست از این سخنان عاشقانه بردارد و به فکرنجات و رستگاری روح خود باشد ، چه ، من معتقدم که جان او از حلقش بر آمده و به لبش رسیده است[1].»

باری در آن هنگام که بازیل و کیتریا دست در دست یکدیگر داشتند کشیش‌که از این صحنهٔ دلخراش سخت به رقت‌آمده بود وصلت روحانی‌ایشان را تقدیس‌کرد و از خداوند به دعا خواست‌که روح تازه داماد را غریق‌رحمت کند . لیکن بازیل همینکه دعای خیر و تقدیس کشیش را شنید آهسته و آرام ازجا برخاست و به تندی و چالاکی بی‌نظیری که هیچکس بدو گمان نمی‌برد تیغهٔ شمشیری را که به جای غلاف در بدنش فرو رفته بود بیرون‌کشید . حضار از تعجب برجا خشك شدند و برخی‌که ساده دلی‌ایشان بیش ازحس‌کنجکاوی بود بنای داد و فریادگذاشتند و گفتند : «معجزه !... معجزه ! ــ بازیل در جواب ایشان گفت : خیرخیر، معجزه نیست ، بگویید : تردستی ! تردستی !» کشیش که متحیر مانده و از خود بیخود شده بود پیش دوید تا زخم بازیل را

۱ ــ در متن اصلی نوشته است ، « جانش در لای دندانهایش نیست بلکه برسر زبانش‌است .»

WWW.IRANMEET.COM

به دو دست خود لمس کند . وی دریافت که شمشیر از بدن بازیل نگذشته بلکه از میان لولهٔ آهنینی عبور کرده بوده است که آن جوان در پهلوی خود تعبیه کرده و درون آن را چنانکه بعداً فهمیدند از خون تازه‌ای انباشته بود تا زود نبندد . عاقبت ، کشیش و کاماش غنی و بسیاری از تماشاگران اعلام کردند که در این کار خدعه و نیرنگی بوده و ایشان را فریب داده‌اند . و اما عروس از این شوخی ماهرانه مکدر نشد ، برعکس ، وقتی شنید که یکی از میان جمع می‌گوید این ازدواج مبتنی بر مکر و تدلیس است و شرعاً نافذ نیست فریاد برآورد که کاملاً صحیح بوده و باردیگر حاضراست آن را تأیید و تصدیق کند، و ازآنجا همگان نتیجه گرفتند که این ماجرا با اطلاع قبلی و با رضا ورغبت هر دو وقوع یافته است . کاماش و هواداران او چنان به خشم و هیجان آمده بودند که تصمیم گرفتند در دم انتقام این توهین و تعدی را بگیرند و حتی بسیاری از ایشان دست به شمشیر بردند و به بازیل حمله کردند و برخی نیز به هواداری بازیل شمشیر کشیدند و به مقابله پرداختند. مردم برای دن کیشوت که با اسب خود جلودار مدافعین شده و نیزه‌اش را به حال حمله نگاه داشته و کاملاً در پناه سپر خود مخفی شده بود کوچه می‌دادند . سانکو که هرگز نظیر اینگونه جشنهای لذت‌بخش وفرح‌انگیز را ندیده بود به کنار دیگهای بزرگی پناه برد که قبلا سهم مطبوع و دلچسبی از محتویات آنها یافته بود و بنظرش چنین می‌آمد که آن پناهگاه مکانی امن و راحت است و طرفین باید حریم آن را محترم شمارند .

دن کیشوت فریاد می‌زد که : «صبر کنید ، آقایان ، دست نگاه دارید ! هرگز موجبی نیست که کسی ازتوهینی که بخاطر عشق شده است انتقام بکشد. بدانید وآگاه باشید که عشق و جنگ هردو یکی است و همانگونه که درجنگ به‌کار بردن خدعه و نیرنگ برای غلبه بر دشمن مباح وجایز است درنزاعهای عشقی نیز استفاده از مکر و حیله و تزویر برای رسیدن به مقصود جایز و پسندیده است مشروط برآنکه این کارموجب بی‌آبرویی و هتك حرمت وشرف محبوب نشود . تقدیر و مشیت صحیح و موجه خداوند چنین خواسته بود که کیتریا از آن بازیل و بازیل ازآن کیتریا باشد . کاماش مردی است غنی و به آسانی‌می‌تواند وسیلهٔ عیش وتفریح خود را در هرجا و هروقت و به‌هرکیفیت که خود بخواهد خریداری کند؛ بازیل جز این یك «میش» ندارد و هیچکس، ولو تواناترین و مقتدرترین مرد جهان باشد، نمی‌تواند این «میش» را از او

WWW.IRANMEET.COM

برباید ، زیرا وقتی که خدای عالمیان دو کس را به هم پیوند داد بشر قادر به جدایی آن دو ازهم نیست؛ و هر کس دراین گفته شك کند و بخواهد درصدد امتحان برآید سروکارش با نوك این نیزه خواهد بود.» دن کیشوت این بگفت وچنان باقوت ومهارت نیزهٔ خودرا راست گرفت وبه حال آماده باش نگاه داشت که تمام کسانی که او را نمی‌شناختند از ترس برجا میخکوب شدند . از سوی دیگر خونسردی و بی‌اعتنایی کیتریا چنان بر فکر و اندیشهٔ کاماش تأثیر شدیدی بجا گذاشت که در یك دم احساسات عشق و محبت از دل او زدوده شد واثری از مهر درآن نماند . این بود که از دلجویی و پند و اندرز کشیش که مردی با تدبیر و پاکدل بود تسلی یافت وآن مرد روحانی توانست آتش خشم کاماش و یاران او را فرو نشاند . هوا داران کاماش به علامت صلح و آشتی شمشیرهای خود را غلاف کردند و گناه این واقعه را چندان که از تسلیم و رضای کیتریا دیدند ازمکر و نیرنگ بازیل ندانستند. کاماش حتی به این فکر افتاد که اگر واقعاً کیتریا بازیل را قبل‌از ازدواج دوست می‌داشته است حتماً بعد از ازدواج نیز به او مهر خواهد ورزید بنابراین اکنون بایستی شکر خدا را به‌جاآورد که کیتریا را به او داده است .

وقتی کاماش تسکین و تسلی یافت و صلح و آرامش در میان هواداران و پیروان او برقرار شد دوستان بازیل نیز آرام گرفتند و کاماش غنی برای آنکه نشان دهد که کینه‌ای به دل نگرفته است و از این ضایعه متأسف نیست چنین خواست که جشن همچنانکه برای عروسی خود او بود ادامه پیدا کند . لیکن بازیل و زوجهٔ او و دوستانش نخواستند درآن جشن حضور داشته باشند ، لذا به سمت ده بازیل عطف عنان کردند وکسانی هم به دنبالشان رفتند زیرا فقیران نیز وقتی لیاقت و جوهر و فضیلت و تقوی داشته باشند همچون ثروتمندان که مردمی برای تملق وچاپلوسی به دور خود جمع دارند کسانی را خواهندیافت که به دنبالشان بروند و از ایشان حمایت و جانبداری کنند و به‌آنان احترام بگذارند. آنان چون دن کیشوت را مردی صاحبدل و پاك سرشت دیدند باخود بردند. تنها سانکو بود که غم و اندوهی گران برجانش سایه افکنده بود زیرا می‌دید که دیگر نمی‌تواند بیش ازآن درنگ کند و در جشن و شادمانی وبساط رنگین کاماش که تا شب هنگام برپا بود شرکت جوید. بنابراین باحالی افسرده و مغموم به دنبال اربابش که با همراهان بازیل می‌رفت افتاد وگرچه نقش دیگهای

WWW.IRANMEET.COM

مصری[1] برلوح دلش مانده بود همه را پشت سر گذاشت، فقط محتوی ماهیتابه که مختصری ازآن باقی‌مانده بودنشان می‌دادکه نعمت ازدست رفته چه شکوه و جلالی داشته است . به هر حال سانکو ، متفکر و پریشان ، خر خاکستری رنگ خود را به دنبال رسی‌نانت هی‌کرد .

۱ ــ دیگهای مصری اشاره به فراوانی و نعمت بیکرانی است‌که در مصر بود و قوم بنی‌اسرائیل‌پس‌ازخروج ازمصر در بیابانهای سینا با آه و اسف ازآن یاد می‌کردند . (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و دوم

در نقل ماجرای بزرگ غار مونته زینوس واقع در قلب مانش ، ماجرایی که دن‌کیشوت پهلوان دلاورمانش به نحوی مطلوب به‌آن پایان بخشید

عروس و داماد دن‌کیشوت را با عزت و احترام بسیار پذیرا شدند و با اشتیاق تمام از شجاعت و رشادتی‌که در امر دفاع از حق ایشان از خود نشان داده بود تشکر و قدردانی کردند . آن دو ، هوش و فراست دن کیشوت را همسنگ با جرأت و شجاعتش دانستند ، چنانکه او را در جنگ ثانی «سید» و در فصاحت و بلاغت تالی «سیسرون» شمردند . سانکوی مهربان سه روزتمام بر سفرهٔ عروس و داماد سورچرانی‌کرد وآنجا همه فهمیدندکه زخم ساختگی بازیل برطبق نقشه‌ای نبوده است‌که قبلا بین او وکیتریا طرح شده باشد بلکه به‌ابتکارخوداوبوده و او امید داشته‌است‌که‌این ابتکارنتیجهٔ مطلوب خواهدداد و از قضا نتیجه آن بودکه دیدیم . بازیل اعتراف‌کردکه این نقشهٔ خود را با تنی چند از دوستان جانیش در میان نهادهٔ بود تا در موقع ضرورت به کمك او بشتابند و از حیله و نیرنگش جانبداری کنند . دن‌کیشوت گفت : «هرگز نمی‌توان و نباید وسایلی را که برای رسیدن به هدفی مشروع و مقدس به کار می‌رود حیله و نیرنگ نام نهاد و ما می‌دانیم‌که، برای عاشقان ،ازدواج هدفی مشروع و عالی است . لیکن بدانید و آگاه باشید که بزرگترین دشمن عشق احتیاج و نیاز مداوم است . در عشق همه چیز شادی و نشاط و حظ و لذت و

WWW.IRANMEET.COM

خرسندی ورضای خاطراست بخصوص اگرمعشوق درکنارباشد، وخطرناکترین دشمن عشق فقرو تنگدستی است . من آنچه می گویم به خاطر اینست که جناب آقای بازیل را وادارم تا از اعمال هنرها و فضیلتهایی که دارد چشم بپوشد زیرا ممکن است از این هنرها کسب شهرت و افتخار کند ولی پولی از آن بدست نیاورد ، و همچنین برای اینست که او را وادارم تا از طریق اشتغال به صنعتهای شریف وآبرومندی که برای مردان با تدبیر وزحمت کش قحط نیست کسب ثروت کند . برای مرد فقیر و محترم (به فرض اینکه فقیر بتواندمحترم باشد) زن جوان و زیبا به منزلهٔ جواهری است که اگر از دستش برباینند حیثیت و شرافتش را نیز ربوده‌اند . زن زیبا و شرافتمندکه شوهری فقیردارد سزاوارآن است که تاج افتخاری از شاخ و برگ درخت غار و ازنخل پیروزی برسرش بگذارند. زیبایی به‌تنهایی قادراست تمام کسانی راکه به‌آن می‌نگرند مجذوب و مسحور خود سازد و همه می‌دانند که از عقابهای سلطانی گرفته تا بازها و شاهین‌های محتشم و پرندگان بلند پرواز همچنانکه به هوای طعمهٔ لذیذی به بند می‌افتند گرفتار زیبایی می گردند . لیکن هرگاه زیبایی با فقرو احتیاج توأم گردد مورد حملهٔ کلاغان و کرکسان و پرندگان شکاری زشت و مردارخوار می‌شود و زنی که دربرابر این حمله‌ها تاب مقاومت بیاوردشایسته است که تاج افتخار شوهر خود لقب گیرد . حال ای بازیل ، ای مرد نیکوی خویشتن‌دار ، به سخنان من گوش فرا ده ؛ عقیدهٔ یکی از حکمای قدیم‌چنین بودکه در تمام عالم فقط یك زن پاك و نیکوکار وجود دارد وآن حکیم به همهٔ شوهران نصیحت می کرد که هرکدام آن زن پاك و نجیب را همان زن خود پندارندتا همه بتوانند شاد وخرسند زندگی کنند. من خود زن اختیارنکرده‌ام و تا این ساعت هم بخاطرم خطور نکرده است که متأهل شوم ، با این وصف هرکس بخواهد دربارهٔ انتخاب همسردلخواه خود با من مشورت کند می‌توانم به جرأت نظربدهم. نخستین اندرزی که من به چنین مردی خواهم دادااینست که در حسن شهرت و نام نیك همسر آیندهٔ خود بیش از ثروت و مکنت او تأمل کند زیرا شهرت و نام نیك زن پرهیزگار تنها به خاطر این نیست که واقعاً پرهیزگار است بلکه برای آنست که پرهیزگار می‌نماید . در حقیقت سبکسری‌ها وخبط و خطاهای‌آشکارا بیش از عیوب و خطاهای پنهان به‌حیثیت و شرافت زنان لطمه می‌زند . تو اگر زنی نجیب و پرهیزگار به‌خانه بیاوری نگاهداری او و تقویتش درآن تقوی و عفت‌کاری‌آسان خواهد بود لیکن اگر

WWW.IRANMEET.COM

زنی بیاوری که تمایل به انحراف از راه راست داشته باشد اصلاح عیوب او برای تو کاری بس دشوار خواهد بود زیرا رسیدن از منتهای بدی به آخرین حد نیکی کاری ساده وآسان نیست . البته نمی گویم که این کار غیرممکن است لیکن بنظر من اشکال فوق‌العاده‌ای دربردارد .»

سانکو که تمام این سخنان را شنیده بودآهسته با خود گفت : «هروقت که من ازمطالب مهم واساسی وپرمغز صحبت می کنم‌این‌ارباب من‌طبق معمول به من می گوید که تومی‌توانی منبری بدست بگیری و در اکناف جهان بگردی و برای مردم پندها و موعظه‌های عالی بگویی ، اما من اکنون می گویم که او هر وقت شروع به نطق و پند و اندرز دادن می کند نه تنها می‌تواند یك منبر بدست بگیرد بلکه می‌تواند به هر انگشت دو منبر بردارد و نقطه به نقطه در جهان بگردد و هر چه دلش بخواهد به عنوان موعظه و خطابه بگوید . لعنت شیطان بر چنین پهلوان سرگردانی که اینقدر چیز می‌داند . من در دل خود چنین گمان می کردم که او چیزی بجز مسایل پهلوانی نمی‌داند ولی اکنون می‌بینم که نخود هر آشی می‌شود[1].» سانکو بدین نمط حدیث نفس می کرد و اربابش که جسته وگریخته چیزی ازسخنان اوشنیده بود از وی پرسید:«هان، سانکو ، با خود چه زمزمه می کنی ؟ ــ سانکو گفت : چیزی نمی گویم و زمزمه‌ای نمی کنم فقط در این اندیشه بودم که اگر حضرتعالی این مطالب را قبل از ازدواج به من هم گفته بودید شاید اکنون آزاد و راحت می‌بودم و با خود می گفتم :آسوده منم که خرندارم[2]. ــ دن‌کیشوت پرسید : چطورسانکو، مگر زن تو ترز زن بدجنسی است ؟ ــ سانکو گفت : خیلی بدجنس نیست ، و خیلی‌هم خوب‌نیست وشایدآنقدر که دل من می‌خواهد خوب نیست ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، از اینکه از زنت به بدی نام می‌بری‌کار خوبی نمی کنی، زیرا هرچه باشد او مادر اطفال تست . ــ سانکو گفت : ای ارباب ، در این مورد ما دینی به هم نداریم زیرا او نیزهروقت دلش بخواهد و یا مخصوصاً وقتی که نسبت من‌احساس حسادت‌بکند هرچه بخواهدازمن بد می گوید و دراین گونه مواقع شیطان هم جلودارش نمی‌شود .»

الغرض ، ارباب و مهتر سه روز تمام در خانهٔ عروس و داماد اقامت

---

۱ ــ اصل جمله اینست : « چیزی نیست که او نتواند چنگال خود را درآن فروکند .»

۲ ــ اصل جمله اینست : «گاو نبسته راحت‌تر می‌تواند خود را بلیسد .»

WWW.IRANMEET.COM

کردند و در این مدت مانند پادشاهان از ایشان پذیرایی بعمل آمد . دن ـ کیشوت ازجناب فارغ‌التحصیل که استاد فن شمشیربازی بود خواهش کرد بلدی همراه اوکند تااورا به غار مونته زینوس راهنمایی کند و گفت که چون علاقمند است بداند آیا عجایب و غرایبی که درآن حوالی راجع به‌آن غار شایع است حقیقت دارد یا نه می‌خواهد شخصاً داخل غار شود و وضع آن را به چشم خود ببیند . فارغ‌التحصیل به دن‌کیشوت مژده دادکه یکی از بنی‌اعمام خود را به عنوان راهنما همراه او خواهد کرد و آن جوان محصل بسیار خوبی است و عشق و علاقهٔ شدیدی به‌کتب پهلوانی دارد و گفت که این محصل ، پهلوان را تا دهانهٔ غار «مونته‌زینوس» خواهد برد و مردابها یا دریاچه‌های «روی‌درا» را که در سراسر مانش وحتی در تمام اسپانیا معروف است به او نشان خواهد داد، و در این باره به‌گفته چنین افزود: «شما می‌توانید با او صحبتهای‌شیرین و دلپسندی بکنید زیرا این‌جوان‌کتاب هم تألیف می‌کند و به چاپ می‌رساند و برای شاهزادگان می‌فرستد .»

براستی درهمان وقت پسرعموی فارغ‌التحصیل که بر درازگوشی‌راهوار و تنومند سوار بود وقالیچه‌ای رنگارنگ بر روی پالان خر خود انداخته بود رسید . سانکو رسی‌نانت را زین کرد و پالان بر پشت خر خاکستری رنگ خود نهاد و خورجین را از زاد راه و لوازم سفر پرکرد ؛ علاوه بر خورجین او خورجین جوان محصل نیز پر بود؛ سپس هرسه خود را به خدا سپردند و ازمیزبان خویش کسب‌اجازهٔ مرخصی کردند ودرجهت غارمعروف مونته زینوس به راه افتادند .

در بین راه ، دن‌کیشوت از پسر عموی فارغ‌التحصیل پرسیدکه اوقات خود را به چه چیزمی گذراند و درچه رشته‌ای تحصیل‌می‌کند وشغل‌وحرفه‌اش چیست . جوان جواب دادکه شغل و حرفهٔ او تحقیق در السنه وادبیات قدیمه است و اوقات او به تألیف و تصنیف کتبی می گذرد که مرتباً به چاپ می‌رسد و همه نیز برای جمهوری مفید فایدهٔ بسیار وآموزنده و سرگرم‌کننده است . وی در این باره چنین توضیح داد : « یکی از کتابهای من موسوم است به **کتاب البسه** که درآن به تشریح هفتصد و سه نوع لباس به رنگها واندازه‌ها و علایم مختلف پرداخته‌ام و پهلوانان درباری هر وقت بخواهند در جشنهای رسمی و درمجالس شادی و سرور لباس‌آراسته‌ای در تن‌کنند یکی‌ازآن انواع را انتخاب می‌کنند ، بی‌آنکه مجبور شوند از دیگران بپرسند یا به مغزخود

WWW.IRANMEET.COM

فشار بیاورند که چه نوع لباسی با ذوق و سلیقهٔ ایشان متناسب خواهد بود . در این کتاب برای همه‌گونه اشخاص لباس متناسب به حال ایشان پیش بینی شده است از جمله برای مرد حسود و برای عاشقی که مورد بی‌مهری معشوق قرار گرفته باشد ومردفراموش شده ومردی‌که به فراق مبتلا است لباس وجود دارد و این البسه چنان به قامت ایشان برازنده است‌که حد و وصف ندارد . همچنین کتاب دیگری‌تألیف کرده‌ام که موسوم‌است به**مسخ**یا **اویداسپانیایی** و درآن ابداع تازه و عجیبی به‌کار برده‌ام . من در این‌کتاب ازشیوهٔ مضحك وهزل‌آمیز«اوید»تقلید کرده وتاریخچهٔ گلبادسویل‌موسوم به «ژیرالدا»وگلباد کلیسای مادلن موسوم به فرشته مادلن و مجاری فاضل‌آب شهرقرطبه موسوم به واسنگرا Vacinguerra و نقش‌گاوهای ژیزاندو و کوههای سیرامورنا و چشمه سارهای لگانیتوس Leganitos و لاواپیس Lavapiès و نیز وصف چشمهٔ پو Pou را در مادرید و چشمهٔ « زرین لوله » Tuyau doré و چشمهٔ پریور Prieur را شرح داده وجزئیات‌آنها را نقاشی‌کرده‌ام . من برای هر موضوعی ضرب‌المثل‌ها وکنایات و استعارات متناسب ومربوط به‌همان موضوع را نیز اضافه‌کرده‌ام بقسمی‌که اثر من درعین حال‌آموزنده وعجیب و سرگرم کننده ازکار درآمده است . بازکتاب دیگری تألیف‌کرده‌ام موسوم به **رسالهٔ مکمل ویرژیل پولیدور**[1] و درآن راجع به اختراع و ابداع بحث شده است . این‌کتاب اثری بزرگ و عالی‌قدر است و درآن منتهای تبحر واستادی به‌کار رفته است زیرا من‌کلیهٔ مطالب مهمی را که پولیدور به سکوت برگزار کرده است به نحوی شایسته و مطلوب شرح و تفسیر کرده و مورد بحث قرار داده‌ام . منباب مثال، پولیدور فراموش‌کرده است به ما بگویدکه اول بارچه کسی در جهان مبتلا به باد نزله و زکام شده و نخستین بار چه کسی برای معالجهٔ مرض فرانسوی[2] از مالش عطریات استفاده کرده است . من در کتاب خود این مطالب را کاملا بیان داشته و نوشته‌های خود را متکی به آثار و نوشته‌های بیش از بیست و پنج تن از مؤلفین بزرگ کرده‌ام . حال توجه فرمایید‌که آیا من برای این‌کتاب به نحو شایسته‌کارکرده و زحمت کشیده‌ام

۱ ــ پولیدور ویرژیل Polydor Virgile دانشمند ایتالیایی‌که در سال ۱۴۹۹ رسالهٔ «اختراعات» خود را منتشر ساخت . (دکتربادن)

۲ ــ مرض فرانسوی یا مرض ناپولیتن منسوب به شهر ناپل که یك نوع روماتیسم است . (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

وآیا کتاب من برای مردم مفید خواهد بود یا نه !»

سانکو که باکمال دقت به‌سخنان پسر عمو گوش فراداده بود به‌او گفت: «جناب‌آقا ، خداوند شما را در طبع ونشر کتاب‌های خود موفق ومنصور بدارد ولی‌آیا می‌توانید به من بگویید که ... وای ، من چه می‌گویم!... البته شما همه چیزمی‌دانید وبنابراین مسلم است که می‌توانید بگویید ــ خوب ، بگویید ببینم ، چه‌کسی اول بار درجهان سر خود را خاراند ؟ عقیدهٔ من براینست که اول بارحضرت‌آدم بودکه سرخود را خاراند . ــ پسرعمو گفت : راست‌است؛ قاعدةً هم باید او بوده باشد زیرا در این شکی نیست که حضرت‌آدم نیزسری داشته است و زلفی . بنابراین چون او نخستین مرد جهان بوده است قطعاً گاهگاهی سر خود را می‌خارانده است . ــ سانکو گفت : عقیدهٔ من نیز همین است . لیکن اکنون بفرمایید که چه‌کسی اول‌بار در دنیا پرش کرد و در هوا معلق زد . ــ پسر عمو گفت : برادر ، به تحقیق من اکنون نمی‌توانم جواب قاطعی در این باره بدهم مگراینکه بروم و مطالعه‌کنم . لیکن پس ازمراجعت به خانه و دسترسی به کتابهایم این مطلب را تحقیق خواهم کرد و در دیدار دیگری که با شما خواهم داشت نتیجه را به عرض می‌رسانم ، چه ، امیدوارم که دیدار فعلی‌آخرین دیدار ما نباشد . ــ سانکو گفت : بسیار خوب : جناب آقا، ولی زحمت بیهوده برخود هموارمکنید زیرا من هم اکنون چیزی راکه از شما می‌خواستم پیدا کردم . بدانید وآگاه باشیدکه اول کسی که در دنیا پرش کرد و در هوا معلق زد شیطان بود وآن نیز موقعی بودکه او را ازبهشت بیرون‌کردند و ازآسمانها به زیر انداختند و او معلق زنان به اعماق گردابها در افتاد . ــ پسر عمو گفت : سبحان‌الله رفیق ! واقعاً حق با شما است . » و دن‌کیشوت نیز به میان‌آمد و گفت : «ولی سانکو ، این سؤال و این جواب از خود تو نیست و قطعاً ازکس دیگری شنیده‌ای . ــ سانکو گفت : ای ارباب ساکت باشید ؛ به خدا من اگر شروع به پرسیدن و جواب دادن بکنم ازحالا تا فردا تمام نخواهد شد. شما خیال می‌کنیدکه برای سؤالات بی‌سروته‌کردن و جواب‌های پرت و لاطایل دادن احتیاجی هست به اینکه از همسایگان کمك بطلبم . ــ دن‌کیشوت‌گفت : سانکو، سخنان تو بالاتر از میزان فهم‌ومعلومات تو بود ، زیرا کسانی هستند که رنج بسیار بر خود هموار می‌کنند و زحمت فراوان می‌کشند تا به‌کنه بعضی از مطالب پی ببرند ، مطالبی که وقتی کشف شد وآشکارگردید برای فکر و حافظهٔ مردم پشیزی ارزش ندارد .»

WWW.IRANMEET.COM

مسافران ما آن روز را با همین گفتگوها و با صحبتهای دیگری که کمتر از آن شیرین و جذاب نبود به شب آوردند. وقتی شب فرا رسید آن سه تن در ده کوچکی آرمیدند و پسرعمو به دن‌کیشوت گفت که از آن ده تا به غار موقته‌ـ زینوس بیش از دو فرسخ راه نیست و اگر پهلوان واقعاً مصمم به دخول در آن غار است باید طنابی تهیه کند تا بتواند به خود ببندد و به قعر غار فرو رود. دن‌کیشوت جواب داد که اگر لازم باشد به اعماق جهنم نیز نزول کند مصمم به دیدن قعر غار است. بنابراین به قدر صد ذراع طناب خریدند و فردای آن شب دو ساعت از طلوع آفتاب گذشته بود که به دهانهٔ غار رسیدند. دهانهٔ غار بسیار فراخ است لیکن از بوته‌های گون و انجیرهای کوهی و خارهای بلند و انبوه پوشیده شده و این بوته‌ها چنان درهم رفته و سر به هم آورده‌اند که دهانه را کاملا مسدود کرده‌اند.

وقتی پسر عمو و سانکو و دن‌کیشوت به نزدیك دهانهٔ غار رسیدند از مرکب به زیر آمدند و دو نفر اول به بستن و محکم کردن طناب به دور کمر دن‌کیشوت پرداختند. سانکو در حینی که طناب را به دور کمر دن‌کیشوت می‌پیچید گفت: «ارباب عزیزم، از حضرتعالی استدعا می‌کنم که مراقب عمل خود باشید و عرض بنده‌را قبول کنید و به درون غار نروید و زنده زنده خودرا مدفون نسازید و مانند کوزهٔ آبی که دهقانان برای خنك شدن درچاه می‌آویزند خود را نیاویزید. تحقیق و آزمایش دربارهٔ این غار که به مراتب از سیاه‌چال اعراب مغربی مخوف‌تر است ازوظایف حضرتعالی نیست. ـ دن‌کیشوت گفت: سانکو، طناب را ببند و خفه شو، چه، تقدیر چنین شاهکار تهور آمیزی را به نام نامی من رقم زده است.» آنگاه راهنما به سخن در آمد و گفت: «جناب دن کیشوت، من استدعا می‌کنم وقتی به قعر غار رسیدید با صد چشم اطراف و جوانب خود را تماشا کنید و به‌کاوش و تحقیق پردازید؛ شاید در آنجا چیزهای بسیار سودمندی باشد که به کار درج در رسالهٔ «مسخ» من بخورد. ـ سانکو گفت: ماشاالله؛ خاطر مبارك آسوده باشد که اگر علی ساربان است می‌داند شتر را کجا بخواباند[1].»

وقتی این گفتگو به پایان رسید و طناب به دور کمر دن‌کیشوت بسته شد (البته نه روی جامهٔ رزم بلکه پایین‌تر و روی دامن کلیجه) پهلوان گفت: «ما

---

۱ ـ در متن اصلی نوشته است: «دهل در دست کسی است که نواختن آن را بسیار خوب می‌داند.»

WWW.IRANMEET.COM

بسیار بی‌احتیاطی کردیم که زنگوله‌ای با خود نیاوردیم تا همراه طناب به کمر ببندیم و از صدای آن معلوم شود که من هنوز زنده‌ام و پایین می‌روم ، لیکن اکنون که دیگر تهیهٔ زنگوله ممکن نیست ناچارم خود را به خدا بسپارم .» پهلوان این بگفت و فوراً به زانو درآمد وآهسته‌آهسته شروع به‌خواندن دعا کرد تا از خدا بخواهد که از کمك و یاری به او دریغ نورزد و پایانی خوش و سعادت اثر به این ماجرای تازه و خطیر ببخشد . سپس فریاد برآورد که : «ای بانوی‌آمال وآرزوهای من، ای دلبری‌که همهٔ اعمال و افعال‌من به‌فرمان تست ، ای دولسینه دوتو بوزوی نامدار و بی‌مانند، هرگاه ممکن باشد که‌دعاها و تضرع‌ها و زاری‌های عاشق سعیدت به گوش تو برسد ترا قسم به حسن و ملاحت بی‌نظیری‌که داری سوگند می‌دهم که همه را به سمع قبول بشنو.اکنون که من نیاز مبرم به لطف و عنایت خاص تو دارم از این دعا و تضرع و زاری هدف و مقصودی جزاین ندارم‌که تواین لطف وعنایت را از من دریغ‌نورزی. من اکنون به درون مغاك مهیبی‌که در برابرم دهان گشوده است فرومی‌روم و این‌گستاخی و بی‌باکیم تنها به خاطر اینست‌که جهانیان بدانند وآگاه باشند که اگر نظر لطف و عنایت تو شامل حال من باشد ماجرایی نیست که در آن پا نگذارم و به پایان نرسانم .» دن کیشوت پس از این سخنان به دهانهٔ غار نزدیك شد و دانست‌که اگر به زور از میان خارها و بوته‌ها راهی برای خود نگشاید نه تنها نخواهد توانست به درون غار فرو رود بلکه به دهانهٔ آن نیز نخواهد رسید . ناچار پهلوان دست به شمشیر برد و به بریدن وافکندن‌بوته‌ها و خارهایی که دهانه را پوشانده بودند پرداخت . از صدای ضربات شمشیر او هزاران هزار زاغ وزغن چنان به فشار و بشتاب ازمیان بوته‌ها بیرون‌پریدند که دن‌کیشوت را به پشت درغلتاندند ومسلماً اگر او به همان اندازه‌که مؤمن و معتقد به دین مسیح بود به فال نیك و بد نیز عقیده می‌داشت این سانحه را به فال بد می‌گرفت و از فرو رفتن در چنان مغاك شومی صرف‌نظر می‌کرد . بالاخره دن‌کیشوت از زمین برخاست و چون دید که دیگر نه زاغی از درون غار بیرون می‌آید و نه پرندگان شب پرواز (چه ، در میان زاغها و زغنها خفاشان نیز بودند) از پسر عمو و از سانکو طلبیدکه طناب را فروآویزند و آن دو نیز آهسته‌آهسته دن‌کیشوت را به میان آن مغاك وحشتناك لغزاندند . وقتی پهلوان ازنظرناپدیدگردید سانکو وی را تقدیس‌کرد و دعای خیرخواند و هزاران بار علامت صلیب بالای سرش‌کشید و گفت :

WWW.IRANMEET.COM

«ای گل‌سرسبدپهلوانان سرگردان و ای‌شیره وعصارهٔ دلاوران‌ونامداران جهان ، امیدوارم که خداوند عالم و معبد «دروش فرانس» و کلیسای «گائت» هادی و راهنمای تو باشند ! برو ای قهرمان قهرمانان عالم و ای گرد دلیری که دل از پولاد و بازو از مفرغ داری ! باز می‌گویم که خدا ترا رهبری کند و صحیح و سالمت باز گرداند و، گرچه می‌روی تا خود را در آن ظلمت‌های هراس‌انگیزمدفون‌کنی، ترا به روشنایی حیات بازآورد!» پسر عمو نیز تقریباً همین دعاها را برای دن‌کیشوت کرد . در این ضمن دن کیشوت پیاپی فریاد می‌زدکه طناب را شل‌کنید وآن دوآهسته‌آهسته طناب را رها می‌کردند.وقتی صداهای درون غار که گفتی از میان لوله‌ای می‌گذشت دیگر به‌گوش نرسید هرصد ذرع طناب رها شده بود .آنگاه سانکو و راهنما برآن شدند که دن ـ کیشوت را بالا بکشند زیرا وسیله نداشتند که بیش از آن او را به درون غار بفرستند ، با این وصف نزدیك به نیم ساعت صبر کردند و پس از این مدت طناب را بالا کشیدند لیکن طناب بسیار به نرمی و آسانی و بی آنکه وزنی داشته باشد بالامی‌آمد واین ایجاد توهمی‌برای‌آن دوکردکه مبادا دن‌کیشوت در درون غار مانده باشد . سانکو به تصور اینکه فی‌الواقع چنین باشد زارزار می‌گریست وبه شتاب هرچه تمامترطناب را بالا می‌کشید تا پی به حقیقت امر ببرد . لیکن وقتی هشتاد ذرع طناب را بالاکشیدند احساس سنگینی کردند و این خود موجب شادی و نشاط فوق‌العادهٔ ایشان‌گردید . عاقبت وقتی‌که‌تقریباً ده ذرعی از طناب در غار مانده بود هیکل دن‌کیشوت با کمال وضوح پدیدار شد و سانکو با شادی و شعفی تمام فریاد برآوردکه : «ارباب عزیزم ، خوش آمدید ؛ ما گمان کردیم که شما برای تولید نسل در آنجا مانده‌اید .» ولی دن کیشوت سخنی نمی‌گفت و چون او را کاملا از درون غار بیرون کشیدند دیدندکه چشمانش مانند چشمان‌کسی‌که به خواب رفته باشد بسته است . فوراً دن‌کیشوت را به روی زمین درازکردند و طناب را ازکمرش‌گشودند ولی‌باز نتوانستند او را از آن خواب بیدار سازند . بالاخره آن دو ، دن‌کیشوت را چندین بار به رو و به پشت برگرداندند و تکانش دادند تا پس از مدتی‌مدید به خود آمد و مانند کسی که از خوابی سنگین و عمیق بیدار شده باشد تمدد اعصاب کرد ؛ سپس نگاههای وحشت زده و بهت‌آمیز به چپ و راست خود انداخت وسرانجام فریاد برآوردکه : «دوستان من ، خداوند برشمابیخشاید! شما مرا از تماشای منظره‌ای چنان زیبا و دلنشین محروم ساختید و از حیاتی

WWW.IRANMEET.COM

چنان شیرین و لذت بخش بریدید که نظیر آن را هیچ ذیروحی در عالم ندیده است . من اکنون به راستی دریافته‌ام که تمام شادی‌ها و لذت‌های این جهان خواب و خیالی بیش نیست و مانند گلهای صحرایی پژمرده می‌شود . آه ، ای مونته‌زینوس بدبخت! ای **دوراندار** Durandart که سرتا پای ترا مجروح می‌بینم ! آه ، ای **بلرم** Bélerme بینوا، ای **گوادیانای** اشك ریز ! و شما ای دختران بیچارهٔ «روی‌درا» که اشك‌چشمان گریان خودرا در آب‌دریاچه‌های خویش نشان می‌دهید !»

پسرعمو و سانکو با دقت و توجه بسیار به سخنان دن‌کیشوت گوش فرا داده بودند و پهلوان نیز این کلمات را چنان سوزناك ادا می‌کرد که گفتی هر لفظ آن را به زحمت از اعماق جگر ریشش بیرون می‌کشد . آن دو از دن‌کیشوت خواهش کردند که منظور و مقصود خود را از این سخنان روشن‌تر نماید و هر چه در آن دوزخ به چشم دیده است برای ایشان حکایت کند . دن‌کیشوت فریاد برآورد که : «شما آنجارا دوزخ می‌نامید ! نه ، نه ، دوزخ مگویید، زیرا چنانکه اکنون خواهید دید درخوراین نام زشت نیست.» پهلوان خواهش کرد که بدواً چیزی به او بدهند تا بخورد ، چه ، او سخت گرسنه بود . فوراً قالیچه‌ای را که پسر عمو بر پالان دراز گوش خود انداخته بود بر روی علفهای سبز و شاداب گستردند ومحتوی خورجین‌ها را بیرون‌آوردند و هرسه با هم درکمال صفا و یکرنگی به خوردن پرداختند . وقتی قالیچه را جمع کردند دن‌کیشوت فریاد برآورد که : «بچه‌ها ، هیچکدام از جای خود نجنبید و همه به دقت گوش فرادهید !»

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و سوم

در بیان عجایبی که دن کیشوت فرزانه ازغارعمیق مونته زینوس حکایت می کند و چندان عجیب و باور ناکردنی است که بنظر افسانه می آید

ساعت چهار بعد از ظهر بود که خورشید در پس ابرها پنهان شده بود ونوری ضعیف می‌تاباند و در پرتواشعهٔ ملایم وممتدل آن ، دن کیشوت توانست، بی آنکه از گرما وخستگی رنج ببرد، داستان سیاحتی راکه درغارمونته زینوس کرده وچیزهایی راکه درآنجا دیده بود برای دومستمع نامدارخویش حکایت کند . باری پهلوان بدینگونه آغاز سخن کرد :

«در دوازده الی‌چهارده «تواز»[1] عمق این غار و در طرف راست، حفره یا فضای خالی وسیعی است که یك ارابهٔ بزرگ را با قاطرهای آن در خود جا می‌دهد . نوری ضعیف از شکافی چندکه فضای آن حفره را به سطح زمین مربوط می‌سازد به‌درون می‌تابد. من وقتی ازتماشای خود ، بدان وضع آویخته به طناب که به سفر مناطق ظلمت می‌رفتم ، خسته و کسل شده بودم این حفره را دیدم وتصمیم گرفتم که داخل آن شوم تا قدری از رنج راه بیاسایم . درهمان دم شما را صدا زدم وگفتم که دیگر طناب را تا وقتی که خود نخواسته‌ام رها نکنید ولی شما صدای مرا نشنیدید . آنگاه طناب را که شما رها می‌کردید جمع کردم و خود روی‌آن نشستم و به فکر فرو رفتم که اکنون که کسی نیست تا مرا نگاه دارد چگونه خود را به اعماق غار برسانم . هنگامی که در این

۱ــ تواز Toise واحد طول قدیم ومساوی با ۱/۹۴۹ متر بوده است .

WWW.IRANMEET.COM

افکار مستغرق بودم و حیران و سرگردان مانده بودم ناگاه خوابی گران بر من مستولی شد ؛ سپس برخلاف انتظار وبی‌آنکه بدانم‌که چرا و چگونه‌چنین شده است بیدار شدم و خود را در میان چمن سبز و خرمی دیدم‌که به زیبایی و نزهت و صفای آن طبیعت به وجود نمی‌آورد و تخیل نقش نمی‌بندد . آنجا دیده‌گشودم و چشمان خود را مالیدم و به خوبی احساس کردم که در خواب نیستم وکاملاً بیدارم . با این وصف دست به سروسینهٔ خود زدم تا یقین‌حاصل کنم‌که این منم که در این مکان هستم یا به جای من شبحی است زشت و بد رؤیت ، لیکن لامسه و احساسات و حواس جمع و حضور ذهنی که در خود می‌دیدم همه تأیید و تسجیل‌کردندکه من همان بودم‌که اکنون هستم .

«دیری نپاییدکه در برابر نظرم قصری شاهانه و با شکوه پدیدار شد ، قصری‌که دیوارهای‌آن بنظر از بلور شفاف ساخته شده بود . دو در بزرگ‌باز شد و پیرمردی محترم ظاهر گردیدکه به استقبال من پیش می‌آمد. این‌پیرمرد ردای پشمین بنفش رنگی دربرکرده بودکه دامن‌آن به زمین می‌کشید. شانه و سینهٔ او در باشلقی از اطلس سبز شبیه به کلاه کشیشان پیچیده شده بود ؛ شب‌کلاهی از نوع کلاه مردم «میلان» و از مخمل سیاه بر سر داشت و ریشش که از سفیدی برق می‌زد تا پایین کمرش آمده بود . این مرد اسلحه همراه نداشت ولی تسبیحی در دست می‌گردانیدکه دانه‌های‌آن از گردو درشت‌تر و شیخك‌های‌آن به درشتی تخم مرغ بود . هیئت و رفتار و وقار و شکل و قیافهٔ او مرا به تعجب و تحسین واداشت . پیرمرد به من نزدیك شد و اول‌کاری که کرد این بودکه مرا سخت در بغل‌گرفت و به سینه فشرد و سپس به‌من‌گفت: « ای دن‌کیشوت نامدار ، ای پهلوان دلاور مانش ، مدت مدیدی است که ما ساکنان این خلوتگاه طلسم شده به انتظار مقدم شریف تو مانده‌ایم تا بیایی و عجایبی راکه دراعماق این غارتاریك‌پنهان است به مردم روی زمین‌بشناسانی، غاری‌که به غار مونته زینوس مشهور است و تو اکنون به درون‌آن پانهاده‌ای؛ و بدان‌که این شاهکار دلاوری تنها برای دل شکست ناپذیر و شجاعت خلل‌ـ ناپذیر تو رقم رفته بود . حال ای پهلوان فرزانه ، همراه من بیا تا عجایبی را که در این قصر الخضرا پنهان است و من قائد و فرمانروای ابدی‌آنم به‌تو نشان‌بدهم، چه، من خود مونته زینوس یعنی همانم که این غار بنام من موسوم

WWW.IRANMEET.COM

شده است[۱].»

«همینکه پیرمرد به من گفت که مونته زینوسم فوراً سخنش را قطع کردم و از او پرسیدم آیا آنگونه که در دنیای بالا می‌گویند راست است که او دل **دوراندار** Durandart دوست عزیزخود را با دشنه‌ای کوچك ازسینه بیرون کشیده و برای زن او **بلرم** Bélerme برده و این مأموریت را هم خود «دوراندار» درحین مرگ به او داده است؟ پیرمرد گفت آری همهٔ این داستان صحیح است مگر موضوع دریدن سینه با دشنه ، زیرا من نه دشنهٔ کوچك‌داشتم و نه بزرگ، و برای این‌کار ازچاقوی برانی استفاده‌کردم که از درفش‌تیزتر بود.ـ سانکوپانزا گفت: حتماً آن‌چاقوکار«رامون‌دوهوسه»Ramon do Hocès چاقوساز معروف اشبیلیه بوده است . ــ دن‌کیشوت گفت: نمی‌دانم ولی نه، نه، نباید چنین باشد زیرا رامون دوهوسه دیروز می‌زیست و نبرد «رونسه‌وو» که این حادثه در ضمن‌آن به وقوع پیوسته است مربوط به سالها سال پیش ازاین است . بعلاوه این موضوع به هیچ‌وجه مهم نیست و خللی به حقیقت داستان و به ترتیب و تسلسل‌آن وارد نمی‌آورد . ــ پسر عمو گفت : مسلماً خللی وارد نمی‌آورد و شما ای جناب دن کیشوت ، به داستان خود ادامه دهید زیرا من با لذت و اشتیاق بسیار به‌آن گوش می‌دهم . ــ دن‌کیشوت گفت : من نیزشوق و ذوق‌بسیار به ادامه دادن‌به‌آن دارم؛ بنابراین می گویم که مونته‌زینوس‌محترم مرا به قصر بلور رهبری‌کرد . آنجا در تالار بزرگی‌که در زیر زمین واقع و بی‌اندازه خنك بود و آن را یك پارچه از مرمر سفید ساخته بودند تابوتی از مرمر دیده می‌شدکه در ساختن وتراشیدن‌آن منتهای هنر و استادی به‌کاررفته بود . من برروی این تابوت پهلوانی‌دیدم‌که درازکشیده بود ولی این‌پهلوان چنانکه نظیر آن در مقابر دیده می‌شود از مفرغ یا از سنگ مرمر و یا از سنگ یشم ختایی نبود بلکه از گوشت و پوست و استخوان بود . دست راست

۱ ــ مونته‌زینوس پسر یکی از دلاوران فرانسوی موسوم به‌گریمالدوس و خود نیز یکی از شهسواران اثنی‌عشر بودکه در نبرد «رونسه‌وو» شرکت داشت و مأمور شد تا قلب « دوراندار » پسر عموی خود را که در همان جنگ کشته شده بود برای زن او «بلرما» ببرد . مونته زینوس در اسپانیا با یکی از دوشیزگان زیبا روی موسوم به «روزا ــ فلوریدا» که بانوی قصر «روشافریدا» بود ازدواج کرد . سرگذشت او در بعضی از کتابهای پهلوانی قدیم به تفصیل یاد شده است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

این پهلوان (که بنظر من کمی پشم‌آلودو رگدارآمد، و این نشانهٔ زوروقوت فوق‌العاده است) روی سینه و در طرف قلب قرار داشت و پیش ازآنکه من در این باره سؤالی بکنم مونته‌زینوس چون دریافته بودکه من با تعجب به تابوت می‌نگرم گفت : «این همان دوست عزیز من دوراندار است که گل سرسبد و آیینهٔ پهلوانان شجاع و عشق‌ورز عصرخود بود **ومرلن**[1] آن جادوگرفرانسوی که می‌گویند پسر شیطان بوده است او و من و همهٔ مردان و زنانی را که در این غار بسر می‌بریم طلسم کرده است . به عقیدهٔ من مرلن پسر شیطان نبود بلکه از خود شیطان نیز بیشتر می‌دانست . و اما در باب اینکه چرا و چگونه مرلن ما را در اینجا طلسم‌کرده است هیچکس چیزی نمی‌داند و تنها گذشت زمان و موقع مناسب که گمان نمی‌کنم چندان دور باشد پرده از این رازبرخواهدگرفت. چیزی‌که بیش از همه اسباب تعجب من است این‌است‌که همان‌گونه‌که می‌دانم اکنون روز روشن است می‌دانم که دوراندار در آغوش من جان داد وپس از مرگ اومن به دست خود دلش را از سینه بیرون‌آوردم، دلی‌که به راستی حد اقل دو لیور وزن داشت . زیرا بنا به عقیدهٔ طبیعی‌دانان کسی‌که دارای دلی‌بزرگ باشد بیش‌ازکسی‌که دل‌کوچك دارد به‌زیورشجاعت و دلاوری‌آراسته است . به هرتقدیر ، حال‌که چنین است و مرگ‌آن پهلوان نیزحقیقتی بوده است‌که من به چشم خود دیده‌ام چگونه هنوز مانند ایامی‌که در قید حیات بوده است گاهگاه آه می‌کشد و ناله می‌کند ؟ » به شنیدن این سخنان دوراندار بینوا فریادی از سینه برآورد وگفت : «آه، ای پسر عموی عزیزم مونته‌زینوس ، آخرین وصیتی‌که به توکردم این بود که پس از آنکه جانم از قالب تن پرواز کرد با دشنه یا چاقویی بران دلم را از سینه در آری و برای «بلرم» ببری .»

«وقتی مونته زینوس محترم این سخن را شنید در برابر جنازهٔ پهلوان بیچاره به زانو درآمد و در حالی‌که اشك در چشمانش حلقه زده بود گفت : «ای جناب دوراندار ، ای پسرعموی بسیار عزیزم ، من به وصیت تو در همان

---

۱ ــ مرلن Merlin جادوگر اهل فرانسه نبود بلکه اهل انگلستان بود و داستان او نیز مربوط به عهد سلطان‌آرتوس و دلاوران میزگرد است نه به‌عهد شارلمانی وشهسواران اثنی‌عشر. ضمناً موریس مترلینگ نویسندهٔ بزرگ بلژیکی مرلن جادوگر را در یکی ازآثارش به طرزی بسیار جالب برصحنه‌آورده است . (دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

روز شومی که قوای ما عقب می‌نشست عمل کردم ، یعنی به طریقی که بهتر از آن ممکن نبود دلت را از سینه بیرون آوردم و حتی ذره‌ای از آن را نیز در سینه‌ات به جا نگذاشتم ، بعدآن دل را با دستمالی توری پاك کردم و پس از آنکه جسد عزیزت را به آغوش خاك سپردم و چندان بر مزارت گریستم تا لکه‌های خونی که در حین بیرون کشیدن دل تو بر سرو صورت و دستم نشسته بود پاك گردید بیدرنگ راه فرانسه را در پیش گرفتم . آری ، ای پسر عموی عزیز دل و جانم ، نشان به‌آن نشان که وقتی از گردنهٔ روتسه‌ووگذشتم به اول ده سرراه که رسیدم قدری نمك روی دلت پاشیدم تا بوی بد نگیرد و لااقل اگر ترو تازه به حضور بانوی عزیزت بلرم نرسد فاسد نشود . اکنون آن بانوی ارجمند و خود تو و من و مهتر ت گوادیانا وندیمه «روی‌درا» وهفت دختر و دو خواهرزادهٔ او و عدهٔ کثیری از دوستان و آشنایان ما سالهای سال است که در این کاخ بدست مرلن ، جادوگر حکیم ، طلسم شده‌ایم و با اینکه از آن واقعه بیش از پانصد سال می‌گذرد هنوز هیچکدام نمرده‌ایم . در میان ما فقط جای روی‌درا و هفت دختر و دو خواهر زادهٔ او خالی است که از بس گریه کردند دل مرلن جادوگر به حالشان سوخت و او هر یك از ایشان را تبدیل به دریاچه‌ای کرد که فعلاً در جهان زندگان و در ایالت مانش واقعند و مردم آنها را به نام مردابهای روی‌درا می‌نامند . دختران روی‌درا به پادشاه‌اسپانیا تعلق دارند و دوخواهرزاده‌اش از آن پهلوانانی از حلقهٔ روحانیونند که ایشان را «سن‌ژان» می‌نامند؛ مهتر تو گوادیانا نیز که بر بدبختی و نامرادی تو بسیار اشك می‌ریخت بدل به شط خروشانی به همان نام شد که چون به سطح زمین رسید و چشمش به آفتاب آسمان دیگری افتاد چندان از درد هجران تو به‌غم و رنج مبتلا گردید که باز به زمین فرو رفت ، لیکن چون برای گوادیانا ممکن نیست که علیه سرشت طبیعی خویش سر به طغیان بردارد گاه گاه سر از خاك به درمی‌کند تا خورشید و مردم جهان بتوانند او را ببینند[1]. دریاچه‌هایی که من

۱ ــ اشاره به شط گوادیانا Guadiana در اسپانیاست که از دامنه‌های کوه آلکازار در ایالت مانش سرچشمه می‌گیرد . جویبارهایی که ازاین کوهستان فرو می‌ریزند هفت دریاچه یامرداب به‌نام «روی‌درا» به وجود می‌آورند که یکی به دیگری می‌ریزد و شط گوادیانا چون از این دریاچه‌ها بیرون آمد در حدود هفت هشت فرسخ در بستری بسیار عمیق جریان می‌یابد که اطراف آن پوشیده از نیزارها و علفهای خودرو است چنانکه سطح آب دیده نمی‌شود . سپس باز از دو ←

WWW.IRANMEET.COM

ازآنها نام بردم‌آب‌های خود راکم‌کم به این شط می‌ریزند و شط چون ازآب آنها مایه گرفت و بزرگ شد و با آب چندین رودخانهٔ دیگر نیز درآمیخت با جوش و خروش و شکوه و جلال تمام وارد خاك پرتقال می‌شود . با این وصف گوادیانا از هر جا که می‌گذرد غم و اندوه خاطر حزین خود را نشان می‌دهد ؛ وی هرگز بخود نمی‌بالد که در دل آبهای خویش ماهیان لذیذ و عالی می‌پروراند بلکه معترف است که ماهیانی درشت و بد طعم دارد بقسمی که با ماهیان خوشخوراك شط زرین تاژ به هیچوجه قابل مقایسه نیستند . باری ای پسرعموی عزیزم ،آنچه‌که من اکنون به تو می‌گویم هزاران هزار بار دیگر نیز گفته‌ام لیکن تو چون به من جواب نمی‌دهی گمان می‌کنم که یا سخنان میرا نمی‌شنوی و یا گفته‌ام را باور نداری ، و خدا می‌داند که از این حیث تا چه اندازه غصه می‌خورم . حال می‌خواهم اخباری به تو بدهم‌که اگر غم و اندوه و درد و رنج ترا تسکین وتسلی نبخشد لااقل چیزی بر آن‌نخواهد افزود . باری ، بدان وآگاه باش‌که اکنون در برابر تو (چشم بگشا و ببین) پهلوان نامدار دن‌کیشوت مانش ایستاده است‌که مرلن ، جادوگر حکیم ، در بارهٔ او پیش‌گویی‌ها کرده است ،کسی که با مزایا و محسناتی بیش از آنچه پهلوانان سلف داشتند رسم و آیین فراموش شدهٔ پهلوانان سرگردان را برای زمان حال و قرون و اعصارآینده زنده‌کرده است . شایدکه ما همه به لطف و عنایت و به‌کمك و یاری این پهلوان بزرگ از طلسم مرلن نجات یابیم، چه، انجام‌دادن‌کارهای خطیررا تنها به‌نام نامی‌مردان بزرگ رقم زده‌اند. دوراندار بینوا و پریشان حال به لحنی‌گرفته و به‌آهنگی پست‌گفت :آه ای پسر عموی عزیزم ، اگر هم این موهبت به ما رو نمی‌آورد من مأیوس نمی‌شدم و باز فریادبرمی‌آوردم‌که : صبرباید‌کرد وفعلا ورق بایدکشید تاچه پیش‌آید[1] .

«دراین اوان فریادهای عظیمی به‌گوش رسید و صدای گریه‌هاوزاری‌ها

→

دریاچهٔ دیگر به نام «دریاچهٔ چشمان» می‌گذرد و آفتابی می‌شود . سروانتس با توجه به این خصوصیات طبیعی است که تخیلات شاعرانهٔ خود را به رشته تحریر کشیده است . (لویی‌ویاردو مترجم فرانسوی)

۱ ــ اصطلاح و ضرب‌المثلی بود متداول مابین قمار بازان اسپانیایی که هر چه می‌باختند باز به بازی ادامه می‌دادند و سرسختی می‌کردند و این عبارت را می‌گفتند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

توأم با ناله‌های سوزناك و آههای مقطع برخاست . من سر برگرداندم و از ورای دیوارهای بلورین اطاق دوصف ازدوشیزگان زیبا روی دیدم که درتالار دیگری به شکل دسته حرکت می‌کردند و جامهٔ عزا در تن و عمامهٔ سفیدی به رسم ترکان برسر داشتند . پشت سر دوصف دوشیزگان بانوی محتشمی‌حرکت می‌کرد (و یا لااقل ازرفتار متین و موقر وسرووضع برازنده‌اش چنین‌می‌نمود) که او نیز سیاه پوشیده بود و چادری سفید بر سر داشت که از غایت بلندی به زمین می‌کشید . عمامهٔ سفید او دو برابر بزرگترین عمامه‌ای بودکه برسر دوشیزگان دیده می‌شد . ابروان این بانو پیوسته و بینیش قدری پهن بود و دهانی بزرگ و لبهایی سرخ و خوش رنگ داشت . دندانهایش‌که گاهی پیدا می‌شد بنظر نامرتب می‌آمد و لای آنها باز بود ، با این وصف چندان سفید بودکه به بادام پوست‌کنده می‌مانست . دردستش دستمالی از حریر نفیس دیده می‌شد و چنانکه من توانستم تشخیص بدهم درآن دستمال دلی بود مومیایی‌که کاملا خشك شده بود . مونته‌زینوس به من گفت‌که همهٔ این‌اشخاص‌خدمتگاران دوراندار وبلرمند و با خداوندگاران خود طلسم شده‌اند و نفرآخر یعنی‌آنکه دلی دردستمال بدست‌گرفته است خود بلرم است‌که هرهفته چهار بار با زنان ندیمه وخدمتگاران خود این دسته را به راه می‌اندازد و نوحه‌ها و سرودهای غم‌انگیز بر دل و بر جسد پسر عموی بدبخت خود می‌خواند . مونته‌زینوس به دنبال سخنان خودگفت :«اگراین بانوبنظرشما قدری زشت جلوه‌گر می‌کند و یا لااقل به قدری‌که شهرت داشته است زیبا نیست به خاطرروزهای‌محنت‌بار وشبهای دردناك‌تر از روزی است‌که درطلسم وجادوی‌آن ساحرحکیم‌گذرانده است و این مطلب از چشمان خسته وبی‌حال و از رنگ پریده و سیمای زرد و بیمارش هویداست . این پریدگی رنگ رخسار و این حلقه‌های‌کبود دورچشم بانو ناشی از کسالت زنانه و از بی نظمی عادت ماهانه نیست ، چه ، ماهها و بلکه سالهاست‌که این امر برای او مصداق نیافته است ، بلکه براثرغم‌واندوه جانفرسایی است‌که او از دیدن آن دلی‌که بدست گرفته است احساس می‌کند وآن دل همواره یاد سانحهٔ شومی را که بر سر عاشق بدبختش آمده است به خاطر او می‌آورد . باور کنید اگر چنین نمی‌بود بانو دولسینه دوتوبوزو که در تمام این نواحی و در سراسر جهان شهرت دارد مشکل می‌توانست ازنظر لطف و ملاحت و حسن و وجاهت و رعنایی و طنازی با وی برابری‌کند .

ـ من فریاد برآوردم‌که : جناب دن مونته‌زینوس ، اینجا دیگر توقف

WWW.IRANMEET.COM

کنید ! من از حضرتعالی خواهش می‌کنم که به حکایت خود صاف و ساده و بی‌ذیل و حاشیه ادامه دهید و بدانیدکه هر قیاسی در این باره زشت و ناپسند است و اصلا نبایدکسی را با کسی مقایسه‌کرد . دولسینه دوتوبوزوی بی‌نظیرو بی‌همتای من هرچه هست هست و بانو دونا بلرم نیز هرچه هست و یا هر چه بوده است باشد و بیش از این کاری به ایشان نداشته باشیم . ــ مونته زینوس گفت : جناب دن‌کیشوت ، از حضرتعالی استدعا می‌کنم‌که مرا عفوفرمایید ! من اقرار می‌کنم‌که به خطا رفتم و بدکردم از اینکه‌گفتم بانودولسینه مشکل بتواند با بانو بلرم برابری‌کند ، چه، من‌می‌بایستی تا اندازه‌ای بو برده‌باشم که حضرتعالی عاشق و پهلوان او هستید و ای کاش نوك زبان خود را گاز می‌گرفتم و بانوی عالیقدر شما را جز با آسمان با هیچ چیز دیگر قیاس نمی‌کردم .»

«این‌جواب رضایت بخشی‌که مونته‌زینوس‌کبیر به‌من داد دل رمیدهٔ مرا آرام‌کرد وخشمی راکه به علت شنیدن مقایسهٔ دلبر عزیزم با بانو بلرم عارض من شده بود فرو نشاند . ــ سانکوپانزا گفت : من تعجب می‌کنم که چگونه جنابعالی توانستید جلو خشم خود را بگیرید و به روی شکم‌آن مردك نپرید و استخوان‌های او را در زیر لگد خرد و خمیر نکنید و چنان ریش او را ازبیخ برنکنیدکه مویی به‌چانه‌اش نماند. ــ دن‌کیشوت گفت : نه، نه، رفیق‌سانکو، چنین رفتاری از من زیبنده نبود ، چه ، ما همه موظفیم که به پیر مردان ولو پهلوان نباشند احترام بگذاریم ، و بخصوص اگر پهلوان باشند و در طلسم جادوگران نیز افتاده باشند باید ایشان را بیش ازهمه عزیز وگرامی‌بداریم؛ هرچند می‌دانم‌که در بسیاری از سؤال و جوابها که مابین ما دو تن ردو بدل شد توافق تام حاصل نکردیم و چنان‌که باید و شاید پاس یکدیگر نداشتیم .»

آنگاه پسر عمو به سخن درآمد وگفت : «جناب دن‌کیشوت، به‌راستی من نمی‌دانم که حضرتعالی چگونه توانستید در این مدت کوتاهی که در غار فرو رفتید این همه عجایب ببینید و این همه سؤال بشنوید و جواب بدهید ؟ ــ دن کیشوت پرسید : مگر چند وقت است که من پایین رفته‌ام ؟ ــ سانکو گفت : از یك ساعت قدری بیشتر است ، ــ دن کیشوت گفت : چنین چیزی غیرممکن است ، زیرا من درآنجا دیدم‌که شب شد و روزآمد و باز روز شد و باز سه بار دیگر شب شد و صبح شد ، چنانکه من به حساب خود سه روز تمام دراعماق‌آن غارتاریك‌که از نظرما پنهان است اقامت‌گزیدم . ــ سانکو گفت:

WWW.IRANMEET.COM

ظاهراً باید حق با ارباب من باشد ، زیرا ازآنجا که همهٔ اتفاقاتی که بر سر او می‌آید بطریق سحروجادو است بعید نیست که آنچه بنظر ما یك ساعت آمده است بنظر او سه روز و سه شب آمده باشد . ــ دن کیشوت گفت : بی‌شك باید چنین بوده باشد . ــ پسرعمو گفت : خوب ارباب عزیز ، حالا بفرمایید ببینم، آیا حضرتعالی در این مدت چیزی هم خوردید ؟ ــ دن کیشوت گفت : نه ، حتی یك لقمه هم نخوردم و کمترین احساس گرسنگی هم نکردم . ــ پسرعمو گفت : آیا طلسم شدگان غذا می‌خورند ؟ ــ دن کیشوت گفت : خیر ، طلسم ـ شدگان چیزی نمی‌خورند وقضای حاجت هم نمی‌کنند معهذا می‌گویند که ناخن و ریش و موی سرایشان می‌روید . ــ سانکو پرسید : ارباب، آیا طلسم‌شدگان به خواب هم نمی‌روند ؟ ــ دن کیشوت گفت : مسلماً به خواب نمی‌روند و یا لااقل در مدت این سه روزی که من در آنجا بودم خواب به چشم کسی نرفت و من نیز چشم برهم ننهادم . ــ سانکو گفت : پس این ضرب‌المثل کاملا صادق است که می‌گوید: به من بگو جلیس تو کیست تا بگویم تو خود کیستی. بنابراین ارباب عزیزم ، شما بروید و با همان طلسم شدگان زندگی کنید که روزه می‌گیرند و شب زنده‌داری می‌کنند وتا با ایشان هستید ازنخوردن ونخوابیدن خود انگشت حیرت به دندان بگزید ! لیکن ارباب . من اگر به حضورمبارك عرض کنم که ازآنچه فرمودید یك کلمه باور نمی‌کنم واگر بکنم به لعنت خدا... ببخشید ، می‌خواستم بگویم به لعنت شیطان ... گرفتار شوم ، تقاضا دارم که خشمگین نشوید و مرا عفو بفرمایید . ــ پسر عمو فریاد برآورد که : چطور، مگر ممکن است که جناب دن کیشوت دروغ بگوید و یا بر فرض که خواسته باشد دروغ بگوید ، آیا ممکن است که در این مدت کم توانسته باشد خیال این‌همه دروغ را در سر پرورانده و این‌همه مطالب غیرواقع را ساخته باشد ؟ ــ سانکو گفت : خیر، خیر، من هرگز تصور نمی‌کنم که اربابم دروغ بگوید . ــ دن کیشوت گفت : پس تو چه خیال می‌کنی ؟ ــ سانکو گفت : من خیال می‌کنم که این مرلن ساحر و یا این جادوگران که آنهمه جمعیت را طلسم کرده‌اند و شما مدعی هستید که ایشان را دیدید و در آن پایین با ایشان بسر بردید این داستان دراز و داستان‌های دیگری را که بعداً ممکن است برای ما حکایت کنید به مغز و فکر وذهن شما فروکرده باشند ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، البته این امر ممکن است ولی در این مورد چنین نیست ، زیرا من آنچه که برای‌شما حکایت کردم به‌چشم خود دیدم و به دست خود لمس کردم.

WWW.IRANMEET.COM

خوب ، تو چه خواهی گفت اگر هم اکنون به تو بگویم که مابین شگفتی‌های بسیار و عجایب بیشمار که مونته‌زینوس به من نشان داد (و من همهٔ آنها را به تدریج و به موقع خود درطول راهی که در پیش داریم برای تو حکایت‌خواهم کرد والان نقل‌همهٔ آنها ممکن‌نیست زیرا هریك مربوط به فصل علیحده‌ایست) سه زن روستایی نیز دیدم که در دشت‌های سبز و خرم و خنك می‌رفتند ومانند بز جست و خیز می‌کردند ؛ من همینکه ایشان را دیدم فهمیدم که یکی دلبر بی‌همتای من‌دولسینه دوتو بوزو است وآن دو زن دیگر کسانی هستند که درآن روز همراه اومی‌آمدند و ما درحین خروج ازتوبوزو با ایشان صحبت کردیم . من از مونته زینوس پرسیدم که آیا این زنان را می‌شناسی و او جواب داد که نه ، لیکن گمان می‌کنم زنان محترم و محتشمی باشند که جادو شده‌اند و بیش از چند روز نیست که دراین چمنزار بسرمی‌برند . مونته‌زینوس به گفته افزود که این امر نباید موجب تعجب تو شود ، چه ، در این مکان بانوان بسیاری هستند که مربوط به قرون و اعصار گذشته و زمان حالند و به صور عجیب و گوناگون طلسم شده‌اند ؛ ازجمله گفت که مابین ایشان «ملکه ژنویه‌وو» وندیمهٔ او «کنثانیون» را می‌شناسم که درآن هنگام که لانسلوت‌پهلوان‌نامدار ازبرتانی آمد این ندیمه ساقی او بود .

وقتی سانکو این سخنان را از ارباب خود شنید نزدیك بود از تعجب دیوانه شود و یا از شدت خنده بترکد، چه او خود ، بهترازهرکس می‌دانست که موضوع طلسم شدن بانو دولسینه از چه قرار است و خوب به یاد داشت که جادوگر این داستان دروغین خود او بوده و خود چنین گواهی خلاف واقعی داده است ، بنابراین بر وی مسلم شد که اربابش عقل و شعور صحیحی ندارد وکاملاً دیوانه است وبدین‌جهت وی‌را مخاطب ساخت و گفت: «ارباب‌عزیزم، مسلم بدانید که سفر شما به آن دنیا در ساعتی شوم و در برجی نحس صورت گرفته است. لعنت خدا بر آن‌لحظه‌ای بادکه شما با جناب مونته‌زینوس‌ملاقات کردید واوشما را بدین‌صورت به ما بازگرداند! سبحان‌الله ! آخرحضرتعالی وقتی دراین دنیای بالا و درمیان ما بودید وضعی بهتر از این داشتید و ازعقل و شعورکامل به نحوی که خدا از روز ازل به شما عنایت کرده بود برخوردار بودید و سخنان متین وپسندیده می گفتید و در هر قدم پند و اندرزهای مفید و سودمند می‌دادید و مانند این ساعت ، لاطایلات و ترهاتی که یاوه‌تر از آن به تصورکسی نمی‌گنجد نقل نمی‌کردید . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، من چون

WWW.IRANMEET.COM

ترا می‌شناسم وقعی به سخنانت نمی‌گذارم . ــ سانکو گفت : من نیز وقعی به سخنان شما نمی‌گذارم ، ولو بخواهید بخاطرحرفهایی که زدم و یا خیال‌دارم بزنم مرا بزنید یا بکشید ، مگر اینکه در صدد اصلاح سخنان خویش برآیید و طرز صحبت‌کردن خود را تغییر دهید . به هرحال ، ارباب ، اکنون‌که در صلح و صفا بسر می‌بریم بگویید ببینم که شما چگونه و از روی چه قراین و شواهدی بانوی عزیز ما را شناختید ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : من ازآنجا او را شناختم‌که لباسش عیناً لباس‌آن روزی بودکه تو او را به من نشان دادی. من حتی با اوصحبت‌کردم ولی او یك‌کلمه جواب نداد ، برعکس پشت به‌من‌کرد و چنان به شتاب گریخت‌که اگر تیری از چلهٔ‌کمان به سویش رها می‌شدبه‌وی نمی‌رسید . من خواستم به دنبالش بدوم و بی‌شك نیز چنین می‌کردم لیکن مونته‌زینوس مانع شد و به‌من نصیحت‌کردکه ازاین‌کارچشم بپوشم زیرا رنجی بیهوده است و تذکردادکه درنگ‌کردن من در غار بیش از اندازه جایز نیست و ساعتی‌که برای خروج من شایسته است نزدیك است . سپس پیرمرد به گفته افزود که عنقریب به من خواهند آموخت که برای نجات دادن او و بلرم و دوراندار و سایر کسانی‌که درآن مکان بسر می‌برند چه باید کرد و چگونه باید ایشان را از طلسم بیرون‌آورد؛ لیکن سانکو ، ازآن همه چیزهاکه دیدم و تماشا کردم یك چیز بیش از همه مرا رنج داد و دلم را سوزاند وآن اینکه در حین صحبت‌کردن من با مونته‌زینوس در بارهٔ سحروجادو یکی‌ازهمراهان بانو دولسینهٔ پریشان روزگار ، بی‌آنکه من متوجه باشم ، با چشمان اشکبار به من نزدیك شد و به لحنی حزین و منقلب و آهسته در گوشم گفت : «بانو دولسینه دوتوبوزو دست حضرتعالی را می‌بوسد و از مقام منیع شما استدعا می‌کندکه وی را از حال و وضع مزاجی خود مستحضر سازید ؛ و ضمناً چون نیاز عاجل و مبرمی به پول دارد ازحضرتعالی تقاضا می‌کندکه این دامن‌چیت گلدار نو را که اینك بحضور شما آورده‌ام به‌گرو بپذیرید و مبلغ شش رئال و یا هرچه‌که فعلاً در جیب دارید به قرض به او بدهید و آن بانو قول شرف دادکه هرچه زودتر این مبلغ را به شما بازدهد .» من از چنین پیغامی‌نخست در شگفت شدم و رو به سوی جناب مونته‌زینوس‌کردم و پرسیدم : «آیاممکن است که طلسم شدگان متشخص و محترم نیز از درد فقر و احتیاج بنالند ؟ ــ او گفت : جناب دن‌کیشوت ، باورکنیدکه‌آنچه به درد احتیاج موسوم است همه جا وجود دارد و به همه جا دست می‌اندازد و گریبان همه را می‌گیرد و

WWW.IRANMEET.COM

حتی به طلسم‌شدگان نیز ابقا نمی‌کند. حال‌که بانو دولسینه نیاز به شش‌رئال پول دارد وکسی‌را به دنبال‌آن فرستاده است وگروی او نیز بد بنظر نمی‌رسد بهتر آنکه حاجت‌او را برآورید، بخصوص‌که معلوم است‌که او سخت درمضیقه بسر می‌برد . ــ من درجواب گفتم‌که گروی او را نگاه نخواهم داشت ومبلغی را هم که او خواسته است نخواهم داد زیرا در جیب خود بیش از چهار رئال ندارم (و این چهار رئال ، سانکو، همان بودکه تو دیروز به من داده بودی تا اگر گدایی برسر راه دیدم به اوصدقه بدهم) وآن چهار رئال را به‌فرستاده دادم و گفتم : «دوست عزیز ، به بانوی خود بگویید که من از صمیم قلب در غم ودرد اوشریکم وآرزو داشتم‌که **فوکار**[1] باشم تا بتوانم علاج فقر واحتیاج او را یکنم . بانوی شما باید نیك بداندکه من مادام که از دیدار لذت بخش و مصاحبت شیرین او محرومم مزاج سالمی ندارم و نمی‌توانم داشته باشم و عنقریب‌که فرصت مناسب بدست‌آمد از حضور مبارکش استدعا خواهم‌کرد که جمال بی مثال خود را به من بنماید و با این عبد اسیر و پهلوان سرگردان خویش سخن‌بگوید. همچنین به‌بانوی خود بگویید‌که درآن هنگام‌که‌کمترین انتظاری ندارد خواهد شنیدکه به شیوهٔ **مارکی‌دومانتو**،وقتی به چشم خود جان‌کندن برادرزاده‌اش **بودون**[2] را درکوه دید سوگند یادکرد و با خدای خود پیمان بست‌که تا انتقام اورا بازنگیرد برسر سفره ننشیند و دست به سوی طعام نبرد وهزاران ریاضت سخت و تن‌فرسا بکشد، من نیز پیمان می‌بندم که تا او را از طلسم جادوگران نجات نبخشم آرام نگیرم و با همان جرأت و شجاعتی‌که شاهزاده **دن‌پدرو** پرتقالی به دور دنیا گشت هفت اقلیم عالم را زیر پا بگذارم . ــ دوشیزه گفت : حضرتعالی این هنرنمایی‌ها و دلاوری‌ها و صدها بالاتر از آن را مرهون بانوی من هستید .» این بگفت و چهار رئال پول را از من‌گرفت و به جای‌آنکه تعظیم‌کند چنان چرخی زد و جستنی‌کرد

---

۱ ــ فوکار Fucar بنا به‌روایت ، یکی‌ازبانکداران وثروتمندان معروف «اوگسبورك» بود که چون شارلکن امپراتور اتریش و اسپانیا مهمان او شد در بخاری به جای هیزم چوب دارچین‌که در اروپا بسیار نایاب وگران بود سوزاند و برای مشتعل‌کردن چوب نیز از قبض‌های طلبی که از امپراتور داشت استفاده کرد . (دکتر باردن)

۲ــ مارکی دومانتوو بودون (عمو و برادر زاده) دو پهلوان بودندکه در جلد اول از ایشان یاد شده است .

WWW.IRANMEET.COM

که دو نیزه به هوا پرید . ــ سانکو فریاد برآورد که : یا حضرت مریم !آیا ممکن است که راه و رسم جهان چنین باشد و نیروی جادوگران و قدرت سحر و جادو تا بدین درجه که عقل و ادراك ارباب مرا بدل به جنونی چنین عجیب و غریب کند ؟آه ، ارباب ، شما را به نام مقدس و بزرگ خداوند عالم سوگند می‌دهم که قدری مراقب حال خود باشید و به شرافت و حیثیت خود بیندیشید و به این لاطایلات و ترهات که حال شما را منقلب می‌کنند وعقل و شعور شما را زایل می‌سازند وقعی نگذارید! ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، چون می‌دانم که تو به من مهر و محبت می‌ورزی و دوستم می‌داری آنچه می‌گویی از روی صفا و علاقه است ، و چون در مورد قضایای جهان تجربه نداری هرچه که در نظر تو قدری مشکل و پیچیده جلوه کند آن را غیر ممکن و محال می‌شماری . لیکن بدان که زمان در گذر است و چنانکه بارها گفته‌ام در آینده نیز شمه‌ای از آنچه در آن عالم سفلی به چشم خود دیده‌ام برای تو حکایت خواهم کرد ؛ آنگاه باورخواهی کرد که من هرچه گفته‌ام بیان واقع است و چنان با حقیقت قرین که جای هیچگونه چون و چرا نیست .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و چهارم

در بیان هزاران نکتهٔ یاوه و عجیب که هم مضحك و اغراق‌آمیز است و هم برای نمودن جلال و شکوه این داستان بزرگ ضروری و لازم

کسی که این داستان بزرگ را از روی نوشتهٔ اصلی نخستین مؤلف آن یعنی سید حامدبن انجلی ترجمه کرده است می‌گوید که وقتی به فصل مربوط به دنبالهٔ حوادث غارمونته‌زینوس رسیدم این عبارات را به خط خود سیدحامد در حاشیهٔ کتاب دیدم : «من به هیچوجه نمی‌توانم بفهمم و باور کنم که حوادثی که در فصل سابق نقل شد براستی برسر دن کیشوت پهلوان دلاور مانش آمده باشد . دلیل این امر آنکه حوادثی که تاکنون ذکر گردید یا ممکن بود و یا به حقیقت نزدیك ، لیکن حادثهٔ غار مونته زینوس چندان خارج از حدود عقل و منطق است که من راهی برای راست پنداشتن آن نمی‌بینم . تصور اینکه دن کیشوت، که صادق‌ترین نجیب‌زاده و نجیب‌ترین پهلوان عصرخود بود، دروغ گفته باشد غیر ممکن است ، چه اگر تن او را بضرب تیر هم سوراخ سوراخ می‌کردند ممکن نبود یك کلمه دروغ بر زبان آورد . از طرفی می‌بینم که دن‌کیشوت این داستان را با تمام جزئیاتی که در بالا به آن اشاره شد حکایت کرد بی آنکه در آن مدت قلیل مجال و فرصت ساختن و بافتن آن همه دروغ شاخدار را یافته باشد. بنابر آنچه گذشت اگر این داستان بنظر دروغ وافسانه می‌آید گناه از من نیست و من بی آنکه تصدیق راست یا دروغ بودن آن را

WWW.IRANMEET.COM

بکنم می‌نویسم . تو ای خواننده ، از آنجا که خود مردی دانا و مدبری ، به هرنحوی که خود می‌خواهی دربارهٔ آن داوری کن و بدان‌که من نمی‌توانم و نباید جز آنچه‌کردم بکنم . مع‌الوصف برخی این نکته را مسلم دانسته‌اند که دن‌کیشوت در بسترمرگ ازسخنان پیشین خود در بارهٔ حادثهٔ غارمونته‌زینوس بازگشت و اعتراف‌کردکه چون درکتب پهلوانی خویش نظیر حادثهٔ غاربسیار خوانده بود به جعل‌آن در بارهٔ خود نیز پرداخته است .» باری مؤلف پس‌از این حاشیه به داستان خود چنین ادامه می‌دهد :

پسر عمو چندان‌که ازگستاخی وجسارت سانکو متحیر شد از صبروحلم ارباب او نیز سخت متعجب‌گردید و پیش خود چنین اندیشیدکه خلق و خوی خوشی‌که دن‌کیشوت در آن ساعت از خود نشان داد ناشی از شادی و نشاطی بودکه از دیدار دلبرش بانو دولسینه دوتوبوزو، ولو به صورت طلسم وجادو، به وی دست داده بود و گرنه با این سخنان بیشرمانه و این عبارات زننده که سانکو گفته بود حق‌این بودکه تنش در زیرچوب ارباب خرد وخمیرشود. باری پسر عمو ، سانکو را نسبت به ارباب خود بسیار بی ادب و بی شرم و گستاخ یافت مع‌الوصف خود به دن‌کیشوت گفت : «و اما من ، ای جناب دن کیشوت پهلوان دلاور مانش ، یقین دارم که در این سفر سعادت اثر که در التزام رکاب حضرتعالی‌کردم از وقت خود به حداعلی سود بردم و چهار چیز مفید بدست‌آوردم : نخست‌آنکه با شخصی مثل جنابعالی‌آشنا شدم‌که این‌خود موجب‌کمال افتخار و مباهات من است ؛ دوم‌آنکه به اسرار درون غار مونته‌زینوس وقوف یافتم و از تاریخچهٔ تحول شط گوادیانا و دریاچه‌های رویدرا آگاه شدم ، و این برای تکمیل‌کتاب **اوید اسپانیایی** که در دست نوشتن دارم بسیارمفید و پرارج است؛ سوم‌آنکه‌کشف‌کردم‌که ورق بازی درزمانهای بسیار قدیم نیزمتداول بوده ویا لااقل در عصرامپراتور شارلمانی به‌کارمی‌رفته است و این ازسخنانی مستفاد می‌شودکه جنابعالی در درون غار از«دوراندار» شنیدید وگفتیدکه وقتی مونته‌زینوس‌آن خطابهٔ مفصل را برسر جسد دوراندار خواند او چشم گشود و گفت : «صبرکنیم و باز ورق بکشیم !» و بدیهی است که او این عبارت واین نحوهٔ سخن‌گفتن را در ایامی‌که طلسم بوده نیاموخته است بلکه درآن هنگام‌که هنوز در فرانسه بوده و در عهد امپراتورشارلمانی می‌زیسته می‌دانسته است . من از این حقیقت تاریخی برای کتاب دیگر خود نیز به نام **تفسیر بر کتاب ویرژیل پولیدور در بارهٔ اختراعات**

WWW.IRANMEET.COM

عهد عتیق استفاده خواهم کرد، چه ، این برای آن کتاب مطلبی است بسیار بجا ومناسب . من یقین دارم که ویرژیل پولیدور فراموش کرده است در کتاب خود از اختراع ورق بازی سخن بگوید و اکنون من در تفسیر خود به آن اشاره خواهم کرد ومی‌دانم که این مطلب حایز اهمیت بسیار خواهد بود، بخصوص که منبع آن قول مؤلف دانشمند وارجمند ومعتبری چون جناب سنیوردوراندار است[۱]؛ چهارم آنکه اکنون به تحقیق فهمیدم که سرچشمهٔ شط گوادیانا که تا امروز هیچکس از آن آگاه نبود در کجا است . ــ دن کیشوت گفت : کاملا حق با حضرتعالی است ، لیکن می‌خواستم بدانم که اگر به لطف و عنایت خداوند اجازهٔ چاپ و انتشار کتابهای خود را گرفتید[۲] (هرچند باور نمی‌کنم که موفق شوید) آنها را به نام چه کسی هدیه خواهید کرد ؟ ــ پسرعمو گفت : در اسپانیا بزرگان وآزاد مردانی که بتوان کتاب به آستان ایشان تقدیم کرد فراوانند . ــ دن کیشوت گفت : خیر ، چندان هم فراوان نیستند ، و البته نه از این نظر که شایستگی ندارند بلکه نمی‌خواهند رهین منت مؤلفین باشند و موظف به ابراز قدردانی و دادن پاداش شوند که درخور زحمت و ادب آن مؤلفین است. من خود شاهزاده‌ای را می‌شناسم که یك تنه جای تمام بزرگان و آزادگان این ملك را می‌گیرد وچندان فضایل و محاسن دارد که اگر من جرأت ابراز آنچه در بارهٔ او می‌اندیشم بکنم در دل بسیاری از بزرگان دیگر حس رشك و حسد برخواهم انگیخت[۳]. به هر حال صحبت در این زمینه را به وقت مساعدتری موکول کنیم و فعلاً به جستجوی مکان راحتی بپردازیم که امشب را در آن بیاسایم . ــ پسرعمو گفت : در این نزدیکی صومعه‌ای هست وراهبی در آن بسر می‌برد که می‌گویند قبلا سرباز بوده و مشهور است که او مردی

---

۱ ــ اوراق بازی نخستین بار از کشورهای مسلمان به اروپا آمده و اول دفعه در سال ۱۳۸۹ دو شهر ویترب Viterbe از شهرهای ایتالیا و نزدیك روم دیده شده است . در قرن پانزدهم مردی موسوم به نیکلا پاپن در اسپانیا اوراق بازی را، از روی نمونه‌هایی که ازفرانسه وارد می‌شد ، می‌ساخت و بر آنها علامت (ن . پ) که دو حروف اسم او بود می‌زد . (دکتر باردن)

۲ ــ در عهد سروانتس اجازه طبع و نشر کتاب به زحمت داده می‌شد . (دکتر باردن)

۳ ــ اشاره به کنت دولرنوس Comte de Lernos است که سروانتس جلد دوم دن کیشوت را به او هدیه کرد . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

است مؤمن به دین مسیح و بسیار خردمند و نیکوکار ومتصف به‌جود واحسان. درنزدیکی آن صومعه مهمانسرای کوچکی‌است که خود او ساخته است و گرچه محقر است ولی جای پذیرفتن مهمان دارد . ــ سانکو پرسید :آیا این راهب مرغ هم دارد ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : کمتر راهبی است که مرغ نداشته باشد زیرا راهبان امروز شباهتی به راهبان وزاهدان صحاری مصر که از برگ‌نخل ستر عورت و ازریشهٔ درختان تغذیه می‌کردند ندارند . لیکن تصور مکنید که اگر من از بعضی از ایشان به نیکی یاد می‌کنم منظورم اینست‌که از دیگران بدگفته باشم ، بلکه می‌خواهم بگویم‌که زهد و ریاضت در این ایام خشونت و صعوبت ایام پیشین را از دست داده است ، مع‌الوصف تمام راهبان این عصراز نظر زهد و تقوی پای کمی از پیشینیان ندارند و یا لااقل به عقیدهٔ من چنین است ، و حتی اگر راهبان ریاکار و مزوری هم باشندکه به غلط خودرا متقی و پرهیزگار نشان دهند باز ضررشان کمتر از جنایتکارانی است که در میان اجتماع مرتکب گناه و جنایت می‌شوند .»

دن کیشوت و یاران در این سخنان بودندکه ناگاه دیدند پیاده‌ای به شتاب به سوی ایشان می‌آید و با ضربات بیرحمانهٔ چوب دستی خود قاطری‌را که نیزه و تبرزین بار داشت می‌راند . آن مرد وقتی به نزدیك ایشان رسید سلام‌کرد و به‌سرعت‌گذشت. دن‌کیشوت برسرش بانگ زدکه : «ای‌جوانمرد، قدری تأمل‌کن ، مثل اینکه بیش از قاطر خود به رفتن شتاب داری . ــ مرد گفت : ارباب ، من نمی‌توانم توقف کنم زیرا این اسلحه را که بار قاطر می‌بینید باید به مقصد برسانم تا فردا به کار آید . بنابراین ، مجال درنگ نیست و از شما وداع می‌کنم ، لیکن اگر می‌خواهید بدانید که من چرا این اسلحه را همراه خودمی‌برم به‌گمانم امشب درکاروانسرایی‌که بالاتر ازصومعه واقع شده است منزل‌کنم و اگرشما نیز به همان راه می‌روید مرا درآن‌مکان خواهید یافت و من در آنجا چیزهایی نادیده و ناشنیده برای شما حکایت خواهم کرد . فعلا باز خدا حافظ . » مرد این بگفت و چنان به سرعت قاطر خود را هی‌کرد که دن‌کیشوت مجال نیافت بپرسد آن عجایبی که می‌خواهد برای‌ایشان‌حکایت‌کند چیست. پهلوان چون ازاندك حس‌کنجکاوی‌برخوردار بود و دایم دراین اندیشه بودکه چیزهای تازه‌ای بشنود وبیاموزد تصمیم‌گرفت که همه فی‌الفور حرکت‌کنند و بی‌آنکه در صومعهٔ مورد نظر پسر عمو بمانند یکسر به‌کاروانسرا بروند وشب را درآنجا بسر برند . بنابراین هرسه تن بر

WWW.IRANMEET.COM

مرکبها نشستند و یکسر به قصد کاروانسرا به راه افتادند . پسر عمو پیشنهاد کرد که لحظه‌ای در صومعه درنگ کنند و جامی شراب بنوشند . سانکو به محض شنیدن این سخن سرخر را به طرف صومعه کج کرد و دن کیشوت وپسر عمو نیز به دنبالش رفتند ؛ لیکن ستارهٔ بخت سانکو در برج نحس بود و خدمتگار راهب که زن بود[1] و در صومعه حضور داشت به ایشان گفت که راهب در خانه نیست . مسافران خواستارجامی ازبهترین شراب شدند . آن زن گفت که اریابش شراب ندارد لیکن اگر ایشان ازآب بی‌بها بخواهند حاضر است به طیب خاطر هرقدر بخورند بیاورد . سانکو در جواب آن زن گفت : «من اگر تشنهٔ آب بودم چاه برسر راه فراوان بود و رفع عطش می‌کردم. آه ،ای جشن‌عروسی کاماش، ای بساط رنگین خانهٔ دن دیه‌گو ، یادتان بخیر که چقدر باید با آه و اسف از شما یادکنم !»

مسافران ناچار از صومعه دور شدند ومرکبهارا به سمت کاروانسرا هی کردند . هنوز مسافتی دور نشده بودندکه به جوانی برخوردند و او بی‌آنکه در رفتن شتاب کند پیشاپیش ایشان می‌رفت چنانکه هرسه به او رسیدند. جوان شمشیر خود را همچون چوب دستی روی شانه انداخته و بقچه‌ای نیز به آن آویخته بودکه درآن لباسهایش یعنی جوراب و شلوار و یك قبای کوتاه وچند ثوب پیراهن جا داشت . در تن جوان کلیجه‌ای بود از مخمل که چندین چاك داشت و از لای‌آنها پیراهنش پیدا بود . جورابهایش ابریشمین و کفشهایش به شیوهٔ کفش درباریان چهار گوش بود . سن جوان از هیجده و نوزده تجاوز نمی‌کرد ؛ سیمایی شاد و خندان و رفتاری نرم و چالاك داشت و برای‌احتراز از کسالت و خستگی راه تصنیف‌های محلی نشاط‌انگیزی می‌خواند و می‌رفت . وقتی مسافران ما به نزدیکی‌اورسیدند جوان تازه ازخواندن یکی‌ازآن‌تصنیفها فراغت یافته بود چنانکه پسر عمو توانسته بود اشعار آن را گوش بدهد و به خاطر بسپارد ، وآن تصنیف چنین بود : «مرا نیاز به جنگ می‌برد ؛ من‌اگر پول می‌داشتم براستی‌که هرگز به جنگ نمی‌رفتم .»

نخستین کسی که با جوان گفتگو آغاز کرد دن‌کیشوت بود ؛ پهلوان گفت : «جوان عاشق ، چقدرآهسته وخرامان می‌روی ! اگر مانعی نیست‌بگو

---

۱ ــ سروانتس به لحن تمسخر و کنایه به جای خدمتگار زن نوشته است «معاون راهب» و منظور همان خدمتگار است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

به‌کجا می‌روی تا ما هم بدانیم. ــ جوان گفت : خرامان رفتنم به‌خاطر گرمی هوا و فقرو پریشانی است، و می‌پرسید که به‌کجا می‌روم ؟ به جنگ می‌روم . ــ دن‌کیشوت گفت : خرامان راه رفتن به علت گرمی‌هوا عذری است قابل‌قبول ولی فقرو پریشانی چه ربطی به این موضوع دارد ؟ ــ جوان گفت : ارباب ، دراین بقچه که ملاحظه می‌کنید شلواری دارم ازجنس مخمل که سراین کلیجه است ؛ من اگرشلوار را در راه بپوشم کهنه وضایع خواهد شد ودیگر نمی‌توانم در شهر با آن خودنمایی کنم وپول هم ندارم که شلواردیگری بخرم بنابراین به دلیلی که عرض شد و به خاطر اینکه پاهایم نیز خنك باشد و هوا بخورد به وضعی که می‌بینید راه می‌روم تا به قوج پیاده نظامی که در دوازده فرسخی این مکان اطراق کرده است برسم و درآن قوج به خدمت پذیرفته شوم . از آنجا نیزمسلماً با جاشویان وکارگران کشتی عازم بندر خواهم شد و بمقصدی که می‌گویند قرطاجنه است حرکت خواهیم کرد . من از اینکه ارباب و ولی‌نعمتم شخص شاه باشد و در جنگها به او خدمت‌کنم بیشتر راضی و شائقم‌تا در دربار خدمت مردی فرومایه و بی‌سروپا کنم . ــ پسر عمو پرسید : آیا به حضرتعالی حقوق و مدد معاش قابل ملاحظه‌ای می‌دهند ؟ ــ جوان گفت : من اگر به یکی از بزرگان اسپانیا یا به یکی از اشخاص معتبر و مهم خدمت کرده بودم مسلماً حقوق‌کافی‌می‌گرفتم وخدمت‌آبرومند نیز همانست‌که انسان به چنین اربابانی بکند . خدمتگار در خدمت ایشان از پشت میز نوکری به مقام افسری در نظام بری و بحری می‌رسد و یا صاحب ملکی می‌شود که‌عایدی نسبتاً خوبی داشته باشد . لیکن من بینوای بدبخت جز نوکری دلالان ومردم بی‌سروپا که معلوم نیست زیر کدام بوته عمل آمده‌اند خدمت کس دیگری نکرده‌ام واینگونه اربابان اغلب جیرهٔ بخور ونمیری به نوکران خود می‌دهند ووظیفهٔ چنان اندك وناچیزی می‌بخشند که نوکربدبخت تنها برای‌آهارکردن یقهٔ پیراهن خود باید نصف حقوقش را بدهد . باورکنید که اگر یکی از این نوکران بدبخت روزی ثروتمند شود معجزه‌کرده است . ــ دن‌کیشوت گفت : دوست من ، ترا به جان خود سوگند ، آیا ممکن است‌که پس از سالها خدمت هنوزیك دست لباس‌آبرومند هم نتوانسته باشی برای خود تهیه‌کنی ؟ ــ نوکر گفت : چرا ، به من دو دست لباس نو داده بودند لیکن همانگونه که کسی قبل از اعتراف به گناهان و پذیرفتن مقررات صومعه بخواهد از آنجا بیرون

WWW.IRANMEET.COM

آید لباس ترك دنیا را از تنش بدر می‌کنند و لباس خود او را پس می‌دهند اربابان من نیز پس ازآنکه خرشان از پل می‌گذشت و کاری را که با انجام دادن‌آن به‌دربارراه می‌یافتند تمام می‌کردند لباسی راکه فقط برای‌خودنمایی به من داده بودند پس می‌گرفتند و بیرونم می‌کردند . ــ دن کیشوت فریاد برآوردکه : واقعاً چه رذالتی ! لیکن به هرحال خوشحال باش که دربار را با چنین نیت پاکی ترك می‌کنی‌که بخاطرخدمت به سلطان به جنگ می‌روی . براستی که در سراسر کرهٔ زمین پیشه‌ای محترم‌تر و سودمندتر از این نیست که انسان ابتدا به خدای خود و سپس به پادشاه خود که ولینعمت واقعی است خدمت‌کند وآن هم در حرفهٔ سپاهیگری که اگر از آن طریق بیش از طریق علم وادب ثروت ومال بدست نیاید لااقل بیش ازآن نام و افتخار نصیب‌خواهد شد ، چنانکه بیش از این بارها در این مقوله سخن‌گفته‌ام . اگرراست باشد که خدمت دیوانی بیش از خدمت سربازی ملك و مال و ضیاع و عقار نصیب کسان‌کرده است نمی‌دانم چه سری است‌که درمزایای خدمت سربازی تفوق و رجحانی مخصوص نسبت به خدمت دیوانی احساس می‌کنم و شرافت و شوکتی در این حرفه می‌بینم‌که‌آن را والاتر و برتر از همهٔ حرفه‌ها قرار داده است. من اکنون پندی به تو می‌دهم که به یادگار بخاطر بسپار و بدان که از آن سود سرشار خواهی برد و در مواقع رنج و مصیبت ناشی از شغلی که در پیش گرفته‌ای ترا تسکین و تسلی خواهد بخشید و آن اینکه تا می‌توانی هرگز به خیال وقوع حوادث و اتفاقات شوم خاطر خود را آزرده مکن و از هیچ حادثه‌ای بیم به دل راه مده . در جهان بدترین بلایی که ممکن است بر سر انسان بیاید مرگ است و حال آنکه اگر توأم با شرف و افتخار باشد مردن از هرچیزی خوش‌تر و بهتر است . از قیصر (ژول‌سزار) امپراتور دلاور روم پرسیدندکه بهترین مرگ‌کدام است؛گفت مرگ ناگهانی وغیرمترقب.هرچند این جواب ازدهان یکی ازکافران بیرون‌آمده‌که از معرفت خدای حقیقی‌غافل بوده است معهذا با توجه به اینکه سخنی است دور از احساسات طبیعی انسان بسیار بجا و منطقی است . وقتی در نخستین برخورد در میدان جنگ کشته شوی خواه بر اثر رگبارآتش توپخانه و خواه از انفجار اژدری‌که قطعات‌آن به هوا پرتاب می‌شود چه اهمیتی دارد ؛ به هرحال مرگ مرگ است وکار تو از کارگذشته . بقول **ترانس**[1] برای سرباز ، شهادت در جنگ شایسته‌تر از

۱ ــ ترانس Térence شاعر فکاهی رومی که غلامی آزاد شده بود ←

WWW.IRANMEET.COM

اینست که بگریزد و زنده و سالم بماند . سرباز، واقعی هرچه نسبت‌به‌افسران و فرماندهان خود اطاعت و انظباط نشان دهد به همان اندازه کسب شهرت و افتخار خواهدکرد . فرزند ، به هرحال بدان وآگاه باش که به مشام سرباز بوی باروت از بوی مشك و عنبرخوش‌تر است و تو چون دراین حرفه به‌پیری رسیدی ، برفرض که سراپایت مجروح و پوشیده از آثار زخم باشد و اعضایت فلج شده و پایت لنگ باشد از شرف و افتخار بی‌نصیب نخواهی بود وبرفرض که فقیر و مستمند باشی فقرنیز قادر به پوشیدن نور و جلای‌آن عزت وافتخار نیست . بعلاوه امروزروزی است که به داد سربازان پیر و ناقص‌الاعضاءمی‌رسند و معاش ایشان را تأمین می‌کنند زیرا می‌دانند که دیگر شایسته نیست مانند اربابانی که غلامان پیر خود را وقتی قدرت کارکردن از ایشان سلب شد بیرون می‌کنند با سربازان پیر نیز چنان رفتاری در پیش بگیرند . این اربابان‌بیرحم بعنوان اینکه بندهٔ خود راآزاد می‌کنند ازخانه بیرونشان می‌رانند وحال‌آنکه در حقیقت‌آنان را بندهٔ گرسنگی می‌کنند وآنگاه آزادی ایشان از آن بندگی جز به مرگ میسر نخواهد بود . فعلا دیگر بیش از این سخنی با تو ندارم فقط می‌گویم که بیا و به ترك اسب من بنشین تا به کاروانسرا برسیم ؛ آنجا شام با من صرف‌کن وفردا صبح به‌راه خود برو . امیدوارم‌که خداوندبسزای نیت خیری‌که داری سفرتو را عاقبت بخیرگرداناد !»

جوان نوکر از نشستن به ترك اسب دن کیشوت امتناع ورزید لیکن صرف شام در کاروانسرا را به اتفاق و بخرج وی پذیرفت . می‌گویند در آن لحظه سانکوپانزا با خودچنین می‌گفت : «لعنت شیطان براین ارباب من‌باد! خدایا ! چگونه ممکن است مردی که اینهمه نکته می‌داند و سخنانی بدین زیبایی‌که اکنون‌گفت برزبان می‌راند مدعی شودکه‌آن همه حوادث غیرممکن و احمقانه را در قعر غار مونته‌زینوس دیده است ؟ به هرحال برویم و به فکر خود باشیم !» باری مسافران ما بزودی یعنی درآن هنگام‌که شب فرامی‌رسید به کاروانسرا رسیدند و سانکو فوق‌العاده شاد و مشعوف بود از اینکه این بار اربابش برخلاف عادت‌کاروانسرا راکاروانسرا می‌دید و دیگر دربارهٔ‌آن تصور قلعه نمی‌کرد .

→

(۱۹۰ ـ ۱۵۹ قبل از میلاد مسیح) وی در شیوهٔ شعر از استادان سلف یونانی تقلید می‌کرد .

WWW.IRANMEET.COM

یاران هنوز وارد کاروانسرا نشده بودند که دن کیشوت سراغ مرد حامل نیزه و تبرزین را از کاروانسرادار گرفت . کاروانسرادار جواب داد که آن مرد در طویله است و به تیمار قاطر خود مشغول . پسر عمو و سانکو نیز به تیمارخرخود پرداختند وبالاترین وبهترین آخورطویله را به رسی‌نانت اختصاص دادند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و پنجم

در بیان ماجرای عرعر خر و داستان شیرین خیمه شب‌باز و در بارهٔ غیبگویی میمون غیبگو

دن کیشوت ، به اصطلاح معروف ، در آتش این حسرت می‌سوخت که هرچه زودتر از عجایبی که مرد حامل اسلحه به او وعده داده بود آگاه شود، لذا به سراغ او به جایی که کاروانسرادار گفته بود رفت و پس از آنکه وی را در آنجا یافت خواهش کرد که فی‌الفور در جواب سؤالی که در راه ازوی کرده بود هرچه باید بعداً بگوید هم‌اکنون باز گوید . آن مرد چنین گفت: «داستان عجایبی که من می‌دانم نه چنین است که به این زودی و بر سر پا گفته شود و شنیده آید . بنابراین بهتر آنکه حضرتعالی نخست اجازه دهید که من از تیمار قاطر خود فراغت یابم و آنگاه چیزها بگویم که اسباب حیرت و تعجب شما گردد . ــ دن کیشوت گفت : اگر مانع همین است من اکنون به شما کمك خواهم کرد .» پهلوان بلافاصله به پاك کردن جو وتمیز کردن آخور پرداخت و این تواضع وحسن خدمت باعث شد که مرد حامل اسلحه داستان مورد تقاضای او را به طیب خاطر و شیرینی تمام حکایت کرد. باری آن دو ، پهلو به پهلو، بر سر سنگی نشستند و مرد تبرزین دار در حالی که مستمعینش پسر عمو و نوکر مسافر و سانکوپانزا وکاروانسرادار بودند چنین آغاز سخن کرد :

«آقایان عزیز، نخست باید بدانید که در یکی از قصبات نزدیك، که در

WWW.IRANMEET.COM

چهار فرسخ و نیمی این‌کاوانسرا واقع است، یکی از مشاوران بلدی[1] به علت سهل‌انگاری ، یا شیطنت‌کلفتش ، که اگر شرح آن گفته آید مثنوی هفتاد من کاغذ شود ، خری از دست داد و هر چه در طلب حیوان به جستجو پرداخت و به این دروآن در زد به مقصود نرسید . پانزده روز اززمانی‌که خراز خانه رفته بود و برسر کوی و برزن جار زده بودند می‌گذشت که یك روز بر سر میدان عمومی ده ، مشاور خر گم کرده یکی دیگر از مشاوران بلدی همان قصبه را دید که به سوی او پیش می‌آمد . مرد از راه رسیده گفت : «همکار عزیزم ، مژدگانی‌که خرت پیدا شد . ــ دیگری گفت : رفیق ، به دیده منت دارم ، لیکن اول بگویید تا بدانیم‌که خر درکجا پیدا شد ؟ ــ یابنده گفت : در جنگل پای‌کوه . من امروز صبح حیوان را دیدم که پالان و افسار نداشت و چندان ضعیف ولاغرشده بودکه دل‌آدمی به حالش‌کباب می‌شد . من‌خواستم او را جلو بیندازم و به نزد شما بازش‌گردانم ولی خرآنقدر وحشی و چموش شده بود که تا به او نزدیك شدم به تاخت گریخت و به اعماق تاریك جنگل فرو رفت . اگر می‌خواهید که هر دو باز به سراغ او برویم اجازه بدهید تا من خر خود را در خانه بگذارم و هم الساعه برگردم . ــ صاحب خرگم‌شده گفت : کمك شما موجب کمال شادی و خرسندی من است و من نیز خواهم کوشید تا مزد این زحمت را به نحو شایسته بدهم .»

من این داستان را جزء به جزء و بنحوی حکایت می‌کنم که مطلعین کامل از جریان قضیه ممکن است بازگویند . الغرض ،آن دو مشاور بلدی ، پای پیاده و در حالی که دست در دست هم انداخته بودند به جنگل رفتند ؛ لیکن وقتی بدانجا رسیدند که تصور می‌کردند خر را خواهند یافت اثری از آن حیوان نیافتند و هرچه درآن حوالی بجستجو پرداختند سمیشان به‌جایی نرسید . مشاوری‌که ادعا کرده بود خر را دیده است وقتی دید که از حیوان اثری نیست رو به همکارخودکرد وگفت : «گوش‌کنید رفیق ، حیله‌ای‌بخاطر من رسیده است که بوسیلهٔ آن می‌توانیم خر شما را نه تنها در اعماق جنگل بلکه اگر در دل خاك نیز پنهان شده باشد پیدا کنیم . من عرعرکردن بسیار

1 ــ مشاور بلدی ترجمهٔ کلمهٔ Régidor و آن یکی از مناصب دیوانی بوده‌که علاوه بر نظارت در کار اداره و پاکیزگی شهر و حل و فصل امور بلدی سمت قضاوت وکدخدایی نیز داشته و در واقع شغلی بوده است مانند شغل‌شهردار و امین صلح و بخشدار با هم .

WWW.IRANMEET.COM

نیك می‌دانم و اگر شما نیز قدری از این هنر برخوردار باشید یقین بدانید که مشکل حل شده است . ــ دیگری گفت : رفیق ، می گویید قدری ؟ عجب ! باور کنید که در این فن هیچکس حتی خود خرها هم یارای برابری با من ندارند . ــ مشاور دوم گفت بیینیم و تعریف کنیم و تصمیم من براینست که شما ازیك طرف جنگل بروید و من ازطرف دیگر، بطوری که جنگل‌را دوربزنیم. ضمناً در حین حرکت گاهی شما عرعر کنید و گاهی من و اگر خر همچنان در اعماق جنگل پنهان باشد ممکن نیست که صدای ما دو تن را بشنودوجواب ندهد . ــ صاحب خر گفت: همکارعزیزم ، الحق که نقشهٔ شما عالی وبرازندهٔ فکر و نبوغ شماست.» قوراً آن دو ازهم جدا شدند وبرطبق قراری که گذاشته بودند هریك راهی را درپیش گرفتند؛ سپس هردو درآن واحد شروع بهعرعر کردند و چون هریك فریب عرعر دیگری را خورده بود هر دو بتصور اینکه خر پیدا شده است به نزد هم بازگشتند . صاحب خر گم شده چون همکار خودرا دیدگفت : «رفیق ،آیا ممکن است این صدای عرعری که شنیدم ازآن خر من نباشد ؟ ــ دیگری گفت : خیر ، این صدای من بود . ــ اولی گفت : باشد رفیق ، من تصدیق می کنم که از نظر عرعرکردن به هیچ وجه فرقی بین شما و خر نیست زیرا من به عمر خود نه دیده و نه شنیده بودم که کسی بهاین خوبی و بهاین شباهت تقلید صدای خر کند . ــ مبتکر آن حیله گفت : رفیق، بی تعارف و مداهنه ، این مدح و تمجید بیش از من برازندهٔ شخص شماست . قسم به خدایی که مرا آفریده است شما از تمام عرعرکنندگان دنیا دو امتیاز بیشترداریدد . صدای شما بلند و قوی و خشن و فاصلهٔ هرآهنگ عرعربهاندازهٔ طبیعی و نقطه‌های مکث نیز متعدد و شمرده است . بنابراین من به شکست خود دربرابر شما اقرار می کنم و نخل پیروزی مسابقه در این فن عالی ونادر را به شما تقدیم می کنم . ــ صاحب خر گفت : بسیار خوب رفیق ، من از این پس قدر خود را بیشتر خواهم دانست و یقین خواهم کرد که چیزی می‌دانم و در وجودم جوهر و استعدادی نهفته است . براستی من خودگمان می کردم که عرعر کردن بدانم ولی هرگز تصور نمی کردم آنطور که شما تمجید می کنید کامل و صحیح بدانم . ــ دومی گفت : این نکته را نیز به عرایض خود اضافه کنم که در دنیا استعدادهای نهفته بسیار است لیکن صاحبان آن نمی‌توانند چنانکه باید از جوهر خود استفاده کنند . ــ صاحب خر گفت : اما استعداد من و شما جز در موردی که اکنون به آن دچاریم به کار نخواهد آمد . باز

WWW.IRANMEET.COM

جای شکرش باقیست که بالاخره مفید فایده‌ای شد .» پس از گفتگو باز آن دو همکار از هم جدا شدند و بنای عرعر گذاشتند ، لیکن هر بار قدمی چند نرفته اشتباه می‌کردند و به نزد یکدیگر بازمی‌گشتند و این عمل چندان تکرارشد تا هر دو پی‌بردند که این عرعرهای پی‌درپی از خود ایشان است نه از خر . باری آن دو رفیق در حالی که هربار برشدت عرعر خود می‌افزودند سراسر جنگل را زیر پا گذاشتند ولی نه خرگم شده جواب داد و نه نشانی از او به دست‌آمد ، و اصلا آن بدبخت بینوا چگونه می‌توانست جواب بدهد زیرا که آن دو وی را در اعماق جنگل و در حالی یافتندکه گرگ پاره پاره‌اش کرده بود . وقتی‌صاحب خر او را بدان حال دید گفت : «واقعاً من تعجب می‌کردم که چرا خرم جواب نمی‌دهد زیرا بجز در حال مرگ به هرحال که می‌بود وقتی‌صدای ما را می‌شنید یا جواب می‌داد ویا اصلا خر نمی‌بود . لیکن‌رفیق، حال‌که من مهارت و استادی شما را در عرعر کردن تا بدین پایه دیدم یقین دارم‌که وقتم را بیهوده و در جستجوی خرتلف نکرده‌ام ، وگرچه گرگ‌خرم را خورده است ولی چنان شادم‌که گویی او را پیداکرده‌ام . ــ دیگری‌گفت: همکار عزیزم ، این حکم در بارهٔ ما هر دو صادق است و براستی که‌کمر کم ازکبود نیست[1].»

پس‌ازآن، هردورفیق،حزین وافسرده به ده بازگشتند وشرح ماجرایی را که در حین جستجوی خر بر سرشان‌آمده بود به تفصیل برای همسایگان‌و دوستان و آشنایان خویش حکایت کردند و هر یك ضمن شرح واقعه در وصف عرعر کردن همکار خود داد فصاحت دادند . این خبر در دهات اطراف نیز منتشر شد و شرح جزئیات‌آن به‌گوش همه رسید . باری شیطان که هرگز به خواب نمی‌رود و همواره در پی بازار آشفته می‌گردد [2] و تخم نفاق و جدایی و جنگ و جدال در همه جا می‌پراکند این بار نیز چنین خواست‌که هروقت مردم دهات دیگریکی ازافراد ده ما را می‌بینند بنای عرعرکردن می‌گذارند و بدین وسیله می‌خواهند داستان عرعر کردن مشاوران بلدی ما را به رخمان بکشند . اراذل و اوباش نیز اکنون دخالت کرده‌اند و این صد بار بدتر از آنست که تمام شیاطین جهنم پا در میان نهند ؛ الغرض داستان عرعر خر از

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «اگر کشیش خوب می‌خواند پسرك سرود خوان نیزکه در میان جمع می‌خواند دست‌کمی از او ندارد .»

۲ ــ در اصل نوشته است : «دوست داردکاه بادبدهد .»

WWW.IRANMEET.COM

دهی به دهی رفته و چنان مشهور خاص و عام شده است که اهالی ده مشاوران عرعر کننده گاو پیشانی سفید شده‌اند وهمچنانکه سیاهان در میان سفیدپوستان مشخص وممتازند مردم ایشان را به خوبی می‌شناسند. عواقب وخیم این‌شوخی مضحك به همه جا سرایت‌کرده وکار را به جایی رسانده است که بارها اهالی ده مسخره شده بر مسخره‌کنندگان قیام‌کرده وفوجها تشکیل داده و مسلحانه به جنگ ایشان رفته‌اند و هیچ چیز ، نه ترس و نه شرم و نه حیا و نه شاه و نه قانون و عدالت نتوانسته است جلو ایشان را بگیرد . من گمان می‌کنم که فردا یا پس فردا اهالی ده من یعنی ده مشاوران عرعر کننده با مردم آبادی دیگری‌که در دو فرسخی ده ما واقع است و بیش از همه به تمسخر وآزار ما می‌پردازند جنگ داشته باشند . من این نیزه‌ها و تبرزین‌ها را برای مسلح کردن مردان ده خود خریده‌ام . باری این بود عجایبی که من می‌خواستم برای شما حکایت کنم و اگر بنظر شما عجیب نیامده است چکنم که داستان دیگری ندارم تا باز گویم . » و بدین طریق مرد ساده دل به حکایت خود پایان داد .

در این اثنا مردی جلو درکاروانسرا ظاهر شدکه از جوراب گرفته تا شلوار وکلیجه ملبس به پوست بز بود. تازه وارد به صدای بلندگفت : «آقای کاروانسرادار ، آیا جایی برای اقامت شبانهٔ ما هست ؟ اینك میمون غیبگو و بساط نمایش نجات **ملیزاندر** Mélisandre می‌آیند . ــ کاروانسرادار شادی‌کنان فریادبرآوردکه ای جانم ! حالاکه استاد **پی‌یر** Pierre آمدیقین دارم‌که امشب شب خوشی بر ما خواهدگذشت .» من فراموش کرده بودم که بگویم این استاد « پی‌یر » یك چشمش چپ و نیمی از صورتش همیشه در زیر نقابی ازتافتهٔ سیزپنهان است و این می‌رساندکه‌آن نیمهٔ صورت معیوب است . کاروانسرادار به‌گفته افزودکه : «به‌به ، استاد پی‌یر ، خوش‌آمدید ، قدمتان بالای چشم ! پس‌میمون ودستگاه نمایش شما کجاست؟ من‌که چیزی‌همراهتان نمی‌بینم. ــ مردی‌که لباسش ازپوست بز بودگفت: آنها نیزهم‌اکنون‌می‌رسند، و من قدری جلوترآمدم تا ببینم جا هست یا نه . ــ کاروانسرادار گفت: اختیار دارید ! من از شخص دوك دالب هم اگر جا نمی‌بود اطاق پس می گرفتم تا به استاد پی‌یر بدهم . دستگاه نمایش و میمون خود را بیاورید ؛ امشب‌کسانی درکاروانسرا هستندکه برای تماشای نمایش و دیدن هنرنمایی میمون شما پول کافی می‌دهند . ــ مرد نقاب‌دار گفت : با کمال میل ، هم‌اکنون بساطم را

WWW.IRANMEET.COM

می‌آورم و در بهای نمایش نیز تخفیف می‌دهم و به همین راضیم که خرج امشبم درآید لیکن‌من می‌روم تا بگویم ارابهٔ حامل میمون و دستگاه نمایش‌را تندتر برانند .» این بگفت و ازکاروانسرا بیرون رفت .

دن‌کیشوت بلافاصله ازکاروانسرادار پرسید که این استاد پی‌یر کیست و موضوع این میمون و این دستگاه نمایش که همراه دارد از چه قرار است . کاروانسرادار گفت : « این مرد خیمه شب باز معروفی است که اخیراً در این قسمت از ولایت «مانش‌آراگون» می‌گردد و داستان نجات «ملیزاندر» به‌دست **گایفروس** Gaïferos را که یکی از بهترین داستانهاست و تاکنون دراین گوشهٔ از مملکت هیچ داستانی به این خوبی بمعرض نمایش درنیامده است به وسیلهٔ خیمه شب‌بازی نمایش‌می‌دهد. این‌مرد میمونی نیزهمراه خودمی‌گرداند که هیچکس حیوانی به این هوشمندی و تردستی در میان میمونهای دیگر ندیده است و تصور نمی‌رود که در میان‌آدمیان هم نظیرش وجود داشته باشد . وقتی سؤالی از او بکنند به دقت هر چه تمامتر گوش فرا می‌دهد و بلافاصله بروی شانهٔ صاحبش می‌جهد وسر به‌گوش اومی‌گذارد وجواب سؤال رامی‌دهد، و استاد پی‌یر نیز فوراً جواب او را به صدای بلند تکرار می‌کند. این‌میمون از گذشته بیش از آینده حرف می‌زند و گرچه به همهٔ سؤالات جواب صحیح نمی‌دهد ولی‌اغلب درست می‌گوید و بقدری عجیب است که انسان خیال‌می‌کند شیطان به جلدش رفته است . به ازاء هر سؤالی که از میمون بشود دو رئال پول باید داد مشروط براینکه میمون جواب بدهد ... ببخشید، یعنی‌صاحبش پس ازآنکه میمون سر به‌گوش او گذاشت به جای او جواب بدهد. بدینطریق مردم خیال‌می‌کنندکه این‌استاد پی‌یر بسیارثروتمند است . او به‌قول‌ایتالیایی‌ها مرد خوش محضر و رفیق شفیقی است که همیشه بهترین زندگی دنیا را دارد؛ حرف بسیار می‌زند و شراب بسیار می‌خورد و این‌همه را از زبان چرب‌ونرم و از میمون با هوش و دستگاه خیمه شب بازی خود دارد .

در این اثنا استاد پی‌یر درحالی‌که ارابهٔ حامل میمون و دستگاه‌نمایش را می‌راند بازگشت؛ میمون اوازآن میمون‌های بزرگ وبی‌دم بودکه سرینش به نمد می‌مانست ولی‌صورتش نشان می‌دادکه بدجنس وموذی‌نیست. دن‌کیشوت همینکه میمون را دید از اوپرسید : «خوب ،آقای میمون غیبگو، بگو ببینم که بر سر ما چه خواهد آمد[1]؟ این‌هم دو رئال من .» و بلافاصله به سانکوپانزا

۱ ــ در اصل به لهجهٔ توسکان اسپانیایی نوشته است : « چه نوع ماهی خواهیم گرفت ؟»

WWW.IRANMEET.COM

فرمان دادکه پول را به استاد پی‌یر بدهد . استاد پی‌یر به جای میمون‌جواب داد : «قربان ، این حیوان نمی‌تواند ازآینده خبر بدهد و دربارهٔ گذشته نیز چندان نمی‌داند لیکن دربارهٔ حال بسیارخوب می‌داند . ــ سانکوپانزا فریاد برآوردکه : به ! ماشاالله ! بخدا اگر من حاضر باشم یك دینار برای شنیدن سرگذشت خود بدهم !آخر چه‌کسی سرگذشت مرا بهتر از خود من می‌داند؟ پول دادن برای چیزی‌که خود من از هرکس بهتر می‌دانم عین حماقت است. لیکن چون گفتید که این میمون چیزهای مربوط به زمان حال را می‌داند ، بگیریداین دو رئال من،وشما ای میمون اعظم، بگویید‌که اکنون زنم ترزپانزا به چه‌کار مشغول است ؟» استاد پی‌یر ازگرفتن پول امتناع‌کرد وگفت: «من قبلاً پول نمی‌گیرم و تا وظیفهٔ خود را انجام ندهم مزد نمی‌ستانم .» این‌بگفت و با دست راست دو ضربه بروی شانهٔ چپ خود نواخت . میمون به یك جست بر شانهٔ او پرید و دهانش را بیخ گوش صاحب خود برد و سپس لبهای خود را از هم‌گشود و دندانهایش را چندین بار به سرعت برهم زد . پس از آنکه اخم و شکلك میمون به اندازهٔ خواندن یك دعای مختصر طول‌کشید حیوان با یك جست دیگر به زمین پرید . آنگاه استاد پی‌یر به سوی دن‌کیشوت شتافت و در برابر او به زانو درآمد و پاهای او را در بغل‌گرفت وگفت : «آه، ای احیاءکنندهٔ آیین فراموش شدهٔ پهلوانان سرگردان ، ای دن کیشوت پهلوان نامدار مانش‌که هرگز کسی نتوانسته است وصف ترا چنانکه درخور تست‌بیان کند ، ای پناهگاه ضعیفان ، ای تکیه‌گاه بیچارگانی که در حال سقوطند ، ای پشتیبان افتادگان و ای مایهٔ تسکین و تسلی‌دل بینوایان ، من اینك‌ساقهای توانای ترا دربغل‌می‌گیرم چنانکه گویی‌ستونهای هرکول را دربغل گرفته‌ام!»

دن‌کیشوت مات و مبهوت ماند و سانکو متعجب و متحیر شد و پسرعمو غرق تعجب و تحسین گردید و جوان نوکر از وحشت بر جا خشك شد و کاروانسرادار بی‌حرکت برجا ماند و دهان مردی‌که داستان عرعر خرراگفته بود از حیرت بازماند و بالاخره موی سر تمام‌کسانی‌که سخنان خیمه شب باز را شنیدند از تعجب راست ایستاد . آن مرد پی‌آنکه خود را ببازد به گفتار خویش چنین ادامه داد : «و تو ای سانکوپانزا ، ای بهترین مهتر والاترین پهلوان عالم ، شاد وخرم باش‌که زنت ترزپانزا صحیح و سالم است وهم‌اکنون درکار پاك‌کردن یك «لیور» شاهدانه ، نشان به آن نشان‌که در طرف چپ او کوزه‌ایست لب شکسته محتوی یك«پنت» شراب عالی‌که ترز باآن رفع‌خستگی

WWW.IRANMEET.COM

می‌کند و این شراب ناب رفیق و مصاحب او در مدت اشتغال بکار است . ــ سانکو گفت : آه ؛ حالا دیگر باور می‌کنم ، زیرا ترز زن بسیار خوشگذرانی است و باور کنید اگر حسود نبود من حاضر نبودم او را حتی با عفریته **آندائدونا** [۱] نیز که به قول اربابم زنی بسیار دانا وکدبانو بوده است عوض کنم . زن من ترز از زمرهٔ زنانی است که بوجود خود بد نمی‌گذرانند و از سهم وراث خودشان هم باشد هیچوقت نمی‌گذارند که در زندگی کم و کسری داشته باشند . ــ دن کیشوت فریاد برآورد : باز تکرار می‌کنم که هر کس بسیار کتاب بخواند و بسیار سفر کند بسا چیزها که می‌بیند و بسا نکته‌ها که می‌آموزد . آخر پیش ازاین چگونه می‌توانستند مرا به قبول این نکته‌وادارند که درجهان میمونی غیبگو به‌صورتی که اکنون به دو چشم خود می‌بینم وجود دارد ؟ آری،این میمون غیب می‌گوید زیرا من‌همان دن‌کیشوت پهلوان مانشم که او اسم برد جز اینکه قدری در وصف من مبالغه‌کرد . اما من هرچه باشم خداوند را سپاس می‌گذارم‌که چنین خلق و خویی نرم و مهربان به‌من‌بخشید و چنانم‌آفرید که می‌خواهم به همه نیکی کنم و آزارم به هیچکس نرسد . ــ جوان نوکر گفت : اگر من پول می‌داشتم از جناب آقای میمون می‌پرسیدم در این سفری‌که در پیش دارم چه بر سرم خواهدآمد . ــ استاد پی‌یر که در این اثنا از جا برخاسته و پاهای دن‌کیشوت را رها کرده بود گفت : من که به شما گفتم این‌حیوان نمی‌تواند ازآینده خبر بدهد و اگرمی‌توانست موضوع بی‌پولی شما چندان مهم نبود ، چه ، من در عالم خدمتگزاری به جناب دن ـ کیشوت‌که در اینجا تشریف دارند حاضرم از تمام استفاده‌های دنیا صرف‌نظر کنم . اکنون نیز برای خوش‌آیند خاطرآن بزرگوار و برای‌آنکه دین‌خود را از نظر خدمت به ایشان ادا کرده باشم می‌خواهم‌که دستگاه خیمه شب‌بازی خود را به‌کار بیندازم و تمام‌کسانی را که درکاروانسرا هستند مجاناً سرگرم کنم ،» به شنیدن این سخنان ،کاروانسرادار ازشادی سر از پا نشناخت وجای مناسبی برای بر پا کردن بساط خیمه شب بازی تعیین‌کرد ، چنانکه‌یك‌لحظه طول نکشیدکه‌آن بساط علم شد .

---

۱ ــ آندائدونا Andandona عفریته‌ای که می‌خواست با زوبین خود پهلوان نامدارآمادیس‌گل را بکشد وگائدالن Gandalin مهترآمادیس سرش‌را بریده . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

دن‌کیشوت از این غیبگویی میمون راضی و خرسند نبود زیرا بنظر او قابل قبول نمی‌آمد که میمونی نتواند از آینده و گذشته خبر بدهد ولی نسبت به زمان حال روشن باشد ؛ لذا در آن هنگام که استاد پی‌یر به سوار کردن دستگاه خیمه شب بازی مشغول بود او با سانکو به گوشهٔ اصطبل خزید و در آنجا بی‌آنکه کسی صحبت ایشان را بشنود به مهتر خود گفت : «گوش کن سانکو ، من در هوش و استعداد عجیب این میمون کاملاً تحقیق ومطالعه کردم وآنچه بنظرم می‌رسد اینست که این استاد پی‌یر صاحب او قاعدة بایستی پیمانی صریح یا ضمنی با شیطان بسته باشد ـ سانکو گفت : یعنی صاحب میمون با شیطان پیمانه می‌زند[1]؟ ـ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، تو سخن مرا نفهمیدی . منظور من این بود که استاد پی‌یر قراری با شیطان گذاشته است دایر براینکه شیطان این هوش و استعداد را در جسم میمون حلول دهد تا او بتواند کسب روزی کند و او نیز وقتی ثروتمند شد و خواست دار فانی را بدرود گوید روح خود را به شیطان تفویض کند، واین هدف ومقصودی است که آن دشمن بنی‌نوع بشر همواره در راه نیل به آن می‌دود . چیزی که مرا در این عقیده راسخ‌تر می‌سازد اینست که می‌بینم میمون جز به مسایل گذشته و حال جواب نمی‌دهد و علم و دانش شیطان نیز از این حد فراتر نمی‌رود . شیطان از امور آینده جز بطریق حدس و تصور، آن هم در مواردی بسیار نادر، آگاه نیست و معرفت به امور زمان‌های مختلف اعم از گذشته وآینده و حال تنها از آن خداوند است . برای خداوند متعال مسئلهٔ گذشته وآینده مطرح نیست و همه چیز حال است. بنابراین اگر چنین باشد روشن و مسلم است که این میمون نمی‌تواند جز به کمك شیطان سخن بگوید ومن بسیارمتعجبم که چرا او را دربرابر میزعدالت دیوان «سنت اوفیس» محاکمه نکرده‌اند تا به این مطلب مهم رسیدگی کنند و

---

۱ ـ در اینجا ناگزیر در ترجمهٔ جواب سانکوپانزا تحریف شد زیرا در متن اسپانیایی و فرانسوی با دو کلمه پاکت Pacte به معنی عهد و پیمان و پات Pâte به معنی خمیر جناس لفظی بازی شده و اصل اینست که دن‌کیشوت می‌گوید فلان با شیطان عهد بسته است و سانکومی‌گوید: «اگر خمیر به‌دست شیطان‌درست شده و ترشیده باشد نان‌آن بسیارنامطلوب خواهد بود . لیکن اصولا استاد پی‌یر از گرفتن این خمیر چه سودی می‌برد ؟ » و چنانکه معلوم است لطف و شیرینی مکالمه جز به صورت ناقصی که در بالا آمده قابل ترجمه نبود .

WWW.IRANMEET.COM

روشن سازند که این میمون به نیروی کدام فضیلت می‌تواند غیبگویی کند . من به تحقیق می‌دانم که این‌میمون منجم نیست و او وصاحبش هیچیك ازاسطرلاب و از صور و بروج سماوی اطلاع ندارند ، هرچند که تظاهر به دانستن این مسایل در اسپانیای امروزبسیار متداول شده است وهر بچه بی‌دیش وهردلقك و هر نوکر و هر پینه دوزی مدعی است که می‌تواند به سهولت آب خوردن[1] تصویر صور فلکی را بکشد و دربارهٔ رمل و اسطرلاب اظهار نظر کند ، و به راستی که این گروه با دروغ پردازی و جهل و نادانی خود حقایق مسلم و شگفت‌انگیز علم و دانش را تباه ساخته‌اند . من بانویی‌را می‌شناسم که ازیکی از این منجمین دروغین خواست تا از روی رمل و اسطرلاب معلوم کند ماده سگ او آبستن خواهد شد و خواهد زایید یا نه و چند توله خواهد زایید و و رنگ آنها چه خواهد بود . جناب‌آقای منجم پس‌ازآنکه اسطرلاب انداخت جواب دادکه ماده سگ‌آبستن خواهد شد و سه توله نیز خواهد زایید که‌یکی سبز ویکی سرخ ویکی به چندین رنگ خواهد بود ، مشروط براینکه‌حیوان مابین ساعت یازده ودوازدهٔ شب یا روز بزاید و روز زایمان او شنبه یا دوشنبه باشد، نتیجه این‌شدکه‌آن سگ پس از دو روز بعلت سوء هاضمه مرد وشهرت و اعتبار جناب‌آقای غیبگو مانند همهٔ همکارانش در محل باقی ماند.ــ سانکو گفت ؛ با اینحال دلم می‌خواهدکه حضرتعالی از این استاد پی‌یرخواهش کنید تا ازمیمونش بپرسدآیا قضایایی‌که در غارمونته‌زینوس بر سر شما آمده راست است یا نه ، چه به عقیدهٔ من ، اگر به حضرتعالی برنخورد ، تمام‌آن داستان لاف و گزاف و دروغ و یا لااقل خواب و خیال بود . ــ دن کیشوت گفت : البته هر چیز ممکن است و گرچه نتیجهٔ این‌کار برای من نیز موجب شك و تردید درحقیقت‌آن ماجرا شود مسئول تو را اجابت می‌کنم .»

سخن دن کیشوت و سانکو بدینجا رسیده بود که استاد پی‌یر به سراغ پهلوان آمد تا به او خبر دهد که بساط خیمه شب بازی آماده است و از او خواهش‌کندکه به دیدن نمایش بیاید ، و ضمناً تأکیدکردکه‌آن نمایش بسیار دیدنی است . دن کیشوت مطلب خود را با او در میان نهاد و از وی خواهش کرد تا فوراً از میمون خود بپرسدآیا حوادثی که در غار مونته‌زینوس برسر پهلوان‌آمده است واقعی‌است یا خیالی زیرا بنظرخود دن‌کیشوت آن ماجراها

---

۱ ــ در اصل نوشته است : «به همان سهولت‌که ورق افتاده‌ای را اززمین برمی‌دارد .»

WWW.IRANMEET.COM

ناشی از حقیقت و خیال هردو بوده است . استاد پی‌یر بی‌آنکه سخنی بگوید بسراغ میمون خود شتافت و آنگاه در مقابل دن‌کیشوت و سانکو ایستاد و به حیوان گفت : «خوب، جناب‌آقای میمون، توجه‌کن، این بزرگوارمی‌خواهد بداندکه حوادثی‌که در یکی از غارها به نام غار مونته‌زینوس بر سرش آمده آمده است راست است یا دروغ .» سپس علامت معمولی خود را بمیمون نشان داد؛ میمون نیز به روی شانهٔ چپ اوپرید وچنین‌جلوه دادکه درگوش‌صاحبش سخن می‌گوید ، و بلافاصله استاد پی‌یر گفت : « میمون می‌گوید که آنچه حضرتعالی در غار کرده یا دیده‌اید بعضی دروغ و برخلاف حقیقت و برخی نیز غیرقابل قبول است و به عقل راست نمی‌آید . ضمناً بدانید که میمون من بیش از این چیزی نمی‌داند و در بارهٔ این سؤال هرچه می‌دانست همین بود که گفت . لیکن اگر حضرتعالی اطلاعات بیشتری در این باره بخواهید روز جمعهٔ‌آینده مراجعه فرمایید و درآن روز هرچه از این حیوان بپرسید جواب خواهد داد ؛ اکنون قوهٔ غیبگویی از میمون سلب شده است و تا روز جمعه به حال سابق بازنخواهد گشت . ــ سانکو فریاد برآورد که : هان ، مگر من نگفتم حتی‌نیمی ازآن حوادث‌که می‌گویید در غار برسر حضرتعالی‌آمده‌است راست نیست؟ ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، آینده صدق گفتار مرا روشن‌خواهد کرد زیرا مرور زمان‌که پرده در رازهاست هرگز نخواهدگذاشت که‌حقیقت، ولو در اعماق زمین مخفی باشد ، در ظلمت ابهام بماند و برملا نشود . به‌هر حال سخن در این باره‌کافی است ؛ برویم و نمایش استاد پی‌یر را ببینیم،چه، من گمان می‌کنم که آن نمایش لااقل چیزی عجیب و دیدنی داشته باشد . ــ استاد پی‌یر گفت : چطور ؟ این چه فرمایشی است ؟ در این نمایش یك چیز عجیب‌که سهل است شصت هزارچیز عجیب ودیدنی خواهید دید . من به‌سرور ارجمندم حضرت دن‌کیشوت‌مانش عرض می‌کنم‌که این نمایش‌ازتمام چیزهایی که امروز درجهان‌وجود دارد تماشایی‌تر است . زودتربرویم وبه‌کارپردازیم! وقت تنگ است و ما باید بسا چیزها که بکنیم و بگوییم و نشان بدهیم .»

دن‌کیشوت و سانکو که دعوت استاد پی‌یر را پذیرفته بودند به‌جایی‌که بساط خیمه شب بازی برپا بود رفتند و دیدندکه دستگاه نمایش‌باتعداد زیادی شمع روشن زینت یافته وآن شمعها نور و جلا و شکوه و جلالی تمام به بساط بخشیده‌اند . همینکه استاد پی‌یر رسید پشت دستگاه خیمه شب بازی مخفی شد ، زیرا هم او بودکه عروسك‌های صحنه را حرکت می‌داد ، لیکن‌درپیرون

WWW.IRANMEET.COM

دستگاه پسرك جوانی ایستادکه شاگرد استاد پی‌یر بود و او می‌بایستی گفته‌ها را ترجمه و تفسیر کند ونکات مبهم و مرموز نمایش را شرح دهد . این‌جوان چوب باریکی‌دردست داشت‌که بوسیلهٔ‌آن عروسك‌هایی‌راکه به صحنه می‌آمدند معرفی می‌کرد . باری همینکه تمام مقیمان کاروانسرا در مقابل دستگاه خیمه شب بازی جا گرفتند و بعضی نیز ایستادند و همینکه دن کیشوت و سانکو و نوکر جوان و پسرعمو در بهترین جا مستقر شدند ترجمان گفتن‌آغازکرد و چیزها گفت‌که هرکس فصل بعد را بخواند یا بشنود آن سخنان را خواهد خواند یا خواهد شنید .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و ششم

در دنبالهٔ ماجرای شیرین خیمه شب باز و در بارهٔ نکاتی که به حقیقت نیکوست

تیریان و تروائیان همه سکوت اختیارکردند[1]، یعنی تمام کسانی که چشم به دستگاه نمایش دوخته بودند چنان با شوق و ذوق نگاه می‌کردند که بقول معروف گفتی به دهان ترجمان آویخته‌اند ؛ در این اثنا ناگهان از پشت صحنهٔ نمایش آوای طبل‌ها و بانگ شیپورها و غریو توپها به گوش رسید و کمی بعد صداها خاموش گردید. آنگاه پسرك ترجمان صدای نازك خود را بلند کرد و چنین گفت : «این داستان واقعی که اکنون درحضور شما ذوات معظم بمعرض نمایش گذاشته می‌شود کلمه به کلمه از تواریخ فرانسوی و از تصانیف و اشعار حماسی اسپانیایی اقتباس شده است که هنوز دهان به دهان می گردد و زبانزد کودکان در کوی و برزن است. موضوع داستان اینست که «سنیوردن گایفروس» زن خود « ملیزاندر » را که در اسپانیا و در شهر «سانسوئنا» بدست اعراب مغربی اسیر است نجات می‌دهد . سانسوئنا نام قدیم آن شهر و همانست که امروز به «ساراگوس» معروف است. اکنون تماشاکنید که چگونه دن گایفروس به شرحی که در تصنیف می‌خوانند بازی نرد می‌کند ؛ تصنیف می گوید : «نرد می‌بازد دن گایفروس و از یاد برده است ملیزاندر را .» این بازیگری که در

---

۱ ــ تیریان و تروائیان یعنی مردم تیروتروا دوشهر معروف آسیای صغیر، و این جمله ترجمهٔ بیت اول قسمت دوم «انه ئید» شاهکار ویرژیل است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

آنجا ظاهرشده و تاجی برسر وعصای مرصعی به‌دست دارد شارلمانی‌امپراتور فرانسه وپدرخواندهٔ بانوملیزاندر است و چون ازسستی و بیکارگی وبی‌حسی داماد خود خشمگین است می‌آید تا او را ملامت کند . ببینید که امپراتور با چه خشم و عتابی بر او می‌تازد وبرسرش بانگ می‌زند ، مثل اینکه می‌خواهد با عصای خود بر سر و شانهٔ او بکوبد و حتی بعضی از مؤلفین آورده‌اند که امپراتور چنین کرده وضرباتی محکم بر تن او زده است . الغرض پس‌ازاینکه امپراتورنکته‌ها به داماد خود می‌گوید وتذکر می‌دهدکه اگر به‌نجات همسر خویش نکوشد شرف وآبرویش درخطر است بقول بعضی از مورخین سرانجام به‌گفته می‌افزایدکه: «من‌آنچه بایدبگویم گفتم، تو خود در بند خویش‌باش!» حال ببینیدکه چگونه امپراتور از داماد خود روبرمی‌گرداند و اورا غضبناك برجا می‌گذارد و چگونه دن‌گایفرس درحالی‌که از خشم و غیرت بجوش‌آمده است میز و تخته نرد را واژگون می‌سازد و به شتاب تمام جامهٔ رزم می‌طلبد و از دن رولان پسرعموی خود خواهش می‌کندکه شمشیر آبدار و معروفش را که به «دوراندال» موسوم‌است به اوبه‌عاریت بدهد. رولان از دادن شمشیرخود امتناع می‌ورزد و پیشنهاد می‌کند که در اقدام به چنین سفر خطیر همراه و همرکاب اوباشد، لیکن گایفروس دلیر وخشمگین از قبول این پیشنهاد سر باز می‌زند و می‌گویدکه اگر زنش در اعماق زمین نیز مخفی باشد تنها خود قادر به نجات او خواهد بود. آنگاه برای پوشیدن جامهٔ رزم می‌رود تا فوراً آماده شود و پا در راه نهد .

«اکنون از حضرات خواهش می‌کنم‌که رو به این سوکنند و بارویی‌را که ازآنجا پیداست بنگرند. می‌گویند این بارو یکی ازبرجهای معروف قصر الخضرای سارا گوس است که امروز آن را باروی جعفریه می‌نامند . بانویی که در جلو ایوان این برج نمودار شده و جامهٔ عربی پوشیده است همان ملیزاندر بی‌همتاست‌که هزاران بار به‌آن دیدگاه‌آمده و به جادهٔ فرانسه‌نگاه کرده ومرغ خیال خود را در فضای پاریس و درهوای شوهر عزیزش به‌پرواز درآورده و بدین دستاویز رنج و اندوه بردگی واسارت خود را تسکین‌وتسلی بخشیده است . اکنون حادثهٔ تازه‌ای را تماشا می‌کنید که شاید به عمر خود هرگز مانندآن را ندیده باشید . آیا شما این مرد عرب را که ساکت و آرام راه می‌رود و از پشت سر میلزاندر پاورچین پاورچین پیش می‌آید و انگشت بر لب نهاده است نمی‌بینید ؟ آه ، ببینید که چگونه این مرد بوسه بر لبان

WWW.IRANMEET.COM

ملیزاندرمی‌زند وچگونه آن زن عفیف تف بر زمین می‌اندازد و باآستین پیراهن سفید خود لبانش را پاك می‌کند، چگونه مویه وزاری می‌کند و گیسوان‌زیبای خود را از فرط یأس و حرمان می‌کند ، چنانکه‌گویی گناه این سیه بختی به گردن‌آن‌گیسوان زیباست . باز ببینیدکه چگونه آن مرد محتشم معمم که در دالانهای قصر قدم می‌زند و مرسل شاه[1] پادشاه سانسوئناست وقاحت و بی‌شرمی مرد عرب را تماشا می‌کند و با آنکه‌آن عرب یکی ازبستگان نزدیك ومحرم خاص اوست فوراً فرمان می‌دهد تا او را دستگیر کنند و دو صد ضربه تازیانه بر تنش بنوازند و درکوی وبرزنش بگردانند و جارچیانش از پیش‌وقراشانش از پی بدوند . باز از این سو ببینید که چگونه خادمان از هر طرف برای اجرای فرمان پادشاه بیرون می‌آیند ، درصورتی‌که‌گناه متهم به ثبوت نرسیده است ، زیرا در میان اعراب مواجههٔ طرفین دعوی و استماع شهادت شهود و محاکمهٔ مجرم و استیناف خواستن اوبنحوی‌که در میان ما مرسوم است وجود ندارد . ــ در اینجا دن‌کیشوت بانگ برترجمان زدکه : پسر، ترا چه به‌این حرفها ! توفقط قصه‌ات را بگو وخود را درپیچ وخم حشو و زواید سرگردان مکن. برای اثبات یك حقیقت دلیل و برهان بسیارلازم است وشنیدن‌اظهارات طرف واجب .» آنگاه استاد پیر از درون دستگاه به صدا در آمد و گفت : «آی بچه ، در امری‌که به عالم تو مربوط نیست دخالت مکن و هرچه‌که آن بزرگوار به تو فرمان می‌دهد به‌کار بندکه شرط عقل همین است و بس . حال دنبالهٔ داستان خود را شش دانگ به‌آوازبخوان وسعی‌کن‌که ازآهنگ خارج نشوی و الا به‌اندك انحرافی رشتهٔ داستان‌گسیخته خواهد شد . ــ پسرك گفت: هرچه تو فرمایی همان‌کنم .» و بدینطریق به داستان خود ادامه داد :

«این بازیگری که سوار بر اسب در گوشه‌ای ایستاده و به شیوهٔ مردم «گاسکون» ردای بلندی درتن دارد خود دن‌گایفروس است و انتظار زنش را می‌کشد ؛ زن او نیز پس از آنکه امیر انتقامش را از آن جوان عرب گرفت اینك‌آرام‌گرفته و با چهرهٔ خرسند و بشاشی به شاه نشین برج بازگشته‌است . وی با شوهرخود سخن‌می‌گوید لیکن نمی‌داندکه شوهرش است وتصورمی‌کند که از رهگذران است و سخنانی را که در این تصنیف‌آورده‌اند خطاب به وی

---

۱ ــ مرسل شاه Le roi Marsile که در زمان عبدالرحمن اول خلیفهٔ اموی اسپانیا والی ساراگوس بود و از این شهر در برابر هجوم شارلمانی‌مردانه دفاع‌کرد . اسم او درکتاب «نغمهٔ رولان» ذکر شده است . (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

می‌گوید : «ای سوار ، اگر به فرانسه می‌روی از حال گایفروس جویا شو.» و من بیش از این از سخنان او نقل نمی‌کنم زیرا اطالهٔ کلام موجب ملال خواهد بود .کافی است که ببینیم دن گایفروس چگونه خود را به زن خویش می‌شناساند و از شادی و نشاط فوق‌العاده‌ای که به بانو دست می‌دهد پی‌میریم که او شوهر خود را باز شناخته است ، بخصوص اکنون‌که می‌بینیم بانو خود را از فراز شاه نشین به زیر می‌اندازد تا بر ترك اسب شوهر خویش بنشیند لیکن بدا به حال‌آن بدبخت بینوا ! اینك دامن جامه‌اش به یکی از میله‌های آهنین طارمی شاه نشین گرفته و خود در میان زمین و آسمان معلق مانده است و نمی‌تواند به زمین برسد . لیکن هم‌اکنون خواهید دید که چگونه خداوند بخشندهٔ مهربان در لحظات بیچارگی و درماندگی به فریاد می‌رسد وکمك‌از افتادگان دریغ نمی‌دارد . دن گایفروس نزدیك می‌شود و بی آنکه وقعی به پاره شدن دامن جامهٔ فاخر زن خود بنهد آن را می‌کشد و بانو را به زمین فرود می‌آورد و سپس به یك چرخش دست به ترك اسبش می‌نشاند و به رسم مردان‌که دو پا از دو سوی زین می‌آویزند سوارش می‌کند وتوصیه می‌کندکه بازوان خود را به دور کمر او حلقه زند و محکمش بگیرد و هر دو دست صلیب‌وار روی سینهٔ او در هم اندازد تا مبادا از اسب به زیر افتد، و این همه ازآن جهت است‌که بانو ملیزاندر چنانکه باید به این‌گونه سواری‌ها وسفرها عادت ندارد . همچنین تماشا کنید چگونه اسب گایفروس با شیههٔ خود نشان می‌دهدکه از بردن بار شجاعت و وجاهت که در وجود صاحب عزیز و بانوی محبوبش متجلی است شاد و مفتخر است . حال ببینیدکه چگونه آن دو عنان می‌گردانند تا از شهر دور شوند و با چه شور و نشاطی راه پاریس را درپیش می‌گیرند . هان ای جفت بی‌مثالی که عاشقان حقیقی هستید ، بروید به امان خدا ! امیدوارم که صحیح و سالم و بی آنکه مانع و مشکلی در سفر سعادت اثر شما پیش بیاید به وطن عزیز خود برسید ! امیدوارم‌که چشم پدرومادر و دوستان شما به دیدارتان روشن شود و در این سالیان دراز که همچون عمر **نستور**[1] از عمر شما باقی است به عزت و سعادت سرکنید !»

در اینجا بار دیگر استاد پی‌برصدای خود را بلندکرد وگفت : «پسر،

---

۱ ــ نستور Nestor پادشاه پیلوس و مسن‌ترین شاهزاده‌ای بود که در محاصرهٔ شهر تروا شرکت داشت . وی به عقل و درایت و کاردانی مشهور بود و نطقهای مفصل و مهیجی برای سربازان و سرداران می‌کرد .

WWW.IRANMEET.COM

به اصل مطلب بپرداز و حاشیه مرو[۱]! ابراز تأثر و تألم در این مورد مذموم و ناپسند است .» ترجمان بی‌آنکه جواب استاد خود را بدهد چنین به سخن ادامه داد : «درآن محوطه مردم بیکاره و دیدگان کنجکاو فراوان بودند که به هر سو و هرچیز نظر داشتند و هم‌آنان فرود آمدن و سوار شدن ملیزاندر را دیدند وبه‌مرسل شاه خبر بردند واوفوراً فرمان داد تا ناقوس خطر بنوازند. حال ببینید که مردم چگونه به سرعت از فرمان شاه اطاعت می‌کنند و چگونه بنظر می‌رسد که سراسرشهر ازطنین گوشخراش ناقوسهایی که درمنارهٔ مسجدها به صدا درآورده‌اند فرو می‌ریزد ! ــ دن‌کیشوت ناگهان فریاد برآورد که : اینجا دیگر استاد پی‌یرمرتکب خطای فاحشی شد زیرا اعراب در مساجدخود ناقوس ندارند بلکه از دهل و طبل و بوق استفاده می‌کنند و گفتن اینکه در سانسوئنا ناقوسها به صدا درآمدند محققاً اشتباه بزرگی است که از نادانی و بی اطلاعی گوینده حکایت می‌کند . » استاد پی‌یر وقتی این سخنان را شنید دست ازنواختن زنگ برداشت وگفت : «حضرت دن‌کیشوت ، خوب است که جنابعالی‌به‌این مطالب کودکانه توجه نفرمایید وکاری نکنیدکه سررشتهٔ‌داستان از دست ما بدر رود و دیگرنتوانیم‌آن را بیابیم . مگر درهمین ولایت‌هزاران نمایش‌کمدی برصحنه نمی‌آورندکه پر از اشتباهات عجیب و غریب و احمقانه است و با این وصف سرانجام مورد توجه واقع می‌شوند و مردم به دقت آنها را تماشا می‌کنند و به سخنان بازیگران‌گوش فرا می‌دهند و با یك دنیا شوق و ذوق و تمجید و تحسین برای آنها کف می‌زنند ؟... خوب ، ای پسرك ، به‌کار خود ادامه بده و بگذار هرچه می‌خواهند بگویند ؛ بگذار تا آنقدر که در خورشید ذرهٔ لایتجزا هست در نمایش من نکات بی‌معنی و احمقانه باشد و من به این موضوع اهمیت نمی‌دهم مشروط بر اینکه جیبم از پول پر شود . ــ دن‌کیشوت گفت : سبحان‌الله ! مثل اینکه حق با این مرد است .» و پسرك به گفتار خود چنین ادامه داد : «اکنون تماشاکنیدکه چگونه صدها سوارمجلل و محتشم از شهر خارج می‌شوند و سر درپی‌آن دو دلدادهٔ مسیحی‌می‌گذارند. ببینیدکه چگونه شیپورها به صدا درمی‌آیند و سرناها در فضا طنین می‌افکنند و دهلها و طبلها بانگ برمی‌آورند! من ازآن می‌ترسم‌که سواران به‌فراریان برسند و ایشان را به دم اسبهای خویش ببندند و به شهرشان بازآورند و این

۱ ــ اصل جمله اینست که : «بر زمین راه برو و خود را در میان ابرها سرگردان مکن !»

WWW.IRANMEET.COM

خود منظرهٔ وحشت‌انگیزی خواهد بود .»

دن کیشوت همینکه آن همه سواران عرب را دید و بانگ و خروش آن همه شیپور و طبل شنید موقع را مقتضی دید که به کمك فراریان بشتابد ، لذا از جا برخاست و با خروشی رعدآسا بانگ بر زد که : « من هرگز اجازه نمی‌دهم که در دوران حیات من و در حضور من بر پهلوانی دلباخته و دلاور چون گایفروس چنین ستمی روا دارند . هان ، ای دزدان فرومایه و بی‌سروپا ، دست از تعقیب او بدارید و آزادش گذارید وگرنه با همهٔ شما دست و پنجه نرم خواهم کرد .» دن کیشوت در حین گفتن این کلمات شمشیر از نیام برکشید و بدستگاه خیمه شب بازی نزدیك شد و با خشمی غیر قابل وصف لشکر اعراب یعنی عروسك‌های خیمه شب بازی را از چپ و راست و از فرق و پهلو به دم تیغ بی‌دریغ گرفت ، گروهی را واژگون کرد و برخی را از هم شکافت و پای وساق یکی و سروگردن دیگری را بضرب شمشیر انداخت . درآن هنگامه دن کیشوت عروسکی را چنان از فرق تا قدم بدو نیم کرد که لبهٔ شمشیرش بر سر استاد پی‌یر نیز رسید و اگر آن بینوا سر خم نکرده و خود را به روی زمین نینداخته و در زیر تخته بند دستگاهش به گوشه‌ای نخزیده بود چنان سرش از هم می‌شکافت که گفتی خمیر قنادان بوده است . بیچاره استاد پی‌یر تا می‌توانست از سینه فریاد بر می‌کشید و می‌گفت : « امان ای پهلوان ، آگاه باشید که آنچه شما واژگون می‌کنید و می‌کشید و به چهار پاره می‌سازید اعراب واقعی نیستند بلکه عروسکهایی هستند که از مقوا ساخته‌اند. آخر ، به‌من گناهکار رحم کنید و بدانید که هست و نیست مرا با این عمل خود نابودمی‌سازید و مرا به خاك سیاه می‌نشانید .» با این همه دن کیشوت از دیدن و بریدن و واژگون کردن و شکافتن باز نمی‌ایستاد و همچنان بود که گفتی باران شمشیر برسردستگاه نمایش می‌بارید. عاقبت دن کیشوت درمدتی کمتر اززمان‌خواندن یك دعای مختصر بساط خیمه شب بازی را بر زمین انداخت و تمام عروسك‌ها و لوازم‌آرایش و پوشش آنها را ریز ریز کرد و مرسل شاه را سخت مجروح ساخت و شارلمانی امپراتور را با تاجی که برسر داشت دونیم کرد . از دیدن این منظره تماشاگران آشفته و سراسیمه به هم ریختند و میمون غیبگو به‌فراز بام کاروانسرا گریخت و پسرعمو ترسید و جوان نوکر وحشت کرد و حتی سانکوپانزا نیز بیمی جانکاه در دل خود احساس کرد ، چه ، وی پس‌ازفرونشستن آن توفان ، سوگند یادکرد که تا به‌آن روز هرگز اربابش را چنین خشمگین

WWW.IRANMEET.COM

ندیده بوده است .

دن‌کیشوت پس از واژگون کردن‌کامل دستگاه خیمه شب بازی اندکی آرام‌گرفت و گفت : «دلم می‌خواست اکنون تمام‌کسانی راکه به فایدهٔ وجود پهلوانان سرگردان در جهان ایمان ندارند یا نمی‌خواهند ایمان بیاورند در اینجا حاضر می‌کردم و در حضور خود بر سر پا نگاه می‌داشتم . شما را به خدا اندکی توجه‌کنید و ببینیدکه اگر من در اینجا حاضر نمی‌بودم برسر دن‌گایفروس دلاور و ملیزاندر زیبا چه می‌آمد ؟ محققاً آن ساعت فرا رسیده بودکه‌آن اعراب سگ به ایشان برسند وبلایی بر سرشان بیاورند. به‌هرحال، در میان هزاران هزار مخلوق عالم باز هم زنده باد پهلوانان سرگردان ! ـ در این اثنا استاد پی‌یر به لحنی غمین و دردناك گفت : من هم می‌گویم که زنده باد حرفهٔ پهلوانان سرگردان و مرگ بر من بینوا ، چه ، من اکنون به درجه‌ای از فقر وبدبختی رسیده‌ام‌که می‌توانم مانند سلطان **دن رودریك** don Rodéric بگویم : « دیروز مالك‌الرقاب سراسر اسپانیا بودم و امروز حتی کنگره‌ای از قصری ندارم که به جرأت بگویم از آن من است .» من تا نیم ساعت و حتی پنج دقیقه پیش خود را با اصطبل‌های پر از اسبان بیشمار و با صندوقچه‌های پر از جواهرات بی حساب شاه شاهان و سرور امپراتوران می‌دیدم لیکن اکنون مردی حزین و دل مرده و شکسته و از پا افتاده و فقیر و بیچاره‌ام ، بخصوص‌که میمون خود را نیز از دست داده‌ام ، چه آن حیوان زبان بسته‌گریخته است و من اگر بخواهم او را بازگیرم آنقدر باید بدوم تا از هفت جایم عرق سرازیر شود[1]. من این همه بدبختی را از خشم و غیرت بی‌جای این جناب پهلوان دارم‌که می‌گویند به داد یتیمان می‌رسد و در رفع ظلمها و ستمها می‌کوشد و هزاران‌کار نیکوی دیگر می‌کند ، ولی افسوس که تنها من بدبخت از سخا و جوانمردی و نیت خیر او فیضی نبردم . آه ای خدای عالمیان‌که بر فراز عرش اعلی مقرداری ، ترا سپاس می‌گویم وستایش می‌کنم و راضیم به رضای توکه عاقبت به‌دست پهلوان افسرده سیما سیمای مرا افسرده‌کردی !»

سانکو ازسخنان استاد پی‌یر به‌رقت‌آمد و به وی‌گفت: «ای استادپی‌یر، ترا به خداکم ناله و شیون‌کن‌که جگرم را کباب‌کردی ! تو بدان‌که ارباب

۱ ـ اصل جمله اینست‌که : «باید تا بن دندان عرق بریزم .»

WWW.IRANMEET.COM

من دن کیشوت در دین مسیح و آیین کاتولیك چندان مؤمن و متعصب است که همینکه احساس کند ضرر وزیانی متوجه تو کرده است به جبران آن برخواهد خاست و تاوان آن را دوبرابر به تو خواهد پرداخت . ــ استاد پی‌یر گفت : اگر جناب دن کیشوت فقط بهای قسمتی ازصورتکها را که از شکل و صورت انداخته است به من مرحمت کند من راضی و خرسند خواهم شد و ذمهٔ او را بری خواهم کرد تا وجدانش معذب نباشد زیرا هر که مال دیگری را برخلاف میل و رضای صاحبش نگاه دارد یا تلف سازد و عین یا بهای آن را باز ندهد روی نجات و رستگاری نخواهد دید . ــ آنگاه دن کیشوت به سخن درآمد و گفت : این گفته کاملا بجاست ، لیکن ای استاد پی‌یر ، من گمان نمی کنم که تا بحال دینی از شما به گردن داشته باشم و مالی از شما نزد من مانده باشد. ــ استاد پی‌یر گفت : چگونه می گویید که من دینی به گردن شما ندارم ؟ پس این بساط ریخته وپاشیده و این دستگاه واژگون شده و این عروسك‌های پاره و دریده که اکنون بر زمین ریخته و از حیز انتفاع افتاده است به کدام زور جز به زور بازوان شکست‌ناپذیر وهراس‌انگیز شما چنین شده است؟ این بساط جز به من بچه کسی تعلق داشت؟ من جز بوسیلهٔ آنها از چه راهی امرارمعاش می کردم ؟ ــ دن کیشوت گفت : اکنون نیز مانند صدها بار دیگر که از این پیش اتفاق افتاده است پی می برم وکم کم می‌فهمم که این جادوگران که روزو شب درپی آزارمنند کارشان همین‌است که اشیاءرا چنانکه هست به‌رخ من بکشند اما چنانکه خود می‌خواهند در نظرم جلوه گر سازند . ای کسانی که در اینجا حاضرید و به سخنان من گوش فرا می‌دهید ، من به همهٔ شما اطمینان می‌دهم که‌آنچه بر صحنهٔ نمایش می گذشت در نظر من چنان بود که واقعی و حقیقی است و در دنیای خارج می گذرد ، و گمان می کردم که ملیزاندر حقیقتاً ملیزاندر و دن گایفروس دن گایفروس و مرسل شاه مرسل شاه و شارلمانی شارلمانی است . من اگر دچار عارضهٔ خشم و غضب گردیدم به همین جهت بود و بخاطر ایفای وظیفه‌ای که از نظر حرفهٔ پهلوانی بر عهده داشتم تصمیم گرفتم به کمك و یاری فراریان بشتابم . بنابراین آنچه که من کردم و شما دیدید براثر نیت خیری بود که داشتم، حال اگرعمل من نتیجهٔ معکوس بخشید گناه ازشخص من نیست بلکه ازجادوگران تبهکاری است که دایم در پی آزار منند . از این گذشته برفرض که گناه‌ازخود من بوده است ولو به قصد شیطنت و آزار کسی چنین نکرده باشم من‌خود انصاف می‌دهم وخودرا به‌جبران خسارت

WWW.IRANMEET.COM

محکوم می‌دانم . حال استاد پی‌یر خسارات خود را تقویم کند و بهای عروسکهای دریده و شکسته را بگوید تا من آن را به وجه رایج کاستیل به وی بپردازم .»

استاد پی‌یر تعظیم غرایی کرد و گفت : «من از لطف و احسان بیمانند و از دیانت وتقوای مسیحی مؤمنی چون جناب دن کیشوت پهلوان دلاورمانش که حامی و پشتیبان تمام نیازمندان آواره و سرگردان است جز این انتظاری نداشتم ؛ اینك جناب جلالتماب کاروانسرادار و حضرت سانکوی اعظم بعنوان میانجی و مقوم مابین من و حضرتعالی حکم باشند تا داوری کنند و بهای عروسك‌های پاره و شکسته را تخمین بزنند .» کاروانسرادار و سانکو آمادگی خود را برای قبول این پیشنهاد اعلام کردند . فوراً استاد پی‌یر عروسك شکسته‌ای راکه نمایندهٔ مرسل شاه بود و سرنداشت از زمین برداشت و گفت: «ببینیدکه برگرداندن سرنخستین به تن این شاه چقدر مشکل‌است! بنابراین در صورتی که آقایان حکمها نظر مخالفی نداشته باشند باید برای مرگ یا اتلاف یا شهادت این پادشاه چهار رئال ونیم به من داده شود .ــ دن کیشوت گفت : موافقم ، بقیه را بگویید . ــ استاد پی‌یر دو نیمهٔ عروسك نمایندهٔ شارلمانی امپراتور را که از فرق تا قدم شکافته بود بدست گرفت و گفت : به غرامت این شکافك که به تن امپراتور واردآمده است بیمورد نیست که پنج رئال و یك ربع رئال مطالبه کنم . ــ سانکو گفت : این مبلغ کم پولی نیست . ــ کاروانسرادار گفت : زیاد هم نیست ولی بهتر آنکه حد وسطی درنظر بگیریم و قضیه را با پنج رئال حل و فصل کنیم . ــ دن کیشوت گفت : نه ، نه ، همان پنج رئال و ربع رئال باشد ؛ خسارات وارده چندان مهم است که ربع رئال بیش یاکم تأثیری درمیزان غرامت ندارد . به هرحال استاد پی‌یر قدری‌شتاب کند و زودتر به این‌کار خاتمه دهد زیرا ساعت صرف شام فرارسیده است ومن احساس می‌کنم که تنم‌دارد ازگرسنگی می‌لرزد. ــ استاد پی‌یر گفت: برای این عروسك بی دماغ که یك چشم آن کور شده و نمایندهٔ بانو ملیزاندر است دو رئال ودوازده «ماراودی» می‌خواهم. ــ دن کیشوت فریاد برآورد که : عجب! با آن اسبی که من در زیرپای ملیزاندر دیدم اگر با شوهر خود به مرزفرانسه نرسیده باشد قطعاً شیطان مانع شده است ، زیرا من می‌دیدم که اسب ایشان به جای تاختن پرواز می‌کرد . به هر حال کلاه سر من نمی‌رود و نمی‌توان

WWW.IRANMEET.COM

گربه را بجای سمور به من قالب کرد[1] یعنی مرا به قبول این نکته واداشت که این عروسك یك چشم و کوتاه بینی همان ملیزاندر است که در اینجاست ، در صورتی که می‌دانم ملیزاندر اکنون با شوهر خود در فرانسه بسر می‌برد و هر دو با هم در زیر دو لحاف به عیش و نوش مشغولند . ای استاد پی‌یر ، از خدا بخواهیم که به هر کس هرچه داده است همیشه برای او نگاه دارد ، و ما نیز همه بکوشیم که با قدمهای ثابت و استوار در راه نیت خیر واندیشهٔ صوابی که داریم پیش برویم . حال، شما می‌توانید به گفتارخود ادامه دهید .» استاد پی‌یر همینکه دید دن کیشوت افسار پاره کرده است و باز می‌خواهد به افکار نخستین و جنون‌آمیز خویش بازگردد تصمیم گرفت که مهار او را در دست نگاه دارد و نگذارد که بگریزد، لذا گفت : « این عروسك درحقیقت نباید ملیزاندر باشد و من گمان می کنم که یکی از ندیمه‌های اوست ، بنابراین اگر به ازای آن شصت «ماراودی» به من بدهند[2] راضی خواهم بود و خسارتم کاملا جبران‌شده است.» باری استاد پی‌یر به همین‌طریق به ارزیابی تمام عروسکهای شکسته و ناقص پرداخت و برای هریك قیمتی تعیین کرد که حکمهای خبره با رعایت تراضی طرفین جرح و تعدیلی در آن می کردند چنانکه در پایان کار مجموع خسارات وارده به چهل رئال وسه ربع رئال برآورد شد. سانکومبلغ فوق را فوراً در وجه استاد پی‌یر پرداخت و آن مرد برای بازگرفتن میمون دو رئال دیگراضافه خواست . دن کیشوت گفت : «آن دو رئال را هم به‌او بده ولی نه برای گرفتن میمون بلکه برای گرفتن ماده میمون[3]؛ ضمناً من حاضرم به هر کس که بطور قطع و یقین مژده بدهد که بانو دنا ملیزاندر زیبا و سنیور دن گایفروس به فرانسه و به‌میان اقوام ونزدیکان خود رسیده‌اند دویست‌رئال مژدگانی بدهم . ــ استاد پی‌یر گفت : هیچکس نمی‌تواند بهتر ازمیمون من این مژده را به جنابعالی بدهد ولی بدبختانه اکنون هیچ شیطانی نیست که بتواند

۱ ــ اصل جمله اینست که : «گربه را بجای خرگوش به من فروخت .»

۲ ــ هر رئال ۳۴ ماراودی بوده است .

۳ ــ سروانتس در اینجا با دوکلمهٔ Mono به معنی میمون نر و Mona که هم به معنی میمون ماده و هم به معنی شراب بسیار نوشیدن و مست کردن است جناس لفظی بازی کرده و در واقع خواسته است لطیفه‌ای به دو معنی بگوید ولی مراد آن است که بعنوان پول چای که در نزد ما مرسوم است انعامی به‌استاد پی‌یر داده شود تا با آن شرابی بخورد و سری از باده گرم کند .

(اقتباس از یادداشت دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

دوباره اورا بگیرد. با این‌وصف من حدس می‌زنم که این‌حیوان براثر گرسنگی و بخاطر علاقه‌ای که به من دارد هم امشب به جستجوی من برخیزد . خداکند هرچه زودتر روز بشود تا ببینیم که چه خواهد شد .»

عاقبت طوفان فرونشست وتمام حاضران کاروانسرا درصلح وصفای کامل و بخرج دن‌کیشوت که به‌اعلی‌درجه کریم و بذال بودصرف شام کردند. مردی که بار نیزه و تبرزین داشت پیش‌از دمیدن سپیده‌کاروانسرا را ترك گفت وهمینکه آفتاب سرزد پسرعمو و جوان نوکر نیز به حضور دن‌کیشوت آمدند و کسب اجازهٔ مرخصی کردند تا یکی به ولایت خود بازگردد وآن دیگر به راه خود ادامه دهد ، و دن‌کیشوت به جوان نوکر دوازده رئال برای خرج راه داد . اما استاد پی‌برحوصلهٔ مشاجره و مکالمه با دن‌کیشوت را نداشت بخصوص که پهلوان را خوب شناخته بود ، لذا قبل از طلوع آفتاب از خواب برخاست و بساط شکسته و به هم ریختهٔ نمایش خود را جمع کرد و میمونش را بازگرفت و به‌دنبال حوادث خویش از کاروانسرا بیرون زد . کاروانسرادار هم با آنکه دن کیشوت را خوب نمی‌شناخت از اعمال جنون‌آمیز و از بذل و بخششهای اوکمتر از دیگران در شگفت نبود . عاقبت سانکو به امر ارباب خود حساب کاروانسرادار را تمام وکمال پرداخت و هردوپس ازاینکه وی را وداع گفتند نزدیك ساعت هشت صبح از کاروانسرا بیرون‌آمدند و قدم در راه نهادند .

حال، ما ایشان را درحین رفتن می‌گذاریم، و این وقفه، خود ضرورت تمام دارد زیرا مجال خواهیم یافت تا به نقل مطالب دیگری که مربوط به جنبهٔ ابداع وابتکار این داستان بزرگ وپرآوازه است بپردازیم .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و هفتم

در بیان اینکه استاد پی‌یر و میمون او که بودند و درباب سرانجام نامطلوبی که دن‌کیشوت در ماجرای عرعر خریافت و نتوانست آن واقعه را چنانکه خود می‌خواست ومی‌اندیشید حسن‌ختام بخشد

سید حامدبن انجلی وقایع نگار این تاریخ بزرگ وقتی به فصل حاضر می‌رسد چنین آغاز سخن می‌کند : « من مانند یك مسیحی‌کاتولیك سوگند یاد می‌کنم . . . » و مترجم تاریخ او در این باره می‌گوید از اینکه مؤلف مانند یك مسیحی کاتولیك قسم می‌خورد (و حال آنکه او محققاً عرب مغربی و مسلمان بوده است) مراد و منظوری جز این نداشته است‌که برساند همانگونه‌که یك تن مسیحی وقتی قسم بخورد که جز براستی سخن نگوید در حقیقت هر چه بگوید راست است او نیز مانند اینکه به‌آیین مسیح در آمده و سوگند مسیحی خورده باشد وعده می‌دهدکه هرچه دربارهٔ دن‌کیشوت بنویسد حقیقت محض باشد، بخصوص دربارهٔ اعلام هویت استاد پی‌یر و میمون‌غیبگوی او که تمام ساکنان ولایت را از غیبگویی‌های خود به تعجب و تحسین واداشته بود بجزراست چیزی‌نگوید. یاری سید حامد می‌گویدکه هر که قسمت‌نخستین این داستان را خوانده باشد «ژینس دوپاسامون» یعنی‌آن دزد معروف را نیك به یاد دارد ، دزدی‌که دن‌کیشوت وی‌را با سایر محکومین به اعمال شاقه در کوههای سیرامورنا آزادی بخشید وآن سیه‌کاران تیره‌درون‌که ظاهری به‌زشتی

WWW.IRANMEET.COM

و بدی باطن داشتند پاس آن نیکی نداشتند و جزایی چنان بیشرمانه به دن ـ کیشوت دادند . این ژینس دوپاسامون که دن کیشوت او را ژینزیل‌دوپاراپیلا می‌نامید همان بود که خر سانکوپانزا را دزدید ، و چون در قسمت اول این کتاب براثر خطا و اشتباه چاپ‌کنندگان ، تاریخ این سرقت وکم وکیف آن از قلم افتاده بود همین خود به‌دست عدهٔ کثیری‌که گناه مطبعه را به حساب کم هوشی و نقصان حافظهٔ مؤلف می‌گذاشتند بهانه داد تا زبان به خرده‌گیری بگشایند . الغرض ، ژینس خر سانکو را در حالی دزدیدکه سانکو برپشت‌آن به خواب رفته بود، و برای این‌کار از حیله‌ای استفاده کرد که «برونل» در هنگام محاصرهٔ قلعهٔ آلبراك برای بیرون کشیدن اسب از زیر پای ساکریپان به کار برده بود[1]. باری چنانکه سابقاً گفتیم سانکو خر خود را بازیافت . ژینس نیز از ترس آنکه مبادا بار دیگر بدست دیوانخانهٔ عدالت بیفتد که به دنبال او می‌گشت تا جنایات وطراری‌های بیشمارش را کیفر دهد (وی‌چندان جنایات عجیب و تبهکاری‌های متنوع مرتکب شده بودکه خودکتابی قطور در شرح آنها نگاشته بود) برآن شد تا جلای وطن کند و به کشور آراگون برود و چون از فن خیمه شب بازی و تردستی‌ها و شیرین کاریهای عیاران اطلاع‌کافی داشت چشم چپ خود را بست و به‌آن دیار رفت . از قضا در همان اوان از مسیحیانی‌که از سرزمین بربر بازمی‌گشتند میمونی هم خرید و به‌آن حیوان‌آموخت که به مجرد اشارهٔ مخصوص وی بر سر شانه‌اش بجهد و چنین جلوه دهدکه چیزی در گوش صاحب خود زمزمه می‌کند.ژینس پس‌ازفراغت‌از این‌کار وقبل‌ازآنکه وارد دهی شود وبساط خیمه شب بازی و هنرنمایی میمون خودرا درآنجا به معرض نمایش درآورد درحوالی‌آن ده به تحقیق‌می‌پرداخت و بخصوص ازکسانی جویا می‌شدکه بهتر می‌توانستند جواب لازم به‌اوبدهند ، و از ایشان در بارهٔ حوادثی که به تازگی درآن ده و یا در آن ولایت اتفاق افتاده بود چیزها می‌پرسید و نام و نشان کسانی را که در آن حوادث دخیل بودند به تفصیل می‌آموخت . وقتی ژینس این اطلاعات را تمام وکمال بخاطر می‌سپرد وارد ده می‌شد و نخستین کاری‌که می‌کرد این بودکه بساط خیمه ـ شب بازی خود را به معرض نمایش می‌گذاشت و اغلب چند داستان معروف و سرگرم‌کننده را بوسیلهٔ دستگاه خود به تناوب نشان می‌داد . پس از نمایش،

۱ ــ از داستان به سرقت رفتن اسب ساکریپان بوسیلهٔ برونل درمحاصرهٔ البراك در همین‌کتاب یادکردیم .

WWW.IRANMEET.COM

در بارهٔ هنرهای میمون خود سخن می‌گفت و به مردم اعلام می‌کرد که آن حیوان از گذشته وحال ایشان خبرمی‌دهد لیکن کمتر حاضر می‌شود که چیزی ازآینده بگوید . ژینس برای جواب هر سؤالی دو رئال مطالبه می‌کرد واگر اطلاعات بیشتری از حال سؤال کنندگان می‌داشت اغلب حاضر بود که قدری هم تخفیف بدهد . همچنین چون اغلب اوقات ژینس وارد خانه‌هایی می‌شد که به احوال ساکنین آن معرفت کامل داشت و از سرگذشت ایشان بخوبی آگاه بود ولو اهل‌آن خانه به قصد اینکه پولی به او ندهند چیزی ازاونمی‌پرسیدند اوعمداً به میمون خود اشاره می‌کردوسپس می‌گفت که میمون فلان چیزوفلان مطلب را به‌گوش او خوانده است وآن مطالب همان بود که‌کاملا با سرگذشت و وضع زندگی آن اشخاص تطبیق می‌کرد . ژینس بدینطریق کسب وجهه و شهرتی به سزا می‌کرد و مردم ازهرسو به دنبالش می‌افتادند . دربعضی‌موارد نیز که‌آگاهی کافی ازوضع حاضران مجلس نداشت چون صاحب هوش‌وفراستی سرشار بود به نحوی جواب می‌دادکه با سؤال مربوط و نزدیك باشد و چون هیچکس نبودکه از او بپرسد چگونه ممکن است میمون غیب بگوید و ازحال مردم با خبر باشد برخرمراد سوار بود و به ریش مردم می‌خندید وکیسهٔ‌خود را از پول می‌انباشت . باری ژینس همینکه وارد کاروانسرا شد دن کیشوت و سانکوپانزا را باز شناخت و همین شناسایی موجب شد که آسان‌تر به مقصود برسد و دن کیشوت و سانکو و حاضران مجلس را غرق در تعجب و تحسین کند ، اما به شرحی‌که در فصل قبل‌گفته‌آمد در آن هنگام که دن‌کیشوت سر مرسل شاه را به شمشیر انداخت و تمام سواران او را تارومارکرد اگر قدری محکم‌تر ضربه را می‌نواخت وشمشیر را پایین‌تر می‌آورد ممکن بود این‌بازی برای ژینس بسیارگران تمام شود و جانش را برسرآن بگذارد . الغرض این بودآنچه‌که بایستی در بارهٔ استاد پی‌یر و میمون او بگوییم .

اکنون به داستان دن کیشوت مانش باز می‌گردیم و می‌گوییم که آن پهلوان به‌محض خروج ازکاروانسرا تصمیم‌گرفت‌که چون هنوزتا روزمسابقات پهلوانی‌وقت باقی بود قبل از اینکه به شهر ساراگوس برود سری به سواحل شط **ابر** Ebre و حوالی‌آن بزند . وی با این عزم راه خود در پیش‌گرفت و دو روز تمام بی‌آنکه با حادثهٔ قابل ذکری مواجه شود راه پیمود . روز سوم در حینی که از تپه‌ای بالا می‌رفت بانگ و خروش شیپور و شمخال شنید و به تصور اینکه فوجی از سربازان از آن حوالی می‌گذرند مهمیز زنان هی بر

WWW.IRANMEET.COM

رسی‌نانت زد تا برای تماشا به بیالای تپه برآید . دن کیشوت وقتی به رأس تپه رسید در دامنهٔ مقابل آن ، عدهٔ کثیری بالغ بر دویست تن مرد جنگی دید که گفتی انواع و اقسام سلاح از نیزه و تیرو کمان و زوبین و تبرزین و چند عدد شمخال و مقدار زیادی سپر همراه داشتند . دن‌کیشوت از تپه پایین رفت وچندان به ایشان نزدیك شد تا بخوبی پرچمهای ایشان را می‌دید ورنگ آنها را تمیز می‌داد و نوشته‌های روی پرچمها را می‌خواند . وی به پرچمها نگریست ومخصوصاً یکی را که ازحریرسفید و بلندتر از همه برچوب درازی در اهتزاز بود زیر نظر گرفت . بر روی این پرچم سرخری را با مهارت و استادی تمام نقاشی کرده بودندکه سر بالا گرفته و گوشها تیز کرده و دهان گشوده وزبان بیرون‌کشیده وحالت عرعرکردن به خودگرفته بود. دراطراف این تصویر با خط درشت و خوانا این دو مصرع را نوشته بودند : « بیهوده نیست‌که دو قاضی رو به هم عرعر کنند .»

دن‌کیشوت از دیدن‌آن نوشته پی‌بردکه‌آن مردان مسلح قاعدةً بایستی ازآن دهی باشندکه داستان عرعر خر مربوط به آن بود و ضمناً شعری را هم که روی پرچم نوشته بودند برای سانکو شرح و تفسیر کرد و به گفته افزود که راوی‌آن حکایت از اینکه‌گفته بودکه داستان مربوط به دوتن ازمشاوران بلدی بوده است اشتباه‌کرده و چنانکه از شعرکتیبهٔ پرچم مستفاد می‌شد به دو تن قاضی ارتباط داشته است . سانکو در جواب ارباب خود گفت : «قربان ، لازم نیست آنقدر هم مته به خشخاش بگذارید زیرا ممکن است‌آن دو تن که عرعرکرده‌اند واقعاً درآن روز مشاوربلدی بوده وسپس به مرورزمان قاضی‌ده خود شده باشند و بدیهی است‌که ازآن روز به بعد مردم می‌توانسته‌اند ایشان را به هر دو عنوان خطاب کنند . بعلاوه از نظر اصل داستان مهم اینست که واقعاً آن دو تن عرعر کرده باشند و الا مشاور بلدی بودن یا قاضی بودن ایشان چه تأثیری درحقیقت داستان دارد ؟ برای عرعرکردن ، قاضی‌دست‌کمی از مشاور بلدی ندارد .»

عاقبت دن‌کیشوت و سانکو دریافتند وآگاه شدند که ساکنان ده مورد ریشخند دست به اسلحه برده و به جنگ اهالی ده مجاورآمده‌اندکه برخلاف اصول عدالت و حقوق همسایگی بیش ازمردم سایرآبادیهای دیگر ایشان را مسخره می‌کردند . دن‌کیشوت علیرغم سانکو که هرگز رغبتی آشکارا برای این قبیل تلاقی‌ها از خود نشان نمی‌داد به آنان نزدیك شد . فوج جنگاوران

WWW.IRANMEET.COM

به تصور اینکه دن‌کیشوت جنگجویی است که به یاری ایشان آمده است وی را باآغوش باز به میان خود پذیرفتند . دن‌کیشوت با وقار و متانت و تبختر تمام نقاب از چهره برگرفت و تا پای پرچمی که تصویر سرخر را بر آن نقش کرده بودند پیش رفت و آنجا رهبران سرشناس و مهم جماعت که گرد آمده بودند به دور اوحلقه زدند ومانند کسانی که برای نخستین بار دن‌کیشوت‌را می‌دیدند و غرق حیرت و تعجب می‌شدند با تعجب وتحیر بسیار وی‌را نگریستن گرفتند. دن کیشوت نیز چون ایشان را مات و مبهوت سرو وضع و شکل و قیافهٔ خود دید و متوجه شد که کسی چیزی نمی‌گوید و سؤالی از او نمی‌کند خواست از سکوت ایشان استفاده کند لذا خود سکوت را شکست و به صدای بلند چنین گفت : «ای مردم غیور و شجاع ، من مصراً از شما تقاضا می‌کنم که تا ممکن است گوش هوش فرا دهید و بحث حکیمانه‌ای را که می‌خواهم با شما در میان گذارم قطع نکنید مگر اینکه موجب ملال خاطر گردد و خوش‌آیند طبع شما نشود ، و اگر خدای ناکرده چنین شدکافی است که به کمترین اشارهٔ شما مهر سکوت برلب بزنم و دهان خود را با دهان بند ببندم .» همگان گفتند که وی به سخن گفتن مأذون است و همه از صمیم قلب به بیاناتش گوش هوش فرا خواهند داد . دن کیشوت پس از کسب این اجازه چنین به سخن ادامه داد : «ای سروران نیك نهاد ، من پهلوان سرگردانم ، حرفهٔ من سپاهیگری و کار من پشتیبانی ازکسانی‌است که به حمایت محتاجند و یاری دادن به نیازمندانی که نیاز به یاری من دارند . من روزهای متوالی است که از داستان نامرادی شما آگاهم و می‌دانم چرا مجبورید که هرلحظه سلاح به دست بگیرید وبه‌قصد کینه‌جویی از دشمنان خود به جنگ برخیزید . من نه یك بار بلکه بارها در بارهٔ کار شما در دل خود غور و اندیشه کرده و به این نتیجه رسیده‌ام که تصور شما در این باب که مورد توهین و تمسخر قرار گرفته‌اید برطبق آداب ورسوم جنگ تن به تن (دوئل) مبنی بر اشتباه محض است و شما در این گمان ذیحق نیستید . در حقیقت اگر فردی یك اجتماع کامل را به بهانهٔ اینکه یکی‌ازافراد آن مرتکب خیانتی شده است به مبارزه بطلبد عمل او نسبت به آن اجتماع توهین تلقی نمی‌شود. ما دراین‌باره مثالی‌داریم وآن داستان **دیه‌گواوردونز دولارا** Diégo Ordonez de Lara است که چون نمی‌دانست تنها **ولیدو دلفوس** Vellido Dolfos از ساکنان شهر **زامورا** Zamora پادشاه او را به غدر و خیانت کشته است تمام اهالی‌آن شهر را متهم به خیانت

WWW.IRANMEET.COM

کرد و به مبارزه طلبید . بدین‌طریق وی تمام مردم شهر را به میدان خواست و همه را مسئول جوابگویی و مشمول انتقام دانست . در حقیقت جناب «دن دیه‌گو» تا اندازه‌ای از خود بیخود شده و از حدود آیین و مقررات مبارزه قدم فراتر نهاده بود ، وگرنه چه لزومی داشت‌که اموات شهر وآب و نان و کودکان نازاده وهزاران چیزپوچ ویاوه را به‌شرحی‌که درداستان اونوشته‌اند به مبارزه بطلبد[۱]؟ لیکن درآن دم‌که‌کاسهٔ خشم و غضب‌آدمی لبریز شود هرچه بر زبانش‌آید بگوید و هیچ چیز نمی‌تواند بر لب او مهر سکوت بزند . حال که چنین است یعنی بی‌احترامی شخص واحدی به یك کشور ، به یك ایالت ، به یك جمهوری ، به یك شهر و به یك ولایت توهین تلقی نمی‌شود روشن است که سلاح بدست‌گرفتن و به میدان‌آمدن به خاطر انتقام‌گرفتن از توهینی که صورت واقع ندارد کاری بیهوده و عبث است . واقعاً دیدن این منظره چقدر مضحك است‌که‌کوزه‌گران[۲]و بادنجان فروشان[۳] و حمالان[۴] و صابون‌پزان[۵] با

---

۱ ــ این موضوع در داستان دن دیه‌گو چنین‌آمده است: «دیه‌گواوردونز همینکه از خیمه بیرون آمد سراپا غرق درآهن و پولاد سوار بر اسبی‌کهر شد و به میدان آمد و مردم شهر زامورا را به کینه خواهی قتل پسر عمویش «سانکوی نیرومند»که بدست ولیدو دلفوس پسر دلفوس ولیدوکشته شده‌بود به مبارزه‌طلبید. وی گفت که : « ای مردم زامورا ، من شما را بعنوان مردمی راهزن و خاین و آدم‌کش به‌جنگ می‌طلبم، من همهٔ‌اموات وهمهٔ زندگان شما را به‌میدان می‌خواهم، زنان و مردان شما وکودکانی را که متولد شده‌اند و یا از این پس متولدخواهند شد به نبرد می‌طلبم ، بزرگان و کوچکان شما و گوشت‌های خوراکی و ماهی‌های شما و حتی آب رودخانه‌های شما را نیز به مبارزه می‌طلبم . . . . . »

(دکتربارون)

۲ ــ منظور از کوزه‌گران ، مردم شهر والادولید است که کارگاههای کوزه‌گری بسیار داشتند .

۳ ــ بادنجان فروشان لقب مردم «تولد» است که در زمینهای حاصلخیز خود بادنجان زیاد می‌کاشتند .

۴ ــ حمالان لقبی بودکه به مردم مادرید پایتخت اسپانیا داده بودند .

۵ــ صابون‌پزان لقب اهالی‌اشبیلیه بودکه‌کارخانه‌های صابون‌پزی داشتند.

(دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

کسانی که ایشان را بدین نام می‌خوانند گلاویز شوند و یکدیگر را بکشند ، یا کسانی که کودکان کوی و برزن به دنبالشان می‌افتند و نامی بر ایشان می‌گذارند به جان آن کودکان بیفتند و آنان را بزنند ! واقعاً دیدن این صحنه چقدر تأسف‌آور است که مردم این شهرهای متمدن همواره نسبت به‌هم کینه و عناد بورزند و در فکر انتقام گرفتن از یکدیگر باشند و به کمترین بهانه‌ای به جنگ وجدال برخیزند ودست به شمشیر ببرند ! درنظر من تنها چهارچیز است که جمهوری‌های متمدن و متشکل و مردم دانا و محتاط باید بخاطر آن اسلحه بردارند و شمشیر بکشند وجان و مال خود را برای دفاع ازآن برکف نهند . نخست دفاع از دین کاتولیك ؛ دوم دفاع ازجان که حق شرعی و عرفی انسان است ؛ سوم دفاع از شرف وآبرو و از خانواده و مال و منال ؛ چهارم در خدمت سلطان و در جنگی که بر حق است ؛ و اگر بخواهیم پنجمی نیز براین چهار بیفزاییم دفاع از میهن است که می‌توان آن را در صف دوم قرار داد . براین پنج مورد اصلی می‌توان چند مورد جزئی نیز اضافه کرد که اگر انسان بخاطر آنها اسلحه بدست بگیرد وبه جنگ برخیزد کاملا برحق وعادلانه است لیکن اسلحه برداشتن به بهانه‌های کودکانه و بخاطر چیزهای بی‌ارزشی که به هیچ‌وجه بوی توهین و بی‌حرمتی‌ازآن نمی‌آید وصرفاً برای سرگرمی و خنده و تفریح محافل و مجالس خوب است براستی عملی است دور ازعقل و منطق . از طرفی گرفتن انتقامی‌ناموجه (گرچه هرگز انتقام نمی‌تواند موجه باشد) عملی است برخلاف دین مبین مسیح و منافی با اصول طریقتی است که ما داریم ، دینی که به ما حکم می‌کند تا به دشمنان خود نیکی کنیم وکسانی‌را که از ما متنفرند دوست داشته باشیم . ممکن است اجرای این دستور مذهبی قدری مشکل بنظر برسد لیکن جز برای مردمی که از خدا بریده و به دنیا پیوسته‌اند و جسم ایشان بزرگتر از روحشان است مشکل نیست . در حقیقت عیسی مسیح که خدای ما وانسان واقعی‌بود وکسی بود که هرگز دروغ نمی‌گفت و نمی‌توانست بگوید در شریعتی که برای ما بجا گذاشت چنین گفت که من یوغی تحمل‌پذیر به‌گردن دارم و باری سبك بردوش . چنین کسی نمی‌توانست دستوری به ما بدهد که اجرای آن مشکل باشد . بنابراین ای ذوات محترم ، شما مجبور و موظفید که برطبق قوانین شرع و عرف خشم خود را فروخورید وآرام بگیرید و اسلحه برزمین گذارید. ــ سانکو در این اثنا به سخن‌درآمد و گفت : لعنت شیطان بر من اگر این ارباب من مجتهد جامع الشرایط

WWW.IRANMEET.COM

نباشد و اگرهم نباشد چنان به مجتهد شبیه است که گویی سیبی را به دو نیم کرده‌اند[1].

دن کیشوت لحظه‌ای از سخن گفتن باز ماند تا نفسی تازه کند و چون دید که حاضران همچنان ساکت وصامت مانده‌اند و با شوق و دقت تمام نگران او هستند خواست از فرصت استفاده کند و به گفتار خود ادامه دهد ، و بی‌شك اگر سانکو به میان نیفتاده و شیطنت نکرده بود وی همچنان نطق و موعظه می‌کرد لیکن سانکو همینکه دید ارباب سکوت اختیار کرده است دنبالهٔ نطق او را برید و گفت : « ارباب بزرگوار من دن کیشوت مانش که روزگاری پهلوان افسرده سیما لقب داشت و امروز به پهلوان شیر افکن معروف است نجیب زاده‌ایست عاقل و فرزانه که زبان لاتین و زبان اسپانیایی را بخوبی یك دانشجوی فارغ‌التحصیل می‌داند . وی به هر کاری که برخیزد و به هر پندی که بدهد مانند یك سرباز فداکار عمل می‌کند وتمام مقررات وآیین و رسوم جنگ تن به تن (دوئل) را ازبردارد . بنابراین کاری بهتر از این نیست که شما به نصایح او عمل کنید و هر چه او می‌گوید به کار بندید و اگر دیدید که خطا کرده‌اید هر چه می‌خواهید با من بکنید و هر بلایی که می‌دانید بر سر من بیاورید . از این گذشته کاملاً روشن است که خشمگین شدن و جنگ کردن به خاطر شنیدن یك عرعر خر حماقتی است بزرگ . من خوب بخاطر دارم که وقتی بچه بودم هر وقت هوس می‌کردم بنای عرعر کردن می‌گذاشتم بی‌آنکه کسی چیزی بگوید یا ملامتم بکند ، و این کار را چنان با مهارت و استادی انجام می‌دادم وبقدری آهنگ عرعر کردنم طبیعی وعالی بود که به‌محض شنیدن صدای من تمام خرهای آبادی نیزشروع به عرعرمی‌کردند. با این وصف، من همان بودم که بودم یعنی همچنان پسر پدر ومادرخود بودم و ایشان نیزمردمی محترم و شرافتمند بودند . من با همین یك هنر مورد حسادت و غبطهٔ چهار پنج تن از محترم‌ترین و متشخص‌ترین مردان ولایت بودم ، معهذا بقدر پشیزی به این موضوع اهمیت نمی‌دادم . ضمناً برای اینکه بدانید من راست می‌گویم توجه کنید و گوش فرا دهید و بدانید که این فن نیز مانند فن شناوری است یعنی یك بار که انسان آن را آموخت دیگر هرگز فراموش نخواهد کرد .

---

۱ ــ اصل جمله اینست : « همچون تخم مرغی که به تخم مرغ دیگر شبیه است .»

WWW.IRANMEET.COM

سانکو این بگفت وبلافاصله بینی خود را بدست فشرد و چنان به‌بانگ بلند شروع به عرعر کرد که صدای او در تمام دره‌های اطراف طنین افکند. لیکن یکی از مردان ده که در کنار او ایستاده بود به تصور اینکه سانکو ایشان را مسخره می‌کند چماقی راکه در دست داشت بلندکرد وچنان ضربتی گران بر سر آن بدبخت نواخت‌که نقش زمین شد. دن کیشوت وقتی سانکو را بدین حال نزار دید نیزه‌اش را به حال حمله نگاه داشت و به سوی کسی که سانکو را زده بود هجوم آورد لیکن جمع کثیری خود را به میان ایشان انداختند و نگذاشتندکه دن‌کیشوت انتقام مهتر خود را باز گیرد. برعکس، پهلوان همین که دید بارانی از سنگ بر سرو شانه‌اش باریدن گرفته است و کمان‌ها به سویش کشیده‌اند و شمخال‌ها رو به او آمادهٔ تیراندازی است عنان رسی‌نانت را برگرداند و با هر چه که نیرو در پای اسبش بود چهار نعل از معرکه گریخت و از چنگ دشمنان خویش بدر رفت و در حین فرار از صمیم قلب به درگاه خدا دعا می‌کردکه او را به سلامت از این خطر مهلك برهاند و در عین حال از آن می‌ترسید که مبادا گلوله‌ای از شمخال دشمنان بر پشت او نشیند و از سینه‌اش بدر آید. پهلوان هرچند لحظه اندکی توقف می‌کرد تا نفس تازه کند و باز بگریزد لیکن افراد فوج تنها به متواری ساختن او قناعت‌کردند و دیگر تیر به سویش نینداختند.

ولی سانکو همینکه به هوش‌آمد افراد فوج، او را سوار برخرخویش کردند و آزادش گذاشتند تا به ارباب خود ملحق شود؛ البته حال سانکو نه چنان پریشان بودکه خود بتواند خرش را براند و به ارباب برسد بلکه خر او بودکه به حسب عادت همیشه به دنبال رسی‌نانت می‌رفت و نمی‌توانست ازآن رفیق شفیق جدا بماند. وقتی دن‌کیشوت چندان دور شدکه از دسترس دشمنان خویش بیرون رفت سربرگردانید وچون سانکو را دیدکه تنها می‌آید و کسی به دنبالش نیست به انتظار رسیدن او ایستاد. افراد فوج تا رسیدن شب به حال آماده باش ماندند و چون دشمنان ایشان حاضر به مقابله نشدند همگی شاد و پیروز به ده خویش بازگشتند و حتی اگر از عادات و رسوم یونانیان باستان آگاه می‌بودند بی‌شك در میدان ده بنایی بزرگ به یادگار برپا می‌کردند.

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و هشتم

در باب مطالبی که ابن انجلی گوید و هر که بدقت بخواند از آن آگاه گردد

وقتی مردی شجاع و دلاور پا به‌گریز می‌گذارد از آن جهت است که دشمن به‌کمینگاه او پی برده است و بدیهی است‌که مرد محتاط وکاردان باید خود را برای فرصت و موقع بهتری حفظ کند . مصداق این حقیقت بارز در جناب دن‌کیشوت دیده شد ، چه ، آن پهلوان نام‌آور میدان را برای جولان خشم وکینهٔ مردم آن دهی که مورد ریشخند و تمسخر واقع شده بودند خالی گذاشت وازچنگ گروهی بدنهاد وخشمگین‌که قصدجانش‌کرده بودندگریخت بی‌آنکه در بند سانکو وخطری باشدکه‌آن بینوا را تهدید می‌کرد ، و بدین‌طریق تا آنجا که لازم و ضروری بود دور شد تا خویشتن را از خطر درامان بدارد . سانکو نیز چنانکه گفتیم به دنبال اربابش می‌رفت و دشمنان او را واژگونه بر خر نشانده بودند . وی وقتی که به نزد اربابش رسید کاملاً به خود آمده بود، و درحالی‌که تنش خرد و خمیر بود و از شدت درد نفس نفس می‌زد خود را به پای رسی‌نانت انداخت . دن‌کیشوت بی‌درنگ از اسب به‌زیر آمد تا زخم‌های تن سانکو را معاینه کند ولی چون او را از سر تا پا صحیح و سالم یافت با خشم و غضب تمام وی را مخاطب ساخت و گفت :

«سانکو ، راستی چه بد موقعی هوس عرعر کردی ! آخر خانه خراب ، کجا شنیده بودی که کسی در خانهٔ مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید صحبت

WWW.IRANMEET.COM

کند[۱]؟ برای همراهی با موسیقی گوشخراش عرعری که تو به راه انداخته بودی چه ضربی بهتر از ضربت چماق و چوب ممکن بود وجود داشته باشد؟ باز برو خدا را شکر کن که به جای کوبیدن پهلو و دندهٔ تو با چوب و چماق با نوك شمشیر بر صورتت شکل صلیب نکشیدند. ــ سانکو گفت: من یارای جواب دادن ندارم زیرا درد درون مرا پشت و شانه‌ام به جای زبانم گواهی می‌دهند. به هرحال سوار شویم و از این مکان دورتر برویم. من ازاین‌پس خواهم کوشید که هوس عرعر کردن نکنم لیکن از گفتن این حقیقت نمی‌توانم خودداری کنم که پهلوانان سرگردان ازمعرکه می‌گریزند و مهتران نیك‌نفس ومظلوم‌خودرا با تنی کوبیده ومجروح درچنگ دشمنان خویش‌بجامی گذارند.

ــ دن کیشوت گفت: سانکو، عقب نشینی قرار محسوب نمی‌شود و تو باید بدانی که وقتی شجاعت مبتنی بر اساس حزم و تدبیر نباشد جسارت نام دارد و هنرنمایی مرد جسور در صورتی که با فتح و ظفر قرین گردد مدیون ومرهون حسن تصادف و بخت و اقبال است نه شجاعت و رشادت ذاتی. بنابراین من معترفم به اینکه از میدان عقب نشستم ولی قبول ندارم که بر این عقب نشینی نام فرار بگذارند. سرمشق من در این عمل گروه کثیری از دلاورانند که جان خود را برای فرصت وموقع بهتری حفظ می‌کردند و صفحات تواریخ ازشرح این قبیل وقایع پر است لیکن چون اکنون نقل آن نه لذتی برای من در بر دارد و نه سودی به حال تو، ازآن در می‌گذرم.»

باری سانکو به‌کمك دن‌کیشوت سوار برخر خود شد و پهلوان نیز بر رسی‌نانت نشست و هردوآهسته‌آهسته رفتند تا به قلمستانی از درختان سپیدار که از فاصلهٔ یك ربع فرسخ از آن محل پدیدار بود رسیدند. سانکو گاه‌گاه آههای عمیق و ناله‌های دردناك از دل برمی‌کشید. دن‌کیشوت علت این‌غم و اندوه گران را ازوی پرسید. سانکو درجواب گفت که ازانتهای ستون‌فقرات‌تا پس‌گردنش دردی درتن‌خوداحساس می‌کند که نزدیك است‌از حالش ببرد. ــ دن‌کیشوت گفت: قاعدةً علت این دردباید چنین باشد که چون چوبی که ترا با آن می‌زدند بسیار دراز بودستون فقرات ترا ازپایین‌تابالا دربرمی‌گرفت واین همان موضعی‌است که می‌گویی درد می‌کند. چنانکه اگر چوب بجای‌دیگری از بدن تو اصابت کرده بود ناچار همانجا درد می‌گرفت. ــ سانکو فریاد برآورد: راستی که حضرتعالی چه خوب مشکل مرا حل کردید و شرح این

۱ ــ در اصل نوشته است: «در خانهٔ به دارآویخته ازطناب صحبت کند.»

WWW.IRANMEET.COM

مسئله را چه شیوا بیان فرمودید ! خدا مرا مرگ بدهد ! آیا واقعاً علت درد کمر من آنقدر بغرنج و پیچیده است که نیاز به تفسیر و توضیح دارد و حتماً باید حضرتعالی بگوییدکه هر جای بدنم چوب خورده است درد می‌کند؟اگر قوزك پای من دردگرفته بود جا داشت‌که شما در مقام تفحص و تحقیق برآیید و روشن کنید که چرا قوزکم درد می‌کند ولی فهم این مطلب که چرا جای چوب خوردهٔ بدن من درد می‌کند نیاز به زحمت و تلاش فکری بسیارندارد . ارباب عزیزم . باور کنید که دیگر در این دنیا کسی به فکر رنج و مصیبت همنوعان خود نیست و من‌کم‌کم می‌فهمم که هرچه بیشتر در رکاب حضرتعالی عمر صرف‌کنم کمتر ساحل امید وآرزو را خواهم دید . اگر این بار مرا در زیر باران چوب و چماق دشمن رها کردید یك بار و صدها بار دیگر نیزمرا رها خواهیدکرد وداستان رقص برلحاف ایام‌گذشته را تجدید خواهید فرمود و هزاران بلای مسخره وکودکانه برسر من خواهیدآورد و اگر امروزضربت چوب وچماق تا شانه‌های من رسیده است بعید نیست‌که بعدها به چشم وبه‌سرم نیز برسد . در واقع حق این بود که من فکر بهتری به حال خود می‌کردم ولی من کجا و اندیشهٔ خود کجا ؟ من مردی خام و ساده و احمقم و شاید به عمر خود فکری‌که مفید باشد به حال خویش نکنم . آری حق این بود که من فکر بهتری به حال خود می‌کردم یعنی به ولایت خویش بازمی‌گشتم و زن و کودکان عزیزم را می‌جستم و با هر آنچه خدا مقرر می‌فرمود زنم را نفقه می‌دادم وکودکانم را تربیت می‌کردم ودیگر به‌دنبال حضرتعالی در راه وبیراه ودرکوه وکمرآواره وسرگردان نمی‌گشتم وچنین از لحاظ‌آب ونان به‌سختی وعسرت نمی‌افتادم. ازمحل خواب و آسایشم‌که دیگر چه عرض کنم ؟ همینکه بپرسم ارباب ، من‌کجا باید بخوابم ؟ می‌گوید ای مهتر من ، شش قدم زمین را ذرع‌کن وبی‌مانع و رادع روی‌آن بخواب و اگر جای بیشتری می‌خواهی شش قدم دیگرهم ذرع‌کن و هرطورکه دلت می‌خواهد دراز بکش و غلت‌بزن! به‌به ! واقعاً چه عمر خوشی است ! الهی خاکستر آن احمق بر باد رود یا لااقل‌آتش به جانش بیفتدکه نخستین‌بار مهتری پهلوانان سرگردان سلف را، که مسلماً احمق‌ترین مردم عصر خود بودند، به عهده‌گرفت ! من ازپهلوانان سرگردان عصر حاضرحرف نمی‌زنم زیرا حضرتعالی از زمرهٔ آن‌گروه بشمار می‌روید و بدین جهت من ناگزیر به ایشان احترام می‌گذارم ؛ بعلاوه شخص جنابعالی پهلوانی‌هستید دانا و در هر چه می‌کنید و می‌اندیشید بیش‌ازشیطان

WWW.IRANMEET.COM

علم و اطلاع دارید . ــ دن کیشوت گفت . سانکو ، من با تو شرطی می‌بندم وآن اینکه اکنون که بی اختیار دل به دریا زده‌ای و هرچه به فکر و زبانت می گذرد بی‌ترس و تشویش و بی‌مانع و رادع می گویی خدا می‌داند یك ذره درد در سراسر تن خود احساس نمی‌کنی . بسیار خوب ، پسر من ، هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی و من به طیب خاطر تحمل این گستاخی و بی‌شرمی ترا می‌کنم مشروط بر اینکه واقعاً بدنت درد نکند ؛ از این گذشته به راستی اگر تو مایلی که به خانهٔ خود بازگردی و زن وکودکانت را ببینی لعنت خدا بر من اگر بخواهم مانع شوم . تو ازمن طلبکاری ، بنابراین بنشین‌وحساب کن که از روزخروج سوم ما از ده چند روز گذشته است وبعد ببین که‌وجداناً حقوق ماهانهٔ تو چقدر است و چقدر باید از من بگیری ، و بعد حساب خود را بدست خود بپرداز . ــ سانکو گفت : وقتی که من در نزد «تومه‌کاراسکو» پدرسامسون کاراسکوی دانشجو، که شما او را خوب می‌شناسید، خدمت‌می کردم علاوه بر شام و ناهار ، در ماه دو « دوکا » حقوق می گرفتم ولی نمی‌دانم که حضرتعالی‌چه مبلغ می‌خواهید به من بپردازید، فقط می‌دانم که مهتری پهلوان سرگردان به مراتب بیش از خدمت کردن در مزرعه برای یك تن کشاورز زحمت دارد ؛ آخر، هرچه باشد ما خود زارعیم و می‌دانیم که هرچه کارروزانهٔ ما در صحرا سخت و طاقت‌فرسا باشد و هرچه در روز زحمت و مرارت‌بکشیم هنگام شب غذای گرمی خواهیم داشت و در بستر نرم و راحتی خواهیم خفت و حال آنکه از روز ورود به خدمت حضرتعالی بجز چند وقتی که در منزل نجیب زادهٔ محترم دن دیه‌گو دومیراندا بسر بردیم و بجز چند لقمهٔ چرب و نرمی که از دیگ‌های عروسی‌کاماش نصیبم شد وبجز خواب و خوراك و شرابی که در منزل بازیل دیدم همواره بر زمین سخت و در هوای آزاد خوابیده ودر معرض عواملی بوده‌ام که شما آن را بی‌مهری وناسازگاری طبیعت می‌نامید ، و خوراکم نان خشك و پنیر کپك زده بوده و به جای شراب نیز گاهی از آب جویباران و زمانی از آب چشمه ساران که در این بیابانهای خلوت و متروك بسیار می‌بینیم نوشیده‌ام . ــ دن کیشوت گفت : خوب ، سانکو، فرض می‌کنم که هرچه تو گفتی راست باشد ، حال بگو ببینم که من چقدر باید بیشتر از آنچه تومه‌کاراسکو می‌داد به توحقوق بپردازم ؟ ــ سانکو گفت : خیال‌می‌کنم که اگر حضرتعالی می‌توانستید دو رئال بیش ازآنچه او می‌داد به من حقوق بپردازید کاملا راضی و خرسند می‌شدم و دیگر از نظر حقوق و وظیفهٔ خود

WWW.IRANMEET.COM

نگران نبودم ، و اما به جبران وعده‌ای که در مورد حکومت جزیره به من داده‌اید حق اینست که شش رئال هم بر این مبلغ بیفزایید تا جمع حقوق من سی رئال بشود . ــ دن کیشوت گفت : بسیار خوب ، سانکو ، امروز درست بیست وپنج روز است که ما از ده خود بیرون‌آمده‌ایم و بنابراین به‌همان نصاب که خود گفتی حساب کن وطبق دستوری که قبلا به تو داده‌ام بدست خودحقوق خود را بپرداز . ــ سانکو گفت : یا حضرت مریم ! واقعاً که حضرتعالی در حسابی که می‌فرمایید چه اشتباه عظیمی مرتکب می‌شوید! درمورد وعده‌ای که برای حکومت جزیره به من داده‌اید‌مدت را از روز وعده تااین‌ساعت حساب کنید . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، تو خیال می‌کنی که خیلی وقت است من وعدهٔ جزیره به تو داده‌ام؟ ــ سانکو گفت:اگر درست بخاطرداشته‌باشم قاعدةً باید بیست سال و سه روزکمتر یا بیشتر باشد .» به شنیدن این‌سخن‌دن‌کیشوت کف دست خود را به پیشانی زد و قاه‌قاه خندید و گفت : «عجب ! عجب ! از آن روز که ماپا دراین راه نهادیم ومن درکوههای سیرامورنا بسرمی‌بردم‌هنوز دو ماه نمی‌گذرد و تو سانکو ، مدعی هستی که بیست سال است وعدهٔ جزیره به تو داده‌ام ؟ از این قرار خیال داری هر چه پول در نزد تو دارم همه را بعنوان طلب خود برداری . اگر واقعاً قصد تو اینست هم‌اکنون هرچه درنزد تو دارم به تو بخشیدم و تو هم‌آن پولها را بردار و بروکه خدا جزای خیرت دهاد ! زیرا من از صمیم قلب حاضرم فقیر بمانم و یك دینار نداشته باشم ولی از شر مهتر بدی مثل تو خلاص شوم .آخر ای مخرب قوانین وآدابی‌که پهلوانان سرگردان برای مهتران خود وضع کرده‌اند ، بگو ببینم توکی و درکجا دیده‌یاخوانده‌ای‌که مهتر یك تن پهلوان سرگردان با ارباب خود دم از حساب و کتاب زده و گفته باشد : «باید در ماه فلان مبلغ به‌من بپردازی تا به تو خدمت‌کنم ؟»آخر ای دزد، ای راهزن ، ای جانور، ای‌که به هرچه گفتم شبیهی ، برو و تحقیق و تفحص‌کن و در پیچ و خم داستان‌های پهلوانی فرو رو ، و اگر دیدی که وقتی مهتری به عمر خود سخنانی که تو گفتی به ارباب خود گفته یا در اندیشهٔ آن بوده باشد میخی به پیشانی من فروکن و فی‌المجلس چهار سیلی‌آبدار به صورت من بنواز . به هر حال ، افسار خرت را برگردان و رو به خانهٔ خود بتاز و بدان که دیگر حق نداری یك قدم همراه من برداری . نمك بحرام ، حیف از و عده‌ای‌که من به تو دادم! برو ای مردی که به حیوان بیش از انسان شبیهی ! اکنون که می‌خواستم ترا در

WWW.IRANMEET.COM

جادهٔ ترقی و تعالی پیش ببرم و به جایی برسانم که علیرغم زنت ترا جناب‌خان و جناب حکمران بنامند مرا ترك می‌گویی ؟ اکنون که عزم جزم کرده‌ام تا ترا فرمانروای بهترین جزیرهٔ جهان کنم پی کار خود می‌روی ؟ باری ، چنانچه خود نیز بارها گفته‌ای، حیف ازسیب سرخ که نصیب دست چلاق‌شود[1]! تو اصلا خر به دنیا آمده‌ای و خر از دنیا خواهی رفت زیرا یقین دارم که قبل از آنکه پی به حماقت خود ببری جهان را بدرود خواهی گفت .»

درتمام مدتی که دن‌کیشوت سانکو را با این سخنان تلخ و ملامت‌آمیز می‌کوبید وی ساکت و صامت گوش فرا داده بود و خیره خیره به ارباب خود می‌نگریست ؛ بیچاره سانکو احساس می‌کرد که دچار ندامت و پشیمانی روح‌فرسایی شده و چنان از حسرت و تأسف منقلب است که اشك در چشمانش‌حلقه زده است . سانکو به لحنی غمگین و دردناك به سخن درآمد و گفت : «ارباب عزیز و مهربانم ، به خدا من اقرار و اعتراف می‌کنم که از خر فقط دمی کم دارم و اگرحضرتعالی‌اراده فرمایید که دمی برای من بگذارید‌من حاضرم آن را به طیب خاطر بپذیرم و تا عمر دارم مانند خر در خدمت شما جان بکنم . از مقام محترم شما استدعا دارم که مرا عفوفرمایید و به جوانی من‌رحم کنید. توجه داشته باشید که من مردی احمق و نادانم و چیزی از زندگی نمی‌دانم و اگرزیاده ازحد سخن می‌گویم ازفرط بدبختی و بیچارگی‌است نه از بدجنسی و شیطنت ؛ وبدانید که هرکس گناه کند وکفارهٔ گناهان خود را بدهد می‌تواند به لطف و احسان خداوند مستظهر باشد . ــ دن‌کیشوت گفت : راستی‌سانکو، تو اگر ضرب‌المثلی ولوکوچك و بی‌اهمیت درگفتار خود نمی‌آوردی اسباب تعجب من می‌شد . به هرحال بروکه من ترا بخشیدم ، به شرط اینکه درصدد اصلاح خود برآیی و از این پس تا به این اندازه خود را مقید و پابند به‌نفع مادی نشان ندهی. برو خاطرجمع باش و به دل خود امید و شجاعت بدم و با صبرو حوصله منتظرباش که من وعده‌های خود را به تو وفاکنم، و البته ممکن است که در وعده‌های من تأخیری روی دهد ولی هرگز فوت نخواهد شد .» سانکو جواب داد که به طیب خاطر حاضر است از اوامر ارباب خود اطاعت کند ولو به مراد نرسد . از آن پس هردو داخل بیشه شدند و دن‌کیشوت در پای درخت نارونی دراز کشید و سانکو نیز به پای درخت آلشی پناه برد ،

۱ ــ اصل جمله اینست : «عسل برای دهان خر ساخته نشده است .»

WWW.IRANMEET.COM

زیرا این‌درختان‌ونظایرآنها بیش‌ازآنچه شاخ وبرگ دارند سایه‌می‌اندازند[1]. سانکوآن شب را سخت‌ناراحت‌گذرانید زیرا دردضربات چوب وچماقی راکه خورده بود براثر شبنم شبانگاهی بیشتر احساس می‌کرد . با این وصف هردو به خواب رفتند و فردا صبح هنگام طلوع خورشید از خواب برخاستند و به جستجوی سواحل شط معروف «ابر» به راه خود ادامه دادند ؛آنجا بر ایشان حوادثی رفت‌که در فصل بعد خواهدآمد .

۱ــ اصل جمله اینست، «این درختان ونظایرآنها همیشه پا دارند ودست ندارند .» و سروانتس در این جمله بیشتر خواسته است لفاظی‌کند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل بیست و نهم

در باب ماجرای مشهور زورق جادو

دن‌کیشوت وسانکو، پس ازخروج ازجنگل ، دو روز تمام راه پیمودند تا سرانجام به کرانه‌های شط «ابر» رسیدند . دیدن منظرهٔ آن شط شادی و نشاط وافری به دن کیشوت بخشید . وی در زیبایی سواحل رودخانه و صافی و زلالی آب وآرامش و سکون جریان آن و در فراوانی و شکوه و جلال آن بلورشفاف وسیال خیره شد و به‌تماشا پرداخت وآن منظرهٔ زیبا ودلربا هزاران خاطرهٔ شیرین عاشقانه در خاطرش برانگیخت ؛ بخصوص به یاد مشهودات‌خود در غار مونته‌زینوس افتاد وگرچه میمون غیبگوی استاد پی‌یر به او گفته بود که نیمی ازآنچه در آن غار دیده است مطابق با واقع و نیم دیگر دروغ است برخلاف سانکوکه همه را دروغ و پندارمحض می‌پنداشت او خود ،آن وقایع را بیش ازآنچه دروغ و افسانه پندارد راست و صحیح می‌دانست .

دن‌کیشوت همچنانکه راه می‌رفت ناگهان زورق کوچکی دید که پارو و بادبان و شراع نداشت و درگوشه‌ای از ساحل به تنهٔ درختی بسته بود. وی به محض دیدن زورق به هرسو نظر انداخت تا مگرکسی را ببیند ولی درآن حوالی دیاری دیده نمی‌شد . پهلوان بلافاصله از پشت رسی‌نانت به‌زمین جست و به سانکو نیز فرمان دادکه از خر خاکستری رنگ خود پیاده شود و هردو مرکب را با هم به سپیدار یا به‌بیدی‌که درآن نزدیکی بود ببندد. سانکوعلت این حرکت ناگهانی ارباب خود را پرسید و جویا شد که چرا باید مرکبها را به‌درخت ببندد. دن‌کیشوت در جواب گفت : «سانکو ، بدان و آگاه باش

WWW.IRANMEET.COM

که این کشتی که هم‌اکنون مرا به سوی خود می‌خواند و به سوار شدنم امر می‌دهد بی‌شك و شبهه و بی‌چون و چرا از این جهت در این مکان آماده است که من در آن بنشینم و به‌کمك آن، مسیر شط را طی کنم و به پهلوان سرگردان یا به مرد محترم و متشخص دیگری که قطعاً در بلا و مصیبت بزرگی گرفتار آمده است کمك برسانم. درحقیقت، این قضیه با مطالب مندرج در کتب پهلوانی مطابقت تام دارد و ناشی ازسحروجادوی جادوگرانی است که نامشان به‌کرات در آن کتب دیده می‌شود؛ بنا به شرحی که در آن کتب مسطور است همینکه یکی از پهلوانان سرگردان با خطری مواجه شد که خلاصی وی از آن جز به‌کمك پهلوان سرگردان دیگری میسر نیست ، هرچندکه آن دو بیش از دو الی سه هزار فرسخ یا بیشتر از هم دور باشند ، ساحران و جادوگران پهلوان نجات بخش را سوار بر ابر می‌کنند، یا زورقی جادو برای او آماده می‌سازند تا پهلوان در آن بنشیند ، و بدین‌طریق وی را به یك طرفةالعین ، از راه هوا یا دریا به مکانی که خود می‌خواهند و یا به جایی که به کمك و یاری او نیاز است می‌رسانند . حال ای سانکو این زورق ، بی‌هیچ شك و تردید، به‌منظوری که گفتم دراینجانهاده شده واین‌مسئله‌چندان روشن ومبرهن‌است که‌مثلاً بگویم اکنون روز است. بنابراین تا شب نشده است رسی‌نانت وخر را به‌درخت‌ببند، چه من به‌امید خدا دراین زورق سوارخواهم شد،ودر این‌کارچنان مصمم هستم که اگرروحانیان برهنه پا نیز بیایند و به دعا والتماس مرا از رفتن‌بازدارند وقعی به تقاضای ایشان نخواهم‌گذاشت . ــ سانکو گفت : حال‌که چنین است و حضرتعالی مصمید به هرقیمت که باشد به کاری که به عقیدهٔ من جز جنون نامی ندارد برخیزید من چاره‌ای جز اطاعت ندارم وناگزیرم که سر به زیر اندازم و بنا به ضرب‌المثل معروف رفتار کنم که گوید : «مولای تو هر چه گویدت آن کن و درکنار او بر سرسفره بنشین .» بااین وصف و از نظراینکه ذمه‌ام مشغول و وجدانم معذب نباشد می‌خواهم حضرتعالی را با خبرکنم که به نظر من این قایق از آن ساحران و جادوگران نیست و بی‌شك به یکی از ماهی‌گیران ساحل این رودخانه که دارای بهترین ماهی‌های عالم است تعلق دارد .»

سانکو درحین ادای این کلمات مرکبها را به درخت می‌بست واز اینکه بایستی آن حیوان‌های زبان بسته را به امید جادوگران درآن مکان خلوت بگذارد دلش از حسرت وتأسف کباب بود . دن‌کیشوت این مطلب را دریافت

WWW.IRANMEET.COM

وگفت : «سانکو غصهٔ بجا ماندن این حیوانها را مخور و بدان که آنکه ما را درمناطقی چنین بعید رهبری می کند بفکر تأمین علیق وکاه ویونجهٔ مرکبهای ما نیز خواهد بود . ــ سانکو گفت : ارباب ، من منظور شما را از کلمهٔ بعید درك نمی کنم و هرگز به عمرم این کلمه را نشنیده‌ام . ــ دن کیشوت گفت بعید یعنی دور افتاده و تو اگرمعنی این کلمه را نفهمی عجیب نیست زیرا برخلاف کسانی که درعین جهل ونادانی مدعی‌دانستن زبان لاتینندتو اجباری به‌دانستن آن نداری . ــ سانکو گفت : خوب ارباب ، من مرکبها را بستم ، حال چه باید کرد؟ ــ دن کیشوت گفت : چه باید کرد؟ باید علامت صلیب کشید وحرکت کرد یعنی طنابی را که بوسیلهٔ آن زورق به‌درخت بسته است برید و سوار آن شد و شراع کشید .» دن کیشوت این بگفت و بلافاصله به درون زورق پرید و سانکو نیز به‌دنبال اوسوارشد؛ سپس‌طناب زورق را برید و زورق آهسته آهسته در جریان آب افتاد و از ساحل دور شد . وقتی سانکو خود را در میان آب و در فاصلهٔ دو «تواز» دور از خشکی دید سراپایش لرزیدن گرفت و مرگ خود را حتمی دید ولی چیزی که بیش از همه مایهٔ رنج و اندوه خاطر او گردید این بود که می‌دید خرش بنای‌عرعر کردن گذاشته است ورسی‌نانت نیزمی کوشد تا خود را از درخت بازکند. مهتر به ارباب خود گفت : خر من از غصهٔ فراق ما شیون و زاری می کند ورسی‌نانت نیز درتلاش آنست که بند خود را بگشاید و به‌دنبال ما بیاید . آه ای دوستان بسیار عزیز ما ، آرام بگیرید و چندان بی‌تابی مکنید ، شاید جنونی که ما را بدینگونه از شما جدا می‌سازد عاقبت به خطای خود پی برد و ما را به حضور شما بازآورد .» سانکو پس از این‌سخن زارزار گریست چنانکه دن کیشوت عنان شکیبایی از دست داد وگفت : «هان ای مخلوق بزدل و جبان ، از چه می‌ترسی ؟ ای که دلت به نرمی نان قندی است چرا گریه می کنی ؟ ای‌که از نظر دل و جرأت دست کمی از موشهای انباری نداری ،آخرمگر کسی به دنبالت افتاده است یاکسی درپی صید تست ؟ ای‌که در عین خصب و نعمت درمانده و مستمندی ، آخر مگر چه کم داری ؟ مگر پابرهنه‌درمیان‌سنگلاخهای کوه‌دریغه» راه‌می‌روی؟ مگرمانند آرشیدوکهای بزرگ و محتشم بر سر نیمکت چوبین زورق ننشسته و بر مسیر آرام و ساکن این شط زیبا و دلربا که عنقریب ما را به دریای بیکران می‌رساند حرکت نمی کنی ؟ ولیکن عجبا ! ما بایستی هم اکنون به دریا رسیده باشیم زیرا بیش از هفتصد الی‌هشتصد فرسخ راه پیموده‌ایم . ای‌کاش‌که مرا در اینجا اسطرلابی

WWW.IRANMEET.COM

بود تا می‌توانستم ارتفاع نقطهٔ قطبی را تعیین کنم و از روی آن به تو بگویم که ما چقدر راه آمده‌ایم ؛ ولیکن با همان مختصر معلوماتی که در این باره دارم می‌توانم به تحقیق بگویم که ما هم‌اکنون یا از خط استوا گذشته‌ایم و یا درکار گذشتن ازآنیم ، و خط استوا همانست‌که دو قطب مخالف کرهٔ زمین را به فاصلهٔ مساوی از هم جدا می‌کند . ــ سانکو گفت : وقتی به آن خطی که حضرتعالی نام بردید برسیم چقدر راه پیموده‌ایم ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : وقتی به آن خط برسیم راه بسیاری پیموده‌ایم ، زیرا بنا به تقویمی که بطلمیوس بزرگترین دانشمند علم هیئت و جغرافیا استخراج کرده است سطح خاکی و آبی زمین به سیصد و شصت درجه تقسیم می‌شود و درآن خط که من نام بردم درست نصف این مسافت پیموده خواهد شد ــ سانکو گفت : استغفرالله ارباب ، چرا شما متکی به گفتهٔ کافر بت‌پرستی شده‌اید که از اسمش بوی تعفن می‌آید[1].» دن‌کیشوت از تعبیری که سانکو برای تقویم بطلمیوس عالم هیئت قایل شده بود به خنده درآمد و گفت : «سانکو ، تو درآتیه خواهی فهمید که اسپانیایی‌ها و سایر مردمی که از قادس به عزم سفر به هند شرقی به کشتی می‌نشینند برای آنکه بفهمند به خط استوا رسیده‌اند یا نه علامتی دارند وآن اینست‌که به تن مسافرین کشتی نگاه می‌کنند، اگر شپشهای تن ایشان همه مرده بودند وشپش هر دانه‌ای به ازای یك مثقال طلا هم پیدا نمی‌شد پی می‌برند که به خط استوا رسیده‌اند . تو نیز ، ای سانکو ، دست به‌روی ران خود بکش ، اگر موجود زنده‌ای در تن خود یافتی تردید ما برطرف می‌شود و خواهیم فهمید که هنوز به خط استوا نرسیده‌ایم وگرنه یقین بدان‌که ازآن خط گذشته‌ایم . ــ سانکو گفت : من به‌آنچه‌که حضرتعالی می‌گویید ایمان ندارم معهذا فرمان شما را اطاعت می‌کنم ؛ از طرفی می‌دانم‌که نیازی به انجام دادن این آزمایش نیست زیرا من به چشم خود می‌بینم که فاصلهٔ ما تا ساحل رودخانه از پنج « تواز » بیشتر نیست و ازآنجاکه حیوان‌های زبان بستهٔ خود را به‌درخت‌بستیم بیش از دو «تواز» دور نشده‌ایم . اینك من از دور رسی‌نانت و خر خاکستری رنگ خود را در همان محل که بسته بودم می‌بینم و بااین سرعتی‌که ما می‌رویم به

---

۱ ــ اصل جمله اینست : «کافر بت‌پرستی که بوی فضله وکثافت وجذامی می‌دهد.» و این تعبیر را سانکوازکلمات «هیئت بطلمیوس» می‌کند که باکلماتی به معانی‌فوق قریب‌المخرجند ؛ مسلم است‌که لطف جمله به‌زبان‌فارسی قابل‌ترجمه نیست . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

خدای تعالی سوگند یاد می‌کنم که مورچه از ما تندتر راه می‌رود.ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، همان آزمایشی را که به تو امر دادم بکن و به سایر مطالب کاری نداشته باش . تو یك کلمه از نصف‌النهارات و مدارات و منطقة‌البروج و مدار خورشید و قطب شمال و جنوب و انقلاب شمس و قمر و استوا و ثوابت و سیارات وعلایم و مدارج و مقیاسات جغرافیایی که مجموعهٔ آنها تشکیل دهندهٔ کرات سماوی و ارضی‌است نمی‌دانی. تواگرهمهٔ‌این مطالب یاقسمتی از آن را می‌دانستی اکنون بطور وضوح درمی‌یافتی که از چند مدار گذشته وچندعلامت را طی کرده و چند مجموعهٔ سیارات را پشت سر گذاشته‌ایم . به هرحال باز تکرار می‌کنم و به تو امر می‌دهم که آن آزمایش را عمل کن و تنت را بجوی، ومن گمان می‌کنم که تو دراین ساعت از ورق کاغذسفید نیز نظیف‌تروپاکیزه‌تر باشی .»

سانکو به جستن شپش در تن خود پرداخت و اندکی بعد دست خود را آهسته در زیر ساق پای چپ خویش خم کرد و سر بالا گرفت و خیره خیره به ارباب نگریست و گفت : «یا آزمایش غلط است یا هنوز به آن محلی که حضرتعالی گفتید نرسیده‌ایم وبلکه فرسخها ازآن فاصله داریم . ــ دن کیشوت پرسید : چطور ! مگر چیزی در تن خود یافتی ؟ ــ سانکو گفت : چیز که سهل است ، چیزها یافتم . » سپس انگشتان خود را تکان داد و دستش را در آب رودخانه که زورق آهسته و آرام در وسط آن می‌لغزید و می‌رفت شستشو داد ، زورقی که تنها با جریان‌آرام و ساکت آب پیش می‌رفت و به هیچ وجه قوه‌ای مرموز یا جادوگری نامربی در راندن‌آن دخالت نداشت .

در این اثنا چشم آن دو به آسیای بزرگی افتاد که در وسط شط تعبیه کرده بودند و دن‌کیشوت به محض دیدن آن فریاد برآورد که : «هان رفیق سانکو ، چشم بگشا و تماشا کن، اینك‌آن شهر یا کاخ یا قلعه‌ای‌که پهلوانی ستمدیده یا ملکه یا شاهزاده یا شهبانویی بدبخت‌که مورد جوروتعدی دشمنان است درآن بسر می‌برد و من برای‌کمك رساندن به‌آن مظلوم بدینجا رهبری شده‌ام . ــ سانکو گفت : ای ارباب ، لعنت خدا بر شیطان ، آخر چه شهر و چه قلعه و چه‌کاخی؟ مگر نمی‌بینید که این‌آسیای‌آبی‌است و در وسط رودخانه برای‌آردکردن گندم ساخته‌اند ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : خفه شو سانکو ، گرچه این بنا به‌آسیا می‌ماند ولی درحقیقت‌آسیا نیست . مگر من قبلا به‌تونگفتم که جادوگران وساحران هرچیزی را ازشکل وصورت طبیعی‌خود خارج می‌کنند

WWW.IRANMEET.COM

و به صورت دیگر جلوه‌گر می‌سازند ؟ البته منظور من این نیست که ایشان اشیاء را تغییر ماهیت نیز می‌دهند بلکه فقط تغییر صورت می‌دهند و از شکلی به شکل دیگر در می‌آورند ، چنانکه این مطلب در هنگام تغییر شکل بانو دولسینه دوتوبوزو ، یگانه مرجع و مأمن امیدها و آرزوهای من ، کاملاً به اثبات رسید .»

در حینی که آن دو به گفتن این سخنان سرگرم بودند زورق به‌وسط جریان آب افتاد و بر سرعت آن افزوده شد. آسیابانان آن آسیا چون دیدند که زورق در مسیر آب پیش می‌آید وعنقریب در زیر چرخهای آسیا واژگون خواهد شد همه با تیرهای بلند چوبین شتافتند تا مگر زورق را متوقف سازند، وچون سرو صورت و جامهٔ ایشان از آرد سفید شده بود بی شباهت به اشباح خیالی نبودند. آسیابانان فریاد برآوردند که : «آه ای مردمی که شیطان به قالبتان رفته است ، به کجا می‌روید ؟ مگر از جان خود سیرشده‌اید ؟ مگر می‌خواهید خود را غرق کنید یا در زیر چرخهای آسیا قطعه قطعه شوید ؟ ــ دن کیشوت نیز فریاد برآورد که : ای سانکو ، مگر به تو نگفتم به جایی رسیده‌ایم که من باید زور بازوی خود را بیازمایم و ببینم که چند مرده حلاجم ؟ خوب نگاه کن و ببین که چند تن دزد و راهزن به سوی من می‌آیند ؟ چند تن دیو عجیب‌الخلقه سر راه بر من می‌گیرند و چند تن شبح هراس‌انگیز با چهرهٔ زشت وکریه خود برای ترساندن من و تو می‌آیند ؟ ولی ای دزدان بی‌شرم و ای راهزنان نابکار ، هم اکنون خواهید فهمید که وضع از چه قرار است .» پهلوان فوراً در میان زورق به پا ایستاد و بنای تهدید و ناسزا به آسیابانان گذاشت وگفت : «ای دزدان حرامزاده که سوراخ دعا گم کرده‌اید ، از شما می‌خواهم که فوراً زندانی خود را آزاد کنید وبه کسی که در قلعهٔ شما اسیراست، خواه شریف باشد یا وضیع وخواه غنی یافقیر، اختیار وآزادیش را به‌وی بازدهید! من دن کیشوت مانش و ملقب به پهلوان شیرافکنم و همانم که به فرمان خداوند عالم پایان بخشیدن به این ماجرای خطیر به نام نامی من رقم شده است . » دن کیشوت پس ازفراغت از گفتن این سخنان شمشیر به کف گرفت ومانند اینکه آسیابانان را می‌زند از چپ و راست به شکافتن هوا پرداخت ؛ آسیابانان نیز که بانگ و فریاد دن کیشوت را می‌شنیدند ولی چیزی از آن نمی‌فهمیدند تیرهای چوبین خود را برای متوقف ساختن زورق که در این هنگام به نزدیکی چرخهای آسیا رسیده بود دراز کردند . سانکو به زانو در آمده بود و از سر

WWW.IRANMEET.COM

صدق و صفا به‌درگاه خدا دعا می‌کرد که آنان را از این خطر آشکارا نجات بخشد، و ازقضا مهارت و کاردانی آسیابانان باعث شد که دعای سانکو مستجاب گردد زیرا ایشان تیرهای خود را جلو زورق گرفتند تا آن را نگاه دارند لیکن نتوانستند چنانکه باید وظیفهٔ خود را انجام دهند ، چه ، عاقبت زورق واژگون شد و دن‌کیشوت و سانکو در وسط رودخانه به‌آب درافتادند . بخت و اقبال دن‌کیشوت بلند بود که می‌توانست مانند مرغابی شنا کند و با این‌وصف پهلوان به سبب اسلحه‌ای که با خود داشت چندان سنگین شده بود که دو بار به قعر آب فرو رفت و اگر آسیابانان خود را به‌آب نینداخته و آن دو را از سر و دست و پا نکشیده و بیرون نیاورده بودند مسلماً هر دو غرق می‌شدند و کارشان ازکار می‌گذشت . وقتی نجات دهندگان ، آن دو را در ساحل برزمین نهادند سراپای هردو خیس بود و در عین‌حال جانشان از تشنگی به‌لب رسیده بود ؛ سانکو باز به زانو درآمد و هردو دست به هم در انداخت و سر به‌سوی آسمان برداشت و دعایی مفصل و پرشوق و جذبه خواند و صمیمانه ازخداوند متعال درخواست کرد که از این پس او را از شر گستاخی‌ها و جسارت‌های جنون‌آمیز اربابش در امان بدارد.

دراین‌اثنا ماهی‌گیرانی که صاحب زورق بودند سررسیدند و چون‌دیدند که زورقشان در زیر چرخهای آسیا قطعه قطعه شده است بر سر سانکوپانزا ریختند تا او را لخت کنند و ازدن‌کیشوت مطالبهٔ خسارت کردند. دن‌کیشوت با خونسردی تمام ومانند اینکه اصلاحادثه‌ای پیش نیامده است روبه‌ماهیگیران وآسیابانان کرد وگفت حاضرم غرامت زورق را به‌طیب‌خاطر بپردازم مشروط بر اینکه شما نیز زن یا مرد بیچاره‌ای را که در زندان قصر خود به اسارت نگاه داشته‌اید و زجر وشکنجه می‌دهید آزاد سازید . یکی ازآسیابانان گفت: «ای مرد سبك مغز ، ازکدام شخص وکدام‌کاخ سخن می‌گویی ؟آیا منظورتو به اسارت‌گرفتن‌کارگرانی است‌که در اینجا به آسیا کردن گندم مشغولند ؟ ــ دن کیشوت در این اثنا با خود گفت : دیگر کافی است زیرا واداشتن این مردك بی‌سر و پا به نیکوکاری ، آن هم به زبان خوش و به خواهش و تمنا ، آهن سردکوفتن‌است وآب به‌غربال پیمودن. ازطرفی ، گویا دراین‌حادثه دو جادوگر نیرومند وتوانادست‌اندرکارباشند که‌یکی برخلاف دیگری قدم برمی‌دارد و ازکارهای او جلو می‌گیرد : یکی برای من زورق می‌فرستد وآن دیگر مرا درآب‌رودخانه می‌اندازد. همان بهتر که خداوند خود به‌علاج این‌درد برخیزد

WWW.IRANMEET.COM

و چاره‌ای برای این کار بیندیشد ، چه ، جهان سراپا مکر و فریب و حیله و دسیسه است و امور آن همه ضد و نقیض ، و پیداست که دیگر کاری از دست من ساخته نیست .» دن کیشوت پس از این حدیث نفس صدای خود را بلند کرد و خطاب به آسیابانان چنین به‌سخن ادامه داد : «ای یاران من که در این زندان اسیرید ، هر که هستید مرا ببخشید ؛ بخت ناسازگار من و طالع نامیمون شما چنین خواسته است که من نتوانم به‌کمك شما بیایم و شما را از این مصیبت و سیه روزی نجات دهم ، و بی‌شك علت این امر چنین است که دست تقدیر قرعهٔ این ماجرای خطیر را به نام پهلوان دیگری رقم زده است .»

دن کیشوت پس از آن ، برای جبران خسارت ماهی‌گیران با ایشان به مذاکره پرداخت و به تراضی طرفین مقرر گردید که به پنجاه رئال تسویه شود ، و سانکو پانزا این مبلغ را با کمال بی میلی پرداخت و سپس گفت : « اگر دو یار دیگر چنین دسته گلی به آب دهیم هرچه نقدینه با خود داریم به قعر رودخانه فرو خواهد افتاد[1].» ماهی‌گیران و آسیابانان با بهت و حیرت بسیار به‌قیافهٔ این دو مرد که از هر حیث با سایر مردم عادی فرق داشتند می‌نگریستند. آنان نمی‌توانستند به معنی سؤالات دن کیشوت پی ببرند و از سخنانی که او به ایشان می‌گفت چیزی بفهمند ، و چون هردو را دیوانه می‌دانستند آنان را به حال خویش گذاشتند و پی کار خود گرفتند ، یعنی آسیابانان به درون آسیا رفتند و ماهی‌گیران به کلبه‌های خود بازگشتند . دن کیشوت و سانکو نیز به سوی مرکبهای خویش بازآمدند و کماکان مانند آن حیوانات زبان بسته خر و احمق ماندند ، و این بود پایان ماجرای زورق جادو .

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است ، «اگر دوبار دیگر مانند این بار با شکم به میان آب بجهیم ...»

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی‌ام

در باب آنچه که بر سر دن‌کیشوت با یك بانوی زیبای شکارچی آمد

پهلوان و مهتر با حالی غمین و افسرده و باگوش‌های آویخته ، عبوس و ترشرو ، به نزد مرکبهای خویش بازآمدند ، بخصوص سانکو که کم شدن دیناری از نقدینه‌اش با رفتن جانش از تن برابر بود و آن مهتر با وفا چنین عقیده داشت که بیرون‌کشیدن پول ازکیسهٔ او عیناً چنان است که گوشت تنش را بکنند و یا تخم چشمش را بیرون بیاورند . باری آن دو ، بی‌آنکه یك کلمه سخن بگویند ، بر مرکبهای خویش سوار شدند و ازکرانه‌های آن شطمعروف منحرف گردیدند ، در حالی که دن‌کیشوت سرگرم افکار عاشقانهٔ خود بود و سانکوپانزا به تأمین آتیهٔ خویش می‌اندیشید ؛ لیکن افق آمال وآرزوهای‌خود را از زمان سابق دورتر و صعب‌الوصول‌تر می‌دید . سانکو با همه حماقت و نادانی به خوبی می‌دیدکه بسیاری ازکارهای اربابش جنون‌آمیز وبی‌معنی‌است و به همین جهت همواره منتهز و مترصد فرصتی بود که بی آنکه با او دم از حساب وکتاب بزند یا حتی به وداع گفتن وخدا حافظی‌کردن از اونیاز افتد در یك روز خوش فرار اختیار کند و به خانهٔ خویش بازگردد ؛ لیکن ترس و تشویش او ازآینده بیجا بود زیرا تقدیر برخلاف‌آنچه او می‌اندیشیدکارها را روبراه می‌کرد .

از قضا فردای‌آن روز به هنگام غروب آفتاب و در آن اثنا که هر دو از جنگلی بیرون می‌آمدند دن‌کیشوت بر چمنی سبزوخرم نظر انداخت وعدهٔ

WWW.IRANMEET.COM

کثیری را در طرف آن به سیر و تفرج مشغول دید و چون زیاد به ایشان نزدیك شد تشخیص داد که آن گروه جمعی محترم ومتشخصند و با باز شکاری به‌شکار پرندگان می‌پردازند. دن‌کیشوت باز نزدیکتر رفت و درمیان آن جمع بانویی بسیار زیبا و محتشم دید که بر مادیانی شکیل و راهوار سوار بود ؛ مادیان بانو سفید یکدست و زین و برگ آن یك پارچه سبز و قربوس زینش از نقره بود . لباس بانو نیز از سر تا پا سبز و چنان زیبا و فاخر و برازنده بود که گفتی خود اومظهر ذوق وسلیقه وخوش پوشی‌است. برمچ دست چپ بانو بازی شکاری نشسته بود و این خود حکایت می‌کرد که بانو زنی محترم و متشخص و نجیب زاده است و آن گروه شکارچی همه در التزام رکاب او هستند و او بانو و بزرگ ایشان بشمار می‌رود ، و از قضا چنین بود . دن‌کیشوت چون این مطلب را دریافت رو به سانکو کرد و گفت : «بدو سانکو ، فرزند من، و شتاب‌کن و به نزد آن بانوی زیبا که بر مادیان سفید سوار است وبازشکاری بر دست دارد برو وبگو که پهلوان شیرافکن به حضورشما بانوی محتشم وزیبا عرض اخلاص و دست بوسی دارد و اگر حضرتعلیه اجازه فرمایید خود شخصاً به عزم دست بوسی‌شرفیاب حضور خواهد شد و تا آنجاکه زور بازو وشجاعت و دلاوریش اجازه دهد به شما خدمت خواهد کرد و به هرچه که فرمان دهید از دل و جان خواهد کوشید . ولی سانکو ، زینهار که در ابلاغ این پیام مراقب گفتار خود باشی و برحسب عادت ضرب‌المثلهای بیجا و بی معنی به سخنان خویش نیامیزی . ــ سانکو گفت : ای ارباب ، پیداست که شما آدم خود را نمی‌شناسید ! آخر چه نیازی به این تذکر است ؟ مگر دفعهٔ اول‌است که من برای بانوان زیبا و محتشم پیغام می‌برم ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : بجز پیغامی‌که از جانب من به بانو دولسینه دوتوبوزو رساندی دیگر سراغ ندارم که پیغام دیگری برده باشی ، یا لااقل از مدتی که در خدمت من هستی‌جز آن یك پیغام پیغامی نبرده‌ای. ــ سانکو گفت:راست‌است لیکن‌آن راکه حساب پاك است از محاسبه چه باك است ، و نیز گفته‌اند : درآن خانه که کدبانوی کاردان هست هرچیز بی‌درنگ آماده می‌شود[1]. به هرحال ارباب عزیزم ، من از هرچیز اندکی می‌دانم وبرای هرکاری به نسبت خود مفیدم . ــ دن‌کیشوت گفت : می‌دانم سانکو، بنابراین هم الساعه برو و درنگ مکن که دست خدا

۱ ــ در اصل نوشته است : «وثیقه برای آدم خوش حساب همیشه آماده است و درآن خانه‌که همه چیز مرتب است سفره بی‌درنگ گسترده می‌شود .»

WWW.IRANMEET.COM

به‌همراه تو باد.»

سانکو مانند برق لامع حرکت کرد و خر خود را چهار نعل تاخت و دیری نپاییدکه به نزد بانوی زیبای شکارچی رسید. آنجا از پشت پالان‌به‌زیر جست و در برابر بانو زانو زد و گفت : «ای بانوی زیبا و محتشم، آن‌پهلوان که از دور دیده می‌شود و به پهلوان شیر افکن موسوم است ارباب من است و من مهتر اویم‌که در خانهٔ او مرا سانکوپانزا می‌نامند . این‌پهلوان شیرافکن که چندی‌قبل به‌پهلوان افسرده‌سیما معروف بود مرا فرستاده است تا ازحضور حضرتعلیه استدعا کنم‌که به رضا ورغبت اجازه فرمایند پهلوان شرفیاب گردد و آرزوی قلبی خود را که به قول او و به گمان من چیزی جز عرض خدمت به‌آستان رفیع حسن وملاحت بی‌مانند شما و به بازشکاری بلندپایهٔ شما نیست برآورد . اگر حضرتعلیه از دادن این اجازه دریغ نفرمایند کاری نیکو و شایان تحسین کرده‌اند که هم به سود خود ایشان خواهد بود و هم ارباب من مستغرق بحرکرم واحسان خواهد شد و قرین شادی و مسرت خواهد گردید.

ـ بانو گفت : ای مهتر نجیب، بدیهی است‌که تو رسالت خود را به عالی‌ترین وجه و با رعایت‌کامل تشریفاتی‌که لازمهٔ این‌گونه مأموریت‌هاست انجام‌دادی. حال برخیز و چنین بر زمین ممان، زیرا شایسته نیست‌که مهتر ارجمندچنان پهلوانی بزرگ ـ پهلوانی به نام‌آوری پهلوان افسرده سیماکه صیت شهرتش درسرتاسر این خطه پیچیده و به گوش ما نیز بسیار رسیده است ـ در برابر ما زانو بزند . برخیز رفیق ، و به ارباب خود بگوکه مقدمش مبارك باد ، و جناب «دوك» همسر من وشخص من حاضریم درعشرتگاهی‌که درهمین‌نزدیکی داریم از او پذیرایی‌کنیم و به خدمتش‌کمر ببندیم .

سانکوکه هم ازحسن وملاحت و هم از لطف وادب و نزاکت فوق‌العادهٔ آن بانوی زیبا مات و متحیر مانده بود از زمین برخاست ، و حیرت او بیشتر از این جهت بودکه صیت شهرت اربابش را از زبان‌آن بانو می‌شنید ،آن هم به نام پهلوان افسرده سیما ، نه پهلوان شیرافکن ، و این بی‌شك به این علت بود که دن کیشوت اخیراً این نام را برخود نهاده بود . باری ، دوشس (که متأسفانه بجز عنوان دوشس نام دیگری از او بدست نیامده و نام حقیقی او هنوز بر ما مجهول است[1]) از سانکو پرسید : «خوب ، برادر ، ای مهتر

۱ ـ در اینجا به قول‌کلمانسن و رودریگزمارن مفسرین معروف، منظور ←

WWW.IRANMEET.COM

نجیب ، بگو ببینم ، آیا این پهلوان که ارباب تست همان نیست که در شرح احوالش کتابی به طبع رسیده است ؟ همان نیست که به **نجیب زادهٔ فرزانه دن کیشوت مانش** موسوم است و دلبرجانانی به نام بانودولسینه دوتوبوزو دارد ؟ ــ سانکو گفت : آری ، ای بانوی عزیزم ، او همان پهلوانی است که شما می‌گویید ومهتر او که نامش درآن کتاب یاد شده است یا قاعدةً بایستی یاد شده باشد منم که در بندگی و خدمتگزاری شما حاضر و آماده‌ام و نامم سانکوپانزاست، مگر اینکه درمطبعه نام مرا تحریف کرده و به‌صورت‌دیگری نوشته باشند . ــ دوشس گفت : من از وقوف بر همهٔ این مطالب بسیار شاد و خرسندم . بنابراین ای برادر من پانزا ، برو و به ارباب خود بگو که مقدمش در سرزمین املاك من مبارك باد و هیچ واقعه‌ای ممکن نبود مرا به اندازهٔ تمتع از فیض حضور او شاد و مسرور سازد .»

سانکو با چنین جوابی دلنشین‌که از بانو دوشس شنیده بود شادمان و خرامان به نزد ارباب خود بازگشت و هر چه که از آن بانوی محتشم شنیده بود برای دن‌کیشوت حکایت‌کرد و بخصوص چندان در وصف دلبری وزیبایی شگفت‌انگیز و لطف و ادب او به لحن ساده و روستایی خود داد سخن دادکه او را به‌آسمان رساند. دن‌کیشوت با جلال و جبروت تمام برخانهٔ زین‌نشست و پا در رکاب نهاد و نقاب کلاهخود خود را مرتب کرد و مهمیز به پهلوی رسی‌نانت زد و قیافه‌ای آزاده و متشخص بخود گرفت و به عزم دست بوسی دوشس مرکب تاخت ؛ دوشس نیز در آن دقایق که دن‌کیشوت به سوی ایشان پیش می‌آمد شوهر خود را فراخوانده بود وموضوع پیغام‌آن پهلوان را برای او حکایت می‌کرد . دوك و دوشس هر دو قسمت اول داستان دن کیشوت را خوانده بودند و از روی‌آن کتاب با خلق و خوی عجیب و جنون‌آمیز پهلوان آشنایی‌کامل‌داشتند، به‌همین‌جهت بااشتیاق‌وآرزوی‌تمام انتظارش‌را می‌کشیدند و بسیار علاقمند بودند که او را از نزدیك بشناسند ، و غرض ایشان از این آشنایی این بودکه اخلاق ورفتار وکردار او را وسیلهٔ تفریح و سرگرمی‌خود قرار دهند و چندی ازسخنانش سرگرم ومستفیض شوند و تا مدتی‌که بخواهند او را در خانهٔ خود نگاه دارند با وی بعنوان یك تن پهلوان سرگردان‌واقعی

→

سروانتس از دوك ودوشس، دن کارلوس دوبورژا don carlos de Borja و دونا ماریا لویزا دوآراگون dona Maria Luisa de Aragon دوك ودوشس ویلا هرموزا Villahermosa بوده‌اند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

رفتار کنند، و بالاخره چون خود ازعاشقان وعلاقه‌مندان به‌خواندن کتب پهلوانی بودند و تعداد زیادی نیز ازآن قبیل کتب خوانده بودند تصمیم داشتند که کلیهٔ تشریفات و آداب و رسومی را که در برخورد با پهلوانان سرگردان و در پذیرایی از ایشان معمول است، وشرح همهٔ آنها را درآن کتب خوانده بودند، نسبت به دن کیشوت رعایت کنند .

در این هنگام دن کیشوت ، که نقاب کلاهخودش را بالا زده بود، ظاهر شد و چون حرکتی کرد که از اسب پیاده شود سانکوپانزا به شتاب از پشت خر خاکستری رنگ خویش به زمین جست تا برای گرفتن رکاب ارباب خود آماده باشد لیکن از بخت بدی که داشت به هنگام پیاده شدن از خر پایش در لای تنگ گیر کرد و به وضعی درآمد که دیگر نتوانست پایش را بیرون بیاورد و ناچار از بالان خر آویخته ماند و سروسینه‌اش به زمین کشید . دن کیشوت که تا کسی رکاب اسبش را نمی‌گرفت عادت به‌پیاده شدن نداشت به‌تصور اینکه تاکنون سانکو پیش دویده و رکابش را گرفته است سنگینی بدنش را روی رکاب انداخت و به زمین جست و این بی‌احتیاطی باعث شد که زین رسی‌نانت نیز که خوب محکم نشده بود ازپشت آن حیوان کنده شود و به‌دنبال دن کیشوت بر زمین بیفتد ؛ پهلوان از این پیشامد ناگوار بسیار شرمنده شد و زیر لب به غرولند پرداخت و هزاران نفرین و ناسزا نثار سانکوی بدبخت کرد و حال آنکه هنوز پای آن بینوا در لای تنگ پالان خر گیر کرده بود . دوك شکارچیان خود را به‌کمك پهلوان و مهتر او فرستاد . شکارچیان دن کیشوت را از زمین بلند کردند و پهلوان که در حین سقوط از اسب سخت آسیب دیده بود و می‌لنگید لنگان لنگان به سوی دوك و همسر زیبای او پیش رفت تا در مقابل ایشان برسم احترام به زانو در آید لیکن دوك به این کار رضا نداد و خود از اسب به زمین جست و دن کیشوت را در آغوش گرفت و گفت : «ای جناب پهلوان افسرده سیما ، بسیار متأسفم که نخستین دیدار شما از املاك و اراضی من با وضعی چنین نامطلوب که دیدیم قرین گردید . لیکن چه باید کرد که اهمال و وظیفه ناشناسی مهتران اغلب موجب حوادث و اتفاقات بسیار ناگواری شده است . ــ دن کیشوت گفت : ای شاهزادهٔ ارجمند ، حادثه‌ای که افتخار زیارت آن جناب را نصیب من کرده است هرگز ممکن نیست که نامطلوب و ناگوار باشد وحتی اگر در این سقوط تا به قعر گردابهای مرگ ژرف فرو می‌افتادم یقین داشتم که افتخار ولذت دیدار شما کافی بود که مرا ازآن ورطه

WWW.IRANMEET.COM

نجات بخشد. مهتر من، که لعنت‌خدا براو باد، وقتی پای یاوه‌سرایی وشیطنت در میان باشد زبان درازی دارد ولی لیاقت اینکه تنگ اسبی را محکم ببندد که زین از پشت‌آن نگردد در وجود او نیست . لیکن من به هرصورت، یعنی افتاده باشم یا برخاسته و پیاده باشم یا سواره ،همواره در خدمت حضرتعالی و همسر زیبا و محتشم شما بانو دوشس، که در حسن وجاهت سرآمد اقران است و در لطف و ملاحت و ادب و نزاکت یگانه شاهزاده خانم جهان ،آماده وسر سپرده خواهم بود . ــ دوك گفت : ای حضرت دن کیشوت ، شتاب مکنید و آهسته‌تر براتید ، زیرا در آنجا که قلمرو بانو دونا دولسینه دوتوبوزو است و آن دلبر بی‌همتا بر ملك حسن سلطنت می‌کند شایسته نیست که از حسن و دلبری و لطف و ملاحت‌کسان دیگری وصف شود .»

در این اثنا سانکوپانزا که پایش را از لای تنگ پالان بیرون‌کشیده و خود را به ایشان رسانده بود پیش ازآنکه اربابش مهلت جواب دادن به‌جناب دوك را پیدا کند به سخن در آمد و گفت : «البته جای انکار نیست که بانو دولسینه دوتوبوزو فوق‌العاده زیبا است وحتی من حاضرم در این باره سوگند یادکنم،لیکن به مصداق ضرب‌المثل معروف «ازجایی‌که‌کمتر گمان وجودصید می‌رودخرگوش‌برمی‌خیزد»؛ ونیزمن‌شنیده‌ام‌که‌آن عاملی‌که به طبیعت موسوم است به منزلهٔ کوزه‌گری است که‌کاسه و کوزهٔ سفالین بسیار می‌سازد و بدیهی است که وقتی کسی بتواند کاسه‌ای بسازد دو و سه و صدکاسهٔ دیگر نیز تواند ساخت . به هرحال منظورم ازاین بیان اینست‌که به حق خداوند، بانو دوشس همسر حضرتعالی به هیچ‌وجه دست‌کمی از بانوی زیبای ما دولسینه دوتوبوزو ندارد . » در این هنگام دن کیشوت سر به سوی دوشس برگرداند و گفت : «باید حضرتعلیه بدانید وآگاه باشیدکه در جهان هرگز پهلوان سرگردانی نبوده است‌که مهتری به شیرین زبانی و پر حرفی مهتر من داشته باشد و اگر حضرتعلیه چند روزی مرا در خدمت با سعادت خود نگاه دارید حقیقت این مدعا بر وجود مبارکتان روشن ومبرهن خواهدشد.» دوشس گفت : «سانکوی مهربان هرچه بیشترشیرین سخن وشوخ وبذله‌گو باشد من بیشتر به‌اوعلاقه‌مند می‌شوم و بهتر پاسش می‌دارم زیرا بذله گویی و شیرین زبانی حاکی از هوش و فراست اوست . بیانات شیرین و لطیفه‌ها و شوخی‌های خوشمزه ، چنانکه حضرتعالی خوب می‌دانید ، از خصایص مردم خشك و خشن و بی‌ذوق نیست و چون سانکوی مهربان بشاش و شوخ طبع و خنده روست من ازاین پس او را

WWW.IRANMEET.COM

مردی با ذوق و با هوش خواهم دانست . ــ دن کیشوت گفت : و مرد پرحرفی هم هست. ــ دوك گفت : چه بهتر که پرحرف هم باشد زیرا بسیاری ازلطیفه‌ها و خوشمزگی‌ها در عبارات مختصر گفته نمی‌شود و نیاز به پر حرفی دارد . به هرحال برای اینکه ما فعلاً وقت خود را به پرحرفی‌تلف نکنیم خوب است حرکت کنیم وجناب پهلوان افسرده سیما نیز... ــ سانکو سخن دوك را برید وگفت: ازاین‌پس حضرتعالی باید به‌ارباب من‌بگویید«شیرافکن»، زیرا ایشان دیگرسیمای‌افسرده ندارند ونشان معظم‌له‌ازاین پس شیراست. ــ دوك در دنبالهٔ سخن خود گفت : بلی ، پهلوان شیرافکن نیز به همراه ما به قصری‌که دراین نزدیکی دارم تشریف فرما خواهند شد . در آن قصر از ذات محترم ایشان پذیرایی و استقبالی که درخور مقام رفیع ایشان است خواهد شد و اصلاً من و دوشس از بذل هیچگونه فداکاری و خدمتگزاری و پذیرایی و احترام‌نسبت به‌پهلوانان‌سرگردانی‌که به‌آن قصر نزول‌اجلال می‌فرمایند کوتاهی‌نمی‌کنیم.»

درخلال این دقایق سانکو زین رسی‌نانت را از زمین برداشته وبرپشت آن حیوان نهاده و تنگ او را محکم بسته بود . پهلوان سوار برمرکب خود و دوك نیز سوار بر اسب با شکوهی گردید و هردو، بانو دوشس را در وسط خود قرار دادند و راه قصر را در پیش گرفتند . دوشس سانکو را پیش خواند واز وی خواهش کرد که صحبت کنان دوش به دوش اوبیاید، زیرا دوشس بسیار دوست داشت که سخنان شیرین و لطیفه‌های مضحك و خوشمزهٔ سانکورا بشنود. سانکو فوراً اطاعت کرد و خود را به میان آن سه بزرگ زاده انداخت و در مکالمات و مذاکرات ایشان شرکت جست ، و دوشس و شوهر او نیز از این فیض عظمی که پهلوانی سرگردان و مهتر آوارهٔ او را در قصر خود پذیرایی می‌کنند بسیار شاد و خرسند بودند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و یکم

دربارهٔ بسیاری از مطالب مهم و قابل توجه

سانکو به‌این دلخوشی که هرچه ازنعمت و راحت درخانهٔ «دن دیه‌گو» و بازیل عاشق دیده است در خانهٔ دوشس نیز خواهد دید و از شادی و نشاط اینکه دوشس با او گرم گرفته و خصوصی شده است سر از پا نمی‌شناخت ، و چون همواره عاشق و دلبستهٔ لطف و شیرینی یك زندگی راحت و مجلل بود به محض اینکه دوشس تعارفی می‌کرد و حسن استقبالی نشان می‌داد وی دو دستی می‌چسبید وکمال استفاده را از موقع می‌کرد . در داستان‌آمده است که قبل‌ازآنکه سواران به قصریعنی به عشرتگاه دوك ودوشس برسند دوك برایشان پیشی گرفت و به قصر رفت و به تمام خدمتکاران خود در باب اینکه چگونه باید با دن‌کیشوت مواجه شوند واز او پذیرایی کنند دستورهایی داد. همینکه دن‌کیشوت همراه دوشس در آستانهٔ قصر ظاهر شدند دو تن از مهتران خاصه که جامهٔ بلندی از حریر سرخ رنگ به تن داشتند و آن جامه تا پشت پای ایشان می‌رسید از در قصر بیرون آمدند و دن‌کیشوت را در بغل گرفتند و از اسب پیاده‌کردند و به وی گفتند: «اکنون حضرتعالی باید بروید و حضرتعلیه دوشس را از پشت مادیان فرودآورید.» دن‌کیشوت اطاعت‌کرد وبطرف‌مادیان دوشس پیش رفت لیکن پس ازتعارفات وتکلفات بسیار وپس ازهزاران اصرار و انکار دوشس فایق آمد و نگذاشت که دن کیشوت او را بغل کند . دوشس نمی‌خواست جز در بغل شوهر خود ، دوك ، در بغل دیگری از مرکب به‌زیر آید و در این باره عذرآوردکه شایسته نیست چنین بار بیهوده و بی‌ارزشی را

WWW.IRANMEET.COM

به گردن چنان پهلوان بزرگ و عالیقدری بگذارد . عاقبت دوك پیش آمد و همسرش را از مادیان به زیر آورد ، و چون همگان داخل حیاط بزرگ و با شکوهی گردیدند دو تن دوشیزهٔ بسیار زیبا نزدیك شدند و شنل ظریف و بلند و ارغوانی رنگی بر دوش دن کیشوت انداختند . ناگهان در تمام ایوان‌های عماراتی که در چهار طرف آن حیاط عظیم بنا شده بود نوکران و خدمتگاران دوك ظاهرشدند و به‌بانگ بلند گفتند : «مقدم گل سرسبد پهلوانان سرگردان عالم مبارك باد !» وسپس باگلاب پاشهایی که در دست داشتند برسردن کیشوت و میزبانان محترم و نامدار اوگلاب پاشیدند . این تشریفات موجب شادی و نشاط فوق‌العادهٔ دن‌کیشوت گردید و آن روز برای نخستین بار در عمر خود می‌دیدکه پذیرایی ازوی برطبق سنن وآداب عهد قدیم و به همان شیوه به‌عمل می‌آیدکه خود درکتابهای پهلوانی‌خوانده بود و ازپهلوانان سرگردان‌باستان به عمل می‌آمد و به همین جهت نخستین‌بار بود که خود را پهلوان سرگردان واقعی می‌دید و از افسانه و خیال اثری در میان نبود .

سانکوخرخاکستری رنگ خود را به هوای خویش رهاکرده وبه‌دامان دوشس آویخته بود و همراه او به قصر در آمد ؛ لیکن دیری نپایید که پیش وجدان خود خجل شد و از اینکه خرش را تنها گذاشته است شرمنده گردید و به یکی از ندیمه‌های متشخص‌که همراه دیگران به استقبال دوشس‌آمده بود نزدیك شد وآهسته درگوش اوگفت : «آهای بانوگونزالز Gonzalez و یا بانو فلان ... ببخشید، من‌نمی‌دانم اسم حضرتعلیه چیست .... ــ ندیمه‌گفت: اسم من **دونارودریگز دوگریژالوا** dona Rodriguez de Grijalva است ، لیکن ، برادر، چه امری به من داشتید ؟ ــ سانکو گفت : می‌خواستم از حضرتعلیه استدعاکنم‌که لطفاً تا جلو در قصرتشریف ببرید ؛ درآنجا خری هست‌که ازآن بنده است . آن وقت یا دستور بفرمایید‌که‌کسی دیگر به دادآن حیوان برسد،یاخودحضرتعلیه شخصاًاو را به طویله ببرید، چون خر من‌بسیار خجالت‌کش وکمرواست ووقتی خود را تنها ببیند راه را ازچاه تمیز نمی‌دهد ــ ندیمه گفت : اگر ارباب هم مانند نوکرش ظریف و مؤدب و نکته‌دان باشد امروز بد چیزی‌گیر ما نیامده است ، برو عمو، پی‌کارت ! مرده شوی ، تو و کسی‌را ببردکه ترا یا خود به اینجاآورد؛ تو خود برو و به خرت رسیدگی کن. ما ندیمه های‌این‌کاخ‌برای اینگونه‌کارهای پست‌آفریده نشده‌ایم.ــ سانکو گفت : بسیارخوب، لیکن من از ارباب خودکه اطلاع‌کافی ازتاریخ پهلوانان

WWW.IRANMEET.COM

دارد در آن‌هنگام که داستان‌لانسلوت‌را حکایت می‌کردشنیدم که می‌گفت وقتی آن پهلوان ازبرتانی‌آمد بانوان به پرستاری ومراقبت خود اومشغول می‌شدند و ندیمه‌های ایشان به تیمار و کاه و جو دادن به یابویش می‌پرداختند ، و خر من مسلماً ازآن خرهاست که من هرگز حاضر نیستم او را با یابوی لانسلوت عوض‌کنم . ــ ندیمه گفت ، برادر اگر تو مقلد و لطیفه‌گو هستی لودگی‌ها و لطیفه‌های خود را برای فرصت مناسب‌تری نگاه‌دار و صبر کن تا مشتری پیدا کند وبه ازای‌آنها چیزی‌گیرت بیاید وگرنه مطمئن باش‌که ازمن جزیك‌دانه انجیر چیزی عاید تو نخواهد شد . ــ سانکو گفت : لااقل انجیری که از حضرتعلیه به من می‌رسدکاملاً رسیده و شیرین است وگذشت سال و ماه آن را پخته است. ــ ندیمه‌که از فرط خشم وغضب برافروخته بود فریاد برآوردکه: ای تخم سگ حرامزاده ! من اگر پیرم یا جوان کار خداست و به اوست که باید حساب سال و ماه خودرا پس بدهم نه به تو دهاتی بی‌سروپای سیرخورد!» این فحش و ناسزا به بانگی‌چنان زننده وبلند ادا شدکه به‌گوش دوشس‌رسید؛ وی سر برگرداند وچون ندیمهٔ خود را با چهرهٔ برافروخته و چشمان‌شرربار دید از وی پرسیدکه علت این خشم وغضب چیست و با چه‌کسی سرنزاع‌دارد. ندیمه‌گفت . «من از دست این مردك خشمگین شده‌ام‌که به اصرار به من امر می‌دهد تا به در قصر بروم و خرش را در طویله ببندم ، و برای من شاهد و مثال می‌آوردکه نمی‌دانم لانسلوت نامی بوده و ازکجاآمده و بانوان درباری به پرستاری و مراقبت خود او پرداخته و ندیمه‌های ایشان نیز یابوی او را تیمارکرده‌اند ، وآخرسر بعد ازهمهٔاین لاطائلات مرا پیرو فرتوت می‌خواند. ــ دوشس گفت :آه ! برای من همین یك سخن‌کافی بود که توهین شمرده شود وازتمام حرفهای دیگری‌که ممکن‌بود به‌من بگویند بیشترجگرم‌را بسوزاند.» وآنگاه رو به سوی سانکوکرد وگفت : «آی رفیق سانکو ، بدان وآگاه‌باش که دونارودریگز هنوزکاملاً جوان است و این کلاه بلندی که شما بر سر او می‌بینید بیشتر به حکم وظیفه و شغلی است‌که دارد و بنا به رسوم وآدابی‌است که معمول است و ارتباطی به پیری وجوانی او ندارد. ــ سانکوگفت:قربان، خدا مرا مرگ بدهد اگر من به این منظور چیزی به او گفته باشم . بعلاوه اگر جسارتی‌کرده‌ام‌ازاین جهت بوده است‌که من به خر خود بسیارعلاقه‌مندم و تصور نمی‌کردم که بتوانم شخصی نیکوکارتر و دلسوزتر از ایشان پیدا کنم که خرم را به او بسپارم . » دن کیشوت که تمام این مذاکرات را می‌شنید

WWW.IRANMEET.COM

ناراحت شد و نتوانست طاقت بیاورد لذا گفت : «سانکو، آیا این مطالب چیزی است که در بارهٔ آن در چنین مکان شریفی صحبت کرد ؟ ـ سانکو گفت : ارباب ، معمولا هر کس از هر چه که طرف نیاز اوست صحبت می‌کند . من دراینجا به یاد خرخودافتادم و به همین جهت در همین‌جا ازاوصحبت کردم، و اگر در طویله به یاد او افتاده بودم مسلماً در طویله از او صحبت می‌کردم . ـ دوك گفت : سانکو بیان واقع می‌کند و حقیقت محض می‌گوید ومن چیزی در سخنان او نمی‌بینم که درخور ملامت وخرده‌گیری باشد . لیکن ازبابت‌خر، خاطر سانکوکاملاآسوده باشدکه خر او حصهٔ کاه و جو خود را خواهدگرفت و اصلا غصه به دل راه ندهد و بداند که از خر او نیز مانند خود او پذیرایی خواهد شد .»

در ضمن این سخنان‌که بجز دن‌کیشوت عموم حاضران را شاد و خرم و سرگرم داشته بود همگان به طبقهٔ فوقانی عمارت رسیدند و دن کیشوت را داخل تالار مجللی کردندکه دیوارهای آن با کاغذهای طلایی و زربفت تزیین شده بود . شش دوشیزهٔ زیبا روی از در درآمدند و سلاح از تن دن کیشوت بدرآوردند و بعنوان خدمتگار در اختیار او قرارگرفتند ؛ دوك و دوشس‌این دوشیزگان را قبلاآگاه کرده بودند که طرز رفتارشان چگونه باید باشد ، و تعلیمات کافی در مورد پذیرایی از دن‌کیشوت به ایشان داده بودند تا پهلوان تصور کند و تشخیص بدهد که با وی مانند پهلوانان سرگردان واقعی رفتار می‌کنند .

وقتی سلاح رزم از تن دن‌کیشوت بدرآمد تنها لباسی‌که در تن اوماند شلوار تنگ و بلند و کلیجهٔ پوست بز بود و پهلوان ،با آن وضع و با سیمای خشکیده و بدن لاغر و استخوانی و قامت بلند و باریك و فکین به‌هم فشرده و گونه‌هایی چنان قرو رفته که هر دو از درون دهان یکدیگر را می‌بوسیدند، قیافه‌ای چنان عجیب و رقت‌انگیز بخودگرفته بودکه اگر دوشیزگانی‌که در خدمت او بودند بنا به‌دستور وتوصیهٔ اربابان خود مجبور به خودداری‌نبودند از فرط خنده می‌مردند . دوشیزگان از دن‌کیشوت خواهش کردند که لباس سفر نیز از تن بدرآورد تا پیراهنی پاکیزه در تن او کنند، لیکن دن‌کیشوت به هیچ وجه حاضر به قبول این تقاضا نشد و گفت : همانقدر که دلاوری و شجاعت از پهلوانان سرگردان زیبنده است ادب و نزاکت نیز برازندهٔایشان است؛ لیکن دستور دادکه پیراهن را به سانکوبدهند تا او در تن ارباب خود

WWW.IRANMEET.COM

کند، و چون با سانکو به اطاقی رفت که رختخواب بسیار زیبا و مجللی برای او گسترده بودند لباس خود را بیرون آورد و آن پیراهن را پوشید . پهلوان همینکه با سانکو تنها ماند به او گفت : «خوب ، ای مقلد مسخره وای احمق سبك مغزی که آباء و اجدادت خر بوده‌اند ، بگو ببینم آیا به نظر تو شایسته بود که به ندیمهٔ محترم و متشخصی مانند آن بانو توهین روا داری و خاطر او را بیازاری؟ آیا هیچ وقت آن بود که تو به یاد خر صاحب مرده‌ات بیفتی؟ آیا این ذوات معظم که میزبان ما هستند در جایی که با این عزت و احترام ازخود ما پذیرایی می‌کنند ممکن است به یاد مرکب‌های ما نباشند وآنها را بی‌آب و علیق بگذارند ؟ سانکو، تورا به خداوند سوگند، خود را اصلاح کن و جنس پستت را تا به‌آن اندازه بروز مده که بیایند و ببینند که تو از قماشی بسیار خشن و زمخت هستی . بنابراین ، ای گناهکار سنگدل ، بدان و آگاه باش که‌ارباب هرچه نوکران محترم و نجیب و پدرومادر دار داشته باشدبیشتر مورد اعزاز وتکریم قرار خواهدگرفت ، و مزیت بزرگی که شاهزادگان بر سایرمردم دارند این‌است که خدمتگاران ایشان از هیچ لحاظ دست کمی از خودشان ندارند . ای‌کوته فکرکودنی که روز بروز مرا بیشتر ازخودمأیوس می‌کنی ، مگر نمی‌دانی که وقتی در اینجا ترا مردی خشن و بی شعور و یا مقلدی چرند باف و بی تربیت تشخیص دادند چنین فکر خواهند کرد که من نیز که ارباب توام مردی بی‌سر و پا و پیله‌ور یا پهلوانی دروغین و شیادم ؟ زینهار، رفیق سانکو، زینهار،از این تخته سنگهاکه برسر راه تواست بپرهیز واز این خطرهای مهلك بگریز؛کسی که به زبان‌آوری شهره شد ولیکن‌مردم شوخی‌های اورا زشت وزننده تشخیص دادند دراولین برخورد با مانع می‌لغزد و با سر به زمین می‌افتد و به مقام یك مقلد پست و هرزه درا تنزل می‌کند . بنابراین همیشه زبانت را در اختیار خود داشته باش و پیش از اینکه سخنی‌از دهانت بدرآید در بارهٔآن تعمق و تأمل‌کن و اطراف و جوانب‌آن را بسنج و به این نکته توجه داشته باش که ما به جایی رسیده‌ایم که به فضل و عنایت پروردگار و به نیروی بازوی توانای من باید هم ازلحاظ شهرت وآوازه و هم از نظر ثروت و مکنت سود سرشار ببریم .»

سانکو صمیمانه به ارباب خود قول دادکه چنانکه او می‌فرماید از این پس لب به هم بدوزد و پیش‌ازآنکه سخنی ناسنجیده وناپخته از دهانش درآید زبان خود را گاز بگیرد ، و در تأیید این مطلب چنین به گفته افزود : «شما

WWW.IRANMEET.COM

می‌توانید از این پس کاملاً خاطرجمع باشید و تشویش از دل بیرون کنید. من هرگز باعث نخواهم شد که کسی از اصل و نسب ما آگاه گردد.»

دن کیشوت در این اثنا از کار پوشیدن لباس فراغت یافت؛ وی بند شمشیرش را حمایل کرد و شمشیر به کمر بست و شنل بلند ارغوانی رنگ را به دوش انداخت و شبکلاهی از حریر سبز که دوشیزگان به او داده بودند بر سر نهاد و با این سروضع داخل تالار بزرگی شد که همان دختران در دوصف سه به سه ایستاده بودند و همه گلاب پاشی بدست داشتند که پس از سلام و تعظیم با تشریفات خاص گلاب در کف دست دن کیشوت ریختند. بلافاصله دوازده تن خدمتگار که درصدر ایشان سفره‌دار باشی قرار داشت از در درآمدند تا دن‌کیشوت را بر سر سفره هدایت کنند و گفتند که خداوندگاران قصر در آنجا انتظار پهلوان را می‌کشند. این گروه دن کیشوت را در میان گرفتند و او را با جلال و شکوه تمام به تالار دیگری هدایت کردند که در آن میز رنگارنگ و با شکوهی چیده بودند و بر سر میز بیش از چهار بشقاب دیده نمی‌شد ـ دوك و دوشس تا جلو در تالار به استقبال دن کیشوت آمدند. همراه ایشان روحانی موقری حرکت می‌کرد، و او از زمرهٔ روحانیونی بود که خانهٔ «سنیورهای بزرگ و محتشم را اداره می‌کنند، از روحانیونی که چون خود صاحب اصل و نسبی و الاو بزرگ نیستند بالمآل نمی‌توانند به کسانی که بزرگ‌زاده و اصیل بدنیا آمده‌اند آداب بزرگی و بزرگ زادگی بیاموزند، از روحانیونی که می‌خواهند بزرگی بزرگان را با کوچکی فکر خود قیاس کنند، و بالاخره از روحانیونی که چون می‌خواهند به بزرگ زادگان تحت تعلیم و تربیت خود بیاموزند که چگونه باید صفت جوانمردی وجود و سخای خارج از اندازه را تعدیل کرد شاگردان خود را به صورت مردمی خسیس و لئیم و گدا طبع جلوه می‌دهند[1]. یکی از این اشخاص همان روحانی متفرعن و موقر بود که همراه دوك و دوشس به استقبال دن کیشوت آمد. طرفین هزارگونه تعارف وخوش‌آمد با هم ردوبدل کردند وشرط اعزاز واکرام بجا آوردند و سرانجام، میزبانان دن کیشوت را در وسط خود قرار دادند و پشت میز ناهار نشستند. دوك صدر مجلس را به دن کیشوت واگذاشت، و گرچه پهلوان بدواً از پذیرفتن این

۱ ـ در زمان سروانتس از این قبیل روحانیون بودند که خانهٔ بزرگان را اداره می‌کردند، و از این لحن تمسخر تند و زننده برمی‌آید که سروانتس با یکی از ایشان خرده حسابی داشته است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

افتخارامتناع ورزید ولی اصرار و الحاح دوك به‌درجه‌ای رسید که دن‌کیشوت ناچار پذیرفت . مرد روحانی روبروی پهلوان جا گرفت و دوك و دوشس در طرفین میز نشستند. سانکو در تمام این ماجرا حضور داشت و از اینهمه عزت و احترام که آن شاهزادگان به اربابش می‌گذاشتند مات و متحیر مانده بود . وی درآن هنگام که اصرار و الحاح دوك را دربالا نشاندن دن‌کیشوت می‌دید رشتهٔ سخن بدست گرفت و گفت : «اگر حضرات محترم اجازه فرمایند من داستانی برای ایشان حکایت کنم که در ده ما روی داده و راجع است به تعیین محل نشستن مهمانان در پشت میز غذا .»

هنوز سانکو از گفتن این سخن فراغت نیافته بود که دن‌کیشوت بگمان اینکه ممکن است وی حرفی نامربوط و ناسنجیده بزند و موجب خجلت و شرمساری گردد سر تا پا لرزیدن گرفت . سانکو به اربابش نگریست وازحال او پی به خیالش برد وفوراً گفت : «ارباب عزیزم ، تشویش به دل راه مدهید و گمان مکنید که من از خود بدر شوم و سخنی نامربوط و بیجا بگویم . من هنوز نصایحی را که حضرتعالی چند لحظهٔ قبل دربارهٔ کم و بیش گفتن و بد و نیکو گفتن به من دادید ازیاد نبرده‌ام . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو، من‌خود چیزی به‌یاد ندارم ولی توهرچه می‌خواهی بگو، به‌شرط اینکه زود به‌سخنان خود پایان دهی . ــ سانکو گفت : آنچه من‌حقیر می‌خواهم به عرض برسانم بقدری حقیقی و واقعی است که یقین‌دارم ارباب عزیزم دن‌کیشوت که دراینجا حضور دارند سخن مرا تکذیب نخواهندکرد . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، برای من چه اهمیتی داردکه تودروغ بگویی یا نگویی ؛ تو هرچه می‌خواهی دروغ بگوی وبدان که من مانع دروغ گفتن تو نخواهم بود؛ من‌فقط می گویم که مواظب گفتار خود باش . ــ سانکو گفت : من به حدی مراقب و مواظب گفتار خود هستم و چندان اطراف و جوانب سخنم را سنجیده‌ام که این بار می‌توانم به جرأت بگویم خاطر مبارك آسوده باشد[1]، چنانکه در عمل نیز خواهید دید . ــ دن‌کیشوت رو به میزبانان کرد وگفت : بنظر من بهتر آنکه شما ذوات معظم این مردك احمق را از اینجا برانید والا ممکن است هزاران لاطایل و یاوه به هم ببافد . ــ دوشس گفت : به جان دوك قسم که سانکو نباید یك قدم ازکنار من‌آن طرف‌تر برود . من او را بسیار دوست می‌دارم ، زیرا

۱ ــ در اصل نوشته است : «هرکس ناقوسها را به صدا درآورد در امان خواهد بود .»

WWW.IRANMEET.COM

می‌دانم که مردی با هوش و خوش صحبت است . ــ سانکو فریاد برآورد که : جان حضرتعلیه به سلامت باشد ؛ هوش و فراست مختص ذات آن بانوی مقدس است و من گرچه لیاقت و شایستگی این مدح و تمجید را ندارم لیکن ازمراحم عالیهٔ شما بسیارممنون ومتشکرم. به هرحال این است قصه‌ای که من‌می‌خواستم حکایت کنم : روزی از روزها یکی از نجیب زادگان ده ما که مردی بسیار ثروتمند ومحترم ومتشخص بود ونسبش به خانوادهٔ «آلاموس دومدینادل‌کامپو» Alamos de médina_del_campo می‌رسید وبا «دونا منسیادو کینونس» Dona Mencia de Quinonès دختریکی‌ازپهلوانان سلسلهٔ سن‌ژاك موسوم به «دن‌آلونزو دومارانون» ازدواج کرده بود، و این پهلوان همان‌است که در جزیرهٔ «هرادورا» Herradura بدست خویش خود را به‌آب انداخت و غرق ساخت ؛ باری در چند سال قبل به خاطر همین نجیب زادهٔ متشخص در ده ما جنگی درگرفت که اگر اشتباه نکنم ارباب من دن‌کیشوت نیز در آن شرکت داشت و در آن جنگ هول‌انگیز پسرك بی سرو پایی به نام « تومازیلو » Tomasillo که پسر «بالباسترو »ی Balbastro تعلیمه بود سخت مجروح گردید ... خوب ، ارباب عزیزم ،آیا آنچه عرض کردم بیان واقع نیست ؟ شما را به جان خود سو گند می‌دهم که اگر راست می گویم مطالب را تأیید فرمایید تا این ذوات معظم مرا دروغگویی پر حرف تصور نکنند . ــ مرد روحانی گفت : تا اینجاکه من در تو پرحرفی‌بیش از درغگویی می‌بینم،دیگر نمی‌دانم که بعداً چه عقیده‌ای دربارهٔ تو پیدا کنم . ــ دن‌کیشوت گفت:سانکو، تو آنقدر اشخاص را داخل حکایت خود کردی وآنان را شاهد صدق گفتارخود ساختی وآنقدر نشانی‌آوردی که من نمی‌توانم در سخنانت شك کنم ، و ناچار باید بگویم که هرچه گفتی عین واقع است . لیکن به داستان خود ادامه بده و تا می‌توانی به اختصار بکوش ، زیرا آنگونه که تو برداشت مطلب کرده‌ای می‌ترسم تا دو روز دیگر هم به‌آخر نرسانی . ــ دوشس گفت : نه ، نه ، اگر سانکو می‌خواهدکه من از صحبت او لذت ببرم نباید به اختصار بکوشد وباید ماجرا را تمام وکمال و چنانکه به یاد دارد و می‌داند بی‌کم وکاست بگوید ، ولو شش روز تمام طول بکشد ، زیرا ایامی که صرف شنیدن قصه‌های شیرین بشود از خوش‌ترین ایام عمر من خواهد بود . ــ سانکو در دنبالهٔ داستان خود گفت : عرض کنم به حضورسروران ارجمندم که شما باشید ،آن‌نجیب‌زادهٔ ثروتمندکه من‌او را مانند دست خود می‌شناسم ــ زیرا از خانهٔ من تا به خانهٔ

WWW.IRANMEET.COM

او بیش ازیك تیررس تفنگ فاصله نیست ـ روزی زارع فقیر ولی شریفی را به شام دعوت کرد . ـ مرد روحانی فریاد برآورد که : برادر ، به اصل مطلب بپرداز، وگرنه ازراهی که تو درپیش گرفته‌ای تا قیام قیامت هم به‌آخرداستان نخواهی رسید . ـ سانکو گفت : اگر خدا بخواهد در نیمهٔ این راه به پایان داستان خود خواهم رسید؛ بنابراین به عرض می‌رسانم که وقتی آن زارع وارد خانهٔ آن نجیب‌زادهٔ ثروتمند، که خداوند اورا غریق رحمت فرماید، گردید... و البته باید گفت که اکنون دیگر آن نجیب زاده در قید حیات نیست ، نشان به‌آن نشان که می‌گویند در وقت جان کندن سیمایی به صفا و آرامش سیمای فرشتگان داشت ولی من درآن وقت بر سر بالین او حاضر نبودم زیرا درقریهٔ «تامبلك» Tamblèque مزدور بودم و گندم درو می‌کردم . ـ مرد روحانی بار دیگرفریاد برآوردکه : جان برادر ، ترا به جان خود سوگند می‌دهم که از سفر «تامبلك» بازگرد و اگرمی‌خواهی ما را زنده به‌گور نکنی ازداستان خلاص کردن نجیب زاده هم بگذر و در نقل باقی داستانت شتاب کن . ـ سانکو گفت: اصل‌داستان همین‌جاست که وقتی آن‌دو، یعنی‌مهمان ومیزبان می‌خواستند پشت میز بنشینند ... سبحان‌الله ! من بقدری این صحنه را خوب به‌خاطردارم که مثل‌اینکه هم‌اکنون ایشان را بهترازهروقت دیگر به چشم‌خود می‌بینم...» دوك و دوشس از اکراه و بد خلقی مرد روحانی که از پرحرفی سانکو معذب و خشمگین بنظرمی‌رسید و از حرکات واطوار سانکو و از مکث‌ها ووقفه‌هایی که او در ضمن نقل داستان خود پیش می‌آورد لذت بسیار می‌بردند واز حال دن کیشوت نیز، که سخت ناراحت و خشمگین بود ولی خشم خود را به ناچار فرومی‌خورد، تفریح می‌کردند. سانکو به سخن ادامه داد و گفت : «عرض‌کنم خدمت شماکه وقتی آن دونفر، چنانکه گفتم، می‌خواستند پشت میزغذا بنشینند زارع به اصرار و الحاح تمام از نجیب‌زاده درخواست می‌کردکه بر صدر جا گیرد ونجیب‌زاده نیز بعذراینکه فرمان او باید در خانه‌اش مجرا باشد اصرار می‌ورزیدکه زارع برصدر بنشیند . لیکن زارع که خود را بسیار مؤدب و با تربیت می‌دانست به هیچ وجه حاضر نمی‌شد بالاتر از نجیب زاده بنشیند ، تا عاقبت‌کاسهٔ صبرنجیب‌زاده لبریز شد وهردودست خود را برشانهٔ مهمان‌گذاشت و او را به زور برصندلی نشاند وگفت : «وای ! ای مردك خرف نادان، بنشین دیگر! آخرمن هرجا بنشینم باز بالاتراز تو قرارگرفته‌ام .» این‌بود داستان من ، و به راستی یقین دارم‌که نقل آن در اینجا بسیار بجا و مناسب بود .»

WWW.IRANMEET.COM

دن‌کیشوت سرخ شد وسپس رنگ از رخسارش پرید و باز رنگ داد و رنگ گرفت، چنانکه گویی درهم شدن آن رنگها چهرهٔ گندم‌گون او را تیره‌تر کرد . دوك و دوشس با خویشتن‌داری تمام از خندهٔ خود جلو گرفتند تا مبادا دن‌کیشوت ازکوره بدر رود زیرا هردو پی به شیطنت و بدجنسی سانکو برده بودند ، و برای اینکه موضوع صحبت را تغییر دهند و مجالی برای سانکو نگذارند که بازسخنان‌احمقانهٔ دیگری بگوید دوشس رو به دن‌کیشوت کرد و از وی پرسید که چه خبر تازه‌ای ازبانو دولسینه دارد وآیا در این اواخرهدیه و گروگانی از دیوان و غولان و راهزنان مغلوب به خدمت آن بانو فرستاده است یا نه ، و جای شك وشبهه نیست که پهلوان یقیناً در این ایام جمع کثیری ازآن گروه بدکار را مغلوب ومنکوب ساخته است. دن‌کیشوت در پاسخ‌دوشس گفت : «بانو، گرچه بدبختی‌ها و نامرادی‌های مرا بی‌گمان‌آغازی بوده است ولی هرگز پایان نخواهد داشت .آری من در این اواخر تنی چند از دیوان را مغلوب ساخته و جمعی از غولان و راهزنان مغلوب را به حضور آن دلبر عزیز فرستاده‌ام ولی مگر آنان توانسته‌اند بانو دولسینه را پیدا کنند ؟ زیرا وی‌چندی است که طلسم شده و به‌صورت زن دهقان چنان زشت وکریهی‌درآمده است که تصورآن ممکن نیست . ــ سانکو به میان‌آمد وگفت : یعنی چه ! من نمی‌فهمم شما چه می‌گویید ! در نظر من که بانو دولسینه زیباترین مخلوق جهان جلوه‌کرد ، و یا لااقل می‌دانم که از لحاظ سبکی و چالاکی وچرخش و پرش با یك زن رقاصهٔ بندباز برابری می‌کرد . راستی ، بانو دوشس ، به‌خدا قسم این دولسینه چنان از زمین به روی زین مادیان می‌جهد که عیناً به گربه می‌ماند . ــ دوك پرسید : سانکو ، تو هیچ دولسینه را در حال طلسم‌دیده‌ای؟ ــ سانکو گفت : البته که دیده‌ام و اصلا بجز من کیست که نخستین‌بار در کار طلسم و سحروجادو مطالعه کرده باشد ؟ آری ، دولسینه همانگونه طلسم است که پدر من شده است .» مرد روحانی که سخنانی از دیو و غول و راهزن و سحروجادو می‌شنید ناگهان به شك افتادکه مبادا این مهمان تازه وارد همان دن‌کیشوت مانش باشدکه جناب دوك اغلب داستان او را می‌خواند و اوبه‌عذر اینکه خواندن چنین کتب پوچ و مسخره آمیز کاری عبث و زیان‌آور است وی را ملامت می‌کرد . باری همینکه شك وگمان مرد روحانی بدل به یقین‌شد با خشم و غضب تمام رو به سوی دوك کرد و گفت : «عالیجناب ، شما در روز قیامت و در پیشگاه خدای ما عیسی مسیح مسؤل اعمال و کردار این مرد

WWW.IRANMEET.COM

بیچاره خواهید بود. این دن‌کیشوت ، یا «دن نخوت» و یا نمی‌دانم چه‌عرض کنم ،آنگونه‌که من می‌پندارم آنقدر هم‌که حضرتعالی می‌خواهید دیوانه باشد نیست ولی‌شما وادارش می‌کنیدکه خود را به‌جنون بزند ، و فرصت وموجبات این‌کار را برای او فراهم می‌آورید و تحریکش می‌کنیدکه افسار پاره کند و به‌سخنان بی‌سروته وجنون‌آمیزخودمیدان بدهد.» سپس رو به‌سوی دن‌کیشوت برگرداند وگفت : «وشما ای مرد دیوانهٔ سبك مغز، چه‌کسی در مغز شما فرو کرده است‌که پهلوان سرگردان هستید و دیوان و غولان را مغلوب می‌سازید و دزدان و راهزنان را دستگیر می‌کنید ؟ امیدوارم که خداوند شما را به راه راست هدایت کند ! بروید به خانهٔ خود برگردید و اگر کودکانی دارید به تعلیم و تربیت ایشان همت‌گمارید و به حفظ و حراست اموال خود بکوشید و بیش از این مانند ولگردان در جهان آواره مگردید و عمر عزیز را عبث و بیهوده تلف مکنید[1] و اسباب مسخره و مضحکهٔ بیگانه وآشنا مشوید !آخرشما کجا دیده و شنیده‌اید‌که در ایام پیشین و در حال حاضر پهلوانان سرگردانی در جهان بوده‌اند یا هستند ؟ درکجای اسپانیا غول و دیو پیدا می‌شود ، یا در کجای ایالت مانش دزد و راهزن وجود دارد ؟ این دولسینهٔ طلسم شده در کجا است و این همه داستان‌های حماقت‌آمیز و مسخره که از شما حکایت می‌کنند چه معنی دارد ؟»

دن‌کیشوت سخنان آن مرد محترم روحانی را با توجه و دقتی آمیخته به سکوت‌کامل‌گوش می‌داد ، لیکن چون عاقبت وی را ساکت و خاموش یافت بی‌آنکه جانب احترام میزبانان بزرگ خود را نگاه دارد با حالی پر تهدید و با چهره‌ای برافروخته از خشم و غضب از جا برخاست و تمام قد ایستاد و فریادبرآورد..... ولی‌جواب‌دن‌کیشوت درخورآن‌است‌که درفصل‌جداگانه‌ای گفته‌آید .

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است ، «با دهان باز به‌کلاغان خیره منگرید.»

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی ودوم

در بیان جوابی که دن‌کیشوت به مدعی داد و دربارهٔ حوادث مهم و شیرین دیگر

باری دن‌کیشوت که تمام قد به پا خاسته بود و مانند مبتلایان به صرع سرتا پا می‌لرزید به‌آهنگی که حاکی از خشم و تأثر فوق‌العاده بود و به‌لحنی تند وزننده چنین گفت : «بدبختانه حرمت مکانی که فعلا درآن هستم ومحضر شریف این بزرگواران که من در خدمتشان ایستاده‌ام و احترامی که همواره برای مقام و حرفهٔ مذهبی امثال حضرتعالی داشته‌ام و دارم و خواهم داشت دست و پای احساسات مرا بسته است ؛ بنابراین به‌دلایلی که اکنون به عرض رساندم و به خاطر روشن‌کردن نکته‌ای که همهٔ مردم از آن آگاهند ، و آن اینکه سلاح منحصر بفرد کشیشان و قبا پوشان مانند زنان زبان ایشان است ، من نیز در جنگ با حضرتعالی تنها از زبان خود استفاده می‌کنم تا سلاح دو حریف نبرد یکسان باشد ، و این مایهٔ کمال تأسف است زیرا زبانی که باید در راه ارشاد و هدایت مردم به‌کار رود و از آن پندها و اندرزهای سودمند و نیکو شنیده شود صرف توبیخ و سرزنش وکلمات اهانت‌بار و ناهنجار خواهد گردید . توبیخ و ملامت و سرزنشی که به منظوری مقدس و به نیتی خیر باشد باید در موارد معین و به‌اشکال وشرایط دیگری غیر ازآنچه شماکردیدصورت گیرد و یا لااقل باید بگویم که شما ، که مرا در ملاء عام و با اینهمه سختی و خشونت ملامت می‌کنید، ازحدود و ثغور تنبه و ارشادکه امری فرض و واجب است و اعمال‌آن به ملایمت وشیرین زبانی بهتر ازتلخی و درشتی صورت‌پذیر

WWW.IRANMEET.COM

است تجاوز وتخطی فرموده‌اید. این شایستهٔ مردی چون شما نیست که بی‌آنکه از کیفیت گناه من مستحضر باشید مرا گناهکار بنامید و بی هیچ ملاحظه و رعایتی احمق و مجنونم بخوانید. آخر بگویید ببینم، شما تاکنون چه عمل جنون‌آمیز واحمقانه‌ای ازمن دیده‌اید که بخاطر آن سرزنشم می‌کنید ومحکومم می‌دانید و به من امر می‌دهید که به خانهٔ خود بازگردم و به ادارهٔ زندگیم برسم و از زن وکودکانم پرستاری و مراقبت کنم، و حال آنکه اصلا نمی‌دانید که آیامن زن وفرزندی دارم یا ندارم؟ آیاجزاین شغلی برای شما پیدا نمی‌شد که به عبث و از روی ناچاری خود را به خانهٔ مردم دراندازید وامورصاحبان خانه را اداره کنید؟ شما که در یك حجرهٔ تنگ و تاریك و محقر مدرسه زندگی کرده و بجز مردمی که در بیست الی سی فرسخی حول وحوش شهر شما زندگی می‌کنند آدمی ندیده‌اید آیا سزاوار است که پا از حد خود فراتر نهید و برای حرفهٔ پهلوانی قانون بگذارید و نسبت به پهلوانان سرگردان داوری کنید؟ مگر تصور می‌کنید که حرفهٔ پهلوانی کاری عبث و بیهوده است؟ مگر اوقاتی از عمر آدمی که صرف جهانگردی شود ضایع و هدر است. آن‌هم نه به خاطر تمتع از لذت و نوش حیات بلکه برای تحمل نیش‌ها وگذشتن از میان خارستان‌های زندگی که نیکوکاران و راد مردان به منظور نیل به قلهٔ نیکنامی و سعادت جاودانی طی آن طریق صعب و دشوار را بر خود هموار می‌کنند؟ اگر آزادمردان و نجیب زادگان و مردم محتشم و عالی‌قدر و پاك گوهر مرا احمق و نادان می‌خواندند دلم می‌سوخت و احساس می‌کردم که توهین و تحقیری جبران‌ناپذیر در حق من روا داشته‌اند ولی ازاینکه مردمی فضل فروش و پر مدعا و فرو مایه که هرگز قدمی در راه پهلوانی نگذاشته‌اند مرا دیوانه بنامند به‌ریش ایشان می‌خندم وبقدرپشیزی برای گفتهٔ ایشان‌ارزش قایل نیستم. من پهلوان سرگردانم و اگر مشیت پروردگار اعظم برآن تعلق گرفته باشد در همین حرفهٔ پهلوانی خواهم مرد. گروهی از مردم در جادهٔ فراخ جاه طلبی گام برمی‌دارند وکبروتبختر و تفرعن می‌نمایند، گروهی راه پست و تنگین تملق و چاپلوسی در پیش می‌گیرند و عرض بندگی و کوچکی می‌کنند، برخی با روی و ریا و حیله و تزویر عمربسر می‌برند و نان فریب و اغفال مردم را می‌خورند و بالاخره تنی چند نیز صمیمانه و صادقانه طریق دین و مذهب اختیار می‌کنند. لیکن من به هدایت و راهنمایی کوکب اقبال خود درکوره راه تنگ وباریك پهلوانان‌سرگردان گام برمی‌دارم وبرای آنکه

WWW.IRANMEET.COM

بتوانم در این راه کامیاب باشم ثروت و نعمت را خرد و ناچیز می‌شمارم وعزت و شرافت را بزرگ و ارجمند می‌دانم ، و به همین جهت است که تاکنون توانسته‌ام انتقام تهمت‌ها وناسزاها را بازگیرم و در رفع بیدادگری‌ها وستم‌ها توفیق حاصل کنم و بیشرمی‌ها وگستاخی‌ها و بی‌حیایی‌ها را کیفر دهم ودیوان و غولان را مغلوب و منکوب سازم و با جانوران درنده و اشباح هراس انگیز پنجه درافکنم. من عاشقم و این صرفاً بدآنجهت است که پهلوانان سرگردان باید عاشق باشند و دل به مهر دلبری ببندند؛ و ضمناً بدانید که من اگر عاشقم از آن عشاق بی‌بندوبار و هوسباز نیستم بلکه عاشقی نجیب و عفیف وافلاطونیم. نیت من همواره مبتنی بر خیرو صلاح است یعنی آرزومندم که در حق همه نیکی کنم و آزارم به هیچ موجودی نرسد . حال اگر کسی که چنین می‌اندیشد و چنین رفتار می‌کند و همواره می‌کوشد تا آرزوها و نیت‌های خیر خود را از قوه به فعل در آورد سزاوار آنست که احمق و دیوانه نامیده شود من عرضی ندارم و آن را به انصاف و مروت ذوات معظم ، حضرت دوك و دوشس . وا- می‌گذارم .

ـ سانکو فریاد برآورد که : احسنت ، احسنت ! ای ارباب و ولینعمت بزرگوار من ، دیگر بیش ازاین در دفاع ازخود داد فصاحت وبلاغت مدهید. زیرا دیگر سخنی نمانده است که نگفته وفکری نمانده است که نکرده وچیزی در جهان وجود ندارد که به دفاع از آن بر نخاسته باشید . از این گذشته اگر این عالیجناب مقام پهلوانان سرگردان را انکار کرد و مدعی شد که هرگز پهلوان سرگردانی در جهان نبوده و نیست چه جای عجب است ، چه، اوخود یك کلمه ازآنچه می‌گوید نمی‌داند . ـ مرد روحانی از سانکوپرسید: برادر ، آیا تو همان سانکوپانزای معروف نیستی که اربابت وعدهٔ جزیره‌ای به تو داده است ؟ ـ سانکو گفت : آری ، من همانم که می‌گویید ؛ همانم که مانند همهٔ مردم لیاقت داشتن آن جزیره را درخود می‌بینم ؛ همانم که درباره‌ام گفته‌اند : «هرکه با نیکان نشیند عاقبت نیکو شود ،» و نیز گفته‌اند : «مگو از نسل کیستی بگوکه هم‌کاسهٔ کیستی ،» و نیز دربارهٔ من گفته‌اند : «هرکه در پای درختی نیکو نشیند برسرش سایه نیکو افتد،» و من اینك با اربابی بزرگ و نیکو هم نشینم و ماههاست که در التزام رکاب او گام برمی‌دارم و به امید خدا یکی مانند خود او خواهم شد . زنده باد ارباب من و زنده باد خودمن! چه ، من یقین دارم که نه برای او قحط امپراتوری‌ها وکشورهاست تا بر آن

WWW.IRANMEET.COM

سلطنت کند و نه برای من قحط جزیره تا بر آن حکومت کنم. ــ دوك فریاد زنان گفت : رفیق سانکو ، مسلماً برای هیچیك از شما دو تن قحط کشور وجزیره نیست و من حاضرم به نام نامی حضرت دن کیشوت حکومت جزیره‌ای از مستملکات خود را که چندان هم بی اهمیت نیست و فعلا بی سرپرست مانده است به شما تفویض کنم . ــ دن کیشوت گفت : سانکو ، برو درحضور جناب دوك زانو بزن و به پاس این لطف و مرحمتی که در حق تو می‌فرمایند پای ایشان را ببوس .»

سانکو به اجرای امر ارباب خود شتاب کرد . به دیدن این منظره مرد روحانی که یك پارچه خشم و نفرت شده بود از پشت میز برخاست و خطاب به جناب دوك فریاد زنان گفت : «به جامهٔ مقدسی که در تن دارم سوگند یاد می‌کنم که حضرتعالی نیز مانند این گناهکاران دیوانه و سبك مغزید . آخر در جایی که عاقلان به جنون و دیوانگی ایشان فتوا می‌دهند چگونه ممکن است که دیوانه نباشند ؟ همان بهتر که حضرتعالی با ایشان بمانید ؛ تا وقتی که این دیوانگان در خانهٔ شما هستند من از خانهٔ خود پا برون نخواهم گذاشت و از ادامهٔ اموری که دیگر رتق و فتق آن از من ساخته نیست سر باز خواهم زد .» مرد روحانی این بگفت و بی آنکه سخنی دیگر بگوید و یا لقمه‌ای دیگر بخورد از تالار خارج شد و هرچه حاضران مجلس اصرار و الحاح و خواهش و تمنا کردند که وی از رفتن چشم بپوشد اثر نبخشید . لازم به توضیح نیست که جناب دوك برای نگاه داشتن مرد روحانی اصرار چندانی نورزید، چه ، او از خشم و کینهٔ گستاخانه و بی‌شرمانهٔ آن عالیجناب سخت به خنده افتاده بود و می‌خواست به میل خود بخندد .

باری همینکه دوك به دلخواه خود خندید رو به دن کیشوت کرد و گفت: «جناب پهلوان شیرافکن ، الحق که حضرتعالی جوابی چنان بلند و پیروزانه به حریف خود دادید که دیگر محلی برای انتقام گرفتن از توهین و ناسزای او باقی نگذاشتید، و البته توهین و ناسزای آن مرد ممکن است به ظاهر صورت توهین و ناسزا داشته باشد ولی در حقیقت چنین نیست و گفته‌های آن مرد به هیچ وجه جنبهٔ توهین ندارد ، زیرا همانگونه که دشنام و ناسزای زنان توهین تلقی نمی‌شود خود حضرتعالی نیك می‌دانید که گفتار زشت مردان روحانی نیز توهین شمرده نمی‌شود . ــ دن کیشوت گفت : راست می‌فرمایید و دلیل آن اینست که هر که ذاتاً توهین‌پذیر نباشد گفتار و کردار او هم توهین‌آور نیست.

WWW.IRANMEET.COM

زنان و کودکان و کشیشان چون نمی‌توانند ، ولو در هنگامی که به ایشان تعدی شود، از خود دفاع کنند لاجرم، هیچ عملی نسبت به ایشان توهین تلقی نخواهد شد . همانگونه که خود حضرتعالی بهتر از من می‌دانید مابین توهین و تعدی این فرق بارزوجود داردکه توهین ازکسی سرمی‌زندکه به انجام آن قادراست و می‌کند و به پای آن هم می‌ایستد ؛ تعدی از هر کس ممکن است سر بزند بی‌آنکه عمل متعدی نسبت به زیاندیده همیشه اهانت تلقی شود . منباب مثال عرض می‌کنم که مثلاً شخصی در کوچه است و فارغ از هر فکر و خیال راه می‌رود ؛ ده مرد مسلح ناگهان سر می‌رسند و با چوب و چماق به جان او می‌افتند؛ وی دست به شمشیر می‌برد و به وظیفهٔ خود عمل می‌کند لیکن کثرت عدد دشمنان مانع ازاین می‌شودکه آن بیچاره به آرزوی خودبرسد یعنی چنانکه باید انتقام خود را از ایشان بازگیرد . بایدگفت که چنین مردی مورد تعدی واقع شده است نه اهانت . مثال دیگر این حقیقت را ثابت می‌کند : شخصی به داهی می‌رود ؛ یکی دیگر از پشت سر می‌رسد و او را با چوب می‌زند ؛ ضارب پس ازاین عمل پا به فرارمی‌گذارد ومنتظرعکس‌العمل حریف نمی‌ماند. کسی که چوب خورده است مورد تعدی واقع شده نه مورد اهانت وبرای آنکه عمل ضارب ، توهین تلقی شود می‌بایستی که وی به پای آن بایستد و نگریزد . حال اگرضارب، ولواینکه حریف خودرا غافلگیر کرده وضربت راناجوانمردانه زده بود ، پس از این عمل دست به شمشیر می‌برد و ثابت قدم و مصمم دربرابر حریف می‌ماند مضروب ، هم مورد تعدی واقع شده بود و هم مورد اهانت ؛ مورد تعدی واقع شده بود برای اینکه ناجوانمردانه کتك خورده بود و اهانت دیده بود برای اینکه ضارب محکم و پا برجا به پای عمل خود ایستاده وپشت به میدان نکرده بود . بنا بر آنچه عرض شد مطابق قوانین و مقررات جنگ تن به تن لعنتی(دوئل) من دراینجا مورد تعدی واقع شده‌ام نه مورد اهانت . در حقیقت کودکان و زنان هیچیك ، احساس توهین نمی‌کنند ؛ ایشان قادر به فرار از جنگ حریف نیستند وبا این‌وصف دلیلی نداردکه منتظر عکس‌العملی ازطرف اوباشند . دربارهٔ عمال مذهب مقدس ما نیزاین حکم صادق است زیرا این سه طایفه فاقد اسلحهٔ تهاجمی و تدافعیند . بنابراین هر چند که زنان و کودکان بنا برحق طبیعی خود مجبور به دفاع از خویشند هرگزمجبورنیستند که به‌کسی تعدی و تجاوز کنند . باری ، گرچه اکنون به عرض رساندم که ممکن‌است نسبت به من توهین شده باشد ولی حال گفتهٔ خود را پس‌می‌گیرم و

WWW.IRANMEET.COM

می‌گویم که به‌هیچ وجه مورداهانت واقع نشده‌ام زیرا کسی که خود اهانت‌پذیر نباشد قهراً نمی‌تواند به‌کسی اهانت‌کند . بنا بر کلیهٔ دلایلی که عرض کردم من‌احساس توهینی ازاین مرد محترم نسبت به خود نکرده‌ام و نمی‌توانم‌بکنم، من فقط می‌خواستم‌که او قدری صبرکند تا به او بفهمانم که در این مورد که می‌پندارد و می‌گوید که هرگز پهلوان سرگردانی درجهان نبوده است ونیست اشتباه عظیمی مرتکب می‌شود . اگر آمادیس یا یکی از اعقاب بی‌حد و حصر او این‌کفر و ناسزا را می‌شنید گمان می‌کنم که این عالیجناب به روز بدی می‌افتاد.ــ سانکو گفت: من‌قسم می‌خورم‌که چنان شمشیری برفرقش‌می‌نواختند که او را مانند انار و یا خربزهٔ رسیده‌ازفرق تا قدم به‌دونیم می‌کردند.ایشان به عقیدهٔ من‌کسانی نبودندکه تحمل‌کنند هرکسی پا توی کفششان بکند[1]! به علامت صلیب سوگند که اگر پهلوان نامدار « رنودومونتوبان » این سخنان یاوه را از این مردك بینوا می‌شنید چنان مشتی به دهانش می‌کوفت که تا سه سال نمی‌توانست یك‌کلمه حرف بزند . اگرباور ندارید بگویید‌که عالیجناب ایشان را به بازی بگیرد تا ببیند آیا می‌تواند جان سالم از چنگ ایشان بدر ببرد یا نه .» دوشس وقتی گوش به صحبت سانکو می‌داد ازخنده غش می‌کرد. آن بانوی عالیقدر به عقیدهٔ خود سانکو را شوخ‌تر و شیرین‌تر و دیوانه‌تر از اربابش می‌دانست و درآن ایام جمع‌کثیری نیز براین عقیده بودند .

عاقبت دن‌کیشوت‌آرام‌گرفت وناهار درصفا وآرامش صرف شد. درحین برچیدن سفره چهار دوشیزهٔ زیبا روی از در درآمدند ؛ یکی لگنی سیمین در دست داشت ودوشیزهٔ دوم‌آفتابه‌ای سیمین ؛ دختر سوم دو حولهٔ سفیدوگرانبها بر دوش انداخته بود و دختر چهارم‌که آستین جامهٔ خود را تا آرنج بالا زده بود در دستهای سفید خود (که حتماً می‌بایست بسیار سفید بوده باشد) یك قالب صابون‌کار ناپل داشت . دختر اول نزدیك شد و با کمال خونسردی و بی اعتنایی لگن را در زیر چانهٔ دن کیشوت قرار داد لیکن پهلوان بی‌آنکه سخنی بگوید از این تشریفات و تعارفات متعجب شد وگمان‌کردکه رسم این ولایت چنین‌است‌که به جای دست ریش مهمان را می‌شویند . باری دن‌کیشوت تا حدی‌که ممکن بود ریش خود را پیش آورد و دخترآفتابه بدست شروع به ریختن‌آب بر ریش او کرد ؛ دختر صابون بدست نیز صابون به ریش و چانهٔ پهلوان زد و موهای ریش او را غرق در دانه‌های برف‌کرد (زیرا سفیدی کف

۱ ــ در اصل نوشته است : «که‌کسی پای ایشان را لگدکند .»

WWW.IRANMEET.COM

صابون کمتر از برف نبود ،) سپس به صابون زدن ریش قناعت نکرد و کم کم تمام صورت آن پهلوان مطیع را تا بالای چشمهای او آلوده به کف صابون کرد چنانکه وی مجبور شد فوراً چشمانش را ببندد . دوك و دوشس که قبلا از این موضوع آگاه نبودند با تعجب و کنجکاوی بسیار انتظار می کشیدند تا ببینند که عاقبت این شستشوی عجیب به کجا خواهد انجامید . دختری که ریش دن کیشوت را می شست وقتی تمام صورت آن بیچاره را غرق در کف صابون کرد به بهانهٔ اینکه آب تمام شده است دختر آفتابه بدست را به دنبال آب فرستاد و از پهلوان خواهش کرد که قدری صبر کند . دخترك آفتابه بدست فرمان رفیقش را اطاعت کرد و دن کیشوت با قیافه‌ای چنان مضحك و عجیب به انتظار آب ماند که مضحك‌تر از آن به تصور کسی نمی گنجید . حاضران مجلس که جمع کثیری بودند خیره خیره به دن کیشوت می‌نگریستند؛ واز اینکه او را با گردن کشیده و نسبةً سیاه‌وچشمان بسته و ریشی سراپا آغشته به کف سفید صابون می‌دیدند واقعاً معجزه بود که می‌توانستند خویشتن‌داری کنند و ازفرط خنده نترکند. دختران خدمتکار که مأمورشوخی ومسخرگی بودند چشمان خود را به زیر انداخته بودند وجرأت نمی کردند به اربابان خود بنگرند . اربابان نیز ازخشم و خنده خفه شده بودند و نمی‌دانستند آیا جسارت و بی ادبی این دختران را کیفر بدهند یا برای این بازی مضحك واین وضع خنده‌آوری که برای دن کیشوت ایجادکرده بودند به ایشان پاداش بخشند .

عاقبت دخترك آفتابه بدست بازگشت وکارشستشوی ریش و صورت دن‌کیشوت به پایان رسید ؛ سپس دختری که حوله بر دوش داشت ریش و صورت پهلوان را با کمال ادب پاك و خشك کرد وهرچهار با هم تعظیم غرایی کردند و بقصد خروج از تالار براه افتادند ، لیکن دوك از ترس اینکه مبادا دن ـ کیشوت خیال کند که این صحنه برای دست انداختن و مسخره کردن او بوده است دختر لگن بدست را صدا زد وگفت : «بیا و مرا هم بشوی، ولی مواظب باش که آب تمام نشود .» دخترك که هم عاقل و فهمیده بود و هم چست وچالاك با شتاب تمام لگن را ، همانگونه که برای دن کیشوت نگاه داشته بود ، زیر چانهٔ دوك گرفت و هرچهار با عجله و دقت بسیار ریش و صورت او را صابون زدند و شستند و پاك و خشك کردند و سپس سر به تعظیم فرودآوردند و از در بیرون رفتند . بعداً معلوم شد که دوك سوگند یاد کرده بود که اگر دختران او را نیز مانند دن کیشوت شستشو نمی‌دادند همهٔ ایشان را بخاطر توهینی که

WWW.IRANMEET.COM

به مهمان‌کرده بودند سخت کیفر می‌داد ولی دختران با صابون زدن و شستن ریش و صورت دوك خطای خود را جبران‌کردند .

سانکوپانزا با دقت وتوجه بسیار به تشریفات صابون زدن ارباب خود می‌نگریست ؛ وی با خود گفت : «یا حضرت مریم ! آیا در این ولایت رسم بر این جاری است‌که ریش مهتران را نیز مانند ریش پهلوانان بشویند ؟ به خدا قسم و به جان خود سوگندکه من نیاز مبرم به این‌کار دارم و حتی اگر تیغی به صورت من‌بیندازند و ریشم را ازته بتراشند خدمت بزرگتری به‌من‌خواهند کرد . ــ دوشس گفت : هان سانکو ، تو آنجا آهسته با خود چه می‌گویی ؟ ــ سانکوگفت : خانم، من عرض می‌کنم‌که در دربار سایر شاهزادگان‌همواره دیده وشنیده‌ام‌که پس از صرف غذاآب به‌دست مهمانان ریخته‌اند اما ندیده‌ام که صابون به ریششان بزنند . مثلی هست که می‌گویند : چه خوش است که آدمی بسیار عمرکند تا دیدنی‌ها بسیار بیند ، و نیز گفته‌اند که : هر که در جهان دیر ایستد لحظاتی سخت و دشوار بر او بگذرد ؛ لیکن تحمل اینگونه سروصورت شستن نه تنها تکلیفی شاق و دشوارنیست بلکه خودلذت وتفریحی بشمار می‌رود . ــ دوشس گفت : رفیق سانکو ، شما نگران نباشید من به دختران خدمتگار خود فرمان می‌دهم‌که سروصورت شما را نیز صابون بزنند و حتی اگر لازم باشد تنتان را هم بشویند . ــ سانکو گفت : فعلا من راضیم به اینکه ریش مرا بشویند و برای قسمت‌های دیگر تنم خدا بزرگ است و او خود داند که چه خواهد شد . ــ دوشس رو به سفره‌دار کرد و گفت : آی سفره‌دار باشی ، بیا و ببین‌که این سانکوی نجیب مهربان چه حاجتی دارد و هرچه می‌گوید دستور او را طابق‌النعل بالنعل اجرا کن .» سفره‌دار به‌عرض دوشس رسانیدکه هرچه جناب سانکوامر دهد به نحواحسن اجرا خواهدشد؛ و بلا فاصله برای صرف ناهار از تالار بیرون رفت و سانکو را نیز با خود برد، لیکن دن‌کیشوت ومیزبانان محترم او پشت میز غذا ماندند وازهردری به سخن پرداختند وموضوع صحبت ایشان یکسره مربوط به سلاح رزم وحرفهٔ پهلوانان سرگردان بود .

دوشس از دن‌کیشوت خواهش کرد که چون حافظهٔ قوی و خوبی دارد حسن ووجاهت بانودولسینه دوتوبوزو وخصوصیات قیافهٔاو را تشریح وتوصیف کند و در این باره چنین‌گفت : «بنا بر شهرتی‌که از حسن و دلبری و لطف و ملاحت‌آن بانو در افواه عموم افتاده است من ناگزیر معتقدم‌که وی بی‌شك

WWW.IRANMEET.COM

زیباترین مخلوق عالم و حتی زیباترین فرد ایالت مانش است .» دن کیشوت وقتی خواهش بانو دوشس را شنید بی‌اختیار آه کشید و در جواب گفت : «من اگرمی‌توانستم دل خود را ازقفس سینه بیرون کشم وهمین‌جا دربشقابی بگذارم و در برابر دیدگان حضرتعلیه بانودوشس برسر این میز قرار دهم زبان‌خود را از زحمت شرح وبیان آنچه‌که ازحد قیاس وگمان و وهم خارج است معاف می‌داشتم ، چه ، حضرتعلیه می‌توانستید نقش دلبر عزیز مرا کاملا در آن دل ببینید. لیکن من‌چرا باید هم‌اکنون دست به چنین‌کاری خطیر بزنم یعنی‌حسن و وجاهت دلبر بی‌همتای خود دولسینه را نکته به نکته تشریح کنم و لطف و ملاحت او را عوبه مو بازگویم ؟ حاشا که چنین باری گران در حد توانایی شانه‌های ضعیف من نیست وباید برشانهٔ دیگری نهاده شود ؛ این‌کاری است‌که از قلم مویین نقاشانی مانند **پاراسیوس**[۱] و **تیمانت**[۲] و **آپل**[۳] ساخته است تا بر پارچه یا چوب تصویرکنند ، و یا از قلم‌آهنین حکاکی چون **لیزیپ**[۴] برمی‌آید که بر مرمر یا مفرغ حك کند و یا قوهٔ ناطقه و فصاحت و بلاغت سیسرونی و دموستنی باید تا بتواند وصف دلبر مرا چنانکه هست بیان کند .

---

۱ ــ Parrhasius ازنقاشان قدیم یونان‌که درشهر«افز» متولدشد (پایان قرن پنجم قبل از میلاد .) وی یکی ازنمایندگان مکتب «ایونین» است وآثارش از نظر رعایت اصول حقیقت و واقع شهرت دارد .

۲ ــ Timanthe نقاش یونان قدیم (قرن چهارم قبل از میلاد) که از رقبای سرسخت پاراسیوس بود .

۳ ــ آپل Apelle بزرگترین و معروف‌ترین نقاش یونان قدیم که‌درشهر «افز» متولد شد و در دربار اسکندرکبیر به سربرد وتصویرآن پادشاه را کشید (قرن چهارم قبل از میلاد). آپل گاهی پرده‌های نقاشی خود را در میدان‌های‌شهر به معرض تماشای خلق می‌گذاشت و خود نیز در پس پرده مخفی می‌شد تا نظر مردم را در بارهٔ‌کار خود بشنود . یك روزکفاشی ازکفش چوبینی‌که در پای یکی از افراد مجسم بر پرده بود ایراد گرفت و استاد نقاش آن ایراد را رفع کرد . روز بعد همان کفاش از جاهای دیگر تابلو ایراد گرفت لیکن نقاش هنرمند از پشت پرده سر به درکرد وگفت : «آقای‌کفاش ، تو فقط ازکفش ایراد بگیر ودر چیز دیگر دخالت مکن !»

۴ ــ لیزیپ Lysippe حکاك و مجسمه ساز معروف یونان قدیم مربوط به قرن چهارم قبل ازمیلاد مسیح . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

ـ دوشس پرسید : جناب دن‌کیشوت ، «دموستنی» یعنی چه ؟ من این‌اصطلاح را به عمرخود نشنیده‌ام . ـ دن‌کیشوت گفت : قوهٔ ناطقهٔ دموستنی یعنی‌قدرت بیان وفصاحت «دموستن»، چنانکه قوهٔناطقهٔ سیسرونی‌نیز به معنای قدرت‌بیان و فصاحت وبلاغت سیسرون است و درواقع این دو تن یعنی سیسرون ودموستن از خطیبان به نام و عالیقدر جهان بوده‌اند . ـ دوك گفت : خانم ، مطلب عیناً همانست‌که جناب دن‌کیشوت فرمودند وشما نیزسؤال بی‌ربطی‌کردیدکه‌حاکی از بیهوشی وگیجی بود ؛ لیکن به هر حال اگر جناب دن‌کیشوت دلیر خود را برای ما وصف‌کنند موجب انبساط خاطر خواهد بود و یقین دارم که اگر مختصر شرحی هم بفرمایند و تصویر کوچکی از دلبر خود بدست بدهند کافی خواهد بودکه زیباترین‌زنان عالم راگرفتار رشك و حسدکنند. ـ دن‌کیشوت گفت : اگر این بدبختی اخیری که عارض محبوب عزیز من شده است نقش چهرهٔ زیبای او را از لوح ضمیر من نزدوده بود با کمال میل حاضر بودم حسن و وجاهت او را برای شما توصیف‌کنم . جنابان عالی باید بدانیدکه من چند روز قبل رفتم تا دست محبوب خود را ببوسم و از او برای پا نهادن در راه خروج سوم خود کسب اجازه و طلب دعای خیر کنم و اوامر او را بشنوم لیکن بدبختانه به جای‌کسی‌که می‌جستم دیگری را یافتم. من محبوب خودرا به‌صورتی یافتم‌که طلسم شده وتغییرشکل وقیافه داده بود یعنی‌ازشاهزاده‌خانمی که بود به زنکی دهقانی و از مظهر حسن و وجاهت به نمونهٔ زشتی و بدگلی و از فرشته به شیطان و از بانویی معطر و خوشبو به زنی‌گندیده و بد بو واز خانمی فهمیده و مؤدب به کولئی وحشی و خشن و از انسانی متین و موقر و متواضع به مخلوقی جلف و سبك و رقاص و از نور به ظلمت و بالاخره از دولسینه دوتوبوزو به دختردهاتی«سایاگویی»پتیاره‌ای تبدیل‌یافته بود.ـ دوك فریادی ازسینه برکشید وگفت: یاحضرت مریم! کیست‌آن وحشی‌پست فرومایه که چنین عمل زشتی‌کرده است ؟کیست‌که حسن و ملاحت یعنی مایهٔ نشاط او و هوش و فراست یعنی‌وسیلهٔ لذت و حظ روحی او وعصمت و تقوی یعنی‌موجب فخر و مباهات او را به‌یغما برده است؟ ـ دن‌کیشوت‌گفت : می‌فرمایید‌کیست که چنین کرده است ؟ بجز جادوگری بد نهاد ، از زمرهٔ آنان که گروهی کثیرند و آه رشك و حسدشان همواره بدرقهٔ راه من است که می‌تواند بود ؟ یکی ازآن دودمان ملعون‌که به دنیا آمده‌اند تا دلاوری و هنرنمایی نیکان و دلاوران را سیاه‌کنند و محو سازند و به سیه‌کاری نابکاران و بداندیشان برق

WWW.IRANMEET.COM

و جلا بخشند و صورت عزت و افتخار دهند . آری جادوگران همواره مرا اذیت و آزار کرده‌اند و می‌کنند و ازاین پس نیز خواهند کرد تا روزی که من وهنر نماییها و دلاوریهای پهلوانی مرا به اعماق گرداب فراموشی در اندازند. آنان خوب می‌دانند که به‌کجای بدنم ضربت بزنند وازکجا مجروحم گردانند که بیش ازهرجای دیگراحساس دردکنم زیرا دلبرمحبوب پهلوان سرگردانی را از دست او گرفتن به منزلهٔ اینست که چشم جهان بینش را از حدقه بیرون آورند و او را از آفتابی که روشنش می‌کند و از طعامی که زنده‌اش می‌دارد محروم سازند . نکته‌ای هست که من بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم که پهلوان سرگردان بی معشوق همچون درخت بی برگ و بنای بی پی و سایهٔ بی‌جسم است . ــ دوشس گفت : الحق که شما هرچه گفتنی بود گفتید و مطلبی را فرو نگذاشتید ، با این وصف ما اگر داستان جناب دن‌کیشوت را که چند روز قبل منتشر گردیده و با حسن استقبال وتحسین و تمجید عموم مواجه شده است معتبر بشماریم باید به‌آن استناد کنیم ، بنابراین اگر فراموش نکرده‌باشم گویا درآن کتاب نوشته است که حضرتعالی به‌عمرخود بانودولسینه‌را ندیده‌اید و اصلا آن خانم اهل این دنیا نیست و صورت واقع ندارد و زنی است خیالی ورؤیایی که شما او را درعالم وهم و پندارخود بوجودآورده و به‌جمیع‌محاسن و فضایل وکمالات انسانی‌آراسته و هرچه خواسته‌اید به او نسبت داده‌اید . ــ دن‌کیشوت گفت : در این باره سخن بسیار است ؛ خدا خود می‌داند که آیا بانویی به نام دولسینه در این جهان هست یا نیست و آیا چنین زنی خیالی است یا واقعی ، و معمولا در اینگونه مسایل است که بحث و تحقیق و خوض و غور نباید از حد اعلای خود تجاوز کند . من دلبر محبوب خود را نیافریده و به‌وجودنیاورده‌ام بلکه اورا چنانکه بوده وهست می‌بینم وتماشا می‌کنم ووی را بانویی شایسته وسزاوار می‌دانم که بایدجمیع صفات حسنه را در خود جمع داشته باشد تا درمیان خوبان‌جهان بلندآوازه گردد و سرآمد همهٔ ایشان‌شود، و نیز او را شایسته می‌بینم که در عین حسن و جمال لکهٔ ننگی به دامانش ننشیند و متین و موقر ولی بی تکبر ، عاشق ولی عفیف و پاکدامن ، حق ــ شناس ولی با نزاکت ، مؤدب ولی صاحب احساساتی پاك و نیکو باشد ؛ و از اینهمه گذشته والانژاد و والاگهرباشد زیرا حسن و وجاهت بر چهرهٔ کسی که خون بزرگان درعروقش جاری است بیش ازکسی که ازدودمان پست‌وفرومایه است جلوه وجلادارد. ــ دوك گفت: اینها همه صحیح ولیکن‌جناب دن‌کیشوت

WWW.IRANMEET.COM

اجازه بفرمایند تا احساسی را که من از خواندن داستان دلاوریهای ایشان پیدا کرده‌ام و فکری را که براثر مطالعهٔ آن کتاب به من دست داده است به عرض برسانم . البته در عین‌حال که قبول دارم بانویی به نام دولسینه در شهر توبوزو یا در خارج از توبوزو وجود دارد و به درجه‌ای زیبا و دلفریب است که حضرت مستطاب عالی برای ما تشریح و توصیف فرمودید معهذا باید به کتاب داستان شما استناد کنم و بگویم که آن بانو از نظر اصل و نسب با زنانی نظیر **اوریان**[1] و **آلاسترازاره**[2] و **مادازیم**[3] و هزاران بانوی والاگهر دیگر که نامشان در کتابهای پهلوانی آمده است و حضرتعالی همهٔ آنان را خوب می‌شناسید هرگز قابل مقایسه نیست . ــ دن کیشوت گفت : در این باره باید جواب حضرتعالی را چنین بدهم که بانو دولسینه فرزند خصال خویشتن‌است و فضیلت اخلاقی و شرف و تقوی نقص اصل و نسب را می‌پوشاند و اصولا کسی که از نژادی پست ولی شریف و متقی باشد بیش ازکسی که فاسد و تباه ولی از اصل و نسبی والا و بزرگ است درخور عزت و ستایش و احترام خواهد بود . از طرفی بانودولسینه دارای فضایل و کمالاتی‌است که جا دارد اورا به‌مقام ملکه‌ای صاحب تاج وچوگان سلطنتی برساند زیرا فضیلت و شایستگی یك زن زیبا و پاکدامن ممکن‌است تا بدانجا باشد که معجزاتی بزرگ بنماید و موقعیت‌های عالی و درخشانی را ، ولو بالقوه ، برای او تأمین کند . ــ بانودوشس گفت : جناب دن‌کیشوت ، من به حضرتعالی اطمینان می‌دهم که در کلیهٔ مطالبی که بیان فرمودید حق با شماست و به اصطلاح معروف درگفته‌های شما جای هیچ شبهه و چون و چرا نیست[4]. بنابراین من از این ببعد باور خواهم‌کرد وتمام افراد خانهٔ خود را به قبول‌این‌مطلب وادارخواهم ساخت وحتی‌اگرلازم باشد ولینعمت خودجناب دوك را نیز وادار به قبول این نکته خواهم‌کرد که بانویی به نام دولسینه در شهر توبوزو وجود دارد و درحال حاضر زنده است وبعلاوه

---

۱ ــ Oriane معشوقهٔ آمادیس گل .

۲ ــ Alastrajaarée دختر پهلوان نامدار آمادیس یونان که مادرش ملکه زهرا بود .

۳ ــ Madasime دختر «فامونگومادان» دیو «دریاچهٔ جوشان» بود . (دکتربارون)

۴ــ در اصل نوشته است: «شما چنانکه می‌گویند باپای سربی‌راه می‌روید و عصایی برای‌کاویدن راه در دست دارید .» (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بسیار زیبا و نجیب و از دودمانی عالی و والاگهر است و شایستگی این‌را دارد که پهلوان نامداری همچون جناب دن‌کیشوت خدمت او کند، و این، حداعلای ستایشی است که من می‌توانم از او بکنم. با این وصف باز عقده‌ای در دل من هست و آن تا حدی متوجه سانکوپانزاست. و اما عقدهٔ دل من اینست که اگر به‌روایت داستان سابق‌الذکر باور کنیم که سانکوپانزای نامبرده در آن هنگام که عریضه‌ای برای دولسینه، آن‌بانوی کذایی می‌برده اورا درحالی‌یافته که مشغول پاک کردن یك کیسه گندم بوده‌است، نشان به آن نشان که می‌گویند گندمش‌هم‌تلخه داشته‌است این‌موضوع مرا نسبت به‌اصیل‌بودن آن‌بانو به‌شك وتردید می‌اندازد.

ـ دن کیشوت گفت: خانم عزیز، حضرتعلیه باید بدانید که همه یا لااقل قسمتی از پیشامدهایی که به من رو می‌آورد بطریق عادی یعنی مانند حوادثی که برسر سایرپهلوانان سرگردان می‌آید نیست؛ و این یا ناشی ازتأثیر ارادهٔ خلل ناپذیر تقدیر و سرنوشت است یا به‌این علت‌است که همواره دست شیطنت جادوگری حسود و بد نهاد جریان این پیشامدها را به دلخواه خود هدایت می‌کند. این نکته کاملاً به ثبوت رسیده و برهمه مبرهن شده است که بسیاری از پهلوانان سرگردان نامدار جهان فضیلتی مخصوص به خود داشته‌اند: مثلا پهلوانی بوده که هرگز کسی نمی‌توانسته است او را طلسم کند، یکی دیگر دارای بدنی رویین بوده و هرگز زخم برنمی‌داشته است، چنانکه رولان نامدار که یکی از شهسواران اثنی‌عشر فرانسوی بود این فضیلت را داشت و می‌گویند که وی تنها ممکن بود ازکف پای چپ وآن هم با نوك سوزنی‌درشت زخم بردارد و هیچ نوع سلاح دیگر بر بدنش کارگر نبود. بدین جهت وقتی که «برناردل‌کارپیو» می‌خواست‌اورا درگردنهٔ «رونسه‌وو» بکشدچون می‌دانست که پیکان بر بدنش‌کارگر نخواهد بود شیوهٔ کشته شدن آنتئون Antéon، آن دیو مهیب بدست هرکول راکه به فرزند «زمین» معروف بود، به یادآورد و رولان را بغل زد و از زمینش برگرفت و خفه‌کرد. باری ازآنچه به عرض رسید می‌خواهم نتیجه بگیرم که ممکن است من نیز دارای یکی از این فضایل باشم و البته این فضیلت نه‌آنست که هرگز زخم برندارم زیرا بارها به تجربه دریافته‌ام که بدنم ازگوشت نرم و لطیف است و به هیچوجه خاصیت رویین‌تنی ندارد؛ بعلاوه این خاصیت را نیز ندارم که هرگز طلسم نشوم، چه؛ من پیش ازاین به چشم خود دیدم که درقفس‌کردند و اگر این‌کار به‌نیروی سحرو جادو نمی‌بود تمام عالم هم جمع می‌شدند نمی‌توانستند مرا به بند بکشند؛

WWW.IRANMEET.COM

لیکن چون عاقبت از آن بند جستم یقین دارم که دیگر هیچ قوه‌ای در جهان قادر نیست مرا اسیر کند . به هر حال این جادوگران ، چون می‌بینند که نمی‌توانند خبث طینت و شیطنت خود را بر شخص من اعمال کنند انتقام خود را از چیزهایی که من بیش از همه دوست می‌دارم بازمی‌گیرند ، مثلا با زهر-آگین کردن هستی و حیات دولسینه که تنها دلخوشیم وجود اوست و برای او زنده‌ام می‌خواهند از من سلب حیات کنند . بنابراین یقین دارم که وقتی مهتر من پیغام مرا به اورسانید جادوگران فوراً شکل وصورتش را دیگرگون کردند و او را به ظاهر زنی دهقانی جلوه‌گر ساختند که به کاری چنان پست یعنی به غربال کردن گندم مشغول بود . از اینها گذشته من پیش از این گفتم که آن گندم نه تلخه بود و چاودارونه گندم اعلای سفید بلکه دانه‌های در ومروارید شرق بود . برای اثبات این حقیقت می‌خواهم به حضور حضرات عالی عرض کنم که چند روز قبل وقتی از شهر توبوزو گذر می‌کردم هرچه گشتم اثری از قصرهای با شکوه دولسینه نیافتم و فردای آن روز با اینکه مهتر من سانکو او را در صورت واقعی خود که زیباترین صورت‌های عالم است مشاهده می‌کرد به نظر من روستایی زنی بسیار زشت وکثیف جلوه‌گر شد وبدتر آنکه او که مظهر نجابت و متانت است جلف و سبك و هرزه درا نمود . باری چون من یقین دارم که خود جادو نشده‌ام و هیچ دلیلی هم در دست نیست که کسی بتواند مرا طلسم کند بنابراین اوست که طلسم شده ومورد تجاوز و تعدی جادوگران قرار گرفته و مسخ شده و بدل به موجود دیگری گردیده است ، هم از اوست که دشمنان من انتقام خود را باز گرفته‌اند و برای اوست که من تا بار دیگر به شکل و شمایل روز نخستینش باز نبینم همواره روزگار با شیون و زاری به سرخواهم برد . من این‌همه از آن‌جهت گفتم که تا مردم توجهی به گفته‌های سانکو نکنند و سخنان او را در مورد گندم پاك کردن دولسینه و غربال وغیره نپذیرند ، زیرا وقتی قبول کنیم که جادوگران صورت دولسینه را در نظر من تغییر داده‌اند جای تعجب نیست که در آن لحظات وی را در نظر سانکو نیز دیگرگون کرده باشند. دولسینه زنی‌است نجیب زاده ومتصف به صفات‌حمیده؛ وی منسوب به خاندان‌های اصیل و معروف توبوزو است و این خانواده‌ها همه متعدد وکهنسال و نجیب و محتشمند . راست است که از حسن شهرت و آوازهٔ آن خاندان‌ها اندکی هم عاید دولسینهٔ بی همتای من نمی‌شود لیکن همانگونه

WWW.IRANMEET.COM

که شهر تروا از هلن وکشور اسپانیا از قحبه(Cava)[1] شهرت یافتند شهر توبوزو نیز در قرون و اعصار آینده از نام دولسینه معروف خواهد شد و این آوازه و شهرت با نام و عنوان عالی‌تر و بهتری خواهد بود ، از طرفی من می‌خواهم حضرات عالی کاملا اطمینان حاصل کنید که سانکو پانزا یکی از شوخ‌ترین و ظریف‌ترین مهترانی است که در خدمت پهلوانان سرگردان عالم بوده‌اند . وی گاهی چنان سادگی‌های زننده و نیشداری از خود بروز می‌دهد که همه در شگفت می‌مانند و از خود می‌پرسند که آیا این مرد ساده و احمق است یا زیرك و موذی . سانکو شیطنت‌هایی خاص به خود دارد که به‌سبب آن مردم او را طرار و شیادی عجیب تصور می‌کنند و سپس مرتکب سهل‌انگاری‌ها و بیهوشی‌های عجیبی می‌شود که همه گمان می‌کنند مردی احمق و بی‌فهم است. او نسبت به همه چیز شکاك است و درعین‌حال هرچیزی را هم زود باور می‌کند، چنانکه اغلب در آن هنگام که درکار فرو رفتن در غرقاب سفاهت وحماقت است یك دفعه سخنانی چنان پرمغز از اوشنیده می‌شود که از آن ورطه نجاتش می‌دهد و به آسمانش می‌رساند .

الغرض اگر یك شهر کامل هم سرانه به من ببخشند من حاضر نیستم او را با هیچ مهتری دردنیا عوض کنم . بنابر آنچه عرض شد هرچند قدری مردم که او را به‌حکومت جزیره‌ای که حضرتعالی به وی مرحمت فرموده‌اید بفرستم یا نه معهذا در او کفایت و لیاقتی برای امر حکومت می‌بینم و گمان می‌کنم که اگر اندکی حس هوش و ذکاوت او را تحریك و تقویت کنیم بتواند مانند یك سلطان که درکار ادارهٔ رعایای خویش بصیر و خبیر است از عهدهٔ ایفای هر نوع وظیفه‌ای مربوط به شغل حکومت خودبرآید. ازطرفی، ما همه به‌حکم تجارب متعددی که داریم می‌دانیم که حاکم شدن نه مستلزم داشتن هوش و استعداد سرشار است و نه اطلاعات و معلومات بسیار، و ما درهمین حول وحوش صدها حاکم سراغ داریم که سواد خواندن و نوشتن به زحمت دارند وبا این‌وصف ، همچون عقاب برکار حکومت خود مسلطند . اصل مطلب در این است که‌حکام به راه راست بروند ونیت خیر داشته باشند وبخواهند در هرحال به‌مردم نیکی کنند و به یقین همواره مشاورین صدیق و بصیری در خدمت ایشان خواهند بود که راهنمای آنان باشند و در هرکاری نظر بر خیر وصلاح دهند وموجب شوند

---

۱ ــ منظور از «قحبه» فلوریندا دخترکنت ژولین است که معشوقهٔ پادشاه رودریك شد و از این زن در جلد اول ، «داستان اسیر» صفحهٔ ۴۶۹ یادکردیم .

WWW.IRANMEET.COM

که آنان حکامی آزاده و جوانمرد و خیره باشند ، و البته نه مثل قاضیان که بدست معاونین و اعضای علی‌البدل خویش قضاوت می‌کنند وحکم می‌دهند. من به او نصیحت خواهم کرد که هرگز رشوه نستاند و بیش از حق خود نخواهد و در عین‌حال از هیچ یك ازحقوق مسلم خود نگذرد ؛ همچنین دربارهٔ بسیاری از مطالب جزئی دیگر تعلیماتی برآن نصیحت خواهم افزود که فعلاً در دلم[1] خواهد ماند ولی به وقت خود برای رعایت سود و صرفهٔ سانکو و خیر وصلاح جزیره‌ای که او برآن حکومت خواهدکرد بیرون می‌ریزم .»

گفتگو مابین دوك و دوشس و دن‌کیشوت بدینجا رسیده بود که ناگاه بانگ و غریوی به‌گوش رسید و صدای ازدحام جمع کثیری که در درون کاخ حرکت می‌کردند شنیده شد . ناگهان سانکوپانزا درحالی‌که به جای دستمال پیش سینه گونی کثیف و مندرسی به‌گردن‌آویخته داشت ترسان و لرزان از در تالار در آمد و در پی او جمع کثیری از خدمه و یا بهتر بگوییم گروهی از شاگردان هرزه و بی‌ادب‌آشپزخانه وارد شدند ویکی از ایشان طشتی‌پرازآب بدست داشت که از رنگ و بوی آن به خوبی معلوم بود آب چرب و کثیف ظرفهای شسته است. شاگردآشپز طشت بدست سانکورا به هرسودنبال‌می‌کرد و می‌کوشید تا طشت را به زیر چانهٔ او برساند و یکی دیگر چنین وانمود می‌کرد که می‌خواهد ریش او را بشوید . دوشس پرسید : « برادر ، این چه بساطی است و ازجان این مرد محترم چه می‌خواهید ؟ مگر توجه ندارید که اواکنون به سمت حاکم جزیره‌ای انتخاب ومنصوب شده است؟ ــ شاگردآشپز ریش شوی گفت : این حضرت آقا نمی‌گذارد که ما سرو صورت و ریشش را چنانکه مرسوم است وچنانکه جناب ارباب او وجناب دوك نیز شستند بشوییم. ــ سانکو که خشم وغضب گلویش راگرفته بودگفت : چرا، چرا، من‌می‌خواهم و خیلی هم می‌خواهم ولی نه با این وضع ، بلکه با حوله‌ای تمیزوآبی‌صاف‌تر و پاکیزه‌تر و ظرفی بهتر و دستی که به این چربی وکثیفی نباشد . مابین من و ارباب من چندان فرق نیست که ریش و صورت او را با گلاب فرشتگان[2]

---

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : «در معدهٔ من خواهد ماند .»

۲ ــ گلاب فرشتگان گلابی‌بود بسیار معطر و در زمان سروانتس‌فوق‌العاده متداول که آن را ازگل سرخ وگل محمدی سفید وگشنیز یا شبدر و ریشهٔ عشقه و اسطوخودوس و پیچك و بهار نارنج و پونهٔ صحرایی وگل سوسن و میخك وپوست پرتقال و نارنج درست می‌کردند . (دکتربارددن)

WWW.IRANMEET.COM

بشویند واز آن مرا با آب چرب و کثیفی که شیاطین در آن ظرف شسته‌اند. آداب و رسوم کشور وکاخ شاهزادگان بسیار بهتر وعالی‌تر ازآنست که موجب نفرت وآزار مهمانان شود و لیکن آداب شستشویی که در این خانه جاری‌است به مراتب بدتر از انضباطی است که در بارهٔ توبه‌کاران و زندانیان محکوم به اعمال‌شاقه اعمال می‌کنند. ریش من پاك و تمیز است واحتیاج به‌چنین‌شستشویی ندارد. هرکس پیش بیاید که مرا بشوید، یا دست به یك موی سر من .... بیخشید، می‌خواستم بگویم به موی ریش من بزند، جسارت نباشد، چنان مشتی به فرقش بکوبم که دستم درجمجمه‌اش فرو برود، زیرا این صابون‌زدنها و این تشریفات و تعارفات به مسخره بازیهای موذیانه بیشتر شبیه است تا به حسن خلق وآداب مهمان نوازی.»

دوشس از دیدن حالت خشم و غضب و از شنیدن بیانات سانکوپانزا از خنده غش کرد. اما دن‌کیشوت از اینکه می‌دید با مهترش چنین رفتار بدی کرده و گوئی چرب و کثیفی به سینه‌اش آویخته و آن همه اراذل و اوباش آشپزخانه بدورش حلقه زده وبه‌ستوهش‌آورده‌اند ناراحت شد، لذا علی‌الظاهر به عنوان اینکه می‌خواهد از حضور دوك و دوشس اجازهٔ صحبت بگیرد تعظیم غرایی‌به ایشان کرد وسپس‌روبه‌سوی شاگردآشپزهای هرزه وبی‌ادب برگرداند و گفت: «هان، ای ذوات معظم و محترم، از جنابان عالی خواهش می‌کنم که لطفاً این جوان را به حال‌خود و اگذارید و به همانجاکه بودید یا به‌هر جا که دلتان می‌خواهد بازگردید. مهتر من نیز مانند مردم دیگرپاك وتمیز است و این طشت برازندهٔ زیر چانهٔ او نیست. نصیحت مرا عاقلانه گوش‌کنید و او را راحت بگذارید زیرا من و او، هیچکدام، شوخی ومسخرگی‌سرمان نمی‌شود.» سانکو به اصطلاح معروف حرف از دهان اربابش قاپید و فوراً به سخن ادامه داد: «و الا اگر راست می‌گویید بیایید و با من خرس گنده به جوال بروید تا ببینید چطور تنگ همه را خرد می‌کنم[1]. آخر، شما شانه‌ای چیزی بیاورید و ریش مرا شانه کنید، اگر چیزی بر خلاف نظافت و ظرافت در ریش من پیدا کردید تمام موهای بدنم را دانه دانه با مقاش بکنید[2].»

۱ ــ در متن اصلی نوشته است: «و الا بیایید و خود را به هیکل‌سنگین و پنجهٔ من بمالید و من چنان تحمل می‌کنم که اکنون بگویند شب است.»

۲ ــ در متن اصلی نوشته است: «موهای مرا صلیب‌وار بچینید چنانکه موی دیوانگان و سفیهان را می‌چیدند.» ولی مترجم فرانسوی مثل متن فارسی ترجمه کرده است. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

دراین اثنا دوشس پی‌آنکه دست ازخنده و شوخی برداشته باشد بهمیان صحبت ایشان دوید و گفت : «سانکوپانزا درهرچه‌که گفته است یا از این پس بگوید محق است ؛ او مردی پاك و نظیف است و احتیاجی به شستشو ندارد و اگرآداب و رسوم خانهٔ ما خوش‌آیند طبع او نیست مختار است و می‌تواند از آن تخطی کند . شما نیز ، ای مأمورین نظافت ، بسیار تنبلی ومهملی کرده‌اید و حتی اگر گفتن این سخن برای من ضرورت داشته باشد می‌خواهم بگویم که مرتکب گستاخی و جسارت شده‌اید زیرا برای ریش چنین شخص محترمی به جای اینکه‌آفتابهٔ زرین و حولهٔ هلندی بیاورید طشتك چوبین آشپزخانه و گونی چرب و کثیف انبار راآورده‌اید . به هرحال شما مردمی رذل و دنی و بی‌سروپا و بی‌تربیتید و مانند دزدان و راهزنان که صفت مشترك شما نیز هست نمی‌توانیدخشم وکینهٔ خودرا نسبت به مهترپهلوانان سرگردان بروز ندهید.» شاگرد آشپزها و حتی خود سفره‌دار باشی که همه را جمع کرده و به جان سانکو انداخته بودگمان‌کردندکه این عتاب و خطاب دوشس جدی است، لذا به شتاب تمام‌گونی را ازگردن سانکو بازکردند و شرمنده و منفعل از کاری که‌کرده بودند او را در تالار بجا گذاشتند وگور خود را گم‌کردند .

سانکو چون خود را از خطری‌که در نظرش بسیار هراس‌انگیزمی‌نمود آزاد یافت پیش رفت و در برابر دوشس به زانو در آمد و گفت : «از بانوان محتشم همواره الطاف وعنایت بزرگ انتظار می‌رود. لطف وعنایتی که‌حضرتعلیه در حق من فرمودید جبران‌پذیر نیست مگر اینکه‌آرزوکنم که به‌جامهٔ‌پهلوانان سرگردان‌درآیم وتمام ایام عمرخود را درخدمت چون شما شهبانوی‌عالیقدری بگذرانم . بدبختانه من زارعم ونامم سانکوپانزا است ، من زن و فرزند دارم و کارم مهتری است ؛ حال اگر با این مشخصاتی که دارم ممکن است خدمتی از دستم نسبت به حضرتعلیه برآید بفرمایید تا سریع‌تر از آنچه‌که حضرتعلیه امر به‌آزادی و نجات من دادید در اجرای اوامر بکوشم . ــ دوشس گفت : سانکو ، چنین به نظر می‌رسد که تو درس ادب و نزاکت را در مکتب نفس ادب و نزاکت آموخته‌ای و یا بهتر بگویم در دامان مردی چون عالیجناب دن‌کیشوت، که خود عصارهٔ تمدن وتربیت وگل‌گلزار نزاکت وتشریفات‌است، پرورش یافته‌ای . خداوند چنین ارباب وچنین نوکری را حفظ فرماید، یکی برای آنکه قطب نمای پهلوانان سرگردان عالم است و آن دیگربرای‌آنکه ستارهٔ مهتران وفادار جهان است . خوب ، رفیق سانکو ، از زمین برخیز و

WWW.IRANMEET.COM

بدان که من به پاس این ادب و حیای تو چنان خواهم کرد که جناب دوك ولینعمت من به وعده‌ای که در مورد تفویض حکومت جزیره به تو داده است هرچه زودتر وفا کند .»

گفتگو در اینجا به پایان رسید و دن‌کیشوت به عزم خواب بعدازظهر به‌اطاق خود رفت . دوشس به‌سانکو گفت که اگر مانند ارباب خوابش نمی‌آید به تالاری که بسیار خنك است بیاید و دمی چند با او و بانوان خدمتگارش بگذراند . سانکو جواب داد که گرچه در فصل تابستان به خواب بعد از ظهر عادت دارد و هر روز چهار الی پنج ساعت می‌خوابد ولی به پاس نیکی‌ها و محبت‌های حضرتعلیه دوشس امروز حاضر است که نگذارد یك لحظه خواب به چشمش برود و درانجرای اوامرش به جان و دل آماده است . سانکواین بگفت و از اطاق خارج شد . دوك دستورهای تازه‌ای به خدمتگاران خود در مورد پذیرایی از دن کیشوت بعنوان یك پهلوان سرگردان واقعی صادر کرد ؛ در ضمن کوشش او این بود که از آداب و رسوم مهمانداری نسبت به دن‌کیشوت ذره‌ای تخطی نکند و تشریفاتی را که در کتابهای پهلوانی راجع به پذیرایی ازپهلوانان سرگردان سلف خوانده بود مو به مو به‌کار بندد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و سوم

در باب گفتگوی شیرینی که بانو دوشس و زنان خدمتگار او با سانکوپانزا کردند و درخور آنست که همه بخوانند و بخاطر بسپارند

باری در داستان آمده است که سانکوپانزا آن روز بعد از ظهر هیچ نخوابید، بلکه برای وفای به عهد خود بلافاصله پس از صرف ناهار به دیدار دوشس شتافت و دوشس نیز بسکه از شنیدن سخنان سانکو خوشش می‌آمد او را بر چهارپایه‌ای درکنار دست خود نشانید و هرچه سانکو به رعایت ادب و نزاکت از نشستن درحضور وی امتناع می‌ورزید سودی نبخشید. دوشس به‌او امر کرد که به عنوان حاکم جزیره در حضورش بنشیند ولی به عنوان مهتر صحبت کند و توضیح داد که با توجه به این دو عنوان، وی درخور آنست که بر کرسی **سید روی دیاز**[1] هم تکیه بزند. سانکو شانه خم کرد و فرمان دوشس را پذیرفت ونشست. تمام زنان خدمتگار وندیمه‌های دوشس با سکوتی عمیق و احترام آمیز به دور او حلقه زدند و با کنجکاوی هرچه تمامتر چشم به دهان او دوختند تا سخنانش را بشنوند، لیکن نخستین‌بار دوشس به سخن درآمد و گفت: «اکنون که خلوت کرده‌ایم و کسی حرفهای ما را نمی‌شنود من می‌خواهم که جناب حکمران بعضی از نکات مبهم و تاریك داستان چاپ

---

۱ ــ کرسی سیدروی‌دیاز از عاج بود که بنا به روایت، می‌گویند وی از نوادهٔ علی مأمون، پادشاه عرب ایالت والانس، به زور گرفت. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

شدهٔ حضرت دن‌کیشوت اعظم را که من در ضمن قرائت آن داستان به آنها برخورد کرده و به شك و تردید افتاده‌ام برای من روشن کنند و اینك یکی از آن نکات مبهم و مشکوك داستان : چون سانکوی مهربان هرگز به عمر خود دولسینه .... ببخشید، می‌خواستم بگویم‌بانو دولسینه دوتو بوزو... را ندیده و نامهٔ جناب دن‌کیشوت را برای او نبرده و آن نامه در لای دفتربغلی دن‌کیشوت در کوههای سیر امورنا بجا مانده بود چگونه جرأت کرد که جوابی چنان عجیب برای دن‌کیشوت در مغز خود بسازد و بگوید که بانو را سرگرم پاك کردن و غربال کردن گندم دیده است ؟ و حال آنکه آن جواب سراسر دروغ و مسخره بوده و لطمهٔ بزرگی به حیثیت و آبروی دولسینهٔ بی‌همتا می‌زده وکاملا منافی‌با وظیفهٔ مهتران نیکوو وفادار بوده‌است.»

به محض شنیدن این سخنان، سانکو بی‌آنکه جواب بدهد ابتدا از روی چهار پایهٔ خود برخاست و با پشت خمیده و انگشت برلب ، پاورچین پاورچین ، عرض و طول اطاق را گشت و از هرسو پرده‌ها را عقب زد و به دقت به پشت آنها نگریست ، سپس به جای خود بازگشت وگفت : « بانوی من ، اکنون که همه جا را به دقت وارسی کردم و دیدم که کسی گوش نایستاده و بجز بانوان حاضر در مجلس احدی سخنان ما را نمی‌شنود بی‌ترس و تشویش به سؤالی که‌کردید و به هرچه که از این پس بپرسید جواب می‌دهم . نخستین مطلبی که باید به‌عرض برسانم اینست‌که من ارباب خود دن‌کشیوت را دیوانهٔ زنجیری تمام عیار می‌دانم وگرچه‌گاه سخنانی می‌گوید که به عقیدهٔ من و تمام‌کسانی‌که می‌شنوند ازآن بهتر و عاقلانه‌تر وشمرده‌تر سخنی نیست وحتی خود شیطان قادر نیست از آن بهتر چیزی بگوید با این وصف من گمان می‌کنم‌که او دیوانه‌ایست لاعلاج و به‌حقیقت مجنون، ودر این هیچ جای چون و چرا نیست ؛ و چون تصور من دربارهٔ او چنین‌است‌گاهی بنا به‌ضرورت، او را به‌قبول مطالبی و امیدارم‌که نه سردارد و نه ته ، چنانکه یکی‌ازآن موارد جواب نامهٔ دولسینه بود و نیز موضوع دیگری بود که در هفت یا هشت روز قبل اتفاق افتاد و هنوز به صورت‌کتاب در نیامده و به چاپ نرسیده است و آن موضوع طلسم شدن‌بانو دونا دولسینه دوتوبوزو است ، چه ، من بودم‌که به اوگفتم بانو دولسینه طلسم شده است، وکاری‌کردم‌که‌او این مطلب را باور کند وحال‌آنکه این‌سخن دروغ محض ومثل‌این‌است‌که‌کسی‌ادعاکندراه رفتن

WWW.IRANMEET.COM

برتپه‌های **اوبدا** کاری‌است ساده و آسان[۱].»

دوشس از سانکو خواهش‌کردکه داستان طلسم شدن بانو دولسینه را برای او حکایت‌کند و او ماوقع را چنانکه روی داده بود بازگفت وحاضران مجلس همه‌کم و بیش از آن محظوظ شدند و خندیدند. آنگاه دوشس سخن از سر گرفت و گفت: «از تمام آنچه‌که سانکوی مهربان حکایت کرد باز مشکلی برای من مانده است‌که همچون خاری در روانم می‌خلد و مثل اینکه یکی در گوش من زمزمه می‌کند و می‌گوید: حال که دن‌کیشوت مانش دیوانه‌ایست زنجیری و سفیهی است خرف وکارهای عجیب و غریب از او سر می‌زند و سانکو پانزا مهتر او با اینکه ارباب خود را خوب می‌شناسد باز به او خدمت می‌کند و در التزام رکابش به هرجا می‌رود و وعده‌های بی‌سرو تهش را جدی می‌گیرد او نیز بی‌هیچ شك و شبهه باید دیوانه‌تر و احمق‌تر از ارباب خود باشد. اگر چنین باشد، ای بانو دوشس، تو در روز قیامت، در پیشگاه خداوند، جوابگوی‌این خواهی بودکه چرا حکومت جزیره‌ای را به سانکوپانزای دیوانه تفویض می‌کنی، زیراکسیکه قادر به‌ادارهٔ خود نباشد ونتواند برعقل و ارادهٔ خویش تسلط پیداکند چگونه می‌تواند از عهدهٔ ادارهٔ امور دیگران برآید؟ - سانکو فریاد برآوردکه: سبحان‌الله! بانودوشس، الحق‌که این اشکال کاملا بجاست. لیکن از قول من به آنکه درگوش شما زمزمه می‌کند بگویید‌که می‌تواند از این نیز روشن‌تر و صریحتر صحبت‌کند وهرچه دل تنگش می‌خواهدبگوید زیرامن‌کاملا تصدیق می‌کنم‌که حق بااوست و براستی‌که من اگر به‌قدر دوجو عقل و شعور می‌داشتم بایستی خیلی پیش از اینها سر اربابم را به طاق‌کوبیده و رفته باشم. لیکن چکنم که تقدیر و سرنوشت و بخت بد من چنین خواسته‌اند. من مجبورم همواره به دنبال او باشم و در این هیچ جای چون و چرا نیست؛ ما هردو اهل یك ولایتیم، من نان ونمك اورا خورده‌ام وبسیار دوستش میدارم زیرا او مردیست حق شناس و کره خرهای خود را به من بخشیده است، و از اینها همه گذشته من مردی

۱ــ مترجم فرانسوی‌این جمله را به‌سلیقهٔ خود به‌نحودیگری ترجمه‌کرده است ولی‌من از متن اصلی پیروی‌کردم؛ واما راه رفتن برتپه‌های اوبدا Ubeda در حقیقت به‌معنی راه‌گم‌کردن و درمجاز ازموضوع اصلی بحث خارج شدن است، ومی‌گویند «اوبدا» ناحیه‌ایست‌کوهستانی وپرپیچ وخم‌که عبوراز آن بسیارمشکل است. (اقتباس از یادداشت دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

وفادارم . بنابراین غیر ممکن است که هیچ حادثه‌ای ما را از هم جدا سازد مگر اینکه بیل و کلنگ بستر ابدی ما را حفر کند. اگر حضرتعلیه نمی‌خواهید حکومت جزیره‌ای را که وعده داده‌اید مرحمت فرمایید مانعی ندارد . اصلا خدا مرا تنگ روزی آفریده است و شاید همین امتناع حضرتعلیه از دادن حکومت جزیره روزی به‌سود من و به فلاح و رستگاری من منجر شود . من باهمه سفاهت و حماقتی که دارم معنی این ضرب‌المثل را فهمیده‌ام که می‌گوید: دشمن طاوس آمد پر او[1] . هیچ بعید نیست که سانکوی مهتر بسیار زودتر از سانکوی حکمران به‌بهشت برود. در امثال وحکم آمده است که: به‌هر کجا که روی آسمان همین رنگ است[2] ونیز: شب گربه سمور می‌نماید[3] ؛ بدبخت آن کسی است که پاسی از شب گذشته هنوز ناشتا باشد ؛ معده‌ها همه یکسانند و هیچ معده‌ای نیست که ازمعدهٔ دیگری یکوجب فراخ‌تر باشد ونتوان به‌اصطلاح معروف آنرا با کاه و یونجه انباشت ؛ مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا[4] ، و نیز ، خواجه در ابریشم وما در گلیم . عاقبت‌ای‌دل همه ما در گلیم[5] ، ونیز ،چو آهنگ رفتن کند جان پاك ، ـ چه برتخت مردن چه برروی خاك[6]؛ ونیز جسد پاپ وجسد خادم کلیسا ، هردو ، به بیش از چند وجب خاك نیاز ندارند ، هرچندکه یکی بزرگتروبالاتر از دیگری باشد، زیرا برای دخول درقبر بهم فشرده می‌شویم وکوچك می‌گردیم ، یا به عبارت دیگر ما را فشار می‌دهند و کوچك می‌کنند ، خواه بخواهیم یا نخواهیم ، و دیگر عرضی ندارم، والسلام

---

۱ ــ اصل ضرب‌المثل اینست : «ازآن به مورچه بال دادندکه آفت جانش شود .»

۲ ــ در متن اصلی نوشته است : « در اینجا هم مثل فرانسه نان خوب می‌پزند . »

۳ ــ در متن اصلی نوشته است : « به هنگام شب تمام گربه‌ها خاکستری رنگ می‌نمایند. »

۴ ــ در متن اصلی نوشته است : « خدا به پرندگان کوچك صحرا نیز روزی رسان است . »

۵ ــ درمتن‌اصلی چنین‌است: « چهار ذراع‌ازپارچهٔ‌خشن وزمخت«کوئتسا» بدن را بیش از چهار ذراع حریر لطیف «سگوی» گرم میدارد .»

۶ ــ در متن اصلی نوشته است : «به هنگام رفتن از دنیا و درآن دم‌که ما را به‌زیر خاك مدفون می‌سازند شاهزاده نیز باید از همان راه تنگ و باریك بگذرد که اجیر روزمزد . »

WWW.IRANMEET.COM

نامه تمام[۱]. باری به سخن خود باز می‌گردم و می‌گویم که اگر حضرتعلیه به تهمت اینکه من بسیاراحمقم حکومت جزیرهٔ موعود را به‌من تفویض نفرمایید من مانند یك فرد عاقل و دانا از این پیشآمد حسن استفاده خواهم‌کرد. من شنیده‌ام که در پس صلیب شیطان نهفته است و نیز شنیده‌ام که هرگردی گردو نیست[۲]؛همچنین آورده‌اند که زارع‌فقیری به‌نام **وامبا**[۳]را ازپشت‌گاوآهن‌بردند و به سلطنت‌اسپانیا رساندند ولی سلطان **رودریگ**[۴] را از میان خز و اطلس واز دامان عیش ولذت وثروت ونعمت‌بیرون‌کشیدند و اگرمضمون‌تصانیف‌کهن راست‌باشد اورا به‌خورد ماران وافعیان دادند.» دراین هنگام «دونارودریگز» ندیمه ،که یکی از مستمعین بود ، به سخن در آمد و پرسید : منظور شما از اینکه می‌گویید قول تصانیف‌کهن راست باشد چیست ؟ ما یك تصنیف کهنسال داریم‌که می‌گویدسلطان رودریگ را زنده زنده درگودالی پر از مار و افعی وسوسمار انداختند و پس از دوروز ، پادشاه از قعرگودال به صدایی پست و دردناك نالیدکه : «ای وای ، این ماران و افعیان جایی از بدن مرا بیشتر می‌خورندکه با آن بیشتر مرتکب گناه شده‌ام . » بنابراین واقعاً حق با این پادشاه است‌که می‌گوید اگر بنا باشد مرا جانوران زشت و کثیف بخورند چه بهترکه زارعی فقیر باشم و پادشاه نباشم.»

دوشس از سادگی وزودباوری ندیمهٔ خود نتوانست از خنده خودداری کند و ضمناً چون از گفته‌ها و ضرب‌المثلهای سانکو سخت متعجب و متحیر شده بود به‌وی‌گفت : «سانکوی مهربان باید بداند که وقتی پهلوانی به‌کسی قولی داد با تمام قوا می‌کوشد تا به وعدهٔ خود وفا کند ، ولو به قیمت جانش تمام شود. شوهر من ، دوك ، مردی است نجیب‌زاده و اصیل وگرچه اززمرهٔ

۱ ــ در متن اصلی نوشته است : « خداحافظ ، شب‌بخیر!»

۲ ــ در متن اصلی نوشته است : « هر چه بدرخشد طلا نیست . »

۳ ــ وامبا wamba که از ۶۷۲ تا ۶۸۰ میلادی بر اسپانیا سلطنت‌کرد بقول یکی از مورخین زارع نبود بلکه از نجیب زادگان عالیقدر « ویزیگوت » بود . (دکتر باردن)

۴ــ سلطان رودریگ تاج و تخت اسپانیا را به سبب عشق زنی ملقب به «قحبه» از دست داد و درسال ۷۱۱ یا ۷۱۲ در جنگ «گوادالته»شکست خورد. دشمنانش اورا زنده زنده درگودالی پراز مارو افعی انداختند ومارها دل او را خوردند . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

پهلوانان سرگردان نیست ولیکن دست‌کمی ازپهلوانان ندارد. بنابراین یقین است‌که او به رغم حسد وشیطنت مردم به‌وعدهٔ خود وفا خواهدکرد . تو ، ای سانکو، دل قوی‌دار وبدان‌که درآن‌دم‌که کمترین‌انتظاری‌نداری خود راحاکم خواهی دید و برتخت حکومت جزیرهٔ خود نشسته خواهی یافت ، مگر اینکه آنرا به شخصی غنی‌تر ازخود واگذاری. نصیحتی‌که من می‌خواهم به تو بکنم این است‌که به‌حال رعایای خود توجه بیشتری مبذول داری زیرا ترا آگاه می‌کنم‌که رعایای تو همه مردمی شریف و آزاده‌اند . ـ سانکو گفت : درباب حسن ادارهٔ امور حکومت هیچ نیاز به توصیه ونصیحت ندارم ، چه ، من ذاتاً مردی خیر و نیکوکارم و نسبت به فقیران و نیازمندان رحیم و دلسوز . مثلی است معروف‌که می‌گویند : چاقو دستهٔ خود را نمی‌برد[1]. لیکن به نام ارباب مقدس خود سوگند می‌خورم که رعایای من نخواهند توانست به من نیرنگ بزنند وبرسرم‌کلاه بگذارند. من از آن پیرسگهای کهنه کارم و از «جیك و پیك» هرکاری سردر می‌آورم. من خوب می‌توانم چشمهایم را بمالم و نگذارم که مه و دود دیدگانم را تیره و تارکند و مرا از دیدن باز دارد زیرا به‌کار خود بینا وبصیرم ومی‌دانم‌که آب ازکدام سرچشمه‌گل است[2] . ماحصل‌کلام ، دست من همواره به‌سوی نیکان و پاکان دراز است و در خانهٔ من بروی ایشان باز،ولی پای بدان وسیه‌کاران ازآستانهٔ من بریده خواهدبود. به‌عقیدهٔ من در امر حکومت اصل واساس همان شروع به‌کار است و هیچ بعید نیست که من پس از پانزده روز تمرین و ممارست بیش از آنچه درکار رنجبری وزراعت ورزیده‌ام علم واطلاع پیداکنم‌درصورتیکه من‌ازشکم مادر زارع ورنجبر به‌دنیا آمده وتاکنون نیز ازآن‌راه امرار معاش‌کرده‌ام.ـ دوشس گفت : حق باتست، سانکو؛ انسان هیچوقت از شکم مادر خود استاد فن بیرون نمیآید وبنا به‌مثل معروف از آدمی است‌که میتوان اسقف ساخت نه از سنگ وچوب. به هرحال به‌صحبتی‌که چند لحظهٔ قبل راجع به‌طلسم شدن بانو دولسینه در میان بود باز می‌گردم ومی‌گویم‌که آن قضیه‌کاملا حقیقت دارد ودرصحت آن هیچگونه شك وشبهه‌ای نیست. تواگرچنین میپنداری‌که زن دهقانی را به‌دروغ به‌ارباب خود دولسینه دوتوبوزو معرفی کرده‌ای خود در اشتباهی ، چه اگر ارباب تو نتوانست بانو دولسینه را ببیند نه ازاین نظر بودکه‌آن زن بانودولسینه نبود

۱ــ در متن اصلی نوشته است : « خمیرگیر از مایهٔ خمیر نمی‌دزدد . »

۲ــ عبارت متن‌اصلی: «من خوب می‌دانم‌که‌کفش‌کجای پایم دلدمی‌زند.»

WWW.IRANMEET.COM

بلکه بدآن‌جهت بود که جادوگران اورا طلسم کرده بودند. بازتکرار می‌کنم که این‌قضیه کاملا راست‌است وجادوگرانی که دایم درپی‌اذیت وآزاردن کیشوت هستند این‌بازی را برسرمعشوق او درآورده‌اند. درحقیقت من نیك می‌دانم که آن زن دهقان که‌چنان چست وچالاك برپشت خرجستن کرد کسی‌جز بانودولسینه نبود و اگر تو ، ای سانکوی مهربان ، گمان می‌کنی که ارباب خودرافریب داده‌ای تو خود فریب خورده‌ای نه اربابت . این حقیقتی است مسلم که انسان نباید در هرچیز ولودربارهٔ چیزهایی که هرگز به‌عمر خود ندیده باشد شك و تردید کند. جناب‌آقای سانکو پانزای حکمران باید یك چیزرا خوب بدانند وآن اینکه ما در همین حوالی و در جوار خود جادوگرانی داریم که همواره خیر وصلاح ما را می‌خواهند وهرگز به ما بدی‌نمی‌کنند وهرچه‌راکه درجهان اتفاق می‌افتد باکمال سادگی و بی‌ریایی و بی‌کم و کاست برای ما حکایت می‌کنند . جناب آقای سانکو پانزا حرف مرا باورکنند و بدانندکه زنی که برپشت خر جست بانودولسینه دوتوبوزو بود و جادوگران او را مانند مادری که به جهانش آورده است طلسم کرده‌اند ؛ چه بسا درآن‌دم که ما هیچ انتظار نداریم او را به‌صورت واقعی خود بازبینیم و آنگاه جناب سانکو از اشتباهی که‌اکنون درآن هستند بیرون خواهندآمد. ـ سانکوبانگ برآوردکه: تمام‌این مطالب ممکن است حقیقت داشته باشد ومن‌اکنون می‌توانم گفته‌های‌ارباب خود را درباب اینکه می‌گفت بانو دولسینه را با همان ریخت وقیافه ولباس وهمان سرووضع که من او را به شوخی و مسخرگی به صورت زنی طلسم شده نشان دادم در غار مونته‌زینوس دیده است باورکنم . به هرحال ای بانوی عزیزم ، همانطورکه حضرتعلیه فرمودیدکارها بایستی همه برعکس شده باشد زیرا از عقل ناقص و نارسای بنده بهیچ وجه انتظار نمی‌رفت که در طرفة العینی دروغ ونیرنگی چنین بزرگ بسازد وهمچنین باورنمیکنم ارباب من هم آنقدر دیوانه باشدکه از گفتهٔ بیمعنی وبی‌سروته من فریب بخورد و چیزی را که تا به‌این حد ازاصول وقوانین عمومی عالم خارج است باور کند . بااین وصف، ای‌بانوی عزیز، شما نبایدکه‌سایهٔ لطف ازسرمن برگیرید ومرا مردی‌بداندیش و تیره دل پندارید زیرا احمقی مثل من چنین جربزه و جوهری نداردکه با جادوگران بیشرم و بد نهاد همرأی و همداستان باشد و در شیطنت وبدجنسی باایشان همکاری‌کند . من این حیله و نیرنگ را صرفاًازاین جهت اندیشیدم که خود را از شر بازجویی وتوبیخ و ملامت اربابم دن‌کیشوت خلاص کنم ،

WWW.IRANMEET.COM

وگرنه به‌هیچ وجه قصد توهین یا اغفال او را نداشتم؛ حال اگر قضیه برعکس شده و نتیجهٔ نامطلوب داده است خدا در آسمان شاهد و ناظر است و از باطن همه خبر دارد . ــ دوشس گفت : احسنت که سخنی از این صحیح‌تر و بجاتر نمی‌شود؛ ولی سانکو، بگو ببینم که تو دربارهٔ غار مونته‌زینوس چه می‌گویی ؟ و من بسیار مشتاقم که بدانم عقیدهٔ تو در این باره چیست .» سانکو بلافاصله به‌سخن‌پرداخت وهرچه را که تا به‌آن‌دم دربارهٔ ماجرای آن غار گفته شده بود مو به‌مو برای دوشس حکایت کرد.

دوشس همینکه داستان او را شنید گفت : « بنابراین می‌توان از این داستان چنین نتیجه گرفت که چون حضرت دن‌کیشوت‌اعظم مدعی‌است که زنی را درآن‌عالم سفلی به‌همان شکل ووضع و صورت دیده است که سانکو درحین خروج از قریهٔ توبوزو دیده بود هیچ شك نیست که آن زن همان بانو دولسینه بوده است و جادوگران مقیم حول وحوش گرچه اندکی لافزن وکنجکاوند راست گفته‌اند . ــ سانکو گفت : واما من می‌گویم که اگر واقعاً بانو دولسینه طلسم شده باشد چشمش کور ، و من هیچ حاضر نیستم بخاطر او با دشمنان اربابم، که بیشك هم‌کثیرند وهم شریر، دست و پنجه نرم‌کنم . بیان واقع این است که‌آنکه من در بیرون دروازهٔ توبوزو دیدم زنی بود دهقانی ، من او را به‌جای زنی دهقانی گرفتم وهمیشه نیزاورا زنی دهقانی خواهم پنداشت ، حال اگراو بانودولسینه بوده باشد به‌عالم من هیچ مربوط نیست ومن ضامن دوزخ وبهشت آن نخواهم بود والا تاقیام قیامت دست از سرمن برنخواهند داشت و همه چیزرا به‌گردن من خواهند انداخت ودرهرموردی خواهند گفت: سانکو گفته ، یا سانکوکرده ،یا سانکو فلان و سانکو بهمان[1] ؛ مثل اینکه واقعاً سانکو شاخ در آورده و دیگر آن سانکو پانزای انسان که در اقطار جهان می‌گردد و نامش به قول سامسون‌کاراسکو درکتابها ضبط است نیست ؛ آخر این سامسون‌کاراسکو که‌کم آدمی نیست ودست‌کم فارغ‌التحصیل دانشگاه‌سالامانك شده است واین قبیل اشخاص جزدر مواردی‌که دلشان بخواهد یا صرفه وصلاح خودرا درآن تشخیص بدهند دروغ نخواهندگفت . بنابراین ،این چه دردسری‌است که برای خودفراهم‌می‌کنم؟ وچون‌ازارباب خودشنیده‌ام که«حسن شهرت به‌ازکمربند زر» این‌کلاه حکومت را بر سرمن بگذارید تا معجزه‌ها ببینید زیرا هرکه مهتری نیکو بوده باشد حاکمی نیکو نیز تواند بود.ــ بانو

۱ــ در اصل نوشته است : «سانکو می‌گردد ، سانکو می‌چرخد.»

WWW.IRANMEET.COM

دوشس گفت : آنچه‌که سانکوی مهربان تا کنون گفت یا عین کلمات قصار **کاتون** است ویالااقل ازامعاء واحشاء خود**میشل وریتو**[1] بیرون کشیده شده است؛ وبرای‌اینکه من نیز به‌شیوهٔ سانکوسخن گفته باشم می‌گویم ای بسا رند می‌خواره درردای ژنده وپاره.ـ سانکو گفت: **ای** بانوی عزیز، حقیقت مطلب آنکه من به‌عمر خود هرگز جامی ازروی مکروخدعه ننوشیده‌ام واگر نوشیده باشم قطعاً تشنه بوده‌ام زیرا در من ذره‌ای خدعه و روی وریانیست. من وقتی می‌نوشم که هوس کنم ،یا اگرهوس هم نکنم وقتی جامی به‌دستم بدهند می‌نوشم تا مردی ازخود راضی وبی‌تربیت جلوه نکنم . وقتی جمعی جامهای خود را به سلامت و تندرستی دوستی بلند می‌کنند دلی از سنگ مرمر باید تا جواب نگوید وهم پیاله نشود. من اگرچه جوراب می‌پوشم ولی هرگز آنها راکثیف نمیکنم. از طرفی مهتران پهلوانان سرگردان جز آب چیزی نمینوشند زیرا دایم در میان جنگلها وچمنزارها ودر دل صخره‌ها وکوهستانها بسرمی‌برند و محض رضای خدا جرعهٔ شرابی به‌رسم صدقه نیز به دست نمیآورند ولو اینکه حاضر باشند به‌بهای‌آن چشم خودرا بدهند . ـ دوشس گفت : من سخن تو را کاملا باور می‌کنم ولی ، سانکو، بهتر آنکه فعلا بروی واستراحت‌کنی . بعداً در این باره به‌تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت و ترتیبی خواهیم دادکه به‌قول تو این‌کلاه حکومت برسرت نهاده شود .»

سانکو باردیگر دست بانودوشس را بوسید وازاو خواهش کردکه لطف وکرم فرماید ودستوردهد تا از «خاکستریش»که نور چشمش محسوب می‌شد کاملا مراقبت وپرستاری‌کنند. دوشس پرسید: منظور از «خاکستری» چیست ؟ ـ سانکو گفت : منظور ازخاکستری خرمن است وبرای آنکه اورا به‌نام خر نخوانده باشم عادةً او را «خاکستری» می‌خوانم. من وقتی وارد این قصرشدم از این بانو ندیمه خواهش کردم که از او مراقبت و پرستاری‌کند ولی سرکار خانم چنان برآشفت و سرخ گردیدکه گفتی من او را زشت و پیر خوانده‌ام . مع‌الوصف بهتر این بودکه‌کار ندیمه‌ها به‌جای خرامیدن و جلوه فروختن در تالارها تیمارخران باشد. یا حضرت مریم ! براستی‌که یکی ازنجیب زادگان ولایت ما چه کینهٔ سختی از این ندیمه‌ها به‌دل داشت ! ـ بانو دونا رودریگز ندیمه گفت : او نیز دهاتی احمقی بود مانند تو، چه وی اگر نجیب‌زاده واز

۱ـ Michel Vérino کودك خارق‌العاده‌ای‌که درکودکی کتابی مذهبی نوشت ودر هفده سالگی درگذشت . (دکترباودن)

WWW.IRANMEET.COM

دودمانی‌شریف می‌بود قدرومنزلت ندیمه‌ها راتا به‌اوج ماه بالامی‌برد.ــدوشس گفت: خوب ، خوب، بس است ، دونا رودریگز خفه شود وجناب سانکوآرام بگیرد . مواظبت و تیمار خرخاکستری رنگ سانکو به‌عهدهٔ من خواهد بود و چون‌آن خرجگرگوشهٔ عزیز سانکو است من اورا برمردمك چشم خودخواهم نشانید. ــ سانکوگفت: خیر، خیر، همینقدرکافی است‌که خرمن درطویله بماند زیرا من واوهیچکدام این قدرومنزلت را نداریم‌که حتی یك لحظه برمردمك چشم حضرتعلیه قراربگیریم . قبول این مرحمت‌که خرخود رابر مردمك چشم حضرتعلیه جادهم برای من چنان ناگواراست‌که بخواهم تن خود را به‌ضرب دشنه مجروح‌کنم . هرچند به‌قول ارباب من در اظهار نزاکت و ادب اعتدال شرط نیست وادب بیش از اندازه نمودن بهتر از آنکه به‌قدرکافی نشود لیکن به‌عقیدهٔ من درادای احترام نسبت به‌خران باید اندازه نگاهداشت .[۱]ــ دوشس گفت : بسیار خوب سانکو، پس تو می‌توانی خرخود را همراه خویش به‌مقر حکومت ببری ودرآنجا تا دل اوبخواهد به‌سور چرا نیش واداری وحتی در حق اوجیرهٔ خدمتگزاران عاجز وبازنشسته برقرارکنی. ــ سانکوگفت : خانم دوشس ، خواهش می‌کنم شوخی نفرمایید. من تاکنون بیش ازدوخردیده‌ام‌که به‌مقرحکومت رفته‌اندواگرمن خرخود راهمراه ببرم تازگی‌نخواهد داشت.» این سخنان باردیگر دوشس را برسرنشاط‌آورد واورا به‌خنده واداشت. عاقبت دوشس سانکورا مرخص‌کرد تا برود وبیاساید وخود نیز به‌حضور دوك رفت و اورا ازجریان گفتگوی خویش‌باسانکومستحضر ساخت. سپس هردو به مذاکره وتبادل نظر پرداختند تا چند صحنه بازی مضحك ومسخره‌آمیز که ازهرجهت با اصول و قوانین پهلوانی مطابقت داشته باشد برسردن‌کیشوت بیاورند و در حقیقت نیز چندین بازی عجیب وشیرین‌که بسیار ماهرانه ومتناسب باحال آن پهلوان ترتیب داده شده بود برسراو آوردندکه شرح آنها مسلماً ازعالیترین وبهترین ماجراهای مندرج در این داستان بزرگ بشمار می‌رود.

۱ــ دراصل نوشته‌است ، «باید پرگاربه‌دست وبامقیاس صحیح پیش‌رفت.» یعنی باید اندازه نگاه داشت. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و چهارم

در بیان کشف طریقه‌ای که برای شکستن طلسم دولسینهٔ بی‌همتا به‌کار آمد و شرح آن یکی از ماجراهای مشهور این کتاب است

دوك و دوشس از صحبت و گفتگوی بادن‌کیشوت و سانکو حظی وافر می‌بردند ولی چیزی که بیش ازهمه موجب تعجب وتحیردوشس بوداین بودکه می‌دید خوش باوری وسادگی سانکو از حدگذشته وبه‌درجه‌ای رسیده است‌که طلسم شدن دولسینه دوتوبوزو را حقیقتی مسلم وانکار ناپذیر می‌پندارد وحال آنکه مبتکر و سازندهٔ این صحنهٔ مضحك و طلسم‌کنندهٔ بانو دولسینه شخص او بوده‌است وبس. باری همینکه دوك ودوشس‌عزم جزم‌کردندکه‌بلایی‌چند،ازآنها که بوی حوادث و ماجراهای پهلوانی بدهد ، برسرمهمانان خود بیاورند از داستان غار مونته‌زینوس که دن‌کیشوت برای ایشان حکایت کرده بود الهام گرفتند وطرح صحنهٔ مضحك وعجیبی ریختند. آنان پس ازآنکه اوامرو تعالیم لازم درباب آنچه‌که بایستی انجام یابد به‌نوکران و خدمتگاران خود دادند پهلوان را باگروهی از شکارچیان زبده و خیلی از سگان شکاری به شکار نخجیرهای بزرگ بردند وبساطی به‌جلال وشکوه بساط شکار پادشاهان برای او فراهم آوردند . رخت شکاری بسیار زیبایی از ماهوت سبز که پارچهٔ آن بسیار ظریف وعالی بود برای دن‌کیشوت وسانکو آوردند. دن‌کیشوت به‌عذر اینکه بایستی عنقریب وظیفهٔ سخت وتن فرسای پهلوانی را از سرگیرد وبرای او میسر نیست‌که همواره جامه دانی همراه داشته باشد از پذیرفتن و پوشیدن آن امتناع ورزید ولی‌سانکوجامهٔ خود را بطیب خاطرپذیرفت، به‌خیال اینکه

WWW.IRANMEET.COM

در نخستین فرصت مقتضی آن را بفروشد وتبدیل به احسن کند .

همینکه آفتاب سرزد دن کیشوت سراپا لباس رزم پوشید وسانکو رخت شکاری خود را به‌تن کرد وباآنکه اسبی برای سانکوحاضر کرده بودند چون نمی‌خواست از خرخاکستری رنگ خویش جدا شود برخر سوار شد وخود را به‌میان گروه شکارچیان انداخت. دوشس نیز که خود را هفت قلم آراسته بود پیدا شد ودن کیشوت با همان نزاکت و ادب همیشگی خود عنان مرکب او را به‌رسم احترام گرفت ودراین باره مخالفت دوك به‌جایی نرسید. عاقبت به‌جنگلی رسیدند که میان دوکوه بلند واقع شده بود. سپس قرارگاهها راگرفتندو کوره راهها را اشغال کردند وتمام آن جمع در معبرهای مختلف پراکنده شدند و شکار باصدای بوق وکرنا وفریاد وهورا آغاز گردید وچنان محشری برپاشد که‌ازبانگ عوعوسگان وازغریو بوق وشیپورشکارچیان هیچکس سخن دیگری را نمی‌شنید. دوشس از مرکب فرودآمد و نیزهٔ تیز مخصوصی که برای شکار گراز به‌کارمی‌رفت بدست گرفت ودرگذرگاهی که می‌دانست معبر گراز است مستقر شد. دوك ودن کیشوت نیز از مرکب به زیر آمدند و در طرفین او جا گرفتند. سانکو پی‌آنکه ازخرخاکستری رنگ خود فرودآید درپشت سرتمام شکارچیان ایستاد و از ترس اینکه مبادا حادثهٔ ناگواری برای خرش پیش بیاید جرأت نمی‌کرد آن حیوان را از خود جدا سازد.

دوك ودوشس ودن کیشوت تازه درقرارگاه خود جاگرفته وجمع کثیری ازگماشتگان را دردوجناح خویش‌موضع داده بودندکه دیدند گرازی بزرگ، که شکارچیان سر در پی او نهاده وسگان به ستوهش‌آورده بودند، روبه‌سوی ایشان می‌آید ودندانهای خودرا به‌صدا درآورده است وکف‌ازدهان می‌ریزد . دن کیشوت همینکه گرازرا دید شمشیربدست گرفت وسپرحمایل کرد و باشجاعت و بیباکی تمام به سوی او پیش رفت . دوك نیز بانیزهٔ مخصوص خویش چنین کرد، ودوشس هم، اگر دوك جلواورا نگرفته بود ازایشان پیش می‌افتاد. تنها سانکو بودکه به‌محض دیدن آن حیوان وحشتناك خرخود را رهاکرد وباتمام قوا پابه‌گریز نهاد؛ سپس کوشیدکه ازدرخت بلوط بلندی بالا رود ولی سعیش بی‌نتیجه ماند ، چه هنوز به‌نیمهٔ ساقه نرسیده شاخه‌ای راگرفت تا خود را به‌نوك درخت برساند ولی ازبخت بد، آن شاخه از بن شکست وسانکوباسرفرود آمد و درحین سقوط به‌شاخهٔ دیگری آویخت و نزدیك به زمین معلق ماند . سانکوهمینکه خود را بدین وضع آویخته یافت ودیدکه ممکن است جامهٔ‌سبز

WWW.IRANMEET.COM

زیبایش پاره شود و احساس کرد که آن حیوان هراس‌انگیز می‌تواند درحین عبوراز پای درخت ضربتی به‌او بزند چنان به‌بانگ بلند به‌فریاد وزاری پرداخت وچنان دیگران را با اصرار والحاح به‌کمك طلبید که هرکه صدای الامان او را می‌شنید وخود اورا نمی‌دید گمان می‌کرد که آن بینوا گرفتارچنگ ودندان حیوان درنده‌ای شده است .

عاقبت گرازکه دندانهای تیزو بلندی داشت ازضربت نیزه‌های کثیری که از هرسو برتنش می‌کوبیدند از پا در آمد و آنگاه دن‌کیشوت سربسویی که فریاد سانکو را شنیده بود برگردانید (چه ، اوصدای سانکو را شناخته بود) ودیدکه مهترش با سراز شاخهٔ بلوطی آویخته ونزدیك او خرش در پای شاخه ایستاده و او را در آن بدبختی و بیچارگی تنها نگذاشته است. سید حامد در این باره می‌گوید که کمتر اتفاق افتاده است سانکورا بی‌خر خاکستری رنگ خود وخررا بی‌سانکو دیده باشند. آری، دوستی وصفای آن‌دو نسبت بهم‌تابدین پایه بود و وفاداری آن دو درحق هم تابدین درجه. دن‌کیشوت رسید وسانکو را ازدرخت بزیرآورد وآن بینوا همینکه نجات خود را به‌چشم دید واحساس کردکه هردوپایش برزمین استوار قرارگرفته است به پارگی رخت شکاری خویش نگریست و از تماشای وضع دلخراش آنجامه دردی جانگزا در درون خود احساس‌کرد زیرا وی‌گمان می‌کردکه با آن جامهٔ اعیانی صاحب تیولی خواهد شد[1] .

بالاخره آن‌گراز بزرگ‌را برپشت قاطری بارکش نهادند وشکارچیان فاتح پس از آنکه لاشهٔ حیوان را باشاخه‌های درخت اکلیل‌کوهی و بوته‌های « مورد » پوشاندند آن‌را همچون غنیمتی گران بها بسوی چادرهای صحرایی بزرگی که در وسط جنگل برافراشته بودند بردند . آنجا سفره‌ها راگسترده وطعامها را چیده یافتند وبساطی چنان فراوان ورنگین و باشکوه برپا بودکه از حشمت وجاه وجلال صاحبان آن حکایت می‌کرد.

سانکو درحالیکه پارگیهای جامهٔ دریدهٔ خود را به‌دوشس نشان می‌داد گفت: «اگراین بساط برای صید خرگوش یا پرندگان‌کوچك براه افتاده بودکلیجهٔ زیبای من به‌این حال وروز نمی‌افتاد. من براستی نمی‌دانم در این

۱ــ تیول در اینجا ترجمهٔ کلمهٔ Majorat است و آن عبارت از ملکی بوده است که در خانوادهٔ نجبا از نظر اصل و نسب تنها به پسر ارشد می‌رسیده و بالقب وعنوان نجابت همراه بوده است.

WWW.IRANMEET.COM

کارچه لذتی است که جمعی برسرراه حیوانی مخوف بایستند، حیوانی که اگر به ایشان برسد با دندان مرگ زای خود می‌تواند همه را بدیار عدم رهسپار سازد؟ من بیاد دارم که یکوقت تصنیف کهنسالی می‌خواندند وآن تصنیف چنین بود : «الهی، ترا نیز، مانند **فاویلای** نامدار خرس بخورد!» ــ دن کیشوت گفت : وی یکی از پادشاهان «گت» بود که چون به عزم شکار به کوه رفت خرس اورا خورد[1]. ــ سانکو گفت : منظور من نیزهمین است؛ من نمی‌خواهم که‌شاهان وشاهزادگان خودرا باچنین‌مخاطراتی مواجه سازند ودرپی‌تفریحی بروندکه به‌نظر من به‌هیچ وجه تفریح بشمار نمی‌رود ، زیرا چنین تفریحی عبارت ازکشتن حیوانی است که مرتکب هیچ گناهی نشده است. ــ دوك گفت : سانکو ، قضیه بر عکس است و شماکاملا اشتباه می‌کنید زیرا شکار درندگان بزرگ برای شاهان وشاهزادگان مناسب‌تر ولازم‌تر از هر کسی است. اینگونه شکار تصویری است از جنگ ودر آن انواع تدابیر جنگی وحیله‌ها و خدعه‌ها به‌کارمی‌برند ودامها می‌گسترند وکمینها می‌کنند ونقشه‌ها می‌کشندتا بی‌آنکه با خطر مواجه شوند دشمن را مغلوب سازند ؛ در آن‌کار تحمل سرمای شدید وگرمای طاقت فرسا می‌کنند وخواب وآسایش‌ومهملی وتن پروری را به‌دست فراموشی می‌سپارند ؛ بالاخره این‌کار ورزش بسیار مفیدی است که بوسیلهٔ آن می‌توان به‌جمع کثیری سرگرمی ونشاط بخشید وبه‌کسی نیززیان نرساند . به علاوه حسن دیگر این‌کار اینست که مانند سایر شکارهای بی‌اهمیت ازهردسته وطبقه‌ای ساخته‌نیست ومثل شکارپرندگان تیزپروازمخصوص شاهان و شاهزادگان ونجبای طرازاول‌است. بنابراین، ای سانکو، عقیدهٔ خود را تغییر دهید وچون به‌حکومت رسیدیداوقات‌خود را صرف شکارهای بزرگ بکنید، آنگاه خواهید دیدکه چه لذتی ازاین‌کار خواهید برد. ــ سانکو گفت: خیرخیر، چنین نیست؛ حاکم خوب هم مانند زن خوب باید قلم پای خود را بشکند و درخانه بنشیند شود. واقعاً تماشا داردکه مردم باهزارگرفتاری ومشغله به سراغ حاکم بیایند واو در جنگل سرگرم تفریح وشکار باشد. باچنین وضع امورحکومت مختل خواهدشد وکارها دیگرگون خواهد گردید. به‌عقیدهٔ من، ای‌جناب‌دوك،

۱ــ فاویلا Favila محققاً از پادشاهان «گت» نیست ؛ وی پسروجانشین پلاژ Pélage پادشاه یکی از خود مختاریهای اسپانیا بوده که پدرش با اعراب مهاجم بسیارجنگیده وخودنیز درسال ۷۳۹ میلادی درشکارخرس کشته شده‌است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

شکار وسرگرمی و تفریح برای مردم مهمل و بیکاره مناسب تروشایسته‌تر از حکام است، من گمان می‌کنم که دردوران حکومت ، سرگرمی وتفریحم تنها این باشد که چهار روز تعطیل عید پاك را به بازی «حکم[1]» بگذرانم و در روزهای یکشنبه واعیاد نیز گلوله بازی کنم. شکاروتمام انواع آن به‌هیچ وجه با مزاج واخلاق من سازگار نیست وبا وجدان واحساسات من توافق ندارد.ـ دوك گفت : ای سانکو، خدا کندکه چنین باشد زیرا ازگفتار تاکردار فاصله بسیار است.ـ سانکو گفت : خوش بودگرمحك تجربه آید به‌میان[2]،وآنراکه حساب پاك است از محاسبه چه باك است؛ وکامروایی که خدا بروی نظر لطف و احسان اندازد بهتر ازکسی است که ازسحرخیزی کامرواگردد، ونیز گفته‌اند که روده وشکنبه نگهدار پاست نه‌پا نگهداررووه وشکنبه؛ ومنظور من از این امثله آنکه اگرخدا یارویاور من‌باشد ومن باحسن نیت وبه‌قصد خدمت به‌خلق به‌وظیفهٔ خود عمل کنم، بی‌هیچ شك وشبهه بهتر ازعقاب سلطانی حکومت‌خواهم کرد وگرنه انگشت در دهان من بگذارند تا ببینند دندان برهم می‌گذارم یا نه . ـ دن‌کیشوت فریاد برآوردکه : ای سانکوی ملعون ، لعنت خدا و تمام مقدسین‌عالم‌برتوباد!همانگونه‌که بارها به‌توگفته‌ام پس‌کی‌آن روز فراخواهد رسیدکه من سخن‌گفتن ترا بشنوم ولی این‌همه ضرب‌المثل وکلمات مسجع و مقفی ولفظ قلم درگفتار تونبینم ؟ شما ای ذوات معظم وای سروران‌گرامی ، شما را به‌خدا این مردك احمق را به‌حال خود رها کنید وگرنه روح شما را در میان دو نه‌بلکه دوهزار ضرب‌المثل‌خرد وخمیر خواهد ساخت وهمه را نیز چنان بجا ومتناسب‌ادا خواهدکردکه خدابه‌داد او و به‌دادکسی‌برسدکه‌گوش برآنها فرادارد.ـ دوشس گفت: ضرب‌المثلهای‌سانکو پانزاولو ازامثال وحکم مفسر معروف یونانی[3] بیشتر باشد از نظر سادگی و اختصارکلام دست‌کمی از

۱ــ بازی حکم Jouer á la triomphe یکنوع بازی ورق بوده‌که یکی از رنگها طبق قرار قبلی از رنگهای دیگر میبرده است . (دکتر باردن)

۲ ــ اصل جمله اینست : « بگذار تا هرراهی که می‌خواهند پیش پای ما بگذارند.»

۳ ــ منظور از مفسر معروف یونانی هرمان نونزدوگوزمان Herman Nunez de Guzman دانشمند و زبان شناس معروف است که درآغاز قرن شانزدهم در دانشگاه سالامانك زبانهای یونانی ولاتین و منطق و اصول تدریس می‌کرد. وی مجموعه‌ای خطی به‌نام امثال وحکم شامل سه‌هزارضرب‌المثل ازخود به‌یادگارگذاشت‌که در سال ۱۵۵۵ به‌چاپ رسید. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

آنها ندارد وحتی برای شخص من از تمام ضرب‌المثلهای دیگر مطبوع‌تر و دلچسب‌تر است هرچند ضرب‌المثلهای دیگران مناسب‌تر وپرمغزتر باشد.»

درضمن این گفتگوها وسخنان دیگری که به‌همان اندازه شیرین‌وسرگرم کننده بود همگان از چادرها بیرون آمدند وداخل جنگل شدند وباقی آن روز به‌جستجوی قرارگاهها وکمینگاههای تازه برای شکار گذشت. شب‌فرامی‌رسید وبا آنکه نیمهٔ تابستان بود وانتظار می‌رفت که آسمان به مقتضای فصل صاف و روشن باشد هوا قدری تیره وگرفته بود و یکنوع روشنایی آمیخته به ظلمت برمحیط جنگل‌سایه افکنده،وهمین خود به‌اجرای‌نقشه‌های‌شیطنت‌آمیزمیزبانان دن‌کیشوت‌کمك‌کرد. باری همینکه‌شب برسردست‌درآمد، اندکی پس ازغروب آفتاب ناگهان چنین به‌نظر رسید که چهار گوشهٔ جنگل آتش‌گرفت. سپس از اینسوی وآنسوی وازجلووعقب یعنی ازهرطرف بانگ هزاران بوق وشیپور وسایرسازهای جنگی بگوش رسید وصدای سم‌اسب چندین‌گروه سواران‌جنگی شنیده شدکه از هرسو طول وعرض جنگل را چهارنعل می‌پیمودند. نور آتش وغریوشیپورهای جنگی‌چشم وگوش حاضران مجلس وتمام‌کسانی راکه درآن جنگل بودندکور وکرمی‌ساخت. دیری‌نپاییدکه بانگ وهمهمهٔ عظیمی به‌شیوهٔ فریاد وهلهلهٔ اعراب‌که درآغاز حمله ازدل برمی‌کشند بگوش رسید.

غریو از طبلها برخاست وازبوقها وسرناها وشیپورها درآن واحدچنان آوای مداوم و گوشخراشی بلند شدکه برفرض اگر کسی از شنیدن آنهمه صدا و جنجال درهم و آشفته دیوانه نمیشد اصلا عقل در سرنداشت. رنگ از رخسار دوك پرید، دوشس سرتا پالرزیدن گرفت ، دن‌کیشوت احساس‌کردکه منقلب ومغشوش شده‌است؛ سراپای‌بدن سانکوپانزا بلرزه درآمد و حتی‌کسانی که ازحقیقت‌امرآگاه بودندمتوحش وهراسان گردیدند.سکوت ووحشت‌برهمه استیلا یافت ودرهمان هنگام قاصدی‌که سرتاپای خود را به‌شکل وهیئت‌شیطان آراسته بود وبجای شیپور دربوق بزرگ وبیقواره‌ای می‌دمید وازآن بانگ و آوای هراس‌انگیز وگوشخراشی بیرون می‌داد از مقابل ایشان گذرکرد. دوك فریاد برآوردکه: «هان ای برادر من، ای قاصد،کیستی وبه‌کجا میروی‌واین جنگجویان‌که از این جنگل می‌گذرندکیستند؟» قاصدبه‌بانگی زشت وناهنجار گفت : «من شیطانم و به‌جستجوی دن‌کیشوت پهلوان مانش میروم !کسانی‌که از اینسو می‌گذرند شش‌گروه از جادوگرانندکه دولسینه دوتوبوزوی بی‌همتا رابریك ارابهٔ جنگی نشانده‌اندوباخود میبرند. وی‌که‌طلسم شده است‌باپهلوان

WWW.IRANMEET.COM

نامدار فرانسوا مونته‌زینوس همسفر است و مونته زینوس نیز آمده است تا به دن‌کیشوت مانش‌بیاموزد که چگونه باید آن‌بانوی بینوا را ازطلسم جادوگران نجات بخشد.ـ دوك گفت: شما اگر بقول خود وبه‌شهادت شکل وهیئت شیطانی که دارید واقعاً شیطان بودید به همان نظر اول دن‌کیشوت پهلوان مانش را می‌شناختید، چه، وی اکنون دربرابر شما ایستاده‌است.ـ شیطان گفت: به‌جان خود و به‌شرف و وجدان خود سوگندیاد می‌کنم که متوجه ایشان نشده بودم ، هوش وحواس من چندان به‌موضوعات مختلف مشغول است که از فکر موضوع اصلی یعنی موضوعی که به سبب آن بدینجا آمده‌ام غافل ماندم . ـ سانکو فریاد برآوردکه: بیشك این جناب شیطان مردی شریف ومسیحی مؤمنی‌است، چه،اگرچنین نمیبود به‌جان ووجدان خود سوگند یادنمی‌کرد، واکنون یقین کردم که حتی در دوزخ نیزمردم شریف ونیکوکار هستند .»

شیطان بی‌آنکه پیاده شود چشم بسوی دن‌کیشوت گرداند وگفت: «ای پهلوان شیرافکن، (کهکاش ترا درچنگال شیران می‌دیدم!) مونته‌زینوس‌پهلوان بدبخت وبینوا اما دلیر وتوانا مرا بسوی توفرستاده است تا بگویم که درهرجا که دیدمت بمانی‌ومنتظررسیدن‌اوباشی،چه ، وی زنی را باخود می‌آوردکه به دولسینه دوتوبوزوموسوم است وآرزومند است که شیوهٔ شکستن طلسم آن بانو را به‌تو بیاموزد. من‌چون جز بدین منظوربدینجا نیامده بودم دیگرکاری‌ندارم وناچار باید اقامت من در محضر تو پایان پذیرد . امیدوارم که دست شیاطین همنوع من حافظ ونگهدار تو باشد و سایهٔ لطف فرشتگان نیکوکار و عنایت و مرحمت این ذوات معظم از سرتوکم نشود.» شیطان پس ازفراغ ازگفتن این کلمات باردیگر بنای دمیدن در بوق عظیم خودگذاشت و روی برگرداند و بی‌آنکهٔ منتظر یك‌کلمه جواب ازکسی بشود براه خود رفت !

همگان را حیرتی بی‌اندازه دست داد و به خصوص سانکو و دن‌کیشوت بیش از همه متعجب شدند. حیرت سانکو از این نظربودکه می‌دید می‌خواهند باتمام قوا و به‌رغم حق وواقع موضوع طلسم شدن بانودولسینه را امری واقعی جلوه‌دهند وحیرت دن‌کیشوت ازاین‌جهت‌که هنوز درشك ویقین بود وبه‌تحقیق نمی‌توانست تشخیص‌بدهدکه ماجرای غارمونته‌زینوس وآنچه برسرش‌آمده‌بود حقیقت داشته‌است‌یانه. باری درآن هنگام‌که پهلوان دراین افکار غوطه‌وربود دوك از وی پرسید : «آیا حضرتعالی خیال دارید منتظر ملاقات مونته‌زینوس بمانید ؟ ـ دن‌کیشوت گفت : چرا نباید باشم ؟ البته که من با عزمی راسخ

WWW.IRANMEET.COM

وبادلی‌پرشهامت وشجاعت دراینجاانتظاراورا خواهم‌کشید، ولوآتش جهنم مرا دربرگیرد .ـ سانکوگفت: ولی من اگرشیطان دیگری مانند شیطان اخیربیینم وبشنوم‌که درکرنای دیگری همچون بوق شیطان اول میدمد بجای اینکه در اینجا انتظار بکشم **تافلاندز** خواهم‌گریخت .»

دراین‌اثنا شب‌کاملا برسردست درآمده‌بود وچنانکه‌بخارات خشك زمین که درفضا پراکنده می‌شود به‌چشم ماستارگان سیاری جلوه می‌کند روشنیهایی به‌نظرآمدکه ازاینسو به‌آنسوی جنگل درحرکت‌بود. درهمان‌دم صدایی‌وحشت انگیزازنوع صدای خشك وخشن وگوشخراش ومداومی که‌ازحرکت چرخهای عظیم ارابه برمیخیزد ـ ارابهٔ‌کوه پیکری‌که‌گاوانی تنومند بکشند ـ به‌گوش رسید، واین همان صدایی است‌که اگرگرگها وخرسها درمعبرآن قرارگیرند پابه‌گریزخواهندنهاد. توفان دیگری براین همه توفانهاافزوده شدکه هیبت و صلابت‌آنها را صدچندان‌کردچنانکه‌گفتی براستی درچهارگوشهٔ جنگل چهار نبرد هولناك درآن واحد درگرفته‌است. ازیکسوصدای بم‌وهراس‌انگیزتوپخانه درجنگل می‌پیچید وازسوی دیگر شمخالهای بسیاربصدا درآمده بودند؛ قدری نزدیکتر بانگ وفریاد جنگاوران بگوش می‌رسید وقدری دورترهلهلهٔ اعراب بدوی بلند بود . عاقبت بانك بوقها وشیپورهای شکاری و سرناها وکرناها و طبلها وتوپها وشمخالها وازهمه وحشت‌انگیزتر صدای چرخ ارابه‌های بزرگ درهم آمیخت وچنان هنگامه وغوغایی مغشوش وزهره شکاف برپاکردکه دن‌کیشوت ناگزیرشد هرچه شجاعت وشهامت درخودسراغ داشت به‌کمك بطلبد تاآن صداها را بشنود وازوحشت برخود نلرزد. لیکن سانکو از آن هنگامه رنگ باخت وبیهوش درپای دوشس افتاد؛ دوشس نیز او را بردامن‌جامهٔ خود گرفت وآب برسرورویش پاشید. سانکو ازاین‌آب پاشی جانی گرفت ودرست در آن لحظه بهوش‌آمدکه ارابه‌ای باچرخهای پرخروش و پرصدای خود به کنار اورسیده‌بود. چهارگاوتنومندو«پخمه»آن ارابه را می‌کشیدندکه برروی همهٔ آنها پلاسی سیاه‌کشیده و به‌شاخشان مشعلی بزرگ و روشن بسته بودند . برفراز ارابه مسندی شبیه به تخت سلطنت قرار داشت و برآن تخت پیرمردی موقرومحترم باریشی سفیدتر از برف‌که تاکمرش می‌رسید نشسته بود . قبای درازی ازقدك سیاه در تن داشت وچون درآن ارابه مشعلهای فراوانی‌افروخته بودند تمام‌اشیاء داخل ارابه به‌آسانی‌تمیزداده می‌شد. ارابه را دوشیطان‌کریه منظرمی‌راندندکه جامهٔ سیاهی از نوع همان قدك درتن داشتند و چهرهٔ آنان

WWW.IRANMEET.COM

چنان زشت و نفرت‌انگیز بود که سانکو همینکه ایشان را دید دیده فروبست تا بار دیگر نبیندشان .

باری همینکه ارابه به مقابل قرارگاهی رسید که یاران بودند پیرمرد موقر از مسند رفیع خود برخاست وهمینکه برسرپاایستاد به‌بانگ بلند چنین گفت : «من **لیرگاندە** Lirgandée حکیمم.» وبی‌آنکه سخنی دیگر بگوید ارابهٔ حامل او براه افتاد . پشت سرارابهٔ نخستین ارابهٔ دیگری آمدکه کاملا به‌آن شبیه بود وبازپیرمردی موقربرتختی نشسته. اونیز همینکه ارابه وبساط خود را درمقابل قرارگاه یاران نگاهداشت به‌صدایی‌که از نظروقار وخشونت دست‌کمی از صدای پیرمرد نخستین نداشت بانگ برآوردکه : « من**الکیف** Alquife حکیم‌ودوست بزرگ **اورگاند** Urgande ناشناسم.» واونیز براه خود رفت. دیری نپاییدکه ارابهٔ دیگری به شکل ووضع دوارابهٔ نخست رسید لیکن‌کسی‌که برتخت نشسته بود مانند دوتن نخستین پیرنبود، بلکه مردی‌بود تنومند وچهارشانه و دارای چهره‌ای عبوس و نفرت‌انگیز . وی همینکه رسید مانند دیگران برپاخاست و به‌صدایی خشن‌تروناهنجارتر ازصدای ایشان‌گفت: «من **آرکالائوس** Arcaleüs جادوگر ودشمن صلبی آمادیس‌گل و اعقاب اویم» واو نیزبراه خود رفت.

هرسه ارابه در فاصلهٔ اندکی از قرارگاه یاران متوقف شدند و آنگاه صدای‌گوشخراش و تحمل ناپذیر چرخها خاموش گردید. چندی نگذشت‌که صداهای دیگر نیز فرونشست وتنها آهنگ موسیقی موزون ومطبوع ودلنشینی شنیده می‌شد. سانکو از آن آهنگ حظی و افربرد وآنرا به‌فال نیک‌گرفت و به‌دوشس‌که دمی وقدمی ازکنارش دور نمی‌شدگفت: «ای بانوی من، آنجاکه نوای موسیقی برمیخیزد ممکن نیست چیز بدی وجود داشته باشد . ـ دوشس درجواب‌گفت :آنجا نیزکه نور و روشنایی باشد بد وجود نخواهدداشت . ـ سانکوگفت: وای‌که چنین نیست! آتش نور میپراکند وکوره گرمی می‌بخشد و این مسئله از مشعلهایی‌که هم اکنون ما را احاطه‌کرده‌اند بخوبی نمودار است وبااین وصف همین مشعلها ممکن است ما را بسوزانند وخاکسترکنند . اما موسیقی هرجا باشد همواره مایهٔ‌نشاط وخرمی ونشانهٔ جشن وسروراست.ـ دن‌کیشوت‌که گفتگوی‌ایشان را می‌شنیدگفت: چنانکه خواهیم دید.» وچنانکه فصل بعدی این داستان ثابت می‌کند حق با او بود .

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و پنجم

در بیان خبری که دن کیشوت از شکستن طلسم بانو دولسینه شنید و دربارهٔ سایر حوادث قابل وصف

آنگاه دیدند که ارابه‌ای، ازآن نوع که مردم‌ارابهٔ «پیروزی» می‌نامند، باهمان آهنگ مطبوع ودلنشین موسیقی نزدیك می‌شد. این ارابه‌را شش‌قاطر کهرمی‌کشیدند که سراتا پای آنها را باپارچهٔ سفیدی پوشانده بودندو برپشت هریك تائبی[1] به‌شیوهٔ کشیشان اقرارنیوش سوار بود ، که ایشان نیز سر تا پا سفید پوشیده‌بودند ومشعل روشنی دردست داشتند. این‌ارابه دو وحتی سه‌برابر بزرگتر ازارابه‌های دیگربود. دراطراف وجوانب‌این‌ارابه نیز دوازده‌تن‌تائب دیگرسوار بودند که همه‌سفید پوشیده‌بودند ومشعلهای فروزان دردست داشتند؛ این صحنه را اصلا برای ایجاد حیرت وتعجب ورعب و هراس در دلها آراسته بودند. برفراز تختی که دروسط ارابه نهاده بودند پریزادهٔ زیبا رویی نشسته بودکه تن خود را باصدها حجاب نازك از تارهای سیمین پوشانده و برآن حجابها هزاران پولك زرین دوخته‌بود چنانکه اگرزنی‌ثروتمندبه‌نظر نمی‌آمد لااقل‌پیدا بودکه زیب وزیور او زیبا وتماشایی است. برصورت‌آن پریزاده تور ابریشمین نازکی انداخته بودندکه بسیار لطیف و شفاف بود و از ورای آن

۱ــ تائب ترجمهٔ کلمهٔ Pénitent است و آن به قول « رودریگزمارن » مفسرمعروف ، به‌کسانی‌گفته میشدکه مشعل‌بدست به‌دنبال دسته‌های مذهبی حرکت می‌کردند ، وتائبان خون آلود نیزکسانی بودندکه درمیان دسته‌های مذهبی‌مانند قمه زنهای ما خود رابه ضرب‌چوب یاچاقو مجروح می‌ساختند .

WWW.IRANMEET.COM

چهرهٔ ملوس ونمکین دختری جوان به چشم می‌خورد. نورتندی که از مشعلها می‌تابید خطوط چهره وسن وسال آن دختر زیبا را مشخص می‌کرد وپیدا بود که سال او ازهفده گذشته وهنوزازبیست تجاوزنکرده‌است. درکنارآن‌پریزاده شخصی نشسته بودکه سرتا پای خود را درجامهٔ دامن بلندی ازمخمل پوشانده وبرچهره نقابی سیاه انداخته بود.

درآن هنگام که‌ارابه‌درست به‌مقابل دوك ودن‌کیشوت رسیدآهنگ بوقها وکرناها وشیپورها خاموش شد وکمی بعد صدای چنگ وعودی نیز که برفراز ارابه می‌نواختند قطع گردید. آنگاه شخصی که جامهٔ بلند مخمل درتن داشت ازجا برخاست و قبای بلند خود را از دوسو به‌کنارزد و نقابی راکه برچهره گرفته بود برداشت و صورت زشت وکریه و استخوانی عفریت مرگ به چشم همه ظاهر گردید. رنگ‌از رخسار دن‌کیشوت پرید وسانکو ازوحشت چون‌بید لرزیدن گرفت ودوك و دوشس نیزحرکتی حاکی ازبیم وهراس به‌خود دادند. این **مرگ** زنده همینکه برسرپاایستاد به‌آهنگی سست وضعیف وبه‌زبانی گویا ورسا بدینگونه آغاز سخن کرد:

«من مرلن‌آن‌جا دوگر توانایم که بنابروایت تاریخها و داستانها پدرم شیطان است (دروغی که تنها براثر گذشت زمان‌اعتباریافته است)، من‌شاهزادهٔ سحر وجادو وسلطان مطلق العنان ومخزن علم زردشتم[1]، من حریف وهماورد قرون واعصارم، چه، قرون واعصار مدعیندکه هنرنماییها وقهرمانیهای‌پهلوانان سرگردان را در مناك تیره وتارفراموشی مدفون می‌سازند ولیکن من در حق پهلوانان سرگردان همواره نیکی ومحبت‌کرده‌ام و ازاین پس‌نیزخواهم‌کرد.

«هرچند خلق وخوی ساحران وجادوگران ومغان همواره تند و تلخ و خشن است لیکن خوی من مطبوع ونرم ومهربان وعاشقانه است ودوست دارم که درحق همهٔ خلایق نیکی واحسان‌کنم.

«در غارهای تاریك **دیت**[2] آنجاکه روح من به‌ترسیم حروف و اشکال جادو مشغول بود نالهٔ دردناك و جانسوز دولسینه دوتوبوزوی زیبا و بی‌همتا بگوش من آمد.

۱ــ اروپاییان قدیم زردشت را پدر سحر وجادو می‌دانستند واین اشتباه ازآنجا برای‌ایشان پیدا شده بودکه‌گمان می‌کردندمغها یعنی روحانیون زردشتی ساحرو جادوگرند.

۲ــ Dite لقب پلوتون Pluton خدای طبقات جهنم است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

«من به‌بدبختی و نامرادی او پی‌بردم و دانستم که طلسم شده و ازصورت بانویی محتشم به‌شکل زنی زمخت وخشن دهقانی درآمده است. بحال او رقت آوردم وازرحم وشفقت متأثر شدم، سپس فکروروح خودرا دردرون این کالبد زشت و نفرت‌انگیز بیندکشیدم و پس از آنکه صدها هزارکتاب در بارهٔ علم شیطانی و بیمعنای خود ورق زدم درمان درد آن بانوی بینوا را یافتم و اینك آمده‌ام تا برای آن درد واندوه عظیم درمانی بنمایم .

«به‌توای‌شرف وافتخارتمام‌کسانی که‌جامهٔ‌رزم‌ازپولاد والماس می‌پوشند، به‌توای روشنی ، ای فانوس ، ای رهنما وای قطب نمای تمام‌کسانی که خواب سنگین وپرهای زیب وزینت یعنی نشان تن پروری و ناز وتبختر بیهوده را به کنارنهاده وبه‌حرفهٔ توانفرسای پهلوانی وبه‌پوشیدن سلاحهای سنگین وخون‌آلود اکتفاکرده‌اند؛

«به‌توای پهلوان دلاوری‌که هرگزکس ازعهدهٔ وصفت چنانکه باید برنیامده‌است، به‌توای دن‌کیشوت دلیرکه هم دانایی وهم‌توانا، به‌تو ای شوکت و حشمت ایالت مانش، ای ستارهٔ اسپانیا ، فاش می‌گویم‌که اگر بخواهی بانو دولسینهٔ بی‌همتا به شکل و شمایل نخستین بازگردد باید که مهترت سانکو هردو سرین چاق و چلهٔ خود را لخت‌کند و سه هزار و سیصد ضربه تازیانه برآن بنوازند چنانکه سرینش بدردآید واثر تازیانه برآن بماند. تنها بدین طریق است‌که اثر سحر و جادوی عاملین بدبختی و نامرادی‌آن بانوی سیه‌روزگار باطل می‌گردد ، و من نیز ای ذوات معظم، تنها به‌همین منظور است که بدینجا آمده‌ام.»

سانکو فریاد برآوردکه: «عجب! چه‌جای سه‌هزارضربه تازیانه است! من اگربخواهم سه‌ضربه هم بزنم مثل‌اینست‌که سه‌ضربه چاقوبه‌خود زده باشم. مرده شوی این راه ورسم باطل‌کردن سحروجادو را ببرد! آخرسرین من به سحرو جادو چه ربطی دارد ؟ سبحان‌الله ! خدا شاهد است اگر جناب مرلن جادوگرطریقهٔ دیگری‌برای شکستن‌طلسم‌بانو دولسینه دوتوبوزو پیدا نکندآن بانوناچاراست‌که باهمان طلسم به‌زیرگل‌برود.ــ دن‌کیشوت‌بانگ برسانکوزد که : ای مردك دهاتی احمق ، ای‌که از خوردن سیروپیاز تن‌گنده‌کرده‌ای ، من‌تورا به‌زور می‌گیرم ولخت مادرزاد به‌درخت می‌بندم ونه‌تنهاسه‌هزاروسیصد بلکه شش هزار وششصد ضربه تازیانه چنان محکم برکفلت میزنم که اگر سه‌هزارو سیصد پیچ وتاب هم‌به‌کمرخود بدهی‌نتوانی‌از درخت بازشوی. ضمناً

WWW.IRANMEET.COM

حق نداری یك کلمه بمن جواب بدهی والاجانت رامی گیرم.» وقتی مرلن این سخنان را شنید گفت : «نه ، نه؛ نباید چنین کرد، باید این ضربه‌های تازیانه که برسرین سانکوی مهربان نواخته می‌شود بمیل ورضای خود او باشد وبه هیچوجه کره واجباردرمیان نباشد وحتی این کارباید درمواقعی صورت گیرد که سانکو بمیل وارادهٔ خود انتخاب کند ومهلت معینی برای او مقرر نمی‌شود . باوجود این اگر سانکو مایل باشد می‌تواند نیمی از این شکنجه را با پول خریداری کند وقیم دیگررا بدست شخصی بیگانه، ولواندکی هم سنگین باشد، برکفل او بزنند.ــ سانکو گفت : هیچ دستی اعم از خویش وبیگانه و از سبك و سنگین حق ندارد به تن من بخورد . مگر من بانو دولسینه دوتوبوزو را زاییده‌ام که باید باکفل خودتاوان گناه چشمان شهلای اورا بدهم ؟ این کار در خور ارباب من جناب دن کیشوت است که خود را پارهٔ تن او می‌داند زیرادر هرقدمی که برمیداردمی گوید دولسینه عمرمن وروح من وپشت وپناه من است. ارباب من می‌تواند ومیباید که بعشق او برتن خود تازیانه بزند و هراقدامی که برای شکستن طلسم او لازم باشد بجا بیاورد. مرا تازیانه بزنند؟ مرا؟.. ایاذبالله من الشیطان الرجیم[1]!»

هنوز سانکو ازگفتن این سخنان فراغت نیافته پریزادهٔ سیمین پوش که درکنار روح مرلن قرارگرفته بود برپاخاست وحجاب نازك خود را ازچهره برگرفت وصورتی چنان ملوس ودلاویز بحاضران نشان دادکه زیباتر ازآن از حد وهم وقیاس بیرون بود ؛ سپس با اطواری مردانه و به آهنگی که کمتر بصدای زنان شبیه بود شخص سانکوپانزارا مخاطب ساخت وگفت: «ای‌مهتر بد فرجام،ای که دل مرغ وروح مفرغ درسینه داری،ای‌که امعاء واحشای تو از شن وسنگ است، اگر بتو فرمان داده بودندکه از فرازبرجی بلند خود را بزیر اندازی،اگر از توای دشمن بنی نوع بشر، خواسته بودندکه‌دوازده وزغ وبیست و چهار سوسمار وسی‌وشش ماربخوری ، اگرترا ناگزیر ساخته بودندکه زن وکودکان خود را بدست خویش وباتیغهٔ تیز شمشیری خون آشام بدیار نیستی رهسپارسازی جای شگفت نبودکه روی درهم کشی وکج خلقی و

---

۱ ــ این عبارت عربی که سانکوآنرا بغلط ادا می‌کند ترجمهٔ اصطلاح لاتینی abrenuntio است وآن دعایی‌بوده‌است که گناهکاران درکلیسا میخواندند تا خود را از مکرشیطان و از شر اعمال ننگین او بخدا بسپارند ، و عیناً مانند عبارت عربی اعوذبالله... است .

WWW.IRANMEET.COM

نافرمانی کنی ؛ لیکن بخوردن سه‌هزار وسیصد ضربه تازیانه اهمیت دادن در جایی که هرطلبه‌ای، ولو ناجنس وعاصی ، در ماه این مقدار تازیانه می‌خورد براستی که انسانرا متعجب می‌سازد و مات و مبهوت می کند و امعاء واحشای زهواردررفتهٔ هرکسی راکه درحال حاضر چنین جوابی ازتوبشنود ویا ازاین پس درسیرقرون واعصار برآن وقوف یا بد به‌یکباره ازکار می‌اندازد. هان،ای حیوان فلك‌زدهٔ سنگدل، آن چشمان زشتت راکه چون چشمان قاطرتیره وکدر است برچشمان درخشان من که چون‌ستارگان تابان می‌فروزند بیفکن تاببینی که چگونه اشك خونین قطره به‌قطره وجوبه‌جو ازآن فرومی‌ریزد وشیارها و کوچه باغهاوجاده‌ها ازمیان این دشت ودمن رخسار زیبای من پدیدمی‌آورد. آخرای جانور مکار تیره درون، برمن رحم‌کن، برمنی که می‌بینی هنوزدوده سال از عمرم نگذشته (براستی که سال من نوزده است وهنوز به‌بیست نرسیده است) وباآین جوانی وزیبایی درشکل وصورت زنی روستایی زمخت و زشت‌ـروی چون شمع میگدازم وپژمرده و افسرده می‌شوم . تو اگر می‌بینی که من اکنون به‌شکل وشمایل زن زشت روی دهقانی نیستم براثرلطف وعنایت خاصی است که جناب مرلن حاضر درحقم فرموده است وآن نیزتنها بدین سبب است که مگرحسن ووجاهت ولطف وملاحت من دل سنگ ترا به‌رقت‌آورد ، چه ، گفته‌اندکه اشکی که از چشمان دلبری نازنین واندوهگین فروچکد صخره‌ها را بدل به‌پنبه می‌کند وپلنگ‌ها را به‌صورت میش در می‌آورد . توای حیوان درندهٔ وحشی، براین گوشتهای پروار تن خود فروکوب وغیرت وحمیتی راکه جزبرای انباشتن دهان و شکم خود به‌کار نمیبری برانگیز ولطافت و ظرافت پوست زیبای مرا ازبند این قشرزمخت روستایی نجات بخش‌وشیرینی وملاحت رفتار و زیبایی و صباحت رخسار مرا به من بازده. تو اگر نمی‌خواهی برای خاطر من برسرعقل وخرد بازآیی وترم شوی لااقل برای خاطر این پهلوان بینوای فلك زده‌که درکنار تو ایستاده است نرم شو، برای خاطر ارباب خود که من هم اکنون روح اورا می‌بینم ، نشان به‌این نشان‌که جان او الساعه از گلوبرآمده وبه‌پنج یاشش انگشتی لب رسیده است وتنها انتظار یك جواب‌تلخ یا شیرین از لب تو داردکه در صورت اول از دهان بدرآید و در صورت دوم به‌تن فروشود.»

به شنیدن این سخنان ، دن‌کیشوت دست بزیرگلوی خود برد و آنرا آزمایش‌کرد وسپس روبه‌دوك‌کرد وگفت: «جناب دوك، به‌خداقسم‌که دولسینه

WWW.IRANMEET.COM

راست گفت، چه ، اینك جان من به‌حلقم رسیده ومثل گردو در گلویم گیر کرده است.ــ دوشس پرسید: هان، سانکو، دراین باره چه میگویی؟ــ سانکو گفت: حرف من همانست که‌عرض کردم. راجع به‌تازیانه‌خوردن هم که گفتم‌ایازبالله.ــ دوك گفت : سانکو، باید گفت العیاذبالله؛اینکه تومی گویی غلط است.ــسانکو گفت: جناب دوك، خواهشمندم که دیگر جنابعالی دست از سر بنده بردارید . من اکنون در حالی نیستم که دل ودماغ توجه به‌این ظرافت‌کاریها و به‌این‌لفظ قلم صحبت کردنها راداشته باشم زیرا این‌تازیانه‌های لعنتی که‌باید به‌من بزنند و یا خود بخود بزنم به قدری حواسم را پرت کرده است که اصلا نمی‌دانم چه می گویم و چه می کنم . ولی اجازه بفرمایید من از حضرتعلیه دونا دولسینه دوتوبوزو بپرسم که این شیوهٔ حسن طلب را از که آموخته است . اواکنون از من خواسته است که من تن خود را به‌ضرب تازیانه ریش ریش کنم وبراثرآن به‌من گفته است که دل مرغ درسینه دارم وحیوانی درنده ووحشی هستم و یك سلسله فحشهای آبدار دیگر نثارمن کرده است که شیطان هم تاب شنیدن آنها را ندارد. مگرخیال می کند که‌گوشت تن من از مفرغ است؟ مگراز اینکه او طلسم باشد یانباشد چیزی عاید من می‌شود؟ آخربرای آنکه دل مرا نرم‌کند کدام سبد رخت وپیراهن ودستمال وجوراب (هرچندکه من هرگز جوراب به پانمی کنم) از پیش برای من ارمغان فرستاده است؟ خانم بجای این ارمغانها فحش پشت فحش بودکه نثار من کرد در صورتیکه از این ضرب‌المثل معروف که در این ولایت ما بین همه شایع است اطلاع دارد وآن ضرب‌المثل اینست که می گویند:خری که داردبارطلا، آسان‌می‌رودسربالا؛ ومثل‌دیگر که‌می گوید: زدبر سر فولاد نهی نرم شود[1]؛ و باز می گویند : سیلی نقد به‌از حلوای‌نسیه[2] ونیز: گنجشگی دردست به‌که بازی در هوا[3].ازاینها گذشته، ارباب من بجای اینکه دست مهرومحبت برسر وگوش من‌بکشد ونازونواشم‌کند تا من خودنرم شوم وتن به‌قضا بدهم به‌من می گوید که‌ترا به‌زورمی گیرم ولخت وعوربه‌درخت می‌بندم ودوبرابر آنچه گفته‌اند به‌تو تازیانه میزنم. خوب، مگر این حضرت

۱ــ اصل جمله اینست : «هدیه صخره‌ها را خرد ومتلاشی میسازد»

۲ ــ اصل جمله اینست : «بجای آنکه برای من دعا کنی چکشی در سر برسرم بزن» .

۳ ــ اصل جمله اینست : « یکی گرفته بدست بهتر از دوتاست که بعد خواهی‌گرفت .»

WWW.IRANMEET.COM

خوش قلب مهربان بهاین نکته توجه ندارد که تازیانه به خود زدن را نه از یك مهتر بلکه ازیك حاکم خواسته‌اند؟ واین درست همانست که می‌گویند: «قوز بالای قوز[۱].» آخر این حضرات خوب است که شیوهٔ خواهش کردن وطلبیدن را بیاموزند ورسم نزاکت وادب را فراگیرند، چه،اوقات همه بهیکسان نیست وانسان همواره خلق وخوی خوش ندارد. دل من اکنون از اینکه کلیجهٔ مخمل سبزم پاره شده خون است وآن‌وقت آقایان ازمن می‌طلبند که بدست خود برتن خود تازیانه بزنم وحال آنکه من اکنون آرزویی جز اینکه به‌حکومت برسم ندارم.

ـ دوك گفت: بسیار خوب، رفیق سانکو، ولی براستی تواگر نتوانی خود را به‌نرمی گلابی رسیده جلوه دهی به‌حکومت نخواهی رسید. حقیقةً تماشا دارد که من حاکمی ظالم وسنگدل برسر ساکنین جزیرهٔ خود بگمارم، حاکمی که درونش از سنگ باشد ودر برابر اشك جگرخراش دوشیزه‌ای ماتم زده‌وعجزو لابهٔ جادوگری دلسوز ومهربان ودرقبال سلطه ونفوذ معنوی حکیمان کهنسال به‌رقت نیاید وتأثر نپذیرد. به هرحال سانکو ، تویا باید بدست خود را تازیانه بزنی یا دیگران ترا بزنند والا به‌حکومت جزیره نخواهی رسید. ـ سانکو گفت: جناب دوك، آیا ممکن است دوروز به‌من مهلت بدهید تا دربارهٔ آنچه شایسته است فکر کنم ؟ ـ مرلن جادوگر گفت : خیرخیر ، به هیچوجه ممکن نیست مهلت داده شود زیرا این قضیه باید درهمین‌جا ودر همین مکان ودر همین لحظه حل وفصل شود ؛ یاباید دولسینه به‌غارمونته‌زینوس بازگردد وبه‌صورت همان زن زشت دهقانی درآید، یا به‌همین وضع که هست به‌باغ ارم برده شود تا منتظر اتمام کارتازیانه زدن بماند،ـ دوشس گفت: آه ای سانکوی مهربان، جرأت وشهامت داشته باش وحق نان ونمکی راکه برسرسفرهٔ اربابت دن کیشوت خورده‌ای ادا کن و بدان که ما همه باید به خدمت ارباب توکمر بندیم واورا به‌سبب صفات حمیده وبرجسته وهنرنماییها وپهلوانیهای‌عالیقدری که ازخود نشان داده است دوست داشته باشیم. هان ای پسرمن، جواب‌موافق بده و به‌این شکنجه راضی شو وبگذارکه لعنت شیطان برخود شیطان بماند و ترس وبزدلی نصیب مردترسو وبزدل گردد زیرا چنانکه خود نیزخوب میدانی بدبختی دربرابر یك قلب خوب ومهربان وخیرخواه بزانو در می‌آید .»

سانکو بجای اینکه به‌این سخنان جواب بدهد دستپاچه شد وروبسوی

۱ــ اصل جمله اینست : «روی گیلاس ترش آب بخور» و مترجم فرانسوی چنین ترجمه کرده است : «روی گیلاس ترش عسل بمال .»

WWW.IRANMEET.COM

مرلن کرد و گفت : «ای جناب مرلن، وقتی شیطان قاصد به‌نزد مارسید برای ارباب من پیغامی ازجانب حضرت مونته‌زینوس آورد که گفته بود پهلوان دن‌کیشوت در همین‌جا منتظر من بماند تا بیایم و طریقهٔ باطل‌کردن طلسم بانو دونا دولسینه دوتوبوزو را به‌او بیاموزم، لیکن تا بحال نه خبری از مونته‌زینوس شده ونه کسی به‌شکل وشمایل‌او آمده‌است.ــ مرلن گفت: رفیق سانکو، شیطان احمقی است نادان وهرزه‌گردی است بسیار پست وفرومایه. او را من به جستجوی ارباب شما فرستادم وپیغام نیز از جانب مونته‌زینوس نبود بلکه از جانب من بود زیرا مونته‌زینوس اکنون در غار خود بسرمیبرد و منتظر شکسته شدن طلسمی است که هنوز دم اودر لای‌آن تله مانده است . اگر شما چیزی ازاو می‌خواهید ویاکاری بااودارید من حاضرم او را بنزد شما بیاورم ودرهرجاکه بخواهید به شما تحویلش بدهم. لیکن فعلا تن به‌این شکنجه در دهید وباور کنید که‌این کارنفع‌بیشماری برای‌روح وجسم شما هردو دربردارد. فایدهٔ‌آن برای روح اینست که حس شفقت واحسان مسیحایی شما را برای تن در دادن به‌این ریاضت برانگیخته است، وبرای جسم اینکه چون مزاج شما دموی است اگر قدری هم خون از بدن شما بیرون بکشند ضرر نخواهد داشت .

ــ سانکو گفت: به‌به! چه طبیبانی دراین عالم پیدا می‌شوند وکاربه‌کجا کشیده است که جادوگران نیز درکار طبابت دخالت می‌کنند ! بسیار خوب ، حال که همگان از من مصراً درخواست می‌کنند ، گرچه خود دلیلی برای‌این امر نمی‌بینم ولیکن رضا میدهم به‌اینکه سه‌هزار و سیصد ضربه تازیانه بربدنم نواخته شود بشرط اینکه خود بدست خود بزنم و هروقت و بهرکیفیت که دلم خواست بزنم وکسی روز و ساعت مشخصی برای من تعیین نکند. من نیزقول میدهم که هرچه زودتردین خود را اداکنم تاهمهٔ عالم از حسن ووجاهت بانو دونادولسینه دوتوبوزو برخوردار گردند زیرا برخلاف آنچه که من تصور می‌کردم معلوم می‌شود که واقعاً بانودولسینه زیباست . شرط دیگر آنکه مرا مجبور به‌این نکنید که حتماً باتازیانه ازبدن خود خون‌جاری‌کنم واگرگاهی ضرباتی هم بخود بزنم که فقط برای پراندن مگس خوب باشد آنها را نیز به حساب منظورکنید. وایضاً[1] اگر من در حساب ضربات مرتکب اشتباهی شدم جناب مرلن که درهرامری خبیروبصیرند زحمت شمارش‌را به‌عهده بگیرند وکم

۱ــ «ایضاً» ترجمهٔ کلمهٔ Item لاتین است.

WWW.IRANMEET.COM

یازیاد بودن آنها را به من متذکر شوند.» مرلن گفت: توجه به شمارش ضربات، بخصوص از بیم گذشتن ازحد، ضرورت ندارد زیرا وقتی که شما تعداد ضرباتی راکه مقرر است تمام وکمال بر بدن خود نواختید طلسم بانودولسینه فی‌الفور خواهد شکست وآن بانومانند یك زن حقشناس به‌جستجوی شما برخواهدآمد تا سپاسگزاری کند وپاداش این عمل نیك شما را بدهد. بنابراین به هیچوجه نباید در اندیشهٔ بیش وکم ضربات تازیانه بود، ومرا نیزخدا از این گناه باز داردکه بخواهم کسی را ولو برای یك موی ناقابل فریب بدهم.ــ سانکو گفت: پس به‌امید خدا شروع کنیم؛ من به‌این شکنجه تن در میدهم، یعنی باشرایطی که به‌عرض رسید تحمل این ریاضت را می‌پذیرم.»

هنوز سانکو ازگفتن این سخنان فراغت نیافته بودکه باردیگر آهنگ موسیقی برخاست واز هرسوتفنگها را آتش کردند. دن کیشوت دست در گردن مهتر عزیزش انداخت وهزاران بوسه برگونه وبرجبین وی زد. دوك ودوشس وتمام حاضران مجلس گفتندکه‌از این حسن ختام قضایا شادی وشعفی بیحد و اندازه احساس می‌کنند. عاقبت ارابه براه خود ادامه داد و بانو دولسینه در حین عبور در برابر دوك و دوشس سری به‌احترام فرود آورد و تعظیم غرایی به سانکو کرد.

در این هنگام سپیدهٔ گلفام وخندان درکار دمیدن بود. گلهای صحرایی همه سر برمیافراشتند. جویباران باآبی به‌روشنی وصفای بلورسیال زمزمه‌کنان از میان سنگریزه‌های سفید وخاکستری درجریان بودند تا خراج مقرر خود را به‌دامن رودخانه‌ها فروریزند. زمین پرنشاط وآسمان روشن وهوای آرام و روشنایی صاف وبینش همه مژده می‌داندکه روزی که بردامن قبای سپیده‌دم در کارگسترش است زیبا و آرام خواهد بود. دوك و دوشس که راضی از شکار و خرسند ازاین بودندکه باکمال مهارت وبه وجه‌احسن به‌منظورخود رسیده‌اند به‌قصر خویش بازگشتند وتصمیم داشتند به‌این شوخیها ومسخرگیها که بیش‌از هر بازی وتفریحی ایشان‌را سرگرم ومحظوظ می‌داشت ادامه دهند.

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و ششم

در بیان ماجرای عجیب و بیسابقهٔ دولورید ندیمه یا به‌عبارت دیگر کنتس تریفالدی، و در باب نامه‌ای که سانکو پانزا به‌زن خود ترزپانزا نوشت

دوك پیشکاری‌داشت بسیارزیرك ودانا. هم‌اوبودکه نقش مرلن‌جادوگر را بازی کرد و بساط آن ماجرای عجیب راکه در فصل گذشته یاد شد فراهم آورد و اشعار مربوط به‌آن صحنه را سرود و یکی از خدمتگاران را واداشت تا در نقش دولسینه جلوه‌کند. وی بنا به دستور اربابان خود فوراً به‌تنظیم و طرح صحنهٔ دیگری پرداخت‌که شیرین‌تر وعجیب‌تر از آن از فکرهیچ بشری تراوش نکرده بود.

فردای‌آن روز دوشس از سانکو پرسیدکه‌آیا دورهٔ شکنجه وریاضتی‌را که برای شکستن طلسم بانو دولسینه برعهدهٔ وی مقرراست آغازکرده است یا نه. سانکوگفت: «در حقیقت آغازکرده‌ام، زیرا هم امشب پنج ضربه برتن خود نواختم.ــ دوشس پرسیدکه: ضربات‌را باچه به‌خود زدی؟ــ سانکوگفت: بادست. ــ دوشس گفت:عجب! پس توسیلی به‌خود زده‌ای نه تازیانه. من گمان می‌کنم‌که مرلن حکیم از این لاابالی‌گری واهمال راضی وخرسند نشود. باید که سانکوی مهربان تازیانهٔ خوبی باتسمهٔ چرمین برای خود بسازد و به نوك تسمه‌ها گلوله‌های ریزآهنین تعبیه‌کند تاتن او را بدرد بیاورد. زیرا چنانکه گفته‌اند علم با خون به درون رود و نجات بانوی محتشمی چون دولسینه

WWW.IRANMEET.COM

به رایگان میسر نیست . ــ سانکو گفت : بسیار خوب ، بنا بر این من از حضرتعلیه استدعا می‌کنم که یك تازیانهٔ خوب یا چند تسمهٔ چرمین مناسب برای من تهیه کنید ؛ البته آن وقت تن خود را باآن تازیانه خواهم زدمشروط بر اینکه زیاد دردم نیارد ، چه ، باید به حضرتعلیه عرض کنم که من‌هرچند مردی روستایی و روستا زاده‌ام ولی گوشت تنم از نرمی و نازکی به پنبه بیش ازکنف شبیه است وخدا را خوش نمی‌آیدکه من تن خود را برای‌خدمت به‌دیگری ریش ریش کنم.ــ دوشس گفت: چشم، چشم؛همین فردا تازیانهٔ خویی که به‌درد شما بخورد و بانرمی و نازکی گوشت تن شما مثل خواهر دلسوز و سازگار باشد تقدیم میکنم.ــ سانکو گفت: فعلا حضرتعلیه‌که بانوی عزیز جان و دل منید باید مستحضر شویدکه من نامه‌ای به زن خود ترزپانزا نوشته‌ام تا ویرا ازکلیهٔ وقایعی‌که ازحین جدا شدن ازاو تابحال برسرم آمده است‌آگاه کنم. این‌نامه اکنون دربغل من است وفقط نوشتن نشانی گیرنده راکسردارد. من مایل بودم‌که حضرتعلیه زحمت مطالعهٔ‌آن را تقبل فرمایید زیرا به نظرمن چنین میرسدکه انشای نامه ازسبك و شیوهٔ خاصی‌که حکمرانان باید بنویسند منحرف شده باشد.ــ دوشس پرسیدکه: انشای نامه ازکیست؟ــ سانکو گفت:جز ازمن‌گناهکار بدبخت ازکه می‌تواند باشد؟ــ دوشس گفت: خط نامه هم ازخود شما است؟ــ سانکو گفت: خیر،خط نامه دیگر از من نیست زیرا من نه‌خواندن می‌دانم و نه نوشتن وفقط می‌توانم امضاءکنم[1] .ــ دوشس گفت: بسیار خوب،نامه را بدهید تا ببینم ویقین دارم‌که شما میزان فهم وفراست خود را در تدوین و انشای‌آن نشان داده‌اید» .

سانکو ازبغل خود نامهٔ سرگشاده‌ای بیرون‌کشید و چون دوشس آن را گرفت وبخواندن پرداخت دیدکه چنین نوشته است:

نامهٔ سانکوپانزا به زن خود ترز پانزا

«اگر برتن‌من چنانکه‌بایدتازیانه نواخته بودندراست واستوار برمرکب قرار می‌گرفتم واگراکنون‌به‌حکومت‌نسبةً خوبی رسیده‌ام به‌ازای تازیانه‌های جانانه‌ای است‌که خورده‌ام . البته ترز عزیزم،تو اکنون چیزی ازاین‌سخنان درك نمیکنی ولی دفعهٔ دیگر پی به‌معنای آن خواهی برد. بنابراین ای ترز، بدان‌که من تصمیمی قاطع گرفته‌ام وآن اینکه تو باکالسکه رفت و آمدکنی .

۱ــ سانکو دراین فصل ودرفصل چهل وسوم متذکر شده است‌که می‌تواند امضاکند ولی در فصل پنجاه و یکم خلاف این ادعا را می‌گوید . (دکتربادرن)

WWW.IRANMEET.COM

موضوعی که امروزمهم شمرده می‌شود همانست که گفتم والارفت آمد بهرطریقی غیراز سوار شدن درکالسکه در حکم چهار دست وپا راه رفتن است. تو اکنون زن حاکم هستی وببین آیا دیگرکسی هست که به‌قوزك پای تو برسد؟ به‌همراه این نامه یك دست لباس شکاری ازمخمل سبز را که حضرتعلیه دوشس به من مرحمت کرده است برای تو فرستادم . سعی کن آن را طوری اصلاح کنی که نیمتنه ودامنی برای دخترمان درست شود. اربابم دن کیشوت، بطوریکه من‌در این ولایت ازهمه شنیده‌ام، دیوانه‌ایست فرزانه واحمقی است شیرین وبزم‌آرا؛ بعلاوه می گویندکه من نیز دست‌کمی از ارباب خودندارم. مایاهم به‌درون‌غار مونته‌زینوس رفتیم واکنون مرلن حکیم می‌خواهد باسه‌هزار وسیصد منهای‌پنج ضربه تازیانه‌که من باید برتن خود بنوازم برای شکستن طلسم دولسینه دو- توبوزوکه درده ما به«آلدونزا لورنزو» موسوم است‌از وجود من‌استفاده کند. دراین باره چیزی به‌کسی مگو زیرا بنا به‌مثل معروفی که میدانی موضوع را یك کلاغ چهل‌کلاغ خواهندکرد[1]. من تا چند روز دیگر به مقرحکومت خود حرکت خواهم‌کرد وسخت آرزومندم که درآنجاکیسهٔ خود را از نقدینه‌پرکنم زیرا چنانکه به‌من گفته‌اند هرحاکم جدیدی که به‌مقر حکومت خود میرودتنها بدین منظور میرود وبس. دربارهٔوضع حکومت ومحل‌کارخودتحقیق‌کافی‌خواهم کرد وبه‌تو خبر خواهم دادکه لازم است به من ملحق شوی یانه . حال خرك خاکستری رنگ من بحمدالله خوب است وآرزو داردکه تو به‌دعای خیر یادش کنی. من حاکم‌که سهل است اگر سلطان ترك هم بشوم خیال ندارم او را از خود جدا سازم. بانودوشس هزار باردست ترا میبوسد وتو نیز بعوض دوهزار باردست اورابیوس. زیرا به‌قول‌ارباب من، هیچ داد وستدی بقدرکالای ادب و نزاکت‌سود دربرندارد. خدانخواست‌که باردیگرجامه دانی‌مانندآن که‌محتوی صد اشرفی پول نقد بود به‌دست من بیفتد ولیکن ترزعزیزم ، از این موضوع ناراحت مباش زیرا اگرخدا خدا باشد میداندکه چگونه خدایی‌کند[2]، وبدان که در مقر حکومت جدید اوضاع بروفق مراد خواهد بود . تنها غصه‌ای که میخورم اینست‌که ازگوشه وکنار می‌شنوم مردم دربارهٔ شادی ونشاط بی‌حد و

۱ ــ در اصل نوشته است : «اگر مشکل خود را با گروهی که در اطاقی نشسته‌اند در میان‌گذاری برخی‌گویند سفید است وبعضی‌گویند سیاه».

۲ــ اصل جملهٔ اینست : « کسیکه ناقوسها را به صدا در می‌آورد خود در امان است.»

WWW.IRANMEET.COM

اندازهٔ من‌صحبت می کنند ومی گویند که طعم این حکومت چندان به‌مذاق‌فلان شیرین آمده است که انگشتان خودرا نیز باآن می‌خورد. دراین صورت‌چندان برای من ارزان تمام‌نخواهد شد ودر حکم گدایان افلیج وبیدست وپایی‌خواهم بود که برای صدقه‌جمع کردن کاهن‌نشینی‌رااشغال کرده باشند. باری بهرطریق که باشد توثروتمند خواهی شد وسرانجامت نیکو خواهد گردید. امیدوارم که خداوندآن گونه که تنها خود می‌تواند ترا عاقبت بخیر گرداند ومرا نیز برای خدمت تو نگاه دارد. تحریرشد در همین قصربه‌تاریخ بیستم ژوئیه سال ۱۶۱۴.

شوهر تو وحاکم جزیره ، **سانکو پانزا»**

وقتی دوشس ازقرائت آن نامه فراغت یافت به‌سانکو گفت: «حاکم نیك و مهربانی چون شما ای سانکو، در دومورد از موارد این نامه از راه راست منحرف شده است: نخست آنکه چنین ادعا می کند و چنین می‌فهماند که این حکومت را به‌ازای ضربات تازیانه‌ای‌که باید برتن خود بنوازد به او داده‌اند وحال آنکه خوب می‌داند وانکارهم نمی‌تواندبکندکه وقتی دوك ولینعمت من وعدهٔ حکومت جزیره را به‌او داد بهیچ وجه صحبت تازیانه زدن درمیان‌نبود. دوم‌آنکه خودرا تا اندازه‌ای مادی ونفع‌پرست‌نشان داده‌است ومن‌نمی‌خواستم که او در این مورد دم‌خروس بیرون بگذارد[1] زیرا معروف است که می گویند حرص وآزانبان میدرد وحاکم طماع بجای آنکه عدل و داد روا دارد آن را به‌معرض بیع‌وشری می گذارد.ــ سانکو گفت: ای خانم، منظور بنده بهیچ وجه این‌نبود. اگر به‌نظرحضرتعلیه چنین میرسدکه‌نامه چنانکه‌بایدنوشته نشده است بفرمایید تا آن را پاره‌کنم و یکی دیگر از سربتویسم ، و ضمناً بعید نیست‌که اگر نوشتن نامهٔ دوم رابه‌عقل و شعوربنده واگذارند از اول هم بدتر شود. ــ دوشس گفت : خیر، خیر، همین خوب است ومن می‌خواهم آن را به‌دوك نشان بدهم.» پس از این سخن همگان برخاستند وبه‌باغی که بنا بود آن روز ناهار درآنجا صرف شود رفتند .

دوشس نامهٔ سانکو را به‌دوك نشان داد واو خواند وبسیار خندید. ناهار صرف شد وچون سفره را برچیدند ولحظه‌ای چندخودرا بایادگفتگوی شیرینی که‌باسانکو کرده بودند سرخوش‌داشتندناگهان صدای تیزوزننده و گوشخراش نی‌لبکی توأم باغریو بم وسنگین طبلی ناموزون بگوش رسید. به نظر آمدکه

۱ــ در متن اصلی چنین است : «و من نمی‌خواستم که او بیخ‌گوش نشان بدهد.»

WWW.IRANMEET.COM

همگان از این آهنگ جنگی وازاین نغمهٔ حزین وناموزون مضطرب‌شده‌اند، بخصوص دن‌کیشوت چندان مضطرب و مشوش بود که نمی‌توانست بر صندلی آرام بگیرد. و اما در باب سانکو لازم به‌گفتار بیشتری نیست جز اینکه بگوییم‌که از ترس به پناهگاه همیشگی خویش یعنی به‌دامن دوشس پناه برد، چه، در حقیقت‌آهنگی‌که بگوش می‌رسید بحداعلی حزن‌انگیز ودلخراش‌بود. در آن تعجب وحیرت‌که به‌همگان دست داده بود ودرآن سکوت سنگین‌که بر همه حکمفرمایی می‌کرد ناگاه دیدندکه دومرد، ملبس به جامهٔ عزای بسیار بلندی‌که دامن آن به‌زمین می‌کشید، به باغ داخل شدند و بسوی جمع پیش آمدند. هریك‌ازآن دو برطبل بزرگی می‌نواخت‌که آن نیز درپارچهٔ سیاهی پوشیده بود. درکنار ایشان نی زن می‌آمدکه او نیز مانندآن دو، سیاه‌پوشیده بود وقیافه‌ای‌شوم وحزین داشت. به‌دنبال‌آن سه‌نوازنده مردی دیوپیکرحرکت می‌کردکه عبایی سیاه‌وفراخ را بجای‌آن‌که پوشیده باشد بردوش‌انداخته بود و دامن‌آن چنان‌بی‌تناسب‌بلند ودراز بودکه‌از دور به‌دنبال‌او به‌زمین‌کشیده میشد. برروی عبابند شمشیر پهنی به‌کمرسیاه خود بسته داشت‌که شمشیری بلندوبزرگ از آن آویخته بود وقبضه و غلاف آن نیز هردوسیاه بود. چهرهٔ این مرد از نقاب سیاه تورمانندی پوشیده بودکه از ورای آن ریش بلند وسفیدتر ازبرفش بچشم می‌خورد. وی باقدمهای شمرده وبا وقار وآرامشی تمام به‌آهنگ طبلها قدم برمیداشت. الغرض قد بلند وجثهٔ عظیم و لباس سیاه و طرز رفتار و وضع ملازمان‌آن مردموجب‌شدکه‌تمام‌کسانیکه‌اورا نگاه می‌کردند ولی‌نمی‌شناختند غرق حیرت وتعجب شوند. وی باهمان وقاروشکوه وسکوت وآرامش پیش‌آمد ودر برابر دوك‌که درمیان حاضران‌ایستاده‌بود وانتظار اورا می‌کشید زانوزد. لیکن دوك بهیچ وجه نمی‌خواست به‌او اجازه دهدکه قبل‌ازآن‌که‌از زمین برخیزد به‌سخن درآید. آن هیولای مخوف مجبور به‌تسلیم شد وهمینکه اززمین برخاست نقابی راکه به چهره داشت برگرفت. آنگاه از پس آن نقاب ریشی به‌نظرآمدکه چشم هیچ بشری تا به‌آن روز وحشت‌انگیزتر ودرازترو سفیدتر وانبوه‌تر از آن ندیده بود. مرد از اعماق سینهٔ خود بانگی پرطنین و پرابهت برکشید وخیره خیره به‌دوك نگریست و گفت:

«ای‌سرورعالیقدر وتوانا، مرا **تریفالدن** Trifaldin سپیدریش می‌نامند ومهتر حضرت علیه‌کنتس **تریفالدی** Trifaldi و یا به‌عبارت دیگر ندیمه **دولوریدِ** Doloride هستم، وآن بانو مرا به‌رسالت به حضورعالی فرستاده

WWW.IRANMEET.COM

است تاازآستان رفیعت استدعاکنم به‌وی اجازه فرمایی‌که شرفیاب حضور شود و شرح بدبختی وسیه روزی خود را، که به تازگی و شگفت‌انگیزی‌آن بخاطر پریشان وافسردهٔ هیچ‌آفریده‌ای درجهان خطور نکرده است ، بعرض برساند. لیکن‌قبل‌ازهرچیزحضرتعلیه، بانوی من، می‌خواهدبداندکه‌آیاپهلوان‌ارجمند وشکست ناپذیردن‌کیشوت مانش درقصر حضرت والا اقامت دارد یا خیر، چه، بانوی من از اقلیم **کاندایا** Candaya تا به ملك حضرتعالی باپای پیاده و زبان روزه به‌جستجوی‌آن پهلوان طی طریق‌کرده، واین‌کاریست‌که باید حمل به‌معجزه یا به سحروجادو شود. وی اکنون بردر این قلعه ویا این عشرتکده به‌انتظار ایستاده است وفقط خواهان رخصت آن حضرت است تا ازدر درآید. بررسولان پیام باشد و بس[1].» مرد دیوپیکر پس از ادای این رسالت به سرفه افتاد ودرحالیکه هردودست خود را از بالا به‌پایین به‌ریش خویش می‌کشید با وقار وآرامشی تمام منتظرماند تا ازجناب دوك جواب بشنود. دوك گفت: «ای مهتر نجیب، ای تریفالدن سپیدریش، ایامی است‌که ما از داستان نامرادی و سیه‌روزی بانوی توکنتس‌تریفالدی‌که جادوگران وساحران مجبورش‌کرده‌اند نام«ندیمه دولوریده» برخودبگذارد آگاهیم. ای مهتر شگفت‌انگیز، تومأذونی که به‌بانوی‌خودبگویی‌تااز در درآید وبه وی مژده دهی‌که‌پهلوان دلاور دن‌کیشوت مانش در این قصر بسرمیبرد و بانو می‌تواند امید هرگونه عنایت و حمایتی را از دل‌کریم وجوانمرد او داشته باشد. همچنین از جانب من به او بگوکه اگر به‌یاری وعنایت من نیز نیازمند است از هیچ‌کمکی دریغ نخواهم ورزید،چه،من به‌حکم خصلت پهلوانی خویش‌که یاری‌وهواداری زنان‌بخصوص ندیمه‌های بیوه‌وپریشان روزگار وماتمزده‌ای چون بانوی‌تست موظف ومکلف به‌مدد ویاری اوهستم.» تریفالدن بشنیدن این سخنان زانو خم‌کرد وسرتعظیم تا به زمین فرودآورد، آنگاه اشاره‌ای به نی زن وبه طبالان‌کردکه بکوبند و بنوازند وبه‌همان آهنگ و وضع رفتاری‌که آمده بود از درباغ بیرون رفت و حاضران مجلس را از قیافه و هیبت خویش متعجب و حیران برجا گذاشت .

آنگاه‌دوك روبسوی دن‌کیشوت برگرداند وگفت: «ای پهلوان نامدار، ظلمت خبث وشیطنت وجهل ونادانی هرگز قادر نیست‌که نورهمت وشجاعت و فضیلت را بپوشاند یا تیره وتارکند . من این نکته بدان‌گفتم‌که اکنون باآن که هنوزشش روز از اقامت آن عالیجناب‌کریم‌الطبع در این قصر نگذشته‌است

۱ــ در اصل چنین است : «من‌گفتم .»

WWW.IRANMEET.COM

که بیچارگان از اطراف واکناف عالم وازکشورهای دور دست وناشناخته، به امید اینکه علاج بدبختیها و رنجها و پریشانیهای خود را از بازوان توانا و رعب‌انگیز حضرتت بطلبند ، نه باکالسکه و کجاوه یا برمرکبهای راهوار ، بلکه باپای پیاده وزبان روزه ، روی نیازبسوی تومی‌آورند، واین‌همه به سبب دلاوریها و هنر نماییهای درخشان تست‌که صیت شهرت آن در سراسر جهان پیچیده است. ــ دن‌کیشوت‌گفت : ای جناب دوك ، چقدر دلم می‌خواست آن کشیش روحانی‌که آن روز برسرمیز آنهمه نسبت به‌پهلوانان سرگردان عناد وخصومت نمود وغرض ورزی و بد زبانی‌کرد اکنون در اینجا حاضر میبود تا به‌چشم خود میدیدکه آیا وجود این پهلوانان درجهان لازم است یا خیر. وی لااقل می‌توانست این حقیقت مشهود را به‌دودست خود لمس‌کندکه‌کسانیکه غم واندوه تسکین ناپذیر وبدبختی وادبارشان از حد واندازه‌گذشته است در آن لحظه‌که درمنتهای بدبختی بسرمیبرند و در آن هنگام‌که‌کارد به استخوانشان رسیده است‌هرگز به‌طلب‌چارهٔ تامرادیهای خود به‌نزدکشیشان قباپوش‌وخادمان کلیسای دهات ونجبای متفرعنی‌که‌ازحدود ملك خودپافراتر نگذاشته‌اند وشهر نشینان مهمل وتن پروری‌که ماجراها را تنها برای بازگفتن وحکایت‌کردن دوست میدارندوهرگز درپی‌آن نیستندکه هیچ‌نوع‌دلاوری وهنری‌راکه‌دیگران حکایت می‌کنند یا درکتابها می‌نویسند از خود به‌منصهٔ ظهوربرسانند نمیروند و درمان‌دردخویش‌ازایشان نمی‌خواهند. درمان‌دردها ونامرادیها ویاری‌کردن نیازمندان وحمایت دوشیزگان ستمدیده وتسکین وتسلای بیوگان ماتمزده از هیچکس مانندپهلوانان سرگردان ساخته‌نیست. بنابراین ازاینکه من پهلوان سرگردانم سپاس بیحد به‌درگاه خدا میگزارم ودر اجرای وظایف‌چنین حرفهٔ محترم وشریفی‌هرآفت وبلایی که‌برسرم‌آیدمغتنم می‌شمارم وازآن‌حسن‌استقبال میکنم. حال بفرمایید تا این تدیمه به‌درون‌آید وهرچه می‌خواهد ازمابطلبد. علاج درد اوبه‌نیروی بازو وبه‌همت دل‌آزادهٔ من‌که هادی‌این بازواست بزودی زود میسرخواهد شد.»

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و هفتم

دنبالهٔ ماجرای مشهور ندیمه دولورید

دوك ودوشس از اینکه دیدندکه دن‌کیشوت به‌این خوبی به‌ندای ایشان پاسخ داده است شاد ومسرور شدند. دراین اثناسانکو خود را به‌میان انداخت و گفت : « من هیچ نمی‌خواستم‌که این بانو ندیمه سربرسد و چوبی در لای چرخ حکومت من بگذارد ، چه ، من از یکی از عطاران شهر تولد که مثل بلبل[1] سخنوری می‌کرد شنیدم‌که می‌گفت هرجا پای ندیمه‌ها به‌میان‌آید هیچ کاری به‌خیر وخوشی‌تمام‌نخواهدشد. یاحضرت مریم! راستی‌که‌این عطارچقدر کینهٔ ندیمه‌ها را به دل داشت ! من ازگفتار او نتیجه می‌گیرم که وقتی بناشد تمام ندیمه‌ها بهرخوی وروش ودر هرصنف وطبقه‌ای‌که باشند مردمی بیشرم و حیا و وقیح وناراحت باشند ببینید که دیگر ندیمه‌های غمدیده یا دردمند و یا غمناك[2] که‌کنتس «سه دم» یا «سه‌دامن»[3] ما از زمرهٔ ایشان است چه خواهند بود ؟ بهرحال فرق نمی‌کند، درولایت ما دم ودامن یا دامن و دم هردو یکی است .

ـ دن‌کیشوت گفت : خفه شو ، رفیق سانکو ، این خانم ندیمه چون

۱ـ درمتن‌اصلی نوشته‌است، «مثل سیره Chardonneret حرف میزد.»

۲ـ اشاره به‌کلمهٔ دولورید است‌که به‌معنای غمناك وغمدیده و دردمند و افسرده وغیره است .

۳ـ اشاره به‌کلمهٔ تریفالدی‌است‌که«تری» به‌معنی سه وفالدایعنی‌دم‌یا دامن است، وسانکو نام‌کنتس تریفالدی را ترجمهٔ تحت‌اللفظی کرده‌است.(دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

از راه دوری به سراغ من آمده است از زمرهٔ ندیمه‌هایی نیست که نامشان در دفتر عطار شهر تولد ثبت است . از این گذشته، این ندیمه کنتس است و وقتی کنتس‌ها بعنوان ندیمه خدمت کنند خدمت ملکه‌ها و امپراطریس‌ها را خواهند کرد یعنی ایشان نیز درخانهٔ خود بانو و مخدوم بشمار میروند و به‌نوبهٔ خود ندیمه‌هایی بخدمت خویش خواهند گماشت.»

دونارودریگز که در مجلس حاضر بود فوراً به سخن در آمد و به گفتهٔ دن کیشوت چنین افزود : «در اینجا ندیمه‌های بسیاری در خدمت بانو دوشس هستند که اگر خدا می‌خواست و بخت مدد می کرد همه می‌توانستند کنتس باشند، ولی چه باید کرد که قوانین آنگونه جاری است که سلاطین خواهند. بنابراین هیچ کس نباید بد ندیمه‌ها را بگوید، بخصوص ندیمه‌های پیر ودوشیزه ، زیرا من هرچند از هیچیك از این دودسته نیستم ولی از برتری وامتیاز یك ندیمهٔ دوشیزه بریك ندیمهٔ بیوه بخوبی آگاهم و چنانکه مصطلح است هر کس از ما بدگویی کند روسیاهی بخود اومیماند وبس[1] ــ سانکو گفت: بااینهمه، ندیمه‌ها آنقدرجای بدگویی دارند که به‌قول عطار خودمان بهتر آنکه به‌سکوت‌ازایشان بگذری والاگندشان دنیا را پرخواهد کرد[2] . ــ دونارودریگز گفت : مهتران همواره دشمن ما بوده‌اند وهستند ومثل ستونهای سرسرا وقت وبیوقت‌چشمشان به‌ما دوخته است ایشان ساعاتی ازوقت خودراکه به‌عبادت خدا نمی گذرانند ــ واین ساعات نیزدرعمر ایشان‌بسیاراست ــ صرف این می کنند که ازما بدبگویند واستخوانهای هفت پشت ما را بجنبانند وحیثیت وآبروی ما را برباد دهند[3]. باشد؛ ولی من به‌این‌نیمسوزهای دوره‌گرد میگویم که علیرغم‌ایشان مابه‌زندگی خود درجهان ودرخانهٔ بزرگان ادامه می‌دهیم، ولومارا از گرسنگی بکشند، یا تن لطیف یازمخت ما را همچون پهنی که در روز حرکت دسته‌های مذهبی از قالی می‌پوشانند باجامه‌ای سیاه وناچیز بپوشانند[4]. به‌خدا اگرمأذون بودم

۱ــ در اصل نوشته است : «هرکس پشم ما را چیده باشد قیچی دردست‌او مانده است.»

۲ــ در اصل نوشته است : « برنج را هرچند بخواهی از ته‌کوزه برداری بهتر آنکه تکان ندهی .»

۳ــ در اصل نوشته است : «حیثیت وآبروی ما را مدفون سازند.»

۴ــ قیاس ضعیف وبیمعنایی است ودرعین حال ازیك ندیمه انتظارمیرود که در دفاع از همکاران خود چنین بگوید. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

یا وقت می‌داشتم نه تنها به‌کسانی‌که در اینجا سخنان مرا می‌شنوند بلکه به تمام مردم عالم‌ثابت‌می‌کردم‌که شرف وفضیلتی‌نیست‌که دروجودندیمه‌هانباشد ـ آنگاه دوشس به‌سخن درآمد و گفت : «من یقین دارم‌که حق بادونارودریگز عزیز من است ولی او باید دروقت مناسبتری به دفاع از خود و از ندیمه‌های دیگر برخیزد و عقیدهٔ سخیف و موذیانهٔ آن عطار بدجنس را باطل سازد و ریشهٔ آن را از دل سانکو پانزای اعظم بیرون بکشد . ـ سانکو گفت : از روزی که بوی حکومت به دماغ من خورده است[1] . دیگر هوای مهتری از سر بدر کرده‌ام و تمام ندیمه‌های جهان را مانند انجیر کوهی به باد مسخره می‌گیرم .»

اگر باردیگر نوای نی لبکها و غریوطبلهاکه ورود ندیمه دولورید را اعلام می‌کرد بگوش نرسیده بود گفتگو در بارهٔ ندیمه‌ها همچنان ادامه می‌یافت . دوشس از دوك پرسید که چون ندیمه دولورید عنوان کنتس دارد و بانویی بزرگ و محتشم است‌آیا به‌استقبال او باید رفت یا نه ، ولی پیش از آنکه دوك لب به سخن گشاید سانکو در جواب گفت : «از آنجهت که این بانو دارای عنوان‌کنتس است من موافقم‌که حضرتعلیه به‌استقبال اوبروید ولی از آن نظرکه ندیمه است عقیده دارم‌که قدم از قدم برندارید. ـ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، که به تو گفت که در این قضیه دخالت کنی ؟ـ سانکو گفت: چطور ارباب ، که به من گفت ؟ من خود دخالت می‌کنم و البته کاملا هم حق دخالت دارم ، زیرا من مهتری هستم که تمام وظایف و تکالیف مربوط به‌نزاکت وآداب دانی را درمکتب حضرتعالی‌که مؤدب‌ترین وبانزاکت‌ترین پهلوان سرگردان عالم ادب و نزاکت هستید فراگرفته‌ام . در اینگونه موضوعات ، بطوریکه از دهان خود حضرتعالی شنیده‌ام ، انسان یا یك خال بالا یا یك خال پایین میبازد و چنانکه‌گفته‌اند در خانه اگر کس است یك ـ حرف بس است[2] . ـ دوك گفت : جان کلام همانست که سانکو می‌گوید . ما با دیدن قیافهٔ این‌کنتس خواهیم دانست‌که تا چه اندازه درخور ادب واحترام است .»

---

۱ ـ در اصل نوشته است : «دود حکومت بسرمن زده است .»

۲ ـ در اصل نوشته است : « برای مستمع خوب نیم کلمه کافی است .»

WWW.IRANMEET.COM

در این اثنا نی زن وطبالان مانند باراول به‌درون آمدند ومؤلف، این فصل کوتاه را در همین‌جا به‌پایان می‌رساند تا به‌فصل دیگری بپردازد ، فصلی که دنبالهٔ همین ماجرای عجیب را، که از تمام ماجراهای دیگر این داستان مهم‌تر است، حکایت میکند.

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و هشتم

در بیان حکایتی که ندیمه دولورید از بدبختی و نامرادی خود باز گفت

پشت سر نوازندگانی که آهنگهای غم‌انگیز می‌نواختند دوازده ندیمه‌در دوصف به‌باغ درآمدند که همه جامه‌های بلندی از برگ به‌شیوهٔ روحانیون در برداشتند وهمه روسری و چادر بلندی از حریر سفید برسرانداخته بودند که سراپای ایشان رامی‌پوشانید، چنانکه فقط لبهٔ پیراهنشان پیدا بود. پشت‌سرایشان کنتس تریفالدی می‌آمد که دستش را مهترش تریفالدن سپیدریش گرفته بود. کنتس جامهٔ سیاه ولطیفی ازجنس برگ باکرك صاف وساده به تن داشت، چه، اگر کرك جامه‌اش مجعد میبود هرجعد آن دانه‌ای میشد به‌درشتی نخود. دم یا دامن و یاچین جامهٔ‌اوسه دنباله داشت که هریك را غلامی سیاه پوش بدست گرفته بود. آن سه‌غلام که هریك گوشه‌ای را اشغال کرده بودند شکل هندسی زیبایی ساخته بودند. تمام کسانی که دم یا دامن سه چاك کنتس را دیدند فهمیدند که لقب یا عنوان کنتس تریفالدی از آنجا ناشی شده ودر حقیقت مثل اینست که اوراکنتس سه‌دم یاسه‌دامن نام نهاده باشند. ابن انجلی می‌گوید که این اسمی بودبامسمی ونام واقعی آن ندیمه کنتس گرگین (لوپین) بودزیرادر کنت‌نشین‌اوگرك فراوان‌یافت میشد، کما اینکه‌اگرآن گرگها روباه می‌بودند کنتس را «کنتس روبهین» نیز می‌نامیدند، و اصولا در آن منطقه بزرگان و اربابان را رسم براین جاری است که هرچیز که در املاکشان فراوان باشد نام آن را برخود مینهند. الغرض این‌کنتس از نظر شگفتی وتازگی دم و یا

WWW.IRANMEET.COM

دامنش نام گرگین رارهاکرد ونام تریفالدین را برگزید .

هر دوازده ندیمه وبانوی ایشان باقدمهای شمرده و مانند عزادارانی که دردسته حرکت می کنند راه می‌رفتند وهمه حجابی سیاه وچنان محکم وضخیم به چهره گرفته بودند که چیزی از پشت آن پیدا نبود و بنابراین جایی از صورتشان دیده نمی‌شد. همینکه کنتس وملا زمان او به‌این شکل و هیئت ظاهر شدند دوك و دوشس ودن کیشوت و تمام حاضرانی که به این دستهٔ طویل نگاه می کردند ازجا برخاستند. دوازده ندیمه ایستادند وحلقه‌ای ساختندکه ندیمه دولورید بازو ببازوی مهترش تریفالدن دروسط آن قرارگرفت . به‌دیدن این منظره دوك ودوشس ودن کیشوت ده دوازده قدم به‌استقبال ایشان پیش رفتند . آنگاه دولورید هردوزانو برخاك نهاد وبه‌آهنگی که خشونت و زنندگی بیش از ظرافت وشیرینی ازآن می‌بارید گفت:

«استدعا می کنم که ذوات معظم تا به این پایه نسبت به این بندهٔ حقیر ، یا بهتر بگویم به این کنیز ناچیز، رسم ادب و احترام بجا نیاورند زیرا من چنان دردمند و پریشان حالم که هرگز موفق نخواهم شد جوابی که شایستهٔ این ادب واحترام باشد به‌ایشان بدهم. درحقیقت بدبختی ونامرادی من چنان فکر و هوشم را ربوده است که نمی‌دانم حواسم به کجا رفته و شاید هم بجایی بسیار دور رفته باشد زیرا هرچه بیشترمیجویم کمتر می‌یابم .ــ دوك گفت: ای حضرت کنتس، هرکس به‌قدر ومنزلت وبه‌جوهرذاتی شما پی نبرد فاقد عقل و شعور است و مقام شما ، بی‌آنکه نیاز به‌تحقیق و آزمایش بیشتری باشد ، در خور آنست که حد اعلای حرمت وادب ونزاکت نسبت به آن مراعات شود .» دوك این بگفت و کنتس را از زمین بلندکرد و درکنار دوشس برمسندی جا داد؛ دوشس‌نیز باآغوش باز وبه گرمی‌ومهربانی‌تمام اورا پذیرفت.دن کیشوت همچنان ساکت وآرام بود وسانکو نیزازحسرت دیدار چهرهٔ کنتس تریفالدی یا یکی‌ازندیمه‌های اوجان برلب داشت ولی نیل به این‌آرزو مادام که‌ندیمه‌ها خود به میل دل خویش نقاب ازصورت بر نمی گرفتند غیر ممکن بود .

همگان ساکت و صامت ایستاده بودند و هریك مترصد بود که مگر دیگری سکوت را بشکند. آنکه عاقبت سکوت را درهم شکست ندیمه دولورید بود که بدین نمط به سخن درآمد: «ای سرور بسیارمقتدر ومعظم ، ای‌بانوی بسیار زیبا ودلفریب،ای شنوندگان‌بسیار محترم ورازپوش، من یقین‌کامل دارم

WWW.IRANMEET.COM

که درد و اندوه بی‌حد وحصرمن نه تنها ازجنبهٔ ترحم ودلسوزی بلکه از نظر لطف و مهربانی نیز دردل بیباك و غیر تمند شما اثر خواهد بخشید زیرا این رنج ودرد به درجه‌ایست که درسنگ خارا اثرمی‌گذارد والماس‌را نرم‌می‌سازد وفولادسخت‌ترین وسنگین‌ترین دلهای عالم راآب می‌کند. لیکن قبل ازاینکه شرح آن غم واندوه را بسمع شریف شما برسانم (نخواستم بگویم بگوش شما) آرزو داشتم که اول بمن بگویید آیا در میان این جمع، زبدهٔ پهلوانان عالم یعنی دن‌کیشوت مانش عالیقدر وزبدهٔ مهتران عالم یعنی سانکوپانزای‌ارجمند وجود دارند یا خیر؟- پیش از اینکه کسی لب به جواب بگشاید سانکو فریاد برآوردکه : آری، آری، این منم سانکوپانزا واینست دن‌کیشوت، بنابراین ای زبدهٔ ندیمه‌های عالم، بانوی بسیار بسیار دردمند، شما آزاد و مختارید که هرچه می‌خواهید بگویید و ما هم بسیار بسیار آماده‌ایم که بسیار بسیار بنده و فرمان بردار شما باشیم .»

در این اثنا دن‌کیشوت ازجا برخاست وخطاب به‌ندیمه دولوریدگفت: «ای بانوی دردمند، اگر رنج واندو بی‌حد وحصر شما چنان است که امیدی به‌علاج‌آن میرود واین مشکل از غیرت وحمیت مردی یا از زوربازوی پهلوان سرگردانی حل می‌شود اینك من و بازوی من‌که هرچند ضعیف وکوتاه است ولی‌کاملا در خدمت شما خواهد بود . من دن‌کیشوت مانش یعنی‌آن‌کسی‌هستم که شغل وحرفه‌ام یاری‌کردن به‌هروجود مستمند ونیازمندی است . ای بانوی ارجمند ، حال‌که چنین است دیگر نیازی نیست، به اینکه بلبل زبانی‌کنید و مقدمه بچینید، بلکه می‌توانید ساده و بی‌پیرایه وبی‌حشووزواید داستان رنج و نامرادی خود را بازگویید . در اینجاگوشهای شنوا هستند که شرح ناکامی شما را بشنوند واگر از عهدهٔ چاره برنیایند لااقل به‌رقت‌آیند ودرغم و اندوه شما شریك شوند .»

ندیمه دولوریدوقتی این سخنان‌را شنید چنین وانمودکردکه می‌خواهد خود رابه‌پای دن‌کیشوت اندازد، وازقضا چنین نیزکرد ودر حالیکه میکوشید دست به دور زانوی پهلوان حلقه‌کندگریان و نالان می‌گفت : « ای پهلوان شکست ناپذیر ، من از صمیم قلب خودرا به‌زیر این پا و این ساق پامیاندازم زیرا می‌دانم‌که پایه و ستون پهلوانی است . من می‌خواهم این پاها را ببوسم زیرا علاج بدبختی‌ها و نامرادیهای من به‌قدمهای آن بسته است . ای پهلوان سرگردان ارجمندی که شرح دلاوریها و هنر نماییهای حقیقی و واقعی تو

WWW.IRANMEET.COM

داستان پهلوانی « آمادیس »ها و« بلیاینس»ها و « اسپلاندیان »ها را پشت سر گذاشته و یاد آن را از خاطرها زدوده است .» آنگاه دولورید دن‌کیشوت‌را رهاکرد ورو بسوی سانکو پانزا برگرداند و در حالیکه هردو دست او را گرفته بود گفت : « و تو ای شریف‌ترین مهتری که هنوز نظیرت در قرون گذشته و در اعصار آینده بخدمت هیچ پهلوان سرگردانی در نیامده است و در نخواهد آمد ، ای‌که نیکی و مهربانیت از ریش تریفالدن ملازم حضورمن درازتر است ، تو می‌توانی برخود ببالی که با عرض بندگی وخدمت به دن‌کیشوت اعظم در واقع به‌تمام پهلوانان سرگردان عالم‌که سلاح جنگ به‌دست گرفته و شمشیر زده‌اند خدمت‌کرده‌ای . من ترا به نیکی و وفاداری بیحد و حصرت سوگند می‌دهم که در حضور ارباب عزیزت شفیع من باشی تا وی بی درنگ نظرلطف وعنایت براین احقرناس یعنی براین‌کنتس بسیاربسیاربدبخت وبینوا بیندازد .»

سانکو در جواب گفت : «ای بانوی عزیز ، از اینکه نیکی و مهربانی من بزرگتر و دراز ترازریش مهتر شما باشد یا نباشد تأثیری در اصل قضیه نخواهد داشت . چیزی که در نظر من اهمیت بسزا دارد اینست که وقتی می‌خواهم از این دارفانی چشم بپوشم ریش و سبیل روحم نریخته باشد والا کمترین ارزشی برای‌ریش ظاهری این دنیاقایل نیستم. ازاین‌گذشته بی‌آنکه نیازی به این دعا وزاریها و این تملق و چاپلوسیها باشد من از ارباب خود خواهش خواهم‌کرد (چون می‌دانم‌که ارباب من مرا بسیار دوست می‌دارد ، بخصوص درحال حاضر که برای انجام امری ریشش پیش من‌گیر است)که تا می‌تواند به‌شما کمك‌کند. بهرحال فعلاحجاب‌ازسر برگیریدوداستان‌بدبختیهای خود را برای ما حکایت‌کنید و آسوده وراحت بنشینیدکه ما همه موافقیم .»

دوك ودوشس چون خود این صحنه راآراسته بودند به‌شنیدن‌این‌سخنان می‌خواستند ازخنده غش‌کنند، ودردل برمهارت وخویشتن داری و شیرین‌کاری تریفالدی آفرین می‌گفتند . تریفالدی باردیگر نشست وسخن ازسر گرفت و گفت :

«برکشوربلندآوازهٔ **کاندایا** Candaya که مابین **تراپوبان** Trapobane کبیر و دریای جنوب واقع است ، دو فرسخ آن سوتر از دماغهٔ **کومورن** ـ Comorin، ملکه**ماگونسیا** Magoncia بیوهٔسلطان**آرشیپیل** Archipiel که شوهر وولینعمت او بود سلطنت می‌کرد. از وصلت‌آن‌دو ، شاهزاده خانم

WWW.IRANMEET.COM

آنتونومازی Antonomasie بهجهان آمدکه وارث تاج وتخت کشور بود واین شاهزاده خانم آنتونومازی تحت قیمومت وپرستاری وتعلیم وتربیت من بزرگ شد ودرس خواند زیرا من قدیم‌ترین واصیل‌ترین ندیمهٔ در بارمادر او بودم. باری روزها گذشت وایام سپری شد وشاهزاده آنتونومازی کوچك بهسن چهارده رسید و چندان از نعمت جمال بهره‌ور گردید که طبیعت قادر نبود خردلی برحسن وملاحت او بیفزاید . واما دربارهٔ عقل وکمال او چه بگویم؟ بگویم که از این نعمت بی‌بهره بود ؟ خیر ، خیر ، وی به همان درجه که ملیح و زیبا بود از عقل و خرد و خویشتن داری نیز بهره داشت . به راستی که او زیباترین موجود عالم بود و شاید اکنون نیز باشد بشرط اینکه قضا و قدر تنگ چشم و خدایان بیرحم جهنم[1] رشتهٔ حیات او را نگسسته باشند ؛ و من یقین دارم که آنان بهچنین کاری دست نزده‌اند زیرا خداوندان آسمان اجازه نخواهند داد که برزمین چنین جنایت هولناکی صورت گیرد و از زیباترین شاخه‌های تاك عالم‌خوشهٔ انگوری بدین‌زیبایی وخوشرنگی نارسیده چیده شود. براین حسن و وجاهت بی‌نظیر که زبان قاصر والکن من قادر نیست حق وصف آن را اداکند بسیاری از شاهزادگان کشور و بیگانه عاشق و دلباختهٔ بیقرار شدند . در میان این گروه عاشقان یکی از پهلوانان ساده و عادی در باری وجود داشت که جرأت بلند پروازی کرد و مرغ هوس تا به‌آسمان رفیع این حسن و جمال معجز آسا پرواز داد . چیزی که در وجود آن پهلوان موجب این بلند پروازی و کبر و نخوت گردید جوانی و زیبایی صورت و لطف و دلبری وجوهر ذاتی واستعداد فراوان وهوش سرشار و ذوق و قریحهٔ بدیع او بود ، چه ، اگر شرح کامل آن موجب ملال نگردد آن ذوات معظم باید بدانند که جوان مذکور سه تاری چنان دلنشین می‌نواخت که گفتی سه‌تار در دستش به سخن در می‌آید؛ بعلاوه شعر نیکو میسرود و رقاصی عالیقدر بود و بالاخره هنری داشت که می‌توانست به نحو احسن برای مرغان قفس بسازد چنانکه اگر روزی در زندگی در می‌ماند می‌توانست تنها با همان یك هنر

---

۱ ــ خداوندان جهنم ترجمهٔ کلمه Parques است که به‌سه تن الهه اطلاق میشد وبه‌عقیدهٔ یونانیان قدیم‌ایشان بودند که دیبای عمر آدمی را میبافتند. کلوتو Clotho دوك را می‌رشت ومتصدی تولد آدمیان بود؛ لاشزی دوك را می‌چرخاند یعنی آدمیان را درعرصهٔ حیات به‌جنبش وفعالیت وامیداشت، وآتروپوس Atropos عاقبت نخ را میبرید یعنی رشتهٔ عمر آدمی را میگسست. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

معاش خود را تأمین کند . بدیهی است همهٔ این صفات برجسته و این جوهر و استعداد قادر است که نه تنها دختری ضعیف و ناآزموده بلکه کوهی عظیم را ازجا برکند . لیکن باورکنید که اگر آن دزد بیشرم برای تسخیر قلب من دست به‌مکر وحیله نمیزد وبخود من دست نمییافت باآنهمه حسن‌ودلبری ولطف و مهربانی و جوهر و استعداد قادر نبودکه حصن حصین شاگرد زیبای مرا تصرف‌کند . این دزد راهزن و این جوان منحرف ابتدا خواست که مرا فریفتهٔ خود کند ولطف و عنایت مرا بسوی خویش معطوف سازد تا من که مربی و فرمانروای بیوفای آن موجود زیبا بودم کلید قلعه‌ای را که حفظ و حراست آن بعهدهٔ من محول بود به‌دست وی سپارم. عاقبت‌آن نابکارعقل‌مرا دزدید ونمی‌دانم چه طلسم وجادویی درکارم‌کردکه برارادهٔ واختیار من تسلط یافت. چیزی‌که بیش‌ازهمه پای مرالغزاند وبرزمینم انداخت چند قطعه شعری بودکه شنیدم شبی‌آن جوان ازپشت پرده‌های‌آهنین پنجره‌که برکوچهٔ باریکی مشرف بود وآن‌کوچه اغلب گردشگاه او بود، بصوتی دلنشین می‌خواند و آن اشعار اگر از خاطرم نرفته باشد چنین بود :

«از یارشیرین‌کارمن بردلم دردیست‌که جانم را می‌خورد و برای آنکه دلدار بیشتر آزارم‌کند می‌خواهدکه بسوزم وبسازم[1].»

این قطعه به‌نظرم زیباتر از زرآمد وصوت‌آن جوان شیرین ترازعسل. ازآن پس هروقت بیاد بدبختی‌ها و نامرادیهای خود میافتم که حاصل شنیدن آن اشعار ونظایر آنست به‌این نکته ایمان می‌آورم‌که به توصیهٔ افلاطون‌باید تمام شعرای غزلسرارا ازجمهوریهایی‌که تشکیلات منظم‌وصحیح دارند به‌خارج تبعیدکرد، زیرا این‌گروه اشعاری میسرایند ومی‌نویسندکه مانند اشعارمرثیهٔ «مارکی دومانتو» موجب‌شادی وسرگرمی زنان نمی‌شوند وکودکان را به‌گریه نمی‌اندازند بلکه همچون خاری تیز ونازك دردل میخلند وبی‌آنکه به‌جامهٔ‌تن ماکاری داشته باشند جان را همچون صاعقه می‌سوزانند . الغرض ، آن جوان باردیگر چنین خواند :

«بیا ای مرگ ، لیکن چنان آهسته و آرام که آمدن ترا احساس نکنم ، چه ، می‌ترسم‌که از شوق وصل تو بار دیگر زنده شوم . » و رباعیات و قطعات دیگری نیز خواندکه چون به آواز خوانده شود آدمی را محظوظ

1ـ این رباعی‌از Serafino Aquilano شاعر ایتالیایی است‌که به زبان اسپانیایی ترجمه شده است .

WWW.IRANMEET.COM

می‌سازد و چون بر کاغذ نوشته شود دل میبرد . خدایا چه بگویم ! امان از آن وقتیکه این شاعران یکنوع شعری بسرایند که در آن ایام درکشور کاندایا سخت رایج بود و آن را **سگیدیلاس**[۱] می‌نامیدند . آن وقت جانها به رقص در می‌آیند و تن‌ها به جنب وجوش می‌افتند و شادی وخنده قضا را پر می‌کند و بالاخره تمام حواس به وجد وطرب برمی‌خیزند. بنابراین‌ای ذوات معظم، وقتی می‌گویم که این شاعران وغزلسرایان راباید بهجزایر **لزار**[۲] تبعیدکرد حق دادم . از طرفی می‌گویم که گناه از ایشان نیست بلکه از ساده‌دلانی است که زبان به‌تمجید و تحسین ایشان می‌گشایند و از احمقانی است که سخنان ایشان را باور می‌کنند. من اگر ندیمه‌ای آن چنان خوب و زیرك میبودم که بایستی باشم هرگز به سخنان میان تهی ایشان دل نمی‌دادم و این دروغهای بی‌اساس وظاهرفریب را راست نمی‌پنداشتم که می‌گویند: «آنگاه زندگی آغاز می‌کنم که بمیرم»، «دریغ بی‌مهری‌توميسوزم»، «درآتش میلرزم»، «درعین‌یأس امیدوارم»، «میروم ومی‌مانم»وهمچنین‌هزاران‌از این‌نوع سخنان بیمعنی‌ومحال که در نوشته‌های ایشان پراست. حال ببینیدکه وقتی وعده‌های بی‌اصل‌واساسی مثل عنقای عربستان وتاج آریان واسبهای خورشید و مروارید دریاهای جنوب وطلای **پاکتول**[۳] ونوش داروی **پانکایا** Pancaya را می‌دهندچه خواهدشد؟ آن‌وقت است که مرکب قلم درمیدان‌فصاحت وبلاغت بجولان درمی‌آورند زیرا هیچ چیز برای ایشان بیمایه‌تر از این نیست که تا می‌توانند وعده بدهند آن هم وعده‌ای که هیچ وقت قادر به‌وفای آن نیستند. لیکن من خود نمی‌دانم چه می‌کنم ! من بینوای بدبخت سرخود را به‌کجاگرم داشته‌ام؟ این چه بیعقلی و جنونی است که مرا به‌نقل داستان گناه دیگران وا داشته است و حال آنکه داستان گناهان خود من از همه مفصل‌تر است؟ وای برمن بدبخت! من مقهور

۱ــ Séguidillas اشعارکوتاهی بوده است مرکب از چهار یا هفت بند که باآهنگ موسیقی تند ونشاط انگیزی تطبیق می‌کرده است.

۲ــ Lézards جزایر غیر مسکونی بوده است که به احتمال ضعیف جزو مستملکات پرتقال در هند بوده و مجرمین را به آنجا تبعید می‌کرده‌اند. (دکتر باردن)

۳ــ Pactole رودخانهٔ کوچکی بوده است نزدیك شهرساردکه دربسترش خرده‌های طلا فراوان بوده ومعروف است که‌کرزوس پادشاه سارد ثروت خود را از آنجا بدست آورده بود.

WWW.IRANMEET.COM

ومغلوب اشعار زیبا نیستم بلکه بیچارهٔ سادگی وزودباوری خویشم ؛ من رام آهنگهای عاشقانه نشده‌ام بلکه بی‌احتیاطی و بی تدبیری خود من مرا نرم کرده است، جهل بی‌حد وانتهای من وضعف قوای دماغیم‌راه براحمال‌وهوسهای دن کلاویژو Don Clavijo گشود (نام‌آن جوان پهلوان چنین بود) و او را برای نیل به مقصود خویش آماده ساخت . وی به حمایت و راهنمایی و به مکر وحیلهٔ من نه یك باربلکه چندین بارداخل اطاق خواب آنتونومازی شد و آنهم نه بیای خود بلکه همراه دن فریب خوردهٔ بدبخت ، آنهم بعنوان شوهر قانونی وشرعی آن دختر زیبا ، چه ، من با همه گناهکاری وسیه دلی هرگز اجازه نمی‌دادم که وی بی‌آنکه شوهر آن دختر باشد حتی دست به‌پاشنهٔ کفش اوبزند. آری، آری، من هرگز چنین اجازه‌ای نمی‌دادم.من‌درهرکاری از این نوع که واسطه شوم باید اول طرفین‌بهم حلال شوند وآن‌وقت به‌حمایت ووساطت من امیدوار باشند. البته این‌کار فقط یك عیب داشت و آنهم این بود که طرفین هم شأن و همطراز نبودند . دن‌کلاویژو جوانی از نجیب زادگان عادی ومعمولی دربار بود ولی شاهزاده خانم آنتونومازی چنانکه گفتم وارث تاج و تخت‌کشور بشمار میرفت . باری ، این دسیسه تا چند روز پنهان ماندو حزم وتدبیرمن برآن پرده‌کشید ولی چندی نگذشت‌که دیدم شکم‌آنتونومازی بالا آمده و عنقریب است‌که رازها از پرده بدر افتد . آنگاه از ترس اینکه مبادا رسوا شویم هرسه‌تن بشور نشستیم و یك رای شدیم‌که پیش از آنکه طبل رسوایی ما را برسر بازارها بزنند دن‌کلاویژو به‌نزد نایب مناب پاپ برود وبه‌استناد اینکه شاهزاده خانم‌قول‌کتبی مبنی برازدواج به‌او داده‌است تقاضای وفای بعهدکند، البته این قول‌کتبی هم ساخته وپرداختهٔ فکرو نقشهٔ من بود و چنان آن را مستند و محکم تنظیم‌کرده بودم‌که زوربازوی سامسون نیز قادر به‌شکستن آن نبود. باری، اقدام لازم به عمل آمد . نایب‌مناب پاپ نوشته را دید و اعتراف صریح شاهزاده خانم را شنید و خانم نیز قضایا را بی‌کم‌وکاست درمحضر او بازگفت. آنگاه نایب مناب پاپ دختررا درمحضر یکی ازرؤسای داروغهٔ درباری‌که مردی شریف بود به‌اعتراف واداشت .

در اینجا سانکو فریاد برآوردکه : «ایوای ! پس درکشور کاندایا هم داروغه و شاعر و اشعار سگیدیلاس هست ؟ قسم به تمام مقدسات عالم من‌گمان

WWW.IRANMEET.COM

می کنم بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است[1]. اما از حضرتعلیه بانو تریفالدی خواهش می کنیم که قدری شتاب کنند، چه، وقت تنگ است ومن از این حسرت می‌میرم که بدانم پایان این داستان دراز کجا خواهد بود.ـ کنتس گفت: به‌چشم، اکنون باقی داستان را می گویم .

۱ــ در اصل نوشته است : « دنیا در همه جا یکسان باشد .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل سی و نهم

تریفالدی به‌داستان شگفت‌انگیز و قابل توجه خود ادامه می‌دهد

با هر کلمه‌ای که از دهان سانکو بیرون می‌آمد شاهزاده خانم از خنده غش می‌کرد ولی دن کیشوت به‌ستوه می‌آمد چنانکه به‌مهتر خود فرمان داد که خفه شود. الغرض دولورید چنین ادامه داد:

«عاقبت، پس از تحقیقات و بازجوییهای پی‌درپی وسؤال وجوابهای مکرر چون‌شاهزاده خانم‌همچنان برسریکپا ایستاده وازآنچه گفته بودعدول نمی‌کرد وحرف اول خود را پس نمی‌گرفت نایب‌مناب پاپ بنفع دن‌کلاویژو فتوی داد و آن دختر را به‌عقد شرعی آن جوان در آورد ، و این قضیه چندان موجب غم و اندوه ملکه دوناماگونسیا مادر شاهزاده خانم آنتونومازی گردیدکه سه روز بعد او رابه‌خاك سپردیم.ـ سانکو گفت: لابد آن خانم مرده بود، اینطور نیست؟ـ تریفالدن گفت: البته. درکشورکاندایا زندگان را به‌خاك نمی‌سپارند بلکه مردگان را دفن می‌کنند.ـ سانکو گفت : جناب مهتر، یکبار دیده شده است که مردی راکه‌ازهوش رفته بوده‌به‌تصوراینکه مرده است به‌خاك سپرده‌اند ومن گمان می‌کنم که اگر ملکه ماگونسیا بجای مردن از هوش می‌رفت بهتر میبود، چون، بالاخره تاعمر باقی است ونفس بالامی‌آید هردردی درمان‌پذیر است . از اینها گذشته به‌عقیدهٔ من شاهزاده خانم مرتکب چنان گناه بزرگی نشده بودکه مادرش تا به‌این درجه مأیوس ومتأسف باشد . اگر این دوشیزه مانند بسیاری از دوشیزگان دیگر که شنیده‌ام ، بایکی از غلامان خاصه یا با یکی از خدمتگاران خانه ازدواج کرده بودچارهٔ این دردمحال می‌نمود، ولی

WWW.IRANMEET.COM

ازدواج باپهلوان جوانی از نجیب‌زادگان درباری وباآن صفات ومحسناتی که ذکرشد براستی اگرحماقت هم‌محسوب شودبه‌درجه‌ای نیست که گمان کرده‌اند؛ چون بالاخره برطبق‌قوانین ومقرراتی که‌ارباب وولینعمت من‌وضع کرده‌است ــ ارباب عزیز من که دراینجا حضور دارد وبیشك مرا به‌درغ گفتن متهم‌نخواهد ساخت ــ همانطورکه می‌توان ازقبابپوشان سادهٔ کلیسا اسقفهای بزرگ به‌وجود آورد از پهلوانان نیز ، بخصوص اگر سرگردان باشند می‌توان پادشاهان و امپراتوران پدید آورد. ــ دن‌کیشوت گفت: سانکو، حق باتست زیرا پهلوان سرگردان به‌شرط اینکه یك‌جو[1] بخت واقبال داشته باشد معدومهیاست که یکی از بزرگان مقتدر ومحتشم جهان شود. حال ای بانو دولورید، به‌داستان خود ادامه دهید زیرا گمان می‌کنم از این داستان‌که تاکنون شیرین بود فقط قسمت تلخ‌آن باقی مانده باشد.ــ کنتس گفت: ایوای، چه‌عرض‌کنم که چقدر تلخ‌است، بقدری تلخ‌که حنظل درپیش آن شیرین است وخرزهره در مقابل آن‌گوارا .

« باری همینکه ملکه بدرود حیات‌گفت (البته بیهوش نشد) ماما و را به خاك سپردیم ولی هنوز خاك برسرش نریخته و تلقین آخر برمزارش نخوانده بودیم که ناگاه دیدیم‌آسمان از هم شکافته شد و **مالامبرونو**، دیونابکار، (Malambruno) که پسرعم ملکه ماگونسیااست ودرعین حال‌که دیو سنگدل وخونخواره‌ایست جادوگری زبردست وتوانا نیز هست سوار براسبی چوبین برسرقبر ملکه ظاهر شد . وی به‌خونخواهی مرگ دختر عموی خود و برای آنکه جزای جرأت وجسارت دن‌کلاویژو وضعف و زبونی شهبانوآنتونومازی را داده باشد علم‌لعنتی‌خودرا به‌کار برد وآن دوعاشق دلداده را برسرقبرملکه طلسم‌کرد، بدین‌معنی‌که دخترك را به‌میمون ماده‌ای‌ازمفرغ وپسررا به‌تمساحی هولناك از فلزی‌که هیچکس نام‌آن را نمی‌داندمسخ‌کرد. ما بین‌آن دو ستونی ازفلز افراشته شد وبرآن ستون‌کتیبه‌ای به‌زبان سریانی پدیدارگردیدکه‌بعداً به‌زبان‌کاندایی‌کشورما و اکنون به‌زبان‌کاستیلی شما ترجمه شده و مضمون آن درجملهٔ ذیل مندرج است: «این دودلدادهٔ گستاخ به‌شکل وصورت نخستین باز نمی‌گردند مگر اینکه پهلوان دلاور مانش تن به‌تن با من به‌جنگ برخیزد، زیرا حکم قضا وقدرچنین است‌که مواجهه بااین ماجرای خطیرتنها به‌نام نامی آن پهلوان رقم‌گردد.» آن دیوخونخوار پس ازفراغ از اینکار شمشیری پهن‌و بزرگ از غلاف‌کشید وسپس چنگ انداخت وموی مرا گرفت وچنین وانمودکه

۱ــ در اصل نوشته است : «دوانگشت بخت واقبال».

WWW.IRANMEET.COM

می‌خواهد گردنم را بزند وسرم را گوش تا گوش ببرد. من‌سخت هراسان شدم وصدا در گلویم خفه شد واحساس کردم که‌دارم ازدست میروم، بااین وصف‌سعی وتلاش کردم و به‌آهنگی لرزان چندان‌ازاین در و آن‌در گفتم وآه وزاری کردم که سخنان من‌وی‌را دراجرای کیفرخطرناکی که می‌خواست به‌من بدهدحیران ومردد گذاشت. عاقبت‌تمام‌ندیمه‌های کاخ‌ملکه را که‌اینك درحضور شماایستاده‌اند به‌نزد خود فراخواند وپس از اینکه همگان را از خطایی که رفته بود توبیخ وسرزنش کرد واخلاق و رفتار ندیمه‌ها را به‌باد طعن ولعن گرفت ومکروحیله و دسیسه بازی‌ها وصحنه سازیهای‌ایشان را نکوهش کرد وگناهی راکه‌تنها من مرتکب شده بودم به‌گردن همگان انداخت گفت که من نمی‌خواهم شما را به مجازات اصلی که درخور این گناه است برسانم بلکه‌کیفرهای دیگری میدهم که بیشتردوام داشته‌باشد وشما را بامرگ تدریجی ودردناك بکشد. درحینیکه آن دیوهولناك از گفتن این سخنان فراغت یافت ماهمه احساس کردیم که‌منافذ پوست صورتمان بازتر شده وسوزشی مانند اینکه بانوك سوزن به‌گوشت تنمان فرو کنند درآنها پدید آمده است. مافوراً دست به‌صورت خود بردیم و دیدیم بحالی افتاده‌ایم که اکنون می‌خواهیم به‌شما نشان بدهیم.»

به‌محض گفتن این سخنان، دولورید وندیمه‌های دیگر نقاب از صورت برگرفتند و همگان صورتی نشان دادند پوشیده از ریش، لیکن ریش بعضی خرمایی وبعضی سیاه، برخی سفید وعده‌ای نیز جوگندمی بود. به دیدن این منظره دوك ودوشس خود را مات ومبهوت نشان دادند و دن‌کیشوت و سانکو حیرت زده برجای ماندندوسایرحضارغرق در وحشت و اضطراب شدند. کنتس تریفالدی بدین‌گونه به‌سخن ادامه داد:

«حال دیدیدکه این مالامبروتو، این دیو وحشی و تیره درون، چگونه ما راکیفر داده است. آن نابکار سفیدی وطراوت ماه فام سیمای دلفریب ما را با زبری وناهمواری‌این ریش وپشم دل‌آزار ضایع کرد. ایکاش‌که او سرما را با شمشیر بزرگ ومهیب خودازتن جدا می‌کرد وصفای سیمای زیبای ما را بااین ریش‌انبوه وکثیف تیره وتارنمیساخت. آخرای ذوات معظم، اگربخواهیم یه‌کنه مطلب پی ببریم من بایدعرض کنم‌که ..... و من آنچه برزبان دارم آرزو می‌کردم که می‌توانستم باچشمی گریان چون‌چشمهٔ جوشان‌بیان‌کنم، لیکن دریا دریا اشکی‌که بربدبختی و نامرادی جاودانی خویش ریخته‌ام چشم مرا همچون نی خشك‌کرده است ودیگر اشکی درديده ندارم‌که بریزم. بهرحال

WWW.IRANMEET.COM

باید عرض کنم که یك ندیمهٔ ریشو به کجا می‌تواند برود؟ کدام پدرومادرند که برحال رقت‌بار او دل بسوزانند؟ کیست که او راکمك و یاری کند ؟ جایی که ندیمه‌ای باتن صاف وسفید وبا چهره‌ای قرسوده از هزار رنگ وروغن‌ولوازم آرایش به‌زحمت بتواند ندیم وغمخواری برای خود پیدا کند با صورتی چون جنگل مولا چگونه می‌تواند به‌این آرزو برسد؟ ای ندیمه‌های عزیز، ای‌یاران وملازمان من، مابه‌طالع شومی به‌جهان آمده‌ایم وپدران ومادرانمان ما رادر برج نحسی پس انداخته‌اند !»

تریفالدی پس از فراغ از این گفتار برزمین نقش بست وچنین وانمود که از هوش رفته است .

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهلم

در بیان مطالبی که مربوط به این داستان جالب است

در حقیقت تمام کسانی که داستانهایی از این نوع دوست دارند باید نسبت به سید حامدبن انجلی مؤلف اصلی آن حقشناس و قدردان باشند زیرا وی سعی و اهتمام تمام مصروف داشته است تا نکات جزئی و باریك این داستان را برای ما حکایت کند و ازکوچکترین مطلب بی‌ارزشی نیز ، تا آن را واضح وروشن ننماید، چشم نپوشد.این مؤلف بزرگ افکار قهرمانان خود را برای ما تشریح میکند و تخیلات آنان را برپرده می‌آورد و به سؤالات سربسته و ضمنی پاسخ می‌گوید و نکات مشکوك و مبهم را روشن می‌سازد و مشکلاتی را که پیش آمده است حل میکند و بالاخره میل مفرط به دانستن و آموختن را تا آخرین حد آن در آدمی آشکار می‌سازد . آه ، ای مؤلف نامدار ، ای دن‌کیشوت سعادتمند، ای دولسینهٔ بلند آوازه، ای سانکوپانزای شیرین سخن مهربان ! همهٔ شما با هم و هریك به تنهایی تا قرون و اعصار بی‌پایان برای لذت و خوشی و سرگرمی جهان و جهانیان زنده و جاوید باشید !

باری، در داستان آمده‌است که سانکو وقتی دولوریدرا بیهوش‌دید فریاد برآورد که :

«به‌ایمان مردنیکوکار و به‌روح‌اجدادم پانزا قسم که من هرگزماجرایی چنین عجیب ندیده ونشنیده‌ام و هرگز ارباب من نظیر آن را حکایت نکرده و مانندش را در مخیلهٔ پروهم وپندار خود نیندیشیده است . آه ، ای دیوپلید

WWW.IRANMEET.COM

نابکار ، ای ساحر ملعون ، ای ، مالامبرونو ، لعنت هزار شیطان برروان تو باد ! مگر نمیتوانستی برای تنبه این گناهکاران چیز دیگری جزریش وپوزهٔ پشم آلود بیندیشی ؟ چطور ! آیا برای خود مقصرین نیز بجای اینکه ریش برچانه و صورت ایشان برویانی بهتر ومناسب‌تر نبود که منخرین ایشان را ولو اینکه مبجور شوند از بینی سخن بگویند، از بالا به‌پایین ازهم بشکافی ؟ ای بیچاره‌ها ، من شرط می‌بندم که برای اصلاح ریش خود تیغ نداشته باشید.. یکی ازدوازده ندیمه گفت: بلی،حضرت آقا، حق باجنابعالی‌است وماازاستطاعت اینکه پول‌دلاك بدهیم نداریم؛ بهمین جهت بعضی ازما ازراه صرفه جویی‌عادت کرده‌ایم که به‌ریش خود زفت بچسبانیم . مازفت یاقیر به‌صورت خودمی‌مالیم و بعد، یکدفعه می‌کشیم وچانهٔ مامانند ته هاون سنگی صاف وصیقلی می‌شود. در کشور ما، کانداپا، زنان‌بنداندازی هستندکه‌خانه بخانه می‌گردندوموی‌صورت وابروی بانوان‌رابند میاندازند وهمه گونه‌اسباب ولوازم‌آرایش تهیه می‌کنند، لیکن ما ندیمه‌ها که خدمت آن بانوان را می‌کنیم هرگز نخواسته‌ایم به‌آن بنداندازان مراجعه‌کنیم زیرا از ظاهر حال بسیاری ازایشان پیداست‌که دلال محبتند. بهرحال اگر جناب دن‌کیشوت به داد ما نرسد ما همه را باید زنده زنده وبا همین ریش بخاك بسپارند .ـ دن‌کیشوت گفت : اگر من نتوانم‌علاج ریش شما را بکنم ریش خود را در سرزمین اعراب مغربی از چانه برخواهم کند !»

در این اثنا تریفالدی از حال غش وضعف بیرون آمد و به آن پهلوان دلاور چنین گفت : «طنین دلنواز این وعده در آن لحظه که بیهوش افتاده بودم بگوش من آمد و همان مرا بهوش آورد . بنابراین بار دیگر از تو ، ای ولینعمت نامدار ، ای پهلوان سرگردان شکست ناپذیر ، استدعا می‌کنم که به این وعدهٔ شیرین وفا کنی ! ـ دن‌کیشوت گفت : وفای به‌این عهد تنها بعهدهٔ من نیست،شما نیز باید بگویید که من چه بایدبکنم. اینك همت‌وشجاعت من آماده است‌که درراه خدمت‌شما بکار رود.ـ دولوریدگفت: قضیه اینجاست که‌ازاین مکان تاکشورکاندایا اگر ازراه زمین برویم پنج هزار فرسخ است، وممکن است دوفرسخ‌کمتر یا بیشتر باشد ، لیکن اگر از راه هوا و به خط مستقیم برویم بیش از سه هزار و دویست و بیست و هفت فرسخ نیست. همچنین بدانیدکه مالامبرونوی دیو به من‌گفت‌که در آن لحظه‌که دست تقدیر ترا با پهلوان نجات بخش خود روبرو میسازد من مرکبی برای او خواهم فرستاد

WWW.IRANMEET.COM

که قدری از اسب عصاری بهتر و راهوارتر باشد . این مرکب همان اسب چو بینی خواهد بود که **پی‌یر دو پرووانس** Pierre de Provence دلاور برآن نشست و **ماگالون** Magalon زیبا را ربود[1] . این اسب بوسیلهٔ دستگیره‌ای حرکت می‌کند که برپیشانی او تعبیه شده و بجای لگام محسوب می‌شود و با چنان سرعتی در هوا پرواز می‌کند که گویی شیاطین به جسمش حلول کرده‌اند . این اسب بنا بروایتی کهن به‌دست مرلن جادوگر ساخته شد . وی آن را به «کنت پی‌یر» که یکی از دوستانش بود به عاریت سپرد و او با آن اسب سفرهای بزرگ کرد . از جمله ، چنانکه گفته‌اند، ماگالن زیبا را ربود و برترک خود نشاند و او را از ورای آسمانها پرواز داد و تمام کسانی راکه در زمین به نظارهٔ ایشان ایستاده بودند مات و مبهوت برجاگذاشت. مرلن این اسب را جز به‌کسانی‌که دوست می‌داشت یا به‌کسانی که اجرت نیکو می‌پرداختند به‌عاریت نمی‌داد واز زمان کنت پی‌یر نامدار تا به‌امروز بیاد نداریم که‌کسی برآن سوار شده باشد. مالامبرونو به نیروی سحر وجادو این اسب را به‌چنگ‌آورد واکنون آن‌را درحیطهٔ اختیارخویش گرفته است . باهمان اسب است که وی به‌نقاط مختلف عالم سفر میکند ، مثلا امروز در اینجاست و فردا در کشور فرانسه و بیست و چهار ساعت بعد در اقلیم **پوتوزی** Potosi . از محسنات این‌اسب آنکه نیازی به‌خور وخواب ندارد و نعل نمی‌ساید و بی‌آنکه بال داشته باشد در هوا یورغه میرود و راه رفتنش چنان آرام و یکنواخت است که سوارش می‌تواند جامی پرآب به دست بگیرد وقطره‌ای‌ازآن را برزمین نریزد ؛ وگویند بهمین جهت بودکه ماگالن زیبا از سواری آن حظی وافر میبرد. ـ سانکو گفت: به‌عقیدهٔ مخلص هیچ حیوانی مثل خرمن نرم و یکنواخت راه نمیرود . هرچند راست است که خرمن در هوا نمی‌پرد ولی‌برزمین، من‌حاضرم که‌او را باتمام مرکبهای یورغه‌رو جهان به مسابقه بگذارم .

همگان از این سخن به خنده در آمدند و دولوزید چنین ادامه داد : « یاری اگر مالامبرونو بخواهد به‌دوران بدبختی و نامرادی ما پایان بخشد باید این اسب حداکثر تا نیم ساعت دیگر یعنی در آغاز شب ، همین‌جا ، در

۱ــ سروانتس موضوع اسب چوبین را ازداستان ماگالن زیبا دختر پادشاه ناپل که‌عاشق کنت‌پی‌یرپسر کنت پرووانس بوده‌الهام گرفته‌است. این‌داستان‌پهلوانی وحماسی در سال ۱۵۳۳ درشهر اشبیلیه به‌چاپ رسیده است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

برابر ما حاضر باشد ، چه ، وی به من می گفت که تو هرجا پهلوان مطلوب خود رایافتی من فوراً این اسب را به‌نزد تو می‌فرستم، وآمدن‌این‌اسب‌علامت اینست که تو گمشدهٔ خود را پیداکرده‌ای.ـ سانکو پرسید : چندنفر می‌توانند براین اسب سوار شوند ؟ ـ دولورید گفت : دونفر ، یکی برزین و یکی برترك اسب ، و معمولا اگر پهلوان دوشیزه‌ای را نربوده باشد آنکه بر ترکش می‌نشیند مهترش خواهد بود .ـ سانکو گفت : حال ای بانودولورید ، من می‌خواهم بدانم که نام این اسب چیست ؟ ـ دولورید گفت : نام این اسب نه مانند اسب **بلروفون** Bellérophon **پگاز** Pégase است[1] ونه همچون اسب اسکندر کبیر **بوسفال** Bucéphale ، نه چون اسب رولان خشمگین **بریادور** نام دارد و نه چون مرکب «رنو دومونتوبان» **بایار** Bayard ، نه ، همچون اسب **روژه** Roger به **فرونتن** Frontin موسوم است و نه چنانکه می گویند مانند اسبهای خورشید[2] **بوتس** یا **پریتائو** Péritao نام دارد؛ حتی مانند آن اسبی نیز که **رودریك** Rodéric بینوا آخرین پادشاه گت برآن سوار شد و به میدان جنگ رفت و جان خود و کشور خویش را برسر این‌کار نهاد **اوره‌لیا** Orélia نامیده نمی‌شود . ـ سانکو فریاد ـ برآورد که : من شرط می‌بندم حال که نام هیچیك از این اسبهای معروف و نامدار جهان را به او نداده‌اند قطعاً نام اسب ارباب من یعنی **رسی‌نانت** را نیز که بی‌شك و شبهه از تمام آنها بالاتر وبهتر است براو نگذاشته‌اند.ـ کنتس ریشو گفت : این موضوع کاملا صحیح است ، مع‌الوصف نام دیگری به‌او داده‌اندکه از هرحیث با وضع وی سازگار است و آن **بادپای‌چوبین** است[3]؛ این اسم میرساندکه مرکب از چوب ساخته شده ودستگیره‌ای برپیشانی دارد وبا سرعتی خارق‌العاده راه میرود . بنابراین ملاحظه میفرمایید که از نظر اسم با رسی‌نانت نامدار رقابت میکند.ـ سانکو گفت: درواقع من ازاین

۱ــ Pégase پگاز اسب بالدارافسانه‌ای‌که می‌گویند پرسه‌قهرمان‌یونانی برآن سوار شد و «آندرومده» را از خطرجانور دریایی نجات بخشید . بلروفون پهلوان دیگر یونانی نیز برآن اسب سوار شد وبه‌جنگ هیولا رفت وآن‌راکشت.

۲ــ اینجا سروانتس اشتباه می‌کند زیرا بوتس Bootés اسب خورشید نیست بلکه ستاره‌ایست نزدیك دب اکبر. (دکتر باردن)

۳ــ بادپای چوبین‌ترجمهٔ Clavilègne le Véloce است‌که به‌معنی‌اسب چوبین سبك تیز هست.

WWW.IRANMEET.COM

اسم بدم نیامد ولی آخر این اسب باچه زین و برگ وافسار ولگامی‌راه میرود؟
ـ تریفالدی گفت : من اکنون گفتم که این اسب دستگیره‌ای برپیشانی دارد و بوسیلهٔ آنست که حرکت میکند . سواری که براین اسب سوار است کافی است که دستگیره را بهرسو که بخواهد بچرخاند تا گاهی بر عرش اعلی بپرواز درآید وگاه نزدیك به‌سطح زمین بپرد وگاه نیز درمیان زمین و آسمان بتازد، و البته رعایت حد وسط در هرکاری که از روی نظم وقاعده انجام شود اولی واصلح است.ـ سانکو گفت: من بسیار مایلم که این اسب‌را ببینم‌ولی‌اگر از من بخواهند که چه برزین وچه برترك آن بنشینم مانند اینست که ازنارون گلابی خواسته باشند. من بیچاره برروی ترك خرخاکستری رنگ خویش که هم گوداست‌وهم راحت‌وهم به‌نرمی ابریشم، به‌زحمت می‌توانم خودرانگاهدارم، حال‌ازمن می‌خواهند که بتوانم برترك‌اسبی که‌ازچوب‌خشك‌است، آنهم بی‌تشکچه وقالیچه، قرار بگیرم ؟ سبحان‌الله ! من هیچ آرزو به‌دل ندارم که دلاك ریش مردم بشوم، هرکه ریشش درآمده است خود ریش خود را بتراشد. بنابر این بهیچ وجه‌گمان نمی‌کنم که در این سفر دراز ملازم رکاب ارباب باشم. ازاین گذشته همنطورکه کاری به‌ریش مردم ندارم بی‌شك به‌شکستن طلسم‌بانودولسینه نیز کاری نخواهم داشت.ـ دولوریدگفت: رفیق، حضور شما لازم است وبقدری هم لازم که اصلا بی‌وجود شماکاری از پیش نمیرود.ـ سانکو گفت : سبحان‌الله! این یکی را ببین! آخر، جان من ، مهتران را به ماجرای اربابان چه‌کار ؟ یعنی می‌فرمایید کارکردن خروخوردن یا بو؟[1]، خدا مرگم بدهد! لااقل اگر مورخین می‌نوشتند که : «فلان پهلوان نامدار به‌فلان ماجرا وفلان حادثه‌پایان بخشید واگر کمك و یاری فلان که مهتراوبودنمیشدتوفیق پهلوان درآن‌حادثه غیر ممکن میبود....»بازعیبی‌نداشت، ولی این بی‌انصافها می‌نویسند: «پهلوان دن پارالیپومنون سه‌ستاره ماجرای شش دیورا به‌نحومطلوب به‌پایان‌رسانید.» ودیگر بهیچ‌وجه یادی ازمهتراوکه شاهد تمام این حادثه بوده است‌نمی‌کنند، بطوریکه گویی اصلا آن مهتر دردنیا وجود نداشته است. واقعاً این گناه قابل بخشش نیست. حال ای حضرات، شاهد باشیدکه بازتکرار می‌کنم: ارباب من می‌تواند تنها برود وامیدوارم که خداوند اورا درکارخود موفق ومنصوربدارد! من اینجا درخدمت بانو دوشس خواهم ماند و شاید تا وقتی که ارباب از این

۱ ـ در اصل نوشته است : «افتخار این امر باید نصیب آنها شود و رنج آن را ما تحمل کنیم.»

WWW.IRANMEET.COM

سفر برگردد سه‌چهارم کار باطل شدن طلسم بانو دولسینه انجام گرفته باشد، زیرا من درهرفرصت مناسبی که به چنگ آید چندضربه تازیانه‌ای که تنم را آش ولاش کند بخود خواهم زد.- دوشس گفت: سانکو، اگررفتن تو به‌همراه اربابت لازم باشد باید حتماً بروی زیرا مردم محترم و نیکوکاری مثل خودت ازتو خواهش می‌کنند. آخر خدا را خوش نمی‌آید که به‌سبب ترس بیمورد وبیجای تو ریش وپشم این بانوان زیبا برچانه‌شان بماند. این یك امروجدانی است .- سانکو گفت : اینهم یکی دیگر! آخر اگراین خیرو احسان برای دخترتارك دنیایی صورت می‌گرفت یا درحق اطفال بیکس وبی سرپرستی کرده میشد بازچیزی بود وجا داشت که انسان خود را به زحمت بیندازد اما برای کندن ریش این ندیمه‌ها چه عرض کنم! مرده شوی این‌کار را ببرد ! منکه ترجیح میدهم این خانمهای محترم را ازصغیر گرفته تاکبیر وازخشك ومقدس گرفته تاشوخ وطناز باریش ببینم.- دوشس گفت : رفیق سانکو، معلوم می‌شود که تواز ندیمه‌هاسخت متنفری وکاملا پیرو عقیده ونظر دوا فروش شهرتولد هستی. باشد ، ولی حق باتو نیست. همین‌جا درخانهٔ من ندیمه‌هایی هستند که می‌توانند سرمشق بانوان محتشم ومحترم باشند ، از جمله ندیمهٔ عزیز من دونارودریگز که مسلماً گواه صادقی برصدق گفتار من است.- دونارودریگز گفت : قول حضرتعلیه کافی‌است وخداوند خود از حقیقت هرچیز باخبر است. ما ندیمه‌ها را، خوب یا بد ویا ریش یا بی‌ریش، مانند همهٔ زنان دیگر مادرمان زاییده وچون ما را نیز خدا آفریده است او خود می‌داند که مراد از خلقت ما چیست ؛ بنابراین من تنها چشم امید به‌عنایت وتفضل او دارم نه به‌ریش کسی.-دن کیشوت گفت : احسنت ای بانو رودریگز، وشما نیز ای بانو تریفالدی وای همراهان بانو، امیدوارم که خداوند نظر لطف و عنایت بربدبختی و نامرادی شما بیندازد و سانکوهم اوامری راکه به‌او میدهم اجراکند، خواه بادپای چوبین‌از راه برسد و خواه ناگزیر شوم که بامالامبرونوی دیوپنجه دراندازم. من فقط می‌دانم که آنگونه که شمشیر من سرمالامبرونو را از خرخره قطع می‌کند، هیچ تیغی نمی‌تواند به‌آن سهولت ریش شما را بتراشد . خداوند وجود نابکاران را تحمل‌می‌کند ولی این تحمل دایمی نیست .

- دولورید آهی کشید وگفت: ای پهلوان دلاور، امید است که ستارگان آسمان به‌چشم لطف وعنایت به‌حضرتعالی بنگرند! امید است که بار شهامت و سعادت خود را دردل دریا صفت وبلند همت شما فروریزند تا سپربلا وحامی‌و

WWW.IRANMEET.COM

پشتیبان دودمان فلك زده ودشنام شنیدهٔ ندیمه‌های بدبختی شوید که موردکینه وتفرت دوا فروشان وضرب وشتم مهتران وفریب واغفال نوکران واقع‌شده‌اند. لعنت خدا بر آن سلیطهٔ گیس بریده‌ای باد که درعنفوان شباب بجای آنکه ترك دنیا کند وبخدا بپیوندد ندیمه می‌شود! بدا بحال ماندیمه‌ها که برفرض ازتخم وترکهٔ بلافصل هکتور Hector قهرمان تروا باشیم همینکه بانوان ما احساس کنند که ملکه شد نشان بسته به‌این است که به‌مابجای «شما» «تو» خطاب کنند بیشك جز به‌لفظ «تو» به‌ماخطاب نخواهندکرد. آه، ای مالامبرونوی دیو، که‌هرچند ساحری نابکاری ولی برعهد وپیمان خود استوار، بیاوهرچه زودتر آن مرکب بی‌قرین یعنی بادپای چوبین را برای مابفرست تارنج وبدبختی همگان پایان پذیرد، چه اگر فصل گرما فرارسد وریش همچنان برچانهٔ ما بماندکارمان از کار گذشته است.»

تریفالدی‌این سخنان را به‌لحنی چنان جگرسوز ورقت‌انگیز بیان‌کرد که اشك در چشم تمام نظارگان حلقه‌زد. حتی‌سانکو نیز احساس کرد که‌چشمش اشك‌آلود شده است، لذا ازصمیم قلب برآن شدکه اگر زایل شدن ریش و پشم ازآن چهره‌های ملوس بسته به‌این باشدکه او همراه ارباب خود برود تا آن سردنیا نیز در رکاب وی باشد.

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و یکم

در رسیدن بادپای چو بین و در پایان این ماجرای دور ودراز

در این اثنا شب برسر دست در آمد و ساعتی نیز که برای رسیدن باد پای چو بین مقرر شده بود فرا رسید . دیر آمدن آن مرکب به تدریج دن‌کیشوت را دچار تشویش واضطراب می‌کرد وپهلوان ازاینکه مالامبرونوی دیو در ارسال آن درنگ کرده است چنین می‌اندیشید که یا خود آن پهلوان نیست‌که این ماجرا به نام نامی وی رقم رفته است ، یا مالامبرونو جرأت و شهامت این‌راکه باوی تن به‌تن مصاف دهدندارد. لیکن دیری نپاییدکه ناگاه چهارتن وحشی‌که ازبرگ‌پیچك سترعورت‌کرده بودند واسب چوبین بزرگی بردوش داشتند به‌باغ در آمدند . آن چهار تن اسب را برزمین نهادند و آن را برپا داشتند و یکی از ایشان چنین گفت : «پهلوانی که جرأت و شهامت سوار شدن براین دستگاه اسرارآمیز را داشته باشدگوبیاید و سوار شود ! ـ سانکو سخن او را برید وگفت: منکه حتماً سوار نخواهم شد زیرا نه جرأت دارم ونه پهلوانم.» مرد وحشی به‌سخن خود چنین ادامه داد : «ومهترپهلوان نیز، اگر مهتری داشته باشد، برترك اسب بنشیند. وی می‌تواندبه‌جوانمردی مالامبرونو مستظهر باشد، چه،آن دلاور دامی‌به‌جز شمشیربران خویش در راه دشمنان خود نمی‌نهد. سوار باید دستگیره‌ای راکه برگردن این مرکب‌تعبیه شده است بچرخاند تا اسب، پهلوان و مهتراو را ازورای ابرها پرواز دهد و به‌مکانی‌که مالامبرونو منتظر ایشان است برساند. لیکن برای آنکه ارتفاع وهیبت‌این راه‌آسمانی‌سواران‌را به دوار سر دچارنسازد بایدکه چشمان‌خودرا

WWW.IRANMEET.COM

فروبندند وتااسب شیهه نکشد نگشایند، وشیههٔ اسب خود نشانی است براینکه سفر ایشان به‌پایان رسیده است.» باری، آن چهار تن وحشی پس از فراغ از گفتن این سخنان باد پای چوبین را در همان مکان بجاگذاشتند وازراهی که آمده بودند بازگشتند.

دولورید همینکه باد پای چوبین را دید خطاب به دن‌کیشوت گفت: «ای پهلوان ارجمند ، اینك مالامبرنو به‌وعدهٔ خود وفاکرده و مرکب او در حیطهٔ اختیار ماست، وضمناً ریش ما نیز هرساعت بیشتر میروید. هریك از ما به‌شمارهٔ موهایی که به چانهٔ داریم‌ازحضرت پهلوان استدعا می‌کنیم که به‌زایل‌کردن مو از چهرهٔ ما همت گمارد وصورت زیبای ما را صاف‌کند ، واین امر در صورتی میسر است که شما با مهتر خود براین اسب چوبین سوار شوید وهردوبکوشید که سرانجامی نیکو به‌سفر بی‌نظیر خود ببخشید.- دن‌کیشوت گفت: ای بانوی بزرگوار ، حضرت‌کنتس تریفالدی ، باورکنید که من چندان مشتاقم چهرهٔ زیبای شما را بیموببینم که از صمیم قلب وبه‌میل واختیار بدین‌کار همت خواهم گماشت ، وحتی نیازی به‌اینکه بالشی برزین خود بنهم یا مهیز به‌پاکنم ندارم زیرا وقت تنگ است و می‌ترسم دقایق گرانبهایی بهدربرود. ـ سانکو گفت : واما من نه ازصمیم قلب حاضر به‌چنین‌کاری هستم ونه‌به‌میل واختیار. اگرزایل شدن ریش این بانوتنها منوط به‌این باشدکه من سوار برترك ارباب خودشوم بهتر آنکه ارباب من برای ملازمت خود فکر مهتر دیگری بکندواین‌بانوان نیز برای نجات از دست این ریش و پشم وصاف‌کردن چانهٔ خود راه دیگری بیابند زیرا من جادوگر نیستم که از پریدن درهوا شاد شوم. آخراگرجزیره نشینان من بفهمندکه حاکم ایشان دروسط زمین وآسمان بسیروتفرج پرداخته است چه خواهندگفت؟ ازطرفی چون از اینجا تاکشورکاندایا بیش ازسه‌هزار فرسخ راه است اگر خدای ناکرده اسب در وسط راه خسته شود یا آن دیو نابکار برما غضب‌کند شش هفت سال طول خواهدکشید تا ما بتوانیم بدینجا بازگردیم وآنگاه دیگر جزیره‌ای درجهان پیدا نخواهد شدکه مردم آن مرا بشناسند وبخود راه دهند . بعلاوه چنانکه در مثل گویند و فی‌التأخیر آفات ، ونیز گویند جهان چون بکام بینی فرصت غنیمت شمر[1]. من ازریش این‌بانوان پوزش میطلبم و می‌گویم که کلیسای «سن‌پی‌یر» اگرزیبا است برای روم زیبا

۱ ـ در اصل نوشته است : «چون به توگوساله‌ای دادند طناب به‌گردنش بینداز و بکش .»

WWW.IRANMEET.COM

است و منظورم اینست که من نیز اگر خوشم در اینجا خوشم که با من اینهمه لطف ومحبت میکنند وبه‌عنایت خاص خانه خدای آن مستظهرم که عنقریب مرا حاکم جزیره خواهد کرد.

ـ دوك گفت: رفیق سانکو، جزیره‌ای که من به‌تووعده داده‌ام‌سیار نیست که ازجای خود بجنبد یا بگریزد . ریشه‌های آن چنان دراعماق زمین محکم واستوار است که هیچکس قادر نیست آن را از بن برکند یا نقل مکان دهد. بعلاوه چنانکه من وتو هردو خوب می‌دانیم در جهان هیچ مقام ومنصبی نیست که بی‌رشوت به‌دست آید، والبته مراد ومنظور من مشاغل ومناصب بزرگ‌است که به تناسب باید برای تحصیل آنها رشوه‌های خرد وکلان داد. و اما رشوتی که من به ازای حکومت جزیرهٔ خود از تو می‌طلبم اینست که همراه ارباب خویش دن‌کیشوت به‌این سفر بروی وبه‌این ماجرای مهم‌وخطیرپایان‌بخشی.من قول میدهم که تو، چه سوار برباد پای چوبین وبه‌سرعتی که ازآن انتظارمیرود بیایی وچه‌ازبخت بدقرجام‌باپای پیاده وهمچون‌زائری مسکین وآواره ده‌به‌ده ومنزل به‌منزل بدینجا بازگردی جزیرهٔ خود را دوهمان مکان که‌بجا گذاشته بودی بازخواهی یافت و مقیمان جزیره باهمان شور واشتیاق نخستین ترا به حکومت خود خواهند خواست. حرف من یکی است وتو، ای حضرت سانکو، کمترین تردید در این حقیقت بخود راه مده وگرنه اهانتی بزرگ به نیت پاك من که خدمت به تست روا داشته‌ای.ـ سانکو گفت : بس است قربان ، بس است، من مهترحقیروفقیری هستم وتاب تحمل اینهمه ادب و تعارف را ندارم . بفرمایید تاارباب من سوار شود وچشمان مرا نیز ببندند ومرا بخدا بسپارند. ضمناً مرا آگاه فرمایید که وقتی درآن ارتفاع و در میان ابرها پرواز میکنم آیا می‌توانم جان خود را بخدا بسپارم یا فرشتگان آسمان را بیاری وحمایت خود بخوانم ؟ـ دولوریدگفت : البته‌که می‌توانید و بسیار خوب هم می‌توانید روح خود را بخدا یا بهرکس‌که بخواهید بسپارید زیرا هرچندکه مالامبروـ نوی دیو ساحر و جادوگر است ولی مسیحی تمام عیاری است وسحروجادوی خود راباچنان حزم واحتیاطی اعمال میکندکه به‌کسی‌آزار وزیان‌نمی‌رساند.ـ سانکوگفت : بسیار خوب ، پس حرکت باید کرد . خداوند عالم و حضرت سنت ترینیته دوگایت[1] St. Trinité de Gaïète حافظ ونگهدارمن باشند!ـ

۱ــ یکی از زنان مقدسهٔ اسپانیایی‌که اززمرهٔ روحانیون ترینیداد بشمار می‌رفته است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

دن‌کیشوت گفت: اززمان ماجرای خاطره‌انگیز آبدنگها تا بحال هرگز ندیده بودم که سانکو اینقدر ترس و تشویش داشته باشد. باور کنید اگر منهم مانند مردم به‌فال نیك وبد عقیده می‌داشتم ترس او را به‌فال بد می‌گرفتم و احساس بیم وهراسی در خود می‌کردم ، لیکن، سانکو ، پیش بیا وبدان که من به‌اذن خداوند وبه اجازهٔ سرکار علیه بانو دوشس می‌خواهم چندکلمه محرمانه با تو صحبت کنم.»

دن‌کیشوت سانکو را به‌زیر چند درخت که سربهم آورده بودند برد و دست او راگرفت وگفت : «برادر عزیزم سانکو، چنانکه می‌بینی سفردرازی در پیش داریم . خدا می‌داندکه ماکی‌از این سفر بازخواهیم گشت وآیافرصت و فراغتی برای انجام‌کارهای خود خواهیم یافت یا نه . بنابراین من از تو می‌خواهم که هم اکنون به‌عنوان اینکه پی‌چیزی ازلوازم سفرمی‌گردی‌به‌اطاق خود بروی و از سه‌هزار و سیصد ضربه تازیانه‌ای‌که ناگزیر باید برتن خود بنوازی پانصد یا ششصد ضربه برسم علی‌الحساب بزنی . بازدن این ضربات ، ولواندك، بازکاری از پیش خواهد رفت‌زیرا شروع بکار، خود به‌منزلهٔ‌اینست که نیمی ازکار را انجام داده باشی . ــ سانکو گفت : سبحان‌الله ! مثل اینکه حضرتعالی عقل خود را از دست داده‌اید ! امرشما درست مثل گفتهٔ کسانی است که می‌گویند: می‌بینی خواجه‌ام ومی‌پرسی چند پسردارم؟[1] آخریعنی چه؟ الان‌که صحبت برسر اینست‌که سوار برچوب سخت و صافی بشویم به من امر می‌دهیدکه به‌ضرب تازیانه «هتك ومتك» خود را پاره‌کنم؟ اگر حقیقت امررا بخواهید این حرف عقلایی نیست . اول برویم و ریش و پشم این ندیمه‌ها را زایل‌کنیم ودربرگشتن بهرچه عقیده دارید سوگندکه من‌بزودی زود وبنحوی که از هرحیث رضا وخرسندی خاطرحضرتعالی فراهم شود به‌عهدخودکاملا وفا خواهم‌کرد. بنابراین خواهش می‌کنم‌که دیگر دراین باره صحبتی نفرمایید.ــ دن‌کیشوت گفت : ای سانکوی مهربان ، همین قول و قرار برای تسکین دل من‌کافی است و من اطمینان‌کامل دارم‌که تو به‌عهد خود وفا خواهی کرد زیرا تو با همه حماقت و نادانی مردی راستگویی .ــ سانکو گفت : من آدم خامی نیستم‌بلکه جهان دیده‌ام وبرقرض هم‌که صد روی وصد زبان باشم به‌وعدهٔ خود وفا خواهم‌کرد.»

۱ــ در متن اصلی نوشته است : «می‌بینی‌که آبستنم ومی‌پرسی دخترم ؟» مترجم فرانسوی ترجمه‌کرده است : «می‌بینی‌که عجله‌دارم ودخترم‌راخواستگاری میکنی ؟»

WWW.IRANMEET.COM

پس از فراغ از این گفتگو هردوباز گشتند تا برباد پای چوبین سوار شوند ودرآن هنگام که پا در رکاب می‌نهادند دن کیشوت به‌سانکو گفت : «یاالله سانکو ، چشمان خود را ببند زیراکسیکه مارا به اوجی چنین رفیع می‌فرستد نمی‌تواند فریبمان بدهد. آخر این چه تفاخری برای اوست که درصدد اغفال واغوای کسانی برآیدکه به وی اعتمادکرده‌اند ؟ تازه اگر قضایا هم برخلاف آن شدکه من می‌اندیشم بدجنسی و شرارت عامل این توطئه قادر نیست شرف وافتخار من و تراکه دست به‌چنین‌کار دلاورانه‌ای زده‌ایم تیره و تار سازد . ـ سانکو گفت : بسیار خوب ارباب ، برویم. من موی صورت و اشك چشم این بانوان را چون خاری در دل خود خلانده‌ام وعهد بستم که دست بسوی طعام نبرم ولقمه‌ای نخورم مگراینکه چانهٔ ایشان را بجلاوصفای اول بازبینم. اول حضرت عالی سوار شوید وچشمان خود را ببندید ، چه اگر بنا باشد من برـ ترك اسب بنشینم مسلماً نباید قبل ازکسی‌که برخانهٔ زین می‌نشیندسوارشوم.ـ دن کیشوت گفت: حق باتست .» و بلافاصله دستمالی از جیب خود بیرون آورد واز دولورید خواهش کردکه چشمان او را ببندد . وقتی این‌کار انجام گرفت دن کیشوت دستمال از جلوچشم برداشت و گفت: «اگرحافظه‌ام یاری‌کند بیاد دارم‌که وقتی درکتاب ویرژیل داستان «پالادیوم» شهر تروا را می‌خواندم . این پالادیوم عبارت ازاسب چوبینی بودکه یونانیان به‌پیشگاه پالاس Pallas الههٔ جنگ تقدیم می‌کردند و در شکم او جمع کثیری ازپهلوانان مسلح مخفی کرده بودندکه هم آنان باعث شکست وسقوط تروا شدند. بنابراین صلاح در این است‌که من نیز شکم این بادپای چوبین را معاینه‌کنم تا ببینم‌که دردرون آن چیست.ـ دولورید گفت : این‌کار بیهوده است ومن التزام می‌دهم‌که‌چیزی در آن نباشد ، چه ، می‌دانم‌که مالامبرونونه قادر به‌خیانت است ونه می‌تواند حیله ونیرنگ درکارکسی بکند . بنابراین ای دن کیشوت ، شما بی‌هیچ بیم و هراسی سوار شوید و بدانید که اگر گزندی به وجود مبارك رسید به گردن من .»

دن کیشوت چنین استنباط کردکه هرچه بیشتر در بارهٔ تأمین جان خود و سواس نشان دهد و اصرار ورزد توهینی است که به‌غیرت وحمیت خود روا داشته است، لذا بی‌آنکه بیش از این مشاجره و مکالمه‌کند بربادپای چوبین سوار شد و دستگیرهٔ آن راکه به آسانی می‌چرخید گرداند . چون پهلوان رکاب نداشت و هردوپایش از اطراف آویخته بود در آن حال به صورتهای

WWW.IRANMEET.COM

«فلاندری» میمانست که بمناسبت فتح امپراتوران روم برقالی ترسیم می‌کردند یا می‌بافتند .

سانکو نیز خواه ناخواه وبزور اصرار حاضران سوارشد وتامی‌توانست برترك اسب که زبر و خشن بود و کمترین اثر نرمش در آن احساس نمیشد جاخوش کرد. آنگاه از دوك تقاضا کرد که هرگاه ممکن باشد تشك یا بالشی خواه ازصندلی را حتی حصیرتعلیه بانودوشس یا از رختخواب یکی‌ازنوکران خاصه به وی به‌عاریت بدهند چه، درنظر اوترك این‌اسب ازمرمرساخته‌شده‌بود نه ازچوب. بانوتریفالدی اعتراض کرد که بادپای چوبین‌هیچگونه‌لگام‌وافسار وبرگ ویراقی نمی‌پذیرد وتنها چاره‌اینست که سانکو به‌شیوهٔ زنان سوار شود یعنی هردوپا ازیکسو بیاویزد وبدین طریق زیری وناهنجاری مرکب راکمتر احساس خواهدکرد. سانکو چنین‌کرد وچون همه را وداع گفت اجازه داد تا چشمانش را بستند ، لیکن همینکه چشمانش را بست باز آنها را گشود و نگاههای پرعجز ولا به به‌کسانی که درباغ حاضر بودند انداخت و با چشمان اشکبار ازایشان به‌تضرع وزاری تمنی کرد که دراین‌لحظهٔ‌حساس ویرا به‌نیروی اب وابن وبه‌دعای مریم حوا یاری‌کنند تا اگرخودنیزدرچنین بن بستی‌به‌دام افتادند خداوند بلطف وکرم خود ایشان را مددکند. دن‌کیشوت بانگ برسر سانکوزدکه : «ای دزد فرومایه، مگر ترا به‌دارآویخته‌اند؟ مگر روزمرگت فرارسیده است که چنین تضرع وزاری میکنی؟ ای‌بی‌حمیت، ای مخلوق‌بی‌حس وبی‌رگ ، مگر اکنون بجایی ننشته‌ای که ماگالون زیبانشست و اگر تواریخ درست نقل‌کرده باشند بجای اینکه از همانجا به‌قعرگورسرازیر شود برتخت سلطنت فرانسه افتاد[1]؟ ویا من که درکنار تونشسته‌ام نمی‌توانم همپایهٔ «پی‌یر» دلاور باشم که روزی برجای من نشسته بود ؟ چشمانت را ببند ، ای حیوان بی‌قلب وبی‌عاطفه، چشمانت را ببند ومواظب باش که‌اگرازترس و وحشت درد اسهال گرفته باشی درحضور من کثافات از دهانت بیرون نریزد.. سانکو گفت، بسیار خوب، پس بفرمایید دهانم را هم ببندند . حال که نمی‌خواهید من خود را بخدابسپارم یاکسی دیگرمرابخدا بسپارد چه عجب که وحشت کنم واز این بترسم که مبادا فوجی چند از شیاطین در این مکان حاضر باشند و مرا به

۱ــ ماگالون زیبا برخلاف تصور سروانتس ملکهٔ فرانسه نشد بلکه ملکهٔ ناپل شد. «دکتریاردن»

WWW.IRANMEET.COM

پرال‌ویلو[1] ببرند ؟»

الغرض ، چشمان ایشان را بستند و دن‌کیشوت همینکه به‌دلخواه خود برپشت بادپا قرار گرفت دستگیرهٔ آن را گرداند. پهلوان هنوزدست‌به‌دستگیره نبرده بود که تمام ندیمه‌ها و کسانی که در باغ حاضر بودند یکصدا فریاد برکشیدندکه : «ای پهلوان ارجمند ، خدا بهمراه تو باد ! ای مهتر بیباك ، خدا پشت وپناه تو باد ! اینك هردوبهوا پروازکرده‌اید و چون تیر شهاب فضا را میشکافید. اینك تمام‌کسانی راکه برزمین مانده وسربرافراشته‌اند و به‌شما نظاره می‌کنند دربهت واعجاب بیمانندی باقی‌گذاشته‌اید. امان ، ای سانکوی دلاور، خود را درست نگاهدار وبه‌چپ وراست خم مشو، مبادا بیفتی ؛ زینهار که سقوط تو از اوج افلاك وحشتناك‌تر از سقوط آن جوان بی‌حواسی خواهد بودکه خواست ارابهٔ پدر خود **خورشید** را براند. » سانکو این سخنان را شنید وبیشتر خود را به‌اربابش چسبانده ودرحالیکه بازوان خود را تنگ بدور کمراو حلقه می‌کرد گفت : «ارباب، آخر این مردم چگونه مدعیندکه ما در آسمانها پرواز می‌کنیم، زیرا سخنان‌ایشان‌کاملا به‌گوش ما می‌رسد وچنانست که‌گویی درکنار ما ایستاده‌اند ؟ ـ دن‌کیشوت گفت : سانکو، به این موضوع توجه مکن ، وبدان‌که چون اینگونه ماجراها واینگونه سفرها درحین پرواز از جریان حوادث عادی جهان خارج می‌شوند تو میتوانی هرچه بخواهی از سه‌هزار فرسخ فاصله بخوبی ببینی وبشنوی . ولی سانکو ، اینقدر مرا بخود مفشارکه نزدیك است خفه‌ام‌کنی باورکن من نمی‌دانم‌آخر تو ازچه میترسی و چرا اینقدر پریشان ومضطربی ؟ منکه بسیار راحتم و به‌جرأت می‌توانم قسم بخورم‌که در عمرم برمرکبی چنین نرم وراهوار سوار نشده بودم . گویی که اصلا از جای خود تکان نمی‌خوریم . بهرحال، رفیق سانکو، ترس‌ووحشت‌را به‌کنار بگذار وبدان‌که‌کارها ازهرجهت بروفق مراد است وباد فتح وظفربرما میوزد .ـ سانکو گفت : حقیقتاً ارباب ، حق با شماست زیرا از اینطرف بادی چنان شدید برمن‌میوزدکه‌گویی هزاران نفردم آهنگران‌به‌روی من گرفته‌اند وبرمن میدمند .»

ازقضا سانکو راست می‌گفت، چه، ازیکسودمها به‌طرف اوگرفته‌بودند

۱ــ پرال ویلو Péralvillo قریه‌ای بود نزدیك شهر تولد که دیوانخانهٔ سنت هرمانداد محکومین به مرگ را در آنجا تیرباران می‌کرد .

(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

و بادش می‌دادند . دوك ودوشس وپیشکار ایشان چنان صحنهٔ این ماجرا را با مهارت وتردستی آراسته بودند که هیچ نقص نداشت . دن‌کیشوت نیز وقتی احساس‌کردکه باد بچهره‌اش میوزد گفت: «سانکو، بیشك وشبهه اکنون باید به‌طبقهٔ دوم‌آسمان یعنی بجایی رسیده باشیم‌که برف وتگرگ به‌وجود می‌آید. رعد وبرق در طبقهٔ سوم تولید می‌شود وما اگر بهمین طریق روبعرش صعود کنیم طولی نخواهدکشیدکه به منطقهٔ آتش میرسیم . من نمی‌دانم این دستگیره را چگونه نگاهدارم‌که به‌آن منطقه نرسیم وخاك وخاکستر نشویم .»

در این اثنا چهرهٔ ایشان را با مشعلهایی از فتیلهٔ الیاف‌کتان که آتش زدن وخاموش‌کردن آن بسیار ساده وآسان صورت میگیرد حرارت می‌دادند. این‌فتیله‌ها را بسرنی‌های درازی زده و از دور روبه‌ایشان نگاه داشته بودند. اول بار سانکو احساس‌گرما کرد وگفت: «بخدا اگربرسرداربروم می‌گویم که به‌منطقهٔ آتش رسیده یا لااقل به‌آن بسیار نزدیك شده‌ایم زیرا قسمتی از ریش من هم اکنون سرخ شده است ، و بسیار مشتاقم که چشمم را بازکنم تا ببینم مااکنون درکجا هستیم . ـ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، چنین کاری مکن و داستان **تورالوای** کشیش Torralva را بیاد بیاور که شیاطین او را از ورای آسمانها ودر حالیکه براسبی چوبین نشسته و چشمان خود را بسته بود پرواز دادند. وی‌درظرف دوازده ساعت به‌شهرروم رسید ودربرج **نونا** Nona که دریکی ازکوچه‌های شهرواقع است فرودآمد ودر حمله به‌آن برج حضور یافت و ویرانیهایی راکه فرماندهٔ قوای مهاجم یعنی دوك دوبوربن به وجود آورده بود ونیزمرگ‌آن فرمانده را به‌چشم دید؛ سپس صبح روزبعد به‌مادرید بازگشت و آنچه دیده بود بازنمود . همین **تورالوای‌کشیش** حکایت کرد که وقتی در آسمان میپرید شیطان به‌او فرمان داد که چشمان خود را بازکند . وی نیزچشم گشود وخود را چندان به‌ماه نزدیك یافت‌که‌می‌توانست دست‌به‌آن بزند ولی از ترس آنکه مبادا سرش گیج برود بسوی زمین نگاه نکرد[1] .

۱ــ دکتر اوژن ترالوا که به‌اتهام جادوگری از طرف محکمهٔ تفتیش عقاید محکوم به اعدام گردید (۱۵۳۱) در حقیقت دیوانه‌ای بود زنجیری که مدعی بود شیطانی به نام زشیل Zéchiel را درخدمت دارد. این شیطان به‌زبانی نیمه ایتالیایی و نیمه اسپانیایی با وی صحبت می‌کرد و نیز او را در آسمان پرواز میداد. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

بنابراین، سانکو، ما نباید چشمان خود را بگشاییم . آنکه راهنمایی ما را بعهده گرفته است خود ناظرو مراقب حال ما خواهد بود و شاید اینگونه که در هوا میرویم ناگهان، همچون بازی شکاری که بر حواصیل بتازد وبی‌آنکه مجال پرواز به‌آن نخجیر بدبخت بدهد از زمینش برمیدارد، برکشور کاندایا بیفتیم . هرچند به‌ظاهر نیمساعتی بیش نیست که از باغ برخاسته‌ایم ولی باور کن که مسافت بسیار دوری پیموده‌ایم . ــ سانکو گفت : من چیزی از این جریان نمی‌فهمم تنها چیزی که می‌توانم بگویم اینست که اگر بانو مادلن یا ماگالن زیبا به این ترك اسب راضی بوده باشد قطعاً پوست نرم و لطیفی نداشته است .»

دوك ودوشس وتمام کسانی که درباغ بودند کلمه‌ای از گفتگوی آن دو دلاور رانا شنیده نمی‌گذاشتند و ازآن حظ ولذتی و افرمیبردند. عاقبت برای آنکه حسن ختامی به‌این ماجرای عجیب واستادانه ببخشند بافتیله‌های مشتعل آتش به‌دم بادپای چوبین زدند وچون درون اسب را پر از موشك و ترقه کرده بودند آن دستگاه دردم با صدای انفجار وحشتناکی به هوا پرید و دن کیشوت و سانکو را که هر دو قدری سوخته بودند بر روی علفها انداخت . لحظه‌ای قبل از این واقعه گروه ندیمه‌های ریشو بهمراه تریفالدی از باغ بیرون رفته وحاضران مجلس باغ نیزهمه خود را به‌بیهوشی زده وبرزمین نقش‌بسته بودند. دن کیشوت وسانکو که قدری‌صدمه دیده بودند اززمین برخاستند وچون بهرسو به‌دقت نگریستند دیدند درهمان باغند که از آنجا حرکت کرده بودند ویاران همه بیهوش برزمین افتاده‌اند ، و هردو از این وقایع سخت مبهوت و حیران شدند. لیکن دیدن چیز تازه‌ای بر بهت وتعجب آن‌دو بیش از پیش افزود وآن اینکه درآنسوی باغ نیزه‌ای به‌زمین فروکرده و از آن به‌کمك دورشته طناب سبز ابریشمین کتیبه‌ای از پوست سفید که مخصوص تحریر است آویخته بودند وبرآن کتیبه به‌خط درشت وبه آب زرچنین نوشته :

«پهلوان انگشت نمای مانش دن کیشوت دلاور ماجرای کنتس تریفالدی یا به‌عبارت دیگر ندیمه دولورید وملازمان اورا به‌پایان آورده واین دلاوری رایکه وتنها به‌منصهٔ ظهور رسانده است. مالامبرونوی دیو بطیب خاطر وبرضا وخرسندی کامل تسلیم شده است. چانهٔ ندیمه‌ها ازریش وپشم پاك وصاف گردیده وسلطان دن کلاویژو و ملکه آنتونوموزی ازطلسم نجات یافته وبه‌شکل وشمایل نخستین بازگشته‌اند. ازطرفی همینکه مهتر پهلوان نیز تازیانه‌های مقرر برتن خود نواخت کبوتر سفید هم از چنگال زهرآگین کرکسهایی که آزارش می‌دهند

WWW.IRANMEET.COM

بیرون خواهد پرید و به‌آغوش قمری محبوب خود خواهد خزید ؛ وچنین است فرمان مرلن حکیم نخستین ساحر ساحران عالم .»

همینکه دن‌کیشوت حروف‌نوشته بر کتیبهٔ‌پوستین را خواند بخوبی تشخیص داد که منظور از آن شکسته شدن طلسم بانو دولسینه است . وی خدا را سپاس گذاشت از اینکه باخطری اندك فتحی چنین نمایان کرده وصفا وزیبایی چهرهٔ پریشم ندیمه‌های محترم را بحال نخستین بازگردانده است؛ سپس به‌مکانی که دوك ودوشس هنوزبحال اغماء افتاده بودند نزدیك شد، وجناب دوك را بادست خود تکان داد و گفت : «برخیز ای حضرت ولینعمت من ، برخیز و شجاعت داشته باش ، دیگر چیزی نیست و بطوریکه از این کتیبه معلوم می‌شود ماجرا بی‌هیچ خطر روحی و جسمی پایان یافته است.» دوك وتمام‌کسانی که در باغ نقش زمین شده بودند چنین‌کردند و همگان چندان آثار تعجب و تحسین از خود نشان دادندکه گفتی‌آن وقایع‌که تنها برای خنده ومسخرگی ترتیب‌داده شده بود براستی برسرایشان‌آمده است. دوك باچشمان نیم‌بسته کتیبه‌راخواند، سپس‌آغوش‌گشود وبه‌استقبال دن‌کیشوت رفت وویرا دربغل فشرد و گفت‌که در هیچیك از قرون واعصار گذشته پهلوانی برتراز وی دیده نشده است . سانکو باچشم به‌دنبال دولورید می‌گشت تا مگرچهره اورا بی‌ریش ببیند و بنگردکه آیا چنانکه از ظاهر آن ندیمه پیدا بود باچانهٔ صاف واقعاً صورتی دلفریب دارد یانه . لیکن به‌وی‌گفتندکه به‌محض فروافتادن بادپای چوبین ازآسمان و آتش‌گرفتن آن ، تمام ندیمه‌ها بهمراه تریفالدی ناپدید شده‌اند و چانه و چهرهٔ ایشان از موی انبوه پاك شده و دیگر یك بن مو برصورتشان نمانده است .

دوشس از سانکو پرسیدکه این سفر دراز چگونه بروی گذشته و چه ماجراهایی برسرش آمده است . سانکو در جواب‌گفت : «ای بانوی عزیز ، احساس می‌کردم‌که هردودر پروازیم وچنانکه اربابم می‌گفت به منطقهٔ آتش رسیده بودیم . من خواستم چشمان خود را اندکی بازکنم ولی اربابم که‌ازوی اجازهٔ این‌کار راخواسته‌بودم رضا نداد. من‌نیزکه نمی‌دانم چه حس‌کنجکاوی مخصوصی دارم وچه مرضی‌است‌که می‌خواهم هرچه راکه ازمن‌پنهان می‌دارند بفهمم آهسته وآرام و بی‌آنکه‌کسی متوجه شود دستمال را که بچشم داشتم به‌طرف بینی پایین‌کشیدم . آنگاه ازگوشهٔ دستمال به‌طرف زمین نگاه کردم

WWW.IRANMEET.COM

و دیدم که دنیا کوچکتر از دانهٔ خردل شده و مردمی که برروی زمین راه میروند از فندق ریزترند . حال از آنجا پی ببرید که مادرآن هنگام تابه کجا صعود کرده بودیم . ــ دوشس گفت : رفیق سانکو ، مواظب گفتار خود باش . معلوم می‌شود که آنچه تودیده‌ای زمین نبوده بلکه مردمی بوده‌اند که برآن راه میرفته‌اند زیرا اگرزمین درنظرتو بقدر دانهٔ خردلی جلوه کرده‌است وهرانسانی بقدر دانهٔ فندق بود روشن است که در آن صورت یك انسان به تنهایی سطح کرهٔ زمین را اشغال می‌کرد . ــ سانکو گفت : راست است ولی با اینهمه من ازگوشهٔ چشم تمام دنیا را دیدم . ــ دوشس گفت : سانکو ، باز می‌گویم که مواظب گفتار خود باش زیرا هرگز نمی‌توان از گوشهٔ چشم تمام چیزی را که مورد نظر است مشاهده کرد . ــ سانکو گفت : من دیگر از این جزئیات سردر نمی‌آورم، فقط می‌دانم که حضرتعلیه باید به‌این‌نکته توجه کنند که چون پرواز ما در آسمان به نیروی سحر و جادو بود ناچار زمین و آدمیان را نیز به همان کیفیت که به عرض رساندم تحت تأثیر سحر و جادو می‌دیدم . اگر حضرتعلیه باور نمی‌فرمایید لابد این مطلب را نیز باور نخواهید فرمود که وقتی ازگوشهٔ ابروچشم گشودم چندان خود را به‌آسمان نزدیك دیدم که باآن یك وجب ونیم بیشتر فاصله نداشتم ومی‌توانم سوگند یادکنم که حقیقة آسمان بزرگ و بی‌انتهاست . اتفاقاً ما از کنار ستارگان «هفت‌بز»[1] نیز گذشتیم و چون من در دوران کودکی در ده خودبزچران بوده‌ام بجان خود وبخداوند سوگند همینکه آنها را دیدم درخود احساس اشتیاق فراوانی کردم که نزدیك بروم وباایشان حرف بزنم، وباورکنید که اگراین هوس عجیب خود را اقناع نمی‌کردم ازغصه دق می‌کردم. باری من به‌ایشان نزدیك شدم ودیگرچه‌عرض کنم که چه‌کردم ! بی‌آنکه به کسی چیزی بگویم یا ارباب خود را خبرکنم آهسته از بادپای چوبین پیاده شدم وبا بزها که بشرم وحیای شب‌بو وبلطف و صفای گل بودند لااقل سه‌ربع ساعت صحبت کردم وعجب‌آنکه درتمام این‌مدت بادپای چوبین از جای خود نجنبید.

ــ دوك پرسید : درآن هنگام که سانکوی مهربان بابزهاسخن می‌گفت جناب دن کیشوت بچه‌کار مشغول بود ؟ ــ دن کیشوت در جواب گفت : چون

۱ــ دهقانان و چوپانان اسپانیایی ستارهٔ پروین یا شعرای یمانی (Pléiades) را ستارهٔ «هفت بز» مینامیدند. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

تمام این وقایع خارج از نظم و آیین طبیعت انجام گرفته است عجب نیست که آنچه سانکو می‌گوید راست باشد. واما من می‌توانم عرض کنم که چشمان خود را نه بسوی بالا گشودم و نه بسوی پایین و بالنتیجه نه آسمان را دیدم و نه زمین را، نه دریا و نه صحرای پرشن را. من فقط احساس می‌کردم که داریم از منطقهٔ هوا می‌گذریم وحتی فهمیدم که به منطقهٔ آتش بسیار نزدیک شده‌ایم ودیگر تصور نمی‌کنم ازاین حد فراتر رفته باشیم. درواقع چون منطقهٔ آتش بین آسمان وماه وآخرین منطقهٔ هوا واقع شده است مانمی‌توانستیم به آسمانی برسیم که در ستارگان هفت بزیعنی کواکب مورد بحث سانکو واقعند، مگر اینکه کباب شده باشیم، وچون کباب نشده‌ایم قطعاً سانکو یادروغ می‌گوید ویا خواب دیده‌است.

ـ سانکو گفت: نه خواب دیده‌ام ونه دروغ می‌گویم. می‌گویید نه، نشانی آن بزها را ازمن بپرسید تابیینید راست گفته‌ام یاخیر.ـ دوشس گفت: بسیارخوب، بگوببینم نشانی آن بزها چیست؟ـ سانکو گفت : نشان به‌آن نشان که دوتا از بزها سبز بودند، دوتا سرخ ودوتا آبی، وبزآخر رنگارنگ بود.ـ دوك گفت: آنها باید بزهای مخصوصی باشند زیرا درروی زمین بزی به‌این رنگها وجود ندارد .ـ سانکو گفت: مطلب خیلی روشن است ؛ آخر خود شما فکر کنید که بین بزهای آسمان و زمین باید فرقی باشد. ـ دوك گفت : خوب سانکو ، بگو ببینم، بین این بزها بز نرهم بود ؟ ـ سانکو گفت : خیر قربان ، بز نر نبود زیرا بز نر شاخ دارد و هیچ حیوان شاخداری نمی‌تواند از شاخ ماه بالا بزند[1] . »

دیگردوك ودوشس نخواستند. بیش ازآن ازسانکودربارهٔ سفرش سؤالی بکنند زیرا می‌دیدندکه این مردك از باغ بیرون نرفته سیر هفت فلك کرده و می‌خواهد هرچه درآن آسمانها روی داده است شرح بدهد. الغرض چنین بود پایان ماجرای ندیمه دولوریدکه اسباب خنده وتفریح دوك ودوشس وملازمان ایشان گردید، واین خنده نه‌تنها دردوران بازی این صحنه بلکه درتمام مدت عمرایشان ادامه یافت. ضمناً برای‌سانکو نیز موضوعی شدکه اگرقرنهامیزیست بازبهرجا می‌رسید حکایت می‌کرد . دن‌کیشوت به سانکو نزدیك شد و در

۱ ـ در اینجا سروانتس فقط خواسته است با کلمهٔ abron که هم به معنی بز نروهم به معنی شاخ است بازی جناس لفظی کرده باشد .
(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

گوش وی گفت : « سانکو ، اگر می‌خواهی مردم هر چه راکه تو در آسمان دیده‌ای باور کنند من نیز می‌خواهم که تو ماجرای غار مونته زینوس و هرچه را که من در آن غار دیده‌ام باور کنی . دیگر بیش از این چیزی نمی گویم .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و دوم

درباب نصایحی که دن‌کیشوت به سانکوپانزا، قبل از رفتن او به حکومت جزیره، کرد و دربارهٔ مسایل بسیار روشن دیگر

پایان بهجت خیز ونشاط انگیزماجرای دولورید ندیمه چندان مایهٔرضا و خرسندی خاطر دوك ودوشس گردید که تصمیم گرفتند این مسخره بازی را همچنان‌ادامه دهند، بخصوص که می‌دیدند موضوعی جالب و ذیقیمت به دستشان افتاده است و می‌توانند کاملا جنبهٔ جدی به‌آن ببخشند. باری دوك و دوشس پس از اینکه نقشه طرح کردند و به‌نوکران و خدمتگاران خود دستور دادند که در حکومت جزیرهٔ موعود چگونه با سانکو رفتار کنند فردای روزی که ماجرای پرواز بادپای چوبین روی داده بود دوك به سانکو گفت که به فکر تهیهٔ مقدمات سفر باشد وخود را برای عزیمت به‌مقرحکومت آماده‌کند، وبه گفته افزودکه ساکنین جزیرهٔ او همچون کشاورزانی که در خشکسال منتظر باران رحمت خداوند باشند انتظار او را می‌کشند.

سانکو سرتعظیم تا به‌زمین خم کرد و گفت: «ازآن هنگام‌که ازآسمان فرودآمده‌ام وازآن دم‌که از اوج بی‌انتهای عرش به زمین نگریسته و آن را کوچك وحقیر دیده‌ام احساس می‌کنم‌که نیمی از هوس شدیدی که به حکومت داشتم فرونشسته است. راستی در این چه افتخاری است که انسان بردانهٔ خردلی حکومت کند؟ چه جای تفرعن و خود فروشی است که‌کسی بر پنج شش تن به درشتی فندق فرمان براند؟ و من اگر می‌گویم پنج شش تن حق دارم زیرا از آن بالا چنین بنظر می‌آمدکه در سراسر کرهٔ زمین پنج‌شش تن آدم بیشتر نیستند. اگرحضرتعالی گوشهٔ‌کوچکی ازآسمان را به‌بنده واگذار

WWW.IRANMEET.COM

می‌فرمودید ولواینکه وسعت آن ازقیم فرسخ هم بیشتر نمی‌بود بسیار بیش از آنکه‌بزرگترین جزیرهٔروی زمین رامرحمت بفرمایید راضی وخرسند می‌شدم وآن را بامیل وشعف بیشتری قبول می‌کردم.ــ دوك گفت: رفیق سانکو، آگاه باش و بدان‌که من نمی‌توانم قسمتی از آسمان را ولو به پهنای ناخن بکسی ببخشم، چه، این موهبت وعنایت خاص خداوند عالم است وبس . آنچه‌که من می‌توانم به‌تو بدهم جزیره‌ایست تمام عیار و به‌شکل دایره ، جزیره‌ای بسیار متناسب با وضع تو و فوق‌العاده حاصلخیز و پرنعمت که اگر بتوانی چنانکه باید از عهدهٔ ادارهٔ آن برآیی می‌توانی باردنیا و آخرت خود را از همانجا ببندی.ــ سانکو گفت: بسیار خوب، این جزیره را به‌من بدهید ومن میکوشم چنان حاکمی باشم‌که علیرغم مردم بدکاره و ناجنس از همانجا یکسره ببهشت بروم. البته بدانیدکه من به‌دلیل جاه طلبی‌نیست‌که می‌خواهم کلبهٔ محقر خود را رهاکنم وبه‌مقام بلندی برسم بلکه نظرم اینست‌که بدانم حکومت‌چه مزه‌ای دارد.ــ دوك گفت : سانکو، اگر تو یك‌بار مزهٔ حکومت را بچشی چنان لذت ببری‌که انگشتان خود را نیزباآن بخوری زیرا لذتی بالاتروشیرین ترازاین نیست‌که انسان‌فرمان براند ومطاع مشتی مردم‌مطیع باشد. مسلماً وقتی‌ارباب توامپراتور بشود (و بدیهی است باتحولی‌که هر دم در وضع او پیدا می‌شود عاقبت امپراتور خواهد شد) دیگر نمی‌توان او را به‌آسانی از آن مقام پایین کشید ، وخواهید دیدکه وی از صمیم قلب تأسف خواهد خورد که چرا ایامی را بدون عنوان امپراتوری گذرانده است. ــ سانکو گفت : قربان ، من گمان میکنم فرمانروایی وقتی خوب است که بریك‌گله‌گوسفند باشد . ــ دوك گفت:سانکو، خدامرا باتومرگ بدهد اگر دروغ بگویم؛ بخدا تودرهرامری دانا وبصیری وامیدوارم چنانکه از رأی ونظرت پیداست حاکم خوبی بشوی . بهرحال صحبت بس است و آگاه باش‌که فردا صبح باید حرکت کنی و مقر حکومت یعنی جزیرهٔ خود را تحویل بگیری. امشب لباس حکومت راکه باید از اینجا به‌تن‌کنی برای توتهیه خواهندکرد و هرچیزی راکه برای حرکت به‌مقر حکومت لازم داشته باشی آماده خواهند ساخت.ــ سانکو گفت: هرطور که دلتان بخواهد به‌تن من‌لباس بپوشانید؛ من درهرلباسی همان سانکوپانزا که بودم خواهم بود. ــ دوك گفت: صحیح‌است، ولی لباس بایدباشغلی‌که شخص دارد یا بامنصب وعنوانی‌که احرازکرده است تناسب داشته باشد. مثلا شایسته نیست‌که یکتن قاضی لباس نظامیان بپوشد یا نظامی به جامهٔ‌کشیشان درآید.

WWW.IRANMEET.COM

شما، سانکو، لباسی که به تن می‌کنید باید نیمی کشوری و نیمی لشکری باشد زیرا درجزیره‌ای که من به‌شماتفویض‌میکنم‌امور نظامی به‌اندازهٔ کشوری وامور کشوری واداری بقدرامور لشکری ارزش واهمیت دارد ـ سانکو گفت: من‌به کشوری بهیچ وجه وارد نیستم زیراالفبا را هم نمی‌دانم ولی برای اینکه‌حاکم عالیقدری محسوب شوم‌کافی است که صلیب الفبا را ازبربدانم[1]. واما در امور نظامی هرمهمی به‌من محول شود سلاح به‌دست میگیرم و چندان انجام وظیفه میکنم تاازپا درآیم، وآن نیز البته بسته بیاری وحمایت خداوند است ـ دوك گفت: باچنین حافظهٔ قوی بدیهی است که سانکو در هیچ امری مرتکب‌اشتباه نخواهد شد.

در اثنای این گفتگودن کیشوت از راه رسید. وقتی از ماجرا مستحضر شد و فهمید که سانکو باید بشتاب هرچه تمامتر به مقر حکومت خود حرکت کند بااجازهٔ حضرت دوك دست وی‌راگرفت وبه‌اتاق خویش بردتا درباب راه ورسم‌ایفای شغلی که به‌وی محول کرده‌اند نصایحی به‌او بکند. دن‌کیشوت همینکه بهمراه سانکو به اتاق خود داخل شد در را بست و مهترش را بزور در کنار خویش نشانید و به‌لحنی ملایم وموقر باوی چنین گفت:

«رفیق سانکو، خدا را سپاس بی‌پایان میگزارم که پیش از اینکه من خود با بخت واقبال مساعد مواجه‌گردم بخت به استقبال توآمده و دست ترا گرفته است. منی که می‌پنداشتم از لطف ومدد تقدیر مزد خدمات وزحمات‌ترا خواهم داد خود هنوز بجایی نرسیده وهنوز اندرخم یك‌کوچه‌ام[2] ولی تو پیش از وقت وبرخلاف موازین عقل ومنطق به‌آمال وآرزوی خود رسیده‌ای. برخی در راه ئیل به‌مقصود هدیه‌ها می‌دهند و مهمانی‌ها میکنند وکرم وسخا از خود نشان می‌دهند، بابیشرمی وگستاخی رومیاندازند وهرروزصبح زود درپی‌منظور از خواب برمیخیزند و تضرع وزاری و پافشاری می‌کنند والحاح و اصرار میورزند وبا اینهمه به‌مطلوب خود نمی‌رسند؛ یکی نیز بی‌آنکه خود بداند چگونه وچرا چنین شده است همان شاهد مقصود راکه عشاق‌فراوانی درپی‌آن بوده‌اند درآغوش میکشد. اینجاست که باید گفت در طلب مقام و منزلت، هیچ عاملی به جز خوشبختی وبدبختی مؤثر نیست. توکه درنظر من حیوان خشن

۱ ـ در آغاز الفبای قدیم اسپانیایی به‌شکل صلیب بود وکودکان آن را «کریستوس christus» یا صلیب الفبا مینامیدند. (دکتر باردن)

۲ ـ در اصل چنین است: «در آغاز این راهم»

WWW.IRANMEET.COM

ونافهمی بیش نیستی بی‌آنکه سحرخیز باشی یا شب زنده داری کنی وبی‌آنکه کمترین‌سعی ومجاهدتی ازخود نشان داده باشی به‌صرف‌اینکه نفس‌گرم‌گشای حرفهٔ پهلوانی در تو گرفته است اینك مقامی یافته و بی‌کم وکاست حکمران جزیره‌ای شده‌ای. بهرحال سانکو، من اینها از آن جهت گفتم‌که تولطف و موهبتی راکه در حقت روا داشته‌اند پاداش لیاقت وشایستگی خود ندانی‌بلکه نخست به‌درگاه خداوند سپاس‌گزاری که کارها را بلطف و عنایت خود به‌نحو دلخواه روبراه‌کرده است وسپس رهین عظمت وجلال پهلوان سرگردانی‌باشی که ترا درکنف حمایت وعنایت خودگرفته است . حال‌که دل تو آمادهٔ قبول نکاتی است‌که بیان‌کردم‌گوش‌کن ای پسر عزیزم و به این **کاتن**[1] جدید که می‌خواهد نصایح خیر خواهانه‌ای بتو بدهد به‌دقت توجه‌کن، چه، این نصایح، دراین دریای طوفانی ومتلاطم‌که تو می‌خواهی برآن سفرکنی، هادی‌وقطب‌نمای تو بسوی ساحل‌نجات خواهندبود،وبدان‌که مقام ومنزلت عالی وارجمند به‌منزلهٔ گرداب عمیقی است‌که‌درآن ظلمت وابهام وصخره‌های سخت‌وخطرناك فراوان است .

«باری ای پسر ، نخست آنکه از خدا بترس ، چه ، گفته‌اند که رأس الحکمة فخافةالله[2] و چون عاقل و خردمند باشی هرگز دچار خبط و اشتباه نخواهی شد .

«دوم آنکه همواره در مد نظر داشته باش که کیستی و تا ممکن است بکوش‌که خود را بشناسی، چه، خود شناسی ازکسب هرعلم وفضیلتی مشکل‌تر است . ثمرهٔ این خود شناسی اینست‌که دیگر نخواهی‌کوشید چون وزغ خود را بادکنی تا به‌بزرگی‌گاو شوی ؛ و نیز چون ناز و تبختر وکبر وتفرعن‌تو مانند طاوس چترگشود نظری به‌پای خویش خواهی انداخت و خجل و منفعل خواهی شدوآنگاه بیادخواهی‌آوردکه روزی درولایت خود خوك می‌چراندی.

ـ سانکو گفت : من منکر این نیستم ولی آن وقت‌که خوك می‌چراندم طفلی خرد سال بودم . بعدها وقتی‌که به‌سن جوانی رسیدم غازچران شدم ودیگرپی

۱ــ دراینجا منظورکاتن خطیب وفیلسوف رومی نیست بلکه Dionysius Caton دیونیسیوس کاتن دانشمند دیگری است که کتابش در آن عصر در دانشگاههای اسپانیا تدریس میشد . (دکتربارون)

۲ــ در اصل چنین است ، «ترس ازخدا منبع‌عقل وخرد است».

WWW.IRANMEET.COM

خوك چرانی نرفتم . با اینهمه من معتقدم که این مطالب تأثیری در اصل قضیه ندارد زیرا کسانی که امروز حکومت می‌کنند همه ازتخم وترکهٔ سلاطین نیستند . ـ دن‌کیشوت گفت : این مطلب کاملا صحیح است ، بنابراین کسانی که ازدودمانی والا وبزرگ نیستند باید باخشکی و خشونت شغل وحرفهٔ خود نرمی وملاطفتی توأم‌کنند وبدانندکه وقتی وظیفهٔ خود را باحزم وتدبیر انجام دادندآن حسن خلق وملاطفت، ایشان را ازگزند زبان بدگویان، که بهیچ‌مقام ومنصبی ابقا نمی‌کنند، در امان خواهد داشت .

«دیگرآنکه به‌اصل و تبار حقیر خود افتخار کن و شرم مدار از اینکه اقرار کنی‌که از خانوادهٔ کشاورزان به جهان آمده‌ای. مردم نیزچون ببینند که تو از این انتساب شرمنده نمی‌شوی هرآن به رخت نمی‌کشند و آزارت نمی‌کنند. ونیز شریف بودن واز دودمانی حقیر آمدن را برگناهکار بودن و نژادی عالی داشتن ترجیح بده . افراد نوع اول فراوانند که همه از نژادی پست وخانواده‌ای حقیر صعودکرده وبه‌مقام والای پاپی یا به‌منصب رفیع‌سلطنت رسیده‌اند، چنانکه من اگر بخواهم نظایر وامثالی برای تو برشمارم چندان است‌که از شنیدن خسته شوی.

« ونیز ای سانکو ، بدان و آگاه باش که اگر تو فضیلت و شرافت را راهنمای خود قرار دهی واگر از اعمال و افعال پسندیده ونیکو برخود ببالی هرگز نباید به‌کسانی حسد بورزی‌که نسب به شاهزادگان وبزرگان میرسانند زیرا اصل ونسب موروثی است وفضیلت وشرف اکتسابی، وشرف به‌تنهایی بیش از اصل ونسب ومقام ومنصب قدر وارزش دارد .

«با توجه به این اصل ، وقتی یکی‌ازخویشاوندانت به‌دیدن توبه‌جزیره آمد او را از درگاه خود مران و باوی بیشرمی و گستاخی مکن ، برعکس ویرا به‌آغوش باز بپذیر ونازو نوازشش‌کن ومقدمش راگرامی‌دار، بدینطریق هم به وظیفهٔ خود دربرابر خداوند رفتارکرده‌ای‌که دوست ندارد‌کسی به‌چشم حقارت در مخلوقات وی بنگرد و هم تکالیف خود را در قبال طبیعت انجام داده‌ای .

«اگر زنت را همراه خود به‌جزیره بردی (وکسانیکه بعنوان حکومت در ولایتی اقامت می‌کنند شایسته نیست که مدتی مدید دور از زن خود بسر برند) بکوش تا وی را تعلیم و تربیت کنی و از آن خشونت و زمختی و

WWW.IRANMEET.COM

نادانی طبیعیش بیرون بیاوری زیرا حاکمی خویشتن‌دار و خردمند هر چه در دوران حکومت خود به‌دست‌آرد به‌دست یك‌زن احمق و بی‌تربیت به‌باد خواهد رفت و نابود خواهد شد.

«اگر از قضای روزگار بی‌زن شدی (چیزی که اغلب ممکن است پیش بیاید) و به‌مقتضای شغل و منصب خود ناگزیر از گرفتن زنی والاتر و اصیل‌تر از زن اول گشتی نه چنان زنی اختیار کن که به مثابهٔ دام یا دانهٔ دام شود یعنی به‌دست اوهدیه بگیری ورشوه بستانی[1]. سانکو، من به‌تومی‌گویم ودراین شکی نیست‌که هرچه زن قاضی به رشوت از دیگران بستاند شوهر او در روز قیامت مسؤل است وپس از مرگ، تاوان رشوه‌هایی راکه زنش، ولوبی اطلاع او ، گرفته باشد چهار برابر خواهد پرداخت .

«هرگزقانون را به‌میل ودلخواه خویش تفسیرمکن‌که این شیوه‌مطبوع طبع جاهلان است، وجاهلانندکه همواره به ظرافت فکر و تیز هوشی وادراك صحیح خود میبالند .

«اشك بینوایان بیش از عرضحال توانگران دل ترا به‌رقت‌آرد ولی‌این موجب نشودکه عدالت واقعی را پامال کنی .

«بکوش‌که هم ازپس وعد وعید وهدیه وتعارف اغنیا و هم از ورای عجز ولابه وتضدیع ومزاحمت فقرا حق وحقیقت را مکشوف سازی .

«وقتی‌اجرای حق‌وعدالت به‌رتق‌ومدارا ممکن باشد، وممکن نیزهست، سختی وخشونت قانون را یکباره دربارهٔ مقصر بکار مبرزیرا شهرت و آوازهٔ قاضی بیرحم و سنگدل هرگز بالاتر و بهتر از شهرت قاضی رحیم و مهربان نیست .

«اگرگاهی‌ترکهٔ قانون در دست توخم شدبه‌هوش‌باش‌که‌این‌خم شدن در

---

۱ ــ بجای جملهٔ : «به‌دست اوهدیه بگیری ورشوه بستانی» در اصل نوشته است : «او راکلاه نمی‌خواهم نمی‌خواهم خودکنی» واین اشاره بضرب‌المثلی است که می‌گوید : «نمی‌خواهم نمی‌خواهم ولی بینداز توی‌کلاهم» ونظیر آن درفارسی تقریباً این است‌که می‌گویند: «اسمش را نبروخودش را بیار» ، یا «با دست عقب میزند و با پا پیش می‌کشد» و منظور از اینهمه به‌عبارتی نارساتر همانست‌که در متن آمده است .

WWW.IRANMEET.COM

زیربار رشوت نباشد بلکه از نسیم رحم وشفقت سرفرود آرد.

«اگر اتفاق افتادکه یکی از دشمنانت را محاکمه‌کردی زینهارکه بیاد عناد وکینهٔ دیرینه نیفتی وتنها نظر به‌حقیقت امرکنی.

«بکوش‌که در دعوای دیگری نفع شخصی چشمان تراکورنکند. گناهی که تودرچنین موارد مرتکب شوی اغلب جبران پذیرنخواهد بود واگرباشد جز به ازای قدرواعتبار وکیسهٔ خود تو نخواهد شد.

«اگر زنی زیبا به‌درگاه توآمد وداوری خواست چشم از اشك چشمان اوبرگیرو بهیچ طریق‌گوش بر ناله وزاری وی مده، بلکه باصبرو وقار ومتانت به‌ماهیت دعوی او توجه‌کن تا عقل وخردت در اشك وی غرقه نشود وشرف و وجدانت ازآه ونالهٔ او خفقان نگیرد .

«آن راکه‌باید به‌عمل قصاص دهی به‌زخم زبان میازار، چه، بیچارگان را رنج شکنجه‌کافی است ودیگر نیازی به‌زخم زبان ودشنام نیست .

«درگناهکاری‌که به‌چنگ عدالت تو افتاده است به چشم مردی بدبخت وافتاده نظرکن و بدان‌که او نیز مانند همه دستخوش بیچارگیها و لغزشهای فطرت پست و تباه بشری است ، در هرقضاوتی که به تو محول است بی‌آنکه بیکی از طرفین دعوی ظلم وستم روا داری خود را رحیم و دلسوز و مهربان نشان بده زیرا هرچند که صفات خداوند همه بیك درجه ارجمند و عالی است ولی صفت رحم و بخشش به چشم ما بیش از عدل ونصفت روشنی ودرخشندگی وجلا دارد .

«باری ، ای سانکو ، اگر تو این نصایح و این کلمات حکیمانه را بکاربندی سالیان دراز برجا خواهی ماند و شهرت و افتخاری ابدی خواهی یافت و به‌آرزوهای خود خواهی رسید وخللی در ارکان عزت وسعادت تو راه نخواهد یافت ؛ برای‌کودکان خود چنانکه دلخواه تست عروسی خواهی کرد و فرزندان ونوادگان توصاحب لقب و عنوان نجبا خواهند شد . تو خود نیز در رفاه و آسایش وامن و امان بسرخواهی برد و همهٔ عالمیان برتو رحمت خواهند فرستاد و ازتو به‌نیکی یاد خواهند کرد . در قدمهای آخر زندگی نیز مقدم مرگ را باخوشی وگشاده رویی و بی‌غم و رنج استقبال خواهی‌کرد

WWW.IRANMEET.COM

و چشمان ترا نوادگان و نبیرگانت با دست نرم ولطیف خویش فرو خواهند بست . آنچه من تاکنون به توگفتم نصایح و آرایی است که جانت را زینت می بخشد و اینك گوش فرادار تا برای زینت و آرایش جسم تو نیز آنچه در خوراست بگویم .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و سوم

درباب اندرزهایی که باردیگر دن کیشوت به سانکو پانزا داد

کیست که سخنان پیشین دن کیشوت را شنیده واورا مردی بسیارخردمند ودانا وصاحب نیتی خیروپنداری نیك نپنداشته باشد؟ ولی چنانکه بارها درسیر این داستان بزرگ به‌آن اشاره شده است وی جزدر مورد مطالب پهلوانی‌عقل خود را از دست نمی‌داد و در موارد دیگر چنان خردی روشن و عقلی تیزبین از خود آشکار می‌ساخت که اعمال وکردارش در هرقدم ناقض خرد و داوری اوبود وخرد وداوری وی مکذب‌اعمال ورفتارش. لیکن درنصایحی که‌باردیگر به‌سانکوپانزا کرد لطف وظرافت طبعی‌کامل از خود نشان داد وهوش و جنون خود را به‌اعلی درجه رسانید.

سانکو بادقتی هرچه تمامتر به سخنان دن‌کیشوت‌گوش فراداده بود و مانند اینکه واقعاً مصمم به پیروی از نصایح اوست و می‌خواهد به‌هدایت آن سخنان حکیمانه حسن ختامی به حکومت خود ببخشد سعی و کوشش فراوان می‌کردکه تمام آن نصایح را در خاطر نگاهدارد. باری دن‌کیشوت چنین به سخن ادامه داد:

«و اما ای سانکو، در بارهٔ طریقی که باید برای ادارهٔ شخص خود و ادارهٔ خانهٔ خود در پیش بگیری نخستین سفارشی که به تو می‌کنم اینست‌که همواره پاك وپاکیزه باشی وناخنهای خود را بگیری و از کسانی که به علت جهل و نادانی‌گمان میکنند که درازکردن ناخن موجب زیبایی دست می‌شود

WWW.IRANMEET.COM

تقلید نکنی ؛ این کسان می‌پندارند که زائدهٔ ناخن هم ناخن حساب می‌شود و حال آنکه چنگال باز و قرقی است نه ناخن ، و چیزی است فوق‌العاده کثیف وزننده که منافی ذوق ولطف است .

«دیگر آنکه هرگز در لباس نامناسب و نامرتب جلوه مکن که چنان جامه‌ای نشان مهملی و بیکارگی صاحب آنست ودرضمن ممکن است این بیحالی ولنگاری درجامه نشانی ازتزویر وریا و نیرنگ صاحب آن باشد، چنانکه در بارهٔ ژول سزار قیصر وسردار رومی چنین می‌پنداشتند.

«همواره درخفا به حساب خزانه‌دار یا دفتردار خود برس تا بدانی که وی چقدر باید نقدینه به‌تو تسلیم کند؛ وچنانچه توانستی از درآمد خود لباسی به‌خدمتگارانت ببخشی لباسی تمیزو راحت به ایشان بده نه‌جلف و زننده و پر زرق وبرق. بخصوص سعی کن که آن لباس را بین خدمتگاران وفقرا تقسیم کنی، یعنی اگرخواستی شش‌تن نوکررا جامه بپوشانی این جامه‌ها را به‌سه تن‌ازایشان وسه تن فقیرببخش. بدینطریق هم در دنیا وهم درآخرت صاحب خدمه ونوکر خواهی بود، و این خود شیوهٔ ، جدیدی از خلعت بخشی است که بزرگان و ثروتمندان ازآن بی‌خبرند .

«هیچوقت سیر وپیاز مخور تا از بوی دهانت پی به‌اصل و نسب حقیر تو نبرند. همواره متین وموقر راه برو وآهسته وشمرده سخن‌بگو ولی نه‌چندان که تو خود نیزحرف خود را نشنوی، زیرا ریا وتصنع بهر صورت مذموم و ناپسند است .

«ناهارکم بخور وشام‌کمتر، زیرا تندرستی وسلامت جسم درآزمایشگاه معده بنیاد می‌گیرد .

«باده به‌اندازه بیاشام وآگاه باش‌که شراب نه از عهدهٔ نگهداری راز برمی‌آید ونه ازعهدهٔ وفای به عهد.

«دقت کن‌که هیچگاه غذا با هردوفك نجوی و در حضور کسی تجشؤ نکنی.ــ سانکو گفت: تجشؤ؟ من اصلا معنی‌این کلمه را نمی‌فهمم.ــدن کیشوت گفت: تجشؤ یعنی آروغ زدن وکلمهٔ آروغ هرچند بسیار پرمعنی است ولی از زشت ترین کلمات زبان ما بشمار میرود، بهمین جهت دانایان و نکته بینان قوم به‌لغت بیگانه توسل‌جسته‌اند، یعنی بجای آروغ زدن می گویندتجشؤ، وبجای آروغ می‌گویند جشاء . اگرکسانی این لغات را نفهمند چندان مهم نیست و مرور زمان وکثرت استعمال ایشان را عادت خواهد داد وهمه‌کم‌کم معنی آن

WWW.IRANMEET.COM

را خواهند فهمید. این خود راهی است برای غنی کردن زبان که کثرت استعمال وقبول عامه هر دودر آن دخیلند.ــ سانکو گفت: راستی من گمان میکنم که یکی از نصایح شما را بهتر از اندرزهای دیگر بخاطر بسپارم و آن موضوع آروغ زدن است، زیرا من وقت وبیوقت آروغ میزنم.ــ دن کیشوت بانگ زد که : سانکو، مگو آروغ، بگو تجشؤ.ــ سانکو گفت: از این ببعد خواهم گفت تجشؤ وامیدوارم که فراموش نکنم .

دن کیشوت ادامه داد و گفت : سانکو ، تو همچنین باید بکوشی که از این پس اینهمه ضرب‌المثل را که بنا به‌عادت به گفتارخود چاشنی میزنی‌در کلام نیاوری. البته راست است که ضرب‌المثل کلامی است قل ودل ولی تو، بنا به عادت، آنها را چنان بیربط و بیمورد بکار میبری که به‌یاوه و هذیان بیشتر شبیه است.ــ سانکو گفت: ای وای! ارباب، این یك درد را فقط خدا می‌تواند علاج کند زیرا من بقدر یك کتاب ضرب‌المثل می‌دانم ووقتی می‌خواهم صحبت کنم یکدفعه چندتایی از آنها از دهانم خارج می‌شود و مثل اینست که بهم تنه میزنندتا زودتر بیرون آیند، وهر کدام را که زودتر آمدندبرزبان می‌آورم، ولو بیمورد وبی‌تناسب باشد. امااز این ببعد سعی خواهم کرد تنها آن ضرب‌المثل‌ها را در گفتار بکار بندم که ربطی به موضوع صحبت داشته باشد زیرا در آن خانه که کدبانو است سفره رنگین و نیکوست[1] ، و نیز : جنگ اول به از صلح آخر[2]، و نیز: آنکه زنگ خطر می‌نوازد خود در امان است . و نیز : بهوش باش که در دادوستد کلاه از سرت نربایند . ــ دن کیشوت باز فریاد برکشید که : دیدی سانکو، نگفتم ! هی‌قطارکن ، حالا که هیچ‌کس نمی‌تواند جلو ترا بگیرد تا می‌توانی از این ضرب‌المثلها قطارکن . مرا ببین که به چه کسی می‌گویم ؟ خواجه دربندنقش‌ایوان‌است، خانه‌ازپای بست ویران است[3]؛ بااینهمه من معتقدم، که توروزی ازمرض ضرب‌المثل گفتن بیجا نجات خواهی یافت واز میان اینهمه ضرب‌المثلهای بیمعنی آنهایی را انتخاب خواهی کرد که بامکالمات جاری ما تناسب داشته باشد . بهرحال سانکو ، بدان و آگاه باش که من نمی‌گویم ضرب‌المثل بجا ومتناسب بی‌ثمروبیاوه است بلکه معتقدم

۱ــ در اصل نوشته است : «درخانهٔ خوب شام بسیار زود حاضر می‌شود.»

۲ ــ در اصل نوشته است : «و هر که سرقیمت سازش کرد در آخر جنگ ندارد .»

۳ ــ در اصل نوشته است ، «مادرم مرا تنبیه میکند ومن شلاق به فرفره میزنم (فرفره می‌چرخانم).»

WWW.IRANMEET.COM

که ردیف کردن یك مشت ضرب‌المثل آنهم بیمورد و بی‌تناسب کلام را ثقیل و زننده ومبتذل میکند .

«وقتی براسب سوار میشوی سنگینی بدنت را به عقب مینداز و پاهایت را خشك و راست و دوراز شکم اسب نگاه مدار . ضمناً چنان نیز بیحال و وارفته منشین که مردم گمان کنند برپشت‌خرخاکستری رنگ‌خود سوار شده‌ای؛ بعضی از مردم وقتی سوار اسب میشوند معلوم است که سوارکارند و برخی نیز چنانند که باید دیگران سوار ایشان شوند .

«بکوش که در خواب اندازه نگاهداری زیرا کسیکه با طلوع خورشید سر از خواب برندارد از روز تمتع برنمی‌گیرد . سانکو، بیاد بیاور که سعی وعمل مادربخت وثروت است وتنبلی وتن پروری که دشمن سعادت است هرگز آدمی را بهدف صحیح نمی‌رساند .

«می‌خواهم‌آخرین نصیحت خود را نیز بتو بگویم، وگرچه این اندرز از آنها نیست که زیور جسم تو باشد ولی بکوش که همواره آن را بیاد داشته باشی، زیرا سود آن از نصایح دیگری که تاکنون گفته‌ام کمتر نیست و آن این که :

«هرگز دربارهٔ اصالت و نجابت خانواده‌ها با کسی نزاع مکن و یا لااقل در مقام مقایسهٔ آنها مباش ، زیرا در صورت مقایسه ناگزیری که یکی را بردیگری رجحان دهی ، و در اینصورت منفور خانواده‌ای خواهی شد که پست ترش شمرده‌ای و آن نیز که تو برترش دانسته‌ای چیزی به پاداش به‌تو نخواهد بخشید .

«جامهٔ تو باید مرکب از شلواری بلند و کلیجه‌ای بلند باشد و عبایی بلندتر ازآن دو ، وهرگز نباید شلوار کوتاه به پا کنی زیرا شلوارکوتاه نه شایستهٔ بزرگان است و نه درخور حکمرانان .» بهرحال ، ای سانکو ، این بود نصایحی که تا این ساعت بیاد من‌آمد. البته زمان درگذراست وتوهروقت مرا از وضع‌کار خود آگاه‌کردی به‌مقتضای حال نصایح دیگری نیز برای تو خواهم نوشت .

ـ سانکو گفت : ارباب عزیزم ، خوب می‌بینم که هرچه حضرتعالی بیان‌کردید همه نیکو ومتبرك و قابل استفاده است ولی من که نمی‌توانم یکی را هم بخاطر بسپارم چه سودی بحالم خواهد داشت . البته دوتای از آنها را که یکی گرفتن ناخن و دیگری تجدید فراش در صورت امکان است هرگز

WWW.IRANMEET.COM

فراموش نخواهم کرد ولی جزئیات دیگر یعنی آنهمه بیانات پیچیده و مغلق وآنهمه عبارات آشفته و درهم را همچنانکه ابرهای سال گذشته را از خاطر برده‌ام بیادنخواهم داشت، بنابراین ناچار بایدهمهٔ آنها را برای من‌بنویسید، زیرا هرچندخواندن ونوشتن نمی‌دانم‌ولی‌آنها را به‌کشیشی‌که اعتراف‌گیرندهٔ من باشد خواهم سپرد تا در وقت ضرورت برای من بخواند و همه را بزور تکرار به‌مغز من فرو کند . ـ دن‌کیشوت گفت : و ای برمن گنهکار! راستی چقدر بداست که حاکم سواد خواندن ونوشتن نداشته باشد . ولی‌سانکو ، تو حتماً باید سواد پیدا کنی ، زیرا مردی که خواندن و نوشتن ندانند یا چپ باشد، یعنی‌هرکاری را با دست چپ‌انجام دهد، از وی دوچیز می‌توان فهمید: نخست اینکه فرزند پدر و مادری است از خانواده‌ای بسیار پست و حقیر ، و دیگر آنکه چندان‌بی‌استعداد وبدگوهر است‌که نتوانسته‌اند او را به‌راه راست هدایت‌کنند و تعلیم و تربیتش دهند وچیزی به‌او بیاموزند. سانکو، بی‌سوادی عیب‌بزرگ تواست ومن می‌خواهم‌که تولااقل‌امضاء کردن را بیاموزی.ـ سانکو گفت : من می‌توانم اسم خود را بنویسم یعنی امضاء کنم . وقتی در ده خادم کلیسابودم‌نوشتن‌حروف بزرگ را شبیه به‌آنچه‌که روی لنگه بارها می‌نویسند یادگرفتم و مردم می‌گفتند‌که این حروف اسم تواست. بعلاوه من چنین جلوه خواهم داد که دست راستم افلیج است و امر میدهم که یکی دیگر بجای من امضاءکند. در دنیا به‌جزمرگ دردی نیست‌که درمان نداشته باشد ومن،چون هم فرمانروا خواهم بود و هم قدرت خواهم داشت‌که دیگران را به اطاعت از اوامر خود وادارم، هرچه دلم خواست خواهم‌کرد. می‌گویند پسر قاضی شهر هرچه بخواهد میکند و من‌که حاکم خواهم بود به طریق اولی از او برترم، زیرا حاکم در هرحال ازقاضی معتبرتر است. در آن هنگام اگرکسی جرأت دارد به من نزدیك شود تابیندکه چگونه از او پذیرایی خواهم کرد ؛ واگر فکردم رسوای عالم و آدم باشم وغسل تعمید مرا باطل‌کنند. می‌گویند ای‌بسا در پی ریش رفتند وکوسه برگشتند ونیز گویند وقتی خدا خیرکسی راخواست خیر درخانهٔ‌اوتجلی میکند. بازگویندکه سخن یاوه وبیخردانهٔ اغنیا درجهان به کلام حکیمانه مشتهر خواهد شد ، بنابراین من نیز وقتی غنی شدم یعنی حاکم شدم(چون حاکم غنی خواهد شد) جوانمرد وکریم خواهم بود، چنانکه هم‌اکنون گمان می‌کنم‌که باشم ، و آنگاه‌کیست که بتواند در سراسر وجود من عیبی پیداکند؟بهرحال، وقتی‌عسل شدی همه میخورندت، ونیز مادربزرگ

WWW.IRANMEET.COM

من می‌گفت: چندان‌ارزی که‌داری. وهمچنین گفته‌اند: هرکه را زر درترازوست زور در بازوست[۱].

ـ دن‌کیشوت بار دیگر بانگ برآوردکه : آه ای سانکوی ملعون ، لعنت خدا برتو باد ! خداکندکه شصت هزار مرده شوی تو و ضرب‌المثلهای ترا ببرند ! آخر ای مردك احمق ، اکنون درست یك ساعت است که تو ضرب‌المثل بهم میبافی و با هرضرب‌المثلی روح مرا عذابی الیم می‌دهی . من به‌تو اطمینان می‌دهم‌که همین ضرب‌المثلها یك روز ترا به‌پای دار خواهندبرد وباعث خواهند شدکه رعایای تو برتو بشورند وحکومت را از چنگت بیرون آرند . آخر ، ای احمق نادان ، بگو ببینم ، اینهمه ضرب‌المثل را از کجا پیدامیکنی؟ ای الاغ لایشعر بی‌تمیز، چگونه آنها را بهرموضوعی میچسبانی؟ من وقتی بخواهم یك ضرب‌المثل مناسب وبجا پیداکنم وآن را درموردی‌بکار برم‌که شایسته باشد چندان رنج میبرم وزحمت می‌کشم‌که بیل زدن برای من آسان‌تر است . ـ سانکو گفت : سبحان‌الله ! ارباب عزیزم حضرت عالی چرا برای موضوعی به‌این‌کوچکی ناراحت می‌شوید و با من دعوا می‌کنید ؟ آخر کیست‌که مرا از استفاده از مال خود منع‌کند واین‌کاررا زشت ومذموم‌بداند؟ می‌گویم مال من وراست می‌گویم، زیرا من در جهان مال و ثروت و ضیاع و عقاری به‌جزضرب‌المثل‌ندارم وهرچه‌دارم همین ضرب‌المثل است وبس. چکنم، مثلا همین الساعه چهار ضرب‌المثل جانانه بیادم آمدم ولی نخواهم‌گفت زیرا از قدیم‌گفته‌اند : سانکو همان به‌که خاموشی گزیند[۲] . ـ دن‌کیشوت گفت منظور از این سانکو تونیستی ونیکی تو نیز نه به این است که خاموش باشی بلکه سخن بیجا نگویی ودر هرامری سماجت واصرارنورزی. بااین وصف‌من می‌خواستم آن چهار ضرب‌المثل جانانه راکه توگفتی هم‌اکنون بیادآورده‌ای بدانم. من خودگرچه حافظهٔ بدی‌ندارم ولی هرچه فکرکردم ضرب‌المثلی‌که مناسب باشدبیاد نیاوردم.ـ سانکو گفت: چه ضرب‌المثلی بهتراز اینها می‌توان یافت‌که گفته‌اند : مکن انگشت در سوراخ‌کژدم[۳]، ونیز : پای بیگانه از این

۱ ـ اصل‌جمله‌اینست: «هرکه خانهٔ شخصی‌ازخود داشته باشدکسی‌نمی‌تواند انتقام خودرا از وی بگیرد.»

۲ـ در این ضرب‌المثل اسپانیایی منظور از سانکو ، سانکو پانزا مهتر دن‌کیشوت نیست بلکه سانکوی دیگری است .

۳ـ در اصل چنین است : «در میان دودندان آسیا انگشت فرومکن .»

WWW.IRANMEET.COM

خانه بدور[1] و نیز : ترا بازن من چکار ؟ و نیز گفته‌اند : چه سنگ به سبو، چه سبو به سنگ ! و منظور از این امثله آنکه هیچکس نباید با حاکم یا با ولینعمت خود به‌جنگ برخیزد وگرنه‌حال اوحال کسی خواهد بودکه انگشت در سوراخ کژدم کند و برفرض که در سوراخ کژدم نباشد در سوراخ زنبور کند[2] . همانگونه‌که در برابر ضرب‌المثل «پای بیگانه از این خانه بدور !» و «ترا بازن من چکار؟» جوابی نیست بالای حرف حاکم هم حرفی نخواهد بود . واما داستان سنگ وسبورا نیز هرکودی می‌بیند و معنی آن را میفهمد؛ بنابراین سوزنی بخود بزن وجوال دوزی به مردم[3] تا در حق تو نگویند : کس نباید به جنگ افتاده[4] ! و البته حضرتعالی بهتر می‌دانید که احمق از وضع خانهٔ خود بیشتر آگاه است تا خردمند از وضع خانهٔ مردم . ــ دن ــ کیشوت گفت : خیر ، خیر ، سانکو ، چنین نیست زیرا احمق نه از خانهٔ خود چیزی می‌داند و نه از خانهٔ مردم ، واصلا هرگز ممکن نیست که بنای عقل و هوش وخرد برپایهٔ حماقت نهاده شود . ولی سانکو، فعلا از این مقوله بگذر وبدان که اگر چنانکه بایستی نیکو حکومت نکنی خطا از تو خواهد بود وشرم و ننگ برمن . تنها چیزی که مایهٔ تسلی خاطر من است اینکه تا آنجاکه ممکن بود وهمت ودانش من اجازه می‌داد اندرزهای سودمندی به‌تو دادم وبدینگونه شرط بلاغ بجاآوردم وبه وعدهٔ خود وفاکردم . امیدوارم که خداوند هادی و راهنمای تو باشد و برتو در آن حکومت حکومت کند ونیز مرا از این شری که ممکن است گریبانگیرم شود برهاند! من براستی ازاین می‌ترسم‌که تو جزیره را به یکباره زیر وزبرکنی ، والبته من می‌توانستم ترا چنانکه هستی به‌جناب دوك بشناسانم و بگویم‌که این هیکل‌گنده و این خیك پرباد جز مشکی پراز شرارت و شیطنت و ضرب‌المثل نیست و بدینطریق از ویرانی آن جزیره مانع شوم.ــ سانکوگفت : ارباب ، اگر بنظر حضرتعالی چنین میرسدکه من برای تصدی این حکومت به پشیزی نمیارزم بفرمایید تا هم اکنون از آن دست بردارم ، زیرا من سرناخنی از روح خود را هزاربار بیش‌ازسراپای جسمم دوست می‌دارم وبانام سادهٔ سانکو ونان وپیازهم می‌توانم

۱ــ در اصل چنین است : «از خانهٔ من بیرون برو!»
۲ــ در اصل چنین‌است: «و اگر دندان‌کرسی نباشد لااقل دندان باشد .»
۳ــ در اصل چنین است:«پرکاهی در چشم‌همسایه ببین وتیری‌درچشم‌خود»
۴ــ در اصل چنین است : «مرگ ازآدم سربریده می‌ترسد.»

WWW.IRANMEET.COM

مثل سانکوی حکمران وطعام کبك وتیهو زندگی کنم . از طرفی تمام مردم ازوضیع وشریف واز فقیر وغنی همه در برابر مرگ یکسانند. اگرحضرتعالی به دقت بنگرید خواهید دید که اول بار شما خود هوای این حکومت را در سرمن نهادید والا من از حکومت جزیره بقدر کرکسی هم نمی‌فهمیدم[1] ؛ و باز اگر تصور میفرمایید که به روح من گناه حاکم بودن مسخر شیطان خواهد شد ترجیح می‌دهم که سانکوی مهتر باشم و ببهشت بروم و سانکوی حاکم نباشم و به جهنم نروم . ـ دن کیشوت گفت : سبحان‌الله سانکو ، تو تنها باهمین چند دلیل که در آخرین وهله آوردی شایستهٔ آنی که حاکم صد جزیره باشی . تو دارای فطرت و سرشتی پاك ونیکویی و بی‌این صفت هیچ علم و دانشی در جهان ارزش ندارد . باری ، توخود را بخدا بسپارو تنها در پی این باش که به‌قصد ونیت مرتکب گناه نشوی. منظورم اینست که کارهای‌خود را همیشه از روی نقشه انجام دهی ودرهرامری بکوشی که پی به‌کنه‌آن ببری وحق وحقیقت را مکشوف سازی. خداوند همواره یارویاورکسانی است که‌نیت خیردارند. حال ای سانکو ، برویم وناهار بخوریم، زیرا گمان میکنم که ذوات معظم دوك ودوشس منتظرما باشند.»

۱ــ در نظر سانکوکرکس مظهرجهل و نادانی و بازوقرقی مظهر عقل و کاردانی وچستی وچالاکی هستند.(دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و چهارم

در بیان اینکه چگونه سانکوپانزا را به‌مقر حکومت خود بردند و درباب ماجرای عجیبی که در قصر برسردن کیشوت آمد

گویند سید حامدبن انجلی در متن اصلی کتاب، دیباچه‌ای براین فصل نگاشته که مترجم عین آن را ترجمه نکرده است . این دیباچه متضمن شکوه و شکایتی بوده که مؤلف عرب از خودکرده و بخود ناسزا گفته است که چرا داستانی بدین خشکی و بیمایگی نوشته است ، داستانی که مؤلف آن مجبور باشد همواره از دن کیشوت و سانکوپانزا سخن براند و جرأت نیارد که به موضوعات جدی‌تر و مفیدتری بپردازد و از در دیگری سخن براند؛ وبراین گفته میافزایدکه اگر فکر و دست وقلم کسی همواره دربند نوشتن ماجرای فرد و احدی باشد و جز از زبان چند تن معدود سخن نگویدکاری است عبث و تحمل ناپذیر و ثمرهٔ آن هرگز درخور رنج و تلاش مؤلف نخواهد بود . وی برای جبران این نقیصه در قسمت اول این داستان تدبیری اندیشیده و چند داستان تازه مانندکنجکاو بی‌تدبیر وکاپیتن‌اسیرکه خارج‌ازموضوع اصلی داستان بودند برآن افزوده بود ، و حال آنکه سایر داستانهای آن کتاب همه ماجراهایی بودندکه دن کیشوت شخصاً در آنها دخیل بود و از آن پس ممکن نبودکه نام این پهلوان در بوتهٔ فراموشی بماند . از طرفی چنانکه مؤلف ،خود صریحاً اشاره میکند چون برخی‌ازخوانندگان مجذوب دلاوریها وهنر نماییهای دن کیشوت می گردند دیگر توجهی به‌داستانهای فرعی‌این کتاب

WWW.IRANMEET.COM

مبذول نمی‌دارند و از آنها به شتاب یا به سردی ولاقیدی می گذرند، ولاجرم پی نمیبرند که چه لطایف و افکار بدیعی در آنها نهفته است ، چنانکه اگر آن داستانها را جداگانه وخارج از شرح دیوانگیهای دن کیشوت و بیشرمیها و زبان درازیهای سانکوپانزا منتشر کنند قدروارزش آنها روشن می گردد . بهمین جهت مؤلف نخواست که به‌قسمت دوم‌این داستان بزرگ داستانهای‌فرعی ومستقل دیگری بیفزاید وبرآن پیوند بزند، وفقط بشرح چند حادثهٔ کوچك که بستگی به‌خود داستان اصلی داشت ودور از حقیقت هم نبود اکتفا ورزید ؛ بخصوص که در نگارش آنها نیز غایت ایجاز واختصار بکار برد و آنها را به شیوه‌ای محدود وکوتاه به‌رشتهٔ تحریر کشید. الغرض چون مؤلف باهمهٔ فهم و هوش وتوانایی وقدرت ومایهٔ اینکه می‌توانسته‌است دربارهٔ همهٔ موضوعات‌عالم قلم فرسایی کند ، خودرا در چهار دیوار داستان اصلی محدود و مقید ساخته است، از خوانندگان تقاضا میکندکه به‌چشم حقارت به اثرش ننگرند و اگر نوشتهٔ او را تحسین و تمجید نمی کنند لااقل او را بسبب آنچه باکف نفس از نوشتن آن خودداری کرده است ستایش کنند . باری مؤلف پس از این مقدمه برسرداستان بازمی گردد وچنین می‌نویسد :

دن کیشوت درآن روزکه اندرزهایی به‌سانکو می‌داد همینکه‌ازسرسفره برخاست شبانگاه تمام آن اندرزها را برکاغذی نوشت و به دست سانکو داد تا مگرکسی را پیداکندکه آنها را برای او بخواند. لیکن سانکو هنوزکاغذ را نگرفته‌گم کرد و از قضا به‌دست دوك افتادکه او نیز پس از خواندن برای دوشس فرستاد، وهردو، باردیگر جنون عجیب دن کیشوت وعقل وهوش او را ستودند. دوك ودوشس برای ادامهٔ شوخیها ومسخره بازیهایی که ازچندی پیش آغاز کرده بودند همان شب سانکو را به اتفاق جمع کثیری که ملازمان وی محسوب میشدند به‌قصبه‌ای‌که می‌بایستی درنظر اوجزیره جلوه‌کند فرستادند. از قضاکسی‌که راهنمایی سانکو را بعهده داشت یکی‌از پیشکاران دوك ومردی بسیار باهوش و خوش رو وخوش صحبت بود زیرا لطیفهٔ‌گویی و شیرین زبانی بدون هوش وفراست میسر نیست. این پیشکارهمان بودکه نقش‌کنتس‌تریفالدی را بدان مهارت وشیرینی‌که دیدیم بازی‌کرد. وی به‌اتکای هوش وفراست‌خود ودستورهایی‌که‌اربابانش دوك ودوشس دربارهٔ رفتار باسانکو به‌وی داده بودند توانست به‌نحواحسن از عهدهٔ ایفای این نقش تازه برآید .

از طرفی همینکه سانکو این پیشکار را دید در چهرهٔ او قیافهٔ کنتس

WWW.IRANMEET.COM

تریفالدی را بازشناخت، لذا روبه‌ارباب خودکرد وگفت: «ارباب، یاشیطان من مؤمن صادق را به لعنت خود گرفتار کند یا حضرتعالی باید اقرار کنید که قیافهٔ این پشکار عیناً شبیه به قیافهٔ ندیمه دولورید است.» دن‌کیشوت به دقت به‌چهرهٔ پیشکار نگریست و پس از آنکه خوب آن قیافه را برانداز کردگفت: «سانکو، من دلیلی نمی‌بینم‌که بگویم شیطان تو مؤمن صادق را به‌لعنت خود گرفتار سازد و نیز الساعه چیزی از منظور و مقصود تو درك نمی‌کنم. البته برفرض‌که قیافهٔ دولورید شبیه به قیافهٔ این پیشکار باشد دلیل براین نیست که این‌پیشکار همان دولورید باشد، و اگر چنین میبود مسئله تناقض شدیدی پیدا می‌کرد. لیکن بهرحال اکنون هنگام این جروبحث‌نیست زیرا گرفتار مشکلات لاینحلی خواهیم شد و به بن‌بست عجیبی خواهیم افتاد. رفیق سانکو، سخن مرا باور کن و بدان‌که ما هردو نیازمندیم ازصمیم قلب به درگاه قادر متعال دعا کنیم تا ما را از شرساحران نابکار و جادوگران مردم آزار در امان دارد. ــ سانکوگفت: ارباب، بخدا شوخی نمی‌کنم، الان که این پیشکار حرف میزد من بصدای او گوش دادم و انگار که عیناً صدای کنتس تریفالدی را می‌شنیدم. بسیار خوب، من سکوت میکنم ولی از این پس سخت مراقب وهشیار خواهم بود تا ببینم آیا نشانه‌ای خواهم یافت که یا مرا در حدس خود صائب کند و یا دلیل بربطلان عقیدهٔ من باشد؟ ــ دن‌کیشوت گفت: بسیار خوب، سانکو، تو باید این کار را بکنی. البته از هرچه‌که در این باره‌کشف کردی یا از هر حادثه‌ای‌که در مقرحکومت برسرت بیاید باید مرا آگاه‌کنی.»

الغرض سانکو باگروهی ازملازمان حرکت‌کرد. وی جامهٔ قاضیان در برداشت وروی‌پیراهن جبهٔ‌حنایی رنگ پشمینی به‌تن‌کرده وشب‌کلاهی ازهمان قماش برسر نهاده بود. سوار برقاطری راهوار بود و به‌امر «دوك» خر خاکستری رنگش را نیز باپالان و افسار و برگ ویراق ابریشمین وپرزرق و برق آراسته وبه‌دنبال قاطرش انداخته بودند. سانکوگاه‌گاه سربرمیگردانید تاخرش را تماشاکند وچندان ازهمراهی ومصاحبت او غرق لذت و شادی بود که براستی وضع خود را با امپراتور آلمان نیز عوض نمی‌کرد. سانکو وقتی از حضور دوك ودوشس‌کسب اجازهٔ مرخصی‌کرد دست ایشان را بوسید، سپس بخدمت ارباب خود شتافت و از وی تقاضاکردکه دعای خیر بدرقهٔ راهش‌کند؛ دن‌کیشوت با چشمان اشکبار برای سانکو دعاکرد وسانکو در حالیکه بغض

WWW.IRANMEET.COM

گلویش را گرفته بود و مانند کودکان می‌گریست دعای خیر ارباب را پذیرفت واورا وداع گفت.

اکنون‌ای خوانندهٔ مهربان، بگذار که سانکوی پاك نهاد، بخیروخوشی سفر کند وهمعنان بخت‌واقبال درپی مقصود برود، واندکی تأمل کن تاوقتی که از چگونگی رفتن ورسیدن وی به‌مقر حکومت آگاه شدی شادمان گردی. در خلال این فرصت تنها به دانستن‌این حکایت خرسند باش که درآن شب برسر ارباب وی چه آمد. تو اگر از دانستن این حکایت قاه‌قاه نخندی لااقل‌ابرو گره خواهی کرد وچهره درهم خواهی کشید،زیرا حوادثی که‌برسر دن‌کیشوت آمده است همواره یا موجب تحسین و اعجاب است یا مایهٔ شادی ونشاط.

باری آورده‌اند که هنوز لحظه‌ای چند از عزیمت سانکو نگذشته بود که‌دن‌کیشوت بررفتن اوتأسف بسیارخورد وچندان ازتنهایی خویش‌اندوهگین گردید که اگر می‌توانست حکم مأموریت مهترش را لغوکند و از حکومت معزولش سازد بیگمان چنین می‌کرد. دوشس متوجه حزن واندوه دن‌کیشوت گردید و دلیل آن را از وی پرسید و در این‌باره چنین گفت: «اگر اندوه شما بسبب فراق سانکو است من در خانهٔ خود مهتر و ندیمه و دختران جوان خدمتگار بسیار دارم که همه به نحو احسن و چنانکه دلخواه شماست کمر بخدمت خواهند بست. ــ دن‌کیشوت گفت: ای بانوی من، راست است که برفراق سانکو تأسف بسیار میخورم لیکن علت اصلی غم واندوهی که برچهرهٔ من آشکار است تنها همین نیست. ادب ونزاکت حضرتعلیه ومراحم والطاف بی‌پایانی راکه می‌خواهید در حقم روادارید نمی‌پذیرم و تنها به حسن نیت شماکه منبع اصلی این عنایات است اکتفا میورزم؛ ولی اگر می‌خواهید لطف بیشتری نسبت به مخلص مبذول فرمایید اجازه دهید که در اتاق خود تنها باشم و به تنهایی کارهای خود را انجام دهم. ــ دوشس فریاد برآورد که: آه، ای حضرت دن‌کیشوت، چنین چیزی بهیچ وجه ممکن نیست. من چهار دختر جوان راکه از میان زنان خدمتگار خود برگزیده‌ام و هرچهار نیز به زیبایی گلند بخدمت شما خواهم گماشت. ــ دن‌کیشوت گفت: برای من نه به زیبایی گل بلکه به مثابهٔ خاری خواهند بود که در جانم خواهند خلید. بنابراین چون بال ندارم که از شر ایشان پرواز کنم و بروم هرگز نخواهم گذاشت که ایشان وامثال ایشان به عمارت من قدم بگذارند. اگر حضرتعلیه می‌خواهید ــ باآنکه مخلص لیاقت محبت شما را ندارد ــ کماکان به الطاف و

WWW.IRANMEET.COM

مراحم خویش‌ادامه دهیداجازه فرمایید که من‌شخصاً به‌گرفتاریهای خود برسم و کارهای خویش را خود در خلوت انجام دهم . در نظر من مهم اینست که همواره بتوانم بین هوای نفسانی و عفت و تقوای خود،حایل و دیواری بکشم واکنون بهیچ‌وجه نمی‌خواهم این عادت پسندیده را با قبول لطف و عنایتی‌که حضرتعلیه می‌خواهید درحقم مبذول فرمایید از دست بدهم. خلاصهٔ‌کلام اینکه من حاضرم سراپا بالباس بخوابم ونگذارم کسی از تنم لباس بیرون کند . ــ دوشس گفت : کافی است ای حضرت دن‌کیشوت ، کافی است . دستور خواهم دادکه نگذارند نه تنها دختر بلکه مگسی هم داخل اتاق شما شود . خاطرجمع باشید ، جناب پهلوان ، من از آن زنها نیستم که اجازه بدهم کسی به‌عصمت و تقوای شما تجاوزکند ، زیرا چنانکه پی برده‌ام در میان فضایل و ملکات بیشماری که حضرت عالی دارید عفت و تقوی با جلا و درخشندگی بیشتری بچشم می‌خورد . بسیار خوب ، جنابعالی مختارید که پنهان از چشم همه و بطیب خاطر و بهرنحوی که میل داشته باشید لباس بپوشید و لباس از تن بدر کنید . هیچکس حق مداخله درکار شما ندارد و ضمناً در اتاق شما هرنوع ظرفی که مورد نیاز باشد و شما بتوانید با بودن‌آنها در به‌روی خود ببندید وحتی برای قضای حاجات طبیعی هم نگشایید وجود دارد.امیدوارم‌که دولسینه دوتوبوزوی کبیر هزاران سال عمر کند و نام پرافتخارش سراسر سطح زمین را فراگیرد ، چه وی الحق سزاوار آنست که معشوق چنین پهلوان شیراوژن و پاکدامنی باشد . امیدوارم که خداوندان رحیم و مهربان میل و اشتیاقی شدید در دل سانکو بر انگیزند تا حاضر شود ریاضت تازیانهٔ خود را به اسرع وقت به پایان برساند تا جهان وجهانیان باردیگر از سعادت تمتع از تماشای چهرهٔ دل آرای چنان بانوی عظیم‌الشأنی برخوردار گردند !»

آنگاه دن‌کیشوت به‌سخن درآمدوچنین پاسخ داد: «حضرتعلیه به‌نحوی بیان مطلب فرمودید که الحق شایسته و برازندهٔ مقام بلند آن بانوی عالیقدر بود زیرا از دهان بانوان محتشمی چون شما هرگز سخنی یاوه و بیمقدار وکلامی ناشی از تیره دلی و بد نهادی بیرون نمی‌آید . دولسینه دوتوبوزو چندان‌که از مدح و ثنای حضرتعلیه سعادتمند وبلند آوازه می‌گردد هرگزاز مدح و تمجید بزرگترین وشیوا ترین خطیبان عالم نخواهد شد . ــ دوشس گفت : حضرت دن‌کیشوت ، خواهش می‌کنم تعارف نفرمایید . اکنون ساعت

WWW.IRANMEET.COM

صرف شام فرا رسیده است و جناب دوك باید منتظر ما باشد . مستدعی است که حضرتعالی همراه من برسرسفره قدم رنجه فرمایید، بعد، بلافاصله به‌اتاق خواب‌خود بروید واستراحت کنید زیرا سفر دیروزشما به‌کشورکاندایا چندان کوتاه نبود که احساس خستگی نکرده باشید . ـ دن‌کیشوت گفت : ای بانوی عزیز ، من بهیچ وجه احساس خستگی‌نمی‌کنم زیرا می‌توانم به‌جرأت به‌ذات مبارك حضرتعلیه قسم بخورم که در عمر خود هرگز بر مرکبی به نرمی و راهواری باد پای چوبین سوار نشده بودم. حقیقةً نمی‌دانم چه چیزمالامبرو- نوی دیو را برآن داشت که از مرکبی بدین خوبی و سبکی دست بردارد و آن را بی‌هیچ دلیل ومقدمه‌ای بسوزاند.ـ دوشس گفت: می‌توان چنین پنداشت که چون مالامبروتو از بدیهایی که در حق کنتس تریفالدی و ملازمان او وسایرمردم کرده وازجنایاتی که بسبب حرفهٔ ساحری وجادوگری خودمرتکب می‌شود پشیمان شده خواسته است اسباب کاروآلات جرم را نابودکند وبهمین جهت بادپای چوبین را که عامل اصلی و اساسی عذاب و عصیان روح خود می‌دانسته وبوسیلهٔ او بوده که به‌قصد جنایت بهرشهر و دیاری میرفته سوزانده ونابود ساخته است. اینك خاکستر این دستگاه اسرارآمیز وخط یادگاری‌که برکتیبهٔاومانده است شاهد شجاعت وشهامت دن‌کیشوت‌کبیر یعنی پهلوان‌مانش خواهد بود .»

دن‌کیشوت بار دیگر مطالب شیرین و تازه‌ای در جواب کنتس بیان کرد وهمینکه شام خورد یکه وتنها به‌اتاق خویش رفت ، وازبس می‌ترسید که مبادا براثر اتفاقات ناگوار مجبور شود از طریق وفاداری نسبت به دلبر عزیزش دولسینه منحرف‌گردد به‌هیچکس اجازه نداد‌که برای خدمت به‌اتاقش داخل شود . وی درراه عشق به‌دلبر جانان خود همواره چشم بعصمت و تقوای آمادیس یعنی آن پهلوانی داشت‌که‌گل سرسبد و مرآت پهلوانان سرگردان عالم بود . دن‌کیشوت در بروی خود بست و در پرتو دو شمع که در اتاق می‌سوخت به کندن لباس خویشتن پرداخت . لیکن در آن لحظه که جامه از تن بیرون می‌کرد (امان از دست توای بخت بدقرجامی‌که هرگز برازندهٔ چنان مرد بنامی‌نیستی!) چیزی ازوی رهاشد، این چیز ناله نبود، آه نبود ، چیزی نبودکه برخلاف نظافت ومغایر باتوجه ومراقبتی باشدکه وی همواره‌از بدن خود می‌کرد، بلکه بیست وچهارالی بیست وپنج حلقه ازبافت‌های‌جوراب کشباف‌کهنه وفرسوده‌اش بودکه ازهم در رفته و بصورت پنجره‌های مشبك در

WWW.IRANMEET.COM

آمده‌بود. این پیش‌آمد غم‌انگیز نجیب‌زادهٔ پاکدل را قلباً افسرده‌واندوهگین ساخت و آن بینوا حاضر بود درهمان لحظه یك تکه وصله‌از ابریشم سبز به‌بهای یك درهم سیم بخرد ، و ابریشم سبز از آن گفتم که جوراب پهلوان سبز رنگ بود.

در اینجا انجلی فریادی از سینه برمی‌کشد وچنین می‌نویسد : «آه ای فقر،ای مسکنت!من‌نمی‌دانم چه‌چیز آن شاعر بزرگ‌قرطبه‌ای‌را برآن داشت تا تراهدیهٔ مقدس خداوند بنامد و بنویسد : «ای هدیهٔ مقدسی‌که آدمیانت قدر نشناختند وپاس‌نداشتند!» واما من، هرچندمردی عریم‌ازمعاشرتها و مراوده ـ هایی که با مسیحیان داشته‌ام نیك می‌دانم‌که تقدس واقعی در احسان وتواضع وایمان واطاعت وفقراست لیکن نه فقری‌که آن مرد روحانی بزرگ درشأن آن گفته است : همه چیزرا چنان داراباش‌که‌گویی اصلا چیزی نداری[1] .» و این همان فقراست‌که به‌فقر معنوی معروف است . ولی توای فقرنوع دوم که منظور ومراد منی،چرا همواره بردرخانهٔ‌نجیب‌زادگان وپاك‌گوهران میکوبی و به‌دیگر مردم کاری نداری؟ چرا آنان را وا میداری‌که به کفش خود وصله بزنند و به‌کلیجهٔ خود تکمه‌ای از ابریشم وتکمه‌ای ازمو و تکمه‌ای از شیشه بدوزند؟ چرایقهٔ پیراهن ایشان در بسیاری از اوقات همچون برگ‌کاسنی ریش ریش است وعلاوه برسوراخهایی‌که ازقالب آهار برداشته است هزاران‌سوراخ دارد؟ (از اینجا معلوم می‌شودکه استعمال نشاسته برای آهارواستعمال‌یقه‌های باز ازقدیم‌الایام مرسوم بوده‌است.)»این‌انجلی سپس چنین‌به‌نوشته می‌افزاید: «بدبخت آن نجیب‌زادهٔ والاگهری‌که درخانه را بروی خود می‌بندد و طعامی محقرو ناماًکول می‌خورد وبعد وقتی‌ازخانه بیرون می‌آید برای حفظ‌آبرو ریا میکند وباچوب خلال‌دندان‌را ازریزهٔ خورشی‌که‌نخورده‌است می‌آلاید. بیچاره آن‌کسیکه بی‌پایه واساس برخود میبالد وبا این وصف‌گمان می‌کندکه‌دیگران از یك فرسنگ راه وصلهٔ‌کفش اورا می‌بینند ولکه‌ای راکه از عرق برکلاهش نشسته است تشخیص میدهند ودرای نخ‌نمای او را نگاه می‌کنند و به‌گرسنگی بی‌امان شکم اوپی میبرند.»

اینهمه افکار پریشان بمناسبت پارگی وازهم در رفتگی جوراب به‌مغز دن‌کیشوت راه یافت ولی چون دیدکه سانکو یك جفت چکمهٔ سفری برای اوبجاگذاشته است‌تسکین خاطری پیداکرد واندیشیدکه فرداصبح آن‌چکمه‌ها

۱ــ از نامهٔ سن پل روحانی به مردم «کرنت» . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

را بپوشد. عاقبت متفکر و مغموم دراز کشید ، وغم او، هم از هجران سانکو بود که جایش درکنارپهلوان خالی بود وهم از ضایعهٔ جبران ناپذیر جورابش بود که اگر نخ ابریشم می‌داشت ولواز رنگ دیگری میبود به تعمیر و مرمت آن برمیخاست، هرچندرفوکردن جوراب بانخی غیراز رنگ آن بزرگترین شان فقرو بدبختی نجیب‌زادهٔ محترمی است که ممکن است در دوران پریشانی وبیسروسامانی جاودان خود بدان دچار آمده باشد. پهلوان شمعها راخاموش کرد لیکن گرمای هواخفه‌کننده بود چنانکه آن بینوا نمی‌توانست به خواب برود . ناچار ازجا برخاست و یکی از پنجره‌ها راکه میله‌های آهنین داشت وبرباغ زیبایی مشرف بود نیمه بازگذاشت، لیکن درهمان لحظه‌که پنجره را می گشود شنید که عده‌ای درپای‌آن راه میرفتند وصحبت می‌کردند. دن‌کیشوت به دقت گوش فراداد . آنگاه شبگردان صدا بلند کردند تا این گفتگو بگوش برسد : «ترا بخدا ، **امرانسی** Emérancie عزیزم ، اصرار مکن که من بخوانم ، دیگر بیش از این اصرار مکن ، چون تونیك می‌دانی‌که از ساعتی که این بیگانه بدین‌کاخ پانهاده و از لحظه‌ای‌که چشمان من به‌اوافتاده است کارم فقط‌گریه وزاری است ودیگر نمی‌توانم بخوابم.ازطرفی بانوی ما خوابی بسیار سبك دارد و ممکن است خدای ناکرده ما را در اینجا غافلگیر کند و من به‌ازای تمام‌گنجهای عالم حاضرنیستم‌که بانو دوشس مرا در اینجا ببیند. از اینهمه‌گذشته اگر این بیگانه بخواب رفته باشد و از شنیدن آواز من از خواب برنخیزد دیگر خواندن بچه کار آید ؟ اگر این انه Enée عصرجدید که به‌اقلیم ما قدم رنجه فرموده است تا مرا بازیچهٔ هوس خود کند آواز را نشنود چه سود ؟ ـ دیگری گفت : آه **آلتیزیدور** Altisidore عزیزم،این تشویش بیهوده را به‌دل راه مده ویقین بدان که حضرت دوشس و تمام‌کسانی که دراین‌کاخ مقیمندهمه بخواب عمیقی فرورفته‌اند وتنها یك‌تن بیدار است و بس‌وآن‌همان‌کسی‌است‌که جان‌ترا ازخواب‌بیعشقی‌برانگیخته وبرقلبت‌حکومت میکند. بخوان،ای مجروح بینوای‌من، بخوان وآهسته بخوان، به‌آهنگی‌نرم وگرم وبا نغمهٔ چنگ بخوان! اگر حضرت دوشس صدای مارا شنید گرمی‌هوا را بهانه می‌کنیم. آلتیزیدورگفت : امرانسی عزیزم ، به ملاحظهٔ بانو دوشس نیست که نمی‌خوانم بلکه از این جهت است که نمی‌خواهم آوازم راز دلم را فاش‌کند و کسانی‌که به نیروی بنیان کن و مقاومت ناپذیر عشق پی نبرده‌اند گمان کنندکه خدای ناکرده من دختری هوسران وبی‌شرم و بی‌بند و بارم.

WWW.IRANMEET.COM

لیکن چکنم، بهرتقدیر تسلیم میشوم و هرچه باداباد می‌خوانم زیرا تحمل سرخی شرم بررخسار آسان‌تر از تحمل داغ عشق بردل است .» و بیدرنگ چنگ برگرفت ونغمه‌های موزونی از سیمهای آن برکشید .

دن‌کیشوت وقتی این گفتگورا شنید و بصدای آن چنگ گوش فراداد مات ومبهوت گردید زیرا در همان لحظه بیاد آوردکه درکتب پهلوانی خود حوادث بیشماری از آن قبیل ، مانند داستان پنجره‌های میله دار و باغها و گلگشتها و نغمه خوانیهای شبانه بردرخانهٔ معشوق و عشقبازیها و از هوش رفتنها را خوانده است . فوراً این خیال به مغز پهلوان خطورکرد که ممکن است یکی از زنان خدمتکار دوشس عاشق وی شده و شرم حیا او را برآن داشته باشد که راز عشق خود را مکتوم بدارد . دن‌کیشوت از این ترسید که مبادا عشق آن دخترك دردلش اثرکند لذادر دل عزم جزم کردکه ایستادگی کند و مغلوب نشود . بهمین جهت با عشق و فداکاری و ایمانی قوی خود را به معشوق بی‌همتای خویش دولسینه دوتوبوزو سپرد و به آهنگ چنگ وآواز گوش فراداد ، وبرای آنکه به‌شبگردان بفهماندکه بیدار است وسخنان ایشان را می‌شنود عطسه‌ای دروغین کرد. این نکته موجب نشاط وشادمانی فوق‌العادهٔ دختران لوند گردید زیرا جز این آرزویی نداشتند که دن‌کیشوت بیدار باشد و صدای ایشان را بشنود . باری همینکه مقدمات کوك کردن چنگ به پایان رسید و پیش در آمدی نواخته شد آلتیزیدور بخواندن این تصنیف پرداخت :

«ای‌که بربستر ناز و درمیان‌اطلس ودیبای هلندی به‌خواب خوش فرو رفته‌ای واز شامگاه تاسحرکاری به‌جزخوابیدن نداری،

«ای پهلوان دلاوری‌که‌ایالت مانش به‌شیردلی وبیباکی تونپرورده‌است، ای‌که از زرناب عربستان پاك‌تر و بیغش‌تری»

«به‌نغمهٔ حزین دخترك عاشقی‌که ازعشق تو ثمری ندیده است و احساس می‌کندکه جانش از پرتو دوخورشید تابناك توآتش گرفته است‌گوش فراده .

«تو خود درپی حوادث سرگردانی ولی موجب آوارگی دیگرانی، تو خود دلها را خسته و مجروح میکنی ولی از دادن نوشدارو دریغ میورزی ،

«ترا بخدا ای جوان دلاور، (که خدا از هرگزندی مصونت داراد !) بگوببینم، آیا تو دربیابانهای خشك وسوزان‌طرابلس‌چشم به‌جهان گشوده‌ای یا

WWW.IRANMEET.COM

بر کوههای سخت وصعب‌العبور **ژاکا**[۱]؟

«آیا ازپستان ماران شیر نوشیده‌ای؟ آیا دایه‌ات وحشت اعماق جنگلها وخشکی وسهمگینی کوهستانهای عظیم بوده است ؟

«الحق که دولسینه دوتو بوزو ، آن دختر نازك بدن قوی بنیه، میتواند بخود ببالد که چنین پلنگی خون‌آشام وچنین درنده‌ای قوی پنجه را رام‌خود کرده است .

«وی به‌پاس این فتح نمایان بلند آوازه خواهد شد و نامش از«هنارس» تا «ژاراماء» وازشط «تاژ»تا «مانزانارس» واز«پیزوره‌گا» تا«آرلانزا»[۲]خواهد پیچید .

«من‌ازصمیم قلب حاضرم بجای دولسینه باشم و، در عوض، رنگین‌ترین و زیباترین جامه‌های خود را که بامنگوله‌های زرین زینت شده است به رسم سرانه بدهم .

«آه : چه سعادتی بالاتراز این که کاش می‌توانستم درآغوش تو باشم ، یا دست کم در پای تختت بنشینم و سرت را بخارانم و چرك و کبرهٔ آن را پاك کنم.

«مرا ببین که پا ازگلیم خود درازتر کرده‌ام وآرزویی میکنم که هرگز درخورآن نیستم.ایکاش می‌توانستم فقط کف پای تراغلغلك بدهم، که‌آن خود، برای عاشقی حقیرچون من عظیم است.

«آه ! اگر بدانی چه روسریهای توری زیبا وچه کفشهای روباز ملیله دوزی قشنگ وچه جورابهای دمشقی عالی و چه جامه‌های اطلس هلندی فاخر برای تودارم !

«چه مرواریدهای زیبایی که هریك به‌درشتی دانهٔ مازواست و چون در جهان نظیروهمتا ندارند آنها راگوهر یکتا مینامند!

آه‌ای پهلوان مانش، ای نرون ستمگر، زنهار از فرازتخته سنگ خود چنین خونسرد وبی‌اعتنا آتش گرفتن وسوختن مرا تماشا مکن وازلهیب نگاه غضب آلود خود این آتش را تیزترمساز !

«من دختری زیبا و درعنفوان شبابم، من باکره‌ای لطیف ونازك بدنم،

۱ــ قلعهٔ مستحکم ژاکا Jaca درولایت آراگون اسپانیاست که وقتی مرکز آن ولایت بوده است .

۲ــ نام نقاط مختلفهٔ اسپانیا.

WWW.IRANMEET.COM

سالم هنوز از پانزده نگذشته است زیرا بیش ازچهارده سال و سه ماه ندارم و بجان و وجدان خود سوگند یاد میکنم که راست می گویم .

«نه قوزیم ونه لنگم ونه چلاق ، وبعلاوه گیسوانی به زیبایی سنبل دارم که از بلندی سر بپایم میساید.

« با آنکه دهانم چون منقار عقاب و بینیم اندکی پهن است چون دندانهایی به زیبایی زبرجد دارم زیبایی چهره‌ام را به‌زیبایی ماه رسانده‌اند.

«بصدای من نیز اگر گوش فرادهی خواهی دید که دلکش‌تر وشیرین‌تر ازآن ممکن نیست، وقامتم هم ازمتوسط بلندتر است .

«اینهمه لطف وزیبایی که برشمردم وزیبایی‌های دیگری راکه دارم‌برای آن می‌خواهم که آماج تیرترکش توکنم. من دراین خانه دختری از ملازمان بانویم ومرا آلتیزیدور مینامند.»

در اینجاآوازآلتیزیدور عاشق پایان یافت وبیم واضطراب دن‌کیشوت ، که اینهمه اظهار عشق به‌اوکرده بودند، آغاز شد . پهلوان آهی عمیق ازسینه برکشید وبا خودگفت : «آیا من چنان سرگردان بدبختی‌هستم که هردختری به یك نظر عاشقم می‌شود ؟ آیا دولسینهٔ بی‌همتا آنقدر بدبخت است که رقیبان نمی‌گذارند یك لحظه از وفای بی‌مانند من تمتع یابد ؟ آخر ای شهبانوان ، از جان دولسینهٔ من چه می‌خواهید ؟ آخر ای زنان و دختران امپراتور ، از دولسینهٔ من چه می‌طلبید؟ آخر ای دختران چهارده وپانزده ساله، چرادرپی دولسینه افتاده‌اید ؟ آخر ای بدبختها ، ای بیچاره‌ها ، او را راحت و آسوده بگذارید. بگذارید تا اکنون که عشق قلب مرا بندهٔ او کرده و کلید جانم را به‌دست اوسپرده است از این موهبت بهره برگیرد و برخود ببالد. زینهار ای گروه عشاق،زینهار، که من دردست دولسینه چون موم وچون خمیرنرمم، ولی برای دیگران سخت تراز مفرغ و سنگ خاره ؛ برای او شیرین تراز عسلم و برای شما تلخ تراز حنظل . در نظر من تنها دولسینه‌است که زیبا وخویشتن‌دار وعفیف و معصوم و والاگهر است و دیگران همه زشت و احمق و گستاخ وبیشرم و فرومایه‌اند. مادر روزگار تنها برای اوست که مرا پرورده، نه‌برای دیگران. بگذارید تاآلتیزیدورچندان که خواهد بگرید وبخواند، یافلان‌بانو از سن قطع امید کند ؛ این بانو نیز ازقماش همان زنی است که بخاطر او در قلعهٔ جادوی عرب بامن چنان رفتار بدی‌کردند. من باید تنها از آن دولسینه باشم و به هر تقدیر به او تعلق‌گیرم، و تنها برای اوست که باید به رغم همهٔ

WWW.IRANMEET.COM

جادوگریها وساحریهای جهان پاك ومنزه وشریف ومؤدب بمانم .»

دن کیشوت پس از گفتن این سخنان پنجره را بشدت بست. سپس مانند اینکه به‌مصیبت بزرگی دچار شده باشد بادلی پرغم و اندوه به‌بسترخویش باز گشت و درازکشید.اکنون پهلوان را در این حال بجا میگذاریم ومیگذریم ، زیرا سانکو پانزای اعظم‌که می‌خواهد حکومت خود را باجلال و شکوه آغاز کند ما را بسوی دیگری می‌خواند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و پنجم

چگونه سانکو پانزای اعظم جزیره را متصرف شد و به چه طریق حکومت خود را آغاز کرد

ای که به‌روز وشب هردوطرف عالم را روشن میکنی، ای مشعل جهان، ای چشم آسمان، ای که مبتکر تکان دادن کوزه‌های خنك کنندهٔ آب گوارایی،[1] ای که در سر زمینی به **قبوس** مشهوری و در کشوری به **تمبریوس**، (Thymbrius) ای که یکی کماندارت خواند ویکی طبیبت داند. ای پدرشعر و ادب وای مبدع نغمه وموسیقی، ای که همواه بیداری وهرگز بخواب نمیروی، ای خورشید جهان افروز، روی سخن من باتست، باتوای آفتاب که آدمیان در پرتوت تولید نسل می‌کنند، با توام که مگر مرا یاری دهی و تاریکی فکر و روح مرا روشنی بخشی، تا بتوانم شرح حکومت سانکو پانزای اعظم را نکته به نکته ومو به مو انشادکنم وبه‌رشتهٔ تحریر کشم، چه، احساس میکنم که بی‌تو موجودی ضعیف وپریشان وناتوانم.

باری، سانکو بزودی باملازمان خود به‌قصبه‌ای رسید که هزارتن سکنه داشت ویکی ازآبادترین قصبات املاك دوك بود. سانکورا مطلع ساختند که نام آن محل جزیرهٔ **ارزان آباد** (باراتاریا) است، حال معلوم نیست که واقعاً نام آن قصبه ارزان آباد بود یا می‌خواستند بدین وسیله به سانکو بفهمانند

۱ــ درآن زمان در اسپانیا تنگهای بلورین یاکوزه‌های آب را درفصل تابستان درمعرض نسیم تکان میدادند، واین وصف عجیب را سروانتس بهمین مناسبت برای خودشیدآورده است. (لویی ویاردو مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

که چه ارزان به‌حکومت رسیده است . وقتی سانکو به دروازه‌های قصبه که محصور از دیوارهای بلند بود رسید اعضای انجمن شهر به استقبالش آمدند. ناقوسها را بصدا درآوردند ودرمیان فریاد شادی وهمهمهٔ شوق و هیجان که‌از مردم برمیخاست اورا باشکوه وجلال تمام به‌کلیسای بزرگ بردند تاخداوند را حمدوسپاس بگزارد . سپس با تشریفات مضحك و شورانگیزی کلید شهر را به‌دستش دادند واو را به‌حکومت ابدی جزیرهٔ ارزان آباد منصوب کردند طرزلباس وریش حاکم جدید وچاقی و درشتی جثه و کوتاهی قامت وی تمام کسانی را که از این معما بی‌خبر بودند و نیز تمام کسانی راکه ازآن اطلاع داشتند، وعدهٔایشان نیزبسیار زیاد بود، به حیرت وتعجب انداخت. عاقبت پس ازخروج ازکلیسااو را به دارالحکومه بردند وبرمسند قضا نشاندند. درآنجا پیشکار دوك به سخن پرداخت و چنین گفت : «ای جناب حکمران ، در این جزیره رسمی است کهن که هر که برمسند حکومت آن قرارگیرد باید نخست به سؤالی که از او می‌کنند جواب دهد، هرچندکه این سؤال قدری پیچیده و بغرنج باشد. از جوابی که حکمران به‌این سؤال میدهد مردم هوش و فراست اورا می‌سنجند وبه‌همان نسبت ازآمدن‌او شادمان یا غمگین میشوند.»

درحینیکه پیشکار بدینگونه سخن می‌گفت سانکو به‌کتیبه‌های متعددی که با حروف درشت برروی دیوار مقابل تخت او نوشته بودند می‌نگریست ، وچون خواندن نمی‌دانست پرسیدکه‌این نقشهای‌کشیده بردیوار چیست . یکی گفت: «قربان، برآن الواح تاریخ روزی را ثبت کرده‌اند که حضرت اشرف حکومت این جزیره را به‌دست گرفته‌اید و متن‌کتیبه چنین است : «امروز که چندم ماه فلان ازسال فلان است حکومت این جزیره به‌جناب دن‌سانکوپانزا تفویض گردید وامیداست‌که معظم‌له سالیان دراز در این سمت بماند!» سانکو پرسید : و منظور از دن سانکوپانزاکیست ؟ ــ پیشکار گفت : منظور از آن شخص حضرت اشرف هستید زیرا بجز شماکه اکنون براین مسندنشسته‌ایدتا بحال پانزای دیگری بدین جزیره پانهاده است ــ سانکو گفت: بسیار خوب برادر ، پس باید بدانیدکه من لقب «دن» ندارم و هیچیك از افراد خانوادهٔ من نیز چنین عنوانی نداشته‌اند . نام من فقط سانکوپانزا است، پدرم سانکو نام داشت ونام پدر بزرگم نیز سانکو بود وهمه به‌پانزا ملقب بودند و عنوان «دن» وعناوین دیگر به‌دنبال‌اسمشان نبود. من‌گمان می‌کنم‌که دراین جزیره لقب «دن» ازدیگ بیابان هم بیشتر باشد. بهرحال صحبت در این زمینه‌کافی

WWW.IRANMEET.COM

است، امیدوارم که خداوند به‌من توفیق بدهد؛ بخدا اگر من چهار روز هم حاکم این جزیره باشم ریشهٔ این «دن»ها را که مانند پشه‌ومگس اسباب اذیت وآزار مردمند خواهم کند. حال، آقای پیشکار بیایند وسؤال خود را طرح کنند و من نیز خواهم کوشید که حتی المقدور جواب صحیح بدهم، خواه مردم ازآن غمگین شوند یا شادی کنند.»

در این اثنا دونفر وارد دیوان عرایض شدند که یکی جامهٔ دهقانان در برداشت ویکی خیاط بود، زیرا دردستش قیچی خیاطی دیده میشد. خیاط گفت: «جناب حکمران، من واین دهقان به‌اتفاق خدمت رسیده‌ایم و تظلمی داریم؛ توضیح آنکه این مرد محترم دیروز به‌دکان من آمد (به‌حضورجناب حکمران وحضرات معظم جسارت نباشد، چاکر بلطف وکرم‌خداوند استاد خیاط است) ودر حالیکه یك تکه پارچه به‌دست من می‌داد پرسید: «خیاط باشی، آیا از این پارچه کلاهی برای من در میآید؟» من پارچه را اندازه گرفتم وگفتم: بلی. آن وقت به‌گمانم این مرد به شك افتادکه ممکن است من از پارچه‌اش بدزدم، وشاید قیاس به‌نفس رذل وپست خودکرد یا به‌سوء ظنی که همه نسبت به‌خیاطان دارنددچارشد وبازگفت که استاد، ببین آیا ممکن است ازاین پارچه دوکلاه دوخت. من به خیال او پی‌بردم و بازجواب دادم: بلی ممکن است. به همین‌نحو، این مرد بسبب پندار ناپاك خودبرتعدادکلاهها افزود ومن مرتباً جواب مثبت دادم‌تابه‌پنج کلاه رسید. چند لحظهٔ پیش آقا برای گرفتن کلاه‌های خودآمد و من اینك آنها را حاضرکرده‌ام ومیدهم ولی او نمی‌خواهد مزد مرا بپردازد. حتی مدعی است که من باید یاقیمت ویاعین پارچه را به‌او ردکنم.ـ سانکو از دهقان پرسید: آیا ماجرا همین است که این مرد می گوید؟

ـ دهقان ساده لوح گفت: بلی‌قربان، صحیح‌است، ولی حضرتعالی‌دستور بفرمایید تا این پنج کلاه راکه برای من دوخته است نشان بدهد. ـ خیاط گفت: اطاعت میکنم.» وبلافاصله دست از زیر ردای خود بیرون آورد و پنج کلاه راکه به‌اندازهٔ انگشتانه دوخته و هریك را برسرانگشتی نهاده بودنشان داد وگفت: قربان، این همان پنج کلاهی‌است که‌این مردادعا میکند، وبجان ووجدان خودسوگند میخورم که بقدرناخنی‌ازپارچهٔ اودرنزد من نمانده‌است، وحاضرم که کار خود را برای امتحان به خبرگان این فن نشان بدهم تا صدق عرایضم ثابت شود.» حضار مجلس از کثرت عددکلاهها و از این شیوهٔ جدید دادخواهی قاقاه خندیدند. لیکن سانکو چند لحظه به فکر فرو رفت و سپس

WWW.IRANMEET.COM

گفت : «این داد خواهی، چنانکه به نظر من میرسد ، نیاز به طول وتفصیل و جلسات متعدد رسیدگی ندارد و باید بطور کدخدا منشی حل و فصل شود . بنابراین حکم من در این باره چنین است که : خیاط از مزد خود صرف نظر کند ودهقان از پارچهٔ خود ، وکلاهها را نیز برای زندانیان ببرند ؛ ودیگر بحثی نیست.»

آنقدرکه حکم قبلی سانکو دربارهٔ بدرهٔ چوپان[1] موجب تعجب وتحسین حضار گردیده بود این حکم باعث تفریح و سرگرمی ایشان شد و همگان بی‌اختیار به خنده در آمدند . لیکن عاقبت حکم حاکم را اجراکردند و بعد ازآن، دومرد سالخورده بحضورآمدند. یکی ازآن دو، بجای عصا ، نئی میان تهی دردست داشت و دیگری که اصلا عصا نداشت به سانکو گفت : « قربان ، مدت مدیدی است که من به‌این مرد محترم مبلغ ده اشرفی طلاقرض داده‌ام که خدمتی به وی کرده باشم، وشرط معامله این بوده است که اوعندالمطالبه طلب مرا بپردازد. روزها گذشت ومن مطالبهٔ پول خود را نکردم زیرا نمی‌خواستم که برای بازستاندن این وجه اورا بمضیقه‌ای سخت‌تر ازمضیقهٔ روز استقراض دچار سازم . عاقبت چون دیدم که این‌مرد محترم ادای دین خودرا فراموش کرده است من ده اشرفی را نه یکبار بلکه چندین‌بار مطالبه‌کردم ولی او نه تنها پول مرا پس نمیدهد بلکه مدعی است که من هرگز چنین پولی به‌او قرض نداده‌ام واگر هم داده باشم مدتهاست که دین خود را پرداخته است. من هیچ شاهدی ندارم ، یعنی نه برای قرض دادن این وجه و نه برای استرداد آن ، زیرا اصولا مسترد نشده است . اکنون می‌خواستم که حضرتعالی او را قسم بدهید؛ اگراو سوگند یادکندکه طلب مرا پرداخته است من هم اکنون ذمهٔ اورا دراینجا ودر روز قیامت بری خواهم‌کرد.» سانکو پرسید: خوب پیرمرد عصا بدست، تودر مقابل این ادعا چه جواب میدهی؟» پیرمرد گفت: ــ قربان ، من اقرار می‌کنم که اواین وجه را به‌من قرض داده است ، لیکن حال‌که امر به‌سوگند محول است چوب قانون خودرا فرودآورید تامن سوگند یادکنم‌که دین خود را تمام وکمال وبه وجه رایج به‌او پرداخته‌ام. »

۱ــ حکم سانکو در بارهٔ چوپان حکم قبلی نیست بلکه حکم بعدی و سومین حکم اوست و مترجم فرانسوی در متن ترجمه اشتباه سروانتس‌رابرخلاف امانت اصلاح‌کرده است . لیکن باید متذکر شدکه چنین اشتباهی ازیك نویسندهٔ بزرگ بعید است .

WWW.IRANMEET.COM

حاکم چوب قانون خود راکه در دست داشت فرود آورد و پیر مرد نی بدست عصای نیین خود را به پیرمرد دیگر داد و مانند اینکه عصا ناراحتش کرده باشد از مدعی خواهش کرد که آن را تا وقتی که ادای سوگند می‌کند برای او نگاهدارد . سپس دست بسوی صلیبی که برروی چوب قانون حاکم نقرشده بود درازکرد و گفت : «راست است که مدعی ده اشرفی مورد ادعا را به من قرض داده است ولی من سوگند میخورم که این وجه را از این دست به‌آن دست به‌اوپس داده‌ام واین خطای محض‌است که‌اوخودرا طلبکار می‌داند وهرلحظه از من مطالبه می‌کند.» آنگاه حاکم شهرازمدعی پرسیدکه درمقابل سوگندطرف خود چه سخنی داری؟ اوگفت‌که چون بدهکاررا مردی‌نیکوکار و مسیحی مؤمن می‌دانم سخنش را باور می‌کنم ولابد من‌خود فراموش‌کرده‌ام که این وجه‌کی وچگونه به‌من تأدیه شده است وازاین پس دیگر از اومطالبه نخواهم‌کرد. بدهکار عصای نیین خود را پس‌گرفت و سری به احترام فرود آورد واز تالار حکومت خارج شد .

وقتی سانکو پیرمرد بدهکار را دید که بی‌هیچ قید و بندی پی‌کار خود میرود وطلبکار را نیز در حال تسلیم و رضا مشاهده‌کرد سربه‌جیب تفکر فرو برد وسبابهٔ دست راست رابرمیان بینی و ابروی خود نهاد وچند لحظه به فکر فرو رفت ؛ سپس سر برداشت و فرمان داد تا پیرمرد عصا بدست را که در آن هنگام از نظرها ناپدید شده بود فرا خوانند . پیرمرد را بفرمان حاکم احضارکردند وهمینکه سانکو او را دیدگفت : « خوب مرد عزیز ، عصایت را به من بده ، مرا با آن کاری است . ــ پیرمرد گفت : چشم قربان،اطاعت می‌کنم ؛ اینك عصای من . » و عصا را به دست حاکم داد . سانکو عصا را گرفت و به پیرمرد دیگر داد و گفت : «برو پدر جان ، برو به امان خدا ، اینهم طلب تو . ــ پیرمرد گفت : چطور قربان ، چه فرمودید ؟ مگر این نی ده اشرفی طلا میارزد ؟ ــ حاکم گفت : بلی ، میارزد و اگر خلاف بگویم بزرگترین احمق جهان باشم . حال خواهید دید که آیا من کلهٔ حکومت کردن برکشوری را دارم یا نه .» آنگاه فرمان داد تا نی را در حضور تمام مجلسیان بشکنند ، و چون شکستند ده اشرفی طلا در درون آن یافتند . حاضران مجلس همه در بهت و اعجاب فرو رفتند وحاکم جدید خود را تالی سلیمان نبی دانستند . از وی پرسیدندکه از کجا فهمیدید ده اشرفی طلا در درون آن عصای نیین بوده است . حاکم گفت وقتی دیدم که پیرمرد برای

WWW.IRANMEET.COM

ادای سوگند عصای خود را به دست مدعی داد و بعد قسم خورد که ده اشرفی را تمام و کمال واز این دست به‌آن دست به‌وی پس داده‌است وپس‌ازآن عصای خود را پس گرفت این‌گمان بخاطرم خطور کرد که ممکن است مبلغ مورد مطالبه در درون آن عصا باشد . حاکم سپس به گفته چنین افزود : «از اینجا می‌توان چنین نتیجه گرفت که خداوند به کسانی که حکومت میکنند، ولو کاملا احمق ونادان باشند، گاهی‌از اوقات نظر لطف وعنایت می‌اندازد وایشان رادر قضاوت هدایت میکند والهام می‌بخشد. ازطرفی من درزمان قدیم ازکشیش ده خود حکایتی نظیر این واقعه شنیده‌ام وحافظه‌ام بقدری خوب و قوی است که اگر گاهی برای‌یادآوری مطلبی‌که می‌خواهم بگویم دچارنسیان نمیشدم‌بیشك اکنون‌درسراسر این جزیره حافظه‌ای قوی‌تر ازحافظهٔ من پیدانمیشد.» باری آن دوپیرمرد، یکی سرافکنده ومنفعل و یکی بطلب رسیده و خوشحال از در بیرون رفتند وحاضران نیز در اعجاب وتحسین ماندند. ضمناً وقایع نگاری‌که مأمور بود تا سخنان سانکو را بنویسد و حرکات واطوار او را یادداشت کند نمی‌دانست چه‌نظری درگزارش خود راجع به‌او بدهد، وآیا اورا مردی‌احمق قلمدادکند یا حکیمی دانا بشمار آورد .

همینکه آن محاکمه خاتمه یافت زنی وارد دارالحکومه شد که مردی را به‌دو دست گرفته بود وآن مرد جامه‌ای‌به‌رسم گله‌داران غنی ومعتبر در بر داشت. زن شتابان میآمد وهردم فریاد میزدکه : «الامان‌ای جناب حکمران، الامان ، به‌دادم برسید ! اگر در این دنیا داد مرا ندهید در آن دنیا داد از خدا خواهم گرفت . ای جناب حکمران عمر وجان من، این مرد بدکاره مرا در وسط بیابان غافلگیر کرده ومانند پارچهٔ کهنه وکثیفی در دست خود چلانده است . ای وای برمن بیچارهٔ بدبخت ! این مرد هرزه گنجی‌راکه من‌درمدت بیست و سه‌سال از دستبرد عرب و عجم[1] و خویش و بیگانه در امان نگاه می‌داشتم ربوده‌است: ببینید چه رنجی برخودهموار می‌کردم‌که همواره مانند تنهٔ درخت چوب پنبه قرص و محکم باشم و خود را همچون سمندر در میان آتش و چون پشم درلای خاروخس مصون و محفوظ نگاهدارم و آن وقت این مردك بی‌عصمت بیاید ودست خود را به‌ناموس من درازکند ! ـ سانکو گفت : باید امتحان کرد و دید که آیا دست این مرد جوان آلوده است یا خیر .» و سپس روبسوی آن مردکرد و از وی پرسیدکه در قبال شکایت این زن چه

۱ــ درمتن اصلی نوشته است : «عرب ومسیحی» .

WWW.IRANMEET.COM

میگویی . مرد که منقلب و هراسان شده بود گفت : « قربان ، من چوپان فقیری هستم که خوك می‌چرانم و امروز صبح پس از اینکه (بی‌ادبی نباشد) چهارخوك در این ولایت فروختم ومیخواستم به‌ولایت خود برگردم دم‌دروازه راهم را گرفتند واز من عوارض ونواقل ومالیات نمك گرفتند و هزار بازی دیگر بسرم درآوردندکه هرگز فروش چهار خوك به اینهمه اذیت نمی‌ارزید؛ وقتی به ده خود برگشتم درراه به‌این خانم برخوردم وشیطان‌که برای ایجاد فتنه و آشوب بهرجا سرمیکشد و میانهٔ همه را بهم میزند ما را بهم انداخت وباعث شدکه شیطنت‌کردیم و سربسرهم‌گذاشتیم . من آنچه که عرف و عادت وعقل ومنطق حکم میکند به‌او دادم ولی اوراضی نشد وگلوی مرا گرفت ومرا رها نکرد تا به‌اینجاکشید . حال ادعا میکندکه من به‌جبر وعنف با او طرف شده‌ام ولی من قسم میخورم‌که این زن دروغ می‌گوید وحاضرم‌که در محضر جنابعالی نیز ادای سوگندکنم . این بود شرح‌کامل ما واقع که بی‌کم وکاست عرض‌کردم وحتی ذره‌ای از آن را نینداختم.» حاکم از وی پرسیدکه‌آیا پول درشت همراه داری یانه. چوپان‌گفت بلی قربان، درحدود بیست اشرفی نقره در ته بدرهٔ چرمین خود دارم . سانکو فرمان دادکه چوپان بدرهٔ چرمین را از جیب خود بیرون آورد و بامحتویات‌آن به‌شاکیه تسلیم‌کند. چوپان برخود لرزید و اطاعت‌کرد . زن بدره راگرفت و سپس هزاربار در برابر حاکم و حاضران مجلس سر به‌احترام وتعظیم خم‌کرد وبه‌درگاه خدا وبرای عمروعزت وتندرستی حاکم دعاکردکه چنین پشتیبان‌یتیمان‌است وبه‌دادنیازمندان میرسد، و سپس از دارالحکومه خارج شد و بعد از آنکه اطمینان حاصل کرد که در میان بدره سکه‌های سیم است‌آن رابه دو دست محکم نگاهداشت و پی‌کار خود رفت .

همینکه زن از تالار محکمه خارج شد سانکو به چوپان که زار زار میگریست وچشم ودلش به‌دنبال به دره رفته بود روکرد و گفت : « مردك ، حال به‌دنبال آن زن بدو و بدره را به زور و به رغم میل اوبازگیر واو رانیز با خود به اینجا بیاور . » خوشبختانه مخاطب سانکو نه خر بود و نه کر ، بدینجهت مانند برق در پی اجرای فرمان دوید. همهٔ حاضران مجلس مات و متحیر مانده بودند و انتظار نتیجهٔ این محاکمه را می‌کشیدند . چند لحظهٔ بعد مرد و زن در حالیکه بیش از دفعهٔ اول به‌گریبان هم‌آویخته وبهم گلاویز شده بودند بازگشتند . زن دامن پیراهنش را بالا زده و بدره را در لای لیفهٔ

WWW.IRANMEET.COM

خود پنهان کرده بود. مرد باخشم وحدت هرچه تمامتر می‌کوشید که بدره را از اوبازگیرد ولی این امرمیسر نمی‌شد زیرا زن باهرچه درقوه داشت ازخود دفاع می‌کرد و هردم فریاد میزدکه : « در دنیا و آخرت مشغول الذمهٔ من باشید اگر بهدادم نرسید! آخر جناب حکمران ، ملاحظه فرمایید که بیشرمی وبیباکی این دزد راهزن تا بچه پایه است که درداخل شهر و در وسط کوچه متعرض من شده است ومی‌خواهد بدره‌ای راکه به امر حضرتعالی به من داده است پس بگیرد.ــ حاکم پرسید : خوب آیا توانست بدره را از توپس بگیرد؟ زن گفت: چطور! بدره را پس بگیرد! سگ که باشد ! بخدا اگر جانم را هم می‌گرفت کیسه را نمی‌توانست بگیرد . این هنوز خیلی کوچکتر از آنست که بتواند چیزی از من به زور بگیرد . مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است[1] . گاز و مقراض و چکش و تخماق کافی نیست که کسی بتواند چیزی را از چنگ من بیرون بیاورد و حتی چنگال شیر درنده نیز از اینکار عاجز است . بیرون کشیدن جان من از بدن آسانتر از بیرون کشیدن بدرهٔ سیم است . ــ مرد گفت : راست می‌گوید ، الحق که من لنگ انداختم و اقرار میکنم که زور بیرون کشیدن بدره از چنگ او را ندارم .» مرد این بگفت و دست از گریبان زن برداشت ؛ آنگاه حاکم روبه زن کرد و چنین گفت : «ای قهرمان دلیر و پاکدامن ، اکنون آن بدره را به من نشان بده !» زن فوراً بدره را به حاکم داد واو نیز آن را بهمرد تسلیم کرد و به آهنگی نرم ومطبوع بهزن، که خود را مظلوم می‌دانست ، گفت : «خواهر ، اگر نیمی از این غیرت وحمیت وزور وقوتی راکه برای دفاع از این بدرهٔ سیم ازخودنشان دادی برای دفاع از تن وناموس خود ابراز می‌داشتی وحتی اگر کمتر ازنیمی از آنهمه جوش و تلاش را هم بکار میبردی زور بازوی هرکول نیز قادرنبود به‌تو تعدی کند و ناموس ترا بهزور وعنف بربابد. بروبه‌امان خدا، ولی خوش نیامدی، و بدان که حق سکونت واقامت دراین جزیره را تا شعاع شش‌فرسخ اطراف آن نداری وگرنه به دویست ضربه تازیانه محکوم خواهی شد . چرا معطلی ؟ به‌تو می‌گویم برو ، ای زنك لوند قحبهٔ هرزهٔ دزد بدکاره ! » زن با وحشت وهراس بسیار ، سرافکنده وخجل ولی غرولندکنان وناسزاگویان از دربیرون رفت .آنگاه حاکم روبه مردکرد وگفت: «برو ای مردعزیز، به‌امان

۱ــ درمتن اصلی نوشته است : «بایدگربه‌های دیگری غیر از این احمق نفرت‌انگیز بطرف‌گلوی من رها کنید !»

WWW.IRANMEET.COM

خدا به ده خود بازگرد وپول خود را نیزهمراه داشته باش، و اگر میخواهی که از این پس پولت را از دست ندهی سعی کن به هوس نیفتی که سر بسر کسی بگذاری وباکسی شوخی کنی .»

مرد چوپان بهسادگی وناپختگی تمام از جناب حکمران تشکر کرد و رفت . حاضران باردیگر ازقضاوت وازاحکام حاکم جدید خود مات ومبهوت ماندند. جریان این قضایا بوسیلهٔ وقایع نگار مأمور دارالحکومه یادداشت و پاکنویس شد وعیناً برای اطلاع جناب دوك که بابیصبری تمام منتظر آن بود ارسال گردید. باری بهتر آنکه سانکوی مهربان رادراینجا بگذاریم وبگذریم، زیرا میخواهیم هر چه زودتر به نزد اربابش که از نغمه‌های شبانه و عاشقانهٔ آلتیزیدور به شور و هیجان آمده است بازگردیم .

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و ششم

در شرح همهمه و جنجال وحشت‌انگیزی که دن‌کیشوت درجریان عشق بازی خود باآلتیزیدور عاشق شنید

ما دن‌کیشوت اعظم را در حالی بجا گذاشتیم که از نغمه‌های عاشقانه و شبانهٔ آلتیزیدور عاشق ، دخترك خدمتگار آن خانه ، به دریای حیرت و تفکر فرو رفته بود . وی با آن افکار دراز کشید تا شاید بخواب رود. ولی مانندکسیکه‌کیك به‌رختخوابش راه یافته باشد نه خواب به چشمش رفت و نه توانست دمی بیاساید ، بخصوص‌که غم پاره شدن واز هم دررفتن جورابش نیز غمی بود بالای غمهای دیگر . لیکن چون زمان سبکرو و زودگذر است هیچ چیز حتی غم واندوه دن‌کیشوت نیز نتوانست‌گردش آن را متوقف سازد، لذا پهلوان سوار برمرکب زمان شد وچندان نگذشت که به صبح رسید . همینکه چشم دن‌کیشوت به روشنی صبح افتاد از میان تشك پری که نتوانسته بود شب برآن بیاساید بیرون آمد و باچستی و چالاکی همیشگی کلیجهٔ جیر خود را پوشید و چکمه‌های سفریش را به‌پاکرد تا فاجعهٔ پارگی جورابهای خود را از نظرها پنهان‌کند. سپس ردای سرخ رنگ خود را به روی شانه انداخت و کلاه مخمل سبزش را که بایراقی سیمین زینت شده بود برسر نهاد . بعد،بند شمشیرش را از روی شانه گذراند و شمشیر برانش را به کمربست و تسبیح بزرگی را نیز که همیشه با خود همراه داشت ازکمر آویخت وباچنین ظاهر آراسته و محتشم ، با شکوه و جلال تمام ، بطرف دالانی که در آن دوك و

WWW.IRANMEET.COM

دوشس ایستاده بودند پیش رفت . چنین بنظر میرسید که دوك و دوشس مدتی بود از خواب برخاسته‌بودند وانتظار اورا میکشیدند .

در سرسرایی که دن‌کیشوت بایستی از آن عبور کند آلتیزیدور و دختر دیگری که رفیقش بود کمین کرده بودند تا راه برپهلوان بگیرند . همینکه چشم آلتیزیدور به دن‌کیشوت افتاد خود را به بیهوشی زد و رفیقش که قوراً اورا دربغل گرفته بود بشتاب تمام به‌گشودن یقهٔ پیراهن اوپرداخت. دن‌کیشوت این صحنه را دید ، به ایشان نزدیك شد و گفت : « من خوب می‌دانم که این حادثه از کجا ناشی شده است . ــ رفیق آلتیزیدور گفت : برعکس ، من هیچ نمی‌دانم که علت این پیش آمد چیست ، زیرا آلتیزیدور از تمام زنان خدمتکار این خانه سالم‌تر و قوی‌تر است و از روزی که او را شناخته‌ام تاکنون ندیده و نشنیده‌ام که حتی آه بکشد . لیکن اگر این نکته راست باشدکه پهلوانان سرگردان همه بیوفا و حق ناشناسند می‌گویم‌که خدا تمام پهلوانان عالم را به‌غضب خودگرفتارکند! بهرحال‌ای جناب دن‌کیشوت، خواهش می‌کنم‌کنار بروید زیرا تاشما اینجا باشید این دخترك بیچاره بهوش نمی‌آید . ــ دن‌کیشوت پاسخ داد : بی‌زحمت بفرمایید امشب عودی در اطاق من بگذارند؛ من قول می‌دهم‌که‌هرچه درقوه داشته باشم برای تسکین وتسلای این دختر دلخسته بکوشم. اصولا درآغاز عشق وعاشقی رفع اشتباه از معشوق حرمان زده‌یگانه درمان درد است.»پهلوان این بگفت و ازبیم توجه کسانیکه ممکن بود او را ببینند از آن مکان دور شد . هنوز دن‌کیشوت رو از ایشان برنگردانده بودکه آلتیزیدور بیهوش یکدفعه بهوش آمد وبه‌رفیق خود گفت: «امشب باید سعی‌کنیم‌که عودی در اطاق وی بگذاریم . پیداست‌که دن‌کیشوت می‌خواهد برای ما رامشگری‌کند . بدنیست‌که عود نواختن اورا هم‌بشنویم.» بیدرنگ‌آن دودختر لوند بحضور بانو دوشس رفتند وشرح ما وقع راگفتند و او را از خود خواستن دن‌کیشوت آگاه گردند . دوشس که از شادی سرازپا نمی‌شناخت با شوهر خود دوك و زنان خدمتکارش به شور پرداخت تا برای آن شب فکر بازی مضحکی بکنند و بلایی برسر دن‌کیشوت بیاورند که هم او را اذیت کنند و هم خود بخندند . همگان به‌امید این تفریح و سرگرمی شیرین منتظر فرارسیدن شب شدند . همانگونه که شب قبل به سرعت به روز رسیده بود آن روز نیز که دوك و دوشس به گفتگوهای شیرین با دن‌کیشوت گذرانده بودند به شب رسید . آن روز دوشس یکی از نوکران خود را (که

WWW.IRANMEET.COM

در جنگل نقش بانو دولسینهٔ طلسم شده را بازی کرده بود) مأمور کرد تا نامهٔ سانکوپانزا را به‌زنش ترز پانزا برساند و بقچهٔ لباسی را که سانکو برای زنش بجاگذاشته بود برای اوببرد. نوکر مأمور بودکه هرچه در آن رسالت برسرش بیاید بی‌کم وکاست برای اربابان خود حکایت کند.

پس از فراغ از این مهم وبعد از آنکه زنگ ساعت یازده شب را اعلام کرد دن‌کیشوت به اتاق مخصوص خود رفت ودیدکه ربابی در آنجا برای او گذاشته‌اند. ابتدا زمزمه‌ای کرد وپنجره راکه میله‌های آهنین داشت گشود و فهمیدکه کسانی درباغ‌هستند. آنگاه دست‌به پرده‌های رباب کشیدتاهرچه ممکن باشدآن راکوک کند، بعدآب دهانی‌انداخت وسینه صاف کرد وسپس بصدایی‌که اندك گرفته بود و به‌آهنگی صحیح اشعار ذیل راکه خود درهمان روزبا قصدو نظرساخته بود خواندن گرفت :

« کار عشق اینست که به نیروی خود و به‌کمك اهرم بیکاری و لاقیدی
«دروازهٔ جان را ازپاشنه برکند .

«خیاطی وگلدوزی و کارمداوم تریاقی است‌که زهرهیجانهای عشق را
«بی‌اثر می‌کند .

« برای دخترانی که در انزوا بسر میبرند و آرزوی شوهر در دل
«می‌پرورانند شرافت و عصمت جهیزی است بزرگ و انعکاسی است از بانگ
«مدح وستایشی‌که مردم ازایشان می‌کنند.

«پهلوانان سرگردان و پهلوانانی که در دربار پادشاه بسرمیبرند در
«هوسرانی تنها به‌دنبال زنان بی‌شوهر میافتند ولی با زنان عفیف و شرافتمند
«ازدواج می‌کنند .

«عشق‌های زودگذری هست‌که بین مهمان و بانوی میزبان ، باطلوع
«خورشید طلوع و با غروب آن غروب می‌کند ، چه ، با رفتن مهمان پایان
می‌پذیرد .

«عشق زودگذری‌که‌امروز از راه برسد وفردا برود هرگز اثری عمیق
«برجان ودل‌آدمی نمی‌گذارد .

«نقش برنقش جلوه‌ای ندارد وبچشم نمی‌خورد. هرجاکه حسن‌وجمالی
«جلوه کرده باشد زیبایی نوظهور طرفی برنمی‌بندد . عکس جمال دولسینه
«دوتوبوزو برلوح روشن وبیغش ضمیرمن نقش بسته است، چنان‌که سترون آن
«هرگز ممکن نیست .

WWW.IRANMEET.COM

«ثبات قدم ووفاداری عالیترین صفت عاشقان است، وعشق درسایهٔ همین صفت است که معجزه‌ها میکند وعاشقان را به‌اوج سعادت می‌رساند.»

در آن هنگام که دن‌کیشوت آواز خود را به‌این بند رسانده بود و دوك ودوشس و آلتیزیدور وتقریباً تمام کسانی که مقیم آن‌کاخ بودند گوش می‌دادند ناگهان از فراز ایوانی که در طبقهٔ بالای اتاق دن‌کیشوت و درست روی آن واقع بود طنابی آویختند که بیش ازصد زنگوله به آن بسته و به‌انتهای آن طناب کیسه‌ای‌گره زده‌بودند که پرازگربه بود و به‌دم گربه‌ها نیز زنگوله‌های کوچکتری بسته بودند. این کیسهٔ پرازگربه را جلو پنجرهٔ اتاق دن‌کیشوت خالی کردند. از «میومیو»ی گربه‌ها وصدای زنگهاچنان همهمه وغوغای‌عجیبی برپاشد که دوك ودوشس بااینکه خود مبتکر آن صحنهٔ مضحك بودند به وحشت افتادند و دن‌کیشوت‌نیز چنان سخت ترسید که مو برسرش راست‌ایستاد. تقدیر چنین خواست که دوسه گربه از پنجره به اتاق دن‌کیشوت درافتند، و چون گربه‌ها هراسان ووحشت زده از هرسو در میان اتاق به جست وخیز در آمده بودند گفتی فوجی از شیاطینند که باهم به‌بازی وتفریح پرداخته‌اند. گربه‌ها به امید اینکه راه فراری از آن اتاق بیابند در ضمن جست و خیز، دوشمع اتاق دن‌کیشوت را خاموش کردند وچون طناب زنگوله‌دار نیز همچنان از فرازایون به‌پایین وبالاکشیده میشد بسیاری ازمقیمان قصردوك که ازجریان‌امر آگاه نبودند هراسان ومتحیرمانده بودند.

دن‌کیشوت در آن هنگام راست ایستاد وشمشیر به‌دست گرفت و باشمشیر بنای ضربت زدن به دروپنجره نهاد وباتمام قوا فریاد برآوردکه: «بیرون، بیرون، ای‌گروه جادوگران نابکار، ای فرومایگان ساحر، بیرون بروید! من دن‌کیشوت‌پهلوان مانشم ویقین بدانیدکه‌نقشه‌های‌نابکارانه وزیان‌آور شما تأثیری در حال من نخواهد داشت.» این بگفت و باشمشیر خود به‌گربه‌هایی که زنگ زنان در اتاق بهر سو میگریختند در تاریکی حمله برد. عاقبت گربه‌ها روبه پنجره آوردند وازآنجا گریختند. یکی‌ازآنهاکه بیشتردرحلقهٔ محاصره واقع شده وبیشتر در معرض ضربات شمشیر پهلوان قرار گرفته بود بصورت او پرید و بینی او را باچنك و دندان خراشید. دن‌کیشوت از درد فریادهای دلخراشی از سینه برکشید. دوك ودوشس به‌محض شنیدن ناله‌های جگرسوز دن‌کیشوت به‌ماجرا پی‌بردند، ویکسر بطرف اتاق او دویدند وچون آن را باکلید گشودند پهلوان بینوا را دیدندکه دست و پا میزد و باتمام قوا

WWW.IRANMEET.COM

می‌کوشید که گربه را از روی صورت خود به‌دور اندازد. فوراً چراغ آوردند وآن نبرد وحشتناك را در روشنایی تماشا کردند. دوك پیش دوید تا جنگجویان را ازهم جدا کند لیکن دن‌کیشوت نعره زنان گفت: «هیچ‌کس جلو نیاید!... بگذارید که من بااین دیوجادوگر وبا این ساحر نابکار تن‌به‌تن مصاف دهم. من می‌خواهم به‌او بفهمانم که از من و اوکدام یك دن‌کیشوت مانش هستیم.» لیکن گربه وقعی به‌این تهدیدها نمی‌نهاد و همچنان دندان بهم می‌فشرد و می‌غرید. بالاخره دوك حیوان را مجبور کرد تا گرفته رارها کند وسپس او را ازپنجره به‌بیرون انداخت. دن‌کیشوت باچهره‌ای که چون غربال سوراخ شده بود وبابینی خراشیده و نزار برصحنهٔ کارزار باقی ماند و بیشتر از این جهت غضبناك بود که نگذاشتند جنگی راکه بدین خوبی با چنان جادوگر بدنهادی آغاز کرده بود به‌پایان برساند.

فوراً دستور دادند تا مرهم «آپاریسیو»[1] آوردند وآلتیزیدور بادستهای سفید و نازنین خود از آن مرهم برتمام زخمهای صورت و بینی دن‌کیشوت مالید. وی درآن دم که مرهم بصورت دن‌کیشوت می‌نهاد آهسته در گوشش گفت: «ای پهلوان بیمروت، تمام این مصیبتها به‌گناه سنگدلی وخیره سری برسرت آمد. خدا کند که مهترت سانکو تازیانه‌بخود زدن را فراموش‌کند تااین دولسینه که عزیزجان ودل تست هرگز ازطلسم نجات نیابد وتوهیچگاه باوی هم بستر نشوی، ویالااقل تاروزی که من زنده‌ام وترا می‌پرستم تو ازآن بانوکام دل برنگیری.» دن‌کیشوت به‌اینهمه سخنان شیرین وعاشقانه حتی یك کلمه جواب نداد، فقط آهی عمیق از سینه برکشید وپس از آنکه از لطف و محبت دوك و دوشس صمیمانه تشکر کرد بربستر خود درازکشید. تشکر وی از میزبانان، چنانکه خود می‌گفت، نه ازاین جهت بودکه از آن گربه‌های موذی و از آن ساحران نابکار و از صدای زنگولهٔ ایشان ترسیده باشد بلکه صرفاً به رسم حق شناسی از لطف وعنایت وحسن نیت میزبانان گرامی بود که به‌کمکش شتافته بودند. میزبانان محترم پهلوان را تنها گذاشتند تا استراحت کند و بسیار افسرده خاطر شدندکه چرا این شوخی مضحك چنین سرانجام

۱ــ مرهم آپاریسیو Aparicio را درقرن شانزدهم شخصی به‌نام «آپاریسیو دوزوبیما» ساخت و آن روغنی بود طبی مرکب از روغن زیتون و شراب سفید وتربانتین وکندر وسنبل‌الطیب ویك گیاه طبی که در مناطق معتدله میروید وچند مادهٔ دیگر. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

نامطلوبی پیدا کرد . آنان هرگز تصور نمی‌کردند که این ماجرا تا به این درجه برای دن‌کیشوت گران تمام شود ، چه، وی مجبور شد که پنج روز تمام عزلت اختیار کند و در بستر بخوابد، واز قضا درجریان این پنج روز استراحت ماجرای دیگری شیرین‌تر ومضحك تر برسرش آمد . لیکن مصنف این تاریخ بزرگ نمی‌خواهد آن ماجرا را هم الساعه نقل کند، بلکه بر آنست که بازبرسر داستان سانکو برود، داستان حاکمی که درحکومت خود کمال هوش و فراست وتردستی وشیرین‌کاری نشان می‌داد.

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و هفتم

در دنبالهٔ ماجرای حکومت سانکو پانزا

در داستان آمده است که سانکو را از دیوان دارالحکومه به قصری با شکوه یا به تالاری وسیع رهبری کردند که در آن میزی بزرگ نهاده و سفره‌ای مجلل و شاهانه بر آن گسترده بودند. همینکه سانکو وارد آن تالار مجلل گردید شیپورها بصدا در آمد و چهار نوکر مخصوص پیش دویدند تا آب بردست حاکم بریزند، و سانکو نیز باوقار و شکوه تمام تن به این تشریفات درداد. آهنگ موسیقی قطع شد وسانکو برصدرمیز قرار گرفت، زیرا دراطراف میزصندلی دیگری ننهاده وبرای کسی ظرف غذا نگذاشته بودند. در آن هنگام مردی پیش آمد که در کنار سانکو ایستاد و چنانکه بعداً معلوم گردید وی طبیب مخصوص حاکم بود. این مرد ترکهٔ نازکی ازجنس دندان نهنگ که نرم و انعطاف پذیر بود در دست داشت. سپس چادر سفید وظریفی را که بر روی سفره کشیده بودندبرداشتند واز زیرآن انواع میوه‌های خوشرنگ وخوراکهای متنوع نمودار گردید. مردی در جامهٔ روحانیون بدعا خواندن پرداخت وسفره را تبرک کرد ویکی از نوکران خاصه پیش بندی به زیر چانهٔ سانکو گرفت. نوکر دیگری که سمت سفره‌دار باشی را داشت قابی پر ازمیوه پیش آورد لیکن هنوز سانکو میوه‌ای ازآن برنداشته بودکه مرد ترکه بدست با نوک ترکهٔ خود به قاب زد و فوراً آن را به سرعت شگفت‌انگیزی از روی میز برداشتند. سفره‌دار باشی بلا فاصله قاب طعامی پیش آورد و سانکو خواست لقمه‌ای از آن بردار لیکن هنوز دست بسوی آن دراز نکرده بودکه

WWW.IRANMEET.COM

ترکه باردیگر به‌قاب خورد وآن نیز به سرعتی که قاب میوه ناپدیده شده بود غیب گردید . سانکو چون این وضع را دید ازحیرت وتعجب برجا خشك شد، سپس به‌حضار مجلس که در اطرافش ایستاده بودند نگریست و پرسید که آیا این غذاها برای خوردن است یا برای بازی قایم باشك . مردترکه بدست در جواب گفت: «جناب حکمران، البته غذا را باید خورد لیکن به رسم وعادت جزایر دیگری که چون شماحاکمی‌دارند.من‌مردی طبیبم وبه‌خدمتم گماشته‌اند تا برای حکام این جزیره طبابت کنم . آنقدر که مراقب و متوجه بهداشت و تندرستی حکام‌این جزیره‌ام به‌سلامت وتندرستی خودتوجه ندارم و روز وشب دررنج وتلاش وتقلا وزحمتم ودربنیه ووضع مزاجی حاکم وقت مطالعه میکنم‌تا اگر خدای ناکرده کسالتی بروی عارض شد فوراً بتوانم درمان کنم . وظیفهٔ اصلی واساسی من اینست که به هنگام صرف غذا درکنار حاکم باشم تاآنچه را که صلاح می‌دانم اجازهٔ خوردن به او بدهم و از خوردن‌آنچه برای معدهٔ وی زیان‌آورتشخیص دهم جلوگیری‌کنم. به‌همین جهت دستور دادم قاب میوه را از جلوشما بردارند، زیرا میوه به‌عقیدهٔ من چیزی‌است رطوبی، واما قاب غذا را از آن جهت منع کردم که آن غذا طبیعتی گرم داشت واصولا وقتی ادویه‌درغذا زیاد باشد ایجاد تشنگی میکند . الغرض هرکس که آب بسیار بنوشد رکن و اساس رطوبی بدن راکه حیات بسته به‌آنست از کار میاندازد ونابود می‌سازد. ــ سانکو گفت ، بدین قرار این قاب‌کبك سرخ‌کرده که بنظرم بسیار خوب برشته شده است بهیچ وجه ضرری بحال من ندارد.ــ طبیب گفت: مادام‌که من زنده‌ام جناب‌حکمران نباید لب‌به‌این‌کبکها بزنند.ــ سانکو گفت: دیگرچرا؟ ــ طبیب گفت: می‌فرمایید چرا ؟ برای اینکه بقراط حکیم‌که قطب‌نما وچراغ عالم طب بود دریکی از رسالات خودچنین‌گفته است : Omnis Saturatio mala, Perdicis autem Pessima یعنی : «هرنوع سوء هاضمه بداست وسوء هاضمه‌ای‌که‌ازخوردن‌کبك تولید شودبدتر.»ــ سانکو گفت: حال‌که‌چنین است خواهش می‌کنم جناب طبیب قدری بر این سفره بنگرند و از میان این همه ، غذایی را که بحال من مفیدتر یا به‌عبارت دیگر کمتر زیان‌آور باشد انتخاب فرمایند وآنگاه بی‌آنکه‌ترکه به قاب بزنند اجازه فرمایندکه من به طیب خاطر وبدلخواه خود هرقدر می‌خواهم ازآن طعام بخورم ، زیرا بجان حاکم سوگند (خدا کند که من از این حکومت خیر ببینم) که من نزدیك است ازگرسنگی هلاك شوم . اگر جناب طبیب براستی مانع از غذا خوردن

WWW.IRANMEET.COM

من بشوند هر نصیحتی بکنند وهر تأسفی بحالم بخورند بی‌ثمر است زیرا بجای اینکه درحفظ جان من کوشیده باشند جانم را گرفته‌اند.- طبیب گفت: حضرت حکمران دراین گفته کاملا محقند، بدین جهت معتقدم که‌ازاین طعام خر گوش بریان نیز میل نفرمایند زیرا هضم آن فوق‌العاده مشکل است . و اما راجع به‌این خوراك گوساله عرض کنم که اگر گوشت آن را سرخ نکرده و بصورت قرمه درنیاورده بودند چشیدن آن مانعی نداشت لیکن در وضع فعلی ، معاذالله که اصلا به‌فکرش هم نباشند .

آنگاه سانکو گفت : «آن قاب بزرگی که دور از دسترس من قرار دارد و از آن بخار زیادی متصاعد است باید طاس‌کباب[1] باشد؛ درطاس‌کباب انواع واقسام مواد غذایی وجود دارد چنانکه غیرممکن است یکی دوتای‌آنها به‌مذاق من‌خوش نیاید، یا باتندرستی وسلامت‌من سازگار نباشد.- طبیب گفت: العیاذبالله! چنین فکری ازما بدوربادا! باورکنیدکه دردنیا چیزی سنگین‌هضم‌تر از طاس‌کباب وجود ندارد ، این طعام فقط برای‌کاهنان دیرو مدیران مدارس خوب است وبکار آراستن سفرهٔ عروسی دهقانان می‌آید ، لیکن سفرهٔ حکام که باید مظهر ظرافت وذوق و سلیقه باشد بهتر آنکه از چنین طعامی عاری شود. دلیل‌این‌امرنیز بسیار واضح است، چه، مثلا دواهای ساده درهرمکان و به‌دست هرکس‌که تجویزشود بهتروومطلوب‌تراز دواهای مرکب است، زیرا در دواهای ساده امکان اشتباه نیست ولی دردواهای مرکب نسبت به‌مقدار هریك از ترکیبات آن ممکن است اشتباهاتی پیش بیاید . آنچه جناب حکمران اکنون باید میل بفرمایند، که‌اگر سخن مرا باورکنند برای حفظ تندرستی و حتی تقویت بنیهٔ‌ایشان‌کمال ضرورت را دارد، صدعدد نان شیرینی‌کوچك قیفی وسه‌چهار پرهٔ نازك به‌است‌که علاوه برتقویت معدهٔ مبارك به‌هضم غذای شما نیز بسیارکمك می‌کند .»

وقتی سانکو این سخن را شنید سربه‌پشتی صندلی خود تکیه داد وخیره خیره به‌چهرهٔ طبیب‌نگریست و به‌لحنی خشونت‌آمیزازوی پرسیدکه نامش‌چیست ودرکجا تحصیل‌کرده است.طبیب درجواب‌گفت: «نام من‌ای جناب‌حکمران،

۱ــ طاس‌کباب ترجمهٔ‌کلمه اسپانیایی olla podrida است و آن غذایی بوده است مرکب از چند قسم گوشت و سبزی و ادویه و نخود و لوبیا و سیر و پیاز وکلم وغیره‌که بسیار لذیذ بوده است .

WWW.IRANMEET.COM

«پدرو سنگ پای میمون طالع»است[۱]. مولدم دهی‌است بنام«بزن به چاك»[۲] که ما بین «کاراکوئل» و«آلمودواردل‌کامپو» ،درطرف راست جاده، واقع‌است، و تصدیق طبابت خود را نیز از دانشگاه «اوسونا» گرفته‌ام.- سانکودرحالیکه‌از خشم وغضب برافروخته بود گفت: خوب، آقای دکتر «پدرو سنگ پای نگون طالع»،متولد قریهٔ«بزن‌به‌چاك» واقع‌درطرف‌راست جادهٔ کاراکوئل به‌آلمودوار دل کامپو ، که تصدیق طبابت از دانشگاه «اوسونا» گرفته‌ای ، بزودی زود و هرچه زودتر، از نظر من دور شوو‌بزن به‌چاك، والاقسم به خورشید تابان که چماقی به دست می‌گیرم و ابتدا ترا و سپس هرچه طبیب در این جزیره است خواهم‌کوبید، یالااقل شرآن طبیبانی راکه به‌جهلشان علم دارم ازاین جزیره خواهم‌کند، چه، طبیبان دانا و باتدبیر وراژپوش را مانند مردان خدا معزز و محترم میدارم وبرسرچشم خود جا میدهم . بهرحال تکرار می‌کنم‌که «پدر و سنگ پا» هرچه زودتر بزند به‌چاك والاهمین صندلی راکه برآن نشسته‌ام بلند می‌کنم و به‌مغزش میکوبم وجمجمه‌اش را خرد و خاکشیر می‌کنم . آن وقت در «دوران اقامت[۳]» بیایند وحساب این عمل را از من بکشندتابگویم‌که باکشتن این‌طبیب‌بدجنس‌که جلادخلق‌خدا بوده‌است خدمت وعبادتی به درگاه خداوند عالمیان کرده‌ام، وهمین‌عذر برای‌بخشودن گناهان من‌کافی‌است.ضمناً بابگذارید که من غذا بخورم یا این حکومت را ازمن بازگیرید ، زیرا شغلی که تأمین معاش انسان را نکند به‌پشیزی[۴] نمی‌ارزد .»

طبیب وقتی حاکم را تا بدین پایه خشمناك دید هراسان شد و خواست به‌قول او از اتاق «بزند به‌چاك» ولی درهمان‌اثنا صدای شیپوری‌که از رسیدن

۱ــ «پدرو رسیو دوآگویرو» Pédro Récio de Aguéro یعنی‌پدرویی که رویش مثل سنگ پااست وطالعی میمون دارد.(لویی ویاردو مترجم‌فرانسوی)

۲ــ تیرتئافویرا Tirtéafuéra که ترجمهٔ تحت اللفظی‌آن «بزن‌به‌چاك» عامیانهٔ فارسی است.

۳ــ منظور از«دوران اقامت» زمانی‌است‌که حکام مجبور بوده‌اند پس از معزول شدن درشهرستانی یا ولایتی که بوده‌اند بمانند وبا افرادی که یك روز بر ایشان حکومت می‌کرده‌اند همشأن وهم پایه شوند وبه‌نسبت رفتارخوب یا بدی که با مردم داشته‌اند با لطف وحقشناسی یا با خشم و انتقام ایشان مواجه باشند. (دکتر باردن)

۴ــ در اصل نوشته است : «بقدردوباقلا»

WWW.IRANMEET.COM

قاصدی حکایت می‌کرد در تالار دارالحکومه طنین‌افکند. سفره‌دار باشی فوراً بطرف پنجره دوید و به‌بیرون نگریست وچون بازگشت گفت: «جناب‌حکمران، اینك قاصدی از جانب جناب دوك آمده است وبیشك حامل پیغام مهمی است.» قاصد که خیس عرق بود وازخستگی نفس نفس میزد ازدردرآمد. فوراً طوماری ازگریبان خود بیرون کشید و به‌دست حاکم داد واو نیز آن طوماررا به‌پیشکار سپرد وستور داد تا عنوان آن را بخواند. عنوان طومار چنین بود: به دست جناب دن‌سانکوپانزا حاکم‌جزیرهٔ «ارزان‌آباد» یا به‌دست دبیراوبرسد. سانکو فوراً پرسید: «خوب، پس دبیرمن کیست؟» یکی از حضار مجلس گفت: من، قربان، زیرا هم خواندن‌بلدم وهم نوشتن، واهل بیسکه هستم. سانکو گفت: خوب دیگر، با این مشخصات می‌توانیدید دبیر شخص امپراتور هم باشید! بهرحال، این طوماررا بازکنید وببینیدکه درآن چه نوشته است.»

دبیرنوظهور اطاعت کرد و چون سرتاپای طومار را پیش خود خواند به حاکم گفت که طومارحاوی‌پیغام مهمی‌است وباید محرمانه بعرض برسد. سانکو فرمان داد تا تالار دارالحکومه را از جمعیت خالی کنند وبجز پیشکار دوك وسفره‌دار باشی کسی را باقی نگذارند. آنگاه دبیرطومار راکه چنین نوشته بود قرائت کرد:

«چنانکه‌اطلاع‌یافته‌ام‌بعضی‌از دشمنان شخص من و دشمنان جزیره‌ای‌که شمابرآن حکومت می‌کنیدقصدحملهٔ شدیدی به‌آنجا دارند ومعلوم‌نیست‌که‌این حمله درکدام شب صورت خواهد گرفت. لازم‌است بیدار وهشیار باشید وکمال مراقبت را بجاآورید تا مبادا غافلگیر شوید. حتی بوسیلهٔ جاسوسان زبردست ومورد اعتماد خود خبر یافته‌ام‌که چهارتن‌از دشمنان به‌لباس مبدل داخل شهر شده‌اند تاشما را بکشند، زیرا دشمنان‌ازفراست وتیزهوشی شما بسیاربیمناکند. تا می‌توانید به هرچیز به‌چشم احتیاط بنگرید و متوجه باشید که چه‌کسانی به‌قصد تقرب به‌شما نزدیك میشوند وباشما صحبت می‌کنند، ومخصوصاً سعی کنید که هرچه جلو شما می‌گذارند نخورید. اگرخدای ناکرده خطری متوجه شما شد من حاضرم باتمام قوا به یاری شما بشتابم، لیکن‌امیدوارم‌که شما خود در هرکاری چنانکه ازهوش وفراستتان انتظارمیرود رفتارکنید. تحریرشددرهمین

۱ــ درزمان سروانتس‌ازمیان اهالی ولایات «باسك» اسپانیا مانند بیسکه و غیره دبیران ومنشیان قابلی برمیخاستندکه به‌دبیری ومنشی‌گری شاه‌میرسیدند وعیناً مانند مردم‌آشتیان وتفرش وفراهان ما بوده‌اند.

WWW.IRANMEET.COM

ملك؛ به‌تاریخ شانزدهم ماه اوت، ساعت چهار صبح؛ دوست شما دوك .»

سانکو از وحشت و تعجب برجا خشك شد و حضار نیز به همان درجه خود را هراسان و مات و مبهوت جلوه دادند . آنگاه حاکم‌رو به‌پیشکار کرد و گفت : «فعلا اول کاری که باید کرد ، یعنی می‌خواهم بگویم که بلافاصله باید کرد، اینست که‌این جناب دکتر«سنگ پا» را درسیاه چالی محبوس کنید، زیرا اگر کسی در صدد قتل من باشد همین شخص است وبس، وآنهم باگرسنگی که مرگی تدریجی وبسیار وحشتناك است.ـ سفره‌دارباشی گفت: بنظرمن‌نیز چنین میرسد که حضرت حکمران به‌غذاهایی که برسراین سفره‌است ابداً دست‌نزنند زیرا اغلب‌این‌اطعمه واشربه وتنقلات ازطرف روحانیون پیشکش شده وچنانکه مصطلح است می‌گویند درپشت صلیب شیطان پنهان است.ـ سانکو گفت: منکر حرف شما نیستم ولی فعلا بگوییدیك تکه نان وچهار پنج سیر انگورکه به‌زهر آلودن آنها ممکن نیست به‌من بدهند زیرا بدون غذا نمی‌توانم زنده بمانم . بعلاوه اگر ما واقعاً باید برای این جنگ آماده شویم باید سیر باشیم و تأمین قواکنیم زیرا این‌شکم‌است که نگهدار دل‌است نه‌دل نگهدارشکم،وشما نیز ای دیر، به‌جناب دوك ولینعمت من‌جواب‌بدهید وبگویید که‌اوامر آن‌حضرت‌طابق‌ـ النعل‌بالنعل وبی‌کم وکاست اجرا خواهد شد . درنامه بنویسید که دست‌حضرت علیه دوشس را میبوسم و از مقام معظم ایشان استدعا می‌کنم که سفارش مرا فراموش نفرمایند و نامه و بقچهٔ لباسی راکه برای زنم ترزپانزا بجا گذاشته بودم به وسیلهٔ یك قاصد مطمئن برای او بفرستند . ضمناً بنویسید که اگر این لطف را در حق من بفرمایند کمال تشکر و امتنان ازوجود مبارك ایشان خواهم داشت وسعی بلیغ در خدمتگزاری و بندگی ایشان بکارخواهم بست . بعلاوه در خلال این سطور عرض دست بوسی مرا بحضور اربابم دن‌کیشوت نیز ابلاغ کنید تا بداند که من به قول معروف همچنان حق نان و نمك اورا در نظر دارم. دیگرچه بگویم، اگردبیرخوب وبیسکایی صحیح النسبی‌هستید، می‌توانید چیزهای دیگری هم‌که بجا ومناسب باشد به نامه بیفزایید . اکنون بیایند واین سفره را برچینند و چیزی برای ناهار من بیاورند ؛ پس از آن خود می‌دانم که با همهٔ جاسوسان وآدم‌کشانی‌که دشمنان می‌خواهند برسرمن وجزیرهٔ من بریزند چگونه مراقب وهشیارکار خود باشم .»

در این اثنا نوکری وارد شد و عرض‌کرد: «قربان، فلاح تاجری قصد شرفیابی دارد و می‌گوید که باید مطلب بسیار مهمی را به عرض برساند . ـ

WWW.IRANMEET.COM

سانکو گفت : واقعاً این ارباب رجوع هم چیز عجیبی هستند ! آیا ممکن است این اشخاص آنقدر احمق و نادان باشند که نفهمند این ساعت وقت مراجعه نیست ؟ مگر خیال می‌کنند که ما حکام و ما قاضیان شهر مانند خود ایشان از گوشت و پوست نیستیم ؟ مگر نباید به ما مجال استراحت بدهند و بگذارند در ساعاتی که لازم است به درد خود برسیم ؟ مگر انتظار دارند که ما از مرمر ساخته شده باشیم ؟ بجان و وجدان خود سوگند می‌خورم که اگر زمام این حکومت در دست من بماند (هر چند از ظواهر امر چنین گمان نمی‌برم) کاری خواهم کرد که مراجعین حاکم عقل و شعور درست پیدا کنند . لیکن امروز دیگر گذشته است، فعلا به این مرد محترم بگویید تا داخل شود، و قبلا هم بررسی کنید و مطمئن شوید او از آن جاسوسان و آدم کشانی که می‌گویند نباشد.ــ نوکر گفت : خیر، جناب حکمران ،این مردك به آخوندك شبیه است و در قیافه‌اش نمی‌بینم که اینکاره باشد . از ظاهرش پیداست که به حلیم میماند[1].ــ پیشکار گفت: بعلاوه اصلا جای ترس نیست زیرا ما همه در اینجا جمعیم . ــ سانکو گفت : آقای سفره‌دار باشی ، آیا اکنون که جناب دکتر«پدر وسنگ پا» گورش راگم کرده است من می‌توانم غذایی راکه قدری قوت داشته باشد، ولو یك لقمه نان وپیاز،از روی‌این سفره بردارم وبخورم؟ ـ سفره‌دار باشی گفت : امشب در سرشام جبران کم وکسر ناهار خواهد شد و کاری خواهیم کرد که حضرت حکمران کاملا راضی وخرسند باشند . ـ سانکو گفت: انشاالله تعالی!»

در این هنگام مرد فلاح از در در آمد و از صورت حالش هزار آیت روشن بر پاکی ضمیر وساده لوحی اوگواه بود. وی اول کاری که کرد پرسید: «از میان شما کدامیك حاکم است ؟ـ دبیر گفت : به جز آنکه برمسند نشسته است کدام یك می‌تواند باشد ؟ ـ فلاح گفت : بنابراین سرتعظیم برآستان او فرود می‌آورم .» وبلافاصله بهزانو در آمد و از جناب حکمران تقاضا کرد که به‌اواجازهٔ دست‌بوسی بدهد. سانکومانع شد و او را از زمین‌بلندکرد وتکلیف کرد تا هرچه می‌خواهد بگوید . فلاح اطاعت کرد و گفت: «جناب حکمران، من مردی برزگرم و مولدم قریهٔ «میگل‌تورا» واقع در دوفرسخی «سیوداد ـ رئال» است.ــ سانکو فریاد برآوردکه: ای بابا ، یك « بزن به چاك » دیگر هم پیدا شد ـ خوب برادر ، حرفت را بزن ، ضمناً بتو بگویم که من قریهٔ

۱ ــ در اصل نوشته است ، «مثل نان خوب است .»

WWW.IRANMEET.COM

«میگل‌تورا» را خوب می‌شناسم ومی‌دانم که از ولایت ما چندان دور نیست .
ـ فلاح گفت : بهرحال عرض بنده اینست که به لطف و عنایت پروردگارعالم زن خواستم و زنم را باتشریفات‌کامل مذهبی درکلیسای مقدس کاتولیك رومی عقدکردم . اکنون دو پسر دارم که هردو تحصیل می‌کنند . پسر کوچکتر می‌خواند تا دیپلمه شود و پسر بزرگتر درپی‌آنست‌که لیسانس بگیرد. اکنون من مجردشده‌ام زیرا زنم مرده است، یا بهتربگویم طبیب‌آدم‌کشی‌درآن حال که مریض من آبستن بود مسهلش داده وکشته است، اگر خدا می‌خواست‌که آن طفل‌کشته هم‌به‌ثمر می‌رسید پسرمیشد ومن‌اورا به‌مدرسه می‌گذاشتم وکاری می‌کردم‌که دکترشود تا به‌برادرانش‌که دیپلمه ولیسانسیه می‌شوند حسدنبرد.
ـ سانکو سخن او را قطع کرد وگفت : بنابراین اگر زنت نمی‌مرد یا او را نمی‌کشتند اکنون مجرد نبودی؟ـ فلاح گفت : خیر، قربان ، بهیچ وجه مجرد نبودم.ـ سانکوگفت: بسیار خوب، برادر ، بد پیش نرفتیم؛ حال بازهم پیشتر بروکه هنگام خفتن‌است ووقت رسیدگی به عرایض نیست .ـ فلاح گفت: باری، پسرکوچك من‌که می‌خواهد دیپلمه شود درهمین ولایت عاشق دختری شده‌است بنام **کلارا پرلرینا** Clara Perlerina دختر«آندره‌پرلرینو»که‌برزگریست بسیار ثروتمند . و اما نام **پرلرین** نه از اجدادشان به‌ایشان رسیده است ونه از اراضی واملاك وسیعی‌که دارند ، بلکه وجه تسمیهٔ آن اینست‌که تمام افراد این خانواده افلیجند ، و چون خواسته‌اند این نام را بصورت‌آبرومندی در آورند «پرلاتیکوس» یعنی افلیج را بدل به‌پرلرین یعنی مروارید کرده‌اند . از طرفی نیز حقیقت امر اینست‌که دخترك به‌زیبایی مروارید شرق است.وقتی از طرف راست نگاهش‌کنید به‌گل صحرایی میماند ولی از طرف چپ تعریفی ندارد زیرا چشم چپش را آبله‌کورکرده است. هرچند علایم و چاله‌های آبله برچهرهٔ او زیاد وعمیق‌است ولی‌کسانیکه دوستش دارند می‌گویندکه‌اینها‌چالهٔ آبله نیست بلکه چاههایی است‌که جان ودل عاشقان درآن افتاده وناپدیدشده است. این دختر بقدری پاك و پاکیزه است‌که می‌گویند برای آنکه صورتش ازآب بینی‌کثیف نشود بینیش بطرف بالا برگشته است واین برگشتگی‌بحدی است‌که‌گویی دهان وبینی او از هم‌گریزانند. با اینهمه‌اوصاف حمیده، بنظر، دختری زیبا ودلربا جلوه میکندزیرا دهانی چنان بزرگ وفراخ داردکه‌اگر ده دوازده دندان ازجلو و عقب دهان‌کسر نداشت می‌توانست از متناسب‌ترین وشکیل‌ترین دهانهای عالم سبق ببرد. ازلب او چه عرض کنم زیرا لبی چنان

WWW.IRANMEET.COM

نازك وظریف داردکه اگر رسم بود زنان ازلب خودگلوله نخی بسازند ازلب آن ماهپاره کلافی درست میشد . و اما چون رنگ لبهای او بالبهای معمولی فرق بسیار دارد اصلا باید معجزه باشد زیرا رنگی است مرکب از یشمی مایل به آبی وسبز و بنفش . من امیدوارم که جناب حکمران از اینکه روده‌ـ درازی میکنم واوصاف دختری راکه عاقبت باید عروس من بشود به این طول وتفصیل وآب وتاب شرح میدهم مرا ببخشند . چکنم ، من او را بسیاردوست میدارم و بنظرم دختر بدی نمی‌آید.ـ سانکو گفت : تا می‌توانی اوصاف او را نقاشی کن وباآب وتاب بگو، من از نقاشی لذت میبرم و اگر ناهار خورده بودم «دسر»ی بهتر از این نقاشی که میکنی برای من میسر نمی‌شد . ـ فلاح گفت : بلی، هنوز چیزهای دیگر دارد که باید تشریح کنم والبته برای اینکه عرض خدمت وبندگی بحضور حکمران کرده باشم‌این وظیفه را انجام می‌دهم. بهرحال اگر اکنون چیزی نشده‌ایم و بجایی نرسیده‌ایم زمانی خواهد آمد که چیزی بشویم . بنابراین بحضور مبارك عرض کنم که اگر من می‌توانستم زیبایی ورعنایی قدوقامت اورا نقاشی کنم شما ازتعجب وتحسین غش‌می کردید. ولی این‌کار ممکن نیست زیرا پشت آن دلبر چنان دوتا است که زانوهایش به دهانش می‌رسد وبا این وصف معلوم است که اگر وی می‌توانست قد راست کند سرش به‌طاق می‌خورد. این دختر خوب می‌توانست دست وصلت بسوی پسر دیپلمهٔ من دراز کند ولی اکنون چرا نمی‌کند برای اینست که دستش کوتاه مانده است، معهذا از ناخنهای دراز وترك خورده‌اش معلوم است که چه شکیل وزیبا ناخنی می‌توانست باشد.ـ سانکو گفت : خوب، برادر، تشریح وتوصیف کافی است وفرض کن که اوصاف دخترك را از سرتاپا برای من نقاشی کردی. بگو ببینم فعلا حرف توچیست وچه ازجان من میخواهی؟ اصل مطلب را بگو ودست از این حشو زواید ومقدمه چینی بردار.ـ فلاح گفت: استدعای من از محضر جناب حکمران این بود که نامه‌ای مبنی برسفارش، بعنوان پدر عروس به‌بنده مرحمت فرمایید ودرنامه به‌آن مردتوصیه کنید که‌هرچه زودتر موجبات این وصلت را فراهم آورد واشکالتراشی بیجا نکند زیرا ماهردو، هم از نظر ثروت ومکنت وهم از جنبهٔ شکل وشمایل و مواهب طبیعی برابر و یکسانیم . ضمناً برای‌آنکه حقیقت امررا به‌جناب حکمران عرض کرده باشم می‌گویم که پسر من مسخر شیطان شده است و روزی نیست که ارواح خبیثه سه‌چهار بار به سراغش نیایند و اذیت و آزارش نکنند . بعلاوه چون در دوران کودکی

WWW.IRANMEET.COM

یك روز در آتش افتاده بود پوست صورتش مانندکاغذهای پوستی قدیم چین و چروك برداشته و از چشمانش دایماً قی و آب میریزد و هرکس او را ببیند می‌پندارد که گریان‌است. حسن دیگر اواینست که اخلاقی به‌پاکی وصفای‌خلق وخوی فرشتگان داردواگر دایم خود را نمیزد وبرسروکلهٔ خویش نمی‌کوبید باور کنید که جزو ارواح سعید به بهشت می‌رفت . ـ سانکو گفت : خوب ، مرد عزیز، تقاضای دیگری هم داری؟ فلاح گفت: بلی قربان، عرض دیگری هم داشتم‌که جرأت ابراز آن را ندارم . ولی هرچه باداباد ، حرفم را میزنم زیرا می‌ترسم بردلم عقده شود و در شکمم بپوسد . باری، تقاضای من اینست که حضرت حکمران لطف وکرم فرمایند ومبلغ سیصد الی ششصد دوکا به‌بنده مرحمت کنند تا سرمایهٔ پسرم را برای عروسی زیادترکنم، یعنی‌کمك‌بیشتری به‌او برسانم تابتواند بساط خانه وزندگی خود را بهترجورکند، چون‌بالاخره این بچه‌ها باید از خود چیزی داشته باشند وذلیل فیس‌وافاده وکبروتفرعن پدرزن وپدرشوهرخودنشوند.ـسانکوگفت: بازببین،اگرچیزدیگری می‌خواهی بی‌ترس وخجالت بگوو از هیچ چیز پروامکن.ـ فلاح گفت: خیر، قربان،باور کنیدکه دیگر عرضی ندارم.»

هنوز فلاح ازگفتن این سخن فراغت نیافته بود که حاکم ازجا بلند شد و صندلیئی را که خود برآن نشسته بود برداشت و بهوا بلندکرد و فریاد زنان‌گفت : «قسم بخداکه اگر تو مردك توله سگ حرامزادهٔ بی‌ادب بی‌فهم گورت راگم نکنی و ازنظرم ناپدید نشوی باهمین صندلی مغزت را می‌کوبم وجمجمه‌ات را از هم می‌شکافم . آخر ای دزد فرومایه، ای راهزن حرامی ، ای نقاش شیطان ، این ساعت روز چه وقت تصدیع خاطر من و ششصد دوکا خواستن است ؟ آخر ای احمق‌گنده دهان ، من ازکجا این پول را برای تو فراهم‌کنم؟ وبرفرض اگر چنین مبلغی می‌داشتم چرا بایستی به‌تو احمق نکره بدهم؟ قریهٔ «میگل‌تورا»وخانوادهٔ صاحب مردهٔ پرلرین چه ربطی به‌من دارد؟ به‌تومی‌گویم‌که هرچه زودترگمشو والا به‌جان حضرت دوك قسم‌که‌آنچه‌گفتم برسرت می‌آورم. توقطعاً اهل میگل تورا نیستی بلکه دزد طرارو شیاد حیله‌گری هستی که به امر شیطان برای اغوا وفریب من آمده‌ای . آخر ای مرد فرومایهٔ ناجنس ، بگو ببینم ، من‌که یك روز ونیم بیشتر نیست زمام حکومت این جزیره را به دست‌گرفته‌ام‌انتظار داری‌که دراین مدت‌کوتاه ششصد دوکا جمع‌کرده باشم؟»

WWW.IRANMEET.COM

آنگاه سفره‌دار باشی به مرد فلاح اشاره کرد که از تالار خارج شود و او نیز باترس ولرز وباسرافکنده از در بیرون رفت و مراقب بود که مبادا حاکم تهدید خودرا به‌مرحلهٔاجرا درآورد، زیرا مردك شیاد، خودبخوبی می‌دانست که نقش خویش را به‌وجه احسن بازی کرده است .

باری سانکو را در حال خشم و غضب بجاگذاریم و بقول معروف دعا کنیم که همواره شاهد زیبای صلح و صفا رقاص میدان باشد ؛ سپس به سوی دن کیشوت که با چهرهٔ خراشیده و مرهم نهاده بجا مانده است بازگردیم و بگوییم که زخمهای ناشی از اثر پنجهٔ گربه برصورت وی تا هشت روز بهبود نیافت، لیکن در یکی از آن روزها ماجرای دیگری برسرآن پهلوان آمد که سید حامدبن انجلی وعده می‌دهد با همان دقت و واقع بینی خاص خود، که تمام ماجراهای‌این داستان بزرگ وحتی حوادث کوچك آن را نقل کرده‌است، مو به مو حکایت کند.

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و هشتم

درباب آنچه از دست دونا رو دریگز، ندیمهٔ دوشس، برسر دن‌کیشوت آمد و در باب سایر حوادثی که در خور امعان نظر وضبط در تاریخ است تاخاطرهٔ آن ابدالدهر بیادگار بماند

دن‌کیشوت پهلوان مجروح ، با حالی غمین و افسرده و با چهره‌ای خراشیده و مرهم نهاده می‌نالید ، و اثر این ضربت برچهرهٔ او نه از دست خدا بلکه‌ازچنگال‌گربه بود، واین خود مصیبتی است‌که پهلوانان سرگردان اغلب بدان دچار می‌شوند . دن‌کیشوت شش روز تمام استراحت‌کرد و به‌کس رو نشان نداد تا در یکی از شبهای این انزوای اجباری ، درحینیکه بیدار بود و به‌بدبختی خود و به‌مزاحمتهای آلتیزیدور می‌اندیشید ، ناگهان صدای کلیدی شنید که در اتاقش را گشود . دن‌کیشوت اول بارگمان کرد که دوشیزهٔ عاشق بسروقتش آمده است تا به‌شرف و عصمت او لطمه‌ای وارد آورد وا و را در این بن‌بست قرار دهدکه خواه ناخواه وفاداری خود را نسبت به دلبر نازنینش بانو دولسینه دوتوبوزو زیر پاگذارد وبه‌آن معشوق زیبا خیانت کند. پهلوان بر اثرهمین‌گمان به طوری‌که دیگران بشنوند بانگ برآورد: «خیر، خیر،زیباترین و دلرباترین صورتهای جهان قادر نیست‌که لحظه‌ای مرا از پرستش معبودم بازدارد و نقش دلفریب او را که برلوح دلم منقوش است بزداید. ای دلبر نازنین من ، توخواه به‌صورت دخترك زشت دهقان درآیی و

WWW.IRANMEET.COM

سیروپیاز بخوری یا به‌شکل پریزادگان شط زرین **تاژ** جلوه‌گرشوی ودیبای اطلس زربفت ببافی ، خواه مرلن جادوگر یا مونته‌زینوس ترا دربند و طلسم نگاهدارند، در هرجا وبهرحال که باشی ازآن منی ومن نیز در هرجا وبهر-حال که باشم ازآن تو بوده‌ام وهستم وخواهم بود .»

پایان یافتن سخنان دن‌کیشوت همان و بازشدن در همان . پهلوان از جا پریده و راست برتختخواب خود نشسته و اندامش را به لحاف حریر زرد پیچیده و شب کلاه برسر نهاده و صورتش را نوار پیچ‌کرده بود تا خراشهای آن پوشیده بماند و سبیلش را از دوطرف تاب داده بود تا راست بایستد و برهیبت وصلابتش بیفزاید . وی در آن سر و وضع حال شبح هولناکی بخود گرفته بود که مخوف‌تر و هراس انگیزتر از آن به تصور بشر نمی‌گنجید . در آن حال دیده به‌در اتاق دوخت و در آن دم که تصور می‌کرد هم اکنون آلتیزیدور، آن دخترك رام نازنین ، به درون می‌آید دیدکه ندیمهٔ محترمی با چادر سپید داخل شد و چادرش چنان بلند بود که اندام او را از سر تا پا می‌پوشانید . ندیمه در دست چپ خود شمع کوچکی داشت و دست راست خود را جلوچشم گرفته بود تا نورشمع چشمانش را خیره نسازد. وی عینك بزرگی نیز به‌چشم داشت. پاورچین پاورچین قدم برمی‌داشت وبرنوك پنجه راه میرفت. دن‌کیشوت از فراز پاسگاه دیده‌بانی خود ، یعنی از روی تختخواب ، به او نگریست و چون تازه وارد را بدان شکل و وضع و در آن سکوت وحشت - انگیز دید به گمان اینکه ساحر یا جادوگریست که درآن لباس به قصدآزار اوآمده است ومی‌خواهد بلایی برسرش بیاورد فوراً باهرچه قوه دربازو داشت به‌کشیدن علامت صلیب پرداخت .

بااینهمه ، شبح همچنان پیش می‌آمد. وقتی به وسط اتاق رسید سربالا گرفت و دیدکه دن‌کیشوت باشور وهیجان تمام‌به‌کشیدن علامت صلیب مشغول است . اگر دن‌کیشوت از دیدن ریخت و قیافهٔ ندیمه اندکی ترسید ندیمه از دیدار دن‌کیشوت یکباره وحشت‌کرد، چه، به محض اینکه چشم وی به اندام باریك ودراز و رخسار زرد وسروکمر به‌لحاف پیچیده وصورت به نوار بستهٔ دن‌کیشوت افتاد فریادی ازدل برکشید وگفت: «یا حضرت مسیح، چه‌می‌بینم؟» ودر آن حال ترس و وحشت شمع از دستش افتاد وخاموش شد وچون خود را در ظلمت محض یافت روبرگردانید تا از اتاق بیرون برود ولی از ترس سر-آسیمه شد ودست وپای خود راگم‌کرد و پایش در شکن دامن‌گرفت و برکف

WWW.IRANMEET.COM

اتاق نقش بست.

دن‌کیشوت‌که بیش ازپیش به وحشت افتاده بود به‌سخن درآمد و گفت: «ای شبح ، ای‌آنکه ندانم‌کیستی ، تراسوگند می‌دهم بگوکیستی وازجان من چه میخواهی ؟ اگر روح سرگردانی هستی که در رنج و عذاب بسرمی‌بری بیم مدار و به من راست بگو و بدان‌که هرچه از دستم برآید برای تومی‌کنم زیرا من مسیحیم و کاتولیك و آماده‌ام تا به همهٔ خلایق خدمت‌کنم ، و بهمین جهت‌است‌که حرفهٔ پهلوانان سرگردان‌پیشه‌کرده‌ام؛ وازخصوصیات دارندگان این حرفه اینست‌که حتی به‌ارواح برزخی نیز یاری‌کنند.» ندیمه‌که ازضربت سقوط بر زمین‌کوفته و ناتوان شده بود همینکه سوگند دادن دن‌کیشوت را شنید ازترس خودپی به‌ترس وتشویش دن‌کیشوت برد وبلحنی‌آهسته و دردناك چنین جواب داد : «ای حضرت دن‌کیشوت ، اگر از قضای روزگار شما را درست شناخته باشم و شما همان دن‌کیشوت ، مانش باشید بدانید که برخلاف آنچه‌تصور می‌کنید نه‌شبحم ونه‌رؤیا، نه‌روح سرگردانم ونه‌روح برزخی، بلکه دونارودریگز ندیمهٔ خاص حضرتعلیه بانو دوشسم ، و چون می‌دانم که شعار شما درمان درد بیچارگان و نیازمندان است آمده‌ام تا دامنتان را بگیرم و نیازی راکه دارم به‌عرض برسانم. ــ دن‌کیشوت‌گفت : خوب، بانورودریگز، دردت را بگو، آیا حامل پیام عاشقانه‌ای هستی؟ ولی قبلابه‌تو بگویم‌که تا عشق جمال دلفریب دلبر بی‌همتای خود بانودونادولسینه دو توبوزورا در دل دارم بکار عشقبازی باهیچ زنی نمی‌خورم، بنابراین،ای بانودونارودریگزمهربانم، فاش می‌گویم‌که اگر پیام عشق و محبت را به‌کنار نهی میتوانی شمع خود را دوباره روشن‌کنی ودرکنار من بنشینی و آنگاه باهم به گفتگو پردازیم و در باب آنچه که دلخواه تست صحبت کنیم ؛ البته باز می‌گویم ، به شرط آنکه از موضوع اصلی خارج نشوی واز آن مقوله‌که گفتم سخن به‌میان نیاوری.ــ ندیمه‌گفت: ای وای سرور عزیزم ، من و پیام عاشقانه از کسی ! پیداست که حضرتعالی مرا چنانکه باید نمی‌شناسید . ای وای ! من‌آخر هنوز آنقدر پیر نشده‌ام که سرگرمی دیگری به جز این کارهای کودکانه نداشته باشم . خداوند را سپاس وستایش می‌کنم که هنوز جان در بدن دارم وتمام دندانهای فك‌اعلی واسفلم بجز چند دندان‌که از بادنزله و زکام ازبین رفته است سالم و پا برجااست وشماخود می‌دانیدکه بادنزله درولایت‌آراگون بسیارساری‌است. لیکن فعلا یکدقیقه به من مهلت بدهید تا شمع را دوباره روشن کنم و فوراً

WWW.IRANMEET.COM

به‌نزد شما باز گردم و آنگاه درد دل خود را برای شما که شفابخش تمام دردهای عالم هستید بگویم.»

ندیمه بی‌آنکه منتظر جواب دن‌کیشوت بماند از اتاق بیرون رفت و پهلوان را، که اکنون آرام گرفته و تسکین خاطر پیدا کرده بود، به‌انتظار بازگشت خود تنها گذاشت. لیکن اندکی نگذشت که هزاران فکر و خیال در باب این ماجرای جدید به مغز دن‌کیشوت هجوم آورد: بنظرش رسید که شاید بیهوده به‌این ندیمه اعتماد کرده واز اینکه پیمان وفاداری نسبت به‌دلبرعزیز خود را به‌دست ندیمه‌ای درمعرض خطر شکستن قرار داده است مرتکب‌خطای بزرگی شده‌است، و درآن خیالات آهسته با خود می‌گفت: «ازکجا معلوم که شیطان حیله‌گرو زیرك به‌دست ندیمه‌ای در مقام امتحان من برنیامده و دامی در راهم نگسترده باشد؟ دامی که ملکه‌های عالم و امپراتریس‌ها و دوشس‌ها و کنتسها و مارکیزها نتوانسته‌اند مرا از آن رهایی دهند؟ من از مردان دانا و نکته سنج بارها شنیده‌ام که شیطان، اگر بتواند، زنانی را به اغوای مردان می‌گمارد که بینی پهن دارند نه‌بینی قلمی و زیبا. از کجا معلوم که این سکوت شب و این خلوتگاه راز و این فرصت مناسب هوسهای خفتهٔ مرا بیدار نسازد و مراکه تا این ساعت پایم نلغزیده است در این آخر عمری ازراه بدر نبرد؟در اینگونه موارد، به‌عقیدهٔ من پشت‌به‌میدان کردن و گریختن اولیتر از ماندن وپنجه باحریف در انداختن است ... لیکن مرابببین، براستی که گمان می‌کنم عقل وحواس خود را از دست داده باشم وگرنه هرگز چنین سخنان یاوه و بیمعنی‌برزبان نمیراندم وچنین خیالات پوچ وبیسروته‌نمی‌کردم. خیر، خیر، هرگز ممکن نیست‌که ندیمه‌ای عینکی وچادر بسر بتواند هوسهای شهوت آمیز در دل من‌که سهل است درفاسدترین وگمراه ترین دلهای عالم برانگیزد. آیا اصولا در جهان ندیمه‌ای هست که گوشت تنش سفت و محکم و برجسته و شهوت‌انگیز باشد؟ آیا از قضای روزگار درسراسرعالم می‌توان ندیمه‌ای یافت‌که وقیح و بی‌چشم ورو وکج خلق وسلیطه نباشد؟ بنابراین ای زنك لچك بسر، که بکار عیش و تفریح هیچ مردی نمی‌خوری، ازاینجا بیرون برو! آه! راستی چه خوب می‌کرد آن بانویی‌که می‌گویند دردوطرف‌تخت خود دوندیمهٔ عینکی از موم ساخته بود که هردو برنازبالشی نشسته بودند و چنان بود که گفتی بکار خیاطی‌مشغولند! آن دومجسمهٔ‌مومین‌نیزمانندندیمه‌های واقعی بکار نمایش وزینت می‌خوردند وبس.»

دن‌کیشوت پس از فراغ ازگفتن این سخنان از تختخواب به‌زیر آمد

WWW.IRANMEET.COM

تا دررا ببندد ونگذاردکه بانو رودریگز وارد شود؛ لیکن درآن دم که دست به‌قفل در برد آن بانو باشمعی افروخته بازگشت . وی همینکه دن‌کیشوت را از نزدیك پیچیده در آن لحاف زرد وباآن شب‌کلاه دید و صورت اورا درآن حال نوار پیچ تماشاکرد باردیگر وحشت زده شد و دوسه قدم به‌عقب برگشت ودر آن حال گفت : «ای حضرت پهلوان،آیا من تأمین دارم؟ اینکه حضرت عالی بدین وضع تختخواب خود را ترك‌گفته وبراه افتاده‌اید درنظرمن نشانی از عفت و تقوی نیست . ــ دن‌کیشوت گفت : بانو ، من نیز می‌خواستم همین سؤال را ازشما بکنم: بنابراین از شما می‌پرسم‌که آیامن تأمین خواهم داشت وآیا به‌ساحت عفاف وعصمت من تعدی وتجاوزی نخواهد شد ؟ــ ندیمه‌گفت : جناب پهلوان، شمااین سؤال را ازکه می‌کنید واین تعدی وتجاوزرا ازناحیهٔ که‌گمان می‌برید ؟ــ دن‌کیشوت‌گفت : روی سخنم با شما است و این تعدی نیز ممکن است از طرف شما بشود ، زیرا نه من از مرمرم ونه شما ازمفرغ، واکنون ساعت ده صبح نیست بلکه نیمه‌شب است وبه‌گمانم پاسی از شب‌گذشته باشد ، و خلوتگاه ما نیز اتاقی است متروك و در بسته وامن‌تر از غاری که در آن **انئه**[1] خاین وجسور به‌ناموس **دیدون** زیبا دست درازی‌کرد. بهرحال بانوی عزیز ، دست به‌من دهید. من تأمینی برتر و بالاترازکف نفس وعفاف وتقوای خودکه متکی به عصمت و عفاف شما است و این چادر سفید نیز گواه برآنست لازم ندارم.» دن‌کیشوت پس ازاین سخن دست راست ندیمه رابوسید ودست خودرا به‌طرف‌او درازکرد وندیمه نیز باهمان‌تشریفات دست دن‌کیشوت را در دست‌گرفت .

در اینجا سید حامدبن انجلی جملهٔ معترضه‌ای به میان می‌آورد و می‌گوید : «به محمد سوگندکه من حاضر بودم از دوپوستین گرانبهای خود، که مانندآنها در جهان نیست، یکی را بدهم به‌شرط‌آنکه‌آن دو وجود ذیجود راکه دست در دست هم انداخته بودند واز در بسوی بسترمی‌رفتند خوب‌تماشا کنم .»

الغرض، دن‌کیشوت دوباره به میان لحاف خزید و بانو دونا رودریگز برصندلیئی درکنار تختخواب دن‌کیشوت نشست ولی نه‌عینك از چشم برداشت ونه‌شمع‌از دست نهاد. دن‌کیشوت بربستر چمباتمه زدوتنش را پوشاند،چنانکه

۱ــ اشاره است به فرار«انه» پس‌ازشکست «تروا» به کارتاژ وعاشق شدن دیدون ملکهٔ فنیقی بروی وجمع شدن بااو درغار. (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

بجز صورت جایی از بدنش پیدا نبود . سپس وقتیکه هردو، جاخوش کردند اول بار دن کیشوت سکوت را شکست و گفت : « اکنون ای بانو رودریگز ، حضرتعالی می‌توانید مهرسکوت از لب برگیرید وهرچه دل تنگتان می‌خواهد بگویید ویقین بدانید که من باگوشی شنوا و بی غرض سخنان شما را خواهم شنید وبااعمال نیك خود یارومددکار شما خواهم بود . ــ ندیمه گفت : من کاملا به گفتهٔ شماایمان دارم زیرا ازبزرگوار مردی چون‌شما نجیب ومهربان جز جوابی‌که در خور یك مسیحی مؤمن باشد امید و انتظار نمی‌رود . باری ای حضرت دن کیشوت، مطلب دراینجاست‌که گرچه اکنون مرا درکنارخودبر صندلی نشسته می‌بینید وباآنکه مقیم مرکزکشورآراگون هستم وجامهٔ ژنده و کهنهٔ ندیمه‌هادرتن‌دارم،جامه‌ای‌که سراپاچین‌وچروك است وبه‌پشیزی‌نمی‌ارزد، اهل آستوری وزادهٔ شهر **اویه‌دو** Oviédo هستم و نسیم به دودمانی میرسد که بسیاری از خانواده‌های نجیب ومحترم این ولایت ازآن برخاسته‌اندلیکن طالع ناسازگار من وغفلت وبی‌خبری پدرو مادرم ،که بناگاه و بی‌آنکه خود دلیل‌آن را بدانندفقیرو بینوا شدندوبه‌خاك سیاه نشستند. گذارمرا به‌شهرمادرید انداخت. پدرومادرم به‌امید اینکه من سروسامانی پیداکنم و ازبیم‌آنکه دچار بدبختی‌های بزرگتری‌نشوم مرا به‌عنوان خیاط سرخانه بخدمت بانوی محترم ومحتشمی گماشتند . ضمناً عرض کنم بحضور مبارك شما که در کار سوزن و انگشتانه به‌عمرخویش‌ازهیچ زنی درس‌نگرفته وازهیچ‌کس چیزی نیاموخته‌ام. پدر و مادرم پس ازآنکه مرا بخدمت گماشتند خود به ولایت بازگشتند وچند سال بعد به‌رحمت خدا پیوستند، زیرا بهرصورت مسیحی‌مقدس ومؤمن بودند. من یتیم ماندم وبامزد ناچیز وبی‌مهری و بی‌لطفی خاصی که در کاخ بزرگان نصیب اینگونه دختران خدمتکار است سوختم و ساختم . ولی در همان اوان و بی‌آنکه مسبوق به‌سابقه‌ای باشد یکی از مهتران آن خانه عاشق بیقرار من شد . این مهتر مردی بود سالخورده که ریشی پهن و دراز و قیافه‌ای موقر ومتین داشت وبخصوص به خلق وخوی شاهزادگان بود ، زیرا از زمرهٔ کوه ــ نشینان[1] بشمار می‌رفت . داستان عشق ودلدادگی ما نه چندان در پرده مانده بودکه به‌گوش بانوی خانه نرسد، وبانو برای جلوگیری ازبروز شایعات‌بیجا وبدگوییهای مردم ما را برطبق قوانین شرع مبین مسیحیت ودر رواق‌کلیسای

۱ــ در آن زمان‌کوه نشینان les montagnards نسب‌خود رابه‌سلطان پلاژ Pélage می‌رسانیدند. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

مقدس کاتولیك رومی به‌عقد ازدواج یکدیگر در آورد . از این وصلت دختری به‌وجود آمد که بدبختی و نامرادی مرا بحداعلی رسانید و البته منظورم این نیست که برسر وضع حمل مرده باشم چه ، زایمان من به‌وضعی بسیار نیکو و راحت وطبیعی صورت گرفت وبچه به‌وقت آمد، بلکه منظورم اینست که اندك زمانی پس از آن وضع حمل براثر هول و تکانی که به شوهرم دادند بدرود حیات گفت و باورکنید که اگر وقت می‌داشتم ماجرای آن هول و تکان را برای‌شماحکایت کنم حضرتعالی پی‌اندازه‌تعجب می‌کردید.» وقتی سخن‌بدینجا رسید ندیمه های‌های به‌گریستن پرداخت وبازگفت:«ای حضرت دن‌کیشوت، استدعا می‌کنم که مرا ازاین گریه معذور دارید، چکنم که خودداری‌نمی‌توانم. من هروقت که به‌یادآن مرحوم میافتم‌اشك ازدیدگانم‌سرازیر می‌شود. یاحضرت مریم! راستی که آن مرد باچه شکوه وجلالی بانوی خانه را برترك قاطری زورمند وسیاه‌تر از شبق بهرسو میبرد! آخر در آن زمان هنوز مانند امروز کالسکه وتخت روان وجودنداشت وبانوان برترك مهتران خودسفرمی‌کردند. و اما من هرچه فکر می‌کنم نمی‌توانم از نقل داستان شوهرم صرف نظرکنم، زیرا می‌خواهم شما بدانیدکه ادب ونزاکت وصحت عمل شوهرمهربان ونیکو کارم بچه پایه بوده است. روزی درشهر مادرید هنگامیکه شوهرمن‌می‌خواست داخل کوچهٔ تنگ وباریك «سانتیاگو» شود به قاضی دربار برخوردکه بادوتن گزمه درپیشاپیش‌خود ازآن‌کوچه خارج میشد. مهترنجیب‌همینکه‌قاضی را دید عنان قاطررا برگرداند وچنین وانمودکه می‌خواهددرالتزام رکاب قاضی‌باشد. بانوی من‌که برترك او سوار بود آهسته به‌گوشش گفت: «بدبخت چه میکنی؟ مگر نمی‌بینی‌که من همراهت هستم؟» قاضی نیزکه مردی مؤدب بود لگام‌اسب خود راکشید ومرکب رانگاهداشت وگفت:«آقای من، براه خود ادامه دهید! این منم که باید در رکاب بانو **دونا کاسیلدا** dona Cassilda بروم ، نه او در رکاب من (نام بانوی من چنین بود) .» لیکن شوهر من‌که‌کلاه خودرا در دست داشت سماجت‌کرد وهمچنان خواست‌که پشت سر قاضی برود . وقتی بانو چنین دید باخشم وغضب تمام سنجاقی درشت یا درفشی از سوزن‌دان خود بیرون‌کشید ودر تهیگاه مهترش فروکرد. شوهرم فریادی‌از وحشت برکشید و سخت به‌خود پیچید وبابانو به‌زمین افتاد. فراشان آن بانواز یکسو و قاضی و گزمه‌های اونیز از یکسو دویدند وبانورا اززمین برگرفتند. این واقعه‌خروش وهیجانی دردم دروازهٔ «گوادالاجارا» پدیدآورد، یعنی بیکاران و او باشان

WWW.IRANMEET.COM

آن محله از دحام کردند . بانوی من پیاده بخانه بازگشت و شوهرم بدکان دلاکی پناه برد و گفت که درفش از امعاء واحشای او گذشته وتنش را ازدوسو سوراخ کرده است. داستان حجب وحیای او برسرزبانها افتاد و چندان مشهور شد که کودکان درکوی وبرزن بدنبالش میافتادند. بانوی من بهمین دلیل و به گناه اینکه وی مردی کوته نظر و بی بصیرت است اورا جواب گفت ومن یقین دارم که شوهرم براثر غم واندوهی که از این ماجرا بدلش نشست مریض شد وعاقبت بهمان مرض جان سپرد. من بایك دختر کوچك و بی آنکه کس وکاری داشته باشم بیوه ماندم ولی برحسن و وجاهت دخترم روزبروز مانند کف دریا افزوده میشد. سرانجام چون شهرت من درکارخیاطی بالا گرفته بود بانودوشس که در آن هنگام میخواست باجناب دوك عروسی کند مرا همراه خود به کشور آراگون آورد ودخترم را نیز قبول کرد. ازآن وقت به بعد دخترم روزبروز بزرگ میشد وهرروزی که بعمروی میافزود باخود یك جهان حسن وملاحت میآورد. اکنون دختر من مانند کاکلی آواز میخواند و مانند بنفشه میرقصد ومانند استاد مکتب میخواند و مینویسد و مانند رباخواران در حساب ماهر است. راجع بمراقبت وتوجهی که اوازتن وبدن خود میکند لازم نیست چیزی عرض کنم زیرا آبی که درنهرجاری است بصفا وپاکیزگی او نیست. در بارهٔ سن وسال او نیز بگویم که اگر حافظه‌ام خطا نکند اکنون شانزده سال و پنج ماه وسه روز بی کم وزیاد ازعمرش گذشته است . الغرض پسریکی از دهقانان ثروتمند که در یکی از دهات ملکی دوك ساکن است و فاصلهٔ آن ده از اینجا چندان زیاد نیست عاشق بیقرار دختر من شد. پس ازآن نمیدانم چه وسیله‌ای برانگیختند تا بدیدار هم توفیق یافتند. در آن دیدار پسرك قول ازدواج به دختر من داد و به این بهانه او را از راه بدر برد . اکنون این جوان ، دیگر پابند قول وقرار خود نیست و هرچند ولینعمت من جناب دوك از قضایا با خبر است و من نه یك باربلکه بارها شکایت پیش او برده و از او استدعا کرده‌ام که این پسر دهقان را وادارد تابه‌قول خود وفاکند ودخترمرا بزنی بگیرد اصلاگوش پسرك بدهکار نیست وحتی حاضر نیست حرف مرا بشنود . دلیل این امر آنکه چون پدر این جوان هرزه با ثروت سرشاری که دارد به پسر خود پول قرض میدهد و همیشه ضامن جوانیها و دیوانه بازیهای اوست پسر نمیخواهد که پدر را از خود ناراضی کند وبهیچ قیمت موجب زحمت و نگرانی او شود. تقاضای من این بود که حضرت مستطاب عالی حل این مشکل

WWW.IRANMEET.COM

را بعهده بگیرید واین گره را خواه بهزبان خوش وخواه بهجبر و بهزور اسلحه بازکنید ، زیرا بطوریکه همهٔ مردم می گویند حضرت پهلوان بدین منظور به جهان آمده‌اید که گره از کارهای بسته بگشایید و ظلم و ستم را از صفحهٔ روزگار براندازید و به نیازمندان و بیچارگان کمك و یاری کنید. خوب است که حضرتعالی بیکسی و بینوایی دختریتیم مرا درنظر آورید و به مهربانی وجوانی وصفات دیگر او که برشمردم توجه کنید. من به جان و وجدان خود سوگند یاد می کنم که از میان زنان خدمتگار حضرتعلیه دوشس یکی نیست که به گرد پای دختر من هم برسد[1] ، مثلا یکی از ایشان که آلتیزیدور نام دارد و می گویند از تمام زنان دیگر این کاخ شیرین‌تر و زیباتر و گستاخ‌تر است در مقام مقایسه با دختر من کمیتش لنگ است[2] . البته حضرتعالی باید این نکته را خوب بدانید که نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند[3]. این آلتیزیدور بیسرو پابجای خوشگلی فقط ادعا دارد وبجای ادب وحیا بیشرمی و پررویی ؛ بعلاوه از سلامت مزاج هم برخوردار نیست و دهانش چنان بوی گند می‌دهد که هیچکس نمی‌تواند حتی یك دقیقه نزدیك او بماند؛ازاین گذشته حضرتعلیه بانو دوشس نیز .... اما بهتر آنکه سکوت اختیارکنم زیرا مثلی است معروف که می گویند دیوار موش دارد وموش گوش[4] . دن کیشوت بانگ برآورد که: بانو دوشس چطور؟ بگو، بانو رودریگز، ترا بجان من بگو ! ــ ندیمه گفت: حال که قسم دادید نمی‌توانم حقیقت امررا نگویم.شما که،ای جناب پهلوان، زیبایی رخسار حضرتعلیه بانو دوشس را دیده وبه رنگ چهرهٔ براق و شاداب او که مانند شمشیر آبدار میدرخشد توجه کرده‌اید، ونیز به زیبایی گونه‌های چون گل سرخ و سوسن او که یکی مظهر خورشید ودیگر نشان ماه است پی برده‌اید. ونیز دیده‌اید که‌او باچه نازوتبختری راه میرود وچگونه همه چیزرا پامال کبر وغرور خود میکند و بهزمین فخرمی‌فروشد که‌هان، این منم که برتو قدم مینهم، ودرآن حال چنان شور ونشاطی دارد که گویی‌ازهرجاکه می گذرد صحت وسلامت از وی همی ریزد ؟ خوب، اکنون بدانید وآگاه باشید که بانو دوشس شکر این نعمت را نخست باید به درگاه خداوند متعال بگزارد و سپس

۱ــ در اصل نوشته است : «به پاشنهٔ کفش او هم برسد.»

۲ــ در اصل نوشته است : «یك فرسخ فاصله دارد.»

۳ــ در اصل نوشته است : «هرچه بدرخشد طلا نیست .»

۴ــ در اصل چنین است ، «دیوارهاگوش دارند .»

WWW.IRANMEET.COM

رهین دوچشمه‌ای باشدکه از دوساق پای او جاری است وکثافات و ترشحاتی که به‌قول‌طبیبان دروی فراوان‌هست‌ازآن دوچشمه بیرون میریزد.ــدن‌کیشوت فریاد برآوردکه: یا حضرت مریم عذرا! آیا ممکن است‌که ازبدن حضرتعلیه بانو دوشس چشمه بجوشد ؟ باورکنیدکه اگر روحانیون برهنه پا[1] نیز این مطلب راتأیید می‌کردند من نمی‌توانستم قبول‌کنم ولی چون بانودوناروددیگز می‌گوید ناگزیر باور می‌کنم. معهذا بایدگفت‌که از چنان چشمه‌هایی، آنهم وقتی‌که ازچنان جایی به‌تراود نباید کثافت و ترشح بیرون بریزد بلکه باید مشك و عنبرسیال بجوشد . براستی‌که‌کم‌کم پی میبرم تراویدن چشمه از بدن برای حفظ تندرستی وسلامت حایزکمال اهمیت است.»

هنوز دن‌کیشوت از گفتن سخنان اخیر فراغت نیافته بود که ناگاه در اتاق او بشدت‌گشوده شد . از هیبت گشودن در ، شمع از دست بانو دونارو ـ دریگز افتاد و اتاق در تاریکی محض فرو رفت . چندی نگذشت که بیچاره ندیمه‌احساس‌کرد دو دست‌توانا گلویش را چسبیدند وچنان سخت درهم‌فشردند که او نتوانست فریاد بکشد . سپس شخص دیگری بی‌آنکه یك کلمه سخن بگوید ناگهان دامن او را بالا زد و با چیزی که شبیه به کفش راحتی بود چنان بشدت برسرین و کفل او کوبیدن گرفت که دل انسان بحالش کباب میشد . دن‌کیشوت با آنکه صدای این ضربات را می‌شنید و دلش بحال ندیمه می‌سوخت ولی چون نمی‌دانست موضوع از چه قرار است از جای خود تکان نمی‌خورد و ساکت و آرام برتختخواب نشسته بود وحتی می‌ترسید از اینکه مبادا رگبار ضربات برسروکلهٔ او نیز باریدن بگیرد . از قضا ترس وبیم او بیجا نبود زیرا جلادان نامرئی پس از آنکه ندیمهٔ بینوا را خوب کوبیدند وچنانش زدندکه حتی نتوانست ذره‌ای لب به شکایت بازکند به‌سراغ پهلوان آمدند و او را از میان لحاف بیرون کشیدند و به‌بادکتك گرفتند وتا می‌خورد برسر وکله‌اش زدند ، چنانکه او نیز با مشت ولگد به‌دفاع ازخویش پرداخت ولی در همه حال صدا ازکسی بیرون نمی‌آمد . نبرد تا نیم ساعت ادامه یافت وپس از آن اشباح ناشناس ناپدید شدند . دونارودریگز دامن جامهٔ خود را پایین انداخت و پیراهنش را مرتب کرد و در حالیکه از شدت درد می‌نالید بی‌آنکه سخنی به دن‌کیشوت بگوید به طرف در اتاق رفت ؛ پهلوان نیزخرد

۱ ـ چنانکه درجلد اول‌دیدیم روحانیون برهنه‌پا به‌سلامت‌نفس‌وراستگویی معروف بودند .(مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

وخمیر وکوفته و مجروح باسرافکنده وحال پرتشویش ونگرانی در بستر خود تنها ماند و در این اندیشه بودکه بداندکدام جادوگر تبهکار وی را بهچنین حال و روز انداخته و چنین بلایی برسرش آورده است . ما پهلوان را در این اندیشه بجا می گذاریم وشرح ماوقع را بهوقت خودمحول می کنیم،زیراسانکو پانزا ما را بسوی خود میخواند ، ونظم ونسق داستان نیز ایجاب میکندکه ما بسوی او بازگردیم .

WWW.IRANMEET.COM

فصل چهل و نهم

آنچه در گردش جزیره بر سر سانکو پانزا آمد

ما حکمران اعظم را درحالی بجا گذاشتیم که از دست دهقان و نقاشیها و تشریح و توصیفهای مضحك و مسخرهٔ او سخت خشمگین و ناراحت بود ، دهقانی که پیشکار دوك او را تعلیم می‌داد تا سانکو پانزا را مسخره کند ، چنانکه خود پیشکار نیز از طرف دوك دستور و تعلیم می‌یافت . لیکن سانکو با همه حماقت و نادانی از عهدهٔ ایشان برمی‌آمد و جواب همگان را می‌داد و ذره‌ای نمی‌لغزید . وی به‌کسانیکه اطرافش را احاطه کرده بودند و به طبیب نیز که پس از قرائت نامهٔ محرمانهٔ دوك به تالار بازگشته بود گفت: «اکنون می‌فهمم که قاضیان و حکمرانان باید از سنگ و مفرغ باشند تا بیشرمیها و مزاحمتهای ارباب رجوع را ، که وقت وبیوقت بسراغشان می‌آیند وانتظاردارند که به‌حرفشان توجه شود ودرانجام دادن کارشان تسریع گردد وهرچه‌پیش‌آید جز به‌موضوع تقاضای خود نمی‌اندیشند، احساس نکنند. واگر قاضی بدبخت، خواه به‌دلیل آنکه ازدستش برنیاید وخواه برای آنکه ساعت باردادن ارباب رجوع فرانرسیده باشد به‌حرفشان گوش ندهد ودر انجام دادن کارشان تسریع نکند آن وقت است که همه اورالعنت می‌کنند وناسزا می‌گویند و می‌خواهند برسرش بریزند وتنش راریزریز کنند واستخوانهایش‌را به‌دندان بجویند وحتی نسبت فرومایگی وپستی به‌او بدهند. آخرای بازرگان احمق مسخره ، اینقدر شتاب مکن ، واندکی صبر داشته باش تا وقت وساعت داد خواهی فرارسد ؛ به هنگام صرف ناهار یا در ساعت خواب وآسایش قاضی، مزاحم اومشو ،زیرا

WWW.IRANMEET.COM

تن قاضیان نیز مانند تن تو از گوشت و پوست و استخوان است . قاضیان نیز باید حاجات طبیعی خود را برآورند ، بجز من که از لطف و عنایت جناب آقای دکتر «پدروسنگ پای بزن بهچاك»، که الساعه دراین تالار تشریف دارند و معتقدندکه من باید از گرسنگی بمیرم و این مرگ را حیات نام بنهم ، حق غذا خوردن ندارم . خداوند او و همنوعان او یعنی طبیبان بد نهاد را بهمین مصیبت دچارکند، زیرا طبیبان پاك سرشت درخور اعزاز وتکریم وشاخهٔ نخل افتخارند .»

کسانی که سانکوپانزا را می‌شناختند وقتی می‌دیدندکه‌وی بدین‌شیوایی وشیرینی سخن می گوید تعجب می کردند ونمی‌دانستندکه این تغییرحال راجز به مقام و منصب بچه چیز نسبت دهند ، چه ، شغل و منصب عالی یا هوش و فراست‌آدمی را بکار می‌اندازد، یا اصلا نابود می‌سازد. بالاخره «دکتر پدرو سنگ پای میمون طالع بزن به چاك » به سانکو قول داد که آن شب اجازهٔ شام خوردن به او بدهد، ولو ازقوانین واصول بقراط حکیم سرپیچی کند،این وعده ، حاکم را، که با بیصبری تمام منتظر فرارسیدن شب وآمدن ساعت شام بود ، غرق مسرت و شادی‌کرد . هرچند بنظر سانکو چنین میرسید که چرخ زمان از حرکت بازایستاده است وازجای خود تکان نمی‌خورد معهذا لحظه‌ای که وی باآن همه بی‌صبری انتظار آن را می کشید فرارسید وبرای شام قورمهٔ سردی ازگوشت گاوکه پیاز درآن ریخته بودند وخوراکی از ماهیچهٔ گوسالهٔ بزرگ به‌او دادند. سانکو باهمان حرص و ولع که ممکن بود به‌خوراك دراج میلان وقرقاول روم وگوسالهٔ «سورنتو» وکبك «مورون» وغازه‌لاواژوس»حمله کند به‌آن قورمه و خوراك گوسالهٔ بزرگ حمله برد و درحین صرف شام رو به‌طبیب خودکرد وگفت: «گوش‌کنید جناب آقای دکتر، وبکوشیدکه ازاین پس دیگر رنج بیهوده برخود هموار نکنید و برای من غذاهای لذیذ و عالی فراهم نیاورید زیرا معدهٔ مراکه عادت به خوردن‌گوشت بزوگوسفند وچربی خوك وماهی شوروشلغم وپیازدارد بدعادت خواهیدکرد. یك وقت اگربرحسب تصادف خوراك لذیذی‌که درکاخ پادشاهان میخورند به‌معدهٔ من برسد ناراحت خواهم شد وحتی‌ازآن‌نفرت وبیزاری خواهم داشت. بهترین‌کاری‌که سفره‌دار باشی می‌تواند بکند اینست‌که برای من همیشه از همین خوراك طاس کباب بیاورد ؛ این خوراك هرچه بیشتر بپزد وبیشتر برسرآتش بماند عطر مطبوع‌تری خواهد داشت وحتی آشپز می‌تواند هرچه خود بخواهد در آن بریزد

WWW.IRANMEET.COM

بشرط اینکه آن چیز خوراکی باشد. اگر چنین کند من بیحد و اندازه سپاسگزار او خواهم بود وحتی بعضی از روزها انعامی‌هم به‌او خواهم داد. ضمناً خواهش میکنم که کسی مرا مسخره نکند، چه، بالاخره یا ما با هم خواهیم بود، یا نخواهیم بود. پس بهتر آنکه درصلح وصفا ودر رفاقت ودوستی باهم زندگی کنیم ولقمه نانی بخوریم، زیرا خداوند وقتی به خورشید نور و گرمی بخشید برای همهٔ خلایق بود. من بی‌آنکه دیناری از کسی بگیرم یا بگذارم کسی چیزی ازکسی بستاند براین جزیره حکومت می‌کنم ولی‌مردم‌بایدخودمراقب خویش باشند و از کار خود غفلت نکنند زیرا فاش می‌گویم که شیطان دست اندرکاراست واگربه‌من مهلت بدهندخواهند دیدکه چه معجزه‌ها خواهم‌کرد. انسان اگر بخواهد عسل بشود مگسها میخورندش. ــ سفره‌دار باشی گفت: بلی، جناب حکمران، کاملا حق باجنابعالی است و من از قول تمام ساکنان این جزیره تعهد می‌کنم که همگان باکمال صحت وامانت وعشق و علاقه ومیل ورغبت به‌حضرتعالی خدمت‌کنند، زیرا حسن خلق ومهروصفایی که آن حضرت درآغاز حکومت از خود نشان داده‌اید به‌ایشان اجازه‌نمی‌دهدکه وظیفهٔ‌بندگی خود را نسبت به‌شما فراموش‌کنند وپندارو کرداری برخلاف مصالح‌حضرتعالی داشته باشند.ــ سانکو گفت: من به‌این نکته‌کاملا ایمان‌دارم واگر ایشان‌پندار وکرداری برخلاف میل من داشته باشند حقاکه احمق وناداننند. من‌فقط‌تأکید می‌کنم‌که معاش‌من وعلیق‌خرخاکستری رنگم راتأمین‌کنند، واین ازهرخدمتی بهتروشایسته‌تراست. البته به‌وقت خود برای گردش وسرکشی به‌جزیره‌حرکت خواهیم‌کرد زیرا من‌عزم جزم کرده‌ام‌که این سرزمین را ازعناصر پلیدوهرزه وولگرد وبیکاره وازکسانیکه به‌اعمال شنیع وزشت مشغولند پاك ومصفا سازم. دوستان من، شما بایدنیك بدانیدکه مردم بیکاره وتنبل درکشورحکم‌زنبوران نر کند و را دارندکه عسل ساختهٔ زنبوران زحمتکش را میخورند و خودکاری نمی‌کنند. نظرمن‌اینست‌که به‌دهقانان وکشاورزان یاری‌کنم وامتیازات‌نجیب‌زادگان را محفوظ دارم وبه‌مردم پاك و شریف پاداش دهم و به مذهب احترام بگذارم ومؤمنین مقدس را عزیز وگرامی‌دارم؛ خوب، ای دوستان من، نظر شما در این باره چیست؟آیا حرف صحیح و منطقی میزنم، یا بیهوده سرخود وشما را به‌درد می‌آورم؟ــ پیشکار گفت: جناب حکمران، سخنان شما چندان عالی وپرمغز است‌که من نظیر آن را از سواد و معلومات شخصی مثل حضرت عالی بعید می‌دانم وبهمین جهت سخت متعجبم، بخصوص گمان میکنم که شما

WWW.IRANMEET.COM

اصلا سواد نداشته‌باشید، معهذا بیانات پرازمنطق وحکمت وسخنان‌فاضلانهٔ شما برخلاف انتظارکسانی است‌که ما را بدینجا فرستاده‌اند ودور از انتظار ماست که دراینجاجمع شده‌ایم. مردم درجهان روزبه‌روز باچیزهای‌بدیع ونوظهوری مواجه می‌شوند ،کما اینکه شوخیها و مسخرگیها جنبهٔ جدی و حقیقی بخود می‌گیرد ومسخره‌کنندگان خود مسخره می‌شوند .»

باری شب فرارسید وچنانکه گفتیم سانکوبااجازهٔ دکتر«سنگ‌پا» صرف شام‌کرد. همگان‌لباس سفر پوشیده وآماده‌شده بودندکه همراه حاکم‌به‌گردش جزیره بروند! حاکم به‌اتفاق پیشکار ودبیر وسفره‌دار و وقایع‌نگاری‌که‌مأمور ضبط اعمال واطوار اوبود وتنی چند ازگزمه‌های داروغه وضابطین عدالتخانه که مجموعاً دستهٔ متوسطی را تشکیل می‌دادند از دارالحکومه بیرون آمد. وی دروسط این جمع راه میرفت وعصای حکومتی را به‌دست‌گرفته بود ، چنانکه وضعی‌کاملا باشکوه وتماشایی داشت . حاکم و همراهان هنوز چند کوچه از محلات شهر راطی نکرده بودندکه صدای چکاچاك شمشیر شنیدند . بفرمان حاکم در پی‌کشف حقیقت حال شتافتند ودیدندکه دومرد دست به‌شمشیر برده وبجان هم افتاده‌اند . جنگجویان همینکه دیدند حاکم و دیوان عدالت او در کار نزدیك شدنند دست از نبردکشیدند و یکی از ایشان فریاد برآورد که : «الامان ، بنام خدا و بنام نامی شاه ، آیا تحمل پذیر است که در این ولایت ودر وسط‌شهرخانه وزندگی‌آدم‌را بدزدند وبعددرکوی وبرزن مانندسرگردنه به آدم حمله‌کنند ؟» سانکوگفت : مرد عزیز، آرام باش وعلت نزاع خودرا برای من حکایت‌کن، من حاکم‌این جزیره‌ام.» آنگاه حریف به سخن درآمد وگفت:«جناب حاکم، من تاآنجاکه ممکن باشد دلیل این واقعه را به‌اختصار عرض میکنم: بدانید وآگاه باشیدکه این بزرگوار هم اکنون در قمارخانه‌ای که روبروی ما واقع است بالغ بر یك هزار ریال پول در قمار برده و خدا می‌داند که چگونه برده است ، وچون من درآنجا حاضر و ناظرکار او بودم برخلاف وجدان وشرافت خود تصمیم گرفتم چندین‌بارکه برندهٔ بازی مشکوك وغیر معلوم بود بنفع اورأی بدهم. حال، این جناب، پولهای برده‌رابرداشته است ومیرود و باآنکه در این ولایت رسم است‌که برندگان بازی به اشخاص محترمی مانند من، که‌درقمارخانه‌ها باکدخدامنشی‌اختلافات بازی‌کنان رارفع می‌کنند و خوب یا بد وقتی صرف می‌کنند تا از بروز اتفاقات ناگوار جلو گیرند، لااقل یك‌اشرفی «شتل» یعنی دستخوش بدهند این بزرگوار پولها را

WWW.IRANMEET.COM

به‌جیب زده واز درقمارخانه بیرون آمده‌است. من که سخت خشمگین شده بودم به‌دنبال اودویدم وبه‌زبان خوش ازاو خواهش کردم که لااقل‌هشت رئال به من دستخوش بدهد، زیرا او خود می‌داندکه من مردی محترم وآبرومندم ونه‌کار دارم ونه عایدی، چون پدر و مادرم نه هنری به من‌آموخته ونه چیزی برای من گذاشته‌اند. لیکن این مردك شیادکه دزدتر از **کاکوس**[1] و طرارتر از **آندرادیلا**[2] است‌نمی‌خواهد بیش‌ازچهاررئال به‌من بدهد. شما را بخدا جناب حکمران، ببینیدکه‌این مردك چقدر بی‌حیا وبیشرف است! ولی به وجدانم‌قسم که اگر حضرتعالی سرنمی‌رسیدید چنان‌می‌کردم‌که هرچه خورده است‌قی کند وبه‌اوحالی می‌کردم که‌یك‌من دوغ‌چقدرکره دارد[3]. ــ سانکوازدیگری‌پرسید: چه جوابی دربرابر این ادعا داری؟ــ آن دیگر گفت: هرچه حریف من بیان کردعین واقع است ولی من بدین سبب‌نخواستم بیش‌ازچهاررئال به‌او بدهم‌که اواغلب اوقات ازمن دستخوش می‌گیرد. ازاین گذشته‌کسانی‌که انتظار گرفتن دستخوش از بازیکنان دارند باید سنگین و مؤدب باشند و هرچه برندگان بازی به‌آنان دادند بی‌آنکه‌باایشان به‌چانه زدن بپردازندباکمال گشاده رویی بپذیرند، بخصوص که‌این اشخاص‌مردمی‌دزد وطرارند وهرچه بگیرند به‌ناحق می‌گیرند. واما برای اثبات اینکه من مردی شریف ونیکوکارم وبقول اودزد وطرارنیستم همین‌یك دلیل مرا بس‌که نخواستم چیزی به‌او بدهم، زیرا اصولا بازیکنان دزدوطرارندکه همواره آبستن و خراج‌گزار داوران بازی هستند ومشتشان پیش ایشان بازاست.ــ پیشکار گفت: جناب‌حکمران،این مرد راست می‌گوید، بنابراین قضاوت‌کنید و بفرماییدکه با این دوتن چه باید کرد؟ ــ سانکو گفت: اینك حکم من دربارهٔاین دوتن: اول، توای برندهٔ بازی،خواه به‌حق برده باشی یابه‌ناحق، وخواه بهیچ یك‌از این دوطریق‌نبوده‌باشد، فوراً مبلغ صد رئال به‌حریف خود بپرداز و سی‌رئال نیز برای بیچارگانی که در زندان بسر میبرند بعنوان جریمه بده. و توای‌کسیکه هیچگونه کار وکاسبی

۱ــ Cacus دزدمعروف‌افسانه‌ای‌که به دست هرکول پهلوان یونانی‌کشته شد.

۲ــ Andradilla شیاد معروف اسپانیایی که فقط در میان آن ملت شهرت دارد.

۳ــ در اصل نوشته است: «تا یقین‌کندکه زن رومی چند من است وچند می‌ارزد.»

WWW.IRANMEET.COM

نداری و بیعار در این‌جزیره بسرمیبری ، فوراً این صد رئال را بگیر و فردا صبح اول وقت از این جزیره خارج شو. تو محکومی‌که ده‌سال از این ولایت تبعید شوی؛ اگرازفرمان من سرپیچی‌کنی یا زودتر ازده سال بازگردی بقیهٔ ایام تبعید را درآن دنیا بسرخواهی برد،یعنی ترا به دارخواهم‌آویخت ،یا به دست جلادت خواهم سپرد . ضمناً بدانید که هیچکس حق چون و چرا ندارد والا وای بحالش !»

یکی پول را پرداخت وآن دیگر درجیب نهاد ؛ یکی از جزیره بیرون رفت وآن دیگر به‌خانهٔ خویش بازگشت.آنگاه حاکم گفت : «یاکاری از دست من ساخته نیست ، یا تمام قمارخانه‌ها را برخواهم چید، زیرا چنین می‌پندارم که قمارخانه موجب ضرر و زیان بزرگی برای‌کشور است .ــ یکی‌ازضابطین عدالتخانه گفت: اگر حضرتعالی بتوانید تمام قمارخانه‌ها را برچینیداین‌یکی را نمی‌توانید، زیراکارگردان‌آن یکی از اشخاص بزرگ و یکی از متنفذین عالیمقام این ولایت است وکسی است‌که هرسال میزان باختش به‌مراتب‌بیش‌از بردی است‌که ازورق به‌دست می‌آورد . حضرتعالی فقط نسبت به‌کسانی‌که در درجهٔ پست‌تری قرارگرفته‌اند وقمارخانه دارند می‌توانید اعمال قدرت کنید. عیب وزیان‌این دسته بیشترو جنایات وفجایع درقمارخانه‌های ایشان، هم‌بیشتر است وهم‌کمتر به‌چشم می‌خورد.درقمارخانهٔ نجبای طراز اول واشخاص‌متنفذ، شیادان وطراران معروف بهیچ وجه جرأت ندارندکه ازمهارت وتردستی خود استفاده‌کنند ، وچون مرض قمار همگانی شده وهمه را آلوده ساخته است پس بهتر آنکه در خانهٔ بزرگان ونجیب زادگان بازی‌کنند نه در خانهٔ قماربازان بیسروپای حرفه‌ای‌که بیچارهٔ بدبختی را ازنصف شب تا صبح درمیان می‌گیرند وزنده زنده پوستش را می‌کنند.ــ سانکو گفت : وای، وای ، چه بگویم ! من خود می‌دانم‌که دراین باره سخن بسیار است .»

در این اثنا یکی ازکمانداران داروغه‌که گریبان جوانی راگرفته بود ومی‌کشید از راه رسید . وی همینکه به‌جمع پیوست‌گفت : «جناب حکمران، این‌جوان، چندلحظهٔ قبل،از روبروی ما می‌آمد ولی‌همینکه‌اعضای دیوانخانه را دید برگشت ومثل‌آهو پا بگریز نهاد، و این خود دلیل است براینکه وی مرتکب‌گناهی شده است. من به‌دنبالش دویدم واگر ازبخت بد پایش نلغزیده وبرزمین نیفتاده بود هرگز نمی‌توانستم به‌او برسم.ــ سانکو پرسید : جوان، چرا می‌گریختی ؟ــ جوان‌گفت : قربان، برای نجات از شرجواب‌گویی به سؤالات نامربوطی‌که عمال دیوانخانه از هرعابری می‌کنند.ــ سانکو گفت :

WWW.IRANMEET.COM

شغلت چیست!ـ جوان گفت: نـاجم.ـ سانکو گفت: چه میبافی ؟ـ جوان گفت: بااجازهٔ حضرت حکمران، پیکان تیرمیبافم.ـ سانکو گفت: به‌به! مردك مگرتو مقلدی یا به ریش من می‌خندی؟ بسیار خوب، باشد ولی بگو ببینم، اکنون به کجا می‌خواستی بروی ؟ـ جوان گفت : قربان ، میرفتم به هوا خوری . ـ سانکو پرسید : در این جزیره مردم کجا هوا خوری می کنند ؟ـ جوان گفت: هرجا که باد بوزد.ـ سانکو گفت: بسیار خوب جوان ، چه حاضرجواب هم هستی ! معلوم می‌شود که سخت باهوشی . خوب ، حالا خیال کن که من بادم و چنان برتو میوزم که از زمینت برمی‌دارم و به زندانت میاندازم . یاالله ! زود این جوان را بگیرید و به زندان ببرید! من می‌خواهم همین امشب اورا در زندان و در جایی که باد نداشته باشد بخوابانم .ـ جوان گفت: در زندان خوابانیدن من کار حضرتعالی نیست ؛ اگر توانستید مرا شاه کنید در زندانم هم می‌توانید بخوابانید .ـ سانکو گفت : چرا در زندان خوابانیدن توکار من نیست ؟ یعنی می‌خواهی بگویی که من نمی‌توانم هرچندبارکه بخواهم ترا بگیرم ورهاکنم ؟ ـ جوان گفت: هرقدرقدرت جنابعالی زیادباشد چندان نیست که بتواند مرا در زندان بخواباند . ـ سانکو گفت: چطور نمی‌توانم ؟ زود ، زود ! او را ببرید و به زندان بیندازید تا به چشم خود ببینند که من قدرت دارم ، و از وی رفع اشتباه بشود، وضمناً بداندکه طمع زندانبان وسخا وکرم خود اونیزنمی‌تواند مانع از اجرای ارادهٔ من بشود . فهمیدی جوان ؟ اگر زندانبان اجازه دهد که تویك قدم بیرون بگذاری دوهزار دوکا جریمه از اوخواهم گرفت.ـ جوان گفت : تمام این‌حرفها مسخره است ومن می گویم که درسراسر کرهٔ خاك آدمی نیست که بتواند مرا در زندان بخواباند . ـ سانکو گفت : چه می گویی ، شیطان! مگرفرشته‌ای بخدمت خود گماشته‌ای که ترا از زندان بیرون می‌آورد یا دستبند از دست تو باز می‌کند؟ ـ جوان به‌لاقیدی گفت : جناب حکمران ، حال قدری عاقلانه صحبت کنیم و برسر مطلب بازگردیم . فرض کنیم که جناب عالی امر دادید مرا به زندان بردند ودستبند وغل وزنجیر بردست وپایم نهادند ومرا درسیاهچالی انداختند،وشمانیزمجازاتهای شدید وسنگینی برای زندانبان، در صورت غفلت ومسامحهٔ او درکارمراقبت من ، تعیین کردید و او هم از ترس مجازات، او امر شما را اجراکرد، بااینهمه من اگر نخواهم بخوابم و تمام شب را بیدار بمانم وچشم برهم ننهم آیا حضرتعالی می‌توانید باهمهٔ جلال وعظمت وقدرت خود مرا برخلاف میلم به‌خواب ببرید؟ـ دیگر گفت : خیر، مسلماً جناب

WWW.IRANMEET.COM

حکمران از عهدهٔ این کار برنمی‌آیند وشما ای جوان دراین نبردپیروزشدید.ـ سانکو گفت: از این قرار تواگر بخواهی شب در زندان به‌خواب نروی‌برای پیروی ازمیل وهوس خود تست نه‌برای سرپیچیدن ازاوامر من. اینطورنیست؟ـ جوان گفت : بلی‌قربان، من بهیچ وجه این قصد راندارم‌که از اوامر حضرت حکمران سرپیچی کنم.ـ سانکو گفت: خوب، بنابراین برو به‌امان خدا وبخانهٔ خود بازگرد ! امیدوارم‌که خداوند ترا به خواب خوش ببرد ، چه ، من میل ندارم‌که‌کسی را از خواب وآسایش بیندازم. امالازم است به‌تو نصیحتی بکنم وآن اینکه از این ببعد با دستگاه عدالتخانه شوخی و مسخرگی مکن زیرا ممکن است روزی گرفتار کسی شوی که شوخی سرش نشود و ترا گوشمالی سختی بدهد.»

جوان پی‌کار خویش رفت و حاکم به‌گردش خود ادامه داد . چند قدم آن سوتر، دوتن‌ازکمانداران ازراه رسیدندکه بازوی مردی راگرفته بودند. کمانداران پیش آمدند وگفتند : «جناب حکمران ، این آدم که مرد بنظر میرسد در حقیقت مرد نیست بلکه زن است و زشت هم نیست ولی لباس مردانه در تن‌کرده است .» فوراً چند چراغ بادی جلوصورت مردگرفتند ودر پرتو آنها سیمای‌دلفریب دختری‌به‌سن‌شانزده وهفده‌تشخیص‌دادندکه گیسوان زیبای خود را درزیرروسری زربفتی‌ازابریشم‌سبزجمع کرده بودورخساری‌به‌زیبایی و درخشندگی‌مرواریدشرق‌داشت. حاضران سرتاپای‌اورا براندازکردند ودیدند که جوراب‌ابریشمین سرخ‌رنگی‌باپندجوراب‌اطلس سفید، که منگوله‌های‌زرین مرصع به مرواریدهای ریزداشت، به‌پاکرده‌است. شلوارش ازپارچهٔ سبززربفت بود ودر زیر نیمتنهٔ جلوبازی ازسرهمان پارچه‌کلیجهٔ نازکی‌از اطلس سفید و مردانه دربرکرده‌بود. شمشیر به‌کمرنداشت‌ولی خنجرگرانبهایی‌که دستهٔ‌آن از شاخ‌گوزن بود ازکمرآویخته داشت ودر انگشتانش نیزچندین انگشتر الماس می‌درخشید. الغرض صورت دخترك در پرتو چراغها به‌چشم همه جلوه‌گر شد ولی هیچیك‌ازآنان‌که به‌وی می‌نگریستندنتوانستند اورا بشناسند. آنان نیزکه اهل ولایت بودندگفتندکه‌این قیافه را بجانمی‌آورند وحتی‌کسانی هم‌که ازکم و کیف بازیهایی‌که بایستی برسر سانکو بیاورند باخبر بودند بیش ازدیگران متعجب‌شدند زیرا این صحنه به‌تمهیدایشان و بااطلاع قبلی ایشان فراهم نشده بود. آنان همه مات ومبهوت وحیران‌بودند ونمی‌دانستندکه پایان‌این‌صحنه چه خواهد بود. سانکوکه از سرووضع واز قیافهٔ زیبای دخترك متعجب بود ازوی

WWW.IRANMEET.COM

پرسید که کیستی و به کجا میروی و بچه جهت لباس مردانه به‌تن کرده‌ای. دخترك که از خجلت سرخ شده وچشم به‌زمین دوخته بود گفت: «قربان، من نمی‌توانم مطلب خودرا که محرمانه است درحضورجمع عرض کنم. تنها چیزی که می‌توانم بگویم اینست که دزد ودغل وبدکاره نیستم بلکه دختر بدبخت وبیچاره‌ای هستم که رشك وحسد مرا از راه بدر برده وباعث شده است که شرف وآبرو را زیر پا بگذارم.» پیشکار وقتی این سخن را شنید به‌سانکو گفت: «جناب حکمران، امر دهید که ملازمان از اینجا دور شوند تا این بانو بتواند هرچه می‌خواهد بی‌ترس وملاحظه بگوید.» حاکم فرمان تفرقه داد وهمه بجز پیشکار وسفره ـ دار ودبیر ازآنجا دور شدند. وقتی دخترك اطراف خود را خلوت یافت وبجز حاکم و سه‌تن دیگر از نزدیکان او کسی را ندید چنین به سخن ادامه داد: «قربان، من دختر **پدرو پرز مازورکا** Pedro Pérez Mazorca پیشکار این ولایتم واو مردی است که اغلب به دیدن پدرمن می‌آید. ـ پیشکار گفت: خانم، حرف شما بیمعنی وبیاوه است زیرا من «پدروپرز» رابسیارخوب می‌شناسم ومی‌دانم که او اصلا نه پسردارد ونه دختر، بعلاوه شما از یك طرف می‌گویید که او پدر شماست واز طرف دیگر مدعی هستید که او اغلب به دیدن پدر شما می‌آید. ـ سانکو گفت: بلی، من‌هم متوجه‌این تناقض‌گویی شده بودم. ـ دخترك گفت: قربان، فعلا حواس من سخت مغشوش است و خود نیز نمی‌دانم که چه می‌گویم. حقیقت امر اینکه من دختر **دیه‌گو دولانا** Diégo de Llana هستم وشما حضرات باید او را خوب بشناسید. ـ پیشکار گفت: خوب، باز این چیزی شد، زیرا من دیه‌گودولانا را خوب می‌شناسم ومی‌دانم که‌او از نجبای ثروتمند ومحترم ولایت است ویك پسرویك دختر دارد وازروزی که زنش‌مرده است چشم احدی در این ولایت به‌روی دختر او نیفتاده است، چه، وی دختر خودرا سخت درخانه مقیدنگاهداشته‌است وحتی به‌خورشید نیز اجازه نمی‌دهد که رخسار اورا ببیند، وبااین وصف شهرت زیبایی و رعنایی‌او برسرهر کوی و برزنی است. ـ دخترك زیبا گفت: بلی، اینکه فرمودید عین واقع است و من همان دخترم؛ حال اگرشهرت زیبایی من راست باشدیا دروغ، من‌خودنمی‌دانم؛ قضاوت در این باره باشماست که مرا دیده‌اید» دخترك این بگفت و های‌های به‌گریه درآمد، آنگاه دبیر به سفره‌دارباشی نزدیك شد و سربگوش او برد و آهسته گفت: «بیشك حادثهٔ مهمی برسراین دختر بیچاره آمده‌است که بااین‌اصل ونسب واین سرو وضع ودر این وقت شب ازخانه بیرون مانده است. ـ سفره‌دار

WWW.IRANMEET.COM

باشی گفت: بلی، بعید نیست، بخصوص که گریهٔ او هم حدس ماراتأیید می کند.»

سانکو باسخنان چرب ونرم وبه بهترین وجهی که مقدورش بود دخترك را تسکین و تسلی داد و از او خواهش کرد که بی‌ترس وتشویش هرچه برسرش آمده است حکایت کند، وهمگان به‌او قول دادند که هرچه درقوه داشته باشند درعلاج درد اویکوشند وازصمیم‌قلب به‌یاری او برخیزند. دختر گفت: «قربان، مطلب اینست که پدرم ده‌سال تمام است، یعنی ازروزی که کرمهای‌خاکی گوشت تن مادر ناکام مرا خورده‌اند، مرا درخانه مقید ومحبوس نگاهمیدارد. درخانهٔ ما برای گزاردن نماز «مس» محراب با شکوهی ساخته‌اند که برای نماز هم بیرون نروم و در تمام این مدت ، من بهنگام روز بجزخورشید وبهنگام شب، بجزماه وستارگان چیزی ندیده‌ام. من‌اکنون نمی‌دانم کوچه و بازار چیست و معبد ومیدان کدام، وحتی از آدمیان نیز بجز پدر و برادر خود واین «پدرو پرزه پشمکار ــ که چون همیشه به‌خانهٔ ما می‌آید خود را بجای پدرمن معرفی می کند تا من ندانم‌ازآن دو، پدرم کدام‌است ــ هیچکس را نمی‌شناسم. از این قیدوبند توان فرسا واز این اسارت دایمی که حتی حق رفتن به‌کلیسا را نیز از من سلب کرده‌اند چنان غم‌واندوهی گران بردلم نشسته است که درطی‌روزها وماهها هنوز تسکین نیافته‌ام. من آرزو داشتم که دنیا را ببینم ،یا لااقل وطن خود راکه درآن پا به‌عرصهٔ وجود نهاده‌ام تماشاکنم، وگمان نمی‌کنم که این آرزو برخلاف ادب ونزاکت ومنافی‌باحیثیت وآبروی دختران نجیب ومحترم باشد. من وقتی می‌شنیدم که مردم به‌تماشای جنگ گاوان‌نر یا به‌دیدن نمایش حلقه بازی رفته‌اند، یادرفلان تماشا خانه بازیگران نمایشی می‌دهند ازبرادرم که یك سال از من کوچکتر است می‌پرسیدم که این موضوعات چیست و از او خواهش می‌کردم که اینها وهزاران چیزدیگر راکه‌اصلاندیده بودم برای من تعریف کند. او نیز مضایقه نمی‌کرد وبه زبانی که ازآن شیواتر ممکن نبودهمه چیزرا برای من می گفت ولی این شرح وتوصیف جزآنکه‌آتش‌هوس واشتیاق مرا به‌دیدن نادیده‌ها تیزتر کند سودی نداشت . الغرض، برای اینکه داستان نابودی خود را خلاصه کنم اقرار می کنم که بارها از برادرم خواهشها وتمناها کرده‌ام ولی خدارا هزار مرتبه شکرکه هرگز چیزی برخلاف ادب ونزاکت ازوی نخواسته‌ام!...» دراینجا باردیگر دخترك به گریه درآمد. پیشکار به او گفت : «خوب، خانم، خواهش می کنیم به‌داستان خود پایان دهید وبگویید که برسر شما چه آمده است زیرا سخنان شما و اشکهای شما ما را مضطرب و

WWW.IRANMEET.COM

نگران کرده است . ـ دختر گفت : البته دیگر چندان سخن ندارم ولی هنوز بایدفراوان اشك بریزم زیرا هوسهای ناشی ازغفلت و بی‌تدبیری و آرزوهای بیجا و بی‌تناسب بجز اینگونه ناکامیها و دادن این کفاره‌ها حاصلی در پی ندارد.»

زیبایی رخسار دخترك سخت در سفره‌دارباشی کارگر افتاده و دل از او ربوده بود.وی دوباره چراغ‌را به‌چهرهٔ دخترك نزدیك کردتابازآن صورت ماه را تماشاکند ، و بنظرش چنین آمدکه آنچه از دیدگان او می‌چکد اشك نیست بلکه قطرات شبنم چمن زاران و از آن برتر دانه‌های مروارید شرق است . بهمین جهت دل سفره‌دارباشی برحال او می‌سوخت و سخت دعا می‌کرد که الهی بدبختی و نامرادی وی برخلاف آنچه از اشك و آهش پیدا است چندان بزرگ و تحمل ناپذیر نباشد. واما جناب حکمران از تأخیری که دخترك در بیان داستان خود روا می‌داشت سخت بستوه آمده بود، لذا به وی فرمان داد که بیش از این‌او وملازمانش را معطل نکندکه وقت تنگ است و هنوز قسمت اعظمی از شهررا نگشته‌اند. دخترك در حالیکه اشك وآه گاه‌گاه سخنانش را قطع می‌کرد چنین به سخن ادامه داد : «تمام بدبختی وبیچارگی من دراین است که از برادرم خواهش کردم یك شب درآن ساعت که پدرم در خواب است یك دست از لباس‌های مردانهٔ خود را به تن من بپوشاند و مرا از در خانه بیرون کند تا به‌تماشای شهر بروم. برادرم براثر اصرار والحاح وخواهش و تمنای بیش‌ازحد من‌تسلیم شد واین‌لباس راکه می‌بینید به‌تن‌من کرد ویك دست ازلباسهای زنانهٔ مراکه الحق به‌تن او برازنده وزیبا بود برای خود برداشت وپوشید؛ ضمناً باید بگویم که هنوز برعارض برادر من خط سبز نروییده است چنانکه به‌دختر کی ملوس و زیبا می‌ماند. باری آن شب که گفتم هم امشب است واکنون نزدیك به‌یك ساعت می گذردکه‌از درخانه پا برون نهاده‌ایم . پس از خروج از منزل همچنان به‌هدایت فکر ناپخته وتصمیم بیسروته خویش درشهر به‌گردش پرداختیم لیکن وقتی خواستیم بخانه برگردیم دیدیم که جمع کثیری می‌آیند؛ برادرم به‌من گفت : «خواهر،این دسته باید پاسداران شبگرد باشند، پس تاپاداری به دنبال من بدوکه اگر خدای ناکرده ما را بگیرند وبشناسند سخت مایهٔ پشیمانی خواهد بود.» برادرم بمحض گفتن این چندکلمه پشت به آن گروه کرد وچنان به‌شتاب گریخت که بهتراست بگویم پردرآورد. وامامن از بس ترسیدم که هنوز شش قدم ندویده بر زمین افتادم ، تا یکی از ضابطین دیوان عدالت سررسید ومرا گرفت، واینك به‌حضور حضرت عالی و این جمع

WWW.IRANMEET.COM

آورده است و من با این ریخت و سرو وضع و این لباس مردانه سخت خجل و شرمنده‌ام و از شما همگان خجالت می‌کشم ـ سانکو گفت : خوب ، خانم، بنابراین تصادف ناگواری برای شما پیش نیامده و برخلاف آنچه اکنون در آغاز داستان خود اشاره کردید رشك وحسد نیست که شما را وادار به ترك خانهٔ خود کرده است ـ دختر گفت : خیر قربان، حادثهٔ دیگری برسرمن نیامده و براثر رشك وحسد نبوده است که ازخانه بیرون آمده‌ام بلکه براثر هوس واشتیاقی بوده است که به‌دیدن عالم داشتم واین عالم نیز محدود به کوچه‌های همین شهر است.» واقعه‌ای که صدق گفتار دخترك راتأیید کرد این بود که درآن لحظه کمانداران رسیدند وبرادر آن دختر را که درکوچه دستگیر کرده بودند بحضور آوردند. ازقضا در آن لحظه که برادر پیش از خواهر پا به گریز نهاده بود یکی از کمانداران به دنبالش افتاده ودستگیرش کرده بود. درتن برادر بجز دامنی ازاطلس فاخر و بالا پوشی از ماهوت دمشقی آبی رنگ اعلی با حاشیه‌های ظریف زربفت چیزی نبود . وی کلاه برسر نداشت و زینت سرش همان موهای طبیعی خود او بود که رنگ خرمایی روشن داشت و ازبس مجعد بود که به‌حلقه‌های زرین میمانست .

حاکم و پیشکار و سفره‌دار باشی جوان را به‌کناری کشیدند و بی آنکه خواهرش سخنان ایشان را بشنود از وی پرسیدند که چرا لباس زنانه پوشیده است. وی باهمان شرم حضور ودستپاچگی خاصی که ابتدا به‌خواهرش دست داده بودعین داستان خواهرش را حکایت کرد و این امرموجب انبساط خاطر وشادی و شعف بی‌اندازهٔ سفره‌دار عاشق گردید . لیکن حاکم رو به آن دوجوان کرد و به ایشان گفت : « بچه‌ها ، مسلماً هردو مرتکب خطای بسیار بچگانه‌ای شده‌اید ولی برای حکایت کردن این اعمال حماقت‌آمیز و جسورانه اینقدر آه وناله واشك وزاری لازم نبود . شما همینقدر که می گفتید ما دوتنیم به این نام وبه‌این نشان، وبابکاربردن فلان نقشه وفلان حیله‌ازخانهٔ پدرومادرخود بیرون آمده‌ایم و محرك مادر این عمل تنها کنجکاوی بوده‌است ونیت بدی نداشته‌ایم مطلب تمام بود ودیگر نیازی به‌آه وزاری کردن نداشتید ـ دختر گفت : بلی قربان ،کاملا حق باحضرتعالی است ولی باورکنیدکه من در آن لحظه سخت مضطرب ومشوش بودم و نتوانستم چنانکه باید حرفم را بزنم.ـ سانکو گفت : خوب . مصیبت چندان بزرگ نیست ؛ ما اکنون شما را بخانهٔ خود می‌رسانیم وشاید پدرتان تا بحال ازغیبت شما آگاه نشده باشد. از من به شما نصیحت که

WWW.IRANMEET.COM

ازاین ببعد اینقدر بچگی نکنید وبیهوده هوس دیدن دنیا بهسرتان نیفتد. دختر باشرف وآبرومند قلم پای خود را می‌شکند و خانه نشین می‌شود . فقط زن و مرغ خانگیند که برای گشتن وخودنمایی کردن جان می‌دهند، وبدانید که هر که هوس دیدن بسیار درسر داشته باشد از آن بیشتر ، هوس داردکه مردم او را ببینند وتماشاکنند. دیگر بیش ازاین چیزی نمی گویم.»

جوان از لطفی که حاکم می‌خواست درحقش بکند واو و خواهرش راتا در خانه برساند تشکر کرد . همگان بطرف خانهٔ ایشان که چندان از آن نقطه دور نبود براه افتادند . همینکه به درخانه رسیدند پسر ریگی به شیشهٔ یکی ازپنجره‌های طبقهٔ تحتانی خانه زد. فوراً زنی ازخدمتگاران که بهانتظار بازگشت ایشان بیدار مانده بودآمد ودر راگشود، وآن‌دو بدرون رفتند، لیکن نظارگان را دراین حیرت وتعجب برجاگذاشتند که چگونه چنین دوطفل زیبا، بدین‌سرو وضع، قصد دیدن‌دنیا داشته‌اند، آنهم به‌هنگام شب ودرشهرخود. همگان این هوس را حمل برناآزمودگی وناپختگی ایشان که لازمهٔ آن سن وسال بود کردند . سفره‌دار بادلی شکسته ازغم عشق برجاماند وباخود اندیشید که فردا صبح برای خواستگاری دختر به‌نزد پدرش برود، وچون خود را از ملازمان وبستگان نزدیك جناب دوك می‌دانست یقین داشت که تقاضای‌او را ردنخواهند کرد. سانکو نیز به‌هوس افتاد وبه سرش زدکه دختر خودسانشیکارا به‌عقدآن پسرزیبا روی درآورد. وی تصمیم گرفت که به‌وقت خود نقشه‌اش را عملی‌سازد، وبه‌خویشتن نوید می‌دادکه هیچ دامادی جرأت ندارد وصلت بادختر حاکم را ردکند. باری گردش شبانه درشهر بدین نحو پایان یافت و دوروز بعد بساط حکومت سانکو نیز برچیده شد، کما اینکه باسقوط او تمام نقشه‌ها ، چنانکه پس از این خواهیم دید، معوق وبلااجرا ماند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاهم

در بیان اینکه جادوگران و جلادانی که ندیمه را تازیانه زدند و چهرهٔ دن‌کیشوت را خراشیدند که بودند و درباب ماجرای جوان نوکری‌که نامه برای ترزپانزا زن سانکوپانزا برد .

سید حامدکه شکافندهٔ موبه‌موی این داستان واقعی‌است حکایت می‌کند که چون بانو دونارودریگز از اتاق خود بیرون آمد تا به اتاق دن‌کیشوت برود ندیمهٔ دیگری که در کنار او خوابیده بود صدای پایش را شنید و چون تمام ندیمه‌هاذاتاً کنجکاوند ومی‌خواهند هرچیز وهرواقعه وهررازی رابدانند و بشنوند وپی‌ببرند ازجا برخاست وچنان‌آهسته وآرام به‌دنبال دونارودریگز افتادکه آن بانوکمترین بویی نبرد. وی همینکه دید دونارودریگز داخل‌اتاق دن‌کیشوت شده است برای اینکه خوی و خصلت مشترك ما بین تمام ندیمه‌ها یعنی پرحرفی و جاسوسی وسخن چینی خود را نشان داده باشد فوراً به نزد بانوی خود دوشس شتافت وخبر بردکه چگونه دونارودریگز داخل اتاق دن‌کیشوت شده است . دوشس جریان امررا به دوك گفت و از او اجازه خواست که همراه آلتیزیدور مخفیانه به در اتاق دن‌کیشوت بروند تا ببینندکه ندیمه رودریگز باپهلوان چه‌کار دارد. دوك‌اجازه داد وآن دوکنجکاوآهسته وآرام برنوك پا تا در اتاق دن‌کیشوت پیش رفتند وچندان نزدیك شدندکه هرچه در دردرون اتاق گفته می‌شد به‌وضوح تمام می‌شنیدند. لیکن وقتی دوشس شنیدکه ندیمه رودریگز پرده ازراز اوبرداشت وبه‌اصطلاح ،کوس رسواییش را برسر

WWW.IRANMEET.COM

بازار زد، یعنی موضوع چشمه‌های جاری‌ازبدن او را به‌میان‌کشید ازکوره در رفت وآلتیزیدور نیز مانند او خشمگین گردید. هردو باخشم وکینه و هیجان بسیار و در حالیکه سخت تشنهٔ انتقام بودند ناگهان خود را بدرون اتاق دن‌کیشوت انداختند و سرو صورت او را باچنگ و ناخن خراشیدند و مجروح ساختند وهمچنین به‌جان ندیمه‌افتادند وبلایی راکه پیش از این حکایت‌کردیم برسرش آوردند. اصولا توهین و ناسزایی‌که هدف آن زیبایی و شخصیت زن باشد حس خفتهٔ خشم وکینه را درنهاد او بیدار می‌کند ودر دلش آتش سوزان اشتیاق وهوس انتقام‌برمی‌افروزد. دوشس ماجرا را برای دوك حکایت‌کردکه بسیار موجب خنده وتفریح اوشد؛ سپس برای آنکه بیشتر دن‌کیشوت راملعبه ومسخرهٔ خود قرار دهد واز قبل او شوخی وتفریح‌کند نوکری راکه درصحنهٔ شکستن طلسم بانودولسینه به‌صورت آن بانو جلوه‌گر شده بود مأمور کرد تا فوراً نامهٔسانکوپانزارا به‌زنش‌ترزپانزا ونامهٔدیگری راکه‌ازطرف‌خود وبه‌دست خودبه‌آن زن‌نوشته بود بایك‌گردن‌بند مرجان به‌رسم هدیه برای‌اوببرد(کاری که سانکو پانزا خود به‌سبب‌گرفتاری ومشغلهٔ بی‌امان امرحکومت از اجرای آن غافل مانده بود) .

باری در داستان آمده است‌که آن نوکر جوانی بود بسیار شوخ و بذله‌گو و زیرك وباهوش، وبرای‌اینکه موجبات خشنودی ورضای بانوی خود را فراهم آورد بطیب خاطر داوطلب این مأموریت شد وبطرف ده سانکوپانزا حرکت‌کرد . وی همینکه به‌حوالی آن ده رسید دیدکه جمع کثیری از زنان آبادی‌کنار نهری‌نشسته‌اند و به‌شستن رخت مشغول، لذا از ایشان‌پرسیدکه‌آیا زنی بنام ترزپانزا،زوجهٔ مردی‌بنام سانکوپانزا، مهتر پهلوان سرگردانی‌بنام دن‌کیشوت مانش، در این ده می‌نشیند ؟ بمحض شنیدن این سخن ، دخترکی که رخت می‌شست ازجا برخاست وگفت : «بلی، ترزپانزا مادر من و سانکو پدر بزرگوار من وآن پهلوان‌که‌گفتید ارباب ماست.- نوکرگفت : خوب ، دختر جان، پس‌همراه من بیا ومرا به‌نزد مادرت راهنمایی‌کن زیرا از طرف پدر بزرگوارت نامه و سوغاتی برای او آورده‌ام .- دخترك‌گفت : به چشم ، آقای عزیزم .» وی دختری بودکه در حدود چهارده سال داشت . همینکه این سخن بگفت رختش را به دست یکی از همراهانش‌که درکنار او نشسته بود سپرد و سروپا برهنه (چون نه‌کلاه داشت و نه‌کفش ، و همیشه گیسوانش به‌دست نسیم افتاده بود) وجست و خیزکنان در جلو مرکب نوکر تازه وارد

WWW.IRANMEET.COM

بطرف خانه دوید و درحین دویدن گفت : «بیا ، آقا ، بیا ، خانهٔ ما در همان مدخل ده واقع است و چون مدت مدیدی است که مادرم ازپدربزرگوارم خبر ندارد باغم واندوه درآن خانه بسرمیبرد.ـ نوکر گفت: باشد، به مادرت بگو شکر خدارا بکندکه من خبرهای خوشی از پدر تو آورده‌ام.

بالاخره دخترك دوان وجست وخیز کنان به‌ده رسید وپیش‌ازآنکه وارد خانه شود از دم در فریاد برداشت‌که : «نه‌نه ترز، نه‌نه ترز، بیابیرون ، زود بیا بیرون! آقایی از راه رسیده است‌که از پدر عزیزم نامه دارد و غیر از نامه چیزهای دیگر هم آورده است.» به شنیدن این بانگ و فریاد ، ترزپانزا ، درحالیکه الیاف‌کتان بادوك می‌ریشت و دامن‌پشمین‌کوتاه قهوه‌ای رنگی‌پوشیده بود بیرون آمد. دامن وی چندان‌کوتاه بودکه‌گفتی آن را به محازات قسمت فوقانی رانش قیچی‌کرده‌اند وعلاوه برآن ، نیمتنهٔ‌کوچکی نیز به همان رنگ باپیراهنی‌که پیش‌بند داشت به‌تن‌کرده بود ترز چندان پیرنبود ولی به ظاهر چنین می‌نمودکه سالش از چهل‌گذشته باشد؛ وی زنی بود قوی بنیه ، با قدی کشیده وقیافه‌ای‌عصبی وچهره‌ای سوخته. وقتی دخترش رادیدکه همراه‌سواری می‌آید براو بانگ زدکه : «ها دختر، چه خبر است؟ این آقاکیست؟ـ جوان نوکر گفت : یکی از نوکران حضرتعلیه بانو دوناترزاپانزا هستم.» وبلافاصله پس ازگفتن این‌سخن از اسب به‌زیر جست وبا خضوع وخشوع تمام پیش رفت و درجلو پای بانو ترز زانو زد وگفت : «از حضرتعلیه بانو دوناترزاپانزاکه زوجهٔ مکرمه وسوگلی حضرت سانکوپانزا حکمران والانشان جزیرهٔ «ارزان آباد» هستند استدعا می‌کنم دست خودرا به‌من حقیرمرحت‌کنند تا بشرف دست بوسی ایشان نایل‌شوم.ـ ترزگفت: ای‌آقا، ترا بخدا پاشوواز این‌کارهامکن. من خانم‌کجا بودم؟ من زن روستایی فقیری هستم‌که پدرم زارع بیل زن است وشوهرم مهتری سرگردان. من‌کی زن حاکم هستم؟ ـ نوکر گفت: خیر،خیر، حضرتعلیه زوجهٔ محتشم حاکم بسیار بسیار محترمی هستید وبرای اثبات صدق عرایضم‌اینك نامه‌ها؛ وضمناً این هدیه را هم قبول فرمایید.» وبلافاصله ازجیب خودگردن‌بند مرجان راکه قلابهای طلاداشت بیرون‌آورد و به‌گردن آن زن انداخت ونامه‌ها را نیز به‌دستش داد وگفت: «این یك نامه ازجناب حکمران است و آن دیگربا این‌گردن‌بند مرجان هدیهٔ حضرتعلیه بانو دوشس است‌که مرا بحضور مبارك فرستاده است.»ترزپانزامات ومبهوت ماند ودخترش‌نیز از این حیث‌کمتر از او نبود. آنگاه دخترك به‌سخن درآمد وگفت : «غلط نکنم

WWW.IRANMEET.COM

کار ارباب وولینعمت ما دن کیشوت بالا گرفته وهم‌اوست که حکومت آن جزیره یاکنت نشین را که بارها به پدرم وعده داده بود به وی بخشیده است.. نوکر گفت : بلی، صحیح است و چنانکه در نامه خواهید خواند اکنون به‌لطف و مرحمت حضرت دن کیشوت است که جناب سانکو پانزا به‌حکومت جزیرهٔ «بارزان آباد» رسیده‌اند .. ترز گفت : حضرت آقا ، خواهش می کنم محبت کنید و این نامه را برای من بخوانید زیرا من گرچه دوك رشتن می‌دانم ولی یك کلمه کاغذ نمی‌توانم بخوانم.. سانشیکا گفت: من نیز خواندن نمی‌دانم ولی قدری صبر کن، الان میروم و کسی راکه خواندن بداند، خواه جناب کشیش ده و خواه دانشجو سامسون کار اسکو ، بدینجا می‌آورم. ایشان بطیب خاطر حاضر خواهند شد که به‌اینجا بیایند، زیرا بسیار مشتاقند که خبر تازه‌ای ازپدر من داشته باشند . . نوکر گفت : هیچ لازم به‌زحمت شما نیست که پی کسی بروید؛ من گرچه دوك رشتن بلد نیستم ولی خواندن می‌دانم ونامهٔ شما را خوب خواهم خواند .»

درحقیقت جوان نوکر نامه را ازسر تاته خواند،وچون ماقبلامتن این نامه را آورده‌ایم دیگر نیازی به تکرار آن نیست . آنگاه نامهٔ دوشس را گشود و بخواندن پرداخت ومضمون آن چنین بود :

«دوست من بانو ترز ، صفات پسندیده وپاکدلی وهوش و ذکاوت شوهر شما سانکو مرا مکلف و مجبور ساخت که از دوك شوهر خود خواهش کنم تا حکومت یکی از جزایر ملکی خود را به وی تفویض کند. به قرار اطلاعی که دارم وی اکنون مانند عقاب بر آن جزیره حکومت میکند و این امر موجب شادی ونشاط خاطر من و بالنتیجه مایهٔ خرسندی و رضای خاطر ولینعمت و شوهر من دوك گردیده است . من هزار باربه درگاه خدا شکر میکنم که در انتخاب سانکو به حکومت دچار اشتباه نشده‌ام زیرا آن بانوی محترم باید آگاه باشند که پیداکردن حاکم خوب دراین دنیاکاری است بسیار مشکل، و حال که سانکو به‌نحو احسن از عهدهٔ انجام این امر مهم برمی‌آید خدا به‌من جزای خیر بدهد ! عزیزم ، بدین وسیله یك گردن‌بند مرجان با قلابهای طلا برای شما فرستادم وآرزو داشتم که بجای مرجان از مروارید شرق باشد ولی به‌مصداق ضرب‌المثل معروف «هرچه‌ازدوست می‌رسدنیکوست[1]» خواهید بخشید. امیدوارم روزی برسدکه ما یکدیگر را بشناسیم و به‌دیدارهم شاد شویم، وخدا

۱ــ دراصل چنین نوشته است: «هرکه ترا استخوانی بدهد خواهان مرگ تو نیست .»

WWW.IRANMEET.COM

می‌داند که آن وقت چه قیامتی خواهد شد. خواهش می‌کنم سلام مرا به‌دخترتان سانشیکا برسانید واز قول من به‌او بگویید که آماده باشد، زیرا می‌خواهم شوهر خوب و محترمی که او خود اصلا نمی‌تواند فکرش را هم بکند برای وی پیدا کنم. شنیده‌ام که درده شما بلوط شیرین خوشمزه فراوان است، خواهش میکنم ده بیست عدد برای من بفرستید وبدانید که چون هدیهٔ شما خواهد بود برای من ارزش واهمیت بی‌اندازه خواهد داشت. جواب این نامه را مفصلا بنویسید واز اخبار صحت وسلامت و همچنین از وضع زندگی خود آگاهم کنید و اگر احتیاج به چیزی داشته باشید کافی است که بنویسید یا پیغام بدهید، و بدانید که بهیچ وجه مضایقه نخواهم کرد وفوراً برای شما خواهم فرستاد. امیدوارم خداوند شما را حفظ کند. دوست شما که شما را بسیار دوست می‌دارد:

«دوشس».

ترزوقتی از مضمون نامه اطلاع یافت فریاد زد که: «وای خدایا! چه خانم خوب و مهربانی! چه زن بی‌تکبر و بی‌آلایشی! آه! خدایا، اگر بنا باشد بمیرم مرا باچنین خانمی محشور کن نه بازنان نجیب‌زادگانی که در این ده هستند وچون نجیب‌زاده‌اند گمان می‌کنند که بادنیز نباید به تن مبارکشان بخورد، و نیز چون بخواهند به‌کلیسا بروند چنان بافیس وافاده و غرور و تفرعن میروند که گویی ملکه‌اند وچنان مغرور واز خود راضیند که نگاه کردن به‌صورت زن دهقان را کسر شأن خود می‌دانند. شمارا بخدا ببینید که این بانو باآنکه دوشس است چگونه درنامهٔ خود به من دوست خطاب می‌کند ورفتارش بامن طوریست که گویی من همشأن او هستم. خداکند که مقام و مرتبهٔ او از بلندترین برجهای ولایت مانش‌هم بلندتر شود! واما آقای عزیزم، راجع به‌بلوط شیرین، من یك چلیك پر ازبلوط خدمت حضرتعلیه دوشس خواهم فرستاد وچنان بلوطهای درشتی خواهم داد که مردم همه به‌تماشا بیایند. فعلا، سانشیکا، توازاین آقای محترم پذیرایی کن. اول برو اسبش را تیمار کن وکاه وجو بده، بعد برو به‌اصطبل وتخم‌مرغ بیاور، وبعدبرومقدار زیادی چربی خوك ببرو بیاور تا یك ناهارشاهانه برای این آقا درست کنیم، زیرا برای خبرهای خوشی که آورده و برای قیافهٔ دلپذیری که دارد هرچه خدمت به‌او بکنیم کم کرده‌ایم. ضمناً من از خانه بیرون میروم تامژدهٔ این خوشبختی را به‌همسایگان بدهم وهمچنین جناب کشیش و استاد نیکلای دلاك راکه هنوز از دوستان خوب پدر تو بشمار میروند از موضوع باخبر کنم.ـ سانشیکا گفت: چشم، مادرجان، من همهٔ این کارها را

WWW.IRANMEET.COM

خواهم کرد ولی بدان که توهم باید نصف این گردن‌بند را به من بدهی ، زیرا گمان نمی‌کنم بانو دوشس اینقدر ساده و نادان باشد که همهٔ این گردن‌بند را تنها برای تو فرستاده باشد .ــ ترزگفت : دختر جان ، همهٔ آن مال تو باشد ولی فعلا اجازه بده که چند روزی گردن‌بند را به‌گردن خود بیندازم ، زیرا خیال می‌کنم که این هدیه قلبم را روشن کند.ــ نوکر گفت : و قلب شما وقتی روشن‌تر خواهد شد که ببینید درخورجین من بقچه‌ای هم هست محتوی لباس. از پارچهٔ بسیار لطیف و گرانبهایی است که جناب حاکم فقط یك روز آن را درشکارپوشیده و بعدبرای دخترخود دوشیزه سانشیکا فرستاده است.ــ سانشیکا فریادی ازشعف برکشید و گفت: آه خدایا، هزارسال به پدرم عمر بده و هزار سال به این آقاکه لباس را برای من آورده است ! وحتی اگر هزار سال کم است دوهزار سال بده !»

در این اثنا ترزپانزا در حالیکه گردن‌بند را به‌گردن انداخته‌و نامه‌ها را به‌دست گرفته بود ازخانه بیرون رفت. وقتی میرفت ازخوشحالی باسرانگشت وبا پشت ناخن برروی نامه‌ها ضرب می‌گرفت . از قضا در میان راه به‌کشیش و به دانشجو سامسون‌کار اسکو برخورد و شادی‌کنان درجلو ایشان به رقص پرداخت و گفت : «الحمدالله ما دیگر فقیر نیستیم زیرا به حکومت کوچکی رسیده‌ایم . حالا دیگر محترمترین ومتشخص‌ترین زنان نجیب زادگان بیایند و تنهٔ خود را به تنهٔ من بمالند تا ببینند که دیگر اعتنای سگ به‌ایشان خواهم کرد یانه .ــ کشیش گفت چه خبر است ، ترزپانزا ؟ این‌خل بازیها یعنی چه و این‌کاغذها چیست ؟ــ ترزگفت : خل بازی من برای اینست که این نامه‌ها از حضرتعلیه دوشس و از جناب حکمران رسیده و این گردن‌بند هم که به گردن دارم ازمرجان اصل است ونام حضرت مریم حوا وحضرت عیسی پدرمسیحیان باطلا برآن کنده شده است ، و بعلاوه من هم حالا دیگر زن حاکم هستم . ــ دانشجو گفت : ترز، خدا از دهانت بشنود ! ما که نمی‌فهمیم چه میگویی و حرف حسابت چیست.ــ ترزکه نامه‌ها رابه‌دست ایشان می‌داد گفت: بفرمایید، هرخبری می‌خواهید در این نامه‌ها خواهید یافت.»کشیش نامه‌ها را به صدای بلند خواندکه دانشجو نیز شنید، سپس دانشجو وکشیش که از مضمون نامه‌ها بسیار متعجب شده بودند خیره خیره بهم نگاه کردند. بالاخره دانشجو پرسید که‌این نامه‌ها راکه‌آورده است؟ ــ ترزگفت: بخانهٔ مابیایید تا قاصد راببینید که جوانی است به‌زیبایی فرشته، و علاوه براین گردن‌بند ، سوغات گرانبهای

WWW.IRANMEET.COM

دیگری نیز باخود آورده است. کشیش گردن‌بند را ازگردن ترز بیرون آورد و دانه‌های مرجان آن را به‌دقت بررسی و معاینه کرد و چون خاطر جمع شد که مرجان اصل است بیشتر متعجب شد وفریاد برآورد که: «قسم به‌این ردای کشیشی که در تن دارم عقلم به‌این نامه‌ها و به‌این هدیه‌ها قدنمی‌دهد ونمی‌دانم که در این باره چه بگویم وچه بیندیشم! از طرفی به‌کمك حس باصره ولامسهٔ خود اصالت وخوبی جنس دانه‌های مرجان را احساس می‌کنم واز طرف دیگر درنامه می‌خوانم که یك بانوی عالیقدر ومحتشم، یك دوشس بزرگوار، تقاضای بیست سی‌دانه‌بلوط کرده است.ــ دانشجوکاراسکوگفت: این مشکل را هرطور که می‌خواهید بعداً حل‌کنید ، فعلا برویم حامل این نامه‌ها را ببینیم و قدری بااو صحبت‌کنیم . ما مشکلات خود را از او خواهیم پرسید تا به‌حل این معما موفق شویم .»

عردو براه افتادند وترز باایشان به‌خانه بازگشت. وقتی رسیدند دیدند که جوان نوکر مشغول غربال‌کردن جوبرای مرکب خویش است و سانشیکا نیز یك ورقه چربی خوك بریده است تاباتخم مرغ ازآن خوراکی روی‌اجاق بپزد وناهاری برای آن جوان ،که‌کشیش ودانشجوهردو را ازقیافهٔ دلچسب و ووضع مرتب ومردانهٔ اوخوش آمده بود ، فراهم سازد . وقتی که‌آن دو دوست باکمال‌ادب و احترام به‌همان سلام‌کردند و او نیز به نوبهٔ خود جواب سلام ایشان را داد سامسون از وی خواهش کرد که هردو را از اخبار دن‌کیشوت و سانکوپانزا آگاه‌کند . دانشجو در این باره چنین به‌گفته افزود: «هرچند ما نامهٔ سانکو وحضرتعلیه دوشس را خواندیم ولی باز مات ومتحیریم وعقلمان بحل این مشکل نمی‌رسد که حکومت سانکو چه معنی دارد، بخصوص حکومت او برجزیره ، زیرا تمام یا اکثر جزایردریای مدیترانه متعلق به‌اعلیحضرت پادشاه اسپانیا است.» نوکر در جواب گفت : «در اینکه جناب سانکوپانزا به حکومت رسیده است‌کوچکترین تردیدی نیست ، ولی آیا حاکم جزیره است یا جزیره نیست به من ربطی ندارد. کافی است‌که سانکو حاکم باشد ولو بر قصبه‌ای‌که بالغ برهزارتن جمعیت داشته باشد . و اما راجع به موضوع بلوط شیرین باید عرض‌کنم‌که سرکار علیه بانو دوشس بقدری بی‌تکبرویی‌آلایش‌است که نه تنها ممکن است‌ازیك زن روستایی بلوط بخواهد بلکه‌گاهی به‌خانهٔ زن همسایه می‌فرستد و شانهٔ او را به‌عاریت می‌گیرد ، زیرا ذوات معظم بدانند و آگاه باشندکه در ولایت آراگون ما، بانوان اصیل هرچند محتشم و بزرگ

WWW.IRANMEET.COM

زاده باشند مثل بانوان ولایت کاستیل شما متفرعن وخود پسند نیستند وبا مردم به‌سادگی وصفا وتواضع رفتار می‌کنند.»

درگرماگرم این گفتگو سانشیکا بایك سبد تخم مرغ از راه رسید واز نوکر پرسید: «راستی آقا، بگو ببینم آیا پدر بزرگوار من ازروزی که حاکم شده است شلوار تنگ وکلیجهٔ یك پارچه می‌پوشد؟ــ جوان نوکر گفت: البته من دقت نکرده‌ام ولی قاعدةً باید بپوشد.ــ سانشیکا گفت: آه خدای مهربان! چقدر خوب بود می‌دیدم که پدرم از آن شلوارهای شق ورق پوشیده است! هیچ می‌دانید از روزی که من از مادر زاییده‌ام همیشه آرزو داشته‌ام که پدرم را با شلوار تنگ و کلیجهٔ یك پارچه ببینم؟ ــ جوان نوکر گفت: چطور! حضرتعلیه آرزو دارید که پدرتان را با شلوار شق‌ورق ببینید! به! ماشاالله! اینکه چیزی نیست! همینقدر که حکومت او دو ماه دوام کند وضع چنان مساعدی پیداخواهدکرد که درسفر کلاه مخصوصی که گوش‌بند و بینی‌بندهم‌داشته باشد برسرخواهد نهاد[1].»

کشیش ودانشجو به‌خوبی احساس کردندکه جوان نوکر به لحن شوخی و مسخرگی جواب می‌دهد ولی اصل بودن دانه‌های مرجان و ظرافت پارچهٔ لباس شکاری که سانکوفرستاده بود (چون ترز این لباس شکاری را به ایشان نشان داد) فکر آن دورا مغشوش می‌کرد وایشان را بشك وتردید می‌انداخت. هردو به‌آرزوی سانشیکا خندیدند و مخصوصاً به‌ترز پانزا بیشتر خندیدند که می‌گفت: «آقای کشیش، تحقیق کنید که اگر در این روزها کسی به‌مادرید یا به‌«تولد» میرود پول بدهم تا یك کلیجهٔ ملیله دوزی بسیار عالی قشنگ که بهتر از آن کسی نداشته باشد برای من بخرد. راستش را بخواهید من باید کاری کنم که حتی‌المقدور موجب سربلندی و افتخارجناب حکمران یعنی شوهرخود بشوم. هروقت هم‌اوقاتم‌تلخ‌شد سوارکالسکه میشوم ومانند سایرخانمهای محتشم به دربار میروم ودرآنجا می‌افتم، چه، بالاخره کسیکه زن حاکم باشد می‌تواند کالسکه‌ای برای خود داشته باشد وخرج آن را بکشد ــ سانشیکا فریادبرآورد که: ای مادر، خدا می‌کرد همین امروز سوارکالسکه میشدیم، هرچند وقتی که مردم مرا درکنار توسوارکالسکه ببینند خواهندگفت: «این دخترهٔ سلیطهٔ سیرخور را نگاه‌کن! چطور توی کالسکه نشسته و بادکرده است! مثل اینکه پیشوای روحانی زنان است!» ولی من به این حرفها اهمیت نمی‌دهم. بگذار

۱ــ یك نوع کلاه که سروگوش وبینی را از باد وسرما حفظ می‌کرد.

WWW.IRANMEET.COM

هرچه دلشان میخواهد بگویند ومن‌نیز درکالسکهٔ خود نشسته باشم. لعنت دنیا وآخرت برهرچه مردم بدزبان باد! همانقدرکه من برمرکب مراد سوارباشم بگذار اراذل واوباش آنقدر بخندند تا چشمشان‌کور شود. ترابخدا مادرجان، درست نمی‌گویم ؟ ــ ترزگفت : البته دخترجان که درست میگویی . شوهر مهربانم سانکو تمام این خوشبختیها وبالاتر از اینها را نیز برای ما پیش‌بینی می‌کرد وتو دختر من، خواهی دیدکه او تا مراکنتس نکند دست‌بردارنیست. اصل‌اینست‌که بخت به ما رو نشان داده ودرکارلبخند زدن است. دیگرکارتمام شد. من‌بارها ازپدرت‌که به‌پدرضرب‌المثل‌هم معروف است شنیده‌ام که‌می‌گفت: وقتی گوسانه‌ای به‌تو بخشیدند طنابی به‌گردنش بینداز ، وقتی حکومتی به تو تفویض کردند قبول‌کن وچون‌کنت نشینی به‌تو دادند آن را دودستی بچسب ، وچون هدیهٔ خوبی برای تو آوردند وگفتند بگیر فوراً بقاپ . اگرچنین نکنی پس برو بخواب وهرچه بخت واقبال بردرخانهٔ تو بکوبد جواب مده!ـ سانشیکا گفت: مگرچه خواهد شدکه‌کسی به‌من بدزبانی‌کند وبگوید: «دخترهٔ متکبر پرافاده را ببین ! یارب مبادآنکه‌گدا معتبرشود[1].»

ــ کشیش وقتی این سخن را شنیدگفت : من‌کم‌کم دارم باور می‌کنم‌که تمام افراد خانوادهٔ سانکو وقتی ازمادر متولد میشوند یك‌کیسه پراز ضرب ــ المثل هم در درون خود دارند . تاکنون‌نشده است من یکی از ایشان را ببینم که وقت وبی‌وقت وبجاوبیجا یك‌مشت ضرب‌المثل‌از دهان خود بیرون نریزد.ــ جوان نوکرگفت: بلی قربان،سخن شماکاملا صحیح است زیراجناب حکمران سانکو نیز وقت وبی‌وقت ضرب‌المثل می‌گوید و باآنکه اغلب آنها بیمعنی و بی‌تناسب است ولی حضرتعلیه دوشس‌وحضرت دوك ازآنها لذت‌فراوان میبرند وبسیار دوست دارند.ــ دانشجوکار اسکوگفت: چطورآقا! یعنی واقعاً حضرت عالی میخواهید ما را وادار به قبول این مطلب‌کنیدکه سانکو به‌راستی حاکم شده است ودر دنیا دوشسی هم‌وجود داردکه به‌اوکاغذ می‌نویسد وبرای‌اوهدیه می‌فرستد؟ ما هرچند هدیه‌ها را به‌چشم خود دیده و نامه‌ها را خوانده‌ایم ولی باور نمی‌کنیم‌که چنین‌چیزی حقیقت داشته‌باشد، وگمان می‌کنیم‌که بقول دن‌ــ کیشوت همشهری عزیزما،که همه چیز را اثرسحر وجادو می‌داند،در این‌کار نیز سحرو جادویی باشد . بنابراین اگر اجازه بفرمایید من میخواهم تن و

۱ــ در اصل نوشته است: «سگ شلوارکتان به‌پای خود دید و دیگررفیق خود را نشناخت .»

WWW.IRANMEET.COM

بدن شما را لمس کنم تا ببینم آیا شما قاصد خیالی یعنی جن وپری هستید یا قاصد واقعی ومانند ما از گوشت وپوست واستخوان.- جوان نوکر گفت: آنچه من خود دربارهٔ خود می‌دانم اینست که قاصدی واقعی و حقیقی هستم وجناب سانکوپانزا نیزحاکم واقعی است، و نیز اربابها و ولینعمتهای من ، حضرات دوك ودوشس، توانایی بخشیدن حکومت رادارند، ودر واقع هم‌ایشان‌حکومت جزیره‌ای را به‌جناب سانکوپانزای فوق‌الذکر بخشیده‌اند؛ بعلاوه به‌قراری‌که شنیده‌ام جناب سانکو چنان برامرحکومت خود مسلط است‌که به‌راستی قیامت میکند. حال آیا در این‌کار سحروجادویی باشد یا نباشد من ازآن بی‌خبرم، شما خود بنشینید ودراین باره هرچه می‌خواهید بحث‌کنید. من بیش ازآنچه عرض‌کردم دیگرچیزی‌نمی‌دانم‌وحاضرم‌به‌جان‌پدر ومادرم‌هم، که بحمدالله‌صحیح وسالمند ومن بسیار دوستشان می‌دارم، سوگند بخورم[1].- دانشجو گفت: بسیار خوب، ممکن است‌که چنین باشد ولی من همچنان در شك خود باقی هستم . - جوان نوکر گفت: هرقدر دلتان می‌خواهد شك‌کنید ولی حقیقت امرهمان بود که من‌عرض‌کردم . حقیقت همیشه‌بالاتراز دروغ‌است، چنانکه روغن‌بالای‌آب می‌ماند . می‌گویید شنیدن‌کی بود مانند دیدن[2] ؟ بسیار خوب ، یکی از شما همراه من بیاید تا آنچه راکه به شنیدن باور ندارد به دوچشم خود ببیند . - سانشیکا گفت : این سفر برای من خوب است. شما آقا، بی‌زحمت مرابه‌ترك اسب خود بنشانید وهمراه خود ببرید. تا پدرعزیز وبزرگوار خود را ببینم.- جوان نوکر گفت : دختر حاکم نباید تنها در بیابانها سفر کند بلکه باید با کالسکه یا تخت روان برود ودر رکابش ملازمان بسیارحرکت‌کنند.- سانشیکا گفت: ای بابا! من‌هم‌با یابو می‌توانم خوب سفرکنم وهم باکجاوه وکالسکه ، برای من فرق نمی‌کند. مگرمن‌که هستم؟ خیال‌کردی باشاهزاده خانم و یابا راهبهٔ مقدس دیرطرفی!-ترز برسردخترش بانگ زدکه:خفه شو دخترك!اصلا هیچ میفهمی چه غلطی میکنی ؟ این‌آقا کاملا حق دارد . هرچیز برای خود حسابی دارد[3].تا دخترسانکوبودی اسمت سانکا بود ولی حالاکه‌دخترحاکمی

۱- این طرز سوگند خوردن در زمان سروانتس بسیارمعمول بوده است. «دکتر باردن»

۲- اصل جمله به زبان لاتین وبه‌همان معنی است که درمتن آمده است :
Operibus crédite et non verbis

۳- در اصل نوشته است : «چنین وقت و چنین عمل »

WWW.IRANMEET.COM

خانم بزرگی هستی. دیگر نمی‌دانم درست می‌گویم یانه؟- جوان نوکر گفت : بانو ترز بسیار صحیح می‌گوید؛ ولی من خواهش می‌کنم زودتر به من شام بدهید واسبم را حاضر کنید که هم امشب می‌خواهم مراجعت کنم.- کشیش گفت : خوب است حضرتعالی تشریف بیاورید و بامن شام بخورید زیرا بانو ترز آنقدر که قلب پاك وخوبی دارد سفرهٔ رنگینی که درخور پذیرایی از چنین مهمان عزیز ومحترمی باشد ندارد .»

جوان نوکر ابتدا از قبول دعوت کشیش سر باز زد ولی عاقبت به لحاظ اینکه غذای بهتری بخورد و راحت‌تر باشد پذیرفت و کشیش نیز او را بطیب خاطر به منزل برد تا برسر فرصت دربارهٔ دن کیشوت وهنرنماییهای اوهرچه می‌خواهداز مهمانش بپرسد. دانشجو به بانوترز پیشنهاد کرد که جواب نامه‌هایش رابنویسد ولی او بعنوان اینکه دانشجو طبعی شوخ وبذله گو دارد وممکن است همه‌چیز را به‌مسخره بنویسد پیشنهاد او را ردکرد ونگذاشت که وی درکارش مداخله کند. ترزترجیح دادکه یك نان قندی ودودانه تخم‌مرغ به کشیش جوانی که نوشتن می‌دانست بدهد ودونامه ، یکی برای شوهرش و یکی برای دوشس بنویسد، وهر دونامه را هم خود انشاکند وبه کشیش بنویساند؛ و باید گفت که این دونامه، چنانکه بعداً خواهدآمد، دست‌کم از نامه‌هایی که در این داستان بزرگ آمده است ندارند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و یکم

درباب ترقیات سانکو پانزا در امر حکومت و دربارهٔ حوادث دیگری از همان قبیل

آن شب که جناب حکمران به گشت وسرکشی به‌شهر گذرانده بود، یعنی آن شب که رخسار دلفریب و حسن و ملاحت دخترك زیبا در آن لباس مبدل خاطر سفره‌دار را بخود مشغول داشته وخواب ازچشمان او ربوده بود، عاقبت به‌روز آمد. پیشکار وقتی بهمراه حاکم ازگشت وسرکشی بازگشت باقی‌آن‌شب را به عرض گزارش جامع از کردار و اقوال و اطوار سانکو به اربابان خود گذرانید و در آن‌گزارش متذکر شد که ازکردار و گفتار سانکو هردو به‌یك اندازه متعجب‌است زیرا درگفتار وکردار وی هوش وفراست وجنون وحماقت هردو وجود دارد. باری جناب حکمران از خواب برخاست وبه‌دستور دکتر «پدرو سنگ‌پا» برای صبحانه قدری گوشت سرد وچهار جرعه‌آب خنك به وی دادند وسانکوبطیب خاطر حاضر بودکه‌آنها را باقرصی نان وخوشه‌ای انگور عوض کند، لیکن چون دیدکه ناگزیر از پیروی از دستور طبیب است برخلاف میل وباتحمل‌ناراحتی معده‌آن غذارا تناول کرد. دکتر «پدرو سنگ‌پا» به‌سانکو تلقین کرده‌بودکه‌غذاهای سبك ولذیذ هوش‌آدمی‌را تیزمیکند،واین خود برای کسانی‌که شغل ومنصبی عالی دارند ودرکار خود به‌نیروی دماغی بیش ازنیروی جسمانی نیازمندند شایسته‌تر است. سانکو با این سفسطهٔ ماهرانه ازگرسنگی رنج می‌برد وچنان درعذاب بودکه دردل به‌هرچه حکومت بود ناسزا می‌گفت

WWW.IRANMEET.COM

وحتی به‌کسیکه این حکومت را به‌او داده بود لعن ونفرین می‌فرستاد .

سانکو آن روزنیز بااینهمه سختی و گرسنگی برمسندقضانشست ونخستین مطلبی‌که در حضور وی طرح شد سؤالی بود که بیگانه‌ای با حضور پیشکار و سایر ملازمان از وی کرد . سؤال آن بیگانه چنین بود : «جناب حکمران ، فرض کنید که رودخانه‌ای عریض و عمیق ملك یکی از خوانین را به دو قسمت متمایز تقسیم کرده باشد. خواهش میکنم که حضرتعالی خوب به‌این سؤال توجه فرمایید، زیرا مسئله بسیار مهم وحل آن بسیار مشکل است . حال عرض کنم که براین رودخانه پلی است و در انتهای آن پل داری برپاست، وهمچنین دیوان عدالتی تشکیل شده است که چهار تن قاضی در آن برمسند قضا نشسته‌اند و قانونی راکه مالك ملك و رودخانه و پل وضع کرده است دربارهٔ مردم اجرا میکنند. قانون موضوعهٔ ارباب ملك چنین‌است که: «هرکس بخواهد ازاین طرف پل به‌آن طرف برود باید بدواً سوگند یادکند که به‌کجا میرود ودر پی‌چه‌کاری میرود . اگر راست گفت به‌او اجازهٔ عبور بدهند واگر دروغ گفت بی‌هیچ عفو واغماض محکوم به مرگش کنند و همانجا به‌دارش بزنند. با آنکه این قانون بسیار سخت و جابرانه بود عدهٔ کثیری از پل می‌گذشتند زیرا از قسمی که میخوردند تشخیص داده میشدکه راست می‌گویند یانه، واگر صدق گفتارشان برقاضیان روشن می‌گردید مأذون بودند که آزادانه از پل بگذرند . باری یك روز مردی‌آمدکه چون از وی پرسیدند مقصدش کجاست وازپی چه کاری میرود مرد چنین گفت : «من قسم میخورم‌که عاقبت بهمین‌دار آویخته خواهم شد وباچیز دیگری نخواهم مرد.» قاضیان از این جواب به اندیشه فرورفتند وباهم چنین گفتند! «اگر ما اجازه دهیم‌که این مرد آزادانه از این پل‌بگذرد قسمش‌دروغ خواهدبود وطبق قانون باید به‌همین‌دارآویخته شود واگر به‌دارش بزنیم چون قسم خورده است که عاقبت به‌همین دار آویخته خواهد شد قسمش راست خواهد بود و به‌موجب این قانون بایستی آزاد شود.» حال، ای جناب حکمران ، از حضرتعالی می‌پرسم‌که قضات دادرس این مرد چه باید بکنند ، وچون هنوز درشك وتردید بسرمیبرند ونتوانسته‌اند تصمیم قاطعی بگیرند و از طرفی باظرافت فکر ونظر صائب ورأی رزین حضرت حکمران آشنایی دارند مرا بحضور فرستاده‌اند تا ازحضرتت استدعاکنم‌که نظرو عقیدهٔ خود را درحل این مسئلهٔ پیچیده وبغرنج بیان فرمایید.

سانکو گفت: مسلماً این جنابان قضات‌که شما را به‌نزد من فرستاده‌اند

WWW.IRANMEET.COM

می‌توانستند این رنج را برخود و برشما هموار نسازند زیرا من مردی هستم که از پوست کلفتی بیش از ظرافت فکر و رزانت رأی برخوردارم ؛ با این وصف لطفاً یك‌بار دیگر مسئله را برای من تشریح کنید تا خوب بفهمم، شاید بتوانم راه‌حلی برای آن پیداکنم . قاصد یکبار و دوبار دیگر مسئله‌ای راکه طرح کرده بود شرح داد وآنگاه سانکو چنین گفت: «اینکه چیزی نیست ومن اکنون در یك چشم بهم زدن مسئله راحل می‌کنم. می‌گویید نه ، تماشاکنید. مگر نگفتید این مرد قسم خورده است که بالای‌دار خواهد مرد؟ اگر بدارش بزنند راست گفته است ومطابق آن قانون بایستی آزاد شود و از پل بگذرد و اگر به‌دارش‌نزنند قسمش دروغ خواهدشد ولذا به موجب همان قانون باید به دارآویخته شود. مگرهمین‌نیست که من گفتم؟» قاصد گفت: بلی، کاملا همین است که جناب حکمران بیان فرمودند ودر مورد هوش وفراست ونظر صائب ایشان هم که شك وتردیدی در میان نیست.ــ سانکو گفت : حال می‌گویم که نیمی از تن این مردراکه راست گفته است آزاد بگذارند تابه‌راه خود برود ونیم دیگر راکه دروغ گفته است به دار بزنند. بدینطریق‌قانون عبور و مرور جناب خان مالك طابق‌النعل بالنعل اجرا خواهد شد.ــ قاصد گفت: جناب حکمران ، در این صورت باید آن مرد را از وسط دونیم‌کنند که نیمی راستگو حساب شود ونیمی دروغگو، وچون آن بینوا دونیم شود خواهد مرد، بنابراین‌حکم‌قانون دربارهٔ او اجرا نشده است ، وحال آنکه قانون بهرطریق که باشد باید اجرا شود.ــ سانکو گفت: ای جوان مرد، قدری جلوتربیا. یا من هیکلی هستم‌مثل کوزه میان خالی ویا در این مسئله همان قدرکه دلیل‌کشتن و به‌دار آویختن جمع است دلیل عبورازپل نیزوجود دارد، زیرا همانطورکه راستگویی‌موجب فلاح ورستگاری عابر است دروغ سبب مرگ ومحکومیت اوست. باری اکنون که چنین است من براین عقیده‌ام که به آقایان قضاتی که شما را به نزد من فرستاده‌اند بگویید که چون دلایل محکومیت و تبرئهٔ متهم در دوکفهٔ ترازوی عدالت مساوی است بهتر آنکه اورا تبرئه کنند و اجازه دهند که بگذرد زیرا همواره نیکی‌کردن بهتراز بدی‌کردن است. من این حکم را بی‌ترس وتردید می‌دهم واگر سواد می‌داشتم حاضر بودم پای‌آن را هم امضاء کنم. ضمناً بدانید که من‌این‌نظررا ازروی‌ناپختگی وبی‌فکری‌ندادم بلکه به‌یاد اندرزی‌افتادم که یك شب قبل ازاینکه به‌مقر حکومت خود دراین‌جزیره‌بیایم اربابم دن‌کیشوت به من داد وآن اینکه هرگاه در امر قضا به مشکلی برخوردی که غامض بود

WWW.IRANMEET.COM

واتخاذ تصمیم نسبت به‌آن مشکل، بهتر آنکه به‌رحم وشفقت بگرایی و بدآن‌کار بندی. خدا خواست‌که این اندرز هم اکنون بیاد من بیاید زیرا بامسئله‌ای‌که شما طرح کرده‌اید کاملا قابل تطبیق است . ـ پیشکار گفت : الحق که حکم صحیحی‌است و بعقیدهٔ من **لیکورگ** Lycurgue نیز که‌برای‌مردم **لاسدمون** قانون می‌نوشت نمی‌توانست حکمی بهتر از آنکه جناب سانکوپانزای اعظم داده است بدهد. دیگر قضاوت برای امروز صبح‌کافی است و من اکنون میروم تا فرمان دهم‌که هرچه جناب حکمران برای ناهار بخواهد حاضر کنند . ـ سانکو گفت : بلی ، من آنچه می‌خواهم همین است والباقی حرف مفت[1] . شما فقط به من غذا بدهید، دیگر هرچه می‌خواهید برسرم باران مسئله ومعما ببزید، خواهید دیدکه به‌یك‌گردش چشم[2] همه را برای شما حل می‌کنم.

پیشکار به‌وعدهٔ خود وفاکرد زیرا برخلاف وجدان خویش می‌دانست که چنین حاکم متین و دانایی را ازگرسنگی بکشد. از طرفی می‌خواست در آن شب آخرین بلایی راکه اربابانش به او دستور داده بودند برسر حاکم بیاورد ؛ وبهمین جهت‌گمان می‌کردکه آخرین شب حکومت او خواهد بود.

باری ، در آن روز پس از ناهار که برخلاف دستورها و تجویزهای دکتر «بزن به‌چاك» صرف شد ودرحین خوردن میوه ، قاصدی از راه رسید و بدرون آمد و نامه‌ای از دن‌کیشوت برای حاکم آورد . حاکم به‌دبیر خویش فرمان دادکه ابتدا نامه راآهسته برای خود بخواند واگر مطلب محرمانه‌ای درآن نمی‌بیند بعداً به‌صدای بلند قرائت‌کند . دبیراطاعت‌کرد و چون نگاهی سطحی به‌سراپای نامه انداخت‌گفت: «قربان ، می‌توان این نامه را به صدای بلند خواند زیرا آنچه جناب دن‌کیشوت به حضرتعالی نوشته است در خور آنست‌که باحروف طلا برلوح نوشته شود. اینك نامه :

نامهٔ دن‌کیشوت مانش به سانکوپانزا
حاکم جزیرهٔ ارزان آباد

«رفیق سانکو ، در آن هنگام‌که انتظار شنیدن اخبار اسف‌انگیزی از

۱ــ در اصل نوشته است: « و دیگر کشتی محکومین به‌اعمال شاقه بردریا برود !»

۲ــ درمتن اصلی نوشته است : «به سرعت خاموش‌کردن شمع در هوا» و مترجم فرانسوی چنین آورده است : «به سرعت پرواز پرنده .»

WWW.IRANMEET.COM

بی‌فکری و خامی و بی‌نزاکتی تو داشتم برعکس ، خبرهای خوشی از عقل و فراست و طرز رفتار پسندیدهٔ تو یافتم ، و بهمین جهت حمد و سپاس فراوان به‌درگاه خدا گزاشتم که بندهٔ فقیری را از خاك برمیدارد و به‌افلاك میرساند[1] و از احمقی نادان عاقلی کاردان می‌سازد. همه گویند شیوهٔ حکومت تو چنانست که گویی از آغاز انسان بوده‌ای ورفتار تو باهمه چنان به مهر و فروتنی است که گویی از آغاز مردی‌خام ووحشی بوده واکنون انسان شده‌ای. ولی‌سانکو، می‌خواهم این نکته را به تو گوشزد کنم که برای حفظ قدرت و اعتبار شغل و مقام خود جایز وبلکه لازم است که علیه فروتنی وپستی فطری خود قیام کنی‌و برضد این خصلت مذموم به مبارزه برخیزی ، زیرا اخلاق مردی که به مقام و منصب عالی رسیده است باید متناسب با مقتضیات شغل و حرفهٔ او باشد نه با تمایلاتی که ناشی از فطرت پست وحقیر اوست . بکوش که همواره بهترین جامه را در برکنی زیرا برتن چوب نیز وقتی لباسی زیبا بپوشانند دیگر چوب نمی‌نماید. البته مراد من نه‌اینست که خزو اطلس بپوشی و گوهر وزیب وزیور بخود ببندی، و نیز نه‌اینست که درمسند قضا جامهٔ لشکریان به تن کنی ، بلکه چنین است که لباسی برازندهٔ شغل ومنصب خود بپوشی وآن را پاك وپاکیزه و آراسته ومرتب نگاهداری. برای جلب دوستی و محبت مردمی که تو برآنان حکومت میکنی دوکار بیش از همه لازم است: یکی آنکه باهمهٔ خلایق مؤدب ومهربان باشی، و این همان نکته است که یکبار دیگر نیز به تو گفته‌ام ؛ دوم آنکه بکوشی که در قلمرو تو همه جا خصب و نعمت باشد و خواربار فراوان بدست آید زیرا هیچ چیز بقدر قحطی وگرسنگی دل بینوایان را نمی‌آزارد و ایشان را بستوه نمی‌آورد.

«تا میتوانی از صدور فرمان و دستور بیش از اندازه خود داری کن و اگر حکمی دادی بهوش باش که نیکو و منطقی باشد و بخصوص بکوش که مجریان حکم آن را محترم شمارند وحتماً اجرا کنند ، زیرا وقتی که به‌حکم توجه نشد واجرا نگردید به‌منزلهٔ آنست که اصلا صادر نشده باشد ، وحتی از آن حکم چنین مستفاد می‌شود که گرچه سلطانی که آن را صادر کرده است عقل وفهم وتوانایی صدور آن را داشته ولی چندان نیرو وشجاعت که آن را به مرحلهٔ اجرادرآورد نداشته‌است. الغرض قوانینی که به‌منظور ترساندن نابکاران وضع شود و اجرا نگردد کم‌کم به صورت رودهٔ بادکرده‌ای[2] در می‌آید که

۱ــ در اصل نوشته است : «فقیری را از روی پهن طویله بلند میکند .»
۲ــ در اصل بجای رودهٔ بادکرده «تیرکوچك» «Soliveau» نوشته‌است.

WWW.IRANMEET.COM

قوریاغه‌ها ابتدا از آن می‌ترسند ولی بمرور زمان وقعی به‌آن نمی‌گذارند و پشت به‌آن می‌کنند .

«فضایل وملکات انسانی‌را مادری مهربان‌باش وعیوب و رذایل بشری‌را سلطانی جبار. هرگز نه چندان سخت وخشن باش ونه چندان نرم ولاقید ، و بکوش‌که درحد وسط این دونهایت باشی، چه،کانون حقیقی خویشتن داری‌و وقار در همان نقطه است . اغلب اوقات به زندانها و قصاب‌خانه‌ها و بازارها سرکشی‌کن زیرا حضور شخص حاکم در این اماکن حایز اهمیت بسیاراست. زندانیانی راکه چشم براه رسیدگی فوری به‌کار خویشند دلداری ده . برای قصابان وخواربار فروشان مترسك باش تاکالای خود را به وزن تمام به‌دست مشتری دهند . برفرض‌که ذاتاً لئیم وشکم پرست و هرزه و زن دوست باشی ، (هرچندکه‌گمان نمی‌کنم) زینهارکه بهیچ یك از این صفات تظاهر نکنی ، زیرا همینکه مردم درمقرحکومتت پی به‌این عیوب تو ببرند، بخصوص‌کسانی که باتوکار دارند اگر از این نقاط ضعف بارز توآگاه‌گردند، ازهمان نقاط ضعف به تو حمله خواهندکرد تا ترا به‌گرداب نابودی و زوال در اندازند . دستورها و اندرزهایی راکه قبل از عزیمت برای تو نوشته‌ام به‌کرات بخوان ومرورکن تا ببینی‌که چون آنها را بکاربندی چگونه در تحمل بارمصایب و مشقات ومشکلاتی‌که قدم به قدم درسر راه حکام‌پیش می‌آید یار ومددکار تو خواهند بود. به‌اربابان خود نامه بنویس و نشان بده‌که نسبت به لطف وعنایت ایشان سپاسگزار وحق شناسی، چه، حق ناشناسی وبیوفایی دخترکبر و غرور وبزرگترین گناهی است‌که‌آدمی باآن آشناست. هرکس نسبت به‌کسانیکه در حق او نیکی ومحبت‌کرده‌اند قدردان وحق شناس باشد نشانهٔ آنست که نسبت به‌خداوند نیز که همواره درحق او تفضل وعنایت‌کرده‌است و میکند حق‌شناس وسپاسگزار است.

«بانو دوشس قاصدی را بانامه‌ای به نزد زن توترزپانزا روانه کرده و لباس شکاری تورا با هدیه‌ای از خود برای او فرستاده است و اینك هرآن انتظار جواب زنت را می‌کشیم. من قدری‌کسالت دارم و صورت وبینیم براثر چنگال گربه خراشیده شده ، بخصوص که بینیم وضع بدی پیدا کرده است ، ولی این پیشامد چندان مهم نیست زیرا اگر جادوگرانی هستند که همواره درپی اذیت وآزار منند در عوض جادوگرانی نیز وجود دارند که مراحمایت و حراست می‌کنند . به من بنویس تا بدانم‌آیا پیشکاری‌که همراه تو است در

WWW.IRANMEET.COM

قضیهٔ کنتش تریفالدی ، چنانکه تو خود حدس میزدی ، شرکت داشته است یا نه . چون فاصلهٔ میان ما چندان دور نیست از هراتفاقی که برسرت بیاید مرا باخبرکن ؛ ضمناً بدان‌که من می‌خواهم این زندگی بیکاری وبیعاری را که ازآن بستوه آمده‌ام رهاکنم زیرا من برای چنین‌گذرانی‌آفریده نشده‌ام. اخیراً واقعه‌ای روی داده است که ممکن است موجب بی‌مهری و بی‌اعتنایی دوك و دوشس نسبت به‌من شود، وگرچه این‌امر مایهٔ رنج واندوه من خواهد شد لیکن تأثیری در وضع من ندارد زیرا من سرانجام باید به‌دنبال وظیفهٔ پهلوانی خود بروم نه به‌دنبال هوی‌وهوس ایشان، چنانکه در این ضرب‌المثل گفته‌اند: Amicus plato sed magis amica veritas, یعنی‌افلاطون برای من عزیز است ولی حقیقت از او عزیزتر. من این ضرب‌المثل رابدین جهت برای تو به‌زبان رومی نوشتم که گمان میکنم از وقتی‌که حاکم شده‌ای انشاالله تاکنون این‌زبان‌را فراگرفته باشی. دیگرترا بخدا میسپارم‌وامیدوارم آن روز از تو به‌دور بادکه دل‌کسی به‌حالت بسوزد.

«دوست تو **دن‌کیشوت مانش** »

سانکو با دقت تمام به نامه گوش فراداد و کسانی هم که شنیدند آن را ستودند وآفرین‌گفتند ومضمون‌آن را باموازین عقل و منطق منطبق یافتند. حاکم از پشت میز برخاست و دبیر را احضارکرد و به‌اتفاق او به‌اطاق خلوتی رفت تا همان ساعت جواب ارباب خود دن‌کیشوت را تهیه کند . سپس به‌دبیر فرمان داد که هرچه به وی تقریر می‌کند بی‌کم و کاست و بی آنکه چیزی از خود برآن بیفزاید بنویسد . دبیر اطاعت کرد و نامه‌ای بدین مضمون نوشته شد :

نامهٔ سانکوپانزا به دن‌کیشوت مانش

«اشتغال من به‌امر حکومت چندانست‌که وقت سرخاراندن ندارم وحتی مجال نمی‌کنم که‌ناخن‌بگیرم، بهمین جهت بقدری ناخنم بلند شده است‌که مگر خدا خود چاره‌کند . ارباب دل و جانم ، من این نکته را بدین سبب به‌عرض رساندم‌که نگران نباشید وبدانید اگر تاکنون حضرتعالی را ازوضع خوب یا بد خود در این مأموریت ، که بیش از ایام آوارگی و سرگردانی خودمان در جنگلها و بیابانها گرسنگی میخوردم ، با خبر نساخته‌ام به علت گرفتاری و مشغلهٔ فراوان بوده است .

WWW.IRANMEET.COM

ولینعمت من حضرت دوك دیروز نامه‌ای به‌من نوشته واطلاع داده‌بودند که تنی‌چندازجاسوسان‌بدین جزیره رامیافته‌اند تامرا بکشند ولی‌تاکنون‌بجز طبیبی‌که مأموراست هرچه حاکم به‌این ولایت می‌آید از گرسنگی‌بکشد بهیچ جاسوسی برنخورده‌ام. اسم این طبیب دکتر «پدروسنگ‌پا» واهل قریهٔ «بزن به چاك» است. ملاحظه‌کنیدکه این مردك چه اسمی دارد ومن ازآن می‌ترسم که عاقبت جان سالم ازچنگ اوبدرنبرم. این دکتر مدعی است‌که هیچ‌بیماری را معالجه نمی‌کند بلکه مراقب صحت و سلامت اشخاص سالم است که بیمار نشوند. دواهایی‌که این مرد تجویز می‌کند یکی امساك است ودیگر پرهیز، واینقدر آدم راگرسنه نگاهمیدارد تا استخوان، پوست اورا بترکاند وبیرون بیاید، وآن بدبخت‌نمی‌داندکه لاغری نیز خود دردی است بدترازتب. الغرض این جناب دکتر مرا بتدریج ازگرسنگی خواهدکشت ومن از حسرت خواهم مرد، زیرا منی‌که گمان می‌کردم در دوران حکومت غذای گرم خواهم خورد وآب سرد خواهم نوشید وآسوده وراحت درلحاف‌اطلس هلندی خواهم غنود و برتشك پرخواهم لمید اینك مانند راهبان،ایام به‌روزه و ریاضت می‌گذرانم، و چون این شیوهٔ زندگی بهیچ وجه باب طبع من نیست گمان میکنم که‌سرانجام و عاقبت الامر باید به‌درك اسفل بروم.

«تاکنون نه دیناری عایدم شده ونه‌کسی به هدیه‌ای دلم را خوش کرده است، وبراستی‌که نمی‌دانم معنی این بدبختی چیست،زیرا شنیده‌ام‌که حکامی که به‌این جزیره می‌آیند پیش از اینکه پا به قلمرو حکومت خود بگذارند می‌کوشند تا بهرعنوان شده است از مردم پول بگیرند، یا مردم به‌ایشان پول قرض بدهند؛ ونیز شنیده‌ام‌که عادت براین جاری است‌که هرکس به حکومت منصوب شده باشد، خواه دراین جزیره و خواه در ولایات دیگر، مردم باید حتماً به‌او پول بدهند. دیشب هنگامی‌که در جزیره به‌گشت شبانه مشغول بودم دختری بسیار زیبا دیدم در لباس مردانه وبرادر اورا درلباس زنانه. سفره‌دار من سخت عاشق دخترك شده است وچنانکه می‌گوید تصمیم‌گرفته است‌که اورا به‌زنی‌بخواهد. من‌نیز برادر اورا برای دامادی خود انتخاب‌کرده‌ام. امروز قرار است با پدر آن دو، که نجیب‌زاده‌ایست بنام **دیه‌گودولانا** و ازکهنه مسیحیان مؤمن این ولایت‌است، صحبت‌کنیم ومطلب خودرا با او درمیان‌نهیم.

«همانگونه‌که حضرتعالی توصیه‌کرده بودید به‌بازارها سرکشی می‌کنم. دیروزکاسبی را دیدم که فندق تازه می‌فروخت ولی به‌یك رطل فندق تازه یك

WWW.IRANMEET.COM

رطل فندق کهنه و کپك زده و پوك مخلوط کرده بود . قوراً تمام فندقهای او را بنفع کودکان مسیحی توقیف کردم،زیرا می‌دانم که ایشان فندق خوب و بدرا بخوبی ازهم تمیز می‌دهند،وخود آن کاسب را نیز محکوم کردم به‌اینکه پانزده روز در بازار ظاهر نشود وکسب نکند. همه گفتند که من کاری نیکووشجاعانه کرده‌ام . چیزی که می‌توانم به حضرتعالی عرض کنم اینست که در این ولایت شهرت دارد که هیچ طایفه‌ای بدتروناجنس‌تر ازکسبهٔ بازار وجود ندارد ، زیرا این‌جماعت همه مردمی فاسدوبی‌چشم‌ورو وبی‌حیا وبی‌روح وبی‌وجدانند، و من چون در ولایات دیگر نیز چنین دیده‌ام به سخنان ایشان ایمان کامل دارم .

«اینکه مرقوم فرموده‌اید بانو دوشس نامه‌ای به‌زن من ترزپانزا نوشته وهدیه‌ای برای او فرستاده است بسیار خرسند و ممنونم و سعی خواهم کرد که به‌موقع وبه‌جای خود از ایشان کاملا تشکر و حق شناسی کنم . خواهش میکنم حضرتعالی از طرف من دست آن بانوی معظم را ببوسید و به‌ایشان از قول من عرض کنید که به اصطلاح معروف این نیکی را در دجله نینداخته‌اند[1]،چنانکه صدق عرض مرا عملا خواهند دید . من هیچ مایل نبودم که حضرتعالی از ولینعمتهای من جنابان دوك و دوشس کدورتی پیداکنید ودل ایشان را بشکنید زیرا روشن است که دود این آتش به‌چشم من خواهد رفت[2] . بعلاوه این کار بهیچ وجه شایسته نیست ، زیرا خود حضرتعالی همیشه به من نصیحت میکنید که باوفادحق شناس باشم وحال آنکه خود دربارهٔ کسانی که از ایشان اینهمه لطف وعنایت دیده‌اید و اینهمه درکاخ خود ازشما پذیرایی کرده‌اند حق شناس نیستید .

« مرقوم فرموده بودید که سر و صورت شما از چنگال گربه خراشیده است، من چیزی ازاین‌مطلب نفهمیدم وگمان میکنم اینهم یکی ازآن بلاهایی باشد که جادوگران وساحران نابکار به‌رسم دیرین برسرحضرتعالی آورده‌اند. البته وقتی خدمت رسیدم از جریان امرمستحضر خواهم شد. می‌خواستم‌چیزی به‌رسم ارمغان برای حضرتعالی بفرستم ولی نمی‌دانم چه بفرستم ، مگر اینکه ازاین لوله‌های مخصوص تنقیه که به‌آب دزدك وصل است ودراین جزیره بسیار خوب میسازند یکی تقدیم کنم . بهرحال اگر در این مقام برجا ماندم خواهم

۱ــ در اصل چنین نوشته است: «این‌احسان را درجوال پاره تریخته‌اند.»
۲ ــ در اصل نوشته است : « که شر این‌کار گریبانگیر من خواهد شد.»

WWW.IRANMEET.COM

کوشید تاچیزهای بهتری پیدا کنم وبحضور عالی بفرستم. هرگاه زنم ترزپانزا نامه‌ای به من نوشت خواهش میکنم فوراً قاصدی اجیر کنید وآن نامه را برای من بفرستید، چون بی‌اندازه مشتاقم که ازوضع خانهٔ خود باخبرشوم وبدانم که زن وکودکانم درچه حالند . در خاتمه از خداوند متعال مسئلت میکنم که‌شما را ازشرجادوگران وساحران نابکار نجات‌بخشد ومرا نیز به‌خیرو سلامت از این حکومت برهاند، هرچندگمان نمی‌کنم که من به‌سلامت جان بدربرم زیرا باطرزرفتاری که دکتر«سنگ‌پا» بامن پیش‌گرفته است بعید نیست که تندرستی وحتی جان خود را برسراین حکومت بگذارم.

«بنده وجان نثارحضرتعالی : **سانکوپانزای حاکم**»

دبیرنامه را سر به‌مهرکرد و فوراً باقاصدی برای دن‌کیشوت فرستاد . سپس توطئه گران به‌شور نشستند و با هم قرار گذاشتند که چگونه سانکو را از حکومت بردارند . سانکو آن روز بعدازظهر وقت خود را به‌تنظیم وصدور دستورهایی دربارهٔ حسن ادارهٔ قلمرو خودکه آن را جزیره می‌پنداشت صرف کرد. از جمله فرمان دادکه در جمهوری او نباید فروشندهٔ دست دومی برای فروش باشد بلکه کسبه می‌توانند از نقاط دیگر شراب وارد کنند و بفروشند به‌شرط اینکه صریحاً اعلام کنندکه اصل جنس از کجاست تا حکومت بتواند قیمت ثابتی به تناسب جنس شراب و شهرت محل تولید برای آن تعیین کند . ضمناً این نکته در دستور تصریح شده بودکه هرکس شراب را باآب مخلوط کند یا شراب محلی را بنام محل دیگری بفروشد به‌جرم این جنایت محکوم به‌مرگ خواهد شد. وی قیمت هرنوع پای افزار وبخصوص بهای کفش معمولی را تنزل داد زیرا چنین می‌پنداشت که قیمت کفش به طرزی بی‌تناسب رو به افزایش است. همچنین برای دستمزد نوکران‌که چهاراسبه در راه سود جویی ونفع پرستی خود می‌تاختند تعرفه‌ای وضع کرد . برای کسانی هم که به‌روز و شب آوازهایی مخالف عفت و عصمت عمومی میخواندند مجازاتهای شدیدی مقرر داشت . همچنین فرمان دادکه گدایان‌کور حق ندارند در ضمن نوحه ـ خوانی معجزات بی‌اساس به مقدسین نسبت دهند مگر اینکه دلیل و برهان روشن و معقول دایر برصحت آن معجزات بیان کنند ، چه وی چنین می ـ اندیشید که اغلب آنچه‌گدایان کور در نوحه خوانی می‌خوانند دروغ و بر- خلاف واقع است . ونیز ادارهٔ تأمیناتی مخصوص‌گدایان به‌وجودآورد ، لیکن

WWW.IRANMEET.COM

نه به‌قصد تعقیب و آزار ایشان بلکه بدین منظور که دربارهٔ آنان تحقیق کند تا ببیند آیا واقعاً نیازمند و مسکینند یا در پس زخمهای ساختگی و عیب و نقص‌های ظاهری اعضا مشتی دزد ومیخواره پنهانند. الغرض ، وی دستورهایی چنان نیکو داد که هنوز قانون ساری و جاری آن کشور است و بنام **قانون اساسی سانکو پانزا حاکم اعظم** مشهور .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و دوم

در باب ماجرای ندیمه دولورید (غمناك) ثانی که نام حقیقی او دونارودریگز بود

سیدحامد حکایت میکند که چون زخمها و خراشهای صورت دن کیشوت التیام پذیرفت پهلوان دریافت که دیگر ماندنش در آن قلعه برخلاف اصول و آداب پهلوانی و مغایر با آیین و رسوم حرفه‌ایست که در پیش گرفته است لذا عزم جزم کرد که ازمحضر دوك ودوشس کسب اجازه کند و بشهر **ساراگوس** Saragosse برود، چه، درآن شهر جشنهای پهلوانی درپیش بود ودن کیشوت گمان میکرد که باشرکت درمسابقات آن، سلاح رزمی راکه حایزهٔ زورآزمایی است بدست خواهد آورد. روزی که پهلوان بامیزبانان خویش برسرسفره نشسته بود واز تصمیم خود باآنان سخن می گفت واجازهٔ مرخصی می‌خواست ناگهان دو زن که بعداً شناخته شدند و سر تا پا سیاه پوشیده بودند از در تالار به درون آمدند . یکی از ایشان همچنان که به دن کیشوت نزدیك میشد سر بر قدم او نهاد و در آن حال که هردو پای او را غرق بوسه می‌ساخت چنان ناله‌های جانسوز از سینه برکشید و چنان با درد و رنج و اندوه به گریه وزاری پرداخت که آنان که وضع رقت‌بار او را می‌دیدند و فریاد وفغان او را می‌شنیدند سخت منقلب ومتأثر شدند . دوك و دوشس با آنکه حدس میزدند که باز خدمتگاران ایشان طرحی ریخته‌اند و می‌خواهند بلای تازه‌ای برسر دن کیشوت بیاورند چون دیدند که آن زن الحق نقش خود را ماهرانه بازی

WWW.IRANMEET.COM

میکند و آه و ناله وشیون و فغانش کاملا طبیعی است خود نیز به شك وتردید افتادند و ندانستند که آن زن سیاه پوش کیست تا آنکه دن کیشوت، که سخت به رقت آمده بود، وی را از زمین بلند کرد و فرمان داد تا نقاب از چهرهٔ اشك آلود برگیرد. زن اطاعت کرد و آنگاه رخساره‌ای از پس نقاب بیرون افتاد که هیچکس تصور آن را نمی‌کرد، چه، آن چهرهٔ اشك آلود سیمای دوناروددریگز ندیمهٔ خانه بود. زن دیگر که اونیز جامهٔ سوگواران در برداشت دختر دوناروددریگز یعنی همان دوشیزه‌ای بود که پسر دهقان غنی او را فریفته بود. این واقعه مایهٔ حیرت و تعجب تمام کسانی شد که ندیمه را می‌شناختند وبیش ازهمه اربابان او غرق حیرت وشگفتی شدند، وچون می‌دانستند که ندیمه رودریگز زنی است زیرك ودانا وشیطان هرگز باور نمی‌کردند که وی مرتکب چنین حماقتی شود وجنون را تا بدان پایه برساند که در شکل واقعی خویش جلوه کند.

الغرض، دوناروددریگز سر به‌سوی دوك و دوشس برگرداند و باخضوع و خشوع تمام به‌ایشان چنین گفت: «ازذوات معظم اجازه میطلبم که قدری باجناب پهلوان صحبت کنم، واین گفتگو ضروری است تا شاید بتوانم از بلای بزرگی که براثرجسارت وبیشرمی مردی بدنهاد بدان دچار شده‌ام رهایی یابم.» دوك جواب داد که به‌سخن گفتن باجناب دن کیشوت مأذونی و هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو. دوناروددریگز دیده بسوی دن کیشوت برگرداند و خطاب به وی چنین بگفته افزود: «پهلوان ارجمند، چندین روز است که من شما را از داستان تبهکاری وجنایتی که دهقان زاده‌ای ناجنس در حق دختر بسیارعزیز و محبوب من رواداشته است آگاه کرده‌ام و اینك دختر بینوای من در حضور پهلوان ایستاده‌است. شما به‌من قول دادید که این مهم را به‌عهده گیرید وازوی رفع‌ظلم وتعدی کنید. اکنون آگاه شدم که قصد عزیمت از این قلعه دارید و به‌جستجوی حوادثی میروید که خداکند خیرباشد. باری تمنی دارم که قبل از اینکه راه بیابان در پیش گیرید و از چنگ من بدر روید این جوان بولهوس وحشی را به میدان بطلبید واورا وادارید که به وعدهٔ خود وفاکند و تا دختر مرا بدبخت نکرده‌است وی‌را به‌عقد نکاح خود درآورد. من به‌سبب رازی که چند شب قبل صادقانه باشما در میان نهادم اگر به‌این امید بنشینم که ولینعمت وارباب بزرگوارم حضرت دوك بدادم برسد در حکم اینست که ازنارون چشم ثمرگلابی داشته باشم. امیدوارم که خداوند متعال حضرتعالی راازنعمت صحت

WWW.IRANMEET.COM

وسلامت کامل برخوردار کند و من ودختر بینوای مرا نیزازدرگاه‌خودنراند.»

دن‌کیشوت در پاسخ این سخنان ، باوقار و شکوه تمام چنین گفت :

«ای ندیمهٔ مهربان، اشك چشمان خود را فرونشان، یا بهتر بگویم، این چشمهٔ جوشان را بخشکان ، و دیگر آه مکش وزاری مکن . من اصلاح‌کارترا تقبل خواهم کرد ، ولی ای‌کاش‌که او اینقدر ساده دل وسهل‌الوصول نمی‌شد و فریب وعده‌های عاشقانه راکه عادةً بیان‌آن‌آسان ووفای به‌آن مشکل صورت می‌گیرد نمی‌خورد. باری من هم‌اکنون بااجازهٔ حضرت دوك ولینعمت خودبه‌جستجوی آن جوان بی‌تمیز خواهم رفت ودرکمین او خواهم نشست واو را خواهم یافت وبه‌مبارزه‌اش خواهم طلبید، واگرحاضر به‌وفای بعهد نشود اورا خواهم‌کشت، زیرا نخستین‌وظیفه‌ای‌که به‌مقتضای شغل خود بعهده‌دارم بخشودن برمردم‌عاجز وزبون وگوشمال دادن به‌اقویاست، و به‌عبارت بهتر یاری‌کردن بیچارگان و مظلومان وکوبیدن تجاوزکاران وظالمان است . ــ دوك‌گفت : لازم نیست که حضرتعالی به جستجوی آن جوان وحشی و بی‌تمیز که این ندیمهٔ‌پاکدل از وی شکایت‌کرده است برخیزید ، ونیز نیازی به‌کسب اجازه از من نیست که وی‌را به‌مبارزه بطلبید ؛ من هم اکنون او را حریف و هماورد شما می‌شناسم و برعهده می‌گیرم که این اعلان جنگ را به اطلاع او برسانم و او را وادار به قبول این جنگ‌کنم تا خود بیاید ودر همین قلعه جواب شما را بدهد ، و من میدان برای شما دوتن بازخواهم‌گذاشت ومانند شاهزادگان واربابانی‌که در قلمروملك خود دوپهلوان را به‌جنگ تن به‌تن وامیدارند و مجبورند که رتق وفتق و تنظیم امور آن نبرد را بعهده بگیرند مقدمات و مقتضیات این نبرد را فراهم‌خواهم‌ساخت ومانند داوری عادل درمیان شما دوتن داوری‌خواهم‌کرد - دن‌کیشوت‌گفت: با این پروانه و این اجازه‌که حضرتعالی مرحمت‌کردید من هم‌اکنون اعلام میکنم‌که حاضرم استثناءً وبرای یك‌بارهم‌که شده ازامتیازات مربوط بعنوان نجابت خود صرف نظرکنم وخود را تابه‌سطح‌شأن‌ومرتبهٔ‌جوان متعدی تنزل دهم وخویشتن‌را باوی‌برابرشمارم و اورا لایق‌نبرد باخود بدانم. بنابراین، باآنکه وی اکنون غایب است به‌مبارزه‌اش می‌طلبم وحساب این‌عمل زشت یعنی فریب واغوای این دختر بینوا را از وی می‌خواهم، دختر بدبختی که پیش ازاین دوشیزه بود واکنون براثرگناه آن جوان هرزه نیست ؛ ونیز از وی می‌خواهم‌که یابه‌وعدهٔ خویش وفاکند و این دختر را به‌عقد نکاح خود در آورد، یا در این نبرد بمیرد. » دن‌کیشوت این بگفت و بلافاصله یکی از دستکشها را ازدست خود بیرون آورد وبه‌رسم طلبیدن حریف به میدان به‌وسط

WWW.IRANMEET.COM

تالار انداخت. دوك آن دستكش را برداشت واعلام كرد كه ازطرف رعیت خود این اعلان جنگ را می‌پذیرد وتاریخ نبرد را به‌روزششم هفته موکول می‌کند. ضمناً اعلام کرد که میدان نبرد ایوان قصر و سلاح طرفین نبرد سلاح معمولی پهلوانان یعنی نیزه و سپر وزره و سایر قطعاتی خواهد بود که قبلا از طرف داوران نبرد بی‌هیچ خدعه وفریب ونیرنگ وطلسم و جادویی معاینه و امتحان شده باشد . در اینجا دوك چنین بگفته افزود: «لیکن ای جناب پهلوان، قبل از هرچیز بایدکه این ندیمهٔ پاکدل واین دختر بدکار حل مشکل خود را به شخص شما واگذارند ودراین باره اختیار تام به‌حضرتعالی بدهند وگرنه‌کاری از پیش نخواهد رفت واین مبارزه باطل وبیمورد خواهد بود .ــ ندیمه گفت : من حل مشکل خود را به‌شخص شخیص پهلوان وامیگذارم و به ایشان اختیار کامل میدهم.ــ دخترك نیز که می گریست وشرمنده وخجلت زده عنان اختیاراز کف داده بود گفت: من نیز چنین میکنم.»

پس از تبادل این قول وقرارهاکه به‌نحوشایسته وصحیحی انجام گرفت ودر حالیکه دوك به‌فکر فرورفته بودکه درچنین موردی چه بایدکردوچگونه باید صحنه را آراست دوتن شاکیهٔ سیاه پوش از در تالار بیرون رفتند. دوشس فرمان داد تا از این پس آن دورا بچشم خدمتگاران او ننگرند بلکه دوتن بانوی سرگردان مظلوم بدانندکه بخانهٔ او پناه آورده‌اند و داد می‌خواهند . بدین جهت اتاقی‌جداگانه دراختیارایشان گذاشتند ومانند اینکه مهمان‌عزیزی باشند به‌خدمتشان کمربستند، واین مسئله موجب حیرت وتعجب زنان خدمتگاو دیگرگردید که نمی‌دانستند این گستاخی و بی‌حیایی ندیمه دونارودریگز و دختر بی‌تدبیر وبی‌احتیاط او به‌کجا خواهد انجامید .

سخن بدینجا رسیده بودکه ناگاه برای‌کامل شدن بساط خنده و تفریح حاضران وبعنوان تنقل بعد از غذا ، نوکری‌که نامه‌ها وهدیه‌ها را برای ترز پانزا زن سانکو پانزای حاکم برده بود از راه رسید و به‌درون تالار آمد . دوك ودوشس‌که با اشتیاق تمام منتظر او بودند تا بدانند که در این سفر چه برسرش آمده است از بازگشت وی بسیار شادمان شدند. فوراً شرح ماجرارا ازوی پرسیدند ولی نوکر گفت‌که جواب دادن درچندکلمهٔ مختصر ودرحضور آن جمع ممکن‌نیست وبهتر آنکه حضرت دوك ودوشس‌فعلا باخواندن‌نامه‌هایی که همراه‌آورده است خود را سرگرم دارند و شرح ماجرارا برای یك جلسهٔ خصوصی ومحرمانه بگذارند . نوکر پس از این جواب ، دونامه از بغل خود بیرون‌کشید و به‌دست دوشس داد. عنوان یکی از آن دو چنین بود : «به دست

WWW.IRANMEET.COM

حضرتعلیه بانو دوشس فلان ساکن نمی‌دانم کجا برسد.» و عنوان نامهٔ دیگر چنین: «به‌دست شوهرم سانکو پانزا حاکم جزیرهٔ ارزن‌آباد که خداوندعمرش را درازتر از عمر من گرداناد برسد.»

دوشس که اشتیاق تمام به‌خواندن نامهٔ خود داشت به عجله سرپاکت را گشود وابتدا نگاهی سطحی به‌سراپای نامه کرد وسپس‌چون دید که خواندن آن بصدای بلند مانعی ندارد ودوك وحاضران مجلس نیز می‌توانند از مضمون آن مطلع گردند بشرح زیر به‌خواندن پرداخت :

نامهٔ ترزپانزا به بانو دوشس

«بانوی عزیزم، نامه‌ای راکه حضرتعلیه بعنوان «کمینه» مرقوم فرموده بودید باشعف و نشاطی بی‌اندازه دریافت کردم، چه ، روزگاری دراز بود که آرزوی آن را دردل میپروردم . گردن‌بندمرجان مرحمتی بسیار عالی وزیبا بود ورخت شکاری شوهرم نیز دست‌کمی از آن نداشت . از اینکه حضرتعلیه همسر من سانکو را حاکم کرده‌اید تمام اهل ده ما خوشحال شدند ، هرچند مردم و بخصوص کشیش و استاد نیکلای دلاك و سامسون کاراسکوی دانشجو نمی‌خواهند این خبر را باور کنند. اما این موضوع ازنظر من اهمیتی ندارد، همینقدر که این‌خبر صحیح باشد. والبته‌چنین نیزهست.هرکس هرچه‌می‌خواهد بگوید. بااین وصف حقیقت مطلب را عرض کنم، اگر گردن‌بند مرجان ورخت شکاری نبود من نیز باور نمی‌کردم زیرا اهل این ولایت، همه ، شوهر مرا مردی احمق ووحشی وبی‌تربیت می‌دانند و هرگز گمان نمی‌کنند که وی جز برای حکومت بریك گله‌بز به‌درد حکومت دیگری بخورد. خدا به‌دادش‌برسد وهادی وراهنمای اوباشد زیراکودکان وی بسیار نیازمندندکه خدا نظرعنایت از پدرشان بازنگیرد.واما راجع بخود، ای بانوی عزیز دل وجانم، بایدعرض کنم‌که بااجازهٔ حضرتعلیه، کاملا مصمم شده‌ام‌که، به‌اصطلاح معروف، پای سعادت را به‌درخانهٔ خود بازکنم ، بدین طریق‌که درکالسکه‌ای بلمم و به‌پایتخت سفر کنم تا چشم هزاران حسود که نمی‌توانند مرا ببینند کور شود . بنابراین از حضرتعلیه استدعا میکنم که به شوهرم توصیه فرمایید قدری پول برای من بفرستد ولااقل آنقدر بفرستدکه به‌درد بخورد ، زیرا در پایتخت خرج بسیار سنگین است. درآنجا نان‌یکی یك رئال وگوشت یك «لیور» به‌سی «مارادوی» است والحق‌که این قیمت کمرشکن است. بهرحال اگر شوهرم نمی‌خواهدکه

WWW.IRANMEET.COM

من به‌آنجا بروم بفرمایید تا زودتر مرا خبر کند ، چون مدتی است کف پایم برای مسافرت میخارد وممکن است زودتر راه بیفتم. دوستان وهمسایگان من می‌گویند که اگر من ودخترم به‌پایتخت برویم وبا این حشمت وجلال و زیب و زیور در دربار خود نمایی کنیم نتیجه این خواهد شد که شوهرم بوسیلهٔ من بیشتر مشهور شود تا من بوسیلهٔ او، چه ، بالاخره بسیاری از مردم خواهند پرسید : «بانوانی که در این کالسکه لمیده‌اند کیستند ؟» و یکی از فراشان من جواب خواهد داد: «این بانوان، زن ودختر سانکوپانزا حاکم جزیرهٔ ارزان آبادند .» بدین طریق سانکو مشهور خواهد شد واز من نیز تمجید و تعریف خواهند کرد، والحق هرچه بخواهید در پایتخت هست[1]. من بسیار متأسفم که امسال محصول بلوط در این ولایت‌خوب وفراوان نبود، بااین وصف درحدود یك رطل که من به‌دست خود دانه دانه از جنگل چیده‌ام حضورتان فرستادم . افسوس که از این بهتر بدست نیاوردم و آرزو می‌کردم که ای‌کاش هریکی به درشتی تخم شتر مرغ میبود .

«امیدوارم که حضرتعلیه مرا فراموش‌نفرمایید وکاغذ برای من‌بنویسید. من نیز جواب شما را خواهم نوشت وشما را ازخبر سلامت خود واز هرچه که دراین ده واقع می‌شود باخبر خواهم ساخت. من دراینجا دعا خواهم‌کرد که خداوند عالم‌حضرتعلیه‌را به‌سلامت بدارد ومرا نیزفراموش‌نکند. دخترم سانشا وپسرم دست حضرتعلیه را میبوسند.

«آنکه به دیدار حضرتعلیه مشتاق‌تر از عرض نامه است ، خدمتگارتان **ترزپانزا**» .

همگان بخصوص دوك ودوشس ازشنیدن متن نامهٔ ترزپانزا بسیار شاد و مشعوف شدند. دوشس که نامهٔ ترزپانزا را به‌شوهرش سانکو کاملترو شیرین‌تر از نامهٔ خود می‌پنداشت نظر دن‌کیشوت را دربارهٔ گشودن آن پرسید. پهلوان جواب داد که، برای خاطرحضارمحترم، خود سرنامهٔ سانکورا خواهم گشود؛ چنانکه بدین‌کار دست زد ، ودرنامه چنین نوشته بود:

نامهٔ ترزپانزا به‌شوهرش سانکوپانزا

«سانکوی عزیزدل‌وجانم، نامهٔ‌تورا دریافت‌کردم وقسم به‌ایمان‌کاتولیك

۱ــ درمتن اصلی نوشته است: «Aroma por todo» یعنی: «دردرم‌برای همه » چون فرمان تمام امتیازات و بخشودگیها از رم می‌آید. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

مؤمن که چیزی نمانده بود از شادی دیوانه شوم . ببین باباجان ، وقتی خبر یافتم که تو حاکم شده‌ای نزدیك بود از ذوق برزمین بیفتم ودردم جان بدهم ، چه، توخودخوب میدانی که چنانکه می گویند شادی غیرمترقب و بی‌اندازه نیز مانند درد واندوه شدید انسان را میکشد. از دخترت سانشیکا چه بگویم که ، بی‌آنکه خود بفهمد، از شادی شلوارش را خیس کرد . با آنکه لباس اهدایی تو جلوچشم بود و گردن‌بند مرجان مرحمتی بانو دوشس را به‌گردن داشتم و نامه‌ها را به‌دست گرفته بودم وپسرك قاصد نیز پیش چشمم حاضربود بازگمان می‌کردم وچنین‌می‌پنداشتم که هرچه‌می‌بینم ودست میزنم واقعیت ندارد وخواب وخیالی بیش‌نیست. آخرجان من، که می‌توانست‌تصورکندکه چوپانی بزچران حاکم‌جزیره شود؟ آری رفیق، توخوب میدانی که مادر من‌همیشه‌می گفت: بسیار سفر باید تاپخته شود خامی[1]،ومن نیز همین نکته را تکرار میکنم، زیرا چنین می‌اندیشم که اگر بسیاردرجهان بپایم پخته‌تر خواهم شد وچیزهای عجیب‌تری خواهم دید. امیدوارم‌آنقدر عمرکنم تابینم که روزی اجاره دارنمك یا مقاطعه کار نواقل شده باشی، زیرا هرچند مرده شور ریخت وقیافهٔ‌کسانی را ببرد که متصدی چنین اموری میشوند، ولی بازاین‌کاری است که آخر و عاقبتش خوب است وانسان به‌پول وپلایی میرسد . بانو دوشس ترا از آرزوی شدیدی که من به‌رفتن به پایتخت وبه‌دربار شاه دارم باخبر خواهدکرد . می‌خواهم که تو در این باره خوب فکرکنی وبه من بنویسی که‌آیا میل داری من به‌پایتخت بروم یانه، چون‌اگر بروم باکالسکه خواهم رفت، و این‌خودمایهٔ سربلندی وافتخار توخواهد بود.

«کشیش ودلاك ودانشجو، وحتی‌خادم‌کلیسا، نمی‌خواهندباورکنندکه تو حاکم شده‌ای ومی گویندکه همهٔ این حرفها جزفریب واغفال نیست ، یا مانند همهٔ‌کارهای اربابت دن‌کیشوت اثرسحروجادواست؛ بعلاوه، سامسون می‌گوید که به‌دنبال شما خواهد آمد تاهوای حکومت راازسرتو وبادجنون ودیوانگی را ازسردن کیشوت بیرون‌کند. من‌جزاینکه به‌حرف‌این‌جوان بخندم وگردن‌بند مرجانم را تماشاکنم ولباس اهدایی ترا ،که از آن باید برای دخترمان جامه بدوزم ، اندازه بگیرم جوابی‌ندارم‌که به‌او بدهم وکاری ندارم‌که بکنم. من چند دانه بلوط به رسم‌ارمغان برای بانو دوشس فرستادم وآرزو داشتم‌که ای‌کاش آن بلوطها همه از زر بود . اگر در جزیرهٔ تو بانوان گردن‌بند

۱ــ در اصل چنین است : «بایستی بسیار زیست تا بسیار چیزها دید.»

WWW.IRANMEET.COM

مروارید زیاد به گردن می‌اندازند خواهش میکنم چند تا گردن‌بند مراورید اصل برای من بفرست. و اما اگر ازاخباره بپرسی اینك برای تومی‌نویسم: **باروه‌کا** Barruécas دختر خود را به‌نقاش ناشی و بی‌هنری داده است که تازه به‌این ولایت آمده ومی‌خواهد کار وباری پیداکند، یعنی اگر مردم کار نقاشی داشته باشند انجام بدهد. شورای بلدی ده ما این نقاش را مأمورکرده بودکه تصویر سلاح رزم اعلیحضرت پادشاه را برسر در بلدیه بکشد. مردك برای مزد این‌کار دواشرفی طلا خواست‌که پیش از انجام‌کار به‌او پرداختند وهشت روزهم مشغول شدولی‌کاری نکرد وگفت که‌ازعهدهٔ کشیدن‌اینهمه«خرت وپرت» برنمی‌آید؛ ناچار پول را پس داد و بااین وصف بعنوان اینکه نقاش خوبی‌است دخترك را به‌عقد خود درآورد. بهرحال‌استاد نقاش‌اکنون قلم مورا رهاکرده وبیل وکلنگ به‌دست گرفته‌است و باآنکه چیزی‌از فلاحت نمی‌داند به‌مزرعه میرود[1]. پسر **پدرولوبو** Pedro Lobo که می‌خواست‌کشیش بشود کارش بسرتراشی و دلاکی‌کشیده و نخستین دستورهای مربوط به این حرفه را گرفته است. نامزد او **مینگیلا** Minguilla که نوهٔ دختری **مینگو-سیلوانو** Mingo Silvato است از این موضوع با خبر شده است و بعنوان اینکه قبلا وعدهٔ ازدواج از او گرفته بود می‌خواهد از دست او به محکمه شکایت‌کند. حتی بددهنان وهرزه گویان می‌گویند که دخترك از اوآبستن است ولی پسرك این تهمت را شدیداً تکذیب و انکار میکند. امسال باغهای زیتون دراین ولایت به‌بارننشسته ودراین ده‌حتی‌یك‌قطره سرکه پیدا نمی‌شود. در این روزها یك فوج سرباز از ده ما عبورکردند، و درحین عبور سه‌دختر از دخترهای ده را با خود بردند. البته من نمی‌خواهم اسم این دخترها را به‌تو بگویم؛ شاید بعدها به ده برگردند وکسانی هم پیدا شوندکه با وجود شهرت خوب یابدشان ایشان را به زنی قبول‌کنند. سانشیکا توربافی میکند و خرج دررفته هرروز هشت «ماراودی» درآمددار وآنها را برای لباس عروسی خود در قلکی جمع میکند، ولی اکنون‌که دختر حاکم شده است دیگر نباید کارکند وتو باید جهیز او را بدهی. چشمه‌ای‌که در میدان ده بود خشك شده وداری‌که در میدان اعدام برپا بود براثر رعدوبرق آتش‌گرفته وازبین رفته است، وامیدوارم‌که این‌بلا برسرهرچه‌دار در دنیابرپاست بیاید. من‌مشتاقانه انتظار جواب این نامه را میکشم ومنتظر اعلام تصمیم تو راجع به سفر خود

۱ــ در اصل نوشته است: «و مانند هرهکذری به مزرعه میرود.»

WWW.IRANMEET.COM

به پایتخت هستم. امیدوارم خداوند عالم عمر ترا درازتر ازعمرمن کند، یا بهتر آنکه بگویم به اندازهٔ عمر من، زیرا نمی‌خواهم که تو بی‌من دراین دنیا بمانی.

«زنت **ترزپانزا**»

همگان تصدیق کردند که مضمون نامه‌ها شیرین و خنده آور و درخور تمجید و تعریف است. در این هنگام برای تکمیل شادی وتفریح حاضران، قاصدی که حامل نامهٔ سانکوپانزا به‌دن‌کیشوت بود ازراه رسید، ونامهٔ سانکو نیز بصدای بلند خوانده شد ولی مضمون آن چنان بودکه حاضران را در بارهٔ سادگی وساده لوحی حاکم به‌شك وتردید انداخت. دوشس ازتالار بیرون رفت تا دربارهٔ حوادثی که درده سانکوپانزا برسرجوان نوکرآمده‌بود ازوی‌سؤالاتی بکند و جوان نیز ماجرا را به تفصیل تمام و بی‌کم وکاست برای بانوی خود حکایت‌کرد. وی بلوطها را به‌بانودوشس داد وپنیری هم‌تقدیم‌کردکه‌ترزپانزا برهدیهٔ خود افزوده بود، وآن خودپنیری بود بسیار عالی ولذیذکه ازهرحیث برپنیر **ترونشون**[1] برتری داشت. دوشس ارمغانها را باکمال شادی وگشاده رویی پذیرفت وما اکنون اورا در این وجد ونشاط به‌جا می‌گذاریم تا به نقل ماجرای پایان یافتن حکومت سانکوپانزای اعظم بپردازیم، حاکمی که گل سر سبد ومرآت تمام حکام جزیره نشین بود.

۱ــ Tronchon در زمان سروانتس بهترین پنیرهای اسپانیا را داشت و اکنون هم از این حیث معروف است. (دکتربادن)

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و سوم

پایان وحشت‌انگیز و ملالت خیز حکومت سانکو پانزا

تصور اینکه در این جهان همه چیز بریك مدار استوار است پنداری است محال ، بالعکس چنین پیداست که در جهان دور و تسلسل برقرار است یعنی تابستان از پی بهار آید و خزان از پی تابستان ، زمستان براثر خزان رسد و بهار براثر زمستان، واین گردش روزگارهمواره برهمین مدار برقرار است . تنها چیزی که کوتاه است وبزودی زود پایان می‌پذیرد عمر آدمی است که امید بازگشت آن نیست مگر در آن جهان که آدمی عمر جاوید یابد ، عمری که آن را حد وانتهی نباشد.

این سخن را سیدحامد فیلسوف و حکیم اسلامی گوید و در این عجب نیست زیرا مسئلهٔ گذشت سریع و ناپایداری حیات دنیوی و ثبات و بقای حیات اخروی را بسیاری از کسان نیز که دلشان از نور ایمان روشن نیست تنها در پرتو نور خرد و ادراك در می‌یابند . در اینجا مؤلف عرب در بارهٔ زوال سریع حکومت سانکوپانزا نیزهمین سخنان را تکرار میکند ومی گوید که دوران آن حکومت سرآمد ورو به زوال نهاد و از میان رفت وسایه شد و چون دود برهوارفت .

باری سانکو در روز هفتم حکومت خود شب در بستر راحت غنوده بود وشکمش سیر،لیکن نه‌ازنان وشراب بلکه از احکامی که داده وآرائی که صادر کرده و از قوانینی که صحه نهاده و از فرمانهایی که امضاءکرده بود. در آن

WWW.IRANMEET.COM

لحظه که خواب، با وجود گرسنگی ، پلك چشمان او را فرومی‌بست ناگهان بانگ وخروش سهمناکی ازناقوسها برخاست وچنان فریادهای وحشت‌انگیزی به‌گوش رسید که گفتی سراسر جزیره درحال ویران شدن است. سانکو ازجا پرید و بر تختخواب خود نشست و به‌دقت گوش فراداد تا شاید پی‌برد که سبب این همهمه وجنجال عجیب چیست. وی نه‌تنها چیزی ازآن غوغا درنیافت‌بلکه علاوه بر بانگ ناقوسها وفریاد جمعیت ، شنید که در شیپورهای بیشماری نیز می‌دمند . هراسان ووحشت زده از تخت به‌زیر جست و چون‌کف اتاق نمناك بودکفش راحتی چوبینی به‌پاکرد و بی‌آنکه پیراهن بلند راحتی یا چیزی شبیه به‌آن بپوشد بسوی در اتاق دوید. درهمان لحظه چشم وی درمیان‌راهرو عمارت به بیست سی‌نفر مرد افتادکه بیك دست مشعل‌افروخته و به دست دیگر شمشیر آخته داشتندوپیش‌می‌آمدند وفریادمیزدندکه: «امان ای‌جناب‌حکمران، سلاح رزم بپوشید و آمادهٔ‌کارزار شوید . چه ، گروه بیشماری از سربازان دشمن داخل جزیره شده‌اند و اگرحضرتعالی به‌نیروی بازو وشجاعت ومهارت خود به‌داد ما نرسید همگان نابود خواهیم شد .» مردان با این فریاد و فغان به‌جایی‌که سانکو ایستاده بود رسیدند واو از تماشای‌این وضع وانشنیدن این هیاهوچنان وحشت‌کردکه نیمه‌جان شد. وقتی مردان‌کاملابه‌حاکم خود نزدیك شدند یکی ازایشان عرض‌کرد: «قربان، اگر نمی‌خواهیدکشته شوید وجزیره را از دست بدهید فوراً سلاح رزم بپوشید!- سانکوگفت : من برای چه سلاح رزم بپوشم ؟ مگر من چیزی ازرزم واز سلاح رزم می‌فهمم،یا می‌توانم به‌کسی یاری بدهم؟ خوب است‌اینگونه‌کارها را به‌ارباب من دن‌کیشوت محول‌کنید تا در یك چشم بهم زدن دشمنان را تارومار سازد وما را ازاین بلابرهاند. آخر من‌گناهکارکجا سراز این حرفها درمیآورم؟- دیگری‌گفت: زینهارای جناب حکمران، این چه لاقیدی ومهملی است‌که از خود نشان می‌دهید! فوراً سلاح رزم بپوشید ! اینك ما برای شما هرگونه سلاحی از تهاجمی و تدافعی حاضر کرده‌ایم‌که درتن‌کنید وبه‌میدان شهر بیایید وفرمانده وسردارما شوید ، زیرا شما حاکم ماهستید وفرماندهی وسرداری حق شما است.- سانکوگفت: بسیار خوب! حال‌که چنین است بیایید وفوراً سلاح رزم برمن بپوشانید .»

مردان ، دوسپر بزرگ را که همراه داشتند پیش آوردند و بی‌آنکه بگذارند که حاکم برروی پیراهن خواب خود لباس دیگری بپوشد یکی را از جلو و یکی را از عقب براو بستند ودو بازویش را از سوراخهایی که در

WWW.IRANMEET.COM

بدنهٔ آن دوسپر تعبیه کرده بودند بیرون گذاشتند . سپس تن اورا چنان محکم بهطناب پیچیدند که بیچاره حاکم مابین دوتخته، راست ومستقیم و مانند دوك، برجا ماند و نمی‌توانست زانو خم کند یا قدم از قدم بردارد . در آن حال نیزه‌ای بهدستش دادند که حاکم برآن تکیه زد تا بتواند برسرپا بند شود . وقتی امر سلاح پوشیدن برتن حاکم بدینگونه پایان یافت بهوی گفتند که پیش برود وسربازان را رهبری کند وآنان را بشور و هیجان آورد، وگفتند که تا مردم جزیره قطب‌نما وستاره ومشعل فروزانی چون او دارند کارها سرانجامی نیکو خواهد گرفت . سانکو گفت : «آخر من بدبخت گناهکار که نمی‌توانم کاسهٔ زانویم را حرکت بدهم و تنم بهاین محکمی به این تختهها دوخته است چگونه می‌توانم تکان بخورم؟ تنهاکاری که می‌توانید با من بکنید اینست که بازوی مرا بگیرید و مرا از زمین بردارید وکج یا راست بهتیری تکیه دهید و من نیزیا بهکمك‌این نیزه یا بهاتکای بدن خود سرپا بمانم وتیررانگاهدارم.- یکی دیگر از مردان گفت : ای بابا، جناب حکمران، معلوم است که‌حضرت‌عالی از ترس تکان نمی‌خورید نهاز مزاحمت چوب وتخته. یاالله،ازجا بجنبید وبه این‌بازیها خاتمه دهید،زیرا وقت تنگ‌است؛هردم برعدهٔ دشمنان میافزاید وصداها بیشتر اوج می گیرد وخطر فزون‌تر میشود.»

حاکم بدبخت براثر این تشویقها و این ملامتها تلاشی کرد تا شاید از جا بجنبد ولی چنان سخت برخاك افتاد و نقش زمین شد که گمان کرد تنش بصدپاره شده است. حال او درآن دم بهحال لاك‌پشتی میمانست که سردر لاك خودفرو برده باشد،یابقطعهٔ بزرگی‌از دنبهٔ خوك که درفشار بین دوصندوق چوبین لهشده باشد، ویا بالاخره مانند قایقی شکسته که درساحل به شن نشسته باشد.این گروه مسخره باز از تماشای حاکم خود بدین حال‌افتاده و نزار، نه تنها بهرقت نیامدند بلکه مشعلها را هم خاموش کردند و برشدت بانگ وفریاد و هیاهوی خود افزودند و ندای «اسلحه ! اسلحه !» در انداختند و بربدن طناب بستهٔ سانکوی بینوا به جولان در آمدند و با شمشیرهای آخته هزاران ضربه برسپر اوکوفتند وکار اذیت و آزار بجایی رساندند که اگرآن بدبخت تن خود راگلوله نمی‌کرد و بههزار رنج و زحمت سردر لای لاك چوبینی که از دولنگهٔ سپرپدیدآمده بود فرونمی‌بردکارش ساخته بود وفاتحه‌اش خوانده؛ بیچاره حاکم که در آن زندان تنگ و محصور گلوله شده بود سخت عرق میریخت و از صمیم قلب به درگاه خدا دعا می‌کرد که وی را از چنین بلای

WWW.IRANMEET.COM

بزرگی نجات بخشد. گروهی برپشت او سوار میشدند ومیلغزیدند وگروهی بدروی او میافتادند، تا عاقبت یکی پیداشد که توانست برپشت وی قرار گیرد و چند لحظه بماند و در آن حال مانند اینکه برمکان بلندی ایستاده باشد به لشکریان فرمان دهد و به بانگ بلند بگوید که : «ای سربازان خودی ، از این‌سو بیایید! دشمن ازهمین‌سو دست به‌حمله زده است . زود برسید واین رخنه را سدکنید ! این دروازه را ببندید ! براین پلکان سنگربندی کنید ! زود ، زود ، دیگهای پر از قیر مذاب وصمغ بیاورید ، تیانهای پر از روغن جوش آماده سازید ومعبرکوچه‌ها را باتشك وبالش سدکنید!» الغرض‌آن مرد هردم فریاد میزد ونام آلات وادوات جنگی را که بوسیلهٔآن عادةً از شهرها در برابر حمله وهجوم دشمن دفاع می‌کنند برمیشمرد . اما سانکوی بینواکه در زیر پای آن گروه لگدمال میشد این سخنان را میشنید وآنهمه را تحمل میکرد وزیر لب می‌گفت: «آه! خدا میکردکه دشمن بزودی زود این جزیره را متصرف میشد و آنگاه من یا میمردم یا از این مصیبت بزرگ رهایی میبافتم !» از قضا دعای سانکو اجابت شد و در آن دم که بیکباره قطع امید کرده بود شنید که فریاد میزنند : «پیروزی ! پیروزی ! دشمن در کار جنگ و گریز است ! یاالله ، ای جناب حکمران، ازجا برخیزید ! بیایید تا ازاین فتح درخشان تمتع برگیرید و در تقسیم غنایمی‌که به زور این بازوی شکست ناپذیر از دشمن گرفته‌ام شرکت جویید! ــ سانکوی دردمند بینوا به‌صدایی شکسته وضعیف جواب دادکه :« ای امان ، مرا بلندکنید !» مردان به کمك حاکم شتافتند واورا از زمین برداشتند واو همینکه برسرپا ایستادگفت: «اگر دشمنی باشدکه من مغلوبش‌کرده باشم میخش کنید و به پیشانی من بکوبید . من نمی‌خواهم در تقسیم غنایمی‌که از دشمن به‌دست آمده است شرکت جویم. خواهش وتمنای من فقط اینست که اگر برسبیل اتفاق کسی از دوستان من مانده باشد جرعهٔ شرابی بکامم فروریزد زیرا دهانم خشك شده است، و عرقم را پاك کند زیرا سراپا غرق درآبم .» فوراً بدن حاکم را خشك کردند و شراب برای‌اوآوردند وسپرها را ازتنش بازکردند. سانکوبه روی تختخواب خود نشست وبلافاصله از فرط بیم وهراس واز درد آلام ومصائبی‌که‌کشیده بود از هوش رفت.

بازمسخره‌کنندگان پشیمان و متأسف شدند که چرا بازی و مسخرگی را در حق حاکم بینوا بجای باریك کشانده‌اند ؛ ولی همینکه سانکو به‌هوش

WWW.IRANMEET.COM

آمد از تشویش واضطراب ایشان در مورد حال او کاسته شد و دلشان آرام گرفت . حاکم از وقت و ساعت پرسید و به عرض رساندند که سپیده درکار دمیدن است . سانکو سکوت اختیار کرد و بی‌آنکه کلمه‌ای بر زبان براند به‌پوشیدن لباس خویش پرداخت. حاضران نگران حال او بودند ومیخواستند ببینند که منظور وی از پوشیدن لباس بدین شتاب چیست و انجام کار چه خواهد بود. عاقبت سانکو توانست لباس‌خود را به‌کندی بپوشد (چه وی بیش از آن کوفته و مجروح بود که بتواند به‌سرعت بدین‌کار توفیق یابد) وسپس روبسوی طویله نهاد وحاضران نیزهمه به‌دنبال او بطویله رفتند. سانکو به‌خر خاکستری رنگ خودنزدیك شد ودست در گردن‌آن حیوان انداخت وبوسه‌ای ازمهر وآشتی برجبین وی زد وباچشمان اشکبار بااوچنین به‌سخن پرداخت: «بیارفیق عزیزم، بیا دوست مهربانم که در رنج ومشقت و ذلت و فلاکت یار و مددکار منی! درآن ایام‌که من باتو در یکرنگی وصلح وصفا میزیستم ، درآن اوان‌که غمی جز مرمت جل وپالان وافسار تو و اندیشه‌ای جز تهیهٔ علیق وکاه وجو تو نداشتم ساعات وایام وماه وسالم چه خوش ودلکش می‌گذشت ! لیکن دریغا، ازآن دم‌که ترا رهاکرده‌ام، ازآن هنگام‌که برفراز برج رفیع جاه‌طلبی وغرور صعود کرده‌ام هزاران غم و اندوه و هزاران درد و رنج و بیم و اضطراب در جانم رخنه کرده است . » سانکو در حین ادای این کلمات خرخود را پالان وافسار می‌کرد وهیچکس نیز، نه متعرض او میشد ونه‌سخنی می‌گفت . وقتی خرپالان شد سانکو به زحمت برپشت آن جاگرفت و آنگاه خطاب به‌پیشکار وسفره‌دار باشی ودبیرو دکتر «پدر وسنگ پا» وجمع کثیری که در آنجا حاضر بودند چنین‌گفت : «حضرات، راه بدهید و بگذارید که من به دامن‌آزادی نخستین خویش بازگردم؛ بگذارید تاحیات پیشین خودرا از سرگیرم و از این مرگ فعلی برهم وجان تازه یابم . من از مادر نزاده‌ام که حاکم باشم واز جزیره‌ها وشهرها در برابر دشمنانی که قصد حمله دارند دفاع‌کنم. من ازعهدهٔ بیل‌زدن وشخم‌زدن وهرس‌کردن موبهتراز وضع قوانین ودفاع از ایالت‌ها وکشورها برمیآیم . هرکسی را بهرکاری ساختند[1] و مراد اینست‌که هرکس برای هرکاری مستعد باشد باید به‌همان کار اشتغال ورزد . برای دست من داس دروگری برازنده‌تر از عصای حکومتی است. من‌ترجیح

۱ــ دراصل چنین نوشته است : «میدان سن‌پی‌یر دررم است» یعنی‌میدانی مانند میدان سن پیر برای شهر رم خوب است؛ و مراد همانست‌که درمتن فارسی آمده است.

WWW.IRANMEET.COM

میدهم که شکم خود را باشوربای پیاز سیر کنم و اسیر بیشرمی طبیب بی‌چشم و رویی که میخواهد مرا از گرسنگی بکشد نباشم. من خوابیدن در سایهٔ درخت بلوط را در تابستان وغنودن در زیر پوستین را بهنگام زمستان، بشرط اینکه از نعمت آزادی برخوردار باشم، بیش از آن دوست دارم که حاکم باشم و با تشویش و اضطراب در لای لحاف اطلس هلندی بخوابم و جامه از خز وسمور بپوشم. بنابراین خوشی و سعادت حضرات محترم را آرزومندم و شما را بدرود می‌گویم و از شما خواهش می‌کنم که به جناب دوك ولینعمت من بگویید که بندهٔ حقیر لخت و عور به جهان آمده است ومیخواهد لخت و عور بماند، بگویید که من چیزی نباخته و چیزی نبرده‌ام، و منظورم اینست که وقتی به این حکومت منصوب شدم دیناری نداشتم و اکنون نیز که از اینجا میروم برخلاف حکام سایر جزایر دیناری ندارم. یاالله، کنار بروید و راه بدهید که می پی‌کار خود بروم. میخواهم ازاینجا بروم و دنده‌های خودراکه بگمانم براثر لگدمالی دشمنان (که امشب برپشت و پهلو و شکم من جولان دادند) خرد وخمیر شده است چاق کنم. ــ دکتر سنگ پا بانگ برآورد که: زنهار، ای جناب حکمران، زنهارکه چنین کاری مکنید! من شربتی برای علاج کوفتگی و جراحات به حضرتعالی تقدیم میکنم که فی‌الفور حال شمارا بهبود خواهد بخشید و نیروی رفته را به تن شما بازخواهدگرداند. در بارهٔ خوراك نیز قول میدهم که جبران مافات‌کنم و اجازه دهم که از هرچه دوست داشته باشید فراوان بخورید. ــ سانکو گفت: افسوس که دیر به‌جیك جیك افتادی[1]. ترك باشم اگر بمانم[2]. بروعمو، آدم عاقل از یك سوراخ دوبار گزیده‌نمی‌شود[3]. ای‌بابا! بخدا دیگر به‌هیچ وجه‌آرزوی حفظ این حکومت یا قبول‌حکومت دیگری را، هرچندبخواهند دربشقابی‌بگذارند و دودستی تقدیم

۱ــ این سخن اشاره به‌ضرب‌المثلی است‌که می‌گوید: «جیك جیك کردن کسی‌که دیرلب به سخن بگشاید بیفایده‌است» وریشهٔ این ضرب‌المثل ازآنجااست که می‌گویند طلبه‌ای تخم مرغی میخورد که در آن جوجه بود و چون جوجه در دهان طلبه به‌جیك جیك درآمد وی‌گفت، افسوس‌که دیر جیك جیك‌کردی!

۲ــ مسیحیان نفرت وکینهٔ شدیدی از ترکان عثمانی داشتند و از آنجا این دشنام پیداشدکه هرکه میخواست‌کاری را نکند می‌گفت «ترك باشم اگرچنین کاری بکنم.»

۳ــ دراصل چنین است: «این دیگر از آن بازیها نیست که دوبار برسر من درآورید».

WWW.IRANMEET.COM

کنند ، در دل ندارم ، وچنین پیشنهادی در حکم آنست که از من بخواهند بی‌پروبال در هوا پروازکنم . من از خانوادهٔ پانزا هستم که مردمی لجوج وکله شقند و دست کم از شیطان ندارند ؛ این طایفه وقتی در امری مخالفت کردند و «نه» گفتند اگر دنیا برسرشان جمع شود و اصرارکند دیگر ممکن نیست زیربار بروند واز حرف خود برگردند. من آن پرمورچه راکه‌نزدیك بود طعمهٔ پرندگانم کند[1] درهمین طویله بجا میگذارم. آری ، باید از آسمان فرودآییم وآهسته وآرام برزمین‌امن واستوار راه برویم، واگر میسرنشد که کفش چرمین اعلا یا ازتیماج مرغوب به‌پاکنیم قحط چاروق که نیست. کبوتر باکبوتر باز با باز[2]، وهرکس‌باید بقدرگلیم خود پا درازکند . بنابراین راه بدهیدکه من بروم، زیرا وقت تنگ است .»

آنگاه پیشکار در جواب حاکم گفت : «قربان ، هرچند مفارقت جناب حکمران برای مابندگان اسف‌انگیز ودردناك است وهوش سرشار و اخلاق و رفتار شما که کاملا به‌اخلاق و رفتار یك مسیحی مؤمن مقدس میماند موجب این تأسف و اندوه است ولی راه می‌دهیم که تشریف ببرید . اما برهیچکس پوشیده نیست‌که هرحاکمی موظف‌است قبل ازترك محل حکومت خود دوران اقامت را طی‌کند[3] و حساب مدتی را که حاکم بوده است پس بدهد. بنابراین حضرتعالی نیز باید حساب آن ده روزی را که درطی آن زمام حکومت این جزیره رابه‌دست داشته‌اید‌پس بدهید وآنگاه به‌امان خدا بروید.- سانکو گفت: تا ارباب و ولینعمت من جناب دوك دستور ندهد، هیچکس حق ندارد از من حساب بکشد. من خود شرفیاب حضورآن عالی جناب خواهم شد وحساب‌خود را تا دینار آخر[4] به‌او پس خواهم داد. بعلاوه، چون من این حکومت‌رالخت وبرهنه ترك می‌گویم نیازی نمی‌بینم به‌اینکه بادلیل وبرهان و حساب وکتاب

۱ــ اشاره به‌داستان مورچه است که خداپرش داد تا پروازکند و طعمهٔ پرندگان شد.

۲ــ در اصل چنین‌است : «هرگوسفندی باگوسفند نظیرخود.»

۳ــ چنانکه قبلا شرح دادیم دوران اقامت‌برای هرحاکم زمانی بوده‌است که وی بایستی پس از معزول شدن در محل حکومت خود اقامت کند .

۴ــ در اصل نوشته است : «یاقوت برناخن» و مراد اینست که وقتی جام خالی باشد وروی ناخن سرازیرکنند فقط قطره‌ای از آن مانده باشدکه برناخن مانند دانهٔ یاقوت بریزد .

WWW.IRANMEET.COM

ثابت کنم که مانند فرشته حکومت کرده‌ام.- دکتر «سنگ پا» گفت : به‌خدا حق باحضرت سانکوی اعظم است و بهتر آنکه ما بگذاریم برود، زیرا حضرت‌دوك از دیدار او فوق‌العاده مشعوف خواهد شد.»

سایر ملازمان حضور نیز با رفتن سانکو موافق شدند و پس از آنکه پیشنهاد کردند که او را بدرقه کنند و از هرگونه وسایل سفر و زاد راهی که مایهٔ رفاه و آسایش شخص او و موجب تسهیل مسافرتش خواهد بود برای وی بیاورند، راه براو گشودند . سانکو جواب داد که جز قدری جو برای خرخود ونیم قرص نان و نیم قالب پنیر برای شخص خود به‌هیچ چیز احتیاج ندارد و چون راه کوتاه است ومنزل نزدیك، دم ودستگاه وزاد راهی بیشترو مجلل‌تر ازاین‌حد بیمورد است. همگان وی‌را درآغوش گرفتند وبوسیدند و او نیزهمهٔ حاضران را بوسید، ودرحینیکه می گریست ایشان را بدرود گفت و همه را از سخنان خود واز تصمیم جدی وبیسابقه‌ای که گرفته بود دربهت وحیرت برجا - گذاشت .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و چهارم

در بارهٔ مطالبی که تنها مربوط به‌این داستان است ولاغیر

دوك ودوشس تصمیم گرفتند دنبالهٔ بازی اعلان جنگی راکه دن‌کیشوت به‌جوان برزگر،رعیت ایشان، وبه‌دلیل مشروحه درفصل قبل داده بودبگیرند؛ وچون‌آن جوان،قبل‌ازآنکه رسماً به‌شرف دامادی ندیمه دونارودریگز مفتخر شود به‌ولایت **فلاندر** گریخته‌بود و به وی دسترس نبود دوك و دوشس چنین اندیشیدندکه یکی ازفراشان«گاسکنی» خودموسوم به**توزیلوس** Tosillos را بجای وی بگذارند و هرکاری راکه باید انجام دهد قبلا به‌وی بیاموزند. پس ازانقضای دوروز دوك به‌دن‌کیشوت اعلام‌کردکه تا چهار روزدیگرحریف او بمیدان خواهدآمد و مسلح به‌همه‌گونه آلات و ادوات رزم خواهد بود و ضمناً به‌نیمی از ریش پهلوان وحتی به‌تمام ریش او سوگند یادکرد که ادعای دخترك مبنی براینکه آن جوان قول ازدواج به وی داده است دروغ محض و برخلاف واقع است. دن‌کیشوت این اخبار را با شادی و نشاط فوق‌العاده‌ای استماع‌کرد و به‌خویشتن نوید دادکه در این کار معجزه خواهد کرد وحتی پیش آمدن این فرصت را برای خود فوضی عظیم دانست تا بتواند دراثنای‌آن زوربازوی رعب‌انگیز خود را به‌میزبانانش نشان بدهد و ثابت‌کندکه قدرت و شجاعتش تابه‌چه پایه است.پهلوان‌به‌همین جهت باشادی وشعفی‌بی‌اندازه‌انتظار سپری شدن آن چهار روز را میکشید وچندان بی‌تاب بودکه در نظرش چهار روزچهارصدقرن‌جلوه میکرد. لیکن همچنانکه بسیاری ازقضایا راگذرانده‌ایم

WWW.IRANMEET.COM

بگذاریم این چهار روز نیز بگذرد و در این انتظار به مصاحبت سانکو باز گردیم که نیمی شاد و نیمی غمگین، سوار بر خرخاکستری رنگ خود طی طریق میکرد و به‌طلب ارباب خویش دن کیشوت میشتافت، اربابی که سانکو مصاحبت او را برحکومت تمام جزایر عالم ترجیح میداد.

باری ، سانکو هنوز چندان از جزیره یعنی از مقر حکومت خود دور نشده بود (چون سانکو هیچگاه در مقام تجسس این مطلب برنیامده بود که حکومت‌نشین او جزیره‌است یاشهر یاقصبه یاقریه) که ناگاه درجاده‌ای که بر آن پیش میرفت شش تن زائر چوب بدست دیدکه بطرف او می‌آمدند ، و آنان از آن گدایان سیار بودندکه درضمن خواندن‌آواز از عابرین صدقه می‌خواستند. زائرین سائل وقتی به‌سانکو نزدیك شدند در دوصف به‌ردیف ایستادند و به‌لهجهٔ مخصوصی که فهم آن برای سانکو ممکن نبود به‌آواز خوانی پرداختند . وی فقط از آواز ایشان کلمهٔ «صدقه» را فهمیدکه بطوروضوح تلفظ می‌کردند و از آنجا پی‌بردکه صدقه میخواهند، و چون بقول سیدحامد، سانکو مردی خیر و کریم‌الطبع بود ازخورجین خود نیمه قرص نان ونیمه قالب پنیررا بیرون‌کشید وبه‌ایشان تقدیم‌کرد، وضمناً به‌ایما واشاره به آنان حالی‌کردکه دیگر چیزی در بساط ندارد. سائلین این احسان را بطیب خاطر پذیرفتند و ضمناً چندین بارگفتند : «گلت! گلت[1]!»ـ سانکو گفت : آقایان عزیز ، من نمی‌فهمم که شما چه می‌گویید . » آنگاه یکی از ایشان بدرهٔ پولی ازبغل خود بیرون‌کشید و به سانکو نشان داد تا به‌وی بفهماندکه این جماعت پول می‌خواهند . سانکو نیز انگشت شست خود را روی‌گلونهاد وانگشتان دیگر دستش را ازهم‌گشود وتکان داد وبا این اشاره به‌ایشان فهماندکه دیناری درجیب ندارد . سپس‌هی برخرخاکستری رنگ خود زد واز میان ایشان گذشت تا براه خویشتن ادامه دهد لیکن درحین عبوروی ، یکی از آن سائلین ناشناس‌که به‌دقت درچهرهٔا و نگریسته بود جلوخرش راگرفت ودست درکمرش حلقه‌کرد وبه‌لهجهٔ کاستیلی فریاد برآورد: «آه خدایا ! چه می‌بینم؟ آیا ممکن است این‌مردکه درآغوش من است دوست عزیز دیرین وهمسایهٔ مهربان وپاکدل من سانکوپانزا باشد؟ بلی، بلی، یقیناً وبی‌هیچ شك وتردید خود اوست، زیرا من اکنون نه خوابم و نه مست.» سانکو از اینکه نام خود را شنید و دید که زائر ناشناسی او را در آغوش می‌گیرد ومیبوسد سخت متعجب گردید، مدتی ساکت وخاموش وبادقت

۱ــ Guelt از کلمهٔ آلمانی Geld به‌معنی پول است.

WWW.IRANMEET.COM

وتأمل بسیار به‌قیافهٔ مرد زائر نگریست ولی موفق به‌بازشناختن او نشد. زائر چون اضطراب وناراحتی سانکو را دید گفت : «ای ـ سانکوپانزا ، ای برادر عزیزم آیا ممکن است که تو همسایهٔ خود و پیله‌ور ده یعنی **ریکوت بربر** Ricote le Morisque را نشناسی؟» آنگاه سانکو بادقت بیشتری درقیافهٔ او خیره شد وکم‌کم خطوط سیمای وی را بیادآورد و عاقبت همسایهٔ خود را کاملا باز شناخت و بی آنکه از خر پیاده شود دست در گردن رفیقش انداخت و گفت : «ای ریکوت شیطان ، که می‌توانست ترا در این لباس مبدل بشناسد؟ که ترا بسر وریخت فرانسویان در آورده است وچگونه جرأت کرده‌ای که به‌اسپانیا بازگردی؟ جایی که اگر تورا بشناسند و دستگیرت کنند بد به روزگارت خواهند آورد[1] ـ زائر گفت : سانکو ، اگر تو راز مرا فاش نکنی یقین دارم که هیچکس نمی‌تواند مرا دراین لباس بازشناسد. لیکن‌اکنون ازسرجاده به‌کناربرویم وبه‌بیشه‌ای که‌از دور پیداست‌پناه ببریم، زیرا رفقای‌من می‌خواهند ناهاری بخورند واستراحتی بکنند. توهم باما ناهار بخور و بدان که رفقای من بچه‌های خوبی هستند و ضمناً وقت کافی خواهیم داشت که من سرگذشت خود را از روزی که برای اطاعت از فرمان شاه از ده خود بیرون رفتم برای توحکایت کنم، وتو میدانی که‌آن فرمان باشدت وخشونتی که داشت بقایای ایل وتبارمرا سخت به‌خطر انداخته بود[2].»

سانکو رضا داد و ریکوت مطلب را باسایر زائرین در میان نهاد ، لذا همه شاهراه را ترک‌گفتند وبسوی بیشه‌ای که پیدا بود حرکت‌کردند. دردرون بیشه چوبدستی‌های خود را به‌کناری‌انداختند ورداى بلند خودرا ازتن بدر آوردند وبانیم تنه نشستند . بجزریکوت که قدری پا به سن گذاشته بود همه جوان وخوش قیافه بودند. همه خورجین همراه داشتند و خورجینهای ایشان نیز پربود وچیزهایی در آنها پیدامیشد که آدم تشنه وگرسنه را ازدوفرسخی به‌بوی خود می‌کشید. همگان برزمین‌نشستند وباسبزه وگیاه سفره‌ای گستردند وبرآن سفره‌نان ونمك وچندعددکارد ومقداری گردو وقدری‌خرده‌پنیرومقداری استخوان قلم خوك گذاشتند، و این استخوانها گرچه با دندان ایشان سازگار

۱ــ دراصل چنین‌است : «ربع ساعت بدی خواهی گذراند.»

۲ــ قوم موریسك‌یا«مور»راکه‌نسب به‌اعراب مراکش والجزیره میرساندند فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا درسال ۱۶۰۹ بموجب فرمانی‌ازکشور خود تبعیدکرد، وآن فرمان، سال بعد، دربارهٔ ایشان‌اجرا شد. (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

نبود ولی لااقل بکارمکیدن می‌آمد. همچنین چیز سیاهی که آن را خاویار گویند و تخم ماهی است برسفره گذاشتند، و این خاویار انسان را سخت‌تشنهٔ شراب میکند و به‌سراغ بطریها میفرستد. برآن سفره زیتون نیز بود ولی‌زیتونی خشك وبدون هیچ‌ادویه وچاشنی‌که بسیار لذیذبود وجبران دقایقی راکه‌انسان لقمه در دهان نداشت می‌کرد .

لیکن چیزی‌که بابرق وجلای بیشتری در میان‌آن بساط رنگین خودنمایی می‌کرد شش مشك‌کوچك شراب بود که هریك را یکی از زائرین از خورجین خود بیرون‌کشیده بود . ریکوت نیزکه از سرووضع بربریان‌به‌قیافهٔ آلمانی درآمده بود مشك خود را بمیان آورد واین مشك از بزرگی از همهٔ مشکهای دیگر سربود. همگان بااشتهای‌کامل ولی به‌کندی وتأنی به صرف غذا پرداختند وهرلقمه‌ای راکه از آن اغذیه بانوك‌کارد به دهان میبردند مزمزه می‌کردند. چندی‌نگذشت‌که همه بازوان خود را بامشك پرازشراب به‌هوابلند کردند، سپس دهان خود را به دهانهٔ مشك‌گرفتند و چشمان خویش را چنان خیره به‌آسمان دوختند‌که گفتی می‌خواهند جایی را نشانه‌کنند، و درآن حال سربه‌چپ وراست تکان می‌دادند تالذتی راکه از این عمل میبردند ابرازکنند ومدتی مدیدبه‌خالی‌کردن محتوی‌درون مشکهای‌پوست‌بز به درون‌خویش‌مشغول شدند . سانکو اینهمه را می‌نگریست وغم هیچ چیز نمی‌خورد ، برعکس ، به مصداق ضرب‌المثل‌معروف«خواهی‌نشوی‌رسواهمرنگ‌جماعت‌شو[1]»،ضرب‌المثلی که خود بخوبی از آن آگاه بود، مشك را از ریکوت خواست ومانند ایشان سهم خود را نوشید وبه‌اندازهٔ آنان از این‌کارلذت برد. یاران چهاربار دست مهربرسر مشکها کشیدند وآنها را به هوا بلندکردند ولی دربار پنجم دیگر این کار میسرنشد ، چه ، باد مشکها خوابیده بود وهمه به‌صافی وخشکی نی‌بوریا درآمده بودند ؛ و این حادثه ابروی یاران را در هم‌کشید و ایشان را از شور ونشاطی‌که‌اول بار از خود نشان داده بودند انداخت. گاه‌گاه یکی از یاران دست راست خود را در دست راست سانکو می‌انداخت و به‌اومی‌گفت : «ای‌اسپانیایی، بچهٔ هرولایتی هستی‌باش، ولی رفیق خوبی هستی»، و سانکودر جواب می‌گفت : خوبی از خود شما است[2] ، و بلافاصله چنان شلیك خنده را

۱ــ درمتن‌اصلی:«وقتی‌گذارت به‌رم‌افتادهرکاری‌ازمردم‌دیدی توهم بکن»

۲ــ این دوجمله‌رامترجم فرانسوی عیناً ازمتن‌اصلی نقل‌کرده‌است‌وتقریباً بمعنایی است‌که درمتن فارسی‌آورده شده است . (مترجم)

WWW.IRANMEET.COM

سرمی‌داد که یك ساعت تمام ازخود بیخود میشد ودرآن حال بهیچ وجه به یاد حوادثی که دردوران حکومت برسرش آمده بود نمی‌افتاد، زیرا درآن ساعات که انسان بخوردن ونوشیدن مشغول است غم‌واندوه وخاطرات تلخ‌بسروقت او نمی‌آیند وعیش او را منغص نمی‌سازند. الغرض پایان شراب مصادف با آغاز خواب شد، خوابی که همه را در ربود وهمگان برسرهمان سفره که گسترده بودند افتادند. تنها ریکوت وسانکو بیدار ماندند زیرا ایشان بیشتر خورده وکمتر نوشیده بودند. هردو ازمیان یاران خود قدری به‌کنار رفتند و در پای درخت «قان» نشستند وزائرین را در خواب خوش بجاگذاشتند. آنگاه ریکوت بی‌آنکه یك کلمه‌ازلهجهٔ قوم خود، یعنی‌اعراب بربر، درسخن‌بکاربرد به‌زبان فصیح کاستیلی چنین حکایت کرد:

«ای سانکوپانزا، همسایه و دوست عزیزم، تونیك میدانی که فرمانی که اعلیحضرت شاه علیه افراد قوم من صادرکرد چه ترس و وحشتی در میان ما انداخت. من‌خود چنان دچار بیم وهراس سختی شدم که گمان می‌کردم قبل‌از انقضای موعدی که برای خروج ماازکشوراسپانیا تعیین‌کرده‌بودند مجازاتهای مقرره باهمه سختی وخشونت‌دربارهٔ من وکودکانم اجرا خواهد شد. بنابراین مانندکسی که بداند عنقریب از خانه‌ای که محل سکنای اوست بیرونش خواهند کرد وازپیش به‌فکرتهیهٔ منزل دیگری بیفتد من نیزشرط عقل واحتیاط‌دانستم که به فکر چاره باشم، لذا تصمیم گرفتم که یکه وتنها وبی‌آنکه خانوادهٔ خود را همراه ببرم رخت سفرازکشور خویش بربندم وبه‌جستجوی مأمنی بروم که بعداً باخیال راحت زن وکودکان خود رابدانجا نقل مکان دهم ومجبورنشوم مانند دیگران که سهل‌انگاری کردند ودر لحظات‌آخر به‌شتاب تمام رفتند دست وپای خود راگم کنم وبه‌عجله بروم. من نیز مانند بسیاری ازپیرمردان قوم از همان‌آغازدریافتم که تهدیدهای مندرج درفرمان شاه تهدیدی ساده ومیان‌خالی نیست بلکه قوانین سخت وظالمانه‌ایست که به موقع خود شدیداً اجرا خواهد شد. چیزی که مرا به‌قبول این حقیقت وامیداشت این بود که من از نقشه‌های خطرناك وجنایتکارانهٔ افراد قوم‌خود خبرداشتم وبراستی‌این نقشه‌های‌شیطانی چنان بودکه بنظرمن خداوند خود دردل شاه انداخت تا چنین تصمیم جدی و سختی دربارهٔ مابگیرد. البته من نمی‌گویم که همهٔ افراد قوم مامقصر بودند، چه، درمیان ما،مسیحیان مؤمن‌ومقدسی‌نیز وجود داشتند ولی‌عدهٔ ایشان‌چندان قلیل بودکه نمی‌توانستند بامخالفین عقیدهٔ خود به‌مخالفت آشکارا برخیزند،

WWW.IRANMEET.COM

ودر حقیقت نگاهداشتن این همه دشمن در قلب مملکت در حکم مار در آستین پروردن بود[1]. الغرض ما همه‌از روی حق وعدالت به‌کیفر تبعید وجلای وطن محکوم شدیم، واین خودکیفری است‌که درنظر بعضی شیرین وسبك است ولی درنظر ما وحشت انگیزترین مجازاتی است‌که برای ما قایل شده‌اند . ما در هرجای دنیاکه باشیم از دوری وطن خود اسپانیا خواهیم گریست،چه، بالاخره در این آب وخاك چشم به‌جهان گشوده‌ایم واین سرزمین وطن واقعی وحقیقی ماست. درهیچ کشوری مردم به‌داد بینوایی و بیچارگی ما نمی‌رسند وحتی در سرزمین بربر ودر سایر قسمتهای افریقاکه امیدوار بودیم مردم مارا باآغوش بازپذیرند و با ما برادرانه رفتار کنند بیش از هرجای دیگر دشنام و ناسزا میشنویم واذیت وآزار می‌بینیم. دریغا! ما قدر عافیت‌آن‌دم دانستیم‌که عافیت‌را از دست دادیم واکنون همگان چنان مشتاق وآرزومند دیدارکشور عزیز خود اسپانیاهستیم‌که بسیاری‌از ماکه مانند من‌اسپانیایی میدانند زن وکودکان خود را رها می‌کنند وبدین سرزمین بازمی‌گردند، و از اینجا معلوم است که این گروه چه عشق آتشینی به‌وطن خود میورزند. اکنون من به تجربه دریافته‌ام که آنان که همواره می‌گویند عشقی شیرین‌تر از عشق وطن نیست چقدر حق دارند .

«باری چنانکه به‌تو گفتم ازده خود بیرون آمدم وبه‌کشور فرانسه‌رفتم. هرچند درآن کشور مورد استقبال گرم مردم واقع شدم ولی تصمیم گرفتم‌که قبل از اینکه مصمم به‌اقامت در آنجا شوم نقاط دیگررا هم ببینم. لذاازفرانسه به‌ایتالیا رفتم وسپس به‌آلمان سفرکردم و دیدم‌که درآن‌کشور می‌توان‌آزادتر از هرجای دیگرزیست. ساکنین این سرزمین چندان پابند آداب و رسوم و مقید به نزاکت نیستند ؛ هرکس هرگونه‌که دلخواه اوست زندگی می‌کند و مردم در بسیاری از نقاط این اقلیم از آزادی فکر و عقیده و مذهب برخوردارند. من خانه‌ای در یکی از دهات نزدیك **اوگسبورگ** Augsbourg اجاره‌کردم وسپس به‌این زائرین که‌هرسال دستهٔ کثیری تشکیل می‌دهندو بعنوان زیارت اماکن مقدسهٔ اسپانیا به این‌کشور می‌آیند ملحق شدم ؛ این گروه چندان به بستن بارخود در این مملکت معتقد و مطمئنند که آن را به چشم «هندوستان بزرگ» خود می‌نگرند. وقتی وارد میشوند سراسر این ملك را زیرپا می‌گذارند واز دهی نیست‌که بیرون بیایند وشکمشان به‌اصطلاح معروف

1ــ در اصل نوشته است : «مار در سینه خواباندن» .

WWW.IRANMEET.COM

از قرط خوردن و آشامیدن بادنکند وپولی به‌جیب تزنند . درپایان سفرمبلغی در حدود چند صد اشرفی گرد می‌آورند وآن را تبدیل به‌پول طلا می‌کنند و در سجاف ردا یا در جوف چوب دستی میان تهی خود و یا بطریق دیگری مخفی‌می‌سازند وآنگاه باوجود مراقبت‌نگهبانان دروازه‌ها ومرزبانان سرحد، ازکشور خارج میشوند وبه خانه‌های خود بازمیگردند .

«اکنون ای سانکوی عزیزم، نیت من اینست‌که بروم ونقدینه‌ای را که در مکانی امن در زیر خاك مدفون‌کرده‌ام بیرون آورم، و این‌کار نیز خطری در برندارد زیرا محل گنجینهٔ من در بیرون ده است، وآنگاه نامه‌ای به دختر وزن خویش بنویسم ویا خود از والانس به‌الجزیره، که می‌دانم‌اکنون هردودر آنجا هستند، بروم وبه‌ایشان ملحق شوم و ازآنجا وسیله‌ای پیداکنم‌که ایشان را به‌یکی از نقاط فرانسه برسانم وسپس به‌آلمان ببرم و درآنجا عمری با هم بسربریم و منتظر رحمت خداوند باشیم تا چه برسرما بیاورد. آری سانکو ، من یقین دارم‌که دخترم **ریکوتا** و زنم **فرانسیسکاریکوتا** مسیحی مؤمن وکاتولیکند. من خود نیز گرچه ایمان پر وپا قرصی‌ندارم ولی به‌کیش وآیین مسیحیت بیش از دین اعراب بربر معتقدم وهرروز به‌درگاه خدا دعا میکنم‌که دیدهٔ بصیرت به من عطا فرماید و چشمانم را به نور معرفت بگشاید و طریق صحیح عبادت را به من بنماید. چیزی‌که موجب تعجب من است وسر از آن درنمی‌آورم اینکه زن ودخترمن چگونه بجای‌آنکه درفرانسه باشند بسرزمین بربررفته و در آن دیار توانسته‌اند باکیش وآیین مسیحیت سرکنند.

ـ سانکو گفت : رفیق ریکوت ، گوش‌کن تا بگویم: زن ودخترتو بیشك به میل خود بسرزمین بربر نرفته‌اند بلکه برادر زنت **ژوان تیوپیو** ایشان را برده‌است، وچون او عربی‌است غنی وصاحب تیول واملاك، قطعاً جای‌خوبی برای آنان فراهم‌کرده است. یك چیز دیگر نیز باید به‌تو بگویم و آن اینکه گمان می‌کنم رفتنت به‌دنبال دفینه بیهوده باشد زیرا ما چندی پیش خبریافتیم که دزد مقدار زیادی‌جواهر ومروارید و زر و زیور وپول‌نقداز زن‌وبرادرزن تودزدیده است.ـ ریکوت‌گفت:البته ممکن است، ولی سانکو ، من یقین دارم که‌کسی دست به‌دفینهٔ من نزده است زیرا من راز آن را با هیچکس در میان ننهاده بودم وفکر روز مبادا را می‌کردم، بنابراین سانکوی عزیزم، اگر تو همراه من بیایی ودر بیرون آوردن وپنهان‌کردن‌گنجینهٔ من یاری‌کنی دویست اشرفی به‌تو خواهم داد، وتو بااین پول خواهی‌توانست‌کلیهٔ مایحتاج زندگی

WWW.IRANMEET.COM

خود را تهیه کنی، چه، بالاخره تو خود میدانی که من از فقر و تنگدستی تو بی‌خبر نیستم وآگاهم که نیازمندیهای تویکی دوتا نیست.ـ سانکو گفت: البته اگر حریص بودم بطیب خاطر همراه تو می‌آمدم ولی بدان که من بهیچ وجه حریص وطماع نیستم وگرنه هم امروز صبح نمی‌گذاشتم شغلی از دستم به در رود که در سایهٔ آن می‌توانستم دیوارهای خانه‌ام را زر بگیرم و شش ماه نشده غذای خود را در بشقاب نقره بخورم. باری به‌دلیلی که گفتم ونیز از این نظر که کمك به‌دشمنان شاه درحکم خیانت به‌شاه است دویست که سهل است‌چهارصد اشرفی هم نقداً در اینجا به‌من بدهی همراه تو نمی‌آیم . ـ ریکوت پرسید : خوب سانکو، این شغلی که از دست دادی چه بود ؟ـ سانکو گفت : حکومت جزیره‌ای را از دست دادم وقسم به‌ایمان مردان خداکه نظیر جزیره‌ای به‌آن خوبی را در شعاع سه‌فرسخی این محل نمی‌توان یافت.ـ ریکوت گفت : مگر این جزیره درکجا واقع است؟

ـ سانکو گفت : عجب! درکجا؟ در دو فرسخی همین مکان، و اسم‌آن نیز جزیرهٔ آرزان آباد است .ـ ریکوت گفت.ـ خفه‌شو سانکو ، جزیره باید در دریا باشد ؛ درخشکی جزیره‌کجا بود؟ـ سانکو گفت ، چطور نیست؟ من به‌تو می‌گویم که هم امروز صبح ازآنجا بیرون‌آمده‌ام و تا دیروز به‌فراغ بال ومانند یك محکوم[1] برآن‌حکومت می‌کردم. بااین وصف من‌آن را رها کردم زیرا پی‌بردم که حکومت‌کاری دشوار وخطیر است .ـ ریکوت پرسید: خوب ، پس تو ازاین حکومت چه طرقی بربستی؟ـ سانکو گفت: طرقی که بربستم‌این بود که فهمیدم من به‌درد حکومت نمیخورم مگر حکومت بریك گله‌گوسفند و بز ، ونیز فهمیدم که ثروتی راکه ممکن است انسان در این حکومتها بیندوزد به قیمت آسایش و خور وخواب وحتی به‌قیمت وجودش خواهد اندوخت، زیرا حکام در جزایر باید کم بخورند ، بخصوص وقتی طبیبی هم در خدمت داشته باشند که مراقب صحت و سلامت ایشان باشد .ـ ریکوت گفت : سانکو ، من از حرف توسر در نمی‌آورم وبنظرم هرچه میگویی هذیان ویاوهٔ محض باشد. آخراین‌کدام شیطان است که حکومت جزیره‌ای را به تو تفویض کند ؟ مگر

۱ـ محکوم ترجمهٔ کلمهٔ آلمانی Sagitario است. ساژیتاریو به محکومی می‌گفتند که درکوچه و بازار می‌گرداندند وبرتنش تازیانه میزدند . حال معلوم نیست که چرا سانکو در اینجا می‌گوید : «مانند محکوم» ؟ شاید به‌یاد مصیبت و اذیت وآزار تن فرسای شب قبل افتاده بوده‌است . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

در دنیا آدمی لایق ترازتو نبودکه به حکومتش بگمارند؟ ترا بخدا سانکو ، خفه شوعقل وشعور پیداکن وببین آیا دل خود را راضی میکنی که چنانکه گفتم همراه من بیایی ودربیرون آوردن گنجینه‌ای که در زیرخاك پنهان کرده‌ام به من کمك کنی ؟ وبدان که ثروت پنهان من چندان زیاد است که می‌توان بر آن نام گنج گذاشت . بازتکرار می‌کنم که اگر همراه من بیایی آنقدر به تو زر خواهم دادکه باقی‌عمررا به‌آسودگی زندگی کنی.ـ سانکو گفت:ریکوت، من که به‌تو گفتم نمی‌خواهم بیایم. توبهمین راضی باش که رازت‌رافاش‌نمی کنم؛ بنابراین به‌امان خدا سرخود درپیش گیر وبرو ومرا بگذارکه‌براه خودبروم، زیرا من‌ازاین ضرب‌المثل آگاهم که می گوید: مال حلال تنها خود برباد رود ولی‌مال‌حرام هم‌خود رود هم‌سرصاحب خود برباد دهد.ـریکوت گفت: سانکو، من نمی‌خواهم بیش از این اصرارکنم ولی بگوببینم، آیا وقتی که زن ودختر و دامادم[1] از ولایت رفتند تو در آنجا بودی ؟ ـ سانکو گفت : بلی ، من در آنجا بودم وحتی می‌توانم بگویم که دخترت درآن زمان که از ولایت میرفت به‌اندازه‌ای زیبا و خوشگل بودکه تمام مردم ده به‌تماشای اوبه‌کوچه ریختند ودرمعبرش ایستادند وهمه می گفتندکه این دخترزیباترین‌مخلوق جهان‌است. دخترك میرفت ومی گریست و دختران دوست و آشنای خود و تمام کسانی را که به‌دیدنش آمده بودند در آغوش می گرفت و میبوسید والتماس می‌کرد که او را بخدا و به‌مادر مقدس او حضرت مریم بسپارند . این صحنه بقدری رقت انگیز و تأثر آور بودکه من نیزکه به‌عمرم گریه نکرده بودم زارزاربه‌گریه درآمدم. باورکنیدکه عدهٔ زیادی‌آرزو داشتند دخترت را درخانهٔ خود مخفی کنند، یا بروند واو را از سرشاهراه بربایند ولی بیم سرپیچی از فرمان شاه ایشان را برجامیخکوب می‌کرد. کسیکه بیش از همه مایل بود دست به چنین کاری بزند جوانی بود موسوم به **پدروگرگوریو**[2] که وارث املاکی‌وسیع وثروتی سرشار بود وتو نیز اورا بخوبی میشناسی و می گویندکه این جوان سخت دلباختهٔ دختر توبود. حقیقت‌امر آنکه ازآن روزکه دخترتو رفت دیگر

۱ــ تاکنون زن بود و دختر بود و برادر زن و در اینجا بجای برادر زن داماد آمده است . معلوم نیست که سهل انگاری از سروانتس است یا از مترجم فرانسوی . (مترجم)

۲ــ در اینجا «پدروگرگوریو» Pedro Gregorio است و درفصل شصت وسوم ، همین مرد «دن‌کاسپارگرگوریو» خواهد شد. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

کسی آن جوان را درولایت بازندید وما گمان می کنیم که وی به‌تعقیب دخترك رفته باشد تا او را برباید . لیکن تا به‌حال کسی خبری از حال ایشان نیافته است.. ریکوت گفت: من همیشه ظنین بودم به‌اینکه این جوان به دخترم عشق میورزد ولی چون به‌عصمت و تقوای ریکوتا اطمینان کامل داشتم از عشق آن پسرهراسی به‌دل راه نمی‌دادم، چه، بالاخره سانکو ، تو باید شنیده باشی که زنان بربربندرت ممکن است به‌جوانانی‌که از زمرهٔ کهنه مسیحیان هستند دل ببندند؛ و چون دخترم چندان‌که دربند دین وایمان بود پروای عشق وعاشقی نداشت‌گمان نمی‌کنم وقعی به تعقیب و اظهار عشق آن جوان ثروتمند نهاده باشد. ــ سانکو گفت : خداکند!انشاالله! زیرا این عشق وعاشقی برازندهٔ هیچ یك ازآن دو نیست . بهر حال رفیق ریکوت ، اجازه بده تا بروم ، چون می‌خواهم هم امشب خود را به اربابم دن‌کیشوت برسانم.ــ ریکوت گفت: برو رفیق سانکو، خدا بهمراه تو باد! مثل اینکه رفقای من ازخواب بیدار شده‌اند وچشمان خود را می‌مالند ، و بنابر این وقت‌آنست‌که ما هم براه خود ادامه دهیم .»

آن دو رفیق فی‌الفور یکدیگر را گرم درآغوش‌کشیدند وبر سرو روی هم بوسه دادند. سانکو برخر خود سوار شد وریکوت دست برد وچوب دستی خود را برداشت، وهردواز هم جدا شدند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و پنجم

درباب آنچه در راه برسر سانکو پانزا آمد و در بارهٔ چیزهای تماشایی دیگر

تأخیری که به‌علت مکالمهٔ مفصل با «دیکوت» در سفر سانکوپانزا پیش آمد به‌وی امان نداد که همان شب به‌قصر دوك برسد ، وگرچه نیم فرسخ بیش بدانجا راه نمانده بود شب برسر دست درآمد وهوا قدری تاریك شد . لیکن چون فصل بهاربود سانکو چندان به‌زحمت نیفتاد ، جزاینکه اندکی از جاده منحرف شد تا مگر پناهگاهی بیابد که شب را به انتظار دمیدن صبح در آن بیاساید. ازبخت بد، درآن هنگام که وی به‌جستجوی مأمنی‌می گشت هم‌خود وهم خرش درسوراخ مغاکی که در میان خرابه‌های کهنسالی واقع بود در افتادند . سانکو همینکه‌احساس کردکه زیر پایش خالی شده‌است به تصور اینکه به‌اعماق گردابی در خواهد افتاد از ته دل‌خود را به‌خداوند سپرد. بااین وصف ، وی به‌گرداب درنیفتاد، چه، هنوز سه«توان»فرونیفتاده‌بودندکه پای خرسانکو به زمین رسید وسانکو نیز بی‌آنکه‌کمترین دردی احساس‌کند برپشت خرسواره ماند. سانکو سراپای بدن خود راکاوش‌کرد ونفس درسینه نگاهداشت تا ببیند آیا صحیح و سالم مانده وجایی از بدنش زخم شده است یانه. وقتی از سلامت خودکاملا اطمینان یافت واحساس‌کردکه درکمال صحت وعین عافیت است[1] از این موهبت‌که از جانب خداوند عالم در حق او شده بود به درگاه وی سپاس

۱ــ درمتن اصلی نوشته است : «صحت وسلامت کاتولیکی» .

WWW.IRANMEET.COM

گزاشت، بخصوص که ابتدا گمان می‌کرد دراین سقوط به‌هزار پاره خواهدشد. سپس کورمال کورمال و باکف دست به‌آزمایش دیوارهای آن مغاك پرداخت تا ببیند آیا ممکن است بی‌کمك وراهنمایی کسی راه به بیرون ببرد یا نه ، ولی هرچه جست دید که دیوارازهرسو بسته و بی‌منفذ است وحتی جای پایی‌هم‌ندارد که از آن بالا رود . این مسئله سانکورا اندوهگین ساخت وبخصوص غصهٔ او وقتی بیشترشد که دید خرش از درد می‌نالد. مسلماً حیوان زبان بسته بی‌جهت نمی‌نالید و درحین سقوط صدمه‌ای براو وارد آمده بود . سانکو چون چنین دید فریاد برداشت ونالهکنان گفت: «دریغا! برسرمردمی که دراین دنیای‌دنی روزگار می‌گذرانند چه حوادث غیرمترقبه وناگواری می‌آید ! که می‌توانست تصورکند که آنکه دیروز برجزیره‌ای حکومت می‌کرد وبه‌بندگان ورعایای خود فرمان میراند امروز زنده زنده در مغاکی تیره وتار مدفون شود و کسی به‌دادش نرسد وبنده وخدمتگاری نباشدکه به‌یاری او بشتابد؟ من و خر زبان بستهٔ من ، اگر هم زنده بمانیم یعنی او از درد وجراحت و من ازغم و اندوه جان نسپاریم عاقبت هردو در همین‌جا ازگرسنگی خواهیم مرد. بازای‌کاش که بخت واقبال اربابم دن‌کیشوت را می‌داشتم، چه، او وقتی درچاه مونته‌زینوس فرورفت کسی‌پیداشد که بخانهٔ خویش‌مهمانش کند وبهتر ازخانهٔ خود دن‌کیشوت ازوی پذیرایی کند، چنانکه گفتی ارباب من برسرسفرهٔ گسترده وبستر آراسته رفته است نه به‌درون غار. همچنین وی درآن‌غار اشباح واحلامی‌زیبا وخیال‌انگیز ودلفریب دیده است وحال آنکه من تصور نمی‌کنم در این مغاك چیزی جز مار وافعی و قورباغه ببینم. ای بدبخت من! ای بینوا من! ببین که عاقبت هوس وجنون من به‌کجاانجامید! باشد روزی که آیندگان به‌قعر این مغاك راه یابند واستخوانهای خشك و سفید وصیقل زدهٔ مرا پیدا کنند و در کنار آن ، استخوانهای خرخاکستری رنگ و مهربان مرا نیز بیابند ، و شاید از آنجا پی‌ببرند که ماکه بوده‌ایم، بخصوص کسانی که بدانندکه سانکوپانزا هرگز از خرعزیز خود جدانشده وخراونیز قدمی ازکنار صاحبش آنسوتر نرفته است. بازمی‌گویم که بدابحال ما ، زیرا روزگار ناموافق وبخت ناسازگار نخواست که ما در وطن خود و در میان اقوام وکسان خود بمیریم ، و اگر بدبختی و نامرادی مارا علاجی نمی‌بود لااقل افراد خیرونکوکاری پیدا میشدندکه‌اشکی برمرگمان بریزند ، یا چشمان ما را در دم واپسین حیات ببندند . آه ای مصاحب عزیزم ، ای یار مهربانم ، ای خر نازنینم، الحق که چه پاداش بدی

WWW.IRANMEET.COM

بخدمات صادقانهٔ تودادم ! مرا ببخش و از طالع خود بهر زبان که میدانی به‌تمنا بطلب که ما را از این مهلکه، که هردو در آن گرفتار شده‌ایم، برهانند. اگر چنین کنی و دعایت اجابت شود قول شرف میدهم که تاجی ازشاخ و برگ درخت غار که شعار افتخار است برسرت بگذارم تا به شکل و هیئت شاعری در آیی که جایزهٔ ادب برده است و نیز قول میدهم که جیرهٔ کاه وجو ترا دو چندان کنم .»

سانکوپانزا بدین نمط می‌نالید و خرش بی‌آنکه کلمه‌ای به او پاسخ گوید به‌سخنانش گوش می‌داد ، چه، پریشانی و درد واندوه آن حیوان زبان بسته نه چندان بود که به حساب آید . عاقبت پس از یك شب دیجور که به شکوه‌های تلخ و جانگزا و به‌ناله و آه وفغان گذشت سپیده دمید و همینکه نخستین پرتو انوار صبح به‌درون مغاك تابیدن گرفت سانکو مشاهده کرد که خروج ازاین گونه چاهها جز به‌کمك انسان میسر نیست. بیچاره باردیگر بنای شکوه وناله‌نهاد وشروع به شیون وفریادکرد تا مگرصدایش بگوش کسی برسد. لیکن افسوس که بانگ وفریاد اوفقط دربیابانها می‌پیچید ودر تمام‌آن حوالی دیاری نبودکه صدایش را بشنود. آنگاه سانکو تسلیم قضا و قدر شد وخود را مرده پنداشت. خربینوا نیز به‌گوشه‌ای افتاده ودهانش رویبالا بازمانده بود . سانکوپانزا رنجی برد تا اورا اززمین بلندکرد وبیچاره خر بزحمت توانست برسر پا بند شود. سپس از خورجین خویش که‌آن نیز به‌سرنوشت‌آن دو دچار شده و در مَغاك افتاده بود پاره نانی پیداکرد و به‌خر داد ، و این لقمه بکام حیوان بدبخت خوش آمد. آنگاه سانکو مانند اینکه خرزبانش را می‌فهمد به وی‌گفت : «جایی‌که نان است تحمل رنج آسان .»

در این اثنا چشم سانکو در یکی از زوایای دور افتادهٔ مغاك به روزن تنگی افتاد که انسان می‌توانست در صورت خم شدن و باریك کردن کمر از آن بگذرد . سانکوپانزا به‌سمت آن روزن دوید وچهار زانو نشست ودر آن سوراخ که از سوی دیگر بسیار فراخ میشد فرورفت . تماشای آنسوی روزن برای سانکو آسان صورت گرفت زیرا نوری مانند شعاع خورشید ازجایی‌که ممکن بودآن را سقف بنامند به‌درون میتابید وفضای مغاك را روشن می‌ساخت. سانکو همچنین‌کشف کرد که این روزن بتدریج فراختر و فراختر میشد تا بالاخره به‌مغاك بسیار وسیعتری میرسید. وی به‌محض دیدن این مغاك از همان ره‌که آمده بود به‌نزد خرش بازگشت و به‌کمك سنگی نوك تیز بکندن خاك

WWW.IRANMEET.COM

اطراف روزن پرداخت، چنانکه پس از چندی تقلا رخنه‌ای بزرگ در مغاك پدید آورد که خر می‌توانست آسان از آن بگذرد. سانکو خر را از آن رخنه عبور داد و در حالیکه افسار او را به‌دست گرفته بود درطول مغاك تازه پیش رفت تا شاید از یکسوی آن راهی به‌خارج بیابد. وی گاهی در تاریکی و گاه درپرتو نوری ضعیف راه میرفت ولی درهمه حال ترس و تشویشی بی‌اندازه در دل داشت. بیچاره میرفت وبا خود می‌گفت: «ای خدای قادر متعال، این حادثه که برای من‌مصیبتی‌بزرگ بشمارمیرود درنظراربابم دن‌کیشوت‌ماجرایی دلپذیر است! اگر او اکنون در اینجا میبود این سیاهچالها و این مغاکها راباغهای‌پر گل و ریحان وقصرهای باشکوه گالیانا[1] می‌پنداشت وامیدمی‌داشت که در انتهای این روزن تنگ وتاریك مرغزاری پر گل وسنبل بیابد. لیکن من بدبخت‌که ازناصحی مشفق محروم وازجرأت وشهامت بی‌بهره‌ام درهرقدم که پیش می‌نهم می‌پندارم‌که مغاکی سیاهتر و عمیق‌تر از مغاك اول ناگهان در زیرپایم دهان می‌گشاید وعاقبت مرا درکام خود فرومیبرد. ای بخت بدبیا، که اگر تنها باشی برسرچشم من‌جا داری!»

باری، در آن حال پرغم واندوه وباآن افکار دردآلود وپریشان چنین بنظر سانکو رسید که بیش از نیم فرسخ راه پیموده است. در پایان این راه دراز چشم سانکو به روشنایی مبهم و غیر واضحی افتاد که بنظر نور خورشید می‌آمد، و چنان بودکه گفتی از روزنی به درون تابیده است. این نورسروشی از عالم غیب بود که به سانکو مژده می‌دادکه از آنسو راهی به‌بیرون خواهد یافت.

اما سیدحامدبن انجلی سانکو را در آن مغاك بجا می‌گذارد و بسر وقت دن‌کیشوت بازمیرود و می‌گویدکه‌آن پهلوان با شادی ونشاطی بی‌اندازه انتظار روز مقرر را می‌کشید تا با جوانی‌که دختر دونا رودریگز را فریفته بود نبرد کند، وامید داشت که در این نبرد پیروز شود و دفع ظلم از مظلوم کند وانتقام هتك حرمتی راکه چنین ظالمانه درحق‌آن دخترشده بودبگیرد. باری درخلال‌آن‌انتظار یك روزصبح زودکه سواره به صحرا رفته بود تا خود

۱ــ Galiana شاهزاده خانم بربرکه‌پدرش‌گادالیف‌دردورهٔ تسلط اعراب براسپانیا قصری باشکوه، محصور ازباغهای خرم و دلگشا، برای او در ساحل شط تاژ بناکرده بود. مثل «آرزوی قصرگالیانا داشتن» که در زبان اسپانیایی معروف است از آنجا ناشی شده است. (دکتربارون)

WWW.IRANMEET.COM

را برای نبرد موعود آماده‌کند و در بارهٔ طریق مقابله با حریف به تمرین پردازد ناگاه رسی نانت که چهار نعل و به حال حمله به حریف خیالی پیش میتاخت یکه خورد و یك دستش چندان بلبهٔ سوراخی عمیق نزدیك شدکه‌اگر صاحبش عنان او را بشدت نمی‌کشید و نگاهش نمی‌داشت در آن سوراخ فرو میرفت. دن‌کیشوت بهر تقدیرجلورسی‌نانت راگرفت وچون قدری به درسوراخ نزدیك شد بی‌آنکه از اسب به‌زیرآید روزنی فراخ دید. وی در آن حال که به‌روزن خیره شده بود شنیدکه از درون آن بانگ و فریادی دردناك بگوش میرسد وچون به‌دقت گوش فراداد دیدکه‌یکی ناله‌کنان می‌گوید: «آی مردم، ای‌کسانیکه از بالای سرمن میگذرید، آیا مسیحی مؤمن ومقدسی در آن بالا نیست‌که ناله و فریاد مرا بشنود؟آیا پهلوان نکوکار وخیری نیست‌که به رقت آید و دل برحال گناهکار بینوایی که زنده زنده مدفون شده است بسوزاند ؟ برحال بدبختی که حاکم بوده ولی نتوانسته است برخود حکومت کند ؟» دن‌کیشوت حدس زدکه ممکن است این صدا از سانکوپانزا باشد لذامتوحش ومتعجب شد وخود نیز تا می‌توانست صدا بلندکرد وبا تمام قوا فریاد زد : «کیست در آن زیر؟کیست‌که چنین شکوه وناله میکند ؟ ــ صدا جواب داد : بجز سانکوپانزای بدبخت آواره ،که می‌تواند باشد وجز اوکیست‌که ناله و شکوه‌کند؟ سانکوی بینوایی‌که از بخت بد خویش وبه‌کفارهٔ گناهان بیشمارش چندی حاکم جزیرهٔ ارزان آباد بود ولی پیش از آن مهتری پهلوان نامدار دن‌کیشوت مانش را بعهده داشت.»

دن‌کیشوت وقتی این سخنان را شنید برحیرت ووحشتش دوچندان‌افزود زیرا گمان‌کردکه سانکو مرده است واینك روح‌اوست‌که دربرزخ بسرمیبرد. پهلوان در حالیکه غرق در این افکار بود فریاد برداشت که : «من ترا بنام یك مسیحی مؤمن‌کاتولیك سوگند میدهم‌که بگوکیستی. اگر روحی هستی‌که عذاب می‌بینی هرچه میخواهی بگو تا برای تو بکنم وگرچه شغل وحرفهٔ من پشتیبانی و یاری نیازمندان این جهان است ولی وظیفهٔ خود را تا به آنجا تعمیم وتوسعه میدهم‌که به پشتیبانی ویاری نیازمندان آن جهان نیز برخیزم زیرا ایشان خود نمی‌توانند به داد یکدیگر برسند و از هم دستگیری‌کنند .ــ صدا گفت: از این قرار شمایی‌که بامن سخن می‌گویید باید همان ارباب من دن‌کیشوت مانش باشید وحتی شما را از آهنگ صدا می‌شناسم و بیشك می‌دانم که خود او هستید.ــ پهلوان گفت : بلی، من دن‌کیشوت مانشم، من همانم‌که

WWW.IRANMEET.COM

عهد بسته‌ام تا زندگان ومردگان را در نیازی که دارند ودر مصیبتی که بدان دچارند یاری دهم وبه‌دادشان برسم. حال بگو ببینم کیستی، چه، من‌ازتو سخت در حیرت و عجبم . اگر تو همان مهتر من سانکوپانزایی ، اگر جان بجان آفرین سپرده‌ای، بشرط آنکه روحت مسخرشیطان نشده باشد وبلطف وعنایت خداوند در برزخ بسر ببری، مادر مقدس ما یعنی کلیسای کاتولیك رومی‌چندان اوراد وادعیه دارد که بتوان به کمك آنها ترا ازعذابی که میکشی نجات بخشید ومن بسهم خود بخاطر عفو و رهایی‌تو چنانکه بخت و اقبال و شرف و اعتبار داشته باشم دست به‌دامان کلیسا خواهم زد ونجات ترا خواهم خواست. حال ، دیگر حرفت راتمام کن وبگو ببینم کیستی.ـ صدا گفت: ای حضرت دن‌کیشوت پهلوان مانش، من‌بخداوند ذوالجلال وبه ولادت با سعادت هر کسی که شما به اوعقیده دارید سوگند یاد می‌کنم که همان مهترشماسانکوپانزا هستم وتاکنون به‌عمر خرد هرگز نشده است که بمیرم . لیکن باید بگویم که من به جهات و موجباتی که شرح مفصل آن درچند کلمه ممکن نیست ازحکومت دست برداشتم و دیشب که از اینجا می‌گذشتم در این مغاك افتاده‌ام ، در مغاکی که هنوز از وحشت آن کوبیده ونالانم وخرخاکستری رنگ من‌نیز بامن درآن فروافتاده است وبیشك سخن مرا تکذیب نمی‌کند ؛ نشان به آن نشان که هم اکنون در کنار من است. » حسن‌کار در اینجا بود که گفتی هرچه سانکو می‌گوید خر می‌فهمد زیرا حیوان باهوش درهمان دم چنان عرعر سهمناکی کرد که سراسر آن مغاك بلرزه درآمد. دن‌کیشوت بانگ برزد که: «به‌به! چه شاهد صادقی! من عرعر را چنان خوب میشناسم که گویی صدای پسرم است وصدای ترا نیز، ای سانکوی مهربان‌بخوبی می‌شناسم. قدری صبر کن تا من به‌قصر دوك که در همین نزدیکی است بشتابم و مردم را خبر کنم تابیایند و ترا از این مغاك که قطعاً بسبب گناه خود درآن افتاده‌ای بیرون بکشند.ـ سانکو گفت:ارباب، ترا بنام خدای یگانه تندتر بدو و زودتر برگرد . من دیگر تاب تحمل اینکه زنده دراینجا مدفون بمانم ندارم، و احساس می‌کنم که دارم ازترس و وحشت قالب تهی می‌کنم.»

دن‌کیشوت سانکو را به حال خود گذاشت وبشتاب بطرف قصر دوید تا ماجرای او را برای میزبانان خود حکایت کند . دوك ودوشس گرچه فهمیدند که سانکو بایستی درچاه یکی از زیرزمینهای خرابهٔ کهنسالی افتاده باشد که

WWW.IRANMEET.COM

در آن نزدیکی بود ولی بسیار متعجب شدند . لیکن مسئله‌ای که بنظر ایشان غامض ولاینحل می‌آمد این بود که چگونه سانکو بی‌اطلاع ایشان حکومت را رها کرده است . الغرض ، طناب وچرخ چاه بردند و بهزار زور وزحمت سانکو و خر او را از اعماق ظلمت بدروشنایی بازآوردند . طلبه‌ای در آنجا حاضر بود وچون این حال بدید گفت: «همانگونه که این گناهکاررا با رنگ پریده وحال نزاروشکم گرسنه ،لات وآسمان جل ازدرون این‌سیاهچال بیرون کشیدند حکام ستمگر و بدنهاد نیز باید بهمین حال از حکومت عزل شوند.» سانکو این سخن بشنید وگفت : «ای برادر یاوه‌گوی بدزبان ، هشت روز بود حکومت جزیره‌ای راکه بمن تفویض کرده بودند دردست داشتم ودراین مدت یك ساعت نشدکه شکمم از غذا وحتی ازنان خشك سیر شده باشد. دراین هشت روز طبیبان مرا از گرسنگی کشتند و دشمنان استخوانهایم را خرد و خمیر کردند و دیگر مجالی برای من نماند که دیناری از کسی بناحق بگیرم یا یك شاهی از کسی وام بستانم . حال که چنین است تصور می‌کنم که حق نبود من بدین وضع ازآنجا بازگردم. لیکن مانعی ندارد ، چه ،گفته‌اندکه از تو حرکت از خدا برکت[1] و نیز گفته‌اند مقدری‌که به گل نکهت و به‌گل جان داد ــ بهر که هرچه سزاوار اوبدیدآن داد[2] ؛ ونیز بیله‌دیگ بیله‌چغندر[3] ؛ ونیزقناعت توانگر کند مرد را ــ خبر کن‌حریص جهان‌گرد را[4] ؛ونیز گفته‌اند که به بوی کباب رفتم دیدم خرداغ می‌کنند[5]. بهرحال خداوند خود می‌داند من چه می‌گویم وهمین مرا بس است، واگر چه خیلی چیزها می‌توانم بگویم ولی دیگر عرضی ندارم.ــ دن‌کیشوت گفت ، مکدرمشو، سانکو ، و از آنچه

۱ــ در اصل چنین است : «انسان تکلیف می‌کند و خداوند وسیله ساز است .»

۲ــ در اصل چنین است : «وخدا که بهتر از هرکس علیم است می‌داند که هرکس لایق چه چیزی است.»

۳ــ در اصل چنین است : «چنین زمان و چنین رفتار .»

۴ــ در اصل چنین است: «هیچکس نباید بگوید که‌ای چشمه ، من ازآب تو نمی‌آشامم .»

۵ــ در اصل چنین است : «آنجا که گمان میرود دنیهٔ خوك باشد حتی قلابی هم که دنبه را به‌آن بیاویزند وجود ندارد .»

WWW.IRANMEET.COM

به تومی گویند دلگیر مباش زیرا حرف بدگویان پایان ندارد . همینقدرکه با وجدان راحت بازگشته‌ای کافی است وبگذار مردم هرچه می‌خواهند بگویند . هرکه بخواهد زبان بدگویان را ببندد در حکم اینست که خواسته باشد به بیابان در بگذارد. اگر حاکم از حکومت خود غنی بازگردد گویند که دزد است واگر فقیر بازآید گویندکه دیوانه واحمق است .ــ سانکو گفت : با این حساب لابد این دفعه مرا احمق می‌دانند نه دزد .»

دن کیشوت وسانکو درخلال این گفتگو ودر حالیکه جمعی ازکودکان وازگماشتگان قصر اطرافشان را احاطه کرده بودند به جلو ایوانی که دوك و دوشس انتظار ایشان را می کشیدند رسیدند . سانکو تا خر خود را بطویله نبرد و نبست و علیق او را فراهم نکرد بحضور دوك شرفیاب نشد ، و در این باره عقیده داشت که حیوان بینوا شب بدی را در آن مغاك گذرانده است . پس از فراغ از کار خر بحضور ولینعمتهای خود رفت ودربرابر ایشان به‌زانو در آمد و عرض کرد : «اربابان عزیز من ، جان نثار بی‌آنکه لیاقت داشته باشم بصرف میل و ارادهٔ آن ذوات معظم به‌حکومت جزیرهٔ ارزان‌آبادمنصوب شدم و به‌مقر آن حکومت رفتم وبه‌ادارهٔ آن پرداختم. من لخت وبرهنه وارد آن جزیره شدم و اکنون نیز لخت وبرهنه‌ام. نه دیناری عایدم شده است ونه دیناری از دست داده‌ام، حال آیا خوب حکومت کرده‌ام یا بد درآنجاکسانی شاهد بودندکه خواهند آمد و هرطور میل داشته باشند ادای گواهی خواهند کرد. من شبهات مشکل و پیچیده را روشن ساختم و چندین باربرمسند قضا نشستم وبه‌عرایض رسیدگی کردم ولی همواره ازگرسنگی در شرف موت بودم زیرا جناب‌آقای دکتر «پدروسنگ‌پا» متولد قریهٔ «بزن بچاك»، طبیب‌جزیره وحکیم مخصوص حکومتی ، چنین خواسته بود . دشمنان برماشبیخون زدند و ما را سخت به مخاطره انداختند لیکن جنگجویان جزیره مدعیند که دشمن شکست خورد و تسلیم شد و پیروزی به‌نیروی بازوان من به‌دست آمد . دیگر چه عرض کنم ، اگر راست بگویند خداوند در این دنیا و در آن دنیا جزای خیرشان بدهد. الغرض من دراین مدت بارهای سنگینی راکه بستگی به‌وظیفهٔ حکومت دارد به‌دوش کشیدم وسپس پیش خود حساب کردم که دیگر شانه‌هایم تاب تحمل این بارهای سنگین را ندارد و دیدم که نه آن بار باگردهٔ من سازگار است و نه آن تیر با ترکش من متناسب ، بدین جهت قبل از اینکه بار حکومت مرا از پا در آورد و برزمین اندازد من بارحکومت را برزمین

WWW.IRANMEET.COM

انداختم . دیروز صبح جزیره را به‌همان حال که بود یعنی باهمان کوچه‌ها و همان خانه‌ها وهمان پشت بامهاکه درحین ورود بدانجا دیده بودم رها کردم وباز آمدم . از هیچکس دیناری به قرض نگرفته و از هیچ سود و دخلی بهره نیافته‌ام؛ هرچند بارها می‌خواستم فرمانها ودستورهایی صادر کنم که می‌دانستم مثمرثمرومفید فایده است ولی نکردم زیرا می‌ترسیدم که اجرا نکنند، وچون فرمان اجرا نشود دادن ونادادن آن یکی است . چنانکه به عرض رساندم من جزیره را آن‌گونه ترك گفتم که بجز خرخاکستری رنگم هیچ ملازم ومشایعی نداشتم. سپس در مغاکی افتادم وطول و عرض آن مغاك را پیمودم تا اینکه امروز صبح چشمم به‌روزنی افتادکه از آن نور خورشید به‌درون می‌تابید ولی خروج از آن روزن برای من میسر نبود واگرخداوند عالیمان ارباب‌عزیزم دن‌کیشوت را بسروقت من نمی‌فرستاد تا قیام قیامت در آن مغاك میماندم . باری ای جناب دوك وای حضرتعلیه دوشس ، اینك سانکوپانزا حاکم شما ، حاکمی که در دوران ده روزهٔ حکومت خود دریافته‌است که دیگر نه‌تنهاهوای حکومت بریك جزیره بلکه برتمام عالم را از سربدرکرده است. اگر بااین عرض من موافقید پای حضرتعالی و حضرتعلیه را می‌بوسم وبه تقلید از بازی کودکان که می‌گویند « حمامك مورچه داره، بشین وپاشو!»[1] از مسند حکومت که مورچه داشت پاشدم ودر خدمت اریابم دن‌کیشوت نشستم ، چه ، بالاخره وقتی با اوهستم بازلقمه نانی میخورم ولااقل شکم خود را سیر می‌کنم ، و من همانقدرکه گرسنه نمانم دیگر فرق نمی‌کند که شکمم از لوبیا پرشود یا از کبك دری.»

در اینجا سانکو به سخنرانی طولانی خود پایان داد ولی دن‌کیشوت در تمام آن مدت برخود میلرزید که مبادا از وی حماقتی سربزند و سخنی یاوه ونا مربوط از دهانش بدرآید، وچون دیدکه وی به‌سخنان خود بی‌آنکه یاوه ونا مربوط بگوید پایان داد در دل هزاران حمد و سپاس به درگاه خدا گزاشت. دوك سانکو راگرم درآغوش گرفت وبوسید و به وی گفت : «من از صمیم قلب متأسفم که چرا شما حکومت خود را بدین زودی رها کردید، ولی عنقریب در املاك خود شغل دیگری به‌شما محول خواهم کرد که رنج وزحمت

۱ــ اصل جمله اینست : « از بالا بپرپایین و اینجا بنشین»؛ و این همان بازی«حمامك مورچه داره، بنشین وپاشو» ما است.

WWW.IRANMEET.COM

آن کمتر وسود ومزایای آن بیشتر باشد .»

دوشس نیز سانکورا بوسید وسپس چون دید که وی الحق خسته وکوفته است فرمان داد تاسفره‌ای رنگین برای او گستردند وبستری گرم ونرم حاضر ساختند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و ششم

درباب نبرد عجیب ورعب‌انگیزی که دن‌کیشوت به انتقام دختر دونا رودریگز با توزیلوس ، جوان رعیت کرد

دوك و دوشس بهیچ وجه‌از بازیها وبلاهایی‌که دردوران حکومت‌سانکو برای خنده وتفریح خود برسراوآورده بودند پشیمان نشدند، بخصوص‌که در همان روز پیشکار ایشان نیز بازگشت وهرچه را که سانکو در مدت کوتاه حکومت خودگفته یاکرده بود موبه مو برای ایشان حکایت‌کرد . سرانجام به‌داستان حملهٔ دشمن به جزیره وبه‌ترس و اضطراب سانکو وعزیمت‌ناگهانی او رسید ، و این همه سخت مایهٔ خنده وتفریح اربابان گردید .

پس ازآن ، در داستان چنین آمده است ، که روز مقرر جهت نبرد دن‌کیشوت باجوان رعیت فرا رسید. دوك چندین باربه توزیلوس رعیت خود دستور داده و به‌اوآموخته‌بودکه چگونه باید دن‌کیشوت را بی‌آنکه بکشد یا مجروح‌کند مغلوب سازد . همچنین مقرر داشته بود که پیکان آهنین از سر نیزه‌ها برگیرند، و در این باره به‌دن‌کیشوت گفت‌که چون من بکیش و آیین مسیح سخت پا بندم شرف و وجدان مسیحایی من‌اجازه‌نمی‌دهدکه جنگجویان قصد جان یکدیگرکنند، لذا حریفان باید به‌همین راضی وخرسند باشندکه‌من برخلاف مقررات فرمان صادر ازشورای مقدس **ترانت** Trante، که‌این‌گونه

WWW.IRANMEET.COM

جنگهای تن به تن را ممنوع داشته است به شما دو تن در ملك خود میدان داده‌ام که تن به تن با هم نبردکنید؛ بنابراین نباید کینه توزی را بجایی برسانید که عاقبتی وخیم پیدا کند . دن‌کشیوت جواب داد که حضرت دوك خود فعال مایشاء است و صحنه را به هرگونه که دلخواه اوست می‌تواند بیاراید و من نیز نکته به نکته از دستور و فرمان آن حضرت اطاعت خواهم کرد .

دوك دستور داد تا در جلو سکوی قصر او داربستی بزرگ برافراشتند و در زیرآن ، داوران‌نبرد تن به‌تن ودوتن شاکیه، یعنی مادر ودختر، قرار گرفتند. وقتی‌آن روز وحشت انگیزفرارسید جمع کثیری از دهات وآبادیهای اطراف به‌قصردوك شتافتند تاآن صحنهٔ‌نوین‌نبرد را تماشاکنند، زیرا زندگان وحتی مردگان‌آن ولایت به‌عمر خود چنین‌صحنهٔ هیجان‌انگیزی‌ندیده و وصف آن را نشنیده بودند.

نخستین‌کسی‌که وارد میدان محصور نبرد شد رئیس تشریفات دوك بود واو سراسر محوطه را بررسی‌کرد وصحن میدان را به دقت نگریست تا مبادا حیله و نیرنگی بکار رفته باشد ، یا مخفیانه مانعی قرار داده باشندکه موجب لغزیدن و افتادن یکی از حریفان‌گردد . پس از او ندیمه ودخترك آمدندکه برکرسی خود درزیر داربست قرارگرفتند و سروصورت و چشم ایشان تازیر گردن از نقابی سیاه پوشیده بود و از سیمای ایشان اندوه و ندامت خوانده میشد . دن‌کیشوت قبلا به‌میدان آمده ومنتظر ایستاده بود . کمی بعد همگان دیدندکه،ازیك سوی سکوی قصر،توزیلوس‌قویهیکل همراه‌باگروهی شیپورزن پدیدار شد؛ وی براسبی‌کوه پیکرکه زمین در زیر پایش میلرزید سوار بود؛ برچهره نقاب انداخته بود وقامت چون تیر خدنگش غرق در آهن و پولاد و اسلحهٔ سنگین و براق بود . اسب وی از نژاد اسبان **فریز** Frise بود که سینه‌ای پهن داشت ورنگش خاکی مگسی بود . پهلوان دلیر از ارباب خود دوك دستور داشت که چگونه بادن‌کیشوت پهلوان مانش رفتارکند. مخصوصاً به‌وی أمرداده شده بودکه نه تنها دن‌کیشوت را نکشد بلکه ازنخستین ضربت او نیز احترازجویدکه پهلوان او را نکشد . توزیلوس یکبار به دور میدان گشت وچون بجایگاه ندیمه ودختر او رسید چند لحظه به دخترك‌که او را به شوهری خواسته بود خیره شد .

یکی از صاحب منصبان دوك دن‌کیشوت راکه قبلا درمیدان حاضر شده

WWW.IRANMEET.COM

بود طلبید ودرحضور توزیلوس از ندیمه ودختر ش پرسید که آیا اختیارکارخود را به دست دن کیشوت میسپارند یا نه . ایشان جواب مثبت دادند و گفتند که هرچه پهلوان مانش دراین مورد انجام دهد درنظرهردونیکو وصحیح ومعتبر خواهد بود . در این اثنا دوك و دوشس نیز حضور یافته و در ایوان بلندی مشرف به میدان نبرد نشسته بودند. از پای ایوان تاکنارمیدان، از دوطرف، طارمی بود و در اطراف آن جمع کثیری که نخستین بار می‌خواستند چنین جنگ خونینی را ببینند به تماشا ایستاده بودند . شرایط نبرد چنین بود که هرگاه دن کیشوت غالب میشد هماوردش مجبور میبود که دختر دونارودریگز را بهذنی بگیرد و اگر مغلوب میشد ذمهٔ حریفش نسبت به قولی که بنابه‌ادعای شاکیان به دختر دونارودریگز داده بود بری میشد و هیچگونه تعهد دیگری برذمه نمی‌داشت .

رئیس‌تشریفات، طرف‌آفتاب رو و سایه روی میدان را ما بین دوحریف تقسیم کرد و هریك را درپاسگاهی که میبایستی اشغال کنند قرار داد . غریو از طبلها برخاست، آوای شیپورها در فضا طنین افکند وزمین درزیرسم اسبان بلرزه در آمده ودلها در سینهٔ آن جمع کنجکاو ومشتاق که منتظر پایان خوش یا ناخوش نبرد بودند ازبیم وامید می‌طپید. الغرض دن کیشوت از ته دل خود را بخداوند ، به حضرت مسیح و به‌بانوی محبوبش دولسینه دوتوبوزو سپرد و منتظرصدورفرمان حمله شد.اما درسرجوان رعیت‌هوای دیگری‌بود وآرزویی جزآنچه که من اکنون بشرح آن میپردازم در دل نداشت . توضیح آنکه در آن لحظه که وی به‌چهرهٔ مدعی خویش یعنی دختر دونارودریگزخیره شده بود بنظرش آمد که به‌عمر خود دختری به‌زیبایی ودلفریبی او ندیده است ، زیرا آن کودك کورکه عادةً در این جهان خدای عشقش نام داده‌اند وقتی با روح سرکش آن جوان خلوتگزین روبرو شد نخواست فرصت از دست دهد ، لذا برآن شد که آتش عشق دردل وجان وی زند ونام اورا درزمرهٔ دیگرقربانیان خود دردفتر ثبت کند . خدای عشق درپی این تصمیم دست به‌حلیه و دستان زد و بی‌آنکه کسی او را ببیند به پسرك نزدیك شد و تیر آلوده به زهر عشق را دو وجب در پهلوی چپ آن رعیت بینوا فرو برد چنانکه تیراز این سوی قلب وی فروشد واز آنسوبدرآمد ؛ والحق که خدای عشق ضربت خود را ماهرانه وباخیال جمع زد زیرا عشق همواره نامرئی وناپیداست و آن گونه که خود خواهد از دل به‌درون آید وبیرون رود و هیچکس نمی‌تواند از او بازخواست

WWW.IRANMEET.COM

کند. الغرض باید بگویم که وقتی فرمان حمله دادند رعیت جوان در اندیشهٔ رخسار دلفریب ودر هوای حسن ودلبری معشوق جدید خود بود و او را تنها عامل سعادت وآزادی خود می‌دانست، بدین جهت اصلا صدای شیپوررا نشنید، لیکن دن‌کیشوت همینکه نخستین آوای شیپور را شنید عنان مرکب خود رها کرد وبا سرعتی که پاهای ناتوان رسی‌نانت اجازه می‌داد به‌دشمن حمله برد. وقتی سانکو مهتر پهلوان ارباب خود را در حال حمله دید از ته دل فریاد برداشت که : «خدا نگهدار تو باد، ای گل سرسبد پهلوانان سرگردان عالم ! خدا ترا پیروزگردانا، زیرا حق وحقیقت بجانب تست !»

توزیلوس همینکه دن‌کیشوت را دید که بسوی او حمله آورده است نه تنها یك‌قدم ازجای خود نجنبید بلکه‌به‌بانگ بلند صاحب منصب دوك‌راطلبید: صاحب منصب بلافاصله حضوریافت وازوی پرسیدکه چه میخواهی . وی گفت: «آقا ، مگر این جنگ برای این نیست که من آن دختر را به زنی بگیرم یا نگیرم؟ــ صاحب منصب جواب دادکه :آری، برای همین است .ــ جوان رعیت گفت: بسیار خوب، پس بدانیدکه من ازسرزنش وجدان خود بیم دارم واگر به چنین جنگ ناصوابی دست بزنم برخلاف وجدانم رفتارکرده‌ام . لذا اعلام می‌کنم‌که خود را در این نبرد مغلوب میشمارم و حاضرم‌که هم اکنون با آن دختر ازدواج کنم.» صاحب منصب از سخنان توزیلوس بی‌اندازه تعجب‌کرد و باآنکه‌از راز این صحنهٔ ساختگی‌کاملاآگاه بود نتوانست جوابی مناسب‌برای پیشنهاد آن جوان پیداکند. اما دن‌کیشوت چون دیدکه حریفش به مقابلهٔ او نمی‌شتابد دروسط میدان توقف‌کرد . دوك نمی‌دانست که چرا کار نبرد معوق مانده است لیکن صاحب منصب بحضورش آمد وسخنان توزیلوس را بازگفت واین خبر دوك را دچار خشم وحیرتی بی‌اندازه‌کرد .

درحینیکه‌این وقایع روی می‌داد توزیلوس به‌داربستی‌که دونارودریگز در زیرآن نشسته بود نزدیك شد و به بانگ بلند به وی‌گفت: «بانوی عزیز، من حاضرم دختر شما را به زنی بگیرم وچیزی راکه می‌توانم درصلح و صفا وآرامش و بی‌خطر مرگ به‌چنگ آورم هرگز نمی‌خواهم که از طریق دعوا ومرافعه ونزاع وکشمکش‌تحصیل‌کنم.» دن‌کیشوت دلاور این سخنان را شنید وبه‌نوبهٔ خودگفت : «حال که چنین است ذمهٔ من از قولی‌که داده بودم بری شده‌است ودیگردینی‌برعهده ندارم.هردوبه‌خیرو سلامت ازدواج‌کنید واکنون

WWW.IRANMEET.COM

که خداوند چنین خواسته است حضرت سن‌پی‌یر نیز این وصلت فرخنده را مبارك گرداناد.»

در این هنگام دوك از ایوان به‌جلو سکوی قصر خود فرود آمد و به توزیلوس نزدیك شد و به وی گفت: «پهلوان، آیا راست است که شما خود را مغلوب اعلام کرده وازبیم سرزنش وجدان‌حاضر به‌ازدواج بااین دخترشده‌اید؟ - توزیلوس گفت: بلی قربان.- سانکو به میان آمد و گفت: به‌به، چه‌کارخوبی کرده‌اید، زیرا گفته‌اند که : برادرانه بیا ای رقیب صلح کنیم- جهان وهرچه درآنست‌ازتو،یار از من[1].» در این‌هنگام توزیلوس به‌گشودن بندهای چرمین نقاب خویش پرداخته بود واز حاضران تمنا می‌کرد که هرچه زودتر در این کار به‌وی‌کمك‌کنند زیرا نفسش درزیر آن نقاب تنگ شده است وبیش ازاین نمی‌تواند در آن زندان تنگ وبی‌منفذ نفس بکشد. فوراً نقاب از چهرهٔ او برگرفتند وسیمای جوانی که خدمتکار دوك بودآفتابی گردید. وقتی دونارو- دریگز ودخترش آن قیافه را دیدند فریادهای دلخراش ازسینه برکشیدند و هردو گفتند: «خیر، خیر، این فریب است، این نیرنگ است، این بیشرمی‌و جنایت است. بجای شوهر واقعی، توزیلوس فراش دوك ولینعمت ما را به میدان‌آورده‌اند.شما را بنام خدا وبنام شاه سوگند می‌دهیم که به‌داد ما برسید وما را، نمی‌گوییم از دام این مکر وفریب بلکه از شراین بدجنسی وشرارت نجات بخشید. - دن‌کیشوت گفت : ای بانوان ارجمند، غم‌واندوه به‌دل راه مدهید و مطمئن باشید که در این کارنه فریب و نیرنگی هست ونه بدجنسی وشرارتی، واگرهم باشدبهیچ وجه‌گناه ازحضرت دوك نیست بلکه ازساحران و جادوگران بدنهادیست که همواره درپی اذیت و آزارمنند و چون از خبث طینت وازرشك وحسد یارای دیدن پیروزی درخشان مرا در این نبرد نداشتند شوهر شما را تغییر صورت دادند واو را به‌قول شما بصورت یکی از فراشان حضرت دوك جلوه‌گر ساختند. شما بهتر آنکه پند مراکار بندید و با وجود نابکاری وشرارت دشمنان من بااین جوان ازدواج‌کنید، چه، او بی‌هیچ شك وشبهه همان است که شما می‌خواستید به شوهری خویش برگزینید.» دوك که

---

۱ ــ در اصل نوشته است : «آنچه باید به موش بدهی به گربه بده تا ترا از رنج و مصیبت رهایی بخشد.»

WWW.IRANMEET.COM

این سخنان را شنید آرام شد وخشم وغضبش فرونشست چنانکه نزدیك بود قاه قاه بخندد ودرآن حال خوش گفت: «حوادثی که برسرجناب دن کیشوت می‌آید چنان عجیب و غریب است که براستی می‌خواهم باورکنم این مرد فراش من نیست لیکن بهتر آنکه برای حل این مشکل راهی عاقلانه برگزینیم وتدبیری بکار بندیم : بعقیدهٔ من بهتر است که این ازدواج را پانزده روز به تأخیر اندازیم و این جوان راکه هویتش مظنون است محبوس نگاهداریم . شاید در ظرف این پانزده روز به‌شکل وشمایل نخستین خویش بازگردد وکینه وحسدی که جادوگران نسبت به‌جناب دن کیشوت‌دارندتاآن مدت دوام نکند، بخصوص اکنون که این تغییر شکل و این فریب و نیرنگ سودی به حال خود ایشان ندارد.» سانکو گفت: ای قربان، پس حضرتعالی خبر ندارید که این ساحران دزد وراهزن چه بیشرفند وایشان را همواره عادت براین جاریست که صورت اشخاص واشیاء مورد علاقهٔ‌ارباب مرا تغییرمی‌دهند؟ارباب من چندی قبل‌یکی از پهلوانان را که پهلوان مرآت نام داشت شکست داد ولی جادوگران او را به‌صورت سامسون کار اسکوی دانشجو که ساکن ده ما ودوست خود مابود جلوه‌گرساختند. بانودونا دولسینه دوتوبوزو راهم‌به‌صورت زن روستایی زشت و زمختی در آوردند . بنابراین گمان می‌کنم که این فراش نیز مادام‌العمر فراش بماند ودر شکل وصورت فراشی از این دنیا برود.» آنگاه دختر دونا رودریگز فریاد برداشت‌که: «هرکس مرا به زنی بخواهد من بیحد و اندازه سپاسگزار او خواهم بود ، زیرا من ترجیح می‌دهم که زوجهٔ حلال فراشی باشم ومعشوقهٔ‌بزرگ زاده‌ای نباشم، هرچند آنکه مرا فریب داده است بزرگ زاده نیست .»

باری ، پایان تمام آن صحنه‌ها و آن ماجراها این شدکه توزیلوس را به‌بنداندا‌ختند تا‌ببینندکه مسئلهٔ تغییرشکل وصورت اوبه‌کجا خواهد انجامید. حاضران همه فریاد برداشتندکه : «پیروز باد دن‌کیشوت پهلوان مانش !» و با این وصف تنی چند ، از اینکه دوپهلوان باآن همه انتظار بجان‌هم نیفتاده و یکدیگر را پاره پاره نکرده بودند، افسرده و ملول و دلسوخته وسرافکنده رفتند ، چنانکه کودکان نیز وقتی محکوم به اعدام ، برخلاف انتظارشان ، خواه بسبب عفو دیوان عدالت وخواه به جهت گذشت مدعی خصوصی ، به دار آویخته نشود غمگین وافسرده میروند .

مردم همه متفرق شدند. دوك ودوشس به قصر بازگشتند . توزیلوس را

WWW.IRANMEET.COM

محبوس ساختند . دو نادودیگز و دختر ش از اینکه می‌دیدند این ماجرا به هرتقدیر به ازدواج منجرخواهد شد سخت شادمان وخرسند بودند وتوزیلوس نیز از این بهترچیزی نمی‌خواست .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و هفتم

درباب اینکه دن‌کیشوت بچه طریق از دوك اجازهٔ مرخصی خواست و دربارهٔ ماجرایی که از دست آلتیزیدور بیشرم و گستاخ ، ندیمهٔ دوشس ، برسرآن پهلوان آمد

الغرض دن‌کیشوت موقع را مناسب یافت که از مهملی و بیکاری بیش از اندازه‌ای‌که براثر اقامت در قصردوك دامنگیرش شده بود بدرآید. پهلوان چنین می‌پنداشت‌که وجود ذیجودش با قبول ناز و نعمت بی‌حد و حصری که از میزبانان محترم خود می‌بیند و با پذیراییهای گرم و شایانی که به عنوان پهلوان سرگردان ازوی میشود خوی تنبلی وتن‌پروری پیدا می‌کند وبالنتیجه مرتکب ظلم وستم بزرگی در حق تمام عالم میشود ، بنابراین، روزی مجبور خواهد شدکه حساب این مهملی وتن پروری وبیکاری را بخدای عالمیان‌پس بدهد. بدین جهت یك روز از دوك ودوشس اجازه خواست‌که ازحضور ایشان مرخص شود. دوك ودوشس این اجازه‌را به‌اودادند وضمناً اظهار تأسف فراوان کردند از اینکه فراق پهلوان موجب غم و اندوه شدید ایشان خواهد شد . دوشس نامهٔ زن سانکوپانزا را به وی تسلیم کرد و چون نامه را برای سانکو خواندند زار زار گریست وگفت : «که می‌توانست فکر کند که چنین امیدها وآرزوهای زیبایی که خبر حکومت من در دل زنم ترزپانزا برانگیخته بود

WWW.IRANMEET.COM

بدین زودی نقش بر آب شود[1] و من هم امروز بار دیگر مجبور شوم به دنبال اربابم دن‌کیشوت مانش درپی‌حوادث آواره وسرگردان باشم؟ بااینهمه راضی وخرسندم از اینکه می‌بینم زنم ترز به نامه‌ها جواب داده و بلوطهایی را که حضرت دوشس از او خواسته بوده فرستاده است . اگر ترز این بلوطها را نمی‌فرستاد خود را حق ناشناس و ناسپاس نشان می‌داد و من از این پیشامد افسرده و ملول میشدم . چیزی‌که مایهٔ تسلی خاطر من است اینست که کسی نمی‌تواند براین ارمغان نام رشوه بگذارد زیرا درآن هنگام‌که زنم این هدیه را میفرستاد من به‌حکومت رسیده وبرمسند قضا نشسته بودم، وحق اینست که به هرکس‌که نیکی‌کنند، ولو ناچیز و بیمقدار ، باید خود را قدردان و حق شناس نشان دهد. الغرض خلاصهٔ حساب من اینست‌که لخت وبرهنه به‌حکومت رسیدم ولخت وبرهنه بیرون آمدم چنانکه می‌توانم باردیگر بااطمینان خاطر و وجدان آسوده و راحت بگویم‌که لخت و عور از مادر زاییدم و اکنون نیز لخت وبرهنه‌ام ، نه چیزی از دست داده‌ام ونه چیزی عایدم شده است ، واین خودکم مطلبی نیست.»

این بود سخنانی که سانکوپانزا در روز حرکت از خانهٔ دوك با خود می‌گفت . دن‌کیشوت که شب قبل ، از حضور دوك و دوشس اجازهٔ مرخصی خواسته بود صبح زود بیرون آمد و در حالیکه سرتاپا لباس رزم پوشیده بود در جلو سکوی قصر ایستاد. مردم همه در ایوان خانه‌های خود ایستاده بودند و او را می‌نگریستند و دوك و دوشس نیز به تماشای او بیرون آمدند. سانکو باخورجین‌آذوقه وجامه‌دان خود برخرخاکستری رنگش سوار بود وبی‌اندازه شاد وخرم بنظر می‌رسید زیرا پیشکار دوك‌که روزی نقش کنتس‌تریقالدی را بازی‌کرده بود یك‌کیسهٔ کوچك محتوی دویست اشرفی طلا برای خرج راه و تأمین نیازمندیهای سفر در جیب او گذاشته بود ودن‌کیشوت هنوزازاین قضیه خبر نداشت . در آن هنگام‌که چنانکه گفتیم همگان دیده به پهلوان دوخته بودند ناگاه از میان ندیمه‌ها وزنان خدمتکار دوشس‌که ایشان نیز به‌تماشای دن‌کیشوت‌ایستاده بودندآلتیزیدور بیشرم وگستاخ بانگ برداشت وبه‌آهنگی درد آلود وتأثرانگیز چنین گفت :

«ای پهلوان بیرحم نابکار، اندکی عنان فروکش وتهیگاه مرکب زبان بسته وفلك زدهٔ خود را ریش مکن. آخر ای مرد سیه دل، تو نه ازمارگزنده

۱ــ در متن اصلی نوشته است ، «دود شود و از بین برود.»

WWW.IRANMEET.COM

می‌گریزی، بلکه برهٔ ملوس وزیبایی را بجا میگذاری که سالها طول می‌کشد تامیش بشود. تو ای جانور وحشت‌انگیز، به‌گیس دختر نازنینی میخندی‌که زیباتر از او را **دیان**[1] برکوهستانهای خود و زهره در بیشه‌های خود ندیده است ، ای **بیره‌نوی**[2] سنگدل ، ای **انه** فراری ، بروکه **باراباس**[3] همعنان تو باد ! بروکه هرچه برسرت آیدگوبیاید !

«ای ناپاك حرامی ، تو در پنجه‌های خون آلود خود دل و جگر دختر عاشقی را میبری که هم قروتن است وهم مهربان و زیبا . تو همراه خود سه دستمال شب ویك جفت بندجوراب دخترزیبایی را میبری‌که به‌ساق سفید چون مرمر او بسته بود ، ساقی که از سفیدی و شفافی از مرمر **پاروس**[4] سبق میبرد . بدرقهٔ راه تو دوهزار آه آتشین من است‌که اگر ، هم اکنون ، دو-هزارشهرچون تروا میبود همه راازلهیب سوزان خود خاك وخاکسترمی‌کرد. ای «بیره‌نو»ی سنگدل ، ای انهٔ فراری ، برو که «باراباس» همعنان تو باد ! بروکه هرچه برسرت آیدگوبیاید !

«خداکند دل مهتر تو سانکو چنان سخت وبی‌احساس شود که دولسینه هرگز از طلسم بیرون نیاید. خداکندکه کیفر جنایت تو دامنگیر آن بانوی حزین و دل مرده شود ، زیرا در ولایت ما اغلب اوقات بیگناهان چوب گناهکاران را میخورند . خدا کند که حوادث و ماجراهای نیکویی‌که باید برسرتو بیاید همه بدل به مصیبت ونامرادی شود وشادی ولذت تو بدل به غصه

۱ــ دیان Diane دخترژوپیترخدای‌خدایان‌که ملکهٔ جنگلها شد وهرگز ازدواج نکرد .

۲ ــ بیره‌نو Biréno یاویرنو،دوك زلاندکه معشوقهٔ خود«اولمپی» را در جزیرهٔ متروکی بجا گذاشت و رفت چنانکه انه قهرمان تروا نیز دیدون ملکهٔ کارتاژ را بجا گذاشت و رفت ؛ و اینکه آلتیزیدور این دو را با هم مقایسه می‌کند به همین مناسبت است . (دکتربارتن)

۳ــ باراباس Barabbas چنانکه قبلا نیز دیدیم یهودی جنایتکاری بود که با عیسی مسیح در زندان یهودیان به سر می‌برد. در شب عید پاك حاکم‌بیت-المقدس ازمردم سؤال‌کردکه‌کدام یك از این دوزندانی را به‌افتخارعیدپاك آزاد کند،مردم به‌جای‌آزادی‌عیسای‌بیگناه‌آزادی باراباس‌جنایتکار را خواستارشدند؛ و این داستان در بارهٔ اشتباه مردم در قضاوت ضرب‌المثل شده است .

۴ــ پاروس Paros یکی ازجزایرسیکلاد یونان‌که در ازمنهٔ قدیمه مرمر آن به سفیدی و شفافی معروف بوده است .

WWW.IRANMEET.COM

و فکر وخیال گردد وعشق ووفای تو بدل به‌سردی ونسیان شود. ای «پیره‌نو»ی سنگدل، ای‌انهٔفراری، بروکه «باراباس» همعنان تو باد؛ بروکه هرچه برسرت آید گو بیاید!

«خداکندکه مردمان از «اشبیلیه» تا «مارشنا» ، ازغرناطه تا «لوژا» و از لندن تا انگلستان ترا خائن وغدار بدانند. اگر بازی ورق بکنی‌امیدوارم که هرگز ورق شاه به‌دستت نیاید و ورق‌آس نیاری وهفت‌لو در بازی تو پیدا نشود . اگر میخچهٔ پایت را بکنی امیدوارم که خون جراحت آن هرگز بند نیاید و اگر دندان بکشی ریشهٔ آن دردهانت بماند ! ای «پیره‌نو»ی سنگدل، ای انهٔ فراری ، بروکه باراباس همعنان تو باد ! بروکه هرچه بر سرت‌آید گو بیاید!»

در آن هنگام‌که آلتیزیدور حزین وافسرده بدین نمط می‌نالید وشکوه وزاری می‌کرد دن‌کیشوت به‌سیمای وی خیره شده بود؛ سپس پی‌آنکه کلمه‌ای در جواب آن دختر بگوید سر برگردانید وبه‌سانکو گفت: «سانکوی نجیب و مهربانم ، ترا به روح اجدادت سوگند می‌دهم که راست بگو ، آیا سه دانه دستمال شب و یك جفت بند جورابی که این دوشیزهٔ عاشق می‌گوید در نزد تست؟ ــ سانکو گفت : بلی، سه‌دانه دستمال پیش من است ولی از بندجوراب خبر ندارم.» بانو دوشس از بیشرمی وگستاخی ندیمه آلتیزیدوربسیارمتعجب گردید وگرچه او را به‌وقاحت و جسارت می‌شناخت ولی هرگز او را چنان زنی نمی‌دانست‌که تابه‌این حدپردهٔ حیارا بدرد وبیشرمی کند. ازطرفی چون ازاین بازی تازه خبرنداشت حیرت وتعجبش بیش از همیشه بود. دوك خواست که شوخی را دنبال‌کند لذا به‌دن‌کیشوت‌گفت : «جناب دن‌کیشوت، الحق از شما زیبنده نبودکه پس از آن همه پذیرایی شایان و آن همه لطف ومحبت‌که در این قصر نسبت به شماکردیم جرأت‌کنید وسه‌دانه دستمال ناقابل و محتملا یك جفت بند جوراب بردارید . این عمل نشان تیره دلی است و با شهرت و آوازهٔ شما کاملا مغایر است . فوراً بند جوراب این دخترك را پس بدهید و گرنه شما را به مبارزهٔ تن به‌تن خواهم طلبید و هیچگونه بیمی هم ندارم از اینکه جادوگران وساحران دزد وراهزن صورت مرا نیزمانند صورت نوکرم توزیلوس،که باشماوارد میدان‌نبردشده‌بود،تغییردهندوبه‌شکل‌دیگری جلوه‌گر سازند . ــ دن‌کیشوت گفت : خدا مرا بدور دارد از اینکه به روی عزیز و مبارك شماکه آن همه لطف و محبت درحقم فرموده‌اید شمشیر بکشم ! چون

WWW.IRANMEET.COM

سانکو می‌گوید که دستمالها در نزد اوست آنها را پس می‌دهم ولی از بند جوراب چه عرض کنم که نه من از کسی گرفته‌ام و نه در نزد سانکو است. اگر دوشیزه ندیمهٔ شما در بقچهٔ لباسهای خود بگردد بیشك آنها را خواهد یافت. ای حضرت دوك، بدانید که مخلص هرگز دزد نبوده و گمان نمیرود که مادام العمر هم دزد بشود، مگر خدا خود بخواهد. این دوشیزه چنانکه از فحوای کلامش پیداست عاشقانه سخن می‌گوید و بندهٔ بیچاره کاملا بی‌تقصیر است. بنابراین عذری ندارم که از او بخواهم واز جنابعالی نیز طلب پوزش نمی‌کنم فقط مستدعیم که دربارهٔ من نظر وعقیدهٔ بهتری داشته باشید و باردیگر اجازه فرمایید که براه خود بروم.ــ دوشس بانگ برآورد که : ای جناب پهلوان، امیدوارم که خداوند سفر شما را بخیر گرداند وهمواره ما را از اخبار خوش دلاوریها و هنرنماییهای شما شاد و مسرور کند. بروید به امان خدا ! و گرنه هرچه بیشتر در این قصر بمانید بیشتر آتش عشق ومحبت در دل دوشیزه‌ای که تنها نظر به‌شخص شما دارد و بس برمیافروزید. من او را چنان تنبیه خواهم کرد که از این پس دیگر نظربازی نکند وزبان به‌اظهار عشق نگشاید .ــ بازآلتیزیدور به‌سخن درآمد و گفت : ای دن‌کیشوت دلاور، می‌خواهم که تنها یك بار دیگر به‌سخن من گوش فرادهی: من‌ازاینکه ترا متهم به‌دزدیدن بندجورابهای خود کردم جان ووجدانم معذب شد وصمیمانه عذرمی‌خواهم، زیرا بندجوراب به‌پای خود من بسته است، ودراین باره گیجی وکم حواسی من نظیر کسی‌است که برخر سواربود و به‌دنبال آن می‌گشت.ــ سانکو فریاد برآورد که : هان، نگفتم؟ چقدر هم من بیچاره برای پنهان‌کردن مال دزدی خوبم! سبحان‌الله ! من اگر می‌خواستم در این گونه کارها داخل شوم در دوران حکومتم فرصت وموقعیت بسیار داشتم .»

دن‌کیشوت سرفرود آورد وتعظیمی غرا به‌دوك ودوشس وحاضران کرد، سپس‌عنان روسی‌نانت را برگردانید، ودر حالیکه سانکوسوار برخرخاکستری رنگش در پی او حرکت می‌کرد از قصر بیرون رفت و راه ساراگوس را در پیش گرفت .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و هشتم

چگونه این‌همه حادثه پشت سر هم و لاینقطع بر سر دن‌کیشوت باریدن گرفت

وقتی دن‌کیشوت خود را درصحرا ودر زمین بازدید و احساس‌کرد که از شرمزاحمتهای عاشقانهٔ آلتیزیدور آسوده وراحت شده است چنین بنظرش آمدکه باردیگر به‌محیط اصلی خویش‌بازگشته‌است وآن افکار واحلام جان‌بخش دوباره در خاطرش زنده شده‌اند تاویرا به ادامهٔ شاهکارهای پهلوانی وادارند. پهلوان روبسوی سانکو برگرداند وگفت: «سانکو، آزادی گرانبهاترین موهبتی است‌که خداوند به‌آدمیان عطا فرموده است. درجهان هیچ چیز باآزادی برابر نیست وحتی گنجینه‌هاییکه‌خاك دردل خودنهفته‌است ودقینه‌هایی که اقیانوس در عمق گردابهای خود پنهان ساخته است ارج وبهای آزادی را ندارند. شایسته و ضروری است‌که آدمی بخاطر آزادی و شرف جان خود را نیز به خطر اندازد ، برعکس، بندگی و غلامی بدترین دردی است‌که ممکن است گریبانگیر انسان‌گردد . آری سانکو، من این سخن از آن به توگفتم که شاهد نازونعمت‌ها و خوشیها و لذتهای فروانی بودی‌که ما در این قصر از آن برخوردار میشدیم واینك آن همه را رهاکرده‌ایم. خوب ، حال می‌خواهم بگویم‌که در میان آن همه اطعمهٔ لذیذ و آن همه اشربهٔ خنك وگوارا چنان بودم‌که‌گفتی ازگرسنگی رنج میبرم ودچار فقرو نکبتم زیرا هرگز از آنها مانند غذایی‌که بخود من تعلق داشته باشد لذت نمی‌بردم، ودلیل این امرنیز

WWW.IRANMEET.COM

چنین است که انسان وقتی درحقش نیکی واحسان کردند مجبور است که گاه و بیگاه تشکر کند وسپاس بگزارد واین اوقات که به سپاس وتشکر و مقید بودن به‌تعارفات و تشریفات می‌گذرد آزادی عملی راکه لازم است از انسان سلب می‌کند ونمی‌گذارد که فکر آزادانه بکار خود بپردازد. خوشا به‌سعادت کسی که خداوند لقمه نانی به‌وی عطا فرموده است و مجبور نیست که شکر آن را جز به‌درگاه خدا به‌درگاه کس دیگری بگزارد. ــ سانکو گفت : با تمام این سخنان حکیمانه‌ای که حضرت عالی بیان فرمودید شایسته نیست از شکر دویست اشرفی پولی که پیشکار دوك درکیسه‌ای نهاده وبه من داده است غافل بمانیم . من اکنون این کیسه را مانند مرهمی نیرو بخش بردل خود نهاده‌ام تا در روز مبادا بکار آید . ما که همیشه به قصرهای مجلل برنخواهیم خورد تا مهمانمان کنند ولی بعید نیست که کاروانسرا زیاد ببینیم و چوب و چماق زیاد بخوریم.»

پهلوان سرگردان ومهتر سرگردان او همچنان گفتگو می‌کردند وراه میرفتند تا پس از طی بیش از یك فرسخ ناگاه ده دوازده مرد در جامهٔ روستاییان دیدندکه برچمنی سبز وخرم نشسته واز بالا پوشهای خود سفره‌ای گسترده وبه‌خوردن ناهار مشغول بودند. درکنار ایشان چیزی شبیه به پارچهٔ سفید درمحوطه‌ای بسیار وسیع پهن‌بود که‌بنظر می‌آمد چیزی درزیر آن پنهان باشد . دن‌کیشوت به ایشان نزدیك شد و پس از آنکه باکمال ادب و احترام سلام کرد از آنان پرسید که در زیر این پارچهٔ سفید چیست . یکی از ایشان در جواب گفت : «آقا ، در زیر این پارچه پیکرهٔ مقدسین است که حجاری شده و به‌صورت مجسمه است و ما می‌خواهیم آنها را در آسایشگاهی که در ده خود بنا می‌کنیم بگذاریم . ما روی این پیکره‌ها را می‌پوشانیم تاکثیف نشود و بردوش خود حمل می‌کنیم تا نشکند . ــ دن‌کیشوت گفت : اگر اجازه می‌دادید بسیار مشتاق بودم که‌آنها را تماشاکنم زیرا پیکره‌هایی که با این دقت واحتیاط حمل می‌شوند قطعاً باید زیبا باشند . ــ یکی دیگر از ایشان گفت : البته‌که زیبا هستند وقیمت آنها خود دلیل زیبایی آنهاست چه، براستی‌از این همه پیکره یکی نیست که‌کمتر از پنجاه دوکا ارزش داشته باشد، وبرای‌آنکه حضرتعالی‌بدانیدکه من راست می‌گویم لحظه‌ای صبرکنید تا به‌چشم ببینید.» مرد این بگفت و بلافاصله از سرسفره برخاست و نخستین پیکره‌را اززیر پارچه‌ها بیرون‌آورد؛ پیکره ازحضرت **سن‌ژوژ** بودکه، سوار

WWW.IRANMEET.COM

براسب، اژدهایی را لگد مال سم مرکب خویش‌ساخته ونیزهٔ بلندش را باهمان وقار وغروری‌که همواره در تصاویر در سیمای وی نقش می‌بندد در دهان‌آن جا نور فرو برده بود . سراپای پیکره چنان زیبا بودکه به‌گوهر شب چراغ میمانست . دن‌کیشوت همینکه پیکره را خوب تماشاکردگفت : «این پهلوان یکی از بهترین پهلوانان سرگردان لشکر خدا بود . نام وی سن‌ژرژ بود و علاوه برهمهٔ فضایل ، حامی وپشتیبان بزرگ دختران بشمارمیرفت. خوب، آن یکی رابینیم!» مرد، روپوش‌ازروی پیکرهٔدیگری‌برداشت وصورت **سن‌مارتن** نمودار شدکه او نیز سوار براسب بود وبالاپوش خود را با مرد فقیری تقسیم می‌کرد. دن‌کیشوت همینکه‌آن پیکره را دید فریاد برداشت‌که:«این پهلوان نیز یکی ازماجرا جویان واز پهلوانان سرگردان مسیحی بودکه به‌عقیدهٔ من صفت جوانمردی بیش از دلاوری داشت . ببین سانکو ، تو هم میتوانی صحت عقیدهٔ مرا در تصویر او ببینی ، چه ، وی مشغول تقسیم بالاپوش خود با مرد فقیری است ودر این‌کار است‌که نصف بالاپوش را به آن فقیر ببخشد . بعلاوه از این‌پیکره چنین پیداست‌که بخشش در فصل زمستان بوده است وگرنه سن مارتن از بسکه جوان مرد وکریم‌الطبع بود تمام بالاپوش را می‌بخشید . ــ سانکوگفت : خیر، چنین نیست، بلکه از معنی ضرب‌المثلی آگاه بوده است که می‌گوید:«بخشش بسیار فقر می‌آورد[1]». دن‌کیشوت خندید وخواهش‌کرد که پرده‌از روی پیکرهٔ دیگری برگیرند ، وچون برگرفتند شهسوار اسپانیا، سوار براسب وشمشیر خون آلود بدست، نمودار شدکه یك تنه برخیل اعراب بربرزده بود وسر ایشان را پامال‌سم اسب خویش می‌کرد. دن‌کیشوت همینکه آن پیکره را دیدگفت: «آه!این یك، پهلوان واقعی واز پهلوانان فوج خاصهٔ مسیح است. نام مبارکش **سن‌ژاك ماتاموروس**[2] ویکی از دلیرترین مردان مقدس خدا و از شجاع‌ترین پهلوانان سرگردانی است‌که یك روز ازآن این جهان بوده واکنون ازآن‌آسمانهاست.» سپس پرده ازپیکرهٔدیگری برگرفتند وآن پیکرهٔ حضرت **سن‌پل** بودکه‌ازاسب فرومی‌افتاد وتمام حالات وکیفیاتی راکه معمولا درتصاویر برای‌نمایش چگونگی‌گرویدن اوبه‌مسیح مجسم‌می‌کنند درآن پیکره نشان داده بودند. پیکره چنان‌استادانه ساخته شده بودکه‌گفتی براستی عیسی مسیح درکارسخن گفتن باسن‌پل واو درحال جواب دادن است،

۱ــ در اصل نوشته است : «برای دادن وستدن باید حساب دانست.»

۲ــ ماتاموروس Matamoros یعنی‌کشندهٔ اعراب .

WWW.IRANMEET.COM

وچون دن‌کیشوت آن را دید گفت: «این یك از آغاز بزرگترین دشمن کلیسای خداوندگار ما مسیح بود ولی بعدها از بزرگترین مدافعان آن شد ، مدافعی که نظیر او هرگز نخواهد آمد؛ در دوران حیات خود پهلوان سرگردان بود وچون بخدا پیوست ازمقدسین سعید شد. وی درتاکستان خداوندکارگری است که هرگز خستگی نمی‌پذیرد، علامهٔ دهرواستادملل است که مکتبش آسمانها بود ومربی وآموزگارش شخص عیسی مسیح.»

چون دیگر پیکره‌ای نبود که نشان دهند دن‌کیشوت دستور داد تا سر آنها را پوشاندند،وآنگاه به‌کسانی که حامل آن‌پیکره‌ها بودند گفت:«برادران عزیزم ، من دیدن این پیکره‌ها راکه شما نشانم دادید بفال نیك می‌گیرم ، زیرا حرفه وکار ایشان همان بودکه اکنون من بدان اشتغال دارم، یعنی مرد رزم وسلاح وپهلوان‌سرگردان بودند، بااین تفاوت‌که ایشان ازمقدسین‌بودند ودر راه خدا وبه رسم وشیوهٔ خدایی‌می‌جنگیدند ولی من گناهکارم و به شیوهٔ آدمیان می‌جنگم. آنان به‌زور بازوان خودآسمانها راگرفتند، چه‌آسمان نیز به‌زور وغلبه تسخیر پذیر است، ولی من باهمه رنج ومشقت‌که می‌کشم‌نمی‌دانم تاکنون کجا را گرفته‌ام . اما اگر دلبر بی‌همتای من دولسینه دوتو بوزو می‌توانست از رنج وشکنجی‌که بدان دچار است خلاص شود شایدکه سرنوشت من نیز بهتر میشد ونیروی عقل وادراکم غلبه می‌کرد و آنگاه در راه بهتری غیر از آنکه اکنون درآن افتاده‌ام گام برمیداشتم.- سانکو آهسته گفت: گوش شیطان کر![1] خدا از دهانت بشنود !»

مردان به‌همان اندازه‌که از سرووضع و قیافه دن‌کیشوت مات ومتحیر بودند با آنکه بیش از نیمی از سخنانش را نفهمیدند از صحبت او در عجب شدند. بالاخره ناهار خود را خوردند وپیکره‌ها را بردوش گرفتند و پس از کسب اجازه ازپهلوان به‌راه خویش ادامه دادند.

سانکو نیز مانند اینکه هرگز ارباب خود را نمی‌شناخته است از فضل ودانش ومعلومات عمیق اودرشگفت ماند وبا خود اندیشیدکه قطعاً تاریخی در سراسر جهان نیست‌که اربابش برناخن خویش ننوشته و برلوح ضمیرش نقش نکرده باشد . وی به دن‌کیشوت گفت: «ارباب ، براستی اگر این تصادفی را که امروز برای ما پیش آمد بتوانیم ماجرانام بگذاریم مسلماً یکی ازشیرین‌ترین و فرح بخش‌ترین ماجرایی است‌که در دوران جهان‌گردی برسرمان

۱ــ در اصل نوشته است : «که‌گناه خود را به‌کری بزند !»

WWW.IRANMEET.COM

آمده است. از این ماجرا بحمدالله بی‌ترس ودغدغه و بی‌چوب و چماق نجات پیدا کردیم، شمشیر به‌دست نگرفتیم و کتك نخوردیم و برزمین نیفتادیم و گرسنگی نکشیدیم . هزار بار خدا را سپاس می‌گزارم که نمردم و به چشم خود چنین ماجرایی راهم دیدم.ــ دن کیشوت گفت:سانکو،حق باتواست ولی بدان وآگاه باش که اوقات همه یکسان نیست وبخت همواره به‌یك صورت جلوه نمی‌کند. و اما در بارهٔ تصادفات نیکو که عوام آن را بفال نیك تعبیر می‌کنند ودر حقیقت برهیچ دلیل منطقی و علمی متکی نیست هرکس که از عقل و خرد برخوردار باشد و دعوی فهم ودانش کند باید آنها را نتیجهٔ حسن تصادف بداند و بس . فرض کنیم مردی که خرافی وبه‌فال نیك وبد معتقد است سحرگاه ازخواب برمی‌خیزد و ازخانهٔ خود بیرون می‌آید وبه کشیشی ازحلقهٔ کشیشان سن‌فرانسوا برمی‌خورد ؛ فوراً روبرمی‌گرداند و مانند اینکه به اژدها برخورده باشد گریزان به‌خانه بازمیرود. ویا دست‌آن یك به‌نمکدان می‌خورد ونمك برسفره میریزد، فوراً ابرو درهم می‌کشد وباری از غم واندوه بردلش می‌نشیند، مثل اینکه طبیعت مجبور است که نامرادیها وبدبختی‌های انسان را بااین تصادفات کوچك و ناچیز از پیش خبر بدهد . مرد خردمند و مسیحی مؤمن هرگز از روی این لاطائلات وترهات دربارهٔ تقدیرحکم نمی‌کند وخبر ازآیندهٔ نامعلوم نمی‌دهد. **سیپیون**[1] به‌افریقا میرسد و درآن‌دم که می‌خواهد به‌خشکی جستن کند پایش می‌لغزد وبرزمین میافتد؛ و چون می‌بیند که سربازانش این تصادف را به‌فال بدگرفته‌اند خاك را درچنگ خود می‌فشارد ومی‌گوید: «ای‌افریقا، تو دیگر نخواهی توانست از دست من بگریزی ، چه ، هم اکنون در چنگ من گرفتاری .» بنابراین، ای سانکو ، بدان که دیدار این پیکره‌های مبارك برای من تصادف خوبی بود .

ــ سانکو گفت : من به‌این امر ایمان کامل دارم ولی می‌خواستم چیزی از حضرتعالی بپرسم وآن اینکه چرا وقتی که اسپانیایی‌ها می‌خواهند به‌دشمن حمله کنند، ازحضرت «سن‌ژاك ماتامور» مدد میطلبند ومی‌گویند: «یا حضرت سن‌ژاك ، اسپانیا را بفشار!» مگر اسپانیا را هم می‌توان فشرد[2]؟ آخراین چه

۱ــ سیپیون سردار رومی و فاتح افریقاکه آنیبال سردار کارتاژی را شکست داد .

۲ــ درمتن اصلی چنین نوشته است : «Santiago y cierra Espana» یعنی ای‌سن‌ژاك ، اسپانیا را بفشار ؛ و مراد اینست که اسپانیا را در آغوش‌گیر، یعنی مراقب و محافظ اوباش .

WWW.IRANMEET.COM

رسم وقاعده‌ایست ومعنی این حرف چیست؟ــ دن‌کیشوت گفت: راستی سانکو، تو چه آدم ساده‌ای هستی! آخر قدری توجه‌کن وبدان‌که آن پهلوان بزرگ که از زمرهٔ پهلوانان صلیب سرخ بشمار میرفت ازجانب خداوند عالم به‌آقایی وسروری اسپانیاییها برگزیده شده بود، بخصوص در جنگهای خونینی‌که این قوم بااعراب داشتند. بنابراین اسپانیاییها در تمام جنگهای خود او را حامی ومدافع خویش می‌دانند و از او مدد می‌خواهند . وحتی بارها این شهسوار بزرگ را دیده‌اندکه یك تنه برقلب سپاه دشمن زده و فوجها از هم پاشیده و آنان را تار ومار ساخته است . حقیقت این امرچنان بارزاست‌که من‌می‌توانم باهزاران مثال و شاهد تاریخی‌که در معتبرترین تواریخ اسپانیا منقول است آن را به‌اثبات برسانم.»

سانکو موضوع صحبت را تغییرداد وبه‌ارباب خودگفت:«ارباب، راستی که من از وقاحت و بیشرمی آلتیزیدور ندیمهٔ دوشس سخت در شگفت ماندم . معلوم میشود آن خدای یك وجبی که به خدای عشق موسوم است قلب این بیچاره را سخت مجروح‌کرده است . می‌گویند این خدا باآنکه کور است و چشمش نمی‌بیند صیاد چیره دستی است و دل آدمیان را آماج تیرخود می‌کند وهرقدر هم‌آن دل‌کوچك باشد چنان تیرش را درست به‌نشانه میزند که سر از آنسوی دل بدرمی‌کند ؛ همچنین شنیده‌ام‌که تیر خدای عشق در برابر عصمت‌و خرد دختران فهیم وعفیف‌کج میشود وکمانه می‌کند ولی چنین پیداست که در مورد آلتیزیدور برعکس است یعنی تیزترمیشود وازهدف می‌گذرد.ــدن‌کیشوت گفت : سانکو ، خدای عشق در اجرای نقشه‌های خود پابند عقل و منطق و حرمت وشخصیت نیست واخلاق او در این باره به‌اخلاق عزرائیل میماندکه به کاخ پادشاهان وکوخ چوپانان یکسان میتازد؛ وچون قلب‌کسی راکاملا مسخر کرد اول بارترس وشرم را از وی می‌گیرد، به‌همین جهت بودکه آلتیزیدور در اظهار عشق خود یکباره شرم وحیا را به‌کنار نهاد و در قلب من بجای آنکه ایجاد رحم وشفقت‌کند تولید تشویش واضطراب‌کرد . ــ سانکو گفت : راستی ارباب ، چه بی‌رحمی عجیبی ! چه ناسپاسی بزرگی ! باورکنید که اگر من بجای شمابودم به‌یك‌کلمه وحتی به‌یك اشارهٔ عاشقانه تسلیم میشدم وسربه‌کمند محبت میسپردم، راستی‌که چه قلب ولدالزنایی[1] دارید! دل نیست سنگ خارا

۱ــ در اینجا نیز مترجم فرانسوی به‌رعایت ادب ازمتن اصلی خارج شده و این دشنام را به‌لحن نرم‌تری ترجمه‌کرده است .

WWW.IRANMEET.COM

است، جگر نیست مفرغ است، جان نیست ساروج است! ولی اصلامن نمی‌دانم که این دوشیزه دروجود شما چه چیز دیده بودکه این‌گونه دل باخته وآتش گرفته بود؟ مفتون‌کدام زیب وزیور وکدام هیبت وصولت وکدام‌لطف وملاحت وکدام وجاهت وصباحت مقتظر شده بود؟ آیا یك یك این فضایل ومحسنات را در وجود شما دیده وعاشق شده بود و یا فریفتهٔ مجموعهٔ این صفات و ملکات خیالی گردیده وچنین ازخود بیخود شده بود؟ براستی ارباب،من گاهی اوقات می‌ایستم وهیکل شما را از نوك پا تاآخرین تارموی سرتان برانداز می‌کنم و هرچه می‌نگرم می‌بینم‌که ترکیب قیافهٔ شمابرای ترساندن مردم مناسب‌تراست تا فریفتن ایشان . من شنیده‌ام‌که و جاهت و صباحت منظر مهم‌ترین عامل و نخستین وسیلهٔ برانگیختن عشق است، و چون در وجود حضرتعالی ذره‌ای از وجاهت نیست من نمی‌دانم‌که این دختر بیچاره عاشق چه چیزشما شده بود.ـ دن‌کیشوت‌گفت: سانکو ، بدان وآگاه باش‌که درجهان دونوع زیبایی وجود دارد، یکی زیبایی سیرت ودیگر زیبایی صورت. زیبایی سیرت در روح وفکر واخلاق و نزاکت وجوانمردی ولطف ومهربانی انسان میدرخشد وجلوه می‌کند وتمام این صفات ممکن است دروجود یك مرد زشت وکریه‌المنظرجمع باشد. وقتی هدف عشق زیبایی سیرت باشد عشق باجلا ودرخشندگی وحرارت بیشتری ظاهر میشود وثبات و بقای آن نیز بیشتر است. آری سانکو، من خود خوب می‌بینم‌که از زیبایی صورت بی‌بهره‌ام ولی قیافه‌ام چندان هم زشت و زننده نیست و همین شکل و صورت عادی و غیرزننده، بشرط آنکه صاحب آن واجد زیبایی سیرت واخلاق و صفات حسنه باشد.کافی است‌که بنظر زشت و نفرت‌انگیز جلوه نکند و در چشم مردم جانور ننماید وکسانی هم پیدا شوند که صمیمانه به‌وی عشق بورزند .»

درحینی‌که هردو سرگرم این‌گفتگو بودند وارد جنگل انبوهی شدند که درکنار جاده واقع بود وچون‌کمی پیش رفتند ناگاه دن‌کیشوت خود رابا شبکه‌ای ازتارهای ابریشم سبز مواجه دیدکه ازدرختی به‌درختی دیگرکشیده شده وراه اورا سدکرده بود. دن‌کیشوت چون نتوانست بفهمدکه این تارهای ابریشمین چیست روبه سانکوکرد وگفت : «سانکو بنظر ، من چنین میرسد که برخورد ما بااین تارهای سبز یکی از ماجراهای عجیب و شگفت‌انگیزی باشدکه مانندآن‌کمتر ممکن است به مخیلهٔ بشر خطورکند. اگر به دارم هم بیاویزند حقیقت امرجز این نیست‌که جادوگران وساحران بدنهادی‌که دایم

WWW.IRANMEET.COM

درپی اذیت و آزارمنند این دام را در اینجا نهاده وخواسته‌اندکه بدین وسیله مرا متوقف سازند وسفرم را به‌تعویق اندازند تاانتقام خشونت و بی‌مهری مرا نسبت به‌ندیمه آلتیزیدور بازگرفته باشند. ولی من به آن نابکاران می‌فهمانم که این شبکه از ابریشم سبز که سهل است اگر از الماس هم محکم‌تر میبود و یا به‌سختی وصلابت از دامی نیز که **ولکن**[1] زهره و مریخ را در آن به‌بند انداخت سبق میبرد من چنانش از هم می‌گسستم که گفتی از جگن یا از تارهای نازك پنبه بوده است.» دن‌کیشوت این بگفت وچون خواست تارهای سبز ابریشمین را بگسلاند و به‌راه خود برود ناگاه دو دختر چوپان پریرو یا دوزن زیبا ملبس به‌جامهٔ چوپانان دیدکه از میان انبوه درختان بدر آمدند ودر برابر چشم وی ظاهر گردیدند. لباس ایشان نیم تنه‌ای بود از پوست که حاشیهٔ آن را بطرزی بسیار ظریف زربفت‌کرده بودند بادامنی از اطلس زری که بسیار فاخر وگرانبها بود. هردوگیسوانی بلند داشتندکه حلقه حلقه بر شانه‌شان ریخته بود ورنگ‌آن چنان روشن وزرین بودکه باگیسوان خورشید سرجنگ داشت. برسر خود تاجی ازگل نهاده بودند که به فواصل معین به رنگ سبز درخت «غار» ورنگ سرخ تاج خروس بود. سالشان به ظاهر از پانزده گذشته وبه‌هیجده نرسیده بود. جلوهٔ آن دودختر زیبا سانکو را مات ومتحیرودن‌کیشوت را منقلب ومشوش‌کرد وخورشیدرا برمدار خود ازحرکت بازداشت و هرچهار در سکوتی عمیق فرو رفتند. آنکه نخستین بار سکوت را درهم شکست یکی از آن دودختر چوپان بود که به دن‌کیشوت‌گفت: «ای سوار، عنان اسبت را نگاهدار واین تارها را ازهم مگسل، چه، ما این تارها رانه‌برای این‌کشیده‌ایم که‌توپاره‌کنی‌بلکه برای بازی وتفریح خودکشیده‌ایم. وچون من می‌دانم که‌توقطعاً ازمن خواهی‌پرسیدکشیدن این‌تارهای‌ابریشمین برای چیست وما خودکیستیم بهتر آنکه در چندکلمهٔ مختصر نپرسیده جواب بدهم: دردهی‌که تقریباً دوفرسخ ازاین مکان دور است وبسیاری از بزرگان قوم ونجیب‌زادگان ثروتمند درآن سکونت دارند عده‌ای از دوستان وخویشان وندان ما بازنان و پسران ودختران و دوستان و اقوام خود بنانهاده‌اندکه به دورهم گردآیند وبرای‌بازی وتفریح به‌این مکان که‌زیباترین نقطهٔ این‌حوالی

۱ــ Vulcain به‌زعم رومیان خدای آتش و پسر ژوپیتر خدای خدایان است‌که شوهر زهره بود و خداوند او را از آسمان برفراز کوه المپ انداخت.

WWW.IRANMEET.COM

است بیایند . ما می‌خواهیم که در همین نقطه **آرکادی**[۱] دیگری از اجتماع چوپانان برپاکنیم. دختران جامهٔ زنان چوپان وپسران لباس چوپانان در بر کرده‌اند. همگان دوقصیده از قصاید نمایشی شیوارا که یکی از **گارسیلازو دولاوگا**[۲] و دیگر از **کاموئن**[۳] و به‌زبان خود شاعر یعنی به زبان پرتقالی است ازبر کرده‌ایم . البته هنوز آنها را به معرض نمایش نگذاشته‌ایم زیرا همین دیروزبه‌اینجا رسیده‌ایم. درمیان این درختان وبرکنارنهروسیعی که‌این چمنزارها را مشروب می‌کند چند خیمهٔ بزرگ برافراشته‌ایم. شب گذشته این تارها را بین دو درخت کشیدیم تا پرندگانی که از بانگ وفریاد ما میرمند و می‌گریزند در این تارها بیفتند. حال ای‌آقایان عزیز اگرمی‌خواهید مهمان ما باشید قدمتان برسر چشم ما است و بدانیدکه باکمال محبت و جوانمردی از هردو پذیرایی خواهیم‌کرد ، چه ، ما در این مکان جایی برای غم‌واندوه نخواهیم گذاشت .»

دخترك چوپان خاموش شد ودن‌کیشوت چنین جواب داد: «ای بانوی نجیب و زیبا ، مسلماً حیرت وتعجب من ازدیدار ناگهانی دخترانی به‌زیبایی شما چندان است‌که هرگز **آکته اون**[۴] از دیدار ناگهانی **دیان**[۵] درگرمابه

۱ــ Arcadie منطقه‌ای ازیونان قدیم واقع در قلب ایالت «پلوپونز» که در آن قومی چوپان میزیستند وبه‌زعم شعرا سرزمین عفت و عصمت وسعادت بود.

۲ــ Garcilaso de la Véga مرد جنگی‌وشاعرحماسه سرای اسپانیایی (۱۵۰۳ــ۱۵۳۶) که اشعارش شیوا وحزن انگیز است .

۳ــ لویز واز دوکاموئن Luiz Vaz de Camoēn بزرگترین شاعر پرتقالی که در فقرو دربدری و بینوایی جان سپرد (۱۵۲۵ــ۱۵۸۰) . آثاری که این شاعر بزرگ در بارهٔ مسافرتها و سیاحتهای دریایی « واسکو دوگاما » سیاح ودریانورد وکاشف پرتقالی ساخته است از شاهکارهای مسلم ادبیات پرتقال بشمار میرود .

۴ــ Actéon صیادجوانی‌که بنابه‌روایات یونانی «دیان» دخترژوپیتررا در حمام غافلگیرکرد . دیان بروی خشم‌گرفت و او را به‌صورت‌گوزنی درآورد و سپس به‌سگهای خود او کیش‌کرد تا خوردندش .

۵ــ دیان Diane دختر ژوپیتر خدای خدایان‌که می‌خواست هرگزشوهر نکند . پدرش تیر وکمانی به‌او داد واو را باخیلی از پریان به زمین فرستاد تا ملکهٔ جنگلها باشد. دیان بیشتر اوقات خود را به شکار می‌گذرانید.

WWW.IRANMEET.COM

چنان مات و مبهوت نماند. من این نحوهٔ بازی و تفریح شما را میستایم و از دعوت گرم و بی‌شائبهٔ شما صمیمانه تشکر می‌کنم . من نیز به‌نوبهٔ خود اگر بتوانم درراه‌خدمت بشما عزیزان سودمندباشم حاضرم که‌هرچه خواهیدفرمان دهید تا از جان ودل فرمان برم، چه، حرفهٔ من تنها همین است که همواره نسبت به‌محبت واحسانی که ازکسان می‌بینم قدردان وحقشناس باشم، بخصوص نسبت به‌شما عزیزان که‌بزرگی ونجابت وحشمت وشوکت ازوجودتان میبارد. تارهای ابریشمینی که شماگسترده‌اید این فضای تنگ ومحدود راکه سهل‌است اگرپهنای عالم راتیز گرفته بود میرفتم وعالم‌دیگری برای عبورخود می‌جستم تا آنها را از هم نگسلم؛ و برای آنکه سخنان مرا باور دارید ولاف وگزاف نشمارید بدانیدکه آنکه این وعده را بشما می‌دهدکسی جزدن‌کیشوت‌پهلوان مانش نیست؛ حال نمی‌دانم آیا این اسم بگوش شما آشناست یا نه !ـ بشنیدن این سخن دخترچوپان دیگر آهی از تعجب‌کشید وبه رفیق خودگفت:ـ‌وای، دوست عزیز دل وجانم ، راستی‌که چه سعادت بزرگی بهما روی آورده است! توهیچ به‌این‌آقای بزرگواری که باما سخن می‌گوید نگاه میکنی؟ اگر نگاه می‌کنی‌بدان‌وآگاه‌باش که‌او از شجاع‌ترین وعاشق‌ترین ومؤدب‌ترین پهلوانان سرگردان عالم است ، بشرط اینکه داستان دلاوریها وهنر نماییهای اوکه تازه به چاپ رسیده ومنتشر شده است و من تماماً خوانده‌ام راست باشد. همچنین شرط می‌بندم‌که این مرد شریف که همراه اوست شخصی باشد بنام سانکو پانزا مهتر پهلوان‌که ازنظر لطف سخن وشیرین زبانی وبذله‌گویی در جهان همتا ندارد .ـ سانکو گفت : بلی ، سخن شما حقیقت محض است و من همان سانکو پانزا مهتر شوخ وبذله‌گوی پهلوان هستم‌که گفتید و این بزرگوارنیز ارباب من یعنی همان دن‌کیشوت مانش است‌که وصفش در داستان آمده و به چاپ رسیده است . ـ دختر دیگر گفت : آه دوست عزیزم ، بیا تا از پهلوان تمناکنیم‌که در نزد ما بماند؛ پدر و مادر و برادران ما از دیدار او بی‌حد و اندازه شادومشعوف‌خواهند شد.من نیزهمین مطالب راکه شما دربارهٔ شجاعت ورشادت و محسنات او بیان کردید شنیده‌ام . بخصوص شنیده‌ام که می‌گویند تاکنون هیچکس عاشقی بوفا وصداقت وشرافت او ندیده است ومعشوق اونیز بانویی است بنام دولسینه دوتوبوزو که در سراسر اقلیم اسپانیا تاج حسن و ملاحت را تنها برسر او باید بگذارند وبس.ـ دن‌کیشوت گفت : اگر حسن و ملاحت بی‌نظیر شما دختران پریچهره تعارضی در میان نیاورد الحق که تاج

WWW.IRANMEET.COM

این افتخار را باید برسر دولسینه بگذارند. و اما راجع به توقف خود ، از شما بانوان محبوب خواهش میکنم که اصرار نفرمایید و وقت خود را تلف نکنید زیرا وظایف وتکالیف مهمی‌که بستگی‌به‌حرفهٔ پهلوانی من دارد اجازه نمی‌دهدکه من در جایی درنگ‌کنم و بیاسایم .»

در اثنای این گفتگو برادر یکی از دختران چوپان ، ملبس به‌جامه‌ای بسیار زیبا و فاخر که باجامهٔ زیبای آن دوشیزگان تناسب و هم‌آهنگی کامل داشت از راه رسید وبه‌هرچهار نفرکه صحبت می‌کردند نزدیك شد. دختران به‌او گفتندکه سواری‌که باایشان‌سخن می‌گوید دن‌کیشوت پهلوان دلاورمانش و آن دیگر سانکو مهتر او است واز قضا جوان نیز داستان ایشان را خوانده بود وبا اسم هردوتن آشنایی داشت . چوپان جوان بی‌درنگ به دن‌کیشوت عرض ادب و اظهار ارادت و اخلاص‌کرد و چنان به اصرار والحاح آمدن او را به‌خیمهٔ خویش خواستارشدکه دن‌کیشوت ناگزیر پذیرفت وبه‌دنبالش‌افتاد. در همان اوان شکار پرندگان با جار وجنجال و بانگ و فریاد توأم گردید وطولی نکشیدکه تورهای رنگین پر از پرندگان بدبختی شد که فریب رنگ دام می‌خوردند و از بیم جان ، خود را به‌درون آنها می‌انداختند . بیش از سی‌نفر دختر وپسرکه همه جامه‌های زیبای چوپانی در برداشتند درآن مکان که دن‌کیشوت بودگرد آمدند . همگان وقتی فهمیدندکه مهمانان تازه وارد دن‌کیشوت و مهتر او هستند بسیار شاد شدند زیرا از روی داستانی‌که از آن دوخوانده بودند ایشان را می‌شناختند.

وقتی به چادرها رسیدند دیدندکه سفره‌های رنگین پر از غذاهای لذیذ و تمیز و عالی و فراوان چیده‌اند . دن‌کیشوت را برصدر مجلس نشاندند . همه به‌قیافه و سر و وضع او می‌نگریستند و ازدیدن وی بسیار متعجب ومتحیر بودند . الغرض وقتی سفره را برچیدند دن‌کیشوت آغاز سخن کرد وگفت : «در میان معاصی کبیره‌ای‌که مردمان مرتکب میشوند هرچند ممکن است که بعضی غرور را در صف اول قرار دهند ولی من می‌گویم که حق ناشناسی برتر از همه است وگواه من براین‌گفته نیز قول جمعی است که می‌گویند ساکنین دوزخ حق ناشناسانند . من از آن دم که بحد تمیز رسیده‌ام تا توانسته‌ام از این معصیت گریخته‌ام . من اگر نتوانم محبت و احسان کسی را به عمل پاداش دهم لااقل آرزوی جبران آن را در دل میپرورانم و اگر صرف آرزو کافی نباشد خبر آن احسان را به هرجا میبراکنم زیرا کسیکه

WWW.IRANMEET.COM

وصف نیکی و احسان مردم را در حق خود به هرجا بازگوید و برای هرکس حکایت کند معلوم است که درصورت قدرت واستطاعت به‌جبران آن نیز برخواهد خاست . در واقع بسیاری ازکسان که پذیرندگان احسانند نسبت به کسانی که احسان می‌کنند در مرتبهٔ پایین‌تری قرار دارند . بنابراین خداند مافوق همهٔ خلایق است زیرا نیکی واحسان او شامل حال تمام خلایق است و بسبب فاصلهٔ بی‌حد و انتهایی که ما بین خدا و بندگان خدا هست هرگز نیکی و احسان بشر به‌پای نیکی و احسان خداوند نمیرسد. تنها چیزی‌که ممکن است تا حدی جبران این ناتوانی و بیچارگی بشر را بکند حق شناسی و قدردانی اوست . من نیز نسبت به محبتها ومهربانیهایی‌که در این مکان ازشما دیده‌ام حق شناسم ولی چون نمی‌توانم در همان حد و قیاس به احسان شما پاسخ گویم همت خود را در دایرهٔ تنگ و محدود توانایی خویش محصور میسازم یعنی عرض خدمتی می‌کنم که از عهدهٔ آن برمیآیم و بکاری دست میزنم که از وجودم ساخته است .آن خدمت‌که از دست من برمی‌آید اینست‌که دو روز تمام شاهراهی راکه به «ساراگوس» میرود می‌گیرم و عابرین را به‌اعتراف به این نکته و امیدوارم‌که این بانوان پریروکه به جامهٔ چوپانان درآمده‌اند از تمام بانوان عالم زیباتر و مؤدب‌تر ومهربان‌ترند مگر از دولسینه دوتوبوزوی بی‌بدیل که یگانه معشوق عزیز و تنها خداوندگار فکر و روح و اندیشهٔ من است ، و امیدوارم‌که این سخن موجب ملال وتکدر خاطر آقایان وبانوانی‌که به عرایض من‌گوش فراداده‌اند نشود .»

سانکوپانزا که به یك یك کلمات نطق دن‌کیشوت به دقت بسیار گوش فراداده بود وقتی سخن اربابش را شنید خود داری نتوانست وفریاد برآورد: «آیا در جهان مردمی چنان بیشرم و گستاخ هستند که جرأت کنند و قسم بخورند که این ارباب عزیز من دیوانه است ؟ شما را بخدا ای چوپانان محترم، آیا هیچیك ازکشیشان ده‌هرچند دانا وخطیب‌باشند می‌توانند سخنانی راکه ارباب من‌گفت بگویند ؟ آیا هیچ پهلوان سرگردانی ولو به شجاعت و شهامت شهرهٔ دهر باشد می‌تواند هیچ خدمتی را که ارباب من عرضه کرد عرضه کند ؟ » دن‌کیشوت ناگهان رو بسوی سانکو برگرداند و با چهرهٔ برافروخته از خشم وغضب به‌وی‌گفت: «ای سانکو، آیا ممکن است درسراسر عالم تنها فردی پیدا شودکه بگوید تو احمق و بیشعور نیستی و علاوه براین از صفت خبث طینت و شیطنت نیز بی‌بهره‌ای ؟ مردك ، تو چرا در کار من

WWW.IRANMEET.COM

دخالت میکنی ؟ که به‌تو گفت که تصدیق عقل‌یاجنون مرا بکنی؟ دیگر بی‌آنکه یك کلمه به من جواب بدهی خفه شو و فوراً از جا برخیزو رسی‌نانت را اگر زین از پشتش برگرفته‌اند زین کن و آنگاه بیا تا برویم و تعهدی را که هم اکنون کردم بجا آوریم ؛ و تو چون نیك میدانی که حق با من است تمام کسانی را که جرأت مخالفت با من داشته باشند از هم اکنون مغلوب بشمار آور .» دن‌کیشوت این بگفت وباحرکاتی حاکی از خشم و نفرت از کرسئی که برآن‌نشسته‌بود برخاست وحاضران مجلس را دربهت وحیرت بجاگذاشت، وهمگان در این شك وتردید باقی ماندندکه براستی آیا پهلوان رابایدعاقل شمارند یا دیوانه دانند .

الغرض هرچه میزبانان کوشیدندکه دن‌کیشوت را ازاین اقدام‌شجاعانه بازدارند میسر نشد ، وگرچه بارها به‌وی گفتندکه از صمیم قلب به احساسات پاك و حق‌شناسی و قدردانی او معترفند و برای اثبات مردانگی و دلاوری او نیز شرح ماجراهایی راکه در داستانش نوشته شده است‌کافی می‌دانند،چنانکه دیگر نیازی به ابراز شجاعت‌ها و دلاوری‌های تازه از طرف وی نمی‌بینند ، عاقبت زیربار نرفت وبیش از بیش در اجرای تصمیم خود سماجت و پا فشاری کرد . پهلوان بررسی‌نانت سوارشد و نیزه‌اش را به‌دست گرفت وسپرش را به شانه آویخت و درست در وسط شاهراهی که از کنار آن چمن سبز و خرم می‌گذشت و به ساراگوس منتهی میشد قرارگرفت . سانکو سوار برخرخود به دنبال ارباب شتافت وخیل چوپانان نیز همراه وی رفتند تا ببینند که این خدمت عجیب وگستاخانه به‌کجا خواهد انجامید .

دن‌کیشوت چنانکه گفتیم دروسط شاهراه ایستاد وچنین‌ندا درانداخت: «با شما هستم ، ای رهگذران و مسافران و پهلوانان و مهتران و سواران و پیادگانی که از هم اکنون تا دو روز دیگر باید از این راه بگذرید، بدانید وآگاه باشیدکه پهلوان سرگردان، دن‌کیشوت مانش ، برسراین راه ایستاده است تا ثابت‌کندکه در جهان هیچ حسن وملاحت وهیچ لطف وظرافتی بالاتر از آنچه خدا به پریچهرگان مقیم این بیشه‌ها و این چمنزاران عطا فرموده است وجود ندارد مگر در وجود محبوب بی‌همتای من و ملکهٔ روح و جانم دولسینه دوتوبوزو ؛ بنابراین هرکه نظری برخلاف نظر من دارد گوبیاید که من در انتظارش هستم. » دن‌کیشوت این خطابه را دوبار کلمه به‌کلمه به صدای‌بلند تکرارکرد ولی در هردوبار بگوش هیچیك از پهلوانان سرگردان

WWW.IRANMEET.COM

نرسید. اماقضا که امور پهلوان را لحظه به‌لحظه برمدار نیکوتری می‌گردانید چنین خواسته بود که کمی پس از ایراد آن خطابه گروهی از سواران که اکثرشان نیزه به‌دست داشتند و باوضعی درهم و آشفته و به شتاب تمام پیش‌می‌آمدند نمودار شوند. همراهان دن‌کیشوت همینکه آن خیل سواران را دیدند عنان گرداندند وتا مسافتی دور از جاده فاصله گرفتند زیرا می‌دیدند که اگر منتظر رسیدن سواران بمانند وبا ایشان مواجه گردند احتمال خطر خواهد بود. تنها دن‌کیشوت بود که با دلی پرجرأت وجسارت در جای خود ماند، وسانکو نیز به زیر شکم رسی‌نانت خزید و از تهیگاه آن حیوان سپری برای خویش ساخت. در این اثنا گروه سواران نیزه بدست با همان وضع آشفته و درهم همچنان نزدیك می‌شدند و یکی از ایشان که پیشاهنگ قافله بود با تمام قوا برسر دن‌کیشوت بانگ زد و گفت: «به کنار ای مردك شیطان، از سر جاده به‌کنار! وگرنه این گاوان ترا پاره پاره خواهندکرد. ـ دن‌کیشوت گفت: برو مردك پست راهزن! در جهان هیچ گاوی، ولوآن گاوان وحشت‌انگیز که شط **ژاراما**[1] درسواحل پربرکت خود میپروراند در نظر من قدر و ارج ندارند. من به‌شماگروه دزد راهزن می‌گویم که همگان به‌صدق خطابه‌ای که هم‌اکنون خواندم اعتراف کنید وایمان بیاورید وگرنه همهٔ شمارا به‌مبارزه می‌طلبم.»

نه گاودار مجال پاسخ یافت و نه دن‌کیشوت فرصت کنار رفتن از سر جاده، چه، در همان لحظه گاوان جنگی باگاوان آرام دیگری که هدایت آنها را به‌عهده داشتند وباخیل گاوداران وگاوچرانان و سایرکسانیکه همران آن قافله بودند وگاوان مزبور را برای مسابقات گاو بازی‌فردای‌آن روز به یکی از شهرهای نزدیك می‌بردند دسته‌جمعی‌ازروی دن‌کیشوت ورسی‌نانت وسانکو پانزا وخرك خاکستری رنگ‌اوگذشتند وایشان را به‌خاك مالیدند ولگدکوب کردند. ازاین حادثه سانکوپانزاکوبیده وخرد وخمیر ودن‌کیشوت وحشتزده و سودایی شد و خر سانکو مجروح گردید و رسی‌نانت به حالی افتاد که میپرس[2]. با این وصف عاقبت همگان از زمین برخاستند و دن‌کیشوت که لنگان و افتان و خیزان قدم برمی‌داشت به‌دنبال گلهٔ گاوان وحشی دویدن گرفت و به بانگ بلند می‌گفت: «بایستید، ای دزدان، ای نابکاران، بایستید! حریف

۱ــ ژاراما Jarama شعبهٔ شط تاژ که‌درسواحل آن‌گاوهای جنگی واغنام واحشام بسیار تربیت می‌کنند و از این حیث شهرت دارد.

۲ــ در اصل نوشته است: «خیلی‌کم‌کاتولیك» یعنی بسیاربد.

WWW.IRANMEET.COM

شما یکه‌پهلوانی است که منتظرشما است و برخلاف عقیدهٔ کسانی که می‌گویند: «برای دشمن فراری پل ازنقره باید زد» سردرپی شما نهاده‌است.» ولی کاروان‌نیان گاودار که به‌رسیدن به‌شهر شتاب تمام داشتند از سرعت خود نکاستند و کمترین اعتنایی به‌این تهدیدها نکردند. خستگی بسیار دن‌کیشوت را که سخت خشمگین‌وبرآشفته بود ازرفتاربازداشت وپهلوان‌که نتوانسته بودچنانکه بایدانتقام خود را بازگیرد درکنار جاده نشست ومنتظر ماند تا سانکووخرش ورسی‌نانت به وی‌ملحق شوند. عاقبت هرسه رسیدند؛ارباب ونوکر برمرکبهای خود سوار شدند و بی‌آنکه برگردند و از میزبانان چوپان نمای خود وداع کنند، در حالیکه شرم وخجلت بیش از شادی ونشاط درسیمای ایشان خوانده میشد ، به‌راه خویش ادامه دادند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل پنجاه و نهم

در باب تصادف عجیبی که برای دن‌کیشوت پیش آمد و درخور آن است که ماجرا بشمار آید

دن‌کیشوت و سانکو خستگی راه و گرد وغباری را که از وحشیگری و بی‌ادبی گاوان جنگی برتنشان مانده بود در آب چشمهٔ زلالی که در وسط انبوهی از درختان می‌جوشید از خود زایل کردند. هردو لگام وافسار و زین و برگ از مرکبهای خودبرگرفتند وآنها راآزادانه بچرا سردادند، آنگاه، هردو آوارهٔ ماجراجو یعنی ارباب ونوکر درکنار چشمه نشستند. دن‌کیشوت دهان خود را آب کشید و صورتش را شست و با این تطهیر نیرویی به فکر و حواس درهم وپریشان خود بخشید. سانکو به سروقت انبانی که در خورجین داشت رفت و از میان آن خوراك مختصری راکه آذوقهٔ خویش می‌نامید بیرون کشید. دن‌کیشوت از فرط غم‌واندوه لب به‌طعام نمیزد و سانکو نیز با آنکه خوراکیها را جلو خود گذاشته بود به‌رعایت ادب و احترام اربابش جرأت نمی‌کرد دست بسوی آن درازکند، ومنتظر بودکه نخستین‌بار پهلوان شروع به خوردن‌کند. لیکن چون مشاهده کرد که دن‌کیشوت در دریای اندیشه و احلام خویش فرورفته واصلابه‌یادآن نیست‌که لقمه نانی به‌دهان ببرد بی‌آنکه لب به سخن بگشاید به انباشتن شکم خویش از نان و پنیری‌که به دستش آمده بود پرداخت. دن‌کیشوت‌که سانکو را مشغول خوردن دید گفت: «بخور، رفیق سانکو، بخور وتن خود را نیروبخش. این امر برای تو بیشتر اهمیت

WWW.IRANMEET.COM

دارد تا برای من، ومرا بگذار تا در زیربار افکار پریشان ودر زیر ضربات بدبختی و نامرادی خویش جان بسپارم. آری سانکو، مرا مادر ازآن زاییده است که بامرگ تدریجی بمیرم یعنی در واقع مرده باشم و بهظاهر زنده جلوه کنم ولی ترا از آن زاییده است که از فرط خوردن بمیری . حال برای آنکه ببینی که من در گفتهٔ خود تا چه اندازه حق دارم خواهش می کنم به این نکته توجه کن که منی که نامم در داستانها بهچاپ رسیده است، منی که درکاررزم و سلاح شهرهٔ شهرم، منی که درتمام حرکات واطوار خود مردی مؤدب ومهربان شناخته شدهام،منی که مورد احترام وتوجه بزرگان ونجیبزادگانم ودختران زیبا ازمن یاری و مدد میجویند وبهمن ایراز عشق و محبت می کنند،وبالاخره منی که براثر دلاوریها وهنرنماییهای خود انتظارنخل پیروزی و تاج افتخاری را می کشیدم که از هرحیث لایق و شایستهٔ آنم امروز صبح در زیر پای مشتی چارپای وحشی وکثیف لگدکوب وپامال وخرد وخمیرشدم. خیال این بدبختی دندان مرا کند می کند و دست مرا از کار می اندازد و چندان از من سلب اشتها می کند که گمان می کنم عاقبت ازگرسنگی بمیرم، وتو میدانی که مرگ براثر گرسنگی فجیعترین مرگهاست.. سانکو بی آنکه از جویدن لقمهای که دردهان داشت بازماند گفت: ازاین قرار حضرتعالی باضربالمثلی که می گوید: «سیرمردن به که گرسنه زیستن[1]» مخالفید ؛ ولی من برخلاف شما بهیچ وجه قصد این ندارم که خود را از گرسنگی بکشم ، برعکس ، معتقدم که بهشیوهٔ آن پینهدوز آنقدر چرم را به دندان بکشم تابجایی برسد که بتوان خورد . من زندگی خود را آنقدر از راه خوردن ادامه میدهم تا به آن ساعت برسم که خدا برای پایان عمر من مقدر کرده است . باری ارباب، بدانید و آگاه باشید که در دنیا جنونی بالاتر از این نیست که کسی مانند حضرتعالی از زندگی مأیوس شود . از من میشنوید شکمی سیر غذا بخورید وپس از آنکه خوب سیر شدید قدری براین فرشهای سبزچمن دراز بکشید تاخوابتان ببرد وآنگاه وقتی از خواب بیدار شدید خواهید دید که چقدر تسکین یافته اید و حالتان چقدر بهتر شده است .»

دن کیشوت که سخنان سانکورا بهگفتار مردی حکیم بیشترشبیه میدید تا بهیاوه سرایی احمقی نادان، روی موافق نشان داد وگفت : « ای سانکو ، اگرحاضر شوی کاری راکه هم اکنون از تو میخواهم برای خاطر من انجام

۱ــ در اصل نوشته است : «بگذارید مرغ بمیرد .»

WWW.IRANMEET.COM

دهی بی‌تردید تسکین وتسلی خواهم یافت و دیگر چندان احساس درد و رنج واندوه نخواهم کرد .آن‌کار اینست‌که تا من بنا به سفارش و نصیحت تو چند لحظه می‌خوابم تو نیز قدری از اینجا دورشو و سرینت را لخت‌کن وباافسار رسی‌نانت سیصد یا چهارصد ضربه به‌حساب سه هزار و اندی که مدیونی بر- سرین خود بنواز تا این دولسینهٔ بینوا هرچه زودتر ازطلسم نجات پیداکند، چه، در حقیقت مایهٔ بس خجلت و شرمساری است‌که آن بانوی بدبخت براثر خونسردی ومهملی تو همچنان در طلسم جادوگران بماند . ـ سانکو گفت : ای ارباب ، در این باره سخن بسیار است. خوب است‌که دراین ساعت هردو بیاساییم و بعد از آن نیز خدا بزرگ است[1] . ضمناً ارباب عزیزم ، بدانید و آگاه باشید که تازیانه بخود زدن در خونسردی و بیحالی کاری است شاق ، بخصوص وقتی که بناباشد ضربت برپیکری وارد آید که گرسنگی و سختی کشیده ولاغر و مردنی باشد . بهتر آنکه بانو دولسینه قدری صبر و حوصله داشته باشد . باشد روزی‌که آن بانوی عزیز ، درآن دم‌که اصلا خیال نجات خود را هم نمیکند تن مرا چون‌غربال از ضرب تازیانه سوراخ سوراخ بیابد و به‌چشم خود آزادی خویش را از طلسم ببیند ، و چنانکه گفته‌اند ماهی را هروقت از آب بگیرند تازه است ، و منظور اینست که من هنوز زنده‌ام ونیت انجام دادن‌کاری راکه به‌شما وعده داده‌ام از سربدر نکرده‌ام.»

دن‌کیشوت پس از آنکه از سانکو بسبب نیت خیرش تشکر کرد چند لقمه غذا خورد ولی سانکو در خوردن افراط‌کرد ؛ سپس هردو درازکشیدند وبخواب رفتند وآن‌دویارغار ودو رفیق شفیق یعنی رسی‌نانت وخرك‌خاکستری رنگ را به‌حال خودگذاشتند تا به‌میل دل خویش در سبزه وعلف فراوانی که در آن چمنزاران بود بچرند. خفتگان قدری دیراز خواب برخاستند. هردو برمرکب سوار شدند و به‌راه خویش ادامه دادند و مخصوصاً شتاب کردند تا زودتر به‌کاروانسرایی‌که بیش از یك فرسخ ازآنجا فاصله داشت برسند . من از آن جهت کاروانسراگفتم که دن‌کیشوت این بار برخلاف عادت آنجا را کاروانسرا نامید، چه، وی همیشه‌کاروانسراها را قلعه می‌پنداشت. باری هردو به کاروانسرا رسیدند و ا زکاروانسرادار پرسیدندکه آیا اتاقی برای آسایش شب‌ایشان دارد یانه.کاروانسرادار جواب مثبت داد وتأکیدکردکه به راحتی ونظم ونظافت اتاق او در شهر ساراگوس نیز نصیب ایشان نخواهد شد. هردو

۱ــ در اصل نوشته است، «و تا وقتی‌که مرگ فراترسیده زندگی است.»

WWW.IRANMEET.COM

پیاده شدند وسانکو باروبنهٔ خود را به اتاقی بردکه کاروانسرادار کلید آن را به‌وی تسلیم کرده‌بود. سپس مالها را به‌طویله برد وجیرهٔ آن دورا درآخورشان ریخت و در آن حال که به‌درگاه خدا حمد وسپاس می‌گزاشت که اربابش آن کاروانسرا را قلعه نپنداشته است بازگشت تا ببیندکه دن‌کیشوت چه امری به وی خواهد داد ، و از قضا اربابش را دید که آسوده و آرام بر نیمکتی نشسته بود .

وقتی ساعت صرف شام فرارسید هردو به اتاق خویش رفتند و سانکو کاروانسرادار را طلبید و از وی پرسیدکه برای شام چه دارد. کاروانسرادار گفت: «قربان ، هرنوع غذایی‌که بخواهید حاضر است؛ بنابراین هرچه میل دارید بفرمایید تا بیاورم . در این‌کاروانسرا از چرنده وپرنده ومرغ وماهی فراوان داریم .ــ سانکو گفت : خیر خر ، این همه لازم نیست ، فقط دوجوجه کباب برای ماکافی است، زیرا ارباب من بسیار نازك نارنجی است و کم غذا می‌خورد و من نیز چندان پرخور نیستم.ــ کاروانسرادار گفت: متأسفانه‌جوجه نداریم زیرا عقاب وکرکس نسل جوجه را از ولایت برانداخته‌اند .ــ سانکو گفت: بسیارخوب، بنابراین از جناب آقای‌کاروانسرادار خواهش می‌کنیم‌که برای ما مرغ کباب‌کند، ولی‌مرغی‌که گوشت‌آن‌ترد ولطیف باشد..کاروانسرا‌دار گفت : بـا حضرت مریم ! راستش ... راستش را بخواهید دیروز بیش از پنجاه عدد مرغ داشتم و همه را به شهر فرستادم که بفروشند . حالا جنابعالی غیر از مرغ چیز دیگری بخواهید ـ سانکو گفت : از این قرارحتماً گوساله وبزغاله پیدا میشود.ــ کاروانسرادار گفت: فعلا در اینجا حاضرنداریم زیرا ذخیرهٔ گوساله وبزغالهٔ ماتمام شده است ولی درهفتهٔ آینده فراوان خواهیم داشت . ـ سانکو گفت : به! عجب قسمتی داشتیم ! خوب ، حالا شرط می‌بندم که بجای این همه‌که خواستیم و نایاب بود چربی خوك و تخم مرغ فراوان باشد..کاروانسرادار گفت : ماشاالله ! مهمان عزیز بنده عجب هوش و حواسی دارند ! من الان عرض کردم که نه جوجه دارم و نه مرغ و ایشان از بنده تخم مرغ می‌خواهند ! خواهش می‌کنم فکر غذای دیگری بکنید و از جوجه و مرغ بگذرید . ـ سانکو فریاد برداشت‌که : ترا بخدا و بنام حضرت مسیح شوخی موقوف!حقیقت مطلب رابگوتا بالاخره بدانم‌که چه داری..کاروانسرا‌دار گفت: جناب مهمان ، حقیقت مطلب اینکه دو ماهیچهٔ پای گاو دارم‌که به ماهیچهٔ گوساله شبیه است وشاید هم دوماهیچهٔ پای گوساله باشد که به ماهیچهٔ گاوشباهت دارد. این ماهیچه‌ها را بافلفل‌ونمك وچاشنی وادویهٔ کامل وبانخود

WWW.IRANMEET.COM

ولوبیا وپیاز وچربی خوك بارکرده‌ام ودرحال حاضرکه برسرآتش می‌جوشد مثل اینست‌که به‌زبان بی‌زبانی می‌گوید: مرا بخورید، مرا بخورید!- سانکو گفت : از حالا اعلام می‌کنم‌که هردو را برای من نگاهدارید و هیچکس حق ندارد دست به‌آن بزند . من بهتر از هرکس دیگر پول می‌دهم زیرا از این بهترنمی‌توانستم غذایی به‌ذوق وسلیقهٔ خود پیداکنم. ضمناً همینقدرکه ماهیچه باشدکافی است و ازگاو یاگوساله بودن آن مهم نیست .-کاروانسرادارگفت : هیچکس دست‌به‌آنها نمیزند زیرا مهمانان دیگرکه در کاروانسرای من هستند همه از اعیان واشرافند وآذوقه وتوشه وآشپزخانه وآشپز و سفره‌دار و بند و بساط باخود دارند.- سانکوگفت: از نظر اعیانی وبزرگ زادگی هیچکدام‌به پای ارباب من نمی‌رسند ولی شغل وحرفهٔ او ایجاب نمی‌کندکه ما پاروبنه و آذوقه وزنبیل وبطری وغیره باخود داشته‌باشیم.ما برروی سبزه‌ها درازمی‌کشیم وهرقدرکه بخواهیم بلوط و ازگیل میخوریم.»

این بود مذاکرات سانکوپانزا باکاروانسرادار که به همین جا خاتمه یافت؛ زیرا کاروانسرادار از وی پرسید که شغل و حرفهٔ اربابش چیست و سانکو نخواست به این سؤال جواب بدهد . ساعت صرف شام فرارسید . کاروانسرادار خوراك ماهیچه را چنانکه بود برسر سفره آورد و دن‌کیشوت خوردن آغازکرد.

چند لحظهٔ بعد در اتاق مجاور اتاق دن‌کیشوت که باتیغهٔ نازکی از این یك جدا میشد ، پهلوان شنید که کسی چنین می‌گوید : «ای جناب **دن ژرونیمو** don Géronimo، شما را بجان خودتان سوگند می‌دهم‌که اجازه فرمایید تا حاضر شدن شام، فصلی ازجلد دوم داستان دن‌کیشوت پهلوان‌مانش را باهم بخوانیم .» همینکه دن‌کیشوت نام خود را شنید ناگهان از جا پرید و راست ایستاد و با دقت و توجه بسیار به گفتگویی که راجع به‌خود او بود گوش فراداد . پهلوان شنید که دن ژرونیمو چنین جواب داد : «ای حضرت **دن ژوان** don Juan ، چرا می‌خواهید که ما این لاطائلات و ترهات را بخوانیم؟ هرکس قسمت اول داستان دن‌کیشوت مانش را خوانده باشد از خواندن این جلد دوم لذت نمی‌برد[1] . ــ دون ژوان گفت ، معهذا بد نیست

۱ــ باردیگرسروانتس به‌کشیشی‌که قبل ازاوجلد دومی برای دن‌کیشوت نوشت وانتشار داد حمله می‌کند و چنانکه دیدیم مقدمهٔ این قسمت از دن‌کیشوت را نیز به‌همین کار اختصاص داده است.

WWW.IRANMEET.COM

که بخوانیم، زیرا درهر کتابی ولو بدتر از آن نباشد، می‌توان چیز خوبی هم پیدا کرد. در این جلد دوم ازچیزی که بسیار بدم می‌آید اینست که مؤلف می‌نویسد دن کیشوت عاقبت عشق محبوب عزیزش دولسینه دوتوبوزو را ازسر بدر کرد.»

وقتی دن کیشوت این سخن را شنید از خشم و غضب و نفرت و بیزاری برآشفت و بانگ برآورد که: «هرکس بگوید دن کیشوت پهلوان مانش عشق محبوبش دولسینه دوتوبوزو را از سر بدر کرده است و یا می‌تواند از سر بدر کند با سلاح یکسان به‌مبارزه‌اش می‌طلبم و به‌او می‌فهمانم که از حقیقت به دور افتاده است، زیرا نه دولسینه دوتوبوزو کسی است که هرگز فراموش شود و نه فراموشی و نسیان می‌تواند به‌دن کیشوت دست‌یابد. شعار دن کیشوت ثبات و وفا است، مرامش اینست که همواره نسبت به محبوب خود وفادار بماند، ودر این باره به هیچ‌وجه پابند هوس وانتخاب نیست.» از اتاق مجاور گفتند: کیست که به‌ما جواب می‌دهد؟ سانکو گفت: کیست بجز خود دن کیشوت مانش که به‌پای هرچه گفته است یااز این پس بگوید خواهدایستاد، چه، گفته‌اند: «آن را که حساب پاك است از محاسبه چه باك است[1].»

هنوز سانکو از گفتن این سخن فراغت نیافته بود که دو تن نجیب‌زاده (یالااقل به ظاهر نجیب‌زاده) در اتاق را گشودند و یکی از ایشان دست در گردن دن کیشوت انداخت و بالطف و مهربانی تمام چنین گفت: «نه منظر شما مغایرتی بانامتان دارد و نه‌نام شما مباینتی بامنظرتان. شما ای مرد بزرگوار، بیشك و شبهه و به‌رغم آنکه خواسته است نام شما را غصب کند وشهرت دلاوریها وهنرنماییهای شما را ضایع سازد همان دن کیشوت پهلوان واقعی مانش و ستارهٔ قطبی پهلوانان سرگردان عالمید، و بدانید که آن غاصب، مؤلف کتابی است که اینك بحضورتان تقدیم می‌کنم.» مرد این بگفت و بیدرنگ کتابی را که در دست رفیقش بود به دن کیشوت داد. دن‌کیشوت کتاب را گرفت و بی‌آنکه کلمه‌ای جواب بدهد به‌ورق زدن آن پرداخت؛ آنگاه پس از چند لحظه کتاب را به‌آن مرد پس داد و چنین گفت: «از همین مختصر مطالعه‌ای که کردم سه‌اشتباه در کتاب این مؤلف دیدم که در خور نقد و ملامت است: نخست گفتاری چند از دیباچهٔ کتاب که به‌چشم من آمد[2].

۱ــ دراصل نوشته‌است: «کسیکه حسابش درست است بردادن وثیقه تأسف نمی‌خورد.»

۲ــ اشاره به‌دشنامهای رکیك وفحشهای آبداری‌است که مؤلف غاصب جلد دوم دن کیشوت به سرانتس داده‌است.

WWW.IRANMEET.COM

دوم آنکه این کتاب به‌لهجهٔ آراگونی نوشته شده زیرا مؤلف در بعضی جاها حرف تعریف اسماء را حذف کرده است . بالاخره سوم ،که جهل و نادانی مؤلف را کاملا ثابت می‌کند، اینست که وی در مورد داستان دچار اشتباه شده ودربسیاری از موارد اصلی واساسی ازحقیقت به‌دور افتاده‌است. مثلامی‌نویسد که زن مهتر من سانکوپانزا «ماری‌گوتیرز» نام دارد[1] و حال آنکه نام او ترز پانزا است، وکسی که در یك مورد چنین مهم واساسی اشتباه‌کند بطریق اولی محتمل است که در سایر موارد داستان نیز به‌خطا رفته باشد . ـ سانکو گفت : واقعاً چنین اشتباهی از یك مورخ چقدر بعید و زشت و ناپسند است ! معلوم میشود اوخیلی‌به زندگی ما وارد است که زنم را بجای ترز پانزا«ماری گوتیرز» می‌نامد . شما را بخدا ارباب ، باردیگر کتاب را بردارید و ببینید که اصلا اسمی از من برده یا نام مرا تحریف کرده یا نکرده است . ـ دن ژرونیمو گفت : رفیق ، از آنچه گفتید معلوم است که شما باید سانکو پانزا مهتر حضرت دن‌کیشوت باشید ، چنین نیست ؟ ـ سانکو گفت : بلی ، هستم و افتخار می‌کنم . ـ نجیب‌زاده گفت: بسیار خوب، ولی به عقیدهٔ من این مؤلف تازه بدوران رسیده درکتاب خود شما را با این ادب و نزاکتی‌که اکنون در وجود شریفتان می‌بینم نشان نمی‌دهد. وی شما را مردی شکم پرست و پرخور وکودن و احمق معرفی می‌کند و مدعی است که در سراسر وجود شما یك ذره لطف و ملاحت و شیرین زبانی نیست ، و این کاملا مغایر با سانکو پانزایی است که داستانش درجلد اول سرگذشت ارباب شما آمده است.ـ سانکو گفت: خدا برگناهانش ببخشاید ! ای‌کاش‌که مرا در طاق نسیان می‌انداخت و اصلا صحبتی‌ازمن به‌میان نمی‌آورد، چه، گفته‌اند که: کارهر بزنیست خرمن کوفتن[2]، ونیز هرکسی را بهرکاری ساختند[3].»

۱ـ سروانتس فراموش‌کرده است که خود نیز در فصل هفتم جلد اول از زبان سانکوپانزا زن او را «ماری‌گوتیرز» و در فصل بالاتر «ژوانا گوتیرز» نام می‌نهد. (دکتر باردن)

۲ـ در اصل نوشته است : «برای براه انداختن رقص باید ویولون زدن دانست .»

۳ـ در اصل نوشته است : «فقط در روم است که سن‌پیر خوب است .» و مراد اینست که هرکسی برای انجام دادن کاری مناسب است که از دست او برمی‌آید .

WWW.IRANMEET.COM

آن دونجیب‌زاده دن‌کیشوت را به‌اتاق خود دعوت‌کردند که باهم شام بخورند و در تأیید سخن خودگفتندکه در این‌کاروانسرا غذایی که مناسب و شایستهٔ مقام ومنزلت جناب پهلوان باشد وجود ندارد . دن‌کیشوت‌که همواره مردی مؤدب و زودجوش و مهربان بود دعوت ایشان را پذیرفت و با آنان شام خورد . سانکو در خوردن قاب ماهیچه بلامنازع گردید وآن را به‌تنهایی تصاحب‌کرد. وی برصدرسفره جاگرفت وکاروانسرادار نیز که‌کمتر از سانکو عاشق خوراك ماهیچهٔ‌گاو نبود درکنار او نشست.

درحین صرف شام دن ژوان از دن‌کیشوت پرسید که چه خبر تازه‌ای از بانو دونا دولسینه دوتو بوز و دارد ، و سؤال کرد که آیا بانو به شوهر رفته ، باردار شده و وضع حمل کرده است یا هنوز برسر عهد و پیمانی که با حضرت دن‌کیشوت بسته است پایدار است و با یاد مهر و محبت و عشق و ارادت پهلوان روزگار می‌گذارند . دن‌کیشوت در جواب گفت : «دولسینه هنوز پاك و مطهر است و بردامنش لکهٔ ننگ ننشسته است و دل من نیز هنوز پابند عشق اوست ؛ مابین ماکماکان ارتباطی برقرار نیست ؛ زیبایی او هم تغییر یافته و به زشتی زنگی زمخت و روستایی بدل شده است .» سپس ماجرای طلسم شدن بانو دولسینه و داستان فرو رفتن به غار مونته زینوس و رمز شکستن طلسم دلبر عزیزش را که مرلن حکیم به او آموخته و همان تازیانه زدن سانکو برتن خودبود نکته به‌نکته وموبه مو برای‌ایشان حکایت کرد . آن دو نجیب‌زاده از اینکه حوادث عجیب داستان دن‌کیشوت را از زبان خود او می‌شنیدند سخت لذت میبردند . هردو ازکارهای عجیب و غریب و از افکار جنون آمیز پهلوان و از سبك شیرین وشیوایی‌که وی درنقل آنها بکار میبرد در حیرت و شگفت بودند . گاهی او را عاقل و فرزانه می‌پنداشتند وگاه نیز می‌دیدند که پای‌او لغزیده و در منجلاب یاوه گویی و چرند بافی افتاده است و بالاخره خود نمی‌دانستند که در میان عقل و جنون چه جایی به وی اختصاص دهند .

سانکو شام خود را به پایان رسانید و کاروانسرا دار را به هوای خود گذاشت و به اتاقی که اربابش بود رفت و چون داخل شد گفت : «حضرات، گردنم را به طناب‌دار ببندید اگر مؤلف این کتاب که در دست شما است بخواهد مدتی مدید با ما سر یاری داشته باشد ! این مردك ، حال که بقول

WWW.IRANMEET.COM

شما مرا شکم پرست معرفی کرده است لااقل خوب شدکه لقب بد مست به من نداد .ـ دن ژرونیمو گفت: اتفاقاً لقب بدمست هم به‌شما داده است. البته به یاد ندارم که چرا و بچه مناسبت شما را به چنین نامی خوانده ولی رویهمرفته می‌دانم‌که با شما میانهٔ خوشی نداشته و به نیکی از شما یاد نکرده است ، وبعلاوه ازآنچه من در قیافهٔ شما سانکوی نجیب و مهربان می‌بینم و می‌خوانم معلوم میشود که در حق شما دروغ بسیار گفته است .ـ سانکو گفت : حضرات سخن مرا باور بفرمایید و بدانیدکه سانکو و دن‌کیشوتی که داستانشان در این‌کتاب آمده است با سانکو و دن‌کیشوت کتاب سیدحامدبن انجلی فرق بسیاردارند. قهرمانان‌کتاب سید حامد خود ما هستیم یعنی ارباب من است‌که دلیر وخویشتن‌دار است وعاشق، و منم‌که ساده‌ام وشوخ وبذله‌گو، و بهیچ وجه پرخور و شکم پرست نیستم .ـ دون ژوان‌گفت : من نیز چنین می‌انگارم واگر ممکن میبود می‌بایست فرمانی صادر شودکه بجز سید حامد مؤلف قسمت‌نخستین دن‌کیشوت هیچکس حق نداشته باشد شرح ماجراهای‌آن پهلوان‌بزرگ را به رشتهٔ‌تحریر درآورد،چنانکه‌اسکندر نیزفرمان دادکه بجز آپل Apelle هیچیك ازنقاشان نباید تصویر او را بکشد .ـ دن‌کیشوت‌گفت هرکه خواهد تصویر مرا بکشدگو بکشد به شرط اینکه حق مطلب را اداکند زیرا وقتی‌آدمی با دشنام و دروغ و افترا مواجه میشود کاسهٔ صبرش لبریز می‌گردد.ـ دن ژوان‌گفت: کیست‌که جرأت دشنام دادن به‌حضرت دن‌کیشوت را داشته باشد و درمعرض انتقام او قرار نگیرد ؟ مگر اینکه حضرت پهلوان درقبال فحش و ناسزای بدگویان سپر صبر وحلم وبرد باری بخود ببندد ، و گمان می‌کنم‌که این صفات در حضرت دن‌کیشوت به حدا علی باشد .»

الغرض پاسی ازشب بدین گونه‌گفتگوها و به‌سخنانی نظیرآن‌گذشت ، و با آنکه دن‌ژوان و رفیقش به دن‌کیشوت اصرار بسیار کردند که قدری بیشتر از آن کتاب بخواند تا ببینند که آن مردك چه یاوه‌ای سروده است پهلوان تن در نداد . دن‌کیشوت در پاسخ اصرار ایشان متذکر شد که من سراپای این کتاب را خوانده می‌گیرم و می‌دانم که از سرتاته یاوه ولاطایل است و نمی‌خواهم مؤلف‌آن بداندکه من روزی این‌کتاب را به‌دست‌گرفته‌ام ، و از پندار خود شاد شود که برآن نظر انداخته‌ام . پهلوان ، سپس چنین به‌گفته افزود . «بعلاوه در کتاب این مرد راجع به من صحنه‌های مضحك و

WWW.IRANMEET.COM

برخلاف عفت و عصمت وجود دارد که باید فکر واندیشهٔ آدمی ازتوجه به‌آن انصراف جوید چه رسد به چشم که بطریق اولی نباید بخواندن آن آلوده گردد .» آن دونجیب‌زاده از دن‌کیشوت پرسیدندکه پهلوان قصد کجا دارد. وی‌گفت‌که به‌ساراگوس میرود تا در مسابقهٔ نبرد پهلوانان که هرسال در آن شهر تشکیل میشود شرکت جوید . آنگاه دن‌ژوان برای دن‌کیشوت حکایت کردکه چگونه مؤلف جدید در کتاب خود می‌نویسد که دن‌کیشوت و یا آن‌کس‌که او بدین نام نامیده است بشهر ساراگوس رفته و در مسابقهٔ سوار ـ کاری و حلقه بازی شرکت جسته است ، و توضیح داد که در تشریح‌آن‌صحنه کمترین ذوق و ابتکاری بکار نبرده و آن را به‌سبکی مبتذل وعباراتی بسیار زشت ونارسانوشته وبهیچ وجه‌قوه وقدرت‌تجسم وبیان واقعیت صحنه‌ها وتشریح کیفیت قهرمانان و لباس ایشان را نداشته است ، ولی بجای این معایب نوشتهٔ اوتا بخواهی از سفاهت وبلاهت پراست.ـ دن‌کیشوت گفت: حال‌که چنین است من اصلا پا به‌ساراگوس نمی‌گذارم و بدین طریق‌کوس رسوایی و دروغگویی این داستانسرا و این مورخ تازه بدوران رسیده را برسر بازارها میزنم تا همهٔ خلایق بدانندکه من آن دن‌کیشوت‌که اوگفته است نیستم .ـ دن ژرونیمو گفت: چه‌کار خوبی می‌کنید! بعلاوه بدانیدکه درشهر **بارسلون** نیز مسابقات پهلوانی دیگری هست‌که حضرت پهلوان می‌توانید در آن شرکت جویید و زوربازو وشجاعت خود را نشان دهید .ـ دن‌کیشوت گفت : بلی، چنین خواهم کرد ؛ لیکن دیگر از حضرات استدعا می‌کنم مرخصم فرمایید زیرا وقت تنگ است و باید بخوابم . ضمناً تمنا دارم‌که ازاین پس مرا درشمار بهترین دوستان و خدمتگزاران خود محسوب فرمایید.ـ سانکو گفت: مرا نیز به همان چشم بنگرید، شایدکه منهم به دردی بخورم .»

پس ازگفتن‌این سخنان، دن‌کیشوت و سانکو ازخدمت همسایگان خود مرخص شدند و به اتاق خویش بازآمدند ودن‌ژوان و دن‌ژرونیمو را از اینکه پهلوان ترکیبی از عقل وجنون بود مات ومتحیر بجاگذاشتند. از این گذشته هردو را سخت معتقد ساختندکه دن‌کیشوت وسانکوی واقعی‌خودشان هستند نه آنان‌که مورخ «آراگونی» داستانشان را نوشته است.

دن‌کیشوت صبح زود از خواب برخاست وبا چند ضربه‌که به‌تیغهٔ مابین اتاق خود با اتاق همسایگان زد آخرین یار ایشان را بدرود گفت . سانکو

WWW.IRANMEET.COM

بهای شامی را که خورده بود به نحوا حسن پرداخت لیکن به کاروانسرادار توصیه کرد که از این پس کمتر وصف فراوانی و تنوع غذاهای کاروا ـ نسرای خود را بکند و بیشتر آذوقه و خوراکی برای مشتریان خود فراهم سازد .

WWW.IRANMEET.COM

فصل ششم

درباب آنچه در راه بارسلون برسر دن‌کیشوت آمد

در سحرگاه ملایمی‌که نوید خنکی هوا را در تمام آن روز می‌داد ، دن‌کیشوت از بس علاقمند بود دروغ آن مورخ تازه بدوران رسیده را ثابت‌کند ابتدا از راه مستقیم بارسلون ، بی‌آنکه نیاز به عبور از ساراگوس باشد ، جویا شد و سپس از کاروانسرا بیرون آمد . باری ، قضا چنین خواسته بودکه تا شش روز ماجرایی که قابل ذکر باشد برسر او نیاید . در پایان روز ششم وَ در آن هنگام که وی از شاهراه منحرف شده بود ، در قلمستان انبوهی از درختان بلوط یا چوب پنبه ، که معلوم نیست کدامیك بوده است ، (در اینجا سید حامدبن انجلی دقتی را که در نقل سایر موارد داستان داشته است از خود نشان نمی‌دهد) شب برسر دست در آمد و دن‌کیشوت را غافلگیر کرد . ارباب و نوکر از مرکبهای خود به زیر آمدند و سانکو که به هنگام روز غذای مرتب وکاملی خورده بود به تنهٔ درختی‌تکیه‌کرد وبه خواب رفت . دن‌کیشوت که از دست افکار و خیالات پریشان خود بیش از گرسنگی رنج میبرد نتوانست چشم برهم نهد، و با شهپر خیال به هزاران نقطهٔ مختلف سفر کرد . وی‌گاهی چنین می‌اندیشیدکه به‌غار مونته‌زینوس بازگشته است، گاهی به‌نظرش می‌آمدکه‌دلبر عزیزش دولسینه دوتوبوزو به‌صورت‌زنك زشت‌روستایی برقاطری نشسته و قاطرش سکندری خورده است ، و گاه نیز سخنان مرلن، جادوگر حکیم، درگوشش طنین می‌افکند که شرط نجات یافتن بانو دولسینه ازطلسم چیست ودر این‌باره به چه‌اقدامی‌باید متوسل شد. دراینجا دن‌کیشوت

WWW.IRANMEET.COM

به یاد خونسردی و بی‌انصافی مهتر خود سانکو پانزا افتاد و از شکسته شدن طلسم بانو دولسینه سخت مأیوس شد زیرا می‌دید که مهترش سانکو هنوز از ضربات بیشمار تازیانه‌ای که بایستی برتن خود بنوازد بیش از پنج ضربه نزده است و این مقدار ناچیز در برابر ضربات بیشماری‌که مانده بود بسیار بی‌ارزش و ناچیز بود . این افکار چندان مایهٔ ملال خاطر وی گردید که با خود بسخن گفتن پرداخت و گفت : «اسکندر کبیر گره گوردیوس[1] را بجای آنکه بادست بگشاید باشمشیر برید و گفت : بریدن وگشودن یکی است و با این وصف فرمانروای مطلق آسیا گردید ، من نیز اگر ضرباتی را که برای شکستن طلسم بانو دولسینه لازم است به دست خود و به رغم میل سانکو برتن او بنوازم مشکل طلسم حل خواهد شد. در حقیقت چون چارهٔ کار منحصر به این است که سه‌هزار واندی ضربهٔ تازیانه به‌تن سانکو بخورد چه فرق می‌کند که آن ضربات را خود برتن خود بنوازد یا دیگری بزند ؟ اصل اینست که او ضربه بخورد، حال از هردستی که شد باشد .»

دن‌کیشوت بااین فکر به سانکو نزدیك شد و اول از لگام رسی‌نانت چیزی شبیه به‌تازیانه ساخت و سپس به گشودن بند شلوار سانکو که شلوار او را فقط از جلو نگاه داشته بود پرداخت . لیکن پهلوان هنوز کار خود را شروع نکرده بود که سانکو از خواب پرید و چشمان خود را به دن‌کیشوت خیره کرد و بی‌اختیار گفت: «چه‌خبر است؟ کیست که به‌من دست درازی می‌کند وشلوار مرا می‌گشاید؟ــ دن‌کیشوت گفت : منم و آمده‌ام تا جبران بی‌فکری ومهملی تو و علاج رنج و درد خود را بکنم . آری سانکو ، آمده‌ام تا تورا تازیانه بزنم و ذمهٔ ترا از قسمتی از دینی که به گردن گرفته‌ای بری سازم. دولسینه در رنج وعذاب بسرمی‌برد وعنقریب‌است که ازدست‌برود وتو بی‌آنکه ککت بگزد زنده‌ای . ای پسر ، من از یأس و ناکامی خواهم مرد . بنابراین به‌زبان خوش شلوارت را بازکن وبدان‌که من می‌خواهم‌امشب و در این‌مکان خلوت لااقل دوهزار ضربه تازیانه برتن تو بنوازم.ــ سانکو گفت : ای وای که چنین کاری مکنید ! از حضرتعالی استدعا می‌کنم که دست نگاهدارید و گرنه بخدای واقعی که از این‌کار شما سروصدا برخواهد خاست وحتی کرها

۱ــ اشاره به‌گره یوغ ارابهٔ «گوردیوس» که بازنمیشد وغیبگویی گفته بود که هرکس آن را بگشاید فرمانروای تمام‌آسیا خواهد شد.اسکندر نتوانست آن گره را بگشاید ،ناچار باشمشیربرید وبا این وصف فرمانروای آسیا شد.

WWW.IRANMEET.COM

نیز آن صدا را خواهند شنید. ضربات تازیانه‌ای‌که من باید برتن خودبنوازم اختیاری است نه‌اجباری واکنون بهیچ وجه میل ندارم‌که تازیانه بخود بزنم. بنابراین حضرتعالی به‌همین بس‌کنیدکه من قول بدهم به وعدهٔ خود وفاکنم و هروقت دلم خواست به ضرب تازیانه مگسها را از خود بپرانم . ـ دن‌کیشوت گفت: سانکو، دیگر من نمی‌توانم به‌دلخواه تو رفتارکنم زیرا تومردی هستی سنگدل وگرچه دهقان‌زاده‌ای‌پست وخشنی ولی‌تنی‌نازك ولطیف داری.» پهلوان در ضمن گفتن‌این سخنان به‌زور به‌گشودن بند شلوار سانکو پرداخت. سانکو که چنین دید ازجا برخاست وراست ایستاد وبرسر اربابش جستن‌کرد وکمر اوراگرفت و بایك پشت‌پا دن‌کیشوت را به‌خاك انداخت ، سپس زانوی راست خود را برسینهٔوی نهاد وهردو دست‌اورا چنان محکم‌گرفت وفشردکه پهلوان نه می‌توانست تکان بخورد و نه می‌توانست نفس بکشد . دن‌کیشوت به‌صدایی که درگلویش خفه شده بود برسانکو بانگ زدکه : «چطور ؟ چطور ؟ خاین نمك بحرام،کارت به جایی رسیده‌است‌که برارباب و ولینعمت خود میشوری؟ به‌کسی حمله میبری‌که نان ترا می‌دهد ؟» سانکوگفت : من به این‌کارها چه کار دارم[1] ؟ من به‌کمك خود برخاسته‌ام که ارباب و ولینعمت خویشم . حال می‌خواهم‌که حضرتعالی‌به‌من قول بدهید آسوده وراحت بنشینید ودیگرصحبت تازیانه زدن به من‌نکنید تاآزادتان‌کنم وبگذارم‌بروید، وگرنه به‌قول شعرآن تصنیف : «ای خائن، ای دشمن دونا سانکا، همینجا خواهی مرد!»

دن‌کیشوت قول دادکه هرچه سانکو بگویدچنان‌کند، وبه‌دلبر نازنینی که خیال و اندیشه‌اش او را بخود مشغول داشته بود سوگند یادکرد که حتی دست به پشم کلیجهٔ او هم نزند و او را به خیال خویش بگذارد تا هروقت‌که خود بخواهد وموقع را مناسب تشخیص‌بدهد برتن خویش‌تازیانه بزند.سانکو از روی سینهٔ دن‌کیشوت برخاست وبه سرعت از وی فاصله گرفت ولی همینکه به‌درختی‌تکیه زد وخواست‌نفسی به‌راحت‌بکشد احساس‌کردکه چیزی به سرش می‌خورد ، و چون دست بسوی بالا برد دستش به‌دوپای مردی افتاد که کفش

۱ــ در اصل نوشته‌است: «من نه به برانداختن شاه‌کار دارم ونه‌به‌نشاندن او ، بلکه بخودکمك می‌کنم» ومی‌گویند این جمله از دوگسلن است‌که درنبردی که درچادری بین«هانری دوترانستامار» و«پی‌یر ظالم» درگرفته وهانری به زیر افتاده بود به وی‌کمك‌کرد تا از زیر تنهٔ حریف بیرون آمد و برسینه‌اش نشست واو را کشت. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

پوشیده بود. بیچاره سانکو ازترس و وحشت به لرزه درآمد و شتابان به پای درخت دیگری پناه برد ولی در آنجا نیز همین بلا به سرش آمد. آنگاه از شدت ترس به‌فریاد زدن پرداخت و دن‌کیشوت را به‌کمك طلبید. دن‌کیشوت دوید و از وی پرسید که چه خبر است وموجب ترس ووحشت اوچیست! سانکو گفت درختان این بیشه پراز پای انسان است که همه از درخت آویخته‌اند. دن‌کیشوت دست به‌آن پاهای آویخته زد وفوراً دریافت که مطلب از چه قرار است، لذا به‌سانکو گفت: «مترس سانکو، مترس که جای ترس نیست، زیرا پاهایی که تو بدان دست زده‌ای ولی نمی‌توانی به‌چشم ببینی بیشك پای دزدان وراهزنانی است که همین‌جا به‌دارشان زده‌اند، چه، دیوان عدالت وقتی‌دزدان را می‌گیرد ومحکوم می‌کند درهمین مکان، بیست بیست و سی‌سی، به دارشان میزند. ضمناً از این موضوع چنین می‌فهمم که باید به بارسلون نزدیك شده باشیم.» و از قضا حدس دن‌کیشوت کاملا صائب بود. همینکه سپیده دمید دن کیشوت و سانکو سربالاگرفتند و خوشه‌هایی را که از درختان آویخته بود دیدند. این خوشه‌ها جسد دزدان وراهزنان بود.

آفتاب کم‌کم بیرون می‌آمد و هرچند دن‌کیشوت و سانکو از اجساد آویختهٔ راهزنان ترسیده بودند ولی ترس و وحشت ایشان وقتی دوچندان شد که ناگاه خود را در میان چهل تن راهزن زنده محصور دیدند، راهزنانی که ازکمینگاهها بدرآمده بودند و به‌لهجهٔ کاتالونی به ایشان امر دادند که تا رسیدن رئیس و پیشوای خود حق حرکت ندارند و ساکت و آرام بایستند. دن‌کیشوت پیاده بود، اسبش لگام نداشت، نیزه‌اش به درختی تکیه داشت وبالاخره دردست وی هیچگونه وسیلهٔ دفاعی نبود؛ به‌ناچار دستهارا صلیب‌وار برسینه نهاد وسر به‌زیر افکند و خود را برای فرصت مناسبتری نگاهداشت. دزدان اول به‌خرخاکستری رنگ سانکو حمله بردند ودرخورجین و جامه‌دانی که برپشت خر بود پرکاهی باقی نگذاشتند. کار عاقلانه‌ای که سانکو قبلاکرده بود این بود که اشرفیهای جناب دوك و پولهایی را که با خود از ولایت آورده بود درلای‌کمربند چرمینی که به‌کمر داشت پنهان کرده بود. لیکن اگر در همین لحظه رئیس وفرماندهٔ دزدان از راه نرسیده بود ایشان سراپای بدن سانکو وحتی لای‌کمربند چرمینش را نیز می‌جستند واشرفیهایی را که در آن پنهان بود پیدا می‌کردند. رئیس دزدان مردی بود تقریباً سی وچهار ساله، رشید و قوی هیکل، با چهره‌ای سوخته و نگاهی نافذ و گیرا

WWW.IRANMEET.COM

وآرام . براسبی قوی هیکل سوار بود و بر نیم تنهٔ زرهی خود چهار تپانچه از آنها که در ولایت پدرنال Pedrenales می‌گویند بسته بود. وی تا به‌چشم‌خود دید که مهترانش (دزدان وراهزنان یك دیگر را بعنوان مهترخطاب می‌کنند) می‌خواهند سانکوپانزا را لخت کنند، به‌ایشان فرمان داد که دست نگاهدارند، و فرمان او بیدرنگ اطاعت شد ، و بدین طریق کمربند سانکو از خطر جست . رئیس دزدان از اینکه دید نیزه‌ای به درخت تکیه داده‌اند و سپری برخاك افتاده ودن‌کیشوت نیز به‌صورتی‌اسفناك ورقت‌انگیز، که تنها ممکن بود شاهکار غم‌واندوه محض باشد، سلاح رزم‌پوشیده است‌بسیار متعجب شد، بطرف دن‌کیشوت رفت وخطاب به‌وی چنین گفت : «مردك ، غم مخور وبرو شکر کن که به‌دست مردی وحشی وسنگدل از وحشیان **اوزیریس**[1] نیفتاده‌ای بلکه اسیر **روك‌گینار**[2]ی که رحم و شفقت او برقساوت و شرارتش می‌چربد . ــ دن‌کیشوت لب به‌جواب گشود و گفت: هان ای روك‌گینار دلیر وبیباك، که‌شهرت وآوازهٔ ترا در سراسر کرهٔ‌ارض حدوانتهایی نیست، بدان و آگاه باش که غم واندوه من نه از این است که به‌چنگ تو گرفتار آمده‌ام بلکه برسهل‌انگاری ومهملی خویش است که چرا تا به‌آن حد غافل ماندم که سربازان تو، بی‌آنکه لگام به‌دهان اسبم باشد وخود سواره آمادهٔ کارزار باشم، غافلگیرم کرده‌اند ، درصورتیکه من به‌اقتضای شغل وحرفهٔ خود که‌پهلوان سرگردانم وبنا به‌آداب و رسوم معمول این طایفه باید همواره ودر هرساعت هشیار و آماده بایستم و هرلحظه نگهبان خود باشم . من ای‌گینار بزرگ ، باید ترا از این حقیقت آگاه کنم که اگر سربازانت مرا سوار براسب وبانیزه وسپردیده بودند چنین سهل وآسان دست به من نمی‌یافتند ، زیرا من دن‌کیشوت پهلوان مانش یعنی همان‌کسم که عالم را از شهرت وآوازهٔ هنرنماییهای خود پرکرده‌ام .» روك گینار بیدرنگ پی‌برد که مرض دن‌کیشوت از جنون است نه از جسارت و شجاعت ، وگرچه گاهی اوقات نام او را شنیده بود ولی هرگز داستان او را راست نپنداشته ونتوانسته بود قبول کند که ممکن است چنین خیالات پریشان

۱ــ اوزیریس Osiris خدای مصریان‌قدیم که می‌گویند حامی‌اموات بود و شاید در اینجا نام محلی باشد .

۲ــ روك‌گینار Roque Guinart راهزن ودزد معروف بارسلنی که‌بعدها گرفتار و خلع سلاح شد و او را باتمام همدستانش به نایل فرستادند و چندی بعد به خدمت پادشاه نایل درآمد وبرای اوجنگ‌کرد. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

وچنین اوهام وپنداراعجیب وغریب درسر مردی جایگزین شود. بنابراین، دیدار دن کیشوت مایهٔ شادی ونشاط بی اندازهٔ او گردید تاآنچه را که از دور شنیده بود از نزدیك به رأی العین ببیند. باری گینار گفت: «ای پهلوان ارجمند، غم ویأس به دل راه مدهید وآمدن خود را به این سرزمین نشان بخت بدمگیرید. تقدیر وسرنوشت راه گم کردهٔ شما راه راست خود را بازخواهد یافت، چه، خداوند عالمیان بطرقی عجیب وبه وسایلی بغرنج وپیچیده که فکر بشر ازفهم وپیش‌بینی آن عاجز است دست افتادگان را می گیرد وبینوایان را به نوا میرساند.»

دن کیشوت می‌خواست ویرا سپاس گوید که ناگاه از پشت سرایشان صدایی شبیه به صدای سم اسبان و تاختن خیل سواران بگوش رسید. از قضا این صدا فقط از یکه سواری بود که به تاخت بطرف ایشان مرکب میراند. وی جوانی بود که تقریباً بیست سال داشت، لباسش کلیجه‌ای بود از اطلس دمشقی سبز رنگ، مزین به‌ریشه‌ها و منگوله‌های زرین، باشلواری فراخ و کلاهی که لبه‌های آن برگشته بود و چکمه‌ای مرتب و براق، بامهمیزهای زرین، ومسلح به‌شمشیر وخنجر و شمخال کوچکی دردست ودو تپانچه به‌کمر. روك بشنیدن صدا سر برگرداند وآن جوان ظریف و آراسته را دید. جوان همینکه نزدیك شد گفت: «ای روك دلاور، من به‌دنبال تو می گشتم تا ازدست تو برای درد نامرادی و بدبختی خود درمان و یا لااقل تسکین و تسلایی بطلبم؛ و چون می‌بینم که مرا بازنمی‌شناسی برای آنکه تورا ازتحیر وتعجب بیرون آورم می گویم که من **کلودیا ژرونیما** دختر **سیمون فورت** دوست صمیمی‌تو و دشمن جانی **کلوکل تورلاس** Clauquel Torrelas رقیب‌تو هستم که بازبه‌شخص تو بستگی دارد زیرا درجبههٔ مخالف تو قرار گرفته‌است. توخوب میدانی که این «تورلاس» را پسری است **دن ویسنت** نام don Vicente، و برفرض که به چنین نام نباشد می‌دانم که تا دوساعت پیش نامی جز این نداشته است. من داستان بدبختی و بیچارگی خودرا که ازدست آن پسر می کشم درچند کلمه به‌اختصار می گویم تاسخن به‌درازا نکشد. پسرك مرا دید و عاشق شد وراز عشق خودرا بامن درمیان نهاد، من نیز پنهان ازپدر به‌سخن او گوش دادم و عشقش را پذیرفتم، زیرا در جهان هیچ زنی، هرچند به مستوری و خلوت گزینی او کس نباشد، نیست که چون عنان خود به‌دست هوای عشق سپرد فرصت و مجال ارضای آن را نیابد. عاقبت پسرك وعده داد که جز من زنی اختیار نکند و من نیز قول دادم که از آن او باشم ولی این وعد و وعیدها

WWW.IRANMEET.COM

وقول وقرارهای دوجانبه بی‌اثر ماند، چه، همین دیروز شنیدم که او وعده‌های خود را زیر پاگذاشته است و می‌خواهد بازن دیگری ازدواج کند و امروز صبح نیز برای انجام تشریفات نامزدی و عقد رفته است. این خبر هوش و حواس مرا مختل ساخت وکاسهٔ صبرم را لبریز کرد. چون پدرم درخانه نبود به‌آسانی به‌این لباسها که می‌بینی دست یافتم و آنها را پوشیدم وسوار براین اسب شدم و به‌شتاب تمام خود را به «دن ویسنت» که اکنون در نیم فرسخی همین مکان است رساندم. وقتی رسیدم بی‌آنکه باگریه وآه وناله خود یا با شنیدن پوزشها و معذرت‌های او اتلاف وقت‌کنم این شمخال را بسوی اوگرفتم و آتش‌کردم و سپس این هر دو تپانچه را نیز برتن او خالی‌کردم، چنانکه می‌پندارم‌که بیش از دوگلوله درتنش جا داده وسوراخهایی دربدنش گشوده‌ام که سعادت من آغشته به خون سرخ از آن زندان بیرون جسته باشد. باری جوان را بدان حال در آغوش نوکران و خدمتگاران خودکه نتوانستند و یا جرأت‌نکردند به‌دفاع‌ازارباب خویش‌برخیزند بجاگذاشتم. اکنون به‌جستجوی توآمده‌ام تایاریم دهی ومرا از این ولایت به خاك فرانسه برسانی چه، درآن کشور خویشاوندانی دارم ومی‌توانم در نزد ایشان به‌زندگی خود ادامه دهم، و نیز از تو خواهش‌کنم‌که از پدر من حمایت کنی تا خانوادهٔ بزرگ «دن ویسنت» انتقامی وحشتناك از او نگیرند.»

روك که از سرو وضع آراسته وجوش و خروش و از ماجرای عجیب کلودیای زیبا مات و متحیر مانده بود بیدرنگ چنین پاسخ داد: «ای بانو، اول بیا تا برویم و ببینیم که دشمن تو زنده است یا مرده و بعد، آنچه صلاح باشد بکنیم.» دن‌کیشوت باکمال دقت به سخنان کلودیا و به‌جوابی که روك گینار دادگوش فراداده بود لذا ناگهان بانگ برداشت وگفت: «خیر، خیر، لازم نیست‌کسی رنج حمایت از این بانو را برخود هموارکند. اسب و سلاح مرا به من بازدهید و در همین مکان انتظار مرا بکشید. من بسروقت آن پهلوان خواهم رفت و زنده یا مرده وادارش خواهم‌کرد تا به‌قولی‌که به چنین نازنین پریرخساری داده است وفاکند.» سانکو گفت: مبادا کسی درگفته‌های ارباب من شك‌کند زیرا وی درامر ازدواج چنان دست سبکی داردکه مپرس. همین پانزده روز پیش بود که جوانی از وصلت با دوشیزه‌ای سرباز میزد و اربابم او را وادار به‌وفای بعهدکرد؛ وباورکنیدکه اگرساحران وجادوگران بدنهادکه همواره در پی‌اذیت و آزار ارباب منند صورت آن جوان را تغییر

WWW.IRANMEET.COM

نداده واورا بهشکل وقیافهٔ فراش جلوه گر نساخته بودند تا بهحال آن دوشیزه بانو شده بود.» روك گینارکه بیشتردربند اصلاح کارکلودیای زیبا بود وپروای یاوه گوییهای اسیران خود یعنی ارباب ومهتر را نداشت بهسخن هیچیك ازآن دوگوش نداد ، وپس از اینکه به مهتران خود فرمان دادکه هرچه از شخص سانکو گرفته یا از خورجین خر او برداشتهاند به وی باز پس دهند سفارش کردکه همگان به پناهگاهی که شب گذشته در آن سرکرده بودند برگردند؛ سپس همراه کلودیا چهار نعل تاخت تا بهجستجوی دن ویسنت برود و او را مجروح یا مرده پیداکند . هردو به مکانی رسیدند که کلودیا با عاشق خود میعاد داشت لیکن بجز چند قطره خون تازه اثری از وی نیافتند . آنگاه بههرسو نظر انداختند و بربالای تپهای در آن نزدیکی گروهی دیدند که به گمان ایشان نوکران دن ویسنت بودند و ارباب خود را زنده یا مرده برای مداوا یا دفن میبردند ، و از قضا چنین بود . هردو برسرعت افزودند تا به آن گروه ملحق شوند و این کار چندان مشکل نبود زیرا افراد گروه به کندی پیش میرفتند. وقتی رسیدند دن‌ویسنت را با حالی نزار در بغل نوکران خود دیدند که می‌نالید و به آهنگی خفه و درگلو شکسته التماس می‌کرد که مرا در همین جا بگذارید و بروید تا به آسودگی جان بسپارم زیرا دردی که از موضع جراحات خود احساس می‌کنم امانم نمی‌دهد که چندان دورتر بروم . روك وکلودیا از مرکب بهزیر جستند وبربالین محتضر آمدند . نوکران آن جوان از دیدن گینار هراسان شدند ورمیدند وکلودیا نیز بیش ازایشان ازمشاهدهٔ حال دن ویسنت به رقت آمد و منقلب شد . کلودیا نیمی افسرده و نیمی غضبناك بهجوان محتضر نزدیك شد و دست او را دردست گرفت و گفت : «اگر تو بنا بعهد و پیمانی که با من داشتی دست در دست من نهاده بودی هرگز چنین سرانجام شومی پیدا نمی‌کردی .» نجیب زادهٔ مجروح چشمان خود را که دست مرگ برهم نهاده بود گشود و کلودیا را شناخت و چنین گفت : «ای کلودیا ، ای دلبر فریب خوردهٔ من ، می‌دانم که تو بودی که کمر به قتل من بستی ولی این کیفر هرگز درخور پندار وکردار من نبود زیرا هیچ وقت نیت فریب واغوای ترا نداشته و قدمی در این راه ننهاده بودم . ـ کلودیاگفت : چطور؟ مگر تو امروز صبح به قصد ازدواج با **لئونورا** Léonora دختر **بالباستروی** غنی Balbastro نرفته بودی؟ـ دن‌ویسنت گفت: خیر، خیر، این خبر دروغ را تنها بخت بدمن بودکه به گوش

WWW.IRANMEET.COM

تو رسانند تا از رشك وحسد به هیجان آیی ورشتهٔ حیات مرا ببری. لیکن حال که در آغوش تو جان می‌سپارم از بخت خود خرسندم و خود را عاقبت بخیر می‌پندارم . تو نیز برای آنکه به من نشان دهی که سخنانم را باور کرده‌ای دست مرا صمیمانه بفشار ومرا به‌شوهری‌خود بپذیر . چکتم. تو گمان کرده‌ای که به‌تواهانت رواداشته‌ام و مرا جز این قدرتی نمانده است که خلاف آن را ثابت کنم و دلت را به‌دست آورم .»

کلودیا دست آن جوان را گرم فشرد ولی قلبش نیز چنان سخت درهم فشرده شد که بیهوش برسینهٔ خون آلود عاشق خویش افتاد . و همین خود باعث شد که سکته‌ای مرگبار بر «دن‌ویسنت» عارض گردید . روك سخت منقلب شده بود و نمی‌دانست چه کند. نوکران به جستجوی آب رفتند تابسر وصورت ایشان بپاشند ، وچون آب آوردند سرورودی هر دو را خیس کردند. کلودیا بهوش آمد ولی دن‌ویسنت از آن حال سکته بیرون نیامد و جان به جان آفرین تسلیم کرد . وقتی کلودیا شوهر خود را بیحس و حرکت یافت و از مرگ وی مطمئن شد شیون و زاری آغاز کرد و فریاد وفغان برداشت و برسر زد و گیسو کند و موهای خود را برباد داد و چهره به ناخن خراشید و بالاخره آنچه راکه از دلی شکسته وحزین وحسرت زده انتظار میرفت از خود بروز داد . وی همچنانکه می گریست با خود می گفت : «ای زن سنگدل بی‌چشم ورو ، بروکه چه آسان نقشهٔ شیطانی خود را عملی کردی ! امان از دست تو ای شرارهٔ رشك وحسدکه چون درجان کسی رخنه کردی ویرا به چه سرانجام شوم و یأس آمیزی رهنمونی ! امان ای شوهر عزیزم ، چه شد که تقدیر ببرحم و عاطفه و سرنوشت شوم غدار در آن هنگام که از آن من بودی از حجلهٔ دامادیت به گور تاریك کشانید!» الغرض شیون و زاری کلودیا چنان رقت انگیز ویأس آمیز بود که روك را متأثر ساخت و اشك از چشمان او جاری کرد ، در صورتیکه وی هرگز در عمر خود به رقت نیامده و برای هیچ حادثه‌ای اشك از دیده نریخته بود . نوکران نیز های های به گریه در آمدند . کلودیا پی در پی از هوش میرفت و سراسر آن تپه بدل به میدان ماتم وعزا شده بود .

عاقبت روك گینار به نوکران دن ویسنت فرمان داد که جنازهٔ آن ناکام را به خانهٔ پدرش که چندان از آن محل دور نبود برسانند تا به خاك سپرده شود. کلودیا به روك گفت که می‌خواهم در صومعه‌ای که یکی ازعمه‌های

WWW.IRANMEET.COM

من کشیشهٔ آنست معتکف شوم و باقی عمر را در مصاحبت شوهری نیکوتر که ابدی وازلی است بگذرانم . روك نیت خیر و مقدس او را ستود و گفت که حاضرم تا به هرجا که بخواهی همراه تو بیایم و در برابر کینه توزی و انتقامجویی اقوام دن ویسنت از پدرت حمایت کنم . کلودیا بهیچ وجه حاضر نشد مصاحبت و همراهی او را بپذیرد و پس از سپاس و تشکر بسیار از محبتهای او با حالی پریشان و نزار از آنجا دور شد . نوکران دن ویسنت جنازهٔ ارباب خود را بردند و روك نیز به نوکران وهمدستان خود ملحق شد. این بود پایان ماجرای عشق و دلدادگی کلودیا ژرونیما . لیکن چه جای عجب است که نیروی مقاومت ناپذیر حسدی کور و کرتار وپود دیبای سرنوشت او را چنین سیاه ونکبت‌بار بافته بود؟

روك گینار مهتران خود را در همان محل که فرمان استراحت به آنان داده بود بازیافت و در میان ایشان دن کیشوت را دید که سوار بر رسی‌نانت ایستاده بود و برای آن جمع موعظه می‌کرد تا از این زندگی ماجراجویی که برای سلامت جسم وروح، هردوزیان‌آور است دست بردارند. لیکن اغلب دزدان از اهالی گاسکون و مردمی زمخت وخشن و بی‌ادب وشریر وآدمکش بودند و سخنان دن کیشوت در ایشان نمی‌گرفت . روك همینکه به میان قوم خود رسید از سانکوپانزا پرسید که آیا مهترانش زر وسیم و جواهر و اشیاء گرانبهایی را که از خورجین خراو برداشته بودند پس داده‌اند یانه. سانکو گفت : «بلی ، فقط سه‌دستمال سر از اموال مرا نگاهداشته‌اند که به سه شهر بزرگ میارزد . ــ یکی از دزدان که در آن نزدیکی نشسته بود بانگ برآورد که : مردك چه میگویی ؟ دستمالهای تو پیش من است و رویهم سه رئال نمی‌ارزد . » دن کیشوت گفت : بلی راست است ولی مهتر من با توجه به اینکه این دستمالها از دست چه کسی به من رسیده است معتقد است که به سه شهر میارزد .» روك گینار فوراً دستور داد تا دستمالها را به‌سانکو باز پس دهند ، سپس تمام نوکران خود را در یك صف به خط کرد و دستور داد تا هرچه البسه و جواهر و نقدینه و لوازمی را که از روز آخرین تقسیم تا به آن ساعت دزدیده بودند پیش آوردند ، سپس با سرعتی بیمانند حسابی تقریبی در مغز خود کرد و اشیایی را که غیر قابل تقسیم بود به پول سنجید و بدین‌گونه غنایم را ما بین تمام یاران خود چنان از روی عدل و نصفت تقسیم کرد که کمترین خللی برارکان عدل و داد وارد نیامد . پس از فراغت از

WWW.IRANMEET.COM

انجام این‌کار، که همگان از آن راضی وخشنود بودند، روك رو به دن‌کیشوت کرد وگفت : «آری پهلوان ، اگر چنین عدل و مساواتی در حق این مردم رعایت نمی‌شد زندگی باایشان غیرممکن میبود.ـ سانکو فوراً بسخن درآمد وگفت : از آنچه من دیدم چنین برمی‌آید که رعایت عدل و انصاف حتی در میان دزدان نیز لازم و ضروری است .» یکی از مهتران چون این سخن بشنید قنداق شمخال خود را بلند کرد و می‌خواست برفرق سانکو بکوبد ، و بیگمان اگر روك گینار بانگ برسر آن مرد نزده و او را از این کار باز نداشته بود جمجمهٔ سانکوی بدبخت از هم شکافته میشد . سانکو از سر تا پا چون بید لرزید ودر دل باخود عهد بست‌که تا درمیان این قبیل اشخاص است لب ازلب نگشاید .

در این اثنا یکی از مهتران که در کنار شاهراه عمومی پاس می‌داد و مراقب عبور و مرورکاروانیان بود، تا هروقت‌که لازم باشد به ارباب و رئیس خود خبر دهد ، بازآمد وگفت : «قربان ، در همین نزدیکی ودر جاده‌ای‌که به‌بارسلون میرود جمع کثیری می‌آیند .ـ روك‌گفت : هیچ فهمیدی که از چه قسم اشخاصی هستند ؟ از آنان‌که همیشه درکمین مانشسته‌اند، یاازآنان‌که ما درکمین ایشانیم ؟ـ مهتر گفت : از آن دسته که مادر کمینشان هستیم .ـ روك فریاد برداشت وگفت : خوب ، پس باید همگان بروید و آن جمع را اسیر کنید وبه‌اینجا بیاورید . مبادا یك تن از ایشان بگریزد!» همه اطاعت‌کردند وروك به‌انتظار اینکه مهترانش چگونه کسانی را خواهند آورد بادن‌کیشوت وسانکو تنها ماند . چندی نگذشت که روك به‌دن‌کیشوت گفت : «قطعاً نحوهٔ زندگی و همچنین ماجراهای پرخطروهراس‌انگیز ما برای جناب دن‌کیشوت تازگی دارد؛ و اگر چنین باشد نه‌جای عجب است ، زیرا من خود معترفم‌که عاملی‌که مرا در این راه ناصواب انداخته است همانا حس‌انتقامی است بسیار قوی و نیرومند که قلب آرامترین و سلیم ترین مردمان را منقلب میسازد . من خود ذاتاً مردی رحیم ومهربان وخوش‌قلب وپاك سرشتم ولی چنانکه گفتم هوس انتقام از توهینی‌که یك روز به من شد چنان خوی وخصلت انسانی مرا بهم ریخت که اکنون با آنکه نتایج زشت و وخیم این حرفه را می‌بینم در حفظ آن پا برجا و ثابت قدمم . از طرفی، چون‌گناه گناه می‌آورد و از پی هر پرتگاهی پرتگاهی دیگر است ، انتقامها چون دانه‌های زنجیر بهم متصل

WWW.IRANMEET.COM

شده‌اند ، به‌قسمیکه من اکنون نه تنها گرفتن انتقام خود بلکه گرفتن انتقام کسان دیگر را نیز برعهده دارم . بااین وصف خداوندگار عالم چنین خواسته است که من، باآنکه در این راه پرپیچ وخم و خطرناك آواره و سرگردان شده‌ام، همواره‌امیدوارباشم که روزی بتوانم‌ازاین راه منحرف شوم وبسرمنزل نجات برسم »

دن‌کیشوت‌ازشنیدن سخنانی چنین منصفانه وخردمندانه‌از زبان روك ـ گینار سخت متعجب شد ، زیرا وی چنین می‌پنداشت که در میان دزدان و راهزنان و آدم کشان‌کسی‌که صاحب عقل و ادراك صحیح و احساساتی پاك و شریف باشد پیدا نمیشود . وی در جواب روك گفت : «آقای روك ، برای بیمار آغاز تندرستی ازآن لحظه است‌که وی به درد خود پی‌ببرد ودارویی را که طبیب تجویز کرده است بخورد . حضرتعالی بیمارید و به درد خود پی برده‌اید و فلك یا بهتر بگویم خداوند که طبیب ما بندگان است دارویی را که شفا بخش درد شما است تجویز کرده‌است ، اما داروهای خداوند عادةً اندك اندك اثر می‌بخشد ومعجزآسا درمان می‌کند . از طرفی گناهکارانی که واجد عقل وادراکند بیش از سأده لوحان واحمقان مستعد ومهیای تهذیب و تزکیهٔ نفسند ، و چون حضرتعالی در سخنان خود کمال عقل و تدبیر و فهم و ادراك نشان دادید باید دل قوی دارید و به درمان وجدان نادرست و بیمار خود امیدوار باشید . اگر جنابعالی بخواهید راه را میان‌برکنید و به سرعت قدم در راه نجات و رستگاری نهید همراه من بیایید تا به شما بیاموزم که پهلوان سرگردان شوید . در این حرفهٔ شریف چندان خستگی و درماندگی و حرمان و دربدری وسختی و نامرادی تحمل خواهیدکردکه می‌توانید همه را به‌حساب ریاضت بگذارید و یکسر به‌بهشت بروید .» روك از این نصیحت دن‌کیشوت قاه قاه خندید ، سپس موضوع صحبت را تغییر داد و ماجرای غم‌انگیز و رقت بارکلودیا ژرونیما را حکایت کرد . سانکو از صمیم قلب متأثرشد، زیرا از زیبایی وطنازی وعربده جویی‌آن دخترشیطان سخت‌خوشش آمده بود.

در ضمن این سخنان، مهترانی‌که به اصطلاح خود در پی دستبرد زدن رفته بودند بازآمدند . همراه خود دو نجیب زادهٔ سواره و دو تن زائر پیاده و کجاوه‌ای پر از زن باشش تن فراش پیاده و سواره را که ملتزمین رکاب

WWW.IRANMEET.COM

بانوان بودند و دو پسر قاطرچی را که به دنبال نجیب زادگان میرفتند گرفته و آورده بودند . مهتران آن جمع را درجلو صف خود نگاهداشتند و به‌انتظار اینکه روك گینار اعظم نخستین بار لب به سخن بگشاید سکوتی عمیق برغالب ومغلوب حکومت می‌کرد . روك از آن دونجیب‌زاده پرسید که کیستند وبه‌کجا میروند و چه مبلغ نقدینه همراه خود دارند . یکی از ایشان جواب داد : «قربان ، ما دو تن سلطان (کاپیتن) پیاده نظام قشون اسپانیا هستیم . فوج ما در ناپل است و ما خود به بارسلون میرویم تا با چهارکشتی، که می‌گویند درآن بندر لنگرانداخته‌اند وفرمان دارند که به سیسیل بروند، حرکت کنیم . همراه خود دویست الی سیصد اشرفی نقدینه داریم که کافی است خود را باآن غنی پنداریم وباخیال آسوده به‌سفر برویم زیرا سربازان عموماً فقیر و بی‌چیزند و کمتر ممکن است اینقدر پول داشته باشند . » روك همان سؤال را از زائرین کرد. آنان گفتند که به‌بارسلون میروند تا به‌عزم شهر روم به‌کشتی بنشینند، و هردو مجموعاً شصت رئال نقدینه همراه دارند . روك از هویت بانوان داخل کجاوه جویا شد و مقصد ایشان را پرسید و حساب نقدینهٔ ایشان را خواست. یکی از قراشان سوار درجواب گفت : «دراین کجاوه بانو **دوناگیومار دوکینونس** dona Guiomar de Quinonés زن نایب‌الحکومهٔ ناپل‌است که‌بادخترخود، که هنوزکودك‌است، وبایك زن‌خدمتکار خاص و یك ندیمه سفر می‌کند . ما شش تن قراشیم که در رکاب بانو میرویم و نقدینهٔ ما بالغ برششصد اشرفی است. ـ روك گفت: از این قرارفعلا دراینجا نهصد اشرفی و شصت رئال پول نقد موجود است . جمع سربازان من به‌شصت نفر میرسد و چون من حسابگر بدی هستم شما حساب کنید که به هریك از ایشان چقدرمیرسد.» بشنیدن‌این سخنان، دزدان وراهزنان همه یك صدا فریاد برداشتند که : « زنده باد روك گینار ! خدا کند که وی به رغم عمال عدالت خانه‌که‌کمر به‌قتل او بسته‌اند سالیان دراز استوار وپایدار بماناد!» لیکن‌آن دوسلطان پیاده نظام اسپانیایی مغموم شدند و بانوی نایب‌الحکومه اندوهگین گردید وزائرین نیز وقتی صحبت توقیف اموال خود را شنیدند دچار حزن و اندوه گردیدند. روك چند لحظه ایشان را درآن حال غم واندوه و حیرت و سرگردانی باقی گذاشت ولی چون نمی‌خواست حالت حزن و ماتم ایشان، که ازفاصلهٔ تیررس شمخال بخوبی‌آشکار بود، باقی‌بماند اول رو به سوی صاحب‌

WWW.IRANMEET.COM

منصبان کرد و گفت : «شما دو بزرگوار لطفاً شصت‌اشرفی به من قرض بدهید، و سرکار علیه بانوی نایب‌الحکومه نیز هشتاد اشرفی مرحمت فرمایند تا من بتوانم دهان این دسته را که همراه من هستند ببندم ، چه ، بالاخره گفته‌اند که : هرکه نان از عمل خویش خورد[1]. پس از آن آزادید ومی‌توانید بیمانع ورادع به سفر خود ادامه دهید ، و من دستخطی به شما می‌دهم که هرگاه به دستهٔ دیگری از پیروان و دستیاران من ،که در این نواحی پراکنده‌اند ، برخوردید مزاحم شما نشوند وآسیبی به شما نرسانند . من هرگز درپی این نیستم که به لشکریان و جنگجویان زیان برسانم و یا به بانوان ، بخصوص بانوان محترم و محتشم، اهانت‌کنم .» صاحب منصبان پیاده نظام اسپانیایی در مقام سپاسگزاری و ادای تشکر برآمدند و بر جوانمردی و بزرگواری روك هزار آفرین گفتند ، چه ، درحقیقت‌گذشت و احسان و کرمی بالاتر از این چه که نقدینهٔ ایشان محفوظ می‌ماند ؟ بانو دوناگیومار نیز می‌خواست از کجاوه به زیرآید و دست و پای روك اعظم را به پاس‌این‌گذشت وجوانمردی ببوسد ، ولی روك اجازهٔ چنین کاری به او نداد وحتی از جسارتی که نسبت به او روا داشته بودند عذر خواست و گفت که چون شغل وحرفهٔ وی دزدی و راهزنی است ناگریز از ارتکاب چنین خطایی بوده است . بانوی نایب الحکومه به یکی از نوکران خود فرمان داد که فوراً هشتاد اشرفی درخواستی روك را بپردازد و آن دو سلطان پیاده نظام نیز شصت اشرفی خود را پرداخته بودند . زائرین هم می‌خواستند چیزی بدهند ولی روك به ایشان گفت‌که شما معافید وچیزی نپردازید.پس ازآن روبه‌دستیاران ومهتران خودکرد وگفت : «از این یك صد و چهل اشرفی به‌هریك از شما دو اشرفی میرسد و بیست اشرفی هم باقی می‌ماند . از این بیست نیز فوراً ده اشرفی به این زائرین محترم بدهید و ده اشرفی باقی را به این مهتر نجیب و مهربان بپردازید تا خاطرهٔ خوشی ازاین ماجرا داشته باشد.»

در این اثناکیف و دواتی را که همیشه همراه روك بود حاضر کردند واو دستخطی بعنوان فرمانده دسته‌های خود نوشت و به‌دست مسافران داد . سپس ایشان را مرخص کرد ومسافران، که از بزرگواری وبلند همتی وقیافهٔ

1 ــ دراصل چنین است : «کشیش ازموعظه‌ای‌که می‌کند نان می‌خورد .»

WWW.IRANMEET.COM

موقر ودلپسند واز اخلاق عالی وعجیب او غرق درتعجب وتحسین بودند و او را به اسکندرکبیر شبیه‌تر می‌دیدند تا به‌یك راهزن بنام ، به راه خویش ادامه دادند . یکی از راهزنان به‌لهجهٔ گاسکونی ولایت خود زبان به‌اعتراض گشود و گفت : «فرماندهٔ ما به دردکشیشی بیش از راهزنی می‌خورد واگر از این پس بخواهد جوانمردی ولوطی‌گری‌کند ازمال خود بکند نه از سهم ما» . بدبخت مهتر این چند کلمه را چنان‌آهسته گفته بود که روك نشنود . روك خشمگین و برآشفته شمشیرکشید وچنان برفرق او زدکه به‌دونیم شد و در آن حال باخونسردی هرچه تمامتر گفت : «کسانیکه بیشرمی‌کنند ونتوانند زبان خود را نگاهدارند این‌گونه‌کیفر می‌بینند!» همگان برخود لرزیدند و روك چندان در ایشان حس اطاعت و احترام دمیده بود که هیچکس جرأت نکرد لب از لب بجنباند .

باری، روك به‌کناری رفت و به یکی‌از دوستان خودکه در بارسلون بود نامه‌ای نوشت وبه وی خبردادکه دن‌کیشوت پهلوان بلندآوازهٔ مانش، پهلوان سرگردانی که‌آن همه ماجراهای عجیب وغریب ازوی حکایت می‌کنند درنزد من است، وضمناً به‌رفیق خود اطمینان‌دادکه مردی شیرین‌تر وخوش صحبت‌تر از دن‌کیشوت، که در هررشته و هرفنی چیزی بفهمد و بداند، در تمام عالم نمی‌توان یافت. روك همچنین به‌رفیق خویش نوشت‌که من‌دن‌کیشوت را چهار روز مانده به‌جشن حضرت **ژان باتیست** با خود به بارسلون خواهم آورد و او ومهترش سانکوپانزارا، درحالیکه پهلوان سراپا مسلح به‌جامهٔ رزم وسوار بررسی‌نانت باشد وسانکو سوار برخرخاکستری رنگ خویش ، در بندرگاه بارسلون و در آنجاکه اهل شهر همه جمعند در معرض تماشای مردم قرار خواهم داد . روك در پایان نامهٔ خود چنین نوشته بود : «فراموش مکنیدکه این‌خبر را به دوستان ما یعنی به‌افراد خانوادهٔ **نیارو** Niarros بدهید تادر آن روز در بندرگاه حاضر باشند و از تماشای پهلوان لذت ببرند . من می‌خواستم که دشمنان آن خانواده یعنی افراد خانوادهٔ کادل Cadells را از فیض این تماشای فرح‌انگیز محروم کنم ولی این‌کار غیر ممکن است ، زیرا دیوانگیهای عاقلانهٔ دن‌کیشوت و شوخیها و مسخرگیهای مهترش سانکوپانزا چنان است است که باید دوست و دشمن از آن لذت ببرند و سرگرم شوند.»

WWW.IRANMEET.COM

روك این نامه را به وسیلهٔ یکی‌ازمهتران خویش به‌مقصد روانه‌کرد وآن مهتر پس از اینکه رخت راهزنی خود را بدل به رخت دهقانی کرد وارد بارسلون شد و نامه را به‌نشانی محلی‌که داشت به صاحب آن رسانید.

WWW.IRANMEET.COM

فصل شصت و یکم

درباب آنچه برسردن کیشوت درحین ورود به بارسلوان آمد و در بارهٔ مطالب دیگری که در آنها واقعیت بیش از معنی است

دن کیشوت سه روز و سه شب در نزد روك ماند ولی اگر سیصد سال هم می‌ماند باز جاداشت که هرروز به نحوی از طرز زندگی وآداب و تشریفات خاص گذران وی درشگفت باشد وهربار چیزهای تازه‌ای تماشاکند. همه یکجا ازخواب بیدار میشدند ویکجا ناهار می‌خوردند. بعضی‌اوقات همه می گریختند ومعلوم نبودکه به‌کجا می گریزند و گاه نیز در انتظار بسر میبردند و معلوم نبودکه انتظار چه‌کسی را می‌کشند . این مردان همه ایستاده می‌خوابیدند و هرساعت از خواب میپریدند وجای خود را عوض می‌کردند . کار ایشان فقط این بود که نگهبان برسر پاسگاهها بگمارند و به فریاد راهنمایان گوش فرادهند و فتیله در شمخالها بگذارند، هرچند شمخال چندان زیاد نداشتند و اسلحهٔ ایشان بیشتر فلاخن بود. روك شبها دور از یاران وکسان خود و در نقاطی بسرمیبردکه حتی یارانش نیز نمی‌توانستند به مکان‌او پی‌ببرند، زیرا جارچیان نایب‌السلطنهٔ بارسلون که هربار برای آوردن سر او جایزه تعیین می‌کردند ویرا سخت به وحشت و اضطراب انداخته بودند . روك جرأت نداشت که به‌هیچکس‌حتی به همدستان خود اعتمادکند، چه،می‌ترسیدکه‌ایشان

WWW.IRANMEET.COM

او را بکشند، یا به‌عمال عدالت خانه‌اش تسلیم کنند. وه‌که چه زندگی سخت و فلاکت بار و دشواری بود!

باری، یك روز روك ودن‌کیشوت و سانکو به‌اتفاق شش تن از مهتران ازکوره راهها وازجاده‌های مال رو به طرف بارسلون حرکت‌کردند ودر شبی که فردای‌آن، جشن حضرت سن‌ژان باتیست بود دیرگاه به بندرگاه‌آن شهر رسیدند. روك پس‌از اینکه پهلوان ومهترش را به‌رسم وداع درآغوش‌گرفت و بوسه برسروروی ایشان زد وده اشرفی پولی راکه وعده داده وهنوزنپرداخته بود به‌ایشان داد ازآنان جدا شد وضمناً ما بین هردو طرف تعارفات بسیار رد و بدل‌گردید، وهردو بهم عرض خدمت وابراز ارادت کردند. روك رفت و دن‌کیشوت باهمان وضع‌که بود سواره منتظر دمیدن صبح شد. از قضا طولی نکشیدکه سپیده‌دم چهرهٔ سفید وخندان خود را از شاه نشینهای افق مشرق نشان داد، وچون باجلوهٔ سپیده‌دم گلها وسبزه‌ها از حجاب ظلمت بیرون‌آمدند ورخ نمودند چشمها را نور وصفا بخشیدند. تقریباً در همان لحظه‌گوشها نیز از نغمهٔ موزون و شیرین نی‌لبکها و غرش طبلها و صدای زنگوله‌ها واز فریاد چاپاریانی‌که‌گفتی از شهر بیرون میرفتند پرشد. کم‌کم آفتاب به دنبال سپیده دمید و باچهره‌ای‌گشاده‌تر از چهرهٔ سپر از فراز افق بالاآمد. دن‌کیشوت و سانکو به‌هرسونظرانداختند ودریا راکه‌تا به‌آن روز ندیده‌بودندتماشاکردند. دریا بنظر ایشان وسیع وگسترده آمد وبزرگتر از برکه‌های **رویدا**، که در ولایت خود دیده بودند، جلوه‌کرد. هردو ،کشتیهایی را که در ساحل لنگر انداخته بودند دیدند ، کشتیهایی‌که بادبانشان‌گسترده وپرچمها وبیرقهایشان ازوزش نسیم دراهتزاز بود، یا سرفرود می‌آورد وبردریا بوسه میزد ویاسطح آب را می‌روفت. از درون‌کشتیها صدای‌کرناها وشیپورها بگوش میرسیدکه‌از دور ونزدیك فضا را از آهنگهای جنگی و مطبوع خود آکنده بود. کشتیها آهسته آهسته به‌جولان درآمدند و براامواج آرام دریا، به تقلید از کشتیهای جنگی، به‌نمایش نبرد پرداختند. درهمان اثنا جمع بیشماری ازنجیب‌زادگان که براسبان راهوار سوار و جامه‌های فاخر وزیبا دربرداشتند واز شهربیرون میرفتند نمایشهای جنگی وپهلوانی‌آغازکردند. سربازان دریایی درون‌کشتیها پی در پی شلیك می‌کردند ونگهبانان فراز برجها وقلعه‌های شهرهم به ایشان جواب می‌دادند. از طرفی توپخانهٔ عظیم شهر نیز فضا را از غرشی زهره‌ـ شکاف ورعب‌انگیز آکنده بود وغریو توپها از روی پل‌کشتی‌ها به آن جواب

WWW.IRANMEET.COM

می‌داد. دریا ساکن وآرام وزمین شاداب وخندان وهواصاف وملایم بود و فقط گاهی از دود توپها تیره و تارمیشد . از همه چیز سرور و شادمانی میبارید و چنین بنظر میرسیدکه نشاط طبیعت برای شادی بخشیدن و خوش داشتن مردم شهر است . لیکن سانکوپانزا نمی‌توانست بفهمد چگونه‌این هیولاهای سنگین که برسطح آب دریا تکان می‌خوردند آن همه پا داشتند.

در این اثنا سوارانی که جامه‌های فاخر و سلاحهای زیبا در برکرده بودند در حالیکه فریادهای شادی و نعره‌های جنگجویانه برمی‌کشیدند به طرفی‌که دن‌کیشوت مات ومبهوت ازتماشای این همه عجایب برجا میخکوب شده بود دویدن‌گرفتند. یکی ازآن سواران ، یعنی نجیب‌زاده‌ای‌که به وسیلهٔ نامهٔ روك از آمدن دن‌کیشوت‌آگاه شده بود به‌صدای بلند خطاب به پهلوان چنین گفت : «مقدم مرآت یلان وخاتم دلاوران و ستارهٔ درخشان پهلوانان سرگردان عالم در این شهر مبارك باد ! آری ، چشم ما به جمال دن‌کیشوت پهلوان ارجمند ودلاور مانش روشن است! و مراد از دن‌کیشوت آن پهلوان ساختگی ودروغین ودور از حقیقتی‌که در این ایام درداستانی بیسروته وکاذب توصیف شده است نیست بلکه دن‌کیشوت واقعی و شریف و وفاداری است که سرگذشت‌اوراسیدحامدبن‌انجلی‌گل سرسبد مورخین عالم‌به‌رشتهٔ تحریر کشیده است!» دن‌کیشوت یك‌کلمه جواب نداد ولی سواران منتظر جواب وی نشدند وقیقاج‌کنان به‌دوراوحلقهٔ متحرکی‌تشکیل دادند. دن‌کیشوت روبسوی سانکو برگرداند وگفت : «سانکو ، این اشخاص ما را خوب شناختند و من شرط می‌بندم‌که هم داستان واقعی مرا خوانده‌اند وهم داستانی راکه در این اواخر از طرف آن مردك آراگونی منتشر شده است .»

سواری‌که نخستین‌بار بادن‌کیشوت سخن‌گفته بود به‌نزد وی بازگشت وگفت: «جناب دن‌کیشوت، لطفاً قدم رنجه فرمایید وهمراه ما بیایید ، زیرا ما همه از بندگان حضرت پهلوان و از دوستان شفیق و یکدل روك گینار هستیم. ـ دن‌کیشوت گفت:اگر چنانکه‌گویند ادب از ادب برخیزد نزاکت و ادب شما،ای ذوات معظم، به‌هرطریق نسبتی باادب ونزاکت روك اعظم دارد. به هرحال مرا به هرکجا که می‌خواهید ببرید و من اراده‌ای بجز ارادهٔ شما ندارم ، بخصوص اگر بنابراین باشدکه ارادهٔ من در خدمت شما بزرگواران به‌کارآید.» سوار باعباراتی حاکی از همان ادب واحترام به‌دن‌کیشوت‌جواب داد ودر همان اوان، سواران همراه اوبه‌دور پهلوان حلقه زدند وهمه باهم به

WWW.IRANMEET.COM

بانگ طبل و شیپور راه شهر در پیش گرفتند ؛ لیکن در حین ورود به شهر بارسلون ، شیطان رجیم که منشأ بدیها وشیطنتها است کودکان ولگرد و شیطان شهر را که همه جسور و بیباك و مردم آزارند به میان جمع سواران انداخت ، وایشان آهسته خود را به‌پشت سردن کیشوت وسانکو رساندند و دم دسی نانت وخرخاکستری رنگ سانکو را بالا زدند وهریك شاخهٔ خاری در مخرج آن مالهای زبان بسته فروکردند. چهار پایان بدبخت که تازه نیش این مهمیز جدید را احساس می‌کردند دم درلای پا فروبردند وبه هیجان آمدند چنانکه بنای جفتك زدن ولگد پراندن گذاشتند وهردو،سوارخودرا برزمین‌انداختند. دن‌کیشوت کوبیده ومجروح وشرمنده ومنفعل از زمین برخاست وبه‌شتاب تمام شاخهٔ خار را از زیر دم مرکب خویش بیرون کشید و سانکو نیز همین خدمت را به‌خرخاکستری رنگ خودکرد. سوارانی که راهنمای دن‌کیشوت بودند و او را بخانه میبردند می‌خواستند آن اطفال ولگرد وجسور و بیشرم را سخت گوشمال دهند ولی این کار میسر نشد زیرا کودکان خطاکار گریختند و در میان عزاران کودك دیگری که درآن اطراف ایستاده بودند گم شدند. دن‌کیشوت و سانکو باردیگرسوار برمرکبهای خودشدند ودرحالیکه بانگ طبل وشیپور وقال وقیل‌اطرافیان بدرقهٔ راهشان بود به‌خانهٔ راهنمای خود،که منزلی بسیار وسیع بود و ازظاهر حالش پیدا که ازآن مردی نجیب‌زاده وثروتمنداست، رسیدند. ما اکنون پهلوان خود را درآن خانه بجامی گذاریم زیرا سیدحامدبن‌انجلی چنین خواسته است .

WWW.IRANMEET.COM

فصل شصت و دوم

در بیان ماجرای کلهٔ جادو و سایر مطالب کودکانه‌ای که باز نگفتن آن میسر نیست

میزبان دن‌کیشوت **دن آنتونیو مورنو** don Antonio Moréno نام داشت. وی مردی بود غنی و باهوش که اشتیاق بسیار به سرگرمی و بازی وتفریح داشت ولی در این راه از ذوق وسلیقه وادب ونزاکت خارج نمی‌شد. دن آنتونیو همینکه دن‌کیشوت را در خانهٔ خویش یافت در صدد برآمد که بی‌آنکه‌توهین یاآسیبی به وجود پهلوان واردآورد وسایلی برانگیزد تاکم‌کم بادجنون‌را ازسراو بدر کند، چه، به‌هرصورت شوخیهای زننده وبرخورنده را نمی‌توان شوخی‌تلقی کردوسرگرمی وتفریحی که‌باآزار واذیت دیگران میسر شود ارزش ندارد. وی‌نخستین‌بار به‌این‌فکرافتادکه دن‌کیشوت را خلع سلاح کند و او را با همان‌کلیجهٔ تنگی‌که از زنگ سلاح لکه‌دار شده بود و بارها وصف آن راگفته‌ایم به مردم نشان دهد . پهلوان را برقراز ایوان بلندی که مشرف بریکی ازخیابان‌های بزرگ شهربودآوردند واورا درمعرض نگاه‌های کنجکاوانهٔعابرینی‌که‌ازآنجا می گذشتند وکودکانی‌که به دن‌کیشوت به چشم میمون می‌نگریستند قرار دادند . سوارانی‌که سرتاپا غرق دراسلحه بودندبار دیگر از جلودن‌کیشوت گذشتند، گویی‌که پوشیدن‌آن سلاح وظاهرشدن بدان سرو وضع تنها به‌خاطر دن‌کیشوت بود نه برای جشن مسابقهٔ پهلوانی . اما سانکو ازهرجهت شاد وخندان بود، چه، وی بی‌آنکه بداند چه شده وچگونه

WWW.IRANMEET.COM

بخت به‌اوروآورده است گمان می‌کرد که بار دیگر در مکانی پرناز و نعمت مانند بساط عروسی «کاماش غنی» وخانهٔ «دن دیه گودومیراندا» وقصر با شکوه دوك افتاده است.

آن روز جمع کثیری‌از دوستان دن‌آنتونیو برای صرف ناهار به خانهٔاو آمدند. مهمانان همه باعزت وادب واحترام بسیار بادن‌کیشوت روبرو شدند وباوی مانندپهلوان سرگردان واقعی رفتارکردند، ودن‌کیشوت بقدری ازاین برخورد شاد ومسرور شد وفخر ومباهات می‌کرد که باد به‌غبغب‌انداخته بود و از شادی برسرپا بند نمی‌شد. سانکو نیز آنقدر شوخی و مسخرگی و شیرین زبانی می‌کردکه به اصطلاح معروف نوکران وخدمتگاران خانه چشم به‌دهان او دوخته بودند. درحین صرف ناهار، دن آنتونیو به سانکو چنین گفت: «سانکوی مهربان، در این شهرشهرت داردکه شماعاشق‌کوفته ولرزانك‌هستید و اگر برسر سفره ازاین دونوع غذا چیزی بماند درجیب بغل خود میریزید وبرای روز بعد نگاه می‌دارید[1]». ــ سانکو گفت: خیر قربان، خلاف به عرض رسیده است، چه، من آدمی هستم نظیف وپاکیزه نه دله وشکمو، وارباب من حضرت دن‌کیشوت، که‌حی وحاضر ند، شهادت می‌دهندکه ما هردو بایك مشت گردو یابلوط یك هفتهٔتمام‌سرمی‌کنیم. البته‌راست‌است که‌هروقت‌یکی گوساله‌ای به‌من ببخشد بیدرنگ میدوم وطناب به‌گردنش می‌اندازم، و منظورم اینست که هرکس‌هرچه به‌من‌بدهد میخورم‌وروزگاررا هرگونه‌که بگذرددمی‌گذرانم. هرکس‌گفته باشدکه من آدمی‌کثیف و پرخورم یاوه گفته و حرف دهانش را نفهمیده است و اگر به‌احترام ریش سفید بزرگوارانی که به دور این سفره نشسته‌اند نبود این سخن را به‌نحو دیگری عنوان می‌کردم. ــ دن‌کیشوت‌به گفتهٔ مهتر خود چنین افزود: محققاً سانکو با چنان نزاکت و نظافتی غذا می‌خوردکه شایسته است وصف آن را برالواح برنجین حك کنند تا برای نسلهای آینده یادگاری جاویدان بماند. البته وقتی‌گرسنه باشد قدری حریص وشکمواست وغذارا به‌هردو فك میجود ولقمه‌ها را چهار چهار می‌بلعد، لیکن از نظر پاکیزگی و نظافت هرگز ایرادی بر او وارد نبوده است، بخصوص در زمانی‌که حاکم بود آداب غذا خوردن را مانند بانوان محتشم و مجلل و

۱ــ درفصل دوازدهم از دن‌کیشوت مجعول، اثرآولانداجنین منقول است که سانکو از «دن‌کارلوس» نامی‌بیست وچهار یا پنج کوفته و شش قاشق لرزانك گرفت وچون نتوانست همه را یکجا بخورد قدری ازآن را برای صبحانهٔ فردای خود درگریبان ریخت. (لویی ویاردو، مترجم فرانسوی دن‌کیشوت.)

WWW.IRANMEET.COM

پرمدعا فراگرفت چنانکه دانهٔ انگور وحتی انار را باچنگال بهدهان میبرد.ـ دن آنتونیو فریاد برآورد که : چطور؟ مگر سانکو حاکم هم بوده است ؟ ـ خود سانکو درجواب گفت : بلی، حاکم بودم ، حاکم جزیره‌ای بنام «ارزان آباد». من ده روز تمام برآن جزیره چنان خوب حکومت کردم که چه عرض کنم . در این ده روز خواب وآسایش از من سلب شد و این نکته را آموختم که باید به‌تمام حکومتهای عالم به‌چشم نفرت وحقارت بنگرم. عاقبت از آن جزیره گریختم وبعددرمغاکی در افتادم که‌اول گمان کردم درهمانجاخواهم‌مرد ولی به‌نیرویی معجزآسا از آن مغاك بیرون جستم.» آنگاه دن‌کیشوت داستان حاکم شدن سانکو را موبه مو برای حضارحکایت کرد وموجب خنده وتفریح وسرگرمی همگان گردید.

وقتی از سرسفره برخاستند دن‌آنتونیو دست دن‌کیشوت را گرفت و به اتاقی جداگانه بردکه بجز میزی از سنگ یشم ختایی بساطی در آن دیده نمی‌شد وپایهٔ آن میزهم ازسنگ یشم‌بود. روی‌میز کله‌ای‌بود شبیه‌به‌مجسمه‌های نیمتنهٔ امپراتوران روم‌که بنظراز مفرغ می‌آمد. دن‌آنتونیو بدواً دن‌کیشوت را درسراسر اتاق گرداند وچندین‌باربه دورمیز گردش داد وسپس به‌وی گفت: «ای جناب دن‌کیشوت ، اکنون‌که یقین دارم‌کسی سخن ما را نمی‌شنود و در کاملابسته‌است می‌خواهم‌یکی‌ازعجیب‌ترین ماجراهایی راکه مانندآن به مخیلهٔ بشر خطور نمی‌کند برای حضرتعالی حکایت‌کنم ، بشرط اینکه‌آن را نشنیده بگیرید وراز‌آن را در اعماق قلب خود نگاهدارید.ـ دن‌کیشوت گفت:سوگند می‌خورم‌که چنین‌کنم وبرای مزید اطمینان تخته سنگی نیز بردریچهٔ قلب‌خود خواهم نهاد . بهرحال ای جناب دن‌آنتونیو ، (دن‌کیشوت نام میزبان خود را آموخته بود) بدانید و آگاه باشیدکه شما باکسی صحبت می‌کنیدکه گوش شنیدن دارد ولی‌زبان بازگفتن‌ندارد. بنابراین حضرتعالی‌می‌توانید یااطمینان خاطر هرچه دردل دارید دردل من بریزید ویقین داشته باشید که آن را به اعماق تاریك سکوت ونسیان در انداخته‌اید .ـ دن‌آنتونیو گفت : به اطمینان این قولی‌که دادید می‌خواهم حضرتعالی را از آنچه اکنون خواهید دید و خواهید شنیدبه شگفت واعجاب وتحسین وتمجید وادارم وغم‌واندوه دل خودرا از آنکه تاکنون همدردی نمی‌یافتم‌که باوی در میان نهم تسکین بخشم ، چه، راز دل من نه چنان است‌که به‌هرکسی بتوان بازگفت.» دن‌کیشوت ساکت و آرام‌ایستاده بود ومی‌خواست ببیندکه پایان این‌همه اندیشه و احتیاط میزبان

WWW.IRANMEET.COM

چه خواهد بود. آنگاه دن آنتونیو دست دن کیشوت را گرفت و بر آن کلهٔ برنجین ومیزیشم وپایهٔ آن کشید وسپس چنین گفت: «جناب دن کیشوت، این کله‌ساختهٔ دست یکی از ساحران و جادوگران است که به بزرگی او ساحری به جهان نیامده است. این جادوگر به گمان من اصلا اهل لهستان واز نژاد لهستانی و شاگرد **اسکوتیلوی** معروف بوده است[1]. وی چندی در خانهٔ من منزل کرد وبه‌ازای هزار اشرفی که از من گرفت این کله را ساخت، وخاصیت کله اینست که هرچه در گوشش بگویند وبپرسند جواب می‌دهد. جادوگر نامبرده برای ساختن شاهکار خود اول دوایری رسم کرد و خطوطی بشیوهٔ خط هیروگلیف مصریان قدیم کشید وبه رصد ستارگان پرداخت وساعت سعد ونحس را سنجید و بالاخره شاهکار خود را بنحو اکمل و به وضعی که فردا خواهیم دید به پایان رسانید. این کله روزهای جمعه لال است وجواب نمی‌دهد وچون امروز جمعه است فردا به‌سخن در خواهد آمد، بنابراین حضرتعالی از هم اکنون تا فردا مهلت دارید که هرسؤالی بخواهید طرح کنید وفردا از وی بپرسید، و من به تجربه دریافته‌ام که جوابهای او همه راست و صحیح و منطبق با حق و واقع است.»

دن کیشوت ازخواص آن کله‌چنان دچارشگفت واعجاب شد که نمی‌خواست سخنان دن آنتونیورا باور کند. لیکن چون می‌دید که چندان وقتی به‌آزمایش این ادعای عجیب باقی نمانده است تنها به‌این بس کرد که ازمیزبان خودتشکر کند واو را برای افشای چنین رازمهمی سپاس بگزارد. هردو از اتاق بیرون آمدند ودن آنتونیو در را باکلید بست، سپس هردو به‌تالاری که نجیب‌زادگان شهر در آن نشسته بودند وانتظار ایشان را می‌کشیدند بازآمدند، وضمناً در خلال این دقایق سانکو بسیاری از ماجراهایی راکه برسر اربابش آمده بود برای ایشان حکایت کرده بود.

نزدیك غروب دن کیشوت را به‌گردش بردند. در تن وی دیگر آن جامهٔ رزم پهلوانی نبود بلکه پهلوان لباس معمولی شهری پوشیده و شنلی از ماهوت سرخ برشانه انداخته بودکه درآن فصل حتی ازتن یخ نیزعرق روان

---

۱ ــ اسکوتیلو Escotillo یعنی اسکوت کوچك که یکی از منجمین معروف قرن سیزدهم و مورد توجه و علاقهٔ شدید امپراتور فردریك دوم بود. بعضی دیگر از مفسرین او را یکی از منجمین «پارم» میدانند که با سروانتس معاصر بوده است. (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

می‌ساخت. نوکران وخدمتگاران خانه دستورداشتندکه سرسانکو راگرم کنند ونگذارند او ازمنزل بیرون برود. دن‌کیشوت بجای رسی‌نانت سواربرقاطری بلند وقوی هیکل شده بودکه مرکبی آرام وخوش رفتار بود و زین ویراقی زیبا ومجلل داشت. شنل را بردوش دن‌کیشوت انداختند و بی‌آنکه او بفهمد برپشت آن‌کتیبه‌ای از پوست دوخته بودند که برآن چنین نوشته بود : «این دن‌کیشوت مانش است.» همینکه سواران بااین وضع به‌حرکت درآمدند کتیبه توجه عابرین را جلب‌کرد، وچون همه‌بصدای بلند می‌خواندندکه:«این دن ـ کیشوت‌مانش‌است» دن‌کیشوت سخت درشگفت میماندکه چگونه‌همهٔ رهگذران به او می‌نگرند وهمه او را می‌شناسند و او را بنام می‌خوانند . پهلوان بطرف دن‌آنتونیوکه دوش به‌دوش اوحرکت می‌کرد سربرگرداند وگفت:«راستی‌چه امتیاز بزرگی در حرفهٔ شریف پهلوانی است‌که پهلوان سرگردان را به همه می‌شناساند و او را در سراسر کرهٔ خاك مشهور وبلند آوازه می‌گرداند . ای حضرت دن‌آنتونیو، قدری توجه فرمایید وببینیدکه در این شهر حتی کودکان خرد سال نیز مرا بی‌آنکه هرگز دیده باشند می‌شناسند.ـ دن‌آنتونیو گفت : آری، جناب پهلوان ، البته‌که باید چنین باشد. همان‌گونه که نمی‌توان‌آتش را به‌بندکشید یا پنهان داشت ارج وفضیلت نیز مکتوم نخواهد ماند، بخصوص ارج وفضیلتی‌که از طریق جنگجویی وپهلوانی بدست آمده باشد برصدر تمام فضایل وملکات انسانی میدرخشد.»

باری در آن هنگام که دن‌کیشوت در میان تحسین و تمجید نظارگان پیش میرفت مردی‌کاستیلی‌که لوحهٔ پشت شنل او را خوانده بود به وی نزدیك شد و رو در روی پهلوان ایستاد و چنین‌گفت : «وای ، لعنت شیطان بر تو دن‌کیشوت مانش باد ! آخر تو چگونه توانسته‌ای از آن همه چوب و چماقی که برسروکله وشانه‌ات‌کوبیده‌اند جان سالم‌بدربری وزنده به‌این شهر برسی؟ تو مردی مجنون ودیوانه‌ای و باز اگر تنها درگوشه‌ای میماندی و از چهار دیوار جنون خود پا فراتر نمی‌گذاشتی چندان عیبی نداشت ولی افسوس که مرض دیوانگی تو مسری است و باهرکس سروکار پیداکنی او را نیز دیوانه خواهی‌کرد.منباب مثال به‌این بزرگوارانی‌که به‌دنبال توافتاده‌اند نگاه‌کن. برو ای‌احمق، بخانهٔ خود بازگرد وبه‌کار هستی وزندگی وزن وفرزندان خود برس واز این یاوه سراییهاکه عقل وادراك ترا چون موش جویده وکله‌ات را خشك‌کرده است دست بردار !ـ دن‌آنتونیو گفت: برو برادر، برو پی‌کارت،

WWW.IRANMEET.COM

وبه‌کسی که نیاز به‌مشورت ونصایح تو ندارد پند واندرز مده! جناب دن‌کیشوت از عقل وادراك کامل برخوردار است وما نیز که همراه اوهستیم احمق ودیوانه نیستیم. شرافت وفضیلت بهرصورتی که جلوه کند قابل ستایش و احترام است. بنابراین گورت راگم کن واز این پس نیز بکوش که در چیزی که به عالم تو مربوط نیست دخالت نکنی ونخود هرآشی نشوی[1]. مردکاستیلی گفت: عجب! واقعاً حق باحضرتعالی است، زیراپندواندرز دادن به‌این مرد محترم به‌منزلهٔ مشت برسندان کوفتن است[2]. با این وصف وقتی می‌شنوم که این احمق بقول مردم درهرامری هوش وبصیرت کامل ازخود نشان می‌دهد ولی درموردپهلوانی اختیار از دست میدهد وزنجیر پاره می‌کند دلم به‌حالش میسوزد. و اما اینکه فرمودید بروم وگوردم راگم کنم به چشم، میروم ولعنت خدا برمن وتمام‌اعقاب من باد اگر منبعد، ولو عمر «ماتوسالم»[3] داشته باشم به‌کسی نصیحت کنم، یا اگر کسی با من در امری مشورت کرد به خیرو صلاح او چیزی بگویم.»

اندرزگو ناپدید شد و گردش ادامه یافت. لیکن برازدحام اشخاص مختلف چندان افزوده شد و آنقدر کودکان خرد سال برای خواندن کتیبهٔ پشت دن‌کیشوت از کوی و برزن جوشیدند که دن‌آنتونیو مجبور شد آن را ازپشت شنل پهلوان بردارد. شب برسردست درآمد وسواران بخانه بازگشتند. در مهمانسرای میزبان جمع کثیری از بانوان گرد آمده بودند، زیرا زن دن‌آنتونیو که بانویی محترم وزیبا ومهربان وشیرین سخن وخوشخو بود بسیاری از دوستان خودرا دعوت کرده بود تا به دیدن مهمانش بیایند وازدیوانگیهای عجیب او سرگرم شوند. اکثر آن بانوان درآن مهمانی حضور یافتند. شامی مجلل وشاهانه صرف شد ونزدیك ساعت ده رقص آغاز یافت. در میان بانوان دوخانم شوخ وشیطان وبذله‌گو بودندکه هرچند زنانی نجیب و محترم بودند ولی قدری جلف وسبك می‌نمودند واز شوخی ومسخرگی نمی‌رنجیدند. این دو بانو به هزار زحمت موفق شدند که دن‌کیشوت را به‌رقص وادارند، چنانکه عاقبت پهلوان را نه تنها جسماً بلکه روحاً نیز خسته کردند وبستوه آوردند.

۱ــ در اصل چنین نوشته است: «در جایی‌که اصلا ترا نخواسته‌اند خود را داخل مکن.»

۲ــ دراصل چنین نوشته است: «هشت برنیشتر کوبیدن.»

۳ــ ماتوسالم Mathusalem پیغمبر بنی‌اسرائیل وپدر بزرگ نوح نبی که می‌گویند ۹۶۹سال عمر کرد.

WWW.IRANMEET.COM

دیدن دن‌کیشوت باآن سیمای‌کشیده و چروکیده وزرد و لاغر و در آن لباس تنگ وچسبنده وباآن قیافهٔ عبوس واخمو وباآن تنهٔ سنگین وفاقد نرمش واقعاً مضحك و تماشایی بود ! دوشیزگان از هرسو دزدانه بروی نظر میدوختند و چشمك میزدند وبدین طریق‌اظهار عشق می‌کردند، واو نیز دزدانه جواب رد میداد. بالاخره پهلوان از اینکه دید ازهرسو محاصره شده و بانوان بستوهش آورده‌اند فریاد برداشت وچنین‌گفت: «ایوای‌که از دست شما به‌کجابگریزم! آخر مرا راحت بگذارید! ای بانوان ارجمند، شما خیال خام‌کرده و مرا به اشتباه‌گرفته‌اید. بروید پی‌کارتان و بدانیدکه تنها دلبر بی‌همتای من دولسینه دوتوبوزو است‌که برفکر واندیشهٔ من حاکم است وتا سودای اودرسرمن است به‌هیچکس نمی‌پردازم.» دن‌کیشوت‌پس ازگفتن این‌سخن باتنی‌خسته وکوفته از رقص دروسط تالار برزمین نشست .

دن‌آنتونیو فرمان داد تاویرا بغل‌کردند و به‌رختخواب رساندند و در آن حال نخستین‌کسی‌که به میان آمد سانکو بود؛ وی‌گفت : «به به! ارباب عزیزم ، عجب رقص خوبی‌کردید! شماگمان می‌کردیدکه دلاوران همه رقص توانندکرد وپهلوانان سرگردان رقاص خواهند بود؟ ایوای ، ارباب ، بخدا اگر چنین‌گمانی‌کرده‌اید در اشتباهید . برای مردی چون شما کشتن دیوان وغولان‌آسان‌تر از رقصیدن وپای‌کوبیدن‌است. باورکنید اگر منظور لگدپرانی بود من خوب می‌توانستم جور شمارا بکشم زیرا هیچکس‌نمی‌تواند مثل من‌از پشت به‌مأتحت خود اردنگ بزند. اما ازسایررقصها متأسفانه اطلاعی ندارم.» سانکو بااین سخنان ونظایر آن تمام حاضران مجلس را بخنده آورد ، سپس ارباب خود را در رختخواب خواباند ولحاف به روی اوکشید تاعرق‌کند واز کسالت سرمایی‌که در مجلس رقص خورده بود بیرون آید .

فردای آن روز دن‌آنتونیو موقع را برای آزمایش کلهٔ جادو مناسب تشخیص داد لذا به‌اتفاق دن‌کیشوت وسانکو و دوتن از دوستان خود و دوتن از بانوانی‌که دن‌کیشوت را در رقص و پایکوبی بستوه‌آورده و شب را با زن دن‌آنتونیو گذرانده بودند به اتاقی‌که‌کله درآن بود رفت ودربه‌روی دیگران بست، ابتدا خواص‌آن‌کلهٔ جادو را برای حاضران شرح داد وبه‌همگان توصیه کردکه راز آن را دردل نگاهدارند، و سپس توضیح دادکه امروز می‌خواهد برای نخستین‌بار آن‌کلهٔ جادو را آزمایش‌کند . بجزآن دوتن‌که دوست دن‌آنتونیو بودند هیچکس از رازکلهٔ جادو آگاه نبود واز بس آن دستگاه رابا

WWW.IRANMEET.COM

مهارت واستادی تمام ساخته بودند که اگر دن‌آنتونیو قبلا اسرار آن را با دوستان خود در میان ننهاده بود ایشان نیز خواه‌ناخواه مانند سایرنظارگان غرق در دریای حیرت وتحسین می‌گشتند.

نخستین کسی که به کلهٔ جادو نزدیك شد و سر در گوش او نهاد خود دن‌آنتونیو بود. وی آهسته ولی چنانکه دیگران بشنوند گفت: «ای کلهٔ جادو، به‌حکم خاصیتی‌که در وجود تو هست بگو ببینم که من اکنون در چه اندیشه‌ام؟» کلهٔ جادو پی‌آنکه لب از لب بجنباند بابیانی روشن و شمرده و به آهنگی‌که همگان بشنوند گفت: «من به‌اندیشهٔ‌کسی کار ندارم.» بشنیدن این جواب تمام حاضران مات ومبهوت ماندند، بخصوص‌که درمیان اتاق ودر اطراف میز کسی نبودکه سخن گفته باشد. دن‌آنتونیو بازپرسید: «ما جمعاً در اینجا چند تن هستیم؟» کله به‌همان لحن شمرده وآهنگ خفیف گفت: تویی وزنت ودوتن از دوستانت ودوتن از دوستان زنت وپهلوان نامداری بنام دن‌کیشوت مانش ومهتر او بنام سانکوپانزا.» در این لحظه بود که برحیرت و تعجب شنوندگان دوچندان افزود وموبرکلهٔ همگان از ترس و وحشت راست ایستاد. دون‌آنتونیو ازکلهٔ جادو فاصله گرفت وگفت: «ای‌کلهٔ دانا، ای‌کلهٔ سخنگو، ای‌کلهٔ جوابگو، ای سری‌که درخور تمجید وستایشی، همین مرا بس که خاطر جمع شوم‌که آنکه ترا به‌من فروخت فریبم نداده است. حال‌هرکه خواهد پیش آید وهرچه خواهد از کله بپرسد.» چون معمولا بانوان برای دیدن و دانستن هرچیز عجول تروکنجکاوتر از مردانند نخستین بار زنی از دوستان همسردن‌آنتونیو به‌کله نزدیك شد وگفت: «بگو ببینم، من چگنم‌که بسیار زیبا شوم؟ ــ جواب آمد که هرچه ممکن است پاکدامن و شرافتمند باش.ــ زن‌گفت: بسیار خوب، من دیگر چیزی نمی‌پرسم.» رفیق آن زن پیش آمد وگفت: «ای‌کله، من می‌خواستم بدانم‌که آیا شوهرم بسیار دوستم می‌دارد یانه؟ ــ جواب آمد: ببین که طرز رفتار او باتو چگونه است و از کردار ورفتارش پی‌به‌عشق ومحبتش خواهی‌برد.» زن شوهردار به‌کنار رفت و گفت: «اگر جواب این بودکه احتیاج به‌سؤال نداشت، چه، معلوم است‌که محققاً رفتار هرکس میزان مهرومحبت او را میرساند.» یکی از دوستان دن‌آنتونیو نزدیك آمد وپرسید: من‌کیم؟ــ جواب‌آمدکه: تو خود میدانی. ــ نجیب‌زاده گفت: منظور من از این سؤال آن نبود که تو چنین سخنی به من بگویی بلکه می‌خواستم‌که تو اگر نام مرا میدانی بگویی.ــ جواب آمدکه:

WWW.IRANMEET.COM

بلی، من ترا میشناسم . تو «دن‌پدرونوریز» هستی . ــ دن‌پدرو گفت : بسیار خوب ، ای‌کله، دیگر نمی‌خواهم بیش از این چیزی از دهان تو بشنوم زیرا همین‌کافی است‌که بدانم تو همه چیز میدانی.» او نیز از کنار کلهٔ جادو دورشد ودوست دیگر میزبان آمد وبه نوبهٔ خود چنین پرسید : «ای‌کله ، بگو ببینم‌که پسرم‌که وارث املاك وتیول من خواهد بود اکنون چه آرزویی دردل دارد؟ـ جواب‌آمد : من قبلا گفتم‌که‌کاری به‌فکر و خیال‌کسی ندارم معهذا می‌توانم‌به تو بگویم‌که آرزوی پسرت چیست. آرزوی او اینست‌که ترا به‌خاك بسپارد .ـ نجیب‌زاده گفت : آری همین است و بس ، و من این حقیقت را به چشم خود می‌بینم و احساس می‌کنم. بنابراین دیگر عرضی ندارم .»

زن دن‌آنتونیو نزدیك شد و گفت: «ای‌کلهٔ دانا، براستی‌که من‌نمی‌دانم از تو چه بپرسم. فقط می‌خواستم از زبان تو بشنوم‌که آیا من شوهر مهربان خود را سالهای سال نگاه خواهم داشت یانه ــ جواب آمدکه: آری ، سالهای سال شوهرت برای توخواهد ماند زیرا صحت مزاج او و پرهیزی که وی از پرخوری دارد موجب خواهد شدکه‌سالهای سال عمرکند، درصورتیکه‌بسیاری ازکسان به‌علت افراط وتفریط در امور از عمر خود میکاهند .»

عاقبت دن‌کیشوت نزدیك شد و گفت: «ای‌که بهرپرسشی پاسخ میدهی، بگو ببینم‌که آنچه من از غار مونته‌زینوس حکایت کرده و گفته‌ام که برسرم آمده است بیان واقع است یا وهم وپندار؟ آیا سانکوپانزا تا به‌آخر ضربات تازیانهٔ مقرر را برتن خود خواهد نواخت ؟ آیا شکستن طلسم بانو دولسینه صورت عمل بخود خواهدگرفت ؟ـ جواب آمدکه : در بارهٔ داستان ماجرای غارمونته‌زینوس سخن بسیار است، چه، در آن، هم راست هست و هم دروغ ! سانکوپانزا بتدریج و به‌تأنی ضربات مقرر را برتن خود خواهد نواخت و شکستن طلسم بانودولسینه کاملاصورت عمل بخود خواهدگرفت.ــ دن‌کیشوت گفت : دیگر بیش از این نمی‌خواهم چیزی بدانم ؛ همینقدر که فجات بانو دولسینه راازطلسم به‌چشم‌خود ببینم یقین‌خواهم کردکه تمام سعادتها وخوشی‌های عالم‌که‌کمال مطلوب بشر است یکجا نصیب من خواهد شد .»

آخرین کسی که‌ازکلهٔ جادوسؤال کرد سانکوبود واینك‌آنچه اوپرسید: «ای‌کله، آیا ممکن است‌که از قضای فلك ، من باردیگر به حکومت برسم ؟ آیا ازشغل وحرفهٔ پرنکبت‌وادبارمهتری‌نجات خواهم یافت؟آیا زن وفرزندانم را بازخواهم دید؟ــ جواب آمدکه : تو در خانهٔ خود حکومت خواهی کرد ،

WWW.IRANMEET.COM

و چون بخانه بازگردی زن وفرزندانت را بازخواهی دید ، و چون دست از نوکری برداری دیگر مهتر نخواهی بود.ـ سانکو فریاد برآوردکه: عجب! چشم بسته غیب می‌گوید[1]! من خود نیز می‌توانستم این جوابها را به‌خویشتن بدهم ؛ **پروگرولو** Péro Grullo پیغمبر و غیبگوی ما نیز از این بهتر نمی‌گفت .ـ دن‌کیشوت گفت: آخر ای حیوان لایشعر ، میخواستی چه جوابی به‌تو بدهند؟ مگرهمین بس نیست‌که جوابهایی‌که این‌کله می‌دهد باسؤالهایی که از او می‌کنند منطبق است؟ـ سانکو گفت : چرا، چرا، کافی است ولی من می‌خواستم‌که او بیشتر توضیح بدهد ودر جواب من بیشتر سخن بگوید.»

سؤال وجواب دراینجا پایان پذیرفت ولی حیرت وتعجب حاضران‌بجز آن دو دوست دن‌آنتونیوکه ازراز این ماجرا آگاه بودند حدوانتها نداشت. سیدحامدبن‌انجلی در اینجا می‌خواهدکه راز این صحنه را بیدرنگ فاش‌کند تا همگان را در حیرت وسرگردانی بجا نگذارد و مردم نپندارند که در آن کله رمزی از سحرو جادو یا معمایی غیر طبیعی وجود داشته است. وی‌چنین می‌گویدکه «دن‌آنتونیودومورنو» به‌تقلید از کلهٔ دیگری که در شهر مادرید ودرکارگاه صورتگری دیده بود ساختن‌این‌کله را سفارش‌داد وآن رادرخانهٔ خویش‌گذاشت تا به‌ریش ساده لوحان بخندد و بازی و تفریح‌کند . ساختمان آن دستگاه بسیار ساده بود .کف میز از چوبی بود که آن را رنگ زده و صیقل داده بودند تا به‌شکل سنگ یشم جلوه‌کند.پایهٔ میزوچهارصورت‌چنگال عقاب نیز که پایه به‌آن منتهی میشد از چوب رنگ خورده وصیقل زده بود . کله‌که رنگ مفرغ‌داشت وهمچون‌مجسمهٔ نیمتنهٔ امپراتوران روم بنظر می‌آمد مانندکف میز از چوب مجوف بود و چنان به آن کف جوش خورده بود که هیچکس نمی‌توانست درز اتصال آن را تشخیص بدهد . پایهٔ میزکه آن نیز مجوف بود صدارا ازبالا به‌سینه‌وگردن مجسمه وازپایین به‌اتاق دیگری منتقل میکردکه درزیر همان اتاق واقع بود . از میان فضای مجوفی که ما بین پایهٔ میز وسینه وگردن مجسمهٔ رومی به‌وجود آمده بود لوله‌ای از آهن سفیدعبور داده وچنان تعبیه‌کرده بودندکه هیچکس نمی‌توانست ببیند. در اتاق تحتانی که قرینهٔ اتاق فوقانی بودکسی می‌نشست‌که میبایستی به سؤالها جواب بدهد واوگاهی گوش وگاهی دهان‌خود را به‌لوله می‌چسبانید وصدا بوسیلهٔ‌آن‌لوله، مانند لوله‌های مخصوصی که سابقاً برای پرتاب گلوله در آن می‌دمیدند ،

1ـ در اصل نوشته است : «عجب ! اینست‌که خوب است !»

WWW.IRANMEET.COM

چنان روشن وشمرده از بالا به‌پایین واز پایین به‌بالا هدایت میشدکه یك کلمه ازآن نامفهوم نمی‌ماند. بدین طریق کشف این شعبده‌بازی غیرممکن می‌نمود. یکی از دانشجویان راکه برادرزادهٔ دن‌آنتونیو وجوانی عاقل و باهوش بود مأمورکرده بودندکه به‌سؤالها جواب بدهد، واو چون قبلا بوسیلهٔ عموی‌خود از هویت‌اشخاصی‌که بااوبه درون اتاق‌می‌آمدندآگاه میشدآن روزنیزتوانست باکمال‌سهولت وبی‌اشتباه‌وتردیدبه‌سؤال‌اول جواب دهد. جواب اوبه‌سؤال‌های دیگر بیشتر ازروی حدس وگمان، و مانند اشخاص فهمیده و باهوش ، به‌مدد هوش وفراست بود.

سید حامد سپس چنین به‌گفته می‌افزایدکه آن دستگاه اسرار آمیز دوازده روز دوام یافت لیکن چون در شهر پیچیدکه دن‌آنتونیو درخانهٔ خود کلهٔ جادویی داردکه به‌تمام سؤالها جواب میدهد آن نجیب‌زاده مضطرب شد و ترسیدکه مبادا این‌خبر به‌گوش عمال هشیار و مترصد تفتیش عقاید برسد و اسباب زحمت گردد؛ لذا خود به نزد مفتشین مزبور رفت وحقایق را باایشان در میان نهاد وآنان از ترس اینکه مبادا عوام وجهال شهر آشوبی برپا کنند وفتنه‌ای برانگیزند به‌وی دستور دادندکه‌آن‌کله را به‌زیرآورد ودیگر ازآن برای بازی وتفریح خود استفاده‌نکند. لیکن به‌عقیدهٔ دن‌کیشوت وسانکوپانزا آن‌کله همچنان‌کلهٔ جادو بودکه می‌توانست سخن بگوید وبفهمد، والبته دن‌کیشوت از این عقیدهٔ خود بیش از سانکو شاد وخرسند بود .

نجیب زادگان شهر برای خوشایند دن‌آنتونیووبه افتخار دن‌کیشوت ونیز برای آنکه میدانی به‌آن پهلوان داده باشندکه اعمال جنون‌آمیزوعجیب وغریب خود را در برابر تمام مردم نمایش دهد تصمیم گرفتندکه شش روزپی ازواقعهٔ‌کلهٔ جادو مسابقهٔ سوارکاری وحلقه بازی باشکوهی ترتیب دهند،لیکن این مسابقه به‌علتی‌که بعداً به‌ذکرآن خواهیم پرداخت صورت وقوع نیافت.

درخلال این ایام ، دن‌کیشوت به‌هوس افتادکه در شهر گردش‌کند ولی باپای پیاده وبدون تشریفات وملازم و همراه برود ، زیرا می‌ترسیدکه اگر براسب سوارشودکودکان ولگرد وبیکاران شهر به‌دنبالش‌بیفتند. وی به اتفاق سانکو ودوتن خدمتکار دیگرکه دن‌آنتونیو به‌خدمتش گماشته‌بود بیرون رفت. از قضا درحینیکه ازکوچه می‌گذشت سربلندکرد و دید که برسردری به خط درشت چنین نوشته‌اند : اینجا محل طبع‌کتاب است. دن‌کیشوت از دیدن آن لوحه بسیار شاد شد، چه، تا به‌آن روز چاپخانه ندیده بود وسخت مشتاق بود

WWW.IRANMEET.COM

که بداند چگونه کتاب چاپ می‌کنند. پهلوان باهمراهان خود به درون رفت ودید که درجایی‌می‌چینندوجایی‌نمونه‌می‌دهند، جابی‌نمونه‌ها را تصحیح‌می‌کنند وجایی صفحه می‌بندند، وبالاخره تمام‌کارهایی راکه برای چاپ کتاب لازم و در چاپخانه‌های بزرگ معمول است تماشاکرد. پهلوان به یکی از جعبه‌های خانه خانه[1] که در آنها حروف میریزند نزدیك میشد وازکارگرآن می‌پرسید که بچه‌کاری مشغول است. کارگر حروفچین جریان‌کارخود را برای اوشرح می‌داد، پهلوان ویرا ستایش می‌کرد وبه‌قسمتی دیگر میرفت. از جملهٔ کسانی که دن‌کیشوت به‌نزدشان رفت و ازکارشان جویا شدکارگری بود که صفحه می‌بست. صفحه‌بند درجواب دن‌کیشوت مردی خوش قیافه وموقوراکه‌درآنجا ایستاده بودنشان‌داد وگفت: «حضرت‌آقا، این بزرگوارکه ملاحظه‌میفرمایید کتابی از زبان ایتالیایی به زبان‌کاستیلی خودمان ترجمه‌کرده است که من مشغول صفحه بستن وآماده‌کردن آن برای چاپم.ـ دن‌کیشوت پرسید: عنوان کتاب چیست؟ـ آنگاه مترجم به‌سخن درآمد وگفت: «حضرت‌آقا، عنوان‌کتاب به‌زبان ایتالیایی چرند وپرند[2] است. ـ دن‌کیشوت گفت: چرند وپرند یعنی چه؟ـ مترجم گفت: یعنی چیزهای یاوه و بیمعنی، وگرچه عنوان این‌کتاب «چرند وپرند» است ولی‌مطالبی بسیار اساسی‌وپرمغز دارد.ـدن‌کیشوت گفت: من مختصری به زبان ایتالیایی آشنایی دارم و باکمال افتخار حاضرم چند شعری از **آریوست** بخوانم. لیکن بفرمایید ببینم، آیا شما درمتن اثری‌که دردست ترجمه دارید تاکنون به‌لغت «پیگناتا» Pignata برخورده‌اید؟ (ومن این پرسش را برای امتحان هوش و فراست حضرتعالی نمی‌کنم بلکه بسبب کنجکاوی صرف‌است.)ـ مترجم گفت: بلی، چندین‌بار به‌این لغت برخورده‌ام.
ـ دن‌کیشوت پرسید: خوب، شمااین لغت را در زبان‌کاستیلی به‌چه‌چیز معنی میکنید؟ـمترجم گفت: جز به‌معنای«دیگ» به‌چه معنای دیگری می‌توانم‌ترجمه کنم؟ـ دن‌کیشوت گفت: ای جانم! واقعاً که چه خوب به اصطلاحات لهجهٔ «تسکان» ایتالیایی‌آشنا هستید! من‌حاضرم‌برسر هرچه‌که بخواهید شرط ببندم که حضرتعالی‌کلمهٔ Piace ایتالیایی را به«خوش‌آیند» و Pin را به «بیش» و Su را به«بالا»وgiu را به«پایین»ترجمه‌کنید.ـ مترجم گفت: بلی، کاملا صحیح

۱ـ امروز در چاپخانه‌ها این جعبه‌ها را «گارسه» می‌گویند و این لغت فارسی نیست.

۲ـ le Bagatelle

WWW.IRANMEET.COM

میفرمایید زیرا قرینهٔ این واژه‌ها در زبان ماهمانهاست که گفتید.ـ دن کیشوت گفت: می‌توانم به‌جرأت قسم بخورم که شما شهرتی راکه شایستهٔ آنید به دست نیاورده‌اید و جهان نیز به‌ذوقها وقریحه‌های سرشار و به شاهکارهای ارزنده وستوده پاداش نمی‌دهد .آوخ! چه بسا جوهر واستعدادکه برباد رفت، چه‌بسا فضیلت وهنرکه خوار شمرده شد وچه بسا نبوغ و ابتکارکه نابودگردید ! با این وصف بنظر من چنین میرسدکه ترجمه‌از زبانی به زبانی دیگر هرچند از ملکهٔ زبان‌های عالم یعنی از یونانی ولاتین باشد مانند اینست که کسی فرش خوش نقش و نگار «فلاندر» را از پشت نگاه‌کند . البته از پشت نیز می‌توان نقش ونگارقالی رانگریست ولی کثرت تاروپودنخهانقش را مبهم وکدرمیسازد چنانکه به‌یکدستی و خوشرنگی روی قالی جلوه نمی‌کند.از طرفی ترجمه از زبانی شیوا واز عباراتی ساده وآسان و یکدست همان ارزش را داردکه کسی نوشته‌ای را درکاغذی دیگر رونویس‌کند واین خود دلالتی برهوش و قریحهٔ مترجم نمی‌کند . البته منظورم این نیست‌که حرفهٔ ترجمه راکاری کوچك و بی‌ارزش و غیر قابل تحسین و ستایش بدانم ، چه ، بالاخره کارهایی بدتر از ترجمه هست‌که ازآن نیزکمتر به‌شاغل‌خود نفع میرساند، وبااین وصف‌آدمیان بدان‌اشتغال میورزند. باید حساب‌دوتن ازمترجمین بنام را از حساب دیگران جداکردوآن‌دو، یکی **گریستوال‌دوفیگویرو** Cristoval be Figuéroa در ترجمهٔ کتاب « فیدوی چوپان[1] » و دیگر **دون ژوان دو ژورەگی** Don Juan de Jaurégui درترجمهٔ کتاب«آمینتا»است، که در هردو ترجمه، خوشبختانه هردوتن چنان استادی ومهارت بی‌نظیری از خود نشان داده‌اندکه خواننده‌ای‌رادراینکه اصل‌کدام‌است وترجمه‌کدام به‌شك و تردید می‌اندازند . بهرحال ، جناب آقای مترجم،خواهشمندم بفرمایید که‌این کتاب‌را به‌خرج‌خود چاپ می‌کنید یا امتیاز چاپ‌آن را به ناشری واگذاشته‌اید؟ـ مترجم گفت : به‌خرج خود چاپ می‌کنم وبگمانم‌که از چاپ اول آن دست کم هزار اشرفی عایدم شود .کتاب در دوهزار نسخه منتشر خواهد شد و بهای هرنسخه شش رئال خواهد بودکه مثل‌آب خواهند خرید[2].ـ دن‌کیشوت گفت: معلوم‌میشود

۱ـ فیدوی چوپان Pastor Fido اثر «گارینی» و آمینتا اثر «تاس» شاعران رومی‌است . ضمناً باید توجه داشت‌که دون‌ژوان دوژوره‌گی مترجم‌آمینتا نقاش و شاعر اسپانیایی واز دوستان صمیمی سرانونتس بود . «دکتربارون»

۲ـ دراصل نوشته‌است : «به یك چرخش دست مصرف خواهدشد.»

WWW.IRANMEET.COM

که حضرتعالی اصلا حساب نمی‌دانید واز آداب ورسوم ارباب طبع ونشرو از زدوبندها ونیرنگهای ایشان خبر ندارید، من قول می‌دهم که وقتی پشت شمارا به‌زیر بار دوهزار نسخه کتاب دوتا دیدندکاری خواهندکردکه‌ازآن همه‌زحمت جز شکستگی پشت وشانه طرفی برنبندید ، بخصوص اگر کتاب چیز قابل توجهی نباشد .ــ مترجم گفت: چطور! پس جنابعالی انتظار داریدکه من این کتاب را به‌ناشری هدیه‌کنم و او نیز «چندر غازی»[1] بعنوان حق امتیاز به من بدهد و گمان‌کندکه باآن ثمن بخس لطف وعنایتی در حقم روا داشته است[2] ؟ هیهات، هیهات، من‌کتابهای خود را برای‌کسب شهرت وافتخارچاپ نمی‌کنم، چه، خدا را شکر میکنم‌که باآثارخود تاکنون بقدرکافی شناخته شده‌ام. نظر من تنها به‌سود است وشهرت وآوازهٔ بیسود به‌پشیزی نمی‌ارزد.»

دن‌کیشوت گفت : «خداوند شما را موفق گردانا !» و آنگاه به جعبهٔ دیگری‌نزدیك شد و دیدکه مردی به تصحیح صفحه‌ای‌ازکتاب «روشنی روان» مشغول است . دن‌کیشوت گفت : «این‌کتابی است‌که هرچند امثال ونظایرآن زیاد است ولی باید به‌چاپ برسد، زیرا عدهٔ گناهکارانی‌که به این قبیل‌کتب نیازمندند بسیارند ومخصوصاً برای‌کسانیکه روانشان فاقد نور وروشنایی است نور وروشنایی ضرورت تام دارد.» سپس دورتر رفت و دیدکه به‌تصحیح‌کتاب دیگری مشغولند ، وچون از عنوان‌کتاب پرسید جواب دادند : «این‌کتاب ، جلد دوم داستان نجیب‌زادهٔ‌هوشمند دن‌کیشوت‌مانش‌است‌که‌شخصی ازمحترمین «توردزیلاس» تألیف‌کرده است.ــ دن‌کیشوت گفت : آه ! من از پیش با این کتاب آشنایی دارم و در پیش وجدان و شرافت خود چنین معتقدم که بسبب لاطائلات و مطالب دروغ و دور از حقیقتی که در بردارد بایستی تاکنون طعمهٔ‌آتش شده وخاکستر آن برباد رفته باشد. امیدوارم‌که‌آن نیز بغضب خدا گرفتار شود[3]. داستانهایی‌که ساخته و پرداختهٔ فکر مؤلف است هرچه بیشتر

۱ــ دراصل نوشته است : «سه‌ماراودی.»

۲ــ سروانتس درکتاب دیگری دربارهٔ ناشران چنین می‌نویسد:«خدایا ! این ناشران وقتی ببینندکه مؤلفی‌کتاب خود را به‌خرج خود چاپ می‌کندچگونه به‌ریشش میخندند ! لیکن ایشان خود بجای هزار و پانصد سه‌هزار نسخه چاپ می‌کنند ودر آن دوره‌که مؤلف خیال می‌کند از نسخ اوست که به فروش میرسد نسخ اضافی را می‌فروشند.» (لویی ویارو مترجم فرانسوی‌دن‌کیشوت.)

۱ــ دراصل نوشته است : « امیدوارم که هرخوك به‌غضب سن مارتن خود گرفتار شود.»

WWW.IRANMEET.COM

به‌حقیقت وواقع نزدیك باشد مطبوع‌تر ودلچسب‌تر است ودر میان داستان‌های واقعی نیز هرچه حقیقی‌تر ارزنده‌تر.» دن‌کیشوت پس از گفتن این سخنان و پس از ابراز نفرت وبیزاری از مشاهدهٔ اخیر خود از چاپخانه بیرون آمد.

درهمان روز دن‌آنتونیو تصمیم گرفت دن‌کیشوت را به‌تماشای کشتی‌های جنگی که در ساحل لنگر انداخته بودند ببرد، و از قضا سانکو از این تماشا لذت بسیار برد، چه، به عمر خود هرگز کشتی ندیده بود. دن‌آنتونیو این موضوع را به‌ناخدای کل جهازات خبر داد و بعدازظهر همان روزمهمان خود دن‌کیشوت پهلوان نامدار مانش راکه ناخدا وتمام نجبای شهر می‌شناختندش به‌ساحل دریابرد. لیکن‌ماجرایی که درحین دیدار ازکشتیها برسردن‌کیشوت و سانکو آمد در فصل بعد ذکر خواهد شد.

WWW.IRANMEET.COM

فصل شصت و سوم

در بیان عاقبت وخیمی که دیدار کشتیها برای سانکو داشت و درباب ماجرای تازهٔ دلبر بربر

دن کیشوت می کوشید تا دربارهٔ راز جوابهای کلهٔ جادو نکاتی دریابد ولی هرگز حدسهای او به اینجا نمیرسید که گمان حیله و نیرنگی در آن باب ببرد ، برعکس، در نظر او وعده‌های کلهٔ جادو راجع به شکستن طلسم بانو دولسینه محرز ومسلم می‌آمد . پهلوان میرفت ومی‌آمد و در دل شاد وخرسند بود که عنقریب آن وعده‌ها وفا خواهد شد . لیکن سانکو ، هرچند بنحویکه قبلا اشاره کردیم نفرتی شدید ازکار حکومت پیدا کرده بود، هنوز آرزو در دل داشت که بتواند فرمان براند ومردمان از فرمان وی اطاعت کنند ، زیرا حکومت ولو به رسم شوخی وبرای خنده وبازی باشد وقتی زوال پذیرفت این حسرت وآرزو را در دل انسان بجا می گذارد.

باری در روزموعود میزبان دن کیشوت وسانکو یعنی دن آنتونیو مورنو و دو تن ازدوستان او بهمراه پهلوان ومهترش به‌دیدن کشتیها رفتند. ناخدای جهازات که‌ازآمدن ایشان آگاه شده‌بود بابیصبری تمام انتظار دوشخصیت نامی یعنی دن کیشوت وسانکوپانزا را می کشید. همینکه دن کیشوت وهمراهان در ساحل نمودار شدند تمام کشتیها بادبانها فرو کشیدند و غریو از شیپورها برخاست. فوراً قایقی را که در آن فرشهای گرانبها گسترده و بامخده‌ها و

WWW.IRANMEET.COM

بالش‌های مخمل سرخ آراسته بودند به‌آب انداختند. هنوز دن‌کیشوت پا در میان قایق ننهاده بودکه کشتی پیشاهنگ جهازات توپ خود را شلیك کرد؛ کشتیهای دیگر نیز باتوپهای خودجواب دادند. سپس‌درآن هنگام که‌دن‌کیشوت از نردبان طرف راست‌کشتی بر بالای پل می‌آمد تمام محکومین به‌اعمال شاقه که درکشتیهای جنگی به‌پاروزدن محکومند برخاستند وسلام دادند وچنانکه درحین دیدار یکی از مردان محترم و متشخص از کشتی مرسوم است سه‌بار فریاد هوهو کشیدند . ناخدا (ما از این پس او را بهمین نام می‌خوانیم)که یکی از نجیب‌زادگان ولایت والانس[1] بود پیش آمد وبه دن‌کیشوت دست‌داد. او پهلوان را درآغوش فشرد وبه وی گفت : «من این روز فرخنده راباسنگی سفید نشان خواهم‌کرد وبگمانم امروز یکی از خوش‌ترین روزهایی است که‌از عمر خود لذت برده‌ام زیرا چشمم به‌جمال حضرت دن‌کیشوت پهلوان مانش که در وجود وی نور و جلای پهلوانان سرگردان عالم تجلی کرده و خلاصه شده است روشن گردید.» دن‌کیشوت چون دید که باوی اینگونه به عزت و احترام رفتارکردند بسیار شاد وخرسند شد وبابیاناتی به‌ادب ونزاکت‌سخنان ناخدا به‌وی جواب گفت . هردو به اتاق قسمت عقب‌کشتی که اتاقی مجلل و آراسته بود داخل شدند و برنیمکتهای صفهٔ‌کشتی نشستند . فرماندهٔ نگهبانان محکومین پاروزن به‌عرشهٔ‌کشتی برآمد و با فرمان سوت به محکومین اشاره کردکه نیمتنه‌های خود را ازتن بدرآورند، واین امر دریك طرفةالعین‌اجرا شد . سانکوکه آنهمه مردان قوی بنیه را لخت و عریان دید دهانش ازحیرت و تعجب بازماند، لیکن تعجب وحیرت وی وقتی به منتهی درجه رسید که دید بادبانهای‌کشتی باسرعتی بیمانند یکدفعه به‌زیرکشیده شد واین حرکت چنان سریع وناگهانی بودکه گفتی تمام شیاطین عالم باهم دست بکار شده‌اند.لیکن این همه در برابر ماجرایی‌که اکنون بشرح آن میپردازیم هیچ بود. توضیح آنکه سانکو برجرز یا سکوی عقب‌کشتی ونزدیك به‌نخستین پاروزنی نشسته بودکه برنیمکت سمت راست قرار داشت. پاروزن‌که از نقش خویش آگاه‌بود چنگ زد وگریبان سانکو راگرفت و او را به‌هوا بلندکرد و درآن حال که تمام محکومین پاروزن برسر پا ایستاده ومراقب بودند او را مانند توپ‌برای پاروزن طرف راست خود انداخت ، چنانکه طولی نکشیدکه سانکوی بدبخت

۱ــ منظور دن‌لویی‌کولوما Don Luis Coloma کنت‌ناحیهٔ«الدا» است.

WWW.IRANMEET.COM

دست بدست به‌گردش در آمد و با چنان سرعتی چرخیدن گرفت که چشمش سیاهی رفت و گمان‌کرد که تمام شیاطین عالم او را باخود میبرند. محکومین پاروزن چندان او را دست بدست گرداندند تا به‌اولین نیمکت طرف چپ عقب کشتی که از آنجا حرکت‌کرده بود بازآمد ؛ آنگاه رهایش کردند و بیچاره سانکو نفس زنان وعرق ریزان بر کف کشتی درازکشید و نمی‌دانست که چه‌بر-سرش آمده است . دن‌کیشوت که پرواز بی‌بال و پر سانکو را دید از ناخدا پرسید که آیا در عرشهٔ کشتی نسبت به‌تمام تازه واردین بدین‌گونه ادای‌احترام می‌کنند؟ و سپس چنین به‌گفته افزود: «واما من چون بهیچ وجه آرزو ندارم که مورد احترام شما قرارگیرم میل هم ندارم که با من چنین رفتاری بشود ، وقسم بخدای یگانه که هرگاه کسی به من نزدیك شود و بخواهد دست به من بزند و به‌پروازم درآورد بایك‌لگد که به‌شکمش بکوبم جانش را خواهم گرفت.» دن‌کیشوت این بگفت واز جا برخاست ودست به‌قبضهٔ شمشیر برد .

در این اثنا خیمه و خرگاه‌کشتی را فرو کشیدند و دگل بزرگ را با صدایی مهیب و گوشخراش از بالا به‌زیر انداختند. سانکو گمان‌کرد که‌دروازهٔ آسمان از پاشنه بیرون آمده و برسراو افتاده است وچنان ترسید که ازوحشت سردر میان دوپای خود مخفی کرد . حتی دن‌کیشوت نیز نتوانست خونسردی خود را حفظ‌کند چنانکه سراپا لرزیدن‌گرفت و شانه خم‌کرد ورنگ و روی خود را باخت محکومین پاروزن باهمان سرعت وسروصدا که دگل را پایین آورده بودند بالابردند و اینهمه را در سکوت وخاموشی مطلق انجام دادند ، چنانکه‌گفتی اصلا صدا ندارند ونفس نمی‌کشند. فرماندهٔ نگهبانان محکومین فرمان دادکه لنگر از آب بیرون‌کشند وکشتی برانند و خود با تازیانه‌ای از رگ وپی‌گاو که دردست داشت به‌وسط عرشه پرید و برپشت و شانهٔ لخت پارو زنان‌کوبیدن‌گرفت ، واندکی نگذشت که‌کشتی به‌وسط آب رفت.

وقتی سانکو آن همه پاهای سرخ رنگ را دیدکه در آن واحد باهم‌به حرکت در می‌آمدند (پاروها در نظر سانکو به پای سرخ میمانست) زیر لب با خود گفت: «در حقیقت جادو اینست نه‌آنهایی که ارباب من می‌گوید. ولی آخر مگر این بیچارگان مظلوم چه کرده‌اند که چنین تازیانه می‌خورند ؟ چگونه مردی که چنین سوت میکشد و برعرشهٔ کشتی قدم میزند جرأت دارد به تنهایی این همه آدم را بزند ؟ آوخ ! باور کنید که جهنم همین جاست و یا لااقل اگر دوزخ نیست برزخ است.» دن‌کیشوت چون دیدکه سانکو باچه

WWW.IRANMEET.COM

دقت و توجهی به‌این صحنه‌ها مینگرد به‌نزد او شتافت و گفت : «آه سانکو ، دوست عزیزم، راستی تو نیز چه ساده و آسان و باچه سرعت و شتابی میتوانستی جامه از تن بدر کنی و ازکمر تاگردن لخت شوی ودر میان این مردم نجیب بنشینی و تازیانه بخوری تا مشکل شکستن طلسم دولسینه حل شدی! در میان این همه رنج وشکنجه که به‌این همه آدم می‌دهند توچندان احساس رنج ودرد نمی‌کردی. به‌علاوه هیچ بعید نیست که اگر توچنین کنی مرلن حکیم هرضرب تازیانه‌ای راکه بدست این جلاد برتن تو نواخته شود باده ضربه ازآنهاکه‌تو باید برتن خود بنوازی برابر شمارد وده برابر به‌حساب آورد .»

ناخدا می‌خواست بپرسد که موضوع زدن تازیانه وشکستن طلسم دولسینه از چه قرار است که ناگاه ملوان نگهبان فریاد برآورد و گفت: «ازبرج مون‌ژویس علامت می‌دهند که یك کرجی بزرگ پارویی درساحل ودر طرف مغرب وجود دارد .» بشنیدن این سخن ناخدا از عرشهٔ کشتی بپایین پرید و گفت : «بچه‌ها ، یاالله برویم که این کرجی از چنگ ما فرار نکند . از این علامت معلوم میشود که کرجی از آن دزدان دریایی الجزیره است .» سه‌فروند از کشتیهای جنگی دیگر به‌کشتی پیشآهنگ نزدیك شدند تا دستور بگیرند. ناخدا به‌دوفروند ازآن کشتیها فرمان داد که به‌وسط دریا بروند وخود باکشتی دیگر در طول ساحل پیش رفت تاکرجی نتواند بگریزد. محکومین پاروزن باقوتی هرچه تمامتر به‌پاروزدن پرداختند وچنان کشتیها را برسطح آب به‌جولان در آوردند که گفتی پرگرفته‌اند. کشتیهایی که به وسط دریا رفته بودند در فاصلهٔ دومیلی خود کرجئی دیدند که از دور حدس زدند چهارده الی پانزده کرسی پاروزنی دارد واز قضا حدس ایشان صائب بود. وقتی کرجی کشتیهای جنگی را دید به‌نیت و به‌امید اینکه سبك است ومی‌تواند بگریزد برسرعت افزود. لیکن حسابش غلط شد وبد به‌روزگارش آمد زیرا به سبکی کشتی جنگی پیشآهنگ هیچ کشتی ای برآن دریا نبود. کشتی پیشآهنگ چنان به سرعت بطرف کرجی پیش میرفت که سرنشینان کرجی قطع امید کردند و به رأی‌العین دیدند که فرار ممکن نیست ، بدین جهت «الرئیس[1]» آن کرجی دستور داد که پاروها را بر زمین گذارند وتسلیم شوند تابیشترموجب خشم وغضب ناخدای کشتی‌های جنگی مانشوند . لیکن تقدیر که سرنوشت آن گروه را بنحو دیگری رقم زده بود

۱ ــ سروانتس این کلمه را به همین شکل در کتاب خود آورده است: «Arraez»

WWW.IRANMEET.COM

چنین خواست که در آن لحظه که ناخدا به کرجی نزدیك شده بود و سرنشینان آن میشنیدند که به ایشان تکلیف تسلیم میشود دو ترك بدمست که با دوازده تن دیگر در آن کرجی بودند با شمخالهای خود بطرف کشتیهای ما نشانه رفتند ودوتن از سربازان ما راکه درکنارهٔ کشتی ایستاده بودند سخت مجروح ساختند. بهدیدن این احوال ناخدا سوگند یادکردکه ازسرنشینان آن کرجی هرکه رابهچنگ آورد زنده نگذارد. لذا باخشم وحدت بسیار بهحمله پرداخت ولی کرجی چون کوچك بود از زیر پاروی پاروزنان لغزید و گریخت. کشتی جنگی بهتعقیب پرداخت وبازمقداری از او جلو زد. سرنشینان کرجی چون مرگ خود را بهعیان دیدند در آن لحظه که کشتی پیشآهنگ میخواست رو بطرف ایشان برگردد بادبانها راگشودند و باردیگر پاروزنان وشراع کشان روبگریز نهادند. لیکن همانگونه که گستاخی و جسارت ایشان کارشان را خراب کرد از سرعت و چالاکی خویش نیز طرفی برنبستند زیرا ناخدا نیم میل آنسوتر بهایشان رسید وگروهی از پاروزنان را واداشت که برسر آنان جستن کنند و بدین طریق همهٔ آن جمع را زنده دستگیر کرد. در این اثنا کشتیهای جنگی دیگر نیز از راه رسیدند و هرچهار با صیدی که به چنگ آورده بودند بطرف ساحل، که جمعی از مردم کنجاو انتظارشان را میکشیدند و میخواستند بدانندکه با خود چه آوردهاند، بازگشتند. ناخدا در نزدیك ساحل لنگر انداخت و از قضا مشاهده کرد که نایبالسلطنهٔ شهر نیز به بندر آمده است[1]. وی فوراً قایق را بهآب انداخت تانایبالسلطنه را بهدرون کشتی دعوت کند، و فرمان داد تا دگل کشتی را برافرازند و «الرئیس» و ترکان دیگر راکه درکرجی دستگیر شده بودند وعدهٔ ایشان جمعاً بیست و شش تن بالغ بود وهمه نیز مردانی خوش بنیه وخوش سیما واغلب شمخال انداز بودند به دار بیاویزند.

ناخدا پرسیدکه «الرئیس» کرجی کیست ویکی از اسیران، که بعداً معلوم شد تازهمسلمانی است اسپانیایی، بهلهجهٔ کاستیلی اسپانیایی جواب داد: «قربان، آن جوانی که درآنجا ملاحظه میفرمایید «الرئیس» ماست.» وبلافاصله جوانی را نشان دادکه زیباتر و ملیحتر از او در خاطر هیچ آفریدهای نقش نبسته بود. معلوم بودکه سن جوان هنوز به بیست نرسیده است. ناخدا از وی پرسید

۱ــ نایبالسلطنه درآن تاریخ «دن فرانسیسکو هورتادودو مینداوزامارکی آلمازان» بود. (دکتر باردن.)

WWW.IRANMEET.COM

که : «ای سگ بی‌حرمت ، بگو ببینم، با آنکه دانستی که فرار از چنگ من ممکن نیست کدام شیطان ترا اغوا کرد که دست به‌خون سربازان من بیالایی ؟ مگر نمیدانی که جسارت غیر از شجاعت است ؟ امیدی مبهم و مشکوك ممکن است انسان را دل و جرأت بخشد ولی هرگز او را گستاخ و بیشرم نخواهد کرد .» «الرئیس» می‌خواست لب به پاسخ بگشاید ولی ناخدا مجال شنیدن جواب او را نیافت ، زیرا در همین اثنا نایب‌السلطنه باتنی چند از خاصان خود وجمعی از محترمین شهر به درون کشتی می‌آمد و ناخدا مجبور شد که به استقبال ایشان بشتابد . نایب‌السلطنه گفت : «سرکار ناخدا ، پیداست که شکار خوبی زده‌اید ـ ناخدا گفت : بلی قربان ، بسیار شکار خوبی است و حضرت‌اشرف ملاحظه خواهید فرمود که روی همین دگل کشتی به‌دارش خواهم زد . ـ نایب‌السلطنه پرسید: چرا به‌دارش میزنید ؟ـ ناخدا گفت، برای اینکه این جمع برخلاف قانون ومنطق وآداب ورسوم جنگی دوتن از سربازانی را که درکشتیهای جنگی ما خدمت می‌کردند کشته‌اند ؛ بدین جهت من سوگند یاد کرده‌ام که هرکه را بگیرم به‌دار بیاویزم وبخصوص این جوان‌را که«الرئیس» کرجی است.» و ناخدا پس از این سخن ، جوان راکه با دست بسته و طناب به‌گردن در مقابل ایشان ایستاده بود به‌نایب‌السلطنه نشان داد . نایب‌السلطنه بروی نظر افکند وچون او را بدان پایه جوان و زیبا و خوش بنیه و سالم و مظلوم دید در خود احساس رقت و تأثر کرد و دلش براحوال او سوخت و علاقمند شدکه در نجات او بکوشد لذا ازوی پرسید : «الرئیس ، بگو ببینم که تو ازچه نژادوملتی؟ ترکی یاتازی یا تازه مسلمان؟ـ جوان‌بلهجهٔ‌کاستیلی اسپانیایی درجواب گفت : نه‌ترکم ونه تازی ونه تازه مسلمان ـ نایب‌السلطنه گفت: پس توکیستی وچیستی؟ـ جوان گفت. من زنی مسیحیم. ـ نایب‌السلطنه گفت: زنی مسیحی در چنین سرووضع‌و مشغول به‌چنین‌کار باورکردنی‌نیست واین ادعا تنها برای اینست‌که مارا به‌شگفت وحیرت دراندازی.ـ جوان گفت ای حضرات ، مجازات مرا به‌تأخیر اندازید واجازه دهید تا شرح حال خود را برای شما حکایت‌کنم وبدانیدکه اگردرکشیدن انتقام خود ازمن لحظه‌ای چند تأخیر کنید زیان نخواهید دید .» راستی‌کدام سنگدل است که این سخن را بشنود وبه رقت‌نیاید ویالااقل صبرنکند تاآن جوان‌افسرده دل حکایت‌خود را بازگوید؟ ناخدا درجواب به‌او اجازه دادکه هرچه‌می‌خواهد بگویدلیکن بسبب چنین جنایتی آشکارا که مرتکب شده است هرگز امید عفو و بخشش

WWW.IRANMEET.COM

نداشته باشد. پس از اینکه به جوان زنهار داده شد او داستان خود را چنین آغاز کرد :

«من از دودمانی هستم که باهمه حزم وتدبیر بدبخت و بیچاره‌اند و در این اواخر بارانی از نامرادی ومصیبت برسرشان باریدن گرفته است . پدر و مادر من از نژاد اعراب بربرند. درآن ایام که بدبختی ما به حداعلی رسیده بود دوتن از اعمام من مرا بسرزمین بربر بردند ومن هرچه اصرار ورزیدم که مسیحیم سودی نبخشید؛ درواقع نیزمسیحی بودن من نه برحسب ظاهر بلکه ازصمیم‌قلب بود ومن کاتولیکی‌مؤمن ومتعصبم. من هرچه فریاد زدم که مسیحیم کسانی که مأمور بردن من بودند گوش ندادند وحتی اعمام من نیز حاضر نشدند این سخن راباور کنند. ایشان‌سخن مرا دروغ پنداشتند و گمان کردند که من می‌خواهم به‌این‌بهانه درکشوری که به‌جهان‌آمده‌ام بمانم وهمراه ایشان نروم ، بنابراین مرا به‌زور همراه خود بردند نه به‌اختیار. مادر من مسیحی بود و پدرم نیز در نهان به‌آیین مسیح گرویده بود ولی تقیه می‌کرد . اعتقاد به‌آیین کاتولیك‌باشیر مادر در رگ وپی من دوید وبارسوم وعادات‌نیك وتربیت صحیح بارآمدم وهرگز بیاد ندارم که نه به‌زبان ونه به‌خلق وخوی وعقیده‌بربر بوده یا به‌کیش وآیین بربریان تظاهر کرده باشم. درعین حال که این فضایل وملکات در نهاد من رسوخ می‌یافت وروبه‌کمال میرفت (چه ، من عقیده مندم که ایمان فضیلت است) حسن و ملاحت من نیزروزافزون میشد وشاید اکنون اثری از آن حسن وملاحت در سیمای من باقی باشد. من هرچند درخلوت و انزوا بسرمیبردم ولی چندان نیز محدود و مستور نبودم که کسی مرا نبیند ، چنانکه جوانی بنام **گاسپار گرگوریو** Gaspar Gregorio پسرارشدیکی ازملاکان بزرگ، که دهی در نزدیکی ده ما دارد، مرا دید. حال چگونه او مرا دید وچگونه باهم سخن گفتیم وچگونه آن جوان سخت عاشق وفریفتهٔ من گردید ومن نیز تا به همان پایه به‌وی دل باختم داستانی است درازکه مجال بازگفتن آن نیست ، بخصوص در وضع حاضر که هرآن می‌ترسم طناب دار بین زبان وگلوی من قرارگیرد وبه‌حیاتم خاتمه دهد. بنابراین تنها به نقل‌این واقعه بس میکنم که دن‌گرگوریو حاضر شد همراه مابه‌تبعیدگاه بیاید. بهمین جهت چون زبان بربر راخوب می‌دانست خود را بمیان بربریانی که ازنقاط مختلفهٔ کشور تبعید شده بودند انداخت ودر ضمن مسافرت با دوتن عمویی که مرا باخود میبردند طرح دوستی ریخت . پدر من که مردی عاقل و مدبر بود

WWW.IRANMEET.COM

به محض اینکه نخستین فرمان تبعید قبیله را شنید از کشور بیرون رفت و در کشورهای بیگانه به‌جستجوی مأمنی برای خانوادهٔ خود برآمد. وی درزیرزمین ودر مکانی که تنها من می‌دانم[1] مقدارزیادی جواهرات گرانبها ومرواریدهای ذیقیمت ومبلغ معتنابهی نیز سکهٔ «کروازاده» و اشرفی طلا مخفی کرد. پدرم به من امر دادکه اگر برحسب اتفاق پس از رفتن او ما را تبعید کردند تا مراجعت وی دست به آن دفینه نزنم. من فرمان او را اطاعت کردم و سپس بادوتن ازاعمام خود وتنی‌چند ازاقوام ودوستان خویش به‌سرزمین بربر رفتم. سرزمینی که ما بدان پناه بردیم الجزیره بود و چنان بودکه گفتی به دوزخ پناه برده باشیم. حکمران الجزیره وصف حسن ودلبری مراشنید وازگوشه و کنارآگاه شدکه مال وثروت نیز دارم واین واقعه مایهٔ خوشبختی ورستگاری من شد. وی مرا به‌حضورطلبید وپرسیدکه درکدام‌نقطهٔ اسپانیا ازمادر زاده و چه مقدار نقدینه وجواهر همراه‌آورده‌ام؟ من نام ولایت خود را به اوگفتم و به‌گفته افزودم‌که نقدینه وجواهرات خود را در همانجا در زیر زمین مخفی کرده‌ام واگر خود به‌جستجوی آن بروم بازیافتنش‌کاری است ساده و آسان. من این سخنان‌را ازآن جهت به‌حکمران‌گفتم‌که حرص وطمع خود او بیش‌از حسن ودلبری من چشمانش راکورکند. درحین این‌گفتگو یکی از دردرآمد وبه‌حکمران خبردادکه همراه من جوانی آمده است خوش سیما که زیباتراز اوبه‌تصورهیچکس نگنجیده است. من فوراً دریافتم‌که‌صحبت برسر«دن‌گاسپار گرگوریو» است والحق زیبایی‌آن جوان چندان است‌که هرچه وصف‌کنندکم گفته‌اند. ازبیم خطری‌که برگرد سر دن‌گرگوریو دور میزدمضطرب ونگران شدم زیرا در میان این وحشیان‌کافر به‌پسری ساده وزیبا بیش از زن، هرچند که زیباتر از اوکس نباشد، ارج مینهند. حکمران فرمان دادکه فوراً آن پسر را حاضرکنند و از من پرسیدکه آنچه دربارهٔ او می‌گویند راست است یانه. آنگاه من،مانند اینکه خدا به‌دلم انداخته باشد بی‌آنکه تردیدکنم‌گفتم: «بلی راست است،لیکن باید عرض‌کنم‌که او پسر نیست بلکه مانند من دختری است زیبا. بنابراین از حضور جناب حکمران استدعا میکنم‌که‌اجازه فرمایند تابروم وجامهٔ حقیقی اورا برتنش بپوشانم تاحسن ودلبری خدادادش کاملا در صورت واقعی خود جلوه‌کند و او باشرم و خجلت‌کمتری به حضور حکمران

۱ــ قبلا دیدیم‌که ریکوت پدر همین دختر به سانکوگفته‌بودکه تنها خود از محل دفنیهٔ خویش آگاه است و بس. (دکتربارتن)

WWW.IRANMEET.COM

حاضر شود.» حکمران جواب داد که موافقم وفردا باهم قرار خواهیم گذاشت که وسایل حرکت ترا به ولایت فراهم کنیم تا به اسپانیا بازگردی و دفینه را بیابی وبا خود بیاوری. من فوراً دویدم تابا دن گاسپار صحبت کنم، وبرای او حکایت کردم که ظاهرشدنش باجامهٔ مردانه درحضورحکمران چه خطر بزرگی درپی دارد. فوراً به تن اولباس زنان بربر پوشاندم وهمان شب به حضورحکمرانش بردم، واو چون دن گاسپار را دید بسیار شاد شد و به خیال افتادکه این دختر را نگاهدارد تاروزی ویرا به بابعالی هدیه کند. لیکن برای اجتناب ازخطری که ممکن بود از هرسو وحتی ازطرف خود او در حرمسرا متوجه این دختر تازه وارد شود دستور دادکه ویرا تحت مراقبت گروهی از زنان محترم بربر قرار دهند و آن زنان خدمت او نیز بکنند و بدین طریق دن گرگودیو را به میان ایشان بردند. رنج واندوهی که ما دوتن از فراق یکدیگر احساس کردیم به‌وصف نمی گنجد، چه، من انکار نمی کنم که او را دوست میدارم، و من فهم این نکته را به کسانی وامیگذارم که درحال عشق ودلدادگی به‌فراق هم مبتلا شده باشند . کمی بعد حکمران تصمیم گرفت که مرا باکرجی به اسپانیا باز گرداند و دو ترك نیز ، یعنی همان دوکه سربازان شما را کشتند ، مأمور شدند که همراه من بیایند ؛ بعلاوه این تازه مسلمان اسپانیایی را نیز که ملاحظه میفرمایید همراه من کردند (دخترك کسی را که نخستین بار سخن گفته بود نشان داد) و من نیك می‌دانم که او از صمیم قلب مسیحی است و بیشتر به این نیت آمده است تا در اسپانیا بماند وبه‌سرزمین بربر بازنگردد. بقیهٔ همراهان پاروزنانی هستند مرکب از ترك و بربر که فقط برای پارو زدن در کرجی همراه من آمده‌اند . این دو ترك که مردانی بیشرم و حریص و گستاخند با آنکه دستور داشتند من و این تازه مسلمان اسپانیایی را در جامهٔ مسیحیان، که قبلا به‌تن کرده‌بودیم، و در نخستین نقطه از ساحل اسپانیا که رسیدیم از کرجی پیاده کنند از دستور سرپیچیدند و تصمیم گرفتند که ابتدا قدری در همین سواحل بگردند و اگر ممکن شد دستبردی بزنند ، و از آن می‌ترسیدند که اگر از اول ما را به ساحل پیاده کنند بلایی برسرمان بیاید ومردم از وجود ما پی ببرند که کرجی ایشان درساحل توقف کرده است، و اگر در آن نزدیکی کشتیهای جنگی باشند سربرسند و ایشان را بگیرند . شب گذشته بی‌آنکه ازوجود این چهار کشتی جنگی آگاه بوده باشیم به‌ساحل نزدیك شدیم ، تاامروز به وجود ما پی بردند و آنچه دیدید برسر ما آمد .

WWW.IRANMEET.COM

الغرض دن گرگوریو بالباس زنانه در میان زنان بربر مانده است و خطر بزرگی جانش را تهدید میکند و من نیز با دست بسته خویشتن را اسیر شما می‌بینم وهر آن منتظر مرگم که مرا از این درد و رنج برهاند . آری ، ای بزرگواران ، این بود پایان این داستان غم‌انگیز که هم واقعی است و هم سراسر پر از رنج و بدبختی . تنها تمنایی که از شما دارم اینست که بگذارید من به‌آیین مقدس مسیح بمیرم زیرا چنانکه گفتم من هرگز مرتکب خطایی که ایل وتبار من شده‌اند نگردیده وباایشان هم کیش و هم عقیده نبوده‌ام .» دخترك پس از فراغ از نقل داستان خود در حالیکه چشمانش از اشك رنج واندوه آماس کرده بود خاموش ماند و بسیاری ازحاضران نیز اشك خود را بااشك دخترك درآمیختند.

نایب‌السلطنه که سخت به‌رقت‌آمده ومضطرب ومنقلب شده بود بی‌آنکه سخنی بگوید نزدیك رفت و به‌دست خود بندهایی راکه به‌دست‌های نازنین‌آن دلبر مسیحی بربر بسته بودند گشود . در تمام آن مدت که دخترك به نقل داستان عجیب خود مشغول بود پیر مردی زائرکه به‌دنبال نایب‌السلطنه به‌میان کشتی جنگی آمده بود چشم به دهان او دوخته بود . همینکه دختر از سخن گفتن بازماند زائر پیر به پای او افتاد و زانوان وی را در بغل فشرد و به لحنی که از هزاران آه وزاری درگلو می‌شکست فریاد برآوردکه : «ای آنافلیکس Ana Félix ، ای دختر بینوای من ، من ریکوت پدر توهستم که به‌جستجوی تو بازآمده‌ام زیرا بی‌تو که عمر و جان منی زندگی برمن حرام است .» بشنیدن این سخنان سانکو چشم گشود و سرش راکه در اندیشهٔ گردش تن فرسای آن روز به‌گریبان فکرت فرو برده بود بلندکرد، وچون به‌دقت به‌چهرهٔ پیرمرد زائر نگریست ریکوت را باز شناخت ، وریکوت همان بود که سانکو روزی که از حکومت باز می‌گشت وی را در راه دیده بود . سانکو دختر ریکوت را نیز که اکنون دستش باز شده و پدرش را در آغوش گرفته واشك خود را بااشك وی درآمیخته بود بازشناخت. پدر دختر به‌ناخدا ونایب‌السلطنه چنین گفت : «ای بزرگواران ، اینك دختر من که هم شرح ماجرای او غم‌انگیز است و هم نام او . نام او آنافلیکس و لقب او ریکوتا است وشهرت وآوازهٔ او ، هم بسبب حسن ووجاهت خویش است و هم به علت هستی و ثروت من . من زادگاه خود را ترك کردم تا در میان ملل اجنبی پناهگاهی بجویم وچون آن را در آلمان جستم به‌همراه گروهی از آلمانیان

WWW.IRANMEET.COM

ودرجامهٔ زائرین بازگشتم تا دخترم را پیداکنم و دفینه‌ای راکه در زیر خاك پنهان کرده بودم بیرون آورم . چون باز آمدم دخترم را نیافتم ولی دفینه را جستم و اینك با خود دارم ؛ اکنون باهزاران حیله و نیرنگ خود را به‌اینجا رسانده و گنج شایگانی را که همان دختر عزیز من است و مرا از تمام ثروتمندان عالم غنی‌تر می‌سازد باز یافته‌ام . حال اگر بی‌گناهی ما ، اگر اشك چشمان ما بتواند به‌کمك عدل ونصفت شما ابواب عفو وبخشایش به روی ما بگشاید از عدل و داد دربارهٔ ما دریغ نورزید ، چه ، ما هرگز قصد اذیت واهانت به‌شما نداشته و در نقشه‌های شیطانی هموطنان خویش که به‌حق تبعید شده‌اند شرکت نجسته‌ایم.ــ سانکو گفت : آه! من ریکوت را خوب می‌شناسم ومی‌دانم که اگر آنا فلیکس را دختر خود می‌خواند راست می‌گوید . لیکن درباب سایر گفته‌های او ازرفتن وآمدن ونیت بد یا خوب داشتنش بی‌خبرم.»

تمام‌حاضران ازچنین ماجرای‌عجیبی مات ومبهوت ماندند. ناخدا گفت: «بهرتقدیراشك چشمان شما مانع ازاین است که من به سوگند خود عمل‌کنم. تو ای‌آنافلیکس زیبا، چندان‌که خدا خواهد زنده وپایدار باش وکیفرگناهی که درحق‌ما رفته‌است به‌گردن گناهکاران بیشرم وگستاخی‌که مرتکب‌آن‌گناه شده‌اند.» ناخدااین بگفت وبیدرنگ فرمان دادتاآن دوترك راکه‌دست‌به‌خون سربازان‌اوآلوده بودند برد گل‌کشتی به‌دار بزنند. نایب‌السلطنه دردم شفاعت کرد وگفت که چون جنون بیش از شجاعت محرك ایشان در این عمل بوده است‌ازگناهشان درگذرند. ناخداشفاعت نایب‌السلطنه‌را پذیرفت زیرا به‌هنگام خونسردی وتأثر خاطرکشیدن انتقام ممکن نیست.

بلافاصله همگان به فکرچاره‌ای‌افتادند که گاسپارگرگوریورا ازخطری که در آن مانده بود نجات بخشند . ریکوت حاضر شد بهای دوهزار اشرفی طلا ازمرواریدها و جواهرهاییکه همراه داشت برای نجات او بدهد. چندین وسیله برای این‌کارپیشنهاد شد ولی‌هیچیك ارزش پیشنهاد تازه‌مسلمان‌اسپانیایی را نداشت. پیشنهاد اواین بودکه خود در یك‌کرجی‌کوچك‌که‌شش‌تن پاروزن داشته باشد وپاروزنان آن مسیحی مسلح باشند به الجزیره بازگردد . وی گفت‌که خود می‌داندکجا وکی و چگونه در ساحل پیاده شود وخانه‌ای را هم که دن‌گاسپار در آن محبوس است می‌شناسد . ناخدا و نایب‌السلطنه حاضر نبودند به‌تازه مسلمان اعتمادکنند و مخصوصاً نمی‌خواستندکه پاروزن مسیحی در اختیار او بگذارند لیکن آنافلیکس ضامن اوشد وریکوت نیز بعهده‌گرفت

WWW.IRANMEET.COM

که اگر مسیحیان اسیر شدند ایشان را باز خرد . وقتی این نظر پذیرفته شد نایب‌السلطنه به‌ساحل بازگشت ودن‌آنتونیومورنو به‌توصیهٔ نایب‌السلطنه دختر بربروپدرش را به‌خانه برد تا ازایشان پذیرایی کند. حسن ووجاهت آنافلیکس چنان آتش مهرومحبت ومهمان نوازی دردل او برافروخته بودکه حاضر بود هرچه در بساط دارد نثارقدوم مهمانان عزیز خودکند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل شصت و چهارم

درباب ماجرایی که بیش از تمام حوادث گذشته موجب غم و اندوه دن‌کیشوت گردید

در داستان آمده است‌که زن دن‌آنتونیومورنو از دیدن آنافلیکس در خانهٔ خود احساس شادی وشعفی بی‌اندازه‌کرد.وی‌که‌اززیبایی وصباحت منظر و از لطف و مهربانی آن دختر سخت خوشش آمده بود با روی گشاده از او پذیرایی‌کرد، چه در سیمای آن دختر بربرنور حسن و جمال و عقل وکمال هردو میدرخشید . تمام مردم شهر مانند اینکه بصدای ناقوس خبر شده باشند برای تماشای‌آن دختر به خانهٔ دن‌آنتونیو می‌آمدند .

دن‌کیشوت به دن‌آنتونیو گفت‌که تصمیمی‌که‌برای نجات دن‌گرگوریو گرفته‌اند، ازآنجاکه هم خطرناك است و هم نامناسب ، بهیچ نمی‌ارزد وبهتر آن‌است‌که خود او را باسلاح رزم وسوار بررسی‌نانت بسرزمین بربربفرستند تا همچون «دن‌گایفروس»که همسر خود «ملیزاندر» را از میان اعراب ربود بدرغم تمام مسلمانان دزد وراهزن بربرآن جوان را نجات بخشد وبازآورد. سانکوکه این سخن را شنید گفت: «ارباب ، به‌گفتار خود توجه‌کنید وبدانید که اگر دن‌گایفروس توانست زن خود را برباید برای این بودکه درخشکی سفرکرد واو را از راه خشکی به فرانسه بازآورد،لیکن در اینجا برفرض‌که ما بتوانیم دن‌گرگوریو را برباییم از چه راهی او را به اسپانیا بازگردانیم؟ زیرا دریا در میانه فاصله است .. دن‌کیشوت گفت : سانکو هردردی علاج‌

WWW.IRANMEET.COM

پذیر است مگر مرگ . در آن لحظه که ما اسیر را می‌ربابیم کشتی به ساحل نزدیك میشود و ما به رغم مقاومت مردم آن سرزمین بر آن سوار میشویم وباز می‌گردیم ـ سانکو گفت ؛ واقعاً که حضرتعالی چه خوب چاره ساز هرمشکلی هستید! لیکن بدانید که دوصد گفته چون نیم کردار نیست[1] ؛ من موافقم بااینکه همان تازه مسلمان ازپی این کاربرود زیرا که وی درنظرمن مردی است نیك‌نهاد ومعتقد به‌آیین مقدس مسیح.ـ دن‌آنتونیو به‌گفتهٔ سانکو افزود که: بعلاوه اگر تازه مسلمان موفق نشد آنگاه به راه حل اخیر متوسل میشویم و حضرت دن کیشوت اعظم را بسرزمین بربر روانه می‌کنیم.»

دوروز بعد تازه مسلمان باکرجی سبکی که درهرطرف آن شش پارو ـ زن دلیر نشسته بودند حرکت کرد ودو روز پس از آن نیز کشتی‌های جنگی راه خاور را در پیش گرفتند ولی ناخدا قبل ازحرکت از نایب‌السلطنه‌خواهش کرد که او را از نتیجهٔ اقداماتی که برای نجات دادن دن گرگوریو خواهد شد و از دنبالهٔ ماجرایی که برسر آنافلیکس خواهد آمد باخبرسازد، ونایب‌السلطنه این قول را به وی داد.

یك روز صبح که دن‌کیشوت سراپا جامهٔ رزم پوشیده و برای گردش‌به ساحل دریا رفته بود (زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم زیب پیکر او جامهٔ رزم و خواب و آسایش او نبرد بود و هرگز لحظه‌ای نشد که وی جامهٔ رزم در تن نداشته‌باشد) ناگاه دیدکه پهلوانی مانند خود او سراپا مسلح به‌جامهٔ رزم در حالیکه برسپرش نقش ماه منوری‌کشیده بود پیدا شد. پهلوان نو رسیده وقتی چندان نزدیك آمدکه صدایش به‌گوش دن‌کیشوت میرسید خطاب به وی ، به بانگ بلند چنین‌گفت : «ای پهلوان نامدار ، ای دن‌کیشوت دلاور مانش که کس نتوانسته است وصف ترا چنانکه در خوری بیان کند ؛ من پهلوان قمر ابیضم که‌بیشك شهرت وآوازهٔ‌دلاوریها وهنرنماییهای‌من‌نامم را به‌یادتومی‌آورد. اینك آمده‌ام‌که باتو دست و پنجه نرم‌کنم وزوربازویت را بیازمایم ؛ و مرادم ازاین نبرد اینست‌که‌به‌تو بفهمانم دلبر بیهمتای من به‌هر نام وبه‌هر نشان که‌هست درمقام مقایسه هزاربار از دولسینه دوتوبوزوی تو زیباتر است . اگر تو بی‌چون وچرا به‌این حقیقت اقرارکنی از خطر مرگ خواهی رست ومرا نیز از زحمت‌کشتن خود معاف خواهی‌کرد . اگر با هم نبرد کنیم ومن فاتح شوم تنها یك چیز ازتو خواهم خواست وآن اینکه اسلحه برزمین گذاری واز رفتن

۱ــ در اصل نوشته است ؛ «ازگفته تا عمل فاصله بسیار است .»

WWW.IRANMEET.COM

به‌دنبال ماجراهای پهلوانی چشم بپوشی وتایك سال درده خود خانه‌نشین‌شوی ودرمدت این یك سال دست به‌شمشیر نبری و در امن و آسایش بسربری زیرا وضع زندگی ونجات ورستگاری روح تو چنین اقتضا می‌کند. اگرمن مغلوب شدم سرم درگرو تیغ تواست و جامهٔ رزم و اسبم بعنوان غنیمت جنگ از آن تو خواهد بود و بعلاوه شهرت دلاوریها و پهلوانیهای من نیز بر شهرت دلاوریهای تو افزوده خواهد شد . حال ببین که کدامیك را بر میگزینی ، و بیدرنگ به‌من جواب بده، زیراکه من بجز امروز مجال انجام دادن این مهم را ندارم .»

دن‌کیشوت هم ازگستاخی و بیشرمی پهلوان قمر ابیض و هم از بهانهٔ مبارزه جویی اوسخت در شگفت شد . وی به‌لحنی آرام و موقر چنین جواب داد: «ای پهلوان قمرابیض‌که هنوزصیت شهرت پهلوانی و دلاوری تو به‌گوش من نرسیده است ، من چنان خواهم‌کردکه تو سوگند یادکنی‌که به‌عمر خود دولسینهٔ بیهمتای مرا ندیده‌ای . براستی اگر تو او را دیده بودی می‌دانستم که هرگز حاضر نمیشدی جان خود را برسرچنین‌کاری خطرناك بنهی، زیرا از دیدن جمال او به‌اشتباه خود پی‌میبردی ومیفهمیدی‌که در جهان هیچ حسن وجمالی‌باحسن ودلبری وی قابل‌قیاس نبوده‌است ونیست. بنابراین‌بی‌آنکه ترا در این بهتان دروغگو بنامم می‌گویم‌که در اشتباه محضی ونبرد باترا باهمان شرایط‌که گفتی میپذیرم ونیز میپذیرم‌که هم اکنون باتو دست و پنجه نرم‌کنم تا وقتی را که برای انجام دادن این مهم تعیین‌کرده‌ای ضایع نکرده باشم . ازشرایطی نیز که پیشنهادکردی هیچیك را استثنا نمی‌کنم مگرافزودن شهرت دلاوریهای ترا برشهرت دلاوریهای خود ، زیرا نمی‌دانم که هنرنماییها و پهلوانی‌های توکدام و از چه نوع بوده است . باری هرچه میخواهی میدان بگیر ومن نیز چنین خواهم‌کرد تایارکراخواهد ومیلش به‌که باشد[1].»

مردم از فاصلهٔ شهر تا ساحل دریا پهلوان قمر ابیض را دیده وبه‌نایب‌السلطنه خبر داده بودندکه وی با دن‌کیشوت پهلوان مانش سرگرم گفتگو است . نایب‌السلطنه به‌گمان اینکه این نیز ماجرای تازه‌ایست‌که نقشهٔ آن را «دن آنتونیو مورنو» یا یکی از نجیب زادگان شهر کشیده است با خود دن‌آنتونیو و تنی چند از نجیب زادگان شهر بیدرنگ راه ساحل را در پیش

۱ــ در اصل نوشته است : «به‌کدامیك از ما خداوند باقلا دهد و حضرت سن پی‌یر متبرك‌گرداند.»

WWW.IRANMEET.COM

گرفت . آنان وقتی رسیدند که دن‌کیشوت عنان می‌گردانید تا میدان بگیرد. نایب‌السلطنه همینکه دید که دوهماوردآمادهٔ بهم تاختنند خود را به‌میان ایشان انداخت و پرسید که چه موجب شده است که این گونه ناگهان به‌جنگ هم برخاسته‌اید . پهلوان قمرابیض گفت : «نبرد ما برسر برتری حسن و جمال بانویی است بربانوی دیگر»، و بلافاصله تمام مطالبی را که به دن‌کیشوت گفته و شرایط نبرد را که طرفین پذیرفته بودند برای نایب‌السلطنه حکایت کرد . نایب‌السلطنه به دن‌آنتونیو نزدیك شد وآهسته از او پرسید که آیا از هویت این پهلوان قمرابیض باخبر است و یا این صحنه دامی است که در راه دن‌کیشوت گسترده‌اند . دن‌آنتونیو گفت که نه از هویت این پهلوان آگاه است ونه می‌داند که این نبرد برای بازی وشوخی است یا جدی وحقیقی.این جواب نایب‌السلطنه راسخت درشك وتردید انداخت و نمی‌دانست که آیا باید ایشان را به‌حال خود واگذارد یامانع ازنبردآن دوگردد؛ معهذاچون گمان می‌کرد که ممکن است این نبرد برسبیل شوخی و مسخرگی باشد اندکی از آنجا دور شد وبهردو چنین گفت : «ای پهلوانان ، حال که شق ثالثی ما بین اقرار کردن و مردن نیست ، حال که حضرت دن‌کیشوت سر تسلیم فرود نمی‌آورد و شما پهلوان قمرابیض نیز حاضر نیستید که اندکی از ادعای خود برگردید یاالله! در امان خدا به‌پیش!» پهلوان قمرابیض ازجناب‌نایب‌السلطنه بخاطر اجازه‌ای که برای نبرد داده بود باعباراتی حاکی از ادب و احترام تشکر کرد و دن‌کیشوت نیز زبان به‌سپاس و ستایش گشود . پهلوان مانش پس‌ازآنکه‌بنابه‌عادتی که درآغاز هرجنگ داشت ازصمیم قلب خودرابه‌خداوند وبه معشوق‌بیهمتای خویش دولسینه‌دوتوبوزو سپرد چون دید که حریف میدان گرفته است باز اندکی میدان گرفت ، سپس بی‌آنکه کسی در شیپور جنگ بدمد ، یا سایر سازهای جنگی علامت حمله بدهند. هردو در آن واحد عنان گرداندند؛ لیکن چون مرکب پهلوان قمرابیض سبك‌تر بود پس از طی دو-ثلث میدان به دن‌کیشوت رسید وگرچه پهلوان قمرابیض سرنیزه‌اش را عمداً به‌جلو گرفته بود بی‌آنکه از نیزه استفاده کند چنان محکم به تنهٔ دن‌کیشوت ضربت زدکه پهلوان و مرکبش را برروی شنهای ساحل واژگون ساخت . سپس بیدرنگ خود را به بالای سردن‌کیشوت رسانید و نوك نیزه‌اش را برلبهٔ کلاه خود او نهاد وگفت : «پهلوان ، دیدی که مغلوب شدی واگر به‌شرایط نبردگردن ننهی و به آنچه گفتم اقرار نکنی اجلت فراسیده است . »

WWW.IRANMEET.COM

دن‌کیشوت که ازضربت سقوط خود مات ومبهوت مانده وتنش‌خرد وخمیر شده بود بی‌آنکه نقاب از چهره برگیرد به‌آهنگی شکسته و دردناك، که گفتی از درون قبر بیرون می‌آید، گفت: «دولسینه دوتوبوزو زیباترین زن عالم و من بدبخت‌ترین پهلوان جهانم واگر من‌توانایی اثبات‌این حقیقت‌را نداشته‌ام دلیل براین نیست‌که حق پامال شود. فرو کن، ای پهلوان، نیزهٔ خود را درمغز من فروکن وجانم را بگیر، زیرا شرف وافتخار مرا نیزاز من گرفتی.»

ـ پهلوان قمرابیض گفت: حیر، من هرگز چنین‌کاری نمی‌کنم. شهرت وآوازهٔ حسن ودلیری بانودولسینه دوتوبوزو همواره پاینده وبرقرار باد! در خواست من تنها اینست‌که حضرت دن‌کیشوت اعظم، بنابشرطی‌که در آغازنبردنهادیم وپذیرفتیم، به‌ده خود بازگردد و یك سال تمام یا هرمدتی که من تعیین کنم خانه نشین شود.»

نایب‌السلطنه و دن‌آنتونیو وعدهٔ کثیری که در آن میدان حاضر بودند این سخنان را باوضوح تمام شنیدند، و نیز شنیدند که دن‌کیشوت در جواب گفت‌که اگرچیزی برخلاف حیثیت و افتخار دولسینهٔ عزیزش ازوی نخواهند همچون پهلوانی شرافتمند و درست پیمان به سایر شروط نبرد گردن خواهد نهاد. باری پس ازمبادلهٔ این قول وقرار، پهلوان قمرابیض بااشارهٔ سرسلامی به‌نایب‌السلطنه داد وعنان مرکب خودراگرداند وبقصد مراجعت به‌شهر به‌حال یورغه پیش‌تاخت. نایب‌السلطنه به‌دن‌آنتونیو فرمان دادکه به‌دنبال او بتازد تا به هرقیمت‌که باشد از هویت وی با خبر شود. دن‌کیشوت را از زمین بلند کردند ونقاب از چهره‌اش برگرفتند وصورتی یافتند پریده رنگ و بیجان‌که عرق از آن میریخت. رسی‌نانت به چنان روز بدی افتاده بود که نتوانست برخیزد و برسر پا بند شود. سانکو باگوش آویخته وچشمان پراشك ایستاده بود ونمی‌دانست چه‌بکند وچه بگوید. بیچاره‌گمان می‌کردکه تمام این‌ماجرا خواب وخیال یا اثر سحر وجادو است. می‌دید که اربابش مغلوب شده وسر تسلیم فرودآورده ومجبور است‌که‌تا یك سال بهیچ وجه سلاح رزم دربرنکند. در عالم اندیشه وخیال می‌دید که آفتاب اقبالش در کار غروب است[1] و امید وعده‌های جدیدی که ارباب به او داده بود همچون دودی که در معرض باد قرارگیرد محو ونابود میشود. وی بالاخره ازاین می‌ترسیدکه مبادا رسی‌نانت تاپایان عمر مفلوج وارابش ناقص بماند. لیکن بازسعادتی بود اگرنقص عضو

۱ــ درمتن اصلی نوشته است: «نور افتخارش تیره وکدر میشود.»

WWW.IRANMEET.COM

دن کیشوت باعث شفای مغز مخبط او می گردید ؛ الغرض با تخت روانی که نایب‌السلطنه فرستاد پهلوان مانش را به‌شهر باز آوردند و نایب‌السلطنه همچنان در کاخ خود امر و نهی صادر می کرد تا مگر هویت پهلوان قمرا بیض، که دن کیشوت را به چنین روز سیاهی نشانده بود ، بروی مکشوف گردد.

WWW.IRANMEET.COM

فصل شصت و پنجم

درباب شناسایی پهلوان قمرابیض ودر داستان نجات گرگوریو و نیز در بارهٔ سایر حوادث

دن‌آنتونیو مورنو به دنبال پهلوان قمر ابیض رفت و به دنبال خود او نیز جمع کثیری از کودکان ولگرد افتادند تا همگان به در کاروانسرایی در وسط شهر رسیدند . دن‌آنتونیو به‌هوای شناختن پهلوان ناشناس به‌کاروانسرا داخل شد . مهتری به‌استقبال پهلوان شتافت تا سلاح رزم از تن او بدرکند و آنگاه پهلوان به‌داخل اتاقی رفت‌که سقفی‌کوتاه داشت . دن‌آنتونیو همچنان به‌دنبال او میرفت و در آتش این حسرت می‌سوخت که ناشناس را بشناسد . عاقبت وقتی پهلوان قمرابیض دیدکه آن نجیب‌زاده دست از سرش برنمیدارد و رهایش نمی‌کندگفت : «حضرت آقا ، من خوب می‌دانم که شما از پی چه آمده‌اید ؛ منظور شما اینست که بدانید من کیستم و چون موجبی در بین نیست‌که به اختفای هویت خود بکوشم در آن لحظه که نوکرم به‌کندن جامهٔ رزم از تن من مشغول است حقیقت حال را به شما می‌گویم. بنابراین بدانید وآگاه باشید که نام من دانشجو سامسون کاراسکو است . من اهل ده دن‌کیشوت مانشم که جنون او تمام آشنایانش را متأثر ساخته و دل ایشان را سوزانده است و شاید دل من بیش از همه به‌حال او سوخته باشد. باری چون من معتقدم که شفای او از این مرض بسته به این است‌که استراحت‌کند و از

WWW.IRANMEET.COM

ولایت خود و خانهٔ خود حرکت نکند در پی وسیله‌ای گشتم که او را وادارم تا در خانه پابند شود و بیاساید . در حدود سه ماه پیش لباس پهلوانی در تن کردم و به نام پهلوان مرآت سر راه بر او گرفتم تا با وی جنگ کنم و بی‌آنکه‌آزاری به‌وی برسانم مغلوبش‌کنم، و ضمناً شرط نبرد را براین نهادیم که مغلوب تابع میل و ارادهٔ غالب باشد. من چون اورا مغلوب می‌شمردم در نظر داشتم‌ازاو بخواهم‌که به‌ولایت خود بازگردد وتا یك سال ازآنجا خارج نشود ، واین یك سال مهلتی‌کافی بودکه وی از بیماری خود شفایابد . لیکن تقدیر نقش دیگری برانگیخت زیرا او بود که مرا مغلوب ساخت و از اسب نگون کرد . بنابراین نقشهٔ من نقش برآب شد. پهلوان براه خود ادامه داد و من مغلوب و منفعل و کوفته و مجروح از سقوطی که بسیار خطرناك بود به‌ده بازگشتم. بااینهمه من امید بازیافتن و مغلوب کردن او را از دل بیرون نمی‌کردم تا چنانکه دیدید امروز به مراد خود رسیدم . پهلوان سخت پابند اصول وقوانین پهلوانی‌است وچنان دراحترام‌آیین وشعایرپهلوانان سرگردان متعصب است که بیشك برای وفای بعهد خود امر مرا اجرا خواهدکرد. باری ای بزرگوار ، این بود داستان من بنحو اتم و اکمل و دیگر سخنی ندارم که برآن بیفزایم . من از شما استدعا می‌کنم که راز مرا فاش نکنید و به دن‌کیشوت نگویید که من کیستم تا نیت خیر من اثر خود را ببخشد و من بتوانم مردی را که چون از لاطائلات پهلوانی سخن نگوید عقل و شعورکامل دارد به عقل و شعور بازگردانم . ــ دن‌آنتونیوگفت : ای آقا، خدا این‌گناه بزرگ را که در حق تمام عالم کرده و خواسته‌اید شیرین ترین و مضحك ــ ترین دیوانهٔ جهان را عاقل کنید برشما ببخشاید ! مگر نمی‌بینید که عقل و شعور او هرگزآن سودی را که از جنون و دیوانگیش نصیب مردم جهان میشود در برندارد و ایشان را شاد و مسرور نمی‌سازد ؟ با اینهمه من گمان می‌کنم‌که علم و دانش و مهارت و تدبیر جناب دانشجو هرگز کافی نیست که بتواند چنین دیوانهٔ زنجیرگسیخته‌ای را عاقل‌کند؛ و باورکنیدکه اگرآرزوی من مغایر باحس انسان دوستی وخیر و احسان نبود از خدا می‌خواستم‌که دن‌کیشوت هرگز شفا نیابد ، زیرا باشفای آن مرد نه تنها از شیرین کاریها و دیوانه بازیهای فرح‌انگیز او بلکه از خوشمزگیها و بذله‌گوییها مهترش سانکوپانزا نیز محروم خواهیم شد، وبدانیدکه ذره‌ای از دیوانگیها وشیرین‌ــ کاریهای ایشان قادر است‌که نفس حزن و اندوه را نیز شاد و خندان سازد .

WWW.IRANMEET.COM

بهرحال من از خدمت مرخص میشوم و این راز را به کسی ابراز نمی‌کنم تا ببینم که حدس من صائب است یا خیر، و از اینکه می‌گویم که حضرت سامسون کاراسکو از این اقدام خود طرفی برنمی‌بندد و سودی نمی‌برد حق دارم یا ندارم . » دانشجو در جواب گفت که کار بنحو احسن صورت گرفته وامیدوار است که نتیجهٔ مطلوبی از آن بدست آید . وی از جناب دن‌آنتونیو کسب اجازهٔ مرخصی کرد و آن نجیب زاده با عباراتی حاکی از ادب و احترام به دانشجو عرض خدمت نمود . کاراسکو پس از آن سلاح رزم خود را با رقاطر کرد و خود سوار براسبی‌شد که در نبرد با دن‌کیشوت سوار بود، و درهمان لحظه از شهر بیرون‌آمد و بی‌آنکه حادثهٔ قابل ذکری دراین داستان واقعی بر سرش بیاید به ده خویش بازگشت.

دن‌آنتونیو تمام ماجرایی راکه‌کاراسکو برای او حکایت‌کرده بود در حضور نایب‌السلطنه بازگفت ولی آن بزرگوار چندان از این خبر شاد نشد زیرا خانه‌نشینی دن‌کیشوت‌نشاط تمام‌کسانی راکه‌ازشنیدن اخبار دیوانگیهای او شاد میشدند از میان میبرد .

دن‌کیشوت شش روز تمام در بستر غنود ودر این مدت همواره مغموم و افسرده و متفکر و بدخلق بود و دایم در اطراف حادثهٔ اسف‌انگیز و نکبت‌ـ اثر شکست خویش می‌اندیشید . سانکو می‌کوشید که ویرا تسکین وتسلی دهد و حتی یك روز ضمن بسیاری از سخنان دیگر به‌وی چنین گفت : «ای ارباب عزیزم، چه خبرشده‌است! آخر سرازگریبان فکرت‌بردارید وبکوشیدکه‌نشاط وشادی نخستین خود را بازیابید ، مخصوصاً به‌درگاه خداوند شکرکنیدکه با آنکه برزمین افتادید صدمه ندیده برخاستید و هیچیك از دنده‌های شما فرو نرفت . شما خوب می‌دانید که هرجا زدن باشد خوردن نیز هست و هرجاکه سیخ باشد دلیل نیست که‌کباب هم باشد[1] . بنابراین حال‌که صحیح و سالمید به‌ریش طبیب بخندید زیرا نیازی بطبیب ندارید که شما را مداواکند. بیایید تابخانهٔ خود بازگردیم و ازآوارگی و سرگردانی درکوه وصحرا و ازرفتن به‌دنبال ماجراها وگشتن در سرزمینها وکشورهایی که با آن آشنایی نداریم دست برداریم . اگر خوب درکنه مطلب دقیق شویم خواهیم دید که هرچه شما صدمه و مصیبت دیده‌اید در عوض من عاقل و محتاط بوده‌ام . منی‌که‌امید

1ـ در اصل نوشته است: «آنجاکه قلابی برای آویختن دنبهٔ خوك هست همیشه دنبه نیست .»

WWW.IRANMEET.COM

وآرزوی حاکم شدن را باخود حکومت رها کردم هنوز آرزوی «کنت» شدن از دل بیرون نکرده‌ام و می‌دانم که اگر شما دست از حرفهٔ پهلوانی بردارید وعاقبت شاه نشوید من هرگز به‌این آرزوی خود نخواهم رسید وبدین طریق تمام امیدها و آرزوهای من چون دود بهوا خواهد رفت. ــ دن‌کیشوت گفت: خفه‌شو سانکو ، مگر نمیدانی‌که خانه نشینی و گوشه‌گیری من یك سال بیش بطول نخواهد انجامید ؟ پس ازگذشتن این مدت من باردیگر پیشهٔ ارجمند خود را درپیش خواهم‌گرفت وآنگاه نه برای من قحط پادشاهی خواهد بود و نه برای تو قحط‌کنتی.ــ سانکو گفت: خدا از دهان شما بشنود و گوش شیطان کرباد ! من همیشه از مردم شنیده‌ام که می‌گویند حلوای نسیه بهتر از سیلی نقد است[1].»

هردو سخن به‌اینجا رسانده بودند که ناگاه دن‌آنتونیو از در در آمد و از ظاهر حالش معلوم بود که بسیار شاد و خندان است. وی فریاد برآورد که : «ای حضرت دن‌کیشوت ، مژدگانی ، مژدگانی ،که خبری بسیار خوش دارم . دن‌گرگوریو و تازه مسلمانی که بجستجوی او رفته بود هردو باز گشته‌اند و اینك در بندر هستند . ای بابا ، من چه می‌گویم ؟ در بندرکجا؟ هردو هم اکنون در کاخ جناب نایب‌السلطنه هستند و یك لحظهٔ دیگر به‌اینجا خواهند آمد . » دن‌کیشوت به ظاهر احساس اندك شعفی کرد و گفت : «در واقع اگر برعکس این واقعه پیش آمده بود من خوشحال میشدم زیرا در آن صورت مجبور بودم که بسرزمین بربر بروم و نه تنها دن‌گرگوریو بلکه تمام اسیران مسیحی را به زور بازوان توانای خود از بنداسارت نجات بخشم . ولی افسوس ! من بدبخت را ببین که چه می‌گویم ؟ مگر من همان پهلوان مغلوب نیستم؟ مگر مرا برخاك نینداختند و از اسب نگون نکردند ؟ مگر من نه همانم که تا یك سال نمی‌توانم دست به‌اسلحه ببرم؟ بنابراین این چه سخنی است که می‌گویم و این چه قولی است که می‌دهم؟ من که‌ازاین‌پس باید بجای شمشیر زدن دوك بریسم آیا حق دارم که بخود بنازم ؟ ــ سانکو فریاد برآوردکه: ارباب من، دست ازاین سخنان‌بردارید! ای‌خوشا روزگار

۱ــ در اصل چنین است : «امید وآرزوی شیرین بهتر ازآنست‌که انسان چیز بدی را مالك باشد » . و سانکو این ضرب المثل را بر عکس بیان کرده است.

WWW.IRANMEET.COM

یا همه ناسازگاریش[1] ! بعلاوه مگر نه اینست که جهان هرروز به کام یکی است ؟ امروز از آن تواست و فردا از آن من . درکار نبرد و جنگ و ستیز هیچگاه نباید حکم قاطع داد زیرا آنکه امروز برخاك می‌افتد شاید که فردا برخیزد، بشرط اینکه خود نخواهد در بستر بماند ، و منظورم از این سخن آنست که مقهور یأس و شکست نشود و جرأت و قوت قلب تازه‌ای برای نبردهای دیگر در خود بدمد. حال ازحضرتعالی خواهش می‌کنم‌که برخیزید و به استقبال دن‌گرگوریو بروید ؛ زیرا من از سر وصدا و از جنب وجوش اهل خانه چنین میفهمم‌که وی پا به‌درون نهاده است.»

در واقع چنین بود ، چه ، دن‌گرگوریو همینکه به اتفاق تازه مسلمان به حضور نایب‌السلطنه بار یافت وگزارش رفتن و بازگشتن خود را به عرض رسانید بشوق دیدار آنافلیکس با رفیق خود به خانهٔ دن‌آنتونیو شتافت. وقتی دن‌گرگوریو را از الجزیره بدر بردند هنوز رخت زنانه در تن داشت، ولی در میان کرجی رخت خود را با جامهٔ یکی از اسیرانی که همراه اوگریخته بود عوض کرد . از این‌گذشته وی بهرلباسی که جلوه می‌کرد مردم احساس می‌کردند که مردی است محترم،وآرزو می‌کردندکه به خدمتش‌کمربندند و بزرگش دارند و به حالش غبطه بخورند ، چه ، وی جوانی بود بسیار زیبا و پیدا بودکه سنش ازهفده یا هیجده نگذشته است. ریکوت ودخترش به‌استقبال وی شتافتند : پدر از ذوق چنان متأثر شد که اشك در چشمانش حلقه زد و دختر از شرم و حیایی ملکوتی سرخ شد . عاشق و معشوق یك دیگر را در آغوش نکشیدند ، چه ، آنجا که عشق بحد نهایت باشد عادةً چندان جرأت و جسارت در میان نیست. حسن و جمال آن دو دلداده یعنی دن‌گرگوریو و آنافلیکس وقتی با هم جمع شد غوغا کرد و تمام کسانی را که ناظر آن صحنه بودند در بهت وحیرت و تعجب و تحسین انداخت. سکوت آن دوعاشق بجای ایشان سخنها گفت و دیدگان آن دو بجای زبان شرح خوشبختی و سعادت و حدیث آرزوهای پاك و شیرین ایشان را بیان کرد . تازه مسلمان حکایت کرد که با چه وسایلی توانسته است دن‌گرگوریو را از زندان بربر بیرون کشد و دن‌گرگوریو نیز شرح هیجانها و اضطرابهای خود را در میان زنانی که نگهبان او بودند و خطری را که هرآن درکمین او بود بازگفت

۱ــ در اصل نوشته است ، «زنده بادمرغ باآبله‌اش !»

WWW.IRANMEET.COM

و این داستان را بی‌طول و تفصیل و در چندکلمهٔ مختصر بیان کرد، چنانکه حزم و تدبیر و خویشتن داری بی‌اندازه‌ای که از سن و سال او انتظار نمیرفت از داستانش پیدا بود . ریکوت دست کریم و بذال خود را گشود و به‌تازه مسلمان ومسیحیانی که با او درکرجی نشسته و پارو زده بودند مزدی کافی وپاداشی‌بسزا داد. تازه مسلمان به دامن‌کلیسا بازگشت و به نیروی توبه وابراز ندامت ازعضوی بیمار وقانقاریایی‌که بود به‌عضوی سالم وطیب و طاهر بدل گردید.

دو روز بعد نایب‌السلطنه با دن‌آنتونیو به مشاوره پرداخت و با هم در باب وسایلی که بایستی برای نگاهداشتن ریکوت و آناقلیکس در اسپانیا برانگیزند گفتگوکردند، زیرا در نظر ایشان بهیچ وجه خطا نبودکه دختری تا به‌این پایه مسیحی ومؤمن و پدری تا به‌آن درجه خوش قلب وپاك نهاد را درکشور نگاهدارند. دن‌آنتونیو پیشنهادکردکه خود به دربار برود و اجازهٔ اقامت ایشان را بگیرد ، بخصوص که مجبور بود برای کارهای دیگری نیز به پایتخت سفرکند. وی معتقد بودکه در دربار باتوسل به‌این وآن وبا دادن هدیه و رشوه بسیاری از مشکلات حل شدنی است . ریکوت که درگفتگوی ایشان حضور داشت گفت : «خیر، خیر به عقیدهٔ من بهیچ وجه به‌توسل و تشبث وهدیه و رشوه امیدی نیست زیرا با وجود **دن برناردینو دو ولاسکوی** اعظم don Bernardino de Velasco، کنت **سالازار** Salazar، که‌اعلی‌ـ حضرت شاه امر خطیر اخراج و تبعید ما را به‌کف با کفایت وی سپرده است، هرتشبثی اعم از دعا و زاری و تقاضا و تمنی و وعد و و عید و هدیه و رشوه بی‌ثمر است . هرچندکه آن جناب رحم وشفقت را با عدل ونصفت توأم‌کرده است ، لیکن چون می‌بینندکه قوم ما از پا تا سر فاسد و ضایع گردیده چاره در سوزاندن بیمار دیده است نه در مرهم نهادن برزخمهای او . وی با حزم و تدبیر وعقل وفراستی‌که در ادارهٔ امور خود بکار میبرد و باترس و وحشتی که در دلها برانگیخته است بار سنگین این مسؤلیت خطیر را بردوش توانای خود کشیده است ، چنانکه مهارت و کاردانی و حیله و تدبیر و فریب ونیرنگ ما ازدیدگان تیزبین چون چشمان **آرگوس**[1] وی پنهان نمی‌ماند

۱ ـ آرگوس Argus شاهزادهٔ افسانه‌ای «آرگ»که بنا به روایتی صد چشم داشت و ازآن صد، پنجاه چشم آن همیشه باز و نگران بود .کلمهٔ آرگوس در ادبیات مغرب زمین بر مراقبت ونظارتی‌بسیار جدی و دقیق اطلاق‌شده است .

WWW.IRANMEET.COM

و آن مرد زیرك همواره مراقب است که مبادا کسی از ما از نگاه موشکاف او بگریزد و همچون ریشه‌ای پنهان در زمین بماند و به مرور ایام درختی تناور شود وثمر زهرآگین خود را در سراسر اسپانیا بپراکند؛ وبدین طریق توانسته است که این‌کشور را از لوث وجود ما پاك کند و آن را از وحشت ازدیاد روز افزون افراد ما برهاند . راستی چه تصمیم قهرمانانه‌ای بود که اعلیحضرت پادشاه اعظم فیلیپ سوم گرفت و چه حزم و کیاستی بی‌نظیر به کار برد که اجرای این تصمیم را به «دن برناردینو دو ولاسکو» سپرد! ـ دن آنتونیو گفت: هرچه باشد، من به‌محض رسیدن به‌پایتخت سعی خود را خواهم کرد تامشیت خداوند برچه قرارگیرد . دن‌گرگوریو همراه من خواهد آمد تا پدر و مادر خود را از غم و اندوه فراق خویش تسکین و تسلی دهد . آنافلیکس با زن من و در خانهٔ من خواهد ماند و اگر نخواست در دیری مقیم خواهد شد ؛ و در بارهٔ ریکوت روشن ضمیر اعتقاد کامل دارم‌که جناب نایب‌السلطنه او را تاپایان مذاکرات و اقدامات من در دربار در خانهٔ خود نگاه خواهد داشت .»

نایب‌السلطنه باتمام این پیشنهادها موافقت کرد ، ولی دن‌گرگوریو چون می‌دانست‌که سرانجام چه خواهد شد وچه پیش خواهد آمد بدواً اظهار کرد‌که نه می‌خواهد و نه می‌تواند لحظه‌ای از آنافلیکس جدا شود ، معهذا چون اشتیاق فراوان به‌دیدار پدر ومادر خود داشت وازطرفی باخود اندیشید که بعداً خواهد توانست وسیله‌ای برای دیدار معشوقش برانگیزد باترتیبی‌که دن‌آنتونیو داده بود موافقت‌کرد. آنافلیکس با زن دن‌آنتونیو ماند و ریکوت در خانهٔ نایب‌السلطنه اقامت گزید.

روز حرکت دن‌آنتونیو فرارسید وپس از آن نوبهٔ عزیمت دن‌کیشوت وسانکو شدکه دو روز پس از رفتن دن‌آنتونیو صورت‌گرفت ، زیرا صدمه‌ای که آن پهلوان از سقوط خود دیده بود به وی امکان نداد که زودتر از این ازآن شهر برود . درحین وداع دن‌گرگوریو از آنافلیکس، عاشق و معشوق باگریه و شیون و آه و ناله وغش و ضعف از یکدیگر جدا شدند . ریکوت حاضر بود در صورت موافقت داماد آیندهٔ خود هزار اشرفی به‌وی بدهد ولی دن‌گرگوریو حتی یك اشرفی نیز از او نپذیرفت ، فقط پنجاه اشرفی از دن‌آنتونیو قرض‌گرفت که در مادرید به‌وی باز پس دهد . باری آن دو حرکت کردند و چنانکه ذکر شد دن‌کیشوت و سانکو نیز اندکی بعد عزیمت

WWW.IRANMEET.COM

کردند . دن کیشوت سلاح رزم از تن بدر کرده و رخت سفر پوشیده بود و سانکو نیز پیاده راه میرفت ، زیرا اسلحهٔ پهلوان را بار خرخاکستری رنگ سانکو کرده بودند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل شصت و ششم

درباب مطالبی که هر کس بخواند می‌بیند و هر که به آن گوش فرادهد میشنود

پس از خروج از شهر بارسلون ، دن‌کیشوت از پی دیدن مکانی که در آنجا از اسب به زیر افتاده بود باز آمد و چون رسید فریاد برداشت که : «اینجا شهر **تروا** است ! اینجا افتخارات گذشتهٔ من نه به دست بز دلی و بیغیرتی بلکه به دست ستارهٔ نحس بخت و اقبال ناسازگار من برباد رفت ! اینجا طالع نامیمون من هرچه حیله و نیرنگ در خود نهفته داشت در کار من کرد ! اینجا آیینهٔ دلاوریها وهنر نماییهای من تیره وکدر گردید ! الغرض اینجا سعادت من چنان از پا درآمد که دیگر هرگز نتواند قد راست کند !» سانکو که این ناله و شیون را می‌شنید بیدرنگ گفت : «ارباب مهربان من ، خاصیت یك دل دلیر و بیباك اینست که همچنان که در نعمت وسعادت شادمان و خندان است در بدبختی و نامرادی نیز صبر وتحمل واستقامت داشته باشد؛ ومصداق این حکمت منم که چون حاکم بودم شاد و خندان بودم و اکنون نیز که مهترم و پیاده راه میروم غم و غصه‌ای به دل ندارم . در واقع من چنین شنیده‌ام که این آفریدهٔ خداوند که بختش می‌نامند زنی است بلهوس وعشوه گر که همواره مست است وکور. بدین‌جهت خودنمی‌بیند که چه می‌کند ونمی‌داند کرا به خاك مینشاند وکرا ازخاك برمیدارد . ـ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، تو الحق حکیمی وسخن حکیمانه میگویی. واقعاً من نمی‌دانم که این سخنان

WWW.IRANMEET.COM

را چه کسی به‌تو می‌آموزد. آنچه می‌توانم بگویم اینست که در دنیا هرچه‌از نیك وبد بر کسی می‌گذرد صرف اتفاق و تصادف نیست بلکه مشیت و ارادهٔ خداوند آسمانها درآن دست دارد. ازآنجا این کلام معروف نتیجه میشود که عادةً برسر زبان همگان است و می‌گویند : هر که نساج بخت خویشتن‌است. من نیز به حکم‌این مثل نساج بخت خویشتن بودم ولی تاروپودآن را باحزم وتدبیر نبافتم وبدین جهت غرور و ادعای من برای من بسیار گران تمام شد . من بایستی این فکر را بکنم‌که باآن اسب‌کوه پیکر وقوی هیکل که پهلوان قسرابیض برآن سوار بود رسی‌نانت اسب لاغر میان و ناتوان من نمی‌توانست مقاومت‌کند. بااین وصف من بیباکی‌کردم و آن نبرد را پذیرفتم . البته من آنچه میسر بود سعی واهتمام تمام‌کردم لیکن چه سود که از پا در آمدم ، وهرچندکه عزت وافتخار خود را از دست داده‌ام ولی فضیلت وفای بعهد را نه می‌خواهم ونه می‌توانم از دست بدهم. هنگامی‌که من پهلوانی سرگردان و بیباك ودلیر بودم بازوان توانا وکردار ورفتار نیکوی من مرا به این خوی و خصلت مشهور ومعتبر ساخته بودندکه مردی پاکدل وپاك طینتم ، ولی اکنون که بنده‌ای واژگون بخت و افتاده‌ام می‌خواهم اعتبار خود را بدین صفت پا- برجانگاهدارم‌که مردی درست‌پیمانم و به ناچاربقولی‌که داده‌ام وفا می‌کنم. بنابراین‌ای رفیق سانکو، تندتر قدم بردار تا به ولایت خود بازگردیم وسال عزلت وانزوا را در آنجا بگذرانیم . در این عزلت اجباری توفیق خواهیم یافت‌که نیروی تازه‌ای به‌تن خود بدمیم وحرفهٔ رزم وسلاح راکه من هرگز از آن چشم نمی‌پوشم از نودر پیش‌گیریم.- سانکو گفت: ارباب ، پیاده راه رفتن چندان مطلوب نیست‌که من بخواهم قدمهای بلند بردارم. بگذارید این‌اسلحهٔ شما را مانند محکومی‌که به‌دار می‌آویزند از درختی بیاویزم وآنگاه وقتی‌که برپشت خر خاکستری رنگ خود سوار شدم و پایم از میان خاك وغبار بیرون آمد جست وچالاك راه بروم وشما نیز هرطورکه‌بخواهید قدمهای مرا اندازه بگیرید. لیکن‌اگنون‌اگر گمان‌کنیدکه من باپای پیاده قدم بلند برخواهم‌داشت مانند اینست‌که نیمه شب را روز پنداشته باشید .- دن‌کیشوت گفت : آفرین سانکو، چه خوش‌گفتی ! بهتر آنکه اسلحهٔ مرا همچون غنیمت جنگی که از دشمن مغلوب به دست‌آمده است به‌درخت بیاویزیم ودر زیریا در اطراف‌آن ، برتنهٔ درختها شعری راکه بربالای غنیمت جنگی رولان دلیر نوشته بودند حك کنیم، وآن شعر چنین‌است :

WWW.IRANMEET.COM

مباد آنکه کس را بود زهرهٔ آن
زند دست بر جامهٔ رزم «رولان»
نخواهد اگرخشم آن پهلوان . (۱)

ـ سانکو گفت : بعقیدهٔ من این سخن چون زر ناب است و اگر بخاطر راهی که درپیش داریم نمی بود من‌می گفتم که رسی‌نانت را هم به‌دار بزنیم.ـ دن کیشوت گفت: حال که چنین‌است نه‌اسلحه را به دار می‌آویزیم ونه رسی‌نانت را. من نمی‌خواهم که مردم پشت سرم بگویند: نمك خورد ونمکدان شکست![۲]ـ سانکو گفت : وه که چه نیکو گفتید! چه، بعقیدهٔ خردمندان نباید گناه آهنگر بلخ را به‌گردن مسگر شوشتر انداخت[۳]؛ وچون گناه این ماجرای اسف‌انگیز تماماً به‌گردن حضرتعالی است بهتر آنکه خود را تنبیه کنید وخشم وغضبتان متوجه این اسلحهٔ بدبخت که خرد وشکسته وخونین است نگردد وبه‌گردن رسی‌نانت زبان‌بسته نیز که تاب‌تحمل خشم شما را ندارد نیفتد ،همچنین به پاهای نرم و لطیف من نپیچد ومن بیگناه را بیش از اندازه مجبور به پیاده روی نکند.»

باری تمام‌آن روز با این‌گونه گفتگوها گذشت و چهار روز دیگر نیز برهمین منوال سپری شد و درخلال‌این ایام حادثه‌ای که ایشان را از سفر باز دارد پیش نیامد. روز پنجم در آن هنگام که وارد قصبه‌ای میشدند در جلو در کاروانسرایی به‌جمعی کثیر برخوردندکه شادی می‌کردند، چه ، آن روز روز جشن بود. در آن اثناکه دن‌کیشوت به ایشان نزدیك میشد برزگری بانگ برداشت وگفت : « باشد یکی از این آقایان‌که می‌آیند و طرفین شرط بندی را نمی‌شناسند حکم شود و درکار شرط بندی ماقضاوت کند.ـ دن‌کیشوت گفت: ای به چشم ! من باعدل وانصاف تمام در این‌کار قضاوت خواهم کرد مشروط براینکه بدانم موضوع شرط بندی چیست.ـ برزگر گفت: آقای عزیز، مطلب از این قرار است‌که یکی از ساکنان این ده‌که مردی است چاق وتنومند ودو قنطار وسه چارك وزن دارد یکی دیگر از ساکنان این ده راکه بیش ازیکصد وبیست و پنج «لیور» وزن ندارد به مسابقهٔ دو طلبیده‌است . شرط مسابقه این بوده است‌که هردو درفاصلهٔ صدقدم راه با وزن مساوی بدوند.ازکسیکه‌حریف

۱ــ این شعر از آریوست شاعر ایتالیایی و از کتاب رولان خشمگین است‌که در فصل سیزدهم جلد اول نقل شد.

۲ــ اصل جمله اینست : «به خدمت خوب پاداش بد داد.»

۳ــ اشاره به‌ضرب‌المثل : «گنه‌کرد دربلخ‌آهنگری ...» است و در اصل چنین است که : «نباید گناه خر را به‌گردن پالان انداخت.»

WWW.IRANMEET.COM

را به‌مسابقه طلبیده‌است پرسیده‌اند که چگونه می‌توان وزن شما دوتن‌را مساوی کرد! وی درجواب گفته‌است که حریفی که یك قنطال وسه چارك وزن دارد پاره آهنی به‌وزن یك قنطال و نیم بردوش آن دیگر بگذارد، و بدین ترتیب یکصد و بیست وپنج لیور وزن آن مرد لاغر مساوی بادویست وهفتاد وپنج لیور وزن حریف چاق خواهد شد.ـ پیش از اینکه دن کیشوت لب به جواب بگشاید سانکو فریاد بر- آورد که : هی‌هی ! عجب حرفی! آخر تنها منی که تا چند روز قبل حاکم و قاضی بودم، و همه کس نیز می‌داند، حق دارم که مسایل مشکل راحل کنم و در قطع وفصل هر گونه دعوی ومرافعه حکم شوم.ـ دن کیشوت گفت: بسیارخوب، سانکو، انشاالله مبارك است ! یاالله جواب بده و در این امر قضاوت کن،زیرا فهم وادراك من چندان آشفته ودرهم است که قادرنیستم هررا از برتمیز بدهم[1]»

پس ازکسب این اجازه سانکو خطاب به‌جمع کثیر دهقانان که به‌دور او گردآمده بودند ومات ومبهوت براو می‌نگریستند وانتظار شنیدن نظر وحکم او را داشتند چنین گفت : «ای برادران ،آنچه مرد تنومند از لاغر می‌خواهد یاوه و بیمعنی است و مطابقتی با عدل و انصاف ندارد ، زیرا اگر چنانکه می گویند درحقیقت انتخاب سلاح درنبرد باکسی است که به مبارزه طلب شده است نباید سلاح را مبارزه جو انتخاب کند و نیز نباید چنان انتخاب کند که امکان پیروزی ازحریف سلب گردد. بنابراین عقیدهٔ من براین است که مبارزه- جو که چاق‌وچله‌است حشو و زواید بدن خودرا بزند وخویشتن راکوچك کند و گوشت تن خودرا بجود وازبدن‌خود ببرد وبازببرد وهی نقصان‌پذیردتا بالاخره یکصد وپنجاه لیور گوشت زیادی را از هرجای بدن خود که بخواهد و بتواند بردارد . بدین طریق ازگوشت تنش‌صد «لیور»ی بیش نخواهد ماند وآنگاه ، همچثه و هموزن حریف خود خواهد شد و هردو می‌توانند بدوند و طرفین مسابقه کاملا مساوی باشند.ـ یکی از بزرگران که حکم سانکو را شنیده بود گفت : قسم بخداکه این مرد محترم مانند یکی از بهشتیان سخن گفت ومانند یکی ازکاهنان فتوی داد. لیکن مسلم است که حریف چاق وفربه هرگزحاضر نخواهد شد یك مثقال ازگوشت تن خودکم کند وبطریق اولی به بریدن یکصد وپنجاه لیور رضا نخواهد داد . ـ یکی دیگر از بزرگران گفت : بهتر آنکه هیچیك از آن دوحریف ندوند تالاغر مجبور نشود درزیر بارسنگین کمر خم کند وفربه ناگزیر نگردد که‌ازگوشت تن خود ببرد. نیمی‌ازپول شرط‌بندی

---

۱ ـ در اصل چنین است : «به درد شورباداد‌ن به‌گربه هم نمی‌خورد»

WWW.IRANMEET.COM

را شراب بخریم واین بزرگواران را به میخانه ببریم و باز اگر خرجی بود بعهدهٔ من .. دن‌کیشوت گفت : حضرت آقا ، من از لطف شما بسیار متشکرم ولی بدبختانه یك لحظه هم نمی‌توانم در اینجا درنگ کنم زیرا افکار درهم و پریشان‌وحوادث غم‌انگیزی‌که مرا به‌این‌جسارت واداشته‌است مجبورم می‌کند که به‌سرعت به‌راه خود ادامه دهم.» دن‌کیشوت‌این بگفت ومهمیز بررسی‌نانت زد واز آنجا دور شد وآن جمع را از شکل وسیمای عجیب وغریب خود و از عقل وهوش سانکوپانزا مات و متحیر برجاگذاشت . یکی از دهقانان فریاد برآوردکه : «جایی‌که نوکر چندان عقل وفراست دارد پس ارباب چه‌خواهد بود؟ من شرط می‌بندم‌که‌اگراین دوبه سالامانك بروند به‌یك طرفةالعین‌قاضی دربار خواهند شد. واقعاً وضع مضحکی است ! در آنجا انسان فقط یك چیز لازم دارد وآن تحصیل‌است وبازتحصیل ومطالعه، بعدکمی موردلطف ومرحمت درباریان قرارگیرد ویك جو بخت داشته باشد و آنگاه بی‌آنکه خودکمترین انتظاری داشته باشد یکدفعه می‌بیند که عصای حکومت در دست دارد و کلاه قضاوت برسر.»

ارباب ونوکر آن شب را در صحراگذراندند و فردای آن روز چون به راه خود ادامه دادند دیدندکه مردی پیاده بسوی ایشان می‌آید وخورجینی به‌گردن‌آویخته‌است وعصایی‌آهنین در دست دارد، و این‌ساز وبرگ مخصوص قاصدان پیاده است . قاصد وقتی به دن‌کیشوت نزدیك شد برسرعت افزود و دوان دوان بطرف پهلوان آمد وچون دستش به‌بالای تنهٔ دن‌کیشوت نمیرسید ران راست او را در بغل‌گرفت و باشادی و نشاطی بی‌اندازه چنین‌گفت : «آه ای جناب دن‌کیشوت مانش، کاش می‌دانستیدکه حضرت دولك وقتی ازبازگشتن حضرتعالی به‌قصر خود آگاه شود چقدر خوشوقت و شادمان خواهد شد ! وی هنوز بابانو دوشس در همان قصر بسرمیبرد.ــ دن‌کیشوت‌گفت: دوست عزیز، من شما را نمی‌شناسم واگر خود نگویید نمی‌دانم‌کیستید . ــ قاصدگفت : ای جناب دن‌کیشوت من توزیلوس فراش ولینعمت خود دولك هستم و همانم که نخواستم برای عروسی با دختر دونارودریگز با شما نبردکنم . ــ دن‌کیشوت گفت: سبحان‌الله! آیا ممکن است شما همان باشیدکه دشمنان ساحروجادوگر من‌در روز نبردشکلتان‌را تغییردادند وبه صورت‌فراشی‌که می‌گویید درآوردند تا افتخار پیروزی در نبرد را ازمن سلب‌کرده باشند؟ـ فراش گفت: آقای‌من ، بهتر آنکه چنین سخنی نگویید، زیرا نه‌سحر و جادویی درکاربود و نه تغییر

WWW.IRANMEET.COM

صورتی . من چون به‌میدان نبرد آمدم همان توزیلوس فراش بودم واز میدان نیز که بیرون رفتم کسی جز توزیلوس نبودم. اینکه خواستم بدون جنگ ونبرد باآن دخترعروسی کنم بدآن سبب بودکه او را طبق دلخواه خود یافتم. لیکن بدبختانه کارها برعکس شد زیرا همینکه حضرتعالی از قصر ما رفتید حضرت دوك دستور داد تابجزای نافرمانی از اوامری که قبل از ورود به‌میدان جنگ به‌من داده بود صد ضربه چوب برتنم بنوازند . باری پایان این ماجرا چنین بودکه‌آن دختربینوا به دیری رفت وبه جامهٔ روحانیون درآمدومادرش دونا ـ رودریگز به‌کاستیل بازگشته است و من نیز اکنون به بارسلون میروم وحامل یك بسته نامه‌ام که اربابم برای حضرت نایب‌السلطنه می‌فرستد. اگرحضرتعالی بخواهید جرعه‌ای از بادهٔ ناب بنوشید ، من همراه خود قمقمه‌ای پراز شراب کهنه دارم که قدری گرم شده است، وقدری هم خرده پنیر «ترونشون» دارم که برای برانگیختن حس تشنگی شماکافی است.ـ سانکو گفت : من دعوت شمارا می‌پذیرم. بنابراین تعارف موقوف وشما ای توزیلوس نجیب ومهربان، به رغم تمام ساحران وجادوگران‌هندوستان کبیرازآن بادهٔ ناب بریزید.ـ دن کیشوت گفت : سانکو ، آخر معلوم شدکه تو بزرگترین فرد شکم پرست عالم و بزرگترین احمق و نادان روی زمینی، زیرا نمیخواهی این حقیقت رابه مغز خود فروکنی که این قاصد جادو است و این توزیلوس تغییرصورت یافته‌است. باشد، تو با او بمان وشکم از شراب بیاکن و من آهسته پیش میروم و انتظار آمدن ترا می‌کشم .»

فراش بخنده درآمد وسرقمقمه‌اش راگشود و از خورجین خویش قدری نان وخرده پنیر بیرون‌کشید وبهمراه سانکو برسبزه‌ها نشستند. هردو در صلح وصفا ومهر ودوستی‌به بساط موجود حمله‌بردند وچنان‌بااشتهای‌تمام وبارشادت و شجاعت از آن ماحضر خوردندکه حتی بستهٔ محتوی نامه را نیزبسبب‌اینکه بوی پنیر می‌داد لیسیدند. توزیلوس به سانکوگفت: «رفیق سانکو، بیشك این ارباب تو باید دیوانه باشد واین عزت و احترام را هم مدیون[1] جنون خویش است. ـ سانکوگفت : چه مدیونی ؟ خیر، خیر! او به هیچکس مدیون نیست و بهای هرچیز را نقداً می‌پردازد، بخصوص وقتی که وجه رایجش همان جنون باشد.من‌این نکته را خوب درك می‌کنم وبخود اوهم می‌گویم ، ولی چه باید

۱ـ دراینجا برای آنکه کلمهٔ «مدیون» درمتن فارسی منعکس شودمختصر تحریفی در ترجمهٔ این جمله شد .

WWW.IRANMEET.COM

کرد؟ بخصوص اکنون که او کاملا دیوانهٔ زنجیری است زیرا پهلوان قمر ابیض مغلوبش کرده است». توزیلوس از سانکو خواهش کرد که آن ماجرا را برای اوحکایت کند ولی سانکو گفت که بیش ازاین منتظر گذاشتن ارباب بی‌ادبی است و هر گاه روز دیگر اتفاق ملاقات دست دهد فرصت از سر گرفتن این گفتگو خواهد بود. سپس ازجا برخاست و کلیجهٔ خود را تکان داد و خرده نانهایی راکه به ریشش چسبیده بود پاك کرد وخرخاکستری رنگ خود را بجلو راند وتوزیلوس را وداع گفت و به اربابش، که درسایهٔ درختی انتظاراو را می‌کشید، ملحق شد.

WWW.IRANMEET.COM

فصل شصت و هفتم

درباب تصمیمی که دن کیشوت راجع به چوپان شدن خویش و زیستن بشیوهٔ چوپانان گرفت تا دورهٔ یکسالهٔ ریاضت خود را بگذراند، و نیز دربارهٔ سایر ماجراهای عجیب و بهجت‌انگیز که به حقیقت روی داد

دن کیشوت اگر قبل ازسقوط خود دستخوش هزاران گونه افکار درهم و پریشان بود، پس از شکست نیز هزاران هزار فکرپریشان به مغزش هجوم آورد وآرارش داد. باری چنانکه گفتیم درسایهٔ درختی‌ایستاده بود ویك مشت افکار متشتت همچون مگسانی که به گرد عسل بجوشندبستوهش آورده بودند. بعضی از این افکار در پیرامون شکستن طلسم بانو دولسینه دور میزد وبرخی نیز درباب گذران آیندهٔ خود وی در دوران انزوای اجباری بود. سانکو از راه رسید و وصف جوانمردی وحسن خلق توزیلوس فراش را برای‌ارباب‌خود کرد. دن کیشوت فریاد برآوردکه: «سانکو، آیا ممکن است تو هنوز تصور کنی که این پسرك فراش واقعی باشد؟ مگر فراموش کرده‌ای که به چشم خود تغییر صورت دولسینه را دیدی، واو را به‌شکل‌زنی دهقان‌یافتی؟ویا ازیاد برده‌ای که پهلوان‌مرآت بدل به‌دانشجوکار اسکو شد؟ آری، اینها شاهکارهای جادوگرانی است که دایم در پی اذیت و آزارمنند. ولی ای سانکو، بگو ببینم، توهیچ از این توزیلوس پرسیدی که خداوندتعالی چه برسر آلتیزیدور

WWW.IRANMEET.COM

آورد؟ آیاهنوز درفراق من گریان‌است ،یا آن‌اندیشه‌های عاشقانه‌ای راکه در حضور من‌آزارش می‌داد به دست فراموشی سپرده است ؟ ـ سانکو گفت : من خود آنقدر اندیشه در سردارم که مجال نمی‌دهد در پی تحقیق این لاطائلات برآیم . لیکن ، ارباب عزیزم ، شما را بخدا آخر این چه مرضی است[1] که دراین ساعت بفکر آگاه شدن ازافکار مردم افتاده‌اید وآنهم افکارعاشقانه؟ ـ دن‌کیشوت گفت : گوش کن سانکو ، فرق است میان عملی‌که انسان بخاطر عشق می‌کند وعملی‌که به‌پاس وفا وحقشناسی‌انجام می‌دهد. چه بساکه پهلوانی در برابر عشق خونسرد وبی‌اعتنا میماند ولی در واقع ممکن نیست‌که درقبال نیکی پاس ندارد و قدر نشناسد . آنچه ظاهر امر حکایت می‌کرد آلتیزیدور صمیمانه به‌من مهرمیورزید وچنانکه خودمیدانی سه‌عدد دستمال سر به من‌داد ودرحین وداع من‌اشك ریخت ومرا نکوهش ولعن‌ونفرین‌کردوبرخلاف عصمت وتقوی در حضور همگان از من دست به شکوه و شکایت برداشت . اینها همه خودگواه براین است‌که اومرا می‌پرستید ، زیرا خشم عاشقان همواره انگیزهٔ لعن و نفرین ایشان است . من نمی‌توانستم او را بخود امیدوار سازم زیرامن خود چشم امید به‌دولسینه دوخته‌ام و نیز نمی‌توانستم گنجی به‌اوهدیه‌کنم زیرا گنج پهلوانان سرگردان همچون گنج سبك مغزان‌کاذب و ظاهری است . بنا. براین‌تنها چیزی که‌اکنون می‌توانم به‌اوبدهم‌اینست‌که خاطراتی‌راکه‌ازاو دارم بازگویم و درعین حال چنان‌گویم‌که خللی به خاطرات دولسینهٔ عزیزم وارد نیاورم، دولسینه، محبوبی‌که تو باتأخیر درتازیانه زدن به‌تن خود به‌او اهانت روا داشته و با نکوبیدن برگوشت پروار و بیمصرف خود ــ که ای‌کاش طعمهٔ گرگان درنده میشد ــ در طلسمش باقی گذاشته‌ای ، گوشت پرواری که دیرماندن و طعمهٔ مار و مور شدن را برفداکاری در راه نجات آن بانوی پریشان روزگار ترجیح می‌دهد . ــ سانکو گفت : ارباب ، اگر بیان واقع‌را بخواهید من هیچ نمی‌توانم‌قبول‌کنم‌که بین ضربه زدن به‌سرین وشکستن طلسم جادو شدگان ربطی باشد . این سخن مانند اینست که بگوییم : سرت درد می‌کند ، پاشنه پایت را چرب‌کن. بعلاوه من به جرأت سوگند یاد می‌کنم‌که از میان تمام داستانهای پهلوانی که حضرتعالی تاکنون خوانده‌اید یکی نیست که راه شکستن طلسم را تازیانه زدن دانسته باشد . بهرحال اعم از اینکه چنین چیزی حقیقت داشته باشد یا نه هروقت دلم خواست و یا فرصت

۱ــ در اصل نوشته است : «کدام مگس شما را میگزد ؟»

WWW.IRANMEET.COM

مناسبی به‌دستم افتاد این تازیانه‌ها را به‌خود خواهم زد. ــ دن کیشوت گفت : انشاءالله! وامیدوارم که خداوند عالمیان برتو نظر لطف وعنایت اندازد تا دینی راکه دربارهٔ یاری کردن به بانو و معشوق عزیز من به‌گردن داری ادا کنی، و بدان که او بانوی تو نیز هست، زیرا توخود بستهٔ منی.»

آن دو به راه خویش ادامه دادند وگرم گفتگوهای صمیمانه بودند تا به مکانی رسیدند که گاوان وحشی ایشان را لگدمال کرده وتنشان را کوبیده بودند. دن کیشوت آن محل را بازشناخت و به سانکو گفت: «سانکو، این همان چمن است که ما دختران دلفریب وجوانان خوش سیمای چوپان را دیدیم، همانان که می‌خواستند خاطرهٔ «آرکادی» چوپانان را در اینجا زنده کنند. این فکری بدیع وعاقلانه است واگر تو نیز بعقیدهٔ من باشی می‌خواهم که هردو به‌تقلید از ایشان ولو در این یك سال که من باید خلوت نشین باشم، چوپان شویم. من چند گوسفند می‌خرم و چیزهایی راکه برای زندگی چوپانی لازم است فراهم می‌کنم؛ سپس من خود را **کیشوتیز** چوپان خواهم نامید و تو نیز خود را **پانزینوی** چوپان بنام، و آنگاه سربکوهستانها و جنگلها و چمنزارها خواهیم نهاد، یکسو ترانه‌ها خواهیم خواند و یکسو نغمه‌ها سرخواهیم کرد، از آب زلال و بلورین چشمه ساران یا از بستر عمیق رودخانه‌ها خواهیم نوشید. درختان بلوط بادستی گشاده و بذال میوه‌های شیرین ولذیذ خود را به‌ما خواهند داد ودرختان چوب پنبه تنهٔ خود را کرسی وپناهگاه ما خواهند کرد. بیدها برما سایه خواهند انداخت و گلهای سرخ دماغ ما را معطر خواهند ساخت، چمنزاران کران تاکران فرش الوان ما خواهند شد، هوا نفس مشکسای خود را برما خواهد وزاند وماه وستارگان با وجود ظلمت شب نوری نوازنده ومطبوع برما خواهند تابانید، نغمه‌ها ما را لذت خواهند بخشید واشکها دل ما را به شادی ونشاط خواهند آورد، آپولون برای ماشعرخواهد خواند وخدای عشق اندیشه‌های پرذوق و احساس به ما الهام خواهد بخشید، و اینهمه ما را نه‌تنها در این عصر بلکه در قرون واعصار آینده نیز جاویدان و بلند آوازه خواهند ساخت. ــ سانکو فریاد بر آورد که : سبحان‌الله! این زیستنی است که برازندهٔ من است ومرا ذوق ولذت می‌بخشد؛ چنانکه دانشجو سامسون کاراسکو واستاد نیکلای دلاك نیز قبل‌از اینکه در این باره تأمل کنند این زندگی را باآغوش باز استقبال خواهند کرد وچون ما چوپان خواهندشد. خداکندکه این هوس به دل کشیش راه نیابد وگرنه‌او نیز چندان خوش‌خلق و

WWW.IRANMEET.COM

بازیگوش است که همراه ما پیشهٔ چوپانی پیش خواهد گرفت. ـ دن‌کیشوت گفت: سانکو، آنچه میگویی حقیقت محض است، اگر دانشجو داخل اجتماع چوپانان شود ـ وبیشك نیز چنین خواهدکرد ـ ممکن‌است وی‌را **سانسونت** یا **کاراسکون** چوپان نام‌بنهیم. نیکلای دلاکهم می‌تواند نام **نیکولوسوی** چوپان برای خود برگزیند، چنانکه در عهد قدیم **بسکان**[1] چوپان شد و خودرا **نمروزو** نامید. واما نمی‌دانم‌که به‌کشیش چه‌نامی‌باید داد، مگراینکه از نام فعلی‌اوکلمه‌ای مشتق‌کنیم و او را **کوریامبرو** (ازنام Curé به معنی کشیش) نامیم. درباب دختران چوپانی که ما باید عاشقشان شویم هرنامی که خواستیم‌می‌توانیم برای‌ایشان‌برگزینیم وچون‌نام دلبرمحبوب من‌دولسینه، هم‌برازندهٔ شاهزادگان‌است وهم بنام چوپانان می‌خورد، نیازی نیست به‌اینکه من مغز خود را درپی جستن نام بهتری برای او خسته‌کنم. تونیز، ای سانکو، هرنامی که دلت خواست به معشوق خود بده ـ سانکو گفت: من گمان نمی‌کنم‌که بهتر از **ترزونا** نامی‌برای معشوق خودپیداکنم، زیرا این‌اسم هم باهیکل‌گندهٔ او متناسب است و هم با نامش که «ترز» است. از این گذشته با جاودان ساختن نام وی در اشعار خود وفا و یکرنگیم را ثابت خواهم‌کرد ونشان خواهم داد که سرمن همیشه در آخور خود خواهد بود[2]. و اماکشیش نباید به فکر معشوق باشد وگرنه سرمشق بدی برای دیگران خواهد شد. لیکن دانشجو مختار است[3]. و می‌تواند معشوقی برای خویش اختیار کند. ـ دن‌کیشوت گفت: جل‌الخالق! راستی رفیق سانکو، چه زندگی شیرین و خوشی خواهیم داشت! چه بساکه آهنگ نی‌لبك در گوش ما طنین افکند واز آهنگ نی‌وساز وتنبك وسرنا محظوظ شویم! اگر در میان اینهمه آلات غناآهنگ «البوق» نیزشنیده شود تقریباً تمام آلات موسیقی چوپانی و روستایی را دراختیار خواهیم داشت. ـ سانکو پرسید: ارباب، البوق چیست؟ من تاکنون چنین چیزی ندیده ونشنیده‌ام. ـ دن‌کیشوت گفت: البوق مرکب

۱ــ Boscan شاعر اسپانیایی (۱۵۴۲) که پیشهٔ چوپانی اختیار کرد و خود را «نمروزو» Némoroso نامید.

۲ــ در اصل چنین است: «من گندم خود را در آسیاب دیگری آرد نخواهم‌کرد.»

۳ــ در اصل نوشته است: «جان خود را در دست خود دارد.» یعنی مختار است.

WWW.IRANMEET.COM

است ازدوصفحهٔ فلزی شبیه به‌پایهٔ شمعدان که چون آنها را از طرف گودی بهم بکوبند آهنگی برمی‌خیزد که اگر بسیارموزون ومطبوع نباشد لااقل ناهماهنگ نیست وصدای آن با سایر ادوات موسیقی سادهٔ چوپانی مانند نی‌لبك و تنبك وغیره تطبیق می‌کند . کلمهٔ البوق نیز مانند بسیاری از کلماتی که با الف‌لام آغاز میشوند ودر زبان اسپانیایی وارد شده‌اند عربی است ، از جمله المخزن والفقیه و غیره .. [1] سانکو، من این توضیح را ازآن جهت ضمن صحبت به تو دادم که ازذکر کلمهٔ «البوق» بیادآن افتادم. چیزی که بیش از همه درزندگی چوپانی ما مؤثر خواهدبود وآن را بسرحدکمال خواهد رسانید مختصر طبع شعری است که‌من، چنانکه دانی،ازآن برخوردارم وبعلاوه سامسون کاراسکوی دانشجو نیز شاعری است چیره دست وتمام عیار . ازکشیش سخنی ندارم‌بگویم ولی گویاکه اونیز ادعای شعربهم‌بافتن داشته باشد. و اما دربارهٔ استادنیکلاو ذوق‌اوکمترین شك وتردیدندارم زیراتمام دلاکان تارمینوازند وشعرمیسرایند. من از فراق دلدار شکوه خواهم‌کرد و تودم از عشق و مهر و وفا خواهی زد؛ کار اسکون چوپان نقش عاشقی را بازی می‌کندکه مورد بی مهری معشوق قرارگرفته است وکشیش نیز هرچه می‌خواهد بکند ؛ بدین طریق کارها بر-وفق مراد خواهد بود .. سانکوگفت: ارباب ، اگر مرا می‌گویید من آنقدر بدبختم که می‌ترسم به چنین روزی نرسم و آرزوی چنین زندگی شیرینی را به‌گور ببرم .آه ! اگر بدانید وقتی چوپان بشوم چه قافیه‌های چوبین قشنگی خواهم ساخت ! چقدر کاهو خواهم کاشت و چقدر سرشیرهای عالی و لذیذ خواهم‌گرفت! من اگر از این هنرهاکه از خود بروز خواهم داد به چوپانی صاحبدل و باذوق شهره نشوم لااقل خواهند گفت که فرزانه و چابکدستم . دخترم سانشیکا ناهار ما را به آغل خواهد آورد . ولیکن زینهار زینهار ! اونباید ناهار بیاورد زیرا دخترم برورویی دارد وچوپان جوان و به جنس‌هم بیش‌ازچوپان ساده دل وجود دارد. من‌نمی‌خواهم‌که دخترم به اصطلاح درپی پشم چیدن‌بیاید ولی پشم‌خود اورا بچینند. بهرحال‌عشقبازی وهوسهای شیطانی همچنانکه به کاخ پادشاهان رخنه می‌کند به کوخ چوپانان نیز سرمیکشد .

۱ــ البوق Albogues که شاید همان بوق باشد باچیزی که دن‌کیشوت وصف می‌کند فرق دارد وآنچه دن‌کیشوت می‌گوید سنج‌است. بهرحال درمتن،چند کلمهٔ دیگر نیز در امثلهٔ کلمات الف‌لام ذکر شده است که حذف شد .

WWW.IRANMEET.COM

اما وقتی انگیزهٔ گناه را از میان برداریم خود گناه نیز وجود پیدا نخواهد کرد، وچون‌چشم نبیند دل‌نیز به‌شور والتهاب‌نخواهدافتاد؛ وانسان‌بهتر آنکه در حفظ خود شرط احتیاط بجاآورد و چشم‌امید به‌دعای پرهیزگاران نداشته باشد[۱] ـ دن‌کیشوت گفت: سانکو، دیگر ضرب‌المثل بس است، چه، هریك از آنهاکه توگفتی به‌تنهایی برای ادای مقصود توکافی بود. بارها به‌تو نصیحت کردم‌که اینقدرضرب‌المثل بیجا به‌کارمبرو اندازه نگاهدارلیکن معلوم میشود که وعظ درگوش تو خواندن آهن سردکوفتن است[۲] و من چیز دگرگویم و توچیز دگر[۳] ـ سانکو گفت: ارباب، این مثل در بارهٔ شما صادق است که گویند: دیگ به‌دیگ می‌گوید روت سیاه سه پایه‌گوید صلی علی[۴]. شما مرا ملامت می‌کنیدکه چرا ضرب‌المثل زیاد بکار میبرم و خود جفت جفت وپشت سرهم‌ضرب‌المثل می‌گویید! ـ دن‌کیشوت گفت: گوش‌کن سانکو، من‌اگر ضرب‌المثل به‌کارمیبرم بجا و متناسب می‌گویم و در کلام من ضرب‌المثل‌چون نگین برحلقهٔ انگشتری‌است. ولی‌توآنهارا چنان بیمورد وبیجا بکار میبری‌که با صد من سریش هم به مطلب نمی‌چسبد[۵] ـ اگر غلط نکنم بار دیگر نیز به توگفته‌ام که ضرب‌المثل سخنی است‌کوتاه وحکیمانه واز تجارب ومشاهدات اجداد عاقل ودنیا دیدهٔ ما نتیجه شده است. ضرب‌المثلی‌که بی‌تناسب و خارج از موضوع ذکرشود نه‌تنها حاکی ازعقل وخرد نیست بلکه نشانهٔ‌کمال‌حماقت است. بهرحال ازاین مقوله بگذریم وچون شب نزدیك است ازشاهراه به‌کنار رویم وپناهگاهی بیابیم‌که شب را درآن بیاسایم. فردا نیز خدا بزرگ است‌و او خود داندکه چه برسرما خواهد آمد.»

هردو از جاده دور شدند و دیرگاه شام بد و مختصری خوردند، و این برخلاف میل سانکو بود که به زندگی پرمشقت و مختصر پهلوانان سرگردان در کوهها و جنگلها می‌اندیشید و می‌دانست که اگر گاهی وفور

---

۱ ــ در اصل چنین‌است: «پریدن از پرچین به‌که دعای مردم شریف.»

۲ــ در اصل نوشته است: «وعظ در بیابان‌گفتن است.»

۳ــ در اصل چنین است: «مادرم مرا تنبیه می‌کند و من به قرقره طلاق میزنم.»

۴ــ در اصل چنین است: «بخاری به دیگ‌گفت تو سیاهی بروکنار.»

۵ــ در اصل چنین است: «بجای اینکه ضرب‌المثل خودش بیاید تو آن راکشان‌کشان می‌آوری.»

WWW.IRANMEET.COM

نعمتی برای این طایفه باشد در کاخ امرا و درخانهٔ بزرگی چون خانهٔدن‌دیه گودومیراندا و در عروسی‌کاماش غنی و در منزل دن‌آنتونیو است و بس . از طرقی چون براین نکته واقف بود که در پی هرشبی سحری هست وهرروزی را شبی براثر، بخواب رفت تاآن شب را به روز آرد ولی‌اربابش درکنار او بیدار نشست .

WWW.IRANMEET.COM

فصل شصت و هشتم

درباب ماجرای خوشی که برسردن‌کیشوت آمد

شب ، با وجود بودن ماه در آسمان، تاریك بود وماه نیز نه‌چنان پیدا که دیدنش آسان باشد و در نقطهٔ معینی رخ بنماید، چه، این بانوی آسمان، این**دیان** زیبا، گاهی در دو قطب متقابل‌فلك می گردد وکوهها ودره‌ها را در ظلمت و تاریکی می گذارد . دن‌کیشوت یك بار به خواب رفت وبدین طریق دینی راکه به طبیعت داشت اداکرد ولی چون ازخواب برخاست دیگر حاضر نشدکه بازبخوابد ؛ برعکس او، سانکو هیچگاه نشد که در یك شب دوبار بخوابد ، یعنی وقتی می‌خوابید دیگر تا صبح بیدار نمی‌شد ، و این خود میرساند که مزاجی سالم و خلقی خوش دارد وچندان غم جهان نمی‌خورد. غم واندوه دن‌کیشوت چنان خواب از چشمان وی ربوده بود که چون از خواب پرید سانکو را نیز بیدارکرد وبه وی گفت: «سانکو ، راستی‌که من از خلق وخوی خوش وبینم تو در شگفتم. بگمان من تواز مرمر یامفرغ ساخته‌شده‌ای ودر سرشت تو هیجان واحساس وجود ندارد. آنگاه‌که من شب زنده دارم تو به خواب رفته‌ای ودرآن دم‌که من‌اشك میریزم‌توآواز میخوانی. آن دم‌که من از ضعف وبی‌غذایی به حال اغماء میافتم تو چندان خورده‌ای‌که لخت وسنگین به‌گوشه‌ای میخزی و نفس میزنی ؛ درصورتیکه وظیفهٔ نوکر وفادار اینست‌که در رنج ونامرادی ارباب خود شریك باشد واز غم‌واندوه او، ولو برسبیل‌ادب ونزاکت، متأثر جلوه‌کند. برخیز مردك و ببین که دنیا چقدر خوش و آرام است! ببین‌که این خلوتگاه چقدر باصفا است وچگونه ما را دعوت می‌کندکه

WWW.IRANMEET.COM

دربین دوخواب مدتی به بیداری بگذرانیم ! ترا به‌نام خدا برخیز، قدری از این مکان دور شو و بطیب خاطر و باجرأت وشهامت سیصد یا چهارصد ضربه تازیانه به رسم علی‌الحساب و برای شکستن‌طلسم بافودولسینه برتن‌خود بزن. من چون نمی‌خواهم مانند دفعهٔ قبل باتو دست بگریبان شوم این‌کار را از تو به‌تقاضا وتمنی می‌طلبم، چه، آزموده‌ام‌که تو دستی خشن وسنگین داری.وقتی تو از کار تازیانه زدن برتن خود فراغت یافتی باقی شب را به نغمه خوانی می‌گذرانیم، منتهی من نغمه ازغم فراق سرخواهم‌کرد و تو از لطف و شیرینی وفا و پایداری در راه عشق بگو، وبدین طریق من وتو هردو نخستین قدم در راه زندگی چوپانی‌راکه باید درده‌خویش پیش‌گیریم برخواهیم داشت.ـسانکو گفت:ارباب، من رهبان نیستم‌که درنیمهٔ خواب خوش بیدار شوم وبرتن خود تازیانه بزنم؛ بعلاوه‌گمان نمی‌کنم‌که پس‌از احساس درد تازیانه ، دیگر دل و دماغی‌باقی‌باشدکه‌بلافاصله به موسیقی ونغمه خوانی‌بپردازم وازآن لذت ببرم. بنابراین بهترآنکه حضرتعالی بگذارید بخوابم ومرا به‌اجبار وادار به‌تازیانه زدن بخود نکنید وگرنه‌کاری خواهیدکردکه سوگند یادکنم هیچگاه نه تنها دست به تن خود نزنم بلکه به‌پشم‌کلیجهٔ خویش نیز انگشت نبرم.ـدن‌کیشوت فریاد برآوردکه : ای سنگدل بیمروت، ای مهتر بی‌قلب و احساس ، که نان ونمك من‌برتوحرام‌باد وآنهمه‌لطف وعنایت‌که درحق‌تو رواداشتم یامی‌خواستم از این پس رواندارم چشمانت را بگیرد! آخر ای مردك، در زیر سایهٔ من بود که تو به حکومت رسیدی وباز در زیر سایهٔ من است‌که سودای‌کنت شدن در سرمی‌پروانی و یا در پی القاب و عناوینی نظیر آنی که نیل به آن نیز برای تو بیش از این یك سال‌که من باید به‌ریاضت بگذرانم به‌تأخیر نخواهد افتاد، چه، گفته‌اند که : پایان شب سیه سپید است[1].ـ سانکوگفت : ارباب ، من از این حرفها سردر نمی‌آورم ، فقط می‌دانم‌که مادام‌که در خواب خوشم نه از کسی می‌ترسم و نه در دل امیدی دارم ، نه احساس لذتی می‌کنم و نه تحمل درد و رنجی . درود برروان آنکه خواب آفرید تا پرده برافکار و خیالات بشر بکشد، برآنکه طعام‌آفرید تاازانسان رفع‌گرسنگی‌کند، برآنکه‌آب‌آفرید تاعطش از آدمی ببرد، برآنکه‌آتش آفرید تا دفع سرماکند، برآنکه خنکی آفرید تاگرمای سوزان را تعدیل‌کند ، وبالاخره برآنکه وجه رایج آفرید

۱ ـ اصل ضرب‌المثل به زبان لاتین وچنین است : Post tenebras spero lucem یعنی، «پس از تاریکیها انتظار روشنایی دارم »

WWW.IRANMEET.COM

تا باآن همه‌چیز توان خرید، باآن چوپان و سلطان برابر شوند و دانا و کانا یکسان گردند. خواب چنانکه شنیده‌ام فقط یك عیب دارد وآن اینکه به مرگ شبیه‌است، چه ، میان خواب رفته و مرده تفاوت چندان‌نیست . ــ دن‌کیشوت گفت: سانکو، براستی من‌تاکنون هرگز ترا ندیده بودم که‌بدین شیوایی سخن بگویی ، و از اینجا پی‌میبرم که این ضرب‌المثلی‌که تو اغلب اوقات برزبان میرانی تا چه اندازه صحیح است و آن اینکه : مگوکه نژاد تو چیست ، بگو که جلیس توکیست !ـ سانکو گفت: آه ارباب، حالا منم‌که پشت سرهم ضرب‌المثل قطار می‌کنم یا شما؟ سبحان‌الله ! حضرتعالی‌که بهتر از من ضرب‌المثل میپرانید وآنهم جفت جفت . فقط میان ضرب‌المثلهای من و شما بقول سرکار این فرق است‌که ازآن شما همه بجا ومتناسب و ازآن من همه بیجا وبیمنطق است، ولی حقیقت مطلب اینکه همه را ضرب‌المثل می‌گویند .»

سخن دن‌کیشوت وسانکو بدینجا رسیده بودکه ناگاه شنیدند همهمه‌ای گنگ ونامفهوم وصدایی تیز وگوشخراش در سراسر دره پیچید. دن‌کیشوت برخاست ودست به‌شمشیر برد ولی سانکو در زیر شکم خرخاکستری رنگ خودگلوله شد وازبار اسلحهٔ اربابش‌که از دوپهلوی خرآویخته بود و نیز از پالان خرسنگری برای خود ساخت وهرقدرکه دن‌کیشوت منقلب ومضطرب‌بود وی نیز از ترس ووحشت میلرزید. همهمه وصدا لحظه به‌لحظه افزون میشد و به‌آن دو قهرمان ترسوی ما نزدیکتر می‌گردید ، یا لااقل به‌یکی ازقهرمانان ترسوی ما، زیرا می‌دانیم‌که آن دیگر از جرأت و شجاعت برخوردار بود . موضوع از اینقرار بودکه عده‌ای از مالفروشان گله‌ای بیش از ششصد خوك اهلی برای فروش به‌بازار می‌بردند ودر آن ساعت شب طی طریق می‌کردند. سروصدا وهمهمهٔ آن حیوانات بسبب غرشی‌که می‌کشیدند و نفسی‌که می‌زدند چندان‌زیادبودکه گوش دن‌کیشوت وسانکو راکرمی‌کرد وآن دونمی‌توانستند حدس بزنندکه این صدا ازچیست. خیل خوکان غرنده وانبوه بابی‌نظمی تمام از راه رسیدند وبی‌آنکه‌کمترین پروای نجابت و اصالت دن‌کیشوت و سانکو کنند از روی ایشان گذشتند وسنگر سانکورا باخود بردند ونه‌تنها دن‌کیشوت بلکه اسب او رسی‌نانت را نیز به‌زمین در غلتاندند ولگدکوب کردند . این تاخت و تاز ناگهانی ، این همهمه وغرش و این شتاب و سرعت عجیب‌که در خوکان بود وضع قهرمانان ما را برهم زد واسلحهٔ پهلوان و پالان خر و خود خر ورسی‌نانت وسانکو ودن‌کیشوت را هریك به کناری انداخت . سانکو به

WWW.IRANMEET.COM

زحمت ازجا برخاست واز اربابش تقاضای شمشیر کرد تا برود وده دوازده تن ازخوکان بی‌ادب را بکشد (وی اکنون پی‌برده بودکه اینها همه خوك بودند) وراه ورسم زندگی به ایشان بیاموزد . دن‌کیشوت باحزن واندوه تمام جواب داد : «رفیق ، بگذار تا بگذرند، این توهین‌که به ما شدکفارهٔ گناه من است والحق عین صواب است‌که خداوند پهلوان سرگردان مغلوب راکیفر دهد و او را طعمهٔ روبهان‌کند ودچارنیش زنبوران سازد ولگدکوب پای خوکان‌کند. ـ سانکو گفت: آیا این نیز کیفری از جانب خداوند است‌که مهتران‌پهلوانان سرگردان مغلوب را پشه‌ها بگزند و شپشها بخورند و گرسنگی رنج دهد ؟ اگر ما مهتران، فرزند پهلوانان مخدوم خود بودیم و یا خویشاندی نزدیکی با ایشان داشتیم عجب نبودکه کیفرگناه ایشان تا چهار پشت گریبان گیرماشود ولی آخرخانوادهٔ پانزا را بادن‌کیشوت چکار؟ بهرحال برخیزیم واین اندك ساعاتی راکه از شب باقی است است بخواب بگذارنیم . خداوند خورشید را برما طالع‌خواهد ساخت وآنگاه وضع ما بهتر ازاین خواهد شد ـدن‌کیشوت گفت: سانکو بخواب، بخواب‌که خدا ترا برای خفتن آفریده است ، لیکن من‌که برای شب زنده داری خلق شده‌ام بیدار می‌نشینم واز هم اکنون تا صبح عنان خودرا به دست خیال رها می‌کنم وافکار خویش را درقالب غزلی‌میریزم که طرح آن را دیروز غروب، بی‌آنکه توآگاه شوی، در خاطر ریخته‌ام .ـ سانکو گفت : بعقیدهٔ من خیالی‌که آدمی را به‌شعر گفتن وادارد خیالی است خام . حضرتعالی هرقدر می‌خواهید شعر بیافید و من نیز هرقدر که بتوانم می‌خوابم .» سانکو پس از این سخن آنقدرجا که برای خواب نیاز داشت اشغال‌کرد و درازکشید و دست وپای خود را جمع‌کرد وبی‌آنکه غم و غصه و خیال پریشان و فکر بدهکاریها مانعش شود به خوابی عمیق فرو رفت. لیکن دن‌کیشوت در حالیکه به‌تنهٔ درخت چوب پنبه یا درخت «زان» تکیه داده بود (سیدحامدبن انجلی مشخص نمی‌کندکه‌کدامیك از این دو درخت بود) اشعار ذیل را به نغمهٔ آه ونالهٔ حزین خویش سرودن‌گرفت :

«ای عشق ، وقتی به یاد رنج و درد جان فرسایی میافتم‌که از دست تو می‌کشم شتابان به داسان مرگ میگریزم تا مگر آن درد و رنج بی پایان بسررسد .

«لیکن چون به‌آن معبر رسم که درساحل دریای بیکران درد و اندوه من بندری است، چنان احساس شادی وشعف می‌کنم‌که حیات درمن جان تازه

WWW.IRANMEET.COM

می‌گیرد و من دیگر نمی‌توانم قدم از قدم بردارم.

«یاری بدینگونه، حیات مرا می‌کشد و مرگ مرا حیات می‌بخشد. آوخ که مرگ وزندگی مرا بچه حالی عجیب انداخته‌اند[۱]»

پهلوان باسرودن هرشعری هزاران آه می‌کشید و مانند اینکه قلبش از مصیبت شکست خود واز هجران معشوقش دولسینه به‌هزارپاره شده باشد جویی از اشك از دیده روان می‌ساخت.

در این اثنا صبح شد و خورشید اشعهٔ تابان خود را برچشمان سانکو تاباند. سانکوازخواب‌پرید وتکانی‌بخود داد وچشمانش‌را مالید وتمدداعصاب کرد، سپس‌به خساراتی‌که خوکان به خورجین‌آذوقهٔ او زده بودندنظر انداحت وبه‌گلهٔ خوك وگله‌داران لعن ونفرین فرستاد. الغرض هردو به‌سفر خود ادامه دادند تانزدیك غروب به ده دوازده تن سوار وچهار پنج تن پیاده رسیدندکه بطرف ایشان پیش می‌آمدند. دن‌کیشوت احساس‌کردکه قلبش میزند وسانکو احساس‌کردکه می‌خواهد فجعه‌کند زیراکسانی‌که نزدیك میشدند نیزه و سپر باخود داشتند وباسرو وضع جنگی حرکت می‌کردند. دن‌کیشوت روبه‌سانکو کرد وگفت: «آه سانکو، اگر من حق بکار بردن اسلحه می‌داشتم و اگر قولی‌که داده‌ام دست مرا نبسته بود این فوجی راکه پیش می‌آید و قصد حمله به‌ما دارد بهیچ نمی‌شمردم[۲]. با این وصف بعید نیست که تصور ما در بارهٔ ایشان غلط باشد و ما بیهوده بترسیم.» در این هنگام سواران رسیدند و بی‌آنکه سخنی بگویند نیزه‌های خودرا به‌حال حمله نگاهداشتند ودن‌کیشوت را درمیان گرفتند ونوك نیزه‌هارا برسینه وبرپشت او نهادند وبه‌مرگش تهدید کردند. یکی از پیادگان انگشت برلب دن‌کیشوت نهاد واو را امر به‌سکوت داد وچنگ انداخت وعنان رسی‌نانت راگرفت واورا از سرراه به‌کنارکشید. پیادگان دیگر سانکو و خرخاکستری رنگ او را احاطه‌کردند ودر حالیکه به‌شیوهٔ سواران مهرسکوت برلب زده بودند به‌دنبال پیاده‌ای‌که دن‌کیشوت را میبرد حرکت کردند. دوسه بار دن‌کیشوت خواست بپرسد که به کجایش می‌برند و از جانش چه می‌خواهند ولی هنوز لب نجنبانده دهانش را با نوك

۱ــ این شعر بامختصر تحریفی‌که درآن شده است اثرطبع‌کاردینال بمبو Bembo ایتالیایی است‌که قبل از سروانتس به زبان اسپانیایی وپرتقالی ترجمه شده بود. (دکتربارون)

۲ــ در اصل چنین است: «این فوج برای من چون نان مقدس بود.»

WWW.IRANMEET.COM

نیزه میدوختند. همین بلابرسر سانکو نیز آمد؛ یعنی تا می‌خواست لب به‌سخن بازکند یکی ازنگهبانانش نیشتری درتن‌او فرومی‌کرد و نیشتری هم به خرش میزد، مثل اینکه آن حیوان زبان بسته هم می‌خواسته است سخن بگوید. شب کاملا برسردست درآمد. سواران وپیادگان برسرعت‌افزودندو برترس وتشویش ووحشت اسیران نیز لحظه به‌لحظه می‌افزود، بخصوص وقتی‌که می‌شنیدند گاه گاه دشنامشان می‌دهند ومی‌گویند: «تندتر، تندتر، ای قوم‌تروگلودیت[1]،لال شوید! ای وحشیان ناهنجار، درد بکشید!ای‌آدمخواران، دست‌از ناله وشکوه بردارید! ای وحشیان هیاطله، چشم فروبندید! ای دیوان آدمکش، ای شیران درنده!» و یا دشنامهای دیگری می‌دانند والقاب و عناوین دیگری به ایشان می‌بستندکه گوش‌آن دوبدبخت یعنی ارباب ونوکر را می‌آزرد. سانکو دردل باخود چنین می‌گفت: «ای بابا!ماکجاگردن شکسته‌ایم، ماکجا دلاك‌بوده‌ایم، ماکی پنیر زیاد خورده‌ایم[2]؟ بخدا این اسمها بهیچ وجه با وضع من مطابقت ندارد. راستی‌که سپلشك‌آید و زن زاید ومهمان عزیزم برسد[3]؛ می‌ترسم ما را مثل سگ چوب بزنند. باز خداکند این مصیبت‌که بنظر عاقبت خوشی ندارد با چوب وچماق پایان پذیرد.»

دن‌کیشوت مات ومبهوت راه میرفت و باآنکه هزاران‌گونه در اطراف آن حادثه فکر و خیال می‌کرد نمی‌توانست به حدس دریابد که سبب این فحشهای آبدار چیست. نتیجه‌ای که پهلوان از آن همه فکر و خیال گرفت این‌بود که‌نبایستی‌امیدی به‌حسن ختام این ماجرا داشته باشد وبالعکس‌بایستی از عاقبت‌آن بترسد. باری درحدود یك ساعت پس‌ازنیمه شب به قصری رسیدند که دن‌کیشوت باز شناخت و دانست که همان قصر دوك است که چند روز قبل در آن مقیم بود. وی همینکه قصر را شناخت فریاد برآورد که: «یا حضرت مریم! آخراین‌کارچه معنی دارد؟ در این خانه جزادب محض وحسن

۱ــ تروگلودیت نام اقوام ماقبل تاریخ یا بعد ازتاریخ است که درغارها زندگی می‌کرده‌اند.

۲ــ درمتن‌اصلی، لغت‌اسپانیایی«گردن شکسته»باتروگلودیت و«دلاك» با وحشی و«بسیارپنیرخوار» با آدمخوار قریب‌المخرجند وسانکوآن دشنامها را به معانی لغات قریب المخرج آنها می‌گیرد.

۳ــ در اصل چنین نوشته است: «بادی ناموافق بوزد و دردها همه یکجا به جان من بریزند.»

WWW.IRANMEET.COM

استقبال و آدمیت و محبت چیزی نیست ولی معلوم می‌شود که برای مغلوب شدگان همه چیز تغییر می‌یابد و نیك بد شود و بدبتر گردد .»

باری اسیران داخل حیاط بیرونی کاخ شدند و در آنجا بساطی بر پا دیدند که برتعجب وتحیرایشان افزود و ترس و وحشتشان را دو چندان کرد، چنانکه در فصل بعد خواهیم دید.

WWW.IRANMEET.COM

فصل شصت و نهم

درباب ماجرایی که درسرتاسر این داستان بزرگ عجیب‌ترو تازه‌تر از آن برسر دن‌کیشوت نیامده بود

سواران‌از اسب به زیرآمدند، سپس ناگهان پریدند وبه‌کمك پیادگان دن‌کیشوت وسانکورا بغل زدند وبه‌حیاط درونی‌قصر بردند.صد مشعل فروزان که برروی پایه‌های خود می‌سوختند نور به‌اطراف می‌پراکندند وپانصدچراغ تابان دالانهای پیچ در پیچ آن‌کاخ را روشن می‌کردند، چنانکه باهمه تاریکی کسی گمان نمی‌برد که شب باشد . در وسط حیاط تابوتی گذاشته بودند که دو وجب از زمین ارتفاع داشت و برآن پارچهٔ بلندی از مخمل سیاه کشیده بودند ؛ در اطراف تابوت و برلبه‌های آن بیش از صد شمع سفید که در شمعدانهای نقره گذاشته بودند می‌سوخت. برروی تابوت جنازهٔ دختری بسیار زیبا نهاده بودندکه زیبایی او مرگ را نیز زیبا کرده بود . سر او بربالشی زربفت قرار داشت و مکلل به‌تاجی از گلهای خوشرنگ وبو بود. در دستش که صلیب‌وار برسینه نهاده بود شاخه‌ای از نخل پیروزی دیده میشد . در یك طرف حیاط صحنهٔ نمایشی برپاکرده وبر دوکرسی مجلل دوتن نشانده‌بودند که از تاج سر واز عصای مرصع دستشان معلوم بود یا پادشاه واقعیند یا در نقش پادشاه جلوه‌کرده‌اند . در پای‌آن صحنه ،آنجاکه با دوسه پله به داخل صحنه مربوط میشد، دوکرسی دیگر نهاده بودند که نگهبانان دن‌کیشوت و سانکو اسیران خود را برروی آنها نشاندند، در حالیکه خودکلمه‌ای برزبان

WWW.IRANMEET.COM

نمیراندند و به‌ایشان نیز با اشاره امر می‌دادند که سکوت کنند. دن‌کیشوت و سانکو بی‌امر و اشاره نیز سکوت می‌کردند زیرا بهت و سرسامی که از دیدن آن مناظر و آن وضع عجیب به ایشان دست داده بود زبانشان را بند آورده بود.

دراین‌اثنا دوتن زن ومرد موقر که بسیارمجلل ومحتشم بودند بهمراهی جمع کثیری از ملازمان خود از پلکان صحنه بالا رفتند. دن‌کیشوت فوراً ایشان را بازشناخت و دانست که هردو میزبانان سابقش‌دوك ودوشس هستند که هردو برصندلی دسته‌دار زیبایی نزدیك به‌آن دوپادشاه تاجدار نشستند.

آخرچه‌کسی می‌توانست ازدیدن این‌اوضاع عجیب واین مناظربی‌سابقه تعجب نکند؟ بخصوص وقتی بگوییم که دن‌کیشوت جنازهٔ بالای تابوت را باز شناخته ودیده بود که ازآن آلیتزیدور زیبا است؟ وقتی دوك ودوشس از صحنه بالا رفتند دن‌کیشوت وسانکو تعظیم غرایی به‌ایشان‌کردند و آن بزرگواران نیز با اندك فرود آوردن سر به ایشان جواب دادند. در این هنگام یکی از خدمتگاران مسلح پیداشد و به سانکو نزدیك گردید و شنل بلندی از پارچهٔ سیاه‌که برآن گلهای آتشین ورنگارنگ نقش‌کرده بودند برشانهٔ او انداخت، سپس‌کلاه از سراو برداشت وبجای آن‌کلاه شیطانی بلند ونوك تیزی، ازآنها که برسرمحکومین دیوانخانهٔ عدالت«سنت‌اوفیس»می‌گذارند، گذاشت وآهسته درگوش اوگفت که لب از لب نجنباند وگرنه بردهانش دهان بند خواهد زد یا جابجا جانش را خواهدگرفت. سانکو بسرتاپای خود می‌نگریست ومی‌دید که بدنش ازگلهای آتشین پوشیده شده است ولی چون‌آن‌گلهای‌آتش تنش را نمی‌سوزاندکمترین‌اعتنایی به‌آن نمی‌کرد. وی یك بارکلاه بلند را ازسرخود برداشت ودیدکه برهمه جای آن تصویر شیطان‌کشیده‌اند؛ فوراً کلاه رادوباره برسرگذاشت و آهسته با خود گفت: «باز خوب است که نه این آتشها مرا میسوزانند ونه‌این شیطانها بجانم می‌افتند.»دن‌کیشوت نیز به سراپای سانکو می‌نگریست وباآنکه ترس و وحشت از او سلب احساس‌کرده بود نتوانست از دیدن قیافهٔ سانکو از خندهٔ خود جلوگیرد.

آنگاه از زیرتابوت نوای مطبوع ودلنشین نی‌بلند شد ولی باآوار توأم نبود زیرا دراین مکان پرجلال وابهت حتی سکوت نیزسکوت اختیار می‌کرد وبدین طریق‌نوای نی‌اثری سحرآمیز و رخوت‌انگیزمی‌بخشید. ناگاه ازکنار نازبالشی که سر جنازه برآن آرمیده بود جوانی رشید وخوش سیما درجامهٔ

WWW.IRANMEET.COM

رومیان قدیم ظاهر شد و توأم با نغمهٔ چنگ دلنشینی که خود می‌نواخت به آهنگی گرم وشیرین اشعار ذیل را خواندن گرفت :

«تا وقتیکه آلتیزیدور زیبا، آنکه کشتهٔ تیرجفای دن کیشوت است، عمر دوباره نیابد ، تا وقتیکه در این قصر جادو بانوان محتشم کرباس به‌تن نکنند و بانودوشس برتن ندیمه‌های خویش جامه از اطلس ومخمل نپوشاند من نغمهٔ زیبایی و بینوایی آلتیزیدور را به نوای چنگی شیرین‌تر و موزون‌تر از چنگ رامشگر **تراس**[1] سرمی‌کنم .

«من وظیفهٔ خود می‌دانم که نه‌تنها در ایام حیات بلکه پس ازمرگ نیز با زبانی سرد وافسرده در دهان، وصف ترا چنانکه درخوری بازگویم . جان وارسته وآزادهٔ من ازقالب تنگ کالبد بیرون خواهد پرید ودرامتداد شط **ستیکس**[2] روان خواهد بود ونغمهٔ اوصاف والای ترا سرخواهد داد واز نوسانهای دلپذیر آهنگ جانم آب درشط فراموشی خواهد ایستاد .»

دراین اثنا یکی ازآن دوتن پادشاه گفت: «بس کن، ای رامشگرملکوتی، بس کن، وگرنه هرگز نخواهی توانست وصف حسن ودلبری و حالات مرگ آلتیزیدور بی‌نظیر و بیمانند را برای ما بازگویی، دختری که برخلاف تصور مردم نادان نمرده است بلکه در شهرت و آوازهٔ ابدی خود زنده و جاویدان مانده ونامش برسرهزاران زبان افتاده است ، و اکنون نیز با شکنجه‌ای که سانکو پانزای حاضر در این مجلس باید بخاطر وی تحمل کند زنده خواهد شد. بنابراین ای **رادامانت**[3]، ای که بامن در غارهای تاریك و هراس انگیز سرنوشت به‌قضاوت مشغولی، چون‌تو میدانی که درکتابهای مشکل و غیرقابل‌فهم ازلی چه دستوری برای زنده کردن این دختر زیبا نوشته‌اند فوراً آن دستورها را اعلام کن تا بیش از این ما را از نعمت ولذت دیدار مجدد او در جهان محروم نسازی.»

هنوز **مینوس** ازگفتن این سخن‌فراغت‌نیافته بودکه همکار و رفیقش رادامانت ازجا برخاست وگفت : «برخیزید، ای خداوندان این خانه ، ای

۱ــ رامشگر تراس اشاره به‌اورفه Orphée دختر پادشاه تراس است که بزرگترین موسیقی‌دان عهد قدیم یونان بود.

۲ــ شط ستیکس Styx شط افسانه‌ای جهنم است.

۳ــ رادامانت Rhadamante برادر مینوس ویکی از سه‌قاضی جهنم که به عدل وداد معروف است.

WWW.IRANMEET.COM

خدمتگاران، از بلند وکوتاه وخرد وکلان، همگان بشتابید وازصورت سانکو بیست و چهار وازبازوانش دوازده نیشگون بگیرید وشش نیش سنجاق بکمرش فروکنید، و بدانید که آلتیزیدور تنها بدین طریق زنده خواهد شد ولاغیر .»

وقتی سانکو این سخنان را شنید بی‌آنکه از شکستن سکوت بترسد فریاد برداشت‌که : «قسم بخدا ترك باشم اگر بگذارم‌که صورتم رانیشگون بگیرید وبه‌گوشت‌تنم سنجاق فروکنید! سبحان‌الله! آخر چه ربطی مابین پوست تن من وزنده شدن این دخترك موجود است؟ معلوم میشود که‌اگر به مهمان روبدهند صاحب خانه خواهد شد[1]. دیروز دولسینه را طلسم‌کردند وبرای شکستن طلسم او مرا تازیانه زدند وامروزآلتیزیدور به درد خدایی مرده است وبرای زنده کردن او باید بیست وچهار نیشگون از صورت من بگیرند واز بازوانم بانیش مقاش خون جاری سازند و پوست تنم را چون غربال از نوك سنجاق سوراخ سوراخ‌کنند! بروید این بازیها را برسریکی دیگر درآورید! من روباه پیرم وبه‌این‌آسانی دم به تله نمی‌دهم[2]. ــ رادامانت به بانگی رعدآسا وهراس‌انگیز برسرسانکو فریاد زدکه : «توباید بمیری ! آرام باش ای پلنك خون آشام ! سرفرودآر ای‌نمرود والاجاه! شکنجه را تحمل‌کن‌و دم مزن، چون‌ازتوچیزی که محال باشد نخواسته‌اند، وبی‌جهت درراه انجام دادن این‌کار ساده وآسان مشکل متراش ! حتمی است‌که از صورت تو باید نیشگون بگیرند و سنجاق به گوشت تنت فروکنند ونالهات را از نیش مقاش درآورند. یاالله ! ای فرمان‌ــ روایان این خانه، ای مجریان امر! چه نشسته‌اید، برخیزید و بکار پردازید تا نشان دهم‌که شما را برای چه آفریده‌اند!»

بلافاصله شش‌ندیمه‌که چهارتن ازایشان عینك زده بودند ازگوشهٔحیات پیدا شدند وبه حال دسته پیش آمدند. هرشش‌تن دست راست خود را بالانگاه داشته‌بودند ومچشان چهارانگشت‌ازآستین بیرون‌بود تا دستشان بشیوهٔامروز ــ یان بلند جلوه‌کند. سانکوهمینکه‌ایشان را دید مانندگاو به نعره زدن‌پرداخت وگفت: «هرکس بخواهد مراآزار وشکنجه بدهد تن‌به‌قضا می‌دهم ولی‌هرگز راضی نخواهم شدکه ندیمه‌ای به‌من دست بزند ! شما آقایان بیایید و صورت

۱ــ درمتن اصل اسپانیایی چنین نوشته است : «پیرزنك را به‌خوردن میوه‌های لهیده وپا درختی دعوت‌کردند واو از خشك وتر همه را خورد.»

۲ــ دراصل‌چنین است:«من روباه پیرم ونمیگذارم‌که برایم قصه‌بگویند».

WWW.IRANMEET.COM

مرا مانند صورت اربابم که گربه‌ها در همین قصر چنگ زدند بخراشید و تنم را بضرب خنجر آبداده سوراخ کنید و بازوانم را از نیش گازوانبر آتشین ریش‌ـ ریش کنید و بدانید که من تحمل خواهم کرد و فرمان خواهم برد ولی اگر ندیمه‌ها بخواهند به‌من دست بزنند، ولو شیطان مرا باخود به‌درك ببرد، تاب تحمل ندارم !»

دراین اثنا دن کیشوت سکوت را شکست و به‌سانکو چنین گفت: «فرزند، تحمل کن ودل این بزرگواران را خوش‌دار! بعلاوه به‌درگاه‌خداوند عالمیان سپاس بگزار که دروجود توچنین‌موهبتی نهاده است که بارنج وشکنجهٔ توطلسم شدگان از طلسم بیرون می‌آیند ومردگان زنده میشوند .» ندیمه‌ها به سانکو نزدیك شده بودند، سانکو باحال رضا و تسلیم و با خونسردی و آرامش تمام برسرصندلی خویش جابجا شد وچانه‌اش را بسوی ندیمهٔ‌اول درازکرد. ندیمه نیشگونی جانانه‌ازچانهٔ اوگرفت وسپس تعظیمی غرابه وی‌کرد. سانکو گفت : «بانوندیمه، نه‌چنین به‌من احترام‌کن ونه چنان صورتم را زخم‌کن‌که ناگزیر مرهم بمالم! الحق‌که دست شما بوی‌گل سرخی می‌دهدکه درسر که خوابانده باشند.» الغرض تمام ندیمه‌ها صورت اورا نیشگون گرفتند وخدمتگاران دیگر بازوانش را باگازوانبر آزردند لیکن چیزی‌که برای سانکو غیر قابل تحمل بود نیش سنجاقها بود، چنانکه با حالی خشمگین و منقلب ازجا پرید ومشعل فروزانی راکه در دسترس اوبود به چنگ گرفت و به‌ندیمه‌ها و جلادان خود حمله برد و بانگ بر سر ایشان زد و چنین گفت : « ای خدام جهنمی ! تن من‌که از مفرغ نیست تا چنین شکنجه‌های وحشتناکی را تحمل‌کنم و دم برنیاوم!»

در این اوان آلتیزیدورکه از خوابیدن به‌پشت دراین مدت مدیدخسته شده بود تکانی بخود داد وبه‌پهلو برگشت. به دیدن این منظره تمام حضار یکجا فریاد برآوردندکه : «آلتیزیدور زنده شد!» راداماانت به‌سانکوفرمان دادتاخشم خودرافروخورد زیرانتیجهٔ مطلوب به دست‌آمده بود. امادن کیشوت همینکه تکان خوردن‌آلتیزیدور را دید ازجا برخاست ودرپای سانکوبه زانو درآمد وگفت : «ای پارهٔ جگرمن ،که دیگر مهتر نیستی بلکه فرزند منی ، اکنون هنگام آن فرارسیده است‌که از آن ضربات تازیانه که برای شکستن طلسم دولسینه‌لازم‌است چندتایی به‌خود بزنی، اکنون وقت‌آن است‌که‌ازخاصیت مؤثر خود دراین فرصت مناسب استفاده‌کنی وعمل خیری‌راکه همه ازتوانتظار

WWW.IRANMEET.COM

دارند انجام دهی.. سانکو گفت: این دیگر قوزبالای قوزاست .[۱] واقعاً هم‌که بعد ازآن همه نیشگون و گازونیش سنجاق حالا نوبت تازیانه خوردن رسیده است! بعقیدهٔ من فقط یك‌کارباقی است و آن اینکه اگر بنا است برای شفای درد دیگران من مرغ عروسی وعزا باشم[۲] سنگ بزرگی به گردنم‌ببندید ومرا درچاه بیندازید. شما را بخدا قسم‌که مرا راحت بگذارید والاهمهٔ شمارا تارو مار خواهم ساخت!»

دراین‌اثناآلتیزیدور برخاسته وروی‌تابوت نشسته بود وبلافاصله‌آهنگ شیپورها توأم بانوای نی‌ها و آواز حضار از هرسو برخاست و مردم فریاد برآوردند که : «زنده باد آلتیزیدور ! زنده‌باد آلتیزیدور !». دوك و دوشس نیز مانند رادامانت و مینوس پادشاه ازجا برخاستند ، و همه با هم به اتفاق دن‌کیشوت و سانکو بطرف آلتیزیدور رفتند تا او را از روی تابوت به زیر آورند .

آلتیزیدور چنین وانمودکه ازحال اغماء وبیهوشی ممتدی‌بدرآمده‌است وبه اربابان خود وبه‌آن دوتن‌پادشاه تعظیم‌کرد. سپس‌نگاهی‌چپ به‌دن‌کیشوت انداخت وچنین‌گفت: «ای پهلوان بی احساس وعاطفه، خدا بر تو ببخشاید! چه،من‌ازجور وجفای تو به دیار عدم رهسپار شدم، وبنظرم‌چنین میرسدکه‌بیش از هزار سال در آن جهان ماندم. و اما ازتوای مهتر مهربان‌که جهان به‌رحم ومروت‌تو مهتری به خود ندیده‌است، صمیمانه تشکر می‌کنم‌که عمر دوباره به من بخشیدی . از امروزتا عمرداری از شش ثوب پیراهنی‌که به‌توهدیه می‌کنم استفاده‌کن و از آن شش جامه برای خود بساز . اگر این پیراهنها نو نیست لااقل پاك و تمیز است .» سانکو با حقشناسی تمام رفت تا دست آلتیزیدور را ببوسد و در حالیکه‌کلاه شیطانی خود را مانندکلاه معمولی در دست داشت در برابر او زانو زد . دوك فرمان داد تا آن کلاه شیطانی و آن شنل‌منقش به‌گلهای‌آتشین را از او پس بگیرند وکلاه وکلیجهٔ خود اورا به‌وی بازدهند، ولی سانکو از دوك به‌تمنی طلبیدکه شنل وکلاه شیطانی را به وی ببخشند تا با خود به ولایت ببرد و به‌نشانه و یاد بود این ماجرای عجیب وحیرت انگیز نگاهدارد . دوشس گفت : چون تو میدانی که من یکی از دوستان بزرگ و

۱ــ در اصل نوشته است : «این به نظر من بدجنسی روی بد جنسی است نه عسل برنان.»

۲ــ در اصل نوشته است : «گوسالهٔ عروسی باشم» .

WWW.IRANMEET.COM

وفادار توام اجازه می‌دهم که این کلاه و شنل را با خود ببری . دوك فرمان داد تا حیات قصر را از آن بساط نمایش خالی کنند و هر کس به‌عمارت واتاق خویش برود ودن کیشوت و سانکو را به اتاقی که خود قبلا با آن آشنا بودند هدایت کنند.

WWW.IRANMEET.COM

فصل هفتادم

دردنبالهٔ فصل شصت و نهم ودر بارهٔ مطالبی که برای فهم این داستان اهمیت بسیار دارد

سانکو در آن شب برتختخوابی سفری و در اتاق دن‌کیشوت خوابید ولی دلش نمی‌خواست که در آن اتاق بخوابد، زیرا می‌دانست که اربابش از فرط سؤال وجواب مانع خواب او خواهد شد. ازاین گذشته دل ودماغ حرف زدن بسیار هم نداشت زیرا هنوز درد عذاب وشکنجهٔ چند لحظهٔ قبل آزارش می‌داد وحال سخن گفتن برای اونگذاشته‌بود. بنابراین‌تنها خوابیدن درآغل گوسفندان را برمصاحبت اربابش در قصری چنین باشکوه ترجیح می‌داد.

ازقضاترس اوچنان بجا وحدس اوچنان صائب بودکه هنوزبرتختخواب نرفته اربابش‌او را صدا زد و گفت:«سانکو،درباب ماجرای‌امشب بنظر تو چه میرسد؟ من‌گمان می‌کنم‌که نیروی حرمان وناکامی عشق بسیار نیرومند و عظیم باشد، زیرا تو به‌چشم خود دیدی‌که‌آلتیزیدور مرد، یا بهتر بگویم‌کشته شد، والبته قتل او از تیر و شمشیر واز آلات جنگی وازسم مهلك نبود بلکه تنها از درد عشق و از سردی وبیمهری شدیدی بودکه ازمن دیده بود.ــ سانکو گفت: مردکه مرد ! به جهنم‌که مرد ! بگذار هر طور که دلش خواسته مرده باشد بشرط اینکه مراآسوده بگذارد، زیرا من به‌عمر خود نه آتش عشق در دل او روشن‌کرده ونه به اونفرت وبیزاری‌نموده بودم. بازتکرارمی‌کنم‌که من‌اصلا نمی‌دانم‌ونمی‌توانم‌بفهمم‌که شفای‌این‌دخترك هوسران و زیرك، یعنی‌آلتیزیدور،

WWW.IRANMEET.COM

بازجرو شکنجه دادن به‌سانکوپانزا نام چه ربطی دارد. من اکنون کم کم بطور واضح میفهمم که در این دنیا جادوگرانی هستند و سحرو جادو می کنند و از خدا می‌خواهم که‌مرا ازشر آنها نجات بخشد، زیرا من خود نمی‌توانم‌ازچنگ آنها بگریزم. بااینهمه من‌ازحضرتعالی تمنا می کنم که‌اجازه فرمایید‌بخوابم ، و اگر نمی‌خواهید که من از این پنجره خود را به‌زیر اندازم بیش‌از این‌مرا به باد سؤالات نگیرید. ــ دن‌کیشوت گفت : بخواب، رفیق سانکو، بخواب ، بشرط اینکه نیش سنجاق ودردگاز ونیشگون به‌تو امکان خفتن بدهد.ـسانکو گفت:هیچ‌دردی به‌اندازهٔ درد این‌نیشگونها آزارم نمی‌دهد، زیرا این‌ندیمه‌های لعنتی(که خدا ایشان را رسواکند !) مرا سخت نیشگون گرفته‌اند . بهرحال باز از حضرتعالی استدعا می کنم که اجازه بفرمایید بخوابم زیرا خواب برای کسانی که از بدبختی و بیچارگی بیدارمیمانند بهترین تسکین وتسلای خاطر است .ــ دن‌کیشوت گفت : چنین باشد ! حال بخواب که خدا بهمراه تو باد!»

هردو بخواب رفتند . در این اثنا هوس گریبان سیدحامد مؤلف این داستان بزرگ را میگیرد که بنویسد و شرح دهد که چگونه دوك ودوشس این بساط باشکوه‌تعزیه رابدان وضع که‌توصیف شد برپاکرده‌بودند. باری سیدحامد در این باره چنین مینویسد : «دانشجو سامسون‌کاراسکو هنوز فراموش نکرده بود که چگونه در لباس پهلوان مرآت به دست دن‌کیشوت مغلوب و منکوب گردید و چنان از خانهٔ زین نگون شدکه تمام امیدها ونقشه‌هایش نقش‌برآب گردید.وی درصدد برآمدکه بار دیگربخت خودرا بیازماید، وامید داشت‌که شاید این‌بار بیشتر توفیق‌یابد، لذا به وسیلهٔ نوکری که‌نامه وهدایای بانودوشس را برای ترزپانزا زن سانکو پانزا آورده بود از مکان دن‌کیشوت با خبر گردید، یك دست‌اسلحهٔ تازه پیداکرد واسب دیگری گرفت وتصویرقمرسفیدی برسپرخودنقش‌کرد واسلحه را برپشت قاطری نهادکه مردی روستایی‌میراند، واین مردکسی غیر از «تومه‌سسیال» مهتر سابقش بود تا مبادا دن‌کیشوت و سانکو او را بشناسند. دانشجوکاراسکو بدین ترتیب به قصر دوك آمد و او راهی راکه دن‌کیشوت به‌عزم رفتن به‌ساراگوس و شرکت درمسابقات پهلوانی در پیش گرفته بود به‌دانشجو نشان داد. همچنین دوك برای وی حکایت کرد که چه بازیها وبلاها برسر دن‌کیشوت آورده‌اند وداستان شکستن طلسم بانو دولسینه راکه بایستی با تازیانه زدن به سرین سانکو صورت‌گیرد بازگفت . بالاخره داستان شیطنت سانکورا حکایت‌کردکه چگونه ارباب خود رافریفته

WWW.IRANMEET.COM

واو را وادار به‌قبول‌این دروغ کرده بودکه دولسینه طلسم شده و به‌صوت زنی زمخت وخشن روستایی‌درآمده‌است وچگونه پس‌ازآن، دوشس سانکورا فریب داده و به‌اوگفته بوده است‌که خود در اشتباه است و دولسینه به حقیقت طلسم شده است. دانشجو ازشنیدن تمام‌این قصه‌های شیرین بسیار خندید واز زیرکی و درعین حال سادگی سانکو و نیز از جنون دن‌کیشوت که بحد اعلای خود رسیده بود تعجب‌کرد. دوك از وی خواهش‌کرد که خواه دن‌کیشوت را ببیند یا نبیند ومغلوب‌کند یا نکند درحین بازگشتن از قصر وی بگذرد و او را از ماجرا باخبر سازد. دانشجو این‌خواهش را قبول‌کرد. سپس به‌جستجوی دن‌کیشوت رفت واو را در ساراگوس نیافت؛ ناچار عنان بسوی بارسلون‌گردانید تا به‌آن شهررسید، وبرسرایشان‌آن‌آمدکه قبلا بازگفتیم. دانشجودرمراجعت به‌قصر دوك بازآمد وماجرا را برای اوحکایت‌کرد، ونیزاو را ازشرایط نبرد آگاه ساخت، و به‌گفته‌افزودکه چون دن‌کیشوت به‌آیین پهلوانان سرگردان سخت پابند است برای وفای بعهد خویش ازهمین‌راه به ده بازخواهدگشت تا یك سال‌گوشه‌گیری اختیارکند.سپس‌گفت: «دراین یك سال شاید بتوان‌جنون او را علاج‌کرد. من اینهمه زحمت و مسافرت و تغییر لباس را بدین نیت خیر برخود هموارکرده‌ام ، زیرا به‌حقیقت جای دلسوزی وترحم است‌که نجیب‌زاده‌ای روشن فکروصاحبدل چون‌دن‌کیشوت مغزی‌چنین مخبط داشته باشد.» دانشجو پس از این سخن‌ازخدمت دوك مرخص شد و به ده خویش بازگشت و منتظر دن‌کیشوت، که بافاصله‌ای اندك از قفای او می‌آمد، نشست .

باری از آنجا بودکه دوك فرصت را غنیمت شمرد و این بازی تازه را برسر پهلوان در آورد ، چه ، وی از کارهای مضحك و مسخرهٔ دن‌کیشوت و سانکو لذتی بی‌اندازه میبرد. دوك برراههای دور و نزدیك حوالی قصر خود که بگمانش ممکن بود دن‌کیشوت از آنجا بگذرد نگهبانان مسلحی ازسواره وپیاده گماشت وبه‌همگان فرمان‌دادکه هرکجاپهلوان را یافتنداو را به‌دلخواه یا به‌اجبار به‌قصر بازآورند. یك دسته از سواران دن‌کیشوت را یافتند وفوراً به‌دوك خبر دادند؛ دوك نیز به‌محض اطلاع از آمدن پهلوان تمام مقدمات‌آن صحنه را فراهم‌آورد و دستور داد تا مشعلها وچراغهای عزاداری را در حیاط قصر روشن‌کنند وآلتیزیدور را برتابوتی بخوابانند و تمام تشریفات‌آن صحنه را بنحوی‌که شرح دادیم بجاآورند؛ و اینهمه، چنان طبیعی ونزدیك به واقع صورت‌گرفت‌که میان حقیقت ومجازچندان فرق نبود. بعلاوه سیدحامدبه‌گفته

WWW.IRANMEET.COM

می‌افزاید که در نظر او فریب‌کاران نیز مانند فریب خوردگان دیوانه بودند ودوك و دوشس دست کمی از احمقان نداشتند زیرا اینهمه جوش وخروش ورنج وتقلای ایشان برای این بود که دوتن احمق دیوانه را مسخره کنند. آن دو احمق نیز که یکی بخواب خوش فرو رفته وآن دیگر بامغز مخبط شب‌زنده‌دار بود باطلوع صبح غافلگیر شدند و خواستند ازجا برخیزند، زیرا دن کیشوت غالب یا مغلوب، هرگز آسایش وبیکاری را دوست نداشت.

آلتیزیدور که بعقیدهٔ پهلوان براستی از مرگ به حیات بازگشته بود از هوس واخلاق اربابش پیروی کرد. وی باهمان تاج گلی که در تابوت برسر داشت وبا زیر جامه‌ای از اطلس سفید، که برآن گلهای زرین قلابدوزی کرده بودند، در حالیکه گیسوان برشانه پریشان کرده و برعصایی از چوب آبنوس سیاه تکیه زده بود ناگهان داخل اتاق دن کیشوت شد. بمحض دیدن او پهلوان منقلب وشرمنده گردید وخود را در زیر لحاف وملافهٔ رختخواب مخفی کرد و چنان از شرم وخجلت لال شد که حتی نتوانست یك کلمه باوی به تعارف وادب سخن گوید. آلتیزیدور برصندلئی که بربالین دن کیشوت قرار داشت نشست، سپس آهی عمیق کشید وبه آهنگی مطبوع ومهربان به پهلوان چنین گفت: «وقتی زنان محتشم ودختران فروتن نجابت وشرافت خود رادرزیرپا لگدمال می کنند و به زبان خود اجازه می‌دهند که ازهمهٔ موانع و مشکلات بگذرد و رازی را که در دل نهفته است فاش سازد بدین جهت است که بیشك در وضعی وخیم و دشوار قرار گرفته‌اند. من، ای جناب دن کیشوت پهلوان مانش، از این زنان دلباخته وشکست خوردهٔ عشقم که درعین حال صبور وبردبارم ونجابت وپاکدامنی را به جایی رسانده‌ام که ازبس سکوت کردم ودرباطن خود را خوردم دلم ترکید وجانم از قالب تن بدرشد. امروز دوروز بود که اندیشهٔ مداوم وبی‌امان خون‌سردیها وبیمهریهای تو، ای پهلوان بی‌عاطفه، ای که در مقابل ناله وفغان من دلی سخت‌تر از مرمرداری، مرا به‌حال مرگ انداخته بود و یا لااقل کسانی که مرا دیده بودند مرده‌ام می‌پنداشتند، چنانکه اگردل خدای عشق برحال من نمی‌سوخت وعلاج درد مرا درشکنجه وعذاب این مهتر نجیب ومهربان تو قرار نمی‌داد هم اکنون در جهان دیگر بسر میبردم.» سانکو که این سخن بشنید گفت: ای کاش که خدای عشق این خاصیت را درتن خرمن می گذاشت ودرآن صورت من بی‌اندازه ممنون وسپاسگزار میشدم. لیکن ای بانوی ارجمند، که خدا عاشقی بهترومهربانتر از ارباب من نصیبت کند، بگو ببینم که در آن دنیا

WWW.IRANMEET.COM

چه دیدی ودر جهنم چه خبر بود؟ چه ، بالاخره کسی که مأیوس و محروم از دنیا برود ناگزیر گذارش به‌جهنم خواهد افتاد .ــ آلتیزیدور گفت : حقیقت مطلب اینکه من گمان نمی‌کنم کاملا مرده بوده باشم زیرا به جهنم داخل نشدم و اگر شده بودم، برفرض که می‌خواستم، نمی‌توانستم‌ازآنجا خارج شوم. من‌در واقع به درجهنم رسیدم وآنجا دیدم‌که ده دوازده تن ازشیاطین به‌گوی بازی مشغول‌بودند؛ همه شلوارکوتاه وکلیجهٔ یقه‌بسته، که به‌دوریقهٔایشان تور دوخته بودند ، در برداشتند. آستین وسردستشان نیز ازپارچهٔ توری بود ودستشان را چهار انگشت ازآستین بیرون گذاشته بودند تا درازترازحد طبیعی جلوه‌کند. همه «راکت»های آتشین دردست داشتند و چیزی‌که بیش از همه موجب‌تعجب من شد این بودکه بجای گوی‌کتابهایی دردست داشتندکه اوراق‌آن بادکرده ودر لای آنهاکاه وخاك اره وغیره انباشته بودند، واین برای من بسیار عجیب وبدیع وتماشایی بود. بازچیزی‌که فوق‌العاده عجیب مینمود این بودکه‌معمولا در بازی هرکه ببرد خوشحال است وهرکه ببازد افسرده و مغموم میشود ولی دربازی ایشان برنده وبازنده همه میغریدند و شکایت می‌کردند و به‌یکدیگر لعن ونفرین می‌فرستادند.ــسانکو گفت: این دیگر عجیب نیست زیرا شیاطین چه‌بازی کنندچه‌نکنند وچه‌ببرند یاببازند ممکن‌نیست هیچوقت راضی وخرسند باشند ــ آلتیزیدور گفت : ممکن است چنین باشد ولی چیز دیگری مرا بیش ازپیش‌متعجب می‌سازد، یا ببخشید... می‌خواستم‌بگویم مرا متعجب ساخت، وآن اینکه دیدم هیچ گویی نبودکه با اولین ضربه از هم پاشیده نشود وبکار بازی در دفعهٔ دوم بخورد. بدین ترتیب‌کتابهای نووکهنه اوراق میشد و اوراقشان مثل باران به‌اطراف می‌پراکند. یکی از آنهاکتابی بود مشتعل و بسیار نوکه به‌بهترین شکلی صحافی شده بود؛ آن کتاب با اولین ضربهٔ «راکت» از هم پاشیده شد و اوراقش بیرون ریخت . یکی از شیاطین به شیطان دیگر گفت : «ببین این چه‌کتابی است؟» وشیطان دیگر جواب داد: «این جلد دوم داستان دن‌کیشوت مانش است‌که نویسندهٔ آن سیدحامد مؤلف جلد اول نیست بلکه کشیشی‌است آراگونی واهل‌قریهٔ نورده‌زیلاس.ــ شیطان دیگر گفت:این‌کتاب را ازجلو چشم من دورکنید و به اعماق جهنم در اندازید تا دیگر شکلش را نبینم. ــآن دیگر گفت. پس معلوم میشودکه‌کتاب بسیار بدی است .ــ شیطان اول گفت : چندان بداست‌که اگر من می‌خواستم بدتر ازآن‌کتابی تألیف‌کنم هرگز توفیق نمی‌یافتم.» باری شیاطین به‌بازی خود ادامه دادند و بسیاری از

WWW.IRANMEET.COM

کتابهای دیگر را نیز اوراق کردند ولی من چون دن‌کیشوت را دوست‌داشتم وقتی نام او را شنیدم‌کوشیدم‌که این رؤیا را درخاطر نگاهدارم.ــدن‌کیشوت گفت: در حقیقت هم رؤیا بوده است زیرا در دنیا بجزمن دن‌کیشوت دیگری نیست.این‌کتاب‌که شما بدان‌اشاره‌کردید در این دنیا دست به دست می‌گردد ولی هرکس‌که بخواند تیپایی برآن میزند وبه‌دورش می‌اندازد. البته من از این جسارت مردم بهیچ وجه مکدر وآزرده خاطر نمی‌شوم وپروایی ندارم از اینکه چون جسمی خیالی ورؤیایی در ظلمت‌گردابهای جهنم‌ودر روشنایی‌این جهان چون سنگ فلاخن بهرسو پران باشم زیرا من بهیچوجه‌آن دن‌کیشوت که نامش درآن داستان یاوه وبیمعنی‌آمده است نیستم. اگر این‌کتاب، واقعی وارزنده وصحیح باشد قرنها عمر خواهدکرد وجاویدان خواهد ماند ولی‌اگر بد باشد ازگهواره تاگور راهی دراز نخواهد پیمود.»

آلتیزیدور بازمی‌خواست لب به‌شکایت از دن‌کیشوت بازکندکه ناگاه پهلوان براوپیشی‌گرفت وگفت: «بانو، من چنانکه بارها به شماگفته‌ام دلم به‌حالتان میسوزدکه چرا عاشق من شده‌اید زیرا بجای جواب موافق شنیدن وعشق متقابل دیدن جزحق ناشناسی وبیوفایی از من نخواهید دید. خدا مرا به‌جهان آورده است تا از آن دولسینه دوتو بوزو باشم وسرنوشت وتقدیر اگر حقیقت داشته باشد مرا برای او ساخته وپرداخته و نگاهداشته است . تصور اینکه حسن وجمال‌زن دیگری بتواند جای اورا دردل وجان من بگیردخیالی است محال و چون شرط عقل نیست‌که کسی پابند محال شود حق این‌است‌که سخنان من شما را از اشتباه بیرون آورد تا بتوانید به حدود وثغور شرافت و عصمت خویش عقب بنشینید.»

آلتیزیدور چنین وانمودکردکه از شنیدن این سخن منقلب و غضبناك شده است لذا فریاد برآورکه: «ای ماهی خشکیده، ای هسته هلو، ای‌که‌دل ازگچ وآهك داری،ای‌که به‌لجاجت وسنگدلی توهیچ رذل وفرومایه‌ای‌نیست، من‌اگربه صورتت بپرم چشمانت را ازحدقه بیرون می‌کشم. ای شکست خوردهٔ بدبخت بینوا، ای‌که تنت ازضرب چوب وچماق خرد وخمیرشده است،براستی گمان میکنی‌که من بدبخت‌ازعشق تومرده بودم؟آنچه تو امشب دیدی‌صحنه‌سازی ومسخره بازی بود. آه ! من برای شتری مثل تو حاضر نیستم که بن ناخنم هم درد بگیرد چه رسد به‌اینکه بمیرم.ــ سانکو سخن‌او را برید وگفت: بخدا من این حرف شما راکاملاباور می‌کنم . وقتی می‌گویند فلان از عشق

WWW.IRANMEET.COM

مرد می‌دانم که منظور خنده وشوخی ومسخرگی است . البته ادعای مردن از عشق آسان است ولی آیا براستی مدعیان میمیرند ؟ دشمنت چنین چیزی را باور می‌کند[1].»

درضمن این گفتگو جوان رامشگر و آواز خوان و شاعری که دوقطعه شعر پیش گفته را خوانده بود داخل شد. وی سلام غرایی به‌دن‌کیشوت کرد و گفت : «از جناب پهلوان تقاضا دارم که مرا جزو فدایی‌ترین بندگان خود بشمار آورید، چه، روزگاری است که من بسبب شهرت وآوازه وهنرنماییهای شما سخت به‌آن جناب دل بسته‌ام . ــ دن‌کیشوت گفت :ازحضرتعالی تمنادارم که خود را معرفی فرمایید تا حس‌کنجکاوی خود را اقناع‌کنم وجوابی راکه درخور ارج ومنزلت شما است بدهم.ــ جوان گفت : من همان رامشگر وغزل سرای شب قبلم. ــ دن‌کیشوت گفت : الحق که آن جناب صوتی دلکش دارید ولی بعقیدهٔ من آنچه خواندید چندان متناسب وبجا نبود، زیرا من برآنم که مابین شعرگارسیلازوی شاعر بامرگ این بانوهیچ تناسبی‌وجود نداشت.ــ رامشگر گفت : هیچ تعجب نکنید زیرا درمیان شاعرانی‌که دراین ایام اشعار دوازده بندی می‌گویند رسم براین جاری شده است که هرکس هرچه دلش خواست بگوید و هرشعری را که پسندید به نام خود بدزدد؛ حال این شعر با منظوری که خود دارد موافق باشد یا نباشد . ضمناً هریاوه ولاطائلی را که میسرایند یا مینویسند به‌ذوق وقریحهٔ شعری نسبت می‌دهند.»

دن‌کیشوت می‌خواست جواب بدهد ولی نتوانست زیرا درهمان دم دید که دوك و دوشس به عزم دیدار او وارد اتاق شده‌اند . بحثی شیرین و مفصل ما بین ایشان درگرفت که در ضمن آن سانکو داد لودگی و مسخرگی داد و چندان شیطنت کرد که دوك و دوشس باردیگراز زرنگی وشیرین سخنی توأم با سادگی او دچار تعجب وتحسین شدند. دن‌کیشوت از ایشان خواهش‌کرد که اجازه دهند همان روز حرکت‌کند ، وبه‌گفته افزودکه برای پهلوان مغلوبی مانند او اقامت وسکونت در اصطبل خوکان برازنده‌تر ازاقامت در قصر دوکان است. میزبانان باکمال‌لطف وخوشرویی‌اجازهٔ حرکت به‌ایشان دادند ودوشس از دن‌کیشوت پرسیدکه پهلوان رنجشی از آلتیزیدور دارد یانه . دن‌کیشوت درجواب گفت: «ای بانوی ارجمند، حضرتعلیه یقین داشته باشیدکه تمام درد

۱ــ دراصل نوشته است : «مگر یهودا باورکند!»

WWW.IRANMEET.COM

و مرض این دختر ناشی از بیکاری است و راه علاج این‌است که وی مشغله‌ای دایمی‌وشرافتمندانه پیداکند . وی هم اکنون می گفت که کسانی در دوزخ‌جامه از تور درتن داشتند وچون خود بیشك تور بافی می‌داند پس بهتر آنکه دست از این کار برندارد . مادام‌که انگشتان او به‌گرداندن میل توربافی مشغول باشد تصویر و یا تصاویر اشیاء یاکسانی‌که دوستشان دارد در خاطرش نقش نمی‌بندد. آنچه گفتم حقیقت محض‌است، عقیدهٔ من بر آنست، وجزاین اندرزی نمی‌دهم.ــ سانکو گفت من نیز همین عقیده را دارم وهمین توصیه را می‌کنم ، چه، به‌عمر خود ندیده‌ام‌که دخترکی توربافاز عشق مرده باشد . دخترانی که‌کار ومشغله داشته باشند بیشتر دربند انجام دادن‌کار خویشند وکمتر به یاد هوسرانی وعشق ورزی می‌افتند. من دراین‌گفته نظربخود دارم، مثلا وقتی‌که در صحرا به‌بیل زدن مشغولم هیچ به‌یاد منزل نمیافتم. و مقصودم‌از منزل عیالم ترزپانزاست‌که باوجود این به‌اندازهٔ تخم چشم[1] دوستش دارم.ــ دوشس گفت: سانکو ، بسیار خوب گفتی، من از این ببعدکاری خواهم کرد که آلتیزیدور خود را باخیاطی و گلدوزی سرگرم‌کند، چه، دراین‌کاراستعداد فوق‌العاده‌ای دارد.ــ آلتیزیدور گفت : خانم، لازم به‌این‌کارها نیست و من به چنین دوایی احتیاج ندارم. توجه به‌جور وجفایی‌که این راهزن‌آواره وسرگردان درحق من روا داشته است بی‌آنکه نیاز به‌چیزی دیگر باشد یاد او را از خاطر من میزداید. اکنون بااجازهٔ حضرتعلیه می‌خواهم از این مکان دور شوم تا بیش از این، نمی‌گویم سیمای محزون بلکه، هیکل نفرت‌انگیزش را به‌چشم نبینم.
ــ دوك گفت : این درست شبیه به‌کلام معمول و مصطلحی است که می‌گویند : «هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید .[2]» آلتیزیدور وانمود کردکه اشك چشمان خود را بادستمال پاك می‌کند ، آنگاه تعظیمی به‌اربابان خودکرد و از عمارت بیرون رفت . و پس از رفتن او سانکو گفت : «بیچاره دختر،هرچه برسرت آمدحقت‌بود،زیرا به‌کسی روکرده‌ای‌که روحی‌به‌خشکی نی‌وقلبی به‌سختی وصلابت مرمردارد! باورکن‌که‌اگربطرف من رو می‌آوردی

۱ــ در اصل نوشته است : «به‌اندازهٔ مژگانم .»

۲ــ دراصل چنین است : «هرکه دشنام بسیار دهد از عفو و بخشایش به دور نیست.»

WWW.IRANMEET.COM

می‌دیدی که کهر کم از کبود نیست[1] .»

پس ازختم این مکالمات، دن‌کیشوت لباس پوشید و بامیزبانانش ناهار خورد، وهمینکه از سرسفره برخاست حرکت‌کرد.

۱ــ در اصل چنین است : «میشنیدی‌که خروس دیگری می‌خواند .»

WWW.IRANMEET.COM

فصل هفتاد و یکم

درباب آنچه بر سر دن کیشوت و سانکو

هنگام بازگشت به ده خویش آمد

دن کیشوت، مغلوب و آواره، ازسویی حزین ومتفکر میرفت و از سویی شادمان و مسرور بود . موجب غم‌واندوه او این بودکه شکست خورده و ازپا درآمده بود و مایهٔ شادی و نشاط اوخاصیت عجیبی بودکه در تن سانکوپانزا می‌دید، و او این خاصیت را در مسئلهٔ رستاخیز آلتیزیدور از خودنشان داده بود . بااینهمه بازسایهٔ شك وابهامی دردل پهلوان باقی بودکه آیاآن دوشیزه واقعاً مرده بود یانه. سانکونیزطی‌طریق می‌کرد ولی‌کمترین شادی وسروری دردل نداشت وسبب غم واندوه او تنها خلف وعده‌ای بودکه آلتیزیدور درباب اعطای شش ثوب پیراهن نسبت به وی روا داشته بود . سانکو در حالیکه از اندیشهٔ آن‌پیراهنها وآن‌خلف وعده‌بیرون‌نمی‌رفت روبه‌ارباب خودکرد وگفت: « درحقیقت ارباب عزیزم، گمان می‌کنم بدبخت‌ترین طبیبی‌که بتوان در عالم یافت من‌باشم، زیراطبیبانی‌هستندکه، برفرض، بیمارخود راهم‌بکشندازمطالبهٔ حق‌العلاج خویش چشم نمی‌پوشند، درصورتی که معالجهٔ آنان تنها همین است که نسخه‌ای را امضاء می‌کنند، ودوای آن نسخه را نیز دوافروش می‌سازد نه خود ایشان. وآنگاه وای به‌حال آن بیچاره بیمارانی‌که فریب خورده باشند. اما به من، که وقتی از تنم‌گاز ونیشگون بگیرند ونیش سنجاق به‌گوشت بدنم فروکنند و تازیانه‌ام بزنند مایهٔ سلامت و حیات دیگران میشوم ، هیچ کس

WWW.IRANMEET.COM

یك دینار نمی‌دهد . بسیار خوب ، باشد! قسم بخدا اگر این بار بیماردیگری به دست من بسپارند باید سبیل مرا چرب کنند[۱] تا معالجه‌اش کنم؛چه، بالاخره گفته‌اند که : هر که نان از عمل خویش خورد[۲] ؛ و من هرگز نمی‌توانم باور کنم که خداوند این موهبت و این خاصیت را تنها برای این در وجود من به‌ودیعت نهاده است که برایگان مورداستفادهٔ دیگران قرار دهم واز این بابت چیزی‌نستانم.[۳]- دن‌کیشوت گفت:رفیق سانکو ،حق باتواست، وآلتیزیدور بسیار کار بدی‌کرد که پیراهنهای موعود را به تو نداد. هرچند موهبتی که در وجود تو است بیمایه است یعنی تو خود در راه تحصیل‌آن رنج و ریاضتی نکشیده و مطالعه‌ای نکرده‌ای ولی تحمل شکنجه وعذابی نیز که به‌تو می‌دهند دست‌کمی از ریاضت و مطالعه ندارد. واما من راجع بخود می‌توانم قول بدهم که اگر تو بخواهی درقبال ضربات تازیانه‌ای که بخود می‌زنی مزد بستانی بقدر وسع و امکان پاداش خوبی بپردازم ، لیکن نمی‌دانم در صورت پرداخت مزد ، طلسم دولسینه خواهد شکست یانه ، چه ، من نمی‌خواهم که با پرداخت حق‌العلاج اثر درمان را خنثی‌کرده باشم . با اینهمه امتحان این موضوع ضرر ندارد.خوب سانکو ،حال فکر کن که به‌ازای‌این‌کارچه مبلغ میخواهی‌وهرچه زودتر تازیانه‌هایی راکه لازم است برتن خود بنواز، سپس به دست خود مزد خود را نقداً بپرداز، زیرا نقدینهٔ من هرچه هست در نزد تو است .»

بشنیدن این پیشنهاد سانکو چشم و گوش خود را بدقت گشود و درته دل‌رضا دادکه ضربات تازیانه را ازصمیم‌قلب برتن خویش‌بنوازد، لذا به‌ارباب گفت: «ارباب، من حاضرم موجبات خرسندی خاطر جنابعالی را دراین امر که مورد نظر آن حضرت است ازهرجهت فراهم سازم زیرا این عمل به‌صرفه وصلاح شخص من است. دلیل حرص وسودجویی من نیز عشق و علاقه‌ایست که به‌زن وکودکان خود دارم. حال بفرمایید که برای هرضربه تازیانه که به‌کفل خود بزنم چه مبلغ مرحمت می‌کنید ؟ - دن‌کیشوت گفت : سانکو ، من اگر بخواهم به تناسب اهمیت وعظمت دردی که به شفای‌آن برمیخیزی پاداش به‌تو بدهم‌تمام خزاین شهر **ونیز** وتمام معادن **پوتوزی**[۴] کافی نیست که حق تورا

۱ــ در اصل چنین است : «باید دستهای مرا چرب کنند .»
۲ــ در اصل چنین است : «کشیش از وعظی که می‌خواند نان می‌خورد .»
۳ــ در اصل نوشته است : «می‌آنکه از آن پنجه وبال بیرون‌کشم .»
۴ــ پوتوزی Potosi منظور کشور بولیوی فعلی است که معادن طلاونقرهٔ آن در آن ایام در اسپانیا ضرب‌المثل ومفید معنایی همچون‌گنج قارون بود.

WWW.IRANMEET.COM

اداکند . لیکن اکنون به بضاعت مزجاة من که درکیسه‌ای جاگرفته و درنزد خود تواست نظر کن وهرچه خودشایسته میدانی برای هرضربه تازیانه بستان.ـ سانکو گفت : تعداد ضرباتی که من باید به خود بزنم سه‌هزار وسیصد و اندی است. تاکنون پنج ضربه بخود زده‌ام وباقی آن مانده‌است. این پنج ضربه‌هیچ وآن‌اند هم هیچ. حال رقم صحیح سه‌هزار وسیصد ضربه را حساب کنیم. برای هرضربه یك ربع رئال (Quartillo) کمتر حاضر نیستم بگیرم، واز این قرار بهای سه‌هزار و سیصد ضربه خواهد شد سه‌هزار و سیصد ربعی ، یعنی برای سه‌هزار ضربه هزار وپانصد نیمرئال، که عبارت است از هفتصد وپنجاه رئال. وبرای سیصد ضربهٔ دیگر یکصد وپنجاه نیمرئال یعنی هفتاد و پنج رئال ، که چون با هفتصد وپنجاه رئال جمع کنیم خواهد شد هشتصد وبیست وپنج رئال . من این مبلغ را از وجه نقدی که از حضرتعالی در نزد خود دارم برخواهم داشت، وبا وجوداینکه کتك خورده وتازیانه خورده به‌خانه میروم،شادم که‌غنی وخرسند خواهم‌بود، چه‌گفته‌اند هرکه را طاوس باید جور هندوستان کشد[1] ؛ ودیگر عرضی ندارم.

ـ دن‌کیشوت گفت : آه ای سانکوی آمرزیده ! ای سانکوی مهربان، من و دولسینه مادام‌که عمر داریم چقدر باید رهین منت تو باشیم ! باورکن اگردولسینه به‌صورت نخستین خویش بازگردد ـ وممکن نیست‌که بازنگردد ـ بدبختی وتیره روزی او بدل به عزت وسعادت خواهد شد وشکست وناکامی من بدل به‌فتح وظفری درخشان خواهد گردید . یاالله سانکو، بگوببینم ، ازکی شروع به زدن تازیانه بخود میکنی؟ و برای‌آنکه زودتر این‌کار را بکنی صد رئال هم به‌قیمت می‌افزایم ـ سانکو گفت، ازکی؟ از هم امشب . سعی کنیم‌که به‌بیابان باز وبجایی‌که هوا صاف باشد برسیم و آنگاه من تن خود را لخت خواهم‌کرد.»

شب برسردست درآمد ؛ شبی‌که دن‌کیشوت با شور و اضطرابی هرچه تمامتر انتظار آن را می‌کشید، چه ، در نظروی چنین مینمود که چرخ ارابهٔ آپولون شکسته و ازگردش بازایستاده و برطول ساعات روز بیش از عرف و عادت افزوده است، چنانکه‌این حال برعاشقان،که هرگز نمی‌توانند امیال و آرزوهای خودراتحت نظم وقاعدهٔ صحیح درآورند، بسیارمیرود. الغرض پهلوان

---

۱ ـ در اصل چنین است : «ماهی قزل‌آلا را نمی‌توان بدون خیس شدن شلوادگرفت .»

WWW.IRANMEET.COM

ومهتر او به‌قلمستان انبوهی رسیدند که قدری از جاده به‌کنار بود ، و پس از اینکه پهلوان ازرسی‌نانت پیاده شد وسانکو بارازپشت خربرداشت برچمنهای سبز وخرم نشستند و از زاد راهی که سانکو همراه داشت شام خوردند. سپس سانکو از افسار وتنگ خرخود تازیانه‌ای محکم وانعطاف پذیر ساخت وبیست یا آنسوتر از دن‌کیشوت به میان درختان «آلش» رفت . ارباب وقتی دید که مهترش باچنان عزمی راسخ وباچنان حرأت وشهامت به‌شکنجه‌گاه میرود به وی گفت : «رفیق، احتیاط کن که تنت را ریش ریش نکنی . طوری ترتیب بده که از پس هرضربه نفسی تازه کنی وچنان شتاب مکن که در وسط کار نفست بکلی بگیرد ؛ منظورم از این سخن آن است که مبادا قبل از اینکه ضربه بحدنصاب برسد جان از قالب تنت پروازکند . ضمناً برای آنکه حساب از دستت بدر نرود ویکی‌کم یازیاد نزنی من شمارش ضربه‌ها را بادانه‌های‌تسبیح خودبعهده خواهم گرفت؛ امیدوارم که‌خداوند به‌پاس این‌نیت خیرکه داری جزای خیرت بدهد !ـ سانکو گفت : ارباب عزیزم ، آن راکه حساب پاك است از محاسبه چه باك است[1]. من می‌کوشم طوری‌بخود تازیانه بزنم که بی‌آنکه تنم ریش ـ ریش شود خراش بردارد وخاصیت‌این ریاضت معجزآسا نیز به همین‌است .»

سانکو فوراً جامه ازتن‌بدرآورد وازکمر تابالاتنهٔ خود را عریان‌کرد، سپس طناب را به دست گرفت وبه زدن خود پرداخت و دن‌کیشوت نیز مشغول محاسبه شد . سانکو هنوز شش هفت ضربه برتن خویش ننواخته بود که این ریاضت مسخره آمیز را دشوار و مزد آن را اندك یافت . لذا به استناد خیار غبن مزد بیشتری طلب‌کرد و گفت که ضرباتی چنین جانانه هریك مستحق نیم رئال مزد است نه یك ربعی. ـ دن‌کیشوت گفت: رفیق سانکو ، تو بکار خود ادامه بده ودلسرد مشو، من بهای هرضربه را دوبرابرکردم ـ سانکو گفت : بدین قرار خدا از شما راضی باد و اکنون ضربات را همچون باران برخود خواهم نواخت.» لیکن آن عیار آب زیرکاه ضربه به شانه وکفل خود نمی‌زد بلکه‌بردرخت می‌نواخت وگاه‌گاه‌نیز آه‌ونالهٔ‌ای‌چنان سوزناك ازدل برمی‌کشید که گفتی جان‌ازتنش بدرمیرود. دن‌کیشوت که سخت به‌رقت‌آمده‌بود ومی‌ترسید که مبادا مهتر بینوا بمیرد وبی‌احتیاطی او همهٔ امیدها را نقش برآب‌کند به وی گفت: «سانکو، ترا بخدا دست‌ازاین‌کاربدار، بنظر من درمان درد دلبرم درمانی تلخ و ناگوار است وبهتر آنکه این ضربه‌ها راگاه‌گاه بخود بزنی .

۱ ــ در اصل چنین است : «آدم خوش حساب ار وثیقه دادن نمی‌ترسد .»

WWW.IRANMEET.COM

آخر کسی **زامورا** را به یك ساعت نگرفته‌است[۱]. اگردرحساب اشتباه نکرده باشم تاکنون بیش‌ازهزار ضربه بخود تازیانه زده‌ای. این میزان برای امشب کافی‌است، زیرا اگربخواهیم به‌زبان خشن وعامیانه بگوییم خرطاقت بار دارد وتاب سربار ندارد.ـ سانکو گفت: خیر، خیر، ارباب، سرم را بشکن و مزدم را بده[۲] ؛ از حضرتعالی خواهش می‌کنم که قدری‌کنار بروید و اجازه بدهید که فقط هزارضربهٔ دیگر بخود بزنم. من‌اگر دوحملهٔ دیگر مثل حملات‌قبلی به خود بیاورم‌کار تمام است وآنچه برای من میماند سکه‌های پول‌است وبس. دن‌کیشوت گفت : حال‌که چنین مستعد و مهیای تازیانه خوردنی خدا جزای خیرت دهاد ! هرچه میخواهی بزن ومن نیز به‌کنار رفتم.»

سانکو به‌کارخود باچنان حدت وشدتی‌ادامه دادکه‌پوست چندین‌درخت راکند زیرا صولت تازیانه‌های او از اندازه بدر بود. عاقبت فریادی دلخراش کشید وضربه‌ای جانانه بردرختی نواخت وگفت : «بگذار سامسون[۳] در اینجا جان‌بسپارد وهمراهان‌اونیزهمه به دیارنیستی‌رهسپارشوند!»دن‌کیشوت‌عمینکه صدای آن ضربهٔ وحشتناك واین فریاد دلخراش را شنید بشتاب به‌نزد سانکو دوید وطناب یافته راکه بجای رگ وپی گاو در دست وی بالا و پایین می‌آمد گرفت وگفت : «رفیق سانکو ، خدا را خوش نمی‌آیدکه تو به عشق هوی و هوس من جان خود را برکف دست نهی، جانی‌که باید در راه نگاهداری زن وکودکانت بکار رود . بگذار دولسینه منتظر فرصت بهتری شود و من نیز به‌امید آینده صبر خواهم‌کردکه توجانی بگیری و تجدید قواکنی تا این‌کار مطابق میل و دلخواه همگان پایان پذیرد.ـ سانکو گفت : بسیار خوب‌ارباب، حال‌که حضرتعالی‌چنین می‌خواهید من‌عرضی ندارم وراضی به‌رضای شماهستم. لیکن خواهش می‌کنم‌که بالاپوش خود را بردوش من بیندازید زیراکه عرق چکه چکه از بدنم روان است و من نمی‌خواهم مانندکسانی که اول بارتن به شکنجهٔ تازیانه می‌دهند زکام شوم .» دن‌کیشوت بشتاب بالاپوش از دوش خود برداشت و خود با نیمتنه ماند و تن سانکو را خوب پوشانید، وسانکو چندان خوابید تا آفتاب بیدارش‌کرد . آنگاه هردو براه خود ادامه دادند وآن روز

۱ــ درآن زمان طول محاصرهٔ شهر «زامورا» درایالت لئون، ضرب‌المثل بود . (دکتر باردن)

۲ــ دراصل چنین است : «دستمزد پرداخته،بازوی شکسته .»

۳ــ منظور ازسامسون پهلوان قوم یهود است‌که وقتی اسیرشد فلسطینیان تازیانه‌اش زدند.

WWW.IRANMEET.COM

دردهی که درسه فرسخی واقع بود رحل اقامت افکندند.

هردو درمسافرخانه‌ای فرودآمدند که دن‌کیشوت آن را به‌چشم مسافرخانه نگریست ومانند ایام سابق چنین نپنداشت که به‌قلعه‌ای دارای خندقها و برج وباروها وکنگره‌ها وپلها رسیده است، چه،پهلوان، چنانکه بعداً خواهیم دید، ازآن هنگام که مغلوب شده بود دربارهٔ هرچیز با عقل ومنطقی صحیح‌تر قضاوت می‌کرد . وی را در اتاقی درطبقهٔ تحتانی منزل دادند که به پنجرهٔ آن بجای پرده دوتکه پارچه کهنه‌بانقش ونگاری به رسم وشیوهٔ روستاییان آویخته بود . بریکی از آنها تصویر ربودن هلن زن **منلاس**[۲] به دست مهمان جسور او نقش شده بود . پردهٔ دیگر تصویر **انه** و **دیدون** را داشت که دیدون بر فراز برجی‌بلند رفته بود وازآن‌بالا باپارچه‌ای سفید به عاشق گریزپای خود، که سوار بر کرجی‌یاقایق در وسط دریا می‌گریخت، علامت می‌داد. پهلوان به هردو پردهٔ مصور خیره شد وداستان آنها را بیاد آورد و مشاهده‌کرد که هلن از اینکه او را ربوده‌اند چندان نگران ومشوش نیست وحتی مزورانه وپنهان ازنظرشوهر لبخند میزند. لیکن ازچشمان دیدون زیبا قطرات اشك به‌درشتی گردو روان بود . دن‌کیشوت وقتی آن تصاویر را به دقت نگریست گفت : «این دوبانو بسیار بدبخت بودند که‌دراین عصر به‌جهان نیامدند ومن‌بدبخت‌تر ازآن دوام که درعصرایشان‌ظهور نکرده‌ام، زیرا من‌اگراین دومرد محترم را می‌دیدم شهر **تروا** طعمهٔ حریق نمیشد و شهر **کارتاژ** ویران نمی‌گردید؛ کافی بود که **پاریس** را بکشم و از اینهمه مصیبت جلوگیرم . ــ سانکو گفت : من شرط می‌بندم که پس‌ازگذشتن‌اندك زمانی ازاین تاریخ جایی‌اعم ازمیخانه وکاروانسرا و مسافرخانه و دکان و مغازه و دلاکی و غیره پیدا نشود که تصویر دلاوریها و هنرنماییهای ما را برپرده و بردر ودیوار نکشند . لیکن آرزوی من این بود که تصویر ما را نقاشان‌بهتری می‌کشیدند نه نقاشی مانند این یك که‌تصویر این بانوان را چنین بدکشیده‌است.ــ دن‌کیشوت گفت: حق‌باتواست سانکو، چه، درحقیقت این نقاش به‌نقاش **اوربانژا** Orbaneja می‌ماند که در شهر **اوبدا** Ubeda مسکن داشت وچون از او می‌پرسیدند که به کشیدن چه نقشی مشغولی می‌گفت: «تا چه از آب درآید» و چون برسبیل اتفاق تصویر خروسی را می‌کشید در زیر آن می‌نوشت : «این شکل خروس‌است»، تامردم

۲ــ منلاس Ménélas پادشاه‌اسپارت که زنش‌هلن به‌دست«پاریس» پهلوان افسانه‌ای ربوده شد وموجب جنگ بزرگ «تروا» گردید .

WWW.IRANMEET.COM

آن را با شکل روباه اشتباه نکنند . راستی سانکو، اگر غلط نکنم آن نقاش یا آن نویسنده (نقاش یا نویسنده فرق نمی‌کند) که داستان دن‌کیشوت جدید را منتشر کرده است نوشته یا تصویری بهمین سبك و شیوه و بطور سرسری به وجود آورده است. وی به‌شاعری هم‌بنام **مولئون** mauléon شبیه است که در چند سال اخیر به‌دربار آمده بود. وی بهرسؤالی که می‌کردند بیدرنگ جواب می‌داد تا یك روز یکی از اوپرسید که «دم دئو Deum Deo »یعنی چه ؛ واو جواب داد : « از بالا بده یا از پایین »[1] . خوب ، سانکو ، از این مقوله بگذریم . حال بگوببینم، اگر امشب نیز بخواهی تازیانه بخود بزنی، دوست داری درجای مسقف بزنی یا در فضای باز ؟ ــ سانکو گفت : ای ارباب، آن ضربه‌هاکه من بخود میزنم در اتاق یا در صحرا فرق نمی‌کند و در هرجاکه بگویید عالی وارزنده است، با این وصف من دوست داشتم که درلای درختان باشد ؛ درآنجا من چنین می‌پندارم که درختان بغمخواری من برمیخیزند و درتحمل این شکنجه واین ریاضت بنحوی عجیب یاریم می‌دهند. ــ دن‌کیشوت گفت : رفیق سانکو ، فعلا ضربه‌های باقیمانده را نه در اتاق بخود بزن و نه در صحرا ، و برای آنکه قدری تجدید قوه‌کنی و جانی تازه بگیری آنها را برای وقتی که بده میرسیم نگاهدار؛ و البته حداکثر تا پس فردا به‌ده‌خواهیم رسید . ــ سانکو گفت : هرطورکه میل شماست عمل‌کنید ولی من می‌خواستم که‌این‌کار زودتر به نتیجه برسد و تا وقتیکه تنور گرم است نانی بپزیم[2]،زیرا گفته‌اندکه فی‌التأخیر آفات ، و نیز گفته‌اند : خود را بخدا سپار و در آتش رو[3]، و نیز سیلی نقد به از حلوای نسیه ، و نیز گنجشگی در دست به‌که‌بازی در هوا . ــ دن‌کیشوت گفت : بس کن ، سانکو ! آخر ، تاکی ضرب‌المثل گفتن ؟ ترا به نام خدای یگانه بس کن ! باز مثل اینکه فیلت یاد هندوستان کرده است[4] . پسر جان ، همیشه سعی کن ساده و روشن و بی‌تکلف سخن بگویی و چنانکه صدها و هزارها بار به توگفته‌ام خود را نبازی و دستپاچه نشوی و هذیان نگویی . خواهی دید که این‌گونه سخن گفتن برای خود تو

۱ــ لطف این جمله و این مثال برمترجم معلوم نشد.

۲ــ دراصل‌نوشته‌است : «تا وقتی‌که‌آهن‌گرم‌است وسنگ‌آسیا میچرخد.»

۳ــ دراصل چنین است : «باید خدا را دعاکرد وتخماق رافرودآورد.»

۴ــ دراصل چنین است : «بازمیخواهی به Sicut erat برگردی، یعنی رجوع به حال سابق‌کنی!»

WWW.IRANMEET.COM

بهتر است.- سانکو گفت : من نمی‌دانم به‌لعنت که‌گرفتار شده‌ام که نمی‌توانم هیچ دلیل وبرهانی را بی‌ضرب‌المثل بیان کنم، وهرضرب‌المثلی هم‌که می گویم در نظرم دلیل و برهان است . لیکن خواهم کوشیدکه اگر بتوانم این عیب خود را برطرف‌کنم .»

وگفتگوی ایشان در اینجا به‌پایان رسید .

WWW.IRANMEET.COM

فصل هفتاد و دوم

چگونه دن‌کیشوت و سانکو به ده خود رسیدند

دن‌کیشوت وسانکو تمام‌آن روز را به انتظار فرارسیدن شب درمسافر-خانهٔ ده بسربردند ، این به‌عزم آنکه به شکنجه و ریاضت خود در فضای باز پایان دهد وآن به امید اینکه تأثیر تازیانه‌ها یعنی پایان حسرتها وآرزوهای خود را تماشاکند. دراین اثنا مردی مسافر، که سوار براسب بود، به جلو در مسافرخانه رسید و همراه او سه‌چهار تن ازنوکرانش بودندکه یکی ازایشان خطاب‌به‌کسیکه بظاهر ارباب‌آنان مینمودگفت : « حضرت‌آقای **دن‌آلوارو تارفه** don Alvaro Tarfé ، جنابعالی می‌توانید برای استراحت بعد از ناهار در این مسافرخانه توقف‌کنید، بخصوص‌که بنظر من جایی تمیز وخنك می‌آید». دن‌کیشوت همینکه‌این سخن را شنید به سانکو گفت:

«گوش‌کن سانکو ، بنظرم چنین می‌آیدکه وقتی من جلد دوم داستان خود را ورق میزدم یکجا با نام «دن‌آلوروتارفه» برخورده باشم[1]. سانکو گفت :کاملا ممکن است که چنین بوده باشد ولی فعلاً بگذارید پیاده شود ، آنگاه ما از او سؤالاتی خواهیم کرد . » نجیب‌زادهٔ تازه وارد از اسب به‌زیر آمد و مدیر مسافرخانه اتاقی در طبقهٔ پایین و روبروی اتاق دن‌کیشوت به او دادکه مانند اتاق پهلوان ما پرده‌های پشمین منقش داشت. تازه وارد لباس

۱ــ آولاندا مؤلف جلد دوم دن‌کیشوت درکتاب خود دن‌کیشوت را با نجیب زاده‌ای به همین نام مواجه می‌سازد .

WWW.IRANMEET.COM

راحت تابستانی در برکرد و به جلو دروازهٔ مسافرخانه که فضایی باز و خنك بود فرودآمد ودرآنجا دن‌کیشوت را دید که قدم میزد. وی ازپهلوان پرسید: «آیا ممکن است بدانم که حضرتعالی درکدام جهت سفرمی‌کنید؟» دن‌کیشوت گفت: «به دهی در این نزدیکی، که موطن من‌است وخود ساکن‌آنم، میروم.» حضرتعالی به‌کجا میروید؟» سوارگفت: «من به وطن خود غرناطه میروم..» دن‌کیشوت گفت: «به‌به! چه وطن خوبی دارید! ولی ممکن‌است جسارةً نام حضرتعالی را بپرسم؟ بگمانم دانستن نام شما برای من بیش از آن مهم باشد که بتوانم بیان‌کنم..» مسافرگفت: «نام من دن‌آلوارو تارفه است.» دن‌کیشوت گفت: «بیشك جنابعالی همان دن‌آلوارو تارفه هستیدکه نامتان در جلد دوم داستان دن‌کیشوت مانش ذکر شده وآن‌کتاب را نیز که اخیراً به‌چاپ رسیده است یکی از نویسندگان تازه بدوران رسیده تألیف‌کرده است..» نجیب‌زاده گفت: «بلی، من همان دن‌آلوارو هستم‌که میفرمایید و دن‌کیشوت‌که قهرمان اصلی آن داستان است یکی از دوستان نزدیك وصمیمی من بود. من بودم‌که او را از ولایت خود بیرون‌کشیدم و وادارش‌کردم در مسابقات پهلوانی مهمی که در شهر ساراگوس برپا بود شرکت‌کند. من خود نیز عازم آن شهر بودم ودر حقیقت خدمات بزرگی به‌دن‌کیشوت‌کردم، ازجمله اگرمن مانع نمیشدم جلاد شهر بسبب جسارتی‌که از او دیده بود می‌خواست شانه‌اش را خردکند.»

دن‌کیشوت گفت: «خوب، جناب دن‌آلوارو، بگویید ببینم، آیا من هیچ شباهتی به‌آن دن‌کیشوت‌که میفرمایید دارم؟» مسافرگفت: «خیر،خیر، بهیچ وجه شباهت ندارید..» دن‌کیشوت پرسید: «آیا آن دن‌کیشوت مهتری به‌نام سانکو پانزا همراه خود داشت؟» دن‌آلوارو گفت: «بلی، محققاً چنین شخصی همراه او بود ولی برخلاف شهرتی‌که به شیرین سخنی ولطیفه گویی داشت من یك صحبت شیرین از دهان او نشنیدم..» سانکو گفت: «بلی، من سخن شما راکاملا باور می‌کنم. بذله گویی و شیرین سخنی به‌معنای واقع‌کار هرکس نیست؛ بعلاوه این سانکوکه حضرتعالی‌از او نام بردید باید درشکم‌پرستی بی‌نظیر و درعین حال دزد واحمق باشد. سانکوی واقعی منم وهرچه بخواهید خوش صحبت وشیرین سخنم، واگر حضرتعالی باورندارید می‌توانید امتحان بفرمایید. می‌گویید نه! لااقل یکسال‌تمام به دنبال من‌بیفتید تابینید که چگونه لطیفه ومثل در هرقدم ازدهان من بیرون میریزد وچگونه سخنانی شیرین وملیح میپرانم‌که بی‌آنکه خودبدانم‌چه می‌گویم‌تمام مستمعین‌را به‌خنده

WWW.IRANMEET.COM

می‌اندازم. واما دن‌کیشوت پهلوان واقعی مانش ، آن پهلوان دلیر ونامدار و باتدبیر وخویشتن‌دار وعشق پیشه که دافع ستمها است وپدر یتیمان ومدافع بیوه زنان وقاتل دوشیزگان[1] ، آن پهلوان بی‌همتا که تنها دلبر جانان او دولسینه دوتوبوزوی بیمانند است، همین بزرگوار است که دراینجا حضور دارد وارباب من است. غیر از ما دوتن هردن‌کیشوت و هرسانکوی دیگری پیدا شود بجز وهم وپندار وخواب وخیال نیست. ــ دن‌آلوارو گفت: بخدا من باورکردم زیرا شما در همین چهارکلمه صحبت که کردید بسیار بیش از سانکوی دیگر که من سخنان او را بکرات شنیده‌ام لطیفه‌گویی وشیرین زبانی کردید . آن سانکو بیشتر پرخوروشکم‌پرست‌بود نه شیرین‌سخن وبذله‌گو، ودر اوحماقت وکودنی بیش از شوخ طبعی وهوشمندی وجود داشت . من از صمیم قلب معتقد شدم که جادوگران و ساحرانی که همواره درپی اذیت وآزار دن‌کیشوت اصلی هستند خواسته‌اند مراهم آزارکنند و بادن‌کیشوت بدل محشور سازند . حقیقتاً من نمی‌دانم چه بگویم زیرا می‌توانم بجرأت سوگند یادکنم که من خود آن دن‌کیشوت را در تیمارستان شهر تولد بجاگذاشتم تا شایدکه بشفای او بکوشند واینك می‌بینم که دن‌کیشوت دیگری ناگهان از زمین سبز شده ودرعین حال با دن‌کیشوت من بسیار متفاوت است. ــ دن‌کیشوت گفت : من نمی‌دانم آیا حق دارم که خود را دن‌کیشوت اصلی بنامم یا خیر ولی می‌توانم لااقل ادعاکنم که دن‌کیشوت بدل نیستم ؛ وبرای اثبات این مدعا می‌خواهم که جنابعالی ، ای حضرت دن‌آلوارو، یك نکته را بدانید وآن اینکه من درتمام عمرخود هرگز قدم بشهر ساراگوس ننهاده‌ام ؛ برعکس، چون شنیده بودم که آن دن‌کیشوت مجازی در مسابقات شهر ساراگوس شرکت جسته است اصلا نخواستم به آن شهر بروم تا دروغ او را به‌عالم آشکارکنم ؛ بدین جهت مستقیماً به شهر بارسلون رفتم، شهری که ازلحاظ بناهای عالی واز نظر زیبایی وشکوه بی‌مثل ومانندست، شهری که‌معدن‌لطف وملاحت‌وکان ادب ونزاکت وپناهگاه غریبان و مهمانسرای فقیران وبینوایان و مسقط الرأس دلاوران و مکان مناسب برای انتقام‌کشیدن از ناسزاها واهانت‌ها است و وسیلهٔ ارتباط دوستان یکدل و یك رنگ بشمار میرود. هرچند خاطراتی که من از آن شهر دارم شیرین ومطبوع نیست وبالعکس توأم باحسرت و آه واسفی جگر سوز است ولی من چندان شکوه وشکایتی از آن خاطرات ندارم ، و این تنها بخاطر لذتی است که از

۱ــ اشاره به داستان مرگ ساختگی آلتیزیدور است .

WWW.IRANMEET.COM

تماشای مناظر زیبای آن شهر برده‌ام. بالاخره ، ای جناب دن‌آلوارو تارفه، دن‌کیشوت پهلوان مانش منم که صیت شهرتم دراقطار جهان پیچیده‌است، نه‌آن بدبخت بینوا که خواسته است نام و افتخار مرا غصب کند و با افکار بلند من بخود ببالد. بنابراین از حضرتعالی بنام وظایف وتکالیف خطیر بزرگزادگی ونجابت و اصالتی که بعهده دارید تمنی می‌کنم که در محضر قاضی این قریه شهادت دهید که بجزدرحال حاضر به‌عمرخود مرا ندیده‌اید ومن آن‌دن‌کیشوت که داستانش در جلد دوم چاپ شدهٔ اخیر آمده است نیستم و نیز این سانکو پانزا که مهتر من است آن سانکویی که حضرتعالی دیده‌اید نیست. ــ دن‌آلوارو گفت : ای به‌چشم! ای به‌چشم! ولی واقعاً جای عجب است که انسان در آن ــ واحد دو دن‌کیشوت ودو سانکوپانزا را ببیند که ازنام ونشان تا بدین اندازه شبیه وازگفتار وکردار تا بدین حد متباین باشند . آری ، باردیگر تکرار می‌کنم وشهادت می‌دهم که هرچه را دیده‌ام ندیده خواهم پنداشت و هرچه را که برسرم آمده است نیامده خواهم گرفت .

ــ سانکو گفت: بیشك حضرتعالی هم مانند بانو دولسینه دوتوبوزوطلسم شده‌اید. ای‌کاش خدا می‌خواست که شکستن طلسم شما نیزمنوط به‌این‌میبود که من سه‌هزارواندی ضربه تازیانهٔ دیگر بخود بزنم،چنانکه برای بانو دولسینه زده‌ام؛ ودر آن صورت حاضر بودم برای شما هم‌آن تازیانه‌ها را مجاناً و با کمال میل بخود بزنم.ــ دن‌آلوارو گفت: من منظور شما را ازضربات تازیانه نمی‌فهمم . ــ سانکو گفت : آه ! این رشته سردراز دارد و اکنون نقل آن میسر نیست‌لیکن‌اگرهردوبه یك راه رفتیم من‌آن داستان رابرای شما حکایت خواهم‌کرد .»

درضمن این سخنان، چون موقع صرف ناهار فرارسیده بود دن‌کیشوت ودن‌آلوارو برسرسفره‌نشستند.ازقضا قاضی ده نیز بامنشی‌خود از درمسافرخانه بدرون آمد. دن‌کیشوت طی یك برگ داد خواست رسمی و به‌استناد حقوق و منافع مسلم خود در خواست کردکه اظهارات چند لحظهٔ قبل نجیب‌زادهٔ والا ــ گهر دن‌آلوارو تارفهٔ حاضر در مجلس مبنی براینکه این دن‌کیشوت حاضر درمجلس را اصلا ندیده‌است ونمی‌شناسد و اوآن دن‌کیشوت نیست که داستانش درکتابی موسوم به «جلد دوم دن‌کیشوت مانش»،به قلم شخصی به نام **آولاندا** اهل قریهٔ «توردەزیلاس» به‌طبع رسیده است درمحضر قاضی تأیید شود. قاضی به داد خواست دن‌کیشوت‌رسیدگی‌کرد.شهادت دن‌آلوارو تارفه بارعایت‌جمیع

WWW.IRANMEET.COM

جهات حقوقی وقضایی که دراین‌قبیل موارد مرسوم است استماع شد واین امر موجب کمال خرسندی وشادی ونشاط دن کیشوت وسانکو گردید،چنانکه گفتی این شهادت برای ایشان ارزش و اهمیت بسیار داشته است ، یاگفتی که کردار و گفتار ایشان‌اختلاف موجود مابین هردو دن کیشوت و هردو سانکو پانزا را واضح وآشکار نشان نمی‌داده است .

یك مشت تعارفات و ابراز ارادت و عرض خدمت مابین دن‌آلوارو و دن کیشوت رد وبدل شد ودرضمن‌آن دن کیشوت چنان هوش وفراست وحزم و خویشتن‌داری‌ازخودنشان دادکه عاقبت دن‌آلوارو به‌جادو شدن خود معتقدشد، واز دیدن دو دن کیشوت چنین مختلف ومتفاوت غرق دربهت وحیرت گردید . هنگام‌غروب هردوباهم‌ازآسایشگاه خود حرکت کردند وپس‌ازاینکه نیم فرسخ راه سپردندبرسر دوراهئی رسیدندکه یکی به ده دن کیشوت میرفت وآن دیگر راهی بودکه دن‌آلوارو در پیش داشت . در این فاصلهٔ قلیل که دن کیشوت با دن‌آلوارو مصاحب وهمراه بود ماجرای‌نامرادی وشکست خود وداستان طلسم شدن بانو دولسینه و راه علاجی راکه مرلن حکیم‌نشان داده بود برای همسفر خودحکایت کرد.این داستانها بار دیگردن‌آلوارو را دربهت وحیرت انداخت واو چون دن کیشوت وسانکو را صمیمانه دربغل فشرد و ایشان را بدرود گفت راه‌خویش درپیش گرفت وآنان را بجاگذاشت‌که براه خود بروند.

پهلوان‌آن شب را نیز درمیان قلمستانی گذرانید تا به سانکو فرصت و امکان دهدکه دوران ریاضت وشکنجهٔ‌خود را بسرآورد. درواقع سانکوبشیوهٔ شب قبل به‌تازیانه زدن برتن درختان پرداخت واز پوست ایشان بجای پشت و شانهٔ خود مایه رفت وچنان خود را از شرضربات تازیانه مصون داشت‌که‌اگر مگسی هم برتنش نشسته بود ازجا نمی‌جنبید. دن کیشوت فریب خورده حساب تمام ضربات را بنحواحسن نگاهداشت وحتی در یك ضربه هم اشتباه نکرد ، وبه‌حساب او ضربات آن شب باضربات شب گذشته جمعاً برسه‌هزار وبیست‌ونه بالغ گردید . گویا خورشید نیز زودتر از وقت طلوع کرد تا فداکاری سانکو را تماشاکند. لیکن همینکه هواروشن شد ارباب ومهتر براه خود ادامه‌دادند ودرضمن راه درباب‌اینکه چگونه دن‌آلوارو را از اشتباه بیرون آورده بودند به گفتگو پرداختند وبخودآفرین گفتندکه توانسته‌اند شهادت او را در محضر قاضی وبه‌صورتی چنان رسمی ومحکمه پسند ثبت کنند.

آن روز وشب بعد نیز هردو راه رفتند وماجرایی‌که درخور ذکرباشد

WWW.IRANMEET.COM

برسرشان نیامد، جز اینکه سانکو دوران ریاضت وشکنجهٔ خودرا به پایان رسانید؛ واین امرچنان شادی ونشاط جنون‌آسایی در دل دن‌کیشوت ایجادکرد که با بیصبری هرچه‌تمامترمنتظر دمیدن‌صبح شدتامگردلبرازطلسم رستهٔخود دولسینه را در راه ببیند . صبح نیز وقتی با سانکو طی طریق می‌کردند بهر زنی که برمیخوردند دن‌کیشوت فوراً گمان می‌کردکه دولسینه دوتوبوزو است ، چه ، وی وعده‌های مرلن حکیم را تردید ناپذیر می‌پنداشت .

باری در این اندیشه‌ها وآرزوها برفرازتپه‌ای برآمدندکه از بالای‌آن سواد دهی‌پیدا بود. به‌دیدن‌آن منظره سانکو به زانو درآمد و فریاد برآورد که : «ای وطن عزیز ، ای آمال وآرزوی من ، چشم بگشا وببین‌که فرزندت سانکوپانزا به‌دامان تو بازگشته‌است. وی‌گرچه غنی نیامده است لیکن لااقل سرد وگرم روزگار چشیده است . بغل بگشا و فرزند دیگرت دن‌کیشوت را نیز درآغوش‌گیر، فرزندی‌که هرچند از دیگری شکست خورده است لیکن توانسته است بر خویشتن پیروز گردد ، و این بقول خود او بالاترین فتحی است‌که ممکن‌است نصیب فرزند آدمی شود. لیکن‌باز بدنیست‌که من‌نقدینه‌ای همراه‌آورده‌ام وبقول معروف‌اگرکتك وچوب وچماق زیاد خورده‌ام‌توانسته‌ام فکر عاقبت خود را هم بکنم . ــ دن‌کیشوت گفت : سانکو ، از این لاطائلات بس‌کن تا بکوشیم‌که هر دوبا قدمی‌استوار وارد ده خود شویم و درآنجا زمام خویش رابه دست‌اندیشه ورؤیا دهیم وطرحی‌برای زندگی‌چوپانی‌آیندهٔ خویش بکشیم .»

پس‌از این سخن، هر دو از تپه به زیرآمدند و رفتندتا به ده رسیدند.

WWW.IRANMEET.COM

فصل هفتاد و سوم

درباب حوادث شومی که درحین ورود به ده پیش آمد ودن کیشوت آنها را به فال بدگرفت، و نیز دربارهٔ سایر حوادثی که برقدر و ارزش وزیب وزیور این داستان بزرگ می‌افزاید

بنابه روایت سیدحامد، دن کیشوت، درحین ورود به ده، بروی خرمن‌کوبهایی که اغلب دربیرون آبادی می گذارند دوکودك را دیدکه با هم بنزاع پرداخته بودند ویکی بهدیگری می گفت: «پریکیلو Périquillo ، بی‌خود زحمت نکش، تودیگر بهعمرخود آن را نخواهی دید.» دن کیشوت این‌سخن را شنید وبه سانکو گفت: «رفیق، گوش کن وببین که این پسرك چه می گوید! می گوید زحمت نکش، تودیگر بهعمرخودآن را نخواهی دید.ــ سانکو گفت: خوب، چه عیب دارد؟ برفرض که چنین حرفی زده باشد.ــ دن کیشوت گفت: چطور چه عیب دارد! مگر نمی‌فهمی که وقتی این سخن را با وضع من تطبیق کنی معنای آن این خواهد بودکه من دیگر دولسینه را نخواهم دید؟» سانکو می‌خواست جواب بدهد ولی دیدن منظرهٔ خرگوشی که دوان دوان از میان مزارع اطراف ده پیش می‌آمد سخنش را برید. حیوان زبان بسته هراسان و وحشت زده به زیر دست وپای خرخاکستری رنگ سانکو پناه‌آورد وچمباتمه نشست. سانکو خرگوش سراسیمه را در دست گرفت و بطرف دن کیشوت پیش آورد ولی پهلوان پی‌درپی فریاد می‌زد که: «این حیوان بدیمن است، این

WWW.IRANMEET.COM

حیوان بدیمن است ! ای وای که خرگوشی گریخته و تازیها او را تعقیب کرده‌اند واینك کار ازکار گذشته‌است، زیرا دیگردولسینهٔ من پیدا نخواهدشد.
ـ سانکو گفت : ارباب ، واقعاً که شما آدم عجیبی هستید ! فرض کنیم که این خرگوش دولسینه دوتو بوزو باشد واین‌تازیها که به دنبال‌او افتاده‌اند ساحران و جادوگران دزد و راهزنی که او را به صورت زن زشت و بدمنظر روستایی درآورده‌اند ؛ خوب ، اکنون دولسینه از دست جادوگران گریخته است و من او راگرفته وبه دست حضرتعالی سپرده‌ام وشما نیز او را دربغل گرفته‌اید و به میل دلخود نوازشش می‌کنید. آخر این چه‌نحوستی دارد وچرا بایدآن را بفال بدگرفت؟»

آن دوکودك که نزاع می‌کردند برای دیدن خرگوش نزدیك آمدند وسانکو ازایشان پرسید که‌اختلافشان برسرچیست. کودکان چنین‌جواب دادند: «آنکه گفت تو به‌عمرخود آن را نخواهی دید ازآن دیگری قفسی گرفته‌است و می‌خواهدکه هرگز آن را پس ندهد.» سانکو از جیب خود یك سکهٔ شش شاهی سفید بیرون‌کشید وآن را به‌ازای قفس به‌آن پسرك داد و قفس راگرفت وبه دن‌کیشوت داد و گفت: «بفرمایید ارباب، اکنون دیگر اثر نحوست فال‌بدی که زده بودید از بین رفت و خنثی شد . من با آنکه احمقی بیش نیستم چنین می‌اندیشم که این حرفهاکمترین ربطی باکار ما ندارد وکاملا بی‌تأثیر است[1] . اگرغلط نکنم ازکشیش‌ده خویش‌شنیدم که هرگزیك مسیحی‌مؤمن و روشنفکر وقعی به این سخنان کودکانه نمی‌گذارد. حضرتعالی خود نیز چندی قبل همین صحبت راکردید وبه‌من فهماندیدکه تمام مسیحیانی که به‌فال‌نیك وبد معتقدند احمقی بیش نیستند. بهرحال بیش از این اصرار جایز نیست. بهترآنکه براه خود ادامه دهیم و داخل ده شویم.»

دراین‌ضمن‌شکارچیان رسیدند وخرگوش‌خود را خواستند،ودن‌کیشوت حیوان را به‌ایشان پس داد. پهلوان باردیگر براه افتاد ودرمدخل ده‌به‌کشیش ودانشجو سامسون‌کاراسکو برخوردکه درسبزه زاری قدم میزدند وکتاب دعا می‌خواندند ودعایی را از برمی‌کردند . باید دانست‌که سانکوپانزا بالاپوشی راکه گلهای آتشین برآن نقش بود و در شب رستاخیز آلتیزیدور ، در حیاط قصر دوك ، برشانه‌اش انداخته بودند از روی سلاحهای دن‌کیشوت که بارخر

---

[1] ـ در اصل نوشته است: «همانطور که ابرهای سال‌گذشته دیگر تأثیری در کار ما ندارند.»

WWW.IRANMEET.COM

بود بر پشت خرش انداخته بود تا چادری نیز برروی آن سلاحها کشیده باشد. کلاه شیطانی خود را نیز برسر خرش نهاده و آن حیوان را بشکلی چنان عجیب و غریب آراسته بود که در عالم هیچ دراز گوشی به چنان شکل و هیبت دیده نشده بود. کشیش و دانشجو آن دوماجراجو را بازشناختند و بیدرنگ آغوش گشودند و به استقبال ایشان شتافتند. دن کیشوت از اسب فرود آمد و دوستان خود را صمیمانه دربغل فشرد. کودکان ولگرد وبیکارهٔ ده که مثل کنه[1] می‌چسبند ونجات از دستشان ممکن نیست از دورکلاه شیطانی خر سانکو را دیدند وبرای تماشای آن دوان دوان آمدند و در ضمن راه باهم می گفتند: «های بچه‌ها، بیایید، بیایید، بیایید خرسانکوپانزارا ببینید که از مینگوروـ ولگو[2] خوش پوش‌تر است و یابوی دن کیشوت را نگاه کنید که امروز از روز اول هم لاغرتر شده است.» باری هردوتن در حالیکه آن کودکان ولگرد اطرافشان را احاطه کرده بودند به‌اتفاق کشیش ودانشجو به‌ده درآمدند ویکسر بخانهٔ دن کیشوت رفتند، وچون به دم در رسیدند دیدند که کدبانو وخواهرزادهٔ پهلوان، که خبر آمدن ایشان را شنیده بودند، به‌انتظار ایستاده‌اند. به‌ترزپانزا نیز مژده داده بودند که شوهرش آمده است واونیمه برهنه وباگیسوان پریشان دست دخترش سانشیکا را گرفت و سراسیمه و شتابان به استقبال شوهر رفت، لیکن چون او را در لباس مجلل وزیبا وبسرو وضعی که ازحاکم انتظار داشت ندید فریاد برآورد که: «وای مردك، تو چرا به این صورت در آمده‌ای؟ بنظرم مثل سگ پا سوخته پیاده دویده‌ای وپاهایت ورم کرده است! سروشکلت به دزد بیشتر میماند تا به‌حاکم.ـ سانکو گفت: خفه‌شوترز! ای‌بساکه آدم به بوی کباب میرود ومی‌بیند که خرداغ می کنند[3]؟ برویم به‌خانه تا عجایبی برای

۱ ـ در اصل بجای کنه نوشته است مثل یوزپلنگ، و اشاره به سماجت این حیوان در تعقیب شکار است.

۲ـ مینگو رووگو Mingo Revulgo نام مستعار کسی است که در زمان شاه انریك چهارم (۱۴۵۴ ـ ۱۴۷۴) تصنیفهایی در هجو آن پادشاه ساخته بود؛ بعدها مردم بکنایه دربارهٔ او تصنیف ذیل را میخواندند:

«آه، ای مینگو رووگو، آه! آه! کلیجهٔ ماهوت‌آبی رنگت را چه کردی مگر نمیخواهی‌آن را در روز یکشنبه بپوشی؟ . . .» (دکتر باردن)

۳ ـ در اصل چنین است: «ای بسا در جایی که قلاب هست ولی دنبهٔ خوك نیست که به آن بیاویزند.»

WWW.IRANMEET.COM

تو حکایت کنم. اصل اینست که من پول نقد همراه دارم واین پول را با عرق جبین خود بدست آورده‌ام نه باکمك دیگران.ــ ترزگفت : شوهر عزیزم، تو پول همراه داشته باش، دیگر مهم نیست که چگونه آن را بدست آورده و از کجا فراهم کرده ای . بهرحال تو برای تحصیل پول رسم تازه‌ای به جهان نیاورده‌ای .» سانشیکا به‌گردن پدرش آویخت و از او پرسید که آیا ارمغانی همراه‌خودآورده‌است یانه، وگفت که‌انتظار ارمغان‌پدر را مانند باران رحمت بسیار کشیده‌است. آنگاه ازیکسو، دختر کمر بند چرمین پدر راگرفت وازسوی دیگر زنش‌یك دست درکمر شوهرحمایل کرد وبه‌دست دیگرافسارخررا گرفت، و هرسه بدین وضع بخانهٔ خویش باز گشتند و دن‌کیشوت را به اختیار خواهر زاده و کدبانو و در مصاحبت کشیش و دانشجو در خانهٔ خود بجا گذاشتند .

دن‌کیشوت بی‌آنکه به‌انتظار فرصت مناسب بنشیند ویا قدری بیاساید با آن دو دوست خود خلوت‌کرد؛ سپس داستان شکست خودرا به تفصیل تمام به ایشان بازگفت و تعهد خویش را مبنی براقامت یکساله درده باآن دو درمیان نهاد وبه‌گفته‌افزودکه وفای به‌آن‌عهد را نصب‌العین قرار داده‌است و ذره‌ای‌از آن تخطی نخواهدکرد، چه، رسم وآیین پهلوانان سرگردان جزاین ایجاب نمی‌کند. سپس‌گفت‌که تصمیم دارد در آن یك سال چوپان شود و سربکوه و صحرا وبیابانهای خلوت ومتروك‌گذارد ودرآنجاها زمام خودرا بدست افکار وتخیلات عاشقانهٔ خویش‌بدهد وبه‌زندگی‌شرافتمندانه وبی‌آلایش‌چوپانی روزگار بگذراند. بالاخره پهلوان به‌تقاضا وتمنی‌ازآن دوطلبیدکه اگرگرفتاری بسیار در خانه وده ندارند و اگر امر مهم‌تری مانع نیست ایشان نیز با وی همراهی‌کنند وچوپان شوند. وی در این باره چنین به‌گفته افزود : «من یك گله‌گوسفند خواهم‌خرید،وهمین‌کافی‌است‌که همهٔ ما را چوپان‌بشناسند. بعلاوه باید بشما بگویم‌که قسمت اعظم‌کار تاکنون انجام یافته است زیرا من نامی را که در زندگی چوپانی از هرحیث برازنده باشد برای شما پیدا کرده‌ام . ــ کشیش پرسید : چه نامی انتخاب‌کرده‌اید ؟ ــ دن‌کیشوت گفت : من خود را کیشوتیز چوپان خواهم نامید. شماآقای دانشجو،کار اسکون چوپان خواهید بود وشما،ای جناب‌کشیش،«کوریامبرو»ی چوپان نامیده خواهید شد. سانکو پانزا نیز پانزینوی چوپان خواهد بود .»

آن دودوست وقتی‌جنون‌جدید دن‌کیشوت را دیدندبه‌یکباره زمام‌اختیار

WWW.IRANMEET.COM

ازکف دادند ولی از ترس اینکه مبادا وی باردیگر از ده بگریزد و به دنبال ماجراهای پهلوانی برود وبعلاوه به‌امیداینکه درآن یك سال بتوانند به‌مداوای جنون او توفیق یابند برنقشهٔ تازهٔ او صحه نهادند و افکار جنون آمیزش را عاقلانه شمردند وخود را به‌اختیار اوگذاشتندکه در راه حرفهٔ جدید چوپانی یارغار ومصاحب وفادارش باشند. سپس دانشجو سامسون‌کاراسکو چنین گفت : «بعلاوه چون همهٔ عالم می‌دانندکه من شاعری چیره دستم قدم بقدم بسرودن اشعارچوپانی خواهم پرداخت وهربارکه دلم خواست سرودهای دلکش خواهم ساخت تا وقت ما درآن بیابانهای متروك وخلوت‌که درآن سرگردان خواهیم بود به شور و شوق و نشاط بگذرد . بهرحال ای سروران ارجمندم ، چیزی که بیش از همه لازم است اینست‌که همگان نام معشوقهٔ خرد را از هم اکنون برگزینیم تاآن نام را در اشعار خود جاودان سازیم و به رسم چوپانان ، در سراسر جنگلها درختی باقی نگذاریم که نام معشوق عزیز خود را برآن حك نکرده باشیم ــ دن‌کیشوت گفت: احسنت، احسنت! الحق‌که خوش سخنی‌بود! اما من نیاز ندارم به اینکه بسیار بیندیشم و نام دختر چوپانی دروغین پیدا کنم زیرا دلبر بیهمتای من دولسینه دوتوبوزو که مایهٔ فخر و مباهات این سواحل و زیب وزیور این چمنزاران وموجب‌افتخارحسن وجمال و گل گلزار لطف وملاحت وهوش وفراست وبالاخره وجود ذیجود و کاملی است که هر ــ مدح و ستایشی را ولو برسبیل مبالغه سزاوار است نام خود را نگاه خواهد داشت ــ کشیش گفت : راست می‌گویید ولی ما باید در همین حوالی به دنبال دختران چوپان بگردیم و کسانی را برای منظور خود بدست آوریم ، ولو عشق آنان بردلمان ننشیند .ــ سامسون‌کاراسکو گفت : و اگر چنین دخترانی را نیافتیم نام دختران چوپانی مانند «فیلیس» و «آماریلیس» و «دیان» و «فلوریداس»و«گالاته» و«بلیزارد» وغیره راکه درسراسرعالم درکتابها به‌چاپ رسیده وبرالواح حك‌شده‌است برمعشوقه‌های خود خواهیم گذاشت. بعلاوه چون دربازارها هم دختر می‌فروشند می‌توانیم برویم وهریك دختری بخریم واو را معشوقهٔ خود کنیم . اگر معشوق من یا به عبارت بهتر، چوپان من برحسب تصادف «آن» نام داشت در اشعار خود وی را به اسم «آناردا» خواهم ستود و اگر «فرانسواز» باشد ویرا «فرانسینا» خواهم خواند ، و اگر « لوسی » باشد لوسیندش خواهم نامید،والخ ، و بدین طریق همهٔ کارها روبراه خواهد بود. سانکوپانزا نیز اگر بخواهد در این حلقه داخل شود می‌تواند زن خود

WWW.IRANMEET.COM

ترز را درلوای نام **ترزاینا** زنده و جاویدان سازد.» دن‌کیشوت از انطباق این اسم با ترزپانزا که به معنی ترز آتشین است قاه قاه خندید. کشیش باردیگر تصمیم شرافتمندانه‌ای راکه دن‌کیشوت گرفته بودتمجید وستایش کرد وخود را مجدداً در اختیار اوگذاشت که در این راه همسفر و مصاحبش باشد ودر تمام اوقاتی که وظیفهٔ خطیر دینی به او اجازه دهد از وی جدا نشود. پس از این قول وقرارها هردورفیق از خدمت پهلوان مرخص شدند لیکن از او خواهش کردند و وادارش ساختندکه تا می‌تواند در حفظ سلامت و تندرستی خود بکوشد واز اقدام بهرعملی که برای او سودمند باشد سرنپیچد.

تقدیر چنین خواسته بودکه خواهر زادهٔ پهلوان وکدبانوی خانه تمام مذاکرات آن سه‌تن را بشنوند، لذا همینکه دن‌کیشوت‌تنها ماند هردو به‌درون آمدند ودرکنار او نشستند. خواهر زاده گفت: «دایی عزیزم، این حرفها یعنی چه؟ من وکدبانو فکر می‌کردیم که حضرتعالی بخانه بازگشته‌اید و تصمیم دارید که زندگی آرام و عاقلانه‌ای در پیش گیرید ولی اینك بازبهوای سرگردان شدن در طریق دیگری افتاده‌اید ومی‌خواهید چوپان شوید. مگر نشنیده‌اید که گفته‌اند: شمشیرنیك زآهن بد چون‌کندکسی[1].» کدبانو نیز بسخن درآمد وگفت: «بعلاوه حضرتعالی چگونه می‌توانید روزهای گرم تابستان و ایام سرد زمستان را درکوه ودشت وصحرا بگذرانید وزوزهٔ گرگان‌رابشنوید؟ بعقیده من چوپانی کارکسی است که قوی بنیه وآب دیده وسرد وگرم روزگار چشیده‌باشد واو را ازآغاز برای‌این‌کارسخت ودشوار بارآورده باشند. باز صد رحمت بکار اول! ای کاش همان پهلوان سرگردان میشدید که صدبار از چوپانی بهتر است. شما را بخدا ارباب، پند مرا بپذیرید و بدانید که من هرچه می‌گویم از روی شکم سیری نمی‌گویم[2] بلکه به زبان روزه و با تجربهٔ پنجاه سال‌عمرکه نشان‌آن درگیس سفیدم دیده میشودصحبت می‌کنم. بنابراین پند مرا بپذیرید و در خانهٔ خود بمانید و به امور زندگی خویش برسید و هرهفته به‌گناهان خود اعتراف‌کنید وبه فقیران ومستمندان صدقه بدهید، ومن به‌جان خود سوگند میخورم که‌اگر زیان دیدید. . . . ــ دن‌کیشوت گفت: خوب دیگر، بس است، دختران من، بس است! من تکلیف خود را بهتر

---

۱ ــ در اصل چنین است: «کاه جو زمخت‌تر و خشن‌تر از آنست که با آن نی‌لبك بسازند.»

۲ ــ در اصل چنین نوشته است: «با شکمی انباشه‌از نان و شراب...»

WWW.IRANMEET.COM

از شما می‌فهمم . فعلا مرا به رختخواب ببرید زیرا احساس می‌کنم که حالم مساعد نیست . ضمناً یقین بدانید که من ، چه پهلوان سرگردان باشم و چه چوپان سرگردان، از حال شما غافل نخواهم ماند و چنانکه در عمل می‌بینید نخواهم گذاشت که در زندگی به مضیقهٔ بیفتید.» آنگاه آن دو دختر مهربان، یعنی خواهر زاده و کدبانو ، دن کیشوت را به‌بستر بردند وغذا برای او حاضر ساختند و به‌بهترین وجهی به نازو نوازشش پرداختند .

WWW.IRANMEET.COM

فصل هفتاد و چهارم

چگونه دن‌کیشوت بیمار شد ـ درباب وصیت و مرگ او

چون هرچیز که به‌بشر بستگی داشته باشد جاودانی نیست و همواره از مبدأ بسوی مقصد غایی خویش‌درتحول است، وچون عمرآدمی نیزمشمول‌همین اصل است ، وبعلاوه چون دن‌کیشوت نسبت به دیگر مردمان امتیازی ازجانب خداوند نداشت تابتواند چرخ حیات خود را ازحرکت بازدارد درآن هنگام که اصلا تصور مرگ به مخیلهٔ او خطور نمی‌کرد پایان حیات یعنی مرگش فرارسید. خواه براثر غم واندوه جانکاهی که‌ازخاطرهٔ شکست در دل اومانده بود وآزارش می‌داد و خواه بنابمشیت پروردگار عالم که چنین خواسته بود، پهلوان مبتلا به‌تب سختی گردیدکه شش روزتمام وی را به بستر انداخت و در این‌مدت دوستانش یعنی‌کشیش ودانشجو ودلاك بارها به‌عیادتش‌آمدند وسانکو پانزا مهتر وفادارش لحظه‌ای از بالین او به‌کنار نمی‌رفت . این‌گروه بتصور اینکه دل پهلوان از خاطرهٔ شکست ریش است واز اینکه برای شکستن طلسم دولسینه و بازدیدن او به‌صورت نخست باشکست و ناکامی مواجه‌گردیده و به آرزوی خود نرسیده‌است غم و غصه می‌خوردکوشیدند تا بهروسیله‌که باشد او را سرگرم‌کنند وبه خنده ونشاطش وادارند. دانشجو به‌او می‌گفت:«ای‌آقا ، دل وجرأت پیداکنید وازجا برخیزید تا زندگی چوپانی خودرا شروع‌کنیم. من از هم اکنون غزلی ساخته‌ام‌که تمام اشعار وغزلیات چوپانی شاعر نامدار **سانازار**[1] را رسواخواهد ساخت ونیز باپول خود ازیکی ازچوپانان **گنتانار**

۱ــ ژاکوپو سانازارو Jacopo Sannazaro (۱۴۵۸ ــ ۱۵۳۰) شاعر ←

WWW.IRANMEET.COM

دوسگ عالی برای نگاهداری گله خریده‌ام که اسم یکی «بارسینو» وآن دیگر «بوترون»است.» لیکن دن کیشوت همچنان دستخوش غم‌واندوه بود و به وجد وطرب نمی‌آمد. دوستانش طبیبی بر بالینش آوردند و طبیب نبض او را گرفت لیکن ناامید شد و گفت : «بهرحال باید به‌نجات روح او کوشید زیرا جسم‌او درخطر است.» دن کیشوت‌این سخن را باسکوت وآرامش وتسلیم ورضا شنید، ولی کدبانو وخواهر زادهٔ او ومهترش‌آرام ننشستند ومانند اینکه براستی‌نعش ارباب و ولینعمت خود رادرجلوچشم خویش‌می‌بینند زارزاربه گریه‌پرداختند. نظر طبیب این بودکه غم‌واندوهی نهانی و جان فرسا در دل بیمار رخنه‌کرده است و او را بسوی مرگ می‌کشاند . دن کیشوت درخواست‌کردکه او را تنها بگذارند تا اندکی بیاساید و بخواب رود . همه از کنار او دور شدند و از اتاقش بیرون رفتند و او چنانکه گفته‌اند یکبند بیش از شش ساعت خوابید، چنانکه خواهر زاده وکدبانو پنداشتندکه در همان خواب در خواهدگذشت ودیگر بیدار نخواهد شد. دن کیشوت برخلاف تصور ایشان در پایان‌آن مدت از خواب بیدار شد وفریادی مهیب از دل برکشید وچنین گفت: «حمد وسپاس بی‌حد خدای قادر متعال راکه بدین موهبت منتی بزرگ برمن نهاد ! فضل و کرم خداوندی بی‌حد وانتهی است وگناه بندگان قادر نیست که سایهٔ لطف او را ازسربشربدور دارد، یا ذره‌ای ازآن بکاهد .»

خواهرزاده با دقت تمام سخنان دایی خود را شنید وآن‌را از هرجهت خردمندانه‌تر از بیانات معمولی او دید، بخصوص از آن هنگام‌که بیمار شده بود سخنی بدین‌پختگی برزبان نرانده بود. وی پیش آمد وازپهلوان پرسید: «قربان ، چه می‌فرمودید ؟ مگر خبر تازه‌ای شده است؟ منظور شما ازموهبت و فضل وکرم خداوندی و ازگناه بندگان چیست ؟ ــ دن کیشوت گفت : ای خواهرزادهٔ من ، منظور از فضل وکرم خداوندی احسانی است که هم اکنون خداوند در حق من روا داشته است ، و خداوند نیز چنان قادر بخشنده‌ایست که گناهان من اورا ازکرم و احسان بازنداشته است. من‌اکنون عقل وخردی آزاد و روشن بین دارم و از قید ظلمت وابهام جهل مطلقی‌که براثر قرائت مداوم وبیهودهٔ کتابهای نفرت‌انگیز پهلوانی فکرو اندیشهٔ مرا هاله واراحاطه کرده بود آزاد شده‌ام . من اکنون بخوبی می‌فهمم‌که آن‌کتابها سراسر یاوه وپوچ وبی‌مغزند و آدمی را به‌وسوسه می‌فریبند . تأسف من تنها از این است

→ ناپل وسرایندهٔ دیوان اشعاری بنام «آرکادیا» ومنظومهٔ دیگری به زبان لاتین که بیست سال برای سرودن آن رنج برد . (دکتر باردن)

WWW.IRANMEET.COM

که چنین دیر بخود آمدم و چنین دیر به‌اشتباه خود پی‌بردم ، چنانکه دیگر مجال جبران مافات نیست ووقت آن را ندارم که کتابهایی برای روشنی روان خود بخوانم. باری ای خواهر زادهٔ عزیزم، من اکنون احساس می‌کنم که در آستانهٔ مرگم ولی دلم می‌خواست چنان بمیرم که مردم بدانند زندگی من چندان هم آشفته و نابسامان نبوده است که به‌دیوانگی شهره شده‌ام . راست است که من دیوانه بودم ولی هرگز نمی‌خواستم که بامرگ خود این واقعیت را به ثبوت برسانم . دخترك عزیزم ، برو ، و دوستان من یعنی جناب کشیش و دانشجو سامسون کاراسکو و استاد نیکلای دلاك را بدینجا بخوان . من می‌خواهم به گناهانم اعتراف کنم ووصیتم را بکنم.» لازم به‌زحمت خواهرزاده نشد زیرادر همان لحظه هرسه‌تن از در درآمدند. همینکه دن‌کیشوت ایشان را دیدبسخن چنین ادامه داد: «ای سروران من ، به‌من تبریك و تهنیت بگویید از اینکه دیگر دن‌کیشوت پهلوان مانش نیستم. بلکه همان **آلونزو کیژانو**[1] هستم که به‌سبب خلق وخوی ساده و بی‌آلایش وصفات حمیده وآراسته‌ام مرا **نیك‌نفس** لقب داده بودند. من اکنون دشمن آمادیس‌گل و سایرکسانی هستم که از این قماشند و از داستانهای یاوه و اغواکنندهٔ پهلوانان سرگردان کینه و نفرتی شدید به‌دل دارم من به‌حماقت و دیوانگی خود پی برده‌ام ومی‌دانم که از قرائت آن داستانها باچه خطرهایی روبرو بوده‌ام . الغرض به فضل وکرم خداوند و براثر تجاربی که به بهای جان خود بدست‌آورده‌ام بجایی رسیده‌ام که دیگر از همهٔ آنها بیزار ومتنفرم.»

وقتی آن سه دوست چنین سخنانی را از زبان دن‌کیشوت شنیدند گمان بردند که بازجنون تازه‌تری به‌مغزاو راه یافته‌است لذا دانشجو سامسون گفت: «چطور جناب دن‌کیشوت ، چطور ! اکنون که ما از منبع موثق خبر یافته‌ایم که بانو دولسینه از طلسم نجات یافته است شما این نغمه را سازکرده‌اید ؟ اکنون که ما به‌زندگی چوپانی خود نزدیك شده‌ایم و می‌خواهیم این دو روزهٔ باقی عمر را همچون شاهزادگان بخوشی وغزلخوانی بگذرانیم شما به هوس افتاده‌اید که راهب شوید و ترك دنیا کنید ؟ شما را بخدا سوگند که ساکت شوید واندکی بخود آیید و این مهملات را بدور اندازید.- دن‌کیشوت گفت: مهملات افکار واندیشه‌هایی بود که تاکنون مرا بخود مشغول داشته بود و من آنهمه را راست و واقعی می‌پنداشتم. خداکند که مرگ من به‌یاری خداوند، آنها

۱ــ AIonzo Quijano le bon نام سابق دن‌کیشوت قبل از اینکه پهلوان شود .

WWW.IRANMEET.COM

را بسود من گرداناد ! ای سروران من، من نیك احساس می کنم که باقدمهای سریع بسوی سرمنزل آخرت روانم. دیگر هنگام خنده و شوخی نیست. فوراً کشیشی حاضر کنید تا اعترافات مرا بشنود و صاحب محضری را بخوانید تا وصیت مرا بشنود و بنویسد. انسان در چنین وضعی نهایی هرگز نباید با جان خود شوخی و مسخرگی کند . بنابراین ازهمهٔ شما به استدعا می‌طلبم که تا جناب کشیش به شنیدن اعترافات من مشغول خواهدبود شما کسی را به دنبال صاحب محضر بفرستید.»

همه بهم‌نگاه کردند وازسخنان دن کیشوت به‌حیرت وشگفت دچارشدند، وگرچه همگان دو دل و حیران بودند ولی بهتر آن دانستند که سخنان او را باور کنند . بعلاوه چیزی که درنظر ایشان نشانهٔ بارز مرگ بیمارآمد این بود که وی چنین ساده وآسان از جنون به‌عقل بازآمده بود. در واقع دن کیشوت بر آنکه گفت سخنان بسیار دیگری نیز افزود که همه عاقلانه ومتین وشمرده و حاکی‌از ایمان کامل او به آیین کاتولیك مسیح بود و بدین طریق شك اطرافیانش برطرف گردید ویقین کردند که وی عقل و ادراك از دست رفته را باز یافته است .کشیش همهٔ حاضران را از اتاق بیرون کرد وبا دن کیشوت تنها ماند و اعترافات او را شنید. در همان اوان دانشجو به‌دنبال محضردار رفت و او را حاضر کرد وسانکوپانزا را نیز با خود آورد . این سانکوی بدبخت بینوا که بوسیلهٔ دانشجو از وضع وخیم وحال زار ارباب عزیزخودآگاه شده بود وقتی که بانو وخواهرزاده راگریان ونالان دید زارزار به‌گریه درآمد و اشك از دیدگان روان ساخت. وقتی اعترافات به‌پایان رسیدکشیش از اتاق بیرون‌آمد وچنین گفت: «در واقع آلونزوکیژانوی نیك نفس از بیماری جنون خود شفا یافته است واکنون همه می‌توانیم به درون رویم و وصیت او را بشنویم .» این اخبار سیلی دیگر ازچشمان بادکرده از اشك کدبانو و خواهرزاده وسانکو-پانزا، مهتر باوفای دن کیشوت، روان ساخت،چنانکه هرسه های های به‌گریه در آمدند وآههای جانسوز ازسینه برکشیدند؛ زیرا به‌حقیقت ، چنانکه اغلب اوقات گفته شده‌است، بیمار چه درآن دوران که تنهاآلونزوکیژانوی نیك‌نفس نام داشت وچه درآن مدت که به دن کیشوت پهلوان مانش معروف بود همواره خلق وخویی‌نرم ومهربان داشت ومحضرش گرم وشیرین ودلچسب بود،چنانکه نه تنها افراد خانواده‌اش بلکه تمام کسانی هم که او را می‌شناختند ازصمیم‌قلب دوستش می‌داشتند .

WWW.IRANMEET.COM

محضردار باکسان دن‌کیشوت به درون آمد و آمادگی خود را برای تنظیم وصیت نامهٔ اواعلام داشت؛ سپس وقتی دن‌کیشوت از تنظیم امور اخروی خود بارعایت جمیع اصول و قوانین مسیحیت و بنحویکه در این گونه موارد معمول است فراغت یافت به‌تعیین تکلیف امور دنیوی خویش پرداخت و برسر تنظیم وصیت‌نامه رسید و ارادهٔ واپسین خود را چنین انشادکرد:

«بدواً ارادهٔ من براین تعلق گرفته است که چون با سانکوپانزا مهتر دوران دیوانگی خود حساب دادوستد داشتم ، هیچ کس حق ندارد حساب مبلغی وجه نقدراکه در نزد او است از وی بخواهد . هرگاه پس از پرداخت حقوق و مقرری سانکو باز مبلغی در نزد او بماند چون می‌دانم که چندان قابل توجه نیست از آن او باشد وخدا جزای خیرش دهاد ! ضمناً اگر مانند ایام جنون خودکه توانستم حکومت جزیره‌ای را برای او تحصیل‌کنم اکنون نیز که عاقلم‌می‌توانستم سلطنت کشوری‌را به‌وی ببخشم بیدرنگ می‌بخشیدم زیرا سادگی وصفای او ومهرو وفاداریش درخورآنست‌که چنین پاداشی به‌وی داده شود.» آنگاه روبسوی سانکوپانزا برگرداند و چنین به‌گفته افزود : «رفیق سانکو؛ از اینکه من باعث شده بودم‌که‌تو نیز به‌خبط وخطای من دچار شوی وگمان‌کنی‌که درجهان پهلوانان سرگردان بوده‌اند و هستند ، و بدین سبب مردم تراماننند من دیوانه‌بدانند، صمیمانه پوزش می‌طلبم.ــ سانکو شیون‌کنان گفت : افسوس، افسوس، ارباب عزیزم، شما را بخدا نمیرید ، بیایید نصیحت مراگوش‌کنید وسالیان دراز دراین دنیا بمانید، زیرا بزرگترین جنون‌آدمی در این زمانه‌اینست‌که بی‌آنکه‌کسی‌کمر به قتلش ببندد یا براثر ضربتی بجز ضربت غم واندوه‌ازپادرآید ساده وآسان بمیرد. برخیزید،ارباب من، برخیزید وخود را به تنبلی نزنید. از این بستر برخیزید تا سربکوه وصحراگذاریم و چنانکه با هم قرارگذاشته‌ایم رخت چوپانی در برکنیم ؛ شاید در پس شاخهٔ گونی، یا بوتهٔ خاری بانو دولسینه را پیداکنیم، وازاینکه‌ازطلسم جادوگران نجات یافته است غرق سوروشادمانی شویم. اگرمرگ شما بسبب غم‌واندوهی است‌که از شکست بردل دارید این غم بیهوده را از دل بدرکنید و گناه آن شکست را به‌گردن من بیندازید وبگویید‌که سانکو تنگ رسی‌نانت را محکم نبسته بود و بدین سبب بودکه‌ازاسب واژگون شدم. قطعاً حضرتعالی به‌کرات درکتابهای پهلوانی خود خوانده‌اید که معمولا پهلوانان سرگردان بارها یکدیگر را ازپشت زین واژگون‌کرده‌اند وآنکه‌امروز ازپا درآمده ومغلوب

WWW.IRANMEET.COM

شده است فردا غالب خواهد شد.ــ سامسون گفت: سخنی ازاین صحیح‌تر نیست و پیداست که سانکوی مهربان کاملا به‌حقیقت این گونه داستانها وارد است . ـ دن کیشوت گفت : آقای من، تند مروید زیرا دیگر آن سبو بشکست وآن پیمانه ریخت[1] ؛ من تاکنون دیوانه بودم واکنون عاقلم. من تاکنون دن کیشوت پهلوان مانش بودم و اکنون آلونزو کیژانوی نیك نفسم . امیدوارم که پشیمانی و راستگویی وصفای من احترامی راکه پیش از این در نظر شما داشتم به وضع نخستین بازگرداند! حال ازجناب آقای محضردار خواهش می کنم که به نوشتن ادامه دهند ....

«ایضاً ، وصیت می کنم که تمام اموال من، ازمنقول و غیر منقول، پس از وضع مخارجی که برای اجرای این وصیتنامه و برای سایر امور لازم است به‌خواهرزاده‌ام آنتونیا کیژانوی حاضر در مجلس تعلق گیرد . ضمناً نخستین تقاضای من که انجام آن را مصراً از شما می‌خواهم اینست که حقوق ومزایای کدبانوی مرا از روزی که درخانهٔ من بخدمت مشغول بوده است تمام وکمال و به‌اضافهٔ بیست دوکا برای خرج یك دست لباس به‌وی بپردازید . من جنابان آقایان کشیش وسامسون کاراسکوی دانشجو راکه در این مجلس حضور دارند بعنوان وصی خود برگزیدم ...

«ایضاً ارادهٔ من براین تعلق گرفته است که هرگاه خواهر زاده‌ام آنتونیا کیژانو بخواهد بامردی ازدواج کند باید شوهر او کسی باشد که قبلا بنا به تحقیق وگواهی مقامات قضایی اصلا وابداً نداند که کتابهای پهلوانی یعنی چه. هرگاه معلوم شود که نامزد خواهرزادهٔ من از کیفیت و از معنی داستانهای پهلوانی آگاه است و با این وصف خواهرزاده‌ام در ازدواج با او سماجت و اصرار ورزد به موجب این وصیت از ارث من محروم خواهدبود واموال ازاو پس گرفته خواهد شد. آنگاه آن دوتن وصی من مختار خواهند بود که‌اموال را بنا به میل خویش در راه مصارف خیریه به مصرف برسانند ...

«ایضاً از دوتن بزرگواری که وصی منند استدعا می کنم که هرگاه بر سبیل اتفاق باشخصی آشنا شدند که می گویند کتابی بنام « قسمت دوم داستان دلاوریهای دن کیشوت مانش» نوشته است لطفاً از قول من مصراً از او خواهش کنند که اگر من نادانسته و بدون قصد ونیت موجب وانگیزهٔ نوشتن چنین ماجراهای حماقت‌آمیزی شده‌ام پوزش‌می‌طلبم، زیرا هم‌اکنون که دردم مرگم

۱ــ دراصل چنین‌است: «درآشیانه‌های سال‌گذشته‌امسال دیگرمرغ‌نیست »

WWW.IRANMEET.COM

با حسرت و رنج اینکه چرا من محرك و موجب اصلی این نوشته‌ها بوده‌ام چشم از جهان می‌پوشم.»

پس از انشاد این وصیت‌نامه دن‌کیشوت آن را امضا ومهر کرد ، سپس دچارعارضهٔ ضعف شد وبر بستر افتاد. حاضران متوحش‌شدند وبه‌یاریش شتافتند، ودر ظرف مدت سه‌روزی‌که وی پس‌ازتنظیم وصیت‌نامه زنده بود لحظه‌به‌لحظه از هوش میرفت. خانهٔ دن‌کیشوت یکباره زیرورو شده بود ولی خواهرزاده با اشتهای‌کامل غذا می‌خورد وکدبانو پیشنهاد می‌کرد که جامها به سلامتی یك دیگر بنوشند وسانکو دست از بازی وجست و خیز برنداشته بود، زیرا وارث مایملك بودن برای زایل‌کردن یا تسکین رنج و غم و اندوهی که از مرگ مورث باید دردل وارث بجا بماندکافی است .

الغرض واپسین دم دن‌کیشوت، پس‌ازاینکه‌تمام‌آداب وتشریفات تقدیس وتبرك و ادعیه و او راد در حق وی بجاآمد و پس از اینکه خود با دشنامهای غلاظ و شداد نسبت به‌داستانهای پهلوانی‌ابراز نفرت وبیزاری‌کرد، قرارسید. صاحب محضر حضور داشت و تصدیق‌کرد که هرگز و در هیچیك از کتابهای پهلوانی ندیده ونخوانده بوده است‌که پهلوانی سرگردان مانند دن‌کیشوت چنین آرام و با صفا وچنین به‌آیین وآداب مسیحیت دربستر خود جان سپرده باشد. دن‌کیشوت درمیان‌ناله وشیون وغم وحسرت‌کسانی‌که درمحضرش‌بودند قالب تهی‌کرد یعنی درگذشت . کشیش وقتی مشاهده‌کرد که دن‌کیشوت مرده است‌ازمحضردار خواهش‌کرد تافوراًصورت مجلسی‌تنظیم‌کند وضمن‌آن‌گواهی دهدکه آلونزوکیژانوی نیك نفس مشهور به دن‌کیشوت پهلوان مانش از دارفانی رخت بسرای باقی‌کشیده و به مرگ طبیعی درگذشته است ، و ضمناً توضیح دادکه خواستن‌این‌گواهی‌نامه تنهابدین جهت است‌که نویسندهٔ‌دیگری غیر از سید حامدبن انجلی بغلط او را زنده نکند و در بادهٔ دلاوریهای او داستانهای بی‌پایان ننویسد .

چنین بود پایان ماجرای **نجیب زادهٔ فرزانه، دن‌کیشوت مانش** که سیدحامد هرگز نخواست مسقط‌الرأس او را به تحقیق معین کند تا تمام شهرها وقصبه‌های ایالت مانش بر سر افتخار منسوب‌کردن او بخود با هم به جنگ وستیز پردازند و هریك او را از شمار فرزندان خود بداند ، چنانکه همین‌کشمکش برسرمسقط‌الرأس **همر** میان هفت شهریونان درگرفت. دراینجا ازشرح گریه‌ها وشیون‌های سانکوپانزا و خواهرزاده وکدبانو و همچنین از توصیف‌کتیبه‌هایی که برمزار دن‌کیشوت نهاده بودند چشم می‌پوشیم و فقط

WWW.IRANMEET.COM

به ذکر کتیبهٔ سنگ قبری که سامسون کاراسکو ساخته بود می‌پردازیم :

«اینجا نجیب‌زادهٔ هراس‌انگیزی آرمیده است که شجاعت ودلاوری او از حد گذشت چنانکه همگان دیدند که مرگ نیز باآنکه رشتهٔ حیات او را برید نتوانست براو پیروز گردد.

«وی دربرابر تمام جهان قد علم کرد و مترسك ولولوی دنیا شد و از قضا آنچه سعادت وی را تأمین کرد همین بود که به دیوانگی زیست و به عاقلی مرد.»

دراینجا سیدحامد، مؤلف دانا وباتدبیر، به‌خامهٔ خودچنین‌خطاب می‌کند:

«ای قلم کوچك من که نمی‌دانم خوبت تراشیده‌ام یابد، تو پس‌ازمن به قلاب یا به‌نخ خودآویخته خواهی ماند ومادام که داستانسرایان دزد وراهزن وپرمدعا از قلاب یا از نخت بازنکنند وضایعت نگردانند در قرون و اعصار متمادی همچنان بجای خویش خواهی ماند. لیکن پیش از اینکه آن دزدان پرمدعا به‌تو دست یابند توخود توانی آنان راآگاه سازی وبه زبانی که شیواتر ازآن ممکن نباشد به‌ایشان ندا دردهی که :

«ایست ای دزدان! ایست ای راهزنان! مباداکه کسی به‌من دست بزند! زیراکه‌انجام این‌امرمهم وتحریراین‌شاهکاربزرگ‌تنها به‌من‌محول بود وبس!

«آری، آری، دن‌کیشوت تنها بخاطر من به‌جهان‌آمد ومن تنهابخاطر اوآفریده شدم. او توانست هنرنمایی کند و من توانستم بنویسم، و بکوری چشم مؤلف دروغین توده زیلاسی[1] که جرأت کرد یا جرأت خواهد کرد که با قلمی از پرنتراشیده ونخراشیدهٔ شتر مرغ داستان هنرنماییهای پهلوان ارجمند مرا بنویسد من و آن پهلوان عزیز یك روح در دو بدن خواهیم بود. به‌حقیقت‌که این بارسنگین متناسب با شانهٔ ناتوان آن مرد نیست وپروراندن این موضوع بزرگ از طاقت مغز افسرده ومنجمد او بیرون است، و اگر تو برسبیل اتفاق به‌دیدار او توفیق یافتی پندش ده ونصیحتش کن تا استخوانهای فرسوده وپوسیدهٔ دن‌کیشوت را در قبر آسوده و راحت بگذارد و اکنون که همگان از مرگ اوآگاهند ازگوری که درآن آسوده وآرام خفته است وقادر نیست که بارسوم نیز خروج کند و سربصحرا گذارد بیرونش نکشد و به قلمهٔ

۱ــ باز سروانتس به مؤلف جلد دوم دن‌کیشوت یعنی‌آوه‌لاندا اهل قریهٔ توردهزیلاس می‌تازد.

WWW.IRANMEET.COM

کهنهٔ کاستیلش نکشاند[1] . برای مسخره کردن دلاوری و نبرد پهلوانان سرگردان شرح دوبار خروجی که دن‌کیشوت مانش کرد کافی است وازخویش وبیگانه ودوست ودشمن هرکه این دوکتاب را خواند راضی و خرسند شد . آری‌ای‌قلم، تواگرپیام مرا برسانی‌به وظایف دینی‌خویش‌عمل‌کرده وبه بدخواه خود نیز پندی ارجمند داده ای . من خود شاد و خرسندم از اینکه نخستین کسی خواهم‌بودکه ازنوشته‌های او بری راکه خود وی انتظار داشت می‌چینم، زیرا من نیز منظوری جزاین نداشتم‌که مردم را از داستانهای عجیب وغریب وپوچ و بیمعنای پهلوانی بیزار ومتنفر سازم ، و چون با انتشار کتاب واقعی دن‌کیشوت مانش ضربتی هرگبار براین نوع داستان سرایی خورده است اکنون افتان وخیزان میرود وبیشك‌از این ضربت سهمگین‌که برسرش خورده است به یکباره خواهد افتاد ؛ آمین !»

پایان

۱ــ آوه‌لاندا جلد دوم داستان دن‌کیشوت خود را تا به‌آنجا می رساندکه دن‌کیشوت به‌قلعهٔ «نونسیو» در شهر تولد می رسد. سپس داخل قلعهٔ کهنهٔ کاستیل می‌شود و در آنجا ماجراهای عجیبی بر سرش می‌آید.. در اینجا سروانتس برای اینکه آولاندا را تهدیدکند که جلد سومی بر دن‌کیشوت ننویسد به ذکر شرح فوق می پردازد . (لویی ویاردو ، مترجم فرانسوی دن‌کیشوت)

WWW.IRANMEET.COM

دورهٔ دو جلدی ۹۰۰۰ تومان